نحمده ونصلی علی محمد صلی الله علیه وسلم

که کتاب فیض انتساب منتخب از کتاب ٹیکچند بهار منشی عطارد رقم

منتخب

بهار عجم

جلد دوم

یعنی منتخب [illegible] مؤلف کتاب غیاث اللغات در سنه ۱۲۸۲ هجری مصحح [illegible]

در مطبع حاجی منشی محمد [illegible] علیخان در دهلی کالج بطبع پوشید

مالک این کتاب [redacted]

قد ملک غلام حقانی عفی

بسم الله الرحمن الرحیم

باب الزاء التازی مع الالف

زابل بالضم موحد وکسر آن نام شهری و نام مقامی از موسیقی چنانکه از منشآت ملا طغرا بوضوح
می پیوندد زاد ... نت زاد راه عاقبت به راه ؎ از رباط تن چو بگذشتی دگر معموره نیست * زاد سپا
برنمیدارمی این منزل چرا * علی خراسانی ؎ با صد هزار خون جگر یک ناله ام * از چشم من بعرش
زاد سفر گرفت * پاک زاد . پریزاد . دیوزاد . تجلی زلو . خانه زاد . دیرینه نژاد . ترک زاد . زاده
خاطر . نژاده طبع . زاده گلان . زاده دریا . میرزاده . پیرزاده . مرشدزاده . زاده هنر . شیخ زاده
حرامزاده . زاد فی الطنبور این مثل اسیری لاهجی ؎ بود چشمش فتنه عالم ولی * غمزه او زاد فی الطنبور
شد زاد و بود کنایه از هست و نیست و تمام سرمایه و اسباب و ساز و سامان مولوی معنوی ؎
خرقه حق پیاکس نه زاد و بود * خلعت حق را چه حاجت تار و پود زاد سرو مخفف آزاد سرو میر خسرو
؎ که در آغوشم آمد نژاد سروی * چو طاوسی بهمان تذروی * زاده تاک کنایه از شراب
انگور زلالی ؎ معانی نته دیدم در آن خاک * غبار آستانش زاده خاک زاده خاطر شعر و سخن
که از دل خیزد قاآنی ؎ بهر نوزادگان خاطر خویش * بخت زادلیکان نمی بینم * از ناله شیر و مار بیان
بمعنی مطلق ناله استعمال نمایند زار و هو زار می خلد در رساله موسیقی زیر ناله آواز و آنرا حزین و شیون گفته زار در فارسی

بمعنی ناله نیست بلکه بمعنی خود اند شده است و بهمین معنی صفت ناله و گریه واقع میشود چنانکه گویند ناله زار و گریه زار و
تیر گویند بزاری کسی پیش آمد و تحقیق آنست که زار بدو معنی آید یکی ضعیف چنانکه گویند زار و نزار و تن نزار و دوم [illegible]
چون عاشق نزار و گریه زار و لفظ زاری بمعنی اظهار عجز و بیکسی است چنانکه زاری و زنهار گویند و این مجاز است
ماخوذ از معنی اصل و غالبا بمعنی دوم ... دو حالت دارد یکی اسم است بمعنی ... دوم ... که در محل کثرت اشیا
استعمال کنند چنانکه گلزار و لاله زار و کارزار و نشتر زار و مانند آن افعی زار خونابه زار و قحط زار قیامت زار
ناله زار نخل زار آتش زار از بهشت زار ... زار ... همین زار خس زار صید زار ... زار
زار بنفشه زار دامن زار زعفران زار سمن زار سنبل زار مخمل زار لاله زار گلستان زار ... آفتاب زار
آبله زار خلد زار پروانه زار جبین زار چشمه زار خنده زار پای زار اغلب که ... افزار است چنانکه نسیم
زار ... زار سبزه زار شگفت زار گوهر زار بوسه زار اخگر زار حیران زار لاله زار خانه زار نگاه
زار ... طالب آملی ... عاشقان ... بهمین ... در پای ... است + بلکه در هر بن مو آزاری دارند ...
اگر ... سیراب ساز داز عرق شعله پنبه زار اسیری لاهیجی ... + ... در شبی ...
بازار و فغان + گر ... که یابی بر دندان + دایم شوق گلستان خویش + بلبل ... سا هزاران زار
میر معزی ... قدم در عشق تو چون چنگ کوز است + تنم در عشق تو چون زیر زار است + ارادت خان
واضح ... آینه شکسته ولی داد عکس فیض + شد کلبه ام چو باغ سحر آفتاب زار + از نوبه گرد راه تو صحرای
بیخودی + پروانه زار میشود از جوشش نقش پا + واله هروی ... داغ تو هر سحر گرم بهر جا زنی است
ولاله زار + شمع میتوان افروخت این پروانه زار آخر + میرزا بیدل ... بخاک ... دام تواضع خلقم +
چو سجده که فتد راه بر جبین زارش + عرفی ... فروغ شعله قهرت فتد چو در آب ... + بچشمه زار برآید
سمندر از خدنگ + ظهوری ... اشک خونین ... زار خصم ما + آثار ... خنده
زار زعفران + فاخر ... شب بیاد تو ای بهارستان شوخی تا سحر + بوستان سینه ما طرفه آتش
زار بود + ظهوری ... میرس حال ظهوری بلاست گریه زار نعوذ بالله اگر حال زار عرض کنم + محمد حسن خان
... زار و دل زار ... تا تو رخ پوشیده از دیده های زار من + شد ... از کاوش غمهای
هجران زار تر + شمس قمری ... که از بیم تیغ ادهر شب + خصم ماست ناله زار + ... بلبل ... اصفهان
حکیم زلالی ... موالیان تو از تو با تنگ نوشتا نوش + مخالفان تو از تو ... زار + بهر تقدیر ...
زار ... این باده است زار ... ناله کردن نوقی یزدی ... دلم برد آبروی ... + شب ...
فلک ... زار + مولوی معنوی ... همی زارید صد قطره روان + که در افتاد دم ...
ب ... سمرقندی ... نیست چو زارم غم او کشت رفیقان + چندین بزاری بیچاره نزار ...
جنین ... بدر منیر + چاره نیست که میزارم و می نالم و بس + زار نالی عاجز ...
وحید ... بعد از این در کوی جانان زار نالی ... + از دل سخت نکویان ... از دیده ...

[illegible]

ظهوری ـــ ز شهر دام اندیشه می شود زاغ + که زاغ زالی خود را بدا ورئی بزم + ساریانه چیزی که موجب
ناله کردن جان تواند زاری قهستانی ـــ بشنوای یار از زاری زار + زاری او زاریانه ما + زاغ
جانوری معروف و بر ترجمه نیست عاین بیت که ـــ طلبتم الا التسلیم از بیوفایی های گل + اشک خونین در
چمن بچشم زاغ هم میکند استفاده میشود که زاغ ایران چشم سرخ دارد چنانچه زاغ هندوستان چشم سیاه دارد
زاغ کمان ـــ شه کمان لیکن تنها لفظ زاغ بدین معنی مستعمل نیست چنانچه بعضی گمان برده از زاغ
مصور بر کمان و سپر را نیز گویند میر خسرو ـــ زبهر آنکه بپرد تیر او سازند ترکانش + زگردون هر دو کرکس
را بیکسر زاغ کمان کیسه + خواجه جمال الدین سلمان ـــ کرکس تیرت چو از زاغ کمان گیرد هوا + بوم شوم جان بد
خواهان شود جفت + بدیعی سمرقندی ـــ بر تو شها صحت در از ظفر است + شمشیر تو آئینه راز ظفر است گر خصم
تو سیمرغ شود هم ـــ از زاغ کمان تو که باز ظفر است + شفیعی ـــ دو زاغ کمان چون برید از سر + گذر
نکرد زاغ سه پر از سر + زاغ سه پر کنایه از تیر زاغ پای بیای فارسی کنایه از طعنه و نکوهش و با لفظ زدن
مستعمل میر خسرو در تعریف قلم ـــ زاغ زبانی که ز قیر جای + کبک بسوی ساز زاغ پای + و در تعریف
اسپ ـــ کبک خرامنده سخن سرای + کبک روان ما بزده زاغ پای زاغ زبان کنایه از سیه زبان که نفرین
او تاثیر داشته باشد سند آن در زاغ پای گذشت زاغ رو بفتح را مهمله میر خسرو ـــ خسروا اشک خطش
ندید بدید + دل نگهبان نقش زاغ رو است زاغ چشم کنایه از کبود چشم فوقی یزدی ـــ که در چین زاغ
چشم نام شهزاده + در صنعت ترکشی بود استاد + زاغ دل کنایه از سیاه دل که قساوت داشته باشد
میر خسرو ـــ زاغ دلان از قفس شوم ده + مغز علیوار ز سر بوم ده + زاغ نول بنون و واو مجهول تیر سر تیز
باریک نول مانند دل زاغ که بدان جنگ کنند و گاهی زمین کنند و نیز کنایه از میر خسرو ـــ بگو کین زاغ
نولان دد کین آمده مرغان دلم عنقا نشین اند + میر الهی ـــ نیستم زاغ که بر جیفه بود نول کشا + ساغر نولم که
کشاید نولم + نول القار مرغان زال سر سپید سیه دل کنایه از پیر مشفقت دنیا خاقانی ـــ این زال
سپید سیه دل ق ده + اینک ببین معاینه فرزند شوهرش + و زال از برای قدم او دست لطور بعض
حکماء که عالم را قدیم گویند زاغ گرفتن طعنه زدن و استهزا کردن لسان الغیب ـــ سنگ عبرت بر دل
درویشی حیرتی خازن + زاغ حسرت بر دل دیندار دنیا خواه گیر + بدین معنی کلاغ گرفتن نیز باید زانو ترجمه
رکبه چار زانو و دو زانو. زانو زدن و زانو ته کردن و زانو شکستن و بزانو در آمدن
با دب نشستن و زانو زدن بمعنی سجده کردن در اصل رسم ترکانست که امرا پیش سلاطین یک زانو زمین
نهاده و دویمی بلند داشته عرض میکنند و در وقت ملازمت نیز زانو میزنند سلیم ـــ بادشاه خوبرویانست چندان
دو مدینیست + شاد چمن کز پیش او زانو زنند + ظهوری ـــ نیفتم بزانو زدن پیش کس + که زانو زدن
در نماز است و بس + دارا بیگ جویا ـــ در زاغ به شوق ستم هر نفسته + پیش خط سیاه تو زانو شکسته است صائب ـــ
نمانده شب جنون رسیده آهوی + که پیش دشت من ته کمر د زانوی + ظهوری ـــ چو زانو ستادگی که کند سها نازبی

مه کند + ثالثی ـ برزانو در انجمن پیشگاه + که کس ابنودی ازان پیش راه + زانو رصدگاه کردن کنایه از
مراقبه کردن و چیز برا چشم داشتن و متفکر بودن خاقانی ـ زانو کنم رصدگاه درتیغ جای جان + صد
کاروان درد معین در آورم زانو برخاک مالیدن و زانو بر زمین نهادن کنایه از نهایت مؤدب
و متواضع بودن سلالی ـ دو زانوی ادب مالید برخاک + گریبان قلم زد بر سر چاک + ثالثی ـ نهادند زانو
همه بر زمین + برآمد فغان از یسار و یمین زانو زده اسپ کشیدن اسپ پیش آوردن بتعظیم چنانکه معهود
ترکانست ملا عبد الباقی ـ یکی اشهبی همچو صبح امید + بزین بزین و قطاس سپید + گرفتش برسم غلامان عنان +
کشیدش بدستور زانو زنان و بعد ازین آورده ـ ز بالای زین شیخ تیمور حسب + فرو جست از روی غیرت درست
بدستوران سرفراز او شده + کشید اشهبی تیز زانو زده + زانو در گل نشستن ملا فانی مشهدی ـ جبهه عقل و جنون
در گرو تسلیم اندر زانوی بینست که در گل نشستن اینجا + زانوی گفتار بگفتن کلوج لیکن گفتار بفتح کاف تازی جالوسی
معروف که آنرا بتازی ضبع گویند و این مثل است و بیانش آنست که چون گفتار را بینند کلوج کلوج گویند او از ترس
از رفتن باز ماند ملا طغرا ـ ز موذیان بدعا باید انتقام کشید + کلوج گفته توان بست زانوی گفتار + زاویه کنج و
گوشه زوایا جمع و با لفظ افگندن مستعمل واله هروی در مدح عارف ایجی ـ افگند زر و بکار بخدمت صد زاویه
در یکی الف قد زاهد خشک و زاهد خنک کنایه از زاهدی که در کار خود اهتمام تمام کرده باشد لیکن از دولت
عشق بی بهره بود زاهد کوه کنایه از قتاب زایل و در شونده و فارسیان بدون تبدیل تجرید نموده با لفظ کردن
و شدن استعمال نمایند میرزا بیدل ـ گرچه رنگ این دو استخوانه از مار بخیند + ان سیم چون شهر داغ فنا زایل
نشد + بکبر سعی نقش از سنگ زایل میتوان کردن + ولیکن چاره نتوان یافتن نقش جبین زبان مع الموحده زبان
بالضم و بالفتح عضوی معروف در فرهنگ و این مجاز است و بهر دو معنی ترجمه لسان و صاحب فصیح منفرد ارکیم شمار
السنین گفتار آتشین سرمه آلود شکوه فرسود شکوه پرواز بی ادب شکر ریز هرزه درای از صفات
و گلبرگ برگ گل برگ لاله خار کلید قفل تیغ برق یوح کف بی بخیه از تشبیهات و دست آتش زبان آتشین
زبان بد زبان تلخ زبان بسته زبان بیلو زبان تر زبان جادو زبان چرب زبان دو زبان ده زبان
سوخته زبانی زاغ زبان بی مکس زبان سیه زبان شیرین زبان وحید ـ با کف بی بخیه نتوانی این مطلب گرفته
نام جانان را بآن شوخی تر بانم چون گرفت + طهوری ـ ساده شد لوح زبان از حرف غیر بعد از پس نقش
نسیان سنت + راسخ ـ سخن آینه راز نهان کرده + بیان را پرتو برق زبان کرده طالب آملی ـ دین که
بدعوی بیان ناطقه بلسم + تیغ زبان کر کشود می چه عجب + شیخ شیراز ـ زبان در دهان خردمند چیست + کلید
در گنج صاحب هنر + چو در بسته باشد چه داند کسی + که گوهر فروش است یا پیشه گر زبان شکسته زبان
سنگین کنایه از زبانی الکن صائب ـ خار خار زبان شکسته میگوید + که فیض صبح نباگوش یار را در یاب
نسیانه اشکت راز مرا جسته جسته گفت + غماز رنگ هم بزبان شکسته گفت + ایضا ـ نیست دیوان
زنگین سخنور میشود + چون زبان سنگین شود حرفش مکرر میشود زبانه بمعانی زبان و مجاز چیزی که مشابه زبان

زبان داشته باشد چون زبانه آتش و زبانه تیغ و جزان کمال خجند؎ پر تو روی او جهانی سوخت ٭ نزده آتشی زبانه هنوز ٭ سالک یزدی؎ بزیر تیغ جفات چنان شوم تسلیم ٭ که از زبانه تیغ آفرین بلند شود ٭ زبان مغز دار زبانی که کلام آن ته داشته باشد و صاحب فصاحت و بلاغت بود وحید؎ دل انساعت که از وصف لب شیرین بود کلام ٭ بده یارب زبان مغز دار بجو یادام زبان آتشین ٭ کنایه از زبان گرم میرزا صائب؎ در کشاکش از زبان آتشین بودم چو شمع ٭ تا نه پیوستم بخاموشی نیاسودم چو شمع زبان گنجشک تخمی معروف که بتازی لسان العصافیر و بهندی اندر جو خوانند و نوعی از نان که بصورت زبان گنجشک باشد و آنرا توشه بلی نیز خوانند میر در هجو اکول؎ چشم بر اشیان گنجشکش ٭ هست بهر زبان گنجشکش ٭ زبان ترازو و دیو ینه خاری که میان دسته ترازو در شکل زبان باشد و چون آن برابر باشد و چپ و راست سر نکند وزن راست باشد صائب؎ بمیزان قناعت پیش کم کم پیش می آید ٭ زبان این ترازو را امیدانم میندانم ٭ زبان گندمین کنایه از نان هموار و ملایم و چرب و نرم صائب؎ با زبان گندمین روزی طلب کردن خطاست ٭ طوطی شیرین سخن را شکر گفتار هست ٭ از زبان گندمین افتاد در کارم گره ٭ خوشه بی حاصل مادانه دیگر نداشت ٭ نان تو پخته است بهر جا که میروی ٭ صائب نباشی خویش اگر گندمی کنی ٭ زبان گندمین نان مرا پخته است در عالم ٭ چرا چون خوشه گردن کج به پیش این و آن دارم ٭ زبان کوتکو آنکه سخن را من وجه بگوید و من وجه نگفته باشد ٭ زبان سیر کنایه از سخن بیهوده زبان زرگری زبانی که جمعی باهم قرار دهند و بدان الفاظ قرار داده باهم حرف زنند تا دیگری نفهمد خان خالص؎ نیست حرفی جز گفتن بر لب اهل طمع ٭ آنچه میدانند این مردم زبان زرگریست ٭ ملا قوسی یزدی؎ سخن سنج و مدیح نوش و غزل خوان ٭ ادا فهم زبان زرگری دان ٭ زبان شیر نگین مثالش در لفظ شیرنگین بیاید زبان شهری تا دم گیلانی؎ گرفته هست جهان را بصلح معنی من ٭ زبان شهری من کرده شهریار مرا زبان تاک ٭ ناشم؎ تا نگوید حرف بکر دختر رز را کسی ٭ باغبان دانسته می برد زبان تاک را زبان اور و زبان ور بواو کنایه از شاعر و فصیح در طلاق آن بر تیغ مجاز است ابو نصر نصیرای بدخشانی؎ لب خود در نگشاده چو زبان ور شده ام ٭ منفعل ساخته ام فارسی و تازی را ٭ شیخ شیراز؎ زبان آوری کاندرین عدل و داد ٭ ثنایت نگوید زبانش مباد زبان بازی بموحده و زای تازی مکالمه و با هم سخن گفتن و در اصطلاحات برابری و خصومت محمد قلی سلیم؎ بخود چو موی میان زرشک می پیچم ٭ چو شانه با سر زلفت کند زبان بازی ٭ صائب؎ سخن دار د باب زندگی لعل گهر بارش ٭ زبان بازی بکاکل میکند مژگان خون خوارش ٭ صفت مژگانش در زبان بازیست ٭ گرچه چشمش بخواب ناز شده است ٭ قلب عشق می بازد دل زاری که من دارم ٭ زبان بازی با آتش میکند خاری که من دارم ٭ گفتگو با دل سیاهان میکند دل را سیاه ٭ شمع گر باشد طرف صائب زبان بازی خوش است زبان بند خرد کنایه از شراب صائب؎ ساقی بیان از زبان بند خرد را ٭ کین هرزه در صحبت با قال او زبانداران

کنایه از فصیح و سخنگو و آنکه اکثر زبانها داند و شاگردی که سخن استاد زود بفهمد و یاد گیرد خاقانی — دل من پیر تعلیم است و من طفل زباندانش ÷ دم تسلیم سر عشر و سر زانو دبستانش **زبان دراز و زبان زار** برای جمله آنکه سخن بیجا بگوید و بسیار گوید و اطلاق اول بر تیغ و اطلاق دوم بر قصه خوان مجاز است و زبان درازی کردن توصیف [illegible] ظهوری — چه عیب است در مجمع اهل ساز ÷ سخنهای کوته زبان دراز ÷ **زبان درازی** قلم مستلزم روانی او است ظهوری در تعریف [illegible] خلیل الله خوشنویس گوید نثر — به زبان درازی قلمش زبان جمله [illegible] گیران کوته ÷ **زبان فروش** بگوی بمجلس جلالای اطبا طبا — سود دو جهان سخن نیوشان ارزند ÷ هر جاست زبان زبان فروشان دارند ÷ آن طی لسان که معجزش میخوانند ÷ ما تجربه کردیم خموشان دارند

زبان دادن کنایه از عهد و پیمان بستن و اقرار و اعتراف بچیزی کردن حکیم فردوسی — زبان داد دستان که تا رستخیز ÷ نبیند نیام مرا تیغ تیز ÷ و در غصه دانش تملق و چاپلوسی کردن ملا طغرا — قلم چون بوصفش زبان میدهد ÷ ز خط شعاعی نشان میدهد ÷ سلمان ساوجی — گفت لعلت میدهم کام دلت باری چرا گر نمی بخشد لبت کامی زبانی میدهد ÷ میر خسرو — این طرفه زبان دهد کان تو ام بجان و دل ÷ چشمک از آن طرف زند شوخی ماه من نگر ÷ و نیز رخصت سخن دادن هم او گوید — زبانش داد شاه مرد سنج ÷ در سنجیده بر در ریخت از گنج ÷ ظهوری — رادی شکر را زبان دادیم ÷ تا قفل شکوه را زبان بستیم ÷ و بمعنی فریب دادن [illegible] خاقانی — مردم ز رشک غیر زبانم چه میدهی ÷ زهرم چو کارگر شد تریاک بهر چیست [illegible] — حدیث نوبت [illegible] زبان داده اند **زبان یافتن** رخصت تکلم یافتن حکیم [illegible] زبان یافت گوینده اندر سخن ÷ بدو گفت کای شاه تندی مکن **زبان در کشیدن و زبان در ته دندان گرفتن و زبان در کام رها کردن و زبان در کام دزدیدن و بکام کشیدن** کنایه از ساکت شدن و خاموش ماندن ملا وحشی — زبان بکام کش ای [illegible] ازفسانه عشق ÷ بگو که خوشتر ازین داستان [illegible] باشد ÷ ظهوری — بصد فریب ظهوری زبان بکام کشید ÷ چنان مکن که لبش باز در خروش افتد ÷ صائب — زبان نبود گویا تیغ می بارید بر فرقم ÷ چنان دار الامان شد تا زبان در کام دزدیدم ÷ غنی — بر زبان فانوس از حرف لب زبان گیرد ÷ زرد از شرم زبان در ته دندان گیرد ÷ شیخ شیراز — صدف وار باید زبان در [illegible] که حاجت بود در دهان ÷ که گونت که امکان گفتار هست ÷ بگوی الا [illegible] بلطف خوشی [illegible] فردا چه میکنی [illegible] بحکم ضرورت زبان در کشد **زبان خاموش کردن و شدن** [illegible]

خاقانی — بخت از من زبان ببستد که طفل ابجد نیاموزی ÷ چو نالیش بی زبان باید چو نی [illegible] خواجه نظامی — ستانی زبان از زبان ساز ÷ که تا راز سلطان نگوید باز ÷ طالب آملی — سحر سوی گل و نرگس و سوسن نگذرد ÷ تا زبان همه را حسن تو خاموش کند **زبان گرفتن و زبان گیری** [illegible] **زبان گرفتن و زبان گیری** [illegible] آن است که مردم را از فوج دشمن بدست آرند و استفسار احوال فوج دیگر نمایند و کسی که گیر آمده را زبان گیر گویند در این بیت مرزا صائب بطریق ایهام بسته شده — از کنار عشق تنگ آمد [illegible]

[illegible]

کین لشکر از سیاه من اول زبان گرفت ⁂ اسیر ــه در بزم می اسیر شب از ضعف طرهٔ ⁂ صد جا ندبان شوسیخی تقریری گرفت هشت اپورسه رفته اول چون زبان گیران زبان آورده ام ⁂ تا شب خون معانی به میان آورده ام ⁂ و لکنت افتادن به زبان ملک نمی ــه چون دم شکوه زبانم زخجالت گیرد ⁂ شرم زور آورد در راه شکایت گیرد ⁂ میرزا عبد الغنی ــه بگو که حرف ذو نقش حیسان کمر تحریر ⁂ قبول نکیسه نوسه را زبان گیرست ⁂ و درین تامل هست و کنایه از جاسوس زیرا که سخنها را از زبان مردم میگیرد ظهوری ــه با انهمه جاسوسی خود گوش گرفتم ⁂ خاموشی ما را چه زبان گیر برآرد ⁂ زبان بستن کنایه از خاموش شدن و خاموش کردن هر دو آمده و این از جمله الفاظ بستن هست که بمعنی لازم و متعدی هر دو مستعمل میشود **ظهوری** ــه زبان نگه از شکوه زبان بست مرا ⁂ از کشش جذب سوال را چه جوابی نکشید ⁂ زبان بند نوعی از عزایم و افسون که زبان حریف را بدان ببندند نظامی ــه زبان بند هاي چو بیکان تیز ⁂ دری در تواضع دری در ستیز ⁂ **زبان کشیدن و زبان برآوردن و زبان بیرون دادن** از آنست که حیوان از شدت تشنگی یا گرمی زبان خود از دهان بیرون آرد سیین در صحبت دم گرگ گذشت و مغز ابدال سه از بسکه گشت بیدل لب تشنه زلالش ⁂ چون خط زبان برآرد برگوشه تبسم ⁂ بیدل بلطف غیر از شکوه نیست ⁂ از صداد تشنگی‌ها میکشد خنجر زبان ⁂ تشدید هندی ــه چشم او از سرمه‌اش دنباله تا ابرو کشید ⁂ گرم شد خورشید از گرمی زبان آهو کشید ⁂ **زبان بیرون افکندن** تنها **زبان بیرون افتادن** لازم متطالب ــه زبان سوسن از تشنگی افتاده بیرون ⁂ چو لوک خنجر فرزانه مدیم کمال اسمعیل ــه بیرون فکنده سوسن تشنگی زبان را ⁂ کرم از عدم در آمده تا انسی مسائل حسین ثنائی ــه ز هجر تا اللهان اگر گفتم کنون از تنگی آن صد زبان بیرون چو خورشید از دهان افکنده‌ام ⁂ **زبان کشیدن و زبان گشادن بر کسی** کنایه از زبان دراز کردن و سخن بدزبانی گفتن میر معزی ــه برآفرین سلطان جهان تا زبان گشاده‌ام ⁂ اندیچه دانه جان جریر محمد قلی سلیم ــه زعفران طعنه بخت نکون کشید ⁂ آهو ختن را مکند جنون تا شنید ⁂ خواجه شیراز ــه خلقی زبان بدعوی عشقش گشاده‌اند ⁂ ای من غلام آنکه دلش با زبان یکیست **زبان زدن** کنایه از سخن گفتن و حرف زدن صنیا ــه اگر فتوای نجم شعینی سخن بشنو سخن بشنو ⁂ زبان آن کسی تواند زد که اول گوش کرد دارد ⁂ **زبان نازک کردن** میرزا رضی دانش ــه نسبت برو ریش که کرده ⁂ نازک چون برگ لاله زبان در ثنای گل ⁂ **زبان تازه کردن و زبان ترکردن** سخن کردن و نقمه در دهن گذاشتن **و زبان آلودن بچیزی** یعنی طالب آملی ــه طالب بحرف باده میالا زبان که ما ⁂ قفل خمار بر دهن جام بسته‌ایم ⁂ نظامی ــه زبان تیز کردن با قرار تو ⁂ بیخختن علت انکار تو ⁂ **زبان کردن** زبان درازی کردن میر خسرو ــه شمع با که بیش روی چو ماه تو بر خنده زد از تیغ گردنش بزنم کو زبان کند ⁂ **زبان آموختن** حرف آموختن دانش ــه همنشین جز گرفتاری دگر از ما میرس ⁂ همچو طوطی زبان ما قفس آموختیم ⁂ **زبان و سوهان کردن و در دهان نهادن** حالت کمال تشنگی و التجا و زاری مردم به مدار و در محاورات شایع است که زبان فلان در دهان فلان و این کنایه از کمال بی تکلفی و یکجا بودن طالب آملی ــه ⁂ تا سحر بجا دست صحیح بهای جا کند

کنایه از فصیح و سخنگو دانکه اکثر زبانها ندانده و شاگردی که سخن استاد زود بفهمد و یاد گیرد خاقانی ــ دل من پیر تعلیم است و من طفل زباندانش ۰ دم تسلیم سر عشر و سر زانو دبستانش زبان دراز و زبان دراز برای جمله آنکه سخن بیجا بگوید و بسیار گوید و اطلاق اول بر تیغ و اطلاق دوم بر قصه خوان مجاز است و زبان درازی کرده توصیف تیزی ... ظهوری ــ چه عیب است در مجمع اهل راز ۰ سخنهای کوته زبان دراز ۰ زبان درازی قلم مستلزم روانی او ست ظهوری در اعراف نیاز خلیل الله خوشنویس گوید نثر ــ بزبان درازی قلمش زبان جمله ... گیران کوته ... زبان فروش بگوی بمجلس جلالا اطباطبا ــ سود دو جهان سخن نیوشان ارند ۰ هر جاست زبان زبان فروشان دارند ۰ آن طی لسان که معجزش میخوانند ۰ ما تجربه کردیم خموشان دارند زبان دادن کنایه از عهد و پیمان بستن و اقرار و اعتراف بچیزی کردن حکیم فردوسی ــ زبان داد دستان که تا رستخیز ۰ نبیند بنام مرا تیغ تیز ۰ و در عرصه دانش تملق و چاپلوسی کردن ملا طغرا ــ قلم چون بوصفش زبان میدهد ۰ ز خط شعاعی نشان میدهد ۰ سلمان ساوجی ــ گفت لعلت میدهم کام دلت باری چرا گر نمی بخشد لبت کامی زبانی میدهد ۰ میر خسرو ــ این طرفه زبان دهدکان توام بجان و دل ۰ چشمک ازان طرف زند شوخی ماه من نگر ۰ و نیز رخصت سخن دادن هم او گوید ــ زبانش داد شاه مرد در سنج ۰ دری سنجیده ... ریخت از گنج ۰ ظهوری ــ رادی شکر از زبان دادیم ۰ تا قفل شکوه را زبان بستیم ۰ و بمعنی فریب دادن ... خاقانی ــ مردم زرشک غیر زبانم چه میدهی ۰ زهرم چو کارگر شد تریاک بهر چیست نسامی ــ حدیث نوشته ... اگر ... مدان تو که همچو زبان دادند زبان یافتن رخصت تکلم یافتن حکیم ... زبان یافت گویند ۰ اندر سخن ۰ بدو گفت کای شاه تندی مکن زبان در کشیدن و زبان در ته دندان گرفتن و زبان در کام رها کردن و زبان در کام دزدیدن و بکام کشیدن ... ساکت شدن و خاموش ماندن ملا وحشی ــ زبان بکام مکش زین حدیث از فسانه عشق ۰ بگو که خوشتر ازین داستان نمی باشد ۰ ظهوری ــ صد فریب ظهوری زبان بکام کشید ۰ جهان مکن که لب تن بار زد خردش افتد ۰ صائب ــ زبان نبود گویا تیغ می بارید بر فرقم ۰ جهان دار الامان شد تا زبان در کام دزدیدم ۰ غنی ــ بر زبان قانع ... اگر حرف لب زبان گیرد ۰ زود از شرم زبان در ته دندان گیرد ۰ شیخ شیراز ــ صدف وار باید زبان در کشیدن ... که حاجت بود در جگانی ... کنون که امکان گفتار هست ۰ بگو ای ادر بلطف خوشی ... فردا چو پیک اجل در رسد ۰ بحکم ضرورت زبان در کشد زبان خاموش کردن و شدن سعد مسعود فصیل الدین خاقانی ــ نخست از من زبان بستد که طفل اندر نوآموزی ۰ چو بالش بی زبان باید چون ... خواجه نظامی ــ هستانی زبان از رقیبان ساز ۰ که تا راز سلطان نگویند باز ۰ طالب آملی ــ سحر سوی باغ گل نرگس و سوسن گلبند ۰ تا زبان همه احسن تو خاموش کنند زبان گرفتن و زبان گیری ... زبان گرفتن و زبان گیری ... اصل آنست که مردم را از فوج دشمن بدست آرند و استفسار احوال فوج وی از وی نمایند و آن شخص ... آمده را زبان گیر گویند ... بیت مرزا صائب بطریق ابهام بسته شده ــ از کنار ... چه سان ...

گین لشکر از سیاه من اول زبان گرفت + اسیر ۵ در بزم می اسیر شب از وصف طره + صد جا مذبان شوخی تقریری گرفت + شاپور ۵ رفته اول چون زبان گیران زبان آورده ام + تا شب خوش معانی جه میان آورده ام + ولکنت افتادن بزبان ملک قمی ۵ چون دم شکوه زبانم زخجالت گیرد + شرم زور آورد در راه شکایت گیرد + میرزا عبد الغنی ۵ بگو که حرف ذو نقش جسیان کنم تحریر + قبول کیست ز عنوانش زبان گیر است + و درین تامل است و کنایه از جاسوس زیرا که سخنها را از زبان مردم میگیرد ظهوری ۵ باانهمه جاسوسی خود گوش گرفتم + خاموشی ما را چه زبان گیر برآورد + زبان بستن کنایه از خاموش شدن و خاموش کردن هر دو آمده و این از خصایص لفظ بستن است که بمعنی لازم و متعدی هر دو استعمال میشود ظهوری ۵ بزبان نگه از شکوه زبان بست مرا + از لبش جذب سوال را چه جوابی نکشید + زبان بند نوعی از عزایم و افسون که زبان حریف را بدان بربندند نظامی ۵ زبان بندهای چو پیکان تیز + دری در توسع دری رستخیز + زبان کشیدن و زبان برآوردن و زبان برزدن عبارت از آنست که حیوان از شدت تشنگی یا گرمی زبان خود از دهان برمی آرد بیدل در صحبت دم گرگ گذشت و مفرا بیدل ۵ از لب گذشت بیدل لب تشنه زلالش + چون خط زبان برآرد بر کوثر تبسم + بلب کم طرف غیر از شکوه در دل کس نیست + از صدا در تشنگیها میکشد خنجر زبان + شیدای هندی ۵ چشیم او از سرمه بی دنباله تا بیرون کشید + گرم شد چون از گرمی زبان آهو کشید + زبان بیرون افکندن و زبان بیرون افتادن لازم متعالب آملی ۵ زبان سوسن از تشنگی فتاده برون + چو لوف خنجر فرزانه عدم مال کمال اسمعیل ۵ بیرون فکنده سوسن ز تشنگی زبان را + کرم از عدم در آمد تا از نسیم منازل و تحسین شناهی ۵ برخ ما الان آن گفتم که چون از رنگ آن صد زبان بیرون چو خورشید از دهان افگنده ام + زبان کشیدن و زبان گشادن بر کسی کنایه از زبان دراز کردن و سخن بدرازی گفتن میر معزی ۵ برآفرین سلطان حسین زبان گشاده ام + اند بجود ابد جهان حیرت محمد قلی سلیم ۵ زلف زبان طعنه بحشت کنون کشیده + آهوی عقل را کمند جنون نا شیده + خواجه شیراز ۵ خلقی زبان بدعوی عشقش گشاده اند + ای من غلام آنکه دلش با زبان یکیست + زبان زدن کنایه از سخن گفتن و حرف زدن حنیف ۵ اگر خواهی که گوئی سخن بشنو سخن اشنو + زبان آنکس تواند زد که اول گوش کردار و + زبان نازک کردن میرزا رضی دانش ۵ دانش نسبت بروی که کرده + تا ترک چین برگ لاله زبان در ستایی گل + زبان تازه کردن و زبان تر کردن سخن کردن و لقمه در دهن گذاشتن و زبان آلودن بچیزی یعنی طالب آملی ۵ طالب بحرف باده میالا زبان که ما + قفل خمار بر دهن جام بسته ایم + نظامی زبان تاز کردن با قرار تو نه ای گجنجی علت انکار تو + زبان کردن زبان درازی کردن میر خسرو ۵ شمعی که پیش روی چو ماه تو برخنده + از تیغ گردنش بزنم کو زبان کند + زبان آموختن حرف آموختن دانش ۵ همنشین حرف گرفتاری دگر از ما مپرس + هیچ سنجیده زبان نا قفس آموختیم + زبان در دهان کردن و در دهان نهادن دهان حالت کمال عتاب از انجا دیدن است مردم بمهد در محاوره تشابیع است که زبان فلان در دهان فلان و این کنایه از کمال بی تکلفی و یکجایی بود طالب آملی ۵ تا بیع بجاه دست بیچ جایی جا گرفت

سینه زبان در دهان کنم + غنی ــه بسکه دم نزدنم ز دوختن چاک دلم + رشته هر چند زبان در دهن سوزن
کرده خواجه نظامی ــه بزمی که خوان بیان می نهم + سخن ساز زبان در دهان می نهم + میر معزی ــه بر جنت
از زنگ سپاه آورند + سر بسر افسونگر و افسوس بر + روز و شب از بهر فسون و فسوس کرده زبان در دهان
یکدگر + زبان دانستن و زبان فهمیدن م صائب ــه زبان جوهر بیچیده شمشیر می فهم + اشارتهای ابرو را
بخوانم + نظرت ــه چه میداند زبان ناله بیرحمی که من دارم + ز طفلی جنبش گهواره داند دل طپیدن را + زبان
در دهان و داندن زبان در دهان نشستن زبان لغزیدن زبان بر یکدیگر پیچیدن زبان بر زبان افشاندن
هر کدام معروف حسین ثنائی ــه بکیده ام لب لعلی که از کیدن آن + شمیم مشک دمد گر زبان بر افشانم + در شرح حلم
تو زکرانباری سخن + صد رهمیان بوقت بیان در دهان نشست + صائب ــه دل روشن زبان لاف را بر یکدگر
پیچد + کند پوشیده صیقل صد حجاب نور جوهر را + مگر گویا از آن آئینه رخسار شد صائب + که میلغزد زبان در حالت
گفتار طوطی را + ظهوری ــه ز لیس چرب و نرمی و افسون و فن + بتان را دواند زبان در دهن + زبان افکندن
و زبان بریدن و زبان بر معروف لیکن کنایه از خاموش گردانیدن مدعی را بحجت و دلیل و نیز بمعنی عطا کردن
و بخشیدن ثنائی ــه مگر ز باغ ارم با صفاش حرفی گفت + که تیغ باد سحر غنچه را زبان افکند + زبان زیر زبان
داشتن و در ته زبان هر دم چیزی گفتن و بر گفته خود ثابت نبودن قاضی ناصر ــه چه اعتماد کند کس بوعده ات
الکل + که همچو غنچه زبان در ته زبان داری زبان بدیوار مالیدن کنایه از توکل و قناعت صائب ــه چرخ زند
را میکند مستغنی از رزق + زبان خویش چون خورشید بر دیوار مالیدن زبان سپید کردن زبان
بر خاک مالیدن حسرت و آرزو کردن و کنایه از اظهار عجز و فروتنی کردن صائب ــه تیغ می مالد زبان
بر خاک پیش جرأتم + پیچ و تاب قبضه جوهر برون آورده ام + تا بوصف آن دهن شد سبزه خط زبان +
طوطیان بر خاک میمالند از شکر زبان + شرف سفرده ــه در صفت مصاف او زلابد و زاری نطق جود بدان
سپید کرد زبان را + زبان باکسی یکی کردن و داشتن موافقت کردن در سخن با او سلیم ــه ناله مطرب دلی
هر دو یکی کرده زبان + میکند دم همه تکلیف که بهوقتی کن + طالب کلیم ــه چنان ز خویش به تنگم که هر سر مویم +
ز بهر قتلم با تیغ از زبان دارد + ظهوری ــه اینکه در دستش بدم لطف نهانی دارد + آگه با لب من نامه زبان
دارد + زبان مو بر آورد در مقام اغراق میگویند زبانم مو بر آورد و ترا فائده نکرد و مقرر است که مو بر آوردن
زبان ممتنع است پس حاصل این باشد که امر ناممکن هم بوقوع آمد و تو سخن نشنیدی زبان از آب بیرون کشیدن
استعمال آن بجای بدر شدن بتوقانی محاوره ضعیف است میر خسرو در صفت دو ربائش ــه زاب گهر خویش
زبان بر شده و رشته دستار چه پر در شده + زبان مردم افتاده یعنی ادای خارجی کرده
که در میان خلق بدنام و رسوا شده + زبانش مو بر آورده یعنی از گفتن باز مانده و از صدا افتاده زبان
از قفا کشیدن و از قفا بدر کردن و از قفا بدر گرفتن و بیرون کردن نوعی از تعذیب و شکنجه است مثال
زبان از کام کشیدن شیخ شیراز ــه بنمود و دلتنگ سوی از جا که بیرون کند ش زبان از قفاء گریجین

گر چمن گوید مرا هم رنگ رویش لاله است ❊ از قفا باید بدر کردن زبان سوسنش ❊ خواجه جمال الدین سلمان است ❊ اگر مدح تو گوید زبانه سوسن را بنفشه دار زبان از قفا برگیرد ❊ کلیم است ❊ زبان گل ز قفا میکشند اگر بکند ❊ حقوق تربیت نوبهار را انکار ❊ عرفی است ❊ زبان طعنه سوسن ز کام چون نکشید ❊ اگر نه رنگ چمن دید در میان نرگس ❊ یعنی سوسن که از راه زبان درازی طعنه بر نرگس زده بود نرگس دیده عزیزان چمن را اگر در میان ندیده چرا زبان او را از کام بر نیاورده کما صرح به بعض المحققین زبان نهادن در چیزی امیر خسرو است ❊ در تو زبان ساکه تواند نهاد ❊ های هویت که تواند گشاد زبر باید و خفظ و این مخفف ازهست و با لفظ کردن و گرفتن مستعمل پیش از آتش کبریت گذشت و حرکت فتحه در ترجمه فوق و بدین دو معنی متعارف زیر بود زبر پوشش هرچه بود فوق و دراز کشیدن بر سر گبر ند عموما و لحاف خصوصا امیر خسرو است ❊ هر کس بجای ها چیک بر تن زبر پوشی تنگ ❊ چون آب تر چون گل سبک تن را ده ساده اشته زبغر و زبغر و زبگر و زانگر بوزن در خورد انجور آن باشد که کسی دهان خود را پر باد سازد و دیگری چنان دست بر آن زند که باد از دهانش با صدا بجهد و زنغیل بنون قبل الموحده مبدل مزید علیه سکر است و با لفظ خوردن و زدن مستعمل پور بهای جامی است ❊ تا ز نفرت زنیم پیاز باد کن بنجنتش ❊ در نه طپانچه باز خوری تو زبا بک ❊ مولانا محتشم است ❊ زنغل سایه رسیلی بخورد ❊ کار نیکو کردن از به کردن است زبون ضعیف و ناتوان صائب است ❊ خصم غالب سازبون صبر و تحمل میکند ❊ از تواضع سیل را مغلوب خود پل میکند ❊ و بر این قیاس زبونی خوردن زبون نالی و پسین کنایه از اظهار عجز و ناله بود از عالم عاجز نالی و زار نالی و ضعیف نالی و ناله سروی است ❊ بالمرادی کار گیتی یا ترک کن مردانه کار ❊ کمتر از کار زنان باشد زبون نالی مرا ❊ خواجه شیراز است ❊ چرخ بر هم زنم از غیر مرادم گردد ❊ من نه آنم که زبونی کشم از چرخ فلک ❊ زبهر بکسر اول و فتح ها بالفظ کردن بمعنی عاق ساختن پسر و ملعون فرزند را کذا فی البرهان مع الجیم التازی زجر بالفتح باز داشتن و ترسانیدن و با لفظ کردن مستعمل مع الحاء المهملة زحمت بالفتح رنج و انبوهی و با لفظ دادن و نهادن و بردن و کشیدن مستعمل امیر شاهی سبزواری است ❊ زنهار از سر این حجسته یا کشید ❊ که می بریم ازین آستانه زحمت خویش ❊ میرزا محمد طاهر آشنا است ❊ عقل نا چار کشند از دل شیفته ❊ دایه پرهیز کند طفل چو بیمار شود ❊ صائب است ❊ کی بجانهای گرفتار دلش خواهد سوخت ❊ یوسف مصر اگر زحمت زندان برد ❊ کعبه جویان ز حمت شکیر بجا میکشند ❊ جاده گوتاهی این ره بجد پیچیدن است ❊ ملا نظیری نیشابوری است ❊ حسن تو تدبیر تو بس است این قدر جا ❊ بر گوشه سینه زحمت ره ور نهاده ❊ زخم پیچش شکم و اطلاق آن بر صاحب این مرض مجاز است علی خراسانی است ❊ کاه دل کاوی مرا این چرخ از فرط ستم ❊ میدواند هر نفس آشفته چون شخص زحیر مع الخاء المعجمه زخم نشان زدن تیغ و تیر و مانند آن که بر بدن باشد و بمعنی زخم خوردن نیز آمده نظامی است ❊ از کشتن هندی و زخم روس ❊ بپیچید بر خود چو زلف عروس ❊ هندی زخم گز زخمه چون شکر ❊ شود رود خشکی از و رود تر ❊ یعنی زهی زخم خوردن که بدو زخمه کمیچون شکر شیرین است رود خشک که عبارت از مار است بر و دست رود تر می گردد ❊

و نغمه‌های اسیر لب برون جهید بدوخان آرزو منیر نمایند که درین بیت معنی مذکور تکلف محض است چنان معنی اصل
است ابهر تقدیر فربه و تیر هنگر نمایان دجله ریز کاری فراخ دو تیغه بازه پهلوگذار دهن دار دل شکن سینه
فرسا تاته دوخته تازه آب رسیده و گزک زده و نمکسود نمک خورده نمکپاش نمک بند مرهم آلود مرهم کش
بفتح کاف لذت رسان ندرشت از صفات اوست ظهوری مصرعه مرهم کش است زخم که از تیغ و تیر لست و
خار و مصرع غنچه گل نوبر کو چاز تشبیهات مرزا صائب نه میرسد آزار بدگوهر به نزدیکان فرزدان و نوبر زخم
از بنام خود بود شمشیر پا وحید سه جانب عیش توان در طلب غم رفتن و لبر کوچه زخم از پی مرهم رفتن
کلیم نه ندیده کوچه زخمی که ره بدر نرود چو بر دلم گذر افتاد دلستان مرا ستم بود که گل زخم مشکبو نشود
تار زلف تو یک بخیه دار میخواهم کلیم بهر خط زخم دلبران تن ما زدیم مسطری از استخوان پهلوی خویش
ظهوری نه زبس مقفر و سرزمین سنگلاخ بدنهاد در آغوش زخم فراخ نظامی نه ز دیدش یکی زخم پهلو
گذار که از خون زمین گشت چون لاله زار مخفی نه یا که در شب هجر تو چشم گریانم چو زخم آب رسیده هم
نمی آید حاذق نه نام مرهم بر دل ما زخم منکر میزند برگ گل گر راست بر سی نشتر شریان ماست مفید
بلخی نه رنجیده است زخم بیالای ابروش مانند مصرعی که به پشت کمان بود چشم زخم چشم زخم چشم رخم
زخم گزک زده بفتح کاف فارسی و زای معجمه زخم آب کشیده میر الهی نه دل خون گرفته ایست که دشمن
هم از غمش در هم کشید نه دی چو زخم گزک زده زخم دامن دار و زخم تیز و زخم فربه نیز کاری صائب
نه چهره خورشید زرد از عمر دل زنهار کیست زخم دامن دار صبح از غمزه خونخوار کیست زخم دجله ریز
کنایه از زخمی که از وی خون بسیار رود ظهوری نه تا رگ دل زخم دجله ریز فرو خورده سینه چاک داغ مشعل
خوار برادر زخم نمک بند زخمی که برای بند شدن خون نمک بر آن بندند سالک یزدی نه هر شب ز شور
گریه بی اختیار خویش زخم گلوی صبح نمک بند کرده ایم نظام دست غیب نه دل از خیال لبت بخیت
اشک گلوی سیاه خطا بود که نمک بند میکند خون را چون خواهند که شب زنده دارند زخمی بر انگشت زده نمک
بر آن بندند تا از درد و زخم در نمک خوابیده خواب نبرد شاپور نه گر بدست افتدلی شب زنده دار سحرم
از نبسه مژگان را شبهای غم زخم و نمک زخم کاری و زخم لذت رسان یعنی و بینهما فرق عموم و خصوص
است چه اطلاق اول بر غیر عاشق نیز صحیح بر خلاف دوم که بر غیر صحیح نیست سیدی محمد عرفی نه نخورد
از محبت ما غیر لذت رسان زخمی نه که جان مست زو نگذشت یکه زخم نمایانش زخم کوس کنایه از ضربی
که بر کوس واقع شود زخمه کاسه چوبهای باریک که کاسه بدان نوازند مراد از کاسه طاسه باشد که پیش
امراء و سلاطین نوازند نظامی نه شد از زخمه کاسه و زخم کوس خدنگ اندران بیشه آبنوس زخم چین
ریش کردن بناخن و غیر کنایه از رقم منجان زخمه ترجمه مضراب که نوعی از آلات نواختن سازهای ذوات
الاوتار است و بلفظ زدن مستعمل چنانچه در بحث گریه و رقم شکستن بیاید زخمه ور بواو مطرب نوازنده
سازهای ذوات الاوتار میر خسرو نه زخمه ور که بکاسه رود ۱۹ از رگ ناهید تا بند رود نه زخم چین

و آتشش زدن محمد قلی سلیم سه باز بتیر غمزه بر جان بلاکش زد و رفت * چون تیغ آمد و در حرم آتش زد و رفت
حکیم زلالی در تعریف قاصد سه هوا با همی دریده و گام می زد * شرر در خرمن آرام میزد * طالب آملی سه
ببین زند کاذ نظر ... زند ابر گریه ام * مژگان مثال برگ بریده گیاه را * طرح خورشید رخت تا زده بر لوح وجود *
چهره ... جهان بر سر ایجاد رفت * میرزا بیدل سه رحمی که رهست دراز خوشش ترک مطلب هست
این غبار وهم را در دامن صحرا زنید * شفیع اثر سه تربیت سودی نمی بخشد چو استعداد نیست * بر سر
تا بیده می باید زدن اکسیر را * مخلص کاشی سه بر سواد خط چون زد موی پر کافوری بیاض * کلک قلم باید
حساب آرزو را بر کشید * میرزا صائب سه ... کسی که بر جراحت ما میزد نمک * میکرد کاوش جگر نمک سار ما تیمی *
خواجه شیراز سه ما در جو دار نرد دل به رنگ تو بر عشق * و در آب محبت گل با دم نشتر شستی * اهل نظر دو عالم
در یک نظر بیازند * عشق هست و داو اول بر نقد جان توان زد * دیگران قرعه قسمت همه بر عیش زدند * دل
غمدیده ما بود که هم بر غم زد * خواجه جلال الدین سلمان سه بر عارض نسرین چو زد صبح سفیده * گلگونه کند تیغ
لاله ستان ساده حریف در روکش شدن با کسی میر معزی سه یکسان ز لشکرش بزند با هزار تن * انجم
در نبرد یکی چون هزار نیست * میل کردن به چیزی چون خم زدن ترا زدو این رنگ افلاک رنگ می زند
و بعضی رنگ کردن چون جامه در نیل زدن و در خم نیل زدن شیخ نظامی سه چو هندی از غم بر سر زنده نیل
تنبیلان جامه و رخم نیل * حسین ثنائی سه صفا چون صبح می آید برون * جامه گر در نیل عصیان
می زنیم * و بعضی آزردن بالمد نیز گذشت * بعضی دادن چون بوسه زدن و دشنام زدن و سقطه زدن
بمعنی دعا و فریب دادن خواجه شیراز سه ای صبا گر بگذری بر ساحل رود ارس * بوسه زن بر خاک آن
وادی و مشکین کن نفس * میر خسرو سه کسی کش پیش او گفتی نکو نام * زد لشکر اندر خفا صد گونه دشنام * مولوی
معنوی سه باریک شد اینجا سخن دم می نگنجد در دهن * من مغلطه خواهم زدن اینجا روا باشد روا * و بعضی
غارت و تاراج کردن چون ره زدن و قافله زدن باقر کاشی * صلا است بگذشت هست کسی از عشق
جدا زین قافله در رهگذر ما زده اند * صبا شیم چو بار م شبخون بر گلستان می زند * راه خواهم از مرغ خوش الحان
می زند * باران زدن بعضی بلبان باراندن حسین ثنائی سه خان خانان میرزا خان ما کنار جهان او دست
باران بیانی سحابی تیر زند * و بعضی در و کردن و بر کندن و بریدن چون شاخ زدن و نای زدن و سر زدن موارد
زدن و ناف زدن و دم زدن * ناف تو بعلم زدند هم خور خاقانی * کا طعه جهان را شناخت عکده شده
او * حکیم فردوسی سه بشمشیر هندی بزد گردنش * بخاک اندر افگند نازک تنش * ظهوری سه چو بر تو تن
و حدتش می زنند * ز هر آتش سایه را پی زوند * حسین ثنائی سه سر نهند اگر ترا از سر عجز بر زمین
خنجر بتره سر کنند تا سر فرقدان زنند * میر خسرو سه زان شاخ اگر میوه تلخ است و تیز * خوشا قند چو بنشین بدکش
بیک ریشه * و بعضی گزیدن چون زدن مار و برین قیاس ار دم زده و گزدم زده صائب سه
در کار ما و دم زده انگشت مار گیر * هرگز بنوده هست ز من دل گزیده تر * و دندان زدن شیخ شیراز

حکیم زلالی ـ زانگیز قلم در حسن تمثال ؛ مثل خویش میزد صورت انزال ـ مریکو در رهت فرسوده میباید
تغافل میزن و آسوده میباش ؛ مقبل صد اجل خوش جملا زد که جانم از برق خنجر استلا زد ؛ طالب آملی
ـ در جهان کس نیست کز ناتیش استغنا نخورد ؛ بعد از این شاید که استغنا باستغنا نهم ؛ در نظاره بستم ـ میر نجیب
؛ پنجه با نازکی خوی تو نتوانم زد ؛ همت عیش من کز اثر ذوق بلاست ؛ این که هر لحظه دلم بر سر پیکان خندد
عشق چون مهر ستم زدم بر لب زخمم ؛ غمزه انگشتر الماس نگین زد تا ؛ ساختن و سنبل زلفی زدم
زند ؛ صد جای نوک خامه ام از رنگ بشکند ؛ سینه ام این هر مو شگافتن است ؛ بر جبین سینه
شبخون زدن چاک چرا ؛ پای بندیم از نه زین ویرانه کندی می زدیم ؛ رو بملک هند شبگیر بلندی
میزدیم ؛ دل بمهر غمزه مشق کمین زند با زلف یار ؛ هر که پیکان دوست شد ناچار جوشش دشمن است ؛
ابوطالب کلیم ـ خدنگ آه چون تیر هوایی است ؛ کز و نتوان شکار مدعا زد ؛ هلال موج شک سیاهی بیمار
زچشم صیقل مزن که آینه ام را جلا بس است ؛ هر که را باید نوشتن فسخنا داب فقر ؛ صفحه تن را بخشش بوریا مسطر
زند ـ طغرا ـ کنایه بر بطا دس نمی زند بر تیر ؛ در کلم اگر بکند دلسوی عقاب ؛ میرزا طاهر وحید ـ
ز دیده ام نزد خاک اگر شود چشم ؛ بران نگه که زروی تو آب رو دست ؛ و در تعریف دفاق ـ چو بینی ؛
زد و خورد دلها را ؛ چنین بوسه آن طفل نو دکار را ؛ که گویی زطفلی خطا می نزند ؛ بجز شیشه لعل بجای تو ترش
سیدی محمد عرفی ـ از بس بهر خار خنجری خورده ؛ بر سر هر پیش جولان میزنم ؛ نورالدین ظهوری ـ زده
جیب جان هر نو میزند ؛ بنازم بجانی که او میزند ؛ دیده زد بر گریه طغیان نیل و جیحون بر نتافت ؛ لاله شد
داغ داغ جان کوه و هامون بر نتافت ؛ میرزا معز فطرت ـ بی باشد تا آن کس مدد دل معشوق مباد ؛ چه قدر بی بهره
فرهاد زدم آه میرس ؛ زیاد بوسه او بیخودی ذوق حلاوت نزده ؛ شکر خواب آورد افسانه لبهای
شیرینش ؛ و بمعنی داشتن چون چشم براه زدن میرزا محمد علی حیلی ـ باغ میلی از ره دیگر گذشت یار
تو چشم انتظار براه که میزنی ؛ و بمعنی افکندن چون چین زدن بر جبین ؛ غزالان در ویشی واله هروی
ـ سهل نباشد آنچه از روی جبین بیار و میرفی ؛ زلکه سنبل زلکاشتن با زحمت زدن آسان تر است ؛
صائب ـ انصاف نیست آب رحمت شود عذاب ؛ چینی که حق بعفو بود بر جبین زدن ؛ و رسانیدن
خویش سایه چیزی که خوف خطر داشته باشد چون قلب سپاه و دریا و مانند آن ملا قاسم مشهدی ـ چین
عشق آخر بری تیغم زدم خود را ؛ از آن خاری که در دل داشتم آتش زدم خود را ؛ و بمعنی تعلق رسانیدن
چون آسیب زدن و صدمه زدن میر صغیری ـ بجایی که همه دشمنان زدند آسیب ؛ نصیب بود بهمه خلق
ما بجان نصیب بال ؛ چو نصرت آمد آسیب چون زند دشمن ؛ چو مهدی آمد تشویش چون کند دجال ؛
میر خسرو ـ عشق شر صدمه بعالم زند مشرق و مغرب همه بر هم زند ؛ و انداختن و ریختن چیزی را
بچیزی و ریختن چیزی چون نمک زدن و گشنیز زدن و بیاض و سپیدی زدن و رنگ زدن و طرح
زدن و دواتو زدن و قرعه زدن و غبار زدن و آب زدن و قطره زدن و شرر زدن و آتش زدن

فصل شین معجمه [illegible] ۱۴ [illegible] فصل [illegible]

وا تشں زدن با محتشم بیلی سه بازتیر مژه بر جان بلاکش زد و رفت ؛ عجوبت آمد و در حرمنم آتش زد و رفت
حکیم [illegible] قاصد سه هوا رامی دریدو کام می زد ؛ شرر در خرمن آرام میزد ؛ طالب آملی سه
[illegible] زد ابر گریه ام ؛ مژگان مثال برگ بید گیاه را ؛ طرح خورشید رخت تازه بر لوح وجود ؛
[illegible] جهان بر سر ایجاد رفت ؛ میرزا بیدل سه رحمتی گر هست در آغوش ترک مطلب است
این غبار دهر را در دامن صحرا زنید ؛ شفیع اثر سه تربیت سود کی می بخشد چو استعداد نیست ؛ [illegible]
تا بیده می باید زدن اکسیر ؛ مخلص کاشی سه بر سواد عمر چون زد موی سر کافوری بیاض ؛ کلقلم باید
حساب آرزو ابر کشید ؛ میرزا صائب سه آنکس که بر جراحت ما میزند نمک ؛ میکرد کاش حق نمک را رعایتی ؛
خواجه شیراز سه عیار وجود از نزدی رنگ تو بر عشق ؛ در آب محبت گل آدم بسرشتی ؛ اهل نظر دو عالم
در یک نظر بیازند ؛ عشق است و داو اول بر نقد جان توان زد ؛ دیگران قرعه قسمت همه بر عیش زدند ؛ دل
غمدیده ما بود که هم بر غم زد ؛ خواجه جلال الدین سلمان سه بر عارض نسرین چو زد صبح سفیده ؛ گلگونه کشید
رخ لاله ستان را ؛ حریف در روکش شدن با کسے میر معزی سه یک تن ز لشکرش نزند با هزار تن ؛ [illegible]
در نبرد یکی چو ان هزار مست ؛ و میل کردن به چیزی چون خم زدن [illegible] و این رنگ [illegible] رنگ می
و بمعنی رنگ کردن چون جامه نیل و خم نیل شدن شیخ نظامی سه چو هندی [illegible] زند [illegible]
[illegible] جامه در خم نیل ؛ حسین ثنائی سه در صفا چون صبح می آید برون ؛ جامه گر در نیل عصیان
می زنیم ؛ و بمعنی آزردن بالمد نیز گذشت ؛ و بمعنی دادن چون بوسه زدن و دشنام زدن و مغلطه زدن
بمعنی دغا و فریب دادن خواجه شیراز سه ای صبا گر بگذری بر ساحل رود ارس ؛ بوسه زن بر خاک آن
وادی و مشکین کن نفس ؛ میرخسرو سه کسی کش پیش او گفتی نکونام ؛ زدش اندر قفا صدگونه دشنام ؛ مولوی
معنوی سه باریک شد این سخن دم می نگنجد در دهن ؛ من مغلطه خواهم زدن اینجا روا باشد روا ؛ و بمعنی
غارت و تاراج کردن چون ره زدن و قافله زدن باقر کاشی سه عمریست بگذشت است کسی از ره عشق
صد ازین قافله در رهگذر ما زده اند ؛ صبا چشم خوبان آرم بیچون بر گلستان می زند ؛ ره خوابم نالهٔ مرغ سحر
می زند ؛ باران زدن یعنی باران باریدن حسین ثنائی سه خان خانان میرزا خان آنکه از جهان است [illegible]
باران ثنائی سحابی میزند ؛ و بمعنی درو کردن و برکندن و بریدن چون شاخ زدن و نی زدن و سر زدن و گردن
زدن و نان زدن ؛ و دم زدن ناف تو بگم زدند عمر خور خاقانی ؛ کامله جهان را شناخت عقده شد [illegible]
[illegible] حکیم فردوسی سه بشمشیر هندی بزد گردنش ؛ بخاک اندر افگند نازک تنش ؛ ظهوری سه چو بر تو بیرون [illegible]
و صد تشنه [illegible] زند ؛ [illegible] سایه [illegible] زند ؛ حسین ثنائی سه سر ننهد اگر ترا از سر عجز بر زمین
خنجر [illegible] سر کشند تا سر فرمان زند ؛ میرخسرو سه زان شاخ اگر میوه تلخ است [illegible] خود افکند [illegible]
برگ ریزد ؛ و بمعنی گزیدن چون زدن مار و برین قیاس [illegible] دم زنده و کژدم دم زده صائب سه
در کار مار دم زده انگشت مار گیر ؛ هرگز بنوده است زمین [illegible] ؛ و دندان زدن شیخ تیرز[illegible]

۱۵

سه از ان مار بر پای راعی زند * که ترسد سرش را کوبد بسنگ * و بمعنی افریدن و ایجاد کردن. چون زر زدن خواجه جمال الدین سلمان سه چشم و رویم میدهد از حلقه گوشتش جبر * این یکی در میچکاند دان دگر زر میزند و بمعنی برآوردن چون آبله زدن و تبخاله طالب آملی سه تبخاله زد لبم ز می خضر گوئیا * این آب سابو ام زلالش گرفته است * ملا طغرا سه ز آواز بر شعله بلبله * زده پرده گوشش جام آبله * و بمعنی گفتن و خواندن و سرودن چون گپ زدن. و حرف زدن و سخن زدن. و حسنت زدن و آفرین زدن. و شلغم شلغم زدن و سرود زدن و راه زدن و غزلی زدن و ترانه زدن و ستائی زدن و نوا زدن و هو هو زدن و هی زدن. و کوکو زدن و دهستان زدن و دستان زدن. و مثل زدن و تکبیر زدن و دروزدن. و خوشباش زدن و سلام زدن. و لبیک زدن و لودلیس زدن ملا فوقی یزدی در ترجیح شعر خود بر شعر ملا حسن وهمی سه شعر رشش از نه سغره هر ام لودلیسی زند * هست از ان رو که لشیر میرش نسبت داده اند * کمال اسمعیل خسرو سیارگان لبیک زد چون قدر تو * خلقه گردون گرفت و بانگ در زد کای غلام * حکاک سه رنگ او رایکی سلام زدم * کز دری من نکه بچشما غیل * سید حسین خالص سه برغان چمن دارم اگر در دام نالم زنم خوشباش آب دانه خود همنفس ها را * میرزا جلال اسیر سه سینه صافم باده باگیر و مسلمان میزنم * در دل باده ذره خورشید تابان می زنم * خواجه شیراز سه من همان دم که وضو ساختم از چشمه عشق * چار تکبیر زدم یکسره بر هر چه که هست چو در دست است رودی خوش بزن مطرب سرودی خوش * که دست افشان غزل خوانیم و پاکوبان سر اندازیم * چو گل نقاب برافگند و مرغ هو هو زد * منه ز دست پیاله چه میکنی هی هی * طالب آملی سه طالب دمے که یار کشاید لباه نطق * خورشید و ذره برنخش آفرین زند * میر معزی سه همی زنند نثار استارگان حسنت همیشه دعا را فرشتگان آمین * چو من ثنای تو گویم قضا زند احسنت * چو من دعای تو گویم قدر کند آمین * بر یاسمین و نسترن دارغوان و گل * هر شب هزار دستان سازد همی غنا * بر گل زند ترانه و بر ارغوان غزل * بر نسترن ستائی و بر یاسمین نوا * سیدی محمد عرفی سه دستان زنی و بال فشانی که خوشت است از کبک طالع من و زاغ کمان مخواه * نظامی سه نشستم همی با جهاندیدگان * زدم داستان پسندیدگان محمد قلی سلیم سه عشق آمد با من سخن از حسن بتان زد * این حرف من تا بدر دیر مغان زد * نورالدین ظهور سه بهر گام از برق بادی زند * ز کیدیش تندر بدهی زند * میر خسرو سه مثل نیکو زد آن مرد خدای که یا عشرت بود یا مال یا هی * چه خوشش است از جگر سوخته بوی که زند * در فلک هو فکند هم زده هوی که زند * حکیم شفائی سه شلغم شلغم مزن کز آن تو * شلغم نخرند اهل ادراک * و بمعنی آمیختن چون دارو زدن جوابر زدن میرزا صائب سه باده عقل سوز را داروی بیهشی مزن * نیست بسرمه حاجت آن چشم جنون افزای را * حکیم زلالی سه جواهر بسر مهره چندی که سوهان عقیقش سود * ز بهر دشمن دیوانه در معجون سودا زد * و طلوع کردن و درخشیدن چون ستاره زدن ابو النصر محمد بن حسن سه چون دیدم آن دو عارض و آن آبله چو میگفتم ستاره از بر خورشید و ماه زند * با دوش جبرئیل ثریا بدست داشت * از تاج خسروش آمد و بر روی ماه زد

ماه زد + و بمعنی نواختن چون ابریشم زدن، و رود زدن، و ساز زدن، و بوق زدن، و سرنا زدن، و نای زدن، و
طبق زدن، و طبل زدن، و کوس زدن، و عود زدن، و چنگ زدن، و دف زدن، و جرس زدن، خواجه شیراز ؎
من غلام مطربم کابریشم خوش می زند + خواجه جمال الدین سلمان ؎ کز مطربی رودی زند بلی می ندارد ابر
در بلبلی عیشی کند بی گل ندارد رنگ و بو + ابو طالب کلیم ؎ زمانه ساز طرب میزند چنانکه بگوشش + رسد ز نادهٔ
عنکبوت نغمهٔ تار + شیخ نظامی ؎ رواروزنان نای زرین زدند + سراپرده بر پشت پروین زدند + بصد بوخ
دل کنفیس میزنم + بدان تا خیم جرس زنم + کمال خجند ؎ کز زهره بر آسمان زند عود + سهلست تو بر زمین
بزن چنگ + ملا فوقی یزدی ؎ آسیای دهر خالی دیدم از جنس وفا + در جهان بوقی بطرز آسیابان
میزنم + میر یحیی شیرازی ؎ ناله تا کی کنم ز فرقت زر + چند سرنا زنم بحسرت زر + درین بیت کنایه از ناله
و فریاد کردن و در بیت سابق کنایه از گوز زدن ست حکیم زلالی در تعریف میرزال ؎ طبق می زد بهم
فرح و دهانش + در و انگشت حیرانی زبانش + میر رضی دانش ؎ شد بهار و ابر در فکر سرانجام
گلست + طبل شادی زن که فتح تو بنام گل است + بافیا تانی ؎ زان زنم کوس توکل
کاسمان از بهر من + میرساند روزی و چرخی دگر اسم میزند + و بمعنی کوفتن چون در زدن ابو طالب کلیم
؎ هیچ پیشه من عجز و کار لوست استغنا + ز گلچین در زدن می آید از باغبان بستن + و بمعنی بختن
چون سواز زدن میرزا صائب ؎ می فتد هر روز بر کارش شکست تازه + من ز سودای سر زلفی
که سودا می زنم + و بمعنی بستن چون شیرازه زدن، و زه زدن، و سر زدن، و تتق زدن، و سرادقات
آن و همچنین سایبان زدن، و خرمن زدن، و دایره زدن، و حلقه زدن، و نعل زدن، و قفل زدن، و موی
زدن و زیور زدن عثمان بخاری ؎ گوئی که روز بزم تو از لبس عطای تو + زیور زنند روی زمین را
بزرتاب کمال اسمعیل ؎ این همه موی که بر حاشیه نظم زدم + گر بپوشم بمثل دافع سرما دهوست +
طالب آملی ؎ طالب دیم بر مژه قفل تر شحی + تا نو بهار حسرت صد ساله بشکفد + سیدی عرفی ؎
عادت عشاق چیست مجلس غم داشتن + حلقهٔ شیون زدن ماتم هم داشتن + میر معزی ؎ گه ز سنبل بفنو
خرمن نهد بر لاله زار + که ز عنبر جعد تو بر چین نهد بر گلستان + نور الدین ظهوری ؎ سایبان مخمل جو زنند
دل رند کهای جان طناب کشد + خواجه شیراز ؎ بده کز جهان خیمه بیرون زنم + سراپرده بالای گردون
زنم + بزن بر اوج فلک حالیا سرادق عشق + که خود برد اجلت عاقبت بزیر مغاک + میر خسرو ؎ فرش
کشیدند و تتق بر زدند + پرده دهلیز بر اختر زدند + سد سکندر زده ام از سیاه + فتنه یاجوج نعل را یاه
میرزا مغز فطرت ؎ کمن گویا بعرض مدعا یارب زبانم را + ز خاموشی بزن شیرازه اوراق فغانم را + شیخ
نظامی ؎ کمان را زهی بر زد از چرم خام + ببست اندر او دیک تیر بام + و به معنی استوار کردن چون
ابلق زدن و پر زدن و آتاقه زدن و طره زدن، و کل زدن، و فر زدن، و مسواک زدن و هرچه بدین
ماناند با قر کاشی ؎ زاهد شده در پردهٔ پندار دگر هیچ + مسواک زده بر سر دستار دگر هیچ +

نعمت خان عالی ـ افسر عقل چو بر تارک فرزانه زدند * گل داغی عوضش بر سر دیوانه زدند * سیاهی ... خالد
ـ سر فرود ار داگر حسن تو مشاطه صبح * طره از مهر زند گوشه دستار ترا * حکیم زلالی ـ آتاقه زد بکله گوشه
در میدان مهر * که ای خراج ستان یکه شاعر آفاق * میرزا عبد الله عشق ـ پر طاوس چون بسر زد هیکل
صد هزار رنگ نگار * محسن تاثیر ـ خدنگ سخن از طوطی نطقم نه ترا * ابلق زود رنگی زند پیر بیانم * و بمعنی
کشیدن چون مرغ بر سیخ زدن. و عماری زدن. و خط زدان و رقم زدن. و قلم زدن بشانه زدن
و گلگونه زدن. و مترادف آن حسین ثنائی ـ تا بی سرگرمی عاشق ستم مشاطه دار * حسن را گلگونه از
ناز و عتابی می زند * ملا طغرا ـ یکی غازه بر چهره گل زند * یکی شانه بر موی سنبل زند * خواجه شیراز ـ
حافظ آن روز طرب نامه عشق تو نوشت * که قلم بر سر اسباب دل خرم زد * نظام دست غیب ـ
حرف وصل یار را از دل برون کردن نظام * خط نسیان بر دل از اندیشه باطل زدم * شیخ ابو الفیض
فیاضی ـ توحید تو هر که رانده بی قیل * بر مورچه زد عماری فیل * شیخ شیراز ـ به نیم بیضه که سلطان
ستم روا دارد * زنند لشکریانش هزار مرغ بسیخ * و بمعنی گستردن چون تخت زدن میر حسن [illegible]
مرا کاقبال داد این مژده بخت * زدم اندیشه را بر آسمان تخت * و زانو زدن نوعی از تعظیم و [illegible]
است که هر دو دست را بهم آورده بر زانوی واجب التعظیم زنند محمد قلی سلیم ـ بادشاه خوبرویان گشت
چندان دور نیست * سرو و شمشاد چمن گر پیش او زانو زنند * و بمعنی نهادن چون رو بر زمین
زدن و سر در پا زدن. و زنجیر بر پا زدن. و خال بر اندام زدن. میرزا صائب ـ مرکز دایره
حسن مصور گردید * خال مشکین چو بر آن عارض زیبنده زدند * ملا مفید بلخی ـ لبت از خط زده بر پای
مسیحا زنجیر * زلف انداخته بر گردن بیضا زنجیر * میر خسرو ـ شه از سبوح شد دلی رو بر زمین زد * سر او
پای یار نازنین زد * و بمعنی ساختن چون خشت زدن. و طاق زدن و خندق زدن. و رکاب زدن
و بیرنگ زدن. عرفی ـ نگاشتند برای نمونه صورت دهر * جهان جاه ترا می زدند چون بیرنگ
خواجه جمال الدین سلمان ـ از پی شبدیز شب دی شب رکاب زر زدند * نقره خنگ آسمان را نعل زرین
بزدند ـ شعر که بانی کیوان ز طاق ایوانش * فراز بارگه خویش طاق دیگر زد * حکیم انوری ـ سد
حصار کرده برین آبگینه گون طارم * بگرد وی زده از بحر بیکران خندق * محسن تاثیر ـ کسی که طینتش از
کاهلی مخمر شد * چو خشت تا نزندش بکار ننشیند * و بمعنی باختن چون نرد زدن. و چوگان زدن [illegible]
ـ چوگان زدی بشادی با بندگان خویش * چوگان زدن ز خلق جهان مر ترا سزاست * ملا وحشی ـ
در بزم عشق نرد مرادی نمیزنم * زان رو که چون رقیب دغا باز نیستیم * و بمعنی گشادن چون رگ زدن
و فال زدن سید عرفی ـ تا کی آنکه بهم بدست تماشا زمام چشم * فالی زنم که گریه برآید بنام چشم * میر صائب
ـ اگر زنند رگش با خبر نمیگردد * کسی که گردش چشم تو کرد بیخبرش * و بمعنی مالیدن چون زر زدن
و حنا گستر زدن. و روغن زدن. و بمعنی روغن ریختن نیز آمده محمد قلی سلیم ـ دارم در آتش هند این سینه

[illegible]

۱۸

[illegible]

مست و زشوق ❊ و میزند بهر لحظه چون مرغ کباب مر روغنی ❊ و جوهر روح از شراب کهنه ماند با صفا ❊ تا نگیرد زنگ این
شمشیر سار روغن زنیم ❊ شیخ ابو الفیض فیاضی ــه خاکستر اگر زنی بعرات ❊ خاکستر مهر اوست ذرات ــه
میرزا صائب ــه جمعی که روی تلخ کنند از قضای حق ❊ غافل که زهر بر دم تیغ قضا زنند ❊ و بمعنی ترتیب
دادن و آراستن شیخ نظامی ــه اندران بزم بر بند زده ❊ کبک و دراج و ستبند زده ❊ حکیم فردوسی
ــه کشیدند گردان زده بر زده ❊ بطوق و بزنجیر زرین زده ❊ و بمعنی نصب کردن و برپا نمودن چون
علم زدن و رایت زدن و طویله زدن و خیمه زدن و خرگاه زدن و دار زدن ــه نظر بان خط مشکین
که می تواند کرد که زهر بر دم شمشیر آفتاب زده ❊ جمال الدین عبد الرزاق ــه ده که سیاف قدر چون میزند بهر
تو تیغ ❊ ده که جلاد اجل چون می زند بهر تو دار ❊ شیخ شیراز ــه یارب بلی که در وی پروای کس نگنجد
دست محبت آنجا خرگاه عشق چون زد ❊ میرزا صائب ــه خیمه در مصر چو پیراهن یوسف زده ایم ❊ جلوه ها
در نظر مردم کنعان داریم ❊ شیخ نظامی ــه زده لشکر روم رایت بلند ❊ زمین در کمان آسمان در کمند ❊
طویله زد اخرانگیخته ❊ به سبزاخوران برعلف ریختند ❊ و بمعنی گرفتن چون را لکا زدن و آروغ زدن
کمال اسمعیل ــه زاهدا چو قناعت همی زند آروغ ❊ ز خوان جودی از اینکه خورده معده آز ❊ جمال الدین عبد الرزاق
ــه بی ساز شد ار حشمت تو بربط ناهید ❊ زنکار زد از هیبت تو خنجر بهرام ❊ و بمعنی صرف کردن چون زر
زدن امیر خسرو ــه زین اساس که نی فراخ نه تنگ ❊ زر زنی در عمارت گل و سنگ ❊ و بمعنی تاختن
چون اسپ زدن حکیم فردوسی ــه نه قارن چو از اسپ آن ندید ❊ بزد اسپ و لشکر سوی او
کشید زده مضروب و خورده شده و آراسته و ترتیب داده و مقطوع و بریده شده و کهنه و فرسوده
چون جامه زده و گزیده و گذشته چون مار زده و باصطلاح نحویان حرف ساکن را گویند چون واو
یا دال و نون آخر در لفظ پوشیدان و مضارع این باب بجای دال بنون آید چون زند و زن جفا زده
و ستم زده و آب زده و آتش زده و آفت زده و باران زده آقا تخمی سی قمی صغیر تخلص ــه
عنوان گل جوش زد از رخنه دیوار چمن ❊ داغ این زخم نمایان ز که بر داشته است ❊ استلا زده سرما زده
و بلا زده و آفتاب زده و انتخاب زده و شراب زده و می زده و بازار زده و پر زده و شب زده
و تهمت زده و حرامی زده و حیرت زده و خیران زده و حنا زده و حیرانی زده و خزان زده و
گرگ زده و خواب زده و رم زده و سایه زده و خوی زده و رگ زده و دیو زده و دم زده
و سر زده و سودا زده و سوزن زده و فلک زده و غم زده و وحشت زده و اشنا زده ــه
زدودن بالکسر و بضمتین و زدائیدن بهردو تحتانی دور کردن زنگ از آهن و مانند آن
صائب ــه صفای باطن از هم می زداید علم ظاهر را ❊ که پنهان جوهر آئینه از پرداز میگردد مع الراء المهمله
بالتشدید و التخفیف مطلق نقد خواه سیم باشد خواه طلا و مس و مانند آن و بدین معنی هر دو لغت بود که بوا ...
نمایش زر سرخ و سپید بل سیاه و سفید مستعمل است و بل سرخ مشروع نقدیه سیاه زر سیاه گویند محمد قلی سلیم ــه گر زر ...

کهنه نو جمع در دلم ٭ همچون زر قمار سپید و سیاه و سرخ زر رعیار و زر پاک عیار و زر تمام عیار و زر کامل
عیار و زر خشک و زر ناب زر سارا زر مغربی زر مصری و زر تشش سری و زر ده دهی
زر خالص و دشیره میر معزی ؎ جانم به خاک در که تو شاد چون شده ست ٭ کز خاک در که تو چو زر عیار نیست
میر خسرو ؎ عید خجسته فر نکرده شبه گشته جای او ٭ دوش زر ده دهی ساخته مه کلاه او ٭ خاقانی ؎
ان می و جام را بهم کوی دست شعبده ٭ کز زر سیم ده دهی مهره زر ششش سری ٭ نظامی ؎ ز من مصر باید نه زر جو ستن
سخن چون زر مصری آراستن زر ده دهی بمعنی زری بود بهتر از ده دهی تمام عیار کذا فی البرهان زر ده هشتی
زری که از ده حصه طلای خالص و دو حصه مس داشته باشد و برین قیاس زر ده هفتی که سه حصه مس و زر ده
ششی که چهار حصه مس و زر ده پنجی که نیمه مس داشته باشد نظامی ؎ با منست این که در سخن سنجی ٭
ده دهی زر دهم نه ده پنجی ٭ و ازین ترتیب مستفاد میشود که زر ده هی که بمیم گذشته ظاهر التحریف است در لفظ
و سهو در معنی و صحیح ده دهی بنون بمعنی زری که نه حصه زر خالص و یکحصه مس داشته باشد والله اعلم بالصواب
زر شکسته زر کم عیار اسیر ؎ زرواج ساختگیهای زر زرکار ندشت ٭ زر شکسته دل پیش ازین عیار نداشت
زر بالای در شعر یام واقع شده اما اهل زبان می گویند که این مصطلح نیست بلکه تداخل هوای است
زر بسته زری که هنوز او را خرده نکرده باشد شهرت ؎ تا عیار دلم از موج طپیدن از دد ٭ نقد قلبی که شود سکه
زر بسته بود زر ریخته زر کداز یافته میر خسرو ؎ باغ مجلس بین و مرجان شاخ و زر ریخته بار ٭ سبزه زارش از زمرد های
ریحانی نگر زر رکنی زری که رکن کیمیا گر ساخته بود خاقانی ؎ یکخانه داریم از زر رکنی و جعفری ٭ زانکس که رکن
خانه دین خواند جعفرش زر جعفری ؎ گر همه زر جعفری داری ٭ زر توفیقی بتقدیم قاف زری که بنهان
خیرات کنند تاثیر ؎ موفق گشته ام از خاک راهش در جبین سائی ٭ زر توفیقی من خوش عیار کاملی دارد ٭ زر
خلاص بخای معجمه و صاد مهمله زری که از بوته بر آمده باشد زر دست افشار زر دست افشار زریکه خرد
بر دیزان ترنجی ساخته بود که بزور دست افشرده بیند زر شگوفه باضافه شبه ابلی المشبه کنایه از ذات
شگوفه چنانچه باید زر ساده بدال و زر کانی زریکه نو از کان بر آورده باشد زر ناخنی زری لعاب
خالص که چون ناخن بران نهاده زور کنند فرو رود زر بهبهانی بهر دو موحده دهر دو های هوز و نون تحتانی
رسیده زر رو کش هر دو نوع زر قلب و زر سومی و زر سرخ سپهر کنایه از آفتاب زر گل زردی
که در گل سوری میباشد و آنرا خورده گل و تیاری زر الورد خوانند تاثیر ؎ سرخرویی زرواج دل اعتیش داریم
چون زر گل اثر سکه ندارد در ما ٭ صائب نگردی از زر گل بی نیاز بلبل را ٭ کدام مرغ دگر دل درین چمن
بند د زر نرگس باضافه تشبیهی باعتبار زردی و سفیدی برگهای آن میرزا بیدل ؎ بترتیب اسباب عیش
مدام ٭ زر نرگس آنجا بود صرف جام زر ماهی کنایه از فلس ماهی سلیم ؎ شد از آتش زر ماهی زر سرخ ٭ که افروخت
همچون اخگر سرخ ٭ ملا طغرا ؎ چو خواص ادل بود بر کهرا ٭ نیاید نما تش در نظر زر اندود چیزی بزر اندوده که
بظاهرش زر بود و در باطنش چیزی دیگر چون سقف زر اندود و فرش زر اندود و مس زر اندود

وسمہ زر اندود میرزا صائب ؎ در چشم تو گر خوش بود این سقف زر اندود + در دیده سوداز دگان دامن سنگیست
میرزا بیدل ؎ براه انتظار جلوہات افگنده ام بیدل + چو شمع از چہرہ زرین خود فرش زر اندود **زربفت**
قماش زرباف مخفف زربافت شفیع اثر ؎ از فیض انبساط گل و سبزه جسم خاک + پوشیده است خلعت زربفت
بوته دار + شیدای کاشی ؎ گر پرتوی از لطف تو بر من تابد + زربفت شود لباس پشمینه ما + **زر آب**
کنایه از شراب زعفرانی **زر تازه** زری که بتازگی سکه زده باشند و آنرا تازه سکه و بهندی سکه حالی گویند
تاثیر ؎ گل بقیمت دل صد پاره دهد روی ترا + بزر تازه خرد ناز ابروی ترا **زربفت بریده پینه کردن**
این مثل در محل ممتنع بودن کاری گویند وحید ؎ باشد هوس وصالش از من + زربفت بریده پینه کردن **زربفت**
حاتم قسمی از زربفت و ظاهرا حاتم نام بافنده آنست یا شخصی که آنرا بحکم او بافته باشد مخلص کاشی ؎ چو
احسان نهانی زینت دیگر نمی باشد + چرا این جامه زربفت حاتم را نمی پوشی + **زربافته** همان زربفت
و قماش زردوزی **زرنگار** جامه و عمارتی که نقشهای زر دران کرده باشند قاسم مشهدی ؎
باین الفت که با آرایش صورت تنم دارد + گلم گر خشت گردد در حصار زرنگار آیم + صائب ؎ حضور هر دو جهان فرش
آستان کسی ست + که زرنگار سرایش زردی همچو زر است + **زرکش** کسی که تارهای طلا و نقره کشد
برای کلابتون وغیره وحید ؎ شود یار زرکش گل آتشی + چو از رنگ زر دم کشد . **زرکشی** کشد
چون مرا آن بت مهربان + کشیدن نشود در کف او عیان + کشد چون مرا آن پری روز ناز + شود
عمر من از کشیدن دراز + و جامه که تارهای نقره دران بافته باشند **زرکشیده** و **زرکشید** شلنه
میرخسرو ؎ بسکه گران بر سلب زرکشید + حاجب ازان بار چو ابرو خمید + خواجه شیراز ؎
دامن کشان همیشد در شرب زرکشید + صد ماه رو ز رشکش جیب قصب دریده + ظهوری در تعریف فیل ؎
زنگلهای زرکش حلقش آفتاب + شوند روز در عقده پیچ و تاب **زردوز** مخفی نماند که امثال این ترکیب برای
دو معنی مستعمل میشود مثلا اگر بگوئی مرد زردوز بمعنی دوزنده زر باشد و اگر بگوئی پارچه زردوز یا کفش زردوز
بمعنی دوخته بزر باشد و همین حال است در ترکیب زرکش چنانکه گذشت میرزا معز فطرت ؎ بود از بسکه لبریز
صفا آن ساق سیمینش + شود زردوز هنگام سواری دامن زینش + میرخسرو ؎ جامه زردوز بقیمت گران
+ دوخته چشم همه قیمت گران + سیفی ؎ مه زردوز دل از تیر نظر میدوزد + چاک دل را بسر
سوزن زر میدوزد **زرگر** و **زرساز** ترجمه صیاق بتشدید تحتانی بعد الصاد میرخسرو ؎ از آن
زر می بسد استاد زرساز + که با گفشیر پیوند دهم باز **زرگر چرخ** کنایه از آفتاب **زرتار** چیزی که از
تارهای زر ساخته باشند چون طره زرتار که بر گوشه دستار زنند صائب ؎ مباش در پی زینت
که طره زرتار بفرق مرده دلان شمع بر مزار بود **زرفشان** نثار کردن نظامی ؎ سران عرب
از زرفشان او + سرآورده بر خط فرمان او + **زرکوب** کسی که ورق طلا و نقره سازد بر قیاس مسکوب طغرا ؎ نیم
بر زردی کاهی دبستان عجم + گویا زرکوب زنگ خزانم کرده اند + زرکوب دیار چاکش اگر کف صنعت کشاید

در پوست آهوی چرخ طلای خورشید را ورق نماید + آقا زمان زرکش نجم الدین زرکوب که احوال او در آثار محمد طاهر نصیرآبادی
نوشته ــه منم زرکوب و محصولم ز صنعت + بجز فریادی عیاری نباشد + زرنشان نوعی از صنعت مثل کوفت
و ته‌نشان که بر قبضهٔ شمشیر و ساز شمشیر از طلا کنند و صانع آنرا زرنشان گر خوانند وحید ــه بجانم کوفت زر نشان
گرچه کرد + مراز نشان کرد از رنگ زرد + زرکی ندیم ــه شمشیر زرنشان تو چون تیغ آفتاب + اسباب قتل نیست
اساس تجمل است + محسن تاثیر ــه در کف سپر بش زرنشان است + خورشید سپر خود آسمان است + زردار
مالدار ملا فاضل کاشی فاضل تخلص ــه موسم نوروز زر در دست + زرداران خوش است + ماکه مستانیم
ستم و ستمگر داران می کشیم + زر ورق طلای که در عرف هند ابرک گویند بباقی در شیرین خسرو ــه کج اندیشی
که داند زیور و مال + بود دیوان زر ورق برابر زکال + زرلوه نام کوهی میان دریای عمان گویند چون کشتی
بدانجا رسد آنکه اینست که بشکند و غرق شود + زرپوش بزربافته پیرخسرو ــه جه سود اطلس دیبای پوش
بجاه وی چو توان کرد بر دوش + زرین کلاه آنکه کلاه زرین داشته باشد و مجازا بر آفتاب اطلاق کنند صائب ــه
بجو شمع آنانکه دارند از دل روشن نصیبه + زرد آب از خجلت زرین کلاهی می شوند + زرین تسمه کنایه از کوکب
خاقانی ــه در کام صبح از ناف شب مشک است عمدا ریخته + زرین هزاران ترکش از سقف مینا ریخته + زرین کلید
درین بیت خواجه نظامی ــه ز فرمان او سر نباید کشید + که رای او هست زرین کلید + مراد نه آن کلید است
که از طلا ساخته باشند چه کلید را از زر بودن عیب است بلکه مراد آنست که کلید گنج زر بدست افتد + زرین ابرو
تحفه سکون ابرو و سنان در عشوه ... دیبا ... زرین گیاه نام گیاهی که ... اکسیر ... اهل تحقیق ... اشرف
نیفکند دم مهر ... از اختلاط برق شد زرین گیاه + زرین درخت گویند درختی است صاحب
اختیارات گوید درختیست که در ولایت کابل زردان بسیار باشد و برگ آن برگ زیتون ماند + زرین علم جامه
که علم زرین داشته باشد چنانکه ... ــه جام زر و جامه زرین علم + با تحفه و اسپ و خوان ... + زر بدست
زرداره ... ــه ... زر است + ... خار زر رشته کش پست + زر تکمه
عبارت از ... نقش ... ــه فرومانده و از زر تکمه
... زر شیدن ... زر و سفید آن ... گذشت + زر بسنگ
سیاه کشیدن کنایه از ... ــه ... پرسیدن و معه در سیه
بسی کشید زر سرخ را بسنگ سیاه + زر زدن کنایه از ... گردان زرخواجه جمال الدین سلمان
ــه چشم ... خبر ... چکاند و آن وگر زر میشود
خسرو ــه زرین ... زرزمی در عمارت کل و سنگ + زر
با تیغ زدن کنایه از ... زر ... ــه کار تو نیست عشق نگهدارمین
و دل + شیدا با آتش ... کیمیا ... + زر بر سکه رساندن و زر دن بمعنی سکه
ساختن نظامی ــه چو بر سکه شاه زر میزند + چنانکه ... از جنح ... است

هیچ است قبلهٔ دل واله + بر سنگ رسانیدیم سند مختصری را + **زر خوردن** کنایه از زر گرفتن + یا قرکه تنگ نعلی
اتش کرده زر در رو + گر زر در دست است ملی زر جعفری + شکر خدا که بی طمع است از تمام خلق + هرگز زری
نخورده بعنوان شاعری + **زرعت** بالفتح تخم ریختن برای کاشتن و این لفظ در اصل زرع است و فارسیان
دران تصرف کرده چنان استعمال نموده اند ناظم هروی + گر خدا را از برای زرق طاعت میکنی بخانه
میسازی و بر باغش زرعت میکنی + محسن تاثیر + از قنات خامه آب معنی تر لبسته شد + سرزمین شعر را
تا زرعت کرده ایم + **زرداب** آب زرد که از زخم و جراحت بر می آید **زر و کف** کنایه از آفتاب **زر لو**
و زر دگوشته کاهل و بیکاره که کاری از دو بر نیاید و زیر چاق همه باشد پور بهای جامی + کون فراخی تنگ
چشمی دل سیاه + زر دگوشتی دین فروشی عشوه خر + ظهوری + می خواهد که زاد الیس از سنی رو یا
سیه رو باد هر کو کرد آخر زردگوشتی را + و نیز کنایه از ترسان و هراسان اشرف + کسی کز پنبه بوتش نیست
چو نکل پنبه زنخاک رو زخیزد از دگوش بر خیزد + لیکن درین بیت کنایه از نام و لشکریان نیز درست می شود + **زرین چنگ** م + هوس را عشق می سازد دل سوزان من صائب + حسن خاشاک را این شعله زرین چنگ
می سازد + **زرین بها و زرین صدف** آفتاب خاقانی + زرین همای چتر سپید است فال تو + ای فال چون
هوا صل کرکین جبه نده **زرافین** با دال مضموم حلقه باشد که بر چار چوب در نصب کنند و زنجیر را بدان اندازه
تا در بسته شود و در گشوده شود و آن را **زرفین و زوفین و زوفرین** نیز گویند ظهوری + تا کتاب یدب و می چرخ
دری + ماه نو گشته حلقه زرفین + انوری + هر که امن او گشته باره + بگشد بار قفلها زرفین **زر مرغ**
کنایه از ترسان و هراسان و خجل و منفعل **زرد رویی** خجالت و انفعال لا مفرد جامی + زرد رویی کشد
سر که جای سر بود + غنچه تا گل نشود رنگ میگرداند **زرق و برق** کنایه از طمطراق و کر و فر حالی + زر لور دل
نشود هراهن فانوس و نظاهره + نه لمعه حامه شب زنده داران زرقی و برقی + **زرد شدن آفتاب** خور
و هر چه مراد ازین آنست بمعنی قرب زوال شیخ شیراز + چو خور زرد شد لبس نماند روز + **زرافه** بضم اول
و فتح دوم دو نا حیوانیست عجیب در نواحی مصر گردنش چون گردن شتر و سرش از گاو و دو زنش چون رنگ پلنگ
و بعربی اشتر گاو پلنگ گویند حکیم شفائی + سعد از دکن خروج اگر کرد چیست ره و جان زهند هم بدون آمده
است **زردک** معروف و بهندی قصیب تاثیر + آتش دکاسه تو بر طبق عرش نهم + قند به زردک وهمت جای کرد
نورانی **زره** بکسر نون پوششی معروف آهنین و آن دو قسم بود یکی زره کرته که آنرا مانند کرته در گلو انداخته
می پوشند دوم زره جامه که آنرا بطور جامه در بر میکنند و دران تختهای آهنین مصقل می چسپانند و بدستان
از هیئت زره کرته زیاده می باشد و این غیر کبر است طالب آملی + ز صدمه نفس یکی مخالف را + چو تار زلف
زره جامه تار تار شکست **زره خود** آنچه زیر کلاه پوشند **زره موی** کسی که موی مجعد داشته
سازد **زره سم** بضم سین مهمله چیزی که زره را سوراخ سوراخ کند اثیر الدین اسیکنی
+ سوگند سپے خوزم لبنان زره سمت کرتاب حمله گوی تنش خورست +

[illegible]

حمله گوئی چنین محورست زره ساز و زرگر و زره باف و زره پوش هر کدام معروف کلیم سه ایمنی از خلق
بر دآن حرزه خیکجوئی * باشد از دو در هراس زلف زره پوش تو * ملا طغرا سه زره باف گردد دن و و صد ماه و سال
نگردید تا حلقه ساز هلال * بنام سپهدار اقلیم شام * نشد این زره بر کف او تمام * طالب آملی سه در ملک
دشمن ندتف مهر تو آب تیغ * ز انگشتهای دست زره گر فرو چکد * وحید سه اگر از زره ساز پرسیم سخن
برد چشم بر چشم دل نداز من زره پوشیدن و زره در بر انداختن و در بر گرفتن و بر دوش
کشیدن و در دوش کشیدن بمعنی عرفی سه حله مطربانه چاک زند * زره زلف در بر اندازد * لیکن
اکثر استعمال بند وجامه و مانند آن با لفظ در بر کردن است و اینجا در بر انداختن گفته چون صاحب محاوره است
این قول سند باشد باتفی سه کشیدند در دوش مردان کار * زره های داودی زر نگار * میرزا نجف زره
فتنه چو بر دوش کشید * چشمت ز مژه تیغ جفا کوشش کشید * ناز تو خدنگ کینه بر هوش کشید * ابروت کمان
حسن تا گوش کشید * مخلص کاشی سه اینکه می بینم مراد در دیده موج اشک نیست * در مصاف درد من چشم زره
پوشیده است زره گشادن کنایه از زره سفتن انوری سه زرهی کان قدر بگشاید * هدف تیر
انتقام تو باد زرین شاخ و شاخ زرین کنایه از قلم زره و در نوشتن ته کردن و پیچیدن زره بزره
پاره کردن در لفظ خفقان گذشت مع الشین المعجمه زشت بالکسر وحید سه گلی چو شعله بهر خار خشک
سبه جنیم * به نیک و زشت عیب نیست گر مجوشی من برشتی رساندن درشتی اندامی کردن زشت
گردان باصطلاح کشتی گیران مغلوب و زبون کردن حریف است سه یوسفی را که به نسبت تو بهشتش کردی *
با تو گر دست فرد کوفت نوشتندش گردی زشت روی و زشت منظر و زشت خوی هر کدام معروف
شیخ شیراز سه یکی را زشت خوی داد دشنام * تحمل کرد گفت ای خوب فرجام * بتر زانم که خواهی گفت
آنی * که دانم عیب من چون من ندانی * تو گوئی تا قیامت زشت روئی * بر وختم است و بر یوسف نکوئی
زشت یاد و یاد کردن بیدلی و این ترجمه غیبت است استاد رودکی سه تو باز گرد و عاشقی * نگار من
ازهمه زشت یاد مع العین المهمله زعفران معروف طلا از تشبیهات اوست محمد اسحق شوکت سه
عیار رنگ عاشق گرد از بخت سیه کامل * طلای زعفر از جبهه شد و محک باشد زعفران زار
از عالم ارغوان زار زعفران ریز کنایه از بسیار زرد رنگ که گویا بسبب و خور رنگ زرد از وی میچکد
میگردد و میتواند که بمعنی اثر زعفران بخشنده باشد نظامی سه زران میوه زعفران ریز شد * که چون
زعفران شادی انگیز شد زعفری منسوب بزعفران منوچهری سه می زعفری خور ز دست تهی *
که گوئی قضیبی است از خیزران زعفرانی خنده خنده بسیار را خدش گل کردن
خنده دلیل اختیار است از تماشای زعفران زار سالک یزدی سه نی همین صبح خنک
لیف بر چراغم میکند * زعفرانی خنده خورشید داغم میکند مع الغین المعجمه زغال اخته نوزن بحته
میوه ایست ترش از زرشک پاره بالیده تر در نگش سیاه در شکینه کو سفید طبخ میکنند و میخورند و خیلی لذیذ میباشد

میباشد وحسته ندارد و در تذکره نصیرابادی مرزا طاهر وحید در هجو آغا کمال خواجه سرای که سیاه فام بوده گفته
و مرزا صادق دست غیب سه جمله ترشیهای عالم در مذاقم شکرست ✦ ترش کرد ست این زغال اخته دندان مرا

مع القاف زقه دارد نیست که چون بچه زاید دایه از خرما و جزان ترکیب کرده در حلق او زیرد و آنرا در عرف
هند گهتی خوانند بضم کاف فارسی مخلوط التلفظ بهاء و مثناة فوقانی هندی طالب کلیم سه گه زقه تعلیم اشناالب تیغ دلیس
ست بطبع تراشیر دایه الهام مع الکاف التازی زکام بضم ریختن آب دماغ از راه بینی کلیم سه
زخلق گنده دماغی چگونه بر نام ✦ باین دماغ که از بوی گل زکام کند ✦ سنجر کاشی سه ناخن زدن است
بوی گلی بر شام ما ✦ ای حکیم چیست علاج زکام ما ✦ و بمعنی مزکوم مجاز است سنجر کاشی سه سنجر
زبوی گلشت بلبلان زکام شدند ✦ چو از نسیم مست غنچه نقاب شگفت زکریا بالفتح و تشدید تحتانی و تخفیف
آن نام یکی از ابنیا که با غوای شیطان بدرخت پناه برده بود و غیرت الهی او را در زیر اره کشید ✦
زلالی سه دم خنجر زخم کاکلش لب اره از ان خنجر ✦ به بسمل گاه یحیی بوسه بر فرق زکریا زد ✦ ملا شانی تکلو
سه زین تیغ رخنه رخنه که بر تارک منست ✦ افغان ز اره زکریا بر آورم زکوة بوزن حیات بالفتح بخشی
از مال که در راه خدا تعالی صرف کنند و زکوات جمع و شعرا بطریق استعاره بر غیر مال نیز اطلاق کنند
و با لفظ گرفتن و دادن و بدر کردن مستعمل فیاض سه گلرخان بهر زکوة کلفشانیهای عشق ✦ یک چمن گلهای
چاکم در گریبان ریختند ✦ زکوة نیکوی ضبط نگاه است ✦ بیاد از من نگهدار این سخن را ✦ ملا حیدر ذهنی سه
خط گرفته ام از دلبری که همراهی ✦ زکوة لب دو سه حرفی زکوة چشم نگاهی سه شیخ شیراز سه زکوة
مال بدر کن که فضله رز را ✦ چو باغبان ببرد بیشتر دهد انگور ✦ خواجه شیراز سه نصاب حسن در حد کمال است
زکوتم ده که مسکین و فقیرم ✦ اسیر سه اگر باج گیرم ز خورشید شاید ✦ ز رویت زکوة تماشا گرفتم ✦ میر خسرو سه
ساقی بزکوة می پرستی ✦ از من بدو جرعه غم فرود شو ✦ حضرت شیخ سه سر همت تو گردم بخرین خسته
جان زیر ✦ ز جرعه نگاهی بزکوة می پرستی ✦ طالب آملی سه هزار خرمن غم میدهم بباد نشاط ✦
زکوة این که جوی عیش در بساطم نیست مع اللام زلزله و زلزال و تزلزل لرزیدن زمین
طبع سه بیتالی سه هر خشت ز سر منزل امید بجا نیست ✦ از بسکه زمین دل ما زلزله دارد ✦ میر معزی در تعریف
اسپ سه بگاه حمله بچرخ اندر افگنده آشوب ✦ بوقت پویه بخاک اندر افگند زلزال ✦ صایب سه موقوف
بوقت است سماع دل عارف ✦ هر روز در اجزای زمین زلزله نیست زلال بالضم آب خوش و بمجاز
بر شراب نیز اطلاق کرده اند ✦ بابا فغانی سه در صدف اگر ز لطافت کند سخن ✦ برگ گلست جلوه کنان
در می زلال ✦ و درین صورت طلب سند بر شعر حضرت شیخ از عدم تتبع بود سه نیست به بزم زمانه
عیش مصفا ✦ شیشه گردون می زلال ندارد زلف بالفتح پاره از شب و فارسیان بالضم یعنی موی چند
که بر صدغ و گرد گوش دیده مخصوص بجوانست استعمال کنند درین مجاز است از جهة سیاهی زلفین
به عشیه تبنیه و مزلف معمول از باب تفعیل از تصرفات فارسی زبانان متعرب است نظامی سه

۲۵

[illegible]

سه گراز لفتی پا از بر بید و بد و ش و دو لخت است زلفین من گرد کوش ❊ محمد اسحق شوکت سه زلف است
نخ خامه ام ز بخت سیاه ❊ سواد شام ز راستم خط لب جام است ❊ علیخان بیگ موبی سه زلف چون
شود دلبر بمه لب میرسد عاشق ❊ خط مشکین او خاصیت بال هما دارد ❊ فقیر مولف گوید مصرع دوم این
بیت اقتضای آن می کند که در مصرع اول بجای بهر زلف نفط مخطط باشد فتامل بهر تقدیر آتش پرست
آشفته · آشفته روزگار · آشنار و سلسله زلف · افتاده · افعی · از پا افتاده ابر · باد پیما · برزخ ·
برقع · بسم الله · بغلطاق · بسحر · بلا · بلند · بناگوش · ربیب · بند نقشه · بیقرار · بی پایان · بهم برآمده
بهم برشده · بر پیچ · بر تاب · پر خم · پر دل · پر شکست · پر شکن · پر شکنج · پر فن · پرگار · پر پرستو ·
پر طاوس · پر غراب · پر چین · پرده · پریشان · پریشان سر · پریشان حال · پریشان رقم
پریزاد · پیست · پیچا پیچ · پیچان · پیش پا افتاده · تاب دار · تار تار · تازیانه · تافته سر · تمام و تسلسل · ما
ثعبان · جادو · جادو فریب · جان آویز · جانفزای · جراره · جهان آشوب · جیم · جرب · چشم چلیپا
چنبر · چنبر دار · چنبری · چنگ · چنگل باز · چنگل شهباز · چوگان · چین · حاشیه · حباله · حبل المتین
حبش · حریم · حرم · ختن زای · خضر · خم · خم بخم · خم در خم · خمیده · خفته · خورشید پرست · خورشید پناه
خوشه · خوشه عنب · دال · دام · دام بلا · دام تماشا · دخان · دود · دوده آسا · دوده · دراز دست
دراز · درهم · دزد · دژم · دلاویز · دلارای · دلبر · دلبند · دلدار · دلربای · دلستان · دل شکسته
دل شکن · دلکش · دوتا · دوتاه · دوراه · دیو · دیوار شکسته · راه پیچ و خم · راه بیچ پیچ · راه مار پیچ · راه
راه خوابیده · رایت خوابیده · رسا · رسن باز · روزنامه · رسن تاب · رشته گلدسته · رنجور · رهزن · زاغ
زره · زره پوش · زره دزد · زمرد کین · زمین سای · زنار · زنجیر · زنگی · زنگبار · زنگستان · ژولیده
سایه · سایبان · سبحه · سبکدست · سبک عنان · سپهر · سر فراز · سرفگنده · سرشکن · سرکج · سرکش
سرگردان · سرگشته · سرانداز · سر باد داده · سلسله · سلسله مشک · سلسله ساز · سمن بوی · سمن پوش
سمن سای · سنبل · سنبلستان · سنبله · سطر · سواد · سودای · سیاه · سیاه پوش · سیه دل · سیه رنگ
سیه سوز · سیه بهار · سیه مست · سیه کار · سیاح · سرمه · شاداب · شام · شام غریبان · شب
شب دیجور · شب قدر · شب یلدا · شبرنگ · شب پوش · شبستان · شب تار · شبگیر · شبنم · شاخ
شکسته · شست · شیرازه · جمعیت · شیرازه دیوان · قیامت · شمشیر گیر · شکار انداز · شمشاد · شکسته
شکسته نواز · شکن · پر شکن · شکن در شکن · شکن پرور · شکنجه · شوخ · شوریده · شیطان · شکن
شکن فروش · صلیب · صولجان · صید بند · طاوس · طبطاب · طراز · طغرای · طناب · طوق
طومار · ظل · ظلام · ظلمت · عالمگیر · عطر پاش · عقرب · علم · عبیر افشان · عود · عنبر · عنبر خام
عنبر فام · عنبرین · عنبرین فام · عنبر افشان · عنبر طراز · عنبر بوی · عنبر بیز · عنبر آگین
عنبر سای · عنبر شکن · عنبر بار · عنبر پوش · عنبر نسیم · عود ساز · عیار · عین · عالیه · غالیه

٣٦

غالیه رنگ. غالیه فام. غالیه گون. غالیه ... خال. قفل. قفلی. قفل و سوسن قلاب. قلابی. قمر پوش. تیر. کجلی. کافر. کافر کیش. کافر نهاد. کافر زنار. فردوس. عنبر باف. کج کژدم. کمند. کمند تابدار. کمند عنبرین. کمند وحدت. کمند افگن. کمند انداز. کوچه. کوچه باغ. کوچه راه. کوچه بند. گنجینه. خواه. گره برگره. گره گیر. گلپوش. گلنه گار. لالاالام. لخت لشکر شکسته. مار. مار سیاه. مار پیچان. مار هفت سر. ماچین. مجعد. مرغول. مرزنگوش. مسلسل. مسوده. مشک. مشکین. مشک سای. مشک سا. مشکبار. مشک بیز. مشک ریز. مشکبوی. مشک پاش. مشکفشان. مشکفام. مشک رنگ. مشکین رسن. مشکین طناب. مشکین طراز. مصرع. معنبر. معلاق. مفتول. مفتون. میگون. موج. نافه. نافه کن. نسخه خواب. پریشان. نسخه عمر دراز. نقش چین. نردبان. نگونسار. نورس. نیم تاب. واو. هاروت. هرجائی. هزار جان. هزار چین. هند. هندوستان. هندوی آتش پرست. هوادار. از صفات و تشبیهات اوست صائب ٥ چشم بد دور از آن زلف دلاویز که هست + از دو سو مصحف رخسار ترا بسم الله + گر نیست باد رت که دل از ما گرفته + در روز نامه سر زلف دو تا به بین + مخلص کاشی ٥ اگر چه زلف دلاویز یار پرشکن است + نظر بسبزه خطش زمردکمین است واله هروی ٥ نوشت بر ورق چهره لام زلف بمشک + قضا دو بر همه این نقطه شکل افتاده است + طالب آملی ٥ آن زلف که جمع آمده یک چنگل باز است + گر باز کنی نسخه یک عمر دراز است طاهر غنی ٥ عمری که چه کردی که بنقش بسر رسید + این راه مارپیچ به پایان نمیرسد + شانه عمریست که از شوق کند تکرارش + مصرع زلف تو تکرار بزبانها افتاد + ظهوری ٥ نگار انشان سعادت طراز + مطر بطغرای زلف ایاز فیضی فیاضی ٥ یک چنبر آسمان دو رو آفتاب یک + زلفت هزار چنبر و هر چنبر آفتاب + شادی الملک گلهر ٥ تاج شکسته گل نهد لیک زلف یار + هر جا شکست خورد گل آفتاب داد میرالهی ٥ گفتن دعا بزلف تو تحصیل حاصل است + با خضر کس نگفت که عمرت دراز باد + میر یحیی شیرازی ٥ صد کلید شش بود قفل زلف یار حل و اشد + نیست دستی در کشاکش گیسو شانه را + دانش ٥ حاصل عمر ما سیه بختان + خوشه زلف و دانه خال است + میر معزی ٥ کشیده زلف گره گیر در میان دو لب چو خوشه عنب اندر میانه عناب + ابر سیه تیره زلفش و سبز ست نو خطش + خرم رخش چو تازه بهار ست غمگسار + مرزا عبد الغنی قبول ٥ کس چه سان حالت بر دنیچ و خمش + تا زلف تو هفت سه دارد + باقر کاشی ٥ دلا تا کنی دران زلف پریشان + نشینی زیر دیوار شکسته + زلالی ٥ چه زلفی هندوی ایمان رسیده + سیاهی پای بر مصحف کشیده + چه زلفی دود آهی تار تاری + بگنج حسن مار بیقراری + چه زلفی کو برنگ دود آید + گر دبوی کباب دل برآید + برشته سوخته چون آه دلسوز چو خط دفتر سنبل نو آموز + بهر عمری درازی دام داده + بصبا دان گیتی دام داده + بخود پیچیده عمری پیچ بر پیچ بلندی کم نگردیده از و هیچ + برقص ماتم عاشق سیه پوش + شکنج پای کو لش تا سر دوش + اهلی ٥ نیست بر رو تو آن زلف پر طاوس است + مار بهر من دیوانه بر رو شده + کمال خجند ٥ زدست

27

26

از دوش ... رسید بر روی ...

شکر رنجی و شکر رنجی ...

که در درون آن ... از ... و ...

که میان دو ... واقع شود و شکر رنجی ... شکر سپید این

ایجاد فارسی دانان هند است از ... شکل عروسی

تکلیف برای اثبات این مطلوب که بر دو مربع ضلع ...

مربع و بر این قایم ... این شکل ... عروسی نام کرد ...

در بعث ... این شکل ...

... انواع محاسن دارد ...

تا کجا بگریزد آن زلف + که طاوسی ست چندین رشته بر پا + منع از نظر زلف در حق نیست بتوجیه + هر جا که
بوده در سلسلی نظری است + زلف تو خواهم مقبول گرفت + دال گرفتند مبارک بفال + ابتا ندیم عرض
زلف و رفت + دل نعره زنان شد که فلان رفت درسن بند + ابو تراب فتوت سه خط زچین زلف او
پیغام دل آورده است + طوطی از هندوستان آورد مکتوب مرا + شیخ شیراز سه لبان لعل چون خون
کبوتر سر ان زلف چون پر پرستو + فیروز مشرقی سه سرو سیمین ترا در مشک تر + زلف فرخالت زیر تا پا
گرفت ادحدی سه ای او حدی بریدن از ان زلف بچو جیم + دیدی که بر بلای لعل خسته دل بوده الوری سه
خط تو بر خد تو بر شیر پای مور + زلف تو بر رخ تو چو پر می پر عراب + میر خسرو سه از زر دبان زلف تو دم
آفتاب + اسمان رسد ولیک شبی در میان کند + زلف کامد بر لبش گوئی که دیو + خاتم از دست سلیمان
میکند + خاقانی سه زلف تو شیطان ملایک فریب ستان + عمادی سه ای زلف و رخت سپهر اختر
دی روی ولبت بهشت و کوثر + نجیب الدین جرباد قانی سه ای زاغ زلفت اشیان در گلشن جان ساخته
طوطی خطت راز لب نقل از نمکدان ساخته + اثیر الدین اخسکتی سه زهی خبر کمر طرف کلاهت + بغلطاق
سمور زلف پناهت + میر معزی سه طوق کبوتر ست خم زلف آن نگار + من همچو باز در طلبش تیز همی
زنم + لی لی که همچو چنگل باز است زلف او + من بر زنیم او چو کبوتر همی زنم + ای گر دم زلف تو زده بر دل
من نیش + وز نسبت آن نیش دل نازک من ریش زلف زمین کنایه از شب و خاک طینت آدمی
و بلید ارضی کذا فی ابرهان زلف صبا استعاره مقرریست و در کلام فصحا بسیار واقع شده طالب آملی
سه گلشن اشک زیری ماه خزان فتاد + زلف صبا بخون گل و ارغوان فتاد + پس انچه ملا ابو البرکات
منیر نوشته برین بیت سیدی محمد عرفی در تعریف اسب سه ای همچو فلک نوشته بر سم + ولی زلف صبا بریده
از دم + که نوشتن بر سم اختر عیبست که قلم او تراشیده و زلف صبا استعاره لیست یا بر هوا از عدم
عقبایست سبحان الله استعاره یا بر جارابه هو گفتن علی خراسانی سه ای علی از ظرف ملک دوامی
آید + سنبل زلف صبا بوی جگر خواهد داشت + و در بعض که ای صحن فلک نوشته تو از سم واقع شده
از تکلف بریست و برین تقدیر نوشتن را بمعنی طی کردن و کلمه از برای معنی استعانه باید دانست یعنی صحن
فلک سما با انهمه وسعتی که دارد باستعانه سم خود سیطی کرده و در نور دیده است زلفین زنجیر در زلف
خطا باضافت تشبیهی جان خطا و گناه زلف عروس نام گلیست شبیه بزلف محمد که در کشمیر گل
کند داراب بیگ جویا سه دل از زلف عروسش در کمند است + زجوشش لاله آتش بند است زلف
عطار برای عطاردان طایر لیست که بر بالش پیچ در پیچ و شکن در شکن باشد مانند زلف و از ان حیقه
سازند سکندر بیگ منشی در عالم آرای عباسی آورده از جمله هدایای مرغوبه یک زنجیر جیقه زلف عطار که زیده
چندین هزار زلف بود مرصع لعل های ثمین سلیم سه تا دلیران بدر بای حضم + کاکل سر کنند زلف عطارد
باد در پیش خیل ظفر + نیزه مرد افکنت سروار + آب جلوه کنگ دقبا جسن تر رده + بجیتر کاکل +

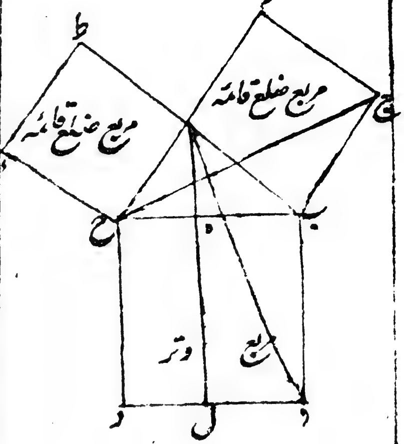

۲۸

کاکل طاوس و دامن زلف حجاز زلف گلخن استعاره نیست بلکه تشبیه است از جهت ایهام لفظ تاب که مشترک است در معنی پیچ و خم و حرارت و گرمی درین بیت زلالی که ؎ بدستی زلف گلخن تاب داده ✦ بدستی شعله را سرخاب داده زلف وار از عالم خالدار ملا طغرا ؎ چو رخساره اش زود شد زلف دار ✦ بنا شد جدا خال او از شمار زلف ساد در صفات عارض زلف زمین سای زلف دراز زلفگاه جای بدن زن زلف و این را ابنازی صنوع گویند زلف و خال کنایه از اسباب زینتی که از تیلا و لاجورد شب زفاف بر روی عروس کنند زلف شکستن و برشکستن و شوراندن کنایه از زلف خم کردن و حلقه شدن و همچنین زلف برخ شکستن و بر قفا شکستن اما زلف بخون کسی شکستن بخیال قتل کردن کسی نشستن خواجه شیراز ؎ گفتمش زلف بخون که شکستی گفتا ✦ حافظ این قصه دراز است بقران که مپرس ✦ چو برشکست صبا زلف عنبر افشانش ✦ بهر شکسته که پیوست زنده شد جانش ✦ خاقانی ؎ زره زلف بر قفا شکنی ✦ آه بر جان اشما شکنی ✦ طالب آملی ؎ دست حسنش یار برخ زلف پیچاپی شکست ✦ سنبلستانی در آغوش گلستانی شکست بشوران زلف و آشوبی بمغز نو بهار افکن ✦ بکش بند نقاب و آتشی در لاله زار افکن زلف گسستن از هم جدا شدن میرحسن دهلوی ؎ زلف دلبند تو یارب بگسلاد ✦ زانکه صد دل زیر هر خم بگسلد زلف تراشیدن و بریدن و گشادن و واکردن و از عارض کشیدن و بانگشت کشیدن و در پس گوش نهادن و بر کمر بستن هرکدام معروف عبدالواسع جبلی ؎ بر سر دوش فگنده رسن عنبر گسسته جعد بخم در پس گوش نهاده بگوشی زلف دوتاه ✦ مولانا شاهی ؎ مشاطه زلف یار بانگشت میکشد زانرو که بسته تقلم مست دود ده را فغانی ؎ سخن زصورت چین میگذشت در مجلس ✦ کشید زلف عارض که نقش چین اینست زلف بستن کنایه از نمودن خویشتن را بعاشق و صید کردن دل آن از حرکات و مکنات خود کذا فی الفرهنگ زلف ساختن و زلف خم ساختن کنایه از آرایش دادن زلف را و چین دار کردن آنرا باقر ؎ زلف میساختی و موی بموئیش میگفت ✦ حیف صد حیف که شایسته زنار نشدم صائب ؎ بعزم صید چین سازد چو زلف صید بندش را ✦ رم آهو باستقبال می آید کمندش را زلو دیو به که بعضو آدمی چسپانند تا خون فاسد را بمکد و در هند جوک خوانند مبارک الله واضح ؎ زاهد تو بخون خلق روا آوردی ✦ سگ از تو نکو ملتبس نموده مال مردم بردی ✦ شیطان ذر ده ؎ هرچند که ما نیز نخوردیم حلال ✦ اما تو بگو ما خون خود و تو خون مردم خوردی ✦ مانند زلو ✦ زله بالفتح قوت بد طعامی که مردم فرومایه از جای برچیند و بالفظ گذاشتن و کشیدن و داشتن و بستن مستعمل و بر بغل بس زله بند مرزا صائب ؎ زخواب سیر در منزل تواند زله بستن ✦ سبک سیری که جای توشه دامن بر کمر بندد ✦ واله هروی ؎ هرکه بر خوان دیگری بنشست زله دارد نمک حرامی را ✦ ظهوری ؎ زله ناز کند طالع عاشق بر دوشش ✦ گر کند حسن تو در آینه مهمانی خویشش ✦ باقر کاشی ؎ عاشقان زله صدساله تواند گذشت ✦ که تواند نگاهی نگاه اندازد ✦ زلیخا بوزن عیدا

تام زن عزیز مصر **مع المیم** زمام بالکسر مهار شتر خصوصاً و عنان اسپ عموماً طالب آملی ــه سپهر الکمند
اطاعت تو سر بسیت چو باره را لجام تو چو ناقه را بزمام + از تتمه چون عنان و عنه و هلال و اهله و با لفظ
گرفتن کنایه از کسوشدن و اجتناب گرفتن از لذات و شهوات نفسانی نظامی ــه چهل روز خود را
گرفتم زمام کاویم از چهل و زگردد تمام + و با لفظ دادن و نهادن و سپردن کنایه از اختیار و اقتدار
خود گذاشتن برکسی مثال لفظ اول در تنگ مشرب گذشت + ناصر خسرو ــه کرد از وجود قافله سوی عدم
روان + آنکه زمام جمله بدست قضا نهاد + خواجه شیراز ــه مستی بچشم شاهد دلبند ما خوش است از و
سپرده اند مستان زمام + **زمان** و **زمانه** بفتح و **زمن** بفتحتین روزگار و سبک سپردن از صفات
اوست ابو طالب کلیم ــه چون کرد طلب قبله ارباب من + آن اثر افعی دهن و ردین تن + گل را چو نشان
کرد بر شاخ چمن + رنگ از رخ گل پرید و رنگ از دلمن + ظهوری ــه سخن طراز بمدح شهنشه زمنم +
زمان دگر تواند گذشت از سخنم + چشم بینش کف بخشش رگ غیرت رخ حسن + شاه برهان که سرافراز
زمین است و زمن + ای فلک نعمتی که داده مرا + حق سرافرازی زمین و زمن **زمان دادن** کنایه
مهلت دادن و فرصت و نوبت دادن سید حسین اشرفی ــه در ریختن خون دل اهل زمانه + چشم
تو زمان می ندهد و مدد زمان را از **زمانه سیر و زمان سیر** کنایه از سریع السیر اثیر الدین اخسیکتی
ــه سبکسار زند برخ زانجم از عزم زمان سیرش + گرانبار اند کاد رناهی از حلم زمین تمکینش + الذی یعرف
اسپ ــه زمانه سیر که مرد ز شتاب ز برانگیزی + بجا میت رساند که اندر فرد هست **ز محنت** چیزی که
گلو را گیرد چون مار دو ملیله و بیتی ترجمه عفص و مرادف گلوگیر بود **زمانه ساز** آنکه مقتضای رسم
و عادت زمانیان معاش کند صائب ستم تسلیم میکند ستم ظلم را دلیر + جرم زمانه ساز فزون از زمانه است
زمرد بفتحتین و فتح رای مشدد و سکون دوم و تخفیف سوم و دال مهملتین جوهری است معروف که بدیدن آن
مار کور شود کمال اسمعیل ــه افعی زلفت که بر زمردی غلط چیرا + خیره بروی بحو زلف تو همی افسون کنم زمرد
نیسمات و ذال معجمه معرب آن ظهیر الدین فاریابی در قصیده که مبنی بر قافیه قند و خند است آورده ــه زمره
سنگ از شکوه او چو برآمد + گردش چرخش لقب نهاد زمرد **زمرد گیا** نبک که ترجمه قسب است امیر خسرو
ــه می لعل زان نیخورم تا فسازد + بنجار زمرد گیا روی زردم **زمزمه** کلماتی که مغان وقت خوردن آتش
پرستی آهسته بر زبان رانند و معنی نغمه و سرود مجاز است و با لفظ بست کردن و سودن و سر کردن
و زدن و کشت و دادن مستعمل طالب آملی ــه امشب که گر زمزمه لکنت دلبم + اطفال ترانه توامان زاد لبم
از غایت خوشدلی بکلهای نجوم + تا صبح زکوة خنده میداد لبم + میر صیدی طهرانی ــه ماه چون با تو
دم از خوبی رخسار زند + گر این زمزمه در پرده پندار زند + سلیم ــه فریاد شد زخانه همسایها بلند
+ مطرب زبسکه زمزمه سا ابیات میکند + **زمزمه سنج** و **زمزمه ناک** از عالم سخن سنج و طربناک
عرفی ــه گاه اندیشه مند و حیران و خوش + گه عبارت نورد و زمزمه ناک + اثر ــه دکه از تو بسکه زمزمه

[illegible]

زمزمه سنج مصیبتم* از موج گریه شد گل بحری غبارها بسر زمین **زمین وکلاه زمین وپشت زمین** مشاره

زمین وسطح زمین ظهوری ــه چنین که سطح زمین شعله خیز شد از ذوق عجب که پیشش تواند نهاد پا فردا*

زمین وزمی ترجمه ارض ماخوذ از زم که بمعنی سرد است وجوهر ارض سرد است لهذا از صفات وحی

گوی نیام از تشبیهات اوست نظامی ــه نیام زمین را شمشیر آب* برافروخت چون چشمه آفتاب* چنین

گوی زمین ور خم چوگان اوست* تا الکه تخت بمیدان اوست* مثال اول در نفط گوشه خم باید **زمین آجار**

بالمد وجیم فارسی ورای مهمله زمین شکسته وناهموار **زمین خسته** بخای معجمه کنایه از زمینی که شدیار کرده

باشند وبسبب آمد شد مردم بغایت نرم شده باشد چنانکه باندک حرکتی غبار از وی برخیزد انوری در هجو

اسب ــه نی از غبار خاسته بیرون شدی بزور* نی از زمین خسته برانگیختی غبار* وکسی که زمین او را

خسته وافگار کرده باشد وآن مسافر وسیاح بود **زمین سوخته** کنایه از زمینی که در درستی نروید

زمین مرده مرادف خاک مرده کنایه از زمینی که بالفعل در درستی نباشد میرزا صائب ــه ای صبح بهار عشرت

هیچ احیائی زمین مرده نیست* باده را در گوشه محراب می باید کشید* چون زمین مرده گرا برگرد دنده

رو* از عرق روی تو احیا میکند آیینه را **زمین نظم** باصطلاح شعرا کنایه از بحر شعر ملا نیر در مناظره تیغ و

قلم نوشته قلم صوفی مشربیست در صومعه دوات چندین اربعین برآورده از خاک پاک زمین نظم دانهای تشبیه

ساخته بگمان بعض محققین زمین نظم لفظ آمده نیست همان زمین شعر است ومنشاء این انکار از عدم علم است بر

جوابات ان زیرا که زمین سخن وزمین غزل نیز مستعمل است مفید بلخی ــه ز طرف گلشن فردوس زمین سخن* نهاده

خامه ام از نخل یاسمین بهتر* تاثیر ــه چگونه دل نگشد تابع دلنشین سخن* که آب معنی تر میخورد زمین سخن*

از تو قبیله به نکوئی مثل شود* چون پیش مصرعی که زمین غزل شود* میر محمد فضل ثابت ــه تا بگلبانگ تماشا

لب بنظم واشد* در زمین غزلم هست هزاران بستان* محمد علی رائج ــه رنگ شعرم بعد مرگ سم فارغ که در

زمین سخن خاک کرده اند مرا **زمین شعر** بحر ورد یف وقافیه وغیره که در ان شعر گفته شود ــه ز بیم دخل سخن

نارسان که صدمه قهر است* مرا همیشه بود در زمین شعر تزلزل* خان آرزو ــه بلاست اخذ معانی ز فکر

هم طرحان* زمین شعر نجاحق شفعه داشته است* تاثیر ــه فکری که دم ز قبله آن چهره میزند* بهتر زمین

شعر ز ارض تهامه است* برابری بسخن میکند اگر چیزی* زمین شعر چرا آسمان نمیدارد* **زمین**

تاب آنچه زمین را گرم کند چون ریگ زمین تاب تاثیر ــه چنان ریگ گرمش زمین تاب بود* که نعل نگاور در وآب بود **زمین سای** چیزی که تا بزمین رسد از جهت بلندی چون زلف زمین

سای صائب ــه ز مژگان قد سیاه غزاله خته ها افگند در ایمان* دل روی زمین شد پاک از زلف زمین سایش

زمین پیمای کنایه از سیاح ومسافر ومعنی ترکیبی آن کسی که زمین را در نور دیده باشد وهمچنین زمین

نخسته **زمین کوب** کنایه از اسپ واشتر وامثال آن **زمین گیر** کنایه از چیزی که از

جای خود نتواند جنبید چون سیل زمین گیر وداغ زمین گیر داه زمین گیر بحجت زمین گیر طالب آملی ــه مدام

۳۱

ازین بخت زمین گیر ٭ که چون آهم ترین سرفرازیست ٭ صائب ؎ روح بیتابم گران مانع شبگیر شده است
جای رحم است بسملی که زمین گیر شده است ٭ چون داغ لاله است زمین گیر آه ماه از دل بلبل نمیرسد افغان
سوخته زمین دوز کنایه از محکم و استوار طهوری ؎ منه منت طوق بر گردنم ٭ بران در زمین دوز کن دامنم
زمین خیز کنایه از چیز عجیب و غریب خواجه نظامی ؎ سخن میشد از کار کار آگهان که زیرک تران کیسه از
جهان ٭ زمین خیز هر کشور از دهر کیست ٭ بهر کشور از پیشه‌ها بهر چیست ٭ میر خسرو ؎ زمین خیز چین بس عجیب خیز
غریب ٭ که دل را دهد قوت و جان را النصیب زمین بوس بوسیدن زمین و آن نوعی از آداب است
و آنکه زمین را ببوسد خواجه نظامی ؎ درو درگهی دید بر آسمان ٭ زمین بوس او هم زمین هم زمان ٭ شهی
کار زر و مسند معراج اوست ٭ زمین بوس او درة التاج اوست ٭ ضمیر او در مصرع اول راجع بطرف بمنت
که در ابیات بالا مذکور است و در مصرع دوم اول راجع بطرف ممدوح و دوم راجع بطرف سخن یعنی شاه
نصرة الدین که آرزو مسند معراج بخت است زمین بوس آن شاه درة التاج آن سخن است ؎ بست بر خاک
زبی بال و پری صائب نقش ٭ که از دور زمین بوس کند جانان را ٭ حاذق ؎ ای صبا عرض زمین
مرا خواهی کرد ٭ گر ترا بر گذر خلوت جانان راه است ٭ میر خسرو ؎ در رسیدند پیش شاه شدند ٭
زمین بوس بارگاه شدند ٭ زمین از دور بوسیدن کنایه از نهایت ادب ؎ خان آرزو از دور
بوسد زمین و باز میگردد ٭ در آن گلشن که بلبل صائب آتش زبان باشد زمین حسن خیز
زمینی که در آن صاحب جمالان بسیار بهم رسند دانش ؎ مکن کندی که شوق باده تیز است ٭ زمین از لاله
و گل حسن خیز است زمین لرزه و زمین لرزش لرزه زمین که ترجمه زلزال است اشرف ؎ شد غم
آباد م خراب از دل طپیدن عاقبت ٭ زین زمین لرزش شکست افتاد در طاق دلم ٭ نظامی ؎
زمین لرزه مقرعه در دماغ ٭ زده آتشین مقرعه چون چراغ زمیندار مرزبان میرزا محمد طاهر آشنا
مخاطب بعنایت خان پسر ظفر خان احسن در تعریف کشمیر ؎ بکوه از بس شکست در بار بغیر از جاده کس
نبود زمیندار ٭ نظرت ؎ شه اقلیم عشقم بیخودی تخت روان من ٭ نه چون فرهاد مزدورم نه چون مجنون
زمین دارم ٭ میرزا کاظم شاهنامه نویس عالمگیر ؎ مه و مهر پیوسته در کار او ٭ تو بود آسمان یک
زمین دار او ٭ ملا طغرا ؎ زمین داران باغ از نیش ٭ خضر خان انداز تشریف مینش زمین بسپر
کشیدن استاد فرخی ؎ بساط دولت او را بر دی روی ماه ٭ زمین همت او را بسر کشد کیوان
زمین نشینی خاک نشینی واله هروی در مدح میر حسن او بهی ؎ بوی فلک از کمال اشنید ٭ هر چند
بقلب خویش بپیچید ٭ دارد ز برای قطب بینی ٭ امروز مغز زمین نشینی زمین دیوار در زشتی است
که دستها را بر زمین گذاشته هر دو یار را بدیوار زند میر نجات ؎ دیدن رو دیوار آتش ای بیه من ناچارست
زند لیس مهر گویی تو زمین دیوار است زمین سخت و آسمان دور مثلیست مشهور خان آرزو ؎ مکن
ز طول امل اندیشه و بو نشود تا فسرده ٭ باشد زمین سخت و آسمان دور است زمین ناز زیر پا کشیدن بیایی

بازمی ترسانیدن دیوانگان را ظهوری ؎ کشند اطفال در کویت زمین از زیر پای من ✦ طفل غزیدن ندارد

هیچکس امروز پای من ✦ مرزا صائب ؎ طلبگار تو دارد اضطرابی در جهان گردی ✦ که پنداری زمین

مالیکشند از زیر پای او ✦ زمین سایه شده کنایه از متواضع و فروتن شده میر خسرو ؎ خرامان رفت

با جان پر امید ✦ زمین سایه شد ✦ در پیش خورشید ✦ زمین آسمان دوختن کنایه از زیاده از مقدور

دست و پا زدن و کوشیدن ؎ گر زمین را با آسمان دوزی ✦ ندهندت زیاده از روزی ✦ زمین خجل

حالتی است که در وقت خجالت رو میدهد صائب ؎ من نو بناخن زمین مسخر شده ✦ ز شرم دو ابروی بچون هلال

زمین دریدن و زمین شکافتن یعنی ظهوری ؎ دجله گریه زمین میدرد و میگذرد ✦ گرد راه هست اگر نیل دگر

جیحون هست ✦ سرایت میکند در بیگناهان خشم جباران ✦ زمین را میدرد شیری که خشم آلود میگردد زمین باد

رساندن گذشت ✦ زمین یله کردن باید ✦ زمین زنده داشتن کنایه از آباد داشتن زمین خواجه

نظامی ؎ زمین زنده دار آسمان زنده کن ✦ جهانگیر و دشمن پراگنده کن ✦ زمین بوسیدن نوعی از تعظیم

بود مرزا صائب ؎ میکند شبنم گرانی بر عذار نازکت ✦ ابر میبوسد زمین از دور گلزار ترا ✦ و زمین از دور

بوسیدن کنایه از نهایت ادب ؎ خزان از دوری بوسد زمین و باز میگردد ✦ دران گلشن که بلبل صبا

آتش زبان باشد ✦ زمین بدندان گرفتن اظهار عجز و فروتنی کردن میر خسرو ؎ فراوان پیل کوه پیکر چندان ✦ که

صد اشتر زمین گیرد بدندان ✦ مع النون ✦ زن مطلق زری از افراد انات خواه منکوحه باشد و خواه غیر منکوحه

قاتش بمعنی اوتی باضافه مستعمل میشود چنانکه گویند زن فلانی و امر بزدن و زننده چون برهم زن و سایه زن و چیز

کاتش زن ان واقع شود چون قطره زن که آنرا بعربی مقط گویند ✦ اغلب که معنی اول نیز ما خوذ از زدن باشد ✦ خشت

زن ✦ دروغ زن ✦ دست زن ✦ دهل زن ✦ راهزن ✦ رای زن ✦ رزم زن ✦ زخم زن ✦ رگ زن ✦ سبلت

زن ✦ سنان زن ✦ چوگان زن ✦ آبزن ✦ آتش زن ✦ بریشم زن ✦ ارغنون زن ✦ مهتاب زن ✦ باد زن ✦

باد زنه ✦ بیل زن ✦ پنبه زن ✦ تال زن ✦ تیر زن ✦ ترانه زن ✦ تیغ زن ✦ نقشه زن ✦ پهلو زن ✦ چرخ

زن ✦ چوبک زن ✦ خامه زن ✦ زخم زن ✦ سخن زن ✦ سکزن ✦ ماطین زن ✦ سنگزن ✦ مشت زن ✦

سیایه زن ✦ زن بلیده ✦ بو حده آنکه با زنان بسیار صحبت دارد چنانکه غلام باره با مردان فرد وسی

؎ شبستان مراد را فزون از صد است ✦ شهنشاه زن باره باشد بدست ✦ زن مزد و زن جلب

بجیم و بای تازی و بنها لام قلبتان و قرمساق و تازی دیوث خوانند از اهل زبان به تحقیق پیوسته نعمت خان

عالی ؎ بانگ میزد های دزد دزد ✦ خانه ام را پاک رفت این زن مزد ✦ زنار و زنار زن کفار سیمانی

که نصارا و مجوس و سایر کفار بر میان بندند و بفارسی کیستی خوانند زنار برجیع و قوسی در لغات فارسی آورده

و صاحب جهانگیری نوشته که زنار رشته عموما و رشته گبران خصوصا ابوتراب فتوت ؎ من برهمن مشرب

بتخانه گیر نگیم ✦ از رگ سنگ صنم سازید زنار مرا ✦ زنار سلیمانی خط باریک که در میان مهرهای سلیمانی

می باشد عالی ؎ نخواهد کرد ترک بت پرستیها دل زارم ✦ که چون سنگ سلیمانیست مادرزاد زنارم

۳۳

زنار مینا خطی که از مینا ای نیم پر نیم رسد سیادت ه زنار عهد باده چو مینای نیمه شود یعنی بدل برسم دریغ قدر باشش زنار ساغر در رشیدی موج پیاله شراب زنار داربرائی و زنار بند بموحده یعنی برهمن زاده از زنار بند گفتن ازین عالم است و صاحب مصطلحات از عالم سرو بوستان گفته و این محل نظر چه این ترکیب اضافت واژن توصیفی چنانچه بر متامل پوشیده نیست حضرت شیخ ه برهمن زاده زنار بندی برده ایمانم که سودا میکنم با کفر زلفش دین و ایمانرا مرزا صایب ه تا برون آمد لب بیماه آن مشکین کمند بر فلک ماه تمام از هاله شد زنار بند زنار تابی و زنار تافتن یعنی ظهوری ه تنت در رگ در رشته کفری بنهاده که در کار زنار تابی گشاد زنار بستن و زنار پوشیدن مقابل زنار از میان گشادن و از کمر گشادن کسیکه عرفی ه شدند دین بجای و ایمان بسوی خویشتن خوان که شرم تو بگشاییم از میان زنار حافظ ه خرقه پشمینه بفروشیم و نفروشیم زهد در سر کوی او در پوشیم زناری دگر لیکن در بعض نسخه بجای در پوشیم نقط بر بندیم نیز واقع شده والله عالم بحقیقة الحال ه ظهوری دگر راه زن زلف کیست که زنار می بند ایمان ما زنار نگاه باضافه تشبیهی خان آرزو ه یاد زنار نگاهی کردم اشک تسبیح سلیمان بوده زنار بستن زنبور کنایه از لانه و آشیان بستن زنبور عسل کذا فی البرهان زنار از زیر خرقه گشادن کنایه از افشای راز کردن و رسوا نمودن کسی خواجه شیراز ه حافظ این خرقه که داری تو به بینی بوری که چه زنار ز زیرش بجفا بگشایند زنار داشتن و گسستن و بریدن و پاره کردن هر کدام معروف لیکن انتشهات چو هر گذشت و ظهوری ه تسبیح است تو شد ظهوری زنار بر ندیسی ضرورست صایب ه دوئی بود میان کفر و دین در عالم وحدت دل تسبیح از گسستن زنار میریزد هجوم زیر دستان قدر عناد اکند کاو زطوق قمریان زنار سرو بوستان دارد زنبور بالفتح مگس شهد و بضمتین معرب آن زنبور خانه شان عسل که در ان شهد میباشد و آنرا در فارسی لانه گویند و چون سوراخهای بسیار دارد باین اعتبار سوراخهای که در نان شیرمال و بیز میباشد آن را نیز گویند طاحید نند هاتفی ه زنبور بکلی خانه گذر مشبک چو زنبور خانه سپر فصاحت خان راضی ه راضی بندق بی تیر و شور قیامتم زنبور خانه در نظرم نان اعتبار است زنبور دعائیکه از دست زدن در ان زنبوران بشور می آیند و اطلاق آن بر متعلم بر از فتنه و فساد نیز کنند زنبورک علی خراسانی ه بر سپاه مخالفت هر روز میزند دست هفت زنبورک زنبوری مشبک این ماخوذ است از نشان عسل از این جهت پرده مشبک و چیغ را پرده زنبوری گویند از اهل زبان به تحقیق پیوسته تاثیر در تعریف بهار ه ابر تر از سوزش گوهر شود و نال بیز از ترشح پرنیان آب زنبوری شود زنغل بالضم غین معجمه در رشیدی دهاج را پر باد کرده ضرب دستی بران زدن تا صدای ازان برخیزد محتشم کاشی ه زنغل را بر حیله می خورد و گاه زنغل کردن از بر کردن است زنبیل سلیمان بالکسر چنانچه سلیمان ه منعمی خواهی ظهوری فقیر دستا بر کن چیست ز اسباب سلیمانی که در زنبیل نیست ببچه

وتنمیدم و نسبت که ... بنیاد فنا ... بنیادهای ... علیه السلام ... سمعون ... علیه السلام که ... سبع امین ... عیسی علیه السلام ... در وادی ایمن ... سمیدان بویند ... [illegible]

زنجیر معروف و کوچه مصرع سبزه طره از تشبیهات اوست صائب طرهٔ زنجیر جو از سرکشان بود شاد ان
تر می‌چکد آب حیات از ظلمت سودا مرا تا رسائی در کمند پیچ و تاب عقل نیست مصرع زنجیر تا سودا
پیچیده است مرد از راه بردن بر انگشت زلف که سر از کوچهٔ زنجیر بدر می آرد اسیر
سبزهٔ زنجیر میر دید صحرائی جنون سیر دارد گر نسیمی پی سلاسل بگذرد مخفی نماند که چنانچه طوق حلقه
آهنین را گویند که بر گردن مجرمان نهند و بمعنی حلقه غیر آهنین مجاز است چون طوق گلوی فاخته و کبوتر و
مانند آن همچنین زنجیر حلقه چند آهنین که باهم پیوسته باشند و اطلاق آن بر مطلق ریسمان مجاز است چنانچه در
بوستان یکی طوق و زنجیر ازو باز کرد چپ است پوشیدن آغاز کرد پس اعتراض بعضی برین
شعر میان ناصر علی غزالی را اگر تصویر کردی ز بیم رم بپا زنجیر کردی که غزال را زنجیر نمیکنند شیر
را میکنند از عدم تتبع و قلت تدبیر بود حلقهٔ زنجیر دانهٔ زنجیر با دام زنجیر زنجیر داد و زنجیر عدل
و زنجیر عدالت زنجیری که بر در ملوک و سلاطین ببندندی تا وقت بیوقت دادخواه آمده حرکت دادی
وایشان آگاه شده بداد رسیدندی کلیم زنجیر عدالت بعالم رقمی است فرمان بدر کردن هر جا ستمی است
آرایش روزگار ممتاز از دست بر روی زمانه زلف پرپیچ و خمی است و چون در اصل واضع آن نوشیروان
است زنجیر نوشیروان نیز گویند ایضاً از شاه جهان جهان به برگ و ساز است کوس عدلش
بلند آواز است زنجیر عدالتش سراپا چشم است پیوسته براه دادخواهان باز است میر معزی
دلبری های زلف جانان دستم بر جان کنی از چه معنی خویشتن زنجیر نوشیروان کنی صائب چون زنند
اهل تظلم دست در زنجیر عدل آنچنان دلها در آن زلف دراز آویخته پیچ و تاب عشق زنجیر عدالت می‌شود
میرسد آخر بجائی بیقراریهای ما میرزا محسن عجب رسمیست در ملک بتان فطرت که شاهانش عدالت از
خود دهند از زنجیر عدالت ساله فتحا اصفهانی ولد کاظم بیگ مطلب تمیز ظالم و مظلوم کردن است
زنجیر عدل بهر تماشا نبسته اند میر خسرو ز زلفش صد دل مظلوم در فریاد می بینم مدام
رشتهٔ ظلم است گویا زنجیر داد است این بعد ازین محمد جهانگیر بادشاه بعد از جلوس در اولین سال
که بستن زنجیر عدل حکم کرده بود و طول آن سی گز بوده مشتمل بر شصت زنگ و وزن آن چهار
من هندوستان که سی و دو من عراق باشد از طلای ناب بوده یک سرش را بر کنگرهٔ شاه برج
قلعهٔ آگره استوار کرده سر دیگر را تا کنار دریا برده بر میل سنگی که نصب شده بود محکم ساختند زنجیر سر
زنجیری که قلندران ولایت بر سر پیچند وحید در تعریف قلندر ز زنجیر سر طاق شد طاقتم که زنجیر
حلقه پیرم زنجیر خم ملا طغرا معنی ز خمخانه مندل لبالب ز زنجیر خمها جلاجل لبالب زنجیر فرسا
و زنجیر کشش و زنجیر سوز و زنجیر دار هر کدام معروف میر حسن دهلوی تو ای شکسته
زبان گیسو بدستم ده مگر باشم بدین حضرت یکی از جمله زنجیر دار ابیت صائب بزلف
خود مشو مغرور و عالم را مزن برهم حذر از نالهٔ زنجیر سوز بیگناهان کن ظهوری

۳۵

در تعریف پیل ع بهر سو که زنجیرکش ره برید * زبر ها بجره توان بر کشید زنجیره حاشیه کاتبی وغیره که بود
در رشته کلابتون که با ابریشم تابند و گرد لباس بدوزند و در هندوستان آنرا گوربکاف تازی و واو مجهول
بهاخوانند وقد بقاف نیز بعضی است میر محمد طاهر حسینی ع دیوانه ایم بر ما باشد لباس زندان * زنجیر گردن ماست
زنجیره گریبان * محسن تاثیر ع جز مشق جنون در دل آواره من نیست * مسطر زده ام از رشته زنجیره ورق را
بی حاشیه رنگین نشود نسخه کاتب * چون کاتبی ساده که زنجیره ندارد زنجیری دیوانه و زندانی
خواجه نظامی ع متواری راه دلنوازی * زنجیری کوی پاکباری زنجیربان بموحده نگهبان
بندیان و محبوسان ملا زمان ناطق تخلص ع چو مرغ دل بآن زلف آشیان کرد * پریشانی هراز زنجیربان
کرد زنجیرساز و زنجیرگر آنکه زنجیر بسازد و آن عبارت از آهنگر است واله هروی ع حسن
زنجیرگری میکند از پیچش زلف * عقل را مژده که شایسته زنجیر شدیم * خان آرزو ع بزنجیرسازان نشان
دهید * که ما نیز دیوانه خواهیم شد * زنجیرخانه ملا طغرا ع اگر پای بسنگ در آید * خاک را زنجیر
خانه موج فرستد * صائب ع ای شمع طور آتش حسنت زبانه * عالم همه ز زلف تو زنجیرخانه زنجیر
گشتی خسرو ع چو شد گشتی باز زنجیرگاه * گشون ماه زنجیر دهلیز شاه زنجیرمویی از اسامی محبوب
است اصفی ع باز می بینم گرفتار جنون دل را مگر * آن پری رخساره زنجیر مویی من رسید * صائب ع
پیچ و تاب رشته جان را مسلسل میکنی * قصه زنجیرمویان از من مجنون مپرس زنجیرداشتن بمعنی
در زنجیرداشتن داشتن ع لطف در قید نگاه دلنشین دارد مرا * ناز او زنجیر از چین جبین دارد مرا و زنجیر
کردن و زدن و همچنین سلاسل زدن و بستن و انداختن و افکندن و گذاشتن و نهادن بر
چیزی بمعنی کمال خجند ع سرو دیوانه شده از هوس بالایش * میرد آب که زنجیر نهد بر پایش داتش
ع چون در آرد شوق گلگشت چمن از جا مرا * میگذارد ضعف زنجیر گران بر پا مرا * ابو نصر نصیرای بدخشانی
ع کس های از سر زلفش کجی دارد نصیر * زلف او بر پای دل می افگند زنجیر را * مفید ع لبت از خط زده
بر پای مسیحا زنجیر * زلفت انداخته بر گردن بیضا زنجیر * جناب سراج المحققین میفرمایند که لفظ بیضا درین
بیت بمعنی ید بیضا استعمال یافته و اینجا لی از غرایب نیست ملا وحشی ع دل اگر دیوانه شد در اشتقای صبر
میکنم یکهفته اش زنجیر و عاقل میشود * اسیر ع درد دل بدان بیشتر دارم که تدبیرش کنی * دل از آن دیوانه
تر دارم که زنجیرش کنی * بدر چاچی ع پروین زچه پنهان بشد در عسل شکر بارش * ز زنجیر که بست
از شب گرد مه رخسارش * خالص ع عاشق دیوانه را زنجیر می باید زدن * یا چو طفلان سنگ
بر این پیر می باید زدن * علی خراسانی ع تا نگردد روز و شب همچون گدایان در بدر * باز در پای
دل از زلفی سلاسل میزنم زنجیرخائیدن و بریدن و شکستن و گسستن و پاره کردن هر کدام
معروف ظهوری ع شود گسسته با یام گرچه زنجیر است * اسیر آنکه بتار نگاه در بند است * علی خراسانی
ع علی عالی اعلی که در کف غضبش * شود گسیخته چون رشته دو تا زنجیر * صائب ع بجوش آرد جنین

بجوشش آرد چنین گر بهاران مغز عالم را ÷ لب از زنجیر گر زور جنون بگسسته خواهد شد ÷ گرچه از شمشیر او بالین و
بستر ساخت ÷ همچنان زنجیر میخاید ز جوهر خون من ÷ زخم ما چون ماه نو تا گوشه ابرو نمود ÷ هر تیغ چون
دیوانگان زنجیر جوهر پاره کرد ÷ مهر لب ترا می منصور شکند ÷ زنجیر موج باده پر زور شکند ÷ جمال الدین سلمان
بر هم گسلم هر دم از زلف تو زنجیری ÷ زنجیر کجا دارد پای من دیوانه ÷ من سگ کین سودای تو صد زنجیر بشکستم ÷
ولی یک رشته پیوند نتوانیم بگسستن ÷ محمد اسحق شوکت آوازه شد بلند تر از جنون ما ÷ زنجیر چون شکست
صدای جرس بود ÷ محمد قلی میلی نگذشت گر سلسله زلف او صبا ÷ دیوانه از کجا شد و زنجیر چون شکست ÷
و برین تقدیر تغلیط این مصرع معروف که توبه گر زنجیر باشد این هوا خواهد شکست از قلت تتبع بود نظامی
بریدند زنجیر شیران همه ÷ دلیرند بر جوی دلیران همه ÷ زنجیر کشیدن بمعنی زنجیر برداشتن و زنجیر ساختن هر دو
آمده اول سلیم چون منی را طاقت چندین علایق از کجاست ÷ فیل نتواند کشیدن اینقدر زنجیر را ÷ دوم
حسین ثنائی بزور دست زهم نفخ صور نگسلدش ÷ ز دود خط تو گر در هوا کشد زنجیر ÷ زنجیر از هم کردن
مخفف از هم باز کردن ملا نظیری از کمند عشق جستن میشود ترک ادب ÷ ورنه طغیان جنون از هم کند
زنجیر را ÷ زنخ بالتحریک ترجمه ذقن زنخدان مزید علیه آن و لاو پر سیمین و بلورین از صفات اوست سیب
سیب سیمین. گوی سیمین. گوی سفید. گوی بلور. آب معلق. چاه. گرداب. شمامه. ترنج. لیمو. گرد باشن
روح جان. از تشبیهات اوست سیب زنخش که هست روح ثانی ÷ بر دست گرفتم از سر نادانی ÷ دلدار من
گفت به تهدید که هی ÷ جان بر کف دست می نهی نادانی ÷ زلالی دلم دارد بگرداب زنخ راه ÷ معلق
میرود این قطره در چاه ÷ جوا از سودای یار عشق محمود ÷ ز لیموی زنخ صفرا اش افزود ÷ اثر غمگین
فتوی که ز تاب حسنت گر شد ÷ کیفیت عارضت ز خط بهتر شد ÷ از نکهت خط کمال حسنت افزود ÷ سیب
زنخت شمامه عنبر شد ÷ ناصر خسرو گزیدم از سر مستی به زنخدانش ÷ خرباده تلخ بود نقل سیب شیرین
به ÷ هادیت صابر ز شرم گوی زنخدانت سپهر کبود ÷ طپان شدند کواکب چو گوی در طبطاب ÷
نجیب الدین جرباد قانی ز عارض و زنخش گر بسوختم چه عجب ÷ که رخت بینه بسوزد بآفتاب و بلور ÷
زنخ زدن کنایه از هرزه و بیهوده گفتن انوری آسمان زنخ کمال از خاک عالم بر کشید ÷ تو زنخ میزن
که در من کنج نقصانی کجاست ÷ امیر خسرو هر که درین پرده مخالف تند ÷ بر دهنش زن که زنخ میزند ÷
زنخ بر جو زدن کنایه از خجل شدن و شرمنده بودن زنخدان کشادن کنایه از حسن نمودن زنخدان
بجیب فرو بردن کنایه از مراقبه کردن و چیزی را چشم داشتن شیخ شیرازی زنخدان فرو برد چندی
بجیب ÷ که بخشنده روزی فرستد ز غیب ÷ زندان زندانخانه و زندان سرا بالکسر بندخانه
زکی ندیم زندان خانه قید خودی اکنون رها گشتم ÷ ازین زنجیر غم هم باز رستم تا چه پیش آید ÷
نظامی بزندان سرای کنیزان شاه ÷ همی بود چون سایه در زیر چاه ÷ زندان خاموشان
کنایه از گورستان سنائی یکی با چشم دل بنگر درین زندان خاموشان ÷ که آنجا صد هزاران

کس هیمان ندم بینی **زندان بان** کسی که زندانیان را محافظت میکرده باشد شفیع اثر سه دل از دیدار
زندان بان سنگیار * چو زلف زشت روز سیه بیکار **زندان سکندر** کنایه از ظلمات و شهر
یزد خواجه شیراز سه دلم از وحشت زندان سکندر بگرفت * رخت بر بندم و تا ملک سلیمان بروم *
زند بالکسر جان و روح حیوانی و جیم تازی بجای زا محاوره اهل پنجاب است **زنده** بهای لینت
بمقدار و بزرگ از هر چیز چون زنده پیل و زنده رود و بدین معنی بفتح نیز گفته اند و الاول هو الصحیح هاتفی سه سپاهان
سپاهان برادر دود * در و زنده نگذاشت جز زنده رود * سر زنده * داغ زنده * رنج زنده * و نان
زنده * سخن زنده **زنده رود** رودیست در صفاهان حسن سه بهار نشاء می جانفزاست در زندان
زخون مرده اگر جوشش زنده رود آید * صائب سه شد و بالا زین پل تو آب و تاب زنده رود * طاق
ابروی چنین میخواست آب زنده رود **زنده دار** بدال چون شب زنده دار کنایه از شب بیدار
و زمین زنده دار کنایه از آبادان کننده زمین چنانکه گذشت **زنده کردن ادرار و راتب**
کنایه از جاری کردن و رسانیدن وجه ادرار و راتب انوری سه زنده هست تو که زنده کردی * ادرار جهانیان
و راتب **زنده دل** زنده متقابل افسرده دل و مرده دل صائب سه ذرات را بوجد در آورد آفتاب *
یک زنده دل تمام جهان را کفایه است * **زنده کردن و شدن چراغ و آتش** کنایه از روشن کردن
و روشن شدن چراغ و آتش وحید سه غازه کش چهره گلهای باغ * زنده کن آتش دلها بداغ * و در تعریف عصا
سه بهار حیات مرا دست باغ * از و زنده ام چون ز روغن چراغ **زنده شدن باد** کنایه از حرکت
کردن و موج زدن باد خواجه نظامی سه چو صبح سعادت در آمد بگاه * شدم زنده چون باد در صبحگاه
زنده شدن امید روا شدن حاجت بعد از یاس ظهوری سه امید مرده زنده بدشنام میشود *
آه از دعای من که برگ اثر نشست * **زنده کردن شیمه** کنایه از قوه بفعل آوردن آن از افاده آرزو
سه بستان و منت مده از داده مکن یاد * تا زنده کنی شیمه ارباب هم را **زندگی کردن و زندگانی**
کردن زیستن و **زندگانی یافتن** یعنی جان یافتن چنانچه **زندگانی دادن** جان دادن خواجه
جمال الدین سلمان سه زندگی از یاد می یابم که او در کوی دوست * میشود بیمار و آنجا زندگانی میدهد دارم
از عشق قدت شکل صنوبر در درون * زندگانی جان بدان شکل صنوبر میکند * اثر سه میسر نیست بی معشوق
یک دم زندگی کردن * از آن با جان برابر عاشقان دانند جانان را **زنگ** بالفتح معروف که از آن می ازند
و بهترین آن زنگ روس است که صد البلند و بد نظامی سه همان تیغ زن زنگی سخت کوش * برآورد ج
نگ ز بیسی بر دوش * و با لفظ بستن کنایه از رفعت حاصل کردن و لاف رفعت زدن مخلص کاشی سه
جامه ام را بس که زنگ بند از حریر * راه بی پایان معنی را بیک بار رفته است * میر معصوم کاشی سه
محمل لیلی زان یار است از اسباب ناز * ناقه زنگ پهلوانی بسته در محمل بری * و شعاع ماه و
آفتاب انوری سه تا تیره شد است آیم از سر * اشکم بخلاف آن چو زنگ است * و موج سیه

دور چه که دد جگر این تشنید زنگار مزید علیه آن و سبزه و سبزی از تشبیهات است و بالفظ بخشیدن و دادن بر چیزی کنایه از پیدا شدن زنگ و بالفظ زدن و کشیدن. و گرفتن و برداشتن کنایه از پیدا کردن و بالفظ رفتن و افتادن از چیزی کنایه از دور شدن و بالفظ بردن و ربودن و شستن و سترون از چیزی کنایه از دور کردن و بالفظ نز و خوردن از عالم غم خوردن است صائب ؎ غم را اگر برون ندید سینه آینه است + گز زنگ سازو خود آینه آینه است + کمال خجند ؎ رخت بچشم زخط چون نگیرد نش زنگار + کسے که آینه جائی نهد که نم دارد + قول او رخت بچشم زخط مبتدا و خبر این مبتدا محذوف است و حاصل معنی آنکه رخت بچشم من از خط تو مثل آینه ایست که در جائی نمناک نهاده باشند و کسیکه آینه را در چنین جای نهد البته زنگار میگیرد و او را + نه پردآینه از آینه هرگز زنگار + چه دهی حیرت خود عرض بحیرانی چند + حاصل پرداز دل صائب کدورت بود و بس + جای طوطی بر سر آینه اسم زنگاری بخت + لمبکه از زهر شکایت لب لبالب از زنگار بست + دل مرا چون بسته در جیب و بغل زنگار بست + طاهر وحید ؎ ضعف دل بنگر که این آینه دد دریای خون + تا قیامت گر بماند زنگ نتواند کشید + سلیم ؎ نی همین از تو مرا آن داغ از سینه رود + از تماشائی تو زنگ از دل آینه رود + قاسم مشهدی ؎ از کشش جهیم راه تماشا تو باز است + در خانه من آینه زنگار نه بندد + طالب آملی ؎ از زمن تنگ چو تیغ مژه زنگار گرفت + شب هجران تو ام آینه زانو + مسیدی احمد کاسه گر مشهور با قاسه ؎ دلم از تیغ تو سبز تغافل بر داشت + بعد مردن لحد معدن فیروزه شود + نظامی ؎ فرو ریخت باران رحمت ز میغ + فرو شست زنگار زنگی ز تیغ + فند زنگ + تیغ آینه رنگ + من آینه ام ز من افتاد زنگ + جمال الدین عبد الرزاق ؎ بی ساز شد از چشم تو بد لط نا بید + زنگار زر داز بیت تو خنجر بهرام **زنگ بسته و زنگار بسته و زنگار خورد و زنگار خورده** تیغ و آینه و امثال آن که آنرا مورچانه خورده باشد مخلص کاشی ؎ نفس و نی چه شد که ز غفلت نشسته است + آهن طلا نگردد اگر زنگ بسته است + میرزا صائب ؎ لعل لبش ز سبزه خط دلنواز شد + زین قفل زنگ بسته در عیش باز شد + شیخ شیراز ؎ سعدی حجاب نیست تو آینه صاف دار + زنگار خورده کی بنماید جمال دوست + جمال الدین عبد الرزاق ؎ از نهیب کهربا کون کلک شرع آرای تو + تیغ ظلم و فتنه شد زنگار خورده در نیام + میرخسرو ؎ فلک کو گنبد زنگار خورد است + چنین گنبد نگر تا چند کرد است + و درین بیت خواجه نظامی ؎ چنان زد بر تیغ زنگار خورد + که زنگی ز مرکب در آمد به گرد + تیغ زنگار خورده کنایه از کهنه است کهنگی تیغ اعتبار تمام دارد یا آنکه زنگار خورده و خوراک اوست یا زنگار را خورده و ناپدید ساخته است بهر تقدیر عبارت از کمال براقی و شفافی تیغ است **زنگ حیدری** زنگ بکلانی که قلندران بر کمر بندند تقی حلوائی ضمیر تخلص ؎ بیستون ما چون در حیر نبود تیشه کند + عشق زنگ حیدری بر بازوی فرهاد بست + ملا سالک قزوینی ؎ حیدر صفدر علی ابن ابیطالب که هست + در میان قنبرش گردون خور زنگ حیدری + سالک بر دست نارش بشت

خاک ناله گردون رسانده ام ✤ چون زنگ حیدری است دل چاک چاک من ✤ ملا طغراسه روشناس
شنش جهت زاوازه مهر توام ✤ نامه شوقم ندارد غیر زنگ حیدری ✤ زنگ کردهٔ جرس کر بفتح
کاف تازی زنگی که آواز ندهد میر نجات سه چو شود تخته شلنگ تو بلند آهنگش ✤ زنگ ناموس شود
کر ز صدای زنگش ✤ جویا در تعریف شتر سه رفته صدای جرسش بر سپهر ✤ کر شده از غیرت او زنگ مهر ✤
شفیع اثر سه مگوی تا نشوم متهم به نشنیدن ✤ چو زنگ هر که درین عرصه بی صداست کر است ✤
زنگ کر کردن کنایه از خاموش ساختن و ملزم گردانیدن و این از اهل زبان بتحقیق پیوسته
زنگ و زنجیر زنگ و زنجیرے که فقرای غلات و بیقیدان در کمر بندند وحید در تعریف قلندر سه تو در شکل
من زند بسر من ✤ دل و ناله شد زنگ و زنجیر من ✤ ملا اعلم سه قلندر مشربم گردیده ملک فقر تسخیرم ✤
دهن خوانی کند بر پادشاهان زنگ و زنجیرم ✤ زنگ بستن و زنگوله بستن در ولایت رسم است
که چون شاطر یا پهلوان بکمال فن رسد زنگ مے بندد بخلاف هندوستان که شاطران اینجا در زنگ
بستن حصول کمال شرط ندانند سه از شعرهای طغرا اگر صد ترانه سازے ✤ زنگوله بند شهرت سازد
ترانه ها را ✤ زنگش کرست در حق کسے گویند که بعد از مکنت و جاهی یا دبار و افتقار افتاده باشد
زنگ دل و زنگ سینه کنایه از اندوه و ملال زنگ از دل ربودن کنایه از خاطرخواه کردن و شاد
نمودن زنگ از دل رفتن لازم آن شاعر گوید سه رنگ از رخ گل ربود و زنگ از دل من ✤ سلیم سه نه
همین از تو مرا گرد غم از سینه رود ✤ در تماشای تو زنگ از دل آئینه رود ✤ زنگش را اگر کردیم یعنی
ساکتش کردیم و یا گوشمالش دادیم از اهل زبان بتحقیق پیوسته زنگیار کنایه از دوات که مداد در آن
نداز نزد و بینند و با رنیز خوانندش زنگی مزاج کنایه از کسی که پیوسته خرم و خوشحال باشد چه طرب و
خوشحالی زنگیان جبلی است زنگوله و زنگلم مزید علیه زنگ که آواز میدهد و نام مقامی از سرود چنانکه
از منشآت طغرا بوضوح می پیوندد زنگله روز کنایه از آفتاب زنگله با بای فارسی آنکه زنگله در پای
داشته باشد ملا طغرا سه عجبی نیست که از شبنم کو چکلیش ✤ گربه بید شود زنگله در کشمیر ✤ زنگله بر کلاه
و خلق از اسباب مسخرگی است زلالی سه بست بر همتم چرخ یکے مسخره ✤ زنگله بر دوخته بر کلاه ✤
زنهار و زینهار بالکسر پناه دادن و بی زینهار انچه امان ندهد صائب سه ز بر پاخرچ کجرفتار چون
خواهد کسی ✤ در ره این سیل بے زنهار چون خواهد کسے ✤ تشنه خون است تیغ آبدار کهکشان ✤ زیر این
شمشیر بے زنهار چون خواهد کسے ✤ و با لفظ تراویدن. و خواستن. و دادن. و یافتن مستعمل و بمعنی هرگز
قطعا نیز آمده اسیری لاهجی سه اسرار حقیقت نگفت فاش بهر کس ✤ زنهار ره را پرده اسرار نگهدار ✤ و
با لفظ خوردن بمعنی بدعهدی کردن حکیم رودکی سه پدر ز بیم همیخورد بر سر زنهار ✤ سنان بجنگ همی لب
با جگر بمان ✤ میر معزی سه امروز هست ملک جهان چون یتیم صدف ✤ شاه جهان در و چو یکے در شاهوار ✤
این در درین صدف ز بد ز زنهار ماند ✤ باز زینهار او نتوان خورد زینهار ✤ در مناظره تیغ

۴۱

تیغ و قلم ✦ کلک گفتا شکل من تشکل شهاب انداز هست ✦ مردم شیطان پرست از من نیابد زینهار ✦ ای کفت
در سیم و زر زینهار خورده گاه جود ✦ هم کفت داده زمحنت زایران را زینهار ✦ سران ازین شده زینهار
خواه و این نه عجب ✦ مثل زنند که خواهد سر از زبان زینهار ✦ طالب آملی ✦ زینهار از لبم نتراویده هیچگاه ✦
محرومیم ز تربیت آفتاب حسن ✦ و بمعنی خواه و ناخواه و البته سیفی ✦ ای صبا گر بگذری بر یار گندم گون
من ✦ گر نخود پرسد مرا از ماش بیرون زینهار ✦ زینهار خوار عهدشکن و وعده خلاف نظامی ✦ چو
دادم کسی را بخود زینهار ✦ نگشتم بر آن داده زینهار خوار ✦ منیره ✦ زینهار تو افتاده ام لکن خوارم ✦
همین بس است که زینهار خوار من باشی ✦ **زنهاری و زنهار خوار** امان طلب و مهلت خواه پس
لفظ زنهار گذشت و استاد فرخی ✦ من دل بتو دادم که بزنهار بداری ✦ زنهار مخور بر دل زنهاری زنهار
انگشت زنهار. و انگشت زنهار ...، زنهار **دار** بدان کسی که شرط و عهد کند و امان و مهلت دهد
و بعضی از افاضل **زنهار دار و زنهار گیر** بمعنی حافظ و نگهبان نوشته اند باستناد این بیت حکیم
✦ روان تا در آمد سوی مرغزار ✦ چنین گفت با مرد زنهار دار ✦ که سالش بود و ازدران کاوشیر بمیان
هشتاد زنهار گیر ✦ و در برهان بمعنی اول زنهاری آورده و این سهو است **مع الواو زوال**
دور شدن و با لفظ داشتن . زدادن . و خواستن مستعمل شیخ شیراز ✦ شور بختان بآرزو خواهند ✦
مقبلان را زوال نعمت و جاه ✦ آصفی ✦ مغرور بود چو تو بحسن خود آفتاب ✦ دیدی که روزگار چه طور بش
زوال داد ✦ سالک ... مستی دیده شور است از دگر تلخ ✦ هر که مر روز چو خورشید زوالی دارد ✦ **زود**
و زودی بالضم شتاب و جلد و با لفظ کردن و بودن مستعمل ملا ... تهانیسری ✦ ما از بخت تو پرسش
کمان ... رنبود ✦ هر چند دیر آمده زود کرده ✦ و هب ... ای ... کن ✦ زودی
روان شو بر بند محمل ✦ معنی ✦ ترا گفت که اندر خضر بدین زودی ✦ زمهل عزم بگردان زدست
روی متاب ✦ **زودا** بمعنی نزدیک است سنجر کاشی ✦ یوان مسنجر لطف ... ✦ گفت زودا که
ششدر خم چوگان گردد ✦ عرفی ✦ آن جام که از رای تو فلک ساخت ✦ زودا که کند غنچه گل شهرت جم ...
زودا زود شتاب شتاب میرخسرو ✦ رفت پنهان بباغ زودا زود ✦ نام مهتاب و بخیه را بر بود ✦ **زود**
زود رنج و زود ملال و زود پشیمان و زود رام و زود آشنا و زود رس آنکه زود برنجد
زود آشنا شود و بر این قیاس سایر کلمات اسیر ✦ بند و آیینی دگر چون دیر خندد بهار ✦ بوی گل از غنچه
زود رس شنیده ام ✦ باقر کاشی ✦ از اولین نگاه دلم صید خویش کرد ✦ ای من فدای غمزه زود آشنای تو
✦ ملا وحشی ✦ آن مرغ زود رام که آورد مش کمین ✦ دام فریب آب که و دانه که بود ✦ میرخسرو ✦ دی
آن کش بر خود داشتی ✦ و بر خصومت شود زود آشتی ✦ **زود سیر** بیای مجهول زود رنج وحشی ✦
قسم این میباشد ای دیر آشنای زود سیر ✦ آن همه لاف وفا آخر همین مقدار بود ✦ کلیم کره از این
شوخ زود سیر برس ✦ وفا چه کرد که در خاطر تو جا نگرفت ✦ **زود نقد** توانگر بسیار مال که در ادا زر نکند

گلشند زود خیز کنایه از نوکر و ملازم چست و چابک نظامی سه بفرمود تا خازن زود خیز * گند بیل بالا و پخچ
ریز زود بود بمعنی بیجا و بی حساب شفائی سه عشق رسوای طلب شهرت تقاضا میکند * ورنه افشا کردن راز
نهانی زود بود * محمد قلی سلیم سه اول هجر است سیلی فرصت دیدن کجاست این قدر شرمندگی از زندگانی
زود بود * صائب سه ای خط پیرحم از ان عارض به میدان زود بود * آن گل ناشگفته را نادیده چیدن زود بود
زلف مشکین تو از دیوان رحمت آیه است * بر سراو بی تامل خط کشیدن زود بود * زور
بواو معروف باطل و دروغ و این لغت عربیست و زور بافتن کنایه از دروغ بر بستن زور گوی
تقری و دروغگوی میر معزی سه آن شیخ زاده زرگری در نشابور گذشته تا کی سخن آراستن و بافتن زور
زور بواو مجهول قوت و توانائی و با لفظ زدن و آمدن و داشتن و رسیدن و دادن مستعمل فوقی
یزدی سه گویند کند خصیه تعلب علاج خویش * فوقی گرز توش که زور کم دید * میرزا عبد القادر بیدل ع سه
فریاد زور ما به کمانت نمیرسد * میرزا عبد القادر توفی در ذکر تسخیر قلعهٔ لبست سه شدی آسمان
خم که افتد زپا * زمین زور میزد که خیزد ز جا * دانش سه شوق کو تا چاک جیبم رو بدامان آورد *
پنجه هر زوری که دارد بر گریبان آورد * صائب دستش نمیرسد در ترا فتد نیچاک راه * آن ساده دل
که زور زند بر کمان من * سر پیش افگنده چوگان رفت از میدان بدن * این سزای آنکه بر افتادگان
زور آورد * زور بیل زور تازه زور سخت زور زور گر پهلوان سیفی سه بود بیل جوانان
سیم بر ما را * بزور عاشق خود ساخت زورگر ما را * زرشک حادثه هر چند کوه غم بودیم * کشان
بجانب خود برد آنکه ما را * رسد بگوش خوش آینده تند نغمه عود * نقاره که از فر میدید لنجر ما را * ز طرفه
دستی او کار میکند در دل * کمان کشیدنش از تیر بیشتر ما را * تا آخر زور بازو زور ورد
زور آور و زورمند و زوردار و زورین هر چیز پر زور و قوی با اسمی امین اندا غیاث زور
فلک بی کشش کمان زورین است * ملا محمد امیر دقاری تخلص سه باد و زورین تا بدیخه بوش مرا * شکوه تلیل
ز رهم لبها خاموش مرا * محمد سعید اشرف سه گریه زورین شد رگ ابم بخشیم بر گسیخت * عاقبت این رشته از سنگینی
گوهر گسیخت * حسین ثنائی سه شاه گیر بر من اگر چه زوردی جهل * در گرو اوم که بست چنان زوردار دست
تشنیع تیز ار سه چکند زورمند و از دون بخت * بازوی بخت به که بازوی سخت * ملا طغرا سه زلبس باده
نغمه زورآور است * خم ساز برخته چون مجمر است * میر خسرو سه چنان کندش از بازوی زورناک
که بر بودش از باد و دادش بخاک زورق بفتح اول و سوم کشتی کوچک سه لالی سه به بحر خون دل
زورق چها ندیم * الطوفان مستی رونق فشاندیم زور رستی کلاه کاه کاهی شاهی سه دشدش
سرمست نگارین من * الطرفه لبسر * با کی ببرین زور زرق طرفه لبسر مع الهطار زه بالکه
با دوش نیکی و کلمه در محل تحسین گویند تحو آفرین و بارک الله و خوب و خوش و زاندن آدمی
و سایر حیوانات و نطفه و بچه و به معنی لفتح نیز آمده و در اصطلاحات الشعرا معنی رحم الیضا میر الهی همدانی

42

همدانی درهجوی اسپ ؎ سرحش چو فرج لاده کسان فراخ زه ٭ نکس بستی رگ پیران سال بود ٭
و حلقهٔ کمان که از ابریشم درو ده تاب داده و بدین معنی با لفظ زدن . و برزدن . و دوختن . و بستن و کردن
و گرفتن و بریدن . و پاره کردن مستعمل صائب ؎ خصم بیجا برزبردستی خود می نازد ٭ زود تر پاره کند زه چو کمان
بیزورست ٭ از صراط مستقیم عقل بیرون رفته اند ٭ زه نمیگیرد بخود در رفد کمان عاشقان ٭ با قد خم گشته
راه عشق رفتن مشکل است ٭ در جوانی به که این زه بر کمان بندد کسی ٭ نظامی ؎ دلم را بر نهاد زه بندی
بجادو زبانی گره بر زوی ٭ درویش واله هروی ؎ سرکل جیب خسان را اشناسد که بهار بر گریبان چمن دوخت
زه از پیراهنش ٭ شیخ شیراز ؎ مگذار که زه کند کمان را ٭ دشمن که به تیر میتوان دوخت ٭ انوری ؎ بجا که
در زه آرد دستش کمان بخشش ٭ ابر از حد بر بُرد زه از کمان رستم ٭ میر خسرو ؎ فاخته شخانه دم ازحق
زده ٭ گرد گریبان زه از ازرق زده ٭ و کناره هر چیز چون زه کمان و زه حوض و زه صفه
و رشته باشد ٭ از ابریشم که با منقش و کلابتون تابیده در دور دامن و سر آستین و گریبان دوزند و گاهی
ابریشمین یکرنگ بوده گاهی دو رنگ و آنرا بهندی ڈوری خوانند خالص ؎ در تاب عشق آن زه
پیراهن دو رنگ ٭ رو در دشیم چو رشته بهم تاب میخورد ٭ صائب ؎ گر کند از رشته جانها زه پیراهنش
٭ از لطافت رنگ گرداند بیاض گردنش ٭ خواجه جمال الدین سلمان ؎ دست در گردن که یارد
کرد با دانکه یافت ٭ جز زه پیراهن این دولت بهی پیراهنش ٭ و بالفتح مکان جوشیدن و تراویدن آب
و بمعنی آلهٔ تناسل مجازست و بدین معنی بالکسر و بعضی با خاء نیز گفته اند زهار بالکسر شرمگاه و آنرا در عرف
هند پیڈو گویند شاعر در تعریف او گوید ؎ برای بوسه دادن بند پا رش ٭ لبی کردید هر حسن آز ارستن شیرین
خوشی کردن ملاطغرا در تذکرة الاحباب آورده که اغوان لپسر خردی با اقران خود منبر زه گیر زنگیر مانند از
شاخ و استخوان و غیره که از سوهان تر اشند و تیر اندازان در انگشت ابهام کنند و زه کمان بدان کشند
عوام آنرا شست خوانند تاثیر در صفت زهگیر تر اشش ؎ زهگیری که از سوهان تر شد ٭ هلال از تمامی ال
تراشد ابوتراب فتوت ؎ مرا ز اندیشه تاوک زدن دیوانه کردان شوخ ٭ مگر از گردش چشم پری زهگیر خواهد کرد ٭
گشته ام دیگر شکار شوخ صیادی کز و ٭ هیچ چشم اید بگردش حلقهٔ زهگیر ما ٭ خان آرزو ؎ چشم قمری در هوا
جلوهٔ او می پرد ٭ سرو شوخش تا بآن بند قبا زهگیر بست ٭ و باصطلاح لوطیان نرخ نان زهگیر ساز
از عالم زه ساز وحید ؎ چو دیدم مرخ یار زهگیر ساز ٭ بخون گشتیم اغشته از تیر ناز زهگیر زهگیر
کردن پاره پاره کردن اشرف ؎ کشیدی آهوی را بر سر تیر که تا خشت را کند زهگیر زهگیر ٭ زهدان
رحم و بچه دان و با لفظ نهادن کنایه از عاجز شدن در جنگ یا در بحث و مقر و معترف شدن بستی
ذهن و کم فهمی خود و این گویا التفسیر معنی دوم است شیدا بنیم پارسای دا انصافاً پارسا طالب کلیم ؎ دعوی
تا نیغ اسپشا انجا تلاقی میکند ٭ گرد آب غسل اسرافیل اندازد یا زه و زاد بهر دور آکازی عیال
دا اطفال چه زه رحم و زاد فرزندست علامی فهامی در اکبر نامه آورده که زه و زاد افغانان اسیر شد

زهر معروف و مجاز غضب را گویند قاتل کشنده ناب از صفات اوست و با لفظ خوردن و نوشیدن
و چشیدن و کشیدن و ریختن و چکیدن و رفتن و دادن و شکستن و دمیدن مستعمل مثال
چارم و در خون جام گذشت و بهم در تشبیهات شگوفه باید جامی ع چو دیدش در کنار خود دو سالی
دمید ایام زهرش در نواله ابو نصر نصیرای بدخشانی ع هر زه دردی سر مکش بگذر از این سحر و فسون
زهر را غم کی از سحر و افسون میرود طالب آملی ع نامه پرداختم کز دامنش خون میچکد زهرش از الفاظ
و انسهمش از مضمون میچکید صائب گرد خط سبز را از لعل سیراب ش جانشین وقت رفتن زهر خود را عاقبت
این جا ریخت از رشک تو پیمانه دلم شاخ شاخ شد این زهر گوی از بن دندان مار ریخت ظهوری
خدا را که زهر گو نیزه ابر و چشیده است از ذوق شهد کنج دهان آشکیم زهر غمی نوش کرد ناید
شود شهد تو زالایش بال مگس زهر زیر نگین زهری که برای روز بد در زیر نگین مهیا دارند صائب
امید جان شیرین داشتم از لعل سیرابش ندانستم که از خط زهر در زیر نگین دارد زهر خود شیرین
بر کسی ریختن و زهر خود بکسی دادن کنایه از خشم و قهر خود در او صرف وی کردن ظهوری ع ریخت جگرم
زهر شک بدامن ریخت آتیم زشرار شعله بر من ریخت ما احباب بهمن تلخ عمری رستند هجران تو زهر خود شیرین
بر من ریخت زهر گردان چیزی را کنایه از تیره و ناگوار کردن زهر زدن بر چیزی چون تیغ و خنجر
کنایه از زهر مالیدان صائب خط شکین که میتواند کرد که زهر بر دم شمشیر آفتاب زده زهر
از عالم تو نامه بمیرد مانا خط خواهد زد که باز میریزد زهر ابر موج از تیغ مژگان کسی زهر باد
زهری که خوردن آن معتاد شده باشد آصفخان جعفر بر من بیزهر است زهر زیاده است آنجا که
شده این زهر عادتی زهر مار کردن خوردن چیز غیر مرغوب زهر چشم غضبی که از نگاه تندی معلوم
شود زهر چیزی گرفتن خشم و غضب تندی و تلخی او را تحمل کردن اشرف ع تو اول بنا خم او تلخی آری
دلیرم من بکش نی ملک تا زهر عیش را گیرم من زهر شکستن مقاومت آن کردن زهر بدندان
مالیدن یعنی بر زبان و بدنده گوشت زهراب خود را فرو ریخت یعنی از خشم و غضب فرود آمد زهر مینا
کنایه از شراب تلخ ظهوری ع مکش زهر مینا مخور خون جام نشاطش دروغ است و نفعش حرام زهر گیا نام
گیاهی زهر دار و زهر آلود و زهر آگین و زهر داده و زهر نوش و زهر سنج هر کدام معروف
صائب کند مژگان زهر آلود را انگشت زنهاری ز تاثیر نگاه تلخ چشم بحو باد امش ز حرف شکوه بیم
بود تیغ زهر آلود بیک تبسم دزدیده شرمسارم کرد عذر منکم از تیغ زهر داده سرد که طوق عشق
جو قمری خط امان منست میر خسرو ع کشت خال لب تو ام آری مگس شهد زهر دار بود مسیلی
اگر غنچه شد زهر سنج ز ریخته بهم بخشد از دکب گنج زهر خند مقابل شکر خند زهر آلای آلوده
بزهر ملا شیدا یعنی زهر آلاینده گفته و مرزا جلا لا اطبا طبا بران انکار دارد چنانچه میگویند لفظ زهر آلای
در کلام یکی از اکابر در شمار معجزات حضرت پیغمبر م در باب سخن آمدن بزغاله مسموم وارد است

وارد است ٭ همه کره بربان گفت ازمن مخور که زهر آلائی است زهره بالضم ستاره ثانیه و بالفتح تلخه حیوانات و بدینمعنی ترجمه مراره است و با لفظ باختن و شکافتن مستعمل خاقانی سه عدل او زهره ستم بشکافت ٭ بدال او نافه کرم بشگافت ٭ ظهوری سه زهره میبازد ز طهوری حرف همپای فزن ٭ تودهای سر برسر میدان ما ٭ بدزهره ٭ بیل زهره ٭ تنگ زهره ٭ زهره در میزان وقت سعادت زیرا که میزان بیت سعادت زهره است خواجه سلمان سه طبع موزون تو چون فرمود میل جام می ٭ زهره فضل و هنر را زهره در میزان شده ٭ زهره شب بالفتح کنایه از روشنی شب و زهره میغ کنایه از قطرات باران زهره رخ و زهره جبین و زهره بناگوش از اسمای محبوبست و زهره طبع مرادف خوش منش الکر سه مرکب زهره طبع مه نعلش ٭ کوه تن بادپای خوش رفتار ٭ فلک محلست ز زهره رخان ٭ بادوناکه بشگفد گلزار ٭ صائب کدام زهره جبین بی نقاب گردیده است ٭ که آتش از عرق شرم آب گردیده است ٭ عبدالواسع جبلی سه هرگز کسی نداشت چنان خلوتی که من ٭ با آن نگاه زهره بناگوش داشتم ٭ زهره نوا خوشنخوان و خوش الحان مع التحتانی زی بیای معروف طرف و جانب و از اشباع کسره عند التلفظ مقطوع الاضافه معلوم میشود میر معزی سه خوارزمشه امدازلب جیحون زی درگه تو بحشمت و تمکین ٭ زیادت بالکسر افزودنی و افزون شدن زیاد بحذف فوقانی مخفف وی زیادتی بزیادت تحتانی مزید علیه آن صائب سه رسم آنقدر که فزودیم هیچو شمع ٭ شد مایه زیادتی اشک و آه ما ٭ اثر سه عارضت مستغنی از حالست در اثبات حسن ٭ پیش دانا خط زیاد از مهر دارد اعتبار ٭ خواجه شیراز سه هر شب هزار غم بمن آمد ز عشق تو ٭ یارب که دمبدم غم عشقت زیاد باد ٭ زیادتی مطلب کار بر خود آسان کن ٭ صراحی می لعل و بت چو ماهت بس ٭ زیاده سر در کشیدن کسی که از اندازه خود پا بیرون نهد و بیشتر معتقد خود باشد مفید سه بهوش باش که شمشیر عدو عریانست ٭ مکن چو شمع درین انجمن زیاده سری ٭ سعید اشرف سه چه شد ار دشمنت زیاده سر است ٭ ذوالفقار تو هم دو سر دارد ٭ ظهوری سه عمدست اینکه پای کم آرم ز هر کمی ٭ از جمله زیاده سرانم زیاد بین ٭ زیاده از دهان او و زیاده از مرتبه و زیاده از سر نیز بدینمعنی است یعنی فوق حالت و استعداد او دهر حنراوته صائب سه می جام باده در خور کام و زبان ماست ٭ خوبی که میخوریم زیاد از دهان ماست ٭ شفیع اثر سه بعید نیست چو دندان فیل از سنهد و ٭ که حرفهای زیاد از دهن کند اظهار ٭ دلبسته ایم بوسه زیاد از دهان ماست ٭ صلح از دهان یار به پیغام کرده ایم ٭ شرف جهان سه شرف نگو که سگ آستانه یارم ٭ سخن ز مرتبه خود زیاد نتوان گفت ٭ عنایت تو اگر قطره ایست دریائیست ٭ همین که نیست زیاد از دهان ما کم نیست ٭ تاثیر سه چشم تو ندانم ز چه رو سیر نگردد ٭ زین نعمت الوان که زیاد از دهن تست ٭ استاد علی قلی ماهر سه از غنچه لعلش هوس بوسه نمودم ٭ خندید چو گل گفت زیاد از دهن تست ٭ قبول سه زیاد از دهنم گر لب تو دهد عجب ٭ که تا آن لب بحلاوت

۵۴

فزونتر از عسل است ٭ میرزا عزت ناصح ست مردم همه حرف خویشتن میگویند. در رتبه خویشتن سخن میگویند ٭ بر یکدیگر زیادتی شان زکجاست ٭ این تو همه خود را همه من میگویند ٭ حسن سجده دکشش ای چرخ زیاد از سرشت ٭ کمی این بی ادبی است که این نسبت دو راه ٭ و قریب بامعنی است که میگویند در فلان چیز زیاد ندارد چنانکه گذشت **زیاده کردن** معروف و در اصطلاحات کنایه از کم کردن شاعر گوید ٭ خوان وصال دوست نعمتی است جاودان برا مساز کم برقیبان زیاده کن ٭ مخلص کاشی ٭ ترک ما کرد خواجه از دولت ٭ دولتش را خدا زیاده کند در هر دو شعر بطریق ایهام **زیادتی طلب** آنکه زیاده از مقسوم خواهد اثر ٭ زانکه مردم عالم زیادتی طلبند ٭ هرکناره بر آید هزار این زیاد ٭ **زیارت کردن** دریافتن مقام متبرک یا شخص متبرک **و زیارت آمدن** یعنی برای زیارت آمدن خواجه شیراز ٭ ثواب روزه و حج قبول آنکس برد ٭ که خاک میکده عشق را زیارت کرد ٭ صائب ٭ فریب شهرت کاذب مخور چو بید روان ٭ بجای تربت مجنون مزار زیارت کن ٭ سلیم ٭ نیست میدانم درین وادی گذاری خضر را ٭ نقش پای هر کجا بینم زیارت میکنم ٭ میر خسرو ٭ رسد بسر خاکم از زمانی ای را ٭ سگ مرده را کس زیارت نیاید ٭ آن را که میکشی ٭ از این هست خون بهاش گر سر کشیش زنده گرامی زیارتی **زیان و زیانی** بالکسر نقصان و بالفظ کردن و آوردن و خوردن و دیدن و افتادن مستعمل ٭ نظیرا ٭ بیم جان خسرو اگر از عشق میلانی ٭ که باشد سهل عاشق را اگر جانی زیان افتد ٭ با چو گنجشک دهن باز نیست ٭ جای سخن در دهن باز نیست ٭ بلبل از شگفته خود نگر ٭ خورد زیانی و بسی شور بشر ٭ مخلص کاشی ٭ چون خلد در دیده مژگان کندن او لازم است ٭ جز زیان عکس از مردم آزاری ندید ٭ کمال اسمعیل ٭ بچین زلف تو چشمم رساند دریا بار بوی سود شعر زد ٭ دل بس زیان آورد ٭ شیخ نظامی ٭ در شیرین خسرو ٭ چو آب از سر گذشت آرد زیانی ٭ اگر باشد خود آب زندگانی ٭ میر مغربی ٭ ز هیچ جدا و ندمن سود کردم از عشق معنوی آدم زیانی **زیان بر فلانیست** در دل بشر ٭ آنکه هر دمی آن می که به پیمانه دیدی گر خورد از دست ٭ بر باده فروشی است زیان و تو سود است **زیانی** زیان کار و مزید علیه زیان چون نقصانی و نقصان ٭ محمد قلی سلیم ٭ نسبت دشمن مبین باز خود که دیدگان تا سیل گرداب چشم خود باشد زیانی میکند ٭ چه بنای قافیه این غزل بر بانی معروف است مگر آنکه گویم نتیجه حال اهل ایران تفرقه معروف و مجهول نمانده **زیب** بیای مجهول زینت و آرایش و بالفظ دادن و شکستن زیب او رنگ زیب بوستان زیب خانه زیب مستعمل خواجه جمال الدین سلمان ٭ شکست شاخ شجر زیب تخته بازار ٭ سر دماد سحاب کلبه عطار دانش ٭ گلشن آرای که زیب باغ و بستان داده است ٭ تاک را آب رشیم می پرنشان داده است و درین بیت خواجه نظامی که برای آراستن نیست و زر زیب ٭ چراغ ارم مجلسی دلفریب ظاهر آنست که زینت و زر زیب تغار باشد لیکن چنین نیست بلکه حذف تنوین است عاشق لفظ زینت بمعنی مذکور مجازاً استعمال یافته و استادان عجم الفاظ مترادفه یا قریبه الترادف دو فصل تعریف

تعریف و توصیف آمدنا مبالغه شود در مدح کسی که بلاغت فهم باشد بدرجه کمال **زیب گر** از عالم ستمگر عرفی ۵ مشاطه ولایتش ازیب گر شود + از عجاز عید بی کند آرایش **صنم زیبا** چون چهره و رخ و طلسم و صنم ولباس صائب ۵ انچه من یافتم از چهره زیبای کسی + بود عالم زدم ذوق تماشای کسی بدرجه ست بران قطره شبنم صائب + که نظراب نداد از رخ زیبای کسی **زیبا روی** خوبروی میر حسن دهلوی ۵ امروز وقت صبحدم آمد من بسوی من + زیبای تسبیح از چه بود از یار زیبا روی من **زیبق** معرب زیوه که جیوه بجیم تازی مبدل و سیماب مرادف آنست **زیبق کردن** کنایه از بیتاب و ناآسود کردن یا مضطرب و بیقرار ساختن خاقانی ۵ سهم تو قطران کند نطفه سرخاب زال + تیغ تو زیبق کند زهره گستاسب و سام **زیبق بگوش بختین** کنایه از کر داشتن گوش عرفی ۵ چون نا اهل راز نکته سرایند گوش دار + زیبق بگوش نیز چه تقریر میکنند **زیتون** بیشتر ان میوه نام درختی که روغن می دل الطباست و نیز نام عجک نوازی مشهور در ایران ظهوری ۵ بود از عجک خوش صوت گردون + دیار صح ساز استاد زیتون **زیج بستن** کنایه از کار عمده کردن مرادف رصد بستن تاثیر ۵ زیج عشق جو من کس نتواند بستن + من زتبریزم اگر خواجه نصیر از طوس است + زیج در زیر زمین بجا نه بست اختر شمار + سرکه میگرد دفرو تن می تواند زیج بست **زیر** بیای مجهول ترجمه تحت که مقابل فوق است وگاه بمعنی داخل استعمال کنند ۵ نظامی ۵ چه گنجینها زیر بارش کنند + چه اقبالها در کنارش کنند + واین اطلاق از ان قبیل است که گویند جزو زیر کل میباشد و بیای معروف او از بار یک مقابل **زیر میانه** و **زیر از میانه** کنایه از ناتوان و زبون انوری ۵ آسپی چنان که دانی زیر از میانه زیر + مذر کالمی که بود نه سکک نه راهوار کمال اسمعیل ۵ دانکه نخواهست قدر ترا برتر از فلک + کارش چو کار خادم زیر از میانه باد مجد الدین بیلقانی ۵ نامرد غمی زدهرای دل خون گرفته دان + زیر میانه خوش شو نشست چون غم لست پیران **زیر افگن** نام پرده سرود که آنرا در هند بهیرون گویند و بقول صاحب برهان که چک تیز نغمه است میزد زامیه آورده ست مخالفان زیر افگن و زیر لش گرمیزند **زیر افگند** بیای معروف تو شنک **زیر بال** عبارت از سر بزیر بال کشیدن مرغان در وقت خواب کردن صائب ۵ در عالم خیال بهارست چار فصل + بلبل بجبر گل ندید زیر بال **زیر بیضه** سوحده که ۔۔۔ کنایه از منافق و دو روییه **زیر پیچ** بیای فارسی و جیم فارسی دستار کوچکی که در زیر دستار کلان بندند ۔۔۔ رحید در تعریف گنبد مسجد زرد ۵ بستان گنبد چه سازم بیان + که او راست زیر پیچ آسمان + شفائی ۵ میشود زیر پیچ دستارش + کلم نیداز لکچر دار ۵ گلم ظاهرا محفف کلیم است **زیر چاق** مقابل بالا چاق ظغرا ۵ در پای خط چرا نشود زلف او خراب + افتاده زیر چاق بود ایستاده را + ظهوری ۵ تو عاجز آزار زبر دست + ۔۔۔ت تبدست زیر بچاقست اقتاز غمان وای بدستم + بچاق مراد زیر چاق است **زیر حلقه** ۔۔۔ که بر چانه زنند و توی حلقش نیز گویند ۵ ۔۔۔ باشد ۔۔۔ از حرص ۔۔۔

چون فواق از خولش صد جا میجوزی * **زیرگاه** بکاف فارسی کرسی که پایین تر از تخت گسترند **زیر مشق**
چیزی باشد از چرم و کاغذ که اوراق را بر آن گذاشته مینویسند تا دست فرسوده نشود و مجاز هر چیز را که زیر چیزی
گذاشته بر آن کار کنند مفید سه لی بر افغان ما بنر ده کسی * دل بود زیر مشق ناله ما * **زیر و زار** بیائی معروف
آواز نرم و باریک **زیر و زبر** اعراب الفاظ و مجاز افراط و تفریط در احوال را گویند فقیر که از خویش فکران
ما ایران است و در عهد فرخ سیر بعض خدمات بنگاله سرفراز شده رفته بود گوید سه اعراب کرده نامه نویسم
بسوی دوست * یعنی که گرد هجر تو زیر و زبر مرا * جمال الدین سلمان سه نامه معرب بکسر دشمن و فتح عجم *
کسر و فتحش کرده نام دشمنان زیر و زبر * حافظ سه بنیاد هستی تو چو زیر و زبر شود * در دل مدار هیچ که زیر و
زبر شوی * صائب سه برای زیر و زبر کردن بنای شکیب * سبک عنانی آن زلف تابدار بس است *
بکند وقت مرا زیر و زبر صحبت خلق * کز دل تنگ مرا هست حصاری که مپرس * **زیر و بالا** کنایه از آنست که
دو کس هم مباشرت نمایند **زیر پر گرفتن** مرادف در ته پر گرفتن و **زیر چیزی ماندن و زیر پا کشیدن**
هر کدام معروف خواجه شیراز سه تا دامن کفن نکشم زیر پای خاک * باور مکن که دست ز دامن بدارمت * ظهوری
سه چون گریزم جای جنبیدن نماند * ماند زیر کوه غم دامان دل * کلیم سه همای تربیت عشق جانور کندش *
اگرچه بیضه فولاد زیر پر گیرد * **زیر گردن سیاهی** حالتی است که سیاهی آدمی را در خواب گیرد و طریق
که تنفسش بستگی کند و آن سیاهی را بتازی عبد الجنه و کابوس و در فارسی فرنجک و سکاچه خوانند ملا بیانی سه
ستیده انجهانی دست از سیاهی * که گویی زیر گرد او را سیاهی * **زیر سیاهی بودن داغ** بنشدن
داغ صائب سه ز آتشی که بدامان دشت مجنون زد * هنوز زیر سیاهی است داغ چشم غزال * **زیر زنخ ماندن**
غمگین ماندن راضی سه زیر زنخ زمشت زنی مانده است گرز * یعنی ملول شیوه بیداد میکند * **زیر تازیانه**
کشیدن و شدن * لا امینی سمنانی سه سوار میشد گفتم کشیده دار عنان * عنان گذاشته ام زیر
تازیانه کشید * **زیر لب و زیر زبان و در زیر لب** کنایه از سخن و خنده پنهان و آهسته گویند سخن زیر لب و
تبسم زیر لب ثانی تکلو سه هر نوسعی که ساکن زندان غم شود * در زیر لب حواله نجاه ذقن کنند * خواجه جمال الدین
سلمان سه زیر لب میدهم وعده که کامت بدهم * غالب آنست که ما را بزبان میدارد * کمال خجند سه زیر لب
هرچه صراحی بقدح میگوید * در دل نازک او جمله فرو می آید * بدهان تو ام زبیم رقیب * سخنی جز بزیر لب نبود *
صائب سه ز دوست لطف نهان خواستن فزون طلبی است * که دل زیاده بر و خنده که زیر لبی
است * **زیر جامه** ازار و این محاوره است و سند در الفیه گذشت **زیر قلم آوردن و زیر**
قلم گرفتن و زیر قلم داشتن در قلمرو خود داشتن کنایه از نوشتن و ثبت کردن میر معزی
سه گر داشت بدیوان سخاوت قلم جود * تا نام کریمان همه زیر قلم آورد * تا او گرفت زیر قلم ملک
شهریار * بر نام بد سگالان گردون قلم کشید * ز قدر و مرتبه دارد جهان زیر قلم * چنانکه داشت سلیمان جهان بزیر
نگین * **زیر نگین کردن و زیر نگین گرفتن و بزیر نگین داشتن** کنایه از مسخر و محکوم کردن

محکوم کردن استاد فرخی سه بروی فراوان رنج دل دیدی فراوان رنج تن ❊ از رنج دل و زیر رنج تن کردی جهان زیرنگین ❊ مفید سه حشمت گرفته زیرنگین روزگار را ❊ مانند خاتم است ترا نام احشم ❊ **زیر پائی کفش** و این مخصوص اهل هند است و در ولایت دو قسم باشد یکی کفش چیره و آن بلند باشد و دوم را سرپائی و رهسته گویند و در **زیر بار کشیدن** بار کردن بر چیزی زلالی سه شتر در زیر بار بت کشیده اند ❊ و ز سنگینی بس او خلیده اند ❊ صائب ❊ نیست آسان پنجه با عشق قوی بازو زدن ❊ قطره در زیر بار بحر میباید کشید ❊ **در زیر مقراض کردن** تراشیدن خسرو سه خط تو نومید مدر زیر مقراضش مکن ❊ سبزه خرد است و هنوز تیش نیست هنگام درو ❊ **زیر پای کشیدن** بیای فارسی با قرار آوردن کسی را بی ردو سیاست مثلا دزدی باشد که از اعمال خود انکار دارد او را بلطائف الحیل بسخن بیجانده با قرار آرند گویند زیر پایش کشیدیم و نیز میگویند که در زیر پایش نشستم تا از نه کارش خبر شدم محسن تاثیر سه بگو پامال آتش کرده خون کرا دیگر ❊ وگرنه از حنایت میکشم این زیر پای را ❊ **زیر خاک سپردن و کردن و بزیر خاک کردن و در زیر خاک کردن و خاکپوش کردن** معدوم و لاشی انگاشتن سلیم سه زکسی باخود بزیر خاک حرف آرد ن نبرد ❊ این سخن را کل بگوش اهل دنیا میکشد ❊ ملا نسبتی تهانیسری سه جدا ز ما دل ما را بزیر خاک کنید ❊ باین ستم زده در یک مزار ننوا کرد ❊ شیخ سعدی خاک سلیقان رسیدم برای ❊ گفتم مرا تربیت از جهل پاک کن ❊ گفتا برو چو خاک تحمل کن ای فقیه ❊ یا هرچه خوانده همه در زیر خاک کن ❊ و آن سر لاشه را که سپردند زیر خاک ❊ خاکش چنان بخورد کزو استخوان نماند ❊ **زیر دامن پروردن و زیر دامن نگاه داشتن** اول کنایه از نواختن و دوم کنایه از پناه دادن و دستت ظهیر الدین فاریابی سه جهانیان ز تو امروز چشم آن دارند ❊ که زیر دامن الطاف شان نگهداری آنرا که زیر دامن توفیق پروری ❊ از گرم و سرد چرخ بدو کی رسد الم ❊ **زیر کاسه** قیمتی است از کشتی میر نجات سه که فلک با تو هم آورد شود در هر باب ❊ زیر کاسه بزن و نیست گنش همچو حباب ❊ **زیره آب دادن** کنایه از فریب دادن و وعده دروغ کردن خاقانی سه زیره آبی داد دستان گیتی و ایشان ز امید ای حبذا بلی که در چشم کمان فشانده اند ❊ **زیر سر و بزیر سر و در زیر سر کسی بودن و داشتن و در زیر کلاه کسی بودن و داشتن چیزی** در قبض و تصرف کسی بودن و قیل بر پا کردن فتنه و فساد بهر تقدیر امثال این کلام خرد در مواقع ظلم و بیداد استعمال نکنند آقا اسد ولد حاجی ابراهیم شوستری سه گردم چو سراغ دل گم گشته ز چشمش ❊ گفتا بسر زلف که در زیر سر اوست ❊ تاثیر سه بر شیشه دل که رسیده است شکستی ❊ در زیر سر آن شکن طرف کلاه است ❊ غنی سه با آتش خوبان دگر از زیر است ❊ شوخ مرا فتنه بزیر سر است ❊ صائب سه گهی بر دل شب خون میزند گاهی برایمانم ❊ همیشه کاکل او فتنه در زیر سر دارد ❊ کاکل چه کینه دارد دستش ز قفا واکن ❊ هر فتنه که می بینم در زیر سر او مست ❊ گرچه زلف سرکش او سرکشی از سر گذاشت ❊ کاکل او فتنه ها در زیر سر دارد هنوز ❊

باب صاد مهمله با الف

فصل صاد مهمله با الف ...

صاحب ...

لفظ ...

صاحب ...

۷۹

عرفی ــه تاج نذر گرد بو دش فتنه از بهر خود است + فتنتا نیست که زیر کلاه تو دست + پور بهای جامی + مانند رکه حسن
قدر جاه تو نهاد + صد دام بلا زیر کلاه تو نهاد + فتنه سرانگشت بمشک اندر زد + بر عارض گلرنگ چو ماه تو نهاد
زیره بکرمان بردن کنایه از کار بیفایده کردن از عالم گل بگلستان بردن و زر بکان و فلفل بهندوستان
زیف و زاق بکسر اول هر دو زای معجمه و آخر لغت اول فا و آخر لغت دوم قاف عیال و اطفال ابن یمین ــه
در بهشت است هر که در وطن است + تقمتی است زیف و زاقی است زیستن و ننگ زیست معروف
ماندن یحیی شیرازی در هجو اکول ــه بعد لیسیدن انگشتش چو ظرفی زیست + دیگرش احتیاج شستن نیست زین جمع سرج
و ساغر و قدح و هلال از تشبیهات اوست صائب ــه بر فلک از ناله آغوش گردد جا تنگ + بدر گرد از سلمی چون هلال
زین تیغ + زلالی ــه بتان ماه سیما و دوشش + هلال زین ند قرص مهر در جوشش + قاسم مشهدی ــه جلوه میکرد
سمند تو و تمکین همی ریخت + آب حیوان کنار قدح زین میریخت + آغوش تو زرد ریخت نشد آغوش کسی را صهبای وصال تو همین ساغر
زین ساغر بست زین مرکب تنگ کردن بستن و گرفتن و برپشت مرکب بستن و گذاشتن و نهادن و بر مرکب
نهادن و زین کردن و در زین کشیدن و ساختن مرکب را و بزیر زین در آوردن و در زیر
زین کشیدن یعنی میر شهنشه آنکس میناز سمند فتنه زین تا بناز و عشوه هر سو لشکری پیدا شود + خواجه جمال الدین
سلمان ــه بحین پشت مرکب سیم برنهاد زین + مرکب کجول السم سم زمین کن است + فردوسی ــه بنالید و گفت اسپ را
زین کنند + بر زین سپس ساخت بالین کنند + نظامی ــه که رومی چو از زنگیان کین کشید + سکندر رکیا رخش را
در زین کشید + ملا عبد الصمد یا تقی ــه اسبان لبس جنیبت کشان کزین + لگا در کشیدند در زیر زین ــه
سبز خنگ آسمان اگرش مرصع بود جل + زین زرین برنهاد از بهر ممتیدین + نه بر صف شکم برزین
براق فلک + اگر دعا تو برپشت او نه بندد زین + میر معزی ــه بنگر اول کو سواری کرد در میدان علم زور دار
زیر پهلو بر پشت دولت زین نهاد + بس دیر نماند تا نهد عرش برهب عرا بگاه فرستادن زین + و اینجا که
جاه لت بود دوران قدر تو + کر بار کاه فلکه متعین کنند + آید رقد و شب رلس بکید گر هام + تا بر در تو مرکب
اقبال زین کنند + میر صحابی ــه آسمان بشکش خسرو آفاق کند + زین زر صبح چو بر صهوه اشقر کند + واله هروی
ــه بستم میدوال خوش نگامی + زین بر فرس سبکخرامی + مولانا جامی ــه چو عزمش زین کند بر بارگی تنگ
ببالای زین برآمدن و برپشت اسپ آمدن و برپشت زین نشستن بمعنی سوار شدن امیر خسرو
یکایک با فرود نستند + علاماتش بپشت زین نشستند + چو مرکب بهر رفتن شد سبکخیز + برآمد بچه بر پشت
نشستند نیز مولانا کاتبی ــه چو سرو ناز ببالای زین برآمده است + سوار سرکش من اینچنین برآمده است زین بگاو
نهادن کنایه از روان شدن و تهیه سفر کردن مولوی معنوی ــه شنا خرمن میکند ای روز زین برگاو نه بنگر
کناه کهکشان را سنبله برگاو شد زین برگرگ نهادن کنایه از ظلم و زبون ساختن باشد از استاد
ــه زین بگرگان بنهادی و میان بسته شان + اندر آوردی بلبلکه چو اشتر بقطار زمینت
درگرد نفر قیمی است یعنی از خانه زین بروی زین امتی زینت بالکسر آرایش و آنچه بدان آرایش کنند

کنند و با لفظ دادن و کردن و گرفتن مستعمل صائب ــ ز نوبهار جهان زینت تمام گرفت + شکوفه روی زمین را السیم خام گرفت + مفید ــ زینتی در خاکساری داده ام + صفحه تن را بافشان غبار + طغرا ــ بهار آمد و زینت باغ کرد + گلستان را ازین رهگذر داغ کرد زینت گر و زینت فروز م صائب ــ انجم است که زینت فروز فلک است + بقرد باطل بافلاک نقطهای شک است + طالب آملی ــ تا فرش عدل او شده زینت گر زمین + برچیده دست ظلم بساط ستمگری + زیور در زبان نوزن دیگر چیزی که بدان آرایش چیزی شود عموما و انچه از زر و نقره و امثال آن بود خصوصا و ظن فقیر مولف آنست که بیائی مجهول است مرکب از زیو و رای نسبت بس زیب مبدل بمین زیو بود یا مخفف زیب ور و هما هو الاقوی نظامی ــ قبای دو عالم بهم دوختند + ز ان هر دو یک زیور اندوختند + زیور دادن و زیور کشیدن و زیور بستن و زیور زدن آرایش دادن عثمان بخاری ــ گوئی که ز و ر بزم تو از لبس عطای تو لو لو زیور زنند روی زمین را بزرناب + سید حسن غزنوی ــ کشد صورت دولت لشکر شاه دهان + چو بست زیور اقبال بر عروس جهان + کمال خجند ــ در میان گریه چون بوسیم پای او کمال + از در و یاقوت بر دی زیوری خواهیم بست + ظهوری ــ از ان باده کش زیورم در سخن + که بزمی بیارایم از هر سخن نظامی ــ بموداد زیور سمرقند را + سمرقند نی انجنان جند را + یعنی نه تنها سمرقند را بلکه آن جهان چند را زیور بخود دیگر فتن بر خود آرایش کردن و سند آن در لفظ ترم آمود باید زیور نهادن کنایه از ایجاد نمودن زیور و سند آن در لفظ سکه نهادن باید و درین بیت که هم از خواجه نظامی است ــ شب از ناف خود عطرسائی گشاد + جهان زیور روشنائی نهاد + کنایه از دو گردن زیور است و میتواند که درین مصرع نیز لفظ گشاد باشد پس برین تقدیر بنای قافیه بر عطرسائی و روشنائی بود و گشاد در دیف و بر تقدیر اول بیت ذوقافیتین بود و اگر کنایه از بستن زیور است پس بور نهادن از روشنائی عبارت از طلوع و ظهور کواکب باشد و این قریب بمعنی ایجاد کردنست باب الزاء الفارسی ژاژ گیاهی است بسیار خار که شتر هر چند آنرا بخاید نتواند فرو برد از غایت بی مزگی و آنرا بتازی غلیص خوانند و بعضی هرزه و بیهوده مجاز است و با لفظ خائیدن و درائیدن مستعمل صاحب محمودنامه ــ ژاژ خائی میکند با ما رقیب + ما چه غم داریم گو میخای ژاژ + استاد فرخی ــ کسی که گوید من چو تو ام بفضل و هنر + بسی خرد بود و یاوه گوی و ژاژ درای + کسی که ژاژ درآید بدی نشود + که چرب گویان آنجا شوند گنگ زبان ژاله تگرگ و شبنم و دندان و اشک طباشیر لفظ بسنگ از تشبیهات اوست صائب ــ بهار شد چه بجا خشک مانده ای ای ابر + سرای خرقه تقوی سنگ ژاله بده + جمال الدین سلمان ــ گاه بر دایره گل نقطه ژاله فتد + گاه آن نقطه منقط خط ریحان باشد + لبان لاله و دندان ژاله پنداری + بخون لاله فرو برده ژاله دندانست + ز لالی ــ نبفشه دست در زنخ دشت + ز اشک ژاله لاله تخم میکاشت + طغرا ــ چه غم از گلوسوزی لاله ملکه دارد طباشیر از ژاله + ژرف نگاه بالفتح باریک بین ژوبین بواو مجهول حربه ایست که در قدیم بدان

جنگ میکردند میر خسرو ــه راوت ترویین زن غار اشکاف + پشت به پشت از لی روی مصاف +
ژیان با جهابت و غضبناک و اطلاق آن بر حیوانات غیر انسان آمده چون عقاب و شیر و فیل و اشتر و
اژدها و گور و غرم و مستند هر کدام در فرهنگ ها مذکور است استاد عنصری ــه همی تا بسوزد با آب ابر آذر +
نگیرد عقاب ژیان را کبوتر + جهان گیر و کینه کش از بدسگالان + ملک پاسش و زنعمت ملک بر خیز +استاد
فرخی ــه هزار پیل ژیان پیش کرد و آرپس گرد + و لابجی چو بهشتی و باره چو حصار + **باب السین المهمله
مع الالف** **سالقه** حق بشیه و با القط بودن و وزادن مستعمل میر خسرو ــه شاید و در چرخ با فلک دگی
نا شدی سالقه بدگی + **ساچمه** بجیم فارسی کیسه پر از فلوس و پیکان و چاقو که بجای گلوله در توپ
گذارند و بجانب خصم اندازند تا بسیار کس از فوج غنیم کشته شوند نعمت خان عالی ــه با میچه نیزه بسیار است
و بجای ساچمه خیلی درست حاشی **ساخت** ساز اسب بدرالدین جاجی ــه صبح از لی جنیبت خاص
شهنشهی + این سبز خنگ را از زر سرخ ساخت ساخت + **ساخته روی** کنایه از شرمنده ظهوری ــه بیش
رولیش هست ساخته رویی + چند اخوی صاحب این روی + **ساختن بچیزی و با چیزی و چیزی را**
بمعنی موافقت کردن ــه غرور من بنیاز دهر صید زبون صاحب + بگردد ام خود گردانده ام صید نا عنقا را +
دل مرا نگه گرم یار میسازد + ستاره سوخته را این شرا میسازد + عقل اگر صائب است ز باد من کو مسازش +
عشق با این لی نیازی میکند نازم را + جناب خیر المدققین میفرماید که ساختن و کردن عبارت از است
لستی قصود المفعول را عین مجعول الیه گرداند چنانکه بگوید آرد را خمیر کرد و نقره را انگشتر ساخت اما گاهی
عبارت از آن نیز باشد که آن شی ثانی را با این شی متعلق گرداند چنانکه گویند اسب را زین ساخت و
کمان را زه کرد و پارچه را رنگ کرد ای زه بست و رنگ بست والا حقیقت آنست که گفته شود رنگین کرد
انتهی و نوشتن و نقش کردن و سرا این در ضمن لفظ رد ساختن گذشت **ساخته** ترجمه مجعول است چنانکه
گویند این سخن ساخته است خواجه نظامی ــه ترا بینم از هر چه پرداخته است + که هستی تو سازنده او ساخته است +
ساخته رنگ کنایه از مراتق **ساده** بی نقش و لهذا بر مرد بی ریش و دشت و صحرا نیز اطلاق کنند **ساده**
مرد و ساده لوح و **ساده دل و ساده جگر** کنایه از مردم حقیقت کم عقل بی نفاق استاد فرخی ــه
چون سخن خواهی گفتن همه ساده دلی + چون هنر خواهی جستن همه ساده جگری + انوری ــه ابر اگر گفتم چه گویی
در محیط دست او + گفت تا ان در مسکنتی با نه زبانت را لکام + گفتمش چون گفت هر گز دیده ای باده ای
فتوی از اهل کرم مفتی ز ابناء البام + **ساده روی و ساده عذار و ساده رخ** کنایه از جوان بی ریش
و ساده شکر امردی که هنوز خط لشته لب با ورده باشد و بمناسبت لب شکفته تلخی شکر یعنی لب پیدا
آمده میر خسرو ــه لب دانه دلها که زتن پرده باج + آن مور که گرد لب ساده شکران شد + کمال اسمعیل
ــه حریف ساده زنخ باید اندرین مجلس + که خود باشد اگر اد یاد نشین دارد + فیضی فیاضی ــه آئینه
ز نقش ساده باید + کان ساده عذار رخ نماید + سعدی ــه یکی را چو سعدی دل ساده بود +

۵۲

ساده بود به که با ساده روی درافتاده بود + ساده یاز بموحده وزای تازی مقابل نقش بازو سندان در
لفظ نقش باز بباید ساده طور کنایه از آدمی بی تکلف ظهوری سه مروت ساده طورت کرد لماء چو خود را خوب
وبکار نو گردیم + ساده خوان آنکه در خواندن تکلف نکند ظهوری سه بلبل که یکی بوده و ترنم زمه بزار
گشته زیادش از سیمرغ میشمارد و قمری را بهمان ساده خوانیش بر نقش پر طاوس ترجیح میدید سه در دل
نغمه خون زیرکاری + نالهٔ من ساده خوانی کرد + ساده پرکار بدون اضافه کسی که با وصف سادگی پرکار
باشد میرزا صائب سه اشهب بازنگه سوی من دلخسته ران + کرم می بینم عذار ساده پرکار ترا + ساده دشت
کنایه از چرخ اطلس که از نقش کواکب ساده است یا افلاک سبعه که بمقتضای الشمس والقمر والنجوم مسخرات بامره
دران سیر میکنند و آمد و رفت مینمایند یا کنایه از زمین بس سادگی او باعتبار اصل بود چه اول زمین لق و
دق بوده بعده بمشیت حق تعالی و گردش دادن افلاک این صور و اشکال و الوان گوناگون بظاهر
گشت یا آنکه دنیا من حیث هی نه نیک است و نه بد و ازین هر دو پاک است و از افعال آدمی بنیکی و بدی
اتصاف می پذیرد و در مزرع هر تخمی که می افشانند میروید یا کنایه از عالم الملکوت و جبروت باشد که مجرد از
اجسام است سار مکان کثرت و انبوهی چون بیاره سار چشمه سار باد سار خاکسار خشک سار نمو ان سار
دیو سار سبکسار سنگسار شاخسار شاخساره سیکده سار کوهسار نگسار سار اخالص
و وفیره و اطلاق آن در غیر زر دمشک عنبر بنظر نیامده خواجه بیت از سه اسپ برمه کشتی از عنبر سار چوگان
مضطرب حال مگردان من سرگردان را + میر معزی سه گر نخواهد خورد خون عاشق آن زیبا صنم +
در نخواهد برد هوش عاشق آن شیرین لب + سنگها را از چه پنهان کرد در زیر حریر + مشک سارا
از چه پیدا کرد بر طرف قمر + مولوی جامی سه چه حاصل زانکه دانی کیمیا را + مس خود را نگردی زر سارا +
بدر چاچی سه چرخ از خط تو در باب شد آن دم که کشید + گرد مه دام صفت مشک تر سارا را + سار و جیم
بجیم فارسی ظاهرا چیزی باشد که مثل ممقها بود دا غلب که آخته رده است وحید در تعریف میوه فروش سه
رقیبی و آلو بگردش هجوم + چو سار و چه گرد شاره روم ساز هر چه آنرا توان نواخت چون نی و چنگ
و رباب و امثال آن و برق آهنگ سیر آهنگ تمام سوز جگر سوز از صفات اوست و با لفظ بستن و زدن
و دادن و پرداختن و نواختن مستعمل نظامی سه سعادت بمن روی بنمود باز + نوازنده سازی نواخت ساز
خواجه شیراز سه مغنی بگو قول پرداز ساز + که بیچاره کانرا توئی چاره ساز + صائب سه بیچ ساز از
دلنوازی نیست سیر آهنگ تر + چنگ را بگذار قانون محبت ساز ده + مومن استرآبادی سه فلک قانع
شد از نغمهٔ طنبور افزودن + زهجران بهر ساز توی بتار می بندد + کلیم سه زمانه ساز طرب میزند
چنانکه بگوش + رسد ز زاویهٔ عنکبوت نغمهٔ تار + و یراق اسپ و سلاح جنگ و سامان و سرانجام چنانکه گویند
ساز و برگ و ساز و سرانجام و سازنده چیزی و این در اصل وضع صیغهٔ امر است که گاهی بمعنی فاعل مستعمل مشوق
چون کارساز و زنجیرساز و چاره ساز و گاهی بمعنی مصدر و مفعول استعمال می یابد چون کار عدا یا بکار

۵۳

ساخته باشد و مایده دست ساز مایده که آنرا بدست ساخته باشند میر خسرو ره آورد آورد پذیرای راز بلقمه
آزرم با بزم ساز خاقانی ره هر مایده که دست ساز فلک است یا بی نمکست یا سراسر نمک است و
سازکردن بمعنی ساخته و آماده کردن صائب ره مدت عمر کم و وقت بهاران تنگ است غنچه در پوست کر
ترک سفر ساز کند نظامی ره چو عزم جهان گشتن آغاز کرد برشته زدن رشته ها ساز کرد تخستین
صف میمنه ساز کرد ز تیغ اژدها را دهن باز کرد پرنده دیگر آغاز کرد که دامانه چندان سپه ساز کرد
که آن را شمردن توان در قیاس شمارنده را در دل آید هراس چو غول شب اهرمن بد ساز کرد زره
بردن مردم آغاز کرد کشاورز شعل سپه ساز کرد سپاهی کشاورزی آغاز کرد و ساز بودن
دماغ کنایه از تازه و خوش بودن دماغ است اثر ره ز شوق وصل تو دایم دماغ من ساز است و می بجا بود
پیوسته در که و دارم نصیب گشت مرا باز مانده لب یار دماغم از می لعلت ساز در گلشن تا اثر ره
چگونه دل بکف دلبر خوش آواز است دلم همیشه بر قص چو دماغ من ساز است و ساز کار و موافق چنانکه
گلو بینی الخ ساز است و تحقیق آن بلفظ ناکند بهانه ساز، آزرم ساز، آئینه ساز، ارایه ساز، افسانه
ساز، افسون ساز، بد ساز، بنگاب ساز، پرده ساز، ترانه ساز، تسبیح ساز، تفنگ ساز، توتیا ساز،
تیر ساز، کیمیا ساز، تیغ ساز، جاروب ساز، جامه ساز، چاره ساز، جبر ساز، جچه ساز، چمن ساز،
جیب ساز، جفا ساز، خدا ساز، خدای ساز، خود سازی، خویشتن سازی، خون سازی، خیال ساز،
دستارچه ساز، دست ساز، زود ساز، زند ساز، زره ساز، زنجیر ساز، زنگیر ساز، سخن ساز، بسیاهی ساز
شیطان ساز، شیشه ساز، مجلس ساز، **ساز وار** بود و **سازگار** و سازگر مثاله کلیم ره درشتم چو پنبه داغ
از ملایمت از طبع ساز کار خود آزارم ستیم میرزا رضی دانش ره دماغ سیر پراگنده گلستان سوخت
هوای سایه گل نیست ساز کار مرا درویش واله هروی ره ز بخت بد چه طمع کرده که ساز گر آید ز کوش گرچه
توقع لبی سخن شنوی مرا بازی علیش محو سخت تنگ حوصله است فکر بیهوده مکن خم بطبیعت ساز است سا
مند و ساز ور ساخته و آماده خواجه نظامی ره چو بر میمنه ساز در گشت کانجمان همیشه شده چو ردین
حصار بدین سازمندی جهانگیر شاه برافراخت رایت زماهی بماه بفضل چنین خرم و سازمند
خرامان شدم زیر سر دلبند و در بسین بعضی از مدققین بر آنند که تحریف است و صحیح شادمند
بالشین معجمه و دال مهمله اما بنا بر نسخه ما خود مرادف ساز کار خواهد بود و الله اعلم بحقیقة الحال سازد
بواو معروف ریسمان بلند و وار باز نیز گویند درویش واله هروی ره مژه در بزم اهل دولت نیست
لی سخن چون دهان بیهوده گوه سازکردن گشته سرا ثر او طمع خام کرده از سازد میر خسرو ره سکه بقال
تا زر بود او جد دل خطر است زر ساز د بود ملا فوقی یزدی ره شود افسرده نخ چال از ادبت
سبد ساز د به حلقوم روابت **ساز و باز** مند سنائی ره السلام ای سپاه ساز د باز
اجازت که بجه گردم باز **ساعت** پاره از شب و روز و بعضی قیامت نیز

سرآمده تا شیر ۵ از تختی و قامت مارا چه باک باشد ٭ بیتو گذشت بر ما هر دم هزار ساعت ٭ و باصطلاح اهل تنجیم
مقدار دو نیم گهری است که نسبت و چهارم حصه شبا روزی بود **ساعت سنگین** ساعت نحس
و ساعت عقرب شله و این خاص است از وی **ساعت** منسوب بساعات عالم روزه کشنبه و ناهیه و ساله در دلیش
واله هروی ٥ شنیعی زبان مردن هر ساعت باشد ٭ روزی که جوانی بود هم نفس عمر ٭ **ساعد** بازوی مردم بال
مرغ سواعد جمع و سیمین و بلورین و نگارین ٭ پرنور ٭ از صفات سهم کافور بشجر طور ٭ ید بیضا ٭ شمع ماهی
سینه ماهی تخته سماج بلسته تجلی از تشبیهات اوست علی رضائی تجلی ٥ ای فتنه بدور چشم مستت شده
فوج ٭ حسن تو چو خورشید گرفت اختر اوج ٭ پیداست زچین آستین ساعد تو ٭ چون سینه ماهی که نماید
موج ٭ مفید ٥ کی دیده میکشایم بر چشمه سار ماهی ٭ از ساعد تو دارم ذوق شکار ماهی ٭ از چاک
آستینت بیند چو حسن ساعد ٭ از تاب رشک افتد آتش بخار ماهی ٭ شوکت ٥ ساعدت از گریه
نظاره ام آخر گذشت ٭ آب گردید از نگاهم ماهی سیمین تو ٭ زرخم مرهم کافور ساعد خوبان ٭ جراحتی که بدل داشتم
علاج نداشت ٭ فطرت ٥ فیض از آن ساعد پرنور ندیدست کسی ٭ حاصلی از شجر طور ندیده است کسی ٭
صائب ٥ بی خشک و تشبیه شمع ساعد او ٭ از دو فانوس آستین پیداست ٭ قیاسی میکند این ساده
لوحان از ید بیضا ٭ تماشی ساعد سیمین جانان کس نمیداند ٭ مفید بلخی ٥ ز رشک ساعدش در
خون نشسته ٭ ید بیضا برنگ پنجه گل ٭ عنصری ٥ چو بر روی ساعد نهد سر بخواب ٭ سمن را بلسته
سازد ستون ٭ و در فصد کردن محبوب گفته اند ٥ آن نیش که بوسه داد بر ساعد ٭ از تخته
عاج شاخ مرجان برجست **ساغر** بفتح غین معجمه پیاله و گوشت پستان کل از تشبیهات اوست صائب ٥
غافل نیم ز ساغر هر چند بی شعورم ٭ چون طفل میشناسم پستان مادر خویش ٭ وحیده ٥ شکر خند گل ساغر
صدا داشت ٭ حریفان صبوحی را صلا زد ٭ عالی ٥ خوشتر است از می اگر حرف لب میگون یار ٭ گوش
ساغر مالد و در ساغر گوشم کند ٭ و نام شهری در دکن قریب بیدر که سیله ساغری منسوب بدانست
یعنی سمرقندی ٥ شکر خدا که نیست چو ارباب حرص و آز ٭ گاهی هوای بیدر و گه فکر ساغرم ٭ لیکن
بدین معنی بکاف فارسی نیز صحیح است زیرا که لفظ هندی الاصل است بمعنی چشمه آب و دور نیست که
معنی اول از همین معنی اخذ کرده باشد **ساغر جم** همان جام جم عالی ٥ از سایه قد تو مرا نشا دو بالاست
مینای چنین بود کجا ساغر جم را ٭ صائب ٭ روشنگر تقدیر بیک روز جلا داد ٭ آیینه زانوی من و ساغر
جم را **ساغری** تخلص شاعری که معاصر مولوی جامی بود چنانچه در بعضی تذکرها مذکور است و نام پوستی
که بکیمخت شهرت دارد انوری ٥ قتاده زاهد حیز را به پوست جامه من ٭ برای تیغ شود ساغری همیشه غلاف
ساغر کش کنایه از شراب خوار **ساغر کشیدن و ساغر زدن و ساغر نوشیدن و ساغر**
خوردن کنایه از شراب خوردن خواجه جمال الدین سلمان ٥ من خاکپای آنکسم کز خون دل ساغر خورد
تا راز دل ساغر چرا هر دم ملب می آورد ٭ کلیم ٥ در روز ابر باید ساغر شمرده خوردن ٭ یعنی بود

55

برابر با قطره های باران ٭ زبس حشمت نکند دست هوس را کوتاه ٭ تلخی می نشود مانع ساغر نوشی ٭ ظهوری
که زدم سر در پای اعظان پر مجوسش ٭ غفور است یزدان تو ساغر نوشش ٭ بخشنودی حق در توبه زن ٭
از دو مست شو ساغر توبه زن ٭ تنها نه آتش گل چون زرشک رنگ او ساغر زند ٭ بوی دوش زجها
بر جام چون مجمر زند ٭ تنها شدم زآه سیه مست خود کباب ٭ کز لعل یار ساغر دشنام میکشد ٭ صائب
نیست از خونابه نوشان هیچکس محرم بجا ٭ ساغر یک رنگ می باید مرا تنها کشید ٭ اسیری که میکشم ساغر
زن لنگے ملالم یاد اسیر ٭ گلشنی دارم که زندان مینماید در نظر ٭ ملا طغرا که خطے که خط یار دار دنشان ٭
همین خط بود نزد ساغرکشان ٭ **ساغر کشیده می کشیده** آنکه شراب خورده باشد صائب
از لاله بوستان لب لعلیست می چکان ٭ از جوشش گل چمن قدح ساغر کشیده است ٭ **ساغر بر سر کشیدن**
ولب بر کشیدن وساغر بر طارک شکستن کنایه از شراب خوردن بیکبار چنانکه از آن چیزی نماند
با کمال شوق ورغبت خوردن که رشک مے آید مرا بر آنکه در گلشن سلیم ٭ ساغری بر سر کشد بیهوش گردد
چو گل ٭ شوکت که خوم که ساغر وحدت بر کشید ٭ خود را از این جهان بجهان دگر کشید ٭ ظهوری
که منزه تنها لیست با مال خمار ٭ ساغری بر طارک مستی شکن ٭ **ساغر نوشیدن وساغر خواستن و**
ساغر دادن وساغر گرفتن وبرگرفتن وساغر نهادن وساغر شکستن وساغر ریختن وساغر
تراشیدن هر کدام معروف خواجه شیراز ٭ گشاید دلم چو غنچه اگر ٭ ساغر لاله گون نوید باز ٭ **ساق تا بین**
ستالنگ و زانو سوق و سیقان واساوق جمع و خیر بیت مثل تنه که آنرا بهندی دندی گویند چون ساق گلها
یاسمین و آن غیر شاخ است و تنه درخت لیکن گاهی بجای ساق شاخ نیز مستعمل میشود ملا نثری که قدم بر دیده ام بگذار تا
عمر ابد بالی بود چون ساق گل در آب گل بسیار میماند ٭ معنی اول عشاق اتم نسبت کنند و کابین بلورین و سیمین
گویند مای و خمیر مایه صبح از تشبیهات است همین در لفظ کابین باید سیف الدین عج که هر گز ایران و
ساقت یک لفظ اقتد و گفت ٭ علاج زاپیوند افتاده هست بر شاخ بقم ٭ فرید احول که ساق ترا زیاد در آور و دوست ٭
هر گز ندیم ستون حنابی ابتدای که بلورین ساق ساعد آن سرست ٭ ستاده بر سر ما باده در دست ٭
بلورین ساق سیم ساق سیمین ساق سیکون ساق بخت ساق سیم ساق **ساق عروس و ساق عروسان**
قسمی از نان شکل ساق که چون آنرا از قند یا زند در روغن بریان میکنند بعد از آن لیته داخل مینمایند
و این قبیل است انگشت عروس اخنی که خاید مرغیست کافی مغلس را گر کند ٭ خواجه از ساق عروسان چاره
ضعف باه را ٭ قبول که هر که در عمر نخورده تن تنها نارا ٭ بشنوه ساق عروسان قدم مهمانرا ٭ سلیم که
کند از ذوق دست خود را بوس ٭ دست هر کس رسد بساق عروس ٭ **ساق منجه** بوزن گنجه چار پایه
در هندوستان بر آن در از کشند و آنرا پلنگ نیز گویند و این هر دو لفظ هندی الاصل اند زیرا که در ایران و
توران نبود و بعضی گویند که حالا در بعض جاها رواج یافته و لفظ منجه هندی پنجابی است و ساق منجه عبارت
از دو چوب کلان از چهار چوب آن ملا طغرا که شعر بهند چو خر الطبع بر سرکار ٭ زچوب خشک تنم ساق منجه میخواهد ٭ ساق

۵۷

ساق بر ساق مالیدن طپیدن و دست و پا زدن در حالت نزع ساق بر مالیدن اماده رفتن شدن
ساقری در ترکی کیمخت از پس فتاده زاهد خربانه پوست خامهٔ من + برای تیغ شود ساقری بجنس غلاف +
ساقدوش در ترکی کسی که چون داماد بعروسی سوار شود یکی را که هم سن و هم بالای او باشد ملبس سازند
آراسته ردیف او سازند و آنرا بفارسی شاه بالا و مجاز بر قرین و نظیر استعمال کنند میر معصوم کاشی
سه بدبیضا با ساعد خوبان + ساقدوشی نمی تواند کرد + ساقه دنباله لشکر حیاتی گیلانی سه
ز ساقه در جناح اب کار فتح نجو + عنان بجز طرف قلب کارزار مپیچ + و آنرا پایه دار نیز گویند ساقی
کم کاسه ساقی که پیاله با حتیاط مستان بدهد فطرت سه ساقی کم کاسه می در جام کمتر میکند +
هر قدر گویم با و صاحب سلامت بیشتر + ساق عرش نظامی سه زد دروازهٔ سدره تا ساق عرش +
قدم بر قدم عصمت افکنده فرش + ساقط شدن حق ادا شدن حق میرزا بیدل سه حق شمشیر تو ساقط
نشود از سر ما + بیش خورشید نگردد عرق از سیما خشک + سال ترجمه عام و حول و سنه آن حرکت
یکدورهٔ آفتاب است از نقطهٔ اول برج حمل تا نقطهٔ آخر برج حوت و جوان از صفات اوست و نام درختی
که آنرا بتازی ساج گویند و بیشتر در هندوستان چوب آن در عمارت و کشتی بکار برند میر خسرو در صفت
کشتی + سه ماه نوی کاصل وی از سال خاست + یک مه نوگشته بده سال راست + و در زبان
یونان کشتی را گویند سالیان جمع سال و بمعنی مفرد نیز آمده بر قیاس یابیان استاد فرخی سه ز روی
الجثه تو کردی همی باز کسال + سالیان و اماان نگر و ستم زر + نظامی سه جهان زی گران
زیستن سالیان + ترا سود و کس را نباشد زیان + سال خورد قلب خرد سال و رسم خط آن بواو
خطاست سلیم سه گویان بیاد روی تو رفتم از جهان + چون طفل سالخورد که گریان بخواب شد + سال و
مه تاریخ سنجر سه نمد دل چند خوری هیچ نماندست + تا چند تمام گذرد سال و مه تو + مقیمای قوچی کد
ملا قیدی سه در دور بهار طرب رو نمینماید + یارب زمانه منتظر سال و ماه کیست + سالی و سالخورد
و سالخورده و سالدار و سال دیده و سال آزمای کنایه از کهنه و دیرینه نظامی سه به پیر رسید
کای پیر سال آزمای + فکنده بسی سایه بر پشت پای + شوکت سه عهد شباب نیست ای سالدیده کش
ساغر نطاق ابروی پشت خمیده کش + صائب سه با کهن سالان مکن ای نوجوان کاوش که هست +
آتشی پوشیده در مغز چنار سالدار + وقت پیری ملا اشرف جوان تر میشود + نشاء دیگر دهد چون
باده گرد د سالدار + تاثیر سه افتادگی ضرور بود سالخورده را + واجب شود نماز چو وقت زوال شد +
بر دست چنار سالخورده + بستان سپهر افسرده + عرفی سه چنار سالخورد و سرو نوخیز + باهم
نشناختی ببنده نیز + شیخ شیراز سه زند بیر پیر کهن برگرد + که کار آزموده بود سالخورد +
اندک سال خرد سال کهن سال جوان سال خشک سال قحط سال دیر سال دیرینه سال
سیه سال سالو فروش سیفی سه گرمه سالو فروش این طور رسد یا هما + بوزن جواهر زدن

از دست او دستار را ✤ سالار کهنه و دیرینه و قافله سالار بیشتر و قافله و مهتر و کاروان و سالار خوان
چاشنی گیر که به ترکی بکاول گویند نظامی سه که سالار خوان خورد خوان آورده ✤ خورشهای خوش در میان گرد
خوان سالار ✤ جهان سالار ✤ روم سالار ✤ سپه سالار ✤ اخور سالار ✤ اخر سالار ✤ جبرئیل است **سال بر بوجه**
درختی که یکسال بر دهد و یکسال بر نهد **سال گره** روز شروع سال نو از عمر طبیعی و درین روز جشن هم کنند
خاصه سلاطین و امرا غنی سه گشت چون رشته عمرم کوتاه بمعنی سالگره داشتم ✤ و این تسمیه ابی آنست
که رشته باشد که بر سال از عمر مولود بران گره میزنند تا سالهای عمر بدان معلوم شود **سال گردش** عبارت
از شروع شدن سال نو از جلوس میرمعزی سه زین مبارک سال گردش کرده ایام ترا ✤ جشن نوروز و بهروزی
و بهروزی ضمان ✤ در بیتش گوی شد لع سر لفش حجاب بود ✤ بردا شتاد حجاب سر زلف تا بدانم تا بی حجاب شعر من
آید بگوش ✤ در جشن سال گردش سلطان سنجر گار **سال دزدیدن** کنایه از کم گفتن سالهای عمر
اما شیخ صغیره تا کی از سال دزدیدن توان بودن جوان ✤ بنجه پیری بر دامن و از موی سفید صائب سه
این کهن سالان که میدزدند سال خویشتن ✤ کهنه دزد انند در تاراج مال خویشتن ✤ **سامان** نظام
و ترتیب و اسباب با لفظ ساختن و کردن و دادن مستعمل خانه سامان **لب سامان** **پرسیدن** بطرز
دلخواه پرسیدن خواجه شیراز سه لب امانم میپرسی نمیدانم چه سر داری ✤ بدرمانم نمیکوشی نمیدانی که دردم
صائب سه دهد از هاله مه سامان طوق بندگی هر شب ✤ ندارد گرچه پیدا آن کس مالک رقاب من ✤ هر که از تعجیل
ایام بهاران آگه است ✤ همچو گل برگ سفر سامان کند زیر پوست ✤ و کله هروی سه آن زلف چلیپا ز ره
شب تار از رخ ✤ وان قامت دلجو کرده سامان بهار از رخ ✤ نگاهی از تو گر سامان راه آخرت سازم ✤
زیان با من رفته بسمن سود میگردد ✤ **سامان دشمن** و **سامان رفته** هر کدام معروف طالب آملی یک
گرمی ز تعافل تو دل سا نگر من نیست ✤ که سامان رفته سا روی وطن نیست ✤ کلیم سه دین و دنیا باز و عالم سوز و
سامان دشمنم ✤ زهره سامی بازی باز حصل قمار امیرس ✤ **سام سوار** نام پهلوانی پدر دستان و جد رستم
سعید است سه بسکه در اخطبش آمد تاخت اسپ خو شتر او در تلاش منصب میر اخری سام سوار **سان**
و رسم و عادت و سلاح و سامان و آنچه میگویند پادشاه سان لشکر می بیند مراد از ان دیدن سامان سلاح
لشکر است در تبیین معجمه محفف غلط و باصطلاح سلاطین هند محله گویند اثر سه دید چند آنکه سان لشکر افلاک را
یک منجم هم اطلاع حکمت نه شد ✤ هرز عیان ✤ و بالفظ دیدن و دادن و گرفتن مستعمل ظهوری سه خوبان عجیب کز خیل
مدارا دهند سان ✤ تسخیر ملک دل بمدارا حواله است ✤ سان دهم ز قطرهای خون خود صفهای دل ✤
لشکر دل بر سپاه جسم و جان خوش غالب است ✤ عرفی سه پریشان دیده این فوج میدان مجازی سا ✤ زمام
هوشش سر برکن که زنگیکن میدهم سانش ✤ میر صیدی سه حیثمت هنوز از صف مژگان بقتل عام ✤ سان دید
زین آینه میند سیاه سا ✤ سایه پرورد سایه پرورد **سایه نشین** کنایه از کسی که بناز و نعمت پرورش یافته
باشد و نیز مفت خوار و رایگان خوار و این ماخوذ از معنی اول است سیدی عرفی سه سایه پرورد نعمت

۵۸

عمت در آفتاب سخن ٭ فرش استبرق بزیر سایبان انداخته ساوری تحفه وشیکش و این ترکیب ودر ظفرنامه

شرف الدین علی یزدی بسیار جا آمده سایه ترجمه ظل و مرادف پرتو و بمعنی حمایت و عدو مجاز است

سبز سایه سبک سایه ثقیله خدا کنایه از بادشاه و این ترجمه ظل الله است سایه رست بالضم بانی که

در زیر سایه اشجار روید و بمجاز کسی که بناز و نعمت بگذراند و گرم و سرد روزگار ندیده باشد ملا ثنائی تکلو ۵

اگر فرشته بکویش گذر کند ثنائی ٭ اسیر قامت آن سرو سایه رست شود سایه لگار بدر جاجی ۵ زهی

عطای تو پیرایه نه هفت اقلیم ٭ تهی تقای تو سایه لگار نه مرغی سایه از سر کسی برداشتن عبد اللطیف

خان تنها ۵ بی دواه نیست کدام از خیال او ٭ این شعله سایه از سر خاشاک برداشت سایه اش را

نمیتواند دید کنایه از دشمنی و عداوت و بیرغبه سایه زده آنکه آسیب دیو و پری رسیده باشد سایه دار

بدال قتله و تیر مرچسبه سایه آتش بیقد چون تصویر سایه دار آن از عالم تب باشد که از سنگ و آهن یا از طلا و

مانند آن ساخته باشند صائب ۵ وقت زوال سایه خورشید کم شود ٭ چون سایه دار گشت زخط آفتاب تو ٭

میر خسرو ۵ شده ز دست چون شوریده کاران ٭ بمانده بخیر چون سایه داران ٭ بسکه زمین شد ز

علم سایه دار ٭ بلد چو سایه زدگان بیقرار ٭ سایه ور از عالم سخنور تا جدار جمال الدین سلمان

۵ بادشاه بجه بر بدر الدجی نمود العلی ٭ آفتاب سایه ور کهف الوری خیر البشر ٭ الوری ۵ بقدرت

چو گردون اگرچه دیبا است ٭ برای است چو خورشید اگرچه سایه ور است سایه گاه از عالم خوابگاه

و آرامگاه نظامی ۵ فرو ماند خسرو دران سایه گاه ٭ چو سایه شده رو ز بروی سیاه سایه اشکن

کنایه از باطل کننده مذهب کفر و قوت دهنده دین اسلام سایه پرستی کنایه از فسق و فجور سایه رو

بفتح رای مهمله عیار و شب رو سایه افکن و سایه گستر معروف و کنایه از متوجه و مهربان سایه چین

از عالم گلچین ملا شیدای هندی ۵ بود از شکنج سنبل زلف تو از سودا ٭ بود هر لحظه از آشفتگیها سایه چین

لفو سایه خفت نخل حیات کنایه از یحیی زکریا که از دست قوم گریخته باغوای شیطان در تنه درخت

پنهان شده بود و از نشان دادن آن علیه اللعنه دران درخت را با آن علیه السلام دو پاره ساختند

و آن علیه السلام تقسیم بر هم زد عرفی ۵ بهوشمندی آن سایه خفت نخل حیات ٭ که دیده باز کند در

کشاکش منشار کسا سایان آفتاب گیر و ابچیزی باشد مانند چتر که بر بادشاهان بیان سایه کنند و

درین زمان چادری سا گویند که آنرا بچهار پای بروی یکدیگر دوخته باشند و آنرا شامیانه هم خوانند ابو تراب

فتوت ۵ رفته حسرت آن سرو قد از دل پس از مردن ٭ کشیدانه بال قمری سایبانی بر مزار ما سایه

پوش مثله و اول با نقط زدن لمبیتن گشیدن مستعمل خواجه شیراز ۵ خط سبز عارضت را نقشبندان

نقش ٭ سایبان از عنبر تر گرد نسرین بسته اند ٭ ظهوری ۵ سایبان مختبش چو زنند ٭ دل زکهای جان

طناب کشد ٭ سایگی بکاف فارسی نام میوه میرخسرو ۵ سایگی از پرتو مجلس تتاب ٭ مایه همی جست دران

آفتاب سایه بردن و سایه گستردن و سایه بستن و سایه بخیدن در چیزی و سایه لرزید

وسایه گستردن وسایه افتادن وسایه انداختن وسایه افکندن وسایه افشاندن کردن و
زدن مترادف زلالی ـ محمد شاه بیت ابروی که مطلع ایجاد + زچتر زرکش خود سایه بر عرش معلی زد +
صائب ـ مگر نهال تو در باغ سایه افکن شد + که سرو رخنهٔ دیوار باغ میجوید + صائب بلند مرتبه چون آسمان شود
بر سر زمین که سایه کند باغبان ما + میرخسرو ـ نیست مرا ان محل دران شکوه + کز سر خود مایه خشم نکوه
گشت چو قلب همه نقد آزمای + سایه بریدم ز همه چون همای + انوری ـ چو سایه دیدم از بس تیره روزی
چند + روز صحبت او و سایه او خرسند + امروز چو آفتاب معلوم شد + کو سایه بر تو کجا نخواهد افکند +
خواجه شیراز ـ ببر سبز تو ای سرو که چون خاک شوم + ناز از سر بنه و سایه برین خاک انداز + طالب آملی ـ
سایه زلف تو بر هر کف خاکی که فتد + باد بر سر برین نافه چین فشاند + انزه ـ با تو در جستجوی ریخ است
مطلع تو تیره یک + سایه لرزد چو گل از باد صبا گر ز است + سایه دست کنایه از فیض و امداد و اعانت
میگویند سایه دستی کرم کنید ای اعانت کنید میر نجات ـ از سر خرابات بگیرم دو سه مینا + مژگان تو
گر لطف کند سایه دستی + میر صیدی ـ بزود تیرگی از عالم افلاس بزودن + سایه دست تو هر کس که نکند تو رانی +
دعا ـ قلیجان ـ بی اجازت بر نیاید تیغ توفیق از نیام + سایه دستی ز شاه ذوالفقارم از دست +
وسایه دست کسی گرفتن فیض اندوز شدن از وی سعید اشرف ـ درین گلشن بود تا نخل تا رنش +
گرفته سایه دست از خیابانش + بفوقانی درخی مشهور در هندوستان و صائب ـ هر کس ز حسن سایه
دستی گرفته است + چون تیشه دست در کمر بیستون کند + سایه و نقش کسی به تیر و خنجر زدن کنایه
از کمال بغض و عداوت تاثیر ـ گفتم که هر شب حسرت رنگ رفته است + هر جا که دید سایه ما را به تیر زد + حرم
طغرا چیست یارب کان پری چون آفتاب + سایه آتش را هر کجا بیند بخنجر میزند + وحدت ـ میز لی هر قندان
سایه ما را به تیر + این شرای ما بلی میرزا بی قابلی + سعید اشرف ـ آن بت از کینه زند نقش مرا لیک به تیر + کانکو
کرده کند صفحه تصویر مرا + سایه بر وقت کسی افکندن و انداختن و کردن برفتن او
رسیدن و متوجه بحال او شدن نظیری ـ چون ابر بهاری بسرم سایه فکن شد + بر هر دو بومیک نظر کرد چمن شد +
صائب ـ آفتاب زندگانی بر لب بام آمده است + سایه خواهی کرد کی ای سرو بالا بر سرم + سایل بکف
گدای که از تنگدستی کاسه گدائی هم نداشته باشد زکی ندیم ـ ای یافته افلاک ز مهر تو بکف + خورشید و مه
از تو سایلانند بکف + جز دفع اعادی تو منظورم نیست + تو نیدنا زیم تو با شاه نجف + صائب ـ غنی
ز مال محال است سیر چشم شود + که بحر هم ز صدف سایل بکف باشد + مع الموحده سبحه بالضم و حای مهمله
مهره ها که عدد تسبیح بان گیرند و یاد کردن خدای را باکی و با لفظ بستن مستعمل زلالی ـ دل سبحه خاموشی بر حلقه
دم بست + سبحه شمار و سبحه وار جال و سبحه گردان و سبحه در رجا و کنایه از تسبیح واله هروی ـ سخن با که بت
سر مرد هی بهشت + تبر بوستان شیخی سبحه وران ما دادی + به ذکر رو نه چو چشم سبحه گردانیست + ز دامهای سرشکی که
لیه مکر هست + صائب ـ فریب زاهد مخور نهاده علی + کدام دعل دانه است سبحه دار از را + ز ذکر سبحه شماران

شماران خدا نگهدارد + که صد سبز خط بیک حلقه کمند اینجا + **سبد** با فا معروف سیفی سه دکان سرو
سبد باف ماست گلذاری + کل سبد است ماست روی دلداری + **سبز** رنگی معروف و خط سبز کنایه از
خط سیاه یا تازه و نو بر آمده و حسن سبز کنایه از حسن ملیح و اطلاق سبز بر خوبان کشمیر و پنجاب و گجرات مهاست
چرا که از ملکهای هندوستان است ملا تشبیهی سه شد از ملک عراق آواز تشبیهی خدا داده + سیاهان دکن گشتند
یا سبزان کشمیریش + مسیح کاشی سه گر اهوی خطا کردم مسیحا + تنگ سبزان لاهورم ببینی + **سبزیل**
بضم بای فارسی کنایه از آسمان ملا طغرا سه بشبی روی خود شسته از آب و گل + کلی کان بود زینت
سبزیل + **سبز آخور** رشک و درین بیت خواجه نظامی سه طویله زد تا آخور انگیختند + سبز آخوران برگشته
بختند مراد اسپانی اند که بطریق دعا و ثنا آنها را سبز آخوران یاد کرده و میتوان گفت که اسپانی باشند
که آنها را بر خرید بند یا برای خرید دادن معین شده **سبز بخت** کنایه از نیک بخت **سبز پای** کنایه از
شوم و مدبر و بد بخت میر خسرو سه چو سبزی خواجه باشد بجامی + چه اندیشه از دشمن سبز پایی + میر
حسن جان سبز پی بسته سه باغبان جوش بهار است و در باغ فراز + مهرگان را بغلط ره ندهی سبز پی است
یا سبز سر سبز بخت سبز سخن سبز **سبز چشم** کنایه از کبود چشم که در علم قیافه بشرارت مخصوص است باقر کاشی
سه رقیب تو که یا رب کور گرداد + عجایب سبز چشمی زرد گوشی است + **سبز ملیح** کنایه از معشوق سبز رنگ
ملیح صائب سه بکشد در خاک و خون نظارگی را دید نش + سبز ملیح من عجب شمشیر زهر آلوده است + طهوری
سه چنین سبز ملیحی ندیده است کس + که با نمکش عشق در زد نفس + **سبز شیرین و سبز گندم گون و**
سبز سینه و سبزه گلگون معشوق سبز نام که اگر چه بظاهر سبز و در باطن سرخ باشد چون حنا و پان طالب کلیم
سه چون نباشد سبزه گلگون رخ سبزان هند + کم ز ابر دیده خون دریای شان نالیده ام + میر یحیی
شیرازی سه شدم از دست کی باشد که چون دست حنا بسته + پس از عمری بشی با سبزه گلگون نزور آرم +
صائب سه سرو خواهد کرد چون مینا زمی خالی عرق + چون بسیر باغ آید سبزه گلگون من + ملا طغرا سه بهار
پیت سبزه سینه شگفته سنج است + در اخیر این نبود در جهان کمان بهار + کی شود دلچسپ چون سبز سینه فربه سرین +
گر کمرگاه صنوبر را چمن لاغر کند + مفید سه ز جا برنیزم و در حبت وجوی او بجان افتم + پی آن سبز گندم گون
چو مور ناتوان افتم + ملا تشبیهی سه دل بتلخی عمش آسان تواند ساختن + گر تواند ساختن آن سبز شیرین ملیح
سبز و نیم سبز و سبز در سبز هر کدام معروف و پسین نام لحنی از مصنفات باربد نیز الملیح تحسین سه ابروت
لاجوردی و چشمانت سرمه + عالم خراب کرده این سبز و نیم سبز + صائب سه کم نگردید ز خط خوبی روز افزون خش
سبز در سبز شد از خط رخ گندم گونش + منیر ز فیض ابر گشته بوم سر سبز + زده مرغان نوای سبز در سبز
سبز کار و سبز گر کسی که کارهای خوب از وی سر زند طغرا در تعریف نجف معلی سه زمرد بود دگر چنین سبز کار
خزان طلا را کند نو بهار + **سبز پیشانی** میر خسرو سه هی بپای تیره رای نورانی + وی سیه کار
سبز پیشانی + **سبز چهره** ملا سنجی تبانی سه دو چار من نشد آن سبزه چهره طالع بین + که برگ سبز

۶۱

از این بوستان بن رسید ﴿ سبز کرده کنایه از نوخط و برشیده و سبز کردن نوخط برشیدن سفید ۵ از یک
نگاه لطف سرافراز کرد ﴿ چشم تو سبز کرد چو بادام تر مرا ﴿ خان خالص سفاهت ما است خرم از اثر دو ﴿ که چو خط سبز
کرده یارم ﴿ میرزا صائب ۵ غافل از حال طوطی شیرین زبان مباش ﴿ با سبز کرده های سخن سرگران
مباش ﴿ ز طوطیان شکر آب بدر دریغ مدار ﴿ ز سبز کرده خود آب را دریغ مدار ﴿ سبز پوش
کنایه از زاهد و ماتمی و سبز پوشان بهشت کنایه از حوران و ملایکه سبز شدن کنایه از ظاهر
شدن و سبز رستن محمد قلی سلیم ۵ آسمان سبزه از افتادگی ﴿ سبز نتواند شدن در کوی او ﴿ ملا مفید
بلخی ۵ سرو بید پیش قدش چون تواند سبز شد ﴿ با هزاران دل صنوبر میکند استادگی ﴿ میرزا صائب
۵ گوشوار از شرم آن صبح بناگوش آب شد ﴿ شمع نتواند شد از خجلت درین مهتاب سبز ﴿ توانی سبز شد
در حلقه آزادگان ۵ صائب ﴿ ترا چون سرو گر در چار موسم یک قبا باشد ﴿ شگفتگی نشود سبز در چمن
بی تو ﴿ باشک شمع زند غوطه انجمن بی تو ﴿ و بمعنی نشو و نما گرفتن حقیقت است چون سبز شدن دانه و
تخم و شاخ و مانند آن سبز کردن متعدی منطالب آملی ۵ انشو نها الم که گرم برکنی از جا ﴿ بر سطح
هوا سبز کنم ریشه خود را ﴿ ملا علی نوائی ۵ هر که شد خاک نشین برگ و بری پیدا کرد ﴿ سبز شد دانه چو
با خاک سری پیدا کرد ﴿ درویش واله هروی ۵ تخم آسودگی از خاک سفر سبز نشد ﴿ حسرت واله
معنی سفر و در ساله میرزا صائب ۵ باده جوش نزد خون لخت بن صائب ﴿ نشد ز تربیت بحر شاخ مرجان
سبز ﴿ سبز شدن آب و نان بسبب دیر ماندگی زنگار بستن آن میرزا صائب ۵ کی بدر آید دل شب
از رنگ زرد سائلان ﴿ رو سیاهی را که نان شد در بغل زر همان سبز ﴿ آبی که ماند در ته جو سبز
می شود ﴿ چون خضر زینهار مکن اختیار عمر ﴿ سبز شدن مغز و پوست کنایه از کبود شدن اندام
و مغز میرزا صائب ۵ چون پسته مغز هر کس از زهر سبز گردید ﴿ از پوست چون بر آید سر از بشکر
بر آورد ﴿ چو غنچه پوست بر بدنش سبز می شود ﴿ هر کس گره کند بدل تنگ غنچه را ﴿ پوست بر تن خضر
را از آب بست سبز شد ﴿ خط آب روی خود از آب حیوان خوشتر است سبز شدن آفتاب
در مصطلحات نزدیک بغروب شدن مخلص کاشی ۵ از دمید نهای خط غافل مشو ﴿ نه دگرد و سبز رنگ
آفتاب ﴿ لیکن در بیت بستند سبز روی آفتاب است نه تنها آفتاب سبز شدن بخت و اختر
نیکو شدن حال راقم القدر پایه نامده است ز چشم تر ما ﴿ گر زنم گریه ما سبز شود اختر ما ﴿ سبز شدن
سبز کردن حرف و سخن و مانند آن بر کرسی نشستن و نشاندن سخن و مانند آن ملا طاهر غنی
... شود از گل و ساعت چمن سبزه ﴿ گل کرد خط از لعل تو و شد سخنم سبز ﴿ میرزا صائب ۵ سینه صاف
سبز میان زد حرف خصم را ﴿ زنگ را طوطی کند آئینه سیمای عشق ﴿ محمد قلی سلیم ۵ آهی خوش آن بقدر که
سینه فن سبز شود ﴿ هر چه میگو بیت ای عهد شکن سبز شود ﴿ تب شوران محبت که بلا گستر
دم ﴿ انداز که مرا مو بر بدن سبز شود ﴿ مصرعه اول بمعنی نو خط شود و در دوم بمعنی بر کرسی نشستن

نشنید و در چهارم بمعنی نشو و نما گیر **سبزه** رستنی و نبات و نیم رس نورس مطرا شاداب از صفات و مخمل خنجر انگشت ابروی از تشبیهات اوست ملاطغرا در مرات الفتوح آورده و باپای ابروی سبزه توبه زاهدان درهم شکست و در فردوسیه گفته ثنای بهار پیرای که انگشت سبزه را بدانهای شبنم غلطان سبحه گردان تهلیل خویش نمود و در فردوسیه است در دامن کوهسار اطراف تن یاسمین از لبس بکدیگر یافته مخمل سبزه در هیچ طرف جای خواب نیافته و با لفظ رستن و دمیدن مستعمل خواجه شیراز سه رسید مژده که آمد بهار و سبزه دمید ه وظیفه گر برسد مصرفش گل است و نبید ه حسین ثنائی سه سر نهد اگر ترا از سر عجز بر زمین ه خنجر سبزه سر کشد تا سر و فرقدان زند ه محسن تاثیر سه در مخمل سبزه خفته بلبل ه اما رگ خوابش از رگ گل ه
سبزه خوابیده سبزه که اندک قد کشد و در همان حال خمیده گردد تاثیر سه منکه دارم سبزه گلزار شهادت آرزو ه سبزه خوابیده دانم تیغ زهر آلود را **سبزه لگدکوب** سبزه پامال شده زمین همن گردد مرزا صائب سه خضر از سبزه خوابیده گرانخیز تر است ه آتش شوق اگر در ته پائی تو بود سه **سبزه بیگانه** سبزه بی موقع که قابل پیراستن و برکندن باشد مرزا صائب سه تلاش صحبت آئینه روئی میکند شوقم ه که جوهر را نگاهش سبزه بیگانه میداند **سبزه زار** از عالم لاله زار **سبزی** معروف و تره که آن را تاری بقله خوانند و هم بر سر دستار خوان گذارند چون ترب و پودنیه و جز آن نکی ندیم سه ندارم چشم بر احسان مردم باز چون نرگس ه قناعت میکنم با سبزی و نان و پیاز امروز ه و بمعنی قدر و قیمت مجاز است و با لفظ دادن مستعمل **سبزی فروش** م خواجه جمال الدین سلمان سه پایات چه پایه سلاطین عهد را ه انجا که طوطی است چه سبزی دهد کیا ه وحید سه مرا شوخ سبزی فروش است یار ه که سبزی فروشد بباغ و بهار ه **سبق** بالتحریک انچه کرد بند بندان در سبق ناختن و تیراندازی و جز آن و فارسیان بمعنی انچه بطریق مداومت از پیش استاد بخوانند و هر دو بمعنی بسکون نیز استعمال کنند میر خسرو سه کتابی شد گل ای غنچه نو یک مصحف ه برا ه به بلبل ده که سبق کیف یحیی الارض از ان گیرد و خطاب بممدوح سه در سواد باغ و خط سبزه و اوراق گل ه سبق وادی ابر سالو لوی مکنون رنجتن و برین قیاس مکتب سبق کمال اسمعیل سه از ماه چهره ام قصب سبق برده نور ه و اکنون چهار توزی کشته است سبکرم ه و بمعنی اول و با لفظ داشتن و خواندن و درس دادن و گرفتن و گفتن و دادن و دادن و روشن کردن و روان کردن و هر دو سبین کنایه از یاد کردن و از بر نمودن کلیم سه زد رفت آنکه اسرار جهان ناکه بود ه از دلستان بر دو هر که سبق روشن کرد ه غیاثای حلوای سه سبق ناله دهم تا نجومش الحالی چند ه میفرستم مفتش خود بگلستانی چند ه ملاطغرا در تعریف کربلا سه دو نخل اولاد زبان ورق ملتهان باد بهاری سبق ه ای معلم خرد استعداد مردم جاهلیست ه کودک ما را سبق از علم نادانی بگو ه صائب سه طوطی من سبق از سینه خود میگیرد ه پشت آئینه مرا مانع گویائی نیست ه اسصحف حسین احد ارد سبقی هر کس ه در سر نقطه این عارض سیمای دگر دارد ه صبری سه مبتی دیده که در کتب سبقی مسلا استاد

نظاره صورتش میگردد و معنی رفت ازیادش ظهوری ✽ شود درست کار کسی زین ورق ✽ که از صفحهٔ سینه
خواند سبق ✽ واله هروی ✽ خواند در درس گاه بتیابی ✽ سبق جا کجا کریبان ها ✽ سبق و سبقت
معنی پیشی نیز آمده و با لفظ بردن و جستن و گرفتن و کردن مستعمل مخلص کاشی ✽ ز همراهی نفس بیجا تنعم
کامن خویش از حرص سبقت گرفتم ✽ صایب ✽ مروت نیست سبقت جستن از کوتاه پروازان ✽ وگرنه نامه ام
پیش از کبوتر میتواند شد ✽ شیخ شیرازی ✽ تو در سیرت پادشاهی خویش ✽ سبق بردی از پادشاهان پیش
سبق خواندن تعلم سبک بالفتح و ضم دوم نقیض گران و معنی جلد و شتاب عاریست و با لفظ کردن
و شدن مستعمل سبکرو و سبکرفتار و سبکسیر و سبک عنان و سبک جولان و
سبکر کاب و سبکگام معروف سبک عنان شو و خود را بملک عشق رسان ✽ ازین چه سود که انگشت چیل
میفانی ✽ خواجه شیرازی ✽ حزم سبک عنان تو در جنبش آورد ✽ این پایدار مرکز عالی مدار هم ✽ میر نجات ✽ خو
خوشه تا دانه بود کز شوقش ✽ نفس سینه برق سبک عنان میسوخت ✽ پس اعتراض بعض محققین بر این شعر حضرت
شیخ ✽ محو سبک عنان مژه کافرت شوم ✽ رنگین شد بخون دو عالم شان تو ✽ که این لفظ در تعریف اسپ و سوار
مستعمل شود چون مژه را نشان قرار داده چنانکه در مصرع دویم است اطلاق سبک عنان بر مژه درست نباشد
صایب ✽ ز ناوک کشتگان پرواز دو آن سبک جولان ✽ بسوزد دل نسیمی را که ره بر لاله زارافتد ✽
نبض دل بتابان زین دست نمی جنبد ✽ این صحیح سبک جولان دریای دگر دارد ✽ چو گرد باد از آن
قامت سبکجولان ✽ چه سرها بلب جو بیا بدرفت بگرد ✽ مجو با قامت خم لنگر از عمر سبک جولان ✽ که استادان
ندارد تیر چون رفت از کمان بیرون ✽ زیر گردون سبک جولان چه عاجز مانده ✽ میتوان بر دشمن از
خویش این سرو پیش را ✽ از نسیم آن زلف مشک افشان سبک جولان تر است ✽ از صدف آن غنچهٔ سیراب
خوش دندان تر است ✽ بهر تر نمی از جای میرود دل ما ✽ سبک رکاب بود بوی گل بست محمل ما ✽ فیض دم خط
چون دم صبح است سبک سیر ✽ از دست مده فضل بهاران لب جو را ✽ شد غفلتم ز عمر سبکسیر بیشتر ✽ سنگین
خواب مرا این صدای آب ✽ آه کز قامت چو تیر سبکرفتاران ✽ عنبر خمیازه خشک کو کمان نیست مرا ✽
سبکروان به نهانخانهٔ عدم رفتند ✽ برهنه چو نعلین مانده قالبها ✽ فروغ زندگانی برق شمشیرست
پنداری ✽ نفس عمر سبکرو را پر تیر است پنداری ✽ ای قامت خمیده و عمر سبک عنان ✽ تیر کشاده و
کمان کشیده است ✽ سبک پای و سبک پی کنایه از شخص بی تمکین که بر یکجا قرار نگیرد ملا طغرا
✽ بت نغمه امشب سبک پی شده ✽ سراسر رو کوچه نی شده ✽ آن زلف سیه دل سبکپا ✽ بلیه دارد
هزار سودا ✽ مسیحی شیرازی ✽ ز سنگینی بجنبد پایم از جای ✽ نیم چون شاعران اکنون سبک پای
سبک خیز کنایه از مردم چست و چالاک که در سرانجام دادن کارها متوقف نشود و اطلاق آن
بر سایر حیوانات نیز آمده سبکدست کنایه از جلد و شتاب در کارهای که بدست کنند صایب ✽ مشو از
می گران ترسم سبک دستان ربایندت ✽ ز دست یکدیگر چون جام می مستان ربایندت ✽

زبانیدت ÷ چشم بد دور ز مژگان سبکدست تو باد ÷ که بخون دو جهان سرخ نشد منقارش ÷ اگر چون
شانه از هر چاک دل راهی کند پیدا ÷ بهان زلف سبکدستش ز سر وامیکند ملا ÷ کمان دار ابروی سبکدست
تو مپرسید ÷ که زخم ناوکش بر مغز پیش از استخوان آید ÷ **سبک مغز و سبک سر و سبکسار و سبک**
سنگ و سبک قدر کنایه از مردم فرومایه و بی تمکین و بی عقل و بی حوصله صائب آه ازین شورش که
ناز دولت بیدار را ÷ از سبک قدران سنگین خواب باید کشید ÷ غبار بیکرش چون گرد باد از پای
ننشیند ÷ سبک مغزی که اوج اعتباری در نظر دارد ÷ فردوسی سبکبار شادی نباید نخست ÷ تو جام
کار انده اید درست ÷ **سبک همت** کم همت تا نیره دست تهنا زین جهان برداشتن دون همتی است ÷ نشست
با بر سر دو عالم زن سبک همت مباش ÷ **سبک بال و سبک پر** از صائب چیان دل را نگهدارد
کسی از چشم فتانش ÷ که تیر از نشانه هست مژگان سبکبالش ÷ در نیم دامن تخفای سبک پرواز عمر ÷
خراب سنگینی جو کوه قاف تر جا مانده است ÷ راهی که مرغ عقل سبکبال می پرد ÷ در یکنفس جنون سبکبال
می پرد ÷ **سبک آرامی** کنایه از سبکی و کم زنی و شاید که تحریف سبک اندامی است وحید تا نجد دوزن
بهادنی جو کبر محبوسی ÷ خس بود بر سر آب از سبک آرامیها ÷ **سبک روح و سبک طبع و سبک دل و**
سبک تقا کنایه از ظریف و آنکه جسم او در لطافت مثل روح شده باشد و هیر و خطر مانند روح بود آقا رضی
دانش آن سبکروحم که میگیرم جهانرا در بغل ÷ همچو خون گرمی که گیرد اشتر را در بغل ÷ صائب سبکولان کند تنوق
سبکروحش گران ها را ÷ مدنیان افگند منزل درین ره کاروان ها را ÷ معنی از لفظ سبکروح سبک پروازست ÷ لفظ
پر واخته بال و پر این شهبازست ÷ ساقی از رطل گران سنگی سبکدل کن مرا ÷ حلقه بیرون این دنیای باطل
کن مرا ÷ میر معزی سد و کسی را دل سبک باشد ز رنج روزگار ÷ آن سبکدل را نخستین کرانه باید کشید ÷ همواره همی
سبک طبع و خوش ایام ÷ ما مطرب خوال سبکدست خوش آواز ÷ **سبکروحی** کنایه از بی تعینی و قطب الدین در
شرح این بیت عرفی انجا که سبکروحیش آید بتکلم ÷ ز آسیب گرانی نجرد گوش اصم را ÷ بمعنی سخن لطافت
گفتن آورده و این محل تامل است چه درینجا معنی ماخوذ است می آید **سیاسایه** کنایه از زود زوال قریب
الانتقال **سبکبار و سبکدوش** آنکه هیچ بار باخود نداشته باشد **سبلت** بالتحریک بروت و فارسیان
بسکون استعمال نمایند **سبلت سست کردن و سبلت کندن** کنایه از عاجزی و فروتنی کردن
سبلت کنایه عاجز و فروتن میر خسرو در معراج نامه نسیم بوس براق جهان ÷ از بن دندان شده سبلت
کنان ÷ بجام مردمان سبلت مکن سست ÷ شراب لعل تو خونابه فتست ÷ **سبلت زدن و سبلت زنان**
میر خسرو هیچ تر و دو گفتن باریک و کم ÷ مو که بود خود به بجد بهم ÷ غیر کزین موی تنگافی کند ÷ سبلت او زن
گر ریخ میزند انکه ده ریش بسبلت کنان ÷ کی رهد از زاری سبلت زنان ÷ **سبلت تا قلق تاب دادن**
سبلت را میر خسرو سبلت کین را چو تاب دلیر ÷ در جگر خصم خلد موی شیر ÷ **سبکتگین** نام پدر سلطان
محمود غزنوی و گاهی اطلاق آن بر بهادر و بر آن سر گنند علی خراسانی سه نیست عجیب اگر نبود تعیینه

ام سنگ‌گین است جلوه بفرق من کند گر نفسی ایاز گل ✦ کمال خجندی ۵ چون بنظاره آمدم زد نشکار دلبران ✦ دام
دل سنگ‌گین زلف ایاز یافتم ✦ سبو بفتح شهرت دارد امّا از اشعار استادان بکسر متحقق میشود شیخ آذری ۵
بوی شراب و بوی کباب است و بوی یار ✦ پر کن سبو که آرزوی روح در سبو است ✦ ناصر خسرو ۵
ساقیا بوی گل است و بوی عود و بوی یار ✦ این سر بود اریم باده در قدح ریز از سبوی سبودان
میر خسرو ۵ باده ده ساقیا تا جای در جانش کنم ✦ در درون دل در آید سبو داغش کنم ✦ سبو شکستن
کنایه از نومید شدن و شراب ریختن سبو شکستن آخرین چهارشنبه معمول است که شام آخرین چهارشنبه
مشعلها و چراغها بر لب بام گرانده سبوهای کهنه از بام افگنند و بانگ زنند گویند بلا رفت و صفا آمد شاپور ۵
آن سبوی کهنه ام ساقی که زمباده نوشش ✦ آخر با هفر از بام خمارم فگند سبیل راه و برت و فارسیان بمعنی
وقف استعمال کنند هر چیز عموماً و آب و شربت و قند و مانند آن خصوصاً و با لفظ کردن و شدن و کشادن مستعمل
اشرف ۵ کنونکه عارضت از خط شدست سرخ و سیاه ✦ لبت چو آب محرم سبیل خواهد شد ✦ عرفی ۵ تمام
خون شده ام بخت کو که غمزه دوست ✦ بنا به راه شهادت کند سبیل مرا ✦ سعدی ۵ شاید آنروی
اگر سبیل کنی ✦ بتماشا کنان حیرانش ✦ مولوی معنوی ۵ پدر بر خم خمیرم وقفا کردست ✦ سبیلم کرده
مادر بر خرابات ✦ میر معزی ۵ بروز شیون اعدایش ما سبیلی نیست ✦ سبیل گشت بر اعدای او دگر شیون
دکشاده روی و کشاده کف و کشاده دلش ✦ زمال و جاه بر آزادگان کشاد سبیل مع الباء
الفارسی سپارش بالضم حاصل بالمصدر سپردن و در عرف سپردن کسی را بکسی برای اهتمام و تیمار رد
و با لفظ کردن مستعمل خواجه جمال الدین سلمان ۵ طریق نیست سپارش باسمان کردن ✦ که سایه بر سر سگان
ربع سکون دار ✦ جهان سپار سپردن بکسی و با کسی ۵ جان باسگان دوست طالی سپرد و رفت ✦ این شیوه
پسند دگر نا پسند بود سپاس و سپاسه بالضم و بالکسر منت و نفی آن با لفظ بی و نا هر دو آمده نظامی ۵ بجای
تماهی بی سپاس ✦ نوازش گر بما رود بی سپاس ✦ سپاس خدا کن که بر ناسپاس ✦ نگوید ثنا
مرد ایزد شناس ✦ و جناب خیر المدققین میفرمایند که بعضی از محققان گفته اند که سپاس لفظ مرکب است
و معنی ترکیبی آن پاس داشتن سه چیز بود که عبارت از لسان و جنان و ارکانست تا از هر کدام هر چه صادر
شود مشعر به تعظیم و تبجیل منعم باشد و با لفظ داشتن و نهادن و کماشتن و بمعنی منت نهادن بر کسی و با لفظ
دانستن و بردن بمعنی منت گرفتن بر خود است میر معزی ۵ سپاس ارم از ایزد کنونکه شاد شدم ✦ بدین عالی نو
بیت و درین مبارک باب ✦ فردوسی ۵ گرامی ترا زدیده آنکه شناس ✦ که دیده زدیدنش دارد سپاس
نظامی ۵ چه باید درین هفت چشمه خراس ✦ ز بهر جوی چند بردن سپاس ✦ بلی گر زما داشتندی
اساس ✦ ما هم نهادی بر ایشان سپاس ✦ ظهیر الدین فاریابی ۵ گر برخم نجدی بر من سپاس
کین نه نیست همی نه چون زعفران دهد ✦ کمال خجندی ۵ عقل نیارد نهاد بر من بیدل سپاس
بر سر آزادگان منت دستار نیست ✦ شیخ شیراز ۵ سپاهی که عاصی شود از امیر ✦ ورا تا توانی بخدمت مگیر

بخدمت گمیر نشد نهفت سالار خود را سپاس ‡ تراهم نماند زعذرش هراس ‡ ابو شکور ۵ از انکس کی بد کرد بگذاشتم
بر دبیر سپاسه بگذاشتم ‡ وگاهی کسره اضافه را بنیدازند چنانچه درین قطعه نظامی ۵ بهر نعمتی مردا یزد شناس
فزون ترکند بیش ایزد سپاس ‡ چو ایزد بمن نعمتی در فزود ‡ سپاس ایزدم چون نباید نمود سپاه لشکر
فوج و دو رشت از صفات اوست و با لفظ کشیدن و راندن و گرائیدن و شکستن سیف الدین اسفرنگی ۵ گر سپاه
کند اقبال تو بی منت تیغ ‡ دشمن ملک تو هر گنج روان لعل ‌‌‌ها ‡ نظامی ۵ جهان دار کین روز بازکشید سپه
را زار من بابل کشید سپه راندن از ترف دریا برون ‡ گشادن ز شمشیر دریای خون ‡ نظامی ۵
کسی کو به تنها سپاهی شکست ‡ بدین چاره شد بر عدو چیره دست ‡ چو از فور فوران ربایم کلاه ‡ سوی
خان خاقان گرایم سپاه ‡ مخفی نماند که اگرچه استعمال گرائیدن بمعنی میل کردن است لیکن از بیت مذکور بمعنی
میل دادن نیز صحیح می نماید سپه سالار و سپه کش و سپهدار و سپهبد رئیس لشکر که امور جنگ با و مفوض باشد
زلالی ۵ شه غزنی از ان نامه بر آشفت ‡ سپهسالار را خواند و چنین گفت ‡ سپه کش فتنه آخر زمان شد ‡
بیاور دن لشکر روان شد ‡ اختر سیاه و انجم سیاه ستاره سیاه ملک سیاه سپر بکسر اول
و فتح دویم ترجمه جنه و ترس که هر کدام بضم اول است سپر هزاره نوعی از سپر جهت بسیار تو بر تو بودن
بدین نام خوانده اند تاثیر ۵ چو بر که کثرت نمود از وحدت است ‡ باشد سپر هزار و لیکن سپر یکیست ۵
سپر داری با لفظ کردن مستعمل صائب ۵ میکند بی برگی از آفت سپرداری مرا ‡ وحشت شمشیر دارد زهر
از عریانیم ‡ سپر کرگ سپری که از پوست کرگ سازند و این بهترین سپرهاست سپر دوز ملا طغرا در چشمه
فیض آورده که سپر دوز از تار مدارات انجم سپر را چنان مستحکم بدوخت که سایه آتش‌ها از قائمی بمردم بقیمت
سپر کرگ تواند فروخت سپر بستن معروف شانی تکلو ۵ گر عاشقی و لذت پیکانت آرزوست ‡ در جلوه
گاه سخت کمانان سپر مبند ‡ درویش دهکی ۵ بون پیش آید خدنگش بر قفا بندم سپر ‡ تا نیارد نوک پیکانش
سر از ان سو بدر ‡ رفیع واعظ ۵ کدام روز ان نگار بد خو بجنگ دلها کمر نه بندد ‡ زغمزه تیغ در عشوه خنجر
زچین ابرو سپر نه بندد ‡ سپر کشیدن و سپر بسر کشیدن در سر کشیدن و سپر در رخ کشیدن و در
روی کشیدن و بر رخ گرفتن بمعنی میرزا بیدل ۵ چو مطرب شود جلوه گر ناگهان ‡ بکف از نی و چنگ تیر
و کمان ‡ سپر بر رخ خویش گیرد ز دف ‡ دل کیست کانجا نگردد هدف ‡ میر معزی ۵ زبیم تیر علامات
بر فلک خورشید ‡ بروی درکشد از ماه گاه گاه سپر ‡ ظهوری ۵ در رخ چه کشی سپر بی جنگ ‡ صلح است
ز جبهه چین بد رچین ‡ ای دل ز جگر سپر بسر کش ‡ ایمن شود تیغ بر خطر کش ‡ طالب آملی ۵ چو از مهر
سپر در سر کشم بر عرقم از گردون ‡ اگر شمشیر زهرآلود باد و نیست پروائی ‡ صائب آنکه گرد ماه تابان
مینماید هاله نیست ‡ ماه از شرم جمال او سپر بر سر کشید ‡ اسحق شوکت ۵ جایی که خصم تیغ زبان میکشد
بلند ‡ بازو ر مهر خموشی سپر کشید سپر پیش کسی کشیدن و گرفتن بمعنی میر معزی ۵ تو از
ستاره حشم وصف چرخ چون شنوی ‡ از من شنو صفت مشتواز ستاره حشم ‡ سپر کش است اگر استبیش درد

از آفتاب سپر کرده در مجره ملکر ✣ بهرام اگر بوقت تو باز آمدی بملک ✣ حلقه کشد بگوش و کشد پیش تو سپر ✣
انوری ؎ بر خصم او کشیده سنان چرخ روزگار ✣ در پیش او گرفته سپر ماه و آفتاب ✣ مخفی نماند که سپرکش
عبارت از کسی است که سپر بر دوش کشیده در جلو رود و آنرا در عرف هند ڈهلیت خوانند پس سپر کشیدن
بمعنی اختیار کردن این فعل باشد سپر انداختن و سپر افکندن کنایه از مغلوب و عاجز شدن و در جهت
ساطع بزیمت خوردن آمیر ؎ در گلستان بچه رو در چهره تو اندکشتن ✣ گل که در پیش تو صد جا سپر انداخته
است ✣ شیخ شیراز ؎ نه هر جای مرکب توان تاختن ✣ که جاها سپر باید انداختن ✣ سپر بر آب افکندن کنایه
از زبون شدن و فروتنی نمودن میر معزی ؎ اگر ز عشق دگر کس سپر بر آب افکند ✣ من از فراق فکندم سپر
بر آتش و آب ✣ نظامی ؎ فلک وار با هر که بندد کمر ✣ بر آب افکند چون زمینش سپر ✣ امیر خسرو ؎ سپر چون بر آب
افکند آفتاب ✣ بر آورد مه تاج خود بر آب ✣ سپر بر کتف و وختن کنایه از سپر استوار کردن بر کتف خوجه
نظامی ؎ فریجه خود دید آنجا ان دست زور ✣ سپر بر کتف دوخت چون پر مور ✣ خیابان زد بر دشنر زده شمشیر
تیز ✣ که کرد از قفس مرغ جانش گریز ✣ سپر بر سر یافتن از عالم بر در بر یافتن شیخ شیراز ؎ تو اهان زمن
در یافتم ✣ پیاده سپر در سپر یافتم ✣ سپری بالکسر معدوم و ناچیز و تمام و آخر ؎ سعی در کشتن تاثیر نمودن ظفر
است تا مگر دیده ز خط تیغ نگاهت سپری ✣ سپس مزید علیه پس و بعضی بمعنی پس تر گفته اند و بر تقدیر اول
سه یا مزید علیه دیگر بود میر خسرو ؎ ز لشو قبلهٔ خورشید رویان ✣ سپس حلقه زده زنجیر مویان ✣ کمال اسمعیل ؎
وصال را طلبیدن سپس کی مایهٔ عمر ✣ فراق او همه در راه انتظار بنهاد ✣ سپند دانه معروف که اکثر برای دفع
چشم بد بر آتش نهند با لفظ بر آتش نشستن و نهادن و ریختن و سوختن و دوانیدن مستعمل ملا طغرا ؎
صبا میدواند شبنم سپند ✣ که شد آتش حسن گلها بلند ✣ کلیم ؎ تو چون بجلوه در آیی برای رفع گزند ✣ سپند
آمله سوزد دلم برای خدا داغ ✣ عطرت ؎ نو بهار مرا ز گزند دیده بد امین است ✣ تا سپند شبنمی بر آتش گل بخیم
سماست ؎ قیامت ست در آن انجمن که عارض او ✣ مجمری فروزد و ریزد ستاره وار سپند ✣ خواجه شیراز ؎
سپندی کو بر آتش نه که دارد و کار و باری خوش ✣ بر آنکس را که بر خاطر ز مهر دلبری بار ست ✣ خالص ؎
مانند سپندی که بر آتش بنشیند ✣ با یار نشستیم چه بسیار نشستیم ✣ سپندان بکسر اول تخم تره تیزک و
تخمی دیگر است که برای دفع چشم زخم میسوزند مزید علیه سپند و این غریب است حکیم رکنای کاشی ؎ روز و تو
هیچ ننشستیم ✣ در آتش تیز همچون سپندان ✣ سپهر ترجمه فلک نسبت باز حقه باز سپهر شناس کنایه
از منجم و کاهن میر معزی ؎ شنیده ام من و بسیار کس شنیده شنیده ✣ هم از سپهر شناس و هم از ستاره شمر ✣
که گر کسی بفلک بر شود ز روی زمین ✣ ستارگان همه او را شوند فرمان بر ✣ سپهر ستان و سپهر نوال
و سپهر مرتبه در صفات ملوک و امرای عظام استعمال کنند سپید نزد بعضی داخل الوان نیست بلکه عدم الون
رنگ نو سپید سفید مبدل است و نیز کنایه از خالی چون زمین سفید زمین خالی از عمارت و چشم سفید چشم خالی
از نور و کف سفید شخصی که بسبب تشنگی در کف هیچ ندا شته باشد لب سفید. رو سپید. دندان سفید

دندان سفید، دیده سفید، چشم سفید، ریش سفید، سپید بالا کنایه از صبح کاذب چنانکه سپید بیضا صبح صادق
سپید برگ نام گیاهی و آن تقله پانیه است سپید پر بهر دو بای فارسی در برهان و سروری نیز
که آنرا بتازی بوق گویند سپید دست کنایه از موسی ع و سخی و جوانمرد سپید پی سمانی سفید کرک
گذشت سپید کاسه مثله مقابل سیه کاسه خاقانی ... دو بر سپید دست سیه کاسه منعت است منکر خوش زبانی
این ترش تیر بان سپید رود نام رودخانه از آذربایجان که بر دیلمان و گیلان گذرد سپید رو
و روسفید کنایه از شگفته رو و سرخرو علی قلی خان اعظم بن حسن قلیخان شاملو ... سفید روئی تا شنیم
چون بعرض خشمشیر کی تیغ غمزه او سرخ رو ز بسمل ماست وحید ... دایم دلم زباد نکویان سفید روست
مانند میزبان که ز مهمان سفید روست میر خسرو ... سیاه روئی خود را بآب دیده نشستم بعیب
مردان خود ز سفید روئی نکردم سپید کار کنایه از منافق و دو روی کمال اسمعیل ... با سپید کاری از حسد
همبرد ابر سیاه کار که شد در ضمان برق انوری ... اگرنه رای تو بودی برو آوردی سپید کاری
گردون هزار روز سیاه زسر خروی توفیق قست نزد خرد سپید کار و سیه کاسه چرخ پیروزه
سپید مهره رستنی باشد مانند بتان افروز که سافش سفید و برگش سبز بود سپید نامه کنایه از معصوم
و بیگناه مقابل سیه نامه اله بر دی ... واله سفید نامگی از من مجو بحشر فارغ گذشت فکر سیاهان کجا مرا
سپیدی سفیدی آب سپیداج و سپیده رنگی که از ارزیر سازند و بهترین آن کاشغریست و بالفظ زدن
و کردن تعمل نزاری قهستانی ... صبا سپیده و بلغونه کرد بر گل سیب بنفشه بر زده سر موی سبزه آلیچه
خواجه جمال الدین سلمان ... برعارض نسرین چو زند صبح سپیده گلگونه کند باغ رخ لاله ستان را
عبدالله هاتفی ... جنینی که سیلی زند عاج را چه محتاج باشد سپیداج را سپیده دم سپیده دمان
و سپیده صبح سپیدی که پیش از طلوع صبح پدیدار شود نظامی ... سپیده دمان کز سپهر کبود ستاننده
خورشید شه را درود دبیر عطارد منش را بخواند که بر مشتری زهره دارد فشاند کلیم ... بر نیل
سفید که بنیاد گرز ند شد بخت بلند هر که باد دیده فکند چون شاه جهان بر و بر آید گوئی خورشید
شد از سفیده صبح بلند از بنجا معلوم میشود که برآمدن بمعنی سوار شدن و دیده فکندن بمعنی نظر افکندن
هم محاوره است سفید چشمی لشتی و بیحیائی و سماجت تاثیر ... علاج حرص قلمزن برشوه نتوان کرد
سفید چشمی نرگس بتوتیا نرود سفید گوئی بی پرده گوئی و عظ ... زصبح مرگ خبر میدهد ولیک تراست
سفید گوئی آئینه پرده گوش است سپیدی مقابل سیاهی و نام علتی که در چشم پدید آید و هر دو معنی
ترجمه بیاض است سپیدی برنج موحده سازنده سپیدی هر دو معنی اما معنی دوم خود ظاهر است و معنی
اول ازین جهت که سپیدی چشم منزل بینائیست از عالم نامه بر و پیامبر نظامی ... کسیا ... خیال عبارت
سپیدی بر چشم شناسیان و بعضی از زیاده بریدان توجیه کرده اند سپید شدن و سپید آمدن
کنایه از ظاهر و نمودار شدن و سرخرو گشتن و محترم گردیدان سپید کردن و زدن و برکناشتن سپید گردیدن بمعنی

از روی تاثیر ــ به پیش چهره آتش تاثیر تواند سفید آمد + بغیر از خجلی ظاهر نشد از عجز خامم + سلیم ــ بعیش آباد
هندستان غم پیری نمی باشد + که مو تواند از شرم کمر باشد سفید اینجا + نازم ای رشته تسبیح که در حلقه کفر +
تواند شود از شرم تو زنار سفید + صائب ــ نشست از سپاهی چرخ گرد شیب بر رویم + سفیدی می کند
راه عدم از هر سر مویم + ماه رویان آب که در هر کوچه جولان می کند + ماه نتواند شدن صائب در اصفاهان
سفید + از شرم آن سبح جا نتواند سفید شد + تا دیده است چاک گریبان یار صبح + فضل علی بیگ امتیاز
ــ الله صبح وصال تو نگردید سفید + که کسی پنبه داغ شب هجران سازد + ظهوری ــ از بیم شبنم
که اژدهاست سیاه + مشکل که تواند سحرم گشت سفید + نگردد شب سفید از شرمساری + ز مشکین
طره روزم سیاه است + نامه ها دارند اغیار نگردد سفید + در زبان خامه از نام من انصاف نیست +
میرزا عبد الغنی قبول ــ اگرچه بود دسم قند در حلاوت ها + به پیش لعل بدخشانیان نگشت سفید +
میر الهی ــ افزون تر از ستاره که بر کهکشان بود + از بس تمام آن سفید کنی بر منار سر + میر خسرو
ــ بسی می کرد زنیان نا امیدی + که ناگه از افق بر زد سپیدی + لیکن درین بیت سر زدن بمعنی
نمایان شدن میتوان خواند میر یحیی شیرازی ــ نخواهد صبحم از شرم رخت گشتن سفید امشب + سحر کو پنبه خورشید را
از گوشم بردارد + این یقین ــ سپید شد همه تن که حال این یقین + ز دست جور تو مانند خال دست سیاه
ملا قاسم مشهدی ــ کدام قافله زین دشت کوس رحلت زد + سپید از کف جنازه گرد راه هرا + نیست
حاجت خضر راهی دشت پیمائی ترا + میکند این راه سفیدی از صفای خرقه ام + **سفید شدن**
بخت و سفید افتادن کواکب و شدن بخت و اشر ــ کوکبم از مهر زبس سفید افتاده است
میکند تیره ام اگر رشید افتاده است + واله هروی ــ بخت سپید دیدن کسبران سفید شد + در خاک
عمر سیاهان دراز باد + **سپید شدن خون** کنایه از بی مهری و سنگدلی حکیم کنانی کاشی ــ خون
رسد و مهری آن شوخ شد سفید + اکنون بآن خوشم که بنا سبت است + حاجی محمد جان قدسی ــ کشته
خون مردم چشمم ز بی مهری سفید + من چو لعل آتش خیال انتظار مینم + **سپید شدن چشم و دیده**
کنایه از نابینا شدن شیخ شیراز ــ چو یعقوبم از دیده گرد سپید + نزیم از دیدار یوسف امید + واثر کنایه
از نوشتن است که در تن حالت سفیدی چشم پنهان میشود نظامی ــ دهانی فراخ و سیه چون ابید گردم چشم
بر نیده گرد سپید + و نیز کنایه از سر فروشدن و جلوه نمودن ملا طاهر غنی ــ چشم نرگس پیش چشمت
کی تواند شد سفید + چشم او هرچند بیمار است اما زرد نیست + **سپید کردن جامه و قماش**
کنایه از شستن آنها صاحب برهان قاطع در تفسیر لفظ ماله لوا آورده که پارچه سفید خود در رنگ کرده را
سفید نکرده باشند + **سپید کردن لب و دندان** کنایه از تبسم نمودن و نرم خندیدن بدر چاچی ــ
مرا از تب زخم هر دم کبود بها نماید لب + ترا از شادی انعم سپید بها کند دندان + **سپید کردن**
مژگان کنایه از بسیار گریستن نیز معمول شدن سپیدان در لفظ دندان سپید کردن گذشت سپید کردن بالها

زبان کنایه از اظهار عجز و فروتنی کردن دندان در زبان بستن کردن گذشت مع الفوائد استاد
بالکل توقف و اقامت میر خسرو سه بندان ترکتاز هیچو بادش + سنجر در حد ترکستان استادش شد کبیر اول
فتح دویم گرفتن و چیده شده درین باره لی گواه و سند + بود گرم بازار داد و ستد ستاره اختر بخت طالع
خوب سالک یزدی سه بودی چو آفتاب مرا گر ستاره + میداشتم بروی تو راه نظاره + رفیع سه امروز
بیخت آسمان کیست + هر جا که ستاره ایست باد وست + و نام سازی معروف ستا مخفف و ستازن
نوازنده آن نظامی سه ستازان بر آورد بانگ سرود + سرودی نوآئین تر از صد درود + و بعضی ادل شمع
و دندان و مسمار از تشبیهات اوست و نیز کنایه از اشک مخلص کاشی سه در دل هر آنچه باشد از دیده میرا دود +
ز انماه پاره دارم چشم ستاره باری + فیضی فیاضی سه گردون شب و روز زبر آتش + مسمار ستاره بخارش
یا آتش + زلالی از زبان روز با شب + که چندان روی ترش و تند کردی + که دندان ستاره کند کردی
جمال الدین سلمان سه ز سنگ حادثه موج سپهر را چه خلل + ز باد نایبه شمع ستاره را چه زیان +
ستاره دنباله دار و ستاره دمدار کوکبی که خطی طویل بدنبال داشته باشد و طلوع آن سبب
فتنه و نحوست است چنانچه در سال هزار و یکصد و پنجاه و هفت هجری که از … ذی حجه تا هفدهم و شش دهم
محرم شهر مذکور طالع بود و هم درین ایام … نادر شاه از ایران آمد و با استیلای تمام قتل عام کرد و بر ممالک
متصرف شد ملا طغرا در … آورده که ستاره دمدار … کنایه … ساکنان
فلک خواند … نوشته … آخر …
سه … ستاره دنباله دار … ستاره صبح بهار کوکبی
که در بهاران پیش از طلوع صبح بر می آید و بغایت براق و خوشنما است سه عرفی … ستاره در باب
ستاره صبح بهار در باب ستاره زمین … که تازی کوکب الارض خوانند و آن چیزیست نجمی
گونه مانند … که … ستاره جدول چیزی
… از چوب یا آهن که حکم مسطر دارد … جدول … ستاره … است
سه … جدول … ستاره … طالع تمام
دنبال است + ستاره … افلاک چون ستاره جدول + سعدی سه لاجرم چون ستاره سهیل بود
نتواند که پیچ رود جدول ستاره قلندران کنایه از آفتاب ستاره پیشانی نوعی از اسپ و این
را … میشمارند و در شعر سراج الشعرا واقع است ستاره دندان از اسمای محبوبست میر معزی سه
دیدم بره آن نگار خندان ادوان ماه رخ ستاره دندان را ستاره سیر و ستاره سیاه و ستاره
چشم در صفات ملوک مستعمل خواجه جمال الدین سلمان سه ایا ستاره سپاهی که برج عصمت را +
فروغ قبه مهر تو … است + شاهی سه ایا ستاره سریری که آسمان کبود + زبار حلم تو قامت … دار
شکست ستاره شمر و ستاره شناس کنایه از منجم … سه ستاره شمر گفت … شهریار … نماند …

کسی بابدار • ستاره شمردن کنایه از شب بیدار بودن میرخسرو ؎ هر دم آید بایه که بر چرخ ستاره شمر
جان من عزم سفر کرد بکو ماه کجاست • ستاره تافتن و درخشیدن یعنی خواجه شیراز ؎ ستاره بدرخشید
و ماه مجلس شد • دل رمیدهٔ ما را رفیق و مونس شد • سعدی ؎ بالای سرش ز هوشمندی • میتافت ستارهٔ
بلندی • ستاره فشان کنایه از اشک فشان صائب ؎ چشمهٔ خورشید را سر بشمارد • هر که بنید رخ ستاره
فشانش • ستاره ریختن و باریدن یعنی کمال خجندی ؎ ز حسرت مه رویت دو چشم بیدارم • ستارها
پریشان زرازمی بارد • کمال اسمعیل ؎ ستاره خیال ان ریزد از چرخ فرداد که ام و زاز شاخ اخضر شگوفه •
ستاره نداشتن کنایه از طالع خوب نداشتن مخلص کاشی ؎ بر رفع پستی اقبال خویش چاره ندارم • بر تربهٔ کم بیم از
آسمان ستاره ندارم • ظهوری ؎ بلند همتی خویش منعم دارد • یکی ستاره مگر در نهٔ آسمان دادم • ستاره سوختن
کنایه ز بد بروبد اختر اختری نیز دی ؎ هزار داغ دل از مهر گلرخان دارد • ستاره سوختهٔ عشق نشان دارد
صائب ؎ ستاره سوختگان این اند از دوزخ • نسوخته است هیچ آتشی دو بار سپند • ستاره بزمین آوردن
کردن کاری که ممکن نباشد و هم چنین آسمان بزمین آوردن چنانکه گذشت سالک یزدی ؎ مگو که تیر
آه مظلومان • ستاره های فلک را بزیر می آرد • ستشتهٔ بضم اول و دویم و سکون سین دویم و فتح
فوقانی صفیری که کشتی گیران در وقت زشت کردن حریف کشند و این محاوره است ستام بر سنجاب در کن
آراسته کردن اسپ را ستام و ستام بالکسر ساز اسپ را گویند میر خسرو ؎ بر صد هزار رخش ستام گهر نشین
بس هزار پیل عماری زر کشند • ستان به پشت خوابیده طالب آملی ؎ بدان گون که فکند در صحن حمام
ستان افتد • بحوض ناف او غسل جنابت میتوان کردن • و محل کثرت و انبوهی چون آدمستان و بلبلستان
واله هروی ؎ خاک از پس مست فراوان • آدم زر توکشت آدمستان • و ستانده چون آفاقستان و ولایتستان
شفوستان • شامستان • جالستان • بنفشستان • سنبلستان • خالستان • مشرقستان • ادبستان • شترستان
اثرستان • اخگرستان • بستان • بهارستان • نگارستان • خندستان • جمستان • باغستان • نهالستان
کوهستان • آدمستان • هندستان • فرنگستان • بیابستان • پرتوستان • پیکرستان • جبستان • مغولستان
خطرستان • نمستان • خوابستان • خیالستان • دیرستان • دبستان • رخنه ستان • زرمستان • برنستان • مستان
تابستان • زمستان • بحرستان • بمستان • سنگستان • سمرستان • خلدستان • دلبستان • ابلستان
نظرستان • شهیدستان • تمستان • حضورستان • جای امن و امان چه حضور بمعنی شگفتگی و خرمی است
چمنستان • شورستان • شعلهستان • شکرستان • شمعستان • دهستان • عیشستان • بموستان
میستان • نگارستان • بشرستان • گورستان • اهرستان • شکافستان • زخمستان • شوقستان
نشترستان • غمستان • شهرستان • نام جای • کافرستان • یوسفستان • عشوهستان • عنبرستان • جشنستان
خلدستان • محلستان • نعلستان • کهرستان • ستاک بالکسر شاخ درخت و بعضی قید نورسته و
نازک کرده اند علی خراسانی ؎ پرورده تر شیمیست پرطولی • از لطف طرب زنی که بر دوش ستاک است

ستاک است + ستایش بالکسر حاصل بالمصدر ستودن نظامی ے ستایندگان جمله در بارگاه + ستایش
گرفتند بر بزم شاه + ستایشگر آنکه کسی را ستاید عرفی ے ای آنکه در ایام ستایشگری تو + صوفی شمرد
عیب نگهبانی دم را + ستر پوش چیزی که ستر عورت بدان کنند سلیم ے چو گل از هر طرف چاکی
دگر دارد گریبانم + ز رسوای چو صحرا ستر پوشم نیست دامانم + ستل بکسر اول و فتح دوم برکه و آبگیر
نوشته اند لیکن بمعنی ازین بیت فوقی یزدی مستفاد نمیشود ے بچکد چون زکون به بستری + گز خدام
سوج خورد ستل + ستم مقابل داد و با لفظ دیدن و داشتن و کردن مستعمل شیخ شیراز ے ای نیکی
نست هر دوم گوی ما عدو ستمش بسیار کنند بعمری ستمی + صایب ے خود را بعشق کم ز خودی متهم مکن +
آینه نیست برنگ خود ستم مکن + نظامی ے چه باید بخود بر ستم داشتن + همه عالم آن خود انگاشتن +
نصیر الدین محمد همایون بادشاه ے ای آنکه جفای تو بعالم علم است + روزی که ستم نه بینم از تو ستم است
مدرکی ے بر ذنگار تو بر دل که بود پر خون یاشد + ستم تو کردی و تهمت نصیب گردون شد + ستم خانه
و ستم آباد کنایه از دنیا + ستم زده و ستم کش مظلوم شیخ شیراز ے ستمکش گر آهی بر آرد ز دل +
ترند سوز او شعله در آب و گل + ملا ستی تهانیسری ے جدا از ما دل ما را ز بر خاک کشید + با این ستم زده
دریک مزار نتوان کرد + ستم کیش و ستم اندیش و ستمگر و ستمگار و ستمکاره و ستم پرور و ستم
گستر ظالم میر نجات ے دل تنگ است عرق ریز دگر دلبر ما + گل شبنم زده گردید ستم گستر ما + کلیم ے پیش
ازین چو معدن ستم پرور نبود + آسمان رنگو نه بد اختر نبود + سیفی بریعی در صفت اوزبک پسر ے کار او
کشتن و تاراج اسیران شده است + گر رقیبان ستمکاره چند است او را + ستم ظریف ے کسی
بپرده ظرافت ستم کند و این مثل را ستم ظریفی گویند واله هروی ے حسن است و ستم ظریف یاری +
عشق است و دل نمرده کاری + ستم شریک کسی که در ستم کردن شریک بود با دیگری ے ستم
شریک جفاهای روزگار بیا + بیا هزار قیامت در انتظار بیا + عبد اللطیف خان تنها ے دگر بجان نمانبو چه
خواهی کرد + ستم شریک جفاهای روزگار بیا + ستم شکن کنایه از عادل عرفی ے زهی ستم شکنی کز حلاوت
عدلت + دهان چو کون دمکان شود شیرین + و خان آرزو میفرمایند ے ازین بیت معنی شریک
ستم کردن غیری بر شخصی مستفاد میشود و بعضی بمعنی ظلم بر شریک کار خود کردن می آرند لیکن برای آن معنی ما بیدا نیست
کلاه ستوربان بالضم و واو مجهول آنکه تیمار ستوران کند از عالم شتربان و فیلبان میر معزی ے ملازمان کنند قیصر
و چیپال بندگی + پیش ستوربان تو و پاسبان تو + ستون شدن سیا علید بیکار شدن یا سد چنانکه آدمی در جای حیرت
و تعجب دست زیر زنخ ستون میشود ظهوری ے گر ساعد حسن گرد ستون + هکر سر پنجه عشق آید برون + ستون
زنخ شدن دست و ستون کردن دست را امیر خسرو ے باران اشک خانه مردم خراب کرد + دستم هنوز زیر زنخدان
ستون شود + و ملا صادق بیک ے ز بستر افگند بیماری خشمت مسیحا را + ستون سر کند اعجاز حسنت دست
موسی را + ستون کردن بازو راست کردن بازو وقت کشیدن کمان اسیر ے

تا ستون سیلاب زدی طبیدن می شکست تا توانیهای دل بر در کمان ماند هست ستی زن عفیفه که از شوهر خود دیگری را بنظر شهوت نه بیند و در هندوستان زنی را گویند که همراه شوهر مرده خویشتن را زنده بسوزد از عالم محبتی که با او دارد و آنرا ستم حسنات اتحاد دانند امیر خسرو گفته جز وا در عشقبازی کم ز هندو زن مباش + کز برای مرده سوزد زنده جان خویش را + صائب گفته همچو هندو زن کسی در عاشقی مردانه نیست سوختن بر شمع مرده کار هر پروانه نیست **ستیز و ستیزه و ستیش** بالکسر جنگ و پیکار و با لفظ بردن و داشتن و کردن مستعمل شیخ شیراز گفته یکی برد بر پادشاهی ستیز + بدشمن سپر دشمن که خونش بریز + نظامی گفته خردمند آن نیست کز رای تیز + کند با خداوند قوت ستیز + طالب آملی گفته سوز عشق تو بر دم سمندری بهمای + ستیزه بر سر این مشت استخوان دارد + **باطل ستیز ستیزه جوی و ستیزه گر** قریب بمعنی و احتمال دارد که ستیزه جوی بجیم تازی باشد گفته با ظهوری ستیزه جوی مباش + بالد خشم بادشا غلط است + صائب گفته نازبهانه جو را بر یکطرف نهاده + شرم ستیزه خو را در خاک و خون کشیده + باقر کاشی گفته ای چرخ ستیزه گر چه داری + جز بی رحمی دگر چه داری + ابو طالب کلیم گفته یاد دشمن غالب + ستیزه گری + کسی که شکوه زبیداد آسمان دارد **مع الجیم التازی سجاده** بالفتح و تشدید جیم جانماز و با لفظ افگندن و انداختن و کشیدن و انداختن مستعمل حکیم زلالی خوانساری گفته از شفق تا خشک مغز از دماغی ترشود + صبح را سجاده بر خون انداخته + صائب گفته مدتی سجاده تقوی بدوش انداختی + روزگاری هم سبو بر دوش می باید گرفت + صائب گفته از دگرانی سبک کن خویش را تا توانی همچو کف سجاده انگن در آب + خواجه شیراز گفته بکوی میکده دوشش بدوش می بردند + امام شهر که سجاده می کشید بدوش + اشرف گفته سلیم در سجده گم راه نرگس نقش پا + تا قدم سجاده تحرایی افکنده است **سجاده محرابی** جانمازی که بصورت محراب بافند چنانچه پیشتر از همین لفظ گذشت **سجاده بان** کنایه از سفره و دستار خوان **سجاف** بفتح زدن غلاف پرده یا آنکه سجف در پرده بر دوزند و در میان آنها فرجه باشد و هر پاره آنرا سجاف گویند و عوام سجاف بتشدید نون بعد الف خوانند و این خطا است زلالی گفته سجاف دامنش چاک دل چاک + گریبانش نشان گنج افلاک + **سجاوند** در هفت اقلیم قصبه از تومانات کابل عدد نگارستان موضعی از خواف خراسان که آن وطن مصنف کتاب مذکور است و در فرهنگ شعوری نوشته است که گویند که کوهیست از سیستان چه سنگ در اینجا بسیار بوده اند سجاوند کتابیست در علم قرارت که در آن علامات اوقاف نقطهای طلا گذارند **سجاوندی** کردن نوشتن آن مصحف کنایه از نوشته شدن مصحف است بخوف و آب زر تحسین ناتیر گفته از دریا کلکم تو دیوان آن شوخ محبوب سخن + مصحف خوشخط رخسار کش سجاوندی شود + اشرف گفته خواهم آن بن را نقش بوسه گل بندی کنم + مصحف رخساره او را سجاوندی کنم + **سجود** **سجده** بالکسر در لغت فروتنی کردن و سر بر زمین نهادن و بعضی از اهل ایران بالضم خوانند و در این بنا مر هست

نو خشک از صفات اوست و بالفظ داشتن و دادن و کردن و بردن و آوردن و کشیدن و یافتن
و دا اکردن مستعمل صائب ؎ من کیستم که سر بدره بران آستان کنم ✦ در خاک میکنم ز خجالت سجود خویش ✦
دیده من نیست گر شایسته رخسار تو ✦ سجده از دور دارم طاق ابروی ترا ✦ اسیر ؎ دادم
سجده کز عهده خجلت بر دن آیم ✦ سر کوی ذوالمعنی یعنی عبادتخانه خود را ✦ وحید الدین انوری
؎ بهمدگی دار خدائی که طبع دشمن را ✦ همی نماز برد سحر و سجده از دگان ✦ نشگفت گر نگین
ترا در قبول مهر ✦ چون موم نرم سجده طاعت برد حجر ✦ شیخ شیراز ؎ گرا و میبرد بیش از
سجود ✦ تو و اپس چرا میبری دست جود ✦ ظهوری ؎ عشق آمد سیمرغ زیاسر بکس ما ✦
از جبهه گل سجده خار و خس ما ✦ سنجر کاشی ؎ هر بو الهوس نه محرم راز کهن شود ✦ لی
هر که بت سجود کند برهمن شود ✦ میر معزی ؎ ستاره سجده برد طلعت منیر ترا ✦ زمانه بوسه
دهد پایه سریر ترا ✦ ز نور طلعت تو هر شب آفتاب فلک ✦ همی سجود کند طلعت منیر ترا **سجود تملک**
باصطلاح گشته گیران سجده ایست که در وقت کشتی گرفتن کنند میر نجات ؎ شاید از فخر اگر پای بر فلک
نهی ✦ سجود ممدی جبهه چو بر خاک نهی **سجل** بکسرتین و تشدید قباله شرعی و فارسیان با لفظ کردن و
بردن بتخفیف استعمال نمایند نظامی ؎ شب و روز ما را به بی دشمنی ✦ سجل برده کاشتی بی تو ✦ الهی
در مدح عبد السلام مفتی هند ؎ بر جس بهر عیسوی قرده ✦ بر صحت فتواش سجل کرد ✦ سنجر کاشی ؎ مجنون
نماند ارسن و طومار راه بر راه ✦ از نقش پای ناقه سجل کرده میبردم **سجی خانه** بالفتح و جیم فارسی شراب خانه و آوانیکه
سجی بواو نویسند بنا بر قرار داد ترکان که بعد از کلمات مفتوحه الف و بعد از مضمومه واو و بعد از مکسوره یای نویسند
یعنی بدیعی ؎ تا رفت لعل دلبر سجی زر دیده ام ✦ از خون دیده هست شراب چکیده ام **سح الجار المهمله سحاب**
بالفتح ابر بهار **سحاب کف** و **سحاب نوال** کنایه از کریم و جوانمرد **سحر** بالکسر افسون و هر چیزی که در کمال
آن لطیف باشد و تا با از صفات اوست **سحر حلال** کنایه از کلام فصیح و موزون و نام مثنوی اهلی شیرازی
که دو بحر خوانده میشود **سحر بیان** بنون بعد الموحده کنایه از خوش سخن پس **سحر بیان** به تحتانی بعد الموحده
و **سحر خیال** **سحر در لباد** و **سحر آفرین** و **سحر مند** و **سحر سنج** صائب ؎ گرچه طی شد روزگار دولت
طومار زلف ✦ از خط سحر آفرین ما لبست دیوانش هنوز ✦ میرخسرو ؎ باشد از اندیشه دلم سحر سنج ✦ پای
فرو رفته قلم را بگنج ✦ دیده نیر سحر بندی او ✦ بسته چشمه زر چشم بندی او ✦ نبات خامه از تری شیرینی
دهان سحر اد ران دیار بر بندد ✦ عرفی ؎ منم ایسحر بیان گرمد طبع سلیم ✦ عجز ناطقه ام سخن بی
تعظیم سحر با تحریک زمان پیش از صبح و غیدک یا لای سیاهی ظاهر شود و شگوفه از تشبیهات اوست
و بهمین معنا است **سحر خیز** و **سحر خند** و **سحرستان** و **سحرگاه** و **سحرگاهان** و نیز بمعنی طعام که از آن تناول
سحر گویند و این مجاز است از غایت چاشت و شام بمعنی طعام چاشت است و طعام شام باقر کاشی ؎ سحر باد
تو خون جگر خورم با صبح ای که روزه دارم دست تا بود سحر خوردن ✦ ظهوری ؎ کشور صد بیت شکر شد توانند

بنور جبین سحر خند تو * ولی ده کرا ز ناله انگیز یش * هم از شام آباشد سحر خیز یش * کامم از لذت نامت شکرستان گشت است * در گرفتم ز تو شامم سحرستان گشت است * و گاهی پیش از سحر و صبح وقت یاد م نیز لرند و در نیو لفظ گاه مستدرک میشود چنانچه درین مطلع صائب * صبحدم از زمین خبر صدق لب بلب * از غیب اشاره ام بدم صبح گاه شد * آدمی پیر چو شد حرص جوان میگردد * خواب در وقت سحرگاه گران میگردد * و نخواجی نیز که احوال آن در تذکره نصیر آبادی مذکور است * ماه تمام داشت بروی تو لاف حسن * زد در وقت صبحگاه بروخنده آفتاب * و ازین مستفاد میشود که داشتن بجائی دیگر هم آمده حیاتی گیلانی * فغان بلبل و وقت سحرگاه * حیاتست و دل نالان و شبها * علی نقی کمره * وقت سحرگاه زخیل دعا * بر سپه غصه شبخون زنم * اشرف * دلبرم وقت سحر که بدر خانه رسید * بنجچون صبح شفق آلود رخش سرخ و سفید * **مع النجار المعجمه سخاوت و سخا** بالفتح جوانمردی و نابد از صفات اوست **سخاورز و سخا گستر و سخاور** بواد سخی و جوانمرد خاقانی * سخا و هنر آید از عالم * میر معزی * ای سخا گستر هنرمندی که هرگو ساعتی * با تو بنشیند خردمند سخن گستر شود * سخاورزی که نا نخته مگوی ملکیخن * وان سخارا چون سخی از خرد میزان کنی * **سخت** بالفتح درشت و نا ملایم صائب * بروی سخت نتوان گفتگو را دلنشین کردن * بهولی تلاشش نام باید چون نگین کردن * و بخیل و ممسک و کثیر و بسیار و جری و وزن کردن و سنجیدن و بدینمعنی سین بضم نیز آورده اند نظامی * سریر و سراپرده و تاج و تخت * بخند انکه آنرا تو هند سخت * ثنائی * دیگر انش اگر بخواهی بخت * بیرم جهل اگر بخواهی سخت * **سخت دل و سخت جان** کنایه از بیمهر و سنگدل کلیم * عیب از نهاد سخت دلان نیست رفتنی * انگور چه موی کاسه چو موی خمیر نیست * محمد رضای شکیبی * شبهای هجر اگذرانیدیم و زنده ایم * ما را ز سخت جانی خود این گمان نبود * میر خسرو * سخت دل را زبان لطف چه سود * مار البرد میرد الماس **سخت پنجه** کنایه از ممسک و بخیل میر خسرو * ز سخت پنجه زر شاید نگار جوان * مبین تو انداکه جواهر ز کان کشد * **سخت بازو و سخت ساق و سخت پای** ثابت قدم **سخت زور** کنایه از پرزور و توانا میر خسرو * زنخی که زور وی سخت زور * هنرش را قدر اخر کنش کرد کور * سکندر که می تاز د از سخت تر * شد از سخت بازان چنین سخت تر * برسم چاکران چون سخت خاقان * کمر دربست بر درگاه خاقان * **سخت رو** کنایه از مردم درشت و ناهموار * تا بروی سخت تا صائب * سرد کارش فتاد * تو به کرد از سخت روی سیلی استاد ما * زلالی * فرازش در درشتی سخت رو بود * کواکب ریزه سوهان او بود * **سخت پیشانی** کسی که در غایت جرأت و بیباکی باشد صائب * انچه ابروی سخت پیشانیست * چون چه لبهای نرم گفتارست * **سخت چشم** شوخ و بیحیا میر خسرو * خسب موی که گر مخالف گوی * زیرک سخت چشم حجت گوی * **سخت استخوان** کسی که نسل وی نیک قوی و توانائی معروف بود نظامی * دلیر و تنومند و سخت استخوان * شکیبنده و زورمند و جوان * **سخت مغز** اشاره بانست که از جمله اعضای حیوان هیچ چیز نرمی مغز یعنی مخ عظام نیتواند رسید و هر گاه که مغز استخوانها موصوف بسختی بود اعضای

اعضای دیگر که از نشان ایشان سختی باشد درستی بچه حد خواهند بود یا آنکه محل تخیل و انطباع صور و قبول معانی دماغ است و چون پوست و سختی موجب عدم قبول انطباع صورت وارده میشود مراد از سخت مغزی آن شنیدن و گفته کسی باور نداشتن باشد نظامی ــ چو درویشان سختی کش سخت مغز ✢ فریبی شنیدند از گونه نغز ✢ کشیدند سرها که تا بنده ایم ✢ باین عهد و پیمان سر افگنده ایم ✢ **سخت باز** کسی که در قمار بازی دستی تمام داشته باشد تاثیر ــ شد دو چار م سخت بازی در قمار دلبری ✢ هر دو عالم را باو در داو اول باختم ✢ **سخت و سخت سر** ظهوری ــ پنهان جهت دیدن زبان زخمی است ✢ بجاست سخت سرهای سنگ بر دل طور ✢ **سخت جوش و سخت کوش و سخت کشتی** هر کدام معروف مولوی جامی ــ شدیم از پند گوی سخت کشتی ✢ زبان کردیم سوهان درشتی ✢ امیر خسرو ــ بران تن که زد خنجر سخت کوش ✢ روان شد سرش پای کوبان زدوش ✢ نظامی ــ از ان آتشین خانه سخت جوش ✢ کسی جان برد کو بود سخت کوش ✢ **سخت لگام** مرکب سرکش **سخت بر آورد** یعنی زور بر آورد و دو سوار در آن بیش از بیش است و از اهل زبان بتحقیق پیوسته **سخت کش** کسی که چیز ثقیل را بطرف خود تواند کشید یا آنکه کمان سخت را بکشد **و سختی کش** کسی که بر گرسنگی و تشنگی و سرما و گرما صبر تواند کرد یا آنکه سختی کش انجمان ۱۹ از مثال که رنشود و سخت کش آنکه تن او متحمل در شبها باشد نظامی ــ تنی چند گزید عیار دوش ✢ کماندار و سختی کش و سخت کش **سخت کمان و سخته کمان** تیر اندازی که کمان سخت را با آسانی کشد مولوی معنوی ــ بکشش کمان کیان را که سخت سخته کمانی ✢ صائب ــ طاق ابرو میشود در حلقه آهو چشمان ✢ پست جبهه ولی سخت کمان افتاده است ✢ حافظ ــ چشم تو خدنگ از سپر جان گذراند ✢ بیمار که دیده است بدین سخت کمانی **سخت گرفتن کار بر کسی و سخت گرفتن بر کسی** مراد تنگ گرفتن و بر قیاس سخت گیر کلیم ــ سوزن عیسی نمی باید که بخت سخت گیر ✢ و رره شوقت خاری برون از پا کند ✢ صائب ــ بر چنین کز سخت گرفتست روزگار ✢ آزاده آن شرار که در سنگ خاره ست ✢ نظامی ــ درین جای سختی بکرم و زین جاه بی بن برآریم رخت ✢ سلیم ــ چون لب جو سخت گیرد کار بر هر کس جهان ✢ از برای آب خوردن بایدش دندان سنگ ✢ **سخت خوردن** کنایه از تصدیع بسیار کشیدن ملا طغرا در الهامیه آورده که در جهاد نفس بر که سست جنبیده سخت خورده **سختو** چرب روده که برنج و گوشت و مصالح گرم در آن پر کرده بر شسته باشند سند آن در لفظ میو بیاید **سخن** بضمتین ترجمه کلام و مرادف گفتار و همچنین و بفتحتین هم صحیح است لیکن قافیه آن با من و تن و امثال آن جایز است ــ اتش سخن. آتشین سخن. پریشان سخن. جادو سخن. چابک سخن. حاضر سخن. خوش سخن. تماشا. مطبوع. هموار. دلپذیر. دلفروز. دلفروش. پخته. پرورده. پاک. آبدار. نازک. بکر. تازه. هموار. نکته. زیر لبی. جانگداز. در خون آغشته. و از اوصاف نکته. درشت. ناگوار. بنام. بر جسته. بوچ. خام. هوایی. بی ادا. بی مزه. شکسته. رسته. بی پرده. پوست کنده. از صفات و شمع و ریاض و گوهر و نمک و شراب و گل و موج و گیسو از تشبیهات اوست ــ دنبری انجم کیسی سخن می آید ✢ بوی فیض از گل

شیوی سخن می آید به نیم جرعه قلم سر زیر پای گذشت هر زمی باده بود مستی شراب سخن + کلیم در محفل
دلوان کلیمش نتوان یافت + گر شمع سخن شعله انداز دارد + دانش سه در بیقدری زدل ذوق هنر بیرون نا
نگرد + آب یاقوت سخن سوز از جگر بیرون نگرد + ظهوری سه شیرینی شهد از نمک گفتار شیخ عطار
سحر سخنم زاوج پروین بگذشت + رشیدی گوید سخن بضم اول وفتح دوم وضم آن وفتح هر دو نیز آمده +
وسخون که بزیادت واو حکیم رودکی سه بود دلی بود می ببار کنون + رطل پر کن بگوی پیش سخون سخن
جاوید و سخن چون زمهر کنایه از سخن بارد و بی مزه و لیته چو در وقت هزره گفتن میگویند که چه جاوید
جاویدن در اصل بمعنی خائیدن است وحید در تعریف آرده سه بود دهن در چشم اهل نظر سخنهای جاوید
اشرح این خبر + سخن افواهی و سخن دلپذیری حرف بی اصل که آنرا اراجیف نیز گویند اشرف سه نوبهار
است و بود گل چوبت سحرگاهی + بوی از غنچه در آن چون سخن افواهی سخن سبز کنایه از سخن پخته و پسندیده
صائب سخن سبز بود زنده جاوید + فیروزه من کان نشابور ندارد سخن شنو و سخن کش آنکه بغور تمام استماع
سخن کند تاثیر سه محتاج سخنکش بود طبع سخندان + نشتر زند کس رگ ابر بهاران + صائب سه از محفل
سخندان چه مین گذرد + به سخن کش نشود هیچ سخندان محتاج + سخن تعلیقی یعنی مهمل سخنها که از روی خود
آید یا خود از تعلق کیمخی چون بسته است علیقی یعنی معجمه اما سخن ملاقی حرف کنایه دارد سراج محققین
می نماید سخن پوشیده و پنهان یا سخن ساخته و بهتان سبنی در تعریف کار دفر دشمن سخنهای تعلیقی
میکند از من بهم زادان + چو آیم بر دکانش تیغ انداز در بر دو من سخن مجلسی سخنی که ملا گویند مجتهد تشیم کا
سه سخن مجلسی آنها میکند از ذوق مرا + چون آن زیم گر شنوم سر فروی ازان لب رازی + سخن تلخ
دشنام و حرف ناگوار و بر قیاس سخن بمذاق تلخ بود دلی محمد سلیم سه سخن من بمذاق تو بود
تلخ اگر + چون نسبت به سخن راست نوطه ریم سخن زنده یعنی نغز سالها بزدی سه بنهالی سخن کس
نیست تازه ما را درین زمانه سخنهای زنده یاب نباشد سخن آب دار سخنی که حیا با صدق و کذب بر دو
داشته باشد بانچ از اهل زبان بتحقیق پیوسته سخن پهلو دار همان حرف پهلودار ظهوری سه سر در
از اندازی زبان غیر سخن + هیچکس ما نشنیدم که بود پهلودار سخن پوست کنده سخن صریح دلا کلا سند
در تربت پوست کنده باید سخن باد در هوا مگوید و سخن از سخن می زاید و بیرون می آید یعنی
بعض مطالب از بعض کلمات مستند می شود سه ناله من همه از شیون بلبل باشد + همچنانی که سخن از سخن آید بیرون سخن ساز
آنکه سخن ساخته گوید و در واقع چنان نباشد سه هنگامه سخن بسخن گرم میشود + حسب سخن جسم سخن ساز نگیرد + تو که هر گز سخن
نشنیدی خوش سخن ساز و سخن فهم و سخندان شده سخن ایلچی سخن پرداز و سخن طراز و سخن یاد و سخن آفرین
معنی دیگر کدام معروف کلیم سه کلک سخن طراز اگر خواب بخت بود + اندم که من زر گرفتم آنکه مغرور گرد + خاقانی بیلا مگرد
لاجرم خاقانی سخن با فهم کرد روح قدس شنید تا رید بود اشعارم + بسیط خاک چون من که سخن یمانی است + سلیم آتش این درهم کف
و نید مرا + تو ز الدین ظهوری سه بس شرح شهنشاه نو سر مستان فیض + که طرز نو شده طبع سخن طراز مرا

فصل ص

[illegible]

فصل صاد و جیم
[illegible]

الف
[illegible]

صائب ز لیلان نشود گر صد انلبد + [illegible] صائب [illegible]
دلان + صحبت آیینه طوطی را سخن پرداز کرد + از نظربازی به [illegible] سخن پرداز او + آن چنانکه فهم زبان [illegible] شمع
اثر سه میکند کلک سخن پرداز انشا مطلعی + تا گلستان حضورش را شود دستان سرا + نعمت خان عالی سه
نمی ماند کسی چیز یادگاری در جهان عالی + گلاب از گل سخنها از سخن پرداز می ماند **سخن گستر** در عرف سخنگو
و شاعر و در اصل گستردن ترجمه فرش کردنست و به مجاز بمعنی بنیاد او ان سخن که اطراف و محامل بسیار داشته
باشد تاثیر سه مدعی گرچه سخنگو است سخن گستر نیست + مهمل و معنی بسیار [illegible] دارد + میرزا صائب سه شگفته
باد گلستان معنی طالب + کز دست [illegible] سخن گستران ایران سخن + فردوسی سه سخن گستران بیکران بوده اند
سخنها باندازه پیموده اند + **سخن رس و سخن گذار و سخن سرای و سخنگوی** معنی صائب سه شمع در پرده
فانوس نفهمد زبان + شود چشم سخنگوی تو از آب موش + اثر سه چو حرف خویش که از افواه در بدر افتد
سخن سرا انداز دیده [illegible] + [illegible] سوی والله باد ب اگر شود سر + پیر سخن گذاران سخن از سخن گذاری [illegible] علی
[illegible] سه [illegible] انشا سخن [illegible] + جذبه عشق میکند طبع سخن سرای را **سخن ور و سخندان**
و سخن شناس و سخن فهم و سخن سنج و سخن رس و سخن سنج و سخن پرور [illegible] کدام معروف [illegible]
بیاید و خواجه نظامی سه [illegible] طوطیان را بدام + سخن پرور [illegible] نام + سخن سنج [illegible]
دستی نداند [illegible] شکست + صائب سه کند یک جلوه گوهر پیش غواص و تماشای + رسد فیض سخن یکسان
سخن سنج و سخنور را + از رتبها آن سخن رس رتبه افکار صائب را + بغیر از شاه والاجاه ایران کس نمیداند تاثیر سه
گلستان لب سبزی که سخن [illegible] نباشد + که مصیبت است انجا سر حرف باز کردن **سخن چین** آنکه در میان مردم
سعادیت کند شیخ شیراز سه میان دو تن جنگ چون آتش است + سخن چین بدبخت هیزم کش است + و این
فعل را سخن چینی گویند و درین بیت عرفی نه بایمعنی است بلکه سخن سالگوهرهای آتشبکده که بزمین افتاده باشند
و چیدن از برای آن آورده [illegible] کلیم از هر سخن چینی من سر درپیش + در علو سخن تارک او گردون
سای + **سخن گفتن و کردن و راندن و از آن جستن و زدن و افشاندن** معنی **سخن روشن**
کردن و سخن گستردن کنایه از بیان کردن و شرح و بسط گفتن خواجه جمال الدین سلمان سه نور ملک از شمع
رای تست ولایت بار ها + این سخن با آفتاب و ماه روشن کرده است ظهوری سه تف آه حسرت بگردون ساند +
سخنهای آغشته در خون فشاند + سلیم عشق آمد و با من سخن از جسن بیان زد + انحرف بمن تا بدر روز معان
زدم + که بام گلی سیرم گه یاد گلستانی ها رنگونه در اندازم هرجا سخن سرویت + نظامی سه باندازه باید سخن
گسترید + گذاف سخن را نباید شنید + سخن را نه زاندازه کاز خویش + زبیروزی صلح دیکار خویش +
ملا عرکاشی سه تو آن نه که کنی با کسی مهر سخن + برای ایچ چه ضایع کنم محبت خویش + علی قلی بیگ سه
سخن آن هست که با من مدهوش کند + مگر از همدمی غیر فراموش کند + **سخن کشیدن** سخن شنیدن
اعم از آنکه خوش باشد یا ناخوش حقیده سه کدای می سخن تلخ سیفروش کشیده + خوش آنکه منت جو سبوی

ویصله از کسی را بر سر حرف آوردن صائب طوطی هم گشته مینه ازین سخن گشته + یا قوت کن قسم که شراب من

آتشین است + ظهوری حلاوت کرد جست یکجان میکشند چو طلب را سخن از زبان میکشند + تان چاشنی از تخم

سخن + بتنش شود چل هر انجمن سخن **دراز کشیدن سخن و دراز کردن سخن** یا گفتن **سخن بلند شدن**

و دراز شدن سخن خواجه شیراز طوطی رقاصت تو نیارد که دم زند + زین قصه بگذرم که سخن میشود بلند + شیخ

شیراز سخن دراز شنیدیم و سخنان با قیمت + میکند گر دوست نگیرد به هیچ گونه ملال + بخنده گفت که سعدی

سخن دراز مکن + میان تهی و فراوان سخن چو طبل + ظهوری **سخن را سال و ماهی نباشد** یعنی کاری که در

شهور و سنین با نجام رسد نقل کیفیت آن سال و ماهی نخواهد طرف با این انداز میر فتند راهی + نباشد سخن را

سال و ماهی + **سخن شنیدن بخت و دولت** نیز از مثل شده نور بعین فرقت ای آرزو ناز تشنو حرفی ز تمر

خویش + گویند بخت و دولت باشد سخن شنیدن + **سخن پیش بردن** کنایه از سخن خوب انجام دادن مفید

از دست خصم که جگر ریش سرم + آنم که بخو جامه سخن تحقیق ببرم + **سخن بر زمین زدن سخن**

بر زمین افگندن و بر خاک افگندن کنایه از خوار و بی اعتبار کردن آن از خواجه شیراز اگر ز مردم

هشیاری ای نصیحت گو + سخن بخاک میفکن چرا که من مستم + خواجه جمال الدین سلمان محمد ابن فقیر افگند

چه چون باران + سبی در گوشش باید کرد همچون لولوی لالا + غنی حاسد از کرده خود گشته پشیمان امروز

بر زمین زد تخم را و با فلک رسیده + جناب سراج المحققین میفرمایند که فقیر آرزو در بعضی تصنیفات خود نوشته هر چه

بد نکو نه می است خوبتر میشد بر زمین زد تخم را گر بی نشست + **سخن از دهن کسی گرفتن** یعنی از

کسی خبری بگوید همان سخن بی فاصله گفتن میرزا اسمعیل ایما هرچه در دل گذرد کی همان می آرم + عیب باشد

گر سخن ز دهن کس گیرند + **سخن از لب کشیدن** میرزا صائب کمیان تا زر ادب نیست و در جام بدهی +

ساز لب ... سخن را مسلکی + تو آن تا بیت از طوطیان کشید سخن + ز چهره آینه ... **سخن**

تراویدن در بحث بر زبان افتادن گذشت **سخن داشتن بر چیزی** کنایه از عیب ... گفته

بیان تو تسلیم از جواب + دار ند سخن بر سخن من سخنم نیست + تسلیم گفتم و دادم قطره آب سخنی + کننده لغت هندو زبان

چیده اند + **سخن نیست** یعنی حجت نیست **سخن گذشتن از چیزی و سخن رفتن** مذکور است آن کن صائب

نالد از عشق او بیدخشان سخن گذشت + از سنگ حال چون عرق از پیرهن گذشت + میر معزی جواب دادم و

گفتم ... بر رفتن بیت + ترا بسی سخنان رفت کو تش در جواب + **سخن در زبان نهادن** بگفتار در آوردن ظهوری

هر دم هوس ... سخنی در زبان ما + مهری سخن با شکر است وحرفش

شکر تر است یعنی کلام او بی ربط است و تحقیق این لفظ شکر بیاید **سخن با کسی داشتن** کنایه از کسی

گفتن وارا ده چیزی دیگر نمودن و به معنی تنها با کسی داشتن نیز گذشت **سخن از روی سخن تراشیدن**

کنایه از ایجاد کردن در سخنان در محبت تراشیدن گذشت **سخن در قلا تحریر است** یعنی احتمال امکان و عدم

امکان هر دو دارد سنجر کاشی گفتم ببی تشکیل دل او دم عیسی + خندید که ای خسته سخن در نفس است

است **مع الدال المهمله** **سد** بالفتح وتشدید دیوار وفارسیان بالفظ نهادن و کشیدن و بستن وشکستن بتخفیف استعمال نمایند صائب ؎ بمهر خامشی سد دو کردم رخنهٔ دلرا * که این سد برکه می بندد سکندر میتواند شد * علی خراسانی ؎ زبسکه گریهٔ من جوشش میزند مشکل * که سد باب دو چشم کند سکندر هم * میر خسرو ؎ رفت و باد زنگ سکندر نشست * از صف پیلان سد یاجوج بست * سد سکندر زده ام از سپاه * فتنهٔ یاجوج مغل را بپاه * خواجه جمال الدین سلمان ؎ برای دفع یاجوج فساد و فتنه گیتی را بشمشیر آهنین سدی کشید اسکندر ثانی * والهروی در مدح امام رازی ؎ بنهاده کرامت وی از نشان * سدی به قیاس و برهان * **سد کشادن** کنایه از خراب کردن و هم نمودن و نیز مسخر کردن و در تصرف خود آوردن از عالم قلعه کشادن و جهان کشادن انوری ؎ ملک همه خسروان گرفتیم * سد همه دشمنان کشادیم **سدره** بالکسر درخت کنار **سدره قد** کنایه از معشوق ظهوری ؎ سدره قدان تو هند کشیده * که از آن قامت رعنا گستاخ * **سدق** در فرهنگ ترکی مطلق ترکش و ابراهیم گوینده نوعی از ترکش که برای هر تیر نوی ان خانه جداگانه باشد خان خالص ؎ دلم صید تیی شد که زشوخی * از بال پری بر کمر خود سدقی داشت * **مع الراء المهمله** **سر** بالکسر و تشدید راء و فارسیان بتخفیف استعمال کنند علی نقی کمره ؎ گوش جانم صدف گوهر اسرار شود * از سر حقه سر مهر و لبشان برخیزد * پشت سر . پیرایه سر . خیره سر . خام سر . خراجی سر . خشک سر . خود سر . چیره سر . سر خیرگی . زیاده سر . یک سر . سبکسار . سرخ سر . سرخ سرک . سپه سر . **سرکو** بکسر اول و تشدید دوم راء و واجب الاخفا **سر** بالفتح ترجمه راس و بمعنی بالای هر چیزی جانب چیزی اول چیزی چون سر هفته و سرماه و سرسال و سردار و بزرگ قوم سران جمع و در نیمه مجاز است میر خسرو ؎ بسکه برید ند سر خران * شد خیره سر زسر خر سران * و این بر تقدیریست که لفظ آن در ترکیب سران علامت جمع بود و اگر ایهام و اشاره باشد نیست و بمعنی میل و خواهش گاهی مضاف و گاهی با صله یا با لفظ داشتن یا هر چه از آن مشتق باشد مستعمل شود اول چنانچه میر خسرو فرماید ؎ کنم زعشق تو به که سر گناه دارم * و بمعنی پیشانی نظامی ؎ بفرمود تا داغ شان بر کشند * جنبش زین سبب داغ در سر کشند * چه علامت غلامی که داغ است بر پیشانی میکنند تا بر همه کس روشن باشد که اینغلام است و جناب خیر المدققین میفرمایند گاه سر بهمین قدر سر را میگویند که در تراشیدن می آید مثلا وقتی که گفته شود که سرم را بتراش همین مراد می باشد و گاه اطلاق بر انچه تا گردن است میکنند چنانچه وقتی که گفته شود که سرش را جدا کردند مراد آن میباشد که از گردنش زدند و گاهی از ذوات کنایه سر میکشند و میگویند سر آدمی ای هر است یک کس یعنی و شوریده و پر شور و سوداییه دیوانه ازاده مرد لنه از صفات و کنند کدو از تشبیهات اوست صائب ؎ سر مردانه خم باد سلامت صائب * محتسب کیست که بر سنگ زند شیشهٔ ما * و کدوی سر خسر و کم به که در مینا شراب * میر خسرو ؎ بوزن هر گوش پراز بانگ رود * گنبد سر بهم زصدای سرود **مع الالف** **سراپا** تمام و مجموع و معنی ترکیبی آن سر تا پا است ظهوری ؎ بمیدان نظاره کردم خورد * نگه را سراپای بر هم خورد * و بمعنی خلعت

٨١

که بلبلی دهند بهر دو معنی مجاز است محمد حسین شهرت ـ باندام لباس سوختن از بسکه میرسید ❊ چون شمع از بازگود
شعله پوشیدم سراپائی ❊ **سرایا دادن گان دادن** وامثال آن و لوطیان است اشرف ـ داد عاشق
پرورئی آن سرو بالا امیدمد ❊ دیگران رومیدهند و او سراپا میدمد ❊ **سراپا** لا مقابل وازون **سرازیر**
و سراگون و سرنگون شد و این مخفف سرنگون است پس آنگون بمعنی خلاف وضع طبع بود میر یحیی شیرازی
ـ ره تعریف بخشش الهی بیم جوان ❊ سراپا لا است این ره تا بگردون ❊ میر خسرو ـ سر بفلک بر کشد بیخردی ❊ مردی
و سروری سراگون شده طاهر وحید در تعریف کشتی گیر ـ زوری که دار دگشته شتاب ❊ سرازیر نمود عکش
در آب ❊ طالب آملی خطاب بقلم ـ هر که لب بر چشمه زنی غوطه سرازیر ❊ صد گوهر ناسفته بر آری چو برای ❊ از اینجا
استفاده میشود که در مثال ترکیب این الف بجای یا بمعنی الی استعمال می یابد معز فطرت ـ خود نماست
نتوان کرد بروش گهران ❊ رفته از سرو سهی عکس سرازیر در آب **سرافتادن و بر سرافتادن** از جلد
سبح و زبودن تا تیر ـ چون ترقی میکند زلف مسلسل کاکل است ❊ چین ابرو چون سرافتد چین پیشانی شود
یک سر موئی تو تو تاهی ندارد در فریب ❊ هر چه از خطر سرافتد زلف و کاکل میشود ❊ **سرافتاب** عبارت از
طلوع آفتاب کما صرح به القوسی **سرفسانه کم کردن** میرزا صائب ـ از من بی عافیت آغاز هستی را سبب
گر کزن خواب سرافسانه را گم کرده ام ❊ **سرآغاز** چیزی که بان شروع چیزی واقع شود و انمقابل سرانجام
است چه ـ هر دو سر دارد و بین بالفظ دادن و تخمین بالفظ کردن و شدن مستعمل زلالی ـ کف حضیدن سرآغاز
شبی دختم سلطانی ❊ بنام نامی ختمی پناهی شاه بطحا زد ❊ نظامی ـ سکندر نیما اسرا آغاز کرد ❊ در گنج بگشود
باز کرد ❊ صائب ـ از تن زارم اگر رشته سرانجام دهند ❊ مانع ره رستنی دیده سوزن نشود **سراغوش**
در قوی گفته مند بلیت که زبان بالای معجز بر سرانداز ند ناظم هروی ـ بهر از ... تان ... آغو
چو معشوقان هند آفگنده بر دوش ❊ ملا طغرا ـ لبکه زنبق از آغوش مرصع تو بافت ❊ نیست فرقی
در ضیا در فرق او تا فرقدان ❊ و در تعریف کعبه ـ چو از نا و دان شد سراغوش بند ❊ عروسانه گردید
خاطر لبند ❊ **سر بلند و سر فراز** بمعنی سرفرازی و سربلندی حاصل بالمصدر با لفظ دادن مستعمل واله هروی
ـ خشق را همت منصوره افرازی داد ❊ ترک سر کردن و کردن سر و سامان داش **سرافگن و سرافشان**
تیغ و مانند آن که چیز را ابرد **سراسر** کنایه از تمام و مجموع اما **سراسر رو** بمعنی تیزرو **در سرابریدو**
تیز رو لیست میتواند که **سراسر** بمعنی آمد و رفت بود چرا که هر چیزرا دو سر میباشد یعنی دو طرف و دو سر دره میقر
و برین قیاس **سرا سر رفتن و شدن و کردن و زدن** از بین سرتا با **سراسر کردن** آن عبارت از
مجموع است سیرـ بلند همت مرغی که از تصور گل ❊ **سراسر** انجمن زد و در آشیانه خوایش ❊ زلالی ـ در دشت
کربلا زده چاک سینه ام ❊ لخت جگر **سراسر** بازار میزند ❊ چه نعمتی است که صائب زند بر گردد ❊ **سراسری**
دو بازار صفهان بند ❊ صائب ـ تا نفس در سینه باشق **سراسر** میکند ❊ کاغذ باد است اوراق کتاب زندگی
واله هروی ـ تنگ ... مژگان **سراسر** گرد و بار اگه زین ❊ میکنم بیکار فرما عمر باشد کار را ❊ اسیری حضرت حیاد

در تعارف ... طاق ... [illegible]
طاق ... بمعنی ... [illegible]
طاق نعل ... [illegible]

۹۲

[illegible]

صیاد در سر افسون خوان رفت ۝ ما صید و جهان حلقهٔ دام است میر سید یحیی شیرازی ۵ شد چو بلیس سر انداز
خاک عنصر بخت بر سر بانبار ۝ طغرا ۵ تو اثر داغ گل می شده ۝ سر آمد و کوچه فی شده ۝ سر آمد
بهم سر کرده و پیشوای قوم و بر قیاس سر آمدن صائب ۵ چمن رسید بمقراض اشک سنبل خویش ۝ سر آمدی
ز نکویان بهمین کاکل خویش ۝ و عمارت بلند تاثیر ۵ درکنار آب شمشیرت با اقبال بلند ۝ افکنم طرح سرآمد عشق
اگر بانی شود سرآمدن آخر شدن سر انداز مثل مقنعه و رو پاک زنان بر سر اندازند خواجوی کرمانی ۵
ز نعمتش بر سر گردون نگر ۝ مقنعهٔ سیم سر انداز زر ۝ اشرف ۵ ترک سیت کن که زیور است مخصوص
زنان ۝ بر میان تیغ مردان را سر انداز است و بس ۝ و دشمن از تیغ گهر قبضه جوهر دار شاه ۝ نوعی دستی است
اندازه شیخ بسر ۝ و در جهان گیری است و شمشیر و ناز و نخوت خرامنده و بمعنی سر اندازان
و سرفشان و سر تسلیم انداز خبر گویند حکیم نزاری گیلانی ۵ سر اندازان سید انجمن گشتم زنگ
دیدن ۝ که از بیباقی فرصت نشد نظاره روش ۝ اشرف سر دریغ داود در مرثیه شاه عباس ماضی ۵ پری سلکی
بمل شیشه و جم شد محبوس ۝ آمد اهرمن چشم مست سرفشان بیرون و سر اندازی مستی بخرام و تسخیر کردن کمال
خجند ۵ قلم طبع کند قصد سر اندازیها ۝ دست قدرت اگر از صورت زیبا نکشد ۝ طالب آملی ۵ آنکه معرض تو داشته مخمور
فقر ۝ می احسان کو آتش مست سر انداز کند ۝ هاتفی ۵ سلطان سر انداز با تندی ۝ قد بخرام سرش تاج کجی
تنعائی ۵ شیشه در دست و سر انداز در آمد ز درم ۝ همه لب حرف تلافی همه تن حسن جمال ۝ میرزا جگر دار شیخ راز
۵ سر انداز دنیا نقطهٔ صادق است ۝ که بر سر خویشتن عاشق است ۝ فیاض ۵ تا بوده ایم زنده سر انداز بوده
ایم ۝ از کس نبوده است چو فیاض باک ما ۝ پرده و نقاب ۵ نظارگیان بسته بمژگان سر ما
که سر اندازی ای ... انگیزد ... سر انداز تیر سقف تیر بلا طغرا ۵ تیر غم تو بود بر سر کاشانهٔ ما
سر انداز چو کمان خانهٔ ما ۝ سر انگشت معروف که از اجنا گیر کنند بدون اضافه هم آمده فانی
اصفهانی ۵ صبر دل چو سر انگشت حنا بسته راد ۝ لبکه رنگین شده از خون جگر پیکانش ۝ درویش داله
هروی ۵ ... از گردش انجشتم ... حاصل ۝ که هیچم سر انگشت ساز سبحه گردانی ۝ میر سید
محمد داعی بخارایی ۵ چاشنی گیر زهر کاسهٔ این خوان گشتم ۝ خوش نمکتر ز سر انگشت پشیمانی نیست ۝ عبد الله
۵ سر انگشت حسرت بدندان گرفت ۝ بدندان غیرت گریبان گرفت ۝ و نوعی از انگور تاثیر ۵ ز نوع زبون
او سر انگشت ۝ پشیمانی انگبین چو ز دست ۝ شیخ نظامی ۵ شه چو سر انگشت این حکایت گفت ۝ سر
انگشت را بدندان سفت سر انگشتی نوعی از آتش آرد خای که بر سرهای انگشتان نبند بسحاق اطعمه
۵ سر انگشتی آن طفل ناید بکام ۝ که بعد از سر انگشت آتش کرد نام سر اشر نوعی از باج که از رعایا بر فرو
گیرند تاثیر ۵ گرفته راب و رنگ عاشقانه ۝ ز گل گوشی و از بلبل سرانه ۝ گوشی تیر نوعی از باج است که بر
بر حیوان گیرند و هنگام حساب سرانه چون مردم اشمار کنند آنرا سرشماری گویند شاعر ۵ نگاه شمار خوبرویان
سر ما را بجای خود نویسند سر دری کرد ادری نعمت خان عالی ۵ اگر بجاست دل عضا همه

بحال خود اند + کند سرآوری کله بر شبان تنها + **سرآوازه** نوعی از خوانندگی پیش از نغمه که ازاد در عرف هند
اب گویند ظهوری سه تنگ ظرفی که شد مست باندازه صبح + بی اصولی که زر رقصی بسر آوازه صبح + طغرا سه لب از
صوت تعریف تو تازه باد + زر وصفش ترنم سرآوازه باد + **مع البار التازی سربار**
بار اندک که بر بار بسیار گذارند و ترا تازی علاوه خوانند مبدل سربار و سرواره بواو شفیع اثر سه کفارهٔ
فراغت ایام بیخودی + سربار محنتم شده چون روزه قضا + بسکه دارد خاطرم شوق سبکباری اثر +
زندگانی بار دوش سربار است عقل کاملم + **سربازی** از مزید علیه آن سنجر کاشی سه شمعی که سقف زمین چون
بنیزه برگیرد + نه آسمان ز حمل آورد بسربازی + مجید بیکرسه بار هجران بردلم خود بود مجسم + بر سرش تاکی
بسربازی نهی + و باصطلاح درباریان سلاطین هند سردار نوبت را گویند و این مرکب است از لفظ فارسی
و هندی و بتقسیم الفاظ اهل هند بار دارند و شعرا و منشیان در محاورات می آرند میر یحیی شیرازی در مثنوی
قصه ان آورده سه کنون برزه کاری نه پنداریم + که من نیز همچون تو سرباریم + **سرباز** انکه سر خود را
بباز و از عالم جانباز و نیز بمعنی سرگشاده و بدینمعنی مبدل سرواز بواو است سه راز صاحب در زمان
بیخودی رسوا نشد + بوی می در شیشه سرباز خود را جمع کرد + تاثیر سه تا باز شود راه محبت چه عجب
تاثیر اگر نامه سرواز فرستیم + **سربام** مرادف لب بام طغرا سه شد از نقش پای تیان نگار + سربام
رنگین تر از لاله زار + **سرتو** مرکب است از سر بمعنی معروف و یای صله و لفظ تو بضم فوقانی و واو معروف
کرده حاصل معنی درمیانست چنانکه گویند فلانی در توی خانه نشسته است یعنی درمیان خانه پس سرتو
بمعنی سر بخود کشیده و در فکر فرو شده باشد که بمجاز بمعنی مُحیل و مکار استعمال یافته باقر کاشی سه
گروهم از همه بلندتر است + بعد ازین سرتوی خود برم + تاثیر سه ز سرتوی خود شیخ بار گیر بدام + ز دست
خود چو کشف در شکنجه قفس است + **سربخش** جناب خیر المدققین در شرح این بیت که سه چو نوبت سربخش
دار رسید + بشت بار زر تا بجا رسید + میفرمایند که در امثال این ترکیب لفظ سر افاده معنی کلان و بزرگ
میکنند و چون مقرر است که هرگاه میزبانی کثیر مهمان سفره سیه آراید بخش ممتازیه برای سردار
و بخشهای دیگر برای طفیلیان ترتیب میدهد پس بخشی که برای سردار باشد مسمی بسربخش بود
و همچنین در وقت جنگ چون بادشاهی با فوج غازیان بر سر غنیم تاختن آرد گویا بضیافتی میروند
و سرهای آن مخاذیل بخشهای این بهادران نصرت شعار میباشد و بنا بر علی هذا گاه باشد که انجا عه مقابر
هر دست سپاه فقط علفت تیغ بدریغ گردد و گاه باشد که از میان آنها دلیری پیدا شود که از دست
سپاه سلامت ماند تا بسردار رسد پس بدست سردار کشته گردد و در نصورت سر آن حریف نبرد
سربخش باشد در ضیافت و تنو انگفت که در وقت تقسیم بمقابله هر ذاتی حصهٔ معین میشود و در عرف
بجای ذات لفظ سر اطلاق می نمایند بنا بر انکه در آدمی و غیره حیوانات شریفترین اعضا سر است پس
سربخش یعنی حصه ذات واحد باشد انتهی **سربالین** باضافه معروف و بمعنی سرخاک نیز بیاید میرزا رفیع

بفتح موحده طایفه از سلاطین و چون اینها خود را فدائی و در کشتن میداوند بدین نام موسوم شده‌اند و ایام سلطنت ایشان بعد از وفات سلطان ابوسعید بهادر بن گنجاتو خان است چنانکه از کتب تواریخ بوضوح می پیوندد سلیم ع زده خیمه بطرف جویباران * کدو بچون سپاه سرداران * سر براه کنایه از سرانجام و بنده کار و چون در هندوستان متعارف کار سرِ براه کردن است برین تقدیر باید که سرراهی کار گویند اما در اشعار استادان چنین یافت نشده اشرف ع نگرویست هر کس سر طی راه * نگردید در عاشقی سر براه * تاثیر ع براه خود سر تاثیر را بفکندی * شکسته خنجر ناز تو سر براه هنوز * زان جمله سر براه سخن گشته‌ایم ما * زلف دراز جاده راه خیال ماست * ملا طغرا ع در باب صبح مردم در بار پادشاه * زین گونه گشت خانه بتحریر سر براه * واله هروی ع زبانه جبینی آرا بود چو نقش قدم * از ان نشانده بخاک است سر براهها * سر بریده معروف و کنایه از ناکس و اجب النقل حاجی محمد خان قدسی ع بر صفحه زمانه سخن را زبیکسی * هر سر بریده چو قلم پایمال کرد * و مصلحت در ان اشرف ع رقیب بلکه در انجا سر بریده بود * چرا تو سر زده‌ای بکوی قاتلی ما * سر زده پیش قاتلم چه روی * بلکه انجا سر بریده بود * **سر بخواب در آمدن** و در خواب شدن چنانچه **سر از خواب در آمدن** بیدار شدن نظامی ع سر خفتگان گردد بخواب * میندار کین خانه گردد خراب * سر نرگس انگه در آید ز خواب * که ریزد بر و ابر باران آب * **سر بزرگ** کنایه از مرد عالیجاه عظیم الشان مقابل **سر کوچک** کنایه از حقیر و فرومایه است خواجه نظامی ع ولیکن گشت آتش گرم را * سر کوچکی و شت آزرم را * ستایش کنان گفت اگر بخت شاه * کند بر سر تخت این بنده راه * سرش را بافسر گرامی کند * باین سر بزرگیش نامی کند * مرزا عبد الغنی قبول ع بکشش پا از تمد و سر بزرگی گر هوس داری * که خفت میرسد از دست گردانیدن فلاخن را * **سر بدیوار زدن** عبارت از زده شدن سر بدیوار صائب ع از عفونت زود بر دیوار می آید سرش * میکند هر کس چو جون خورشید دامن بر زمین * **سر بردن** بمعنی سر بردن تنها ع عمر را از بسکه با سوز درون سر برده‌ام * شد بها آخر سمندر را استخوان ما چو شمع * **سر بسته و سر بسته** بالفظ سخن و مضمون و معنی و نکته بمعنی معلق و دشوار و بالفظ نامه بمعنی ملفوف و پیچیده و بالفظ خم و کوزه و شیشه و خانه بمعنی نامفتوح و ناکشاده و بالفظ حال بمعنی مخفی و پوشیده و با الفاظ دیگر بمعانی مناسب استعمال می یابد و در همه اینها بمعنی خفا و پنهانی منظور صائب ع بلبل از هر خار دارد خانهٔ سر بسته * از خس و خاشاک ما را آشیانی بوم باش * بی خموشی نیست ممکن جان روشن یافتن * کوزه سر بسته می باید شراب ناب را * هر چه دارد در خم سر بسته گردون از منست * می بگلت میخورم جای فلاطون از منست * چنان کز شیشه سر بسته آید باده در ساغر * با آن تمکین در آغوشش من آن طناز می آید * چه باشد بوسه آتش یار بسکه قاصد زان لب شیرین * بعاشق نامه سر بسته می آرد ز پیغامش * تاثیر ع تنها شد چو خاموشی مرا سر بسته مضمونی * لب از گفتار هر کس بست با من همنفس باشد * ظهوری ع یک نکته

۸۵

سرلسته بهشیار نگویند ؛ در سخن گوش بر او از خبر باش ؛ خواجه شیراز سه سخن سربسته گفتی با حریفان ؛ خدا را
زین معما پرده بردار ؛ قبول سه گرچه پنهان میخورد از من می گلگون ولی ؛ دانم از دست راو یعنی سربسته برا لطف
سه پرده حال سربست من ؛ نهد تهمت نیست برهمت من ؛ و بعضی درین بیت خاک سربست بجای معجمه
و کاف تازی خوانده اند و از ان کور اراده کرده که ترجمه قبرست و برین تقدیر در احد بما تحریف باشد والله اعلم
بحقیقة الحال **سر** برابر و مساوی و این کنایه از امرست که زیان و سود برابر باشد با چیزی که از کسی
طلب داشته باشند مساوی آن باشد که باد داد نی باشد میگویند سر بسر شدیم یعنی سه ما سر بسر جوان
رضا بهم که باری ؛ گر نیک نگویند نگویند بد ما ؛ **سر کسی گذاشتن** و **سر کردن** بمعنی برابر ...
... کردن و این کنایه از تدارک و تلافی بود و از ینجاست که **سر کردن حساب** بمعنی برابر کردن حساب
نیز دیده شده کمال خجند سه جنگها داریم با زلفش ولی در پای او ؛ باز اگر افتیم با او **سر** خواهیم کرد ؛
روز هجران صبری خواهم که از دیدن خط لب چیز کنم ؛ جوری که دیده ام بهمین **سر** کنم ؛ سنجر کاشی سه
از پس تو بهر مان دعوی عیشها کنم ؛ با همه **سر** روکم چون تو روبر دشوم **سر بصحرا دادن** کنایه از دیوانه
زیرا که در شهر آرام نگیرد صائب سه **سر بصحرا** داده چشم سیاه لیلی ام ؛ بسلم آهو صفت زنجیر می باید مرا **سر**
بند عصابه که زنان بر سر بندند شد دهمن موی بند سپ گذشت و ملاطغرا در انوار المشارق آورده طنبور از سربند
خود بدست مطرب میداد ترانه راز دلش از پرده بیرون می افتاد **سر بند کسی گرفتن** و **داشتن** از ته کارش
خبردار بودن مثلا شخصی سرش در جای بند است و در اخفای آن میکوشد در حالتی که معشوق خود در باز دید
باشد حضمی از پی سر رسید در پرده از روی کارش بردارد گویند سر بندش را گرفتیم یعنی از سر تو واقف شدیم تاثیر
سه همه در لباس در زردتن با تو عشق پنهان ؛ بگرفته ایم صدره سربند آن قبا را ؛ سعید اشرف سه زرشک طلمات
طره چون شب تو ؛ چشمه آب زندگی غبغب تو ؛ پیش تو میزند دم از شیرینی ؛ دارد سربند نیشکر را لب تو
شفیع اثر سه این سربندی که در دست شکست افتاده است ؛ سگی پی سعی مومیائی می کند از کف رها ؛
سر زیر لحاف کشیدن عرفی سه کشیده فتنه مغرو ال سر زیر لحاف ؛ در دیده ظلم فراموش
طبل زیر گلیم ؛ **سر ال** بلام مشدد مع الباء الفارسی **سر پا زدن** با ضافه و قطع اضافه
مصادف پشت پا زدن که در عرف هند ٹھوکر خوانند و معنی لگد زدن نیز آورده و نیز بخوردن مستعمل شو
زدن سه از فاری باز کلیم خود چو پا بیرون نهد ؛ گفتش تا کجا خورد سر پا ؛ گفتش باغ نی ؛ و در تعریف فرماید
زمین بوسش کمر جوان سه امحکم ؛ نزد سر پا کوان زد رستم ؛ شفائی سه دلا منور که پای سپهر در قیدست
بناله زان سپری که وقت دستگیر است ؛ اثار قیامت نگر ابی نرخ ادو زخ ؛ گر حسن زند بر کف خاکی سر پایی
جان خالص سه الهی لاله زار است ابا میزند خالص ؛ چه داند کور ما در زاد قدر سیم زر دشن را **سر پایی**
امام الالک ابو محمد شتری کبری از افاعیب من آموز ؛ مر بدید خفیه دار به تسخیر کدک ؛ قاسم لنگ مید انگ کهنه
هرشب ؛ سنگ و سیلی خورده ؛ اهل کنیک **سر پایی** بهر دو تنائی حمام و مباشرت محمد شریف صفا هانی

بغیها باشد ... سر یازان ... طلبان ...

16

سنفانی در هجو کلاه میر معبد عرب سه گفت شخصی که خر لنا بن زبی لته حیض + نجیه اشکلی از تو بیک سرای
بدوم دیدم من گفت که این ریخ که کرد + که دهی تیره خر کره واآدم کائی + نعمت خان عالی در قصه خارجیه
ورسیدن عاشق او بهم در سه در کشودن باعث رسوائی هست + کی مجال سنگی سرای هست + دفاع
راکه به تشخیص وجه برای یک جمع از اندیشه سرای گویند دائمی دره هست **سرپستان سیاه کردن** در دست
بریدن طفل از شیر سرپستان بدواهای تلخ سیاه کنند تا طفل چون پستان بگذارد از ان کراهت نماید + جلیل
در زرد غیاثای علوای سه ز تیره نجتی خود از زبان شدم آگاه + که دایه ام سرپستان خویش کرد سیاه + معروط
سه این تیرگی ز روز ازل داشت کوکبم + مادر نزاده ام سرپستان سیاه کرده + سرپنجه مزید غلبه پنجه و نیز کنایه از توانا
هوز بردست شیخ شیراز سه یکی پادشاه زاده در گنجه بود + که دور از تو ناپاک و سرپنجه بود + خاقانی سه از کیانست
پنجه + که بشاه کیان درآویزد + وقوت و توانائی میر خسرو سه کجی بخت من آن سرپنجه دارد + کم
لعلت سابوسی رنجه + دستیم باز در با لفظ نهفتن و شکستن و در باز و کشیدن مستعمل ظهوری سه مدعی سرپنجه در بازو
کشیده و تشنج با شیر زنان خواست از موری بند تست + کمال اسمعیل سه سرپنجه تظاول ایام شکنم + گر بازشدم غفرت
توانا و ر د نغمه + عرفی سه بازوی همتم آنز و رچه قیمت شکست + که تابیدن سرپنجه که مرجان رفتم سه
سرپیچ کنایه از نیرنگ میرنجات سه زندگی را در فراقش سرپیچ میدانیم ما + مرگ را در شام غم سرپیچ میدانم
ما + افضل ثابت در مرثیه سه غمام لبست بدست مبارکش بر سر + بدین علاقه زسرپیچ مرگ داد خبر سه
سرپیچدار آنکه موها را سرپیچ داده بسته دارد چنانچه جماعه از درد دستان هند که انها را سنیاسی گویند
بند را طغرا سه کی برنگ سرناسی بود سرپیچدار + بیدا گراز طره خود چیره بندی سرکند **سرپیچ زدن**
یک چشم خواب کردن تاثیر سه از می رنگ رخت باده سرجوش زده است + خط که سرپیچ بر آن تسبیح بناگوش
زده است + خطا آوازش لب رنگ بهوش زده سرپیچ در تسبیح بناگوش **سرپوشیده** کنایه از دوشیزه بیچه
کاشی سه او دا ابن شاهد حرم بکرنای سیغرو شش ما + مگر دارد برای خویش سرپوشیده خود را هم سه
دران محفل که مردان را کلاه از ترک سر باشد + ز سرپوشید کانست لنگه با دستار مبر قصد + **سرپیل شدن**
اندک مجال آمدن از بیماری قوت رفتار و دست و پای حرکتی بهم رساندن چنانکه گویند سرپا شده ام **سرپل**
رفیعاه سرپل سالک یزدی سه عاقبت خواهم گرفتن کام خود را بر صراط + دست من باد امن او در سرپل برسد
بادم گیلانی سه از نجت عاقبت لبستانیم داد خویش را + در رهگذار او بسر پل نشسته ایم + **سرپیش**
کسی بند شدن با او عشق باختن تاثیر سه من و زلف چون کمندی که جدا ز حلقه او + بهزار قید
سرپیشش سه صید بند باشد **سرپرست خادم سرپرستی** تیمار حال کردن این محاوره استطغرا
سه گر قطب شمالی همه جائی گردد + در طرف کلاه تو هوائی گردد + زمینا نکه بسر پرستیش اوج گرفت + جا
دارد اگر فلک رضائی گردد + **سرپوش گذاشتن** پنهان کردن تاثیر سه آسمان دون است و دون همیشه بر
نفس می پرورد + عیب خود را افگند سرپوش حس می پرورد + هر کس که تبان ابهوس بگذارد + در سلک حق

بای پس بگذارد + در پرده مگوی چون سخن حق باشد + سرپوشش بحرف بخته کس نگذارد + سرپوشش
از روی راز برداشتن فاش شدن راز ناظم هروی ــ از بس زده دیگ طاقتم جوشش + افتاده ز روی
راز سرپوشش + مع التاء الفوقانی سرتاسر و سرتابسر بهمان سرتاسر اثیرالدین اومانی ــ ببیکشتم و
سرتابسر جهان دیدم + بچشم عقل در احوال بگمان دیدم + نجیب الدین جرباد قانی ــ مکارم تو که سرتاسر
جهان بگرفت + روا بود که بمن جام قلتبان نرسد + سرتکیه سیفی ــ درمیتی را که شد سرتکیه چشم روشنم +
از مردمی دور است این که چشم لودا افکنم + سرتیر باضافه کنایه از مسافت یک پرتاب تیر ظهوری ــ
دور باش غس ثمبی کرده بر شش نزدیکم + مار ظهوری است که گردد بسر تیر مرا + میرزا رضی دانش ــ نگاهش
گوشه دارد ولی چون وقت کار آید + ز آشوب قیامت بیشتر افتد سر تیر بے + محمد قلی سلیم ــ چو سوے
صیدگاه آید ز ذوق او غزالان را + صدای خنده زخم از سر یک تیر مے آید + سرتیز بوزن پرهیز هرچیز
که سرش تیز باشد چون مژگان و نیزه و خاره مثال آن سرتنها باضافه یکه و تنها حسن رفیع ــ خود را
سر تنها بدل غیر رساند + در راه خطا تیر ترا همسفری نیست + سر توقع خاریدن میدار شدن
و بمعنی تنها سر خاریدن نیز بباید شفائی ــ پیش همه کس سر توقع خارے + آن لحظه که جای دیگرت
میخارد + سر توزیع بقطع اضافه و فوقانی همان توزیع که گذشت سرتاج گیسوپوشش زنان یحیی کاشی در هجو
ــ گر عشق چهره بستن شان و شود ز سر + قربان مشق چینی سرتاج شوند + مع الجیم التازی
سرجمله کنایه از خلاصه و گزیده نظامی ــ زبان در زبان گنج پرداختم + وز آنجمله سرجمله ساختم +
سرجوشش شوربای که در اول جوشش از دیگ بیرون آید رفیع واعظ ــ شد زخامی در سر کار هوس عهد
شباب + تندی این آتش آخر بخت سرجوشش مرا + و مجاز صائب هرچیز چون باده سرجوش و می سرجوشش
و بوسه با سرجوشش با قرکاشی ــ بگو بخند خدا را که از دهندان + اسیر نخل لب بوسهای سرجوشند +
محسن تاثیر ــ دیده را حسن تو بیهوش کند + عرق روی تو کار مے سرجوشش کند + ظهوری
خراب باد سرجوشش کرده ما را + بهوش باش که بیهوش کرده ما را + ساقی اندر سرم ابد بر دست + لطف سرشار
جام سرجوش است + صائب ــ وقت خط کام از لب چون نوش میباید گرفت + درد این میخانه را سرجوش
میباید گرفت + قسمت آدم شد از روز ازل سرجوشش فیض + جام اول را بخاک آن ساقی رعنا
فشاند + نظامی ــ زهر چیزی که طعم نوشش دارد + حلاوت بیشتر سرجوشش دارد + سرجنبانیدن
منع کردن از کاری سلیم ــ شیخ میخانه سر خود جنبانید + چون ره کعبه بمن قبله نما بنماید + و تحسین کردن
و خوشش شدن سنجر کاشی ــ بیت بیت بمن را دیده سنجیده بخوان + شاعر است آنکه تو بر شعرش سرجنبانی
مع الجیم الفارسی سرچشمه باضافه و بدون اضافه مزید علیه چشمه شیخ شیراز ــ چو دیدم یکی آب
سرچشمه کرد + چون بیشتر آمد شتر و بار برد + دانش ــ میشد از سرچشمه بنیاد مستی نصیب
بجوید انش که زعهد جادوان بودی مرا + سرچنگ ن فرهنگ ضرب دستی که بر ور تمام بر سر کسی زنند

۸۸

رسند خان آرزو سه جهان بازیچهٔ طفلان بود عرت چه میخواهی + که سرچنگ حقابی آسمان تاج است ناخنش را
سرچشمه دار کسی که مخترع امری باشد طغرا سه سرمد ار ندشکوه از چشم کافر کیش او + پیش آن سرچشمه دار
نامسلمانی بگو + **سرچمن** خلاصه و برگزیده مفید بلخی سه بسکه دارد درد پریشانی تر ایست کاکلش + هر کجا
آشفتگی را دید سرچمن میکند + زلالی سه هر یکی صد هزار قصه بکر + گل سرچمن کلک غنچه فکر + **سرچراغ**
افگندن گل چراغ چیدن صائب سه نوری نمانده است بچشم ستارگان + افگندنی شده است سر این
چراغها + **مع الحاء المهمله** **سرحد** در اصل به تشدید دال است و فارسیان بتخفیف و اضافه و بدون
اضافه نیز استعمال نمایند بمعنی حد فاصل در زمین مشترک باتفی سه طرف دار سرحد نگهبان راه + کزان همه
جانب تخت گاه + چو بر سرحد روم زد بارگاه + شد آراسته بارگاه بنش زگاه + **سرحرف باز کردن**
و وا کردن و بر آوردن کنایه از شروع کردن سخن محمد قلی میلی سه بملی پر از شکایت سرحرف
باز کردم + تو مدار گوش با من که سخن دراز باشد + حضرت شیخ سه چون شمع درین بزم مجال است بر آرم +
هرگز سرحرفی که زبان سوز نباشد + طالب کلیم سه عمری سررشته‌ای بسته دهان آمده‌ام + سرحرفی
که از و خون بچکد وا نکنم + **سرحساب** کنایه از واقف و خبردار و آگاه میر یحیی شیرازی سه فکر از هر کم شمر
خود را و بیش از بیش باش + در نخواهی سهو کردن سرحساب خویش باش + کلیم سه از احوال مردم
چنان سرحساب + که داند چه بیند شبها بخواب + میرزا معز فطرت سه روز شماری شود از خویش
سرحساب + هر کس خراب ده سرجوش کاکل است + محسن تاثیر سه سرحساب از کار بودن سرنوشت
من بس است + هست چون آئینه از جوهر خط پیشانی ام + محمد سعید اشرف سه سرها خواهد آمد چون اجل
نزدیک شد + نیست کس چون تیغ بیابان سرحساب عمرها + چو تیغ شهنشه خورد بر حساب + بخورشید
گوید فلک سرحساب + دوری آگاه باش **سرحلقه** رئیس و سردار جماعه کلیم سه گر حلقه دام است
دگر حلقه زنجیر + سرحلقه بجز از من دیوانه کدام است **مع الخاء المعجمه** **سرخانه** کنایه از پایه کمال
هر چیز چنانچه کسی که بزور باشد گویند در سرخانه زور است و **سرخانه رساندن چیزی** بکمال رساند
آنرا اثر سه میکشی خمیازه در هم آرزی تحصیل آل + میر سایه چون کمان سرخانه از تیر آوری + وحید صاحب
سه می کشیدم قامت بمچون خدنگش را ببر + چون کمان کز هم اگر سرخانه پیدا کشتم + تن بشکلی که دل آن
را خانه زنبور می سازد + کمان ابروی خوبان عجب سرخانه دارد + محسن تاثیر سه صد شکر که سرخانه
نظم بکمال است + بی چله چو ابرو فلکند تیر کمانم + میر نجات سه در فرش ویرانه ما این دل دیوانه ماست
خانه ما بسر کوی تو سرخانه ماست + و باصطلاح اهل موسیقی آواز بلند چنانچه میان خانه او از متوسط
مومن استرابادی سه ای کار دلم از تو ز قانون شده بیرون + سرخانه از چنگ و رباب
گله بشنو + طغرا سه نوای که در پرده غیب بود + ز سرخانه نقش سبک بود + **سرخم**
باضافه کنایه از مخلوع بر هم زن کار و این محاوره است اثر سه همیشه کرم چو طنبور بود صحبت ما +

بی سر خر کوک ساز عشرت ما و سر خر پیدا شد یعنی چیز ناکاره بدست آمد اشرف ه چون دو دش آن یار
سیم پیدا شد ناگاه در صحبت فتنه گر پیدا شد قدم که بکر نک سر گاو می برتم از دست قضا یک سر خر پیدا شد
د بوتی که سر بران کرده در گذارند قالب گدازند تا طیور از آن رام شوند و نگشت خر بر سر سد ملا طغرا ه لطایف
ایهام ست بالیز سخن و لیست این قطعه زمین جا دارد اگر یک دو سر خر باشد سر خاک کنایه از بالین ملازم
بر دو نیاست چون شمع سر خاک شود سایه یارم خورشید شود شمع مزارم صائب ه نگاهی به
دل برگشته یار را در یاب سحر از سر خاک شهدا در یاب سرخاب بالضم نام مرغی معروف
و نام کوهی در تبریز و رودخانه در نواحی کابل سعید اشرف ست شهنشه چو در سوی کابل کند سرخاب
خوران عدو گل کند [illegible] از موسیقی از اهل زبان بتحقیق پیوسته سر خارهای جهان
تیز کردن و خارهای جهان تیز کردن [illegible] از اهل زبان بتحقیق پیوسته اشرف
ه خنده [illegible] سر خارهای جهان تیز کن [illegible] نتواند بر آمدن گیرم که خارهای
جهان تیز کرده است سر خود خوردن [illegible] خون مفرقی عظیم بود صائب ه
زان بر دهن خنده که در بزم جهان سر خود میخوردان لب که خندان باشد سر کردن کون فلان
و در تیر جای فلان و در کس فلان [illegible] ملا فوقی یزدی ه کشت و زر دی [illegible]
سر و کس [illegible] خطیب است ندیدم ادم سر زنده را در همه ایران سر خر در هر جای عراق و ملک گیلانش
ز دوران چه غم [illegible] بر روزگار سر خط مشق و این مشهور است و منک
[illegible] سر که تغان از دل بر در کشیدم [illegible] شاخ گل سر خط مرغان چمن شد
مجوی خط آزادی از فلک صائب که خود ز کادکشان طوق در گلو دارد محمد سعید اشرف
خطش [illegible] سر خط بندگی محمد قلی سلیم ه سر
نوشتیم چه بکار است چو میدانم کار [illegible] طفل که سر خط دبستان [illegible] ظهوری در تعریف شاه
خلیل الله [illegible] که غبار خوبان کند مشق خط [illegible] ه
غبار ترا [illegible] سبزه خط تو
سر خط تعلیم [illegible] سر تراب [illegible] در مخالفت گفته سر خواب
[illegible] سر خوان آنکه [illegible] در خواندن این غزل [illegible] سر خوانی نویسند سر
[illegible] خیالی و باطل اندیشی است خواجه نظامی ه بر
[illegible] سوی تا جایگاه تو آورده روی مع الدال المهمله سر دارد دارو
که آنرا بارلیک ساینده بر آب صافی که از جوش نشانده گرفته باشد بر افشانند و بپوشند سرداد و جمچم
[illegible] سعد خان ساز استلاط تعلق پاک کن چون ترا نخستی سر دادی حکمت
اندون در سر استان بسکون [illegible] دبستان که اهل [illegible] می نویسند سر حی سرسان

[illegible]

سر دهستان ما زخون من بود میکند هرکس که انشا قصه مقصود ما + میرزا رضی دانش ۵ تا هست حرف الفت تو
دهستان ما + پیچیدگی بر دوات زند از زبان ما + **سر داستان کشادن** باضافه کنایه از شروع کردن
بحرف و حکایت باقر کاشی ۵ درد دل ما شنیدنی نیست + مگشا سر داستان ما را + سر درختی آنچه از سر درختان
حاصل شود مثل میوه و امثال آن و مقابل پا درختی است یعنی چیزی که در پای درختان میوه مثل حاصل گشت سارا که در
باغات باشند اشرف ۵ ازین نطفه اشجار کافور است برف + باد بهار سر درختیها ست تیغ ابدار + ملا فوقی
یزدی ۵ خواجه لبی تیزم از پیش حاصل ملک که هست + خصم جان سر درختی تند باد صرصری **سر در پیش**
خجل و تامل غنی ۵ کم ز حیوانات باشد پیش ارباب سیر + آدمی کز انفعال جرم سر در پیش نیست **سر در گم** کنایه
از سیمه و حیران و رشته سر در گم رشته که سرش یافته نشود و هم چنین مطلب سر در گم تاثیر ۵ از ستم
اندرین تنگنا شد طاقتم + گرچه خیال دلم مطلب سر در گم است + بارک جان کرده ام پیچان موی میان
رشته حبل المتین رشته سر در گم است + میر یحیی شیرازی ۵ رشته هر عقده کارم ز لمس سر در گم است
صد اره افکنده ام مالک کرده دارد ام + مخلص کاشی ۵ مخلص بخود مپیچ که در وصف آن دهان + سر در گم
است فکرت نازک خیالها **سر در هوا** متکبر و آشفته دماغ چنانچه گویند عاشق سر در هوا صائب ۵ داشتم
چون سر ازادگی امیدها + من چه دانستم چنین سر در هوا خواهم شدن + آسایش تن غافلم از یاد خدا
کرد + همواری این راه مرا سر به هوا کرد **سر دست** باضافه معروف شیخ شیراز ۵ یا زدان توانا و قوت
سر دست + خطاست پنجه مسکین ناتوان اشکست + و مثل سر دست و سر دستی کالای فرومایه ماخوذ از
معنی کالای که کهنه فروشان بر دوش گذارند و بدست فروشند مفید بلخی ۵ لفظی که هم تشنه لب موج تبسمش
صد نافه چین است متاع سر دستش **سر دستی** لبکوانا چوب دستی قلندران میر الهی همدانی ۵
ای صاف شراب فتنه را خاک تو درد + سر دستی قلندران خواهی خورد + ملا طغرا در الهامیه
آورده که سر دستی قلم و پوست تخت کاغذ خود لا ینفک گردیده و کنایه از تحفی که زود و بی تامل گویند و در جهانگیری
کاری که زود و در حال کنند کمال اسمعیل ۵ سر دستی است شعرم زیراکه می نداد + ابکار فکر تو را
اختیار دست + و بنیاد [illegible] سر دستی + ولیک [illegible] از میان جان دارد **سر دستی**
گرفتن باضافه یای تنکیر دستگیر معروف و الاول هو الاصح امداد و اعانت کردن و این در مقام
خیر و شر هر دو گفته شود مثلا محتاجی چیزی بدهند یا خللی در کار کسی کنند گویند فلان سر دستی ما گرفت
یعنی خللی در کار ما کرد و در مقام هدیه مثلا تو خوب سر دستی ما گرفته میر نجات ۵ خیز از هوس طفلی گنجینه تنگ و
ندانی + هرگز ما سیری نگرفتی سر دستی + شفیع اثر ۵ نگرفت کس مرا سر دستی بغیر داغ + باشد بکس
سوخته ها همدمی روا + محسن تاثیر ۵ یکجام نداری بچو من باده پرستی + یکبار بعاشق نگرفتی سر دستی
سید حسین خالص ۵ گرچه از پا فتاده بودم لیک + سر دستی گرفت داغ مرا + **سر دستی رسیدن**
در محاوره وقتی گویند که چون کسی را از خود ابتهال کند و یکی از رفیقان او هر آن مطلع شود گویند فلانی

سر دستی بار رسید یعنی بخوبی واقف شد که ما را جای انکار نماند از سه دستار اوست غیرت دستار خوان

او + کریم نزد من باد سر دستی رسیده است + **سر دستار** معروف **سر دستار چیدن** کناره دستار

در وقت سر پیچیدن درست ساختن چنانکه خدمتگاران اغنیا کنند مولانا کافی سه کسی که او سر دستار

سر و سمن چیند + دگر ز باغ چرا دسته سمن چیند + **سر دستارچه** کنایه از مسلسل میر خسرو در تعریف

دو رباش سه زان سر دستارچه بی بها + در دل بخواه لبی رشتها + **سر دفتر** دیوان مقصدی

کل سه سر دفتر آیت نکوئی + شاهنشه ملک خوبروئی + صائب این تازه غزل کز قلمت ریخته است +

جای آنست که سر دفتر دیوان باشد + **مع الراء المهملة سر راه** صائب سه هر قدم هست کمی از

وادی ما آگاه است + دم شمشیر فنا جاده این سر راه است + **سر رشته** با اضافه کنایه از مقدار قلیل و بدون

اضافه کنایه از تدبیر و چاره کار و بدین معنی است **سر رشته از دست بیرون رفتن و سر رشته رفتن**

بر سر سخنی آمدن که در اثنای شروع کردن سر رشته آن از دست رفته باشد **سر رشته بدست افتادن**

و سر رسن باز یافتن استاد فرخی سه هر کس بشغل خویش فرو رفت باز یافت + از رای نیک و

برکت خواجه سر رسن + ظهوری سه بدستش نیفتاد سر رشته + ز راه نجوری اب اغشته + صائب سه نرفته است

سر رشته تا از دست بردن + سر از دریچه گوهر چرا بدر نکنی + **سر راه گرفتن** متوقف شدن خواه برای

ملاقات خواه بتقریب تماشا خواه باراده معارضه چنانچه روز تماشا اکثر رندان و اوباشان سر راه مردم گرفته

می نشینند صائب سه گر نبینم بخلوت رخ چون ماه ترا + کسی از ما نگرفت است سر راه ترا **سر رشته**

وسر حساب که از روی دفتر برآید و سند آن در وضع بی شیرازه بیاید **سر رشته گسیختن** علامی ابو الفضل

چون تو نا دو حوصله بود تاب باده مرد آزمای نیاورد سر رشته هوشمندی گسیخت **سر رفته**

کنایه از مقسوم و مقدر و سر نوشت تاثیر سه رندی سر رفته افزونتر باد ان میرسد + طفل را با یک دو من

شیر از دوستان میرسد + و سر زرد مشهور و سیاهی هم او گوید سه بود آن کاکل سر رفته سر دار سیاه خط

که هم از سرمه دنبال دار او علم دارد **مع الزاء التازی سر زخم کسی بالیدن** گوشمال دادن گویند سر زخم

بالیدن ... سر رشته پروازی که دشت بارش آورد دیم نوعی که حد خود ش نشناخت و حبابی از زمین برگرفت

نشناخت ... سه سر زخم ... نمالید + عمرش بهوای نوخطان رفت + **سر زده** کنایه از علامت

کرد ... گردن زده شده و سر کوفته چون مار سر زده سه صائب چو مار سر زده پیچم بخویشتن چو رسد

اگر السیه شود بپامالی من + ظهوری سه آید بخنده زان جمال تو سر زده + گر شاخ گل گره نزند باسه غنچه زا +

دناگاه و بی طلب و بیخبر کلیم سه زبسکه سر زده مژگان او به بهار رفت + صدیث شوخی دیباکیش بهر جا

رفت + ملا شری قزوینی سه بحسب چه مستور شرمنده جهان شده ام + زبسکه سر زده رفتم بمنزل

همه کس + اثر سه دی شب رقیب سر زده آمد به بزم یار + من باده خوردم او عرق انفعال خورد +

بر کز مرا به بزم خود ان بیوفا نخوانده + وایم چو شمع سر زده رفتم به بزم او **سر زدامی** کنایه از چیز بران

۹۲

... فصل الطاء المهملة مع ... [illegible]

... فصل الطاء المهملة مع ... [illegible]

چیر تران چون خنجر و تیغ با با فغانی سے تیغ زبان عارفان رنگ گرفت و مجان + عشق تو جلوه میدید خنجر
سبزروای را + **سر زلف** باضافه کنایه از ناز و تبختر و استغنا و بی پروائی و در اقوال و افعال هر دو مستعمل مفید
بلخی سے ناخن چو شانه در جگر زلف میکنم + با نوخطان سخن بسر زلف میکنم + صائب سے از قرب حسن گرنه دماغش
مشوش است + چون شانه حرف می زند بسر زلف سایه اش + رفیع سے بسر زلف اگر حرف زنی مشکل نیست +
مشکل اینست که با چین جبین میگوئی + طغرا سے چون بسر زلف کرد ساقی ما می بجام + سر بکشش ما زرشد دیده پیمانه
ظهوری سے گر ندارد سر زلفی با غیر + اینقدر از چه پریشان گفتم + فوجی نیشاپوری سے امشب جواب
ما بسر زلف میدهی + هرگز زبان ما و توان این گفتگو نبود + **سر زنده** سر بزرگ چه زنده بمعنی مطلق
بزرگ است از اینجاست که فیل بزرگ را زنده فیل گویند انتهی و صاحب جرأت مطلق و کارآمدنی از اینجاست
که بمعنی دولتمند و جوانمرد و بعضی بمعنی گرم جوش و شگفته رو نیز نوشته اند و بهیه راج بمعنی دودم است تاثیر
سے سر زنده نماند جهان خراب را + بر سر کما بها همه لوح مزار هاست + ثبت اشرف بهر تحسین سخن سر زنده
زان چو معنی روزگارم در سیه پوشی گذشت + دیدیم وضع اشرف بی ساز و برگ را + سر زنده به بزم جهیز از
که نداشت + میر یحیی شیرازی سے هر آنکه دعوی سر زندگی کند در نظم + اگرچه لاف سخن مرده ترا عار است
شود بلند ز خاکت صدا که خامش باش + هنوز مرده من زنده ترا بار است + انتقی که احوال ورا محمد طاهر
نصیرآبادی نوشته سے دنیا طلبان همیشه محتاج زر اند + با آنکه شب و روز بتاراج زر اند + درخنده چو گل
ز شوق هستی در رم اند + سر زنده بسان شمع از تاج زر اند + مخلص کاشی سے غریب و شوخی از سمین
بران زیبنده نیست + شمع بی نورش بعد معشوق اگر سر زنده نیست + **سر زنش** نکوهش و ملامت و بالفظ
کردن و خوردن و کشیدن مستعمل صائب سے از روی نرم سرزنش خار میکشم + چون گل ز حسن خلق خود
آزار میکشم + میر خسرو سے عاشق ز زخم دوست علاوت چشند که گوی + حال آورد چو سر زنش صولجان
شد + فوقی سے سرزنشها خورده ام از تیغ طعن اهل فکر + تا کنون پهلو بجمع نکته سنجان میزنم + شیخ عطا
سے کرد ستمها چو زلف در آرم بگردنش + ما را بانیقدر نتوانکرد سرزنش + مع السین المهمله
سر سایه محسن تاثیر سے فوق فلک و عرش بود پایه دیگر + این سایه کشد رخت بسر سایه دیگر +
چو خانه سر خط آزادگی کسی دارد + که باشکسته سر سایه نهال خود است + عبد الغنی قبول سے بهند از
اختلاط زند و باز بدم جگر خونشد + خوشا کشمیر و قران خواندن در سایه بیدی + **سر سبز** باضافه
کنایه از دماغ تازه و شگفته و بدون اضافه کنایه از تازه و سیراب و زنده و خوش و بیغم صائب سے
درین چمن سر سبزان برهنه پا دارد + که چار موسم چون سرو یکقبا دارد + **سر سجده** مهر نماز طغرا
سے سرگشته او همچنانه دانه افلاک + سر سجده او مهر خرشید عبرا + **سر سوزن** باضافه کنایه از مقدار
قلیل نظامی سے گر اعتقه بر ایشان سر سوزنی + دهن را کشایند چون روزنی + **سر سخت خوردن**
باضافه کنایه از سر چپک خوردن و آسیب بزرگ رسیدن و اله هروی سے بسکه خوردم سر سخت از همه

طفلان [illegible] نعمان [illegible] بعضی [illegible] ایران [illegible] طفلان [illegible]

۹۳

طفلانه [illegible] سلاطین [illegible] **طغان** شاه [illegible] طغانی [illegible] لفظ طغان [illegible] **طفل** [illegible] **فصل طا** [illegible] **طفل** [illegible] **طفلک** [illegible]

کس سخت سرم + چشم زین نیستم امروز قمر تا شم من + صائب ۵ آن از ین کوچه بر در سر سلامت بیرون + که
سر سخت زهر سنگ تواند خوردن + سعید اشرف ۵ عدو از کفت گر یک لخت خورد + ز سر سختی نگرد سر
خورد سر سختی بدون اضافه سرکشی و استکبار اثر ۵ ز شمشیرش عدو را گر خبر بود + ممکن دانیقد سر سختی
از خود سر سخن بگون همان سر دستان با قرکاشی ۵ اول بنام من رستم خون کشید عشق + تا نام منست
سر سخن دفتر بلا + حکیم شفائی ۵ سر سخن کنایه دل وصف لب تو کرده ام + مطلع این سفینه کن ابروی دل
کشای را + طغرا ۵ زرد سر سخن سرخی جگر گون + فتاده نقطه اش چون قطره خون + طاهر وحید در تعریف صحاف
۵ چو داشتند برش صفحه چشم من + بسرخی نویسد در دسر سخن سر سفره باضافه کنایه از لب مقعد بلکه مقعد
که جای نشستن است بومنی طیب ۵ آنکه سر سفره کس گرد شتق + کو هان شتر باید و مقل ازرق + تا آخر سر سوره
بر محمد افضل ثابت در مرثیه ۵ بخون رستم زرده طغرای خط پیشانی + برنگ سرخی سر سورهای قرانی + ابرو زرد
نقص جمالش نمی شود + سر سوره کلام خدا اکثر از طلا است مع الشین المعجمه سر شاخه گلی که بر شاخ
باشد زلالی ۵ بچه مایه حسن گلستان + گل سر شاخه آتش پرستان سرشار معنی ترکیبی
آن چیزی که از سر بریزد و این کنایه چیز لب بریز و چون نظاره سرشار و خنده سرشار و گریه سرشار و انشا سرشار
مستی سرشار و شوق سرشار و حیرت سرشار و غفلت سرشار و دولت سرشار و لطف سرشار و
سرشار و خزان و مست از سر خود رفته صائب ۵ محو نیم نگاه تو سرشار میکند + بد مست را عتاب تو هشیار
میکند + حضرت شیخ ۵ سبز شد خط لب یار بهار است بهار + ای جنون من سرشار بهار است بهار ۵ +
اسمعیل ایما ۵ جلوه جوشش عرق هم دولت سرشار بود + همچو شمع سرکشی از مستی دیوار بود + کلیم ۵
اه از این غفلت سرشار که چون ساغر پر + جان بلب آمد و از کرده پشیمان نشدم + محتسب پر حذر از مستی
سرشار منست + سنگ بگریز د از آن شیشه که در بار منست + ظهوری ۵ عشوه ساقیست می ساغر
لبالب کو مباش هم با وجود جرعه نوشی مستی سرشار هست + صائب ۵ حیرت سرشار ثابت میکند
سیار را + چون عرق از روی ساقی تاک میچکد ۵ آب گردد بنظر خنده چو سرشار افتد + اشک شبنم اثر چهره
خندان گلست + بی پرده میدید بنظر جلوه غیب را + صائب رهین منت سرشار آئینه است + از بیخه خونین شلق
باک ندارد + از پای سرشار که دگر صبح است + سخت خوان عالم و مژگان او خونین نشد + تیزی شمشیر
دیا آن تیغ را + سخت ایام باشد بر یک طفلان گران + کے کند دیوانه سرشار تمکین سنگ را
سبزه خط بال و پر گردید سودای مرا + در بهاران میشود دیوانگی سرشار تر + نفیسا نجفی
۵ ریاض عشق از ذوق بود از شوق سرشارم + چو شمع از پنجه مژگان خود فوارها دارم + طاهر وحید
۵ لبکه کویت از فغانم گرمی سرشار داشت + شعله شد هر که در راه تو در پا خار داشت + ارادت خان
واضح ۵ جام صبا حلقه زنجیر الفت می شود + یا جنون هم چشم باشد نشاء سرشار ما + واله هروی
۵ حسن تو بد بضعف نظاره سرشاره در دیده + گراز دیده تماشا نکند کس + سبے بدرقه

بدر تو چون سرشار + باو نتوان نمود بیکار + ملا فوقی یزدی ٥ مرهست همت سرشار و طبع گوهر بار + که تا نام

تو معانی نشسته در گهرم + گو ان به گردولت سرشار نخواهد دولت + بیجای کن اگر خواهی که آئی در حساب تا ثیر

٥ روی خوشی از غیرت سرشار ندیدم + از آینه ام جوهر بسیار جلا برد + طالب کلیم ٥ عمریست که یک

سرشار ندیدم + در پای حسم افتادن دستار ندیدم + بیدل ٥ دل نه تنها از تغافلهای سرشارم

گداخت + آب شد آینه هم خون شد ز استغنای من + ظهوری ٥ خنده لبریز هرگز آشنائی لب نگشت + دیده

را از گریه سرشار می پرسی میرس + ظرف خمخانه سپهرم نیست + بیخود لطفهای سرشارم + جلال اسیر ٥ کرد

از پرواز ابر تند رو خود را سبک + بجز از تمکین لنگر عزت سرشار یافت + از غبار خاطر نشو زمین اندوخت

گنج + آسمان از رشک سرشار که این مقدار یافت + افتاده ام ز جذبه سرشار در کمند + امید چون

نمی کشد آزار در کمند + سرم سرشار سبکروحی بسیار خوش است + نیم حسن آنکه نه تنگی است نه تمکین دارد

ملا طغرا ٥ چه نقاشی است این کز حسن سرشار + بدامش نقش میگردد گرفتار + بهر سو غنچه بیبی کرده سرشار

ز آب نغمه تر جوی منقار + اسیر ٥ مدعا همی نه از حیرانی سرشار است + ...

سرشب باضافه کنایه از اول شب است ... ٥ تا کی از سر شب تا بسحر نالیدن ... خونابه دل بحلقه جگر

خائیدن + سرشعله شعله اول زلالی ٥ که ای سر شعله آتش فروزی + گل نور فروغ رشک سوزی

سرشوی سرشستن و چیزی که سر را بدان شویند و مقیس علیه آن روزه گشا دگره گشا است نظامی ٥

زمین را ز جرعه معنبر کنیم + بسرشوی شادی گلی تر کنیم + خسرو ٥ سپهر پایه مبارک که گاه سرشویش +

نجسته شد زمین از یمین هر کجا سرشست سرشیر و سر جغرات چربی که بر روی شیر جوشانده

و جغرات می بندد و آنرا بترکی قیماغ و بهندی ملائی گویند رایج ٥ فی غبار است که سر زد ز بنا گوش + سر شیر

حلاوت شد + از شیر تو پیدا + سرشیر باضافه صورتی که مثل کله شیر سازند در آب انبار و حوضهای

حمام که آب از آن بریزد و در عرف هندوستان آن را شیر دهان گویند وحید در تعریف حمام ٥ بود چون

ز لطف است تحمیر او + جو لبستان ما در سر شیر او + و ایهام درین بیت از آن پیدا شده که در محاوره اهل

عراق یای مجهول را نیز معروف خوانند درین صورت سرشیر بمعنی همان قیماغ بود که گذشت و بمعنی

کله شیر که راس الاسد باشد هر دو درست بود + سرشکن حصه سد کردن در چیزی اما

در اشیای نامرغوب چون بار کردن و زجر نمودن و تاوان گرفتن + سمیل ایما ٥ این قدر داغ

بر دلم مگذار + سرشکن بر تمام اعضا کن + سرشکسته بسکون رای مهمله ظهوری در صفت ده ٥

دهی که با شکر اشش قند اگر کند دعوی + لب شکسته کنندش بکوچه و برزن + سرشیشه باز کردن

کنایه از شراب خوردن باقر کاشی ٥ چه خوش است مست دیخود بتو شرح راز کردن + بتو رو برنشستن سر

شیشه باز کردن مع الطاء المهمله سرطوق باضافه و بدون اضافه حلقه کلانی که بر سر زنجیر باشد

اشرف در صفت دریا ٥ خروشان موجهایش چرخ تسخیر + در دگر داب چون سرطوق زنجیر + ...

علم باشد محمد قلی سلیم سه دوران بکلید میه نوشالکه عید * بکشاد سر طوق اسیران ورها کرد * وحید
در تعریف گنبد مسجد سه زسر طوق گنبد بگردون رسید * چو پیری کاو را براند مرید * شفیع اثر سه نیست
سر طوق کرجا بر سر گنبد دارد * بهر توفیق بدعایت طلبان دست دعاست * سر طویله سر گزیده
لا فوقی یزدی در تعریف فرس دسه زروانش گشته مشهور قبیله * پیاکاه هنر بدسر طویله * مع العین
المهمله سر عشر بضم عین مهمله در جهانگیری یه قرانی که در وقت بسم الله باطفال نوشته دهند ودر
رشیدی دایره که بر سر آیات مذکور نویسند صاحب سه عشر این کتاب مبین است افتاب * زنهار
بر مدار نظر از کتاب صبح * سر علم چیزی که بربالای علم باشد واکثر بشکل طره بود مفید بلخی سه در صف اهل جنون
ما رانشان دیگر است * یا لاله سان از داغ سودا سر علم داریم ما مع الغین المعجمه حتی القاف
سر غزل و سر قصیده مطلع غزل و مطلع قصیده و بهترین برگزیده غزلها و قصیدها بدر جاجی
سه خنیاگران مجلس سلطان عصر را * این غزل بهدیه سیاه ای صبا رسان * سر غوغا و سر فتنه
منشا فتنه و فساد زلالی در تعریف سوار شدن ایاز بر اسب سه بران آشوب آن سر فتنه بنشست *
حذر کن فتنه بر فتنه بنشست * مولانا لسانی سه گفتم که بس سر کنم آن فتنه کاکل * سر فتنه خط غالیه
گونست چه سازم * مولوی معنوی سه خون دل می بین و باش دم مزن * وز نگار شنگ سر غوغا مترس
جمال الدین سلمان سه حلقه زلف تو سرمایه هر سودا نیست * غمزه مست تو سر فتنه هر غوغا نیست * اسیر
لاهیجی سه خرد تا مست شد از باده عشق * به مجنون هست سر غوغای عالم * سر فتیله چرب
شدن و کردن کنایه از تر کردن آنه بروغن برای جماع نمودن دانشمند خان عالی سه آید سوی
چراغ دلی * تا چرب شود سر فتیله * سر فیل معروف و کنایه از خصیه شفائی در هجو محمد رضای فکری
سه دران قطار عجب بختیان مستند * که بار شان سر فیل است و دست خر سربار * سر فلان می
جنبد یعنی زنده است و اعتبار دارد سلیم سه سخن بیار و تحسین با معامله کن * سر کسی بجهان غیر ما نمی جنبد
سر کشان را طاق محراب است شمشیر کفت * هر که می جنبد سرش این است او را سجده گاه * سر فلان
سلامت و سر فلان بسلامت محاوره است که اگر فلان چیز تلف شده باشد سر فلان چیز
که نعم البدل است بسلامت باشد سه از محتسب توبه گرفتند هوای * باده بسلامت سر مردانه ما نو * بکلیم نکند
زجهانیان بجز تو * تو اگر زدر بر آئی سر بیکسی سلامت * واله هروی سه سر افیون بسلامت چه شد از بنگ نماند
سبزی از بزم اگر رفت سیاهی بر جاست * رضی دانش سه بزم ما نور زعکس می روشن دارد * شمع
گر مرد شیشه سلامت باشد * مسیح کاشی سه گر محتسب بشیشه گران بدشیح شود * ما یم و باغبان
بسلامت سر کدو * لاهوری سه سر کدو بسلامت چه شد که شیشه شکست * به بزم در هو کشان
نیست جای تنگ شراب * سر فوج و سر لشکر و سر قافله مهتر و سر گروه ایشان واضح
این ناخلف با همه نامردی و لجاج * گشته بهادر شده سر فوج و نامدار * بدو پیش ترکمان حرما هیچ

چو ماهچو ماشدی * سرشکر و مقرب و ذی جاه و اعتبار * وحشی سرشکر برفته که آید زپی جنون * تازان زره عرصه جولان تو اید * **سر قطار** آنکه در قطار شتر از همه باشد میر یحیی شیرازی باخویش هر که کرد مرا چون جرس رفیق * در کاروان اهل خرد سر قطار شد * **سر و قفل** زنجیری که از کرایه دار سوای کرایه حویلی یادکان بگیرند و آن فرد کشودن قفل است داخل کرایه نیست تاثیر شاد عاشقی زان جبهه دیدی * اگر میداشت سر قفل کلیدی * پریرو که از ماه در بهفته * ز چین جبهه سر قفلی گرفته * حیدر اشرف سوای تو داده ارمغانم * سر قفل حجره جانم * **سر قلیان و قلیان** همان چلیم چوبی است که تنباکو را دران گذاشته آتش بران گذارند و در هندوستان چلم و در فارسی سر چلیم و چلیم و قلیان هر دو بمعنی حقه است که مشهور و متعارف است فوقی یزدی در مدح حسن و همی که سر قلیان طبع آن شکرریز * بود لب تنباکوی انگیز * **سر قوچ تو بسلامت** قوچ بجیم فارسی گوسفند نر و سر قوچ تو بسلامت باشد مراد آنست که سر مردانه تو و سرت تو بسلامت باشد و این از اهل زبان به تحقیق پیوسته لوطیان قوچهای جنگی پرورند و باهم بجنگانند و بهای گران فروشند و اکثر مدار شان همین است گذر دبیر نجات دعده نشستی غیر ز بیقامت باشد * سر قوچ تو راهی بسلامت باشد **مع الکاف التازی سرکار** باصطلاح اهل دفاتر هندوستان معموره را گویند که جامع پرگنه ها بود و هر صوبه مشتمل چند سرکار می باشد چنانچه گوالیار که از سرکارهای صوبه اکبرآباد است و ازین عبارت که سلطان محمد در ترجمه مجالس النفایس امیر علیشیر در احوال مولانا عیاری آورده که وی اکثر اوقات در سرکار هرات با دوجین می باشد مستفاد میشود که در ولایت هم بدین معنی مستعمل است و نیز بمعنی کارفرما و صاحب اهتمام کاری و بمعنی کارخانه و جایی که دران جامه بافند باضافه نیز آید شفائی من آن خورشید عریانی لباسم * که تنها بست سر کار کتانم * دست دولت تهی است شفای زخوشدلی * چیزی که بست در سر کار تو حسرتست * گفتی که بسر کار دل خسته چه داری * رازی که سود بر سر بازار رود گر هیچ * سامان طرب نیست بسرکار زمانه * تا چند آرام دلی شاد توان کرد * اشرف بسرکار ریه بودی همیشه * بجای بخششی شاگرد پیشه * ملا طغرا در تعریف عمارت به بینش هوا اینش نسیم بهار * کند خشت سرکاری لاله زار * زالوب چون دردرو تافته * ز سرکار آن شده دوا یافته * جلال اسیر غباری از پی برخاست اشکی ازدلی جوشید * یکی معمار صحرا شد یکی سرکار دریا شد * تاثیر بسعی کارفرما کار گر ممتاز میگردد * سر آمد کوهکن زان شد که شیرین بود سرکارش * **سرکش** اطلاق آن بر غیر حیوانات مجاز است چون می سرکش و نگاه سرکش صائب زتسخیر نگاه سرکش او عاجزم ورنه * عنان برق را در دست می پیچد گیاه من * حذر کن از می سرکش که تا کشش نازنین گیرد * بجز دین دست تواند نگهدارد زمام خود **سرکشی کردن** م و سازش و موافقت کردن و بمعنی در بردن شعر است می آید فاضل تاثیر آن شعله آتشی چو گل آتشی نکرد * بیمار او شدیم دعا سرکشی نکرد * مخلص کاشی چو گل از بیوفای گرینای در کنار من

برنگ شعله کاهی سرکشی میکن بخار من **سر کرده** بوزن در برده منتخب و برگزیده تا ثیر در جهان نسیم
تان بجد و سرکرده تونی + زور دو سال بسی باشد و نور و زیکیست + **سرکلافه** کنایه از سررشته
کار از اهل زبان به تحقیق پیوسته و **سرکلافه راگم کرده است** و **سرکلافه گم دارد** و **سرکلافه**
پیدا نیست میگویند تاثیر خود را دل از آن طره جدا گم کرده است + بی آن سر زلف و پا گم کرده است سررشته
بیخ زندگی ندارد در دست + گویا که سرکلافه را گم کرده است + حکیم صاحب آنانکه سرکلافه را گم دارند + سررشته آفتاب
و انجم دارند + یک دور کند چرخ بذرات جهان + مستی همه از شراب یک خم دارند + شاعر آن چیست
که سیفر و شش در هم کرده است + آن چیست که در کاسه مردم کرده است + زنار ز سررشته خود افتاده است +
تسبیح سرکلافه را گم کرده است **سر کله زدن** جنگ کردن بسر و کله چنانکه جنگ قوچ و آهو صائب
ناتوانی چون زند سر کله با نه آسمان + چون بر آید دانه سالم ز چندین آسیا + و نیز کنایه از حرکتی
قریب معارضه و برابری کردن با کسی تاثیر چشمان یار رنگ دان شاخ ابروان + سر کله میزند دو داغ
جگیش + نه شکر ابش دل تنگ دارد + نزند سر کله با هر جا که قند نیست + و کنایه از سعی کردن و سندان در نقطه
معجون کش باید محسن تاثیر معجون کش هنر با سیه حقه باز + می زند سر کله با کز وی لبی
خندان شود **سر گمند** باضافه لسیامنیست که در صطبل ملوک و امرای ولایت ایران بندند
و ... خونی که بدان پناه آرد عمله اصطبل محافظت او کنند و نگذارند که کسی مزاحم او شود گویند سر گمند
پناه آورده است تا جان داریم دست از محافظت او برنداریم آثر داریم جا باز اف تو لها ستمدیده باشد
ستم رسیده پناش سر گمند + میرزا اسمعیل ایما آن رنگاه دلها آو تره بلند است + این خوان گر دنگار را
انجامه آمد است + **سرگن** بضم کاف تازی سردار جماعه و رئیس مجلس خیالی زچهره پرده برافگن که
شمع مجلس را + سندوی حسن سپهر مجمعی تو ی سرگن + **سرگن پرگن** و **سرگند پرگند** بفتح هر دو کاف تازی
و بای فارسی تسمیه و جلد و شتاب اشرف آن شب که مرا یار بمنزل آمد + از مقدم او مراد حاصل آمد باز
بناش رقیب افتان و خیزان + سرگن پرگن چو مرغ بسمل آمد + میرالهی که کنارش و نسیم اند بیانه +
جامی رود بدیر سرگند پرگند **سر کردن** سلوک و معاش کردن با کسی ملا طغرا کاسه با میوان
دیدن لب سبزی علم + چون است ان شگرد باغ خوبی رکنند + بجوانی آرد با شبه سر
که دل ... دست زاتش تشنه تر + **سرکوب** و **سرکوبه** گزند آن اقرسنج و عمارتی بلند که
مشرف بر عمارتی دیگر باشد کلیم نخستین قلعه آن سرکوب افلاک + که بالا برده نام عالم خاک +
و لهذا ابنیه را که مقابل قلعه سازند برای گرفتن قلعه آن را نیز سرکوب گویند و در مدمه نیز مانند اسم
فغان از چرخ دون پرور که با این همت عالی + دگر دون دیده باشد گران سرکوب را نام
عبدالله القی بر آورده برسبیل از جوبها + ای قلعه چرخ سرکوب ... سنان ملک
جان ما بر آشوب داشت + حصار تن اثر ز سرکوب داشت + ... آن کرد جنبش

گرد حیلت سرکوب + بها از تشبیب گمان گرد جا نگاه تفنگ در فعتی و سرجنگ در فلک تقاف بیاید **سرکوچک**

بیقدر و بی یقین **سرکوچه** محسن تاثیر سه سررشته آهم بکف ده نگاه هست + سرکوچه احوال دلم زلف سیاه هست

مع الکاف الفارسی **سرگاوزردن** باضافه کنایه از فایده عظیم برداشتن دولت مفت بدست

آوردن **سرگذشته** مخفف از سرگذشته و نیز از جان بسر آمده و ترک سرگفته و خود گذشته نیز گذشت

صائب سه از سرگذشته اند گریبان و این زمان + کو سرگذشته که ز دستار بگذرد **سرگرای**

آنکه سرش بگردد و چیزی که سر را بگرداند فردوسی سه زمین باز گرانی شده سرگرای + که بی چاره

گشت از بی چار پای + چو من کرده سرگرای او درم + سر آنرا همه زیر پای اورم **سرگرفته**

کنایه از مخمور و غضبناک خواجه نظامی سه در آمد سرگرفته مرگرفته + عتاب سخت با من درگرفته + درنگ

پسرده خواجه شیراز سه آن شمع سرگرفته دگر چهره برفروخت + وان پیر سالخورده جوانی ز سر گرفت

سرگرده و سرخیل رئیس کرده و سردار جماعه و سند آن در لفظ خیل گذشت و همچنین **سرگل**

و سربلبل ابونصر نصیرای بدخشانی سه جانانه و من هر دو به یغمای نگهت + سرگل چمن او شده

سربلبل او من + **سرگله** سردار رمه ها تفی سه شده شاه منصور شیر یله + برانند چیره و زندگان

سرگله + صائب سه ابلیس کند راهبری راهروان را + این گرگ تراز رمه بر سرگله دارد **سرگله**

نهادن کنایه از انتخاب کردن و برگزیدن تنهوی سه فرهاد نعمت بهم پله نهاده + مجنون بر سید گم

سرگله نهاده + گیسوی تو در بستن من تافت کمند + ابروی تو در صید دلم تله نهاد + تله بفوقانی نوعی

از دام و شکنجه جانوران **سرگران** مخمور و بیدماغ محمد حسین خان حسن سه بجان صدگونه

بیداد تو کردم اختیار اما + نکوبت از رقیبان سرگرانی خوشش نمی آید **سرگرم** مرادف **سرخوش**

دانش سه عاشقان از می یشیشه دل سرگرم اند + چشم مخمور تو بر دست قدح پیمانیست + و کنایه

از جهد و جد در کاری و بمعنی عاشق و فریفته راجع بالست صائب سه بیک آتش چو داغ لاله میسوزم

درین گلشن + ز هر شمعی تواند گرد چون پروانه گرمم + محمد قلی سلیم سه دختر رز گرمه باشد مشو سرگرم او

در طریق عشقبازی همت یعقوب باش **سرگزای** برای تازی چیزی که سر را بگزد ای بر **سر**

گزین عمده از مواشی که برای حاکم انتخاب کنند سید ذوالفقار شروانی سه اندران میدان که دشمن

را براند چون گله + تیغ آواز گله بدخواه خواهد سرگزین **سرگیری** بوزن زنجیری آنست که نامقیدان

ولایت جوان با کسی خصوصا با ساده بدشوند جمعی هم شده او را در خانه یا در باغی یا صحرایی برده

با وی فعل بد کنند و چون سه او را یکی بگیرد و دیگری فعل بد کند این عمل را سرگیری گفته

و با لفظ زدن و خوردن مستعمل نغافی سه بزد از گیر خوردنش اسیری + نخورد هیچ نخجیر سرگیری + ملا

نوعی یزدی سه زده آن لعل سرگیری بیاقوت + چه سرگرمی [illegible] او حلوای یاقوت **مع اللام**

سرلوح آرایشی که از آب زر و تمام الوان [illegible]

طمث

طمع

طماع

طمطراق

کنند و تنها لوح نیز آمده عالی سے و نیا طلبان بیخبر از مطلب اصل اند + چون طفل که مشغول بسر لوح کتابست
وحید در تعریف طلا کوب سے کنون مرد نشد از وچاره جو + که نماید بسر لوح صندل از و + تاثیر سے ابر سر
لوح بیاض انبساط ناشی است + از ترشح چون هوا افشان سرموری شود + صائب سے از بیاض
گردن او فرد بیرون کرده است + فرد خورشیدی که سر لوح کتاب عالم است + **مع المیم سر ماه**
و سر سال و سر هفته باضافه اول ماه و سال و هفته مولانا اهلی خراسانی سے چون فزون شود
دیوانه را در سر ماهی + مرا اسی روزدار د بیخبر یارب چه ماهست این + عبد اللطیف خان تنها سے ای سیاه
چون سر ماه است + از زرداغ وقت تنخواه است + فردوسی سے یکی هفته بودند با سوگ و درد + سر هفته
پهلوسیه گرد کرد + محسن تاثیر سے بر امید آنکه آید در وثاق او شبی + ماه نو در هر سر مه خانه خالی میکند
سر مشق خط استاد که از او در نظر داشته مشق کنند عالی سے آینه بود تخته مشق آنزمان که عقل
سبق روشنائی باطن ز ما گرفت + غنی سے نگذارد ز قلمرو تقدیر پا بیرون + سر مشق خویش ساز خط
سرنوشت را + **سر فلا نچیز در د میکند** در مقام گویند که شخصی آرزوی چیزی دارد و در واقع نداند و بتکلف
اختیار میکند و زحمت میکشد اشرف سے هم صندل جبین از برهمن کیشان + میکند درد بما سر عشق تو ناسا
سید عبد الله المتخلص بحالی سے صندل سرخ شکم برخ زرد که دید + که بما درد سر عشق تو او در دیگر **سر**
منزل مزید علیه منزل یعنی جای فرود آمدن و مکانی که در شهری یا در موضعی بنابر خوبی الطریق یا دگار گذارند سلیم
سے بگفت این شاد رنگین روی حور است + ز تا سر منزل اینجا ضرور است + و حق آنست که اینجا نیز بمعنی مشهور
خود است و معنی یادگاری از مقام استفاده میشود سر **معجزه** محسن تاثیر سے سر معجزه مصحف رخسار تو
ابروست + بر سبله سبقت نکند آیه دیگر **سر موری** چیز بسیار خورد و ریزه چون قیمه سر موری و فقدان
سرموری چنانکه گذشت محسن تاثیر سے گر زلف عنبرین دل کاه گاهم میکند + قیمه سر موری خط سیاهم
میکند + بر نقش روی او از ته خط چشم موری میکنم + توتیای غزه در چشم صبوری میکنم + **سر مو**
زدن میزان باره تفاوت کردن میزان عدیل کفه فعل بوزن تراز وبر جیدی سے میزان دوستی
سرموئی نمیزند + نازد دینار لیلی و مجنون برابر است **مع النون سر نامه** عنوان کتابی مانند
آن مغید بلخی سے روشن چو تیغ ساخته مضمون گشته + چین جبین یار که سرنامه منت + **سر نشین**
شخصی که در سفر بالای استر با سر نشسته اعم از آنکه مرد باشد یا زن و این از اهل زبان بتحقیق پیوسته و در کتاب
نگارستان نیز آمده **سر نشین قافله** کسیست که کرایه نشان جنس را بالمقطع کرایه کنند که از شهری بشهری
رسانند شخصی که چندان سر و سامان نداشته باشد قدری بطریق کرایه با بهاداده بالای باری از بارهای
شان بر مرکبی که بار برکرده باشند او را نشانند و گاهی بر مرکبان خالی نیز می نشانند بطمع کرایه و سر نشین قافله
عبارت از آن شخص است تاثیر سے در گلشنی که حسن تو محمل سوار شد + گل سر نشین قافله نو بهار شد +
سر نوشت خط پیشانی کلیم سے سرم از زانوی غم زود جدا خواهد شد + سرنوشتم اگر از

100

اگر از لوح جبین برخیزد + تا نیر سه سرحساب از کار بودن سرنوشت من لیست + هست چون آئینه از جوهر
خط بیشانیم + سرنوشت **کمان** آنچه برگوشه کمان نویسند وآن بیشتر نام کمانگر میباشد حسن بیگ
رفیع سه نگاه گوشه ابرو قدا شناسم کرد + بنام صاحب کار است سرنوشت کمان + **سرنی**
بفتح اول و نون چیزی باشد که از ابریشم و بلور وغیره ساخته بر سر قلیان نصب کنند و آنرا در دهن گرفته تنباکو
میکشند و بهندی مهنال گویند در مکتوبی که نادر شاه بمحمد شاه نوشته بود این لفظ دیده شده
سرنغل و بن نغل در عرف هند مهنال و تهنال پیش قبض وغیره اما آنچه بر سر قبضه شمشیر آنرا اهل ترک و کلکی
میشند بدوم و آنچه در بن قبضه آنرا برجاق و آنچه در میانه آنرا میخانه و آنچه در بن شمشیر آنرا بن نغل گویند
مع الواو **سرو برگ** کنایه از دماغ و ساز و برگ و **برگ و نوا** کنایه از اسباب و سامان سه
بسعی عاشقانه طبع او چون مایل افتاده + سلیم از شوق آن دارم سر و برگ غزل دارد + ظفر خان احسن
سه ما شوق ناله بلبل بگلشن میرویم + ورنه کی ما را سر و برگ تماشای گلست + لاادری سه سر و برگ
گلزارم حکیم گل و گلستان + **سرو پاچه** کله پاچه گوسفند که پخته باشند **سرو دم زدن جهاز** و غیر آن
کنایه از عین کشتی نشیب و فراز بسبب تلاطم امواج دریا **سرو پا گم کردن** کنایه از حیران و سراسیمه
شدن میرخسرو سه فرستاده زان پاسخ مغز دار + سرو پای گم کرد بمغز وار + **سرو در کردن** کنایه از
سردردی در هم کشیدن و عتاب و خطاب کردن **سرو کار** کنایه از معامله با لفظ افتادن و بسامان
شدن مستعمل اسیری لاهیجی سه ز جفای عشق بیم سر و پای عاشقان گم + سر و کار عشقبازان عجب اشوب
لسامان + واله هروی سه باز ماندن اگر فتد سر و کار + اول گفتگوی پایان است + صائب سه
فتاده است سر و کار من بدریایی + که نه سپهر درو لی لقاست همچو حباب + زراج سه میکند حرص
نگاه با آن شوخی حسن + مور با خرمن بر تش سر و کار افتاده است + **سرو سر کرده** سرخیل و سرگروه
سنجر کاشی سه من و دل هر دو چو ماتم زدگان + سرو سرکرده ارباب محن + **سرورق** اول ورق از
کتاب عالی سه حسن و عشق جهان بیشتر از یار نبود + ابرو دستش بسمله سرورق ایجاد است + **سرو کیسه**
کردن بکاف دوم نیز ماز سی ربودن بالعرف کسی بنوعی که چیزی پیش او نماند با خدا آن کیسه و
تیغ حامی است که حرکت در بدن و موی در سر مینگذارد میرزا عبدالغنی سه هر چند سر کیسه بلطایفه حیرت
کردیم سر و کیسه ملی اهل جهان را + **سرو بند** عهد و عصر میگویند فلان کار در سرو بند فلان
پادشاه واقع شده **سرو بندی** شده است که هر کس دو تا و بیه دار بزمین پشت سرو سنبل بحله مشوط
و این محاوره لوطیانست در محلی که شخصی فی الجمله جمعیت داشته باشد میگویند **سرو خشت**
کنایه از غایت اعراض در محلی که نصیحت کنند و مخاطب بگوش رضا نشنود گویند خواجه شیراز
سه سر تسلیم من و خشت در میکدها + مدعی گر نکند فهم سخن گو سرو خشت + **سرو پا**
از پا تا سر و بمعنی خلعت صائب سه بلباس زر خورشید مبدل نکنم + سرو پایی که من از ملبس دیبایی

دارم + مع الهاء **سرِ سنگ و سرِ اهنگ** همانست که در عرف اهل دربار سلاطین هند آنرا هراول گویند و نیز فوج هراول زیراکه ابتدا جنگ او میکند چنانکه ساقه فوج چنداول که بمنزله ساق و اخیر شخص لشکر است خواجه نظامی در شکستن سکندر رو چین ـ سراهنگ ما ساقه از تیر و تیغ + برآورد کوهی ز آهن بمیغ + مع التحتانی سری انچه از آهن سازند و بر سر اسپ کشند تا از زخم امین باشند **سر از خواب برکردن و سر از تهی شدن** کنایه از بیدار شدن **سر از خواب جهاندن** مسعود سعد سلمان و اله هروی ـ از خواب جهاندم سر سحر را + برشیشه دمیدم دعای سحر را + هاتفی ـ سر اهل ایران تهی شد ز خواب + که گذشت دریای آتش ز آب + خواجه شیراز ـ ماهی و مرغ دوش نخفت از فغان من + و انشوخ دیده بین که سر از خواب برنکرد **سر از خاک برزدن و سر از خاک زدن** یعنی سر بیرون کردن در روئیدن و واقع شدن چیزی ملا وحشی ـ ز بهر ندامت است که بردیم زیر خاک + این سبزه کو سر زده از زیر خاک ما + ملا طاهر غنی ـ نرگس بماند مرده که ساغر کشان نخشیم + با نامه سپید سر از خاک بر کنید + **سر از جیب کردن و بیرون کردن و برآوردن و بیرون آوردن از چیزی** از عهده آن برآمدن صائب ـ گرچه چشم انتظار باید سپید نمود + بوی پیراهن سر از جیب مروت برنکرد + یکبار سر برآر ز جیب قبای ناز + دست مرا ببین بگریبان چه میکند + تسلیم ـ هر کسی بیرون نمی آرد سری از زلف او + شانه داند معنی این مصرع پیچیده را + حاجی محمد خان قدسی ـ سری ز قصه عاشق برون نمی آرند + کسی چرا کند آغاز داستان مرا + ابوالحسن فراهانی ـ هیچکس زان طره پیچیده سر بیرون نکرد + با وجود آنکه مضمون بیشتر با افتاده بود + **سر از خط برداشتن و سر از خط برگرفتن** کنایه از ابا و سرکشی کردن چنانچه سر بر خط داشتن کنایه از امتثال فرمان بردار است ظهوری ـ سر از خط حکمت کسی برگرفت + که از خصمی خود قلم سر گرفت + انوری ـ ای چه گفت گفت نه سوگند خورده ام + که هرگز از خط عشق تو برندارم سر + **سر از رشته برنیاوردن و سر از رشته بیرون نزدن** کنایه از نفهمیدن حقیقت چیزی باشد این از اهل زبان به تحقیق پیوسته صائب ـ هیچکس از رشته کارم سری بیرون نبرد + بعض من هند زبان گردید جالینوس را + **سر از بالین تهی کردن** استعمال بر عکس است از قبیل خالی کردن آب از حوض نظامی ـ توسنه بادی ـ تا بنفشه بهی + که من کرده ام سر ز بالین تهی + و در بعض نسخ است ـ که این کرده ام از سر بالین تهی + یعنی از گلزار دنیا رخت اقامت بستم و ترکیب همانست یعنی سبزه را از بالین تهی کردم و جناب خیر المدققین میفرمایند که صحیح موافق نسخه اول سر معنی خیال است یعنی خیال را از تصور بالین خالی کردم یعنی بالین چیست در خیال ندارم و در فکر رفتم و موافق نسخه دوم بالین تهی بفوقانی غلط است بلکه بنون است یعنی از سبزه بالین نهادم یعنی از سبزه که از خاک روید بالین خود ساختم و این کنایه است و چون مشرف بر موت بود این قسم گفته و همین نسخه بهتر است **سر از شیشه تهی حرب کردن** کنایه از ضرب دادن سید حسن غزنوی ـ بخواه جام که سر حرب کرد خصم ترا + شکسته تهی این انگبینه

ازمنهٔ و کشف طوطی

بحر نیست از نوزده بحور اشعار و این بحر طویل … و معروف نام … طویل در ازو عظیم … مخصوص داردو شعر فارسی درین بحر کیاب … و فارسی مطبوع … اصل این بحر فعولن مفاعیلن مفاعیلن … بیت و الا ابیات … گروه … اوزان … بحر طویل … مجهول است …

۱۰۲

آبگینه تنگ خراس + **سر از یک جیب برآوردن و سر از یک آستین برآوردن** کنایه از دعوی برابری کردن صائب همان باشد گران از شوخ چشمی بر دل مردم + اگر سوزن سر از یک جیب با عیسی برون آرد + نظر با ساعد سیمش چراغ صبح را ماند + برآرد گر ید بیضا سر از یک آستین با او + **سر از کار بیرون بردن** مناسب آسمان بیهوده سر در جیب فکرت برده است + چون توئی باید که سر بیرون برد از کار تو + **سر از آب بیگانه شستن** کنایه از ملک بیگانه در تصرف خود آوردن میر خسرو سرانکه توان زآب بیگانه شست + که از خون خود دست شوید نخست + **سر از خویش برآوردن** کنایه از خبردار هستی خود شدن و با فاقت آمدن بیدل چمن آرای گریبان خیالست + یا رب نشود آنکه سر از خویش برآورد + **سر ابرو خم کردن** کنایه از اخم رو و بدماغ شدن میر خسرو بکرشمه سر ابرو مکن از بهر خدا خم + کز محراب تو پر شد بفلک نعره یارب + **سر از نشاء سبک ساختن** کنایه از سرخوش و تردماغ شدن طالب آملی تا سر از نشاء تجرید سبک ساخته ام + خرقه بار است بدوشم همه گر یک تار است + **سر از زانو برگرفتن** کنایه از بلند کردن سر از مراقبه مقابل **سر بزانو نشستن** که کنایه از مراقبه کردن و متامل بودنست صائب مگیر از سر زانوی فکر سر زنهار + که غنچه سر چه طلب کرد در گریبان یافت + **سر افشاندن** نثار کردن میر قاسم مشهدی سر بکس نه امروز سری در رهت افشاندند + فردا نتواند که سر از سنگ برآرد + **سر افتادن** کنایه از بسیار شدن تاثیر چون ترقی میکند زلف مسلسل کاکل است + چین ابرو چون سر افتد چین پیشانی شود + **سر آمدن و بر سر آمدن و در سر آمدن و شدن** غالب و افزون آمدن و ایضاً آخر شدن بسر رسیدن مثل و سر آوردن و بسر بردن و بر سر بردن و بسر کردن متعدی آن مخلص کاشی نشد کم تکبیر مو غفلت ما از کهن سالی + سر آمد عمر در خواب گران چون صورت قالی + سالک یزدی سر آمد مست سر کاکلت سر داری + از خویش بخبر افتاده از خبرداری + کلیم پرانش اگر سر آمد طرف بکس نشود + دگر طرف شد ناکرده بحث ملزم شد + قدسی جهاندیده از تاجداران بسی + نبیر از تو بر سر نیاید کسی + تنها عمر ما از بسکه باسوز دروں سر کرده ایم + شد بها آخر سمندر استخوان ما چو شمع + محمد سعید اشرف بسر آمد عمر و در گلگشت بستانی هنوز + وقت طفلی رفت و در سیر گلستانی هنوز + نظامی زر و سیم آن بنده در سر شود + که با خواجه خود برابر شود + صائب بشیرینی سر آرد نوبهار زندگانی را + چو زنبور عسل آنرا که منزل مختصر باشد + در مشق جنون گرچه سر آمد همه عمرم + سطری که توان دید بدیدی ننوشتیم + سید حسن اشرفی نکوی باسر زلفت که آخر + مکن اینها که روزی در سرایی + **سر اندر زدن** کنایه از پنهان شدن و خزیدن از خوف و ترس چیزی انوری او چو شیری بیکی گوشه نشست + من سر اندر زدن و سر دزدن همچون روباه + و بعضی کنایه از متامل بودن و سر در گریبان فرو بردن از تحیر و تفکر نوشته اند **سر بریده آواز میکند** کنایه از شخصی است که دست از جان شسته باشد و خواهد که از حریف خود انتقام کشد و بار انش در آنوقت منع کنند که اگر این اندیشه داری با کسی در میان منه

۱۰۳

طهماسب … نام پادشاه ایران … پسر شاه اسمعیل صفوی … و بعضی … نام پادشاه

سر زد در بغل دارد یعنی حیله و شیطنت در پرده دارد **سر بالا کردن و بلند کردن و بر بالا کردن و بر کرد و بر آوردن** بمعنی خواجه شیراز سه زد دلی و شبستان ما منور کن + میان بزم حریفان چو شمع سر بر کن +
خواجه جمال الدین سلمان سه در چمن گر تا ز سرو قدت را به بیند سرو ناز + از خجالت سر عجب باشد که بر بالا کند + صائب سه
رتبه آزادگی بنگر که نخل میوه دار + از حجاب سرو نتوانست سر بالا کند + مادر از فرزند ناهموار خجلت میکشد +
خاک سر بالا بنا دارد که از تقصیرها + **و سر باز زدن و سر پیچیدن و سر کشیدن و سر وازدن از چیزی**
کنایه از اعراض کردن صائب سه **عاقلانی** که ز زنجیر تو سر وازده اند + عاقلانند که بر دولت خود پا زده اند +
سر نمی پیچند از تیغ اجل دیوانها + گوش بر آواز سیلاب اند این ویرانها + چند روزی از در میخانه سروا
میزنیم + پشت دستی بر قدح سنگی بمینا میزنیم + بیدل سه صدای نغمه را حیف است سر در تار پیچیدن + گل
پرواز می باید ز خار زحمه خندیدن + **سر بیرون کردن و سر بیرون آوردن از چیزی** بمعنی بابا فغانی
سه تو گر ز دریچه خورشید سر برون کردی + کجا پسند کنی خانهٔ خراب کسی + بیدل سه کجاست گوهر دگنج محیط
عرفان را + مگر ز جیب تامل سری برون آری + **سر بر چیزی زدن** بمعنی سر کوفتن **و سر بر چیزی خوردن**
رسیدن سر بآن چیز محمد قلی سلیم سه بعشق از بس سر من خورد بر سنگ + کند دایم چو پای رهروان درد +
مولوی جامی سه آب از پی سرو قدت می آید از فرسنگها + وز حسرت پابوس تو سر میزند بر سنگها + کمال خجندی
سه خاک از در او چو دیده دریافت + اشک آمد و سر بر آستان زد + **سر بر در زدن** سر کوفتن بر دری بتوقع
آنکه در برو گشاده شود **سر بر آوردن صبح** کنایه از دمیدن صبح **سر بر آوردن مرغ از آب** اشاره بدان حال
است که مرغ چون آب بخورد منقار آب فرو می برد پس سر بر میدارد بسوی آسمان تا آب در گلو فرو رود و آن نمیجه
بیش نباشد نظامی در احوال نوشابه سه بمقدار آن سر برآرد ز خواب + که مرغی بر مبان آورد سر ز آب +
سر بر سر چیزی نهادن بحد تمام مشغول شدن بکاری والهروی سه شد سود و براه طلیم باز تک دو و
سر بر سر این کار نهم رفت چو زانو + **سر بر کمر زدن** **سر بر سنگ زدن** چه کمر بمعنی سنگ آمده چنانکه بیاید در بن
تقدیر معنی این بیت نظامی که سه خرد او هر کسی با تو سر میزند + چو زلف تو سر بر کمر میزند + آن باشد که هر
کسی که با تو خیال صحبت و قرب تو میکند پس او سر خود را بر سر سنگ میزند و آماده هلاک خویش میشود
و یا اگر مانند زلف تو نگونساری حاصل میکند بسبب خیال فاسدی که در سر دارد **سر بر سنگ**
زدن کوشش معاندانه کردن **سر با بر سودن و برابر بردن و سر با سمان سودن و سر بر ثریا رفتن**
کنایه از کمال ارتقا و اعتلا در رتبه بود سالک یزدی سه تیغ ما چون کوه میساید سر خود را با بر + برق مخلط بخون
از لمعه شمشیر ما + طالب کلیم در تعریف باغ اکبر آباد سه درختانش که سر برابر برده است + ز راه برگ دایم آب
خورده است + صائب سه منشور افتادگی غافل سرت برابر اگر ساید + که از راه تنزل قطره گوهر میتواند شد
عرفی سه این گوهر ذات از شرف نسبت آباست + سود است با بر این در اگرچه سرم را + **سر بچیزی**
داشتن و سر بچیزی فرو نیامدن در نسخه مخلص کنایه از رجوع آوردن صدر الدین کرمانی

۱۰۵

کرمانی فہمی تخلص کہ صدر ایران بودہ ــہ سبوی بادہ پر سر میرود فہمی بمیخانہ * بجز اینش نباید سر فرو خوش ہمی دارد
ثابت ــہ جز بتعظیم تیغ او بکدیم * سر عاشق فرو نمی آید * محمد اسحق شوکت ــہ گذشت بسکہ برای تو شوکت از
دو جہان * نبود میل کلاہش سری بتاج ندانست * صائب ــہ کسی کہ سر بدو عالم فرو نمی آرد * تعین شناس
کہ در سر ہوای او دارد * **سر باز ماندن** بمعنی سر برہنہ ماندن میر خسرو ــہ بسکہ فرو رفت بسود اقلم * مجرہ
سر باز بماند از رقم * **سر بپال فرو بردن** در سر دزدیدن بیاید **سر باختن و سر بازی** کنایہ از سر
فدا کردن مرزا صائب ــہ سرچہ باشد کس بنازد در رہ داغ جنون * این کدوی بوج را در کار این زنبور
کن * ز سربازی درین گلشن چنان خوشوقت میکردم * کہ میریزم چو گل در دامن گلچین زر خود را *
سر بر سر کسی نہادن و برداشتن بجیش و آویزش و خصومت با او کردن سنجر کاشی ــہ مست نازی تو
سغروری حسنت در سر * آفتابت نتواند کہ نہد سر بر سر * و بمعنی متوجہ شدن شاپور ــہ شد ز مجنون
تہی این مکتب و عمری است کہ عشق * بہر تعلیم جنون سر بسر من دارد * چون ہنم سر بسر سجادہ فرمان بری
جامہ جان را چون دل نمازی میکنم * سلیم ــہ ز سحر لغات فرو بایہ کسی قابل آن * کہ ہم بسر او سحر
از زانو نیست * میر جذبی خوانساری ــہ با تنگ حوصلہ کارش ز خردمندی نیست * چشم تا
بہیدہ سر بر سر دریا دارد * شفائی ــہ شیشی گر سرش نہد بر سر * کمرش بشکند پلنگ کمر * **سر
برداشتن و چیدن و زدن و بریدن و برکندن و انداختن** سر بریدن غنی ــہ شمع میگوید باہل
بزم با سوز و گداز * سر بریدن پیش این سنگین دلان گلچید نیست * باقر کاشی ــہ بار است بی رخ تو شبستان
اہل دل * بردار شمع را سر و بنشین بجای شمع * ظہوری ــہ شکاری بہنجار طرح افکنم * سر شیر غم را ز تن
برکنم * نظامی ــہ سر تیغ برگردان افراختش * دران بادہ گفتن سر انداختش * ہمادہ ــہ سر تیغ صندلی
رویان چہ زرسیدہ اشتم * مشکہ بار زندگی را در دسر میدانستم * سرت گردم ای صدقہ سرت شوم ــہ
دل سنجر بنازاری کہ از تست * سرت گردم دل آزردن ہنر نیست * **سر بزیر لحاف کشیدن** کنایہ
از دراز کشیدن و پنہان شدن عرفی ــہ کشیدہ فتنہ معزول سر بزیر لحاف * در بدہ ظلم فراموش طبل
زیر کلیم * خان آرزو نوشتہ کہ این غلط صریح است و معہذا درین بیت اگر بمعنی پنہان شدن باشد شعر از
رتبہ می افتد **سر بدیوار رسیدن و سر بدیوار آمدن** بمعنی مرزا صائب ــہ از رعونت زود بر دیوار می آید
سرش * میکشد سرکش کہ چون خورشید دامن بر زمین * از کوچہ آن زلف کہ سالم بدر آید * کانجا سر
خورشید بدیوار رسیدہ * **سر بریدن و سر با بریدن** کنایہ از پرواز کردن و در افتادن سر میر خسرو در جنگ
مغولان ــہ گر سر و پا شان نہ بریدی ز پیش * فال گرفتندی از احوال خویش * **سر کسی تراشیدن**
بحال او وا رسیدن شاعر گوید ــہ سر با سر سری تراش و از سر وا کن یار را * کہ باہم رو بار خود سری دایم و سامانی *
سر تراشیدن و سر تراشی مو ستردن غنی ــہ صدای استرہ اوست بسکہ شور انگیز * ز سر تراشی او پای میجہد ز جوش
حافظ ــہ ہزار نکتہ باریکتر ز مو اینجاست * نہ ہر کہ سر بتراشد قلندری داند * **سر جدا کردن** چون ز گوہ

عید فطر که پیش از چاشت نکمن و نیم تبریزی که شستش سیر باشد هر فرد از مال خود جدا کند هنگام وقسمت گوید این سر فلان مستحق و این سر بهمان مستحق مخلص کاشی ع چون ز بی اسیه زکوة عید فطر + باز اول کن سر مخلص جدا + **سر جفت کردن و سر فرا گوش آوردن و سر بگوش گذاشتن و سرگوشی** حرف در گوش گفتن عنایت خان آشنا ع تا دگر بر سرم چه می آرد + زلف او باز گرم سرگوشی است + تاثیر ع عذر از دهر بستان که میشود آگاه + بگوشش سینا اگر سرا باغ نگذارد + خواجه شیراز ع سر فرا گوش من آر و دو بآواز حزین گفته های عاشق دیرینه من خواست است + انوری ع سر جفت کند افعی قربان چوان دید + پرباز کند نرگس زرکش طیرا انرا + **سر جنبانیدن** جناب خیر المدققین در شرح این بیت که ع ملک در سراپای آن جانور + بعبرت نسبی ید و جنباند سر + میفرمایند که این جنباندن سر را دو وجه میتواند شدیکی خود آنکه چون آدمی چیز عجیبی مشاهده مے کند یا قضیه اصغا مے نماید بالطبع سر می جنباند مشعر بآنکه قبول نمودم این را که مزه آن خوب است یا این حرف چنین است پس این جنبش سر کنایه از معنی میباشد دوم آنکه چون سکندر میدانست که او تفقد زبانی را نخواهد فهمید در جواب بجا آوردن ادابش سری بجنبانید بجهت اشاره باین معنی که این آداب تو مقبول گشت یا اشاره بآنکه منش بدانیش معنی اول کنایه از تحسین کردن بود انتهی و مؤید معنی ثانی است بیت اوحد الدین انوری ع گرچه دریای تو افهم چه شود + که سری بر سخنم جنبانی محمد قلی سلیم ع سر کسی که بجنبد بدر نیست سلیم + و گر ز خواندن شعرم چه خشم تحسین است + سخن بیار به تحسین با معاملگی + سر کسی بجهان غیر با نمی جنبد + ع ما سرکشان را طاق محراب است قرآنشیمن تحت + هر که می جنبد سرش انیست ما را سجده گاه + سنجر کاشی ع بیت بیت همه را دیده و سنجیده بخوان + شاعر است آنکه تو بر شعرش سر جنبانی + **سر خاریدن** کنایه از نگاه داشتن و لطف فرمودن و تسلی دادن و توقف و بهانه کردن وحیله آوردن و اهمال و تعلل ورزیدن فردوسی ع به دستان بگو آنچه دیدی بکار + بگوش که از آمدن سر مخار + صائب ع بقدر سعی صفا یافتند راه روان + هر دو گام درین راه سر مخار و برو + اگر هیچ سر خار از آمدن سپهبد همی زود خواهی شدن + میرخسرو ع رو تنزه بیشه کن و زکنج بالی خوش مشو + با قضا تسلیم شو و در تیغ بار و سر مخار + و جناب خیر المدققین در شرح این بیت ع همان خوردکان ما تراشی دگر + چنین چند را خاک خاریدسر + نوشته که نسبت خاریدن سر که بجناب سلیمان واقع شده از انجهت بود که گویا خاک بر سر آنها آید و شفقت بر احوال ایشان کرده و زیر سایه عاطفت خود در آورده سر آنها را خارید و این کنایه از مردان لغوم است و میتوان گفت که خاک بقصد آنکه آنها را فرو برد در سر ایشان خاشی پیدا کرد که دفع آن خارش در خوردن تیغ سکندری مقدر بود مولوی معنوی ع عشرتی هست درین گوشه غنیمت دارید + دل تی هست حریفان سر عشرت خارید + و اراده و خواهش کردن و سر توقع خاریدن نیز همین است طالب آملی ع غیر فلکت کو به انگشت دارد صد هنر + کیست کش خار در سر چندین هنات خطیر + **سر خریدن** کنایه از فدیه دادن یعنی خویشتن را از کسی بمال باز خریدن اعم از آنکه آن شخص اسیر باشد یا زن از شوهر خویشتن باز گیرد و سر خود

۱۰۶

خود خوردن کنایه از هلاک شدن صائب مهر زبان بردن خنده که در بزم جهان + سر خود میخورد آن پسته که خندان
گردد + سر خود گرفتن و سر خویش گرفتن و سر خونشین گرفتن کنایه از بد رزدن و راه خانه گرفتن کلیم
با عارض تو چهره شدن حد شمع نیست + گریان ز بزم رفت و سر خونشین گرفت + صائب سر خود گیر
ز درگاه بهشت ای رضوان + که در اهل کرم نیست بدربان محتاج + گفتی سر خود گیر و برو از سر کویم + این را
بکسی گوی که یاد داشته باشد + شیخ شیراز برو هر چه می بایدت پیش گیر + سر باز داری سر خویش گیر + سر
خجالت در پیش داشتن منفعل بودن امینای دشتی ز بسکه بی ادبی کرد تیشهٔ فرهاد + سر خجالت
او تا بجنت در پیش است + سر دزدیدن و بال دزدیدن و بگریبان دزدیدن و در گریبان بردن
و کردن و کشیدن بمعنی صائب سلامت خواهی از چشم بدان سر در گریبان کش + که از گردن فرازی
بر سر مهتاب تیر میریزد + بگریبان تامل سر خود دزدیدن + صدف گوهر یکدانه تماشا نیست + ظهوری
چه گلها که حیرت بدامان کند + چو داغ تو سر در گریبان کند + سر در نشیب کردن کنایه از خجل شدن
سر در قدم کسی نهادن و سر بپای کسی دادن بمعنی صائب تیغ هر دم کمی یابم سزای خویشتن
میدهم جوان سید مجنون سر بپای خویشتن + خواجه شیراز چنین که در چمن آمد گل از عدم بوجود + بنفشه
در قدم او نهاد سر بسجود + سر در شکم نهادن کنایه از پنهان شدن کمال اسمعیل ز دودش سنان
استره سر در شکم نهد + در عهد تو هر آنکه بموی کند کرد + سر در رکاب کردن در جلو رفتن و آماده
میدان دلبری را تا دلیرانه در تاخت + کردند شیر مردان سر در رکاب اول + سر در آوردن چیزی را
و بچیزی و سر فرود آمدن بچیزی قبول کردن آنرا سنجر کاشی کشتهٔ او سر بکوثر در نمی آرد که آه +
از دم تیغ آب در حلق شهیدان کرده است + انوری صبا تعرض زلف بنفشه کرد شبی + بنفشه سر
چه در آورد این تهمت را + حدیث عارض گل در گرفت لاله شنید + بنفس نامیه بر داشت این دو معنی را +
میر معزی میندیش از آنکه خیره سری از مخالفت + مکر و فریب باز و سر در سر آورد + سر در آب
فرو بردن و سر در آب بردن بمعنی سعید اشرف زاهد آرا مساک اشرف باده کمتر میخورد +
روزه داران را مناسب نیست سر بردن در آب + سر در چیزی کردن و گذاشتن در طلب آن
مردن چه سر بمعنی خواهش و طلب است شیخ شیراز آنکه بدینار و درم خیر نیندوخت + سر عاقبت
اندر سر دینار و درم کرد + عالی کمال ز در عاشق عجز باشد ورنه میدیدی + درین افتادگی سر در سر
افلاک میکردم + صائب حیف است که سر در سر مینا نکند کس + با دختر رز عیش دو بالا نکند کس +
هستی مرد گرانباری غفلت صائب + سر خود در سر این خواب گران نگذاری + سر چیزی داشتن
خواهش و طلب آن چیز داشتن صائب دارم سر آنکه باقی عمر + در گوشهٔ انزوا نشینم + سر داشتن
ترازو زیاده بودن یک پله ترازو ابراهیم ادهم غلط سنجیدهٔ منصور میزان دار کوی را + بلی
دایم غلط سنجد ترازوی که سر دارد + سر در گوش کسی گذاشتن مضطرب بیقرار ساختن چه گذاشتن سر عضوی

از عمدا بنا بر حرارت سوختگی بازار و سر در بونه بر گرفتن و سر زیر بر کشیدن به معنی میرزا صالح یزدجردی ؎
سر زیر بر کشند ز پرواز ماندگان + شمشیر ما چو از پرش افتد سپر کنیم + کلیم ؎ سر را به شکل خنجر مینا دو دیده ایم + سر از
شوق آن تیغ بر گرفته ایم + سر کسی گشتن صدقه او شدن ظهوری ؎ چو زینم غیر گشتن نتوان بگرد کویش + سر جان
خویش گردم که در دست آرزویش + سر در جهان گرفتن و سر در جهان نهادن کنایه از آواره شدن
شیخ شیراز ؎ ز بیده مرد سپاهی را تا سر بدهد + وگرنش بزندی سر بنهد در عالم + میرخسرو ؎ لشکر کشید عشق و
دلم ترک جان گرفت + صبر گریزپاے سر اندر جهان گرفت + سر دادن رها کردن و گذاشتن و سر
دادن تفنگ خصوصا و دمیدن افسون و مانند آن و نیز زدن و گزیدن و بسبب اشتراک معانی
قباحتی درین لفظ بهم رسیده چنانکه در لفظ نهادن لیکن شعراے متاخر استعمال میکنند سلیم ؎
نسبتی در عاشقی ما را به مرغ بسمل است + تا ز ما صیاد سر نگرفت ما را سر نداد + فیضی ؎ چون زلف تو
ریزدم جنونی + بر چشم تو سر دهم فسونی + وحشی ؎ کارے مکن که رخصت آه سحر دهم + وین
تند باد را بچراغ تو سر دهم + محمد علی مجذوب ؎ گرچه صید لاغرم در راه او سر میدهم + تو نهال خشک
گردم ورنه بر میدهم + میر الهی ؎ اسیر او شدم در صیدگاهے + گرفت و دید و خندید و سرم داد +
آصفی ؎ دو شش در دیده ها نسبت بغنودن + خواب رابست و آب را سر داد + ابو نصر نصیرای بدخشانی ؎
بو که باد شرطه تا ساحل برد + داده ام کشتی خود را سر آب + باقر کاشی ؎ دیده را سر داده بودم
در تماشای رخش + از کمین برخاست صیاد و ز دو غافل مرا + ظهوری ؎ لب سر ده بطعنه زندان یار
در زهر خشکے از تری دامن مبنت + و همچنین سر بکوه و بیابان دادن و سر در صحرا دادن و
امثال آن صائب ؎ نالد بزنجیر دارد حلقه چشم غزال + تا من دیوانه را سر در بیابان داده اند + خواجه شیراز
؎ صبا بلطف بگو آن غزال رعنا را + که سر بکوه و بیابان تو داده ما را + سر در کلاه کسی نهادن تابع
منقاد بودن + تیغی ؎ نهاده سر در کلاهش همه + بجان خاکبوسان راهش همه + سر زدن کنایه از
سعی و تلاش کردن بزور سر از قبیل قدم زدن که عبارت از طی کردن راه است باستعانه قدم خواجه
نظامی ؎ درین ره که سر بر درے میزنم + بامید تاجی سرے میزنم + و بمعنی سر بریدن و جنگ
کردن میرخسرو ؎ سرها زدی کسی سر من هم زن از طفیل + از سر رواج ده روش کار خویش را +
سعیدا اشرف ؎ تیغش از قلم حیات جاودان بخشیده است + سر زد این سطر پریشان را و زان
خوشتر نوشت + و واقع شدن و ظهور کردن امرے و سر برون آوردن و بلند کردن و رستن و
رو شدن چیزے و هم بدین معنی است سر از خاک بر زدن و سر از زیر خاک زدن که گذشت کامی
؎ بلبل زان دهسته جانان گر خطای زده است + بود نادانسته گر از ما ادا سرزده است +
اشرف ؎ محرم راز تو سازم حرف و صوت + این زبان در تیغ اگر حرفے زجای سرزده است + القاب
ابر رحمت نیست ور نه بر درست + تخم مهری کشتی و شاخ وفائی سرزده است + حسینی بلبل این باغ

این باغ وحشت از بوی گل + از سرمستی است گرازوی نوای سرزده است + زبهر ندامت است که بردیم زیر بال
این سبزه که سرزده از زیر خاک ما + غنی سه نرگس رساند مژده که ساغر گلستان بجشم + با نامه سعید سرافراز گ
برکلنید + سعید اشرف سه چه بخت ها که سراز خواب ناز بردارد + بوقت سرزدن آفتاب شمشیرت +
سه ابر رحمت گر ببارد گو سموشش خود بسوزد + بعد صد خون جگر گاهی گیاهی سرزده است + **سر شدن و**
سر کردن کنایه از شروع کردن **سر کردن مهم** و **سر شدن مهم** کنایه از سامان یافتن کار و سامان
دادن آن میر حسینی سه موی سرگردم سعید و هیچ کارم سر نشد + دست و پای میرزا اکنون که آب
از سر گذشت + باقر کاشی سه نه انجمنیست سخنوران عشق و نه لے عربیست + بهر زبان که سخن سر کنیم
لی ادبیست + درویش واله هروی سه شکوه از خست ارباب دول سر نکنی + گنج بود بهر این طایفه را
در اعداد + پیغامی فرستم سوی او نی سر کنم گریه + دگر در خاک بید روان بزنم دانه خود را + حسینی
خوانساری سه همتش چو سرکند شیوه ذره پروری + تخت زدست جم وهد مور شکسته پای را + صائب سه
در هر کجا فسانه چشم تو سر کنند + چشم غزال خواب فراموش می شود + میر رضی دانش سه بیا نشین چه کنی
کامبخشیهای لب سر کن + که شیرین خواب را در دیده ها افسانه میسازد + کلیم سه ما هم آشنای غدار
مطربان + هر رهی نزدیکتر باشد بمستی سرکنید + طالب آملی سه طالب بیا نه سلسله عزم کعبه + بر هم
زنیم و راه صنم خانه سر کنیم + و بمعنی ظهور کردن و پیدا شدن آن مولانا بسانی سه جای خون از زخم دندان
فتنه می بارد لبت + از کجا سر کرده اند این زخم دندان از کجا + سالک قزوینی سه ساده روی که سر کرده
خطش + جمعی دان که باعتبار شش نیست + و بمعنی صحبت داشتن و سازگاری کردن و بسر بردن نیز
سعید بلخی سه پیوسته نقش هستی او را گرفته ایم + با هر که همچو آئینه سر کرده ایم ما + تاثیر سه سال عمر خوش
باهم دوستداران سر کنید + زندگی چون روز و شب از غم بلدیگر کنید + سعید اشرف سه یکباره بدختر
رز غلامانه سر + کو آن پیاله هوا کن چه میشود + قرار سے گیلانی سه تو چون سر میکنی با چشم بیمارت نمیدانم
کر یاد او بدل هر گه در آید تا توان گشتم + میر نجات سه گر چنین سر میکند با خاکساران روزگار +
گرد غربت سرمه چشم وطن خواهد شدن + سلیم سه یعنی مشکل است سر کردن + که ناله نتوانی ز دل
بلند کشتی + میرزا خلیل پور میرزا شکر الله سه چون گلهای رعنا با دورنگی در چمن سر کن + چو رنگ و بوی
گل با دوست در یک پیرهن سر کن + ملا طغرا سه کاسنی را می توان دیدن به شیرینی علم + چون به شیران
شکر در باغ خوبی سر کنند + سخن گرمی کرد با شیشه سر + که دل سرد شد ز آتش شیشه گر + **سر شدن**
قلم و سر کردن آن تراشیدن قلم و تراشیده شدن آن ملا طغرا سه در کار تیره بخت فلک نیز عاجز است
با تیغ آفتاب قلم سر نمیشود + تا می آرد عطارد مزد مهر و ماه را + معنی رای منیرش که قلم را سر کند +
درویش واله هروی سه گرچه خاموشم دو راسته ام از گفت و شنو + کاغذ بیش نهادم
قلمی سر کردم + اگر میل سخن داری برو صائب قلم سر کن + که این عقده را با ناخن اعجاز نکشاید

سر بر سنان کردن کنایه از کشتن و تشهیر نمودن صائب چون عاشقان چرخ سیه دل تشنه تر باشد
سر تسلیم کند خورشید تابان بر سنان اینجا ✦ سر کشیدن کنایه از سر بالا بردن نظامی کشیدند سر تا که تا زنده ام ✦
بدین عهد و پیمان سر افکنده ام ✦ و در گردن نظام دست غیب ✦ ملا ظهوری غیر حرفت چون قلم چیزی ننویسد
سرکشیده صفحه بر صید شهرت وام از مسطر کشد ✦ سر کشیدن بچیزی کنایه از میل کردن و رو نهادن بچیزی مولانا
لسانی بزم عیش لسانی صفای خط نیست ✦ بیا و سر بکاوه بت سرای غم درکش ✦ و دعوی برابری کردن
با کسی نظامی چو مینو چراگاهی آمد پدید ✦ که از خرمی سر بمینو کشید ✦ و جهان آرزومیفرماید سر بمینو کشیدن
کنایه از بلندیست بدرجه کمال چون در خرمی سبزی ملحوظ است و فلک نیلیست بدینجهت شاعر چنین گفته
سرکشادن و سر وا کردن پریشان کردن زنان موی در ماتم باقر تبریزی نی همچنین در ماتم دل ناله غوغا
میکند ✦ داغ می پوشد سیاه و زخم سر وا میکند ✦ طالب آملی شعله زنار کجان تعبیه سازد ✦ سر لی زینت
افسر بگشائی ✦ و فطرت سرو افکند شوخ دغابازمن زنانه ✦ گر بردرق گنجفه مکتوب نویسیم ✦ زمانانه بعیر موی
پریشانست سر ✦ کجا بمرگ شهیدان سری کشاده شود ✦ سر کوش گرفتن مطیع و منقاد شدن
مومن استرآبادی شیران رهت جمله سر گوش گرفتند ✦ تا آهوی شیر افکن تو شیر کمین شد ✦ سر تهادن
خواب کردن حیا بانه زتاج شمع گذشت ✦ سر کرگفتن گر و شراب باز سر گرفتن موافقت کردن و در ذکر شاه
صحبت گویند صحبت با او سر نمیگیرد یعنی کوک نمیشود ✦ بیا ناسه بهای بوسه آتش سر میدهم چون نمیگیرد ✦
خیالی کرده ام با خویش اما سر نمی گیرد ✦ سر بجای کشیدن متوجه شدن بآنجا میرزا معنی دانش وادی مجنون
زبی آبی خراب افتاده است ✦ گریه مارا سری بایدبایین صحرا کشید ✦ سراب بالفتح زمین خشک که از دور مثل آب
نماید و اینعرلی است و برق از تشبیهات اوست دانش موج آب زندگی برق سرابی بیش نیست ✦ با منه
از راه بیرون خضر اگر رهبر شود ✦ سُر بالضم کفش و شرابی که از برنج سازند و در هندی کتابی سرا زیادت
الف مطلق شراب بود سراپرده ترکیب قلب و سرادق معرب اینست و بالفظ لیست کشتن و فرو کشادن و بیرون
و زدن مستعمل و نخستین گذشت و پسین کنایه از نصب کردن و استاده نمودن و سرادق زدن مرادف آنست
خواجه شیرازی بزن براوج فلک خاقانا سرادق عشق ✦ که خود برد اجلت عاقبت بزیر مغاک ✦ و ده کز جهان خیمه
بیرون زنیم ✦ سراپرده بالای گردون زنیم ✦ صائب فلک پیر و یا حلقه بیرون درست ✦ در مقامی که سراپرده
جانانه زدند ✦ سعید سراپرده خود ابر بهاران ✦ از فرق چمن سایه اقبال بهار رفت ✦ انوری رویش فرو کشاده
سراپرده فلک ✦ قدرش فرو شکسته کلاه گوشه زحل ✦ ظهیرالدین فاریابی چون برفراخت خسرو سیارگان علم ✦
درخاک پست گشت سراپرده ظلم ✦ ای فروافتاده سراغ بالضم نشان پای و بالفظ طلب
کردن و جستن و کردن و گرفتن و برداشتن و دادن مستعمل زلاله قوت و امانده بود بیدل ✦ عصا
سراغ قدم میدهد بمردم لنگ ✦ از سبکروحان گرانجا نیست اظهار اثر ✦ بوی گل هر جا بود با خویشتن دارد
سراغ ✦ طالب کلیم مهرش بدلی گیرد سراغی ✦ کز اندر کعبه هم باید چراغی ✦ باقر کاشی جایی

باب عین مهمله
فصل عین مهمله مع الف
عاقرقرحا ...

110

جای نشینم که نیارد لبسرم پی ما چند اگه کند مهر جاگرد سرا عم؛ عبد الله سلطان سه از دل و دیده سرا عشق
گردم + غافلت کردم و دعوت کردم؛ سرا جه ضرب ضرابخانه که آنرا دار الضرب هم گویند یعنی
جای که طلا و نقره سکوک گردانند سراج المساکین ماهتاب سرای سرور میخانه سرای
سنبلخان کاروان سرا ئیست در ایران بنا کرده سنبلخان که در حماقت ضرب المثل بوده مومن آدای سه
عالم ز هوای اگره در زیر آب است؛ خورشید ز تاب گرمیش بر آئیست + از بسکه در و خشک خشیشان جمع اند
خشخانه ما سرای سنبل خانست؛ سرای خانه و منزل و نام شهری کمال خجند سه اگر سرای چنین است و
دلبران سرای + بیار باده که من فارغم ز هر دو سرای؛ و کاروان سرا قدسی سه مده راه در خانه بیگانه را؛
وگرنه سرا نام کن خانه را + ده عت سرا. محنت سرا. ربط سرا. مستان سرا. سرابستان. پرده سرا. ترانه سرای
جابک سرا. دولت سرا. زندان سرا. سخن سرا. سرای کمان خانه کمان تاثیر سه گرم است اختلاط ستم پیشگان بهم؛
جز تیر در سرای کمان میهمان نشد؛ سرج بالتحریک و جیم تازی خاک انداز خیمه که آنرا در عرف هند جهالر گویند
انوری سه تا خیام چرخ را بنود سرج همچون ستون؛ تا طناب صبح را نبود گره چون تا ک تاب + تا آخر و خان آرزو نوشته اند
در هندوستان بمعنی سرج بسکون مستعمل است که سراپرده یا قنات راهگاه دو خیمه کشند هر جا سر دو سرا بهم آید
آن ترجمه را سرج گویند و ظاهرا در شعر انوری نیز همین معنی است زیرا که فلک خرق و التیام ندارد و غایتش سکون از جهت
تخفیف خواهد بود انتهی سرخ بالضم رنگی معروف و در هندوستان نوعی از مرغان که پای سرخ و نقطه های سپید و
سیاه بر پر ها دارند و بغایت خوش آواز و خنگ شان از غرائب تماشای نظارگیان این دیار است و تحقیق آنست
که سرخ هر چند لفظ فارسی است لیکن اطلاق آن بر جانور مذکور از تصرفات فارسی دانان هند است و اصل هندی
آن رای مینا و تنها ماده آنرا خوانند و در هندی متعارف لال گویند و این ترجمه سرخ است سرخ بال موجده
و لام تیهو که پرنده ایست مانند کبک المسکین از کبک کوچکتر سرخ بید نوعی از چوب که بنام کارد و شمشیر و مانند
آن از آن سازند عرفی سه تیر از آهوان مراتع جاهست خجل + تیره از سرخ بید روضه قهرت سهاب و سرخاب
نام کوهی در تبریز و رودی در نواحی کابل که بر زمین سرخ جاریست و آبش از آنجهة سرخی دارد اشرف بهروی
سه شهنشه چو ره سوی کابل کند + ز سرخاب خون عدو گل کند + ز رشکش دیده الوند پر آب + ز تیغش خفته
در خون کوه سرخاب + و بمعنی دوم میرزا صائب سه سکندر چو منشور لشکر از جلال آباد + سپاه نصرت و
اقبال از زمین ریبار + هنوز عرصه سرخاب بود منزل تو + که جوی خون عدو رهست گشت
تا غزنین + و نام فنی از کشتی و نام مقامی از موسیقی میر نجات سه در مخالف کرا گفت که سرخاب مزن؛
گرچه موی کمرت پیچ زند تاب مزن + و کنایه از شراب سرخ سلمان ساوجی سه ز آب سرخ سے
افتاده است زال خرد + چه جای زال که رستم سفید از سرخاب + و خم شراب مخلص کاشی سه شد
از میخانه ام هر کس تب غم کرد بالش؛ از این دار الشفا گر چه لبریز است سرخابش؛ و مرغ دریائی است
که ماده بی شبش بخلاف طیور دیگر بوقت معهود حیض کند ملا طغرا سه چو گیرد آن بت زورق نشین در چنگ

خود ساغر + صراحی میکند از بهر او سرخاب دریا + و سرخی که زنان بر رو مالند و گلگونه نیز بها لست سلمان ساوجی

ه هر شام و سحر عکس گل و دختران از باغ + سرخاب سفید آب زدی روی هوا را + سرخ پای ببای فارسی نام

سبزه بغایت نازک ترش طعم سرخ نیشت نام جانور ی میر خسرو در تعریف تیر ه گاه پرندان چو عقاب بشت

کرده زخون کرگس خود سرخ پشت + سرخ چشم کنایه از سفاک و خونریز که آنرا در عرف حال جلاد گویند

این یمین ه بنگر چه سرخ چشمی و شوخی همیکند + بامن کبود روی سپهر سیاه کار + سرخ زنبوران کنایه از

سرانگشتان رنگ کرده بحنا سرخ سبز و سرخ سبزک مرغیست که سرش سرخ باشد و آنرا بتازی حمره خوانند

بضم حای و تشدید میم مفتوحه سرخ سوار کنایه از جگر سرخ عیار بعین مهمله نام عیاری که در بلبشه عیاری سرآمد

بود سلیم ه روان کن از برای می که زان سرخ عیار است + که تا رفته سبو را دست و گردن بسته می آرد + مولانا

محمد کاتبی ترشیزی ه می رباید گل لعبارتی ز بلبل نقد عمر + سرخ عیار است پنداری زهی عیار گل + افاق تبریزی

ه خون من تا دست آن طاوس تبار را آل کرد + دزد خود را سرخ عیار حنا پامال کرد + سرخ مرد بفتح میم نازک

مردان که نام رستنی است برگش شبیه برگ بستان افروز زرد ما فوق سرخ و خوشنما میده و آنرا در هندی لال ساگ و سپید مرد

چولائی بفتح جیم فارسی خوانند و از آن نیز نوعی از چولائی است و صاحب تاج المحققین میفرمایند که حلوم فقیر از دست

سرخ مرد و سپید مرد غیر لال ساگ و چولائی است سرخی سر دستان عبارت از ان کلام است که از شنجرف بر سر داستان

نویسند اثر ه نویسد سرخی سر داستان از خون من + میکند سرکش که انشا قصه منصور دار + سرخ شدن از خجالت

از غضب میرزا هاشم مخدون ه خشن با مهر گفتم ماه من از من بکد شد + لب لعل خواندم سرخ چون یاقوت احمر شد + قیسی

واعظ ه برید رنگ من از روی گشت جانان سرخ + حذر کنید چو پوشند جامه سلطان سرخ + مثال دیگر در جامه

سرخ پوشیدن سلطان گذشت سرخ شدن و سرخ و زرد شدن از خجالت هم باشد عماد فقیه ه بباغ برد

ز زلفت صبا بوی مشک + که غنچه سرخ شد و دست در گریبان کرد + اشرف ه نیست گلدار چمن را که بهار و گه

خزان + سرخ و زرد از خجالت رخ تو گردد هر زمان + گر تو با این حسن رنگ آمیز در بستان روی + باغ گردد چون گل

رعنا خجلت سرخ و زرد + بباغ رفتی و گردید عارض گلها + زرنگ چهره مفلس شرم مهمان سرخ + سرخی و اشدن

منفعل و محجوب شدن طالب ه در چمن رنگ برنگ از خجلت گلها شدند + غنچه ها دیدند آن لب را سرخی و اشدند

سرخ و سیاه شدن رسم است که در ایام عاشورا بعضی مردم رو های خود را سیاه میسازند و چون اکثر اهل را

اهل دفتر دایکان کنند در مصیبت کنایه از این کرده باشد طغرا ه لاله گردید شقایق ز غمش سرخ و سیاه +

کمک از کوه روان شد بتماشا در باغ + شفائی ه این محرم که میرسد ناگاه + میشود توشه دار سرخ و سیاه + سرد

مقابل گرم و ناخوش و بیمزه و بی اصل و بی ته چون وعده سرد و گریه سرد ه ظهوری ه وفای وعده سرد و نسخه

درد انتظار منت + بدیع الزمان میر طاهر نصیرآبادی صاحب تذکره ه گرمهای سرد زاهد مینماید کار شست +

میشود از بارش باران و درو دیوار سست + و بمعنی سردی نیز آمده اسیری لاهیجی نوربخشی در مثنوی اسرار الشهود ه

صفت مهمانش که تا را سرد بود + از غم سرما لرزیده بود + و با لفظ شدن و گفتن مستعمل و بمعنی کشتن آتش با لفظ

۱۱۲

با لفظ کردن گذشت درویش واله هروی ؎ بی وجه بود سرد گفتن + سردی ز تو درخور است بلی زمن + خواجه
جمال الدین سلمان ؎ بی بوی خوش شست بردامن باد بهاری + حقا که بسی سرد تر از باد خزان شد + سرد شدن
اختلاط آخر شدن صحبت واختلاط عالی ؎ گر تو گرم الفتی با کس نتر یکان مشو + سرد شد در آدم و حوا
ز گندم اختلاط + سرد حرف و سرد بیان و سرد گوی کسی که مردم از حرف او خوش نشوند و سخنش در
دلها تاثیر نداشته باشد ظهوری ؎ بوسعت رو از تکلف فان مباش + خس شعله سرد حرفان مباش +
سرد نفس آنکه دم گیرا نداشته باشد صائب ؎ در گلستان تو هر سرد نفس محرم نیست + گوش بر زمزمه
مرغ کباب است ترا + سردسیر ولایتی که آب و هوای آن بسیار سرد بود مقابل گرمسیر ما قر ؎ از سردسیر
مهر و محبت رسیده ایم + از کید و جرعه گرم نگردد دماغ ما + سرد رو کنایه از ناخوش و افسرده و بیمزه مفید
بلخی ؎ استم شیشه بی می نابست + سرد رو تر ز برف مهتابست + از بسکه دیده ام ز رفیقان سرد رو
افسردگی چو آینه یخ بسته ایم ما + سرد مهر کنایه از بیمهر و بیرحم ملا طغرا ؎ ننالم چرا از سلوک سپهر + که گرمی ندیدم
ازین سرد مهر + میر خسرو ؎ مظفر گشت خصم سرد مهرش + علم بشکست ز آسیب سپهرش + سرده میوه که
پس از میوه پیشرس میرسد کذا فی الرشیدی و در هندوستان نوعی از خربزه قیمتی که شیرین تر و دراز تر
از سایر خربزه میباشد سردی مقابل گرمی و بیرحمی و بیمهری و با لفظ کردن مستعمل امتی خراسانی ؎
منم آن میوه که جامی به پستان هوس ماندم + ز بس ایام سردی کرد با من نیمرس ماندم + سرسری کاری که
بی تامل و اندیشه کنند شیخ شیرازی ؎ رعیت نوازی و سرلشکری + نه کاریست بازیچه و سرسری + غذا
گر لطیف است وگر سرسری + چو دیرتر بدست افتد خوش خوری + مولوی معنوی ؎ ای عشق برادرا
میش آئی + بگذار سلام سرسری را + سرشت بکسرتین آمیختگی آب با خاک و مانند آن بمعنی خلقت آفرینش
مجاز است شیخ شیراز ؎ بنی آدم سرشت از خاک دارد + اگر خاکی نباشد آدمی نیست + میر معزی ؎ خدا
شخص تو از کبریا نهاد سرشت + که در نهاد سرشت تو نیست گرد ریا + بهشتی سرشت. بد سرشت. پاک
سرشت. پاکیزه سرشت. دون سرشت سرشک بکسرتین اشک و بعضی بفتح دوم گفته اند و مشهور
بفتح اول است و قیاس نیز همین را میخواهد پس از عالم سرچه و سرچشمه باشد آتشین. زنجیر. حباب.
تسبیح. ستاره. گلگون. لعل از تشبیهات اوست کلیم ؎ همی ای خجلت طالع که زنجیر سرشک ست و
باهم بسته و سیر اده و صحرا ما + زلالی ؎ از آن ریز در چشم گریه پیوست + که تسبیح سرشک افتاد از دست
آصفی ؎ دیده ز مژگان و حباب سرشک + بهر تو آراسته خرگه کند + زبسکه بحیثم امشب ستارهای سرشک
زمین کو بتو آورد کار گردون را + موی آن رعنا نبرد دم بلی . گلگون سرشک + بخت گر و بین که انسوراند
زمینو مانده ایم + آصفی ؎ راز لبت بر فره هر لعل سرشک + شب غم سنگ ره قافله خواب شود + سرشک
قدح کنایه از قطرات شراب و سرشک باران قطرات باران سرشک آتش قطرات
هیزم ترکه در وقت سوختن بیرون ریزند نظامی ؎ سرشک قدح تا ابد ارغنون +

۱۱۳

روان گرد از چشمها رود خون + سرطان بفتحتین سنجر کاشی سه مهر چون سایه به برج سرطان اندازد + اختر از زقیامت به کمان اندازد + سرکه و سرکا ترجمه خل سرکه ابرو باضافه کنایه از چین ابرو کلیم سه باعنا از سرکه ابرو هنگام بهار + از برای آب رنگ باغ ابری دیگر است + میر خسرو سه سرکه ابرو نیش زبس تندی + داد دندان لطف را کندی + سرکه بر ابروان و سرکه بر روی مالیده و سرکه ابرو و سرکه پیشانی بسکون کنایه از اخمرو و بیدماغ صائب سه بنان خشک قناعت نمیتوان کردن + چه نعمتی است که اخلاق سرکه پیشانیست + وحید سه سرکه پیشانی اگر باشد سپر در روز رزم + هیچ ازان شمشیر دندان دلیران کند نیست + ملا مفید بلخی سه شیشه را از موج می چین بر جبین افتاده است + بی لب او سرکه پیشانی بود مینای ما + شیخ شیراز سه دگر روز بر کرد هر کو دوان + عسل بر سر و سرکه بر ابروان + ازین جنونی موی کالیده + بدی سرکه بر روی مالیده + سرکه ده ساله کنایه از کینه دیرینه سرکه فشان کنایه از سخت بیدماغ و بدگوی و طعنه زن سرکه فروش شد بر قیاس سرکه فروختن خاقانی سه برگ صبوح کن سرکه فروختن که چه + گر چه خواب جسته خوش ترش و گران سری + ظهوری سه بر داشته خونم ز لب مهر تو جوشش + و ز حرف لبت عذر تم افتاده نیوشش + شیرینی ناز از شکر خنده تو + گر دست شکر فروش را سرکه فروشش + سرما معروف کمیری لاهجی سه گفت سرما خورده ام آتش بیار + نیست بر روی سخن معذور دار + و بردن و سوختن سرما کنایه از فاسد و تباه کردن آنرا سرمای گل سردی ایام بهار صائب سه قطع نظر ندارد تا بی استغنای گل + میشود دست دل ما سرد از سرمای گل + سرمای تلخ سرمای شدید و تلخ نام محله ایست که در اینجا سرما تیزتر میشود و تخصیص سرما بیجاست بلکه مطلق چیز ناخوش و بیمزه را تلخ گویند چنانچه در تفسیر تلخ گذشت سرما خورده و سرما برده و سرما سوخته چیزی که از آسیب سرما فاسد و تباه شده باشد صائب سه نماند از سرد مهریهای دوران در جگر آبی + درختی را که سرما سوخت دود دستش بر نمی آید + اشرف سه ای که زاهد برداز حرف خنک بوسن ترا + با خبر باش که سرما برد گوشش ترا + آه آتشبار میباید دل افسرده را + دود آتش سرمه چشم است سرما خورده را + کی زند ناخن بدل نابرده شعر مدعی + زند گرائی نباشد دست سرما برده را + وحید سه خشکی زاهد ز جام باده نپذیرد علاج + چاره نتوان کرد ز آتش نخل سرما برده را + سرم بکسر اول و فتح دوم دوالی که روی آن را بر شیره باشند تا نرم شود و بهمین مناسبت کسی را که از بسیار کار کردن دستها پینه بسته باشد سرم دست گویند طغرا در هجو بولجی نوشته تغافل زنان سرم دست میهمانی منار ساق در خیمه گاه کوتش کوفته اند سرمایه راس المال و با لفظ خوردن کنایه از خرج کردن وست سه دیگر غم نخورده ترا دل اثر + سرمایه که داشت درین قحط سال خورد + سرمایه دار صاحب ثروت سرمایه دار شیخ شیراز سه ز دیدار ایشان ندارم شکیب + که سرمایه داران حسن اند و زیب + سرمه بهترین آن صفاهانی است لیکن دنباله دار نباشد از صفات او عرفی در تسمیه تفضیل سرمه نگی بگرد کوچه یار او نیز از بنیت سه در دیده خاک کوی تو جانان نمیرسد + سرمه نگه بچشم تو جانان نمی رسد تو + در بیست سرمه تر صفاهانی است

۳۱۴

ز صفاهان میرسد ٭ **سنگ سرمه** حقیقت است وگرد سرمه و خاک سرمه محاوره متقدمین چنانچه در مبحث خاک بر لب مالیدن گذشت محمد قلی سلیم ایشان بنا صفات الشعرا سه ز چشم شوخ گردی تیره روز لاله دگل را ٭ بخاک سرمه گشتی شعله آواز بلبل را ٭ صائب سه ز گرد سرمه نوا من دیده در چشم سخندانش ٭ نگرانی گرد را لیشکافد از هم تیر مژگانش ٭ نصیرا المتخلص بشاوش سه بخاک من نظری افکند آنسرو خرامان را ٭ ز گرد سرمه بالا میرند دامان مژگان را ٭ و نیز نوعی از ترا متعارف ترکستان و نام دهی سرمه خیز از فارس که سرمق معرب آنست **سرمه از چشم ها نهان گشتن** و **سرمهٔ افسون غیبت** بفتح غین معجمه و **سرمهٔ خفا** بجای معجمه و خا گویند سرمه باشد که هر کرا آنرا در چشم کشد از دیدهٔ مردم نهان گردد و این از خرافات اهل طلسم و نیرنجات است و در عرف هند آنرا انکنجن خوانند بضم لام و فتح کاف تازی و نونین و بینهما جیم اهندی مفتوح اثر سه در چشم کس نیایم از اقبال پارسائی ٭ تا شده سیاه روز سی من سرمه خفا ٭ اشرف سه تا بینی نه بینندت ترا از خویشتن ٭ سرمه افسون غیبت کر چشم افشاندنست ٭ علی رضای تجلی سه نشان انجابایم چه میدهی ای خضر ره کجاست سرمه از چشمها نهان گشتن ٭ **سرمهٔ خاک بین** سرمه بود که خسرو زر داشت گویند هر که یکبار در چشم کشیدی تمام سال تا یک گز عمق زمین را بدیدی **سرمهٔ سلیمانی** و **سرمهٔ سلیمان** سرمه است که چون بچشم کشند مخفیات عالم عیناً و عیاناً معاینه کنند طالب آملی سه همیشه جامه شکنیش از صریر سواد ٭ چو بر صحیفه دید داد معجز نشانی ٭ بگوش هم زند نغمهای داودی ٭ بچشم عقل کشد سرمهٔ سلیمانی ٭ ملا زمانی یزدی سه گیرم که بار دجسته در مکان گشتی ٭ در دیده چو سرمهٔ سلیمان گشتی ٭ عالی دلمن اگر نه پرسی هست انکار که گفتم تو پنهان گشتی ٭ میرزا مهدی قسیلی سه نه بوالهوس متاع خط عنبر افشان ها ٭ بچشم مورکش سرمهٔ سلیمان را ٭ صائب سه دلی که رشتی از سرمهٔ سلیمان یافت ٭ سراب بادیه را جلوه پری داند ٭ **سرمهٔ مست** سرمه که بشوخی در چشم معشوقان کشند اشرف سه سرمهٔ مست تو خونخواری چشمت افزود ٭ چون سیه مست شود ترک بلا می افتد ٭ طاهر وحید سه همچو کیفیت صحبت بنوازش می ٭ کرده بیهوش چنین سرمه مست تو مرا ٭ چشم و نگاهش از سرمه مست است نیز در تعریف معشوق گویند و سند آن در آشنائی دادن گذشت سرمه نوعی از رنگ برنگ سرمه مانند آقا اسمعیل کاشغر صفاهانی سه دست از جان شسته اند با آب دیدهٔ اهل دل ٭ با لباس سرمه را چشم مستش آل کرده ٭ **سرمهٔ دنباله دار** خط سرمه که از چشم بجانب بناگوش کشند تا نیرسه سیاه کز نبی نماید آهوی رم خورده را ٭ سرمهٔ دنباله دار نرگس جادوی اوست ٭ میرزا قدیم پهلو بر لعلش سرمهٔ دنباله دار با عنان ناقه لیلی است مجنون میکشد ٭ ازین مستفاد میشود که اطلاق عنان بجای مهار نیز صحیح است **سرمه چوب** بجیم فارسی میلی که بدان سرمه در چشم کشند و در عرف هند سرمه چو بدون موحده شهرت دارد و چون توافق این دو زبان زیاده از بیانست دور نیست که این در فارسی نیز صحیح باشد مثل جاروب و جارو و رفت و روب و رفت و رو خسرو در تعریف قصر سه گفت چو جاروب درو خاک روب ٭ گرد ز بیخش همه کس سرمه چوب ٭ **سرمه دان** ظرفی که سرمه را دران نگاهدارند و مقتضی ظرف کرمجاز

115

[illegible]

سلیم ؎ شکست رنگ بجای خمار گلها را * که لاله آمد و یک سرمه‌دان شراب آورد * و سرمه‌دان عاج
کنایه از اندام نهانی بود شیخ شیراز ؎ یک شبی پای از دو جانبش کرد * میل در سرمه‌دان عاجش کرد * سرمه سا
و سرمه آلود و سرمه پرور و سرمه پرست و سرمه ناک و سرمه کرده و کشیده و بمعنی مینر ؎ بخطار و کشن
تو روزگار سے ناز د * که سرمه ناک از و گشته چشم بینائی * حضرت شیخ ؎ ز افغان شکیب نیست در آتش
سپند را * مهر زبان دل نگه سرمه سای کیست * حاجی فریدون سابق ؎ از نگاه سرمه سای میتوان خاموش
ساخت * گر نمیخواهد دلت آواز ما گردد بلند * علی قلی بیگ ترکمان ؎ آتش بجان من زند او دل نگاه چشم او * از دو
آه خویشتن گر سرمه آلودش کنم * صائب ؎ صد جام لبالب است در گرد * در حلقهٔ چشم سرمه سائیش * ظهوری ؎
ز خطش سرمه پرور چشم دیدن * ز سازش حلقه در گوش شنیدن * سرمه کردن و سرمه کشیدن و سرمه
دادن چشم را بمعنی واله بروے در تعریف مکه معظمه ؎ مهر از تو طریق تسبب آن شیبی * آموخت ز روی نازنینی
چون نرگس سرمه کردهٔ یار * بنشسته بعشوه بر سر کار * تاثیر ؎ حسن بالادست او را حاجت مشاطه
سرمه در چشم سیه از سایهٔ ابرو کند * سلیم ؎ چشم ما را سرمه از حسن صفاهان داده اند * عشقبازی در چمن
با ساق سنبل میکنیم * میرخسرو ؎ تا غبار باد پا الشت چشم جان را سرمه داد * خاک راه دیده ما منت حالی
نشست * فیاض ؎ باد امید سجده خاک درت که تا اید * سرمه وعده میدهد دیدهٔ انتظار را * میر محمد باقر
داماد متخلص باشراق در مطلع انوار در توحید ؎ سرمه ده چشم عدم از وجود * نور ده جبههٔ چرخ از سجود * لیس
برین تقدیر ایراد بر شعر میان ناصر علی که سرمه دادن بمحاوره فصحای ولایت نیست ملکه محاورهٔ اهل هندستان
ملت تتبع باشد و هو هذا ؎ بمحشر حرف صوت است فریاد شهیدانش * نمیدانم که داد این سرمه چشم سخنو انش را
و بمعنی سرمه خورانیدن نیز آمده اصفی ؎ سرود مستی چشم تو بمجلس بشنید * نگر مردم چشم تو سرمه داد کسی *
صائب ؎ چه سرمها بسخن چین دهد نظر بازے * که راه حرف بآن چشم خوش سخن دارد * اسیر ؎ بلی زبانی که
شود تنها حریف پاس راز شد * آبرو اثرا سرمه مژگان سیاهی داده اند * سرمه شدن کنایه از نهایت بار یک
شدن و محو بود و همچنین توتیا شدن سرمه خوردن کنایه از گنگ و لال شدن سرمه چشم نیکوان کنایه
سرمه چشم کشیده باشد قدسی ؎ چنان با بتی چشم زود خشم * که نرگس ز خاکم دمد سرمه چشم * سرمه انباشتن
و سرمه گرفتن بمعنی شنای ؎ و دیده بخت ترک خواب گرفت * سرمه از نور آفتاب گرفت * بیدل ؎ سرمه عبرت
عبث از ضعف دهر انباشتیم * دیده ما را غبار خویش هم بسیار بود * سرمه ریختن و سرمه کردن در خیری بمعنی
تمام شهیدی ؎ لبش بگیدم و خاموش آرزویم کرد * کبودی رخ او سرمه در گلویم کرد * طراوت بخش خنده بر
گلاب کند * سیاه مستی او سرمه در شراب کند * سیاه مستی من سرمه در نفس ریزد * که عذر گوید روز جزا گناه مرا *
سلیم ؎ فلک نمود مستی حریف ناله ما * چو لاله ریخت از آن سرمه در پیالهٔ ما * سرمه سائیدن کنایه از
سنگ سرمه سائیدن طالب آملی ؎ چون دم مار سیه میکندش گوشهٔ چشم * سرمه کفر که در هاون
دین میساید * سُرتا بالضم مخفف سوناست و باصطلاح لوطیان نره را گویند فوقی یزدی ؎

الکساب ... و مثل آن آورد ... نوشته و شکل آب ... علیه عاجز و ... از لطائف ... و آزاد ... از منتخب ... غلق ... بروزن فعل ... آزاد ... برگزیده ... عشق ... بضم اول ... و
116

که میکند اگاهت از مطراق ، وز رستخیز ها بمجلس آگه ز زمزمه سرنا نشد ، و صرنا بالصاد مهمله رسم خط بعضی است **سرنا زدن** چنانه بیجا زدن گویند چه سرنا میزنی ای چه غوغا میکنی و این از اهل زبان به تحقیق پیوسته که ناله تا که کنم ز فرقت زر ، خندد سرنا زنم بحسرت زر ، **سرنا نواختن** و زدن **شکم قراقر کردن** شکم میر یحیی شیرازی که بسکه آیین نوازش ز جهان شد مفقود ، شکم گرسنگان هم نواز و سرنا ، **سرو** درختی معروف و آن انواع بود چنانچه بعد ازین خواهد آمد و از صفات اوست رستاخیز ، بلند ، سرفراز ، سرکش ، تازه ، جوان ، جوانه ، نوخواسته ، سایه پرست ، پا بر جای ، پای در گل ، پایدار ، چمن زاد ، بستانی ، بوستان آرای ، و اگر کنایه از معشوق یا جای معشوق باشند باین کلمات تعریف کنند بالا ، بهار اندام ، پایدار ، پریشان خرام ، جان ، چمن طراز ، خوان خرام ، خوشخرام ، خرامنده ، خوش رفتار ، روان ، تذرو ، سیاه خو ، لاله ، سیمین بر ، سمن اندام ، سرافراز ، سیمین ، سیم اندام ، سمن بار ، سهی بالا ، سبز پوش ، صنوبر خرام ، طوبی خرام ، قد ، قامت ، قامت خرام ، قبا پوش ، گلعذار ، گل اندام ، لاله رنگ ، موزون ، ناتوان ، ناز ، هوادار ، یاران ، یکتا پوش ، صائب که تیلی ز تماشا نشود هیچ سمن بر ، این قامت از سرو گل اندام تو کل کرد ، اسیری لاهیجی که غنچه جانم کرد یاد از قد آزاد رحمت نویم سکینه آن سرو ناز ، شوکت که بالا اندام مهروی سیرین حالم چو گل در رد که رنگ سایه قد و رستخیز از گل بدامان کرده ، و از تشبیهات او انگشت تیغ ، مینا ، مصرع ، جاروب ، بالا ، تیغ مصرع و سر و مبالا نشسته هادی چمن ، باغبان روید کلیم از باغ جاروب سرو ، صائب قد موزون تر است ، مت قطعه نیاز ، مصرع سرو تقطیع چه حاجت دارد ، اثر ز هر چشم آب ، تیغ سرو را از جلوه تو برگ زآن از دست داده است ، صفوی که سرو دافرین تو است طبع تذرو ، اشارت با و کرد انگشت سرو ، با گلخنه پوی زمینای سرو ، که صد زنگ رنگ رفته بر تذرو ، و کاهی مضاف کنند بسوی باغ و بوستان و لب جو و بعض بلاد سرو خیز چون سرو کاشغر که محلی است در سمرقند میر نجات که بجوم زیر دستان عشق عنان کند کاشغر ، از طوق قمری زنار سرو بوستان در ، میرزا فصیحی لاهیجی که از صید تکلیف بلند تا لب سرو باغ ، میل حسرت بیتو در چشم تماشا میکشم ، **سرو آزاد** سروی که شاخهایش راست باشند **سرو سهی** سروی که دو شاخ راست رسته باشد **سرو پیاده** و **سرو سیه** صنوبر که بشکل گره گره بصورت قلب صنوبر میباشد حکیم ارزقی که ز لاله برگ و دستی بر کلاله سرخ ، ز شاخ سروی و دستی بقا چو سرو سیاه ، راضی که پوشید تا لباس عزا دل ز کار شد ، سرو سیاه قامت موزون یار شد ، سرو ناز موزون و زای تازی سروی که شاخهایش بهم متمایل نر گسته **سرو پیاده** نوعی از سرو کوتاه مقابل سرو سواره و بمعنی مطلق سرو کوتاه گفته اند آرزو ، صائب تخالساری اگر پیش میرود در عشق ، گل پیاده سرو سواره و بیش پس است ، شرمنده است پیش قدش دلنشست و خاست ، باغ از گل پیاده و سرو سواره اسپش میرزا منم و که سرو پیاده خوشتر بود از چمن و لی ، آن سرو من پیاده خوشتر است و سوار خوشتر

سلیم ـــ چشم بپالهٔ عاشق مینای باده است + این شوخ چشم قمری سرو پیاده است + سرو چراغدان مثل چلچراغ بود و بعضی از تازه گویان زمان ما این را در اشعار خود بسته اند لیکن در کلام قدما یافت نشده سرود بوزن درود در اصل بمعنی نغمه است و بمجاز بمعنی سخن **سرودن و سرائیدن** مصدر آن و با لفظ زدن و سرائیدن و گفتن و کردن نیز مستعمل فیضی فیاضی ـــ در بادیه منزلم سرودی + بر راهروان زمین درودی + نظامی ـــ بدری سفالینه را سفته گیر + سرودی بگرمابه در گفته گیر + سه دیگر خوش آوازی و بانگ رود + کاز زهره خوشتر سراید سرود + واله هروی ـــ حاجت گفتن بلبل نبود گل ز اهل که سرودی نسراید چه بناشد چمنی + بی ثنایت نفسی بر لب ما نفس است + بی دعایتو زبانی نسراید سخنی + طغرا خطاب معنی ـــ ز خونم چو سرپنجه شستی برود + مخور غم که مفتی چه خواهد سرود + خواجه شیراز ـــ چو در دست است رودی خوش ترین مطرب سرودی خوش + که دست افشان غزل خوانیم و پاکوبان سر اندازیم + سرود سرای نغمه سرای **سرود دادن** ساز آهنگ را آورد دن ساز علی خراسانی ـــ ز بسکه بی تو عشرت گداز خلط ها ست + سرود نوحه دهد ساز محفل همه کس + **سرود مستان یاد دادن** مثلیست مشهور در مقامی گویند که شخصی کاری را که بدان اشتغال نمیداشت از چندی روز فراموش کرده باشد و بتقریبی آن کار را کسی بیاد او دهد و این یاد دادن سبب ترغیب و تحریک او گردد بران امر و همچنین **رقص مستان یاد دادن** مرزا مفاخر حسین ثاقب ـــ بذوق ناله امروز میتوان جان داد + که عندلیب سرودی بیاد مستان داد + مرزا بیدل ـــ سرشک میکند امشب بچشم گریان رقص + که داده است ندانم بیاد مستان رقص + **سرواله** شلوار حکیم شفائی ـــ دائم الحیض عجوزیست که سرواله او + تا به نیفه چو دل کینه ورش رخونست + **سروش** فرشته آواز غیب و خبر غیب و الهام وحید در معراج ـــ گرده درین خاک سروش ازل + در جگر روح امین نوز حل + **سریش و سریشم** دو قسم بود یکی آنکه از پوست گاو و گاومیش گیرند و دیگر آنچه از شکم ماهی برآرند و آنرا بتازی غراء السمک و اول را غراء الجلد خوانند میر معزی ـــ اجل از دشمن تو باز نگردد بحیل + آنک و سناک بسیم باز نگردد بسریش + شیخ شیراز ـــ زخم شمشیر غمت را ننهد کس مرهم + طشت زرینم و پیوند نگیرم بسریش + و نیز خمیری باشد که از میده یا نشاسته بپزند و بکار چسپانده و معوا آید و در عرف هند آنرا لهیی گویند و این مجاز است وحید در تعریف صحاف ـــ لب سیفه اش آنچه با پوست گفت + نهان با دلم ابروی دوست گفت + دل خسته ام از رقیب آید بش + بچسپانی اختلاط سریشم + ای اختلاط چسپان سریشم علی خراسانی ـــ چون شود در خاکدان دهر پابند هوس + آنکه از رفعت نهد بر تارک گردون سریر + ستاره سر گردون سریر سریشم اختلاط آنکه اختلاط چسپان دارد و این از اهل زبان به تحقیق پیوسته عالی ـــ بارها گردیم با هر قسم مردم اختلاط + یار و لیسی نشد پیدا سریشم اختلاط + **سرین** بالضم ترجمهٔ عجز و ردف و آن مخصوص با نشان و چار و است پس اطلاق آن در طیور بنا بر تغلیب باشد انوری ـــ داغ طاعت بر سرین وحش و طیرت + مهر بیعت بر زبان مور و مارت + و لوح جز من گلدسته. دندین کوه سمن بیز از تشبیهات اوست و با لفظ افکندن بمعنی چار زانو نشستن آمده ـــ

بسکون جیم منسوب بسوی عجم از لب الالباب و در شرح خاقانی نوشته عجمی [illegible]

[illegible]

۱۱۹

ه از سرنیش تا میان خویش لطافت میزند ÷ پرتو خورشید بر کوه و کمر افتاده است + غیر کوه سرین بر آتش ÷ خرمن
برق زن ندیده کسی + زلالی ه ز غلط سرین سمن بر او + زمین آب داده زانگیز او + علی رضای تجلی ه بهر
سپهر خوبی و ماه زمین + بر خاتم حسن گشته لعل تو نگین + هی هی چه لطافت چه صفائی دارد + خرمن شده با بتاب
گردیده سرین + صائب ه پیچ و تاب کمر نیست هیچ رحم سرین را + چه غم ز لاغری رشته است در تمکین را +
کلیم ه نخل قد ترا چون صورت نگار جان بست + گلدسته سرین را از آن رشته میان بست + سرین سرین
کوه سرین در سجت سروین جبین آهو سرین حورین سرین سیم سرین . سرین گاه نشستن گاه مع الزاء
التازی سزاوار لایق و در خور سزا مثله و پاداش نیکی و بدی در اینجا زاست و با لفظ کردن و دادن
و در کنار کردن هم مستعمل و نفی آن بلفظ نا و اطلاق آن بر اشخاص و اقوال و افعال هر سه صحیح ملا عبد الله
هاتفی در متوجه شدن صاحبقران شیراز ه که چون گرد فرمان ده روزگار ÷ سپاه با نزا سزا در کنار ÷ والهی
قمی ه دوزخ پی عقوبت ما کافران کم است + ما را اگر با تش هجران سزا کنند ÷ واله هروی ه هر کس کند انکار
کمالات می ناب ÷ اثر انتوان داد بجز توبه سزای + نظامی ه سکندر بفرمود کار و شتاب ÷ سزای نوشته
نویسید جواب ÷ مع السین المهمله سُست بالضم مقابل چُست بر مغزی سه شد صفت قبله تازی دل آسخت +
تا سُست کنند قاعده ملت تازی + خواجه شیراز ه شدم ز دست تو شیدا اندشت و کوه هنوز ÷ نمیکنی
بترحم نطاق سلسله سُست + نظامی ه کمر بند ایرانیان سُست کرد + با ایران گرفتن کمر چُست کرد + و در شعر
نظام دست غیب بمعنی بیمار سست بخت مدبر و بدبخت ظهوری ع عمت بر سُست بختان کرد لازم سخت کوشی را ÷
سست بخت . نیک بخت . بد بخت . سیه بخت . تیره بخت . کم بخت . بلند بخت . فرخنده بخت . خجسته بخت .
سبز بخت . فیروز بخت . بیدار بخت . خفته بخت . نگون بخت . واژون بخت . غنوده بخت . خوابیده بخت
برگشته بخت . جوان بخت . دژم بخت . زنده بخت . پریشان بخت . زبون بخت . سُست پیمان و سُست عهد و
سُست پیوند و سُست رائی و سُست عزم و سُست کوش و سُست کین هر کدام معروف نظامی ه کزین
آمدن گشته پشیمان شده است ÷ ز سختی کشتی سُست پیمان شده است + چو بر سستی تو من سُست رای ÷ بسی حجت
انگیختم دلگشای + صائب ه بر حرج سُست عهد منه دل ز سادگی + طاق شکسته نیست سزاوار شیشه را +
پیکان ره گره میکشاید از ابرو + فغا که بند قبای تو سُست پیوند است + مردان عنان بدست توکل
نداده اند + تو سُست عزم در گرو استخاره + ظهوری ه رنج طلب است اصل راحت + سختی کشد انکه سُست
کوش است + سُست پی و سُست رگ کنایه از آهسته رو دلنشین ه امیدی هست دانش کین
بساط کهنه نو گردد ÷ قیامت باکد امین سُست پی همدوش می آید + نظامی ه من از تخمه بهمن روشنت
کی ÷ کجا ترسم از رومی سُست پی ÷ و لیکن در لفظ نیم کاره بیاید سُست عیار سه ترجمه
ارخای عنانست و آن کنایه از مماسات و مرافقت در امور بود و لیکن سُست مهار صاحب انفعال باشد انوری
ه با مرادت سپهر سُست مهار + با حسودت زمانه سخت لگام ÷ حکیم ثنائی ه خواجگان بوده اند بیش از ما

در خطا سخت مهر وشست جهار + این خسیسان عهد ما بارے + راح خوانند مطرح انبار + **سست ریش** کنایه از احمق
ولی عقل مولوی معنوی سه سخت درماند آن امیر سست ریش + چون نه بس بیند نه پیش از احمقیش + **سست
وفا** آنکه وفای او کم باشد نظیری نیشاپوری سه بوی یار من ازین سست وفائی آید + گلم از دست
بگیرید که از کار شدم + پس اثبات وفای گل چنانچه در بیت حضرت شیخ و قعشده محل تامل باشد و هو هذا سه
از نسخه چمن ز و حسن تو انتخابی + از خار تند خوی و ز گل وفا گرفته + **سست انگیز** میر الهی سه همت مردانه
آستین کند لب ابحر + بهره زین لذت نباشد بخل سست انگیز را + **مع الطاء المهمله سطر** معروف
و سر و از تشبیهات اوست کلیم در تعریف پادشاه نامه سه ز سر و سطر ش در گلشن بیان وقوع + نشان راستی
گفتگو نمایانست + **سطل** طشت **سطلک** مصغر آن سنجر طغمه سه سطلک چند شرابی چه موقع باشد + که
بجنیم درین خوان زمین و ز لیار + وحشی سه رخش براق لعل تو رسید بوقت آب + سطل مه سه روزه پر از
آب کوثرش + **مع العین المهمله سعاد** بمعنی **سعادت سنج و سعادت ور** بواو معنی و لسین را ملا
ابو البرکات منیر در منشات خود آورده و میر خسرو سه هیچ دانی که چند دیدم رنج + تا ز روبت شدم سعادت
سنج + **سعایت** بالکسر غمازی کردن محمد رفیع واعظ قزوینی سه از دیده میتوان ز رخش دید لیک رود +
تر به شکست رنگ نماید سعایتی + **سعی** بالفتح کوشیدن و قصد کردن و دویدن و شتافتن نعلت کاشی
سه نسبت بدل کنی ز عمل کاش ذره + سعی که در سفیدی دستار کرده + صائب سه تو سعی کن که درین حرم
ناپدید شوی + وگرنه هر خس و خاری شناوری داند + سنجر کاشی سه آسان نه مرده ایم بسی سعی کرده ایم +
تا زخم از دل تو بعد برده ایم ما + **سعتری و سعتر باز** بالفتح زن سحاقه یعنی طبق زن و چون مفتیم زنان
چرمینه نیز می بندند مجازاً بمعنی زنی که چرمینه بندد و با زن دیگر جماع کند استعمال یافته و این عمل را سعتری
کردن خوانند و حق آنست که سعتر در اصل بمعنی عمل مذکور است چنانکه لفظ سعترباز بران دلالت دارد و چون
معین در نظر نیامده شاید که زبان دیگر باشد در عربی که نیست که با نان نه رند و این معنی با عمل مذکور مناسبتی
ندارد پس حرکتی هم نباشد میر خسرو سه آری جماع جمله مرغان جماع نیست + لون را کون هند و همی سعتری کنند
همه مرغان + هر سعتری ادب لیکن شان نلی و کون بکون سایند + مولوی جامی سه نفس را بند از کلوکن کز نان
سعتری + فارغست آنکس که قوت او ز نان و سعتر است **مع الفاء سفاهت** بالفتح فرومایگی
سفاهت کده از عالم عصمت کده است وادهی روی سه شد عفن آنفس شیر فراخان نقش است
دم مخور جا سفاهت کده عنوان کن + **سُفتن** بالضم سوراخ کردن هر چیز عموماً قدسی سه
رطن چون عیار آیمان رفته شد + زناوک چو سوزن سنان سفته شد + عبد الله هاتفی سه
جهان بسیاری ... بیکان شد که پیکان این سفته موری تن + نو ... شیر ... چنین
تا زلف + در شب تار سفتم هوس است + وا زیچ طلاع طالبم معنی تراشیدن مستفاد میگرد
سه گوهر تعلیم خار سفتن از استاد داشت + هر چه کرد از کاوش مژگان شیرین یاد داشت +

۱۲۰

شیرین یاد داشت + سفته سوراخ کرده شده ونفی آن بلفظ نا کنند چون دُر ناسفته وگوهر ناسفته
وامثال آن وناسفته گوهر هر کانی کنایه از اشک سفته گوش کنایه از مطلق محکوم ومطیع
واکثر اطلاق آن بر غلام وکنیز کنند سه ترا هست چون من بسی سفته گوش + بجوبنز نیز چون من به بندگی گوش
دو کس امین انداز تو آئی بجوبش + یکی نرم کردن یکی سفته گوش + نظامی سه مرا آن سفته گوشم که خاقان
چین + ز ناسفتگان کرده بودم گزین + سفر بالتحریک رفتن از شهری بشهری دیگر وبا لفظ کردن و
کشیدن وافتادن وداشتن مستعمل مسیح کاشی سه زین آمده سرو ماندیم در تنگنای گیتی + با شدت زمستان
نتوان سفر کشیدن + واله هروی سه بیرون ز دلم نرفته تا رفته + این نوع سفر که در حضر دارد + میر حسن
دهلوی سه راه قیامت سفر کوی تست + ده که قیامت سفری او فتاد + صائب سه روشندلان همیشه
سفر در وطن کنند + استاده است شمع وهمایون کرم رفتن است سفر خشک کنایه از سفر هرزه وبیفایده
سفری مسافر خواجه شیراز سه دل گفت مطلب کنم این شهر بوبش + بیچاره ندانست که یارش سفری بود
سفره بالضم دستارخوان ونیز بمعنی مقعد طغرا در رساله علی آورده بدر رازها له سر سفره بر گردیده
گویا از خوردن حبشی کلف معده اش زبان رسیده ونیز نقلست که یکی از شعرای ظریف ایران بهندوستان
وارد میشود ودر خانه امیری مهمان میگردد واتفاقاً آن امیر بنا بر شوخی عضو مخصوص اسپی را کباب کرده پیش
او میگذارد وآن مرد دیده از روی تعجب میگوید که نعمتهای الوان هر جا دیدم واین مخصوص سفره نواب ست
وازین حکایت معلوم می شود که در ایران نیز بدین معنی مستعمل است غایتش استادان دیگر این معنی را
مد نظر داشته بسته اند ملا طغرا سه گشت بدوران فقر سفره طغرا حقیر + نیست عجب گر ز شرم آب شود نان او
وبا لفظ کشیدن وانداختن وافگندن وگستردن مستعمل قاسم مشهدی سه بزمی که در و سفره کشد جلوه دیدار
کونین غبار نیست که از بال مگس ریخت + طالب آملی سه بی مهابا می خورم چون حسودش سفره انداز د + کند بر
سفره او شور بخت آن نمکدانی + کمال اسمعیل سه هر کجا چهره تو سفره خوبی فکند + دست آورد نجا
بلبلان شیرینی + سفره دوری بفتح دال سفره کرد و ضیافتی که نوبت بنوبت دوستان
باهم کنند تاثیر سه بسکه غرق نعمت الوان حسن انکلم + سفره دوریست کوی آشیان بلبلم + عشق از
داغ جگر سفره دوری دوزد + تا غم و درد تو آیند بمهمانی ما + لیکن درین بیت معنی خوان پوش گرد و مدور
نیز میتوان گفت سفره شطرنج بساط شطرنج شفیع اثر سه برنگ سفره شطرنج هر کجا آشتی ست + نزاع
بر سر جا در میان یاران است + سفره شطرنج رنجم را با پس یکدگر + دو در ریز این استخوان بوسیدها را
در کنار + سفره فصاحت کنایه از زبان فصیح وتصنیفات وتالیفات سفره شمعدان سفره
باشد از چرم وسقرلاط وغیره که در زیر شمعدان گذارند تا فرش آلوده نشود از ریختن چربی وقت
سوختن شمع حکیم حاذق سه شد صیت فعال درگهش بر همه صدر + گوهر زگفتش همه مند شکم بسفره + شمع شب
بزم مصطفی خورشید است + شد سفره شمعدان زمین مه بدر + سفره پرواز شمش بسیار خوار که سفره ا

۱۲۱

از خوردنی خالی کند کاسه سپهر از شله سالک قزوینی ؎ تبسم کنان گل بر آورد سر ؛ که ایکاسه پرواز نعمت خالی
مرا مهلت عمر چندان کجاست ؛ که پشت محبت کنم با تو راست ؛ ملا فوقی یزدی ؎ سفره پرواز لبلبو خوار
روده پر ساز معده انباری ؛ سفله علامه حرالدین در شرح گلستان در تحقیق همین لفظ نوشته که از عبارت
امام محمد غزالی علیه الرحمة که احیاء علوم الدین واقع شده ظاهر میشود که بفتحتین جمع سافل است مثل طلبه
وسکنه پس بکسر اول و سکون دویم که بطریق مفرد استعمال کرده اند از تصرفات فارسیان باشد سفله نهاد
آنکه سرشت فرومایه داشته باشد عرفی ؎ گرچه معنی کنم از سفله نهادان تاخیر ؛ ورچه بر صدرنشینان نمایم
تقدیم ؛ سفلگانه یعنی مثل فرومایگان نظامی ؎ چو نا خوردنی آمد این سفله سنگ ؛ درو سفلگانه چو
آریم چنگ ؛ سفینه دریا مترادف کشتی دریائی صائب ؎ زحسن شوخ تو نظاره تماشائی ؛ سفینه بست
که گردیده است دریائی ؛ سفید مبدل سپید و بر قیاس مرکبات آن سفینه کشتی و سفاین جمع و در عرف
بیاضی را گویند که قطعش طولانی باشد و انفتاح آن در جهت طول بود و در حق طول شبیه باشد بکشتی از
عالم التسمیه الشی باسم المشبه به سفن بفتحتین و آخر نون پوست جانوریست که مانند کیمخت دانه دار باشد و قبضه شمشیر
پیچند تا در دست محکم قرار گیرد و در منتخب یعنی پوست درشت ماهی و نهنگ مع الف سقابه قوسی جایع طغرا
درین سقابه بکام طرفی سپهر ؛ گر شام تشنه گشت سحر آب میخورد ؛ سقاخوری ؎ گرفته بند بجایش آفتاب
پرست ؛ شده است همیشه سعید مغان سقا ؛ سقابه حاج سبیل کردن آب بر حاجیان ز سکه ندیم ؎
بدفع عمر دو سه پیمانه میدهد پی هم ؛ مسلم است بساقی کنون سقابه حاج ؛ سقرلاط و سقلاط جامه صوف
معروف که در فرنگ بافند و در قاموس سقلاط بکسر تین جامه صوف که بر هودج زنان اندازند ترا
حیهتانی ؎ بگرد دامن کهسار میکشد سقلاط ؛ چو سبزه زار کمیسیان راغ بساط ؛ و معلوم نشد که فارسی
است یا زبان دیگر و بعضی گفته که بجای قاف در فارسی غین معجمه است و سقلاطون شهریست
در روم که سقلات و جامه ها در آن می بافند و بعضی گویند پارچه سیاه و کبود را بدان شهر نسبت
دهند چنانکه درین بیت جمال الدین عبد الرزاق ؎ چو از حدیقه مینا و چرخ سقلاطون ؛ نهفته گشت
علامات مهر آئینه گون ؛ و ملا سرکار کاشی گوید بخاطر میرسد که سقلاطون در اصل سقلاط گون بوده
باشد یعنی کبود چه در قدیم رنگ سقلاط منحصر در کبود بود پس کاف را انداخته سقلاطون کرده اند و لیکن
قیاس است در لغت مسموع نیست کذا فی الرشیدی و زعم فقیر مولف آنست که مرکب است از سقلاط دون که
کلمه نسبت است بر قیاس فرازدون و همایون چه و اثر معکوس را گویند و اغلب که بمعنی پارچه کبود درست
نباشد ایضا جمال الدین عبد الرزاق ؎ نه کله بند و شام از حریر غالیه رنگ ؛ نه حله پوشد صبح از قصب
سقلاطون ؛ سقرلاط دوز معروف مرزا طاهر وحید ؎ چه گویدکسی از سقرلاط دوز ؛ وزان روی
شمع شبستان فروز ؛ سقط بالتحریک فرو افتاده و تباه شده و بالفظ شدن مستعمل و این کنایه
از مردن دوخت کردن باشد و در چارپا شایع است و گاهی در انسان نیز اطلاق کنند و این جهت

۱۲۳

از جهت هتوین بود چنانچه درین مصرع عالی سه ای وای چون کنم کراسیر شد سقط بود و کنایه از بیمزه و ناملایم نیز باشد و با لفظ گفتن مستعمل خواجه شیراز سه موی کشاده کرده خوی تا بچمن در آمدی * شد رخ گل چو زعفران مشک و گلاب شد سقط * سقط چین ریزه هر چیز جمع آورده شفائی در هجو فکری * سه اول از دخل کجت گویم و نا انصافی * یا از افسردگی شعر سقط چین گویم * سقف بالفتح لفظ عربیست و بمعنی فصحای عجم نیز مستعمل غایتش عامه بر ولایت کثیر ازان بلفظ خام گنند مثلاً آسمان و آسمانخانه و امثال آن زرنگار و زرانذوده از صفات اوست و با لفظ شگافتن و دیدن و برفراشتن و برخاستن و فرو آمدن مستعمل جمال الدین عبد الرزاق ع سه بیابانگ کوس بدریده سقف نه طارم * من آن روز از جنون خود قلی پیشوم صائب که از جوش سیلم سقف این خانه برخیزد * اگر دانم بآن لب میرسد صائب شراب من * بجوشی می توانم سقف این میخانه برداشتن * سقف نیم ترک جمال الدین سلمان سه گر شود ناظر به سقف نیم ترک آسمان * بر زمین افتد کلاه از فرق ترک بچمن * سقیفه بستن و ساختن حرفهای دروغ بستن و ساختن جناب خان آرزو میفرماید این ظاهراً اشارتیست باحوال صحابه موافق مذهب امامیه که بعد فوت آن حضرت در سقیفه بنی ساعده نشسته بابوبکر بیعت کردند برین تقدیر بمذهب سنیان سوء ادب باشد ظهوری سه به که خواه نشین داستان چرانیم * سقیفه سازی طبع سخن طراز گذشت * علامی فهامی در منشور اکبری که به امتحان در حالت بغی نوشته که هر روز سقیفها بسته بجان آنها تشنه بود و انواع بی اعتدالی و بی اندامی می نمود مع الکلام سکته در بوا آنکه علت سکته داشته باشد و آنرا تازی مسکوت خوانند واله هروی سه بای خود دم ز رنگ جهال * اعوج شد و سکته و غرّا قوال * سکان کشتی بضم اول و تشدید دوم والف نانه دو چوب است که بر هر دو سر کشتی استاده باشد و بادبان را بر سر بهان چوب ببندند و مدار رفتار کشتی برانست و آنرا دول کشتی نیز گویند بضم دال مهمله از اهل زبان به تحقیق پیوسته و سند آن در عرش بیاید و در سراج دیباچه کشتی ظهوری سه ز حلم و رای تو آماده میتوان کردن * برای کشتی افلاک لنگر و سکان سه سکندر بلغت روم نام پادشاهی معروف که پسر فیلقوس بود و در مدت عمر و نبوت او اختلاف است خواجه نظامی سه چو عمرش فرس را به بست سال * شهنشهی بر دهل زد دوال * پس آنگه بر بیت افزود هفت * به پیغمبری رخت بربست و رفت * و میر خسرو در آئینه سکندری چنین آورده سه دروغ است کان پادشاه را بذات * نوشته سی سال گوید حیات * ز عمری که زینگونه اندک بود * در و فتح آفاق در شک بود چنین خوانده‌ام از قصه در شان او * که پانصد فزون بود جولان او * و همو گوید سه سکندر که فرخ جهان مشعله بود * ز فرخندگی خاص درگاه بود * گروهی ز رند از ولایت دررش * گروهی گرفتند سخاش بتحقیق چون کرده شد باز جست * درستی شدش بر ولایت درست * از اینجا استفاده میشود که وی سکندر رومی دیگر و بانی سد ذو القرنین است و سکندر بزبان روسی نیز و بلغت تاریکام مانند و آنجا بلشد که بهر دوست برزمین هند و هر دو پا بر هوا کرده براه روند و آنرا الشک هم خوانند

ازین اخذ کرده اند شیخ آذری ؎ از هیبت زخم تیر قوس ذوالقرنین او ✽ در چه مغرب رود هر شب سکندر آفتاب ✽ سکندر خوردن و سکندری خوردن پیش پا خوردن اسپ و جز آن در رفتار و این نیز ماخوذ از معنی اول است و بعضی گویند کج شدن سم هر دو دست اسپ در رفتار یا در دویدن میرزا مقیم جوهری ؎ سفید بست من کرد جوهری اسپی ✽ که نیست روزی او جز سکندری خوردن محمد سعید اشرف ؎ بود در روی زمین باشد کتل پر ✽ سمند عمر خضر اسکندری خورد ✽ ظهوری ؎ کر سکندر ره خلافش راند ✽ رخش اقبال در سکندر یافت ✽ ظهوری ؎ سکندر خوران بادپای حیات ✽ بدست تنزل اعنان ثبات ✽ سکته بالفتح مرضی ست که حس و حرکت دران باطل شود و مریض چنان نماید که مرده است سکک بضم هر دو سین اسپی که راه نداشته باشد میر الهی ؎ از اسپ من الحذر که جا نگاه ست این ✽ هر سو که سوار اوست بدخواه ست این ✽ رهوار رخجل ز تندی سکسک اوست ✽ در بد راهی چه نیک خوش راه ست این سکون آرمیدن و آرامش و با لفظ گرفتن و بریدن و بستن مستعمل نخستین بمعنی مدار بیابد میر معزی ؎ شب چو کشتی بود و مهر ش لنگر و ملاح ماه ✽ گفتی آن کشتی سکون از جنبش لنگر گرفت ✽ انوری ؎ باد قهر بر در زنگ خاره سکون ✽ آب لطف برآرد ز شوره مهر گیاه ✽ سکون آنکه در هیچ جا قرار نگیرد سکه آهنی که بدان مهر بر دراهم و دنانیر زنند و با لفظ خوردن و زدن و نهادن و فشاندن مستعمل و نیز بسین کنایه از رواج دادن نیز بود میر خسرو ؎ خطبه را از نام تو تا آسمان آوازه خاست ✽ سکه نو را در ملک بنشانی نشست ✽ نظامی ؎ نخستین کس او شد که زیور نهاد ✽ بروم اندرون سکه زر نهاد ✽ میر معزی ؎ ز بهر مرتبه خواهد نهاد دست سپهر ✽ بنام خسرو دین دار سکه بر دینار ✽ مرزا ابو الحسن یگانه ؎ زد اکنون ظهور انوار جلی ✽ روشن گردد عدالت لم یزلی ✽ در راسته بازار شفاعت نزود ✽ قلبی که نخورده سکه نام علی ✽ ظهوری ؎ نزده سکه از تو بالاتر ✽ هیچکس بر سجل جاه و جلال ✽ بسکه کنایه از محقر و فرومایه طالب آملی در حکایت مرگ رابعه ؎ محو شد نقش روح از جسدش ✽ ماند بسکه نقش کالبدش ✽ نظامی ؎ که بسکه را چه یارا بود ✽ که هم سکه نام دارا بود ✽ سکه بر زر زدن و سکه بر زر کردن گفتار با کردار پیوند دادن و خوب سرانجام دادن محتشم کاشی ؎ تا قیامت احتیاج مردم عالم بادست ✽ هر که کار خویشتن را سکه بر زر میکند ✽ محتشم کاشی ؎ آشنا از رخ خاکی من پای نهاد ✽ سکه مهر من غمزده بر زر زد و رفت اشرف ؎ گفته بودی که کنم ترک علایق اشرف ✽ چونکه گفتی سخنی سکه بزر باید زد ✽ سکه مردی کنایه از ریش چه در حالت قسم خوردن دست بر ریش گذارند و گویند سکه مردانست و نیز بمعنی غیرت و حمیت و آبرو و این محاوره است صائب ؎ سکه مردی ندارد معرفت کم خرج کن ✽ فتنها دارد بنام پادشاهان زر زدن اشرف ؎ در اقالیم جهان سکه مردانگی نیست ✽ میگذارد همه جا نام ترا زر بر سر ✽ هیچ و تاب غیرت ار باشد زر ز باک نیست ✽ سکه مردی درینجا کار جوشن میکند ✽ محسن تاثیر ؎ چو ب از پیش کس تیغی ندارد و خواهی جلادت که پای سکه مردی شمارد سکه زر را ✽ سکه خوردن دعوی درست نشستن نقش دعوی ظهوری

ظهوری که خود را طلا میشمرد ‌+ درین گفتگو دعوی‌اش سکه خورد ‌+ **سکه درست** بی نفاق که قول او بافعل
هم پیوند باشد چه سکه بمعنی طرز و روش است پس معنی این مرکب کسی که طرز و روش او درست باشد انوری
سه هر کجا سکه درشتی است چو زد در عالم ‌+ باشد آزا دلیل از سیلی ایام محال ‌+ ظهوری سه لبنگ عیب عیار
هنر نمی‌شکنم ‌+ طریق سکه درستان مایه دار اینست ‌+ **مع الکاف الفارسی** **سک** ترجمه کلب و دونده
و گزنده از صفات اوست **سک بوزنه** سگی که بازیگران بوزنه را بران سوار کنند و این متعارف ولایت
و خان آرزو میفرمایند بتقسیم سگ در هندوستان نیز دیده شده لیکن اکثر آنست که بوزنه را بر بز سوار کنند
سکلی بکاف دوم تازی و یای معروف نام فنی از کشتی و آن دو قسم است یکی سکلی واژونه که دستهای
هر دو حریف در کار بنا شد و پاها با هم بند کرده یکدیگر را بکشند و زور کنند دوم سکلی رویرو که دستهای و پاها
باهم بند کنند مثل بند شدن دو سگ و سند در سری گذشت میر نجات ستطرز کشت مغان از سکلی
واژونه ‌+ فیل زور است مبارک بود این میمونه ‌+ واله هروی سه قریب بچهره عزازیل ‌+ بهاد ترک سجده
نیل ‌+ پاو رسلکیش لعین بهاد ‌+ بر خاستنش ز پا در افتاد ‌+ دل عجات راصنا هر دو یکی خواهی کرد ‌+
غیر را بر سر کویت سکلی خواهد کرد ‌+ **سگ پاسوخته** و تنها پاسوخته بای سگ چون میسوزد یکجا
قرار نمیگیرد و مضطربانه اینطرف و آنطرف میدود از ینجا بر شخص هرزه گرد و در بدر اطلاق کنند تاثیر
در رباعی که سخن زان رخ افروخته رفت ‌+ لاله بیرون ز چمن چون سگ پاسوخته رفت ‌+ ظهوری سه
از ذره اگر کمترم از گرم روانم ‌+ خورشید درین راه چو من سوخته پا نیست ‌+ میر الهی سه بیدل و پاسوخته
در کوچه دوان ‌+ بیدل حیفه پرست و بیدل ناله گداز ‌+ میر خسرو سه ریگ بیابان چو شد افروخته ‌+
شیر دود چون سگ پاسوخته ‌+ شانه سگ پاسوخته بود تان را ‌+ امشب بتمنای درست
صید حرم شد ‌+ **سنگ خاموش گیر و سگ غافل گیر** کسی که آواز نا کرده مردم را بگیرد تا اگر
خبردار نشود و تدارک نتواند کرد صائب سه ایکه از شغل عمارت غافل از دل گشته ‌+ از سگ خاموش گیر
خاک غافل گشته ‌+ **سگ روی یخ و سگ روی یخ** کنایه از شخصی که بهر طرف که برود نهند برود و در کاری
که بفرمایند بجا آورد ابراهیم ادهم سه شوخی که بغیر دید شد مائل او ‌+ زین عشق نگشت جز ندم حاصل او ‌+ دل
بست بروی غیر و شد سرد دلش ‌+ افسوس که سگ روی یخ شد دل او ‌+ علی نقی برادر محمد سعید اشرف
مازندرانی سه طوطی ناطقه را ز اینه گویا کرد ‌+ نفسها را سگ روی یخ صد عوسه کرد ‌+ **سگباز**
معرکه گیری که با سگ بازی کند و سگ را در رقص آورد وحید سه اگر بود سگبازی از اهل درد ‌+ چرا با سگ
خویش بازی نکرد ‌+ بدان از فسونش تو ای بیخرد ‌+ سگ او گرا زمینبر او جهد ‌+ و بتقسیم مردم مخصوص ولایت
اند و در هندوستان باشند **سگبان** از عالم آهوبان سیفی سه نسبتی از دلبر سگبان شده ام دل خسته ‌+
میبرو مهر بیئی او چون سگ گردن بسته ‌+ **سگائی** در عرف هند منسوب کردن پسر و دختر با هم و
انعقد مه کتخدائی و تاهل است و در فارسی مخفف سگ گائی که بمعنی گائیدن سگ است صحیح میشود

۱۲۵

و ظاهراً همین معنی میر خسرو در شعر خود لبسته که « دو دل گر یک شود و خویشی بهاشست + و گرنه نسبت دنیا سگای است + سگ لوند ملام مسخره بود در عهد یکی از سلاطین صفویه صاحب این شعر « سحر آدم نکو بیت بشکار رفته بودی + تو که سگ نبرده بودی به چکار رفته بودی + شفائی « مهتر سگ لوند بود اول + گشت میرآخوریش در آخر کار + سگ دل کنایه از موذی و مردم آزار خواجه نظامی « گر آزرم اهم ازین سگدلان + نخواهند مان عاقلان عاقلان + سگ جان و سگ جگر کنایه از سختی کش و سخت جان خاقانی « استخوان پیشکش کنم غم را + زانکه غم میهمان سگ جگر است + عقل سگجان هوا گرفته چو باز + کاین سگ و باز چون شکارگر است + سگسار کنایه از طالب دنیا و معنی ترکیبی آن مانند سگ است « فضول چند کنم گرد رت دم عفو + نه حد خسرو مردم نمای سگسار است + سگ زن نوعی از تیر کوچک که پیکان آن بغایت باریک و تیز میباشد میر خسرو « هم از دلیست رو فضل نشانه لعنت + که سگ زنست بر ایشان سزانه نگمار است +
سگ دندان دندان پیش که بعربی ناب بنون گویند و اغلب که اطلاق آن بر غیر آدمی باشد چون ذوات الظلف و ذوات الحوافر و مار را نیز دندان میباشد که بدان نیش میزند سگ لاس در جهانگیری لاس بلام و سین مهمله ماده حیوان عموماً و ماده سگ خصوصاً و اغلب که بمعنی بازی است مثل لاغ و لاب بدین تقدیر سگلاس مجاز بمعنی سگباز بود ملا فوقی یزدی « میان مردم شیدای سگ لاس + شوی چون پای بند قفل و سوس + سگ سیرت آنکه سیرت سگ داشته باشد و آن کنایه از گزیدن و رنجانیدن است سگ چار چشم سگی که دو تا خال سیاه شبیه بچشم بالای هر چشم داشته باشد و چشمش کم نور بود حاجی قدسی « سگ نفس را رفته از کار چشم + تو از عینکش کرده چار چشم + دهقان قلی شطرنجی سمرقندی « سگ کش مرگ گردان بضم کاف تازی و شین معجمه بعذاب الیم کشتن و نیز گویند این را به تیغ تا بری کندی خواهم گشت تا سگ کش مرگ شود و ظاهرا این شعر شرف الدین پیام ازهمین عالم باشد « اگر بدست من افتد بپای یار عزیز + به پشت تیغ به ترکم سر جدائی را + سگ کشتنی بضم کاف تازی کشتنی است مثل کشتن سگ که آنرا مواخذه نیست یحیی کاشی « گفتم بتو دیر و که آنرا کشتنی + مستیز که بر در فرش هم مشتی + نشنیدی و وقت سگ کشتنی میگوسئی + انگار که گربه سیاهی کشتی + سگ دنباله کش مرادف سگ هر سوار که آن مثل مشهور است ثانی تکلو « چند در بند کمند نظر خود باشی + سگ دنباله کش چشم تر خود باشی + سگ پاچه گیر سلیم « سوی پاچه چو کوشش جوابا ند + بسگ پاچه گیر میماند + سگ سوزن خورده محمد رفیع واعظ قزوینی « ای از مرض حرص ترا دل مرده + نفس تو ز خار خار دنیا شب و روز + هر سوی دود چون سگ سوزن خورده +
سگ کجاست با ضافه کلمه الیست که در مقام تحقیر و توهین گویند از

انوری ❊ دشمن سگ کجاست که ازوی برد حساب ❊ مداح لعل شیر خدا مخزن روزگار ❊
سگی کردن کنایه از بیروی و بی رحمی کردن **سگ در پوست داشتن** کنایه از بود
و بدنفس بودن **سگالیدن و سگالش** بالکسر اندیشیدن میر معزی ❊ خویشتن را هم بدست
خویشتن کشتی ای عجب ❊ آنکه با تو بد سگالید وز تو باز ایستاد ❊ فردوسی ❊ زبیگانه بردخته کردند جای ❊
سگالش گرفتند هر گونه رای ❊ افسانه سگال ❊ بازی سگال ❊ بد سگال ❊ جنگ سگال **سگالیده**
اندیشیده شده و نفی آن بلفظ ناکنند ❊ گرنه ایمن از سپهر کهن ❊ ناسگالیده هیچ کار مکن ❊ **سگالش**
گر بالکسر مشورت خواهنده و مشورت دهنده هر دو آمده **سگهر** بالتحریک نام شهری از دکن **سگهر** بکاف
فارسی مخلوط الها بوزن هنر لغت هندیست بمعنی زیرک و صاحب طبع عالی ❊ الحذا عالی بیچاره بهند
آمده است ❊ نازنین شوخ ظریفی سگهری میخواهد ❊ **مع اللام سلاح** بالکسر آلات جنگ چون تیغ و
خنجر و مانند آن اسلحه جمع و بالفظ بستن و بالیدن مستعمل میرزا بیدل ❊ ترا عضو زجارحه است تیغ از
بیدلی در کف ❊ وگرنه برتن شیران سلاح جنگ میبالد ❊ و فارسیان سلح بدون الف نیز استعمال کنند
سلح شور و سلاح شور آنکه در فن سپاهگری مهارت تمام داشته باشد و معنی ترکیبی آن ورزش و استعمال
کننده سلاح است شیخ شیراز ❊ چه خوش گفت آن تهیدست سلحشور ❊ جوی زر بهتر از پنجاه من زور ❊ **سلاحی**
و **سلاحدار** آنکه سلاح بتحویل و بعهده او باشد میر خسرو ❊ بار کجیت رخت هنگام بار ❊ هر سلاحی
و فلک پرده دار ❊ بود نه چندان که توان بر شمرد ❊ رخت سلاحی بسلیح خانه برد ❊ **سلیح خانه** خانه که سلاح
دران نگاهدارند **سلاخ** بالفتح و تشدید لام و خای معجمه آنکه پوست حیوانات از بدن بیرون آرد سیفی
❊ هر چند ملکست بیت سلاخ زنده ام ❊ هیست دوستان سخن پوست کنده ام ❊ **سلاخی کردن**
حرف پوست کنده گفتن و نیز گویند او را سلاخی کردند ای کشتند و پوست کشتی گویا ترجمه است **سلام**
بالفتح گردن نهادن و بالفظ کردن و زدن و دادن و گفتن بیک معنی مستعمل و بسین کنایه از وداع کردن
هم باشد مثل دعا گفتن چنانکه گذشت شیخ شیراز ❊ درت سلام دهد دام می نهد صیاد ❊ ورت نماز برد کعبه میبرد
طرار ❊ تاثیر ❊ سلام میدهد جانان و چون غیریست همراهش ❊ بنوعی مینکند در دل که دشنام است پنداری ❊
گوش روحانی نژادان بر کلامش می نهند ❊ حور رضوان چون ببینندش سلامش میدهند ❊ و بالفظ فرستادن
و بردن و رساندن و گرفتن نیز آید صایب ❊ سلام ما چه که از حسن بیقیاس بجای ❊ رسیده است که آیینه هم
سلام نگیرد ❊ غرور او نه دهد در نماز تن بسلام ❊ گر ز جانب او دیگری سلام کند ❊ ناد حشی ❊ هوس بیاله خوردن
بودم بخرد ساله ❊ که بوده حد آنم که کنم سلام هرگز ❊ خواجه شیراز ❊ از نیا بر ژه چون زلف تو در زر گیرم
قاصدی کز تو سلامی برساند بر ما ❊ قبولت ❊ غلتن زد و ربه گیسوی او سلام کند ❊ مین
به بندگی لعل او پیام کند ❊ خواجه جمال الدین سلمان ❊ از هوا داری بجان جو نسیم صبح
تا سلامی از من بیدل بکوی برد ❊ طالب آملی ❊ زره کعبه جو بر دیر گذر کرد ❊

ارسیجه سلامی سوی زنار فرستاد ÷ حکاک ــه زنگ او را یکی سلام زدم ÷ گرد زمی من بریم خشماعیل ع صاحب
فرهنگ این بیت را چنین آورده ــه زنگ او را سلام کردی وی ÷ گرد سویم نکه بخشماعیل ÷ واین ظاهر التحریف
است والامثل مجدالدین علی قوسی و ملا سروری کاشانی که شاعران زباندان اند درین قسم لفظ سهل غلط نمیکردند
بهرحال سلام زدن محاورهٔ قدماست در متاخرین مستعمل نیست **و سلام کشیدن** کنایه از السلام علیک
گوبانید نست ــه چو از حجاب ظهوری نداشت تاب جواب ÷ بجذب عشق چرا ازلبت سلام کشید ÷ **سلام توپ و تفنگ** چون جهاز تجار از دور بر آب پیدا شود میر بحر تفنگی سر دهد تا بدانند که بدون آداء وجه تمغا عبور محال است
این را سلام تفنگ گویند اشرف در رسیدن تاجر نزدیک ساحل ÷ زتوپ آید سلام هر متاعش ÷ خور دیار
تفنگی بر سلامش ÷ قبول ــه بکیش حق طلبان طرح آشتی جنگ است ÷ که ضرب توپ سلام است اهل دریا را
سلام پله و سلام ترازو کنایه از میل کردن کفهٔ ترازو از طرفی که جنس در و باشد مخلص کاشی ــه نکته سنجان
راست تعظیم سخن فهمان ضرور ÷ زانکه دارد از ترازو منتری چشم سلام ÷ فوجی هنشابوری ــه بی خرد
کسی باده بجامت نکند ÷ تعظیم تو فرزند و غلامت نکند ÷ سنجیده سخن میکنم از من بشنو ÷ تا زر ندهی پله سلامت
نکند ÷ **سلام روستایی بی طمع نیست** ای تواضع و فروتنی روستائی بغرضی نیست البته غرضی دارد
سلام مفتح ÷ سلطان لوطیان نزه در تصنیف سلامانه و **سلامی** نذر و پیشکشی که وقت سلام کردن بکسی دهند
چنانچه در عروسی داماد را مردم طرف عروس میدهند تاثیر ــه یک نظر جو گر آن حسن مسلم بیند ÷ حاصل بلخ
چنان السلامانه برد ÷ ظهوری در صفت دهی که از ممدوح بر رسم سیورغال خواسته ــه چنان دهی که برسم سلامی و
پابوس ÷ خراج قند و نبات آیدش ز مصر و ختن **سلامت** در صراح بی گزند و بی عیب شدن در هالتی
رفتن واین مصدر عربیست و فارسیان گاهی یای نوی ملحق کنند از عالم زیادتی و نقصانی و مانند آن و با لفظ
برخاستن و چکیدن و یافتن مستعمل ثانی تکلو ــه چه فراغبالی آنرا که تو سر دهی زبندش ÷ چه سلامتی کسی را که تو تندی
سابش ÷ میر معزی ــه سلامت یابد آنکس کو بهم پیوند و بنده ÷ تن اندر خدمت سلطان دل اندر طاعت
یزدان ÷ خواجه شیراز ــه دل ودینم شد و دلبر بملامت برخاست ÷ گفت با من منشین کز تو سلامت برخاست
خواجه جمال الدین سلمان ــه نسیم سلمه الله اگرچه بود سقیم ÷ بمن رسید و من خسته را سلامت داد ÷ ای صبح بخشید
یا سلام تو رساند در خصوصیت ما برای خطاب بود که درین ترکیب مضاف الیه سلام واقع شده و لطفی که ازین
ایهام منظور شاعر است همین معنی است **سلب** بالتحریک پوشیدن جامهٔ ماتم و آن جامه را نیز گویند واین مجازا
و فارسیان بمعنی مطلق جامه استعمال کنند **و سلب فرشته واشتن** کنایه از لباس سبز پوشیدن و ازین بیت
نظامی ــه سلبهای زربفت نا دوخته ÷ تا آخر معنی لبتهای زربفت مستفاد میشود **سلسله** بکسر هر دو
سین زنجیر آهن و خز آن **سلاسل** جمع و با لفظ گذاشتن و نهادن و بستن و افتادن و خائیدن و جنبانیدن کن
در هم زدن و کوتاه کردن و گسیختن مستعمل صائب ــه دیوانه ز سنگ ملامت متاب رو ÷ بازیچه نیست
سلسله بر پا گذاشتن ÷ بر مو میمنه سلسله تنها و دست عشق ÷ خواهی که زلف یا کشی ترک هوش کن ÷

۱۲۸

۱۲۹

هوش کن * طالب آملی * متانه مبادست دران طره میندازد * هشدار که برهم نزنی سلسلهٔ شک
میر معزی * کلکی که او تخته یسمین گذرد * بندد ز مشک سلسله بر رهگذار خویش * واین بصله در نیز آمد
میر خسرو * خط مسلسلت از شاه یافت آن قوت * که بست سلسله اندر گلوی پا یعند فیل * سلسله مو
و سلسله زلف معشوق مز لف که موهای پیچدار حلقه حلقه داشته باشد خواجه جمال الدین سلمان * منم
مشوق تو دیوانهٔ تا تو سلسله زلفی * شدم بوی تو آشفته تا تو غالیه موی * طالب آملی * مردم خراب
زهره جنبان دیلم اند * طالب اسیر سلسله مویان تماشاست * سلسله برداز و سلسله جنبان و
سلسله خایی و سلسله دار بدال هر کدام معروف میر خسرو * سلسله دار در گهت از سر ناخن قدم
هست طراز عیده تاج و شباب را * طالب آملی * تازده نیرنگ حسن بر ورق رشک * صورت مجنون
عشق سلسله خا بود * صائب * باد بهار سلسله جنبان صحبت است * موج شراب دام پریزاد عشرت است
و رسیا بان جنون سلسله پردازی نیست * روز کاریست درین دائره آوازی نیست * سلطان
وقت خویشم ای بادشاه وقت خویشم بجنیای کلیاوی * دارم بدو رعشقت لب خشک و دیده
پر آب * سلطان وقت خویشم کو بحر و بر نباشد * غزالی مشهدی * سلطان وقت خویشم و چون
اهل جاه نیست * در سر خیال فسر و سودای افسرم * سلطنت راندن بادشاه و سند آملی در آفتاب
شکوه فرو رفتن گذشت سلطنت کشیدن کنایه از آداب جهانگیری آموختن میر معزی * انجدا و ندی
که گردون با همه فرماندهی * میکشد از بندگانت صد هزاران سلطنت * سلسله زدن زدن در از زبان
سلسله بالفتح و تشدید لام زنبیل و سبد و در عرف سبد بزرگ بین که میوه بسیار خصوصا انگور دران
کنند و بر سر دارند و انجماعه را سلسله کش خوانند و سلسله را نیز گویند که مار گیران مار را دران بندند مع المسم
سم بضم پای چارپا و بکثرت استعمال بر پای آدمی نیز اطلاق کرده اند مولوی معنوی * قوال خوش آواز
با نغمه عاشق کش * هم زلف و رخی لایق هم ساق و سمی در خور * و برق از تشبیهات دست میر محمد زمان
راسخ در تعریف اسپ * نسیم نافه در کوی قدم او * هوا گلدسته برق سم او * و با لفظ زدن بصله بر مستعمل
اوحد الدین انوری * دقت جوا گر از عجلت طبع * بر گوشهٔ آسمان زنی سم * از بهر قسیم توشود جو
و رسنبله سپهر گندم * آهنین سم * آگنده سم * زره سم * بیگانه سم * سم بارگی بر سر خون کشیدن
کنایه از سوار شدن بعزم خصم کشتن نظامی * جناح سپه بکردن کشید * سم بارگی بر سر خون کشید
سم افگنده و افگنده سم کنایه از عاجز و درمانده از حرکت و رفتار سم لویس بوسیدن بر سم اعالم
قد مبوسی واین در اشعار میر خسرو واقع است سماط بالکسر رسته و صف و دستار خوان که بالاے طعام
کشند و با لفظ نهادن و افگندن و کشیدن مستعمل شیخ شیراز * سماطی بیفگند و اسپی بکشت * بدامان
لشکر و ادشان زر مشت * بدیناری از پشت راندم نشاط * بدیگر شکم را کشیدم سماط * مقامی ببالی
کرت ده در سند * که بر خوان عزت سماطت نهند * سماطین و سماطین زدن میر خسرو و فرش

کشادند بساط افگنان * و پیش نهادند سماطین زنان * نظامی ؎ دو رویه سماطینی آراسته * نشیندگان حمله برخاسته * سمو سحابوری معروف که بتازی او شع گویند سماع بالفتح شنودن و بالفظ کردن مستعمل و بمعنی دست افشاندن و پای کوفتن مجاز است سماعیلی اسماعیلیه و آن فرقه ایست از شیعه که آنها را باطنیه نیز گویند و پیش اکثر اهل اسلام آنها ملاحده اند افضل الدین خاقانی ؎ ازین مشتی سماعیلی ایام * وزین چوبی سراسیلی برزن * سمار بالکسر دلال که در میان بایع و مشتری سودا است کند و فارسیان بمعنی شخصی که چیزهای مختلفه مردم فروشد چون سپر و شمشیر و زین و لگام وغیر آن استعمال نمایند و حید در تعریف او ؎ بدکان او جنس ها گشته یاب * جدا هر یکی چون فصول کتاب * در و مرهم زخم و زخم درشت * چو بشت و شکم باشد از خار پشت * اشرف ؎ بعرض قفا زیق اشعار خود * شوم کارفرمای سمار خود * سمن بوزن چمن گل سفید خوشبوی که سه برگ دارد و بعضی مایل بسبزی باشد و در هندی بصم ادل مطلق گل را گویند و لوح از تشبیهات اوست میرخسرو ؎ لوح سمن را که ورق کرده باز * مهر خودش داد بعنوان راز * شاخ سمن زر رو گلیست خوشبوی و لطیف سمن لعل گلیست که بوی ندارد سمن بوی و سمن سیمای و سمن عذار و سمن خد و سمن غبغب و سمن بناگوش و سمن اندام و سمنبر و سمن سینه و سمن ساق از اسمای معشوق است اوحد الدین انوری ؎ ساقی بزمت سمن ساقی که در بزم سپهر * لعل را همواره با حرف شور دمیرود * نظامی ؎ به در گرفت آن سمن سینه را * بدر مهر بر داشت گنجینه را * صائب ؎ بیلی ز تماشا نشود سیر سمن بر * این غنچه از سر گل اندام تو گل کرده * دمید خط ز بناگوش آن سمن سیما * غریب شامی ازین صبحگاه پیدا شد * کلیم ؎ چو بشکسته و باد در ترشست * هر چند جهان سمن عذار است * میر معزی ؎ هزار شکر کنم دولت مؤید را * که باز داد من دلبر سمن خد را * امیر العمید فخر الدین تاج الافاضل خالد بن ربیع ؎ در خواب از آن سمن بناگوش * تشریف خیال یافتم دوش * ظهوری ؎ معطر جو حبیب سمن غبغبان * از و لب چشیده کام شیرین لبان * سمن زار و سمنستان بمعنی خاقانی ؎ از زمرد از زمرد اطلس و از کیسه سیم * دستم سمنستان و برم لاله زار کرد * میرخسرو ؎ پشت بنفشه بسمن زارها * کو رشد از دیدن آزارها * سمن سای در صفت زلف مستعمل است ابن عقیل که سمن تن من را بساید آقا ربی نیشابوری ؎ با این تسلیم که بر پای تو دارد * عالم خطر از زلف سمن سای تو دارد * حضرت شیخ ؎ صد صبح برآید ز گریبان شب تار * تا نگسلی از زلف سمن سای تو باشد * سموم بالفتح باد گرم سمایم جمع سموم آفرین و سمومستان هر کدام معروف طالب آملی ؎ گلزار را سموم ستان قیامت است * آب و هوا دو اسبه گریزد ز باغ ما * ملا قاسم مشهدی ؎ با این نگاه سموم آفرین بفصل بهار * اگر نظر بچمن افگنی خزان گردد * سمند جلو دادن بکسر جیم و فتح لام دواندن اسپ اشرف ؎ خلقی سمند عزم جلو داده هر طرف * پرگرد کلفت ست جهان زین سوارها * سمند اسلا از نام جانوریست که در زمان سکندر ذو القرنین پیدا شده بود و هر که نظرش می افتاد در حال میمرد حکیم ارسطو آئینه وضع کرد چون پرویش گذاشتند عکس خود دیش مرتسم و دنسان بمرد عنایت نقشبند ؎ علاج ذات شومت شوم قرات کند * سمند سلا

اسلام را عکس سمند اسلامی باشد **مع النون** **کسر** سال سنین جمع واله هروی سه توقف تو درین سن بکام
خواهش باشد ﴿ دعای آنکه شوی پیر با صواب ﴿ بر آمد ﴿ **سنان** بالکسر سر نیزه و سر عصا و تیزی هر چیز و مجازا
زره ستم از صفات و شعله صبح . ثعبان . مار دندان بینش از تشبیهات اوست و با لفظ خوابانیدن
وکشیدن . وسائیدن مستعمل اول در لفظ خوابانیدن گذشت و ناصر خسرو سه میوش درع جفا و مکش سنان
ستم ﴿ که تیر ناله مظلوم کارگر باشد ﴿ کلیم سه ظفر ملازم تیغت لبان بجوهر شد ﴿ سر عدو ثمر شعله سنان تو
باد ﴿ خواجه جمال الدین سلمان سه از شرف قدرت قدم مالیده بر فرق زحل ﴿ در وغا رمحت سنان بنهاده
بر قلب حمل ﴿ در بنان تو چو ثعبان سنان دید زمان ﴿ گفت موسی است که در دست عصای دارد ﴿
گه ار سنان تو گزنده دل دشمن ﴿ گه تیر لوای تو دریده صف هیجا ﴿ انوری سه دندان سنان آسمان حرز ش
اگر کشش کمند اشتی گزین ﴿ گرد سیاه ش بروز برده خورشید گشت ﴿ صبح سنانش بشب لمعه اختر شکست
حسین ثنائی سه ابر از نیش سنان تو چو زد ناکه اگر ﴿ زهر بارنده تر از ارقم و ثعبان گردد ﴿ **سنان خطی** نیزه
خطی و این مجاز است **سنان کش** بفتح کاف نیزه که سنان را بران تعبیه کرده باشند نظامی سه سنان کش
یکی نیزه سی ارش ﴿ بآب جگر یافته پرورش ﴿ **سنبک** بضم اول و سیوم کشتی کوچکی که در رکاب جهاز باشد
اشرف سه از دل خویش سنبکی دارم ﴿ نذر دریا ترکی دارم ﴿ همچو آئینه رو دهم همه را ﴿ عکسم روی نازکی
دارم ﴿ **سنبل** بضم اول و سیوم دارو معروف و گیسو و زلف از تشبیهات اوست ثابت سه دل هر جاکی
مو لیسته زلف نشود ﴿ گر بوی سنبل اگر سلسله‌های صباست ﴿ **سنبل خط** از اسمای محبوبست سه سنبل
خط و لاله رخ نگار بست ﴿ آن ماه سمن کل آغوش ﴿ **سنبل الطیب** نباتی معروف خوشبوی که بهندی بالچهر گویند
و استنه قریب بآن و تنه آن را در سند چهچه نام است سراج الشعرا سه صحبت اهل دول با طبع فقر من ساخت سنبل
الطیب پریشانی درین معجون نبود ﴿ و درین تامل است چه در فراشح طبیه مقرر سنبل نو باکرده اند و برین تقدیر
صحیح طبیب شد بد دوم باشد **سنبل تر** و **سنبل نو رس** کنایه از خط و خال و زلف و امثال آن **سنبل زار**
و **سنبلستان** معنی ظاهر در تعریف اسب سه زرافشاندن سنبلستان عیال ﴿ برباز نافه جیب صبا و شمال نکهت
یک تار موبر خلق عالم بخش کن ﴿ تا نگوید کس که در تا تار سنبل زار هست ﴿ **سنبله** خوشه گندم و جز آن سنابل جمع و سنان
از تشبیهات اوست زلالی سه سنان سنبله بر کشت افلاک ﴿ گریبانی لبالب از دل چاک ﴿ **سنبله زر**
بتقدیم معجمه بر مهمله کنایه از صیقل و آتشدان **سنبله** نام نوای از موسیقی و همچنین عمل گیسواست در
تذکره سراج الشعرا ملا نکهت سمرقندی سه سپید برف دهد سوتش ﴿ از خوبی آواز و رخ
نیکو لیش ﴿ ترسم که بعشوه سنبله خوان سازد ﴿ مرغان چمن را عمل گیسو لیش ﴿ **سنجد** بالکسر عناب و
دندان از تشبیهات اوست سلیم سه از روغن گشت خالی مغز سنجد ﴿ نمانده آرد و دندان سنجد ﴿ **سنجیده**
موزون چون معنی سنجیده و سخن سنجیده و جز آن تاثیر سه معنی سنجیده را اوقات باید صرف کرد ﴿ گر بهای دارد
این یوسف بنقد فرصت است ﴿ گر سخن سنجیده ندارد قدر و مقدار که کم ﴿ وزن او ظاهر شود از معنی سنجیده ﴿

اش * سنجیده گفتار آنکه گفتار موزون دارد صائب ؎ چو آمده در سخن لعل لب سنجیده گفتارش * بزنجیر

ابر بر روی دریا چون حباب افتد * سنج بالفتح شادیانه که در عرف هند جهانجه گویند و امر به سنجیدن و اسم

فاعل از وی چون آرزو سنج * و گهر سنج * و نکته سنج * ادب سنج * افسانه سنج * اندیشه سنج * باد سنج * بذله سنج * ترانه سنج

تجلی سنج * توفیر سنج * حرف سنج * سخن سنج * درون سنج * دنیا سنج * راه سنج * رقم سنج * زهره سنج * زمزمه سنج * سحر سنج *

عاج سنج * سعادت سنج * پولاد سنج * چاره سنج * میوه سنج * در ریشخند گذشت شب سنج * میر خسرو ؎ بخاک پای چرخ

آرزو سنج * چو درویش حریص از فکرت گنج * کسانی که از بازوی چاره سنج * به بنیاد سعی کشیدند رنج *

نمودار در بذل سازندگی * بمقدار هر یک نوازندگی * رسیدند پولاد سنجان چو باد * اساسی نهادند

محکم نهاد * نظامی ؎ ترازوی پولاد سنجان میل * ز کفه بکفه بمیراند سیل * سنجیدن وزن کردن

سند و وجودی آنست که چون باکسی معامله کنند بنابر مزید اعتماد از معامل و برادر و یا آشنای او وثیقه

سند گیرند تا عند الطلب هر که از ان دو استطاعت داشته باشد از عهده بر آید و عامه آنرا سند یک وجودی

گویند تاثیر ؎ خواهد چو لبش نقد دل از من زبودی * گیرم سند از هندوی زلفش دو وجودی * سند تحقیق

تکیه گاه و آنچه پشت بوی باز نهند سنده بوزن خنده براز کنده و سطبر سندان در لغط فش گذشت *

سندان بالفتح افزاری معروف که آهنگران و زرگران بران کار کنند و نیز آهن هیچی که بر در کوبند و

حلقه بران زنند تا مردم خانه خبردار شوند و بیرون آیند و اینجا زیست سندان گداز کسے که تیرش از سنگ

بگذرد میر خسرو ؎ تیرش خدنگ فلکی سندان گداز * بر همه شیر افکن اژدر شکار * سنگ ترجمه حجر و مجاز بمعنی سنگ فراز

محمد قلی سلیم ؎ از خون پس از هلاک رقم کن بسنگ من * کین خون گرفته ایست شهید خدنگ من *

و بمعنی تمکین سوار و تمکین پیاده و بمعنی وقار و اعتبار و وزن و گرانی و بی سنگ بمعنی سبک و بیوقار و این

بیت خواجه نظامی سنگ بمعنی مستقل مستفاد میشود ؎ اگر کیمیا سنگ را زر کند * بسیم من از خاره عنبر کند * مرزا اسمعیل

ایما ؎ ما قدر گوهر خود ز افتادگی شکستیم * سے چون سواره باشد سنگی که شد پیاده * و باصطلاح پهلوانان

ایران سنگے که آنرا بدست بر سر و دوش میگردانند یا سنگ * فرسنگ * خرسنگ * سبک سنگ * سیاه سنگ

و سنگ زور نیز خوانند میر نجات ؎ جگر سنگ شود خون ز نگاه مستش * دل سنگین بتان سنگ صفت دو

دستش * ملا ابراهیم بصفیر تخلص ؎ در مصاف عاشقی فرهاد مرد درست * بستون سنگ بره افتاده زور دست

محمد اسلم سالم ؎ بر داشت تا بسینه دلم سنگ زور عشق * این کار قوت کمر کوه طور نیست * فصاحت خان راضی

؎ راضی سخنوران همه مانند در سخن * اوند اگر شکند سنگ زور ما * صائب ؎ بود کوه بے ستون

فرهاد را گر سنگ زور * از دل سنگین خوبانست سنگ زور من * و صاحب مصطلحات الشعرا در تعریف میل

نوشته که چوبی باشد گران و کنده که پهلوانان بدان ورزش کنند و آنرا میل گربی و سنگ زور نیز

گویند و درین نظر است سنگ آبا سنگیست که آب آنرا سائیده و صاف و هموار نموده باشد میرزا

طاهر وحید ؎ ز ورطه ابت ز درشتی فرون ترست * آئینه است در نظرم سنگ آسیاب * و دهیجان سنگ آسیا نیز گویند

مخمس است مثال سنگ آتش سنگی که ازان آتش بچماق بر آرند و آنرا بعربی حجر النار خوانند و چون سنگ
نسبت بسنگهای دیگر آتش بیشتر می باشد دانش ؎ جلوهٔ معشوق می یابیم از هر شعله ــ سنگ آتش را مگر از
کوه طور آورده اند ــ محمد قلی سلیم ؎ که منع کنندم ز غم مشتاقی ــ که طعنه زنندم ز شراب و ساقی ــ القصه دل چشم
ام نیست دمی ــ آسوده چو سنگ آتش از چقماقی ــ ملا طغرا ؎ ز گل سنگ آتش چنان یافت رنگ
که شد آتش گل شرر خیز سنگ ــ **سنگ سیاه و سنگ محک و سنگ موسی** بمعنی ثابت ؎ صبا این
محبت ره وادی ایمن سپرم ــ طور هم در نظرم نیزه چو سنگ موسی است ــ صائب ؎ از دل بپرس تنگید
و بد هر زشت را ــ آئینه ایست سنگ محک خوب و زشت را ــ کمال اسمعیل ؎ اثر چرا نکند در دل تو زنگ رخم
چو زر بسنگ سیه در موثر است عیان ــ زلالی ؎ بشب زان مردمک را جلوه گاه است ــ که در کعبه محک سنگ
سیاه است ــ **سنگ سودا** سنگی است سیاه متخلخل سبک وزن که بسبب تخلخل در آب بالا نشین شود
و در بعض جاها سنگ پا ازان سازند قدسی ؎ بهر پای خود کسی را خرید ستم مگیرید ــ گردین کرایه من هم
سنگ سودا بودمی ــ محمد قلی سلیم ؎ کوهکن اثر دهر که سوزن مژگان خویش ــ بیستون را آب همچون سنگ
سودا بر گرفت ــ ز پای راه روان تو تا قیامت ماند ــ نشان آبله بر روی سنگ سودا ــ میر رضی دانش
؎ سنگ هر چند باشد سخت او پامال ــ گردد ــ قیاس حرف ما شوریدگان از سنگ سودا کن ــ **سنگ یده**
بفتح تحتانی و دال مهمله و های ملفوظ سنگیست که هرگاه عزیمت بران خوانده بر کف دست مقابل آسمان کنند
ابر و باران بسیار بارد و این عمل در ترکان شایع است از اکبرنامه معلوم شد [illegible] حبیب السیر در جلد
[illegible] آورده که چون کشتی نوح علیه الصلوة بر جودی قرار گرفت بموجب وحی سماوی یا باقتضای رای
خود دنیا مشرق و شمال را نامزد یافث علیه السلام کرد و یافث از سوق الثمانین عازم آن سرزمین شد
[illegible] نوح علیه السلام اسم [illegible]
آموخت و اینها آن اسم را بر سنگی نقش فرمود و وارث [illegible] شرق [illegible]
هرگاه باران خواستی بوسیله آن سنگ باریدی اعراب آن را حجر المطر و ترکان [illegible]
سنگ یده خوانند و حالا آن عمل در میان ترکان و ازبکان متعارف است کذا فی هفت اقلیم
تصنیف امین احمد رازی دیده نیز بدین معنی است محسن تاثیر ؎ همچو باران همه تن گریه کند خون چشم
ترک چشمی دیده کرده است با فسون چشم ــ سعید اشرف در زمره بد نمودی فلاخن دران عربده ــ
پی بارش تیر سنگ یده ــ صائب ؎ اشک را موی کشان تا سر مژگان آورد ــ کار سنگ یده از
ناله نی می آید ــ و بتکلف میتوان گفت که چون عمل مذکور بدست می کنند [illegible] دست های [illegible]
بدان ملحق نموده چنین خوانده باشند صائب ؎ سنگ یده است مهره گهواره یتیم ــ جز گریه کار نیست
دل داغ دیده را ــ تاثیر ؎ عاشق که چو باران نکند گریه ندیدیم ــ سنگ دل خوبان همه سنگ یده باشد ــ
میرزا رضی دانش ؎ باعث ریزش مژگان سنگیم شده است ــ دل سنگین تو سنگ یده را میماند

۱۳۳

ملا طغرا در تعریف شمع سه مگر داد آتش ز سنگ دیده + کز و اشک ابر دچو ماتم زده + سنگ شیشه سنگی که بگداز آورده از آن شیشه سازند محمد اسحق شوکت سه علاج غیر مکافات نیست ظالم را + که سنگ شیشه ناشیشه میشود آخر + خالص سه این سنگ شیشه که دلش نام کرده + از آتش فراق کسی خواهد آب شد + شفیع اثر سه دل شکسته بکوی تو لیک شد پامال + چو سنگ شیشه ز خاکش صفا نمایان است + سنگ آستانه و سنگ آستان و سنگ در درِ دهلیز خانه که در ولایت از سنگ میباشد قبول سه زیر سر کنجی ز سنگ آستانش داشتم + سر با همعنی مراد در کوی او پامال بود + ملا عبد الله هاتفی سه بسنگ در کعبه ام ده قرار + از آن پا ز طاعتم مکن گران + و در یکی از رسایل بدیعی دیده شد که ملک الشعرا احمد بن ملک الکلام میر خسرو علیهما الرحمة والرضوان برین بیت که سه گر سنگ خواند خاک درت را فلک سنج + نرخ گهر بطعن خریدار نشکند + ایراد کرده و گفته که سخن بی نسبت است چه خاک در معرض گهر از نسبت عاری است رعایت تناسب اقتضا میکند که چنین باشد سه گر لعل خواند سنگ درت مشتری مرنج + نرخ گهر بطعن خریدار نشکند + تا آخر و این تصرف بسیار بجا است سنگ قالی و سنگ روی قالی سنگی که بر اطراف فرشها و بساطها گذارند تا باد از جا نبرد و چین و شکن در آن نیفتد و آنرا در عرف حال میل فرش و عوام هندوستان میر فرش گویند اثر سه درین ویرانه در هر گشت زاهد خوشه دارد + بهر محلس چو سنگ روی قالی گوشه دارد + تأثیر سه ز باد حادثه ایمن چرا خموشی کرد + ز سنگ سرمه مهیاست سنگ قالی تن + محسن تأثیر سه هر که با یاد لب او فرش آسایش فکند + لعل اگر افتد بدستش سنگ قالی میکند + پاسبان نیست فطرت غفلت سرشار اوست + سنگ این قالی همان از خواب سنگین خود است + سنگ صندل سا سنگی است که صندل بر آن سایند میرزا صائب سه بیش ازین روی دو عالم در دل ویرانه بود + کعبه اول سنگ صندل سای این بتخانه بود + عبد اللطیف خان تنها سه درد سر از چشم بیمار است خمار شیشه داشت + نبض گرا ز بس طپیدش سنگ صندل سا شکست + سنگ سفال سنگی که سفال از آن سازند صائب سه زان لعل آبدار که نمی میچکد از و + سنگ سفال میکده ما کم نیست + سنگ راه سنگی که در میان راهها افتاده باشد و پای متردین را آزار دهد و بمعنی مانع و مزاحم از تردد و حایل از چیزی مجاز است ابن یمین سه هر رهی کان گز فتم اندر پیش + گشت خر سنگ و سنگ راهم شد + سنگ نشان سنگی که در راهها برای نشان و معرفت مقادیر و منازل نصب کنند از عالم مناره که در منازل بعضی بلاد هندوستان بر سر هر کروهی مقرر است صائب سه بال و پر شد شوق من سنگ نشان خفته را + من براه انداختم این کاروان خفته را + عبد اللطیف تنها سه ای در طلبت هر قدمی سنگ نشانها + گردیده بیابان چو ریگ روانها + سنگ ترازو و سنگ میزان سنگی که در یک کفه ترازو نهاده بدان وزن کنند سنجر سه بمحشر ناز عصیان میکند عشق + صنم از سنگ میزان میکند عشق + شیخ شیراز سه اگر محتسب گردد آنرا غم است + که سنگ ترازوی بارش کم است + سنگ کم عبارت از سنگ وزن که در مقدار خود کم باشد و آنرا دزدان ترازو دارند و بمقابل سنگ تمام بود میرزا صائب سه

مهیا شود دلا در عشق انواع محبت را + که سنگ کم نباشد ترازوی قیامت را + **سنگ محتسب** سنگی که شیشهٔ شراب و خم و مانند آن از محتسب بدان شکنند و هر چه ریبم نیست که محتسب سنگ همراه داشته باشد لیکن بنظر شکستن ظروف مذکوره چنین گفته اند دانش ـ تهنیت گویند مینا را که سنگ محتسب بر دلم آمد و این آفت از مینا گذشت + قطب الدین مایل ـ بزم ما را بهم ز سنگ محتسب میشود و شیشه ما چون عنب کز ریشه کندی میشود + **سنگ طفلان و سنگ کودکان** سنگی که اطفال بر مجانین و دیوانگان زنند ـ سنگ طفلان چه خوش آینده بهاری دارد + وقت آن شد که بگلبانگ رسد شیشهٔ ما + **سنگ بالین و سنگ بالش** سنگی که بجای بالین در زیر سر گذشته بخواب روند تاثیر ـ ز شیرین سر گذشته سنگین خواب شیرینم + بکوه بیستون صد ناز دارد سنگ بالینم + شیخ شیراز ـ بیا تا درین شیوه چالش کنیم + سر خصم را سنگ بالش کنیم + **سنگ روی یخ** شخصی که مطیع و منقاد باشد و هر چه امر کنند بلا عذر آماده مهیا شود ماخذش سنگی است که بر روی یخ افتاده و از جا رفتنش از هر جانب بند کرد از یخ است ـ سنگ روی یخ نیز بهمین معنی است چنانکه گذشت در سنگ روی یخ معه سندش + **سنگ مسجد** میرزا صائب ـ تمنا را دل چون سنگ مسجد دور میسازی + اگر دانی چه مطلبها ست در بیمد عابدان + **سنگ فسان** سنگی که بآن شمشیر و کارد تیز کنند و معنی چرخ که هندش سان گویند چنانکه بعضی گمان برده اند تاثیر ـ ناصح برای تیزی تیغ زبان تو + کافیست روی سخت تو سنگ فسان تو + صحیح نیست + **سنگ صنم** سنگی که صنم از آن تراشیده باشند صائب ـ در دل سنگ صنم محو شرار افتاد است + تا به سرگرمی من برهمنی ساخته اند + حضرت شیخ ـ از بتکده تا کعبه رهی نیست برهمن + سنگ ره خود ساخته سنگ صنم را + **سنگ قدمگاه** سنگی که در آن نشان قدم بزرگان باشد چنانکه نشان پای حضرت انبیا و علی مرتضی علیهم الصلوة والسلام میر یحیی شیرازی در تعریف گرمابه بتان را بر دل خود گر فتد راه + کنند از نقش پا سنگ قدمگاه + **سنگ لقمه و سنگ ته دندان** ریزه سنگ که در وقت خوردن لقمه زیر دندان بیاید **سنگ در دندان آمدن** کنایه از رنج و تشویش یافتن صائب ـ هر که در دایره پرده نشینان سخن + بی طلبیهای هند سنگ ته دندانست تاثیر ـ دل افسرده پاک از سختی دوران میدارد + ز سنگ لقمه رنجی پیر بی دندان نمیدارد + **سنگ آسیا و سنگ آسیا** بمعنی ملا شانی تکلو ـ بدورانی گرفتارم که هر دانه گندم + چو سنگ آسیا میگردم چرخ نگون بر سر + عرفی در جستان شمع ـ خرمن از سنگ آب اگر باشد + بزبان آره میکند خرمن + **سنگ تربت و سنگ مزار و سنگ سر تربت و سنگ سر مزار** معروف و بر همین معنی تنها سنگ نیز گذشت اصفی ـ وصیت است ز سنگین دلان بغربا دم + که مردن از من و ترتیب سنگ تربت از او + صائب ـ چون برق سیاه سر بود سنگ مزار من + هر سوخته جانی که طلبکار تو باشد + والهی قمی ـ بر دلت کشف شود ترجمهٔ آیهٔ عشق + گر بخوانی رقم سنگ سر تربت ما + مسیح کاشی ـ ای غم بیکران تو حاصل روزگار من + کوه گران درد تو سنگ سر مزار من + **سنگ امتحان** سنگ محک قاسم مشهدی ـ

۱۳۵

سه که گفته ست شوم سنگ امتحان کسی ٭ بس است همدم من طبع آزموده من ٭ ما یا فغانی ست این الی دو عیار

و خالصی نقد خالص ست ٭ بر سنگ امتحان زدنش احتیاج نیست ٭ **سنگ پا** و **سنگ خاره** بخای معجمه

و زای فارسی سنگی که چرک پا بدان بزدایند و خاره چرک بدن را گویند و تحقیق آنست که سنگ پا از خشت و

سفال و چینی هم باشد پس بینهما نسبت عموم و خصوص بود تا ثیر سه سنگ پا دنی از تنگ چشم سخت میماند

که می بوسد برای چرک دنیا پا بر دم ٭ نزار سه از آرزوی پای بوس شهریار ٭ داشتم روی ذرم

چون سنگ خاره ٭ محمد سعید اشرف سه هرکه زان گلو ی حمامی جدا خواهد شدن ٭ پایش از سنگ مدت

سنگ پا خواهد شدن ٭ **سنگ قناعت** سنگی که در وقت شدت گرسنگی بر شکم بندند تا ایذای

جوع کم شود چنانچه در زمان آنحضرت اصحاب می بستند درین عمل مستون ست تاثیر سه سنگ قناعت

سنگ نشان باشد ٭ ورنه لب بر زدنی آسان ره توکل ٭ **سنگ فلاخن** سنگی که در فلاخن گذاشته

در هوا اندازند و این عمل اکثر برای پرانیدن جانوران از درختان باشد صائب سه نیم سنگ فلاخن

لیک دارم بخت ناسازی ٭ که بگرد سر هرکس اگر دم دور م اندازد ٭ **سنگ نمک** نوعی از نمک که از

کان بر می آید و نمک سنگ شهرت دارد تا ثیر سه از چشمه شور شاهدی دو روی شور ست ٭ سنگ نمک

نجاست کیمیا میشود ٭ تاثیر سه شور خاست زدل که همیشه با ٭ مگر ٭ سنگ نمک باشد سنگست شیشه ما

شوکت بخاری سه زسوز دل نبود هیچ کار خام مرا ٭ نمی آتش ... سنگ نمک طعام مرا ٭ **سنگجراحت**

بکسر جیم و **سنگ زخم** سنگیست که چون آنرا سوده بر زخم افشانند خون از رفتن باز دارد خسرو

دو بنوری سه دیوانه عشق ترا هر رنج راحت میشود ٭ سنگی که آید بر سرم سنگ جراحت میشود ٭ قبول سه

سه گونه گر از تو رنج و محنت باشد ٭ حاشا که مرا ز تو شکایت باشد ٭ دردی که زتو رسد مرا مرهم بود ٭ سنگی که تو

زنی سنگجراحت باشد ٭ **سنگ روشنائی** نوعی از شیشه که در عرف هند آن را سونا لهی

خوانند و ادویه مقرری چشم است ٭ **سنگ شجری** باشد سنگی که از دریا مانند درخت

میروید گویند چون از دریا برآرند به هوا تو ر سنجد گردد ... الامام حجة الاسلام غزالی او را میدو سطلو شته میان

نباتات و جمادات از نجا مستفاد میشود که سنگ شجری غیر محقق شجری ست که لفظش اشجار بران میباشد و بعضی

اول کلمه را بتحریف سنگ بحری است چه بحر دریا را گویند و منبت مرجان دریاست والله اعلم بالصواب

سنگ برکان بموحده و **سنگ درکان** براو و کاف فارسی و **سنگ مغنی** بفتح میم و غین معجمه

نون تختانی رسیده سنگیست الوان بغایت نرم و سست که شیشه گران شیشه را بدان سفید کنند و آنرا

سنگ برکان نیز گویند و برکان نام دهیست در شیراز که معدن این سنگ در آنست **سنگ سرمه**

سنگی که از آن سرمه سازند و این ترجمه اثمد است **سنگ مردار** همان مردار سنگ که بیاید **سنگ شیر**

سنگیست خاکستری که چون آب بیامیزند از وی چیزی سفید مانند شیر بیرون آید و طعم شیرین بود و آنرا ابار سه

حجر اللبن خوانند **سنگ سگ** گویند نوعیست از سنگ که چون سنگ بردارند از غایت تعفن که باد سه دارد

۱۳۶

۱۳۷

که بوی دارد آنرا بدندان میگیرد و نگاه میدارد و در امر عداوت افگندن میان دو کس از سوانات تاثیرها دارد و این ترجمه حجر الکلب است **سنگ قمر** سنگیست که آنرا در بلاد عرب شبها در ایام افزونی ماه یابند و سفید شفاف بود و گویند اگر بر درختی بندند بار آورد و مصروع را نافع بود **سنگ قطبی** بکسر قاف و طای مطبقه و موحده تحتانی رسیده سنگی باشد سبز تیره رنگ بسیار سست و نرم و گازران مصر کتان را بدان بشویند **سنگ ژاله** سنگچه **سنگ سرخ** نوعی از سنگ نرم که در بعضی بلاد هندوستان بهم رسد و نوعی از ان سفید هم باشد و آنرا در عرف هند بابنی خوانند و سرخ نرم از سفید بوده معدن هر دو یکیست **سنگ خزفی** بفتح خا و زای معجمتین و فا تحتانی رسیده سنگی باشد مانند زبد البحر که چون با آب سایند و بر موی مالند موی را ستبرد **سنگ صلایه** بصاد مهمله سنگی که دارو ها را بر روی آب بسایند **سنگ ماهی** سنگی باشد که در سر ماهی یابند سفید و سخت بود و خوردنش سنگ گرده بریزاند **سنگ یرامی** بفتح تحتانی و رای مهمله بالف کشیده و میم تحتانی رسیده گویند شیشه را که از ان سنگ آب دهند چون بر سنگی دیگر زنند مطلقا آواز ندهد و در سنگ فرو رود چنانچه در گل فرو میرود **سنگ آزمای** کسی که متحمل خوردن سنگ یا برداشتن آن بود و در ان ثبات ورزد خواجه نظامی ؎ تو نیز ار نه مرد سنگ آزمای ؛ سبک سنگ شو تا فانی بجای ؛ **سنگ بست و سنگ بسته** بفتح موحده چیزی که آن را بسنگ احاطه کرده باشند و آن عبارت از استوار و محکم بود خواجه نظامی ؎ بلی کانچنین گوهر سنگ بست ؛ بدولت توان آمدن بدست ؛ و ان سنگ بسته ز تاراج ساده عمارت آری کرد بسیار جای ؛ در ان خطه بود و آتش سنگ بست ؛ که خوانده خرد هوش آتش پرست ؛ پراگنده نی آتش گرد بود ؛ چو دید اندر دکان لوکرد بود ؛ **سنگ انداز** در اصل بمعنی سنگ انداختن است و بعد از ان بمعنی مطلق انداختن هم استعمال یافته و سوراخهای زیر کنگره که در قلعه ها سازند تا اگر دشمن نزدیک رسد از ان سوراخها سنگ و خاک و مانند آن بر سرش ریزند و آنرا سنگرز هم گویند سند آن در دیوان حکیم انوریست مولانا محمد عصار در صفت قلعه ؎ ز سنگ انداز آن سنگی که جستی ؛ پس از فرق تیر شکستی ؛ و بمعنی ایام آخر ماه شعبان مرادف کلوخ انداز است فغانی ؎ گلشن کوی ترا از لطف و سیاست باز ؛ برگرفتاران دل هر گوشه سنگ اندازها ؛ و چون در ان ایام بسبب قرب مبارک ماه رمضان آلات و ادوات شرابخواری دور میکنند و میشکنند چنین نوانده اند و ازین جهت که ملاحظه ماه رمضان در ان ایام شرابها بتواتر میخورند بدر از منه بمعنی مطلق عیش و جشن نیز استعمال یافته و این همه مجاز است نهجه مختاری ؎ در سنگ انداز خسرو داد نباه ؛ خورشید شراب زیبد و ساغر ماه ؛ و اغلب که روز سنگ انداز عبارت از روز مخصوص این جشن باشد چنانچه از بیت انوری هم نیز همین مستفاد میشود و هو هذا ؎ ای ز جانبت شب ستم در سنگ ؛ عزت باد روز سنگ انداز ؛ میرزا ؎ ز سنگ انداز خشتت خرد شد مینای می چندان ؛ که خشت رنجور و خاک سر تا سر سفالین شد ؛ **سنگباران** از عالم تیرباران میرزا صائب ؎ از سر تازه اگر یکدم گذارد سر بر زمین ؛ دل ... ان

سنگباران میکند آئینه را + مرا بحلقهٔ اطفال رهنما گردید + که شیشه بازم و مشتاق سنگبارانم سنگ گستاخ
بضم بای فارسی فانوسی معروف آبی مرادف کشف و لاک پشت و باخه سنگتراش جماعه باشند که
سنگ را میتراشند سنگ چین بجیم فارسی سنگهای بریکدیگر چیده که بصورت قبه سازند بر گرد آبادانی و معموره
و این بی گل سیا باشد بخلاف دیوار که برآوردن آن بدون گل یا هر چه بدان ماند صورت نه بندد و چیده
سختی کشان عشق ز آفات ایمن اند + زین سنگچین همیشه ولا در حصار باش + سنگخوار مرغیست که ریزهای
سنگ میخورد و آنرا بتازی قطا خوانند بقاف و طای حطی بالف کشیده سنگداغ در نسخهٔ مخلص
سنگ را گرم کرده در آب یا بچیزی دیگر اندازند تا کثافت آنرا ببرد و نیز کنایه از عاشق دل سوخته و چیده
در رهگذار جانان خورشید سنگداغ است + رخسار دلبر من هم چشم و هم چراغ است + سلیم سه خسرو خبر
ندارد از درد عشق شیرین + معلوم میتوان کرد فرهاد سنگداغ است + میرزا صائب سه گل حیان چهره
شود با تو که یاقوت بود + سنگ داغ از رخ چون لاله ستانی که تر است + محسن تاثیر سه سنگداغ چه
غزال است بیابان که دگر + الف سینهٔ صحرا رم آهو باشد + ملا طغرا سه چرا سنگداغم نیابی ز لعل + که دارد
دل آتش از بن آب لعل + و مسموع است که بمعنی گرم روست [illegible] ان میدیه افکنده نعل توسن ترا سکندر
در وادی گذشته مرا سنگداغ پا + سنگدل و سنگین دل بیرحم و جفاکار سه نخواهد ماند صائب دل
از خرمن هستی + اگر گردون سنگین دل باین دستور میگردد + سنگریز ریزش سنگ و کسی که سنگ بران ریخته
باشند و سند آن در لفظ خانه خیر گذشت و هم خواجه نظامی راست سه نگر چاره سازم درین سنگریز + چو بیچاره
از سنگ دارم گریز + سنگزن ترازوی که یکی او کم وزن باشد نظامی سه زبان را ترازو بود سنگزن +
سنگسار سیاستی معروف که آدمی را تا کمر در خاک نشانند و سنگباران کنند سنگ روی بوزن جنگجو
شوخ و بیحیا شانی تکلو سه کلیسیای جهان زا من آن کهن گبرم + که خورسندم بتماشای سنگروی چند +
سنگستان و سنگلاخ بمعنی نظامی سه حضور تو در صوب این سنگلاخ + دیار مرا نعمتی شد فراخ + صائب
سه رو سفیدان ز سختی ایام خورسندند + که سنگلاخ است سکر گذار + سنگ سبو قوسی گویند نزد
درویشان اهل طریقت اصطلاحیست که هر که سبطی لقی کند او را سنگ سبو کنند و آنچنانست که مجلسی
دارند و نقیب سایر اهل طریق نشینند و شخص مجرم را سبوی از ریگ پر کرده در گردن آویزند و در مقابل ایستاده
دارند تا وقتیکه جرم او را عفو کنند سنگ در دهان انداختن مرادف از زبان افتادن و خاموش بودن
صائب سه نغمه بیش خطت قفل بر زبان انداخت + گهر ز شرم لبت سنگ در دهان انداخت + سنگ
نشان سنگ صافی که پای مردم بران بلغزد سنگک نوعی از نان که بر سنگ پزند تا نیر سه
بنیست از تو در سر روزه بهوای تو + سنگک لب سینه سنگ زند از برای تو + سنگین آنچه از سنگ
ساخته باشند و بمعنی گران مجازیست چون توبهٔ سنگین . و خواب سنگین . و طبع سنگین . و درد سنگین
و بیمار سنگین . و بیمار سنگین . زبان سنگین . غم سنگین . قافله سنگین . حرف سنگین . نرخ سنگین . دختران و سنگین

۱۴۸

و سنگین شدن بیماری و همچنین گران بودن آن سخت شدن بیمار بیتابی سنگین مصیبت سنگین
گوش سنگین و بمعنی بخس و شوم چون ساعت سنگین و شب سنگین و استخوان سنگین کنایه از مردم اصیل و نجیب
نیز هست مرزا اسمعیل ایما سه خواهم از برای دل لبر بکلینی ٭ هر این هما باید استخوان سنگینی ٭ درسر انجام
سفر باش که از لوح مزار ٭ خیمه بیرون زده خوش قافله سنگین است ٭ سه در کدامین ساعت سنگین
ندانم کوه غم ٭ در زمین سینه ما خاکساران جا گرفت ٭ ز خواب قطع نظر کن که عاشق جا بلند است ٭ فلانی
است که سنگش زخواب سنگین است ٭ ثبات دولت خوبی زکاه تمکین است ٭ حصار عافیت باغ
گوش سنگین است ٭ بیدماغی باعث بیماری من گشته است ٭ بیشتر سنگین شود بیمار از پرسیدنم ٭ صائب
از زنخدان تو دل را نیست امید نجات ٭ دلو ما در ساعت سنگین بچاه افتاده است ٭ و در غزل دیگر چنین سه
دلو من در ساعت سنگین بچاه افتاده است ٭ شور محشر از گریبان زنخی آرد سرم ٭ سه نبای تو به سنگین من
خطر دارد ٭ اگر بهار باین آب و تاب میگذرد ٭ از آن بیمار من میشود هر روز سنگین تر ٭ که گیرد گوشش خود با هر که درد
خویشتن میگویم ٭ تا غبار سرمه چشم تماشائی نشد ٭ درد سنگین مرا آن سنگدل باور نکرد ٭ تا سرمه چشم او دلها نبی از ناز و
تمکین بشکند ٭ شیشه صد خاطر از بیمار سنگین بشکند ٭ واضح سه گر بشیر و گه بلعبت همچو طفلان در گوش است ٭
کوهکن کی آورد تاب غم سنگین ما ٭ اثر سه کسی ز معنی رطل گران بود آگاه ٭ شد آشکار چو گردید شرح می
سنگین ٭ اول تیرگی بخت ضرورت آرام ٭ عزم ره وقت سحر کن سر شب سنگین است ٭ ظهوری سه
کوهکن تاب و توانی داشتست ٭ صاحب بیتابی سنگین بکیست ٭ بهین مصیبت بقدر رحم سنگین است
که کوه راز بر ایم صدا فراموش است ٭ مرزا بیدل سه چند باید شد ز غفلت مرکز تشنیع خلق ٭ حرف
سنگین تا بکی چون گوش کر بر داشتن ٭ انوری سه مرا ز طبع سنگین لجه زاید ٭ صدی اصطکاک آن
سفال است ٭ ظاهر وحید سه بوقت کندن جان عاشق تو فرهاد است ٭ که کوه میکند از درد های
سنگین است ٭ بزم سنگین بزمی که هر قسم مردم و اشیا در آن توان یافت داراب بیگ جویا سه رخش شد
محفل آرا شمع را بردار ازین محفل ٭ که باشد چون رگ یاقوت عیب بزم سنگینش ٭ سنگین دست
کسی که بتامل و تأنی کار کند صائب سه بسیتو ترا تیشه ام در حمله اول گریخت ٭ نیست با من نسبتی فرهاد
سنگین دست را ٭ سنگین پا آنکه دست و پای وی از جا نتواند جنبید صائب خار خار شوق اگر صائب
سبکدستی کند ٭ خاک سنگین پای را بادهمت میکند ٭ سنگ زدن و سنگ کوفتن و سنگ خوردن
و سنگ آمدن بر چیزی و همچنین سنگ از فلاخن جستن هر کدام معروف سنگ آمدن یا بمعنی
بر سنگ آمدن یا سلیم سه موج سیل فتنه را سنگ از فلاخن میجهد ٭ شیشه چون در بار دارد غافل از بیل
نگذری ٭ ظهوری سه دلم را ز سنگین دلان باز خر ٭ که بر سینه سنگ تو کوهم دگر ٭ قاسم مشهدی سه سنگ بر
سینه زدوم از درش آواز آمد ٭ که تحققت کسی گو نکند بیدارش ٭ قدسی سه آگهیم که سنگ کجا خورد
شیشه ام ٭ دانم که دل شکسته ندانم کجا شکست ٭ اگر با آینه آفتاب سنگ خورد ٭ ز چشم سخت

فلک آب برمی آید ❊ گزیدم خاکساری تا شوم این ندانستم ❊ که هرجا هست سنگی بر سبوی عشق می آید لیکن اکثر استعمال سنگ بر آب آمدن و بر سبو زدن و سنگ بر قندیل زدن و سنگ بر طاس زدن و سنگ بر شیشه افتادن و زدن و سنگ بر قرابه زدن و شکستن کنایه از توبه کردن از شراب خوردن و عیش منغص شدن و کردن بود چنانچه در بیت مذکور ❊ میرمعزی ❊ شد آب روی من همه در جستجوی تجربه تا خیر خیر سنگ زدی بر سبوی من ❊ انوری ❊ نیست سنگم به نزد کس که مرا ❊ سنگها زد زمانه بر قندیل ❊ نظامی ❊ بدارای گیتی و دانای راز ❊ که دارم به بهبود دارا نیاز ❊ ولیکن چو بر شیشه افتاد سنگ ❊ کلید در چاره نابد بچنگ ❊ تاراج بردند نوشابه را ❊ شکستند بر سنگ قرابه را ❊ سیاه پوشش چتر ریش چو عباسیان ❊ زده سنگ بر طاس بر طاسیان ❊ حکیم سنائی ❊ ساقی سنگ بدان کین می همی از هر دلی ❊ سنگ بر قندیل عقل بد دل رعنا زند ❊ سنگ در آب افکندن کنایه از تملق کردن و از جای خود رفتن نظامی ❊ گرم سنگ آبی نهی در جواب ❊ چو کوه آهنگم سنگ خود را در آب ❊ و نیز کنایه از پوشیده و پنهان کردن قاسم مشهدی ❊ سنگی در آب زندگی ما فگند عشق ❊ ما را بروان زد دائره ماه و سال کرد ❊ سنگ داغ نهادن کنایه از حرفهای تخویف و تهدید گفتن چنانچه از بیت خواجه که گذشت نیز همین مستفاد میشود سنگ در موزه افتادن و سنگ در سم بودن کنایه از حرکت باز ماندن و ترک سفر کردن نظیری نیشاپوری ❊ ناخن همه در جگر خاره میزنم ❊ در بیرست رخش سعی مرا سنگ در سم است ❊ انوری ❊ چرخ را با شرفش سنگ فتد در موزه کوه را با سخطش لنگ فتد در شلوار ❊ سنگ سفتن هر چند بمعنی سنگ سوراخ کردنست لیکن در عبارت شیخ شیراز که و سنگ سراچه دل را باب دیده ملیسفتم ظاهر الکنایه از امری خوب کردنست سنگ سنگ زدن کنایه از کار سهل را با آوازه کردن و این از اهل زبان بتحقیق پیوسته و نیز بمعنی برنجانیدن و خراب کردن اثر ❊ خراب لطف رقیبم از این تبان فرنگ ❊ مدام از دو دمی میزند سنگ سنگ ❊ سنگ بر سر کشیدن از عالم ساغر بر سر کشیدن صائب ❊ کسی را میرسد با چرخ مینائی طرف گشتن ❊ که چون رطل گران بر سر کشد سنگ ملامت را ❊ و این مجاز نیست لیکن از جهت تشبیه صحیح شده سنگ بر سر سنگ می ایستد و سنگ بر بالای سنگ نماند کنایه از هنگامه سخت سلیم در زرامیه ❊ بکوه آرد نهیب او گر آهنگ ❊ بستد سنگ آنجا بر سر سنگ ❊ در چنین مقام گویند آهنه ازدحام و غوغاست که سنگ صاحب را نمی شناسد طغرا ❊ چون باند سنگ در کشمیر بر بالای سنگ ❊ خاک این ملک از ستم شد همچو آب رفتنی ❊ سنگ و تیغ مهر کردن در عشره محرم و از نوزدهم تا بیست و یکم نزد امامیه بیست و سیوم رمضان که شهادت امام بر حق شاه نجف ثابت است موافق مذهب امامیه سنگ تراشی و ناخن گرفتن ممنوع است گویند امروز سنگ و تیغ ما مهر است ای بند و مجاز بر معطل و بیکار اطلاق کنند بلکه مهر کردن و مهر شدن بمعنی مطلق موقوف کردن و موقوف شدنست ظهوری ❊ با اهل السحر چشم پر رنگ ❊ مه از شور خنده شکر است ❊ صائب ❊ مهر کردم روش نامه رسانیدن را ❊ دو زخمی را زچه بر بال کبوتر بندم ❊ گر چه سنگ و تیغ را مژگان او کرد است مهر ❊ بوی خون می آید از جا

سفینهٔ بلیوان بسپرد + بحر گوهر پاک با خود نبرد + عرفی سه زمانه غیر الم بامهٔ نیست تصنیفش + دلم صفحهٔ
فهرست برگرفت سواد + تا تیرسه غیر دل کندن ز عالم دلنشین باشد + این سواد از سکهٔ روی درم
برداشتم + مرزا بیدل سه سواد نسخهٔ عشقم ز دیدار تو روشن شد + گشادم بر تو چشم و آشنای خویشتن گشتم
انوری سه اخلاق تو سواد همیکرد آسمان + بر شد بیاض و دفتر دیوان روزگار + مرزا ملک مشرقی در
صفت شراب سه کند گر قلم نام آن می سواد + فروزان شود همچو آتش مداد + خواجه شیراز سه تا بود نسخهٔ
عطری دل سواد ازده را + از خط غالیه سای تو سوادی طلبم + سواد تراشیدن از چیزی
کنایه از ایجاد کردن سواد سواد زدودن کنایه از دور کردن سیاهی فیضی فیاضی سه برد و سواد
کفر ز ایام + و بر هند فتاد نور اسلام + سوار بالکسر دست برنجن علی خراسانی سه گر سوار دست آن نازنین
شود دیده و رنیست + هر کلامی را که نام حق بود زینت فزا + آفتاب سوار. شتر سوار. چابک سوار.
شهسوار. خودسوار. خورشید سوار. دامن سوار. دیو سوار. سرخ سوار. یا سوار کنایه از تیز رو و چست و
چالاک سوار باد. برق سوار مرزا بیدل سه با برق سواران چکند سعی غبارم + واماندگی هست اگر پیش
برارد + سوار و سواره مقابل پیاده و اسوار نیز آمده و این مشترک است در هندی و فارسی بلکه معرب
نیز همین است و تحقیق آنست که در هندی اسوار و به ضم را و سکون واو و دال مخلوط الکتابه لیس اسوار
مخفف آن باشد و اسوار بگویند صائب سه ز سقف نیست خطر هست سر بلند انرا + کم پیاده شود
همت سوارهٔ من + سوار دولت کنایه از صاحب دولت تاثیر سه فرود آمد آبرو تا ساکن ویرانه خود شدم
سوار دولتم تا چون نگین در خانهٔ خود نشستم + سواران آب کنایه از گنبدهای آب که تازی حباب گویند
و افراتش افراسیاب مرادف آنست سوار سیستان کنایه از رستم سوار کار آنکه در فن سواری ماهر باشد
و آنرا در عرف حال چابک سوار و تازی رایض گویند اشرف سه همیشه دیده بخوبان گلعذار من + سمند
عمر تان را سوار کار من + سوار بودن بر چیزی غالب بودن بر آن چیز صائب سه فتادگیست که
بنشستی نمی‌رسد بر من + بخصم خویش سوارم من از تحمل خویش + میرالهی سه اسپ هوس چه تازم از میان که
گشته ام + از کام دل پیاده و برآرزو سوار + سلیم سه نیست حرف آرزو بر گفتگوی ما سوار + همچو باد نفاس
عیسی مرکب خاشاک است + و در همچو اسب نوعی کاهلی بر روی سوار است + گوی جاده بر بالش جدار
است + واله هروی سه ساقی بود ایا که تو باشی و من و بس + آن لحظه که می بر خرد و عقل سوار است +
سواری اطلاق آن بر حیوانات حقیقت است چون شتر سوار و فیل سوار و اسپ سوار و اطلاق آن بر
زین و محل صحیح نیست بلکه محمل نشین و برزین نشست گویند و چون پالکی در ولایت مرسوم نیست و سند آن
در کلام استادان یافت نشده پارسی زبانان هندوستان پالکی نشین و پالکی سوار هر دو گویند لیس
سواری نگین و سوار شدن بر کار و سواری شعله خر آن همه بی اد عالی سه سوار بر پالکی میگفت
با آه + غریب خانه بدوشم درین راه + سوار باد و پا سوار در بهشت پاسوار گذشت سؤال بالضم خواستن

۱۴۲

خواستن و با لفظ کردن و خواستن مستعمل و بی سوال آنکه از کسی چیزی بخواهد محمد بیگ سه ای جود تو زادیت بخشش سوال خواه * وی عفو تو ز غایت رحمت گناه دوست * شیخ شیراز سه سوال کردم و گفتم جمال روی ترا * چه شد که مورچه بر گرد ماه جوشیده * جواب داد ندانم چه بود رویم را * مگر بماتم حسنم سیاه پوشیده * سوچی در ترکی میفروش چه سوشراب را گویند و سوچیخانه میخانه سیفی سه تا رفت لعل دلبر سوچی ندیده ام * از خون دیده است شراب چکیده ام * سوخته هر چیز که آتش در ان گرفته باشد و پنبه و لته که آتش چقماق در ان گیرند و بتازی حراق گویند شیخ شیراز سه در سوخته پنهان نتوان داشتن آتش * ما نیز نگفتیم و حکایت بدر افتاد * و شقل شراب که بیندازند و موزون شجید و نام یکی از هشت گنج پرویز که گنج سوخته شهرت دارد و لقب شیخ سراج که از عارفان وقت خود بوده سوخته پا کنایه از تیزرو و شتابرو ظهوری سه از ذره اگر کمترم از گرم روانم * خورشید درین راه چو من سوخته پا نیست * سوخته جان کنایه از عاشق دل سوخته کلیم سه کدام سوخته جان است یا آتش یاد * ناله سرد دلی را اگر کباب کنیم * صائب سه صائب هزار حیف که چون در شاهوار * لب تر نکرد سوخته جانی زآب ما * سوخته کوکب کنایه از بد رو بدبخت ظهوری سه اختر گریه ز موج مژه اوجی دارد * گرچه بی داغ تو دل سوخته کوکب شده است * اختر سوخته. جگر سوخته. ستاره سوخته. سرما سوخته. پا سوخته. نیم سوخت. زمین سوخته سوختن سرما ضایع و تباه کردن سرما اعم از آنکه حیوان باشد یا نبات و بر ینقیاس از سرما سوختن طغرا سه هراسان کردنج بندش ملک را ز سرما سوخته روی فلک را * صائب سه نماند از سرد مهریهای دوران در جگر آبی * درختی را که سرما سوخت دود بیش بر نمی آید * سوختن زر و طلب و تنخواه وصول نشدن آن عالی سه کرم داو جهنم و گر سوخت هم چه غم * الماز بی که بسوخت دلم را کباب کرد * مخلص کاشی سه نیم جانی است مرا در عوض داغ بگیر * چون طلب سوخت از و هر چه بر آید خوب است * دل را نیم عشق بده هفت سلما * داغی تو هم ای سوخته تنخواه نگهدار * سوختن نزاکت میرزا نوق سمندر سه نمیگویم که چاک سینه ای گل ز صبا بگشا * نزاکت سوخت در پیراهنت بند قبا بگشا * عرق آلوده بزم آمده بنیاد نشست است * انقدر سوخت نزاکت که بهتان نشست است * سوختن بواو مجهول معروف لازم و متعدی هر دو آمده و بمعنی بر افروختن چون سوختن چراغ و مشعل و برق و آتش و مانند آن و اطلاق سوختن بر سیماب ادعائیست بی اصل محمد قلی سلیم سه چنان از آتش دل دود آهم مضطرب خیزد * که پنداری بگرد سینه ام سیماب میسوزد * حضرت شیخ سه ز ناکسین جلوه من شهر کباب است حزین * آه ازین برق که در خرمن لبها میسوخت * مخلص کاشی سه احتیاج شمع نبود کلبه عشاق را * زانکه در هر گوشه از داغ سوز مشعلی * میر خسرو سه شمع باشد نیسو چون ما فروخت * زان یکی صد چراغ بتوان سوخت * میرزا صائب سه سحر که از تف غم گشتم بجان میسوخت * ز رقعه الم شمع را زبان میسوخت * وازین هر دو بیت لفظ درد با مستدرک معلوم میشود و اسوختن اعراض کردن سه گویند داغ سوز که دل شور از غمش * خود را تمام سوختم و واسوختم *

۱۴۳

[illegible] ... ای پادشه خوبان داد از غم تنهائی × دل بی تو بجان آمد وقت است که باز آئی × مفعول مفاعیلن مفعول مفاعیلن ... [illegible]

سفینه بطوفان سپرد + بجز گوهر پاک با خود نبرد + عرفی ــه زمانه غیر الم با منه نیست تصنیفش + دلم صفحهٔ
فهرست بر گرفت سواد + تاثیر ــه غیر دل کندن ز عالم دلنشین با نشد + این سواد از سکهٔ روی درم
برداشتم + مرزا بیدل ــه سواد نسخهٔ عشقم ز دیدار تو روشن شد + گشادم بر تو چشم و آشنای خویشتن گشتم
انوری ــه اخلاق تو سواد همیکرد آسمان + پر شد بیاض و دفتر دیوان روزگار + مرزا ملک مشرقی در
صفت شراب ــه کند گر قلم نام آن می سواد + فروزان شود همچو آتش مداد + خواجه شیراز ــه تا بود نسخهٔ
عطری دل سودا زده را + از خط غالیه سای تو سوادی طلبم + **سواد تراشیدن از چیزی**
کنایه از ایجاد کردن سواد **سواد زدودن** کنایه از دور کردن سیاهی فیضی فیاضی ــه بزدود سواد
کفر ز ایام + و بر هند فشاند نور اسلام + **سوار** بالکسر دست برنجن علی خراسانی ــه گر سوار دست آن نازنین
شود پرده و زینت + هر کلامی را که نام حق بود زینت فزا + آفتاب سوار. شتر سوار. چابک سوار.
شهسوار. خود سوار. خورشید سوار. دامن سوار. دیو سوار. سرخ سوار. باد سوار. کنایه از تیز رو و چست و
چالاک سوار باد. برق سوار مرزا بیدل ــه با برق سواران چکند سعی غبارم + واماندگی هست اگر پیش
برارد + **سوار و سواره** مقابل پیاده و اسوار نیز آمده و این مشترک است در هندی و فارسی بلکه معرب
نیز همین است و تحقیق آنست که در هندی اسوار و در به تقدیم را و سکون واو و دال مخلوط الها پس سوار
مخفف آن باشد و اسواب گویند صائب ــه ز سقف نیست خطر هست سر بلند انرا + که پیاده شود
همت سوارهٔ من + **سوار دولت** کنایه از صاحب دولت تاثیر ــه فرود آمد آبرو تا ساکن ویرانه خویشتم
سوار دولتم تا چون نگین در خانهٔ خویشتم + **سواران آب** کنایه از گنبدهای آب که بتازی حباب گویند
و افراشتن آنرا سیاب مرادف آنست **سوار سیستان** کنایه از رستم **سوار کار** آنکه در فن سواری ماهر باشد
و آنرا در عرف حال چابک سوار و بتازی رایض گویند اشرف ــه همیشه دیده بخوبان گلعذار من + سمند
عمر بتان را سوار کار من + **سوار بودن بر چیزی** غالب بودن بر آنچیز صائب ــه فتادگیست که
نفسش نمی رسد بزمین + بخصم خویش سوارم من از تحمل خویش + میرالهی ــه اسپ هوس چه تازم از نسیان که
گشته ام + ... کام دل پیاده و بر آرزو سوار + سلیم ــه نیست حرف آرزو بر گفتگوی ما سوار + همچو باد نهفته
عیسی مرکب خاشاک است + و در هجو اسپ ــه نبوعی کاهلی بروی سوار است + که گوئی جاده بر بالش جدار
است + واله هروی ــه ساقی بود ایا که تو باشی و من و بس + آن لحظه که می بر خرد و عقل سوار است +
سواری اطلاق آن بر حیوانات حقیقت است چون شتر سواری و فیل سواری و اسپ سواری و اطلاق آن بر
زین و محمل صحیح نیست بلکه محمل نشین و بر زین نشسته ... گویند و چون پالکی در ولایت مرسوم نیست و سند آن
در کلام استادان یافت نشده پارسی زبانان هندوستان پالکی نشین و پالکی سوار میرود گویند پس
سواری نگین و سوار شدن بر کار و سواری شعلهٔ غیر آن همه نبود ... سوار پالکی میگفت
باآه + غریب خانه بدوشم درین راه + **سوار پاو پا سوار** در بحث پا سوار گذشت **سوال** بالضم خواستن

[illegible]

۱۴۲

[illegible]

خواستن و با لفظ کردن خواستن مستعمل و بی سوال آنکه از کسی چیزی بخواهد محمد بیگ سه ای جود تو زلذت بخشش سوال خواه + وی عفو تو ز غایت رحمت گناه دوست + شیخ شیراز سه سوال کردم و گفتم جمال روی ترا + چه شد که مورچه بر گرد ماه جوشیده + جواب داد ندانم چه بود رویم را + مگر بماتم حسنم سیاه پوشیده + سوچی در ترکی میفروش چه سو شراب را گویند و سوچیخانه میخانه سیفی سه تا رفت لعل دلبر سوچی ندیده ام + از خون دیده ست شراب چکیده ام + سوخته هر چیز که آتش در آن گرفته باشد و پنبه و لته که آتش چقماق در آن گیرند و بتازی حراق گویند شیخ شیراز سه در سوخته پنهان نتوان داشتن آتش + ما نیز نگفتیم و حکایت بدر افتاد + و ثقل شراب که بیندازند و سوزن و شخید و نام یکی از هشت گنج پرویز که گنج سوخته شهرت دارد و لقب شیخ سراج که از عارفان وقت خود بوده سوخته پا کنایه از تیز رو و شتاب رو ظهوری سه از ذره اگر کمترم از گرم روانم + خورشید درین راه چو من سوخته پا نیست + سوخته جان کنایه از عاشق دلسوخته کلیم سه کدام سوخته جان را ست تاب آتش ما + باه سرد دلی را اگر کباب کنیم + صائب سه صائب هزار حیف که چون در شراب ما + لب تر نکرد سوخته جانی ز آب ما + سوخته کوکب کنایه از بدرو بدبخت ظهوری سه اختر گریه ز موج مژه اوجی دارد + گرچه بی داغ تو دل سوخته کوکب شده است + اختر سوخته. جگر سوخته. ستاره سوخته. سرما سوخته. پا سوخته. نیم سوخته. زمین سوخته سوختن سرما ضایع و تباه کردن سرما اعم از آنکه حیوان باشد یا نبات و برین قیاس از سرما سوختن طغرا سه هراسان گردیخ بندش ملک را + ز سرما سوخته روی فلک را + صائب سه نماند از سرد مهری ها دو ران در جگر آبی + درختی را که سرما سوخت دود دیگر برنمی آید + سوختن زر و طلب تنخواه وصول نشدن آن عالی سه کرم داوجهنم و گر سوخت هم چه غم + الماس ری که سوخت دلم را کباب کرد + مخلص کاشی سه نیم جانی است مرا در عوض داغ بگیر + چون طلب سوخت از و هرچه برآید خوبست + دل را نیم عشق بده بعضت سلما + داغی تو سیم ای سوخته تنخواه نگهدار + سوختن نزاکت میرزا قوی سمندر سه نمیگویم که چاک سینه ای گل ز صبا بگشا + نزاکت سوخت در پیراهنت بند قبا بگشا + عرق آلوده بزم آمده بنیان نشست + الغدر سوخت نزاکت که بهتان نشست + سوختن بواو مجهول معروف لازم و متعدی هر دو آمده و بمعنی برافروختن چون سوختن چراغ و مشعل و برق و آتش و مانند آن و اطلاق سوختن بر سیماب اوج ایست بی اصل محمد قلی سلیم سه چنان از آتش دل دود آهم مضطرب خیزد + که پنداری گرد سینه ام سیماب سوزد + حضرت شیخ سه نه زآنکه شمع جلوه من شهره کباب ست حزین + آه ازین برق که در خرمن لها میسوخت + مخلص کاشی سه احتیاج شمع نبود کلبه عشاق را + زانکه در هر گوشه از داغ سوز دشعلی + میرخسرو سه شمع باشد بنیره چون ها فروخت + زان یکی صد چراغ بتوان سوخت + مرزا صائب سه سحر که از لف غم تشم بجان میسوخت + ز رقعه الم شمع را زبان میسوخت + وازین هر دو بیت لفظ در دبا مستدرک معلوم میشود و اسوختن اعراض کردن سه گویند داغ سوز که دل اضطرار غمش + خود را تمام سوختم و وا سوختم +

۱۴۳

سود نفع وفائده وبمعنی ربا که باصطلاح فقها گرفتن زیادتست در قرض باخود از معنی اول است یا آنکه در اصل بمعنی رباست وبعد از آن بمعنی مطلق نفع وفائده استعمال یافته وحید سه با عیش نقد فکر سرانجام تبه راست زان قرض سود بوسه ز انعام بهتر است + ملا طغرا سه باز از کل نتواند زربی سود گرفت + بسکه رایج شده سوداز علما در کشمیر + بهر تقدیر بمعنی اول با لفظ تراشیدن . وبردن . ودادن . وداشتن . وکردن مستعمل است میر معزی سه تو شاد باش بملک اندرون که دشمن تو + زبیم تو بجهان مستمندتر دن شده است + ز بهر سود بجز راه سرکشی نسپرد + نکرد سود بران سرکشی وکردزیان + نظامی سه سکندر که او نیکنامی نمود + بدان نام نیکی بسی کرد سود + سودمند فایده دهنده باقر کاشی سه دوراز طبیبان درد تو بر جان + خوش سودمند است الحمد لله + سودا سیاهی ونام خلطی از اخلاط اربعه وفارسیان بمعنی خیال وجنون گاهی بمعنی سودای ومجنون نیز استعمال کنند وابن مجاز است عرفی سه من پریشان گوی وسهو اندیش وسودا هرزه دوست + من بسودا مانده ام ما نند من سودای من + وبمعنی معامله وخرید وفروخت که دو کس با هم کنند بهر تقدیر رسا غام کج از صفات ودود از تشبیهات اوست میرزا بیدل سه بر سرم چیدا خرد و سودای کسی + عمری بود لیکن دیوانه بی دستار بود + بد سودا . نیک سودا . خوش سودا سودا زده آنکه سودا در مزاج او تاثیر کرده باشد سه چند گوی که فراموش کن او را خسرو + آخر او از دل سودا زده چون خواهد رفت + میرزا صائب سه غمگسار دل سودا زده من شبهاست + همزبانی که مرا هست همین یار شبهاست + سوداخانه وسوداکده بمعنی خانه آرزو سه خانه آئینه سوداکده دیگر شد + عشق در چارسوی حسن دکان ساخته است آصفی سه مصر را کاروان عشق سوداخانه یافت + کز بتان هر ساعت آنجا یوسفی در بار داشت + سودا گر وسودا ور نواد تاجر سودایی مبتلا بجنون ودیوانه میر عبدالغنی تفرشی المتخلص بقبولی سه سودای عشقت طمع سود ندارد + اندیشه بود وغم نابود ندارد + سودا داشتن وسودا گرفتن با کسی راست آمدن سودا سودا بریدن وشکستن برهم خوردن وبرهم زدن در تنها سودا بمعنی معامله است میر حسن دهلوی سه زان لب گیسوش اگردم خریداری ولیک + او جواهر دکان بربست سودا هم شکست + کلیم سه متاع دل بهر کس داده بودم باز میگیرم + پریشان طره دیدم که برهم خورد سودایم + طالب آملی سه رحم کن سودای ما بیجا مکان برهم مزن + میتوان آخر بجای از سر تلطف گذشت + بابا فغانی سه چه در گیر دبا بن یکقلم جون سودای من با تو + که چون من مشتری بسیار دارد لعل سیرابت + مخلص کاشی سه نه کنون ربط بآن زلف چلیپا دارم + من باین سلسله عمریست که سودا دارم + قاسم مشهدی سه بازار نفع وسود تو سودا بریده است سودا بریده است وجه زیبا بریده است + سودا نمودن وسودا کردن باهم معامله کردن در خرید وفروخت ونیز بمعنی جنون کردن هم آمده واین غریبست میرزا خان المتخلص بشهابی سه نقد جان آخر شد ووصلت بما سودا نکرد + دیده حالے از تنگ گشت ورا بیدا نکرد + ملا طغرا در هجو ملای جاهل سه چه سودا نموده بکاغذ فروش + در آورده چون کاغذش در خروش + سودای ترکانه کردن

ترکانه کردن کنایه از معاملهٔ بی‌تکلف کردن درویش واله هروی ـ با حسن کردیم ترکانه سودا ٭ او دل ما
خواست مادر داد او را ٭ سودا بلند شدن و بلند افتادن لازم و در بحث این بمعنی معامله و جنون هر دو مستعمل کلیم ـ
اگر سودا بلند افتد ازین بهتر چه میباشد ٭ کلیم از بهر خود در فکرهای سر و بالا کن ٭ سودا در آمدن بمعنی
سیاهی چرد سودا زدن و سودا کردن و سودا پختن و سودا پیچیدن بر چیزی بمعنی خیال و
جنون ابوطالب کلیم ـ جامه لایق بآن دستار رعنائی نبود ٭ بر سر هر کس که سودای جنون پیچیده است ٭
سالک یزدی ـ سلسله رفتم به پای زلف پریشان گشتم ٭ تا به که گفتم سخن از حال تو سودا کردم ٭ و بس جنون کردن
سودا کردن مرادف هم باشد ظهوری ـ سودای تو می‌زد ظهوری ٭ از خامی خویش شرمسار است ٭ خواجه
شیراز ـ حافظ درین کمند سر سرکشان بسی است ٭ سودای کج مپز که نباشد مجال تو ٭ کمال خجند ـ دل که
سودای تو می‌پخت کبابش کردی ٭ بود عمخانهٔ دیرینه خرابش کردی ٭ صائب ـ غافلی از پیچ و تاب عاشقان
شبهای تار ٭ بر رگ جانت نه پیچیده است سودای کسی ٭ می‌فتد هر روز بر کارش شکستی تازه ٭ من سودی بخت
که سودا میزنم ٭ سودن معروف و نیز بمعنی مالیدن سودا بر سر زدن مرادف از بر کردن سیاهی
ـ نیست امروز از جنون این شور و غوغا بر سرم ٭ در حریم غنچه زد چون لاله سودا بر سرم ٭ سودا کرده
شدن در توقف افتادن معامله میر الهی ـ بگشای متاع رخ و نفروش نگاهی ٭ سودا چو گره گشت
خریدار گشت بر یخ ٭ سوده آنچه از سودن بهم رسد چون سودهٔ الماس و سودهٔ آهن و سودهٔ شنگرف و سودهٔ صندل
سلیم ـ از سوختنم دامن آفاق لبالب ٭ چون سودهٔ شنگرف ز خاکستر سرخست ٭ اثر بد گهر از رحمت دنیا
نشود خاکسار ٭ بر نخیزد سودهٔ آهن تنظیم صبا ٭ سور بواو معروف مهمانی و جشن عروسی و مانند آن و
رنگ سرخ و لهذا اطلاق آن بر لاله و گل و مانند آن نیز آمده و اسب خاکستر رنگ مایل بسیاهی که خط سیاه تا
کاکل تا دم او کشیده باشند و آنرا بدیمن شمارند و گویند سور از کله دور سورنا ترکیب قلب است یعنی نائی
که در ایام جشن عروسی نوازند و سرنا مخفف آنست وحید در تعریف او ـ چو شد روز جشن و زمان سرور ٭
جهان را ابد باید خواند بسور ٭ سوراخ و سوراخه معروف میرخسرو در تعریف آفتاب ـ عالم نور و شده روزن
در روزن ٭ بلکه بسوراخ سوزن در روزن ٭ و جناب خیر المدققین در شرح این بیت که ـ نگو انچه دانای پیشینه
گفت ٭ بیک در نشاید دو سوراخ سفت ٭ میفرمایند که ایقاع فعل سفتن بر در معروف است اما سفتن
سوراخ محمول بر بیان میشود مگر آنکه گوئیم سفتن بمعنی کردن است پس سوراخ سفتن بمعنی سوراخ کردن باشد و برین تقدیر
در معنی سفتن تجرید واقع میشود چه تنها معنی سفتن سوراخ کردن است اما بنا بر بعض نسخه که بجای بای ظرفیه کاف
واقع شده و این کاف بجهت بیان علت بود در خصوصیت قوله دو سوراخ قایم مقام مفعول مطلق باشد یعنی یکدر
نشاید سفتن بوجهی که دو سوراخ حاصل شود داهی سوراخ موشی بصد دینار بخرد یعنی در وقت اضطراب
و بیچارگی که جای فراخ بدست نیاید جای تنگ که در آن امنیت متصور باشد بهر قیمت یا کرایه که بدست آید
باید گرفت سوراخ شدن در آسمان و سقف آسمان حادثهٔ بزرگ افتادن میر یحیی شیرازی در رقعه که در شکایت

۱۴۵

نارسیدن خربزه ناشناسی نوشته نوشته ای بهار اگر پاک صبح در نظر تاریک چشمان فراق میوه عراق جلوه
سید آید چه سوراخ در آسمان بمیشد ظهوری سه هیچ سوراخی نخواهد گشت سقف آسمان ٭ گر سری گاهی زجیب
شادمانی برکنم ٭ **سورن** برای مهمله لفظ ترکی بمعنی الله اکبر گفتن یا معین کردن لشکریان با آواز بلند در هنگام
تاختن بر خصم و این از اکبرنامه معلوم شد و شرف الدین علی یزدی در ظفرنامه آورده سه سپه کار بیکار بر ساختند
کورکه زده سورن انداختند ٭ و بعضی گویند های و هوی که اتراک وقت محاربه کنند هاتفی سه زهر دو طرف سورن
انداختند ٭ هنر رانه بریکدگر تاختند ٭ **سوز و سوزاک و سوزش** بواو مجهول حاصل بالمصدر سوختن و
سوز چیزی **بودن بر چیزی** نیز مستعمل میر معزی سه بود عدلش بیشتر هر روز با مالا جرم ٭ هست سوز
مرگ او هر لحظه بر ما بیشتر ٭ امیر خسرو سه بران تازه دتر زین شعله خاکستر شو و جانم ٭ نفس بگشایم و دم میدهم
سوزاک پنهان را ٭ جگرسوز. جهان سوز. دل سوز. بوی سوز. پرده سوز. پری سوز. پنبه سوز. خام سوز.
خانمان سوز. زنجیر سوز. خامه سوز. **سوز افتادن** علی خراسانی سه عاقبت دست بدامان تو کشیم
خواهد زد ٭ سوز عشق تو که در پیر و جوان افتاده است ٭ **سوزان و سوزنده و سوزناک** معروف با هرکاشی
سه معنی بگشو ناله سوزناک ٭ که سوز دل مرده در زیر خاک ٭ صائب سه مرا آتش سوزنده رحم می آید
که زندگانی خود صرف زار خانی کرد ٭ سعدی سه آتش سوزان نکند بر سپند ٭ آنچه کند دود دل دردمند ٭
سوزن و سوزن زدن معروف ناصر خسرو سه ای نخرد با جهان مکن سند و داد ٭ کو نتابد ز تو کلند سوزن ٭
و با لفظ ریختن و فشاندن بر چیزی کنایه از عقوبت کردن و رنجانیدن صائب سه کسی از رشته سر در گم ما آگهی دارد ٭
که شبها خار خار دل بیستر سوزن فشاند ٭ و زدن چیزی را در چیزی و بر چیزی بمعنی دوختن و خلانیدن ملا سعید
بلخی سه دیده تا خوش بستر شکم شده خاموش از بیم ٭ زده مژگان ترم ز رتیه را سوزن ٭ حسین ثنائی سه
بوزینه بر بستر شبهای هجر ٭ سوزن اندر چشم حیران میزنم ٭ تا نیز سه زلوه از عارضش صبح نت بردارد نگاه
از رگ آن صفحه خورشید را سوزن زدم ٭ و با لفظ شکستن نیز مستعمل **سوز نکر** از عالم تیر گروخید سه
سوزن نگه گر دیده ... تو لاد در راه من بیخت خار ٭ **سوزن زده** چیزی که بسوزن سوراخ سوراخ
گرده باشند صائب سه صفحه سینه را کاغذ سوزن زده کرد ٭ تا چه باسینه مجروح کند گندم کاش ٭ **سوزنی**
نوعی بساط و گسترانی که اقسام گلها از ابریشم و ریسمان در آن دوزند اشرف سه در زیر پا زخار ز هم فرش
سوزنی ٭ بر روی چترا و بر طیلسان برف ٭ ملا سعید بلخی سه شده از زخم سراپای دلم گلدوزی ٭ دل
بر بخیه من و نی مرکانت ٭ **سوزن بال و سوزن پر** بچه مرغی که پرهای نوبرارد و آن پرها بعینه
مثل سوزن و خار باشند و آنرا سیخ پر نیز گویند سالک قزوینی سه دیده از و سفینه سوزن پر است ٭ بخیه زن
جامه نشاط تر است ٭ زلالی سه تعالی سوزن بال دیده ٭ که خراشک شد رد آنه بخیده ٭ **سوسن**
گلی است معروف و آن چهار قسم است سفید که آنرا آزاد و دوازده گویند ده زبان دارد و کبود که آنرا ازرق
خوانند و زرد که خطائی نام دارد و آسمانی گونی و آن مرکب از زرد و کبود و سفید است شمشیر و خنجر و کذالک دشنه

و دشنه از تشبیهات اوست ظفر گوید دشنه شیر برهنه تر از خنجر سوسن میر خسرو ع گرافتد سایهٔ شمشیر سوسن بر
لاله * عجب نبود اگر زان روی نازک خون روان گردد * حافظ ع ای صبا بندگی خواجه جلال الدین کن *
که جهان پر سمن و سوسن آزاده کنی * **سوسن گوش** از صفات اسپ ست و در لفظ خیزران دم گذشت
سوسن زبان کنایه از کسی که بر سخن گفتن قادر نباشد و نیز کنایه از فصیح و شیوا زبان حضرت شیخ ع زبی اتّ
حارحارت شعله در جان گلستان ها * ز لعلت مهر خاموشی بلب سوسن زبان ها * راقم خان آرزو میفرماید
هر چند سوسن زبان ها دارد و بر گیاهش را زبان گویند لیکن زبانش گویا نیست اگر بجای سوسن زبانها آتش
زبانها تجویز میفرمود هم بلفظ شعله و هم بلفظ خاموشش پر مناسب بود **سوسن دستیر** کنایه از موافق و رامی باشد
سوغات بفتح ره آورد که دوستان برای دوستان می آرند سنجر کاشی ع بهتر از جان برای خواجه
متاعی بدر دوست * که بسوغات بر دست کسی زیره بکرمان * **سوفار** و **سوفاره** دهان تیر و سوراخ سوزن
و مانند آن امیر خسرو در تعریف تیر ع تیر کز رش گشت چو سوفاره ساز * گشت ز دستش نه سر سوفاره باز * و غنچه
از تشبیهات اوست نعمت خان عالی ع چون غنچه سوفار کمن خون دل پران * کز قد خمیده ست کمان تیر دعا را
سوفار لبان کنایه از ماه رویان طغرا ع خاطر معنی ونی و وقف ندهی * دل بزیر لب قمی مزلف ندهی * لب بار
ز سوفار لبان کام مگیر * تا همچو کمان زور خود از کف ندهی * **سوگ** بکاف فارسی و واو مجهول ماتم و در فرهنگ
کتابی سوگ بشین معجمه و کاف تازی بمعنی غم و اندوه ست **سوگدار** کسی که ماتم داشته باشد **سوگوار**
کسی که شبیه بماتم داران بود و آن کنایه از سیاه پوشس است **سوگنامه** نامه که در آن اوصاف ماتم و مرثیه
نوشته باشند واله هروی ع کس حرف سوگنامه کنعانیان نخواند * تا من قلم بسوگ تو کردم سیه لسان *
به پرسشهای رسمی گر دهی رخصت کشایم لب * بقانونی که بر من دل بسوزد سوگداران را * میر معزی ع
گر بنفشه سوگ خصم تو نخواهد داشتن * از چه معنی در لباس نیلگون شد سوگوار * **سوگند** قسم و با لفظ
دادن و خوردن و شکستن مستعمل میر معزی ع هر کس که در وفای تو سوگند بشکند * بست دلش بزخم حوادث
شکسته باد * بابا فغانی ع کاری نشد از پیش بترک می و ساقی * پیمانه بیارید که سوگند شکستیم * واله
هروی ع نا ید لب ساغر بهم از خنده که در بزم * سوگند کدو داد بمینا بسر خود * و عوض با و قسم لفظ بر که
ترجمه علی است نیز آید ملا تسلیم ع زده گل دست بر دامان حافظ * خورد بلبل قسم بر جان حافظ *
فغانی ع از روز که از دست صنم توبه شکستیم * سوگند درستم بهمه بر جان و سر اوست * **سوگند نامه**
میر هاشم قصه خوان در مرثیه شیخ ابو الفضل بکار رفت اگه ترجمان قضا را چو خامه بود * آن سر بباد رفت
که سوگند نامه بود * **سوگند ستاره** بتشدید فوقانی سوگندیست مخصوص قماربازان و لوطیان ولایت چه
ستاره از اسمای حسینی ست طغرا ع چشمان او را هر زمان در کند و برد نقد جان * همچون مقامر پیشگان سوگند
ستاره آمده * **سوم** بضم همزه ممدوده که ترجمهٔ ثالث ست واله هروی ع در صورت معنی از تعظیم
خوانندش دو جهان جهان سوم * و در مدح درویش قطب الدین تونیانی ع قطب ست سه حرف در تعلم *

۱۴۷

[illegible]

زران یافت دو قطب چرخ سیوم ؛ **سومنات** در حبیب السیر آورده که سومنات باتفاق ارباب
تواریخ نام بتی است ولیکن از کلام شیخ عطار نام بتخانه معلوم میشود و وجه جمع میان قول مورخین و قول شیخ
در تاریخ فرشته مذکور است و هو هذا ؛ لشکر محمود اندر سومنات ؛ یافته آن بت که نامش بود نات ؛
شیخ شیراز ؛ بتی دیدم از عاج در سومنات ؛ مرصع چو در جاهلیت منات ؛ و درین بیت حضرت
شیخ العارفین که ؛ سواد سومنات اعظم دل ؛ خراب چشم شهلای تو باشد ؛ انچه بعضی از محققین نوشته اند
که سواد اعظم خود شهرت دارد اما سومنات اعظم و صغر گوش زد نیست با اینهمه سومنات چرا خراب چشم
معشوق گردد بلکه کعبه و مسجد و امثال آن می باید انتهی بر متامل پوشیده نیست که مراد سواد اعظم سومنات
دل است نه سومنات اعظم بر قیاس پیران و زیر ناقص عقل که مراد پیران ناقص عقل و زیر است ؛
سوهان معروف و با لفظ زدن بمعنی بر سیتمل فطرت ؛ و حشتم بر حلقهٔ زنجیر سوهان میزند ؛ همچو
مجنون گر گنم هنگامه بر پا خوش است ؛ **سوهان گر** معروف سیفی ؛ در دل سوهان گرم آه مرا تاثیر نیست
چون دل پولاد او یکذره سوهان گیر نیست ؛ **سوهان روح** آزار دهنده جان که صحبت او طبیع آدمی نسازد
از محاوره به ثبوت رسیده **سوی کسی گرفتن** مرادف جانب کسی گرفتن طغرا ؛ فلک بیرنگ
خواهد روی ما را ؛ چه سان گیرد میدان سوی ما را ؛ **مع الهاء** ؛ های مختفی ترجمهٔ ثلاث
سه اسپه آنکه سه اسپ داشته باشد **سه اسپه تاختن و پوشیدن** کنایه از جلد و شتاب رفتن چه
هر کس که خواهد بتعجیل برود سه اسپ همراه بدارد تا هر کدام که مانده شود آنرا گذاشته بر دیگری بر نشیند و روان
شود طالب آملی ؛ در فراقت سه اسپه بویم ؛ بچراغ دولت همی جویم ؛ کمال اسمعیل ؛ بگوش چو دو تا که
حدیث آن برسید ؛ سه اسپه خامه تو تاختن بران آورد ؛ و دو اسپه نیز گذشت ؛ **سه پایه** کمال اسمعیل
ار کو خلاف رای تو نه پایه بر شده است ؛ امروز بر سه پایه در دهر اعتذار ؛ **سه و سه** دیگر عبارت از
ثالث اما **سه پشت نشستن** کمال اسمعیل ؛ خیز جانا و بیا تا سه پشته بنشینیم ؛ که بنا شد حریفان زهای خالی ؛
شیخ اوحدی ؛ من و دلدار و مطرب ؛ سه به ؛ چارمین جام و شیشه کرده بود ؛ نظامی ؛ یکی از زر و دیگر از لعل بر
سه دیگر ز یاقوت و چارم ز در ؛ حکیم فردوسی ؛ فریدون ز کار سپهر گرد آوردی ؛ نخستین همان گشت با
از بدی ؛ یکی بیشتر بند ضحاک دید ؛ که بیداد گر بود و ناپاک دید ؛ دیگر که کین پدر بازخواست ؛ جهان و بره
بر خویشتن کرد راست ؛ سه دیگر گیتی زنا بخردان ؛ بپالود و بستد همه از بدان ؛ **سه تا و سه گانه** کنایه از سه کاسه
شراب که علی الصباح خورند و آنرا ثلاثه غساله گویند نزاری ؛ علام همت آن کرده ام نزاری است ؛ بیار ای دوگانه
و دست سه گانه بر گیرد ؛ محبانه دوای کرد خواهم ؛ حکیمانه نیا بی خور خواهم ؛ **سه نوبت** کنایه از زمان کودکی و جوانی و پیری و
زمان تهجد و اشراق و چاشت و در قدیم در همین اوقات ثلاثه نوبت می نواختند اما از زمان بتدریج نوبت مقرر شده و
تحقیق آن گذشت **سهره** بالکسر و هاء سیوم یای مجهول و آخر الف سبت چیزی باشد دهند کار از مرد ؛ رید و از مقیش
و از هبا تیر سازند و هنگام عروسی بر سر داماد بندند خالص ؛ ماه من از حیا رخش بسکه بآب و تاب شد ؛

وتابان شد + سهو هجو بست عارضش بتیغ آفتاب شد + سهل حقیر و آسان و با لفظ گرفتن
بند انگاشتن بود میر خسرو سه نگیرد سهل هرگز صاحب بخت + غم دشمن خصوصاً دشمن سخت + میرغزی
سه فر تو دفع گرد و قبول تو سهل کرد + از مستمند شست و برناتوان سقیم + سهم بالفتح تیر و حصه و
نصیب سهام بالکسر جمع و فارسیان بمعنی اول با لفظ نهادن و بمعنی ترس و بیم با لفظ نشستن و دادن
استعمال کنند بدر چاچی سه گاو زمین دو ته شود پای بر و چو بر نهی + تیر فلک نهان شود سهم چو بر و تر نهی امیر
سبزواری سه ز تیر پیش سهم دادندی مرا خلق + سخن نشنیدم آخر بر من آمد + فردوسی سه مرا سهم دادی که دریای
نیل + تنت را بسایم چو دریای نیل + و بقاعده علم نجوم سهام بسیار است از آن دلایل خیرهای مخصوص
باشد که از مواضع کواکب و بیوت گیرند از سی فصل معلوم شد شاء گوید سه کوکب قوی حال و انظار نیک
سهام دلایل بیکبار نیک + قوی تر از همه سهم السعادت و سهم الغیب و سهم السعادت جائیست از فلک
البروج که بعد او از درجه طالع بر توالی بروج مثل بعد قمر باشد از شمس علی التوالی مثلاً هرگاه آفتاب در
اول حمل و قمر در اول ثور باشد و اول جوزا طالع سهم السعادت اول سرطان است و شمس در اول حمل و قمر
در بست و پنج درجه و بست و چهار دقیقه حمل باشد بیست و پنج درجه و سی و هشت دقیقه از میزان سهم الغیب
سهم السعادت دلیل مال و جاه و سهم الغیب دلیل فرح و خورمی است و طالع جزویست از فلک البروج بر افق
مشرق قاسم گونابادی در معراج سه از آن تیر سهم السعادت شده + چو برجیس فرخنده عادت شده +
حکیم حاذق گیلانی سه به برج طالع او رخ نماست سهم الغیب + به حوت در شده سهم الشرف بهمانی + طغرا سه
جو اهل دل بود شش صد هزار سهم الغیب + بحجله خانه اگر پا نهد کمان نهان + و سهم الغیب باصطلاح فارسیان حصه
از طعام که از برای غایب نگاهدارند تاثیر سه کیست کز غمزه او تیر نهانی نخورد + صف مژگان بحش ترکش
سهم الغیب است + سهمناک و سهمگین چیزی که از دیدن آن خوف فرو گیرد نظامی سه زری کادمی را
کند سهمناک + چه در صلب آتش چه در ناف خاک + سهام بالتشدید تیرگر سهو بالفتح فراموش کردن
و با لفظ کردن مستعمل واله هروی سه بچشم غیر سویم دید و چشم من بسوی او + گر او در دوستیها کرد سهوی
من خطا کردم + سهو الفکر چنانچه عود درین بیت عرفی سه بال طاوس از گلاب و عود در رضوان پرورد
تا نماید مروحه در موسم گرمای من + چه مناسب گرما صندل است نه عود و همچنین درین بیت سه دستان
زنی و بال فشانی که خوش نماست + از کبک طالع من و زاغ کمان مخواه + چه دستان زنی با کبک
نسبت ندارد مناسب آن خنده و قهقهه است + سهو العقد سهوی که در شمار عقود انامل واقع شود
و آنرا از زبان الواط سهو القب بضم قاف و تشدید موحده گویند میگویند آخوند ما سهو القب کرده
عالی در تجهیل و تحمیق شخصی گفته گفت ندانم امسال عید الضحی در کدام ماه خواهد بود دیگری گفت قربان بر
شوی عید الضحی همیشه در ذی حجه میباشد گفت سهو القب کردم میخواستم بپرسم چندم ماه خواهد بود + سهو
اندیش در لفظ سودا گذشت سهی بالا و سهی قامت و سهی قد اسمای معشوق است خواجه شیراز سه چو ما

۱۴۹

بستهام از دیده بدامن که مگر + بر کنارم بنشانند سهی بالائی + ندانم از چه سبب رنگ آشنائی نیست + سهی
قدان سیه چشم ماه سیما را + مع التحتانی **سیاست** توره و قانون ملکداری و بمعنی کشتن و بستن و
هرچه از ین عالم باشد مجازیست و بالفظ کردن و راندن و بستن مستعمل ابو الفرج رونی ؎ فلک سیاست او
بسته بر شهور و سنین + زمانه طاعت او بسته بر حلوق رقاب + ملا شیدی ؎ شفیع انگیزیت سود ی ندارد
چون به مجرمان + سیاست راندن و آن عذر نپذیر فتنش دیدی + نظامی ؎ سیاست کند چون
شود کینه ور + ببخشاید آنگه که یابد ظفر + میر خسرو ؎ چو بر خسرو سیاست راند گفتم + که تو گفتی که من سلطان
اویم + **سیاست بجا** آنکه مستوجب سیاست باشد ظهوری ؎ نثر در شفاعت سیاست بجا مهر دشت
بزبان قضا **سیاستگاه** بدر چاچی ؎ در سیاستگاه قهرش بر قضای کائنات + قطب رای دایم خانه
ترسه سیاه دختر است + سائیش بخشی یا کوتوال بدر چاچی ؎ سایه چتر سیاست تو دختر خورشید + سائیش
لشکر جاهست پسر دختر بهرام + **سیاستی و سیاستگر** سفاک و خونریز حسین ثنائی ؎ گردون سیاستی
و بجنب عتاب تو + جور زمانه و ستم آسمان خوش است + میر خسرو ؎ دیده و برپای جو سرو بلند + یافته آسیب
گیاهی گزند + تیغ برآورد سیاستگری + تا بهر آسیب رساند سری + **سیس** بوزن رئیس آنکه تیمار سپاهیان کند
و آنرا در عرف حال چاروادار گویند خواجه جمال الدین سلمان ؎ ای سیس بر کیانت سائس نجم ولق +
وی غلام آستانت خسرو زرین مجن + اثیری لاهیجی ؎ گاه خادم بودم اندر مطبخش + که سیس اسپان
بارکش + **سیاوخش** بوزن ضیابخش و سیاودخش و **سیاوش** بفتح واو نام پسر کیکاوس
زلالی ؎ می بتیره خون سیاوش + بهمد بجو دیها دایه بهوش + **سیاه** رنگی معروف . روز سیاه .
و جامه سیاه . و زمانه سیاه . و بلای سیاه . و آب سیاه . خاک سیاه . روسیاه . **سیه و سیا** مخفف آن
و در بعضی مواقع افاده معنی کثرت کند چون سیه مستی و سیاه لشکر و سیاهی فوج و گاهی تنها لفظ سیاه
بمعنی است کنایه آید فصیح لبنانی ؎ زلف کرد سیاه خرابات لعل تو + هشیار گشت و چشم تو مانده است
در خمار + کمال اسمعیل ؎ صبح تیغ تو گردد بیک نفس رسوا + دگر چه ساز د حصمت شب سیاه پرده + و نام
اسپ اسفندیار فردوسی ؎ چو من زین زرین بهم بر سیاه + بسر بر نهم خسروانی کلاه + به نیزه ز اسپت بهم بر زمین
و زان سیر خاکش جو بیم نه کین + و نام خط چهارم از جام جم خط سیاه است نه تنها سیاه چنانچه در محبت
خود معلوم شود و شوم و نحس و معشوق سبز رنگ را نیز سیاه گویند و غلام حبشی و هندی چون سیاه میر
غلام و بر بنه چنانچه بیاید خواجه شیراز ؎ تو سیاه کم بها بین که چه در دماغ دارد + سلیم ؎ در چشم من عزیز
سیاهان چو نشر مه ماند + ای تجنت من هلاک تو گردم سیاه باش + شرف شفروه ؎ سر زلفت بیغمار
دلها + سیاه نیست ترکتازی از که آموخت + **سیه بهار** ترکیب قلب است یعنی بهار با فراط حضرت
شیخ ؎ هزار رنگ گل و داغ در کنار منست + جنون کجاست که جوشش سیه بهار منست + سیه بهار جنون
آمده است دفالم + بشانه زلف پریشان یاری بغمم + **سیاه بید** نوعی از بید **سیاه پستان و سیه**

سیه پستان کنایه از زنی که فرزندش نزید بلکه اگر طفل دیگری را شیر دهد او هم نزید باقر کاشی ـ اسال خورشش بهار پستای باغبان مبارک ÷ ابر سیاه پستان بر بوستان مبارک ÷ اما **سیاه کردن پستان** عبارت از مالیدن دوای سیاهی است بر پستان تا طفل وحشت کند و شیر نخورد و این بهانه ایست از بهر باز کردن رضیع از شیر مغز فطرت ـ این تیرگی زروز ازل داشت کوکبم ÷ مادر نزاده ام سر پستان سیاه کرد ÷ خیالی حلوائی ـ ز تیره بختی خود آنزمان شدم آگاه ÷ که دایه ام سر پستان خویش کرد سیاه ÷ **سیاه پوش و سیه پوش** کنایه از ماتمی و سوگوار طالب آملی ـ برگ انتک سیه پوش کشته دیده کجاست ÷ لباس خون دلی کز عزا برون آید ÷ و چاوشان که در پیش بادشاهان ولایت دور باش میگویند و این جماعه در قدیم سیاه می پوشیدند تا در نظر مردم مهیب نمایند اما درین زمان سرخ می پوشند اسدی ـ سپهبد پی دیدن شاه شد ÷ نزد سیه پوش درگاه شد ÷ **سیه تاب** آهن صیقل کرده را با آب لیمو تر کرده بوضع بر آتش میگذارند که بنفسجی میشود و آنرا سیاه تاب گویند و با لفظ کردن و زدن مستعمل ارادتخان واضح ـ زد بر آئینه سیه تاب آه غم شبگیر ما ÷ سرمه چشم جنون شد حلقه زنجیر ما ÷ کلیم ـ نیلگون شد فلک از تیرگی اختر ما ÷ کرد آئینه سیه تاب زخاکستر ما ÷ غنی ـ چه سان کنم دم تیغ بلند افغان را ÷ سیه کرده سیه تاب تیغ مژگان ترا ÷ **سیاه چشم و سیه چشم** باز شکاری و نیز کنایه از بیمروت و بیوفا سیه دیده مثله جمال الدین سلمان ـ تا هر صباح شاهد مه روی صبح را ÷ پیش از سپیده بر زده کرده خضاب روی ÷ خصم سپید کار سیه دیده ترا ÷ باد سیاه کشته بدود عذاب دی ÷ میر خسرو ـ مرغ هوا جمله سیه چشم برد ÷ صید زمین پیش سیه گوش مرد ÷ **سیاه خانه و سیه خانه و سیاه خیمه و سیه خیمه** خیمه صحرا نشینان عرب جامی ـ سیه خانه دیدم اگر زد ور ÷ خوش آینده چون خال بر روی حور ÷ طغرا ـ مژه گر بند قبای تو کند مردم چشم ÷ در سیه خانه او بند قبا وا نکنی ÷ سلیم ـ بوادی گر کن از شوق کلیم کعبه ÷ سیاه خانه نشینی از آن بیابانست ÷ و سیاه خانه کنایه از بندیخانه خصوصاً و هر خانه که نمین نداشته باشد عموماً و با لفظ زدن و کشیدن مستعمل شیدا از گریه هر لیلی نگاه تو غزالان ختن ÷ بر دیده بر دیده گشودند سیه خانه زدند ÷ واله هروی ـ از لفظ کشیده برکرانه ÷ بر رسم عرب سیاه خانه مدبر و بدبخت مرادف سیاه کام و سند آن در خانه غلامان گذشت ـ مباش زیر سیه خیمه فلک صائب ÷ برای خویشتن از دود دل سما میساز ÷ سنجر کاشی ـ مجنون سیه خانه بر صحرائی من نیست ÷ کز چشم سیاه تو چنین خانه سیاهم ÷ **سیاه دست و سیه دست و سیاه کاسه و سیه کاسه** بخیل و ممسک و اول کنایه از نحس و شوم نیز اسیر ـ بخون خویش گواهی دهد گرفتاری ÷ سیاه دستی صیاد از حنا پیداست ÷ میرزا صائب ـ حذر ز فتنه آن چشم نیم باز کنید ÷ ز میزبان سیه کاسه احتراز کنید ÷ همین درس مقامات محبت میدهد بلبل ÷ سیه دستی به بین کز دست مطرب ساز میگیرد ÷ حافظ ـ بر و از خانه گردون بدر و نان مطلب ÷ کین سیه کاسه در آخر بکشد مهمان را ÷ میر یحیی شیرازی ـ چند از سیاه کاسه کنم قوت خود طمع ÷ راضی شدم بخوان خانه مطبخ تر نان

۱۵۱

[illegible]

خویش خاقانی مصرعه چرخ سیه کاسه است و ما همه مهمان او + سیه روز و سیاه روز کنایه از ماتمی و مصیبت زده صائب از زندگی به تنگ آمده ایم سیاه روزان + ذوقی چراغ ماتم از زدن سیتن ندارد + ابو طالب کلیم چشمت غم آن زلف سیه روز ندارد + از ماتم همسایه درین خانه خبر نیست + کرم ز لطف سیه روز خود خطاب کنی + سیاه روزی من کار آفتاب کند + **سیاه کردن روز و روزگار** و اوقات و جهان و **سیاه شدن** کنایه از خراب و ضایع شدن و کردن و **سیاه کردن چشم** و دیده نظر کنایه از روشن کردن چشم و بی نور شدن آن و بمعنی سیاهی کردن چشم نیز آمده و مبتلا شدن و مشتاق بودن بچیزی میرزا صائب بهر دو معنی کنم سیاه ز نظاره نغمهٔ خطان + شود دو دیده چو بادام اگر سیاه مرا + اسمعیل ایما روزم نگشت روشن از آفتاب ایام + چشم کند سیاهی تا دیده چشم او را + و **سیاه کردن ورق** کنایه از سوده کردن و **سیاه کردن راه بر کسی** کنایه از مثلل هر کدام در مبحث خود بیاید **سیاه پشت** نوعی از کبوتران **سیاه مست و سیه مست** بدمست **سیه روزگار و سیه گلیم و سیاه گلیم** کنایه از مدبر و بیدولت صائب بدست تهی میگشایم گره ها + ز کار سیه روزگاران چو شانه + در گلشنی که بلبل باشد سیه گلیم + هر غنچه در نقاب گل آفتاب داشت + مولانا ثنائی هر دم میبرد دم از سواد دیده سرشک + که هیچ طفل نباد امر او سیاه گلیم + **سیاه سر و سیه سر و سیاه** بنشان زیرا که سرشان سیاه میباشد حکیم سنائی سفله گردد ز مال و جاه سفید + که سیه سار برنتابد سیه + و نیز کنایه از آدمی زاد فخر گرگانی سیه سر را قضا بر سر نوشت است + و گنه کاریش در گوهر سرشت است + **سیاه سنگ** نام موضعی در جرجان و چشمه ایست در آن که بهمین نام دارد گویند اگر جمعی از آن چشمه آب بردارند و یکی از ایشان پای برگرمی که در همانجا باشد بگذارد آب همهٔ آن جماعه تلخ میشود **سیاه گوش** جانوری معروف که پیشاپیش شیر رود و بانگ دهد تا جانوران دیگر از آمدن شیر آگاه شوند و احتیاط نمایند **سیاه سال** سالی که در آن امساک باران واقع شود شیخ علی نقی کمره یک برگ سبز یک گل سوری بهار نیست + در این سیاه سال امید بهار نیست + **سیاه پیر** بسکون اعلام سیه پیر صائب با خوی سرکش از آتش سخن پذیر است + با خط تازه او ریحان سیاه پیر است + **سیه جرده** معشوق کلیم رسیدند بنقش سیه جردگان بدل جا کرد + بتن سیاه چو برگ ساخت استخوان مرا + ارادت خان واضح این سیه جرده غزالان که بجا ساخته اند + از پی صید دگر دام و غا ساخته اند + **سیاه دل و سیه دل** و **سیاه درون و سیه درون و سیاه کار و سیه کار و سیاه گر و سیه گر و سیاه نامه و سیه نامه** عاصی و گناهگار و ظالم و سنگدل شیخ شیراز سیه نامه چندان تنعم براند + که در نامه جای نوشتن نماند + کمال اسمعیل همه سیه گری آموختی ز طرهٔ خویش + چرا ز چهره نیاموختی نکوکاری + محمد حسن خان حسن شوم بردم چشم تو داد خواه بحشر + که انتقام حسن زین سیاه کاران بس + این بیت جانانه وا مدار که بی هیچ موجبی + چشم سیاه کار تو خونم هدر کند + میر باید از دهان ما

یار صائب مهره را + هر که دل بیرون از آن زلف سیه کار آورد + حضرت شیخ سه کوته نظران زلف سیه کار دانند +
این مرده دلان فیض شب تار بدانند + رهی نیشاپوری سه زلف تو چه زنار پرست است و سیه کار + صد گونه پریشانی
از و در ره دین خاست + داعی الجدانی سه تا آن زلف سیاه کارش زده است + مانند به کسے دلم که مارش
زده است + آزار دل عاشق بیچاره چرا + آن زاچه زنے که روزگارش زده است + سیاه روے
کنایه از شرمنده و بے آبرو سیه زبان شخصے که زیر زبانش سخت سیاه و نفرین او تاثیر داشته
باشد و او را شوخ سیاه نیز گویند میر الهی سه بیک اشارتے شده اشک سفید سیلے + سهم
سعادت آمده آه سیه زبان + صائب سه خط تیغ در قلمرو رخسار او گذاشت + آخر
سیه زبانے ما کرد کار خویش + سیه شدن زبان از کار افتادن زبان بسبب بر گفتن و متوتر شدن
زبان بنفرین طغرا سه خفقیه اگرچه سیه شد زبانش از تکرار + نیافت مسئله چون کلک تنگ شق ز کتاب +
محسن تاثیر سه حذر ز تیره روزی باید از اهل سخن کردن + زبان چون شد سیه ویران کند شهری بنفرینی +
وحید سه یا رحم کن بصبح وصالم در انتظار + یا از سیه زبانی شبهاے ما بترس + سیه سرو نوعی از
سرو و آنرا سرو سیاه نیز گویند طغرا سه لیکه طغیان کردی او در گلستان گریه ام + شد سیه سرو
از نم اشک آه دود آسای من + سیاه قلم و سیه قلم تصویرے که رنگ آمیزی نداشته باشد
همین از سیاهی کشیده باشد و بس و آن خاصه فرنگست اشرف سه کنتیم قطعه قطعه گلستان هند را +
چون گلستن سیاه قلم رنگ و بو نداشت + و معشوق سبز فام حاله سرو سے سه سبزان بفوج کشتی در آورد +
سروری دو سه راب از سیر ور + تا میوه آرزو دهد بار + بنشین بے کار و کار بگذار + حق را چه تلف شود
کرمها + در هند از این سیه قلمها + سیه مغز کنایه از شخصی که سودا بر مزاجش غلبه کرده و خلل در دماغ داشته
باشد سیاهه زن و سیه زن و سیاهه کنایه از زن فاحشه سوزنی سه چون کودک دبستان اخلاص
فاتحه + دشنام آن سیاهه زن از همکیم + و نوعی از دفتر حساب و آنرا روزنامه نیز گویند غنی سه
حساب روز و شب بهر را چه میپرسے + که روزنامه ما چون سیاهه شب بود + سیاه شدن نامه کنایه
از بسیار نوشته شدن گناهان یوسف سه الکه شد بس نامه سیه + غفر الله تعالے ذنبه + سیاه و
سفید فرق کردن کنایه از بلکه خواندن و امتیاز دو چیز بهم ساختن سیو و سیب ترجمه تفاح و بهترین آن
شامی و صفاهانی و سیب آزایش برای تازی بوزن اسایش مخصوص صفاهان خان خالص سه
سیب آزالیش ذقن دارد + چه غم از ضعف حال من دارد + میرزا زکی سه غبغب ساقی بدست آرم در
مستی ندیم + ضعف دل را چاره از سیب آزالیش کنیم + معطر شد در و دیوار از افکار من صائب + اگرچه
در صفاهان نیست بو سیب صفاهان را + سیب ذلیلی بدال سیب مخصوص یزد تاثیر سه یوسف
را هر گر دید آنجاه زنخدانم + دلالت کرد این سیب ذلیلی تا بکنعانم + میر سجات سه خال چون بوسه گره
گشته بچ زنخ + سیب آزالیش بهتر ز ذلیلی ذقنت + خان آرزو سه حاصل شیرین

کلامی کو کہ تکبیر زندگی + در سیه روزی مرا چون سیب شامی صرف شد + سیب مشکان باسم سیب
مخصوص طوس نجیب خالص ؎ لب شاخ سیب پیدا سیب مشکان + چو بر زلف بتان سیب زنخدان +
سیب آفتابی کنایه از سیب و اغدار و نیز مرده تاثیر ؎ گرچه از تاب عذارش آفتابی گشته است + بوی
جان می آید از سیب زنخدانش هنوز + سیب دست افشار از عالم ترنج دست افشار و در شعر میرزا طاهر
وحید دیده شده سیب بخور نوعی از سیب بسیار خوشبو که پوست آنرا مانند عود بخور کنند وحید ؎
ز آتش تب بر رخ آن رشک حور + سیب زنخ سوخت چو سیب بخور + سیب معراج طغرا ؎ کند سیمین
از مایه آب و رنگ + بر هم تختی سیب معراج تنگ + سیب چهر از عالم پری چهر و گل چهر نظامی ؎ آن سیب چهران
مردم فریب + همیکرد بازی چو مردم بسیب + سیب سیمین قسمی از سیب که در اکثر بلاد هم رسد بری نشا خود
ترنج طبع او لیکه دارد کند دندان را + خیال سیب سیمین میکنم سیب زنخدان را + سیب تا فرود آمدن
هزار چرخ میزند مثلیست مشهور یعنی تا خشم بهم زنی چرخ هزار چرخ زند و عجب چیز بار بروی کار آرد و ماخذش آنکه
پادشاهی بود سیبی در دست داشت و قاش خربزه بکارد رو برداشته در دهان میکرد در اثنای حالت بکشتن گناهگاری
فرمان داد عرض کرد که سیب بهوا باید انداخت و تا فرود آمدنش بعلیم بخشید سلطان همچنان کرد و قضا را سیب
هنوز در دست بود که کارد با قاش خربزه بحلق ملک فرو رفت و قضا کار خود کرد و گنه گار از هلاک نجات یافت تا از آن باز
مثل شد سیبی و سجودی مثل است یعنی تحفه محقر و نیاز بسیار سالک قزوینی ؎ در طریقت چونکه سیبی و سجودی گفته اند
پیش هر سیب زنخدانی سجودی میکنم + ابراهیم ادهم ؎ سیبی و سجودی دان و دل بر کف تسلیم + در عالم درویشی از کفر
همین دارم + سیب عنبرین نوعی از سیب سیب نقشی سیبی که صنعت پردازان ابیات بران نقش کنند
اگر سرخ باشد ابیات زرد و بالعکس و گویند هنوز سیب نارس باشد که این عمل کنند و از تربیت آفتاب بعد
پختگی آن صورت بهم میرساند و این عمل در کشمیر هم کنند سیاهی ساز آنکه مداد را سازد ملا طغرا این لفظ را در رشحه
فیض یاد کرده سیاهی مقابل سپیدی و ترجمه مداد که بدان مینویسند و اینجا از مشهور است و نباید از صفات او
سیاهی بادام مدادی که از پوست بادام سازند و این بهترین اقسام وی بود میرزا محمد علی ماهر ؎ آورد بمشق شاه
مدام + چشم خوبان سیاهی بادام + سیاهی لشکر عبارت از آن کسان است که محض برای نمودن و کثرت سپاه
بود و بکار جنگ نیاید شاعر گوید ؎ ای دل اگرت یار سیاهی است مترس + ور میل دلش بکینه خواهیست مترس +
در لشکر حسن او دو چشمش جنگیست + باقی خط و خال او سیاهیست مترس + صائب ؎ در بند زلف کاکل
عنبر فشان مباش + حسن ترا سیاهی لشکر چه حاجت است + سعید اشرف ؎ در نامه زمانه بحرف جنگ نیست +
گویا که از سیاهی لشکر نوشته اند + سیاهی زدن از چیزی و بر چیزی کنایه از نازیدن و مباهات
کردن وحید ؎ تا کی ای بوالهوس بر ما سیاهی میزنی + زود به خواهد شدن داغی که ما در زاد ماست + ملا
معید در مرثیه میرزا عسکری ؎ ز حسن دل افروز معنی مدام + سیاهی زده خامه اش بر پری + سلیم ؎ باهم
نشنید نفسی خواجه حسن را + از گاه وزن گوساله خود گفت و شنید است + از بس که سیاهی زده از ما نسبت بردم +

متقارب معوض اثلم از ثلم زده ... البرکات ...
فعلن ... مستفعلن ... متدارک ...
۱۵۴
... سلیمان ... فعلن ... فاعلن ...

بمردم + باور نکنم گوید اگر ماست سفید است + گل زر نوبت در گلستان تو شاهی میزند + لاله از داغ تو بر گلها سیاهی میزند + ای بجور شید سیاهی زده از روی سپید + ماه نو را زرست کرده برابر و کسید + شفیعی گیلانی ـه زچاک سینه آن ماه سنین پیداست + سفیدی که سیاهی بآفتاب زند + و ظاهر شدن و نمود داشتن و حدت قمی ـه آب حیوانست پنداری سیاهی میزند + سایه چون از قامت آن خوشخرام افتد بخاک ملا طغرا ـه شیرینی خطش نه بمرتبه ایست که هرجا سیاهی زند ریزه قند سفید نشود و بمعنی سیاهی ریختن ملا طغرا ـه چنان عکسش بدریا زد سیاهی + که راه آب را گم کرد ماهی + **سیاهی کردن و سیاهی نمودن و سیاهی داشتن برچیزی** نمایان شدن سراج المحققین ـه زچشم سرمه سایش آرزو چون جان نگهدارم + صف مژگان او بر قتل من دارد سیاهی را + میرزا عبد القادر تونی در ذکر تسخیر قلعه بست ـه دلیران هندی زدیوار و در + سیاهی نمودند چون موش کر + چو انجم زدریا سراسر سیاه + سیاهی نمودند از کرو راه + صائب ـه چون زلف راه عشق سیاهی کند زدور + از بس نفس درین ره بر پیچ و تاب سوخت + دانش ـه دران وادی که من می باشم آبادی نمیباشد + سیاهی میکند از دور گاهی چشم آهوی + مخفی نماند که درین بیت لفظ چشم داخل سیاهی کردن نیست و الا بیت بیمعنی میشود **چه سیاهی کردن چشم** کنایه از خیره کردن چشم است مرزا اسمعیل ایما ـه روز من گشت روشن از آفتاب ایما + چشم کند سیاهی نادیده چشم او را + میر یحیی شیرازی ـه نرگستان باچه شد گر کم نگاهی میکند + هرکه بیماری کند چشمش سیاهی میکند + محمد قلی سلیم ـه آسمان از بس بزیر منتم خواهد من + میشمارد سرمه گر چشمم سیاهی میکند + محمد سعید اشرف ـه نیست غیر از تیره روزی حاصل رفعت طلب + بر بلندی هرکه شد چشمش سیاهی میکند + میر ابو القاسم قاسم ـه بسیدانم زضعف آخر چه خواهد شد سرانجام + سیاهی میکند چشم نگین از بردن نامم + **سیاهی کردن باکسی** کنایه از غضب کردن محمد الدین بیلقانی ـه سیاهی میکند با من سر زلف نگونسارش + لبی آورد جانم لب لعل شکر بارش + **سیاهی کشیدن برچیزی** رنگ گردن سیاهی برچیزی محمد اسلم سالم ـه مسوز از آتش می وقت پیری رنگ کاهی را + مکش بر چهره موی سفید این سیاهی را + **سیاهی ریختن و انداختن و افکندن داغ** نزدیک رسیدن داغ به شدن و برین قیاس **سیاهی افتادن و برداشتن از داغ** ـه کلیم سوخته را وقت شد که برد از تند + ز روی بستر تب چون سیاهی از سر داغ + بیامدی و سیاهی ز داغها افتاد + سفید شد بر بهت چشم انتظار افسوس + صائب ـه ز داغ سینه سیاهی فتادی سوزم + که نقش خیمه لیلی ز روی صحرا رفت + محمد قلی سلیم ـه برافروزان چراغم را بدست لطف انسانت + که از داغ دلم چون صبح بردارد سیاهی را + ـه پرتوی هر دم بدل فیض الهی افکند + وقت آن آمد که داغ ما سیاهی افکند + علی رضای تجلی ـه فغانم بلتو شبها دل خراشد مرغ و ماهی را + بچشم صبح چون داغ غنیمت کاندازد سیاهی را + اثر سه شود عالم گلستان چون سیاهی افتد از داغم + کند در برگ ریزان جلوه خود نو بهار من +

١٥٥

خان آرزو سه ریخت داغ دل سیاهی از فروغ جلوه اش + پرتو ماهی چو شب شد مرهم کافور ما + فطرت سه
کف می شد نمک از ریخت واژون در ایاغ من + سیاهی ریخت مشک سوده بر بالای داغ من + سیپاره
قرآن کردن کنایه از سی پاره را جمع کردن و فراهم آوردن صائب سه جمع اگر از نبستن لب شد دلمن وور
نیست + خامشی سیپاره زالبیار قرآن کرده است + سیاهی دیدن از چیزی صائب سه همین
سیاهی از آب زندگی دیده است + ز حسن هر که مقید بخط و خال شود + سیخ نیای معروف که از ان
که کباب دران کشند و سیخ بر پهلو خوردن کباب م فوقی یزدی سه آتش کند از قلیه میوه شد
لباس عنبروی + میجوز داز بی تمیزی سیخ بر پهلو کباب + سیخ شدن با کسی کنایه از حریف و مقابل
شدن فوقی یزدی سه شمع گر بسیار سرکش افتد از کون خری + کی تواند سیخ شد در پیش تیغ آفتاب + باقر
کاشی سه شاهار سات خانه ام کند از یخ + می تواند کوه شد بادی که سیخ + بر من چون شد منزل نورس
دوزخ + امسال که شد بهشت نورس تاریخ + سیخ کردن قامت راست کردن و همچنین کمر سیخ کردن
در شعر فوقی یزدی گذشت تا بنر سه از خشتین نگهت مست و خرام کردی + کمری سیخ نکردم که کیام کردی +
سیخک جاروب سیخهای که جاروب بدان بندند و در هندوستان شایع است میر خسرو در تعریف چراغ سه
شعله او گر چنین آشوب یافت + صد خلل از سیخک جاروب یافت + سیخ پر بچه مرغ را که ابتدا پر برآورده
کرده باشد میگویند که سیخ پر شد میر خسرو سه طوطیان گر نبینه بماکی بر دن جستند تیز + سیخ پر شد هر یکی
دور زمانش پر رسید + سبزه نورسته تو کوی مگر + بچه مرغیست که شد سیخ پر + محمد اشرف یکتا سه بود د
بیضه ز گل در تب و تاب این بلبل + سیخ پر ناشده گردید کباب این بلبل + سیخکاه یا فلق کنایه از
دانستن این که بچه چیز از جا در می آید ظهوری سه کلکلت که ز نوک او چلید بحر + خوش یافته سیخکاه کانرا +
سیر بالفتح گردیدن و معنی دیدن و بالفظ داشتن و کردن و زدن و کشیدن مستعمل اسیر سه نگشت خواب عدم
مانع دل بیدار + چه سیرها که ز شبهای ماه خویش کنم + طالب آملی سه تا یکی در گوشه گلخن بخود پیچم چو دود +
چون صبا روزی دو سه هم سیر باغی میزنم + عمرها صائب بشهر عقل بودم کوچه بند + مدتی هم با لغوزالاان
صحرا میزنم + زلف تو چشم سراپا و ترا سیر ندید + من بیک دیده کجا سیر عذار تو کنم + مخلص کاشی سه تماشا
دارد امید با تو سیر گلستان کردن + که از شرم رخت هر گل بخندیدن رنگ خواهد شد + عالی سه بیا خوش گردنت
زنم بوسه هر جا نقطه میخواهد + مدستم ساعتی لب یار و سیر انتخابم کن + میر نجات سه بی گل
روی تو ای باغ و بهار + سیر دارد گریه رنگین ما + سلیم سه کسی که سیر خزان کرده
دیده‌اند + که چیست نوحه گری در چمن صنوبر را + خواجه شیراز سه عارفی کو سیر کرد اندر مقام
نیستی + هست شد چون هستی از عالم اسرار داشت + و در اشتقاق صیغه استقبال در ام آرزو کلیه
کرده اند و امثله آن در رساله نوادر المصادر نوشته ایم آسمان سیر باد سیر بر نشان سیر چمن سیر دشت
سیر دو سیر زمانه سیر سبک سیر سیرگاه موضعی که دران سیر واقع شود سیری سیر کننده و معنی

وبمعنی نظارگی مجاز است اشرف سه تا سحر سیری مهتاب جمالش بعدم + جامهٔ صبر کتان بود بمیلم استم + سیر نیم سیر
رنگی که دران شوخی و کمرنگی هر دو یافته میشود چون سبز کاهی و سبز پسته که از افراد رنگ سبز است سیر
بیای مجهول مقابل گرسنه و بمعنی مستغنی و بی نیاز و بمعنی کثیر و بسیار مجاز است چنانچه گرم سیر ملکی که
دران برف نبارد و هوای آن گرم بود مثل عربستان و هندوستان و این مقابل سردسیر است و بر قیاس
سیر رنگ و سیر آهنگ و سیر چشم مقابل گرسنه چشم که عبارت از کسی است که هر چیزی را از مرغوبات
که پیش کسی به بیند در وطمع کند و سیر نوم و سیر آهو و سیر ناز و مانند آن سه سیر نوم است این رواق
کهن + آسمان را چه میتوان گفتن + صائب سه چه حاجت بی سیر رنگ ترا + نظر به پرتو خورشید نیست
سنگ ترا + ذره تا خورشید گلبانگ انا الحق میزند + نغمه خارج ندارد ساز سیر آهنگ عشق + دیدهٔ ما
سیر چشمان شان دنیا بشکند + همچو جوهر نقش را آینه ما بشکند + سنجر کاشی سه دلم نیم کشتهٔ نگه سیر ناز
اوست + آشوب سر حد همه از ترکتاز اوست + سیر شدن و سیر آمدن و بسیر آمدن از چیزی کنایه از ملول
شدن و به تنگ آمدن و بی نیاز شدن و آسوده گشتن از چیزی و بر قیاس سیر دیدن هاتفی سه
اگر مور از انجا بزیر آمدی + ز لغزیدن از جان بسیر آمدی + گر بعرفی نظرت نیست تغافل چه ضرور +
میتوان کرد نگاهی که ز جان سیر شود + سیراب تازه و آبدار صائب سه بر لب ساغر از ان بوسه سیراب
زنند + که بیارد سخن از مجلس مستان بیرون سیر بیای معروف برادر پیاز و آنرا تازی ثوم
نامند سیر در کون کسی نهادن و سیر و نمک در کس کسی نهادن کنایه از آزار و مضطر
گردانیدن زیرا که سیر و نمک هر کدام تند است و گذاشتن آن بر عضو سوختگی بار آرد فوقی یزدی سه
شکر ریزی که میریزد بلاحت از نمکدانش + نهاده سیر در کون نمک پیها خندانش + و در ساقی نامه
سه کنم خرد مغز پیاز فلک + نهم در کس زهره سیر و نمک + سیر در لوزینه دادن و خوردن کنایه از شتابی
با غم آمیختن و فریب دادن و خوردن انوری سه سموم حادثه از حصمت ار بگرداند + پیاز چرخ که در تخت
قصر تست قصیر + با نتقام تو نشگفت اگر قضا و قدر + بهانه جوی بلوزینه در دهندش سیر + هر که در
بیابان توده تو بیاید چون پیاز + انتقام روزگارش داد در لوزینه سیر + سوزنی سه اندر ایام تو بر خوان
غرور روزگار + ناکسان ناکس شده خوردند در لوزینه سیر سیراب بیای معروف بغرابیجی کاشی در هجو
کس و کوی الکول سه بهر سیراب و پاچه و شنگلک + خویشتن را زنند بر چلک + بر قیاس سیرابه برنج
این شل بهاری بزاست در هندوستان که شوربای یخنه فروشند سیفی سه مرا غمت سیرابه برنج بسینه کس
است + که گفته اند بس است اینقدر اگر هوس است + حرام باد که حسرت خورم بخوان ملوک + مرا بکاسهٔ
سیرابه جو دسترس است + سیرت بالکسر عادت و طریقه و نیت و با لفظ آموختن مستعمل شیخ
شیراز سه ملوک از نکونامی اندوختند + ز پیشینیان سیرت آموختند + و فارسیان بمعنی عرض و ناموس هم
استعمال کنند و بر قیاس لی سیرتی بمعنی بی ناموسی اسمعیل ایما سه آتش اهل هوس استاده ...

[illegible]

از برای حفظ اسیرت حظ دعای جوشن است + حسن بیگ رفیع ۵ از پرده چو صورت همه هستند نا
فریاد ز بی سیرتی پرده نشینها + یحیی کاشی ۵ خانه دنیا ز قصر آسمان بی پرده است + تا کی بینند این سپهر
این سرکوب را + سیفی دولت شاه در تذکره خود آورده که سیفی نیشاپوری شاعر ظریف کاتب که شاعر
محکم گو و مداح علاء الدین تکش خان خوارزم شاه بود و سیفی تخلص چند مرد از شعرا است امیر حاجی
سیف الدین سیفی از امرای بزرگ صاحب قران اعظم امیر تیمور گورکان و شعر ترکی و فارسی نیکو میگفت اما سیفی
بخاری و سیفی یادگار بیگ از شعرای این روزگار اند سیر لصیاف جایز نیست که در بعض ملاد هند با قند و حلیش
سر لصیاف بدون تحتانی اول است ملا طغرا ۵ شوخ زر خواهد به محبوب کن شد سیم لباس + کز سیر لصیاف نسرین
بهر خود معجر کند سیصد کنایه از بسیار میرمعزی ۵ نگار قند لب کو را بود در زلف سیصد چین + چو زنگ
بت نه بیند کس بچین و قندها را نذر + سیفه افزاریست مجلدان و صحافان را که اوراق کتاب بدان تراشیده
ساخته و هموار سازند و سیفه کردن عبارت از همین عمل است تاثیر ۵ جنگ کرده مجرا دلم بگل [illegible] + کنایه
کند سیفه تیغ ابرویش + ملا طغرا ۵ چون سیفه به تیغ عشق پنهانی یافت + شیرازه تبار اشک حیرانی یافت
جلدش که ز بخت چون مقوا خوش کرد + تماج زگوسفند قربانی یافت + سیل خیز جوشش زدن و تند
رفتن سیل فخری ۵ ز سیل خیز فنا ایمن است قصر بقات + چنانچه حصن فلک ها ز صد شکست بلکن + سیل
و سیلاب معروف ، بی پروا . بیتاب . بی زنهار . دیر شور و شور . لا ابالی . تندرو . دریا دیده . سبکرو
سبکرفتار . سبکخیز . خانه برانداز . خانه کن . گران تمکین . گران سنگ . زمین گیر . بادر گل . بی زور . تیره
نامصاف از صفات و سطر و گیسو از تشبیهات اوست خان آرزو ۵ هست سرکشش ز بیر دست الله از خود
شد تهی + شانه غیر از پل نباشد گیسوی سیلاب را + دیوانگان که نامه مجنون نوشته اند + از اشک سطر سیل
بهامون نوشته اند + و با لفظ آمدن و زدن مستعمل میر خسرو ۵ خزینه خیال زد بهر سوی سیل + که مفلس برون
نمیکرد میل + خواجه شیراز ۵ دوما ز رخ او دمبدم از چشمه چشم + سیلاب سرشک آمد و طوفان بلا رفت
سیلاب دادن غرق کردن صائب ۵ گرد بر می آرد از رنگین لباسان چشم شور + داد سیلاب دفتر گل را نسیم
نظر + سیل گاه موضعی که سیل در آن واقع شود و کنایه از دنیاست نظامی ۵ ازین سیلگاه هم جهان
رهگذار + که پل بشکند بر سر این رود بار + سیل ریز و سیل ران آنچه سیل را بریزد و براند درویش واله هروی
در ماتم تو گشت مرا چشم سیل ران + مانند دیده گهر چشمه سار + فیضی فیاضی ۵ کوه عظمت بسیل ریزی +
دریای کرم بموج خیزی + سیلاب گیر زمین پست که آب در آن جمع شود صائب ۵ ما از شراب لعل تو نعمت
گذشته ایم + سیلاب گیر پست زمین بلند را + سیلان بالفتح نام جزیره است یاقوت خیز ظهوری
۵ یاقوت شکر تنگ سیلان را + لخت جگر فکار سیلان + سیل در خرمن افتادن کنایه از مضطرب و
بی آرام و پریشان شدن جامی ۵ چو در صحرا بخرمن سیلش افتاد + سیلاب دوانی کرم کردن و سیلاب
بخشیدن محتشم ۵ ابر لطف تو سیلاب دوانی محتاج + من لب تشنه بیک قطره چکانی محتاج + سیلی

سیلی آن باشد که انگشتان دست راست کنند و نرمه دست تیغ دار بر گردن مجرمان و بی ادبان زنند
فردوسی ۵ نفرمود تا دست سیلی کنند * بسیلی قفا گهش سیلی کنند به کذا فی الفرهنگ و بعضی از اهل
لغت بر آنند که سیلی ضرب دستی که بر گردن زنند و آنرا گردنی نیز خوانند و آنچه بر روی زنند طپانچه است
اما تحقیق آنست که سیلی مطلق ضرب دست است خواه بر گردن زنند خواه بر روی و جز آن و با لفظ
زدن و کشیدن و بستن و خوردن مستعمل سلیم ۵ چند آنکه همچو دف ز جهان ناله میکنم * سیلی همان مرا به
بناگوشش میزند * سالک قزوینی در تعریف چار باغ صفاهان ۵ شناختش که بدره سرکشیده * سیلی
برخ قمر کشیده * شیخ شیراز ۵ از دست دیگرے چه شکایت کند که او * سیلی بدست خویش زند
بر قفاے خویش * طغرا ۵ دست اگر کوته کند از دانه ام چون آفتاب * سیلی بر صورت این آسیا
خواهم کشید * ظهورے در تعریف قصه الف ابدال ۵ سیلی باد بر رخ او بست * که چراغ از چراغ
چشمش جست * مرزا صائب ۵ آنچه با خار یوسف سیلی اخوان نکرد * میکند با گردن او عکس
زلف تابدار * میر خسرو ۵ دون که هندیانے بفرق سران * سیلی گردون خورد از سرگران * حکیم
مشهدی ۵ مجرم بر چهره سیلی از دل بد خوے خود * هست چون موج بسم شکست خویش از پهلوے
خود * مفید بلخی ۵ ز نویم لبان زلف تو گردیده برقفا * سیلی ز رشک شانه شمشاد خورده ام *

سیم بیای معروف نقره و تار ساز محمد قلی سلیم ۵ مسطر صفحه اندیشه کنند اهل زبان * چون
من از فکر بتاعون سخن بندم سیم * و در اصطلاحات تازه نقره مغشوش که بجای کلابتون در جامه بکار
برند و آنرا سیم دوزی گویند و کلابتون دوزی بکاف فارسی هم هست و بکاف فارسی تار سیم
خالص محمد قلی سلیم ۵ همین گل لب ز عزت زر جا دارد * دلنشین همه کس نغمه ساز از سیم است
ملا ثانی تکلو ۵ مهر فلک از قبه زرین تو عکسے * صبح دو دم از پرده درگاه تو سیمے * ۵ نغمه آزادگی
ز انکس بود خارج سلیم * گر طمع دارد چو مسطر سکه کش سیم را * و سیما کشته که بر پشت آئینه مالند
تا صورت عکس دران منقش گردد و این نیز مجاز است یا مخفف سیماب وحید ۵ نسیم و زر دنیا
پرستان را منافق میکند * پشت در دو باشد یکی آئینه بے سیم را به آن همت که بود آئینه از سر جنس
مستغنی * چو صاحب سیم سنگ فلکے اگر بیند نگهدارد * سیم گداخته و سیم نقره و سیم قرار گشته
و سیم حلال و سیم ناب و سیم خام و سیم شاهنداز و نقره شاهنداز هم گویند سیم خالص
و ویژه که اهل هند آنرا چاندی خوانند بجیم فارسی و نون غنه و دال مهمله تحتانی رسیده و مخفی نماند که
نقره در لغت بمعنی سیم گداخته است پس اضافه سیم بطرف وی از عالم اضافه عام الی الخاص خواهد بود و مثل که
قاموس درخت ارتک و خان آرزو هر کدام را مترادف هم دانند میر معزی ۵ وزن آرایش بزم تو اندر کان
خویش * منعقد گشتند سیم و نقره و زر عیار * تاثیر ۵ ز ساق و ساعدان در یگانه * بسیم شاهندازش
شاخسانه * درد تو مرا چو برگ بر که زند * شوق تو بجان چو برق بر غله زند * سیمین بدنی که از تو من سیمے بینم *

۱۵۹

با نقرهٔ شاخدار سر کلهٔ زند + انوری سه در موسمی که از گل رزد و سفید باغ + سیم قراری وزیر کامل عیار
یافت + زر شک چهرهٔ بدخواه تو چو زر عیار + ز اشک دیدهٔ بدگوی تو چو سیم ملال + سیم بنالی پر خسرو
در جشن پادشاه در تعریف باغ سه سروش از سیم بنالی نرگسش از زر زمین + قطره‌های شبنمش لولوی عمانی
نگر + سیم نبهره بفتح نون و بای تازی و های ملفوظ زده و رای مهمله و آخر های مختفی و سیم باخ
بمیم و خای معجمه و سیم دغل بفتح دال مهمله و غین معجمه و لام سیم قلب و سیم رو پوش و سیم ناقص و سکهٔ بهبهانی
بوزن لن ترانی نقرهٔ غیر خالص و مغشوش و زر بهبهانی نیز گذشت میر معزی سه تجیب نسبت او آفتاب را
بر چرخ + کمان برند که سیم نبهره درگاه است + ای در بوته است حکیم شرف الدین شفائی سه دوای
حقهٔ افلاک سیم رو پوش است + امید بر در او بیهده میر بخور + سیم دست افشار در افشار گذشت
سیم نداب کنایه از آب صاف و شراب صاف سیم مجبول گذشت سیم مجعول کنایه از چشم ظاهرا از جهت
آنکه چشم سپید وی چنین خوانده اند سیم سحاب کنایه از قطرات باران و سوزش باران کلیم سه تا سیم سحاب
نا شمرده + در دامن ضبط روزگار است + در عهدهٔ حفظ ایزدی باد + ذاتت که عطای بیشمار است +
سیم اندام و سیم بر و سیمتن و سیمین تن و سیمین بدن و سیم عذار و سیمین عذار سیمین عارض و
سیمین رخ و سیمین ذقن و سیم ذقن و سیمین زنخ و سیم غبغب و سیم بناگوش و سیمین بناگوش و
سیمین پنجه و سیمین میان و سیمگون ساق و سیم ساق و سیم سرین از اسمای معشوق صحیح است
انوری سه سیم بارم ز ابر دیده که یار + گرچه سنگین دلست سیمبر است + خواجهٔ شیراز سه ببرد از من قرار و طاقت و هوش +
بت سنگین دل سیمین بناگوش + اثر سه همچو گلدسته کمر از لی خدمت بندند + سیم ساقان سهی قامت خورشید لقا +
میر معزی در تعریف بزم ممدوح سه ساکنانش چو سیمین عارض و زرین کمر + خادمانش ماه آتش ناوک و آهن
کمان + ای دلبر سیمین رخ بستی کمر زرین + عاشق ز غم هجرت رخسار چو زر دارد + در مجلس تو مطرب در بزم تو ساقی
سرو سمن اندام و بت سیم سرین باد + نظامی سه بدست آورد آن سرو روان را + بت سنگین دل سیمین میان را +
سیمین فواره کنایه از ماه سیمین صولجان کنایه از هلال سیم سوخت باصطلاح محرفه بر اشیای
سواد کار اطلاق کنند میر خسرو سه بگیرد هزار اسب مرصع ستام + از دم خود بسته صبا را مدام + زین زر خویش
که عالم فروخت + کرده هم از آتش خود سیم سوخت + سیم شدن در برهان کنایه از جوان شدن سیمک نام یکی از
افزار علاقه بندان و آن چوب سر کجیست که کلافهٔ ریسمان و ابریشم بران پیچند و سیمک بر ابریشم زدن ماد ابریشم را کلابتون
ساختن و در نسخهٔ مخلص آنچه از آهن و چوب همچو میل سرمه سازند چون ابریشم را خواهند که تاب دهند سیمک را در آن
پیچ داده چند بار بگردانند و از این عمل ابریشم صاف و هموار میشود و این اصطلاح علاقه بندانست تاثیر سه باشد
ز خط کلافهٔ ابریشمی ترا + کز تار گیسش شعشعهٔ ماه سیمک است + از کلاه کفش بغل ماه نو در آتش است +
ماه بر المپشه از زلف سیمک میزند + سیمگر از عالم زرگر میر معزی سه بکوه سوزش سیم و بباغ زرده
سیب + مگر که سیم گر و زرگر اند لشکر تیز + سیم کش بفتح کاف تازی در جهانگیری کسی که اموال

۱۶۰

که احوال مردم را بگشد و زر ها را بگیرد و در محاوره کسی که تار کلابتون سازد سیفی سه بچهره زر و اشک چو
سیم خویش خوشم + که باد میدمد از گلعذار سیم کشم + و بعضم در موید کنایه از مهوش و ابو الفضول و نیز
کنایه از طالب دیباچه گویا او کشته و عاشق سیم است سیمکاری کنایه از جلوه گری و دلفریبی نظامی
سه کنم سیم کاری که سیمین تنم + ولی قفل گنجینه را نشکنم + سیم بندی نوعی از چراغان و آنچنانست
که شمعها را بتار آهنی بسته روشن کنند و شبها چنان نماید که گویا شمعهای روشن در هوا معلق اند
زیرا که تار آهنی شبها بنظر نمی آید پس سیم درینجا بمعنی تار باشد سعید اشرف در تعریف چراغان سه زمین
در رقص شادی همچو فانوس + هوا از سیم بندی دام طاوس + سیماور کنایه از زن فاحشه که سیم را
از مردمان بجنگ آرد یا از عالم شناور و دلاور است و برین تقدیر تمام کلمه آور برای معنی نسبت بود شهرت
سه میان مردم دنیا بغیر سیماور + نداشت چشم کسی بر وفای سیمبران + سیم کشیدن زخم آب یا باد
برداشتن زخم گفته اند از باب کزک کردن زخم سیم بر سنگ زدن جماع کردن یکی از قدما گوید سه مرد
باش و زن مکن زیرا که در ایام ما + زن نخواهد هیچ مرد با تمیز هوشیار + در اسیر شهوتی باری کنیزک
خوبرو + سیم ساقی سرو قدی ماهروی گلعذار + تا بطبع تو بود با او بزن بر سنگ سیم + ور بدل گردد
ترا خشم نیست او زر عیار + سیم پوشش از عالم گلپوش ملا طغرا در تعریف کوه صفا سه ردائی که از
ابر دارد بدوشش + صفا می رساند بهر سیم پوشش + سیم گل بکسر کاف فارسی گلیست سفید که خانه را بدان سفید
کنند و این عمل را خانه سیم گل کردن گویند و از بعضی ثقات مسموع شده که گل مذکور مخصوص صفاهانست
ازینجا مستفاد میشود که همین قسم گل که در هندوستان میباشد و آنرا در عرف ایشان کهری خوانند غیر سیم
گل است محسن تاثیر سه در کنش من ذخیره زر نیست ننگ همتیست + قارون شوم چو خانه خود سیم گل کنم + سیماب
زیبق و من حیث الترکیب ترجمه لجین المارست سیماب کشته و سیماب مرده عبارتست از سیمابی که آنرا
خاکستر کرده باشند و نیز سیماب غلیظ کرده که بر پشت آئینه مالند چنانچه در هندوستان قلعی مالند و بهر دو معنی
بالفظ کشتن مستعمل است تاثیر سه تا خنا در خون نه غلطد کی کشد سیماب را + ظالم اول میخورد تاثیر خود زخم ستم +
ملا قاسم مشهدی سه لب است عشق و رنفس باد دم مسیح + سیماب کشته زنده شود از فسون ما + نصیرا المتخلص
به مشتاق سه عکس از تبسم تو چو مایل بخنده شد + سیماب مرده در پس آئینه زنده شد + و معتقد هوسان
آنست که سیماب کشته و سیماب قایم النار بکار اکسیر آید سیماب آتشین و سیماب آتشین سیر کنایه از
آفتاب سیماب چشم و سیماب دیده کنایه از اشک افضل الدین خاقانی سه گوش من بلبستی از
سیماب چشم انباشته + تا فراق نازنینان را خبر نشنودمی + میر خسرو سه در چه سیماب بحیث دیده تر
کیمیا را کسی ندید خبر + سیماب پا کنایه از مردم گریزپا چون غلام و طفل که از مکتب بگریزد سیماب جلوه
کنایه از مضطرب و بیقرار و این فعل را سیماب شدن گویند و نیز بمعنی گریختن و بیقرار گشتن سیماب
کردن معتمد منه مخلص کاشی سه یک شرر برق تجلی گوهرم سیماب کرد + ضبط خود از بیقراری

[illegible]

چون کنم حق با منت ٭ صائب ره در عهد حسن شوخ تو سیماب جلوه شد ٭ حیرانی که لنگر طوفان آئینه است ٭

ناصر علی ره علی از شوخی طرز سخن از اعجاز دارم ٭ که تا بر گوش حاسد میخورد سیماب میگردد ٭ جامی ره

چون دید حوض سیم تو از آب لطف پر ٭ سیماب شد ز روی زمین چشمهٔ بقا ٭ سیماب سینه از سمای

محبوب است **سیماب در گوش** و **سیماب در گوش انباشته** کنایه از کر و ناشنوا و بر سیاق این سیماب در

گوش ریختن افضل الدین خاقانی ره همه گیتی است با نالهٔ من اما نشنود خواجه ٭ که سیماب ضلالت ریخت در

گوش اهل ضلالش ٭ **سیماب دل** کنایه از بزدل و جبان افضل الدین خاقانی ره استانت گنبد سیما گون را

متکا ست ٭ بنده سیماب دل سیماب شد زان متکا ٭ ز حرف بند گویان غلط گوش ٭ شدن سیماب دل سیماب

در گوش ٭ **سیماب گون** **سیماب ریز** در صفات تیغ مستعمل ثانیش اول کنایه از براق و درخشنده و دوم

کنایه از آن تیغ که ریزش و اضطراب سیماب داشته باشد یعنی که گویا از سیماب ریخته بود و زند یا تیغ پولادی که جوهر

مانند سیماب موج میزد و غلطان بود خواجه نظامی ره ستیزنده از تیغ سیماب ریز ٭ چو سیماب کرده گریزا گریز ٭ سید

محمد عرفی ره تیغ سیماگون در آمد شد بسر و دست دو بیکر انداز ٭ **سیمابی** هر چیز منسوب سیماب

چون پیراهن سیمابی ٭ و دستار سیمابی ٭ پیراهن و دستار سفید سلمان ره چون سحر پیراهن خاک است

سیمابی ز رنگ ٭ چون فلک آئینهٔ مهر است زنگاری زراه ٭ میر حاجی ره ز فرق زنگی گریان فتد

دستار سیمابی ٭ چو باران روی خندان بهد بر سر کلاه زر ٭ میرزا صائب ره چون صدف هر کس بعون

بحر خاموشی رسید ٭ کاسهٔ دریوزه سیماب ز گوش را ٭ **سیما** نشانها که از کثرت سجود در پیشانی

مردم پدید آید و بمعنی مطلق نشان و پیشانی مجاز است میرزا معز فطرت ره بسکه می بخود جمین از رشک سیمای

سجود ٭ میشود شیرازهٔ اوراق گل پر جاده ٭ ابو طالب کلیم ره دلم سیمای جنگ از چهرهٔ صلح تو می یابد

یا آن خشمی که بیند در تغافل هم بالنے را ٭ شیخ شیراز ره هر که سیمای راستان دارد ٭ سر

خدمت بر آستان دارد ٭ میر محمد علی رایج ره داغ بر سینه زدین دار سے عشق است دلیل ٭

چون نشانی که ز بس سجده فتد سیما را ٭ نشانی تکلو ره کس چه داند که ز نخل توجه گل سے چینیم ٭ ما که

خرسند نظاره سیمای تو ایم ٭ و لے دشت بیاضی ٭ ره در جبین سیمای قرم از سجود خضر تست ٭

کشش کمینه بنده را خورشید سیما دیده ام ٭ حیاتی گیلانی ره رنگ گل باغ و بوستانش ٭ گلگونه عارض

است و سیما ٭ و بهشت سیما ٭ ماه سیما ٭ آتشین سیما ٭ آینه سیما ٭ خورشید سیما ٭ سمن سیما ٭ سیم سیما ٭

از اسمای محبوب است میرزا صائب ره دل و دشمن زهم می باشد از چشم را صائب ٭ کتان کی پرده آن ماه

سیما میتواند شد ٭ نظر بزلف و خط آن بهشت سیما کن ٭ شکسته قلم صنع را تماشا کن ٭ میروم

از خویش بیرون یا کو بان چون سپند ٭ تا کجا آن آتشین سیما بفریاد م رسد ٭ **سینه صد رو** بمعنی پستان

مجاز است از عالم تسمیه الشی باسم ظرفه خواجه نظامی ره زنخ ساده و غبغب آویخته ٭ میان لاغر و سینه

انگیخته ٭ دلے بلند پستان محمود دست ٭ تمام سینه و صاف ٭ لطیف ٭ روشن ٭ صبح ٭ پروردن صفات

از صفات وآب بشیر آینه ۰ بلور ۰ بریان ۰ یاسمن ۰ برگ یاسمن ۰ ترنج از تشبیهات اوست فضل الدین
خاقانی ؎ بحر بر تن دو پیمای رخت ٭ بترنج بر و سیب ذقنت ٭ میر معزی ؎ بنرمی سینهٔ او بریان است ٭
بزیر بریان فولاد دارد ٭ کمال اسمعیل ؎ در آب روشن اگر دیدهٔ تو سنگ سیاه ٭ بیا ببین دل او
در بر چو یاسمنش ٭ مرزا صائب ؎ پیداست همچو قبله نما از ته بلور ٭ از سینهٔ لطیف دل همچو آهنش ٭
نجیب الدین جرباذقانی ؎ بطمع آن بر چون شیر و آن لب چو شکر ٭ تنم ز عشق تو گداخته چون شکر در شیر ٭
یکی از شعرا گوید ؎ برگ سمن است سینهٔ او ٭ یا آینه ایست صاف و بی زنگ ٭ و در سینهٔ عشاق
این الفاظ استعمال نمایند بی کینه ۰ بی داغ ۰ بی چاک ۰ چاک چاک ۰ چاک ۰ صد چاک ۰
پرداغ ۰ داغ خوار ۰ تفسیده ۰ گرم افکار ۰ مجروح ۰ پر آبله ۰ گداخته ۰ غم پرور ۰ غم فرسا ۰ زار ۰ پر رخنه
لوح صفحه ۰ بابا فغانی ؎ هزار بار دمی از برای مد نظر ٭ بلوح سینه کشم صورت خدنگ ترا ٭ سینه
گشاده و گشوده کنایه سینهٔ باز شده و نیز سینه که از پیش برآمده باشد مانند سینهٔ پهلوانان چنانچه
در لفظ بر گذشت و چیزی که مانند سینه باز نقشها داشته باشد سلیم ؎ بیاغش برگ نسرین
گلشن را ٭ ز خط موج چهره سینه باز ٭ نطاسی ؎ پدروان رومی و زاغان زنگ ٭ شده سینه باز
یعنی دو رنگ ٭ سینه چاک و سینه کباب کنایه از عاشق دلسوخته مرزا صائب ؎ سنگش از خط
عالمی زیر و زبر دارد هنوز ٭ سینه چاکان چون قلم در هر گذر دارد هنوز ٭ سینه تاب چیزیکه سینه
گرم کند مرزا صائب ؎ چو آب خضر سینه پوشش شد محیط شراب ٭ ز بسکه سوخت درین دشت سینه
تاب نفس ٭ سینه صاف کنایه از آدمی بی نفاق سینه نهادن و سینه زدن و سینه
افراشتن و سینه سودن و سینه مالیدن و سینه دادن و سینه کشیدن بر چیزی
کنایه از زور و قوت نمودن سینه کش آنکه سینه را بر زمین یا چیزی دیگر ساید شوکت ؎ چون آبرهای
زمین سینه کش آید ٭ شوکت شده از بسکه گرانبار نگاهم ٭ دانش ؎ گوشه گیران تن ز رحمت بیجا باکی
دهند ٭ چون شنا و سینه را بر موج دریا دهند ٭ کلیم ؎ دریا بانی که خضر بش سینه مالد بر سراب ٭
فیض رحمت جرعه ام چون ساغر میدهد ٭ سلیم ؎ بر تیغ کوه چون ابر بهار سینه می مالم ٭ نم شبنم که گل بشنیم
بر روی آن غلطم ٭ ثانی ؎ کار بلبل بود سینه بر آتش سودن ٭ پیش دل گرمی پروانه بمیرم امشب ٭ صائب ؎
بوسه از تشنه لبی سینه گذارد بر خاک ٭ تا شد از خط لب لعل تو قراب آلوده ٭ نتوانم زنی تا من سینه در تیغ
کوه ٭ لیک نتوانم با ساقی زهمواری ز همواری گذشت ٭ ابر بهار سینه بگلزار میزند ٭ خون شفق علم
بسر خار میزند ٭ سینه بر سینه خم گرچو فلاطون بنهی ٭ خشت خم را کتب خانهٔ یونان بندی ٭ سینه خوردن
و سینه دزدیدن و سینه پیچیدن و سینه بافتن و سینه خستن و سینه شگافتن و سینه
شگاف و سینه دریدن هرکدام معروف دوم معدا زین باید و نور الدین ظهوری در تعریف اسب ؎ شد گر زغیب
سینه باز ٭ همین سینهٔ خود خورد شاهباز ٭ نداند کسی غیر ارباب فکر ٭ که چون سینه می چید

۱۶۳

از ناف کمر + گر به چنین باشد از آشنا + که سینه می بازد اندر شنا + صائب ـه کی تار گردشان
بشنود هم + کی سینه عرشیان بخشیم + دل معشوق اگر بصفه فولاد دهد + ناله سینه شگافم جرس معیار دهد
فردوسی ـه بروز نبرد آن یل ارجمند + به شمشیر و خنجر به گرز و کمند + برید و درید و شکست و ببست +
یلان را سر و سینه و پا و دست + لعبت رحمت از آغوش دل افکنده برون + سینه و ساز زدی داغ
جگر باخته اند + **سینه کردن** کنایه از تفاخر کردن رفیع الدین لبنانی ـه چون ز پهلوی قسمت کس نخورد جز
جگری + تو مکن سینه که چون من بشود دلداری + مجد الدین بیلقانی ـه سینه کند نخجرش آب زمین بر آئینه +
خنده زند به پشتی آتش تیغ ظفر برار عوان + **سینه کردن تیر** باصطلاح تیر اندازان نشست که چون
تیری بیندازند و تیر بر زمین خورده خیز کند گویند که این تیر سینه کرد ملک قمی ـه گونه که تیر فلک سینه کرد سینه
عزرد + بحیرت ق بلا هم در آبگینه مدر د + **سینه طرح دادن** کنایه از سینه وا کردن خالص ـه مطلب
به شکستن بازار ماه نیست + خوبان که طرح سینه مهتاب داده اند + **سینه سپر کردن** بودن در صف
جنگ و از جا رفتن تا تیر ـه چو غنچه سینه سپر سکنیم و خندانیم + دران مصاف که صد زخم هست و مرهم نیست +
سینه بند چیزی است که بالای خوگیر اسب بر سینه اش بندند و در عرف هند پیتی گویند بیای فارسی و یای
مجهول و فوقانی هندی طغرا در تعریف دلدل ـه کشد سینه بندش از آن در بغل + که لاغر میانست و فربه کفل +
حسن بیگ رفیع در هجو اسب ـه تنش گنجی بود دلبرتر از رنج + که باشد سینه بندش مار آن گنج + و جامه که زنان
بر پستان بندند و بانواع تکلف مهیا شود و آزاد سینی در بند هم خوانند حکیم حاذق گیلانی ـه ضعف نفس
هزیمت چو یافتی در رزم + ترا ز خود و زره سینه بند و مغفر به + و سینه بند طفلان پارچه باشد که در گلوی
اطفال بندند تا رخت شان از لعاب ضایع نشود **سینی** بودن چینی در جهانگیری خوان مسین بزرگ و
و در نسخه مخلص کاشی خواه از چینی باشد خواه از طلا محمد علی رایج ـه بجلوای قرار رزد سر گرد + دو سینی را
ز جلوا پیش تو کرد + لکن شمع تاثیر ـه روشن دل ایجه از خود کم گرد و کم نگردد + چه از چراغ ریزد سینی
چراغ است + و طبقی که سطح آن مشبک سازند تا خانهای قهوه دران گذاشته مجلس آرند سینی
زیر قهوه نیز همین است اشرف ـه بکف سینی غلامان ناموس + ز جام قهوه بر خوان چتر طاوس +
سیوشان بتحتانی و شین معجمه نام قریه از هرات درویش والـه هروی در مدح خواجه سلطان احمد
معروف به شیخ زاده سیوشانی ـه از بهر سکون حمله اوطان + چون جان شده در تن سیوشان + باب
الشین المعجمه **شاتو** بفوقانی زینه و نردبان و این ترکیست و بتازی سُلَّم خوانند ابو نصر نصرای
وحشت نی ـه کجا بر کنگر قصرش کمند آفکن توان گشتن + کجا بر بام گردون می توان بنهاد شاتو را +
کمند زلف ترا دست میرد عاشق + که آشنا نبود بام وصل شاتو را + **شاباش** کلمه تحسین است
مخفف شاد باش و نیز کنایه از عطا و بخشش و معنی آنچه نثار کرده یکی هند ماخوذ ازین است و با لفظ کردن
مستعمل بالتشبیه ـه که این سرو از باد گل اندامی برقص آمد + که همچون غنچه مشت نیلی شاباش بزر زند +

عشرت [illegible] قهرمان [illegible] موسیقی [illegible] عشق [illegible] سهمان [illegible] عشق [illegible] طفل [illegible] کلام [illegible] عشوه [illegible] معشوق [illegible] عاشق [illegible] ۱۶۲ [illegible]

پر زر شد • سلطان علی بیگ دبی سه چنین بر ابرد کمان ناز یار • جان و دل شاباش و پا انداز یار • ظهوری
سه کشد زهره از گوش بی اختیار • لبشاباش زعاصیش گوشوار • طغرا سه بحسین مستان کیوان کلاه
کشا باشهای زر مهر و ماه • شفای سه خواهر کز زری کرد تکلف برادر • مادر در طبق کوفته شاباش
اسر کرد • حکیم سوزنی سه گر سیم دهی هزار احسنت • وز زر بخشی هزار شاباش • میر خسرو سه
من چون شنیدم از دور او از مطرباش • وان شاد باش کمتر و آن نوش باد مهتر • شاخ و شاخه
شلخ درخت و شاخ حیوانات و دست آدمی از کتف تا انگشتان و پای آدمی از ران تا انگشتان
چنانکه کشتی گیران گویند دست در دو شاخش کرد یعنی دو پایش کرد و جوی کوچک که از جوی بزرگ
جدا شود و آنرا شاخابه موحده نیز گویند و پیاله شراب و قلیل باده ممزوج بگلاب و صاحب فرهنگ
گوید که از مردم ثقه شنیده شد که در ولایت گرجستان شراب و بوزه بشاخ گاو و بز کوهی میانه تهی
میخورند شمس بستی سه شاخ گران زن مرزبش دم این جهان • چو بفتح خور نخور زینش غنم آن سرای
و حاک و سکاف منصور شیرازی سه فتاده در کشش از باده شبینه خمار • بجزم عیش صبوحی نهاده بر
کف شاخ • زد بسنبل بر تاشانه و زخم اد • چو شانه سینه صاحبدلان شده صد شاخ • و چیزیست که
بار دت دران انداخته بر کمر بندند و حید در تعریف تفنگ سه بود یار با فتنه راحون بهار • به جاست
شاخی از فتنه بار • کسی را که این شاخ سر زد ز سر • باین شاخ زد کله با شیر و نر • و ظاهر اد ر ایران
شاخ مذکور رابر سر می بسته باشند اما معنی اول بلند شکسته دز مم از صفات و دست از تشبیهات و دست
و سند آن در دست بدندان گرفتن گذشت و با لفظ رستن و نشاندن و راندن و شکستن و شکستن و بریدن
و کندن و خوردن مستعمل و بیبین مراد ف بریدنست میر خسرو سه فراز شاخ اگر میوه تلخ است و تیز • خود شه
جو بیش آیدش برگ ریزه • وحید سه تا رنجد یار با عاشق نگردد آشنا • بی بریدن شاخ را پیوند کردن مشکلست
طالب آملی سه سر تا قدم از ضعف تجرلیسیی • دور از تو چو شاخ گل سیراب شکستیم • شود سبز و
آرد میوه شاداب چون طوبی • بباغ شعله گر شاخی ز نخل موم بنشانی • میر معزی سه شاخ شاد
و طرب نشان بنام دوستان • تخم درد و غم بنام دشمن مکار کار • زلالی سه
نارستن شاخه امیدم • در زیر گل حسین کهن شد • شاخ از پشیمانی بر آمدن کنایه
از غایت پشیمان شدن اخترسه غزال اگر تو مید بهشت لاف ملیمانی • بر آمدست کنون شاخش از
پشیمانی • شاخ گل و مانند آن بر سر زدن از عالم مسواک بر سر زدن محمد علی جواهر تخلص سه
از غبارم شاخ گل بر سر ملایک میزنند • تا بتان از نقش پا گل بر مزارم ریختند • تا نشیر سه بر سر و چمن
نوی که قمری پر کشوده • سرو نازمن چو بر سر شاخ سنبل میزند • شاخ بر آوردن نهایت
خجالت و انفعال کشیدن گوید اور اخجلان تر آوردم که شاخ بر آورد • شاخ شکستن ادب
کردن و از خود سر بانا آوردن سلیم سه مغرور بحسن خویشتن بود • زلف تو شکست شاخ سنبل

165

از ناوک نگر + نگریه چنین باشد از آشنا + که سینه می بازد اندر شنا + صائب سه کی تار کرد عشاقان
بشنویم + کی سینهٔ عرشیان بخشیم + دل معشوق اگر بیضهٔ فولاد دهد + ناله سینه شگافم جرس میعاد زد
فردوسی سه بروز نبرد آن یل ارجمند + بشمشیر و خنجر به گرز و کمند + برید و درید و شکست و ببست +
یلان را سر و سینه و پا و دست + لعبت رحمت از آغوش دل افکنده برون + سینه در تار زدن چراغ
جگر باخته اند + **سینه لرزدن** کنایه از تفاخر کردن رفیع الدین لبنانی سه چون ز پهلوی غمت کس نخورد جز
جگری + تو مکن سینه که چون من بنود دلداری + مجد الدین بیلقانی سه سینه کند نخچیر بش آب زمین بر آئینه +
خنده زند بر پشتی آتش تیغ ظفر بر ارغوان + **سینه کردن تیر** باصطلاح تیر اندازان پشت که چون
تیری بیند از زند و تیر بر زمین خورده خیز کند گویند که این تیر سینه کرد ملک قمی سه گونکه تیر فلک سینه کرد سینه
مزرده + بجبر رق بلا نم در آبگینه مزرد + **سینه طرح دادن** کنایه از سینه وا کردن خالص سه مطلب
بجز شکستن بازار ماه نیست + خوبان که طرح سینه مهتاب داده اند + **سینه سپر کردن** بودن در صف
جنگ و از جا نرفتن تا تیر سه چو غنچه سینه سپر میکنیم و خندانیم + دران مصاف که صد زخم هست و مرهم نیست +
سینه بند چیزی است که بالای خوگیر اسپ بر سینه اش بندند و در عرف هند پیٹی گویند بیای فارسی و یای
مجهول و فوقانی هندی طغرا در تعریف دلدار سه کشد سینه بندش از آن در بغل + که لاغر میانست و فربه کفل +
حسن بیگ رفیع در هجو اسپ سه تنش گنجی بود دلبر تر از رنج + که باشد سینه بندش مار آن گنج + و جامهٔ که زنان
بر پستان بندند و بانواع تکلف میباشد و آزاد سینی و بر بندهم خوانند حکیم حاذق گیلانی سه ز ضعف نفس
هزیمت چو یافتی در رزم + ترا ز خود و زره سینه بند و مغفر به + و سینه بند طفلان پارچه باشد که در گلوی
اطفال بندند تا جامهٔ شان از لعاب ضایع نشود **سینی** بوزن چینی در جهانگیری خوان مسین و برنجین
و در نسخهٔ مخلص کاشی خوانچه از چینی باشد خواه از طلا محمد علی رائج سه بحلوای قرار بزدهی گرد + دو سینی را
ز حلوایش تهی کرد + لکن شمع تاثیر سه روشن دل انچه از خود کم گرد کم گردد + بیه از چراغ ریزد سینی
چراغ است + و طبقی که سطح آن مشبک سازند تا خاکستر قهوه در آن گذاشته بمجلس آرند سینی
زیر قهوه نیز همین است اشرف سه بکف سینی غلامان با ناموس + ز جام قهوه بر خوان چتر طاؤس +
سیوشان بتحتانی و شین معجمه نام قریه از هرات درویش واله هروی در مدح خواجه سلطان احمد
معروف بشیخ زاده سیوشانی سه از بهر سکون جملهٔ اوطان + چون جان شده در تن سیوشان + **باب
الشین المعجمه** **شا** تو بفوقانی زینه و نردبان و این ترکیست و بتازی سلّم خوانند ابو نصر نصرای
هرمزی سه کجا بر کنگر قصرش کمند افکند توان گشتن + کجا بر بام گردون می توان بنهاد شاتو را +
کمند زلف ترا دست منتهی عاشق + که آشنا نبود بام وصل شاتو را + **شاباش** کلمهٔ تحسین است
مخفف شاد باش و نیز کنایه از عطا و بخشش و معنی آنچه نثار کرده بکسبی هند ماخوذ ازین است و باللفظ کردن
مستعمل بالتشبیهی سه که این سرو از باد کل اندامی برقص آمد + که همچون غنچه مشت زری شاباشش بر زر زند +

پر زر شده سلطان علی بیگ ربی سے چین برابر وکمان نازیار ه جان و دل شاباش و یا انداز یاره ظهوری
سے کشد زهره از گوش بی اختیار ه لب شاباش رقاصیش گوشوار ه طغرا سے بحسین میستان کیوان کلاه
کف باشهای زر مهر و ماه ه شفای سے خواهر کرزی کرد تکلف ببرادر ه مادر ده طبق کوفته شاباش
لب سر گرد ه حکیم سوزنی سے گر سیم دهی هزار احسنت ه وز زر بخشی هزار شاباش ه میر محسن سے
من چون شنیدم از دور او از مطربانش ه دان شادباش کمتر وآن نوش باد مهتر ه شاخ و شاخه
شاخ درخت و شاخ حیوانات و دست آدمی از کتف تا انگشتان و پای آدمی از ران تا انگشتان
چنانکه کشتی گیران گویند دست در دو شاخش کرد یعنی دو پایش گرد جوی کوچک که از جوی بزرگ
جدا شود و آنرا شاخابه بموحده نیز گویند و پیاله شراب و قیل باده ممزوج بگلاب و صاحب فرهنگ
گوید که از مردم ثقه شنیده شد که در ولایت گرجستان شراب و بوزه بشاخ گاو و بز کوهی میانه تهی
میخورند شمس سبتی سے شاخ گران زن مزن بیش دم این جهان ه چو بفتح خور مخور بیش غم آن سرای
و چاک و شکاف منصور شیرازی سے فتاده در سرش از باده شبینه خمار ه بعزم عیش صبوحی نهاده بر
کف شاخ ه زد بسنبل پیچ تا شانه و زخم اه ه چو شانه سینه صاحبدلان شده صد شاخ ه و چیزیست که
بارو ت در آن انداخته بر کمر بندند وحید در تعریف تفنگ سے بود یار باصد فتنه راچون بهار ه بهر جاست
شامی از فتنه یار ه کسی را که این شاخ سر زد ز سر ه باین شاخ زد کله با شیر و نره وظاهر اد رایران
شاخ مذکور را بر کمر بسته باشند اما بمعنی اول بلند شکسته در تمام از صفات و دست از تشبیهات او ست
و مانند آن در دست بندان گرفتن گذشت و با لفظ رستن و نشاندن و راندن و شکستن و شکستن و بریدن
و بر کندن و خوردن مستعمل و بسین مراد ف بریدنست میر حسن و سے مژان شاخ اگر میوه تلخ هست و تیز ه خود نهند
چو بیش آیدش برگ ریز ه وحید سے تا بخدا یار با عاشق نگردد آشنا ه بی بریدن شاخ را پیوند کردن مشکلست
طالب آملی سے تا قدم از سقف تجرد کشیم ه دور از تو چو شاخ گل سیراب شکستیم ه شود سبز و
آرد میوه شاداب چون طوبی ه بباغ شعله گر شاخی ز نخل موم بنشانی ه میر معزی سے شاخ شادی
و طرب نشان بنام دوستان ه تخم درد و غم بنام دشمن مکار کار ه زلالی سے
نا رستن شاخ امیدم ه در زیر گل حسین کهن شد ه شاخ از پشیمانی بر آمدن کنایه
از غایت پشیمان شدن الخ سے غزال اگر تو میدیدشت لاف یکتایی ه بر آمدست کنون شاخش از
پشیمانی ه شاخ گل و مانند آن بر سر زدن از عالم مسواک بر سر زدن محمد علی جواهر تخلص سے
از غبارم شاخ گل بر سر بلا یک میزنند ه تا بتان از نقش پا گل بر مزارم ریختند ه تاثیر سے بر سر و چمن
نوبی که قمری بر کشود ه سرو ناز من چو بر سر شاخ سنبل میزند ه شاخ بر آوردن نهایت
خجالت و انفعال کشیدن گویند او را چنان تر آوردم که شاخ بر آورد ه شاخ شکستن ادب
کردن و از خود سرے باز آوردن سلیم سے مغرور حسن خویشتن بود ه زلف تو شکست شاخ سنبل

شاخ نا شکسته بے ادب و خود سر حاجی محمد جان قدسی ع جوان از ملامت نگرفتش به تیر+ گدای چون کمان شاخ نا شکسته سر+ **شاخ آفتابی** خطوط شعاعی است **شاخ شاخ** گوناگون و رنگارنگ و پاره پاره **شاخ شاخ شدن گلو** پاره پاره شدن گلو از قرات بصوت بلند چنانکه بگوش مستمعان دور هم تواند رسید نظامی ع ببند لبش از آن گفتهای فراخ + کز آوازه گردد گلو شاخ شاخ + **شاخ پیوند** از عالم نهال پیوند و برگ پیوند حاتم بیگ بن احمد بیگ همدانی ع ز بس بیگانه ام از آشنایان + غریبم در وطن چون شاخ پیوند + **شاخ چنار** بجیم فارسی و نون با الف کشیده و رای مهمله رنگیست **شاخ سمن** و **شاخ گل** و **شاخ نرگس** و **شاخ صنوبر** از اسمای محبوب داشتن ع ز شوخیهای نازان شاخ گل در خانه میماند + بدلها خار خار جلوه مستانه میماند محمد قلی سلیم ع بباغ میرود آن شاخ گل سلیم دگر + بهار در چمن امروز میهمان گل است + خواجه شیراز ع هرکجا آن شاخ نرگس بشکفد + گلرخانش دیده نرگسدان کنند + من آن شاخ صنوبر را ز باغ سینه برکندم + که هر گل کز غمش بشکفت محنت بار می آرد + **شاخ عفران** در عرف هند رچیز غریب نادر اطلاق کنند خان آرزو ع بپیش جلوه او هست سرخرد نوروز + بملک هند بود شاخ زعفران هولے + **شاخ نبات** شاخهای چوب که در کوزه نبات بسته شود و نام معشوقه خواجه شیراز و این قول عوام است ع این همه شهد و شکر کز سخنم میریزد + اجر صبریست کزان شاخ نباتم دادند + مولوی معنوی ع بلبل از عشق ز گل بوسه طمع کرده گفت + تنگی شاخ نبات و دل ما را مشکن + محسن تاثیر ع دل خویش را با آن بت شیرین بهانه بست + بلبل مگر بشاخ نبات آشیانه بست + قبول ع خط چرا از لب لعل تو دمید + گر نه دارد بت من شاخ نبات + **شاخ قند** نیز همین باشد میر خسرو ع هنگام لب شاخ مزیدن + نسیم حلق آید در دمیدن + صحرا نشکرے بند گردد + نبات زهر شاخ قند گردد + **شاخ زرین** کنایه از قلم **شاخ بهانه** کنایه از مقوله بهانه چنانکه گویند بهانه او شاخ پیدا کرد یا شاخ در شاخ گشت اشرف ع با نخود منبند از یکدیگر باشید + سر شاخ بهانه است آشیان زندگے + **شاخ بدیوار** و **شاخ بر دیوار** کنایه از گردن کش مغرور طور ع ای خلق تو مشغوف بخلق آزارے + همواره بسر میر بنا همواره + سر روز بیت از خر دست تا کے بیرے + از کار و گرد شاخ بر دیواری صائب ع ز غرض ز نسیم سحری گشت پریشان + زین جرم که شد شاخ بدیوار شگوفه + سلیم ع باغبان چمن بود دلگیر + از درختان شاخ بر دیوار + **شاخ گیسو** کنایه از پاره موی که یکجا جمع شده باشند و آنرا بهندی لٹ خوانند نظامی ع ز هر سو شاخ گیسو شانه میکرد + بنفشه بر سر گل دانه میکرد + ملا طغرا ع چو آید بر حق آن بت خوش ادا + شود زیور ش ارغنون از صدا + گل عیش از گلبن روی او + برد ذوق از شاخ گیسوے او + **شاخ رز** در خزان سلاطین از زر شاخها ساخته نگاه دارند سلیم ع زیر گهای خزان بر نهال شاخ رز نیست + چه کیمیاست که طالع به باغبان داده است + **شاخ آهو** کنایه از کمال و سند آن در حرم کرد گذشت و معنی

وبمعنی وعده دروغ تنها لفظ شاخ آهو نیست چنانکه بعضی گمان برده اند بلکه تمام عبارات عاشقان
بر شاخ آهوست که بدان مثل زنند و این خود بی تکلف درست میشود لیکن آنکه ارتکاب معنی اول کرده آمد
یعنی برات عاشقان بر شاخ آهوست که حاصلی ندارد یا درست نمی آید و بر همین قیاس تمام عبارات ایشان بر شاخ
آهوست با نشره بنوعی خوشدلی رم کرده از عالم که ستاره اطلس ما را بر شاخ آهو نشستن دارد ع
شاخ غزال غزال بالفتح آهو بره و فارسیان بمعنی آهو استعمال کنند ولهذا اضافت شاخ بطرف غزال درست
شده وحید سه زبان ز شرم نگاه تو ام بر شاخ غزال بچگان تافته بر یکدگر کماز شود ع عجب آنکه شاخ آهو
پیچ و خم دارد و گره ندارد و بر گره بر بسته اند صائب عقده حرص از مرور زندگی گردد زیاد ع شاخ آهو بر گره
از کثرت سال خود است ع لیکن دفع شد اعتراض محمد زمان راسخ برین شعر میان ناصر علی که غزال آهو بره است
و آهو بره شاخ ندارد سه عشمت بخاک دار و ماتم شوریده حالان را ع پریشان تر ز موی سر کند شاخ
غزالان را ع سالک یزدی سه از بس مدارست کرده ام آشفته حالیها ع چون زلف دلبران همه شاخ
غزالها ع **شاخ غزال شکستن** کنایه از ملال خاقانی ست کرده دران حرم نقاب چید گوزنان
چند جا شاخ گوزن اندر هوا اینک نگونسار آمده ع خواجه جمال الدین سلمان سه در حدود باختر آهوی
دشت خاوران ع چون فرو شد در هوا شاخ غزال آمد پدید ع **شاخسار و شاخساره** جای
از درخت که شاخهای بسیار از آن رسته سلیم سه قصه کنید ایام صحت جنبانی ع شاخساره شمشاد
اره را چه خسست ع وا فراز نیست ز رشک آن سلیم گلستان را از چمن همین که سوراخهای بزرگ و کوچک کدان
کنند و منقول طلا و نقره از آن گشنبتا باریک و هموار بر آید از اشتقاق تنگ نیز خوانند **شاخدار** نقره
خالص و غیره لیکن مستعمل نیست بلکه نقره شاخدار و سیم شاخدار گویند چنانچه در بحث خود معلوم شود
شاخسانه و شخصانه بشین و هم بشین معجمه نون در هر دو جا یکی قسمی از گدایان که شاخ گوسفند یا گاو دست
و شانه بر دست چیگر بر در خانه و پیش دکان مردم ایستند و آن شاخها را بنوعی بمالند که از آن شاخها آوازی
منکر بر آید تا مردم از استماع آن ستوه آمده زود چیزی بایشان داده از سر واکنند و اگر احیانا اهالی
بمیان آید کارد یا سیخی برکشیده بر عضو خود زنند و مجروح سازند و مثل شده در مقامی که کسی شخصی
چیزی خواهد و او ندهد پس گوید که چون حاجت مرا بر نمی آری ترا با خود رامیکشم پس آن شخص
میگوید که با چه شاخسانه میکنی ای چه می ترسانی و گاهی بمعنی خود نمائی مستعمل شود ع زبان
ز شاخسانه هر دم چه در سم اند ع گرد انجمن محتسب نظیری عسس بگرد ع محمد سعید اشرف گهی ز فتنه
تکلیف بهانه ع گل شمع ازو رعونت شاخسانه ع آنم رود از سر بهانه ع برگ ما سپهر شاخسانه ع ملا
سالک قزوینی سه زلفش کمان حلقه اگر زه کند چنین ع آرام بالکیاده این شاخسانه نیست ع محمد زکی
ندیم سه چشم ندیم نا توان سیماب چون سازد عیان ع این حرکت با ماندن زوان شخصانه برچون کند ع قوله ما کرطره
شکن این حرفیه چشم ع کشاخسانه ره و آهوان صحرا را ع جناب سراج المحققین مسفر با بند که سرگاه

[illegible]

فعلی را با او بیارند مراد ازان همین رفتن خواهد بود و در اشعار سالک و ظهوری مجاز بالحذف است شاخ بن لفظ بن اکثر بمعنی درخت مستعمل میشود چون نخلبن و سروبن و گلبن. و خاربن لیکن تنها مستعمل نیست و از ترکیب شاخ بن مستفاد میشود که تنها نیز آمده باشد درینصورت لفظ شاخ را مضاف بسوی بن باید خواند و الا بمعنی میشود میر خسرو سه گلی چیدن از وی بهر شیوه ٭ چشیدن ز هر شاخ بن میوه ٭ ز باغ تو منزل کنی خوش سخن ٭ آوردن و مجلس آرستن ٭ شاخ و برگ ساختن کنایه از طول و عرض و صرف و حکایت میر معصوم کاشی سه بود مجنون ز ریشه از نخل صحرای جنون ٭ عاقلان بر قصه او شاخ و برگ ساختند ٭ شاخ سنج از عالم سخن سنج ملا طغرا در التعریف طبلیان سه نخش گر بود تور را شاخ سنج ٭ رسن باز ادخواندش کاو کنج ٭ شاخچه و شاخچه بندی بهت و افترا طالب آملی سه هزار شاخچه بر خویش لبسته ام طالب الرعود اختم به بین چها بندم ٭ ظهوری سه غنچه دبستان بیهده خندی نکنند ٭ سنبل رقمان مشق لوندی نکنند ٭ با غیر سیراب و لبستان بردند ٭ با غیرتیان شاخچه بندی نکنند ٭ میر معصوم وجدان سه گل کی دم همسری با وزد ٭ این شاخچه بندی بهار است ٭ میر الهی سه تنها به مستی نگهش فتنه لپسند است ٭ از هر نگهی نرگس او شاخچه بند است ٭ شاد خوش و خورم و بصله از دباد میر مستعمل میر معزی سه نشین بخوشی شاد و اقبال تو داری ٭ تو شاد باقبال و همه خلق بتو شاد ٭ و خاب جز المدققین میفرمایند باید دانست که سلاح لقوی [illegible] را دو مرتبه است یکی اذی که انکس بدشمن خود هم آزار رساند و قاصد ایذای آن نشود و لیکن اگر خود بخود از عیب او را سرزنشی و یا دراشی عارض شود موجب تفریح دل انکس گردد چنانکه شاعر گوید سه [illegible] که آزرده زبید از کردیم ٭ آن نیست که عذر ستم شاد نکردیم ٭ دوم اعلی که انکس خود البته ساعی آزار وی نیست لیکن اگر بحسب الاتفاق او را از خارج هم مکروهی برسد ازین معنی نیز شاد نگردد بلکه غمگین شود چنانچه درین بیت خواجه نظامی سه بیار در کمین جسته بهتی بیاد ٭ نگر دد براند ده کس تیز شاد ٭ ایضاً و بمعنی پر و بسیار چون شاداب مرادف سیراب ابو طالب کلیم سه چشمه بازی شده است از لمه شاد ابش ٭ چشمه گریان کلیم از لب سیراب افتاده است ٭ و شاد بهر کسی که از متعات دنیوی بهره وافر داشته باشد شیخ شیراز سه لبیه را همیگفت کای شاد بهر ٭ خرت را مبر بامدادان لشهر ٭ نظامی سه یکی روز فارغ دل و شاد بهر ٭ بر آسوده بود از هوسهای دهر ٭ شادان و شادمانه و شادمان و شادمند و شادگام و شادگار بکاف فارسی بمعنی کمال اسمعیل سه کی زهجرت که ده دایم او در دیوار غم ٭ خبر کامدگاه آن گر لحیت کردی شادگام ٭ جلال الدین سلمان سه آب راشد چشمهار کشن که شاهنشاه ٭ بر سریر شوکت آمد تازه روی و شادکام ٭ میر معزی سه از دولت و سعادت او شادمانه شد ٭ هر دل که از نحوست ایام غم کشید ٭ ادیب صابر سه از آنچه که قدم دید جهان شاد هستم در بجهان قدمی شادمانه ننهادم ٭ نظامی سه تو گر شادی بن از شادگاران شدند ٭ تو یا تا جی از تاجداران شدند ٭ بفضل چنین خسرم و شادمند ٭ بستان شد زیر سر و بلند ٭ در بخشش است خواهان شدم

خرامان شدم و در بعض نسخ بجای شادمند سازمند بسین مهمله و زای تازی و در بعض بجای شادنگار شادوار بجای معجمه واقع شده و الله اعلم بحقیقة الحال **شادخوار** کسی که عیش شراب خوردن او بمراحت غیر باشد و المبالغة که بمعنی بسیار خورند شراب آورده اند و بعضی که از قرینه پیدا شده اما اگر گفته شود که شادخوار و شادنگار و شادبهر و شادمند مخفف شادی خوار و شادی کارند شادی بهر و شادی مندست از عالم فیروز بهر و فیروزمند موجه است چراکه شادی خوردن محاوره مقرریست مثل غم خوردن حیاتی گیلانی سه جو دارد کف را با دل تو ∴ با شادی خویش شادخوارست ∴ کمال اسمعیل سه شراب خورد نهان از رقیب شب همه شب ∴ ز بامداد خوش و شادخوار می آید ∴ ملک قمی سه طبع تو بادشاه و خورمی بکفت چو جام زر ∴ دلبر گلرخت ببری عنه ورنج و غایله ∴ عبدالواسع جبلی سه عز زباد هر الکس کر روز و شب خواهد کشاده طبع و تن آسان و شادخوار او را ∴ میر معزی سه راهبت مسفور و تیغت تیز و ملکت مستقیم ∴ دولت برور و بخت نیک و طبعیت شادخوار ∴ **شادباش** کلامیست که در مقام تحسین گویند و شاباش مخفف آنست که گذشت **شادی** مقابل غم و رحمت فشان از صفات اوست و با لفظ دیدن و کردیدن و آمدن و آوردن ∴ و کشادن ∴ و خوردن ∴ و گستردن ∴ و برخاستن ∴ و گسستن مستعمل حسین ثنائی سه تنگدل شد غم فراخ نشین ∴ لبسکه شادی زخان دمان برخاست ∴ کمال اسمعیل سه کس چه دانست که این شادی زغم گردد ∴ در خیال نهفت شادی کسل غم ادبار ∴ مگر شادی قدحت خورد نرگس ∴ که مست اوفتاده اندر پای سر دست ∴ میر معزی سه عشرت و شادی زیادت باد اندر روز عید ∴ زانکه طبعیت عشرت افزالیست و شادی گسترست ∴ ایا ضمیر تو شادی کشای و اندوه بند ∴ ایا قبول تو نعمت فزای و محنت کاه ∴ بکام دل نشاط افزای و شادی مکن که دلها را ∴ بشادی و نشاط خویش بی تیمار و غم داری ∴ گر بی تو شادی آرم هرگز مباد شادی ∴ ور بی تو باده نوشم نوشم مباد باده ∴ خواجه شیراز سه بر جهان تکیه مکن گر قدح می داری ∴ شادی زهره جبینان خور و نازک بدنان ∴ بوی بهبود ز اوضاع جهان می شنوم ∴ شادی آورد گل و باد صبا شاد آمد ∴ این گل ز بر همنفسی می آید ∴ شادی بدلم از و لبی می آید ∴ فردوسی سه نهادند سوی فرامرز روی ∴ گرفتند شادی بدیدار او ∴ میر خسرو سه چرا این ز مردن خویشتنم افسوس نیست لبینه ∴ که زیر پای تو شادی مرگ خویش ندیدم ∴ **شادی مرگ** آنکه از غایت شادی بمیرد وحید سه کو از زخم شمشیرت زجان بی برگ گردیدم ∴ مرا تیغت نگشت از شوق شادی مرگ گردیدم ∴ صائب سه منکه از تلخی دشنام شدم شادی مرگ ∴ چه توقع کنم از لعل شکرخای کسی ∴ **شادی مبارک** کلامیست مشهور که در وقت تهنیت عروسی و ولادت و امثال آن گویند خواجه شیراز سه حافظ شب هجران شد بوی خوش وصل آید ∴ شادیت مبارکباد ای عاشق شیدای ∴ **شاشه** و شاش بول و کمیز **شاشیدن** مصدر آن با قرکاشی سه دشمن که زخم خنجر گشته بخاک شاشید لف که در آسمان و بر خود پاشید ∴ این قصه شنیده که وقتی زمین پیش ∴ شکفی زبلی شهره

[illegible]

169

فاف عقول [illegible] از هم عالم [illegible]

عفف زن [illegible] فصل عین مهمله [illegible]

[illegible] لفظ [illegible] عقول [illegible] آورده [illegible]

وبای موصده [illegible] کار و عاقبت [illegible] سکون ثانی [illegible]

و الوزی برای معنی [illegible] عقاب [illegible] و بالضم [illegible]

[illegible]

بزمرم شاشیده ✤ ملا فوقی یزدی ؎ دگر وقت شاشیدن ار رشد ✤ بهار آتش خرمن صبر شد ✤ شاد بچه
بوزن بازیچه لحاف و کفش ✤ شادروان بضم دال ببساط و فرش که در بارگاه ملوک و سلاطین بگسترند
شاذروان بذال معجمه و دال مخفف آن و با لفظ کشیدن و گستردن مستعمل استاد فرخی ؎ بدین دولت جهان
خالی شد از کفران و از بدعت ✤ بدین دولت خلیفه باز گسترده است شادروان ✤ کمال اسمعیل ؎ بروی
بر بین که چه زیبا کشیده است بهار ✤ ز گونه گونه در اطراف باغ شادروان ✤ شاطر چست و چالاک لفظ
اطلاق آن بر پیک جلودار نیز کنند ✤ تاثیر ؎ گل از پیادگانست سنبل ز شاطرانست ✤ نرگس رکاب گیرد و قت
سواری تو ✤ نه ؎ دلیل رفعت قدر فروتنی است ✤ که شاطران همه جا از سوار در پیش اند ✤ شاعر
باره بموحده و رای مهمله و ستداننده شاعر از عالم عاشق باره مولوی معنوی ؎ تنیسته شهرت
طلب ابن خسرو شاعر باره ✤ تا به بیت و غزل شعر روان لفرهیم ✤ شاف و شافه مخفف شیاف
و شیافه دارو که بمیل در چشم کشند و نیز چیزی را که بطریق فتیله کوچک سازند و دارو بآن تیاری
و جهت معالجه در دبر کنند چون شاف احمر و شیاف احمر آلة تناسل و سندان در تفسیر مقعد گذشت
شفائی ؎ نسخه سبز دوز من میخواست ✤ گردم این شافه سازواندرست ✤ چند تشنیع و ریشخند
جو اصحاب الدیر ✤ همچو شاف زحیر اندر زهارت میکنم ✤ نعمت خان عالی ؎ از خارش کون قوزیخ
غیری ✤ معتاد بحقنه و شیاف اند ✤ شاف ابیض دوای است که بکار چشم آید وحید در تعریف خال
؎ چو مرهم بود بینه داغ مرا ✤ شد این شاف ابیض بخشیش دوا ✤ شاقول بقاف یکی از آلات معماران
و بنایان که در عرف هند شاول بسین مهمله و ضم های هوز گویند و آن در هندوستان از سنگ بود و در ولایت
از برنج یا آهن گرد و مدور بقدر گردکان که ریسمان بدان بندند و بر آید گی و کجی دوش دیوار از آن
معلوم کنند طاهر وحید در تعریف بنا ؎ چو شاقولش این رنگ بار یخته ✤ دل من بمویست آویخته ✤
زمیع واعظ در انواب الجنان آورده ؎ دل بیقرارت چه ساختن طاق در گاه مانند شاقول پیوسته
سرنگون آویخته ✤ شاگرد بکسر کاف فارسی خدمتگار شیخ شیراز ؎ ز رشک دیدم در زرع و شاگرد درخت
بلی بمروت چو پلی بر درخت ✤ و ازین ماخوذ است بمعنی تلمیذ بالفتح که تلمیذ بالکسر معرب و تلامذه و تلامی
جمع آنست و لفظ شاگردیه لفظیست مستعمل دفاتر دربار سلاطین هندوستان و در ایران بجای
آن عمله گویند شاگردانه و شاگردی زری که استاد بطریق انعام بشاگرد دهد بعد اجرت و عطا که
افتقراه هند و اینجا است شال در اصل بمعنی گلیم است و بمعنی شالی که در کشمیر بافند استعمال یافته
و شال طوس گلیمی که در طوس بافند و آن بنسبت گلیم بلاد دیگر بنهایت نازک و لطیف میباشد
شالپوشی در خوسی گلیم خرد و بمعنی که برزبر برگستوان بود و حالا از پشم نوعی قماش سطبر میبافند
و آنرا شال میگویند ظهوری ؎ بری شالپوشی کرچون در لباس ✤ شستی گرد اطلس برآمد بلاس ✤
فوقی یزدی ؎ چشم بر زلفت و گمانی کسی نهاده ام ✤ انیقدر در شالپوشی هام بهمت داده اند ✤ و در نسخه مخلص

[illegible]

١٧١

تخلص مطلق لباس فقر اختیار کردن اشرف ؎ رقص صوفی قبض کردن راز خود بس که رفت ٭ شالپوشی
دشمنی با چرخ اطلس گردنست ٭ رنگ امید از رخ اطلس قبایان می برد ٭ چون حسن صف لباس
شالپوشان میکند ٭ **شال طوس** نوعی از شالها و رنگ طوسی قریب بخاکستریست اشرف ؎
شعر فردوسی کجا و گفته اشرف که نیست ٭ باکمربند مرصع قدر شال طوس را ٭ و بعض از اهل ایران میگفتند
که در هند بعض شعر شهرت دارند که طوس بمعنی رنگ غلط است و صحیح توز برای معجمه پس صحیح توزی باشد
نه رنگ طوسی در این صورت مراد از شال طوسی شالی بود که در طوس بافند لیکن بدین معنی شال طوس شهرت
ندارد و اعلم که طوس مبدل توز است بر قیاس ایاز و ایاس و پرواز و پرواس و طوس با معرب آن انچه
مولف را از بعض ثقات مسموع شده طوس نام پرنده است که بال و پرش قریب برنگ خاکستریست
شال نمد نمدی را گویند که از پشم پرباف نه از پشم گوسفند **شال بگردن داشتن** بیمار بودن
چه بیمار از خوف تصرف هوا شال بگردن پیچیده دارد تاثیر ؎ گرنه از حسرت خورشید رخت رنجورست
ماه از هاله چرا شال بگردن دارد ٭ **شال کهنه داشتن** کنایه از غایت افلاس و تنگدستی زیرا که شال
در اصل بمعنی کلیم است چنانکه گذشت و کهنگی آن دال است بر افلاس و بینوائی و این از اهل زبان بتحقیق
پیوسته **شام** آخر روز و طعام آخر روز و اینجا زیست مثل چاشت بمعنی طعام چاشت و بدین معنی با لفظ
دادن و خوردن و شکستن مستعمل و شام شب نیز گویند وحید ؎ هرگز غنی مدانی در ویش و پادشه را ٭
او شام شب ندارد این اشتها ندارد ٭ نادم گیلانی ؎ از تنگی روزیست مرا صرفه روزی ٭ درویش
اگر چاشت کند شام ندارد ٭ کریمای نشاپوری ؎ در دست سیاحت نبود دامن روزی ٭ خورشید
بهر جا که رود شام ندارد ٭ آصفی ؎ زلفت شکست و ماره سودا گرفته ایم ٭ شبگیر میکند همه کس شام
چون شکست ٭ حکیم مختاری ؎ دست فتنه را کاهی از چشم چاشت ٭ دهی مرگ را گاهی از جور
شام ٭ زرکی مدیم ؎ در زلف چین فکند مراد دل ز دست برد ٭ چون شام بشکند سفری بار میکند ٭
و بمعنی اول زلف و گیسو دود و سرمه انگشت از تشبیهات و اکنون باف از صفات اوست بدر
چاچی ؎ ز آن زلف پریشان شوا انجم صفت از مهر ٭ کان زلف نه شامیست که گرد سحر افتد ٭ رضی
دانش ؎ بی کدورت عالمی خواهم که چشمی وا کنم ٭ در میان دود و گرد صبح و شام افتاده ام ٭
کمال اسمعیل ؎ پرتوی از روی تو گلگونه رخسار صبح ٭ گردی از میدان مهرت وسمه گیسوی شام ٭
شام غریب و **شام غریبان** شام مسافران که وحشت ناک میباشد خصوصا در مفلسی باقر کاشی
؎ عیش من در شکن زلف تو دل بستن تست ٭ آنچنانست که در شام غریبان محتاج ٭ صائب ؎ دل
در آن زلف ندارد غم تنهائی ما ٭ فیض صبح وطن این شام غریبان دارد ٭ **شام طبعان** ظهوری
بر روشنی سابش شام طبعان بصبح طرازی **شام گاه** و **شامی** وقت شام مقابل صبحگاه و صبحی
و وقت صبح ظهوری ؎ ز عیش بلبل شوریده شامگاه نرگس ٭ چو زند گلی پروانه کور سحر تلخست

قاسم مشهدی ٭ فکری بجز از زلف و رخ یار نداریم ٭ گر شام اگر مرگ دگر صبح نشور است ٭ صیدی طهرانی
٭ نقش بیدار شد از سحر تو چشم گاهی ٭ بر لب بام بر آ چون مه نو شامی ها ٭ شالهمار نام باغیست
در کشمیر و هم چنین در لاهور و دهلی و این لفظ هندی الاصل است و اصلش شالامار بالف مرکب از شالا
بمعنی خانه و مار بمعنی شهوت جماع پس معنی ترکیبی آن خانه شهوت باشد و چون تفرج و تماشای باغات
شهوت را برمی انگیزاند مجازاً بمعنی باغ و بستان یافته میرزا عبدالغنی قبول ٭ ز باغ زلف و رخ یار ایدل اگر
فراغ مده که سنبل و سمنش کم ز شالهمار نباشد ٭ شامت بخیر اسلام را وقت شام بطریق تقول بایهم گویند
از عالم شب بخیر و نیز کنایه از وداع در حفت و بدین معنی از عالم شب خوش است خواجه شیراز ٭ مرت
شیخ گوید مرو سوی دیر ٭ جوابش چنین گوی شامت بخیر ٭ شان مه اکثر فرهنگ نامها مخفف
ایشان که ضمیر جمع غائب است لیکن اغلب که برای خود کلمه ایست نه مخفف ایشان چنانکه تان جمع تو و لهذا
شان بمعنی الشان را نیز می آید چنانکه تان بمعنی شما را بخلاف ایشان و مجدالدین علی قوسی
گوید که شان نیز ضمیر جمع غائب است چنانکه زرشان و مال شان و نیز بمعنی ایشان و ازین معلوم میشود
که نزد وی کلمه ایشان صیغه ضمیر جمع غائب است پس در اصل این شان باشد که نون بکثرت استعمال حذف
شده و این خطاست چراکه درین صورت صیغه جمع اسم اشاره باشد و این درست نیست چه اسم
اشاره بامشار الیه جمع شود چنانکه آن اسپ و این فیل و کلمه ایشان بامشار الیه خود جمع نشود و نیز ایشان
موافق جمیع لهجه ها غیر لهجه عراقیان بیای مجهول است و اگر مخفف ایشان میبود در جمیع لهجه ها بیای معروف گفتندی
و هذا هو الحق ٭ و شان بمعنی قدر و منزلت و شکوه و هیبت عربیست و با لفظ شکستن و برهم زدن و برافروختن و
بلند کردن مستعمل ببین در لفظ گلد و زبایدو ملاطغرا در تعریف توت ٭ گر از شوخ آتش دم میزند ٭
عسل شان خود را بهم میزند ٭ گوهر ٭ جهان تشنه دیدار میزند ٭ ایجاد تغافل مشکن چنان ٭ شان
موم و شان عسل شانه زنبوران که در آن شهد و موم میباشد و در سندش جبینه نظر خوردند
وحید ٭ مانند شان موم کریزند شمع ازان ٭ شد خانها خراب که سروتها شد ٭ شانه مشط که
بدان موی ریش و زلف پرانید و دندان ناخن انگشت ٭ پنجه ٭ کف ٭ دست ٭ خشت ٭ از تشبیهات
اوست بهترین آن رازی است بدرالدین بیاجی گوید ٭ آن تن که یک سر مو از خط سر کشد سر ٭ صد شاخ
بار فرقش چون شانهای رازی ٭ دلم چو زلف تو آباد از پریشانیست ٭ بخشیت شانه نگرده اند
نعیم ستیس ٭ مگر سرموی شوم از زلف پیچ و تاب تو دور ٭ همچو خشت شانه از غم میکنم قالب تهی ٭ کمال اسمعیل
٭ تشکیل پای ستوران شده سنبلش ٭ از و گره بجز از دست شانه نگشوده ٭ کلیم ٭ دل نخچیر کان
ز زلف تو چوبست چندان ٭ که شود زود دستبازی کف شانها حنا سی ٭ خان آرزو ٭ میچکد
خون دل از بسکه زگیسوی کسی ٭ پنجه شانه عجب نیست حنائی دارد ٭ غنی ٭ از رشک کند
باد صبا بسر خود خاک ٭ در زلف تو شد بند گره ناخن شانه ٭ کارگر بکشا نشود دندانه

۱۶۲

درزمانه بند ٭ هرگز کسی بدید درانگشت شانه بند ٭ صائب ٭ زحال دل خبرم نیست این قدر دانم ٭
که دست شانه نگارین برآمد از مویش ٭ خواجه آصفی ٭ کتا دگرهای زلفش نخواهم ٭ ولی شانه
خواهد بدندان کشادیش ٭ ونیز بمعنی استخوان پنجه دست ویا استخوان مابین هردو دوش که آنرا تباری
کتف خوانند چار شانه . شاخ شانه . خشک شانه . دندان شانه . **شانه دست** کنایه از کف دست
شانه کرباس خوبی باشد که جولاهگان بر هر دو سر آن سوزنها بند کنند و آنرا پهنای کرباس پهنایش
خود تا پهنای کرباس هموار و یکسان باشد کذا فی السروری **شانه گر و شانه تراش** کسی که
شانه ها را بسازد وحید ٭ بمن تا بت شانه گر شد دو چار ٭ مرا روز و شب شانه بینی است کار ٭
شانه بین فال گیر و این فال مخصوص بشانه استخوان نر باشد و این عمل را شانه بینی گویند غنی ٭
خاطرش چون از غبار لشکر خط جمع نیست ٭ هردم از زلف پریشان شانه بینی میکند ٭ ملا سلیم ٭
کاکنون من میکشم از آن زلف ٭ عمری به پیش از بیم میگفت شانه بینی ٭ **شانه زدن و کشیدن**
وکردن و نهادن بمعنی و بر بیقیاس **شانه زن و شانه کش** ملا طغرا در تعریف ٭ صاحب
زلفش بند شانه ٭ درآید بزنجیر دیوانه ٭ و در تعریف دختر رز ٭ بگیسوی موجش نسیم هوس ٭
زند شانه تازگی هر نفس ٭ کمال خجند ٭ سر زلفش چو شانه میزد باد ٭ اصلح الله شانه گفتم ٭
تا نثیر ٭ عنبر بوئیش بصد تجمل ٭ از شانه زنان زلف سنبل ٭ یا از خبر شمیم جانان ٭ این شانه سرا
وان سلیمان ٭ طالب آملی ٭ من و تو شانه کش زلف ناله های همیم ٭ بیا بجایزه بند دهان هم بو سیم ٭
بیمشاطه کرنه ایم عروسان نغمه را ٭ بر زلف شان چه شانه زمضراب میکشیم ٭ واله هروی ٭ بوالهوس
سر آشفتگی عشق کجاست ٭ زلف را شانه کش از سایه شمشاد نکرد ٭ **شانه سر** هدهد که آنرا مرغ
سلیمان نیز گویند ملا طغرا ٭ انکس که پی تخت سلیمان عقل برد ٭ چون شانه سر مقید آنه نمیشود ٭
شانه گیر و شانه پیچ سرکش و روگردانیده **شانه گردانی و شانه گیری و شانه کردن و شانه**
خالی کردن اعتراض کردن و بهانه نمودن صائب ٭ انتقام دل ناشستن مو بمو از وی کشید ٭ زلف را
نگذاشت رویش شانه گردانی کند ٭ تاثیر ٭ روی تلخی که بینی زبزرگی چون موج ٭ شانه خالی کن از او
گر همه دریا باشد ٭ شهیدی قمی ٭ دمی که خواهم از و بوسه زلف شانه کند ٭ به زدن شانه زدن تافتن بهانه
کند ٭ میر یحیی شیرازی ٭ زلفی که به ز صحبت خورشید میکشند ٭ از پنجه رقیب چرا شانه گیر نیست ٭ محمد قلی سلیم
ز سودای دلم او را زیان نیست ٭ ندانم از چه زلفش شانه گیر است ٭ زلف شام غم از بس بود آشفته
سلیم ٭ شانه گیر است ز آمیزش او کاکل صبح ٭ مید هم دل را و میگیرم پریشانی از و ٭ گرد رین سودا نباشد
طره او شانه گیر ٭ **شانه کاری** در آویختن هر چیز عموما و در آویختن با کسی تا آن شخص در مقام رد و خود آید
خصوصا مأخذ پیچیدن زلف که بگیرد در شانه است ٭ کمال از سر ندارد با تو زلفش ٭ مشو دهم که آن از
شانه کار پست ٭ **شانه آویز آویختن** آدمی را بو صفی که دستش بر شانه بندند طغرا ٭ بدزدی دل طغرا

میکند اقرار + علاج بندوی زلف تو شانه آویزست * میرزا عبد الغنی قبول ع پا کشیدیم خود و دل را که زعم
خاکست * شانه آویز دلان زلف بدستان کردم + شانه باف پارچه بسیار کنده و کم نرخ که است
قباهای بازاری بدان کنند شانه شکستن کنایه از خایف و هراسان ساختن صد حلی النساست که چون
هولی و وحشتی طاری حالش میگردد دو دستش را بزیر می افکند و ارخای می نماید پس شانه شکستن عبارت ازین
حالت بود نظامی ع شبهای آیینه پیل مست * همی شانه بر پشت پیلان شکست + شانه در آب و دل
در شستن و نهادن مهیای آرایش بودن معنید بلخی ع سر آرایش زلف کدامین سیمتن دارد + که از موج
در آبست مدام شانه دریا را * سلیم ع ز زلف موج تابیران بر دتاب * دم ماهی بنا دو شانه در آب * غنی ع شب
که رسید نظاره آن گیسوی تر یاب داشت * مرکوم چشم زمژگان شانه را در آب داشت + شانه بدل کردن معمول
زنان ولایت سنجابچه دستار بدل کردن معمول مردان ع شانه تر دلیده موی کرد با مجنون بدل + سنجه
شوریده سر گیتی ما دیوانه ایم + شانه شه محققات آن و برین قیاس بادشاه. و بادشه. و بادشا. و شاهنشاه
و شاهنشا. و شاهنشه. و شهنشا. و شهنشه. شاه اصل و خداوند و چون ملوک و سلاطین اصل و خداوند رعایا
اند ایشان را شاه خوانند و هر چیزی که در بزرگی و خوبی بحسب صورت یا بحسب معنی در امثال خود ممتاز
بود و این مجاز ست چون شاهراه و شاهسوار و شاه باز و شاه تیر و شاه لیمو و شاه دارو. و شاه لیمو
که یعنی عنبر است تاثیر ع سرفرو نارد بچیزی جز شاهی فطرتم + شاه لیمو لشکند ناچار صفرای مرا +
و استادان معشوق دل شکار را شاه باز تشبیه میدهند ع باز دارد سر آرزدن حافظ یاران
شاهبازی شکار مگسی می آید * صائب ع دارم امید آنکه شود مبل بازگشت + آواز دل طپیدم
آن شاه باز را + شانه پیچیدن و شانه دزدیدن در عرصه دانش مضایقه کردن میرزا
صائب ع چون سبو شانه بدزدیده ام از باده کشی + کرده ام از دل و جان خدمت میخانه عشق + میر محمد
افضل ثابت ع اره بر سر چو کشتی شانه نه پیچم ز وفا + سینه چاک ستم زلف پریشان توام + شاه کار و شکار
در عرصه دانش فریب و دغای عظیم و بالفظ زدن بطرافت فریب دادن شاه زادل سلطان محمود
حکیم سوزنی ع رسید شاهجهان سولی مخزنی مهمان * چو شاه زادل سوی غلام خویش ایاز + شاه فرزند
فرزندی که در فن خود و در قوم خود ممتاز بود و شاه لش در شاه بیت گذشت شاه رگ رگ جان که بتازی
حبل الورید گویند تاثیر ع مریض عشق چون بینی که بند و نشتر فشادش + کمر بند د بخون خویشتن تا شاه رگ
دارد + شاه لیمو لیموی خوش ترکیب خوشبوی مخوش که در لار فارس و نیش کرمان بهم رسد تاثیر ع
سرفرو نارد بچیزی جز شاهی فطرتم * شاه لیمو لشکند ناچار صفرای مرا + شاه راه و راه شاه راه پهن
و فراخ که خواص و عوام از آن بگذرند * و بتازی شارع عام گویند شاه برج نام برجی از قلعه اکبر آباد
و شاهجهان آباد ملا طغرا در تعریف دختر رز ع نشنید جز در کنار برج قلعه + شود حکمران شاه
برج + شاه انداز سے کردن زیاده سرے کردن ولاف و گزاف زدن مخلص کاشی

کاشی ع مهر درویش بگو درد بشاه انداز د • ور سخن انگیر کند اینهمه شاه اندازی • شاه بندر
فلک اضافت صاقط قشور که محصولات را بدار ی بدست اوست واین از اهل زبان بتحقیق پیوسته انیس
ع چو گردید بدفال غبار بکسیر • زدست انداز چو شاه بندر • شاه بیت نکب سره خوبتر محسن تاثیر ع
شاه بیتی زمن حریفی برد • روشنم شد که شاه دزدی بست • شاه رخ نام دو مهره شطرنج و شاه رخ
خوردن آنست که کشت بشاه برسد که بالضروره از انجا بر خیزد که حریف رخ را بزند ظهوری در تعریف
بازی ممدوح گوید ع نیست جم ورنه خجلتی می برد • شاه رخ کو کر شاه رخ میخورد • شاه کاسه کاسه کلان
ع یا الهی فغفور میزند تعش • که باده میخورد از شاه کاسه حوصله دار • زخلق چشم طمع بسکه بسته ام شاهان
شاه کاسه گدای نمی توان کردن • شاه بادوشاه واماد محمد قلی سلیم ع چو فرمان کند شاه باد
هنیشین • شود دفتر فلک حمله ابتر • حکیم شفائی در هجو محمد رضا ذکری ع کسی که همنفسش هست شاه داماد
شود ز دولت من روشناس شهر و دیار • شاه پری نام پری مقبول ع کنی دمی که چو طاوس ساز
جلوه گری • نظر گدای تو کی افگند بشاه پری • شاهی زر مسکوک ایران و آن پنجاه دینار
است خیابنی عالی رواج توران و روپیه رائج هندوستان مخلص کاشی ع آبروی فقر کی از حرص ترا
بریزیم بخاک • من اگر پنجاه دینارم رسد شاهی کنم • محسن تاثیر ع جز لباس فشود فطرت فقرم قانع •
شاه تیمور شکند مدت صفرای مرا • میرزا طاهر وحید ع نه دزد دید یک تن ز حرم عدول • بشاهی مرکز
هر یک قبول • شاهقام تبیان مجد الدین علی قوسی گوید لفظیست مرکب از شاه و قام یعنی شاه ایستاد
واین در وقتی گفته میشود که در شطرنج بازی از یکجانب غلبه واقع شود و کار شاه مغلوبان رسیده باشد که نزدیک
مات شود بجهة دفع مات شدن شاه خود را از انجا بر خیزانند و بجانب دیگر برد و مهره چند فدا کند درین وقت
گویند شاهقام یعنی شاه برخاست واین برخاستن نهایت مغلوبیست و صاحب برهان آورده که چون کسی
خود را در شطرنج بازی زبون بیند حریف را پی در پی کشت گوید و او را فرصت ندهد تا بازی بگیر کند و قائم
ماند واین توجیه بهتر می نماید و لفظ قام اگرچه عربیست در استعمال شطرنج بازان آمده باشد
چنانچه لفظ مات که آن نیز عربیست بر کدام بصیغه ماضی خاقانی ع پهلوی ایران گرفته رخ ملک
و زد دگران بانگ شاهقام بر آید • شاه نشین در کشف اللغات نوعی از عمارت که یک
طرف او پنج یا هفت در بود و باقی اطراف او هم در ها باشد صائب ع که خدمت دل باز
نخواهی کردن • گرید لیے که درین شاه نشین می باشد • حافظ ع شاه نشین چشم
من تکیه گه خیال تست • جای شه است چشم من بی تو مباد جای تو • شاه دار برحر لاق
بادشاهان چون دزد گوهر واطلاق آن برجش نیز آمده میر معزی ع دیده ام در دولت و ملک ملک
سلطان لبی • میزمهای دلفروز دستهای شاهوار • ع بر مثال این ندیدم هیچ بزمی نامور • در قیاس
این ندیدم هیچ جشنی نامدار • شاهنشاه و شاهنشا القلب اضافه مخفف شاهان شاه و چون

۱۷۵

حاصل آن قریب بمضمون ربّ الارباب است اطلاق این لفظ بر غیر حضرت حق عزّ و علا بقول بعضی از علما کفر است
شاهد گواه و شاهد عدل گواه برحق تاثیر — باین دقیقه دو مصرع در شاهد عدل است + که خبر سخن شنواند سندِ آن
قرین سخن + شاهد بمعنی محبوب به استعمال فارسیانست لهذا در کتب لغت مثل قاموس و صراح و نهایه و جزویه
بدینمعنی دیده نشده عرفی در لغت — تا شاهد علم و عملش چهره بیفروخت + معلوم نشد فایده بی کیفی
نه کم را + شاهد باز از اهل تخته و فاسق سلیم — سرو و گل خوش ندارد نشاهد بازر را + تا ک را هم دست
میدارم بذوق دخترش + میرزا صائب — در استدعای فرمان عدم مزاحمت شراب نوشته که اگر
جای بنگرند که کسی از زر مستی تا دختر رز که پرده نشین هودج حرمت است شاهد بازی آغاز نهاده در ستاعت آب
میریزند لاادری — شاهد بازیم و می پرستیم + خوش طایفه ایم هرچه هستیم + **شاید** موضوعست برای استقبال
قریب یعنی نزدیک است که اینصورت وقوع گیرد **شایستن** لایق و در خور بودن وحشی — شکاری
عنیتم کالایش فتراک او سایم + بقید من چه سعی است اینکه دارد صید بندمن + **منع الباء التازی**
شب و شبان ترجمهٔ لیل و جمع آن بالف و نون خلاف قیاس است محمد طاهر وصلی — در دل
نیم شبان کوکب چون روز شود + همه در ها بگشایند و در دل بندند + و دراز و کوتاه و تیره و تاریک و تار و عنبرین
مشکین پرند زاغ رنگ گیسو فشان از صفات و زلف گیسو طره. موی. مشک. نافه. عنبر. دود
سرمه. جواهر. سرمه. وسمه. نیل. سیه بهار. سنبل. زنگی از تشبیهات اوست عرفی — وه چه شب سرمهٔ آهوی
غزالان ختن + وه چه شب سرمهٔ ابروی عروسان طراز + غنی — فیض شبهاز شبنم بود آرزو + بوی
گلچراغ مرا بینه باغ کرد + زلالی — بمیشد سنبل شب گر شکن ساز + سر شبنم نمیزد بر گل باز + ز مژگان
زلف شب را شانه میکرد + بروی روز آخر دانه میکرد + میر خسرو — صبح خیان زلف تر شب تافت +
تاب چکید و نم شب نام یافت + انوری — دیدم اندر سواد طرهٔ شب + گوشوار فلک ز گوشهٔ بام +
سلمان که در حکمات در ولایت روی موی قنبر است + گر سواد شب گیسوی شب را معنبر کرده اند + عنبر
شب آکنده ام ابلالاسی قبول + عرض کردی خویشتن را بر زبان در نیوری + راسخ — گداز نافه
شب زاک و بو بریخت + سحر شبنم شد و بر پای او بریخت + تاثیر — نیفتد از نوا در تیره روزی پاک
مشهنها بدر یا ستر میشود آواز آب از سرمه شبها + صائب — روز اگر روشن نماید دیدهٔ آفاق را، از آن
جواهر سرمه شب از فروزان میشود + **شب برات و شب چک** بفتح جیم فارسی شب پانزدهم
ماه شعبان که در آن شب روشنایی کنند و نان و حلوه نذر ارواح بزرگان با هم بخش نمایند **شب تیغ**
بقوقانی شب سیم عاشورا **شب تازی و شبخون** باضافه و بدون اضافه تاختن که شبها بخبر بر سر
دشمن آرند چنانچه روز خون در روزها آرند و با لفظ آوردن و بردن. و کردن. و آمدن. و زدن. و ریختن.
و خوردن. و چکیدن مستعمل ظهوری — بر طل صبوحی بخروشم در آر + که خوردم شبخون خیل خمار + اگر کفر
زلفش شبخون برد + ورع کی سر خویش بیرون برد + تاثیر — زند بر حسن لیلی گر شبخون +

وعلا بعضی چنانکه بعضی ...
از شرح قرآن السعدین ...
قرار بمعنی ...
بفتحتین و ...
از ارکان علاقت بالفتح ...
باب ... علف
...
ایام حمل علل ...
علیل ...
علم بفتحتین ...

۱۸۴

گر شبخون + بگیرد جاشنی از شور مجنون + طالب آملی سه سینه ام را بن هر موی شگافته ماند است + برین
چنین سینه شب خون زدن جا کجا + سحه چو بلبن بحسرت می ماند بر روی خاک + تا شبخون خزان بر تو
عروس تاک ریخت + دلیر بر سر تنخیر دل شبخون آر + نفس نزد که این صید را رمیدن نیست + منیر سه
ای شوخ پسر مغیلان دل بستی + زنگ رخ عصمت و حیا بشکستی + القصه شبخون زدن گیرکسان +
با کون فراخ تنگدل بنشستی + سه شب چو دل سر میکند حرفی ز هجر روی دوست + گریه شب خون میزند
افسانه در خون میرود + عیدای اصفهانی سه سیل اشکم آهی در دل شبخون زده است + تیر آهم سیف چرخ
شب خون زده است + محمد قلی سلیم سه ز خط بگرد گل او سلیم سبزه دمید + فغان که سایه شب خون بآفتاب
آورد + نظامی سه بره شاه گر یک شبیخون کند + ز ملکش همانا که بیرون کند + شبخون دارا درآمد
ز راه + ز پولاد پوشان زمین شد سیاه + ثنائی تکلو سه رامی تورانی است که گیسوی پرچمش + شبخون
روی شب تا میزند + عبدالرسول استغنا سه شاهد و پیمانه و ساز و گل و مهتاب هست + گر زنم بر توبه شب
خون یک جهان اسباب هست + میرمعزی سه وان خط سیه چون سیه مورچگانست + بر برگ گل نورسته
سمن کرده شبخون + سراج الشعرا سه بر سر ما تیره روزان یار شبخونی زده است + در بر او چون شکوفه
دیدم قبای آل را + شب طاق و شب احیا شب نوزدهم و شب بیست و یکم و شب بیست و سوم
که زهاد ایران این شب را مبارک طاق میدانند و زنده میدارند و عجب آنکه در شماره سر طاق واقع شده
بقول فضلای امامیه لیلة القدر در میان این لیالی گم است و بعضی بر آنند که شب قدر واقعی بیست و
سیوم است و ارتحال حضرت امیرالمؤمنین علی ابیطالب علیه الصلوة والسلام در همین شبهاست مخلص
کاشی سه رخسار دلفروزت باشد مه مبارک + شبهای طاق این ماه ان ابروان طاق است + میر نجات
سه غیر از دل سر زنده عاشق نشناسد + قدر شب احیای سر زلف بتان را + شب سده شب
دهم بهمن ماه که فریدون بعد فتح ضحاک در ان شب جلم آتش افروختن کرد و اینقریب شب سوری است که اهل
هند در ان شب آتش افروزند فردوسی سه یکی جشن کرد آنشب و باده خورد + سده نام آنجشن فرخنده کرد
و این سده همان عدد است که در رسم خط حال بصاد مهمله مینویسند شب گل رسم است که در موسم بهار دو
ساعت پیش از صبح بوقت شگفتن گلهاست بگلزار میروند و در نسخه مخلص شبهای فصل گل که هوا
بر معتدل باشد و در چراغ هدایت شبی که در ایام بهار تمام گلها بشگفند و مردم در ان سیر گلها کنند
مفید بلخی سه خط نوبهار و خال رخت کوکب گلست + روی تو صبح گلشن و زلفت شب گلست +
خط شبرنگ برون زان لب گل می آید + فرده ای باده پرستان شب گل می آید + عندلیبان
چه بلا شور و فغانی دارند + بلبلتو بوسه شب خون از شب گل می آید + شبانهنگ بلبل بانگ
سه شباهنگی مبالنیم نوازد + صدای آشنا بر آشنا زد + و شباهنگ بلبل شبانگاه است
بالعکس که مزید علیه شب به معنی وقت آمدن شب [illegible] چنانچه بیاید شب [illegible] است

شبی که دران بزم شراب آرایند شب خمار شبی که در خمار گذرد حکیم حاذق گوید هزار شکر که ما و تو بر در
هم زدیم * نشب شراب گذشت و نه شب خمار گذشت * شب یلدا بتحتانی شبی است بغایت
دراز گویند شب اول زمستان است که یازدهم جدی باشد و بعضے شب آخر قوس را گفته اند و بعضی
برآنند که تحویل آفتاب ببرج جدی دران شب یا دران روز میشود * شبا روز شب متصل بروز شبانروز
بنون غنه بعد الالف صحیح نیست لیکن شبانه روز آمده و تحقیق این در جواهر الحروف در مبحث الف بتفصیل
معلوم شود * شبانه و شب مانده چیزے که شب برو گذشته باشد اشرف گوید میشود بدنام عالم هر که
میماند بهند * نیست قدرے در نظرها نعمت شب مانده را * میر خسرو گوید تو شبانه مینمائی بر که بودی
امشب * که هنوز چشم مستت از خمار دارد * صائب گوید آب خضر و می شبانه کمیت * مستی
عمر جاودانه کمیت * مجروح دم تیغ ترا قرده کشتن * پیغام صبوحی است بمخمور شبانه * در پرده غیب
نوشش می ناکرده یافت * عمر ابدی خضر بیک جام شبانه * و این رباعی عبد الرحیم خانخانان که
بیحد دلم بهجر آموخته بود * در ذوق وصال دیده بر دوخته بود * یا دو شبانه ترکتازے آمد * هر باد
براد آنچه اندوخته بود * معنی شب گذشته مستفاد میشود * شب افروز زربفت زمین نقره اشرف گوید
جو دیبائے شب افروزان سمنبر * بهر ساعت نمودی رنگ دیگر * در صفت جهات آرزو شام روی سحر
دیده است * کتان شب افروز پوشیده است * شب اندر روز نوعی از قماش ابریشمین که سیاه و
سفید درهم بافند و آن چند قسم باشد طغرا گوید برقامت و لقش لیل و نهار جامه درراءی است
شب اندر روز و آنرا روز و شب نیز گویند زلالے گوید شده گیتی نما همچون دل صاف * برالیش
کارگاه روز و شب باف * شب رنگ و شب گون بمعنی صائب گوید ساده میلند زجوهر دو شی
آئینه را * نیست پروای خط سبز گلرخسار ترا * شب باره زن فاحشه که شبها گردد و لفظ باره درین ترکیب
نیز بمعنی نسبت است مثل غلام باره و ازد هاباره و جز آن شب بازی بموحده و زای تازی
دو نوع است یکی آنکه بهکیه ها در شب بصور مختلفه برآیند و امردان بشکل زنان متشکل سازند دوم
آنکه خیمه برپا کرده اشکال منقوشه صفحه چرم و کاغذ در نظر جلوه دهند و ازان ها حرکات و سکنات
آدمیانه نمودار می کنند و اهل هند آنرا بهکیه خوانند غایتش اینکه قسم اول گاهی روزانه هم این عمل کنند
و قسم ثانی مخصوص شب است سلیم گوید روز روشن وقت صورت بازی آئینه است * هست عیبی در شب
آنرا که شب بازی کنند * مخلص کاشی گوید شیخ شهر هم که کند منع ز لعبت بازے * گر ببیند بتش فتد ز ره
کند شب بازے * سعید اشرف گوید ما سحر با شعبده بازان حریفها در پرده داشت * شمع فانوس
خیال آن دلبر شب باز من * و کنایه از مکر و فریب نظامی گوید چنان بود شب بازے روزگار * که
شه را دگرگون شد آموزگار * و کنایه از شب خون نیز گفته اند و اغلب که این تصحیف باشد و صحیح
شب تازی بفوقانی چنانکه گذشت و درین بیت شب و روز ترسیدی از شهریار * که بادی چه

چه بهشب بازی آرد بکار؛ معنی مذکور صحیح نیست چه کم زود با نقد رسیده اند که حریف غالب را چه افتاده است که
شبه خون کند چرا صریح تاخت و تاراج نیارد بلکه معنی اول مراد است **شبستان** خوابگاه ملوک
و سلاطین خصوصاً در خانه که شب در ان بسر برند عموماً **شبخانه** و **شبگاه** و **شبانگاه** مثله و
یسین مزید علیه شب بمعنی وقت در آمدن شب نیز آمده و شبانگاه تلفظ است یا بالعکس شیخ نیز از
بنا کردن نان داده و لشکر نو خفت؛ شب از بهر درویش شبخانه ساخت؛ و حق آنست که شبخانه خانه را
گویند که برای نزول غربا و فقرا در شب مقرر کرده باشند و **شبگاه** و **شبغا** و **شبغاز** و **شبغازه** نیز
و رای معجمتین و **شوغا** و **شوکا** و **شوغاز** و **شوغازه** خار بست و محوطه باشد که شب گوسفندان را
در ان کنند **لطیفه** سه چو گرگ دزد دیگر در قصد شوغا؛ شبان اندر شبان افتد بغوغا؛ **شبگیر** وقت سحر پیش
از صبح وحشی سه خرد سا باله شبگیر بردار؛ مرا لی نمبران در ناله بگذار؛ میر معزی در تعریف زلف سه نیز گیش
همی وشی دمد سرو؛ بود هر آینه از شب دمیدن شبگیر؛ و بمعنی شب سالک نجدی سه گر نقاب از آفتاب چهره بردار
در جهان هنگامه شبگیر بهم میخورد؛ مظهر کاشی سه ساقیا شبگیر شد شمع شبستان بیار؛ بزم او جا کن جام ریحانی بیار؛ میر خسرو سه شبگیر لیل
و شب تو بدان رات و برین وش؛ فانید و قند و شکر و گرجان زبهر بس؛ و مرغی که در وقت سحر آواز حزین
کند و در اصطلاح اهل سفر کوچ کردن آخر شب و این مقابل الوار بود و بلند از صفات اوست و با لفظ
کردن. و زدن. و افتادن. و برکشیدن مستعمل فردوسی سه بشمشیر شبگیر بر کشیم؛ همه دامن
کوه لشکر کشیم؛ میر خسرو سه بس آهو کو شکست افتاد شبگیر؛ چو بی ناخورده خورد اندر جگر تیر؛ تا
سه بخود آئی که دم از زلف گره گیر زدند؛ شب در آغوش فنا بود که شبگیر زدند؛ ظهوری سه در
سفر هوا نشستم تا شوق حرم خواب مرا؛ صبح تا شام حکایت کند از شبگیرش؛ امیر شاهی سبزواری
سه دل زلف ترا گرفت بدکرد؛ شبگیر بد از برای خود کرد؛ صائب سه وصل زلف او
بدست کوشش و تدبیر نیست؛ دوری این راه از کوتاهی شبگیر نیست؛ تنها سه بین
تا داشت لطف گوشه چشمی براه او؛ زگرد سرمه از خود ناله سان شبگیر میکردم؛ باقر
کاشی سه چون شمع صبحگاه بمنزل رسیده ایم؛ شبگیر کرده ایم به منزل رسیده ایم
شب افسانه افسانه که برای آمدن خواب در شبها بشنوند نظامی سه
تنی چند را از رقیبان راه؛ زبهر شب افسانه بنشاند شاه؛ **شب پرست** خفاش **شب**
شکستن بسر شدن و بسر بردن شب مسیح کاشی سه شب شکستن بهر شبگیر است اندر زلف تو؛ شب
شکست و هیچ دل از بهره شبگیر نیست؛ سر زلفش نگیر چون شکست؛ شب چو بشکست وقت شبگیر
است؛ **شب بیمای** و **شب زنده دار** کنایه از شب بیدار و بر قیاس شب بیمودن و شب زنده
داشتن و **شب تربیا** داشتن مخلص کاشی سه رهی نخواهم زنجیر زلفت؛ چرا این شب قدر بیدار ماندی
میر علی شیر سه ای شب غم چند دور از روی یارم میکشی؛ زنده میدارم ترا هر چه زارم میکشی؛

۱۷۹

طهوری سه بردن آنکه گردون شب زنده دار + گهر بر طبق کرده بهر نثار + کمال خجندی سه تا لفریاد آمدیم از
ناله شبهای خویش + بر سستی میکن زر بخوران شب بمای و بیش + شیخ شیراز سه خردمند عثمان شب زنده دار
چهارم علی شاه دلدل سوار + شب خوش کردن وداع کردن شیخ شیراز مصرعه او ز فراق دوستان
شب خوش نگفتم خواب را + شبخیز آنکه شبها برخیزد میرزا صائب سه هر خسی قیمت نداند ناله
شبخیز را + خسروی باید که داند قدر این شبدیز را + شب پوش جامه خواب و تحقیقه و طاقیه و کلاه
و بعضی بمعنی برقع و لحاف آورده اند سنائی سه چه رسم است این نهادن زلف بر دوش + نمودن روز را
در زیر شب پوش + [illegible] سه هست نام کلاه تو شب پوش + زانکه زلف ترا نهان کرده است +
وحشی بمعنی اول است [illegible] دولت زهی طالع زهی بخت + که شب پوش و عرق چین تو دارد + اشرف الدین
اخستگی سه زلف بر آمد از سر دوش برای لیس + گر منه مارا چو شب پوش ای لیس + شب رو آنکه شبها
راه رود و کنایه از دزد و عیار [illegible] کاشانی المتخلص سه چو گرد نا توان نقش از سیه کاری کشند
دامان + کند ناچار ترک شب روی شبرو شبگیر + سالک یزدی سه آخر بشب روی سر دست
[illegible] گرفت [illegible] کار را گرفت شب کور قابل برند که یعنی آنکه در شب نتواند دید +
شبگرد آنکه شبها گرد و سیه کند [illegible] عسس و شحنه و رند و عیار نیز اطلاق کنند سه دلم
در زلف او گم گشت و من با شانه در جنگم + که در شب هر چه گم گردد دهد شبگرد را دانش + میر خسرو سه
[illegible] حال من این است + حال دل آواره شب گرد ندانم + صائب سه شوخ و میخواره و
شب گرد [illegible] شده + چشم [illegible] که سر فتنه دوران شده + از می عشق بود مستی پروانه من
[illegible] شبگرد و عسس نیست مرا + رضی دانش سه کجا پروای مردم هست چشم می پرستش را +
نغیر از خواب شبگردی نگیرد چشم مستش را + گر نه گردش اختر بغافلان نرسد + که مست خواب
ز شبگیر [illegible] امان باشد + شب دزد آنکه شبها دزدی کند بر خلاف رهزنان عیار پیشگان که
روزها دزدی میکنند + شب چراغ در رشید لفظ چرا بمعنی چرنده و چریدن هر دو آمده پس بر تقدیر
اول بمعنی چرنده شب باشد و بر تقدیر دوم حیوانی که چرای او شب باشد نظامی سه بشب تا
[illegible] شب چراگه مست + چو ماه آمده شبچراغی بدست + یعنی چنانچه مرکبان دیگر علف را میخورند
او شب [illegible] بود و این ادعاست از جهة مبالغه در سیاهی رنگ وی و جناب سراج المحققین
میفرمایند سواند کنایه باشد از کثرت نور چشم نورانی او و درین صورت معنی شب چرا بهتر میشود
[illegible] و تحقیق آنست که بمعنی چرنده چراگر است چنانچه گذشت نه تنها چرا شب چره چرا کردن حیوانات
در شب گرگ [illegible] گرسنه در دشت بره + افتاد در رمه رمه رفته بشبچره + و در عرف حال نقلی که در
شبها خورند [illegible] ما [illegible] آنرا شبچره نیز گویند ملا مومن حسن یزدی سه
[illegible] مردمان چون [illegible] ایم [illegible] از پی شبچره ایم + لعل بزرگ ناکسان درین بازار زند

درین بازارند ÷ ما مبتلی کساد هم زر ناسره ایم ÷ و این مجاز است محسن تاثیر ؎ روزی قطرات بلند دخو
همت رسد ÷ لایق دندان صبح شبچره انجم است ÷ شب غریب بوزن عندلیب نان و حلوای
که شب اول بر قبر میت بجهة ترویح روح او قسمت کنند تسجی اطعمه ؎ روز اجل کفن بدرم همچو نان بهن ÷
از بهر وصل حلیک و حلوای شب غریب ÷ گاه از ماتم سوم در شب غریب ÷ که شود از سفرهٔ سوم
نصیب ÷ شب گرجانوری بود که شبها مردم را گزد و آنرا ساسی هم گویند و در عرف هند کهٹمل بانکهه
خوانند شب نشین محل نشستن شبها صائب شب نشین با دختر رز عمر جاوید آورد ÷ فیض آب خضر
دارد در دل شبها چراغ ÷ در شب نشین هند دل من سیاه شد ÷ عمرم چو شمع در قدم اشک راه شد ÷
و نشیننده طغرا ؎ خواب کند محل درسراچه آئنه ÷ شب نشین بیان ساز دگرفانه ما را ÷ و باهم
نشستن در شب و معاشرت کردن میرزا رضی دانش ؎ شب نشین در سایهٔ ابر بهار میکنیم ÷
تا چراغ برق میسوزد شب ما روشن است ÷ شب نشین کن بر بساط سبزه مهتابی خوش است ÷ قسمت
از سر چشمهٔ مینا دم آبی خوش است ÷ ظهوری ؎ دگر فرش است در عشرت سرایم ماهتاب امشب ÷ شبم
خوش شب نشینی میکنیم با آفتاب امشب ÷ شبنم بقلب اضافه دگستاخ بیدار. شتاب. دیگانه و
بیدست و پا. پاک دیده. نازک دل. طاقت فروش. نرم طینت. خورشید پرست از صفات چشم تر
و دیدهٔ بیخواب. دل ساغر. گل طفل. عقد گوهر. دانه آب از تشبیهات اوست و با لفظ نگاه نیز
استعمال کرده اند حسن ایجاد ؎ چه احتیاج که تیغ ستم برون آری ÷ که کار ماست چو شبنم بیک نگاه تمام ÷
و با لفظ چکیدن و نشستن. و برخاستن. و زدن مستعمل بسین و تشبیهات شب گذشت ابو طالب
کلیم ؎ ز آب گر طینت فیض نیست ÷ بگلهای تصویر شبنم نشست ÷ خان آرزو ؎ دانه شبنم
سپند شعله آواز شد ÷ بلبلی آتش بجان افتاده گوئی مجمر است ÷ صائب ؎ نگر حجاب تو در باغ رنگ
عصمت ریخت ÷ که طفل شبنم از آغوش گل جدا خفتست ÷ چه گل چیند ز رخسار تو چشم بیحجاب من ÷
که میدانند عرق را شبنم بیگانه گلزار است ÷ نه شبنم است که از گوش گل چکید صائب ÷ ایشد ز نالهٔ ما آب
گوشوارهٔ گل ÷ زلالی ؎ ز نقش مجلس و ساقی مستان ÷ ز عقد شبنم و گوش گلستان ÷ شوکت ؎ ساقی
وحدت بهر جا طرح عشرت افکند ÷ بادهٔ خورشید را در ساغر شبنم کند ÷ بیدل ؎ نرگس است تا ان را وا
نکرد از خواب ناز ÷ آنکه عشق او به شبنم دیده بیخواب داد ÷ شب بیدخبر ستیه که از ریسمان و امثال آن
برای خوابیدن در جهاز میا زند مثل چارپایه در هند فائدش پایه ندارد سعید اشرف ؎ نبی باید در رو
کام تمنا ÷ ز بس شب بید خالی بکوجب جا ÷ شبنم ریز و شبنم فشان و شبنم خیز و شبنم زده و شبنم فریب
و شبنم فروش هر کدام معروف صائب ؎ محسن نیرو ال خویشتن بسیار می نازی ÷ گل شبنم فریب
گوشمال خار میخواهد ÷ گلی که از عرق شرم نیست شبنم ریز ÷ چه تکیه است آن طرف آب طاق ابروش ÷
مخلص کاشی ؎ فرقت آن روی شبنم خیز و زلف تابدار ÷ روز و شب مخلص قرین اشک و اتم کرده

است ÷ محسن تأثیر ــ چون غنچه که شبنم زده باشد همه رنگش ÷ هر عضو ترا عضو دگر آئینه دارست ÷ شبنم
گریه و شبنم مژگان و شبنم مژه کنایه از اشک طالب آملی ــ از شبنم گریه سبز گردد ÷ ناکاشته دانه در
گل ما ÷ شبنم طراز نخل بود شاهی که ز شوق ÷ شبنم مژه ام پای تا بسر شستم ÷ زلالی ــ ایاز از شبنم
مژگان وضو کرد ÷ به تربت خانه محمود رو کرد ÷ شبنم گوشواره کنایه از مروارید گوشواره کلیم ــ
در چمن جمالت ای گلبن باغ رنگ و بو ÷ شبنم گوشواره را آب گهر گلاب شد ÷ شب نیمه کرد و بدو
نیم کرد یعنی نیم شب گذشت عبد الله هاتفی ــ از آن فتنه جان ستان نیم کرد ÷ وز آن نیم شب را دو نیم
کرد ÷ صائب ــ شب نیمه کرد زلف زگرد سیاه خط ÷ مژگان شوخ زیر و زبر انقلاب شد ÷ شب خوش
باد و شبخوش و شب بخیر این کلمات را وقت شب در هنگام آمدن و رفتن بیکدیگر میگویند
میر محمد علی رایج ــ خط سیاه ترا گرده ایم سیر اکنون ÷ تکلفی بمیان نیست شب بخیر اکنون ÷ کمال
خجند ــ طمع خوشدلی ندارم از آنکه ÷ روز خوش کرده هست شبخوش من ÷ صائب ــ یوسفستانست از
زنجیر تا هر حلقه اش ÷ زلف او را کی بود پروای شب خوش باد من ÷ شب شدن کنایه از آخر
شدن ایام جوانی کذا فی الفرهنگ شب کردن و شب ساختن کنایه از صحبت داشتن به شب با کسی
و برین تقدیر مرادف شب نشین باشد ملا زمان ناطق خمسانه الاصل ــ با آن زلف پریشانی که دارد
بیک ورزیم شب میتوان کرد ÷ نظامی ــ سوار شب خون چو از تاختن ÷ بر آسود آمد نشست ساختن
میر خسرو ــ خلوتی ساختند و شب کردند ÷ ما درین بهره طلب کردند ÷ مولانا کاتبی ــ مکرر دم
بذوق و شادی شب با سگان کویش ÷ صحبت هم خوش آمد یاران آشنا را ÷ شبنیه بفتحتین
معروف که اهل هند آنرا بوتیه گویند بهای تحتانی و ملفوظ هر دو آمده شب حامله هست تا چه زاید
یعنی شب حامل حوادث و وقایع است کسی چه داند که فردا از رنگ دیگر چه خواهد زاد پس در هیچ حال نا امید
نباید بود شب گریه بسمور رعی نماید یعنی حسن اندک هم بسیار بنظر می آید شب بروز کردن و
بروز آوردن تمام شب بسر بردن بشغلی و جناب حضرت شیخ بجای آن تاریکی بروز آوردن استعمال
فرموده اند ــ ظلمت کده عاشق را از چهره منور کن ÷ تا چند بروز آرم تاریکی شب هار ÷ مولانا
کاتبی ــ شب تا بروز بودم من مبتلای هجران ÷ تو شب بروز کردی با مبتلای دیگر ÷ صائب ــ
دمید صبح نگشتیم آشنای چراغ ÷ شبی بروز نکردیم زیر پای چراغ ÷ شب در میان معامله موعد شب
کذا فی السروری و نیز مسافت از جای تا بجای که شب در میان توان رسید ظهیر الدین فاریابی ــ دانی که حال
در چه سیمین او چه هست ÷ کان سیم اگر دهد بتو شب در میان دهد ÷ شفیع اثر ــ به بزم وصل هم پیوسته از راه حیا
من و آن بیوفا شب در میان بود دیکم دور از هم ÷ میر خسرو ــ وه که شب بمیان کنم هر دم ÷ از تو روزی که ای
بسر بریم ÷ خواب که در دیده مردم نشست ÷ شب بمیان کرد و ز مردم بجست ÷ شب بر سر دست
آمدن و بر سر چنگ آمدن یعنی بیشی آید شبهه بضم اول و فتح سیوم پوشیده و مشتبه شدن امری

۱۹۲

عربیت و فارسیان بمعنی کمان استعمال نمایند و بفتح دویم و های ملفوظ نیز آرند بدر جایی ســـ بهانه بست
غروب آفتاب را بر شام ❊ صریح با تو بگویم که نیست تنگ دست شبهه ❊ چو آسمان بسوی قصر شاه کرد نظر ❊
ز رفعتش ز سر آسمان فتاد کله ❊ مع الباء الفارسی شپش بکسرتین و ضمتین شپشه معروف
که در موهای سر و درزهای جامه افتد اشپش مزید علیه آن شپلاق سیلی و ظاهر اللغة ترکیت
ملا فوقی یزدی ســـ زمانه بین که ز سر پنجه ستم بردم ❊ به پیچ گوش تن ظلم همیزند شپلاق ❊ مع التاء
الفوقانی شتاب مقابل درنگ شتابی مزید علیه آن سید فخور ســـ از گران جانی
غم ما باد را بخشد درنگ ❊ کوه را کرد اضطراب آرد شتابهای ما ❊ و بمعنی دویدن با لفظ کردن
و گرفتن و انداختن و داشتن و آوردن مستعمل و بمعنی جنگ هم آمده نظامی ســـ ز هر قبضه
خنجری در شتاب ❊ برآورده چون اژدها سر ز خواب ❊ سکندر بتاریکی آرد شتاب ❊ ره روشنی
خضر باید بر آب ❊ خواجه شیراز ســـ از سرگشته خود میگذرد همچون باد ❊ چه توان کرد که عمر است
شتابی دارد ❊ صائب ســـ بسکه آن بیدادگر در قتل من دارد شتاب ❊ شیون زنجیر می آید ز جوهر تیغ
چه شتابست که ایام بهاران دارد ❊ که ز سرپنجه صدای جرسی می آید ❊ حسین ثنائی ســـ ست
نازم ز سر عتاب گرفت ❊ شوق در کشتنم شتاب گرفت ❊ واله هروی ســـ از خود برون شدن را
عمر بست ره سپارم ❊ خواهی درنگ من دید بنگر شتاب کردن ❊ میر معزی ســـ بفال فرخ و
عزم درست و رای صواب ❊ سفر گزیدم و کردم سوی رحیل شتاب ❊ آسمان شتاب برق
شتاب میر معز فطرت ســـ از بسکه سمند تو بره برق شتاب است ❊ صید از نفس سوخته
بر سیخ کباب است ❊ شتاب آلود ســـ خبر دارد که شتابی آرزوی دیدنش دارد ❊ بسوی خانه رقیبان
شتاب آلود بیند بس ❊ شتاب زده و شتاب خورده بمعنی وحید ســـ دوش از در رم
درآمد جانان شتاب خورده ❊ از باده رنگ مستی از شعله تاب برده ❊ صائب ســـ عرق
به برگ گل نشست میدود شتاب زده ❊ نگاه کرم که این نقش را بر آب زده ❊ شتر بضمتین ترجمه
ابل و جمل محمد قلی سلیم ســـ دهن از لقمه لیسک دارد بر ❊ چاک افتاده بر لبش چو شتر ❊ شتر غلط نام
فنی از کشتی میر نجات ســـ همچو مستوق عرب زاده سوار جماز ❊ یک شتر غلط ز دستی و بغل گیری باز ❊
شتر دل کنایه از بد دل و بی جگر طالب آملی ســـ طالب ثبات حمله موریم نیست حیف ❊ شیر نرم و لیک شتر دلی
فتاده ام ❊ شتر گربه کنایه از قول و فعل بهم آمیخته از ملایم و نا ملایم و مناسب و نا مناسب زلالی ســـ
شتر چون مست گردد میکشد بار ❊ شتر گربه است کار مرد هشیار ❊ میر خسرو ســـ کن ز سنگ و روزنه
ایوان تهی ❊ تا ز شتر گربه عالم رهی ❊ ظهوری ســـ شتر گربه چرخ گردان ببین ❊ که استاد آن
برد و شاگرد این ❊ شتر حجره ام ممتنع الوقوع میر یحیی شیرازی ســـ شتر در حجره از کرم است پنهان ❊
شتر حجره است حرف ساربانان ❊ شتر کینه کنایه از منافق و کینه ور شتر سواری و محمل شتر

سواری کنایه از روزه خوردن زیراکه در سواری شتر که عبارتست از سفر روزه خوردن مباح است یا و آ
بنا بر اختلاف مذهبین سلیم ؎ خوشش انکه نکرد در همه عمر + جز در رمضان شتر سواری + قبول ؎ بود بار گران
با ضعف پیری روزه داریها + خوشا ما صیام طفلی و اشتر سواریها + شتر جادو صورت شتری
که حیوانات دیگر اجزای او باشند طاطغرا در نمونه انشا آورده جنازه این کو بطرح الفت جمیع حیوانات
تن گذاشت چون شتر جادو بطالع ایشان هم رنگی از خاشاک نداشت شترخانه معروف و شترخان
بحذف ها مخفف آن چنانچه در نگارستان و ایضاً سلیم ؎ بحر از موج وقت احسانش + میدهد یاد
از شترخانش + شتل بفتحتین آنچه حریف برده بحضار مجلس قمار دهد ؎ تلاش کام ندارم برای خوش
سلیم + که دعای من از نقش دادن شتل است + مع الحاء المهملة شحنه بالتحریک گروهی نگهبان
شهر کذا فی مدار الافاضل و بالکسر و سکون دوم عسس که در عرف حال کوتوال گویندش و بدین معنی
مستعمل فارسیانست مع الخاء المعجمة شخ بالفتح سخت از هر چیز چون شخ بمعنی سخت سرو شخ
کمان بمعنی سخت کمان و زمین سخت چون دامنه کوه و قله کوه و مخفف شاخ شیخ شیراز ؎ نه در کوه سبزه نه در
باغ شخ + ملخ بوستان خورد مردم ملخ + حکیم سوزنی ؎ ز آسمان بزمین غم بجا سد تو رسد + چو سیل و
سنگ که آید بشخ از سر شخ + انوری ؎ میوه سر در کشند از تابش گرما بشاخ + ماهیان بیرون
رفتند از جوشش دریا بشخ + مخلص کاشی ؎ شد کار سخت بر ما هر چند سیلی خوردیم + ماندیم
در تنا کشی از شخ کمان خویش + معید ؎ ابرت که شیخ سری اوادم نیست + و ز کبر
بهیچکس سر او خم نیست + بی قطعه کون نظر نسازد باکس + چون ابر تو پاره خوار در عالم نیست +
مع الدال المهملة شد بالفتح و تشدید و ایضاً بتخفیف مطلق کشیدن و در شرح اخلاق ناصری
استخراج نغمه و احد بسیطه است طالب کلیم ؎ گلبانگ نغمه سازان شدی بلند دارد + از فرش رفته
تا عرش این صیت کامرانی ؎ وحید ؎ با اهل درد زمزمه را شد نمیکنند + دل بلبلان بناله مقید
نمیکنند + ظهوری ؎ تن بر ره سیلاب بلا بیت شد + از جنگ عمت شدت افغان شد بد باتره
شعری که کمندش نبود شد رسا نیست + بر گردن یک صید نیفکنده رسن را + دو وجه کشیدن شدات در ما
آنست که صاحب مذاق سخن چون بغور معنی رسیده لذت آن بر میدارد طبیعت متوجه لذت مذکوره
میگردد و بسبب آن در خواندن ارخای عنان میشود و لهذا در مدات تکلف روی میدهد و این دلالت
دارد بر کمال دریافت معنی و درد سخن و بنا بران انحالت از سخن ناشناسان این مدت بسیار ناگوار است
شد کن یعنی بلند کن مقابل پست کن و نیز گویند فلانه کس شد بلندی لیته است که دست فلک جامی
میرسد یعنی جاه و بلندی بر خود چیده است و این از اهل زبان به تحقیق پیوسته میر نجات ؎
محفل ببر و جوانست مقامی شد کن + بزم خونابه خور است بیای شد کن + ظهوری ؎ اوای
نو کعبه عالمی هزد ارش + خورشید کباب سایه دیوارش + از نغمه صبا شد بلندی لهجه ...

معمل لشتر ست و بمعنی تابوت [illegible] ... بای تحتانی ... معقود و بصورت ... کلید و ... نال باشد ... عناب [illegible]

بسته است ٭ از کنگره های اوست هوش نغارش ٭ شد مخالف نغمه بی اصول نانواخت مقابل شد
موافق و این هر دو اصطلاح کشتی گیران است اما اول را در هنگام موافقت با حریف بمعنی آواز بلند کردن
مستعمل کنند و ثانی را در هنگام مخالفت و اینکه در اصل بکسر لام و کاف فارسی است و لوطیان در ان تصرف کرده
لگنه بکاف تازی و تقدیم آن بر نون استعمال نمایند میر نجات ٭ لنگه اش را بکش و بر سر خاکش انداز ٭ بعد
از ان شد مخالف کش و پا کش انداز ٭ محسن تاثیر ٭ بسکه اوضاع جهان شد مخالف بر داشت ٭ تار
طنبور لگد بر خر طنبور زند ٭ شد پهلوانان اواز بلندیست که کشتی گیر در اول کشتی گرفتن بر کشند ملا طغرا
گوید ٭ شد پهلوان را از زیر دستی شد تروح خوانم و بیشتر مدد رفتن بناز و غرور در خرامیدن هر دو لفظ عربیست
و فارسیان هر کدام بمعنی شان و شوکت و تکلف و تحمل استعمال نمایند تاثیر ٭ لاله زعان و دل شور بنده
رنگ آل تو ٭ خامه لب شد و مدرود گرد سر نهال تو ٭ شده مرزا عبد الغنی قبول ٭ غنی از کسب استعداد
گردیدم قبول آخر ٭ ز فیض اللّه شد شده گوهر هر انگشتم ٭ بابا فغانی ٭ قبای سبز را در خور بود این
شده لعلی ٭ که همچون آتش موسی ز سر و نازمی تابد ٭ طغرا ٭ مژه ام سر خر از شده سیلابی گشت ٭
بسکه در چشم ترم غوندل اندوخته شد ٭ ابراهیم ادهم ٭ گشت رشکم ماتم از هر که میدا هی گو ٭
شده بر نخل سرو از مشک ناب افگنده ٭ طاهر وحید ٭ تا نهالش شده چشم آشنا ٭ خانه دل را
شده بر گل بنا ٭ و نیز میگویند که فلان شدی بخود پیچیده است مع الراء مهمله شراب بالفتح
نوشیدن و فارسیان بمعنی باده استعمال کنند و بمعنی پیاله شراب و چشم محبوب مجاز است
و از فرهنگ فیضی سهرندی معلوم میشود که اختراع شراب فریدون کرده و نزد بعضی از مخترعات
جمشید خواجه شیراز ٭ راه دل عشاق زد ان چشم خمارین ٭ پیداست ازین شیوه که مست است
شرابت ٭ میر مغزی خطاب معشوق ٭ بساز عود دیده یک فصل مرا ٭ که من بسوختم از حسرت تو و آتش
عود ٭ شرابه مثله میر خسرو ٭ نا خوش نواله غم ماندست در سر دل ٭ ساقی بجرعه خواری برده
دوست شرابه ٭ و ناب خوشگوار بعیش کهنه دو ساله از صفات اوست و با لفظ پیمودن . و زدن . و خوردن
و نوشیدن . و کشیدن . و گرفتن . و خواستن . و دادن . و سوختن و ریختن . و در معنی فرو رفتن
مستعمل بسین در لفظ تال اغوقانی گذشت و مرزا صائب ٭ فیضی بردم از می گل رنگ نوبهار ٭ چون لاله
در پیاله من این شراب جنت ٭ زلالی ٭ ز رنگ گلستان خوردم شرابی ٭ شنیدم آشنا
بوی کبابی ٭ حسین ثنائی ٭ شادمان باش ای جهان با صد جهان امید عیش ٭ کاسمان بر شادی
روی شرابی میزند ٭ ظهوری ٭ بی تو خونابه کشان تو شرابی نزنند ٭ که ز لخت جگر خویش کبابی
نزنند ٭ چون بیادت شراب بیمایم ٭ درد اگر بوده ناب پیمایم ٭ شراب خانه رسان شرابی
که در خانه کشیده باشند و آن نسبت بازاری بهتر باشد عرفی ٭ بنوش و پاک مدار این شراب خانه
رسان ٭ که نیست خوردن این باده را پشیمانی ٭ شراب پخته بضم بای فارسی شراب رسیده

که آنرا شراب چکیده و شراب مقطر نیز گویند و ظاهر ایمان می ریخته که می پخته معرفت است ملا ثانی تکلو ع
خون میچکید از آن رخ و من میروم ز هوش + مستی دیگر است شراب چکیده را + شراب موصل بفتح
میم شرابیست که در یکمن آن چهار من آب داخل کنند و این هر دو لغة از کشف اللغة منقولست شراب
شیراز و شراب شیرازی و شراب پرتگالی اول را در شیراز و ثانی را در پرتگال سازند طالب آملی ع
کسی کیفیت چشم ترا چو من نمیداند + فرنگی قدر میداند شراب پرتگالی را + ع سلیم معتقد نظم خواجه
حافظ باش + که نشاء بیش بود باده شراب شیرازی + و از عجائب است که ملا طغرا در بعضی از رسالهای
خود آورده که شراب گوالیار و کباب قندهار چه کباب قندهاری شهرت دارد خصوصاً در کابل
و نواح آن لیکن خصوصیت شراب گوالیار که شهریست از هند هیچ معلوم نیست بلکه مردمان آنجا
در اکثر اینجا ضرب المثل است شراب گور بکاف فارسی و شراب شکر و شراب قندی
بمعنی و این رایج هندوستانست و گور در عرف این دیار قند را گویند طالب آملی ع قدح پر از می
انگورین که طالب را + شراب قندی هندوستان ضرر دارد + ملا نوعی یزدی ع هر چند از شراب
شکر است میچکد + اما کجا بشیرهٔ انگور میرسد + میر یحیی شیرازی ع ترانه خال بود بر لب از پی است شیرین
نشسته هندوی و میخورد شراب شکر + صائب باده انگور در آب خضر از یک چشمه است + مرد دل
در سینه آتش هر کس شراب گور خورد + شراب کهربائی نوعی از شراب که رنگش بزردی زند سلیم
ع ارغوان گل میکند در باغ من از زعفران + چهره لعلی از شراب کهربائی میکنم + شراب
بهشت دار بدال شرابی که ادویهٔ مقویه مستی دران انداخته باشد چون بیخ لفاح و جوز و مانند
آن و این مقابل باده بی بهشت است صائب ع از سیه مستی کند گم خویش را هر کس کشید + زان لب
نوخط شراب بهشت دار بوسه را + شراب صبح عبارت از شرابی که بدان صبوحی کنند صائب ع
زدان شو چون شراب صبح از رگهای مخموران + گره تا چند در یکجای چون آب گهر باشی + شراب زده ع
سیرآمده از شراب که هیچ رغبت بآن نداشته باشد رفیع واعظ ع کنون که گشته ام ای محتسب شراب
زده + بیا د شیشه می زانوی من بردار + زیاده سخت ملولم علی مرنجانم + چنان که هوس می لب
شراب زده + شراب لب شیرین شرابی که تلخ و تند نباشد و پاره شیرینی دارد و سند آن در لب شیرین
بیاید شراب گذشته و می گذشته شراب بهره از کیفیت افتاده یعنی از حالت اصلی خود
گذشته مفید نمی ع هر چند چون کباب کند گریه سماع + از لذت دور همچو شراب گذشته است +
حسن رفیع ع ز خود گذشته ام و از وطن گزیرم نیست + چو می که بگذرد اما بجای خویشتن است +
شراب ذره و می و شراب مستی میر معزی ع از نقل شراب و می کم نکنی + ور جرعه پیاله مردم کشتی
با رنده ز سفره تو نگشاید کس + تا درد سفره فراهم نکنی + شراب خوار و شرابدار و
شراب خانه هر کدام معروف میر یحیی شیرازی ع تو می برد ز دل ذوق می شبانه را

می شبانه را ✤ لب تکت را باز کن قفل شراب خانه را ✤ عثمان مختاری ــه شراب دار شد و جامه از و شرف دخل ✤ وکیل خرج شد و کدخدا و خوان سالار ✤ خواجه شیرازی ــه ترسم که روز حشر عنان بر عنان رود ✤ تسبیح ما و خرقهٔ رند شراب خوار ✤ **شراب انداختن و افکندن** شراب ساختن صائب ــه گر نشنید از دستم بر نوبهار خود کند ✤ دختران هر کس که نتواند شراب انداختن ✤ علی خراسانی ــه باده گر خام است بزم عیش ما افسرده نیست ✤ کرده ایم از خون صبوحی تا شراب افکنده ایم ✤ تا کربا بلبل نشیند مست از می کم شود ✤ ما سیه بختان عشق از گل شراب انداختیم ✤ یحیی کاشی ــه بد مکن گر انتقام یک شراب افتد میان صد بار افزون از شراب افتاده اند ✤ **شراب قورق** بضم قاف و فتح رای مهمله شرابی که بجهة منع حکام و سلاطین کمتر بهم رسد اثر ــه محروم نگاهش شدم از منع رقیبان ✤ مانند شراب قورق این باده گران شد ✤ **شرار و شر** بالتحریک آتشباره کذا فی الکنز و صاحب منتخب گوید شرار بالفتح پارهای آتش شراره واحد و صاحب قاموس بالکسر گفته و این اصح است اگرچه اول اشهر است انتهی بهر تقدیر شوخ باخته رنگ از صفات و از تخم شگوفه از تشبیهات اوست و با لفظ انگیختن و افشاندن و ریختن و کشتن و برخاستن و گرفتن و وزدن و درخزیدن مستعمل حکیم لالی در تعریف قاصد ــه بوار امید را دو کام میزد بدشت شرر در خرمن آرام میزد ✤ حاجی محمد علی صفاهانی ــه عالم سوخت نارمی باید کشت ✤ باشد همه گر شرار میباید کشت ✤ چون نقش مطبع گشت این سوی نامد چو براه ما میباید کشت ✤ ثنائی ــه در دل زبیم خشم تو آتش اگر فتد ✤ دیگر بجای قطره فشاند شرار چشم ✤ طالب آملی ــه تا شراره زدل سوخته انگیخته ام ✤ استخوان بندی افلاک زهم ریخته ام ✤ صائب ــه زروی گرم که در جان شرر گرفت مرا ✤ که آفتاب قیامت ببر گرفت مرا ✤ مگوی راز نهان را بدل که رسوائیست ✤ میانه گل کاغذ زر شرار هیچ ✤ عشق از شرر ما دود بافلاک رساند ✤ آنقدر رفت که از جا شررے برخیزد ✤ شوکت ــه آنمست مرا بباد نسیم خرام او ✤ برگ شگوفه شرر از نخل آه ریخت ✤ **شرر امیر و شررستان و شرارستان** هرکدام معروف میر محمد زمان راسخ ــه هوس محو شرارستان اشکم ✤ نگاه واپسین مهمان اشکم ✤ ظهوری ــه روزن غمکده خود نگر فتم شب هجر ✤ چرخ از شعلهٔ آهم شررستان گشتست ✤ صائب ــه نیست آرام در آن دل که هوس بسیار است ✤ شرر انگیز بود شعله چو خس بسیار است ✤ **شرمابشرن** بفتح هر دو شین معجمه و هر دو رای مهمله اول موقوف و ثانی مفتوح و موحده بالف کشیده و آخر نون مقدمة الجیش و هراول فوج که اول بر مخالف او برند و جنگ اندازد و این لفظ ترکیست کذا فی البرهان اشرف ــه آغاز ملاقات بتان کن هوس ✤ شرمابشرن مصاحبت جرص و هوسست ✤ میر صیدی طهرانی ــه از پی جنگ دو چشمش صف مژگان بندد ✤ فتنه شرمابشرن فوج نگاهش طرح است ✤ **شرب الیهود** عبارت از پنهان خوردن و کم کم خوردن شراب چه بهوداں از ترس مسلمانان پنهان شراب خورند و کم کم خورند تا مستی

ظاهر نشود سالک زدی ــ کسی تا کی کند شرب الیهود از بیم رسوای ٭ ایا غم بر کن ای ساقی که کار سے
با عسس دارم ٭ حکیم شرف الدین شفائی ــ جنبش نیش بترس ور از قرین ٭ همچو شرب الیهود
زیر زمین ٭ میر یحیی شیرازی ــ توبه بشرب الیهود زاهدان دارد شرف ٭ می چو رندان بر سر بازار
می باید کشید ٭ شربت از مایعات مقوم و غیر مقوم و معتدار از چیزی که خوردن آن یکبار
رالسنده بود و این مجاز است و با لفظ نوشیدن و خوردن و رشتن . و دادن مستعمل سیوم در مبحث
سریخ نوشتن گذشت و دوم در لفظ شربتی بیاید خواجه جمال الدین سلمان ــ مرا کز شب محرق انتظار ٭
جگر سوخت یک شربت آبم دهد ٭ نظامی ــ چو دولاب کو شربت تر دهد ٭ ازین سر نشاندار ان سر دهد ٭
کمال خجند ــ شربت در ، تو هر خسته که نوشیدمی ٭ التفاتی مسیحا و دم انگند ٭ شربت تر کنایه
از شربت لطیف و نفیس است شربت الماس کنایه از شمشیر بران دآبدار شربت خضر و شربت حیوان
کنایه از آب حیات و عطف لفظ مسیحا بر خضر درین شعر حضرت شیخ بنا بر تغلیب است ــ حیات آنرا شمارم کن
خودی ستاندم ساقی ٭ بجای مسیحا و شم شربت خضر و مسیحا را ٭ علی خراسانی ــ گر نوای لبش شربت
حیوان برکف ٭ خضر را بر سر بیمار تو خواهم دیدن ٭ شربت دار کسے که مربا و اچار ها لباز د و انواع حلوا
بیرد و در عرف حال رکابدار گویند سیفی ــ شربتے دار دلبش بهر دل بیمار من ٭ مردم ور سے
ندارد ماه شربت دار من ٭ شربتے نوعی از زرد آلو تاثیر ــ کام دو جهان بعهد لذت ٭
از شربتیش خورند شربت ٭ و تخمیست بعینه مثل تخم ریحان و نوعی از رنگ منسوبه برنگ شربت و عقیق
شربتی عقیقی که برنگ مذکور بود و این معنے از اهل زبان به تحقیق پیوسته الماس شربتی عقیق شربتی
شرح بالفتح بیان کردن و کشاده کردن و با لفظ دادن و گذاردن . و داشتن . و گفتن مستعمل
مرزا صائب ــ مرص خورشید است اول لقمه مهمان صبح ٭ چون توانم داد شرح نعمت الوان صبح ٭
خواجه شیراز ــ بهار شرح جمال تو داده در هر فصل ٭ بهشت ذکر جمیل تو کرده در هر باب ٭ هر شبی
درین بیهده بحر التشین است ٭ دردا که این معما شرح و بیان ندارد ٭ نظامی ــ گذارنده شرح شاهنشهی ٭
چنین داد پرسنده را آگهی ٭ و در بعض نسخ است ــ گذارنده باج شاهنشهی ٭ پس از ما سخن همه نباشد
شرح کشاف خواندن و انشا کردن کنایه از زیاده گوئی کردن و بتکلف حرف زدن
سعید اشرف ــ بر مصحف روی او نظر کن تا صبح ٭ بسیار مگوی و شرح کشاف مخوان ٭ اثر ــ
لب بند از کشف ای صوفی که تا دم میزنے ٭ شرح کشافی ز بهرت هر یک انشا کرده اند ٭ شرزه
در شرزا گذشت شرزه بوزن هرزه مطلق حیوان قوی و مهیب و بتخصیص خشمناک و برهنه دندان
چنانچه در سر در کے در کشیدی و بتخصیص صاحب برهان که درنده ایست غالبتر از شیر چنانچه از مؤید الفضلا
نقل کرده و بتخصیص صاحب جهانگیرے که این لفظ را جز بر شیر و پلنگ بر سباع دیگر اطلاق نکنند
همه بجا میر معزی ــ ز بس هیبت سر اندر کشته دم تر نند ٭ نهنگ شرزه و پیل دمان و شیر عرین ٭

[illegible]

۱۸۸

[illegible]

سِتُرغزنین * فردوسی ــه خروشید وبا غریبان به بست * ابر لیثت شرزه میونان ست * مراید
جبالا چو شرزه پلنگ * خروشان یکی تیغ هندی بچنگ * شرها بالفتح عهد وپیمان وبالفظ کردن
مستعمل میرخسرو ــه زان دو شرطی که شاه درخور کرد * کرد بر باده باده راز کرد * وبمعنی طور وطرز مستعمل
فارسیانست نظامی ــه شرطی کنم جان خود بپای او * که هرگز نتابم سر از رای او * شرع وشریعت
بالفتح راه راست وبالفظ نهادن کنایه از ایجاد کردن میرمعزی ــه تگر خزان بزران نو شرعتی نهاد *
که کرد بر همه عالم مباح خون زران * فتنه خیزد زچنین شرع که عشق تو نهاد * گر خبر یابد ازین خصمت تو جهه
امام * شرف بالتحریک بلندی وبزرگی وعلو حسب یابزرگی که از جهت پدران باشد وجای بلند واین مجاز
است ومعنی اول بالفظ یافتن وکردن وداشتن مستعمل میرخسرو ــه جمال من از نوری بلف کرد * که
مه با نور خور از وی شرف کرد * نظامی ــه شرف یافته مشتری از زحل * گرامیده از علم سوی حمل *
میرمعزی ــه آسمان قدری که تا گشته وجودش بر زمین * از وجود او شرف دارد زمین بر آسمان *
تو آن شاهی که از شاهان بتو قدر و شرف دارد * نگین وتیغ وتاج وتخت وکلک وملک واسپ وزین * شرم
بالفتح حیا وستیزه خوی از صفات اوست ونفی آن بلفظ بی آید وبمجاز چیزی که از دیدنش شرم
آید ولهذا اطلاق آن برزه ادمی نیز کنند سوزنی ــه شرم من تا بجد نشیم بکون زن او * تا نماند
زمن این تسلف سفرن بی شرم * فردوسی ــه بجستم بفرمانت آزرم خویش * بریدم جهان در
زمان شرم خویش * وبدین معنی بالفظ بریدن ومعنی اول بالفظ کردن ونهادن . وداشتن . و
خوردن . وکشیدن . وشکستن وچکیدن . وباختن . وباریدن . مستعمل ببین در لفظ دار وگذشت
صائب ــه که گفته است در اسفید باران نیست * که شرم حسن زروی نقاب می بارد * شرم از نگاه
آن گل سیراب میچکد * زان تیغ الحذر که از وآب میچکد * نشاندی از فریب وعده صد بارم بخاک وخون *
نکردی شرم یکبار از دل امید وار من * اثر ــه شرم محلها شکست از شیوه های مضحکت * ملق را چون
زعفران از بسکه خندانیده * انوری ــه چند بی برگ ونوا صبر کنی شرم بنه * عاقلان حامل اندیشه
نباشند برای * دربزم شرم برده از و شاخ در خزان * در دل شرم خورده از و ابر در بهار * ــه
حافظ خام طمع شرمی ازین قصه بدار * عملت چیست که مزدش دو جهان میخواهی * ناصر علی ــه
تو به گستاخیست شرم از روی رحمت میکشیم * معصیتهای پریشان از اجابت میکنیم * شرم رفتن
خواجه شیراز ــه شرم رفته تن یاسمین از آن اندام * بخون نشسته دل ارغوان از آن عارض *
شرمندگی یافتن مثلاً صفی ــه چهره می افشتی هر روز بر بزرگی دگر * بارها شرمندگی نقاش رنگ آمیز
یافت * شرم ساخته شرمی که به تکلف باشد ودر واقع نباشد وقریب باین معنی است شرم حضور
وشرم حضوری عیلمان طالب لاقید ــه بچه شرم حضوری که رنگبرد هست * تا قیامت مژه ان
سر در گریبان داشتن * صائب ــه چاره هنوز شرم حضور مرا نگاه * پنهان زمن بحکمت

آئینه بر زده و آن لفظ بود که در نسخه اول شرم حضوری بجای شکرست و جهت شرم آلود و شرمگین و شرمناک و شرمین و شرم زده و شرمسار و شرمنده معنی لیکن این قدرست که اطلاق شرمنده بر حباب بخیالی سوز و بست و هندوستان در عباد استعمال یافته برخلاف شرمسار که اطلاق آن بر عباد در جهت تا در رعباد و بعضی جفا بلکه اطلاق سایر کلمات مذکوره برین هر دو نیز آمده و شرمسار شدن در برخ کسی نیز محاوره ست میر خسرو ه ورز تو در قلب من آید غبار ه هم تو شوی در رخ من شرمسار شیخ شیراز سکوت من در لطف خداوندگار ه گنه بنده کردست او شرمسار ه صاحب ه هر کسی که از کردار خود دست منفعل ه ابر رحمت از جبین شرمسار خویش یافت ه مدار بوسه از آن روی شرمناک شمع ه که خضر تشنه ازین چشمه سار برگردد ه از حجاب حسن شرم آلوده لیلی هنوز ه بید مجنون سر به پیش انداختن بار آورده روی شرم آلود او زیور کمی گیر د چو ده شبنم بگل نیز اره نیست در بستان او گر چه در شرم و حیا چهره مریم مثل است ه هست رخسار تو صد پرده از و شرمگین تر ه با هر کاستی ه شته از دبر نمی توانم داشت ه دیده شرمناک من چکنید ه عرفی ه مجرم چشمی من در نظاره معنی بستر مگینی من در افاده اشتاره خواجه شیراز ه ای شرم زده غنچه مستور از تو ه حیران و خجل نرگس مخمور از تو ه گل با تو کجا برابری خواهد کرد ه کو نور زمه دارد و مه نور از تو ه حضرت شیخ ه مجموعه کس خشانه زبان شرمگین دارم ه خط پیمانه ام چشم حباب آلوده را ماند شرمساری با لفظ کشیدن بصله از مستعمل امیر شاهی سبزواری ه میکشد سرو پیش بالایش ه شرمساری ز قد کوتاه خویش شرمسار بمعرف و نیز بمعنی شرمسار گشتن شیخ ه زلف او را به بردن دل عنبر ه مو بمو شرمسار بایست ه شرده ظهوری ه از زبانداننش بر طرف چمن افگنده شور ه بلبلان اهل سلوک و ستم زبان شرده خوان ه شرمگاه و شرم جا جای ستر عورت میرخسرو ه خال که شرم جای آن نوش لب آمد ه بر چشمه خورشید زنگست ه غالبیست بشرمگاهت امیر که کرا او در چشم تو بر دیده نباشد گرا ه بیا سبحه معاشت بران تخته عاج ه یک نقطه و چند حرف باریک براوه جای کرگس بند دانشمند ه خالش نکرست و می مغز و عجب ست ه شریف نام شهری از ایران ملا مفیب بلخی ه ای شام شریف طره مشکینت ه ذی نبع انشا بر رخ رنگینت ه حال تو مرغ بکنش تر از شام هرات ه شبنه سواد کابل بر پیشانیت ه و قومی ست سلاطین مصر را معزول العمل ساخته بطنا لعد بطن بطریق توارث متکفل امور ریاست کعبه اند و انجا جمه را شرفای مکه گویند شیف معروف است از کتب تواریخ معلوم شد سالک یزدی ه یا شریف کعبه عشقیم و دایم بر همن ه ایمان از هبر ما ناقوس و زنار آورده شریان بافتح شریان رگ دل گشتن جمع و جوهی از تشبیهات اوست طالب آملی ه اطفال کرشمه را بعهدت ه شریان بازی کرشمه بازیست شرنگ ایل دلبکون و اله هروی ه او شبیه حق اگر حق مصور گشتی ه او شریکی نزدا

اگر داشتی ایزد انابازه ستم شریک مع الیمین کمحابه شست بالفتح عدد معروف و در رسم خط بصاد نویسند
و قلاب ماهی که دران ماهی شکار کنند و نر انگشت که ترجمه ابهام است تاثیر ه لایق شان بزرگان نیست
بر شغل خسیس ه شست زان در وقت خارش خارج از خار دین ست ه و نشتر فصاد و زنار و خم
زلف و حلقه کمند و رسن زلف و مانند آن و بعضی تیر و کمان نیز آمده و صاف و دلکش الماس گون از
صفات و بعضی قلاب هلال از تشبیهات اوست ثنائی ه هلال شست تو در سایه افکند در بحر ه
بدیده تیر زند آفتاب سان گوهر ه و با لفظ بستن و گشادن و فکندن و گسیختن و گرفتن مستعمل و مقبول ه
پیری بنبرد از دمن خار خارا او ه ماهی نشد خلاص اگر شست من گسیخت ه نظامی ه غلامان ترکم چو گیرند
شست ه ز تیری رسد لشکری را شکست ه اگر خسروی شست امیران بود ه هم آماج این شست گیران
بود ه ظهوری ه شست ترکان کماندار مرزادکه در دشت ه چشم بر بخیه پیکان جگر پاره ما ه ز دلم حسرت
پیکان تو گردید گره ه شست بگشای که در سینه نفس تیر شدست ه چوکه بلند نشست لبستی ه پرواز کنان
نشانه برخاست ه صائب ه شست بر هر دل که بندد می کشد در خاک و خون ه باوجود بی پر و
بالی خدنگش بی خطاست ه نتوان شست بهر صید گشودن صائب ه در نه ذره ترکش ما آه سحر ابنایست
سبعه ه و در هندوستان چیزی ست حلقه طور که از دندان ماهی و عاج وغیره سازند و آن را گیر
تیر اندازی که آن را هم شست میگویند بوضعی معتبر آویخته با علاقه ابریشم نصب میکنند سند در شعر خواجه نظامی
در صد رگ گذشت نشست گرگمانداز و تیرانداز ه شست آویز نوعی از شکنجه و آن چنانست که آدمی را بر سر
نر انگشت بسته بجای بلند یا بر چوبی آویزند تاثیر ه چو دام زلف عنبر بیز کرده ه دل صد ناز
شست آویز کرده ه شست و شتک بالفتح باصطلاح لوطیان چیزی باشد از عالم مجانیک
که عادتیان و زنان دمل در فرج و مقعد خود بجای نره بکار دارند ه حذائکرده به شتک پلکونه
نشینیم ه نعوذ بالله با آینه چون شوم محشور ه رئیس قوم شوی تا میان همکاران ه با پیر شتاک
بالابلند مکن نشین ه و گویند شتک جماعتی که بر نشست با لشته کنند و سرپای مطلق چیزیه و زنگی
یکبار با او بجرأت جماع کنند و این از اهل زبان تحقیق پیوسته عالی ه در گشودن باعث رسوای
ست ه کی مجال شتک و سرپای است ه و یکی از انواع اطوار است ه هرگز نشد که با تو نیاز انوزر دکنم ه
بر نشست بالشتیم و تا خایه نو کنم ه و بعضی آدم ه از شتک ته بندی و حشیر ریزه ه ه
انباشته و کیسه را انبان درویش ه شستی نوعی از درخت چون جامه شستی و قبای شستی تابیه
ه تنی که از لب خویش ست می پرستی او ه کشد بدام پری را قبای شستی او ه اشرف ه جامه شسته
شود دوام تماشای کن ه در لباس قطعه مشق خود آرای کن ه شست و شو معروف و با لفظ کردن
و دادن مستعمل ه شست و شوی خوب دادن و طرفه دادن سر و کیسه خوب کردن
و تنبیه و حلاجی و گوشمال واقعی و واضح همین است و قیل بسیار سخن گفتن از راه نصیحت و دل سوزی

میر یحیی شیرازی ؎ تنگ محتشمی است مانع ورنه از طوفان اشک + شسته و شوی طرفه میدادم این
افلاک را + صائب ؎ گر عاشقی زگرد علایق عنان مباش + کان نخل ابدار و بد شسته و شوی دل + کلیم ؎
ز سیل اشک چنان شسته و شوی دیده دهم + که هر نظاره فریبی بیفتد از نظرم + شسته رو و شسته عذار
کنایه از صاف و ساده روی صائب ؎ آنرا که از کیفیت دیدار خبر یافت + هر شسته عذاری بنظر عالم
آب است + شسته شدن عمل بیت یافتن و نعمت خان عالی در بادشاه نامه در حق اعظم شاه ؎
بحکام ارشدی انقدر لشناس + بمودی چشم بر آبی زهر طاس + همانا پیش او چون رفت بگریست + که خوا
شسته شد تعجیل از هیبت + شستگی الفاظ کنایه از سلاست الفاظ و جزالت آن تاثیر ؎ صدف
بهر سخن شستگی الفاظ است + نیست جز معنی تر گوهر شاداب سخن + مع الشین المعجمه شش
بالضم عضو معروف که آنرا بتازی ریه گویند شش اماسیده کنایه از بددل و نامرد شش پستان کنایه
از زن پیر که مثل شش پستان نرم و سست و آویخته باشد خاقانی ؎ جنگ است شش پستان زنی
رومی دلی زنگی تنی + مریم صفت آبستنی عیسی و دهقان بین درد + شش بالفتح عدد معروف و گاهی
بر معدود شش نیز اطلاق کنند که عبارت از سادس باشد ملا منیر بخاری ؎ در تاریخ ولادت ظهیر الدین
محمد بابر بادشاه ؎ چون در شش محرم زاد آن شه مکرم + تاریخ مولدش هم آمد شش محرم + شش انداز
نرد باز و نیز بازنده که شش مهره گرد مثل گوی در هر دو دست بگیرد و از هر دستی سه سه عدد
در هوا اندازد و بگیرد و هر شش را چنانکه یکی از آنها بر زمین بیفتد نظامی ؎ بردن آمد ز پرده
سحر سازی + شش اندازی بجای شیشه بازی + شش بانوی پیر کنایه از سیارها غیر
آفتاب خاقانی ؎ شش بانوی پیر کرده هر هفت + عالم بتو دید هفت در هفت + اگرچه عرب
قرار داد عرب آفتاب نیز مونث سماعیست لیکن چون مقام مدح آفتاب است او را بمنزله رجل و باقی
سیارات را بمنزله بانوان او خیال میکند و این ادعای شاعرانه است نه اصطلاح شش پر نام سلاحی
وحید در تعریف وی ؎ پر شش را خرد شش از آن راست کرد + که از شش جهت بر زند در نبرد + محسن تاثیر
در مدح سلطان حسین ؎ غم نامه دشمن سیه و بسته است ببال شش پر او + میرزا علاء الدین فائز
؎ ریخته از شش پر هیبت شکوه + سوده زلزله در مغز کوه + اطهری تهیا جهت ملازمان شش انگشتی
گفته ؎ از جا طرف دو تیغه بار است + آن تیغه که شش پر گذاشت + اشرف ؎ چون خانه مسدس
زنبور میشود + از باد شش پر عظمت بر نیان نرف + شش پنج نوعی از قمار و نیز کنایه از محض
تلف و کسی که هر چه باشد در معرض تلف آرد و آنرا شش پنج زن گویند شش پنج یار کنایه از محیل و
مکار خاقانی ؎ شش پنج زنان را دو برده + اما همه نقش پاک شمرده + میر خسرو نسبتا سدی بهر
در پیچ + نقد عصمت فتاد در شش و پنج + شش فرقه و فرعنه شخصی غلامی داشت پس ابله که در
گفتش نام مردان عالم هفت فرقه دارند و تو از شش است همسری نظام در پیچ در از فتاد و در بین غم جان داد

۱۹۲

جان دادازان بازی شخص احمق اطلاق کنند قرغه بفتح اول و ضم بای تازی و سکون رای مهمله و غین معجمه و
ایضاً قاف استخوان پهلو و کمر آدمی شرف الدین شفائی سه شش قرغه غلام جهودی که نه گرجی بود نه
کشمیری ❊ شش دانگه بدال مهمله و فتح کاف فارسی چیزی که در نوع خود تمام اجزا بود و مافوق نداشته باشد و
بقدر تفاوت درجات گویند فلان چیز دو دانگه است یا سه دانگه و چون کسی در محاوره کامل عیار باشد
گویند درین کار شش دانگه است شش ضرب و شش ضربه واضح نیست در ترجمه الطاء المهمله
شطرنج بوزن و معنی سترنگ یعنی مردم گیاه آن گیاهیست بصورت آدمی که بتازی یبروج الصنم و
بهندی لکهنا مول نام دارد و نام بازی معروف چون اکثر مهرهای این بازی بنا بر انسان است چون شاه
و وزیر و پیاده اطلاق آن بر بازی مذکور مجاز باشد و رشیدی گوید این لفظ هندی معربست و اصلش
چترنگ مرکب از چتر بفتح جیم فارسی و ضم فوقانی بمعنی عدد چهار و انگ بالفتح بمعنی عضو که مجاز برین اطلاق
کنند پس معنی ترکیبی آن چیزی بود که چهار رکن داشته باشد و ارکان این بازی فیل و اسپ و رخ و پیاده
است و بعضی معرب صد رنگ گفته اند پس رنگ بمعنی مکر و حیله باشد و بعضی گویند لفظ هندیست معرب
شت رنگ بشین معجمه و فوقانی بمعنی بسیار الوان و تحقیق آنست که هندی الاصل است از شترن
بشین معجمه مفتوح مرکب از شتر بمعنی دشمن و نون جمع و جی بفتح جیم بمعنی فتح و نصرت پس معنی ترکیبی آن ظفر یافتن
بر دشمنان بود و هذا هو الاقوی و باید دانست که آنچه از کتب لغة معلوم میشود نام واضع این بازی صحلاج بسین
لام و هردو جیم تازی بوزن لجواج است گویند اول کسی که بانی شد او بود و بعضی لیلاج بتحتانی بجای جیم
اول تصحیح کرده اند باستشهاد این بیت نظام استرابادی سه چه سان پیاده نگردم ز اسپ کام که زود ❊ درین
زمانه شود مات گر بود لیلاج ❊ و در بعضی تواریخ مسطور است که شطرنج را حکیمی از هند وضع نموده بود برای
مشغولی خاطر پادشاهی که کشته شده بود و او ازین واقعه بغایت متالم میماند و بعضی گویند که بحکم
پادشاه هند وضع کرده بود و او پیش نوشیروان فرستاد و حکمای آنجا در برابر آن بازی نرد وضع کرده فرستاد
اول اشارت بدان که اگر آدمی بتدبیر راه رود خطا نکند و دوم اشارت بدان که اختیار بتقدیر است یعنی
هر چه قرعه می آرد نقش همان است و آنچه ابن خلکان در تاریخ خود آورده خلاصه اش اینست که ابوبکر بن یحیی
المعروف بالصولی الشطرنجی کان احد الادباء الفضلاء المشاهیر و کان اوحد وقته فی لعب الشطرنج لم یکن
فی عصره مثله فی معرفته حتی ان اکثر الناس یعتقدون ان الصولی المذکور هو الذی وضع الشطرنج و هو غلط
فان الذی وضعه صصه بن داهر الهندی و اسم الملک الذی وضع له شهرام بکسر الشین و قیل کان
ملک الهند یومئذ بلهیت و هو الصحیح کما قال دمیری فی حیوة الحیوان فی حرف العین فی العقرب و
صصه بصادین مهملتین الاولی منهما مکسورة والثانیة مشددة مفتوحة و فی الاخر ها ساکنة و داهر بدال مهملة
و بعد الالف ها مکسورة ثم را و اما بلهیت ملک الهند فلا اتحقق ضبطه غیر انی وجدته مضبوطا بخط النسخ
و قد فتح الباء الموحدة و سکن اللام و فتح الهاء و سکن الیاء المثناة من تحتها و بعدها تاء مثناة من فوقها

١٩٣

[illegible]

عقیقه بالفتح و قاف بمعنی کنارهٔ جوی و ساحل رود [illegible]

[illegible]

باب العین مع الجیم

انتهی و در بیت تقدیر باید که در اصل لفظ هندی بود و بعد ازان تفرلس یا تعریب کرده باشند بهر حال
با لفظ باختن و چیدن و گستردن مستعمل است و شطرنج کردن استخوان کنایه از ساختن مهره شطرنج
نیز بود شرف شفروه ـه ساخت رعاج سفید سی و دو شطرنج * لعبتان را دست بر دبیان او
کمال اسمعیل ـه تا رخ همتش ایران فنا نیز * شطرنج کنید استخوانم * ملا ثنائی تکلو ـه عشقبازان هر کجا
شطرنج همت گسترند * مور را غار آید از ملک سلیمان باختن * زمانای مشهور ـه شطرنج فنا بیا نه بچینیم
بعد ازین * چون با تو در مواجهه نشست نرد ما * شطرنج باز و شطرنجی بمعنی ظهوری ـه چنین فیل
در عرصه کارزار انداز دیست شطرنجی روزگار * میرزا طالب حاجی میرزا جان کمال بیگ ـه شطرنجی
روز و شب برابر * از روم و حبش کشیده لشکر * و نوعی از بساط گستردنی معروف بدین معنی هندی معرب
آن است رنگی یعنی چیزی که منسوب باشد بصد رنگ است الوان کثیره و اینمعنی در وطا است مع العین
المهمله شعاع بالضم روشنائی آفتاب و تیغ و غیر آن و با لفظ گرفتن و افتادن و افکندن مستعمل
میر خسرو ـه ای این مشعلدار * بر تو شعاع افکندم انجام کار * عبد الواسع جبلی ـه فتاده در رخ ...
شعاع باده گلگون * گذشته از سر گردن نسیم عنبر سارا * درویش واله هروی ـه چشمی نشد زرد تیغ و ...
تو چشم من * نفتد بر وزن کسی این شمع را شعاع * میر معزی ـه خور زر رنگ تیغ گوهر دار او
گیرد شعاع * گرچه هر گوهر بکان رنگ از شعاع خود گرفت * تا شعاع رحمت تو برفتا بود او فتاد
از بس جور و بلا عدل و امان آمد پدید * فتوت ـه از شعاع ماه نو باشد کفن * کشته شمشیر ابروی ترا
شعبده بوزن تبکده بازی را گویند که نمودی داشته باشد لیکن او را بودی نباشد و این بحرکت دست و
سرعت آن صورت بندد چنانچه پنهان نمودن بازیگران هند مهره را در زیر پیاله و بسرعت سرچه تمام
از انجا بیرون آوردن چنانکه کسی نیابد که برده است و در برهان شعوده بواو آورده و درین با ملا ...
چه اگر مبدل شعبده است یا بالعکس عین در فارسی نیامده شعبده باز برای مهمله و شعبده باز و شعبده
بازه برای معجمه باز گر و بر بقیاس شعبه باختن تاثیر ـه شد از دختر رزرام تو جانان * سحر است
فسون سازی این شعبده بازه * مولانا مظهر ـه دلبر من چو خبر یافت زعزم سفرم * در دوید از سر
حسرت سوی من شعبده باز * ای اشکبار شعبه رقص زرینه بتقدیم معجمه بر مهمله نام شعبه از موسیقی کمال الغرا
ـه چو خواند شعبه رقص زرینه * بهقه کی بماند زو دفینه * شعر بالکسر کلام منظوم اشعار جمع و تر بلند
رنگین از صفات عروس از تشبیهات اوست و بر بقیاس شعر فهم و شعر سنج ظهوری ـه ملک شعر سنجی بعقل سبک
چه غواصی آید ز غور تنک * کلیم ـه کس بحر شاعر تلاش نامی فهد کلیم * شعر فهمان جمله سیاه ند چنین بسته اند
کمال اسمعیل ـه عروس شعر سر دیگر سیاه کرد لباس * که در وفات کرم سوگوار می آید * شعر آمده شعر بدیهه
که بی تامل و تفکر گفته شود و این مقابل شعر آورده است تاثیر ـه ز قید ساختگی حسن سوخیش آزاد است
چو شعر آمده * هر و نیش خدا دادست * شعر بستن از عالم مضمون بستن تاثیر ـه قسمت نظم

فصل غین معجمه

۱۹۴

نظم روزی ما را حواله کرده سید رمق به سبق اشعار بسته ایم + شعرباف بالفتح کسی که قماشه
ابریشمی بیافد مثل مخمل قطنی و زربفت و مانند آن وحید ده دلم در بت شعرباف بست بند + که تار
باشد بد شنش کمند + ره رفتنم نیست زان جایگاه + چه بودم سراسر روعرض راه + چو زلفت
آنجا چو شد سکنم + شود یرز گل خود بخود دامنم + ز دل کرده تاراج تاب مرا + چو مخمل برید است خواب
مرا + بهر کس چو یار است آگاه رو + بصد راه رفته دل از کار او + از وعاشقان رست درمان زرد
زبار بسته سر زد گل سرخ و زرد + چه سازم تا آن یار نا ساز کار + که بافد ز ابریشم نرم خار + ملا طغرا ده اگر
خوطه گیر دار شعرباف + بد ستور ما کو شود موشگاف + شعشعه مطلق روشنی و لهذا منصاف میشود
بسوی شعله و شمع و آفتاب ظهوری ده نثر شعشعه توضیحش صیقل آینهٔ اظهار + و سید محمد عرفی
زبانه شعشعه مهر الخ **شعف** و منتخب اللغة بالفتح رسیدن چیزی بپرده دل و سویدای دل یا حجاب
اندرون دل و در صراح بیمار گردانیدن دل برای محبت و فارسیان بالتحریک استعمال نمایند مسیح کاشی ده
تا نشان تر او گردند یکیک از شعف + ای مسیحا کاش ارواحم همه اعضا بدے + شعف دادن بمعنی
مشتاق گردانیدن ملا طغرا در تعریف گفته ده مرا چشم آهو شعف داده است + که همرنگ آن لیلی
افتاده است + شعله م و شوخ + سرکش و بیباک در کبر و دوزخ خوار و موجدار و خنیمش و افسرده و عریان
از صفات اوست و تیغ و خنجر و سنان علم نخل شاخ شاخسار انگشت مینا کل شبنم آب موج
جویبار طلا حریر کلاه عروس از تشبیهات اوست حزین ده عشق نیارد نهفت هیچ دلی در ضمیر + پرده بگیرد بخود
شعلهٔ عریان او + فطرت ده دل افسرده را آغوش سیلاب است آسایش + عروس شعله را در بستر آتش است آسایش
عیار جنس سرکش را محبت میکند کامل + طلای شعله را پروانه دست افشار میباز + شوکت ده بیتو
گل شعله ام بدامن آه است + در نظرم داغ همچو لاله سیاه است + زلالی ده لشاخ شعله آن مرغ
نشینند + که از آتش شرر چون دانه چینند + و در تب کردن ایاز ده اگر بر دے به تیغش شعله
انگشت + شدی خاکستر نش انگشت در مشت + کلیم ده چو نخل شعله بباغ جهان بیکجا لم + نه کس بهار
مرا دید و نے خزان مرا + عالی ده سرگرم باده روز شدن تیره روزیست + مینای شعله میشکند
شب خمار شمع + صائب ده در مجلس شراب رخ شرمگین مجو + از جویبار شعله گل کاغذین مجو همیره
کشائیم تا بوصف او زبان را + بآب شعله میشوئیم دهان را + ظهوری ده داغهای تازه و تر
بر جگر چیدم + بموج شعله از دل خوشهای خام میشوئیم + طالب آملی ده از هر رگم یکے علم شعله شد بپای
تا غمزه کرد بر سر فصاد سے منت + حسین ثنائی ده زاقتدار تو نبود عجب اگر باید + سنان
شعله هنجار نوک خار شکست + فیضی فیاضی ده هم پرتو دشنه ما هتابش + هم خنجر شعله نطع خوابش
مرزا بیدل ده فرد سے مطلب از دلم که در ایجاد + به تیغ شعله بریدند ناف داغ مرا +
و با لفظ چیدن و نهادن و زدن و افکندن و گرفتن و پیچیدن و کشیدن

۱۹۵

وگیدن. وگشتن ونشاندن. ونشستن وگشته شدن مستعمل ظهوری سه از سوز سینه شعله بطوفان
در افگنم + در شور گریه قطره بعمان در افگنم + معاذ الله مساد اشعله در دامنم پیچد + صبا خاکسترم از سر ره
دور تر ریزد + زر و تیش میسرایم کونه در گلزاری چینیم + زخوانیش مینویسیم شعله قد طوماری چینیم + زرشک
افگنسته از لطف نظاره ما + شعله در بال سمندر زده فواره ما + تنائی سه بروای شوق بزم دیگر ساز
کرمرا شعله در کباب گرفت + مرزا شریف خازن تخلص سه سوز دلم فزون سد تا مغز سر گرفت +
آتش کشید شعله وابن پنبه در گرفت + مرزا بیدل سه بموج آب گوهر کم نگردد گرمی آتش + عرق کی شعله
آن روی آتشناک بنشاند + فیضی فیاضی سه در شعله کمیدم نظر کن + زین ذوق بعاشقان خبر کن +
عشق آمد و بار غم بدوشم بنهاد + قفلی بلب نغمه فروشم بنهاد + من پنبه بگوش کرده بودم ناگاه +
آوازکسی شعله بگوشم بنهاد + شعله جواله و شعله جوال آتست که سر چوبی که آتش در و گیرند آنرا
بگردانند و در گردانیدن بصورت دایره بنظر آید طالب آملی سه زلعب کینه بدست یلان آتشخوی +
سنان بحرج در آید چو شعله جوال + تاثیر سه تا بگلشن رفت سرو آتشین رخسار من + طوق گردن
ساخت قمری شعله جواله را + ظهوری سه در صفت اسپ چون بگردش فتاده در جولان + آب گردیده
شعله جوال + مرزا صائب سه شمع فانوس خیال آسمان پیداست کیست + شعله جواله این دود مان
پیداست کیست + شعله آواز آواز پرسوز که در دلها اثر داشته باشد تاثیر در صفت قوال سه
چنانکه آینه گیرند در چراغانے + عیان ز گردن او شعلها سے آواز است + غنی سه بود از شعله آواز
قلقل بزم ما روشن + سرت گردم بکن خاموش ساقی شمع مینا را + صائب سه فکر جانسوز مرا یک نقطه
بی انداز نیست + یک سپند بزم من بی شعله آواز نیست + شعله تاک شراب انگور علی
خراسانی سه سوز جگر سوخته ام از گل صهباست + داغ دل صدپاره ام از شعله تاکست + شعله
جام کنایه از شراب ظهوری سه مینوزم سان شعله جام را + گرم کن بجوشان من خام را + شعله
روی و شعله رخسار و شعله دیدار و شعله عذار و شعله بالا و قامت و شعله جولان
و شعله نگاه و شعله خوی و مزاج از اسمای محبوبست ظهوری سه نتواند آرزوی در دل نهاد
خرمنت + برقی ز شعله خوی گر در نهاد باشد + ملا قاسم مشهدی سه گریبان میدرم بی خود چو بینم
شعله رخسارے + دود ستم در تن آتش پریشان است پنداری + راسخ سه که تا گه سر کشید آن
شعله قامت + عیان شد زور بازوے قیامت + مرزا بیدل سه بی رخ آن شعله جولان بیکر
فرسوده ام + همچو اخگر زیر دیوار شکست رنگ ماند + عبد اللطیف خان تنها سه گشت دل در گرو شعله
نگاهیست که باز + می برد چشم سمندر که دران دانه شود + شعله زاده ابلیس صائب سه برهان لیست
با قدسیان بس اند + کو شعله زاده تا بنماید سجود ما + شعله بیدا و شعله آه و شعله فریاد ملا علی
خراسانی سه گریبان قانون علی از دست گل افغان کنم + شعله فریاد ما گردد گواه عندلیب +

گواه عندلیب * در بزم تو لی شعلهٔ آهی نه نشستیم * داغ عشق تو بی روز سیاهی نه نشستیم * شعله سوار و
شعله زبان و شعله گر و شعله ور و شعله ناک و شعله بار و شعله کار و شعله چین و شعله پوش
و شعله فروش و شعله زار و شعله ستان هر کدام معروف میرزا صائب ــ آتش عشق زخاکستر بر است
بلند * زان درین شعله ستان بر سر شور هر سوزد * از خس و خار تا ناک گردد بیش آتش شعله زار جز بیدل که می تواند
ساختن عاقل مرا * ابوطالب کلیم ــ بهوش باش دلا آه شعله ناک کشش * کنون که ناوک سینه زاله اینک
ملا معید بلخی ــ معید طبع بلندم چو شمع دارد گرم * ز حسن پرتو معنی دکان شعله گری * غالب آملی ــ
نسیمی از چمن عشق آستین بفشاند * که گلستان مرا داغ شعله زار کرد * منم که دود دل از شعله پوش
می آید * همه صبح بسم فروش می آید * عرفی ــ عشق را بدنام کردی سینه را آتش زار
شعله تو نشی کن هیل بازیچه پروانه را * زلالی ــ شقایق زانسان در آستین است * که داغ
کدامین شعله چین است * رضی دانش ــ فیض شمعی که شد افسرده بمحفل نرسد * مردن شعله زبانان
سخن خاموشی است * جلال اسیر ــ باده بی پروبالان چه برد دعوی پرواز * تماشا بین شعله را
بفروشیم * میرزا بیدل ــ شعله کاران را نجا که قناعت کردن است * هر کجا عشق است دهقان
سوختن هم حاصلست * حسین ثنائی ــ دو چون آب کاغذ خاکستر گرد دلسیان چه تو شعله پا
دست * شعور دریافتن و دانستن و بالفظ گرفتن مستعمل صائب ــ شعور از زاهد خشک این لب بوی
میکید * زسنگ خاره آن آتش از چشم باز کاوش میکند * مع الغین المعجمه شغب بالفتح
راء انگیختن فتنه و فساد و بتحریک لغت ضعیف است لیکن فارسیان بمعنی آواز بلند بشغب استعمال
کنند پس شغبناک صاحب آواز بلند چنانچه باید شغل بالضم و بالفتح و با انزابکار و بمعنی کردن
فراغ است اشغال و مشغول الجمع و بالفظ دادن درست کردن سالک یزدی ــ شغل نیم که هنوز فتنه
ستمگر نکشت ماه صقلابی * فتنه داد شغل چو آ .. ورین قیاس شغل سنج و شغل ورزیدن و
در احوال میر لیده تاثیر ــ دوم چو شغل درزش نکرده یا نفس * گهی بکنج حرم گه بصفه بدر است * ته
انتها می سد بدستوری او شود شغل سنج * که دستور دانا ز ابدال و گنج * مع الفاء شفا بالکسر
در دادن و بالفظ کردن * دوزدن مستعمل صائب ــ باد بهار من نفس آرمیده است * بیماری لنسیم شفا میدهد مرا *
اثری لاهیجی ــ چه شود گر دل بیمار مرا شاه جهان * از شراب لب جان بخش شفای بکند * شفاخانه دارالشفا
و آن مکانی بود که ملوک و امرا برای معالجه غربا و مساکین مقرر سازند صائب ــ مستی اگر خماری بود
درد دل * از شفاخانه آن نرگس بیمار طلب * شفاعت خواهش کردن و فارسیان بمعنی درخواست
خواستن گناه گاری الفظ کردن و بردن استعمال نمایند و شفاعتگری که گناهکار را بیامرزاند تقی
ــ در ندامتم که از ان مجوی حساب * نامه من کرده ناصواب * سجل گناه مرا بیش کشته * شل در رحمت
خواند کم * کنی مصطفی را شفاعتگرم * دهی ساغر از ساقی کوثرم * میرزا صادق بن میرزا محمد بوب شفا

۱۹۷

میکشان مصطفا ۔ کہ جرعۂ آتش بہرۂ انبیاست ۔ نور الدین ظہوری ؎ قدرتی بحر تو دریستن من پر گکار ۔ کہ شفاعتگری اندازۂ تقدیر نبود ۔ شیخ شیراز ؎ امید است از آنانکہ طاعت برند ۔ کہ بیطاعتان را شفاعت کنند ۔ شفتالو میوۂ معروف و بے لیشہ پیوندے کار دار و از صفات اوست میر یحیی شیرازی ؎ لب خود بر لبش بوسیدم از بس تشنۂ وصلم ۔ کہ شفتالو چو پیوندے بود آسیبے دگر دارد ۔ و بمناسبت شیرینی آن کنایہ از بوسہ نیز باشد شفتالو بہر دو معنی مزید علیہ آن شیخ شیراز ؎ گرد عنبر نشستہ بر زنخش ۔ راست گوئی بہی است مشک آلود ۔ گر بچنگال صوفیان افتد ۔ ندہندش اگر بشفتالود ۔ یکبوسہ کہ ما نداد ما تیغ نزد ۔ گویا ہمہ کار دست شفتالو دش ۔ نگاریم نگارستان بیا لا سرو در بستان ۔ الہی داد من بستان دو شفتا از آن دلبر ۔ گر خوبتر از روے تو باغی کو دے ۔ باہم ہمہ روز راہ آن ہمو دسے ۔ چندان کرمت نیست کہ خشنود کنی ۔ در و پیشی از آن باغ بہ شفتالو دی ۔ محمد سعید اشرف ؎ خرم آن دم کہ می زان لب خندان گیرم ۔ دو سہ شفتالو از آن سیب زنخدان گیرم ۔ شفق بالتحریک سرخی اول بامداد و سرخی اول شام را نیز گویند و با لفظ ریختن مستعمل و بر ینقیاس گشفق جلوہ و شفق زار و شفق ستان و شفق کدہ درویش والہ ہروی ؎ از دیدہ ز بسکہ خون رود آن گردون زمین شفق ستانست ۔ ملا طغرا ؎ بہمین ساقیا ینبہ گویا بود ۔ کہ منصور حلاج مینا بود ۔ از دست خودش بر سر دار کن ۔ ز خونش ہوا را شفق زار کن ۔ میان ناصر علی ؎ ہوا تمام شفق جلوہ شد تماشا کن ۔ چہ گردہ کہ دگر باغ گل بیابانست ۔ باقر کاشی ؎ ریزد چو بیان بدامن مستان شراب سرخ ۔ زانگونہ ریخت شفق در کنار صبح ۔ صائب ؎ تا چون شفق مدام رخت لالہ گون شود ۔ لی بادہ مگذران چو شفق صبح و شام را ۔ شفقی سرخ رنگ صائب ؎ قسم بساقی کوثر کہ از شراب گلگون غم ۔ ز بادہ شفقی ہمچو آفتاب گدشتم ۔ بادہ شفقی شفقت بالفتح مہربانی و فارسیان بدین معنی و بمعنی غمخواری بفتحات بتشدید نیز استعمال نمایند و این غریبست ۔ واعظ قزوینی ؎ سربلندی آرزو داری شفقت پیشہ کن ۔ کین علم را از ریش بگران احسان برحم است ۔ میر نجات ؎ از تغافل جگرم سوخت ندانم آخر ۔ کہ سزاوار عتاب شفقت خواہم شد ۔ من شاعر گستاخ تو بیچارہ نجاتم ۔ از بوسہ شیرین شفقت کن صلہ ام را ۔ شفرہ افزاریست کہ جرم را بدان تراشند و در فرش آنکہ بدان لستند طغرا در تعریف مفرش گوید مفرش کبود دیہہ ازین مفرش نو این چگونہ داغ بنا شدکہ شفرہ تند مہر زنگ گنگی را از جرم او نیز اشد شفتاہنگ بہر دو شین معجمہ تختہ آہنی بسیار سوراخ کہ تار طلا و نقرہ از آن کشند تا دراز شود و باریک بر آید میر الہی ؎ کند زر زر و زنہ اختران کند زرکش ۔ چو سیم بغش از چشمہای شفتاہنگ ۔ شق مع القاف بالفتح چاک و شکاف و با لفظ خوردن و زدن مستعمل صائب ؎ خامہ آتش زبان را شق لشمشیر شہادت میزنند ۔ ہر کہ چون شیر خدا صاحب نوعی بگر رنگ عشق ۔ و در غزلی دیگر چنین ؎ عشق از ہر کس کہ میخواہد چنین واکشند ۔ خامہ آتش زبان را شق لشمشیر شہادت میزنند ۔ ظہوری ؎ عجب کہ شق نخورد سینہ درد بالیدست ۔ رای

برای نالهٔ من پردهٔ اثر تنگ است + شوکت ے رقسم از معنی رنگین تبسم دارد + دهن تنگ تو شوق قلم یا قوت است + **شقایق** نوعی از لاله **شقاق** مخفف آن یا تحریف **شقیق** شقایق جمع آن چنانچه در تلخیص المفتاح استادرود کے ے شقاق غالیه گون است و نیست غالیه بوی + شکوفه غالیه بوست و نیست غالیه گون +

مع الکاف التازی

شک بالفتح مرادف شبهه و بالفظ افتادن و آوردن مستعمل ملا طغرا ے بنخواهگے تا نیفتد شکے + که درویش خود جز ولا نیفکے + **شکار** باید دانست که قصد کشتن آدمی هر حیوانی را در عرف شکار نام است وگاه بمعنی شکار کرده شده و حیوانی که شکار کردنش مطلوب بود نیز آید سنجر کاشی ے چرکه مژگان او چو دیدم گفتم + در همه دشت یک شکار ندارد + بمعنی دوم بالفظ زدن و کردن و شدن مستعمل ابوطالب کلیم ے بگذشته است از دو جهان صیت قدرتش + چون پلنگ منگ از دو شکاری کند گذار + اژدر شکار. دشمن شکار + فرشته شکار. جان شکار. دشنه شکار کسی که بدشنه شکار کند حضرت مسیح ے گردند زره پوست براندام شهیدان + مژگان کسی دشنه شکار است ببینید + **شکاری** شخص شکار کننده و جانور شکار شده طالب آملی ے پیکان ترا برغبت دل + چون سبزه تر خورد شکاری + و بمعنی دل آگاهی شاپور ے ای شوخ شکارے که بغیر از تو صیدم + آهسته ترک زان که فگار است دل ما + طاهر وحید ے درون خانه بود چون نگین سوارے تو + از انتظار بسوز و چرا شکارے تو + خواجه شیراز ے دلم رمیده شد و غافلم من درویش که آن شکاری سرگشته را چه پیش آمد + و تیری که بر شکارے انداز ند ملا ثانی تکلو ے کمین کنا زهر سو هزار حکم انداز + مرا شکارے توفیق بر شکار آمد + ظهوری ے زهی گزیده شکاری که بر جگر دارد + شکار ستمگر کمان جانهای ابروست + در مجاز شخص رام و مطیع و مغلوب را گویند سالک یزدی ے نوبهار آمد که عالم را شکار خود کند + از طراوت موج سنبل دام بر صحرا کشید + صائب ے از چنگل شهباز رباینده تر است + شوخ چشمی که شکار من دل خسته شده است + خان آرزو ے اکنون شکار آن مژه گردید شیخ شهر + شهباز ما کبوتر یا هو گرفته است + ای غزالان حرم جان من و جان شما + کان جفا پیشه صنم بر شکار آمده است + و بر قیاس قاسم کوناباد ے تا بند مردان رخ از کارزار + هژبران نداشند غیر از شکار + ابوطالب کلیم ے شکارگاه معانیست کنج خلوت من + زه کمان شکارم کمند وحدت من + **شکارخانه** و **شکارستان** و **شکارگاه** و **شکارافگن** و **شکارانداز** و **شکارگر** معروف بسین در لفظ سگبان گذشت مرزا صائب ے چشم بد دور ز مژگان شکار اندازت که بر آهوی حرم حق طپیدن داری + دلی بر خون از آن زلف شکار انداز میخواهم + چه گستاخم که خون کبک از شهباز میخواهم + طالب آملی ے نکرده صید گذشتیم زین شکارستان + سر کمند بپای غزاله بردیم + کلیم ے خدنگ آه شکار افکن است لیک چه سود + که از هزار یکے بر نشان نمے آید + ے قسمت ما زین شکارستان بجز افسوس

199

... عَرْن بالفتح ... زبان ...

... عُرْفه بالفتح ... عُرق ...

... عُرچه بالفتح و جیم فارسی ...

نیست * دانه اشک تلخ بیگرد بچشم دام ما * شکار انداز اسم بمعنی فاعل و مصدر هر دو آید میرزا دانش سه شکار انداز دل از چشم بیباک تو می آید * سر آهو بگرد از شوق فتراک تو می آید * نظیری سه نوک خاری نیست کز خون شکاری سرخ نیست * آفتی بود آن شکار افکن کزین صحرا گذشت * شکار قمرغه و شکار جرگه و همچنین صف جرگه نوعی از شکار که مردم بسیاری دست بدست گرفته نخجیر را احاطه نمایند و در عرف هند هناچوری گویند حضرت شیخ سه دارند صف جرگه در بهاران * صیاد دلبستگان ز دل ما چه دیده اند * ابو طالب کلیم سه پس از صید دلها بدام عطا * شهنشاه عالم محیط سخا * ز دلی سالم توجهه نمود * که نخجیرگاه شهنشاه بود * دران صید گه شاه گیتی فروز * بصید افگنی گرم شد چار روز * چنان خوش نشین گشت نقش شکار * که گر وز شاهنشه کامگار زخم تفنگ که شد خاصیان * مسمی ز صاحبقران زمان * چنان آهوان افکند از دست خویش * بهر یک تفنگ تکلیف بیش * ندارد کسی یاد در روزگار * بدو شد قمرغه بدلیان شکار * شکاف بالکسر چاک و با لفظ بستن مستعمل شکاف ستان از عالم رستاخیز شکایت و شکوه * بالکسر گله کردن * گله و ملال انگیز از صفات اوست حفظ کردن و زدن و ریختن و داشتن و بردن مستعمل صائب سه نتوان بفلک شکوه زبیداد قضا برد * از شیشه نداشت این سنگ صدا برد * میرزا سه صاحب از ناز و عتاب ابتدا رم شکوه ... ابروی او به حسن مرا * جواب آن غزل است این که نقد میر گفت * از وجه شکوه کنم عالم پریشانیست * میرزا نبی دانش سه بیا که امشب شکوه از زلف سنبل کرده ام * همچو برگ لاله دود دم بر زبان ... شاه فوقی یزدی سه قصه کوته راست بر گوشت ... ام این نوا * شکوه از بیخ خالق و دوران بزبان آر ... شکوه کاری مکن که باده جام دگر خوریم ... شکایت تو هر کس که بر تو ... شکوه انگه از کسی شکوه کند ابو طالب کلیم سه نیست لایق دو جهان ... نستیم و کم افتیم * عاشق بی شکوه آتش ... شکایت مند و شکوه مند و شکایت ... و شکایت پیشه و شکوه پرداز و شکوه آشوب و شکوه سنج قریب بمعنی نم بیدل سه شخص لبمان شکوه سنج غفلت احباب نیست * ... موثی بخاطر هست دریادیم ما * عرفطرت سه مطلب خرشاه غمهای وفادار تو نیست * خوش ... نامه های شکوه آشوب مرا * صائب سه آسمان را دل بسوزد بر شکایت پیشگان * دایه بیزار است از طفلان گریه ... بستان میکرده * سالک شیوه پرداز ... شرط راه میباشد * کراول منزل یوسف درین ره چاه میباشد * نوعی سه او را ترا لی گفت کی ز تکلیه ها راضی کن * تا ترا لازم شود چندین شکایت گستری * خواجه ... شیرازی سه کسی که ز ترک درویشی شکایت مند میگردد * بعد فرقش از مکافات ... شاهی ده * شاکر بالفتح سپاس داشتن و ثنا گفتن منعم را بسبب نعمت و با لفظ ... و گفتن و گذاردن و داشتن مستعمل شیخ شیرازی سه کجا من شکر این نعمت گذارم * ... ندارم * خواجه شیرازی سه شرح احوال تو اطلق بر عجائب و فقر ... یت *

دفتریست + بنده یا رب کی تواند کرد شکر این نعم + ونفی آن با لفظ نا عرفی سه زنا فرمانی و ناشکری حق + هزارت عید ویک قربان ندارد + حاجی محمد خان قدسی سه شب دل ناشکر من آرام با خنجر نداشت سینه صد پیکان چشید و دست از فغان بر نداشت شکر برداز و شکر کداز صائب سه بر خاری زبان شکر برداز شده است + محمل لیلی هما نا در بیابان آمده + شکر بفتحتین تخفیف و دوم ایضاً بالتشدید معروف سکر بالضم سین مهمله و فتح کاف مشدده معرب آن و نیز کنایه از لب معشوق و لو سالک یزدی سه میخورم خون که تر ادایه بر میگیرد + میدهد شیر و ز لعل تو شکر میگیرد + خواجه شیراز سه بلابه گفتمش ای ماه رخ چه باشد اگر + بیک شکر ز تو دلخسته بیاساید + ظریف سه خطش را که بر دو ر شکر گرفته + طرب نامه طوطیان مینو نسیم + و نام زنی که خسرو پرویز برغم شیرین در عقد آورده بود مخلص کاشی سه لبش را به بین در تبسم چه پرسی + که شیرین چه کرد است و شکر چه گفته + و در لغت بمعنی فرج زن و جماع نیز آمده و باصطلاح اطبا عصاره نباتیست مثل نی و بی تجویف که بعد از طبخ منعقد گردد و از او مراتب نامهاست مثلاً هرگاه فی نفسه باشد شکر احمر نامند و ترجمه آن در فارسی شکر سرخ بود و چون بار دیگر طبخ داده و صاف کرده در ظرفی ریزند که در او جدا گردد سلیمانی خوانند و چون طبخ دیگر داده در قالب صنوبری ریزند فانید گویند و اگر در طبخ ثالث مبالغه نموده باشند ابلوج و قند مکرر نام باشد و هرگاه در قالب مستطیل متساوی الطرفین ریزند مسمی گردد بقلم و چون طبخ دیگر داده در شیشه ریزند موسوم شود به نبات قرارسی و چون با آب طبخ داده با کفچه بسیار بر هم زنند تا منعقد گردد و بر سیمان کشند بفانید حرانی و طبرزد و اکثر قسم جلیل قند مکرر را مخصوص بنقسیم دانسته اند کما ذکر فی تحفة المومنین و با بسته از صفات اوست و با لفظ نوشیدن و خائیدن و خوردن و شکستن و بستن مستعمل شکر و قند شکستن شیرین سخنی کردن فغانی سه تلخی شنیدیم هم از ساقی مجلس + هر چند که پیشش شکر و قند شکستیم شکر در شیر کردن کنایه از دغلی بکار بردن مثل آب در شیر کردن لیکن خالی از استبعاد نیست شکر و شیر بودن و شکر و شیر کردن کنایه از کمال اختلاط بلکه امتزاج صائب سه مزاندم که لعل او بشکر خنده باز شد + در شکر زرشته عمرت شکر نه بست + مخلص کاشی سه بود ترددیم از خلاص بر دم گواراتر + که من در شیر جای آب از خامی شکر کردم + خواجه شیراز سه زنار و غمزه شاهدان شیرین کار + شکر شکسته و گل ریخته شراب زده + صائب سه میتوانند بهم آمیزش با تو ده + اگر مهتاب و کتان را شکر و شیر کند + ز خلق خوش شکر و شیر باش با احباب زرعی تمنع تمن بمکام نفت را شکر خام شکر خالص یا نوعی از شکر که در عرف هند ازا کچی کهاند گویند و آن ترجمه شکر خام است چنانچه در لفظ خام گذشت شکر سفید فارسی زبانان هندوستان آنرا شکر تری گویند خان آرزو در ستن این لفظ بطرز ابهام کار درست بسته کرده اند و عرفی سه از خجالت آب می گردد مدام + از لب و قسمت شکر تریست شکر خوار و شکر خای و شکر شکن

[illegible]

۲۰۱

[illegible]

وشکرچین بمعنی دوم در لفظ تفقد و در تشبیهات تر بوسه گذشت حافظ ــ شکرشکن شوند همه طوطیان هند * زین قند پارسی که به بنگاله میرود * صائب ــ سخن چو بال و پر طوطیان شود سرسبز * ز آبیاری لعل لب شکرشکنش * سید حسن غزنوی ــ ای رمه جان فربهی خاطر تو * مجمع طوطیان شکرچین * میرمعزی ــ شاید از فخر حور عین و رضوان * درین مجلس گهربار و شکرچین * **شکرخانه وشکرزار وشکرستان**

وشکرخیز قریب بمعنی بسم صائب ــ من بمصری که شکرخیز بود خاک آنجا * کوزه شهد شود حنظل افلاک آنجا * دل بمقید شکرزار هوس نیست مرا * رشته حرص بپا همچو مگس نیست مرا * طالب آملی ــ لب لعلت که بجز آب دم کم دارد * صد شکرزار در آغوش تبسم دارد * خواجه آصفی ــ دارند در شکرستان تو خوبان * چون نیشکر انگشت بخیره من ها * مولوی معنوی ــ کسی کو در شکرخانه شکر نوشد به پیمانه * بدین سرکه ای نه ساله بباید کرد خرسندی * **شکرفروش وشکرفشان وشکربار** معروف اول در لفظ تفقد گذشت ــ ندارد تنگنای خاک صائب تنگ شکر * بنی کلک نواز جای شکر بار است ــ دو دم * تا نظر دید است از خط تنگ قند آن دهان * بوسه زان لعل شکربار نخواهد دلم * بسکه می چسپید بهم کام و لب از شیرینیش * نقل نتوان کرد گفتار شکربار ترا * **شکرگر** حلوای سید حسن غزنوی ــ خلق تو گلفروش و زبانت شکرگر است * **شکرپوش** چیزی که در لباس شکر پوشیده باشند صائب ــ بار بر چشم خنده هم آغوش کرده * بادام تلخ را چه شکرپوش کرده * شکراندا چیزی که شکر در آن انده باشند ــ زهر غمی نیست ظهوری بکام * کام اگر شد شکراندا چه خط * **شکرآمیز** آمیخته بشکر **شکرآویز** حافظ ــ زان رسد شکرآویز خواجه جگه که جود ملک آستین بگریبان عالم افشاند * **شکرگیر** درین بیت میرخسرو در نصیحت گفتن بزرگ امید بخسرو در فراق شیرین و صحبت اندیشیدن و بی نیاز بودن سخن شیرین که ــ منو بر طره شیرین شکرگیر * دگر گیری بخت از خویشتن گیر * ظاهرا تحریف است و صحیح شکن گیر بنون بعد الکاف فتأمل **شکردهان و شکرحرف وشکرلب** شیرین لب و هرکسی که با لب چاک متولد شده باشد شیخ شیراز ــ شکرلب جوانی نی آموختی * که دلها برآتش چو نی سوختی * بابافغانی ــ شکرلبان همه دارند بر کلام تو گوش * چه لطف داده ند الحق بو شنخند ترا ظهوری ــ بدرت ای عالم حرف تلخی * شکرحرفان درین سودا فسازند * شکرحرفان طبیب شهر نخبان * نگاه تلخ شان زهر دوای **شکرسماع** کنایه از کسی که آواز و نغمه او بغایت شیرین و خوش آینده بود چنانچه **شکرسوار** کسی که حرکات و سکنات او بغایت شیرین و خوش آینده بود سنائی ــ در ره دو زدن شکرسماع * در کوی زدن شکرسواری **شکرخواب** کنایه از خواب خوش آینده انیسی ــ نمی شد باز چشمش از شکرخواب * نگردید از خود مید بدور خواب * آقا شمسی صفاهانی صغیر تخلص ــ نی و سه نی خندی چه شد آمین مشهر بها * تبسم دید شکرخواب است پندار ای ازان بها صائب

۲۰۲

فصل عین مهمله مع شین معجمه

معسل

صائب ے بمحفل وگلستان نگاهان خوب شیرین تیغ میسازد ✤ شکر خوابی که من بر روی فرش بوریا دارم ✤ **شکر خند و شکر خنده** به تشدید و تخفیف تبسم و خنده شکر لبان برق و صبح از تشبیهات اوست تنها ے ز استخوانم شد سمندر طوطی از رشک بها ✤ این نیستان شعله زار از برق شکر خند کیست ✤ صائب ے جهان ز صبح شکر خنده تو روشن شد ✤ که دیده است شکر اینقدر سفید شود ✤ میکند چرخ ستمگر بشکر خنده حباب ✤ لب مخمور ز خمیازه اگر باز کنم ✤ وانکه خنده شیرین داشته باشد خواجه نظامی در تعریف دختر کید هندی ے شکر خنده است چون نیشکر ✤ لطیف و خوش و سبز و شیرین و تر ✤ **شکرک** نام میوه ملا طغرا در فردوسیه آورده شکرک که سبزی او زینت شاخسار است تا خام است در شیرینی پخته کار است **شکریح** کاغذی که زر و شکر و امثال آن پیچند میر خسرو ے کاغذ خام بود شکر پیچ ✤ کاغذ پخته بود منی پیچ **شکر بادام** زرد آلوی خشک کرده دانه برآورده را گویند که مغز بادام بجای دانه در میان آن گذاشته باشند و بادام خشک شده و بادام قندی و کنایه از لب چشم معشوق نیز شد **شکراب** شکر و شیره آب گداخته ملا شانی تکلو ے از تلخ آب تیغ که معهود باشت در جام دوستی شکر آبے نمانی ✤ اشرف ے باده نوشان همه در خنک هم می جوشند ✤ ما چنین لعنت چسپان شکر آبست مرا ✤ و کنایه از رنجش و کدورت که در میان دوستان و آشنایان را در عرف حال شکر رنجی گویند کلیم ے غیر از لب لعل تو ساقی نشنیدیم ✤ جائے که میان می و ساغر شکر آبست ✤ سالک قزوینی ے چه ذوق چاشنی درد عافیت جورا ✤ بشیر من شکر آبست طفل مخمورا ✤ شفائے ے افتاده میان گل و بلبل شکر آبے ✤ آن مست بما تا که بگلزار در آمد ✤ طالب آملے ے از دوری گلشن غرضم حفظ ملال است ✤ ورنه شکر آبے بگل و یاسمنم نیست ✤ درویش واله هروی ے با یوسف اگر شکر آبے رود ز حسن ✤ مصریے بنا قتش از شکرت در گداز باد ✤ میر خسرو ے آبے ساقی می کز نو جهان گشت خراب ✤ ما را کش از برائے یکی جام شراب ✤ جانم بلب آمد از غم آن باده لعل ✤ پیش آر که تا جان بهم اندر شکر آب ✤ ظهوری ے رگهای دل از تو پیچ و تابے دارد ✤ داغ و جگرم ناز و عتابے دارد ✤ آمیزش زهر و کام چون اول نیست ✤ چندیست که با هم شکر آبے دارد ✤ **شکر پای** تنگ ابو البرکات منیر در هجو اولی ے اشکر دوست خویشی ابد عا ✤ از خدا خواسته است شکر پا ✤ میر حسن دهلوی ے سخن می نیشکلیے یاد مت گفتن ✤ ز تنگی دهانت شد شکر پای ✤ میر خسرو در تعریف تخت ے باشش چهار تکمه رای گشت ✤ کز لب هر شاه شکر پای گشت ✤ دیدن خواست بیش از خورد رضوان به نظاره وی حوری بپا بوسی شکر پا کرده رضوان را ✤ سخنوار چو گفتم وصف لفظ شیرینت ✤ قلم شکر پا گردد ز غایت رفتار ✤ **شکر ریز** نثار یے که بر عروس و داماد کنند چه آن نثار اکثر بطریق تغزل و شگون شکر و حلوا میباشد حکیم زلالی ے شکر ریز عروسی

چون کنم ساز + بیارم در شب تا نیش بصد ناز + طالب کلیم سه استخوان من قناعت بر ما شیرین کند + زان
شکرریزی گران بهای خندان دیده ام + و کنایه از گفتار نرم و شیرین و آواز خوش و گویندگی مطربان
خواجه جمال الدین سلمان سه مطربان تو چو برعود شکرریز کنند + روح را مغز معطر شود از لب شیرین + مردم نوله
گوی شیرین سخن و قناد و حلوایی و گریه شادی و اینها را گاه بحرف طرب مضاف کنند و آن را شکرریز طرب
هم گویند خاقانی سه در شکرریز طرب بر سده دار ان بدان + از پی کابین بها کادیان فتاده اند
در شکرریز مدرا اشک خوش که گر دولت را صبح + همچو پسته سبز و خون آلود خندان دیده اند + فنام شیری
شکرریزی شاه نیز کنایه از گفتار نرم و شیرین **شکربرک** و **شکربره** و **شکربورک**
و **شکربوره** بضم موحده و فتح راء مهمله و قبل معجمه و شکر قلم شکرپاره که از شکر سازند و بعضی
گویند سنبوسه قندی که با میوه ها پزند حکیم نزاری سه همچو سنگ در بدر بدبوزه + خوانچه خرزه را شکربوره
بیاد بوسه منه خوان خوردنی که بود + تفاوتی ز شکربره تا به شکربوسه + نظامی سه شکربوره
با نوک دندان برار + شکرخواره را کرده دندان دراز **شکرلنگ** شخصی که در راه رفتن بیخی بحله
لنگی کند منتقلی بخاری سه شود زبار کج در دست شکرلکن + بکلوهای قدش چون رسد شکرلنگ رسد
شکرحبش نمونه نظری سه لب داده مشتری شکرحبش + بس نرخ شکر گران فتاده +
شکردخت از عالم شیرین پسر زلالی سه شکردختی را نگزیدن به بر + سر بنی با کمر چنان شبستور
شکررنگ نوعی از رنگ سرخ و آن از خجالت هم میباشد غنیمت سه خنده را نمو نیش تاب جدایی
بود + این گل از غنچه شکررنگ برون می آید + میرخسرو سه شمایل تو مرا گشته فتنه + بدان کلاه
گرد و تکمه شکررنگ است **شکرسنگ** سنگی باشد سفید که چون آن را سایند و بر موضعی که خون می آمده باشد
بربندند خون را باز دارد و ظاهراً شکو دسنگ است که تازی زبرالبحر خوانند **شکرزخمه** کنایه از تری و نشاط
سه منیسه بیرفت برباد چون نقش طرب + زیر شکرزخمه جانهای شیرین + نظامی سه چون
زکمان تیر شکرزخمه ریخت + زهر ز نبعاله خوابش گریخت **شکرپنیر** نوعی از پنیر لطیف و شیرین
و خوش نمک فوقی سه شکرپنیر کام کرد چکیده بنات + زمین نگیرد نقال هم به نرخ سماق + در
بعرض گشتم در طویله شبنه ظلم + خورم زمهتر اسپان دو صد تبر تحاق **شکری** نام رنگی سرخ
و بعضی گویند رنگی که زردیش بسیار کم باشد و قزبی مایل بسرخی بود و برخی برآنند که رنگ لبهای
آدمی و آن سفید مایل بسرخی کم است محسن تاثیر سه تنگ کرده است بسی حوصله ان تنگ شکر + از
لب تشنه آن مهوش بدرنگ شکری + خواجه جلال الدین سلمان سه گریافت از قصب شکری تعاقب نی +
گرد و حنت آن جیلی خرقه برقد ز نور بهشت مراج هم از لعل جانشین + گشت رنگ شفقم از لعل
نبات شکری + **شکرخوردن** خدا داند که چه معنی دارد شیخ نظامی سه بمان مادرلبستان بیاد چنم
ز پستان هر یک شکرخورده شیر + و اغلب که این بیت از ابیات شده کاتب سکندرنامه است که بر خسرو

از میر خسرو و آنرا در شرح خود از مهملات شمرده اند **شکری** و **شکرین** بمعنی شیرین ؎ در نظرها مکید
شیرین ترا از تنگ شکر + کلک صائب از حدیث شکرین آینه را + اشک شکری اشک شکرین
شکرینه نوعی از حلوا که آنرا بعربی ناطف خوانند **شکست** حاصل بمصدر شکستن و با لفظ آمدن
و افتادن . و افکندن . و آوردن . و داشتن . و دادن . و خوردن . و نشستن . و بالیدن مستعمل میرزا
بیدل ؎ سلامت متهم دارد بکم ظرفی حبابم را + محیطی میکند تعمیر اگر بالد شکست من + بمعز جز شکست
ز دولت نمیکشد + از سایه ما چه بردیمه سخنوران + محمد قلی سلیم ؎ بحر نسیم گر آن زلف تابدار
شکست + نخورده است سپاهی ز یک سوار شکست + قاسم مشهدی ؎ شکست آرزو در ناوکی
نیخوردیم ورنه + تن من بر حصیر فقر شیری در نیستان بود + ظهوری ؎ خورم شکست گر آسیب
مومیایی نیست + بمغز نمیزند دردیم اگر دوای نیست + میرزا جلال اسیر ؎ پرورده ام بناله و پیچیده ام
بآه + جز من شکست زلف پریشان که میخورد + تیر بیداد تو جز بر دل ما ننشیند + تا شکستی نرسد فتنه بجا
ننشیند + طالب آملی ؎ ستم کرداده مرادیست روزگار شکست + یک آبگینه دلی دارم و هزار شکست
خواجه شیراز ؎ به جبر خاطر ما کوش کین کلاه نمد + بسا شکست که در افسر شهنشهی آورد + سامان وحی
؎ ماه رخان فلک تو مقابل شدند + مهر حمایت فکند بر مه رخشان شکست + طالب کلیم ؎ سپاه
نمره اشک را ز هزیمت فتح می باشد + شکست افتاده در دل ها چو برگردید مژگانت + بدگمانی دلم
ز ان صف مژگان داند + که با سلام شکستی ز فرنگ آمده است + و بمعنی وارشکست مجاز است حکیم
شفائی ؎ بست دل شکستی عاجزم کرم هر نفسم + شکست شیشه خاطر نگویمش می آید **شکستن**
عبارت است از هم جدا شدن و کردن لازم و متعدی هر دو آمده چنانچه درین شعر حکیم انوری ؎ از
تف سبب تو بشکند دو خان + در سنگ جای پت تو بر کشد نگار + و بمعنی اول چنانچه درین بیت
نظامی ؎ مرا با تو در با ستن مباد + شکن با دها شکستن مباد + و گاهی بمعنی خم شدن بطوری
که از هم جدا نشود نیز آید چون شکستن دست و آستین و ناخن و غیران و کنایه از چین و شکنج پیداست پریشان
شدن و کردن چون شکستن زلف و غیران شیخ فیضی فیاضی ؎ جعدی بر رخ سمن شکسته + دست
چمن از بنفشه بسته + خواجه شیراز ؎ چو بر شکست صبا زلف عنبر افشانش + بهر شکسته که پیوست
تازه شد جانش + شیخ عطار ؎ چو حارث این سخن بشنید بشکست + و یکسان خشت ساخود را آن
زمان مست + و آشفته و بی دماغ شدن حکیم زلالی ؎ شنه غیرتین چو زلف یار شکست + دل
دیش تار و مار پیوست + باقر کاشی ؎ گرد بیکانگان نمیگردی + بهر جان آشنا شکنی +
درد کردن و باز گردانیدن شیخ نظامی ؎ پس آنکه قلم بر عطارد شکست + کرامی قلم را
نگیرد بدست + و خوردن و جاویدن چون نان شکستن و ناشتا شکستن یعنی پاره از چیزی در ناهار
خوردن واله هروی در هجو میر سمانی ؎ خطبه کل است تکلف طعامش لیک هست + نان او بستی

بشکستی پیمان او * و زایل کردن شدن چون خمار شکستن و توبه شکستن و پیمان شکستن و زهر شکستن و درد شکستن و رنگ شکستن سیف الدین اسفرنگی ــ بهجو خمار است درد تو نگردد * جز بگران خوردی شراب شکسته * و همچنین شکستن چشم و گوش کنایه از زایل شدن بینایی و شنوایی است حسین ثنائی ــ وصف عصای حاجب. قدرت ــ نمی کنم * تا گوش نزشنیدن گفتار شکند * و توانند که درین شعر محمول بر حقیقت باشد و مراد از عصا کرانی آن جناب ــ ترسم ز گریه چشم گهربار شکند * این کاسه گدا است دیدار شکند * و بمعنی دریدن چون معده شکستن ظهیر فاریابی ــ حاضر بخوان کرمت ــ که شود طمع * کانجاش آز معده ناهار شکند * و بمعنی شکار کردن و این قریب بمعنی حقیقی است حکیم انوری ــ مشکن اگر جان کشم پیش غمت خدمتی * سیر شکاری تبسی آهوی لاغر شکست * و بمعنی ریختن چنانچه درین شعر که هم از وست ــ بخود دمی که دو بیت از پی نثار * چشم هزار لولوی شهوار شکند * و شکستن کار و بازار بی رونقی و کسادی کار و بازار محمد قلی سلیم ــ شکست کار دل من از دست کاینه را * خدا چو چشم بد از چهره تو دور کند * محتشم کاشی ــ زهی طغیان حسنت بر شکست کار من باعث * ظهورت بر زوال عقل دعوی دار من باعث * و شکستن چیزی در چیزی بند کردن و شدن چیزی در چیزی چون ناله در گلو و آه در جگر و سینه و گلو و آرزو در دل و جگر و اشک در دیده و تیر در کمان ــ در دل زلف پرشکن یار را صفی * بسیار آرزو که زبخت زبون شکست * باقر کاشی ــ رفتی و شکست آرزوی تو * در دیده ام اشک در سینه ام آه * حسین ثنائی ــ از بهر سپهر نگذشت * هر تیر که در کمان شکستم * در کمان وارهم که بجای در لفظ از باشد و شکستن بمعنی انداختن ای هر تیری که از کمان خود انداختم بر روی سپهر و بهر تقدیر این مصرع مبتدای موصوف است و دوم خبر میرزا صائب ــ شد است سینه من همچو تیغ جوهردار * ز بسکه آه شکسته است در جگر ما را * ظهوری ــ در سینه شکستن آه بر ومشکل نیست * بیچاره کسی که گریه در دیده شکست * و شکستن قیمت کم شدن قیمت قاسم مشهدی ــ زنا پسندی مردم عزیز خویشتنیم * بود گرانی ما از شکست قیمت ما * و ازین قطعه شیخ نظامی چنان معلوم می شود که اطلاق شکستن بجای گسستن نیز صحیح است ــ چو شب عقد خورشید درهم شکست * عقیقی درآمد شفق را بدست * به پیروزه بوسی افتش داد * سخن زین گهر بوسها فان فتاد * و همچنین ازین شعر محمد قلی سلیم ــ نگذشت گر بسلسله زلف او صبا * دیوانه از کجا شد و زنجیر چون شکست * و برین تقدیر اعتراض عزیزان برین مصرع مشهور که توبه گر ز زنجیر باشد این هوا خواهد شکست * از قلت تتبع بوده جناب سراج المحققین می فرمایند که در اشعار بعضی از استادان شکستن گل یعنی چیدن گل دیده شده و این غریب است شکست توبه و پیمان و شکسته پیمان و شکسته دل استعاره مشهور است ــ همچون دل خود شکسته پیمان * با یار ز کار خود پشیمان * شکسته بنا خواجه آصفی ــ سیل غم تو بر دل آبادمن گذشت * هر سو بنا سی

[Margin note:] ...لفظ علیان ... مستعمل ... تقریب ... [illegible] ... علیان ... بعضی گویند علیان ... [illegible] ... اول بالفتح ... ۲۰۶ ...

بنای خانهٔ صبر و سکون شکست + شکسته جناب خیر المدققین میفرمایند که لفظ شکسته را در عرف بران چیز اطلاق کردن هم رواست که فی الجمله کسری داشته باشد هرچند اجزای آن بالفعل متفرق نباشند بخلاف خسرو که درین صورت تفرق بالفعل لازم است پس در شکست و خرد تغایر و ترقی حاصل شد نظامی ــه شکسته جیان گشته هم بلکه خورد + که بادیم را همه باد برد + و میتوان گفت که شکسته آنوقت هم اطلاق می کنند که آن شیشی قطعهای کلان کلان شده باشد بخلاف خسرو که وقتی اطلاق توان کرد که مانند دقیق باریک شود یا مانند سرمه سوده گردد انتهی و خراب و بی رونق و ضایع چون بازار شکسته و گلزار شکسته و بخت شکسته و لشکر شکسته و خرد لکنت دار چون سخن شکسته و گفتار شکسته و اقرار شکسته ــه ناز شکست زبان باشد ش سخن شکسته سخن شکسته برآید ز تنگی دهنش + با تو کاشی ــه برن گر دم زبا خار شکسته + بر رو برفتم ز گلزار شکسته + بسودای غمت سودی ندیدم + چو بازرگان بازار شکسته + ازان مدت نکو میناید + لب شیرین و گفتار شکسته + مرزا صائب ــه رویت نه زلف

بزلف بر جبین تسخیر ملک دل کرد + فتحی چنین که کرد بالشکر شکسته + ملا بنائی ــه مهر شرق دل من میکند طلوع + زنیان کرست طالع و بخت شکسته بخت شکسته کنایه از بخت بارک و خجسته و این نادرست مومن استرابادی ــه اشفتگی کار دل افخنده زبانم + کز پای شکسته است تر کار شکسته + سلیم ــه نزدیک شد که ناخن شوقم به بیستون + بازار تیز تیشهٔ فرهاد بشکند + علی خراسانی ــه رونق مهر ز هنگامهٔ گوی تو شکست + مهر چون آینه از پرتو روی تو شکست + دست شکسته یا شکسته دل شکسته بال و شکسته باز و حقیقت است شکسته پناه آنکه شکسته را پناه دهد و جبر خاطر او کند میر خسرو ــه سایهٔ مهر تو شکسته پناه + ذیل عفو تو پرده پوش گناه + شکسته زبان و زبان شکسته آنکه زبان فصیح ندارد یا آنکه لکنت داشته باشد میر خسرو ــه من کیم خنده وی شکسته زبان + کین دلیر کنم جو بی ادبان + صائب ــه خیر در نشیمنه خانهٔ دل بانگ الامان + هر جا که من شکسته زبان گفتگو کنم + شکسته بسته کنایه از چیز مختصر و فرومایه سلیم ــه گر ذوق سخن سلیم داری + داریم شکسته بستهٔ چند + تاثیر ــه درست بسته گر درشکست تو به دلم + ببین بس است حریفان شکسته بستهٔ من + ابو طالب کلیم ــه شکسته ایم و صیاد هم برم بسته + شکسته بستهٔ من خوش نموده در نظرش + شکسته جعد از اسمای محبوب است شکسته بسته در کارها کرد در مقابل کسی از عداوت اندک اختلالی در کار وی کند و این از اهل زبان به تحقیق پیوسته شکسته بند شخصی که علاج اعضای شکسته کند شفیع اثر ــه هرچند مومیای دلها شوی مخور + روزی زدست رنج کسان چون شکسته بند + محمد قلی سلیم ــه اگر بود زمین آزرده و سیع بعجب نیست + ز مومیای رسیده شکسته بند نباشد + بی گل رنگ باشد تنگ بسته + شکسته بند دلهای شکسته + شکل بالفتح هیئت و صورت اشکال جمع و با لفظ یافتن و کشیدن و کردن و نهادن مستعمل ابو طالب کلیم ــه مارا هدف ناوک

بیداد نوشتند + آنرو زکه ابروی تبان شکل کمان یافت + یک شرحه آب خوش بر مجمع کس نخورد
دامو ج شکل زلف بر آب بروان کشید + ملا طغرا در تعریف مصوران بغداد سه بدیوار اگر شکل آهو کشید +
ز دنبال وی چون شکاری دوید + میر معزی سه بندد کمر و سجده کند زلف سیاهش + چون از لب و
انگشت کند شکل چلیپا + زلفش بصفت چون دل ترسا سیه آمد + در پیش چلیپانه عجب سجده ترسا +
رضی الدین نیشاپوری سه ای حسن بسته بر قرت زنگ از عوان + ایزد نهاده در شکرت شکل ماردان +
مولانا کاتبی سه قضا ز منزع آفاق قطع زندان خواست + که شکل ابروی ساقی مثال داس نهاد +
شکل عروس و شکل مامونی و شکل حماری بکسر حای مهمله هر کدام نام شکلی خاص در علم هندسه
ثابت سه چو علم هندسه حسن قبول دریابد + کنند شکل حماری بدل بشکل عروس + شکم ترجمه بطن
وکوی و تنور از تشبیهات اوست میر خسرو در تعریف خربزه سه کوی شکم بسته ز چوگان شیره + کوی یکی بینی دو چوگان
ده شیخ شیراز سه تنور شکم دمبدم تافتن + مصیبت بود روز نایافتن + شکم خوار و شکمخواره کنایه از
بسیار خوار و سخت گرسنه لاادری سه چو قرص گرم فلک دید کل در ین بکشود + نداشت زرچه بپید شد این
شکم خواری + جمال الدین سلمان سه ای کریمی که بهر وقت ز خوان کرمت + معده از شکم خواره ...
دارد + شکم پرست و شکم پرور و شکم بنده مثله و نیز مردم خوشخوار و چیاکر لی ما نه که تنها بعجا
باز پس مانده از سفره اکتفا نماید و خدمت کنند شیخ شیراز سه دگر نغز و پاکیزه دارد خورش + شکم بنده
خواهند جز تن پرورش + میرزا صائب سه بوالهوس را زان لب شیرین نظر بر شامت است + این شکم
پرور برای نقل صهبا میخورد + میر خسرو سه شکم پرست زمینی است دو لگامان را + بهست تو بره جوز
گوهر بر شام + کلیم سه از فقر و فنا می بر آلوده دنیا + فیضی که شکم بنده زیاد رمضان یافت شکم
پر دار کنایه از کسی که آن فدریش بر دارد گذشت شکمدار شخصی که شکم کلانی داشته باشد که آنرا
در عرف هند توندله خواهند طغرای در تعریف فیل سه همیند ز تشبیه او معتبر + فلک بوده ای زین شکمدار تر
شکم خاریدن کنایه از بهانه کردن و عذر اندیشیدن انوری سه مردم از مشتری وزیره چرخ
خود سعادت چرا طمع دارد + کان یکی زاهد فسرده دلیست + کز همه کارها شکم خارد + شکم از
عزا بر آوردن بعین مهمله و رای تازی چون نادمه گرسنه شکلی بر خوان منعمی حاضر شود حریفان از راه
ظرافت گویند بخش که شکم از عزا بر آورد یعنی سیر خورد شکم را از عزا طعمه چرب و شیرین کرده هم بنده
بر لو یحیی کاشی در هجو کاسنقان سعظیم بزرگ یکه کرد و ارند + که شکم از عزا بردن آرند + اشرف
سه اندرین چارشنبه سوری + شکمی از عزا بر وی آورد + محسن تاثیر سه زاهد دل از سیاهی
سفید دریا بر آرد + یکبار همچنین شکلی از عزا بر آرد + شکم روی و اسهال ملا طغرا در شهر دو طبی آمده آفتاب
تسکین اطلاق شکم هو سیدیت و باز گردیده از طبیب آن علاج سکم و خود را بر سیده شکم پاره در کتب
طب منقول که تازی بقر قطونا خوانند شرف الدین پیام سه زاهد مغلوب نفس اماره خو غلط است +

فع ... در ... آخر ... شد ... از ...
... بود و نام طائر معروف و فیح ... اصل ...
... بود و ... در نظم ... چنانکه ... لفظ ... از ...
... در فارسی بمعنی ... عربی ... الف و لام ...
... در فارسی ... بحقیق ... [illegible]
[illegible]

۲۰۸

[illegible]

خوش است ❊ ز دوستی مو او حرص تنها نه خوشست ❊ وحی این شیخ بر طبیب نالید زور ❊ گفتا که برو
تر انا پاره خوش است **شکم چار پهلو کردن** ❊ **شکم ناف سفره کردن** کنایه از پر خوردن این
یمین ـــه حرص اگرچه بود علت جوع کلبی ❊ چیار شود اند از خوان نوال تو شکم ❊ میر یحیی شیرازی هجو
مردا کول ـــه روی چون در مصاف سفره کند ❊ شکم خویش ناف سفره کند ❊ **شکم بر آمدن** **شکم بدن**
شکم بسبب آبستنی نصیری همدانی ـــه شکم بر آمده کاک اسبان دو ❊ که شد از نطفه مخش بمعنی
آبستن **شکم داشتن** **آبستن شدن** طغرا ـــه بسی منت لعب شوخ است ❊ حفظ او مکن ❊
که تا غافل شدی این دختر از مینا شکم دارد ❊ **شکم انداختن** مثل شکم بر آمدنست و بمعنی اسقاط حمل
ترجمه هندیست زلالی ـــه شکم انداخته ابر بهار ❊ شده آبستن گوهر نثاری ❊ **شکم دزدیدن** دور
خویش **دزدیدن** ترسیدن عالی ـــه زلبس جو نیز شده با من ❊ تا نجر فرگان ❊ تکلیف نامه او ترسید شکم
در خویشتن فرو دزد ❊ قدسی ـــه ❊ نه بیت بند چون قدم ❊ جباب قدح دزد از شکم ❊ **شکم**
گرفتن ترجمه عبارت هندیست و این در کلام حضرت امیر خسرو بسیار رو افتاده ـــه چو سبزه خویش را
خط تو خواند جای آن باشد ❊ که گل از خنده بر خاک افتد و غنچه شکم گیرد ❊ **شکم سودن** **زیری** خم شدن
و شکم برابر آنچه سودن عرفی ـــه شکم بر سر و سود ابر سیراب ❊ چراغ برق گشتی شاخ خبا ❊ **شکم**
بر زمین نهادن اسب و نشستن اشتر و افتادن شتر بر زمین نهادن و زانو نشستن بر زمین چنانکه شکم
بر زمین رسد و اینحالت در اسب و غیره حیوانات محقق میشود و در آدمی سلمان ـــه حکمت اگر پیش فلک
یاد آورد ❊ تنباس فلک و عجز نهد ❊ شکم ❊ کاتبی ـــه کرشکم بر زمین نهد رواست ❊ خنده
بر دستش این خمان باست ❊ فردوسی ـــه هر اسپی که رستم کشیدیش بدست ❊ پشتش بیفتاد روی
دست خویش ❊ نیروی او دست کردی بخم ❊ نهادی بروی زمین بر شکم ❊ **شکم دادن** حضرت
شیخ ـــه گردون گران سنگی این بار شکم دارد ❊ **شکم بر پشت چسپیدن** کنایه از نهایت
لاغر شدن صائب ـــه از ریاضت بسکه بر پشت می چسپد شکم ❊ ناله اش چون چنگ سر آهنگ می آید برون
شکم باز کردن عبارت از آنست که آدمی بعد از سیر شدن و پر خوردن بند جامه را از هم بکشد و دست
بر شکم میمالد بخیالی آنکه زود تحلیل یابد کمال اسمعیل ـــه خورد از خوان کرم تو نیاز ❊ نعمت بسیار و شکم
کرد باز ❊ **شکن** **شکنج** بکسر اول و فتح دوم چین که بر روی و اندام و جامه و جز آن افتد و با لفظ
بودن و دوشتن مستعمل خواجه نظامی ـــه مرا با تو در بار بستن مباد ❊ شکن باد و لیکن شکستن مباد ❊ بازو
شکن بت شکن جان شکن عهد شکن توبه شکن خود شکن دل شکن دندان شکن پای شکن ستم
شکن **شکن شکستن** **کاری** کنایه از شکستن کسی را بطعن **شکنبه بر سر کشیدن** نوعی از تادیب
و سیاست کلیم و تعزیت ممتاز محل بیگم ـــه سر او طبل را آرد بآواز ❊ کشندش تو سر طبله باز ❊
شکنبه طبل هان بر سر کشندش ❊ دو دسته چوبها بر سر زنندش ❊ **شکنجه** معروف و نوعی از تعذیب

و آنچنانست که گناهگار را اول بی چون کاز بر پوست چسپانند و باز با نبر آتش ور گرفته گوشتش برند و در آتش
اندازند و زخمها نمک لایند مسیح کاشی سه اما نکه علم زده و بر پا دارند + با تنبا کو مدام سودا دارند + دارند همیشه
آتش درون و برونی + اسباب شکنجه را مهیا دارند + شفیع اثر در هجو نجف قلی آقا صدر ایران سه باور نمیکنم که بوقت شکنجه
هم + از خادمان کسی نمک او چشیده است + وا فراست مجلدان را وان را قید نیز گویند و این مجاز است و بالفظ
کردن. و کشیدن مستعمل و همچنین شکنجه کش طالب آملی سه سپاه درد و غم از هر طرف هجوم کنند + که دل شکنجه کش عیش
ها و عشرت هاست + محمد قلی سلیم سه برای جوهر تن ایام گر شکنجه نکرد + برای چیست همه تن کبود آئینه + شکنجه
آب نمک نوعی از تعذیر گناه کار انرا بخوردن آب نمک می کنند تا ثیر سه از گریه شرح جور تو گر کمیک کنم +
صد بحر را شکنجه آب نمک کنم + شکوه دریا شکوه میرزا مقیم جوهری سه فلک بچشم تنگظرف شوکتی دارد +
شکوه بحر بچشم حباب می آید + حضرت شیخ سه نمی گردد دل کشته ظرف کبریائی او + شکوه بحر کی در خلوت
تنگ حباب آید + شکیب صبر و نقیض آن بالفظ نا طاهر وحید سه بسکه بود از غم او ناشکیب + غنچه
گل گشته دل عندلیب + ارلوت خان واضح سه دادم ز دست تا ز دل ناشکیب را + دیدم مگر بخواب قد جامه
زیب را + و بالفظ رفتن و داشتن مستعمل ... سه ... گل شکیب من زار میبرد + ... و تازیانه
دل از کار میبرد + شیخ شیراز در بوستان در باب اول در حکایت زید با سیه خان انجه سه ز دیدار ایشان
ندارم شکیب مع الکاف الفارسی شگفت در رشیدی بکسر اول و هر سه حرکت
دوم عجب و بالفظ دیدن. و بودن و داشتن مستعمل واله هروی سه از کثرت جود اوست شگفت +
گر آئینه عکس او نگرفت + مولوی جامی سه لیکن اینها ز عشق نیست شگفت + خود چه گل کان زباغ او
نشگفت + شیخ شیراز سه تبسم کنان دست بر لب گرفت + که سعدی مدار آنچه دیدی شگفت + بخندید و
انگشت بر لب گرفت + ز هر چه آید نباشد شگفت + شگوفه بضمتین مطلق گل چون شگوفه بادام گل
بادام و شگوفه صد برگ و گل صد برگ و بالفظ بستن و کشیدن. و کردن مستعمل و خنده شیر و دندان نگدن
سر پنبه شمع. صبح زر قفل کلاه. از تشبیهات اوست شیخ شیراز فرماید و اطفال شاخ را بقدوم موسم
ربیع کلاه شگوفه بر سر نهاده اثر سه قفل شگوفه وا شود از باد صبحدم + گلشن کند بخرده نوروز زر نثار +
محتشم کاشی سه شد حرف نقد زندگی ام در هوا یتو + چون زر شگوفه که خرج ثمر شود + صائب سه
صبح شگوفه از افق شاخ سر کشید + جوش بهار رشته ز عقد گهر کشید + وقت است اگر ز پوست بر آید
غنچها + شیر شگوفه زهر سو لبالب شکسته است + شگوفه شور فکندست در گلستانها + شدست خوان زمین کم درین
نمد اینها + چه عاجزه دل شدی بباغ خرام + که تیز کرده بهار از شگوفه دندانها + بهار و
باغ سی آورد کال مرا + شگوفه خنده شیر است از ملال مرا + خواجه جمال الدین
سلمان سه کجاست ای ز نسیمت دماغ باغ معطر + بیا که باغ بشمع شگوفه گشت منور +
شوکت سه بار نهال اثر خاکسار سی است + از پنبه شگوفه خود رشته بم مهر خسرو

دو دل ... برهان و گل بر وزن ... و معنی زمین کنده و بعضی ... گل ... عالم است ... از جمعی ... و تمام ... ستاره است ...

میرخسرو سے شگوفه میکند شاخ جوانی + خضر میریزد آب زندگانی + ظهوری سے ز ذوق میوه مقصود
سے پند و کامم + شگوفه کرد نهال وفا مبارکباد + فیضی فیاضی سے فیض تو چو برد باد شبگیر + لبت از گل خون
شگوفه شیر + وقی و استفراغ کمال اسمعیل سے دهن باز کردست و خم کرده کردن + بستی مکرد چهر شگوفه +
و باصطلاح لوطیان فرج زنان را گویند **شگوفه زار** از عالم گلزار فیضی فیاضی سے اکنون که نسیم ز ذوق
ولا + گلگشت شگوفه زار بالا + **شگوفه رنگ** کنایه از سفید سلمان سے شگوفه رنگ شد
مویت چو سرو آن به که برنائی + برعنائی که بر پیران ترسد کسوت زیبا **شگون** بفتحتین تفول
گرفتن با واز و پرواز و جز آن و شگن بدون واو نیز آمده و این مشترک است در هندی و با لفظ نهادن و گرفتن
و کردن مستعمل باقر کاشی سے یک نوبرم ز نخل مراد تو آرزوست + تلخی مگو که تا بقیامت شگون کنم +
علی خراسانی سے آسیبی از خمار نیابد تمام عمر + هرکس که از کف تو ایاغی شگون کند + واله هروی سے
بگرفته ام شگون طلب تازه نزول است + شاید که آب رفته بیاید بجوی ما + بابا فغانی سے فال
زدم به از هوس گشته شوم بیک نفس + هم ز لب تو آشتی به که شگون کند کسی + **شگفتن** بکسر اول و ضم دوم
وا شدن و خندیدن گل و غنچه و بمجاز جوش زدن چیزی چون شگفتن هوا و سبزه باقر کاشی سے امسال خزان
وسوسه فزای جنون شد + زین سبزه که بر عارض جانانه شگفته + و این باب لازم است و متعدی هم آمده
اما بغایت کم میرمعزی سے شاهنشهی که عدلش نفرمود نوگسیتی + فرماندهی که جودش شگفت آب روی عالم + چین
و روی شگفته و زمین شگفته غزلی همه مجاز است علی خراسانی سے تا از گل می عارض دلدار شگفته است + دل در
بر مرغان گرفتار شگفت است + از بوی طره سرمست تر از هیچ صراحی + در سایه گل طره دستار شگفت است
در خانه به صورت گلهای چمن نیست + از عکس رخ او در و دیوار شگفت است + از سوز دل مرغ خزان
دیده این باغ + خار سر دیوار بیکبار شگفت است + زنهار علی چشم بپوش از رخ آن گل + کز فیض نظر
دیده بیکبار شگفت است + اگر دفتر گل صبا بشگفاند + ز گلهای معنی مرا بشگفاند + درین باغ بر شور بخت جگر را
بمنقار بلبل نوا بشگفاند + مرا سوز دل در شب وصل آن گل + چو فانوس بر تن قبا بشگفاند + از آمدن کوی تو دل
باز شگفت است + بال و پر پروانه ز پرواز شگفت است + چون غنچه گره بود مرا ناله بمنقار + از
بهر دریسی بلبل آواز شگفت است + خلق از عارض تو ممنون اند + که ظهوری چنین شگفته است
شگون گیر آنکه بشگون کار کند ظهوری سے در گذشتن نتواند نگه از گشته او + تا تسلی
منهد چشم شگون گیر مرا + مع اللام **شل** بالکسر سلاحیست از عالم نیزه که در هندی سیل گویند
بسین مهمله و یای مجهول واله هروی سے شل در رمح دلیران بند در فیلان بدان ماند + که چرخ
هشتمین را بر جهان یک عیان آید + و بالفتح دست و پای افلیج زده و بالضم
هر چیز سست و نرم عالی سے نیست عالی سندی بهر فضیلت امروز + غیر
دستار بزرگ و کمر شل بستن + داراب بیگ جویا سے دست و پای سیم از بیطاقتیها شل شد

۲۱۱

ورنه عریان در برم آن مست شل خوابیده بود شلاق بوزن حلاق شوخ و فتنه انگیز ظاهر و حید در صفت

اطفال مکتب گوید هر یک زبر جان عشاق + افتاده ز طبع شوخ شلاق + فوقی یزدی گوید زیک

نگاه نکوی دلم بهند صد داغ + نگاه دلبر آن رند شب رو شلاق + و ضرب دست و دهنه آن و بمعنی مرادف

سر جنبک بالفظ زدن و خوردن مستعمل و این ظاهر از ترکیب میر یحیی شیرازی گوید آن مسخری که کم ادای

تو خوش است + چون خیمه بره بند بپای تو خوش است + سرتختی و شلاق حوز و کله دراز + چون میخ برون

خیمه جای تو خوش است + فوقی یزدی گوید زمانه بین که زسر پنجه ستم بردم + برنج کوکش نشاطم

همیزند شلاق + ملا طغرا گوید اگر انگشترش بابنگ حلاق زد + شلاتین بوزن سلاطین مبرم

و سخت و گیرنده و معشوق شوخ و بیباک و بی تکلف و بی آرایش صائب گوید خار این وادی

شل من تر ز خون ناحق است + از علایق چیدن دامان رغبت سهل نیست + تاثیر گوید تا بان

حسن شلاتین بسر و کار است مرا + دست بر هر چه زنم دامن یار است مرا + شلتوک شالی و با شلتوک

که در بعض باغی واقع شده بفظیت موضوع که از راه رشیحند گفته یعنی شالی کار بوده است شلتاق

بوزن چقماق در فرهنگ نادر شاه مکتوب بوده احدی از فارسیان نصرت قرین کاشی آبدین دست انداز

و شلتاق بر احوال عارض و کسان و نماید و بهمه جهت در امان گذاشته و صحیح گوید نیازم عمر نقد دل کعف خیر یا

خدا حافظ + دو چار شد باد غبازی حریف از شلتاقی + دور قوس ستم و تجیات و کشف الفته ننگ

و خرخشه و این ترکیب ملا فوقی یزدی گوید اگر زترس نه زبان قلم بند نشاید + زبسکه ترک نگاهش همی کند

شلتاق + و از بل زبان معنی جبر کردن بر سبیل تحقیق پیوسته ملا شالی تکلو گوید زمانه دل مظلوم بر تو میارزم

که ترک چشم تو بسیار میکند شلتاق + سنجر کاشی گوید از خطای عارضش بر روز ظلمی سیر شد + و دو سی

با ترکمانان مانند شلتاق نشد + میر نجات گوید شیوه ترتر جو رو ستم و شلتاق است + و جفا از

شوخ تو ز عالم طاق است + شلغم شلغم زدن شلغم تلفظ کلفتن شغای گوید شلغم شلغم مزن که از تو ز شلغم

نخرند اهل ادراک + شلک است که نوب و پیکله و بندوق یکجا سر دهند ترکی نیسم گوید شلک رعد

شد و برق در شبانه زیست + سایبان نسق ساقی مستان ابر است شلنگ بوزن خدنگ بر آن آدمی

در بمعنی فریه حلیه شل است در مثنوی امین دو قدم و جستن و پا افشاندن شاطران بجهت ورزش مجاز آورده

موید شلنگ کمر اول و فتح دوم قاصدان و پیکان چون ایستاده باشند بر جهند بر نمطی که پاشنهای پای ایشان

با سرین بیرسد و از زمین با خود نشست تخته شلنگ که زمین ازو ورزش کشتی گیران است و نیز یک گونه بر جستن

وارد نو در بمعنی شلنگ تخته نیز آمده و بالفظ زدن مستعمل زلالی گوید ام صاحب آن صاحبی که در عنانش

پشتهای فلک میزند شلنگ تمام + خالص گوید چنین کر بد بردم شلنگ تخته خواهی زد + تر سیمی

گر سی آخر تو کشتی گیر خواهی شد + شلوار کرگدن محمد یا سلیم گوید در دیده بسکه ترو محفوظ بوده است

شکسته کرگدن رسید شلوار + شلوار ازار و تنبان با جه کوتاه مرکب از شل بمعنی ران و وار که کلمه نسبت است

۲۱۲

نسبت است وبرین تقدیر سروال سین مهمله قلب همین شلوار بود که شوال مخفف سراویل معرب است حکیم سوزنی ــه از بیم مرا باید دریدی شوال اندر * اگر خواهد خالت غزا خرجه شوال است این * ای چه شغل و کار را و با لفظ در پا کردن و فرو کشیدن مستعمل کمال اسمعیل ــه بلطف و صنعت آن زم که ترک سیمین بر * از آن سرین سمن گون فرو کشد شلوار * ملا طغرا در تعریف شتر گرسنه گوید مانند این نو گل سرخی * بپا کرده شلوار فیروزئی *

مع المیم

شمایل جمع شمیله که بمعنی خصلت است و بمعنی صورت و تقطیع استعمال نمایند شیخ شیراز ــه علی الخصوص کسی را که طبع موزونست * چگونه دوست ندارد شمایل موزون *

شماتت شاد شدن از مکروهی که بکسی رسد صائب ــه کند شماتت زاهد فرنگ عالم را * خدا نخواسته مینا اگر خراب شود

شمار حساب و بسیار آنچه شمرده شود و اختر شمار اختر شمر ستاره شمر و دینار شمر تسبیح شمار سبحه شمار

شمردن معروف و نیز بمعنی دادن در کلام قدما بسیار است و سپردن آن در جا سپردن گذشت

شمرده مخفف شمارده که بمعنی شمار کرده شده و معدود است و در گریه شمرده و شمرده زدن حرف و نفس شمرده نهادن قدم و شمرده خوردن ساغر و هر چه بدان ماند معنی حزم و احتیاط منظور است صائب ــه از گریه شمرده من شد جهان خراب * ای وای گر آبله نشتر زنم * نفس شمرده زن ای بلبل تو پرواز * که رنگ گل به نسیم بهار بر خیزد * قدم شمرده نهد حسن در قلمرو خط * چو عاملی که بپای حساب می آید * کلیم ــه در روز ابر باید ساغر شمرده خوردن * یعنی بود برابر با قطره های باران *

شمشم بالضم مخفف شوم

شهرت ــه از حسرت منصب چکرم خون شده باشد * در خاطر اگر داشته باشم ام اشم *

شمشاد بالکسر درختی است خوش قد که قامت خوبان را بدان تشبیه دهند و برگهای آن بسبب تراکم بموی خوبان ماند پس آنچه در شعر خواجه نظامی واقع شده که ــه هنوزش کرد گل نارسته شمشاد و زان آزاد سوسن سروش آزاد * مراد از آن موی خط باشد که بر عذار رسیده میشود و گاهی آنرا بزلف و طره نسبت دهند و اینجا زیست و تحقیق آنست که در چنین مواقع بمعنی مرزنگوش است که اهل هند مروه خوانند و در شمشاد قد و شمشاد بالا بمعنی اول ظهیر الدین فاریابی ــه نسیم لطف تو در باغ در سینه بفشاند * دمید نکهت عنبر ز طره شمشاد * انوری ــه چرا باید که چوب هر نسیم * سر و تن بشکند چون زلف شمشاد * عرفی ــه از ین که بعد بریدن قلم شانه شود * گره گشاده نگردد ز طره شمشاد

شمامه بالفتح و قیل بسین مهمله سازیست که نی با او باشد سیفی بدیعی ــه شبی که ناله ز شوق شمامچی بوس است مرا بدست ز انگشت ها شمامه بیست * نی شمامه چرا شکر نگردی * ترا که بر لب شیرین یار دسترس است

شمیم بوعلی خراسانی ــه ما از گل شمامه شنیدیم شمیمی * آشفته نکردیم بتحریک نسیمی

شمامه عنبر نیست که عنبر را و مشک یا در طلا یا نقره بکدازند و آنرا در دست دارند و میبویند تا تر سه بهر دل از مشک ساز خامه را * لبریز کن ز عنبر اشهب شمامه را *

شمشیر مرکب است از شم بمعنی ناخن و شیر زیرا که این سلاح مانند ناخن شیر است سعدی ــه جو شاه علمبرد کمف اندر شمشیر

ازبیم بفکند زکفها شمشیر * وخون آشام از صفات و دژان و ناخن و مدبسم الله و نهنگ . ظان مصرع از
تشبیهات اوست سلمان ــ تنگ حلقت گرنه در دندان شمشیر آمد سبب * از مخالف در جهان نگذاشتی یکجا نور
نظامی ــ نهنگان شمشیر جوشن گداز * بگردن کشی کرده گردن فراز * صائب ــ مد بسم الله دیوان بقا
شمشیر ست * ساحل بحر پر آشوب فنا شمشیر است * سلیم ــ هلاک زخم تو گردم که رسم جانبازی * ز رشته
تو لطاق بلند شمشیر ست * منوچهر خان ــ معنی مرد تمام از تیغ می آید برون * مصرع شمشیر را خود مصرعی در کار
نیست * مخلص کاشی ــ ای زعلم کار ظفر کرده راست * ناخن شمشیر تو کشور کشاست * و با لفظ زدن
وافکندن . و خوابانیدن . و نهادن . بمعنی و شمشیر در میان کردن و در نیام کردن و شمشیر بر آهیختن
و آختن و کشیدن و هوا کردن . و علم کردن و از نیام کشیدن و از نیام بر آوردن بمعنی صائب ــ
شمشیر آنیدی و بخونم نشاندی * افسوس که آغاز تو انجام ندارد * امید صائب از همه کس چون بریده شد
شمشیر آه را ز نیام سحر کشید * میزند چون گل دو عالم موج آغوشش بهم * تا کجا شمشیر خوابانده خم ابروی
تو * من کر غمزه بر نیارد موج شمشیر از نیام * از هوای خود خطر دارد حباب زندگی * خط سیاه دل از
تیغ رو نگرداند * بگو بغمزه که شمشیر در نیام کند * میر حسن دهلوی ــ هر بار همی آیی شمشیر هوا کرده *
آنکن که ترا باید من بنده هوا خواهم * کلیم ــ حریفی را که شمشیر افکنی بر ترک و بر تارک * سر و مغفر چو
مرغش ز آشیان سر بپرانی * هاتفی ــ دلاور دلیران شمشیر زن * نهادند شمشیر در مرد و زن * میر
خسرو ــ از نوک غمزه تا کی خونابه کنی دمادم * شهری بکشتی اکنون شمشیر در میان کن * و با لفظ خوردن
نیز مستعمل مثل تیغ خوردن و خنجر خوردن طالب آملی ــ بشرب آبحیات آنکسان که می نازند * نخورده اند بجان
ز دست جانان تیغ * پشت شمشیر . دم شمشیر . آب شمشیر . **شمشیر در بغل خوابیدن** بکمال احتیاط
خوابیدن مثل ترکش بسته خوابیدن کلیم ــ بنازم ترک چشمت را که ترکش بسته میخوابد * بخونریز اسیران
اینچنین باید میان بستن * **شمع** موم و فارسیان بمعنی چیزی که از موم یا چربی سازند و برافروزند استعمال
نمایند و این مجاز است از قبیل تسمیه الشئ باسم مادته صائب ــ ز لب بگیدن شمع این دقیقه روشن شد *
که حسن بسته لب عمر آبدار خود است * خموش باش که چندین هزار شمع اینجا * بکیده اند لب خامشی ز دم هوشند
و زرنشین جولان . مهر فروغ . شب افروز . بکمار یافته . جانسوز . نیم سوز . ماتم زده از صفات و انگشت و دست
قلم کلک . تیغ . علم . الف مصرع . خوشه . نشاخسار . عروس . از تشبیهات است مفیه بلخی ــ ثبت
است بر تنفه پروانه زار من * یک مصرع است شمع ز سوز و گداز من * صائب ــ از شاخسار شمع ثمر
وا میبرد * پروانه که گرد تو یکبار میپرد * عشق نایست خرد تیغ زبانی دارد * صبح چون شد علم شمع
نگونسار شود * خود ستایی هست کار شمع ورنه دست شمع * بهر دامنگیری پروانه باشد بلند *
کلیم ــ خوشه شمع است بار رشته امید ما * آب و رنگی دارد اما خوشه بیدانه است * ظلمت برون
نرفت دمی از دیار ما * زخمی ز تیغ شمع نشد شام تار ما * زلالی ــ ز گرمی کلک شمع راست رشته *

رشته * برات شعله را بریخ نوشته * سلیم سه اشتیاق زفت سوخته مغز قلم شمع * نزدیک بمردن زغمت صبدم شمع * غنی سه گر چراغ حسن او روشن شود در انجمن * در دهان انگشت شمع از شرم میگیرد لگن * فطرت سه پر پروانه در دشت طرب ریگ روان گردد * عروس شمع گر در هودج فانوس منشیند * **شمع انگوری** شراب مسیح کاشی سه شمع کافوری بعالم شهرتی دارد ولی * گر زمین گیر است بر سر شمع انگوری بس است **شمع ریز و شمع ساز و شماعی و شماع** آنکه شمعها را بسازد **شمع مرده و کشته و دامن کشته و خاموش** یعنی در قیل شمع خاموش مثل آتش خاموش است که شعله نداشته باشد میرزا صائب سه بنور عشق دل را زنده کن منشین از غفلت * که شمع مرده در بالین جواب زندگی باشد * تعجب نیست گر پروانه در بیرون در سوزد * که شمع کشته روشن در شبستان تو میگردد * صحبت افسرده را نادیدن از دیدن به است * شکوه از دامن نباشد شمع دامن کشته را * **شمع زیر دامن و شمع زیر سرپوش و شمع بالین و شمع مزار و شمع ماتم و شمع محراب و شمع آسیا** معروف مرزا صائب سه هزار بار فسردن شمع آسیا کردست * غبار خاطر من آفتاب تابان را * از فروغ عاریت پاک است وحدت خانه ام * زردی رخساره من شمع محراب منست * در دیار عشق کس را دل نمی سوزد بکس * از تب گرم است آنجا شمع بالین خسته را * شود از پرده پوشی درد و داغ عشق رسواتر * ز شمع زیر دامن از گریبان دود میخیزد * آستان صائب عبث خم در خم من کرده است * من نه آن شمعم که پنهان زیر سرپوشم کنند * عبد الرزاق فیاض سه سالها بیهوده چون شمع مزار بیکسان * سوختیم و پرتو ما محفلی روشن نکرد * بابا قاسم مشهدی سه چنین کز شعله حسن تو عشق افروخت جانم را * بسان شمع مزار خویش سازد استخوانم را **شمع رخیختن** بمعنی شمع ریز است تاثیر سه چشم مخمور ترا تا دیده نرگس از قلم * شمع میریزد که بر بالین بیمار آورد * و صاحب ترجمه مجالس النفائس در احوال درویش علی شماع آورده که پدرش شمع ریزی بود و ملا طغرا در خطاب بساقی سه چراغی کو می سازی از جام مل * نمی آید از شمع سازان گل * سیفی صاحب بدایع الصنایع سه سوخت دل از غم شماع و بجان میکوشیم * همچو شمعیم که با روغن خود میجوشیم * نعمت خان عالی سه نمانده بیش شماعی بهای رشته شمع * مگر ز عشقبازان دام گیرد رشته جانی * سید اشرف سه عاشق خوبان بود غافل ز معشوق آفرین * نیست از دکان شماعی خبر پروانه را * **شمعدان** از عالم چراغدان خواجه جمال الدین سلمان سه لاله در بزم چمن شمع معنبر برفروخت * بهر شمعش نرگس از زر شمعدان سیمی آورد * **شمعستان** از عالم شبستان **شمعی** رنگیست سبز مایل بسیاهی این از اهل زبان بتحقیق پیوسته و در عرف هند تیله مونگیه گویند زلالی سه تنم تا آتش مینخواست جامه در پوشد * بباس شمعی را از دکان شمع گرفت * سالک یزدی سه عاشق کسی بود که براید برنگ دوست * شمعی لباس در پر پروانه مست * **شمع بالا و شمع قد** از اسمای محبوب است خان آرزو سه شهید جلوه آن شمع قد گلپوشم * دماغ بلبل و پر پروانه بر مزارم سوخت * قاسم مشهدی سه ز سوز سینه من شمع بالای خبر دارد * که از بال و پر پروانه

۲۱۵

[illegible]

زبیم بفگند زکفها شمشیر + وخون آشام از صفات و وزان و ناخن و مد بسم الله و نهنگ . طاق مصرع از
تشبیهات اوست سلمان سه ننگ صلحت گرنه در دندان شمشیر آمد سبب + از مخالف در جهان نگذاشتی یکجا نور
نظامی سه نهنگان شمشیر جوشن گداز + بگردن کشی کرده گردن فراز + صائب سه مد بسم الله دیوان بقا
شمشیر است + ساحل بحر پرآشوب فنا شمشیر است + سلیم سه هلاک زخم تو گردم که رسم جانبازی + زکشته
تو بطاق بلند شمشیر است + منوچهر خان سه معنی هر دو تمام از تیغ می آید برون + مصرع شمشیر را خود مصرعی در کار
نیست + مخلص کاشی سه ای زعلم کار ظفر کرده راست + ناخن شمشیر تو کشورکشاست + و با لفظ زدن
وافگندن . و نواباندن . و نهادن . بمعنی و شمشیر در میان کردن و در نیام کردن و شمشیر برآهیختن
و آختن و کشیدن و هوا کردن . و علم کردن و از نیام کشیدن و از نیام برآوردن بمعنی صائب سه
شمشیر آختی و بخونم نشاندی + افسوس که آغاز تو انجام ندارد + امید صائب از همه کس چون بریده شد
شمشیر آه راز نیام سحر کشید + میزند چون گل دو عالم موج آغوش امید + تا کجا شمشیر خواباند خم ابروی
تو + من کرعمه برنیارد موج شمشیر از نیام + از هوای خود خطر دارد حباب زندگی + خط سیاه دل از
تیغ رونگردانند + بگو بغمزه که شمشیر در نیام کند + میر حسن دهلوی سه هر بار همی آیی شمشیر هوا کرده +
آنکس که ترا باید من بنده هوا خواهم + کلیم سه حریفی را که شمشیر افکنی بر ترک سر تا رک + سر مغفر چو
مرغش زآشیان سر بپرانی + آصفی سه دلاور دلیران شمشیرزن + نهادند شمشیر در مرد و زن + میر
خسرو سه زنوک غمزه تاکی خون ناکسی و دادم + شهری بکشتی اکنون شمشیر در میان کن + و با لفظ خوردن
نیز مستعمل مثل تیغ خوردن و خنجر خوردن طالب آملی سه لبش بر آب حیات آنکسان که می نازند + نخورده اند بجانا
زدست جانان تیغ + پشت شمشیر ، دم شمشیر ، آب شمشیر + **شمشیر در بغل خوابیدن** بکمال احتیاط
خوابیدن مثل ترکش بسته خوابیدن کلیم سه بنازم ترک حسنت را که ترکش بسته میخواهد + بخونریز اسیران
اینچنین باید میان بستن + **شمع** موم و فارسیان بمعنی چیزی که از موم یا چربی سازند و برافروزند استعمال
نمایند و این مجاز است از قبیل تسمیه الشیء باسم ماده صائب سه زلب گزیدن شمع این دقیقه روشن شد +
که سر بسته لب عین آبدار خود است + خموش باش که چندین هزار شمع اینجا + گزیده اند لب خامشی دم هوشند
و نشین جولان . مهر فروغ . شب فروز . کمازیافته . جانسوز . نیم سوز . اتم زده از صفات و انگشت و دست
قلم کلک . تیغ . علم . الف مصرع . خوشه . شاخسار . عروس . از تشبیهات است مقیم بلخی سه ثبت
است بر سفینه پروانه راز من + یک مصرع است شمع ز سوز گداز من + صائب سه از شاخسار شمع ثمر
وا میبرد + پروانه که گرد تو یکبار میپرد + عشق نایست خرد تیغ زبانی دارد + صبح چون سوخته علم شمع
نگونسار شود + خودستایی مقیت کار شمع صرف دست شمع + بهر دامنگیر سیه پروانه باشد بلند +
کلیم سه خوشه شمع است بازشسته امید ما + آب و رنگی دارد اما خوشه بیدانه است + ظلمت برون
نرفت دمی از دیار ما + زخمی ز تیغ شمع نشد شام تار ما + زلالی سه زگرمی کلک شمع راست رشته +

الاصلاح بالکسر ... ست فاسد و تباه و فاسد کننده و تباه و فاسد شونده و برگردانده
که بدان از حرکت بازماند از منتخب و بفتح لام نیز گفته اند قال م
لسمتی بمعنی ازدی در عرض بوسطه تغلطلعی
کننده فلح باللام و جیم جو سے استرخاء و
قوم است نیست شونده و وقت
[illegible] ست فاسد بتاه و فاسد کنند و تباه و فاسد شونده و برگردانده
بیع و عزم از منتخب فاقد بالکسر قاف و سکون دال مهمله گم کننده و لفظ م
در یجا بضم کاف فارسی ست از کشف و مدار [illegible]
[illegible] از منتخب بمعنی دل [illegible] دل قادر [illegible]
[illegible] ت و ذال معجمه [illegible] از منتخب قاذ [illegible]
البصر نابینا قاذ [illegible] از منتخب قاذ [illegible]
[illegible] ست در زبان و [illegible]

۲۱۴

[illegible]

رشته + برات شعله را بریخ نوشته + سلیم سه اشتیاق زنت سوخته مغز قلم شمع + نزدیک بمردن زحمت میدم
شمع + غنی سه گر چراغ حسن او روشن شود در انجمن + در دهان انگشت شمع از شرم میگیرد لگن + فطرت
سه پر پروانه در دشت طرب ریگ روان گردد + عروس شمع گر در هودج فانوس منشیند شمع انگوری
شراب مسیح کاشی سه شمع کافوری بعالم شهرتی وارد و لے + گر زمین کس را است بر سر شمع انگوری بست
شمع ریز و شمع ساز و شماعی و شماع آنکه شمعها را سازد شمع مرده و کشته و دامن
کشته و خاموش یعنی رفیل شمع خاموش مثل آتش خاموش است که شعله نداشته باشد میرزا صائب
سه بنور عشق دل را زنده کن میسند از غفلت + که شمع مرده در بالین جواب زندگی باشد + تعجب نیست گر
پروانه در بیرون در سوزد + که شمع کشته روشن در شبستان تو میگردد + صحبت افسرده را از دیدن از
دیدن به است + شکوه از دامن نباشد شمع دامن کشته را + شمع زیر دامن و شمع زیر سرپوش
و شمع بالین و شمع مزار و شمع ماتم و شمع محراب و شمع آسیا معروف میرزا صائب سه هزار
بار افسرون شمع آسیا کرد است + غبار خاطر من آفتاب تابا نرا + از فروغ عاریت پاک است وحدت خانه
ام + زندگی خساره من شمع محراب منست + در دیار عشق کس را دل نمی سوزد بکس + از تب گرم است آنجا
شمع بالین خسته را + شود از پرده پوشی درد و داغ عشق رسواتر + که شمع زیر دامن از گریبان در میخیرد +
اسکان صائب عبث خم در خم من کرده است + من نه آن شمعم که پنهان زیر سرپوشم کنند + عبدالرزاق
فیاض سه سالها بیهوده چون شمع مزار بیکسان + سوختیم و پرتو ما محفلی روشن نکرد + بابا قاسم مشهدی
سه چنین کز شعله حسن تو عشق افروخت جانم را + همان شمع مزار خویش سازد استخوانم را شمع رنجکین صد رشمع
ریز است تاثیر سه چشم مخمور ترا تا دیده نرگس از قلم + شمع میریزد که بر بالین بیمار آورد + و صاحب ترجمه مجالس
النفائس در احوال درویش علی شماع آورده که بدرگس شمع ریزی بود و ملا طغرا در خطاب بساقی سه چراغی کو می
سازی از جام مل + نمی آید از شمع سازان گل + سیفی صاحب بدایع الصنایع سه سوخت دل از غصه شماع
و بجان میکوشیم + همچو شمعیم که با روغن خود میجوشیم + نعمت خان عالی سه نمانده پیش شماعی بهای
رشته شمع + بکار عشقبازان دام گیر در رشته جانی + سید اشرف سه عاشق خوبان بود غافل ز معشوق
آفرین + نیست از دکان شماعی خبر پروانه را + شمعدان از عالم چراغدان خواجه جمال الدین
سلمان سه لاله در بزم چمن شمع معنبر بر فروخت + هر شمعش نرگس از از شمعدان سیمے آورد + شمعستان
از عالم شبستان شمعی رنگیست سبز مایل بسیاهی این از اهل زبان بتحقیق پیوسته و در عرف هند تیلیه مونگیه
گویند زلالے سه تنم تر اتش میخوی است جامه در پوشد + بیاس شمعی را از دکان شمع گرفت + سالک
یزدی سه عاشق کسی بود که براید برنگ دوست + شمعی لباس در پر پروانه مست + شمع بالا
و شمع قد از اسمای محبوب است خان آرزو سه شهید جلوه شمع قد گلپوشم + دماغ بلبل و پروانه
برمزارم سوخت + قاسم مشهدی سه ز سوز سینه من شمع بالای جهرود + که از بال و پر پروانه

دستی درکردار د شمع برافروختن و برکردن و نهادن و بدن و سوختن بمعنی سلمان ساوجی تا درین ایوان
مینا هرشبی بر بکنید * شمع ناهید و چراغ ماه و قندیل پرن * مبادر است در مقامی کز چراغ مجلست * هر صباحی
برفروزد شمع زرکاری لگن * صائب سه اگرچه شمع کافوری خرد در خانه میسوزد * چراغ از چشم
شیران بر سر ویرانه میسوزد * فردوسی سه بازندان آتش افروختند * بهر جای شمعی بر سوختند
خواجه شیراز سه بران شمعی که در مجلس نهی باردی ای ساقی * چو خود را در میان بینی دران بر خیز منشانش
حکیم بیگ خان حاکم که از تلامذه فقیر الله آفرین لاهوریست سه چون شدم بر بکسهای شهیدان مژه * بر
فراشش خواستم شمعی زنم خنجر زدم * ای بجای شمع خنجر زدم لیکن لطف شعر را در شش نشود شیخ شیراز سه
ابلهی کو روز روشن شمع کافوری نهد * زود بینی کش بشب روغن نباشد در چراغ شمع را درپس
گذاشت یعنی عمر را بسر بردو دست از دنیا بشست شمع کشتن و خاموش کردن و گل کردن و نشاندن و بدن
بمعنی و شمع نشستن و گلشدن و مردن لازم است واضح سه بال نگم واضح از شعله دل دامنست *
از پر پروانه شمع آرزو گل میشود * نظامی سه شب از روز درخشنده چون گوی برد * چراغی بفروخت
شمعی بمرد * طالب املی سه بصحن کعبه مرگشت عشق در عهدی * که بی کنه توان شمع در شبستان کشت *
عرفی سه گمان مبر که تو چون بگذری جهان بگذشت * هزار شمع بکشتند و انجمن باقیست * و درین بیت
حکیم حقیقت است سه چون شمع بهر جا که نشانند نشینم * با بیحکم گفت و شنو بر سر جا نیست شمع بر سر
زدن از عالم گل بر سر زدن اسیر سه از فرنگی نرگسی تیر نگاهی خورده ایم * شمع سنگی بر سر لوح مزار ما زنند
شمه بالفتح و تشدید ما خوذ از شم بمعنی بوئید لست عفاریان بمعنی قدری واندکی استعمال کنند و انجاز
است شیخ شیراز سه فقیر اندرین شمه راه برد * نخست این حکایت بشاه برد مع النون اشنا
و شنار و شناه بالفتح دست و پا زدن در آب و با لفظ کردن مستعمل ملا طغرا در تعریف مدینه سه
فلک تا کند در شط او شناه * کند در بکر بسته از مهر و ماه * علی خراسانی سه در بحر موج اگر زند نظم مهر تو * چون
کشتی شکسته نیابد شناه صبح * میر معزی سه دگر غوطه شدن خطا میبایم * کنم همیشه دریا خدمت
تو شناه * و بمعنی شناور مجاز است ابو شکور سه بعد گفت مرد سوی دو بار * برود اندرون شد
همی بی شنار * شناو و شنو بفتح نون و در شش پهلوانان و ریت از اهل زبان بتحقیق پیوسته که
سه نیست بم نه زر تو خصمانه است اندرین شنو * بیرو دیده در معرکه خاک شنو * اشرف سه بم طوفان بلا
در حلیم بیش از تر است * همچو کشتی گریزان بشنو شناور م یکی * شناسیدن تعریف کردن معرفت شناس
انجم شناس ستاره شناس . بو شناس بمقدار مردم شناس قدر شناس پایه شناس . هرزه شناس
حروف شناس خود شناس دم شناس رو شناس نوک شناس سپهر شناس سخن شناس
جز شناس شناساندن شناسانیدن مستعدی آن وحید سه شهرت بیداد از ما تو نشناسی ما را * میشناسانم
هر دم موی تیغ تیز را * سخن شنو و شنو ظهوری سه بیا بباغ که گل همچو عارض تو شگفت * ز هر طرف

زبر طرف بشنو نغمهای منقاری **شنودن و شنیدن** بوییدن و اطلاق آن بر بوی شایع است و بر غیر آن محل تامل چنانچه لفظ نسیم باهوا درین شعر سید محمد عرفی ؎ گر شنود نسیم هوای حریم او ✤ بمغز نوبهار هجوم آورد عطاس ✤ و بعضی را در صحت لغت اول انکار است و آن از قلت تتبع بود ؎ سوخت دلم را سپهر صائب و نگذاشت ✤ تا شنود بوی این کباب جو دودم ✤ ظهوری ؎ نافه چین طره گشت دلم ✤ بوی دولت ز خود شنود امشب ✤ بنای قافیه غزل بر بود و نمود است **شنگرف زدن قلم** را تر کردن قلم بشنگرف از اوتخان واضح ؎ تا فصل گل جدا کنم از فصل داغ دل ✤ شنگرف میزنم قلم نوک خار را ✤ **شوخ** مع الواو **و شوخ رو** بواو مجهول طرار و بیباک فردوسی ؎ در آمد فرستاده شوخ روی ✤ سر نو نهاد در پیش روی ✤ **شوخ چشم و شوخ دیده** کنایه از بیحیا و بیشرم **شوخ زبان** کنایه از گستاخ گوی **شوخ طبع و شوخ طبیعت** کنایه از تیز طبع طالب آملی ؎ شیرین سخن که شوخ طبیعت فتد بلاست ✤ شوخ طبعان رند را نمداق است ✤ د بخت حجاب بی نمک است ✤ **شوخ ترازو** دغل زیرا که سنگ کم در ترازو دارد طغرا ؎ خشمت از کشمکش نسیه دلم را خون کرد ✤ بس قلبی آن شوخ ترازو گفتم **شوخی** اطلاق آن در اشیای ذات الحرکه باشد و با لفظ ریختن و کشیدن مستعمل صائب ؎ شوخی میخانه از محراب میباید کشید ✤ از سراب خشک ناز آب میباید کشید ✤ میرزا بیدل ؎ تبسم بر نگار رنگ سخن ز آن لعل تر ریزد ✤ ز آغوشش رگ گل شوخی موج گهر ریزد ✤ **شوخی کده** از عالم عشرت کده میرزا بیدل ؎ گستاخ نگوییم که انگشت به چشم است ✤ گوییم که شوخی کده شاهد ناز است ✤ **شور** بواو مجهول آشوب و غوغا و ملاحت و نمکینی و چیز ملح و نمکین بمعنی نحس و مشوم نیز آمده و با لفظ زدن و افگندن و انداختن و برخاستن و افتادن و برآوردن و برآمدن و کردن و چکیدن مستعمل مخلص کاشی ؎ جلوه آن سرو قامت تا دلم را کرد خون ✤ جای اشک از دیده ام شور قیامت میچکد ✤ شوکت ؎ یاد آن لب شیرین پس از مرگ ✤ نمک شد خاکم از بس شور کردم ✤ صائب ؎ از پسته دهانان جهان شور برآورد ✤ از صبح شکر خنده دهانی که تو داری ✤ ماهی که زیر تو بجهان شور در انداخت ✤ پیش رخت انداله اکرز سپر انداخت ✤ کو نوا سنجی که در مغز جهان شور افکند ✤ پنبه مغز از سر مینای باده افکند ✤ دانش ؎ تا برون از پرده درد صفش سخن افتاده است ✤ شور محشر در میان انجمن افتاده است ✤ وحشی ؎ از سر دور دمن در بزم او افتاد شور ✤ نی زد در دمن نیاید و فغان از عوام و خاص است ✤ زلالی ؎ خداوندی که شور معرفت در کشور ما زد ✤ صلای فیض عام و خاص را بر خوان یغما زد ✤ و مخفی نماند که نمک زدن خود محاوره مقرر است و شیخ العارفین بجای آن نیز استعمال فرموده اند ؎ میشود از نفسم زخم جگرها تازه ✤ از نمکدان قیامت به لبم شور زدند ✤ وحید ؎ چو موج بحر گرد تربت من تا ابد باد ✤ پس از مرگم شد خاک از سر شور سود ابر نمی خیزد

۲۱۷

[illegible]

اشک شور ۰ نم شور ۰ چشم شور ۰ دیده شور ۰ خاک شور ۰ باج شور ۰ تلخ شور ۰ **شوریدن** پریشان کردن فرمودن آصفخان جعفر ـ اگر چشم نازنین در خواب نازست ❊ مشوران خواب بروی شب دراز است ❊ **شور اختر و بخت و طالع** کنایه از بد و بدبخت ظهوری ـ هر که شیرین تر فراق جان گزا تلخ تر ❊ شور طالع ترز فرهاد م بهبین احوال چیست ❊ هر شور بخت را که شکر خنده چکار ❊ باز هر چشم ساخته ریم و عتاب تلخ ❊ صائب ـ بر آن صبح شور نجم من ❊ که عمر خنده من در خمار میگذرد ❊ **شور و شر** هم معنا با لفظ شراب مستعمل علی قلی بیگ علی خراسانی ـ در دو چشم مست تابان میچکد علی ❊ بی شور و شر هم از مشرابی ندید کس ❊ **شور چشم** آنکه چشمش بد مردم زود اثر کند و آنرا بتازی غیون گویند ظهوری ـ گشته بودم بچشم او شیرین ❊ چشم من از برای من شور است ❊ **شورش** شور و غوغا و آشفتگی و پریشانی و ملاحت و نمکینی و با لفظ بستن و افکندن و انداختن و نهادن مستعمل اسیر لاهجی ـ چون جمال دوست خود را جلوه داد ❊ شورشی در جان مشتاقان نهاد ❊ ظهوری در تعریف نسترن ـ ز بس شورش انداخت در صحن باغ ❊ نمک سود شد بر تن لاله داغ ❊ در بهار حسن دو خرمی از سر گرفت ❊ شوق بر نگاه عالم شورش آغاز بست ❊ **شوره** خاک نمناک که شوری و نمکینی داشته باشد و در هندوستان چیزیست از قسم نمک که بدان آب را سرد کنند و در ادویه آتشباری هم بکار آید اثر ـ چو اهل هند که با شوره آب سرد کنند ❊ فسرده شد دلم از شور تلخی دگران ❊ **شوریده** آشفته و پریشان **شوره زار و شوره بوم** زمین شور که در آن نبات نروید شیخ شیراز ـ باران که در لطافت طبعش خلاف نیست ❊ در باغ لاله روید و در شوره بوم خس ❊ **شوره بستن** بسر کمل شدن میسح کاشی ـ سر بر کسی که شوره بست از جهل ❊ چرخش از مهر و مه کلاه دهد ❊ **شورگی** ظاهرا بمعنی شوره فروشست سیفی ـ همه شوری که شهری شد برآرد ❊ شو غاسی او مرزبان در شوری آرد مرا سودای او ❊ **شور پشت و شوره پشت و شوریده پشت** چاردار سکنی و نافرمان که اکثر در زیر بار نرفت ند. بدانکه در اطلاق آن بر چنین آدمی مجاز است صائب ـ خرقه بر دوشان کمال فرزندان بگسیخته ❊ شوره پشتان ندبار گران بگریخته ❊ تاثیر ـ شور بخت و شور چشم و شوره پشتی ای رقیب ❊ همچنین گیرد نمک از آنکه نشناسد نمک ❊ حاجی محمد خان قدسی ـ اگر بخت شورم کند شوره پستی ❊ ندارم بجز نطق شیار و یاوری ❊ **شوریده روزگار** کنایه از بی سامان و تیره انجام **شوریده مغز و شوریده دماغ و شوریده رای** کنایه از دیوانه و سوداییی میرخسرو ـ من مر بوم از دل شوریده ❊ کن بکن خویش برم با عدو ❊ صائب ـ عشق از کرد این چنین شوریده مغزم ورنه بود ❊ سر نوشت آسمان ها ❊ سید هلالی ❊ **شوریده کلام** ترکان آزی ـ شوریده کلامم نمکین است سوالم ❊ نمکم شکرست آن دهن و تیغ جوابست **شوریده کار** پریشان کار میرخسرو ـ هر کش منیت شوریده کار ❊ ضامن آمرزش آمرزگار ❊ **شوریده رنگ** کنایه از مردم سپند رومی شیخ شیراز ـ سله در او باشتیا باکان شوریده رنگ ❊ نه جای تاریک ظلمت و سنگ ❊ **شوریده راد** کنایه از مردم

مردم گمراه و پریشان مذهب که متابعت کتب سماوی نکنند و از اخلاق حسنه و اطوار پسندیده بهره ندارند نظامی ــ چو آن دشتبانان شوریده راه + شنیدند یکیک سخنهای شاه + سر از حکم آن داوری تافتند + که آیین خود را چنان یافتند + **شوریده زلف** از اسمای محبوبست میر مغزی ــ زلف او شوریده دیدم حالمن شوریده گشت + کدام از شوریده حال رخ چو نیل و تن چو نال + گر نداری باور ملسم تنبو که خلقان کرده اند + نام او شوریده زلف و نام من شوریده حال **شوشه** ریزه هر چیز میرالهی ــ گر سایه تو به شهر معمور افتد + در آتش قحط از گلی نور افتد + شمع از خنکی چو شوشه یخ گردد + بر روی اگر پرتوش از دور افتد + تن شوی . خاک شوی . ریگ شوی . دست شوی . دستمال شوی ظهوری ــ حساب کان سخایش کسی که کرده رقم + کشاده از کف خود شوشه های از رز بتان + **شوق** بالفتح خواهش و آرزو و آتش طبع آتشدست آتشین پای سبکرو . سرشار . رسا . بجوی جوشش . جهان پیمای . بی هنگام . نازبیجا . تازه خروشان . تیزشوق . برقع کشا . رحت آزار . بیتاب بیقرار . طاقت ناپسند . خرمن سوز موسی نگاه از صفات و زنجیر از تشبیهات اوست بابا فغانی ــ بند بندم شد فغانی بسته زنجیر شوق + خوش دلم زین بند اگر یار نگشاید مرا + و با لفظ ریختن و دادن مستعمل ملا وحشی ــ هجر خدایا مده زود وصالی بده + شوق مده اینقدر یا پر و بالی بده + خواجه ــ زار زار می افتاد آرام من + گر نگر ریختی شوق در کام من + **شوکت** بالفتح صائب ــ بنیاد عشق عاشق و نظرها شوکتی دارد + که نقش پای مجنون پنجه شیرست پندارے + **شوقستان** حسین ثنائی ــ هر قدم گامی بشوقستان دل + در جهان بی پایان میروم + **مع الهاء**

شه بالضم کلمه ایست که در وقت کراهت و نفرت از چیزی گویند **شهادت** بالفتح گواهی دادن و شهید شدن و بر قیاس **شهادتگاه** و **شهیدزار** و **شهیدستان** و بمجاز بمعنی کلمه طیبه و با لفظ گفتن و بر زبان راندن و در دهان داشتن مستعمل میر مغزی ــ درم از کف تو بنزع اندر است + شهادت از آن دارد اندر دهان + سعدی ــ امام شهر غنی هادی ما در دم مردن + شهادت بر زبان راند مبارک باد ایمانش + کلیم در تعریف پیل ــ مودی اگر بر مزار ی عبور + شهادت نگفتندی اهل قبور + زلالی ــ رسید از راه و دید از دور محمود + شهیدستان زمین گردن کفن بود + واضح ــ کجاست تیغ بکف خودسری بلا انگیز + که هم از دست خون را شهید زار کند + ناصر علی ــ شهادتگاه ما بار طپیدن بر نمی دارد + نمی از بحر پهلو همچو ساحل میکند اینجا **شهد** بالفتح انگبین و ناب از صفات اوست و با لفظ ریختن مستعمل و بمعنی حلاوت و شیرینی مجاز است ــ دهان غنچه اش شیرین تکلم + دلی از دیده چون شهد شکر گم + سید حسن خالص ــ شعر است که در صحبتش افسردگی نیست + شهدی که دلت را تر زند در شکر ماست + صائب ــ عیش در زیر فلک با خاکساران مشکل است + شهد نتوان در میان خانه زنبور ریخت + و بر پیا ینیاس

فصل فا مع جیم عربی

شهد لب و شهد پرور و شهد طراز و واله هر دو سه شهد طراز لب لعل نگار + زهر فروش
بن دندان یار + کلیم سه شیرینی جا بجا بسکه تخت شهد پرور شد + لب زخمش بهم چسپید دمن خوشدل
که بهتر شد + در هند تیره بختی و اثرونه است کار + زان شهد لب همیشه دلم تلخکام بود شهد افتاده
یعنی و شهد فتاده مرزا صائب سه نیست پروا از اجل فرهاد شیرین کار را + مور شهد افتاده را
مرگ از شکر شیرین تر است + شهر تاشش در خواجه تاش گذشت شهر تتاری علید و مدینه و مصر
خوانند و عالی بنا چمن خیز از صفات اوست شهر نا پرسان شهری که دران جا کسی داد کسی نرسد
و انصاف را رواج نباشد تاثیر سه از سورکی شهر نا پرسان عشق انما میرس + مثنوی بیمار دل
زان مسکن ما وا مپرس + مقبول سه بیچکه آن مه نه پرسیده است احوال قبول + میکنم زین شهر نا پرسان
سفر بے اختیار + دانش سه شد ماه صیام و هر طرف نالانست + با دامن زهد دست را پیمالنست
تسبیح برو رجای پیمانه گرفت + شهر رمضان رحمه شهر نا پرسانست + شهر خدا کنایه از ماه رجب امیر خسرو
سه ز بانگ طبل برآست از میان شهر بیانه + برفت شهر خدا راز گوشها شنوی شهر سبز نام
شهری از توران نزدیک سمرقند و آنرا کش نیز خوانند و وطن اصلی صاحبقران امیر تیمور گورگانست
دانش سه غریب ملک بهار یم و شهر سبز چمن + نه کفروش شناسد نه باغبان ما را + شهر زنان نام
شهری که ساکنانش از شاه تا وزیر و از برنا تا پیر همه زنان بوده اند ملا طغرا سه طالع شهر زنان
دارد نگارستان هند + هست هر خیزش فراوان مرد کمیاب است و بس + وحید سه بود جنس جرات دران
بیکران + خصم می بود گر چه شهر زنان + شهر آشوب آنکه در حسن و جمال آشوبنده شهر و فتنه دهر باشد
و مدح و ذمی که شعرا اهل شهر را کنند شهر بهم بر زدن خراب و پریشان کردن آن + تر کاشی سه
تا چشم بهم میزنی افتاده بر سوکشته + شهری بهم بر میزند هر جنبش مژگان تو شهر گردان کردن
مرادف تشهیر کردن طا ساطع گوید انبطالم حق ناشناس که خون بدر شل شیر باد میخورد اگر یکماه شهر گردانش
سازیم بے راه نخواهد بود و در نثر مرزا صائب نیز واقع است قبول سه دشت با خورشید رویت الف
انکه نستی + ماه را از بهر عبرت شهر گردان ساختیم + شهر زرین شهری بوده از عمارات حضرت سلیمان
بخیب خالص استر آبادی سه سوادش در نظر از قصر ایوان + بود چون شهر زرین سلیمان + حاجی
سابق سه گر چنین زان برگ گل زرین گیا خواهد دمید + خانه آیینه را هم شهر زرین میکند +
شهری مقابل روستایی و نوعی از خوهندگی نیز بابت بیلوی سه مخلص بیانه عشق از اهل عقل مشهور
مشکل بود شنیدن شهری ز روستایی + شهر بند حصار و شهر که انرا شهر پناه گویند و نیز کنایه
از زندان و زنجیر سالک یزدی سه و شهر بند دام و قفس طبل حزین + بر دوش بسته خانه که
اداره گل است + سنجر کاشی سه نه ناشناس رعیت نکرد خدای درهیم + خدا بیست بست تعلق
و نه اشهر بند امیر + بفرض اعدا رآید بفرض محال + ببند زهم شهر بند خیال + نظامی سه

نظامی ــ حصار فلک برکشیدی بلند + در وگردی اندیشه را شهر بند + میرزا رضی دانش ــ چشم و
مژگان تو هر کس دید بینا بانگ گفت + در میان شهر بند آهو غریب افتاده است + ملک آباد چون در قبضه
تسخیر ماست + شهر بند این قلمرو حلقه زنجیر ماست + ظهوری در تعریف فیل ــ بفرض از
درآید بفرض محال + بدر در زند شهر بند خیال + شهرگاه حکیم فردوسی ــ ز یک میل کرد آفریدون
نگاه + یکی کاخ دید اندران شهرگاه + شهرستان از اعمال صفهان است + شهر خموشان کنایه از گورستان + ملا مرشد
ــ درد دل اهل شوری از کس برنخاست + گویی ز شهر خموشان میروم + شهریار و شهر گشای و شهر گیر و
شهرستان کنایه از پادشاه + میر معزی ــ آن شهر گشای تو که از شرح فتوحت + شرط است کشیدن
خط نسیان بسر بر + شهریار شهرگیری پادشاه ملک بخش + خسرو معز فتوحی داور مالک رقاب + بهار و شاهی
کر بهست گیتی بخش + شهریاری که هست شهرستان + شهنشاه و شهنشه و شهنشا مخففات شاهان
بقلب اضافه + حیاتی گیلانی ــ شد ندا از جان چه فرتوت و چه برنا + یکایک آفرین خوان شهنشاه + شهرروا و شهروا
و شهروان زری که در شهر رایج باشد مقابل شهر وا + بدون زر قلبی که بادشاهی سکه زده بود و در غیر شهر او رواج
نباشد + مالک بادشاه گشت بنام دل او جلوه گر + بعد چند شهروا شد بجوز + ظهوری ــ برخش تو که پویه موبر گشته است + فقیه آن زر سیل بغش گشته
است + تا سکه بنام تو بش از نعل زدند + آهن ز طلای شهر روا تر گشته ست + سعدی ــ بزرگ زاده
نادان بشهر وا ماند + که در دیار غریبش بهیچ نستانند + سیم گربناب گداز یا مکان + گر شد یک شهر
روا از غم تمام عیار + فوقی یزدی ــ از خرام شهر شهرت همی برند + گرچون طلای گر شوی همه دان
کس + شهره آفاق بفضیلت مشهور + شهره ایام نیز آمده ــ بهرام بیگ ساماحای همدانی
ــ بترک آرزو دل شهره ایام میگردد + نگین محو ل کنده چون گردید صاحب نام میگردد + شهرت
بالضم آشکارا شدن و آشکارا کردن + آشکاره با لفظ شدن و کردن و دادن مستعمل ــ تاثیر بخت
میدهم معنی بلند + زانم شکایت است که شهرت نمیدهد + کلیم ــ خاکساری نقش با تعلیم میکرد
زبا + در فن خود گرچه بقدر ریم شهرت کرده ایم + صائب ــ بریاضت نتوان شهره آفاق شدن
مه چو لاغر شود انگشت نما میگردد + شهنار نام نوائی از موسیقی اثر ــ بجان آتش زند چون از برقع
برده بردارد + شبنه نارس رسد بر گاه گیر داوج شهنارش + مبرقع هم نام نوا است + شهوت
بالفتح آرزو کردن چیزی را و فارسیان بمعنی آرزوی جماع استعمال کنند و بسین بر قیاس شهوت زار
فوقی ــ رخش گلگون نشان باغی داشت + شهوت زار گل گل ذوق میکاشت + شهید
خان آرزو بر این شعر حضرت شیخ که طغیان یار بین که جگر گوشه خلیل + در زیر
تیغ رفت و شهیدش نمی کنند :: بجیده و گفته لفظ شهید در اینجا نامناسب
است لفظ قربان یا فدا می باید و صاحب حقائق حق گفته که نظر بمناسبت
لفظ حق بجانب متعرض اما میرزا صائب هم همین مضمون بلفظ شهید

۲۲۱

خورده سے چار زوی شهادت کنم کسوخته است + بداغ یاس جگرگوشه خلیل از تو + انتهی ازین مستفاد میشود که جگرگوشه خلیل آرزوی شهادت کرده بود لیکن میسر نشده ودرین زمان آرزو بسوخت پس اگر من آرزوی شهادت از تو کنم چگونه میسر شود و بیکے صورت میگیرد **شیار مع التحتانی** **شیاف** بالفتح ثنای مثلثه شیاف برف که اطبا بر اے اطفای حرارت انبه در مقعد مابون نهند و این لفظ بلکه تنها لفظ شیاف شنیده بیشتر در محاورات لوطیانه مستعمل میشود فوقی یزدی سے بچشم گفتگو کحل نمک کش + شیاف نه بکون لب زاتش **شیخ نجدی** بجیم تازی یعنی عبد النون یا لم بلیس وگاہے تنها لفظ نجدی نیز استعمال کنند جمال الدین عبد الرزاق سے نه خاک تیره باند ز انسان لطیف + نه روح قدس باند ز نجدیے ملعون + نظامی سے بر نجد شدی ز تیز و جدیے + شیخانه وسلے نه شیخ نجدیے + **شید الله** الواو در لفظ شئی الله تصرف کرده شید الله میگویند یعنی دیوانه خدا **شیر** بیای معروف معروف و شیرین مایه از صفات شگوفه از تشبیهات است چنانچه در مبحث شگوفه بستن گذشت و نیز شراب ظهوری سے مستی این هنگامه اکبرد برایم هر زمان + شیر صد میخانه سر بنهاده در رحیانم هنوز + ازینجا ست که شیر خانه شراب خانه را گویند میر سے گردش چشم مست را نازم + یاد داد شیر خانه دل ما + **شیر صبح** کنایه از سپیده صبح تاثیر سے همان روشن گراز بالک گوهر مے برد فیضی + که سفیده صبح را حرجه خورشید پیدوشت **شیر مرغ** کنایه از چیزی که حصول آن متعذر باشد بحسب عرف و عادت اگرچه مرغ اصلا شیر ندارد و وزستان مرغان شیر دادن نیست لیکن محاوره است که گاہی تنها شیر مرغ گویند وگاہی تنها جان آدم چنانچه گذشت وگاہی هر دو را معاً استعمال نمایند محمد صالح ستار سے دوش در بزم نظامی بانگار ساده بود + شیر مرغ و جان آدم تا سحر آماده بود + ملا نوعی زر دستے سے در عراق از کیسه حرصت شود لبریز تر + شیر مرغ و جان آدم گر بنجوا ہے سر می + میرزا صائب سے چشمه خرابات مغان راتی نهر ردی + که تا ر در بعد می شیر مرغ و جان آدم را + سنجر کاشی سے جسم خویش گر دیدن معصم + رفتن شیر مرغ و جان آدم + نظامی سے علف گاه مرغان این کشور اوست + اگر شیر مرغت بباید در دست + سوی شیر مرغ از عمان تا قسند + بیازار شکر گلشن یا قسند + **شیر بها** بوحده کنایه از زر و قماشی که از جانب داماد بخانه عروس فرستند و ترکے ساچق و هندیری خوانند اثر سے پیاله را نبود بے فروغ ماه صفای + بها سے دختر رز لازم است شیر بهای + **شیر خوان** نام جای حکیم فردوسی سے + بردند ضحاک را بسته خوار + به پشت هیولی بر افگنده زار + همی راند زینگونه تا شیر خوان + جهان را جوان شنوی پیر خوان + **شیر خشت** نام داروی مسهل معرب شیر خشک طاطر اوبنجو حبیب سے کم از سنگ نشمارد و آن بد سرشت + پرستش دهد گر کسی شیر خشت + و نوعی از نان که خمیرش از شیر کنند قبول سے نیم باد رکیبی ز نود بے محتاج + ز خود چو قرص پنیر است شیر

سفیر حسنت مرا ✤ **شیر خام خوردن** کنایه از غفلت کردن و بشعوری نمودن ظهوری سه گرچه شیر
خام خورده است آدمی من پخته ام ✤ گرم خون بوده است دایه داده شیر دیگرم ✤ **شیر بریده** شیر ابتر شده
اثر سه مزن به تیغ کسی را که نیست مایه درست ✤ که خود بخود شود اجزای او بریده چو شیر ✤ **شیر بریدن
بچیزی** کنایه از باز گرفتن طفل را از شیر مادر و بچیزی دیگر خو گر گردانیدن اثر سه آخر عسرشدم واله طفلی
که برید ✤ مادر دهر بخون دل عاشق شیرش ✤ **شیر شدن موی** کنایه از سپید شدن موی بے
که عبارت از ایام پیریست مرزا صائب سه تا پای بر فلک نگذاریے ز مهد خاک ✤ مویت
اگر چه شیر شود شیر خواره ✤ **شیر ماهی** خان آرزو میفرمایند دندان ماهی است که بشکل شیر باشد
و این از اهل زبان به تحقیق پیوسته **شیرمال** نوعی از نان **شیر و برقرابه** بقاف بوزن خرابه
نوعی از رنگها و آن نیلی مایل بسفیدیست سلیم سه در بوته چو جا کبادارد ✤ جامه شیر و برقرابه صبح **شیرزنه**
چوبے که بدان دوغ را بر زنند تا مسکه جدا شود **شیردان** اول چیزیست مثل کدو که گوسفند را در بالای
شکنبه میباشد و غیر از شکنبه است و آن را کبابیان پر از گوشت و مصالح و برنج کرده می فروشند
و در عرف هند چسته گویند که از آن شیر بسته بشود محمد قلی سلیم سه دایه در کودکی برای تنش ✤
شیروان داده جای پستانش ✤ میرزا طاهر وحید در تعریف کلیه زسه چو باو نشسته است عاشق
بخوان ✤ نگنجیده در پوست چون شیروان ✤ میر نجات سه ترسم که شیروان بخودش برده در شود
و این راز سر بهم بعالم سمر شود **شیروان بر گشتن** از بعض ثقات شنیده شده که چون کسی با کسی
نزاعی دارد گوید برو و اگر به شیروان بر میگردد انهم درینصورت کنایه از رواترونه آویختن باشد و انعبارت
از تعذیب و شکنجه است پس شیروان بر گشتن لازم این باشد میر یحیی شیرازی سه بر سر خوان چو
جلوه گر گردد ✤ شیروان طعام بر گردد **شیر مست** بره فربه و اطلاق آن بر غیر بره من حیث الاستعاره
است نه من حیث الاستعمال مرزا صائب سه ربط ما با داغ عالم سوز عشق امروز نیست ✤ سالها شد این
سمند ز شیر مست آتش است ✤ وحید سه ز طفلی از لب شوخ تو بوی شیر می آید ✤ نخوردم باده
را ما شیر مست از بوسه او گشتم **شیر و شکر بودن و شیر و شکر بر آمدن** کنایه از غایت
اختلاط ظهوری سه در شکایت نیستم از بخت شور خویش زهر او با کام شیر و شکر است ✤ ملا شانی تکلو
سه کجا ز بهر سوالم لب جواب کشاید ✤ شکر بی که بشیر و شکر بر آمده است ✤ ملا سالک قزوینی سه
سه در تنگی دل شگفته ام شیر و شکر است ✤ چون زعفران خزان و بهارم برابر است **و شیر و شکر**
قماشی ابریشمی راه راه سلیم در محیطیه سه عزیز انکس که دارد میهمان را ✤ کند شیر و شکر دستار خوان را ✤
شیره انگور شراب میر معزی سه تا در لب شیرین تو ابدال نگه کرد ✤ بر کف همه جز شیره انگور
ندارد ✤ **شیره** چاشنی که از قند و نبات و بادام بقوام آرند میر معزی سه یافت فطرت از نگاه
او حلاوت کام جان ✤ حسن را نازم که قند از شیره بادام ریخت ✤ و باصطلاح اطبا آبی که از تر و گرفته

ملا نزاری تبازی صیب گویند طالب آملی ؎ شراب کهنه ما شیره گشت از دو آتش خجی + دگر ز میان ؟ ند بنفشه انگور سگرود + و در ترکی خطای خوان مربعی که در میان آن نان و حلوا و نمکدان و میوه ها نهاده بمجلس در آرند شرف الدین علی یزدی در ظفرنامه آورده ؎ بهر شیره زانگونه گونه خورش + که جان یافت زان ذوق و تن پرورش + علی بیگ علی خراسانی ؎ جای آنست کز این دل آشفته ام + در پی شیره انگور شکر از شود + حکیم نزاری قهستانی ؎ جان بشیره کشانش قرار داد که من + بسماط صیت نغمش ببرد یا کرشم پیشیره روان باصطلاح اطبا شیره رقیق صایب ؎ نیست در جاشنی شیره جان هیچ شکی + انقدر هست که بسیار روان ساخته اند + نمک شیرین نان شیرین کنایه از قحط خاقانی ؎ گفتم که در آن دیار پر شور + نان شیرین بود و آب ها شور پیشیرین ابر خ کز نسبت بشیر داشته باشد خصوص در حلاوت و نیز کنایه از هر چیز عزیز و نایاب و خوش آینده عموما و حرکات و تکلم اطفال خصوصا تاثیر ؎ تا بلب شده ز نسبت نیست آمیزش بکام + بود چون فرزند شیرین جون با در بنش شد + هر عضو تو شیرین تر از عضو دگر باشد + اما لب جان بخش حلوای دگر دارد + میرزا صایب ؎ گرچه در شرم و حیا چهره مریم مثل است + نسبت رخسار تو صد برده اند شیرین تر + گلخنی ؎ بکوی او مرا سنگین دلان دیدند و غوغا شد + که عاشق پیشه شیرین تر از فرهاد پیدا شد شیرین حرکات و شیرین شمایل و شیرین کار و شیرین افتادن کار و شیرین قبا و شیرین بهانه و شیرین حرام و شیرین نگاه و شیرین دهان و شیرین زبان و شیرین لب و شیرین سخن و شیرین کلام و شیرین تکلم و شیرین گفتار و شیرین سوال و شیرین جریر و شیرین نفس و شیرین کذار و شیرین تبسم و شیرین فسانه و شیرین مشرب و شیرین سوار و شیرین گوار و همچنین شیرین بودن شمار و متاع و طمع و شیرین آمدن و شدن در چشم کسی و شیرین کردن در نظر چیزی را و شیرین کردن خوب آب چیزی بر کسی و شیرین کردن کام کسی کنایه از شوت دادن و کامروا گردانیدن چنانکه گذشت و شیرین کردن و شیرین شدن آب زنو شیرینی طب نسبت ندارد زیرا که ذایقه در دهان و زبان است و کام و زبان را آن شیرین گویند اگر گویند از فلان چیز لب شیرین شد پس کنایه از تبسم و دمی سر خندیدن باشد و شیرین کردن با دام کنایه از شکر پوش کردن آن از مخلص کاشی ؎ بجوان بادام تلخی لوک شیرین کنند + عاشقان را دلخوشی از خنده او داده اند + مرا از لب نو خط تو بوسه مفروش + که بهو دگر نمتاع شیرین است + صایب ؎ گوشه گیران ز چشم خلق شیرین کرده است + خال مشکین که در کنج دهان یار نشست جانکه شیرکند خوب طعم اشیرین + فرو شکسته من از رسیده مو بها + کوه کن در ستون چون تیشه بر سر بالا نکرد + کار چون شیرین بغمه خود کار فرما میشود + در نظرها میکند شیرین تر از تنگ شکر + کلک صایب از حدیث شکرین آیینه را + تا چو زنبور عسل در چشم کم شیرین شوند + که باشد خانهای

۲۲۴

خانهای دوستان ازهم جدا + عشاق را لب طمع از بوسه بسته است + از لبش دهان تنگ تو شیرین
بهانه است + هردم هزار بوسه طلب را گفتگوی + میکند زبر لب شیرین بهانه اش + صائب
زنغمه تو شکر زار شد جهان + گفتار حق خامه شیرین زبان تست + شیرین تبسمی که مرا راه دل
زده است + از موم مهر بر دهن انگبین زده است + تا از خط سبز شد لب آن شیرین تکلم‌ها +
که از دلبستگیها حرف گردان دهن گردد + تا از آیینه بزنگ نباید میدان + متکلم نشود طوطی شیرین
گفتار + در غم لبهای من گو سه بمیر + مرگ را بر بنده شیرین میکنی + چون طمع شیرین شدت در جای
تو نا جایی ای عزیز + بسم نگون پیش سخن هم پیش دون باید شدن + دیده آخر که چون ریزند دنار و
درم + آنکه خواهد چند تا چارش سخن باید شدن + اثر سه در نظر از حسن سعی خویش را دیار را + تحکیر در
عشق چون فرهاد شیرین کار نیست + ملا طغرا در قسمیه آن آهنین کلک شیرین تحریر + که صوتش
شکر ریخت در جوی شیر + و در تعریف منشی سه رسد گر بایش شیرین خرام + نگردد دگر کاسنی تلخکام
در هزاران مده بادام شیرین نگاه + تقاضای فتنه صد دستگاه + و در تو بخت خود سه درین شوریده
انگیخت با من بسی + که شیرین نیایم بچشم کسی + کلیم سه کار کلیم با شد آنجا کس پر آید + هرجا که دلربایی
شیرین شمایل افتد + فطرت سه شیرین حرکاتست زبس جلوه نازت + زنبور عسل سی کند
آهوی میا نرا + خواجه شیراز سه شکر شکرانه بر فشان حافظ + که نگاری خوش و شیرین
حرکات داوند + شیخ شیراز یکی گفت زین نوع شیرین نفس + درین شهر سعدی شناسیم و بس +
میر خسرو سه من آن کس سر چشمه شیرین گویم + که آب زندگانی نام دارم + شیرین سوار چه خبر
دارد از جهان + مسکین کسی که بیند ش از دور زجان دهد + کسی گر دوام شیرین شد شمارش + همیشه
تلخ باشد روزگارش + ظهوری سه ده چه خونها در دل شیرین سوالان میکنند + تا جواب تلخ از لبهای
شکر خا دهند + میر حسن دهلوی سه قد چون شکرش را آسمان + رونق شیرین قبای میدهد
آصف خان جعفر سه صنم سازان خجالت دیگران شب + لب شکر خنده شیرین شد لب + سیدی
عرفی سه اگر نه مصدر ذات بود چگونه قضا + لبش نه زمزمه کن مکان شود شیرین + شیرین
باف نام قماشی لطیف ظهوری در مینا بازار در تعریف بزاز آورده که شیرین باف لعل تو خطان
متاعیست که دکساد برو نشسته شیر و سنج کنایه از ناساز و مخالف عمید لوبکی سه چکوم مشتری
را که نحوست + سعادت بدلم شیر و سنج کرد + سنج بکسر سین مهمله و فتح با سه تازه سه آخر
خاسه معجمه نک شیرین کار کسی که کارهای خوب از دستش بر آید ایضا قیاد میرزا
صائب سه سه نماید تلخی بادام آخر خویش را + گرچه شیرین کار او را در شکر پنهان کند
و بدین قیاس شیرینی کاری گوید سه کوهکن در بستون چون تیشه سر بالا نکرد + کار چون
شیرین فند خود کار فرما می شود + بستون بر کوهکن خواب فراغت تلخ کرد + زود یسه

چسپید بدل کاری که شیرین میشود + شیرین کردن زمین را صالح کردن صائب ستمیکم از تر زبانی تمنا را مهربان + میکند شیرین زمین شور را باران ما + شیرین بودن جان لذیذ و مرغوب بودن عبدالله وحدت قمی سے خون شیرین است وحدت را خدا آسان کند + باز مشکل شد که با تیغ نازش جو گرفت + و شیرینی خوردن دلیل اعتدال خون است شیرینی ام وو شیرینی پیغام و افسانه و مانند آن کنایه از خوشی آیندگی است میرزا صائب سے وعده بوس آرزوی تشنه را در خواب کرد + دیده این طفل را شیرینی افسانه بست شیرینی شنبه رسم است اهل ایران را که روز شنبه صبح از خواب برخیزند قدری شیرینی خورند و بچضار قسمت کنند بزعم آنکه اگر این روز بعیش بگذرد تمام هفته بخوشی سر آید و الاقبال اثر سے معلم دارد آیین فلک باز بر دبستانش + ده شیرینی شنبه زجین جبهه طفلانرا + شیرینی خواران جشنی که در وقت مقرر نمودن نسبت عروس و داماد پیش از کتخدائی کنند و بعرف هند آنرا منگنی خوانند و این همان شربت خواران است که گذشت اشرف سے چو عقد گفتگو بستی بهانش + شدی جان صرف شیرینی خورانش شیرین صنم و شیرین پسر اسمای محبوب است امیر معزی سے چهره من چین گرفت از جور آن زیبا نگار + قامت من خم گرفت از زلف آن شیرین صنم پ شیر بیای مجهول درنده معروف و بیای معروف هم است و زبان شیر جیره و آن برق چنگال هزارگاه از صفات او شیر ژیان کنایه از نهنگ شیر سپهر و شیر گردون و شیر فلک و شیر چرخ کنایه از برج اسد شیر سیستان کنایه از رستم دستان شیر علم و شیر رایت و شیر لوای و شیر درفش و شیر شادروان و شیر قالی و شیر فرش و شیر بساط و شیر سراپرده و شیر بالش و شیر دیبا و شیر حریر و شیر دیوار نقش شیر که برین چیزها کنند و اطلاق شیر قالی بر شخص بر لاف و گزاف نیز کنند زیرا که از وی هیچکاری بر نمی آید چنانچه از شیر مذکور رضی سے میدرد پوست با دو جیره سوزد گر موشی + بسته مند دزش آنکه چو شیر قالیست + انوری سے سلطان سلاطین که شیر حریرش + در معرکه سلطان شکار باشد + بارگاه تو در شیر فرش ایوان را + خاصیت شرف دو هر شیر گردون باد + شیر فلک آن شیر سراپرده دوران + در مرتبه با شیر بساطت نچخیده + لاف سبعت زند حسود ولیک + شیر بالش نشد چو شیر عرین + جمال الدین عبدالرزاق سے بلند قدر تو بر چرخ شیر گردون را بزیر پای سراپرده چو شیر شادروان + صاحب تذکره دولتشاهی سے ز شیر درفشش درختان ظفر + چو از حانه شیر تابنده خور + جمال الدین سلمان سے آمهری خشم تو و شیر لوای سلطان + قلب احباب شکست و صف بر خواه درید + خورشید نصرتست توفیق کردگار + طالع ز شیر رایت جمشید کامگار + مولوی معنوی سے ما همه شیران ولی شیر علم + حمله شان از باد باشد دمبدم + ازو سے چون شد آخر حکمتش در دفع لومه نما + شیر دیبا همچو گربا شنش در یدار یکدگر + غنی سے فراغی بجهان بوریا دارم مباد راه درین بیشه شیر قالی را شیر حاجی مقدم تمام مهله برجم حصاری که بردو حصار درین باشد

فردوس بکسر اول و سکون دوم و فتح واو ... [illegible]

درون باشد از کتب تواریخ معلوم شد و در نسخهٔ مخلص دیوار مستحکم که گرد قلعه‌های جنگی کشند قبول ـه
حامی دین محمد حیدر خیبرگشاست + قلعهٔ شرع متین را شیر حاجی مرتضی است + محسن تاثیر ـه ز حصین
حسن مولد نبات زبستان باش + بگیر اول زین قلعه شیر حاجی را **شیر برف** و **شیر برفی** و **شیر برفین** صورت شیری که اطفال از برف در ابهار سازند و از دیدن آن سپاهیان رم خورند و این رسم اکثر
در شهرهای سرد سیر رواج دارد چنانکه از اهل کابل وغیره بتحقیق پیوسته ملا طغرا ـه چه غم آن بزدلان
را زین سنگرفی + نمی ترسد پلنگ از شیر برفی + اشرف ـه تا است بر آسمان هم شیر برفین گشته
است + کرده زور برف در اجرام علوی شیر کار + بری از آم و در یخ آب گردد زهره زاهد + که باشد
بیم از آتش فزون تر شیر برفین را + صائب ـه سر پنجه با شراب زدن کار عقل نیست +
عقل است شیر برف و شراب است آفتاب + **شیر فلوس** صورت شیری که در یکطرف
فلوس باشد و طرف دیگر نام شهر و این در صفاهان و شیراز رایج است نوید شیرازی ـه آوردن
زر بدست آسان نبود + خوابیده بر در هر فلوسی شیری + **شیر سنگی** صورت شیری
که بر سر قبر پهلوانان از سنگ ساخته نصب نمایند و درین علامت آنست که او پهلوان بود تاثیر ـه
جز کوهکن نبود کسی پهلوان عشق + بر سر بیستون نگر شیر سنگیش + **شیر طلا** صورت شیری
که از طلا سازند قبول ـه پیش من از گریه چینی بود بیقدر تر + در زمین هند مردم خوار اگر شیر طلاست
شیر نمد و **شیر پشمین** صورت شیری که از پشم و نمد سازند میر خسرو ـه شه که نه بر تخت
بکین بود + شیر نمد و پشمین بود + مولوی معنوی ـه شیر پشمین از برای کد کنند + بو مسیلم را لقب
احمد کنند + **شیر حوض** صورت شیری که بر مجری حوض سازند تا آب از دهانش بزد سلیم ـه چون
بعهدش بگذرد نخجیر دریا نهنگ + اژدهان آور دوان گردد چو شیر حوض آب + خواجه جمال الدین سلمان
ـه شیر گردون تشنه گر بر مرغزارت بگذرد + از صفای شیر حوضت آتش آید در دهان + **شیر قلاب**
بقاف آهنی که قلندران بر سر دوال کمر دوزند از عالم چپ راس و آن اکثر بصورت شیر بود و این از
اهل زبان بتحقیق پیوسته وحید ـه نفگنده هرگز برون از مومن + سگ نفس را شیر قلاب من +
شیر دراغ جامه ایست باز آستین کوتاه کذا فی البرهان و این قسم در هندوستان جامه ایست که آنرا
بهری گویند و آنرا دلاوران میپوشند **شیر مگس** عنکبوت که شکار مگس کند **شیر سگ** خواجه
نظامی ـه گشت کم زن شیر سگ از شیر رد + مرد در آن غم که جگر گره خورد + **شیر اندام** کنایه از
جوان فراخ سینه نازک میان چنانچه پهلوانان کشتی گیران میباشند میر نجات ـه باز دل برده ز من
هر فن باتدبیری + شیر اندام بتی نوجه کشتی گیری + محمد قلی سلیم ـه کدام دل که نشد صید این
سیه چشمان + فغان ز تند و غزالان شیر اندامش + **شیر گنجشک** نوعیست که شکار گنجشک کند
و هر دو مجاز است **شیر غلط** نام فنی از کشتی که چون حریف را بند ازند و خواهند که کشتنش زمین

[illegible]

۲۲۷

[illegible] نوع اول و سکون ثانی بمعنی [illegible]
فرزدق بفتحتین و سکون رای مهمله و فتح دال [illegible]
[illegible] مشهور از عرب فرزدق گردی که از دوغی حاصل شود [illegible]
[illegible] فروق بفتحتین [illegible]
[illegible] از لطایف [illegible]
[illegible] میل و بر میل چهار هزار گز [illegible]
[illegible] ذراع [illegible] انگشت [illegible]
[illegible] و کاف فارسی نام ملک معروف [illegible]

رسانند حریف مغلوب نگذارد که پشت بر زمین رسد وجه تسمیه آنکه شیر بر پشت اصلاً نمی غلطد میر نجات ـ
شیر غلطیده نزد درست شیرین فن ما + شیر غلط درست فن و پر شیرافگن ما + شیرافگن و شیر
اوژن برای فارسی شیر انداز و شیردل و شیرمرد کنایه از قوی و پر زور شیرک دلیر و جری
و با لفظ ساختن و شدن و کردن مستعمل یحیی کاشی ـ ز افتادن او دیرک شدم + چو روبه سفر او بنده
شیرک شدم + ظهوری ـ بجوان غمزه ما عشوه است گر و شیرک + ثواب شهید توچشمک نهایت
مولانا محتشم در تعریف سرما ـ روبهی را که شود پشت بجمعیت موی + اندکی گرم شود بر سر
شیران شیرک + فردوسی ـ چنین گفت با رستم شیر مرد + گزاینده بزم خسرمی باز گرد +
امیر خسرو ـ ز غیبان که ناوک منیر بند چشم شکار انداز او + بسیار مرد شیردل گردد شکار ناز او +
عبدالواسع جبلی ملک بوالفضل نصر ابن خلف فرزانه تاج الدین ـ که برباید همی تاج از سر شاهان
شیراوژن + نظامی ـ اگر چه زخم زن شیر مستم + ز حال خیابان بخبر نیستم + منم شیرزن ان گر
توئی شیر مرد + چه ماده چه نر شیر وقت نبرد + و شیخ عبدالواهب با اضافه ضبط کرده شیرگیران مست
کره ماغش بر سعد خود داری تواند کرد و از افتادن و قبیدن که لازمه مستی ست محفوظ ماند نظامی سفارش مستی
کرد با شیران دلیری + که نام مستی آمد شیرگیری + صائب ـ بیکدو جام ز شیرگیر کن ساقی + که
مست شده است از شکوفه بستان ا + شیرگیر شدن فی الجمله تسلطی یافتن و چربیدن بر حریف
طالب آملی ـ چو حوزه سید معانی کنم ولایت فیض + کمین شکار که طبع شیرگیر منست + شیر طاق
بوزن زیر چاق کنایه از متفرد و بی بدل بودن نوشته اند نجیب الدین جرباد قانی ـ لب شیر طاقی خود غره
نمی ترسی + ز ربعه گار که دارد نهاد و طبع پلنگ + شیرازه آنچه مجلدان بعد از جزو بندی کتاب
در اطراف اجزا با بریشم رنگین ترتیب دهند و بر کنار جزها دوزند و با لفظ زدن و کردن و ساختن و بستن
و ریختن و فرو ریختن و از هم کنده گشتن و از هم گسستن مستعمل اینها گذشت ملا تشبیهی ـ که این
مصحف حسن آئین توریت خوبی را + از وشیرازه از هم کنده گشت اوراق ابتر شد + میرزا صائب
ـ به جز زلف خط که پیچیده است بر رو دلاویزش + که مصحف راو گر شیرازه اند ما ریسمانه + شیرازه مجموعه
گلزار فرو ریخت + سنبل چو سر زلف پریشان بهوا رفت + امکه با شیرازه دارد بسته اوراق مرا +
بار ها شیرازه دیوان محشر بوده است + انقدر شور جنون در قطره می بوده است + موجه بنیاد ییم
شیرازه بحر ریخت + عرفی ـ ما تا شاید علم و علمش چهره نظر دخت + شیرازه مجموعه نه بستند
کرم را + درویش واله هروی در مدح کم معظم ـ بس ابتهای محترم کرد + شیرازه حادثه
قدم کرد + فطرت ـ سخن گویا بعرض مدعا یارب زبانم را + ز خاموشی بزن شیرازه اوراق فغانم را
ظهوری ـ زده طبعی ورد گن شیرازه بر دیوان مدح + بهر دیوان غزل خود را شیرازه فکنم +
شیرازه شدن کنایه از فراهم آمدن شیرازه گیر صائب ـ طول امل چه رشته که بر بسته تا فتست +

نه تا فتست مستیرازه گیر نیست درین انکتاب + پشتیز ال و باده و شیشه نکاشت شهر دار شیشه معروف
که دران شراب و گلاب و مانند آن دارند و شیشه سهران … از آن شیشه از صفات و انگشت شاخ گمان
از تشبیهات است نصیری بدخشانی — تاب زور باده جز عار شنگ است + که کشند زاهدان
شیشه را + غنی — هرچند که زد شیشه می بر لبش انگشت + بی لعل تو پیمانه بگفتار نیاید +
سبوی می بهنگ غنچه نشسته تنگدل + ساقی ز شاخ شیشه گل چه چیدنیست + صائب — بلفظ نازک
صائب معانی رنگین + شیشه البسیلی در شیشهای شیرازی است + و بمعنی شاش و بول مجاز است خواجه
شیراز — انکه مدام شیشه ام از بهر عیش داده است + شیشه ام از چه می برد پیش طبیب هر زمان
و بمعنی آینه نیز مجاز است میرزا صائب — شیشه خویش بر دستگر غربت برسان + تا کجا صبر کنی در ته
سنگ وطن + شیشه ساعت شیشه باشد که اوقات و مقادیر روز و شب بدان معلوم کنند
و آن دو شیشه بود که دهن هردو با هم منطبق دار ریگ پر کنند چون ریگ شیشه بالا تمام در شیشه پائین
فرود آید از آمدن یکساعت قرار دهند اشرف — شیشه ساعت هنگامه مستان شده است + بسکه بر ساغر
ما سنگ ملامت افتاد + یحیی کاشی — مشتی ز خاکپای تو یابند اگر دو چشم + عمری بسان شیشه
ساعت بهم دهند + صائب — عمر عالم فراخ است و من یک غنچه دل دارم + چه سان در شیشه
ساعت کنم ریگ بیابان را + شیشه بر راه کنایه از مانع و حایل لیکن مشهور بمعنی سنگ راه و سد راه
است نه شیشه راه که در بیت میر محمد زمان راسخ — تعلق شیشه راه خرام است + بپای وحشتم این رشته
دام است + شیشه گلدار شیشه که بر او رنگ تصویرات و غیره کنند تا آسیب نم و غبار بدان نرسد
پس اگر ورق مذکور تصویر ذی حیات داشته باشد آینه تصویر گویند و اگر نقش باغ و بهار داشته باشد
آینه گلدار + شیشه گلدار خواهند تاثیر — برنگ شیشه گلدار از لطافت تن + شود عیان ز رخش
از دل چون در خیال بود + و اگر گلدار بدال مهمله بود پس معنی شیشه باشد که گلها دران ریخته باشند
و این گلها هم از شیشه بود که در شیشه تعبیه کرده باشند چنانچه حقه‌های گلدار + شیشه حجام شیشه بود
که حجامان خون بدان میکنند و در بعضی مرض خالی شیشه باشد و خون دران نباشد و این برای
امالهٔ ماده بود و در ایران است و در هندوستان این عمل از شاخ گاو و مانند آن کنند و شیشه مطلقاً
رواج ندارد محمد سعید اشرف — بسکه رنگ خون زمیت باخت در اندام من + گلستان می نماید
شیشه حجام من + بر داشته آسمان ز خون کام مرا + کردست چنین بزرگ ایام مرا + خون خوردن من
چنانکه در طفلی بود + پستان بدهن شیشه حجام مرا + شیشه خانه + شیشه دار بطل + شیشه گار
بکاف تازی شیشه ساز و شیشه گر بر لده معروف ابوطالب کلیم — چشمان تو ترک دل عاشق نتوانند
تا شیشه گران کار بود باده کشان را + درویش واله هروی — شمعی از بهر عده دارم جز مرمی بهر دو دست
شیشه سازی میکنم گاهی گهی آهنگری + میرزا صائب — مدارد دست زمینا و جام و جهلی + که شیشه

گر شیشه ساز شود غنچه کاسه گر لاله ✤ زمین از ترکتاز او غباری ✤ فلک از کاروانش شیشه داری
میر خسرو ــ زین نازکان رعنا گریز خسرو از آنکه ✤ در کوی شیشه کاران دیوانه در نگنجد ✤ شیشه
روزن شیشه ایوان که در تابد انها تعبیه کنند خواجه آصفی ــ خانه دار از بهر دیدنت روشن کنم ✤
روزن آن چشم و عینک شیشهٔ روزن کنم ✤ شیشه نبات شیشه که نبات در آن ریزند تا بسته شود
تاثیر ــ سنگ مزار من بره شد شیشه نبات ✤ بردم ز بسکه حسرت شیرین لبان بخاک ✤ شیشه باز
آنکه بازی شیشه کند و محیل و مکار و ذو فنون و در اینجا ز است شیشه بازی و صراحی بازی فنی
است آزر قاصی که رقاصان شیشه صراحی پر از آب و گلاب بر سر گذارند و رقص نمایند و با وصف حرکات
رقص شیشه از سر نیفتد و اگر بجا شود بحرکات اصول برگردن و باز دیگر نند و نگاه دارند و نیز شیشه بازی
بمعنی حقه بازی اثر ــ شکسته بر سرم از ره شوخی و بیباکی ✤ هزاران دل مشوش شیشه بازی شاه
نازکش ✤ شیخ نظامی ــ بران شیشه دلان از ترکتازی ✤ فلک سا بیشه گشته شیشه بازی ✤ شیشه
گردان مثله و این از عالم حقه باز بود بمعنی اول صائب ــ از سنگلاخ دهر دل شیشه باز بین ✤
خندان چو کبک مست ز کوه ملو گذشت ✤ خواجه شیراز ــ شیشه بازی سرشکم نگری از چپ و راست
گر ازین منظر بینش نفسی مینی ✤ شیشه دل و شیشه جان کنایه از نازک بدن و نازک مزاج
متقابل سنگدل و سنگ جان صائب ــ سالم از سنگلاخ تن یکبار ✤ با همه شیشه جانی آمده ام ✤ از کمان
نرم زمن زه حیند مین میرود ✤ شیشه جانهای من دارد دشلا مین ست را ✤ هر شیشه جان خزینه اسرار
عشق نیست ✤ ناموس شیشه نیست که در بار عشق نیست ✤ از دیدن رویت دل آیینه فسرد و نحت ✤ هر
شیشه دلی طاقت دیدار ندارد ✤ تو شیشه دل نه ای تن سختی ایام ✤ وگرنه لعل ز کوه دگر شود پیدا ✤ من
شیشه دلم حوصله سنگ ندارم ✤ دارم سر صلح و جگر جنگ ندارم ✤ شیشه حبابی مسیح کاشی
ــ در کوزه غم شیشه صاف دلم آخر ✤ از جوش تف آبله ها گشت حبابی ✤ شیشه گرخانه کارخانه
شیشه سازان اشرف ــ شیراز که پر ز شیشه گرخانه بود ✤ از باطن صاف باده شیراز است ✤ شیشه
گردن کنایه از حمق و بخرد خاقانی ــ این شیشه گردنان که ازین خیمه کبود ✤ بی نام چون قرابه بگردن حلت
شان ✤ شیشه بندی و شیشه بند کردن و شیشکی بند کردن انگشتی در بن ابهام حلقه کرده
و انگشتان دیگر را خم داده بدهان گذاشتن و آهو زیر بر آوردن برای خجل ساختن کسی را محمد قلی سلیم ــ
گاه بر پرسش سخن تا دخل کرد شیشه بند ✤ گاه در کوی سخن انگشت مصرع میکند ✤ ملا طغرا در جواب نامه ایلچی نوشته
و شیشه بند لاابالیان داد برده صائب ــ شیشه بندان ظرافت بهمش میشکنند ✤ محتسب گر گذرد از در
میخانه و عشق ✤ شیشه بر سنگ آمدن و در سنگ افتادن کنایه از منفعل شدن عیش میر خسرو ــ در افتاد
ای خوان ساغر از جنگ ✤ در افتد کو بکین شیشه بر سنگ ✤ شیشه بر سر باز از شکستن و شیشه بر سر کسی
شکستن و شیشه بر سنگ زدن و آمدن کنایه از افشای راز کردن و حیدر ــ نبود بی راز دل را پاس

پاس دارم + که میمیرم گر آید شیشه بر سنگ + صائب ز پرده داری ناموس شد خلاص + هر کس شکست بر سر بازار شیشه را + گر بشادی باتلخ نگردد صائب + آسمان شیشه خود گر شکند بر سر ما + **شیشه بر سر کشیدن** مرادف مینا بر سر کشیدن بهزاد بیگ گرجی ستاد تخلص ــه بی سبب کی جام می با شیشه بر سر میکشم + همچو داغ لاله خون از رشته بر سر میکشم + صائب ــه تنک ظرفی بکی گردد حریف آسمان + شیشه بر زبر را بر سر کشیدن مشکلست + **شیشه چیدن و شیشه شکستن و شیشه افتادن و شیشه بر سنگ خوردن و بر یکدگر خوردن** معروف محمد قلی سلیم ــه گر بسیمی بر بساط عشرت ما بگذرد + شیشها بر یکدگر چون موج دریا میخورد + صائب ــه پا بهر جایی گذارم تشری در خاک هست + شیشهای آسمان گویا که بر هم خورده است + طالب آملی ــه ما شیشه می در شب مهتاب شکستیم + زین شیشه شکستن دل احباب شکستیم + هندا بیگ سبزواری ــه شیشها چیدست بر طاق دلم دست امید + گر نه تنگی ز نومیدی تماشا می شود + سعادت خان واضح ــه رفتم بشیشه خانه رچیدم بپیش او + الوان رنج برمی گلرنگ یک قطار **شیشه بر سر کشیدن غواص** آنست که غواص وقت غوطه زدن در دریا برای حفظ صورت و پاس دم از تندی و تلخی آب شور چیزی از شیشه ساخته بر سر میکشند بعد از آن غوطه میزنند سلیم ــه چون تکلف فان بکامن می زنسا غر میکشم + بیجو غواص گهر چون شیشه بر سر میکشم + اشرف ــه جام و ساغر کی من غم پیشه بر سر میکشم + بیجو غواص گهر چون شیشه بر سر میکشم + ملا طغرا ــه چو غواص اگر شیشه بر کشم + توانم در عیش در بر کشم **شیشه در جگر شکستن** بقرار ساختن **شیشه را بند زدن و بند کردن** پیوند کردن صادق دست غیب ــه شوخی که زند شیشه دلها را بند + سوزد ز نجوم هر شبش چرخ سپند + نه در بند لبی شیشه قلیان نکرد + یکبار دل شکسته ما را نه بند **شیطان کده و شیطان سار** ربدر چاچی ــه خاک بر سر باد و آتش در جگر از بعد ازین + این چنین جرات نماید نفس شیطان سارمن + واله هروی ــه شیطان کده حواس در تن + کردند بنا چو نفس ریمن + خط بر سر جرم ما سلف نه + دامان شفاعتم بکف نه + **شیطانی شدن و کردن** کنایه از محتلم شدن و کردن ملا طغرا ــه زبسکه طبع من از دهر عیش مجتنب است + نمیشوم بعروس زمانه شیطانی + فوقی یزدی ــه گر عروس فکر بکرم چهره بنماید بخواب + جبرئیل عقل را در لحظه شیطانی کند + حکیم شفائی ــه خاطر من بهر تحسین مدح عیسی زاید + حیف باشد که بهر فکر شود شیطانی + **شیشم** نوعی از ماهی فلوس دار که از بال و موال سر گویند محمد قلی میلی ــه عکس دست درم افشان تو در بحر فتاد + ریخت چون شاخ شکوفه درم از ماهی شیم **شیلان** بیای مجهول سفره طعام و با لفظ کشیدن مستعمل و بمعنی صورت قابهای طعام مجاز است سلیم ــه کس مسرفی برنگ مصور ندیده است + بر طاق خانه اش زره شیلان کشیده است + یعنی نقاش اسراف کرده که صورت قابهای طعام را بر طاق خانه او کشیده است **شیون** بیای مجهول نوحه یعنی آواز ماتم و بمعنی ناله و فریاد مجاز است لهذا شیون زنجیر و شیون چراغ و شیون بلبل

[illegible]

۲۳۱

[illegible]

فصل فاء مع زای معجمه

[illegible]

و مانند آن و با لفظ آمدن و گرفتن و کشیدن و کردن و بر داشتن مستعمل میشود مثال اول در صحبت شتاب
داشتن گذشت صائب ؎ تا من دل شده را دست زگردن برداشت + جوهر تیغ تو چون سلسله شیون برداشت
صحبت ناجنس آتش را بفریاد آورد + آب در روغن چو باشد میکند شیون چراغ + سلیم ؎ ز شیون سینه
گرگند بخت من چه غم دارد + چو عندلیب کند ناله زاغ میر قصد ؎ امشب ز شیونی که کشیدند بلبلان +
پنداشتم بیاغ گمر باغبان گذشت + شفیع ؎ اثر ز ناله و افغان نمیشود خاموش + گرفته است بگو تو شیون
خود را + **شیون طراز** در گوش افکندن بیاید **شیوه** بیای مجهول در اصل معنی نیکو کردن کاری و بمعنی
ناز و کرشمه و طرز و روش جبلی و زیبائی مجاز است و بر جای موزون از صفات اوست و با لفظ کردن و دادن
و سپردن و طپیدن و گرفتن و داشتن و بر بردن و شکستن مستعمل و روش واله هروی ؎ در شیوه یکی
بر بهگوی + هشتت رسد از بد بیه شوی + در فکر جهان بخود فرو رد + گر بدر نمایدت مه نو + ظهوری
؎ باغ جگر شیوه رحمت نداد + کلبن زخمی نرساندم دریغ + خواجه شیراز ؎ روز نخست چون دم رندی
زدیم و عشق + شرط آن بود که جز این شیوه نسپریم + نرگس طلبد شیوه چشم تو زهی چشم + مسکین
خبرش نه دل و در دیده حیا نیست + اسیر ؎ گوشه گیری خویش را از سوی عالم کرده است + گر سر
شهرت ندارد شیوه عنقا مگیر + **شیوه گر** از عالم عشوه گر تراری ؎ اگرچه شهره ز چابکان چالاک
است + تو خود بشیوه گری شیوه دگر داری + **شیهه** بالفتح آواز اسپ و شیر مز اعرب نا صح ؎
نوای شیهه شبدیز خسرو + طبع شیرین را خوشش است اما + صدای تیشه فرهاد از آن خوشتر + ظهوری
شیهه شیر با هند بر کاب + روز رزمت ز شیهه توسن **باب الصاد المهمله مع الالف**
صابون چیزی است که بآن پارچه می شویند نهایت چرب کننده و تخمه آن را ابتار
آهن می تراشند و مشترک در چند ین نهانها و بهترین آن عراقی است و در فارسی برهوه بیای تازی
خوانند و **صابون زدن** بمعنی شستن بصابون سلیم ؎ چنان فرخت تیغ فتنه قامت + نجون
ریزی که تا روز قیامت + عجبکه من دریا رود خون + ندانرا صدف هر چند صابون + واله هروی
؎ گسترده سخن زسایه قصاب + صابون زده خاک را بصد آب + **صابون کسی بکسی رسیدن**
چون دو نفر با هم بجنگند یکی دیگری را گوید که صابون ات بجامه تو رسیده است خواهی دانست و مراد آن باشد
که هنوز ضرب دست من نچشیده و حید در تعریف ندمال ؎ ندیوش هم هست مفتون او + بهر کس رسیده است
صابون او + **صابونی** نام شیرینی که در هندوستان از شکر سفید سازند ظاهرا در ولایت هم بوده
باشد کمال اسمعیل ؎ صابونی است صحن زمین لب لب زبیں + کاو در دقسمری باز ارگان بر
صاحب یار صحابه صحبه اصحاب جمع و فارسیان بمعنی خداوند و وزیر استعمال کنند صاحب
ابصار و صاحب ری مشهور و شیخ الرئیس بو علی سینا را از آن گویند که او وزیر فخر الدوله پادشاه
ری بود و بلفظ صاحب دل بدون اضافه هم مستعمل بلکه مقیس علیه سایر کلا تست چون صاحب

فصل فا مع سین مهمله ... [illegible]

صاحب سخن و صاحب خرد و مانند آن خواجه نظامی — خبر برد صاحب خبر نزد شاه + که کشتی شکسته ستمدیده

دادخواه + تظلم نمایند بر شاه روم + که بر مصریان تنگ شد مرز بوم + صاحبقران کسی که هنگام

سقوط نطفه یا وقت تولد او قران عظیم سعدین باشد + ملا طغرا — داده بصاحب قران کرسی شملا قلم + ناگفته ایش

در زبان نشو و نمای قلم + صاحب مرده بسکون با و ضم میم نفرینی است که بیشتر در دعای نفرین کنند و خر

گویند یعنی مالک مرده وحید — هر که میمیرد غم او قسمت من میشود + وارثم گویا من غمهای صاحب مرده را

مغز فطرت — در طلسم زندگی تا کی توان بودن اسیر + از سرم وا کنید این جان صاحب مرده را +

صاحب دیوان صدر مسند و در عرف حال تنها دیوان گویند اثر — صاحب دیوان علی ابن ابی طالب

کرمهست + خلق عالم را ز نامش اسم اعظم بر زبان + صاحب امضا وزیر و نویسنده صاحبی

نوعی از قماش لطیف و نوعی از انگور قبول — بنده پرور ریسیح بیگم نیست چون عنب نعب + صاحبی

ترین رو اگر انگور را خوانم رواست + محسن تاثیر در صفت انگور — در صاحبیش لطافت جان مقد از جنس

از غلامان + دلبستگی تا نه چنانم که مبادا زین + تنگ آمدم که جامه تن صاحبی کنم + صاحب نواز جناب

خیر المدققین میفرمایند کسی که او را صاحبش نواخته و برافراخته باشد و همین صحیح با آنکه صاحب خود او را دلداری

و دلدهی میکرده باشد یا آنکه یاد آور و ذاکر نام صاحب خود و معروف و مداح او بود خواجه نظامی — پرستنده

خوب صاحب نواز + پرستش کنان بر در شه نماز + صاد کردن بر چیزی اصطلاح میرزایان دیوان است و شعرا

که ارباب دول بر کاغذهای مطالب که از نظر میگذرد برای منظور داشتن آن صادی مینویسند بصورت ص

از عالم سنه که در آخر بعضی بر ابنا و ظهر می‌نویسند انجا است و مانند آن نویسند و همچنین چیزی را که انتخاب کرده باشند

بران صاد مینویسند استاد — نرگس یار ز عالم چه نظر بالا نکرد + معنی منتخب بر سر من صاد کنید صادق

نفس راستگوی مسیح شیراز — چنین گفت مد بیش صادق نفس + ندیدم ز تو بخت گشته کس

صاف هر چیز لطیف و پاکیزه صافی مثله و بمعنی شراب صاف مجاز است تاثیر — کی از سجوده تمکین

رجا بیرون شود عاشق + از آن صافی که بلبل مست شد گل در سبو دارد + ظهوری — در درون شیشه

بمغز جگر صافی + ندارد در اشک شفافی + و جامه که بنگ و شراب و امثال آن بدان بپالایند میر صیدی

— عارضی در نظر آورده ام از یاد کسی + که غبار خطش از صافی ریخته اند صاف طینت

و صاف طبیعت و صاف طبع و صاف ضمیر و صاف دل و صافی ضمیر و صافی

دل هر کدام معروف میرزا صائب — قسمت زنگی از آئینه روشن نشود + انفعالی که من از صافی ضمیران

دارم صاف گذشتن شتاب تمام رفتن گویند نیز انجا صاف که نشستم نظام است عیب — از دل بسکینه

یا تیغ تو نگذشت صاف + موج هرگز چنین از روی دریا نگذرد صبح الباری التازی صبا باد شرقی

که آنرا بفارسی باد بهار گویند فارسیان بمعنی مطلق باد استعمال کنند نیز اطلاق آن بر باد خزان صحیح

شده غنی — روزی که گل ز باغ بغارت برد صبا + بلبل بیاد داده سبد آشیانه را + و نیز کنایه از اسب

[illegible]

... فصل القاف مع الصاد المهملة ... [illegible]

... وباطل ... بعضی جدا ... حق را از باطل

خوشش فرستاد میر خسرو راست چون بر صبا برآمد و سر در غرا افتاد * مردانه رو بکوه بیابان صبا نهاد * نظامی راست

صبا بلبلان را دریده دهل * ز نامحرمان روی پوشیده گل * یار من در آمد چو دریای تند * صبا را شد از گرد او پای کند * **صبح** بالضم و **صباح** بالفتح بامداد و روشن ضمیر جهانگیر جهانتاب صداقت کیش گشاده روی

یکدامان ابلق سوار قاقم پوش باده فروش شور بخت خونین جگر از صفات و بلغ سنبل گل نسترن

می شبیر شعله گرد کافوره نوره علم قاقم افتابه مینه سراب از تشبیهات اوست منیر راست چراغ همراز نفس ماه کاست *

فتیله شد از سینه صبح راست * عالی راست پنداشت گر راه تو از دور شد بلند * لب تشنه تو خورد فریب از

سراب صبح * راست با وجود شگفتگی خرمش * برگل صبح خنده پنهانست * سلیم راست از امید بی

که شب بوصلم بود * دست شستم با فتابه صبح * عرفی راست گر نه ظل تو ابر آتش باشد * قاقم صبح شبه گسون

باد * ملا قاسم مشهدی راست انصاف صمیرم که نهنگام صبوحی * سر جوشش می صبح بود درد

یا غمسم * ظهوری راست در تربیه راست بگل ریز سوی دلب زیر جام * کشد شعله صبح انگشت شام *

صائب راست چون قامت خود راست نماید علم صبح * گیسوی شب مشک فشان بر جسم صبح است * طراوت

رخ شبنم گل سحرخیز نیست * بهار فیض هم آغوش سنبل صبح است * کلیم راست کافور صبح مرهم زخمت

اگر شود * گردد برد سفیدی دیگر سپید ازو * مگر با این لب شیرین بخندی * بشیر صبح خواهد شکر

افتاد * شوکت راست گلزار حالت زخط طرف بناگوشش * دارد گل شبوی سب نسترن صبح * دانش

ساقی بیا که باده بروی شفق کشیم * در هم شگفته لاله و نسرین باغ صبح * جان آرزو راست ساقی

عرشم بجشم صاف مود * موی شب دور شد بنور د صبح * و با لفظ دمیدن و از افق

سر کشیدن و فشردن و عریان شدن مستعمل راست دمید صبح و تو در خواب غفلتی باقی * صبوحی

زن از بیاض سفیدانه خویش * سنجر کاشی راست سپید دم که بجون سپهر نگار راست * دمید صبح

امیدم ز فیض بیداری * صائب راست مار از شب وصل چه حاصل که تو از ناز * تا باز کنی بند

قبا صبح دمیده است * طالب آملی راست اکنم که عهد همه زجر اغسم فشرده اند * صبح از تبسم گل و انجم فشرده

اند * **صباح کشان** کنایه از صباح الخیر گویان و آن کلمه ایست که وقت سحر هنگام ملاقات با یکدیگر

گویند مقابل شب بخیر و برین قیاس **صبح بخیر گفتن و صباح الخیر زدن** ملا طغرا در تعریف

پیر مغان راست سحر چون بمیخانه آید ز دیر * خضر گویدش باد صحت بخیر * خواجه شیراز راست صباح الخیر زد بلبل

کجای ساقیا برخیز * که غوغا میکند در سر نوای چنگ دوشینم * **صبح صادق و صبح صداقت کیش**

و صبح راست خانه و صبح راست و صبح روشن و صبح دوم و صبح دوم و صبح ثانی و صبح پسین و صبح آخرین

مقابل **صبح نخست و صبح نخستین و صبح اول و صبح یکم و صبح کاذب و صبح دروغ و صبح طمع نقاب**

ملا عبد الرحمن راست هنوز نشان تا صبح دروغ * که از صبح صادق نباشد فروغ * میر خسرو راست از غمش

سوختم چشمکم چون زر در زر * صبح دروغ مسیه مدان آفتاب خورشیش * گیتی با یدت خورشید روی

واو کلام را سلیس فصیح درولش

باشد و فرق کند در میان حق و

باطل از بحث وجوه فصل قریب با صطلاح منطقی

آنکه نوع خود را از جمیع مشارکات در جنس امتیاز دهد چون ناطق

پر بیننده انسان فصاحت کشاده سخن شدن و تیز زبانی و

خوشگوئی از بحث و با صطلاح علم معانی خالی بودن کلام است از ضعف

زبان و خوش الفاظ باشد و از ضعف ترکیب کلمات یعنی تر... ... و غرابت الفاظ

یعنی... و اجتماع و حروف از یک جنس... مشکل است

در این الفاظ جمع... و تنافر قول که در... ... و قاف جمع شده و لفظ

غیر مانوس و لغات مشکله از... مختصر المعانی و ... بیان فصد

بالفتح رگ زدن و بیش نوشتن خطاست از مؤید و ...

و صحاح و مدار و بحر الجواهر فصل بعید با صطلاح

منطقی آنکه نوع خود را از ... مشارکات

در بعض تجلیات ...

[illegible]

رومی + چو صبح دوین کن راست گوئی + ز درویش واله هروی سے شبی نزهت نسوی سحر که دیده او + ندا شست برد ز صبح نخست در بانی + داریم بلب باشد ساخته کین را + چون صبح نخستین نفس باز پسین را + مرزا صائب سے دل آگاه بر صبح نخستین سے برد غیرت + که دارد در بساط عمر امید دم دیگر + پنبه از گوش برون کن ز بناگوشش پا سفید + دم صبحیست که صبح دوم آن کفن است + ز صفای دل نباشد حاصلی درویش را + نان بخون تر میشود صبح صداقت کیش را + ملا شانی تکلو سے برسر گل صبح دوم جامه درید + هم روی خورشید دهم موی بریده + مرزا جلال طباطبا در مدح صاحبقران ثانی شاهجهان بادشاه غازی سے فروغ جبهه صاحبقرانیست + گواه صبح اول صبح ثانیست + باقر کاشی سے گر دهی چو صبح یکم روی ستان + همه آتش و دود و شان سوی شان + اثر سے رنجان نهر و عدل که چو نفس صبح دوم + میتوان از نفسش چید گل صدق و صفا + بی زری چو لاله عباسی از چه رو + باید مرا بزم تو صبح بهشت شگفت خواجه جمال الدین سلمان سے برخلاف صدق هرگز در هوایت دم که زد + کاذبش آن دم چو صبح آفرین سودا نکرد + ببین که با همه حسن لقا چه کوتاه است + لقای صبح دوم را که پرده دریا بی + مولانا جامی سے چو صبح راستین از صدق دم زد + **صبح قیامت و صبح محشر و صبح حشر و صبح جزا و صبح رستخیز** یعنی ملا قاسم مشهدی سے تا صبح رستخیز نخواهد شمیم او + بیدار غنچه که زیاد سحر شود + صائب نفسی کز جگر سوخته آید بیرون + تا دم صبح جزا گرم بود بازار ش + صبح قیامتش بود بر ده خواب در نظر + هر که بخواب بیند آن نرگس فتنه زای را + **صبح محرم** کنایه از صبح عاشورا تاثیر سے آنرا که هجر تو اسیر است عجب نیست + گر صبح محرم بدمد از شب عیدش + **صبح وطن** صائب سے دل در آن زلف ندارد غم تنهائی ما + فیض صبح وطن این شام غریبان دارد + از دور بت چو شام غریبان گرفته ایم + از دم گشاده روی چو صبح وطن مرا + **صبحدم و صبحدمان و صبحگاه و صبحگاهان** یعنی متصل بامداد و بامدادان و بهار و بهاران زلالی سے درآمد در سواد صبحگاهان + چو چشم سرمه آلود صفاهان + کمال اسمعیل سے صبحدمان آفتاب زرد نمود + سمن چو بو العجب ورد دستان نرگس + خواجه شیراز سے صبحدم باد صبا با گل نوخاسته گفت + ناز کم کن که درین باغ بسی چو تو شکفت + نظامی سے ستاره چگونه بود صبحگاه + چنان بود چون صبح باشد پگاه + انوری سے نگاه صبحدمان چون نسیم باد شمال + بمیر ساند یار و راح بوی عنبر تر + **صبح رخسار و صبح روی و صبح عارض و صبح چهره و صبح جبین** از اسمای محبوبست محسن تاثیر سے تا که صبح جبین زان نمکین لب تا تیر + خنده از دور به داغ من مهجور زند + صائب سے صبح رخسار کرو شده دیده ام بخم نشان + آفتابی میشود رنگش ز مهتاب نظر + ظهوری سے دگر شاهد شام شد مشک بوی سر بر تو کردم سے ساقی صبح روی + میر خسرو سے می بود صبح نسیم عذار + ساقی صبح روی باده بهار **صبح ضمیر و صبح دل** کنایه از پاک درون روشندل خاقانی سے کف نفس سے صبحدل سکه کارم سر + زرد اینک زمین سکه رخ بر متاب + **صبح طراز** ظهوری سے بروشنی بیانش شام طبعان در صبح طراز سے

۱۴۵

صلاح بندوستان ...

جلال الدین اکبر بادشاه ...

صبح پیشانی در صفات اسب مستعمل میر معزی ـ برآوری ز شب بدم صبح پیروزی + بر آن نگار در شب صلف
صبح پیشانی + صبح مراد و صبح امید هر دو مستعمل حسن هروی ـ سوی چمن شکفته چو صبح مراد رفت + نالم بین
سرو از آن قد طوبی نژاد رفت + صبح امید گشته ساقی بزم + قدح آفتاب می باید + صبوحی شرابی
که وقت صبح خورند و بشرابی که شبها خورند نیز اطلاق کنند و بالفظ کردن و زدن و راندن مستعمل نظامی
ـ صبوح ملوکانه تا صبح راند + همیشه شب زنده تا شب بماند + انوری ـ شاها صبوح فتح و ظفر
کن شراب خواه + نرد و ندیم و مطرب چنگ و رباب خواه + باقر کاشی ـ دمید صبح و تو در خواب غفلتی
باقر + صبوحی بزن زانکه باقی شبانه خوریش + صبح است و جام باده اگه تر ز صبح ابر + باقر صبوحی کن اندر باب
این بهار + خواجه شیراز ـ صد شب قدر صبوحی کرده ام صبحم کمن + سر خوش آمد باده جامم بر کنار
طاق بود + امیر خسرو ـ صبوحی کرده در مجلس بر آمد + تا بزار چاشتگه بازار شکن + ظهوری ـ
ته جرعگی خم بر لب زند + صبوحی بجام دل شب زند + و وقت صبح حاجی محمد خان قدسی ـ یار تو
غم اندوخته می باید + دل گرم جگر سوخته می باید + از بهر دلالت صبوحی خران + شمع سحر افروخته
می باید + و چون صبح از ساقی شراب خواهند گویند الصبوح الصبوح حافظ ـ مید مد صبح و کله بست سحاب
الصبوح الصبوح یا اصحاب + صبح خنده آنکه خنده او در صفا مانند صبح بود ارادت خان واضح ـ ابی
گریه شام شهیدان را شفق جوشی + نجوم آشنا کن بازیع صبح خندش را + صبح خیز کنایه از زاهد
و عابد صائب ـ خط سبز از دعای صبح خیز است گر اثر + لب میگون ز خون بیگناهان است گیرا تر +
صبر بالفتح شکیب و گریز پا از صفات اوست و بالفظ دادن و سپردن و شکستن و کردن و فرو کشادن
و آوردن مستعمل اسیر لاهیجی ـ بر که صبر آورد روز بر تلا + گشت بر جو بر دراز در هر دو سرا + صبر باید
کرد از غیر خدا + صبر از دیدار او باشد خطا + صائب ـ صبر بر جور فلک کن تا برآیی رو سفید +
دانه چون در آسیا افتد تحمل بایدش + من دیگ لحظه جدا ز تو نگاه و جان + نقد صبر عاشق
بسپرده است کسی + خواجه شیراز ـ الف اندر من فرده این دولت داد + کز آن جور و جفا صبر و
ثبات داده اند + میر خسرو ـ وی گفت خسرو از لب تر تو ام نیم شب + ترسم که ناگاه اسپ عجب
صبر من شکند + میر معزی ـ کار صبر من شد از تیمار زلف او ضعیف + جای خواب من شد از
وسواس چشم او خراب + صبر من شکست آری گسلد بار صبر + خواب من بگسست آری بگسلد وسواس
خواب + صبر بر مصیبت شماتت کنندگان است یعنی هر گاه کسی را المی رسیده بر آن
صبر کند و تحمل آن کرده و معنی آن مصیبت را به شماتت کنندگان مشود و شکوه او را شنیدنی مضطرب نبیند
و کشاده پیشانی و شگفتگی با همه کس برخورد و صبر سنج مرد اجلال اسیر ـ امتحان صبر سنج نیست اسیر + تا سیه
کرده دو ابرو را مع الحاء المهمله صحبت یاری و ملازمت و با لفظ راست آمدن و خوش افتادن
و بر آمدن و بر آمدن و مدبر شدن و در گرفتن و نشستن کوک شدن اختلاط صائب ـ

[illegible]

کند چو جلوه گری قامت تو در گلشن + بسرو صحبت قمری چسان برار شود + نعمت خان عالی ـه
سر زنگ گل مزاج و نوی آفتاب طبع + صحبت نشد برار به نیم چه میشود + رضی یوری ـه چشمش بعقید
آشنا نیست مشکل + که صحبت به پیمانه کمتر براید + رضی شاهد ـه زلفت دل پیکان یار در شکم + که صحبت
سن داد هرگز اینچنین نشست + مرزا صائب ـه شیشه با سنگ و قدح با محتسب یکرنگ شد + سیکه تو ام
صحبت ما و تو در خواهد گرفت + صحبت ما در نمی گیرد بکامل مشربان + بر بر نفس چون گهر در من کف بر ساحل
کنم + و همچنین صحبت کردن با هم نشستن ـه صحبت مو ثر است و طبیعت در ازدست + ـه صائب بابل
صومعه صحبت چه میکنی + لسانی ـه بوده ام در کنج تنهائی هم برود دل اسیر + تا نه پنداری که بی هر درد انه صحبت
کرده ام + طالب آملی ـه هلاک این ظرافت میتوان شد + که خوش طبعانه با من کرد صحبت + درویش
واله هروی ـه دوش با ری بعرف اهل زبان + صحبتی کرد با بزرگی جمع + در حق او نگویم الا باد + سر
پروانه در کشش ز شمع و در روزمره حال بمعنی جماع کردن شهرت دارد هر چند نظم عوام است و بالفظ داشتن
و افتادن و گسستن و گذشتن مستعمل ـه دو عالم خیال ترا یار کرده ایم + صحبت اگر برار شود کار کرده ایم
خواجه شعیر از ـه صحبت عافیت گر چه خوش افتاد ای دل + جانب عشق عزیز است فرو مگذارش +
صائب ـه شب که صحبت بحدیث سر زلف تو گذشت + هر که بر خاست ز جا سلسله بر پا بر خاست + درویش واله
هروی ـه مرح و ذم بر دو در اقلیم سخن در کار زند + گه بوعظ فتد صحبت و گاهی بعبس + خسرو
ـه نگار صحبت از اغیار نگسل + نگل خندان من از خار مگسل + قاسم مشهدی ـه شیشه ساعت من
ساغر می میگردد + که شبی با لب میگون تو صحبت دارم + و بمعنی مجلس و هنگامه و گفتگو بر خاستن مجازا است
وحشی ـه چشم من گستاخ بین و آن خوب نازک زود رنج + تا نگاهم ناظر افتاد صحبتها شده است
حاجی محمد جان قدسی ـه جای می ساقی اگر خون جگر میداد ای + از زمان بر سر پیمانه چه صحبت می بود
بر سر پیمانه عم هرگز این صحبت نبود + بود غم هم پیش از این اما باین لذت نبود + طالب آملی ـه چه
گو هری تو که نه ام دلا که بنگه و گاه + میان نوش لبان بر سر تو صحبت هست + و با لفظ بر شدن
اگر بمعنی هنگامه گیر نداراده جنگ خواهد بود و اگر بمعنی اتفاق گیرند هم درست میشود ـه در مجلسی که چهره
برافروخت اد سلیم + صحبت میان بلبل و پروانه بر شده است + صحبت یساول شخصی باشد که عصای
نقره یا چماق و عصا بدست در محافل استاده میباشد و این نسبت سایر اهتمامیان معتبرتر و سرداران را
میر توزک گویند ندیم ـه در مجلسی که یار تو صحبت یساول است + چهر بسیر توبه تیر تغافل است + شاهان
هند را میر توزک سه قسم میباشند اول و دوم و سوم و هر کدام بجای خود میر است اما رتبه اولین بالاتر
و صحبت یساول تابعان و سوز دیوان عام صاحب نسق میر اهتمام همین میر توزک اول میباشد صحبت
باشیده صحبت تمام شده و مردم از جا رفته تا ثیر ـه گوشه گیری با حضور دل عجایب دولتی است عوانه دام
بهاکن صحبت باشیده را + صحبتی هم صحبت و سند آن در افیونی چیزی باشد ن گذشت صحبت لک

وتشدید جا تندرستی و این تقابل ستم است و با لفظ دادن مستعمل نظیری سه ما مایه خدمت است بکف شفا داد + روح الیم از صحیفه بدست سواد + مجموعه دوستان زمین بود سقیم + اعجاز سر کلک تو ام صحت داد + صحت نامه توبیست در علم موسیقی از خواجه نصیر طوسی میرزا محسن تاثیر سه صد دل بیمار کرد اعجاز تصنیف سخن + هر حریر خامه تاثیر صحت نامه ایست + دو در تعریف طنابر چارتاری سفلای بلبلان شنونده او + صحت نامه دلربا زنده او + **صحت خانه** طهارت خانه و این لفظ موضوع حضرت عرش آشیانی است چنانچه از آئین اکبری معلوم میشود و اهل ایران انخانه و ضروری و قدم جا گویند **صحرا** بیابان صحاری جمع و با لفظ پیمودن نساییدن طی کردن آید **صحرای خوابیده** صحرای دور و دراز لعل زر ابیدل از زراه قادر سخنی نیست و الا محاوره خوابیده است سه غبارم برنخیزد زین صحرای خوابیده + اسیرم همچو جوبان در طلسم پای خوابیده + **صحرانشین** و **صحرانورد** و **صحراگرد** معروف صائب سه شعله از یک شعله آتش طور صحراگرد شد + سایه شد تا خمان در زیر سرپوش منت **صحرای قدسی** عالم لاهوت خاقانی سه در یای عقلی و دشت صحرای قدسی منزلش + از نفس گل آب و گلشن صنعت در اجزا داشته **صحن** نفع منعگاه خانه و طبق طعام که در آن ماکولات خورند نظام دست غیب دریجو سه زنگ بورد صحن آتش شکست + تا تو کردی بخورد منش آهنگ + و صحن نوعی از قماش لطیف که در بلاد مشرق بافند و بدین معنی هندیست پس بسین مهمله باید سیلن بسین خطا بصاد است و سند آن در لفظ آشدا گذشت **صحنک** مصغر صحن بمعنی طبق طعام ابو نصر نصیری بدخشانی سه بمغز فشیر بان که همه مقید شدند + چون صحنک غلانی پیچیده نباشد **مع الدال المهمله صدبرگ** در هندوستان گیتی نرد و زعفرانی هم باشد و برگهای تو بر تو بسیار دارد و فارسیان بر هر گلی که برگهای بسیار داشته باشد اطلاق کنند و از در هندوستان هزاره گویند تاثیر سه چون بسته شگوفه صدبرگ دیگر ثمر نه بخشد + از بسکه زر بود بخیش دادو دهش بباشد **صد چراغ** جناب خیر الله تقین مغز هند صد چراغ آن باشد که از چوب صورت درختی سازند صاحب اغصان کثیره و بر هر شاخی جاها گذارند که چون بر آن جاها چراغها گذاشته بر افروزند نماشد درختی از آتش نمودار گردد از عالم سرو چراغان که متعارف هندوستانست انتهی و غالبا بمعنی چراغ بسیار است و شمعی که گذشت جل چراغ - صد چراغ نظامی سه گلشن چمن کله نبه دیانغ + فروز و زیر خیمه صد چراغ ملاطغرا سه که در شود مجلس بهزه زبانی بود بیش مستان + از صد چراغ صد در صد **کرمان** محال کرمان که هر طرفی از اطراف چارگانه آن سه فرسخ است و سند آن در لفظ سلام بها سه بوز بیاید **صد کوزه آن سازد یکی دسته ندارد** نسبت است از آنکه اگر صد چیز بریکی اهل خداوند سلیم سه صد کوزه اگر چرخ فسونساز بسازد + نه کوزه و دولاب یکی دسته ندارد صد و بین آنکه اول چیزی بگوید و بعد از آن چیزی دیگر مضمون هر یک جداگانه بود سالک قزوینی سه فراهم اگر بودی آن برگ و سازش + بکس قدر دانی شاه شاعر نواز + چنان داوری در جهان داد فکر + که جز من نبودی کس استاد شاعر

استاد فکرت + چو بلبل بر و صد در بن خوانمی + بر و سر و بالا گل فشاند می صدا او رشر فنامه مویدا و ازی
که گنبد و چاه و کوه و مانند آن باز دهد و فارسیان بمعنی مطلق آواز بالفظ دادن و باز دادن و بلند کردن
و بلند ساختن و بالا گرفتن و گرفتن و نشستن و برآمدن و برخاستن و برداشتن و پیچیدن و فرمودن استعمال
نمایند نیم در محبت از یکدست صدا نمیخیزد گذشت ظهیر رود خسرو گوش ها ما همیون رحیل اگر و در باز + زان صدا
گر کوس شادی لبته گردان زده + مخلص کاشی بلبلم بالی و بال گل دماغ نغمه نیست + باز تا برخاست از مجلس
صدای ما نشست + شد فزون ناله و فغان من از بخت سیاه + سرمه حرفیست گویند صدا میگیرد
طالب آملی چه موسم است که گر ناله میکند بلبل + صدای قهقهه در صحن باغ می پیچد + چنان ز حسن تو جرات
بزم رفته ز هوش + که گر صراحی می شکنی صدا ندهد + میرزا بیدل موی پیچیده شده حیف مرکست
طالع + که ضعیفی تو ام که صدا بر دارم + **صداقت کیش** آنکه بر طریق راستی باشد **صداع**
بالضم درد سر باقر کاشی صداع میدهد ناصح خمارم میکشد ساقی + بگو بهر خدا زین خانه دیگر برد بیرون
صدرگاه مسند گاه درویش واله هروی در تعزیه معموره نشین تنگدستی + مسند صدرگاه تهی
صدف بسته دهان از صفات دهان آبی نمکدان گوش از تشبیهات اوست ثنائی زور دم از
آوازه بگوشش صدف + شود چو قلب جرس باعث فغان گوهر + میرزا بیدل بالبت بسکه درست
آمیه بیان صدف + شور در بحر فکنده است نمکدان صدف **صدف گون** ساغر پیاله بور **صدف**
رنگ پیاله رنگ و همچنین کاسه رنگ که نقاشان دارند اول مشهور است و دوم تاثیر میناید
حسن رنگین تر ز می اعجاز را + کاسه رنگ ست ساغر عشق صورت ساز را + **صدف زانو** کاسه
زانو میان ناصر علی بسکه غواصی دریای تفکر کردم + سر نهان شد چو گهر در صدف زانو ها +
صد هزار بیدق کوکب خاقانی شاهی و کمال تست مطلق + دارنده صد هزار بیدق **صدقت**
میشوم بالتحریک و اظهار فوقانی آنچه بر رویش داده شود در راه خدا و مجاز بمعنی قربان و فدا است
میر نجات من آن تیم که تلاشی تحمّم باز تر + صدقت میشوم و گرد سرت میگردم + **صدمه** بالفتح
کمنوبت بهم دیگر کوفتن و آسیب رسیدن و با لفظ زدن و خوردن و شکستن و فتادن مستعمل میر خسرو
ور غضبش صدمه بعالم زند + مشرق و مغرب همه بر هم زند + ملا طغرا شنیدم که در چین طوفان شد +
بکاهی چنین تر زبان گشت بط + که شد زین تلاطم تم صدمه خوا + بیای حسر از میان برکنار +
بدرچاچی ایست توپی که خنجرت صدمه بفتح انگلست + دیگ توشه که چارت ملک بفت
خان گرفت + ملا یوسفی جزو دقانی موج است بدریای ژرف کاه تلاطم + فتاده صدمه
آن تیغ در میانش و ارزد **مع الرار المهمله صراحی** ظرفی معروف و تبار سی صراحیه گویند
مرکب است از صراح بمعنی شراب خالص و یای نسبت با ما خود از سر این مهمله که در هندی اصلی بمعنا
هست پس های حطی در اصل های هوز باشد بر تقدیر عرب آنست که اگر این مرکب را امیر و باکنند

راح باقی میماند و آن نیز بمعنی شراب است و با لفظ چشم صراحی و گوش صراحی بطریق استعاره در اشعار بسته
صراحی بازی شیشه بازی که لولیان نمایند سلیم ـ قامت زاد از رقص روانی دارد + گردن ز وصول
در صراحی بازیست صراحی قد و صراحی گردن از اسمای محبوبست صائب ـ از صراحی گردنان دلبسی دیگر
در نظر + شاخ گل دستی که در گلزار بالا میکند + کلیم ـ نمیکشند صراحی قدان سر از خط او + بسی که چون
لب پیمانه بی سوال بود + صراف خزان فصل خزان ملا میر ـ گر نه صراف خزان کیسه فشان شد
از باغ + چون چمن بازد باتش همه یکسر ذهب است + صرفه فائده و با لفظ داشتن بصله با و با لفظ بردن
بصله از بمعنی سبقت کردن و غالب آمدن بر کسی و با لفظ نگاه داشتن بمعنی حزم و احتیاط کردن
و با لفظ دادن بمعنی نوبت و فرصت دادن و فاصله دادن هم آمده مسیح کاشی ـ شد لبس گران
ز غصه دل و غدار من + صرفه عجب که صرفه برد از غبار من + سلیم ـ خنده شوخ تو فرصت تغافل ندهد
زلف تو بردن دل صرفه بکاکل ندهد + واله هروی ـ در شگفته باده شوی صرفه نگهدار + کین عشوه بده
چو صحبت تنگظرف دغنوریست + خواجه خسرو ـ ترسم که صرفه نبرد روز باز خواست + نان حلال شیخ
ز آب حرام ما + صائب ـ مدار دست صرفه گرفتن باز بوستان + بود در خاک دایم هر که باگرد دل دریا نبرد
محسن تاثیر ـ نقد هستی بر سرش گر همه ایثار کنم + صرفه از دست سر زلف تو کمو ندهد + و مخفی نماند
که چون صرفه بی تنگی در خرج متصور نمیشود گاهی صرفه میگویند و تنگی کردن در خرج مراد میدارند از عالم
تسمیة الشی باسم ما یتوقف علیه نظامی ـ نه دلی که طوفان درآرد بحال + نه صرفه که سختی درآرد بمال
و بمعنی است درین بیت طالب آملی ـ مکن صرفه می با صراف کوشش + خم از تست چندانکه خواهی
بنوش + صرف بیجاده رنگ شراب ارغوانی نظامی ـ بیا ساقی آن صرف بیجاده رنگ بصرف
صرفه کاری احتیاط بکار کردن ظهوری ـ شه غزنوی گرچه تقصیر کرد + تلافی حیدر جهانگیر کرد +
ندان صرفه کاری شد این سود لو + که مذموم شد نام محمود او + صریر آواز قلم و آواز تخته در فارسیان
بمعنی حلق آواز استعمال نمایند خان آرزو ـ گل ز سوای بخیابوی یوسف در بغل دارد + صریر چاک
جیب تا نسیم پیرهن باشد + صرنا همان سرنا بسین مهمله و این رسم خط بعضی است مع لغا صف
مطلق رسته و حلقه صفوف جمع و کشیده و برگشته از صفات اوست و با لفظ از هم دریدن و برهم خوردن
و شکستن و کشیدن و زدن و بستن و ساز کردن و درست کردن مستعمل طالب آملی ـ طایر بتکده
از رحی ارادت شب و روز + همنشین صف مرغان حرم بایستی + ملا عبد الله هاتفی ـ صف
آرای این لشکر کینه خواه + چنین بست صفهای آوردگاه + میرخسرو ـ مجلس آراسته ز ناهید ان
صف زده بر کرانه سران + زان صف انجم که مهیا شده + همه لشکر گاه ثریا شده + در صف
تیغ آن تن آراسته + چون گلی از سوسن برخاسته + از پس آن صف پیلان مست + طبع چو اکره
بجو ارانشست + حکم چنان رفت ز زرین سریر + کز صف لشکر زده سوچند میر + شیخ شیراز سعدی م

دیدم گل تازه چند دسته + بر گنبدی از گیاه بسته + گفتم چه بود گیاه ناچیز + تا در صف گل نشیند او نیز
حکیم زلالی ؎ زابرو عشوهٔ آتش را در صف جنگ + کمانی شد بسیه پی بر سر خنگ + خواجه جمال
الدین سلمان ؎ در صف رزم هر کجا خواسته آهنین کله + خود و کلاه سرکشان یافته اسم معجری
آثار حسامت صف اعدا درد از هم + چون تاب شعاع قسری تارکتان را + حسین ثنائی ؎ صورت نیست
طفل مرا که بنده وار + بر آستانهٔ تو صف بار شکند + ظهوری ؎ اعجاز عشق صد صف طاقت درست
کرد + از یک کرشمهٔ نرگس جادوی او شکست + صائب ؎ صف در برابر صف محشر که میکشد +
از خط سبز آن صف مژگان بکرد رفت + کعبه در خون غزالان همچو داغ لاله است + تا صف مژگان
خونریز که بر هم خورده است + و بر نقیاس صف شکن و صف شکوف با ضم و صفدر
بمعنی و صفدار و صف آرای معروف انوری ؎ زیبد بهر جنت تو که گویم بصد زبان + تاج الملوک
صفدر صفدار روزگار + حکیم اسدی ؎ فلاوید لشکر افتاد توف + از ان پهلوان حمله صف
شکوف صف نعال و صف ماچان بجیم فارسی جای که کفشها در ان گذاشته باشند و دون
در آستین و پسین مجازی است که مشهور شده و کالحقیقه گشته و معنی ترکیبی آن جای بوسه دادن چرا که
مرکب است از ماچ بمعنی بوسه و آن که کلمه نسبت است سنجر کاشی ؎ ای فوق چرخ قصر جلال ترا نشیب
وی صدر عرش با صف قدرت صف نعال + مطیعای اصفهانی ؎ آستانه نشینان بچشم کم منگر +
که مه ره بصدر صف نعال همی آید + صفا بالفتح پاک و بیغش شدن و بالفظ کردن و آوردن و داشتن
و دادن و گرفتن و باریدن و چکیدن و تراویدن مستعمل اسیر لاهیجی ؎ کاتش الشوخ جفا پیشه و فای
بکند + با من بیدل و آرام صفائی بکند + عرفی ؎ بیار باده و با ماده ساز مجلس عیش + که شیخ صومعه با نفس
خود صفا کردست + خواجه شیراز ؎ انکه بیجرم برنجید و بر فت از بر ما + بار خش آید خدا را که صفای بکنیم
رسیدن گل و نسرین بخیر و خوبی باد + بنفشه شاد و خوش آمد سمن صفا آورد + وخاصتی؟ ؎ ماکن گلخن شدم
تا صاحت کردم سینه را + دادم از خاکستر گلخن صفا آینه را + صائب ؎ بصد زبان جگر دل را صفا دادم
ندانستم + که چون آینه روشن شد بر دشنگی ماند + چرا با دل من صفای ندارد + اگر در دهشت بلای ندارد
قاسم مشهدی ؎ شوم گر خاک ره در گردمن رو می توان دیدن + ز بس آب و گلم بر باد رخساری
صفادارد + صفا زدن مرادف خوش باد زدن میرزا رضی دانش ؎ دامنی بر آتش گل
چون صبا باید زدن + سیر چشمان گلستان را صفا باید زدن + صفا دزدیدن سلب کردن بود
آنرا سند در دزدیدن گذشت صفا خری و صفا کاری هم نسبت بر آینه را صیقل دگر صائب
جز بخاکستر نسبت صفا کاری دل + ظهوری ؎ شکرریزی گوشه لب مغتنم + صفا خیزی موج
غبغب مغتنم + صفحهٔ تیغ سحر روشنی صبح کاذب خاقانی ؎ شد گهر اندر گهر صفحهٔ تیغ سحر + شد سیم
گره اندر گره حلقهٔ درج سحاب + صفحهٔ شمسی و صفحهٔ قمری که در تقویم می باشد و بر دو صفحه مصطفا تاریخ ایام تحقیم

۲۴۱

صفای قلندری چار ضرب زدن شانی تکلو گوید می برو زنگ از دل شانی + این صفای قلندری کو ترا ست

صفت معروف صفات جمع و فارسیان صیغه جمع را گاهی بجای مفرد استعمال کنند چنانچه همین لفظ درین بیت ملا سالک قزوینی گوید یک صفات است که موصوف بچندین صفت است + مجو راهی که جدا گشته ازو راهی چند + و خان آرزو میفرماید این خطاب را سهو القلم است و صحیح صفت یکذات است که موصوف تا آخر

صفرا بالفتح خلطی از اخلاط چهارگانه و آن زبد الدم است **صفرا شکستن** کنایه از حرارت شکستن تاثیر گوید خون صد طاوس را بر خاک ریزد انفعال + تا مگر صفرای آن دست نگارین بشکند + باقر کاشی گوید تا بکی سودا پزد تا چند خون دل خورد + تلخکامی کو بیک بیهوش صفرا بشکند + صائب گوید ای گل ابر من تشنه جگر را دریاب + مرمی آب که صفرای جگر را شکند + میر حسن دهلوی گوید بخوبی آن که رسد آفتاب + یکی با وه گرد است و صفرا زده + **صفرا بر سر کسی افگندن** کنایه از صاحب صفرا گردانیدن کسی اشرف گوید نی همین از عشقت افتاده است سودا بر سرم + روزه هجرت هم افگنده است صفرا بر سرم + صفرا زده **صفرا کردن** کنایه از خشم نمودن و اعراض کردن و استفراغ کردن ابو الفرج رونی گوید گر عاشق دلسوخته بی تدبیر + پیغام دهد که از تو ام نیست گزیر + صفرا چه کنی خشم کن ای بدر منیر + جای تو گرفتست رهی دستش گیر + میر خسرو گوید ای باد برقع بر فکن آن روی آتشناک را + وی دیده گر صفرا کنم تاب زن این خاک را + **صفیر** آواز هر مرغ عموماً و آواز بلبل خصوصاً و تشنیع جگر که از جگر خراشش از صفات اوست و با لفظ کردن . سرودن و زدن . و کشیدن مستعمل طالب آملی گوید ناکشی صفیر که از بلبلان مست نه + نیم جرعه خراب از می الست نه + اسیر گوید مرغی که بر رخ تو صفیر هوس کشد + از گل چه حاصلش با گوش قفس کشد + خواجه شیراز گوید ترا ز کنگره عرش میزنند صفیر + ندانمت که درین دامگه چه افتاده است + علی خراسانی گوید قدسیان پیش گل رویش که رشک جنت است + میسر آید از فراز سدره چون مرغان صفیر + میر معزی گوید پیچ موری نزند جز به هوای تو نفس + هیچ مرغی نکند جز به ثنای تو صفیر + بلند صفیر . خوش صفیر **صفیر خواب** آوازی که از گلوی خفته بر آید وحید گوید چشم ما از جنبش خود در نقاب حیرت است + گفتگوی ما صفیر خوابهای غفلت است + دانش گوید نو بهار آمد گلشن خوب بیداران خوش است + خنده گلبن صفیر خواب غافل میکند + **صلا** مع اللام **صلا** بالفتح خواندن بطعام و فارسیان بمعنی مطلق خواندن استعمال کنند خواه خواندن حریف را بجنگ بود خواه غیر آن و با لفظ آمدن . و گفتن . و زدن . و دادن . و کردن مستعمل حضرت شیخ گوید گر دست نمی شود ز تنگدستان عشق کم + برخوان او اگر دو جهان را صلا کنند + صائب گوید گر جبین خوبان صلای جام الفت میدهند + بلبل محجوب ما را بال جرأت میدهند + طالب آملی گوید بخوان عشق ترسم ای همه‌بان میزنید صلا + که دست ذایقه زین تلخ ما خبر شستیم + تاثیر گوید بیداری که از قید جنون عشق دلگیرم + صلا گفت طفلان را میسر نداد از زنجیرم + خواجه شیراز گوید صلاح از من چه میجوئی که رندان را صلا گفتم

گفتم چه بود نرگس مست سلامت را دعا گفتم ❊ کلیم ــ ز غمزه آتش طلب جمعیت نشمارد کلیم ❊ صلای بی‌کسان یا نجات نمی‌آید ❊ **صلاح** بالفتح نیکوکاری و با لفظ اندیشیدن و یافتن مستعمل بر قیاس صلاح دولت تاثیر ــ بنزم دشمن با غیر باده خوردی ❊ کی بود شاه خوبان هیچ صلاح دولت ❊ **صلاح کار** بدون اضافه زاهد و متقی خواجه شیراز ــ صلاح کار کجا و من خراب کجا ❊ ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا ❊ **صلاح سمرقندی** مولوی جبار خان در رساله ذیل الاغلاط نوشته که صلاح سمرقندی غلط عوام است و صحیح صلای سمرقندی زیرا که اهل سمرقند بخوش خلقی و جودی مشهورت دارند و برای طعام صلای عام میدهند فکیف که طعام بسیار داشته باشند و خان آرزو میفرمایند صلای سمرقندی طلب سرسری که از ته دل نباشد یعنی صلای دروغ لیکن از شعر اسیری لاهجی که صلاح گفته بمعنی صلا از دل استعمال کرده معلوم میشود که آنهم صحیح باشد و هو هذا ــ ساقی ما از کرم میخانه را در باز کرد جام ❊ می بر گرفت و گفت رندان را صلاح ❊ چه در قافیه غزل بر فلاح و نجاح است میر سیادت ــ مرو سیب زنخدان زره که حاصل نیست ❊ بجز صلای سمرقند از زنخدان ❊ **صلایه و صلاوه** بالفتح سنگ پهن و در بحر الجواهر سنگ زیرین که بران آسیا سایند چنانکه قهر سنگ زیرین و در تحفة الدنیه صلا سنگی که بدست گیرند و بران دارو بسایند مسیح کاشی ــ از غصه جزو جزو وجودم که شده است بازوی عیش نیست حریف صلایه ام ❊ **صلصال** خوبی ــ در صفت اسب ــ رسته ام از بس لطافت جسم ❊ نام روحانیان بخود صلصال ❊ **صلاغ** ملا طغرا ــ چند گفت بحرین کن بتیغ ❊ که دشمن خورد بر تن خود صلیغ ❊ **صلح** بالضم آشتی و با لفظ کردن و دادن و آوردن و خوردن مستعمل ملا وجهی ــ صفای روی عرقناک بار ناز ❊ کرده صلح داده بهم آفتاب و شبنم را ❊ و نیز ــ شنبه و آدینه را باهم که خواهد داد صلح ❊ می علاج خصمی ایام نتوانست کرد ❊ صائب از طبع بای نازک غزل صلح مکن ❊ اول جوش بهارست گلستان ترا ❊ حافظ شیراز ــ شکر ایزد که میان من و او صلح فتاد حوریان رقص کنان ساغر شکرانه زدند ❊ میر معز ــ هر که صلح آورد با تو صبح بخشش بر دمید ❊ تیره گردد پیکران کس که بیکار آورد ❊ **صلها** خوبی ــ از شمع‌ها دیده اند جایزه ❊ صلها خورده اند از اعیان ❊ **صلوات** بوزن نفحات درودها جمع صلوة و در فارسیان بسکون استعمال نمایند ظلمات وحید ــ بصلوت شد ختم انقیل و قال ❊ با نقیم کوتاه شد آن جدال ❊ خالص ــ تفسیر معاکه نگوشت رسد زغیب ❊ صلواة بر محمد و آل محمد است ❊ ابونصر نصیرای بدخشانی ــ بر صبح که خورشید سر از آب برآرد ❊ صلوات فرستد بجمال فرخ آباد ❊ سالک یزدی ــ نی سلام صحبت به صلوات چراغ ❊ صبح و شام بلبل و پروانه مست ❊ محمد سعید اشرف ــ چون تخم مغرور شود آنکه بره بگندد ❊ شنود صلوات بجوش بادشاه از شش جهت ❊ مع الهیم صمیم خاص و مغز حرام ــ استخوانی که بدان قوایم اعضاست شدت سردی و تری ... که با آنکه مخ و مروخ اصل ...

صفای قلندری چار ضرب زدن شانی تکلو سه می بر وز تنگ از دل شانی * این صفای قلندری که ترا ست

صفت معروف صفات جمع و فارسیان صیغه جمع را گاهی بجای مفرد استعمال کنند چنانچه بمین لفظ درین بیت ملا سالک قزوینی سه یک صفات است که موصوف بچندین صفت است * مجور است که جدا گشته از وراهی چند * و خان آرزو میفرمایند این ظاهرا سهو القلم است و صحیح صفت است بگذشت که موصوف تا آخر

صفرا بالفتح خلطی از اخلاط چهارگانه و آن زبد الدم است **صفرا شکستن** کنایه از حرارت شکستن تاثیر سه خون صد طاوس ار برخاک ریزد انفعال * تا مگر صفرای آن دست نگارین بشکند * باقر کاشی سه تا بکی سودا بپزد تا چند خون آل خو * تلخکامی کو یک بیهوشش صفرا بشکند * صائب سه ای گل ابر من تشنه جگر را دریاب * بدمی آب که صفرای جگر را بشکند * میر حسن دهلوی سه بجوب لاد کی رسد آفتاب * یکی یاده گردست و صفرازده * **صفرا بر سر کسی افکندن** کنایه از صاحب صفرا گردانیدن کسی اشرف سه نی همین از عشقت فتاده است سودا بر سرم * روزه هجرت بسم افکنده است صفرا بر سرم * صفرازده **صفرا کردن** کنایه از خشم نمودن و اعراض کردن و استفراغ کردن ابو الفرج رونی سه گر عاشق دلسوخته بی تدبیر * پیغام ده که از توام هست گزیر * صفرا چه کنی زخشم کن ایدر * بر میز جهای تو گرفت رهی دستش گیر * میر خسرو سه ای باد برقع بر فکن آن روی آتشناک را * وی دیده گر صفرا کنم آب بزن این خاک را * **صفیر** آواز هر مرغ عموما و آواز بلبل خصوصا و تشبیه جسکر که از جگر خراشش از صفات اوست و با لفظ کردن و سر دادن و زدن و کشیدن مستعمل طالب آملی سه تا کشش صفیر که از بلبلان مست نه * نیم جرعه خراب ازلی است نه * اسیر سه مرغی که بر رخ تو صفیر بس کرد شد * از گل چه حاصل تنها که گوشش قفس کنند * خواجه شیراز سه ترا ز کنگره عرش میزنند صفیر * ندانمت که درین دامگه چه افتاده است * علی خراسانی سه قدسیان پیش گل رویش که زرشک جنت است میسر نه از فراز سدره چون مرغان صفیر * میر معزی سه هیچ موری نزند خرده ثنای تو نفس * هیچ مرغی نکند جز به ثنای تو صفیر * بلند صفیر * خوش صفیر * **صفیر خواب** آوازیکه از گلوی خفته برآید وحید سه چشم ما از جنبش خود در نقاب حیرتست * گفتگوی ما صفیر خواب غفلت است * دانش سه نوبهار آمد گلشن خواب بیداران خوش است * خنده گلبن صفیر خواب غافل میکند * **صلا** مع اللام بالفتح خواندن بطعام و فارسیان بمعنی مطلق خواندن استعمال کنند خواه خواندن حریف را بجنگ بود خواه غیر آن و با لفظ آمدن و گفتن و زدن و دادن و کردن مستعمل حضرت شیخ سه گر دست نمی شود زنخدان عشق کم * برخوان دگر دو جهان را صلا کنند * صائب سه گر چنین خوبان صلای جام الفت میدهند * بلبل محجوب ما را بال جرأت میدهند * طالب آملی سه بجوان عشرتم است بهمیان میزنند دست ذائقه زین تلخی ما حضر نشستم * تاثیر سه بیدار که از قید جنون عشق دلگیرم * صلا گست طفلان میسنم آواز زنجیرم * خواجه شیراز سه صلاح از من چه میجوئی که رندان را صلا گفتم

نقمم * بدور نرگس تست سلامت را دعا گفتم * کلیم ـــ زغمزه اش طلب جمعیت نظاره کنیم * صلای ترکان یاغبان نمی آید * **صلاح** بالفتح نیکوکاری و با لفظ اندیشیدن و یافتن مستعمل برخیاس صلاح دولت تاثیر ـــ بنرم دشمن باغیر باده خوردی * کی بود شاه خوبان اینها صلاح دولت * **صلاح کار** بدون اضافه زاهد و متقی خواجه شیراز ـــ صلاح کار کجا و من خراب کجا * ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا * **صلاح سمرقندی** بوبو جبار خان در رساله ذیل الاغلاط نوشته که صلاح سمرقندی غلط عوام است و صحیح صلای سمرقندی زیرا که اهل سمرقند بخوش خلقی و جود و هنر و ی شهرت دارند و برنگ طعام صلای عام میدهند فلیف که طعام بسیار داشته باشد و خان آرزو میفرمایند صلای سمرقندی طلب سری که از ته دل نباشد یعنی صلای دروغ لیکن از شعر اسیری لاهجی که صلاح گفتن بمعنی صلا زدن استعمال کرده معلوم میشود که آنهم صحیح باشد و بوهراسه ساقی باز کرم میخانه را در باز کرد جام * می کشید گرفت و گفت رندان را صلاح * چه مدار قافیه غزل بر فلاح و نجاح است میر سیادت ـــ مرو بسیب زنخدان زره که حاصل نیست * بجز صلای سمرقند از زنخدانها * **صلایه و صلاوه** بالفتح سنگ پهن و در بحر الجواهر سنگ زیرین که بر آن آسیا سایند چنانکه فهر سنگ زیرین و در تحفة الدنیه صلایه سنگی که بدست گیرند و بران دارو بسایند مسیح کاشی ـــ از غصه جزو جزو و جودم گره شده * بازوی عیش نیست حریف صلایه ام * **صلصال** خوب ـــ در صفت اسب ـــ رسید شیرازبس لطافت جسم * نام روحانیان کنید صلصال * **صلاغ** طفرا ـــ خدا آیت تغیری کن تیغ * که دشمن خورد برتن خود صلیغ * **صلح** بالضم آشتی و با لفظ کردن و دادن و آوردن و فتادن مستعمل ملا اوجی ـــ صفای روی عرقناک یار را نازم * که صلح داده بهم آفتاب و شبنم را * دو آب ـــ شنبه و آدینه را باهم که خواهد داد صلح * می علاج خصمی ایام نتوانست کرد * صائب از طبع بایین یار غزل صلح کن * اول جوش بهار است گلستان ترا * حافظ شیراز ـــ شکر ایزد که میان من و او صلح فتاد * حوریان رقص کنان ساغر شکرانه زدند * میر معز ـــ گر صلح آورد با تو صبح بخشش بر دمید * تیره گردد پیکران کس که یکبار آورد * **صلحه** ظهوری ـــ ازشیشه ها دیده اند جایزها * صلها خورده اند از ایجاب * **صلوات** بوزن نفحات درودها جمع صلوة و در فارسیان بسکون استعمال نمایند فضل ظلمات و حید ـــ بصلوات شد ختم انقیل و قال * نافقیم کوتاه شد آن جدال * خالص ـــ تفسیر صداکه نگوشت رسد زغیب * صلواة بر محمد و آل محمد است * بو نصر نصیرای بدخشانی ـــ هر صبح که خورشید سر از آب برآرد * صلوات فرستد بجمال فرخ آباد * سالک یزدی ـــ نی سلام صحن چو صلوات چراغ * صبح و شام بلبل و پروانه مست * محمد سعید اشرف ـــ چون بخود مغرور بود آنکه برجا بگذرد * بشنو وصلوات بمچون پیشاه از شش جهت * مع الحلیم صمیم خاص مغز جز ـــ استخوان که بدان قوایم اعضاست و شدت سردی زرقی [illegible]

۲۴۳

[illegible]

مفرد و فارسیان بمعنی کر و ناشنوا استعمال نمایند لیکن بدینمعنی در عربی اصم است و صما مونث و جمع آن عرفی
ـــ نوای مرثیه صوم و شادیانه عید + گشادی ز اثر انبساط گوشش صمیم + حاذق گیلانی ـــ نصیحی که همه
زبان عالم گفت + چنان بود که بگوشش صمیم ابکم گفت **صندل مع النون** چوبی معروف که سفید
آن خوشبو بود و سرخ بو ندارد و بنظر ما هم چندل بلام است و چندن بنون مشترک است در هندی
و فارسی و با لفظ سائیدن و مالیدن و کشیدن و بودن و کردن مستعمل و نیش ـــ معبدهای پرستان
گوشه میخانه است + بر جبین صندل ز چوب تاک مالیدن خوش است + چاره درد سر عقل است صائب
دردمی + صندلی بر جبهه زین گل سیلاب میباید کشید + میرخسرو ـــ صندلی بود است خاک بوستان
از بوی خوشش مجلس که با دل سنگهای کوه صندل سای شد + ابوتراب فنوت ـــ نغمه نبض هر کس
شنید از درد سر آسوده است + کاسه طنبورها از چوب صندل بوده است + آرگلر خان رسکه کشیدیم
درد سر + از بعد مردنم کفنم صندلی کنید + **صندلی رنگ** بمعنی رنگیست که منسوب بصندل باشد و معنوقان
اکثر نسبت این رنگ کرده اند شرف الدین علی پیام ـــ ندیم دل بصندلی رنگان + ازمن این درد سر
نمی آید + **صندلی** در اصل بسین مهمله است مرکب از سندل بمعنی کفش و یا نسبت و چون در قدیم پادشاهان
ملوک بالای کرسی میگذاشته اند بمجاز بمعنی کرسی استعمال یافته و شهرت گرفته و بصاد رسم خط است ظهوری
در تعریف چارسو ـــ برای نشست صفا رو کبار + همه صندلیهای صندل قطار + ملا عبد النبی تفضلی
ـــ سپهبدیلان مرصع کمر + نشستند بر صندلیهای زر + **صندلی نامه** قصه جنگ کردن پسران امیر حمزه
که بر صندلی نشسته با پهلوانان مشوره میکرد تا تیر ـــ قصه حمزه بی اصل زمان آخر شد + صندلی نامه
درد سرها از بجاست + **صندوق** بضم اول و سوم عربی است صنادیق جمع و فارسیان بفتح اول
استعمال نمایند **صندوقه** مثله ـــ ظهوری سینه را صندوقه تیر جفا کردی + همان بهتر که مجازالدارد
دل به بیگانی ـــ ملا فوقی یزدی صندیق با رفیق در طریق قافیه کرده جای که گفته ـــ کتاب فضل ز صندوق
سینه بیرون آر + ازین چه سود که دارای کتاب در صندیق **صندوق ساز** معروف میرزا طاهر وحید
ـــ دلم را ز صندوق ساز است بیم + که صندوق مهرش بود سینه ام + **صندوق پیل** حوضه پیل که بر آن
نشیند میرخسرو ـــ نبردی که بر فتح گشتش دلیل + شد از خانه زین بصندوق پیل + صندوق کوه
صندوق بستر بکسر سین مهمله کنایه از رازه رسد عام خوش طبعی بی تکلفی گویند ز صندوق سر کسی ستم که حرف
مردم را نگهدارم یعنی رازی که معلوم نیست **فاش میکنم** اشرف ـــ ساده لوح بلکس که گرد آینه را صندوق
کی بدل اشرف زکس نپوشیده ماند راز من + زلالی ـــ تا راج لعل جان را هوس است + دلم صندوق سر بیکس
نیست + کلیم شرف الدین علی شفائی ـــ گشایند لب مهر چار ستم بس است + صندوق سر نجلی نیستم
بس است + قبول ـــ نیستم صندوق سر کس که میگویم عیان + گوهر که حقیقت بود صدف بو طالب است +
صنعان شهریست از یمن و از آنجاست شیخ صنعان و این مجاز مشهور است و صاحب کشف اللغه بسین بلفظ

۲۴۴

همین لفظ را بشیخ مذکور تفسیر نموده قصه او را نوشته و بهمین معنی است درین بیت ملا ساتک یزدی ع
یکسانم سبحه و زنار بندم بر میان ÷ عشق ترسا بچه خواهم که صنعانم کند **صنعت** بالفتح و بالضم حرفه و پیشه
و با لفظ کردن مستعمل ع حدیث عشق ز حافظ شنو نه از واعظ ÷ اگرچه صنعت بسیار در عبادت کرد ÷
صنعتگر پیشه ور واله هروی ع نشان صنعت بین صنعتگر که در یک کارگاه ÷ از همان خشتی که سازد
سینه خارا ساختند ÷ **صنم** بالتحریک بت اصنام جمع و از شان است که عند التوصیف بدون کثرة توصیفی
تیز مستعمل نشود عبد اللطیف خان تنها ع ز رشک خط حی خط صنم هند و نژاد من ÷ خزان رنگ بهار
گلشن کشمیر ریزد ÷ **صنم گر** بتگر **صنم خانه و صنم کده** بتکده محمد اسحق شوکت ع از جوش
کفر من شده کنعان صنم کده ÷ از بسکه با عبادت فرزند میکنم ÷ نظامی ع مغ دیر سمین صنم خواندم ÷ صنم خانه
باغ ارم خواندم ÷ **صنوبر خرام و صنوبر قامت و صنوبر قد** از اسمای محبوبست خواجه شیرازی ع
چندان بود کرشمه و ناز سهی قدان ÷ کاید بجلوه سرو صنوبر خرام ما ÷ ثنائی التکلی ز دل خویشتن مگر کارش
بنازکان صنوبر خرام نیست ÷ و بعضی را در صحت این لفظ تامل است چراکه صنوبر خرام ندارد بلکه صنوبر علامم
موجه مینماید صائب ع میکند از طوق قمری حلقه نام سرو را ÷ از صنوبر قامتان هرجا برآید نام او ÷ ز جلوهای
صنوبر قدان ز راه مرو ÷ نگاه دار دل کن بی نگاه مرو **صوت** بالفتح آواز اصوات جمع
و دلکش و دلپذیر از صفات اوست و با لفظ تراویدن و رسیدن و کشیدن مستعمل بین در لفظ گلریز بیاید
ع از ترانه که بحافظ رسید صوت حبیب ÷ فضای سینه شوقم هنوز پر ز صداست ÷ ظهوری ع
ترا دیده صوت هزار از دو تار ÷ **صوت بستن** علی خراسانی ع د[...]ن نوا آموخت بمرغان
بهار ÷ هر صوت که میبندد ان بلبل خزان بست **صوت مسدس** علی خراسانی ع در اربعین عشق
تو نستان سوق را ÷ گاهی سماع صوت مسدس غنیمت است ÷ ای شیخ شهر چند نشینی در اربعین ÷
می نوش کن که صوت مسدس غنیمت است **صواب** سید حسن آمی ع صواب باد شدن سوی گل ÷ اگر چه
گوید کسی ناصواب ÷ **صورت** بالضم نقش و پیکر صور جمع بمعنی چهره و عکس مجاز است میرزا صائب
جواب از گوهر بمعنی لب دلبر ز صورت تو ÷ انشر ع رود ز جلوه تحیت عدو درون از خود ÷ بدان مثابه که از آب
صورت دیوار ÷ ملا طغرا ع نخورده مگر خورشید تابان جسم بر صورت ÷ ز دودش از چه تیر آسمانی خون چکان رفته ÷
حسرتی ع من چو دیدم صورت رقم زدست ÷ دیگران تا چه صورت دست داد ÷ موزون مطبوع و زیبا از صفات
او و با لفظ کشیدن و بستن و ساختن و کردن و برداشتن و پذیرفتن و گرفتن و بستن و دادن و رفتن و داشتن
مستعمل قبول ع چو دید ابروان تر گفت مانی ÷ کشیدن کمان تو صورت ندارد ÷ فایضا ابهری ع سواد
دیده من صورت نقش نگین دارد ÷ ز بس افشرده ام بر چشم اشک آلوده مژگان را ÷ واله هروی ع از پای
نگاهم چه بری معنی رفتن ÷ از زلف بابرده دهی صورت چین را ÷ غنی ع توانه صورتی دیدن
خیال آن پریرو را ÷ مصور گر کند از بال عنقا خامه مو را ÷ صائب ع نقش روی تر در آینه جان جلوه صورت

بست + آنچه میخواستم از غیب همان صورت بست + در دیده ما نیست بجز چشم تو محرم + آئینه ما صورت بیگانه نگیرد + ز معنیهای بے صورت دلت گردد نگارستان + زنی بر سنگ گر آئینه صورت بذیرد + شیخ شیراز ے جوانمردی و لطف است آدمیت + همین نقش هیولانی مپندار + هنر باید که صورت میتوان کرد + بایوانها در از شنگرف و زنگار + نظامی ے فرستاده ام سوی بر کشورے + فراست شناسی و صورت گرے + بدان تا ز شاهان اقلیم گیر + زند صورت هر کسی بر حریر + تنها ے میتوان از ضعف تن فهمید حال مرا + میکشد انجامه موصوف حال مرا + **صورت بستن کار و پیدا کردن و گرفتن و نشستن صورت کار** با صلاح آمدن کار و سامان یافتن کار و ترتب شدن چنانچه **صورت دادن کار** را با صلاح آوردن آنرا لیس دوم از عالم نشستن نقش چیزی بود اشرف ے از پریشان حالی آخر کار من صورت گرفت + بسکه آمد مو بکلکم خانه تصویر شد + دانش ے قلم سنبل شود گر وصف گیسوی تو بنویسم + صورت کند پیدا چو از روی تو بنویسم + دانش ے بی کلک قضا صورت کاری نشنید + نقشی به نگاری باری ننشیند + خالص ے کیست دیگر که دل از کف ببرد یار مرا + آه اگر آئینه صورت ندهد کار مرا + میر معصوم بن میر حیدر معمائی ے تو تا در آئینه بر رو دیده ز حیرت تو + چو پشت آئینه صورت نه بسته کار کسی + **صورت سحرگاهی** آه سحرگاهی **صورت کش و صورت بند و صورت گر و صورت ساز و صورت نگار** مصور و نقاش شیخ شیراز ے چنان فتنه بر حسن صورت نگار + که با حسن صورت ندارند کار + نظامی ے نشستند صورتگران در نهفت + در ان صفه طاق چون طاق جفت + بر حسن و ے منظری بود برشید و بلند + چشم بند هزار صورت بند + طغرا ے نمی برد اگر خامه از موی او + چه میکرد صورت کش بے او + آصفی ے صورتگران هلاکم از آن بستن جدا + سازید صورتی که بنا ... نسیم ... در چمن صورت ساز + شگفد غنچه تصویر بعهد شاد ابی **صورت معنی** ... کسی که قضا بر نقش خوب نهد و باطن هیچ نه **صورت برداشتن** طرح برداشتن قدسی ے قضا از پا قدر تو صورت برداشت + زمانه نام نهادش سپهر کیوانی + **صورت در پرده تصویری** که بر پرده برکشند تاثیر ے معلوم شود سر نهان از رخ زاهد + چون صورت در پرده که نی پرده نماید + **صورت جادو** صورتی که مصوران در ان صورتهای دیگر حیوانات کشند و تمام آن صورت را صورت جادو خوانند و هر صورت چیزی را نامی جداگانه بود مثلا فیل جادو و مانند آن اشرف ے ز بس برخطه از یاد بریزد دگر سوزم + تنم از داغ ایوان صورت جادو بیت پنداری + و شیر جادو. **صورتکده و صورتخانه** هم دیر بمعنی خانه صورت کار رسم آمده وحید ے کرد چون معمار پیری خانه دل را سپید + آرزوها کرد صورت کاری خانه را + آصفی ے تغلوی گشت صورتخانه هر گه یار دا شت + **صورت چین** چشم بر در گوش ره بر دیوار داشت + شوکت ے گر بعبور تکده آی چنین جلوه گری + سر و تصویر بتعظیم قدت خم گردد + **صورت باز** بموحده و زای ... شخصی که روزانه اشکال مختلفه ساخته مجلس گرم دارد مانند شب بازان

[illegible]

بازان گوشتها از عمل میکنند و عمل آل [illegible] عمل نانی [illegible] بسکان تو نوند
وسندان در لفظ شب بازی گذشت [illegible] سواو تحکیس از خود بینان ٭ چشم اگر آئینه گردد
شود صورت باز ٭ محمد قلی سلیم ـ هر چه در دل [illegible] میکند ٭ گر عنی سنگی آئینه صورت
باز نیست ٭ صائب ـ حسن [illegible] هر که در [illegible] ٭ [illegible] خانهٔ آئینه صورت باز نیست

صورت نشین مصور و مجسم [illegible] عشق [illegible] عالم حسام مجنون نام کرد ٭
حسن را صورت نشین کردست [illegible] ٭ **صورت نویسی** نقشنویسی محمد علی مازندرانی
مشهور بحسین که در اوایل [illegible] تخلص میکرد و در آخر [illegible] خیر آباد نوشته ـ
بو البوس نقش خطب [illegible] دل [illegible] صورت [illegible] سواد [illegible] کنند **صورت
احوال** کاغذی از عالم محضر [illegible] اتفاقات [illegible] تا [illegible] که جلوه نور
پرده افگند ٭ [illegible] صورت احوال [illegible] **صورت خوان** [illegible] نشسته صورتهای ملایکه
و نبی آدم و معامله ایشان [illegible] ٭ [illegible] هر یک چیزی
بگیرد و قمی او [illegible] احوال علی [illegible] خوان [illegible] صورت [illegible] زبان آور
بود و در میدان صفاهان که موطن اوست معرکه گیری [illegible] صورتهای [illegible] و فنون این هوررا نهایت
خوب دانستی [illegible] دیده [illegible] ام **صورت مانی** تصویرکشیده مانی تاثیر ـ
برنگ صورت مانی که پایال شود ٭ [illegible] دشمن ز خواب [illegible] **صوفی** یک کس از طایفه صوفیه
صافیه و باصطلاح سلاطین صفویه [illegible] ایشان را گویند از جهت آنکه ایشان [illegible] بودند
اصطلاح [illegible] معتقدان [illegible] اگر چه [illegible] صوفی
میخوانند تا ثیر ـ [illegible] عنقت ٭ [illegible] صوفی [illegible] ازشاه
میگیرد ٭ **صوفی مشرب** ٭ **صوفیگری** [illegible] صوفیگری را
ادا ٭ [illegible] **صولت** بالفتح حمله بردن [illegible] و بالفظ شکستن مستعمل انوری
ـ [illegible] صولت خنجر شکست **مع الهاء
صهبا** بالفتح شراب و بالفظ زدن بمعنی خوردن خالص ـ در باغ چون بیاد تو صهبا زدیم ما ٭
گلها چو پنبه بر سر مینا زدیم ما ٭ **مع التحتانی صید** بالفتح شکار کردن و شکار و بالفظ کردن
و زدن و گرفتن و رها کردن و سر دادن مستعمل و بسمل و نیم بسمل بخون طپیده رمیده دل باخته خام رهای
دشمن از صفات اوست خواجه شیرازی ـ بلطف و خلق توان کرد صید اهل نظر ٭ شیخ شیر [illegible] گوشه
تیر نیاز افگنی ٭ امید هست ناگه که صیدی زنی ٭ صائب ـ چشم او بید و زلف مرا کرد اسیر ٭
صید بی دام گرفتن [illegible] دست ٭ [illegible] مراطایه و حید ـ [illegible] ناتوان را زجور چرخ
پروائی ٭ [illegible] در خانه قصاب می ماند ٭ مستفاد میشود که فارسیان صید را بمعنی مطلق

۲۴۷

کشتنی و ذبح کردنی استعمال می کنند صید پیشه و صید بند و صید گیر و صید گر و صید افکن و صید انداز بمعنی میر خسرو ــه صیدگری دام بصحرا کشید + بر سر ره رخت تمنا کشید + کشتن خود خواستم از غمزه خونریز او + گفت صید انداز سازکن صید انجیل چیست + دانش ــه حسن خود را از غزالان دشت حمایلی میکند + گر نگیرد خون عنان صید انداز مرا + اصفهان جعفر ــه این چه صحرا بود و این صیاد صید افکن کو بود + بیسپچ نخجیری نشد صید اگر و تیری نداشت + ملا قاسم مشهدی ــه عکس شوخ تو چو صید افکنی آغاز کند جوهر آینه را چنگل شهباز کند + میر معزی ــه چو سلجوق صید گیر آمد چو پیغو خلیجوی آمد + چو طغرل شیر بند آمد چو جغری خصم تاز آمد + صائب ــه اگر در سخن میداشت صائب صید بند ما + ز گوهر چون صدف میکرد آب و دانه ما را + ملا وحشی ــه شکاری نیستم کارایش فتراک را شایم + بقید من چه سعی است اینکه دارد صید بند من + کلیم ــه آن صید پیشه فکر مدارا نکرده است + کز سر بریده رشته زباد انگرده ا

صیدگاه شکارگاه دانش ــه ناتوان مرغی چو من در صیدگاه حشر نیست + میبرم چون رنگ نتوان دید پرواز مرا + صیغه نکاح اثر در مدح بادشاه ــه چنان رسم بدو رجهان زد نهفت + که بی صیغه مرغان نکردند جفت + صیقل بفتح اول و سیوم مصقله و صاحب منتخب گوید تحقیق آنست که صیقل صیغه صفت است بمعنی زداینده زنگ آله زدودن را بمجاز زداینده میتوان گفت چنانکه کارد را قاطع گویند صیاقل و صیاقله جمع و کج از صفات وابرو و دیس ناخن از تشبیهات اوست صائب ــه نشد ز زنگ سینه من ناخن صیقل کبود + سعی خاکستر چه با آینه تارم کند + کم نسازد جام می زنگ دل افگار را + دیس صیقل نبرد و این سبزه زنگار را + زنگ ز دلش با بروی صیقل نبرد + آینه ام از چشم بره غبار اوست + و بدین معنی با لفظ زدن و خوردن مستعمل است و با لفظ دادن و کردن بمعنی مصدر شوکت ــه کنید انم ز صیقل داده مرآت ضمیرم را + کز زنگ خانه آینه میریزد غبار من + خواجه جمال الدین سلمان ــه خاک زنگار را ور دو خوشا زنگاری + که ده آینه دیده و دل را صیقل + اشرف ــه ز اشتیاق صیقل آینه جان میکنم + از برایت قصر مینا کار سامان میکنم + میغند بلخی ــه صیقل رخ تو نازمی ناب میخورد + آینه یخ و تاب چو گرداب میخورد + ظهوری ــه گر نخورد دیده اهل نظر + صیقل حیرت ز تماشا چه حظ + زند موج گریه گر صیقل + خورد آینه غوطه در زنگار + درویش کاهن که احوال او را محمد طاهر نصیر آبادی نوشته ــه در نفس گر از دل آگاه میزنی + صیقل بروی آینه ماه میزنی + ملا طغرا خطاب بنی ــه چو از زخمه صیقل زدی تار را + مقامی دگر شد خریدار را + کلیم ــه اهل موج اشک سیاهی میبرد ز چشم + صیقل مزن که آینه ام احسن است + صیقل گر و صیقلی روشن گر ما جنس جوهر آینه فیض آورد کز صیقل گر افراز خود را آلت است که آینه شب روشن باید کرد و بر چیز مصقول چون تیغ و آینه صائب ــه گرد و اگر ز رسد میشود تو صیقلی + همین ز سوهان بود دیگر آینه + بمو گوید ــه عشق در پی شکست رنگ ما را رنگ نیست + صیقلی باده کار روشان از زنگ نیست +

[illegible]

از زنگ نیست + مرتضی قلی بیگ ه گر بظاهر و نظر ای هنر باشم چه باک + همچو تیغ صیقلی باشد نهان
جوهرم را **صیقل داده شد**

باب الضاد المعجمه

ضایع تباه و از کار رفته و بالفظ شدن و کردن مستعمل سلیم ه نگه ز دست تو ای بوالهوس قدح گیرد + نه زر مرتبه ضایع شد الماس مرا + شیخ شیراز ه مکن عمر ضایع به تحصیل مال + که نرخ گوهر نباشد سفال + **ضامن** و چه بمعنی الضامن چه و چه بمعنی مال هم آمده اثر ه جز حجاب آینه روی ترا زیور نیست + حسن با ضامن و چهی ز حیا بهتر نیست + **ضرابخانه** دار الضرب که در انجا زر و نقره را سکه زنند و بفارسی درم سرا نیز گویند محمد طاهر نصیرآبادی در خطبه تذکره خود نوشته الحق نقودی که گروه سخنوران ضرابخانه طبیعت کردکور نموده اند تا آخر **ضرابی** بیت کشی ظهوری ه تباب کوره دل در عیار گری غم + بیار چهره زرین که در ضرابیست + **ضرب** بالفتح زدن شمشیر و چوگان و گرز و مانند آن با فغانی ه نیاید لس غبارم گر بجوید زان سر عالم + ز دست نوجوانی ضرب چوگانی که من دارم + عرفی ه هر که ضربت گرز تو دراید بضمیر + در بدن باشد ز سایه او عظم رمیم + **ضرب اصول** با اصول زدن دستک و انگشتک نشنیده ام … شیخ شیراز ه بدوستی که ز دست تو ضربت شمشیر + چنان موافق طبع آیدم که ضرب اصول + **ضرب الفتح** نوعی از نوازش کوس و نقاره که در وقت فتح نوازند و گویا شادیانه همانست و این از کلام ظغرا و اهل زبان بتحقیق پیوسته **ضرب المثل** بیتی که با و مثل زنند عرفی ه در مقامی که نه ندرو کنایه بعدو + ضرب شمشیر ندارد اثر ضرب مثل **ضرر** با تحریک زیان و بالفظ برخاستن و افتادن و داشتن مستعمل واله هروی ه چو متاع ساز گاری همه دیا … رسد اگر چه نفعم نمکی ضرر ندارم + میر حسن دهلوی ه چشم تو ترکانه در اندر صید دل نه که جان را ضرری او فتاد + صائب ه نه زخمی خوردن ما شور محشری برخیزد + نه زهم صحبتی ما ضرری برخیزد + **ضرورت و ضرورت** محتاج شدن بچیزی و فارسیان بمعنی ناگزیر استعمال کنند **ضرور** بحذف فوقانی مخفف آن و بعضی مخفف ضروری گمان برده اند بمعنی ناگزیر و بالفظ بودن و آمدن و ضرورت بمعنی با ضرورت مستعمل محمد علی رائج ه مجلس نوجوانان را کهن پیری ضرور آید + حرارت دارد این معجون تباشیری ضرور آمد + مولانا بوریای جامی ه میکشد بار غم محبوب و قید انها + هر که عاشق شد ضرورت بار غم خواهد کشید + ظهوری ه بپای بام کاخ احتشامش + ضرورت نردبان آسمان را نردبان گوی + اثر ه از لطف تو ام هرچه ضرورت مهیاست + چیزی که من امروز ندارم غم فردست یا با فغانی ه گاهی بدرد دشمن و گاهی بداغ دوست + عمری چنین بحکم ضرورت سوختم + **ضروری** باصطلاح اهل ایران متوضا و طهارتخانه و … ضرور بفارسی هندوستانست و بس **ضعیف نالی** عاجز نالی بمیشر ه نشد بعشق میسر فراغبالی ما + اثر چو خامه ندارد ضعیف نالی ما + **ضلالت گاه** جای گمراهی درویش واله هروی ه ره گرمست که این بیش روان می سپرند + بعیش پا مغس ضلالتگه مخندولان کن + **ضمان ضامن** ضامنی میر معزی ه دادن بروز ضمان کردی

تا زاید دگر + وز تو زاید دگر اقبال بر روزی ضمان + حکیم زلالی ــه درین گلشن که نرگس دیده بان است +
شهیدان را بحیرانی ضمان است + و بمعنی نخستین **ضمان** وار نیز آمده خواجه نظامی ــه ضمان دار عالم
سیه تا سفید + شفاعت کن ساز بیم و امید + انوری ــه اکنون چمن باغ ز تقاضاست +
آری بدل خصم بگیرند ضمان را + **ضمیر** راز و بمعنی دل مجاز است و با لفظ گشادن مستعمل اختر ضمیر و روشن ضمیر
ضمیر آگاه و ضمیر دان نور الدین ظهوری ــه اگر سر آمد اهل فراستش خوانند + خدمت شاه
ضمیر دان کرد است + **ضیا** روشنی و با لفظ دادن و گرفتن مستعمل درویش والهروی ــه زخانه زان
بوت شکوه عشق برد + چراغ و دا و ضیا کلبهٔ زلیخا را + مرزا طاهر وحید ــه گر نشدی خاک رهت توتیا +
دیده خوابش نگرفتی ضیا + **ضیافت** مهمانی و با لفظ کردن مستعمل ملا طغرا در تعریف جهازی ــه ضیافت
چو از بهر بلبل کند + زبان روغن از شبنم گل کند **ضیافت خانه** مهمانخانه کمال خجند ــه از ضیافت خانه
درد تو دل نومید نیست + هر نصیبی ز آن سر خوان با جگر خواران رسد + **ضیافت آب حمام** کنایه از توضیح
خشک مسیح کاشی ــه بیا که کردن نتم تر دماغت از جامی + کنم ضیافت خشکت آب حمامی **باب الطاء**
المهمله مع الالف طارم معرب تارم بفتح را و ضم آن خانه چوبین چون خرگاه و سرا پرده و گنبد
و مجری که از چوب سازند و با طراف باغ نهند تا مانع از دخول شود و نیز چوب بندی که از برای انگور و یاسمین و کدوی
صحرائی کنند و دار بند هم و طارم انگور و تاک و دار بست گویند ظهوری ــه شا با همای برج پا که را + ثمر باده
طارم تاک را + و له ــه تر ابطارم تاک است مست دیده باز + مستغنی از تفرج این سبز طارم است +
عرفی ــه چون نعمت عشق تو فارغم ز نعیم + نه جوی شیر شناسم نه طارم انگور + وازین بیت سالک
قزوینی که در مدح مرزا جلال اسیر گفته تکبر را نیز متحقق میشود ــه سیاره این مبند طارم + خواهند اورا
ابو المکارم + **طاس** در صراح ظرفی که در آن آب و شراب خورند طاسات جمع و نوعی از جامهای زرتار
و بدین معنی در اصل هندیست و در فارسی هم استعمال یافته شد در لفظ اسرا گذشت **طارم اخضر** آسمان
مرزا صائب ــه نیست جای پرفشانی چار دیوار قفس + مانده در تنگنای طارم اخضر چرا **طاس**
چهل کلید و چهل کلید طاسی بود که بر یک دسته کلید های آهنی ادعیه نقش کنند و بر آن طاس نیز ادعیه
نقش کنند و برای حصول مراد و ثواب ادعیه را خوانده آب در طاس انداخته بر سر خود ریزند و بعضی دیگر گویند و به علت
خاص از طاس که به شکلی و وضعی معین سازند طاهر وحید ــه در دهن تا که کرم در وصل او چندین زیان +
گفتگو از من نمی آید چو طاس چهل کلید + سلیم ــه ز برگ بید که در آب ریخت باد خزان + حباب
یاد ز طاس چهل کلید دهد + از بیت اول معنی اول و از بیت ثانی معنی ثانی معلوم میشود پس هر دو
صحیح باشد **طاس ساعت** پیمانهٔ ساعت و آن معروف است نظیری ــه بنواز یدم بر جمع خطا نیست
آرید بنالم شفاعت نیست + در بر کرم پرده هیچ گرد چشم + گریبان زنید طاس ساعت نیست +
طاس گدای کاسهٔ گدای که در عرف کشکول خوانند ثنائی ــه صحن فلک برنجوم نیست که بر در...

که بهر کمت طاس گدایی سپهر در گردش ثلثت + **طاس بن** ملا حسینا صبوحی تخلص در تعریف زینه
رود سه اطراف آن قصرهای متین + نشستند چون مردم طاس بن + **طاس باز** در ولایت طایفه اند
که از زیر خرقه طاسها بر آرند و گاهی طاس را بر هوا افکنده بر سر چوب بگیرند از عالم شیشه باز و بازیهای عجیب
و غریب دیگر کنند از عالم بهان متی هندوستان عرفی سه لباس خضر پوشیده طاس باز سه کرد +
زنگیان مشعبده ده تشان نرگس + وحید سه گشتی چو کردیم هنگامه ساز + بگویم حرفی هم از طاس باز +
چه زد چرخ از چرخ آن دلربا + بمن حال گردیده چون آسیا + و در مجمع التمثیل محل بکار **طاعت**
فرمان بردن طاعات جمع و با لفظ بستن و بردن و کردن مستعمل اول در بیت بستن گذشت خواجه شیراز
سه سعی نابرده درین راه بجایی نرسی + مزد اگر میطلبی طاعت استاد ببر + **طاعت گاه** معبد و سجده
گاه ها ستقی سه الهی در طاعتم باز کن + بطاعت گهم محرم راز کن + نظامی سه یکی در شکنی بزرگ
بجمهور طاعت گهش ساختند + **طاعت پیشه و طاعت ورز** با و بمعنی عرفی سه بدست همت طاعت
دران رها کردم + دراو بلین قدم اسباب خلد حور و قصور + **طاق** ضد جفت و طاقی که در خانها کنند
و چیزها دران نهند در قوس دیو انجانه و یکتای که نوعیست از پوشیدنی شیخ شیراز سه برون آمد طاق و
دستار خویش + باکرام و لطفش دستار دینش + و بعضی بمعنی طیلسان نوشته اند و اغلب که یکتای نیست
بلکه معرب تاست چون یکتا و دو تا مصرع اول این بیت چنین سه برون آمد از طاق و دستار خویش +
رسیده برون آمد از دیوان خانه و بلند شکسته از صفات اوست و با لفظ بستن و زدن و کشیدن نمودن شدن و
و افتادن بمعنی سهیلی فیضی سه بر کرسی ال کشیده طاقی + چون منظر آسمان رواقی + سلمان سه
ششه که بانی کیوان ز طاق ایوانش + فراز بارگه خویش طاق دیگر زد + نظامی سه هر برز یا ران
را در آرم بزیر + زنم طاق خرپشته بر پشت شیر + سلیم سه نقش ابروش بدل روز فراقی بستم +
بر سر خانه ویران شده طاقی بستم + صائب سه طاق ابروی ترا ثابت معمار قضا + روی من
ز قبله اسلام برگردیده ماند + و معرب تا چون یکتا و دوتا و تنها و بکسر طلب آملی سه در هوای
محملی من هم بیابانی شدم + چون کنم بیچاره مجنون سخت طاق افتاده بود + خواجه شیراز سه نقش
می بستم که گیرم گوشه زان چشم مست + طاقت و صبر از خم ابروش طاق افتاده بود + ملا طغرا سه
اگر نغمه سنجی کند در عراق + شود صبر اهل صفاهان طاق + باقر کاشی سه جفت غم درد چند باشیم +
چون طاقت طاق گشت رفتیم + میرزا صائب سه چشم دارم که مرا از دو جهان طاق کند + طاق
مردانه ابروی دلارای کسی + در شیدی بمعنی گشاده و باز کرده نیز آورده باستناد این بیت احد
سه جامه ظلمت عدم بدرید + مست بر دوید سینه طاق + لیکن در بعض نسخ سینه بطاق
بموحده پیش از طا واقع شده و برین تقدیر تمام لفظ سینه بطاق حال باشد از فاعل والله اعلم
بالصواب **طاق شکستن** معروف میرزا بیدل سه جنا. امروز دست از موج هستی شسته میگوید +

۲۵۱

که طاق عمر چون شکست نتوان کرد تعمیرش **طاق ایوان** تری پیش ایوان شیخ شیراز فرماید این لطیفه بر طاق ایوان فریدون نوشته بود **و طاق مزار** طاقی که بر سر بالین تربت سازند قاسم مشهدی ــه مرد ای نوجوان داد جوانی ده که پیران را + حمید بنای قد طاق مزار آرزو باشد **طاق نسیان و طاق فراموش و طاق فراموشی** محاوره متقرر نیست هسید محمد عرفی بام نسیان لسته و این غریب است ــه جاه را کوس بلند آوازگی + بر فراز بام نسیان میزنم + نصیرای بدخشانی ــه زنهار دل مبند نصیر او بدهٔ اش کین شیشه را بطاق فراموش می نهند + صائب ــه شد مکرر می پرستی گردش چشمی کجاست + تا نهم بر طاق نسیان شیشه و پیمانه را + هر که دولت یافت شست از لوح خاطر نام ما + اوج دولت طاق نسیان است در ایام ما + خنده چون مینای می کم کن که چون خالی شدی + میگذارد چرخ بر طاق فراموشی ترا + **طاق پل** چشمه پل محمد قلی سلیم ــه در طریق عشقبازی از کسی کم نیستم + موج سیلاب غمم پهلو بطاق پل زند **طاق و جفت** بازی معروف قمار و با لفظ باختن و زدن مستعمل خالص ــه قمار عشق میبازی کنون بسر گرانی گو + که طاق و جفت با ابروی خود بازی بنکردی + ظهیر الدین فاریابی ــه جو طاق و جفت زدن بطریق نغب کنند + به نیزه تنها جفت و به تیغ با سر طاق + طاهر وحید ــه طاق و جفتی باختم با ابرویش دلدار برد + طاق بود ابروی او من جفت گفتم یار برد + **طاقی** نوعی از کلاه که بصورت طاق سازند و تاقین ظاهرا مفرس است میر معزی در قصیده خود بادین و کین و مانند آن قافیه کرده و گفته ــه ور در خور اقبال تو خدمت کندی چرخ + هستی سر او را شم سپان تو تاقین + واضح ــه مانند رست طاقی گردون بفرق فقر + کشکول ما مگر لبریش باژگون کنند **طاقیه مثله طاقیه دوز** معروف سیفی صاحب بدایع ــه من که چون قالب بیجان شدم از سوز جگر + بهت سوزد مه طاقیه دوزم در سر + **طاقت مثنی** بمیم و نون به تحتانی رسیده نوعی از طاق عمارت و خط قرمنی ــه نمکی کر سفر مکه و تیرب چه بست + طاق درگاه ضرورست که باشد بدیع طاق **بندی و طاق نمای** نقشی که بصورت طاق در دیوارها سازند برای خوشنمای زلالی در سلیمان نامه ــه بهر روزنی قبله کیو شده + همه طاق بندی ابرو شده + امیر نجم سهیلی ــه بر سینه همه نعل بهدم کز نشاید + محنت کده را به ازین طاق نمای + **طاقت** توانائی و بیطاقت و ناتوان با لفظ داشتن مستعمل **طاقت ناپسند و طاقت گداز و طاقت گسل و طاقت فروش** میرزا بیدل ــه غنیم طاقت فروش گلشن شوقم + آب در آئینه ام قرار ندارد + وحید ــه جوانان گلبار ز طاقت گسل و لیکن بگلدسته داغ ول + میرزا معز فطرت ــه بخویش جنگ دارد شوق طاقت ناپسند ما + شب تو ــه بر آتش میزند منت سپند ما **طاق نگون طاق خضر اطارم خضر آسمان طاق نی شبیه** بعد طاقت مشهور طرف لطف آنکه شیبه و شیب بفتح شین معجمه سپید شدن لب و نام عبد المطلب است تاثیر ــه لمه ریشی چو شب که هراد رنظر است + جلوه طاق نی شبیه کند ابرویش + طاق

فصل قاف مع الطاء المهملة
قطرت ... [illegible]
قطاف ... [illegible]
قطر ... [illegible]
قطام ... [illegible]
قطع ... [illegible]

[illegible]

طاق زدن نوعی از جستن ست که آنرا قلبند زدن نیز گویند داراب بیگ جویا در تعریف اسپ
زند طاق از دم خود کاد رفتار * برنگ ابروی خوبان گره دار * **طاق ابرو نمودن** کنایه از ناز کرد
نمودن **طاق برنهادن** کنایه از فراموش کردن مولوی معنوی امروز منم ملول شادم * غم را همه
طاق برنهادم * **طالع** باصطلاح اهل تنجیم برج و درجه که هنگام ولادت و یا وقت سوال جزوی از افق
نمودار باشد اول را طالع ولادت و ثانی را طالع مسئله گویند کذا فی المنتخب فرو نسود روز افزون حشم
اقبالت خود کام اشفته شوریده سست کینه ناساز و ازدن دشمن باشند از صفات اوست و بسند آن در محبت
و فراق من گذشت خوش طالع خشک طالع **طالع چپ** کنایه از طالع نحس و شوم ظهوری برای
انکه شود کار دشمن ما راست * چه راست است که در طالع چپ ما نیست * ظهوری نگفت راست فلک
وا واز دست طالع چپ ما * **طامات** در رشیدی سخنهای بلند که صوفیان برای اظهار
کرامت و شرف رتبت گویند و باعث پندار نفس و سوء اعتقاد مردم شود و این جمع طامه بتشدید میم
است که بمعنی داهیه حادثه عظیم است و فارسیان بتخفیف بالفظ خواندن و بافتن استعمال کنند
خواجه شیراز کی از عقل میلافد دگر طامات می بافد * ببالین داد رهبانه بیش دا و انداز هم الکمال
خجندی ما چند برتو خواندن طامات زهد و تقوی * طومار زلف بکشا ما قصه در نوردیم **طاوس**
آتشین پر کنایه از آفتاب **طاوس جلوه و طاوس رفتار و طاوس کرشمه** از اسمای محبوبست
میرزا رضی دانش گل بچین از عشوه طاوس رفتاران هند * جا بجا یا در گل آن جلوه مستانه باش
طاوس وار رفتن نوعی از ورزش کشتی گیران که وارگونه شده خود را مثل طاوس رقصان نمایند و آنرا
در عرف هند مور چال خوانند طغرا چتر طاوسی نصیب مرد کشتی گر نیست * گر رود در وقت
ورزش صد قدم طاوس وار * محمد سعید اشرف بسکه عالم گشته سرتاسر بهشت از عدل او *
کبک و رخکال شاهین میرود طاوس وار * **طایر قیاس** کنایه از قوت دراکه سیدی عرفی منقار بند کرده
زسیستی نیرار جای * تا اولین دریچه او طایر قیاس **طایر قبله نما** مرغ قبله نما که بیاید **طاوسی** بفتح واو
و شین معجمه نوعی از جامهای رنگین میر معزی در تعریف خزان طاوسی پوشان باغ از یکدگر گشتند
دور * بر هوا مست از سیه پوشان قطار اندر قطار مع لباس الثاری **طبانچه** رسم خطاست
و صحیحش تو انچه بفوقانی مرکب از توان بمعنی زور و قوت و چه که کلمه نسبت است و بالفظ زدن و خوردن
مستعمل شیدای هندی نبرد باد اگر بوسه هر صبح بباغ * گل طبانچه زند و غنچه کند چنگ بست * نظامی
چو بقبل کرست بیش آرکفش * طبانچه نشاید زدن با درفش * ظهوری از تاب سینه
شعله برآورده داغ ما * صرصر طبانچه چون نخورد از چراغ ما **طبانچه از روزگار خوردن** کنایه از تصدیعات
زمانه کشیدن **طباخ** بتشدید با آنکه در عرف هندوستان آنرا باورچی گویند **طباشیر** دو معرب شد و از چوبی هم رسد
هندیان آنرا بنس لوچن گویند و طباشیر بالنسی عبارت از نیست صاحبقران راضی ملی بالکی تا ب و تب

هر کردارد + طباشیر بانسی است رضی علاجش + وازین مستفاد میشود که طباشیر نقره کرقسمی علی اوست
غیر انیست **طباشیر صبح** کنایه از سپیده صبح **طب لبنا** کتابی که خاصة معالجات امراض نساء دران مذکور
باشد اشرف سه ور وم از طب لبنانی حضرر زشد علاج + آب نامی پرستان آب انگور است وبس +
طبخ حضور وطبخ نظر از غایت اهتمام پیش چشم طبخ طعام فرمودن تاثیر سه برخرد وکل خوش است
نظر پخته ترکنم + دل کرم شوق گشته که طبخ نظر کنم + اثر سه یار را پخته بنظاره میکردم + دو دش طبخ
نظری بود دل شیدا را + رضی سه اگر میهای هندستان صبورم + گوارا نیست جز طبخ حضورم +
طبطاب در صراح چوبی پهن که بدان گوی بیازند علی خراسانی سه چو گوئیش هرجا که خواهد دواند
دلم را ربوده زبر لف چو طبطاب + **طباطبا** قومیت از سادات **طبع وطبیعت** بالفتح وطباع بالکسر
سرشت مردم که بران آفریده شده جمع اول اطباع وجمع دوم طبایع وبعضی اول طباع گفته اند وطبیعت سنج
ونقاد سخن آفرین سخن بیاز سخن جلا از سخنگوی سخن سنج سخن سرای سخن گستر روان لطیف سلیم جادو
فن معنی دان معنی باف معنی آفرین کریم ساز گار زنگ هستی مهره باز ملایم غیور سرکش سفر گیر
جنگجوی موزون سنگین بردبار هرزه زار لیست بی انصاف ناشاد مرض خیز بر هم خورده
موشکاف هنر پرور ارجمند مستقیم حقایق شناس شکرگستر جود گستر از صفات وعروس از تشبیهات
اوست کمال اسمعیل سه مرا شعر مجرد مدان از انکه جز این + عروس طبع مرا هست چندگونه جهاز + ازاد طبع
آتش طبیعت آئینه طبع چمن طبع بهار طبع زهره طبع سبک طبع دون طبع طبع کافوری کنایه از
طبع سوداوی ونیز کنایه از طبع کند ومرک **طبیعت وزد است** یعنی اوضاع واطوار همنشینان در
فراگیرد کسی را که صحبت زود ورو اثر کند گویند که طبیعت وزدی دارد اشرف سه تا انکه تو صاحب طبیعت
شده + انحرف مثل شده که طبیعت وزد است + **طبیعت کرده** چون طفل رفع خنده کند یا حرف زند
گویند طبیعت کرده است یعنی طبع واستعدادی بهم رسانید واین محاوره استاد سند ندشر نعمت خان عالی ویده شد
طبیعت شناس کنایه از طبیب حاذق شیخ شیراز سه امید عافیت انگه بود موافق طبع + که نبض را
به طبیعت شناس بنمای + **طبع تیز کردن** کنایه از مشتاق وحریص گردانیدن طبع را بچیزی **طبق**
بالتحریک معروف وعلمی که زنان برای دفع حلقه با هم کنند و نیز چرمینه بستن است عالی سه از کاسه
کس گرفته سرپوش + در کار طبق چو دیگ در جوشش + حکیم زلالی در تعریف پیرزال سه طبق
میزند هم فسرج وده نش + وررو انگشت حیرانی زبانش + حاجی محمد خان قدسی نیز در تعریف
پیرزال سه زبس ناتوانی قدش کرده خم + طبق زن شده فرج وبینی بهم + **طبل** بالفتح نوعی از نقاره
خرد طبال وطبول جمع و بمعنی بلند بانگ از صفات اوست وطبله عطار نیز مغوی سه طبل عطار است
کوی درمیان گلستان + تخت برز است کوسی درمیان لاله زار + ابوتراب فرقت سه چو فوج
گم شده کو بر صدای طبل آید + رسید بر اثر ناله اشک از دنبال + **طبال** بالتشدید طبل نواز و دوش

۲۵۴

درویش واله هروی خطاب به بادست تا ساکن حلقی رود همی + طبال صماخ کسی و جانی **طبل رحیل**
و طبل کوچ آن طبل که وقت کوچ کردن از منزل بزنند **طبل بازگشت** انست که روزانه
چون دو فوج باهم جنگ میکردند وقت شام طبل بازگشت میزدند تا هردو بخیمه گاه روند همینی از قصه حمزه
معلوم است بلکه آنجا دیده شده و قتیکه شکار اندازان برای شکار جانور آبی میروند و جانور در آب باشد یا برکنار
آب طبل میزنند و ازان جانور به پرواز می آید در انوقت باز و غیره را سر میدهند **طبل و اپین و طبل**
و اپسین طبل ماتم که در عاشورا و ماتمهای دیگر بزنند و کنایه از دم و اپسین نیز میتوان گفت **طبل ایلچی** اصطلاح
تو طیان مقعد **طبل حیدر رازی** فراهانی علیه الرحمة در شرح این بیت انوری ــــ تیغ تو تیغ حیدر عربی
کوس تو طبل حیدر رازی + آورده که حیدر شخصی بوده از دیار ری که همیشه لاف شجاعت زدی و از برای
اثبات این دعوی طبل برداشته از شهر بیرون رفتی که بجنگ شیر میروم و اگر جایی شیری بلکه روباهی
دیدی طبل زدی و پس فرو گرفتی و آن طبل را با طبل شکم نواختن در آورده چون او را از نواختن این دو طبل
سوال کردندی جواب دادی که نواختن طبل بوسطه انست که شیر بترسد و نواختن طبل شکم را علت انست که من
نیز می ترسم انتهی **طبل رسوای زدن و طبل رسوا زدن** کنایه از رسوای خود را آشکار ساختن
صائب ــــ زمرمی از بو العجبیهای نظر بازنست + طبل رسوا زدن شیوه پنهان دیدن **طبل باز برای**
خود میزنند کنایه ازانست که حرف بیهوده میگوید و کسی گوش نمیکند **طبلش در زیر شد** کنایه ازانست که
رازش برملا افتاد و رسوا گشت **طبل زدن و طبل فرو کوفتن** بمعنی طبل نواختن رضی دانش ــــ شد
بهار و ابر در فکر سرانجام گل است + طبل شادی زن که فتح تو به نام گل است + سعدی ــــ حسن تو هرجا که
طبل عشق فرو کوفت + بانگ برآمد که غارت دل و دین است + **طبل جنگ و طبل جدال و طبل**
سلیمانی و طبل سکندر هر کدام معروف جلال اسیر ــــ شکوه و صدتش روزی که ز طبل سلیمانی +
دل مور طپیده اضطراب بحر پیدا شد + از صدای میکنی گوش از تهی مغزی پر است + شوکت آوازه طبل سکندر
هیچ نیست + آسمان روزی که از خورشید طبل جنگ زد + صلح کل آمد امان دل با جنگ زده + صائب ــــ
مه خوشتی که مرا بر دهن زدند + آوازه اش طبل سکندر برابر است + ظهوری ــــ مر ستاره بختی
کو نیست پنداری + زدست با فوق این دیار طبل جدال **طبل بزرین بستن و بر اسپ بستن** م
عبد الله هاتفی ــــ به بستند برزین زر طبل باز + پی شاهبازان کین کرده ساز + زلالی خوانساری
ــــ ببسته بر گلگون اشک سیدلان طبل حیات + زلف را بر سیه بر طبل جان انداخته + **طبل باز** طبلی باشد
میر شکاران و قراولان با اسپ دارند و ترکان هم اکثر دارند چون باز را بر مرغان آبی سر دهند و ال بر آن
طبل زنند و ازان آواز مرغان می پرند پس باز یکی را ازان ما شکار میکند مغفرت ــــ صحرای که ترک
من شکار انداز میگردد + دل قالب تهی گردیده طبل باز می گردد + **طبلک آویز** شیخ نظامی در شیرین خسرو
ــــ دران ماج کوکردی کمان تیز + ز طبل زهره کردی طبلک آویز + **طبل عسس** طبلی که در شب ها

۲۵۵

[illegible]

همراه عسسان نوازند جهت منع تردد و بعد از آن هر که در کوچه با تردد گردد ماخوذ شود **طبل در زیر گلیم بودن** پنهان داشتن امری که در غایت شیوع باشد صائب ؎ عشق در پیران بود چون طبل در زیر گلیم + در جوانان عشق شور انگیز عید روستاست + **طبل زیر گلیم پنهان کردن** و **طبل در زیر گلیم زدن** و **کردن** و **طبل در گلیم زدن** و **بگلیم کشیدن** کنایه از پنهان داشتن امری که بغایت آشکار بود ظهوری ؎ طبلی بگلیم فقر در کش + کاقبال کلاه از زمین نمد کرد + کمال اسمعیل ؎ صیت صدای مشرق و مغرب فرو گرفت + دست نبوت تو چو زد طبل در گلیم + بی سر زند طبل زیر گلیم + چو خورشید تابان شود در وطا

طبل در زیر گلیم ماندن بی نام و نشان ماندن چه رسم است که چون بادشاهی یا امیری میرد طبل و نقاره او را از نگون ساخته و گلیمی بر آن انداخته همراه تابوت او می برند انوری ؎ موافقان تو بر بام چرخ برده علم + مخالفان تر از طبل مانده زیر گلیم + **طبل سوم زدن عسس** طبلی که نیم شب زنند برای امتناع سیر مردم در کوی و برزن نظیری ؎ ملک خفت و عسس طبل سوم زد + شنیدیم از زحمت عیاران فارغ

طبل امان زدن زینهار و امان خواستن اثر ؎ روز میدان چون گذارد جرات پا در میان + میزند خصم از طپیدنهای دل طبل امان + **طبله** خریطه از مو بافته که قوشچیان بر دست دارند چون آنرا مقابل بازیکه پرواز آمده حرکت دهند باز باز آید و بر دست جا گیرد سید حسن جرات خلف سید علی سبزواری ؎ آخر آن ترک شکار افکن بدام ما نشد + طبله از بال پری بستیم رام ما نشد **طبل خوردن** کنایه از رم خوردن چون صید از آواز طبل رم میخورد بخلاف نیم ماخوذ استعمال کرده اند شرف ؎ از هجری نظاره ما طبل میخورد + طاوس کبک جلوه جهلی کلام ما + صائب ؎ طبل از هجوم سنگ ملامت نمی خوریم + چون کبک مست خنده بکهسار کرده ایم **طبل تهی** لاف بمعنی ؎ نغریا و فغان طبل تهی سیری میندارد ندارد گوسفند بکس که در سینه شکم باشد

مع الراء المهمله **طراز** بالکسر معرب تراز که نام شهریست از ترکستان و علم و جامه و بمعنی جامه و مطلق آرایش و زینت مجاز است خواجه نظامی ؎ فلک نیست یکسان بهم آغوش تو + طرازش دو رنگست بر دوش تو + و بمعنی طرازنده چون عنوان طراز و خنده طراز و لوب طراز و انجمن طراز و دیوان طراز و جلوه طراز و چمن طراز و چهره طراز و خنده طراز رقم طراز و سخن طراز و عمل طراز و خرمن طراز و بالفظ آوردن و دادن و کشیدن و نهادن و بستن و دو ممکن مستعمل نظامی ؎ طراز آفرین بستم قلم را + زدم بر نام شاهنشه رقم را + طرازی توانگیز جانور جهان + که خواهد ز هر کشوری نور جان + جامی ؎ یکی گفتا بمانا سحر سازی + نه ز سحرش بسته بر دامان طرازی + میر خسرو ؎ سپهر شفق زرنگار گون کند در بر + طرازش از علم زرنگار بر بندد + هر که طراز تو بیازو نهاد + نقد دو عالم بترازو نهاد + درویش واله هروی ؎ زری صفحه علم ازل از روی شرف + طراز داده نامت سخن عنوان را + میر معزی ؎ صنا آن خط مشکین که فرو آوردی + سر گل از غالیه گوی که طراز آوردی **طرافل و اطریفل** هندی معرب

نقشه متعلقه غیاث اللغات

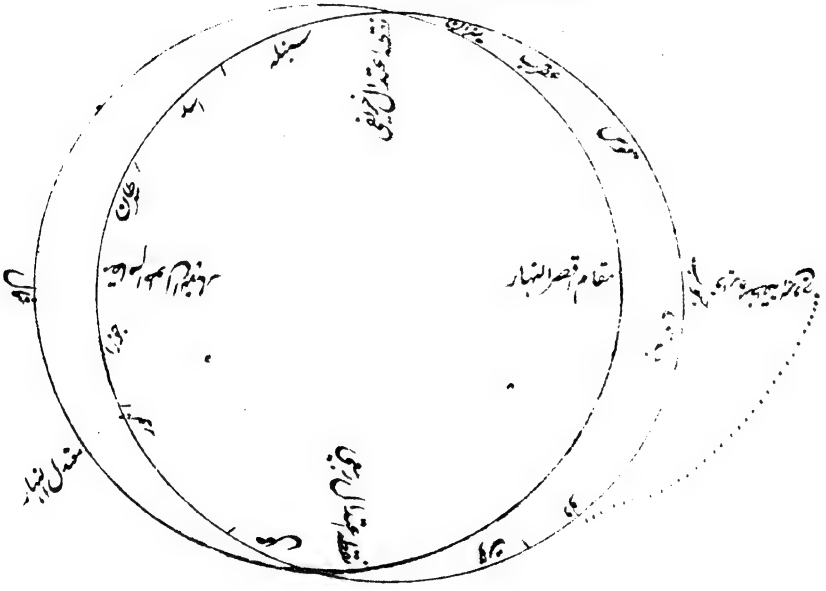

معرب وصلتش تربیلا یعنی شیئه برقان عبارت از جبه و حیله و آلت است میر زقی ع اگر علت یقین
تو دل ضعیف شود • نه از طرافل سوکش بود نه زحلاب • ومی تواند که طریفل معرب طریفل
بعد ازان همزه را ماله طرافل بود پس طرافل مفرس تریفلا یا تری پهل باشد معرب وعند الله بحقیقة الحال
طراق بالفتح آواز صعب که بر سبیل توانی خیزد از شکستن چوب خشک و آن را از تقرقه وجز آن نظامی
ع طراقی که از تقرقه خاسته • برون رفت زین طاق آراسته • و ولی ع زور شیر و پلنگ
آید آنگاه طراق • که بشست تو برآید زکمان تو ترنگ • طرار وطراز بالفتح وتشدید کیسه بر و حیله گر
علی خراسانی ع بکری توان کرد بطرازی چشمش • گرد بر باد بطراره نباشد طراوت وطراوة
بالفتح تازه شدن وتازگی و با لفظ دادن و چکیدن مستعمل صائب ع میچکد گرچه طراوت زتو چون سرو
بهشت • قامتی تشنه آغوش کشیدن دارد • کمال اسمعیل ع خدا یک داد و بلک زمانه دیگر بار
طراوتی • باندازه قیاس شمار • بی طراوت پژمرده وخشک طراوت ناک
تازه وسیراب • نصیرای بدخشانی ع تا که عنبری با زلف یار خسار آراستش • چه سان دارد
طراوت ناک عنبر تو برآتش • طرب بالتحریک شاد کردن وشاد شدن وشادی ونشاط و با لفظ
کردن مستعمل میر معزی ع یاد دوست بحرگاه طرب کردن عشاق • خوشتر بود اکنون زطرب کردن
گلزار • میر خسرو ع طرب کردند اهل دو جهانگیر • گهی در بزم و گه در دست نخجیر • طرب سنج
وطرب خیز وطرب خانه وطرب سرای وطربگاه وطرب آباد ترکیب منبع بر سیده
عرفی ع خویشتن را نشناسی ولم • بطربگاه دلبر انداز • ملاحوس ع گوش خالفتن طربگاه عبادت
نغمه فغان شنیده زنی پارسی استخوان • ودر تعریف اهل میخانه ع میخانه از شام تا صبحدم • طرب
سنج احیا چو اهل حرم • طرح بالفتح انداختن و نام فوجیست و در اسیمه و میسره وآن برای امداد و اعانت
جمیع افواج است تا بر فوجی که غنیم زور آورد بمدد برسد از کتب تواریخ معلوم شده و سند در شرح اشتباه
گذشت وبمعنی صورت پیکر مجازیست و با لفظ نگاشتن وزدن • وافگندن وانداختن وفشاندن و
ریختن وکشیدن • وکردن مستعمل ملا طغرا ع بهار آنقدر بوستان طرح کرد • که تو ان خوانم
گلستان کرد • کلیم ع در نظر شاخ گلی دارم که در سرزمین • رنگ میریزم زاشک و طرح
گلشن میکنم • ظهوری ع زبان گرچه بس طرح مجلس کشید • بترتیب بزم تو بر سر نمید • خون
ارباب وفا از تیغ بیداد ریز • خاک ما گل کن بخون طرح بنای داد ریز • وصحیح ع شوخ صیادان
بصحرا طرح ما زانداختند • دام الفت در ره صید نیاز انداختند • عرفی ع ای بطرح باغ کون
از برهان حدوث • طرح رنگ آمیزی از فصل خزان انداخته • طالب آملی ع درشب طرح
خلوت زار نقش افگنده ایم • فرش بیاز در ره نازش فگنده ایم • طرح خورشید حیات تا زده برلوح
وجود • چهره بردار زجهان تیره که ایجاد رفت • ای خوش آن شب که بسر کوی تیش • طرح آه وفغان

بیفشانی + عبداللطیف خان تنها ـه از خار خار عشق تن پیرهن نماند + بر جامه طرح شعله جواله میکنیم + طرح جان
ستیز از ـه بنود رنگ وو عالم که نقش روی تو بود + زمانه طرح محبت نه این زمان انداخت + طرح فرو چیدن
ـه چو عرفی با خیال آن صنم خوش عشرتی دارم + بر مجاز دگر آیین غم فرو چین طرح صحبت را +
طرح فروش سیفی ـه برو سودای طرح فروشی باز هم + عشق بود رزم و طرح دگری انداز هم +
طرح کردن برور و تکلیف دادن انوری ـه در غنای است جهان از کرم او که زکوة + عامل از عجز همی طرح
کند بر ایتام + طرح دادن مثله و ایضاً ر دگر دانیدن و اعراض کردن علامی فهامی در اکبرنامه نوشته
مناسب دولت قاهره نیست که جنگ را طرح داده از آب برنده بگذریم و بهندیه نفس را گسست کنیم و مردم تازه
زور فراهم آریم و معنی اول تاثیر ـه گر گلشن کند آن سرو بر چهره خرام + سنبلستان بچمن طرح دهد
گیسوئیش + مسیح کاشی ـه داد نخست هردو جهان با خم ولی + در زد آمشق طرح بلبلان مبهم طرح کش
مغلوب و بیدل دمصور ونقاش میرزضی دانش ـه وصال شاه معنی بوقت خود دریاب + مباش
طرح کشم نظم آبدار عبث + سالک قزوینی ـه سالک سینه طرح کش عشق ظالم + این جان و
دل که مید سپم امروز باج نیست + کلیم ـه بنگر بخر دنار سے من گر ندیده + آن آتشی که طرح کشش نه
شود + وسازنده کار طراز ـه با میدی که تو بر سر بیچی + موج گل طرح کش دستار است + طرح
بر داشتن نقل برداشتن مثلاً خانه را دیده مثل آنچنانه ساختن گویند از خانه فلانه کس طرح برداشته
ایم سالک یزدی ـه با صنم خانه عشقم خلیلی باید + که زبتخانه ما طرح حرم بردارد طرح روی آب
کنایه از نقش بی ثبات طرح سینه دادن کنایه از سینه وا کردن خالص ـه مطلب بحر شکستن بازار ما دیت
خوبان که طرح سینه بهتاب داده اند + طرح قانون نوعی از نوکشی که خطوط او مثل تار قانون در او بهم
پیوسته باشد مفید ـه میان نغمه سنجان راز دل از پرده میگویم + فغان چون تار دارم از قبای طرح
قانونش + طرز بالفتح شکل و هیئت و طور و طریقه و بالفظ نمودن و ریختن و آموختن مستعمل حکیم ـه
چشمت بفسون بسته غزالان ختن را + آموخته نطق از نگهت طرز سخن را + طرشت بالتحریک و شین معجمه
نام موضعی خوش آب وهوا از مضافات ری که طهران دار السلطنت است محمد قلی سلیم ـه نازد بانشک آه دم گوی
او سلیم + چون نمک سرتاب و هوای طرشت نا + طرف بالتحریک و بسکون گوشه و کنار چون طرف
کلاه و طرف دستار و طرف برقع و طرف دامن و طرف بام و طرف چمن و جز آن اطراف جمع کلیم ـه اگر
بلبل برابر اخمهای دلکشا دارد + نخواهد گل شگفتن تا نه بیند طرف دستارش + و محمد رفیع واعظ
ـه منعم و درویش همدوش اند در دیوان عدل + در ترازو سنگ بی قیمت بود با زر طرف + و جاری با
بفتحتین بمعنی مقابل و هم چشم و ببین مناسبت منکوحه را نیز گویند تاثیر ـه طرف صحبت من
نشاده برفت + ببلبلی نیست چه لذت ز نغز گوی من + سنجر کاشی ـه رفیز بر گشته دین در
طرفه بحث عوام + که گر خوب پاره کم کسی سخن وا رسد + نور العین واقف ـه ناشسته زدست آینه

[right margin, written diagonally:] تحقیق غیر معلوم این لفظ … فلانی … فارسیان … قربانی کرده … قربانست یعنی … فلسطین … فلیت … [illegible]

۲۶۸

[illegible]

آئینه با او طرف شدن * هرگز نرسید از تو بریا ... قسم * ناخلص ساز ایش من ازین گلشن به رنگ غنچه چهره را
رسانیدم بمعراج گریبان طرف داری یا * سالک یزدی * بکره ز ... در طرف کلاهی ندیده ام * عیدی
نکرده ابروی ماهی ندیده ام * و بمعنی وقت و هنگام مجاز است چون **طرف صبح و طرف شام** و بمعنی
فاسده محمد قلی سلیم * صراط عشق خطرناک سیلی و توربون * تر امید طرف زین صراط بر طرف است *
طرف بستن مقابل شدن سنجر کاشی * که پیش راه تو گیرد که طرف بر بندد * چو بر سپاه مخالف روان
کنی یکران * و فائده برداشتن لیکن اکثر بمعنی اول از آید حیدر * چو شاخ بارور از باغ دهر اهل تمیز *
بجز شکستگی خود چه طرف بستند * **طرف برداشتن** شعله تاثیر * با اهل سخن نشینی و طرفی بردار *
از کیسه عمر نقد صرف ... * در معرکه هنر به نیروی سخن * با تیغ زبان سر حرفی بردار * **طرفدار** کنایه از
بادشاه و حاکم و سرحدنشین و جاگیردار و زمیندار طالب آملی * صف در رو ستاره صف وارث * باج
شاهان خورد و طرفدار ست * **طرفدار چهارم** کنایه از آفتاب **و طرفدار پنجم** کنایه از بادشاه ترکستان
و ستاره مریخ خواجه نظامی * جهان خسرو از چرخ هفت آسمان * طرفدار پنجم تو بی بیگمان * **طرف**
کلاه و برقع و ... آن شکستن کنایه از عدم داوت گوشه بهار **طرف بستن از چیزی** معروف
است کنایه از فائده برداشتن چه طرف در اصل بمعنی کلیجه کمرست و بستن آن موجب زینت و آرایش و مجاز
بمعنی ماخوذ استعمال کرده اند و بمعنی طرف گرفتن از چیزی هم آمده علی قلی بیگ خراسانی **سعدی** ساده
زلفی نشسته ام هرگز هیچ طرفی و لم از طره بند کلاهی نگرفت * کلیم * شور بختی حاصل دریا ز گوهر بردی
است * از سخن سنجی جز این طرفی سخن بر و نبست * خواجه شیراز * کس بو ز گلستان طرفی نبست
از عافیت * بکه اهل دانش ... بستان ... صائب * از سلسله زلف کسی طرف ز لسته است *
عمر لیست که من ربط با این سلسله دارم * سنجر کاشی * کس از کین شاعر ز لسته است طرف * چه لازم
که با ما زهت شود * و بعض محققین وغیره که بمعنی نخجیر بسته اند در صحت آن تامل است و نورالدین ساطع
هر دان سلسله نیز بسته **طرف ابرو در جانب کسی داشتن و بلند کردن** در محل تعظیم مبتلا طالب
آملی * مریض تو فتا چو آید اجل بیالینش * کند بلند بتعظیم طرف ابروی * **طرف کسی گرفتن و**
سوی کسی گرفتن و طرف کسی داشتن جانبداری و حمایت کردن خواجه جمال الدین سلمان
* دوشت به قصد طرف خاطر ما بود * امشب سر زلف طرف دوش تو و مرد * وقتست که تا نخدرخ
از جانب آتش * گیرند خلایق طرف ابروانرا * عرفی * گرفته زالو ... نو در معرکه لاف * شادی
طرف شادی و غم جانب غم را * و طرف گرفتن بمعنی گوشه گرفتن نیز آمده **طرف شدن** مقابل
شدن صائب * کار مردان نیست با ما در گردیدن طرف * ورنه دستم از گریبان فلک کوتاه نیست
عرفی * ماه ابد احت سپرتا طرف روی تو شد * کاست از غیرت دو چشم با بروی تو شد * پیش ترکان
دراز ست که هدف خواهد شد * چون تو بر یکطرف افتی که طرف خواهد شد **طرف صحبت**

۲۵۹

آواز کرده برد و کنون طشت و آب خواست **مع العین المهمله طعم** بالضم لذت و مزه و با لفظ دو دن
و بردن مستعمل نظیری ے باطعم و نور طبید و زنبیل برده ایم ÷ عطار کو بتو نفروشد بحجر سقط ÷ وحید ے
در رهٔ اقسم باده طعم زهر قاتل میدهد ÷ ساقی غمم جام ما بالا زته دل میدهد ÷ **طعمه** بالفتح خوردنی
و با لفظ چشیدن مستعمل **طعن و طعنه** بالفتح نیزه زدن و بمعنی بد گفتن کسی را مجاز است و با لفظ کشیدن
و بردن و زدن و کردن و داشتن و فروختن و باریدن مستعمل ے طعنه خامی همان صائب زمردم میکشم
گرچه میریزد و شرر از سوز گفتارم چو شمع ÷ میرخسرو ے ای زبت طعنه بینند و بری ÷ هم زد سے آموز
پرستش گری ÷ طالب آملے ے سبزه گر طعن جنونے زند بیزار هم ان حاب ÷ که باز از دوست ساغر
جرعه نوشید و آدم شد ÷ بر آتش طعنه بار و سوز در دم ÷ بر افعی نکته گیر و هیچ و تا بم ÷ ابونصر نصیر اے
بدخشانے ے چنین که تازه غزل سر زند ز طبع نصیر ÷ شگفت نیست اگر طعنه بر هزار کند ÷ واله هروی
ے طعنم مکن که چیست بجا گستر لفت ÷ زین مستمند سوخته بار آتش است ÷ مخلص کاشی ے گشته با بت اثر
از مقدمت کاشانه ام ÷ طعنه بر خورشید در دشت فرش خانه ام ÷ **طعنه تراش و طعنه گر و طعنه**
زن بمعنی بد رجا چی ے صحن تو با د جلوه گر روضه منت بابے ÷ خلق تو باد طعنه گر بوی خوش بهار را ÷
ظهوری ے زبان تیشه فرهاد همچنان تیز است ÷ هنوز طعنه زن اش از برای پرویز است ÷ **مع**
العین المعجمه طغرا بالضم انتعالی که اکثر مخصوص سر فرامین به آب طلا یا شنجرف نوسیند و در رقم
های نادرشاه بمرکب نوشته دیده شد و بعضی گویند در قدیم خطے بوده منحنی که بر سر فرامین میکشیده اند
و بقیاس **طغرا نویس و طغرا کش** بسین و رنقطه عین محیر بیاید ملا طغرا در توحید ے بطغرا نویس
گل سرخ زنگ ÷ رساینده شنجرف می بید زنگ ÷ واله هروی ے در کشور صفحه کلک یکتا ÷ بر نام
سخن کشید طغرا ÷ خواجه جمال الدین سلمان ے با مثال غزل عقل از ملک دین بر خوانده ایم ÷ تا کشید است
بر منشور ما طغرای عشق ÷ ملا طغرا تخلص شاعری از مشهد مقدس صاحب دیوان و مثنوی و منشات که اکثر
اشعار غش درین کتاب بطریق استناد مذکور است **طغرل** بالضم و کسر را جمله جانور شکاری و نام
پادشاهی درین ترکیب و بعضی گویند از ترکان تحقیق کرده شد ترکی نسبت ظاهر اترکی مغولستان باشد
زلالی ے زمیش شنگ سیاه ند درکش ÷ طغان و سنجر و بهرام و طغرل ÷ خواجه جمال الدین سلمان ے
کرجاه گرفتم که شدی طغرل و سنجر ÷ بنگر که کجایند کنون سنجر و طغرل ÷ **طغیان و طغوان** بالضم از حد در گذشتن
حا بعد زدن و کردن مستعمل ظهوری ے فرخ زهرش گفته ام شکر بهم برامیگزد ÷ درد طغیان میکند کز نام افیون
میبرم ÷ وحید ے زد بر گریه طغیان نیل و جیحون برنتافت ÷ لاله شد و داغ دل و جان کوه دامون برنتافت
مع الفاء طفره بر جستن و در شرح میر نور الله که بر مثنوی نوشته فاصله که میان
کاریے افتد قدسی در تعریف اسپ ے بوید ترتیب منزل چو ماه ÷ از و محض طفره طوما ر داد ÷
ظهوری ے فال از نبادی به یامش بیان ÷ برش طفره گوهر و طی اللسان ÷ فضائی که طفره برارد

[illegible]

۲۶۲

[illegible]

حقره و درپی و در دهقان خزان + و در عنصر دانش باصطلاح حکما رسیدن بمطلب بدون آنکه حتی قطع مسافت منتده میان مطلب کرده شود و درین معنی محال میدانند حکیم سنائی در صفت اسپ سه سمند عزم تو گامی بکام دل نهند + به بین دشت تصور تنگ میدانی + ز راه طفره چنان کرد امتناع وجود + فرو نشاند بسیلاب برق جولانی + که طی نکرده شمالش دهند مجمع نور + به حس مشترک آید ببای آسانی + **طفل** **بالکسر** نوزاد از آدمی و سایر حیوانات جمع و مفرد و مذکر و مونث درو یکسانست و نزد بعضی اطفال جمع و طفله مونث و زمان طفولیت از ولادت تا وقت بلوغ و عند البعض تا وقت حرکت و نهوض کذا فی بعض شروح النصاب و یتیم بے مادر. لی زبان بسته زبان. شیر. مک. شیر مست. خاک نشین. بازی گوش. بدخو. بهانه جو. خود سر. خود رای. شوخ. بیباک. زیرک. سیاه سوار. نو سوار. نو رفتار. نو پیا آمده. بکر تکلم. دو زبان دان از صفات اوست **طفل شیر و طفل شیر خواره** بمعنی پس اضافه باندک ملابست باشد میرزا طاهر وحید در تعریف میدان نقش جهان صفهان سه از ین سر روان گشته از طفل شیر + از آن سر جو برگشته پیر **طفل هاله** طفل نوزاد که زیاده از دو سه روز بران نگذشته باشد و قبل شستشو و از اهل زبان بتحقیق پیوسته و بعضی گویند بدینمعنی مسموع نیست اما طفل حال چنانچه گویند فلانی طفل حال است فلان مقدمه بخاطرش نیست رضی سه آن کمان ابرو چو طفل هاله بود از سرکشی + چون کمان حلقه بابا سختش با چاق بود **طفل مکتب و طفل دبستان** کنایه از کسی که به هیچ رتبه نداشته باشد **طفل مشرب و طفل مزاج** م جالب کلیم سه بر طفل مزاج جهان چون گذرد حال + امروز که پستان اهل شیر ندارد + صائب سه از طفل مشربست که در کام ناقصان + این میوهای خام تمنا شود لذیذ + **طفل خونین** آفتاب خاقانی سه بزشکافد فلک مشیمه شب + طفل خونین بخاور انداز د **طفل آتش** کنایه از شراره میر خسرو سه دویدند قومی دلیران روم + چو طفلان آتش بتاراج موم + **طفل رزان و طفل مشیمه رزان** کنایه از شراب انگور واله هروی سه میناز می باب تهی ماند و لب از حرف + خاموشی ما مرتبه طفل رزانست **طفلان چمن** نباتات نورسته سلیم سه طفلان چمن را چو شرر نیست بقائے + در باغ خزانست که همزاد بهارست + **طفل را از پستان بریدن و از شیر بریدن و از شیر باز کردن و از شیر وا گرفتن** جدا کردن او را و باز داشتن از شیر و آنرا تازی فطام گویند ظهوری سه رسید نوبت بید انجیم وقتست + که طفل جواب ز شیر فسانه واگیرم + بیانی سه چو رفت ایام شیر و عهد نازش + بعادت دایه کرد از شیر بازش + کلیم سه ز شیر دختر رزنا بیدم طفل عادت را + بحکم دایه مشرب بخون توبه طی کردم + کلیم بر شد می وقت آن نشود نشد + که طفل طبع ز شیر هوس بریده شود + **طفل در گریبان انداختن** فرزند در گریبان انداختن که بیاید رسم ولایت است خاتونی که پسر ندارد و خواهد که پسر یکی از اقربا را فرزندی گیرد پسر را در گریبان کرده از دامن بر می آورد در آن اشاره است بانکه گویا از من زاده است پس عبارت مذکور بمعنی بپسری گرفتن باشد وحید سه

زدل زاینده اشک وچشم ازخویش میداند + چو فرزندی کانداز ند مردم در گریبانش + **طفل ششروزه** علم و انچه درست که درشش روز آفریده شده بحکم خلق السموات والارض فی ستة ایام مرزا صائب ــه تا حریفان کهن سال جهان از لیم + طفل ششروزه عالم ندهد بازی ما + و بعضی گویند کنایه از انسانست **طفل ششماهه** رز شراب چه بعد از ششماه رسیده میشود ظهوری ــه طفل ششماهه رز یک نفس آرام نیافت + تا نگردید بگهواره مینا در خواب + **طفل به مسجد و بردر مسجد افکندن** چون زن فاحشه از نطفه حرام فرزندی بیاورد بنهانی آنرا بر در مسجد افکند و برگردد تا هر که ببرد و قبش بردارد ظفرا ــه هرد ضد اینشود گرچه زن از کنار خود + بر در مسجد افکند طفل حرام زاده را + طفل اشکی کز غم دنیا ز طبعت زاده است + شرم باد تا گر ز چشم آنرا بمسجد افکنی + رکیت بخانه هذا اشک ریای زاهدان + قحبه بمسجد افگند طفل حرامزاده را + **طفیل** بوزن سبیل نام شخصی از موالی بنی امیه که در حالت عسرت و تنگ دستی بخانهای مردم بی طلب برفتی و بند او را طفیل العرایس گفتندی و فارسیان این لفظ را بدو معنی استعمال کنند یکی مهمان ناخوانده دوم همراه کسی رفتن بی طلب ضیافت و بدین معنی بصله با و از هر دو مستعمل میرزا ــه بطفیل همه قبول کن + ای اله من آله همه + اگر من خود مهمان کرام + درون خوان از طفیل دیگرانم + شیخ شیراز ــه چکم گرد ای صدر فرخنده پی + ز قدر رفیعت بدرگاه حی + که باشند مشتی گدایان خیل + بمهمان دارالسلام از طفیل + **طفیلی** شخصی که همراه کسی در ضیافت رود بی آنکه او را طلب و دعوت کرده باشند و گاهی بمعنی دوم طفیل نیز آید مولانا ثنائی ــه چو ذکر غیر کنی در صحیفه ما را نیز + طفیلی دگران یاد میتوان کردن + تا ثیر ــه ای کرده داغ دل ز شفاعت جحیم را + عالم طفیلی تو سراسر نعیم را + ناصر خسرو ــه چون مگس خوان بیمان را نخواهم شد طفیل + چون صراحی تیکش هر کاسه فرو ناید سرم **مع القاف طقطق** بوزن و معنی تکتک بعرف تانی نبسبت آواز با در قوسی آواز بر یکدیگر خوردن دندان کمال اسمعیل ــه استخوانها از لرزه بر تن من + همه طقطق کنان چو دندانست + و نیز نوعی از نان وحید در تعریف خبازــه رخش گرد در دلبری چون شتاب + دل از عشق طقطق یابی او گشت آب + و در تعریف کاغذ گرــه چو طقطق بود کاغذ نان او + برین نان چه نیست مهمان او + **مع اللام طلا** بسین مهمله ورین معرب تلیا تلی یا رسم خط است و ناب از صفات اوست حسین ثنائی ــه از بی ز میدان تهی کردم تیغ دست + زخم فشاند چو مهر در عوض خون طلا + و طلاق این بر روی نقره مجاز است نظامی ــه بفرمان او زر گر چیره دست + طلاهای زد بر سر نقره بست + شیخ سلمان ــه وجود مردو مهد انا مثل زرو طلاست + که برکجا که رود قدرو قیمتش دانند + **طلای جعفری و طلای دست افشار** زبان زر جعفری و زر دست افشار ملا فوقی یزدی ــه ای خوشا ساعت که بیم حضرت ممدوح را + گر کفش خشمگین زند لنگ طلای جعفری + دانشش ــه این رشک گنجسرو ماند از شیرین برکارش + می بندد بلای خم طلای دست افشارش + تا ثیر

٢٦٥

تاثیر سے زبر طلاست نکوتر طلای دست افشار ۵ عزیز بشود انکس کز بردبار افتاد + فطرت سے عیار حسن بیرکیش را محبت میکند کامل + طلای شعله را پروانه دست افشار میسازد طلای کشته از عالم سیماب کشته ملا علی رضای تجلی سے باجتو برمن ماهتاب امشب شبی دیگر شده است + نور شمعم چون طلای کشته خاکستر شده است + طلای دو بتی اشرفی که برو دو رو صورت داشته باشد وسند آن در بیت اشرفی گذشت صادق دست غیب سے از سکه دهنشان بیاز لرز خا + قلم چو طلای دو بتی گشت عزیز + واعظ قزوینی سے قبله طاعت انقوم طلای دو بتی است + طاق در بها خسان نایب محراب بود + طلای زنگ نزد نسبت آن با عشاق شایع است وبندیان بمعشوق نسبت دهند وعجب انکه محسن تاثیر که بهند نیامده رنگ معشوق را طلای بسته در این غریب است آن رنگ طلای خط مشکین خواهد + بر جا گل جعفری است با ریحانست طلا ساز کیمیاگر با طغراے شود دشوشر زر از این باده حسن + طلا ساز زرد دوشش کسیر بس + طلا کار چیزی را گویند که کار طلاے نقش ونگارش از طلا کرده باشند چون خانه طلا کار وشمشیر طلا کار از عالم شمشیر میناکار محسن تاثیر سے منزل مردان بفقش عاریت عاری خوش است + خانه چون فانوس از مهتاب طلا کاری خوش است + طلا باف عرفی سے بباس صورت اگر وارگون کنم بیند + که خرقه خشنم جامه طلا باف است طلا دوز چیزی که بتارهای طلا دوخته باشند بابا فغانی سے اندنگ م گر سوخت دل بهر دو رحو دیدت + نقش کمر و تاج طلا دوز ندنست + طلا کوب انکه ورقهای طلا ونقره بسازد میرزا طاهر وحید سے دلم بشیوه یار را بیشه کرده + که کشتم طلا کوب این رنگ زرد + طغرا سے بکف دارم از پنجه خایسک درد + ز بهر طلا کوب رنگ زرد + طلا کردن باصطلاح اطبا آنچه بر اندام مالند رقیق ترمز اطلاء وغلیظ آنرا ضماد گویند وشعرا مطلق بر مالیدن واندودن اطلاق کنند ظهوری سے صداع اجل را دوا کرده اند که بر جبهه زرین می طلا کرده اند + اشرف سے تفاخر بزرین قبا میکنی + طلای بر آهن طلا میکنی + طلاق بالفتح رها شدن زن از قید نکاح وبا لفظ افتادن. ودادن. وخوردن. وگرفتن. وبستن مستعمل بسین در لفظ چقماق گذشت سنجر کاشی سے دختر رز که گرفته است زخصم تو طلاق + باد در عقد دوام تو زفتوای هوا + پارسایان با قدسی وساقی بسته اند + دهر را بگوشه چادر طلاقی بسته اند + وسے طلاق رستگاری خورده ام + بابلا سوگند یاری خورده ام + فوقی یزدی سے هزار شکر که گیر تمام فطر من + هنوز چهره کشش راندیده داد طلاق + خواجه شیراز سے از سر مستی دگر با شاهد عهد شباب + رجعتی میخواستم لیکن طلاق افتاده بود + طلایه در توسی حمی از لشکر که شبها بلنک ودهو راز دود لشکر برای پاس بکردند مسیح کاشی سے لول من رسد بدین دشت پرخطر + گوی بر بهر لشکر هستی طلایه ام + طرایه مثله کذا فی کشف اللغة باید دانست که فارسیان چون خواهند که کلمه غیر فارسی را از جنس کلمات خود گردانند اگر انکلمه ذات الیعین است آن عین را بها بدل کنند از جهت

قرب مخرج چون بعث وبعف بوزن ومعنی بعث وعفعف وصیغه جمع عربی نزد ایشان حکم صیغه مفرد دارد
چون ریاض وعجائب وملایک ومشایخ وحور وغیران وبرین تقدیر طلایه معرب مبدل طلایع بود که جمع طلیعه
است وطای مهمله از جهت رسم خط بود از عالم طلا وفوطه وغوطه وطپانچه انوری ــــ فهر تو گر طلایه
بدریا کشد شود ✦ دُر در صمیم جوف صدف دانه انار ✦ از ظفرنامه ــــ ظفر خیل سپاه پیش طلایه ✦ نوابی
جیش اورا فتح سایه ✦ ودوای مدبران طلا کنند ظهوری ــــ سنج رویید عاشقان در بند ✦ خون
ما بست گر طلایه عشق ✦ طلایه دار بدال زبان وسردار فوج طلایه اثر ــــ غم ز سر حو ابن شب خون
نیاورد ✦ در حلقه که ذکر تو باشد طلایه دار ✦ **طلب** بالتحریک جستن وبالفظ کردن بصله از وبغیره مستعمل
بسین بیاید وبجستن حنا ــــ صد جان بهای بوسه طلب میکنی ز خلق ✦ دیگر کسی گر لب خندان نه اشتهت
باقر کاشی ــــ صبرم نمیکند شب غافل برابر ✦ چندان طلب کنم که طلبگار من شود ✦ بهانه طلب رحمت
طلب. زیادت طلب. فزون طلب. **طلبگار** خواهان واز زمند چنانکه گذشت **طلبیدن** مثله
وایضاً بمعنی خواندن واستعمال آن بسکون دوم محل تامل حضرت شیخ ــــ خوابی که بطلبی من اوامد از لطف
ای من سگ در بکجا آرم التجا ✦ **طلسم** بکسرتین صورتی که از عمل بر نخات رست کنند تا کسی از حد
تجاوز نکند وبطرف راه نتواند برد وبصورت گاهی از گنجینه نیز سازند وآن علمی است مقرری ودر کتب
حکمیه مذکور واطلاق آن بر صورتی خاص که بر دفاین وخزاین تعبیه کنند تا دست تصرف بیگانه بدان
نرسد مجاز است وظاهر لغت یونانی است سالک یزدی ــــ تدبیر عقل حل نکند عقده سپهر ✦ بستند این
طلسم ز جا جی بنام عشق ✦ وبعضی از صفات او وبالفظ بستن وکشادن وشکستن مستعمل سلیم ــــ سحر کس
سحر که شهرت مجنون نه شکست ✦ این طلسمی است که بر نام سلیمان بستند ✦ جلال اسیر ــــ زدم بر قلب آتش
پاک گشتم ✦ طلسم بود آب وگل کشودم ✦ وبمعنی قید مجاز است طغرا ــــ هست حق با من اگر شکوه ز صیاد
کنم ✦ زانکه ناحق بطلسم قفس انداخت مرا ✦ **طلوع** بالضم بلند شدن وبرآمدن آفتاب وجز آن ودر
طلوع کیف وجام ونوبهار وجلوه ومصرع استعاره است وبالفظ کردن وبرخاستن مستعمل میر یحیی شیرازی
اشتقاق مصدر بطور فارسی ازین لفظ کرده از عالم بلعیدن ــــ شد موسی عید وخرم نیست ز غفلت ✦
چون خفته که غافل ز طلوعیدن صبح است ✦ زلالی ــــ که گرد مطلع دودچراغم ✦ طلوع مصرع دیوان داغم
جنون آخر طلوع جام عشق است ✦ جهان برهم زن پیام عشق است ✦ چو رشد صبح وغبار از دشت برخاست
طلوع نوبهار از کشت برخاست ✦ محسن تاثیر ــــ نظم ز چین جبهه دو تان کند طلوع ✦ تریاک باده
ترشی بشتر حلا ✦ خان آیندو ــــ جلوه تا از سحر گردن او کرد طلوع ✦ بر طرف دست
دعای تمنا برخاست ✦ **طلق** راضی ــــ در نظرها از صفای طلعت او ته نماست ✦ گر چه
طلق از فرط محجوبی نقاب تو توست ✦ آتش طلعت آتشین طلعت. آینه طلعت. پری
طلعت خورشید طلعت مع المیم **طمع** بالتحریک وبسکون حرص امید وبالفظ بستن وکردن

باب قاف

فصل قاف مع الف

وگردن و دو اشتن . و بر داشتن و گسستن . و بریدن مستعمل خواجه شیراز ؎ عدل سلطان گر نه پرسد حال مظلومان عشق + گوشه گیران از آسایش طمع باید برید + طمع در آن لب شیرین نکردنم اولیست + ولی چگونه مگس از پی شکر نرود + مولانا شاهی ؎ ادل بچین زلف دلدار الحق بسته ایم + وربادهٔ لبش طمع خام بسته ایم + شیخ شیراز ؎ طمع بند و دفتر حکمت بشوی + طمع بگسل و هرچه دانی بگوی + وازین بیت مستفاد میشود که بمعنی حاجت هم آمده ؎ طمع بر و شوخی بصاحبدلی + بنو آن زمان در میان حاصلی + مجیر الدین بیلقانی ؎ آنکه او انعام از من باز گیرد تو نه + وانکه او از تو طمع برد آن هم من نیم + صائب ؎ مدار از منزل آرایان طمع معماری دلها + که دست رفت از دست و دل مردم منبر لبها + جامی ؎ طمع دارم که نا کستگی + بخواند زین محبت نامه حرفی + صائب ؎ پیش پا حرص پیر چوب نتواند گذشت + بیشتر هست طمع کار از عصا گردد بلند + دندان طمع . خام طمع . طمع کار . طمع خام کنایه از هوس بیحاصل محمد قلی سلیم ؎ من کجا و از روی وصل دلارام کجا + دل نومید کجا این طمع خام کجا + ؎ خاک دارد فلک از کاسه امید دریغ + طمع خام از و آب بقا میخواهد **مع النون**

طناب بالکسر ریسمان خیمه طنب بضمتین جمع و با لفظ تابیدن و گسستن و سختن و کشیدن مستعمل خواجه نظامی ؎ در رسیدن سکندر بر لب جیحون + بر آن عرصه جای دل افروز دید + نشستن بدان جای فروز دید + طناب سراپرده خسروی + کشیدند و شد بیخ مرکز قوی + مرزا محمد زمان راسخ ؎ طناب خیمه جهت بهر سو کشیدند + عناصر در طبایع آرمیدند + صائب ؎ طوفان طناب چشمه خورشید را گسیخت + شبنم درین بساط چه خرگاه میزند + تسلیم شود گرنه برای سبک سران + تابیده اند از رگ گردن طنابها + جمال الدین سلمان ؎ طناب خیمهٔ افلاک باد منه بگسستی + با وتاد نقایش گر نگشتی دراز محکم + **طناب زدن و نهادن بر چیزی** کنایه از پیمودن **طناب خوردن** کنایه از پیموده شدن ظهوری ؎ بمباحث جو تخم کار رود داغ + سینه از آه غم طناب خورد + میر معزی ؎ برین مدینت شهنشاه تو دلیل بس است + که از عمارت او ملک یافت رونق و آب + بدولت تو منجم بر کشیده رقم + بهمت تو مهندس برو نهاده طناب + بهرام شاه ؎ در موج خیز کس که جان را گرفت آب + نه قبه سپهر نماید چو یک حباب + راه دراز کس بنهایت نمیرسد + گر صد هزار سال زند ابر ما طناب + **طنابی شدن دکان و مانند آن** عبارت از خط کشیده شدن ظهوری در تعریف نورس گوید در هر دکان رسته بازارش که تار شعاعی طنابی شده کار هزار سود و سود ازآن امده **طنبی و طنابی** ایوانی که توی ایوان کلان باشد سنجر کاشی ؎ فتاد برف نجاری سبک بر افروزیم + که وقت صحبت شبها گوشه طنبی ست + طغرا ؎ از موج رطوبت گل نو خیز چمن را + گر خانه بود تنگ شود قصر طنابی + **طناب صبح** کنایه از خطوط شعاعی انوری ؎ باش تا صبح دولتت بسی ازین + تیغ خورشید برکشد ز نیام + تا کی از طناب صبح طناب

۲۶۷

[illegible]

تاکی از خیام چرخ خیام + **طناب قورق** بهر دو قاف طنابی که در گرد خیمه سلاطین کشند و طنابی که در سوار سلاطین و حکام بندند از جهت امتناع آمد و رفت مردم عوام از عالم باره که در هندوستان مرسوم است و در آن زبان چالی گویند اثر سعی زعین جبهه سر دمانگان دنیا دار + کشیده اند طناب قورق برای فقیر + بر سر راه او طناب قورق + بسته از حیله کمان باشد + **طنبور** و **طنبوره** بالضم و طنبار بالکسر معرب تونبره که لغت هندیست بمعنی کدوی تلخ و چون این ساز در اصل آنکه و ساخته اند بمجاز بهمان نام شهرت گرفته از عالم تسمیه الشی باسم مادته و رشیدی گوید معرب دم بره زیرا که شبیه است بدم بره والاول هو الحق بهر تقدیر مینا انگشت از تشبیهات اوست مرزا بیدل راست بهوش زمستی بیا می رسان + زمینای طنبور جامی رسان + و تقی اوحدی گوید مطرب مه روی که از دست غم او + طنبوره صفت بر تن خود تار تنیدیم + ملا طغرا راست چون مدینال حکمت شتافت + ز انگشت طنبور اشارت یافت + و در تعریف پیر مغان خطاب بمغنی کند که طنبوره آیک نگاه + ده که کاسه اش پرتو جام ماه + خر طنبور + دست طنبور + طنبور نواز مغنی راست می نیست چو در کاسه مرا رعشه بر اعضاست + دستم سخن طنبور نواز است **طنبور را از غلاف بیرون آوردن و بیرون کردن** از جوال **بیرون کردن** کنایه از فاش کردن راز انوری راست آدم با سخن که نتوان کرد + از جوال شعره برون طنبور + و در بعض نسخ است آدم با سخن که طیره شوند + از غلاف ار بدون نغم طنبور + **طنز** بالفتح تسخر و فسوس و با لفظ زدن مستعمل ابو نصر نصیر آبادی خشانی راست بر نور آفتاب بنه طنز آینه + چون از فروغ عکس تو شد نور آفتاب + **طنطنه** حکایت و آواز طنبور و مانند آن با لفظ زدن مستعمل ملا قاسم مشهدی راست آنجا که عشق طنطنه از رحل زند + خود را سیاه مست بدریای نیل زد مع الحواو **طواف** بالفتح گرد چیزی گشتن چنانکه گرد مزارات و مقابر اکابر میگردند و با لفظ زدن و داشتن مستعمل شیخ نظامی در احوال خسرو راست طوافی زد بران پیروزه گلشن + بهیان گلشن آب دیده روشن + مرزا محمد سعید خلف حکیم محمد باقر قمی راست عندلیبان چون طواف گلشن آن کو کنند + دست گلچین تر اچون دسته گل بو کنند + **طوبی** بالضم درختی معروف در بهشت که هندیان آنرا کلپ برچهه خوانند **طوبی قد** و **طوبی قامت** از اسمای محبوب است آصفی راست زطوبی قامتان بس باشدم سرو خرامانی + چرا قمری صفت هر لحظه بر شاخی دگر باشم + آصفی طوبی قدان را نشاید سر بلند + التماس جرعه زان مجلس عالی کنم + **طوطک** نام سازی که در عرف انبوزه خوانند میر نجات راست ارغنون و نی و قانون بود لذت دل بنگ را + کوک کن طوطک و طنبور و دف و تنبک را + **طوطی** مرغی معروف هندش آن را از معرب توته با توتی و شکر شکن و شکر فشان و شکر مقال و شکرین مقال شیرین زبان و شیرین سخن و شیرین تکلم و شیرین گفتار و خوش نوا و خوش حرف از صفات اوست **طوطی صاحب سلامت گو** طوطی که او را صاحب سلامت تعلیم کرده باشند و اکثر او قات

واگر او فات چنین سیکفته باشد ملا قاسم مشهدی سه و ریان نو خطان باقی بهر نرنگ نیست + طوطی صفا
سلامت گو خط سبز رنگ نیست + **طوطی پس آینه** شخصی که در پس آینه نشسته حرف ها زند برای
تعلیم دادن طوطی کذای بنوعی که منظور است و این طوطی کذای که مقابل و مواجه آینه است عکس خود را
در آن آینه مشاهده کرده گمان برد که این حرف حرف حریف اوست غافل از آن طوطی که در پس آینه است
و همین مقصود است درین بیت خواجه شیراز سه از پس آینه طوطی صفتم داشته اند + آنچه استاد
ازل گفت همان میگویم + در لباس شیخ متکلم ارشاد رسول + فضل حق بهر تو طوطی پس آینه است **طوطی
مقال** کنایه از فصیح **طوطی صحرا** کنایه از سبزه صحرا **طوطی خط** کنایه از جوان سبز خط سالک قزوینی
سه طوطی خطی که طعنه زند بر شکر لبش + هموار مسی سر جفا ختنه باطوق غبغبش + **طوفان** بالضم باران
سخت و آب سخت که از زمین برآید و همه چیزها را غرق کند و سیل غرق کننده و هر چیز بسیار و غالب که همه را
فرا گیرد چون طوفان باد و طوفان آتش و غیران و با لفظ گرفتن و رفتن و زدن و بارید ان مستعمل میرزا معز
سه کدام خصم سر از خط حادثات کشید + که از سپهر نبارید بر سرش طوفان + حضرت شیخ سه که ذوق
گریه که زهر تا رموی خویش + طوفان تشنه در دل سیلاب میزدم + بابا فغانی سه در بحر خواب
بودسی و طوفان گرفته بود + اکنون قیامت است که بیدار گشته + **و طوفان کردن** کنایه از کار
بیدرنگ کردن صائب سه فیض میدان در زبان بجوی قر دیز است + تیغ چون کرد بد بیان بیشتر طوفان
کند + میتوان دیدن ز کشتی اضطراب بحر را + حسن طوفان بیشتر در خانه زین میکند + مگران خرمن
گل تنگ خود را در بغل دارد + که طوفان میکند و مغز ما بوی گلاب امشب + **فائده** صاحب
مرات جهان نما آورده که اهل تاریخ از سه طوفان نشان داده اند اول طوفانی که پیش از آدم سانح شد
چنانچه صاحب تاریخ حکما گفته که ظهور آدم در دور اول اتفاق افتاده بود بعد از خرابی عالم بطوفان
و طوفان دوم در زمان نوح بوده که از کوفه شروع شده و جهان را در گرفت و طوفان سیوم در زمان کی خاص
با اهل مصر بوده و جمع غیر از مفسران و جمعی کثیر از مورخان طوفان نوح را بهمه عالم نسبت میدهند و همین قول
برحق است و ظاهر آیات قرآنی باین معنی ناطق لیکن مغان انکار طوفان کنند و سکان خطا و سکنه
چین بوقوع و شمول آن همه جهان را غلط انگارند و دانایان هنود از برا همه و جیوتره و کهتری و سودا از
حادثه طوفان انکار دارند و از وقوع آن منکر اند **طوفان نژاد** طوفان خروش. طوفان طراز. طوفان
خیز. طوفان زای. طوفان زده. طوفان دیده. طوفان رسیده. طوفان کده. میرزا بیدل
سه کیفیت طوفان کده گریه به پرسید + از بزم اشکم بنظر عالم آب است + صائب سه طاقت
کجاست زردی عرقناک دیده را + آرام نیست کشتی طوفان رسیده را + از ما حدیث زلف و رخ
دلستان مپرس + طوفان رسیده راز کنار و میان مپرس + منم آن سیل که دریا نکند خاموشم
کوه را کشتی طوفان زده سازد جوشم + چون کشتی طوفان زده آرام ندارم + بر چند که

عاشق پیشه‌ای من قیمت .:. ز ابراهیم ادهم پرس قدر ملک درویشی + که طوفان دیده از آسایش ساحل
خبر دارد + داغ ناسوریست فلس ماهی دریای عشق + میغ سیراب است موج بحر طوفان زای عشق + کلیم
سه دیده را سامان یک شبنم کلیم اول نبود + این زمانش موج حسن از طوفان خیز کرد + طالب آملی
سه یک لحظه نیست کین مژه طوفان طراز نیست + وین دل چو شمع طعمه سوز و گداز نیست + حکیم شرف الدین
شفائی سه گریه طوفان نژاد من سپر خاشاک داشت + زود زودم گرد ورنه کار طوفان کرده بود **طوق**
بالفتح گردن بند و چنبر و حلقه و هر چه مدور و گرد چیزی در آمده باشد و گلوسوز از صفات اوست و بالفظ
بر گردن کشیدن و بر گردن نهادن . و بگردن کردن و افگندن بیک معنی و بالفظ ریختن بمعنی فرو فشاندن
مستعمل میرزا صائب سه تو با آن قد موزون چون بباغ آئی عجب نبود + که طوق قمریان از رعشه سر و
چمن ریزد + ملا قاسم مشهدی سه کی توانم در رهش رو بر قفای خویش کرد + لغزشش پا بر نفس
طوق قسم بگردن میکند + جمال الدین سلمان سه ایا شاهی که در ظل همای عدل و انصافت + بگردن میکشد
شهباز طوق طاعت ورقا + **طوق** بواو مجهول نوعی از علم و این رسم خط بهان توغ بغین معجمه است
که گذشت **طوق بردن** آنست که مبارزان هنرمند بر سر نیزه یا مناره حلقه نصب می کنند و از دور تیر می
اندازند بقصد آنکه از اندرون حلقه بگذرد و پس هر که تیرش از حلقه گذر کرد این حلقه از آن او باشد و از جمله
فن حلقه را او برده باشد و گاهی این عمل به نیزه نیز میکنند و این را حلقه ربائی هم گویند صائب مصرعه سه
قامت محبوبان تو عجب حلقه رباست + خواجه نظامی سه فرستیدن گوئی گنجینه + برد طوق از غبغب و نخجیر
بدان طوق و گوی آن بت مهر جوی + زمه طوق برده ز خورشید گوی + **طوق عنبرینه** کنایه از خط نو
رسته **طوق ماه** کنایه از هاله **طوق باز** عبارت است که از عالم شمشیر باز باشد یعنی بازی کننده بطوق
نظامی سه عنبر زلف معشوق را طوق ساز + در افگن بدین گردن طوق باز + ای گردنی که بقید عشق خو
کرده است و طوق بازی عمر صرف نموده **طوقدار** کنایه از قمری و فاخته و کبوتر و مانند آن و اسیر و بنده و نیز جهان
مخطط **طوق طلا و نقره** حلقه طوری که از طلا یا نقره سازند و در گردن اطفال افگنند و از او رسم هند دانسته است که
گویند ما ثیر سه از جبین نور فزاید رخ تابان ترا + میکند طوق طلا طوق گریبان ترا + **طول** بالضم مقدار
و بالفظ دادن مستعمل ملا نظیری نیشاپوری سه کجا بود که شب حق آزرده جانی را + بقدر روز محشر طول
دادی هجرانی را + **طولانی** دراز در کشف و لابروی سه قلم بختم سخن لب بگزید یعنی بس + که دلنشین
بود گفتگوی طولانی + سلیم سه با چنین کوتهی عمر بیان نتوان کرد + قصه طول امل را که سخن طولانی است
طول و عرض قرار دادن چیزی بقدر تعلیم القدر مقرر کردن **طومار** بالضم باصطلاح ارباب دفاتر
نزد عالم برات و مانند آن بود که درازی داشته باشد نامه عریض و اطلاق آن برنامه و کتابت مجاز است ما ثیر
سه سبب دختر رز مر سخن درازی نیست + خوب است که طومار بسی شیرازه فرستم **طومار تصرف** کاغذی که دعا یا
حد غله و محصول مال گیر تصرف عمال و اوراق آن نشسته می دهند تا بدست آویز آن غله متصرف شدند از ابتدا فهمیده بگیرند

۲۷۰

بگیرند و از همین عالم است **طومار و صلات** طویله مشتق از طول است زیرا که مکان بستن اسپان دراز می باشد پس بیای معروف باید و بیای مجهول چنانکه شهرت دارد غلط باشد مگر آنکه گوییم فارسیان واو معروف کلمات عربیه را مجهول میخوانند پس این نیز از عالم مدهوش و طوطه بود و بمعنی رشته چنانکه طویله در معنی رشته در بیاید و با لفظ زدن • و نهادن • و بیرون زدن • و فرو بستن مستعمل شد سلیم در صفت بارگاه زدن گوید
بر چاچی ‌ از رشک رخ حسود او فرق کجا کند خرد + گر تو طویله های در بر سر طشت از نهی **مع**

الهاء طهارت بالفتح پاک شدن و پاکی علی قلی بیگ علی ترکمان ‌ تقوی ما بر طواف بیاد ست جا ‌ که باده هست طهارت نمیکنم + **طهارت** جای و **طهارتخانه** کنایه از متوضا سین مل بعضی متاخران استمنای ‌ علم ورد جاهل خود را + چون چو علیت در طهارت جای **مع التحتانی**

طی بالفتح و تشدید پیچیدن و فارسیان بتخفیف با لفظ کردن و شدن استعمال نمایند خواجه شیراز ‌ سخا تا نه سخن طی کنم بیا ساقی + بیار باده نشادی بیاد حاتم طی + در ده بیاد حاتم طی جام یمنی + تا نامه سیاه بخیلان کنیم طی + حافظ ورق شکوه گذاری طی کن + وین خامه تزویر دریاب بی کن + افسوس که نامه جوانی طی شد + وین تازه بهار زندگانی طی شد + خسرو آفاق بخشی از سخا + نام حاتم در زمانش گشت طی + طالب آملی ‌ از روز عمر فزون روز حشر طی کردم ز بسکه وصل تو ام زنده کرد و هجران کشت + صد گریه طی شد و جگرم نم برون نداد + این چشمه خشک باد که آتش کسی نمید + طی شد بهار و صد نسیمی ندارد وی + آتش نفس نسیمی ندارد وی + خار طی شد و گر عمر امان دهد بنیاد پس + جوشنه نشاط در کشاکشم بیند + صد جنون طی گشت تا دستم گریبان گیر شد + صد نگران شد تهی تا چشم در راهم سفید + انیسی شاملو ‌ طی میشود این ره بدرخشیدن برقی ما بی بصران منتظر شمع و چراغیم + صائب ‌ میشود طومار عمرش طی بانگ زدنی + چون قلم هر کس نسبعیری زبان آور شد است + طی شود در نفسی نه گیتیش همچو حباب + سر هر کس درین بحر بوا جو گردد جه می پرسی ز احوال شرارها د پروانش + که در یک نقطه طی شد جلوه انجام و آغازش + آقا ملک مشرف در مدح حاتم بیگ ‌ حاتم که سخاش اسم بهت طی کرد + وز جود زمانه سایه اش بر سر کرد میخواست که با تو اش بود شرکت اسم + این بود که روزگار نامش طی کرد + کمال خجند ‌ ما بساط نیکنامی باز طی خواهیم کرد + خرقه و سجاده رهن نقل می خواهیم کرد + فصیحی ‌ در ره خود سفر ده رتو تا آینه است تو چه دانی که چسان بادیه ها طی کردم + انوری ‌ باز فراش عافیت طی کرد + بستر غم فراز شادی گاه + میرزا بیدل ‌ چه امکان است طی گردد بساط حسرت عاشق + چو مژگان بر دو عالم را نگر بر یکدگر چینید + ز خود گر بگذری دیگر ره و منزل نمی آید + صد انتشش جهت طی شد بیک گام پریشانی طهوری ‌ شود زبد را انگشت بیهوده طی + بداند اگر معنی حفظ می + **طیار** بالتشدید بسیار پرواز کننده و بفوقانی هیچ جنده و فارسیان بمناسبت بر دو معنی آماده و مهیا استعمال نمایند و حق آنست

که در اصل اصطلاح توشیچیانست که چون جانور شکار انداز از گریز برآمده آماده و مهیای شکار اندازی میشود میگویند که طیار شد و چون بدین معنی شهرت گرفته مجازاً بمعنی مطلق آماده و مهیا استعمال یافته ملا طغرا خطاب بمحبوب ــه چو طیار کردی خدنگ نگاه + باستادیت تیر گرشد گواه + محمد سعید اشرف ــه می پرد بار از هوای عشق او رنگ خسم + گرچه باز بحر موج باده طیارش کنم + مفرق ابلق ستوران گر بنار + همه در بر برگی چون موج طیار + جمال الدین سلمان ــه چنان بعهد تو میزان عدل شد طیار + که میل سوی کبوتر نمیکند شاهین + **طیاره** کنایه از اسپ تیز رو نظامی ــه در آمد بطیاره کوه کن + فرس پیل بالا و شه پیلتن **طیران** بالتحریک و بالسکون پریدن و با لفظ کردن مستعمل ملا قاسم مشهدی ــه از ظلم خویش نگذارد برون بام دعشق + دل کند هر چند طیران در فضای خود بود + واله هروی ــه با والداجدم بسی سال + کردی طیران بیک پر و بال + **طیوران** جمع فارسی طیور است حکیم حاذق ــه بدام زلف تو گاه آدمی و گاه ملک + گهی وحوش گرفتار و گه طیور شوند + **طیره** بالفتح خشم و غضب کذا فی المحل و شرمنده و منفعل و با لفظ شدن مستعمل **طینت** بالکسر سرشت و خلقه و موزون عنبر سرشت از صفات اوست آب طینت خاک طینت . آینه طینت طینت پاک طینت . با سبزه طینت . خشک طینت . خوش طینت . رم طینت . ملایم طینت

باب الظاء المعجمه

ظرافت بالفتح زیرک شدن و خوش طبع شدن و با لفظ داشتن مستعمل ــه شکر لسان بظهوری ظرافتی دارند + که خوش کرده قابل لب ظریف شوم + **ظرف** بالفتح آوند و معنی حوصله مجاز است و لهذا شخص کم حوصله را کم ظرف و تنگ ظرف گویند وحشی ــه این ظرف بین که تشنه لبان را بقطرهٔ صد احتیاج هست و تمنا نمیکنند + تنگ ظرف . تنگ ظرف تا کم ظرف **ظرفیت نداشتن** حوصله نداشتن ما تیر ــه مغلوب گشت دلبر غالب حریف من + ظرفیتی نداشت نگار ظریف من + **ظرف زر حل** ظرفی که زر محلول در ان انداخته در نقش و کتابت بکار برند سعید ــه نقاش بین که برد و جهان و مشکل است + ملا در نگارخانه او ظرف زر حل است + **ظرف لب ریز شدن و ظرف کسی لبریز شده** کنایه از آخر شدن عمر و ظرف پیمانه پر شدن **ظفر** بالتحریک فیروزی یافتن بر کسی عروس از تشبیهات اوست ظهوری ــه عروس ظفر از خون غازه بخش + میر معزی ــه بر کجا در دست لشکر زد دل بر تیغ عاشقی همه شود چون بر لب رخسار او یابد ظفر + **ظفرستان** از علم گلستان ظهوری ــه در آید بعقل عروس گشته شد امیدوار + عشق بد نیاستید ان ظفرستان گشت **ظفر تو** ز بخت قابلی و رازی تازی و **ظفر پیکر و ظفر آیه** هر سه در صفات شمشیر مستعمل **ظلم** بالضم ستم کردن و نمایان از صفات اوست و با لفظ رفتن و گذشتن و برداشتن . و برچیده از زینها و ده است مستعمل صائب ــه عجب دارم خدا بردارد این ظلم نمایان را + که شست چشم من آیینه زان رخسار گل چینه + ظلمی که بر تو رفت ز کوتاه دستان + بر راه مصر یکی ز ترازو که گذشته است + محمود نیست ظلم بلکه بیگناه + زلف تا رد در سر این کار سر گذاشت + ای ظالم گردن بر دلیای بیگناه + می خورد با دیگران مستانه برما نگه رد + فرنگ ان

[illegible]

در خون کشد این ظلم و این بیداد جان ما بگذرد + ظلمتیان بت پرستان ظلم تسویت عدالت یعنی مرحله بکردی که بیشتر آید هر گاه عام شود بر همه کس هموار میشود در حکم عدل پیدا میکند چه همه بهره مند میشوند که رحمت او عامست خفت چنانکه نزد دیده وران عدم کل وجود ظلم است پس ظلم عام را حکم عدل عام بود **ظلمت** بضمتین و سکون تاریکی ظلمات بفتح لام و سکون آن جمع و با لفظ کشیدن مستعمل امیر خسرو در خیال روی موی هر شبی + ظلمت شب میکشم مهتاب هم + سایه این ذات به ظلمانی است + امیدی از چشمه نو روشنی است + سایه او بود که خضر سراغ + داشت به راه ظلماتش چراغ **ظلمت آباد** کنایه از دنیا و عالم عدم سفر با ظلمت که هیروان نکرده شوکت + که مرا پرده مهتاب تماشا سخن است **ظن** بالفتح و تشدید گمان و یقین و با لفظ بردن مستعمل خواجه شیراز در شان من به درد کشی ظن بد مبر + میر معزی قبول بود همه ظن بر تو با دل کار + کنون معاینه دیدم هر آنچه بردم ظن **مع الهاء** **ظهور** بالضم پیدا شدن و غالب شدن در فارسیان بمعنی نمایان استعمال کنند تر چه رتبه ما اندیشه و صاحب نگنه + از و به خوشست ظهور ی چنین جهه کن + درویش واله هروی در تعریف سفید کوی بر نعل تا سبح ظهور کرده با بیست با خسرو خوبان کادیان سیخ کاشی در سنه تو شاعر بیابه ملکی جهره تو از شیشه شاه وزیری ظهور سخن **باب العین المهملة مع الالف** **عاجز نالی** بمعنی زار نالی صاحب دل سنگ از شکست دلم بی تاب میگردد + ز عاجز نالی من آسیا در آب میگردد + **عادت خوبی** و عادت جمع در فارسیان بمعنی رسم و آیین اینها نیز استعمال کنند با لفظ رسیدن و نهادن و برداشتن و کردن و دادن و گرفتن سپین و ریختن و گرفتن جمعیت گرفتن گذشت و خوجه شیراز ساقی با خضر یا دیگران عادت + چون بسر رسیدن ارباب نیاز آمده + ظهیر الدین فاریابی خود از برای سر رزه از بهترین بود تو خلقی عادت دیگر نهاده + در برگرفته دل چون خود آسپرن + وان زلف چون زره ابر بسر نهاده + خوشی گر زنت پی حسود تو بود + وفادار تو + برداشتی زر روی زمین عادت جدل + وی دشت بیاضی بدو رسید تو کیا رب نصیب دشمن باد + بان رسیده که عادت هم دل خود را + صائب انتقال باده را ز لب جام گردیده ام + عادت تلخ کامی از لب کرده ایم **عار** عیب و ننگ و با لفظ داشتن مستعمل **عارض** جای برآمدن ریش از دو روی و بعبارت از هر دو طرف روی است و بمجاز بمعنی روی و رخسار و هر آنچه برو درخشنده آفتاب. ماه. جوزا. گل. یمن. سوسن. گل. انگشت. پرنیان. از صفات و تشبیهات اوست و **عارضین** بصیغه تثنیه نیز استعمال کرده اند مثال ز نغمین میر معزی همه شکر لب و بادام چشم و پسته دهان + بنفشه زلف و یمن عارضین و گل رخسار + عارضش در زیر خط دارند آتش اندر زیر لب + چشمش اندر زیر مژگان و دل اندر بر نهان + سوسن اندر سنبل است و لوله اندر لاله برگ + نرگس اندر سوز نست و آتش اندر پرنیان + خوبتر از عارضش هرگز نبیند + هیچ کسی بر نیان مشبوستر اندر + **عارض افروختن** کنایه از غصه آن نه از خشم و بیشتر در عاشق نسبت آرد

۲۷۴

دارنده مذکر و مونث و در و یکسانست عشاق جمع و صادق و جان افشان و دل سوخته دل باخته دل از دست
داده دل از دست رفته زار پژمان غم خورده جفا زده بیتاب محجوب پروانه مشرب بے برگ و نوا
لب تشنه بے دهن بے شکوه از صفات اوست **عاشق خشک** از عالم زاهد خشک **عاشق باده**
و عاشق شکار و عاشق بناگوش و عاشق گناه و عاشق فغان و عاشق ناله
و عاشق سخن و عاشق نغمه و عاشق آفت و عاشق صحبت و جماع و جلاد و
نیام بدون کسره ضاد از عالم صاحب دل میرب و ما انست فوقی یزدی سه بود این خسیسان عاشق پلاو
زخر پهلوے شان همه حرص کاو + چو من عاشق جماعی کو دران روز + که بر فرا دا و میزد د صد کوز + صائب
سه ندارد حسن خط چون من غلامی حلقه در گوشی + ندارد صفحه دوران چو من عاشق بناگوشی + چون سبو
تا هستم از زندگی در بیکرت + دستگیری کن می آشنایان عاشق باده را + عالم روشن به چشمش زود میگردد سیاه +
هر که چون پروانه بیدرد عاشق صحبت است + بسملی پیچیده ترک سر ز تیغ ابدار + اینقدر کس چون قلم عاشق سخن باشد
چرا + چو کس گل را کوکس عاشق نغمه آماده کرد + چنانه بلبل کجا تنها بفریاد م رسد + زیر تیغش جاے باشد
چون رسید آزاد شد + چون قلم هر کس که او عاشق سخن افتاده است + ظهوری سه درین انجمن کیست عاشق سخن
که عشقی نور زیده با شعر من + بناوک و بیها خورے کشان + بکبابے خاموشش عاشق فغان + عصیان
عشق بازیهاے ما جنیست + چرا عفوت چنین عاشق گناه است + کلیم سه ز دستش آنچه باید انتقام است
که تیغ کینه اش عاشق نیام است + میرساند خوشه آتش خود را بابر از شوق برق + خرمن سرخ امید ما از بسکه عاشق
آفتست + شفائی سه گلبن عهود وفا از مرغ عاشق نالهام + لب نمی بندم ز افغان تا گلی بر جا بهست
عاشق نگاه و صفیر و مصیبت و عاشق قمار کسی که نگاه عاشقانه داشته باشد و بر این
قیاس سایر کلمات سه بیت صائب ای سر انجامی مرا مانع ز عشق + گرچه در نقشه نه چو بیل عاشق قمار
افتاده ام + دریوزه نگه کنیے از حلقه ای دام + آهو نرمیده ام ز تو عاشق نگاه تر + طالب آملے
سه چه پیش آمد خدایا این دل عاشق مصیبت را + بساط شادمانی غیرت اسباب ماتم شد + چون آن
بلبل عاشق صفیرم + که بر شاخ نغمه ام آشیانست + **عاشق آزار و عاشق شکار و عاشق**
نواز و عاشق دشمن و عاشق کش از اسماے محبوبست خطرت سه قاصد آن نامهربان بسیار
عاشق دشمن است + نامه را گر میبری با بی مهر نام مرا + صائب سه سنظم دیگر است که عاشق شکار نیست +
چون مرغ پر شکسته شد آزاد میکند + ظهوری سه عاشق آزاران بصحبت داده اند + بیشتر آمد که کمتر کار نیست
عاشق پسند از عالم دلپسند ظهوری سه بر نو سبک جور عاشق پسند + بدبکوبی لطف ادب پسند
عاشقباز بوجه نام طعامی که با سرکه یا آب غوره پزند **عاشق پرانی** هر روز عاشق نوی بهم رسانیدن
معشوق مقابل معشوق پرانی سالک قزوینی سه از گل عاشق پرانے جلوه می بالد بخود + سرو از بازی
قمرے بر سر فراز آمد **عاشق یک فصله** آشنای ایام دولت اقاربی شاپور سه چو من عاشق

عاشق یک فصله نیستم تا بود + سر خران بسلامت اگر بهار گذشت + **عاشق و معشوق** دو نگین که در یکخانه باشند ابو الحسن انجوی شیرازی گوید باوجود اتحاد از یکدگر بیگانه ام + چون نگین عاشق و معشوق در یکخانه ام + **عاشور و عاشورا** دهم و فقرا ستاً آفرین عاشوره بزیادت ها بسته گوید عاشوره نا باشی وعید دگران چند + و در عشور بباید **عاصی** نافرمان عصاة جمع چون قاضی و قضاة **و عاصی شدن** در کسی بر کسی بغی ورزیدن و عدول کردن از جاده صواب نظامی گوید خداوند ملکم به پیوند خویش + ملکن عاصی اندر خداوند خویش + میر معزی گوید هر که عاصی گشت در تو مدبر و مخذول شد + در تو عاصی گشتن آزاد بار و از خذلان بود + خلاف شاه خلاف تو آن گروه کنند + که در خدای بود گشته اند عاصی و عاق + و باصطلاح اطبا کسی را گویند که طبیعت او جاذب کم کند و فارسیان بمعنی مشتاق و حریص بصله با استعمال نمایند شرف گوید رسید دسبر مست و گرم رقاصی + کشیده تیغ بخونم گرسنه و عاصی + و بعضی از محققین درینجا کنایه از بیرحم و قتال گفته اند **عافیت کده** از عالم غمکده میرزا صاحب گوید تا چشم را بهم زده از سیاه مازی + تاراج عافیت کده هوش کرده **عاقبت میمون ولی را کندر بر جیر نیست** کنایه از دل نهادن بمشقت و خو کردن بمحنت است چه میمون را که از جیر گذشتن تعلیم میدهند محض برای آنست که مردم تماشای آن ببینند و چیزی بدهند هر چند میمون نخواهد که از جیر بگذرد اما ناعلاج بنافع میگذرد **عاق** کسی که امتثال پدر و مادر نکند و بالفظ شدن بصله در مستعمل چنانچه در لفظ عاصی گذشت **عاقبت ندارد** یعنی سرانجام خوب ندارد و تنها بی عاقبت بمعنی بد عاقبت مستعمل میشود **عالم** بفتح عالم جهان عوالم جمع **عالی همّت** طالب بولی که دنیا و عقبی را در خیال هم نیارد **عالم آمیغ و عالم آهنگ و عالم آرای و عالم گشای و عالم کش و عالم نورد و عالم آشوب و عالم افروز و عالم سوز** معروف صائب گوید زدی عالم فروز تو دلها آب میگردد + بیکر از خورشید گرد آب در چشم تماشای + صاحب بغز نامه عالم نورد من + به نامه کریست و بال کبوتر است + عرفی گوید گرد قیامت هست این ناز عالم آشوب + خوش آفتی است در پیش هنگامه خزارا طاهر وحید گوید مرا با تیغ عالم سوز او وصلی هوس باشد + که عمر خضر و عیسی در شمار یک نفس باشد + انوری گوید آنکه نامنای مادر زاد اگر حاضر شود + در جبین عالم آرایش ببیند بی تب + نظامی گوید شه عالم آهنگ گیتی نورد + وران خاک یکماه کرد آبخورد + و جناب خیر المدققین در شرح این بیت کرده گوید بعالم گشای فرشته دشتی + نه عالم گشائی که عالم کشی + میفرمایند که عالم گشای عبارت از سیر کردن و طی نمودن عالم است چه هر که چیزی را می گشاید گویا سیر حقایق و مضمرات آن را میکند و عالم کش بجهت آنکه حضرت نفی حد ذاته تمام عالم بود چه افلاک و ماعنها بجهت ایشان مخلوق گشته بلکه نور ایشان است که بصورتهای گوناگون ظهور یافته انتهی **عالی** بلند مقابل سافل **عالی بنا و عالی محل و عالیجاه و عالی مرتبت و عالی مکان و عالی جناب و عالی درگاه و عالی**

۲۷۵

پناه و عالی رای و عالی بخت معروف میرمعزی سه تنفیش باد یزدان تا باند بخت او عالی
که عالی بخت باشد هر که یزدان معین دارد + ازمن بنو دبیر مختصر دخادم تر + هرکس که من عالی درگاه
که دارد + نه عجب گر بفر دولت شاد + آن مبارک وزیر عالی رای + بگشاید بقصد خانه خان ملبتاً
بقهر رایت رای + شیخ شیرازی گر در سلطان عالی نهل + خود بشن در بلاد دید و حسرد در وحل +
صائب سه بکشا زبان همت عالمگیران گره + تاکی شوی چو غنچه درین آشیان گره + عالم جمع عالمی
وفارسیان آنرا بالف ونون جمع کنند اسیر لاهیجی سه بازاهد بی ذوق مگو سر انا الحق + اسرار سلاطین
چو بعالمان نتوان گفت + عالم آب و عالم دگر و عالم دیگر باصطلاح میخواران مستی و بیکیفی
سلیم سه ساقی چه دهی پند من این بزم شرابست + از گریه مرا منع مکن عالم آبست + سیفی عرضی سه چو گویم
از دستی لبت می نابست + مپیچ از سخن ما که عالم آبست + سلیم سه مپیچ نظوری به بزم میکشان چون
شیشه نیست + عالم آبست آنجا سبزه مینا خوش است + خان آرزو سه زمین زد ز دمی و چرخ
دور جام بود + دوران دیار که مائیم عالم دگر است + میرزا صائب سه خاطر از وضع مکرر زود برهم میشود
پیمودسا غر نوش کن تا عالم دیگر شوی + ترا که عالم آئینه عالم آب است + چه احتیاج بتحصیل باده ناب است
و درین کنایه از عالم آخرت نیز بود میرمعزی سه خرد تجرد ان بجز گرفت + خبر مرگ شاه نپذیرد + شاه
همیشه نیکنامی بود + مرد نیکنام نمی میرد + همه عالم چو سر بگرفت + رفت تا عالم دگر گیرد +
حسین آشوب مازندرانی سه نیست بلکه از فلک مشرب کند باد ونی جوزم + عالم آبست پندارم که آتش
مرده است + عالم بالا عالم اعلی ملا اللہ هروی سه سردار چه زرعنای قامت چمن آراستست + ای رعنای
بالای تو از عالم بالاست + عام و خاص خان آرزو در مثمر باید که ان غالب من انست که عام و خاص
عبارتست از دیوان عام که انجمنی عام و خاص را بار است و دیوان خاص همانست که سابق آن را غسلخانه
می گفتند و عام و خاص را عالمگیر پادشاه نام الله برهانه ملقب بدیوان عام کرده اشرف سه زدیده
گشته ستم و بران رواندل + ز عام و خاص نظر شد بغسل خانه دل + مع الباء التازی
عبا بالفتح پوشش است پشمین مخصوص عرب و در نوادر اللغة گفتهم باختصار و بقصها عباد و زهم
سه عباد و زر در بخیه کاه صوفی + شد سرشته در و دوزن عیسوی + عبای کهل پوشش چادر را
عبادت بالکسر پرستیدن عبارت کردن سنایا از سخن گفتن بکنایه سه چندین چگویم که زد لنرها
خوش نمی + گو خسرو امیر عبارت چه سنگی + عبده بمعنی بنده اوو فارسیان بمعنی بنده او هم استعمال
نمایند بصورت مخفف تا عبده باشد تا فخر سه عبده گشته بر وی و گفته بر درت + همه کرانو رسکو و حشمی
اسیلی باشد + نظامی سه ستاره که برچرخ سایه سرش + زده سکه عبده بر درش + عبر بالکسر
پند گرفتن و پند و بالفظ گرفتن و بر داشتن و پذیرفتن مستعمل امیر خسرو سه بود سبی خلف
فلکت کاسه + گوتاج از گهر گرد و آهسته + لیلی تمر از ذلیل و نفت + قضای پدر عبرتی داد

نحت + صائب — گر چنین واده خود بازستانند صائب + غیر عبرت نتوان هیچ ز دنیا بر داشت + گرد پرگوهر شهوار صدف را صائب + هر که عبرت ز جهان اندول روشن بر داشت + درویش واله هروی — بیکس عبرت بنگیرد ز حال دیگری + هر که آمد در جهان کور آمد و بینا گذشت **عبادت گر** پرستنده میر خسرو — رند و مقمر چو بود پاکباز + به ز عبادت گر با حرص و آز + **عبادت خانه** و **عبادت گاه** بمعنی بیدل — ده عبادت کده دل که خوب همه اوست + بر دعائی که نکردم باثر نزدیکست + **عبث و بعث** بفتحتین بازی کذا فی الصراح و منتخب اللغة و فارسیان بمعنی بیهده و بیفائده استعمال نمایند و این مجاز است ناظم هروی — ده بگیر عده می نشد حاصل + عبث خرقه را قبا کردم + عبدالرزاق فیاض — طول عمر تو اگر عرض نمار دچه ثمر + نا رد جامه بود بید دلو و عبث + طاهر وحید — چندین عبث بسوخت دل لخت لخت ما + چون شمع سرنگون چکد آتش ز لخت ما + بی رو دیدتو در دیده من خواب حرام است + نتوان در این خانه خالی بعبث بست + میرزا صائب — لب سوال سزاوار بخیه بیشتر است + عبث بخرقه خود بخیه میکند درویش + محمد قلی سلیم — دهن چو غنچه ز خمیازه است بگوش رسیده + شتر سپاهست چرا میکشی حمار عبث + حضرت شیخ — غفلت از حادثه دهر بلاست + در ره سیل نخوابیدم عبث + درویش واله هروی — عنان فکر چرا میدهی بنغم عبث + ز قسمت از چه کنی ذکر بیش و کم عبث + **عبوس** ترش شدن و ترش روی کردن — عصای و شانه بدنبال و اشتم سنجر + عبوس ترش شیخ بمان و زشت در سر اسب مرا + **عبیر** نام مرکبی خوشبوی که یک جزو وی زعفر انست و بعضی معنی زعفران گفته اند کما فی الصراح و در ملک تته بهتر از همه جا میشود و بالفظ دمیدن و فشاندن و نشاندن مستعمل و بمعنی عود مجاز است و بالفظ سوختن مستعمل کمال خجند — بر سر تربت مجنون چو بسوزید عبیر + شکر عود ز خال و لب لیلی طلبید + ملا طغرا در تعریف نوبهار — بدستور مشاطه ابر مطیر + زباران نشاید بر گل عبیر نظامی — لب غنچه را کابدش بوی شیر + بکام گل سرخ در دم عبیر + **عبیر آلای** آلوده بعبیر میرزا جلال اطباطبا در کتابتی که بملاشیدا در ملامت کردن با دار جهت غلط کردن او در معنی لفظ عبیر آلای نوشته — چون غنچه دهان آمر مشکلست + عبیر آلای سعد بوم و بر و دشت **مع التاء الفوقانی عتاب** بالکسر خشم گرفتن و ناز کردن و زهر از تشبیهات اوست و با لفظ باریدن و کردن و کشیدن مستعمل مثال اول در مبحث اضطراب باریدن گذشت ظهوری — شیرینی ذهنی بنگ و ریشه فرو ریخت + ما زهر نگوارند سکر زهر عتاب + آقا علی بن خواجه عبدالصمد — نخواهد سکی اگر شود از لطف پنهانش + بزیر لب کند با من عتاب آهسته آهسته + انوری — سموم قهر تو با من اگر عتاب کند + پشیزه داغ شود بر مسامهای سیم + **عتل** بضمتین و تشدید دوم در صراح غلیظ و درشت نعمت خان عالی — ثالث عتل حنبل با قامت معتدل + و ان چشمهای احول بسیار حشو و حبل + حنبل بفتح حای حطی و بای موحده و میان نون سالک شخص کلان شکم و عتل بدون تشدید

[illegible]

۲۷۷

[illegible]

نیز استعمال کرده اند ملا فوقی در تعریف شیراز ست ز بس فریبی شیراز و دورو + ز کون لاغر اما عسل میرید
مع الجیم التازی **عجیب** بالتحریک شگفت و باللفظ داشتن و کردن مستعمل مفید معنی ست اثر پیچ و تاب
رشک عجب مسکینم وگر + گرداب بنیش چشم تر من سر بر آورد + خواجه شیراز ست ز انقلاب زمانه عجب مدار که
چرخ + ازین فسانه هزاران هزار دارد یاد + **عجائب** جمع عجب و فارسیان بمعنی مفرد استعمال
کنند مثل ریاض حور و ابدال اسیر ست ز خون دیده و لخت جگر رنگین شبی دارم + شنیدستم چه میخواهم
عجائب مطلبی دارم + نظیری ست یافت گرد یونسخهای عجب بهر جبیت + از عجایب های دوران
دیو را خاتم رسد + کمال اسمعیل ست جوان نجابت هنرمند اگرچه نیست برو هست + ز روی لطف اصغا
کن عجائب داستانی را + شاه نعمت الله ولی در قصیده که درین دیار در کمال شهرت است آورده ست
از عجایب ها بود گر آب و نان پیدا شود + **عجایبی** جامه که زیر جامه دیگر پوشند و این از اهل تحقیق پیوسته
و در نسخه مخلص نوعی از لباس که در هند نیم آستین و کاسته گویند **عجب رو** و نام سازی و در سرود
آواز مر امیر و این محل تامل است میر خسرو ست عجب رود از کمین چندان نموده + بلبش نی و دهن خنده
نموده + چو هند و نواز و عجب رود خویش + کند عجب رود بر دست او + عجیب رود محیط چشم + که
نمرد آتش دل خشک لبش + **عجوبه** چیزی که مردم را شگفت آرد و این مخفف اعجوبه است تاثیر ست ای
ستیغ شبها که توان اعجوبه گفت + بی پرده گشت شیدنهان آمدی تو + **عجز** بالفتح ناتوان شدن
و ناتوانی + عجز منبه از عالم جور پیشه **مع الدال المهمله عدل** بالفتح داد **عدل پرور** بادشاه
و حاکم دادگر **عدل بودن ترازو** برابر و بی تفاوت بودن هر دو کفه ترازو میرزا طاهر وحید
ست در زبان دل بین نیست تفاوت موی + میکشم بار جهان لیک ترازو عدلست + **عدم** بالضم و بفتحتین
نیستی مقابل وجود **عدل فلانی با فلانی** ستدن از بعضی سوز گذشت **بعدم باز دادن** نیست
و نابود کردن بدیل **عدم آباد** و **عدمگاه** و **عدم زار** و **عدم خانه** قریب بمعنی هم میر خسرو
هستی او با عدم خانه بود + نقش وجود از همه بیگانه بود + طالب آملی ست بدل چنین هزاران مطلب نابود می بینم
عدم زلری مصیبت یک موجود می بینم + کس نباید بجهان کز غم ابنای زمان + کف زنان رقص
کنان تا عدم آباد نرفت + بیدماجی ست چهره بیانی انسان را بهر کار قدر + و در شبستان عدم
گاه ازازل صورتگر است + عرفی ست چون بعدم بار نکند شمشیر + حله فروشی بعدم زر برد +
مع الذال المعجمه عذاب بالفتح شکنجه و باللفظ کردن و کشیدن و بردن مستعمل استاد رودکی
ست تا کی بری عذاب کنی رنش اعتصام + تا کی فضول گوی و ازار حدیث خاب + اسیر
لاهیجی ست هر کس که در بهشت وصال تو ره نیافت + در هم کشد بدوزخ فرقت عذابها + عرفی
خار عشق عذابیست بس الیم + جامی بکس عذاب کشیدن زیر جبیت + صائب ست سی کنند
در جسم جان از پا که تا صنم عذاب + مصرع ... ازان رو تنگ چون زعفران شده است + ملک

[illegible]

۲۸۸

[illegible]

ملک قمی ـ دوش در محفل اغیار عذرم گرفتند + بسکه می با تو کشیدند گناهم کردند + عذاب هدهد و تحفه
الفراقین واقعه ظاهر است که حضرت سلیمان بر هدهد قهر کرده باشد عذاب الفتح بوزن صد رنج کنایه از
دلازار و معنی ترکیبی آن کسب کننده و اندوزنده عذاب است میر خسرو ـ توانگر رنج مال است ای گدای با صد گنج +
چو در راحتی نرسانی بی مشو عذاب الفتح عذار بالکسر خط ریش که از هر دو جانب رخسار بر آید و فارسیان بمعنی رخسار
استعمال کنند و این مجازست و نازک عذارش اند و ... عرق فشان مشک سود . از صفات او خواجه صفی
ـ تو بی که نیست عذار تو مشک سود هنوز + آتشین عذار . خورشید عذار . گلعذار . ساده عذار . یمن
عذار . صائب ـ سپند خال البته آتشین عذاران اند + بخون طپیده لعل تو جدا هند + عذر
بالضم بهانه و با لفظ جستن . خواستن . گفتن . آوردن . بستن . و نهادن . و داشتن مستعمل اسیر ـ
هر که تقصیر پیش امید بخش + صرفه ها در عذر جستن دیده ام + سعدی ـ گر صورتی چنین بقیامت در آورند +
عاشق هزار عذر بگوید گناه را + اگر هزار جفا سرو قامتی بکند + چو خود بیاید عذرش بباید آوردن +
ظهوری ـ نگر جرم ز مطرب گفته ساقی + که عذر صوت استغفار بندم + واله هروی ـ عذرم نهند
کزان نکنم شکوه روز حشر + واله چنین شناخته آن تند خو مرا + میر معزی ـ عذر دارم گر ز هر بابی
تو نتوانم شمرد + قطره باران نوروزی شمردن کی توان عذر قدم کنایه از تواضعی که بجهت مردم
کنند تا در کوچه مشایعت نمایند و نیز کنایه از تواضعی که با جهان کنند و عذر قدم رنجه نمودن وی خواهند
عذر بدتر از گناه مثلیست مشهور خان آرزو ـ از زلف دل گرفته بجفا تو بسته ایم + این عذر بدتر است
ز ... از گناه ما + عذر مقبول عذر پسندیده عذر لنگ کنایه از عذر ضعیف محسن تاثیر ـ
بخوانش رنج پسندیم بهر راحت خلق + چو عذر لنگ که در راه دیگران لنگ است + محمد قلی سلیم ـ برای عده
خلافی عبث مخور سوگند + که احتیاج عصا نیست عذر لنگ ترا + صائب ـ موسم بهار گل است و سایه
بید و چنار + پای در مسجد بعذر لنگ می باید کشید + چون بند زیر ندارد تو عذر لنگ که بهر سفر + باد پای بحو جهان
بیقراری داده اند + عذر سنج و عذر خواه و عذر ساز و عذر آور مقابل عذر پذیر و عذر
نیوش و عذر نیوشا و عذر نیوشان بمعنی شنونده عذر انوری ـ عفوش ز پی جرم تو عذر نیوشان
علمش نگه عفو چنان عذر پذیرست + نظامی ـ وگر پیش اقبال باز آمدی + کجا عذر اگر عذر ساز آمدی
میر خسرو ـ گر چند نکرم بود عذر سنج + بدان کز خردن خوبان آید برنج عر مع الراء المهمله عروگور بفتح
اول و تشدید را و کاف فارسی و واو مجهول و زای تازی عرویان بواو و تحتانی بالف کشیده و نون
شور و غوغای بمحل خوقی یزدی ـ تا کی اینکس او تش وتقطع و عروکور نال + عافلی بکا خر تراصد به تجلت
داده اند + ایضا خوقی یزدی ـ بسر کرعی کرد بامانی درین حیوان کده + عرویانی بنده بسم
بر طرز ایشان میزنم + بر دل حسن چون باد خزان ریش خورد + عشوه بان عروگور ز خویش نفرت
میکند + طغرا ـ بویکی در رزم رونقهای بوده + از بهر گریز رهنمای بوده + نکشوده بغیر عروگوری از وی

[illegible]

۲۷۶

[illegible]

این کلوه دراز گرنای بوده عمرایه همان ارابه بالف و این رسم خط بعضی است عراده بالفتح وتشدید را در رشیدی و قاموس نوعی از آلات جنگ قلعه کوچکتر از منجنیق که بدان سنگ بخصم اندازند شرف الدین علی یزدی ٭ دور گردون زندگی رستند و درهم میکنند ٭ باد پای عمر زین عراده ها رم میکند ٭ نظامی در تعریف ذوالقرنین گوید ٭ نه عراده برگرداو ره شناس ٭ نه از گردش منجنیقش هراس ٭ عبدالله هاتفی گوید ٭ شد از آتش نفت هنگامه گرم ٭ سر و مغز از سنگ عراده نرم ٭ فردوسی در تعریف اسپ گوید ٭ نترسد ز عراده و منجنیق ٭ نگهبان نباید ورا جاثلیق ٭ عراک بوزن سفاک در کنز اللغة سخت لنبده و گوشمال دهنده طالب آملی گوید بیت شنوم هندی و عربی ٭ شاعرم بلکه شیخ بی عراک عربده بوزن مرزده بدخوی و جنگجوی و با لفظ کردن مستعمل کلیم گوید ٭ اگه گفتی که کن عربده زین بیش کلیم ٭ بستم از گردش آن چشم مکن تا نکنم عربده جوی جنگجوی عرش بالفتح تخت و سقف و بمعنی عرش حق تعالی و کیفیت آن و بیان حد آن در شرع جایز نیست گویند یا نوعیست سرخ که از نور حق تعالی درخشان است عربی نوعی از پا افزار که تمام پا را بپوشد و آنرا اجلاف ولایت می پوشند از اهل زبان بتحقیق پیوسته سیفی گوید بیت عجم است آن عربی دو ندیم هندویم ٭ چون کنم یاد از آن مه عربی میگویم ٭ کاه بچون عربی سینه من سازد چاک ٭ گه چو شیخان دل بگه تیغ کشند بر رویم ٭ بسکه غلطید بر ابش در شکم چون گوی ٭ کهنا عربی است قطعا راز گویم ٭ اگر خود عربی را چو رساند برلب ٭ حسرت میخورم و دست ز جان میشویم ٭ عرب و عجم با زبهمان سین با زکه و اسباز نیز گویند و این از اهل زبان بتحقیق پیوسته عرش شبستان و عرش اشتباه و عرش سریر و عرش جناب معروف واله هروی گوید ٭ از قدر تو کرده زیب است ٭ عرش آستانه بنا بر آستانت ٭ کلیم گوید مصرعه ٭ تخت زین پایه گشت عرش جناب ٭ عرشه مکان بلندی که برای نشستن افتاد و جهاز سازند در اصل بمعنی آسمانگاه است میر الهی گوید در آن سفینه کشد نا خدای جاه تو رخت ٭ که هست عرشه او چرخ و اختران سکان ٭ عرصه بالفتح فضا و گشادگی میان سرای عرصات جمع و فارسیان بمعنی مطلق میدان استعمال نمایند و لهذا عرصه شطرنج و عرصه آفاق و عرصه بزم آمده انوری گوید ٭ جز عرصه بزم کهر آگین تو گردون ٭ هم کیسه کجا بافت ره کا بکشا ز اعرصات وجرگاهی این مثل وقتی گویند که کسی حرفی را که در خلوت باید گفت در انجمن گوید عرض بفتح اشکارا کردن و عرض نمودن و چون این را با لفظ داشت یا وارد مقارن کرده اند از معنی مصدریه تجرید نمایند و هرچه از لفظ داشت یا وارد موافق محل اقتضا کند به وضم سازند و با لفظ کردن ٭ و نمودن ٭ و بردن ٭ و دادن ٭ و دیدن نیز آید و با لفظ شدن بمعنی معروض شدن ثنائی گوید که ز صد آرزوی دل یکی اشکار ٭ تا قیامت نشود عرض تمنای الم ٭ اصفهان جوهری گوید چو باش عصمت خود فرض میبیند ٭ سیاه مار خود را عرض میبید ٭ عرض دادن عرض حال یعنی موجود داشتن بیت اعم از انکه سپاه باشد یا چیزی دیگر از نقد و جنس و هم عرض بخون شهیدان حساب بخاک تیره چه ریزم شراب جنت را ٭ از عشق بدخت است تمنای خون بها ٭ می خورد عرض شهیدان جو می بهی ٭ جمال الدین سلمان گوید بادشاها اگرچه گستاخیست ٭ لیکن واجب است عرض حال خود هست

۲۸۱

مرا میست علی الاجمال کرده. حافظ ــ آینه سکندر جام جم است بنگر ✦ تا بر تو عرضه دارد احوال ملک دارا
ملا تجلی بخاری ــ دریا سر بوسیدن پایت دارد ✦ وز آمده عرض میکند گوئیست ✦ میر یحیی شیرازی
ــ در تمام عمر بجا صلی که با جانان گذشت ✦ حرف حسرت بود آنهم که از ما گوش کرد عرضه داشت
بمعنی عرضه آشتن بسته مثل باز خواست بمعنی باز خواستن و مضاف میباشد بطرف مخفف عرض داشتن ومعنیش
آنچه بپیشتر بکو خواهد شد معروض داشتن فلانی است و بنابرین اگر مصدر را بمعنی مفعول اراده برقعه شود
نیز موجه میگردد در هندوستان بادشاهزادگان و امرا بجناب عالی و خردان به بزرگان نویسند کمال خجند
ــ بعرضه داشت نوشتم که خون بنده بریز ✦ خطش نمود بقتل لبش ستاد نقص ✦ عرضه بمعنی عریضه
متضمن احوال و مطلب در هندوستان عرضی گویند نکی بدیم ــ بخت سیه مسوده بر شکند ز شوق ✦ مضمون
عرضه که نخواهد شدن جواب ✦ تاثیر ــ عرضه قتل مرا برده بان کوی دل تنگ ✦ نیستم مدرش تا خبر بیرون
نشانی نکلو ــ بر تنشان و صانش مباش تمرده نشانی ✦ بود که عرضه شوق ترا جواب بیاید ✦ و بمعنی عرض شیخ
عطار ــ که دارد در همه آفاق زیره ✦ که عرضه دارد این نقد بهره ✦ ظهوری ــ عرضه دارم و تلطف تو ✦
داده دستور عرض کردن آن ✦ عرض حیات و عرض عمر بیان بهای عمر که عبارت از مدت عمر است و تحویلی
و خوشی گذشتن ایام زندگی ازین شیخ و جلی نقل میکنند که در حرص جماع با او گفتند که ترک جماع عمر را افزاید او گفت
از من عرض عمر میخواهم صائب ــ از آب زندگی لب تر برآب تقات کن ✦ از طول عمر صلح بعرض حیات کن ✦ دیناس
ــ طول عمر تو اگر عرض ندارد چه تهی ✦ تار در جامه بود بید بود دعبث ✦ عرضگاه ــ جای عرض دادن چیزی
عرفی ــ شد بانم که بلا را بجز فضای دلم ✦ بگاه عرض سپه نیست عرضگاه سپاه ✦ نظامی ــ زبس
غارت آوردن از هر شاه ✦ غنیمت نگنجید در عرضگاه ✦ عرض بالکسر آبرو یعنی آنچه نگاه داشته شود
از عیب و عار از خود و از بدن و از خویشان و آنچه بدان فخر کرده شود از حسب و شرف با قرکاشی ــ زنار
شده گره از تنگ کفرها ✦ تنهانه عرض سبحه صد دانه برده ام ✦ محتشم کاشی ــ بکنج مقفر را یا شکسته باد
بود ✦ که عرض خویش بدرگاه این و آن نبری ✦ عرفان با لکسر شناختن و در اصطلاح بیجا سبب
محتشم کاشی ــ کی گمان می برد دل که آن شمع فانوس حجاب ✦ چون ز عرفان دم زند صد دود دمان
برهم خورد ✦ عرعر بوزن صرصر درختیست از قسم سرو و این در اصل فارسی است کذا فی المنتخب و در فارسی بمعنی
مطلق آواز نیز استعمال یافته میر محمد طاهر زبان ــ صوفیست خر دم مرید صوفی خر خر ✦ نبود عجب از خری بود
رهبر خر بهانه عرعر صوفی که بود عرعر خر ✦ در رقص آید صد هزاران سر خر ✦ محمد قلی سلیم ــ عرعر لوز جنت
باغ جهان ✦ مفز سرش با حسن خواجگان ✦ عرق بالکسر جراح رگ و اصل هر چیز و اهل بیرون و در منتخب
استاد خود گفته ــ عرق عرب و فضل عجم سازنده کرد ✦ دل زد فتر دارا که عرب را به عجم را ✦ و بالتحریک
خوی که از مسامات برون آید و چیزی از دن تشنیع از ــ چاره بجل نیست جز بر پرش ✦ می شود
دفع این مرض بعرق ✦ و بمعنی خجالت کشیدن عرق کردن آنهم است عرق چنانچه صاحب...

بلکه در بیت مستند او نیز عرق کردن واقع است چنانچه بیاید و اطلاق آن بر ترشح کوزه و مانند آن مجاز است و باصطلاح
اطبا آبی را گویند که داروها یا خوشبوییها در آن انداخته از قرع و انبیق کشند از اینجاست که شراب مقطر را
نیز عرق خوانند و این از اهل زبان بتحقیق پیوسته مستند آن در لفظ باده گذشت لیکن از این بیت میرزا
ملک مشرقی معلوم میشود که عرق غیر شراب مقطر است ع خون جگر بصافی خوناب دیده نیست + کیفیت
عرق چو شراب رسیده نیست + و در مصرع شراب چکیده نیز دیده شده و ظاهرا مراد از شراب چکیده انست
که از [illegible] کشیده باشند و بعضی خوی و عرق بسکون نیز آمده خواجه جمال الدین سلمان ع پیش عکس عارضت میرم که شمع
از غیرتش + هر شبی گاهی بود در عرق و گاهی در تب است + و بمعنی پاک بسیار از صفات و انجم ستاره اختر
سنبل سیماب قایم نثار باران شبنم گوهر تخم دانه دیدبان چشم حباب جام شراب از تشبیهات اوست
صائب ع عرق ز روی تو بی اختیار میریزد + در آفتاب قیامت ستاره چون باشد ع تا عرق از می بر آن
رخسار جان پرور نشست + موج خیز جوش عرق چشمه کوثر نشست + عرق که بر رخ از گرمی شراب آید + شفق
بباغ زرین آفتاب آید + عرق افشانی از رخ است و [illegible] + قیامت میشود چون انجم از فلک
میریزد + غافل از اختر شوخ عرق شرم مشو + این جگر گوشه گلزار حیا را دریاب + رنگ [illegible] چهره گلهای [illegible]
محو شود + چون سنبل عرق شرم فزون گردد + حذر کن از عرق روی لاله رخساران + که میکند دل سنگ خاره را آب
از گل روی تو غافل که تواند گل چید + که ز شبنم عرق شرم تو بسیار تر است + تخم قابل در زمین پاک گوهر میشود +
دانه یاقوت میان زد عرق بار دو نو + زهی ز عارض گلرنگ خجل می ناب + عرق بروی تو جام شراب در مهتاب
مرا فکند رخسار عرقناکش بدریای + که دارد هر حباب عکس در گره طوفان خود دریا + طالبی چون عرق شرم
تمنا دارم + که بصد چشم تماشای جمال تو کنم + میکند در زیر نگاهی روی شرم آلود او + از عرق ایجاد چندین
دیدبان از خویشتن + میتوان با عرق روی تو نسبت کردن + گوهری را که ز آیینه بود میدانش + عبد الغنی
قبول ع [illegible] سخنهای تو بیمار مرا کرد + هر چند که [illegible] عرق کار زبان است + مولفه فقیر بهار ع
از آن زمان که رخ از باده بر فروخته + عرق بروی تو سیماب قایم انبار است + عرق گل گلاب عرق
فتنه عرقی که از گل سنجد گیرند اسیر ع چون عرقناک شود روی تو از گرمی مل + شیشها از عرق فتنه
تو لبریز کردن + سلیم ع اهل میخانه گلاب از گل صهبا گیرند + عرق فتنه ز دردت تو مینا گیرند + عرق بهار
عرق خوشبو که از گل نارنج و ترنج کشند و بهترین آن از گل کرنه است که بفارسی بهار نارنج گویند و بوئیدن بنایت
تند میباشد فیضی فیاضی ع ریحان تر از نگار بستند + گل از عرق بهار بستند + سلیم ع سحر جامه
شاهدان بستان + شبنم عرق بهار افشان + عرق شکر شربت قندی که رایج هندوستانست
وحید ع [illegible] عکس لب او ای نمک ز چشم تماشا مست شود و بخیر از عرق شکر مرا + ملا طغرا ع
بیا ساقی مشرب عرق کن بجام + که از تشنه لیس غم بگیرد مقام + بغیر طلی که باشد عرق از شکر + گرد بست
بخواره راه در سر + عرق صحت عرقی را گویند که در امراض حاره بر آمدن آن موجب خفت طبیعت میگردد

[illegible]

میگردد و آتشش سه دیده هجران زده را روز وصل + اگر به شادی عرق صحت است + عرق مستی عرقی که
گذار تردد و بسیار یا بر داشتن بار گران و مانند آن پدید آید عرق مستی عرقی که از گرمی شراب در حالت
مستی گل کند **عرق شرم و عرق حیا و عرق خجلت و عرق انفعال و عرق تنگ**
بمعنی اول در تشبیهات عرق گذشت میرزا بیدل سه بی تو گر هستی من صورت تمثالی داشت + چهره آینها را
عرق تنگ شدم + صائب سه حاصل دولتی غیر پشیمانی نیست + سود ما عرق خجلت سنگ است اینجا +
در روز حشر شسته شود پاک نامها + گر نم بیرون دهد عرق انفعال من + همو آنکه بگلشن که بروی برگ گل اینجا +
ز هجوم چشم شبنم عرق خجالت نشسته + **عرق آفتاب و عرق شعله** مانند آن ادعای محض است طالب آملی
ز جام دل عرق شعله خورده ام طالب + از آن دماغ ببوی شراب سیر ترم + آب حسد دیده ما گشت آتش
پوشد + عرق شعله زند جوشش ز فواره ما + کی گفت که چهره تاب و گلاب شوی + گفتم بشبنم عرق آفتاب
شوی + **عرق چین** طاقیه که زیر کلاه و دستار پوشند عبید سه زهی دولت زهی طالع زهی بخت + که شب
پوشش عرق چین تو دارد + طغرا سه نه واعظ دگر زینگونه دستار کلان بر سر + که آخر چون عرق چین
در ته دستار پیمالی + طاهر وحید سه عرق چین میدوزد آن گلعذار + که شاخ گلش میفشاند بهار +
حافظ سه ز تاب آتش دوری شدم غرق عرق چون گل + بیار ای باد شبگیری نسیمی زان عرق چینم +
عرق خانه حمام حکیم زلالی سه مغز عشقی که میشود در پوست + در عرق خانه محبت اوست + **عرق
ریختن و راندن** سعی و مکاری کردن رایج سه از پی شادابی معنی عرقها ریختم + فیض داده در زمین
شعر باران مرا + طالب آملی سه بحیرتم که قدم سودگان دشت حجاز + براه کعبه کرم هند در عرق رانی
دل زار من گشته لبریز خون + از این سان عرق خانه واژگون + و بمعنی شرمنده شدن ناظم هروی سه
عشق لبریز و عرق چون دل شود صید هوس + هرکه میرد طپش میکشد شرمندگی + **در عرق افتادن**
بسیار شرمسار و منفعل شدن طاهر وحید سه از شرم خضر آب بقا در عرق فتاد + عمر از پس شب هجران
دراز کرد + **عرق افشان و عرق افشاندن و عرق برانداختن** چهارم و دوم در تشبیهات عرق
گذشت شیخ عبیر سه برانداخت بیچاره چندان عرق + که شبنم برآرد بهشتی ورق + میر خسرو در نعت
از عرق افشان بناگوش وی + چشمه خورشید یکی قطره خوی + صائب سه دید برد بر انجمنه که چون ابر کشیدی +
یکیک ز گلزار عرق افشان توکل کرده + طالب آملی سه از عرق ریز خیال شعله طبعم زند + طعنه بر فواره
آتش مسام زمهریر + و عرق ریز کسی که از بدن او عرق بریزد و نیز آمده ملا طغرا سه شد آن فصل که جوشش بازار
گل + عرق ریز گردد خریدار گل + سید اشرف سه از مسامات بدن خواسته میریزد خون + پیکر مرد عرق ریز است
ابر برف بار نه + و جای که عرق خیزی در آن جا باشد تجاهی سه از آن گل که تو تازه دار د نفس + عرق ریز او و عرق است
ولیس + **عرقچین** دستارچه و پاک ابریشمین که بدان عرق برچینند سه در عرقچینه قطرات عرق + شبنم گل بود بر روی
ورق + **عرق گیر** مثله و نیز کنایه از شرمنده و منفعل **عرق ریز** شاگرد و خادم و ورزش کننده +

۲۸۳

[illegible]

واین بخیه میر نجات — زخم امر تو بجان مردل رندان کاریست * ما عرق ریز تو و حکم تو بر باد است عرق
بار بر آب مهمله و عرق آلود آنکه عرق کرده باشد و عرقناک و عرق‌پوش م علی خراسانی — شبنم قصه
تراود ز رگ نیشتر گل * صبح از لبش می چیده عرق‌پوش مکن * حضرت شیخ — عید دیدار مبارک بگر سوختگان
که عجب نقشی از آن روی عرق‌بار زدند * صائب — نقصان نکرد خضر ز سرچشمهٔ حیات * جان بداد جبههٔ عرق
آلود یار بخش * می‌شود از شعلهٔ غیرت دل خورشید آب * چون عرق زان روی آتشناک می‌آید برون
عرق کرده کسی که او را بکثرت سواری چنان استعمال کرده باشند که از دویدن و تردد نمودن بسیار عرق
بر بدنش نشیند و نفسش تنگ شود عرق چکیدن و عرق کردن و عرق گرفتن بمعنی و عرق ریختن
و دویدن و شستن و خوردن و کشیدن و ستردن و پاک کردن م عمم و عرق شعله
گذشت خواجه شیراز — اندازه برده بمجلس عرق پاک کنید * که چراغ ختن زبونهٔ دستوری کرد * صائب — توان
باستین ز عرق آب و تاب برد * ای گل عرق چه از رخ خود پاک می‌کنی * تا عرق آتشی بران رخسار جان پرور نشست م
در بهشت از جوش بوی چشمهٔ کوثر نشست * عرق بر برگ گل میدود شتاب زده * نگاه گرم که این نقش بر آب
زده * میرمعزی در تعریف اسب — چون عرق گیرد تو گوئی سیل در وادیستی * چون سبق جوید تو گوئی باد در صحراستی
امیر شاهی سبزواری — بار دیگر این چو گلدستهٔ بوستان * گل را ز انفعال عرق بر جبین نشست * ملا سعید
بلخی — بوصال او خوش اندم که چو می رسیده باشم * چو حیا از آن گل رو عرقی کشیده باشم عرق کردن
بمعنی عرق برآوردن و بخشیدن چیزی و مجاز بمعنی خجالت کشیدن و هرگاه عملی چیزی بکسی میدهد بجوش می‌آید
در این مقام گویند امروز فلانی عرق کرد و نیز بمعنی تب کرد و بمعنی تقلید که اصطلاح لوطیانست ظهوری — فهمیدن
قبا حتم از ازرمی کند * تا چند کی رجا بسموم عرق کنم * آنخواجه که سعی جرص امتش برد * گردید زبان تحمل گر نامش برد
دانست دو معنی است عرق کردن را * نتوان بصد ابرام بکامش برد * صائب — چهرهٔ آتش عرق از گرمی هوا
کرد است * نگاه از رخ او آب از حیا گرد است * گر ز شرم عرق میکند یار از کس * جلوه آب نکرد دل خرد از او
عروج بالا بر آمدن و بالا بر شدن و با لفظ کردن مستعمل عروس بالفتح زن و شوهر و تحذ او عرس جمع جو
...بجیده گشته و جیده تعریف خرادس — نیاساید از رقص برگرفتشان * عروسی است
در خانهٔ انگمان * عروسان باغ و عروسان چمن گلها و نونهالان عروس صحرا شتر بارکش
عروس تاک شراب عروسک ... از قسام زرد او نسترن * امیر علی یزدی در صفت فواکه — وصف ...
... عروسک ... منجنیق کوچک میر خسرو ... عروسک
... عروسک زن گویند ... عروسک زن چو دیوان شموس * جمل ... قلعه
چون عروس ... عروسک ... دختران ... بلفظ ...
عروس باز شخص خوش ... عروسک باز دختری که با عروسک ... بازی کند ... حکایت
... عروسک ... خیالش ... عریان بالضم برهنه و در صفات

۲۸۴

۲۸۵

دو از صفات شعله و تیغ و صبح مستعمل حضرت شیخ ؎ سواد و سند خاطر خواه بخشد بکیل لا نزاع + نماید خانه تاریک

روشن چشم عریان را + مرزا بیدل ؎ صبح تیغش تا بیاغ سینه عریان میشود + خون زچشمم همچو رنگ از گل نمایان

میشود + صائب ؎ حسن چون می شرم شد زنهار گرد او مگرد + بوی خون می آید از تیغی که عریان میشود + از

نقاب ننگ تا بد شعله عریان عشق + پرده چون پوشد کسی بر سوزش پنهان عشق + عروه و ثقی در اصل

لغت دسته کوزه و امثال آنرا گویند که محکم باشد و زود از جای خود کنده نشود و لهذا بحسب استعمال بر هر کس اعتماد

توانکرد و تمسک باو توان جست اطلاق کنند کذا فی الشرح مع الزاء المعجمه عزا بالفتح صبر کردن بر مصیبت

و استقامت ورزیدن در آن و فارسیان بالفظ گرفتن و افکندن بمعنی ماتم استعمال نمایند و همچنین بالفظ

خانه و دار چون عزاخانه و عزادار بدال اشرف ؎ شادی و عیش عالم در خاطر دل و کار + شرمنده

زعید است در خانه عزادار + مرزا اسمعیل ایما ؎ دو تا زانو بود بسکه بهم بکرنگی + پوششش مرده سفید است و

عزادار سیاه + طغرا ؎ بدار الشفا چون در آید طبیب + عزاخانه گردد ز مرگ غریب + حکیم رکنای کاشی

تا کنون شخصی که باشد قابل ماتم نمرد + من از آن مردم که در عالم عزای عالمم + عرفی ؎ گر ماه و گر آفتاب میرد

عزا انگیز + گر تیر ز بهره کشته شود نوحه خوان مخواه + میر یحیی شیرازی ؎ ساغر بخجل دشمن خود کائنات را +

تا کس بمرگ او نتواند عزا گرفت + سنجر کاشی ؎ بی همدمی که پرسد در محنتم خبر + بی دوستی که گیرد

در مردنم عزا + عزب بفتحتین زن بی شوهر و مرد بی زن و الهروی بهر دو معنی ؎ نسبتی بخت قریب است اخذ اخر

گشاد + دختر رز عزب است و پسر حرص عرب + عزت بوزن علت عزیز شدن و غالب شدن و فارسیان

بمعنی حرمت و آبرو بالفظ بردن و کردن و بنا دادن استعمال نمایند ؎ زهره تریاک بیاید و ملا طغرا ؎ پس از

فوت اگر مسکنی عزتم + می لاله گون ریز بر تربتم + ملا وحشی ؎ رقیب عزت خود گو مبر که برد عشق + حریف

کو نکنی نیست هر که پرویز است + عزائم جمع عزیمت و آن عبارت از افسونهای است که بر مرضی و آسیب زدگان

و برای تالیف قلوب و تسخیر دختران نیز خوانند عزائم خوان افسونگر که تسخیر جن و پری کند شاد طاهر دکنی ؎

بلبل از نغمه سرا نیز عزائم خوان شد + گل پری دایره صحن گلستان منزل + صائب ؎ عزائم خوان اگر خود

بسوزد جای از آن که از یک شیشه می تسخیر کردم آن پری را + عزلت دوست و عزلت گزین ظاهر

در تاض عزم بالفتح آهنگ کردن در آهنگ بالجزم سلطان سبک سیر سپهر سیر زمان سیر تند سیر متین کامگار

از صفات اوست پس آنکه کفه عزم با توصیف بشتابی کرده اند نسبت از عدم مبتع بود و بالفظ داشتن و کردن

و بر بار بستن و قرار دادن و افتادن مستعمل علی خراسانی ؎ نباید قدر او ز نهم آسمان گذشت + هرگاه عزم او بسوی

آسمان فتاد + نظامی ؎ چو عزم آمد آن گوهر پاک را + که بخشش کند گوهر خاک را + خدیو جهان داد ناصحین بلرزه

عزم سفر ساختن + میرزا شرف اهام تخلص ؎ از خیالی عشق و دل عزم رمیدن میکند + حمله بر نقاش این سر از

کشیدن میکند + حافظ ؎ عزم دیدار تو دارد جان بر لب آمده + باز گردد یا بر آید چیست فرمان شما +

سست عزم تیز عزم عزل هم ظهوری ؎ مروت عزل گردیده است در دیوان ما زاو + عجب گر این قدر

بیمهری از هر دو سو فا آید + عزلت بالضم گوشه گرفتن از برای عبادت و با لفظ گرفتن مستعمل خیالی چه در لفظ مذکور شود عزیز بزار چند دمیتاد و نایاب فالب شیخ شیراز سه اگر بنده چابک نباید بکار + عزیز نفس خداوند خداوندگار + سالک یزدی سه درین زمانه خریدار گشته است عزیز + نشسته یوسف ما خوار در دکان تنها + عزیز مرده بسکون رای اوّم تقریبی است انعالم صائب مرده که گذشت و ظاهرا معول زمان است معاصر کاشی سه ز فوت نال نداند عاشقان پروا + عزیز مرده و عاشی بود زلیخا را + مع السین المهمله عسرت بالضم تنگدست شدن و دشخوار شدن و با لفظ کشیدن و کردن مستعمل در لیسی فی الله هروی سه هر چند کشتی نفاد عسرت + از خلق مگیر عزیز عزلت + عسس بالتحریک جمع عاس تشدید سین که بمعنی شحنه است فارسیان بمعنی مفرد استعمال کنند و بدین صورت لفظ شحنه درین شعر امیر آسی بطریق تفسیری باشد سه محتسب مست و عسس هم مست شحنه بود مست + جمله صنان مست و کوچه و بازار مست + کلیم گر عسس کند بهانه محتسب بگیرد + تا ز کیفیت چشم تو خبر یافته ام + عسس را بیاد ده که مرا بگیر این بخش در جای زنند که کسی از زبان خود حرفی نگوید که منحرف در بلاد تبلک افتد عسلی بالتحریک نام رنگی دباره ... دی که یهود ان بجهت امتیاز از فریق دیگر بر دوش اندازند و درین لفظ عربی الاصل ست و تا نوس آمده آنرا غیار تختانی بعد غین المعجمه آخر زای المهمله و باس عسلی و جامه عسلی هم گویند شیخ شیراز سه الخلاوت تو چو هر ... نه عجیبه کردست + عسلی بوشید و زناره ببندد ز تو رشک + جمال الدین سلمان سه تو آن میری که چو زنبور جامه ام عسلی است + که من ز نبو ازل بار بسته زنارم + عسکر مکرم شکرخانام موضعی در شوشتر که شکر آنجا شهرت دارد فضل الدین خاقانی سه طبع کانی کز عسکر بهتر است + چون نی عسکری همه شکر است + مع الشین المعجمه عشرت بالکسر صحبت داشتن و خوش زندگانی کردن و فارسیان بمعنی عیش و نشاط با لفظ کردن و انگیختن استعمال کنند و طغلان از صنفا او وست ملا طغرا سه بهار آمد از بهر دفع خزان سر عشرت توانگرد در بوستان + صائب سه با خوش چشم از وضع جهان و عشرت کن + بنیاد در برنج کاشانه وحدت کن + مولوی معنوی سه خیز تا عشرتی برانگیزیم + یکزمان از زمانه بگریزیم + سه میکند عشرت مفاد در ملت صائب + هر که بیرون از حرابات رخوش مشرب است + عشرتگاه و عشرتگاه و عشرتکده و عشرت سرا و عشرتخانه و عشرتستان قریب بمعنی هم سه زنید در برده در عشرتستان رست + ظهوری سه زنگ عشرتکده غمخانه درد نشان است + آستان کاشی کاشانه در دنیان است + حافظ بیاغ و عشرتکده ایوان بپوک کنید + ما فقیریم و گدا کری تجان ما را بس رضی دانش سه از گلستان تا عشرتگاه بستان میکشد + ذوق تنگ آسیای گلهای رسوا سعدا + عشرت فرد نفرد ا افگندن عبارت از عیش نقد بسیار فرو نهادن مخفی و غیره شیرازه حافظ بکنج بر ایام جو شمع است و خطا + در نمی شود ر تو بیرد اکمه + عشق بالکسر و با لفظ با التحریک بسیار دوست داشتن دیگری ... بنه قبال عمیز بالا دست + چاهکیدت است بیشرست جو هرود ... ول الفرد زنده

نبده نواز گرگشای سخت بازو و بیباک سرکش بی پروا. بیقرار بستم پیشه. غیور. شورانگیز شعله خوی آتشی سوز جگر سوز عالم خانه سوز سوزخانه پرواز خونخوار خون آشام از صفات اوست با لفظ باختن و سنجیدن و ورزیدن و خاستن و دویدن و نشاندن مستعمل و درین هر دو پیما استعاره است و با لفظ زدن و گفتن بیک معنی و این اصطلاح رند و خبر است و گفتن بودگاه بمعنی مشهور آید از فعل تر هست و گاه بجای او دواع استعمال کنند حسینی که زین عشقی بگو دیوانگان عشق را دوشی * که من زنجیر کردم پاره از زور استغفار رفتم * زلالی در تعریف عشقبازان که شدم پائین ماهش کام چندی * حیا ناگفتم عشق بلندی * میرزا بیدل که عشق زور شمع کرده ای سوختگان خروش با شید * شعله هم آب بقا نیست که من میدهم * صائب که مرا دور عشق سنجی با برهمن * پس زین هم اگر زنار بندم * بوستان تو عشقی بلند میگویم * چو شبنم از گل ردیت نبودمی شویم * نیست آسان عشق با خوان نو خط باختن * تخته مشق عتاب نازمی باشیدن * عشقت بمیان جان نشاندم * چهچهه برکران نشاندم * عبدالله سلطان که تا توانی عاقبت دلدار را خواهد شدن * دوستان عشقی کنم غم خود را خواهد شدن * سالک یزدی که پیرسازد چو ضعیفان تهیدست از دور * ماه نو عشق بلندی خم ابروی ترا * خواجه خسیر از که لطیفه ایست نهانی که عشق از و خیزد * که نام آن نه لب لعل خط زنگار یست * ظهوری در تعریف پان که چنین کس سبز تلخی ندیدست کس * که با گفتنش عشق ورزد نفس * عشق پیچان نباتیست سیاره وار و در هندوستان بغایت بشهرت حاذق که صید نخجیر بیابان تا کنند در دام زلفت * شاخ آهو بر سرکش چون عشق پیچان سبز شد * عشقباره بر آ نهاد عشق پرواز بمعنی ظهوری که خوش آنکه فلک ابری برای عشق پروازان * برای دیدن پنهان بهانه بخور بند * شرف شفروه که دلی که عشق تباز از رنگ خانه بود * چه دوستی بود آن دل که عشق باره بود * عشقباز شده و در اصطلاح کبوتربازان گویند علامی شیخ ابوالفضل در جواب نامه عبدالله خان اوزبک نوشته فرستاد کبوتران پری برواز و آمدن حبیب عشقباز تا آخر عشوه بالضم و بالکسر آتشی که از دور بشب دیده شود و بالکسر بمعنی ناز و کرشمه نیز آمده و این مجاز است و فارسیان بالفظ ریختن و کماشتن و دادن و خوردن و خریدن و فروختن بمعنی فریب استعمال کنند و فروختن در مثال این مواقع کنایه از اظهار کردن بود میرزا بیدل که تعلق سیفر شد عشوه مستقبل ماضی * تو گراز روز بیرون آیی از خود نیست فردایی * خواجه خسیر که عشوه میداد که از کوی او وفا بیت نزدم * دیدی آخر که چنان عشوه خریدیم و برفت * بدر چاچی که گر صادقی تو عشوه از آن قرص خور مخور * در مرو ره روی که دم از این ره دگر مزن * ظهوری که چشم ساقی عشوه بر حلاوت و تقوی گماشت * دست مستی دامن زلف شکن بردر گرفت * عشوه حلکرده کنایه از ناز نازیبان و آشکارا طالب آملی که عشوه حل کرده باید بر لب آنقوم ریخت * ابرو سان سحابی ناز پنهانی چه سود * عشوه های لاجوردی کنایه از نازهای متنوعه و نگارنگ و در فرهنگ رشیدی و غیره ناز کل طاطو اهر رضیکه با قامحمد خان نوشته اگر صورت ظرف چینی به به

۲۸۷

فصل قاف با فاء

قرق و قرقی ...

سنی جلوه کسر سیکند برنگ عشوه لاجوردی بهادمن طلا نثار رسید پدشرف سے اگرچه چشم شوخ بدین بروم باشد بگو + از نگاهش عشوه های لاجوردی خوشناست **عشوه های مرمری** کنایه از نماسکه عشوه برنگ چدمر سفید میباشد وسفید از الوان نیست لاجوردی بزدی سے آن کی چشمک زند کانیک بیادمن بگز + تاز های نیرنگ عشوه های مرمری + عشوه را انچه از تجاره ها برکار بطریق باج گیسنه از علم اندای جامی سکندر بیک منشی معلوم شد جای که گفته از تجاره متردد بن بنا در عشور گرفته قبیل بالای مذکور سیداند وسند دیگر در اهل فرصه گذشت و ایضاً **عشوه زن وعشوه پرداز وعشوه ساز وعشوه کار وعشوه گر وعشوه آمین** از اسمای محبوب آ عرفی سے برجا که مست وعشوه زن ان عشوه آمین می رود دل میرید جان می چکد سر می برد دین می رود + ظهوری سے بعاشق نوازی چنان عشوه ساز + که گیرند از ناز کارنیاز + مولانا لسانی سے بیدلو چشم مست تو بیش از ترحم است + باور نداری از مژه عشوه ساز پرس **عشوه آلود وعشوه ستان** م طالب آملی سے شاداب ترین غنچه فردوس جهانم + کز عشوه ستان مژه بر جور شگفتم + حکیم زلالی سے درآمد ساقی از در عشوه آلود + رگ شیشه زنیش غمزه بکشود + **عشور** عاشور و عاشورا تاریخ دهم محرم اول در باعلم خوان گذشت ومومن استرابادی سے ماه عاشور بصد شور پرش افغان آید + باز دریای بلا بر سر طوفان آید + ظهوری سے شهیدی که شد زماتم او + عید ما تا بحشر عاشورا و عاشوره بزیادت ها در آخر غلط عوام است بیش ازین در عاشور گذشت **عشرخوان** شخصی که بر سر گور ریست آیات قرآن بخواند میرزا بیی بیدل سے روزی که در دیار محبت بدوم بخاک + جبریل عشرخوان شود م بر سر مزار من **مع الصاد المهمله عصا** نوعی از چوبدستی متوسط در سطبری و باریکی که بعضی از ان سر کج بود و گاهی بزیادت یا نیز استعمال کنند بر قیاس هدکلمات عربیه دیگر چون کبریا وقضا وحیا سعید اشرف سے جزنی و لی بحق راه موعصاهی را + ازدر موقعدای عالم کبریای را + عبدالرزاق فیاض سے بیش رخ تو برگ گل لاف زند زنار زیبکی + رنگ حیا وعصا اجره بجای را + صائب سے گذشته اند زچه بی عصا سبک پایان + تو پیر دیده چاه بی عصای کرچه + و نیز کنایه از آله تناسل و سند آن در شیاف احمر گذ **عصای آسیا** میل آسیاکه او بدست گرفته آسیا را میگرداند خان آرزو سے بود آوازه دولت از زور اهل دنیا را + صدای کوس اقبال از عصای آسیا خیزد + **عصای شمشیر** تیغ است که بجای عصا در دست دارند و آن دو قسم است یکی تیغه او گرد باشد و آنرا در عرف هند گپتی خوانند و انچه یکطرف یا بر دو طرف دم داشته باشد و بین بود آنرا دوپ گویند سالک یزدی سے حسرخ از آه من استاده بیا چون سالک + آه من در کف این پیر عصا شمشیر است + **عصای آفتاب** کنایه از خطوط شعاعی نوری سے از نور رای تو بدخش شده است روی سپهر + ورنه سیکی رودی آفتاب جسته عصا + **عصاکش** انکه عصای نابینا را بدست گرفته راه بری کند صائب سے کوری نیسه دو عصاکش ار بدو ز جیش + خود خوب شده چه بی خبران خاو **عصای سرحرفی** بمان چوب حرفی که گذشت

[illegible] انبیا باشد اسلام و اسلام اعتبار بیوم و قبل الاسلام بحق [illegible] و الحاق تعلیم کرده اند از [illegible]

عطسه [illegible] **عطار** [illegible] **عطف** [illegible]

عشق [illegible] **عصفور** [illegible]

۲۸۸

[illegible]

۲۰۱۹

که گذشت میرافضل ثابت سه نموده اند قلم را عصای حرفی + بود طبیعت ایشان زبسکه کور سواد +
سعید اشرف سه انانکه اسیر تنگ‌نظری اند همه + بحرف نخوانده اند و حرفی اند همه + این طایفه چون کور سوادان
جهان + محتاج عصای حرفی اند همه + **عصارخانه** محمد طاهر نصیرابادی در احوال خواجه باقر ولد حاجی معز
عصار عزت تخلص نوشته که او از استادان عصارخانه شیراز است ازینجا استفاده میشود که عصارخانه نام
جائی است که دران عصاران بسیار میباشند چنانچه در حضرت دهلی تیلی واره است **عصیان کرده**
درویش واله هروی سه واده بیک کرشفاعت + عصیان کرده همه بخارت + **عصا و یا افراز**
پیش نهادن کنایه از تهیه سفر کردن **عصابه** بموحده سربند زنان استاد فرخی سه عوس سیمین و فا
برگرفت از پیش روی + نرگس مشکین عصابه برگرفت از پیش سر + **عصار** بالفتح و التشدید روغن‌کش **عصیان**
بالکسر نافرمانی کردن و گناه و بالفظ نمودن و آوردن بصله در مستعمل استاد فرخی سه بیتیغ او سپه آرای نیست
خواهد شد + بران کسی که نماید درین ملک عصیان + هر که برتافت عنان از تو و عصیان آورد + اندر خانه او
دولت برتافت عنان + که یارد اندیشی تو از ملوک بجنگ + که یارد آورد اندر نوای ملک عصیان **مع**
الضاد المعجمه عضو بالضم و بالکسر اندام اعضا جمع و بمعنی پرده چشم مجاز است سلمان سه بهفت عضو دو
رامی باید شستن باب + بعد از آنت طلب دیدار می باید شدن + **عضو بعضو** بمعنی عضو عضو مخبری
نیشاپوری سه یار چو تیغ کین کشد فرصتش از خدا طلب + عضو بعضو خویش را زخم جدا جدا طلب +
مع الطاء المهمله عطا دادن بخشیدن و دهش و بخشش میر معزی سه سال تو فرخ و فرخنده شد استاد
انکه + ملک العرش عطا داد و ملک الپسری + **عطارد منش** کنایه از ذکی و تیز طبع **عطر** بالکسر بوی خوش و
چیزی که آنرا بخور کنند چون عود و بان و این مجاز است و بالفظ سودن و بمیدن و افشاندن و در عطر کشیدن
و بعطر مالیدن مستعمل میر محمد زمان راسخ سه ئی در عطر گل گیسو کشیدی + دم سرو بحور شب دمیدی + نظامی سه
در دری شهنشه بر اعاز خواند + برون رفت عطری بر آتش فشاند + طالب آملی سه عطر بر گلشن فشاندی
خاک ریحان دوست گشت + ناز بر گلشن دمید گل نسیم آزار شد + صائب سه عطران گل بپیرهن نادر بوا
پیچیده است + بوی گل در دو لیسد در متوصبا پیچیده است + میر معزی سه بوستان عطار گشت و عطرها ساید همی
و عطر پاشیدن کنایه از پاشیدن گلاب و عنبر والا پاشیدن دیگر عطرها مرسوم نیست و در هندوستان
عطر مالیدن شهرت دارد اثر سه حسن خلقت نیست از بهر خدا چون شاهدان + بر خود این عطر از برای
دیگران پاشیده + ظاهرا شاعر از روی باکی چنین گفته والا پاشیدن عطر محاوره نیست بلکه مالیدن
و استعمال کردن و اغلب که تحریف مالیدن است **عطر جهانگیری و عطر گلاب** سابق نبود در عهد جهانگیر
بادشاه پیدا شد و از تصرفات مهد علیا نورجهان بیگم محل خاص بادشاه مذکور است سالک یزدی سه رنگ
خامی را بدل کردم بیوی پختگی + تا جهانگیری نم عطر گلابم کرده اند + ملا طغرا در انوار المشارق آورده عود
نشام انبساط از بس بوی پاتلیش عطر جهانگیری رسیده **عطر مثلثی** خوشبوی که از عنبر و مشک و دیگر عطریات

سازند و آنرا بعربی غالیه و بهندی ارگجه خوانند کذا فی ارشیدی **عطردان** از عالم گلابدان سید حسین خالص
سه غنچهٔ گل عطردان سنبل موی تو است * آفتاب از دور گردان سر کوی تو است * **عطر فروش** بوفروش
و آنرا در عرف هند گندهی خوانند **عطر پرور** و **عطر پیمای** و **عطر سای** بمعنی خواجه نظامی سه زبس صاف
بابوی عطرسا * بسا مغز با بوده کامد بجای * علی خراسانی سه بسا نسیم عطر پیماست * بر تار گل کمر
سوار است * مولوی جامی سه لخندان از لب انعچه باغم * وزان گل عطر پرور کن دماغم * **عطر ریز**
و **عطر افشان** بمعنی و بیین بمعنی مقصد زیر آمده میر خسرو سه ز عطر افشان این باکوره غیب * معنبر شد
جهان را دامن و جیب * ظهوری سه نباشد صراحی چرا عطر ریز * که کام و زبان گشت خمیازه خیز **عطر کهای**
سندان درد آب ریاندن گذشت **عطار** دارو فروش مرزا طاهر وحید در تعریف او سه شفا یابد
از خوی تندش علیل * که پرورده در شهد شل این زنجبیل * **عطسه** شنوسه و بالفظ دادن و زدن و پیچیدن
و ریختن مستعمل خاقانی سه از جگر جیش خان چاک زند جوش خون * **عطسه خونی** دهد بینی شیران ز شم *
میر خسرو در نعت سه یافت نخست آدم ازان نور تاب * عطسه زد از دیدن آن آفتاب * عرفی سه
می فشاند بر لبم خون مراد * عطسه گر بمغز ایمان می زنم * خزین سه هوا با عطسهٔ مغز غزالان مشک ریزد * بدماغ
نسیم صبح زلف مشک گلبنا * **عطسه شیشه** صدای که هنگام ریختن شراب از ساغر و جز آن از شیشه برآید ملا ظهوری
در انوار المشارق آورده عطسهٔ شیشه را انشا صدای سلسبیل و صبح بجائ مزه مژده جبرئیل **عطسه** گرز آواز
بیهم زدن گرز سیح کاشی سه چو عطسه با عطسه باصحت بود چرا گردد * به نیم عطسه گرزت دماغ خصم سقیم *
عطسه کمان کنایه از تیر عرفی سه آن روز که نثار شجاعت بگذارد * بی بهره ز تیغت مگر آهوی حرم را *
هر عطسه که از مغز کمان تو برآید * ریزد جگر یاران تقاضای خون عدم را * **عطسه تیغ** کنایه از آواز نیست که هنگام زدن
تیغ برمی آید نظامی سه ز بس عطسهٔ تیغ بر خون خاک * دماغ هوا پرشد از جان پاک * **عطسه شب**
کنایه از صبح خاقانی سه جبهه زرین نمود طره صبح از نقاب * عطسه شب گشت صبح خنده صبح آفتاب *
عطسه صبح کنایه از آفتاب **عطسه عنبرین** کنایه از بوی خوش **عطسه چاه** کنایه از صدای چاه یعنی آواز
که چون بر چاه زنند از چاه برگردد **عطش** بالتحریک تشنگی و تشنه شدن و با لفظ دادن مستعمل انوری سه
هر که از تف تنش عطشی داد قضا * جگر تش تر کند حرج جز از آب حسام **عطشان** بفتحتین تشنه و در اصل
عطشان بوزن صحرا و نون آن عوض الف تانیث است حکیم انوری سه جز تشنگی خنجر خونخوار تو کیست * که مکاسه
که بادیه فنای عطشان را * **عطف** بالفتح میل کردن و خم دادن چون **عطف عنان** و **عطف دامن**
عبارت از فرو دوامن و فرو آویز جامه **عطف گردن** بکاف فارسی کنایه از اعراض و انحراف از چیزی
خواه بلطف و ناز و خواه بغضب و عتاب نظامی سه سر زلف در عطف دامن کشان * ز چهره گل از خنده
شکرفشان * **عطف گاه** زمین کنایه از منتهای زمین که دریای محیط متصل بآنست نظامی سه سوی عطف
گاه زمین تاختند * و زان سایه بان رایت افراختند * **عطف کردن** کنایه از یکطرف شدن میر خسرو

میرخسرو — ورز نواز دور به بینم حضور + گر گزیم شوم از پیش دور + عطف لم لکت از یم کس + از پی تعظیم

شکوه تو بس + مع الظاء المعجمه عظم بالفتح بزرگ شدن و بالضم بزرگی و بیشتری و بمعنی بفتح

نیز آورده اند و بکسر اول و فتح دوم ایضاً خلاف صغر و ابو الهروی — دستور غیاث انوری کش اعظم جاه + بر صحت

آفاق همه جامه ودانند + مع الفاء عف بالفتح و عفعف بالتحریک و عفعف بهر دو عین و بهر دو فا

عوعو بهر دو واو آواز سگ و عفعفت بهر دو فا مع زو بهر دو فا مفرس عفعف ابونصر نصیرای بدخشانی —

فرده عفو برای دل عوعو خواهد یافت + ما شفقت رحو سگ کو بنو عف خواهد کرد + فیاض — از برای

جیفه عوعو تا بکی بچون گلاب ماپرسه مردار تاکی چون کل نمان عار عار + درویش یوسف — در باد یه عشق

کرانده شادی است + در دو غم آن غزال رعنا دی است + از عفعف مجد بر نکرد بی زبجار + کاو از سگان

نشانه آبادی است + میرخسرو — گرچه که سگ عربده خندان کند + خنده و عف از بن دندان کند + میرزا

بیدل — ز معاملات جهان که تو بر آگزین همه دم وند + عفعف سگی لب گی خورد لکد خری بجری رسد

و ظاهر اعفعف بتشدید فا بمعنی آواز شتر مجاز است + فوقی یزدی — عفعفت تا کی زنی بچون شتر در ملک

عقل + چند مثار خویش را از تیغ شتابی عفو فکار + عفو بالفتح در گذشتن از گناه و ترک عقوبت کردن

و در بن مقابل انتقام است و فارسیان بضم فا نیز استعمال کرده اند شیخ شیراز — عفو کردم از وی عملهای

زشت + بفضل خود بخش آدم بهشت + و شاید که چنین باشد از عفو کردم تا آخر نام خسرو —

سپاس و شکران واد ارد ذو المن + که این نو باده بیداکرد از من + اگر سهوی بود در وی عفو کن + دیده

بروه کارم رفو کن + و عفو کردن خون بمعنی بحل کردن ملی تقی بیگ علی خراسانی — ما شش از گاه خطا

بر لب قاتل گذرد + خون خود عفو کند از جزا گذشته دار + عفوگاه جائیکه آمرزش گناهگاران کند

درویش والهروی — چون فیض ازل در امکان ماند + بچون گنهم عفوگه خواند + مع القاف عقاب

بضم طایری معروف شکاری عقبان جمع و عقاب شدن کنایه از طلب کار شدن عقار بضم طایر یست

که از پر آن جیغه و کلکی سازند و اکثر پرهای سیاه دارد لیکن معلوم نیست که لغت کجاست طاهر وحید —

بسکه رو کرد نی از من یی انکار گلعذار + پیش چشم کاکلت زلف است مانند عقار + عقال بالکسر

رسنی که بدان پای را و ساق شتر بهم بندند عقل بضمتین جمع و با لفظ بنادن مستعمل جمال الدین سلمان — امر تو

مرکبان زمین را کند روان + نهی تو بختیان فلک را نهد عقال عقب باز زاد م گیلانی — ماهب باز یم

نرد ما عقب دارد و حریف + خاطر ما جمع باشد از پریشان باختن + عقب بفتحتین در صراح پی که از آن

چله کمان درود ها سازند و در کنز اللغة بمعنی پس و بمعنی سکون نیز آمده عقابین بصیغه تثنیه عبارت از دو چوب

بلندی که در زمان نوشیروان بر پا کرده حمزه را در پوست گاو کشیده بر بالای آن بسته بود اشرف — دفتر بند

زرانده سیه تم و انشود + حرمت ناصح بعقابین نقالبت امروز + چون سیکی در کلفت شده بدیسی

گوینده حمزه اینجا در عقابین است جلالیسی طباطبا آورده اما حمزه اینجا در عقابین است که ادا سیلی

[illegible]

391

[illegible]

شکر التفات بچه زبان بیان توان نمود **عقد** بالفتح بستن وگره دادن و عهد و پیمان عقود جمع و فارسیان بمعنی گره
و رشته مروارید و مانند آن استعمال نمایند چون عقد پروین و عقد دندان و عقد گریه اما عقد نماز و عقد اخوت و عقد نکاح
و عقد زفاف اصطلاح ارباب فقه است و عقد سیماب اصطلاح اکسیریان و با لفظ بردن و گسستن و بستن مستعمل بستن
در لفظ بیعت بستن گذشت ظهوری ــ چو گنبد به نثار تو عقد گریه من * سر خنک سنگ بخشیم اگر بگردانم * کمال
خجندی ــ ز ابروی تو چه روا آرم بمحراب * سر زلفت برد عقد نمازم * عرفی ــ نه تر عقد زفاف است
در این پرده ضرور * نه مرا صبر و سکون داده درین وارخدای * زلالی ــ چه تیغی شعله در جامه آب *
بجای قبضه جوهر عقد سیماب * **عقد گوشه دستار** مراد از گرهی است که مفلسان چیزی را در گوشه
دستار بسته بر آن گره زنند **عقده بر داشتن** سنجر کاشی ــ و دوشم از خاک لب او بتبسم بر داشت
یکیک عقده ام از دل به تکلم بر داشت **عقد روان و عقد تمکین** نکاح متعه که بمذهب اهل تشیع جایز
است بخلاف اهل سنت و جماعت صائب ــ ای شیشه می عقد من بسته نشینی * با جام کنی عقد روان
دختر رز را * ملا طغرا ــ دختر رز که بود چون زن بیگانه حرام * من بعقد تمکین از چه حلالش نکنم **عقده** بالضم
گره عقد بضم اول و فتح دوم جمع و سان کشا از صفات اوست **عقده کشادن و عقده واکردن** بمعنی
عقده کشا چیزی که بدان عقده گشاده شود چون ناخن و نوک کارد و مانند آن از ملعم و روزه کشا
صائب ــ خاری که درین بادیه یکجا نرباید * از آبله پای طلب عقده کشا نیست * طالب آملی ــ که چند
بکار دل افتند زهد گار * از ابروی تو عقده کشا میتوان گرفت * صاسخ ــ ز هر حباب دل محفل صدا کرد
شکست جلم عقد ناله وا کرد * زلالی ــ براق برق تک را زین نهادند * ز پایش عقده بر روی کشادند
عقده در کار افتادن و شدن کنایه از بند شدن کار **عقده در کار زدن** متعدیست و
عقده بر رشته زدن گره دادن رشته را صائب ــ از تنگی رشته عمر بهم نداشت * تو برین رشته
دو صد عقده مشکل زده * این عقده مشکل که زد ابروی او در کار من * بسیار خواهد کردنی در ناخن تدبیر ما *
مفید بلخی ــ چنین گر عقده در کارم از افلاک خواهد شد * سراپا رشته عمرم گره چون تاک خواهد شد * اول
در لفظ عقده کشا گذشت **عقده گرو ولن** کنایه از راس و ذنب و هر دو را عقدتین گویند و این اصطلاح
اهل تنجیم است خان آرزو ــ برخ فکنده زلف مجعد چو مشک ناب * یعنی قرین عقده راس است آفتاب *
انوری ــ عقد ابعدی قضا از پی تسکین شغب * گشته با عقده گردون بسیاست بنا **عقده سلیمانی**
طالب آملی در تعریف تیغ ــ نمود بالسه از ان افعی زمرد فام * که طبهاز ده بر عقرب سلیمانی **عقرب**
کژدم عقارب جمع **عقرب نیلوفری** کنایه از برج عقرب که خانه مریخ است **عقرب ساعت** صورت
عقربی است که بر وقت ساعت نقشه کنند تا اثر سم لذع کل زهر ان نیست مراهم گزند * ساعت عقرب من عقرب
ساعت باشد **عقر بخانه** کنایه از مقعد که از الفرنج **عقل** بالفتح خرد عقول جمع دور اندیش بیدار مصلحت
بین مصلحت اندیش گره کشای ذوفنون حیله گر رنگ آمیز متین تمام شیشه دل خام سبک خام طینت

طینت ناقص تیره روشن بین بلند باز و از صفات اوست و بالفظ گسستن مستعمل میر حسن دهلوی ؎ عقل من گسست از عشقت بلی ✦ هر چه نامحکم زمحکم بگسلد ✦ **عقل مندی** خردمندی پسندان و صحبت از بس و اهشدن گذشت **عقل گزین** چیزی که پسندیده عقل باشد میر معزی ؎ خدایگان صفتی آتش خدای داد بهم ✦ سه چیز روح فزا و سه چیز عقل گزین ✦ به رموید و عقل تام و بخت بلند ✦ دل منور و عزم درست و رای رزین ✦ **عقیق ابلق** عقیق دو رنگ شفیع اثر ؎ کم شد از گریه سکه خون جگر ✦ شد عقیق سرشک من ابلق ✦ اشک عقیق **عقیق** جوهر سرخ معروف و بمجاز لب معشوق و شراب و عقیق مذاب نیز گویند صائب ؎ ز برگ پان لب جانان عقیق بیما شد ✦ خامی عید فی زهر کو ز پیه آ شد **عقیق جگری** نوعی از عقیق قیمتی که برنگ جگر میباشد ارادت خان واضح ؎ نشان آتش لعل تو میرسد بنظر ✦ گران بهاست عقیق سرشک ما جگریست ✦ باقر کاشی ؎ ز خون دیده خود خوشدلم که از جگر است ✦ عقیقی چون جگری باشد از یمن باشد ✦ **عقیق ناب** **عقیق مذاب** کنایه از اشک خونین هم باشد **عقیق لب** از اسمای محبوبست ادیب صابر ؎ عقیق لب صنما تا جدا ام از بر تو ✦ همی چکد ز دو اشک من عقیق مذاب ✦ میر معزی ؎ کنار من ز عقیق آن زمان تهی گردد ✦ که آن عقیق لبم در بر و کنار بود **عقوبت** بالفتح عذاب و سزای گناه میر معزی ؎ خشمت نکرد کس را الا بحق عقوبت ✦ عقوبت نکرد کس را الا بحق محابا ✦ شیخ شیراز ؎ دعی بیش بر سیاست نماند ✦ عقوبت بر او تا قیامت بماند ✦ نظامی ؎ عقوبت مکن عذرخواه آمدم ✦ بدرگاه تو روسیاه آمدم ✦ **مع الکاف عکس** بالفتح باژگونه کردن و جناب خیر الله قتیل میفرمایند که اطلاق عکس بر قلب مستعمل نیست باید که بی مراد آن می باشد که شبح و لون چیزی دیگر که مقابل وی بمنزله مرآت باشد افتاده و گاهی مقصود آن میگردد که شبح و لون چیزی از تحت چیزی دیگر که شفاف یا رقیق باشد بروز کند و بر تقدیر اول بلفظ کشیدن و افتادن بصله در و بالفظ افکندن و زدن بصله بر مستعمل میشود میر معزی ؎ یک آتش از قنینه زده عکس بر سهیل ✦ یک آتش از تنوره زده نور در قمر ✦ نظامی ؎ بمشکین کال آتش لاله رنگ ✦ در افتاده چون عکس گوهر بسنگ ✦ واله هروی ؎ نتوانم اگر نظاره شود صرف ✦ از ضعف بدن عکس در آینه کشیدن **مع اللام علاج** بالکسر درمان کردن و بالفتح کردن بتقویه بصله باد و بالفظ آمدن بصله از مستعمل بیین درج گل گذشت طالب کلیم ؎ رشته گوهر بخود می باله دمن زین سخن ✦ گر علاج گوهر چشم لاغر میکنم ✦ تاثیر ؎ منت ز غیر خویش بزرگان نمیکشند ✦ جز گل علاج رخنه دیوار نمیکند ✦ صائب ؎ پیمانه چاره سر پرشور میکند ✦ آتش علاج خانه زنبور میکند ✦ علاج غم می شلوار نتوان کرد ✦ تا ب آینه را بغبار نتوان کرد **علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد** یعنی امر که متوقع الضرر باشد لازم است که پیش از وقوع آن تدبیر ساخته دفع آن بکوشند تا مضرتی از آن باو نرسد **علاف** بالتشدید کاه فروش و فارسیان بمعنی کسی که کاه و هیزم و زکال فروشد استعمال نمایند وحید ؎ دلم را جز علاف از غم فسرده ✦ رگ من هم تاب چون بره خورده ✦ بکان آتش خ

داغ زکال + چه از است سرهٔ به رنگ آل + ز غم زرد تا کرده رنگ مرا + بود برگ کاهش مرا کهربا + چو بات
فدا کرده هم جان خویش + ودرین آسیا بخته ام نان خویش + دل از چشم و ابروی میزان او + کشده حسرت بعهد
آرزوی + تیار اچ شهد شن زبس کرده شوره + بود خرمن از زرش چشم مور + علاقه بالکسر معروف چو علاقه
مجزه و تازیانه و مانند آن و آویزش و دوستی و بمعنی بالفتح نیز آمده و با لفظ داشتن و بریدن و گسستن
مستعمل و فارسیان بمعنی طرهٔ دستار استعمال نمایند سلیم سه قدره بال گشاید ز ذوق بر سر مرو + چنانکه بر سر
خوبان علاقه دستار + عرفی سه بسایه علم مصطفی دران عرصه + گر آفتاب شود خم علاقه دستار + قبول
سه در سر هوای تاج ندارد کنونکه داشت + از کوچکی علاقهٔ دستار طره دار + کلیم سه علاقه ام ز تو گسست
واز حیات برید + تو پا مکش ز سرم گر طبیب دست کشید + صائب سه زمین شور کند تلخ آب شیرین را +
ببر علاقه پیوند زود از نیم روم + علاقه بند آنکه ابریشم یا قدو رشته و غیره از ابریشم سازد و بندی شود گویند
خان آرزو سه از بس بود بزلف تبانم علاقه + چشم بود تمام دکان علاقه بند + ملا طغرا + علاقه بند
چون از کار نمایان نا دم آوازه استادی برآورد تا آخر علامت نشان و با لفظ کردن مستعمل میر خسرو سه
گر کنند فرق زر خساره تو با خورشید + خط شبگون اگر از مشک علامت نکند + علی خراسانی سه چو خیزد از نه
پای تو خاک قامت ما + غبار دیده دشمن شود علامت ما + علامت کش علم بردار استاد فرخی سه
بوقتی که زود لشکرگاه بانگ کوس برخیزد + خروش کوس گردان را ز خواب خوش برانگیزد + علامت کشش
گمو سشش نیزه منجوق اندر آویزد + برآید تیره گون ابری که برگل زعفران بیزد + علت مشایخ و علت
آیینه تقدیم موحده بر نون علت کاهدادن و مرض اکابر نیز گویند ما + و بجو خلافت بنا بر خانجهان بهادر
سه مشهور بعلت مشایخ + معروف بجود دیگر ملاف اند + علت قمی طاعون و وبا که اکثر اوقات در قسم
معده واقع میشود و متاخران بمعنی علت آیینه استعمال کنند سه که قم باین علت منسوب اند و نیز سمر بمعنی چیز مالا
لاینحل چنانکه گویند فلان کتاب علتهای قمی بسیار دارد علت سرخ علتی که از جوشش صفرا و خون بهم
رسد و آنرا سرخ باد گویند تاثیر سه ز سم از می بصفا آن حسن روز افزون شود + علت سرخ آفت
رخسار گندم گون شود + واقفی سه در کشت گندم افتد و برگها را سرخ گرداند و هیچ حاصلی بدست نیاید
علف بالتحریک کاه و با لفظ ریختن مستعمل بمعنی مطلق خورش مجاز است میر خسرو در تعریف حوض
سه بسکه زمین رفت بجز ابیش + گاو زمین شد علف ماهیش + و در تعریف مغولان سه داشته
در بود زبر با و تیر + یا علف تیغ شده یا اسیر + علف خانه خانه که دران کاه انبار کنند خوش
علف علم بالتحریک نیزه اعلام جمع و با لفظ برآوردن و برافراختن و برکشیدن و بردوش گرفتن
و گلو شدن و نگون زدن مستعمل چهارم مهر محرم گذشت ظهوری در تعریف مطرب سه دست کرز اشکم
کشفیست نم چه زند دل آه سوزان برآرد علم + نظامی سه علم بر کش ای آفتاب بلند + خراسان
شو ای ابر مشکین پرند + بمعنی علم شدن مشهور شدن و برنقاش علم کردن بمعنی برکشیدن تیغ

نوع بر [illegible] ... [illegible] ثبت بعلت [illegible] نعم اول و عین مهمله
مقصود و صلی [illegible] [illegible] [illegible] کردند
معنی که مرکب است معلوم شود [illegible] و نام علت
[illegible] [illegible] [illegible] و دریای [illegible]
[illegible] قضیه [illegible] موضوع [illegible] [illegible]
٢٥٤

تیغ و نیستان تیر آمده ظهوری ـــ زین الم گر تیغ جدای علم کنی ÷ هر قطره خونم از تو جدا گانه بر شده است
هوس گنج برآورده زتعمیر مرا ÷ ترک تدبیر علم کرده بتدبیر مرا ÷ شیخ شیراز ـــ هر که علم شد بسخا و کرم ÷ بند
نشاید که نهد بر درم ÷ **علم عید** علمی که روز عید علم بازان جوان بازی کنند کمال خجند ـــ بحرف
سرو قدان چون علم عیدیان ÷ جای دو عیدگهان سر کو بسطلبند ÷ **علم آستین** طراز آستین خسرو
ـــ پیرایه گلو بود اندر دست تیغ ÷ وآن خون کز و چکید علم آستین بود ÷ **علم افکندن** و **علم انداختن**
کنایه از عاجز شدن و گریختن و شکست خوردن **علم کشیدن** و **علم بستن** و **علم زدن** و **علم بردن بر چیزی** کنایه از
نصب کردن علم امیر خسرو ـــ آنکه علم بر سر مغرب کشید ÷ بالیش ازین پایه بمنصب رسید ÷ زر زیر چتر سیاه آید
آفتاب برون ÷ علم گنگره بیلی حصار بر بندد ÷ نظامی ـــ علم بر فلک زن که عالم تر است ÷ بدولت
در آویز کاهنم تر است ÷ ظهوری ـــ زنم چون شهنشاه انجم حشم ÷ ببام سرای عناصر علم ÷ حافظ شیراز
ـــ سحر چون خسرو انجم علم بر کوهساران زد ÷ بدست مرحمت یارم در امیدواران زد ÷ **علم بر پا کردن** متعدی
علم بر پا شدن لازم منه **علم کاویان** سنجر کاشی ـــ بهم جلد نامه ام ورق دفتر قضا ÷ بهر دوش خامه
ام علم فتح کاویان ÷ **علم برداشتن** سالک یزدی ـــ بیش از آنم که بسوزد ز وفا داریها ÷ شمع
هماتم پروانه علم بردارد ÷ **علم بخون تازه کردن** و **علم بخون چرب کردن** هنگام صف آرایی
سبقت کرده یک دو کس را از لشکر غنیم بدست آوردن و در پای علم خود گردن زده از خون آن علم چرب
کردن و این را شگون ظفر دانند سلیم ـــ بخون خویش علم چرب کرده ایم چو شمع ÷ که خود نخست ز جمعیت
بجود اسیر شدیم ÷ صائب ـــ علم بخون مسیحا و خضر تازه کند ÷ چو از نیام کشد تیغ حسن بیباکش ÷ **علم**
چرب شدن لازم منه ـــ نیست مدد از ابنای دست سکاری صائب ÷ که علم چرب کند از جگر کاوی ما ÷
علم خوابیدن و **خوابانیدن** صائب ـــ خط عیان شد تا بساط زلف او برچیده شد ÷ فتنها بیدار گردد
چون علم خوابیده شد ÷ رسید فتح و ظفر بست تا علم بر پاست ÷ فروغ صبح بخوابانده تا علم بر خیز ÷ **علم تربت**
و **علم سر خاک** علمی که بر سر مزارات بر پا میکنند خواجه آصفی ـــ بر خاک عاشقان نشاط غنیمت شاخ گل
گل گل از خون گشته علمهای تربت است ÷ میر معصوم قندی ـــ بر سر خاکم علم شمشیر خون آلود باد ÷ کشته تیغ جفا
انجلا میت باشد گو ÷ سالک یزدی ـــ در میان کشتگانش آن شهید غمزه ام ÷ بر سر خاکم علم سازند چوب تیر را
علم ماتم و **علم مرده** علمی که پیش تابوت برند و این رسم ولایت است تاثیر ـــ گذشتن از جهان گر خسروی
نیست ÷ علم پس کن پیشاپیش مردگان چیست ÷ **علم بخش** قسمت کردن غنیمت بر سپاهیانی که زیر علم
باشند علمدار از نیره دار بملاطغرا در قسمیه ـــ بزمی که بنا علمدار او است ÷ بفوجی که فتح و درع کار او است
ارادت خان واضح ـــ آن سر در دو کون و علمدار روز حشر ÷ بخشایش کریم تو دارد افتخار ÷
علم بالکسر دانستن و بالفتح آموختن و شکستن مستعمل شیخ شیراز ـــ کس نیاموخت علم تیر از من
که مرا عاقبت نشانه نکرد ÷ صاحب تذکره دولت شاهی در فضیلت علم شعر آورده

۲۹۵

کر سلطان محمود غزنوی کسی را که بدست خود بروی هیچ آفریده ان کس را دگر نتوانستی بزدن و گفتندی که چون محمود
کسی باید که او را بزند جای که حرمت مخلوق بل بنده و بنده زاده مدین نوع است پس علی که شکننده آن
قران عظیم باشد هیچ علم آنرا نتواند شکست **علم بازی** جاعتی اند که در معرکه و هنگامه علم بازی کنند و رنجانست که علمهای
گران بر دوش کشیده بزور و قوت بازو بهوا اندازند و نگذارند که بر زمین رسد و ظاهرا اشاره بهمین معنی است درین
شعر علی ترکمان سه صد علم هر دم برآرم خود ز دود آه خویش + بار رسم تازه در کوی او بر پا کنم + اثر سه
گرد دور بیابان تا طول ازلی هم آوازی + کند از بهر مجنون گردبادا نجا علم بازی + **علم** بتشدید
هر دو لام باصطلاح لوطیان محیل و مکار **علی الله** کنایه از ناله و فریاد و ظاهرا مخفف توکلت علی الله است
و بالفظ برآمدن و زدن و بر فلک رساندن مستعمل میر خسرو سه مرا اندیشه کند و بتو چون ماه + رساند بر فلک
بر فلک علی الله + نظامی سه ز فریاد خرمهره و کاو دم + علی الله برآمد ز رویینه خم + **علی قلیچاق** بقاف
و جیم فارسی و آخر قاف نام شخصی از فساق و قلیچاق در ترکی سائیس را گویند ناظم تبریزی سه ارشاد
بجه بر در بت گر هوس شود + بر خیز در سر بابا علی قلیچاق نه **علی قاپی** بقاف و بای فارسی دروازه بلند
چه قاپی در ترکی دروازه است و قاپچی دربان نقل از درة المغنیه فی سنه الترکیه و دین لفظ مخصوص در خانه
اعظم ملوک است اشرف سه حیدر که در مدینه علم نبی است + مهرش زغم جهان علی قاپی است + سالک یزدی
سه همچو سالک بدر آل نبی بردم پناه + جز علی قاپی درین آفاق ملجای کجاست + **مع الیم عمارت**
بالکسر آباد ان ساختن و کردن و آبادانی و بالفظ نهادن و ساختن و کردن مستعمل خواجه شیراز سه بمی عمارت
دل کن که این جهان خراب + بر آن سر است که از خاک ما بسازد خشت + سعدی سه هر که آمد عمارتی نو ساخت
رفت منزل بدیگری پرداخت + میر خسرو سه کنج اساس است که ایمانی است + هر یک از ان حصن مسلمانی است + هر که
دران خانه عمارت نهاد + مایه خود جمله بغارت نهاد + **فایده** صاحب مرات جهان نما در ذکر قیتان بن انوش
بن صاحب گزیده آورده که ابداع ساختن در حدیث عمارت بعضی نسبت باو میشود باز در ذکر سیرش مهلائیل
گفته که گویند که پیش از وی مردم در مغارها و بیشها سکونت داشتند اول کسی که عمارت طرح انداخت و رسم
بنا پدید آورد او بوست **عمارت پرست و عمارت گر** معروف نظامی سه سکندر که کرد این عمارت
گری + بجا تا کجاست سکندری + **عمار** بالفتح و التشدید نام مردیست که عماری او وضع کرده و بتخفیف
مخفف عماری نوشته اند لیکن ظاهر است که کنایه از زین و ستام باشد نه عماری فردوسی سه همه جامه
گوهر شاهوار + همه تازی اسپان بزرین عمار + **عماری یکی** دو کسی که در یک محمل نشینند از عالم خانه
یکی که گذشت و سند ان در جلیل گذشت **عماری** حوضه چوبیکه بر پشت فیل بندند و این
بمنزله کجاوه و محمل باشد بر پشت شتر و معنی تابوت مجاز است خواجه سلمان ساوجی در فراق نامه
سه تا بستر نام شستویه بدن + لباس از دم از برگ نسرین کفن + گل اندر عماری من گستریده
علیم چون غنچه گل بر بدیه + و بالفظ بر دوش برداشتن و زدن و کشیدن و نهادن و کردن و در عماری نشستن

نشستن مستعمل میر خسرو ــه زجا برخاست با صد بیقراری * چو مه بنشست در شبگون عماری * بزرگی
نه زیباست بر بدنژاد * که بر کاو نتوان عماری نهاد * استاد فرخی ــه باد خزانی از ابر بیلانی گردست * از بی
آن تا تر اشتند عماری * فیضی ــه بر تو به عمر گشته عماری چه مرکب خون کشته سواری * تو حیدی تو بر که راند بی
قیس * بر سو رچه زد عماری فیل * تاثیر ــه چشم بهار شلت لیلی پشتی ندیده * گلشن بدوش گرد چون فیل
عماری تو * و از لفظ عماری دار کنایه از بسیار بان است استفاده میشود که عماری بمعنی محمل باشد ، عماری
کش مثله خواجه نظامی ــه عماری و اشتر بهاری زر * عماری کشان جمله زرین کمر * خواجه خسرو از
ــه عماری دار لیلی را که مهد ماه در حکم است * خدایا در دل اندازش که بر مجنون گذر آرد * عمامه
بالکسر و تشدید میم دوم هر چه بر سر بندند چون دستار و خود و مغفر عمائم جمع و فارسیان به تشدید میم اول و تخفیف دوم
آن نیز استعمال نمایند سید علی سبزواری ــه زاهدا چند عمامه به سر پیچ بندی * برخلک میکند این ابر
زمستان ترا * حیاتی گیلانی ــه با این عمامه که من دارم از مسلمانی * بخجل کم اگر از دیر درکعبه رام آرای
صائب ــه زان است آذین ضعیف که فرمانده اتان شرع * عمامهای چو شیشه به پرواز بسته اند عمامه آرای
کنایه از اهل فضل و مشایخ صائب ــه بی عمده گشت ثقل زاهد از عمامه آرای * که بود هبا از لفظ پوچ میگردد
گران مغز * عمد ، بالفتح باید دانست که اگر در امری ناکردنی جرات نمایند و قصد او در ان مدخلی بود چنانکه
گوییم فلان سینه مریضی جهلک انداخت که بمیرد لیکن عمدا زهر خورد و بمرد پس عمد است و اگر قصد او در ان
مدخلی نیست پس سهو است ظهوری ــه در رو ضرامی زند او چه خط * دم نکشم ز ناله عمدا چه خط *
عمر بالفتح و بالضم و بضمتین دوم ایضا بمعنی زیستن و زندگانی اعمار جمع و سبک عنان و سبکسیر و از فنا
مستعمل و بی بنیاد و تبه کرده و گزرنده از صفات و رشته سیلاب عنقا از تشبیهات اوست و با لفظ بازفشاندن
و سنجیدن و شدن و رفتن به تمام شدن مستعمل و عمر از سر کردن کنایه از عمر نو یافتن و عمر خود
بکسی دادن کنایه از بخشیدن عمر خود بدیگری به دعا و چیدن ــه میشود دل عاقبت زلعل
میگونش خراب * شیشه عمر خویش را خراب نادیده * میر خسرو ــه عمرم شد و گر رحمت به منم
عمری هم از ان بیش تو ، اگر دهم ، عمر بلند و عمر دراز بمعنی عمر جاوید و عمر جاویدان و عمر جاودان
و عمر ابد و عمر مؤبد و عمر باقی و عمر پیوست بمعنی و کنایه از عمر جاودان هنگام سکون و نگونساری
مراد باشد چنانچه بعضی در شرح این بیت عرفی گفته اند ــه فلک به سستی بخشش فرمانش * دو دو غوطه زد
به عمر جاودان آمد * چه بکرمه ثابت شده که من بعمره ننکسه فی الخلق و غلبه عمر بالکسر غین معجمه بمعنی کینه و تشنگی
است و درین صورت از باکه خنیه بنا شد عمر بر دار صرف کنند و عمر نظامی ــه از ان ره که آید عمر
بر در از گشت * چو نومید شد عاقبت باز گشت * عمر در رو او مسن و معمر عمر فلان آفتاب
سر دیوار است و عمر فلانی بر کوه است و عمر دراز برای تجربه خوب است یعنی تا آخر رسیده است
عمران بضم اول و فتح دوم آباد و بعنا فارسیان بسکون استعمال نمایند و بمعنی آباد و ان اسیری تا جه

۲۹۰

امدن غم سبب خرمیست + میر خسرو سه چو در بیداری شادی بود بیخ + چه شب با حال بیداران غم سنج +
علی قلیخان اعظم سه غم بر ستان ترا با عیش و عشرت کار نیست + دو شراب اعظم با مید خمار افتاده است
قاسم مشهدی سه قطره اشکی که از مژگان غم آلوده ریخت + عنکبوتی گشت و بر چاک گریبانم تنید + اسیری
لاهجی سه عشق میخواهد دل آزاده را + جان غم پرور دگار افتاده را + **غمزه** بالفتح اشارة
کردن بچشم و ابرو و مژگان نیز گفته اند و شوخ . بیباک . بی زینهار . مست . بدمست . رنگین . سرکش
ستم انگیز . خونریز . خونخوار . جانسوز . جهانسوز . جادو . جادو فریب . کافر اسلام . راحت گداز . دشمن
قتال . رهزن . فتنه گر . فتان . خواهی . نخواهی . غماز . غمازه . مردم شکار . صید افکن . زهر پرورد . نشتر زن
سنان . خنجر فگن . خنجر گداز . ناوک انداز . پرفن . پرکار . حاضر جواب . مسلول . دلجوی . سحر آفرین
خاراشکاف . چابک عنان . چالاک . خفته . نیمخواب . زود آشنا . از صفات و شاهباز . تیر خدنگ
ناوک . پیکان . کیش . نیش . نشتر . تیغ . شمشیر از تشبیهات اوست و با لفظ کردن مستعمل میر خسرو سه
چندین چه غمزه میزنی از بهر کشتنم + صید تو نیست زنده مکن رنجه شست را + فیضی سه چشم تو
چون غمزه نباشد کند + سرمه دران چشم گرانی کند + میرمعزی سه چون نگری زود مکن
غمزه زینهار + کز غمزه تو جان هزار زینهار نیست + ظهوری سه بر هر جگر که نرگس او تیغ غمزه راند
تا روز حشر زخم لب از مرحبا نبست + طالب آملی سه خون بیا زد در رگ گلها فسرده گشت +
در جنبش آر نشتر سر تیز غمزه + صائب سه از تیر غمزه اش دل دیوانه پر شدست + بیرون روم که از
پری اینخانه پر شدست + **غمزه اختر و غمزه ستاره** کنایه از توهم
لرزه ستاره و محو گردیدن آن از نظرها و آنرا چشمک زدن ستاره نیز گویند کذا فی اللغة **غمزه
نسرین و غمزه گل** کنایه از شگفتن نسرین و گل **غمزه لاجوردی** باز خنک بمحل ظهوری
سه افتاد اگر کبود چشم تو چه باک + از غمزه لاجوردیم ذوقی هست + **مع النون غنجار و غنجاره و غنجره**
و غنجره بالفتح سرخی که زنان بر رو مالند و آنرا غازه نیز گویند و با لفظ دادن و یا دادن مستعمل مولوی
معنوی سه پیش تو افتاده ماه بره سودای عشق + ریخته گلگونه اش باد شده غنجره + استاد
فرخی سه دو دختر دو دورنش را فرو کشید از پیل + بخون نشکر امداد خاک را غنجار + **غنچه** بالضم گل ناشگفته
درین بجیم فارسی شهرت دارد اما چون در ذات او گنجیدگی هست میتوان گفت که مبدل گنچه بکاف فارسی
از ماده گنجیدن است غایتش بلفظ گنچه آمده نیست و بعضی ماخوذ از غنج گفته اند که بمعنی ناز و کرشمه است و درین
تامل است علی خراسانی سه ز آشیان تن زار چون پر بلبل + ربود مرغ دلم را گلی بصد غنج + اما بر تقدیری
که صحیح بجیم فارسی شد قافیه آن با جیم تازی از جهت قرب مخرج خواهد بود و از عالم تبدل لب شک و بیک
شیخ مشفق از سه دلش گرچه در حال زر بجه بشد + و دو اگر دو خوشبوی چون غنچه شد + و شهزادهای مجوب
و دل عشاق را بدان تشبیه دهند از جهت تنگی و دلگیر بیده خند خند های شگفته سر بسته خاموش بیدار باکیزه

۳۱۶

پاکیزه . دامان . نوکیسه . نوخیز . تنگ . غنچه . از صفات . و حباب . فواره . سبوی . نگه . کلاه . طلسم
قفل . عروس . مهد . فانوس . طفل . گره . اخگر . مجمر . شیشه . مینا . ناخن . دست . نامه . کوچه . ناوک
از تشبیهات . دست . هر دو سپین گذشت زلالی ــــ بگلزاری که گل سر جوش خون بود + حباب غنچه
اشک سرنگون بود + فیضی فیاضی ــــ گلبرگ چکانده چشمه نوش + فواره غنچه آتشین جوش +
بیدل ــــ صبا گمه غنچه و امیکند + گریبان صبرم قبا میکند + وحید ــــ زبان بخاموشی آن حرف با زتوان بست
بقفل غنچه در نوبهار نتوان بست + فطرت ــــ قائلم بی گل رخسار تو خون میگرید + نامه غنچه کشودم
همین مضمون بود + صائب ــــ از تنگی دل است که گریه میکنم + مینای غنچه زود بریزد گلاب را + یارب
چه آتشی که گلاب چکیده شد + در شیشه های غنچه گل از انفعال تو + اهل دل چون ناامید از دهر مطلب
شدند + همچو دست غنچه صائب با گریبان ساختند + زجام بیخودی چون لاله مست از خاک برخیزم + زبهر
غنچه چون گل با دل صد چاک برخیزم + میان ناصر علی ــــ ز خون گرم بود روشنائی دل تنگ + چراغ نیست
بفانوس غنچه غیر از رنگ + کلیم ــــ برخ پیر فلک رنگ حسد گل میکند + در چمن چون خت طفل غنچه گلگون
شود + بر دلم امید پیکان ستم یار نبود + گره غنچه گران بر دل گلزار نبود + جلال عضد ــــ عروس غنچه سوی
حجله میرود گوسی + که فرش حجله حریر است و راه حجله تتار + انوری ــــ مجمر غنچه پر از عود قماریست بسوز +
تا دمن لاله پر از عنبر سارا است بسا + ظهوری ــــ در گلستان بر کشتزار شبنم + اخگر غنچه در صبا سوزسی
کمال اسمعیل ــــ بیفسرد در ناخن غنچه خون + که بو دار عشکنچه تنش در عنا + **غنچه آب** کنایه از حباب
غنچه ارغوان کنایه از شراره آتش **غنچه قالی** صورت غنچه ها که در قالین باشد خان آرزو
ــــ بکیفیت قالی سیمینی ما رنگ غفلت است + خوابست همچو غنچه قالی بهار ما + **غنچه تریاک** غنچه
گل کوکنار و سند آن در رسیدن تریاک گذشت **غنچه منقار** صائب ــــ نیستم چون بلبلان قانع
بگفت و گوی گل + باغ را در غنچه منقار میخواهد دلم + **غنچه خاطر و غنچه دل** تنگدل و منقبض نجر کاشی
ــــ غیر اگر شکفد از شعر تر من سنجر + غنچه خاطر نشوم کان گل باغ حسد است + عالی ــــ جان آرتن
بیرون کشمن بیش بجبل سنگدل + نیست مشکل آن قدر کز شت زاید برون **غنچه دهان و غنچه لب**
از اسمای محبوبست امیر خسرو ــــ غنچه دهان من بیا تنگدلی من ببین + بی تو چگونه زنده ام سنگدلی من ببین
صائب ــــ نوبهار خط آن غنچه دهن در پیش است + دل مجروح مرا سیر ختن در پیش است + عنوان بود
نمک حسنش لمکتوب سر بمهر + وزان غنچه لب وظیفه من یک سخن بس است + اسحق شوکت ــــ مینای غنچه پر ز تبسم
تبسم است + امشب که دام غنچه لب از گلستان گذشت **غنچه تیر و غنچه پیکان** میرزا
صائب ــــ در دل ما غنچه پیکان ما و گلکل شگفت + شاد گردد میهمان باشد چو صاحبخانه گرم
بلالی ــــ من کیستم آن ذره خورشید نظرم + بر طرف کله فتنه کند غنچه تیرم **غنچه خواب**
و غنچه خسپ کنایه از کسی که از حبت نی هوشی دست و پای خود را جمع کرده خواب کند چنانچه این

امدن غم سبب خرمیست ✤ میر خسرو ــه چو در بیداری شادی بعد رنج ✤ چه باشد حال بیداران غم سنج ✤
علی قلیخان اعظم ــه غم بر ستان ترا با عیش و عشرت کار نیست ✤ در شراب اعظم با میدخمار افتاده است
قاسم مشهدی ــه قطره هشکی که از مژگان غم آلوده ریخت ✤ عنکبوتی گشت و بر چاک گریبانم تنید ✤ اسیری
لاهجی ــه عشق میخواهد دل آزاده را ✤ جان غم پرور گرفتار افتاده را ✤ **غمزه** بالفتح اشارة
کردن بچشم و بابرو و مژگان نیز گفته اند و شوخ . بیباک . بی زنهار . مست . بدمست . رنگین . سرکش
ستم انگیز . خونریز . خونخوار . جانسوز . جهانسوز . جادو . جادو فریب . کافر اسلام . راحت گداز . دشمن
قتال . رهزن . فتنه گر . فتان . خوابی . نخوابی . غماز . غمازه . مردم شکار . صید افکن . زهر پرورد . نشتر زن
سنان . خنجر فگن . خنجر گداز . ناوک انداز . پر فن . پرکار . حاضر جواب . مسلول . دلجوی . سحر آفرین
خار اشکاف . چابک عنان . چالاک . خفته . نیمخواب . زود آشنا . از صفات و شاهباز . تیر . خدنگ
ناوک . پیکان . کیش . نیش . نشتر . تیغ . شمشیر از تشبیهات اوست و بالفظ کردن مستعمل میر خسرو ــه
چند بین چه غمزه میزنی از بهر کشتنم ✤ صید تو نیست زنده مکن رنجه شست را ✤ فیضی ــه چشم تو
چون غمزه بنا نهد کند ✤ سرمه در ان چشم گر اینه کند ✤ میر معزی ــه چون نگری زود مکن
غمزه زینهار ✤ کز غمزه تو جان هزار زینهار نیست ✤ ظهوری ــه بر هر جگر که نرگس او تیغ غمزه راند
تا روز حشر زخم لب از مرحبا نبست ✤ طالب آملی ــه خون بناز در رگ گل ها فسرده گشت ✤
در جنبش آر نشتر سر تیز غمزه ✤ صائب ــه از تیر غمزه آتش دل دیوانه پر شدست ✤ بیرون بروم گر از
پر سیه ای خانه پر شدست ✤ **غمزه اختر و غمزه ستاره** کنایه از توهم
لرزه ستاره و مکرر دیدن آن از نظرها و آنرا چشمک زدن ستاره نیز گویند کذا فی اللغة **غمزه**
نسرین و غمزه گل کنایه از شگفتن نسرین و گل **غمزه لاجوردی** باز خنک بیمحل ظهوری
ــه افتاد اگر کبود چشم تو چه باک ✤ از غمزه لاجوردیم ذوقی هست ✤ **مع النون غنجار و غنجاره و غنجره**
و غنجره بالفتح سرخی که زنان بر رو مالند و آنرا غازه نیز گویند و بالفظ دادن و یا و کشیدن مستعمل مولوی
معنوی ــه پیش تو افتاده ماه بره سگدای عشق ✤ ریخته گلگونه اش یاد و شده غنجره ✤ استاد
فرخی ــه دو دختر دو رنش را فرو کشید از پل ✤ بخون لشکر او داد خاک را غنجار ✤ **غنچه** بالضم گل ناشگفته
در اینجا بجیم فارسی شهرت دارد اما چون در ذات او گنجیدگیست میتوان گفت که مبدل گنجه بکاف فارسی
زیاده گنجیدن است غایتش بلفظ گنجه آمده نیست و بعضی ماخوذ از غنج گفته اند که بمعنی ناز و کرشمه است و درین
تامل است علی خراسانی ــه زرشکیان تن زار چون پر بلبل ✤ ربوده مرغ دلم را گلی بصد غنج ✤ اما بر تقدیری
که غنچه بجیم فارسی باشد قافیه آن با جیم تازی از جهت قرب مخرج خواهد بود از عالم تب و لب و شک و سهک
شیخ شیراز ــه دلش گرچه در حال زور رنجه شد ✤ وا کرده خوشتری چون غنچه شد ✤ و شهزادهان مجنون
و دل عشاق را بدان تشبیه دهند از جهت تنگی و دلگیری بیده خند خند های شگفته سربسته خاموش بیدا باکره

١٣١٦

۲۱۷

پاکیزه. دامان. نوکیسه. نوخیز تنگ. اغوش. از صفات. وحباب. فواره. سبوی نگه. کلاه. طلسم
قفل. عروس. مهد فانوس. طفل بگره. اخگر. مجمر. بغیشه. مینا. ناخن. دست. نامه. کوچه. ناوک
از تشبیهات اوست هردو سپس گذشت زلالی ؎ بگلزاری که گل سرجوش خون بود + حباب غنچه
آتشک سرنگون بود + فیضی فیاضی ؎ گلبرگ بکانده چشمه نوش + فواره غنچه آتشین جوشش +
بیدل ؎ صبا گمه غنچه وا میکند + گریبان بصبرم قبا میکند + وحید ؎ زبان بیجاشنی آنحرف باز نتوان بست
بقفل غنچه در نوبهار نتوان بست + فطرت ؎ خاملم بی گل رخسار تو خون میگرید + نامه غنچه کشودم
همین مضمون بود + صائب ؎ از تنگی دل است که گریه میکنم + مینای غنچه زود بریزد گلاب را + یارب
چه آتشی که گلاب چکید و شد + در شیشه‌های غنچه گل از انفعال تو + اهل دل چون نا امید از دهن مطلب
شدند + همچو دست غنچه صائب با گریبان ساختند + ز جام بیخودی چون لاله مست از خاک برخیزم + زبهر
غنچه چون گل با دل صد چاک برخیزم + میان ناصرعلی ؎ ز خون گرم بود روشنایی دل تنگ + چراغ زینت
بفانوس غنچه غیر از رنگ + کلیم ؎ برخ پیر فلک رنگ حسد گل میکند + در چمن چون رخت طفل غنچه گلگون
شود + بر دلم امید پیکان ستم یار نبود + گره غنچه گران بر دل گلزار نبود + جلال عضد ؎ عروس غنچه سوی
حجله میرود گوسی + که فرش حجله حریر است و راه حجله تتار + انوری ؎ مجمر غنچه پر از عود قماری بسوز +
دامن لاله پر از عنبر سارا بسا + ظهوری ؎ در گلستان مر که بستر ز شبنم + اخگر غنچه در صبا سوز سی +
کمال اسمعیل ؎ بیفسرد در ناخن غنچه خون + که بود از شکنجه تنش در عنا + **غنچه آب** کنایه از حباب
غنچه ارغوان کنایه از شراره آتش **غنچه قالی** صورت غنچه که در قالین بافند خان آرزو
؎ بکسر قماش هستی ما رنگ غفلت است + خوابست همچو غنچه قالی بهار ما + **غنچه تریاک** غنچه
گل کوکنار و سند آن در رسیدن تریاک گذشت **غنچه منقار** صائب ؎ بستم چون بلبلان تا تیغ
بگفت و گوی گل + باغ را در غنچه منقار میخواهد دلم + **غنچه خاطر و غنچه دل** تنگدل و منقبض سنجر کاشی
؎ غم اگر شگفته از شعر تر من سنجر + غنچه خاطر نشوم کان هم باغ حسد است + عالی ؎ جان از تن
بیرون دشمن بیش بخیل سنگدل + نیست مشکل این قدر کز مشت زر اید برون **غنچه دهان و غنچه لب**
از اسمای محبوبست امیرخسرو ؎ غنچه دهان من بیا تنگدلی من ببین + بی تو چگونه زنده‌ام سنگدلی من ببین
صائب ؎ نوبهار خط آن غنچه دهن در پیش است + دل مجروح مرا بستن در پیش است + عنوان بود
تنگ چشمی مکتوب سربمهر + زان غنچه لب وظیفه من یک سخن بس است + اسحق شوکت ؎ مینای غنچه پر ز تبسم
تبسم است + امشب کدام غنچه لب از گلستان گذشت **غنچه نیشتر و غنچه پیکان** میرزا
صائب ؎ در دل ما غنچه پیکان ما و گلگل شگفت + شاگرد و مهمان باشد چو صاحبخانه گرم
بالی ؎ من کیستم آن ذره خورشید نظرم + بر طرف کله غنچه نیشترم **غنچه خواب
و غنچه حسب** کنایه از کسی که از جهت بی هوشی دستها و پای خود را جمع کرده خواب کند چنانچه این

حالت و منفعلان و هیبت ایستان پر ظاهر است و بعضی از فضلا شعرا کنایه از بچه تو نند نوشته اند زلالی سه
وران گلزار غنچه خواب خونریز * همه بالین و بستر خواب و خونریز * عبد اللطیف خان تنها سه فکر بر سم میزند
جمعیت آرام * غنچه خوابهای من آخر شب خون گل کند * تاثیر سه سر کوی توچه حاجت بگلستان دارد
غنچه خسپان تو در سایه دیوار تو بس * صائب سه دراغوشش کنم از غنچه خسپان برون * نباشد
این چمن را شبنم از من یادگاران تر * غنچه زار و غنچه رستن و غنچه روئیدن و دمیدن و غنچه
خندی و بن غنچه خند نیز گذشت و غنچه شگفتن و غنچه گشودن و گشادن معروف ظهوری سه
زهر برگ گل غنچه خندی کنم * به تحسینش گلدسته بندی کنم * واله هروی سه غنچه ناری شده از سخت جگر کامم *
تا چه آن نخل قد از آن گل رو آرو بار * طاهر وحید سه پس از یکسال بچون غنچه گر شاخ گشاید * شد از لب
خنده پیدا آن دهن آهسته آهسته * میرزا بیدل سه ستمست اگر هوست کشد که بسیر سرو و سمن در آ * تو ز غنچه
کم ندمیده در دل گشا * چمن در آ * ملا محمد امین قاری سه خدنگ خصم ز سهم تو قهقری برگشت * چنانچه غنچه پیکان
دمیدش از گل فاق * غنچه پیشانی کنایه از سیر باغ دخمه دو صائب سه در کاب برق دار دیگر حسن نوبهار *
تا گلی در باغ داری غنچه پیشانی مباش * تازه رویان گلستان غنچه پیشانی شدند * در بساط لاله و گل ویی
خنده سیلی نماند غنچه لبستن کنایه از غنچه آفریدن خواجه شیراز سه جانفدای دهنت باد که در باغ وجود
چمن آرای جهان خوشتر ازین غنچه نه بست * میرزا صائب سه به تکلیف بهاران شاخسارم غنچه می بندد
اگر در دست من می بود اول بار می بستم * غنچه شکستن و غنچه کندن از منع واعظ سه بی سبب در خیابان
صد غنچه بلبل شکست * غنچه غافل مگر گلچین ز شاخ گل شکست * غنچه چیدن زلالی سه ولی کو بعد عشق آن
زنده * بود چون غنچه از شاخ کنده * سالک یزدی سه بهای دل محبت جز غنچه خاری * ز غنچه شکستند و نه
خسنند * و گل کندن نیز باید غنچه خسپیدن و غنچه خوابیدن و غنچه نشستن دست و پای
خود را جمع کرده نشستن و خفتن و این در وقت تامل و تفکر باشد صائب سه فصل گل میگذرد بی قدح
جام مباش * غنچه منشین گره خاطر ایام مباش * در جهت دنیا حباب دیده بیدار نیست
بر بساط گل چو شبنم غنچه هم ایم ما * آه میسوزد نفس در سینه افکار من * غنچه می خسپد نسیم صبح
در گلزار من * غنچه شدن و غنچه بودن کنایه از خویشتن را فراهم آوردن و بمعنی
متامل نشستن و با لفظ دهن و کف مستعمل صائب سه عندلیبی که در خیال گلست * هر کجا غنچه میشود
چمن است * اثر سه تهدها چون زر گل در طبق خلاص است * کف ما غنچه نگردد چو شود صاحب مال * ظهوری
سه کف غنچه سیکی بر از گل نغمه شود * از بس به نغمه بر آمیخته است * غنّا بالفتح و تشدید در توی
خوش و خرم بقال روضه غنا فقیر مولف را از ره سیکی در صحت دو لفظ سیکی حدیقه علیا بعین
مهمله و دیگر روضه رعنا بر آ عبه که در دیباچه گلستان واقع شده تردد تمام بوده الحمد لله که بتحقیق پیوست
اول از صراح که تصحیف حدیقه غلبا بالضم فلیس عجبه و با موحده است بمعنی باغی که درختان در آن باهم پیوسته

وپیوسته باشند حدایق غلب جمع آن کما فی التنزیل و دوم بضم غنا چنانچه در ما نحن فیه است **غنودن** بالفتح
آسودن و وا کشیدن طالب آملی سه گر دیده می بخواب که می ای ام بخواب + عمری چو دیده بر سر نشتر غنوده ‌می
و بعضی آرمیدن و بمعنی مانده شدن مجاز است شیخ نظامی سه غنوده تن مردم از رنج و تاب + نظر برز مانی
در آمد ز خواب + **غنیمت کشان** عبارت از کسانی که مال و غنیمت بردارند و نگاه دارند نظامی سه
جهاندار چون دید کز گنج زر + غنیمت کشان راگران گشت سر + و دران پیش بینی خرد پیشه کرد + که لختی ز چشم
بداندیشه کرد + بفرمود تا غنیمت کشان + دهند از شمار غنیمت نشان + **غنیمت** آنچه از کفار
بزور بدست آید غنایم جمع و فارسیان بمعنی مغتنم و چیزی که بی رنج و تعب بدست آید بالفظ شمردن و دانستن
و گرفتن استعمال نمایند ملا طغرا سه بیا ساقی از ناله پیمانه گیر + چمن را غنیمت چو میخانه گیر + خواجه شیراز
سه غنیمت دان و می خور در گلستان + که گل تا هفته دیگر نباشد + شیخ شیراز سه خبری کن الغلان و
غنیمت شمار عمر + زان پیشتر که بانگ برآید فلان نماند + **مع الواو** **غور** بالفتح قعر و تک بر چیزی
صائب سه در مقامی که غور باید کرد + قطره و بحر بیکرانه یکیست + **غوره** بواو مجهول انگور نارسیده
غوره زار معروف زلالی سه ایاز تو شحنه او در اسیر بود + که دزد غوره زار او شکر بود **غوره در چشم**
کسی کردن عیش کسی منغص ساختن سالک یزدی سه سالک ز چشم کبود چرخ میدارم حذر + کاین ترش
رو غوره در چشم ایا غم میکند + **غوره افشردن** کنایه از گریان ساختن و رشک بردن و شماتت کردن
و غالب شدن نوشته اند **غوره مامویز شد** عبارت است از آنکه بکمال رسیده ضایع گشت و صحیح طفلی
که بسبب ضعف مزاج حالت پیران بهم رساند باقر کاشی سه از زندگی دو روزه دلگیر شدیم + شد غوره
مامویز و بی بر شدیم + طفلیم و چو بره کبود دیم دو مو + افسوس که بالغ نشده پیر شدیم + **غوزه** برای
معجمه در جهانگیری پنبه ناشگفته که در غلاف باشد طغرا سه دانه پنبه اگر داغ مرا یاد کند + دشت لب ریز
مغان جرس غوزه شود + در هجو یوچی سه غوزه خصیه اش در پنبه زار سرین شیخ نمودار است **غوطه**
بواو معروف سر در آب فرو بردن و فارسیان بواو مجهول خوانند و بالفظ زدن و نمودن. و خوردن و دادن
و فرو بردن مستعمل پس این در مبحث گوش خوردن گذشت و بعضی قیاساً کردن و تا کردن و تا قدم نیز کرده اند
حضرت شیخ سه غوطه در خون خود از فرق زند تا بقدم + بشهید تو نزیبد که ازین بهتر ازین + طالب
آملی سه بجرم دل زده ام غوطه تا بگردن و حلق + گمان برند که دارم نه گریبان سرخ + تا گریبان غرق
آتش بودم از اندیشه دوش + غوطه در گل داد ناگه باد آن رخساره ام + ثنائی سه تاج بخشا منم آن
قلزم معنی که خورد + نه فلک بحر صدف غوطه بدریای دلم + وحید سه شهید و صاحبش چو بود در نظر + غوطه
زند تلخی جان در شکر + صائب سه چشم پر آبله با گهر پیوسته است + غوطه در گنج زد آنکس که پیلی بار برداشت
میر خسرو سه آنکه خورد غوطه با آب اندرون + سر کی رود آن لحظه به خواب اندرون +
فردوسی سه بسی غوطه در بحر خاطر نمود + در فکر و اندیشه بر دل کشود **غوطه خوار** **غوطه زن** **غوطه**

گاه معروف حکیم زلالی — کشید از غلط گاه اژدها تیغ + چو برق ناخن سوز از سینه میغ + ظهوری در تعریف قصاب — دران کو بجز غوطه در شهر نگاه + ز خون همچو خون بسته گردید راه + طاهر وحید در تعریف ذو الفقار — نشستی بقلزم اگر غوطه خوار + نبودی ز طوفان مبین اشتهار + **غوغا** بالفتح مردم آمیخته از هر جنس و گروه نیز و فارسیان بمعنی جمعیت و هنگامه استعمال نمایند با لفظ کردن و شکستن و بمعنی بانگ و فریاد با لفظ داشتن و بردن و نشستن و برخاستن و افتادن و مجاز است زیرا که کثرت اشخاص موجب بانگ و فریاد بود خواجه جلال الدین سلمان — افتاد به هر حلقه از زلف تو آشوب + برخاست بهر گوشه از چشم تو غوغا + خاست غوغای قدش اندر میان عاشقان + در میان مانخواهد هرگز این غوغا نشست طاهر وحید — هر زبان کو بهر جرم نخواهد بر باد + دعوی عشق کند کوته و غوغا ببرد + صائب — هر ذره از و در سر سودای دگر دارد + هر قطره از و در دل غوغای دگر دارد + علی خراسانی — موشکافی میکند هر کس بقدر خویشتن + در میان غوغای آن موی میان افتاده است + سعدی — شهری در آن شام غوغا فتاد + گرفتند پری مبارک نهاد + حکیم سوزنی — شه غوغای غوغاشکن کز حکم تیراد + بنات النعش برگردون زبر دین شکند غوغا + جمال الدین سلمان — بر شمعی سودای چشمت بر سرم غوغا کند + غمزه است صد فتنه از هر گوشه پیدا کند + خواجه نظامی — سیاهی چو زنبور با نیشتر + ز غوغای زنبور هم نیشتر مع التحتانی **غیب خانه** بالفتح نهانخانه طاهر وحید — چو نور شمع ز فانوس در تجلی بود + فروغ حسن تو از غیب خانه تقدیر + **غیبت** بکسر بد گفتن از پس مردم اگر راست باشد و اگر دروغ باشد بهتان بود و با لفظ کردن مستعمل **غیرت** بالفتح رشک بردن و با لفظ بردن و کشیدن مستعمل و مردانه. و بسیار از صفات اوست شاه شرف پانی پتی — غیرت از چشم برم رو بنمود بدان ندهم + گوش را نیز حدیث تو شنیدن ندهم + واهی قمی — ز خون خویش بران قطره میبرم غیرت + که گاه قتل بدامان قاتل افتاد است + آنکس که دوخت چاک دل و زخم سینه ام + غیرت ز خنجر ستم قاتلم گرفت + ز خون خویش غیرت میبرم بعد از من پاکش + چه سان بینم که ان دست بلورین را حنا گیرد + صائب — با خیال یار صحبت داشتن خوش دولتیست + میبرم غیرت بر ان عاشق که تنها میشود + میکشد غیرت بعقاد و دولت صائب + هر که چون اهل خرابات ز خوش مشرب است

باب الفاء مع الالف

فاخته چهره و صفات معشوقان مستعمل میر معزی — نافاخته چیزی تو و طاوس کرشمه + عشق تو چو باز است و دل من چو کبوتر + بیچاره کبوتر چه در چنگ زند باز + هم سوده شود بالش و هم خسته شود پر + **فارغ** پرداخته از چیزی میرزا صائب — از لب خشک حبیب البیان لالم کردند + فارغ از نعمت الوان جهانم کردند + **فاژ و فاژه** و **فاجه** بجیم تازی فرهنگ فارسی دهان دره که آنرا در عرف هندی جمهائی خوانند و عبارت است از بیرون شدن بخارات است از دهن و با لفظ کردن و آمدن مستعمل و فاژیدن مصدر آن امیر خسرو — خواب اگر

[illegible]

عنبر کنند پس از چه غنچه را ÷ فاره می آید مگر خاصیت عنبر گرفت ÷ طپان سے بیکدیگر چون ریختی
فاره ÷ در دهنش نهاد باده زاثر ÷ نصیرای بدخشانی سے ساقی ز شیشه ریز با خزف لب نجچم
نشاط فاجه جمیا ز هشد فرا ÷ **فاروق** بمعنی تریاق فاروق مسیح کاشی سے خورده فاروق
فقر بیمن ÷ ز انهم از آسمان گزندی نیست **فاضلات** آبی که بسبب رشاری زیاده از نهرها رود
سے فاضل ز سر مسگذرد آب تیغ او ÷ من بارها گذشته ام این آب تا گلوست ÷ ظهوری سے صد چشمه گرفته
مایه از هر چشم ÷ موجه نشناسد نشناد ز چشم ÷ ز نیل منشطیست فاضلانش فاضل ÷ در گریه نماند باقی بر
چشم ÷ **فاق** سوفار تیر و در اصل بواوست فواق و فوق جمع کما فی الصراح وحید در تعریف بخیه
دوز سے ز فرکان آن شوخ چون فاق تیر ÷ نباشد لب زخم من بخیه گیر ÷ و در تعریف بهار سے شاخ گلبن
بدبیره بلبل ÷ بر سر شاخ شکل غنچه و گل ÷ بود آن گاه تیر و گاه کمان ÷ بود آن گاه فاق و گه پیکان ÷ تا گل
تشبیه دهند ملا محمد امین قاری سے خدنگ خصم ز سهم تو قهقری برگشت ÷ چنانکه غنچه پیکان میدمش از گل فاق
فال مطلق شگون اقول جمع و بالفظ برخاستن و دیدن. و کشودن. و جستن و زدن. و گرفتن
و براوردن. و داشتن. و نهادن و گذاشتن و بستن مستعمل علی قلی بیگ علی خراسانی سے فریاد که ال
طالع من ÷ از بر ورق کتاب برخاست ÷ نظامی سے یکی زنشان کرد بر نام خویش ÷ بر روبست فال
سرانجام خویش ÷ مزن فال بد کاورد حال بد ÷ مباد اکسی کو زند فال بد ÷ عرفی سے تا یکی
دهم بدست تماشا زمام چشم ÷ فالی زنم که گریه براید بنام چشم ÷ بیدل سے فال آسودن ندارد خود گدازیهای
من ÷ جمله پرواز نیست آن آتش که خاکستر شود ÷ ظهوری سے ز روییت داد گل ترتیب فتح ÷ که فال
بلبلان نگیس برادرد ÷ فال دیدار چو بگرفت کلیم ÷ قرعه ز لختهای جگر انگند ÷ خواجه شیراز سے هر کس
بتمنای فال از رخ او گیرد ÷ بر تخته فیروزی تا قرعه کرا افتد ÷ انوری سے بنامت هر فال فرخنده
جسته ÷ بیادت خرد جام صهبا گرفته ÷ طالب آملی سے شایسته دو هفتم گرد هاسے جمع ÷ نجم سعد فال
سعد کشاد از کتاب عید ÷ سے صائب چه کشای گره از طره دلدار ÷ نگشوده کسی فال ز دیوان قضا
و باصطلاح میوه فروشان ولایت است که در وقت وفور ارزانی میوه سرد کاهنای در جا بمعدد چند بگیاه
سبز بالای سینی گسترده یا میوه مثل عناب و هلو و شفتالو و برروسیم گذارند و هر یکی را فال گویند و فال
گذاشتن و فال نهادن این عمل را گویند و فال فال هم خوانند و چون خریدار آید گویند فال بچند مخلص کاشی سے بروی هم دو عناب
لبش ÷ برابر دهد و منزل خوب فالیست ÷ افضل بهابت سے باوجود خاکساری اعتباری با دل است ÷ فال نگذارد
مصحف مفتش گرانال است ÷ محمد سعید اشرف سے شعر این زبان اگر به دیوان حافظ است ÷ از لی روحیش کان فال
می نهند **فال شانه** فالیست که از شانه برگیرند تنهاسه کنا دعقده حکر بود در طالع سوزم ÷ که فال شانه می ‌ب از
خیال زلف او دیدم ÷ صائب سے خوابد فتاد دهن ز لفش بدست ما ÷ این فال را ز شانه شمشاد دیده ایم **فال**
گوش و **فال گلند** باواز رهم گوش گذشته از سخن اینا فال گرفتن یکی از ایرانیه می گفت که قیصی

سر دزدیدهٔ خود و پوشیده پنهانی بر در خانهٔ بیگانه رود و غربالی یا کفگیری همراه دارد و غربال را به کلید می نوازد صاحب خانه خبر شده چیزی اندکول باشد و غربال کند و اینها بخیر بر یکی به کار تفاول گیرند و الله اعلم سالک یزدی ــه کلی دارم که دیده ام گرببانم رسد سرکوشش + براه نالهٔ میل بفال گوشش بشنیند + ظهوری ــه بفال گوش نشینند عیان بزم + نفس نفس همه در پرده خروشش گشتم + تاثیر ــه رحمت ز حسن سفر کرده تا نشان گیرد + ز خط کلید فکند و بفال گوش نشست + و ظاهرا گفتند فکند ن درین فال رسم ایران است و تنها مخصوص بکلمات مردم نیست بلکه از صوت سایر حیوانات و حرکات و سکنات ایشان تفاول میکنند دست فال **فانوس** درست توسی قفس مانندی که آنرا بکاغذ یا جامهٔ بغایت باریک گیرند و بران نقشها کنند و شمع یا چراغ درون آن افروخته نهند و چنان تعبیه کنند که برد رود و شمع فانوس مذکور بحرح است **فانوس خیال و فانوس خیالی** فانوسی باشد که صورتها و پیکرها دران تعبیه کنند و گاهی آن صورتها برو ردود فیلهٔ گردنه و فانوس بجا ماند مثل خیمهٔ شب بازی و آنرا **فانوس گردان** هم گویند کمانی اجزبنج ملا علی رضا تجلی ــه فلک آراسته گرم عشقبازان مضطرب دارد + چو فانوس خیال این آسیا از دود میگردد + صاحب ــه تن باد پیرهن یوسف مصر + از تب رشک تو فانوس خیالی شده است + مسیح کاشی ــه بهر محفل که شمع قامت او جلوه گر گردد + چو فانوس خیالی آن خانه آتش بگرد سر گردد + شمع فانوس خیال آسمان پیدا ست کیست + شعله جوالهٔ این دود مان پیدا ست کیست + ملا طاهر غنی ــه شبها زپس پرده در اظهار جمال اند + خوبان همه چون صورت فانوس خیال اند + اشرف ــه بجو رقاصی صورت ها سبب فانوس خیال + انتعاش مردم دنیا هم پیوسته است + **فانوس نارنج** فانوسی بود که نارنج را خالی کرده و نقشها دران کنده چراغ دران افروزند و اینچنین فانوس در هندوستان از کل و انگدوبی تلخ و از هندوانه نیز سازند طاهر وحید در تعریف رنگریز ــه عیان انجم بیل ان جلکس + چو فانوس نارنج در تیره شب + فام . مثل فام آتش فام و لعل فام **فائده** انچه از دانش و مال گرفته یا داده شود و فواید جمع و با لفظ بردن . و دادن مستعمل انوری ــه ای ملک ستانی که بنجز ملک ستانی + با تو نه بد فایده یک ملک ستان را + اهلی شیرازی ــه بید مجنون چو عروسان شده دامانش بین + تا برد فایده از عطسهٔ بهار عطار + مع الفوقانی **فتح** بالفتح کشادن و کشایش فتوح جمع فتوحات جمع الجمع و نمایان و منها از صفات او ستیر معزی ــه ماه صیام بود که ان فتح کرد شاه + بی آنکه رنج برد هزاران مقام کرد + و نام قسمی از کفش و از خیف را از بس درمیان کمر دست نه خته بالا کشید نست میر نجات ــه مشت از طعنه بفولادوز نه جادارد + فتح بر قلعهٔ بغداد و زنده جا دارد + همراه از قلعهٔ بغداد شکم است **فتحباب** کنایه از نظر دو کوکب که بایکدگر جا بنای مقابل باشد چون عطارد که خانهٔ او جوزاست ناظر باشد به مشتری که خانهٔ اش قوس است آنهرگاه چنین واقع شود باران ببارد و نیز کنایه از کشایش کار **فتوح** میر خسرو ــه مدلی تیر تو سوم جهد + هر کرسی تازه فتوحی دهد + **فتراک** بالکسر دوالی که در دست و جیب زین تعبیه کنند چه مستقر چیزها از کان تهزا فتحو کنند حاجی

حاجی محمد خان قدسی سه بسمل کن و بردارم از خاک + هر صید کجا و ترب فتراک + **فتنه** بالکسر آزمایش وازبودن و بلا و شر و هنگامه و فساد خفتن جمع و بمعنی مفتون مجازست و بدین معنی و معنی بسین با لفظ کردن و شدن و تنها بمعنی با لفظ انگیختن و زدن و مانند خفتن و در فگندن و افتادن و خفتن و رفتن و برپا کردن و بلند شدن و باریدن مستعمل و بیدار خوابیده و خواب آلود و حاضر جواب و آشوب رای و برجسم دل فتنه کش از صفات اوست طغرای در تعریف تیغ سه کج است و دزد کار تسلیم راست + چنین فتنه فتنه کش خود کجاست + صائب سه نگاه نرگس نیلوفری کشنده تر است + که فتنه از فلک لاجورد میبارد + رضی دانش سه فتنه از بزم میخوران نشد بلند + بسر گذشت کاکل را درمیان سیه افکنم + تو فتنه که زینی بر نکویدت خسرو + که فتنه آن نه تو بلکه سپر قلاب است + شیخ شیراز سه دستی افتاد فتنه در شام + هر کس از گوشه فرار فتند + باقر کاشی سه خط او برامن جاد رخت + فتنه دور قمر افگنده است + گردش فلک لئیر بین است که باز + فتنه در گوشه آن چشم سیه ننهاند + خواجه شیراز سه حال خونین دلان که گوید باز + وز فلک خون خم که جوید باز + تا ز زبان که پرده بر فتند جا کنند + گوشه گیری و سلامت هوسم بود ولی + فتنه میکند آن نرگس فتان که مپرس + طالب آملی سه موش فتنه شد ورنه طبع مرا + بالاشیش بپیش با کم چکار + خدایا بسر باز ار باما نگاه انرا + سحر غمزه بر فتنه کن جادو نگاه انرا + و بر قیاس

فتنه بند و فتنه نشان و فتنه جوی و فتنه سگال و فتنه قد و فتنه خرام و فتنه گر و فتنه زای و فتنه انگیز و فتنه خیز و فتنه سنج عرمن قائد سه راستی فتنه انگیز است سرو قامتش + هستی ماخیز دروغ مصلحت آمیز نیست + بدین معنی که دروغ مصلحت آمیز از راستی فتنه انگیز بهتر است + شعر دگر گوش شد طغرای سه بر سر راه او نشانیده است + جلوه قد فتنه خیز مرا + صائب سه خشمیت بخوب آید فتنه گردن ما شوخی چشم فتنه زاییش + آنجا که زلف فتنه گرت دام گسترد + مرغان قدس زیر پرین بر آورد + کمال خجند سه از پس چندین طلب آن شوخ را + کینه دارد فتنه گری یافتم + خان آرزو سه چه قد رفته خرام است بلا بالائیش + بهر تعظیم کسی شور قیامت برخاست + صبحدم فتنه قدی عربده و فرما برخاست + شور محشر سر راهش تماشا برخاست + خسرو سه چه خسپی درین خانه فتنه سنج + که دزد دستکار افسرده گنج + رفت در بغل حضرت فتنه سگال + آگهی دادش از بیماری حال + خواجه صفی سه جان بلا دارد ز دو رسی آن بلای جان کجاست + هست دوران فتنه چون فتنه دوران کجاست + اوحد الدین انوری سه کرمش جرم بخش و عذر پذیر + قلمش فتنه بند و عقده گشای + عرفی سه برخیز که شور حشر برخاست + ای فتنه نشان آفرینش + هر جا که کمندم طلبد نقش پا گم + کان فتنه جوی بر اثر من گذشته است +

فتنه خوابیده فتنه پوشیده و سربسته صائب سه هر فتنه خوابیده چون بیدار کمن + نهفته است در آغوش امید تنها **فتنه را از جای بجای بردن** کنایه از بازی رسیدن و سخن چینی کردن **فتنه در زیر سر بودن و داشتن و فتنه در سر بودن و در زیر کلاه بودن** است در فتنه بر زیر سر با فتنه بودن ملای

[illegible] ... و بعضی ... [illegible]

زیر سر داشتن شد صائب گرچه زلف سرکشش او سرکشی از سر گذاشت ❊ کاکل او فتنها در زیر سر دارد هنوز محمد بیگ قشونی قشونی گر دیا مال بلا عشقت نمیگفتم ❊ که این دزدیده دیدن ها بلای زیر سر دارد ❊ غنی بالش خوبان که از زیر است ❊ شوخ مرا فتنه بزیر سر است ❊ عرفی تاج زرکر بوهش فتنه از خود است ❊ فتنه هست کهعذر بر کلاه نه دست ❊ اوحی نظیری فتنه بسیار است در سر چرخ شورانگیز را چه شود هرچند گردون پیر جاهل میشود ❊ شیخ ماست جانان همه آئین جفا در سر لست ❊ از ازدل اهل وفا در سرشت هر بانند کاکلت چند آسته گر است ❊ حاصل زتمام فتنه ها در سر تست ❊ دوست فتنه بزیر سر فغفور بجایی چو خبری زخوب آشوب خیزد ❊ که دست فتنه فتنه زیر سر تست ❊ **فتوی** بالفتح آنچه بدان حکم کنند مفتی در مسئله فتاوی جمع و با لفظ کردن و دادن و دادن ونوشتن مستعمل شیخ شیراز اگر شرع فتوی دهد بر هلاک ❊ الا تا نداری زکشتنش باک ❊ میر معزی هرکس کهعذر فوت فتوی کند زدولت ❊ از جود شاه عالم یابد جواب فتوی ❊ **فتیله** بمعنی مفتول ما خود از فتل بمعنی تافتن ریسمان فتل و فتایل جمع و فارسیان ینه تا فتیه را گویند که در چراغ اندازند و از پلیته نیز خوانند و غنچه از تشبیهات اوست و با لفظ تافتن و کردن و نهادن و سوختن مستعمل مفید تا بد فتیله زلف تو از بهر داغ ما ❊ روییده زتاب مهر فروزد چراغ ما ❊ میرخسرو سینه گر شد بوشش تن را فراغ ❊ چند فتیله کنمش قد چراغ ❊ شانی تکلو دوش بسیار غمت مست خون عشق تو ❊ خواست فتیله نهد سوخت تمام جوشش را ❊ ازرسی داغ غمت رسیده اند و بگیرش شگفت ❊ از غنچه فتیله گل آتشین شگفت ❊ ور بر بنقیاس فتیله بر داغ گذاشتن و بر داغ نهادن و **فتیله** خوردن زخم و چراغ حکیم اعجاز در چو سراج عمارت عارف خودی پلیته آتش نسب لقب ❊ نامیری و داغ بیرم برشبی چون روغنت ❊ فطرت ضمیری گر تیر غمزه ازان دستان خوردند ❊ زخمش فتیله خورند کمان خورد ❊ باقر کاشی کسی که بر دل من تهمت داغ نهاد ❊ فتیله گرم بر چراغ داغ نهاد ❊ تاثیر علاج درد خود از اهل اعتبار مجوی ❊ کسی فتیله بر داغ نمیزند ❊ **فتیله عنبر** با اضافه و فک آن فتیله که از عنبر سازند و بوی خوش میدهد محمد باقر سطر طره تو عنبر شود مرا ❊ رگ در بدن فتیله عنبر شود مرا ❊ **فتیله شدن** موی بهم بسته شدن موی نیشانگی دربی احتیاطی قبل هوی بعض فقرای هنود انش دمید گل کز خون کفن بهار کند ❊ زشوق داغ شود مو فتیله بر سر ما **مع الخاء المعجمه** **فخر** بالفتح نازیدن و بمعنی مایه الافتخار مجاز است و با لفظ داشتن و آمدن و کردن مستعمل اسیری همی ساید بر او بعفو نسبت خود را درست کرد ❊ ننگ آیدش اگر کند فخر نسب ❊ میرمعزی تو حدیث شراب بخشش ❊ هنوز زین هم بر رزم و بزم فخر کنند ❊ که قدر بهر ...ست شاه جهان ❊ اندران وقت که بر لوح قلم رفت همی ❊ فخر کردند به پیروزی او لوح و قلم ❊ پایه منبر فخر دارد ❊ پایه عرش ❊ چون بنام تو در خطبه خطیب از منبر ❊ فضل داد بدبدبان چون زند او جبین سحر ❊ فخر دارد بر سحر حلال ❊ لوح خواند زبان ❊ سر ز عقل بشکند من فخر کند ❊

کاف کاف منقوط رابع و اورانه زاد و آواز و نام طائر از ... برای ... چهار پایان ... و این ... و ... ابتدا اول برای ... است ... و گاهی این کاف ... و ... ۳۲۴ ...

بحر کشند * تا سم امروز که صائب بود استاد مرا * فخر خانه جای نازیدن فخری تخلص شاعری معروف
شمس نام که کتاب معیار جمالی در لغات فرس بنظم کرده و متوطن اکثر جوب تاثیر ـه فخری بجل
صد افتخارش * قد دار سر فخر جان نثارش * عرفی ـه عرشش در فخر خانه قدرش * آستان را
گزیده بر افلاک * مخلص کاشی ـه آن ساده دل که فخر باولاد میکند * از قهر دشمنان دل خود شاد
میکند مع الدال المهمله فدا بالکسر و مد آنچه اسیر خود را بدان باز خرند و خلاص نمایند و از یغاری
سر بها خوانند و خلاص کردن و باز خریدن خویشتن را بمال و همچنین فدی بالفتح و بالکسر و بعضی بمعنی قربان
شدن گفته اند و با لفظ کردن مستعمل و بفدا کردن ایضا امیر خسرو ـه من برضای خویشتن جان بفدا
میکنم * صحبت دولت که در دهی تن برضا چون منی * شریفای فارغ ـه تا اگر از موافقت دوستان
شده ایم * جانها فدای دشمنی آسمان کنیم * و قربان شونده را فدوی بکسر اول و فتح دوم و واو بروی
سه گر بیار زبانی درست خوش است جهان پر همه باد آنکه از ایشان شماری بفدوی را * بهر تو سبکروح
فدا کردن تا جان * مهر شده از بهر گرانجانی سیماب * صائب ـه چمن نیرا اگر امید روئی چون
بهارش را * بگلچینان فدا میکرد خون لاله زارش را * فدک بالتحریک نام دهی بخیبر و ظاهرا باغی
که آنحضرت صلعم بحضرت زهرا علیها التحیات بخشیده بود و قصه آن در کتب تواریخ مسطور است و دران دیه بوده
باشد ـه عدل تقدیری و تقیید عداوت غلط است * زانکه این مسئله تحقیق شد از باغ فدک * و طنابی
که رنگرزان بران جامهای رنگین برای هوا دادن آویزند و حیدر در تعریف او ـه فدکها بدکان اشنوخ شنگ
کشیده چو قوس قزح رنگ رنگ * مع الذال المعجمه فذلک بوزن اتابک باصطلاح اهل حساب
جمع بعد از تفصیل را گویند و این اصل مفرده بود کمال اسمعیل ـه در نوبت بندگی هر چند چون فذلک
مد آخر از نامی در مرتبه نخستی * میر معزی ـه بزرگ بار شدی که رسم عادت است * فذلک خسروان در
خریده آداب * ایضا امیر معزی ـه و گر شمار کنند آنچه کرد دریکسال * فذلکش نتوان یافت از شهور سنین
مع الراء المهمله فر بالفتح و تشدید بمعنی شکوه و با لفظ داشتن و گرفتن مستعمل اما حضرت
شیخ با لفظ آمدن استعمال فرموده اگر بجای می آمدی گنجی فر شهود گنجایش داشت بوبه ـه سینه
چاک چه ساند بشکوه دل ما * فر سیمرغ کجا در قفس ... آید * امیر معزی ـه خسرو اسلام فر او ظلمت کش
گیر و همی * بهر چه بر کرد فال از ظلمت حیدر گرفت * فر جعفر وید دو بسکن بهاء یکنفس * زیر بر عفت آسمان
مانند حیدر گرفت * فراقرا آواز بلند با جهابت آواز نای و نفیر از عالم شباشاب تیره چکاچاک
تیغ صادقی بیک صادقی هندی ـه شاه عباس ماضی ـه در الحشرگاه قیامت اثر * ز فرا فر هر فرانای زر
بهم رفت کوی زمین سیل سیل * چو جوز از دم باد خرطوم فیل * عبدالله هاتفی ـه ز فرا فر مهلکین نفیر
سر سیه بیشه حمزه کشتن حسین شیخ پیر * ز فر فر نفیر ثریا گذر * همه گوشش کر و بیان گشت کر فر همی بر سر
نفیری به خاقانی ـه بسکه از نرگس تو فتنه فرود است رواج * دامن فتنه چو دستار فرا سر بهم *

۳۲۵

[illegible]

فراگرفتن کسب کردن و آموختن و مطالعه نمودن تاثیر سه نبی دارم که از دین آورد بیرون فرنگی را + فراگیرند
از چشمش غزالان شوخ و شنگی را + گرده زانو سپی تعلیم دوده منزر جلال + که فراگیرد از ان چهره خود ابر آیینه
سه تاثیر شد دل شرکین اندیده و گستاخ بین + صاحب نظر گیرد چنین از بی ادب آداب را فراخ بالفتح
گشاده که مقابل تنگ است و بمجاز بمعنی بسیار و کثیر و بزرگ و کلان چون چشم فراخ و خوان فراخ و دده
فراخ ظهوری سه شد از نسخه پرداز این طرفه کاخ + علاج دل تنگ در دو فراخ + نظامی سه
گر انجیر خور مرغ بودی فراخ + نماندی یک انجیر بر هیچ شاخ + ز نبور تا بنده خوانی فراخ + چو نسرین
تر و سبز شاخ + چه قطره بود هر چند کلان باشد قدرت ندارد و کلانی تعریف ظرف است ابرو فراخ
سه فراخ. فراخنا و فراخا و فرخا و فراخی بمعنی و تحقیق آنست که فراخنای بمعنی جای فراخ یا کوچه
فراخ مقابل تنگناست بمعنی فراخی نیز آمده مثل درازنای بمعنی درازی و ظاهرا فرخا مخفف فراخا
چنانچه فراخا مخفف فراخنا شیخ شیراز سه سود نه فراخنای بر و دوشش + گر آدمی عقل و هنر
باید و هوشش + کاو از من و تو فراختر دارد چشم + پیل از من و تو بزرگتر دارد گوشش + فارغ نشسته
به فراخای کام دل + باری ز تنگنای لحد یاد ناوری + شمس فخری سه بود چو چشمه سوزن بچشم اعدایت
ز بس بلا و محن دائما بدین فرخا + فراخی گاه کنایه از جایی که دران ماکولات و مشروبات بسیار
و باسانی توان یافت نظامی سه فراخی گهی دید نزدیک آب + فرود آمد آنجا بهنگام خواب فراخ
آستین کنایه از جوانمرد و بخشنده نظامی سه فراخ آستین شو کزین سبز شاخ + فتد میوه در آستین
فراخ فراخ دست مثله و بعضی صاحب ثروت و دولتمند نوشته اند فراخ دهن کذا ملا قاسم
مشهدی سه در جیب دل نگنجد عشق فراخ دهن + آیینه سکندر آیینه دان ندارد + کلیم سه شناسا
انکه بود شد برهنه پای را + که نقع ابلهای فراخ دهن چیست فراخ قدم حقیقت است میر خسرو سه
هیچ جا نرسد بر دو فراخ قدم + جز ان فراخ قدم کش در عالم است دو کام + فراخ رو بفتح را
آنکه بسیار راه رود ظهوری سه کف دستی بی فراخ رویش + بهن صحرای عالم امکان + و دهنت که بر پای
هوس بند نهی + در صرفه وقت کوشش بر بند نهی + در پیچ زبان فراخ رو چون تو که دید + پا بر سر
سال و ماه تا چند نهی + و بمعنی مسرف و فضول مجاز است شیخ شیراز سه فراخ کمن روی در عمل اگر خواهی
که وقت رفع تو باشد مجال دشمن تنگ + تو پاک باش برادر مدار از کس باک + زنند جامه ناپاک
گازران بر سنگ فراخ ابروی بعشرت کنده رایندن و شگفتگی با مردم بر خوردن نظامی سه چو بنود
شاه از سر نیکوی + بان تنک چشمان فراخ ابروی فراخ حوصله کنایه از بردبار و با وقار فراخ سایه
بیم کنایه از مرد کار روان و بلند حوصله فراخ دهن و فراخ سخن کنایه از بزرگوی و بیهوده گوی شیخ شیراز سه
بیهوده دهند جواب + کلاه گره سوال کنند + گر چه بر حق بود فراخ سخن + حمل دعویش بر محال کنند +
فراخ جستن و فراخ بین کنایه از کسی که همه یکسان بیند ملا هروی سه حسن فراخ بین ما نازم که بی تفاوت

۳۲۶

تفاوت + از آب و خاک جسم زکیت گل در بهای بحه **فراز** بفتح بستن و دان و نیز بمعنی بند و این مقابل نشیب است چون فراز گردن کردن و بمعنی فراهم و جمع چون فراز آوردن لشکر نظامی ـــه دو سالار هر دو بسان پلنگ + فراز آوریدند لشکر بجنگ + نهنگان شمشیر جوشن گداز + بگردن کشی کرده گردن فراز + خواجه جمال الدین سلمان ـــه حور اگر دیده برین روضه کند روزی باز + کند از شرم در روضه فردوس فراز + امیر شاهی سبزواری ـــه از نقش کاینات مبین جز خیال دوست + یعنی ز غیر دیده غیرت فراز دار **فراست** بالکسر بی بردن از امارات تخفیف کار و از ظاهر بسر باطن رسیدن و این علم را قیافه و دهنده آن را قیافه شناس و فراست شناس گویند نظامی ـــه چنین داد پاسخ فراست شناس + که فرمان شه را پذیرم سپاس

فراغ و فراغت بالفتح پرداخته شدن از کاری و ایضاً بمعنی فارغ اسیری لاهجی ـــه با وجود دولت عرفان و گنج فقر + از ملک کیقباد و فریدون فراغتیم + بریز خون سلیم و برو فراغت باش + کسی بمحو تو بی این گمان ندارد هیچ + و با لفظ داشتن و افتادن و کردن و دادن و رسیدن و آوردن مستعمل خواجه شیراز ـــه دلم بدور روت زچمن فراغ دارد + که چو سرو پای بند است و چو لاله داغ دارد + اسیر ـــه ز گفتگوی تو حیرت فراغتی دارد + جواب خواب کند گر لبت سوال کند + غم فراغتها ز پهلوی دل ما میکند + در طرف کعبه رو بسوی دل ما میکند + ملا وحشی ـــه فراغت بایدت جا بر سر کوی قناعت کن + بسر کوی قناعت گیر و تا باشی فراغت کن + اسیری لاهجی ـــه با چشم ساقی و لب میگون جان فشانش + دارم برد دوست فراغت ز جام جسم + تاثیر ـــه گر چرخ پیر لاف عدالت زند بجاست + دولت بهر که داد فراغت نمیدهد + میر خسرو ـــه کسی که بوی تو اش در دماغ می افتد + ز زندگانی خویشتن فراغ سیری افتد + صائب ـــه حریف سنگ حوادث نمیشوی صائب + در انجام بیجا چیلی فراغت کن + و بر ریش کسی فراغت داشتن کنایه از وزن و این و سیاهیست ـــه هر که از مروت بر تابد + ما بر ریشش فراغتی داریم + **فراغت خانه** خلوتخانه هلالی ـــه کنیز هوشمند از جای برخاست + فراغت خانه دیگر بیاراست + **فراغت کده** از عالم عشرت کده واله هروی ـــه میبرد جلوه آسا ایست لرزه واله + بفراغکده رو بستر سیاب ببر + **فراغبالی و فارغ البالی** بی تشویش معاش کردن و بال در لغت عرب بمعنی دل است ـــه حسن تا پا در میان دارد شفای عاشقیم + استماع از عهد فارغ بالی ما یاد نیست + **فراق** بالکسر و بالفتح از همدیگر جدا شدن و جدایی و جانگزا و جان فرسا از صفات اوست **فراموش** مقابل یاد **فرامشت** مزید علیه **فرموش و فرامش** مخفف آن باقر کاشی ـــه تو خود کی مکنی از من فراموش + که جان میکند از تن فراموش + نظامی ـــه شراب بیخودی را نوشش کردی + زمین یکبارگی فرموش کردی + به پندر هشش حلقه در گوش کرد + جز این هم فنت نامحس فراموش کرد + تیغی در اندیشه را جوش ده + در افتادگی تن فراموش ده + و تواند که فراموشتن بمعنی فراموشی بود چنانچه طاق فراموش بمعنی طاق فراموشی خواهد آمد ـــه فراموش

ترا دیگران چون گسند + نگر مغزول پاک بیرون کنند + حکیم رودکی ـــ من آن گاهنیدم و آن بیدم از غم

بجران + که هیچ آدمی نیست دیده از هجران + کنون وصال همه بر دلم فرامش کرد + خوشا وصال بتان

خاصه از پس بحران + حسن رفیع ـــ نرخ تو داد فراموشی از بهار مرا + بشتم تو برادر داد خدا مرا + و برین

قیاس **فراموشکار و فراموشکاری و فرشی و فرامشتی** حکیم سنائی ـــ همه بر وجه فراموشتی

همه از روی معرفت پشتی + نظامی ـــ مباد اهشیاری و بهشی + کسی راز فرمان او فرمشی + امیر خسرو

ـــ خداوندا درین فرموش کاری + تو بخشی غافلان را هوشیاری + جوان و شوخ و فراموشکار زنهار مرا

زمان زمان زمین خستهٔ آتش که یاد دهد + چاه فراموشان . خاک فراموشان **فراموش پیشه** لکه فراموشی

پیشه او باشد ـــ نیم با رفراموش پیشه ام در بند + امید نیست که مفرستند از دکن کاغذ + طرف لطف لکه

امید از اهل خدمات دکن ست + و در میان او و نیم ربطی هم ست + چنانچه ازین شعرم واضح میگردد **فراوان**

بسیار از هر چیز و بمعنی عمیق مجاز است شیخ شیراز ـــ دریای فراوان نشود تیره بسنگ + عارف که برنجد تنک

آبست هنوز + **فراوانی** بسیاری و بسیار بر قیاس نقصانی فوقی یزدی ـــ جواب دم اگر جایت ندارد

قند + ترا دهم زر و سیم و گهر فراوانی + چه مدار قافیه این قصیده بر طولانی جهانی و مثال است **فراهان**

در تذکره دولتشاه قصبه ایست از اعمال قم در میان ولایت همدان هم دیلم و در نواحی آن بوزینگاری

خوب بدست می آید و از انجا بر سلاطین تحفه می برند از انجاست فخر الافاضل مولانا جلال الدین جعفر فراهانی

فربه و فربهی مقابل لاغر و نیز بمعنی قوی و سنگین چون کوه فربه و زخم فربه و فوج فربه بمعنی بزرگ و بلند

چون ملک فربه و گنج فربه بمعنی بسیار و فراوان و کنده و شیر نیز آمده و نیمه مجاز است ظهوری ـــ با هم

ابروی حسرت هوس فربها + تمنای میان تو بهانه لاغر ست + مصرعه امید فربه و تجویز لاغر تازگی دارد +

با همه لاغری اندرد فربه بین + در کمین گناهکار رحم فراک کنم + زخم فربه دارم و بر بخت لاغر سیلیم + بی

خسم فراک صیاد دم ببین احوال چیست + گر چه لاغرم گوشش فربه ام ببین + صید کند گرد ام سر

نه هم خدای را + بصید ما نگردد ز تنگ ابلق چرخ فربه بر دی + ۵ عسری چند بنائی ـــ از طریق عشق

گر بی کاهش تن نکند + رشته چون فربه شود در چشم سوزن نکند + صائب ـــ با بدنگ دمی

می گرددار ما سیر تن پرور + هنر گوهرهای فربه شستهٔ عزیز دیگر و دیده تو تیغ از تن پرستی شد ره

با هیکل مرگ + رشته فربه چشم تنگ سوزن دشمن است + آفت دولت با تا بی زبان معلوم نیست +

تقریر چون فتاد فربه استخوان معلوم نیست + خشن پوشی کزیدم همسر ز جز نفس ازین غافل +

که تنش فربه ز پیرایش خاشاک گرد و عیش های فربار پیرهی لاغر کنم +

زنجیلی تر خام ـــ شود فربه + زهید لاغر سر دوم شود فربه + ز قند بسته دبا دوم ستخوش

فربه + کلک ابهام فربه نیش نخوریس بالد + زمی هستی چو شد این علم خود فربه + گر دیده غفلت

برادری باز گوش + هنر از بستر آرام شود فربه + در بین و تیره است غزل محمد سعید اشرف

۳۲۸

اشرف که این بیت ازوست ـ چو تار ساز که از ضعف صدا آواز است + بدن ضعیف چو نام می شود
فربه + ضعیف منعم را خلاصی از جفای آسمان + دانه فربه اسیر سیلی پرویزن است + انوری ـ
کند نسیم رضای تو کاه را فربه + کند هجوم خلاف تو کوه را لاغر + حوادث سخت با گران رکاب
سنگ + ذبول کاه دهد کوه های فربی را + و در تعریف قلم ممدوح ـ ز دو موج فیض ساکن او روز و
شب روان + ز دولت شاد و فربه دا و سال و مه نزار + میرمعزی ـ همیشه گنج بود فربه است و ملک تو نیز
اگرچه هست ولی از ضعیف و شخص نزار + جمال الدین عبدالرزاق ـ توشه جان از حدیثش نیک فربه شد
ولیک + کیسه کان از سخایش سخت لاغر می شود + و برین قیاس فربه عمل و فربه انصاف مرزا صائب ـ
از ضعیفان گوشه چشم مروت وامگیر + فربه انصافان شکار صید لاغر کرده اند + و از بروی در تعریف
تیغ ممدوح ـ چیست در دست توان لاغر تن فربه عمل + آنکه فربه فوجها را کرد لاغری **فرت**
فرت بکسر هر دو فا جلد و شتاب و درین راه عرف هند ترت بضم فوقانی و پهرت بضم بای فارسی
مخلوط الها جدا جدا و معا نیز خوانند فوقی یزدی ـ دران محیط جهان غرق خوشدلی گشتم + که موج می زدم
از لب نوشی فرح جانی + چو فرت فرت ز هر ذمت آتش شهوت جست + لم چنین شد و چشم جهان ز حیرانی
فرجام انجام و پایان کار + فرجام **فرجامگاه** کنایه از فردوس سیفی ـ بی دشمن و دوست گردی تباه
کنون بازگشتست بفرجامگاه + **فرح** بالتحریک شادی و خوشدلی فراح جمع و با لفظ دادن مستعمل سعید بلخی ـ
شگفت که فرح در دل ما شاد و به + ز عشوه فرازبروی بتان یاد و به + بر طرف چمن ز غیرت چمن ز غیرت
طوبا رست + گل در فرحسن خویش بر باد دهد + **فرح گفتار و کس گفتار** گویند هر که غرج گفتار با خود دارد
و بها مردم بصحبتش مایل شود حکیم شفائی ـ نمودی خویش را داده مهر با پدرش + برای گرمی بازار او کس گفتار
ـ که دیده عزیز تر بوده + از خواهر خویش فرح گفتار + و نکاح کردن فرح گفتار زوال محبت آرد سلیم در
تحلیه ـ زخمی گشت و گردین چرخ غدار + محبت را بگور فرح گفتار + **فرح آباد** نام سیرگاهی در ایران
تاثیر ـ فرح آباد گلستان نشاط مینا طلب است + موج می بال تدرو چمن آرایی است + **فرح بخش** نام
باغی اندرون قلعه شهر پناه دار الخلافه شاه جهان آباد و فقیر مولف بیتی گفته بطرز ایهام که دران نام چهار
باغ مذکور است و هو هذا ـ حیات بخش و فرح بخش عاشقان زر و سیت + که هست خط و لب تو لعل باغ و طوطی
باغ **فرخ و فرخنده** مبارک و خجسته و بعضی از اهل لغت گفته اند که فرخ در اصل فرخ بوده که بعد ترکیب
حکم کلمه مفرد پیدا کرده و به تقدیم بود و عایه بصله بر مستعمل میشود **فرخ پی و فرخنده پی و فرخ قدم**
و فرخنده طالع و فرخ اختر و فرخ فال و فرخنده فال و فرخ پرو و فرخ بال فرخ نهاد
و فرخ سرشت و فرخنده فرجام و فرخ لقا و فرخنده نظر و فرخ نظر و فرخنده رای
و فرخنده پیوم و فرخ تبار و فرخنده کیش و فرخ کیش و فرخنده خوی و فرخ مقدم و فرخ ...
... و ... فرخنده ... که نصرت بود یار او و رزم + میرزا صائب ـ بر دو عالم یک قدم باشد

بپای بیخودی + ای هزاران خضر فرخ پی فدای بیخودی + میرمعزی سه هر روز نوبت است یکی بزم ساختن + وامروز نوبت ملک فرخ اختر است + ایا فرخ قدم شاهی که دولت برنگیرد سر + ز خط حکم انکو بر خط حکم تو سر دارد + نظر همت تو دولت و دین را مدد است + که توئی شاه نکو همت و فرخنده نظر + بسان زهره و برجیس ناظر باش بر جای + که شادی امد است از آن فرخ نظر خیزد + مولانا محمد نصیر خلف حکیم صدرالدینا نکاهی سه بگشای دیده و بر رخ فرخ لقای دل + بنگر برون زد سینه وجعفی قصائی ل + نظامی سه چه پنداری ای خضر فرخنده پی + که از می مرا هست مقصود می + بفرخندگی فال زن ماه و سال + که فرخ بود فال فرخنده فال + بمژده جهان را که فرخ برد + خبر ده که با فور فوران چه کرد + با سبلی که بویا تر از مشک بود + نمک یافته ماهی خشک بود + فرو شست یک زان دو فرخ مال + درافتاد ماهی بآب زلال + سعدی سه شنیدم که دارای فرخ تبار + ز لشکر جدا ماند روزی شکار + دوان آمدش گله بانی به پیش + بدو گفت دارای فرخنده کیش + شنیدم که جمشید فرخ سرشت + بسر چشمه آمد بسنگی نوشت + برین چشمه چون ما بسی دم زدند + برفتند چون چشم برهم زدند + بدو گفتم ای یار فرخنده خوی + چه درماندگی پیشت آمد بگوی + گروهی بر شیخ آن روزگار + ز دست ستمگر گرستند زار + که ای پیر دانای فرخنده رای + بگو این جوان را بترس از خدای + سرافراز در این خاک فرخنده بوم + ز عدلت بر اقلیم یونان و روم + چو تو ای خردمند فرخ نهاد + ندارد جهان تا جهان است یاد + هم از بخت فرخنده فرجام تست + که تاریخ سعدی در ایام تست + خرم آن فرخنده طالع را که چشم + افتدش بر روی تو هر بامداد + ملا طغرا سه سپهر بیت این کلخ فرخنده پی + بردش مرتب زخمهای می + **فرخار** دولت شاه در تذکره خود در احوال استاد فرخاری شاعر نوشته که فرخار موضعیست در بدخشان فوق طالقان و موضعی دیگر است در ختلان و ولایتی است در میان ختا و کاشغر و غالبا فرخاری که شعرا صفات هوا و خوبان آنجا کرده اند فرخار ترکستان است اما معلوم نیست که این فرخاری از کدام فرخار بوده **فرد** بالفتح تنها و طاق مقابل زوج افراد و فرادی جمع و با لفظ شدن مستعمل و باصطلاح ارباب دفاتر کاغذی مستطیل چار گوشه که قضایا و معاملات بر آن نویسند و باطل و بیرون کرده از صفات بود و نوعی از بیت که زیاده از دو مصرع ندارد و این اصطلاح شعر است و موزون صفت آن و بمعنی اول است **فرد رو** و **فرد نوا** یعنی کسی که تنها رود و محتاج همرقه نباشد و کسی که تنها تواند و احتیاج و مکنش ندارد طالب آملی سه نوبل نظم بهجا فرد نوا بود + این شوخ زبان زشک هم آواز منست + صائب سه من و متابعت خضر نیک بی میهات + ز سایه فرد روان را ملال میگیرد + و هم فرد روان کیسر اگر حق طلبی + بصد ای جرس قافله از راه مرو + صائب از فرد روان باش که چون موج سراب + رو بدریای عدم میرود این قافله با + فرد خانه محل فرد کش مردم غریب حکیم سنائی سه بر بیان آفتاب برآئی + هر سخن فرد همانه جائی + فرد اول

[illegible]

عنان سبک شدن لازم منه عنان اهل سبک شدن فی گردن کنایه از نومید شدن و گردن
انوری در رزمیه ~ هم عنان اهل سبک گردد + هم رکاب اجل گران باشد + خواجه جمال الدین سلمان ~ ساخت اجل
عنان اهل هلاکت سبک + چون استوار گشت رکاب گران تو + عنان کش تیسته براه رونده و سخن
بتامل گوینده و آنکه عنان سوار را بکشد عنان گیر آنکه عنان کسی بگیرد و این کنایه از بازدارنده از رفتن هم
باشد وحشی ~ جان عنانگیر سواریست که تا در نگری + انداز دیده درون آید و تا دل برود عنان تاب
کنایه از اسپی که بمجرد اشاره عنان مطاوعت کند و سوار را در سواری آن احتیاج مهمیز و قمچی نباشد نظامی ~ درون
گرد خش عنان تاب را + بر انگیخت چون آتش آن آب را + عنان تاب شدن کنایه از سوار شدن عنان
تافتن مثله و بصله از کنایه از برگشتن و اعراض نمودن عنان واز دون مثله ~ عرفی بکجا میروی
این راه که در مست + بشتاب عنان واز زن ازین راه خطرم + خواجه نظامی ~ نشاید ترا جز تو یافتن
عنان باید از هر دری تافتن + ملک را بوقت عنان تافتن + نشاید بهر دری ظفر یافتن + عنان تاب شد
شاه فیروز جنگ + میان بست بر خون بدخواه تنگ + عنان گردش و عنان گرداندن و عنان
پیچیدن و عنان تاب دادن معروف میرزا صائب ~ در و دیوار تواند عنان سیل پیچیدن + کو منع از
کوچه گردی میکند دیوانه ما را + زلالی ~ ایا آن فتنه را چون در قفا دید + عنان بر جلوه خورشید بپیچید
میرزا بیدل ~ بگذار تو چون بوی گلم کو تاب خود دارے + من از خود رفته باشم تا عنان رنگ گردانی +
عرفی ~ در عنان گردش او تا گره ما نرود + حل نشود دیده بر دایره ما نتد بصل + طالب آملی ~ اینک خطاب
آمدم از وادی غیبت + زین شیوه عنان گردش بزمگه سود است عنان ریز رسیدن و عنان
تیز شدن و عنان گرم کردن کنایه از جلدی و شتاب رفتن نظامی ~ شکوهید دارا ز نزل جهان + چسلا(?)
برو تیز ترسد عنان + تو رنجی چنین گرم بر بند نان + ره انجام را گرم کن عنان + عنان ربودن جلو گرفتن
دبیر شقاس(?) عنان زبان رفتن تیز رفتن میرزا صائب ~ نفس شمرده زدن سیل را عنان زد نیست + خوش
آنکه راه باین چشمه بقا دارد + عنان گسسته کنایه از شتاب زده و مضطرب و سراسیمه صائب ~ ربوده
زمن اختیار خدا به بحر + عنان گسسته تر از رشته‌های باران ام + بغرمن عنان گسسته در آید نکار آتش + مردانه گر برآید
زند مور پشت بست + طالب کلیم ~ وداع باشد آن حال اصرو هم دید + عنان گسستگی گریه دمادم دید + عنان
دزدیدن باز کشیدن از رفتن و باز ماندن از رفتن عنان باز کردن کنایه از سوار کردن و عنان بر سر
گردن کنایه از تنبیه سوار کردن نظامی ~ از آن نمی که جوان طبع خوش کند + عنان بر سر کام سرکش کند + جریده
بهر سو عنان باز کن + بهشیار مغزی نظر باز کن + در عنان بردن و رفتن ... در جلو و عنان یا عنان پنهان
و عنان در عنان آوردن و رفتن و عنان بر عنان رفتن کنایه از برابر رفتن و متصل رفتن خواجه شیراز ~ ترحم
روز حشر عنان بر عنان رود + تسبیح با خرقه رند شراب خوار + نظامی ~ دو خسرو عنان در عنان آورند
درو دستی در میان آورند + خواجه جمال الدین سلمان ~ خرد دو دیده بسر در رکاب تدبیرش + قضا

قضا بتاود غنان با غبان فرمانش + **غنان بر ستاره سودن و غنان بر آسمان سائیدن**

کنایه از کمال ارتقاء و علو بود خواجه جمال الدین سلمان ﺳﮯ ایا بجاه و شرف سوده بر ستاره غنان + و یا بجود سخا

بوده در زمانه سمر + میر معزی ﺳﮯ بزرین بیت و دیکن توسن اقبال او + هر زمان اندر غنان آسمان ساید غنان

غنان با سپ سپردن کنایه از سست کردن غنان تا اسپ بر وفق خواهش خویش و زوری که دارد

برود **غنان خویش کردن** عبارت از غنان بدست آوردن بجهة راندن اسپ و دیر السعادت و مساک در

فایده گرهنیدن نظامی ﺳﮯ بهر منزلی کو غنان کرد خویش + بمنش نزل بردند هم پیشکش **غنان از دست**

بیرون کردن و غنان از دست بیرون کشیدن و غنان از دست رها شدن و غنان

از دست هشته شدن میرزا صائب ﺳﮯ نیست چون موج بیمی از طوفان + تا غنانم ز دست هشته

شده است + تا زلف او بباد صبا آشنا شده است + از دست دل غنان صبوری رها شده است + زلف

انچنین ز دست تو گر بکشد غنان + خواهد گرفت روی زمین را سیاه تو + ظهوری ﺳﮯ ازین بیش خویش تنها

مران + برون کن ز دست طبیعت غنان **غنان غنان دشتن** در شرح عبارت از سلوک و وضع قطع زبان

عمر است نظامی ﺳﮯ شب و روز رنگونه دارد غنان + بروز انچنین و بشب آنچنان + و غلب که این تصحیف

بود و صحیح عیان بتحتانی بجای نون اول **غنان بکرکابی انگیختن** جناب خیر المدققین در شرح این بیت که

ﺳﮯ غنان بکرکابی برانگیختند + و و دستی به تیغ اندر آویختند + میفرمایند که عبارت از نست که رکاب را

بار رکاب یکی و متفق شده حمله کردند و هر دو دست قبضه را گرفته تیغ زدند یا در هر دو دست تیغی جدا گرفتند

و هم در بغیبی نیست در ین بیت ﺳﮯ غنان را بکرکابی زیر میزد + دو دستی با فلک شمشیر میزد + **غنایت**

بالکسر و بالفتح قصد کردن و اهتمام داشتن و با لفظ داشتن و کردن و بصله با مستعمل ﺳﮯ تنگ است وقت ان بن از

خط عنبرین + گر میکنی بصاحب بیدل غنایتی + نظامی سکندر چو آهنگ ظلمات کرد + غنایت بترک مهمات

کرد + حافظ لطف حق ار با تو غنایت دارد + باشش فارغ ز غم و تیغ و شادی بهشت **عنبر** خوشبوی معروف

و بارها. خام. ناب. تر. افسرده از صفات اوست و با لفظ سوختن و سودن مستعمل شیخ شیراز ﺳﮯ شاهد بخوان و

شمع برافروز و می بنه + عنبر بسای و عود بسوزان و گل بریز **عنبر لب** با اضافه کنایه از خط نورسته بنجر کاشی ﺳﮯ

شکست قیمت یاقوت را عنبر لب + نهاد و کرسی خط بر فراز عرش عظیم + **عنبر تر** کنایه از شب و زلف و خط عنبر بر زنان

کنایه از گیسو نظامی ﺳﮯ جوی کز آن عنبر از آن دری + گر بید و عالم ز بسی ارزان دهی + **عنبر فام و عنبر سان**

و عنبر بوی و عنبر نفس و عنبر آلود و عنبر بار و رم مرد صائب ﺳﮯ بجا بتا بست و طالع دعای دراز من شب را + بکی صد

شد امید من ز خط عنبر آلود کس + عکس خط و خال عنبر باران مشکین غزال + میکند بر نافه چون صحرای

چین آئینه را + عطسه مغز نافه را خالی کند از بوی مشک + بستین چین بر افشاند زلف عنبر نوش او +

عنب انگور اب عنب بتت لعنب شراب انگور **عنبر بوی** گلیست معروف در هندوستان و ساها ازین زبان

بتحقیق پیوسته تا نثر ﺳﮯ سعید نظاما نوگلی دارم که در زلف خورشید را + شانه انداز ته گلهای عنبر بو کند + از صدره برقم

فصل قاف مع قاف

۳۰۰

برو قسم بهم ریخ بشکستی + چو عنبر بوی جان باشد ز غیرت روی خندانم **عنفت** جنوری ست چه تواضع
برازد و نخوت زیب + کر به عنف و کر به هنجار + **عنبرچه و عنبرینه و عنبردان** زیوریست از علم زیبی
در هندوستان که جوف آن به عنبر آموده کنند و دور آن گوهر مروارید بندد و صاحب رشیدی و شارح خاقانی عنبرچه
و عنبرینه همین معنی نوشته و محسن تاثیر ست ز عنبردان که بود دلش گوهر آگین + بیاض سینه اش را لوح زرین +
اثر ست عیان باشد ز لوح آن تن صاف + چو عنبردان سیمین حقه ناف + کمال خجند ست زین جان که مشک
زلف تر اسر نهاده ست + گر ز مکشی چراست تو عنبرینه را + سیاه همایون ست گهی معجز از فرق سر می ربود +
گهی عنبرینه ز بر می ربود + ملا طغرا در مراة الفتوح آورده لاله عنبرچه که پیش انداز کرده بود از سر قدم ساخته
بخشش نبود و عنبرینه بعضی گویند هر که از مروارید و مهرهای عنبر سازند شیخ شیراز ست گیسو بت عنبرینه گردن
تمام بود + دلبند مشکبوی چه محتاج لادنست + **عنبری** نوعی از سیب و نوعی از خربزه تاثیر در تعریف
خربزه ست هر عنبرینش بطعم شکر + بگرفته خراج بوز عنبر + **عنبرین موی و عنبرین خط و عنبرین خال**
از اسمای محبوب است پریشان میکند مغز نسیم صبح را صاحب + ز شوخیهای نکهت عنبرین موی که من دارم
عنبر بمشک آمیختن مبالغه در تعطیر کردن خواجه نظامی ست دگر بار سرسبز شد شاخ خشک + بنفشه
بر آمیخت عنبر بمشک + **عنقریب** نزدیک یعنی در معدود الایام میلی ست همچین پرده انداز کرا او را
دیدم + عنقریب ست که رسوای جهانم دارد + **عنقا** بالفتح سیمرغ زیرا که گردن دراز دارد و بالضم چنانچه
شهرت دارد خطاست **عنقا شدن** غایب و ناپدید شدن ست شاهباز طبع ما بال هرجا باز کرد +
فکر صائب را علاجی نیست جز عنقا شدن + **عنکبوت زرین** تار آفتاب باعتبار خطوط شعاعی حسین
ثنائی ست وه این عنکبوت زرین تار + یار شهپر ذباب منست + **عنوان و عنیان** بالضم و بالکسر
سرنامه و فارسیان بمعنی سبیل و طریق و وجه استعمال نمایند چنانکه میگویند فلانی بچه عنوان کذران میکند یا چه عنوان
در سود باقر کاشی ست در شکست زلف او باشد درستی دلم + کرده ام خاطر نشان او بعنوانی درست +
صائب ست ز سنگ کودکان بر خود نلرزد نخل بارآور + بعنوانی که من زین خلق ناهموار می ترسم + عرفی
ست همین مطلعه بهر حال خوشدلم دارد + که هرچه رفت بعنوان خیر محسوبست + و بمعنی اول با لفظ کردن و بستن
و کشیدن مستعمل نظامی ست چو منشور اقبال او خواند پیش + در و بست عنوان فرزند خویش + یعنی چو
پیش از قضیه ملک گیری حقیقت سکندر از روی نجوم دریافته بود فرزند خود را بر عنوان وزارت بهراهی
او مقرر گردانید میر معزی ست سید شاهان ملکشاه آن جهانداری که چرخ + نام او بر نامه دولت همی عنوان
کند + میر خسرو ست خوانده رعدی یک تاب چشم من + نامه های درد را عنوان کشید **عنوان طراز**
درویش واله هروی ست ای شرف نام تو عنوان طراز + وی رخ زیبای تو عنوان کداز +
مع الواو عوام مسک نام قبیله و از بعضی ثقات شنیده شده که کوچه مسکیان نام محله
ایست از صفاهان اشرف ست بجه باب مدان زیب و زینی + عوام مسک و سادات

۳۰۲

حسینی + عود بالضم نام سازی و آنرا بربط نیز گویند و بالفظ زدن و ساختن مستعمل و چوبی معروف خوشبوی
که در هند اگر خوانند و این با لفظ سوختن و نهادن کنایه از بخور کردن بود و همچنین عود و شکر سوختن و این
ظاهراً از انجهت است که براده عود را با قند آمیخته فتیله میساخته باشند و چون قند نیز در سوختن بوی میدهد عود با قند
مناسب تر است از چیزهای دیگر که لاصق و لازب باشند وحید ـ تا یاسمن به سیر چمن فرده داده است + از دماغ
ما عود بر آتش نهاده است + نظامی ـ شکر ریزان عود افروخته + عدو را چو عود و شکر سوخته + کلیم
بجنس ـ گر زهره بر آسمان زند عود + بسلسلت تو بر زمین بزن چنگ + شیخ شیراز ـ نیاساید مشام از
طبله عود + بر آتش نه که چون عنبر ببوید + میرمعزی ـ ز بهر هند نگارا همی چه سوزی عود + چرا نه خسرو
بیمائی و مساری عود + عود خام عود خالص مثل عنبر خام و میتوان گفت که عبارت است از عودی
که بسبب حدت و تازگی دهنیتی که در آن ماده نمیرسد موجود باشد نه آنکه از کهنگی و دیر سالی چنان یبس بردی
غالب گردد که چون آنرا در آب بنهند نا غرق نشود + عود گره چون از چوبها جای گره سنگین و چرب میباشد
مراد از عود گره عود سنگین بود که در آب غرق شود و آنرا اهل هند اگر و ڈبیا خوانند ترجمه عود غرقی و بهترین
عودهاست خواجه نظامی ـ ز عود گره بارها بسته تنگ + کهربا راز و بود صد من بسنگ + عود سوز
خوشی بود که در آن عود میسوزند کلیم ـ به بزمی که شاه است مجلس فروز + فلک از ثوابت نهد عود سوز
ملاطغرا ـ چه سازد به بخت سیه عود سوز + که در چنگ او نیست زنگوله سوز + عودی رنگیست مایل بسیاهی
مانند عود ملاطغرا ـ بشت رغبت جامه عودی بدوش زاغ داد + تا چو مجمر هیچکس بوی طرب در دود یافت
عواد بالتشدید بربط زن عود زیر دامن زنان رعنا والیست زیر دامن خود به بخور عود و عطر میسازند و آنرا بخور
زیر دامن نیز گویند صائب ـ اگر مرد … پرده ناموس چون رعنا + که دود عود از خامی گریزد زیر دامنها
عوض بکسر اول و فتح دوم بدل چیزی و با لفظ دادن و کردن و طلبیدن و گرفتن و داشتن مستعمل صائب
ـ محبت تو ز دل داد پیچ و تاب عوض + گرفت خاک سیه داد مشکناب عوض + بنور عقل در این انجمن کسی
بیناست + که کرد دولت بیدار را بخواب عوض + شدم خراب ز بیم خراج ازین غافل + که گنج میطلبد
ز من خراب عوض + بهشت نقد شود زرق خوش معامله + که می فروشد عقیره ز من کتاب عوض + مگر
عشق دل خویش خوش کنم صائب + وگرنه قمر ندارد بهیچ باب عوض + عوض وارد گله ندارد یعنی
تدارک پذیر باشد مافات آن توان برداخت شکوه از آن بیجاست مع الهاء عهد بالفتح
سوگند و پیمان عهود جمع و زمان عهد کار و دیرین دوست علامت اثر از صفات اوست و با لفظ
کردن و بستن و شکستن و گسستن مستعمل بد عهد نیک عهد بستن عهد عهد شکن عهد گسل و عهد درست
صاحب این عمال را گویند ظهوری ـ همت ز عهد بستان خواهم + … شکنست + خواجه
هر عهد گسل دارد دست کشاکش ناز + که هر بحتی عهد … است + مغنیه بلخی ـ تا بسکه ز میدان
عهد گسل میآید + سوی من قاصد بیچاره خجل میآید + خواجه شیراز ـ هوا تو عهد شکن خوانده

خوانده و تیر سم + که با تو روز قیامت همین خطاب رود + مرزا صائب ــ چون کمند زلف همان حلقه بیرون
در هم + گرچه یکمو هم از ان عهد شکن جدا نیست + داده ام دل بدستی دشمن دینی دگر + بسته ام عهد محبت
با تو آیینی دگر + کرده ام عهد که کار بسی نکنم بی خبر عشق + بی تامل زده ام دست بکاری
که مپرس + سنجر کاشی ــ پر توش هرجا که افتد در تصرف آورد + کرده است این عهد با نخجت مکرر
آفتاب + فطرت ــ نه جام از محتسب دید این ستم نی توبه از ساقی + شکستی سخت پیمانه مشب عهد
دیرین را + اسیری لاهجی ــ بامی و معشوق چون بستم عهد پیمانم درست + عهد نام نیک و زهد و توبه را
خواهم شکست + خواجه جمال الدین سلمان ــ گویا زلف تو باد و رفلک روز ازل + بست عهدی
که مرا بعد دل سلمان ندهیم + ابو طالب کلیم ــ شکسته عهد صحبت می ز هوای یاران + آری همیشه باشد
برق آشنای یاران + **عهدنامه** شفیع اثر ــ نه سود عهدنامه یار + روز دیگر چو نسخهای طبیب +
مع التحتانی عیار بالفتح سنجیدن و چاشنی سیم و زر گرفتن و در محاوره مدار الافاضل بمعنی
ترازوی جواهری پس اعتراض بعضی برین شعر حضرت شیخ ــ بخشم جمله ذرات جهان همسنگ سی آید +
عیار لعل رخسار ترا مینداز نمیدانم + که جوهر دستگاه عیار نباشد بلکه سیم و زر را میباشد صحیح نباشد
و الحق لفظ هم سنگ اقتضای همین معنی میکند فتامل یعنی ذرات عالم پیش چشم من همسنگ است ترازوی
لعل و سنگ نمیدانم که بان تعریف هر دو حدت آنم فتامل و با لفظ پدید آمدن ودانستن و گرفتن و کردن
و بر محک زدن و بر سنگ زدن مستعمل و بعیار رسیدن کامل عیار بر آمدن طلا ملک حسنه المتخلص بفاضل
با برادر خود ابو الفتح گوید ــ بر خاطر عاطرت غباری نرسد + از گفته من ترا نقاری نرسد + هرچند
طلای خاطرت از عشق نیست + بی زحمت آتش عیاری نرسد + نظامی ــ ز رسم تا قدم دیده در شهر یار
زر پخته را بر محک زد عیار + میر خسرو ــ من اینجا کنم نقد خود را عیار + خود آنجا بیا مزد آمرزگار +
صائب ــ زنگ بند است که روز سیاه لنموست + در دست من ز نقره کامل عیار عمر + تو ان نرز خم
گرفتن عیار جوهر تیغ + ز جوش شیر بود حال کودکی روشن + بغیر من که درین بوته ها گداخته ام + عیار شعر مرا
هیچکس نمیدانند + و بمعنی ترازوی زرگران حکیم الملک شهرت ــ عزم جوان نقد جان برکف کند در ره
مصاف + هر که سنجیده است خود را در عیار بزم و رزم + مسیح کاشی ــ زر دست روی عاشق
سنج است رو سیه عشق + ای مدعی عیار محبت بدست گیر + تمام عیار. کامل عیار. خوش عیار
زر عیار **عیادت** بالکسر بیمار پرسی و با لفظ کردن مستعمل چنانکه در لفظ پرسش گذشت **عیار و عیاره**
بالتشدید در اصل بمعنی شخصی که جامه و سلاح مخصوص در جنگ همراه داشته باشد و مخفی کارها کند مثل عمر
عیار و غیره و بعد از ان بمجاز بمعنی ذو فنون و استاد کار استعمال یافته صائب ــ دل ز جو دم بر دزد خود را
مجوب اند احتن + شیوه مژگان عیاره سخار چشم تست + کمال خجند ــ سوی زلفش رفتم دو دیده که
ره زنید دل است + جز من شهر که داند کرآن عیاره + حیاتی گیلانی ــ با این دل آهو دیده سازم

جیستی + عود بالضم نام سازی و آنرا بربط نیز گویند و با لفظ زدن و ساختن مستعمل و چوبی معروف خوشبوی
که در بخور سوزند اگر خوانند و این با لفظ سوختن و نهادن کنایه از بخور کردن بود و همچنین عود و شکر سوختن و این
ظاهراً از آنجهت است که برادهٔ عود را با قند آمیخته فتیله ساخته باشند و چون قند نیز در سوختن بوی میدهد عود با قند
مناسب‌تر است از چیزهای دیگر که لاصق و لازب باشند وحید ـه تا یاسمن بسیر چمن مژده داده است + از دماغ
ه ار عود بر آتش نهاده است + نظامی ـه شکر ریزان عود افروخته + عدو را چو عود و شکر سوخته + کلیم
بخند ـه گر زوهره بر آسمان زند عود + بسملت تو بر زمین بزن چنگ + شیخ شیراز ـه نیاساید مشام از
طبلهٔ عود + بر آتش نه که چون عنبر ببوید + میر معزی ـه از بهر عهد نگار را همی چه سوزی عود + چرا نخوری آب
نه بیمائی و مسازی عود + عود خام عود خالص مثل عنبر خام و میتوان گفت که عبارتست از عودی
که بسبب حدت و تازگی و دهنیتی که در آن ماده تعبیرست موجود باشد نه آنکه از کهنگی و دیر سالی چنان یبس بر وی
غالب گردد که چون آنرا در آب بنهند از عرق نشود + عود گره چون از چوبها جای گره سنگین و چرب میباشد
مراد از عود گره عود سنگین بود که در آب غرق شود و آنرا اهل هند اگر و ڈبیا خوانند ترجمه عود غرقی و بهترین
عودهاست خواجه نظامی ـه ز عود گره بارها بسته تنگ + گره بر گره راز و بود صد من بسنگ + عود سوز
خرسنی بود که در آن عود میسوزند کلیم ـه ببزمی که شاه است مجلس فروز + فلک از ثوابت کند عود سوز
ملا طغرا ـه چه سازد به بخت سیه عود سوز + که در چنگ او نیست زنگیانه سوز + عودی رنگیست مایل بسیاهی
مانند عود ملا طغرا ـه بشت رغبت جامه عودی بدش زاغ داد + تا چو مجمر بجیبش بوی طرب در دود یان
عواد بالتشدید بربط زن + عود زیر و بم زبان رها او لیست زیر و بم عود به بخور و عطر میسازند و آنرا بخور
زیر و بم نیز گویند صائب ـه اگر دی مرد و پرده ناموس چون رعنا + که دود عود از خامی گریزد زیر و بم ها
عوض بکسر اول و فتح دوم بدل چیزی و با لفظ دادن و کردن و طلبیدن و گرفتن و داشتن مستعمل صائب
ـه محبت تو ز دل داد پیچ و تاب عوض + گرفت خاک سیه داد مشکناب عوض + بنور عقل درین انجمن کسی
بیناست + که کرد دولت بیدار را بخواب عوض + شدم خراب ز بیم خراج ازین غافل + که گنج سی طلبد
ازین خراب عوض + بهشت نقد شود زرق خوش معامله + که می فروشد و گیرد ز من کتاب عوض + مگر
بعشق دل خویش خوش کنم صائب + و گرنه کم ندارد هیچ با بعوض + عوض وارد گله ندارد یعنی
مدارک نه پذیر باشد با فات آن توان پرداخت شکوه از آن بیجاست مع الحقا عهد بالفتح
سوگند و پیمان و عهد جمع و زمان و عهد کار رود برین دهر بست علامت اثر از صفات است و با لفظ
کردن و بستن و شکستن و گسستن مستعمل عهد بند + تنگ عهد بسته عهد + عهد شکن + عهد گسل و عهد درست
صاحب این مقال را گویند ظهوری ـه بمعت ز عهد بستان خواهم + نگاه دلبر چه پایه شکن است + چه طلسم
که عهد گسل وارد است کشاکش ناز + که هر شبیستی عهد هزار پیوند است + معیشت بلخی ـه که بلبسک ز امید از آن
عهد گسل سی آید + سوی من قاصد بیچاره خجل سی آید + خواجه شیراز ـه او عهد شکن خوانده

خوانده و تیر سسم + که با تو روز قیامت همین خطاب رود + میرزا صائب ــه چون کمند زلف همان حلقه بیرون
در هم + اگر چه یکدو دم از ان عهد شکن جانی نیست + داده‌ام دل بدستی دشمن دیرینه دگر + بسته‌ام عهد محبت
با تو جبینی دگر + کرده‌ام عهدکه کاری نکنم جز عشق + بی تامل زده‌ام دست بکاری
که مپرس + سنجر کاشی ــه پرتوش هر جا که افتد در تصرف آوردت + کرده است این عهد با بخت مکرر
آفتاب + فطرت ــه نه جام از محتسب دید این ستم نی توبه از ساقی + شکستی سخت پیرجانه منصب عهد
دیرین را + اسیری لاهجی ــه بامی معشوق چون بشد عهد پیمانم درست + عهد نام نیک و زهد و توبه را
خواهم شکست + خواجه جمال الدین سلمان ــه گوییا زلف تو باد و رفلک روز ازل + بست عهدی
که مراد دل سلمان ندهم + ابوطالب کلیم ــه شکسته عهد صحبت می زهوای باران + آری همیشه باشد
برق آشنای باران + **عهدنامه** شفیع اثر ــه نه سود عهد نامه یار + روز دگر چو نسخهای طبیب +

مع التحتانی

عیار بالفتح سنجیدن و چاشنی سیم و زر گرفتن و در محاوره مدار الافاضل بمعنی
ترازوی جواهری پس اعتراض بعضی برین شعر حضرت شیخ ــه چشم جمله ذرات جهان همسنگ سی آید +
عیار لعل و خارا سنیدانم نمیدانم + که جوهر دسنگ را عیار نباشد بلکه سیم و زر را عیار باشد صحیح نباشد
والحق بلفظ هم سنگ اقتضای همین معنی میکند فتامل یعنی ذرات عالم پیش چشم من همسنگ است ترازوی
لعل و سنگ نمیدانم که بان تعریف هر دو احدنوانم فتامل و بلفظ پیدا شدن • و دانستن • و گرفتن • و کردن
و بر محک زدن و بر سنگ زدن مستعمل و بعیار رسیدن کامل عیار بر آمدن طلا ملک حسنزه متخلص بفاضل
با برادر خود ابوالفتح گوید ــه بر خاطر عاطرت غباری نرسد + از گفته من ترا نقاری نرسد + هرچند
طلای خاطرت را غش نیست + بی رحمت آتش عیاری نرسد + نظامی ــه رسم تا قدم دیده‌ام شهریار
زر پخته را بر محک زد عیار + میر خسرو ــه من اینجا کنم نقد خود را عیار + خود آنجا بیامرزد آمرزگار +
صائب ــه زنگ‌شده است که روز سیاه منوست + در دست من ز نقره کامل عیار عمر + توان ز زخم
گرفتن عیار جوهر تیغ + ز جوی شیر بود حال کوهکن روشن + بغیر من که درین بوته ها گداخته‌ام + عیار شرم
حیا هیچکس نمیداند + و بعنی ترازوی زرگران حکیم الملک شهرت ــه عزم جولان نقد جان برکف کند در رهی
مصاف + هرکه سنجیده است خود را در عیار بزم و رزم + مسیح کاشی ــه زرد است روی عاشق و
سنج است روی عشق + ای مدعی عیار محبت بدست گیر + تمام عیار • کامل عیار • خوش عیار
زر عیار **عیادت** بالکسر بیمار پرسی و بلفظ کردن مستعمل چنانکه در لفظ پرسش گذشت **عیار و عیاره**
بالتشدید در اصل بمعنی شخصی که جامه و سلاح مخصوص در جنگ همراه داشته باشد و مخفی کار هم کند مثل عمر
عیار و غیره و بعد از ان بمجاز بمعنی ذوفنون و استاد کار استعمال یافته صائب ــه دل نیم دم برد و خود را
مجوب اند اختن + پیشه مژگان عیاره شعار چشم تست + کمال خجند ــه سوی زلفش رفتم و دیدم که
در بند دل هست + جز من شبرو که داند مکر آن عیاره را + حیاتی گیلانی ــه با این دل آهو چه سازم

که روزین کشمیر + نی شاهد شوخی و نه عیار ماشنگی + فیضی سے لبس ال بردی و کس را خبر نیست + چه ساحر
شیوه عیاره کبود + عیال مند صاحب عیال و قبیله دار محمد طاهر نصیرآبادی در حال میر محمد حسین شوقی
نوشته که او عیال مند بود عیان آشکار او با لفظ کردن مستعمل یوسفی جرباد قانی سے نقش عیان نکنم ستم از
زبان خلایق + چو مطلبی که بود گنج شایگانش طلبد + عیب و عاب مقابل هنر عیوب جمع و مثل ما
از صفات اوست و با لفظ دیدن . و گفتن . و کردن . و نمودن و پوشیدن مستعمل نظامی سے نه من همه هنر نوشیدنها
است + هنر جستن و عیب پوشیدن است + صائب سے سوزنی کز نگشد سر به عیش چشم + نتوان عیب
نمودن نفس عیسی را + خواجه شیراز سے ما هوس عشق و رونق عشاق می بندد + عیب جوان نکردند نقش
پر سکنه + با محتسم عیب مگوئید که او نیز + پیوسته چو من در طلب عیش مدام است عیب بین و عیب گوش
و عیب جوی و عیب ناک و عیب شوی و عیب پوش بمعنی مصدری ایضا عیب تراش
عرفی سے چه بلا عیب تراشم که حسدکم بادا + مشنو عیب زرد و بی از نسیم دغل + میر خسرو سے هر من رسوا
شده عیب کوش + عیب تو پوشی که توی عیب پوش + و این بمعنی مصدری نیز آمده نظامی سے بگوشم که کام
است جوش همه + نه دست در عیب پوش همه + چو در یا شدم دشمن عیب شوی + نه چون آینه دوست عیب جوی
ظهوری سے برو گر عیب بین چشمی گشاید + بچشمش خیر بینی نیاید + ملا نورالامع سے به بین به اوکج تا ترا شود روشن
که عیب ناک شود هر که عیب بین باشد + عیب بردن ظاهر کردن عیب صائب سے بر ده مردم هدیدن بود
عیب خوبست + عیب خود میپوشد از چشم خلایق عیب پوش + عیب آوردن مثله سعیر که عیب دیگران
پیش تو آورد و شمرد + بیگمان عیب تو پیش دگران خواهد برد عید بالکسر روز جشن اعیاد جمع
و فرخ از صفات اوست و بمعنی جشن با لفظ کردن مستعمل و این مجاز است طالب شبیه تتانیری سے شد سلم عیدم
بنج او آه میدم + فردا نام عید که شب ماه دیدم + میر محمد علی رایج سے سوز وصل از بیم هجران تو ام گریان
گذشت + آه عیدم پس از عمری دو در باران گذشت عید اضحی و عید قربان روز گوسفند
کشان عید فطر عید رمضان و فطر بمعنی روزه کشادن است عید مسیح روز مخصوص نصاری که در آن روز
مایده بر عیسی علیه السلام از آسمان نازل شد عید گلابی در عهد حضرت عرش آشیانی اکبر بادشاه در ایام بهار
عیدی بود که امرا شیشهای گلاب در آن روز پیشکش میکردند و در اواسط عهد محمد اورنگ زیب عالمگیر بادشاه
این رسم برافتاد ظهیر سے ز حلقش تا صبا در فیض یابیست + گلشن هر سحر عید گلابیست + هر دم عنبر نشین
نرنشار بابلی + که نه در شیشه می عید گلابی + میرزا جلیل سے معنی مستی مطرب بشکر اهست + بگری شب
شب عید گلابیست عید غدیر خم و عید غدیر عید غدیر خم عیدیست میان شیعه که هژدهم ذی الحجه
حدیث من کنت مولاه فعلی مولاه در آنجا صادر گشته و الیوم اکملت لکم دینکم نیز در آن روز نازل گشته جشنی بزرگ است و آنرا
عید غدیر خم و عید غدیر نیز گویند ظهوری سے مستی بیاد ساقی کوثر چه باده است + جوشش خم است
خطبه عید غدیر را + سلیم سے قتل طفیل نه شام هجوم ماه عج + هر لعل موج که عید غدیر سینه آید +

۳۰۴

می آید + **عیدگاه** نمازگاه عید زلالی گفته دولت عیدگاه آفتابش + پیشینه غره حاضر جوش
طالب آملی گفته با دست بمعنان بره عیدگه شدیم + و سر خمار روزه و در لب شراب عید + **عیدی**
آنچه در روزهای اعیاد بکسی دهند علی خراسانی گفته بغیر حلقه جوشن چو عیدی اطفال + ندیده اند خلایق بدست
خویش درم + **عید فطر** بریدن از مخلوق و قرب جستن بخالق **عید روی** کنایه از محبوب ظهوری گفته از دو رها
همه دریوزه جان میکنم + عید رویان هر زمان خواهند قربان توی + **عیسی بردرد و عیسی دهقان** کنایه از
شراب انگور **عیسی شماهه** مثله و نیز خوشه انگور **عیسی خرد** مثله **عیسی شش ماهه** کنایه از میوه ای
که تا شش ماه پخته میشود و رسد عموماً و انگور خصوصاً **عیسی ده ساله** کنایه از شعاع آفتاب و آفتاب ظهیر گفته بر سر
نشیند **عیش** بالفتح زندگانی کردن و زندگانی و فارسیان بمعنی خوشحالی و نشاط بالفظ کردن و تراویدن استعمال
نمایند و بالفظ تاریک کردن بمعنی منغص کردن و تنگ گوارا مصفا فربه و بالا و لبند پذیر از صفات اوست
صائب گفته سخن چین میکند تا یک عیش صاف طبعان را + مده در خلوت آیینه ره زنهار طوطی را + تا قص
از کامل برد لذت زدنیا بیشتر + دیده احول کند عیش دو بالا بیشتر + ظهیر . بهم گفته تراویده عیش
جم از جام شان + **عیش پهلو دار** کنایه از عیش ثابت و پایدار ظهوری گفته غم بسی را اگر ده صاحب
دستگاه + نیست کس بر عیش پهلو دار نیست **عیشخانه و عیشستان و عیشگاه** قریب
بمعنی هم و **عیشگاه** بکاف تازی نیز نظام جایگاه است طالب آملی گفته من عشق تو شاخ و برگ یک حکیم
در معنی + بلی خوشی بود با غم فزایان عیشگاهان را + نعمت خان عالی گفته در دل تیره دلان عیشگاه
شیطان است + چراکه دزد شب تار میشود محفوظ + ظهوری گفته اگر رزم است رنگین از حسامش + اگر
بزم است عیشش از جامش + صائب گفته دینار بی بحران عیش خانه ایست + مرغ حریص را گره دام
دانه ایست + **عین الهر** بکسر ها و تشدید را جوهری معروف قیمتی که بصورت چشم گربه باشد و در عرف هند
زر اهسینا گویند و فارسیان به تخفیف استعمال نمایند سعید اشرف گفته عین الهر سپهر و در شب هزار ماه +
تر از بر نگین باد استوار + **عینه** ظاهر المخفف بعینه است که در تشبیهات مستعمل میشود آقا شاپور
گفته گل بچشم عینه پیراهن یوسف نمود + گلستان بیت الحزن گردید یعقوب مرا + **عین**
زرها و عین محیر بضم میم و فتح حای مهمله و تشدید تحتانی و را جمله باصطلاح خوشنویسان نوعیست
از ... گفته طغرا کشان قطعه یا قوت حسن او + عشق مرا عین محیر نوشته است + **عینک** چیزی بود
که از ... سازند و پیش چشم گذارند و چشم بل مان از تشبیهات اوست و بالفظ پیش نظر گرفتن و
... طغرا گفته تراشیده خرد طامیه جر + زبیر فلک عینک ماه و مهر + نعمت خان عالی
گفته حسن ... میکند + چشم داری عینکی پیش نظر باید گرفت + سعید
... گفته دیده ام از بس بکوشیدنم آمد + بی بل عینک ازین آب بکام نگذاشت
کمال حسن ظاهر ناقص اند + چشم عینک بر کجا ...

زمین دو ر ترانی
عینک دورنما و دوربین نوعی از عینک که چیز دور از و قریب نماید صائب سه نیست ممکن
گردید + عینک صافدلان دورنما میباشد + دوربین ار حاجی ام اسم **عینک کثرت بین** نیز واقع شده
عین گلشن نام چشمه نزدیک طوس **عینک هزار و نما** هرا بین نوعی از شیشه که دران عکس متعدد نمایان
شود عنان از روسه دل خراب زرحد کثرت انجام + شکست آینه ام عینک هزار نما است **عینک** نمبر بودن
تا ار بخشنده عینک وا ابروی سه ای چشم سپهر از تو روشن + عینک دیدهٔ روزن + **باب**
الغین المعجمه مع الالف غارت تاخت و تاراج و غارتیدن مصدر فارسی است و بلفظ
خوردن و انداختن و افتادن و کردن و زدن مستعمل و غارت رفتن و بردن و نهادون نیز مستعمل بین در
غارت نهادن گذشت شیخ نظامی سه بغارت مبرگنج عاری چنین + بویرانی تختی زکار سی چنین + حافظ
سه بیا که ترک فلک خوان روزه غارت کرد + هلال عید بدور قدح اشارت کرد + نظیری نیشابوری
سه محتاجی با عث آسایش شد ... ت ... کرد ... سی خراسانی ... غارتی ... لحظه
بر کاره ... زدیم ... ز دست دل بر با خود خواهیم زد + طهوری سه ببرد نقد و بال متاع
لی مباد چو سود است غارتی که بکان در ... + میر خسرو سه بگیر و کن ز نعره خو سی انتشار ستی +
کاف فتنه و رهبه افاق غارتی **غارت ناک و غارتگر** مقابل **غارت زده** و **غارت**
خورده است **و غارتگاه** جای تاخت و تاراج محمد زمان راسخ سه روم از خویش تا غارتگه داد +
هدگاهش بی فریاد فریاد + وحید سه چیست دانی عقل ادان آتش افسرده + چیست دانی فهم اهل
دزد غارت خوردهٔ + صائب سه یوسف از قافلهٔ حسن تو غارت زده ایست + کسی امروز ز خوبان
به انجام تو نیست + سالک یزدی سه صیاد و کلفروش دو غارتگر چمن + این یک سبد گرفته وان یک
بدوش + کلیم سه خانه دنیا اگرچه کعبه است + امن از ان چشم غارتگر نبود + میرحسن دهلوی سه رخ حال هندو
بیکرت از ترک غارت ناک تر + نامه هندستان کمی زرکی از دو چالاک تر + **غار غار** برای حمله
اوا ز کردن کلاغ فیاض سه از برای جیفه عوعو تا بکی همچون گلاب + بر سر مردار تا کی چون کلاغان غار غار
غازه برای تازگی سرخی که زنان بر رو مالند و آنرا گلگونه نیز گویند و بالفظ مالیدن و کشیدن و زدن
مستعمل فیضی فیاضی سه تو غازه کشی بچهره گل + تو شانه زنی بزلف سنبل + ملی خراسانی سه
عکس در بن طرف چمن بست خونابه دل + عارض ملل افسرده مگر غازه کنم + طهوری سه صد غازه
بر رخسار خوبان چمن + عشق ریز و نغمه در منقار مرغ صبح خوان + طغرا سه یکی غازه بر چهرهٔ گل زند +
یکی شانه بر موی سنبل زند + **غازی** اسپ قسمی از ماهوت اهل توران **غازه** کرد ایرانی **فارسی**
دانه انچه برآوردن برای رسیدن و پشم را جهای رشتن کردن کذا فی السروری **غاشیدن** پوشش
عو را ملی مع **غاشیه** با فان **رئیش** را بانه مردم ... رئیس چه گویا این اشتیاه لازمن غاشیه
کرا ... جلد ... ریش گفته اند از جهت که کثر لوحات بار ... و پیرایش

و پیرایش ریش مشغول می باشند و سند آن در لفظ بهشتی سرشت گذشت **غاشیه در زیر بغل کشیدن** و **غاشیه بر دوش کشیدن** کنایه از اطاعت و امتثال نمودن و برقیاس غاشیه بر دوش انوری ؎ برکجا غاشیه معنی امرتو برند * باز بر دوش کشند غاشیه کبک حمام * میرمعزی ؎ حاش لله که اگر زنده شود حاتم طی * پیش اسپ توکشد غاشیه در زیر بغل * **غالی** گرد بیست که حضرت ولایت پناه را باعتقاد خود خدا میدانند و سند آن در مبحث یک پشت کار دوماندن بیاید و در عربی آن را گویند **غالیه** مرکبی معروف خوشبوی و فارسیان بمعنی مطلق خوشبو با لفظ باریدن. و کشیدن. و وزدن استعمال نمایند میر ابو الحسن فراهانی در شرح قصاید انوری از ربیع الابرار زمخشری آورده که عبد الله بن جعفر شیشه از غالیه پیش معاویه تحفه آورد معاویه گفت هذه غالیة یعنی این گران است و این نام برو ماند انتهی میرخسرو ؎ رفته از بن بضه بفردوس بوی ؎ غالیه نوزده حوران بموی * میرمعزی ؎ برسمن از مورچه داری نشان * بر قمر از غالیه داری اثر * مورچه را چند نهی بر سمن * غالیه را چند کشی بر قمر * خواجه آصفی ؎ در زلف او چو باد بهاری در آمدم * شب تا سحر بغالیه باری در آمدم * **مع البار التازی غبار** بالضم گرد با لفظ ریختن. و زدن. و نشستن. و خاستن. و گرفتن. و فشاندن. و رفتن. و شستن. و زدودن. و سترد. داشتن. و برخاستن. و برباد دادن. و بلند شدن. و شکستن مستعمل و بسین استعمال بالضم و فتحه دن ...

... زده همان گرد است ... بنایست چراکه غبار خواهد شکست * یکقلم بر هم زدم و در چنگل بازم هنوز * راحتی گر هست در آغوش ترک صحبت است * این غبارم را که در دامن صحرا زند غبارم رحمت آن بستان داد از کر انجالی * کوتا ناله آتش بدارد و جای دگر ریزد * صائب ؎ خواهد چند بلند شدن گرغبار خط * آخر میان باد و دیوار ... آینه عکسم غبار میریزد * ساحلی آماده گشته است ... کو می شوید غبار کلفت از دل عندلیبانرا * در آن گلشن ... از گل چون خود رخسار ... آینه پیش رو دارم * زرنگ پرده چشم غبار میگیرد * کلیم ؎ از من غبار بسکه بدل ها نشسته است عکس من در آینه بسته است * تنها ؎ خبردار جلوه آتش شب چو غبار حباب * سوزش اعم پر پروانه شود * خواجه شیراز ؎ ریحان تو کجا و خط سبز تش * او تازه و تو غبار داری ؎ که چشم من زجهان آنزمان بود روشن * کز آستانه ستم سبترم بهر غبار * ؎ هر که غبار روی ز آینه جان زدود * در دل مرآت اهل صورت جسمان شکست **غبار از چیزی** کنایه از خراب و ویران کردن و نیست و نابود نمودن سند آن در دهان **برآوردن** **غبار برآوردن چشم** کنایه از خیرگی بهم رسانیدن چشم سلیم ؎ تا کی ... در راه ما * ز انتظار او غبار آورد چشم دام ما * محمد سعید اشرف ؎ دیده بلبله ... * بسکه در گرد خجالت از حجاب روی او ...

خیزد و رفت آتش کردن میرمعزی ــه تا دل من اسیر شد در سپاهی عشق او ــه هست پنداری غبار استبا سپر او را

غبار یتیمی کدورتی که بسبب یتیمی بر روی طفل پیدا آید صائب ــه از گوهرش غبار یتیمی نمیرود + آنرا که چون

صدف لب خواهش فراز شد + بی کمال حوادث صبور باش که نیست + به از غبار یتیمی لباس گوهر را +

غبغب گوشت آویخته زیر زنخ که آنرا طوق گلو گویند سیم غبغب. سیم غبغب. خورشید غبغب سیمین غبغب

سیمین غبغب غبغب مخفف آن مثل غغعف و غعغف رود کی ــه از پی آفت هر چیز پدید است سبب +

سیب آفت من فرقت آن سیم غبب + مدرجه اچی ــه چتر از شاه چین گشت گرفتار بند + خیمه کلریز زد

زنگی سیمین غبب + و در آب گره بسته. آب معلق. روغن. ترنج لیمو سیب خورشید هلال غره هاله سنبل طوق

از تشبیهات اوست صائب ــه از غبغب که پهلو میزند با ماه عید + موج دور افتاده از چشمه حیوان اوست +

از نگاه گرم خون میچکد از لعل لبش + از بشارت آب میگردد هلال غبغبش + سیب غبغب اگر دست آید

بهتر از صد بار یاسمین است + زر در روی میکشد مهر از ترنج غبغب + بوسه در پرواز می آید ز نخچیر گلبت +

میرخسرو ــه گفتم شب گفت طره چون شب من + گفتم مه گفت غره غبغب من + گفتم تمنت گفت شیرین سخن

است + گفتم شکر است گفت خال لب من + چاه مقنعش فرقن و ماه عارضش + طوق غبغب پردفن

ـــ جسکیتی ــه آب گره بسته زمین غبغبش + کوی از آن چاه برون آمد

...

ـــ صوفی بود ... ــه در باب معلق نستم آن غبغب + جو روشن است

... + بکمال خنده ــه

مشکند بموی + ... سنبل غبغب و خون من بریز +

... بکشای زلف ... خط ... + ...

... نشاه بودی ــه شادی که غبن میکشی و دو ...

ث و سمین بالفتح کنایه از دو چیز تقبض یکدیگر

... مفہوم حقیقی آن لا غره و فربه است ... غنیمت ــه

... مع الجیم الفارسی غچک

چون ... شک افتد غث و سمین + مع الجیم الفارسی غچک

... + پناه ملک ملک افتخار غث و سمین ... مجد عرب ــه

و جود رحمت ... ابن محمد عرب ــه ... ... سهم

غژک و غژک نوازمغی ... بونصر نصیرای بدخشانی ــه غجک ... ... آن

غژک بکسر اول و فتح دوم معروف ــه صدای آن غژکم گرفت

... + مولانا جامی ــه ... خوبش

ز ... + غجک نوازند بر کیم ... مع الدال المهمله غدود بوزن کبود ... تشدید

غژکی خنکه شور مجلس عاشق شود ز ... مع الدال المهمله غدود بوزن کبود ...

... گوشت ... بیاشد اما گوشت لیست ... ندید ... ندارد ... انداز ند و عرب ...

گره ... بیمار گوشت بیاشد ... + صدای سه ... غدنگ عقده کند ... قوم ...

... ابو نصر نصیرای بدخشانی ــه ... غدنگ عقده کند

... اول ... فتح ... آن ... غدیر ... کذشت مع الدال المعجمه غذا ... کند

گره گشته ... غدیر خم ... و ... + ... مستعمل ... غذا ... چه شود +

... جمع ... غذای ... + ... سبعنات ... ــه

٣٠٧

چهارم مع الراء المهمله **غرامت** بالفتح تاوان و آنچه ادای آن لازم باشد و بالفظ کشیدن و گرفتن و کردن مستعمل میر خسرو — خون ما ریزد و بیرون برد از خنده لبت + کس تنگ شکرش نیز غرامت نکند + کمال خجند — گر غرامت نستاند از انصاف + سر و دیده نهاده در نظریم + آنکه ز بیگه کشی نیست دمی ندامتش + بیکنهی که او کشد من بکشم غرامتش + **غراره** بالفتح آب گردانیدن در گلو و بالفظ کردن مستعمل و بعربی غرغره بوزن فرفره است نصیرای بدخشانی — برای آنکه ننوشم شراب عشق ترا + به آب زمزم و کوثر دو صد غراره کنم + حافظ — اگر بگیری بر بام حدیث توبه زود + ز بی طاقتی آنرا همی غراره کنم + **غران** بالضم و تشدید دوم بانگ و فریاد کنان ظهوری — چو تیغت کند کار بر چرخ تنگ + در آید هم او به غران پلنگ + طاهر وحید در تعریف آتشباز — شب از تیر تخشش نیستان شود + ز نیش پلنگ غران چو شیران بود + **غربال** بالکسر معرب غربال بالفتح بر وزن و بالفظ شکستن مستعمل **غربال کردن** کنایه از تفحص و جستجو بسیار ظهوری — فلک خاک ایام غربال کرد + نشاند گرابر بیمانه گرد + ما گر از آه ندامت خرمن خود سوختیم + نیست صائب هیچ غم گر بشکند غربال ما + رایج — تا ز خون برزد ز روی آتشین او نقاب + شرم خوبانرا به برقع آب در غربال کرد + گر کنه غربال صد ره دور گردد خاک + نیست ممکن هیچ من بیجا صفی پیدا شود **غربله** حرکات و سکنات خوانین دمفاعیل در وقت خاص **غربت** بالضم دور شدن از وطن و شهر خود **غربت زده** **غربت دیده** آنکه از وطن و شهر خود دور و مهجور باشد صائب — رنگ و بو برده بینائی بلبل شده است + یک نفس شبنم غربت زده مهمان گل است + جای عنبر کف بمغز نتواند گرفت + شام غربت دیده را صبح وطن خمیازه ایست + **غره بودن چیزی را و بر چیزی** بالفتح و تشدید مغرور بودن — آهی مباش غره فسان و فسوس را + بر گرد آن تو زهر گیا اصل سوزش را + فردوسی — مشو غره ز آب هنرهای خویش + نگهدار بر جایگه پای خویش **غریب** مسافر و مقابل آن بومی است یعنی مقیم و نادر و تماشی است بسیار نفیس و آن در لفظ تا به گذشت و اینکه در مبتدم مردم بی چیز و بیچاره را گویند مصطلح نیست **غره** ظهوری — خریده در شجر کام فصل فروردین + دمیده از سحر شام غره شوال + **غریب زاده** در محاوره بمعنی لولی زاده چه اکثر مسافران لولیان و کاولی اختلاط کنند ناظم هروی — غریب زاده که تحقیق بقیه از علم + ملکیشود که نباشد گزیده و بد ذات با وصف این قباحت بمعنی مسافر زاده نیز آید علی قلیخان اعظم ابن حسین خان شاملو — همچون بیاض چشم سیاهان خوش نگاه + چند از غریب زاده ایران سفید روست + شفیع اثر — ترانه کز شوخی ندیم محفلهاست + غریب زاده جنده نژاد خامه ماست + **غرض** بوزن مرض خواسته و مقصود و اغراض جمع **غرضمند** حاجتمند باقر کاشی — عاشق نکند آل نبی + کس عقل نجوید از غرضمند **غرق** بالتحریک اندر گذشتن آب و بکسر دوم هر آب از سر گذشته و فارسیان بسکون بمعنی در ته آب فرو رفتن استعمال کنند و بمعنی دوم مجاز است کمال اسمعیل — تو ئی که چشمه خورشید بارها گشته است + ز شرم خاطر

باکت غرق میان عرق + غرق و غرقی بمعنی دخول اصطلاح بوطیانست یکی از انجماعه گوید سفا نگاهی تیولن
کردن کمار غرقی تر باشد + وسند دوم در میان اچه بیاید و متاع غرقی بمعنی الة تناسل باید غرقه در آب
فرو شده قبول سه ره نبردم + بهانحانه معنی از لفظ + غرقه جهل مرکب چقدر چون قلم غرقه گاه جای
عمیق از آب که مکان خلاصی از ان متصور نباشد درویش واله هروی سه شنیدن راکجا نقطه در ره آرام و بنه
اگر بیرون نهم زین غرقه گه مجنون صد فرسخ بار + غروب بالضم فرو رفتن ماه و آفتاب و با لفظ کردن مستعمل
واله هروی سه غروب کرده سپهر کمال را خورشید + لباس نیلی از ان همچو آسمان دارم + غرنگ
بهر دو کاف شور و غوغا و در جهانگیری خرخره که در گلو افتد بسبب گریه یا فشردن گلو میلی سه چو روز کین
بسیار در بین بر امن و امان + شو د زمین و زمان تنگ از غریو و غرنگ + غرور بالضم فریفتن
و فریب و با لفظ خوردن و شکستن و بر آمدن مستعمل سین دمار زد و خواستن گذشت و آن کنایه از خیال فاسد
کردن است میر خسرو سه سنجر اگر خور و زنوبت غرور + نوبت او بانگ دهل بد زد و در + سنجر کاشی سه
غرور کان ز شکوه عطا شکسته زود + سرای آنکه بزرگی بسیم و زر دارد + غریو بو شور
و فریاد غیو مخفف آن ملا عبدالله هاتفی سه وز ان پس نخستی ز سلطان خدیو + که از بیم شان بود گردی
غریو + غریدن بالضم و تشدید دوم و تخفیف آن و غرنبیدن بضم اول و ثمتین و غریویدن بالکسر با لفتح
و یای مجهول آواز بلند کردن رعد و حیوانات درنده و آواز کبوتر و بغریدن آمدن آواز کوس غریدن کوس
نظامی سه بغول سیه بانگ بر زد خروس + در آمد بغریدن آواز کوس + مسیح کاشی سه چون کبوتر
که بغرد ز نشاط ای شیشه + قلقل باده رنگین ز گلویت پیداست + نظامی سه بتره بغریدن آمد
جواب + بغرید بر سو چو بانگ ببر + چو باد تیز باشد در دویدن + چو رعد بند باشد در غریدن + میر معزی
سه نامصیب است آنکه بر فرقش همی پرد همای + نامصاب است آنکه بر فالش همی غرد غراب + بی حکم
تو نغرد شیری مرغزاری + بی امر تو نپرد مرغی بآشیانی + استاد عنصری سه لشکر شاه بود کین
جنبید + نای رویین و کوس بغرنبید + استاد فرخی سه دیشب بگوش تو غریویدن شیران + خوشتر بود
از رود و خوش نغمه قوال + و غرش . و غرشت و غریش . و غرنبه . و غرب . و غنبه و غریو .
و غو . بانگ و فریاد و غرنده . غران غرنبنده و غریونده و غریوان بانگ کنان و سند این
در نوادر المصادر است مع الزاء الفارسی غزال بالفتح آهو بره و فارسیان بمعنی آهو استعمال
نمایند و قریه ایست از اعمال طوس و انجاست حجة الاسلام ابو حامد محمد غزالی و گویند غزال ریسمان
فروش و او بفرمود ما او خود رشته در بازار میفروخت غزل بالتحریک حدیث زنان و حدیث
عشق ایشان کردن و سخنی که در وصف زنان و عشق ایشان گفته آید و در عرف شعرا چند بیت مقرر است
که بیش تنها زیاده از دوازده نیست و متاخران محصور ان نه نهند و بالقصد خواندن و سرودن و زدن و در نوشتن
و طرح کردن و از قلم ریختن مستعمل صائب سه این تازه غزل از قلمت ریخته است + جا انست که تاج

[illegible]

۳۱۰

[illegible]

که تاج سر دیوان باشد * حافظ شیرازی ــ غزل گفتی و دُر سُفتی بیا و خوش بخوان حافظ * که بر نظم تو افشاند

فلک عقد ثریا را * مطرب از درد محبت غزلی خوش بر داشت * که حکیمان جهان را مژه خون بالا بود * میر خسرو

ــ ساقی بیا که شب بهیان کرد زهد و رفت * زان بلغزل که صبحدم آن راهزن روست * میر معزی

ــ بریاسمین و نسترن و ارغوان و گل * هر شب هزار دستان سازد همی نوا * بر گل زند ترانه و بر ارغوان غزل *

بر نسترن ستیانی و بر یاسمین نوا * **غزل طراز و غزل پرداز و غزل باف** شاعر شفیع اثر ــ کمال

تا نه خیالیست نی غزل بافی * که شاعر است بهره زیاده از نساج * عرفی ــ غزل پردازم اینک از

دو بیت خود دو مصراع را * کنم مطلع که حسن آفتاب از فرقدان بینی * **غزل سرای و غزل گوی**

و غزل خوان معروف و نیز کنایه از مطرب خواجه شیراز ــ زلف آشفته و خوی کرده و خندان لب و

پیرهن چاک و غزلخوان و صراحی در دست * میر معزی ــ گر نه بیدل گشت بلبل چون کند چندین خروش * ور نه

عاشق گشت قمری چون کند چندین فغان * بوستان اکنون چو بزم خسروان آراسته است * دندرو و بلبل

غزل گوییست و قمری مدح خوان * **غزال کعبه** در کتب سیر مذکور است که در زمان

جاهلیت آهو بره طلا در چاه زمزم یافتند و از انجا در کعبه آویختند چون مدتی آویخته ماند اهل کعبه نامش غزال

کعبه کردند **غزنوی** منسوب بغزنه عموماً و سلطان محمود خصوصاً ثنائی ــ گلوسه ناز و نیاز کار ایاز است و غزنوی

کان بنده نیاز شد و این غلام ناز * زلالی ــ چو این زاری بگوش غزنوی خورد * سر ش عوطه

بخون دل فرو برد * ظهوری ــ بیش از ان کز شاه غزنو داشت فردوسی طمع * ریخت گوهر بر ظهوری

در شه هندوستان * **مع السین المهمله غسل** بالفتح شستن و بضمتین و سکون شست و شوی

تمام بدن کردن و شستن و با لفظ زدن و بر آوردن و کردن و دادن مستعمل و بسین کمتر بر میت

اطلاق کنند ملا طغرا خطاب بمئی ــ چو ساقی دهد غسلم از جوی می * کفن ده تو ام بکن از برگ نے *

میرزا مقیم جوهری در تعریف شمشیر ــ چو ساز و گسی تشنه از تاب خود * روانش دهد غسل در آب خود *

غسل دادندش از گلاب و عبیر * تازه کردند گسوی چو حریر * خسرو ــ دیده برانداخت نقاب

دو چشم * غسل صفا کردم از آب دو چشم * کمال اسمعیل ــ نخست غسلی از چشمه حیات بر آر * بریز

هر بن موی می از ان بر سان * خواجه شیراز ــ غسل در اشک زدم کاهل طریقت گویند * پاک شو

اول و پس دیده بران پاک انداز * **غسلخانه** گویند شیر شاه در عهد سلطنت خود در قلعه حضرت

دهلی مکان مقرر کرده بود که بعد فراغ از غسل دران می نشست و گیسوان خود را در همانجا خشک میکرد

چون نوبت سلطنت بجلال الدین محمد اکبر بادشاه رسید آنرا دیوان خاص نام گذاشت و جناب

سراج المحققین میفرمایند که فقیر آرزو چنین شنیده که در ایام سابق در عهد سلاطین دیگر امرا در مجلس

می نشستند چون نوبت سلطنت باکبر بادشاه رسید او را این وضع خوش نیامد و چون مطلق بطرف

کردن را مناسب ندانست خانه ساخت برای غسل که در انجا غسل می نمود و چیزی فرش میکرد

۳۱۱

چون امرا و هرا انجا می آمدند تا جا ایستاده مطالب بعرض میرسانیدند و از آن جا برسم استادی داخل بجا مانده مکان را غسلخانه می گفتند هرچند رسم غسل نیز برطرف شده گمان غالب این است که عام و خاص عبارت است از دیوان عام که انجا همه عام و خاص را بار است و دیوان خاص همان است که سابق آنرا غسلخانه می گفتند و عام و خاص را عالمگیر پادشاه انار الله برهانه ملقب بدیوان عام کرده چنانچه شعر سعید اشرف که در لفظ عام و خاص گذشت دلالت صریح بر همین معنی دارد **غسول** چیزیست که بر روی مالند و استعمال سازند برای زیادت صفای رنگ و شستن آن و در دست چلی گذشت **مع الشین المعجمه غش** بالفتح چیزی که برای فریب کسی در چیزی داخل کنند مثلاً در طلا و نقره و کافور و مشک و شراب و مانند آن و چیدن جایی است که ماها فدا است سنجند + همچو می که غش خود سنگ ترازو ساغری + و بیهوشی و بمعنی در اصل غشی بوده که فارسیان یا را ازان انداخته با لفظ کردن استعمال می نمایند اثر حب دنیا خواجه را از بس مشوش میکند + تا زر بغش بیند بی غش میکند + خواجه جمال الدین سلمان زان شراب ناب بیغش ده که اندر صومعه + صوفی صافی بوی جرعه غش میکند + **مع الصاد المهمله غصه** بالضم و التشدید اندوه گلوگیر غصص بضم اول و فتح دوم جمع و با لفظ فرو خوردن مستعمل [illegible] مستفاد می شود [illegible] فرو میخورم غصه سینه ورنه غصه گسار از عالم اندوه گسار کمال اسمعیل در قصیده بیاس گوشه نشین و بصبر غصه گسار + **مع الضاد المعجمه غضب** بالتحریک خشم گرفتن و با لفظ کردن مستعمل و **غضبناک و غضبان** بالفتح خشمگین و فارسیان [illegible] بمعنی منجنیق استعمال نمایند خواجه نظامی [illegible] منجنیق غضبان خرابش کنند + بسیل خون عرق آتش کنند + **مع الفا غفلت** بالفتح ناآگاه بودن از چیزی و دشمنان را از صفات است **غفلت زده و غفلت پیشه و غفلت کار** معروف محمد بیگ [illegible] حذر ای عاقلان حابل دار + حذر ای جاهلان غفلت کار + ملا شانی تکلو [illegible] اشک حسرت نگه انباشته در چشم امید + بخت غفلت زده در خواب گرانست هنوز + **مع اللام غلام** بالضم کودکی که خطش دمیده باشد و بعضی گویند از زمان ولادت تا حد بلوغ و فارسیان بمعنی مطلق بنده و پسر استعمال نمایند خواه کودک باشد و خواه جوان و خواه پیر لیکن بر زن اطلاق نکنند و بر مونث خواجه حسن [illegible] محمود غزنوی که هزارش غلام بود + عشقش جهان گرفت غلام غلام شد + و از خطاب بمعنی معشوق معلوم میشود [illegible] این موضع بر همین معنیست میرمعزی [illegible] می چه داری در صراحی ای غلام + جام پرکن تا بگیریم جام + شیخ شیراز [illegible] کس ازین نمک ندارد که تو ای غلام داری + دل ریش عاشقان را نمک تمام داری + **غلاف نشین** میان آن چیزی [illegible] بی نور شد چراغ دل از ظلمت وجود + این خنجر غلاف نشین [illegible] بود **غل** بضم مع التشدید [illegible] که بر گردن نهند و تخفیف مغرس است **غلام صاحب** مرد پرست و شاهد باز مقابل [illegible] و تحقیق است که بمعنی معلم [illegible] آمده میگویند فلانی غلام باره [illegible] از اهل زبان بتحقیق پیوسته [illegible]

[illegible] ۱۳۱۲ [illegible]

خواستن بود یا رکیم + گیرم بهی جامی و بارکیم + آخر غریبی سیم غلام با رگیم + اشرف سه بردور نور خیل
غلامان بود حصار ما + زین رو غلام بار دتوان گفت خواجه را + باسه و رتبه و هی معنی حلقه بردوم و درین
شعر ظرف لطف بمان است غلام فلکم محکوم فلکم چون کاری خلاف توقع پیش آید این عبارت
گویند طغوری سه مستمی خون دل ز جام فلکم + گر تشنه لیم نگر بکام فلکم + پرساخته ام بخواجه تاشی با غیر + ما بنا
او به بین غلام فلکم غلام گردش دیوار باشد حایل میان حجره سرا و دیوانخانه و حد ربلخها و لایت
پیش حجرها بر آرند اشرف سه کیوان غلام بارگه کبریای تست + گردون غلام گردش دو سرای تست
میر خسرو سه از گردش سپهر غلام تو خترست + جای غلام گردش ایوان و ق اخترست + غلط بالتحریک خطا
کردن در سخن و حساب و جز آن و بعضی گویند غلط بطالحی خطا در سخن و غلت بتای قرشت خطا در حساب اغلاط
و غلایط جمع از افضل المتاخرین شیخ عبد العزیز عزت بروایت صحیح رسیده که غلط بر دو گونه است غلط عام و غلط
عوام اول چنانکه بلفظ منصب که بکسر می باید و بفتح شهرت دارد و عامه شعرا لب دنب و عنب قافیه
کرده اند و دوم چنانکه بلفظ تعینات بمعنی شخصی که تعین گردیده باشد بطرفی یا کاری و این محاوره عوام کالانعام است
و بهر تقدیر با لفظ کردن و شدن و خوردن و افتادن و گرفتن و خواندن و گفتن مستعمل کمال خجند سه چسان
خورشید خوانم روی او را + که مصحف را غلط خواندن گناه است + میر خسرو سه بروئت خوانم الحمد
بخوانم + غلط ترسم که در بسم الله افتد + طغوری سه تا لبم با تبش غلط نشود + کنم دل نشان
جند انش + ملا بستی تهانیسری سه از همه من تر اپسندیدم + این غلط وقت انتخاب افتاد + نادم
گیلانی سه هر زمان از شوخ و شنگیها برنگی دیگر است + در غلط افتم که کشمیر است یا دلدار است + مسیح
کاشی سه رو سوی قبله ابروی بتان کن ایمل + بیخبر اهد غلط از قبله نمای نخوری + دلم بسلیم بحیرت زنگفر و
درین افتاد + همیشه راه شود به سر دو راه غلط + نظیری نیشاپوری سه اخر از آن جمال فروغی دلیل ساز +
دل کرده ره ویان سر زلف دوتا غلط + میرزا صائب سه نتوان گرفت روزی هم از دهان هم + غا
نی کنند غلط آشیان هم + آتش غلط نکرد که کار سپند ساخت + تا کی بناله در سر انجمن دهد + پیچیده درد
بجز تو بر یکدگر مرا + شاید غلط بنامه کند نامه بر مرا + و بعضی گویند غلط کردن در مقام ترقی خواستن از درجه
پیشین مستعمل است غنیمت سه ز دست من بعجز آز بر داشت + غلط کردم بچینین ناز بر داشت + جلال
اسیر سه زیرکاری غلط بر حرف دو وقت بر جا گیرد + که راه بر خموشی نکته بر جا گیرد + غلط فهم
و غلط بین هم میرزا صائب سه جای رحم است بران چشم غلط بین کر جهل + خواب پندارد بیدار شدن خود را
غلط انداز چپ انداز درویش واله هروی سه در باغ سوی خانه بلبل شد و ما را + انداخت زبان نگاه
غلط انداز + صائب سه دل مطلب زنگاه غلط انداز رسید + این حرف طالعی از تیر هوای دارد +
و تیری که بر نشانه نرسد و این مجاز است جلال اسیر سه با زو نیاز هر دو کمانداز حیرت اند + تیر نظاره بر غلط
انداز میشود + طالع سه از غلط اندازی هوران مشو ایمن که چرخ + می شمارد اختر تابان چراغ دور را +

[illegible]
مطابق قاعده ... لفظ ... معنی ... قاف بضم قاف اول و ... [illegible]

غلط سیر آنکه در سیر غلط کند عرفی ـــه ای غلط سیر گزرده قدسسم * به سیر فنا فرستادی * تا آخر غلط کاری ا
و غلط دادن در غلط انداختن خواجه شیراز ـــه چو گل ار خورده داری خدا را صرف عشرت کن * که قارون
غلط ها داد سودای زر اندوزی * نظامی ـــه بترس از غلط کاری روزگار * که چون ما بسی را غلط کرد کار *
غلط بالفتح دراز کشیدن و این رسم خط و در اصل بتای فوقانی و بالفظ زدن مستعمل محمد قلی یزدی ـــه
من آن سنگی رند صوفی وشم * که دوزخ زند غلط در آتشم * غلطیدن و غلطیدن
و غلط و غلط زدن ازین پهلوبان پهلو غلطیدن از اینجاست که گویند در خاک و خون میغلطد محمد اسلم
سالم ـــه شب چادر نرم میغلطید و غلطید شیخ * روز روی مسجد چها تمکین نشست و نشست * وحید
و در تعریف کباب ـــه بر آتش گذارم چو پهلو بخواب * زنم غلط و غلط همچون کباب * و غلطیدن
دراز کشیدن و بمعنی ریخته شدن مجاز است طاهر وحید ـــه بنان در غبار دلم گشت دریا * چو اشکی که بر خاک
غلطیده باشد * غلط آسیا گردیدن آسیا تاثیر ـــه ما کام تر ز چشمه منت نکرده ایم * غلط آب خود چو گهر
آسیای ما * غلطیدن دیوار فرو افتادن دیوار صائب ـــه زخون فاخته دیوار بوستان غلطید *
زجای خویشتن آن سرو پا دار نرفت * غلغل و غلغله بضم هر دو بمعنی شور و غوغا و بالفظ زدن و فگندن
و انداختن و افتادن مستعمل وحید در معراج ـــه غلغله در فوج ملایک فتاد * چرخ سراسیمه
ز رفتن ستاد * میر خسرو ـــه ولوله در عالم بالا فتاد * غلغله در گنبد والا فتاد * خیمه از بیرون ره
بیرون فکن * غلغله در عالم بیچون فکن * ملا طغرا ـــه بهار است و از شوق بر بلبلی * لب شاخ در ضرب
میزند غلغلی * غلمان بالکسر جمع غلام و فارسیان بمعنی مفرد استعمال نمایند مثل حور بمعنی حورا میرنجات
ـــه هر که قربان تو غلمان نشود آدم نیست * صدقه میشوم امثل تو در عالم نیست * میرزا صائب
ـــه آنجا که ساعد تو برآید ز آستین * غلمان معدوند دست و گزد حور پشت دست * غلو بضمتین
و تشدید واو از حد در گذشتن و فارسیان بتخفیف استعمال نمایند ظهوری ـــه ریکی بنان که کند غمزه
قصد فصد کشش کو * فرو نشاندم انجوشش خون غلو دارد * مسیح کاشی ـــه هر صباح از غلو گریه شوق
مرده بر روی آب می آیم * مرده ایم از هجوم غصه ولی * زندگان را بخواب می آیم * طالب آملی ـــه
لعل که آلوده می شد که باز * بوسه غلو بر لب پیمانه کرد * جلال اسیر ـــه نه شک است اینکه بی روی
تو در چشم غلو دارد * نگاه از شوق دیدارت ولی پرواز دارد * غلیان بالفتح جوشیدن
و در فارسی بکسر بمعنی حقه تنباکو و این مجاز است و قلیان بقاف هجو اهل ایران تاثیر ـــه بر زدست
خویش چون غلیان کدورت میکشم * بسکه کوتاه از خود دود سینه خالی کنم * وحید ـــه چگویم ز قلیان
و قلیان فروشش * که همچو قلیان دلم راست جوشش * راضی ـــه بجان برگ کاه
گرفت آتش ز دلسوزی * چو قلیان بر لبم جای نفس از سینه دود آید * غلوله کمان کمانی که بهند
غلیل گویندش مع المیم غم بالفتح و تشدید میم اندوه جمع غموم و فارسیان بتخفیف خوانند

فرد اول و فرد اعلی کنایه از چیز خوب و بسیار پسندیده اثر ــ ندیده ایم بجز یکه بیتای حید + اثر بد فرد ایام فرد اعلای **فردوس** بوزن فرعون بستانی که بجمیع بساتین هشت تنها داران توان یافت انهار یا حین و اثمار و ما یتعلق بها و فرادیس جمع و نام بهشت یا باغیست در بهشت کما فی الصراح و بعضی گویند طبقه اعلای بهشت و ابها که دران اقسام گیاه روید و گویند عرب پرورده ست **فردوس منظر** و **فردوس روی** معروف ظهوری ــ ز فردوس رویان چو بلبل مشود + بدوزخ همه شعلها گل شود :: عرفی ــ فردوس منظرا فلک آسای مسندا + ایسی آنکه جز بکام احبا نیامدی **فرزان** بالفتح استوار در علم و حکمت **فرزانه** استوار و علیم و حکیم و برین قیاس **فرزانه خوی** بالفتح کنایه از پسندیده خوی اما بمعنی فرزانه بمعنی سلیم و حکمت خلاف قیاس است **فرزند کجاست** باضافه یعنی مولدش کجاست سلیم ــ فرزند خودم میشمردا دیا م + ای کاش بپرسید که فرزند کجایم + و ازین قبیل است درین مطلع عرفی ــ درمانده دیار رضا مرد چاره نیست + فرزند این دیار بجز هیچکاره نیست **فرزند بستن** در مهد نشاندن یا خوابانیدن او را در مهد تا نخیزد ــ از دور مهد این گردون اخضر + بسته عشق فرزندی خلف تر + **فرزند کسی در گریبان انداختن** همان طفل در گریبان انداختن است که گذشت طاهر وحید ــ ز دل زاییده طفل اشک و چشم از خویش میداند + چو فرزندی که اندازند مردم در گریبانش **بفرزندی برداشتن** به پسر خواندگی گرفتن ملا وقف خلجا بنے ــ دل همان روز پدر راز من شیدا برداشت + که بفرزندیم این عشق جگر خا برداشت + میرزا ملک مشرقی ــ چرخ آن روز که همواره ز پیشم برداشت + پدر عشق بفرزندی خویشم برداشت + و تحقیق آنست که خصوصیت بفرزند ندارد بلکه برداشتن بکبری یعنی برابر چیزی گرفتن است خواه مثبت بود خواه منفی چنانچه درین مطلع میرزا طاهر وحید ــ سوختم از هجر دان نا مهربان باور نداشت + بود کوهی درد سنگینم بکاهی بر نداشت + **فرزین** معروف وزیر شاه شطرنج **فرزین بند** و **فرزند بند** نوعی از منصوبهای شطرنج ملا طغرا در احراج ــ ز دشواری فرزبند جبات + حریفانه روح الامین گشت مات + ملا شیخی ــ غافل مشو ز بازی شطرنج جنس خویش + کاینک کمین پیادهٔ تو فرزند شاه برد + **فرس** بالتحریک اسپ فرس و فروس جمع **فرس افکندن** و **فرس نهادن** کنایه از ناتوان و مغلوب کردن نظامی ــ گردون که فرس نهادهٔ تست + با هفت فرس پیادهٔ تست + فرس افکند جوش من پیل را + رخ من پیاده کند پیل را + **فرستادن** معروف و آفریدن واله هروی ــ در هفته اگر جمعه نمی بود نمی شد + بر قدرت حق نقص که ایام فرستاد + **فرسودن** معروف **فرسا** فرسوده شده چون باده فرسا که از افراط خوردن شراب فرسوده و مضمحل شده باشد و کذلک آبله فرسا و آبله فرسوده و باده فرسا و جانفرسا و دست فرسود و زنجیر فرسا **فرسنگ بالیدن** میرزا صائب ــ نگر نزدیک سازد منزلم را کاهلی ورنه + ز بخت واژگون از قطع ره فرسنگ می بالد + **فرش** بالفتح بساط و گستردنی زر اندود منقش از صفات اوست و بالفظ کردن و افگندن و انداختن و گستردن +

وگستراندن. وبستن. وکشیدن. وگشادن بشدن مستعمل سیوم دریا به پرور دوشتم در بساطین زبان گذشت
صاحب سے بر بستان تو نقش صلا و فرش شود + بساط خود گلواز بوریا توانی کرد + نظامی سے همه بادیه فرش
اطلس کشید + زمین بوریا وقت استغنا باید + ز در دروازه مسند و تا ساق عرش + قدم بقدم عصمت افکند
فرش + میر خسرو سے بیار دره آینه گان باغ تر + کنگرش دیده نرگس بچند میل کشید + نرم لرم دیده
باید گاه جو ما نفس + کز هم فرش هدایه بر اش + شیخ شیراز سے باد رسانید در خانفش + گسترانید
فرش بوقلمون + **فرشته** بکسر تین [illegible] اصل فرسته بسین مهمله بمعنی فرستاده شده است و بنداء اطلاق
آن بر ملک که فرستاده حق است بخلق آمده **فرشته** [illegible] **فرشته وش فرخنده رخ و فرشته**
منش و فرشته سرشت و فرشته نهاد و فرشته خوی و فرشته خصال معروف
و فرشته تنان کنایه از کواکب بجهت آنکه علوی و نورانی اند و ساکنان افلاک و منزه از او ماش بشریت اند و جهد با
آنها نیز تواند کرد یا کنایه از ارواح خیر که از الواح منزه شده و بسوی او باز گشت دارند نظامی سے فرشته تنان تا دراز در این
ساده دشت + جان آوردن همه و باز گشت + فرشته گونی دید چون آفتاب + بر بوده اقبال را از سر خواب +
قوی هر ای و روشندل و نغز گوی + فرشته منش بلکه فرزانه خوی + میر خسرو سے نامور دین پناه فرشته سرشت
فخر خوشش نسخه باغ بهشت + شیخ شیراز سے فرشته خوی شود آدمی ز کم خوردن + وگر خورد چو بهایم بوفتد
بجو جماد + لسانی سے هر دو شب فرشته خارا فرشته پاس + تا با روز دیده شب زنده دار خویش + حکیم
سنائی سے [illegible] کال اثر کرد که + ز فیض تربیتش دیو شد فرشته نهاد + **فرصت** بالضم
نوبت چیزی فرص بالضم جمع و با لفظ داشتن و جستن و بستن و شمردن و افتادن و دادن مستعمل ملا ساملک
قزوینی سے فرصت بجیند دستی قاتل نداده ایم + گلگون رو دهنده بردم شمشیر خون ما + تنگ فرصت
و کم فرصت **فرصت باد و فرصت بادا** بمعنی رضی انیش سے ای که دست در کل خود ساری
عید از خاست + فرصت باد اگر تعمیر دل ویران کنی + خواجه شیراز سے آن که ره باهفت و نیم آرد
بسی شود [illegible] نکرد + فرصت باد ا که هفت و نیم ناده بستی + **فرض** فرموده و واجب کرده خدا تعالی
میر معزی سے هر که مهر و مه تو بر خود نهفتن + فرض دارد چون صلوة و چون صیام + ازندی هرگز نیفتد
در ضلال + وز ضیا هرگز نیفتد در ظلام + **فرفر و فره** در جهانگیری بمعنی نوشته اول بمعنی [illegible]
[illegible] سیوم باد فراه کیکی از بازیچه کودکان است و آنرا بهندی پهرکی گویند
[illegible] در معراج سے در آن وادی بسر در رفت صرصر + که بر غرف در و باغ افکنده فرفر + **فرق**
بالفتح جدا کردن در میان دو چیز و جدائی و با لفظ کردن و نهادن مستعمل **و فرق بودن میان فلان**
با فلان و میان فلانه و فلان بمعنی [illegible] شیخ شیراز سے فرق
است میان [illegible]
و عشق [illegible] فرق + فرق کن گر میتوانی

گریبان از تنم با موی خویشش * واله هروی در تعریف برات گوید
فرقی نهاده در میانه * طوطی ز لباس آشیانه * **فرگل** بفتح اول وضم کاف فارسی نوعی از پیراهن و علامی در آئین اکبری نوشته که لباسی از فرنگ برخاسته در مروز که و مه می پوشند خوشش آینده و زیبنده و شکوه افزا ست ملا طغرا گوید زمین از ریاحین شده چیت پوشش * هوا از شفق گشته فرگل بدوشش * **فرمان** حکم بادشاهان فرامین جمع و این تصرف فارسی دانان متعربست از عالم افاغنه و تراکمه جمع افغان و ترکمان قضا جریان و لازم الاذعان دو واجب الاذعان از صفات اوست و منفی آن بالفظ بی عنابرد و صحیح کمال اسمعیل گوید یار آمد و وقتش کردنش مهمانی * هر چیش گفتم نکرد نا فرمانی * میخورد و بخفت مست و در دستم * و آنگه با او چه کرده باشم و دانی * صائب گوید چون ز آتش سیه شود پشت کمان بخت نرم * مو بسرکشی چرا ان شوخ نافرمان ترست * جمال الدین عبد الرزاق گوید چو آفتاب جهانسوز و همچو چرخ شوخ * چو بدنگار چو چرخ بیفرمان * تعلیم فرما * میرمعزی گوید بفرمان منت این دل معشوقه پرست * بمه فریاد از این دل بیفرمان است * **فرمان عنایت** فرمان که محض از روی مهربانی نویسند و دران مطلبی دیگر نباشد و این مقابل فرمان اعتراض است **فرمان بالمشافهه و حکم بالمشافهه** نیست که بادشاهان رو بارو فرمایند و آن محتاج مهر و نشانی و دفاتر نباشد تاثیر گوید خطی که میدهد از لب لعل گلرخان * حکمیست بالمشافهه در قتل عاشقان * سررشته بوسه ام رخط پشت لب بیافت * فرمان بالمشافهه ام شد رقمی نشد * و این رقمی که متضمن مهمات مالی باشد از دفاتر میگذرد و ده نشان و علامت و مهر ارباب تحریر برسد این قسم رقم را تعلیقه گویند **فرمان پرست و فرمان پذیر و فرمان بردار** کنایه از مطیع و منقاد **فرمان بر شدن** **فرمان بردن** اطاعت و انقیاد کردن صائب گوید دل محالست ز من عشوه دنیا برد * یوسف آن نیست که فرمان زلیخا ببرد * شیخ شیراز گوید ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند * تا تو نانی بکف آری و بغفلت نخوری * همه از بهر تو سرگشته و فرمان بردار * شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبری * واله هروی گوید جز خدا در صحیه ایجاد و در تهیه عدم * هر که آمد و آنکه خواهد آمدنش فرمان بر است * نظامی گوید گو مرث از خیل تو چاکری * فریدون ز ملک تو فرمان بری * شدند آن دلیران فرمان پذیر * گرفتند از آن چند تن را اسیر * و درین بیت که نیوشنده زان بانگ فرمان پذیر * روان میشود سوی گه همچو تیر * بانگ فرمان پذیر بمعنی دارد که فرمان و یا شنونده قبول میکرد و نمی توان گفت که این بانگ فرمان پذیر است امر خود را که بانگ گفته که چنین صادر شود ملا عبد الصمد هاتفی گوید بمجلس نشینان فرمان پرست * رسانند فرمان که باید نشست * و درین شعر میرزا بیدل ظاهرا غلط کاتب است و صحیح فرمان ده گوید بیهوده جرد و اندیشه تار غبار من پیشه فرمان بر آزادیم انسیت او نکم * **فرمان رسیدن** کنایه از اجل مقدر رسیدن نیز باشد میر حسن دهلوی گوید دوست رضا میدهد از سر جان خواستن * عذر مبارا ای حسن خیر که فرمان رسید * میر یحیی شیرازی گوید بی لطف تو دل لوصل بران نرسد * این بلبل مسکین

بگلستان نرسد + تا کی کشم انتظار فرمان ترسم * فرمان برسد مراد فرمان نرسد + میرخسرو سه امروز بیرم پیش تو
تا شرمسار من نشوی * بر تو چه منت جان من روزی که فرمان در رسد + **فرمان نویشی** بمعنی فرمان نویسی
ظهوری سه زان ترسم که طوق گردنم کردد رگ گردن * نکردم حلقه بهر گوش دل فرمان نویشی را **فرمانده**
حاکم و آمر **فرمانگذار** مثله شیخ سعدی سه بر سر ملک مباد آن ملک فرمانده * که خدا را نبود بندهٔ فرمان بردار +
نظامی سه جهان بود فرمان فرمان گذار * که بر تخت بنشیند آن تاجدار + و این بمعنی فرمان پذیر نیز آمده **فرمان**
دادن بر کسی **و فرمان راندن و فرمان کردن** بمعنی بزرگی سه اگر پیمان کند با من منم در خط پیمانش
وگر فرمان دهد بر من منم در بند فرمانش + استاد فرخی سه جهانگشا و ولایت فزای و ملک آرای + هنر نمای و برتر
گرای و **فرمان ران** + نظامی سه بگو هر چه خواهی که فرمان کنم * بچاره گری با تو پیمان کنم + و اگر فرمان کن بمعنی
فرمان دهنده باشد هم وجهی است **فرمان روا** عبارت از کسی که فرمان او را جمیع اقاصی و ادانی و اکابر و اصاغر
قبول کرده باشند چه روا بمعنی قبول و جایز است گویند حاجت او روا شد و این کار در شرع جایز است و میتوان
گفت که روا مرکب است از رو بمعنی رفتن و الف نسبت که درینجا افاده معنی فاعلیه میکند پس بمعنی روند ه بود چه
هر چه جواز و قبول دارد در زمانه رواج می پذیرد و مسدود نمیگردد صائب سه یوسف از ترک هوای نفس
ملک مصر یافت * هر که فرمان میبرد فرمان روا خواهد شدن + **فرمودن** حکم کردن و فرما امر است بدر آمدن
حلال آذری سه تو بهانی و ملا دیده و دل مهمان خانه + آرایخانه دیگر است فرما اندران خانه +
حیدر رفیعی سه ای محبت خانه ام فرموده خانه غنی و از + گر بجان با قیمت رخش بس چرا می آمدی + و بمعنی
رفتن شرف الدین علی یزدی در ظفرنامه آورده همان روز از شهر بیرون فرموده نشیمن گاه متوجه تشریف
گشت ملا وحشی در مثنوی ناظر و منظور سه تو او را ببین که ما را خوانده خوان + خودش فرمود دیگر جا بمهمان
فرموده فرمان و فرمایش و بمعنی فرمایشی نیز آمده چون جامه فرموده و هوای فرموده و عاشق
فرموده وحدت سه زنده گردد جان ده هر کار فرمائی کند * قدر وحدت زاهدان گو عاشق فرموده
است + شوکت سه صحرای بهن و وادی بیهوده منت + تشریف ابر جامه فرموده منت + کلیم سه
هواهای فرموده نیرنگ + زده شیشه تو بها از بنگ + **فرنی** پز سیفی سه بچشم فرنی
پز من صیفر سه آید + هنوز از دهنش بوی شیر می آید **فرمودگی** مثله میر حسن دهلوی سه دار سه
جمالی سه بدل روی بمشتی مثل * خال و خطی بس بو العجب چشم و بی فرمودگی * تو فیاض بیغول
فرموده گفتی بیک سیه انم * که درد دل داشتی حرفی بدین تقریب ادا کردی **فرنگ و فرنگستان**
و فرنگان بمعنی اراد خان واضح سه بردیم ز دل نامه باقلیم فرنگان + بستند بزنار نگه بال و پر ما + و ازین
مطلع محسن تاثیر بمعنی سرخ رنگ خوش بنده مستفاد میشود سه دارم بتی بچهره ز اطلس فرنگ تر +
از بهر بنگ تندی خوش بنگ تر + **فرنگ عشوه و فرنگی جلوه و فرنگی طلعت** از اسما محبوب
است صائب سه فرنگی طلعتی گر زین حرم ابیگانه میسازد + اگر در کعبه ره می آورد بتخانه میسازد + ملا بجود

[illegible]

۳۴۴

[illegible]

نحو جامی ــه قدم شد طوق قمری سرو قد من نشد را هم + فرنگی جلوه ام بارسم دلداری نمیباشد + فرنگ
عشوه قیامت خرام جلوه بهشت + ندانم ای زخدا بیخبر چها شده + **فروخوردن** تحمل کردن و بلع کردن
و در حلق فرو بردن مرزا صائب ــه چون تحمل تا چند پیش ابرو بست افراشتن + اشک حسرت را فرو خوردن
گهر بند اشتن + کلیم ــه بر سر رحم آمد از ناله فرو خوردنم + تیر نیفکنده ام کارگر افتاده است ــه نمی باید فرو خورد
از فرودان + عجب گر چرخ دیگر کند رانم + **فروآمدن در چیزی** میل کردن و له ــه ز آب تیغ تو یکدم فرود
می آید + بنای خانه زین گرگ سوار از سنگ + و **فرود آمدن خانه و دیوار و بنا** و امثال
آن کنایه از فرو افتادن و ریخته شدن خانه و دیوار مخلص کاشی ــه ز پا افتادن تن نیست قیدی جان آگه را
نمود آزاد زندانی چو زندانش فرود آید + اگر از دیدن گل باغبان منعم کند مخلص + چنان گریم که دیوار
گلستانش فرود آید + **فروبردن در چیزی** غوطه دادن و غوطه خوردن و رسیدن چنانکه بگوش
بردن و جا گرفتن صائب ــه سرو پست قامت تو که از جای میکند + در هر دلی که پنجه فرو برد ریشه آتش +
فرورفتن خورده امر زنده شدن گناه ملا دفیقه ــه خالش بمشک خواندم و صد عذر خواستم +
این خورده نیز بر من مسکین فرو نرفت + **فرودست** فرومایه و حقیر و درویش واله هروی ــه
شد مایه بحر و کان فرودست + زین نقد که خاک در گره بست + صائب ــه مور را از دست خود بخشد سلیمان
پای تخت + با فرودستان طریق مهربانی یاد گیر + **فرورفتن در چیزی** نفوذ کردن و در شدن
ظهوری ــه فرو رفته در مغز ارباب حال + شراب خم مندل از جام مال + **فرو داشت** پایان و آخر
چیزی مجیر الدین بیلقانی ــه چون نوبت سخن اینجا بفرو داشت رسید + هرچه خواهی که بود آن تو آن تو باد
فروگذار و فروگذاشته بمعنی بالعطل کردن مستعمل میر خسرو ــه بجاه شوق فرو مانده
هم خدا و ندا + فروگذار مکن آفریده خود را + **فروکش کردن** طرح اقامت انداختن در جای
فروکش اسم فاعل و امر بمعنی خواجه شیراز ــه سر منزل فراغت نتوان ز دست دادن + ای
ساربان فروکش این ره کران ندارد + کلیم ــه آنخال که در کنج لبت گشته فروکش + گر گوشه نشین است سیاه
دل و جان کیست + میرزا رضی دانش ــه حجابم گشت راه گوشه میخانه می ترسم + در این ویرانه سر گم کرده
ام جای فروکش را + محمد قلی سلیم ــه چون گره جا در خم آن زلف سرکش کرده ام + پای خود پیچیده
در رد امن فروکش کرده ام + **فرونشستن مهر و فرونشستن روز** کنایه از زوال حیات و سر آمدن
عمر انوری ــه بر عالم جاه تو گراردی گذر ماند + چون مهر فرونشد چه یقین یا چه گمان را + معنی بیت آنکه
چیزها را یا به یقین یا بگمان توان دانست و هرگاه در طلب عالم جاه تو عمر یقین و گمان بسر آمد و بدان نرسید
دیگر را امکان رسیدن بدان و دانستن نیست کذا فی الشرح **فروختن و فروشیدن** بیع کردن
بعدی با بسیار و گاهی بدون صله نیز افاده همان معنی کند و بمعنی ظاهر کردن چون یار فروشی بمعنی اظهار کردن
یاری خود با کسی صائب ــه ساکنان حرم از قبله نما زادند + رهنمائی بمن ای خضر بیابان مفروش +

۳۳۵

کُرّی بضم اول ... از اصطلاحات ... و از صیغه باشد ... فتح رای و در آخر الف مقصوره ... باصطلاح منطق ... گویند که بمعنی کلیت ... [illegible]

طالب آملی ؎ وقت ملسی سحر بنالہ نکوشد کسی چرا پستی بلبلان نفروشد کسی چرا + علی خراسانی ؎ متان
تو چون جامہ ببازار فروشند + این دلق کہن برکف خمار فروشند + غلطم مہ تیغ سطلے با حسگر رنیش +
جای کہ نمک بردل افگار فروشند + استخوان فروشی . یار فروشی . باد فروش . بو فروش . تاک فروش
تخمہ فروش . ثمر فروش . ثعلب فروش . جامہ فروش . جلوہ فروش . حسرت فروش . خانہ فروش
خدا فروش . خردہ فروش . خود فروش . خون فروش . بردہ فروش . دست فروش . دینہ فروش
راحت فروش . رنگ فروش . زبان فروش . سالو فروش . سرکہ فروش . طاقت فروش . زہد
فروش . دین فروش . کلفروش . تبسم فروش . میفروش . **فروغ** بواو مجہول روشنی و صفا و با لفظ
زدن . و دادن . و گرفتن . و فروچیدن . و افتادن مستعمل سپین در تشبیہات تنجالہ گذشت و نور الدین
ظہوری ؎ فروغ آنچنان از مشاعل دہد + کہ اندازہ بال در اصل دہد + دریغ فروغی فروچیدہ اند
کہ گرمی و سرد در دو دیدہ اند + زلالی ؎ با الہی عروس تہنیت و قد سخن + فروغ مہر دیدہ الکلک
فسکرم کر بکالا زد + حکیم ازرقی ؎ خدایگانان جہان بندہ بود ستند + تتی دو دو نقش نقل دو دود
زباغ خرم خندان کشراب نوشیدند + کہ برخا بن کردن فروغ روسیاب + فردوسی ؎ بدین سال
چندین فریب و دروغ + بروز دسی بگیرد فروغ + **فروغمندی** شیخ فیضی ؎ پیشانیش از فروغمندی
صبح دو جہان بسر بلندی + **فرہنگ بستن** کنایہ از فرہنگ ساختن علی خراسانی ؎ از کتاب
عشق در سم فقرہ دیو نگیست + من شنیدہ ام کہ این عاقل این فرہنگ نیست + **فرہ** بکسر را و با و بسبب
ملا طغرا ؎ بیا ساقی لبی دخونی رافرہ + کہ شد اشک جسم درگلویم کرہ + **فرنحتہ** نیکو روی و خوب طبیات
؎ زشت وبا فرنحتہ مناجردی + آدمی رو دو در باطن دو دوی + **فریاد** آواز بلند کہ مظلومان کنند و گر
درد بود عالم سوز از صفات و برق از تشبیہات اوست و با لفظ زدن . و کردن . و بستن . و کشادن . و سعیدن
و الکندن . و برخاستن . و داشتن مستعمل صائب ؎ بی تو امشب بر سر مویم جدا فریاد داشت + ہر رگم در استین
صد نشتر فولاد داشت + ظہوری ؎ ناز دار بیا دل چون صبر من بیہودہ باد + اقتضای شوق صد فریاد
برہر تار بست + فیضی فیاضی ؎ بر مرغ چمن کشاد فریاد + فطرت ؎ بے اثر نالہ کس در دل معشوق
مباد + چقدر بیدہ فریاد در زدم آہ مپرس + ہاتفی ؎ چو مرغ سحرخیز فریاد زد + علم بر لب شط بغداد زد +
فریاد خواہ و فریاد خوان و فریادی مظلوم ہند و خواہ با قرکاشی ؎ از بس شنیدم از دل
بیرون نکندمش + بشنوندہ ام زنالہ کہ فریادی منست + نظامی ؎ چو فریاد را در گرو بست راہ +
کہ گریستہ ہمرہ فریاد خواہ + بفریاد خوان گفت فرمان ہمرا ہست ہمرا و دل است انچہ در جان تراست +
سعدی ؎ نہ باران ہمی بار د ولکر آسمان + نہ بر میر و دود فریاد خوان + **بفریاد رسیدن** بداد رسیدن
طا ہو حیسہ عاشق بداد خویش نہ بیداد خود رسید + از زندگی گذشت و بفریاد خود رسید + **فریاد صنوبر**
و فریاد وعوعو است کہ بادرکت سیمی لنز بر گہای ہیاہو آواز بر خیزد ملا طغرا ؎ ندام کہ گفت ست عوعو خموش

[illegible]

عرعر خموش نفس * که فریاد شوق‌ش نباید گوش‌ش * وحید سه نیست بی ناله و فریاد صنوبر هرگز * تا زدل هست
نشان ناله و شیون با فیست * **فریاد چراغ** مثل شیون چراغ عبارت از آواز کردن نیست صایب سه
بخل بیهتر ز سخای که با آواز بود * تیر گی به ز چراغیست که فریاد کند * **فریاد کوش** علتی است که از ابتدای
وی وطنین خوانند اصفی سه فریاد من ار رسید بگوشت ولی چه سود * بند لشتی که گوش تو فریاد میکند *
فریب بازی و دغا و بالفظ دادن و خوردن و دیدن مستعمل خواجه شیراز سه من آن فریب که در نرگس
تو می بینم * بس آبروی که با خاک ره بیامیزد * با قرکاشی سه بر سر زلف یار میلرزد * که فریب از دم
صبا نخورد * عالی سه پند است کرد راه تو از دور شد بلند * لب تشنه تو خورد فریب از سراب صبح *
صایب سه فریب عشوه باده دریغ نتوان داد * نگاه خضر بدام شراب نتوان کرد * وحشی سه فریب
تاج مرصع مده بسر با نسان * که ترک سر برین جمع و مرق تاج کیست * **فریب ناک** امیر خسرو سه
آمد آن خواهر و زبانی باز * بازبانی فریب ناک دراز * **فریدون** بالفتح و افریدون بالقصر و بالمد نام
پادشاهی که ضحاک را گرفته پانصد سال ملک راند و بعضی او را ذو القرنین اکبر خوانند و بعضی ذو القرنین صغر
و ملا فیضی سپهر هندی بکسر اول ضبط کرده و گفته که او حکیم پیشه بود و اختراع اشربه از وست و بعضی بر آنند که از جمشید
است و بهر تقدیر مرکب است از فری که کلمه تحسین و دون که کلمه نسبت است پس فری مخفف آفرین بود یا آفرین
و افری فرید علیه فری و بعزت او پادشاهی عالیجاه بوده پادشاه هزاده مقام مدح فریدون کمر کعبی موجه باشد
نظامی سه ولایت ستان شاه گیتی پناه * فریدون کمر بلکه خاقان کلاه * **فریوند** قصبه ایست
از انجاست افضل العلماء میر محمود المشتهر با ابن یمین هو محمود بن یمین الدین فریوندی مع الزاء التازی
فزع بالتحریک ترس و بیم و بالفظ افکندن مستعمل میر معزی سه سهم تو نهاده است قدم بر سر جبال * عزم
تو فکنده است فزع در دل فغفور * **فزه** زشت و ناخوش و چرکین و منغص مسیح کاشی سه از کف بر بچه از
خضر بد اختی * که در زمانه ما زندگی فزه بوده است * مع السین المهمله **فسان** فسی که بدان
کارد و خنجر و امثال آن تیز کنند و این فعل را فسان کردن و فسان کشیدن گویند صایب
سه تیغ فسان کشیده میدان جرات اند * آن اکه تن بسختی ایام داده اند * ابو نصر نصیرای بدخشانی سه
گردش چشم یار رسیده اند * خنجر ناز را فسان کردن * حسین ثنائی سه از بی فرق شان کنون بر سنگ *
تیغ بیداد فسان کردم * چو تیغ کوه ز اضطراب خنجر برق * ز کوه حلم تو سنگی اگر شود فسنش * **فسار**
برسر چیزی کردن میر معزی سه ای با مرو نهی کرده بسر گیتی فسار * کرد عزر نیل نا که بر سر عرت لگام
فسخ تیغ مسیح کاشی سه بجز زیان چه رسید از تو ام هزار دریغ * که فسخ تیغ در آیین بانمی باشد *
مع الشین المعجمه **فش** در جهانگیری کلمه تشبیه در رشیدی دنباله چیز و خیله دستار ملا شانی تکلو
سه از همه نو امید تر شانی است * کز شاخ علم و دست تو محروم تر است * گو نه فش ترست * خان
آرزو سه قماشی روی کار از پشت میگرد دعیان لیکن * توان از بغض زاهد یافتن اندازه فش را *

فشارش و فشار بالفتح از چیزی بزور دست آب برآوردن و بالفظ خوردن و دادن مستعمل وحید ؎ تو گویی از فشار شبهای افسردن ٭ ز خاک فتاده بیرون گنج قارون ٭ صائب ؎ شد از فشار گردون موی سفید و سر زد ٭ شیری که خورده بودم در روزگار طفلی ٭ از رگ من شیر بلی رنگ می‌آید برون ٭ تنگ چشمان جهان از بس فشارم داده اند ٭ من نه آنم که خورم بار دگر بازی چرخ ٭ خورده ام زین قفس تنگ فشاری که مپرس ٭ اثر ؎ خمها بنا فشار خورد هیچ گو کناره ٭ تا تلخکام سازدم از باده روزگار **فشاندن** در مبحث افشاندن گذشت فشان ٭ چون دم آتش فشان ٭ و سخن آتش فشان ٭ داستان آتش فشان ٭ ترنم فشان **فشن** بالکسر و تشدید معجمه علی المهمله و الفوقانی آواز نفس زدن مار آنرا فحیح خوانند اشرف ؎ مار چید نگر بر سر گنجی بزاع که ز بند اهل جهان همه فشنست بهم ٭ **مع الضاد المعجمه فضاله** بالضم آنچه زیاده برآمده باشد از چیزی **فضله** مثله و بمعنی نجاست و پلیدی مجاز است و باصطلاح لوطیان نره را گویند **فضله زار** جای انبوهی نجاست و پلیدی فوقی یزدی ؎ جا از فضله زاری دیده ام لیکو ٭ یاد ایامی ٭ که حرف نفرتش بر صفحهٔ خاطر قسم دارد ٭ **فضاله چین** چمن پیرا یعنی آنکه شاخهای زیاده از درختان دور کند عرفی ؎ زباغ لطف تو گلها بدر کسی چید فضاله چین ز گران سوسن از میان نرگس ٭ **فضول** بالفتح کسی که بچیزهای زاید و لایعنی استعمال کند صائب ؎ بقسمت ازلی باش از جهان خرسند ٭ که چون فضول شود میهمان گران گردد ٭ **فضولی** علامه احسرار در شرح گلستان آورده که فضولی بالضم بمعنی مصدری شایع است اما فضول چون مصدر است یای مصدری در آن وجهی ندارد حکیم سنائی ؎ تو فضول از میانه بیرون بر ٭ گوش خر در خور است با سر خر ٭ و تحقیق آنست که فضول بالضم جمع فضل است بمعنی زیادت و پس از آن فضولی بیای نسبت شخصی که بچیزهای زاید و لایعنی مشغول باشد و بعد از آن باصطلاح شرع آنکه عقود را بی وکالت و اصالت و ولایت مرتکب شود او را فضولی خوانند و صاحب جامع الرموز گفته که اگر فضول بالفتح مبالغهٔ فاضل گویند بدان معنی که صاحب چیزهای زاید بوده باشد بعید نیست در این صورت فضولی بالفتح و بیای مصدری است می‌آید و بضم و یای مصدری که در محاورات شایع شده که فلانی فضولی میکند مشکل می‌نماید مگر آنکه در محاورهٔ عامه بسبب تحریف شده باشد و اصل فضولی بدو یای بود که یای اول را یای مصدری فهمیده و یای ثانی را ساقط کرده باشند فقیر مولف گوید صاحب مطلب فارسیان است که گاهی بعد آخر کلمه یای زایده لاحق میکنند چون ارمغان و ارمغانی و درایگان و درایگانی و نوروز و نوروزی و فلان و فلانی و بهان و بهانی و حال و حالی و خورد و خوردی و قربان و قربانی و جریان و جریانی و زیادت و زیادتی و نقصان و نقصانی و زیان و زیانی و حضور و حضوری و خلاص و خلاصی برین تقدیر یای فضولی زایده باشد نه مصدری و بضم اول و فتح آن هر دو صحیح بود زیرا که بضم خود مصدر عربیست و بفتح بطور فارسی و بالفظ کردن مستعمل ؎ از فضولیهای خود صائب خجالت میکشم ٭ ملکه باغم تا کنم تفتیش یک رحمت کن مرا ٭ خواجه جمال الدین سلمان ؎ توبه و زهد ریائی نیست کار عاشقان ساقیا سر کن فضولی عقل سرکش میکند ٭ نظامی ؎ کهر خریدار است و گوهر جابر ٭ فروشنده را

[illegible]

۳۳۵

[illegible]

فروشنده را با فضولی چکار * کمال اسمعیل ؎ نه فضولی کنم نه فتنه گری * نه بسامان جمع نه قصد عقاب * ظهوری ؎ چه حد چون منی مداحی تو * ظهوری از فضولی شرمسار است * علاج بجرم دن فضولی دارد * بعز رسالت نتوان دادن * نعمت خان عالی در عروسی حسن و عشق ؎ بگو کای عشق با این ناقبولی * ترا بهتر بود ترک فضولی * علی خراسانی ؎ شبها اگرچه فضولیست یک میگویم * که بهجو تو خلقی مادر زمانه نزاد * **فضیحت** سعدی ؎ آدمی را زبان فضیحت کرد * جوز بیمغز را سبکساری * **فضیلت** افزونی و زیادتی خلاف نقیصه و هنر و دانش و درجه بلند و رفعت فضایل جمع و با لفظ نهادن بصله بر مستعمل شیخ شیراز ؎ نگویم فضیلت هم بر کسی * چنان باش با من که با هر کسی * **مع الطاء المهمله** **فطرت** بکسر اول و فتح را چون پست فطرت بلند فطرت **مع الغین المعجمه** **فغان** بالضم اما بکسر مشهورست و افغان مزید علیه آن و اکثر بمعنی ناله مستعمل لیکن حقیقت آنست که ناله و فریاد دردمند است خواه حقیقت خواه مجاز و فغان شور و فریاد و بیداد گفته اند ؎ که آهنگ بی پرده افغان بود * یعنی هر صدایی که موافق پرده ای مقامی از مقامات موسیقی نباشد آنرا سرود نمیتوان گفت بلکه فغان محض است که گوش را ایذا میرساند و ازین بیت ظهوری که ؎ چنین بردغم او گر توان مردم را * عجب که ناله نسازد فغان هر دم را * مستفاد میشود که ناله در کیفیت آواز زیاده از فغان است غایتش بمجاز بمعنی ناله شهرت گرفته بهر تقدیر با لفظ افتادن و برداشتن و پیچیدن مستعمل ؎ طالب جگر بخنجر الماس چاک ساز * تا در گلوی سینه بپیچد فغان ما * عبد الغنی قبول ؎ ناله ام چون دید از طفلی پدر گفت این بابا فغانی میشود * اثر ؎ اگر آئینه از راز نهان بردارم * سوی خود بینم و از شوق فغان بردارم * **فغان کردن** معروف میرمعزی ؎ چین و روم چه فغفور چین چه قیصر روم * ز بیم خسرو گیتی همی کنند فغان * **فغان کرد** بمعنی نمودکرد گفته اند لیکن سندش هنوز بهم نرسیده **مع القاف** **فقاع** بالضم و تشدید معروف شربتی که از غله سازند و بعضی تفسیر آن به بوزه کرده اند و در فارسی بتخفیف و فقع بحذف الف نیز مستعمل **و فقاع گشادن** کنایه از لاف زدن و تفاخر نمودن و بعضی کنایه از آروغ زدن گفته اند خاقانی ؎ آنجا که من فقاع گشایم بدست فضل * الا ز درد دل چو یخ افسرده تن زنند * انتساب لفظ شان که گشاید فقع زهست * افسرده تر ز برف دل چون سراب شان * **فقاعی** آنکه برف و دود شاب بفروشد سیفی ؎ آن فقاعی که بهر جان و جهان است مرا * برف و دود شاب از دو رحمت جانست مرا * در کوزه فقاع بودن تنگ عیشی و به جای تا ثیر ؎ اوضاع تنگ شاهد کیفیت منست * در کوزه فقاع زمانه خودم **مع الکاف التازی** **فکر** بالتحریک **و فکر و فکرت** بالکسر اندیشه افکار جمع و بلند و دور معقول گلوسوز . جانسوز . عالم سوز . تازه غریب خام پیچ صواب از صفات و شعله از تشبیهات اوست و با لفظ کردن و فرمودن و داشتن مستعمل صائب ؎ فتاده تا به طرز مولوی صائب * سپند شعله فکرش شده است گوهها * عشق فکر دل افکار زمن دارد بیش * دایه بر سر کند طفل چو بیمار شود * در جهان بیوفا اندیشه منزل خطاست * میرود

سیلاب تا ما فکر جوی میکنیم * خواجه شیراز ــ حافظ از باد خزان در چمن دهر منال * فکر معقول بفرما گل بیخار
کجاست * غمزهٔ شوخ تو خونم بخطا میریزد * فرصتش باد که خوش فکر صوابی دارد * میرزا معصوم تبریزی ــ
دو زلفش گره جبین جبنیت کافیست * فکر قفل در گنجینه می باید کرد * حکیم عنصری ــ زبان بزد و آب
زبالا سوی پستی * چو نا کرده رود نظم بخشش بفکر بر * حکیم ازرقی ــ عنبر آگین گردد از خلق تو فکرت هر دماغ
گوهر آگین گردد از مدح تو معنی در فکر * میر معزی ــ این بلاها هیچ زیرک با نبود اندر ضمیر * وین حوادث هیچ دانا را
نبود اندر فکر * **فکرهای خزانگی** ای منسوب به خزانه خیال نور الدین ظهوری گوید ــ فکرهای خزانگیش از زر
قیمتی تر است که در جیب خرد خرده و آن بجا نه آن باشد * **فکر تر تازه کردن** در اندیشه منصوبه تازه بودن
سلیم ــ لذت تخم سخن را مرهمای دل از تو برد * فکر تر تازه کن چون حریف باخته **فکر این و آن** ها در ترتیب
احتمال زیادت و نسبت برود دارد وحید ــ یا یکی را غمین ز فکر این و آن ساختست * میتوانستم من از موج صد بردارم
ساخت * **فکیف** از برای استفهام است باشد که بحجت علو شان کمتر دو مراتب مرتبه آن دیده در نسخه معتنم
میشود و کاف که بعد از وی می در آید برای بیان وقت و حالت بود شیخ شیراز ــ خداوند کاری که عبدی خرید
بدارد فکیف آن که عبد آفرید * **فکنده سرین** در حجت ساطع آنکه مربع و چار زانو نشیند مع
الالاهم **فلاکت** بوزن هلاکت نکبت و افلاس این تراشیده فارسی دانان متعرب است قبول ــ
بخورشید تیرگی کرد دعاست * فلک نان نصیب از فلاکت ندارد * بسند دیگر در حب قباو گذشت **فلان**
بالضم شخص غیر معلوم و فارسیان فلانی و فلانه بالفتح استعمال نمایند و گاهی ها و گاهی یا بدان ملحق کنند چون
نقصان و نقصانی و ارمغان و ارمغانی و سوار و سواره و جوان و جوانه خواجه شیراز ــ ای صبا نکهتی از کوی
فلانی بمن آر * امیر خسرو ــ صبا بیکه خسرو زیر آبست بی‌تب * در دیده باز کرده که فلانه از در آید *
و همچنین **فلان و بهمان** و این محاوره خراسانست چنانچه **فلان و بهمدان** محاوره کاشان با قر کاشی
ــ پیچ کارم بهم نباید راست * گر فلان هست بهمدان نیست * **فلانه دو کمان می کشد**
یعنی پر زور است شاپور ــ حسنش ز سواد خط قوی بازو شد * چشمش مدد بخت بابرو شد * یوسف
بی کمان زابرو برداشت * اکنون دو کمان کشد که چار ابرو شد **فلان چیز بیک انگشت وابسته**
یعنی در قبض و تصرف و حکم و رضای اوست محسن تاثیر ــ بقدرت خامه صاحب قلمی زدستی جان دارد * که
چندین رستم دستان بیک انگشت او بسته **فلان چیز مهر است** یعنی در بند افتاده است و رائج نیست تاثیر ــ
سالها شد کز بار عشق سمری در برخاست * سنگ و تیغ مسنون مهر است تا فرهاد رفت * **فلان کفش پیش**
پای نمیتواند گذاشت یعنی زبده رتبه ش پردلی است بیشتر متول زنان ولایت تاثیر ــ چون بقصد جلوه ابر
قامت رعنای تو * سرو نتواند گذارد کفش پیش پای تو * **فلانی بر تر جای زن خود خندیده**
است در مقام تعریض دشنام گویند **فلانی بحرف من پیدا شد** یعنی حرف من امثال او شنود **فلان چیز**
نازل شده است یعنی از قیمتی که داشته تنزل کرده است **فلان چیز تنک شده** یعنی کم بهم میرسد

بهم میرسد **فلفل در آتش افکندن** کنایه از بیقرار کردن و بیدن خواستن کسی را از علامات نعل در آتش محبت چرا که برای اینکار عزیمت بر فلفل خوانده در آتش می اندازند فوقی یزدی ـ بصد افسون خوش آبروی از خال چو انگشتش * در آتش افکنم هر لحظه بیتابانه فلفلها * **فلفل و کافور** چون کافور را خاصیت از علت هوا گیر در برای منع آن فلفل در طبله گذارند چه نگاهداشتن کافور خاصه فلفل است سلیم ـ کیمیای از قبول نبود پیرانرا * پیشانهای این سخنم فلفل و کافور بس است * طالع ـ وقت پیری بی مذاق تلخ نتوان زیستن کی تواند داشت بی فلفل کسی کافور را * **فلس ماهی** خود متعارف و بدین معنی درم ماهی نیز آمده **فلک** بالتحریک آسمان فلک بضمتین و افلاک جمع و اطلس و ناقوس از تشبیهات اوست و بر قیاس **فلک تعبیر** در **فلک سیر** و **فلک سما** و **فلک رو** و **فلک سیر** و **فلک پرواز** و **فلک جناب** و **فلک رفعت** و **فلک همت** و **فلک رای** و **فلک جاه** و **فلک مرتبه** و **فلک قدر** و **فلک پایه** و **فلک سریر** و **فلک محل** و **فلک مرکب** و **فلک صید** و **فلک روب** عرفی ـ بهر پا تا به خدا ره نبود رفتن بخروج * گر نبود اطلس افلاک چنین مستعمل * حضرت شیخ ـ زنگ بر افشان من هرچه ست بر ستاره * آه فلک سیر من تخت سلیمان عشق * فیضی فیاضی ـ چون اوج ستاره یک بیک ماند * با بر سر اطلس فلک ماند * هر زخمه که بر زنم برین ساز * ناقوس فلک کنم پر آواز * گشتند همه فلک نوردان * آهسته روان و تیز گردان * ملا قاسم مشهدی ـ محکس نیست که ناکام می وصل تو نیست ماه تو یک لب خشک است فلک سیران را * صائب ـ نخل از زمین پاک فلک سیر می شود * بال مسیح ما سیکی دامان مریم است * فلک پرواز سازد آه را در دگران ما * پر سیمرغ بخشد تیر را از در کمان ما * ابو طالب کلیم ـ داد حق سایه خود را دگر از نو خلفی * که توان دید در و فر فلک جاهی را * ظهوری ـ ای خوشا گر چشم تر دریا کشیم * گر کشیم آهی فلک پیما کشیم * فلک روب از دامن ساییران * زبر دین دهند از زبان طایران * میر خسرو ـ شیر فلک صید کرشاهنشه نام * آنکه سزد بار سپهرش غلام * شاه فلک مرتبه جوزا ستام * هم شه و هم شاه سوار تمام * خواجه جمال الدین سلمان ـ یعنی که حریم حرم حضرت اعلی ـ سلطان فلک رفعت خورشید علارا * فلک جناب شها با جناب عالی شاه * مرا گر دشمن گردون دون شکایتهاست * میر معزی ـ خواجه ابو سعد محمد که هست * صدر فلک همت خورشید فر * زمشتری نظرت باد و فلک طاعت * که شهریار فلک رای و مشتری نظری * برتابل شیوه نیست که او را تخت سلیمان قرار دادن خیلی دور از قیاس است **فلک کوکب** بجت ساطع فلک ثوابت یعنی کرسی **فلک در نخ ما افتاده** کنایه از رنج و محنت دنیا **فلک زده** مفلس و تهیدست **فلک نواز** نا قابل و جاهل که نو دولت رسیده باشد و خود را گم کند **فلک چوبی** باشد طولانی که بر دو سرش سوراخ کنند و ریسمانی از آن بگذرانند و معلمان برد و پای طفل بازی گوش در آن بند کرده تا بد بند تا محفوظ شود آنگاه چوب زنند چوب و فلک نیز عبارت از همین عمل است سیفی خراسانی ـ تا مکتب سرگشتگی گردید پیدا از فلک * هما شد طفلان با شدم پای

تنا در فلک به پیلسه زمانه مکتب اطفال گشته پنداری + که هرکه هست در شکوه از فلک داد + سعید اشرف
سه چون زدلم بردن چند ناله بحسین برکشم + چاره بی فلک بود طفل گریز پای را + محسن تاثیر سه رود
چو طفل بی شغلم برون زمکتب چشم + نهد بیاش زفرگان ادیب عم فلکی + ظهوری سه گرچه تادیب خلق
برفلک است + اهکشان هم برای فلک است + و چوبی باشد که در وسط آن تسمه باشد **فلونیا و فلولی**
معجونیست مسکر که افیون و بذر البنج نیز جزو اوست لول در لغت بحث گذشت ظهوری سه بر سر خوان لقمه ربایی
نکنم + زین است که پشت دست خائی نکنم + ترسم نشوم صاحب کیفیت اگر + از شاه فلونیا گدائی نکنم +
یحیی کاشی سه گفتی که فلانی و همت بنده فلونی + کردی بنگ از نشا بسیار ندیدم + **فلیل** بالضم و یای
مجهول روغنی خوشبوی که از گل موتیا و چنبلی در هند سازند طغرا سه گفته مطرب از چرب نرمی چو فلیل + تن
هندوی عود باشد فلیل + **مع النون فن** بالفتح و تشدید شاخ درخت فنون و افانین جمع
در فارسی به تخفیف هم استعمال کنند بحسب مواقع بمعنی مختلفه مثلاً بمعنی بازی و فریب بالفظ خوردن و زدن
و بمعنی نوشتن و کتابت بالفظ نهادن و بمعنی هنر و دانش بالفظ دادن و بمعنی تعلیم دانش و هنر دادن بالفظ
ورزیدن و زدن هم آمده اثر سه ز دست چوب غمی فن محور که میالد + چه پهلوان به تن خویش روغن خود را
میرخسرو سه انکه خطرست کشد از قلم + بین چه عجایبست زریش رقم + صد فن بوجهل در فرهند پهمت
انجیلم بکیدر نهند + ارادت خان واضح سه چشم گویای ترا فن سخنداني که داد + طفل دل را باز سر مشق
پریشانی که داد + دیر ابیک جویا سه چند میلا فنده باشی در فنون عاشقی + هکرزنی ای چشم بر فن را فنی
اهل فنی + خواجه نظامی سه چه دانی که من خود چه فن میزنم + دهل بهر خویشتن میزنم + قوله چه فن میزنم
ای چه نغمه میزنم چه فن بمعنی راه نیز آمده و راه نغمه را هم گویند و هند اطلاق آن بالفظ زدن درست
شده و این بنابر قاعده ایست که میرابو الحسن فراهانی در شرح قصاید اوحد الدین انوری ذکر کرده و خود از رسم
است قدما که هرگاه دو لفظ موضوع باشد از برای معنی واحد و یکی از ایشان را دائی بمعنی مشترک معنی باشد
مخصوص با و بسیار باشد که یکی را ذکر کنند و دیگری را خواهند نه بمعنی مشترک بلکه بمعنی مخصوص مثلاً عطارد
و تیر موضوع اند از برای ستاره مشهور و تیر را در اصل بمعنی معانی دیگر هست که از انجمله تیر
کمانست بسیار باشد که عطارد گویند و تیر را بمعنی خواهند چنانکه درین بیت خاقانی سه چون
نرمه نوری عطارد + مریخ هدف شود مر آنرا + یعنی چون تیر از کمان بیندازی مریخ هدف آن
تیر شود و در مثال این ملکه دور تر از این نیز آمده مثلاً انوری گوید سه بسم حمره بر آورد و فرو بسته نفس را +
بسم فاخته بکشاد و فرو بسته زبان را + حمره بنابر مشهور نام پرنده است که آخر زمستان از زمین بر آید و تواند بود
که او از حمره جبل باشد و مقابله آن با فاخته موید همین معنی است چه حمره بمعنی هزار است در حد و کما صرح به فی
الاسامی الاسامی و هزار جبل را هم گویند یعنی بسیار فن هر فن **فن منقراضنگ** نام فنی از کشتی ملا فوقی
یزدی سه قدم چون بالمیدان نبرد کشتی نهد + فن منقراضنگ بی بر پهلوانان میزنم **فن و فرج**

در فارسی بمعنی ... [illegible] ۳۴۲ [illegible]

فرج بالتحریک دیم بازی باصطلاح کشتی گیران دلوراگو نیداز عالم چند بند باصطلاح ذوفنونان ہسند میر نجات
سکشتی عشق کرفت وفرجش اخلاص است + تطبیش ہی کہ دل عاشق خلاص نخاص است + فنا نیست شدن
و نیست میر نجات سے نظر زوضع جہان بستن نجات فنا + بسیر عالم دل کشتہ رہنمای ما را فنا کدہ خانہ
نشینی شوکت سے خانہ ماکم از فنا کدہ نیست چشم عنقا چراغ خلوت ماست + فندق بضم اول
و سوم میوہ معروف و بنفع بو حدہ نیز گویند فندق بستن و فندقی کردن خابستن بر انگشتان
چنانکہ بقندق ماند بی شاپور سے از سر انگشت حسرت بمخدوم خونابہا + کر حنا جابانہ فندق بستہ بر عنابہا +
قفانی سے تا کہ سر انگشت کل کردہ تران فندقی + کردچمن پرنگار پنجہ دست چنار + فندق بند سرہای
انگشتان کہ بحنا رنگ کردہ باشند فندق شکستن در محبت ساطع کنایہ از بوسہ دادن و گرفتن فندق
زدن آن باشد کہ دست چپ را مشت غنچہ کنند و سر انگشت سبابہ دست راست را نوعی در مابین انگشت سبابہ
و وسطی دست چپ بر نند کہ از ان صدا بر آید چنانچہ در لولیان و مطربان مستعمل است شرف شفزدہ سے
فلک فندق زنان در عہد پیری + بصیتش رقص دوران مینماید + فنجان بالکسر پیالہ کوچکی کہ قہوہ
دران بسر کشند ظاہر امعرب پنگان است یحیی کاشی در صفت باغ سے شعلہ صفت لالہ زجا جست تیز +
گشت فنجان طلا قہوہ ریز + رایج سے سخت گرم افتادہ باہم صحبت خوبان باغ + قہوہ و فنجان یاقوت
است داغ و لالہ نیست + مع الواو فوارہ ظاہر است کہ از مادہ فور باشد کہ بمعنی جوشیدنست
لیکن بدین معنی در عربی مستعمل نیست پس از تصرفات فارسی دانان متعرب باشد از ینجاست کہ صاحب
کشف اللغة در الفاظ فارسی ذکر کردہ بہر تقدیر با لفظ جستن • و زدن • و کشادن استعمال میکنند حسنی
خوانساری مدد تعریف حام سے کشایند فوارہ بر کہ او + بمیل سر انگشت حوران و غلمان + زلالی در تعریف
خارا شگاف سے چو زخمی بر رگ ان خارہ میزد + زمین خون میشد و فوارہ میزد + کلیم سے جدا از خاک
مافوارہ خون + ہمین شمع مزار کشتگانست + و در تعریف فوارہ سے زہر فوارہ اش عجبی برافلاک +
روان مجنون دعا از سینہ چاک + زبس در دستی در صفت نمای + ز آب انداختہ تیر ہوای + زمین
تا از وجودش سرفراز است + زبان بیگردون خوبش دراز است + ز وصفش چون توانم بود خاموش +
کہ چون فوارہ معنی میزند جوش + تو صیفش سخن را تا ر و انیست + ز بان فوارہ آب معانیست + دیگی از
اساتذہ گوید سے چیست فوارہ نخل سیر آبست + بید مجنون عالم آبست + فواق شیشہ شراب را
با آواز در پیالہ ریختن سلیم سے سم ہست خندیدنش درین محفل + فواق شیشہ می را چنین علاج کنیم فواق
آنست کہ بفارسی ہنک بضم ہای ہوز و فتح کاف تازی و بہندی ہچکی خوانند فواق در گلو فتادن
بمعنی بند شدن در گلو بود فوقی یزدی سے رود بلند و دم دیگرش حیات بباد + چنین کہ در گلوی
عشرتم فتاد فواق + فوت بالفتح مردن و مطلق رفتن و گذشتن مجاز است چون فوت وقت و فوت
دولت و فوت کار و جز آن و بدین معنی با لفظ کردن استعمال نمایند و ہر گاہ گویند کہ فلانچیز فوت شد مراد آن

[illegible]

باشد که ثابت شده حافظ سه در رسوم شرع و حکمت با هزاران اختلاف + نکته هرگز نشد فوت از دل دانای تو
تر دی سفا ه رنج و فوت شد امکان حافظ + چکنم بازی ایام مرا غافل کرد + کلیم سه ما اجراز عبادت تا کرده
میبریم + هر طاعتی که فوت شود بی بها تر است + کمال اسمعیل سه برباد بفیس ازین ده این عمر نازنین +
کار را چو فوت شده تلافی نبی قضاست + ملا وحشی سه وعده جلوه چون دهی قد ده اهل صومعه
دوره انتظار تو فوت کند نماز را + خان آرزو سه مرگ ارباب جهان ماتم فوت کار است + مرد ها
خاک بسر از پی دینار ریزند + ودولتیس والهروی سه نگه ها فوت شد در دیده ام بهر غزای او
سیه پوشیده در هر مصرع فریاد و افغانی + ودر نالهٔ غفلت عیش از تو فوت شد + در فکر ماتم وسیلی و
نفرین خویش باش + صبوحی را فضیلت فوت میکرد و بیا ساقی + اگر شمع از ضیا افتاده سر مکتبای
مینا را + انوری سه که این شرف اگر این بار از تو فوت شود + بجان تو که درین جان بر آیدم ز زحیر جان
هر شادی که فتنه ز ما فوت کرده بود + آنرا بیک لطیفه قضا کرد روزگار + سلیم سه کار را سهل شماری
که فوت دولت هست + ملک کز دست بیرون رفت بیرون دادی رود + صائب سه حسرت اوقات
غفلت چون ز دل بیرون رود + داغ فرزند است فوت وقت از دل چون رود + طغرا سه زجنت
بیاموز آهنگ صوت + مکن فرصت نغمه عیش فوت + ودر تعریف عود سه نگشته از دو سجده نغمه فوت
بود سوده ناشتی مقالات صوت + **فوج** لشکر و سپاه افواج جمع و با لفظ کشیدن مستعمل ابو نصر
نصیرای بدخشانی سه یا رب کشید فوج ستم + ای دل این شاه در این سپاه نگر + فنوت سه نحکس
یا رب خراب جلوه حسنش مباد + فوج نازش تا طلب غارت گر آمینشد + **فوجدار** حاکم بیرون شهر
چنانکه کوتوال حاکم اندرون شهر و در عرف هند بر فیلبان نیز اطلاق کنند و این از جهت تعظیم بود و معنی
حقیقی آن مطلق صاحب فوج است ملا طغرا در هجو صدر سه که بیرون کنند صدر از این دیار + که از لشکر
جلد شد فوجدار و سر فوج + **فوطه** در فرسی جامه نادوخته چون کمربند و لنگ و دستار و رومال و امثال آن
انتهی و لنگ که حجابان و امثال آن بردوش میگذارند از اهل زبان بتحقیق پیوسته و در آمدنی محصول محالات
جاگیر بدل بوبه بیاگی فارسی ملا طغرا در تعریف مشهد سه که بخشش نخوردی اگر فوطه + زبستی فلک آبگون
فوطه + سیفی بدیعی سه ای آفتاب گرمی بازار حسن تست + بربند فوطه بر سر و بند قبا گشا + فوقی یزدی
در مذمت شعرا سه گهی بجده بر سر فوطه شال + که ما هستیم سرگرم می حال + **فوطه باف**
و فوطه فروش و فوطه دار هر کدام معروف و فوطه دار در محاوره کسی که فوطه بسته باشد و سند ان
در جامه نهادن گذشت و نیز کسی که چون بحمام در آیند رخت کنده باو سپارند و خزانچی که در آمدنی محصول
محالات جاگیر تحویل او می باشد و این اصطلاح هندیان هند است سیفی بدیعی سه فوطه با سیفی
کم از است ز جان شیرین تر + کی شود با من دلسوخته جوی شیر و شکر + زنخیان که میبرد دل و جان
فوطه دار من + هر کس رسید جامه بند پیش یار من + بیرون نمیرود جز حمام روز و شب + حمام

۳۴۴

حمام رفتن است شب و روز کنایه من + فوطه کردن کنایه از جدا کردن جامه کذا فی اللغة فوطه ربایان
دزدان و عیاران که فوطه و دستار را از سر و دوش مردم ناگاه می ربایند و حمامی‌اند. صائب ـ نیست از
فوطه ربایان جهان پروائیش + موی ژولیده خود بر که بسر می بندد + فوه بالضم و تشدید چوبی باشد که جامه
ها بدان رنگ کنند و آنرا در عرف هند مجیثه خوانند و بمعنی عربیست و تحریک واو بی تشدید و ورق طلا و نقره
و مانند آن که در زیر نگین گذارند تا صفا و رنگ آن بیفزاید و آنرا در اصطلاح مرصع کاران هندوستان ڈهک
گویند و چون فوه اکثر رنگین می باشد توان گفت که ماخوذ است از معنی اول پس مجاز بود و میتواند که معنی بود
بسر خود که برای معنی مذکور وضع کرده باشند میرزا صائب ـ یاقوت یاد درا فوه غیر شعله نیست +
ساقی به پیش چشم نگهدار شیشه را + فولاد مبدل پولاد بیای فارسی و فولاذ بواو معروف و ذال
معجمه معرب آنست و بهندی چنین مخصوص نظامی ـ کلاهی ز پولاد چینی بر سرش + که گوهر برشک آید از
گوهرش + فولاد کرم مع الها فهامه و فهم بالتحریک و بالسکون دانستن و دریافتن و با لفظ کردن
مستعمل فهمیدن مصدر جعلی فارسیان است مثل قصیدن و طلبیدن و بر قیاس فهمید و فهمیدگی
و جناب خیر الله محققین در شرح این عبارت علامی شیخ ابوالفضل که اگر در جهره شناسی کید و جا غلط کردمی در
فهمیدگی خود به گمان شدمی میفرماید که در فهمیده ملاحظه این صفت ست و پس در فهمیدگی ملاحظه انصاف ذات
با این صفت و نسبت این لفظ طویل را بر لفظ مختصر ترجیح داده انتهی استاد اسدی طوسی ـ عید و آدینه و فرح عرفه
عاشورا + همه روزیست چون بنی هم در عقل و فهم + پس انگه گفته فهمه درین بیت از جهة استقامت شعر است
از عدم تحقیق بود و میاض لاابی ـ ضعیف جهت عمر و قوی دنبال مرگ + برای فهمی مطلبی مدبر تنقیح + صحابی
مشهدی ـ انگوشه ابر در دستی لغت بگوشم + گه گم فهم سخن پرده ز هوشم + مولوی معنوی ـ در شبر
روپوش گشته آفتاب + فهم کن و الله اعلم بالصواب + مع التحتانی فی الجمله قدر ما بمعنی حاصل کلام
و مجمل سخن استعمال می نمایند و لفظ در جمله ترجمه آنست و در عرف حال بمعنی من وجه مستعمل میشود خواجه جمال الدین
سلمان ـ در حیرتم که با وزیر لف تو چون رسید + فی الجمله چون رسید از آنجا چرا گذاشت + خواجه شیراز
ـ حافظ شراب و شاهد و رندی نه وضع تست + فی الجمله میکنی و فسوس میگذارمت + فیروز بیای
مجهول مبدل پیروز بمعنی غالب بر اعدا و بمعنی مبارک مجاز است و فیروزمند و پیروزگر فرید علیه آن با
مخفف فیروزی مند و فیروزیگر و بر قیاس فیروز اختر و فیروز بخت و فیروز بهر و فیروز
حال و فیروزرای و فیروز جنگ و فیروز گشت و فیروز عزم ملا عبد الله هاتفی ـ خبرهای خرم
و اشترهای رزم + فرستاد سرخیل فیروز عزم + نظامی ـ چو پیروز بود آن آموزش بفال + درین بسم توان بود
فیروز حال + بهر جا که رو آورد از کوه و دشت + بهی با دست از چرخ فیروز گشت + کمر در کمر تا جداران
دهر + ز پیشش چه باندازه فیروز بهر + وزیر خردمند پیروز رای + به پیروزی شاه شد
رهنمای + اشارت کند تا رقیبان تخت + بسازند بنشاه فیروز بخت + چو از تاج لوشد فلک سربلند +

۳۴۵

سرکش باد از آن تاج فیروزمند ٭ نشان جسته بود از درفش بلند ٭ که ماند از فریدون فیروزمند ٭ ایرج
ـه من وصف آن جمال چگونه کنم که هیچ ٭ فیروزمند نیست بر آن نم عبارتی ٭ استاد فرخی ـه شه فرخنده
پی هستی شه فیروزگر گردی ٭ بمردی چون پدر گشتی بشاهی چون پدر گردی ٭ فردوسی ـه سپاس
جهاندار پیروزگر ٭ کزو هست پیروزی و هم هنر ٭ میر معزی ـه بود و نه هست و نباشد دگر ٭ چو سلطان ملک
شاه پیروزگر ٭ گر جهان را از جهانداری و شاهی چاره نیست ٭ چون تو باید در جهانداری شه فیروزگر
میرزا صائب ـه جامه در نیل مصیبت زن که از خشم کبود ٭ چون پلای آسمان فیروز جنگ افتاده است ٭
فیروزه نام جوهری معروف که از مبدل پیروزه و فیروزج معرب آنست **فیروزه بواسحقی** نوعی از فیروزه
قیمتی که معدن آن در نیشاپور است و ابواسحق کنیت شخصی که این فیروزه را بدان منسوب میکنند **فیروزه مرده**
کنایه از فیروزه بدرنگ مقابل **فیروزه زنده** که کنایه از فیروزه خوشرنگ است **فیروزه حبابی**
و **فیروزه بادامی** فیروزه که بشکل حباب و بشکل بادام بود میر محمد حسین شوقی ولد میر عزیز الله ساوجی و در
نسخه مخلص از میر عیسی ایزدی ـه در عشق هر کجا که بلند است پست ماست ٭ فیروزه حبابی گردون بدست ماست
فیروزه رگدار نوعی از فیروزه قیمتی خلاف جواهر دیگر که رگ عیب آنست اثر ـه قد منحوس زمردم چون
فلک تا صاف باش ٭ هست از آن فیروزه رگدار را قیمت گران ٭ **فیروزه چشم** کنایه از کبود چشم نظامی
در تعریف جماعه آزادمیان کوهی ـه همه سرخ رو دیده و فیروزه چشم ٭ زشیران نترسند هنگام خشم **فیروزه
تاج** بقلب اضافه کسی که تاج فیروزه داشته باشد نظامی ـه سزاوار نیست کاوس فیروزه تاج ٭ که زما باید ش
خواستن تخت عاج ٭ اما اگر فیروزه بمعنی فیروزی بود این معنی دارد که فیروزی ملازم تاج اوست **فیصل** بوزن
صیقل حاکم و حاکم که فصل کند میان حق و باطل و بدینجهت حاکم را فیصلی نیز گویند و فارسیان بمعنی انفصال و
انقطاع معامله استعمال نمایند چون فیصل یافتن کار و این مجاز است واله هروی ـه بحر فیاض کف ار جگر
تشنه تو ٭ ریخت زین واسطه شد کار ریا به فیصل ٭ **فیض** بفتح بخشش و بالفظ دادن و بردن و گرفتن
و یافتن و داشتن مستعمل سین مبحث صبحوطن گذشت صائب ـه فیضی که گوشه گیر ز عزلت نیافتت
از گوشهای چشم سیاه تو یافتم ٭ مخمور نقل ـه روشن نگر همت ٭ فیضی که از آن چشم چو بادام گرفتم ٭ میر د
فیض جو از صحبت ارباب ملال ٭ هر که چون آینه صاحب دل و مقام حیرت ٭ ملا طغرا ـه فیضی بود اگر نام او بر جام
باجمد نه میداد فیض دم ٭ **فیل** بالکسر معرب پیل فیال جمع و بالفتح نام طایفه از ایلات چنانچه بختیاری
و فیلی شهرت دارد **فیلی** بیای مجهول طایفه از آن که بجای معروف گفت و حسین خان عباس از فیلی از
امرای شاه عباس ماضی از آنجاعه بود در عالم آرای عباسی سکندر بیگ منشی معلوم شد سند در فیل گذشت
و از فیلی بیاید تا ثیر ـه دارد آشوب عجب در دلگاهی تا غیر ٭ میرها دن اگر از فیلی باشد مدارک چه
غول بر فیلی و فیلی و مانند آنست **فیل بند** اصطلاح شطرنج بازان است **فیلسوف** بفتح اول و لام و او و حرف
زیرک و دانا در اصل فیلا سوف فیلا دوستدار و سوف حکمت و مجاز مخصص طرار و زبان آور را گویند حرفی

عرفی ست بنا که فیلسوفی نامه در دست + منظر ایوان شاه از در درون جست **فیل رو** در عرف ونام فنی
از کشتی وسنداتن در لفظ میمونه بیاید **فیل میمونه** فیلی بود که لندهور بن سعدان بران سوار میشد ولوی از
پهلوانان دست راست حمزه بود ومیمونه نام فنی از کشتی وسنداتن در سلکی دارد و گذشت **فیل باران** آخر
برشکال چنانچه در بای فارسی گذشت **فین** بتحتانی معروف نام سیرگاهی در کاشان وشهری بدیار سنجر
کاشی ست جند افصل گل وشنبه کاشان سنجر + که ز فین آمده سیر دروازه کنم + یکسر فین فصل بهاران
یاد باد + آبشاران آب باران یاد باد + **فین فین** بفتحتین بردو فا نفس تندی گرفتن گویند بینی پاک کن
چه فین فین میکنی آواز نفس در وقت خوردن شفائی ست سر بالا نکنی گر همه سرگین باشد + فین فینی بخود
اندازی ولی پاک خوری +

باب القاف مع الالف

قاب مطلق ظرف چون قاب عینک عینک دان وقاب قلم قلمدان وقاب آئینه آئینه دان وقاب کتب جزودان وقاب طعام طبق
وبهر تقدیر ترکیبست تازه ست بخت قاب عینک و آئینه دارد خانه ام + غیر روشن دل نداد ره در کاشانه ام +
طغرا ست باشد نقاب رویش بهر نگ قاب مصحف + تفسیر گشت بیتاب از پیچ وتاب مصحف + شفیع اثر ست
همچنان کز قاب عینک شد امین از شکست + دیده پوشیدن ز اقبالست مردم را حصار + در وطن بخشد بود
بر زمین گیر مدام + افتد از شستی بیک پهلو چو قاب این بدقمار + وازین شعر شرف ست کنند زرین بود
وصحن کاشی کارشیس + همچو سرپوش حلاوت برقاب چینی آشکار + بمعنی خوان چینی مستفاد میشود ودر اصل
بمعنی استخوان آرنج وپای وازینست بغل را نیز قاب گویند قدسی بمعنی اول ست تا شود مشکل در ایام تو هرگو سفند
از لب دندان برون آرد ز پای خویشتن قاب + وبمعنی دوم شفیع اثر ست نخواهی دست نشست از نعمت طالع
تا بروزی + که چون قاب حرارت کرده خاکستر نشین قابش + واستخوانیست که با او قمار بازند ودره بازیست
کنند وبازی که بان استخوان کنند آنرا قاب بازی گویند میر یحیی شیرازی در بحر اول ست خوردن قاب های
مالامال + پیش تو قاب بازی اطفال + مرقی یزدی ست کی این منصب رسان قاب بازی میکنند +
کاو وچ وپستی نشان شود در نیم ساعت آشکار + وبمعنی شتالنگ در اصل کعب بکاف تازی وعین حمله
است که لغت عربیست وفارسیان از تغیر داده قاب با خوانند ونیز چیزی باشد در بازی میرود زیر که
گرفتن آن میرود زیر شوند ملا طغرا ست گهی که بازی میرود زیر طرح شود + نشان زد زد دنیا بند
در گرفتن قاب + **قاپوچی** بپای فارسی وجیم تازی دربان **قابو یافتن** فرصت یافتن وبعضی
بمعنی انتقام کشیدن آورده اند **قایق** **نان خود بهم رسانیدن** بتحتانی قبل القاف یعنی چیزی از
کسب حلال بهم رسانید واز پریشانی بر آمد **قاج** قاش خربزه وتربز باشد آن وتیر واین بر تبر تزگوید
وقاج **شش پر** تیری که صورت قاش دارد دو بر نقیاس **قلج فروش** هرچند در تعریف نگوید
ست ز قاجی که جانان بیاران فروخت + دل لخت لخت من از غصه سوخت + سعد خواه تا شد جوان خواه پیر
بیک کاج نگردد از غم سیر + نباشد بر ش عارت همچو تیر + ز خود رسته چون ناخن زه شیر + قادر

[illegible]

۳۴۷

گردانیدن ... گردان نست وکمانیدن ... ولازم را متعدی سازند الف و ... کانیدن ... با قبل دن که علامت مصدر است آرند چنانچه از گردیدن ... گردانیدن واگر علامت مصدر تن باشد اول امر آن مصدر برآورند و بعد آن الف ونون ویا زائد کرده بدال ونون مصدر متعدی نمایند ... وگاهی یا را از آن حذف سازند چنانچه از سوختن سوزانیدن وسوزاندن ... ارزیدن ورسانیدن ورساندن از نصر الفضات ودر ذوالکرمی کتابت ... صحیح باشد بقاعده که در مصادر صاحب تن مذکور شد مصدر ذوالاثنان در ... متعدی گردن مصادر صاحب تن ودن قاعده واحد نیست چنانچه ... ارزیدن ونشانیدن وخوابانیدن ونشاندن وساباندن و ... پاندن ... جهانیدن وجهاندن ... نهادن ...

توانا و تعدی یعنی امیر معزی — برآنکه بکار چو قادر شوی از کرده او + نکنی یاد و کنی عفو همین است کرم **قادر**
انداز و قادر دست تیرانداز و کمان اندازی که خطا نکند میر خسرو — تیر ز مو درست جستی و صاف
بر جستی از و بکاه شکاف + ز ان خطا با سوار قادر دست + چه بسته حیث تیر شست نشست + ظهوری — کمند قادر
اندازان ندارد چنین گیرایی + شود گر جمع صد کاکل پریشانم نمی سازد + زلالی — یکی اسد کمانی قادر انداز
... تاج تیر ترکش ... + **قاروره** هر شیشه عموماً و شیشه که بول بیمار بدان کرده بطبیب عرض دهند
خصوصاً و اطلاق آن بر بول مذکور مجاز است از قبیل تسمیة الحال باسم المحل **قاروره برج** قاروره که از
برج قلعه اندازند و قاروره نام یکی از آلات حرب است میر خسرو — فلک قاروره برج ست شد ایاه سما
قدران + ملک پروانه نورت شد ایمی شمع جهانداران + **قاروره بر سنگ زدن** کنایه از ناخوش
کردن عیش یار و هم‌دمان در لفظ یافتن برست گذشت **قازقان** بهر دو قاف منقوط تاسی دیگ
بزرگ و این لفظ ترکیست و بجای قاف دوم کاف فارسی نیز آمده و قازغان بجای معجمه و زای فارسی هم
مستعمل **قاز کانش سر نگون شده** کنایه از کمال میانه ... است و معنی حقیقی است که هرچه
در دیگ بود همه ریخته **قاش زین** حنای زین ملاطغرا ... سه از سیب بر رنگ سایه افتد بر زین
چون صورت اگر قاش زین چسپیده + **قاشق تراش** آنکه چمچه سازد **قاشق** چمچه لغت ترکیست
و چمچه نیز صحیح وحید — چا دیدم از آن یار قاشق تراش + ندیدم که قاشق بسوزد چو آتش **قاصد**
راهرو و ... رفتار سبک ... تیز گام ... از صفات اوست **قاطبه** تمام و همه ... باشد ... دلی سست
بقاطبت سرو قامتان + ... جای ... غضنفرم + **قاطع** برنده و حجت را از آن گویند که به
دشمن ... خواجه آصفی — خطی ... توبرون آورد + شد آصفی بی قطع تو حجت قاطع **قاعده** ...
و بنیاد ... و با لفظ نهادن و شکستن و درست کردن مستعمل ... گذشت میر معزی — هر که در گیتی بنا ... کرد +
آن بنا را قاعده بر سست ... بنهاد + عماد شهریاری — ... اندیشه ... در این بنا قاعده
خواب خود شکست + کمال اسمعیل — بهر دلیل ... قاعده کون فساد + گرد صد بار از این ... فکرت جزم **قافله**
کاروان و گروه از سفر بازگردنده ... آینده و تیمناً برکاروان اطلاق کنند قوافل جمع رفقا کس
قافله سالار سردار قافله و قافله باشی نیز گویند و همچنین سر قافله **قافله کش** و **قافله کشیدن** معروف
و قافله گاه جای فرود آمدن قافله ... چون ... میسازد + ز چمن قافله سالار گل و سوسنی
ترا + میرزا محمد علی جامع — از ... چشم براه است + هر ره که ... هر نقش قدم قافله گاه است
ابوطالب کلیم — در چشم ترم بخت جگر با گوید است + بهجای که سر چشمه بود قافله گاه است + درویش
واله هروی — عشق ما قافله ... کند بره چشم + محمل ... دل ... است + و در ...
شاه محمد بخاری ... — قافله کش ... + حافظ ... **قافیه** انشاء
ملا ... که محمد سعید حکیم نوشته اگر قافیه تنگ ... درست ...

عیار زرفتن بدار الشفای بیت او علاجی ندارد **قافیه** پس سرو از پی در آیند وکلمهٔ آخر که شعر بدان
درست نباشد قوافی جمع و با لفظ کردن مستعمل ابو طالب کلیم ــه در مطلعی که وصف دهانش بیان کنم + غیر از
میان چه قافیه آن دهان کنم + **قاق** نان خشک و پارسیان بمعنی لاغر و ناتوان استعمال نمایند و این مجاز است
نادم گیلانی ــه مجرس برد و ام از بسکه قاق گشته تنم + که خانه و خمه نیاکشت و من بجوس نما + و آواز زاغ
ملا فوقی یزدی ــه بس است فوقی این بهر زنه جانکی تا کی + خوش است شوم زن چون کلاغ بهیمه قاق + و این
لهجه است و در اصل کاغ بکاف تازی و غین معجمه **قاق شدن تیر** شرف ــه شوخ کمانداری شهر
آفاق شد + از قدر اندازیش تیر قضا قاق شد + **قاقم پوش** کنایه از سفید پوش عرفی ــه بصبح قاقم
پوش و بشام اکسون باف + بصلح آب فشان و بخشم آتش بار + **قاقم اندام** کنایه از معشوق صبح میر خسرو
قاقم اندام مرا اشارت کرد + تا شود سوی برده راه نورد + **قالب** بفتح لام و کسران کالبد آدمی و جز آن چو
قالب کاغذ و قالب کفش و قالب خشت و قالب سبز ظرفی که در آن شیر بندند محسن تاثیر ــه
خام است نقره یا بدن نازنین او + در قالب پنیر کنند جان شیرین او + میر محمد افضل ثابت ــه میدمد روح نباتی
کر هست در تن سرو + بیچوان شیره که در قالب قند است روان + و چیزی که بر جامه و جز آن نقش کنند در عرف
هند چهاپه گویند مرزا طاهر وحید در تعریف چینت سازان اصفهان ــه نشاید که نشستن از و در سر سری + که در قالب
او ست روح پری + مرزا صدرا ــه بظاهر میکشند ارباب صورت اهل معنی را + بقالب میزنند اهل فرنگی
نقش عیسی را + و گوید کسره نسبت این بیت شیخ شیراز ــه گرگی زین چهار رشد غالب + جان شیرین
بر آید از قالب + **قالب زدن** ملا طغرا ــه حکیمی که جام لبالب زده + ز سینه با سرار و قالب
زده **قالب مثالی** بدن مثالی که پیش حکمای اشراقین و صوفیه مقرر است و در هندی بیان سوچهم سریر
گویند **قالب کاری** عمارتی که سقف آن از آهک و خشت یا سنگ سازند تاثیر ــه خنده‌ها و سوز رو
جانه معماریست + تا چه بر قالب زند بهر تو قالب کاریست + **قالب تهی کردن** کنایه از مردن
و نیز و دشمن تجلی ــه خواهم چه بهله با تو دمی همرهی کنم + در کین کسی که زده قالب تهی کنم + صائب ــه کوتاه
دستم تا داشت اختیاری + قالب چو گرد خالی شد بهله میانش + میکند قالب تهی تا حسن گندمی رد
بر امید جان تو همینها ز مثال تو + **قاله قاله** در اصل قال قال بصیغه ماضی است و چون در شعر فارسی
حرف آخر متحرک نمی آید بجهة اظهار حرکت لام ها بان لاحق کرده چنین استعمال نموده اند شفای ــه رسوای
بزرگ کب بی + علم بگرفت قاله قاله + **قالی و قالین** نوعی از فرش پشمین گرانبها که در ولایت بافند
از عالم شطرنجی که متعارف هندوستان است و بر قیاس **قالی باف و قالیچه** که مصغر قالیست خاقانی
ــه جوره خردان برز خلاص + قالی بافان مجلس خاص **قالیچه سلیمان و قالیچه سلیمانی** بساط سلیمانی
که بحکم حضرت سلیمان بر آن میلسر زدند و باد آن را بر داشته می برد با حسنی قزوینی مطلعی بخلص نیچیده یا بدامان نسیم
عالمی را + قالیچه سلیمان و امان ماست گوی + فوقی یزدی ــه نمی نیم گریش منتی چکد از کون + پس رین

۳۴۹

سرین خویش تقالیچه سلیمانی + **قامت** قد و بجوی موزون رعنا از صفات و تشبیه الف و شجر و درخت و سرو و خط استوا و نرگس از تشبیهات اوست و با لفظ کشیدن و درست کردن و برافراختن و خم کردن مستعمل تاثیر سه نبای طاقتم برانو گلی زیرو زبر دارد + که شمع قامتش پروانه از تاب کمر دارد + نظیری سه از آب گل عرض شجر قامت تو بود + عالم نداد بهتر ازین حاصلی دگر + خواجه جمال الدین سلمان سه بناز اگر بخراند درخت قامت تو + ز جای خود برود سرو اگرچه پا بر جاست + درویش واله هروی در تعریف خوبان هند آویخته شقه از ملاحت + بر امیچه تو ای قامت + کمال اسمعیل سه رخسار و قامتش بطریق مناسبت ماه شب چهارده و خط استواست + حضرت شیخ سه آن شوخ بسیر چمن و نرگس مست + جلوه قامت او دید و سر افگنده بپیش + خان آرزو میفرمایند که نرگس را با قامت خوبان هیچ مناسبت نیست که بدیدن آن خجالت کشد در صورت ایراد مصرع چنین بهتر است سه دید چشمش را و سر افگنده بپیش + صائب بیشتر زانکه چو بید خامه بدستش استاد + الف قامت او مشق قیامت میکرد + نکرده بود تماشا هنوز قامت راست که شد خرام تو سیلاب عقل و هوش مرا + بعزم رفتن از گلزار چو قامت برافرازد + گل از بیطاقتی چون خار آویزد بدامانش + بر حرف زلف و خال فغانی قلم کشید + در دفتر تو خواند الف لام میم را + الف قامت نسبتی قامت مبنه قامت جسرب قامت . خمه قامت بست قامت **قامت کردن** مرادف دادن قد قامت الصلوٰة گفتن بیت شیخ اوحدی سه برو مسجد گذاری کن که پیش قامت + در نماز ایند اما سوی که قامت میکنند + **قانع** خرسند سعدی بالباس صائب سه جای رحم است بران فاخته کوته بین + که بیک سرو شد از عالم بالا قانع + **قانون** نام سازی درین معرب است **قانون نواز و قانونی** بمعنی محمد افضل ثابت سه اوردسطری سپی مجموعه نشاط + دیدیم ساز صحبت قانون نواز را + سیفی سه زینکه دیسر قانونیم صفا دارد + با اهل حسن تقانون کرفتها دارد + و دستور و قاعده قوانین جمع و با لفظ نهادن و بستن مستعمل جمال الدین سلمان سه احوال مهر و مه را رای تو کرده روشن + اعمال ملک و دین را کلک تو بسته قانون + عرفی سه افلاک در آغوش مشیت بنهادند + از بیم تمنای تو قانون سلم را + **قایم** اند از شطرنج بازند و باز کامل که باند حریف بازی خود را قایم دارد خواجه نظامی سه ملک را قایم است بی تو + قایم انداز باد شاه بی تو + و در برهان کنایه از مردم عاجز و ناتوان نیز آورده نظامی سه تو انکه کرمن شوی دستیاب + زن بیوه را داده باشی جواب + من انداز با تو چرم به هنگام کین + بوم قایم انداز بر روی زمین **مع الباء التازی قبا** جامه که از پیش باز و کشاده باشد و مانند پیراهن نبود و در هند و ستان جامه چنبه دار را گویند چرخ قبا **قباه** و نیز حلیه آن در قبار فتن قبا پوشیدن خواجه خسرو سه خورشید خاوری گفتا از رشک جامه چاک + گر ماه مهر پرور من در قبا رود + میرخسرو سه جون کنم تشبیه با سرو ش که گر سرو بلند + قامتی دارد خرامان در قبا هرگز نرفت + ملا طغرا سه شب هر سرو راست طغرا چون حباب + سلیم قبا مشتین به پیراهن مخوب + خواجه جمال الدین سلمان سه زهی شه

فصل کاف مع زای معجمه

[illegible]

ترا همیشه تفاخر بگوهر اصلیست * حسود را بکلاه گهر نگاه و قباد * و در تذکره دولتشاه ولایتی ست در اقصای ترکستان شهر عظیم بوده و اکنون خراب شده و آن دیار مسکن مغول و قبچاق است از آنجاست مولانا رکن الدین قبای شاعر شاگرد اثیر الدین اومانی و او استاد پوربهای جامی **قبای پیشواز** نوعی از جامه که از پیش باشد مانند پیراهن محسن تاثیر * فروغ لاله گلشن لبهای تو پیر سیره * قبای پیشواز گل بجای تو میزیبد * **قباچای و قباچه** قبا و جامه کوچک **قباد و زرم** ملا طغرا * دکان قباد و زرم بسته باد * که دل از قبایش به تنگی فتاد * **قبا بسته** کنایه از آماده و مهیا و برقیاس قبا بستن آماده و مهیا شدن خواهد بود ملا طغرا * بچین بر مباش قبا بسته کین مباش * قبای ترا گو یکی چین مباش * میر معزی * گلبن از یاقوت رمانی فگنده بر کلاه * یاسمین از پرنیان سبز در بندد قبا * اثیر الدین اخسیکتی * سرو در خدمت بالا یتو دربست قبا * لاله در حضرت رخسار تو بنهاد کلاه * و نیز کنایه از پوشیدن و در بر کردن **قبا کشیدن و در بر کردن** مثله کمال اسمعیل * چون غنچه تا قبای نکوی نبسته * صد بار لاله را کله از سر فگنده * ناصر خسرو * گل وقت صبح پرده تزویر چاک زد * تا آن نگار چابک رعنا قبا کشید * عرفی * صد چاک کس برده ام بهر دست * تا کرده بدوش یکقبارا * **قبای گیج** جامه که سینه و جانب چپ بود سالک قزوینی * مژگان تو کافریست گویا * پوشیده چو غنچه دل قبا گیج **قبا تنگ شدن** بیطاقتی و تنگی معاش **قبا پرداختن** قبا ساختن و بمعنی دوختن مجاز است میر خسرو * نه قبای چرخ را خیاط صنع * خاص بهر قامتت پرداخته **قبا گردانیدن و لباس گردانیدن** تغیر لباس کردن آصف شیرازی * چون گلشن سیرود هر دم ز تغیر رنگ بهر تعظیمش گلستان در قبا گرداندنست * و لباس گرداندن در بحث خود بیاید **قبا در بر کردن و اپیدن** راست و چست کردن قبا خان آرزو در اوز معنی تامل است خواجه شیراز * نیمای عقل و دین را بیرون خرام سرمست * بر سر کلاه بشکن در بر قبا بگردان **قبا کردن** چاک کردن و این با لفظ پیرهن و جامه و مانند آن مستعمل میشود اما با دامن و گریبان دیده نشده خواجه جمال الدین سلمان * تا مگر وصل تو یکشب وصله کارم شود * در فراقت پیرهن را ساختم بر تن قبا * واله هروی * لباس عاریت از بهر زیب تن چه لازم است * ز زخم پیرهنی چند کرده ام قبا * و بمعنی قبا پوشیدن میرزا سعید * در آفتاب قیامت نمیکنی آزار * اگر برهنگی را قبا تو ایے کرد * **قبا کندن** مسیح کاشی * گشادند قبای تو خوش بود لیکن * هزار بار از آن خوشتر از قبا کندن * آصفی * مرغ سحر نغمه ای نشست هنوز * گل بصد بار قبا کنده و افتاده است * **قبا از مصحف پوشیدن** ملا شانی تکلو * زجیب عشق چنان چاک کرده ام که بهتر کنش * قبا ز مصحف اگر پوشم اعتقاد کند کس * **قبای راه** مرادف جامه راه که در اثنای سفر پوشند و جرگ تاب میباشد نجات * ترا جامه نیلوفری چه کار ایے گل * برنگ سایه خود این قبای سراه میوشکس * قبای سراه در بحث راه گذشت **قبا نو کردن و لباس نو کردن** جامه نو پوشیدن طالب کلیم * بهم کی بسته ام مگر جامه ناموس تنگ * گر دلم خواهد لباس نو کنم عریان شوم *

... ستعمال این لفظ در بارهای ... بعضی ... کسوف ... آفتاب و ماه ... مصحف ... کاف فارسی ... [illegible]

چنانچه **قبا بریدن** جامه نو قطع کردن مخلص کاشی گوید روز بار عام خاصیت تقلیبی جز خود ملکیه بر اندامش هیچ نشد
قبای نو کند * خواند از نادو بیگی خلق جهار انجشه * کهنه پوشی گر تقریبی قبای نو کند * **قبای صورتی**
مرادف جامه صورت است دستان در آب و گل گذشت **قباق و قبق** ترکی چوبی عظیم و بلند که در میدانها
نصب کنند و بر فراز آن حلقه از طلا و یا نقره وضع نمایند و سواران از یکجانب میدان اسپان دوانیده بپایه
قبق که رسند همچنان اسپ دوانیده تیر در کمان نهاده حواله الحلقه فرمایند و هر کس که آن حلقه را به تیر زند حلقه
از و باشد و چوب قباق نیز مستعمل ملا فوقی یزدی گوید منخوردم زهر و قفا رچه بسته تخته چرخ * از جفر تیر فلاکت
مرزا چوب قباق * بمعنی بدیعی گوید چون گشاد تیر بصد نار قبق انداز د * از همه سرو قدان دست برین بالا ست
قبوق بفتحتین همان دار و که در آنها بر جا پس نیز گویند ابی گوید از تو خجل کل طویل احمق * طفلان منار مرا قد ست
داده سبق * زان قامت افراخته او بخته شد * نه در چرخ چون کندهی ز قبق * **قبر کوهالی** قبری که مانند
پشته سازند **قبچاق** بجیم فارسی در ظفرنامه شرف الدین علی یزدی قومی از اتراک که بشجاعت
و دلیری مشهور اند میر نجات گوید همه جاهان تو همه جابک زند قبچاق * همه چون سرو بگلهای چمن بالا طاق
قبضه بالفتح دستگیری چون قبضه شمشیر و خنجر و کمان و نیز بمعنی مقبوض و اینجا ز هست انوری گوید برکمین
گر قضا گشاده شود * از پس قبضه کمان باشد **قبل کردن** بفتحتین مجاهره کردن میر گوید خطت را که بود
سر نوشت آیه فتح * چرا قبل نکند شهر حسن موکب او * **قبه** بدر چاچی گوید گوهی فراش تست صبح که وقت
سحر * قبه زند میز ند بر سر نیلی خیم * از علم آفتاب قبه ماه او فتاد * پرچم شب را گشاد از سر نیزه شهاب
قبرغه بمعنی در تعریف خرمان گوید دارد قبرغهای من از رشک پیچ و تاب * تا چرخ چار چوبک او ساخت
از زر زنگ **قبله** بالکسر کعبه و جهتی معین که رو بدان کنند در نماز **قبله گاه و قبله جوی و قبله نما**
معروف **قبله دهقان و قبله گاه مجوس و قبله زردشتیان** کنایه از آتش خواجه نظامی
گوید دیگر طرف سرخ ویان روس * فروزنده چون قبله گاه مجوس * میر معزی گوید یک قافله سوی قبله
تازی * یک طایفه راه سوی قبله دهقان * **قبله زن و قبله زدن** میر خسرو گوید گو عارفی
که قبله زند سبعت سبحه را * گو رستمی که کین خود از هفت خوان کشد * هستی ملان تست ترک دلی گیر از انکه *
تو مقام خطاست قبله زدن گاه برو * قبله زبان چرخ را تشنه بگردان آورد * چون ز طاب بارگه را بطیجان
دهد * **قبله حاجت** متعارف است **و قبله گاه حاجت** نیز صحیح گوید چون قبله گاه حاجت عالم جبین درد
صائب چرا کلامی بدل نشود * **قبولی** نام طعامی فوقی یزدی گوید هم که چشم بخته و خام چاپ * داد دست
قبولیم صفا چون بریان * شیرین بمذاق احلاط یاران * چون رشته قطایفم بسلم رمضان * **قبول** بالفتح
پذیرفتن و فارسیان بمعنی پذیرفته مقبول با لفظ افتادن و کردن استعمال نمایند درویش واله هروی گوید
ز عرض حال که گفته قبول یار چه خط * چو گل بباغ بسی آمدانه بهار چه خط * معنی بلخی گوید غیرت فراز
ناقبولی سازد کار دستان * محمودم خون هجو تیر از دل بسته بهای خویش * میر حسن دهلوی گوید ای که از کمال حسن

۳۵۲

حسن تو حیران شده عقول + در سینها عزیزی و در دیدها قبول + زلالی سه خریداران که در بازار نازاند +
غلام ناقبول آزاد همی سازند + **قپان** بتشدید بای فارسی ترازوی که یک پله دارد و جانب دیگر سنگ
اندر شاهین بیاویزند انتهی و به بای تازی معرب کپان ظاهر وحید سه آدمی هست زیر بار گران + از زبان
دراز چون قپان + **قبیده** بالضم وفتح دوم نام حلوای قبیط معرب آن + ملا فوقی یزدی سه تا سرین
از فرق نعمت خانه انگبین + لب قبیده بوسه شفتالوی و پستان بخار + **مع التاء الفوقانی**
قتل عام عبارت از کشتن جماعه حیوانات از انسان و غیران چنانچه بتاریخ روز یکشنبه یازدهم شهر
ذی الحجه سال یکهزار و یکصد و پنجاه و یک هجری در دار الخلافه شاهجهان آباد حضرت دهلی حرسها الله
عن الکساد والآفات اندرون قلعه شهر پناه بحکم شاه شاهان نادر شاه که از ایران برای غضب هند
آمده بود واقع شده تاثیر سه گلگونه تو خونی صباغ گلشن است + گردید قتل عام که رنگ توال شد
قتلگاه جای کشتن حیوانات کلیم سه بقتلگاه وفا تا شهید او نشدم + دهان تیر بخندید و تیغ اشک تکرد
علی خراسانی سه چون محبان دگر لب تشنه همراه حسین + کاشکی میبودم علی در قتلگاه کربلا **قتلمه** بر
سیفی سه نگار قتلمه زر نیست از غم آنکه + گرسنه است دلم خون ز دست او به ته + **مع الجیم قجباز**
بالضم آنکه گوسپندان سر زن را باهم بجنگاند سیفی سه چو دیده جلوه قجباز خویش در میدان + سر نشانده
همیخورد عاشق حیران + **قچاق** بالضم وتشدید دوم توانا و چاق و فربه و این از اهل زبان بتحقیق پیوسته
مع الحاء المهمله قحط بالفتح خشک سال و مجاز بر کمیابی بلکه نایابی متاع اطلاق کنند گویند قحط
نفط
فلا چیز و فلا چیز قحط نیست سلیم سه حسن بهر عشقبازان قحط نیست + هر که تمنی دارد از پروانه است + دبا
کشتن کنایه از دور کردن میرمعزی سه یاران همت تو سیت از زمانه قحط + باد سعادت آید و از جهان
شفا + **قحطی** منسوب علیه ان **قحط زار** و **قحط آباد** و **قحطستان** و **قحط زده** معروف میر یحیی شیرازی
سه هزار خرمن برق است و نیم جو حاصل + بقحط زار چنین بیمی خوشه چین چه کند + برای یکدم تیغ تو صد
هزار جیش و دیرهم + درین کشور ز رنجه قحطی ابت پنداری + ملا طغرا در تعریف ساقی سه شب بزم اگر
قحطی روغن است + چراغ پیاله از رونقش است + و در ثمره جلی آورده که صرف از خرمن حیات بکلیدانه اختر
قناعت نمود در قحط آباد وجود احوالش چگونه خواهد بود و لفظ قحطی را در منشآت خود بسیار استعمال
نموده ملا شیبی سه بحران کشتان او را روز وصال بینی + زان سان که خوان به بیند قحطی کشیده چند +
قحط در علف خانه افتاد یعنی عمر بآخر رسید چه علف خانه کنایه از دنیاست **مع الدال**
المهمله قد مرادف قامت و فتنه زای . فتنه خیز . دلکش . دلارای . دلجوی . دلفریب
رعنای سرکش . فوج پناه . محشر پناه . جامه زیب . موزون کشیده . افراخته . بلند
مستطیل . نازک . ناز آفرین چست . چالاک . جلوه ساز خمیده . خم خورده . خمیده . خم گشته دو تا
چوگان . بی سبک جولان . از صفات سرو نخل نهال . سرو شمشاد . عرعر . سدره . نیشکر . چوب چینی

گل پیاده تیر. خدنگ سنان عصا مصرع. خطه. مینا الف از تشبیهات اوست خان آرزو سلمه
قبای محرمانی + مینای قدش خیار دار است + آه است که در دل زار و دگر پیچ + گردم الف قد تو گرد و
دگر پیچ + و بعضی در ترجیح قامت بر الف چنین گفته‌اند سه وصف قدرت بالف چون کنم ایسے ابجدیات +
که الف ساکن و قد تو بود خوش حرکات + صائب سه گل پیاده سرو را خجل دارد + اگر سوار شود در میان
زین خجند + چشم و جهان واله انتصاب رعناست + خورشید حلقه بائیست قد هیچو نانش + زمانا سے
مشهور سه بریاض چشم دارم مصرع قد ترا + رتبه طبع بلندان انجام روشن است + مغز فطرت سه چو شعله
قدت آهنگ پیچ و تاب کند + کمر زیم گسستن میان خوف و حاست + نهال ناز بر و روشن تبسم ! ردی آرد
چه صلحی با تنگ داده مشب چو بگینی را + ظهوری سه خلد از رخ تو شگفته تر نیست + با قد تو سدره بقدر
نیست + و با لفظ نخویش و دزدیدن و درست کردن و کشیدن مستعمل واله هروی سه ز انقوم که حشمت سهیست
سرمایه شان + و ز نخل ثمر از پیرایه شان + دزدند نخویش قد که هنگام خرام + پیرقه بنقد برین
سایه شان + طاهر وحید سه باز آب از چشمه سار چشم تر قد میکشد + سرو بالای تو چون نخل نظر قد میکشد
سنجر کاشی سه گفتم بقدی راست کم بخت نگون شد + گوی فلک خم شده جا سے بکمین بود + صائب
سه چون تیر هر که راست کند قد برین بساط + با قامت خمیده رود چون کمان بخاک + میکشد زنگار
قد چون سرو بر آمده‌ام + تخم عمر را بزمین پاک من ریز و مبین + تا نهال تو قد از گلشن تقدیر کشید + سرو را
فاخته از طوق بزنجیر کشید + قاسم مشهدی سه زقمری کی تواند سرو دم زد + بنشس بالاش + که از
بال پری قد میکشد سرو دلارایش + ظفر ادر تعریف براق سه دهد باد را گرد را تیش بباد + چو سان قد
کشد از مشق گردباد + و قد کشیدن: برخاستن بتعظیم مسیح کاشی سه قد میکشد چو سرو که با ما
رسد مسیح + اما همان حکایت سرو است با کدو + و قد بمعنی اندازه نیز آمده چنانچه گویند این جامه
بر قد فلانی دوخته‌اند یعنی باندازه قامت فلانی و اینجا از باب حذف است عسکری سه نه اطلس فلک
نشود عطف دامنش + بر قد کبریای تو دوزند اگر لباس + و هرگاه که چنین گویند که بر قد فلانی بریده اند
مراد آن می باشد که این امر را مخصوص باو کرده‌اند و بدیگری نمی رسد چنانچه درین مقطع سه لباس
فقر برانه‌اند هنت سلیم + که جامه‌ایست که بر قد من بریده خدا + الف قد. سرو قد. سهی قد. شمشاد قد
خوش قد. سدره قد. قد فلک. نیست یا ندارد. ایسے رتبه و پایه خان آرزو قد در خوانده
اند نه قد و درین بیت تر سخن است که از طالب آملی هست طالب آملی سه خار بن را با گل و شمشاد قد جلوه
نیست + تنگ می آید بوی گل هم آغوشی مرا + قدح بالتحریک کاسه اقداح و قداح جمع و گرداب
کوشش تر از و هلال از تشبیهات اوست و گلدسته از صفات در بحث خ خ گذشت انوری سه بزمگاه
شه هلال قدح + بدر وقتی تا آفتاب عقار + امیر خسرو سه بوش بگرداب قدح در فتاد + داد بهمه رخصت
رو بعد ایجاد + میرزا بیدل سه سخن گر از شیشه بیرون شود + بگوش قدح تا رسد خون شود + و با

[illegible]

وبالفظ خوردن. ونوشیدن وآشامیدن. وکشیدن. وچشیدن وپیمودن. وزدن کنایه از شراب خوردن بیبین در مبحث در رکاب دویدن گذشت وبالفظ بر سر زدن وبر سر کشیدن بکمال رغبت خوردن فیضی فیاضی سے عاشق قدحی که در جگر زد + معشوق همان قدح بسر زد + میرزا قاسم تبریزی زاهد تخلص سے چون تنگ ظرفان نه براندازه ساغر میکشم + صد قدح چون شاخ گل یکبار بر سر میکشم + میرزا ابراهیم ادهم تخلص سے اگر تیغ بارد تو ساغر بکش + قدح را اسیر سازو بر سر بکش + زلالی در حکایت دختر پیر زال سے گرفت وبر بتش مستانه بنهاد + قدح نوشید ولب بوسید و جان داد + میرخسرو سے می است خون خلقی به دوستی دمادم + مخور این قدح که فردا بکار خواهی آمد + سنجر کاشی سے مستان قدح به منیت خیر العمل زدند + آن نیم شب که نعره حی علی زدیم + صائب سے امید ها بلبش داشتیم ندانستیم + که این قدح بچشیدن تمام میگردد + وبر ین قیاس **قدح کش** و **قدح پیمای** و **قدح آشام** و **قدح خوار** و **قدح نوش** بمعنی صاحب سے واگذارش که بخون جگر خود سازد + کیست صائب که بنزم تو قدح نوش شود + مولوی جامی سے گناه آموز رندان قدح خوار بطاعت گیر پیران ریا کار + وحید سے دل قدح آشام و فغان نغمه ساز + ساخته در بزم نشاط دی فراز + محمد حسن شوکت سے قدح کشان نشاط تقید قیامت جیست + بیاض گردن مینا صبح محشر نیست + تماشا بوسه زد قامت یار + بر لب جو سے شد قدح پیمای + سیمی حزا ساینده سے بر ساغر هم خنده زند چون گل خورشید + نه جرعه پیمانه رندان قدح نوش + رضی دانش سے عارفان از می تهی شیشه دل سرگرم اند + چشم مخمور تو بر دست قدح پیمانیست + ظاهر است که اینجا قدح پیما عبارت از ساقی است **قدح ساز** آنکه قدح ها راساز د ملا طغرا سے قدح گر نبود در دست چرخ + می شد قدح ساز بالبست چرخ + **قدح زرین** کنایه از خانه یا قماش زرین تائب سے جلوه میکرد سمند تو و تکلین میریخت + آنچه آن کنار قدح زرین میریخت + **قدر** بالتحریک طاقت و توانائی و برابر و یکسان حبابهای حباب حبابها در غربه نوشته بار بی چون بمقتضای نزول قضا قدر را گفتا کش قدر برابر توان شد و بمعنی نظیر و همتا ظهوری سے حریف کشتی من کو بعشق غیر از من + کمان چرخ که برابر قضا قدر دارد + **قدر** مایه هم و **قدری** بتا نکیر اندکی از چیزی بیبین در مبحث آب کشیدن گذشت و خواجه نظامی در ذکر فتح سکندر بردعیان سے قدر مایه نسته بی برگ و ساز + گریزان سوی روس رفتند باز + و جای دیگر فرمایده سے بو دهر یکی را قدر مایه بیش + گران میتوان برساز د اسباب خویش **قدر انداز** تیر انداز بیرحلی که تیرش خطا نکند مثل کم برهدف برسد و بمعنی قادر انداز نیز گذشت رضی دانش سے مژه جای تر جاکما نداری اگر رست بکند + از قدر اندازی تیر ملامت غافل مباش + نظیری نیشاپوری سے گو که این صف شکنان قصد ضعیفان نکنند + که درین قافله گاهی قدر اندازی هست + صائب سے از

قضا چشم سیاه تو بیاد م آمد + قدر انداز نگاه تو بیادم آمد + میرزا محسن ع خدنگ غمزه می بارد قدر انداز مژگانش + چه سان تاثیر گوید شکر این ذوق مقدر را **قدر فتادن و قدر بودن و قدر کردن جنگ و کشتی** کنایه از برابر کردن و برابر بودن در جنگ و کشتی ملا شانی تکلو ع هنوز زمانه من به حریفی کم نیست + هنوز کشتی من با معاصران قدر است + تاثیر ع با جهان کشتی خصمانه مقدم قدر است مشعل دولت من کهنه سوار دگر است + صائب ع خم بیک اندازه شد بازو و ابروی ترا + خوش قدر فتاده جنگ این دو زور آور بهم + **قدر** بالفتح اندازه و مقدار و خوبی و بزرگی و با لفظ دانستن و شناختن و آوردن و بردن و شکستن و داشتن مستعمل سین در لفظ شرف گذشت طالب کلیم ع بسکه قدر گلرخان در دور حسن او شکست + گل زبس خاری تو پنداری غریب گلشن است + ابو نصر نصیرای بدخشانی ع داریم صد هزار نرگس نخرد + از بخت تیره قدر هنر برده ایم ما + شیخ شیراز ع چه قدر آورد بنده خورد یش + که زیر قبا دارد اندام پیش + **قدر دان و قدر شناس** بمعنی **قدرت** بالضم توانائی و با لفظ داشتن مستعمل کامی سبزواری ع پیر سد مست و جانسوز که دارد قدرت + که سر راه بآن شعله آتش گیرد + طالب آملی ع بچشم خلد گر جدا از آستانش + زپا قدرت کندن خار دارم صائب ع منت خشک جز انگشتی لذا تحیات + تو که قدرت بلب خویش گمیدن داری + **قدغن** بالتحریک از عالم اهتمام پادشاهان هند است و فارسیان بمعنی تاکید استعمال کنند و این مجاز است پس **قدغنی** از عالم جو هرا ولیاول اینجا باشد ملا طغرا ع قدغنی تنه چوب هلاکتش میکرد + جز دو گرنشدی از صیف اشتر حیدر + اثر ع تا غباری نکند جرات دلگیری + از صفاهان چو برآ قدغن کن همه جا + **قدک** بفتحین و کاف تازی جامه رنگین در آبر شلین وحید ع بزیر چرخ ز سرکوب قد دشمن تو + بود برنگ قدک در دکانچه دقاق **قدم** بالتحریک پای و پیش پای اقدام جمع و جم نابت آنچه برود و آنچه فرسا باد و به اشام از صفات و مقراض از تشبیهات اوست مرزا بیدل ع خوابی برسی بعشرت آباد عدم + در قف شوی از جلوه خورشید قدم + چون صبح طلب بال و پری از دم صدق + کین ره نشود قطع بمقراض قدم + آهنین قدم . بر قدم . سبز قدم . برهنه قدم . بر قدم . چابک قدم **قدمگاه و قدم جای جای** قدم نهادن و طهارتخانه میر خسرو ع اگر تخت الاقدم جای تست + فرا جای بر دست و الای تست + **قدمگاه آدم** سراندیب که اول قدم حضرت آدم بر روی زمین در آنجا رسیده و برکت آن قدم کان یاقوت در آنجا پیدا شده **قدم افشردن و قدم داشتن** کنایه از ثابت و پایدار بودن **قدم دوز** ثابت و پایدار میر خسرو ع خار قدم دوز بپیراهنم + سوزن عیسی شده در دامنم + خواجه خسرز زار ع نه برد رخت تحمل کند جفای خزان + غلام همت سروم که این قدم دارد **قدم افتادن و قدم نهادن بر چیزی** **قدم کاشتن** ... بیا مرزا بیدل ع مراز آنکه پای چه مشکل

[illegible]

چه مشکل افتاده است + که تا قدم زده ام پای بدل افتاده است + میرزا ابوتراب المتخلص بتراب در تغییر مصرع تضمین کرده و گفته مصرع که تا قدم زده ام بر سر دل افتاده است + کلیم ــ سوخت اسباب تعلق دل آسوده نشست + قدم صبح بسر منزل شامی افتد + **قدم شمرده نهادن** با احتیاط تمام راه رفتن صائب ــ قدم شمرده نهد حسن در قلمرو خط + چو عاملی که بپای حساب می آید + صائب قدم شمرده نهد بر بساط گل + در پای رهروی که شکست است خارها + **قدم بر سر و بر تارک چیزی زدن و نهادن** کنایه از پامال کردن و ترک دادن آنرا شیخ شیراز ــ بدان زهره دستت زدم در کتاب + که خود را نهادم قدم بر حساب + کشیدم قلم بر سر نام خویش + نهادم قدم بر سر کام خویش + میر معزی ــ همم تو نهاده است قدم بر سر جبال + عزم تو فکنده است فزع در دل فغفور + شهریار اخسکیوان از جهان برداشتی + زانکه بخت تو قدم بر تارک کیوان نهاد + یافعی ــ بکوششش زهر دو طرف پردلان + نهاده قدم بر سر جان یلان + صائب ــ غوطه در بحر گهر زابله پا زده ایم + در دل خاک قدم بر سر دریا زده ایم **قدم از جان برآوردن** کنایه از ترک جان گفتن **قدم در میان دو کس گذاشتن** کنایه از واسطه شدن برای خیرخواهی طرفین ابوطالب کلیم ــ خاکپائی تو قدم گر بگذارد بمیان + که بهم صلح دهد دیده و بینائی را + **قدم سودن و قدم گشادن و قدم سنجیدن و قدم زدن** کنایه از راه رفتن و در راه **قدم کشیدن** مثله و از راه کشیدن بمعنی باز ماندن از رفتار و چیزی در **قدم کشیدن** بمعنی پای انداز کردن آن مستعمل شیخ شیراز ــ سیمان در قدمت شمع و مسکین + ترسم نه نهی تو پای بر خس + شفائی ــ مرد بکعبه عرفان بپای استدلال + قدم کشد جرس دل بکشش ایقان پاس + نظامی ــ قدم بر قیاس نظر میکشد + مگر خود قدم بر نظر می نهاد + ... ز دشمن بگریز چون قدم بکشاید + آن نیست که دو وصف ازلی باید + گر سایه رود بیشتر ... + چون وقت زوال شد ز دنبال آید + سلیم ــ چو مور خسته ازان میکشم قدم در راه + که توشه جز ضعف نیست در کرم + طالب آملی بزدی ــ ز رستا تیدیان قدم می کشم + تشهیر ساعت گذرنی تم + صائب ــ اگر قدم نتوانی ز بزم خلق کشید + بکوشش جان بشنو صائب این نصیحت را + وزاله یزدی ــ براه دوستیها هر که بی منت قدم ساید + بهر کامی که بگذارد ز نا چشمی اندپائی + ظهوری ــ مردیم و یک نگاه بپرسش قدم نزد + صد جان فدای چشم تو خوش بیمروتست + میر خسرو ــ خضر بیداری قدم نزد در همه روی زمین + یا مسیحا در دماغ خاک بادی در دمید + **قدم را گلبانگ زدن** جلد و تیز رفتن واله هروی ــ قدم را تازه گلبانگی زدم بر ره دمیدم + ازین بیست مرد راه هر را نغمه پردازی + **در قدم رفتن و در قدم داشتن** همراه گرفتن و همراه داشتن طالب آملی ــ خلقی که ... تو کره زمین می گذرد + که بجو سایه مرا در قدم نمی گیرد + **قدم جفت کردن** ظهوری در صفت قلم ــ نکرده کسی از سپید و حزم + چو از جفت در راه خدمت قدم + صائب ــ چون خامه قدم جفت نماید درین راه + هر سیر و سفر عادت پر کار ندارید +

مع الراء المهمله **قراب** بالکسر نیام تیغ و این ترکیب اماد عربی نیز آمده حیاتی گیلانی سه چو کسی
نیست مرد معرکه ام تیغ آن به که در قراب کنم + **قرابه** بالفتح و تشدید دوم و تخفیف شیشه ظهوری سه
بر شسته از قرابه امید جام من + یکبار گشته باش فلک کو بکام من + **قرار** بالفتح آرام و آرامگاه و این مجاز
است قوله تعالی فی قرار مکین و آرام دادن و آرام گرفتن لازم و متعدی هر دو آمده و با لفظ ستدن و گرفتن
و دادن و داشتن و بستن و کردن و زدن و خوردن و افتادن و بردن مستعمل و بمعنی اول تقی الدین
بلفظ بی کنند و اهروی سه ساز طرب کنون که نیر اعظم + داده برج حمل قرار مکان را + مفید بلخی سه
نیست آرام بجز از بر دی یار + میدهم خود را بشمشیرش قرار + ظهوری سه فارغم از گله با خویش قراری دارم
نیست امید وفا با تو جفا کار مرا + میر معزی سه وزارت از بر تو رفت سوی بسفر + بگشت گرد جهان
و جهانیان بسیار + چو بهتر از تو کسی همنشین خویش ندید + نشست با تو مقیم و گرفت با تو قرار + سه کرده
اهل مشرق و مغرب بانصاف قرار + کشته چشم ملت و دولت باقبالت قریر + انوری سه
ملک بسم بر ملک قرار گرفت + روزگار از سر اعتبار گرفت + صائب سه اگر چه مسند عزت این
قرار گرفت + هنوز یوسف خود را بچاه می بینم + دیگر بیکبار نگیرد قرار موج + بهار زد مقدمه ناز دگر
است + سه در خاکساری آنکه چو صائب تمام شد + بر صدر اگر قرار کند آستانه است + بدر جای
سه بسوی هند قرار فرار زدند زنگ + چو فرقه کشته شاه چین نمود از دور + حافظ شیرازی سه خدا را
چون دل ریشم قراری بست با زلف + بفرما لعل نوشین را که جان را با قرار آرد + سه قراری بسته ام
با میفروشان + که روز غم بجز ساغر نگیرم + **قرارگاه** صائب سه چو موجه که بدریای بیکنار افتد +
قرارگاه مرا هیچکس نمیداند + **قرار داده** مسلم الثبوت تاثیر سه با خویش اگر قرار قسلم دهی به معشوق
قرار داده خواهی شد + **قراکوله** حبه سیاهی است از کیفیات خاصه تریاک سازند جلالای طباطبا
آورده عجب قراکوله که در ملک ما جا بر سر و چشم صحاب دارد چشم سیاه میتوانم گرد **قراسوران** بفتح
اول وضم سین و فتح راء جمعیتی کسی که سرکردگی فوجی از طرف سلاطین در راه نشیند تا قوافل را از
منازل مخوفه بدر راند و معنی ترکیبی آن در ترکی سیاهی راننده قرا سیاهی و سوران راننده تاثیر سه آخر این
چهره قراسوران خط خواهد شد + بسکه خال تو ره قافله مور زند + **قراق** بفتح هر دو قاف آواز کردن شلم
و مجاز مطلق شور و غوغا میر نجات سه بر در دل میشنیم منع ربا میکنم + این قراق از برای حق تعالی
می کنم + **قران** بوزن بران کلام الله و نیز بمعنی خواندن **قرارت** بوزن کتابت مثله در کنز اللغه
قران بمعنی صلوة هم آمده **قران مذهب** قرانی که بر آن کار طلا کرده باشند میر محمد علی رایج سه هر گاه دنیا
در این هر دو مطلب باشد + در نظر جلوه قران مذهب باشد + **قران فرو خوردن** کنایه از قسم قران
خوردن مثل مصحف خوردن سه شانی بترک عشق تو سوگند میخورد + باور مکن اگر همه قران فرو خورد +
قران سرا قاری + طغرا در تعریف گربه سه زاو ز قران سرا هر طرف + خود فیض پیامقام شرف

کف بالفتح و تشدید [illegible] از قسم [illegible] و بمعنی [illegible] ی معروف
کفلم و کفچلیز [illegible] بالفتح و تسمی فارسی [illegible]
و دوباره [illegible] جامه را [illegible] سوراخ [illegible] از لطائف
حرف [illegible] و بمعنی باز ایستاده کردن کسی را
[illegible] کف دست [illegible] در فارسی بالفتح
بمعنی [illegible] کف دریا و کف صابون و
معاش که کفاف است [illegible] لطائف [illegible] انداز هو الکفد
[illegible] از طلوع آن [illegible] و معاش و
و جبابان [illegible] کشف و لطائف [illegible]
کف صابون و کف شیر و اخال [illegible] آب و
آن از شرح نصاب کلف
۲۵۸
[illegible]

شرف + **قران خوان** کنایه از مردم معزول از حکومت و منصب **قران** بالکسر مقارنت ان حر[...]
حضرت شیخ سه اول نکته تو فتنه انگیز نبود + بر هم زن هنگامه پرهیز نبود + تا نقش غلبه بود یا قوت نشد
با آب قران آتش تیز نبود + و فارسیان بمعنی هنگامه و فساد نیز استعمال کنند سه تا بروی تو گرفت
مقابل خود را + مه و مهر شب و روز قرانست مرا + ملا نویدی شیرازی سه میکند با کوکب بخت سیه
من قران + بسکه بر بالای هم داغ تمنا سوختم + و نیز آمدن دو ستاره یا زیاده در برجی بیک درجه اعم از
سعدین بوند یا نحسین انوری سه بر آسمان جلالش بهر قران که فتد + هزار دشمنش از زمین چو قارون
و نیز زمان نوبت و هلاک اشرف سه وارد از انجم قران بهر کس بر نیامده + میکند برگردکان کار شب
خون آبله + و گردش ایام محسن کاشی سه کی و مهر ته دل مظلوم ظالم را امان + گر قرانی دارد این سنگ
سیه در شیشه هست + صائب سه متکلف دو سه روز زستم دست بدار + که خط سبز عذار تو
قرانها دارد + سنجر کاشی سه شبی که قصه بغفلت گذشت دانستم + که بچو چهره نگار لبسی قران دارد
قران گذشتن زمان محنت گذشتن عطای حکیم در باب افتادن ممدوح از اسب + ای قبله زمانه از
تنگدل مشو + صاحبقرانی از تو قران مگذرد یقین + تو آفتاب بی سحی + گاه آن چنان بود که فتد سایه
بر زمین + و نیز قران گذراندن خلاص یافتن از زمان محنت شفائی سه اگر ایام بحرج قرانها گذراندی
امشب بجد بباشش که دارد سی خطری باز + **قراول** در فرهنگ ترکی کسی که سپاهی به بیند بر دیدبان نیز اطلاق
کنند و نیز شکاری که صید از دور به بیند و از خصوصیات شکار آگاه باشد و اینجا عمه تیشپ بادشاهان هند بسیار معزز
و مکرم بوده اند و داروغه ایشان را قراول بیگی گویند و جنگ انداختن با حریف در روز جنگ پیشتر از فوج بر اول
بودن با تن ها متعلق است و فوجی که پیش پیش رود و از سپاهی زدن غنیم خبر دهد چه دیده بانست تا ثیر
سه در جنگ روبرو در رخسار چون فرنگش + خطش سپاه هند و خال سیه قراول + و دانه آهنی که بر لب
بندوق باشد و تفنگچی در وقت سر دادن نظر بران دارد و آنرا در فارسی مگس گویند کلیم در صفت بندوق
سه بلب قراول زبیاس دشمن حالیست + که دیده باش از دو چشم بر بندارد + **قراول خانه** مکانی
باشد بلند یک فرسخ از شهر دور جمعی از حارسان شب و روز بالای آن چشم براه باشند اگر سپاهی غنیم از
دور به بیند برای اخبار در دیدبان شهر آتشی بر کنند و حارسان نگورر را در فارسی دیدبان گویند هر چند
بمعنی مطلق نگهبان است تاثیر سه میان ابر دوش پر ریو در نگ ست + قراولخانه شهر فرنگ ست **قربانه**
بهر دو قاف و بای موحده در فرهنگ ترکی غوک که بتازی ضفدع گویند سند آن در تشتافه گذشت
قربان بالضم چیزی که در راه خدا تعالی تصدق کنند و بدان تقرب جویند بجناب تعالی و فارسیان
بمعنی مطلق تصدق با لفظ رفتن و شدن و گشتن و گردن استعمال کنند و همچنین **بقربان رفتن و گردیدن**
و بقربان سر رفتن و گشتن بمعنی شفائی سه حکیم مرهم تدبیر دل بر دوزی + به قربان سر زخم دگر میگردد
بقربان تصدیر با سه شنیدم گفته جانا چه میگردد و حید اینجا + چه میگردد بقربان تو میگردد بقربانت

فصل کاف و قاف مع لام

والہ ہروی ست عید وال تو در جان داده بجز روی تو + عید نادیده جز او کس نکند قربان بداہه کلیم ست بروز عید
چو قربان کنی حریفان را + مرا بگوی که دست ترا حنا بندم + میر محمد افضل ثابت ست مرا که میتوز رفتن است
مشکل + قربان سر تو میتوان رفت + و یکی از ہسایند فرماید ست قربان شوم ترا که نه رفته هنوز + اخلاص
من محبت من اعتقاد من + و معنی قربانی مجاز است و مثالش در محبت نگذشت حیران گذشت **قربانی**
سنجر کاشی ست در چراگاه پناه تو بہر عید گریخت + شد از خنجر مریخ حمل قربانی + **قربانگاه** جای
قربان کردن حیوانات کلیم ست برندارد کس شہیدان را ز قربانگاه عشق + کشته را سیلاب خون بیخاز میدان
میبرد + **قرت** بالضم و فوقانی جرعه و ظاہر الفقه ترکیست اشرف ست لب بلب با ر دیده اش بر جوش
پیمانه ہمان دو قرت و ہمش باقیست **قرشمال** بفتحتین و شین معجمه و آخر لام مطربان ہمراہی کاولیہا از بحر ولی
که شیخ ابو الفیض فیضی متضمن لغات متضاده در ہجو تصنیف نموده معلوم شد که زبان انجاعه است **قرض**
بالفتح وہم دادن و دوام قروض جمع و با لفظ دادن مستعمل و **بقرض دادن** مثله
و ستدان در خواہ حکمی تنخواه کردن گذشت و بہمینی قرض کردن مسیح کاشی ست یکسینه وا از آه
زہمسایه قرض کن + ہمسایه گر ندید ہوا از سایه قرض کن + و بمعنی قرض گرفتن نیز آمده سلیم ست ہیچه قنان ندارد گر جفا
دیده + بسخت بصیری سلیم اندک تغافل قرض کن + مخلص کاشی ست قرض از کریم کن که ادایش گرفتن است + ہما
قرض روزه ادایش گرفتن است + **قرضدار و قرضخواه** م **قرض بغدادی** است مثلیست مشہور در ایران
که قرض دادن بغدادیان که سوداگران آنجای اند بسیار بدمی باشد حتی که از مدیون نوشته میگیرند که اگر بوعده
نرساند و برابر بدہد سلیم ست راضی شده ام بقرض ہم گر باشد + میدانم اگرچه قرض بغدادی بد است + **قرض**
توجه قرضی که وجه ادای آن در نظر نباشد ظہوری در مدح ممدوح ست قرض توجه ما امید ترا + کشته امید
بخشش تو ضمان + **قرطق و قرطه** بالضم معرب گرته نوری ست که باشد از دو مین ابر در صدف لولو + که پوشد
لز اثر باد در چمن قرطق + خواجه جمال الدین سلمان ست آن قرطه که چار ده شب + خود دوخت شکافت یک
ثابت + مجد ہمگر ست چکان چکان خوی اش از رخ چو ماہ + قرطه کشان کشان سر زلفش در از در دامن
قرعه بالضم چیزی باشد از چوب و استخوان و مانند آن که بوقت فال کشادن میغلطانند و با لفظ زدن
و افکندن . و انداختن . و افتادن مستعمل ہر زاصاب ست رسانم گر بدولت چون ہما از سایه
عالم را + ہمان از خوان قسمت قرعه ام بر استخوان افتد + خواجه شیراز ست با رغم او غرض ہر کس
که نمودند + عاجز شده و این قرعه بنام لشر افتاد + دیگران قرعه قسمت ہمه بر عیش زدند
دل غمدیده ما بود که ہم بر غم زد + ظہوری ست ای بخت خجسته فال می بال که غم + از اشک شام
چشم ما قرعه فگند + میر حسن دہلوی ست رو میتو دیده وگر قرعه بخواہم انداخت + که بسند ہست
ہمان آیت رحمت عالم + **قرعه زن** آنکه بقرعه فال زند میر خسرو ست قول ست کس منشت ہم ہمه ستور ار
... و قرعه زن و اختر شمار **قرقاول** بالفتح و واو قبل اللام جانوریست سیاه رنگ که پر آنرا

همه پر از پادشاهان ایران بر تاج نصب کنند و از بعضی زباندانان بتحقیق پیوسته که تذرو است و آن خروس
صحرائی و غلبک ترکیت ملا طغرا سه صبا میسازد زراج جام + بقرقاول شیشه هر دم طعام + تا تیر سه
پر سد چون تو بهار از صید رنگ عاشقان + ال قرقاول لبریز دسته گل میریزد + **قرق** بضم اول
قاف و میم منع و باز داشتن محتشم کاشی سه هست از قرق شرم و حیا دست خوشش تیز + زان جوهر جان
دور که در پر بیتش + طغرای خشک تیز از فرهنگ ترکی معلوم شد شفائی سعد مجلس خان ور او آداب
ببین + جمع آمده بهر خبث اسباب ببین + بر طاقچه کوزه قرق ز ... + یک قاب طعام و بیت مشقاب ببین
قرقچی محصل منع یعنی مرد عظم صفت ماه رمضان نوشته قرقچی سلطان شریعت است پروانه هلال بر سر
قرقری بهر دو قاف نوعی از بخیش ستار که آنرا در عرف هند کبرکی گویند شاعری در هجو گفته سه بال چره
طره پرواز او + علم قرقری هیچ انداز او + **قرقره** بوزن غرغره نام چرخیست که گناهگاران را ریسمان بسته
بران آویزند و این از اهل زبان بتحقیق پیوسته + **قرقی** نوعی از کلاه که در سوالف زمان مخصوص بادشاهان
بوده و درین زمان از ملبوسات عوام است + **قرقسول** بهر دو قاف و سین مهمله بوزن زرمون سرب
قرمز بکسر اول و سوم نوعی از رنگ سرخ مایل بکبودی تا ثیر سه رخت از باده دگر محل قرمز پوشش است +
که بر از نسترن از گل بنظر می آید + اسمعیل ایما سه هر لحظه چهره تو برنگی شود ز شرم + این قرمزی فرنگ
چرا رنگ ثابت نیست + و خان آرزو میرزا بنظرا ترکیت جغتاف در فارسی نیامده زیرا هم چرا که
قافیه مرکز گر بنظر آمده اشرف سه آب و رنگ گرده تصویر از قرمز بود + باده گلگون بصورت تیسوای
مرا + **قرمزی** قبله و باده قرمزی شراب سرخ ملا طغرا در توحید سه از و جوشش در باده
قرمزی + و زر دو یک جسم کرم عیلی ز سی + **قرن** بالفتح روزگار و زمانه و مدت سی سال
یا هشتاد سال یا صد و بیست سال و این اصح است کذا فی منتخب و مفتحین در صراح مقات اهل طایف
اویس قرنی منسوب بدان لیکن صاحب قاموس بغلط آن حکم کرده و گفته که صحیح بسکون منسوب بقرن نام
شخصی که از اجداد اویس بوده و فارسیان بتبعیت صاحب صراح بهر دو معنی متحرک استعمال کنند سه
هیچکس را بنود تاب جواب های عشق + بشکند حرف تو دندان اویس قرنی + انوری سه دو قرن
از کرمت برده جهان برگ و نوا + تو چه دانی که جهان بیتو چه بی برگ و نواست + **قرواط**
نظامی سه ستیزنده روسی ز لاف کرگ + شب خون همی آورده همچون تلرگ + بدر بند آن ناحیت
راه یافت + بقرواطیا سوی سیمنو بشتافت + **قروتی شدن معامله** بالضم و فوقانی بتحتانی
رسیده برهم خوردن کار نعمت خان عالی در محاصره حیدرآباد آورده بهادران چون دیدند که معامله قروتی
شد بر مالیدند + **قروت** چیزیست که دوغ را جوش دهند تا بسته شود و باز بدست برهم زنند تا ترش تر گردد
بخشکانند و بندند و در صحرائی اکنده این لفظ ترکیت و در فارسی بفور بوزن میوه خبر است چکیده قرقروت معنی ما سیح
کاشی سه این چرخ پلنگ خرمن رو کند + بوریست که با قروتش نو کند + بیرون تو شکم مرا باید کن + گر مشق

قرقی

زنیخا فسگی بونکند قرینه دیه **قرمی** بالضم جمع تا ثیر سه دراکه بود قرینه چشم سیاه لو + نکند ثشم بغیر خراج نگاه
قرینه انچه محاذی یکدیگر باشد در بنا و عمارت و پیوسته شده بحجری قراین جمع و فارسیان بمعنی مثل و مانند
استعمال کنند و بر قیاس بقرینه صائب سه قرکان زدوخانه بر اندازسینه ست الماس در خراشش
جگر بقرینه ست + ملا فرکاشی سه ا تیره شیم و در جهان مست + امروز کسی قرینه ما + ودر این مجاز است
مع الزاء التازی **قراز** بوزن بزاز ابریشم فروش و علاقه بند سالک قزوینی در صفت
اکبر نام علاقه بندی که نظر بر روی نیکوی داشته گوید سه هر که امروز قدش سرو سرافراز مست +
شاه خوبان جهان اکبر قراز مست **قزه** بوزن مزه لنگوته **قزوینی شدن** کرشم آمدن چه دم
آنجا مغلوب تعصب اند مسلمان او جی سه اگرچه مست ز قزوین و روستازاده است + و یک سی شود
اندر حدیث قزوینی + و قزوینی ما بون را نیز گویند جلالای طباطبا در هجو اهالی زمان نوشته
پیروی قزوینیان کرده با لواطت سی افتند **قزلباش** در ترکی بمعنی سرخ سر قزل سرخ و باش سر
مع السین المهمله **قسم** بالتحریک گویند و با لفظ خوردن مستعمل میرزا فصیحی بر روی سه هزار بار
قسم خورده ام که نام ترا + بلب نیاورم اما قسم بنام تو بود + و بالکسر بهره و بخش بعربی **قسمت**
بالکسر شده قسام بهره و معنی جمع و با لفظ خوردن. و کردن. و نهادن. و افتادن مستعمل در درویش واله
هروی سه یکی زخم رسا قسمت صد سینه بغفتاد + از بس شهادت بخشی امروز غلو بود + شیخ شیراز
سه برفت آنزمین را دو قسمت نهاد + بهریک پسرزان نصیبی بداد + محمد خان قدسی سه عشق چون
قسمت اسباب معیشت میکرد + لاله داغی زمیان برده که داغم دارد + عرفی سه اگر زعشق نهد قسمت
من خواری و آفت + خواری به جمیت بکشم سی بلطافت + صائب سه آب ورنگ چهره اد را اگر قسمت
کنند + بی سخن گلگونه چندین گلستان می شود + هرکه در دنیای فانی زاد عقبی جمع کرد + قسمت
امروز خورد و دل ز فردا جمع کرد + **قسمت خور** بنده‌ی خور نظامی سه چو قسمت خوران رسی ام خویش
بران قسمت افتاده دران تام خویش مع الشین المعجمه **قشقه** ترکی نشان پیشانی است
و فارسیان بمعنی نشانی که کفار بر پیشانی کنند از زعفران و صندل بغیران استعمال نمایند اراد تخان واضح
سه نگر حل کرده خورشید شده سیما فروزاو + که آن خوش قشقه کافر شعله در چین جبین دارد **قشون**
ترکی فوج میر نجات سه کشتو و پناه گلدار طره سنبل + سیاهی قشون نو بهار تیسید شد + طهور الله
هاتفی سه جبل از قشونان آراسته + همه زورمندان نو خاسته + **قشو** بفتح اول و ضم دوم قدر ترکی
خرخره آهنی که اسب را بدان خارند اثر در رزمیه سه کشیدند گردان کو ته نظر + صفی چون قشو از پی
یکدیگر + مع الصاد المهمله **قصاب** بوزن نواب برنده گوشت در روده و ما نند آن **قصاب**
شکن نام فنی از کشتی و آن زور برکردن حریف آورده بر زمین زدن است چنانکه قصاب
و عقده امیر نجات سه مدعی گرچه خروار از ارافی دارد + باب قصاب شکن کردن جاقی دارد

چاشنی دارد * قصارت بفتح جامه شستن خواجه شیرازی * الا ای شعر گرسجا و دمی کشید به دوش * بخون خرقه
برزخرقه را قصارت کرد * قصاص بالکسر معاوضه کردن در کشتن و زخم زدن و یکی را بکی واکردن وانچه
داده باشند باز ستاندن و فارسیان بمعنی مطلق تعزیر بالفظ کردن استعمال نمایند نظیری نیشاپوری *
ما بستی درایم قصاص نخورکن کرد * می مدام کند لطف ساقیم و بکاس * میر خسرو * گرکشیم برگنه قصاص
کند * ملکت را بجدل خاص کند * علی خراسانی * زمجرمان محبت بگو که بسیارند * همین قصاص غم
عشق بر زلیخا منست * سلیم * بجرم یک نگهم زاتش فراق سوخت * قصاص عاشق وتقصیر را تماشا
کن * قصب بالتحریک نی و نوعی از کتان و بالفظ بستن مستعمل خواجه شیرازی * مراد سرو چمن را
بخاک راه نشاند * زمانه تا قصب نرگسین قبا بربست * قصب السبق در عرب رسم است که یکدانه
نی را بر زمین فرو کنند و دو کس باهم گرد بسته اسپ را تیاز زند هر که آن نی را از جا کند و پیش ببرد از دیگر برده باشد
و قصب نی و سبق پیش دستی است کمال اسمعیل * از ماه چهره ام قصب السبق برده بود * واکنون چو تار نور
گشته است پیکرم * قصب مصری کنایه از شعاع آفتاب قصد بالفتح آهنگ در است و بالفظ
کردن و داشتن مستعمل میر معزی * عشق او قصد دلم کرد و نگشتم زد جدا * تا نگردم زو جدا گر قصد سوی
جان * قصر بالفتح کوشک قصور جمع قصر شیرین نام عمارتی در بیستون که صورت شیرین
و گلگون و غیرهما کار کار پرداز بهائی فرهاد است در انجاست چنانکه از کتب تواریخ و اهل زبان بوضوح می پیوندد
و بعضی گویند آن قصر را بحکم شیرین ساخته بودند و الحال خراب است و نام آن معموره نیز همین است اشرف
سکار انداز ترک خانه پردازی کرمن دارم * زناوک خانه زنبور سازد قصر شیرین را قصر حساب
شکلی است که حکمای هند از کوشه خوانند و آن اقسام میباشد مربع و مستطیل و عریض صائب * هیچ
دلشده کار تنگ نگرفتم * چرا سپهر بقصر حساب کرد مرا * قصه بوزن حصه حال و کار و خبر و سرگذشت
و حکایت قصص جمع و بالفظ پرداختن و کردن و دادن و برداشتن و نمودن و خواندن و گفتن
مستعمل و برین قیاس قصه خوان قصه دراز کردن کنایه از بسیار گفتن و سخن بیفایده و لایعنی کردن
خواجه شیرازی * معاشران گره از زلف یار باز کنید * شب خوشست بدین قصه اش دراز کنید *
نماز شام غریبان چو گریه آغازم * بمویهای غریبانه قصه پردازم * شانی تکلو * قصه
درد تو با اهل جنون میریزیم * عشق میگوییم و خون بر سر خون میریزیم * خواجه جمال الدین سلمان * ازو
با من مپیما قصه بیان که من * از این پیمانه صد عهد و پیمان شکنم * نظامی * بشاه جهان قصه
برداشتند * که ترکان چین رایت افراشتند * بخندید صراف آزاد مرد * وزان آمیزش
زر بید و قصه کرد * میر خسرو * کیست کو از ما خبر گوید * بشاه را قصه گدایی دهد * وحید *
چه گوید کس از خم بی قصه خوان * که در ملک خوبیست صاحبقران قصه کوتاه این را در رستی گوید
که خواهند سخن را به پایان رسانند و مجمل بیان نمایند در القصه و سخن مختصر و سخن کوتاه و الحاصل نیز بمعنی

۳۶۲

است **مع الضاد والجیم** **قضا** بالفتح مردن و مرگ و حکم کردن و حکم دعوا کردن و گذاردن امر و جزاء
و در اصطلاح فقه احکام الهی که در حق عباد در فوه ثابت شده و قدر آنچه بر طبق آن در عرصه ظهور رسیده و بعضی
مواقع بمعنی اقتضای دور از هلکیت نه اراده الهی والا کفر محض میشود چنانچه درین بیت عرفی ❊ طلب کنند اگر
چشم جهان گریه زار ❊ دست او جنبد اگر و سعت قضا گردد شل ❊ و بالفظ کردن و گذاشتن و گرفتن و شدن
مستعمل ور روش واله هروی ❊ نالد از بامیکند و قضا بیاد دست ❊ جای بیک میل اغر رصد قفس کو
تنگ باشد ❊ صائب ❊ ز ساعت است فردان ابرو بحسب تقصیرش ❊ نماز بر که ز نظاره ات قضا گردد ❊
ادا بصبح بناگوش میتوان کردن ❊ صبوحی که در ایام گل قضا گردد ❊ حضور خاطر اگر در نماز شرط شده
است ❊ عبادت همه روی زمین قضا دارد ❊ خوش بود غنوی پیر مغان حلال ❊ که تو بهار هر که صبوحی
قضا کند ❊ میر خسرو ❊ هر سجده که سلطان کرد در قبله ابروی ❊ بر خاک در سلطان الحجه قضا کردم ❊ خواجه
شیراز ❊ وقت عزیز رفت بیا تا قضا کنیم ❊ عمری که بی حضور صراحی و جام رفت ❊ **قضات**
بالضم و تخفیف دوم بتای مدوره جمع قاضی و فارسیان بتشدید دوم نیز استعمال نموده اند و سند آن
در باب دال در بحث دفتر بیتی گذشت **قضیه** با تشدید حکم و خبر قضایا جمع چون هدیه و هدایا و سجیه
و سجایا خواجه جمال الدین سلمان ❊ کاری که بر خلاف رضای تو رفته است ❊ امروز آن قضیه قدر
میکند قضا ❊ باقر کاشی ❊ ز یاد دلیلان سخن از برای چیست ❊ بگوی که این قضیه بیاد صبا رسید
مع الطاء المهمله **قط** بالفتح بریدن و بالفظ زدن و کردن مستعمل میرزا ❊ جای ناخن تیغ سر میزد
ز انگشتان ما ❊ چون قلم در وصف مژگان تو مینویسیم قط ❊ صائب ❊ نخست پیر خرابات چون قلم
قط زد ❊ برات روزی ما بر لب پیاله نوشت ❊ واله هروی در تعریف سخن ❊ چندین خفی و جلی
رقم زد ❊ بی خط زد و بی قط قلم زد ❊ مسیح کاشی ❊ نویسم چون بسوی یار از حال درون
نامه ❊ ببندان قط زنم انگشت بنویسم بخون نامه ❊ **قطزن** هر چند مصداق این لفظ کاتب یا کارد
است لیکن بمجاز اطلاق آن بر نقد کنند وحید ❊ زخمی که یار بر دل اغیار میزند ❊ چون قطزن آید آنهمه
بر استخوان من ❊ تاثیر ❊ می بینی که قطزن زیر دست خامه میگردد ❊ ز بهلوی لکن بر وجود مسلط تیره
مغزان را ❊ طغرا ❊ کلک تو ز موج آب زر میرسید ❊ نو ز قیمت ز لعل تر میرسید ❊ در حجره ات که
رنگش الماس است ❊ قطزن ز تراشه گهر میرسید ❊ **قطار** بالکسر شتران قطار شده در یک نسق زده
و در اصطلاحات الشعراء مختصر فراهم آمده و حالا اطلاق آن بر جمعی از هر چیز کنند و بالفظ بودن و کشیدن
و بستن استعمال نمایند مسعود سعد سلمان ❊ ز شرزه شیران افکنده شد بیاد سپاه ❊ ز شرزه پیلان
آمده شد قطار قطار ❊ میر معزی ❊ ار کهنه زنان جست بر ما مرت کرده اند کرده ❊ و ز گلنگان همت
بر گردون قطار اندر قطار ❊ طغرا در تعریف نی ❊ شهد است در کوچه لاله زار ❊ شقایق درین رنگ
بر گرد قطار ❊ و در تعریف نوبهار ❊ چو رخسار نازک رشته وار ❊ دو رو لاله زار است بر یک قطار

قطار + کار دلم بکودک شوخی فتاده است + کو همچو بیضه میشکند صد قطار دل + میر خسرو ست تبار موی
به بند و نهار زر بیار را + چو گلفروش که گل را قطار بر بندد + و قطار شیشه در شیشه خانه گذشت صائب
ست تا بخاموشی توان سنگ نشان گشتن کسی + در قطار هرزه نالان چون جرس باشد چرا + ظهوری ست
تا در قطار کشته دلخراش بین + سینه داران کشیده اند قطار + سر قطار **قطامه** بوزن علامه زن
بسیار شهوت و نیز نام زنی بر فاحشه که با ابن ملجم اتفاق داشته ماخوذ از قطم بفتحتین که بمعنی تیزی شهوت است
و آرزومندی گوشت کما فی الصراح تاثیر ست ابرو تنگ ست ابر کرد دینار ریختن + خصم مرد نیست تف بر کس
این قطامه کن + **قطره** بالفتح چکیده قطر بالفتح جمع و کره از تشبیهات اوست وحید ست هر لفظی بر دل
آید پاک نزاد + چون گره قطره نبود دلش گشاد + **قطره دزد** کنایه از ابر و آب دزد نیز گویند چو چه نظامی
ست جو دریا بجز ترسم از قطره دزد + که ابرم دهد پیش از ان دستمزد **قطره زن** کنایه از هرزه گرد
و هرزه کار که بر یکجا و یک کار قرار و ثبات نگیرد **قطره زدن** تردد کردن و بصله بر کنایه از ریختن و باریدن
و بصله در کنایه از تیز رفتن و دویدن بعض محققین نوشته که اطلاق آن بر شاطر حقیقه است و بر غیر
استعاره و این محل تامل چه یکجا قابل حقیقه و جای دیگر قابل استعاره شدن را یک جا دلیلی
می باید و آن مذکور نیست **قطره کردن و برداشتن و کشیدن و نشاندن** مشعله ظهوری ست ندارد
آن دماغی رهگذر سالک قطره بردارد + فضای هر دو عالم گرد راه نیمگام اینجا + گریه را راه بر دو بوم طلب
در پیش است + قطره ای داشته انداز دو دیدن دارد + علی ست در راه عشق قطره برگان زدم چو شبک
نعل ابر های پی غلطی واژگون زنند + صائب ست در مقام کرمن قطره میزنم صائب + غبار هستی کوهکن
گرد با پوشش است + فرض عین است بر آزاده روان غرت خار + قطره با چشم درین مرحله میباید زد +
نیست آسان پنجه با عشق قوی بازو زدن + قطره در زیر بار بحر میباید کشید + طالب آملی ست
بر مزرعی که قطره زند ابر گریه ام + تا مژگان مثال برگ بروید گیاه را + طغرا ست هر طرف بسیار کردم
قطره در راه طلب + لیکن از دریا ندیدم بهره جز سیلاب کم + سالک ست براه دوست چو سالک
شدیم قطره فشان + نشان آبله در راه جستجو نشستیم + **قطع** بالفتح بریدن و کم کردن و بالفظ فرمودن
و کردن و شدن مستعمل خواجه جمال الدین سلمان ست مرا ز مرحمت خسرو است اکنون + اشارتی است
توقع بجانب وزرا + که از مواجب من آنچه قطع فرمودند + کنند اضافه مرسوم بنده را قطعا
با دوام در جهان سرور مالک رقاب + تیغ سر سبزی که قطع بیخ دشمن کرده است + گر قطع میکنی
سرم از تن مکن که نیست + قطعا برین سرم سخنی ای رای نیست + ملا حسنی تبریزی ست
از قطع وظیفه گر کنم شکوه خطاست + آنکس که دهد وظیفه و رزق خداست + جان
شد گرو روزی مرازق ضامن + دارم گرو ضامن من با برجاست + حشمتی خوانساری ست
قطع جانم شود اگر بخبر دورت + دست درازی کنم با حر کس + تا غیر ست دعوی تیغ قطع شد

از چین ابرویش + تو کیسه هلال کنون در دوید نست + ما مفید مجنی سه زیر دست خویش میخواهد مرا چشمان او

این که سیه مستان چو مینا قطع خونم کرده اند **قطع نظر از چیزی** یعنی آنچیزرا ذکر مکنیم تا اطناب در کلام واقع

نشود و قطعه بالکسر پاره از چیزی اشرف سه این قطعه نرگس که برود دل سویش + محوست بصده دیده

فلک بر رویش + **قطعه دیوانی** کاغذی که خط دیوانی بران نوشته باشند و در نسخه مخلص **قطعه دیوانی**

و قطعه بیاضی و قطعه محرابی از اقسام قطعهای کاغذ نست اشرف سه آمد از مکتب نگارم

دفتر گل در بغل + قطعه دیوانی سر مشق کاکل در بغل + **قطنی بالضم** نوعی از جامه ابریشمین و در عرف

هندوستان مشروع خوانند مرکبست از قطن بمعنی پنبه و یای نسبت و چون تار وپود آن از ریسمان

پنبه و ابریشم میباشد نه تنها ابریشم پوشیدن آن در شرع درست شده ملا طغرا سه چو نمشود ز بنی

رقطنی بساط + بمن چه دارای انبساط **قطیفه حمامی** ر روسی جامه پشمین که بعد از غسل بدن را

بدان پاک کنند و ایضاً کلیم شب پوشش باریزه شفیع اثر سه نگر قطیفه حمامی ست خلعت وصل + که میدهند

بعاشق تبان لاله عذار + هنوز عاشق مسکین نمرده خشک عرق + که باز در بر بیگانه گرفته قرار +

مع القفا قفا بس سر و فارسیان بمعنی مطلق پس و دنبال و بمعنی با لفظ گرفتن خبر گرفتن و دریدن

مستعمل و با لفظ دادن و خوردن بمعنی مغلطه و بار دادن و خوردن و بمعنی سیلی که بر گردن زنند با لفظ خوردن

و زدن و فرو کوفتن و رسیدن و قفا کردن از جبین کنایه از بر گردیدن و واژونه ساختن از جبین و با لفظ

نمودن کنایه از گریختن و رفتن میر خسرو سه چو دست ترشود از باده همچو خسرو باز + قفا زنیم بر نجالم جفا جو را

خواجه جمال الدین سلمان سه سر گوشیش هوس دایم هوس رشت تا زن + درین اندیشه بگرو شود و عالم را

قفای زن + سی که قفای بقا دریده شود + گر نه شمشیر تو در آن باشد + بیرون آفتاب پیش ظلمت

چو سایه در قفا + زخ بهای تا خورده قفای رو بتو + ظهوری سه تا بشان تو دعوی خوش هم پشت

است + ناخن مه نو چرخ گو قفا میخار + نزد بیش کار رسوای + از ملامت اگر قفا نخورد + شیخ شیراز

در حکایت گدا زاده سه قفا خورد از دست یاران خویش + چو سیمار پیشانی آورده پیش +

یکی کرد بر پا رسای گذر + بصورت چو در آمدش در نظر + قفای فرو کوفت بر گردنش + بخشید

درویش پیراهنش + صائب سه بجان دگر بگردت رسد برق کرمن + رو به نال نکردم که قفای

نرسید + انوری سه نبی او با سیره رنج + روز در قفا کند ز جبین + **قفایش بزمین**

خورد یعنی پشتش بر زمین رسید **قفاگاه** آنقدر موضع از پس سر که قفا در آن واقع شود میر خسرو در تعریف

... ان سه پشت چو گنجیت سرای درش + جرم قفا گاه سرا در کفش + **قفاگران** کنایه از دو

خواران و مطرودان نزلی سه رسوز سینه پیران تر رسید + بحشر از قفاگران تر رسید + **قفص**

بالتحریک خانه که از چوب و تار آهن سازند و مرغان را دران کنند و قفس معرب آن

و کوفجان فارسیست و با لفظ ساختن و کردن و شکستن مستعمل و در بعضی **قفس زار و قفس ساز**

[illegible]

و **قفس ساز** و **قفس اندیش** و **قفس باب** فطرت ـه بینائی هم قفس سینه را شکست + از بس طپید بکینه من آئینه را شکست + صائب ـه شکسته بال و پر انیم جای آن دارد + که باغبان کند از چوب گل قفس ما را + واله هروی ـه بصحرا داده سر جوش جنون زنجیر خایانرا + قفس زالیست هر جا دیده زین بیش صحرا را + طغرا ـه قفس ساز مرغان درین نوبهار + قفس سازی آموخت از شاخسار + باقر کاشی ـه یکی مرغ دیدم که در رهگذر + بصیاد گفت ای خدا بیخبر + قفس ساز را گوی کای تنگدل + شکاف قفس را مکن تنگ دل

قفس سیمابی کنایه از فلک سیاه تک یزدی ـه منم آن مرغ که در بیضه ندارم آرام + بیقرارم که کشیدم در قفس سیمابی + **قفسه منار** شیمی که بالای منار باشد و آنرا گلدسته نیز گویند نعمت خان عالی در محاصره حیدرآباد آورده مناجانیان ترقی مراتب و مناصب ستهای دراز تر از طول امل گذاشته بر کنگره حصار چون موذن بر قفسه منار بالا رفته ندای حی علی الیورش و اذان الجراة خیر من الجبن در دادند

قفل بالضم معرب کوپله بکاف تازی و بای فارسی اقفال جمع و با لفظ سست کردن و پیچیدن و شکستن و برشگافتن و گشادن و واشدن و برخاستن و وانه‌خفتن بمعنی بستن و ریختن و وا نخفیدن بمعنی بستن و زدن و نهادن و بستن مستعمل بسین در زبان آوردن گذشت نظامی ـه خلایق که زر در زمین می نهند + بر او قفل و بند آهنین می نهند + در خانه را چون سپهر بلند + زد دم بر جهان قفل و بر خویش بند + سلیم ـه معشوق پاسبانی عاشقان کند + ببین ز غنچه قفل زند آشیانه را + طالب آملی ـه طالب زدیم بر در قفل ترنجی + تا نوبهار حسرت صد ساله بشکفد + طالب از دیده و دل قفل ترشح بگشای + چه گره ساخته بر قطره طوفانی چند + ظهوری ـه چه مشکل کشا قفلها بر شگاف + زبیش کلیدی که دندانه یافت + وحید ـه در دل از خواهش اسباب جهان هیچ نبود + قفل بتخانه حایل بعبث پیچیدند + صائب ـه بگوشش سینه من بر نیاید مهر خاموشی که از زور باده ام قفل در میخانه می پیچید + زد ها زور که با غنچه خندان تو لافد + قفل شرم از دهن بسته خندان برخاست + میر خسرو ـه در ستار قفل بعد دیش کن سست + توانگر خود نه محتاج در بست بلنج صبح قفل فلکنده افلاک + کلید گنج را گم کرده در خاک + حیاتی گیلانی ـه عید را تهنیت نو گویم روزه را قفل بر دهان فکنیم + قاسم مشهدی ـه بر در تا لب دل قفل بر شراره آه + چو دانه گل نکنند گوهر خزانه ما + درویش واله هروی ـه قفلی بدر آئینه از زنگ نهادم + تا شوخی حسنت نشود جلوه هر جا + حسین ثنائی ـه گرد جهان را چنان عمل تو کز خرمی + قفل کدورت چو باغ بر در زندان شکست + میر حسن دهلوی ـه شبه شب باغبان کرد در باغ قفل + مرغ سحر گل است تا بطلوع سحر **قفل بر زبان کسی انداختن** و **زدن** و **بر دهن کسی زدن** کنایه از ساکت و خاموش گردانیدن و نیز کنایه از رشوت دادن **قفل بر دهان** و **قفل بر دست کسی زدن** کنایه از ترک دعوت کردن خاموش گردانیدن **قفل بر لب خود نهادن** کنایه از خاموش شدن باقر کاشی

قفل ابدی برلب خاموشش نهادم + یعنی بجهان محرم یک راز ندیدم + ثنائی ـه آن حلیم من که قفل الحذر +
بر دهان و دست مهمان میزنم + کمال اسمعیل ـه عقل را ادراک صنعت دیده‌ها بردوخته + نطق را وصف
تو قفلی برزبان انداخته + **قفل شدن سک بند** شدن آن باهم چه سک و این از اهل زبان بتحقیق پیوسته
قفل بند در بندان مرزا صائب ـه چند گستاخ رکاب تو بوسد اغیار + قفل بندی در بخانه زین
می بایست + **قفل پیچیدن** تاب دادن قفل را یعنی کلید و اکردن صائب ـه عاجزم از باز کردن بنای
آن بند قبا + ورنه قفل صد در گلزار پیچیده ام **قفل بر در بهشت کردن** در بروی سایل و اکردن **قفل فرج**
استر حلقه زر یا نقره که بر فرج استر بند کنند تا نر با وی جفت نتواند شد و استر حامله نگردد زیرا که چون استر حامله
شود بسبب ضیق فرج بچه زادن نتواند ناچار شکمش شکافند و بچه بکشند و استر ضایع شود **قفل در راه بودن**
مطلق بند بودن راه ملا طغرا ـه خضر چو دید که قفلست در رهم ز رفیق + کلید تفرقه بر پره بیابان زد +
قفل شدن و گردیدن دریا عبارتست از موسمی که باد مراد نوزد و جهاز روان نشود و راه آمد و شد
مسدود باشد و کنایه از بند شدن راه بسبب بسیار شدن آب چنانچه عبور از آن نتوان کرد تاثیر ـه تا در میکده وا
است مسجد نروم + از ره خشک روم چون ره دریا قفل است + قفل گردیدن دریاست نظر بستن من + قره
برهم زدنم بال و پر طوفانست + سیفی در تعریف قفل گر ـه راه مردم بست از قفل تو سیل اشک ما + هرکجا
شد قفل دریا نیست امکان گذر + ـه بود وقت معین در گشاد کار دنا را + کلیدی نیست غیر از سین
قفل دریا را + **قفل بر در آسمان زدن** کنایه از ترک صلوة کردن و خلاف شرع بودن **قفل**
آسمان در رسیدی کنایه از کفر و شرک **قفل ابجد** قفل برنجی که بست و کشاد آن به ترکیب
خاص حروف ابجد باشد نعمت خان عالی ـه آن قفل ابجد ست که وا میشود بحرف + کی میتوان کشود دلی را
که تنگ شد + تاثیر ـه قفل فلک بابجد حرف تو بسته است + کام دو عالم از لب مشکل کشا برآر + اشرف
ـه دل بی ولای شاه نجف وا نمیشود + این قفل ابجد است که بر نام حیدر است + **قفل رومی** نام یحیی از
سبکی بود حاجی باید خواجه نظامی ـه چو قفل رومی آوردی در آهنگ + گشادی قفل گنج از زدم از زنگ
قفل زبان بند و قفل زبان بندی عزیمتی که برای زبان بندی مردم بر قفل خوانند اثر
ـه پیا کسان نتوان گفت از پریشانی + که بست قفل زبان بند چین پیشانی + لب اظهار دارم بسته
پیش مردم دنیا + بود قفل زبان بند مرا بر چین ابروی + **قفل وسواس** تکه آهن که حلقها آهن
بدان نصب کنند و دو میل آهنی که سر دو بهم وصل دارند از آن حلقها در کنند و بستن و کشادن آن
خالی از اشکالی نیست و آنرا در عرف گورکهه دهنده خوانند و بیشتر جوگیان دارند مرزا ابوسعید اله ـه
قفل وسواس است در کف رشته آمال ما + میخورد صد جا گره تا یک گره وا میشود + جلال اسیر ـه
قفل وسواس فلاطون است زنجیر جنون + تا نسوزانی دماغ عقل را نتوان کشود + محمد قلی سلیم ـه
هر انگشتش کلید قفل وسواس + بجز از دانه اسپرژن مورد طاس + صائب ـه شانه با صد دست نه بند و

[illegible]

از بند وکشادش در هم است + قفل مینوای که میگویند زلف پرخم است **قفل گر** آنکه قفلها بسازد سنجی سه تا دلم شد بسته زنجیر زلف قفل گر + رو بران در می هم چون قفل هر شب تا سحر + **قفیز برآمدن** کنایه از آخر رسیدن عمر جلالی خواهرزاده فردوسی سه کر شیرویه راز هر داد نیز + جهان بر شاهان برآمد قفیز فردوسی سه باشد خستگیتیم با پاک نیز + برآمد زهر دو سپهبد قفیز + که کاری است این خوار رود شوار نیز + که بر تخم سامان برآمد قفیز + **مع اللام قل احمدی** بالضم دست بر زور تمام بر عضو کسی زدن گویند ترکان آنرا اسقلمه بسین مهمله وجه تسمیه نظر یکی گویند حق نظر یک شخصی بوده که در اهتمام در خانه بادشاه دست بر سینه مردم بزور تمام میزد و این ضرب بنام او مشهور شده لوطیان گویند ملاهای که درین عصر بر سیده اند اگر یک قل احمدی بزنی مفقود التخیر میشوند میر نجات در نثری که مسمی است با قارشلکی نوشته بر کونت قل احمدی زنم که مفقود التخیر شوی و این اصطلاح اوباش است **قلاب** بالضم آهن پاره سر تیز و کج که بدان ماهی شکار کنند اشرف سه مرغهار ادام گستر دست امواج نسیم + ما ببیار ز اغنش قلابست موج چشمه سار + و در اصطلاح تیراندازان نوعی از کشیدن کمان طغرا سه تا بنجه بقلاب زدی سوی کمان + از زور تو خم گرفت ابروی کمان + بیهوده نه است خانه خونین تهی + چشمی بنخو است چون تو ابروی کمان + و بالفتح آنکه بر زر قلب سکه زند **قلابی** بالفتح و التشدید مزید علیه آن و مجاز هر مکار دغل را گویند طالب آملی سه قره بر هم بهشت را دیدم + و در این زاهدان قلابی + اثر سه بدست بوالهوس داغی که می بینی زعشق او + زری باشد که قلابی بنام شاه میسازد + **قلابه بخ کشتی** در قاسم کاشف در تعریف سرا سه بر روی زمین چو طفل فسرده + نغزک می خورد بر تو ماه + از دیده بسوی طرف دامان + قلابه بخ کشتی است مژگان + **قلاج** بالضم و جیم تازی بزور کشیدن کمان و تنها گو و این از اهل زبان به تحقیق پیوسته و عوام هندوستان قلاب بموحده بجای جیم گویند ملا طغرا سه چون پنجه بقلاج زدی سوی کمان + از زور تو خم گرفت ابروی کمان + و در نمونه انشا آورده در قلاج زنی کمان آب تازگی روش چشمه زه گیر بریز **قلاده** بالکسر گردن بند کذا فی الصراح و ایضا بالضم قلاید جمع کذا فی الکشاف و با لفظ بستن و کشیدن و گسستن مستعمل خواجه جمال الدین عبد الرزاق سه در قص نز کردن معانی + بگسسته قلاده فرا ید + انوری سه دست سگبانت چون قلاده کشد + شیر گردن سگ معلم باد + فیضی سه صندل بشکنج طره در بست + بر شیر ز مو قلاده بر بست + خواجه شیراز سه شنیده ام که سگانرا قلاده می بندی + چرا بگردن حافظ نمیکنی رسنی + **قلاط** بالکسر نام قلعه میان قزوین و ضحاک و فارسیان بمعنی مطلق قلعه استعمال نمایند میر معزی سه زینسانکه بیار است کنون میر قلاطی + آن میر خسرو دسند بهوا خواه و فادار + و در فرهنگ کلات بفتح کاف تازی و فوقانی دیه یا قلعه که بر سر کوه باشد و نیز قلعه از مضافات قندهار که بر سر کوه بلند واقع شده و کلانه ده و قلعه کوچک را گویند از ینجا مستفاد میشود که قلاط ظاهرا معرب همین کلات است و الله اعلم بالصواب **قلر آقاسی** بضم اول و فتح لام و میم سر رده

و ریش سفید در ترکی سردار غلامان قل غلام لر علامت جمع چون الف و نون در فارسی آقاسی سردار داراب
بیگ جویا سه از غلامان شاه مردان اوست * کو درین عهد قللر آقاسی است * **قلب** بالفتح دل و عقل و خالص
از چیزی قلوب جمع و باز گردانیدن و باژگونه کردن چیزی را و میانه چیزی و فارسیان بمعنی فوج میانه خواجه
شیراز سه یار و لذا زین از قلب بد نشان شکند * بر و زر و بجا نداری خود با دشمنش * و زر و سیم نا سره
و مکنون و باژگونه استعمال کنند باقر کاشی سه باقر مس گشتم از ان رد قبلم * عراقی کن که توئی بر تو قبلم
بی معتقدانیم و بی منکران * یعنی که هر دو سر ترازو قبلم * بسیم قلب نگیرند صائب از اخوان * ز دزین
عزیزی اگر شود میدا * **قلب اندود** زری که در میان او مس یا روی بود و بالای آن ملمع طلا
یا نقره و صانع آنرا **قلبکار** و ممیز آنرا **قلب شناس** و بمقدار ممکن آنرا که در آن فوج قلب تواند استاد
قلبگاه و جوانانی را که فوج مذکور بنا استقامت داشته باشد **قلب داران** گویند و از قلب معنی
دل گیرند مراد از ان بهادران قوی دل خواهد بود نظامی سه کشیدند صف قلب داران روس * و زان
قلبی آراسته چون عروس * چو چشتن پوشتنی در آمد بجنگ * چو از ژرف دریا بر آید نهنگ * جهاندار
در قلبگه کرد جای * درفش کیانیش بر سر بپای * میر خسرو سه هر کجا قلبکار در زد بود * گر ستانی کنند
ستر برده حافظ سه درش خوش گفت بر دخره لسوزان حافظ * یا رب این قلب شناسی ز که آموخته بود *
قلب بدم تیغ و خنجر افتادن و دندانه دار شدن و دمش بر گشتن در این از اهل زبان به تحقیق پیوسته
قلباق بیای فارسی در ترکی کلاه سیفی سه مرا محبت قلباق دوز باهی هست * از ین نمد که درویش را
کلاهی هست سه برای زیب فراویز دوز قلباقش * سواد دیده من اطلس سیاهی هست * **قلتاق** بر دو قاف
دو فوقانی بالف کشیده در فرهنگ ترکی چوب زین شفائی سه ای بحر تو مبهم هر منی تو * قلتاق پسر را در پی تو
صد فیل بر بی رایک فرد کشند * دو قرنبدان کشور بینی تو * **قلچاق** بالفتح و جیم فارسی دستانه آهنی که لشکریان
دارند و این لغت ترکیست وحید سه ز قلچاق چیزی دگر نیست به * که ساعد ز یافت دست زره * بمعنی بود
گرچه دست بیان * بصورت بود دیگ بون نادوان * ظفرا شر زره چندین چشمه نظم سازی * قلچاق و دستگاه
شعل تر طرازی * **قلزم** بوزن زمزم بلده ایست میان مصر و ه قاموس بضم اول و سیوم بوزن قنفذ میان
مصر و مکه نزدیک کوه طور و بحر قلزم منسوب بدان و فارسیان بضم هر دو بمعنی دریای خاص استعمال کنند
و این مجاز است مثل عمان که نام بلده ایست و بمعنی دریای خاص نیز مستعمل انوری سه ای ز رین لعل آهنین
سم تا وی سوسن گوشش خیزران دم * با یای تو ذره ایست خورشید * با طبع تو قطره ایست
قلزم * و صاحب قاموس قلذم بذال معجمه بوزن زمزم بمعنی دریا چه بسیار آب و چاه عمیق نیز آورده و این تحقیق
جداگانه ایست **قلعه** بالفتح نزد و **قلاع** بالکسر جمع **قلعه کلاب** در محبت بفتح اول و سیوم قلعویست بد کوه
گیلویه که نحوسان و عضوها را در آن نگاه دارند لیکن صاحب قلعه گوا یار که در هند ایشان مخلص ایران
اسمعیل ایما سه از شوق نرگسی دل من آب گشته نیست * در قلعه کلاب تو عندلیب من * رحیم سه

ــه از مهربان معشوق عاشق در اضطراب است * بلبل از رشک منیاد (؟) در قلعه کلابست * قلعه گلستان و قلعه
سرخاب هر کدام قلعه ایست از عراق و این در کتب تواریخ مثل مطلع السعدین وغیره مسطور است و در نسخه
مخلص از ایران قلعی در صراح قلع بالفتح نام معدنی که ارزیر خالص خیزد و قلعی منسوب بدان
و در بحر الجواهر تحریک آورده نعمت خان عالی ــه تمام و بنام چون قلعی آینه * بنام و تمام ابر برب
اندر * قلعیگر آنکه بر ظروف و آوانی قلعی کند ملا طغرا ــه چو دیده سفیدی ز دیگ و طبق *
به قلعیگر استاد بر یک نسق * قلعه قهقهه نام قلعه و سند آن در لفظ باره گذشت قلعه بیدر نام قلعه
که واقع است بالای کوه شیراز و این از اهل زبان بتحقیق پیوسته و نیز کنایه از زن دوشیزه اشرف ــه
خویشش را بهر چه وابسته دختر کردن * بانفس بندی این قلعه بیدر کردن * قلعه الموت نام قلعه
در قهستان دیلم که حسن بن زید در سنه ست و اربعین ماتین بنا کرده و در اصل آله موت است یعنی
آشیانه عقاب چه اله بالمد و ضم لام عقاب موت آشیانه و منیر در کارستان در صفت قلعه نوشته قلعه الموت
از شکستش صورت مرگ در خود دیده قلغه بالفتح ته است معروف که هر برگش الوان و بغایت خوش نما
میباشد علی الخصوص نورسته قلق بتشدید در لفظ دلق گذشت قلقل بوزن بلبل آواز شیشه صراحی
و اطلاق آن بر آواز شراب مجاز است تاثیر ــه خوش است از باده گلرنگ قلقل * گر آید بجای گل ز رنگ چه چو
بلبل * طغرا ــه جام می را نغمه در کار طرب باله * شیشه با این بی زبانیها بگو قلقل کند *
قلم بالتحریک خامه اقلام جمع نزکت قسم مشکین قسم * از صفات اوست و هر چه بدان چیزی ببرند
چون کارد و شمشیر و مقراض نیز قلم خوش قلم راست قلم رگ کش قلم زرین قلم سیاه قلم قلم امتحان
و قلم مو و قلم شنجرف و قلم فولاد معروف و قلم نرگس و قلم سوسن کنایه از شاخ نرگس
و سوسن سلیم ــه ز لطف جوهر اتش بگلشن شده را * هنوز چون قلم سوسن استخوان سبز است * مرزا صائب
ــه کارین ورگ از زیر بری افتاده است * دارد از جوهر خود موقلم فولادم * خان آرزو ــه شده از
یاد رخش چون بالا * مژه من قلم شنجرف است * اشرف ــه برای انگشتم دایم انتظار ترا * برده
چون قلم مو شده است مژگان جمع * مخلص کاشی ــه مشکل که نقش بند بجهان نقش تو نیکو * باریک بره
تا نشوی چو قلم مو * طالب آملی ــه خوشیم خوش که ز خونابهای خاطر خویش * رقم طراز قلم
اسمان گشتیم * قلمدان محسن تاثیر ــه لب خاموش تصویر قلمدان فاش میگوید * که از نرم ای
اهل سخن نتوان مصور شد * قلم نیشکر بیان نیشکر سالک یزدی ــه از بس بیاد آن لب شیرین گذختم
طوطی گمان کند قلم نیشکر مرا * قلم گل و قلم تاک شاخهای نهال چه اشجار نهالها را قلم در خاک
بی نشانند و تخم نیفکنند رضی ــه با ترس کن ز شعبده دهر * قلم تاک از خط جام است *
قلم فشان قلمی که بدان افشان طلا و نقره کشند مفید بلخی ــه دارد انگشت حنائی ز نگین معشوقه * جنیف
اهل سخن چون قلم افشانم * قلم دست و یا استخوان انگشتان تاریخ عالی ــه قاصد نه فرموده بیامی

ته وعده + پای قلم چه شد قلم پاشکسته است + حاجی محمد خان قدسی ــه گر از قلم که تحریر بر تو شاید + ز بسکه
قلم دست دیده ام آزار + حیدر رفیعی کاشی ــه بعد از وفات هر قلم استخوان ما + سربسته نامه ایست ز راز
نهان ما + مسیح کاشی ــه آمدم که خود و زناد گشن شوخ بر حرف + ای کاش من آن قلم استخوان
بدم + **قلم جدول** بدون اضافه قلم آهنی که بدان جدول کشند و خامه جدول کشی نیز همانست
وحید ــه قلم جدول بود کلک بنانش + بحرف کج نمیگردد زبانش + اشرف ــه بغیر حرف راستی
در نامه من ثبت نیست + بسر نوشتم از قلم جدول کم تحریر شد + ــه بر دوان راست رو را رهبر سیری
در کار نیست + خامه جدول کشی را مسطری در کار نیست + بر کلاه سعی ما با پای آهن میکند + چون
قلم جدول طلا میریزد از رفتار او + **قلمدیده** کنایه از نوشته شده و مستعمل ــه نظامی که در رشته گوهر کشید
قلم دیده ها را قلم در کشید + **قلم زن و قلم دست** آنکه بقلم کار کند چون محرر و نویسنده و مصور و نقاش
زلالی در تعریف دهان ــه بطرح خوبیش حیرت زند دست + که ابر تیغش قلم زن نقش چون بست + شیخ
شفیعی اثر ــه قلم زن کند گرد باز بر دست + قلم بهتر بود از شمشیر دست + خواجه نظامی ــه دبیر قلمزن
قلم بر گرفت + بنامه در گنج گوهر گرفت + و در بعض نسخ ــه نخستین قلم زن آفرین در گرفت + ملا طغرا
در توحید ــه شقایق کش لوح جام سبو + قلمدست طراحی رنگ و بو + چو فکند سایه قلمدست تاک
رقم سنج خط جام بر لوح خاک + و خان آرزو میفرمایند که گمان دارم که قلمدست یک کلمه مرکب نباشد
زیرا چه خیلی کوشش ها شناسات **قلم بند** آنکه بود اهل بر قلم بندد چنانچه دگاران و شاگردان مصوران
و نقاشان نورالدین ظهوری در مدح ممدوح گوید ــه شجر خرد خرده کار قلم بند نقش پرداز عقل زنگ
آمیز صدف واز صورت سازیش + و بر قیاس قلم بستن هم گوید ــه مگر چون بهر من صورتگری بست
قلم از طره حور و پری بست + **قلم بند کردن** عبارتست از نوشتن است **قلم پاکن** چیزی که قلم
بدان پاک کنند ظهوری گوید ــه دو دوش از دوده چراغ خورشید است و قلم پاکش پس میر نوله طره نا بید
ملا طغرا ــه بی خرده گل قلم در تراشش + لبوسیده قلم پاکن بسم فاسغش + **قلم نیست** نفی
حساب و پرسش نیست و جواب بر فلان قلم نیست چنانکه گذشت صائب ــه خشکی سود قلم در ناصح
شکسته است + آنکه میگوید قلم بر مردم دیوانه نیست + **قلم و تیغ** کنایه از ملک و ولایت
متعرف و اکثر با اضافه مستعمل میشود و گاهی بی اضافه چنانچه گویند مدین قلمرو صائب ــه کشته است
خون مرده جان ز آرمیدگی + دیوانه قلمرو ایجاد کن مرا + تاثیر ــه مجنون حریف شوق رسا نمیشود
دشت جنون قلمرو پایم نمیشود + **قلمکار** چیزی را قلم نقش کرده باشند اثر ــه متاع شهرت انیقوم
طالع ز منی + بجز لباس قلمکار نیست چون تصویر + اشرف ــه بجز وهای فرح نسبت و خامه ما
ز رواج باده قلمکار گشته جامه ما + **قلم تراشیدن و قلم سرشکستن و سر کردن آن**
به تحریر کردن هستند آن در سرشدن گذشت ــه اگر ذوق سخن دار برو صائب قلم سرکش + کس من حلقه

٣٧٢

این عقده را بی ناخن مجاز گشاید * **قلم تیز کردن** قط زدن قلم را تا خوب نوشته شود **قلم تراش**

نوعی از کارد و در زیر دستهٔ که بدان قلم تراشند محسن تاثیر ست تبر قلم تراش چچه با خامه میکشد * از هنرهای خانه

یکی در امان مباش **قلمچه** شاخچه درختی که در زمین نشانند سعید بلخی ست بهار زخامه سرسبز کرد عالم را * قلمچه

چمن روزگار کلک منست * **قلم کشیده** کنایه از مقطوع و بریده تا ثیر ست ابروی جانانه اشاره میانش میکند

این سر قلم کشیده تیغ تغافل است * **قلم خورده** چیزی که قلم بطلان بر آن کشیده باشند حسن بیگ رفیع

ست نکو شد که خجم تلک کوب شد * مرکب قلم خورده شد خوب شد * **قلم شدن** عبارت از بریده شدن

چنانچه **قلم کردن** در نسخهٔ مخلص از تحت ساطع بمعنی دو پاره کردن بیکضرب و ابیضاً از تراشیدن ملا قاخر

بیهانی ست هر کس که حرفی از خط سبزش رقم کشد * باید که از بنفشه و سنبل قلم کند * **قلم ساختن**

بریدن در عرض چیزی را که بسیار کنده باشد مانند شاخ نورستیا دست و انگشت و مثال آن مثلاً گویند

که فلان درخت چنار را قلم کردم بلکه گویند شاخ آنرا قلم کردم و دست فلان را قلم کردم از ینجاست که بعضی

گفته‌اند که بریدن بیکضرب است زیرا که این در چیزها بی کنده صورت نمی‌بندد شوکت ست زدیم

دو مصرع را بهم تیغ دو دم کردم * تهی مغزی که چون نیی بدست آید قلم کردم * صائب ست

از آن شد از دم شمشیر راه عشق نازکتر * که هر کس پا برون از راه نگذارد قلم سازد * جمال الدین

سلمان ست کر دست بر قلم ننهد بی اجازتت * تیر فلک سپهر کند دست تو قلم * و درین بیت میر خسرو

که ست او شیران قلم کرده به تیغ و نیش او * بر تن شیران عالم خط کشیده روزگار * چنین معنی ما خود

است چرا که سر بریدن درینجا بمعنی سر شکافتن است حکایت ما فی الباب سر بریدن مجاز است

و حقیقت گردن بریدن تاثیر ست بجز تجدید قلم از سواد خال هندویت * قلم شد و رحنی از حدیث

هندی خویت * **قلم جدا کردن و قلم زدن و قلم راندن** کنایه از

نوشتن و رقم کردن ظهوری ست قضا را نیز چون روز اول قلم * شد این بیت من بر سر من رقم *

نظامی ست چو خطش قلم راند بر آفتاب * یکی جدول انگیخت از مشکناب * واله هروی ست قلم زد

سال تاریخ جلوسش در سفر مالک * یکی از ظالمان کم گشت تاریخ وفات او * میر خسرو ست تیر

فلک که بقلم موشکافت * گرد قلم جد ثنای تو یافت * دو کاتب از بی حرم قلم چه جد کنند * که مو بمو

زبر بیتیم با قرابت * **قلم فرنگی** دو قسم است یکی آنکه با دسته بود از سنگ یشم و بلور یا دندان ماهی

و ماج یا چوب صندل و ملاگیر دان احتیاج مداد دارد و حروف که از آن کشند در رنگ مشابه بسواد سرمه

باشد و آنرا اکثر بادشاهان هند و بعض امرای عظام بسیم دارند دوم آنکه چوبی را بقدر قلم متعارف

از درون خالی نموده چیزی که بدان نوشته شود در آن پر کنند و از یکطرف آن چوب را بگزلک

دور کرده بنویسند بعد از صرف شدن سواد آن دگر باره همان چوب را بتراشند و همانطور درست

کنند و ظاهر آن جز و اعظمش سنگ سرمه است و این عمل اهل فرنگ است و اغلب

که قلم سرسبز عبارت از همین قلم فرنگیست محمد ساقی مخاطب بمستعدخان در مآثر عالمگیری مینویسد که بست و پنجم
شوال سنه که بادشاه متوجه تسخیر بیجاپور بودند برای سرمورچال و دیبات ترود و افواج سواری هر در
مقامی که گوله و توپ و رهکله مانند ژاله می بارید میر عبد الکریم مخاطب بامیرخان بدیهه این مصرع که فتح بیجاپور
زودی میشود + تاریخ یافته بقلم سرسبز نوشته بنظر انور گذرانید حضرت بفال نیک گرفته فرمودند خدا
کند که چنین باشد چنانچه در همان هفته سکندر بیجاپوری فرمانبرداری نموده از قلعه برآمده بملازمت مستسعد شد

قلم زدن بر سر چیزی و قلم درکشیدن بر چیزی و قلم کشیدن چیزی را کنایه از محو و باطل کردن
حافظ شیرازی — حافظ از دور طرب نامهٔ عشق تو نوشت + که قلم بر سر اسباب دل خرم زد + میر خسرو
— نقش سرنوشت بیداد رسا او ور + گرچه تیغش رنی قلم زند + چرخ که هر خویش دو رنگی نه نشست +
زد نتوان محرم یکرنگ جست + آنکه بیک رنگ برد و علم + زود کشد چرخ دورنگش قلم شیخ شیراز
— شنیدم که شاپور دم درکشید + چو خسرو برسمش قلم درکشید + صائب — مانیز به تجاهل تفاوت را
قلم بر سر زدیم + همچو مژگان هر زیک چاک گریبان برزدیم + **قلم در سیاهی نهادن** آماده بدبختی
نوشتن شدن شیخ شیرازی — بدگیش سرور تباهی نهاد + عطارد قلم در سیاهی نهاد + **قلم بستن**
برکسی یعنی زایل کردن قدرت کتابت از کسی نظامی — ور از رنگ این نقش چینی پرند + قلم بست
برمانی نقشبند + **قلم از چیزی بستن** کنایه از قلم بست کردن ملا طغرا در تعریف بغداد — مصور نقاشی
آن جا ع + قلم بسته از موی خط شعاع + ظهوری — که چون در فن صورتگری بست + قلم از طره
حور و پری بست + **قلم برگرفتن و برداشتن** از کسی معاف و مرفوع القلم ساختن او را و ازین قبیل ست بر فلان
قلم نیست پس صاحب برهان که تنها قلم نیست آورده غالبا صحیح نباشد میرزا صائب — خشکی سودا
قلم در ناخنش نشکسته ست + آنکه میگوید قلم بر مردم دیوانه نیست + از جنون گفتم قلم بردارد از من نیز کاش
درین هنر ما ختم سود استادی شکست + چو قلم برداشتست از مردم دیوانه حق + سی چرا دیوانه ساختن
من میکند سودای خشک + میر خسرو — ز اهل جهان بسکه قلم برگرفت + از کرمش عقل جنون درگرفت
نظامی — زدیوان دهقان قلم برگرفت + ز بیمایگان کم درم برگرفت + کم گرفت ای که رفت
چه کم بمعنی نفی آمده چنانکه گویند کم او گیرای ترک و گیر + **در قلم آمدن** باطل و خارج از حساب شدن انوری
— سعد جرم فلک یک بیک اندر قلم آید + گر عرض دهد عارض جاه تو حشم را + **در قلم نیاوردن** قلم انداز
کردن محمد حسین شوقی — کشیده ایم قلم بر جریده عالم + ازین چه کم که نیارند در قلم ما را + **در قلم**
کشیدن و **قلم گرفتن** و **بقلم گرفتن** نوشتن امیر خسرو — شرزه اگر نه کنم در قلم + کاب زمخشری برود
ضو هم + انوری — چه قلم خود گرفت خازن بخت + هرچه قضا راز سر غیب دفین ست + طالب آملی
نقش — بجرم آنکه لم بر سر نشته حقوقست + فرشته نام ما را در قلم میگیرد + شفائی — بهجو ظهوری بر دو
بسیار نفیس ست + نام کاول + آن یکی را بقلم آورده ام و زینها نگویم + **قلم شکستن بر کسی** کنایه از حواله کردن

[illegible]

[illegible]

کردن و سپردن قلم خواجه نظامی سه پس آنکه قلم بر عطارد شکست * کرامی نگیرد قلم را بدست * قلم در ناخن شکستن مراد فی در ناخن شکستن سند و قلم برگرفتن و قلم نیست گذشت قلم رفتن مقدر شدن میر خسرو سه بنویسید ز خون من تعوید * چه تو انکرد چون قلم رفته است * قلم در اصل خط ساختن کنایه از اصلاح دادن خط را صائب سه کس نمیارد قلم در اصل خط استاد را * ره مده در خط مشکین شانه شمشاد را قلماش بالضم کنایه از مرد دروغگوی بی اعتبار میگویند که قلماش را بگواهی آورده و این در اصل قلماشیت بود یعنی بگو چیز را که میخواهی تو فارسیان در آن تخفیف کرده بمعنی ماخوذ استعمال کرده اند مولوی معنوی سه بند کن مشک سخن ماشیت را * و امکن انبان قلماشیت را * اسیر لاهیجی در مثنوی اسرار الشهود در حقیقت عشق سه عشق گوید عاشق قلاش شو * عقل گوید زاهد قلماش شو * قلندر بچه آلهٔ تناسل از عالم ملا زاده سفائی سه بقلندر بچه با من تنش دارد میل * طرفه حالیست که بیچاره دلش در کونست * قلندری ارادهٔ تجرید و تفرید از کونین باشد و فرق میان قلندر و ملامتی و صوفی آنست که قلندر تجرید و تفرید کمال دارد و در تخریب عادت و عبادت کوشد و ملامتی آنکه در کتم عبادات کوشد یعنی هیچ معنی چیزی اظهار نکند و هیچ سری ننوشد و صوفی آنست که اصلا دل او مشغول بخلق نشود و التفات برد و قبول ایشان نکند و مرتبهٔ صوفی از همه بلندتر است زیرا که ایشان با وجود تجرید و تفرید وارث پیرو حضرت رسول اند و قدم بر قدم حضرت رسول سپرده اند و میر مند عراقی سه صناره قلندر سردار بمن نمائی * که دراز و دور دیدم ره و رسم پارسائی * و بمعنی خرابات و جای بودن قلندران مجاز است قلندرخانه ملا زلالی سه زرنگ اخترش مهتاب سباغ * قلندرخانهٔ شب تکیهٔ باغ * میر معزی سه کنون بود بقلندر ز شام تا که صبح * هر آنکه بود بمسجد ز صبح تا که بشام * قلندر دیده را گویند یعنی هر که بغرض و آز نبود و مروت حرف راست میگوید و گفتن ومنتزه گفتن چیزیست که بچشم خرد دیده باشد قلیه بالضم و تشدید نوعی از نگهای اسپ خواجه جمال الدین سلمان سه کمیت قلیه ات زدن کر داغ جم دارد * سبک در آرمیدان و گرم گردانش * قلیان همان سر قلیان غلیان بغین معجمه قلیه سغدی بضم سین مهمله و سکون غین معجمه قلیه که از گوشت و چربی و تخم مرغ بزند قلیه خوار بواو معدوله کنایه از دیوث و قلتبان و بعضی قلته خوار بفوقانیه بجای تحتانی نوشته اند چه قلته نزد ایشان بمعنی دیوثی است و ازین ماخوذ است قلتبان بمعنی کسی که وجه معاش او از دیوثی باشد و برین تقدیر قلته خوار مرادف قلتبان بود و الله اعلم بالصواب قلیه را از مزه برد مبالغه در بوچ گوئی است مع المیم قمار بالکسر برد کردن باهم بکرد و باختن چیزی بکرد و بالفظ باختن و بردن و کردن مستعمل صائب سه من آن حریفم که قمار از همه عالم بردم * دست آخر چه با باخته سر باید رفت * لباس عاریت پیش از طلب انداختن دارد قمار بیرا که برو بی نیست در پی باختن دارد * تنبانه بیده خوب نشسته است نقش مرا کسی بردن شراله کل شک بمن قمار امروز * ظهوری سه با دوستان نکرده ایم قمار * داد اول خزانه باخته ایم قمارباز و قمارخانه م قمار دوراه قمار عباری و شلیت در جای گویند که کسی چیزی کشد که کردن امتحان

و اصل این در قمار بازیست مع اهل حق چنانست که کم انداز و قسم قمار آنگاه نباشی شروع در این خطوب شیت

و جرات مناسب نیست ملا طغرا سه دل بهره خاطرش ملبر دست جبر * که گفتا مذ حریفان قمار سداده قمار قسم

مرکب گردد سم حکیم زلالی سه ز کوب نقل اسپان قرقسم * روانند قمار شان مع ماه نو کم * **قماط** بالکسر

خرقه که دست و پای کودک در آن بندند و در گهواره خوابانند ملک محمد ولد ملک جلال الدین سیستانی المتخلص بغافل

سه از پرده دل طفل سرشکم قماط است * زان گریه که سرمایه شادی نشاط است * **قمه** بالضم و تشدید

میم سر نیزه در ظفرنامه شرف الدین علی یزدی بسیار است و صاحب تذکره دولتشاهی آورده قباد بسبب آنکه بر قمه

عاشق بود در شب باتفاق کنیزک نخجیر ملاک ساخت **قمچی** آمده سیفی سه قمچی بتاز بند و حصار را بهانه کن * با

عاشقان سخن بسر تازیانه کن * **قم قم سبو** ملا ظهوری در انوار المشارق آورده قم قم سبو مآب

مناب الهام غیبی قلقل کرده قایم مقام وحی لاریبی **مع النون قناعت** بالفتح خرسند

و راضی شدن باندک چیزی و با لفظ کردن مستعمل صائب سه آمد دمی نبوسه شستم هست از لعل پیغام تلخ

زان قناعت کرده ام از بوسه با دشنام تلخ * طالب آملی سه بچندین شوق استغنای همت بین

کز ان عارض * قناعت میکند آئینه بر چشم تماشایی * **قناره** چوبی باشد دراز که قصابان در دیوار

مضبوط کنند مثل چوب سر در و میخهای بسیار در آن زنند و مذبوح را بعد سلخ بآن میخها آویزند و قطعه قطعه

کرده فروشند رضی واعظ سه یک مسلخ است عالمی از دست و خنجرش * هر نیش خار گشته الی ما قناره است

قند بالفتح معرب کند و با لفظ ریختن و خوردن و خاییدن مستعمل هانی سه چه بندهای مرجه نبی معاصی را *

بخش لعاب دهانش که قند میخایی * تنها سه هر دل که ز شوق لب او قند هوس بحیث معتاد جادو در

گفتارش چو مگس ریخت * **قند مکرر و قند دوباره** قندی که دو بار صاف کرده باشند سه بود قند

دوباره بشکر شیرین ز من حالی * سه باره گشت تا کلک شکربار تو شد ثالث * تاثیر سه مکرر زان دو

قند دوباره * بکجست چند شکر پاره پاره * غنی سه بوسه چون آن دو لب شیرین دید * معنی قند

دوباره و مکرر فهمید **قند محمودی و قند عسکری و قند مصری قند کرجی قند پارسی**

هر کدام نوعی از قند لطیف حافظ سه شکرشکن شوند همه طوطیان هند * زین قند پارسی که به بنگاله میرود *

که نام قند مصری برد آنجا که شیرینان ندانند انفعالش * تاثیر سه عنبر تر عارضت از ناله رندان شود

قند کرجی از لب لعل تو نصرانی شود * باقر کاشی سه بیجان تر است زلف تو با لفظهای حسن * شیرین تر

است لعل تو یا قند عسکری * ملا فوقی یزدی سه ام شیرین دگر در بزم مبل گستری * تا بجز نقش آرم

ز غیرت خون قند عسکری * زلالی سه لبش تا سینه قند شکر نشسته * تبسم قند محمودی شکسته *

قند و زردی شیرین میباشد یعنی هندوستانیان این مثل هندی در شعر خود بسته اند اما اقسام مثال

در شعر آوردن اگر انداز کلام بشد چنانکه میر خسرو آورده جایز میدانند و اگر انداز عجز و عوام مسلم بود بسیار

نامناسب بلکه غلط و این دامی فهمد مگر کسی که کمال مهارت داشته باشد در فن طالب عشق چو جدا

و جای [illegible] ... قنقش ... سال [illegible] [illegible]

وهو هذا ٭ بود ز چوب که بوسش کردم ٭ قند دزدی چه بلا شیرین است ٭ **قند آب** شربت
و نیز کنایه از شراب قندی **قندی** آنچه از قند ساخته باشند چون بادام قندی و پستهٔ قندی اشرف
٭ پستهٔ قندی اگر جوئی شکر خندش ببین ٭ خواهی ز بادام قندی در شکر خواهش نگر **قناد**
شکر ریز وحید ٭ چگویم ز قناد آن نوشخند ٭ که شد مغز از یاد او کله قند ٭ سیفی ٭ هرکجا با دلبر این
بت قناد کند ٭ شکر و قند چه باشد که از و یاد کند ٭ عرفی ٭ تا خوانده ام که هیچ گره بی گشاده نیست
تلخی فروش هجر تو قنادی منست ٭ **قنداق** بالضم چوبی باشد یا نال که بتفنگ وصل کنند و متصل دسته
بود برای تفنگ و بدین معنی غالبا معروف کنده است و نیز جامه که طفل نوزاد را در ان بپیچند و بعضی گویند
طفل شیرخواره را در گهواره بان بندند و بعضی غنداق بغین معجمه و بدون الف خوانند و ظاهرا لغت ترکیست
مرزا طاهر وحید بهر دو معنی در تعریف تفنگ ٭ در القنداق افتاده راه ٭ که در جدول خفته مار سیاه
عدو بند خونریز روئین تنست ٭ بقنداق این طفل مرد افگنست ٭ **قندک** چراغ کم فروغی که عیاران دارند
ظهیرای تفرشی در قصهٔ فطر نام عیار و رفیقانش آورده بر دودی قندک عیار برافروزند که درین سرداب
بوی تفسی نشان کسی هست حکیم زلالی ٭ باد از باد شود شمع و تنش دسته گل ٭ همچو آن دزد که از دود برآید
قندک ٭ **قندهار** بوزن چندبار نام معبدی در کنگ بهشت که نام شهریست در حدود مشرق خواجه نظامی
در سکندرنامهٔ بحری در رفتن سکندر بجانب مشرق از حدود هندوستان ٭ دگر باره بر مرز هندوستان
گذر کرد چون باد در بوستان ٭ از انجا بمشرق علم بر فراخت ٭ یکی ماه بر دشت و بر کوه تاخت ٭ از ان
راه چون دوزخ تافته ٭ گذر و پشت ماهی طپش یافته ٭ در آمد بآن شهر مینو سرشت ٭ که ترکانش خواندند
کنگ بهشت ٭ هوای در و دید چون نوبهار ٭ پرستشگهی نام آن قندهار ٭ و اغلب که معرب است
و در اصل گندهار بوزن خم دار بکاف فارسی و دال مخلوط الها که تلفظ آن بر غیر هندی دشوار است
قندیل بالکسر نوعی از چراغدان که چراغ برکرده در ان گذارند و بزنجیرهای آهنین آویزند قنادیل جمع
قندیل تیر چیزی باشد از چوب میان تهی که تیرها در ان نگاهدارند چون قندیل یخ و بران نقشها کنند
شیخ نظامی ٭ ترا با من دم خوش در نگیرد ٭ بقندیل یخ آتش در نگیرد ٭ مرزا طاهر وحید ٭ انکه
نشد لطف تو آتش دستگیر ٭ شد دلش از ناله چو قندیل تیر ٭ ملا طغرا ٭ بال بلبل از پی سیر زاری شود
قندیل تیر ٭ در کمانداری اگر از گل نشانی میکنیم ٭ صائب در مثنوی رزمیه ٭ عنان تیز و در قتل
شد جاگیر ٭ که خرطوم او گشت قندیل تیر ٭ **قندیل ترسا** قندیلی که ترسایان در کلیسا فروزند
و نیز کنایه از ماه و آفتاب **قندیل عیسی** مثله **قندیل و دو سر** کنایه از آسمان **قندیل شب**
کنایه از سیاهی شب **قنطره کردن اسپ** بفتح ظاهرا همان قرزه بتحریف چنین خوانده اند **قنطره** بالفتح
نیک بستن پل و آنچه بدان ماند و پل بزرگ و بنای بلند خاقانی ٭ نوح در و دگر شود گر بدر من رسی ٭ قنطره
بستی ز چوب بر سر طوفان او ٭ **قنتوره** بوزن زنبوره نوعی از جامه که دامنش بر کوتاه باشد و بند بسیار

[illegible]

٣٧٧

[illegible]

دوست معرب کهرمان سنجر کاشی سے اقبال شاه روی بهر سفر کاورد * بلی انکه خون زنیی گرد ان شود
رهان * ینی کلید را که بدندان کشوده در * بل زنخ بخاک سوده تعظیم قهرمان * **قهوه** بالفتح شراب بخنیت
که در وسط آن حصلی باشد مانند لف گندم و آنرا کوفته و جوشداده بطریق شراب بتجرع نمایند و بمعنی قهوه خانه نیز
مجاز و این مکانی باشد که دران بزم آرایند و قهوه میخورند میر صیدی سے مراد در قهوه بودن بهتر از بزم شهان
باشد * که اینجا مهمان رانتی بر نیر بان باشد * و بالفظ خوردن و کشیدن مستعمل سے که گشتم قهوه گاه تمنا کو
کار من در کتاکتش فتاده است * نصیرآبادی در احوال میر الهی همدانی نوشته وقتی در صفهان با ملا شکوهی در
قهوه عرب **قهوچی** بوده ادای آنکه قهوه را جرشاینده بخورد مردم دهد باقر کاشی سے ز قهوچی باده یاد کر
بخیر * شنیدی چنار بخت بر یدی **قیاس** مع التحتانی بالکسر اندازه گرفتن میان دو چیز و برابر
گرفتن با کسی در قیاس و بر رو رفتن که دیگری بران رفته باشد و بالفظ کردن و گرفتن مستعمل نظامی سے
زنایخ ها چون گرفتم قیاس * هم از نامه مرد ارز شناس * دران هر دو گفتار حسبی نبود * که از سخن
سادرستی نبود * سنجر کاشی سے گو که نیست بسر دشکست کار بدر * قیاس کار نخست از خلیل و آذر کن *
درویش واله هروی سے توان زعم کرد قیاس رخ خوب * عارف رود از راه سبب سوی مسبب * واز قیاس
و بقیاس و با قیاس بر همه مستعمل میرمعزی سے قیصر روم عظیم است ولیکن بقیاس * گر مباهات کند با تو بلی مسکین
است * کی توان کردن ترا با رستم دستان قیاس * ارچه رستم بود در گیتی بمردی داستان * **قیام و قیامت**
بالکسر بر خاستن میرمعزی سے عشق تو در عجم آورد یکی رسم دگر * که بتسلیم و قبولش نتوان کرد قیام * نهد از سحر
همی بر دل مظلومان فراغ * نهد از خمر همی بر کف مستوران جام * و بمعنی فارسیان بمعنی بسیار و بمعنی امر غریب نیز
استعمال نمایند گویند فلان طفل قیامت شوخ است ای بسیار شوخ است و روز موعود که آنرا در هندی کتابی
برلی خوانند و با لفظ افتادن و افکندن. و برخاستن. و بر سر چیزی رفتن. و آوردن مستعمل مفید سے
شب خون غمزه بیداد او ز ملک جان آرد * قد سرکشش قیامت بر سر آزادگان آرد * وحدت
ولد حکیم اسمعیل گیلانی سے زلف بکشود و رخ از می افروخت * طرفه شامی و قیامت شفقیست * امیری
لاهیجی سے ز دستش یارم برده از رخسار خود بکشاده بود * کوی از حسنش قیامت در جهان افتاده بود
ورضح سے نه از مضمون دنی از خط کسی دیوانه میگردد * قیامت بر سر دل رفته چیزی بود یا کاغذ * دی
زمانی بر سعدی بتکلف بنشست * فتنه بنشست چو بر خاست قیامت برخاست * حضرت شیخ سے از
جلوه قیامت بجهان افکن و بگذر * در خاک برد خاک تمنای قیامت * بجتلی قیامت **قیامت**
کردن کنایه از امری غریب کردن میرخسرو سے جوانی دیده خوب و سرو قامت * بگوه انداختن کرده
قیامت * مرزا محمد باقر سے مسیح میدانی چرا با سرو قامت میکنی * میکشی و زنده می سازی قیامت
میکنی * کمال خجند سے بلحظه لحظه در ستم غمزه او قیامتی * میکند در کافری نیست غمم قیامتش *
قیامت زار و قیامت گاه قیامت که درویش واله هروی سے دل بهر کس میبرم بر شکن تر

از برهان کوه [illegible] ۳۸۰ [illegible]

ترساخت + این قیامت کده را چکس آباد نکرد + عرفی سه من قیامت زار عشقم دیده کو تا ننگرد چند
بهشت و دوزخ از هر گوشه صحرای من **قیامت پیکر** و **قیامت جلوه** و **قیامت خرام**
و **قیامت نگاه** و **قیامت پیشه** از اسمای محبوب بسبب در تجلی کاشتن گذشت و در آتو خان فصیح
سه چشم مست کسی بر سر جنگ است اینجا + از قیامت نمی جو رز فرق است اینجا میرزا صائب سه فلک را بسبزه
خوابیده داند قدر عنائیش + قیامت جلوه کار از قد و بالا اینچنین باید + خار زنهار زند سه شمع محفل شب نشوخ
قیامت پیکرست + بر چراغ ما شکست رنگ صبحی دیگرست + **قیچی** بالفتح و جیم فارسی متر اض و این ترکیست طوقی
یزدی سه حکیم سوزنی آن تیز قیچی فطرت + که بوده پاره هر کس همیشه مستترم + اگرچه رفو سحل الوعبد
افسرون بود + ولی زبرد و باد ازگ من زیاده ترم + **قید** بالفتح بند قیود و اقیاد جمع ملا شانی تکلو سه
قید مستی بشکن بپرواز او ان شو + که تو اینجا باسیر قفسی مهمانی + و شکنجه صحافان که کتاب را شیرازه
کرده دران گذارند و این مجاز است وحید سه مرا با رصحاف تا کرده صید + بیار د برون چون کتابم زقید
قید فرنگ نوعی از قید مخصوص اهل فرنگ تا ثیر سه دلگیری وطن شده قید فرنگ ما + دزدوست
است همچو حنا آب و رنگ ما + ترسیم تا تو جام را بر سنگ + چون شرر کی رهی ز قید فرنگ
قیزه بالفتح و زای معجمه لنگوته و **قیزه کردن** لب بستن است بعضی خاص باشد از اهل زبان بتحقیق
پیوسته و در هندوستان قابه کردن گویند **قیزه بندی** بستن پارچه بر عورت و نبه کردن سر دیگر آن
بطرف سرین در کمر و قیزه بند را لنگوته نیز گویند ملا طغرا در تعریف محبوبان سه ز نازک میانی شده
قیزه بند + ببرنج سرین دیده زین ره گمند + **قیصریه** بازاریست در صفاهان که در هر طرف عمارات
سقفدار دو وجه تسمیه آنکه شاه ایران بعد مراجعت از روم زرهای که از روم غنیمت آورده بود صرف عمارت
آن نموده صادق دست غیب سه در دکانهای قیصریه ببین + که بود حسن خوش قماشش آنجا +
قیصر نام موضعی در نزدیکی کاشان مخلص کاشی سه زین سفر مخلص مرکب هوا منظور نیست + شوق
دیدار عزیزانم بقیصر می برد + **قیطان** ظاهر وحید در تعریف سقرلاط دوز سه ز قیطان درو رشته
عنقفش دواند + برنگی که در چشم تارش نماند **قیطول** بفتح اول و ضم طای مهمله در آخر لام قلعه ایست
که در حوالی قندهار زمرد شاه باخری که دعوی خدای میکرد بارگاهی بر بالای کوهی ساخته بود که درین روزگار
نادرشاه آن عمارت را برهم زد اما آثار آن هنوز باقی است و قیطول مطلق قلعه از کتب تواریخ مثل ظفرنامه
شرف الدین علی یزدی و نگارستان معلوم میشود **قیطون** آنچه از نخ ابریشم بافند چنانچه کور در هند
و آنرا زه دامن و گریبان جامه سازند و آنچه گرد بافند از ابریشم و ریسمان مثل بند کار دو ماننده آن
آنرا کردباف گویند وحید در تعریف ملافه بند سه مدام بود دلم چو نشان + زان قیطون نمایی
سوسش ونداس + **قیفال** بالکسر رگ سر ودین معربست **قیفال از دست مردمک**
دیده زدن کنایه از خون گریستن انوری سه عدو حرارت بیم تو دارد اندر دل + ز دست مردمک دیده

زان زند قیقال + **قیق و قیقه** بالکسر فریاد و آواز بلند فوقی یزدی سه کرکه گوی شادی خروس طبع قیق زدم بگوشه دستار لب گل تزریق + **قیقاج** بهر دو قاف و یای مجهول و جیم فارسی در ترکی بمعنی اریب و باصطلاح تیر برگشته زدن تاثیر سه چشم زخسارش از قیقاج مژگان رسا دارد + که چو قفس از خط تار رسته و زیر قبا دارد + داراب بیگ جویا سه مشق قیقاجی که آن برگشته مژگان کرده رفت + ناله زار سینه بار انیستان کرده رفت + شانی تکلو سه چون ناوک قیقاج بیکس همه سینه گذار است + هر دم نفس کز دل آزرده کشایم + **قیلغ** ملا فوقی یزدی سه آستین قیلغت دارد اگر کس دفشی + پر توفشانند زرهای خوشامد بحساب + **قیماق و قیلغ** شیر در این ترکیب فوقی یزدی سه زمین نان چو بینا زدهتر زدم هزار گوز مقشر بسبلت قیماق + **قیمت** بالکسر بها کالا قیم جمع و نفی آن بلفظ بی کنند میر صیدی سه در زمان ما نجابت بسکه بی قیمت بود + غبن دارد قطره نیسان اگر گوهر شود + و لیست و نازل و گران بلند از صفات اوست و با لفظ شکستن و بستن و گرفتن و کردن مستعمل ملا قاسم مشهدی سه ز ناپسندی مردم عزیز خویشتنیم + بود گرانی ما از شکست قیمت ما + انوری سه نوش لب لعل تو قیمت شکر شکست + چین سر زلف تو رونق عنبر شکست + ظهوری سه چین موشش قیمتی بر بوی بست + نرخ خاک قدر مشک چین شکست + مخلص کاشی سه کجا خال لبش گیرد بهای بوسه نقد دل + کسیم قلب بند و قیمت شکر نمیگیرد + میر مغزی سه ببازار نکو رویان اگر قیمت کنند او را + خریدارش عماد الملک شاه داد گر خیزد + **قیمت سنج و قیمت گر** در عرف حال مقیم گویند یسین در لفظ زرد و زگذشت میر خسرو سه گفت چندین متاع و گوهر و گنج + که بیاید بوسه قیمت سنج + پیش کردن بگو برای چیست + خواست باید هر آنچه باید خواست + **قیمت اول یوسف** همان بازار اول که گذشت **قیمت مندی** نرخ و ارزش شیخ نظامی سه ز گوهر سفتن استادی بهم بد + که قیمت مندی گوهر شناسد + **قیمه** بالکسر عضو عضو از هم بریدن و ریزه ریزه کردن گوشت بطریق معهود و با لفظ کشیدن و کردن مستعمل تاثیر سه بیند ز دل روشن ز دست بهواری برنگ کج کرشش از تیغ قیمه قیمه کنند + ظهوری در تعریف شمشیر سه بدریا فرستد گر از عکس فوج + همه ماهیان را کنند قیمه موج + **قیمه سر موری** نوعی از قیمه که بسیار خرد و باریک کنند تاثیر سه گر زلف عنبرین ال گاه گاهم میکشد + قیمه سر موری آن خط سیاهم میکشد + عبد الغنی قبول سه ملم از حلقه زلفش نهنبهای برون مرگش قیمه سر مورش آن خط سیاه + **قیه و ستة کشیدن** قیه بالکسر حیوی و سته بضم هر دو سین مهمله و سکون هر دو فوقانی صغیر الو جلد در مقام رشت کردن حریف قیه و سته میکنند از اهل زبان بتحقیق پیوسته

باب الکاف التازی مع الالف

کابوس دیوی که مردم را در خواب فرو گیرد رفیع واعظ سه گر در خواب بیند اهل دنیا روی بیداری + بود کابوس خواب غفلت این با تعلقها + **کابی** بتقدیم فوقانی بهوحده نوعی از جامه که آستین آن کوتاه باشد و نیمه

۳۸۳

ریخته اشتیقاق و زنجیره لازم است سند در لفظ زنجیره گذشت **کاج** نوعی از صنوبر که آنرا ناژبون و راست
فارسی نیز خوانند تاثیر سه عالی در حیات نخل کاجش + برمزرع آسمان خراجش + و سیلی که بر گردن زنند
و با لفظ زدن و خوردن مستعمل و پس کنایه از قفا نمودن دگر گفتن هم آورده انوری در تعریف اسپ
سه نه چرخ چرخ چاز و کاج خورده درخشش + نه کوه کوه از کوس خورده در یالش + مولوی معنوی سه اگر هستی فرو
عقل سرکش + بزن بر گردنش اندم دو صد کاج + و احول دو دو بین شیخ علاحی قهامی (?) در بیان حال رفتن
بادشاه تماشای هجوم زن و از رساله رحمانی نوشته که ناگاه یکی از اوباشش قرا ساخته بدیگری گفت چون من
مطلع شدم بی تانی چشم خود را گردانیده و کاج نا ساختم **کار** صنعت و پیشه و صناعه و اهل حرفه میر خسرو
سه گر تو شوی رنجه ز آسیب کار + چشم ولی نیز شود بین مخار + هر چه تو بر خویش نداری روا + بر دگری ورد
نباشد روا + شیخ شیراز سه چو جاهل کسی در جهان خوار نیست + که نادان تر از جاهلی کار نیست + و چند
و بیکار رو رنجار است و بمعنی بیکاره و کارزار نیز خوانند و تحقیق آن بعد ازین بیاید میر معزی سه خلق را آمد آیش
خلد در هیب محشر است + نیر مکانیش بهوز برم و رزمکانیش روزگار + و کشت و زراعت و امر بمعنی و زنده (?)
ریخ کار روی کار پشت کار جفا کار جفاکاره آبکار رزم کار آتشکار ریاکار بیکار پارچه کار برکار زرنشان (?)
کار پسندیده کار پنبه کاری پیشکار پیشکاری بیکار تجربه کار ترکار توبه کار جادوکار خامکار خاموشکار خوارکار
خوانکاره خوب کار خوب کاره درازکار دریاکار دستکار سبزکار سپیدکار سیه کار سرکار سوزنکار سیم
ساکار پیاله کار تازه کار جام کار چوب کار جل کار رفوکار ریزه کار زبان کار تبه کار پس **کار و کشت**
از عالم گفتگو و شست و شو باشد نظامی سه سر سبز شوان باغ بهشت + بدین سبز آراسته کار و کشت +
از نیکوی خویش کو سرشت نیست + بسی رخنه در کار و کشت منست + **کار دست بسته** کنایه از کار نمایان
کار از دست دیگران باسانی نیاید سلیم سه نه شد درست بهندوستان شکسته ما + نماز بود درد کار دست
بسته ما + **کار سخت و کار گران** کنایه از کار بزرگ سعدی شیخ شیراز سه بکارهای گران مرد کاردیده فرست
که شیر شرزه در آرد بزیر خم کمند + **کار چون زر شدن** کنایه از رونق و نظام یافتن کار و همچنین کار و بار
چون زر شدن و سند آن در لفظ چنین گذشت **و کار چون زر کردن و کار چون نگار شدن**
و کردن و کار بساز کردن و کار براه بردن و کار را بالا بردن و کار را بالا گرفتن
سعدی ان اسیر سه چمن فخارم جلوه بیبالی از جا برده است + خاکساری بین که کارم را چه بالا برده است + حسین
بیگ رفیع سه تا نداری اندکی سر رشته خود را نگاه + کار خود را کی توانی برد چون سوزن براه + محمد
ابراهیم فارغا سه دنیا چو تو چشم باز کردی هیچ است + هر کار که روبساز کردی
هیچ است + چون صورت آینه تماشاش خوش است + چون دست جمع
در نماز کردی هیچ است + باقر کاشی سه سر و برگ عیش باقر
مطلب زما که هرگز + بدل شکسته کاری نتوان بساز کردن + میر معزی سه هر کس

که شهریاران توراام است و مسخر + از دولت و اقبال تو کارش چو نگار است + گر مستی تو جو زر و چمن جاری
درست + با عارض چون سیم تو کارم چو زر ستی + نظامی سه زاهر یکی را تو اگر کنی + بزر کار را بر دو چون
زر کنی + میرخسرو سه روز و شب کوشش و هنر میکرد + در هنر کار خود چو زر میکرد + مرزا صائب سه
روی چو زر کار را چو زر کنند اینجا + برکت نگردیده زرو یار بیابی + گفتم از زر کار من چمن زر شود فاش
که چرخ + چون گل رعنا مرا از کاسه زر خون دهد + سه صائب از فیض نسیمت کار چمن بالا گرفت + شبیه
تو فقیم آخر دست برهم سوده شد + قاسم گونابادی سه چو گل بر سر بر چمن جا گرفت + چمن را از دو کار بالا
گرفت + حافظ سه شدم عاشق بپای بلند شمی + که کار عاشقان بالا گرفت **کار غلامان**
کنایه از کار خوب چه اغنیای ایران غلامان را بیشتر بکسب فنون مثل صحافی و نجاری و زرگری و نقاشی
و مانند آن مشغول دارند و در هر فن بگفته ساز نداز پی هند کار خوب را کار غلامان گویند شرف الدین پیام
سه آن بی جوهر که جهل سامان باشد + بشکل قطر شسته کلامان باشد + سرو آزاد در چمن تیغ کشید
گل گفت که اینکار غلامان باشد **کار آب** کنایه از شراب خواری پس آب کنایه از شراب باشد چون عالم آب
که عبارت از مستی و میخوارگی و میخانه است میرخسرو سه شه بکه تر بکار آب نشست + در دل دشمن آبگینه
شکست + جمال الدین عبدالرزاق سه رومی بعز آب کارت برد و تو در کار آب + نوری رخت
عمرت برد و بود رنج در چار + صائب سه زنغمه مستی می بکنند مخموران + درین چمن زهوا کار آب می آید +
بکار آب بودن دایم الخمر بودن در دولتش پیاله بردی سه نی بیشینم ورنه فاسق این شهر گزیده هم خا
کعبه بودن هم کار آب کردن + وفقیر مولف بجای خاک کعبه بودن خاک کعبه رفتن نسبت دیده اند **کار قدیم**
کار مبتذل و بیقدر و بی رتبه ظهوری در صفت بازار نورس پور گوید سه جان بازر زرگران قدر سیم +
که شد پاره زهره کار قدیم + **کار آب و آتش است** یعنی کار بسیار نازک و دشوار است خدش اگر چون
آب و نمک طعام بقاعده بنا شد با برنج زنده بماند و خوب نکند از آقا مطلعی گوید چه کردی دگر به حکیم که کار آب
و آتش است با اختیار من نیست سیفی بخاری سه ز آتش دل میرود بیجو است آب از چشم من + کار آب و آتش
است اید و ستان تدبیر نیست + دارا بیگ جویا سه هر قدر بحثم خیالش همچنان خام است خام +
کار چشم و دل بما کار آب و آتش است + محمد قلی سلیم سه با دل ما کشت تیغ تو تا چون زده هر چه + خاری
نیست کش کار آب و آتش است + **کار آب و گل** کنایه از بنا نهادن عمارت شکسته کردن میرخسرو سه
مثل کار آب و گل بر داشت + هند از آن کوی خانه نو ساخت + **کار چوب** بوزن خاکروب افزاری
که جولاهان پارچه بدان فرا گرفته بیافند و آنرا تبازی منسج خوانند و در هندوستان نوعی از کشیده بود که جامه
ساده به چوب بگیرند و زردوزی بنی اگرچه صورت لفظ فارسی دارد لیکن در کلام قدما یافته نشده
کار زار جناب خیر المدققین میرزا نوشته اند این لفظ مرکب است از کار بمعنی معروف و زار که کلمه ایست که افاده معنی
بسیاری کند و چون در قتال و جدال کار بسیار اتفاق می افتد لهذا کارهای عظیم باید کرد مجاز آ بمعنی جنگ مستعمل

[illegible]

مستعمل شده و شهرت گرفته و خان آرزو میفرمایند باید دانست که هر فرقه را کاری هست که گویا و برای آن مخلوق ساخته اند و کار سپاهی شمشیر زدنست پس هرگاه گفته شود که لشکر در کار آمدند یا کار میکنند مراد از آن کار منسوب بایشان باشد که شمشیر زنی است و نیز اینکه میگوئیم ما که ایشان جنگ را کار نام کرده اند چه بیکار هم گویند چه هرگاه گفته شود که فلانی در پی کار است اراده آن باشد که دنبال کاریست که بر او لازم شده و کار سپاهی جنگ است انتهی **کارزار شکستن** کنایه از ظفر یافتن بر حریف **و کارزار افتاده** کنایه از کسی که غلبهارا بسیار تجربه کرده باشد میر خسرو — در دمشی شمندی خسته * کارزاری کارزار افتاده * نظامی — همیگفت بهمن باسفندیار * که گر کشتنی کشتنی کارزار * **کار افتادن و کار داشتن** با کسی معامله داشتن و معامله افتادن **و کار افتاده** کسی که با مردم بسیار معامله کرده باشد و تجربه کار بود و الهروی — حسن اگر از قید عاشق پروری آزاده است * عشق میداند چه باید کرد کار افتاده است * سعید بلخی — بمروت ترز گردون نیست در عالم معید * از فلک نتوان طمع کردن که کار افتاده ایم * خواجه صفی — گر بجان کار من افتاد ملامت مکنید * که منم عاشق و این کار مرا افتاده است * رضی دانش — ما سیه روزان دمی از فتنه ایمن نیستیم * خال شد پامال خط با زلف کار افتاده است * مار اهمیشه چو دل با بیقرار داشت خط گر نرسید با خال کار داشت * ظهوری — ذوق حسنش بر تماشای گل رخسار داشت * گرمی برد و زد و آیینه با خود کار داشت * **کار رفته** از کار رفته چون دست کار رفته مرزا صائب — برد کار رفته بنا شد گرفت و گیر * چون بهله دست و رکیب را میکنیم * **کار بر ضم** موحده بر هم زن مخلص کاشی — از دو کونم قطع سودا کرد و در خونم نشاند * بست تیغ غمزه است هم کار بر هم کارساز * **کارنامه** انست که از کسی کاری بدان خوبی و سرانجام یابد که از دیگری یکایک نتواند شد و دستور العمل نیز گویند — خوشش کارنامه ایست که آمد بروی کار * این کار از تو آید و مردان چنین کنند * یا بند دست اگر بسخن خنجر و کمان * بر دست و بازوی تو هزار آفرین کنند * تاثیر — یک شمه که ز بیکار بزم شرح دو دست برنامه کارنامه بال کبوتر است * **کاردار** بدال عهده دار و خدمتگار مسعود سعد سلمان — کمینه کارساز آسمان است * کمینه کاردار روزگار است * میر معزی — والی بحد شام یکی پهلوان اوست * عامل بحد روم یکی کاردار اوست * **کارساز** باری تعالی و بمعنی خدمتگار روا نند آن مجاز است **کاردان** بدال **و کارسنج و کار آگاه** کسی که حقیقت کار خبر دار باشد و صاحب فراست و منجم و حکیم نظامی — ز بسیار راه و کم چنان * سخن راند با کار سنج جهان * پس بسیار راه بمعنی جزء از راه باشد **کار طلبی** تاثیر کننده و چیزی که بحد کمال رسیده باشد چون تیر کاری و کار گر و زخم کاری و مدد کاری کنایه از فرد جلی و دلاور و بمعنی اول کار گر نیز آمده و کنایه از مرکب چست و چالاک و تند رفتار و بر داشتن بار و بمعنی صانع و اهل حرفه خفیفه است و کار یکر مزید علیه آن استخوان کاری · میناکاری · پیاله کاری · پینه کاری · تانه کاری · جام کاری · حب کاری · حلکاری · خرده کاری · رفو کاری · ریزه کاری · تیمکاری · تیرکاری **کارگران** کنایه از

باب کاف فارسی

متصدیان کار رها نجات هم باشد طالب آملی سه کاران سنی گشود جود ت + رخت بد خند بند در کف
فردور + ملا طغرا خطاب باقی سه بود و بر نگشت تو صد هنر + کرحران شود دیده کارگر + میر خسرو سه
جهاندار بر تخت زر بار داد + بکاریگران گنج بسیار داد + فردوسی سه زبهر سو بر فشند کاریگران +
شدند انجمن چون سپاهی گران + میر خسروی سه گر صاعقه شکسته کار گراید + تیر فن از ان کارگر آید
بسپر بر + نظامی سه بتیغی یکی زخم زد بر تنش + نشد کارگر زخم بر جوشنش + بمی حمله بر یکدگر
ساختند + یکی زخم کاری نینداختند + بر ان جادوی گوشند کارگر + بجادوی خود باز پس کرد سر + بجد
ازینگونه بیهوده راه + سخن کارگر شد بدریافت شاه + کلیم سه بسر بر زخم آمد تا له فرو خندم + تیر افکنده کارگر
افتاده است + صائب سه ز تیره بختی خود شکوه نیست عاشق را + که ناله در دل شب بیش کارگر آ
شیخ شیراز سه غزی دیده پوشیده دکارگر + توانا و زور آور و بار بر + کارگذار آنکه حاجت مردم را قضا
کند میر خسرو در تعریف ثیاب و خلاع سه کارگذاری که بقیمت گران + جامگی کارگذاران خان +
ظهوری سه یکی ز حکم پذیران امرت استیلا + یکی ز کارگذاران قدرت استیصال + ملا اسد سه فرمود
کر کدهم همه عمر در نکردم + کاری که بود روز بخوا کارگذارم + کار پیچ بوزن تاریخ جامه و پارچه را گویند که کشند
گران وکلابتون و زر ان نفافه کار خود سازند بسبب محافظت آنجامه اثیر الدین اخسیکتی سه از پی کارخش هوا
بر کارگاه اعتدال + مهره بر کشد این دیبا سقلاطون زدست + کار کرد یعنی کار کردن قول میر خسرو سه
برای آرزه لطف کرد همه + باندازه کار کرد همه + کارفرما و کار ورشول بهر دو بوزن تاخیر فارسی
مضموم صاحب و آمر سه در جهای سخن میکرد آنقام مسیحائی + اگر در سخن شد صاحب کارفرمایم +
کار آمد شخص کار آمدنی تاثیر سه بجز فرهاد کوه تیشه آخر به کار آید + باین دیوانه دو یک مرد کار آمدنی آید
کار آفرین کنایه از حق تعالی نظامی سه زبا قرعه بر کاری از جهتش + زکار آفرین کار را ساختش +
کار بستن و به کار بردن بعمل آوردن ظهوری سه صیقل گر نه بکار برد + هر که اندیشه بزنگ هلو +
کار بند عمل کننده و محکوم و فرمان بردار و هر دو بمعنی نظامی سه شنیده باتش خوالب را کارست + معنی بدان
چار دیوار بست + خواجه شیراز سه متی بیا غفسود کار بند + ز قول این پند جانا پند + نیستی آب عنب
کار بند نیست + من بسیار خورده بند خرابات بردم + انوری سه کار بند سخن و سقا و + ظاهر و نهی تو اقتضاد قدر
کار از کار بر خاستن پیشتر از آن که کاری از دست بر و شیخ اوحدی سه اگر برده بشوبر او نباشد او چه دست
ز بانش بوستان که کار از کار بر خزد + کار از کار گذشتن یعنی از چاره و تدبیر گذشتن کار میرزا
صائب سه کارساز خلق بعد از ما دست و تیر چیست + زان بیشتر که کار زنار بگذرد + کار از هم گذشتن
نظر دستند ابن د بهتر از هم گذشتن کار گذشت کار کشیدن سرو و غیره دن عبد الله سلطان
سه ساقی مجلس باین تمکین اگر بسیار میدهد + تا با خوابه رسیدن کارها خواهد شدن کار کسی ساختن
و کار تمام ساختن بهر دو معنی معنی آن و این از اهل زبان به تحقیق پیوسته شانی تکلو سه اینک نمکدان

فصل کاف فارسی مع الف

بالبراتی کاف فارسی با الف... حرف ربط است و در بعضی جا افاده معنی... و در اصطلاح... [illegible]

۳۸۶

[illegible]

کنایه صد ساله عاشقیست + که کارم تمام کرده و من خام هنوز + شفیع تبریزی سه شمع را دیدم که از راز شب
وصل آگه است + چو صبح چون نزدیک شد کارش بیکدم ساختم + **کار بر جهت رسیدن و ساخته شدن**
و نسق یافتن و باز شدن کنایه از سر انجام یافتن کار انجام دادن و بند کردن متعدی منه
میرزا صائب سه صائب چو فارغ آمد ز اندیشه حساب + جمعی که کار را بسر انجام داده اند + ز عشق کار جهان
باز میشود صائب + خوشا کسی که توسل این جناب گرفت + مسیح کاشی سه گرچه بستم ز رخاص حکیم چون
کشتم + ریزه تر ز انکه بیچ بند کند کار من + **کار از کسی رفتن و از دامن و پیچ متمشی شدن** از شدن
حاجت و یکسو شدن و مستقیم شدن و قوام گرفتن و انتظام گرفتن سلسله **کار کسی بر آراستن و یکسو کردن**
و شدن کنایه باز فیصل کردن معامله و فیصل شدن و یکسو کردن و بر ساختن متعدی منه نیستین کنایه از تجهیز
و تکفین کردن نیز بود خواجه نظامی سه جاندار از انکار شد تنگدل + که سالار کیلی در آمد بگل + بفرمود
بر ساختن کار او + که تقصیر طی کرد باشد سزاوار او + عروس گرانمایه در زیر کار + برآراسته تا شد بونان دیار
چو کار ز برا چه بر جهت رسید + یکی محتمی دیگر آمد پدید + کرا دولت مسیح بخشایشی + بیاسایان کشور آسایشی
درین پایگه ز جهانهای که هست + عمارت کند تا شود سنگ پست + که رفت آن بیابانیان + بر جهت
رسد کار خورنیان + خواجه شیراز سه کار از تو میرود مددی ای دلیل راه + انصاف میدهیم که نداده
او فتاده ایم + سلطان مصطفی میرزا خلف سلطان علی میرزا ولد شاه طهماسب سه هرچه با دا باد
حرفی چند میگویم باد + کار فرهاد در عاشقی این بار یکسو میکنیم + ظهوری سه عشق کرتا زد در روی برهم
کار خود سامی همه یکسر بسازم + صائب سه من که با سلام کار خویش یکرو کرده ام + غمزه کافر نباشد تا
مسلمان دگر + میرزا سه کار یکرو دشمن با تو اگر تیغ دو رو + دل یکرنگ بگرم ز تو گرد هر دو رنگی + ناصر خسرو
سه ای صبح سعادت بنما از افق غیب + باشد که شود کار من غمزده یکسو + ملا خراسانی سه
ملا پالنده مقصد کشیدم + نهران کار یکسو کردم امروز + شریف تبریزی سه شمع را دیدم که از کار
شب وصل آگه است + صبح چون نزدیک شد کارش بیکدم ساختم + میر معزی سه کارم شد از دو حال تو
جاوید مستقیم + کوی وصال تو سبب استقامت است **کار بر سر افتادن** کنایه از پیش آمدن ملا طغرا
در رسالت نشیج + در عهد چنگیز زادان را چون کار بر سر افتاد دستی نکرده با حاکم کردند **کار تجدید افتاد و**
از تدبیر و حیله گذشتن کار با تیر سه حق شناسان تو مطلب آن بوند + کار دشوار چو افتد
بخدا [illegible] **کار از پیش رفتن و از پیش شدن و از پیش بردن** سیاکاری رجا که از دست
باشند بجز [illegible] شدن و از پیش بر دن است **و کار پیش بردن و پیش رفتن و پیش**
افکندن [illegible] کردن حاجت ظهوری سه فاه بخوری نقل ز می تو گفتم + کار شود و پیش اگر تو
زمی بست + کمال خجندی سه در هجر تو چندانکه بر دیدم ز گریه + جز اشک ندیدم که کاری بود از پیش + خواجه جمال الدین
سلمان سه گر سر ترک کلاه فقر داری ای فقیر + چار ترک با یداول تا رود کار تو پیش + ترک نول

[illegible]

ترک مال و ترک ثانی ترک جاه + ترک ثالث ترک راحت ترک رابع ترک خویش + باقر کاشی ؎ یا رب
دست تهی یا رب چه کار از پیش بردارم + که دشمن گوی از میدان برد و زر برد بیرون + وحید ؎
عجب کاریست کار عشق اگر فرهاد نتواند + وحید ناتوان ما با شنک از پیش بردارد + مرزا صائب ؎
از کوشش تو نمیرود از پیش کار ما + پای بچوب رفته ما همرکاب تست + رود چگونه باین ضعف کار من
از پیش + که من بپای نسیم سحر روم از خویش + کار شرف از برای خویش پیش فگنده + میکنی امروز اگر
آزار فردا را علاج + مظهری کشمیری ؎ اقبال حسن کار تو از پیش میبرد + ورنه صلاح کار ز مژگان که جست
تاثیر ؎ گر چنین کار خرام قدش از پیش رود + یک جلو تا بقیامت الف از خویش رود + کارگاه و کارخانه
بمعنی صائب ؎ در آن تیشه فرهاد شد بخون شیرین + هنوز فرد ازین کارخانه میطلبم کار برهم زدن خراب
کردن کار جمال الدین سلمان ؎ دریاب که زد کار جهان همه برهم + چشم تو و عده زشش همه نیست که هستم + کار محکم
کردن ع گرفتم عقل محکم کرد کار خویش را صائب + ره سیل قضا را سد اسکندر نمی‌بندد + کار بحیص و بیص
افتادن کنایه از عاجز شدن در امر و بر گشتن و یکسو شدن کار در چاشنی داشتن صائب ؎
بتر دستی ز خارا نقش شیرین محو میکردم + اگر در چاشنی میداشت کارم کارفرمائی + کار بالا رفتن و بالا بردن
و بلند شدن کار پیش رفتن و پیش بردن کلیم ؎ کار محنت گر درین ره اینچنین بالا رود + ره نوردان را
ز نوک خار میباید کشید + صائب ؎ مشو مقید بهره اگرچه توفیق هست + که از جریده روی کار چهره بالا رفت +
ابو نصر نصیرای بدخشانی ؎ کار بالا بر دست بنا بر کام + هر که دل داده انقامت بالا نشود + نظامی ؎
گر چنین کار ساز مند شود + کار ما هر روز بلند شود + کار بند شدن و کار بار گره شدن و کار
و بار در گره ماندن و در گره افتادن و کار گره شدن بر نیامدن حاجت مرزا صائب ؎ کار جهان
در گره افتد ز خدا یاد کنم + عقده مشکل ما سبحه صدانه ماست + در گره برگ نخواهد ماند کارم چون صدف + شوخی گوهر
گریبان چاک میسازد مرا + نماند کار بگره در گره برسر کار آنرا + که از دیوار پیش آید بصفو شود + مولانا لسانی
؎ رفت گیری ز لعنتو کار من گره است + دگر ز هیچ گره نیست بگشاد اینجا + تاثیر ؎ تا نیز اگر گره زند یار برجبین +
گوی کار و بار عاشق شیدا شود گره + کار در پا افگندن و انداختن و کار دراز کردن گرفتن و کار
تنگ گرفتن و آوردن و کار سخت گرفتن کنایه از سخت و دشوار گردانیدن کار کار زار بود
و رزم مهتم سلیم ؎ چون لب جو سخت گیرد کار بر هر کس جهان + از برای آبخور باید تن فکندن سنگ + میر معزی ؎
مانی کار بر بعضا ندم و خبر دو + بر کار زار تو بر خصم کار زار شود + کلیم ؎ بر قیمت ما کار چنین تنگ بگیرد + از گوشش گران
تنگ میند بیا زنا + صائب ؎ بر طوطی ما شکر اگر کار کند تنگ + چون خوش تنگی طوطی ما را شکری هست + سید
عبدالله ؎ برده ای شکر خنده ات کار را چون تنگ + بخشید دهم بر آب شکر را نخواه نیست +
نظامی ؎ تو نشین گر او با تو جنگ آورد + بروی تیغ تو کار تنگ آورد + چو آی سوی کشور خویش باز +
مکن کار کوتاه بر چند دراز + بسبب جستن برگهای راز + کند کار جویندگان را دراز + امیر خسرو ؎ امانیان

نایبان استیفا + کار بر من دراز میکنند + بر چه انعام بار مسالم + میدهندم فراز میگیرند + شیخ شیراز
میفتد از دست و پای کار کسی + که افتد که دست گیرد پایش افتی ببی + خواجه شیراز چو دل در زلف تو بست است
حافظ + بدینسان کار او در پا مفکن **بهر کار کسی کردن و بردن چیزی و در کار کردن**
و در کار گرفتن در مبحث دال بار نوشته شد **کار بر کسی آسان کردن** معروف
صائب غفلت ما کار بر ابلیس آسان کرده است + صید بندان رام دار صید غافل میرسد **کار و او**
بلکسی کنایه اند کار فرمودن و سند آن در لفظ بوریا باف گذشت **کار بگوشه چیدن** فراموش کردن
و از یاد بردن ظهوری بگوشه همه کارها چیده اند + از و گوشه کاری از دیده اند + **کارد** بسکون ترجمه
سکین کارد گر مثل شمشیر گر وحید کسی کو سخن گوید از کارد گر + خورد کارد بر دل مر از این خبر **کار و خوردن**
بر چیزی رسیدن کارد بچیزی چنانکه گذشت **کارد بر حلق مالیدن** کنایه از ذبح کردن و گلو بریدن
شیخ شیراز شبانگه کارد بر حلقش بمالید + روان گوسفند از وی بنالید + **کارد از گوشت گذشتن**
و کارد باستخوان رسیدن کنایه از نهایت سختی و بدحالی میر حسن دهلوی سر آستین حجاب جان بیش که کارد
بر استخوان رسید و ز استخوان بگذشت + استاد فرخی تو نه دانی که مرا کارد گذشت ز گوشت + تو ندانی که مرا کار
رسیده است بجان + **کارد و دسته خود نمی بُرد** ای کسی جز و تن خود را آزار نمیدهد **کازیره** برای فارسی کاجیره
بجیم تازی معصفر که در عرف هند کسبهه گویند و رنگریزان جامهای از آن رنگ کنند ملا طغرا گوید گل کازیره بسکه انقلاب
در فراج خویش انگیخت چون صفرای زنداب و معصفرش بگوگر آمیخت **کاروان و کاربان** بمعنی قطار
شتر و بعضی قید شتر و الاغ هم کرده اند و بمعنی قافله و سوداگر چنانچه شهرت دارد مجاز است و بمقابل **کاروان**
سالار و کاروان کش و کاروان گاه ملا نظیری نیشاپوری چون سرای کاروان گاه است
دنیا بر گذر + شب نمی آید که صد مسکین در در بخور نیست + صائب کاروان گاه حوادث جای خواب امن
نیست + در ره سیل خطر منشین امیدوار خویش را + سعدی تیر در ریش کاروان سالار + که بران ره رود که خر
خواهد + ظهوری ز عطاری نافه یا من + صبا کاروان کش بملک ختن + **کاست** کم شدن و کم و بمعنی
اول **کاستی** نیز آمده میر معزی بر زمین چون پادشاهی گرفتی کاستی + بر فلک چون بدر گردد کاستی
گیرد قمر + **کاسه** معروف و کاس معرب است و طبل نقاره و مانند آن و این مجاز است خواجه شیراز
ساقی بصورت ابنیه ام کاسه میگرفت + میگفتم این سرود و می ناب میزدم **کاسه سر و کاسه چشم و کاسه زانو**
و کاسه طنبور و کاسه دریوزه و کاسه گدائی و کاسه طنبور و کاسه
نرگس هر کدام معروف نور العین واقف از بند دستی لب من کشکایت آشناست + مچو
نرگس کاسه ام خالی است اما بی صداست + قاسم مشهدی چنان ز شوق تو در بوستان
طپید رگ گل + که گشت کاسه طنبور آشیانه بلبل + امیر خسرو در تعریف اسپان
کاسه سم ز طوق آزاد گشت + کرد چون زمین ز آشام دشت + و بمعنی جا و کنایه لما نسب

بهن بستن چنانچه در تحفه بیت سه کاسه سفالی همه صحرانیوشش * تیغ کیشان برآورده جوشش * ابوطالب کلیم
سه ساغر کف را نصیبی زین می محنت رسید * زانکه می آید زیاد از کاسه زانوی یا * مولوی معنوی سه
کاسه چشم حریصان پر نشد * تا صدف قانع نشد پر در نشد * میرزا بیدل سه من آن آزاده مشرب
طایرم کز شوق صید من * بحسرت کاسه دریوزه چشم دام بردارد * غنی قبول سه چون بفکر تو سر کشم در جیب
مستی من زکاسه زانوست * صائب سه کاسه دریوزه سازد دیده یعقوب را * ماه کنعان در هوا
نکهت پیراهنش * آنرا که نیست قسمت از آز زود خدا سه * دایم گرسنه چشم است چون کاسه گدائی
کاسه بردار طغرا در احوال یکی از پادشاهان حجاز سه چو دیدی طنبوره و تار او * زرغبت شدی
کاسه بردار او * زیر کاسه سپید کاسه سیه کاسه. **کاسه گردان** کنایه از گدا و دریوزه گر و ساقی
جلس خاقانی سه در طریق کعبه جان چرخ زدن کاسه را * از پی دریوزه جای کاسه گردان دیده اند
کاسه سیاه کنایه از ممسک و بخیل پوربهای جامی سه زرد گردد روی آن کاسه سیاه * چون به بند
خوان او خوان نگرشش * **کاسه پشت** لاک پشت ونیز کنایه از آسمان **کاسه تن** کنایه از کاسه جمیع
جسمانیات و قابلیات سبب باشد و مردم کور پشت و منحنی خاقانی سه نالان رباب از لبش زن
هم چه سر هم کاسه تن * چون خوش بدین سر لبش تنگ میدان بین درد * **کاسه گر** کلال که کاسه
و طبقها سازد و نام سطری که ظاهرا کاسه های چینی را خوب میوخت خاقانی سه آنقول که کاسه گر
او کرد * **کاسه نواز** نقاره نواز و طبل نواز و کنایه از مرد بیهوده درای زراز خای **کاسه گاه** نقاره خانه
میرخسرو سه شاه بنظاره آن کاسه گاه * زد ترک راند فرس را براه * **کاسه رود** نام رودی کاسه
لیس کنایه از زله چین و حریص و خوشامدگوی و دون همت طغرا سه در خوشامد بازبانم حرب نیست
کاسه لیس هر دلی نعمت نیم * صائب سه خویش فربه میسازم ز خوان دیگران * چون مه نو کاسه
لیس مهتابان نیستیم * **کاسه سرنگون** جوان مرد و صاحب همت و مسرف و فضول که هرچه یابد بر باد دهد
و درین عمل ما سرنگون بودن کاسه گویند تاثیر سه تواند صید خود چون مار کردن خصم سرکش را * کسی را
چون تیغ که کاسه دایم سرنگون باشد * خان خالص سه حباب بند خرخیال پیچ بسر * بوا
برستی این کاسه سرنگون بیدست * رفیع واعظ سه چه غم چراغ گلشن هستی توی اگر * مانند لاله کاسه
تر سرنگون شود * **کاسه باز** آنکه بازی بکاسه کند انعام شیشه باز و آنچنان است که دو کاسه
چینی پر آب کنند و کاسه بازان و زرون کاسه کاسه را بر پشت گذارند و بحرکت سرین آنرا جنبانند
و بعد رقص خود رسانند که قطره آب از آن نمی ریزد و بجای تحمیل و مکار را گویند میرنجی شیرازی سه از
حریفان قمار برده بسی * کاسه بازی چنین ندیده کسی * **کاسه همسایه** کاسه همسایه دو پلو ارد
بیاید فرستادن همسایگان و برادران چیزی را با کیف که تر که بازار عرف هندی بهاجی گویند و بمعنی تنها کاسه نیز
آمده میرنجی شیرازی سه بود کاسه در پیش همسایه عرض * دل ازاده هم خوش زنان میشود * فعلی حرباد

۳۹۰

...ستانی سه خونابه فرستند بهم چشم و دل من + چون کاسه که همسایه بهمسایه فرستند + قدسی سه جوید
جوار قد تو از دون که گنبد + چون ماه نو ز کاسه همسایه آتش مدار + سلیم در قطعه سه فتاده شکستگی ازین سقف
مینا مه شکسته کاسه همسایه را با + یحیی کاشی در رزمیه سه عدو سر ببر کرد و بر خود نهاد + چنین کاسه
همسایه را کس نداد + کاسه گرمتر از آتش این مثل در جایی گویند که تحقیق بر اتمام کار غیری گرمتر از صاحب
معامله باشد و در نسخه مخلص کنایه از امر محال چه گرمی کاسه از آتش است و بدین صورت گرمتر بودنش از آتش کنایه از
امر دشوار بود وحید در تعریف طباخ سه بشتقش ... دل آتش + بود گرمتر کاسه من ز آتش تا اثر
سه کند ز آتش چشم سرشک دیده قدر + ندیده است کسی کاسه گرمتر از آتش + ظهوری سه بر سر
خوان وصل مهرویان + کاسه از آتش گرمتر آئیم + کاسه بر سر شکستن کنایه از رسوا کردن او را تاثیر سه
چنان ز نعره مستانه بتو نالیدم + که کاسه بر سر آواز شیر بیشه شکست + طغرا + کس چه میداند که بیانت نمیماند
درست + گر ز بدمستی قدح را بر سر ما بشکنی + سلیم سه پیش ساقی لب ز حرف زهد و تقوی بسته ام + کاسه زاهد
مبادا بر سر ما بشکند + و قدح بر سر کسی شکستن بهمین معنی نیز گذشت **کاسه کشیدن و نوشیدن و زدن**
کنایه از شراب خوردن آمده سه درین میخانه هر آیای از جای خبر دارد + گدای کاسه زد ساغر جمشید پیدا شد
صائب سه چگونه کاسه پر زهر مرگ را نوشند + جماعتی که به تا مور نعمت دنیا نازند + **کاسه مار** نوعی از انار
سفائی سه قدرت منحنیه ز خاک نفاق + کاسه مار بصورت آدم + **کاسه بزیر کاسه** فی زدن کشتی
که جانه خود را بجانه حریف پیچند و بعضی گویند دست در زیر زانوی حریف بردن و از جا بر داشتن میر نجات
سه چه خوری غصه گردون و غم تلواسه آتش + قامت افراخته کاسه بزیر کاسه اش + **کاسه همسایه**
دو پا دارد یعنی ازین خانه بآن خانه و از آن خانه باین خانه میرود و این در عرف اهل هند بهاجی خوانند
یعنی خیری که همسایه بهمسایه می فرستد عوض آرد **کاسه بخون زدن کاسه در خون زدن و کاسه**
خون کشیدن خون خوردن صائب سه صائب بخون دل نزند کاسه چون کند + هر کس که نیست دست
بجام بالبش + کاسه در خون جگر داران عالم میزند + از خمار ظالم آن چشم بی پروا مپرس + ز خون
شکوه ام چون لاله داغ ما ... نشد رنگین + کشیدم کاسها خون و بر لب خاک نالیدم + مرتضی قلی بیگ
ولد فرهاد بیگ سه مانند لاله کاسه خود را زند بخون + نرگس کشود چشم تماشا درین چمن **کاسه**
بجا بردن کاسه بجانه کسی که ناخوانده بر سر خوان مردم حاضر شود و با تقسیم مدار کند راند و متاخران
بمعنی کاسه بجا بردم و کاسه بجا نم بصیغه متکلم استعمال کنند کمال صفاهانی سه آنجا که خوان همت
نهادست روزگار + زین بعد طاس گردون کاسه بجا برند + **کاسه و کوزه** اثاث البیت صائب
سه کاسه و کوزه افلاک شکستن دارد + چند بیهوده دل اهل هنر را شکند + ربی نیشابوری سه
ای که زیر سنبلت رنگینی پیداست + از کاسه و کوزه است خسیسی پیداست + گر در شب و بجو نقاب
اندازی + از چهره تو نشان حبشی پیداست + کاسه پرداز ترف سفره بردار ز سالک قزوینی

ع تبسم کنان گل برادو دسر + کایکاسه پر از خون جگر + مرا عجلت عمر چندان کجاست + که پشت محبت

تنم با تو راست + کاسه بند بسته کاسه پیوند کرده کلیم در صفت سیب ع ز شم تخش زقید نقل رسته + بنا شد

کاسها یش بند بسته + کاسه شدن کنایه از خم شدن ظهوری ع ای درخط دربا تیو روی نگاه +

در سجده او دیده بزانوی سیاه + بر آهن اگر دوش زند شیشه عبدم + از صلبی آن کاسه شود پهلوی

سندان + بر مانده تفرجش کاسه شود + از غایت از دحام پهلوی نگاه + کاسه ها برهم خوردن

کنایه از هنگامها و غوغای عظیم پیدا شدن تا ثیر ع دست رد بر سینه یوسف چنان هم مگذار + کاسها خود

بهم تا کشفی پیدا شد + کاسه پیش کسی داشتن احتیاج خود پیش کسی بردن ع چشم فیض

نظیری همه خوبان دارند + کاسه در پیش گدا فرشته سلطانی چند + و پیش کف کسی داشتن مثله حضرت

شیخ ع روا دست لاله اگر کاسه دست پیش کفم + گلیست داغ که مخصوص گلستان منست کاسه

بر کف داشتن برای دریوزه کردن بود میر نجات ع نگاه نغمه طنبور کاسه بر کف دست +

گدای ناله شهناز کرده مارا + کاسه انداختن سیب کنایه از شم زدن سیب بر زمین و درین کار

نیم کاسه هست و نیم کاسه زیر کاسه و چندین نیم کاسه زیر یک کاسه دارد یعنی چیزی

درین تعبیه کرده اند از راه مکرو فریب طغرا ع ماه چارده هر گز به پرسیدن هلال برود + که چندین نیم کاسه

زیر یک کاسه چرا دارد + مفید ع شد پاک ظرف از نعام ضبی + دلم باده آفاق تو است + مرا تیلطی و

نی کاسه کس + درین کاسه نیم کاسه هست + درینجا لفظ نیم را چنان باید خواند که یا ساکن ملفوظ

نشود و در لفظ هم نیز باید کاسه تنگی تلطفی کاسه لبریز و بر سر کشیدن از عالم ساغر بر سر کشیدن مخلص

کاشی ع وقت رندی خوش که دردور زن برنگ لاله کرد + هر شب درد و بر رایک کاسه و بر سر کشید + طاهر

وحید ع چون رنگی که کاسه شیری لبریز کشد + شام سیاه بحر فرو بر دروز + کاسه پیش کسی بند کردن

خود را بخدمت اسیری بستن و پایه منفعتی بخانه آتش آمد و شد کردن ...ه و بعد هم سازدن چون ملتزم

وقد اسیر شود گوینه در سر کار فلان میر کاسه بند کرده است و تملق و چاپلوسی کاشی و کلیج بجیم فارسی

شیشه کاشی سفالی که بر آن شیشه ریخته باشند کاشی کاری نوعی از صناعت که در عمارت کنند

کاشی تراش نور الدین ظهوری در تعریف حمام ع برای جدا رش ز کاشی تراش هیولی کان فیروزه

اندر خراش + طاهر وحید ع ز معمار دیناد کاشی تراش + مرا راز پوشیده گردید فاش کاشانه

خانه کوچک مخفا بر او صل بمعنی خانه ایست که شیشها برای روشنی در با به نمای آن تعبیه کرده باشند مرکب

از کاش بمعنی شیشه و نه کلمه نسبت بعد از آن بمعنی مطلق خانه استعمال یافته حتی که اطلاق آن

بر آشیانه مرغان نیز آمده خاقانی ع از مزاج اهل عالم مدحی کمتری از آنکه + هر گز از کاشانه کرکس

همائی بر نخاست + و کاشانه چشم محاوره قدماست و کاشانه آینه و کاشانه ساغر و کاشانه

کمان در کلام متاخران و قدما همان آیند و میرزا عبد القلب که بر سر درست نباشد بلکه غلط است

غلط است * ونمی فهد این را مگر کسی که ماهر باشد در فن بلاغت مخلص کاشی ست نباشد چون کمان دیوار و در
کاشانه ما را * گریز دو زد اگر بیند متاع خانه ما را * واله هروی ست شد دختر رز بار با فسانه ساغر *
از خانه مینا بسوی خانه ساغر * از کوچه تاک ار شدی باده چه میشد * نی از ره خم جانب کاشانه ساغر
بیان ناصر علی ست تشنگی میدان قسمت بندق اهل جوهر است * آب در کاشانه آئینه بیرون در است *
کاشتن بتثنین معجمه معروف مخلص کاشی ست گفتم ز من یکی نظری بسم داشت * پنبه را در زمین
اول بکاشت * و مجاز ... نشسته رفتن از روی مکر و فریب اشرف ست رفیق از سر و بود آن
تشنه خور ا * که در اول قدم بکاشت او را * و در اصطلاحات الشعرا بمعنی برگردیدن و صحیح بکاف
فارسی چنانچه بیاید **کاغذ** ترجمه قرطاس و ظاهر امرکب است از کاغ بمعنی بانگ و فریاد و دال نسبت
و این مجاز است زیرا که از حرکت دادن آواز میدهد پس کاغذ بدال معجمه معرب و بمعنی نامه و مکتوب و قباله و
تمسک و مجلد کاغذ مجاز در مجاز باشد سلیم ست عجب که زحمت چشمی دگر تواند داد * بجا که یاد قبو داد است تو بیاد
کاغذ * بر بندگی بی میراث خواریم صد بار * گرفت همچو کبوتر زمین بما کاغذ * کند بهار برگ شگوفه یاد ترا
چو آشنا که فرستد بآشنا کاغذ * کمان بری که زنم رنجیت و فتر افلاک * ز بس بگوی تو میسر پرداز
هوا کاغذ * و بمعنی دل آتش زده * آتش رسیده * آتش گرفته * نم زده * نم دیده * افشان ترشیه
از صفات و نباتی ابری از الوان است فطرت ست پیش قاصد چون دلم اظهار بیصبری کند * نامه را
پروانه رنگم کاغذ ابری کند * دانش ست درد دلی بکاغذ ابری رقم کنیم * شاید که پی بدیده گریان
نابرد * اثر ست زبس دارد دو خور سیم و زر رواج * زمین چون کاغذ افشان زند موج * خان آرزو
ست عرض خونخواریست با هم زینت اهل دول * کاغذ مکتوب ایشان کرده بجز بر شیر نیست * کاغذ دولت
من هم ست نباتی آرزو * نیست از شیرین کلامی حاجت حلوا مرا * **کاغذ سمرقندی** نوعی از کاغذ
خوب که در سمرقند سازند محسن تاثیر ست چون نویسم صرف علت نامه گلبندی بود * دفتری باشد
اگر کاغذ سمرقندی بود **کاغذ دفتری** یعنی ردی و فرو مایه و کم بها **کاغذ مرادآبادی** از اعجبه بمعنی
قبول در شعر خود بسته لیکن وجه تخصیص آن بر فقیر مولف معلوم نیست مو بند ست دل ویران بما ز غم
آزادی * کاغذ نامه وصل است مرادآبادی * **کاغذ سوزن** و **کاغذ سوزن زده** و
کاغذ گرده و **کاغذ تصویر** بفتح کاف فارسی کاغذی که مصور نقش بسیاه قلم بر آن کشند و آنرا
سوزن زده کنند و باز بر کاغذی سفید گذاشته و سوده زغال در پارچه باریک بسته بر آن افشانند و آن نقش
صورتی پید کند بعد از آن بسیاه قلم استخوان بندی آن درست کنند شاه عباس ست چو مژگان تبان
کلک مصور عشوه یاد آرد * اگر بر گرده تصویر افتد چشم شهلا یش * کلیم ست کاغذ گرده شد از سوزن
مژگان تو دل * رنگش از سرمه آن نرگس پرفن گردم * وحید در تعریف سوزن گر ست ز بس
چشمه شد هر رگی در تنش * بود کوه چون کاغذ سوزنش * **کاغذ چسپانده** و **کاغذ بهم پیوسته**

که آنرا در هندوستان مصلی گویند و آن من حیث اللفظ ترجمهٔ چسپانده است و بمعنی تنها چسپانده نیز گوید
شوکت ــــ بودکم بهر مشق تیره روز بهیا که من دارم + اگر چون کاغذ چسپانده روز و شب بهم چسپید
کاغذ حلوا و کاغذ قند و کاغذ سرمه و کاغذ توتیا کاغذی که چیزهای مذکور در آن پیچیده
و آن باطل و از کار رفته میباشد هند ابر چیز بے اعتبار اطلاق کنند سالک یزدی ــــ نسخهٔ صوت شیرین
که شکر آشوب است + پیش حلوای لبت کاغذ حلوا گردد + تاثیر ــــ لعل شکربار او خط چو هویدا کشد +
قطعهٔ یاقوت را کاغذ حلوا کنند + اثر ــــ در جهان مقبول لذتهاست مردود سخن + گشت نسخی عیان
از کاغذ حلوا مرا + ملا تا شمسهٔ هندی ــــ رشتهٔ شمع گر از زلف سیاه تو کنند + کاغذ سرمه شود بال و
پر پروانه + بابا فغانی ــــ نسخهٔ سحر سامری کاغذ توتیا شود + چون بکرشمه سر دهد نرگس سرمه سای را
نادم گیلانی ــــ ورق ورق سخنم همچو کاغذ قند است + نظام دفتر نظم لبان قند تو باد + **کاغذ فرد**
کاغذی که محرران دفتر حساب بران نویسند و آنرا باصطلاح ارباب دفاتر هندوستان فرد گویند **و کاغذ
دفتر شکستن** کنایه از ترشیدن کاغذ که بماند قالب آن بود انوری ــــ تا عدد شکرش
قلم آرد قضا + هفده ورق آسمان کاغذ دفتر شکست + **کاغذ باد** باضافه و بے اضافه **و کاغذ
هوائی و کاغذ طفلان** کاغذی باشد که اکثر اطفال بریسمان بسته بهوا سر دهند مخلص کاشی زاهد
ز خفت عقل خود در اعتراج + گر ریسمان دهندش چون کاغذ هوائے + نصیرا همدانی ــــ زبس که رفته عنقم
بر دو رشته آه + سبک چو کاغذ طفلان بهوا رفتم + محسنی ــــ کسی که عشق بود روز اول استادش +
کتاب حرف هوا هست کاغذ بادش + مقیمان نیشاپوری ــــ نو آموز حیا طفلی که در دام غمم دارد + برود
گر عالمی بر باد کاغذ باد دیده اند + طالب کلیم ــــ چه حاجت است بقاصد که نامهای کلیم + هست آه رود آن
بجو کاغذ باد است + سعید اشرف ــــ چنان شد هوا تر ز فیض سحاب + که شد کاغذ باد کشتی آب +
طفل اشکم کرده دیگر کاغذ باد آورده + عاقبت بباد خواهد رفت اوراق علم + بطفل شر تکینی داده ام
حضرت دل خود را + که کاغذ باد او هست از حیا بے وا ز رنگ او + اسیر ــــ باد رفته طفلیت کرد مستی من +
که نامهای مرا کاغذ هوائے کرد + صائب ــــ نگردد تا گره تار نفس در دل نخاموشی + چو کاغذ باد در هر فرد از
کتاب نسگلی باشد + بیکد و جلوه زمین گیر گشت کاغذ باد + بهیچ جا نرسد هر که می پرانندش **کاغذ
روغن** کاغذهای رنگینی که بر تابدان ها نقبه کنند رضی ــــ خانه ام بسکه ز دیده ار نور روشن شده است
پردهٔ چشم مرا کاغذ روغن شده است + **کاغذ بندگی** خط بندگی و این مجاز است وحید در تعریف کاغذ
ــــ فروغ رخش ما به زندگیست + مرا کاغذش کاغذ بندگیست **کاغذ زر** کاغذی که طلبها در آن پیچیده
بکسی دهند و کاغذی که حساب زر نقد که بتحویل کسی کرده باشند در آن نویسند و برات و پروانه و تنخواه زر نقد
و کاغذی که طلا کوبان ورق طلا و نقره در آن نگاه دارند و ورق طلا و کاغذ بے که از کشمیر میایند
بکیفیت معلوم ازانکه بندی بجوی سپید و صاف نمیشد تا از کمال نشستگان کاغذ کشمیری دیگر بوصول در آید و این را با صطلاح

[illegible]

۳۹۴

باصطلاح صرافان هندوستان هندوی و در فارسی سفته بوزن گفته خوانند و سفتج معرب اوست شیخ شیراز
در گلستان فرماید و رقعه بنشانش که چون کاغذ زر میرسد **کاغذ مشقی** همان مشقی که بیاید قبول
برنگ کاغذ مشقی سیاه نماید + اگر بعرض محبت شود نوافلها + **کاغذ دوای** نسخه که اطبا به بیماران نوشته میدهند
و **کاغذ کبود** در ولایت رسم است که عطاران دوا را در کاغذ کبود پیچیده دهند و در کاغذ سفید شگون نمیدانند
و بکار دیگر نیز آید یکی از شعرا گوید در مذمت فلک شعر آنکه کاغذ کبود است از پی داغ کردن + تاثیر تدبیر در ملک
روشن ضمیر نیست + در کاغذ سفید ندیدم دوا کسند + مخلص سکر نسخهای شعرم از کاغذ کبود است + حاجی
ز حکمتی نیست چون کاغذ دوای + از این شعر مستفاد میشود که کاغذ دوای عبارت از نسخه حکیمان است
که به بیمار نوشته دهند و الابیت بمعنی می شود فتامل **کاغذ اندازه** سیفی در تعریف ترکش دوز گوید سوزن
مژگان او از بسکه بی اندازه زد + پرده دل کاغذ اندازه پندارم از و + **کاغذ بیتی** کاغذیست خاص
فرنگ که چون آنرا مقابل نظر بینند شکل بیتی از آن ظاهر شود و این از اهل زبان بتحقیق پیوسته **کاغذ**
عکسی جلال اسیر گوید شعر بسکه رنگین شده از نقش تبان سینه ما + صفحه کاغذ عکسی بود آئینه ما + خان آرزو
گوید گل ابر شفق رنگین و شاداب + ز عکس کاغذ عکسی شده آب + **کاغذ گرانکه** کاغذها را سازد ملا طغرا
گوید بسکه خورد از نوخطان تحریر شوقم دست رد + رخنها در نامهام چون قالب کاغذ گرست + وحید
گوید ز کاغذ گرم باشد آن مضطرب + که در حشر نگنجد بچندین کتاب + **کاغذی** شیشه و **کاغذ فروش**
و هر چیزی که پوست آن تنک و نازک بود چون بادام کاغذی و جوز کاغذی و لیموی کاغذی و در عرف هند
اطلاق کاغذی بر شخصی کنند که براتهای تنخواه دیوان از دفاتر گذرانده زرها را از خزاین بوصول آورده
بآنها رساند خان آرزو گوید تا کی شیخی تفنن و شیرین شمایل من + بمکتوب عاشق است این لیموی
کاغذی نیست + **کاغذ گیر** معروف در هندوستان بجهت منع نفوذ باد در دریچه و پنجره خانه بکاغذ و طلق میگیرند
خصوصا کاغذی که بر شبکه و پنجره تابدان ها چسپانند تا گرد و غبار و آفتاب درون نرسد معزالدین غنی یار پنهان
ز نظر گشت چو شد دیده سفید + مانع پرتو خورشید بود کاغذ گیر + و چیزی باشد که خلقم بندان از عاج
سازند و هنگام نوشتن نامه و مانند آن بکاغذ دران استوار کنند تا از آسیب باد بر هم نخورد و این در هندوستان
متعارف است **کاغذ بری** بالضم موحده کم کردن جمع زد از کاغذ اسناد دیوانی و دزدی و خیانت و این اصطلاح
ارباب دفاتر است ملا طغرا در مشابهات ربیعی آورده که مشرف گل کاغذ بری کرده **کاغذین باغ** تختهای
گل کاغذ که در شادیها و جشن ها درست سازند ملا طغرا گوید کاغذین باغم سراپا چون نباشم رخ دار +
جز بریدن نیست کردار چمن پیرای من + **کاغذین جامه** و **کاغذین پیراهن** جامه کاغذ که فریادیان
پوشنده در قدیم رسم بوده یا با فغانی گوید ز خوبان دادخواهم فغانی چه بانی که + کسیکه ز
کاغذین پیراهن ندهد ما را فصل بهم + خاقانی گوید تا کرد صد از دست تو بر جود قلم + کاغذ
پیرهن از دست قدر با و مهر + سیف الدین اسفرنگی گوید کاغذین جامه چو صبح آمده

که آنرا در هندوستان مصلی گویند و آن من حیث اللفظ ترجمه چسپانده است و بمعنی تنها چسپانده نیز گذشت

شوکت سے بود کم بهر مشق تیره روز بیا که من دارم + اگر چون کاغذ چسپانده روز و شب بهم چسپید

کاغذ حلوا و کاغذ قند و کاغذ سرمه و کاغذ توتیا کاغذی که چیزهای مذکور در آن پیچند

و آن باطل و از کار رفته می باشد بنا بر چیز بی اعتبار اطلاق کنند سالک یزدی سے نسخه صورت شیرین

کز شکر آشوب است + پیش حلوای لبت کاغذ حلوا گردد + تاثیر سے لعل شکربار او خط چو هویدا کند +

قطعه یاقوت را کاغذ حلوا کند + اثر سے در جهان مقبول لذتهاست مردود سخن + کشت نخچی عیان

از کاغذ حلوا مرا + ملا قاسم مشهدی سے رشته شمع گر از زلف سیاه تو کنند + کاغذ سرمه شود بال و

پر پروانه + بابا فغانی سے نسخه سحر سامری کاغذ توتیا شود + چون بکرشمه سرکند نرگس سرمه سای را

نادم گیلانی سے ورق ورق سخنم همچو کاغذ قند است + نظام دفتر نظم لبان قند تو باد + **کاغذ دفتر**

کاغذی که محرران دفتر حساب بران نویسند و آنرا باصطلاح ارباب دفاتر هندوستان فرد گویند **و کاغذ**

دفتر شکستن کنایه از بر شمیدن کاغذ که ماند و قالب آن بود انوری سے تا عدو شکرش

در قلم آرد قضا + ابلق ورق آسمان کاغذ دفتر شکست + **کاغذ باد باضافه و فک اضافه و کاغذ**

هوائی و کاغذ اطفال کاغذی باشد که اکثر اطفال بریسمان بسته بهوا سر دهند مخلص کاشی زاهد

ز خفت عقل خود را بمعراج + گر ریسمان دهند کش چو کاغذ هوائی + نصیرا همدانی سے زبس که از خجالت عشقم

برو ز رشته آه + سبک چو کاغذ اطفال بر هوا رفتم + غنی سے طفلی که عشق بود روز اول استاد من +

کتاب حرف هواییست کاغذ باد من + مقیمان نیشاپوری سے تو آموز جیا طفلی کز درد ام غم دارد + درود

گر حالی برباد کاغذ باد میدانند + طالب کلیم سے چه حاجت بقاصد که نامهای کلیم + درست آه روان

همچو کاغذ بادست + سید اشرف سے چنان شد هوا از فیض سحاب + که شد کاغذ باد کشتی آب +

طفل اشکم کرده دیگر کاغذ باد آورد + عاقبت برباد خواهد رفت اوراق دلم + طفل شرمگینی داده ام

عشرت دل خود را + که کاغذ باد او پست از حیا بود از رنگ او + اسیر سے باد رفت طفلیت کرد هستی من +

که نامهای مرا کاغذ هوائی کرد + صائب سے نگردد تا گره تار نفس در دل نخاموشی + چو کاغذ باد هر فرد از

کتاب زندگی باشد + بیکد و جلوه زمین گیر گشت کاغذ باد + هیچ جا نرسد هر که هی براندش **کاغذ**

روزن کاغذهای رنگینی که بر تابدان تعبیه کنند رضی سے خانه ام بسکه ز دیدار تو روشن شده است

برده چشم مرا کاغذ روزن شده است + **کاغذ بندگی** خط بندگی و این مجاز است وحید در تعریف کاغذ

سے فروغ رخش بابه زندگیست + مرا کاغذش کاغذ بندگیست **کاغذ زر** کاغذی که مبلغها در آن پیچیده

بکسی دهند و کاغذی که حساب زر نقد که بتحویل کسی کرده باشند در آن نویسند و برات و پروانه و تنخواه زر نقد

و کاغذی که طلا کوبان ورق طلا و نقره در آن نگاه دارند و ورق طلا و کاغذی که از کسی نویسانیده

گیرند بعد از آنکه نذری بوی رسیده باشند تا از گماشتگان کاغذ رشیری دیگر بوصول درآید و درین اصطلاح

باصطلاح صرافان هندوستان هندوی و در فارسی سفته بوزن گفته خوانند و شیخ معروب انیست شیخ شیراز
در دیباچه گلستان فرماید در رقعه منشآتش که چون کاغذ زر میبرند **کاغذ مشقی** همان مشقی که باید قبول ؎
برنگ کاغذ مشقی سیاه نماید + اگر بعرض مجسم شود نوافلها + **کاغذ دوائی** نسخه که اطبا به بیماران نوشته میدهند
و **کاغذ کبود** در ولایت رسم است که عطاران دوا را در کاغذ کبود پیچیده دهند و در کاغذ سفید شگون نمیدانند
و بکار و گیر نیز آید یکی از شعرا گوید در مذمت فلک ؎ انکه کاغذ کبود است از بهر داغ کردن + تا تیر ؎ تدبیر در مملکت
روشن ضمیر نیست + در کاغذ سفید ندیدم دوا پسند + مخلص سفارش نسخهای شعرم از کاغذ کبود است + حاجی
ز حکمتی نیست چون کاغذ دوائی + ازین شعر مستفاد میشود که کاغذ دوائی عبارت از نسخه حکیمان است
که به بیمار نوشته دهند و الابیت بمعنی می شود فتامل **کاغذ اندازه** سیفی در تعریف ترکش دوز ؎ سوزن
قرنگان او از بسکه بی اندازه زد + بر ده دل کاغذ اندازه پندارم ازو + **کاغذ بیتی** کاغذیست خاص
فرنگ که چون آنرا با معان نظر به بینند شکل بیتی ازان مری شود و این از اهل زبان بتحقیق پیوسته **کاغذ**
عکسی جلال اسیر است ؎ بسکه رنگین شده از نقش تبان سینه ما + صفحه کاغذ عکسی بود آینه ما + خان آرزو
؎ گل ابر شفق رنگین و شاداب + ز عکس کاغذ عکسی شده آب + **کاغذ گر** آنکه کاغذها را سازد ملا طغرا
؎ بسکه خورد از نو خطان تحریر شوقم دست رد + رخنه ها در نامه ام چون قالب کاغذگر است + حسینی
؎ ز کاغذگرم باشد آن اضطراب + که از شرحش نگنجد بچندین کتاب + **کاغذی شیشه** و **کاغذ فروش**
و هر چیزی که پوست آن تنک و نازک بود چون بادام کاغذی و گوز کاغذی و لیموی کاغذی و در عرف هند
اطلاق کاغذی بر شخصی کنند که براتهای تنخواه دران از دفاتر گذارنده زرها را از خزاین بوصول آورده
بانها رساند خان آرزو ؎ سقا کے شیرین تنش ز کثیر شمایل ... + مکتوب عاشق است این لیموی
کاغذی نیست + **کاغذ گیر** معروف در هندوستان بجهت منع نفوذ باد در دریچه و پنجره خانه بکاغذ و طلق میگیرند
خصوصا کاغذی که بر شبکه و پنجره تا بدان ها چسپانند تا گرد و غبار و آفتاب بدان نرسد عموما غنی ؎ یار پنهان
ز نظر گشت چو شد دیده سفید + مانع پرتو خورشید بود کاغذگیر + و چیزی باشد که خطاط هندان از عاج
سازند و هنگام نوشتن نامه و مانند آن بکاغذ دران استوار کنند تا از آسیب باد برهم نخورد و این در هندوستان
متعارف است **کاغذ بری** بالضم موحده کم کردن جمع زر از کاغذ اندوزی دو در خیانت و این اصطلاح
ارباب وقایع است ملا طغرا در مشابهات ربیعی آورده که مشرف گل کاغذبری کرده **کاغذین باغ** تختهای
گل کاغذ که در شادیها و جشن عروسیها سازند ملا طغرا ؎ کاغذین باغم سراپا چون نباشم رخ زرد +
جز بریدن نیست کردار چمن پیرای من + **کاغذین جامه** و **کاغذین پیراهن** جامه کاغذ که فریادیان
پوشند و در قدیم رسم بوده بابا فغانی ؎ ز خوبان داد خود هم فغانی مهربانی کو + کسا زد
کاغذین پیراهن نظر ما ز فصل هم + خاقانی ؎ تا که دست قدر از دست تو بر بود قلم + کاغذین
پیرهن از دست قدر باد بدر + سیف الدین اسفرنگی ؎ کاغذین جامه چو صبح آمد...

برآرم ہر شبی * تا کجا خواہد رسید این زین تنظیم کار من * کمال اسمعیل ے کاغذین جامہ بپوشید و بدرگاہ آمد
زادہ خاطر من تا بدہی دادمرا * کاف مسطح باصطلاح لوطیان فرج طہوری ے خامہ اش کلید
مخزن اسرار کون * ساخت از کاف مسطح قفل گنج شایگان * کافر بکسر فا ست و کفار و کفرہ جمع فارسیان
بفتح نیز خوانند و با سرو در قافیہ سازند سیفی ے در شہر ز ترکان جفا کیش ستمگر * بی رحم تری
نیست ازین قاسم کافر * میر خسرو ے ز من داشتہ عزم تو بیش خوف سنان * ز عدل ساختہ حرم
تو بیش ظلم سپر * زبان تیغ تو پیوستہ در دہان عدو * سنان رمح تو ہموارہ در دل کافر * و این جا برا
از انگیختہ است کہ اکثر لفظ کافر در محل ظالم و بیرحم و شوخ مستعمل شدہ و در شرع بمعنی منکر دین محمدیست
لہذا بنا بر احتیاط اعراب را مبدل کردہ چنین خوانند و قومی در نواح کابل کہ زبان آنہا را کافری
گویند ثابت ے مطرب بی تیر و کمان از نی و چنگش در دست * کافری زادہ بتی رہزن ایمان
شدہ * **کافرستان** مکان کافر حربی مقابل **کافر ذمی** بدان اہل ملت کہ مطیع الاسلام بود و از
جزیہ گیرند و حربی آنست کہ با او حرب و جنگ است صائب ے نگاہ آشنا چشم ادبیگانہ میگردد چو میان
کافر حربی درین بتخانہ میگردد * **کافر کتابی** کافری کہ امت پیغمبری باشد مثل یہود و نصاری و منکر
دین محمدی بود مفید بلخی ے ز خط صفحہ رویش نظر نمیگیرم * بکوی عشق چو من کافر کتابی نیست *
و تنہا کتابی نیز بدین معنی است جلال سیادت ے بشتاب بسیادت کہ تنت جان گردد * دل آہنہ ات
ز نور عرفان گردد * از علم رہی بمعرفت پیدا کن * مانند کتابی کہ مسلمان گردد * **کافرماجرای** کنایہ از
ظلم و بیداد فطرت ے نوای عاشق بیتاب تاثیری دگر دارد * بہل ای نالہ ناقوس کافرماجرای را *
ظہوری ے در محبت کم نبید نی برہمن راز من * از خدا اندیشہ کافرماجرای اینقدر * اجل حال رابست
میکشد از کشتہ نازش * کہ از چشم تو می آموخت کافرماجرای را * **کافرہ** این لفظ تر شدہ میان عرب
است ے چہ ستم کرد علی نرگس کافرہ * کہ بخونابہ در دل ناقوس بود * **کافر نعمت** نمکحرام
و این لفظ ہمیشہ بقطع بالاضافہ آید میر یحیی مازندرانی ے تو کافر نعمتی حسنی دگرنہ * بخون دل تنم مثوالکرد *
صائب ے اگر بر زخم کافر نعمتان باشد گران پیکان * زبان شکر گردد زخم مار ادر دہان پیکان **کافر
نہاد** صائب ے چنان لرزد دل کافر نہادم بر حیات خود * کہ قطع رشتہ جان قطع زنار است پنداری
کافور معروف و بیاض و تر از صفات اوست **کافور ساختہ** کنایہ از کافور خالص و نیز خالص ہکلی
گویند **کافوربا** بمعنی **کافور خوار** معروف **کافور خوردن** کنایہ از زایل کردن رجولیت کلیم
ے ز مغز دشمن کافور دادہ گردون را * کہ روزگار نکرد ہبغنہ آبستن * نظامی ے چو باشکر فور کردم نبرد
ز مردانگی خورد کافور خرد * و در بیت بمعنی ماخوذ نیست ے بر آمد ز کوہ ابر کافوربار * مزاج زمین گشت
کافور خوار * یکی خرمن از سیم نگہ اختہ * یکی خانہ کافور ساختہ * **کافور گستردن** کنایہ از ریختہ شدن برف
فردوسی ے کہ گنبد کافور پر خاک مشک * گل ارغوان شنبلید بار خشک * **کافور در محاسن کشیدن**

۹۷

در محاسن کشیدن کنایه از سپید کردن ایشان ریش میرخسرو ◦ حرفی بخوان که چون ورق از جهل شد
سپید ✢ کافور در محاسن بخت جوان کشند ✢ **کافیه** نام کتابی معروف در علم نحو و فارسیان تشبیه نیز
استعمال نمایند طغرا و تعریف منفی ◦ از وکنت کافیه زیر و زبر ✢ نشد آگه از مبتدا و خبر ✢ اما اگر کافیه را
بر لفظ گشت تقدیم و بند احتیاج باین تکلف نمیشود **کاکل** بضم کاف دوم موی تارک سر از ینجاست که تیر بهر
گذار را تیر کاکل ربا گویند و این غیر زلف است مشکین بها از صفات اوست سند در کوه بیاید با لفظ بر بستن
زدن مستعمل جعفر بیگ ◦ فرقی میان کاکل و زلف بتان کجاست ✢ شوریده را دماغ و دل انتخاب کو ✢
عباس قلیخان ولد حسن خان ◦ زلفش از کاکل پریشان خاطر است ✢ زیردستی چون خودی بودن بلاست ✢
آشفته کاکل ✢ پریشان کاکل **کاکل شمع** دودی که بر سر شمع باشد زلالی در قصیه آمدن محمود با خلیمان
برایاز ◦ سوی بزم ایاز آمد باین جمع ✢ پریشان تر ز چین کاکل شمع **کاکل افشانی** پریشان کردن کاکل
از جهت عرض رعنائی طالب آملی ◦ کاکل افشانی مبارک نیست بر طاوس عشق ✢ سر بزیر پر چو بو تیمار
میباید کشید ✢ مفید ◦ تا مراد بید در پریشانی ✢ میکند شانه کاکل افشانی ✢ **کاکل صبح** کنایه از اول
صبح سلیم ◦ شور عجبی در چمن از بلبل صبح است ✢ این شانه سزاوار خم کاکل صبح است ✢ **کاکل کسی
شکستن** برانگیختن و ترغیب دادن او در ابکاری یعنی مو کشان بر سر کار کشیدن خالص ◦ کاکلم میشکند ذوق
سیه است امیها ✢ رعشه هر گاه بخاک از قدحم مل ریزد ✢ **کاک** بهر دو کاف تازی نان تنک و مرد لاغر
میز هر دو معنی ◦ از غم نان هلاک گردیده ✢ کاک از شوق کاک گردیدم ✢ و نام قلعه از آذربایجان سیم
از دست ◦ از زاغ جهان بمرکز خاک ✢ نشنیده بغیر قلعه کاک ✢ **کالادان** نام جائیست که قصه خوان
آن بسیار گو بود شفائی ◦ لیس کلّه ثنا گستری گر تو بود ✢ نفس دراز برآز قصه خوان کالادان **کاکو**
برادر یا در که آنرا خال نیز گویند سلیم ◦ نتوان یافت ولی خویش بجهان ای کاکو ✢ چه روی گاه سوی
گنجه و گاهی باکو ✢ باکو شهریست نزدیک شروان **کاله** بمعنی است در کالا و بر ظرف عموماً و کدوی شراب
خصوصاً و ظرفیست سفالین که غربا بانجا کستر بر کرده در حالت بیماری بجای تنقلدان پیش خود گذارند شفائی
◦ ای کاله بنم گشته چارسو فسق ✢ نی را زبان دراز دلی بند شلوار ✢ کاله کون هر دوش میگردد
همچو حلوا فروش میگردد ✢ میدهد کان که در محل درو ✢ کاله خویش پر کند از جو ✢ **کالای بد بریش
خداوند** یعنی متاعی را که در خریدن آن مضایقه کنند بواسطه بد بودن او در آنوقت بایع را میرسد که بتحقیر
بگوید یعنی اگر بد است پیش شماست زیش من **کالا آب کردن** قیمت زیاده از ارزش گرفتن ناظم
گیلانی ◦ بهاکم است جگر گوشه های شک مرا ✢ که گفته بود که کالای خویش آب کنم ✢
کام و کامه خواهش و آرزو و **بکام دیدن** بر وفق آرزو و خواهش خود دیدن نظامی ◦
کام دل گر چه ز جان خوشتر است ✢ عاقبت اندیشی از آن خوشتر است ✢ خواجه شیراز ◦
دست بیچ تو بهان بکشود حرف بکام ✢ ما نیز آخر که بنا کام چه خواهد بودن ✢ و کام رفتن هر چیزی

۳۹۷

و را هنان. وستدن. وکشیدن. وبردن. وگرفتن و یافتن. وگشودن و برامدن از چیزی و برآوردن و دادن مستعمل ناکام. باکام. پسندکام. تلخکام. خودکام. خودکامه. خوشکام و دستکام. دشمن کام. شادکام

کام خاریدن کنایه از خواهش میل کردن بچیزی **و کام شگافتن** گلو شگافتن **و بکام ریختن** و در گلو ریختن و زنابیدل سه بیطاقتی ست عشق که در کشف راز دل + چون شعله کام شگافد زبان او + میربهان ابرقوهی سه سر زلف تبان میداد کام + ولی روی پریشانی سیاه است + زلالی سه تجلی میتراود از لب بام + بهم در عکس ساقی میرود کام + اشرف سه کام دلرا زانه بن خواهم کشید + از دهان او سخن خواهم کشید + فردوسی سه بجان آشتی داد و مست زینهار + بایوان شود کام کژ بی مختار + برایدهمی کامه بدکمان + شیخ شیراز سه براوردن کام امیدوار + به از قید بندی شکستن هزار + حافظ سه دلبرکه جان فرسود ازو کام دلم نگشود ازو + نومید نتوان بود ازو باشد که دلداری کند + دست از طلب ندارم تا کام من برآید + یا تن رسد بجانان یا جان زتن برآید + درویش واله هروی سه گل کام تا نگی و تری داده دو برات + مرحوم سیلی که اسیر بهشت ماند + طاهر غنی سه چون خضر کام دل زحیات ابد گرفت + هر کس تن نداد با طنابندگی + صائب سه توان بجاشنی از عمر کام دل بردن + ولی از میشود این رشته از گره خوردن + **کام برداشتن و برگرفتن** نیست که چون طفل متولد شود قابله بانگشت عسل کام او بردارد و زرقه در حلقش ریزد و بناگوش کردن نیز گویند اشرف سه بردها شسته انسان زخون کام مرا + گردست چنین شبرنگ اندام مرا + خون خوردن من چنانکه در طفلی بود + پستان مه بن شیشه حجامرا + ظهوری سه زبهر دایه کام برگرفتست + بشهد دیگرانم رغبتی نیست **کامیاب و کامران و کامروا و کامگار** مقابل **کام تلخ و کامجوی** حافظ سه من اگر کامروا گشتم و خوشدل چه عجب + مستحق بودم و اینها بزکاتم دادند + سعید اشرف سه دل اگر کامروا از بر طوبی گردد + سی بجز جلوه قد تو تسلی گردد + میرمعزی در مدح ابوالمحاسن محمد سه چو گنبدی زخدا و خدایگان جهان + یقین شناس که هر که هست کامرواست + ستاره کوم است و منجم خرد است + نشانه هنر است و نکات عنایاست + شکر او کن تا شوی بر هر که خواهی کامگار + نام او خوان تا شوی بر هر که خواهی کامران + عماد سه زیر فلک زیم ستونه کند چو تیر + چون عزم کامگار تو زه بر کمان نهد + نظامی سه ولیکن جهان دولت کامگار + نباشد بسی عمر او پایدار + چو بدخواه شمان شاه شد کامگار + شد از فرخی کار او چون نگار **کامل عیار** تمام عیار صائب سه رتبه کامل عیاران از محک ظاهر شود + تن به سنگ کود کان مه داد من صحرا نگیر + رنگ سنداقی است که روزم سیاه اندست + در دست من زنقره کامل عیار عمر + **کان** جای بودن و بیعه معدن چیزهای که بعض صنع الهی بوجود آمده و این لفظ اگرچه فارسی است لیکن از حسن اتفاق اشارتست بنوعی از اشتقاق مناسبت اوهست عرب باعتبار تکون اشیا و بالفظ فشاندن مستعمل اندی سه بجز سهندی چه در سخن نازی + کان فشانی چه بارم

[illegible] ۳۹۸ [illegible]

گرم سازی + کان ملاحت از اسمای محبوبست کاو و کاو و داغ یا زخم را بناخن کاویدن تا تیر سے
از کاو کاو ناخن مطرب درین بهار + چو شیشه خون تازه ز داغ کهن ما + کاو کاو و قره و کاوش قرد
لفظ آمده است و کاوش و بمعنی مختار حضرت شیخ سے کاوش دیده ل از سینه ما بیرون کرد + خانه پرداز
بود گریه مستانه ما + صائب سے از کاو کاو آن قره ام بیخبر هنوز + نگرفته خون ز بهرمان نیشتر هنوز کالی
و کولی بولی کاولی ساز از اهل حرفه هر که چیزهای زشت و ناهموار ساز د ازین رو بر کسی چشم رایج کنند
یا بینی در هم کشند نیز اطلاق کنند و سندان در چاقو دسته کردن گذشت کاورس غله ایست کم قیمتی پر ریزه
مخصوص هندوستان که آنرا چینه گویند چاورس معرب آن کاورسه چیز ریزه بر خرد که در خردی مشابه کاورس
باشد ظهوری سے شد وقت که زر بجیب و دامن ریزند + کاورسه زر بنرخ ارزن ریزند + از سر دی فاقه خوش
چینان و در بزم + زین زر کل آتشین بمجمر ریزند کاورسه کاری ریزه کاری خرده کاری که مشهور است
سلمان ساوجی سے تاج گل را که زر دش کاورسه کاری کرده اند + شبنمش آویزها در و گوهر میکند +
بدام و قفس شغال زند بال و پر + بکاورسه زر تند سد نظر + کاهکشان جزیست بشکل جاده در آسمان
از ستارهای خرد باهم آمیخته که شبها گاهی بنظر آید و بعربی مجره خوانند و تیغ و کمان سطر طاق نیز گویند و بسیار
از تشبیهات اوست کلیم سے نیرم مقدر تو طومار کهکشان درو ست + سپهر از سر اخلاص مدح خوان تو باد
مسیح از کس که هر کلفت که بینی ز آسمان آید + همه تیر حوادث از کمان کهکشان آید + اثر سے بطاق
قصر جلال تو سطر کاهکشان + کنایه ایست که از آب زر شده است نگار + صائب سے تشنه خونست تیغ
آبدار کهکشان + زیر این شمشیر بے زنهار جان خواه کسی + پل شکسته بمحراب بر نمی آید + ز راه اشک
من ای طاق کهکشان برخیز + ملا طغرا سے شراب کف ساغوش خزان + نوا سازترش نے کهکشان. کاه دهن
کاه. جانگاه. کاه پار و کاه پارینه بباد دادن و کاه کهنه بباد دادن سخنان گذشته
یاد دادن میرزا اسمعیل ایما سے مویت سفید گشت و بشورت بسر هوست + تا چند گاه کهنه تو برباد میدهے
ملا تشبیهی سے کاه کهنه چند تشبیهی توان برباد داد + هر چه گوئی باید امروز گوئی دینه کو + ظهوری
سے زبیحاصلی حصم خرمن نهاد + همه کاه پارینه برباد داد + مرهم شده پامال تیر خورده عشق + بیزار زرازحت
است از زده عشق + گو خضر بباد کاه پارینه مده + صد جان بخوری نے خرد مرده عشق + بکمر دی حاصل
امسال بهار + مده برباد کاه پارینه + کاه از تو از تیست کهدان از تست ثنیت مشهور یعنی
اگر طعام از غیرست شکم خود از تست چرا پر سیر بخوری که از امتلا خواهی مرد میرالهی همدانی سے بسیار مخور که نان
هراسان از تست + بر خویش ترحمی که این جان از تست + دیگ شکم از طعام لبریز مکن + گر کاه نباشد از تو
کهدان از تست + کاه در دهن گرفتن عجز کردن و زنهار خواستن چه زنهاری برگ کاه در دهن گرفته
امان میخواهد لیکن بر سم هندوستان است کلیم سے گر بمیدان ریاضت کبر با دعوی کند + کاه گیرد در دهن
از شرم رنگ زرد ما + کاهل قدم سست قدم ملا آفرین لاهوری سے ز اشک صید شد

[illegible]

۳۹۹

[illegible]

چوب قفس سبز + چه شد کاهل قدم صیاد ما را + میرزا بیدل — نیست راهی که بکاهل قدمی طی نشود
پای خوابیده عصا نیست که من میدانم + علی خراسانی — تن کاهل قدم بار ندامت برنمی تابد + بدل
باید حوالت کرد گاهی این عقوبت را + **کاهل پای مرود** شخصی که همه روز زیر پای درخت مرود دراز کشیده
باشد مرح کادانه و ستش بر بنا بد لوطیان چنین کسی را النتی گویند بکسر لام و سکون نون و فوقانی تجنلی
رسیده کمال خجند — گر گیری چیست چابک سیب شیر منیش کمال + پیش اهل عشق باشی کاهل پای مرود
و میر در هجو گوید — هر نفس گرد و آشنای مرود + هست از کاهلان پای مرود + **کاهلی** سستی و با لفظ
پیچیدن مستعمل صائب — کاهلی از بسکه پیچیده است بر اعضای من + می گذارد نقش پای
من سلاسل بر زمین + مع البنا **التازی کباب** بالفتح گوشت که بدرازی بریده برای
بریان کردن و فارسیان بمعنی گوشت بریان بطریق معهود استعمال نمایند و بمجاز است و ترنازک خونچکان
خام از صفات اوست سینه کباب **کباب در نمک خوابیده** کباب نمک سود قاسم مشهدی
— میر و مستانه بر خاکم بمیدانند که من + در کفن همچون کباب در نمک خوابیده ام + صائب —
چون کباب در نمک خوابیده شور من کجاست + گاه گاهی گر شب مهتاب خواهم سر برد + **کباب
سنگ** نوعی از کباب خوب که بر سنگ بریان کنند اثر — جان غم فرسوده داغ خوبی آتشناک
توست + از دل شن همچون کباب سنگ میسوزد دلم + **کباب قندهاری** نوعی از کباب که در کابل
و نواح آن شهرت دارد و این از بعض رسایل طغرا معلوم میشود **کباب سیخ و کباب هندی**
نوعی از کباب که رنگش سیاه باشد **کباب شامی کباب حسینی و کباب ایرانی و کباب گل**
هر کدام نوعی از کباب و بسین بشکل گل میسازند سلیم — دل گلشنی که بهره از درخت شمع ما پستان بیخورند
بغیر از کباب گل + خان آرزو — اگر کباب حسینی بود تقاضای عدو + دل سیاه خوارج کباب شامی ماست
شفیع اثر — فسرده غلغل عریان ز تلخکامی ماست + در این سفر دل بریان کباب شامی ماست + تاثیر —
همین نه سیخ جگر بعضی از نبی شد + دلم ز حسرت خالش کباب هندی شد + وحید در تعریف
کبابی — چو خون از کتاب شکل سیخ + شد از شوخیش چون کباب ورق + میر رضی — لذت پوست
تحت فقر بیافت هول مقیم کباب سوار است + **کباب گذشته** کباب سوخته را که از رفته رسد آن
در لفظ انگشت بیاید **کباب برگ تاک** کبابی که از برگ تاک سازند سعید یحیی — ز شوق شیشه
سینه چاک است + دلم رنگ کباب برگ تاک است + **کباب تر از ران آهو** صاحب
برهان از سوید آورده که کنایه از برگهای برف که در ایام زمستان ببارد خواجه نظامی — کباب
تر از ران آهوی نر + نمک ریخته بر دل جگر + **کبابی ملک** کباب بساز دو جند — کبابی
از ان روی بر آب تاب + مرا کرده بر آتش دل کباب + سیفی — بسوز عشق کبابی ز جسم که خام
بود + بگرد خوان محبت نکوام بود + **کباب کردن و افکندن و انداختن و ساختن** بمعنی کباب کردن

[illegible]

همچنین ظهوری ــ دست عشقم اگر ز خون جگر * برسانم کباب بیدردم * سلیم ــ حسن میخرید متاع زلیخ
گل چه کار * هر که روشن کرد آتش با کباب مرغ چه تم * صائب ــ اگر قبول نداری کبوتر چون نامم * بیا به سینه
سوزان من کباب انداز * ما زروی آتشین او نقاب افکنده ایم * بارها دل ما برین آتش کباب افکنده ایم *
اگرچه عشق ما روز من فسرده تری * تو اول سینه گرم کباب ساخت * قبول ــ شراب صبح نخواهد کباب
مرغ زرگ * که دل ز ناله مرغان کند کباب سحر * و نیز کباب کردن کنایه از آزار رسانیدن و رنجانیدن و سوزانیدن
در عذاب کردن گذشت **کباب خیری بودن** کنایه از مفتون و شیفته خیری بودن نعمت بلخی ــ
چون خال کباب لب یارم چه توانکرد * افتاده با نقش سر و کارم چه توانکرد * **کباب زدن و کباب**
خوردن بمعنی ظهوری ــ میخورتا به کشان جام شرابی نزنند * که ز لخت جگر خویش کبابی نزنند *
سیر ــ بی نمک صید کند باز فلک پروازت * تا کباب از دل خون گشته عنقا نزنی **کباب**
سیخ کشیدن در مبحث بر سیخ کشیدن گذشت **کباب شدن** برآوردن کباب از سیخ و گوشت
بچه در کباب و مضحک از عالم طعام کشیدن ظهوری ــ یکروز ز تلخی شرابی * گر لخت جگر کشتم کبابی
ــ بزم باده کشان هرکسی کند کاری * یکی شراب کشد دیگری کباب کشد * **کباده**
کمانی بسیار نرم اعم از آنکه آنرا چند جا چاک زنند تا از زور سفید و بنهایت نرم و چله آن از
باشد و این در مشق تیراندازی بکار آید و خواه چله آن از زنجیر باشد و آن در ورزش کشتی
بکار آید و کمان فولاد همین است و در عرف هندوستان لیزم گویند و کباده لفظ فارسی است و از لطایف
معلوم میشود که عربیست لیکن در قاموس و صراح و نهایه و جز آن بدین معنی یافت نشده اینقدر
کبد بمعنی کمان بسطر قبضه و کبد بمعنی قبضه کمان نوشته اند و در قاموس است که کابده مکابدة
بمعنی قاساه و مقاسات رنج کشیدن است پس چون در کشیدن کباده از جهت ورزش تیراندازی
رنجی کشیده میشود اگر مجازاً بدین معنی گفته باشند دور نیست میر نجات ــ بکباده جو بری
دستی رشک ملک * چون کباده است بخمیازه کشی کار فلک * طغرا ــ سختی رسد زدم
باده را * زنجیر آهنین سپر افتد کباده را * تاثیر ــ نرمی کمر کج سختی ایام میکشی * از آهن
اسپان کباده را * گر گوشه گیر خانه زنجیر گشته * در پنجه کشاکش گردون کباده * **کبریت**
بوزن ... گوگرد و این معرب است و فارسیان چوب خشک را گویند که با آب گوگرد در گرده خشک سازند و باندک گرمی
آتش برای افروختن شمع و چراغ بکار آید و آنرا در عرف هند دیاسلائی گویند و این مجاز است
از عالم تسمیه ... بمعنی فتیله شمع که بمعنی موم است و بر فتیله موم اطلاق کنند میر یحیی شیرازی ــ
شعله جو قفس شود کبریت میسوزد بخت * ... مفتی فتنه را بر باز سر گوشه ماس * اثر
ــ خود بیناوه ... آتش است * همچو کبریت این ... از دود آتش است * ز آلای
در ... شده کبریت ... * برای شمع جمع تیره روزان * **کبریتی**

نام رنگی زرد مانند کبریت و چیده نور خورشید باتش چشم میدوزد مرا + جامه کبریتش چو شمع میسوزد مرا

کبش فدی گوسفند قربانی چنانچه درین بیت ـه کبش مغرور چرا آگاه بهشت است هنوز + باش تا داغ فدی بر نهندش اسماعیل + درویش الهروی در تعریف مقام منی ـه جان کیش فدی کن آن مکان ز بر ضابطه خلیل والا + **کبک دری و کوهساری** شهرت دارد صائب ـه کند کبک تقلید رفتار او را + او بهشت و مردم کوهساری + **کبک بیابانی** لفظ تازه است که حضرت شیخ استعمال فرموده ـه اگر مرغ چمن سیر است اگر کبک بیابانی + گر از دست دل دیدی که فریادی نمیدارد + و نیز فریاد کبک مشهور نیست بلکه خنده و قهقه اوست **کبک شکستن** کنایه از پی گم کردن خورجه نظامی ـه ترا این کبک بشکستن چه سود است + که باز عشق کبک را بوده است **کبوتر** ترجمه اش حمامه کوتر مخفف و کفتر مبدل آن و صحرای. معلقی. زرهی. بسر مه. چاهی از انواع اوست در عرف هند گوله بکاف فارسی و واو مجهول خوانند و این اکثر در چاهها آشیان کنند و کبوتر چاه [illegible] گویند سلیم ـه وطن چو نخست اگر تنگنای زندانست + بود غریب فضای چمن کبوتر چاه + خان سعید ـه سیه چشمی است از بس باعث آشوب شوق ما + کبوتر سرمه میگردد از مکتوب شوق ما + قمری زرهی شد ز حلقه ها + خود را کدام سوزن بوش کرده بود + رایج ـه بی برتو تن چال است ما صدا چه اعتبار + یوسف کمو کبوتر چاهی است دور از و + فوت ـه ز قسم پرواز مکتوبت که بود مشیع یا رب + معلق میزد بیجون کبوتر غنچه اشکم + صائب ـه شد چون کبوتران معلق فلک هر حشت از بروج فلک ساز این حصار + شرف الدین شفائی ـه از دو فرسنگ کشتی بیشه معلق که کبوتر معلقی شبری + ریضی دانش ـه چو بید بردان شدن از حال مجنون بیخبرات صحرا اسی است مرغ نامه بر مارا + محمد رضای خوان سالار سیه ـه از روی من گاهی شد + وز چشم تو خون چشم من راهی شد + هر جت بر نکدان توار بسکه گرفت + دل من کبوتر چاهی شد + **کبوتر یاهو** نوعی از کبوتر که صدای یاهو دهد اشرف ـه خیال حق کسی یاهو میبرد + این نامه خبر کبوتر یاهو میبرد + خبر بیش دوست رنگ من از روی میبرد + اینجا خبر یاهو نمی برد + تحسین تأثیر ـه بی ذکر دوست خسته دلان دم نمی زنند + زین برج خبر کبوتری یاهو [illegible]

کبوتر دو برجی و دو بامه کبوتری که دو آشیان یعنی دو آشیانه باشد و این کنایه از شخص [illegible] است [illegible] و قرار نگیرد سنجر کاشی ـه جای نگیرد دم [illegible] در دو بام ایم [illegible] + دو رنگ دو بامه ام + [illegible] **کبوتر پرپا** [illegible] کبوتر [illegible] دوست پرواز باشد طغرا ـه [illegible] شرب برنگ کبوتر پرپاست + سست است چون کبوتر پر پا زحمت من + خویش اگر بپرداورد + **کبوتر خانه و کبوتر باز** معروف و بیبن کنایه از محیل و مکار نیز باشد

نیز باشد اشرف ــه کی جواب نامه از آن سرا باباز من + که گرد ضبط نامه بر شوخ کبوتر باز من کبوتر دم
بفتح دال کبوتر باصد او در شیدی بوسه خاطر خواه ظهوری ــه در بزم وصال دوش دل محرم بود
خاطر چو نهال آرزو خرم بود + گنجشک نهاده سینه بر سینه باز + تا صبح ها بر کبوتر دم بود + بچه های کبوتر
دمش امان ندهند + بهار رست بوس کرده عندلیبان را + و بضم دال باصطلاح خطاطان قلمی است
بطرز خاص تراشیده که مشبه بدم کبوتر باشد اشرف ــه گر کنم شوق دل از کلک کبوتر دم رقم
نامه زین تقریب خود بال کبوتر میشود + **کبود چشم** آنکه چشمش بسبزی زند کنایه از بیگ روی ــه
چشمت که اندبے بکبودی زند چه باک + در بوستان حسن تو بادام نورس ست **کبود جامه**
مشهور است از آثار ندران چنانکه از کتب تواریخ مثل مطلع السعدین و ظفرنامه وغیره معلوم میشود **کبه** بوزن
و معنی قبه که معرب آنست و آن شیشه یا کدوی باشد که حجامان آنرا بر محل حجامت نهند و بکنند تا خون بکجا
بهم آید آنگاه بران استره زنند و گاهی بر استره نیز اطلاق کنند میر خسرو ــه چو کودک از شیر منع
تب آب + زنندش کبه کرد بر سر نکوتر + میر الهی همدانی ــه سر نیشش متصل در کام + میچکد همچو کبه حجام +
مع لام الفارسی **کپتان** بوزن کرمان رئیس سفید صاحب اختیار جهات پادشاه
فرنگ که از جانب پادشاه فرنگ داروغه بندر عباسی باشد از عالم آرای عباسی سکندر بیک
منشی معلوم شد و از بعضی شنیده شد که کپتان داروغه توپخانه فرنگیان را گویند میر نجات ــه
خوش آن کپتان حسن یار شود + ز فیض باده کشی سیّد گلستانه + گلستانه نام جای از ولایت
ایران **کپ** بوزن صحنک در توسی هندی معروف که مردم بینوا در زمستان بر دوش میگیرند و بالا پوش
کنند و فیدی بکسر اول پوشش پشمی معروف کلیم ــه خوبان که همیشه از افسون ملک + رام اند
بے تو همه چو کپ + در صیدستان جامه صیادی پوش + یا تا به دیوه و کلاه و کپنک مع
النار الفوقانی **کت** بالفتح تخت هاتفی ــه فرازکت زرنگارش نشاند + چو تخت آمده در کنارش
نشاند + و ترکیب کنکن که بیاید مستفاد میشود که کت بمعنی چاه نیز آمده طغرا ــه بردر بارگه چرخ کت است
شاه را با کدین صنعت است + **کتاب** بالکسر مکتوب و نوشته کتب جمع **کتاب نمدی** کنایه از کار
بیهوده و چیزی اصل و بے حقیقت و بعضی دفتر نمدی نیز گذشت میر الهی ــه شیدای منافق که سرا پا شش
کتاب نمدی است و هم رد است و هم نخم دو است + با آنکه کلوخ چین بود اشعارش + دیوانش سنگ راز
کتاب نمد است **کتاب خانه** و **کتابدار** معروف محمد طاهر نصیرآبادی در احوال صادق بیگ نوشته
آخر منصب کتاب داری سرفراز شد **کتاب کشمیر** مکتوبے که در احوال کشمیر نوشته باشند
سعد طلی خیال لب نامه بر شود + آینه از کتاب کشمیر میکنم + و در اصطلاحات الشعرا
کتاب پیچیده ناخوانا نوشته باشند چنانچه حروف بر همه کشمیر که اشکال آن مختلف است مجهول
بر همه بند و بهیبت مستند خاتمش بجا لب خلعت نوشته **کتاب گذشته** کتاب کهنه از کار رفته

[illegible]

وسند آن در لفظ گذشته بیاید کتاب بید زده کرم خورده کتابت بالکسر نوشتن و نیز بمعنی مکتوب
شغانی تکلو — با آنکه در کتابت غبار سیح نیست * بر رغم من مطالعه بسیار میکند * رشید الله خان — بی تحت
جگر بر بهم ای آه چرائی * ای قاصد گم کرده کتابت زکجائی * سنجر کاشی — بی تحت جگر از مژه گشت
شکل * شرمنده ترا ز قاصد گم کرده کتابت * کتابه بالضم نظم و نثری که مشعر بر تعریف یا تاریخ
بر طاق نویسند کتابی همان کاف کتابی که گذشت کتاره بالفتح نوعی از اسلحه مخصوص هند
که بکمر بندند و تخصیص آن بکمر مثل تخصیص خنجر بکمر و سینه و تخصیص شمشیر بسر و گردن است امیر خسرو — سر آن
دو چشم گردم که چو هندوان رهزن * همه را ز نوک مژگان زده بر جگر کتاره * میرزا صائب — ولی برد
از پی سیاه چشمان را * کتاره نگشت بر جگر یا مدوات * حکیم فردوسی — بروز نبرد آن یل ارجمند
بشمشیر و خنجر بگرز و کمند * برید و درید و شکست و بست * یلان را سر و سینه و پا و دست * کتان بالفتح
درشتند جامه معروف و فارسیان بتخفیف نیز استعمال کنند و منقالی نوعیست از آن که بغایت نازک و
میباشد از عالم دودامی که متعارف هندوستانست نظامی — ز کتان منقالی خانه باف زده
کوبه بر کوبه چون کوه قاف * کتانی نوعی از زرد آلو باشد — از رنگ طلای کتانی * درین
می کند کتانی * کتف بالکسر دوش این مشترکست در عربی و فارسی زیرا که در فارسی کفت بمعنی
است و آن قلب نیست فردوسی — دو تا سیاه از دو کتفش برست * عجب گشت و از هر سوی جست
بیاورد و گرز گران گفت * پس آنگاه از دو کتف سار و سبین هم بوزن خشت
از پشت بست * ... مختاری — کتف باره براورده زانو از او بار * بخشید فرو هیده
بار * کتف گاه موضع از پشت آدمی که در آن دوش میباشد نظامی — ز دوش بر کتف
زجای * چنان کان ستمگر در آمد زپای * و درینجا کتف بفتح اول و کسر ثانی باید خواند
بر زدن همان دوش برزدن که کنایه از خوشی کردن است کتلکن بفتح هر دو کاف
سه پنجه نوک کشتکن قالبست * در زمین بلا و نقابست * کتل بوزن خلل
... مراد ... ملا نادم لاهیجانی در مرثیه طالب نظیری نیشاپوری — نعش خود در آتش
نخواستم * وقت رفتن بود مرگ بی اجل نخواستم * سنجر کاشی — ...
از بی جان خود بخیل چشم بهان * سیفه اشرف — بی خود ... آن ...
صفت سب کتل * کتمان بالکسر پنهان کردن و ... — جو
از بر دو بیرون ... * ... کمان ... * کتور نام
توران و هندوستان چنانچه از تیمور نامه ... ابو نصر نصیری بدخشانی —
... شمع چه ... گرد * ... کاف ... شمع الحجیم ...
ایچ و کر مقابل ... اطلاق آن ...

بیا تا کج نشینیم و راست گوییم * که کج باتم آز درستی میسوزیم * تا کسی متهدی ست موعده می ده اگر چه کج بود

کز بهانه درنانی ساقیا نو مهتاب ست تیز رد و نیمسر آید ولاراان کج * باشد از مرغ شکاری ناخن و

منقار کج * کج مج بفتح هر دو کاف تازی و جیم تازی سالک یزدی ست کج مج میسر و دا که چرخ

نسبی بیتابست * نیست امید انقلاب که گر سیاب رست * مسیح کاشی ست کاش بودی قوت

آنم که آسیب برنشم * که کلید کج من قفل گردون وشدی * کج معامله و کج بیع بد معامله کج بحث

و کج حساب و کج بصیرت و کج بین و کج مزاج و کج نظر و کج فعل و کج حرام و کج ناهموار و کج فهم

اسیر لاهیجی ست سرو نقشش ساید تعلیم کج براهد * یا زاهد کج فهم معما توان گفت * میرزا صاحب ست قدر من

تو از کج قلمی دست ندارد * هر چند زخط حسن تو در پای حساب ست * رهزن از راه محال ست * بند پایه

براه طینت کج علمان راست مسطر نشود * مهر خاموشی حساب شد ز کج بحثان مرا * ماهی لب بسته را

اندیشه از قلاب نیست * نیست کج بین را زناز ان بهشتی رو خبر * ورنه هر چین جبین آغوش تو دیده

دیگر است * تا فیر ست زکج معامله امید خیر توان داشت * بسپهر کار کسی را بد عاکند * ندارد حیا صیقلی

که کج بصیرت و درستی کردن * کسی را بحجت با خوشتن احول نمی بیند * مخلص کاشی ست کج حساب

آنکه ابرام برد از دگر ست * کام هرگز نگرفت چو ماهی ز قلاب * طغرا در هجو ملای جاهل ست

زکج غلطیش پایه دار قلم * خورد هم چو نال قلم پیچ و خم * مخلص کاشی ست چو فیلان را خروشان

از کجک دیدم بتعلیم شد * که عاجز می توان کردن بکج بحثی فلاطون را * میر خسرو ست تو گرگ دم

مزاجی لقمه خور پاک * رها کن کج مزاجان را بجا شاک * کج باز و کج پلاس بفتح بای فارسی و سین مهمله

بمعامله و مفسد و کج پلاسی بد معاملگی و خر بوسی این از اهل زبان بتحقیق پیوسته شانی تکلو ست بسکه

با من کج پلاسی کرد چرخ پر پلاس * دوستش تختم را پلاس داد خواهی شد لباس * علی خراسانی ست هرگز

کلیم بخت مرا در محیط دهر * از آب بر نیاورد این چرخ کج پلاس * کجواج به هر دو جیم تازی ظاهرا مرکب است

از کج و واج مبدل باز و برین تقدیر بمعنی کج و معکوس باشد زلالی ست رخ کجواج و طاق ابروی

شان * روی اسپ قبله سکسارشان * طغرا در هجو جاهل ست و هم سطر کجواج او در کتاب * نشان از

سیه ماری پرپیچ و تاب * و در هجو صدر کج ست کجواجی پای چون تاک خشک * با شفته مغزی چو مسواک

خشک * حاجی محمد خان قدسی ست بی برگان را بصد هنر بی زر و جاه * گردون بشمارد

گل شان را بگیاه * نمودن عیب اغنیا از مال است * کجواجی شاخ را بود برگ پناه * و می توان

گفت که مخفف کجباز است بمعنی دغل و نارست اشرف ست از فلک مشکل امید کسی حل نشود * کار چون

راست کند چرخ باین کجواجی * کج کلاه مغرور مصرعه * جز من کسی حریف تو ای کج کلاه نیست *

کج نغمه عرفی ست با نغمه کج تهکی خنده زاغان چمن * عندلیبی گر ز مناکاه دستانی درست *

کج نشستن مغرور و ناز نشستن مراد حال نشستن طالبا طالب آملی ست رسیده مشق سخن تا کج نشین کم باز

[illegible]

و در شعری و در کج ... کاف تازی و فارسی ...
در ... بفتح کاف عربی و بای فارسی باشد ...
مستعمل ... حرف ... فارسی ...
[illegible]

بر صفحه خرد قلمی امتحان کنی * کجدار و مریز مثلی است مشهور و صاحب کشف اللغه تفسیر آن چنین کرده که قهر
و لطف با هم برآمیز و در نسخه هند رام مدارات زبانی کمال خجند سے کرد خون همه بگردن زلف * گفت کجدار
طره او مریز * و گویا درین بیت اشارت بلغت نه خود مثل بلکه بمعنی حقیقی خود است سے کفته زلف
کج دار و راست و مکن * لهذا این رسم بهمان یکنه که کجدار و مریز * تاثیر سے نازم است گر خونم بریز چشم
فتانکش * که کجدار و مریز ے میکند برگشته مژگانش * شیخ ابوالفیض فیضی سے کجدار و مریز ساقی دیر
سے این و مکن حواله بر غیر * کجاوه معروف و فراده تعاف و نیز ے تازی ابو بعضی است کمالی فی
السرور * کجک بالتحریک چیزیست که مردم ولایت بعد در گریبان دوزند و آن گاه از طلا باشد و گاه از
بلور و گنک معه حده نیز گویند اما مشهور جک گریبان بکسر جیم تازی و فتح های هوز و کاف تازی است
وحید سے تو گفتی از صف برگشته مژگان * کجها دوخت بر دور گریبان * و چیزیست سر کج از
آهن که بدان فیل رانند و تیز کنند در رفتن و انکز هم خوانند و سند آن در لفظ کج بحث گذشت
و نیز علی خراسانی سے دشمن خاندان چو خیل دغل * هوز از قضا همیشه کجک * و چیزیست که طاس
قبق بدان آویزند میر امحان خانخانان سے عقد قبق ببوده خدنگ تو از کجک * باز ابطال صورت
بروین لزده جک * شبری در صفت ستاره دنباله دار که در عهد اکبر بادشاه ظهور کرده بود سے
دنیا بود قبق روز نبید را کجکی * بر وکشیده که دوی رسیم پاک عیار * و چوبی که دهل کوس بدان نوازند تقی
سے کجک بر دهل فتنه انگیز شد * زبانگ دهل فتنه سر تیز شد * کجک زنان چیزیست که زنان
ولایت از پرهای سیاه مرغابی با هم پیوند داده یکسرش در موها یسر قایم کرده جهت خوشنمایی
بهنگام تقطیع و خودآرایی سے آویزند مثل فتیله زنان هند که از ابریشم سیاه و از موی سازند کجی گراز
سے ز بال و پر تیر ان چون زنان * کجک سر وار ابسر مکیم * حکیم سر ستوان اسپ و فیل و شکری
است تقی سے مکند نه گردان پی و هم و بیم * بر اسپان تازی مطلا حکیم * کجا بالضم کلمه استفهام
است از مکان و خبار و تحمل کو بمعنی اول مختف کدام جا بود و لهذا چون مضاف کنند بسوی چیزی
یا ے فسا آخر آن برانے فسزایند ظهوری سے نگارا چگویم کجاے تو خوبست *
بنازم سرتا بپاے تو خوبست * و در بوقت گاهے افاده همینی تر کنند که در خود مناسب
نیست تاثیر سے چنین که با تو دل بی نفاق من صاف است * اگر تو صاف نباشی کجای انصاف
است * و بمعنی دوم مرادف چه و که میر معزی سے شاهی کجا رسیده است از همت بلند تو * گشتن
بهفت گردون عدلت بهفت کشور * جهان از فتنه و بدعت بفر لوا امان یابد * که فرادست
چون تیرے کجا روح الامین دارد * فردوسی سے برادرت چندان برادر بود * کجا مر ترا
بر سر افسر بود * و بر قیاس اینکجا و چنان کجا از آن کجا بمعنی آنکه و چنانکه و از آنکه و هر کدام در محل
خود گذشت و بمعنی هر کجا خواجه نظامی سے کجا شه هندی پای بر سر نهیم * زر فرمان او بر سر افسر نهیم *

افسر نهیم + حکیم ازرقی ــه کجا زهمت عاشقی یاد خوری کرد + بچشم عقل نباید ستاره اندر چاه + و بعضی
که چنانچه در مصرع ــه کجا شاهی شهید باگدای + و همچنین درین بیت ــه گر زروی وصل تو یادآید
دل کجا ز غم بفریاد آمدی + و بعضی برجا سنجر کاشی ــه کجا ار کمیال رستم گرفت + به تیغ دو دم
سفره بیکدم گرفت + جمال الدین سلمان ــه کجا در نوبهاری لاله روی است + کجا در گلشن بجز موی است
پیش خویش باید واد ن آوند + مگر ز پرده بیرون افتد این راز + کجاها از عالم انقدرها جلال
اسیر ــه شد غبارم پرده راز نهان + بی زبانی تا کجاها میرسد + صائب ــه آرزوئی کو
دل خون شود عشاق را + گر گویم چهره او تا کجاها ناز گشت + اسیری لاهجی نوربخشی در مثنوی اسرار الشهود
در حکایت عارفی که میرفت ــه باز پرسید از کجاها میرسی + گرد از احوال او پرسش بسی مع الجیم
الفارسی کچه با تحریک انگشتری نگین که انرا تبازی فنچه و بندی جبله گویند میر محمد علی رایج ــه
دور گیتی کچه پیش در انگشتش نیست + دست هرکس که بران حلقه درگه زده است + کچه بازی
که جمعی از حریفان دو جانب نشینند حریفی از یکجانب پنهان از حریفان مقابل کچه در دست پنهان کند و به
رفیقانش مشت بسته پیش یکی از حریفان مقابل آید اگر کسی را پوچ گوید و کچه در مشتش باشد او برده باشد
والا حریفان طرف ثانی و چون کچه از مشت کسی برآید گویند کچه گل کرد و کچه رو کرد نیز گویند که کچه را تو ده
خاکی پنهان کنند و بضابطه که مقرر وارند با هم کرد بسته می بازند کسی که بازی میبرد گویند کچه اش گل کرد
ــه نبود ایمه بازندگی گمان ظهوری + ز حرف بازی شبها حریف را کچه رو کرد + ــه بر است بازیه
آن بی غلط زن کچه باره + که جفت داد به پنج و سپرو طاق بچار + و انگشتری بازی نیز کچه
بازیست وحید ــه ز لعب آسمان چشم سلیمان بیش تیر رسد + چو آن شخصی که وقت بازی انگشتر بکف دارد
کچه گل کرد راز فاش شد چه بقاعده مذکور ظهور راز از لوازم آن است میر مغز فطرت ــه مبند
دلی بر عونت که میکند کچه گل + چو بهله بوج شمر دست برکرزده را + ظهوری ــه ز مرغوله بویان دربا یام
گل + دگر تا یباز اکچه گل کرد + میر ــه طراوت را بکام عیش بلبل + ز مشت غنچه اش کرده کچه گل
کچری بکسر اول و سیوم طعامیست مقرری اهل هند و اصلش کهچری بکاف مخلوط الها و در کلام قدما
خصوص دیوان بسحق اطعمه بکر ربنظر آمده و آن غیر ماش پلاو است و از متاخران ملا سالک یزدی راست ــه
سیر گشتم ز کچری ایام + بوس خوان سیم و زر نخم + بقرمؤلف گوید اگر ازین کچری اراده آن کچری
است که از برنج و دال نخود مقشر طرف وقوع دارد بچو بفتح واو در هندوستان چیزیست مانند
زرنباد که بوی خوش دارد و فارسیان با شمام واو استعمال کنند ملا فوقی یزدی ــه در تعریف شیرین
ــه بهم باغی از و بو میگرفتم + بچو رها از کس و میگرفتم مع الحاء الحال آنکه علاج چشمها
کند بمیل کحل بالضم سرمه و همچنین سیاه رنگ سرمه گون شدن چشم کذا فی المنتخب و سیاهی
بیخ مژه چشم کذا فی کنز اللغة مرزا بیدل ــه شوخی غازه ترکان خطا کرد هجوم + چشم بندی

صفان شکست خجالت ز کحال + میر خسرو راست دیده خورشید را کل چو سرمهٔ آسمان + او هم صرصر دستش در آن
که بر آرد غبار + کحلدان بالضم سرمه دان ملا طغرا سه شبی کحل بینائی اختران + جهان کحله آتش گران
نگاران + **کد مع الدال المهمله** **کدخدا** و **کتخدا** صاحبخانه زیرا که کد بمعنی خانه است و ترکیب او عالم کدخدا
و کشور خدا و گاهی مقابل کد بانو مستعمل شود چنانچه درین بیت شیخ شیراز سه سفر عید باشد بر آن کدخدای
که بانوی زشتش بود در سرای + و بمعنی لایق و درخور و دستور و وزیر مجاز است میر معزی در مدح پسر وزیر
سه سپهر جاه و خورشید معالی + محمد کدخدای شاه ایران + اشرف سه نیست زاهد کتخدای
اختلاط مبلغان + دختر زر را بهر سیرد نبودن چرا **کدخدای** کنایه از شادی و جشن انوری سه
رمضان آمد و بنیاد زند + کدخدائی زسر ابوالابصار + **کده** خانه چون حضرت کده و تسلی کده و تربت
کده . نخوت کده . نسیان کده . وسعت کده . وحشت کده . جهل کده . حکمت کده . شفق کده . بتکده . صنمکده
میکده . آتشکده . آرزوکده . بازیکده . پروین کده . سیرکده . مغی آتشکده . برات کده . سوادکده . صورت
کده . مبخ کده . لذت کده . نعمت کده . پریشان کده . جفاکده . تهدیدکده . رحم کده . الجم کده . چاشنی
کده . ستم کده . دهن کده . شیطان کده . اقلیم کده . وعظ کده . منع کده . حسن کده . حضرت کده . طوفان
کده . دارالضرب . دولت کده . بتشم کده . تجلی کده . نفکده . تماشاکده . حیرتکده . جم کده . خیال
کده . گوهرکده . قسمت کده . ادب کده . داروکده . دانشکده . دل کده . مه کده . رضوان کده . جان
کده . تسلیمن کده . روغن کده . سفاهت کده . سوداکده . حیوان کده . عافیت کده . معجون کده . جهان
کده . فسحت کده . عرفان کده . عشرت کده . عصیان کده . عفت کده . عصمت کده . فراغت کده . غم کده .
فناکده . قیامت کده . خواجه آصفی سه چهره لاله رخان بهم عیلم مفروز + بر من آتشکده سپند گلستانی را
ظهوری سه سوراخ گشته ام از داغ حسرتی + میخواست آرزوکده ام روزنی چنین + از شوخی طفلان شده
پامال هوسها + بازی کده لایه و داغ است دل ما + خان آرزو سه درین جفاکده از گلشن مجوی رنگ ثبات
که طفل اشک هم اینجا چو ناله بر جا نیست + میرزا بیدل سه درین ادب کده جز سر بهیچ جا مگذار + تمام خاک
دل افتاده است پا مگذار + زلالی در تعریف مدینه سه وان پروین کده چندان تمام + که شعری چند شعری
بر فشانم + جلال اسیر سه در بوستان که پاس بود فیض را + سایه بید خوش نشیده تماشا دارد
آرزو سه خانه آینه سوداکده دیگر شد + عشق مه چار سوی حسن دکان ساخته است + سلیم سه
چون سبو حیرت این خمکده ام بر دور نگار + دست برداشته از عالم و بر سر دارم + واله هروی سه عقل
بموده بر نشانده خاطر تو + ما بهای همه را فکر صواب اندوزی + طالب آملی سه کلکم چو ز خط
عقده کشا را مدگوی + گوهر که باد در دل تاریک مراد است + کلیم سه سرای جهان حیث مهمان
کده + که جود شش در و مهمان آمده + فوقی یزدی سه ای که مست ساغر هوشی درین جهل کده +
رو که دار در روی تو غمهای عالم بی شمار + دانش سه کعبه تسکین کده و دیر تسلی گاه است + از سر کن همه

۴۰۵

همه جا خانهٔ فریاد رس است ✤ میر معزی ــه در معکره گرد فرح تو بجو اند ✤ بیزار شود هر ده از زهد پارهٔ صائب ــه تا چشم را بهم زده از سپاه ناز ✤ تاراج عافیت کده هوش کرده ✤ واله هروی ــه زین بزرگان که دماغ همه نخوت کده است ✤ رخصتی هست که از جمله برسم خبری ✤ وله ــه نسیان کده جهانیان را ✤ ذکر تو بجز گزیننی جا ✤ شوکت ــه گر بصورت کده آیی بچنین جلوه گری ✤ سر دو تصویر به تعظیم قدت خم گردد ✤ اسیر دل کده بی تکلفی از تو ✤ رسوم ساختگی های شیخ و شاب از هم ✤ کدیمین هست رنج چه که بمعنی سعی و کوشش یمین بمعنی دست راست است صائب ــه صدف بکدیمین رزق خویش پی گیرد ✤ عبث بجود ستایش کنند نیسان را ✤ کدر نام درختی است که گلش بوی تند و برگش دندانهای تیز چون اره دارد و در هند کیوره گویند و در دکن و گوالیار بسیار می باشد کدو مطبخ ظرفی که گدایان بی نوا طعام از ان طلب کنند شفیع اثر ــه تا برو هره ز خوان کرمش میگردد ✤ سر فغفور کدو مطبخ دست فقرا ✤ ابراهیم ادهم ــه ابدال فلک فقر و ثروت دارد ✤ انکه با کشان نشسته خدمت دارد ✤ از مهر کدو مطبخ و از مه کشکول ✤ از قوس قزح کمند وحدت دارد ✤ **کدورت** تیرگی و بمقابل صفاست و بمعنی رنج و ملال مجاز و کدر بدون فوقانی نیز آمده مثل ضرورت و ضرر و در قاموس کدر مصدر گفته و بالفظ بردن و کشیدن و گرفتن و انگیختن مستعمل و دوم در لفظ آتش گرفته گذشت و کلیم ــه چنین که صورت عالم کدورت انگیز است ✤ بزم دهر تو گوئی چراغ بی نورم ✤ صائب ــه با آنکه من ندارم کاری بکار مردم ✤ دایم کشم کدورت از رهگذار مردم ✤ سودا کدورت از دل دیوانه میبرد ✤ از تیغ برق زنگ سیه خامه میبرد ✤ خواجه جلال الدین سلمان ــه سحاب فضل تو آلودگان عصیان را ✤ باب توبه فرو شست تن ز گرد و کدر **کدوی نرگس** کدوی که نرگس را در ان نگاه دارند بعد از آنکه آنرا پر آب کرده باشند از عالم نرگسدانهای چینی و گلی وحید ــه همچون کدوی نرگس از یاد چشم او ✤ دیگر مرا نظاره باغ احتیاج نیست **کر** با رای المهمله کر بالفتح آنکه قوت شنوایی نداشته باشد و قسمی از مار که افسون نپذیرد و قوت و توانایی و بالضم و سکون نام رودی معروف و مقداری معین و تر دامنی آب که عبارت از منبع است باندازه یا زیاده چنانکه در حدیث واقع است اذا بلغ الماء قلتین لم یحمل خبثا و مقدار کر بمساحت سه شبر و نیم طول و سه شبر و نیم عرض و سه شبر و نیم در عمق است لشبر مستوی الخلقه و بوزن یکهزار و دویست رطل عراقی است و هر رطلی یکصد و سی درم که نود و یک مثقال باشد چنانچه مجموع کر یکصد و بیست و هشت هزار درم و یکصد و نه هزار و دویست مثقال باشد و قلتین بمذهب شافعی قریب رسیده از این کمتر است سنجر کاشی ــه نه من قطره آلایش هوس زده ✤ اگر نه ناوه آب دیده کر گردد و مکرر مشدد بالفتح قوی و توانا خسرو دهلوی ــه تکن امید دوره از دراز ✤ گردش چرخ بمن چه کر مند است ✤ و در شاید که مزید علیه کرم بود و برین تقدیر کرم بمعنی تیز که مقابل کند است

خواهد بود دکرد **کرسی** بالضم وسین مهمله هر کتاب عموماً و کتاب آسمانی خصوصاً جلالای طباطبا در دیباچه دیوان
ظفرخان احسن نوشته بخاطر رسید که اجزای روح فزا را که مانند اوراق دفتر گل ابتر شده چون **کرسی** اسهابی
غنچه بشیرازه بربندد **کران** بالفتح نام جوی در تفت یزد تاثیر سه آن جوی که نام او کرانست + گویند کران
و بیکرانست + و بمعنی طرف قلب کنار است و بالفظ گرفتن مستعمل **کراو کرایه** بالکسر مزد سواری و مکان و جز آن
و کرایه فلان چیز نمی کند یعنی لایق و بابت آن نیست میرزا صادق سه بیهوده چند محنت عالم توان
کشید + عالم کرای اینهمه محنت نمیکند + سه سیفی اگرچه دارد صد بار دل زجانان + اینها کرایه
گفتن سه کی میکند بجانم + جهان کرایه دیدن نمیکند صائب + چو غنچه سر زگریبان برون میار و برو +
کرابنده آنکه وجه معاش او از وجه کرایه باشد مثل خربنده و سند آن در لفظ ابریشم کشیدن گذشت
کرپاس بسین مهمله پارچه سفید سیفی سه تا عاشق روی مه کرباس فروشم + شد چاک مرا پیرهن
صبر چه پوشم + **کربلای** نوعی از قماش که دو دو خط بطرح محرمات عریض داشته باشد سیاه و سفید
یا مانند آن و اعظ قزوینی سه کشت یکسیب در میان وصل سبب بلای ما + کربلای شد لباس تیره
بختیهای ما + ملا طغرا در توحید سه از و بال بلبل جائی شده + پرش مایل کربلای شده +
تا زایر کربلای عشق تو شدم + داغ همیشه کربلای پوشم + **کرتانه** بوزن مستانه مکان و مأوای خردسال و آن
اشیانه بود مرغان دیگر را امیر حسن عطار در مثنوی خردسیه آورده که یا رب خردسان بیچاره را + ز کرتانها
گشته آواره را + ز چنگال مسوزه پر جفا + نگهدار یا رب بشاه رضا + دگر زاغ گرفته که چشم زاغ + نگهدار یارب بشاه چراغ
کرته بالضم پیراهن نیم تنه و این فارسی ماوراء النهر است طق و قرطه معرب آن **کرج** بکسرتین در سامی
فی الاسامی پارچه که از گریبان بیرون کنند بعربی قواره خوانند و بمناسبت آن بر قاش خربزه و نهدوانه و مثال
آن نیز اطلاق کنند و در جهانگیری بضم اول و صحیح بسکون دوم و جیم فارسی است سیفی بدیعی سه تیغ اگر
بلند کرج کرج بیلویم + بسان خربزه نرم دل نخواهم من + ستی طعمه سه فلک خربزه سان دیدم و کرج
مه نو + گفتم سه ای عقل بشیر نیش از راه رو + **کرخت** بوزن درخت چون عضوی از حرکت طبعی خود باز
ماند گویند فلان عضو کرخت شد یا اندام فلان کرخت شده کرخ شد ظاهر المخفف آنست و بمجاز بر بدر
و ناهموار اطلاق کنند علی خراسانی سه از بسکه مغز دل همین بوزه نال بود + وصل گلی نیافت زهوش کرخت
خورشس + شیره انگور را بهر کسان ریزد بجم + باده نوعی سه که کند طبع کرخت با جان + بدر سه
تا که دل نرم من سنجی فتد + در گرمی سرود آن بکرسی فتد + **کردن** معروف چون بنا
کردن که بمعنی عمارت کردن و شروع کردن هر دو آمده میرزا اسید اشرف سه عمارتی
اگر از دل نباتو سه کرد + درون کعبه تحقیق ها نوای کرد + و بمعنی ساختن ملا حیاتی سه
که را که دولت بوس سه کند + بی که از بیخ اندر و سه کس میکند + محمد قلی سلیم سه در
سخن آید و از بسکه کم جنباب + چون گل از شرم بر افروخته خاموش کند + و بمعنی زرین

و بمعنی ریختن سے بجریے سینے نو بینے ساخت کار شوخ چشمان را + تبسم ها بگو
شستی نمک بزخم آهنسا کن + و بمعنی زدن مرزا صائب سے تا کے اندیشه
این عالم پر شور سینے + دست و پا چند درین خانه پر شور زدن + و بمعنی دادن ملا فوقی
یزدی سے میروم زین ملک آخر و عشرت خیز شهر + کاندرین اقلیم عیشش بے بی میکند + و بمعنی
گرفتن میر خسرو سے دیده بحر از مژه وام کن + دیده ز حباب ... و بمعنی گفتن ملا وحشی
سے ای بی سبب ایسرکش و بیگناه سوز + پرسند گر بحشر سبب را چه میگنی + و دراز ... و بمعنی دور کردن
و بمعنی دراوردن چون نام در نامه کردن ملا وحشی سے تا شود ظاهر که نام من برفت از خاطرش + نام
من در نامه یکبار نتوانست کرد + و بمعنی روشن کردن میر خسرو سے پیش آفتاب نتوان جست + روز
روشن چراغ نتوان کرد + جمال الدین سلمان سے زاب زر در مجلس تیغ آتشی کن کین زمان + شاخ عریان
است سر ما بر شاید بشیمن این + و بمعنی براوردن سعید اشرف سے فی همین دارد برامت بای مجنون آبله +
کرده است از نقش بایش روے هامون آبله + میرزا سبز باکرده ایم از قره در راه تو دلی + از اشک دیده
آبله کرده است پای ما + و بمعنی بستن مخلص کاشی سے حسن کی شوخی و بهار لف که هر شب آن نگار + گر
بمجلس یا دست رس بود حنای تو کند + علی نقی کمره سے آمد بهار و گلبن ... برگ کرد + شد برگ غنچه
غنچه گل و گل گلاب داد + و بمعنی شکستن مخلص کاشی سے گر همچو صبح صاف بود اشتهاے تو +
یا قرص آفتاب توهیے نهار کرد + و بمعنی بر رسیدن هاتفی سے از آن فتنه جان ستان بیم کرد + از آن
نیم شب عابد بیم کرد + و بمعنی سوختن جهانگیر بادشاه سے مستانه میخرامی و دست تو عالمی + اسپند
میکنم که مباد انظر رسد + و بمعنی نهادن و پوشیدن میر خسرو سے رفت در کاخ و جامه دیگر کرد + رخت
بر بست و بستر بستر کرد + تنبیه چون جمل بسیط منظور صاحب سخن باشد مفعول دوم ازین باب را
حذف نمایند و بر مفعول اول اقتصار کنند چنانچه لفظ ایجاد درین بیت خواجه شیراز سے گفتم این جام
جهان بین تو کے داد حکیم + گفت آن روز که این گنبد مینا سے کرد + و بر بنقیاس مضارع درین باب
لفظ کنند اید لاغیر کرد کار با لکسر نام بار ... وزیر بلبلی عهد آرودکی سے چون پور میر خراسان که او
عطار انشسته بود کرد کار + کرده کار بالفتح مرد صاحب تجربه قارموده کار و بر بنقیاس نا کرده کار طغرا
سے جهان کار یکتا یار روزگار + نا کرده کاری فتاد است کار + استاد دقیقی سے جادو بنا
از نو تیز سوار تر + عفریت کرده کار دتوز کرده کار تر + گردی مردی بفتح اول وضم میم بمعنای
و رجای گویند که بجواز کتاب فعلی ضرر عاید شود از عالم یکه دخازه یعنی جنان یک تیر بر بند کناز رسیدن
آن تیر حریف صاحب جنازه شود وحید سے خطش در جام خشمش ریخت تا داردی بیهوشی + چه میری
زمن ای نشاندار آن گردیے دروے + و از مطلع غزنوی بکاف فارسی معلوم میشود و معنی آن غیر منی
اول و ظاهرا هر دو مثل باشد سے شد رابسته روی من از گو تو گردی + اینجاست تو چه مشی

٤١١

گردی و مروی + گردار. نیک کردار. بدکردار. خوب کردار. کرده. خوش کرده. رم کرده. بلند کرده

نظر کرده. بسر کرده. بند کرده. پی کرده. بستر کرده. بسر بر کرده. کرسی بالضم معروف و بالفتح تباون و

افکندن مستعمل میر خسرو در معراج سه گر دبیک پایه ز کوه بلند + بر سر عرش که دو کرسی فکند + نظامی سه

نفرمود تا کرسی زر نهند + بهان جام فرخ برابر نهند + چو کرسی نهادند خسرو نشست + بجام جهان

بین گشادند دست + و چیزیست از عالم نجاری که آتش بدان بر کنند برای گرم کردن خانه کرسی زر

کنایه از آفتاب و سرین محبوب کرسی زانو ابو طالب کلیم سه تاب دوران کرسی زانو چو کم میشود + باید

خیال بیهده از سر بدر کنید + کرسی دار و کرسی زیر دار کرسی باشد که در پای دار گذارند و شخص مصلوب

باران گذاشته بردار برد و غزالی مشهدی سه چو کرسی پسند شد شحنه عشق را که او + کرسی دار عاشقی کرد

قد خمیده را + سلیم سه آن کز مآل دولت دنیاست با خبر + کرسی زیر دار شمارد سریر را + بهر آسمان

امین مشو که این شحنه در آخر + کند کرسی زیر دار تخت پادشاهی را + کرسی دارد یعنی تو نخت یکه بالاست

کرسی عقد گهر و کرسی خط و کرسی حروف برابر بودن دانهای مروارید در عقد و حروف خط

در کتابت و عبارت از بودن آنها بکمال انتظام و خوبیست و حید سه گرچه باشد صاف بچون کرسی عقد گهر

عقده رشکی میان هر دو دل ما چاره نیست + ملا ظفرا در آشوب نامه آورده از رشک کرسی حروفش

دل عطارد سیمین رقم در لرزیدن سنجر کاشی سه شکسته قیمت یاقوت را بغبغب لب + بهاده کرسی

خط بر فراز عرش عظیم + تاثیر سه هر که حد خود شناسد کی شود محتاج غیر + خط چو کرسی دار

گردد بی نیاز از مسطر است + کرسی پیکان چیزیست که متصل به پیکان تیر سازند از عالم خاتم

بندی در خرده کاری صندوقچه و غیره برای قوت پیکان و محافظت سر نی تیر که از زور پیکان پاره شود

و بعضی گویند استخوانیست که زیر پیکان گذارند در قبض جائی که پیکان در تیر نشست سه کند اشرف سه

باد بیرت زخم را خندان کند در زیر پوست + استخوان را کرسی پیکان کند در زیر پوست کرشمه

بکسر تین و فتح اول و کسر دوم و فتحتین بعضی همین اصح زیرا که قافیه با چشمه واقع میشود و این محل

تامل ناز و غمزه و اشاره بچشم و ابرو و با لفظ کردن و زدن و افشاندن و خلیدن مستعمل و تشبیه آن

بکرد و عطف تشبیه آن با ناوک بر برگ دست چنانچه درین بیت حضرت شیخ سه گرد کرشمه از کف نعلین کرسی ریز

آن توتیا بچشم سفید رکاب کش + و باز گرد کرشمه از کف نعلین ریختن نهایت عبارت تازه با چه

چشم سفید رکاب چه دخل دارد و از شعر اسیری لاهیجی که ناز و کرشمه بر رخسارهم میباشد ظاهر است

وجود را سه رخسار او بناز و کرشمه برابر است + صد نکته بدر و مرغ ماه دخور گرفت + کلیم سه مضراب

مطرب از رگ طنبور خون گشاد + در خاطرش کرشمه ساقی خلیده است + و حید سه کدام

شهوت اثر با سبب سعادت شد + که دام نظر که از اجابت اثر نه برآید + که روز کار نبود

دشمنان تو هم + که در کرشمه بفشاند در میان کباد + امیر شاهی سبزواری سه بیک

فصل کاف فارسی

فصل کاف فارسی مع یای تحتانی

[illegible]

بیک کرشمه که بر جان زدی ز دست شدم * دگر شراب مده ساقیا که مست شدم * خواجه جمال الدین
سلمان ــ لطف تو با عروس جهان یک کرشمه کرد * زان یک کرشمه اینهمه غنج و دلال یافت *
کرشمه زار و کرشمه فران و کرشمه طراز و کرشمه پرداز و کرشمه سنج و کرشمه ساز و
کرشمه ریز و کرشمه ناک و کرشمه باز بموحده معروف عرفی ــ کرشمه ریزیت از حد گذشت
بر دلها * کرشمه زار تر این چه چاره خواهم کرد * ارادت خان واضح ــ جواب انغزل است این که
طالبا گفته است * کنار و جیب نگه را کرشمه زار کند * علی خراسانی ــ دو چشم مست تُان تا کرشمه
پرداز است * مدار اہل محبت بدیده باز است * طالب آملی ــ نیست تو جنبش مژگان تا چه ادا رشت
شد * باعث سر گرانی شوخ کرشمه ناک ما * بصوفیانه ادائی که سر زد از لب ما * کرشمه سنج کنایات
این و آن گشتیم * گل میترا ودم ز دل و دیده تا نظر * بر نرگس کرشمه طرازش فگنده ام * فیضی فیاضی ــ
وارسی تو کرشمه ساز سرمست * سر رشته وصل و هجر در دست * کرک بالضم و کاف دوم
نیز تارهای پشم نرم که از بن مو بر آید و آنرا بشانه بر آرند و شال و مخمل بافند تاثیر ــ تاثیر در لباس
مرا غفلتی بود * خوابی اندیشت مخمل کرک لباده ام * و نیز کرده هائی که بر روی مخمل
و شال و کرباس بد باف نمایان باشد و آنرا لاس و پرزه نیز گویند از اہل زبان * بتحقیق
پیوسته کرم بفتحتین جوانمردی و مردمی و عزیزی و بزرگواری ــ هر که با ابر کرم کرد چو دریا صاف
در حقیقت همه روی زمین احسان کرد * کرم پیشه جوانمرد و بخشنده شیخ شیراز ــ پسندار
گر سفله قارون شود * که طبع لئیمش دگرگون شود * و گر در نیابد کرم پیشه نان * نهادش توانگر بود
همچنان * کرم بالکسر بمعنی خار رخار سعید اشرف ــ بلای عشقبازی داشت کرم طرفه من هم
در این محنت صبوری میکنم ایوب را مانم * و ترجمه دود چون کرم باد امه و کرم پیله و کرم
ابریشم و کرم سفید مهره کرمی که ناقوس از و سازند و این صدف دریائیست و کرم شب
افروز و کرم شب تاب و کرم شب چراغ پرنده معروف بسیار خرد که شبها در برشکال در
هوا سیر پرد و روشنی از بال و پرش ظاهر شود و مثل چراغ تابد اشرف ــ این زمان از تاب سیما
همچو کرم شبچراغ * هر که بینی خر و لا شیفک خود کرده است * صائب ــ هست تکمو بر تنم بیداغ عالم سوز عشق
دیده شیر است کرم شبچراغ بیشه ام * اقا حسب کاشی ــ تا خیالی هست شمعش را کنم پروانگی * کرم شب
تابم بگو افروز و براه من چراغ * نظامی ــ بیک خنده کرت ناید چو مهتاب * شب
افروزی کنم چون کرم شب تاب * میر ابو القاسم ــ ندانم کرد دهقان از کدامین چشمه سیرابم *
که در هر دانه بر قیمت هم چون کرم شب تابم * میرزا عبد الغنی قبول رنظر لیست مبنی بر دو
همین لفظ که مطلعش اینست ــ بر فلک روز و شب از انجم چو کرم شب چراغ * کرد عیان
بینی و کاهی کم چو کرم شب چراغ * مرزا بیدل ــ اہل دنیا در شبستان خراب *

چون شمع زشعله غرور راند کباب + فرو انده به نور یقین طلعت شان + کین طایفه اند جمله کرم شب تاب + سوزنی
مقطع علی خراسانی متحقق می شود که بمعنی تنها شب تاب نیز مستعمل ست مجید در سینه سوزان علی در شام
هجر + شب روان عشق را دل همچو شبتاب است و بس + سراج انقاش سه امروز نداند کسی باندازه ما
کس را نبود خبر ز شیرازه ما + خواهد گشتن بلند بعد از مردن + چون کرم سپید شهره آوازه ما + سلیم
سه بدل آرزوئم افتاد جانی در پوست + اینقدر کرم تن خسته ایوب نداشت **کرم کار داشتن**
خار خار کار داشتن و نیز گویند کرم انیکارست یعنی با هر و بلا این کار است میر یحیی شیرازی در مذمت اسپ
سه چو خار در پشت زخم خویش بسیار + عجب مشمر که دارد کرم انیکار + مخلص کاشی سه صبر کردن
بجفا یتو نیلی مرغو بست + کرم این کار مرا بیشتر از ایوبست + سلیم سه بدل اندوهم افتاد
جانیی در پوست + اینقدر کرم تن خسته ایوب نداشت + **کرم گشتن** بضم کاف و دویم سیراه
برزلگه یا مقبول زبیر گرفتن چه شعر بر مذاق و کنایه باز زدن و قبیل جلق زدن بیاد کسی
و قبیل دست بازی و ملاعبت با خوبان کردن و باج گرفتن بود و بعضی گویند خود را بهم فشردن از ذوق
که آنرا در عرف هند کچکی خوانند بکسر هر دو کاف تازی و جیم فارسی همین حق است اشرف سه گرم بود
کرم خورده آید بنظر + از دور برنگ عاشقان کرم کشم + رقیب و وسخن تربت چه دلخوشی که نکرد + چه
کرمها که نکشت و چه خود ستی که نکرد + و دفع حله شهوت کردن زنان سحتری بحجر مینه چنانکه عادت
ایشان است ملا فوقی سه چه میگیری تو با یاه سمبر + ترا چه مینه مانده زما در + زکیر خر زیاده چار را
با دیک لحظه کرمی میتوان کشت + محسن داعی سه عبید گفتا یا ایها الذکور عرب + کرهست از همه تا آن
کیر همچو خرخبال + که تا باد در بهم نفس این لوکلام + که کرم حلکاه گشتنش نیست محال + شاعر سه
شمع امشب چه کرمها که گشت + که ز پروانه گل بدامن کرد + **کرم پلاس بودن** در ضد عیب
جو بودن طالب آملی سه هر دو کرک لباس هم بودند + بلکه کرم پلاس هم بودند + **کرنای**
بالفتح و تشدید دوم و تخفیف آن نای بزرگ که آنرا می نوازند و مبدل خرنای بخای معجمه است و خر بمعنی
بزرگ و کلان بسیار مستعمل **کره** بالضم و تشدید دویم و تخفیف آن بچه خر و اسپ و اشتر نعمت خان عالی
سه ای زاهد خشک اینهمه حیثیت تری + خلق آزاری از خدا بیخبری + هر روز خری کره تو بهر
زدن + پیری و هنوز سیکنی کره خری + شرف الدین شفایی سه کسی که تا بقیامت
همه چار سم نشوند + هزار کره سفترکر چه سر اکنند دران + سعدی سه سفترکره با مادر
خویش گفت + زمانی زبس راه رفتن بخفت + و با لفظ کشیدن بمعنی بچه برآوردن مستعمل
میر خسرو سه جو جواد هرچه نه فرزند نیست مرد نیست + اشتر بمیرد از کره چون ماده یابان کند +
و کره بمعنی تازیانه مغیرست و در هندی و کره خار دار نوعیست از آن سه تیم سبی تو از
سیر عمر نفس نکارست همه شاخ گل کره خار در است + چو طغرا گویند اگر بلبل فریادی شود گل را در ته کردم

فصل الامیم مع الالف

لا الابجح نیزه و علام و عدنگاه و ... کوتن و درخشان ... استعمال این لفظ ... و ... ازدیار ...

در گره خاردار میکشند کریز بالضم و یای معروف بر ریختن مرغان و نو براوردن عالی سه ابرو بعد از
جو سے نے چیست بنان ریختن + و کریز این شاهباز آمد ز دندان ریختن کری بکوری چیزی بی کار
و بی اعتبار **مع الزاء الفارسی** کژ بالفتح مقابل راست و کج بدل ایست کژ مزاج و کژ دل
و کژ خاطر کنایه از کسی که مزاج او بر استقامت نباشد و موزون و ناموزون فرق نکند خواجه شیراز سه چون
صبا مجموعه گل را باب ثر الرشست + کژ دلم خوان کر نظر بر صفحه دفتر کنم + میر خسرو سه آن کژ مزاجی کرد ما
مانند فرزین کژ رود + چون بیدق فرزین بشنده سر زیر کن کون یا زبر + کژ زخمه آنکه زخمه راست و درست
نتواند زد و از زخمه او خارج آهنگ بود خواجه نظامی سه بفرمود تا آن دو سرهنگ را + دو کژ
زخمه خارج آهنگ را + کژابرو معروف و کژدم کژم معروف و کژم مهمل است چون دندان کژم حکیم ثنائی
سه از نیم باد خزان برخیزد از تاثیر عشق + چون از آن دندان کژم خوشش بخندد نو بهار + مولوی
معنوی سه از دیر برون رفتم مستیم به پیش آمد + در هر نظرش مضمر صد گلشن و کاشانه + چون کشتی
بی لنگر کژ میشد و کژ میشد + وز حسرت او مرده صد عاقل و فرزانه + اینقدر هست که مهمل بدون حرف
عطف می آید و این بواو نیز آمده **کژمژ زبان** آنکه زبانش در تلفظ خوب نگردد نظامی سه کمان
کژ ابرو مژگان تیر + ز پستان جوشش براورد شیر + طفل چل روزه کژمژ زبان + پیر چهل ساله
برد و رس خوان + **کژک** همان کجک بمعنی دوم و بالفظ بر سر پیل کشیدن مستعمل میر خسرو سه دو دیو خوی
زبنا گوش پیل مست سحاب + شب از هلال کژک بر سران پیل کشید + **کژدم** عقرب زیرا که دمش کج میباشد
و بکاف فارسی ظاهرا سهو است **کژدم فسای** آنکه علاج کژدم زده با فسون کند مثل مار افسای میر
معزی در تعریف زلف محبوب سه هزار مردم کژدم فسای دیدستی + بیا و کژدم مردم
فسای بین اکنون **مع السین المهمله** کس بالفتح مقابل ناکس و نیز ربی مقابل بیکس از
خواص اوست که جز بلفظ مفرد نمی آید ملاسبتی تبانیزی سه تو گفته که بیا نیستی و حیرانم
ز بیدلان تو بسیار کس باین نام است + و نفی آن بالفظ نا و بی هر دو و فرق بینهما آنست که اول
بمعنی فرومایه و نااهل و ثانی بمعنی آنکه کس و غمخوار ندارد سه کار عالم گر بهم از من باشد کلیم
ناکسم ناکس اگر کاری بکس باشد مرا + طالب آملی سه رسد اگر ز تو بر ناکسی چو من ستمی + برین
شکسته ستم نیست بر ستم ستم است + زلالی سه زما بهتر با غمخوار کس مان + همه کس مان تو ای دوست
رس مان + خواجه نظامی سه قافله شد و اپس ما به بین + ای کس ما بیکسی ما به بین
فر بوست مغیلان که با قند در خم انداختند و از ان شراب کشند و رین هند لیست سلیم سه بیکسی چون نیامد
چه میکردم سلیم + چون شراب هند گر حاجت بکس میداشتم + و بالضم و تشدید عضو مخصوص زنان
کسو کس جمع و ر اجر کس تخفیف است مشتق از گسستن یعنی کوفتن محسن تاثیر سه ابرو تنگ است
بهر کسبه بیار ریختن + خصم مردان است تف بر کس باین قطامه کن + فوقی یزدی در تعریف زره سه

که یکه خود را زند نقلب کسوس + روز میدان چو سعد بن کربست + کسی کالای خود در حجره کس زنت نهند
که تا اول تو سر قفلی برای خویش نستانی + سلیم که وز دی که بس با در خود برد کفش من + صد شکر میکنم
که در پای من نبود + کس و کوی انکه قوم و برادران و رفیقان داشته باشد و بر قیاس بکس و کوی تنها کوی
طغرایی که تا کس و کوی یکسان گردد + چقدر بیکسی غلو دارد + کسی شخصی غیر معلوم و بر شخص معهود نیز
اطلاق کنند خواه متکلم باشد خواه مخاطب فطرت که از تن سرم جدا کن و از من جدا مباش + بی رحم با
همه کسی بوفا مباش + اشرف که بیا که بر سر راهست نگاهم از عینک + بکف گرفته ترازوی انتظار
کسی + کس شش بضم کاف اول و فتح کاف دوم کنایه از زبون زن بودن و بیغیرت شدن و این
از اهل زبان به تحقیق پیوسته کس کباب بالضم وجه فواد و ملتانی میر شاه که آن قحبه که طالع
وی آید مریخ + از بیت اژدهای کرم زد مریخ + وی اگر چو فولاد درکنند بیخ + تا از پی کس کباب
کرداند سیخ کس کره بالضم کودی که یک سرش بسته باشد و کودی سوراخ دار را با بیرون بکردن خرمی بندند
و کردن بند و کردبان میگویند و کودی در ولایت مصر فی غیر ازین ندارد و در هندوستان بگردن او پشت گاو بندند
و در ففد نیز هم رواج دارد و خرمهره نیز عبارت ازین است طغرا که نکاهم چو سوخت مانند خاکستر او + کاتش
ملکی که بود از کس کره زر او + کس کفتار
نهد ز دست خود اجگر او + ویران چو شود دیگر
بضم اول و فتح کاف دوم شفقت و مهربانی و بیان فرج کفتار که گذشت کس و کاسه بر طبق عرض
نهادن رسوا کردن سند در زیر دک گذشت کسکن ۵ بهر دو کاف تازی و سین مهمله بلغت ترکی گرزی
که سرش با زنجیر یا تسمه بسته نصب کنند و در فارسی بیازک و پیازی گویند ملا وحشی که بلا را کشته نرم
از گرز دون + نهاده سر بسینه همچو کسکن + کساد بالفتح ناروایی متاع کسادی مزید علیه آن فارسیان
کساد بمعنی کاسد هم استعمال نمایند و این مجاز است طغرایی که شوقت نبرد بکار رها دست + تا بازار
رفوگران کساد است + کالای دو ستاره تاکی کساد باشد + خوش آنکه جنت مارا بخت مراد باشد
و گاهی یای مصدری بدان ملحق ساخته بان معنی مصدری استعمال کنند از عالم نقصان و نقصانی و جریان
و جریانی واله هروی که چو زلف لیلیم اشفتگیست حاصل عمر + بضعف طالع مجنون کسادی بازار +
علی نقی کمره که گرفت گرد کسادی متاع خوبی حیف + نشست آینه حسن را غبار دریغ + ملا ثنایی
تکلو که بمراد دهد نخل نامرادی ما + هزار گونه رواج است در کسادی ما + ظهوری که اند است
چون کسادی دوکان خویش را + سودای عشق سود و زیان را فسرده گرفت + میر فطرت که
کسادیهای بازاریان در خشم و کین باشد + شکست طاق ابرو دیم از چین جبین باشد +
انور که در وطن نظم ندارد قدر + چون در نجف + از کسادی میبرم این تحفه را جای دگر + کساد
ساختن فرح کنایه از کم کردن نرخ واله هروی که بیا با که بیاد تو مردم چشم + کساد ساخته فرخ
متاع مرجان را + کسب هوا کنایه از نشستن جفاهای کسی کسب کردن هوا که بساد تا باد سرد

۴۱۶

تا بادسر وازان کسب کنند برای ازالهٔ گرمی و وصول فرح بطبیعت سلیم ــه مست تو پابرهنه بدریا حباب

وار ✤ برروی آب گرد و کسب هوا کنند ✤ صائب ــه در محیط آفرینش چون حباب شوخ چشم ✤ کار

با سرگشتگان کسب هوای بیش نیست ✤ طالب آملی ــه صبح است به که رو به چمن چون صبا کنم ✤ کسب هنر

گذارم و کسب هوا کنم ✤ اسیر ــه شرم بادت که بگذار جهان ✤ ما زپی کسب هوا آمده ✤ **کسنه زن**

بالضم کنایه از قواد و قلتبان و این غلط مشهور است و صحیح کس ده زن از اهل زبان بتحقیق پیوسته

کسر بالفتح شکستن و بالفظ افتادن مستعمل ظهوری ــه کسری که در طاق کسری فتاد ✤ جهان

پایه در درستی نهاد ✤ **کسرشان** مفطرت ــه بجو ستان کز شکست نرخ می خوشدل شوند ✤

دوستان را مطلب افتاد است کسرشان ما ✤ صائب ــه سینه بکینه دارم که چون زنبور شهد ✤

نیشو و شیرین دهان از کسرشانم خلق را **کسمه** بالفتح موی چند از زلف که سر آنرا مقراض کنند

و خم داده بر رخسار گذارند و آنرا نیچه نیز گویند و بالفظ شکستن مستعمل خواجه شیراز ــه عروس

بخت دران حجله با هزاران ناز ✤ شکسته کسمه و برگ گل گلاب زده ✤ **کسوت** بوزن منت جامه

درخت پوشیدنی و بالفظ بریدن بمعنی جامه نو قطع کردن چنانچه در مبحث بر قامت بریدن گذشت

وکسوت گری کردن کنایه از ترجمه کردن نظامی ــه خردنامه ها را بلفظ دری ✤ زیونانی

زبان کرد کسوت گری ✤ **مع الشین المعجمه کش** بالفتح هر بعوله عموماً و بعوله ران و بغل خصوصاً

سنجر کاشی ــه پیاله برکف و معشوقه در کش است هنوز ✤ ز رشک من دل جمعی مشوش است هنوز ✤

و بمعنی سینه و بر نیز آمده و کشنده چون جفاکش و آبکش آب خورنده و برارنده از چاه و ستمکش

آتش کش. آه کش. اتوکش. الف کش. خرقه کش. انگشت کش. بادکش. بارکش

بشارت کش. بغچه کش. بلاکش. پیکان کش. پیمانه کش. تصویرکش. صورت کش

توشه کش. تهمت کش. تیرکش. جاروب کش. خارکش. جگرکش. جنازه کش. جیرکش

چوب کش. حجله کش. حرف کش. جسرکش. حلم کش. خط کش. خط کشی. دورکش. دردی کش

دردکشی. دریاکش. دست کش. دلکش. دودکش. رخت کش. رقم کش. روکش. زرکش

زرکشیده. زرکشیده. زنجیرکش. ساغرکش. سیه کش. سخت کش. سختی کش. سخن کش. سرکش

شفقه کش. بستان کش. سلیم کش. منت کش. مجمرکش. و مانند آن **کش زدن** بالفتح فنی از کشتی

در آن حریف را به پیش کشیدن و بر زمین زدن بود و نیز بمعنی شراب خوردن اسیر ــه صبح مخمور بست

مبتلا به بستر سینه چاک ✤ شب مستی که از جام شفق کش میزند ✤ میر نجات ــه بوسه زن

بلب خود کش و گرمستانه ✤ رفتیم از کار از ین کش زدن مردانه ✤ و نیز حالتی است که در هنگام کشتی

گیری دست بیاندی خود و میزنند و آوازی که بزبان فرس بجیم مجه بضم هر دو میم و جیم فارسی گویند

سی کشند و دست حریف گرفته به پیش میکشند و این از اهل زبان به تحقیق پیوسته **کش و فش**

۴۱۷

[illegible]

شان و تجمل و کرّ و فرّ گویند فلانی کش و فش دارد و هر دو اتباع اند رفیع و اعظم سه مار بد جثه و دو سیتارهٔ
کش و فش نه ایم + نیست و اعظ جز نبی و آل پاکش پیرا + **کشادن و کشودن** بالضم و ایضاً
بکاف فارسی معروف مقابل بستن و بمجاز خندیدن و شگفتن چون کشادن تیر و فراخ کردن. و گرفتن
چون کشادن جهان و کشور و از کمین کشادن بمعنی تاختن از کمین و افسانه کشادن خواندن افسانه
بشرح و بسط و فاش. و رسوا کردن چون باز کشادن. و جدا کردن چون حنای بسته را
جدا کردن. و کشادن بخت فیروزی بخت و گشتن زمانه بمراد و هوا گرفتن چون بر کشادن بمعنی
ظاهر شدن. و کردن جاری شدن. و کردن چون آتش کشودن. و دود کشودن. و چشمه
کشودن. و آب و خون کشودن. و دریا کشادن طالع سه تو سیاه غنچه شدی گلشن از صفا افتاد +
حنا به بند که بخت بهار بکشاید + میرزا طاهر وحید سه پس اینکه سال بهجون غنچه کز شاخ بکشاید شد از
لب خنده پیدا آن دهن آهسته آهسته + دانش سه شبهای هجر بی او داد از سحر گرفتم + آتش ز دل
کشودم آب از جگر گرفتم + خواجه شیراز سه بکشای تیر مژگان و بریز خون حافظ + که چنان کشنده را
نکند کس تقاضا + مرزا صائب سه زاه تا نشود نرم دل کوکب ما + گره دود آه ز چشم شرار بکشاید +
طالب آملی سه عروس باغ نقاب از روی حسن فکند + که چشمهای عرق از جبین حله کشاد + ای دل
افسانه دلبر بکشا + قفل گنجینه گوهر بکشا + بکشا کمین فتنه با لشکر غمزه + در تاز رخش تازی و بهد بیز
غمزه + سلیم سه غمش را از عدم با خود دل ما در وجود آورد + ز انگار خس ما بستیم در خون او کشود اینجا +
کشایش و کشاد و کشادی و کشود حاصل بالمصدر کشادن که بمعنی وا کردن و وا شدن
بر هم آمده و اول با لفظ یافتن و دوم بمعنی کشاده هم مستعمل صائب سه از انفعال خون ز شفق میکنی عرق +
تا سینه کشاده تو در انتظار کیست + پیر حادثه چرخ نبود در روی کشاد + زخم کمر خود آن بسته که خندان
شده است + والهروی سه خاک بر دار صرصر نسیان نشودم + از سینه تنگم هوس روی کشادش +
مرشد بزدجردی سه گرد تسخیر قلعه در روی + کاسمان بست ز روی منظر + ور نه بند یی چو بخت شادی جهان
در کشاد و اجهد ست این چه کار + **کشاد دادن** مقصود بر سوی کسی وا کردن نظام دست
غیب در جوست سه بند بندت ز هم جدا سازد + دهرت عاقبت زمانه کشاد + **کشاد کار و**
کشودن کار بر آمدن حاجت **کشاد دادن کار را** متعدی آن تاثیر سه کار را دادن
کشاد آسوده خود را کردن است + تکیه بر دیوار در را وقت درد اکر دلست + خواجه شیراز سه حال لبا
خواهم گشود از دو لبم کاری که در دوش + من نکرده دعا و صبح صادق میدمید + خدا که صورت
ابروی دلگشا بتو بست + کشاد کار من اندر کرشمهای تو بست + **کشودن بخت و کشادن**
بخت کنایه از آمدن اقبال و رسیدن بیام سعادت طالب آملی سه بخت که گشوده بود مروز + پیشانی
روزگار چین داشت + تاثیر سه تو سیاه غنچه شدی گلشن صفا افتاد + حنا به بند که بخت بهار

بهار بکشاید + کشادن عطسه چسبن عطسه وسندآن در لفظ عطسه گذشت کشاده معروف و شمع کشاده
بمعنی برافروخته واین ازان عالم است که میگویند چراغ واکن ای برافروز خاقانی ــ صبح نشینان جو شب
ریخته اشک طرب + اشک فسرده قدح شمع کشاده شراب + کشوده شدن ابر برطرف شدن ابر خاقان
خالص ــ مرا ز رفتن غم عیش بیحجاب شد + بحیرتم که کشود ابرو آفتاب نشد + کشاده کف و کشاده
دل کنایه از جوانمرد و بخشنده و پیشین کنایه از خرم و خوشدل هم باشد کشاده زبان فصیح و شیوا زبان کشاده
زلف از اسمای محبوبست کشاده پیشانی و کشاده جبین و کشاده رو کنایه از کسی با همه کس شگفته
و خندان برخورد و بیچگاه متألم و ملول نشود نظیری ــ ازین کشاده جبینان ثبات عشق مجوی + که گل دهند بجود ار
یک ثمر ندهند + شیخ شیراز ــ بحاجتی که روی تازه روی خندان رو + فرو نبندد کار کشاده پیشانی +
واله هروی ــ اگر چه کوه غمی بر دل است واله را + کشاده روی بیادت همیشه چون سحر است + کشای بصیغهٔ امر حاضر
منه بمعنی کشاینده چون آسان کشای مشکل کشای چهره کشای برقع کشای پرده کشای جهان کشای
گیهان کشای چشمه لذت کشای روزنه کشا گره کشا شادی کشای صائب ــ اگر چه بر دل دریاست
بار عقده من + خوشم که عقده ام آسان کشاست چو حباب + فردوسی ــ به پیش اندرون شاه گیهان
کشای + فرو هشته از تاج پر همای + کشتن بالکسر تخم ریختن و بالضم قتل کردن و آن گاهی با سلحه باشد
چون تیغ و خنجر و گاهی بی او و امثال آن حضرت شیخ ــ بخون خویش زبس تشنه کرد عشق مرا + به تیغ گر کشدم
خون من فرو نچکد + کشت بالکسر زراعت و تابستان از صفات اوست کشت زار کم کشتیان
زارع کشتمند و کشتمان بوزن مهمان زمین مزروع اسدی ــ دو منزل زمین تا بر سر همه + براب
خوش میوه و کشتمند + امیر خسرو ــ نه بهر بهره جوی کشت باز قسمت غله + به تاج خواهی کار زار جمعیت
عامل + مخلص کاشی ــ بغیر لاله حسرت که روید از گل ما + بکشت زار جهان بین که چیست حاصل ما + و کشت
که مصطلح شطرنج بازان است آنرا امیر خسرو علیه الرضوان در ترسل الاعجاز در منتخب اصطلاحات شطرنج قسط بقاف
و سین و طای مهملتین که بمعنی عدلست اختیار فرموده و شاه را از عدل گریز نیست و شاه شطرنج که از کشت میگریزد
و جنبش نیست که عدل اغار دو از نیست که در لفظ قسط تعیر داده و بکاف استعمال کرده اند دلالت بر معنی عدل
نکنند بلکه بر ظلم الفاظ مهمله باشد میر یحیی شیرازی ــ کرده بحی ماتم این شطرنج باز روزگار
سبز خواهم داشت یارب تا بکی این کشت را + خواجه آصفی ــ غنیمت است
لب گفت دگر چه ز گفت + میان عرصه گریزان بود و کشت شطرنج + ظهوری ــ اجل
منصوبه چین عرصه خاک + گدا و شاه از کشتنش عرصه ای + کشتن گاه
بالضم جای قتل کردن شیخ شیراز ــ جوانی بد اسبی کرم کرده بود +
تماشای پیری برآورده بود + بچه گرفت آسمان ناگهش + فرستاد سلطان
بکشتن گهش + جادو کش ، چراغ کش ، خودکشی ، خود کشان ، جزیره کش ، رشک کش ، تعب کش

۴۱۹

سیماب گشته * گشتار بالضم بسمل استاد فرخی ؎ هنوز تیغ تیز یکی پیش میر برده نبود * از آن شکار
که از تیر میر شد کشتار * کشته بالضم مقتول و تن قتیل چنانکه گویند کشته فلانے را از معرکه بردند و کشته مشتاق
و آرزومند چیزی چنانکه گویند فلانی کشته فلان چیز است و چراغ و شمع کشته و مانند آن کنایه از چراغ
و شمع خاموش و برنج کشته نوعی از برنج که بدان سفیدی کنند و غیر اول همه مجاز است و مارنده کشته
استعاره است در رنش ؎ سینه ما جا نکند از آن کربلای حسرت است * آرزو و سے کشته شمشیر شهید افتاده
است * کشته سیماب باصطلاح کیمیاگران سیمابی که بدارو ها کشته باشند و از آن اکسیر زنند و سیماب
غلیظ کرده اسم گویند چنانکه بر پشت آئینه طلا کنند اشرف ؎ تیغ مینا رنگ خواهد از خون کردن
چه باک * سے کنند آئینه پنهان کشته سیماب را * شاعر ؎ چراغ کشته سیماب کش شود تو سم
نسیم را بقفس ز اضطراب آئینه کن * کشته بالکسر شفتالو و زردآلو و مانند آن که تخم آنرا برآورده
خشک کرده باشند میر حسن دهلوی ؎ غذاهای تو که و شنام و کاه بوس * شیرین و خوش ترش
بنمل کجو کشته اند * گشتی بالضم مبدل کستی بسین مهمله و بالفظ گرفتن و کردن و قدر بودن قدر
کردن مستعمل هر دو بسین گذشت و از اصائب ؎ ندارد صرفه کشتی گرفتن با زبردستان * بود در خاک
دایم هر که با مردان در آویزد * اثر ؎ قناعت پیشه را دست طمع در آستین باشد * گرفتن کمه کشتی
است صاحب فن نگیرد * مسعود سعد سلمان ؎ پیل نر دری که چون کند کشتی * بند او پیل را ده کشتی *
و کمال اسمعیل را قطعه ایست که مدار قافیه ابیات آن بر خشتی و کشتی و مانند آنست و در آن آورده سعر یاد
من پس اکنون گرد ستمهای بسته * با چون فلک حریفی باید گرفت کشتی * و بالفظ پاک شدن
و پاک کردن بمعنی تمام کردن و تمام شدن معرکه کشتی میر نجات ؎ چه نشست است که نشوخ غضبناک شود
از نگاهی کشتی همه کشتی پاک شود * تأثیر ؎ با خلق جهان پاک کنم کشتی همت * گر مشعل دولت بنیدم
بنه سوار * کشتی گیر ام سلیم ؎ غضنفر و خفقان بمیدان بهمت تنگ است * بمحو کشتی گیر
عریانے سلاح جنگ است * شفیع اثر ؎ کنند در عرق خود شنا چو کشتی گیر * ز خجلت کف آرد
لعل کان و در عدن * کشتی گره شدن بضم اول و کسر ثانی کاف فارسی برابر ماندن کشتی
دو کس با یکدیگر و عدم رجحان یکی بر دیگری گویند کشتی فلانه با فلانه گره است و این از محاورات ماخوذ شده
و در اشعار * کشتی قدر شدن و جنگ قدر شدن لسناید * کشتی خصمانه کشتی بخصومت و عداوت و مادام میل
؎ در میان ما کردن کشتی خصمانه است * سالها در عاشقی نه در آزمائی کرده ایم * تأثیر ؎ باد ایامی که از
جوش می هشیار عشق * کشتی خصمانه با خم بود مینای ما * کشتی قدر بودن برابر بودن دو کس در کشتی
و در آن چنانکه گذشت و این هم از اهل زبان بتحقیق پیوسته * کشتی بعضی از افاضل شعرا بر حاشیه برهان قاطع نوشته است
که از معمای کرملا میر حسین نیشاپوری در جمله معمیات حل ترکیب و تنقیه معلوم میشود که لفظ کشتی بمعنی [illegible] اسکر اول [illegible] چه
زبان زد اهل هند است معما باسم شیخ طاهر ؎ خطا کرده کشتی کس تیره شد دل * ولی گوید خطا چون هست قائل *

لآلی منسوب بالآن [illegible] لآلی منسوب [illegible] و درع [illegible] و درتج و دوان [illegible] لآلی [illegible] از مضافات آذربیجان [illegible] ۲۰ [illegible]

غافل * درین معامله لفظ گویم و کسی و تیره و تخییل باشد هریکی بدو جزو و کلمه کشتی ترکیب پذیرفته از سه جزو
دو مستقل و یکی غیر مستقل و بدیم گفتن خطا و کشتی گفتن لیس کسی باشد تقدیم شی بر خطا اراده کرده چه
کشتی بالا میباشد و بدیا زیر آن و از دل شدن ره مراد لفظ هر است و رشیدی گوید ظاهرا بکسر است
و بنا بر قافیه بفتح خوانده اما بزعم فقیر مولف صحیح بفتح مرکب از کش که بمعنی بر بغوله و گوشه عموما و بغوله ران
و بغل خصوصا است و بمعنی سینه نیز آمده و تی کلمه نسبت است و نوعی از کاسه کلان بصورت کشتی که اکثر
قلندران با خود دارند و شراب و خیرات بدان نوشند و این مجاز است و نزد اهل دریا مقرر است
که هر کشتی که در آن مرده یا استخوان مرده را گذاشته باشند آن البته طوفانی میگردد چنانکه ازین مطلع
تاثیر نیز همین مستفاد میشود سه چو دل از سینه شد افسرده عصیان میشود پیدا * در آن کشتی که باشد
مرده طوفانها میشود پیدا * و بمعنی اول بی لنگر بی ناخدا بیتابی و طوفانی و طوفان زده طوفان
رسیده دریاسی دریا نشان لنگر گیر بر بهتر از صفات اوست و با لفظ شکستن و افکندن و انداختن
و گذاشتن و نشستن و افتادن و کشیدن در چیزی و بر چیزی و راندن بر چیزی و گذراندن و سیر دادن
آوردن و بردن از چیزی مستعمل نظامی سه ز رومی کجا خیزران دستور * که کشتی برون آرد از آب
شور * کمکشتی حبیبان را خبر آب * که قدر ترا نیز کشتی در آب * خواجه شیراز سه ما کشتی صبر خود در بحر غم
افکندیم * تا آخر ازین طوفان هر تخته کجا افتد * اشک چشم من سه که آرد در حساب * آنکه کشتی راند
بر خون قتیل * اگر نه عقل بمستی فرو کشد لنگر * چگونه کشتی ازین ورطه بلا ببرد * صائب سه مروز
است از اشک یتیمی دامنم دریا * بطفلی کشتی گهواره من بود طوفانی * نشانه از موج خطر او
کشتی دریائی است * بس که در زلف تو دلهای اسیران آب شد * هوا خواهی که کشتی در محیط
باده اندازد * سر خود دیگر میکند بچون حباب آخر * بی تزلزل نیست بنیاد جهان آب و
گل * کشتی خود درین دریا بی لنگر گذار * خویش اگر ز خور و خواب تو اسپی گذراند * کشتی خود
سنگ از آب تو اسپی گذراند * نور الدین ظهوری سه کشتی می کشیم بر خشکی * دل دریا اگرچه ساحل ماست
کشتی در آب دیده کشیدند دلغیتان * دور محیط عشق و جنون ساحل این چنین * مولوی معنوی
سه گر خضر در بحر کشتی را شکست * صد درستی در شکست خضر هست * فریب چشم خورده ام کشتی
ام در گل نشست سه آخر * سنه ماند سه بجا گرمی گرفتم دامن دل را * محمد قلی سلیم سه تابکی
اسپ خضر خوابی اینچنین غافل نشست * کشتی دریاکشان از لای خم در گل نشست * یا فرکاشی
سه کشتی بنهنگ رانده و ساحل ندیده ایم * بحر محیط غوطه خورده در سراب عشق * کشتی لنگر
گیر سفینه که بسبب گرانی لنگر بجای خود ایستد شرف سه بود مغرور که در وجد آید سالک و اهل *
که کشتی نیست لنگر گیر چون گردید دریائی * کشتی باده پیاله شراب خواری که بصورت کشتی باشد
دانش سه موج گل از در و دیوار چمن میگذرد * کشتی باده بیارید که گل طوفان کرد * کشتی دریوزه

[illegible]

۴۲۱

[illegible]

کاسه گدائی که بصورت کشتی باشد کشتی پاک کنی یعنی تمام کنی کشتی بساحل زدن کنایه از رسانیدن
علی خراسانی ع میزنم از جوشش غم دلرا به پهلو بحر باد + کشتی خود را درین طوفان بساحل میزنم کشتی بخشک
بسته است ای زدل خسیس است اشرف ع گشت ممسک خواجه چون گردید مال او زیاد + بست کشتی را
بخشک آخر که دریا آتش است + میرزا حسن وهب ع درین زمانه که کشتی بخشک بسته محیط + غنیمت است
که در دیده آب می آید + سلیم ع هست تا سامان خست ترس از احتیاج + کشتی خود بسته بر خشک طوفان
از کجاست + نوری نیرالی ع دو کفش من چو دو کشتی بود بی سی سال + بود زیاده که کشتی بخشک می
رانم + صائب ع کشتیش را خشکی دریا نمی بندد بخشک + از قناعت هر که در دل
چون گهر می دارد آب + و بر قیاس کشتی بر خشک راندن و کشیدن علی خراسانی ع
تا شود معلوم مردم فیض بر لطف او + کشتی امید خود را میکشد بخشکی ناخدا + و نیز کنایه از فرون امیر
خسرو ع بخشکی راند کشتی زین سراب آن دُرّ دریائی + بیا رسی کرد که زین چنین روزی بکار
آید + کشتی شدن کنایه از شنا کردن دو دست و پا زدن در آب کشتیبان ملاح و کشتی دریا
فشان پیاله شراب کشتی کشان کشتی کشان شدن کنایه مذکور میرخسرو ع کرد طلب کشتی دریا نشان +
کشتی زر داد بکشتی کشان + سعدی ع چه باک از موج بحر آنرا که باشد نوح کشتیبان کشتی نشین
و کشتی سوار یعنی ملاح اور تعریف خراباتیان ع مددکار ملاح عمان تحقیق همادار کشتی نشینان
شوق + ناصر علی ع من ای کشتی نشینان دیده ام طرز خرامش را + نماید در دیدن که دریا ساحل
یار را + برو عقل نتوان شد حریف عشق بی پروا + عنان در قبضه دریا بود کشتی سواران را کشتی
خود را دریائی کرده آبکاری و مهی که در دل بود بکمال متعده کشتی نگاه کنایه از ساحل انوری
ع آخر الامر چو کشتی بسلامت بگذشت + جستم از کشتی و آمد بلب کشتیگاه + اسی آمدم کشف بالفتح
گشاده کردن و برهنه کردن و با لفظ کردن و شدن مستعمل انوری ع یکی جریده اعمال نکردم کشف
هزار کس اگر دم حساب متعزق + کشکول گدا و کاسه گدا و این مجاز است کشکول ساز
آنکه کاسه ها را سازد ملا طغرا ع بود همچو کفلیز دستش دراز + که گیرد تغاری ز کشکول ساز کش
مکش و کش مکشان و کشاکش و کش و اکش فرمایش فرمودنی های تازه و پی در پی و
کششهای متعارف و بردن و آوردن و کرونی و خوشی و ناخوشی و پی هم کشیدن چیزی و با لفظ داشتن
مستعمل میرزا محمد رفیع واعظ قزوینی ع میشود معلوم واعظ زاهد در وقت نفس + اینکه با ما زندگی پیوسته
در کش و اکش است + میرزا شفیع خلف شریف خان ع که بدامنش اندازد که کشد بر بحر مش + یادز
او با دل خوش کشاکشی دارد + طغری بنا و بندی که احوالش در تذکره نصیرآبادی مذکور است ع
پیر میخانه بمن داد بیادختر رز + بردر میکده خوش کشمکشی کردم کش کشان
مخفف کشاکشان اسیری لاهیجی در مثنوی اسرار الشهود در حکایت شیخ حسن بصری ع از سر اخلاص

اخلاص چون آمد براه + صدق بردوش کشان تا پیشگاه + و در آخر حکایت ابراهیم ادهم سه عشق
هرساعت گریبانم درد + کش کشانم سوی جانانم برد + **کُشنده و کُشند** بالضم قاتل مثل بُنده و بُرند صایب
سه اول علاج مابنگاه کشندکن + آنگاه غیر را هدف توشخند کن + زلالی سه طبیعت النغم بخش کشند
تاج صلح بی پروا بلند است + **کشور** بوزن صفدر ترجمهٔ اقلیم بالکسر و معنی ترکیبی آن صاحب سینه
است و بمجاز بمعنی ماخوذ استعمال کرده اند و این از جهت وسعت و فراخی آن بود چرا که هر کشوری
مشتمل بر چندین بلاد می باشد **کشوره ور و کشور خدا و کشور گیر و کشور کشا و کشورستان**
در صفات بادشاهان مستعمل میر معزی سه همی بنازد تیغ و نگین و تاج و سریر + بشهریار ولایت کشای
کشورگیر + استاد فرخی سه سال و مه لشکرکش لشکرشکن + روز و شب کشوره ور و کشورستان +
ای شهنشاهی که اندر شاهی و مردی تراست + رای پاک و تیغ تیز و بازوی کشورستان + **کشوردار**
حارس شهر و حصار نصیر همدانی سه نگشاید در دروازه کسی بر رخ عیش + تا در اقلیم دلم عشق
توکشوردار است + **کشور بهم زدن** زیرو زبر کردن صایب سه زچشم شوخ تو شد ملک صبر
زیرو زبر + بیک نگاه کسی کشوری بهم نزد است + **کشیده** در خراسان نقشی باشد که زنان
بر روی یار ... دوزند و در هندوستان نیز شایع است و مشت که بر کسی زنند و سیم کشیده و زر کشیده کنایه
از تار سیم و زر میر معزی سه شخصم ز فرقت تو چو زر کشیده شد + مویم ز حسرت تو چو سیم کشیده گیر + و صف
کشیده رسته فوج منتظم شده و آراسته شده و بمعنی موزون و سنجیده و بلند و دراز چون کشیده ریش
و کشیده قد طالب آملی سه نخل موزون گلشن آهیم + آه ما قامت کشیده ماست + ظهوری سه
صف صفدران از یمین و یسار + کشیده تر از کاکل و زلف یار + آتو کشیده رند کشیده ساغر کشیده
می کشیده. محنت کشیده سرمه کشیده **کشک** بفتح اول و سکون دوم خوردنی که از حبوبات سازند
و بوز دهند دفع صفرای او کند و آن را تر سی کی قروت نیز گویند شفیع اثر در هجوی مخفف قلی آقا صدر ایران
سه در خانه میل نعمت الوان نمی کند + صفرای او چو یوز نه کشکی بریده است + **کشیش** بوزن
حشیش سرگروه نصرانیان و این از اهل زبان به تحقیق پیوسته **کشکنجیر** بضم اول و فتح کاف دوم
و یای معروف یکی از آلات جنگ که بقوت باروت روان سازند و این لغت در کتب تواریخ بسیار
مذکور است **کشمش** انگور خشک و قشمش معرب آن و نام معرکه گیری مشهور ناظم بروی سه همت زرجح
کشمش و شمس تشنی طلب + زان پس اساس معرکه با طمطراق نه + **کشمش و شمس تشنی** نام معرکه گیران مشهور
و سند آن در لفظ کشمش گذشت **کشانیدن** کشیدن فرمودن عرفی سه بهان که شوق طواف تو مرا بطوفان
داد + بنیم خنده کشاند ز در ظلم یکبار + حکیم زلالی سه زکلخن باز بر تختم کشانید + بجز خون دل ز رختم کشانید
کشیدن بالفتح معروف لازم و متعدی هر دو آمده و بمجاز بمعنی نوشتن چون خط کشیدن
و طغرا کشیدن و صورت کشیدن و از این عالم است درین شعر ملا وحشی سه بر پاره کاغذی دو سه مد

میتوان کشید * دشنام بر چه هست عرض یادگارتست * خواجه جمال الدین سلمان سه ما مثال غزل عقل از
ملک دین برخوانده ایم * تا کشیده سند بمنشور ما طغرای عشق * شیخ شیراز سه آن نقطهای خال چه موزون
نهاده اند * وین خطهای خوب چه شیرین کشیده اند * بابا فغانی سه بر مصورکان جمال و صورت
موزون کشد * چه رنگش بیرو که ناز و غمزهٔ او چون کشد * و بمعنی نقش کردن قریب بمعنی نوشتن
است ملا قاسم مشهدی سه ای مصور چون کشی یوسف زلیخا را بکش * هر کجا معشوق ما را میکشی
مارا بکش * بنا عرسه گر مصور صورت آن بوستان خواهد کشید * حیرتی دارم که نازش را چسان
خواهد کشید * و بار کردن . و برداشتن چون بلا کشیدن . و جفا کشیدن . و خجلت کشیدن . و بار کشیدن
شیخ نظامی سه خر از زر به که بالان کشد * که تا رخت خر بنده آسان کشد * گر آهنده کو بار هر دم
کشد * گهی شم کشد گه بریشم کشد * و بمعنی جفت کردن گویند این مادیان را از اسپ فلان کس کشیدند
و در دشنام گویند ترا خر به کشد ای کایندو ازین قبیل است درین بیت استاد فرخی سه دختر دو دزنش را
فرو کشید از پیل * بجوی لشکر داد خاک را غنچار * ای گلگونه این از اهل زبان بتحقیق پیوسته و خوردن
چون پیاله کشیدن و شراب کشیدن و کباب کشیدن و دریا کشیدن . و گیاه کشیدن و زهر کشیدن نور الدین
ظهوری سه عکس بر مینا مخور خون جام * نشاطش در و ع است و نفعت جسم [illegible] * محمد قلی سلیم سه
بزم باده کشان هر کسی کند کاری * یکی شراب کشد دیگری کباب کشد * و نیز کشیدن بمعنی تیر خوردن
و رها کردن هر دو آمده طالب آملی سه ترک حکم انداز ما چون ناوک مژگان کشد * حلقهٔ زه گیرد در گوش
کمانداران کشد * میرزا صائب سه لب تشنه فراقیم و ما باده وداع * تیری از شست جهت کمانی
کشیده ام * و بمعنی پیشکش کردن میر شنابی سه عاشق که دم زند ز وفا خون بریز بیش * در جان کشد
بر تو برنجی به جان اند * و بمعنی کردن چون نظر کشیدن . و سرم کشیدن و مشق کشیدن و قیمه کشیدن دا قو
کشیدن نور الدین ظهوری سه بدریا فرستد گر از عکس فوج * بهم ماهیان را کشد قیمه موج * میرزا
صائب سه چون بوریا شکسته دلان حریم عشق * مشق شکستگی بستان کشیده اند * میر رضی دانش
سه ما نظر از خنده وا ریر گل سی کشیم * تا صبا باشد با سیر گلستان میکشد * و بمعنی
گستردن چون خوان کشیدن و سفره کشیدن و دام کشیدن . و شادروان کشیدن و تخت کشیدن
و دو سفر کشیدن شیخ نظامی سه همه بادیه فرش اطلس کشید * زمین زیر یاقوت شد ناپدید * میر مومنی
سه وقت آن آمد که فرمان کشیدن باد * تخت زیر گلستان درخت زیر لاله زار * کمال اسمعیل سه
برو ببین که چه زیبا کشیده است بهار * ز گونه گونه در اطراف باغ شادروان * ملا معید بلخی سه
مکان مپسر که بر و خط مشکفام کشید * که صید افکن دلهای خلق دام کشید * ملا قاسم مشهدی
سه ز بس که دور و سفره کشد جلوه دیدار * که زمین غبار نیست که از بال ملک ریخت * و چنانچه
درین عبارت خوان نعمت بیدریغش همه جا کشیده ای گسترده شد و بمعنی برآوردن چون بچه

بچه کشیدن. و گره کشیدن. و نیش کشیدن شیخ نظامی سه چو زنبورکی کی کشد نیش + زمین را بزنبوره

کردند ریش + میر خسرو سه جو دهاوار چه نه زشت مردن است + استر بیرود ار کره چون مادیان کشد

و بمعنی بستن چون کمر کشیدن. و زنگ کشیدن و طناب کشیدن. و عماری کشیدن شیخ ابو الفیض فیاضی سه

بر کوهه غم کشد عماری + بر مرکب چون کشند سواری + مرزا محمد زمان راسخ سه طناب خیمه هر سو کشیدند

عناصر و طبیعت آرمیدند + مرزا طاهر وحید سه ضعف دل بنگر که این آینه در دریای خون + تا قیامت

گر بماند زنگ نتواند کشید + و پرده کشیدن بمعنی پرده بستن و کشادن هر دو آمده طالب آملی سه

کشیده پرده ز رخ لاله فرصت است تو نیز + ز روی داغ برافکن نقاب مشکین را + سعید اسیر سه سرد

سه گرم عتاب چون شود دیده بپوشم از رخش + پرده کشند مردمان چون شود آفتاب گرم + و بمعنی

آویختن زلالی سه بگوشش عقد گوهر سی کشیدم + چو باد صبح بر گل سی وزیدم + و بمعنی

بنا کردن چون دیر کشیدن و حصار کشیدن. و دیوار کشیدن کلیم سه بر آشفت بخت اگر ز رسم

سنگ راه وصل + اندیشه کشیدن دیوار میکند + فیضی فیاضی سه دیری بکشم درین خرابه

کین همه بر در سنر د کتابه + و بمعنی بلند کردن و برافراختن چون قد کشیدن و سر کشیدن صائب سه

تا نهال تو قد از گلشن تقدیر کشید + سرو را فاخته از طوق بزنجیر کشید + مرزا بیدل سه کباب

خام سوز آتش حسرت ولی دارم + که بر جا بینوای سوخت دودش سر کشید اینجا + آه قیامت جلوه ام

استان نمی افتد ز پا + این شعله هر جا سر کشد دارد بستان در بغل + و بمعنی فراهم آوردن و جمع کردن

چون زر کشیدن نظامی سه شنیده ز پیران دینار سنج + که زر زر کشد در جهان گنج گنج + و بمعنی

ترتیب دادن و بیاراستن چون بزم کشیدن. و انجمن کشیدن. و بازار کشیدن میر خسرو سه ز آب

و گل تن مردم چو قلعه آمد است + بشکل تنگ و بمعنی چهار سرا راست + در دو کشید عنصر چهار بازار سی +

که رخت هر دو جهانش بیکبار بار است + نظامی سه جهان از دلیران لشکرشکن + کشیده چو انجم بیکی

انجمن + و بمعنی برکندن چون دندان کشیدن مرزا صائب سه سی توان از سست پیوندان بآسانی

برید + در چو اسی از دهان دندان کشیدن مشکلست + محمد قلی سلیم سه سر اگر برین گران باشد ز سر دایم

در دو دندان هر که نتواند کشد دندان کشد + و بمعنی راندن. چون اره کشیدن. و کشتی کشیدن ظهوری سه

چو از جام شد پنجه چم جهد + بلنگر قش کشیده ار دست بلا + کشتی در آب دیده کشند دشتیان

مارد محیط عشق و جنون ساحل انجمن + و بمعنی ظاهر و آشکارا کردن چون بیکا سی کشیدن

میر خسرو سه سی یکی کشتند با خسرو نهانی + که بر قیصر کشیدش بگمانی + و بمعنی نصب برپا کردن

چون بارگاه کشیدن. و خیمه کشیدن کمال خجند سه در همت گدای تو باشد فسر و منوز + بر عرش نفس

اگر کشند شهان بارگاه را + میر حاجی سه چون ز جام وصال مست شوی + خیمه برفرق نعش طارم

کشش + و مرادف زدن چون چادر کشیدن و بمعنی رنگ کردن چون جامه در خون یا در نیل

کشیدن ملا قاسم مشهدی ــه میشود مهتاب در گور سیاه او کفن + هرکه در ذیل محبت جامه عمری کشید + تاثیر

ــه نازک اندامی که ما را جامه در خون میکشد + برگرفتاران خدنگ از قد موزون میکشد + و بمعنی دراز شدن

و دراز کردن چون حرف کشیدن و حکایت کشیدن تاثیر ــه گر نباشد بیان نسبت آن کیسیب ذقن + اینهمه

قصه انوار سهیلی نکشد + مخلص کاشی ــه گرچه در وصف دهانش شرط باشد اختصار + حرف زلفش

میتوان تا دامن محشر کشید + و بمعنی افروختن چون آتش کشیدن میر خسرو ــه تبان آزر دی از بتکده

برون جستند + که لاله زار ز بدشت آتش خلیل کشند + و بمعنی پیدا کردن و آفریدن ظهوری ــه عطا نیت

که رحت بجان ــه کشد + طلب را سخن از زبان میکشد + آنکه این دم داد تیغ غمزه را + راحت از

زخم تو در مرهم کشید + و بمعنی رسانیدن چون استخوان کشیدن + و دانه کشیدن بصله با مرزا صائب ــه غم

مرغان گرفتار ندارد صیاد + مور از رحم مکردانه با این دام کشد + حکیم اسایی ــه چونوح آمد نیت اید رد در

کشید استخوانش شد بر سوخت کنک + و بمعنی گرفتن میرزا محمد زمان راسخ ــه از سرها سجده طاعت

بریده + زهر بیمانه پیمانه کشیده + و جا کشیدن نوسے از گردشتن ظاهر وحید در تعریف میوه فروش

ــه بدنخواه با قیسی و ما هلو + جا کشیده بست کیلاش او + **کشش** حاصل بالمصدر

کشیدن و جذبه و شوق و ناز و عشوه و این مجاز است و بمعنی راه رفتن بسیار روزی نیز نوشته اند

مع العین المهمله

کعب بالفتح شتالنگ کعوب جمع و فارسیان کتاب تقاف ولعث خواهند

کعب پیاله چیزے که زیر فنجان و پیاله سازند تا بر زمین درست تواند نشست و آنچه در دست

نیزه و آن را در بند میندی گویند اشرف ــه کعب پیاله از کف او نشان ریزه + این جام را زهر دو

میتوان کشید + یحیی شیرازی ــه هوا از بس ز شبنم شعله بار است + چو فنجان ساغر گل کعب دار است

کعب غزال نام حلوائی و کعب غزا المخفف آن و فراهانی علیه الرحمه در شرح این بیت که

ــه بمن کیسه بغری چه خوب میگوید + حدیث بست میشود تشکل کعب غزال + از شرف نامه

نقل کرده که نوعی از شکر و سفید آب و از خواص الاشیا بمعنی فایند و آنچنان بود که قند را بقوام سیے آرند

و پاره پاره می نمایند و بکار مے برند فقیر مولف گوید مصرع دویم در شعر رفیع الدین لبنانی

نیز بعینه واقع شده و مصرع اول چنین است ــه ترا نظر که گوید به سراسر که نشنیده است + و این

در توارد جایز است و فرق در توارد و تضمین است که در تضمین اشعار کسند نام شاعر و قصد را در آن دخل

است و در توارد چنین نیست بلکه بحسب اتفاق و مقصد میباشد **کعب گرگ** مهره ایست که آنرا

پیکان شاطران بعضی ولایتها در پای خود بندند باعتقاد آنکه هر که آنرا بر پای سے بندد هر چند بدود

مانده نشود نظامی ــه ز خردان بسی فتنه آید بزرگ + که در پای پیکان بود کعب

گرگ + **کعبتین** آن دو قرعه که در وقت باختن نرد اندازند واله هروی ــه منداز کعبتین

دغل در بساط حسن + در نرد عشق برد حریفی که باخت پاک + **کعبه** معروف و آن خانه

خانه خداست و همچنین کعبه جو و کعبه رو بفتح را المال مجدد سه نالان بسر کو تو آئیم گذو قیست + در قافله کعبه
روان بانگ جرس را مع الفاء **کف** بالفتح و تشدید پنجه آدمی که انگشتان بدان پیوسته اند
و فارسیان به تخفیف استعمال کنند و بمعنی دست مجاز است چنانچه درین بیت سه از بسکه تو شعر دیگران
دزدیدی + زانروی بریده شد کف خامه تو + میرزا صائب سه منم آن آینهٔ خاطر که رگ خواب
جهان + همچو مژگان بکف دیده بیدار منست + از همیت که کف زیر سنگ بجای دست در زیر سنگ
نیز آمده چنانچه گذشت و در کف آمدن بدست آمدن ظاهر وحید سه دامن بخوت نیاید در کف
تدبیر من + عذر تقصیر مرا خواهد مگر تقصیر من + و گاهی مضاف کنند بطرف دست و پا و تنها
افتاده معنی کف دست کنند و آنچه سید محمد عرسیفی درین بیت آورده سه عشوه که زلیخا
برید از و کف دست + نقشیست که مسیحا کز بید از و سر دار + درین نظر است چه دست بریدن زنان مصر
بدعوت زلیخا از مشاهده جمال یوسف علیه السلام بنص ثابت است و کف دست بریدن زلیخا در آنوقت خود صورت
نبسته و نه از کتب تواریخ و تفاسیر ثابت میشود بلکه مضمون مصرع دوم نیز غیر واقعی است چرا که بنص
ثابت شده که عیسی علیه السلام مقتول یا مصلوب نشده و این از عرسیفی عجب است و بسیار عجب بر تقدیر
کریم . راد . جواد . کشاده . گوهر فشان . دُر نثار . نگارین . سیمین . از صفات اوست ملا شیدای
هندی سه کف دستت گل است و غنچه سان سرهای انگشتان + چو دست از آستین بیرون کنی
گلدسته را ماند + و آنچه بر روی آب و مانند آن بهم آید فارسی است و بتازی زبد برای تازی
و بای موحده بوزن صمد خوانند و نیز کنایه از قدر قلیل چون **کف خاک** و **کف گرد** و **کف
خون** و **کف آب** و **کف آبله** و مانند آن میر سه زاهد از سبحه صد دانهٔ خویش + یک کف
آبله آورده بدست + ملا شیبی سه میشود ابر گهربار و گهر میبارد + کف آبی که ز بازوی بهوا میریزی
ظهوری سه یک کف آب از محیط عفو مخواهیم و بس + تا برون آید ز گرد غم جبین خاکیان + یک کف
خون ظهوری سه خرج کن + ساز خود از اجل قربانیان + نظمی سه در هلاکم آسمان منت کشی
بیداد کرد + یک کف خون شرمسار تیغ قاتل نیستم + واله هروی سه بی نوائی هیچ
نگفتست ونه با من + باز عجب حاتمی است این کف خونریز + واهبی قمی سه که کنم آرزوی
قتل و گاهی میل وصال + یک کف خون و صد اندیشه باطل دارم + نظامی سه کرم تشنگی در رهی
در نورد + کف خاک خواهی زمین خواه گرد + سحاب کف . بحر کف . دریا کف . **کف زریا** چرخی باشد سپید
شبیه باستخوان پوسیده و آنرا بتازی زبد البحر خوانند و بهندی سمندر پهل خوانند و در داروهای چشم بکار آید
کف آبگینه آبی باشد که مانند کف برروی آبگینه پیدا شود و بهنگام اندافتن و بعضی گویند ریم آبگینه
است **کف مس** چیزیست سفید مانند نمک چون مس را گدازند و در گوی ریزند تا بسته شود مشت آبی
بر روی آن زنند تا آن آب جوششی میزند کفی از آن جوش برروی آب می ماند و آنرا بتازی

زهره انحاس گویند **کف بیضا و کف موسی** همان ید بیضا که معجز موسی علیه السلام بود جمال الدین سلمان

سه کفش از بحر دست او کف موسی بن عمران ✦ دمی از باد خلق او دم عیسی بن مریم ✦ انوری سه ز بر هان

حب تو معجزات ✦ سو نور من کف بیضا گرفته ✦ **کف عایشه و کف مریم** گیاهی است زرد

تیره رنگ و آنرا پنجه مریم نیز گویند **کف حنا و کف مرجان** برگ حنا رو شاخهای مرجان که بشکل

پنجه آدمی میباشد انوری سه ز خاک باد رم آید کف حنا بر دل ✦ گر از هیب کف او دز نسیم شمال ✦

واله هروی سه کف عطای تو گذشت بی رکوع کنی ✦ بحر دبر جهان تا کف وجان از **کف نیاز**

و کف دعا برداشتن و گرفتن دست بدعا برداشتن صائب سه تا چون صدف کنند ترا فخر ن گهر ✦

بردار سوی عالم بالا کف نیاز ✦ اثر سه در راه انتظار مرحل فقر به شهر ✦ دایم کف دعا چو تراز و گرفته

است ✦ **کف افسوس** از عالم اب افسوس مرزا بیدل سه توان زد سبلی تا ال صبر زمین و آسمان

برهم ✦ کف افسوس اگر باشد بدست نگاه ما ✦ **کف همت و کف احسان و کف جود**

و کف عطا و کف کرم و کف شکرانه و کف ستم و کف پای به وتحتانی با ضافه

و بی اضافه نوعی از تعذیر که گناهکاران و طفلان را سند و با لفظ زدن و خوردن مستعمل و حید سه قوت

روح از کف پا یا فته مانند نهال ✦ خورده طفل از کف استاد چو کف پای ما ✦ مسیحی صاحب تخلص سه بنود

عجب زنار کی پای آن نگار ✦ ز رنگ حنا اگر کف پای مرا ان زند **کف سفید** با ضافه کنایه از برف که در

زمستان بارد و بدون اضافه کنایه از جوانمرد و بخشنده که بسبب بخشش و جوانمردی همیشه سست میباشد

کف رفتن دزدیدن و چیزی را بفریب و بیباکی و طراری از میان بردن اشرف سه به کف رفتن

نهند الفت برهم حسود ✦ خرده گیری خرمنم را خوشه چینی کردست ✦ **کف غنچه کردن** کنایه از بخیه کرد

کردن از ترس نقد ما چون زر گل در طبق اخلاص است ✦ کف ما غنچه نگردد چو شود صاحب مال ✦ و مشت

گره زدن چنانکه گذشت **کف کردن چیزی** سوده بکف خوردن میر یحیی شیرازی سه سفوف آسا

اگر گشت مان را ✦ کسی آمور دسی بکف کف کردی آنرا ✦ عبد اللطیف خان تنها در قطعه نوشته خلق

از بی قوتی ارز و جیپ را کف میکردند **کف کردن دهان** آب حسرت آمدن مردان فوقی یزدی

سه بکوشش دختران چهره گلگون ✦ زند حرف بلوغیت چو گردون ✦ دهان شان کف کند چون اشتر لوک

کند افغان و اتفاقا را لوک ✦ **کف زدن** دستک زدن لا قدرتی سه ندا از دست مردم

نکرد دسپید ✦ که از دور کف میزند هر که دید ✦ خان آرزو میفرماید که درین بیت هم معنی کف بر رفتن است

طاهر وحید سه چون شرر هنگامه گرم خیال تو شود ✦ رقص از کف زدن تنگ تواند کردن ✦

کف بر دف زدن و کف بر رخ کشیدن و کف از دامن کسی کوتاه کردن هم

در محبت پنجه در پنجه کسی رفتن گذشت و در رد شمع الم بردی سه اندازه نسیج فتنه عقده بکارت ✦ کوتاه کف از

دامن این بی سر و پا کن ✦ طغرا سه بلی ضبط اصول صوت میل ✦ زند با دصبا کف بر دف گل ✦

دوت کل + **کف در زیر سنگ ماندن** بر متامل پوشیده نیست که کف در ینجا بمعنی دست است چنانچه
گذشت پس منید نوشته اعتراض بعض از محققین برین بیت حضرت شیخ سه در زیر سنگ مانده کفم از سر دستے
پیغام چاک را بگریبان که میبرد + که دست بزیر سنگ آمده شهرت دارد و کف بزیر سنگ آمده معنید چاک
کردن گریبان بدست است + کف پس صحیح چنین باشد در زیر سنگ است و منت از فرسنگی دانی **کفاره**
بالفتح و تشدید چیزیکه در عوض گناهی بکسی دهند یا کنند و فارسیان بتخفیف هم آرند و بالفظ کردن
و داشتن و شکستن مستعمل میرزا علی سه کمنظر دیده لبش دیده همه عمر گریست + دیدن زلف شده زاید تخمه
کفاره نداشت + میرزا خری سه دی سجده بمکردی کردی کنبی زایل + می نوش و کناهیست را امروز
کفارت کن + میر فغفور لاهیجانی سه صد کعبه خلیل کو بنا کن + کفاره بت شکستنی نیت **کفایت**
بالکسر بس کردن و فارسیان بالفظ کردن بمعنی مذکور و بمعنی دور کردن بجمله از و بمعنی کافی مجاز استعمال
نمایند شیخ شیراز سه زیور رهان دو رسته مرجان کفایت است + وز موسیٔ برکنار و برت عزیبه
نظامی سه قلم در کشی آمین بیداد را + کفایت کن از خلق بیداد را + مولانا مظهر سه بخاک باد به
پرورده آتشی آهنگی + که زب دگاه کفایت کند بیا در سراب + **کفر** بالضم ناگردیدن بحق و ناسپاسی
کردن **کفور و کفران** مشتله و بر قیاس **کفران نعمت و کفر نعمت و کفرستان**
و کفرزار روا این در شعر ملا فوقی یزدوی دیده شده **کفری** بیای نسبت کافر بدین تاثیر سه
نیست شوق نگاریسے نه حضورسے تاثیر + عشق کفری شده از دست مسلمانی ما + صاحب سه
دل شکسته ما تا چه کفر نعمت کرد + که شد بهم این نا کسان دگر محتاج + **کفش** بالفتح پاپوش و فصیح
کوش بواو است **کفش بردار و کفشگر و کفش دوز و کفش فروختن و کفش**
پوشیدن م و این مقابل **کفش کندن و کفش از پا افکندن و از پا بیرون کردن**
است اول در لفظ میانداز بیاید **و کفش پوش** کنایه از شاطر و عیار در قصه حمزه در تعریف عمر عیار
آمده سه سرخیل بساط کفش پوشان جهان + طالب آملی سه زبس ناز و آید و شش بخه پا + اگر کفش
پوشد ز رنگ حنا + ای سکند رظامی که ز راه عدل + کفش بردار شود نوشیروان + سهراب بیگ
خویش رستم خان سپهسالار سه سر بر خار درین بادیه خنجر باز نیست + مضطرب که دگر کفش زپا افکنده
مرزا صاحب سه هر که ترک تن کرد از زندگانی برخورد + راحتی گر هست کفش تنگ را و کندنست
تنگی ستان را و قید جسم برون آمدن + راهرو را کفش تنگ از پای بیرون کردن است + وحید
سه کمو کفش دوزان نگار فرنگ + که در خانه برین بود کفش تنگ + **کفش** بالکسر دزد
ملا طغرا سه پای من چون کتش از مشت خسی باد + کفش + نعل وارون چه ز کفش ز باد رشمیر +
کفش پیش پای او نمیتوانند گذاشت یعنی در رتبه جامیتی او نیست که این کار را بجز می شاید
و این بیشتر مقوله زنان ولایت است تاثیر سه چون بجهد جلوه آید قامت رعنا سے تو +

سه نتواند گذارد و کفش پیش پای تو + کفش تابتا شدن و کردن بسه و فوقانی آنست شدن و کردن یکپای
کفش بپای کفش دیگری اشرف ـه ز اهل هوش و بصیرت کمال مسخرگیست + بمجمع شعرا کفش تابتا کردن +
کفش جسته بفتح جیم تازی و سکون سین مهمله و فوقانی کفش نعلدار که پاشنه آنش بلند باشد سلیم ـه
غزالان را سم از شوخی شکسته + ندارد تا به جستن کفش جسته + سلیم ایام را دید عیب و شیمت
تقصیریـه + برای آنکه کوتاه است کفش جسته می آید + کفشها دریدن و پاره کردن بسیار تکاپو
و سعی کردن شفائی در جستجو فکری ـه بجستجوی ور دیده کفشها تا شد + گری براه تمنا باین کرده در و جار + شاعر
گوید ـه بسیار کفش آبله ها پاره میشود + تا کس سراغ آن گهر بیبها کند + کفش پا ان آنکه کفشهای خداوند
را نگاهبانی کرده باشد و آنرا در هند جران و ایر یه خوانند زکی ندیم ـه جنت نقشی ز بستان نجف است +
رضوان بهشت کفش پا ان نجف است + هر چند که ز رتبه از فردوس است + آنهم کلکل ز بوستان نجف است
کفش آهو کنایه از سم آهو سلیم ـه خوش بساط سبزه افکنده است در صحرا بهار + آهوان جوش با
لها کفش را بیرون کنید + گشته زحمت جو آید در تکاپو + و درین ره سنگ دارد کفش آهو + نهد هر که قدم
بر سبزه او + ز پای خود برآرد کفش آهو + کفش را از پای بپای دیگر دادن یعنی کفش این
پای را در پای دیگر پوشیدن حکیم رکنا کاشی ـه هر عضو را صلای بلای دگر دهیم + چون کفش را
ز پای بپای دگر دهیم + کفش پیش پای کسی گذاشتن و نهادن و پیش آوردن رسم است
که خدمتگاران وقت برخاستن خداوندان خود کفشهای او در پیش پای ایشان میگذارند تا ایشان محنت
انتظار نکشند طالب آملی ـه شخص دانش اعتماد الدوله کز لطف کلام + سیمه نهد دست کلیمش کفش پیش
پای نطق + نظامی ـه چو مقبل مربت پیش آر کفش + نشاید طپانچه زدن بر درفش + ملا قاسم
مشهدی ـه کفشی که پیش پای گدایان شهان نهند + فردا چو سر ز خاک برارند افسر است + در خصت
وداع حکیم شفائی ـه بر دل ز تو داغ بیقراری ننهم + بر لب قدح امید و آری ننهم + از کفت رقیب با مزن
بر عشقم + تا کفش بپیش پای یاری ننهم + کفش و موزه مخواه یعنی رخت اقامت بیفکن
و ترک سفر کن کفش خواستن کنایه از نتیه سفر کردن و بسفر رفتن چنانکه کفش نهادن
اقامت کردن و از سفر باز آمدن و بعضی بمعنی اول کفش ساختن نوشته اند و ایهام اغلب که تحریف باشد
کفشکی نام فنی از کشتی که چون حریف را دریابد که هیچ جای خودش بچه بند خصم نیست
ناگاه سر را بر خصیه خصم زند تا معلق بر زمین بیفتد و سند آن در لفظ تیراد گذشت کفل بالتحریک
سرین اکفال جمع و فارسیان بمعنی کفچل بجیم فارسی نیز استعمال نمایند از ینجاست که کفل پوش
و کفچل پوش بمعنی عبای آمده و آن پوششی بود که بر پشت اسب اندازند نظامی ـه همه زین
زرین یاقوت کار + کفل پوشهای جواهر نگار + کفن بالتحریک جامه که مرده را
بدان پوشند و بسکون نیز تصرفات استادان است طالب آملی ـه چون نشدش کار

شدش کار کفن و دفن بساز + خلق گشتند از مزارش باز + شفائی ــــ ذوقی پس مرگ چون بتان شوبند + از لب حیض جواهرت کفن کنند + مستی وترا نجود شکرو کور + در خم خمیت نگر دفن کنند + و صبح مهتاب از تشبیهات اوست ملا قاسم مشهدی ــــ روشن شد حال م ز مهتاب کفن شد + جوشی زدم اینجانه سفید از کفن من شد + در قبای منتقی سر خاکم گذشت + فیض صبح نعمتم رنگ دگر پیدا کرد + فطرت ــــ بهار عبرتی دارد ستمکاری تماشا کن + شبنم تر گیهای شب از صبح کفن بشنو + **کفن بر چوب کردن** واداشتن ابی تقی ــــ کاری بکن که روز جزا لاله گون کفن + بر چوب از جفای تو بینند گرگنم + **کفن پاره کردن** از بلای عظیمی بدر جستن یا از بیماری به شدن مرادف رسیمان پاره کردن و این از اهل زبان بتحقیق پیوسته نادم گیلانی ــــ میتوانم که علاج دل صد پاره کنم + چاره مرگ بسازم کفنی پاره کنم + **کفن دزد** مسیح کاشی ــــ رخنه در گور من از نیش جگر بسیار است + ای کفن دزد توکی روی بمن می آری + **کفن بر دوشی** و **کفن در پوشیدن** و **کفن بر سر کشیدن** و **کفن کندن** و **کفن بر تن** و **کفن دوختن** و **کفن بریدن** و **کفن بافتن** محمد قلی سلیم ــــ تارگان کفن خلق از الم بهمین چو عنکبوت چه با اضطراب می بافند + جمال الدین عبدالرزاق ــــ کسی که قصد تو دارد چنان بود دلتنگ + که کرم پیله که بافد بدست خویش کفن + کلیم ــــ بیدست که احوال شهیدانش چه باشد + جای که بشمشیر به برند کفن را + شفیع اثر ــــ آماده فنا را برو آینه بد نیست + ساعت کسی نه پرسد بهر کفن بریدن + ظهیر الدین فاریابی ــــ ز کرم مرده کفن برکنی و در پوشی + میان اهل مروت که دارد ت معذور + و در بعض نسخ اشنت کفن برکنی و میرزا بیدل ــــ کفن بر دوشی گل بود چشم سفیدا ینجا + **کفن و تیغ بدست گرفته آمدن** کنایه از کمال عذر خواهی که در پیش سلاطین کنند و دیگری میر خسرو ــــ ز دلش از بیم شان شکست گرفت + کفن و تیغ را بدست گرفت + پیش شه رفت و گرد ادب پیش + شرمسار از گناهکاری خویش + **کفنی** نوعی از پیراهن که فقیران پوشند فطرت ــــ تا چه اید بسر خاک شهیدان از نو + پیش بالا میتو پوشیده قیامت کفنی + میر احمد فایق ــــ نسبت فقر و فنا بسکه بهم نزدیکست + نیست یک پرده تفاوت ز کفن تا کفنی + **کفن بر درع دوختن** خواجه نظامی ــــ درخت کیانی فرو ریخت بار + کفن دوخت بر درع اسفندیار + **کفه** بکسر پله ترازو تاثیر ــــ حسن از رو میتوشد تا بچمن ناز فروش کرده از لاله و گل گرچه ترازوی شرا + و افرازی که تیمار اسپ بدان کنند و آن را تبرک قشو و بندی هتی گویند **کفیده** ترکیده و شگافته صائب ــــ طراوت از ثمر آسمان برون رفته است + ترنج ماه بسار کفیده سی ماند + **مع اللام کل** بالفتح آنکه موی سر ندا شته باشد و کوتاه و ناقص و در محاورات بفعلیت در رعایت تحقیر و تنوین سالک قزوینی ــــ میخانه ازین پیش کلی مقبره بود + انجا صد سر حساب با یک بره بود + تنها نه همین شیشه بکف حرسره بود + بیچاره کدو نیز کلی مسخره بود + **کلا پلیسه** بفتح اول و بای فارسی یای مجهول و سین مهمله

۴۴۲

فصل لام مع کاف

گرویدن چشم از حال خود چنانکه سیاهی نهان شود بسبب لذت مباشرت و جماع یا ضعف و مستی یا خشم و
غضب میرزا عبد القادر نونی در ذکر تسخیر قلعه بیت ـ کلابیسه شد چشم چرخ در زم ٭ سفید و سیه هردو
شد عین بهم ٭ کلاشته کش بالفتح هردو کاف تازی کسی که بانگ چیزی از هاردد و بر سر برخاش
آید و دست بخنجر کشد میر نجات ـ ببست شوی کمبان زود دهی ٭ بکل شسته کش چون کشد از جای
جهی ٭ **کلات** بالفتح در کنز اللغة قلعه که بر سر کوه و پشته باشد خواه آباد و خواه ویران انتهی و نام قلعه
از مهات قلاع خراسان در حوالی هرات در ظفرنامه شرف الدین علی یزدی در داستان
رفتن صاحب قران به تسخیر هرات و متحصن شدن حاکم آنجا از خیل و حشم هرچه زان داشت باک ٭
بحصن کلات اندر آورد پاک ٭ و در رشیدی نام قلعه از مضافات قندهار و این قول با قول ٭
شرف الدین علی یزدی که اقدم و اعلم است از و منی لفت سکلی دارد و قلات بقاف معرب
یا معرب است و نام فنی از کشتی و تحقیق آن در مبحث با کلابت کردن گذشت میر نجات ـ کرده باز
کلا فش کار از رفته حیات ٭ نگذرد از غیر چه خواهی ازین کهنه کلات ٭ و چون اهل دکن در وقت حاکم
کردن از سر بهوا کنند بوطیان گویند کلات کرد **کلاچه گیر** کنایه از خوشامدگو و چرب زبان طرار و حاذق
و این ظاهرا مبدل کلاژه برای تازیست که بالفتح و بالضم پرنده ایست سرخ فام که مانند هدهد تاج دارد
و او را سبز نیز خوانند کما فی کشف اللغة **کلاغ** بالضم زاغ سیاه و دشتی ایضا فی کشف اللغة میر الهی
در صفت بستان ـ طاوس را کلاغ زمان همچو تیک نیست ٭ ظل هما بسر سرشان ذرت شهریار
کلاغ گرفتن و زدن کنایه از ... زدن پستهزا کردن زلالی ـ زعکس گل لاله بر طرف
باغ ٭ کلاغش بطاوس پرد کلاغ ٭ و بمعنی زاغ گرفتن نیز گذشت شاه طاهر خندی ـ زاغ
گیرد همه بر جیل شوریده کلاغ ٭ غنچه مشق زند خنده در ابن شباب **کلاغ هرگز بیامش نمی نشنید**
کنایه از انست که نهایت بخیل و ممسک است **کلاغ بدستش یا پریم** کنایه از انست که نزد سعیدی مفت
بدستش فتاده **کلافه** بالفتح و فا مبدل کلاوه و آن ریسمان بر چوب پیچیده جمع آورده است و ازین رو
کلافه کردن بمعنی گرد آوردن مستعمل میشود اشرف ـ شور خیال هر سر قدرت کلافه کرد ٭ دستار را
بفرق جهان پهلوان برف ٭ نماید ردد هارا بسی طرافه ٭ بسان حقه ساعت کلافه ٭ تا سے تو ان
برشته طول امل پیچ ٭ نکبت کلافه کردن مرد است عیب و عار ٭ و نام فنی از کشتی که حریف را مثل کلافه
بپیچند میر نجات ـ بمجو دستار لیتیفی که بپیچید ما ٭ بکلافه است قسمت الصنم بو لقا ٭ ـ کرده
باز کلافش که از رفته حیات ٭ نگذرد از غیر چه میخواهی ازین کهنه کلات ٭ و نیز کلافه چرخی
که جولاهگان ریسمان در ان انداخته بر ماکو پیچند و علاقه بندان ابریشم بدان پیچند **کلالی** سیفی
بدیعی ـ ها سنگ و تیغ دست کلالی چو بار شد ٭ خونریز تر ز استره آبدار شد **کلاله تسبیح** علی قلی بیگ
علی خراسانی ـ صد بار گی دل نشود بیش کس عیان ٭ تسبیح سان بهم نه کلاله ٭ دلی که واله دد دست

درو است دلکش چون تسبیح * بسر زد و دو جلد تا سحر کلاه گرفت * برخیز علی که همچو بلبل * از باغ رخش کلاه
گیرم * **کلام نرم کردن** کنایه از سخن سنجیده و ملایم گفتن میرزا صائب — گذشت عمر و نکردی
کلام خود را نرم * ترا چه حاصل ازین آسیای دندانست * **کلان کار** کنبه فعله و آنچه نموده کار که کارکنان سپاهی
عمده سرانجام دهد ظهوری — بی پیشکاری درین پیشگاه * ز خردان سپهر کلان کار باد * **کلانتر**
در ولایت از عالم زمینداری و مقدمیست در هندوستان طاهر نصیرآبادی در احوال میرزا ابوالحسن نواده
میر ابوالمعانی نوشته که از اعاظم سادات شاپور اند چنانچه آبا و اجداد نقابت و کلانتری آن ولایت با ایشان
بوده و همچنین در احوال اکثر شعرا این لفظ را می آرد **کلاه** معروف و کلا و کله مخفف آن قربانشنی
امید — کلاه علم کرد و ز بخت همایونش درست * چون بخت خسروی طرف کلاه خواهد شکست * و نیز
چیزی بصورت کلاه که بر میوه ها باشد بطرفی که بشاخ درخت پیوسته بود واعظ قزوینی — در بزرگی
باید افکندن سر تاج غرور * میوه در پاییدن اندازد کلاه خویش را * و بمعنی تاج پادشاهان مجاز
است بکیومرث و کیخسرو و فریدون مخصوص میرزا صائب — سودای عشق در سر مجنون بی
کلاه * با نکه کلاه فریدون برابر است * و باصطلاح لوطیان نره و کله گیر گرفتن نره و تحقیق
آنست که کلاه و کله حرکت جماع است نه نره اشرف — جنگ پدران نشانه ناپاکیست * این تاج
ستانی ز کله گیر بیانست * شرف الدین شفائی — کون تو که شد دو دفته تریاکی گیر * چون نام
همه بیند خمیازه کشد * **کلاه گاه گاهی و گهگاهی** نوعی از کلاه که فقرا بر سر دارند سلیم — جنون
او را کلاه گاه گاهی * و ملا سالک قزوینی — میتواند گاه گاه از لذت دنیا گذشت * هر که همت را
کلاه گاه گاهی میکند * حاجی سابق — از غمت دستی که بر سر گاه گاهی میزند * بر شوریده مجنون
کلاه که نیست * **کلاه زنگله** کلاه چوبینی که زنگلها بدان بندند و بر سر گناهکاران گذارند تا رسوا
شوند و تخته کلاه و کلاه تخته نیز همین است مولانا فهمی — کلاه زنگله مهر بر سر صبح است * جهد نوحه
تکراب کرده است بشیر * شفائی — مباد محتسب طبع بهر رسوائی * کلاه زنگله بجو بر نهد بسرت *
کلاه شبپوش کلاهی که شبها بر سر نهند محمد قلی سلیم — سرم ز می چو شود گرم پادشاه خودم *
چو شمع افسر من شد کلاه شب پوشم * **کلاه سلیمان و کلاه یمانی** در قصه حمزه مسطور است
که عمر عیار را کلاهی بوده که چون آنرا بر سر میگذاشت از نظرها غایب میشد وحید — از ضعف تن
نهان شوم از دیده چون حباب * عریان شدن کلاه سلیمانی منست * مرا کرده پنهان بهر انجمن *
کلاه سلیمانی ضعف من * سلیم — بچشم خلق نیاید گر کلاه نهد * بود کلاه سلیمان بسر گدایان را
یحیی کاشی — پنهان شدیم زان ز نظرها که از نهند * بر فرق خود کلاه سلیمان نهاده ایم * **کلاه
تتری** کلاه ملوکانه شیخ شیراز — درویش صفت باش کلاه تتری دار * **کلاه نمد** کلاهی که از نمد
سازند و قلندران پوشند شوکت بخاری — بخاک کوی تو نقش به سرفراز اسیر * کلاه نمد دیده ام افسر را *

کلاه نمدی بال تذرو کلاه نمدیست که گوشه آنرا بصورت بال تذرو سازند میر نجات ـــ کاکلش
سنبل و عارض گل و بالایش سرو ✤ بر سرش طرفه کلاه نمدی بال تذرو ✤ **کلاه بارانی** کلاه که در باران
پوشند و اکثر از سقرلاط بود واله هروی ـــ بچشم از توجدا گفته ام که اشک مریز ✤ بسر ز ابر نهادم کلاه بارانی
عرفی ـــ همان که ابر عتابش چو فتنه بار شود ✤ جهان ز حفظ تو جوید کلاه بارانی ✤ و جابجا سوارکان
آب حیاتی گیلانی ـــ سپر گرفتن با ضربت تو دشمن را ✤ بود حکایت سنگ و کلاه بارانی ✤ **کلاه چرخ**
کنایه از آفتاب **کلاه زمین** مثلث و نیز ماه و آسمان و سماروغ **کلاه ملک و کله ور و کله دار**
کنایه از بادشاه میر خسرو ـــ قوقه چادش کله ور شده ✤ یکسره بر صد شتران سر شده **کلاه**
بر سر زدن و کلاه از سر انداختن و افکندن و فتادن و کلاه بر زمین زدن و کلاه
بستن و کلاه بافتن و کلاه زیر گلو بستن ادیم ـــ چون ترک سر کنند کسانیکه بسته اند ✤
زیر گلوی خویش چو شاهین کلاه را ✤ غنی ـــ تا دید سر برهنگی طفل اشک ما ✤ دریا بدست موج کلاه حباب
بست ✤ مرزا بیدل ـــ هیچ حدیث بیک مغز مینو دلی پوست ✤ که چون حباب کلاهش بآب می افتد ✤
فیضی ـــ بسم باد بر آب آستین زد ✤ هم آب کلاه بر زمین زد ✤ صائب ـــ در تماشا میتوان افتاد کلاه
از سر چرخ ✤ جز از خویش نمای چقدر رعنای ✤ فکند از سر گردن کشان عالم خاک ✤ کلاه عقل تماشای
طاق ابرویش ✤ نظامی ـــ زده بر سر از چتر برچم کلاه ✤ چو بر قله کوه ابر سیاه ✤ **کلاه بر آسمان**
افکندن و انداختن و کلاه بر فلک انداختن و کلاه بر هوا افکندن و انداختن و کلاه
انداختن و بر انداختن کنایه از کمال ذوق کردن و شاد شدن و کلاه انداز بمعنی با اشتیاق تمام
طلب کنند نیز نوشته اند خاقانی ـــ دل بسود اشک سر و را اندازد ✤ سر ز عشقت کله بر اندازد ✤ خواجه جمال الدین
سلمان ـــ بر شان بر دوستان افشاند زین بهجت نثار ✤ آسمان بر آسمان انداخت زین شادی کلاه
بر هوا می افگند نسرین کلاه از ابتهاج ✤ لب نمی آید فراهم غنچه را از ابتسام ✤ میر خسرو در تعریف مناره
ـــ دیدن او را کلاه انداخت ماه ✤ بلکه فتادش که دیدن کلاه ✤ و در بعض نسخ است کلاه افگند ماه
سنجر کاشی ـــ مهر روی تو گردم ماه را بست ✤ کلاه خویش ز شادی بر آسمان انداخت ✤ علی
قلیخان خلف حسن خان شاملو المتخلص بالغم ـــ نظر بردی تو خورشید تا کمان را انداخت ✤ کلاه خویش
ز شادی بر آسمان انداخت ✤ **کلاهش در هوا میرقصد** کنایه از کمال خوشی بهم رسیدن بود زر ناجی
ـــ خور از شادی کرشند فراش رهاش ✤ هنوز اندر هوا رقصد کلاهش ✤ **کلاه را قاضی کردن**
و قاضی بودن کلاه مبالغه است در نهایت انصاف یعنی اگر منصف حق گو حاضر نباشد کلاه را
منصف کرده حسن و رفع امر باید دریافت میر محمد رضا قاضی یزدجرد ـــ در مستقبل تلافی ماضی کن ✤
خود را نه خانه اسپ خویش را ضی کن ✤ عمامه بسر بهست یا تخته کلاه ✤ قاضی تو کلاه خویش
را قاضی کن ✤ وحید ـــ طلاق دادن دنیا اگر ترا هوس است ✤ کلاه قاضی دل

ددل صد بیت گواه بس است ÷ دمشورت با کلاه کردن نیز باید کلاه احمد بسر محمود گذاشتن

و نهادن بمال دیگران مار کردن از جهت ناداری مرادف دولاب گردانی والهٔ هروی سه دی بغلاکت بدست توبه قادم ÷ بر سر شنبه کلاه جمعه نهادم ÷ **کلاه شکستن** کنایه از کج کردن گوشهٔ کلاه و پس کلاه شکستن بمعنی فخر کردن و اینجا اصل بمعنی است **کلاه گوشه شکستن و خستن** مثله صائب سه حسن چون آرد بجنگ دل سپاه خویش را ÷ بشکند بهر شگون اول کلاه خویش را ÷ چو غنچه هر که بلخت جگر قناعت کرد ÷ کلاه گوشه تواند بروزگار شکست ÷ اوحد الدین انوری سه پایهٔ بر سر بر آستانت نشود ÷ کلکه گوشه بر سپهر بخت ÷ **کلکه یله نهادن و کج نهادن و کج کردن** مثله و این کنایه از نخوت و غرور بهم رساندن بود خسروانی سه بر سر یله نهاده کلاه و نشسته تند ÷ انجو صله گر است کز هنو نکند **کلاه نهادن**

و کلاه پیش کسی نهادن کنایه از اظهار عجز و فروتنی کردن و سجده نمودن و سر بر زمین گذاشتن و این طور در فرنگستان شایع است که هنگام تعظیم دادن کلاه خود را از سر فرو می آرند انوری سه کلکه با همت بنهاده کردون ÷ کمر در خدمت بر بسته خورا ÷ **کلاه بر سر کسی نهادن** کنایه از تخته کلاه کردن و نیز معتبر شمردن و عظیم وانمودن او را **کلاه نهادن کسی را** مثله میرخسرو سه شاه دیدش چو نیز کار آگاه بولی عهدیش نهاد کلاه ÷ انوری در تعریف کف دست ممدوح و هجو ابر سه قطره باران از و بر روی ابر بی کے چلید ÷ کو کلاهی بر سرش ننهاد خالی از حباب ÷ والهٔ هروی خطاب آب سه گه بتجربه را سحاب آزاد ÷ بر سر بندت کلاه از باد ÷ **کلاه کسی برداشتن و کلاه از سر کسی برداشتن** و بهم از سر برداشتن **و کلاه از سر خود برداشتن** و نیز ترک برداشتن **و کلاه از سر ربودن** بقول محاوره دانایان بسه جا مستعمل میشود اول آنکه چون کسی فرده آرد بیش از آنکه بگوشش مخاطب گند کلاهش را از سر بردارد و تا فرد کاسه نگیرد فرده نگوید آقا بی نیشاپوری سه چنان بفال مبارک شد است دیدن ترک ÷ که سگ بفرده کلاه از سر غضبان برداشت ÷ سلمان ساوجی سه ورنه اقلیم فلک شکر این فرده را مسرهان عالم علوی برسم فرده خواه ÷ می کشایند از بر افلاک فیروزی قبا ÷ میربایند از سر خورشید یاقوتی کلاه ÷ و جناب خیر المدققین در شرح این بیت نظامی که سه ز سر ترک برداشت گلفام ÷ هر بری که زینگونه شیر افگنم ÷ نوشته که وقت خوشی و مفاخرت کلاه از سر برداشتن رسم ولایت است اما همین معنی از هیچ کتاب ظاهر نیست بل آنچه دیده شده هنگام تواضع از فرنگیان چنین بسر رسید لیس بخبر لیست که در اینجا کلاه برداشتن از سر مخالفت مراد بود و یعنی کلاه از سر خصم مقتول برداشته بر دم نمود که از من چنین کار بوقوع آمده و این از راه مفاخرت باشد فقیر مؤلف گوید از ثقات ایران بتحقیق پیوسته که چون کسی خواهد که خود را بدیگری شناساند کلاه را از مقدم سر بگیسو ے کند و بمؤخر سر رساند و این کنایه است از پیدا کردن سر و روی خود و گوید که هان مرا بشناس که من با این بزرگی و سجاعتم و چنانکه همین معنی در شعر حکیم شفای بتصریح دیده شده و در بیت ما نحن فیه نیز مناسب می نماید و الله اعلم و دوم تفحص در پرسش احوال کسی کردن

وحید ــ نمی بینی نسوز عشق خرد و پریشانی + برنگ شعله بود ار ــ اگر از سر کلاه من + سوم چون شخصی از شخصی آزرده باشد و دستش باو نرسد گویند چه میگوئی کلاهش را بردار سلیم ــ ای هور این اندام سرخیل سلیمانی + دیگر چه از و خواهی بردار کلاهش را + ایقاعات فرده مه شاه هفت اقلیم را نه از کلاه فقر بر دار غش زر و سیم را + کلبه بالضم خانه مختصر و کوچک ملا زمانی یزدی ــ از در کلبا دوش نداسته گذشت + لیک نوشته بر سید که ویرانه کیست + کلبتین بفتح اول و سوم و چهارم ابزار آهنگران و مسگران و جرجان و هو چیست که از آن تبازی منقاش گویند و سند آن در دندان به دندان کلند شدن گذشت کلیک بیای فارسی خانه کوچکی که بر کنار کشتها سازند از جهت محافظت خرمن از باد و باران و ظاهرا مخفف کلبه است پس بیا تازی باشد اما کاوره بمان اول است و خرمن بان را نشیر گویند یکی از ظرفای ایران در نامه که از طرف زنی بشوی او رقمی گردیده رقمی کرده ــ کلیک به فلک سیقل و دین بدر که کم خرچک بالانشین + کلفت بوزن الفت رنج و مصیبت و این عربیست و شکار از اصفهانیست و بالفظ رفتن و کشیدن مستعمل مفید بلخی ــ بی جام باده کلفت سرشار میکشیم + آئینه وار ساغر زنگار میکشد + کلفت شکستن کلیم ــ درین ماتم سرا چون من دگر کلفت شکستی کو + دم خوش بر نیاید در دل هر کس جا کردم + صائب ــ از نسیم شکوه گرد کلفت از دل میرود + شکوه چون در دل گره گردید تخم کلفت است + کلفت ز چرخ دیده بیدار میکشد + مردن زود و بیشتر آزار میکشد + کلفت بفتحتین درشت و ناهموار میر نجات ــ محمود دستار کلفتی که به مجد طلا + لکلافه است فنت ای صنم جور لقا + ملا طغرا در هجو محمود صدر گنجی ــ زند تا لکد بر سران کلفت + کمیت قلمهای خود کرده جفت + کلک بالتحریک نشتر ضیای نخشبی ــ در دل خیال غمزه تیرت چو کلک زد کوئی زدند بر دل بر خون نشتر کلک + کلک بر کسی بستن جنجال بر سرکش بستن گویند چه کلک بر سرم بسته ای چه بلا بر سرم آورده و چه رانگ گرفته تا ثیر ــ خنده بر برق زد گرمی خاکستر ما + چه کلک بسته ای آتش ای بر سر ما + ملا طاهر مقریی در صفت سرما اصفهان ــ زنزکی اسکندر آقای و ای + چو طنبور در شیشه لرزید می + چو اسکندر آقا ز جا جسته بود + بد رکش نماران کلک بسته بود + و تحقیق آنست که کلک سر درد است چون بلای از سر و اشود گویند کلک کوتاه یعنی درد سر و بکسر اول و فتح دوم چوب نی و علفت که بجهت گذشتن از ایها ی ژرف بر سم بندند و گاه با کرخک و مشک بر باد ساخته بر ان تجیه کنند ابو انیلای گنجه ــ از جمله چوب و نی کالند ز جانست دست نقد بر حذ اهند و کلک + تساب چشم سی کند بر گز عبود + و خشم طیر آدم و جن و ملک + و در جهانگیری منقل و آتشدان و اهل ایران بفتحتین خوانند دارب بکبج یا ــ بازار کرستی و کلک اکنون فسرده شد + گرمی نمانده است مگر در دکان برف + بعض اول و فتح دوم یعنی که از روی طعن و تمسخر زنش گویند حکیم سوزنی ــ گر مبتش کل کشم کلامش کو توه

٣٧٦

مشکبو تیوه + بر من کلک فزان کرمیندیشم از کلک + وبشوم نامبارک وبسکون دوم وبضم زمی که از بن بوی
برزدید واله هروی بهر دمنی در بجو کلی ے از کل حشو معربد چه توقع داری + که خرد دشمن و کم حوصله و بے
ادبست + کنده از سر کلک و دستش سراپا + که دل از حسرت نقش کلکش در تعب است + و گلخن و جای
که خاکستر در آن اندازند و بدین معنی است کلک خسپ یعنی گدای بے خان و مانے که شبها از بیجا
بسر تنور و گلخن افتاده باشد میر نجات ے کرم خدمت بسر کو میتود در زمانیم + بادل چاک چو ابتر
ز کلک خسپانیم + کلک کوتاه یعنی در دسر کم کلک بالکسر نے عموماً و نے قلم خصوصاً
و کلک در بنان افگندن کنایه از مهیّه نبشتن کردن و کلک پیرا ظاهر است که عبارت از
نویسنده باشد لیکن ازین بیت ملا طغرا بمعنی کلک فروش مستفاد میشود ے اگر کلک پیرا نشد بد بد +
عطار و قلم از کجا میخرید + خواجه جمال الدین سلمان ے ابر میگرید چو کلک اندر بنان سیمی فگند +
جرخ می نالد چو تیر اندر کمان سیمی آورد + کلک فرنگی یعنی قلم فرنگی ارادت خان واضح ے
احوال دل بکلک فرنگی نوشته ایم + خوش سرمه در گلوی قلم کرده ایم ما + کلک کبوتر دُم بضم
دال باصطلاح خوشنویسان نوعی از قلم تراشیده اشرف ے گرنیم شوق دل از کلک کبوتر دم رقسم +
نامه زین تقریب خود بال کبوتر میشود + کلک شکر شکر انوری ے ز لفظ او گر اندیشه کرد کلک
شکر + از آن قبل که میان دوش همه شکرست + زبهر خدمتش اندیشه که در دل داشت + ز پای تا
بسرش صد میان بکمرست + کلکل بفتح هر دو کاف تازی و کل مکل بفتح میم افضا بهرزه درایی
و کاوکاو منافقی یزدی … بیموجب عقل … پریشان + پیش ازین فوقیان مکن کلکل + نسبح … طعمه از
زبان خسما ے درسفر ما که دکانم در جوال + میکشم از کلکل و قیل و قال + میر نجات ے
این همه کل مکل نزن بتملک گوینده نیست + مطرب … ما از دم بوینده نیست کلکل بالتحریک بیرمی باشد که در زم
در زم بر سر زنند و ترکی جیغه خوانند خواجه جمال الدین سلمان ے در هوای چمن باغ علی رغم غراب +
شاخ گلها زده انداز پر طاوس کلل + کلمرغ نوعی از کرکس که بر سر آن پر نباشد میر خسرو ے
بیضه کلمرغ بزیر هما ے + از نسب خویش بود بچه زا ے + کلند و کلنگ بالتحریک
در قوسی متین و دراز سر تیز که سنگ تراشان بآن سنگ از کوه بیرون آرند یحیی کاشی ے
ے قلم کوته شد و با خود بجنگم + که آخر دسته مانند کلنگم + کلند افگندن رسم ولایت است
که چون زبان آنجا بفال گوش متوجه شوند افسونی خاص بر کلند دمیده بر سر راه اندازند و اشاره
بهمین معنی است درین شعر صائب ے مایه مشکل کشای خاک باشد رزق من + بر سر ره چون کلند
ابل فال افتاده ام + کلندی و کلندگر بمعنی سیفی صاحب بدایع ے ناکشته علم هلاک چون
کلندگر + همچون کلند خاک زرش میکنم بسر + سیفی اسیر شوخ کلندی شعی نبود + خود را
بدسته ساخته مبتلا دگر کلوخ راه معروف و کنایه از مانع و حایل مراد ف … راه

کلوخ زار معروف **کلوخ امرود** نوعی از امرود خرد از احوال فرهاد سه دوان طفلان ز سر کوی به
در پشت * در بنالش کلوخ و سنگ و خشت * نهاده او ز غم عشق سنگ کردن * تنش سنگین شده از سنگ
خوردن * نشاندی زان کلوخ امرود جانش * کلوخ امرود گشته درد هانش * نمودار چه کلوخ امرود
از دوست * به سنگی بود خوش کین از پی اوست * **کلوخ انداز** جشنی که مستان در آخر ماه شعبان
کنند وجه تسمیه آنکه رمی حجاره بعزم رفع غیر مرسوم است صائب سه روزه نزدیک است میباید کلوخ انداز
کرد * زاهدان خشک را از خانه اسر باز کرد * و سوراخها که در زیر کنگره قلعها بسازند تا چون خصم نزدیک
قلعه در آید از ان سوراخها سنگ کلوخ و خاک و آتش بر سرش بیندازند و آنرا سنگ انداز و خاک انداز
نیز گویند و آنکه سنگ و کلوخ اندازد شیخ شیراز سه چو کردی با کلوخ انداز پیکار * سر خود را بنادانی
شکستی * **کلوخ چین** نشسته که از کلوخهای چیده سازند و چندان استحکام ندارد و کلوخ چینی کردن
انقسیم عمارت را گویند به اهل زبان بتحقیق پیوسته شفیع اثر سه از شگفتگی طبعها درین ایام ازین غزل
کو تو کردی کلوخ چین بنیاد است * سالک قزوینی سه کسی که فکر خیالات خود متین نکند * ز فکر خام
بغیر از کلوخ چین نکند **کلوخ برلب زدن و کلوخ برلب مالیدن** کنایه از مخفی کردن امری
که در نهایت ظهور باشد مولوی جامی سه لبش تر بود از خون خوردن شب * کلوخ خشک را مالیده
برلب * مولوی معنوی سه صد جام بر کشیدی و برلب زدی کلوخ * لیکن ز دو چشم مست تو در میرسد
صلا * **کلوخ در آب افگندن** کنایه از خواهان جنگ و فتنه و آشوب شدن **کلّه** بالکسر و تشدید
در صراح برده تنک مانند خیمه بود که از پارچه تنک بجهت دفع پشه و مگس سازند و به پشه خانه شهرت دارد
و گاهی عروس را در ان آرایش دهند و با لفظ بستن و زدن مستعمل شیخ شیراز سه تو کی بشنوی ناله دادخواه
بکیوان زدی کلّه خوابگاه * انوری سه ای نگار نگار کلّه بند * وی عروس بهار کلّه بخواه * هو بالفتح
سر خواه از انسان باشد و خواه از غیر انسان و بمعنی فرق سر در وی در خساره و گوی که در وقت خندیدن
بر دو طرف روی پیدا شود و اطراف دهان از جانب درون اینهمه مجاز است **کله بربادی** کنایه از
تکبر و غرور تاثیر سه بیک سر کردو روزی در سرافرازی کند شادی * حباب آسمانی باید بسی از
کله بربادی * **کلّه منار و منار کلّه** مناری که کلّه دزدان و رهزنان در ان چینند برای عبرت
گرفتن باقی ماندگان آن بنا رضی سه بدست خالی ازین راه آخرت گذشت است * بسان کلّه منار است
اگر هزار سر است * اشرف سه مانند منار کلّه این حرف ببند * چندین و چه هزار صورت
دارد * و باصطلاح بوطیان زه باشد قبول سه شد سر آمد بر ننگ کلّه منار * در جهان
هر که او زیاده سر است * **کلّه نگار** کنایه از فراش نوشته اند بدر جاچی سه زبان صد وینات
که آئین دلفریب * پیدا کنند کلّه نگاران بر هنر * **کلّه شیر مرآب** که بصورت کلّه شیر از سنگ
سازند و از ان دهان آب در حوض ریزد چنانکه در حضرت دهلی بباغ صاحب آباد که بباغ بیگم شهرت دارد

شهرت دارد و موجود است و آنرا شیر دهان نیز گویند افضل ثابت ــ دهان شیر فلک شد تنور این
طوفان ✤ چو آب حوض که آید برون ز کله شیر ✤ **کله قند** قالب قند این با اضافه و بدون اضافه نیز
آمده مرزا عبدالقادر تونی در تسخیر قلعه لیت ــ فکند نذر قلعه کوه شور بسیاهان چو در کله قند مور ✤
سلیم ــ بدل چون شوق شیرینی بهند بند بسر فرزند باشد کله قند ✤ ملا طغرا ــ چو عاد بسر کرده
این ظلم چند بسرش بی تن افتاد چون کله قند ✤ **کله ناقوس** از عالم نای گلو و طبل شکم ثابت
ــ عجب که دم زند از ناله تا نفخه صور ✤ ز حبس ریح ورم کرده کله ناقوس ✤ **کله بنک** ظاهرا بمعنی مقدار
مشتی و کفدستی از بنگ است آفوقی یزدی ــ بر صبح زنیم کله بنگ ✤ فارغ از کید استانیم ✤ و این
را هیله بهای موز بوزن حیله نیز گویند **کله خشک** کنایه از مردم دیوانه و سودائی مزاج **کله پز** آنکه کلهای
حیوانات را پخته میفروخته باشد وحید ــ مرا کله پز کرده بیدست و پا ✤ خبر نیست از پای وار سر مرا ✤
گله بضم اول و فتح دوم مخفف کلاه و آله تناسل و حرکات جماع شفائی ــ از فرط کله بکون چون
جیحونت ✤ هر روز بود وسعت کون افزونت ✤ بیم است که رودها بپایت افتد ✤ قالب تراشش
از برای کونت ✤ سند اول در حرمینه و دوم در بیت لطف گذشت **کله دراز** بالفتح و تشدید دوم
کسی که شور و غوغای بیهوده کند یحیی شیرازی ــ ای همسفری که کم ادای تو خوش است ✤ چون خیمه بره
سند بپای تو خوش است ✤ سرسختی و شلاق خورد کله دراز ✤ چون میخ برون خیمه جای تو خوش است
کله گیر بابون و **کله گیری** ابنه اشرف ــ قصد بدان نشانه ناپاکیست ✤ این تاج ساز کله گیری
هاست ✤ و نیز در مبحث کلاه نوشته شد **کلگی** بتشدید لام و کاف دوم فارسی آنچه از لوازم زین
بر کله اسب باشد از بره طاهر وحید در تعریف سراج ــ سر کاکل جوازبی ربی ✤ سر سخت خورده است
از کلگی ✤ و بمعنی جیغه مرادف کلل است که گذشت و عوام هندوستان به تشدید کاف خوانند و آنچه است
کلیچه بالضم خوردنی معروف **کلیچه پز** نظامی ــ آتش کل باغ جمشید بود ✤ کلیچه پز خوان خورشید بود
کلیات بتشدید تحتانی جمع کلی جمال الدین سلمان ــ در عبارات تو توضیحات منهاج نجات ✤ در اشارات
تو کلیات قانون شفا ✤ **کلید** بالفتح ترجمه مفتاح و اقلید معرب آن و اغلب که معرب اقلی باشد
که بکسر لغت یونانیست بهمان معنی و در اینمرکب است اقلیدس نام حکیمی که کتاب تحریر اقلیدس در علم هندسه
تصنیف اوست و دس در آن زبان هندسه را گویند بهر تقدیر ناخن از تشبیهات اوست اثر ــ
بلی که بسته شد از رشوه رشوه چاره اوست ✤ گشاد قفل زر از ناخن کلید زر است **کلید**
غلط کلیدی که از قفل دیگر باشد و در قفل دیگر اندازند و آنرا در عرف هند برنالی خوانند
سعد الدین راقم وزیر هرات ــ گره ز ناخن تدبیر کی گشاده شود ✤ که از کلید غلط بستگی
زیاده شود ✤ **کلید وقت و ساعت** چیزیست که از آهن سازند و در بسته و گشادن وقت و ساعت
بران باشد تاثیر ــ کلید وقت و ساعت نیستم بختی چو بود ادرم ✤ که جز سرگشتگی برگرد یکی نگشود در ردیم

کلید عقل کسی که حل و عقد کارها باو مفوض باشد اثر ــه بحرف حق همه را قفل بر زبان ایا + کلید عقل عدوی من اندر تدبیر + مخلص کاشی ــه این گشایشها که من از دولت او یافتم + نتوان کردن کلید عقل چوب تاک را + **کلیدانه** قفل کذا فی السروری **کلیددار** آنکه کلید کارخانجات تحویل او باشد اثر ــه کر رزق را کف تو نباشد کلیددار + نگشاید آسمان در روزی بروزگار + ملا وحشی ــه رنگی ز گل ندارم و بوی ز یاسمن + آری کلیددار در بوستان منم + **کلید پیچ** نوعی از پیچ که رقعه را بشکل کلید بدان پیچند و با کلید دیگر نفرستند تا ثیر ــه مهتید صد گشاد بود ضطراب تا + کار کلید پیچ تنند پیچ تاب ما +

کلیم دست کسی که در کارها ید بیضا داشته باشد و عجایب و نوادر از وی برآمده باشد **مع المتسیم کم** بالفتح مقابل بیش و بیشتر بمعنی کمی باقر کاشی ــه بمحو نقش نگین نمان تا شر + اسی که دست کم بنور برداشت + و در مقام معدوم و نفی مطلق استعمال کنند مثلا هرگاه گویند که زید کم مرتکب معاصی میشود غرض از آن عدم ارتکاب او بر معاصی باشد قدسی ــه مارا نبود دیگ غمی غیر غم عشق + گیرم کم خویش نگیرم کم عشق + وحید ــه چاه اگر بینی براه از همرهان در پیش باش + چون کم خود گیری از هر کس که خواهی پیش باش + ملا قاسم مشهدی ــه از عزیزی دان سخن گر تلخ میگویم ترا + چون تو میدانی که من این حرف کم میزنم + محمد سعید اشرف ــه زاهد از امساک اشرف باده کمتر میخورد + روزه داران را مناسب نیست سر بردن در آب + و بچشم کم دیدن و بدست کم گرفتن و بر داشتن حقیر و فرومایه دیدن و انگاشتن صائب ــه ما سبکروحان مشرب را بدست کم مگیر + گر کف بمغز باشد چهره عمان سیعد + حکیم رکنای مسیح کاشی ــه بهدار ای محتشم باد کم درویش را گر تو نشناسی دلاور ــه شناسد خویش را + و بمعنی گذاشتن باضافه آید و بالفظ گرفتن و گفتن مستعمل و اضح ــه بدام زندگی تا دانه میچیدم کم از مورم + سلیمان میشوم گیرم اگر یکدم کم خود را + واله هروی ــه مردم که چرا زنده نیم از دم شیشه + روز ــه دو ــه چون توبه گرفتم کم شیشه + کم اسباب فراغت که ندارم گفتم + بیش منیم بود نقص من از کم باری + انوری ــه نه کلیمی تو درین طور که گوی ــه کم تیره + نه عزیزی تو درین مصر که گوی کم چاه + و بالکسر مخفف کدام و در نوقت بمعنی کجا باشد میرخسرو ــه جان من آن سوز رفت کم رخت آمده بپیش + یارب این سوز بپیش بپیش بناید مرا + **کم زدن** اظهار عجز صائب ــه در کم زدن زیادتیی آنها که دیده اند + چون شمع ــه کنند زبان در دهان کار + و خود را + و رقعی نگداشتن کنایه از ترک گرفتن و بد گفتن و حقیر و فرومایه شمردن میرخسرو ــه بین بد و نیک همه و دم مزن + بیکلی را بجهان کم مزن + انکه خدا ایش نیکوی سرشت + ــه کی شود از گفتن زشت تو زشت + کم زن از آن بنده که آزار تست + منکر دو آنرا که پرستار تست + صبر کم میزند قدم زین سو ــه + آب چشم کو که کم ترزند + کم آهسته آهسته ملا فغانی ــه بمحو ماه نو که کم کم میشود ماه تمام + زخم ناخن

زخمہا ناخن در دل من داغ حسرت میشود + **کم و کاست** مقابل بسیار یعنی کم مستعمل میشود پس لفظ
کاست درین مواقع محض زاید بود میر معزی سے بار بسیار و بار کش اندک + چنانکہ بیش و بسیار و بر کیان
کم و کاست + **کم کشیده است از فلان** ای کم زحمت کشیده است ازو بر سبیل استفهام **کم حرف**
و کم سخن و کم گوی و کم سوال و کم جواب و کم نگاه معروف ظهوری سے با کم سخنیہا متوان
ساخت + این آفت بلا کہ کم نگاه است + گوئی گره دیده است با هم خروش نے و طنبور ها + کم جواب است او و من هم کم
سوال افتاده ام + **کم زن و کم زده و کم بخت و کم طالع** بد بر و بد بخت و گویا که از طالع بد نقش
کم منزند نظامی سے طالع بد بود و بد اختر شدم + کم زده گوی قلندر شدم + و بعضی درین بیت بمعنی
آواره و سر گشتہ گفته اند و این انسب است و در برهان نوعی از خار که کتیرا صمغ اوست **کم فرصت** قالب طلب
تاثیر سے نگردد تا تلف عمر عزیزست + حساب وقت کم فرصت نگهدار + گردون خجست است که مهلت
نمیدهد + کم فرصت است چرخ که فرصت نمیدهد + ملا طغرا سے چرخ کم فرصت زمین بسیار خواهد یاد
کرد + در جهان بنید چو بے مونس غم آینده را + صائب سے نمیریزیم غافل بر سر دشمن چو نامردان
که میگرد و مظفر هر که کم فرصت نمی باشد + **کم زبان** کنایه از کسی که هر چه او را فرموده شود بجا آرد
و در برابر آن زبان عذر نکشاید و نگوید که از من نمیتواند شد یا کسی که مانند زبان او و گفتار او
دیگری را کم باشد نظامی سے همانا که عشقم برین کار داشت + چو من کم زبان عشق بسیار
داشت **کم کاسه** کنایه از ممسک و بخیل و فرومایه و تنگ ظرف را هم گویند اثر سے مانده رنگ
کاهیم باقی که چندان سینه دلو + ساقی کم کاسه امروزم که صفرا بشکند + یحیی کاشی سے تهمت
کم کاسگی از خبث کافر نعمتان + پیش من بهتر بود در سند مهمانی مباش + **کم بودگی** در شمار
نیاوردن خود را چنانکه گویند فلان چه آدم کم است یعنی خفیف العقل است و بعضی بمعنی دست و پا کم
کردن و سر رشته کارها از دست دادن نوشته اند و اغلب که بمعنی کم بودگے بضم کاف فارسی
باشد نظامی سے دگر باره گفت این چه کم بودگی است + شفاعت درین پرده بیهودگیست +
کم میدانی میرزا اسمعیل ایما سے نمکین شد لب شیرین تو ار چه دانی + بر بها تر شود این لعل ز کم میدانی
کم بغلی زبان فصحا نیست لیکن عوام میگویند که فلان کم بغل است ای مفلس و بے چیز است قبول سے
گاه گاهے بسر م میاید + معنی کم بغلیها این است + **کم مددی** مدد نکردن با کسی کم مددان
شدن چنانچه مدرک تاثیر سے چرخ در کم مددے جهل مرکب دارد + بر نگردد وزره رفته خیالش چو قلم
کم سال خرد سال هاتفی سے جهاندیده و زیرک و پر دلم + نه کمسال و نادان و بیحاصلم **کم عمر** آنکه
عمر کم داشته باشد نظامی سے سه چیز است کان در سرا دام گاه + بود در سر کم عمر و گرد و تباه +
بهندوستان اسپ و در پارس پیل + بچین گربه زینسان نماید دلیل + **کم صلا** قاعده است مقرر
که در آن حروف مهمله را به ترتیب لف و نشر مرتب تغیر میدهند و معجمه را بحال خود میگذارند و آن مستعمل

[illegible]

سے کم حصلا او حصلہ در سبع + حرف منقوطرا بجالیش و ع + علی خراسانی سے وصل میگردد بقرب
حرفہا اسم الہ + قرب میجویم با ومن از حساب کم حصلا + پس واو چون بالف وصاد با لاو لام با ہا بدل
شود الہ حاصل آید **کماج** قسمی از نان معروف و کلیچہ خیمہ و آن چوب پہن مدورست کہ ستون را بران
فرو برند از عالم آرای عباسی سکندر بیگ منشی کہ در قحطیہ آوردہ سے کہ نان جو در جای بیرد + وسیاہی
ہا کماج خیمہ خوردند + نعمت خان عالی سے بگفتا کاغذی کو کاغذ رنگین پرکاری + کہ بندارم کماج سرخ از
خشخاش افشانی + **مکترین کمترینہ** این کلمات بضمائنفسہ گفتہ می شود و گاہی در مقام افتخار
و مباہات نیز استعمال میکند شانی تکلو سے بجا کیای تو جان باختن شعار منست + فدای تو شدن
کمترینہ کار منست + **کمخاب** قماشی ست معروف ابریشمین و بہترین آن در احمد آباد گجرات باشد
و چون خوابہ اش نسبت خوابہ مخمل کم میباشد چنین تسمیہ کردہ اند و برین تقدیر باید کہ صحیح کمخواب بواو
باشد کما مخفف آن اسیری لاہجی نوربخشی سے اطلس و زربفت و کمخا و قصب + نیست غیر از
پردہ در راہ ربب + ملا فوقی یزدی سے نیست جائی جلوہ کمخا سے ہرل من بریزد + تا بدار انجا
تحکم برغریبی میکند + **کمال** بالفتح تمام شدن و تمام و با لفظ خواستن و داشتن و دادن
و گرفتن مستعمل خواجہ شیراز سے بگذشت کار حسنت چون عشق من کمالی + یارب مباد ہرگز این حسن را
زوالی + انوری سے ای بہشتی دادہ و دنیا را کمال + ملک را فرخندہ ہر روز از تو فال + کمال
ہر چہ خواہی نیست آسان + صائب سے نیست جویای نظر چون مہ نو ماہ تمام + خود نمائی نکند ہر کہ
کمالی دارد + کمالیت بوزن امانیت مثلہ میرحسن ہوی سے ماہ اگر پیش رخت لاف کمالیت زند +
کلاہ را راس الذنب سازم سزا سے کنم + **کمان** ترجمہ قوس و مبدل خمان بجای معجمہ مرکب از خم
و آن کہ کلمہ نسبت است و کشیدہ و خمیدہ و سخت و نرم و دستہ پی کز ابرو و بازو شکن از صفات
و پیر کمر بستہ و ابرو از تشبیہات اوست و بدمشق و چاچ و افراسیاب و رستم کیان بخصوص ماہی
سے در آمد بہر جانبی صد ہزار + کمان دمشقی و چاچی بکار + میر خسرو سے موی شکافان
بکمان بستہ زہ + زہ زدہ ابروی کمان از گرہ + خواجہ جمال الدین سلمان سے ملکیت چون بنہد
چشم برابروی کمان + زہ بگوشش ظفر آید ز دہان سوفار + ابوالفرج رونی سے کمان رستم
دستان بسختی + کم از متول نرم شہریارست + بوالحسن وہب سے نیست یک پیر کمر بستہ و بی
برکردہ + چون کمان تو مناسب ہمہ جیزش با ہم + یک زبان راست سخن گرم نفس خندہ کشای
با صفا چلہ نشین گوشہ گزین صاحب دم + مثال کمان کیانی در مبحث کمان گروہہ بیاید نبیت
کمان خانہ کمان . بجر کمان . زاغ کمان . چرخ کمان . بشخ کمان . جست کمان . ابر کمان
خرکمان **کمان چرخ** قوس قزح کہ بیاید در کشف اللغۃ از آلات قلعہ گیری خلی منہ التقدیر بمعنی کمان
بعد است کہ خواہد آمد **کمان صد من** و **کمان صد منی** کمان بسیار زور چون زور کمان را بجزہای ثقیل

نقیل می سنجند و آن چیزها موزون بود اند اکمان صدمنی شهرت دارد و این از عالم تا تنک هندوستانست

تبای هندی و نون غنه صائب ؎ همت پیران کشاید کارهای سخت را + رخنه در خارا کند تیر کمان

صدمنی + قاسم مشهدی ؎ باده گر اندک دگر بسیار میباید کشید + گر کمان صدمن بود یکبار می باید کشید

میر معزی ؎ چون کمان صدمنی در دست تو گردد بلند + چون خدنگ دیده دوز از شست تو گردد روان +

پس کمان افراز و تیر انداز کاندر پیش تو + رخنه در خارا کند تیر کمان صدمنی + **کمان حلقه** کمانی

که زه نکرده باشند اثر ؎ بکیش تنومندان خود نمای سست و ستو رم + کسی که نباشد چون کمان حلقه

از زورم + میرزا صائب ؎ در کمین سائی گردد ملایم استخوان + این کمان حلقه اینهاست زورش

کم شود + وحید ؎ چون کمان حلقه بیکاریم با چندین هنر + زور بازو دست ما را بر قفا پیچیده است +

راضی ؎ ظاهر نشد ز خط سخندان شور ما + همچون کمان حلقه نهان ماند زور ما + **کمان گروهه**

کمانی باشد که بدان گلوله و مهره اندازند و آنرا اعراب قوس البنادق و قوس الجلاهق و هندیان گلول بضم

کاف فارسی و واو مجهول خوانند و کمان گروهه مخفف و کمان قروهه بقاف هم کمان گلوله و کمان مهره

مرادف انست و گروهه گلوله را گویند میر معزی ؎ سپهر پیر حد اینست از کمان گروهه تو + تو از کمین سپهر بلند بی

حدی + طالب ؎ همتش در کمان گروهه بند + نه فلک را چو یک گلوله خاک + میر الهی ؎ کمان چشم

تو بی زه شود بر عذر مصاف + کمان گروه صفت گر دو زه کشد مژگان + نظیری ؎ به نزد قوس لیالی

تو محل نه برد + کمان گروهه نماید کمان رستم زال + **کمان زنبوری** کنایه از تفنگ که بتازی بندق

و ترکی تفنگ خوانند فردوسی ؎ گرفتند گرد آن ایران زمین + کمانهای زنبوری چرخ کین **کمان**

حکمت نوعی از منجنیق که بدان تیر اندازند **کمان بهمن و کمان رستم و کمان سام و کمان**

شیطان و کمان چرخ قوس قزح سلیم ؎ خدنگ غمزه بجز قصد اهل دین نکند + حذر که ابروی

خوبان کمان شیطانست + میرزا عبد الغنی قبول ؎ خطر ز حادثه پیش است گوشه گیران را + که این سپهر

مقوس کمان شیطانست + ملا طغرا ؎ چو بهمن یار ار انگیخت شبرنگ + کمان رستمش داد ازپی جنگ +

نظیری نیشاپوری ؎ بجز او که زیر آرد ز فلک کمان رستم + در چاه ار گرفته مصاف هفت خوانی + حسن بیگ رفیع ؎

چون کمان چرخ را نیم باین نا راستی + از دلم گویا کسی تیر خدنگی میکشد + **کمان فولاد** کمانی که پهلوانان

کشند و چله آن از زنجیر میباشد شانی تکلو ؎ بازوی بخت من آن طور قوی ساخته اند + که کمانم نکشد رستم

فولاد کمان + **کماندان** قربان میر معزی در تعریف ترک ساقی ؎ از بهر قهر دشمن شاهنشه زمین + هموار بر

میانش کماندان و ترکش است + **کمان یاک** بیای فارسی یعنی کمان زه و درین استفاده میشود و عهد قزوینی

؎ دارد کلام پاکدلان بیشتر اثر + زور خدنگ بیش بود از کمان پاک **کمان پشت** کوژپشت ظهوری ؎

قسم بصید فکن ترکش کمان پشتی + که آه را روش تیر پرنشان آمد **کمان ابرو** از اسمای محبوب است

صائب ؎ زاه آتشین من نشد نرم آن کمان ابرو + چه حرفست اینکه از آتش کمان کم زور میگردد +

۴۴۳

کمان بلند و کمان دراز خانه مقابل کمان کوتاه خانه محتشم کاشی — هزار جان گرامی
فدای ناوک بازی + که گاه گاه شود پرکشش از کمان بلندش + ظهوری — چشم تو کز چشم ها قسم خورده بان
جان باختی با هلدل برده کمان + از عشوه در ابروی تو نگند انشت گره + ترکیب دراز خانه خوشش
کرده کمان + **کمان تنگ و کمان کوتاه خانه** مقابل کمان بلند رهی نشاپوری — طعن ز دهن
تنگ تو آیا ینا ز + چون تیر کمان تنگ کاری باشد + امینای یزدی مشهور به قاق — از سینی دیوار
در کاشانه + برگوشه نشین مناز بیغرزانه + از تیر دعای او حذر کن زنهار + یرزور بود کمان کوته خانه
کمانچه کمان کوچک کمانی که زنان بدان پنبه زنند و کمان شکلی که بر بالای فرامین سلاطین کشند
و آن بمنزله طغرا باشد عمید لوبکی — هلال عید برآمد ز طارم خضرا + چه بر مثال سلاطین کمانچه طغرا
مضراب و زخمه و **کمانچه زدن** بشورش در آوردن جامی — میخواستم کمانچه زدن اهل زهد را
این کار را بکام دل من رباب کرد + **کمان خانه و کمان گوشه و کمان گر و کمان ساز
و کمان کش و کمان افراز و کماندار و کمانگیر** معروف کلیم — بر سر خاکش بجای شمع
تیری می نهد + هر که قربان کمانداران ابرو میشود + رضی دانش — خراش سینه نخجیر دل بدرد آورد +
کمان کشان همه مغرور صافی شست اند + طاهر وحید — کمان گر که جانم شد او را نشان + ستم میکشد دل
از و هر زمان + طغرا — دکان کمان ساز هم چون گشود + در دیگ کمان با ب منصور بود + نظامی — کمان
گوشه ابر دیش خم گرفت + ز تند نیغش گوینده رادم گرفت + طالب آملی — ناوک عشقم گذشت
کمانگیر قضا + گر بسنگ خاره می آییم تا پر میرویم + **کمانگیر** لقب آرش در تذکره دولت شاه مذکور است
که او تیری مجوف از سیماب و ادویه پرداخته بود و حرارت آفتاب آنرا جذب کرده کار جسد و
آمل مرو رسیده و این بصورت اگر چه از عقل دور مینماید اما شیخ بزرگوار آذری از جواهر الاسرار نقل کرد
که شیخ الرئیس بوعلی سینا منکر این صورت نیست و تا دلیل دیگر آنست که دهی باشد در یک فرسنگی مرو آمل
نام همچنانکه در سمرقند دهی است سبزوار نام و در خوارزم دهی است بغداد نام نظامی عروضی سمرقندی
در مثنوی ویسه و رامین — از آن باشد نام آرش را کمانگیر + که از آمل بمرو انداخت او تیر + **کمان
کسی کشیدن** هم آوردا و شدن و از عهده بر آمدن و همچنین شانی تکلو — بازوی قوی ساخته ام
بخت من از طور + که کمانم نکشد رستم فولاد کمان + معتمد نجفی — نقاشش بجد است و لیکو
مصوری + تا یک ادای ابروی او را کمان کشد + **کمانش را نمیتوان کشید** یعنی از عهده
اش نمیتوان بر آمد — میا رزو ر ظهوری بیازوی رازی + که زور بازوی خود میکشد کمانش را +
کمان را چاشنی کردن معلوم کردن زور کمان تا امتحان باشد که اندک کشنده باز را کنند **کمان
نرم کردن** در لفظ اتشکاری گذشت **کمان پرکش کردن** شدید کمان تا بجدی که مشهود است دادن
ابر فلس است و ما فوق آن متصور نباشد و همچنین تیر پرکش زدن با قرکاشی — چون کمانی را

چون کمانی را که پر غش کرده باشی سر دهی + تیستی می آید از دنبال ستم میرود + **کمان بر داشتن** و بلفظ
به کمان و **کمان گشادن** در بلفظ دان و **کمان را زه بر زدن** در بلفظ تیر تمام گذشت **کمان را بزه**
کردن و **کمان را زه کردن** و **کمان را چله کردن** یعنی مرزا صائب ؎ این کمان را از تر بستان
که خواهد چله کرد + باده پرزور چون بکشود زابروچین ترا + از چشم غزالان حرم خواب سفر کرد هما برد تیر و روزی
که بزه کرد کمان را + شیخ شیراز ؎ مگذار که زه کند کمان را + دشمن که به تیر میتوان دوخت + **کمان از طاق**
بلند آویختن و **کمان بر طاق بلند گذاشتن و آویختن** کنایه از دعوی کمال کردن
؎ زور طبع معنی آفرین صائب طمع دارم + که از طاق بلند عرش آویزد کمان من + کلیم ؎ بر چرخ
این هلال نباشد که دست حسن + آویخته بطاق بلندی کمان تو + آقا ملک محمد رابط اصفهانی ؎
حسن تو بگلبرگ تر امحیث جهان را + ابروی تو بر طاق مه آویخت کمان را + ملا قلی بیگ علی خراسانی
؎ هر ام ابروش آویخته بر طاق بلند + کمان دعوی اورا اگر کشیدن نیست + **کمان بچرخ آوردن**
و **کمان کشیدن** و **کمان افراشتن** و **کمان مالیدن** و **کمان بلند کردن** و **ساختن**
بمعنی کشیدن و هر دو بسین کنایه از بر داشتن کمان بقصد تیر انداختن میرزا ملک مشرقی ؎ کمان ز بیز
اعظم چگونه خواهم من + که ذره نتوانم بلند کرد از جا خس + فردوسی ؎ کمان را بمالید رستم بجنگ +
نگه کرد یک تیر دیگر خدنگ + **و کمان پیش کردن** و **کمان پوشیدن** و **کمان شکستن** و
کمان بر سر کسی زدن معروف و شستن مقابل **کمان خوردن** است ملا قاسم مشهدی
؎ وه چه طبع است که دادوست خدا دست ترا + هر که یک تیر تر اخورد کمان را هم خورد + کلیم ؎ مژگان تو خنجر
بر خم ماه کشیده + ابروت زده بر سر خورشید کمان را + ملا طغرا ؎ بصید فلکی چون کمان گردنش + فرد
ریخت صد تیر و بر صید خویش + مفید بلخی ؎ بقصد کیست که از آتش ابروی خود را + برنگ وسمه دل افروز من
کمان پوشید + میر معزی ؎ بسته گردد دست مکاران چو بکشاید کمین + پست گردد روی جباران چو بنظر در
کمان ؎ سید حسین خالص ؎ بستی که گردنش را رضی که بوسیدم دهانش را + بزور دیگری آخر کشیدم من کمان شن را
عبد الله آنفی ؎ کمان ها کشیدند بهر نبردان + چو بر چشم شوخ سیه ابروان + انوری ؎ زلزله سیر
برف بیرد از کتف کوه + چمن رستم میان بخم آورد کمان را + **کمان از چله بر داشتن** خان آرزو
سیر اینده که از بسیاری از اهل زبان بتحقیق معنی این بیت شفیع اثر ؎ تا نگاهش سرهلال دلکشند شد ابرو گوشه گیر + چون بیفتد زه
بر زه از چله بردار و کمان مطلب کرد هیچ یکی از عهده جواب بر نیامده و چون قیاس نمیخواهد که از چله کمان را بر دارند بخاطر
چنین میرسد که بر دارد در بیای فارسی و در تازی ماخوذ از بر داشتن باشد که بمعنی حائل گردنست در این صورت معنی بود رکردن
چله باشد از کمان و سوق مصرع اول نیز همین بخاطر چرا که معنی بیت چنین باشد تا نگاه هر کشد ابرو گوشه گرفت
چنانکه چون کرد و همدردی دیگر رسید چله از کمان خود دور کند و از جنگ عزوری کند دو طرف هاه و رواق ایس مرسوم
باشد که بمیدان و رزد و دیگر نهد چله از کمان دور کند و این نشان باشد در روز داند الله اعلم انتهی **کمان انداختن**

و با کمر کمین اندر عالم سیرانه خفتن است و معنی ضعف و نقاهت و نقرب خون و بخیر کاشی سے هلال بانچر بیفانی نحوه

از کمر بیرونست کمر چنین مرتان خنجر کمان بیند اخت * علی خراسانی سے شیر یک گفت من چون سوزنی سد و تار

شکسته از حریفان کمان و کمر را کمر با تحریک میانه چیزی چون کمر کوه و کمر سنگ با خفا و بمعنی میانه کوه و میانه

سنگ و بمعنی اول تنها کمر نیز آمده خاقانی سے کے تواند دلم از موی میان تو گذشت * کہ شب تیره و بار

ره بی مور کمر است * و بمعنی کریه و شغفته و سنگ کلیم سے سوار اسپ فیل کرده بی گذر * به بند کمر

از کوه نشسته مکر * صائب سے ز کمرش کام دل چگونه بر آید * خسرو شود شیشه که بر کمر آید * وکمر بند

کمر بمیان نبسته میر خسرو سے اگر میان تو کم گشت در میان کمر * ورایت نیز نمی بینم آن کا کردیی *

و بمعنی بانو شیروان مخصوص بمعنی میان حیوانات و نازک باریک لاغر تنگ خانه بهله وار از صفات

و بمعنی تار موی و موی هلال از تشبیهات اوست محمد قلی سلیم سے عزیز من کمر نازک او سبلی تا بم *

نشنیده ام که برده دل نرگسی موی سفید * کمرش را سلیم تنگ بگیر * باخبر باش رشته باریک است * فطرت

سے ز شوخی هر کجا بخرمن گل جلوه گر گردد * دل حسرت نصیبان دانه مور کمر گردد * چسان خاموش

بنشینم ز حرف نازک لنزامی * که بر ساز فغان ابریشم از تار کمر بندد * کلیم سے ماه نوی که یکشبه باشد

تمام عمر * در آسمان حسن هلال کمر بود * بمعنی درد در دکمر معشوق * ضعف تو بدل شکست بیکان ما را *

صد کوه الم نهاد بر جان ما را * هرگز نشنیده ام که مو درد کند * درد کمر تو ساخت حیران ما را

داراب بیگ جویا سے میانش نیست از خوبی نزاکت در نظر پیدا * بود چون معنی از مصرع ز قد

او کمر پیدا * کمر شمشیر و کمر خنجر این کلمات در جهانگیر نامه جهانگیری مذکور است و شیخ نظامی سے فلک

بسته کمر شمشیر باد دت * تن پیل و دل چون شیر باد دت * کمر هفت چشمه کمر بند هفت جواهر مرصع

مناسبت هفت ستاره درین مخصوص سلاطین کیانیه بوده نظامی سے شه هفت کشور بر سم کیان *

یکی هفت چشمه کمر بر میان * کمر آفتاب کنایه از کوه دیگر بیفات آن خطی که بر مرکز آفتاب بگذرد بجو محور

دایره کمر کوه میانه کوه و آفتاب و آسمان چهارم و علیمی درست معنور کمر سنگ میانه سنگ میر خسرو

سے در کمر سنگ میان دو کوه * اسکندر صفوت دریا شکوه * کمر زیب چیزی که آرایش کمر بدان

باشد چون کیش و تیردان و مانند آن کمر سار بسین ورد ۱ هیتین تنگ اسپ که عبارت از بند اسب

است کمرگاه میان و در بعضورت کمر بمعنی کمر بند باشد که بر میان بندند خواجه جمال الدین سلمان سے

بوی نهاد سر بکمرگاه تو کمر * لیکن که با تو دست بوس در کمر کنند * بسیر گشته بند و هیبت

چه سود دست که در کمرش * از به که آن خیال گزار سر بدر کند * ملک سیفی سے کمرها ابل

در زلف وصل خمیم در خم * کمر که طرب در دست شوق بود و در مه منگری خمیده قامت تاب و توندی

باید بوده و در لفظ کمر شکسته چون از بند آن اربیگین گرتی بجیده گوید کمری شده میر نجات سے

رهتا از نگین تو از باسی در آمد * هاز لب میان تو زنگ کمری شد * مخلص کاشی سے

والّی بهاده و اصل مامن علم ... ها در عذرت و طاقت کمی باشد ... [illegible]

محاوره بمعنی مضمون وصیحی مشتمل ما الاطلاق ... [illegible]

... [illegible] ١٣٤٦ ... [illegible]

۳۴۷

سه بار گنبد علاقه‌شکنی + ببین چه مکشی ای زاهد از زیاده سری + محسن تاثیر سه گر چنین جلوه خرابات
ببیابان بردکش + کوه را میکنند آن لنگ تمکین کمری + ظهوری سه از جای خود کوه رسنگینی در دم طاقت
کمری چون نشود بار گران هست + صائب سه یاقوت کمر باشد از آه سر وما + ایوب را کند کمری بار
در دیها + کمر فروشش نور الدین ظهوری سه یا رب بچه نرخ باشد آن فروشش + در بحگر فروشان
کمر بر کمر و کمر در کمر متصل و باهم پیوسته پس در لفظ فروز بهر گذشت و ایضاً خواجه نظامی سه کمر بر کمر
کوه بر کوه راند + گر یوه کریوه جنیبت جهاند + و جناب خیر المدققین در شرح این بیت که سه غلامان
گلچهره و دلربای + کمر در کمر گرد تختش بپای + میفرمایند یعنی غلامان حلقه زده استاده بودند گرد تخت او
بوجهی که کمر یکی متصل بکمر دیگری بود لیکن استعمال لفظ بر کمر ندرتی دارد و شایع نیست پس بتوان گفت که بودن
لازمه خدمتگری است که کمر متکلم بسته شود ذکر کمر نموده و مراد ازان ذات غلام داشته چنانچه فیل را زنجیر
میگویند و آهو را دو رمیتویسند و سگ را قلاده قلم بند میسازند حاصل معنی آنکه غلام بغلام گرد تخت او
استاده بودند و مراد ازان بیان کثرتست و اگر کمر را بمعنی میان نیسرند چنانچه در موکمر و معنی کمر بند
خود متعارفست چنانچه زرین کمر پس اینکه بر کمر مراد آن باشد که کمر بند بر کمر بسته مستعد خدمتگری بودند
هم وجهیست کمر چین جامه چین دار و این مخصوص هند است و در ولایت این را عیب دانند چرا که
لولیان و رقاصان میپوشند تاثیر سه خالها داری کمر چین پوش زلف عنبرین + از خط کشمیریان
شوخ و شنگ آورده + محمد سعید اشرف سه میکشد از بس فدای گیسوت دریا دل + زلف
بر جبینت کمر چینی است بر بالای دل + جلوه رنگینیان گر میان آن بت چین میکند + بیرون پیچ و تاب
این کمر چین میکند + کمر وحدت چیزیست درویشان که از ابریشم یا ریسمان بافند یا از تسمه چرمین
سازند و در گلو اندازند و اکثر در کمر بندند و گاه در کمر و هر دو زانو انداخته باتکای آن نشینند و در عرف هند
گوت بکاف فارسی و واو مجهول و تای هندی خوانند صائب سه زمین تلاطم این بحر بیکنار مپرس +
که خوشتر از کمر وحدت است گرداب + و کمند وحدت هم بامعنی است که بیاید کمر سیخ کردن کنایه از
کمر راست کردن و ماندگی آرام گرفتن از عالم نفس راست کردن تاثیر سه از نخستین بهمت و خرام
کردی + کمر سیخ نکردم که کبابم کردی + کمرکش کنایه از مرد شجاع و دلاور استاد فرخی
سه کمرکشان سپه را جدا جدا هر روز + کمر بهند بمنزل سندی ز حلیه زر + کمر کشیدن بر چیزی
عبارت از استوار بستن کمر بقصد غالب آمدن بران و ترقی نمودن ازان نظامی سه کمر بر کلاه فریدون
کشید + بسر تخت بر تاج گردون کشید + یعنی کمر را استوار بست برین قصد که بر سر تاج نهد که ازان شکست
رونق کلاه فریدون شود کمر بسته کنایه از آماده و مهیا برای کاری و بمعنی خادم و نوکر نیز از همین
معنی است کمر دار زنبال و کمر بند مثله کمال اسمعیل سه همیشه کلاه سعد باشد ازان کمر بسته + که تا بفتوای
اهل هنر کند تقریر + نظامی سه چه بندم کمر در مصاف کسی + که دارم کمر بسته چون او بسی +

حکیم سوزنی ؎ جز کمربند زمین بوس تو نیست * هر که بر روی زمین تاجور است * و نیز کنایه از محبوب نیز گویند

؎ کمربند من اندیشه بین خنده زنان امشب * تو قفل کن که یکدم هنگام پروین و جوزا را *

و کمر که بر میان بندند و امر به معنی طالع است ؎ نشان از کمر نیست جز تاب و پیچ * کمربند او گشته قایم بهیچ * اشرف ؎ از کمربند مرصع شد میان او عیان * هر که با دولتی خود را چیزی کم میکند

مولوی جامی ؎ کمربند مرصع بر میان بست * بزرین تاج صد اقصد رشکست **کمر بستن**

در کاری آماده و مهیا شدن برای کاری قبول ؎ قد بستن دیگری کمر بست * بیچاره دل من از میان رفت * میرزا صائب ؎ همان ما در شکست من کمرها بسته اند * چون کهنداری من از آسیا این دانه را * **کمر بستن آب** کنایه از منجمد شدن و یخ بستن آن **کمر بر میان بستن و کمر**

بر میان زدن به معنی کمربند بر میان بستن نظامی ؎ زده بر میان گوهرآگین کمر * مرا در دو بولاد هندی بسر * کلیم ؎ کمر از تار جان باید بران نازک میان بستن * که از هر رشته آن دسته گل میتوان بستن *

کمر تنگ بستن خباب خیر المدققین میفرمایند تنگ بستن کمر برای دو چیز میباشد یکی آنکه چون کمر برای زور کردن سخت بندند چست می شوند تا مفاصل هر نازک در تحمل اثقال و برداشت تقاضای حرکات انفصال و کلال روی نمید بخلاف کمر بستن برای سیر و تفرج که در آن مبالغه نمیرود دوم آنکه هر چند کمر محکم بسته شود در رست میگردد پس در کارهای که احتیاد آنها منظور باشد کمر چست بستن لازم بود صائب ؎ ابروی دلفریب تو عیار سفیه ایست * از چین کمر کردن دل تنگ بسته است * نقطه ای تنگ بسته ... رشید ای کیست * لطف آه کمر بسته رعنای کیست * نظامی ؎ عنان تابش شاه فیروز جنگ * کمر بست بر کین بدخواه تنگ * **کمر گشادن و گشودن و باز کردن و بستن** کنایه از ترک

تردد کردن و باز ماندن نظامی ؎ چو من زین حکایت گشادم کمر * تو خواهی ستان افسر و خواه سر

صائب ؎ حرص مهیا است بگشاید کمر در زندگی * تا نفس چون مور دارد سر دانه می باید کشید

درین خرابه کمر باز میکند سیلاب * بگوشه دل دیوانه این شتاب کجاست * نظیری نیشابوری ؎ قبای ملک برازنده دید بر قد تو * نهاد فتنه کلاه از سر و کمر بگشاد * غلط سخنان عامی و شمنانند * کمر در صحبت غیار مگسل * **کمر شکستن و گسستن** معروف و بشکستن مراد کمر گشادن ایضا چنانکه گذشت انوری ؎ گر کند دست با کمر کوه * کنیت کرپاسی تا کمر جگر رست * بگسلد روز انتقام تو چست * هر کجا بر میان تو کمر است * فاریابی ؎ قد تو چیست که خود را زابوده کلاه * حلم تو کوه را گسسته کمر * **کمر ریختن** قاسم مشهدی ؎ و نیم شبهان باز کند از کمر ما ریزد در مرصع کمر بهاگهرها * **کمر از میان کسی گشادن** کنایه از معزول کرده شدن و بی ارکار ردی انوری ؎ گشاده هیبت او از میان خسرو کمر * نهاده حشمت او بر سر زمانه کلاه

کمر با خصمی طاقت نیاوردن کمر و متحمل نشدن بار را ظهوری ؎ کمر است بار فراق القصه *

[illegible]

آنقدر + کر کوه از کشیدن بیازو کمر + زیاره رشک ظهوری کمر بیازو کوه + تحم (؟) نده کاکش را بنفت میست +

کمر وز دیدن از عالم سر وز دیدن مرزا صائب سه صبح بر خورشید میلرزد ز آه سر وما + کوه میلرزد کمر در زیر بار درو ما + **کمک** بضم اول و فتح دوم فوجی که در جنگها برای اعانت تعین کنند مسیح کاشی سه با چشم تم که فتنه ها را کمک ست + شوریست که در سیاهی مردمک است + از بخت کسی سفید مطلق نشود + در بخت هم اندکی سفیدی نمکست + تاثیر سه چو یکه تازنگاهش بقصد جان آمد + روان کند صف مژگان ز هر طرف کمکی + **کمند** بمعنی خمند مرکب از خم وند که کلمه نسبت است و آن ریسمانی باشد که در وقت جنگ در گردن خصم انداخته بخود کشند گاهی شخصی یا چیزی را از جای بلند نیز بران انداخته بخود میکشند و باسفندیار مخصوص تا بدار گلو فشار آسمان کمر مهند بشست یار از صفات اوه بالفظ افگندن . و انداختن . و بر چیدن . و گشادن و گسستن . و پاره کردن و پیچیدن مستعمل چهارم در لفظ پیل بند گذشت ظهوری سه ز پستی چه غم با امید بلند + ز خورشید بر ذره پیچد کمند + بر صید جان کمند نفگنده کاکلش + تا دست اختیار مرا بر قفا نبست + کلیم سه مهر اقبالش اگر سوز دسپند + دود آن بر چرخ انداز د کمند + صائب سه بر جبین چو عنکبوت کمند فریب را + زنبور وار خانه پر انگبین گذار + باقر کاشی سه کمند مهربانی پاره میسازی سه درین سفادسی + نیتر سه از ان رو زنی که گفت چنین فرو ریزد + میر خسرو سه سواره آمدی صید خود کردی دل و تن هم + کمند عقل مگسستی لجام نفس توسن هم + میر معزی سه با کمر و گرز سوار نے باکله کیخسروی + با کمان افراسیابی با کمند اسفندیار + و در تعریف کمند سه سلیح و آلت او چون ز ایوان سوی میدان شد + کمند شست یا تیسیره بنجاه یاز آمد + نظامی سه کمند چو ابروی طغاچیان + بخسم چون کمان گوشه چاچیان + کمندی گره داده پیچ بیچ بگرد گردن نمیگشت هیچ + کمند عدو بند را شهریار + در انداخت چون چیره روز گار **کمند حلقه کردن** مستعد صید و بیکار شدن صائب سه میکند هر دم کمند حلقه از تار نگاه + نیست سیری مردمان چشم او را از شکار + **کمند وحدت** در کمر وحدت گذشت ابو طالب کلیم سه تو صید عالم قدسی درین دشت + کمند وحدتی بر خویش افگن + بکنج خلوت غم همچو شیشه نیمه + کمند وحدت از اشک بر گردارم + تاثیر سه نگین ملک بود در کف فرخت ما + مدار مرکز عالم کمند وحدت ما + میرزا عبد الغنی قبول سه بتنگ آسیا پیوسته از مکر دقیق خود + بگرد خویش گردیدن کمند وحدتم باشد + صائب سه گر کمند وحدتی در عالم ایجاد هست + پیش سر بازان بغیر از حلقه فتراک نیست + **کمند اندازی** کمند انداختن قصد و ترک دادن از الملخص کاشی سه صید مطلب نکند جز بکمند اندازی + هر که قطع نظر از عالم اسباب کند + **کمند انداز** در لفظ چست شدن کمند و خود را جمع کردن نیز گذشت **کمهری** بالفتح

وضم میم وسکون ها ورا ای عمله نوعی از انگور تا ثیر سے ز و شهد بکهرشین چو مخصر + مهری بدهان تنگ شکر +
کمین نهان شدن بقصد دشمن یا شکار و صاحب قاموس گوید کسی که نهان نشیند بقصد کسی پس ناخوذ
باشد از کمون و بصورت صحیح بودن استعمال آن بالفظ کردن ۰ وگشادن ۰ وزدن ۰ وبردن ۰ وآوردن
وگرفتن ۰ که در فارسی مستعمل است بسیار مشکل مینماید و کمین گاه درست نشود بمعنی جائیکه صاحب
چنین حالت نشیند و در کمین بمعنی در انتظار ملا طغرا سے ز فن آسمانم کمین کرده است + بگفتی مراد در
زمین کرده است + اشرف سے اناکه بے حجاب بر است کمین کنند + سیر تو یا رب از که و این
کنند + میر معزے سے آن کیست کو گشاده برتو کند کمینی + وان کیست کو مردے در تو کشد
کمانے + انوری سے در لشکر او خبر اجل نبرد + در خفیه چو بطیا متان کمین + نظامی سے برانم میاور
که کین آورد + سکاهن براهن کمین آورد + کمین بر گذرگاه زنگ آورند + تنی چند زنگی بجنگ آورند +
فردوسی سے بلشکر چنین گفت شاه زمین + نباید که گیرند برره کمین + طالب آملی سے بگشا کمین فتنه
با نگیز غمزه + در تا زرخش تازی و شبدیز غمزه + میر خسرو سے فتنه نگوشهای دو چشمت نهان نشد است +
آفت بکنجهای دهانت کمین زدست + صائب سے عیار حسن تست او را میندانم همین :: نم + که ایام سیاه
من سرآمد و کمین کردن + مع النون **کنار و کناره** بالفتح گوشه و طرف و جدا و بریده
وجدای و بریدے و بدین معنی بالفظ کردن بصله از مستعمل سے صائب ز آشنایان مردم کناره کرد + هرکس
که رشد بمعنی بیگانه آشنا + کلیم سے کو همتم کناره ز دنیا میکند + تقلید گوشه گیری عنقا میکند + قوامی
سے خود را بروے از میان میان + بخل را کردی از کنار کنار + و نیز بمعنی بغل و آغوش و در کنار نهادن
وگذاشتن ۰ وکردن ۰ وگرفتن ۰ وکشیدن میرزا صائب بخشاده اندر آغوش خاک از آن بکنار +
گر گوشه نشین مشق خاکساری کن + نظامی سے چه گنجها زبر بارش کشند + چه اقبالها در کنارش کنند
عبدالله هاتفی سے که چون کرد فرمان ده روزگار + سپاه انیاز اسپاه در کنار + میر معزے سے
دل چو دوزخ دارم اندر عشق و تن چون ماه نو + تا چو حور و آفتاب است آن پریزاده بکنار + آتش
دوزخ نشنیدی مسکن چو بهشت + ماه نو دیدی گرفته آفتاب اندر کنار + و قلاب آهنی که قناره
معرب آنست **کناره گرد** آنکه بر اطراف گرد و در میان نیاید صائب سے کناره گرد خطرهای بیکران دارد
میانه رو ز دو جانب نگاهبان دارد + **کنار جست** بضم جیم **وکنار گرفت** یعنی گوشه گرفت
جوشش کنار رود بر کشید و وداع کرد **کناره خشک داشتن** کنایه از مفلس و تهیدست بودن سلیم سے
وصل تو گران بهای گوهرها + بیچون دریا کنار خشکی داریم **کناره ورق چیدن** بریدن گوشه
ورق وحید سے کناره ورق شعله را بچیده کسی + ز شرم نامه من رو سیاه شد مقراض + **کنام** بالضم
در اصل بمعنی مکان و ماوای وحوش و سباع است چنانچه در قوسی و بعد از آن بر مطلق مکان و ماوای
حیوانات از انسان و وحوش و طیور نیز اطلاق یافته چنانچه در اعجاز سنجر کاشی سے کمان زد

زوست میفگن خدنگ غمزه کمش * شکارگاه دل است این کنام آهونیست * گنج کهدان و سلطنت
در مقام حمق و بلاهت گفته میشود چه در کهدان نشستن و دعوی سلطنت کردن دلیل حمق و بلاهت است
کنایه بالکسر سخنی غیر موضوع خود دلالت کند و **کنایه زدن** گفتن عبارت کنایه آمیز وحید
ے گفتی بمن که تیغم از ابرو کنایه است * گر نیزنی کنایه بگار امین مهن * ملا طغرا ے کنایه بر پر طاوس
میزند بر تیر * تدرو کلکم اگر کند رو بسوی عقاب * **کندن** بفتح اول و سوم جدا کردن و چیدن
و گریختن و برهنه شدن مفید ے از سایه پس آن بت پر کینه میکند * چون میکشی کو از شب آدینه میکند
وای از دمے که وصل تو دست آورد * تا مت شنیده است نگین سینه میکند * پوست کنی
چپ کن. چاه کن. خارکن. خانه کن. خرس کن. ریش کن. ریشه کن. سرکن. پرکن
کند باصطلاح تیراندازان کششی است که بعد از کشیدن کمان در حالت کشاد تیر کنند و کند
زدن برجستن و رم کردن ے واله چو باختیار نتوان * زد از سر کوے دوست کندی *
بنشینم و خون زدیده ریزم * چو داغ زجاے برنخیزم * طالب آملی ے پای بند دلم از نه زمین
ویرانه کندی میزدیم * در بهار هند شبگیری بلندی میزدیم * ملا طغرا ے خدنگ نالهام را از
کمان کندی ده * ز حکم اندازے ام مشهور نگه از دل رهائی کن * ندارم توتی ورنه چو تیر از
کمان جسته * ازین جهان بسرے بجلادت میزدم کندی * شیخ کاشی ے سر خود خوش
برون آمده ام از عالم دیگر * که من رو تختین زین حریفان دغا کندم * نعمت خان عالی
ے شوخی کشته راه زن نوبهاکیست * از گل قبای رنگ بستان که میکند * عبد الله وحید
قمی در هجو شهر گلکنده ے گلبن چو گلش کنده شود بوته خار است * گلکنده کجا کام با برام برآرد
فطرت ے آغوش میکشائی و خمیازه میکشی * دل صید آه که غلط انداز کند تست **کند و کوب**
کنایه از تشویش و بیقراری شیخ شیراز ے نگفت اندرو کار کردی نه چوب * بشب در روز
از و خانه در کند و کوب * ظهوری در تعریف توپ ے نشیند چو بر زانوے کند و کوب
هنده کوه پهلوے پوسیده چوب * **کنده کار** بکاف دوم بر تازی و **کنده گر**
بکاف دوم فارسی کسی که در تیغ و مس و چوب و تخته و نگین و مانند آن نقشها کند و این عمل را کنده
کاری. و کنده گری بسیم گویند اشرف ے خانه خصمت که از تنگی نگین دارے بود * دست
تا بر کوه زری کار کلک کنده کار * ے مانند نگین خانه بود خانه من * از جور سپهر
کنده کار تن خود * ملا طغرا ے عجب دارم از کنده کار قدح * که برداشت دست از
کنار قدح * **کنبوزه** در جهانگیری و رشیدی بیای موحده و واو مجهول و زاے معجمه مکرر فریب
شفای ے طالب چو مغدرت بهم زد بوزه * ناچار زخجل دگر فتم روزه * گل آمد و کنبوزه
جندی آورد * شهرستانیست برگل و کنبوزه * بوزه بیای فارسی در رشیدی عذر و این

نتی است در یورش کند بالضم متقابل تیز کند دست وکند جواب وکند سوال وکند رای
وکند فهم وکند ذهن وکند بیان وکند بصر وکند نظر وکند چشم متقابل تیز نظر و
کند سوا او معروف وکند شدن ناخن وکند شدن دندان بازماندن دندان از مضغ
بسبب خوردن ترشی کند شدن بازار کنایه از کاسد شدن بازار طالب آملی ــ کند شد ناخن
غم ورنه بدین سنگ تنگ * داغ را سکه بدستور دوم بایستی * مخلص کاشی ــ نازک رقمان دست
ندانند ز صنعت * گر ذوق تماشا نبود کند بصر را * ظهوری ــ خود میدهیم انصاف حدت سو [illegible] از تیغ
زبانیم لیکن کند جوابست * با روبه رخم ز نفس تیز زبانان * می نازد ظهوری که زبان کند سوال است
زنم تیشه چو نفس تیز دستانه بر پا * بطاقت سرایی ولی کند دستم * علاج کند چشمی کرده ام از بیستر
بینایم * بر اهم در تماشای تو منیک گشته حایل ها * ملا طغرا در فرد وسیه خامه حرآتش شکستگی
رقم با نهند تا کند سواد ان و نمانند سخن کاشی ــ از تمامید تو ابلیس یکی کند سواد * و ز
مریدان تو محمود یکی حلقه بگوش * شیخ شیراز ــ دگر کند است در بندگی * رجال [illegible] افتد
بجز بندگی * صائب ــ هر چند که دندان کند از سیب نگردد * دندان هوس کند از سیب ذقن
دارییی * کنده بالضم هر چوب کنده عموماً چون کنده فولاد و کنده یخ وکنده سقر و کنده دوزخ
و چوب دراز سود خدار که پای بندیان بند در ان کنند و آن جسیم زندان دارد خصوصاً کنده
پا با ضافه نیز گویند مخلص ــ از تو جفای مردم سخت در ماندم غنی * هر که می افتد بپایم کنده پا میشود
ملا طغرا در مذمت زاهد ــ فلک سیاست چو لکنده اس * زنعلین بر پا زده کنده اش * خسرو
ــ خود منم از فعل بد کرده مشت * کنده دوزخ نه نهال بهشت * میر معزی ــ بر پای عدوان
چو کنده فولاد شد رکاب * بر دست شان چو حلقه بگیرد شد عنان * افتاده دشمنان
تو در کنده سقر * در سود دوستان تو در روضه جنان * وفی از کشتی و انچه الست که بردو پای
خود را در بند و پای حریف بند کرده زور بر سینه حریف می آرند میر نجات ــ خصم را
کنده چو کردی ز نفس فارغ ساز * دست را بر شکمش بند و به دوش انداز * و چوب [illegible]
که قصاب گوشت بران قیمه کند وحید ــ ولی بسینه ز زخم جفای او دارم * برنگ کنده کرد
بیش [illegible] قصابست * کندیل با کسر جرئیست حلقه دار که از ریسمان سازند چون حلقه اش
در گلوی کسی نهند کنند فوراً جانش بر آید هر گاه چیزی از کسی نرود و ضعف بتانند گویند
کندیلش کرده ایم و در وقت قتال کردن و کشتن نیز گویند کنکاش وکنکاج بالکسر کاف دوم فارسی
و سین مهمله و ایضاً معجمه در دوم جیم تازی مشورت و با لفظ کردن و رفتن بعد با مستعمل نزاری
ــ خسروا طرفه قصه دارم * از بسیج رضا سکنی صناش * گر چه حضرت لینه عظم * هر چه باد
بی حکم کنکاش * یک چون خطر بکیم دیدیم * مشوم جوها جاکش * و دین معامله کنکاج

معامله کنگاج رفت با اصحاب ❊ همه گفتند القصه سوی خانه‌ی نکرای ❊ کَنِش و کُنِشت بضم اول و کسر دوم
بیکار و عمل و جید ❊ ندارد و بیان احسن فعل کنش ❊ کسی نیست از بن رفت طلا سرزنش ❊ بدکنش بدکنشت
کلنگ بضم کاف فارسی قسمی از گدایان که شاخ گوسفند دشتی و شانه گوسفند بر دست دیگر بگیرند
و برو بجانه و بغیر دکان مردان ایستاده آن شاخ را بر شانه بنوعی بمالند که آواز عجیبی از آن ظاهر
گردد تا مردمان از صدای آن شنیده با بنا چیزی دهند و اگر اهالی در دادن درنگ شود و کاردی کشید اندام
خود را مجروح سازند و اکثر طلب کاره را بدست پسران امرد خود بدهند که این کار کنند تا صاحب خانه
و خداوند دکان از ارتکاب این عمل شنیع وحشت و نفرت نموده با بنا چیزی بدهد و این قسم گدا را شاخ‌شانه
نیز گویند چنانکه در شاخ‌شانه گذشت ❊ کاش حافظ پسر لعل کنگر بودی ❊ تا زد دینار و درم
کیسه او پر بودی ❊ سیفی بدیعی ❊ بر کلبه کنگر بی‌بنیاد بر آید ❊ از هر طرف معرکه فریاد بر آید ❊
جانم تو چو بنیاد وفا دارد و ترسم ❊ کاخر بوفای تو ز بنیاد بر آید ❊ و ظاهرا بهمین معنی است در عبارت
میر علیشیر که در ترجمه مجالس النفایس در احوال سید برهنه نوشته و او را بالفضایل و کمالات ستوده و رباعی
که بعاقل کنگر تعلق دارد زبده بود این رباعی گفته است ❊ از آنکه پرستنده خورشید و مهند ❊ از چشم
تو در آرزوی یک نگهند ❊ عاقل کنگر این است که من می‌بینم ❊ خوبان دگر تنبک تعلیم کنند ❊ و نیز کنگر
و کنگره ترجمه شرفه و تشبیهات او است کلیم ❊ گردون چو خاتم است و انگشت کنگرش
آن قلعه‌ای که شاه سلیمان مکان گرفت ❊ کُنگ کندن در جهانگیری و رشیدی کنایه از رنج و تعب
کشیدن و کار بیحاصل کردن ❊ کَنیز و کنیزک بالفتح مطلق زن نو بر چنانکه غلام مطلق مرد بی‌ریش
فردوسی ❊ کنیزک بدو گفت گر زاده‌ای ❊ منم دختر مهرک نوشزاد ❊ رایج ❊ رونق میکده
نرگس مست تو دیدم ❊ دختر رز پی خدمت چو کنیز است اینجا ❊ مع الواو کوتاه مقابل دراز
خان آرزو میفرماید که این لفظ اکثر در چیزهای مقداری مستعمل میشود چون جامه کوتاه و قد کوتاه محمد
قلی سلیم معانی کوتاه مقابل معانی بلند بسته و خیالی از غرابت نیست ❊ مرا معانی کوتاه و بینند
نباشد چو گوش گرانسنو ما سخن بلند نباشد ❊ و در کشش واله هروی را برین بیت اعتراضی
است چنانچه گفته درین باب بهمین وزن و قافیه گفته و این است که ربط لفظی درین شعر مطلقا نیست
و در واقع که جای گرفت است هر چند معنی آن بتکلف صحیح میشود اما از پایه بلاغت افتاده عزیزی
مصرع آخر را بدین نقیر چنین خوانده ❊ چو گوش نیست نشنوم تا سخن بلند نباشد ❊ درین صورت بی‌تکلف
صحیح شد و لفظ گوش که بیکار بود نیز از میان برفت و ملا طاهر غنی هر چند همین را با ابتذال
بسته اما نسبت بسلیم صاف بسته ❊ زمین بست گوش گران خوشیتم ❊ که تا بلند نباشد سخن
نمیشنوم ❊ انتهی هر تقدیر با لفظ کردن و شدن مستعمل چون سخن کوتاه و قصه کوتاه و جدال کوتاه
و سفیع کوتاه و کلک کوتاه و در بیان افاده معنی تمام شده آن کنند اول و دوم مشهور است و در سوم

۴۵۳

در لفظ صلوات گذشت و بعضی از اهل زبان بتحقیق پیوسته و ملا نفس کاشی گوید + قطع کرد بر غارتگر قد
تو ای سیمین بدن + چهره دعوی فروز دز دود کوته میشود تا مرا سیل سه قطع برشتم پرواز طلب توان
کرد + بال اگر سلسله کوتاه کند نامه رسا ست **کوعب** زنان نارپستان جمع کاعب محمد قلی سلیم
سه زتاشیر زنجیر خطش نباید + گره چون سلاسل بر زلف کوعب + **کوب** الگو کوب + بوریا کوب
تا کوب . دل کوب . زر کوب . زمین کوب . سر کوب . سر کوبه . کوه کوب . **کوتاه شدن**
معروف و تمام شدن چنانکه گویند قصه کوتاه . سخن کوتاه . کلک کوتاه . جدل کوتاه . اول
و دوم مشهور است و سوم از محاوره بثبوت رسیده و چهارم در لفظ صلوات گذشت دست
کوتاه دیوار کوتاه اما **کوتاه شدن زبان** کنایه از خاموش شدن بود صاحب سعدل چو روشن
شد زبان لاف کوته میشود + **کوتاه پرواز و کوتاه بین و کوتاه دید و کوته دین**
و کوته نظر و کوته اندیش و کوته حرف و کوته زبان و کوته نفس و کوتاه دست
ملا ظهوری سه چه بجاست در قصه اهل راز + ز کوتاه حرفان زبان دراز + بر کشتی می نغمه بی باد مراد است +
ای مطرب کوتاه نفس باد بنی کن + زلیخای جهان کوتاه دست است + اگر پیراهن تن کنده باشی +
نیست از کوته زبانی بر لبم مهر سکوت + تیغها پوشیده در زیر سپر شد مرا + هان ز سوزن کوته نظر
درازارم + اگرچه محو مسیحا فلک سوار شدم + از رخش خواهند جای بوسه تا خمیدگان + در حرم
محراب میجو بند کوته دیدگان + مروت نیست سبقت جستن از کوتاه پروازان + وگرنه نامه ام پیش از
کبوتر میتواند شد + شیخ شیراز سه چشم کوته نظران بر ورق روی نگارین + خط همی بیند و
عارف رقم صنع خدا را + در رو هم اثر کرد مثل بشر + نه میلی چو کوتاه بنیان بشر + میر معزی
سه بلند همت و کوتاه دست مستوری + که قصد چرخ بلند است پیش او کوتاه + زلف جانان
را چه نسبت با حیات جاودان + حیف باشد نقد کوتاه بین باشد کسی + **کوتاه پاچه**
بیای فارسی بجیم فارسی **و کوته بال** کوتاه قامت و برین تقدیر مخفف کوتاه بالا بود حضرت
شیخ سه حزین کنج قفس بیهوده میباشد پر افشانی + بکیتی آیه آسایشم کوتاه بالی شد +
و اینجا بعضی گفته اند که در اینجا شکسته بالی با مقصود تمام است زیرا که در قفس شکسته بالی نیست کوتاه
بالی است از اینجاست که پر فشانی کنج قفس را که سلطان ندارد بیهوده گفته قائل ظفرا سه
ز کوته پاچه مجوبی نیاید + بصنوبر در خوب ابر سر فرازیست + ظهوری سه با کل قدی سرو
کوته پاچه است + انداخته این بند بر رفتار سهی است + خواجه نیشابوری در سرکار حضرت
اعلی سه چنان تنگ گردیده بر پشه جا + که گردد کوتاه پا + نام جانوری صحرائی که بقامت
گوسفند یا گاو غزال است مانند گوزن که لباس سیاه بر پشت سپید دارد مرغان از خاک شکم سر کشند **کوتاه پای**
شد و بعضی بمعنی خرگوش گفته اند میر خسرو در تعریف یوز سه چو بر سر پنجه ایشان بیای + و مسست ساز شین

[illegible]

۴۵۵

و از نفس کوتاه پاسے، و در تعریف بهرام گور سه خدنگش که از صد بر جا + آهوان میشدند کوته پای * و درین جنس از هنر دوری + خاست از نفس او نفس کوری + **کوتاهی و کوتهی کردن** تقصیر کردن و دریغ داشتن سلیم سه دوست گر ز لطف خواهد بخیه بر زخم زند + تار زلفش کوتهی باین درازی میکند + باقر کاشی المتخلص بخلیل سه تا بپای دار آمد از بیم شیون نعمان + هیچ جا درحق من زنجیر کوتاهی نکرد + کلیم سه چشم جادوی تو در دلجوئی اهل نیاز + هیچ کوتاهی ندارد و عمر مژگانش دراز + **کوچیدن و کوچ** از منزل بمنزلے دیگر رفتن و نقل و تحویل کردن فوقی یزدی سه وفا چو دید که انصاف از جهان کوچید + قحان زخیمه برآورد و گفت کو پدرم ازین محمل سرائے پر زر پوچ + همان بهتر که در ساعت کنی کوچ + و در رشیدی اهل عیال عموماً و زن خصوصاً سعید اشرف بهر دو معنی سه خواب غفلت تاکی از غارت شیطان بترس + کوچ اگر همراه نداری وقت کوچ باید نشست + **کوچگاه و کوچکه** جاے که از انجا بیشتر کوچ کنند و زمان کوچ کردن نظامی سه نخستین خر افغش زین کوچگاه + بالبرز خواهم بردن بره + و درین بیت که سه گریزیم ازین کوچگاه رحیل + از آن پیش کافتیم در پای پیل + بمعنی راهست چه جاے واقع شدن کوچ نمیباشد مگر راه پس کوچگاه رحیل بمعنی راهے باشد که دران کوچ معلوم و معهود **کوچک ابدال و کوچک فقیر** پیر و مرید قلندران خواه خردسال خواه سالخورد داراب بیگ جویا سه سینه صافیهای ما از فیض پیر کامل است + کوچک ابدالان دریائیم یا یحیی حباب + طغرا در صفت شمع سه چو در فقر شد از لکن تکیه دارد + شد شش کوچک فقر چندین شرار + زکی ندیم سه خضر حق پیر فلک سیر که در راه سلوک + کوچک ابدال در تکیه فیضش سحر است + طاهر وحید در تعریف قلندر سه بخورشید تابان زروی نکو + بزرگی کند کوچک ابدال او + سالک یزدی سه کوچک ابدال هست آنکه محیطش خوانے + بحر را من بلکه کاسه چوبین ستم + **کوچک وضعی** طرز اسه ز کوچک وضعی خود مال خوش صورت + کشید دایم بزرگیها ازین بیاز + **کوچک** مقابل بزرگ و نام مقامی از رود ضم کوچک **کوچلک** خوش خلق و در شعر بغیاس کوچکی جا سه سهل باشد عشوش اگر از خاک بر دارد مرا + چون از کوچکی بسیار غمم را نو خفت + اثر سه ز خلق خوش بسر جا میرسید تشنه بهار هر دم + ز وال نیست با کوچکی بالانشینی را + کاظما کاغی تبریزی الاصل سه دلا بزرگے کوچکلان بجای خود است + اگر بزرگ نبود آسمان بپای خود هست مهتاب سه کوچکیم حزده زبستان کبر نصیر + از پاکی ذات است پسندیده صفاهم **کوچه مصر** کسے درین لعبت و دین لکنته از صفات اوست سر کوچه + **کوچه سلیمان** بضم سیم یا کسر آن بهر اختلاف روایت کوچه ایست از صفاهان سلیمان که نام دست دوان میباشد و ظاهر اعوام مسک که در کلام سعید اشرف واقع است عبارت از ایشان باشد + **کوچه گلبار**

برای عبد نام محله در صفاهان عبد اللطیف خان تنها سعی ببند از هوس در صفاهان تنها + زخم پر خون
دلم کوچه گلباد نهوز + کوچه کلفت اهل و عیال کوچه بن بست و بن بسته بضم موحده اول
و فتح دویم کوچه بسته و بسته صائب سه دل مرا از خم زلف تو رهائی نیست + بلند از کوچه بن بسته بیکس
زدن است + تاثیر سه شاید فشد گند بو بیوه روزی آنجا + کوچه پیچ عجب نیست که بن بسته شده است +
کوچه خموشان گورستان طغرا سه از شهادت عشق در کوچه خموشان + کاسه گدائی زایر و
غوغای زندگانی + کوچه نو و دروازه نو بفتح نون نام محله در صفاهان که جای بردن آب دلیا
غسل جوله در حضرت وبی اشرف سه ای از رخ تو گرفته بر تو خسا تون آباد کوچه تو + خاتون آباد
نام دهی است میرزا صادق دست غیب سه جست در کوچه دیار کهن + دلربا ماه برخ سیم ذقن
کوچه شکر نام محله بسیار تنگ در صفاهان تاثیر سه اثری هیچ نباشد زد بنا + که ترا +
کوچه تنگ شکر راه گزر دهن است + چه سرفه زان لب چه عجب مختصر آید بیرون + باید از کوچه
تنگ شکر آید بیرون + کوچه فولاد نام محله در صفاهان شفائی سه شیشه تاب کف سایه
خارا بود + پیش ازین در کوچه فولاد نتوان زیستن + کوچه سلامت کوچه که برای گرفتن
قلعه زیر زمین کنند و قلعه گیران سبلی دارند میرزا صائب سه دیوانه شو که عشق طفلانه چمالن
در کوچه سلامت زنجیر بوده است + علی قلی بیگ خراسانی سه بود حسن محبت که منزل خطر است +
میان کور بود کوچه سلامت ما + کوچه بازار و کوچه راه و کوچه باغ کوچه که برای در باغ
داشته باشند دانش سه در بهاران فغان بسیر کوی یارم میکشد + کوچه باغ عاشقان چاک گریبان
کسی است + صائب سه در کوچه باغ زلف خزان رهگذار نیست + دل را بیان دو سلسله مشکبار ب
سر سبز و در کوچه باغ عمر جاویدان + قدر عنای او را هر که در منظر داره دید سیب میکرد
بشکر حیات جاودان + گرچه زلف او بظاهر کوچه را بی پیش نیست + نا خوش نقی بزدی
سه و آنکه خود را شوکت لیوان محجوب بی خانه است + ما شغال کوچه بازار خیال او چین +
کوچه گرد آنکه در کوچه ها گردد و مکرر این قسم مردم رند و حسن پرست و تماشائی می باشند زلالی
سه تقیب دعوی آن بازیگر باشد + دو سوزی کوچه گرد آستین باشد + و آنکس سه
طفل اشکم کوچه گرد آستین از بیکسی است + دیده بر حالش نماید دل گرفتار خود است + کوچه
بند کردن سر کوچه میرزا صائب سه سیلاب را ملاحظه از کوچه بند نیست + زنهار پیش گریه
من آستین مگیر + کوچه فتادن کنایه از غریب شدن و بغربت افتادن کوچه دادن کنایه از
راه دادن کسی تا گمند مراد شده و دادن تاثیر سه چرخ از جان کشود نالحا کار ما + زلف
شب کوچه داده بسحرگاه ما + علی الفتی سه ز هر طرف که دو اهل صدا کوچه میدهند + بجای عشق
که کوچه بیش متهم است + محمد قلی سلیم سه شکفته گل زیر خار را به سبب مدد و + چه موج کوچه

کوچه ده سنگ ما که شیشه رود بهر از صائب ــه درین بساط من آن بحر پرشغب و شورم * که بحر
کوچه ده مجو رود و نیل مرا * شیرم ولی ز بهره آزار خواریم * از جنبش رگ کوچه ده نیشتر ما * کود
بواو مجهول سرگین و غایط و بند الکود کسی کناس را گویند * **کودک** طفل را زیرا که اکثر اوقات
میرید * **کودک منش و کودک سرشت و کودک مزاج و کودک مشرب** محسن تاثیر
ــه آن ولی طبعان که مغروران جاه و منصب اند * از خرد بیگانگان چند کودک مشرب اند * مرزا
صائب ــه بود جای گوهر غیرت زمین پاک چشم * ما ز کودک مشربی تخم تماشا کاشتیم * کودک
فریبهای ابنای زمان * که چه باهم طفلی را زیر باید گرفت * نظامی ــه همه کودک سر و پیر کودک
سرشت * بخوبی رو ندار چه سستند زشت * عرفی ــه در کوزه لذت شکنان چشمهٔ زمزم *
در کاسه کودک منشان جرعه شیرم * **کودن** بفتح اول و سوم در صراح و کنز اللغة اسپ کند رو و مردم
گشته فهم زلالی ــه کند شش مرد جستن کودن زبار * در روش مرد رفتن خرد در خلاب **کودک**
غاری بازیچه ایست که پیش آهنگ قوم بود و پیش زندگان از چیز نگذرد خلاق معانی در هجو
ــه باد چالاک سعد حسن بار پسر تو بهجو کودک غاری * **کور** بواو مجهول نابینا اعم از آنکه از هر دو چشم
باشد یا از یک چشم آب کور نان کور روز کور شب کور ده کور * **کور چشم و کور نگاه** نیز گویند
ظهوری ــه ابرو چشم بد کور نگاهان نکنیم * پرده از کوردی بافته رخساره ما * **کورکش** آنکه کور را
دست گرفته راه برد میر خسرو ــه نرگس بی دیده روان کور روش * خار عصا باد خزان کورکش *
کورنش بالضم و واو غیر ملفوظ نوعی از آداب که سلاطین را کنند و این ترکیب و بالفظ کردن مستعمل
ملا فوقی یزدی ــه چکید انگیز از گون مقلم * ادا کورنش کند پیش خیالم * **کور باطن و کور دل**
و کور فهم کنایه از کند فهم و کج طبع ملا نصیرا همدانی در خطبه خطیب نوشته ــه نصیر کور فهم بیچون
صائب ــه مدار چشم ازین کور باطنان انصاف * که گشته است بعقل هم تو شایان انصاف *
میر خسرو ــه دیده کن کور دلان خیال * سرمه کش دیده وران کمال * **کور بخت** مبهود بخت
سلمان ــه سعد خفاش است کور از کور بختی زانکه او * دشمنی در خفیه با خورشید خاور میکند *
کور ذوق بیذوق و آنکه ذائقه نداشته باشد ظهوری ــه چه غم زین عروس سخن را بتر *
که بر کور ذوقان بود جلوه گر * ملا طغرا ــه کور ذوقان ز فیض تربیت * چون مسیحا مزاجدان
سخن * **کور نمک** کسی که پاس نمک ندارد و با ولی نعمت خود بد باز و مرادف نمک حرام
کور آب آنکه بسیار تشنه باشد و آب اندک خورد و سراب که در صحرا مثل آب نماید استاد عنصری
ــه بهر آب از روی سوی کور آب * کم کنی جان و ز دنیا بی آب * **کوره** یارچه
ناشسته که هنوز بکار سی در نیامده باشد و آوند گلی که آب ندیده باشد و هر دو معنی هندیست
اشرف ــه دریا بادی کوره چشم سفید * کوری کوری بردی بسم افتاد دست * **کوره ده**

ده کوچک کم آباد در کتابی مسیح کاشی سه من زرشتم از در و دهم روزه خویش + ای چرخ تو میدانی
و این کوره ده خویش + کوره فخار خانه بتشدید خای معجمه بعد الفاء آتش خشت پزی
که آنرا پژاوه نیز نامند فارسی و در هندی پجاوه بجیم تازی گویند میر یحیی شیرازی سه زند از روز نش
آتش زبانه + بسان کوره فخار خانه + کوری نابینایی و مقداری معین از چیزی که سنده آن
در لفظ کوره گذشت و در هندی برآ هندی عدد بیست را گویند و معنی اول بالفظ کشیدن مستعمل تاثیر
سه کوری گر کشیده ز روی تو آفتاب + خوش اعمیانه دست به دیوار میرود + کوری
چشم فلانی یعنی بر غم او مثلا پیش کلی بگوید که موی سفیدی در ریشت بهم رسیده است جواب
و بکوری چشم آنها که دعا سید سوء حق من کرده بودند که چو نرگس شوی نادم گیلانی سه گفته
ام پیغام جانان بود از آن بستم زبان + کوری نامحرم این طومار را پیچیده ام + میرزا صائب سه کوری
چشم حسود دل بینش باشد زیاد + بجو آتش خار اگر در دیده ما بنشیند + کوری و کبودی
و کبودی و کوری کنایه از سیاه رفتی و بدحالی و غم و اندوه نظامی سه کبودی و کوری
در آمد بچرخ + که بنده او را کرد بی کاخ و کرخ + قلیان بیک سه افسوس که فصل گل بزودی
بگذشت + صد حیف که تا چشم گشودی بگذشت + بی چشمه و خطب نفشه و نرگس را + ایام
بکوری و کبودی بگذشت + کوزه نبات آن قالب که شیره نبات در آن ریزند تا منجمد
شود کوزه قمار کوزه و حل که مستاجران قمارخانه بزمین دفن کنند و از مقامران زر شش با فراسم
تورده در توی آن اندازند و آن مستاجر را کوزه دار گویند تاثیر سه از چرخ و نقد اخترش میسر ابرو + از
کوزه قمار تر آب جستن است + این بیت در نسخه مخلص از محسن تاثیر و در نسخه اصطلاحات وارسته از ملا طغرا
و نوشته که کوزه قمار ظرفیست که چنبرگر زری که بقمار باز آن عام دهد چون تقاریق از آن ها ارستاند
در آن کند و چنبر گر را کوزه باز گویند کوزه دولاب در لفظ صد کوزه گذشت کوزه قفس
آوند گلی که آب و دانه مرغان قفس در آن اندازند وحید سه به تنگنای جهان از گداز عشق مرا بود
سینه علم آب کوزه قفس است + کوزه گر کال کوزه و ربوه صاحب و مالک کوزه میر خسرو
سه باغ بهر غنچه شده کوزه در + گردش چرخ از گل تر کوزه گر + کوزه باز چنبر گر ملا طغرا سه
گل نغمه و دولاب برار آ هنر از + کند بر سر چاه خود کوزه باز + و در تعریف گل کوزه سه بت زر
قبارا نماز سی کند + به من کوزه گر کوزه بازی کند کوزه روح توتیا محسن تاثیر
سه از گرد رهش که خضر عیسی نژاد است + شد کوزه روح توتیا دیده من + کوزه پز بیای فارسی
خشت پز وحید سه نشد پخته از کوزه پزان من + از و سوخت هر چند ایمان من + بدخواه آنکاه
جو رسی سر شده + هدوس در باشتم جو خشت + کوزه نادیده آب و همچنین سبوی
نادیده آب رسیدا نند آن ظرفی که تشنه آب نباشد ملا قاسم مشهدی سه از اشتیاق دیده

دیده نست دارم ولی + تشنه تر از کوزه نادیده آب + کوزه چون پر شود آب از سر او سے ریزد +
یعنی هر چیز که بکمال رسد آخر بزوال می انجامد **کوزه کشیدن** مقدار کوزه می خوردن میر خسری
سے مردان بنود کهاو کشد کوزه می + مردان باشد که خصم زمینخانه کشد + **کوس صبح** کنایه از شور
و غوغای جانداران **کوس** بواو مجهول فرو کوفتن و امر بدین معنی و صدمه و آسیب و بمعنی نقاره مجاز است
کوست فرید علیه آن در دینه طاس خالی دماغ خارا شگافت. گردون شکاف شغبناک تهی پشت
از صفات او و بالفظ فرو کوفتن. و کوفتن. و زدن بمعنی نواختن دوم در مبحث **کوس افتادن**
بیاید باقیا تاینی سے زان زنم کوس توکل کاسمان از بهر من + میرساند روزی و چرخی
دگر هم میزند + واله هروی سے کوس هر دے زن که از بیزدی مرد بهای تو + خصم را تا نطفه در ماد
گرد از نری + نظامی سے چو نوبت زن شاه زد کوس جنگ + جرس وار زنگی بجنباند زنگ
کوس زدن و کوس بر کشیدن کنایه از کوچ کردن نیز باشد نظامی سے بهندوستان
بر کشیدیم کوس + چو هندو شد از گرد مه آبنوس + فیضی فیاضی سے آن ساز ناکه چون زنی کوس +
خیزد ز جهان هزار افسوس + **کوس زدن با کسی** کنایه از دعوی برابری و همسری کردن میر خسرو
سے رایت میمونت که شد چرخ تاب + کوس زده با علم آفتاب + **کوس چیزی بلند ساختن**
کنایه از بلند آوازه گردانیدن ابو نصر نصیری بدخشانی سے ز بسکه نزد وفا با کسے بنا ختهٔ + بلند
ساختهٔ کوس بیوفائی را + **کوس بر پیل بستن** کنایه از استوار کردن کوس بر پیل با هیئت کوچ
نمودن برای جنگ هاتفی سے چو بر فیل بندیم کوس نبرد + برآریم از دشت قبچاق گرد **کوس
خوردن** صدمه و آسیب رسیدن از چیزی فردوسی سے ز ناکه بر روے اندر افتاد طوس +
تو گفتی ز پیل دمان خورد کوس + انوری سے کوس فنا کی خورد کمال تو کورا + شده ساخت بردن
ز چرخ برین است + **کوس و علم گرفتن** انوری سے هر هفته ز جنبش سپاهت + گیتی کوس و علم گرفته
کوس سخت. کوس سُست کوس **کوس و خشت** یعنی آن کو که سر خود را بخشت زند و این را در محلی گویند
که شخصی سخن کند و او نشنود سے ز لالی اگر خصم در جواب خوب اگر زشت + حدیث تیغ گوید کو سر و
خواجه شیراز سے بتسلیم من و خشت در میکده ا + مدعی گر نکند فهم سخن کو سر و خشت **کوفته خاطر** رنجیده
خاطر درویش واله هروی سے از تنگی جا در دو تو شد کوفته خاطر + درد تو دل در الم انداز الم هم +
کوفته بالضم در رشیدی مقداری گوشت که با حوایج بکوبند و گلوله ها ساخته در آتش کنند طاهر در هجو
بر خواری سے کوفته را همه شبینه خورد + خایه بر باد خاکینه خورد + و آنچه از دو چه قلتبان نے هم سازند
شفائی سے قصه کوفته یکچند فرامش شده بود + خویش را از سر نو بهند رسوا کردی +
و بمعنی آزرده و مضروب مجاز است و مشهور بمعنی مانده و سست اندر فتن راه سعدی سے کوفته
را نان جوین کوفته است + راه کوفته **کوفته خوار** در دیوث و قلتبان سیحی طهم سے من نگویم

صفت گسنده بر وارد ی گرم + تا نخواهند مراد عیان کوفته خوار + گنده بضم کاف فارسی کوفته را گویند
که در روغن برگ ساخته در میان آشها بیندازند **کوفته حال** خراب حال میر حسن دهلوی سه حسن یار کوفته
ماند است زچوگان چو گوی + تو قوی حال بمان کوفته حالی کم گیر + **کوک** بواو مجهول آهنگ ساختن
سازها و موافق کردن آوازها و موافق شدن دماغ و آوازها و با لفظ کردن و شدن مستعمل ظهوری
سه کم جواب است و من هم کم سؤال افتاده‌ام + کوک گردید است خوش باهم سینه و طنبورها شفیع اثر
سه همیشه گرم چو طنبور بود صحبت ما + نگشت بی سر خر کوک ساز عشرت ما + و بواو معروف تره کاهیست
و آن مثل کوکنار با نخاصیت خواب آرد حیاتی گیلانی سه بس کوک و کوکنار بهم کرد روزگار + تا بخت
ناغنوده عاشق بخواب شد + **کوک زدن** دو پاره جامه را بهم پیوند کردن بطریق استعمال
نادر و دوختن کم و زیاده نشود سوزنی سه خس بوده در لفظ تازی کوک را ساختند در شاعری + کوک
زن بر سوزنی گر خوش نزاند لفظ خس + **کوکب** ستاره کواکب جمع و سیم بشراره داغ
اشک . نمکدان . گره . از تشبیهات اوست و با لفظ افتادن . و بالیدن . مستعمل سیلی
خراسانی سه گر زمین را تیر سنگی گیرد فسرد نبود عجب + کوکب بخت سیلی از آسمان
افتاده است + ظهوری سه کوکب بالید بر اوج نور + ارادت خان واضح سه دلم
زد و من همت چو اشک افگان بخت + چکید کوکب من پس ز آسمان افتاد + میر خسرو سه شعله صبح که
شد نوردار + ساخت یکی شعله ز چندین شراره + از تف آن شعله که در تاب شد + سیم کواکب
همه سیماب شد + میر افضل ثابت سه چون دیده غزال ز تاثیر بخت بد + یک مشت سرمه
در تیره کوکب منست + ناصر علی سه دل بخوان چرخ جهان گشت نه بندی زنهار + در نمکدان
کواکب استخوان سوده است + عبد اللطیف خان تنها سه گیتی الجمان بچیده دو آه من شبها
کز آتشکده فرو ماند ز چیدن اشک کوکب‌ها + فلک از اوج بخت شور من بر خویش می پیچد
از این رشکش نمکسود است داغ کوکب‌ها + تیره کوکب . سوخته کوکب . **کوکب کفش** میخ کفش
و در اصطلاحات الشعرا مرادف گل کفش کمال اسمعیل سه کوکب چرخ همچو کوکب کفش + میسدید تو
بر کف پایت + **کوکب افروز** در بیت حسین ثنائی سه آفتابی که از زوال
بریست + کوکب افروز آسمان منست + یعنی خویشتن را چنان می نماید که من کوکب این
آسمانم یا آنکه بر افروزنده این کوکب است کوکبه در قاموس ستاره و انبوه و جماعه مردم
معنی گروه فر مجاز است و بلند از صفات او اسیر سه کر با این کوکبه در دشت جنون تاخته است
چشم آهوست که هر کام بکامم دارد + میر حسن دهلوی سه خوی چو ستاره ز رخ برون زده
کوس + کوکبه ماه بکمال بر آمد + **کوکو** بهر دو واو معروف نوعی از نان کولاسته که از بیضه سازند
ملا طغرا سه کوکوکسی ز بیضه فولاد کی خورد + از چرخ سخت رو نتوان کام دل گرفت +

۴۶۱

گرفت ﴿ و آواز فاخته مثل بوبو بهر دو بای فارسی آواز هدهد و با لفظ زدن و کردن مستعمل میرزا صائب
﴿ امروز مسیح فاخته کوکو نمیزند ﴿ گویا بباغ آن قد دلجو گذشته است ﴿ میر خسرو ﴿ فاخته چون
نغمه دلجو کند ﴿ بوم چرا بیهده کوکو کند ﴿ ﴿ فاخته بر صبح که کوکو زند ﴿ سوختگی از جگرم بو زند
کولی بفتح اول و کسر لام لولی و فاحشه **کوله بار** بواو معروف پشتاره که بر پشت بندند و این
از اهل زبان شنیده شده ظهوری ﴿ کوله بار آرزوی لبت دل ﴿ کاسمان روز ورد از جا بر نداشت
کون خر باضافه کنایه از احمق و بی تمیز شیخ شیراز ﴿ گر بی هنر بمال کند کبر بر حکیم ﴿ کون خرش شمار اگر
گاو عنبر است ﴿ میر خسرو ﴿ چو نیابد درمیان عقل سر الله خموشی به ﴿ که هرگز عیب کون خر بود آنجا
جسر اگوید ﴿ ملا قاسمی مازندرانی ﴿ بود اقامت در باب فضل کون خری ﴿ در آن دیار که شاعر
بود کم از بیطار ﴿ **کون جنبانیدن** کنایه از تعظیم دادن و رقص مسخرگی **کون جنبان** رقاص
مسخره سلیم ﴿ زنی اموز در صحرا سماع بیخودی کردن ﴿ کمانچه دار باشی چند کون جنبان محفلها
خواجه جمال الدین سلمان ﴿ خواجه از فرط بزرگی بیخود کون نشد از دماغ ﴿ لاجرم بهر بزرگان کون جنباند
زجای ﴿ راست وضع بزرگی گیر من دارد که او ﴿ چون ببیند کودکی از دور بر خیزد بپای **کون جان رید**
کنایه از پشیمان شدن یکی از شعرا در مذمت دنیا گوید ﴿ او لش هر که پشت پای زد ﴿
آخر از دست او بجان رید کون ﴿ **کون کشی** قرمساقی کون و مقابل آن کس کشی بود **کون**
سوخته شخص از نام و ننگ درگذشته غزالی ﴿ در گلخن عشق بد قماریم ﴿ کون سوختهای دنگاریم
کون پارگی کان دادن علی قلی بیگ ترکمان ﴿ زخمی که بران حقه سیم اندام است ﴿ شق القمر
معجز کون پارگی است ﴿ **کون را بسر شکم نهادن** ای بر لبی مدار کردن کان دادن سلیم ﴿ این
از سراپا تن تو آینه صاف ﴿ چون تیغ قره بالده خوش زغلاف ﴿ رفتی بضیافت حریفان
آخر ﴿ کون را بسر شکم نهادی چون ناف ﴿ **کوه** ترجمه جبل و گنبد منبع از تشبیهات اوست شایش
در لفظ ستوه گذشت و یکی از شعرا در تعریف کوه گوید ﴿ ابدال صفت بخود خزیده ﴿ چون منتهیان
بحق رسیده ﴿ و با لفظ رستن و کافتن و کندن و بر کندن مستعمل ظهوری ﴿ چو گردد
هزاران توجه سیلی ﴿ ز جا بر کند کوه بیباشتگی ﴿ نروید بجز کوه از آن سر زمین ﴿ که نقاش نقشش
کشد بر زمین ﴿ و باصطلاح شعرا کفل و سرین معشوق طغرا ﴿ مشکین بهای کاکل او در خطای
حسنی ﴿ آهو صفت زکوه و کمر آب میخورد ﴿ محتشم کاشی ﴿ گرچه بگویم ز غیرت بر بن میزنم
کوه سیم از کمر او نخلش را نگرید ﴿ **کوه ابسا** اسم نام کوهی در ولایت کرمان **کوه اسد**
نام کوهی که از آن آتش میدرخشد و هرگز فرو نمی میرد ﴿ **کوه تتور** نام کوهی در حوالی نفت
بند تاثیر ﴿ قرص مه و خور که برتر آمد ﴿ از کوه تتور او بر آمد ﴿ **کوه رحمت** نام کوهی نزدیک
مکه که تازیانش جبل الرحمه خوانند **کوه سهند** بکسر سین و فتح ها ای هوز نام کوهی حکیم فردوسی

* بجون تیغ میان میان را ببند * برو تا زبان تا بکوه سهند * کوه بیاام نام کوهی این مقنع ماه خود را از ان بر می آورد و قصهٔ آن در کتب سیر و مسالک ممالک مفصلاً مذکور است استاد فرخی * اسب و هنگام جنبش سبکی دارد زباد * وقت آرامش نهادی دارد از کوه سیام کوه شهد نام کوهی که در ان شهد بسیار میباشد کوه ماران ظهیر نوشته قبچاق کوهیست که در انجا ماران بسیار باشند و راسته در اصطلاحات الشعرا نوشته که کوه ماران تلی است که در وسط شهر کشمیر واقع شده و وجه تسمیه اش معلوم نیست و تخت سلیمان نیز کوهیست که تخت حضرت سلیمان در انجا فرود آمده و حالا مردم برای زیارت میروند روزی میرزا صائب در عهد صوبه داری ظفر خان احسن که دران هنگام کشمیر مجمع صاحب سخنان بود بطریق سیر از کوه ماران میگذشت ترک بچه بدخشانی الاصل که در حسن و جمال ممتاز بود با اطفال دیگر بر کمر کوه مذکور بازی میکرد دران هنگام فوراً از زبان میرزا این مصرع سر زد * کوه ماران کمر لعل بدخشان دارد * و مصرع دوم یاران دیگر بسازند * انقدر رتبه کجا تخت سلیمان دارد * این نقل از زبان ملا ساطع مسموع گردیده ملا طغرا در تذکره لاجبار در تعریف حسین سیرداری آورده * ز قرب آستانش کوه ماران * زده صد طعن بر تخت سلیمان * و در هجو کشمیر گفته * نهفته تخت سلیمانش صورت دیو * بر رفته و شقایق کوه مارانش برنگ عقرب شگفته قبول * بر سر زینهان گلشن و دیده شده ام * بی اختیار * مطالقم باشد * اگر چون کوه ماران استوار * کوه محروق کوهیست سیاه در این چنان مینماید که گویا آتش زده و سوخته شده است کوه رونده کنایه از اسپ و فیل تری نظامی * بکوه رونده در آورد پای * چو پولاد کوهی روان شد ز جای * کوه تیغ درین بیت خواجه نظامی که * برون آمد از پردهٔ تیره میغ * ز هر تیغ کوهی یکی کوه تیغ * مراد از یکی کوه تیغ بسیار تیغ که عبارت است از خطوط شعاعی آفتاب کوه گنج کنایه از گنج بزرگ و کوه سنج چیزی که وزن کوه داشته باشد و آن به تخمین و قیاس باشد چه کوه ممکن نیست که در ترازو در آید * ترازوهای انجمانی سنجیده شود نظامی * یکی را بدست افکند کوه گنج * بسنجید تا میده کوه سنج * کوه پایه و کمپایه بیای فارسی نام کوهی که از من ولایتی است از ان و کنایه از قلعه که در استواری محکم کوه داشته باشد یا آنکه کوه زیر او واقع شده باشد چنانچه پایه در زیر چیز صاحب پایه میباشد و بعضی لغتی کوه گفته اند و از تواریخ نیز همین معلوم میشود و درین تقدیر مفرد یعنی کوه بود از عالم چشمه سار و کوهسار پس کوه پایه کنایه از قلعه بود و در برهان یعنی کوهستان هم من کوه نیز آورده نظامی * از ان کوه پایه در هم بر شست * سوی زر فروریا زمین می نوشت * شب گفت بر خیز و شو باز جای * که آنکوه پایه در آمد ز جای * ملا طغرا در تعریف برسه بیا یعنی انگیخت بکمپایه اش * چو طفلی که گریان کند دایه اش * فیر تکرر کسو در سفید خود دیامی بکیوس شد برای صلح از جمله برنز طلب کوه پایه * در وجه دسنه دیگر در کساد نمایند کوه پیغت بلند یعنی کوه پست و بلو بهول کنایه از قوی پشت کوه جگر کنایه از مرد کم تحمل دوله و خاقانی * سعد یا کتان که جگر باده کهند * کز تف بلوه لرزه در بالا گفته

کوه کوب کنایه از اسپ ... و امثال آن کوهسار و کوهساران و کهساره و کهستان
و کوهستان بمعنی مزار صائب ــه راهرو را بال پرواز است نخچیرهای دهر ــ کوهساران میشود تنگ
فسان این سیل را ــ استاد فرخی ــه برکشید ز کهساره غرّین دیبا ــ برنوشتند ز کهساره غرّین طیلم ــ
کوه بر آب موج آب کوه به آسمان بلندی آسمان کوه کوه از سر پریدن نبک کنایه از
کمال بیهوش آمدن و حساب شدن و نبک از سر پریدن نیز گذشت غایتش در اول مبالغه است
سالک قزوینی در تعریف کشمیر ــه گر ابدال چرخ این کوه دیده ــ که رنگش کوه کوه از سر پریده ــ
کوه تا کوه رسیدن نبک و کوه کوه رسیدن کیف کنایه از غایت نشاهند شدن
از نبک کیف سلیم ــه شد بهار رنج سبزه صحرا ــ کوه تا کوه رسید نشئه ــ یحیی کاشی ــه کنم وصف فیلان
گردون شکوه ــ که کیف خیالم رسد کوه کوه ــ کوه کوه و کوه تا کوه از سر تا پا سنجر کاشی
ــه کوه تا کوه همین صورت رسانیده بخیره ــ سنگدل از کشتن فرهاد پشیمان ــ مع الهاء
که چه ــ هر دو کلمه استفهام اول در ذوی العقول و ثانی در غیر ذوی العقول مستعمل و ما بمعنی برای چه
ظهوری ــه هم تو کین ورزی و هم کینه دار که چه ــ ما سوم تو غمخوار و غمگسار که چه ــ تمام غزل بر همین ردیف
است و از غزل دیگر است این بیت ــه درع زره ... چشمی بخوان تو نوشت ــ مرا گذاشت
چنین بپشت دست خاری که چه ــ اشرف ــه زهر دو چشم نظر میکنی بسیار که چه ــ نگه دو است
چه ... بناله زار که چه ــ کهار بالفتح قومی از هنود که پالکی و تخت روان و امثال آن بردارند و کاربیل
بتشدید استعمال نمایند طغرا ــه تا کرده رو بر پالکی کرده است خاور پالکی ــ بنشسته چون پالکی
نه چرخ کهار آمدن ــ کهاری تمغی نوعی از کهاره و این از اهل زبان بتحقیق پیوسته و مصطلح
اطباء هم هست که دار و دست نیست یعنی با تو که برابری میتواند کرد کهگل مخفف کاه و گل
و با لفظ کردن مستعمل میر حسن دهلوی ــه چون عمر سر آمد حسن از عیش عنان تافت ــ کهگل چه کند بام
چو بنیاد نماند است ــ کهگیری بفتح اول و کاف دوم فارسی ظهوری ــه ممند عیش را شاید
ز کهگیری برون آری ــ ظهوری در مصاف غم عنان ولدن خموشی را ــ کهن مقابل نو و گاهی
برای تعظیم چیزی نیز استعمال کنند چون نخل کهن سال، کهن سالغ، کهنه دزد، کهنه قصه خوان، کهنه سوار
سرامد پهلوانان و با لفظ شدن مستعمل زلالی ــه از غیرت نافه دو داتم ــ خون و در شکم ختن کهن
سعد ــ از دیدن چشم زخم و هرم ــ نظارهٔ مرد و زن کهن شد ــ کهن کیسه کنایه از مالدار
قدیم مقابل نو کیسه و سند آن در لفظ پنهان شلنج گذشت کهن پوستین کنایه از شخص سالخورده
که پوست اندامش از سپید گذشتن زمانه و دو هموار و پوشیدن گرم و سرد زمانه پوستین کهنه متشابه
بود نظامی ــه کهن پوستینی در آمد بجنگ ــ چو از ژرف دریا برآید نهنگ ــ و میتوان گفت
که استعاره بالکنایه است بجهت آنکه غرض تشبیه یاد و زور است بگرگ کهنه و در بعض نسخ ختن پوستینی

واقع شده * کهن سال مرادف دیرسال میرزا صائب — ریشهٔ نخل کهنسال از جوان افزون ترست

بیشتر دلبستگی باشد بدنیا پیر را * کهن پیوند کنایه از خانه زاد میر خسرو — نظامی گو کهن پیوند

باشد * نه بنده بلکه خویشاوند باشد * کهن لنگ کنایه از کسی یا چیزی که در جای باشد

و از ان بر آمدن نتواند نظامی — کمند رخ چو پروانه آتش رواست * ولیک این کهن لنگ جوان خوش

رو است * محمد صالح راقم تخلص — برای دفع این درد کهن لنگ * فلاخن وار خوردم یک بغل سنگ

کهنه با صفا پیری که چون جوانان شگفته رو و ظریف باشد — جلوه گر گشت دختر رز بار * کهنه با صفای

من آمد * کهنه فعله کنایه از محیل و مکار و تجربه کار ناشر — هر جای چو مشعل دولت ندیده ایم * این کهنه

فعله مخترع طرح تازه است * عبد الغنی قبول — در عشق میگذارم از نو بنای کار *

گر کهنه فعلگی اگر دون نهد کنار * زین رو شنیدم قبول نیست خبر * ز کهنه فعلگی باده نوجوانان را

کهنه رند است * کهن سلسله زنارئی کهنه محتشم کاشی — بهر ضبط من مجنون که کهن سلسله ام * رفته

از کف گیسوی او سلسله خواه است امشب * کهنه بی نمازی و کهنه حیض و کهنه رنگین [illegible] حیض

اسمعیل ایما — کهنه بی نمازیش نجس * از ریا و امن نمازی را * شفای هجو — بعد ازین بر [illegible]

مست آیم * سبب خوی آن کهنه رنگین ایم * کهنه فروش کسی که قماشهای کهنه فروشد

سیفی صاحب بدایع — تا از لباس حسن بیاراست نفس خود * از نو شنیدم کهنه فروش خود *

قلیان بیگ — با یار قدیم خو نگرفتن بساخته ام * چون کهنه فروشان سر نو نیست مرا * کهن دامی

کامل بودن در مکر و فریب ناشر — بیخبر دانه خور صحبت آن یار آنی * کز تو گیرند دل درین کهن دامها

مع التحتانی کی کلمه استفهام فی ازمان و استفهام بمعنی چه جز میرست میر خسرو — موسی

اگر در ره او نیست پیک * کی ارنی گو شده نظر ایک * در روضة الصفا احوال کیقباد در ره

کرکه بلخیه بهلوی چار را گویند کیان جمع کی که برای استفهام ذی العقول است ملا شیفی — چون

سوی تو نامه فرستم * فرا کیان دعا نویسم * کیبر بفتح اول و ضم با بکاف [illegible]

هاتفی — زاهد شد کبیر کینه کوش * بهر شد کی نحانه چوب پوش * کیبیدن بهر دو تحتانی

معروف و معنای تازی آنند که شدن میگویند فلانی از ما کیبیده خاطر است و گویند بکسر [illegible]

جابی بجای گفتن یا ضم و سعدی هر دو آمده سنجر کاشی — بخت خفتم و کیبیده ام از ملت عقل *

کمه التمس کنند لیک کوفت مت * عبد الله هاتفی — بارش گفت خواجه که بی بای دل

برین تکه از وطن میکیبه * ابو الحسن شهید — یارب بیا فردی روی بر آن المحال * خود جسم تن

براست وانداده شان کیب * درین شعر بمعنی متعدی است و درین شعر ملا اتلی بمعنی بکسور فتن

و نماسے کردن است — دلانه خاشی به کیبه مرا * تو تشمی خو غنی نزمید ترا * کیبده

بند بهیمه و آزرده * کیبه بالفتح تکمر کردن و کمر با لفظ کشیدن مستعمل میرمعزی — ای همچو پری خوب

[illegible]

خوب وز چشم شده پنهان + تا چند کشم درغم تو کید شیاطین + کیر بیای مجهول نره حیوانات و بالفظ
خوردن مستعمل میر خسرو ــ گر پیل کیر پشه خورد نیست این عجب + پشه که کیر پیل خورد این عجب بود +
انوری ــ چند اکیر قاضی کیر تنگ + انکه دارد در سنگ خارا تنگ + پوست بر پشت او ز سختی
چاک + جامه بر جرمش از بزرگی تنگ + عرق اندر مسام او شده باد + منی اندر عروق او
شده سنگ + جستن باد او رد آفتاب + رفتن آب با درود درنگ + عدد رود و ریش چون
ماهی + بر جبهه بر فسراز همچو پلنگ + و در مثنوی است ــ چند اکیر قاضی کیر تنگ + انکه دارد در سنگ
خارا تنگ + رگ او همچو شاخ آهو سخت + بخش از محکمی چو بیخ درخت + سر او پشت پای
را سوده + خایه از پا را و لفرسوده + آسمان ریش کاو گشته بدو + کیر خر عبده نوشته بدو +
چون برادر و سر و باستدر است + راست گویی که صخره صماست + بر پشش کف چو تنگ مخلوج است
گوئیا را علج بن عوج است + الفیه رحم او رضیت + نه ز قاضی ست گرچه از قاضی است +
چون سر از پشت خایه بردارد + کافرشته را بفشارد + از پی کاد جان تواند داد + هر کرا جان
بود تواند کاد + شد بجان الفیه غلام او را + نخورد شلفیه تمام او را + شکل او چون مناره مخروط +
مفتی مشکلات امت لوط + سر براورده همچو جانیست + راستی را اگر حد نیست + نیست
چون بخت بخردان خوابش + پخته شد زمان قاضی باز آبش + کودکی را که خشک بسوزد +
سوزنش تا روز حشر بسوزد + فتنه او هزار زن باشد + ورسنجی هزار من باشد **کیر کاشی**
چیزیست که در کاشان بصورت کیر سازند و زنان طبق زن بکار دارند و سابوره نیز بهاست شفائی
ــ اگرش حاجت او فتد بجلال + میکند کاشی استعمال + عالی ــ مشهور بعدت شاع +
معتاد همه بکیر کاشی + **کیر خر** کنایه از احمق و بیخرد و بدین معنی کون خر دوندن خر نیز گذشت با فرکاشی
در تعریف شاعر که او خواجه بداد ــ بود سگی خواجه ملقب بی هنر + سرد و بیم کون خر و کیر خر +
کیست و **که** کلمه استفهام است مرکب از که و ست که از حروف رابطه است و این در ذوی العقول
و غیر ذوی العقول مستعمل بر خلاف چیست که در غیر ذوی العقول مستعمل شود سالک قزوینی ــ گر در
شکست نفس ما همعنان شوی + دانی در نصاف که اسپ دونده کیست + وحید ــ از
سراب مهر و مه سیراب کی گردد خلیل + چشمه خضر و سواد لامکان پیدا ست کیست + **کیسه
شطرنج** کیسه که مهره ها و بساط شطرنج نگاه دارند میر یحیی شیرازی ــ شکم تا استخوان
این صدمه خورده + کز او از کیسه شطرنج برده + ته کیسه نو کیسه **کیسه دار** بدال کنایه از
کسی که در ابتدای چیزها را امید گرانی ذخیره کند میر الهی همدانی ــ از بس ز رخسم ها ــ جگر کیسه
کرده اند + دل شاد گشته ام که شدم مرد کیسه دار + **کیسه مال** بالام شخصی که در حمام
به بهانه مردم را بکیسه مالش دهد تا غیر ــ سعی انجمان خوش است که هندکیسه مال بی آزر پر هنر

زکیسهٔ خالی برآورد + میرزا اعجاز ملا عطا نام ـــه دامن کهنه زرگوهر برای روحانی سبکتی +
دست اگر در کیسهٔ خالی کنی چون کیسه مال + **کیسه بر چیزی دوختن** توقع فایده از آن چیز داشتن
ظهوری ـــه زبان دیده کیسه بر سود دوخت + که خود را بدلالی خود فروخت + صائب ـــه سپند بر زداغ
کنم ز جفای تو + آن کیسه که دوخته‌ام بر وفای تو + درویش واله هروی ـــه از طمع بر کرم مجلسی
کیسه مدوز + هرکه را هست زری همسفر قارون است + تاثیر ـــه شوخی که نام من سفری شد ز خامه
اش + بس کیسه‌ها که دوخته‌ام بر نامه اش + **کیسه از چیزی دوختن** کنایه از صاحب و مالک
آن چیز شدن نظامی ـــه ز گنجش زمین کیسه بر دوخته + سمن سیم و خیری زر اندوخته + **کیسه بصابون
زدن و کیسه پاک انداختن و کیسه لاغر کردن** کنایه از خالی کردن کیسه تمام از آنچه در دست
ـــه خاقانی از چشم و زبان بیش تو شد گوهرفشان + تو عمر او را هر زمان کیسه بصابون میزنی + خواجه
شیراز ـــه کیسه سیم و زرت پاک بباید انداخت + این طمعها که تو از سیمبران میداری + خواجه جلال الدین
سلمان ـــه پهلوی انصاف و دین عدل تو فربه کرده است + کیسهٔ دریادگان جود تو لاغر میکند
کیسهٔ صورت گشادن کنایه از مسخ شدن یعنی صورت اصلی خود را گذاشته صورتی دیگر
بهتر از آن گرفتن **کیسه کردن** دلالی کردن و مجاز سرزنش کردن چنانکه گویند فلانی فلان را آنچنان
کیسه کرده است که تا حشر چرک و بدنش وجود نخواهد داشت میر الهی همدانی ـــه از بس سر جمهای جگر کیسه
کرده اند + دلشاد گشته‌ام که شدم مرد کیسه دار + **کیسه گلکار** خلیطه که گلکاران ابزار خود در میان
آن نگاهدارند سند آن در تیره تماشای گذشت **کیسه سود و زیان پر کردن** ظهوری ـــه گرید از عشق
اجل بدهد دستی + که کیسه پر کنم بسود و زیان + **کیش** بالکسر بمعنی تیردان و کمرزیب از صفات او
میر محمد علی رایج ـــه او کی بر هدف معنی تحقیق میخورد + کیش بیتی فقاد و دو ملت بی تیر هم شد +
جفاکیش ستم کیش پسندیده کیش + دانه کیش **کیش فدا** آنچه از کتب اخبار سلف
معلوم میشود اینست که قبل از این اعاظم و اکابر که بجنگ میرفتند کیشی مرصع و مزین بجواهر با خود میداشتند
که اگر حال جنگ منقلب گردد و دشمن از پی ایشان درآید در وقتی که نزدیک شود جهت مشغولی
او کیش مذکور را باز کرده بیندازند و ایشان را فرصت رفتن دست دهد انوری همین معنی را قصد کرده
بسته که ـــه وقت هزیمت چو خصم سر زده از حرص مال + گنده وی ره بر بدگهر که فدا شکست +
کیش فدا بر گشاد و از بنان گفته + زهره فدا آن بندگاه حقه زیور شکست + شاه هرات میگوید
گفت که روز چنین + مال بها جر گرفت جیش بهر شکست + یعنی چون دشمن پادشاه هزیمت یافت
و پادشاه عقب او روان شد اگرچه کیش فدا از مرکب چون حقه زیور زهره شکسته شد پادشاه
بدان میل نفس مرده و لشکریان گذشت چنانکه حضرت علیه السلام روز چنین خود لشکر کفار شکست
و غنیمت بهاجرین بخشید **کیفیت** بتشدید تحتانی معدوم مجلوئی **کیف** بالفتح چون ـــه مخفف

۴۶۶

محقق ان کذا فی منتهی الادب و فارسیان کیف و کیفیت بمعنی مستی و حالتی که از خوردن مسکرات بهم
استعمال نمایند و سین بتخفیف نیز آرند و سرشار از صفات اوست بحری شمشیرگر قمی سے می کو زد و
ساقی مشکین کلاه نیست * در صد سبوس کیفیت یک پیاله نیست * قبول سے یک تن جهان
آفت صد لشکر کم است * در باب کیف هر چه بگوید کسی کم است * و با لفظ بردن . و ریختن . و
دادن . و دانستن . و بودن . و نهادن . و خواستن . و گرفتن . و بر سر زدن مستعمل سین در اختلاط
گرم داشتن گذشت ظهوری سے بده ساقی ازان مغب زمی ساغرم * که کیفیت شمع زد بر سرم * باقر
کاشی سے فرقی میان گرم و تر و سرد و خشک نیست * کیفیت شراب در افیون نهاده ایم * علی
خراسانی سے امروز دل ز چشم تو مستی نموده است * کیفیت ازین باده در اغاز گرفتست * یاد کار
حالتی سے آنکه بے نشاء محبت او * کیفیت نیست در می حمرا * طالب آملی سے کسی کیفیت چشم
ترا چون من نمیداند * فرنگی قدر میداند شراب پرتگالی را * تاسبے تبریزی سے در هوای
موافقت ناجی * آب کیفیت شراب دهد * فطرت سے بجاے باده رنگ گل بساغر میتوان
کردن * دهد کیفیت از بس چشم مخمور تو گلشن را * صائب سے بو دستی ز پا افتاده بر
نقش پا بیتو * ز بس سرو ترا کیفیت از رفتار میریزد * کیفیت می میبرم از چهره محبوب *
رخسار عرقناک هوا عالم آبست * **کیفدان** ظرفی که از چوب و نقره وغیره سازند مثل سینی
قهوه که خانهاے متعدد دارد و حقهای معاجین در ان می گذارند تاثیر سے مسکن شوخے بود
هر پاره دل و سینه ام * خاتم چون کیفدان ماوای چندین خانه است * فوقی یزدے سے
سر گرم سے که ز کیفیت جوز گون شود * هر کس که یافت نشاء از کیفدان کس * **کیفر** بوزن حیدر
پاداش و مکافات بدی و با لفظ کشیدن . و بردن . و کردن مستعمل محمد سعید و شاه سے
سپاس چاندار بگذار و رنه * بکفران نعمت کشند از تو کیفر * میر معزی سے چو قادر بود بر سگی نیابتی که بدکردی
ز بدبختی اگر بدکرد بر دار تیغ تو کیفر * همه زکرده پشیمان شدند و مثل است * کسی که بد کند آخر زمد برد کیفر *
کیک بالفتح ترجمه برغوث **کیک بگریبان بودن** مضطرب و اسیمه بودن **همچنین کیک در پاچه
افگندن و در شلوار افکندن و کردن** که متعدی است مجد الدین علی قوسی گوید کیک
در شلوار و سنگ در موزه دو مثل مشهور ند جهت کسی که از ارتکاب کاری کند و از عهده آن بر نیاید چه همانکه
معهود است سنگ در موزه یا کیک در شلوار باشد از رفتن باز میدارد و مرتکب این کار را نیز گویا مثل آنحالت
عارض شده و اله هروی سے کیک در پاچه افکار تو خواهم افگند * این دو علت تسکین تعقیبم کردن تاثیر سے
یک کس بدل محنت و در نفس نیست * زاختر سوختگی کیک بگریبانش نیست * سلیم در وصف نیشکر سے
انسه را کرده موعش مدابنان * کیسه را کرده کیک در شلوار * اثیر الدین اخسیکتی سے درین
قصیده که پیرایه معانی اوست * فکنده ام همه را کیک در شلوار کیله بالفتح پیمانه غله و جز ان

[illegible]

۴۶۷

[illegible]

واین مغرب کیل است کلیم ــه بر شماریم حساب به هشتصد سال + بود عبد همتش که اکسیر کیمیاست کیمیا نام علمی معروف وقیل نام گیاهی یکرو حیله و عزیز و نایاب بمعنی مجاز است وبعضی بر عکس گفته اند حکیم ارزقی ــه کیا مثال زجود تو کیمیا روید + زشوره خاک زمینی کجا برو نگذری + وبعضی اکسیر با لفظ زدن . وافکندن . وکردن مستعمل و در فارسی بودن این لفظ نظر است زیرا که در عربی نیز آمده کما قیل من طلب المال بالکیمیا افلس مگر آنکه معرب بود یا لغتی ثالث باشد و بر قیاس سیمیا و ریمیا شاعر ــه جز باده کین کو درین دور کیمیاست + دیگر نیافتیم مطلب رسیده + میر خسرو ــه بینش از نظر بی ریا + کرده مس قلب را کیمیا + انوری ــه با کیمیای خاک درت بر نیفکند + در حرف هیچ کان . هند گوهر آفتاب + میرزا صائب ــه هر سحر که کیمیای سرخ روی میزند + فتاب رحمت تو بر در و دیوار ها + کیمیای احمر مخفی نماند که بعضی اکسیر که از ان طلا سازند متعارف گبریت احمر و گوگرد سرخ است وکیمیای احمر در جای دیگر بنظر نیامده مگر درین شعر داراب بیگ جویا ــه می بینم ال مرد کار آنست اکسیر حیات + رنگ رخسار تر ایم کیمیای احمر است + کیمیای جان کنایه از شراب کیمیا سنج وکیمیا ساز وکیمیا گر وکیمیایی آنکه از دوا ها طلا و نقره ساز و نام گیسلانی ــه ز عکس رخم خاک هر کوچه زر شد + ترا کیسه خالی ز من کیمیایی + شیخ شیراز ــه کیمیا گر بغصه مرده و رنج + ابله اندر خراب یافته گنج + نظامی ــه بگو ای سخن کیمیایی تو چیست + عیار ترا کیمیا ساز کیست + میر خسرو ــه کیمیا سنج کوره مقصود + کرده حل جمله نقد های وجود + کیمیخت گر سیفی ــه دل کیمخت گر گرسیم از مشش بود + سوختم تا چند با من وعده خامش بود + ظفر ا ــه دل از ظلم خود کنده کیمخت گر + چو بیتاج ساز از نیاورده سر + کین و کینه بغض و عداوت و قصاص و انتقام و با لفظ کشیدن وستدن وگرفتن وخواستن . وکردن . و توختن . وبستن و آوردن مستعمل بسین و رکین آوردن گذشت معز مظفرت ــه بکشش حق پرستان کینه نتوان بستاد من مسلمانی گره اندر رشته زنار کشاید + قبول ــه ملامت بین کینه از دشمن سخی گیرد + زرنگ شعله جان خار بر گردن میگیرد + شفائی ــه هر کس ز خصم کینه نوی ای دگر کشد + مژگان بگریه لب بدعا خسرو از سپاه + میر خسرو ــه زسوز کین عدو را بروزگار رسیا + کر روزگار تعجیل اندر تو زد و کین + بخش شاه دریا دل گموش ای خسرو عادل + که گاه بخشش زر کوششش دهی زر دستانی کین + نظامی ــه بخشم نیا ساده از هیچ راه + مگر کینه بستانم از کینه خواه + میر خسرو ــه کین بکشم بیک به تمکین کنم + جهره گر کندم کین کنم + زنبیان کر کنی لشکر خنده جهانی + خواهم کر مدد ان گشم از لعل تو کینها + سعدی از دستانی ــه تو مست نخیز وا اگرچه کین خود از افراسیاب + لیک نیزه و سنان گر دغش آنجا یاوری + میرزا معصوم تبریزی ــه جور با عاشق مدبر سنمی باید کرد + گر محبت نکنی کینه سمی باید کرد + سست کین . دیر کین . درشت کین . کینه از دل و کینه گرو

وکینه‌گر و کینه‌ور و کینه‌ورز و کینه‌پرور و کینه‌توز زنده و کینه‌توز بفوقانی و کینه‌کش و کینه‌کوش و کینه‌سنج و کینه‌خواه بمعنی کین‌خواه مثله و نیز بمعنی کینه خواستن نظامی ؎ دلیران بصحرا شدند رخت * بکین خواه زنگی هر گرد سخت * بجای فرستادن نزل و گنج * چرا باید بر این شدی کینه‌سنج * امیر خسرو ؎ باش که تا در رسد آن کینه‌کوش * مهر مرا بیند و ماند خموش * ترس از کینه دار نیم کشته * که بدگیر ند مار نیم کشته * فردوسی ؎ چو او کینه‌کش باشد و رهنمای * سواران کشتی ندارند پای * عرفی ؎ آن کینه‌پروری که ز بغض تو دم زند * و آن خون گرفته که بکینت کشد رقم * با تیغ رنگار کند قصد کار زار * یا گرد کار بمیدان نهد قدم * طالب آملی ؎ لعل لب کرشمه را چاشنی عتاب ده * چین غضب زیاده کن ابروی کینه‌توز را * سوزنی ؎ تا بود در سینهٔ من رشتهٔ مهر خدمتت * چرخ کین‌توز نده کی بیند بچشم کین مرا * اسیر ؎ رسوم دوست پرستی ز من نمی آید * طریق کینه‌گری با عدو نمیدانم * **کیومرث** بفتح اول و ضم تحتانی و واو معروف و ضم میم و سکون رای مهمله و ثای مثلثه نام اول ملوک عجم و در اصل بکاف فارسی و فتح میم و تای فوقانی است فردوسی ؎ نخستین خدیو که کشور گشود * سر پادشاهان کیومرث بود * محسن تاثیر بفتح راء است ؎ در جدید تو از سلاطین * ز دو سه کیومرث نخستین * و این نوعی از تصرف بود مثل قرن که بالفتح بمعنی مدت سی سال یا هشتاد سال یا یکصد و بیست سال است و این اصح است و بفتح دوم نیز استعمال کرده اند انوری ؎ دو قرن از کرمت برده جهان برگ و نوا * تو چه دانی که جهان بی تو چه بی برگ و نواست * و بهر تقدیر معنی ترکیبی این زنده گویا و مرد گویا نیز نوشته اند که بمعنی گویا و مرت بمعنی زنده یا مبدل مرد داد ظاهرا طاقت لسان خوب داشته باشد پس لقب وی باشد علم لیکن بتقدیر است که مرت بمعنی زنده یافت نشده و کیو اگرچه قلب گوی بمعنی گوینده میتواند شد اما چون اسم فاعل در فارسی بوزن امر می آید مضاف واقع میشود بقلب اضافه چون سخندان و زباندان موصوف واقع نمیشود مثلاً میگویند که فلان گوی خوش است یعنی خوشگوی است یا فلان رو تیز است یعنی تیزرو پس جزم کلی بر صحت آن نمیتوان کرد مگر آنکه نظیر بهم رسد

باب الکاف الفارسی مع الالف

گازرگاه نام موضعی در هرات و موضعی در شیراز مدفن شیخ شیراز و اله هروی ؎ شب بجنت ساز اقلیم سخن عرفی بسیر * رفتم او شد جانب شیراز و من سوی هراة * او صلا جست و واله راه گازرگاه رفت * او بسعدی دید و واله کرد در جامی نگاه * امیرگار * سازگار * خداوندگار * پروردگار * کردگار * پرهیزگار * ترس‌گار * خدمتگار * روزگار * شادکار * کامگار * یادگار * **گازردار** نام فنی از کشتی میر نجات ؎ دست شوید ز حیات آنکه نگاهت یکبار * بر سر سنگ محبت زندش گازردار * **گازری** معروف و نیز کنایه از سفید الله بروی سعیده تیره ؟ با سعیدی یا بیداز آنکس کرد * و این شب را حب نیلی کرد و دامن گازری * **گازرگرد** خوشی کلماتی

[illegible]

یعنی اگر کسی خواهد که حجرت گاو در رنج دارد او در واقع زبان خود میکند چرا که قمشه او پیش او گویا زمین اوست

گام مسافت این هر دو پای در وقت رفتار و رفتن تیز و نوعی از رفتار اسپ که در هندوستان شهرت دارد و بمعنی اغلب که فارسی اصل بود و بعضی بمعنی قدم نوشته اند و آن از پاشنه پا تا سر انگشتان است و با لفظ زدن و نهادن و کشیدن و برداشتن مستعمل میر معزی در تعریف اسپ ع هر که گستاخی گام زند گام بر زمین + بر فرق دشمن تو بیاشد غبار خویش + خسرو ع وی از سر در چو شفگان گام زدم بر سر آن خفتگان + سنجر کاشی ع چه راه پیش گرفتی دلا درین وادی + که خضر نیز رهبر ابی تو گام کشید + گام قدم . چارگام . چارگامه . خوش گام سبک گام .

گام شمرده نهادن یعنی باحتیاط قدم گذاشتن و درین بیت سید عرفی مراد از بازی اسپ است که درمین جلدی باحتیاط قدم گذارد و بکلم سوار و آنرا در عرف هند کهری گویند ع در گام شمرده خنط نگاری + بر نقطه نوک نیش گژدم + **گان** پیوستن بخیری و اطلاق آن بر جماع مجاز است با لفظ دادن مستعمل مولوی معنوی ع چونکه اندر مرد خوی زن نهد + او مخنث گردد و گان میدهد + شرف الدین شفایی ع کی دانستم که عاقبت خواهد داد + آن گان دادن نتیجه این رعنایی + مسیح کاشی ع حدیث آن بت عادی چه گویم + که دیو ردد حریف گادنش نیست + عجایب طرفه نسبت حرفیست مضحکت که گان کردن کم از گان دادنش نیست + خدایگان . رایگان . شایگان . دیوانگانه . رودگانی سفلگانه .

گادن و گاییدن جماع کردن ملا شرفی قزوینی ع ای که میگوی الشرقی اشتری گاییده + این سخن گر راست باید گنشت وردم شایدم + لیک باور کی توان کردن که با این کوتهی گر بهم بر خاله گایم نردبان می بایدم + حکیم آذری ع بنده جان کنده باشد دگری + بچه رایگان چراگاه + **گاد** ترجمه بقر کو مخفف آن و در هندی بواو مجهول است **گالیستن** بر گردانیدن **گاو دل** و **گاو زهره** و **گاو گون** شد و در خر کس گذشت **گاو دی** کنایه از ابله و بیخرد از عالم کون خر و کرخر دندان خرد **گاو ریش** شده و نیز کنایه از حام طمع و این نیز راجع بمعنی اول است خاقانی ع نی عجب گر گاو ریشی زرگری گوساله ساخت + طمع صاحب کف بیضا بر نتابد پیش از این + حکیم سنایی ع از خصال شاعران خر تمیز بی ادب + در فغان خواجگان گاو ریش بی نهاد + مولوی معنوی ع گاو ریش و بنده و غول اد + خرقه شد کف در ضعیفی در زرداد + **گاو دم** بضم دال نفیر و کرنا که بتازی بوق گویند و هر چیزی شکلی که یکسر آن پهن و سر دیگر آن باریک باشد و آنرا مخروطی گویند **گاو دنبال** شد **گاو کار** با ضافه گاو دیسی که زمین را بآن شیار کنند **گاو بند** ملا طغرا ع بود رشته قصاب را گاو بند + و گر نه شود گشته چون گوسفند

گاوبان از عالم سگبان نظامی ع چو غیری که آتش بدم در زند + دم گاو پا نرا بهم بر زند + **گاو پشت** آسمان و این خطاست و صواب خر که گاو پشت نظامی ع پدید آیم کین خر که گاو پشت + چگونه در آید بخاک درشت + **گاو خراس** گاوی که خراس بدور آن گردد و این مثل

[illegible]

مثل اسپ خراس بود ملا شانی تکلو ست عصار شهر را که بزرتبی قناعت است + گاو خراس به بود از گاو عنبرم + امینی بیگ فشار ست بدبخت وجود و روسیاه عدم + بد عهد حدوث و بیوفای قدم + هرکس بسوی مقصد شد وافسوس که من + چون گاو خراس در نخستین قدمم + **گاو زوری** **گاو زور** بی ریاضت فنون کشتی در نهایت قوت بودن مسیح کاشی ست دشمن بگاو زور نخیز اندم ولی + چون یاد دوست خیزد برگ خزان تنم + شیخ شیراز ست دلا در بسر پنجه گاو زور + زهولش بشیران درافتاده شور + **گاو بهل** بفتح موحده و های هوز بمعنی گاو که اکثر بکار سواری آید از عالم گاو بهل که ارابه اسپی است و این در اصل هندیست فوقی یزدی بولو غیر ملفوظه و سکون ها بسته و این نوعی از تصرف بود ست خداوندا گاو بهل قناعت زود بنشانم + که تا چشم بان بنود که او گاو و غنم دارد + و در ساقی نامه ست بره می که تا حل شود مشکلم + نشیند بگاو بهل عشرت دلم + **گاو تکیه** تکیه کلان طولانی که ارباب دول میزند نشسته پس پشت گذارند طغرا ست نبود کسی که از تیرگی بد نبود + شد سبز گاو تکیه ز چرخ کبود + دور نیست که فارسی بود زیرا که گاو بمعنی کلانست مثل خر بهمان معنی چون خرشته و خر لط و نرگس بمعنی خر کلان و شیشه کلان و بط کلان . و مگس کلان **گاو تازی و گوتازی** بفوقانی و زای تازی خود را غالب بر زور نمودن بجهت تحذیر خصم پسند آن در قوی شاخ و دو فقره باریں را گاو خورد گذشت عرفی ست در کمان گاو تازی داری اینک حاضرم + گر می تازی بمیدانم بسم الله هلن + فوقی یزدی ست چون حمار نطق شان آهنگ گوتازی کند + گاو در اورجا است لفظ علم خواهند کاب + و در تعریف نره ست سواری زمین کب کرده است اما + بگوتازیی از بنده گردید غالب + **گاو در خرمن کردن و بودن** خرابی و ویرانی و این از لوازم معنی است ظهوری ست تا چو کاهش فلک دهد برباد + خصم را گاو کرده در خرمن + **گاو قشقه شده است** یعنی رسوا شده است در فرهنگ ظاهر گشته **گاو ش نلیسیده** کنایه از کسی که نخوت و غرور داشته باشد و نرم و سرد و روزگار نچشیده بود ظهوری ست در گاو اگر خوش چه توهم میگاوش + میدار حریفانه نگه باد اش + رفتست خربهاش زر صد گوساله + چندی بگذار تا بلیسد گاوش + **گاو کون** کنایه از احمق وابله **گاو کون کردن** کنایه از ریدن سوزنی ست نخداوندی که بر ریش بد اندیشان او + گاو کون کردند اند کس مگر نکاپک بچه **گاه بگاه و گاه بگاه** وقت بیوقت شانی ست خار خار دل نازک شده از گوشه چشم + مژه بر هم زدن گاه بگاهی کمتر است + و قیل بگاه وقت صباح و بیگاه وقت شام و هر دو بیای فارسی و این محل تامل است **گاه** در سراج اللغة وقت و تخت و بوته زرگران استاد فرخی ست گفتار کفر پاک شود شهرهای روم + گفتم چگونه بسیم نقایه میان گاه + و بمعنی جای بعضی بمعنی صبح نوشته اند چرا که بیگاه بمعنی شام است و تحقیق آن است که این لفظ بمعنی ظرف زمان و مکان

هر دو آمده معنی زمان مقدم آید باضافه چنانکه گاه مستی وگاه هشیاری مگر در بعضی الفاظ وقیته مثل صبحگاه
وشامگاه و بمعنی مکان موخر آید از جهت قلت چنانکه صیدگاه . ومیدان گاه . میعادگاه . کارگاه .
جلوه گاه . لافگاه . آیین گاه . اوبگاه . اوجگاه . بازارگاه . بازی گاه . بزلگاه . بندگاه . بوسه گاه
بهگاه . پائین گاه . برسه گاه . پروازگاه . پیشگاه . پیشین گاه . بیگاه . چرخ گاه . جشنگاه . خوابگاه .
سایه گاه . تابگاه . تاراجگاه . تجلی گاه . تکیه گاه . تماشاگاه . تیغ گاه . جامگاه . جایگاه
جسگرگاه . جراحتگاه . جگی جگی گاه . آتش گاه . چارگاه . دوگاه . حجله گاه . حرمگاه . حسابگاه
تسلیمگاه . خرده گاه . خرگاه . خصومت گاه . خطرگاه . دهگاه . داوری گاه . زیرگاه . سجده گاه
سحرگاه . سحرگاهان . سرین گاه . ستمگاه . سیلگاه . سیرگاه . خلوتگاه . خنده گاه . خوشگاه
داغگاه . درس گاه . دزدگاه . سیاست گاه . دستگاه . دردگاه . دیده گاه . دیرگاه . دیرگاهان
دیوگاه . دیوان گاه . رحمتگاه . مکتب گاه . منزلگاه . رهشگاه . رخنه گاه . رزمگاه . بزمگاه .
رصدگاه . زلفگاه . زنجیرگاه . آرام گاه . انجمن گاه . آشوب گاه . آوردگاه . آزردگاه . بسملگاه
تسلی گاه . بسند در تسکین کده گذشت کلیم ــ تو شمع جهر فروغی به بزمگاه وجود ✦ فلک همیشه چو فانوس
پاسبان تو باد ✦ انس منگیرم مردم بر بیابانی یم ✦ هم وثاق شعله ام از آرامگاه سم آتش است ✦
عسرتی ــ به نزدیک شمای کشتگان عشق می ایم ✦ بدرد و حسرت آرایش کنید آرامگاه
من ✦ آن گشتی ام که بر زبر بحر شعله موج ✦ آشوبگاه موج طوفانش معبر است ✦ فردوسی ــ دو چنگی
بکردار درنده گرگ ✦ نهادند آوردگاهی بزرگ ✦ نظامی ــ در آن آزردگاه فرسخار دیس
نکرد آرزو با مقابل کمیس ✦ باقر کاشی ــ وحید فرده نبر دوشت کاشن روی ✦ و بیلی نماند
که آنرا انساخت آتشگاه ✦ رضی دانش ــ بردن از حلقه بزم طرب غمناک بی ایم ✦ از بسملگاه
مینا با دل صد چاک بی ایم ✦ نظامی ــ چو شاهان نشستند در بزم شاه ✦ شد آراسته
حلقه بزمگاه ✦ کدازشکر کارگاه سخن ✦ چنین گوید از موبدان کهن ✦ گذارش چنین شد درین
بارگاه ✦ هلالی ــ من بجلوه گاهی که ره نشود دم آنجا ✦ دل من ز غصه خون شد که چرا نبودم آنجا
صائب ــ دلی دو نیم نماری بگوشه بنشین ✦ بلاف گاه محبت بیک گواه مرو **مع الباء**
الفارسی گپ بالفتح سخنان زنگین با مزه که ظریفان باهم کنند و احتمال دروغ هم
آلسته در آمیخته باشد عالی ــ هر صحبتی کمباش نخواه تو بغرا ✦ سازی می قماری شعری
گپ کتابی **مع الجیم لتازی گجرات وگوجرات** بالضم وکاف تیج دوم نام ملکی
از هندوستان میر خسرو ــ گه چشم زرد هم از گوجرات ✦ گاه به بوسیر نسیم برات ✦ دیگر
نام دولت آباد و در بیتی باخفای واو باید خواند تا سکته نشود اگرچه سکته نیز موجود است
مع الجیم الفارسی گچ بمعنی معروف که در عمارت بکار برند مشترک است و هندی

در هندی و در اشعار قدما گرچ مستعمل است و برین تقدیر گچ مخفف این باشد حکیم زجاجی در صفت بنا سه

بهم در به پوست فرزانه سنگ ÷ در انجا بود از گچ بوی و رنگ ÷ این مین سه نامد از خاک گچ و سنگ

انجیبن طاقی نگر ÷ خاکش از سنگ و گچ کافور و سنگش گوهر است ÷ **گچ شیرین** نوعی از گل که در

عمارات بکار برند و به تر شدن از هم ریزد و این متعارف هندوستانست معلوم نیست که در ولایت

هم هست یا نیست **گچ گشته** بضم کاف تازی رسمیست که گلکاران گچ را هر بیزانند گلند که گرد

بکار می برند و اگر گچ تر کرده شبانروزی بگذرد از کار میرود و گچ گشته عبارت از همین است وحید

در تعریف بناسه شهیدی کز نشوخ پا بنشان ÷ شود چون گچ گشته جسمش روان ÷ محمد فضل ثابت

سه عشق آنروز که بنیاد خرابی میکرد ÷ بود سیماب گچ گشته معماری دل **گچکاری** از عالم سنگ

کاری و گلکاری طغرا سه گچ کارش هرکه برداخته ÷ گچ از نقره صبحدم ساخته **مع الدال المهملة**

گدیه و گدای بالفتح دریوزه امیر الامیجی بوزخشی سه سلطنت نگذشت اکنون گدیه کند ÷ تنگ بندارد

و مسکن بد کند ÷ **گدا طبع** کنایه از دنی و خسیس ظهوری سه خواجه می نازد بسیم و زر گدا طبعی بلاست

خواجه آن باشد که در مهر و وفا در وشش نیست ÷ **گدازش و گداز** بالضم حاصل بالمصدر گداختن

و با لفظ دادن مستعمل مغفرت سه گداز آتش عشق تو دادم آنچنان تن را ÷ که چشم مو بردن آورده گردم

طوق گردن را ÷ جان گداز. جگر گداز. جوشش گداز. حسرت گداز. آئینه گداز. آهن گداز. الم گداز.

دل گداز **گدک** بفتحتین و کاف دوم تازی کبهای خرد و سند آن در لفظ سرپی گذشت **گدازشگر**

آنکه گداز دهد چیزی را عرفی سه تقدیر پی کاهش اجزای وجود نفس ÷ اکسیر فساد او گدازشگر غم را

مع الذال المعجمة گذر انیدن بیرون بردن طالب آملی سه اندل که بیاس خودی از خویش

بیفکند ÷ زین دجله خون دامن خالی گذرانید **گذارش** بالضم حاصل بالمصدر گذاردن بمعنی ادا کردن

و با لفظ شدن و کردن مستعمل **گذارش کن و گذارا و گذارشگر** ادا کننده گذارش شعر بیان

ادا کردن نظامی سه گذارای نقش گذارش پذیر ÷ که نقش از گذارش ندارد گزیر ÷ گذارشگر کارگاه

سخن ÷ چنین گوید از موبدان کهن ÷ گذارش چنین شد درین بارگاه ÷ و درین بیت که سه گذارش

کن فرش این سبز باغ ÷ چنین برفروزد چراغ از چراغ ÷ کنایه از فرّاش است **گذار گذشتن**

و جای گذر و امر گذاشتن و گذارنده چون آسان گذار. چای گذار. دست گذار. خدمت گذار. برسر

گذار. بستدان گذار. جلوه گذار. جوشش گذار. حق گذار. خامه گذار. خط گذار. خلعی گذار. سخن

گذار. جواب گذار. رهگذار. روز گذار. سجده گذار. الم گذار. و با لفظ آوردن و گرفتن مستعمل

نظامی سه بآسان گذاری دمی میشمار ÷ که آسان زید مرد آسان گذار ÷ خواجه شیراز سه عارضی

لیلی را که جهاه ید جسکم است ÷ خدایا در دل اندازش که بر مجنون گذار آرد ÷ ظهوری سه بسان

جسان هد دلکش عرشه زده دند غم ÷ بر آب چشمه شفت اگر گذار گرفت ÷ **گذاره** آنچه از حد

۴۷۳

درگذرد چون اشک گذاره. و رفعت گذاره. و مستی گذاره. و دماغ گذاره و از نجیب مست طالع را نیز
گذاره گویند سالک قزوینی سه بود ز دولت پروانه سرفرازی شمع + مرا زیاده شوق اینقدر گذاره
نکن + فطرت سه از من گذشت یار چو مست گذاره + رونقش زیاده گشته بهشت نظاره + صائب
سه نظر بجلوه مستانه که افکنده است + که بیشتر کار دماغ گذاره دارد + اشرف سه دلم ربوده
سر شک گذاره و اپس داد + گرفته مرا و ستاره و اپس داد + محسن تاثیر در تعریف سرو
سه د بهاش ز رفعت گذاره + از ناخن ستیز چرخ پاره + یکبار نفس با خود ای بخیز بهر تا
روشنت شود که چه مست گذاره + من آن لطیف مزاجم که همسایه تاک + فتد گذاره مرا مستی گذاره
کنم + میرزا اسمعیل ایما سه کی زندگی توان کرد بی مستی گذاره + از بهرور دسریست بهتر ز خواب چاره +
گذر گذشتن و جای گذشتن و امر گذشتن و با لفظ کردن. و انداختن. و افکندن. و افتادن مستعمل
وحشی جوشقانی سه جان بیشتر از وعده تبن آمده گویی + اورا بغلط بر سر خاکم گذر افتاد +
والهٔ هروی سه در هفته رندان گذر جمعه بغیاد + بر محتسب از شنبه آدینه دعای + عمری بره ش
ستاده ماندم + چون بر سر من گذر ندید است + بنشینم و خون ز دیده ریزم + چون داغ ز جای
برنخیزم + ثنائی سه نظر بسرو کنم از هوای قامت او + گذر بطرف گلستان بیوش انداز + م
سنجر کاشی سه چو صبح چند بگو توان عنان انداخت + گذر بجانب ما نیز میتوان انداخت +
حسین ثنائی سه بدر بنیاد و دیگر رو مقیم باند + خیال چون تماشا گذر بران افکند + گذربان
و گذرگاه م خواجه نظامی سه توئی کاسمان را برافراختی + زمین را گذرگاه او ساختی گذر نامه
نوشته که مسافران را دهند تا کسی از گذربانان مزاحم مال و متاع او نشود شهید سه ای همه دیانت و
دین جوی و نیک رای کن + که سوی خلد برین بلی شدت گذرنامه + و این از عالم دستک باشد
که متعارف هندوستانست و در ایران رقم گویند گذر نیست بمعنی چاره نیست وحید سه با بی
بحاست بگرد سر او گشتن من + هیچ بر کار از این شغل گذر نیست مرا + گذشت صیغه ماضی حاصل
بالمصدر گذشتن است و بمعنی بطرف چنانکه گویند گذشت دریای شور که معلوم است یعنی از دریای
شور گذشته در طرفی که معلوم واقع شده و بمعنی پس که ترجمه بعد است و بمعنی در چم گردش
نیز گذشت و بمعنی بعد و غیر و سوای چنانکه گویند گذشت فلان چیز یعنی بعد آن چیز جا پچه
دریچه خود سه گذشت چتر تو هر گز کس آسمانی دیده + حجاب کرده خورشید را ز یکدیگر + نظامی سه
گذشت از خورشهای جنبی سرشت + که رضوان ندیده آنچنان در بهشت + یعنی سوای
خورشهای متعارف قابل چنین نعمتهای ساخته بود که رضوان ندیده بود یعنی آن نعمت ها را در بهشت
و جای دیگر نموده و سه گذشت از پرستیدن کردگار + بجز خواب و خوردن ندارند کار یعنی بعد
پرستیدن کردگار غیر از خواب و خوردن کاری ندارند بلکه بشهوت مبتلا نکرده بلکه مشغول

[illegible]

گذشتن معروف و مردن و این مجاز است سه گفتمش پوشیده رخ بگذر ز راه کاتبی گفت بجا باشد شمع پنهان می برند + طالب آملی سه بر خرمن ارزو گذشتم + از خوشه زیاده خوشه چین داشت + وحید سه بنود عجب مریض تو گر دیر بگذرد + کز روح کشتگان تو راه گذار نیست + گوی سبقت میگذرم از جهان وحید + چون بگذری ز خویشتن ترا چون گذشت نیست + و بمعنی مستحسن و پسندیده افتادن و منقضی شدن + بپایان رسیدن تا غیر سه بجو فرگان ما که میگذرد بوقت خواب جمع + مجمع اهل جهان بکسر غفلت بگذرد + بگذری گر زسر گذشتم از حق بگذر + این روش از تو کجا بپیش خدا میگذرد + و از چیزی گذشتن و از سر چیزی گذشتن ترک کردن و گذاشتن علی خراسانی سه یکبار ز ناله بر رخ گل هم نمیکند + گویا که عندلیب ز عادت گذشته است + آزرده سیه شود دلت ای مهربان برد + این نیم جان من ز عیادت گذشته است + میرزا طالب خلف حاجی جان بیگ سه ای خلق تو بر خلق عیان از ره عین + موقوف شفاعت تو جرم کونین + آنجا که شفاعت تو باشد ترسم + از خلق حسن بگذری از خون حسین + ملا مفید بلخی سه چون تیغ در زمانه بهمت شو و علم + صاحب دلی که از سر تقصیر بگذرد + **گذاشتن** رها کردن و بمعنی گذاشتن سپردن و بنا بر چیزی و بر سر چیزی گذاشتن و از چیزی گذاشتن میرزا صائب سه عمر چون قافله ریگ روان در گذر است + تا بنا بر سر این ریگ روان بگذاری + میر رضی دانش سه گر دو دین بنای حسن ترا بر زمین گذاشت + روزی که رنگ خانه گل را بهار ریخت + سنجر کاشی سه ما را چو گذاشتی و رفتی + ما هم بخدا گذاشتیم + **گذاردن و گذراندن و گذاریدن و گذاشتن** چیز را از یک طرف بطرف گذراندن لازم و متعدی هر دو آمده و بمعنی ادا کردن چون نماز گذاردن و وام گذاردن میر حسن شرفی سه تیغ تو چون عقل در سر ها نشیند بخلاف + نیز تو چون وهم بر دل ها گذارد بیگمان + ای گذر د نظامی سه دو دستی چنان میگذارید تیغ + که خصم را جان نیاید دریغ + نه دیبانه دو دسته در اگذاشت + سنان را از سنگ خارا گذاشت + استاد فرخی سه از آب کنگ سپه را بیک زمان بگذاشت + بمن دولت و توفیق ایزد دادار + و بمعنی باقی ماندن و باقی گذاشتن مجاز است **گذشته** کنایه از کهنه و دیرینه و بدبو و از مزه رفته مفید بلخی سه زاهد که ترش رو چو شراب گذشته است + در تلخی زبان چو کباب گذشته است + هر چند چون کباب کند گریه و سماع + از نشاء دور همچو شراب گذشته است + مشکل بود مطالعه روی تو خطان + غافل مشو ازین که کتاب گذشته است + **مع الراء المهملة گرامی** بصله میر معزی سه ای موثر در همه کس همچو اجرام سپهر + وی گرامی بر همه کس همچو ایام شباب + **گرا** بالفتح و تشدید حجام و سر تراشیدن یحیی کاشی در هجو سه کا کا مست چگونه آقا کردی + کافر نکند آنچه تو گر را کردی + ریحان سیاه مادرت سیده نیست + چون اسم شریف خود سفید کردی + **گران** بالکسر مقابل ارزان و در نرخ و مقابل سبک در وزن و گاهی افاده معنی قوی کند

۴۷۵

چون بخت گران. وگاهی افادهٔ معنی بسیار کند چون گران سنگ. وگران قدر وگران پایه. وگران تمکین وگران خواب. وگران خوار. وگاهی افادهٔ معنی دیر کند چون گران سیر وگران گوش. وگاهی افادهٔ معنی بد ومکروه کند چون درد گران. میر معزی ؎ بس دشمن سبک سر بالشکر گران + کاخر سبک شکسته ز بخت گران شدست سرگران ودل گران گرانبار باردار وبارور از درخت وحیوان وانسان وکنایه از شخصی که مال واسباب ونعمه وغنایم بسیار داشته باشد نعمت خان عالی در هجو خانخانان بهادر ؎ آن مخنث کز دم حیض + شد باد زمحبه اش گرانبار گران بار شدن آبستن شدن گران سیر آنکه سیر او بدیر بود صائب ؎ گوشش جا برنیاید با گرانیهای جسم + آب هد آهن گران سیر است چون آهن هد آب + گران پرواز آنکه پرواز بدیر کند ؎ درین بستان سرا خود را چنان صائب سبک کردم + که رنگ چهرهٔ گل را گران پرواز می بینم گران پشت کنایه از مردم قوی پشت وبا کرش وحمال گرانجان سخت دل شیخ شیراز ؎ حریف گرانجان ناسازگار + چو خواهد شدن دست پیشش مدار + وبمعنی مردم فقیر وبیمار از جان سیر آمده وعشه ناک وبمعنی کاهل وبیهوده نیز نوشته اند گران سنگ بسیار وزن چون تمکین گران سنگ وحلم گران سنگ وخواب گران سنگ وگوپال گران سنگ خواجه جمال الدین سلمان ؎ کوه می باشد ز حلم گران سنگ ... + برق سیر آموز داز عزم سبک سیر شتاب + میر معزی ؎ چون سخت شود چلیس با پاره شیر نکش + گوپال گران سنگش درهم شکند مغفر + مرزا صائب ؎ صائب نبود هیچ کم از دولت بیدار + خوابی که گران سنگ بافسانه نگردد + برس بدامن ای ساقی گران تمکین + که توبه منفعل از روی نوبهارم کرد + مکن بساط دل مرا از پاکباری آه نیست + مکن رد سیل گران تمکین از زمین ویرانه گرم + صائب ؎ بود چون سبزه زیر سنگ از نشو ونما عاجز + زبان عرض حال از تمکین گران سنگش + گرانقدر وگران پایه وگران سایه کنایه از مردم عالیقدر بلند مرتبه وبعضی گویند گران سایه کنایه از ذات فیاضی که زود انتقال نکند واز جا نرود وگویند کسی که حضور او مرغوب نباشد ؎ گران قدران نیامیزند صائب با سبک مغزان + برگ کاهی آهن ربا بان نیاید شد + نظامی ؎ چو دریا تکوم گران سایه + همانا که چون کان گران مایه + گرای. بلندی گرای. دست گرای. حمله گرای. بسر گرایی. سوگرایی. راه گرایی گران سرشت مشهور نیز کنایه از مردم کاهل وتنبل گرانخیز وگران ریز گران پای مشهور ... از گران خیزان خور آب صبح فصل گل مباش + میر ... که بیدار فراموش شود + گرانمایه آنکه مایه بسیار داشته باشد ... نظامی ؎ به گردش کرد پرکار دهر + ... چندین بکار شهر ده بزرگ ... گران مایه + چو سبزه در سبزه سایه در سایه + گرانخواری پرخوری سیف الدین اسفرنگی ؎ هیچ خاری است ... + گرانگیر کنایه از دلیر وبعضی گویند وآنکه در کارها صبر وثبات ورزد گران دود کنایه از ابر سیاه و... گران دست آنکه در کارها ... گران رکاب کنایه از مردم آرمیده وباتمکین مقابل سبکعنان وبعضی گویند کسی که از جنگ بجلا خصم

خصم از جا نرود و ثبات قدم داشته باشد میرزا صائب ے دو دیده بود بجا لم سبکعنانی من + گران رکابی
دو دو تو پای دارم کرده + **گران خوی** کنایه از مخالف و ناساز و بر قیاس گران بودن خوی حضرت شیخ
ے از بسکه ترا خوی بعشاق گران است + بیقدر متاع سر بازار تو جانست + **گران چشم** فرکو شو چشم
گران نظر آنکه از روی ناز و تبختر از گوشه چشم بر مردم می نگرسته باشد **گران خواب** آنکه خوابش سنگین
باشد و دیر بیدار گردد و در تعریف چشم و مژگان سنقل سپین در تیغ لنگردار گذشت و ایضاً میرزا صائب ے
ز خسار گلرنگ تو هر دم بهواست + چون چشم گران خواب تو بیمار نباشد **گران گوش** کنایه از مردم
دیر شنو و بر قیاس گران شدن گوش تا ثیر ے دشوار بود غیبت یاران شنیدیم + شد گوش من گران
و بغیر یاد من رسید + **گران سر و گران مغز** کنایه از مست و مخمور و جاهل و متکبر میرخسرو ے شاه گران
ز مے خوش اثر + باد و مباد اش گرانی سر + سنائی ے این باده ترا در رگ نشست جانست و تو غافل +
مغز تو ازین نشاء گران است تو غافل + **گران کیسه** کنایه از ممسک و بخیل گر چون آدم گر آدمی گر
آفت گری . حلواگر . حمایت گر . آفرین گر . احتیاط گر . بیدادگر . پولادگر . پیکان گر . آتش گر . جفاگر
آب باز آئینه گر . ابریشم گر . ریشم گر . اکسیرگر . انگشت گر . دره گر . افسون گر . انشاگر . بازیگر .
باغی گر . افشره گر . بستگر . بالان گر . پرده گر . پروازگر . قهرگر . ترنم گر . تشت گر . تصویرگر . صورت گر
تعلیم گر . تماشاگر . تواضع گری . تواضع گر . تیرگر . تیغ گر . شمشیرگر . تاگر . ستایش گر . جنگگر
جادوگر . جولان گر . تمثال گر . چاره گر . چالشگر . چرخ گری . چشم گر . جیب گر . چینی گر .
خجلت گری . خصومت گر . خنیاگر . خوگر . خورش گر . خواهشگر . خواهش گری . دادگر . داغ گر . دانشگر
گدازشگر . گذارش گر . نوازش گر . تاراج گر . شکارگر . نظاره گر . نصیحت گر . توزگر . سیاه گر .
فرزندگر . دیانتگر . دشوارگر . دعاگر . دعوی گر . دواگر . دوشگر . دیباگر . دیوارگر . رامشگر . رخنه گر .
ستیزه گر . سوداگر . سوهان گر . سیاست گر . سیمگر . شانه گر . روغنگر . ریاضت گر . بخیه گر
زرگر . زمردگر . فتنه گر . ستم گر . ستمگاری . ستمکاره . ستمگار . رفوگر . رودگر . روستائی گری . روغن گر
صیقل گر . زره گر . زنجیرگر . زهرگر . زیب گر . زینت گر . سازنگار . سازگر . آهن گر . مس گر . مستاگر
شیشه گر . بینش گر . معنی یاب و مددگار ے گفتی زده لطف کرم سنگ هاست + شرمنده
آدمیگر بپای توام + طاهرے یزدی ے باوجود هرزه گردی ها کردم نیست حیف + بر سر بازار
دوران و که آدم گری + هست ابر بر متاع فتنه دکان سپهر + میکند گو باغب روزنامان آهنگری +
میر معزی ے جوان و پیر سیزده آفرین گر تو چو من + بسال و بخت جوانم بعقل و دانش پیر + عبدالله نفقی
ے همه حیل و دغائی و نگمندی + نقبهان . بری و احتیاط گری + نظامی ے تو بادادو همت بیدادگر +
تو میزان زر او ترا زدی زر + ملا شریف ے از که خونم طلا شسته که در کشتن عشق + دست بیدادگر د
تیغ ستم ظاهر نیست + فردوسی ے بفرمود خسرو بپولادگر که سازند بر دو بند دخل دیگر + حکیم ے

اینقدر پیکان که در جگر خم ماست ٭ در دکان هیچ پیکانگر نبود ٭ طغرا — به پیکان نفس یا مولهٔ سپهر
ز فولاد هم جوهر تیغ مهر ٭ چراغان زیهر گل اخگری ٭ گرفته بکف برگ آتشگری ٭ **گران بودن بیمار**
کنایه از شدت بیماری و مرگ بودن نصرت — پروانه تا دم صبح مشکل که زنده ماند ٭ بیمار نفس های شمع
بیمار را گرانست ٭ **گران کردن نرخ** م حسین ثنائی — از من امروز کس سخن نخرد ٭ بسکه نرخ سخن
گران کردم ٭ **گرانی** مقابل ارزانی در نرخ و مقابل سبکی در وزن میرزا صائب — بی نقش
شو که آینه روی آن نگار ٭ از طوطیان گرانی زنگار میکشد ٭ و خبری ناگوار و مکروه و بمعنی گران
بدون تحتانی نیز آورده اند و بهر تقدیر مجاز است شیخ شیراز — گرانی به پیش شمع آید ٭ خبرش اندر
میان جمع بکش ٭ **گربه بید** نوعی از بید که برگهایش به بچهٔ گربه ماند و پشم دارد و آنرا بید مشک
هم گویند ملا طغرا — گردد بر سر هر شاخ دو صد گربه بید ٭ بلبل از مستی گل شیوهٔ رم نشناسد ٭
یا نوعی از بید مغده گانه که گل آن به بچهٔ گربه میماند و آنرا بید طبری هم گویند و خبری باشد پشم دار مانند
سر گربه که از بید مشک برآید و از آن عرق گیرند میر خسرو — گربه بید از گل لعل تو سپید ٭ گربه مشکین
شده در مشک بید ٭ محمد قلی سلیم — با خبر باش روی چون بچمن ای زاهد ٭ گربه بید مبادا که دست ترا
ببرد ٭ و در نسخهٔ مخلص خبری آمده مانند صمغ که از درخت بید بهم رسد میرزا عبد الغنی قبول — عبیر افشانده
ز بس بر عطار من برخود ٭ شمیم گربه بید از تن بر دوش می آید ٭ **گربه خلاف** مثلیست کاشی
— گر پادشاه نامه را تقویت کند ٭ خون پلنگ چرخ خورد گربه خلاف ٭ **گربه مشکین و گربه**
زباد برای مائی و دال علامی در آیین اکبری نوشته که گربه زباد از دشتی جانوریست گربه آسا لختی بزرگتر
و روی و پوزاو دراز تر از جمیع اقسام او و سامان آن گزیده تر بود و آن چکیده سفید زردی آمیز است و آن
جانور در زیر دم نافه دارد باندازه جوز خرد عرفی — بسیر مرتع جاه نو آهوان حرم ٭ برو رسفره خلق گربه
های زباد ٭ **گربه چشم** کبود چشم نظامی — دگر ردیلی رسکسی گربه چشم ٭ چو شیران در ابرو درآورده خشم
گربه سان بمعنی مذکور و **گربه شانه** بشین معجمه و گربه گون بکاف دوم نیز فارسی کنایه از محیل و مکار چه
حیلهای که گربه در گرفتن موش میکند مشاهده گردیده باشد **گربه براق** بفتح بای موحده نوعی از
گربه که موهای بدنش نسبت بگربه های دیگر بلند و براق باشد سلیم — حرف معاه سواری که میتواند شد
گربست شیر فلک گربه براق او را ٭ **گربه در انبان داشتن و کردن و فروختن و گربه**
در بغل داشتن کنایه از مکر و حیله کردن انوری — طمع گو گربه در انبان فروشد ٭ چو بخل آمد بر سنگ
در جوال است ٭ شد آنکه دشمن تو داشت گربه در انبان ٭ کنون هست که با سگ فروشد بجوال کمال
اسمعیل — بیداری سر خلاف دارد در سر ٭ از بهر چه گربه در بغل میدارد **گربه از بغل افکندن**
و اندختن افشای راز کردن کمال اسمعیل — خود مینداز هم از بغل گربه ٭ نیم انبان جای موش اخبار ٭
فلکی شروانی — خود نیش را انسل گربه فکنده از بغل ٭ عمر هندوش را اجل گرگ فکنده در گله ٭ گربه در

۴۷۹

گربه در زندان کردن کنایه از نهایت بخل و امساک کردن **گربه در شلوار کردن و بتنبان کردن** کنایه از رسوا کردن سفائی ـــ خار در کون خر لنگ اقارب تیم + پیرزالی چو تر اگر به بتنبان نکنم + ملا علی رضا در طلبگاه بمیرزا علاء الدین محمد شهرستانی نوشته ـــ کامکارا و جیب بعرض رسی گوش کن بین گر چو هم کرده آخر گربه در شلوار گاه + **گرد** بالکسر چیز مدور عموما و خیمه گرد خصوصا و دور و حوالی و فراهم و مجموع چون آتش گرد نظامی ـــ پراگنده بینی آتش گرد بود + چو دید اندران کان گو گرد بود + **گرد کوه** نام کوهی در ولایت مازندران **گردمشت** نوعی از قبضه کمان و گرفتن آن ملا طغرا ـــ اگر قبضه شه بود گردمشت + دهد ما و کش داد خصم درشت + و در تعریف ملای جابل ـــ بود لیقه آتش ما سیاهی درشت + دو آتش زند بر قلم گردمشت + **گرد بالش و گرد بالین** نوعی از بالین خرد بشکل لکماج که وقت واکشیدن زیر رخسار گذارند و آنرا در عرف هند گل تکیه گویند میر یحیی شیرازی ـــ ز نخند آتش که مه را داد مالش + بی آسایش دل گرد بالش + خان آرزو ـــ دارد آرام دل بدرد جنون + پنبه داغ گرد بالین است + **گرد زر** بضم را از یور لیست و بعضی گویند عقد مروارید که زنان بر گرد رومی بندند شرف ـــ گلشن حسن تو از آب گهر سیراب است + گرد رو چاه زنخدان تر ادولاب است + **گردران استخوان ران** که بران گوشت بسیار بود و نیز کنایه از عیش و رفاه مسعود سلمان ـــ چون ولی بود مرا مختی فسرود + بی کرده شگفت نبود است گردران + ظهوری ـــ قربانگه عشق را سزائیم + کز سر تا پای گرد رانیم + **گرد باز** و آنکه پری گوشت در وی بشابه بود که پستی و کوبی دست و بالش نمودار نباشد گویا آنرا بر چرخ خراط درست کرده اند نظامی ـــ سیه گوله گرد باز و منم + کزان کوه را هم ترازو منم + **گرد گریبان** پیراهن و یک تهی که تبازی سربال خوانند غزالی مشهدی ـــ ما باده ایم گرد گریبان ما خم است + داریم نشاء که دو عالم در و کم است + **گرد نامه** کاغذی گرد که دعای بران نوشته بمیخ بر ستون خانه استوار کنند یا زیر خاک یا سنگ پنهان نمایند تا مردم گریخته باز آید گویند فلانی گرد نامه کرده است سلیم ـــ گریختن ز جفای زمانه ممکن نیست + کجا روم که خورشید گرد نامه ماست + دانش ـــ باد مراد داد نوید یکه گشته ام + بیرون ز گرد نامه گرداب میرود + فیضی ـــ خیزای طرب نه جای گذار تو در من است + زین گرد نامه نام تو بیرون نوشته اند + **گرد پای حوض گردیدن** کنایه از سرگرم و هرزه گردیدن و بعضی بمعنی رسوا گردیدن آورده اند مولوی معنوی ـــ بس بیش ازین گرد پای حوض مگرد + که من امروز رندیی خوارم + بی یک بوسه گرد پایه حوض + بنشستم تو دریا دل نگردی + نظامی ـــ بشب زان حوض پایه هیچ نگذشت + همه شب گرد پای حوض میگشت + **گرد پیچ کردن و گرد کردن و آوردن و گرفتن** جمع کردن و در قبض و تصرف خود آوردن اشرف ـــ فلک بطالع ما چون گلوله ساز بود + که میکند همه از بهر خاک ساما ان گرد **گرد سر کسی گردیدن و شدن**

و رفتن و تنها گرد کسی دیگر و سر کسی رفتن یعنی صدقه و قربان شدن و بر قیاس **گرد فلان گردم** و **گرد فلانجیر**
گردم و گرد فلانم صدقه و قربان شوم فوقی یزدی ؎ داو چشمش نگهد و سبب عشوه تا به شوم + **گرد بیمار** یعنی
که مردم را طبیبی میکند ؛؛ ؎ من بگرد خفته بزم کاکلش گرم صفا + دیده صد ذره بزیر دامن آفتاب + خاوری
وحید ؎ گرد آن طفل تو آموزم که در مشق جفا + تیر را بر سینهٔ من غیر کرر میزند + میسر و دم گرد سرت گر
بشنوی از من تمام + نیمه حرف مرا بشنو که خاطر خواهست + گفتی بمیر و در سر کوی او وحید + غوغا
مکن بگرد سر چون نمیرود + مرزا صائب ؎ ما و سر آن زلف و بر پیشانی غربت + گرد سر این
شام شود صبح وطن ما + چه میداری بگردش هر نفس بخت سیاه ما + محرک نیست حاجت گرد سر
گردیدن ما را + منیر ؎ گر رسد درد سر آن نازنین دستم منیر + گرد گردم قامت موزون او را چون
قبا + قبول ؎ هر که از چشم سیه را دیده است + همچو مژگان گرد او گردیده است + **گرد کار**
گشتن کنایه از مباشر کاری شدن حکیم اسدی ؎ بسی گرد آمیغ خوبان مگرد ؛؛ که تن را کند
سست و رخسار زرد + **گرده گاه** بالضم جای بودن گرده که عبارت از کمر است فردوسی ؎
سر ترش را بیاراست از تاج زر + ببستان گرده گاهش بزرین کمر + **گرداب و گردابه** ترجمه ورطه
و سفرهٔ ناف کاسهٔ چشم عقده از تشبیهات اوست نظامی در خسرو و شیرین ؎ خداوندا چو آید پای بر سنگ +
نمد کشتی درآن گرداب تنگ ؛؛ نظامی را بآسایش رسانی + ببخشی و بخشایش رسانی + ثابت ؎
از بدایع که تو داری عجبی نیست اگر + واکنی عقده گرداب بدست مرجان + تنها ؎ بر یا سرو قدش عکس اگر
اندازد از تابش + مثال طوق قمری خشک ماند چشم گردابش + مرزا صائب ؎ از چشم شد تنگ
چشمی لازم جمعیت است + بر کف دریا چو دیدم کاسهٔ گرداب را + سلیم ؎ بطفلی دایه گردون بدان
آب ؛؛ برید ناف او با ناف گرداب + مژگان من ز طیفه ز خواب میخورد + غواص خون ز سفره گرداب
میخورد ؛؛ **گرد خوان** میرزا صائب ؎ دل خوردن است قسمتم از گرد خوان چرخ ؛؛ از مرکز خود است
چو پرکار دانه ام ؛؛ ظهوری ؎ هر طرف چون آسمان صد گرد خوان است + چون گدای در بهشتم چون
گستر است + **گردگان برگنبد** کنایه از ناپایدار و بی ثبات شیخ شیراز ؎ پرتو نیکان نگیرد هر که
بنیادش بد است ؛؛ تربیت نااهل را چون گردگان برگنبد است + **گرد باد** معروف و با لفظ پیچیدن مستعمل
مرزا بیدل ؎ جلوهٔ امید ما از شاخ غزالان خیال ؛؛ گرد بادی که بدشت دلها می پیچد **گرد بر** بضم موحده
افراز نگاران که دامن چو بهار اسوار کنند و آن ترجمهٔ منتخب است سیفی ؎ تو آن چو آرزه تمنای
بلب بوسش کرده ؛؛ اگر چو گرد بر او بود و سرما را + **گردک سرای** کمبل اول جای که برای عروس
مهیا سازند و بعربی حجله نامند حافظ قزوینی ؎ هر طرف آرامگاه شاه دلها بست غنچ + هر طرف
گردک سرای نوعروس دلبریست + **گرد میتی** کنایه از ابهار صفای مروارید مرزا صائب
؎ در نقطه خاکست نهان گر خبری هست + در پرده این گرد میتی گهری هست + **گرد** بالفتح خاک

[illegible] **محیص** [illegible] **محیط** [illegible] **محفوظ** [illegible] **محفوف** [illegible]

۴۸۰

[illegible]

خاک عموماً و خاک برانگیخته که تازی آنرا غبار گویند خصوصاً و جناب خیر المدققین میفرمایند فرق در میان خاک و گرد نیست که خاک را در حالت اجتماع اطلاق میتوان کرد و گرد را در وقت پراگندگی چنانچه در بحث در نورد نهادن گذشت مخفی نماند که چون جسمی را بسوزانند اجزای ارضی که بعد از احتراق از وی باقی می ماند آنرا خاکستر گویند و چون این اجزا بتحریک باد از جای خود بجای دیگر منتقل شوند یا هوا را تیره گردانند آنرا گرد گویند و گرد بمعنی غم و اندوه مجاز است خوارزمی در تعریف اسب ے ز تنهای مکر گردی بدل داشت ✦ ز سودای چون دردی بدل داشت ✦ و بالفظ بردن . و فشاندن . و رفتن . و شستن . و ستردن . و پاک کردن و شکستن . و رسیدن . و نشاندن . و نشستن مستعمل خواجه شیراز ے دریغ قافله عمر آنچنان رفتند ✦ که گردشان بهوای دیار ما نرسد ✦ بخت اگر مدد دهد که کشم رخت سوی دوست ✦ گیسوی حور گرد فشاند ز مفرشم ✦ مرزا صائب ے بامیدی دل صد چاک در زلف او بستم ✦ همان گرد عبیر از طره او سایه میروید ✦ خاکساران از دل ما گرد کلفت میبرند ✦ صد دیار ما کند آئینه را روشن غبار ✦ دامنش این راست مسلم که بزردستی شرم ✦ گرد خجلت ز جبین پاک کند آئینه را ✦ کلیم ے چو آتش گرم سازد بلد پای برق سیرانگه ✦ باب تیغ گرد فتنه آشوب نشانی ✦ ظهوری ے چون هرگز این تازه روی ندهشت ✦ نشسته برد گرد زنجیرها ✦ مجد همگر ازد امن زمانه بشوید بآب تیغ ✦ گردی که از حوادث دوران نشسته است ✦ زلالی خوانساری ے چون سر ایش رو فته هندوی شب از گرد ماه ✦ مهر را جاروب زر بر آستان انداخته ✦ استاد ے دوش چو از گرد شب طره بر افشاند یار ✦ ز آینهٔ صبح گشت صورت مهر آشکار ✦ و بگرد بودن و بگرد رفتن کنایه از معدوم و لاشی و خراب و پامال بودن و شدن ملا طغرا ے هوا از عکس گلها سرخ و زرد است ✦ دل کشمیر پیشش بگرد است ✦ مرزا صائب ے ز رفتن تو دل خاکسار رفت بگرد ✦ بنای صبر و شکیب و قرار رفت بگرد ✦ و بمعنی گردش و گردیدن چون بگرد آوردن و گرد کردن سعد الدین راقم ے رسد چون نوبت ما جام از جا نمی جنبد ✦ بگرد آرد مگر سرگشتگی پیمانه را ✦ و بمعنی گردنده . چون بادیه گرد . بیهوده گرد . هرزه گرد . دور گرد . باز گرد . بد گرد . بوستان گرد . پریشان گرد . جهان گرد . چمن گرد . خانه گرد . دنباله گرد . روز گرد . کوچه گرد . شبگرد

گرد بر آوردن از چیزی همان خاک برآوردن گرد پوشیده ظاهر آنست که گرد را در حالت کشتی بودن بمالند و نیز اسب و قاطر و غیره که بر روی خاک غلطک میزنند گویند گرده میکنند از اهل زبان بتحقیق پیوسته گرد کردن ظهور کردن سالک قزوینی ے غبار آشنائی در نظرهاست ✦ مکن در راه چشمی تو تیا گرد ✦ صائب ے بجا کمال حوادث بسا از زیر فلک ✦ با آسیا نتوان گفت گرد کمتر کن ✦ محمد زمان که احوالش در تذکره نصیرآبادی مذکور است ے گردبادآسا درین ویرانه گردی میکنم ✦ نقش پای بسم نخواهد ماند از ما بر زمین ✦ و همچنین در گرد بودن گرمی بازار و رواج آن گویند حمام فلانی در گرد است یعنی مردم بسیار برای غسل می آیند و دوکان فلانی میگردد مردم بسیار خرید و فروخت میکنند یکه دو فلانند چیز رسیدن مشکل است گرد کردن تیر بلند رفتن تیر

ارادت خان واضح ـ جسته برقی وشنید خاک شهیدان همه چشم + یارب این تیر بلا گرد کجا خواهد گرد +
بوشامل که لطیفه هست که درین بیت نیز بیان معنی ظهور گردان مستفاد میشود و مثال صریح این بیت میرزا صائب
است ـ چنین که سرگشتی از سرشت من بر دن رفته است + بجرم گرچه جهان گرد میکند تیرم + گرد سرمه
گرد زرد . گرد خجلت . گرد غفلت . گرد کدورت . گرد محبت . گرد غضب . گرد حوادث . گرد آفتاب
گرد عنبر . گرد ماه . گرد فتنه . گرد زنجیر . گرد یتیمی . گردی مردی این فعل است و معنی این در فصل کاف
تازی گذشت عزیزی گوید ـ شده بسته رو دمی من از کوی تو گردی + اینجاست مرد جه مشل
گردی مردی + در گرد و نیفی نیفتد گرد نماندن از چیزی کنایه از اثر نماندن کلیم ـ چنان خواهم
بست که کام از لعل لبت گیرم + که گردی از نمک باقی نماند در نمکدانت + گرد از هم شکافتن معروف
میرزا صائب ـ ز گرد سرمه نتوان دید در چشم سخندانش + مگر این گرد را بنگاه از هم تیز فرکافش
گرد آسیا خورده است کنایه از آنست که مرد دم چشیده خوار و جوان خوار است گرد زمرد کنایه از سبزه
و خط نورسته گرد شب کنایه از تاریکی شب ـ سند در لفظ گرد رفت گرد ماه گرد آفتاب پرتو
ماه ـ سند در لفظ گرد رفت غباری که در پرتو آفتاب که از رخنه بر جای افتد ظاهر گردد آنرا بتازی سعزاره
خوانند گرد یتیمی کنایه از آبداری و صفای مروارید میرزا صائب ـ هر نقطه خاست نهان گرچه چیزی
دیده وا این گرد یتیمی گهری هست + گرد سرمه ـ سند در گرد از هم شکافتن بقلم آمد گرد پوش و گردناک
و گرد آلود و گرد آلوده معروف گرد بیز کنایه از شخصی که اسباب و اموال دنیا را حاصل نماید از بیجا
که گرد آلوده سازد کنایه از اسباب و اموال و بنیادی کسبی بود و گرد آلوده ساخت کنایه از چیزی از اسباب
ذکر کرده در اینجا رضی نساخت هر دو را نماند صائب ـ مشو از جنبش مژگان گرد آلود دلو غافل + که تیغ خاک گدا
سخت لنگر در سر می آید + نظامی ـ جهان گرد زاشوب خود گردناک + زهر چار بر یک مشت
خاک + طالب آملی ـ قماش مرهم کافور در جراحت ما + برهنه میرود و گرد پوش می آید گرد چیزی
دیدن نمونه چیزی دیدن ـ گردی از دور از نمکدان قیامت دیده است + هر که صائب از تو بشنیده
است گفتار ترا + گرد خوردن یعنی گرد آلود شدن میرزا صائب ـ میخورد گرد حیث محمل
لیلی عدو دشت + نیست جز عشق تمنای دگر مجنون ترا + گردش حاصل بالمصدر گردیدن چون گردش
برق و گردش چشم و نظر و مژگان و گردش رنگ شکستن رنگ و گردش قسر و کنایه از تغیر
قرعه و گردش بالین کنایه از تغیر دادن جای بیمار را و بعضی گردیدن گردش چشم بمعنی دیدن و بعضی بقید توجه
نیز کرده اند آب گردش . آفتاب گردش . ابر گردش . پادشاه گردش . غلام گردش چشم
گردش . سال گردش . تماشا ـ چشم بیمار کسی ذوق عیادت دارد + گردش رنگ بود
گردش بالین مغرب + فیضی ـ غافل کشای چشم بر شک + بگردش قسر عبای
نیرنگ + دانش ـ پامال نیک گردش مژگان او کردم + پیشکه گشاج چوگان تو گردم +

تو کردم + ملا قاسم مشهدی سه بیک گردش جهانی اسیر درد نماند + بگردش نظر او نروزگار چه خفت + محمد
اسحق شوکت سه ز چرخ آتشین چو آن شکستم زود می آید + بخرمن دانه ام را گردش برق آسیا باشد +
گردش بالین مبارکباد بیا رحرا + گردان. تیرگردانی. لب گردان. بلاگردان. پیاله گردان. سنگ گردان
رو گردن. تسبیح گردان. گرداندن لباس در مبحث لباس باید گردش بالین شب جمعه رسم
ولایت است که شب جمعه بحکم رسم سرپا باشند و اصلا بیرون نمی خوابند که از شگون بد میدانند انوری سه هرد
ریسکده بیرون اگرچه می بکنی + کز رسم رفیت شب جمعه گردش بالین + گردن ترجمه جید و عنق و رقبه و مانند آن
سیمین از صفات و ماشوره عاج شوشه سیم شمع کافوری غنچ شگوفه. درخت کافور دسته عاج چین
مطلع. بیاض سحر صبح قیامت صبح محشر صبح روشن از تشبیهات اوست سه ماشوره گردنت سپید است چو
عاج + مگذار که تا زلف بموی پیچد + با ترک من آن کس که وست وگردن کرد + در گردنش آمد هوس شوشه سیم
آن زلف سیه چو مار در تاب تموز + پیچید و بر آن درخت کافور شش بین + تاثیر سه کم نیست گردنش
رعنا گردنش در صفا + با جبین مطلعش نه بحسن مطلعش + خان آرزو سه جلوه تا از سحر گردن او کرد طلوع +
هر طرف دست دعای بتمنا برخاست + میرالهی سه خوش آینه گردن دسته عاج + پیرویان آن آینه
محتاج + مولانا اسد سه اختر از قرص خورشید است زرین چهره ام + پرتو شمع کافورست سیمین گردنش
مرزا صائب نیست گر صبح قیامت گردنش چون دیدها + می پرد چون نامه در نظاره آتش بی اختیار
و مضاف میشود بطرف دعوی و رغبت و بالفظ دراز گردن و بلند گردن و فراز گردن و افراختن
و کشیدن و کشادن. و بالیدن مستعمل مرزا صائب سه صبح گردن دعوی نباید چون هدف افراختن
نظامی سه نهنگان شمشیر چون شعله گداز + بگردنکشی کرده گردن فراز + چو خصم قوی دید گردن
کشاد + بیکضرب او نیز گردن نهاد + ای مرد و جان داده در بدل سه گردن انجا که در هوا میتو بالد +
جلوه طاوس اعتبار ندارد صائب + اگرچه تیغ شهادت بلند پرواز است + زند یی بجز نشما
گردنی دراز کنید + ناظم هروی سه که دل رغبت کشش بر سر زرین چو شمع + این گل تنش که زیر زر
که سرتاپا نسوخت + و بگردن فلان بمعنی و بال بر گردن او تا غیر سه هرچند گل مسلم خوبان گلشن است
گرچه میشود تو خونش بگردنست + لاادری سه ساق سیمین تو موبدین بست + گر غلط گفته ام بگردن
من + تخته گردن. خونش گردن. بگردن گردن حافظ سه شنیده ام که سگان را قلاده می بندی
چرا بگردن حافظ نمیکنی رسنی + در گردن افتادن و برگردن افتادن بمعنی در ویش و فقیر و بی
سه بی هیچ اختیار من این جامگی ز رنج + در گردنم فتاده بانند دوا + گردن صراحی و گردن
شیشه مصطلح است صائب سه بخاک افتم ز تخت سلطنت چون مینا زاقتم + چرا ید گردن مینا بکف
با لکستان من + گردن نهادن و گردن افراختن و گردن نرم کردن و گردن شکستن و چرب و نرم گردن
و غنچه کردن و گردن کج کردن و دوختن و گردن خم کردن [illegible]

[illegible]

واین مقابل گردن تافتن بود و نیز در لفظ خم و اول و در تیغ باریدن گذشت حافظ سے من که سرو رینا و نرم
برو گون + گردنم زیر بار منت اوست + و یکی از قدما گوید سے نشود خاضع عدو هرگز + گرچه بر آسمان
کند مسکن + باز گنجشک را نشود تابع + شیر روباه را نخهد گردن + مرزا صائب سے پیش دریا چه گذر
است کنم گردن کج + منکه قانع بدمی آب چو شمشیر شوم + گردن عنا غزالان زند خط حرب و نرم
نے بناخن میکند موضعیفی شیر را + می تراود می گلگون ز رگ در شیشه ها + پیش خصم گردن
خود خصم نکند شیشه ها + خواجه جمال الدین سلمان سے کرده ام نرم بفرمان تو گردن چون شمع +
چه کنم من که بفرمان تو سر در بازم + اوحدی سے گردن نکند نرم بفریاد و بزاری + او راز جیب درست
با کراه نگیرید + **گردن خاریدن و گردن بناخن خاریدن** کنایه از بهانه آوردن در تنگ گردن
صائب سے گره تا میتوانی باز کرد از کار محتاجان + چو بیکاران بناخن گردن خود در امخار اینجا + مولوی
معنوی سے ای نقد جان بگوی که ایام بینوا + گردن فخار خواجه که دا مینست دادنی + **گردن شمشیر
خاریدن** قرار بسته شدن خود دادن نظامی سے غرور جوانی بران آوردت + که گردن شمشیر خارد ت
گردنش از مو باریکتر است و گردن باریک کنایه از ملایم و هموار صائب سے حسن
فولاد بود و گردن باریک اینجا + تیزی تیغ بجوهر چه تواند کردن + و یا گردن از مو باریکتر گویند کنایه از
کمال اطاعت و بالفظ داشتن در مقام عدم اعتذار روا کراه مستعمل ظهوری سے ملکش که تیغ برگیرد رگ
گردن تماشا کن + ز مو باریکتر در زیر تیغش گردنے دارم + مرزا صائب سے گردلی داریم از موئے
میان باریکتر + سر نمی پیچم اگر بردار بار اسیکشی + در طبیعت ملایم من نیست سرکشی + باریکتر ز موی
میانست گردنم + میر الهی سے ثابت و سیار باشد حکم کش سیاره را + گردن باریک وارد رشته تنی
جوهری + **گردن شتر** کنایه از بیان مجیر الدین بیلقانی سے بگردن شتر اندر شراب زرکشی +
بجای پیل که خصم حصم فرسای + **گردن بند** نام زیوری **گردن بندان** قلیه استاد
رود سگے سے بزرگان جهان چون گردن بندان + تو چون یاقوت سرخ اندر میانه **گردن فراخته**
کنایه از مردم زیبا و خوش شکل و دلاور و مردانه خواجه نظامی سے غلامان همه گردن افراخته +
یکایک بر نرم را ساخته + **گردن فراز و گردنکش** مثله و نیز کنایه از متکبر و سرکش **گردن تخته**
ملا طغرا سے ز گردن تختی های مینا چه غم + که خواهد ملایم شد این زیر و بم + شیخ شیراز سے بگردن کشان را
بگیرد بفور + نه عذر آورانرا براند بجور + بر سر او شاهان گردن فراز + بدرگاه او بر زمین نیاز **گردن
زدن** سیاف که در عرف عام جلاد گویند نظامی سے تو شمشیر از پے بار گردن زدو شش + که گردن
زنان بر بناری حسرو شش + **گردن شکن** اطلاق آن بر سیاف و غیر سیاف نیز آمده **گردن
گاه** سے بعضے گویند نام جای از ایران و در راه کعبه منزل بعضی گویند راسے که بر بلندی کوه واقع
شود و آنرا گردنه هم خوانند و دین اوحدی آمده است تا ضمیر سے هند تو شتر دل حسرت نصیبان کعبه است

۴۸۴

خسته است + راه گردن گاه رخ باین حرامی بسته است + کلیم در مذمت اسپ گوید + چو پا بر سایهٔ گردن نهاده +
بگردن گاه راهبش او فتاده + **گردنی و گردنین** کنایه از ریاست و شجاعت نظامی گوید + زنی کانچنین
گردنیها کند + فرشته بر او آفرینها کند + و درین تامل است زیرا که گردنی بکاف تازی که بمعنی عمل صالح
است نیز درست میشود بلکه همین صحیح است چنانچه در لفظ آفرین گذشت و نیز نوعی از ضرب دست که بر گردن
گناهگاران زنند و با لفظ زدن و خوردن مستعمل سلیم گوید + پیش مرغان گریبان قد سرو را نسبت کنند
طوق قمری بشکند از بس زنندش گردنی + اشرف گوید + مجلس آرائی کند چون چشم بازی گوش او +
میخورد از دست مینا بی صراحی گردنی + **گردون** آسمان مرکب از گرد بمعنی گردیدن و ون که کلمه نسبت
است و اطلس بنیلوفر از تشبیهات اوست طغرا گوید + چون رسد نیلوفر گردون ببرگ عیش او +
جمع سازند خوشیش را از بهر عشرت غنچه وار + سلمان گوید + برای قدر تو گرزانکه گنجدش در سر + قبای
اطلس گردون کنند کلهداری + و نوعی از ارابه که با به بزرگ و تو بها بدان کشند و آن را در عرف بهندوستان
چهکره و ریکله خوانند وحید در تعریف عرابه سازی گوید + جز آن مرکز دو رفته گردون براه + ندیدیم
گردنده گردون زراه + خواجه نظامی گوید + بگرد و بصحرا سنجی و رنج + سپاهش بگردون کشیدند گنج
و بمعنی پایه ارابه مجاز است **گردون سوار و گردون نورد و گردون سپر** معروف صائب
گوید + هر چند پایه تو بلند او فتاده است + غافل مشو ز ناله گردون نوردمن + تا مد بر زمین هر کس بطینت
خاکسار آمد + که عیسی از ره افتادگی گردون سوار آمد + **گردون گرای** کنایه از طالب علو و ترقی
یا آنکه گردون بکام او گردد نظام گوید + سر گردنان شاه گردون گرای + زبرکار موکب تهی کرد
پای + **گردون پناه** آنکه گردون پناه دهنده اوست یا آنکه گردون با وسعت پناه جا از آن
سلمان گوید + پادشاه ملک پرور داور گردون پناه + سایه یزدان شکوه سلطنت دل شاد شاه +
گردون همت کنایه از بلند همت صائب گوید + موج گلکن نیست بی دریا شود صورت پذیر +
هاله آغوش گردون همتان بی ماه نیست + **گردون تگ** مرکب تیز تگ میر خسرو گوید +
سر و کز بن ز راه همه گردون تگان + به هزار از صد و با نصد گران + **گردون سرشت** کنایه از متکبر خونریز
و فرمایه **گردون پایی** تجرد و خرام دارا بیدردی گوید + بی نیازی زبزرگی تو ان حاصل کرد +
طی این ره نتوان کرد بگردون پایی + خان آرزو میفرماید در آن نظر است بوجوه اول آنکه این لفظ
با گوشش بسیار نا آشناست که بر زبان مستعمل باشد دوم آنکه اگر بمعنی ماخوذ باشد بیت مستند بی معنی
محض میشود و هر چند فی حد ذاته معنی ندارد که گرد فلکه گردون پای بمعنی گردون پایگی بود که کنایه از بلند
رتبگی و بزرگیست لیکن بر بمعنی هم جای تردد است فتامل **گردون کمان و گردون رکاب**
و گردون سریر در صفات پادشاهان مستعمل میرمعزی گوید که از سیر سیاره و دور گردون + الهی
باشد بکی زندگانی + تو گردون سیاره و رده داری + که سیاره تیر است و گردون کمانی +

گردون شکاف چیزی که گردون را بشکافد و این ادعاست خواجه نظامی — ز غریدن کوس گردون شکاف + زمین را در افگنده پیش بناف + ظاهر آنست که مصرع دوم در افتاد بجنبش بناف اما اگر نسخه اصل چنین باشد که ز غریدن آن کوس گردون شکاف پس فاعل بجنبش افگندن کوس بود و بر تقدیر اول فاعل در افگنده بمعنی در افگنده شده باشد **گرده** بالفتح تنبان پهلوانان و گرده **پوشیدن** در وقت کشتی گرفتن خاک مالیدن بر بدن و این از اهل زبان بتحقیق پیوسته میر نجات — گرده پوشید دگر سیر صفت آهوی + باز هنگامه کشتی است حریفان هوی + و در اصطلاح نقاشان و مصوران خاکه و در مرآة المصطلحات گرده بالفتح همان کاغذ سوزن زده و با لفظ برداشتن مستعمل اشرف — شد غبار آلوده خط روی چون گلنار تو + حسن گوئی گرده برمیداشت از رخسار تو ملا طغرا — اگر خاک معنی قلم داشتی + ز دشت نجف گرده برداشتی + و بالکسر نوعی از نان کنبازی رغیف گویند و جرده معرب است نظامی — همان گرده نغز چون لیف خز + گرد و بچه شد گرده گرده بز + **گردد** یعنی بهفت گردیده گذشته چون اجل گردیده و اجل گردیده . . اجل گشته **گردیدن** دور کردن و چرخ زدن و مطالعه نمودن چون گردیدن در کتاب و ورق ورق گشتن آن را و گردیدن سال گذشتن سال و شروع شدن سال نو و گردیدن رنگ شکستن رنگ و رونق در رواج و گرمی بازار چون گردیدن دکان و چیا نچه گویند خانه در گردیدن است و میخانه و حمام در گرد است سند خانه گردیدن یا در گذشت و طغرا — تا حشمت بر طرف مینا بنا در گردش است + ترک نازت میخورد اینجا شراب آنجا شراب + به تخت سلطنت چون تخته نرد + طراز و نقش شهان چون مهره در گرد + گویند سلسله فلان بجز گرد آمده است یعنی رونق بهم رسانیده است صالح هروی — جان حزین را وکر مرده دبسو آمده است + سلسله عشق ما باز بگرد آمده است + **از گرد افتادن** از رونق افتادن طغرا — دستگاه سینه ریشان نیست غیر از ناله + بی فغان از گردمی افتد دکان آسیا + **گرز و گرزه** بالضم سلاحی معروف و گردن شکن و سر گرای و شستمی از صفات اوست و منسوب بسام و با لفظ زدن مستعمل معزی — شیب مقرعه اکنون بنابت ست ترا + ز گرز سام نریمان و تیغ رستم زال + چو گرز شست منی را بگیر داند دست + هزار مغز کوبد بگرز شست منی + **گرز عصبی** کنایه از نره حیوانات **گرز بردار** فرقه خاص که گرز سلاطین با خود دارند **گرس** بالضم ترجمه جوع **گرسنه** ترجمه جایع و بر این تقدیر کلمه نه درین ترکیب برای نسبت باشد مثل تشنه که بمعنی عطش منسوب است و گرسنه بفتح دوم نیز آمده و این نوعی از تصرف است و بر تقدیر کسر مخفف آن است میر نجات طغرا — صبا گلشن کیبارت گذار افتد + بجز باچه که بوی بی بکسکجان آرد + میر یحیی شیرازی — غریبی گدایی شهر صفاهان + عجب نیست کز گرسنه ها بمیرد + اینچه بعضی گفته اند درین بیت ملا طاهر غنی — گرسنه آمده تا خورده خون گذشت + هزار حیف که آن

که آن شوخ را ندیدم سیر * که محاوره تشنه خون است نه گرسنه خون از قلت تتبع بود میرزا محمد سعید اشرف
که از فصحای ایران و زباندان معتبری است گوید ؎ رسید دل بمن مست و گرم رقاصی * کشیده تیغ
بخونم گرسنه و عاصی * ای مشتاق و خواهان و بمعنی عقبت و گرسنه دل و گرسنه چشم ملا قاسم
مشهدی ؎ سحر که گرسنه چشمان دل خروشیدند * چراغ شد شکر صبح و شیر نوشیدند * باقر
کاشی ؎ این گرسنه چشمان که نگشتند ز تو سیر * خون باد بر ایشان لقمه که از خوان تو گیرند * سنجر کاشی
؎ زگرم خوردن حلوای بوسه معذورم * گرسنه چشم نیارد ازین نواله گذشت * حسین ثنای
؎ طعمه گرسنه دلان سخن * استخوان ریزهای خون منست * حکیم رکنای مسیح ؎ زمان زمان
چه کنی از رخت ضیافت حسن * گهی گرسنه علی الکل ضیافت حسن * گرفتن بکسرتین
مقابل گذاشتن اسم از آنکه برفق و ملاطفت بود یا بعنف و مستلزم لازم و متعدی هر دو آمده بر قیاس
گیرد و گیرند و برگیرے که گرده گیرند و برگری مخفف است میرخسرو ؎ گر نبود کن کن خسرو این
خانه معلوم بگیر دعوان * و بمعنی بر آوردن . و کشیدن . بصله از چون گلاب از گل گرفتن و روغن
از بادام گرفتن . و دیوار چاه ملا قاسم مشهدی ؎ گردش چشم تو تا زانکه کند خاک چمن * بتوان
از گل و روغن بادام گرفت * محسن تاثیر ؎ نشود قید مضمون خامه ام رو در دواشت ار دهد که
پندار سیے بهر دم یوسفی از چاه میگیرد * و بند کردن . و بند شدن . چون گرفتن استخوان در ناف
و چشم و گوش و آواز و نفس و دروازه . و سر چشمه و روزن . و خانه بچیزی میرزا صائب ؎
گرفت خانه خورشید را دود چراغ * سیه دلی که ترا خال بر عذار گذاشت * تا گرد خانه از رخ او
روشن آینه * گیرد ز آفتاب بگل روزن آینه * شیخ شیراز ؎ توان بحلق فرو بردن استخوان درشت
ولی شکم بدرد چون بگیرد اندر ناف * سر چشمه شاید گرفتن بمیل * چو پر شد نشاید گذشتن
به پیل * شیخ اوحدی ؎ دل می برد امشب زمن آن ماه بگیرید * دزد است و شب تیره بره راه
بگیرید * محمد قلی سلیم ؎ خروش سیل سرشک مرا علاجی نیست * ز سنگ سرمه کی آواز
آب مے گیرد * بگلشن دام زلف و سرمه چشمش ز صیادی * یکے بلبل گرفت و دیگری آواز
بلبل را * هرگز کسے نیافته ره در حریم وصل * بیهوده چند حلقه زنے در گرفته است * خوش آن
مستے که چون گل در گلستان چهره بگشاید * در آیم غافل از دنبال و چشم باغبان گیرم * طاهر وحید
؎ در جهان ارباب همت نیز بے حاجت نیند * از متاع آفرینش چشم میگیریم ما * و شروع کردن
چون کله گرفتن و ستایش گرفتن و آفرین گرفتن و نفرین گرفتن حکیم فردوسی ؎ گرفتند نفرین به بهرام بر
بران جام دارنده جام بر * نظامی ؎ گرفتند بر شهریار آفرین * که بار تو باد آسمان بر زمین * ستایند
گان جمله در بارگاه * ستایش گرفتند بر بزم شاه * مولوی معنوی ؎ شرح آن بگذارم و گیرم
گله * از جفاے آن نگار ده دله * و گرفتن بنال و درخت ریشه دواندن و بیخ گرفتن و ثمر گرفتن

ساخ بار آوردن شاخ محمد رضا کشمیری ؎ محبت را بس از قطع محبت لذتی باشد + که شاخ نخل پیوندی
به از اول ثمر گیرد + شفیع اثر ؎ تمنا در بهشت خاطرم مسکن نمیگیرد + نهال آرزومندی درین گلشن نمی گیرد
و آب گرفتن بمعنی آب رسانیدن و خوردن و گرفتن باران و تر کردن آب چیزی را و عرق کردن
محمد اسلم سالم ؎ هستی که مرگ خانه خرابش گرفته است + بونان کهنه ایست که آتش گرفته است +
مرزا صائب ؎ از دست ترکتاز حوادث کجا رویم + ما رهیان بادیه باران گرفته است + ابو طالب
کلیم ؎ در باغ دهر حرگل تر دو گی نداد + گوی نهال بخت من آب از تبر گرفت + مخلص کاشی ؎
چه باک از میکشی هنگام خط خوش بود یار را + که چون گلزار گردد سبز دهقان آب میگیرد + و بمعنی پرسیدن
چون احوال گرفتن و خبر گرفتن و بسین اصطلاح وطان و شوخ طبعان ایران فصل جدا نیز گویند ملا طغرا ؎
تا گشته ام بی یاد سر از من نمی گیرد خبر + آن بت که بی شیم بزر نا خوانده صد بار آمده + واله هروی
؎ خبرم کبیر و چون بی عرض لب کشایم + ز سوال بیش گوید چو تو بیخبر ندارم + سید حسین خالص ؎
تو خود ای یافت دلها چه بگویم بگو + روز محشر اگر احوال دل از ما گیرند + و خون گرفتن بمعنی واجب القتل
شدن و قصاص گرفتن ؎ خود خون من دار تیکه فرصت صاحب + خون خود را گرفتم ز لب یار دریغ +
میر خسرو ؎ چو من در حرامش کم پای بیش + گر خون گرفت است کاید به پیش + و رگ زدن و خون گرفتن
دل خون شدن دل بمو گوید ؎ بجوی شیر رو شد جوی خونش + دل که خون گرفت از بوی خونش +
و قطع کردن چون سنگر فتن و ناف گرفتن طالب و حید در تعریف سیر ؎ نبوعی فتاده است عاشق
مصاف + که گویی بخلش گرفتند ناف + مرزا صائب ؎ خلوت عشق کجا نعره منصور کجا + کیست این
این شمع پریشان شده راسر گیرد + و بمعنی بریدن مخلص کاشی ؎ کشکول فقر باد چو شد شاخ بی
ثمر + دست ار و بند نیست سر نیش گرفتن است + و بمعنی چیدن چون ناخن گرفتن و نم گرفتن شفیع اثر
؎ با آستین گرفتم اشکم از جبین + هم آب دیده شست ز رخساره ام غبار + ملا طاهر غنی ؎
ز نقد بی نیازی کیسه او نجیان پر شد + که از دست کسی چیزی بجز ناخن نمی گیرد +
حاجی گیلانی ؎ ناکس نزیاد کسر چو شود دست از و مدار + ناخن چو شد بلند گرفتن سزا ایی
اوست + و گزیدن مخلص کاشی ؎ رقیب و من مخلص گرفت و زیر گوش + سگ دیده دیدم
که استغنا گیرد + و کم کردن چون زور گرفتن و یافتن چون جان گرفتن مرزا صائب ؎ از وصال
ما مصر خسر زلیخا جان گرفت + دست خود بوسید هر کس دامن پاکان گرفت + توان ما که کام دل از
آسمان گرفت + زور کمان گرمی آتش توان گرفت + و تسخیر کردن ؎ عراق و پارس گرمی بشعر خوش
حافظ + بیا که نوبت بغداد و قت تبریز است + و آموختن چون سبق گرفتن و درس گرفتن و مشق
گرفتن طالب آملی ؎ من چگونه بسد پیچ و تاب مو برانش + که من سر گوی میان مشق پیچ و تاب گرفتم +
گلی که درس تبسم ز غنچه تو گرفت + چه خنده ای که گریز بر صبا که مکرد + و حشیار کردن چون شغبه گرفتن

شیوه گرفتن و فرض کردن لیکن بمعنی غیر از صیغه متکلم مستعمل نیست و متحمل شدن و بر داشتن میر معزی سه
بنیاد نامه جهت زمانه برتارک * گرفت بار قبولت ستاره بر کردن * مرزا صائب سه گرفت در سر
خم خشت پیر باده فروشش * چراغ عیش برون آمد از ته سرپوشش * من گرفتم که قرار از همه عالم بروی
دست آخر بمه اندر ختم می باید رفت * من گرفتم بر نیارد موج شمشیر از نیام * از هوای خود خطر دارد
حباب زندگی * میرزا ملک مشرقی سه دماغ صرف گشودن کمیتواند کرد * در امید گرفتم کلید
پیدا کرد * سنجر کاشی سه چون سرو بهر که شیوه آزادگی گرفت * بی شکوه خزان و
تنگ بهار کرد * کمال خجند سه نغز است کمال این غزل رسوی تبریز * چون خیل ز شکست ره سر خاب
گرفته است * و بمعنی داشتن چون ملازه گرفتن و عزا گرفتن و ماتم گرفتن صائب سه فرمان دست تا سفت
بر هم از ترک حسد کاران * که خون مرده را هرگز کسی ماتم نمیگیرد * شیخ نظامی سه چو خضر از خنین بعذر
روزه گیر * چو بست آنچنان چه خرما چه شیر * و بمعنی کردن چون گرفتن و سبقت گرفتن و الفت
گرفتن و عادت گرفتن و خو گرفتن بخیری خان آرزو سه بر آدمی بوضع دگر خو گرفته است * ما دل
گرفته و لبسرها ز دگر فته است * میر رضی دانش سه بسکه دل الفت بمشک از شوق آن کاکل گرفت *
داغ ما عادت ببوی خوش چو زخم گل گرفت * مخلص کاشی سه رهبر است نفس بهاست منعم *
که من خویش از حرص سبقت گرفتم * ملا فوجی سه دل هاست پاک راز ازل فیض داده اند * گوهر با
صاف نی طینت وضو گرفت * و بمعنی گشادن چون فال گرفتن ظهوری سه فال دیدار چون گرفت کلیم *
قرعه از بخت ها سه طور فکند * و بمعنی پوشانیدن چون بخیه در خاگرفتن و در آبش گرفتن و همچنین درین
عبارت کو در خنا ز خلعت نو بهر روزی قبای سبز ورق در بر گرفته و قباد در بر گرفتن ملا قاسم مشهدی سه بگو
قاسم حلیم را که گیرد بخیه در آهن * که تندیهای خصم نیشتر بر نشتر اندازد * و بمعنی انداختن چون بگل سنگ
و خشت گرفتن و در دست گرفتن بسته و بخاک گرفتن سر انگشت میرزا صائب سه بسکه ز دیده رنجیم خون دل خراب
گریه گرفت در خاک چه آفتاب را * و گرفتن ماه و آفتاب و عقد راس و ذنب در آمدن ماه و آفتاب ملا طغرا
سه مغنی وقت آفتاب طرب * کف نغمه بارت سحاب طرب * نباشم چه سان در مقام
شگفت * که این آفتاب از سحابی گرفت * جمال الدین سلمان سه ز آفتاب رخت ماه تاب
می گیرد * زماه طلعت تو آفتاب می گیرد * و تاثیر کردن و در رفتن در چیزی چون گرفتن گریه حدیث
و خمار و توبه و رعشه و وحشت و جز آن سه گرفت در تو گریه حافظ هیچ سود * حیران آن دلم که کم از سنگ
خاره نیست * میرزا صائب سه حدیث عشق نگیرد بر ابدان هرگز * حکیم انوری سه خیر و رای
صبوح دولت کن * چین که خصم ترا خمار گرفت * و بمعنی پیدا کردن چون بها گرفتن مخلص
کاشی سه همیشه جنس هنر رونق از غنا گیرد * گهر ز دست صدف چون رود بها گیرد * و بمعنی بنا دادن
چون پنبه گرفتن بر چیزی طغرا در صفت قرابه سه بگیرد چو آینه بر چشم خویش * که از کثرت گریه گردد بریش *

دمو خنده و اعتراض کردن غرامت و تاوان نمودن — حافظ از خصم خطا گفت نگیریم برو + ور بحق گفت جدل با سخن حق نکنیم + و گرفتن دل در چیزی یعنی نشستن و از چیزی یعنی برداشتن و ملول شدن یحیی کاشی — از زوی سلطنت جا در دولت بیجا گرفت + کر دل لند دنیا نگیری می توان دید گرفت + کمال خجند — دارد گرهی زلف تو پیوسته بابرو + گوئی دلت از صحبت احباب گرفته است + خواجه شیراز — بگرفت همچو لاله دلم در هوای سرو + ای مرغ وصل کی شوی آخر بدام ما + و گرفتن رسم نقش بستن آن — نشانی تکلوب چو من بحرف زبانی سخن کنم تحریر + زحرف سخن من رسم می گیرد + گرفتن نمک بجزای حرام نمکی گرفتار آمدن گرفتن دندان برکندن دندان گرفت بکسر تین و گرفتش بو خنده و اعتراض غرامت و تاوان هر با لفظ ماندن و گرفتن و کردن مستعمل ظهوری — با جوان گرفتی باز ساغر + این گرفت از تو بر سکندر ماند + محمد قلی سلیم — کسی گرفت نگیرد حدیث مستانرا + نهان کشیده چه منصور را بدار حبث + طاهر — کند با ظهور از آب و تاب + گرفت بجا برد آفتاب + باقر کاشی — سران غمزه بنازم که بیکگردش چشم + گیرش از دست بگیرد دلش از پا ببرد + آسمانگیر آفتاب بگیر جهانگیر عالم گیر جهانگیر ناگرفت یعنی ناگاه میر خسرو — قامتش تیر است دل بنگاه جانش کنم + ناگرفت آن تیر گر بگرو ز دست افتدم + گرفته طعنه و سخنی که بطریق سرزنش گویند و با لفظ زدن مستعمل نظامی — گرفته زن و حریف افکنی + گرفته شوی گر گرفته زنی + و نیز کنایه از کسی که چندان نفع از و نباشد — اندر دمون او ست ظهوری چمن چمن + در دل زنگ بوگل و سنبل گرفته اند + و با لفظ ناخوش و تنفس گرفته — آرام گرفته پری گرفته چادر گرفته خونگرفته اجل گرفته رم گرفته رو گرفته زنگ گرفته و دگرفته سر گرفته میرخسرو — باز آمده تا بنای و مستوری + وز شور بیار این دل آرام گرفته + گرفته دل مشغول گرفته و گرفتن دل و خاطر تنگ آمدن دل و گاهی بر گرفتن دل برداشتن خاطر از چیزی نیز آمده محمد قلی سلیم — یارب چه گل شکفته ز مکتوب ما که باز + باد صبا ملول و کبوتر گرفته است + میرزا صائب — با خاطر گرفته کدورت چه میکند + با کوه درد سنگ ملامت چه میکند + اگر گرفته دلی از جهانیان صائب + ز جوش جمه برون زن جهان دیگر باش + گرفته لب کنایه از خاموش سپند آن در لفظ آتش پارسی گذشت گرفتار یعنی گرفتاری غزالی مشهدی — کس بخوبان بدیر چهره گرفتار مباد + هیچکس را بجنین قوم گرفتار مباد + آئینه گرفته آئینه با صفا دیره گرفتم فرض کردم و بعد آن از کاف بیانیه ناگزیر است چنانچه در لفظ دست هم گذشت و گاهی اگر که حرف مکسور است بعد آن نیز در آرند و این خیلی غریب ست ملا وحشی — گرفتم کز سبوی من فرستد نامه آن مه خو + کجا قاصد من بد نام را پیدا کند یا رب + گرگ باران دیده گرگ پیر برکرده ظاهر است که گرگ بچه که باران بسیار بر سر او در وقت باران از سوراخ خود برمی آید هر چند گرسنه و تشنه باشد اما چون گرگ پیر شود از خانه خود باشد ماند اتفاقا که استاد با باران هم گیرد و به بیند که از و آفتی و ضرری باین نرسید و دیگر دلیر

دیر میشود و از باران خایف میگردد و این کنایه از مردم آزموده کار گرم و سرد چشیده است و در محل ذم

مستعمل میر نجات — از تر بهای فلک با چشم گریانم چه باک * در فراق یوسف خود گرگ باران دیده ام *

مخلص کاشی — که زاه و اشک مظلومان دلش آید برحم * گرگ باران دیده باشد ظالم بیباد و باز *

مسیح کاشی — که چون رخ من دیده باران دیده * کی بجو خزان من بهاران دیده * من شیر نرم

رسیده زین بیشه خشک * گرچه شلست گرگ باران دیده * — که بجو تو نو گلی بهاران دیده است *

یاد مجنون چشم هزاران دیده است * ترک رخ تو میلکند با صد طعن * این مردم دیده گرگ باران دیده است

سید اشرف — ز سیل اشک بی پروا بنای من زرفت از جا * همی ترسم از بینها گرگ باران دیده را مانم *

ضیائی — چه عیب از اشک بی بار دمم این گرگ * — لی باران کز بینها یاد دارد * میرزا صائب —

نیست دلگیر از زند قلبی که در کارش کنند * یوسف بی طالع ما گرگ باران دیده است * محمد قلی سلیم

— تقسیم از اشکم کم گر دون * بر بنیر دو دل * نیست سم از گریه ام این گرگ باران دیده را * میر یحیی کاشی

— که ز بیم تو نشوند این کله سگ * زانکه این ها گرگ باران دیده اند * پس تغلیط رشیدی که گرگ

باران دیده غلط است و صحیح یالان دیده و یالان کلمه و رسید اگویند غلط باشد و صحیح یالان دیده بیای

فارسی مرادف آنست چه بازیگران ولایت گرگ را یالان بندند چنانچه از اهل زبان شنیده شد

و به تحقیق پیوسته سالک یزدی — با کمند چه بانبرعمی آید ز چاه * یوسف ما عزیزان گرگ یالان

دیده است * گرگ سیمین سم کنایه از مردم غالب و قوی بر زور گرگ فسونگر کنایه از دنیا و آسمان

گرگ و ثره چیزی برنگ گرگ و آن خاکستریست و بعضی جامه اطلس نیز نوشته اند گرگ بند در جهانگیری

و رشیدی کنایه از مغلوب و زبون و جناب خیر الله محقق در شرح این بیت خواجه نظامی که — از این

گرگ کهن خاک تا چند چند * بشیری توان کردنش گرگ بند * میفرماید که گرگ بندی آنست که چون گوسفند

در میان گرگ واقع شود نوعی احاطه اش میکنند که هر چند دلاور هم باشد از دست آنها رهائی نتوانند یافت

چه هر گاه متوجه برفه یکی میشود آن بقیه بر و تاز زند و چون بدیگری از آنها رو نهند همه بر و مسلط شوند تا آنکه

او را هلاک گردانند و در عرف هند این مدعا را هن گویند گرگ دو بخچوال کنایه از پویه رفتن قطره

زدن و این ترجمه هندی است جامی — کهنه گرگادی برابر داشت * کرده رهای و گرگ دو بر داشت

گرگ آشتی و گرگ آشنائی لفظ آمده نیست ظاهرا تحریف گرگ آشتی است کنایه از

صلح بنفاق و آشنای بنفاق شفائی — گرگ آشتی است لطف عتاب آشنای اوست * انیم عنایت

است که مکرر نمیکند * خواجه آصفی — ای صاد درد دل یوسف گو یعقوب را * آشتی گرد ما خواهش

دلی گرگ آشتی * سلیم — از دل برون نکرده خیال جفا هنوز * گرگ آشتی است یوسف ما را با هنوز

محسن تاثیر — پیراهن یعقوب اگر صلح کنند * گرگ آشتی نکرده را — خجلی نیست گرگ منش

منافق که ظاهر خوب و باطن بد دارد سالک یزدی — این عزیزان در لباس میش گرگی میکنند * یوسفم

یوسف بسی زین گرگ میشان دیده‌ام * **گرگ بازو گرگ بازی** بمعنی دو در کاشان متعارف است که گرگ را سیر بندند و مردم از پیش او میگریزند و جد سه چندانکه با دو یوسف مشغول ترکتاز است * در خاطر زلیخا غوغای گرگ باز است * **گرگ مست** کنایه از آزار دهنده و جفاکار خاقانی سه یوسف روز جلوه کرد از دم گرگ میکند * یوسف گرگ مست من دعوی روز بیکری * و خان آرزو میفرماید معشوق را گرگ مست گفتن باین معنی درین اسلوب بسیار نامناسب در نصورت لفظ شیر مست مناسب است **گرگینه** سلاحیت که از پوست گرگ دوزند نظامی سه زبان را بجا ترسد آن گرگ پیر * که گرگینه پوشد بجای حریر * فقیر مولف گوید ازین بیت مستفاد میشود که نام پوششی باشد که از پوست گرگ دوزند یا بر گرگ پوشند **گرگ میدواند** در مجمع التمثیل کنایه از انست که از سخن چینی در میان دو کس خصومت می اندازد **گرگ در پیراهن داشتن** کنایه از صحبت با ناجنس داشتن میرزا صائب سه ناسازگار سی هست در خوی گلعذاران * گر یوسفی که گرگی در پیرهن ندارد * **گرگ در گله افگندن** کنایه از افساد و هلاک کردن گله بود و شد آن در گریه از نعل افگندن گذشت **گرم** بالفتح مقابل سرد و بمعنی جلد و تیز و مفرط و بسیار مجاز است نظامی سه بپذیرفت شه خواهش گرم او * برفتن بهم داشت آزرم او * **گرم خیز و گرم رو و گرم رفتار** زود خیز و تیز رو **گرم گو** گوینده سخن گرم که در دلها اثر کند مقابل سرد گو باقر کاشی سه با بیدماغ رفتار که فرمود پیر عشق * با قر زشاعران جهان گرم گو تر است * صائب سه از گرم سوان خار مغیلان گله دارد * اینجاست که نشتر خطر از آبله دارد * درین صحرا ز وحشت خضر دلسوزی نمی بینیم * مگر هم گرم رفتاری جرس زمزمه پیش با دارد * **گرم خو** تند خو کلیم سه ان گرم خو بسوز دل ما رسیده بود * خوناب این کباب بر آتش چکیده بود * **گرم سیر** زمینی که بالخاصیت بسیار گرم باشد مقابل سرد سیر سه سرد مهری زندگی برابی حلاوت کرد نست * میوه‌های گرم سیری بیشتر شیرین تر است * **گرم دل** کنایه از عاشق سوخته **گرم خون** کنایه از بسیار شهوت و اختلاط کننده اشرف سه شب نور خوام که بی چشم حیرانم ببسم * گرسر شک گرم خون چسپیده مژگانم بهم * خون گرمی **گرم کین** کنایه از دشمن قوی میر خسرو سه شکایت کرد پیش همنشینان * که بد باشد جفای گرم کینان * **گرم نفس** آنکه دم گیرا دارد میرزا صائب سه در جگرها شوری ازین گرم نفس است * چون صبح مرا حق نفس بر همه کس هست * **گرم خوبان چمن** گلها و ریاحین دانش سه شد مسلم از سلوک گرم خوبان چمن * برگ گل دارد زبان خار در آزار ما **گرمی زبانی** گرمی که ظاهر است که از ته دل نباشد دانش سه زشمع نرم بر من گشت همدوش * که دایم گرمی خوبان زبانیست * **گرم سوت** نوعی از نقابها این بند لست و حلقش که گرم سوت گویند بمعنی میان و سوت بمعنی ریسمان یعنی جامه ابریشمی که بود آن ریسمان جد خلط افارسیان بجهت قرب

۴۹۲

قرب مخرج بارا ابهم بدل کرده اند یا غلط ایشانست ع سخن تندار قماش لفظ بی مضمون نمی گردد + گرمی از لباس

گرم سوت افسردن نمی گردد + تاثیر ع همچو مهر از دل گرم است تن آسانی ها + گرم سوتست تبن جامه

عسیانی ها + **گرمک** بفتح میم نوعی از خربزه لطیف تاثیر ع سرشاری جو و آب گرمک + صد طعنه

زند بر آل برمک + **گرمگاه** کنایه از میانه روز که هوا در غایت گرمی بود **گرم مند** تحقیق این در کاف

تازی گذشت **گرم و سرد** کنایه از حوادث زمانه اثر ع روز هجرت کشیدم گرم و سرد روزگار

بی تو هر جا بودم شکم گرم و آبم سرد بود + **گرم شدن بازار و هنگامه** کنایه از بسیار

بهم آمدن مردم خواجه شعر از ع بازار شوق گرم شد آن شمع رخ کجاست + تا جان خود بر آتش

رویش کنم سپند + **گرم شدن سجده** عبارت از گرمی هنگامه سجده است عرفی ع چون سجده بت

گرم شود ناصیه سوزم + چون تیغ صنم کند شود بیهده میرم + و بر قیاس **گرم شدن نظر بر چیزی**

وحید ع دل بیتاب من از شوق تماشا سوزد + پیش از آنم که بروی تو نظر گرم شود + **گرم کردن و**

گرم شدن بچیزی کنایه از اختلاط کردن سلیم ع عمر خود رفت بهمان بیگانه با اگر + در قیامت

گرم خواهی شد بتا چون آفتاب + **گرم کردن** کنایه از افزون کردن و شتاب نمودن بر انگیختن بر چیزی

و بقهر و غضب در آوردن و تبازیانه گرم کردن به تندی و درشتی بر سر کار آوردن خدنش انکه اسب تو سن را

ساعی بغیر از سوای یک میدان جولان میدهند و تبازیانه گرم میکنند و معنی اول است **گرم کردن**

اختلاط و گرم داشتن اختلاط و گرم کردن چشم و دل و دکان و عنان کلام

در مبحث خود گذشت **گرم افتادن در کار کسی** بجد مشغول شدن در کار وی میر معزی ع بار دیگر

باز گرم افتادم اندر کار او + بار شکیبم همی یکساعت از دیدار او + **گرما** مقابل سرما و با لفظ خوردن مستعمل

و بر قیاس **گرمازده و گرما خورده** آفتاب خورده میر حسن دهلوی ع بت مستغنی کرده گرمازده +

رسید آتش عشق بر مازده + میر خسرو ع بدم چندی چو خاکستر شد این دل + که گرما خوردگان را خوش بود

باد + میرزا صائب ع اگر روی عرقناک تو در مد نظر باشد + جواب زندگی گرمای محشر میتوان خوردن +

گرمی معروف و شماره از صفات اوست و نیز کنایه از جلدی و تیزروی و اخلاص و محبت سلیم ع درین

چمن بکلیم ذوق آشنایی نیست + بلاله گرمی من از برای داغ بود + نظامی ع زگرمی که چون برق بیموده راه

نشد گرمی خوابش از خوابگاه + یعنی گرمی که از خوابیدن آنحضرت در خوابگاه بود در رخت و بستر سرد

نشده و در بعض نسخ است ع نشد گرمی بستر از خوابگاه + و در بعض دگر ع نشد گرمی از بستر خوابگاه +

والاول هو الصحیح **گرو** بکسر اول و فتح دوم چیزی که بگرو گذارند **گروکان و گروند** مزید علیه آن

و با لفظ نهادن و گرفتن و بستن مستعمل ظهوری ع دانسته اند صرفه اوقات خویش را + ایام گل

و بیع کرده مل گرفته لذ + واله هروی ع عالم طاعت بدینداری گروکان مع بند + وقت از جوش

که در مشهد سودایی می است + فردوسی ع همه بنده باشیم و فرمان کنیم + روان را به پیمان گروگان

۴۹۳

کنیم * سلیم ــه به فیض پیر مغان آنقدر گرد جمع است * که نام نیست در آن خاتم سلیمان را * و درین قطعه خواجه نظامی که در تعریف تیر گفته ــه عقابی که پولاد در چنگ او * عقابان سیه خامه زاهنگ او * یعنی خون گردکرده در گردنش * عقابان جنگی عقاب افگنش * گرد کردن بمعنی گرد گرفتن مستعمل شده یعنی خون بسیار جانوران را بر گردن خود گرفته بود و در گردنش یعنی در گردن خویش یا آنکه بمعنی نزد و پیش باشد ای گرو نهاده بود پیش گردن خویش پس برین تقدیر گرد کردن بمعنی خود مستعمل شده باشد و گرد بمعنی شرط و عهد و سبقت و بیشی و شرطی که در قمار بازیها بندند مجاز است و بمعنی بستن با لفظ بستن بصله با و بمعنی دوم با لفظ بردن بصله از مستعمل مغز فطرت ــه کهن دلقی که رهن باده کردم از تهیدستی * گرو از رشته زنار گیران برد هر تارش * ظهوری ــه نقد جنس دل و جان رفته به بیعانه زلف * تا گرو بست به سودای تو گنجینه ما طالب آملی ــه نثنت عبیر نزاکت فشانده بر تن گل * تبسم تو گرو بسته با شگفتن گل * کمال خجند ــه زلف تو یکجان و سر بست گرو با من * تا او برد این بازی من بجز ازو بازم * **گرد نوشتن** مشق خط کردن اطفال با هم گرو بسته از روی بحث اشرف در موعظه پسر ــه باید ز سر این خیال هشتن * با زی تو بس گرد نوشتن * **گروه** بضم اول و واو مجهول جماعه از مردم وغیره و فراهم ذو جمع و بمعنی اول چیز آن مفرد و جمع هر دو آید شیخ شیراز ــه گروهی نشستند با خوش پسر * که ما پاکبازیم و صاحب نظر * فردوسی ــه گروهی جوانان کار آزما * بر دیده شمشیر زیان نعرها * عبد الله هاتفی ــه هزبران بیشه پلنگان کوه * بهم کرده ستیزه گرد ها گروه * و بمعنی دوم هاتفی ــه دو لشکر بیکجا گروه آمدند * بشدند از خصومت ستوه آمدند * **گرویدن** بکسر اول و فتح دوم ایمان آوردن عرفی ــه از آن مبین گرویدند طایر حرم * که هر نوا که شنیدم شناختم ز کجاست * **گره** بکسرتین عقده **گره زدن و در گره بستن** بمعنی ملا طغرا در صفت فندق ــه چنان نقل را در گره سخت بست * که از سنگ باید گره را شکست * و در صفت نی ــه اگرچه سینه از برگ دار سینه است * ولی صد نوا در گره بسته است * میرزا صایب ــه تا بکی بوده از همصحبتان باغ زدن * در گره تا چند آب خویش چون گوهر زدن * **سالگره گرفتن** ــه یا نمی باید ز آزادی زدن چون سرو لاف * یا گره از بی بری در دل نمی باید گرفت * **گره طاعون** غلوله که نزدیک زهار و بغل از مواد دموی متولد شود و آن بالخاصه مهلک باشد سلیم ــه کام عاشق چو در آید به بغل ــه میرد * غنچه بر شاخ گل ما گره طاعون است * **گره گوشت** کنایه از بند و دگره زار و **گره ساز و گره گیر** هر کدام معروف و بیین در صفات زلف و ابرو مستعمل صایب ــه چین زابرو گره ها دگر تو خط بسم نکشود * تا قیامت نشود نهم گمان نیست که تر است * درویش واله هروی ــه هر گشاد کار که در بستگی گم است * با قامت خمیده گره ساز میروم * ملا طغرا ــه مشاطه زد بگره زار طره است ناخن عجب گر عقده دل و شود با ساقی * **گره پیشانی** کنایه از غمه رود بیدل ع وارین فعل را گره بر جبین زدن و گره در ابرو زدن و کردن و گره بر ابرو زدن و آوردن و انداختن و گره بیرون زدن و گره گشتن

و گره گشتن ابرو گویند پیچیدن در ابرو گره گشتن و بهم در آمدن فتح و گسیختن مکار در بار گره شدن گذشت
مرزا صائب ــه خرده جان می جهد از سنگ بیرون چون شرار + سیزلی چندین گره بر روی یکدیگر چرا +
طالب تسلی تبا نیسری ــه یک گره گر ز زلف وا گردد + صد گره میزنی تو در ابرو + میر یحیی شیرازی ــه
هست امین ز بلا هر که گره پیشانیست + سنگ بر سر خورد آن پسته که خندان باشد + درویش واله هروی
ــه گره ز ناز بر ان ابروی دوتا انداخت + یکبار گره زان گره کشا انداخت + میر خسرو ــه چرخ کلاه بنا
سنبلوار زند + بر مه نو کرده برابرو گره + شاه از و سیم گره در ابرو کرد + در حضور خود شش بیک سو
کرد + شیخ شیرازی ــه مزن تا توانی بر ابرو گره + که دشمن اگر چه زبون دوست به + گر بگیسو نه اگر
شاهد رو بنشاند + دیو خوش طبع به از حور گره پیشانی + **گره گشا** مقابل **گره بند**
و چیزی که بدان گره بگشایند چون سوزن و ناخن و درویش و ناخن بر قیاس روزه کشا و این مجاز
است مرزا صائب ــه کلید قفل خود از جیب دیگران مطلب + چو غنچه از گره خود گره کشایی ساز +
غم گرفتگی دل چو منخوری صائب + ز خار نیشکر افشان گره گشا داری + طالب آملی ــه تسبحی
که دل آزردگان ماتم را + علاج عقده ابرو گره گشا نکند + **گره بندان** سالگره ظهوری
ــه و گشای این گره بندان + گره از کار روزگار گشاد + **گره بر نفس** موجه کیسه بر میر خسرو ــه
پیچ خانه سلطان بجا خبر دارد + گره بری که ز بهر دو فلس طرار است + **گره بر گره** کنایه از سخت و مشکل
و پیچ در پیچ گر بهیچه گرهی خورد که جوهریان جواهر در آن بستند ما تیر ــه پی وجود تو ایجاد آسمان کردند
در بن گره بیچه چو گوهر ترا نهان کردند + **گره زدن** کنایه از ذخیره نهادن مال دنیا جمع کردن کذا فی برهان
گره بباد زدن و گره بسایه زدن کنایه از حرکت لغو و اعتماد بر عمر کردن و کار بیفایده کردن مرزا
صائب ــه گره بسایه ابر بهار نتوان زد + مبند دل بجایی که در گذر باشد + خواجه شیرازی ــه گره بباد
مزن گر چه بر مراد وزد + که این سخن مثل باد با سلیمان گفت + **گره بر گوش زدن** کنایه از سخن نشنیدن
و شنیدن یعنی گوش بستن تا همین **گره بر زدن گوش** را شنید چنانچه در اندام پیچیدن گذشت **گره بر کمر**
زدن عبارت از دو چیز میتواند شد یکی کمر بر میان بستن چه کمر یعنی فوطه هم آمده و بستن فوطه بی گره متصور
نیست دوم چیزی نقد در کمر یعنی در فوطه بستن نظامی ــه گره بر کمر بر زده ساق جو + رسیده ز دهقان
درود دو رو + **گره در گلو زدن** کنایه از بند کردن گلو غنی ــه هرگز نمی زکاسه جامی نخوریم + نرگس
صفت زنیم گره در گلوی خویش + **گره بر بند قبا زدن و بستن** مرادف رشته با انگشت بستن
سلیم ــه مانند سبحه بسکه پی وعده وصال + خوبان گره زدند به بند قبا تو + فیضی ــه تا وعده
کرمانند بیادت که عاشقان + چندین گره به بند قبای تو بسته اند **گره در گلو شکستن** چیزی
نماند که چون خار ریزه با کسی بچلد و قدری از آن بیرون باشد بر آوردنش آسان میشود که دو ناخن گرفته
بر آرند اما چون میشکند و در میان موضع می ماند و بر آمدنش دشوار میگردد و باین راه رونده تا مبسلا است

۴۹۵

است حرکت میکند و چون شکسته شد زمین میشود پس شکستن چیزی در چیزی عبارت از محکم گشتن آن چیز باشد در آن
دیگر پس گره در گلو شکستن بمعنی افتادن بود و ظاهر است که گره افتادن در گلو بسبب پیوست باشی از خوف
یا تردد سعی پیدا شد نظامی — ز غریدن شیر نره پیلان مست + گره در گلوی هژبران شکست +
گره شدن سرمه و طوفان و گره گشا سنجر کاشی — چشم یار بر پیچش زلف است بند چنار
نیست + سرمه چون گرد و گره در دیده ام از خار نیست + میرزا صائب — طوفان گره شد است او در دل تنگ
تا مهر شرم بر لب اظهار مانده است + محسن تاثیر — نمی شود دلم از زلف یار یکتا + گره گشا
چو گره شد چه کار بگشاید + **گره بکار زدن و بکار راندن** خلق یکتا یا زیر بنا و بردن حاجت بسیس
در گره بر برو لند اختن گذشت — کلیم — کوتاه گشت از همه جا رشته امید + از بسکه روزگار گره زد بکار من
گره گشتن اشک در گلو و بهای گره شدن میرزا فطرت — کی رسد با شک گره گشته
در گلو + آب گهر که بوسفر استاد گیست + **گره در کار افتادن و گره شدن کار** لازم منه در
همچنین **گره شدن در کار و بار** و بحث کار گره شدن گذشت خواجه شیراز — گرچه افتاد ز زلفش
گرهی در کارم + همچنان چشم گشاد از کرمش میدارم + **گره گشادن و باز کردن و وا کردن** از
چیزی مقابل **گره نهادن و زدن بر چیزی** امیر خسرو — گره بر سکه خسرو نهادند + بدر گنجینه مهر نو
نهادند + میرزا بیدل — وا کرد آئینه گردیدن گره از کار من + بند حیرت محشر تار بعضو لاد بود + خواجه
نظامی — نخستین گره کز سخن برگشاد + جهان آفرین را بدل کرد یاد + دگر ره گره کز سخن باز کرد + صدا بجوی
سر آغاز کرد + **گره خوردن قفل و رشته** میرزا فطرت — رشته ام تا بگره خوردن ز کوتاهی نداشت
اینقدر پیچیدگی افتاد در کلام چرا + میرزا یوسف واله — قفل و سوسی است و زلف رشته آمالها +
میخورد صد جا گره تا یک گره وا میشود + **گریبان** بالکسر یقه جامه مرکب از گری بمعنی گردن و بان که کلمه نسبت
است و در نسبت کلمه گری مخفف گریو باشد که در هندی کتابی بیای معروف و نون غنه و واو بمعنی مذکور آمده
فاما در فارسی بیای مجهول شهرت دارد بر تقدیر بهار افشان از صفات و حصار و تیغ و طوق و غنچه و فواره
از مشبهات اوست قدسی — توان چاک اوت کردن نگر که ابجیات + بند گشته ز فواره گریبانش +
میرزا صائب — ز بوی پیرهن مصر بیدماغ شود + صبا که راه بآن غنچه گریبان برد + حلقه ماتمش از طوق
گریبان باشد + هر سری کز غم خاک شدن در پیش است + غنی — زور عشق ضعیف است بسکه
بیکرا + شود به تیغ گریبان جدا ز تن سر ما + طالب آملی — عجب که چون شکند قلعه دل +
که شد رخنه در حصار گریبان + تا گریبان بهار افشان چو پیدا شد ز دور + بر تن مجلس نشینان
جامه بوی گل گرفت + دم گریبان زه گریبان . **گریبان دشت و گریبان کوه** که گره در جا که در
میان کوه بود وحید — گریبان کوه است و دامان صحرا + اگر هست ما را گریبان و دامان + کرده بردن
سر ز گریبان دشت + گشته لباس همه دامان دشت **گریبان گردی** نظم کافنازی و گیلان

وسکون را وکسر دال مهمله قبل التحتانی نوعی از پوشش اهل ولایت وبعضی گویند جامه ایست که بیشتر از زمستان
در فصل پاییز پوشند وچون زمستان شود کاتبی پوشند ودر مرآت المصطلحات گوید که گریبان سمور
داشته باشد وحید سه سر فصل خزان خطا و معلوم نیست چسنش اما خوش گریبان کردی
پوشیده است + **گریبانی** لباسی مخصوص اهل ولایت که دامن وآستین ندارد وبرروی چپکن وقبا
پوشند برای زیب محاوره پیراهن اسمعیل یا سه بنده را خلعت ده صاحب برای بندگی + چون
گریبانی شود نو میشوی سرکشش جسیر اطهوری سه پنجه ازروی کو تکمه نشست + در گریبان کس گریبانی
مفید + بلخی سه کرده ام زیب لباس از طالع نا ساز خویش + بس بود بخت سیاه من گریبانی مرا + لباس
رشاهد حسن ترا زیبی دگر باشد + که دارد در زلف عنبرین خود گریبانی + **گریبان گرفتن** و **گریبان کندن**
و **گریبان گسل** و **گریبان دریدن** و **گریبان پاره کردن** و **گریبان گشادن** معروف
میرزا صائب سه نمی گنجد نسیم مصر در پیراهن از شادی + گریبانی برای امتحان پیش صبا بگشا + سنگ خارا
را شرار من گریبان پاره کرد + ساده لوح اطلس کی می پوشد بخاکستر مرا + میرخسرو سه غنچه که با باد گشاد پیش
دل + شدیم از آن باد گریبان گسل + محسن تاثیر سه در سراغ منزل حرمت بلد میخواستم + دامن آلوده را
دستم گریبان گیر کرد + شیخ شیراز سه سگ دربان چو یافتند غریب + این گریبانش گیرد آن دامن
گریبان چراغی گرفتن کنایه از پرتوی ونوری وصفائی بهم رسانیدن کذا فی البرهان **گریبان**
ریختن از چیزی کنایه از دست کردانیدن گریبان سه تا توام گلفروشش چاک رسوای شستن
چون سحر بیدل زبس عضوم گریبان ریختند + **در گریبان کسی انداختن طفل را** بفرزندی بردا شتن
او را در صحبت طفل در گریبان انداختن گذشت **گریبان گرفتن** رسم است که درمعذرت تقصیر گریبان
خود گرفته استعفای نمایند حیاتی گیلانی سه اجل بعجز گریبان گرفته میگردد + بصیدگاه نگاهی که من شکار
شدم + میرزا صادق دست غیب سه گل زرخش جیب قبا چاک زد + پیش لبش غنچه گریبان گرفت
نفره سه گریبان را زدم چاک و نمودم داغ پنهان را + بعذر این گنه پیش تو میگیرم گریبان را +
و بر سر جنگ آمدن محمد قلی میلی سه دامان ناز برزد و تیغ جفا گرفت + سرمست در رسید و گریبان
ما گرفت + **گریبان گرفته آوردن** بزور آوردن شفائی سه با گریبان گیر دوا آرد بپابوس
توام + آشتی فرا یکانت را بسوی ما فرست **گریبان دامن کردن** کنایه از مراقبه کردن **گریبان**
بدامن رفتن کنایه از چاک گریبان تا بدامن رفتن درویش واله هروی سه نه پنداری که از زخم
اسیران بخبر رفتی + گریبان تا بدامن رفت از پیش نظر رفتی + **گریبان کردن** قبا کردن رفیع هرات
یکدم ورده افتاد وسگی با نشست + خاکساری دامن او را گریبان میکند + **گریبان سمور** پوستین سمور
که بهر دو جانب چپکن در ولایت وهر دو طرف نیمه آستین در بندند و زند اشرف سه چون قبای
مصر نشین کاکل پریشان تا بناف + چون گریبان سمورش زلف مشکین تا کمر + **گریخته خوب**

چشمی که خواب تواند کرد زلالی در قسمیه گوید ~ بدل طپیدن شب زنده دار مرده فراق * بچشم اشک پرانده
گریخته خواب * گریختن معروف و گریز نشده با لفظ کردن و زدن و بودن مستعمل شیخ شیراز ~ چو جنگ
آوری با کسی در ستیز * که از وی گزیرت بود یا گریز * میر خسرو ~ دزد عهدت زد در فتنه خیزه کرده
چو سفیر از تف آتش گریز * ظهوری ~ بوصل اگرچه گریزی زدیم در خطریم * بود حمایت زنهاریان
خود زنهار * و درینجا اگر امر مگر یختن است پس از ما نحن فیه خارج خواهد بود و در خود گریختن جمع ساختن و بجای
خود پرداختن و در کسی گریختن التجا بردن بکسی شیخ شیراز ~ غیر از تو ملاذ و ملجایم نیست * بر تستم تو
گریزم از گریزم * گریزپا مطلق حیوان متوحش و رمنده و به مجاز بر چیزی بی ثبات و ناپایدار اطلاق
کنند کلیم ~ بچاک سینه مرهم چه دوانیدم * که راه رفتن صبر گریزپا بستم * سلیم ~ گریز
پاست نشاط جهان در این گلشن * ز دست خود نگذاری تو رد مینا را * زلف و رخ تو ای
صنم دیدم و گفتمش که خوش است * سلسله بند ساختی حسن گریزپای را ظهوری ~ گرچه خود را آب
خواهد داد * که سرشک گریزپا گریز * گریزگاه جایی که گریخته پناه گیرند میرزا صائب ~ راز دل
عاشقان ز سینه عیانست * عرصه محشر گریزگاه ندارد * گریه آب از چشم ریختن و با دم زار زار
بی اختیار و سرشار و شاداب و صحرایی و دشت و گرد طوفان خرد و شش آتش عنان و مستانه
طفلانه و گرم و آهسته و تلخ و شور و نمکین و رنگین و بی رنگ و مرجانی و ارغوانی و خونین و جگر
پرواز و پا در رکاب و طوفان نژاد و گسسته مهار و پنهان و ابدار و دروغ و شبانه و شمرده و دانه دار و گره در گلو
غلطان و حاضر جواب و از صفات و موج و سیل و جوی و شبنم و تسبیح و سیم و شراب و نمک و برق و
عروس و گل و از تشبیهات اوست ظهوری ~ گشته رایج از رواج شوق سیم گریه ام * از گداز بوته عکسم
در غبار افتاده ام * بخت صیقلی از موج گریه ساخت * خورشید عکس آینه روشن منست * دریغ از
گریه‌های دانه دارم * بپای خنده زنجیر نکردم * میرزا صائب ~ آن طفل تیمم که شکست
است سبوم * از آب همین گریه تلخ است وضوم * از گریه شمرده‌ام کشد جهان حساب * ای دا
غ بهانه شتر زنم * طالب آملی ~ بی لعلش آتشین و تنه یا قوتش ابدار * هرگز عروس گریه چنین بی صفا
نبود * از شبنم گریه منبر گردد * نا کاشته دانه در گل ما * ~ مشو سیه دیده ناوک ترنجی طالب
گر گریه‌های گره در گلوی بسیار است * مغز فطرت ~ باشد ز برق گریه لبالب درون ما * چون
مجمر ز ناوک لب تو خون ما * زلالی ~ بود زنده مؤذن در خرابات * کند تسبیح گریه در مناجات
نشنیده‌ای چو جوش باده شد * دماغش از شراب گریه تر شد * دانش ~ عید آمد
و در هر طرف میکده دام است * بر ما نمک گریه مستانه حرام است * فیضی فیاضی ~
گاه از گل گریه لاله انگیز * گاه از لب خنده ارغوان ریز * پریشان گریه و خون گریه و گریه شمع
کنایه از ریختن شمع که آن را اشک شمع نیز گویند و درین طرف وقوع دارد و میرزا صائب ~ سوز

[illegible]

ز سوز عشق بود خار خار گریهٔ شمع + بدست شعله بود اختیار گریهٔ شمع + امادر **گریهٔ چراغ** تردودست علی خراسانی
ع به بزم عشق شدم تا بچشم چون انگشت + فتاد شعله بجانم زگریه های چراغ + **گریهٔ خامه** کنایه از ریخته
شدن نقوش و ارقام از خامه **گریهٔ شادی** مثل اشک شادی مرزا صائب ع اگر شمع مزار من
نریزد گریهٔ شادی + که داغ خونم از دامن دلدار میشوید + **گریهٔ روحانی** مراد از گریهٔ باطنی که عبارتست
از غم و اندوه بسیار که در ظاهر بسبب آن چشم تر نشود و اینحالت در وقت کمال غم و الم که حسرت
دران مستولی شود واقع میگردد **گریهٔ سرد** گریه که از شادی باشد و صحیح اشک در فرع که از درد دل نباشد
میر بدیع الزمان پسر طاهر نصیرابادی ع گریهای سرد زاهد را نباید کار بست + میشود از بارش باران
دیوار پست + **گریه هایهای و هایا های و هایها** بر صحیح بمعنی گریه که با هایها باشد
ظهوری ع بجدی ره برید ناقهٔ شوق + گریه هایهای دارم + حضرت شیخ سعدی بتو جو شیشهٔ شکسته
در گریه هایهاست مارا + مومن استرابادی ع ای دهری میرسد منتسب بگوشش هوسش باز +
همنشین از گریهٔ پر هایها معذور دار + **گریهٔ تاک و گریهٔ رگ تاک** کنایه از شراب انگور مرزا صائب
ع تو فکر نامهٔ خود کن که می پرستانرا + سیاه نامه نخواهد گذشت گریهٔ تاک + گریه از سر مستی
به تهید ستی خویش + چون رگ تاک نکردیم درین فصل بهار + **گریهٔ شیشه** کنایه از ریخته شدن شراب
در جام از شیشه **گریهٔ دولاب** ریختن آب از کوزهای دولاب در وقت بر آوردن از چاه علی خراسانی
ع چشم تر من بیاد تعلت + در گریه بود لبان دولاب + **گریهٔ مستانه** گریه که در حالت مستی شراب
رو دهد دانش ع باذوق گریهٔ مستی درین بزم آمدیم + می بده ساقی بقدر آنکه چشمی تر شود +
گریه مند و گریه ناک و گریه گر و گریه پرداز و گریه آشام و گریه آلود و گریه گاه
هر کدام معروف ظهوری ع نفس گشت صالح با هم درار + گل و لاله در گریه کام بکار + بران گریه پرداز
از شکست رشک + که اشک از رخش پاک گردد باشک + بمکتب جگر گوشگان گریه مند + غلامان
ببازار و کو هرزه خند + قهقهه ها بهای ساخته جفت + خنده پرداز گریه گر مایم + مرزا صائب ع
تماشای گل و شبنم گوارا باد بر بلبل + که بوی گل نمی ارزد بروی گریه آلودش + این زمان افسرده ام صائب
دگر نه بیش ازین + بچکید آتش ز چشم گریه آلودم چو شمع + ملا طغرا ع بجای تخم جواری فشانده دانهٔ اشک +
چو دست برقه گریه ناک زرد دهقان + باقر کاشی ع جمعیت بی تو در ریخته مژگان دگریه ناک + چون ده
جلوه تو بر آید بر آئینه + طغرا ع دگر از ره مستی ام گریه ناک + نیم که از گریه خود چو ناک + **گریه آمدن** بفتح بصله بر
وگریه دزدیدن معروف ریختن در باران گذشتن گذشت مرزا بیدل ع بود گریه دزدیدن چشم بیدل
چو زخمی که از آب دزدیده باشد + **گریه کردن و گریه زدن و گریه انداختن و فگندن** اشک
ریختن سنجر کاشی ع همچو طاوس و بسامان نه نهدت بمه چیز + که بپا گریه زدن گاه به پر خندیدن +
چو عشق افگند در دل شعله مژگان گریه اندازد + جهد هر جا که برقی لاجرم باران شود پیدا **گریهٔ زنان**

بینی گریه‌کنان و گریه از چشم گشادن چشم را گریه در آوردن میر خسرو سه موی زیادت چو برآید ز چشم
گریه بسیار گشاید ز چشم * مردم بیجا چو برون رود * گریه زبان آید و خندان رود * چو خس را خود فگند
در دیده کس * ز خود باید خس گریه زدن ز خس * امیر شاهی سبزواری سه چندانکه زدم گریه برین شعله
جانسوز * ساکن نشد آتش ز دردن آب زبیر دن * میکند گریه وبهدر و ندارد صابت * جای رحم است
درین بزم به تنهائی شمع * گریه در چشم شکستن و در دیده شکستن و در دم خنجر شکستن نشدید کن
گریه در چشم و دهان انوری سه گوش بود در حرمگاه زخمه با تنبک زند * گریه خصم از نهیب درم خنجر شکست *
باقر کاشی سه ناله ام بر لب شکست و گریه در چشم شکست * شاد باش ای عشق و غم بر خاطر ناشاد ریز
گریه در گلو پیچیدن و در گلو گره شدن حالتی است که در شدت گریه بهم رسد و از ان نفس
آدمی بند میگردد طالب آملی سه بیاد ردیف چون گریه در گلو پیچید * زهر بن مژه طوفان نوح برخیزد
گریه در گلو داشتن کنایه از گریه موجود و مهیا داشتن ظهوری سه زنم با سفنی گلرنگ نیست بلبل را
که غنچه خنده او گریه در گلو دارد * گریه فرو خوردن کنایه از ضبط کردن گریه در دنش و البر ویسی
سه فرو خور گریه در دا دردا فزا افزا دله * اگر فرگان زخونش اشک گاهی سر گران بینی * مرزا صائب
سه راستی عقده گشاینده ارباب دل است * شمع را حوصله گریه فرو خوردن نیست * گرنستن آئینه
همان که در آب بر آئینه زدن گذشت گریستن و گرییدن اشک ریختن ملا فوقی یزدی سه گر علوم
که دردن دلمن پنهان چیست * بنگر بی زار روید آب که از غم هجران چیست * وحید سه در گریه من گشت
نهان جسم نزارم * صد شکر گریستم آخر بسر آمد * باقر کاشی سه اگر برق خندد بگرییدن ابر
من از گریه خود و چندان بخندم * مع انزار البتانی گز با نقع دراع و نوعی از تیر و رخی
معروف گز کردن و گز زدن پیمودن بگز سلیم سه اثر با ناله اهل هوس نیست * هوا گر میکند تیر هوائی
ز نالی خونباری سه بالای عروس نعمت و قد سخن بافی * فروغ مهر و مه را کلک فکر تو گز نکا
زد * چو کوتاه آمد این هر دو کالای سخن بافی * سه نی قدم مساحت بر گلستان مسیحا زد * میر
خسرو سه چیز دیگر کلگز و کلگون چو زر * چوب وی اکنون فلک کرده گز * جعفر بیگ بهزاد بیگ
سه راهرو را باک از لیست و بلند راه نیست * پستان بیمودهام اکنون زمین گز میکنم * گزم حساب
بپایشش عبارت مرکب از گز و مرکه در اصل بمعنی عدد پنجاه است و مجاز بمعنی مطلق حساب استعمال یافته
ملا طغرا سه جا جا بپایه قدر تو از ان بیشتر است * که توان کرد باطناب تخیل گزمر * گز بازی
نوعی از رقص و گز نوعی از تیر میباشد که ان بازی کسنده با تقسیم تیر اندازی را گز اندازی گویند
سیفی سه تبی که داشت حد تنگش سینه دمساری * شکار مرغ دلم میکند بگز بازی * هزار دل شده
در هر گز سه بینداز زد * کسی نخاست چو ان کسر و در گز اندازی * گز گز جستن بطوفی جستن تمام جستن
سیفی مرمی سه بهجر تیر گز خواهد جدا افتاد جان از من * که گز گز میجهد پیوسته آن ابرو کمان از من

[illegible]

۵۰۰

[illegible]

ازمن ✤ گزی بگوزی بهردو کاف فارسی کنایه از نهایت بیقدری و بی اعتباری اشرف سه ونای
عاریت دو روز نیست ✤ ریشش گزی گزی بگوز نیست ✤ گزیدن چشم چشم زخم رسانیدن میرزا صائب
سه چنانکه نیل بود مانع بریدن چشم ✤ بخط رخ تو امان یافت از گزیدن چشم ✤ گزبا زانکه بگز تقاضی کند
ملا طغرا سه چو رقاص گزبا ز آید بنرم ✤ کند دف باقبال آهنگ جزم ✤ باندازِ جنید مقام نیاز ✤
بهر کف دو گز گرد از کشش ناز ✤ گزک بر چه بدان تعزز الیقه کنند شراب خوردن چون کباب
و پسته و بادام و سیب انار و مانند آن و در برهان مطلق بچیز ذایقه و ظاهر امر کب است از گز از باب
گزیدن بمعنی خوردن و کاف نسبت و بمعنی درد ظاهر است کلیم سه گزک ضرور نباشد شراب غفلت را ✤
دولت بر آتش حرص اینقدر کباب چرا ست ✤ گزک زدن زخم ششیخ و بدی زخم از آب برداشتن
یا بو بردن میرالهی سه دل خون گرفته است که دشمن هم از غمش ✤ در هم کشیده روی چو زخم گزک زده ✤
گزند بوزن بکند آفت چشم زخم و خبران و ما خوذ است از گزیدن و با لفظ امدن و یافتن و کردن و رسیدن
و رسانیدن و ریختن و کشیدن و داشتن مستعمل سوم در لفظ آهنگ چهارم در آیینه چینی گذشت
و میر خسرو سه گر نسیم در تو رسانند گزند ✤ جان بیشست آنکه بپاید نزند ✤ ظهوری سه کشم چند از بند ناصح
گزند ✤ ضرورست به مستی صبر چند ✤ دو بحث از رسیمان ترسد نیز بباید سلطان ابراهیم میرزا جامی
سه شنیدم که چشم تو دارد گزندی ✤ همانا که افتاد در چند بندی ✤ حکیم اسدی سه گفتش سوختی
سگر بری را ه بند ✤ دگر است بو دی بگزدی گزند ✤ نظامی سه چه خوش گفت دهقان نرد آن هوشمند ✤
که بر ناگزاینده ناید گزند ✤ اگر نخل خرما نباشد بلند ✤ ز تاراج طفلان نیابد گزند ✤ فردوسی سه تو بر
خویشتن گر کنی صد گزند ✤ چه امانی ایدبران ارجمند ✤ عبدالله هاتفی سه چنین خواست آن آسمان
بلند ✤ که بر اهل خوارزم ریزد گزند ✤ گزیج دندان زده چون سگ گزیده و مار گزیده و کودک پستان
گزیده و این استعاره است میرزا صائب سه از خوی خویش به گزارا سکند ✤ خون است شیر کودک
پستان گزیده را ✤ برگزیده . گزر بفتحتین نحی معروف رد دسته هادن نعمت خان عالی در هجو حاکمیان جهان
بهادر سه بوسته هم از کدو ی و شلغم ✤ از حکه پی گزر تر اشی ✤ و بضم اول و فتح دوم نحیبن گذرد
و گزران و گزیر چاره و تدبیر و نفی آن بلفظ نا کنند گزر نیست چاره نیست گزیدن با لفتح بریدن
و بدندان گرفتن و نیش زدن و ترسیدن و رنجیدن و این مجاز است گزای گزنده چون زبان گزای
عمر گزای . جا نگزای . مردم گزای . خامه گزک . دشمن گزای . دولت گزای . سر گزای . ظهوری سه نام فراق
میبرم زهر ز کام بچکد ✤ راه مباد در لب این حرف زبان گزای را ✤ زهر بده دعات گرد بشیرینی ✤ فراق
عمر گزای است بیان قدر تلخ است ✤ گزین بالضم سخت پسندیده و با لفظ کردن مستعمل و در ترکیب افاده
معنی فاعل کند چون خلوت گزین و خواب گزین . بستر گزین و حجرت گزین و عزلت گزین و عشرت
گزین خواجه جمال الدین سلمان سه کردم عمش برجان گزین بادش فدا صد جان از این ✤

جان گرچه باشد نازنین هرگز بجانان کی رسد ✤ مع السین المهمله **گستاخ** بالضم دلیر و بیحابا و بلفظ شدن و نشستن و رفتن مستعمل طالب آملی ؎ غبار رفته شد بر عرش گستاخ ✤ چو دست ناز بر توسن نشاندی ✤ بوسه گستاخ گستاخ سیر **گستاخ دست** کنایه از چالاک و سبکدست نظامی ؎ دلیر و سخنگوی و دانش پرست ✤ به تیر و بشمشیر گستاخ دست ✤ **گستاخ گوی و گستاخ زبان** بیحابا گوی و بیصرفه گوی ببین در مبحث حرف زدن گذشت نظامی ؎ ازین بوالفضولان گستاخ گوی ✤ وزان بوالحکیمان دیوانه خوی ✤ **گستاخ روی** کنایه از بی‌شرم و بیحیا نظامی ؎ چه گستاخ روی برین داشتست ✤ که در پرده پوشیده نگذاشتست ✤ **گستاخ چشم** آنکه از چشم های او غضب و غصه ظاهر باشد و هر که آنچشم را ملاحظه نماید هیبتی در دلش جا کند یا آنکه از هیچ مهلکه و آفتی چشم خود را بهم نزند و نپوشد بلکه چار چشم باشد و این دلیل کمال تهور و بیباکی ست نظامی در تعریف طغرل ؎ غضبناک و خونریز و گستاخ چشم ✤ خدا آفریدش ز بیداد خشم ✤ **گستاخی** بالفظ رفتن و کردن مستعمل طالب آملی ؎ گستاخی اگر رفت معذور دار طالب ✤ تنخواه ادب ما مخصوص تب نباشد **گستر** ماخوذ از گستردن در حالت ترکیب معنی فاعلیت گردد جوان مرد و فصیح و شا... تعاگستر آشوب گستر جفاگستر جود گستر ستم گستر قفاگستر آفاق گستر خوان گستر جگرگستر دادگستر راه گستر شکایت گستر سایه گستر سخاگستر شادی گستر بستگ گستر گهرگستر نظم گستر فرح گستر نعمت گستر کرم گستر نوا گستر فیض گستر دام گستر مسلسل گستر سحرگستر سحرگستری نور گستر نام گستر هنگامه گستر سخن گستر عطر گستر هنر گستر شیخ شیراز ؎ لطیف کرم گستر کارساز ✤ که دارای خلق است و دانای راز ✤ باد در سایه در خانش ✤ گستراینده فرش بوقلمون ✤ لاادری ؎ اگر خواهی که باشی جاودانه ✤ بساط عدل گستر در زمانه ✤ نورالدین ظهوری ؎ خوان مید و صل ظهوری مگستران ✤ مغزی نگر دخیره کند استخوان من ✤ **گسل** پیمان گسل تعلق گسل جان گسل خوش گسل فن و دل دل گسل شادی گسل عهد گسل **گساردن و گساریدن** بالضم خوردن و شکستن و در برهان آورده که اصح بکاف تازی است و در جهانگیری بمعنی گذاشتن مخلص کاشی ؎ می لبا غ ایام مشد ز گردش حشمت ✤ که باده خون جگر شد بجام باده گساران ✤ علی خراسانی ؎ زمین برسم ادب در دلش عقل کل پرسید ✤ که در ثنای که گشتی چنین مدیح گسار ✤ میرزا شفیع برادر شریف خان ؎ فدوی کش باده محبت مائیم ✤ پیمانه گسار بزم الفت مائیم ✤ آئینه صفا در دولت مائیم ✤ با این همه معنی تو در صورت مائیم ✤ و درین لفظ در اشعار ایشان بسیار واقع شده چون پیمانه گسار باده گسار اندوه گسار غمگسار مدیح گسار **گسسته مهار و گسسته لجام و گسسته عنان** کنایه از مردم بدخلق و مرکب ... خلیع العذار که بهر طرف که خواهد راه رود ملا عبدالله ثاقبی ؎ فرستاد فوجی ز شیر افگنان ✤ بدنبال خصم گسسته عنان ✤ عرفی ز بانگ هیبت و از نعره صلابت

٥٠٢

صلابت اوست * فلک فکنده عنان و صبا گسسته لجام * ظهیر الدین فاریابی گوید میان عالم و جاهل
همین قدر فرق است * که او کشیده عنان است و این گسسته مهار * **گسسته پی** از صفات کمان
است ملا شیدای همدانی هندی گوید زبس کشیده ام از آب چشم پر خونم * سپهر حال کمان گسسته
پی دارد * **گسسته دل** آزرده دل میرمعزی گوید وداع کن که هم اکنون همی نخواهم رفت *
گسسته دل ز نشابور و صحبت احباب * **گسسته غوغا** برطرف شدن شور و غوغا **گسسته**
آشیان طایری که بسبب خراب شدن آشیان یعنی آشیان خود بدور افتاده باشد فیضی گوید ما و تو دو نو
جانیم * مرغان گسسته آشیانیم * **گسسته دم** بفتح دال آنکه از بس دویدن مانده شده باشد
و نفسش گسسته باشد ظهوری گوید مگر که در پی بویت دویده بود صبا * که وقت صبح دمش خوش گسسته
دم دیدم * **گسسته دم** بضم دال جمال الدین سلمان گوید مار را چون دم گسستی سر بباید کوفتن *
کار مار دم گسسته نیست کار سرسری * **گسسته بنیاد** مستاصل و برکنده بنیاد میر خسرو گوید گرستانم
زر و ربداد است * ورنه صبرم گسسته بنیاد است * **گسستن و گسیختن و گسلیدن و گسل**
بضم اول و کسر دوم و در سیوم سکون آن از هم جدا کردن و از هم جدا شدن و گسل امر بدین معنی و در زنار و زنجیر
و رشته و امثال آن که درازی داشته باشد حقیقت است و در غیر آن استعاره و تشبیه گوید بخرد رفقان خرد شد
گسستم * ترسم که شیشه ی مست بدست عسس افتم * گوید بند الهی ست راه صایب توان آسان گسیخت سهل
باشد گر نباشد منتظم دنیای من * دریا بغل گشاده بساحل نهاده روی * دیگر کدام سیل گسسته است
نبدا * ز کلک تازه من شعر تر نمی گسلد * ز شاخ سدره طوبی ثمر نمیگسلد * اگر چو رشته تو هموار کرده
خود را * ز جویبار تو آب گهر نمی گسلد * تمام غزل برین و تیره است فیضی فیاضی گوید تا نگسلد از جهان
بند * امید به هم داده پیوند * ظهوری گوید نگسلد آه چه در خواب و چه در بیداریی * کرده
پیوند با بنده رگ و ریشه ما * واله هروی گوید نیز طبع از کسوف عشق در بیت الشرف * ریز نجابت
اشیم از لب نگسلد * ملا شانی تکلو گوید چو از برابرم آید دلم گسسته شود * چو بگذرد ز برم
خاطرم شکسته شود * میر معزی گوید نه آن زمین که بر و لشکری بود انبوه * نه گسسته شود چون
گسسته شد لشکر * کلیم گوید خواهد گسیخت رشته طاقت ز پیچ و تاب * دیگر کلیم آرزوی نهان بس است
سراج المحققین میفرماید استعمال گسستن دو قسم است یکی چنانکه گسستن فیض و گسستن عهد و پیمان درین
صورت متکلم فیض لا ینقطع و عهد و پیمان را در ذهن برشته تشبیه کرده لفظ گسستن آورده نه آنکه در میان
گسستن لفظ حرف از بود چنانچه در اکثر این ابیات و درین صورت لحاظ معنی رشته نیست یعنی سر رشته
محبت و ارتباط قطع نکرده و در رنگ گسیختن بتکلف این را درست کنیم یا آنکه شاذ است و در نفر لشکر
سند می باید که حقیقت چیست و در لفظ گسل ترکیب کلمه افاده معنی فاعل کند چون میان گسل **مع**
الشین المعجمه گشن بالضم طالب تر شدن و بار گرفتن ماده و بار ور ساختن درخت خرما و بالفظ

۵۰۳

دادن. و گرفتن مستعمل شیخ نوری سه لمویان را برسم فتح الباب ✤ داو گفتن تمام شمرد است ✤ نظامی
سه زو شنفت آن نکته را او برقرانی ✤ بگفتن آید نکو ورا دیا سانی ✤ بفرمان خدا ز و گفتن کرد ✤ خد گفتی
نگفتی در پذیرد ✤ گشتن مرادف شدن و بمعنی گذشتن. و برگشتن نیز آمده سه نظر کردن بخوبان دین
حدیث ✤ معاذ الله کسی از دین بگردد ✤ مرزا صائب سه بلبل عبث بخرده گل چشم دوخته است ✤ برسر
درسی که سال نگردد کتاب نیست ✤ و مطالعه کردن عبد الرزاق سه گفتیم رسایل دانش تمام بود
بسم نارسا و لایل و هم ناتمام بحث ✤ مرزا امان الله یداعاتی سه کتابخانهٔ عالم ورق ورق گشتیم ✤ خط تو
دیدم و گفتم که مدعا اینجاست ✤ **گشت زدن و گشت کردن** بالفتح سیر کردن و گردیدن میرحسن
دهوی سه باده گلگون بده تا سوی گل گشتی کنیم ✤ ای دمن جران گل گلگشت چمن باز آمدست ✤ مولانا
بنائی سه برندان غم مجو چون لاله در خون کی بود یا رب ✤ که چون نرگس قدح بر کف زنم گشت چمن با او ✤
سه چون بهوری میکنم گشت جنون ✤ از رحمت تحصیل حاصل میکشم ✤ و بمعنی محو و ناپدید کردن و سند آن
در نقش گشت کردن بیاید **گشته** منقلب و گردیده و احول لیکن بمعنی چشم گشته است نه تنها گشته
استاد عسجدی سه بجا کرد است پنهان شاعران را ✤ فریح آن کور معون چشم گشته ✤ **گشته** بکسر
قلب گشته میرخسرو سه گرچه بسوز و دل خراز تاب ✤ سه کی دم شمع چشم خورشید است ✤ لیک چو خورشید
بود جلوه گر ✤ ذره نباچار شود گشته سر ✤ **مع الفاء گفت و گفتار و گفتاره** بالضم حاصل
المصدر گفتن و اضافه آن بطرف لب و زبان و چشم آمده مرزا صائب سه نیست بگفتار لب کیفیت
گفتار چشم ✤ خوشتر است از لعل گویا چشم گویای ما را ✤ **فائده** ضابطهٔ فارسیان است که در بعض
مواقع کلمهٔ گفت را که بعد جمله ناچار باید آورد مقدر آورند و مقوله را در ظاهر متعلق بهمان جمله یا قبل سازند
چنانچه گویند خندید یا گریست که ای فلان این چنین مگوی بجای خندید و گفت یا گریست و گفت ایست
مثلو نا تا آخر و از این قبیل است درین بیت شیخ نظامی سه نگه کرد شان سوی لشکرگشان ✤ که زین دعا
بباشید نشان ✤ و همچنین درین قطعه سه در و دید چون اژدها و گوزن ✤ چشمی که دود فقید از سنگ و زن ✤
که در من چه نرم آنسی دیده ✤ که بولا و بور ا پسندیده ✤ خیر الله کمال اسمعیل سه گل ز بلبل طره شد زان
جامه بر خود پاره کرد ✤ زانکه این بزرگوی و از طاقت گفتار نیست ✤ و شکر بار. و عجاب. باطل. برنیاید
درهم. خنک شکسته مسلسل پهلو دار. از صفات و تار از تشبیهات اوست سه سخندان چون نه مخلص
حدیث زلف کوته بین ✤ که میگیرد ز گفتار مسلسل لال رسواتر ✤ ظهوری سه دیسی بکند و برمن می ترست
که ورسم نباشم چو گفتار است ✤ سیفی سه صیف گفت ببلبل است ادبیرم ✤ مراد گشت
ازین گفتهای پهلودار ✤ **گفتگو کردن فرنگی بسنگ** رسم است فرنگیان را که تو ز سنگ برورند
و هام با خود دارند و با او بازی کنند و چیزهای غریب بنگریز در بن مزنقل کرده اند والله اعلم بالصواب
میرنجات سه دیدیم مست چشم نگاه ترا بغیر ✤ همچون فرنگی که بسنگ گفتگو کند ✤ **گفتگو شدن**

کنند گفتگو شدن و کردن هنگامه کردن شدن و سنجر کاشی ـ در گفتنم ملاحظه از مجلس کن همین گفتم که بر مجا
گفتگو کنند * علی خراسانی ـ ز ان زلف اگر بسوی کجی تا ره شود * هر سو ازین معامله صد گفتگو شود * همان گفتن مطلق
از دل ما چو علی که ما * این گفتگو و عبارت نمی کنم * غزالی هروی ـ یارانه با رقیب بسی گفتگو کنم * تا در میان تفحص احوال
او کنم * گفتن معروف و بمعنی سرودن و نوشتن و کردن مجاز است ـ در تحفه سلیم از توجه گوید که نگنجد * یک نکته ز وصف تو
بجزو و کل کاغذ * خواجه شیراز ـ ساقی بنور باده بر افروز جام ما * مطرب بگو که کار جهان شد بکام ما * نظاره کی جهان
گفتن دلیل خوشدلیست * تا نه پنداری که احوال جهانداران خوش است * کلیم ـ توبه چی گفتم ز بس تکلیف بید دوران
میچکد صد توبه از میخانه ذوق باده ام * و گفتن بمعنی نشان دادن اسیری لاهجی ـ ورد خود را بگو میکردم
بیان * از هوایش کسی نمی گفتی نشان * و چه میگوی یعنی چه فرمایی میرزا طاهر وحید ـ ز طرف و من خود هم
اسپے که میشوی * نه دست ماست که دورش کنی چه میگوی * دل آن زمان که زما بود و بود در خور رنج * کنون که مال
تو شد بعد ازین چه میگوی * ضابطه فارسیان است که در بعض مواضع کلمه گفت را بعد جمله حذف کنند
و مقوله گفت را در ظاهر متعلق بهمان جمله ماقبل سازند چنانکه گویند خندید یا گریست که ای فلان با من چنین
بگوی یعنی خندید یا گریست و گفت که ای فلان با من چنین بگو و ازین قبیل است درین بیت سکندر نامه
ـ نگه کرد شاهان سوی لشکرستان * که زین به چه باشد دعا را نشان * ای و گفت که ازین به تا آخر و مخفی
درین قطعه ـ ورید دید چون اژدها و رگوزن * بخشمی که دوختند از سنگ و رزن * که در من چه نرم آمد ای
وبیره * که یو... داد و با پسندیده * گفتگوی گفت و شنید گفت و شنود و گفت و شنو
و گفت و شنفت هنگامه و بر خاستن خواجه شیراز ـ سخن عشق نه آنست که آید بزبان * ساقیا
می ده و کوتاه کن این گفت و شنفت * ظهوری ـ نفغان ناله رسوا عجب نیست * دلم باور... گفت و
شنو کرد * عرفی ـ عمری گذشت و گفت و شنو با تو در نداد * ای بی نصیب گوش من و ای بیزبانیم *
خالص ـ من و عامیکم الشوخ تو دشنام بده * با تو هر کس هوس گفت و شنیدی دارد * میرزا صائب
ـ نے لب از گفتن خبردار و نه گوش از استماع * در میان اهل دل گفت و شنود دیگر است
در آسمانی کاروان یوسف شناسا را بو جدا آرد * ز گفت و گوی مردم نیست پروای خدا جو را
زلالی ـ ز گفت و گوی پیری درد دارم * سخن بی مخرج آید بر زبانم * بر شان گفتگو تیغ گفتار
شیرین گفتار خوش گفتار سنجیده گفتار بد گفتار * گفت و قدم کنایه از قول و فعل
و این ظاهرا اصطلاح قلندران ولایت است میر نجات ـ در دمندان ترا گفت و قدم می باید *
همه جا گفت و قدم سره هم می باید * گفتار در رسم سخنان نامربوط و پریشان جز اسعوی (?) نگذرد
بر من می پرست * که در رسم نباشم چو گفتارست * مع اللام گل بالضم مطلق ز فرد
کامل آن که عبارت از ورد است اطلاق کنند و بمعنی گل گلاب با ضافه نیز آمده و بمجاز
بمعنی داغ نیز شهرت گرفته وحشی ـ صد گل تازه شگفته است ز گلزار رخش * گل گل افتاده بر دامن

۵۰۵

[illegible]

تا بنفس نگرید + مولانا لسانی ــــه انکه برد من گلی نخون مظلومان نو شت + ظالم بیرحم کافر ماجرا شد
عاقبت + و بعضی بمعنی اخگر و آتش و رنگ سرخ هم آورده اند و بعضی نتیجه دولت و فایده چنانچه میگویند
از گل تو اینها میشنوم یعنی بدولت تو طالب کلیم ــــه غرت گل علامت است از نه چینه را + ایام تاج
تارک مینائی کند + سالک یزدی ــــه زیر دست چرخ گردیدن گل بی ظرفی است + مهر بر
بالاسی طغراسی قضا باید زدن + جلالای ابن کاشی ــــه رنهار کاز عیب کسان چشم بپوش
حیف است که این آئینه گلدار شود + نوری نیشاپوری ــــه اگرم ز اشک گلگون شده لاله گون نه تنها
توان شدن پریشان گل عاشقت اینها + صد دشنه خورد عقل که خاری کشد از پا + اینها گل است
که بنگاه عشق است + و باصطلاح قماربازان آنست که کسی زرهای خود را پیش میر بساط آورده
جمع کند و نگاه دارد و هر گاه قماربازان در وقت قمار باختن داو ها گویند این کس همه آن زرهای خود را
گرفته بر آن داوها بنهد و بگوید که ما همه را در مقابل جمیع داوها نهادیم صاحب مینابازار در تعریف بازار نوشته
چون سایه داران نقد خود دست بر کیسه شکیب می افشانند بر تخته او که از مشکباری زلف عود قمار است
گل نخواستند عرفی ــــه که بنیاد نهاد گل و عهد است ورنه + ببین که خوش است عرفی که تو نامه سیر هستی و معنی
اول شکفته. تازه. تازه رس. بیس رس. همسیراب. بخوش رنگ. تیز رنگ. بی رنگ. شبنم فروش
شبنم فریب. نغز بوی. بلبل شکار. بیخار. تر دامن. سحر خیز. دست خورده. شوخ چشم. برزه دیده
خودرا. از صفات و کنیه. محمل. صفحه. مصحف. گوشش. پیکان. مشعل. چراغ. مهتاب. سفره
کاسه. سبو. شیشه. ساغر. جام. پیاله. پیمانه. عروس. اطلس. از تشبیهات اوست عرفی ــــه
حباب گل از هم نبگاند قصب شاخ + و زلمعه او سیب قمر لعل تر آید + از بلبل خاموش دل باغ گرفت
او را چه گنه تحمل گل دیر تر آید + خواجه جمال الدین سلمان ــــه یارب این شعر سیاه تو چه خوش بافته
است + کش حریر سمن و اطلس گل آستر است + نها دگلبند گل من که از زمرد و لعل + نهاده اند
در و میکنند زر کاری + صبا شراب صفا ریخت در پیاله گل + بیک پیاله دل گشت روی گل
تا ریی + سعی کن کز سفره گل هم برگی برسی + کز چمن زد بلبل سرمست کلبانگ صلا +
اوحد الدین انوری ــــه پیش پیکان گل خنجر بید از پی انکه + تا نسازند کمین و نکشانند جدل
بر محیط فلک آسا سپر سازد ماه + بر بسیط گره لعبتی زره پوشد مل + جلال الدین عضد ــــه دو دو
حجره زنگاری رسیده دمی + عروس گل شود از بانگ بلبلان بیدار + دانش ــــه درین بهار زجوش
نشاط دل دانش + شراب نغمه چو بلبل زساغر گلنوش + میرزا صائب ــــه آبی نزد بر آتش
بلبل درین بهار + خالیست از گلاب مروت سبوی گل + صحبت نیکان بود اکسیر ناقص طینتان +
میشود یاقوت در پیمانه گل زر البا + در گلستانیکه زاهان نغمه پردازی کنند + گوشش گل را گوشوارهٔ
بهتر از سیماب نیست + حالی ــــه بشب خمار باده وصل تو بود جبر + در جام گل کشید ز سفینم

رخ شبنم شراب صبح * اسحق شوکت ـ از صفای رنگ و بوی تو در وی نمانده بود * در شبنم گل قدح لاله
ریختند * خواجه آصفی ـ شراب سرخ و زرد آمیز در هم بهر رنگی * دو رنگی را بهم در کاسه گلهای رعنا کن *
قاسم مشهدی ـ صفحهٔ گل در چمن گوی نقاب یار بود * میکند از دوست رو بر سینه ام از بوی خود * خان
آرزو ـ کند تا صبح محشر شاد روح پاک بلبل را * کسی یکبار اگر بخشد ثواب مصحف گل را * و بالفظ دمیدن
مستعمل ـ طالب از باغ امیدم میدمد گلهای یاس * واژگون سیر است آری کوکب سیاره ام سر گل
شاخ گل زر گل تخم زردی که در میان گل پیدا شود **گل گلاب و گلسرخ و گل احمر و گل حمرا** معروف
و آن ترجمهٔ ورد و جوجم است خواجه شیراز ـ شکفته شد گل حمرا و گشت بلبل مست * صلای سرخوشی
ای عاشقان باده پرست * خواجه جمال الدین سلمان ـ باد صبا بو تو در باغ رفته است * پس خنده‌ها
که بر گل احمر گرفته است * شیخ شیراز ـ گل سرخش چو عارض خوبان * سنبلش همچو زلف محبوبان * ملا طغرا
ز خوی جمال تبی چون گل شده است * شقایق از حسد بخت گل کباب شده است * قزلباش خان امید
ـ چو بلبل است ز مستی همیشه فریادم * بود گلابی می چون گل گلاب مرا * و در هندوستان
شراب دوآتشه را که از این گل کشند گل گلاب گویند **گل آتشی** همان گلسرخ و آنرا گل سوری نیز گویند
خواجه آصفی ـ درین بهار چو پروانه و چو بلبل سوخت * گل چراغ و گل آتشی هزار آزار * و ازین بیت
[illegible] وحدت قمی مستفاد میشود که گل آتشی آن گلسرخ نیز رنگ است که در عرف هند آنرا گلاب خوانند
و او همیشه شگفته و بصورت گل گلاب باشد ـ وفا و شرم مجو از بتی که رخ افروخت * که لاله عطر
گل آتشی گلاب ندارد * و خان آرزو میفرمایند این بیت هر دو مصرع علیحده دارد و بیت دیگر این غزل
نیز و آن این بیت ـ بمیرد آنکه بگرداب زندگی افتد * دلم بعشق تو پا یک ز پیچ و تاب
ندارد * و بر متتبع واردین ظاهر است که درین بحر همچو بیچاره را سهو بیش نیاید با استاد آن که درین
ورطه افتاده اند فتامل **گل بادام** معروف و شگوفه بادام نیز گویند خواجه آصفی ـ بیاض دیده می
سرخ گلعذار آنرا * بود شگوفه بادام نوبهار آنرا * صائب ـ مارا که چشم تو از چشم تو خوشتر
بادام صفائی گل بادام ندید * **گل پارسی** بیای فارسی **گلنار پارسی** گلیست بغایت سرخ
و خوشرنگ و **گل صدبرگ و لاله صدبرگ** همان گلسرخ که اعلای افراد نوع خود است
مسیح کاشی ـ با گل صدبرگ زین بستان ندارم هیچ کار * هم دل صدلخت من باشد گل صدبرگ من *
خواجه جمال الدین سلمان ـ گل صدبرگ ز صدبرگ نهد خوشخوانی * تا بر آن خوان بنوا بلبل خوشخوان
باشد * بلبلان بر گل صدبرگ سرایند سرود * عاشقان بر رخ معشوق نوازند غزل * ـ
چون گل صدبرگ صائب در میان خار زار * زیر شمشیر حوادث با لب بر خنده ایم * کمال اسمعیل
ـ زن پارسا چون گل پارسی * برون اوفتاده ز پرده کسرا * بعد تتبع معلوم شد که گل صدبرگ
همان گل گلاب است و در هندوستان گلی باشد زرد و بعضی زعفرانی و برگها بسیار دارد گل ابر

کنایه از آنکه ابر ملا طغرا ــ چراغ قوه پوشی ترسید نباشد + گل ابر ز سیاست برد و رباه + وحید ــ در شفق
برگل ابر آیینه خورشید است + روی پوشیده و صد جای نمایان شده + حکیم صاحب ــ قدح کج کرده اشکی
زان بت پیمان شکن دارم + گل ابری مژگان یادگاری زان چمن دارم + مرزا صائب ــ تازه میگردد
ز چشم اشکباری جان ما + مجلس را گل ابری گلستان میکند + **گل ابریشم** نوعی از گلها که مانند ابریشم
ریشه دارد تاثیر ــ حلقه خط رخت دام ره مردم است + طرفه قماشی تر ازین گل ابریشم است +
گل پیاده برگلی که ساق داشته باشد چون لاله و سوسن و گل نرگس و بعضی گل خودرو را گویند و لهذا
جمیع گلهای صحرائی را گل پیاده خوانند و تحقیق آنست که لفظ پیاده درینجا بمعنی پست استعمال یافته زیرا چه
نسبت سوار پیاده پست میباشد پس معنی اول صحیح بود ازینجاست که سرو کوتاه قد را سرو پیاده
گویند و همچنین گلهای صحرائی را گل پیاده ازانجهت که بوته های آنها کوته و پست بوده از انجهت که خودرو
والا بایستی که گلهای درختان بزرگ مثل شکوفه بادام و کوهی را نیز گل پیاده گفته باشند و آن صحیح نیست
دله ــ عمر دراز سرو باقبال سرکشی است + خون گل پیاده بطفلان هدر بود + مرزا صائب ــ نهال
عمر به باکمال رعنائی + گل پیاده نماید نظر بقامت دوست + عبد اللطیف خان تنها ــ در رکاب سوار
سرکش من + صد خیابان گل پیاده بمن + طغرا ــ آنکه ترک حسن تو سرلشکری کند + گلها
سوار و لاله و سنبل پیاده است + **گل سوار** گل بوته دار مثل گل شکوفه چنانچه گذشت **گل خیر** نتیجه بیگ
خان خالص ــ نیست جز زخم خار در رهت + گل خیر برهنه پایها + فطرت ــ گل خیر ملا منتهای
ناصح بود شوق من + زان خاری که در یاد داشتم آتش بسر دارم + **گل بید** بکسر موحده و **گل پدرو**
و **گل پلاس** پلاس بفتح بای فارسی درختیست که آنرا در فارسی پده هم گویند و گل او رنجی مثل ناخن شیر
بار آرد **گل خیری** بفتح خای معجمه و **گل جعفری** و **گل سبحه** بالضم و **گل تسبیح** اکثر سبحه چهار م
در مبحث پر سر هوا مندان گذشت ــ چه حرف از گل تسبیح میزنی صاحب + که مثل سنبل زنار رنگ میباز د
ملا محسن تاثیر شهیدی ــ آن برهمن که مرا طعن مسلمانی زد + صبر دارم که گل سبحه شود زنارش + تاثیر ــ از
رنگ طلای خط شکن خواهد + هر جا گل جعفر لب باریکه است + زلالی ــ می کش در چکیدن قطره
تاک + گل تسبیح می زد بر سر خاک + نشسته لاله جنب بمحراب + گل سبحه ز نرگس کرده شاداب +
سلیم ــ بعزم سیر چمن چون روم ز خانه برون + که خار راست بپا از گل پلاس مرا + چو دل بجات
از سر رود چه غم دارم + گل کدو بود دین ساز طنبور مرا + شوکت ــ بیحاصلی از بسکه برگشت بعالم +
از مردم دنیا لب خندان گل بید است **گل داودی** در هندوستان گلیست زرد و سفید بسیم
باشد خان آرزو ــ چون گل داودی ازینجا در قران باشد بهار + از فریب آسمان هر کس که غافل
ماند ماند + **گل سفید** نوعی از گل سرخ که سفید و خوشبو میباشد چنانچه در هندوستان گل سیوتی زلالی
ــ به زمین که برافکند سایه رخ و زلف + گل سفید بود توده گرد مشک سیاه + **گل کوزه**

گل کوزه مثله و صاحب رشیدی گوید آنرا گل مشکین نیز گویند و در اکثر فرهنگها بمعنی گل نسرین آورده اند
باستناد این شعر میر خسرو ع کنون خالی نباید کوزه از می چون گل کوزه ✤ پر از شبنم شمار چه پر نگردد
کوزه از شبنم ✤ لیکن در اشعار اهل ولایت دیده نشده بلکه میر علیه الرضوان در بعضی از مثنویات خود تصریح
کرده که گل کوزه و گل صد برگ که گلیست دیگر زرد و سرخ رنگ فارسی هندوستانست و بعضی از اطبای این
زبان در این دیار گل نسرین همین گل کوزه را گویند و بعضی نسترن خوانند و گلقند آنرا بهتر از گلقند گل سرخ
دانند **گل شب بو** گلی معروف که شبها بوی دهد سید حسین خالص ست در دشنام نمودی دگران
گیسو را ✤ شب چو شد عطر شود دشش گل شب بو را ✤ میرزا صائب ع در روز مجلس مطلب دختر رز را ✤
صحبت بشب انداز که صحبت گل شبوست ✤ **گل شب افروز** نام گلی در این دیار از اهل زبان به تحقیق نپیوسته
گل خطائی و لاله خطائی بخای معجمه و طای مهمله قلغه که بوی نیست خوش نگ و آنرا خوش نظر نیز گویند
وحید ع فغان که شعله کند سبز و سرخ و زرد از دل ✤ گل خطائی گلذار شرم معصیت است **گل قحبه و**
گل دو روی و گل رعنا و لاله دو رو گلیست که اندرونش سرخ و زرد باشد معربان آنرا ورد
الفجار گویند ظاهرا بسبب دو روی چنین خوانده اند و سند لغت پسین به لفظ دو روی و نو میانه در لفظ
دو رو گذشت **گل عباسی و لاله عباسی** مطلق است میشود از سیاه چتر شه از عباس شاه ✤ چون
گل عباسی را زینت فسر کند ✤ میر ✤ گل عباسی اثر صاحب خلافت **گل کنیتی** نوعی از گلها که برگهای
آن از چهار طرف سه جا خاردار دو آن دو نوع میشود سفید و زرد و گل پیاده و گل زمین را نیز گویند کذا فی ابراهیم
و خان آرزو میفرماید این غلط محض است چه گلی که برگهایش خاردار و کینتی بکاف تازی و یای
مجهول و فوقانی موقوف و کاف دوم فارسی لغت هندی است و بمعنی گل پیاده و قطعه زمین هر دو سند
میخواهد اما بمعنی پسین **گل زمین** با اضافه و بدون اضافه قطعه زمین نیز آمده میرزا صائب ع یک دل هزار
زخم نمایان ندیده نشسته است ✤ یک گل زمین هزار خیابان نهفته است ✤ بر هر گل زمین گل اری لدا نشسته است
روی شگفته تازه کن جان آدم است ✤ سالک یزدی ع باشد تنتان پای تو آرام گاه ما ✤ یک
گل زمین ز سایه گلبن هوس است ✤ نعمت خان عالی ع بر قطره خون زاله با ست غنچه ✤ بر هر گل زمین
که رسم گلشن میست ✤ کلیم ع ما سانی زمانه بهر کس که رود دهر ✤ گر برگل زمین گذرد خار باشود ✤
و بعضی از محققین بمعنی **گل خاک** نیز تصحیح نموده ابو طالب کلیم کاشانی مید هند و درین بیت عرفی که ع
حکم تیغش آمده و بمشیر و گرزنه ✤ آن گل که از این خاک تو این خاک بر آید ✤ میگویند بمعنی مذکور نیست
بلکه گل بمعنی همان گل سرخ است که ترجمه ورد باشد **گل یوسف** گل توتان فروز و بعضی گویند گلیست زرد
گل تریاک گل کوکنار تاثیر ع گر چنین بسینه ام از نشته غم چاک شود ✤ سینه داغ جنونم گل تریاک شود ✤
بدیع الزمان نصیرآبادی ع کشته زهر تغافل ما ابدی خمار نیست ✤ چون گل تریاک سینه مجنی و در کف
داریم ما ✤ **گل مشکی و گل مشکیجه** بضم میم نام گلی بغایت خوشبو تا ثیر ع ما سو ز دلم با ج گرفتست عنبر

گویا گل مشکیچه بود منبه داغم ✦ اسمعیل ایما سے کنم زبوی وفا زخسم غیر را ناسور ✦ بدست چون گل مشکی
است نقد داغ مرا ✦ **گل سرسبد و گل روی سبد و گل سرشاخه و گل سرچین** گلی که بهتر از نوع
خود باشد چه گلهای که سرسبد گل بهر روی چینند بهتر باشند از سایر گلهای سبد تاثیر سے ز چین آن جبهه مسحت
نگوی ✦ گل سرچین باغ خوبروی ✦ زین غزل چو اخترشنوی بوی حقیقت تاثیر ✦ گل روی سبد و فرق
دیوان منست ✦ محمد اسحق شوکت سے خورشید که باشد گل روی سبد چرخ ✦ یک برگ گل از غنچه نظرف
کلاه است ✦ هر غزل یک گلبن از باغ خرد باشد مرا ✦ مطلع رنگین گل روی سبد باشد مرا ✦ ملا طغرا سے گل
سرسبد را دهد باغبان ✦ هد آخر بیاراے گلها نکان ✦ سنجر کاشی سے گل سرسبدم اشک سرخ و چهره زرد
ز باغ عشق بچینیدم جز گل حرمان ✦ میرزا صائب سے گل سرسبد عمر چشم بیدار است ✦ بر چشم دیده
گلچین روزگار مخسپ ✦ زلالی سے گل سرشاخه دست و پیاله ✦ به ل چینده تر از داغ لاله ✦
گل چشم و گل دیده داغی که در سیاهی چشم گل کند میر سے ای نکه کیسے همچو تو بمهر ندید ✦
در دیده رونق تو گل عیب دید ✦ اشکست کرد در چشم تو براجرالم ✦ تا کام رسیده بود لیکن
بچکید ✦ میرزا صائب سے نیک بیش از بد حجاب راه بینایان شود ✦ زحمت گل بیشتر از خار
باشد دیده را ✦ **گل بچشم افتادن** ماوف شدن بمرض مذکور میرزا صائب سے بچشم
این بوستان گل افتاده است ✦ نرگس گریسته در عرصه چمن سبب تو ✦ زگریه عاقبت کار گل فتاد
بچشم ✦ زگل گلاب کشیدیم گل از گلاب گرفتم ✦ میر خسرو سے چو در خنده من آید باغ رویت ✦
گل اندر دیده مهر و مه افتد ✦ **گل بچشم** باصطلاح طوطیان نره و درین بیت شیخ شیراز که سے
چند سرگردانی خاطر و جد ✦ انیکل یک چشم سرگردان من ✦ **گل حلوا** گلیست زرد رنگ صحرای
که بوی خوش و مزه شیرین دارد و آنرا در گل حلوا سازند و نیز لخت حلوا چنانچه گویند یک گل از بن
حلوا ام بدید که بخوریم تاثیر سے خونبار شد ز لعل تو چشم پر آب ما ✦ شیرین نخست از گل حلوا شراب ما
قبول سے بیش کسے که دیده نجال لب تو دوخت ✦ نان کلاغ از گل حلوا نکوتر است ✦ **گل صبح**
کنایه از سپیده صبح ظهوری سے خفیفی عجب درین گل صبح از صبا رسید ✦ بیرون نسیم رخت که دورت
بصفا رسید ✦ میرزا صائب سے بد نمی غیب خون زدن ما خمی است ✦ گل صبح بهر قلب کردون زنم ✦
گل کفش و گل پاپوش گلی که از البغیم و کلابتون و مانند آن بر تیاج و سقلاط کفش و مندیم از
چوب سازند و در پاشنه کفش تعبیه کنند و گلهای عاج وران پر چین سازند و آنرا کوکب کفش نیز گویند
و گلی که در کفش دوخته که ابخاصه زنانست از پاشنه تا وسط از تیاج سازند و آنرا کیته بکاف
تازی و شنات نوقانی و یای مجهول و های تازی گویند تاثیر سے ناله از رشک تعلت
آتش اندر خرمن است ✦ از گل کفشت چمن ما خار در پیراهنست ✦ آسمان از مه تو نعل
هد آتش دارد ✦ که گل کفش ترا بر سر دستار زند ✦ ابو نصر نصیری به خشالی هد تعریف اد

در تعریف او ـــه بهپای تو تا رفته بگلشن گل پاپوش + خنده زده بر لاله و سوسن گل پاپوش + نرگس
بزمین دیده خود دوخته از شرم + در پای تو تا دیده بگلشن گل پاپوش + در پا نتواند دوخته چون کسب
سعادت + زیبد که سراید تن و در تن گل پاپوش + زیر قدم تو چو نهادم سر خود گشت + از
افسردگی بر سر من گل پاپوش + در دامن خود بیکسی گل نگرفتی + چون گل شدی از زینت
دامن گل پاپوش + بلبل نشود چون خجل از حلق نصیرا + گل را بچمن ساخت بشیون گل پاپوش +
گر جانب بتخانه بری رایت من + از فخر کند تشقه برهمن گل پاپوش + رفتی گل من سیر کنان تا
بچمن شد + بر همه ان هنگامه گلشن گل پاپوش + **گل عشر** بضم اول و عین مهمله بمان سر عشر
یعنی کاغذی که معلم برای اطفال ابجد خوان ده آیه قرانی بران نویسد و دایره بران کشد علی نقی کمره
ـــه کلام بلبلان نظم را اگرچه گل عشر م + بود عشر عشیری از قلیل او کثیر من + **گل کاغذی**
گلهای که از کاغذ الوان تراشند اثر ـــه گل ملائم از بیغمی که ساختگی است + درین چمن چو گل کاغذین
شگفتن من + **گل مهتاب** لکه سایه که در مهتاب از درختان بر زمین افتد فطرت ـــه شراب
با گل مهتاب نشئه بخشی دهد + لبش بخنده دندان نما رود مرا + محمد قلی سلیم ـــه سایه مار از سر
عاشق مبادا کم سلیم + بر سر مستان گلی به از گل مهتاب نیست + محمد اسحق شوکت ـــه صاف دل را
بود زنگ زوال + گل مهتاب نمیگردد خشک + شوکت از رنگ حنا گوش تو چون خون نخورد +
می روشن که بروی گل مهتاب نخورد + و در هندوستان گلی باشد که در آخر برشکال شبها شگفد
و گل چاندنی نام دارد و چاندنی ترجمه مهتاب است پس گل مهتاب بدین معنی فارسی ساخته اهل هند
باشد اند عالم گل کوزه . و گل صد برگ . و گل اورنگ **گل جنگ و گل هنگامه و گل کشتی** بضم
کاف تازی آنرا گویند که پهلوانان ولایت بحریف خود گل سپر ستند و این بمنزله پیغام طلب جنگ
و کشتی است میر نجات ـــه نیست خورشید که در چرخ در افتاده بچرخ + گل کشتی است که تیغ نگهت
داده بچرخ + ارادت خان واضح ـــه در ضحا باغ و فاطرفه هوای دارد + هر نهالی
که فتاده گل جنگی برخاست + و تواند که مراد از گل جنگی همان گل بود که در هندوستان آنرا گد اهل
بضم کاف فارسی و فتح دال هندی خوانند و انداختن جنگ در میان مردم از خواص اوست طغرا
ـــه صد مرغ خوش آهنگ پیر گوشه کباب است + هنگام بهار از گل هنگامه مستان + قاسم
مشهدی ـــه زوال سبزه گلرنگ بود + نهال بالا را گل جنگ بود + **گل مخمل** گلهای
که در میان مخمل باشد شوکت ـــه در دسر فرشست زیر بوریای فقر ما + از گل مخمل گلاب خواب
می باید کشید + **گل خار** بجای معجمه و رای مهمله گیست معروف شبیه برنگ گل خار و آن نباتی
است خاردار که گل سرخ دارد و مایل بکبودی و در عرف هند کنای گویند شوکت ـــه امروز
قبا تو برنگ گل خار است + ترسم بتن نازکت آسیب رساند + فقیر مولف گوید در تذکره طاهر

نصیرآبادی در اشعارش قاسم حسن بوده شیخ حسن زاده که در زمان شاه عباس ماضی داخل خدمهٔ امام ثامن ضامن

بوده یافته غایتش در اینجا مصرع دوم مقدم بر مصرع اول است ملا طغرا ــ پنجهٔ رنگرزان شد کف ساقی

ز شراب ✽ جامهٔ سبز صراحی گل خار است امشب ✽ و ظاهر مراد از صراحی در اینجا شیشه است که خود سبز

رنگ باشد و پرتو شراب سرخ از آن ظاهر گردد و میتواند که جامهٔ شیر بشین معجمه به تحتانی رسیده و را مهمله

باشد که آن نیز نام رنگیست چنانکه گذشت **گل نشاط** کنایه از شراب که خوردنش نشاط می آرد

گل حجر کنایه از آتش زیرا که از سنگ بیرون می آید **گل تابوت** گلهای که بر سر تابوت منقش

دارند خان آرزو ــ چیدیم زماتم چو فلک طرفه دکانی ✽ غیر از گل تابوت ندارد سبد ما ✽

گل میران کنایه از زهره چنانچه خار عقرب کنایه از بهرام **گل شمع و گل چراغ** و **گل در چراغ**

افتادن و **گل از چراغ گرفتن** کنایه از روشن شدن و روشن کردن چراغ ملا طغرا ــ چو دودخانه گیرم

گلی از چراغ ✽ خورد بر کف قسمتم خار داغ ✽ تاثیر ــ حسن بی عاشق نمی ماند بهر صورت که هست ✽ در

چراغ افتد چو گل پروانه بلبل میشود ✽ گر چه در چمن حسن تو زنبور عسل ✽ چه عجب گر گل شمع بگیرند گلاب ✽

گل گفتی هر این چون بشوره نشسته برگرا حرفی اره بی دسته باشد گویند گل گفتی یعنی خوب گفتی

از اهل زبان بتحقیق پیوسته **گل فلانجیر است** ای غنچه است سند در لفظ گل گذشت **گلهای شراب**

کنایه از سرخی یا عرق که از خوردن شراب بر روی پدید آید خواجه آصفی ــ خوش آن مستی که از رخسار

زیبایت نقاب افتد ✽ بجای پرده بر روی تو گلهای شراب افتد ✽ گلهای خنجر که از طلا و نقره و

غیره بر خنجر نشانند و نیز چیزی باشد مرصع از سنگ یا طلا و باشد آن که بر خنجر علاقه نصب کنند و بشند

خنجر را از آن بگذرانند و آنرا در عرف هند بهول کنارا گویند معنی اول تاثیر ــ باشد از یاقوت

رخساری سرشک لعلی ام ✽ کز دل عاشق گل خنجر کند مژگان او ✽ او بیت بیشترین ملاکرده بیشتر باشد

از خنجر خار میباشد بلی گلهای خنجر را ✽ خالص ــ بردی ز خالص دل حزین و بر مژگان روی ✽ خوب

روی آخر این خنجر که در کار رفت ✽ گلهای پیکانی نام نیک نوعی از گل هیایی الله عباسی

وحید ــ بروی نازک شوخ بی باکانه میغلطم ✽ بخون نه که بر گلهای پیکانی فتد و بادیه

گل خندیدن و **گل شکفتن** یعنی رسیدن کنایه از امری غریب بظهور آمدن نیز شهید همچنین چه گل شکفت چنانکه

گذشت میرزا صائب ــ یارب چه گل شکفت که امروز در چمن ✽ گلها بجای چشم دهن باز کرده اند ✽

و گل دیگر شکفت چنانچه درین بیت میرزا جلال اسیر ــ هر جا که حرف غنچهٔ دهان تو گفته شد دلشده

تازه در غم و گل دیگر شکفته شد ملا طغرا ــ گل کرشمه کنند و چو چشم باز کنی ✽ بهار غنچه

بعید چیدن بر تماشای **گل گل** کنایه از بسیار شگفته و خندان ــ مخلص گل گل سرو بر سری

بزم افسرده ات از پیمانه بود ✽ در بر شوخیت شور جلوهٔ مستانه بود ✽ **گل گل** یعنی بسیار بسیار و همچنین

هله لاله میرزا صائب ــ چون لاله می چکد از نکهت گل تو ✽ گلگونه هم اند جلال و جمال تو ✽ دین

وبرین قیاس گل گل شکفتن و گل گل کردن اشرف سے کرده گل گل چهره نامی هوا باغ انداخته چمن
آب آورده بهشت طرح باغ انداخته + سلیم سے درین گلشن من آن نخل کهن پرورده خشکم + که گل گل شکفد بیش
بری چون نام انفس را + مرزا صائب سے شکفت از غنچه پیکان او گل گل دل تنگم + که جان از صحبت
یاران یکدل تازه میگردد + گل بدنامی آتشک که در صحبت مشهور میرزا صادق دست غیب
در بیان حال زبان متعه‌داران گوید از اطوار زنان ملایم جمعی ازین طبقه گل بدنامی شکفته و صیت شهرت آن طایفه
با که هنباز ابوش تهمت آلوده بساخته + گل بدست کسی دادن مرزا مفید سے از مروت منت
گل دادن بدست دوستان + تا توان خاری زراه دشمنان برداشتن + گل شدن و گل کردن
کنایه از ظاهر شدن چنانکه گویند غنچه گل کرد و گل کردن بمعنی ظاهر کردن نیز آمده مرزا جلا طباطبا
در تعریف چشمه دردناک آورده بپشت گرمی آب و تاب گلذار جو بیارش که غنچه پیشانی آفتاب
گل کرده اوست تبناه هرشس هواره با نجبر میسزند غنچه سے هزار حیف که گل کرد بینوایی ما +
بچشم آبله آمد برهنه پایی ما + ظهوری سے که فردان پرده پوشی از گل کرد + عاقبت راز
بلبلان گل کرد + و بمعنی فایده دادن فیضی فیاضی سے پروانه حسن و بو اشر بار + پروانه چه
گل کند درین کار + و خان آرزو میفرماید که درین بیت معنی ظاهر شد نیست و کلمه چه درین مقام بمعنی نفی
و باقط شمع و چراغ بمعنی خاموش کردن و شدن آنها چنانچه گذشت اسلام خان والا سے درین
داوری گاه ظلمت نشان + شد از باد شمشیر گل شمع جان + و بمعنی روشن شدن چراغ طا بر وحید
سے افتاد نگاه بس لب عارض جانان + پروانه گمان برد که گل کرده چراغست + گل زدن
و گل فرستادن بکسی کنایه از طلب کردن حریف را برای جنگ و این رسم کشتی گیران ولایت است
و این گل بمان گل جنگ و گل کشتی که گذشت مرزا صائب سے بخصم گل زدن از دست ما نمی آید +
و گرنه آبله ام تشنه مغیلانست + سلیم سے گل فرستاد بمن تا کند آزار مرا + میروم تا کنم زخم بر سر دشمن
گل را + منصف طهرانی برادر مقیمای کتابدار سے درین بهار نشد کس حریف فریادم + به بلبلان
چمن هم گلی فرستادم + گل در آب کردن و در آب انداختن کنایه از فتنه و هنگامه تازه
برپا کردن سلیم سے شب زمستی شور در بزم شراب انداختم + باده نوشان گل در آب و ماکتاب انداختم
آورده اند که دختر پادشاهی برلب آبی نشسته بود گلدسته در کمال لطافت بدست داشت قضارا گلدسته
از دستش بآب افتاد و روان شد تا در شهری بدست پادشاهزاده افتاد و دل از دست داد
و بر بوی وصال صاحب گلدسته جامه جان چاک زده در سراغ مطلوب قطره زن شد
گل بر سر زدن و گل بر سر داشتن و بر فرق و تارک زدن و بدستار زدن و بر دستار زدن و
و بستن عبارت از استوار کردن گل است بران تنها گل بستن کنایه از گلپوش شدن بر قیاس
پیرایه بستن نظامی سے شفق سرخ گل بست بر سر شاه + طبق پرسش گرد خورشید و ماه +

زشور عشق اگر گل بر سر دستار می بستم * سر شوریده منصور را بر دار می بستم * در گلستانی که باشد چشم بلبل در کمین
پیش با معراج بیدرد نیست گل بر سر زدن * علی خراسانی سه بوادی که ز وحدت ز بوستان خلیل *
زند تبارک موسی گل تجلی را * مسیحائی معنی سه نفس بر گرد آن چون رشته گلدسته میگردد * زبان
هر گاه گل بر سر زند از بردن نامش * میر صیدی طهرانی * سه در صفا نیست چو آئینه پیشانی تو *
صبح اگر صد گل خورشید به دستار زند * تاثیر سه چشمیست جلوه گر که ما یک زخون خویش * گل
میرسند بر سر تر نظاره بیش * **گل چیدن و گل چیدن و گل شکستن و گل کندن** بفتح کاف و
تازه تماشا کردن و از چیزی گل چیدن شده و ایضاً از کسی فیض برداشتن میرزا صائب سه بسیار باغ
بستان احتیاجی نیست عاشق را * که هم از کار خود فرهاد شیرین کار گل چیند * مجنونم که فیض خود
دریغ از شهریان دارم * که از دیوانه من کوچه و بازار گل چیند * فارغ بود ز جلوه رنگین نوبهار *
هر کس که چید گل ز خزان خیال تو * حیاتی گیلانی سه بر گلی را که بشکنند ز شاخ * جای بر گوشه
گریبان است * حکیم حاذق گیلانی سه منکه هرگز گل نکندم بال بلبل چون کنم * من چراغی
را نکشتم چون کشم پروانه را * عبدالله وحدت قمی در مذمت گلکنده که شهریست از دکن سه
گل کند نقش از شاخ بود قطع ترنج * حاشا که ز گلکنده کسی کام بر آرد * گلبن چو گلش کنده
شود بوته خار است * گلکنده کجا کام با برام بر آرد * و خان آرزو میفرماید که در اشعار یکی از اساتذه
شکستن گل بمعنی چیدن گل دیده شده و این نیز عجیب است **گل رشتن و گل دمیدن**
بمعنی گل تراویدن **و گل ریختن و گل در آغوش ریختن و در جیب ریختن و بجیب**
آمدن و در گریبان کردن و در گریبان ریختن و گل مالیدن و گل در کنار
کردن و گل در دامن کردن و گل در دامن ریختن معروف سیوم در کرشمه زار میآید میرزا
بیدل سه خوش غم بیاد خیالش که گلبن چمنش * گل نظاره در آغوش خوب می ریزد * ناصر علی سه گل
بجیب مهر میریزد شکستنهای ما * انقدر کز خویشتن رفتم در آغوش توام * طالب آملی سه تهی برون
شدم از گلستان خرم دهر * نه گل بجیب بوس آموز خار مرا * یکنفس شد نشاط خنده ما هر چو برق *
خنده ور دیدن بدل گل در گریبان کردن است * زان چهره گل بدامن اندیشه میکنم * خورشید می فشارم
در شیشه میکنم * ظهوری سه سیه کاری از رو نشوید غبار * گل سرخروئی کند در کنار * عرفی سه کجاست
فتنه که آن شوخ را سوار کند * زمانه را گل آشوب در کنار کند * کلیم سه درین بهار گل چاک آنچنان نماید * که
یک گل است که جیب و کنار من دارد * همو گوید سه در بهاران کی شود سر سبز سنگ * خاک شو تا گل بروید
رنگ رنگ * سنجر کاشی سه گر نشد مرغ سحر داد رس ما * گل خورشید دمید از چمن سوزن ما
گل نشاندن از عالم نهال نشاندن باقر کاشی سه من آن مستم که گر گل میے
نشانم تاک میروید * ز تا کم برگ هم با سینه صد چاک میروید * کمال خجند سه گل فرد تر

فرو ریخت شده از سرو ✢ بر گذشتی از ان ببالا تو ✢ نظامی سه عمارت همیکرد زر می فشاند ✢ همه خار می کند
گل می نشاند ✢ جز این گز سخن بر نشانم گلی ✢ بران گل زنم نغمه چون بلبلے ✢ و در بعض نسخ مصراع اول
چنین است سه که از هر سخن بر تراشم گلی ✢ و **گل تراشیدن** نیز محاوره است و در هندوستان
گلها و نقشها و ابیات و عبارات و مانند آن از کاغذ می تراشند و بهر تقدیر کنایه از ایجاد کردن
گل است و درین بیت شیخ شیراز که سه بتیشه کس نتراشد ز روی خارا گل ✢ چنانکه بانگ دهشت
تو متحیر شد دل ✢ بنابر نسخه صحیح تحیر شد از ماده خراشیدن است **گل بجالت** در مقام تحسین و تعریف
گویند تاثیر سه فتاده سرو به پایش که من غلام نبالت ✢ برخ بهار خطش حلقه زد که گل بجالت ✢
گل دادن و گل راست کردن بمعنی ایجاد کردن گل و گل آوردن شاخ شادمان که سه
شاخ شکسته گل ندهد لیک زلف یار ✢ هر جا شکست خورد گل آفتاب داد ✢ حکیم رکنای مسیح
سه از عکس خط گل ای اسیران گل داد ✢ وز بوی خوشت دهان شیران گل داد ✢ تا از بر رویت
ایجوان باز گذشت ✢ چون گلبن تر عصای پیران گل داد ✢ و **گل انگیختن** مشهور عرفی سه در
چنین فصلے که از فیض هوای نوبهار ✢ در زمین شوره میروید ز نوک خار گل ✢ شاید از گلبن صفت
در گلخن از فیض هوا ✢ پرده‌ای عنکبوت انگیزد از هر تار گل ✢ بر متأمل پوشیده نیست که اطلاق انگیختن
بر گل محل نظر است و همچنین سوسن انگیختن میر معزی خطاب معشوق سه از بهر ستم خوش آویختی از
سوسن ✢ وز بهر بلا سوسن انگیختی از عبهر ✢ پس انچه بعضی از محققین گفته اند که اطلاق انگیختن بر گل جای
تردد است جاے تردد باشد میر خسرو سه بر گل بالا که ده بوستان ✢ بیشتری هست بهندوستان
وان گل هندی که چمن کرد راست ✢ سینه نجراسان که بعالم تجاست ✢ **گلاب** عرق گل سرخ
که ترجمه ماء الورد است و از برگ گلاب که بمعنی برگ گل مذکور گذشت مستفاد میشود که مزید علیه
گل یا بمعنی گل بطریق مجاز بود و بهر تقدیر تلخ چکیده ناب از صفات و **گلاب یزدی**
و گلاب صفاهان و گلاب عراق بهترین اقسام اوست و یزد به تحتانی و زای
تازی و دال جمله شهریست از عراق بختین و در قلعه گلاب و بیین در عرق ریز گذشت خاقانی سه
ایمه نه بغداد جاے شیشه گرانست ✢ بهر گلاب سطرب فزای صفاهان ✢ میر معزی سه
بے ز طبع و دل بنده خوشتر آید شعر ✢ بدان صفت که گلاب از گل سپاهانی ✢ نظامی
سه گلاب سپاهان و مشک طراز ✢ سر نافه و شیشه را کرده باز ✢ و با لفظ کشیدن و بردن
و گرفتن و بستن و زدن و افشاندن و ریختن و پاشیدن و انداختن و چکیدن
مستعمل سه ظهوری مشهدهم آشفته میرود بلبل ✢ کدام بے ادبه در کفن گلاب انداخت ✢
واله بروسے و رصفت هرات سه توان بستن ز گرد ت بو ✢ از سایه گل گلاب نیکو ✢ سنجر
کاشی سه گر چه در چمن خلق تو ز نور عسل ✢ چه عجب گر ز گل شمع بگیرند گلاب ✢ طالب

املی ــه زبس گریسته ام گل فتاده در چشم + کنون بجستر ازان گل گلاب میگیرم + بوی قره سـیــے آید ازین
قطره خوناب + بر بیرهن فشان که گلابی بازین نیست + قاسم مشهدی ــه گل شود منها بچشم مردم دنیا
گلاب + ای بهوش آمدمرن برجوت دیبا گلاب + مرزا صائب ــه ز حسن شوخ تسلی مشو بدیدن خشک +
گلے کہ میسر و واز دست از دو گلاب بگیر + زگریه عاقبت کار گل فتاد بچشم + زگل گلاب کشیدم گل از
گلاب گرفتم + باقر کاشی ــه ابر گشته عبیر بیز گر + از گل آفتاب برده گلاب + مرزا بیدل ــه
بست بیری دگر از خواب غفلت بر نخیزم + زبس پاشیدن اعضا گمر باشد گلاب من + میر خسرو ــه
خلق گلاب زگلی ریخته + تو ز گلاب سلے آو یخته + **گلاب چشم** باضافه اشک
مرزا صائب ــه هر چند از آفتاب بود تلخی گلاب + شد تلخ از ندیدن رویت گلاب چشم +
گلابی هر چیز منسوب بگلاب عموماً و شیشه کوچکی که گلاب و شراب و مانند آن دران کنند
خصوصاً سلیم ــه بخودم از الستی که چو آب زندم + غنچه نه جسر عه ورا گلابی دارد + مرزا صائب
میکنشا ز باده گل رنگ خندان میکند + یک گلابی مجلس ما را گلستان می کند + میر ــه اے کوکب
طالع تو عالم افروز + دلها شده از بزم تو عشرت اندوز + خواهیم شگفت همچو گل ز لطف + داریم
امید یک گلابے امروز + لیکن از اهل ایران شنیده نشد که بمعنی محاوره دلالت نیست لفظ تراشیده
اهل هند است و شعرای هند آمده بسته اند در ایران گلاب افشان گویند بیاسے وشیرین خسرو ــه
دهان تنگ خوبان گل اندام + چو سوراخ گل افشان سیے اشغام + ملا طغرا ــه باز که گلابے دو چشم
بے روی تو بر گلاب خالیست + ور نگلی هر رنگ کسرخ و آن از چهره و سبز گویند اخوند مسیحای کرد از
افاضل ایران است ــه از تربت بحیات گلرد بخش + فرد است که آن سیب ذقن گشته گلابے +
مفید بلخی ــه گلی چو روے عرقناک او گلابی نیست + بیاله چو لب لعل او شرابی نیست + ارادت خان
واضح ــه بهر رنگی که باشد آب نرگس رنگ میگیرد + بیاد چشم مستی ریختیم اشک گلابی را +
و برین تقدیر ایراد بر شعر میرزا احمد حسین مخلص که گلابے بمعنی رنگ مذکور فارسی نیست از قلت
تتبع باشد و آن اینست ــه میل بچیده رنگین بمعنی بسته مضمونے + کم نیست بنضم امروز دستار
گلابے را + و نام شیرینی که اکثر برگ گل دران اندازند و بمعنی نیستر فارسی ساخته اهل هند است و در
فارسی قسمی از امرود و اقسام آن بسیار است نجمی و نظیری و عباسی و گلابے و میری شرف الدین علی
یزدی در شماره طعامها نوکر باغ ــه بگلابی نفس نیم مشکین + بانمک سیب خراج چین + و بر گلاب
گلکش نیز اطلاق کنند خسرو ــه گلابی صفت بر جفا کمدرند + که گل را شکیبه و رآتش برند +
شغبلیدن صفیر زدن بهر دو انگشت بر لب نهاده وقت پریدن کبوتر ان و بمعنی آشفته کردن شابیدن مخفف
آن مغلهای جسمی در تعریف کشمیر گفته گلابے چاشنی بخش پرستان هوای باغ را شیره شهد شربت
ثبات صراحی بر مراحی بوده رخید ــه گلابی خوشبوی مشکناب + درخشنده چون شیشه پر گلاب +

پر گلاب + **گلاب زن** ظرفی که گلاب دران کرده بر مردم پاشند و آنرا در هندوستان گلاب پاش خوانند
عبد الواسع جبلی سه بروی تن چو گل آب تازه و پاک است + ز اشک دیده من چون گلاب زن دارد +
ملا اوجی سه گل را چه کرد خیز دازده گلاب زن + مه را چه فرع هند دا صد چراغ دان + **گل افسار**
در لوازم زین از نقره یا طلا وغیره در افسار اسب که بصورت گل باشد و بر کله اسب بندند وحید در تعریف
سراج سه اگر ابلق آید ببازار او + خرد بانده گل گل افسار او + ملا طغرا در تعریف دلدل سه باد جهنده
ز هر تیپ پای است + گل افسارش از هاله مه بدست + **گل افشان و گل فشان** افشاندن
گل چنانکه در ایام جشن خاصه در نوروز کنند سنجر کاشی سه خونین ز زخم خار بر دبال بلبلان +
در پای گلبن است گل افشان در انجا + میر معزی سه من عشیره من گر رضا دهی امروز + همه بجای
گل افشان کنم جان افشان + حافظ شیرازی سه می نوش و گل افشان کن از دهر چه میجوئی + این گفت
سحرگه گل بلبل تو چه میگوئی + شفائی سه گل افشان می کنند اهل هوس من هم ولی دارم + نسیم
عشق کو تا مشت داغی بر زمین افشاند + فیاض سه بدین بساط که قیتم ناتوان درخاک + ز داغ عشق
تو کردم گلفشانها درخاک + خواجه حسین ثنائی سه باز از عیش گلفشان کردم + صحن خاطر چو بوستان
کردم + عرفی سه عهد داور بین کران زلف و جبین حسن غیور + می فشاند بر قمر در خوابگاه ناز گل +
بر متامل پوشیده نیست که دریجا نسبت گل بزلف خالی از مسامحت نیست در بعضی نوشته اند که مراد از زلف جسلی
است از عالم ذکر ملزوم و اراده لازم محل نظر چرا که لزوم بین نیست معهذا درین قسم محاوره استعمال شرط
است چنانچه در حقیقت مشتاق بچشم گویند و همه ازان اراده نمایند یا ابرو خواهند و همه ازان مراد دارند
و غالبا سهو القلم است و صحیح از رخسار خود و نیز لفظ جبین را دخلی در بودن گل خوابگاه نیست
کما صرح به بعض المحققین و نوعی از آتشبازی از عالم پهلجهری که متعارف اهل هند بلکه ترجمه گلفشان است
وحید در تعریف آتشباز سه چو هشیار مرا گلرخان + شود دری گلفام شان گلفشان + نظام دست
غیب سه چون گل افشان که شرر بار کند آتش بار + نقطها ریزد از کاغذ پیچیده برون + و درینجا
گلریز و گلریز آتشباز نیز گویند و شیشه کوچکی که گلاب و شراب و مانند آن دران کنند و آن را
گاهی از سیم و طلا و گاهی از بلور و کاچ سازند و بسته آن در لفظ گلاب گذشت **گلال** عبیر سرخ
که از رنگ بقم سازند و متعارف هندوستانست ملا قاسم مشهدی سه همچون غبار گر بود دست صد
هزار دست + برگ حرب بخاک فشان و گلال گیر + **گلاله** تسبیح علی قلی بیگ علی خراسانی
سه صد بار گی دل نشود بیش کس عیان + تسبیح شاهان سبز نیم تا گلاله را + ولی که واله در دست دنیا
چون تسبیح + سبز زود و جگر تا سحر گلاله گرفت + حیدر سبز علی که گیسو ملبس + از باغ رخش گلاله گیرم
گلاله و غلاله بغین معجمه زلف و موی پیچیده و ژولیده آورد اصح غلاله بکسر غین و این عربیت و در
نسخه سروری و بعض دیگر کلاله بکاف تازی **گل اندا** ز انقدر مسافت که اگر کسی گلی را بینداز ند تا آنجا

خوابه فرشی این فصل بهار جامه گلدوزی نشسته + عرفی ست عرید دوش مساجه گلدوز میخواهد + خرعیسی است
این یک گو... بالاتفس + گرنید گلدسته بقلب اضافه دسته گل خان آرزو ست زمند داغ تو گلدسته
... آخر + خون کرد خشت چو طاوس باغ باغ مرا + و منارعمونا و منار مسجد خصوصا و قفسه منار نیز عمارت
از جون ... سالک ... نزدی و تراتیب مسجد صفاهان ست خوش نغمه موذنان چو بلبل + گلدسته برنگ
دسته گل ... سلیم و رببار یه ست بگوش هوایی درآمد مرغ گستاخ + موذن دار بر گلدسته شاخ **گلریز**
یارچه که گلهای سرخ دران بافند و نوعی از آتشبازی و آنرا گلریز آتشبار نیز گویند میرخسرو ست
تو گیے خنده گلریز کر بازی دمن + هردم از آه کنم پیش تو نفقت انداز بے + ثابت ست زسکبه
داغ مسلسل ز نغرمن بارد + غلط کنسند بگلریز استخوان مرا + قبول ست تا دم زدیم اتش بهتان
قبول سوخت + گلریز دراز نفس لباس ما + سالک یزدی ست تا هوای داغ مهرش
در سر دستم فتاد + آستینم از هجوم داغ چون گلریز شد + تو بهار آتش شوق از دل ما جوش زد +
ارقفان گلریز اتشبار شد منقار ما + میرعیسی یزدی ست آستین طرما گلریز لیست در دستم ز اشک +
مردم چشم مرا تا گریه آتشباز کرد + محمد عصار ست قبای اطلس گلریز دارا + و موسم ریختن برگ گلها +
و گلریزان نیز خوانند میرزا صائب ست سرخرو میگردد اندر پیش کعب احسان ما + چون خزان
در برگریز است گلریزان ما + سعید اشرف ست عشرت ما بیکه بیداغ اندوهی بود + در بهار
عیش گلریزان ما از لاله شد + میرزا رضی دانش ست فصل گلریز بهار ناله دانش رسید + بیلک شد
صوتی بگوش نغمه سنجان بهار + طالب آملی ست ارم دلی بیلکی که تیزش احتیاج + چشمی بیک
تبسم گلریزش احتیاج + **گلزار** معروف بمعنی شگفته و خرم و بالفظ شدن و ساختن مستعمل سالک
یزدی ست هوای آن بهشتی رو مرا گلزار میسازد + که بمجون خامه سوگل ز مژگان ترم روید + و نام
لحنی از موسیقی زرتشت بهرام ست خروشان بلبلان در صحن گلزار + بوقت صبحدم بر لحن گلزار +
گلستان و **گلشن** بمعنی و بالفظ کردن و شگفتن و در گریبان ریختن مستعمل زلالی ست
ز سرو خفته آتش ... با چه خرد + گلستان در گریبان که ریزد + کلیم ست دگر بهار جهان را چنان گلستان
کرد + که شوق سیر چمن سرو خرامان کرد + میرزا صائب ست خاک را از آب روی خود
گلستان میکنیم + قطره تا در ساغر ماست طوفان میکنیم + میرزا معز فطرت ست چو گلشن کرد غبار
تربتم دانستم + که میاگریه بر بهاری در نظر دارد + **گلستان زاده** و **بستان زاده**
گل و سبزه میرابی ست در باغ خوش است گلستان گو رنگ خوب + کز بوی دهد باغ را هم رونق + این
هفل گو و بوش بستان زاده + از صفحه دشت باید خس ادسبق + گلستان زادگان دارند
دلکش صورتی اما + حیا در روی گل دیدی چشم نرگس نازبایستی + شکوهی ست مانه چون گل ناز
بسعه دگلستان زاده ایم + بچه شوخیم وار جاک گریبان زاده ایم + ر بنهاد آه زاده منیر لاهوری

۵۲۰

۵۲۱

منیر لاهوری ؎ گلستان زاده نثرش فصاحت ✤ رنگ پرورده نظمش بلاغت ✤ محمد اکرم غنیمت ؎ خاطرش پژمرده گردد گومیش گرداه رست ✤ بشگفد چون گل اگر گویم گلستان زاده است **گلشن سرا** مرادف بستان سرا ابو نصر نصیری بدخشانی ؎ کامرانی میکنم در سایهٔ دیوار تو ✤ بهر من خوشتر ازین گلشن سرا کاشانه نیست ✤ **گلشن آرای و گلشن طراز** باغبان میرزا بیدل ؎ زبی گلشن طرازی رم نیرنگ ✤ چو بوی گل نهان در پرده رنگ ✤ **گل غنچه** گلگونه دستر خیکه زنان بر رو مالند فیضی در مثنوی نلدمن یعنی غنچهٔ گل آورده و درین بیت میر خسرو نیز همین مراد است ؎ بهر سو گل غنچه نو شخند ✤ ملک در میان همچو سرو بلند ✤ **گلقند و گلشکر و گل پشکر** مربی که از شکر و برگ گل سازند و بهترین آن آفتابی است و گاهی بجای قند شهد اندازند و آنرا گلنگبین خوانند و جلنجبین معرب است عماد بن المروزی ؎ اگر برگران و حلبه کنی بام او برد ✤ آب انگبین با شود گل گلنگبین ✤ حکیم سنائی ؎ دل گرم و لب از لطف گل پشکر بجای انگشتین ✤ و درین بیت گل شکر تشدید کاف نیز موزون میشود قائل شیخ شیراز ؎ کسی که گلشکر خوری بتکلف زیان کند ✤ و زنان خشک سیر خوری گلشکر بود ✤ وحید ؎ دی با طبیب گفتم احوال ضعف خود را ✤ از لعل یار فرمود گلقند آفتابی ✤ و گلقند کنایه از لب معشوق نیز هست طغرا ؎ طرب فزای گلقند گمته پرداز ش ✤ سرو و مرغ چمن بر پر گلشن بد ✤ **گلک** بضم اول و فتح دوم سخنی که از وی سرزنش و طعن بکنایه گویند و با لفظ زدن مستعمل سوزنی ؎ گر بنشین گل کشیم کله شکو تو ✤ بر من گلک مزن که ببیند نسیم از گلک ✤ **گلک ستن آتش** مشتعل گردیدن و برافروختن آتش تاثیر رحمت ساقی بقدح باده شوق افزا را ✤ بسته آتش گلکی تا که بسوزد ما را ✤ خنده برق زند گرمی خاکستر ما ✤ چه گلک بسته ای آتش می بر سر ما ✤ **گلگامه** بکاف دوم تازی ثقلی بود که جدا کشیدن گلاب می ماند بکار رنگ کردن و جها بکردن جامها می آید ابو نصر نصیری بدخشانی ؎ زلف و رخ او دیده هم گفت نصیرا ✤ از عنبر و گل ساخته گلگامه خورشید **گل بود و سبزه نیز آراسته شد** اطلاق این مثل در موقع خوب و خوشست هر دو بیتوا اگر در شخصی هما حسب فضل باشد و شجاعت با آن ضم کند یا صاحب داعیه باشد و در رمی دیگر با او پیوند د و تفاوت بینها آن است که در معنی اول حقیقت است و در معنی دوم مجاز **گلگونی** گشت و سیر که در اول بهار کنند و بجای بود که مقدم بر جمیع گلها گل زردی بشگفد و مردم بباغها سیر کنند و این گلها را بسیار چینند و در حوض ها و جویها آب بریزند و جشن کنند و در هندوستان امروز که در اول بهار این جشن سیر در آن واقع میشود نسبت خوانند و گل مذکور نیز همین نام دارد و مولوی معنوی ؎ خدایگان جمال خلاصهٔ خوبی ✤ بباغ عقل در آمد برسم گلگونی ✤ **گلگشت** در اصل بمعنی سیر گل است و بمعنی مطلق سیر مجاز و با لفظ زدن و کردن و از گلگشت جای خواستن و آمدن هم محاوره است میرزا صائب ؎ عرق گلک سبک سیر مرا پاک کنند ✤ که از گلگشت سر کوی سخن می آید ✤ حضرت شیخ ؎ نسیمی که خیزد ز گلگشت کویت ✤ دماغ خسرد را معطر نماید ✤ و درین صورت خیز و بمعنی پیدا شود و آید باشد ملا قاسم مشهدی ؎ ز رشک لاله گون خود

خوارچه فرشد این فصل بیار جامه گلدوزی منست + عرفی ساغر بیدار شد ساجه گلدوز میخواهم + خرعیسی بیت

ایزدی اگر ... بیاد تیغش + گلدسته بقلب اضافه دسته گل خان آرزو سه زمند داغ تو گلدسته

یکه ... دم آه + خون کرد خشت چو مناره بس باغ باغ مرا + ومنار ایمو تا ومنار مسجد خصوصا قفسه منار نیز عبارت

از جزو ... که ... کردنی و ترصیف مسجد صفاهان سه خوش نغمه موذنان چو بلبل + گلدسته برگ

و دسته گل ... نسیم در بهاریه سه که بشو هی نی در آمد منغ گستاخ + موذن وار بر گلدسته شاخ گلریز

پارچه که گلهای سرخ ودران باقند ونوعی از آتشبازی و آنرا گلریز آتشبار نیز گویند میر خسرو سه

تو بی خنده گلریز که بازی دهن + هر دم از آه کنم پیش تو نفقت انداز بی + ثابت سه ز سیک

داغ مسلسل زمغز من بارد + غلط کنند گلریز استخوان هما + قبول سه تا دم زدیم آتش پنهان

قبول سوخت + گلریز دراز نفس لباس ما + سالک یزدی سه تا هوای داغ بهرش

در سر دستم فتاد + آستینم از هجوم داغ چون گلریز شد + تو بیار آتش شوق از دل ما بخوش زد +

از فغان گلریز آتشبار شد منقار ما + میر عیسی یزدی سه آستین طرحا گلریز لیست در دستم ز اشک +

مردم چشم را تا گریه آتشبار کرد + محمد عصار سه قبای اطلس گلریز وا لا + ومو سم ریختن برگ گلها +

و گلریزان نیز خوانند مرزا صائب سه سر خرد میگردد از دریش کف احسان ما + چون خزان

در برگریز است گلریزان ما + سعید اشرف سه عشرت ما میکه سبد اغ اندوهی بود + در بهار

عیش گلریزان ما از لاله شد + میرزا رضی دانش سه فصل گلریز بهار ناله دانش رسید + میکشد

صوتی بگوش نغمه سنجان بهار + طالب آملی سه دارم دلی بیکشکه تیزش احتیاج + چشمی بیک

تبسم گلریزش احتیاج + **گلزار** معروف و بمعنی شگفته و خرم و بالفظ شدن. و ساختن مستعمل سالک

یزدی سه هوای آن بهشتی رو مرا گلزار میسازد + که همچون خامه گل ز نشترگان ترم روید + و نام

لحنی از موسیقی زرتشت بهرام سه خروشان بلبلان در صحن گلزار + بوقت صبحدم بر لحن گلزار +

گلستان و **گلشن** بمعنی و بالفظ کردن و شکفتن. و در گریبان ریختن مستعمل زلالی سه

ز سرو خفته آتش دست را تا چه خیزد + گلستان در گریبان که ریزد + کلیم سه دگر بهار چها زا جان گلستان

کرد + که شوق سیر چمن سرو خرامان کرد + مرزا صائب سه خاک را از آب روی خود

گلستان میکنم + قطره تا دریا هم بست طوفان میکنم + مرزا معز فطرت سه چو گلشن کرد خار

تر بهانه داشتم + کردیا که یاد بر بهاری در نهاد + **گلستان زاده** و **بستان زاده**

گل و سبزه میر الهی سه در باغ خوش است بستان گو و نبوت + گر بوی دهد دماغ ما هم رونق + این

هفل کو و بوش بستان زاده + از صفحه دشت باد بش. ادسبق + گلستان زادگان مدارند

دلکش صورتی ما + حیا در روی گل چشم نرگس ناز باستی + شکوهی سه مانه چون گل ناز

بسعه و گلستان زاده ایم + بچه شو قیم واز چاک گریبان زاده ایم + رنجها داده زاده منیر لاهوری

٥٢٠

جنیر لاهوری ـ گلستان زاده نثرش فصاحت * رنگ پرورده نظمش بلاغت * محمد اکرم غنیمت ـ خاطرش پژمرده گرد دگو میش کرداه راست * بشگفد چون گل اگر گویم گلستان زاده است * **گلشن سرا** مرادف بستان سرا ابونصر نصیرای بدخشانی ـ کامرانی میکنم در سایهٔ دیوار تو * بهر من خوشتر ازین گلشن سرا کاشانه نیست * **گلشن آرای و گلشن طراز** باغبان میرزا بیدل ـ زهی گلشن طراز بزم نیرنگ * چو بوی گل نهان در پرده رنگ * **گل غنچه** گلگونه دسرخی که زنان بر رو مالند فیضی در مثنوی نلدمن یعنی غنچه گل آورده و در ین بیت میرخسرو نیز همین مراد است ـ بهوس گل غنچه نو شخند * ملک در میان همچو سرو بی غند * **گلقند و گلشکر و گل بشکر** مربی که از شکر و برگ گل سازند و بهترین آن آفتابی است و گاهی بجای قند شهد اندازند و آنرا گلنگبین خوانند و جلنجبین معرب است عماد بن المروزی ـ گر برگران دجلهٔ کنی نام او برد * آب انگبین تا بشود گل گلنگبین * حکیم سنائی ـ دل اگر مرا باز لطف گل بشکر بجای آشتین * و درین بیت گل شکر بتشدید کاف نیز موزون میشود قائل شیخ شیراز ـ گر گلشکر خوری بتکلف زیان کند * ور نان خشک دیر خوری گلشکر بود * وحید ـ وی با طبیب گفتم احوال ضعف خود را * از لعل یار فرمود گلقند آفتابی * و گلقند کنایه از لب معشوق نیز هست طغرا ـ طرب فزای گلقند نکته پردازش * سرود مرغ چمن بر برگس شد * **گلک** بضم اول و فتح دوم سختی که از وی سرزنش و طعن بکنایه گویند و با لفظ زدن مستعمل سوزنی ـ گر بنبش گل کشیم که نه گلک بود تو * بر من گلک مزن که ببندد نسیم از گلک * **گلک بستن آتش** مشتعل گردیدن و برافروختن آتش تاثیر بخت سانی ـ بقدح باده شوق افزا را * بسته آتش گلکی تا که بسوزد ما را * خنده برق زندگی خاکستر ما * چه گلک بسته ای آتش من بر سر ما * **گلگامه** اکفاف در متارسی نقلی بود که جدا کشیدن گلاب می ماند بکار رنگ کردن و جامه کردن جامها می آید ابونصر نصیرای بدخشانی ـ زلف و رخ او دیده بهم گفت نصیرا * از عنبر و گل ساخته گلگامهٔ خورشید **گل بود و بسبزه نیز آراسته شد** اطلاق این مثل در موقع خوب و زشت هر دو میشود اگر در شخص صاحب فضل باشد و شجاعت تا آن هم کند یا صاحب داعیه باشد و زر می دیگر باو پیوند د و تفاوت بینهما آن است که در معنی اول حقیقت است و در معنی دوم مجاز * **گلگولی** گشت و سیری که در اول بهار کنند و بجای بود که مقدم بر جمیع گلها گل زردی بشگفد و مردم بباغها سیر کنند و این گلها را بسیار چینند و در حوض جاها و جویها آب بریزند و جشن کنند و در هندوستان از روز که در اول بهار اینچنین سیر در ان واقع میشود نسبت خوانند و گل مذکور نیز همین نام دارد مولوی معنوی ـ خدایگان جمال خلاصه خوبی * بباغ عقل در آمد برسم گلگولی * **گلگشت** در اصل بمعنی سیر گل است و بمعنی مطلق سیر مجاز و با لفظ زدن و کردن و از گلگشت جای خواستن و آمدن هم محاوره است میرزا صائب ـ عرق گلک سبک سیر مرا پاک کنند * که از گلگشت سرکوی سخن می آید * حضرت شیخ ـ نسیمی که خیزد از گلگشت کویت * و ماغ خسرد را معطر نماید * و درین صورت خیز و بعضی بیدا شود و آید باشد ملا قاسم مشهدی ـ ز رشک لاله گون خود

می تانی توانم زد * ز رنگ خویشتن گلگشته چون تابی توانم زد * زلالی در مرثیه گفته جانم درون غنچه تنگ حباب خون * گلگشت دل تنگان از آن میریزند * **گلرنگ و گلفام و گلگون** بمعنی سرخ که بچکد زهر ز تیغ نگه او صائب * تا نهان شد بخط سبز رخ گلگونش * از آن چون زخم میازم گریبان پاره از شادی که خونم رزق آن لبهای گلرنگ است میدانم * جامه گلگون **گلگونه** مرادف گل غنچه بمعنی اول با لفظ زدن و کردن و آلودن و کشیدن و دادن و بستن و کشودن مستعمل طالب آملی گفته چیدند گل از باغ بهار ابدال و ما گلگونه بخت از بر راغی نکشودیم * نازم بشمع رد مکن از شعلهای حسن * گلگونه عذار دهد چهره ماه را * عشق چون گلگونه بر رخساره لیلی گشت * گویا این خون نیست کز دامان مجنون میچکید * تسلی در تعریف بنگ شکسته که گلگونه بند سیمای خورشید شیخ شیرازی گفته چو دست قضا زشت روئیت سرشت * میالای گلگونه بر روی زشت * میر خسرو گفته سیاهان که گلگونه بر رو کنند * بخندیدن مردمان خو کنند * زلالی خوانساری گفته تازه گلگونه صحبت ز گرد آستانش * ماه گرد خسته را بر آستان انداخته * حسین ثنائی گفته تا پی سر گرمی عاشق ستم مشاطه وار * حسن را گلگونه از ناز و عتابی میزند * چهره آرای خلایق خاک درگاه تو باد * کز غبارش عارض خورشید تابی میزند * **گلگیر** مقراضی که گل شمع و چراغ بدان گیرند قبول گفته خاکساران ز غنا محتاج بمراهی نیند * شمعدان گل بجای رشته گلگیر طلاست * **گل میخ** نوعی از میخ آهن که سرش پهن میباشد کلیم گفته بیاید که شاهنشهی کاز در او * شکفته غنچه گل میخ در رخ ایام ظهور گفته در از سدره بوستان تو آب * زر گل میخش رود شناس آفتاب * مسیح کاشی گفته شب وصل تو پنهان آمده ام تا در صبح * ماه را ساخته گل میخی در برد زرد ام * **گل بالگیر** خاک آب آمیخته میرزا صائب گفته صائب از خاک پاک تبریز است * هست سعدی گر از گل شیراز * مسیح کاشی گفته شیرین نبودی گل آن میخ کوبی * بشکر ز تنگ خویشتن * تنک قبا رسید * و خمیر دست **گل شیرین** مایه وصل نیک تأثیر گفته بی منفعت نشود صاحب آوازه کسی * گل بی چینی نشود چینی اگر با نخورد * گل شیرین او از نازنینی لیلی * نگاهش را چو لیلی صد طفیلی * تنش از گل لطافت بیشتر داشت * گل شیرین او هوا از گرد داشت * میر یحیی شیرازی گفته که جز این خانه برابر این گل شیرین دارد * هست فرهاد دلش آگر بنده دگر آزاد است * میرزا اسمعیل ایما گفته میدهد عادت بگل خوردن گل شیرین من * بر سر خاکم میاران طفل بهانه گوشش را * **گل سرشوی** گلی که زنان سر و بعضی از جوانان موی را بدان شویند و آنرا گل چعد سا نیز گویند سلیم گفته چون تواند کسی از خاک وطن سر پیچید * خشت خم و دختر زر را گل سرشو باشد * **گل شاموس** شین اول معجمه نام گلی دوائی و همچنین **گل مختوم** از تریاقات است و چون بر لطیف و نرم میباشد از و نقش مهر در نگیرد و در این را طین مختوم نیز گویند **و گل خون** کنایه از آن است زیرا که برنگ خون میباشد و آنرا در بند کردن جراحت ای غیر الالتیام اثر تمام است محسن تأثیر گفته تم است با خسته دلان باده کشیدن * پیمانه ما از گل مختوم سرشته است * میر محمد

۵۲۲

میر محمد افضل ثابت ﴿ گر علاج رعاف شفق کند خورشید ✤ کز سفیده صبح از دگل شاموس ✤

گل بحری نوعی از گل سرخ مثل شنجرف وظاهر از آید بآرند شفیع اثر ﴿ دور از تو بسکه زمزمه سنج مصیبتم ✤ از موج گریه شد گل بحری غبارها ✤ **گلکار و گلگر** بنا و معمار سیفی ﴿ تن خانه گل از گریه بسیار مرا ✤ آه اگر دست نگیرد بت گلکار مرا ✤ ملا طغرا ﴿ چو مرگم رسد ساقیا روز ابر بده خشت خم را بگلکار قبر ✤ **گلین گوی** بکاف دوم نیز فارسی کنایه از کره خاک نظامی ﴿ چو در خاطر آمد جهانجوی را ✤ که در چنبر آرد گلین گوی را ✤ **گل کردن** کنایه از سرشتن وخمیر کردن **گل سرشتن** مثله خواجه شیراز ﴿ دوش دیدم که ملایک در میخانه زدند ✤ گل آدم بسرشتند و بپیمانه زدند ✤ خاک وجود ما را از آب باده گل کن ✤ ویران سرای دل را گاه عمارت آمد ظهوری ﴿ گریه گفتم فرونشاند گرد ✤ رفت وگل کرد جلوه گاهش را ✤ و نیز **گل کردن وگل شدن** کنایه از آلوده شدن وآلوده کردن وحید ﴿ میرسد از سازش با یار زر آلود گر خدا او ست از تخم آدم گل شود ✤ ﴿ ﴿ ﴿ در جنب رحمتش چه نماید گناه خلق ✤ یکمشت خاک گل نکند آب بحر را ✤ **گل در آب گرفتن و کردن** مهیا کاری شدن وسامان وسر انجام آن دادن محسن تاثیر ﴿ سرای عشق ز راند د کن ولاچه عجب ✤ گلی در آب گرفتست رنگ کاهی را ✤ مرزا صائب ﴿ هر جا گیری گلی در آب معمار خودی ✤ کار هر کس را دست سر انجام و سر کار خودی ✤ کلیم ﴿ کلبه ویران ما خواهد بآبادی رسید ✤ کز پی تعمیر او سیلاب گل در آب کرد ✤ سالک یزدی ﴿ سر شک از دیده میبارم گلی در آب میگیرم ✤ غبارم ز بساد آب از کوی تو بر گیرد ✤ ظهوری ﴿ فلک بهر تعمیر دیر خراب ✤ گرفته گل ستادانی در آب ✤ **گل نم دیده را آبی تمام است** یعنی صاحب استعداد را باندک تحرکی کارش نظام میابد چنانکه گل نم دیده باندک آبی کار بدست میآید **گل کشیدن بر چیزی** تطیه کردن و اندودن گل بر آن چیز نظامی ﴿ گلی گر کشی بر ستون سرای ✤ گل افتد نشان لیک ماند بجای ✤ جناب خیر الدین در شرح همین بیت میفرماید که گل کشیدن متعارف نیست بلکه گل مالیدن میگویند مگر آنکه گفته شود که کشمالی آنجا میگویند که مراد مرمت بنای باشد و اینجا گل کشیدن عبارت ازان است که برای عیب ناک کردن چیزی بر آن چیز گل بر بندد حسن آن را زایل سازند پس گل پرده باشد که بر روی وی کشیده باشند و اگر گل بضم بود هم سهو توان شد تا این قدر هست که مثل نسالحه بروی داده مناسب میشود چه گل بر ستون کشیدن موجب تزیین وی است در اینجا خود ذکر خراب ساختن و شکستن در میان آمده هر چند که لفظ کشیدن ملایم بمعنی گل بضم است انتهی **گلو** بفتحتین حلق و بالفظ تر کردن و خراشیدن و پاره کردن مستعمل و بستن کنایه از بسیار شور و غوغا و بلندی آواز به درشتی و صلابت بود کلیم ﴿ سیر جرس تا بکی از ناله گلو پاره کنی ✤ کس درین بادیه دیدی که بفریاد رسد ✤

۵۲۴

میرزا صائب ــه گلوی خونیش عبث پاره میکند بلبل * چو گل شگفته شود در چمن نمی ماند * طالب آملی ــه از اتحاد عاشق و معشوق دو نیست * گر راه عندلیب خراشد گلوی گل * **گلوی آسیا** سوراخ وسط آسیا که دانه از ان راه ریزند تا آس گردد **گلوسوز** بغایت شیرین و خوش آینده چه هر چیز که بغایت شیرین باشد گلو را میسوزد و از نیست که خوردن شیرینی تشنگی پدید می آرد تا ثیر ــه هوای دلبر شیرین تمنا یلی دارم * کز لبقات گلوسوز تر بود دستمش * میرزا صائب ــه بیاض گردن اوگر بدست من افتد * چه بوسهای گلوسوز انتخاب کنم * چون سرو قمریان همه گردن کشیده اند * در آرزوی طوق گلوسوز غبغبش * چه میوهای گلوسوز در قفا دارد * نهال ره زرخود چون شکوفه پاشیدن * هر کجا حسن گلوسوز تو منزل سازد * میتوان بوسه برغبت زلب بام گرفت * میشود قند گلوسوز مکرر چون شد * چه شود گر سخن تلخ مکرر گردد * صائب زگفتار های گلوسوز من نماند * جا در بیاض گردن خوبان روزگار * حضرت شیخ ــه نسیم سرو وصال انقدر گلوسوز است * که بوی پیرهنش شعله نوش می آید * **گلوگیر** چیزی سخت که گلو را بگیرد چون مازو و هلیله و مانند آن و نیز کنایه از مردم طامع و بیچ و ناهموار که همه کس از و نفرت کنند ظهوری ــه بنحو اهنش گلوگیرتر از خناق * دهان بازتر در طمع چون شقاق * میرزا صائب ــه یاد آور از خمار گلوگیر صبحگاه * خالی مکن زباده بیکبار شیشه را * که باز حرف گلوگیر توبه را سر کرد * که در مدیحه مینای می دو نیست * نظامی ــه بدارا رساند از سکندر جواب * چو آبی گلوگیر چون زهر ناب * **گلوبسته** کنایه از ساکت و خاموش سند آن در لفظ فریاد خواه گذشت **گلوفشار** و **گلوبند** و **گلوبند** ــه بر طالب آملی ــه عمی نصیب دل کمن چنانکه خود دانی * که دست عیشم و دل را گلوفشاری هست **گلوی لب گرفتن** کنایه از خاموش گردانیدن عرفی ــه شریان ز پوست برکن و برکام تیغ نه * لب را گلو مگیر و ز قاتل امان مخواه * **گلوله کمان** بقلب صاد کمانی که از ان گلوله اندازند قاسم مشهدی ــه قوس قزح گلوله کمان خیال ماست * گنجشک مس بادنشیند بام تو * **گلّه** بکسر اول و فتح دوم ترجمه شکوه و بالفظ گرفتن و کردن مستعمل مولوی معنوی ــه شرح این بگذارم و گیرم گله * از جفای آن نگار ده دله * **گلّه مند** آنکه از کسی گله داشته باشد **گلّه** بالفتح و تشدید و اخیرا بتخفیف مطلق جماعه حیوانات مثل گاو و گوسفند و در قوشخانه پادشاهان هندوستان گله کلنگ و گله قرقره نیز گویند مسیح کاشی ــه در دشت گله گله دل افکنده دگر * ای خال سبز گوی که چوپان کیستی * سلیم ــه تبان فتاده همه مست پاسبان ساقیست * کجاست گرگ که یوسف شبان گله شده است * ز حفظش آدم ابی نهان شدند * گله های شبانی * سالک یزدی ــه حسن است که بس جا ادرین مرحله داد چه صد گرگ بنده و بجای گله دارد **گلهری** بکسر اول و فتح دوم موش خرما میر یحیی شیرازی ــه بچه افگند مست ان طرار * بید و دستش چو دو کلهری دار * و این هندی الاصل است که شاعر از راه

۵۲۵

باز رادن نفض بسته **گلهبان** شبان **گله گاه** بالکسر کاف دوم نیز فارسی جایی که مردم اجلاف بزره جای
در انجا جمع باشند شفائی سه حرفی که زگرنا فرد مجلس شاهد است * فسانه آیند در روند گله گاه است * **گلیم** گستردنی
پوشش معروف که از موی بز و گوسفند بافند **گلیم عمر عیار بود گلیمی** که عمر عیار که داخل قصه موضوعه حمزه است
داشت درویش واله هروی در بجوشکان او دیده سه بشکسته همه بجبله نا بار * از سفره گلیم عمر عیار *
سیه گلیم **گلیم گوش** جمعی از نسل قابیل بن آدم که در حد و د بلاد مشرق سکونت دارند و گوش شان این
بمثابه بزرگ است که یکی را بستر و دیگر را لحاف سازند چنانچه از کتب تواریخ معلوم میشود سالک یزدی سه از
ناگوش برگ گل پیداست * غنچه چسپان گلیم گوشانند * **گلیم از آب بر آوردن و بیرون آوردن**
وگلیم از دریا بیرون آوردن وگلیم بیرون آوردن فقط **وگلیم از سیاهی**
بیرون آوردن وگلیم از موج بیرون بردن کنایه از مهلکه نجات یافتن میرزا صائب سه
خضر او در بردن ز سیاهی گلیم خویش * ای عقل وا گذار ز سودای او مرا * درین عبرت سرا کس
که دستی درکرم دارد * گلیم خویش را چون آب از دریا برون آرد * شیخ شیراز سه دو نان چو گلیم خویش
بیرون بردند * گویند چه غم گر همه عالم بردند * و در ترجیح عالم بر عابد سه گفت آن گلیم خویش بدر
می برد ز موج * واین سعی میکند که بگیرد غریق را * **مع الکلیم گم کردن** بالضم **گم کرده پی گم شدن**
که پی او بجای نرسد و بمجاز بر کسی اطلاق کنند که کاری کند که پی بمطلب او برده نشود چمن گم کرده آسمان گم کرده
گم کرده فرزند کنایه از حضرت یعقوب شیخ شیراز سه یکی پرسید از ان گم کرده فرزند * که ای روشن
گهر پیر خردمند * **گم شده لب دریا** کنایه از کسی که شناوری و آب و رزی نداند و ناچار
در آب فرو رود و کذا فی البرهان **گمراهی** ضلالت و با لفظ دادن در آگهی دادن گذشت **گم رفتن** غلط
رفتن غنیمت سه بسی گم میرود خود را ادب کن * بسی گم کرده خضری طلب کن * **گم زدن** پنهان
شدن و لیسی سه ستره ها نت ذره هرگز نشد بر من یقین * دل میبرد ز دیده و در گوشه گم میشود
گمان وگمانه بالضم ظن و با لفظ بردن . دستن . دداشتن . وافتادن مستعمل سین در لفظ تحیر بیاید
میرزا اشرف الهام سه اگر حاتم شوم تحصیل همان با خود گمان دارم * گر گرد ره او جان میدهم منت
بجان دارم * میر خسرو سه گمان بر اعتمادش بسته بیاری * کبوتر نازک و شاهین ستمگار * خواجه
جمال الدین سلمان سه که تا بخاک جنابت مشرف است سرم * از انچه در حق من بنسبه برده اند گمان *
بجز ثنای شما در بنا و رم بضمیر * بجز دعای شما بر بنا دم زبان * میرزا اسمعیل سه در شکستیم آسمان
بیمروت شور کرده * تا گمان زور بر خود داشت بر من زور کرد * میر نجات سه گر زنان بیگانه خو بر خود
گمانی برده است * گفتگو از چیست با خود عاشق دیوانه را * **گمان زد** مظنون ملا شیبی سه بغیر
سرم در امعنی حذر زنهار * گمان زد تو نشد الجز من یقین درم * **گمان پذیر** از عالم عذر پذیر خسرو
زان بسته نکته که گوش شنگیر شدش * دل نازک گمان پذیر شدش **گمانم** یعنی گمان دارم وحید سه

ز شور بیخودی چون سیل می بینم جهانی را + تو ای بد خو گمانم فتنهٔ آخر زمان باشی + **مع النون**

گناه بالضم جرم گناهان جمع و با لفظ برخاستن . و رفتن . و کردن . و افگندن . و بستن . و نهادن . و نوشتن بر جبین مستعمل کلیم ــه بره گر پیش پای خود نبینی + گنه بر عقل دوراندیش افگن + شانی تکلو ــه خون میچکد از تیغ ستم باز نه ام + دشمن من سوخته خرمن چه گنه است + مرزا صائب ــه قضا را دست پیچ خود کند در بیخودی نادان + گناه لغزش خود کور دایم بر عصا بندد + میر معزی ــه حال خویش اندر بلای او دل مسکین من + دی گنه کرد و گنه بر چشم روشن بین نهاد + خواجه جمال الدین سلمان ــه چه گفته رفت دگر نیز گناهی کردم + شاید از لطف تو ار گردن ما بر خیزد + منم بر آنکه جرم جدت کشیده ام در حشر + قلم کشند گناهان بحیا بم را + انوری ــه کنون چو عذر گناهان خویشتن خواهم ز شرم خون دو دم از بدن بجای عرق + باید دانست که مقابل ثواب ثبای مثلثه عقاب و مقابل صواب بصاد مهمله خطاست اما فارسیان بجای عقاب لفظ گناه می آرند و در صحت این سخن نیست مرزا صائب ــه نیست صائب فرصت پرسیدن راه صواب + در میان دارد مرا از بس گناه از شش جهت + بیهوده دل مشوش ما + در دگر گناه یا ثواب است + میر نجات ــه اشکم کز گناه شود غرقه ثواب + یک رشحه از تموج بحر عطا شناس + و برین تقدیر اعتراض بعضی برین شعر حضرت شیخ ــه دوسه روز نیست که در دیده نگه دین عجب است + نه ثوابی زمن آید نه گناهی + که مقابل ثواب و گناه در ظاهر خطاست ثواب و عقاب است اگر صواب بصاد مهمله باشد که کاتب تحریف ثای مثلثه نوشته هم صحیح شود چه مقابل صواب خطاست نه گناه و اگر در کلام بعضی ثواب و گناه واقع شده باشد احتمال تحریف است و اگر صحیح هم باشد مابا صحیح نباشد انتهی صحیح نباشد **گناه آمرز** و **گناه بخش** و **گنه بخشای** مقابل **گناهگار** اول در لفظ قدح خوار گذشت خواجه شرف الدین ــه خسرو اسیر نه سر حافظ جوانی میکند + بر امید عفو جان بخشی که بخشاید گناه **کسی از کسی خواستن** یعنی شفاعت او کردن شیخ شیراز ــه در آن وقت نومیدی آمد درست + گناهم نداد از دلاور بخواست + **گنبد** بالضم نوعی از آئین بندی که بطریق کوله سازند **گنبد زدن** و **گنبد گردن** نوعی از جست حیوانات که بر چهار پا جهند مانند جست آهو سلیم ــه درین نخجیرگاه افلاک را بنگر سراسیمه + کشند گنبد زنان گوی گریزان خیل آهوی + میر خسرو ــه هر خدنگی که سوی گور گشاد + گور گنبد زد و خدنگ فتاد + و در تعریف اسپ ــه چو جولان کند هست کوه روان + چو گنبد زند گنبد اخضر است + ز اندازه ابرش یک براق چالاکش + بر سر هر گام صد گنبد کنند بچون حباب + حکیم اسدی ــه سه منزل پذیره شده با سپاه + زد آئین زیبا و گنبد براه + فردوسی ــه همه راه و بی راه گنبد زده + جهان کشته چون دیبا بر آزده + دوم گردن امرد شرف ــه آن آستی قد از لطافت پیکرش بنده است + جفت اش از بس برابر است

٥٢٦

۵۲۷

پر است استاده گنبد کرده است + ملا طغرا ؎ یو لچی شده امروز سپهر مغار + از خاک ستم کن عمارت بسیار + فرد است که بهر یک لب بام است پر + گنبد ساز و بصیغه جار مشار + و در برهان خیمه که بیک ستون باشد و ظاهراً گنبدی که نوعیست از خیمه همین است و کنایه از کفل و سرین تاثیر ؎ بر در گنبد خاتون تو هر شب قندیل + زیر کی آویخته از خایه باد انجانی + **گنبد عمامه و گنبد دستار** با ضافه تشبیهی چه دستار و عمامه ولایت همه بصورت گنبد میباشد مخلص کاشی ؎ گشته قدش زیر بار گنبد عمامه خم + ورنه شیخ جاهل ما نقید را پیر نیست + مرزا صائب ؎ مرده است دل زاهد دم سرد و تزویر + چون بر سر خود گنبد دستار نسازد + **گنبد چهل دختران** گنبدیست در ولایت قبول ؎ بسکه در سر مست زاهد را نهان ذوق جماع + مینماید گنبد چهل دختران عمامه اش + **گنج** بالفتح مال بسیار یکجا نهاده و با لفظ ریختن و کشیدن مستعمل یعنی در زر کشیدن و ریختن در گنج بردن گذشت **گنج بادآورد و باد آورده و گنج باد آور** نام گنجی که قیصر روم بر کشتی ها بار کرده پیشکش خسرو پرویز فرستاده بود سلیم ؎ عجب جمعیتی از بوی زلف او بدست آمد + پریشانی دگر زین گنج باد آور نمی بینم + دماغ من بیت از بوی آن گل کس چه میداند + که در ویرانه خود گنج باد آورده دارم + میر صیدی ؎ پیاله نوش ندارد غم تهیدستی + بهار باده نشان رسته گنج باد آورد + رضی دانش ؎ کاسه دایم پر شود از کیسه خالی چه باک + میکشان را بکم از گنج باد آورد نیست + **گنج شایگان** گنج بسیار مرزا صائب ؎ تا مه رو میتو پر تو در جهان انداخته + پیش پرویز انه گنج شایگان انداخته + **گنج هفت خوان** حضرت شیخ در شعر خود دسته لیکن مسموع نیست جنگ هفت خوان که مقلوب است او شهرت دارد و هفت گنج پرویز که در کلام اساتذه واقع است شنیده ایم که آن را گنج هفت خوان گفته باشند من ادعی فعلیه البینه **گنج آب آورده** اشک سالک یزدی ؎ اگر یک گنج باد آورد خسرو دیده در عمری + مرا صد گنج آب آورده هر دم در کنار افتد + **گنج روان** گنج قارون که هنوز بزیر زمین روانست حیاتی گیلانی ؎ تا زانو از زر ابر دو گوهرش + پای بر گنج روان آید همی + **گنج نامه** کاغذ یا چیزی دیگر که جای پنهان کردن گنج و مقدار زر در آن نوشته باشد سلیم ؎ روزگارم قدر نشناسد ز نادانی که طفل + گنجنامه گر بیابد کاغذ بادش کند + **گنج نه** بکسر نون وهای ملفوظ و **گنجینه گشای** صاحب و مالک گنج فیضی فیاضی ؎ رضوان خدای بر صحابه + گنجینه گشای خسرا به + **گنجینه** آنچه حاصل شده باشد از جمع گنجها چنانکه گنجینه و زرینه چیزی که در صنع آن پشم و زر را مدخلی بود و غالب که مزید علیه گنج باشد **گنج خانه و گنجدان** جای نگاهداشتن گنج میر معزی ؎ اگر قیاس کنم پیش همت عالیش + چه گنج خانه قارون چه گنج پرویز با ب خوارجه نظامی ؎ آن گنج خانه که دریافتند + ره اژدها بر خطر یافتند + کجا گنجدانی بشیری در

ز شور بیخودی چون سیل می بینم جهانی را + توای بدخو گمانم فتنه آخر زمان باشی + مع النون

گناه بالضم جرم گناهان جمع و با لفظ برخاستن. و رفتن. و کردن. و فگندن. و بستن. و نهادن. و نوشتن بر چیزی مستعمل کلیم سه بره گر بیش پای خود نبینی + گنه بر عقل دوراندیش افگن + شانی تکلو سه خون میچکد از تیغ ستم باز نداهم + دشمن بمن سوخته خرمن چه گنه بست + مرزا صائب سه قضا را دست پیچ خود کند در تیره روزی نادان + گناه لغزش خود کور دایم بر عصا بندد + میر معزی سه حال خویش اندر بلای او دل مسکین من + دی گنه کرد و گنه بر چشم روشن من نهاد + خواجه جمال الدین سلمان سه چه گنه رفت دگر نیز گناهی کردم + شاید از لطف تو از گردن ما برخیزد + منم برانکه جو جهدت کشیده ام در حشر + قلم کشند گناهان بیحسابم را + انوری سه کنون چو عذر گناهان خویشتن خواهم ز شرم خون دو دم از بدن بجای عرق + باید دانست که مقابل ثواب ثای مثلثه عقاب و مقابل صواب بصاد مهمله خطاست اما فارسیان بجای عقاب لفظ گناه می آرند و در صحت این سخن بیت مرزا صائب سه نیست صائب فرصت پرسیدن راه صواب + در میان دارد مرا از بس گناه از شش جهت + بیهوده دل مشوش ما + در فکر گناه یا ثوابست + میر نجات سه اشکم گر دو گناه شود غرقه ثواب + یک شیشه از تموج بحر عطا شناس + و برین تقدیر اعتراض بعضی برین شعر حضرت شیخ سه دو سه روز لیست که در دیده نگه دین عجب ست + تو ابی زمین بدیده گناهی نگاهی + که مقابل ثواب و گناه در ظاهر خطاست غرب و عقاب است و اگر صواب بصاد مهمله باشد که کاتب تحریف ثای مثلثه نوشته هم صحیح نبود چه مقابل صواب خطاست نه گناه و اگر در کلام بعضی ثواب و گناه واقع شده باشد احتمال تحریف است و اگر صحیح هم باشد غایتا صحیح نباشد انتهی صحیح نباشد **گناه آمرز و گناه بخش و گنه بخشای** مقابل گناهگار اول در لفظ قدح خوار گذشت خواجه خسرو امیر ازین سه حافظ جوانی میکند + بر امید عفو جان بخشی گنه بخشای تو گناه کسی از کسی **خواستن** یعنی شفاعت او کردن شیخ شغبراز سه درانوقت نومیدی از در است + گناهم ز داد از داور بخواست + **گنبد** بالضم نوعی از آئین بندی که بطریق کوله سازند **گنبد زدن و گنبد کردن** نوعی از جست حیوانات که هر چهار پا چند مانند جست آهو سلیم سه درین نخجیرگاه افلاک را بنگر سراسیمه ست گنبد زنان گوی گریزان چیل آهوی + میر خسرو سه هر خدنگی که سوی گور گشاد + گور گنبد زد و خدنگ فتاد + و در تعریف اسپ سه چو جولان کند مست کوه روان + چو گنبد زند گنبد خضر است + باران در آب ابرش یک براق چالاکش + بر سر هر کام صد گنبد کنند همچون حباب + حکیم اسدی سه منزل پذیره شده با سپاه + ز د آئین زیبا و گنبد براه + فردوسی سه همه راه و بی راه گنبد زده + جهان گشته چون دیبا بر آزده + دوم در کردن امرد اشرف سه آن سیمی قد از لطافت پیکرش بدر زده است + حقه اش از بس برابست

۵۲۶

پراست استاده گنبد کرده است * ملا طغرا سه یولچی شده از دور سپهر مغار * از خاک ستم مکن عمارت بسیار * فرداست که بهر یک لب نان بیشتر * گنبد سازد بصنعه چار مشار * و در برهان خیمه که بیک ستون باشد و ظاهر آنکه گنبدی که نوعیست از خیمه همین است و کنایه از کفل و سرین تاثیر سه بر دو گنبد خاتون تو هر شب قندیل * زیرک آویخته از خایه باد انجانی * **گنبد عمامه و گنبد دستار** باضافه تشبیهی چه دستار و عمامه ولایت همه بصورت گنبد میباشد مخلص کاشی سه گشته قدش زیر بار گنبد عمامه خم * ورنه شیخ جاهل ما نقید را پیرنیست * مرزا صائب سه مرده است دل زاهد و دم سرد و تزویر * چون بسر خود گنبد دستار نسازد * **گنبد چهل دختران** گنبدیست در ولایت قول سه بسکه در سرمست زاهد را نهان ذوق جماع * بنیاد گنبد چهل دختران عمامه اش * **گنج** بالفتح مال بسیار یکجا نهاده و با لفظ ریختن و کشیدن مستعمل سپین در رز کشیدن و ریختن در گنج بردن گذشت **گنج باد آورده و باد آورده و گنج باد آور** نام گنجی که قیصر روم برکشتی ها بار کرده پیشکش خسرو پرویز فرستاده بود سلیم سه عجب جمعیتی از بوی زلف او بدست آمد * پریشانی دگر زین گنج باد آور نمی بینم * دماغ من سیر است از بوی آن گل کس چه میداند * که در ویرانه خود گنج باد آورده دارم * میرصیدی سه پیاله نوش ندارد غم تهیدستی * بهار باده کشان راست گنج باد آورد * رضی دانش سه کاسه دایم پر شود از کیسه خالی چه باک * میکشان را ابر کم از گنج باد آورد نیست * **گنج شایگان** گنج بسیار مرزا صائب سه تا مه نو پرتو در جهان انداخته * پیش هر ویرانه گنج شایگان انداخته * **گنج هفت خوان** حضرت شیخ در شعر خود دسته لیکن مسموع نیست جنگ هفت خوان که مقلوب اوست شهرت دارد و هفت گنج پرویز که در کلام اساتذه واقع است شنیده ایم که آنرا گنج هفت خوان گفته باشند من ادعی فعلیه البینه **گنج آب آورده** اشک سالک یزدی سه اگر یک گنج باد آورد خسرو دیده در عمری * مرا صد گنج آب آورده هر دم در کنار افتد * **گنج روان** گنج قارون که هنوز بزیر زمین روانست حیاتی گیلانی سه تا بزانو از زر ابر در کفش * پای بر گنج روان آید همی * **گنج نامه** کاغذ یا چیزی دیگر که جای پنهان کردن گنج و مقدار زر در آن نوشته باشد سلیم سه روزگارم قدر نشناسد زنادانی که طفل * گنجنامه گر بیابد کاغذ بادش کند * **گنج نه** بکسر نون و های ملفوظ و **گنجینه گشای** صاحب و مالک گنج فیضی فیاضی سه رضوان خدای بر صحابه * گنجینه گشای خسرو ابد **گنجینه** آنچه حاصل شده باشد از جمع گنجها چنانکه پشمینه و زرینه چیزی که در ضمن پشم و زر راه حلی بوده غالب که مزید علیه گنج باشد **گنج خانه و گنجدان** جایی که نگاه داشتن گنج میر معزی سه اگر قیاس کنم پیش همت عالیش * چه گنج خانه قارون چه نیم برگ ذباب خواجه نظامی سه بآن گنج خانه که دریافتند * ره اژدها بر خطر یافتند * کجا گنجدانی پشتری درو

گراز گنج او نیست چیزی درو * گر او تند آمد تو هستی وخش * گر او گنجدان شد تو ای گنج بخش * جناب خیر المدققین
در شرح همین بیت میفرمایند نکته در اختیار کردن لفظ گنجدان بجای گنجدار برای مبالغه هر چند که ظاهر و مستعمل
همین است آن است که هر که دولت دارد و بجای کار صرف نمی کند و از و بهره بر نمیگیرد آن شخص گویا انسان
نیست بلکه جمادی و آوندی است که برای نهادن زر مخلوق گشته است و چنانچه آن گنجدان یعنی ظرف
زر از زر منتفع نمیشود همچنین آن صاحب گنج نیز از گنج خویش منتفع نخواهد گردید **گنج بار** از عالم رود بار و دریا بار فردوسی سه بیارم نشانمش بر تخت بار * وزان پس گشایم در گنجبار * **گنج بان و گنجینه**
دار و **گنجینه سنج** یعنی عبد الله هاتفی سه گران کرد نسیان ترازوی گنج * که شد آبه دست گنجینه
سنج * استاد فرخی سه من کامد اندر نیکی زد ستم خوانده همی * وین چنان باشد که خوانی گنج نه را
گنجبان * **گنج بخش و گنج ریز** کنایه از جوانمرد و سیار بخش نظامی سه با داد پوشیدگان گفت خیز *
گذارش کن از خاطر گنج ریز * **گنجیدن** بالضم معروف و سزاواری و لیاقت و این مجاز است ملهوری
سه نویسم گر شکایت نامه از یار نگنجد * وگر پیچم زغم بر خویشتن چون مار نگنجد * **گنجشک توی توی**
گوی جانوری که در هندش خوانند مسیح کاشی سه تو از همه روی وز نکردی منم * تو از همه سوی
وز یک سو منم * آن شهباز منم منم کوی تو * وین گنجشک توی توی گوی منم * **گندم** بفتح اول
وضم سوم معروف و دل جانان صفات است **گندمی رنگ و گندم گون** میرزا صائب سه
کم نگردید ز خط خوبی نغز افروزش * سبز و سبز شد از خط رخ گندم گونش * حسن گندم گون اگر صاحب
نباشد در نظر * جنت بیرون از بهشت جا مده ای چشم * نظامی سه بدانگونه گندمی رنگ او *
ز مشک سیه خال چون سنگ او * **گندم نمای جو فروش** آنکه خویشتن با چیزی را بظاهر خوب
نماید و در واقع چنین نباشد **گندمان** نام جایی از مضافات صفاهان که ییلاق آن است شفائی
در هجو فکری سه با این طلب ز گرستان شد ستم اواره * گندمان بهتر از این فتاده گذار **گنده**
بالضم گوفته که باب گندیدن آن و بلفظ گوفته گذشت **گنده دماغ و گنده مغز** کنایه از متکبر و سرکش
شیخ شیراز سه اگر میرود در پی این سخن * بدین گفتگو گنده مغزی مکن * **گنگل** بفتح هر دو گاف
مسخره بازی و ظرافت و بالفظ زدن مستعمل نزاری سه یاد باد آنشب که در بیت الحرم * خلوتی کردیم
با یاران بهم * باده نخوردیم و گنگل میزدیم * از اول شب تا بوقت صبحدم * زبان گنگ مانند ....
گنگ **مع الواو گو** با لغت مخفف گاو و بر این سخن زنان اهل ایران است میر نجات سه
شیخنا آمد بسر لشتی لشنو * ریش گاوند شیخ تو چراست دم گو * و افاده معنی فرض و خیال
هم کنند نظامی سه چو هستی شد و زندگانی نماند * جهان گو همان چون جوانی نماند * و گاهی
کلمه که بدان ملحق کنند و گویند گو که چنین باشد بازگو. به گو. برهنه گو. پراگنده گو. پریشان گو. پریشان
گفتگو. بسنده بیهده گو. پوچ گو. بیغش گو. کم گو. تازه گو. خوش گو. چرب گو. حق گو. زود گو

ز دو گو. **گوار و گوارا و گواران** بالضم هر چیز خوش ذایقه و زود هضم میرزا صائب ــه زخم از مرهم گواراتر بود بر عارفان * زخند زندان بود از نقش این محبوس را * کلیم ــه حال کلیم و عیش گوارای او مپرس گر آب خورد در گلوش استخوان گرفت * میرخسرو ــه کسی را باشد این شربت گواران * که داند خوردن اندر روی یاران * میرحسن دهلوی ــه از آن سگون لبت جام اندر پیکر عام روزی * تو خونم نوش کردی نوش باد او گوارات * ناگوار. ناگواران. ناگوارا. خوشگوار. خوش گواران.

گوارا افتادن صحبت کنایه از موافق آمدن صحبت واله هروی ــه بمذاق تو گوارا نفتد صحبت واله برود از خود اگر دارد ت از جرس معذب * **گواه** شاهد و بینه **گوا** بحذف ها و **گوه** بحذف الف مخفف آن چون بادشاه و پادشه و بالفظ کردن. و کشیدن. و گرفتن. و آوردن مستعمل واله هروی ــه دل از غلامی غم خوست تا رهد واله * کشید بر رخش از دانجا گواهان را * زهر که هر چه رسد دل در قبول کنشاست * فراخ حوصلگی را گرفته ام گواه * خدا را و رسول وی را گواه کردم * گواه خویش هم امید اظهار * میرمعزی ــه سوگند خورد چرخ که با او وفا کند * بر خویشتن فرشتگان را گواه کرد * فردوسی ــه جفایت نباید گفتار است * بمن برکنون پاک یزدان گواست * ظهوری ــه هست شخص ده بقا و فنا * بر بقایت فنای جمله گوا * حافظ شیرازی ــه دام حافظ بگو که باز دهد * کرده اعتراف و ما گوهیم * شیخ شیراز ــه گوا گرد بر خود خدا و رسول * که دیگر نگردم بگرد فضول * **گواه عاشق صادق در آستین باشد** یعنی قول و فعل او همان گواه صدق اوست **گواه لباسی** آنکه لاف دروغ صدق نداشته باشد میرزا صائب ــه بیک گواه لباسی که ماه مصر آورد * سیاه کرد رخ دعوی زلیخا را * ظرف وقوع و لطف ایهام این لفظ درین بیت ظاهر است **گواهی** شهادت و بالفظ آوردن. و دادن مستعمل میرزا صائب ــه تر بردن آید بخون خود گواهی میدهد * ناله تا در دل نگردد خون هم آواز را * میرمعزی ــه اگر ز حاتم طی شاعران سخن گویند دهند جمله گواهی بجود تو دستها * نظامی ــه گواهی در آرم بر این چار یار * که صد آفرین باد بر هر چهار * میرخسرو ــه چون زن بد و ده تباهی نهد * شکل وی از فتنه گواهی دهد * **فایده** گواهی گاهی نسوسه میشود بحرف علی و صله آن برای فلان گوید و گاهی بحرف مدعا علیه و صله آن بر فلان آید نظامی ــه گواهی چو بر من کنند شغل راست * وزیرم بود بر من ایزد گواست * **گوپال** گرز ظفرنامه ــه ز زخم تبرزین و گوپال و تیغ * ز دریا بر آمد یکی سرخ میغ * **گور** بواو مجهول قبر و بالفظ نهادن مستعمل معدی معزی ــه کین مداران که از این کم رهند * گورشان بهلوی گمراهان نهند * و جا ر پایه معروف که آنرا گورخر گویند میرخسرو در تعریف اسپ ــه طرفه گوری که دیده چون بز زاغ * راست چون در شراب گور چراغ * سپ چون کمان محکم ساز * خانه کوتاه و گوشهای دراز * با دل آزاد از عنان تازی * پهلوش زیر جسم گلناری * چون کمان زیر توز گلناری * از خیالش خراش در سینه * زره با کمه و دشت و سینه

شکم از خط سبزه برده برات + انبدون شیر و زر در یشش نبات + خط بشتش در دست نسخه ادب نارست
زبا دبا زخوانده سواد + در کفل گاه گور در روشن او + گرد گشته لطافت تن او + گشته از خیزران و صندل
طاق + صندلی ران و خیزرانی ساق + جان کشیرین بریخهای دشتش + کحل گوران زکفهای سمس +
کلک بایش چو خامه چالاک + نصف صفرش قسیم تیجه خاک + تیز کامی چو آسمان کهن + بی زبانی
زبا د کرده سخن + بسکه بچون خیال بود بچشم + می نمود و نمی نمود بچشم + دیو نفسی که دل کند تبه + گاه
پیدا و گاه ناپیدا + شبه و جانور بسبزه و برگ + دیو جان بود بل فرشته مرگ + **گوده** بواو مجهول
در فرهنگ ترکی بمعنی تن گویند ای گوده حرام یعنی از حرام تن و توشش بهم آورده دار اب بیگ جویا سه
حیف است که از دختر رزجوی بکام + کاین فاحشه باشد از ذوات اعلام + تا کی سر خود بپای خم خواهی بود
تا چند کشی منت این گوده حرام + **گورکن** آن که مساکن و مقبره درکندن گور باشد **گور شکاف** آنکه
شب هنگور بار ارشکافته کفن مردگان رابکشد و آن ترجمه نباش بوزن نقاش است **گور سرین**
از اسماء محبوب بمعنی کرد سرین استاد فرخی سه مجلس تو همه سال ایملک
آراسته باد + از بت کمیک حرام و صنم گور سرین + **گورچشم** نام پارچه که در آن
نقشها بافند بصورت چشم گور از عالم بلبل چشم که در این عاقه ها معین بعلی است یافند
نظامی سه حریر زمین زیر سم ستور + شده گورچشم از پی چشم گور + کز آنکه ای از گورچشم حریر
بپوشید و فارغ شد از تیغ و تیر + **گورگیر** آنکه صید گور کند نظامی سه چو با گور گیران ندارند زور
بپای خود آیند گوران بگور + **گورخانه** مقبره و مدفن میر خسرو سه تا درین کهنه گورخانه
نشست + گورخان بهم زداغ گور ترست + نظامی سه چو کیخسرو از ملک بر داشت رخت +
نهاد اندر آن جا که جام و تخت + همان گورخانه ز غار برگزید + کز آتش در آن غار نتوان رسید
گوز بواو مجهول بادی که از راه اسفل بر آید **گوزیدن** مصدر آن و بالفظ زدن و دادن و جستن
مستعمل مولوی معنوی یزدی سه چون مروت ز رازین دار الفلاکت جلتید + مردم اشراف گوز بر ناکام
عزت داده اند + گو ناله که گوز ریش اثر دید + گو گریه که ریشخند برده + تا بر دستی حرب کرده
تمام از خوان فقر + گوز بر قیاق استغنای گردون می زند + روزگار بی بقا را گوز استغنا زند +
اهمال و حلی ره از قاف قناعت می کند + چو دختر باده از جام هوس زد + گنبد نشستش از سر گیرید رفته + دگر
جایش برود در زیر ریش + خوشا گوزا غم و نیاشد آزاد + بریشش فلک گوزید و جان داد + شاسخ
گوزن **گوز بر گنبد فشاندن و نشاندن** کنایه از حرکت لغو کردن و بر قیاس گردگان گنبد
میر خسرو سه بر که با تو چو گوی گردان خست + بر نشاندی همی گنبد گوزن + فردوسی سه تو با این همه منش من آمد
بهم گوز بر گنبد افشانه ای + شیخ شیراز سه ترمیت نااهل چون گردکان بر گنبد است + **گوزنه** بفتح زای معجمه و نون میدان
گو باشد در دین ازاهل زبان بتحقیق پیوسته **گوسپند و گوسفند** بواو مجهول بر وزن منش مولانا جامی سه

ـه شمار گوسپندش از بز و میش ٭ وزان واکه شد از مو و مغ و میش ٭ و عجب از صاحب کشف اللغة که تفسیر بغم کرده و گفته و بنگی باشد یا غیر و نیز تفسیر بره بچه گوسفند که از او بنگی گویند یا گفته زیرا که گوسفند گویند علاوت اما از کلام صاحب بنشاب که تفسیر میش به بز و گوسفند بر دو کرده مستفاد میشود که گوسفند در فارسی مثل معز است در تازی پس مراد معز خلاف ضان و ضان خلاف معز و معز بز و گوسفند میش پس اطلاق بر یکی بر دیگری از راه مجوز باشد در کشف اللغة در تفسیر لفظ میش نوشته که گوسفند نبه دار ماده و در این هیچ شبهه نیست که گوسفند مطلق است از بار ماده و دنبه دار بود یا نبود پس در بیت مولوی جامی که گوسفند را به بز و میش تفسیر نموده بنا بر تغلیب خواهد بود گوسفند انداز رفتنی از کشتی که چون حریف را بجنگ بر زمین و از بدیک دست پس گردنش و دست دیگر میان بر و دوشاخش بند کرده از جا بردارند و بار بر زمینش زنند میر نجات ـه سنج مرحلوب باد دنبه سستی دارد ٭ گوسفند بست که انداز درستی دارد ٭ گوسفند تسلیم گوسفندی که در قربانگاه برای قربان کردن حاضر سازند و مجاز بر شخصی که در کمال تسلیم باشد اطلاق کنند شانی تکلو ـه دل تسلیم من از گوسفند تسلیم است ٭ که جز به تیغ تو قربان شدن نمیداند ٭ گوسالهٔ بزور میخ مجید یعنی حکم عرض و مردکه قایم بغیر است گوسفند از برای قربانیست یعنی انکه در با در در در دانه است در کار خداوند نعمت خود را قربان میسازد و از جان دریغ ندارد چنانچه ایجاد گوسفند برای قربانیست بخلاف گرگ و سگ که بکار نیستند گوساله مرده پر کاه کردن رسم است که چون بچه گاو دوشا بمیرد در پوست او کاه پر کرده در نظر گاو آرند تا آنرا بچه خیال کند و شیر دهد تا شیر برد ـه صاحب جلیان ستانیش چاه کنند ٭ و دل جاه پر در این راه کنند ٭ دگری گاو دنیست شیر است مراد ٭ گوساله مرده را چو پر کاه کنند ٭ گوش بواو مجهول عضو معروف و سخن بشنو. عاشق لغمه گهر بند گر از صفات و دریچه چوب قفس ساغر صدف جشم از تشبیهات اوست ـه شاید زگرد ره برسد او زپای او ٭ شد مدتی که چشم براه است گوش را ٭ آید از تار نفس طایر معنی در دام ای حریفان قفس گوش مهیا دارید ٭ بار گوش. حلقه بگوش. در بگوش. هوار گوش نعل گوش. در دگوش. سوسن گوش. سیاه گوش. دوگوشی بسر گوشی. سیماب در گوش گوش گران و گوش سنگین و گوش گرفته کنایه از آن گوش که بد بشنود میر معز فطرت ـه زبان بند گویان گرچه چون خار مغیلانست ٭ بپاس همدل پرده گوش گران باشد گوش دریا و گوش ماهی صدف و معنی پیاله کوچک مجاز است اشرف ـه تا تحتهای ترم مشهور بجرو بر شده گوش دریا آب برد نام او گوهر شده ٭ میرزا صایب ـه مابدریا لب بنا لائیم چرخ نیلگون می بما دریا کشان ند گوش ماهی میدهد ٭ سلیم در صفت نهر ـه چنان تشنگی درد از جوش ماهی که خود جلسه درد رگوش ماهی ٭ خاقانی ـه یک گوش ماهی از همه کس بخش ده مرا ٭ تا بر سینه جفه سود ابر نجد ٭ عبد الله هاتفی ـه شد از موج آن بیکران بحر قیر ٭ براز گوش ماهی نه برآرا بگیر ٭

۵۲۱

میر خسرو — همان شب یافت بختم تاج شاهی * که لولوی تو رست از گوش ماهی **گوش طنبور و گوش رباب** میرزا بیدل — بود گوش طنبور تا کی گران * گره تا بکی تار را بر زبان * بال ازره لطف گوش رباب * که شور طلب یادش آمد بجواب * **گوشوار و گوشواره** زیوری که در گوش آویزند و آنرا تا بر سی قرط خوانند و ستاره برق از تشبیهات اوست مرزا صائب — باشد ستاره در شب تاریک رهنما * شد زیر زلف رهبر من گوشواره اش * کلیم — قربان آن نما گوشش وان برق گوشواره * با هم چه خوش نمایند این صبح و آن ستاره * و باصطلاح شعرا مطلعی را گویند که بعد از قطع گفته شود ملا طغرا — درین غزل چو به از گوشواره بیتی هست * من از نیابت طغرا اگر نثار شوم * طغرا ودر آخر غزل آورد مطلعی * کان گوشواره طرز سخندانی منست * و باصطلاح میرزایان دفتر وسط عرض فرد دفتر که عقد میزان در آن نویسند و سند آن در لفظ ابواب گذشت **گوشداری** کنایه از پرداخت احوال و تربیت و غیره درهنش دکی — چو در غلامی ما گوش بجو بسیم توایم * بگوش داری ما گوش جان یتیم توایم * ویتیم درینجا بمعنی نوکر و غلام است **گوش قلم و دُم قلم** بضم دال تیناو جسریده و این هر دو کنایه است و مجی شهرت دارد **گوشوار فلک** ماه نو انوری — دیدم اندر سر لوطره شب * گوشواره فلک بر گوشه بام * **گوشی** محصول معینی که بشمار عدد موشی در ایران از رعایا گیرند چنانکه در هند چون فوجداران موشی از موضعی آورده باشند و باز رعایا خواهند استرداد نمایند یکچیزی سر راس مقرر نمایند آنرا گوشی گویند و این مقابل سرانه است و آن محصول بشمار سر مردمان باشد چنانکه گذشت **گوش زد** سخنی که یکبار شنیده باشند بلکه بمعنی مطلق شنیده شده و مسموع است واله هروی — بار تا به نهان گوش زد گل ساز زد * بر بلبل شود ار رشته گل نیست عجب * طنبوری — هیچ خوارشیده شد گوش زد این نوید * مخوار سی خاطر آمد امید * باقر کاشی — شب الم گوش زد مرغ چمن شد * بیچاره گرفتار گرفتار سی من شد * **گوش چرین** کنایه از مردم خبیث تنک حوصله که هرچه شنوند بغیر همه کس باز گویند **گوش بر آواز و گوش برصدا و گوش بر در و گوش براه و گوش بر زنگ** بفتح زای عجمه گوش بآواز زنگ شاطر بودن آن کنایه از ترصد و منتظر وصول خبر است چنانکه شاطران پیر رسند صدای زنگ شان گوش میخورد سالک یزدی — رفت از قافله صید مشو نومید از بر گشتنش * بر صدای آخر نوید گوش دل بر زنگ باش * سلیم — تنم افسرده شد از بس نشستم * براه محمل او گوش بر زنگ * یکی از شعرا گوید — او رفت و دلم از نیاید ز برش * من چشم براه و گوش بر در ز برش * پسر میرزا شجاع ابن ملک خسرو — امشب از دور صدای جرسی می آید * همه تن گوش بر زنگم که کسی می آید * ملا طغرا در ساقی نامه آورده * بفرداری فغان عشق و گوش بر صدای مقام است * سالک سلیم — بباغ میشنود از درای غنچه صدا * ز بسکه گوش بر زنگم براه شهباز سی * **گوش آوا و گوش سازی** کنایه از کسی که هرچه شنود خوب بفهمد و یاد گیرد و قریب بمعنی همین است

۵۳۲

معنی است گوش تیز و تحقیق آنست که گوش تیز کردن و گوش بار کردن و گوش فرا دن و گوش داشتن بمعنی متوجه طلب کردن سخن چنانچه باید و گوش نهادن و گوش افگندن و گوش انداختن کنایه از متوجه شدن و ملاحظه فرمودن عرفی ـ شاهدی گوکه یک نفس گوشی + هیل عید و برو انداز و طالب آملی ـ گوشی نبو چه سنجی لب فلک که باز + خون میتراود از لب شیون طراز او + شیخ شیراز ـ ذوق سماع مجلس انست بگوش دل + وقتی رسد که گوش طبیعت بیاکنی + مولوی روم سعید وجد خدا ـ که گوش تیز کند + که گوش تیز بچشیم خدا بین گشدا + و داده گل گوشی بفریاد دم درین گلشن سلیم + ناله ام گویا بطرز عندلیبان آشناست + خاص ـ صله شعر من منیت که کس گوش دهد + بجز این خاصم نرگس چو تو چشم صله نیست + حامد سپاهانی ـ بدعی سیری که بافسانه ما گوش نه اند + بخت بدبین که بحرف شکایت نشنید + میر معزی ـ تا بربط و طنبور بود گوش همی دار + گاهی بسوی بربط و گاهی سوی طنبور + ملا طغرا ـ ز منقار تهو جو ز د فغان + به تحسین او غنچه شد تیز زبان + اگر گل بصوتش دهد گوش خود + برد پی بسر چشمه گوش خود + و صاحب برهان گوش دادن بمعنی ترک دادن و واگذاشتن هم آورده و درین تامل است

گوش کشان مولوی معنوی ـ جان گوش کشان آمد دل سوی خوشان آمد + زیرا که بعصا آمد رفت آن دو دیوانه + گوش گشودن توجه باستماع فرمودن فوجی شاپوری ـ گر بسمر گردم تر زبر شکوه فوجی چو گل + گوش می باید گشود اما نمی باید شنید + گوش پیچ و گوش تاب چارکزی که بوسیله دفع اذیت سرما بر گوش پیچند و نیز کنایه از آگاهانیدن و ادب دادن

گوشمال و گوشمالی و گوش تابی مثله و بالفظ دادن و خوردن و کشیدن مستعمل سعید شریر گشته پند غفلت بکارم + از بسکه گوش تابی استاد خورده ام + طالب آملی ـ یکی طفل دبستان زاده ام شخص ملامت را + چو می بینی که بازی گوش عشقم گوشمالم ده + نظامی ـ سران به ایی سرور رومیان + که بندی بخدمت چو بندد میان + و گرنه چنانت دهم گوش پیچ + که دیگر نیابی و هیچ کمتر بپیچ پیچ بظهوری ـ دلی چرا سر بکشد دست باری + برنجی که افتی چو در گوشمالش + ملا طغرا خطاب بمثنی ـ بقانون کرم نیست صوت مقال + بده هم چو طنبور ده ام گوشمال + سعید بلخی مصرعه از بسکه گوشمالی ایام خورده ام + اما گوش مالیدن بمعنی آگاهانیدن و آگاهی دادن هم آمده و درین بیت خواجه نظامی ـ با تشنگی باز نهاد گوش + چو بر دانه کاید گوش خون بجوش + اشاره است بقاعده پهلوانان و اهل هنر که در وقت پیش آمدن کار سترگ او هم استاد را یاد کرده گوش خود را می مالند و آنرا در حق خویش گوشمال استاد تصور میکنند گوش کسی بر تافتن کنایه از آگاهانیدن

گوش بر تافتن از کسی کنایه از اعراض نمودن طالب آملی ـ طالب از دوستان که گوش حقیقت بر تاب + یکنوای ماکم از صد نغمه داود نیست + ظهوری ـ اگر بهر لفظت بدل یافتند + بمعنی گوش بر تافتند

[illegible]

گوش گرفتن کنایه از متنبه شدن و اعتراف بجهل خود کردن میرزا صائب سه ز حرف مردم بیگانه گوش
نمیگیریم ❊ با آشنا ز سخنهای آشنا چه رسد ❊ آتش از گرمی افسانهٔ من گوش گرفت ❊ گوش بر خام
بجا لایق گفتار منست ❊ کمال خجند سه بگفتار تو در گزاف میزد ❊ گرفت اینک بعذر آن کنه گوش ❊
گوش کشیده و گوش خورده کنایه از آگاهانیده شده و نهادن بر شاگرد طلاق کنند
گوش گذار رسانیدن بگوش خواجه شیراز سه کس نیارد بر او دم زدن از قصهٔ من ❊ مگرش
باد صبا گوش گذاری بکند ❊ طالب آملی سه می کردم سامعه قول فقیر ❊ زمزمه گوش گذارم کمند
گوش بر در داشتن کنایه از نامیدن **گوش داشتن** محافظت کردن نگاه داشتن خواجه شیراز سه ای الملک العرش مرادش بده
و ز خطر چشم بدش دار گوش ❊ سعیدای اشرف موضعه پسر سه گویم سخنی ز مهربانی ❊ زنهار
که بهر زه اش نه خوانی ❊ چون حلقه بگوش هوش دارش ❊ چون نور بدیده گوش دارش پسلیم
سه خبر کردم ز خجلت گوش می دار ❊ که خواهد گشت روزی این سخن سبز ❊ و گوش بمعنی ملاحظه کردن
و توجه نمودن نیز آورده و از شعر سلیم البته این معنی مفهوم میشود خواجه جمال الدین سلمان سه ای صبا گر
خاک پای او بدست آید ترا ❊ ذره زان گوش دار از برای چشم من ❊ آسمان در حلقهٔ خود گوهری
میداشت گوش ❊ ساخت امروزش برای آفرینش گوشوار ❊ و بمعنی انتظار داشتن خواجه جمال الدین
سلمان سه ای دانه دام دل با حلقه گوشت ❊ باز آمده دل خسته من گوش تو دارد ❊ **گوش**
کردن شنیدن و نگاه کردن بخبری خواجه شیراز سه پیش کمان ابرویش لابه همیکنم ولی ❊ گوشه گرفته است
از آن گوش بمن میکند ❊ وحشی سه بلقم مرنج و گوش کن از من حکایتی ❊ رخش نمود و گوش بگفتار من بکرد
میرزا صائب سه ما بسوده های گوش خود از بس گوش کرده ایم ❊ نیری که داده اند بما گوش کرده ایم ❊ میرحسن
فراهانی سه شاد سه کردم اگر در دلم گوش کنی پیش شوی ❊ که کسی گوش فراموش سکنی ❊ نصرای
بدخشانی سه یار ز حال من آن به که فراموش کند ❊ این نه حرفیست که گویند و کسی گوش کند ❊ نظامی
سه کلاغی تک کبک را گوش کرد ❊ تک خویش را هم فراموش کرد ❊ جناب خیر المدققین در شرح همین
بیت میفرمایند که گوش کردن عبارت است از مجموع استماع آواز یا و عمل کردن بر آن یا قصد تقلید نمودن
آن را یعنی کلاغی صدای خوشخرامی کبک در گوش کرد و ساعتی به تقلید آن کشید و این خلاف صاحب
جهانگیری است که بمعنی نگاه کردن نوشته و همین بیت سند آورده و صاحب رشیدی نیز همین معنی
نوشته و باز گفته که در بیجا گوش بکاف تازی بمعنی گوشش مناسب تر است و درین تامل است **گوش**
پر کردن و پر شدن از چیزی کنایه از بسیار شنوانیدن و شنیدن چیزی میرزا صائب سه خاطر
از شکوه های پریشان میشود ❊ ز لف پر کرده است از حرف پریشان گوش تو ❊ حسین ثنائی سه ازین
حدیث بشارت که گوش جان پر شد ❊ دهان چو غنچه ز مالیدن زبان پر شد ❊ **گوش تر**
شدن از چیزی کنایه از ملتذ شدن از سماع میر خسرو سه چو زان نغمه شد شاه را گوش تر همدران

دان بهشتی گشت بیهوشش تر ٭ گوش شدن و گوش گشتن کنایه از بسیار سخن شنو گردیدن ضیای خجندی ـ اگر خواهی سخنگوی سخن بشنو سخن بشنو ٭ زبان آتش تواند زد که اول گوش گردد او ٭ گوش پهن کردن و پهنه کردن و گوش دراز کردن و گوش گشادن و گوش نهادن کنایه از امید چیزی داشتن و انتظار شنیدن که مراد شنیده شود ببین در لفظ صمیم گذشت ظهوری ـ گوشی بگشای تا بگویم از هجران شنو خبرها ٭ سلیم ـ پیش گل نتوان حدیث روی او گفتن سلیم ٭ هر که گوشی پهن سازد محرم این راز نیست ٭ خواجه شیراز ـ دو چشم ز لیلی چه خوشش آید که می سرود ٭ گل گوش پهنه کرده ز شاخ درخت خویش ٭ گوش خراشیدن کنایه از ایذا رسانیدن گوش میرزا صائب ـ گوشی نخراشید صدای جرس ما ٭ ما نرم روان قافلهٔ ریگ روانیم ٭ گوش افتادن کنایه از کر شدن و شنوای رفتن میر خسرو ـ کوفت چو آن گوش شغب ناک را ٭ گوش فتاد اشتر افلاک را ٭ گوش گرفتن کنایه از ترک شنیدن و گوش نشنیدن بر آن کار نایدن و سوش آوردن این از اهل زبان تحقیق شنیده گوش بانگشت گرفتن بند کردن سوراخ گوش بانگشت تا شنیده نشود و شنیدن در لفظ تهی گنبت گذشت گوش مردم افتاده کنایه است از آنکه در نظمی اشتهار گشته گوشش زنگ گرفته یا گوشش گرفته است یعنی ذوق شنیدن ندارد یا خوب نتواند شنید میرزا هندی که تخلصش بهین است ـ از عمر رفته تا آوازه بیامد ٭ بانگ درا رسا نیست یا گوش ما گرفته ٭ گوش جنبانیده است یعنی از غفلت برآمده و آگاه گشته است گوش گاو خوابیده است یعنی از حوادث و فتن خبر دارد و غافلست کذا فی مجمع التماثیل گوش خاریدن کنایه از نکث و درنگ کردن مولوی معنوی ـ شکار گشته بجون اندرون همی نگرد ٭ که ای فسرده غافل بیا و گوش مخار ٭ گوش خوابانیدن میرزا صائب ـ بخاموشی ز کرد دشمن بد رگ مشو ایمن ٭ چو توسن گوش خواباند لگدها در قفا دارد ٭ گوش سبک داشتن بحرف هر کس گوش گذاشتن و درین بمقتضای تمن فراخ بود گوش شکستن عرفی ـ خیر دسماع شوق کن چند بحکم عافیت ٭ در شکنی بگوش دل زمزمهٔ الست را ٭ در گوش داشتن یاد داشتن و در خاطر داشتن و درین مجاز است در گوش آوردن و بگوش و برگوش خوردن و رسیدن و آمدن شنیدن برگوش و بگوش کشیدن شنوانیدن ظهیرالدین فاریابی ـ نهی زلفین عنبر با بر دوش ٭ حدیث ما نیاری هیچ در گوش ٭ و بمعنی آویزه بستن گوش گردون کر فقرتی است که در مقام حصول مراد و کامیابی گویند یعنی آسمان حسد پیشه مشنو تا بر سر حسد نیاید و کار ما را بر هم نزند فطرت ـ در بس از بسته مضمون فرو نگذاشتم ٭ گوش گردون کر که جای گفتگو نگذاشتم گوش دریده رف بدر حاجی ـ رهزنی میکند گوش دریده از آنکه ٭ سیلی بسیار خورد ز زخم طپانچه چشید گوش تا گوش از ین سر تا آن سر نو کاشی ـ گوش تا گوش جهان پاز عل حکمت اوست ٭ چون دماغ سر مردم خالی ز خلل ٭ گوشت بالتحریک نام نغمه از موسیقی میر سید شیرازی ـ اگر خواننده

۵۲۶

حرف نیمه راندی + گوشت از بینوای گوشت خواندی + **گوشت ترنج** سفیدی که زیر پوست ترنج باشد

و آن را پیه بالنگ و بتازی شحم الاترج خوانند **گوشه و گوشانه** طرف و کنج خانه و هجران و دنشین گیرا از صفات

اوست نزاری ـــ هنوزم عشق بیدار و زنکبت در بناه ارجه + **خرد** بر من برون آرد ز هر گوشانه غوغای

دلاور چار صد مرد گزین داشت + بکل گوشانه ده ده در کمین داشت + و نیز بمعنی کمین گاه و همین بیت

مستند بمعنی است جگر گوشه . چارگوشه . چارگوشی . **گوشه بالش** کنار مسند **گوشه زنجیر**

کنایه از حلقه زنجیر میرزا صائب ـــ نی همین مجنون نظر بسته در دامان دشت + عشق در هر گوشه زنجیر

دارد شیرها + سلیم ـــ خستگان از بسکه میمیرند در زندان عشق + هر زمان در گوشه زنجیر شیون میشود +

گوشه باغی گرفتن کنایه از خلوت گرفتن **گوشه ابرو جنبانیدن و گوشه ابرو نمودن**

اشاره بگوشه ابرو کردن میرزا صائب ـــ زخم ما چون ماه نو تا گوشه ابرو نمود + تیغ چون دیوانگان زنجیر جو بر پاره

کرد + ـــ اگر برق تجلی گوشه ابرو بجنباند + که از را و کلیم الله سنگ طور بردارد + طالب آملی ـــ عطارد

بشکند از تفاخر بر سر کیوان + تحسین خطش گر گوشه ابرو بجنباند + **گوشه ابرو بلند کردن و**

بلند شدن در مقام بیدماغی باشد میرزا صائب ـــ کدام گوشه ابرو بلند شد یارب + که همچو قبله نما

قبله گاه دمیلرزد + سنجر کاشی ـــ در محفلی که گوشه ابرو کند بلند + گیرم ز رشک وسمه برابرو زند هلال +

کو قدرت ستاره و کو خنده . فریب + متوان بزرگ بودن تنها بجاه و مال + **گوشه گزین و گوشه**

نشین و گوشه گیر و گوشه گرفتن بیکسو نشستن خواجه شیراز ـــ عقل دیوانه شد آن سلسله مشکین کو

دل ز ما گوشه گرفت ابروی دلدار کجاست + **گوشه چشم بچیزی کردن و داشتن** التفات کردن کو خواجه

شیراز ـــ آنانکه خاک را بنظر کیمیا کنند + آیا بود که گوشه چشمی بما کنند + **گوشه کار** باضافه و فک

اضافه روبی کار در ... چشمه کار ... اول در ... گوشه چیدن گذشت دو دم ... ـــ بود ...

ام ... سازی معید + فغان ... گوشه کامینست + **گوشه چیزی شکستن** کنایه از خم دادن

گوشه آن از بهر ... دستار . و نقاب . و فرد . و مانند آن میرزا صائب ـــ کلام زیره جبین گوشه

نقاب شکست + ... ساغر زرین آفتاب شکست + ... در طالع دل تا عمل ها را قبول + کیست

... گوشه ... باطل شکند + حسین ثنائی ـــ بگل که بباغ حفظ نو ردید شگوفه را + باد بهار

گوشه دستار شکند + **گوف** در جهانگیری بکاف تازی و در محاوره بکاف فارسی بوم که جانوریست

معروف حکیم شفائی ـــ چغل چون ... گرسنه ... + ... نعمت الوان رفیقا چو سینه +

از ... حذیان ... + چون گوف بکنج خانه تنها چو ... **گوگرد سرخ و گوگرد**

احمر گویند کار ... می آید سالک ـــ ترک تعلقات بود کیمیای دل + گوگرد احمر است محبت برای

دل + نظامی ـــ نه گوگرد سرخی نه لعل سپید + که جوینده گردد ازو ناامید + **گول** احمق و

ابله مشهور است و بازی و فریب و باللفظ زدن . و خوردن مستعمل شده است که هر که دفتر او اول من گول

گول برند او جوانمرگ شود واگر دفعه دویم گول او بخورم من جوانمرگ شوم یعنی تیر اباوصف تجربه دوباره بازی خورم حیاتی گیلانی سے گوئی که مفهوم از من آن را که توان فهمید + بر گول چنین خود را نادان توان کردن بقصد باقر کاشی سے نخوری گول سکندر بروی بهره خضر + چند کردی زپی چشمه حیوان محتاج + ظهوری سے زده گوم منجم کذب + لقا بدال خورشید اریاب + اهل ایران بکاف تازی خوانند **گوله بار** بواو مجهول بارگران که بر پشت بر دارند میر یحیی شیرازی سے نه خم از گوله بار رنج عشقم + بدست خود کلید گنج عشقم ظهوری سے ذره صبر در جلدها + گوله بار نهار ایوب است + سر گشاده گوله بار راز را + سادگی بین گول محکم خورده ایم + گشته حرف از تصور کرمت + دوش فرسای گوله بار رجا + **گولاک** در محاوره بکاف دوم تازی و در جهانگیری بهر دو کاف تازی موج بلند محتشم سے گر بحر غمم گولاک جلوه زد چنین پیل شکن زمانی تا به خواهد شدن + **گون** بوزن چمن نام بوته ایست خاردار وحید سے گل روی که با خورشید می زد لاف همچشمی + گون شکر لبش خند همچو من باشد تر از من باشد + گون جگر گون . گلگون . لاله گون . الماس گون . سیماب گون . **گونه** بواو معروف رنگ و با لفظ شکستن و دادن مستعمل طالب آملی سے بسکه بر جنهای زرد گونه گل داد + شیشه می بست رنگ رزان را + فیاض سے دیگر غم که گونه خورشید را شکست + بر روی مه خراش کلف زینهار کیست + **گوه** بواو معروف پس انداخته حیوانات و بدین معنی مشترک است در هندی حکیم شرف الدین شفائی سے زیر لب بسکه گوه سگ خورده دفن کرده است صد سگ مرده + **گوهر** بالفتح ذات شئ واصل هر چیز و نا گوهر عرض که مقابل او جوهر معرب آن و اطلاق آن بر مروارید ولعل و یاقوت والماس آن بیشتر آمده جواهر جمع فاریابی سے اگر تو دست سخاوت کشیده بر کنی + هیچ کان ندهد نیز کس نشان گوهر + و جوهر شمشیر و آهن و فولاد و عناصر را هم گویند زیرا که اصل مولید ند گوهران جمع و گرامی . نایاب . ارجمند . روشن . غلطان . ثمین . سنجیده . سیراب . آبدار . فربه . یکدانه . شوخ . ناب . از صفات و پیه عقد دندان . غنچه از تشبیهات اوست میرزا صائب سے راه مقصود طی از آبله پا نشود + گره از رشته بدندان گهر وا نشود + زلالی سے په گهار نقش مهر شش بکد هیچه + کرده یاقوت بسنگ بشسته بجا + خان آرزو سے بند پیراهن گشودی سے صد چمن محجوب شگفت + خوش بهار آمد که چون گل غنچه گوهر شگفت + صائب سے گوهر شوخ گریبان صدف پاره کند + چرخ اگر تربیت ما نکند معذور است + امیر خسرو سے گهرهای ثمین دیدند انبوده + نه در دریا نه در ساحل نه در کوه + **گوهر تر** کنایه از سخن با آب و تاب **گوهر سفته** کنایه از سخن مبتذل و مشهور نظامی سے دران نامه کان گوهر سفته راند + بسی گفتنیهای ناگفته ماند **گوهر نیم سفت** کنایه از کلام سربسته و مغلق و درین بیت خواجه نظامی سے نموده که این گوهر نیم سفت + چه گنجینها دار واند نهفت + کنایه از سکندرنامه بری است زیرا که سکندرنامه بحری بعد از اتمام بری گفته جناب خیر المدققین سے می فرمایند که گوهر نیم سفت عبارت از آن است که سوراخ آن بر باریک بود در منوجر

نتاده نکرده باشند که در رشته استوار یا تا مضبوط توان کشید چنانچه در مروارید های نو مستعمل است و یا ثقبه میشود
و تواند بود که عبارت از گوهری بود که سوراخ آنرا کنده اند کرده باشند تا کسی ظن نبرد که این را استعمال کرده اند
گوهر تف دار بفتح فوقانی گوهری که داغ سفید داشته باشد میرزا صائب گوید تمام آن نبود
باده که کف دارد ✤ که عیب دار بود گوهری که تف دارد ✤ **گوهر شب تاب** گویند نوعیست از لعل
که شبها مثل چراغ می تابد و آنرا گوهر شبچراغ هم خوانند میرزا صائب گوید می نماید گوهر شب تاب در شب
خویش را ✤ از خط مشکین فروغ آن لب میگون فزود ✤ **گوهر فروش کنعانی** مالک که یوسف
علیه السلام را از اخوان خریده بمصر برد **گهر نمر** و مرواریدی که بکطرفش گرد و طرف دیگر مسطح باشد آن سهیل
ربیع است خالص گوید حق بتقدم گرفت گهرهای نمرود ✤ پای کسی که آبله زد در سراغ دوست ✤
گوهر آگین و گوهر نگار و گهر تف چیزی که گوهرها در آن نشانده باشند چون برند گوهر آگین کمر گوهر آگین
بسین گذشت و ایضاً خواجه نظامی گوید برآموده گوهر بشکلین کمند ✤ فرو هشت بر گوهر آگین پرند ✤ نخست از
جواهر در آمد بکار ✤ زدراعه و درع گوهر نگار ✤ مرصع لبسی تیغ گوهر نگار ✤ مطبهای زر افه آبدار ✤ میر خسرو
گوید جام زر و جامه گوهر نگار ✤ بود زهر جنس برون از شمار ✤ فردوسی گوید ز دیبا و از گوهر شاهوار ✤
ز زرین کمرهای گوهر نگار ✤ قبا و کلاه گهر لعبت خویش ✤ دگر هدیه هر چیز ده گنج بیش ✤ **گوهر پیند
و گوهر فروش و گهر خر و گوهر دار و گهر بند و گوهر کده و گوهر خانه و گهرستان**
معروف گوید فصل نیسان غم و دیده تر برسر کار ✤ عالم از اشک ظهوری گهرستان گشتست ✤ زلالی گوید
چو شد در گوش مقبولان درگاه ✤ در معنی ز گوهر خانه شاه ✤ طالب آملی گوید کلکم چو ز خط عقد نگار اید گوی
گوهر کده ها در دل تاریک دوات ✤ **گهر مهره** مهره باشد در معنی مار گویند مار که باشد و تنش ز دوال نگیرد طالب
آملی گوید بجز خامه است کاورد ز بدید ✤ گهر مهره مار رقم که دید ✤ **گوهر کش** نوعی از دست برنجن که جواهر در آن
نشانده باشند رفیع الدین لنبانی گوید ز بهر ساعد شاخ بر رست گوهر کش ✤ که قطره در خوب سبزه بسته دل
گوهر آمای چون گوهر بمعنی ذات هم آمده پس گوهر آمای بمعنی هستی بخش نیز صحیح بود خواجه نظامی گوید توی
گوهر آمای چار آخشیج ✤ سلسل کن گوهران در بریج **گوهر گرای** هر چند گرایش بمعنی میل است لیکن چون
میل بر چیز مقصود نفعی ندارد پس گرایش بانست که بسوی مقصود ربود و بنا بر این گوهر گرای بمعنی حاصل
کننده گوهر باشد گوید از آن کان چو گوهر گرای آمدند ✤ چو گنجوران باز جای آمدند ✤ **گوهر گر** کلمه
ایست که هرگاه با کلمه ترکیب شود معنی صناع از آن ظاهر گردد چون تیر گر و کمان گر و این مخصوص صفت است
و لفظ ساز اعم است از آن مثلاً شیشه گر و شیشه ساز هر دو صحیح و هوا ابر ساز میتوان گفت بخلاف ابر گر
لیکن شعر سالک یزدی از خیال منظر آمده و آن اینست گوید ز اشک افشانی چشم تر سالک شود دیده ✤
گرفته کار خود در ابر گوهر گر فسیده اند ✤ و نیز کسی که گوهر را حکاکی کند یا در رشته کشد ✤
نظامی گوید سبک فسفه گشت گوهر گران ✤ چنین است خود رسم گوهر گران ✤ دق

۵۲۹

وحق انست که گر کلمه نسبت گاهی بمعنی حاصل مستعمل میشود وگاهی زایده آید چون راهشکر وبهروزگر چنانکه گذشت وحسین ثنائی سه آسمان داند که در گوهرگری + طعنه ها زین کاسه برکان میزنم + **گوهری** خداوند اصل ونژاد وگوهر فروش که آنرا جوهری نیز گویند وهر چیز از گوهر ساخته باشند ونیز کنایه از چیزهای صاف وروشن که آب وتاب گوهر داشته باشد نظامی سه هم از آبگینهای اسکندری رای چنین ساختم گوهری + **گوهر بار وگهر گستر** کنایه از جوانمرد وبخشنده گوهر ودواعظ و ناصح وبر این قیاس **گوهر باریدن** میرمعزی سه جود وعدلش هر دو نعمت ساز ومحنت سوز باد + دست وتیغش هر دو گوهربار وگوهر دار باد + میرزا صائب سه برخموشی میدهی ترجیح حرف پوچ را + مینوی قانع بلف از ابر گوهر بار حیف + قابل قسمت شما رو نقطه موهوم را + هر که مبید در سخن لعل گهر بار مرا + **گوهر انداز وگوهر افشان** بمعنی گوهر افشاندن میرخسرو سه بر وازمژه گوهر انداز کرد + پس زپای او نامه را باز کرد + سخن کشنوای گوهر کان من + مشو غافل از گوهر افشان من + نظامی سه تماشای دریای خزران کنم + زجرعه بر او گوهر افشان کنم + باد مبارک گهر افشان او + بر لکی گین گهر ست آن او + **گوهر کشیده** چیزی که گوهر در آن کشیده باشند چون رشته وجز آن وفعل را **گوهر کشیدن وگوهر در رشته کشیدن وگوهر برشته کردن** گویند هر دو پس بمعنی گوهر در رشته کشیدن گذشت قاسم مشهدی سه بی چراغ روی او ای دیده مژگان ترمکن + روز ما بی او سیاه است وتو گوهر میکشی + **گوهر شکستن** هم میرزا صائب انصاف نیست کرد یتیمی شود شو وغریب + ورنه شکستمی گهر آبدار خویش + ودر برهان کنایه از خندیدن وتبسم کردن واز دست دادن دولت ومنصب وتحقیق انست که گوهر شکستن بر چیزی کنایه از زایل کردن دولت ومنصب و **وگوهر بستن بر چیزی** کنایه از نثار کردن وریختن گوهر بر آن است نظامی سه چو به گوهران را قوی کرد پست + جهان بین که گوهر بر چون شکست + هوا بر سر آتش گوهر گسسته + زمرد در ابر مروارید بسته **گوهر به تیشه شکستن وگوهر کندن** این در صورتی معقول است که مراد از گوهر غیر مروارید بود چون لعل ویاقوت ومانند آن چه اینها را از کان بتیشه بر می آیند بر خلاف مروارید که از دریا بر می آرند نظامی سه سخن تا نه پرسند لب بسته دار + گهر بشکنی تیشه آهسته دار + گوهر نکنی تیشه را تیز کن + سخن راهشکر ریز کن **گوهر سفتن** سوراخ کردن گوهر وبمعنی بکارت بردن مجاز است وهمچنین بمعنی سخن موزون وآبدار گفتن **گهر باری کردن** کنایه از گریه کردن وسخن خوب گفتن **گوی وگو** بواو مجهول چیزی بشکل گره که بچوگان بران زنند وبدان بازی میکنند وغنچه از تشبیهات اوست وبالفظ زدن . وباختن وبستن مستعمل وبالفظ شدن کنایه از مراقبه کردن وسر بر زانو نهادن . وبالفظ بردن . وربودن کنایه از سبقت وپیشدستی کردن وغالب وافسردن آمدن بر کسی یا چیزی شیخ شیراز سه که سعدی که گوی بلاغت ربود + در ایام بوبکر بن سعد بود + خواجه جمال الدین سلمان سه خیال کنارش کسی داشتند + زهی برسرین کزمیان گوی برد

میرزا صائب ــه می برد گوی سعادت از میان رهروان * هر که از سر پا میسازد بجست وجوی دوست *
فلک پوچ است از خم چوگان قدرت سرکشی * نه فلک را همچو گوی سر گشته در میدان ببین * بدر چاچی
ــه جیب خود بر بوی مهر شمع صبح و گل کردند چاک * مهرورزان بر گریبان گوی زر بستند آسمان *
خواجه شیراز ــه عشق و شباب و رندی مجموعهٔ مراد است * چون جمع شد معانی گوی بیان توان زد *
استاد فرخی ــه هر که اقلیم آن کمیت گفت گاه * آفتابست رهی گوی زند و میدان * گوی
کفش ملا طغرا ــه گوی بخت با چوگانی سرفرازی نیافت * پایمال نیک و بد چون گوی کفش سفید
گوی کوکناری و غیره غنچه کوکناری در جب در اشعار غزالی مشهدی آمده است گوی گریبان
و گوی پیراهن و تکمه و گوی انگل حلقهٔ تکمه در آن بند شود طالب آملی در صفت سیب ــه شوخیش
چون گنبد آشفته بچوگان مدوت * بربایند ز گریبان تکمه گوی انگل * کمال اسمعیل ــه گر جلال تو
گوی دو ز دو * قهر را گوی پیرهن خواهد * زلالی ــه نوح خیابان سرو قطره خون تذرو قباده نیستان
من گوی گریبان او * میرزا صائب ــه شاخ گل از دست و چوگان تو یادم میدهد * غنچه از گوی
گریبان تو یادم میدهد * گوی باز چوگان باز و بازیگری که چند عدد گوی الوان در دست گرفته
یک بیک را بهوا بند از دو باز گیرد گویا و گوینده حیوان ناطق که عبارت از مردم باشد اطلاق
گویا بر نظر مجاز است میرزا صائب ــه مردمک مضطر شمع تمیست نظر بازان را * در حسن یکی که بنا شنید
نظر گویای * و گوینده بمعنی متکلم و پرسنده و مطرب و سرود گو نیز آمده شیخ شیراز ــه ببین پیچ بیتم خوش
آمد گوش * که میگفت گوینده خوب و خوش * نظامی ــه چو در خورد گوینده نامد جواب *
سخن بوده گفتن نباشد صواب * حکیم فردوسی ــه بد گو نه از جرم پوینده گان * بپوشید
بالای گویندگان * گو و جاگو . بدله گو . بدگو . وشگو . بزگو . دروغ گو . بسید گو . سخنگو . سرد گو
افسون گو . راست گو . نظامی ــه که باد آفریننده را سپاس * که گرد آفرینش گوی را حق
شناس * گوی بهٔ و تحتانی خطابست از گفتن و مجاز بمعنی تشبیه و تشکیک آید و گاهی با لفظ
مگر که هم برای تشکیک است جمع نمایند و افاده معنی تاکید کند بابا فغانی سعد بسم شکسته دل
چون آبگینه ام * گوی مگر رسید سنگ شکسته * گو یک و جهانگیری گوی یک گریبان و گوی
گر بسر از ابریشم دو گوی که بر سر فرج باشد سنائی ــه سیلی خورد از گوی یک زهد آری خاتون
هر نطفه فسرده که حسب از کر تو * و زمهر آن رحم را ذره نطفه نیستی گویند مع الهاء
گهواره و گهواره نام قسمی از کشتی و آنچنان بود که هر دو حرف یکدیگر را انگان میسر بند
بایکی دیگر را بنجیر کرده بندین خواز و میرنجات ــه برنگ هم یکرو همه ربو است
رقیب * لی استمن صورت گهواره دیو است رقیب * گهگیر بفتح اول و کسر کاف و دوم نیز
فارسی آبی که از آن گهواره ضمه و انگر بچید سراپا شوند و بر بسند هیمنه شنبه دم بر ناید

قدم برندارد و پاپس کشد و که در فرس قدیم خشتک زیر جامه را میگفته‌اند از اهل زبان بتحقیق رسیده سه

سمند عشق را شاید زگنگیری بر ون آری * ظهوری در همه فش عسم غنان و زن خموشی را مع التحتانی

گیت بیای معروف قسمی از سرود و این مخصوص هند است ملا طغرا سه بود گیت نزد مطرب سنج رود

درین کشور ذوق نام سرود * **گیت خوان** مطرب و سند این در لفظ خواص گذشت **گیبا**

سلیم سه بے گیبا چو او روانه شود * دشمن صد هزار خانه شود * **گیستی** بیای اصل مجهول عالم

سفلی چنانکه مینو عالم علوی و بر سبیل تغلیب دو گیتی نیز گویند چنانکه دو دنیا در اشعار بعضی از متاخرین

واقع است و در دو لیشان آورده که بتیش پارسیان گیتی هفت است نخست هستی مطلق و وجود بحت

که آنرا از رنگ گویند یعنی لاهوت دویم جهان عقول که آنرا بزرگ نامند یعنی جبروت سیوم جهان نقوش

که آنرا از رنگ خوانند و چهارم اجسام علوی که نیز رنگ نامند پنجم اخشیجان که زرنگ برایند ششم پوشگان

چارگوهر آنرا زنگارنگ قرار دهند هفتم سارنگ و آن انسانست یعنی ناسوت **گیتی آفرین** از صفات ایزدیست

میر معزی سه امام الحق که باور آفرین گویست مر گیتی * هر آنکو طاعت یزدان گیتی آفرین دارد *

گیتی کرده در موید کنایه از آدمیان **گیتی بان** و **گیتی دار** و **گیتی ستان** و **گیتی کشای**

و **گیتی پژوه** و **گیتی آرای** و **گیتی پناه** پادشاه چهارم در لفظ نمودار بیاید و ایضاً خواجه نظامی

سه همه کار شاهان گیتی پژوه * زرای وزیران پذیرد شکوه * کمال اسمعیل سه بلند همت و بسیار

دان و اندک سال * جهان کشای ممالک ستان و گیتی دار * میر معزی سه جاودان گیتی بحکم شاه گیتی دار باد *

جایگاه بد سگال شاه گیتی دار باد * عبدالله هاتفی سه چو بگذشت از آن تهنیت چند گاه * خدیو

جهانگیر گیتی پناه * **گیتی نورد** و **گیتی خرام** آنکه تمام جهان را گشته باشد نظامی سه بمه گرد شاه

گیتی خرام * درین یکورق کاغذ آرم تمام * جهان مرزبان شاه گیتی نورد * بر افسر و تخت کین یاد

کوشش کرد **گیچ** و **گیچه** بیای مجهول و جیم فارسی در فرهنگ گیج گشته و احمق از بخاست کسی را که مغز

سرش پریشان شده باشد گویند گیج شده و گیج و سرگیجه آرد شش بمر الضیاً چاستے کیلانے سه

طرفدار آتش از هر سو عنان پیچ * شرار آورده در گیج * اسیر لاهجی نور بخشی سه من بدیدم به

زخلق نیک هیچ * جوی بد مرا دمی را کرد گیج * ظهوری سه دام کردم سعیها در جستجوی خویشتن * گیج دارم

جسم را از هاے و هوسے خویشتن * خورد محور از یکجنس نیزه پیچ * شود چرخ از غلغل کوس گیج *

حکیم رکنای مسیح سه گفتم تا زلف وقت پیچاپیچ است * میراث بنفشه ده که عالم هیچ است * گفتا

بر موای سیاه و مسکین کرهنوز * از موی یکی تار و دو عالم هیچ است **گیرا** و **گیرنده** اسم فاعل از گرفتن و

بمعنی تاثیر کننده مجاز است چون دم گیرا و چشم گیرا و مژگان گیرا و جز آن مرزا صائب سه گر بود

دست من از دامن قاتل کوتاه * خون گیرنده من دست درازی دارد * چگونه جان برد صید

ز کمین چشم فتانش * که گیراتر بود از خون ناحق تیغ مژگانش * من این مژگان گیرای گران ابرو کمان

دیدم + بجولانگاه کثرت میکشد وحدت گزینان را + چشم گیرا میکند نخچیر را ابدیست و پای + از کمند دام مستغنی بود صیاد ما + همه تن شانه صفت پنجه گیرا شده ام + بامیدی که فتد زلف تو در چنگ مرا + گرچه هر گوشه از کنج دهانش گیراست + بوسه از چشم بجامیست که من میدانم + خال محتاج کمند زلف عنبرفام نیست + دانه چون افتاد گیرا احتیاج دام نیست + ظهوری گرد خلاصش ز رنج در راحت هم غمزه گیرا که دل فگار برآرد + میرزا صائب کف وار دکمندی آسمان گیر + زمین از سایه نازک نهالش + جلالای طباطبا چون آه بیکدم آسمان گیر + چو صبح بیک نفس جهان گیر + و لفظ گیر ترکیب مفید معنی فاعلیت چون آفتاب گیر. بهاگیر. زنهارگیر. آهنگیر. آتشگیر. آفاق گیر عالم گیر. آیینه گیر. بادگیر. بارگیر. برگیری. بغل گیر. باگیر. پس گیر. دو گیر. تنگ گیری. ته گیر دامگیر. جام گیر. جانب گیر. جهانگیر. دستگیر. جاشنی گیر. حرف گیر. حمله گیری. خایه گیر. گرگ گیر. جرعه گیر. خریدارگیر. خوگیر. دامنگیر. دزدگیر. دشنامگیر. دلگیر. دل فرد گیر. دندان گیر. راه گیر. زنگیر زبان گیر. زمین گیر. سر گیری. سنگ خاموش گیر. سیلاب گیر. آسمان گیر. گیرانده بپای حساب آمده و قید شده باشد و تحصیل زر کننده آنست شمع شده در دود رسته باشد بند شمعدان + سر دو باشد کنده برای عامل گیرانده را + گیراندن مقید گردانیدن و بپای حساب آوردن و سرا و محصلان سپرده بمبلا ساختن و قید شدن برای ادای زر و جبی و دو بعض جا با زر و کسی را قید کردن تا دادن گرفتن ملا احوال است تا بی که من از زبن گیرانده + دنباله همین را گفتن گیرانده + ز آن بیش که یک خطا به بندد از ما + ما را به دو دیوار ابرات گیرانده + و بالفظ شمع و چراغ بمعنی افروختن تاثیر است میکند ادبار را اقبال ز روشن تو بر پی + شمع در هنگام گیراندن بدولت میرسد + گرچه از افسرده کیها چون چراغ کشته ام + می تواند یک نگاه گرم گیراندن مرا + گیراندن چراغ برافروختن چراغ گیر کردن ناخن شدن ناخن ملا طغرا است هیچ جا ناخن من گیر نگردست چو گل + مگر از دست تو در سینه من گیر کند + گیر و دار و گیر و دار کنایه از حکومت و فرمانبری ملا مسکین بخاری است سری بلند نسازم ز نشاء چون منصور بحور دار که از عشق گیر و داری نیست + گیسو بیای مجهول موی دراز که از دو جانب سر کشیده باشد و این نیز زلف است گیس مخفف و گیسوان جمع ملا قاسم مشهدی است یکسر مو در سر سیلی دستان بکار نیست + هر چه می آید زپا دار زلف گیسو میشود + و با لفظ بریدن. و کشادن. و پریشان کردن مستعمل و این احوال زنان را اکثر در ماتم میباشد آصفی است دیدم صبح نگر باد را آنکم کشاد + درد فام شب هجران تو گیسوی سفید + زلالی در تعریف شب است ز تنگی آن جهان بجیده در هم + که موئیده برد گیسوی ماتم + طالب آملی است شهید زلف او را ماتم افروزی ها بینم + مگر سنبل کند بر خاکش پریشان کرده گیسوی + میرزا صائب است بید مجنون گیسوی ماتم پریشان کرده است + تا کرا قسمت شهید سنگ طفلان کرده است + از اینجا استفاده میشود که گیسوی ماتم عبارت از آن موهاست

[illegible]

۵۴۲

موهاست که زنان در ماتم میکشایند **گیسوی چنگ** کنایه از تارهای چنگ خواجه شیرازی ــ گیسوی چنگ ببرید بمرگ می ناب ÷ تا حریفان همه خون از مژه ها بگشایند ÷ مولانا شاهی سبزواری ــ دو روزه مهلت باقی تعیش ده شاهی ÷ چو عمر ما لب ساغر گذشت و گیسوی چنگ ÷ **گیسوی شمع** اشک شمع علی خراسانی ــ تا بسوزم به نهانخانهٔ وصلت هر شب ÷ چرب چون شمع کنم پیش تو گیسوی سفید ÷ ملا نجی جربادقانی ــ گیسوی شمع جو آتش نقصان سایه زدند ÷ سکه سوختگی هر پر پروانه زدند ÷ ملا طغرا ــ دیگر در وصف شبستان پروانه در انداز گیسوی شمع بریدن **گیسو بریدن** زن بجای هرزه چانه واله هروی ــ پوشیده جامه دختر رز نه تا بمن ÷ دستور لباس گیسو بریده را ÷ **گیسوان دیده** ملا ابو البرکات منیر برین لفظ اعتراض دارد که هیچ گوش گیسوان دیده نشده و این اگر چه از عالم استعاره که منظور و مختار و طرز و طور طالب آملی و صائب است انطباع درست است لیکن اگر مراد ازان مژگان باشد بے تکلف درست میشود و تشبیه تازه بهم میرسد ــ افسرد آتش دل و آب سرشک ماند ÷ بر گیسوان دیده خضاب سرشک ماند ÷ **گیسو دار** بدال کنایه از مولازاده کذا فی الکشف اللغة **گیسو کمند** از اسمای محبوبست زلالی ــ شبے چون کاکل بالا بلندان ÷ سواد از خم گیسو کمندان **گینه** آبگینه و مجازا میر خسرو ــ گیاهان دیگر به تن ساز دارد ÷ که باصل نگردد مزاج از نجار ÷ چو برداشت در گینه آب رنگ سر شیشه را کرد محکم چو سنگ ÷ حکیم سوزنی ــ سر که دل از مهر تو چو نقره ندارد ÷ ز آتش غم در گداز باد چو گینه ÷ اندوهگین . غمگین . بارگین . تشنگین . خشمگین . سهمگین **گیوه** بیای مجهول نوعی از کفش و کفش نمدی که از ساق تا کعب پا برسد و آن مخصوص شب روان و عیاران است و در فرهنگ فرسی از مخترعات گیو است که در ایام سرگردانی توران ترتیب داده و آن بسر می برد **گیوه کش** شخصی را گویند که کفشها را از پا بر آورده بدو بسپارند و این قسم مردم اکثر بر در مزارات و مساجد باشند آن می نشینند محمد طاهر نصیرآبادی در احوال اظهری قهپایه نوشته که او گیوه کش بوده حکیم شرف الدین شفائی ــ تا کے زدست ببت ایے غول گیوه کش ÷ از رد یے این و آن ملامت خجل شوم ÷ و بعضے گویند کفش دزد **باب اللام مع الالف لاب و لابه** تملق و چاپلوسی از اینجاست که گردانیدن سگ دم خود را پیش خاوند و آشنا دم لابه گویند و اینکه بمعنی فریب و خواهش و فروتنی و عجز و اخلاص با نیاز و خوشی نوشته اند نزدیک بمعنی اول است نه معنی اصلی آن دگر به ثبوت رسد پس مجاز خواهد بود بهر تقدیر با لفظ نمودن مستعمل میر خسرو ــ کار ز دست شد مرا دست بکار در نشد ÷ لابه نمودمش بسی هیچ بیار در نشد ÷ علی خراسانی ــ چو ریزم ستاره ز مژگان بهر سو ÷ شود تر ز چشمان من دامن لاب ÷ **لابه گر و لابه پرداز** بمعنی عرفی ــ خصمت چو زر د بصفتی لابه گر آید ÷ از سر دی او تب مشکند شیر اجم را ÷ ظهوری ــ بخت بیدار بخواب تو هم خواهد داد ÷ خوش بنا نه لب لابه گرم بسر بر ز است ÷ لند در و اگر قصد نا سازی ÷ کند ناله ام لابه پردازیے ÷ **لاجورد قبا**

از عالم گل پیرهن ابونصر بدخشانی سه بهر طرف حریم او گردد + روز شب چرخ لاجورد قبا + لاعلاج و علاج لاجا
بتنوین بمعنی ناگزیر و ناچار اشرف سه دیدم که علاج جز می گلگون نیست + یکچند پیاله لاعلاجا خوردم +
لاخ جای آتش لاخ در کلام میر خسرو تنستان میدهند دیولاخ . و رود لاخ . سنگ لاخ . و نشیب لاخ
علامی ابوالفضل نوشته لاده احمق و بعقل و زشت و مکروه و بسیند ایمعنی در ضمن لفظ کویک گذشت میر الهی
سه مرفوع قلم باد ز تو خلق تو مشهور + مجرور بود خصم تو چون ساده لاده + لازم آنچه همیشه با چیزی
باشد و با لفظ بودن . و داشتن مستعمل واله هروی سه سفری بی املی نیست که لازم دارد +
سفر باده رسد زحمت مخموری را + و بمعنی ملازم اسیری لاابی سه در من معشوق سیمی آرد بکف +
هر که باشد لازم درگاه عشق + لاشه زبون و ضعیف و لاغر از حیوان و انسان میر معزی سه
هست نیچه روز ما با خط عامل رفته اند + چاکران و لاشکانم سوی بتی سر بسر + یکدرم حاصل نگشت و
از دویدن گشته اند + لاشکانم سست پای و چاکرانم خیره سر + و لاشه سروری لاشه بمعنی تن و کالبد
و بیر لاشه لسکون را درین بیت شیخ شیراز گفته سه و ان بیر لاشه را که سپردند زیر خاک + خاکش
چنان بخورد کز و استخوان نماند + و درین بحث است زیراکه بیر لاشه اگر با ضافه باشد ایخود مرگرد در عرف
نیامده گویند چون کالبد با بیر کالبد و اگر ترکیب محمول بر قلب باشد پس مراد از ان کالبد بیر خواهد بود
و این نیز ترکیب ضعیفی است که از بلغا صادر نشود و بنقدیر است که در بعضی از کتب لغت بمعنی کالبد
آدمی و دیگر حیوانات بعد از مردن نوشته اند پس اگر بدین معنی گفته اید صحت دارد لیکن هنوز فائده آوردن
لفظ بیر هیچ معلوم نشود مگر آنکه تصحیف باشد و صحیح نیز بنون که ترجمه ایضاً است و مرادف کلمه هم و داد
عطف و افاده اشتراک ما سبق میکند بکلمه دیگر و نه لما هو المراد فی هذا المقام لاغ مرادف لاغ به امیر
خسرو سه ای شوخ مکن لاغ که خوش کرد تر عشق + شعله زپی لطف تماشاک نغیند لاغر
بالفتح مقابل فربه و بمعنی با ایک معنی خالی مجاز است خواجه جمال الدین سلمان سه پهلوی انصاف و
دین عدل تو فربه کرده است + کیسه دریا دگان جود تو لاغر میکند + عبد الرزاق سه خداوندا مکن
اسراف در جود + که کار کیسه لاغر مینماید + مرزا صائب سه میکند چون موی آتشیده مشق پیچ و تاب
رشته زنار رشته هم میان لاغرش + ظهوری سه لاغر پهاسی بخت من گذاشت + خون
بار نگ در من قصاب + مرزا بیدل سه سیر عیب از نفس مرتاض ست اهل فقر را + آهن قابل
جولان گشت سوزن میشود + شکستی بر زبان تعبیر سود دیگر است + فربهی معنی غنا گر آرزد لاغ
شود + لاف سخن زیاده از حد و دعوی بی اصل و با لفظ زدن . و داشتن و نمودن و آوردن
و ساختن مستعمل سبین دشنام ارشیانی بر آوردن گذشت خواجه جمال الدین سلمان سه جواب داده
که با سخن دراز مکن + میار لاف و بهانه مجوی و قصه مخوان + خواجه نزدی سه ماه تمام
داشت بر رویتو لاف حسن + زد وقت صبحگاه بر و خنده آفتاب + سیفی بخاری سه گفتمش هر که

٥٤٥

هرگه که بینی سوی من جان میدهم + گفت سعدی مبرنی لافی ولی خواهیم دید + عرشی یزدی ؎ هرچند غیر لاف محبت زند برت + ما را امید ها بدل مرگمان تست + کمال اسمعیل ؎ چه عذر خواهم ازین لافها که بیهوده‌ام + که طبع من چو فلان است و خاطرم بهمان + **لاف بافت و لاف پیمای و لاف پاش و لاف سنج و لاف زن** بمعنی ظهوری در تعریف فانوس ؎ زرکت زیر اینش لاف‌ها + که گردون از آن پرتو شعله صاحب + دانش ؎ مکن خود را تسلی از علاج لاف پیمایان + ز خاموشان طلب کن نسخه درد سر خود را + انوری ؎ که لاف پاش است نزدیک فاضلان + شعرم برو دعوی برهان روزگار + عرفی ؎ ای بکش عرفی عنان مستانه مدح خود سنج + ترک تازیها مسلم لاف سنجیها صواب + **لاگ پشت** مرادف ننگ پشت **لانگاه** از عالم خوابگاه مرزا صائب ؎ دل دو نیم بدامن گوشه نشین + بلانگاه محبت بیک‌گواه مرد + **لالا** بنده و غلام و روشن و تابنده و بمعنی خرد است نیز مستعمل نسبت شیخ شیراز ؎ ز ابر افگند قطره سوی یم + ز صلب آورد نطفه در شکم + از آن قطره لولوی لالا کند + وزین صورتی سرو بالا کند + مرزا صائب ؎ کین بنده با افسران لالای دگر دارد + **لال گنگ** و سر خرگ بمعنی مشترک است در نهج سلیم ؎ بیچیدگی زلف سخن حسن کلام است + دایم دلم از هند ملال کشاید + و نام گوهری معروف قیمتی و آن را لعل نیز گویند و لال بوزن جمال که جمع لولو است در اصل لالی بوده بوزن معانی که بحذف یا استعمال کرده اند کلیم ؎ زمانه از رفت هنداد فرح + چو رشته که پنهان شود از لال + طالب آملی ؎ سخن سنجا نمیگویم بوصفت + کلامم سر بر عقد لال است + ز بحر خود فرا سم کرده نظمم + عرقها سی جبین انفعال است + خواجه جمال الدین سلمان ؎ سلمان بمدح آل نبی درج سینه را + همچون صدف خزانه عقد لال یافت + **لالی** مزید علیه لال بمعنی گنگ اسیر لاهیجی ؎ شد طوطی نطق از فصاحت + در وصف رخ تو گنگ و لالی + **لاله** برگل خودروی یا چون مطلق گویند لاله لعل مراد باشد که میانه آن سیاه است و آن را لاله نعمان هم خوانند و اگر با صفتی استعمال نمایند مثلا لاله کبود و لاله سبز مراد فرد خاص باشد و جمیع لالها هفت نوع اند لاله کوهی . لاله صحرائی . لاله شقایق . لاله دورو . لاله دلسوز لاله دلسوخته . لاله نعمان . و این را لاله خطائی نیز گویند و این محقق است از تذکرهٔ شیخ اوحدی شیرازی علیه الرحمته کذا فی المؤید و در رقعات ابو البرکات مذکور است که در کوهستان کابل با قسام رنگهای میشود چنانچه حسب الحکم یکمرتبه بشمار آمد سی و دو قسم بود و نوعیست از لاله که از ان بوی گلسرخ می آید ما آن را لاله گلبوی خطاب دادیم و بهمین نام شهرت یافت بهر تقدیر سیراب . خونین پیاله . خونین کفن . سیه روی صحرا نشین . سیه چشم از صفات و شمع و چراغ و مشعل و تنور . جام . پیاله . قدح . کلاه گوشه . دامن . بستان . شبستان . از تشبیهات اوست و منسوب است به بر برد و سکی ؎ آن بت عیار فتنه بت فرخار + آن برو رخسار چون دو لاله بر بر + و انچه بعضی گفته اند درین

از حالهٔ گل بربین ابونصر بدخشانی — بکهٔ حرف حریم او گردد * روز شب چرخ لاجورد قبا * **لاعلاج و لاعلاجاً**
بتنوین بمعنی ناگزیر و ناچار اشرف — دیدم علاج خیزی گلگون نیست * یکخند پیاله لاعلاجاً خوردم *
لاخ جای آتش لاخ در کلام میر خسرو نشان میدهند دیولاخ. و رود لاخ. سنگلاخ. و شیب لاخ
علامی ابوالفضل نوشته **لاده** احمق و بیعقل و زشت و مکروه دهند یعنی در ضمن لفظ گویک گذشت میرالهی
— مرفوع قلم باد ز تو خلق تو مشهور * مخمور بود خصم تو چون ساده لاده * **لازم** آنچه همیشه با چیزی
باشد و بالفظ بودن. و داشتن مستعمل واله هروی — سفری بی املی نیست که لازم دارد *
سفر باده رسد زحمت مخموری را * و بمعنی ملازم اسیری لاهیجی — درین معشوق بی آدب *
هرکه باشد لازم درگاه عشق * **لاشه** زبون و ضعیف و لاغر از حیوان و انسان میر معزی —
بست نیجه روز تا با خط عامل رفته اند * چاکران و لاشکانم سوی بهق سر بسر * یکدم حاصل نگشت و
از دویدن گشته اند * لاشکانم سست پای و چاکرانم خیره سر * و ملا سروری لاشه بمعنی تن و کالبد
و پیر لاشه بسکون را درین بیت شیخ شیراز گفته — و آن پیر لاشه را که سپردند زیر خاک * خاکش
چنان بخورد کزو استخوان نماند * و درین بحث است زیرا که پیر لاشه اگر با ضافه باشد انچه دیگر گردد عرف
نیامده گویند چون کالبد با پیر کالبد و اگر ترکیب محمول بر قلب باشد پس مراد از آن کالبد پیر خواهد بود
و این نیز ترکیب ضعیفی است که از بلغا صادر نشود و بعید است که در بعضی از کتب لغت بمعنی کالبد
آدمی و دیگر حیوانات بعد از مردن نوشته اند پس اگر بدین معنی گفته اید صحت دارد لیکن هنوز فائده اوردن
لفظ پیر ابهیچ معلوم نشود مگر آنکه تصحیف باشد و صحیح نیز بنون که ترجمه ایضاً است و مرادف کلمه هم و واو
عطف و افاده اشتراک ما سبق میکند بکلمهٔ دیگر و نه لما هو المرام فی هذا المقام **لاغ** مرادف لاب میر
خسرو — ای شوخ مکن لاغ که خوش کرد تر عشق * شعله ز پی لطف کجا شاید سیفید **لاغر**
بالفتح مقابل فربه و بمعنی باریک و بمعنی خالی مجاز است خواجه جمال الدین سلمان — پهلوی انصاف و
دین عدل تو فربه کرده است * کیسه دریا دگان جود تو لاغر میکند * عبدالرزاق — خداوندا مکن
اسراف در جود * که کار کیسه لاغر مینماید * مرزا صائب — میکند چون موی آتشیده مشق پیچ و تاب
رشته زنار از شرم میان لاغرش * ظهوری — لاغرهای بخت بین که نداشت * خون
مار رنگ دهن قصاب * مرزا بیدل — سیر غیب از نفس ما هست اهل فقر را * آهن قابل
چون نو گشت سوزن میشود * ... شکستی هر زمان تعمیر سود دیگر است * فربهی معنی عشاق گر از زر لاغر
شود * **لاف** سخن زیاده از حد و دعوی بی اصل و بالفظ زدن. و داشتن. و نمودن. و آوردن
و ساختن مستعمل یسین دشاخ از پشیمانی براوردن گذشت خواجه جمال الدین سلمان — جواب داده
ماها سخن دراز مکن * میار لاف و بهانه مجوی و قصه مخوان * غواصی یزدی — ماه تمام
داشت بر دمیتو لاف حسن * زد وقت صبحگاه بر دخنده آفتاب * سیفی بخاری — گفتمش هرکه

هرگه که بینی سوی من جان میدهم * گفت سعدی میزنی لاف و لی خواهیم دید * وحشی یزدی ع هرچند
غیر لاف محبت زند برت * ما را امید ها بدل هر گمان تست * کمال اسمعیل ع چه عذر خواهم ازین لافها
که میزدم * که طبع من چو فلان است و خاطرم بهمان :: **لاف بافت و لاف پیمای و لاف پاش**
و لاف سنج و لاف زن بمعنی ظهوری در تعریف فانوس ع نزاکت زیر پیش لاف بافت چو که گردون
ازان پرتو شعله صاف * دانش ع مکن خود را تسلی از علاج لاف پیمایان * ز خاموشان طلب کن
نسخه درد سر خود را * انوری ع کو لاف پاش هست نزدیک فاضلان * شعرم برود دعوی برهان
روزگار * عرفی ع ای بکش عرفی عنان مستانه مدح خود سنج * ترک تا زیها مسلم لاف سنجیها صواب *
لاگ پشت مرادف تنگ پشت **لانگاه** از عالم خوابگاه مرزا صائب ع دل دونیم نداری
گوشه نشین بیا لانگاه محبت بیک گواه مرو * **لالا** بنده و غلام و روشن و تابنده و بمعنی خرد رفت
نوستعمل نیست شیخ شیراز ع ز ابر افگند قطره سوی یم * ز صلب آورد نطفه در شکم * ازان قطره
لولوی لالا کند * وزین صورتی سرو بالا کند * مرزا صائب ع کین سینه افسران لالا ی
مگرد ارد * **لال** گنگ و سرخ رنگ بهر معنی مشترک است و رضی سلیم ع پیچیدگی زلف سخن
حسن کلام است * دایم دلم از سنبل لال کشاید * و نام گوهرست معروف قیمتی و آنرا لعل نیز
گویند و لال بوزن جمال که جمع لولوست در اصل لالی بوده بوزن معانی که بحذف یا استعمال کرده اند
کلیم ع زمانه از رفت هنداد فرح * چو رشته که پنهان شود از لال * طالب آملی ع سخن سنجا
نمیگویم بوصفت * کلامم سر بسر عقد لال است * ز بحر خود فراهم کرده نظمم * عرقها سی جبین
انفعال است * خواجه جمال الدین سلمان ع سلمان بمح آل نبی درج سینه را * بچون صدف خزانه
عقد لال یافت * **لالی** مزید علیه لال بمعنی گنگ اسیر لاهیجی ع شد طوطی نطق با فصاحت *
در وصف رخ تو گنگ لالی * **لاله** هر گل خودروی را چون مطلق گویند لاله لعل مراد باشد که میانه آن
سیاه است و آنرا لاله نعمان هم خوانند و اگر با صفتی استعمال نمایند مثلا لاله کبود و لاله سبز مراد فرد
خاص باشد و جمیع لالها هفت نوع اند لاله کوهی. لاله صحرائی. لاله شقایق. لاله دورو. لاله دلسوز.
لاله دلسوخته. لاله نعمان. و این را لاله خطائی نیز گویند درین محقق است از بندگی شیخ اوحدی شیرازی
علیه الرحمة کذا فی المؤید و در رقعات بابری مذکورست که در کوهستان کابل باقسام رنگ میشود
چنانچه حسب الحکم بمرتبه بشمار آمد سی و دو قسم بود و نوعیست از لاله که ازان بوی گلسرخ می آید ما آنرا
لاله گلبوی خطاب دادیم و همین نام شهرت یافت بهر تقدیر سیراب. خونین پیاله. خونین کفن بیدرو
صحرا نشین بسیه چشم از صفات و شمع و چراغ و مشعل و تنور و جام. پیاله. قدح. کلاه
گوش. هاون. بستان بشبستان. از تشبیهات اوست و منسوب است به بربرو سکی ع
آن بت عیار فتنه بت فرخار * آن بر و رخسار چون دو لاله بربر * و انچه بعضی گفته اند درین

۵۴۵

مقطع کرسے داغ وفا مباد از دل پاک شد خزین + این لاله غریبه بصحرا نگاه دار + لاله بصحرا نگاه دار فرمایش
بیجای است و معقول بباعث نگاه دار از این قید مستفاد میشود که لاله بصحرا نسبتی ندارد و این باطل است و نیز
باید دانست که چون معشوق را بنام گل میخوانند بنام لاله خواندن نیز مستفاد میشود که صحیح باشد چرا که شیخ
فیضی در مثنوی نلدمن باین اشاره بدمن کرده و چنین گفته سے شاهان جهان بروز میعاد
دیوانه حسن آن پریزاد + مستانه بجشن می رسیدند + صهبای نیاز میکشیدند + وان لاله بصد
شمایل گل + میگشت بگفت حمایل گل + سلیم طهرانی سے زگل مپرس که مرغ چمن چه میگوید
که من برآمده ام همچو لاله در صحرا + میر معصوم کاشی سے دو بداغ دل آن بت که دو از یکدگر
باشد + من غمخانه خود لاله دامان صحرایش + و تشبیه بچشم نیز کرده اند تاثیر سے گلشن که میتو دیده
خونین ز لاله داشت + از برگ گلی بوصف تو چندین رساله داشت + کردم سلیم حسرت قطع نظر
ز خوبان + چون لاله داغ کردم این چشم خون فشان را + ملا ابو البرکات منیر سے شده از شاهد آن
آتشین رو + سیه چشمی نصیب لاله او + سلیم سے چو لاله چشم سیاه از خمار داری سرخ +
پیاله تا سحر دوش در کجا زده + جمال الدین سلمان سے لاله لالا سیه روی و زبان در کام دل
از سیه روی سرانداز پیش جعل اهل غرام + چون بستان لاله گیرد خیل سلطان ربیع + لشکری را
نباشد چاره غیر از انهزام + بری نادن لاله که لعل است و شبه در هم + ببازد دسته مشکین نسیم
عنبر سلما + سحر سے که بمن شمع لاله در گیرد + بسم بعزم صبوحی پیاله در گیرد + خواجه آصفی
چو باده نیست رنگ زار لاله زار چه حظ + زجام لاله که خالیست از خمار چه حظ + ساقیا رنج خمار و قدح
لاله نبیت + چه شد ار داک تر اچند کنابت گویم + زلالی سے کلاه لاله سر بر باد داده + بخون
آلوده خون خود فتاده + بے غم سبز در راه پیاله + لب گل سے برید گوش لاله + ز لبس
نرگس نظر بر شعله میدوخت + کبابش در تنور لاله می سوخت + رضی دانش سے در دشت
ابر رنگ شبستان لاله ریخت + بنقش و نگار خانه تماشا چه میکنی + مرزا صائب سے نیست بے
مے باغ را نوری می روشن بیار + تیره میسوزد چراغ لاله با روغن بیار + جلوری سے چنان
بر توفشاند شمع قمر + که نزد شعله از مشعل لاله سر + و از اقسام اوست لاله سرخ و لاله زرد و لاله سپید
و لاله رومی و لاله صحرای و لاله مقراضی و لاله خودروی که آن را لاله خود رنگ نیز گویند و لاله
قمری و لاله آل و لاله دلسوز و لاله دلسوخته و لاله داغدار و لاله کوهی و لاله ابو ند و لاله نعمان
و آن را شقایق نعمان و لاله شقایق و تنها شقایق و لاله نگون و لاله دختری هم گویند کنارهایش بجانب سرخ رنگ
و میانه اش سیاه بود و سیر سرخی سے یکی نعایت سرخی فروخته ز قدح + چنان که از زمین برگ لاله نعمان هله لیکن ازین
بیت ملا طغرا که سے لاله در کار چراغان بیشتر سرگرم شد + چون شقایق چند بر سود زمین صد شمع دان +
مستفاد میشود که شقایق سے گلے دیگر است نه از انواع لاله و همچنین لاله نعمانے

لاله نعمانی نباتیست برگش شبیه به برگ زنبق و منحصر در سه چهار عدد و گلش مانند شقایق و بزرگتر از آن
و بیخش مانند پیاز و بقدر فندقی و طولانی و در چند پرده او چیزی شبیه با بریشم مطبوخ و بسیار نرم و پرده
بیرون او سیاه و مغزش سفید و شیرین و ساقش بقدر چهار انگشت کذا فی تحفة المؤمنین و از مین مستفاد
می شود که نبات مذکور غیر شقایق است زلالی ~ شب نور مرا گلعذار است * تجلی لاله مهد بهار
است * میرزا رضی دانش ~ پس از حیات کند گل بهار حسرت من * پس است لاله مهد دیدنی
چراغ تربت من * میر خسرو ~ جام زده نقره پیاله میسید * کرده عیان لاله سرخ و سفید *
جمال الدین سلمان ~ لاله رومی زبان بر سنبل هندی کشد * زان زبان لاله رومی سیه گردید و لال * میر
سید حسین خالص ~ آتشش از خوی تو گر رخت بصحرا نکشد * داغ بر دل که کند لاله صحرائی را * شفیع اثر ~
دلم شد لاله مقراضی از دست سخن چینان * بمردم پیش ازین از من مدارا بر نمی آید * بیاض
در شیرین خسرو ~ چنان شد ره زعکس برگ سرخ * که باغ از لاله های دختری سرخ * شفیع اثر در
صفت چراغان ~ گلستان رست در دامن هر جمع * عیان از لاله مقراضی شمع * خواجوی کرمانی
~ چه خوری خون چو لاله دل سوز * خوش نظر باش و بوستان افروز * **لاله سرنگون** در
تحفة المؤمنین نباتیست معروف که در باغچها غرس کنند **لاله دورو و لاله صد برگ و لاله
پیکانی و لاله عباسی** همان گل دورو و گل صد برگ و گل پیکانی و گل عباسی است غایتش در هندوستان
گل عباسی خوانند و در ولایت لاله عباسی غایتش گل عباسی وقت شام بشگفد و لاله عباسی صبح و شام
هر دو وقت وحید ~ دیده ما دیده جمالش دل ما جان ترک شده است * دلم از داغ جنون لاله صد برگ
شده است * مفید بلخی ~ خوبان تمام سوخته آتشش تواند * با شیرینکی چو لاله صد برگ ایاغ شان
و تحقیق آنست که صد برگ مطلق گل را گویند که برگهای بسیار داشته باشد و آنرا در هندوستان هزاره
خوانند و خصوصیت بلاله ندارد و نرگس صد برگ و گل صد برگ و شگوفه صد برگ نیز دیده شده اثر ~
بالی زرسی چو لاله عباسی از چه رو * باید مرا ببزم تو صبح پسین شگفت * تاثیر ~ برد اندره
ز دل همت نداری هم * داغ بر دل نبود لاله عباسی را * میجوز دسکه بدل بی رخ او باغ و بهار
نیست یک گل که مرا لاله پیکانی نیست * بی رخت در باغ تنها گل بچشم خار نیست * نیز از
میجوز داز لاله پیکانیم * بسکه بر بالای هم داغ محبت چیده است * دل برنگ لاله صد برگ آید در نظر
میرزا معز فطرت ~ دو ترکش مژگان خدنگ تو بیاد دم آید * چمن سینه پر از لاله پیکانی شد
خالص ~ کجا قدر دل عشاق را دانند بریزادی * که دل رو دید بجای لاله پیکانی
از کولبش * **لاله خطائی** از بعضی ثقات به تحقیق پیوسته که درختیست که برگهایش
سرخ و زرد بود و آنرا تبریکی قلغه و بفارسی خوش نظر هم خوانند و برین تقدیر از انواع
لاله نباشد **لاله طور** کنایه از آتش طور میرزا صائب ~ اگر چه لاله طور است روی روشن او

چراغ صبح بود با بیاض گردن او + **لاله غلیان** اخگری که بر سر غلیان گذارند نرگس و سوسن بسم تاثیر

سے هرزه تفس از و فا سراغ ندارد + لاله غلیان نشان داغ ندهد **لاله موم** چنانچه در هندوستان گلها

و تخته گلها از موم و کاغذ می سازند ظاهرا در ولایت هم می ساخته باشند مفید سه نیم علاج طلب بهر سینه

مجروح + که مرهم است مرا داغ همچو لاله موم + **لاله فتراک** مرزا صائب سه من که یم و یستم تا سر سود از غم

داغ گذار و بدل لاله فتراک را + **لاله رخ و لاله رخسار و لاله روی و لاله عذار و لاله لب**

و لاله بناگوش و لاله بدن از اسمای محبوبست زلالی سه بیا ای ساقی لاله بناگوش + گل خلوت

نشینان قدح نوش + **لاله جوغاسی** قسمی از لاله که سیاه می باشد در ابیک جوغاسه انکه خاک

سیاه هند از و + چمن لالهای جوغاسی است + **لاله کار و لاله چین م لاله سار** سین ورئ مهتین مزیت

خوش آواز **لاله سرا** بوزن و معنی خوجه سرا **لاله لاله** از عالم گل گل مرزا صائب سه خون لاله لاله

یکجا از رنگ آل تو + گلگونه همند جلال جمال تو + **لاله زار** معروف **لاله زاران** مزید علیه آن قیدی

کرمانی سه دیده از آب چشم لاله زاران + که میانم با یاتم بهاران + **لام عنبر و مشک و سپند سوخته و لاجورد**

و نیل که با سم آمیخته بر چهره اطفال کشند بصورت لام تا چشم زخم نرسد انوری سه سخت چون الف ندارد

هیچ + چه گشتی از پی قبولش لام + **لامکان سیر و لامکان پرواز و لامکان جولان**

قریب بمعنی بسم مرزا صائب سه از فروغ آفتاب لامکان جولان تو + حلقه ذکریست گرم از دره در هر روزنی

نباشد لامکان پرواز را با آسمان کاری + که هر کس گشت در پایش رسا عود سر دارد + لامکان سیران

خبر دار رندان پروازها + شعله رقص در بیرون مجمر می کند + **لای دُرد** شراب و جز آن با لفظ کشیدن

و ریختن مستعمل خواجه آصفی سه ریخت لای می با محتسب زد بر گذشت + رسیده بود بلای ولی بخیر

گذشت + قاسم مشهدی سه بر قطره اشک ما به صد چشم زخم شد + نقی سه خلاف است

در خلافت حیدر + باده جسم غدیر لای ندارد + لای گزند میکشم از کاسه سپند + و مرادف نای چنانکه

گویند یک لا و دو لا و جامه کوتاهی که دو نیشان دارند و یک لائی سنیر گویند میر نجات سه جامه

یک لائی انوار جالت ما بید + یک کلاهی سراپرده قدرت خورشید + **لای جگر** کنایه از خون جگر

قاسم مشهدی سه آنجا که دیده سیر ز لای جگر بود + سایل دگر بخواب نبیند کریم را + **لای کشن**

کنایه از شراب خوار دانش سه بهار گشت و هوا فرده شراب رساند + زمین میکده را لای کش ما ب

رساند + **لا جرعه** . نقلب اضافه سه جان از خمار رشک جلوری بلب رسید + کو رطل بزم کجر

کر لا جرعه در کشم + **مع الموحده لب** ترجمه شفت لبان جمع بر قیاس چشمان و ابروان

و بر خنده و خندان . و خنده خیز شگفته بوسه فریب . بوسه ریز . بوسه ربا . خوش بوسه . خوش

سخن . خوش گفتار . خوش حرف . خاموش . بے سوال . حرف آفرین . رنگین سخن

سنجیده گفتار . سخن سنج . حاضر جواب فسانه طراز شیرین فسانه . معجز بیان . سحرآفرین . فسون پرداز

فسون پرداز . سحرآموز . شیرین . شیرین کار . شیرین تکلم . شکربار . شکرشکن . شکرگفتار . شکرین . شکر فشان . شکرخا . شکرریز . نمکین . میگون . می رنگ . می آلود . می چکان . می خواره . می آشام . می پرست . می نوش . می خوش . شراب آلود . باده پرور . باده پرست . باده نوش . باده آشام . پسته لب . غنچه لب . شکرلب . نوش لب . تشنه لب . تنگ لب . خوش لب . سوفارلب . نوش . جرعه نوش . نوخط . تازه خط . تر . آب آلود . لعل . عقیق رنگ . یاقوت فام . یاقوت . فروغ . گلرنگ . گلناری . پان خورده . خونچکان . خونخوار . گوهرنثار . گوهرفشان . گوهرفروش . گوهربار . جان پرور . جان بخش . جان افزای . روح پرور . روح افزای . تشنه پرور . تشنه . دریاکش . تبخاله جوش . تر . خشک . لطیف . باریک . آتشین . آتشین رنگ . آتش بیان . آتش فشان . شکرباد . خشنه سیراب . آبدار . زمزمه جوش . زمزمه ناک . زمزمه پرداز . نکته سنج . دلکش . گهرشیوه . شعر پرداز . ناله زیب . بشنو نواز . دلنواز . دلکش . دشنام ده . عذرخواه . دلدار . دلستان . برنده . نوش بهر . نوشخند . سبزرنگ . فسون خوان . فسون ساز . سخنگوی . حسرت افزای . خال دار . صفات . وقند . شکر . شهد . انگبین . جلاب . جاندار . نوشدارو . گلقند . مفرح . یاقوت . شربت . بنفشه . سنبوسه . شفتالو . رطب . عناب . خرما . نار . دانه انار . حقه . لعل . مرجان . یاقوت . یاقوت شکربار . عقیق . گوهرشاد . رب . رگ ابر . برق مشرق . گفتار خانه . در بسته . قفل . نگین . انگشتری . خاتم . جم . برگ گل . غنچه . محجوب . غنچه مستور . غنچه . جان پرور . جوی . مصرع . نقطه . کوچه . بستر . تیغ . از تشبیهات اوست . تاثیر ؎ از بوسه آب گردد بوسنده در دهانش ✢ از بسکه شکرین است سنبوسه لبانش ✢ مرزا صائب ؎ لبهای می آلود بلای دل و جانست ✢ زان تیغ حذر کن که بخون تر شده باشد ✢ وحشی ؎ بقربان لب لعل فسون پردازاو گردم ✢ که پنهان کرده در آتش بافسون آب حیوان را ✢ لا ادری ؎ ان فسون خوانان که در تن جان بافسون میدمند ✢ پیش آن لعل فسون خوان لب ز افسون بسته اند ✢ مرزا صائب ؎ رگ ابریست آن لبهای نوخط بوسه باران ش ✢ که عمر جاودان بخشد بعاشق بد احسانش ✢ لعل لبش ز سبزه خط دلنواز شد ✢ زین قفل زنگ بسته در عیش باز شد ✢ قدر یاقوت لب او راکه میداند که چیست ✢ جوهری قیمت نداند گوهر نادیده را ✢ افسرده شوق بوسه مرا از زبان تو ✢ صفرای من زیاده شد از ناروان تو ✢ قبول ؎ کنون بسبزواری شد از پهلوی خط لبت بود زین پیش اگر قندهاری ✢ نظامی ؎ لب از ناردانه دلاویزتر ✢ زبان از تبرزد شکرریزتر ✢ میفند ؎ انجم روشوخ طبع موزون فصیح ✢ روشن زده مصرع لبت شعرملیح ✢ افکند ز بهر بندگی حلقه زد ✢ لعل تو ندا آفتاب در گوشش تسبیح ✢ خبر تیرگی زخاتم حسنش طمع مدار ✢ نقش تو با نگین لبش بد نشسته است ✢ مرزا رضی دانش ؎ آباد ز فیض مژه گریانیم ✢ کشت ما را خطر از برق لب خندانت تا بعد ؎ پیوسته لعل نوخط او بر لب منست ✢ این شربت بنفشه علاج تب منست ✢ میرخسرو ؎ دانم

لبت بنده نواز است دلنگین + آن به که بکس سر جلاب نیاید + میر یحیی شیرازی لب جو دبر لبش بوسم
از بس تشنه وصلم + کر شفقتا لو چو پیوندی بود آب لے دگر دارد + ظهیر الدین فاریابی حادثین جان بجلوه
در آید زخرمی + گر طوطی لبت بحدیثی زبان دهد + باباقعانی ما خود زندست سر انگشت گزیدیم +
ما روسی فندان که باشد رطب تو + خواجه جمال الدین سلمان بکشا بپرسشم لب لعل و درین نکام
جان را زان مفرح یاقوت دلکشا + تا بسیر نقطه لعلش رسیدن دسهم را + دور لب سرگشته
چون پرکار مے باید شدن + آصفی زبهر تربیت آن عقیق لب تا بفرد + سر تنگ گر برد امغب
مرا سبیلی بود + ظهوری برکوچه لب خنده دگر راه نیندخت + تا خانه چشم زغمت گریه نشین شد
ثنائی حیران شده تر البصد ملش + از بستر لب فغان نجنبید + تاج الدین حلوای عید آمده
عید برگ عیدم نفرست + خرمای لبت کر بوی شیر آید از و + **لب لعل ولب لعلی** لعلی بمعنی سرخ
است چنانکه شراب لعلی گویند و نیز لعلی نقاشان که بمعنی رنگ سرخیست که آنها بکار دارند طاهر وحید
پیمانه پر بوسه ببهای لعلیت + صد بار نیش شیشه می کاسه بند کرد + دبرین تقدیر اعتراض بعضی
برین شعر حضرت شیخ که لب لعل مسموع است نه لب لعلی از عدم تتبع بود تلقین لب لعلی جان پرور ساقیت
گر دکر دوام است دگر شیشه مدام است + **لب شمع** مصطلح است مثل زبان شمع رضا دبیلی معرعه
میکند شمع زلذت لب خود را غب + **لب نان** مرکب کنایه از پاره نان تا ثیر لب نان در دل
ما لب افسوس بود + گر بود در خور تقصیر پشیمانی ما + لیکن درینجا بمعنی یکتائی نان خوب نیاید چه مشبه به
مر لب افسوس است نیز مرکب است **لب کشتیگاه** کنایه از معبر یا ساحل **لب بام ولب دیوار**
ولب بادیه ولب پیمانه ولب جوی ولب کشت ولب جام و مرادفات آن و
لب گریبان جائی از گریبان که سنجاف وزه بران دوزند و منحرف بالا بود خالص گاهی ہی
از ستم چرخ منکشم + آنم ز ضعف تا لب دیوار میرسد + مرزا صائب این که بسرم است که خورشید فلک
جوانرا + جرأت بوسه گرفتن ز لب بام تو نیست + خیال کوه بان گردن بلند مبند + بسی که میرسد آنجا لب
گریبان است نذ فتوت از لب جو سرو جون ما ری بیرون + در چمن چون جلوه گر گردد قد ان دلربا
لب آفتاب کنایه از شعاع آفتاب که متصل بسایه باشد **لب افسوس ولب حسرت ولب**
غذ معروف **لب چراو** زن مرجان که دو کشیده و نقل و اقسام میوه هائے خشک که مردم در وقت صحبت
داشتن در میان گذارند و کم کم خورند و بجاز بمعنی مطلق خوردنی حتی که بر علف چارو انیز اطلاق کنند **لبا لب**
ولب بلب ولب تا لب یعنی ازین لب تا آن لب که عبارت از مجموع و تمام باشد و بمعنی مملو و پر
از شراب مجاز است امیر خسرو هنوز نقل ز تزویر میدهد خبرم + لبالبم ز دو سه بخشش آر و بخبر
گردان + خسرو بیدل توام مست شبانه لبت + بهده لبالبم بده تا بکار در کشم + مجاز است خواجه
جمال الدین سلمان جمع تو در روز و شبا لبست سر تا سر حیا + دست تو درگاه سخا بحر لیست لب

لب تا لب گرم + وحید در تعریف شمشیر گوید پی دشمنان بخته آتشی عجب + زنا میچه دو کان سشده لب بلب + **لب ریز** مثله **لب شکر وشکرلب** کسی که لب چاک متولد شده باشد و بعضی گویند در اصل شترلب بوده که از جهت کراهت تشبیه چنین خوانده اند میر معصوم تسلی استرابادی گوید آب بجوج دهن دریده زشت + که خرد در نفاق تو غالیست + لب شکر بو العجوبه که ترا + پایه زشتی سخن عالیست + نو حشش ابعد حکمت ازلی + که زلبس هرزه گفتنت خالیست + لب شکر کشته که تا دانند جای دندان شکستنت خالیست + محمد سعید اشرف گوید میوه از جوشش حلاوت چاک بید امیکند بسکه شیرین است یارم لب شکر گردیده است + و معشوق بشیرین لب اشرف گوید شور عشقم بسر از لب شکری نیست که نیست + کوه غم در دم از جوشش گرسی نیست که نیست **لب سنگ** خاموش **لب** **ریخها** عرفی گوید آتش افروز تب محشریم دهر ز کس نزید + جوشش تنجال شفاعت بر لب زنهار را + **لب شیرین** خندان رو سلیم گوید شراب با تو چه تلخی دهد که از لب تو + چه جای باده که گردد پیاله لب شیرین + **لب سپید کردن ولب شیرین** خنده کردن **ولب شیرین شدن** کنایه از نرم خندیدن و دندان سپید کردن و هم بمعنی است **لب خند ولب خنده** تبسم و حق آنست که لفظ لب در اینجا مستدرک است سلیم گوید انجمن خندد زبس بر گریه مستانه ام + نیست یک ساغر که همچون باده لب شیرین نشد + مفید گوید غنچه آتش هر که بی از خنده شیرین میکند + پیرتوش روشن چراغ حسن پر دین میکند + وحشی گوید لب کنی شیرین و گوی کیست چون بینی مرا + بنده ام یعنی نمیدانم که فرزند تو کیست + یحیی کاشی گوید سبی سر تو دل دیده بخون رنگین کرد + هر که کیا و صحبت دیرین کرد + کیفیت لبهای تو نایافت دلم + جان داد که کردش شراب لب شیرین کرد + ثنائی تکلو گوید خدای را که با غیار لب مکن شیرین + که تلخ بر تو بمان تو شخند خواهم کرد + شراب لب شیرین نشر ابی که تلخ و تند نباشد و پاره شیرینی دارد سید حسن غنی نویسی گوید ران تا بی سفید کند هر سیه زبان + در واکه چون زبان قلم گشت دفترم + اشرف گوید دیدن روی تو رنجیده بود آئینه را + به تماشا تو لب خنده بود آئینه را + وحید گوید عین خواهد نوعی صید خودرا چشم صیادت + که چون کبکی کند لب خنده از شهباز سیر یحیی + استاد گوید بر قع از رو بیک طرف افکند + عالمی زنده کرد از لب خند + **لب گردان** حوض و کاسه و مانند آن که بلبها مایل شیب و آهسته باشد اشرف گوید چون باندازشناسیمن تنش عریان شود + دیده ام از اشک حسرت حوض لب گردان شود + **لب آلودن ولب خوش کردن بچیزی** بمعنی چاشنی تلخان بر سخنان گوید تلخ اندیشه که آدمیان در مذاق هم + لب خوش نمیکند بشهد وفاق هم + **لب ازدن** خاموش شدن و سخن گفتن ظهوری گوید لب چو در حرف است انسان تو زد + بر زبان حرف آسمان تا دادن + فصیحی گوید سحاب جود گفتم دست او راد خطا کردم + که سر زد نغمه گر شرم

لب زد موج عمانی + میر خسرو ؎ چو لب زنی بمی و ورمیان نگردانی + من آن شراب نگویم که جان بگردانی
جانان مخور این قدر که مستی + لب را بزن و مرا بده باز + و نیفته کنایه از بد گفتن و دشنام دادن نزاری
قهستانی ؎ آن یکی می خورد و لب زد و جنگ کند + وقت رفتن شکند جام و صراحی در سم +
مولوی معنوی ؎ سر به خور خامش کسی را کم فزان + غنچه برق حاصل است از لب زدن لب چشش
و لب چشش کردن از چیزی اندکی خوردن برای استعلام کیفیت و مزه آن مرزا صائب ؎
بوسه شیرین دهانرا اگر زهمچو قند + کرده ام لب چشش شکرینی چو دشنام تو نیست + ظهوری ؎
نامست بوسه روز جزا قسمت بیا + خواهم بلب چششی بنوازی شراب را + ؎ بلاست چشمک ساقی
و لب چشش ساغر + که آفت رندان پارسا اینجاست + لب کسی گرفتن از سخن گفتن بازداشتن میر خسرو
؎ سخن گویدا زپیش دست تو دریا + روان آب بلبهای دریا بگیرد + لب بیکدیگر زدن
کنایه از لب بستن و خاموش شدن تاثیر ؎ شوخ چشم من چو از مژگان فسونسازی کند + لب بیکدیگر زند
خواهد که گلبازی کند + لب دادن کنایه از بوسه دادن و رخصت دادن و بدین معنی مرادف زبان دادن است
میر خسرو ؎ لب بخسرو ده و نگاه و بلاغ + با کس گو زنشکر دو مشو + ظهوری ؎ لب بحرف نگار تو ان
داد + رخ بخون جگر نکرده نگار + لب تر کردن کنایه از شراب پنهان خوردن و سخن گفتن مرادف
زبان تر کردن میر خسرو ؎ زچندین نکته تا لم گشت لب تر + ندیدم هیچ نقشی زین نکوتر لب برچیدن
و لب بهم آوردن بهابرای گریه که هندی اسبو زبان گویند یا خنده اشرف ؎ چنان هر خنده ام گر زمه
از پی روان باشد + که در وقت یتیمی طفل لب برچیده را مانم + باقر کاشی ؎ خوش آن پیری
که بریاد جوانی + لبی برچینم و طفلانه گریم + ظهوری ؎ لبی برچیده ساقی تا دگر بر تو بام خندد +
چه در کام و زبان بهود استغفار می چینم + لب جنبیدن ملا حسین ثنائی ؎ هجران زده را لب
تبسم + جز در رخ دوستان نجنبد + لب دزدیدن مرزا محمد اکبر دولت آبادی در جلوس
خسرو شیرین ؎ بلب دزدن دهان را غنچه گون کرد + دهان غنچه را لکیبا ر خون کرد + لب بحرف
سپردن و افگندن ظهوری ؎ همان برید ناول اسیر شد طاقت + بحرف پرسش
بیطاقتان بی بسپار + ؎ میا بیا زنسیم بهاری نفس را + تا لب بحرف آن لب خندان در افگنم +
لب چار کردن لب بالب شدن میر خسرو ؎ دو دیده چار کردن با تو تر است + پس انگاه لبی
دو لب را چار کردن لب بلب خستن کنایه از بسیار جستن و از بس سراغ مطلوب پرسیدن مرزا صائب
؎ میجستم از زمین خبر صدق لب بلب + از غیب بشاره ام بدم صبحگاه شد لب فلان خبر نیست
و لب و دندان فلان بخبر نیست یعنی استعداد و قابلیت و شایستگی و حوصله آن چیز از عالم دهن فلان بخبر
زاین نیز منفی آید ملا طغرا ؎ مار الب چشیدن صهبای وصل نیست + این باده را مگر لب گل توان
چشید + مسیح کاشی ؎ گر زمم کاسه ام برگشت از می + چه سازم چون لب می خوردنی نیست

نیست + طالب کلیم سے از بوسہ اگر رنجہ شود تلخ نگوید + بیجون لب ساغر لب دشنام ندارد + **لب گردان کردن**

حوض پر کردن حوض چنانکہ آب از سرش بگذرد سعیدای اشرف در مرثیہ سے وش وز دیوان جنت بلکہ

در راہ افگنید + حوض کوثر را البالب بلکہ لب گردہن کنید + **لب گزیدن و خائیدن بدندان گرفتن**

وزدن و بدندان خائیدن و لب بدندان جستن در چہار حالت رود یکی از ندامت و پشیمانی

دویم از خشم و غضب سیوم از شرم و خجالت چہارم در منع کذا فی مصطلحات وارستہ و ہمچنین در حالت تعجب نیز

آید مخلص کاشی سے پشیمانی نفہمیدست ظالم از دل آزاری + اگر گاہی گزد لب میکند مشق گزیدنہا + سنجر

کاشی سے لب میگزے و بیخبر از حال درونی + زخمیست سراپای دلم چون پرستان + حکیم عطار

سے ز شرم گشتن باد دمندان + گزد تیغش ز جوہر لب بدندان + حسن رفیع سے فتد ہر کہ بطلعش

چشم خوبان + گزند از شرم بہارا بدندان + نورالدین ظہوری سے نصیحت عبث گو لب خود مخای +

کہ شد بزم ما ن گریہ ای ہاے + خواجہ شیراز سے سوی من لب چہ میگزے کہ مگوے + لب لعل

گزیدہ دام کہ میپرس + خواجہ آصفی سے ساقی با چو لب ساغر عشرت گیرد + زاہد از دور بدندان لب

حسرت گیرد + مرزا صائب سے از پشیمانی سخن در عہد پیری میزنم + لب بدندان میزنم اکنون

کہ دندانم نماند + میر خسرو سے فرو بست از سخن بہای خندان + بخائید از غضب بہا

بدندان + چو من بسوختم از غم مخای چندین لب + چو شمع پیش تو باشد شکر بکار مگیر + کسی کمین

سرم دید یا خود شنید + تعجب کنان لب بدندان گزید + لب چہ خائی برای کشتن من + خود فلک

پشت دست میخاید + چو در گوشش آمدش آواز شیرین + بدندان خست لب در کار شیرین + عرفی

سے ملجد چگونہ زین غم دلم آرمیدہ باشد + کہ لبی چنان بکم چو توے گزیدہ باشد + والہ ہروے

سے قلم بختم سخن لب بگزید یعنی بس + کہ دلنشین نبود گفت و گوے طولانے + فقیر مولف گوید نمیعنی

لب بدندان گزیدن نیست نہ تنہا لب گزیدن **لب ملیدن** معروف درین ہر دو جا استعمال کنند

یکی در وصل معشوق کہ بعد از بوسہ بمکارت دیگر در مقام خوف و ہراس تا ثیر سے نقل بکند لب ز شکر

خند او + گل تر آن خندہ بستہ است **لب بر لب شکستن و نہادن و دادن** مقابل

لب باز گرفتن و بر گرفتن و برداشتن بصلا از شیخ شیراز سے لب از لب چو چشم خروس ابلہی بود

برداشتن بگفتن بیہودہ خروس + ظہوری سے چو آن زال لب از فغان بر گرفت + شہنشاہ سر از

عنان بر گرفت + ثنائی سے در شرح لبت بگاہ بوسہ + لب بر لب از عوان شکستیم + مولوی جامی

سے گر سنے کہ ز نوشین چشمہ اش لب + علی خراسانی سے اغنیہ دگان سوختہ ہای شرابیم +

ساقی لب پیمانہ بصد ناز گرفتست + میر معزی سے من جان خویش بر تو فشانم ز خرمے + گر بر لبم نہی

لب شکر فشان خویش + ظہیرالدین فاریابی سے در خط شوم ز رشک خط تو ہر زمان + تا لب بسیر ابران

لب شکر فشان دہد + **لب تہ دندان کشیدن و لب بستن** مقابل **لب کشادن**

که عبارت از سخن گفتن است حکیم سوزنی ــ لب تو دندان کش از حرف کنار + این حکایت در میان عیب است

عیب + **لباد و لباده** بالضم چوبی که بر گردن گاو کار و گاو گردون بندند و بالفظ بستن

و نهادن مستعمل کمال اسمعیل ــ آتش خشم تو چون زمانه برآرد + شیر فلک برفکند بکاو لباده + نظامی

ــ گشاد و زبر گاو بند دو لباد + هم از گاو آهن بخوید مراد + **لباس** بالکسر رخت پوشیدنی

و با لفظ بافتن و ساختن و دادن و دوختن و گرفتن و چشیدن و بر دوش آمدن مستعمل و بالفظ نهادن

و از تن افگندن و کندن بمعنی مرزا صائب ــ بی تن خاکی چو جام شیشه ام دان زنده ام + سایه

شد این لباس عاریت کنده ام + کلیم ــ دست جنون لباس چو کند از تنم کلیم + چون غنچه غیر زخم

بر بر قبا نداشت + طالب آملی ــ آن دل که لباس خود بی از خویش بفگند + زین دجله خون دامن

خاک نگذر اند + چنان خو کرده با ناز آفرین بخشش خرامیدن + که بیخواهش لباس جلوه بخشش بر دوش

می آید + باشک از چهره شستم دوش رنگ زعفرانی را + لباس از شبنم گل ساختم برگ خزانی را +

سلیم ــ بر سر شعله عریان آه ما افلاک + لباس برق ز تار شهاب می بافند + مولانا

کاتبی ــ لباس کاتبی اندوه گین ز کسوت فقر + که اهل خرقه نشد هر که این لباس نهاد +

مرزا صائب ــ لباس فقر بر خاکی نهادان زود می چسپد + که آسان بر زمین نرم نقش بوریا بندد

لباس روغنی دو صورت دارد یکی آنکه برای محافظت از آب در موسم باران جامه را در روغن کمان

چرب کرده خشک سازند و بپوشند دوم آنکه زنان و مردان رعنا جامهای خود را بروغن خوشبو

یا عطریات چرب سازند و این از مخترعات اهل هند است و میتواند که مراد از آن مطلق جامه چرب باشد

چنانکه عصاران و حلواییان و بمعنی جامه روغنی نیز گذشت محمد قلی سلیم ــ توانگر آشنای

عشق چون شد دشمن خویش است + حذر زاتش بران را که لباس روغنی دارد + **لباس**

گرداندن تغیر دادن از جنس قبا گرداندن که گذشت مرزا صائب ــ نه از رحم است گر رخسار

جانان رنگ گرداند + که از تغیر رنگ هر ساعت لباس رنگ گرداند + تا شرم داشت منصب آئینه داریت

گرداندن لباس تو تغیر رنگ بود + **لباس پرست** میرزا صائب ــ نه غریز تر از کعبه ای

لباس پرست + خراب گشته دلی را بود عمارت کن + بجامه که لباسی رسد قناعت کن + **لباس**

شمعی شمعی و هیئت از رنگ سبز که آنرا در عرف هند تیلیا مونگیا گویند چنانچه در بین لفظ گذشت

لباس مرصعی جامه که در گریبان و دور دامن در اداری آویخته باشد وحید ــ آنکه ساختی تو لباس

مرصعی + از بهر حیرت است پی اعتبار نیست + **لباس قلمی** رخت قلمکار چنانچه در جامه قلمی گذشت

لب لبو بر او معروف چغندر پخته که با نمک و سیر خورند یحیی کاشی در بحوا کول ــ بیت زاعضا

لب بی مایل + زد و لب لبو شود حاصل + و نیز سندان در لفظ سفره بردار گذشت **لبیک زدن**

معنی لبیک گفتن و جواب دادن کمال اسمعیل ــ خسرو سیارگان لبیک زد چون قدر تو + حلقه گردون

گردون گرفت و بانگ درزدکای غلام + مع الباء الفارسی لپیه به تشدید با موج و با لفظ
زدن مستعمل وحید در تعریف نخود بریزے ز سوز دل خود نیا بم نخود + چو دریا زند لپیه این یک نخود +
مع التاء الفوقانی لت بالفتح زدن و کوفتن و کتک و شلاق و ریزه و پاره چیزی گرز و عمود
و بجمع معانی لخت نیز بیاید و توپ درست پارچه چون یک لت مخمل و دولت زربفت و سه لت دستار
و لت کردن و خوردن مهره کنایه از مضروب شدن مهره ملا طغرا سے لت خورد ز خال شہنشہ این
مهره گردون + نقش مه و خورشید درین پرده چه باشد + نیست بیم از دخل همقتان معطل گشته را +
ایمن است از خوردن لت مهره تا در ششدر است + بود مهره تا خانه پیماے نرد + بلت کردن
از وی برانگرد + سیفی صاحب بدایع الصنایع در تعریف معشوق نرد باز سے تنها بخانه که فتادم بدام
لت میکند چو مهره من دلفگار را + لت خوردن کوفته شدن بلکد و لت خوردن کار
برهم شدن کار طغرا سے دل گراز سینه رود کار غم از وی مطلب + لت خورد کار چو کاسب ز دکان
برخیزد + ای انکه زمانه و سنے با تو دو روست + گر دشمن خود نه بیا بر در دوست + تا در ته تنگ آسمان
لت نخوری + همچون ورق طلا برون آی ز پوست + لته بر دهن نهادن دستمال پیش دهان
گرفتن در حالت افراط خنده چنانکه گوینه ختیارش از خنده رفت و لته بدهن نهاد لته چین آنکه لته
ها را از میان کوچه ها و راه ها برچیند و سند آن در لفظ کوچه باز ارگذشت مع الجیم التازی لجن
بهشت کنایه از احمق و گول و این از اهل زبان بتحقیق پیوسته لجه طالب املی سے گشتش گرد
انقدر ها لجه غم حباب ظلمت + که دل در زیر بار ناله ام غرق سیاهی شد + لجلاج بهر دو جیم تازی
در رشیدی نام شطرنج بازے معروف که بلجلاج شهرت دارد و ندیم یکے از خلفای عباسیه بود
و بزعم بعضی نام شخصی و اضع شطرنج گویند اول کسی که مات شد او بود سے سنجر کسی نبرده زمن داد این قمار +
در نرد عشق طرح بلجلاج داده ام + فقیر مولف گوید در عرب بصوفی مشهور است چنانچه در تاریخ ابن
خلکان لجام در سر کردن اسپ را مرادف لجام انداختن واله هروی سے زیر فلک برگشته
مسنجر ترا + گردد سگ تو نهت لجام در سر این چاربا + مع الجیم الفارسی لچک بوزن کچک رو پاک
مربعی که دران تکلف بکار برند و بالای سر آغوش گذارند و بسر بند مضبوط سازند و در نصاب ترکی نیز آمده
میر یحیی شیرازی سے انکه مردانگی بود کارش + لچک قحبه به ز دستارش + وفا از زن طلب کردن
ز نامردیے بود بدبختی + نے بینے که چرخ از ماه نو بر سر لچک دارد + لچ بالضم در فارسی قدیم
لب و عریان و برهنه گویند فارسی لچ است یعنی حالیست از الفاظ تازیے و غیره لچه مشلّه
بحروج جمع صادق ناظم هروی سے در بند گر گشاد شود جنس کون کشی + رو همره بحوج بلک عراق نه
فوقی یزدیے سے از قحبه میتوان کرد کام از لحوج حاصل + یا رب که ایچ معلم بے سیم و زر نباشد +
و در هر دو بیت تامل است لحجر بوزن کر مع الحاء المهمله لحاف بالا پوش مراد ف نهالی

۵۵۵

و زیر پوشش و گویند نوعی گریبان. و گویند بر گستوان و به تقدیر بالفظ بر بستن و افگندن. و بر دوش بستن و در سر کشیدن مستعمل محمد طاهر نصیرآبادی در احوال میرزا خصمی نوشته که او حمایل بر دوش بسته در بازار میگشت و درین خواجه نظامی که ☙ کافی بر افگنده بر پشت بور + در آمد برین آن تن پیل زور + مراد از کاف عبای سیاه که بر پشت اسپ اندازند جهة محافظت گرد و غبار و اذیت گرما و سرما و آنرا مردم بغلط ابای بالف نویسند و بمعنی بر گستوان هم درست میشود لحد بالتحریک شگافته که در یکطرف گور کنند و مرده را در آن نهند و لحد بستن قبر ساختن بالا یی زمین از خشت و گل لحن بالفتح آواز گردانیدن و آواز لحون و الحان جمع و بالفظ زدن مستعمل ناصر خسرو ☙ همچو بلبل لحن و دستانها زنند + چون لبالب مشد چمان از لبله + لحیم باید دانست که در عربی ماده لحم مخصوص بمعنی وصل و پیوند است چنانچه در قاموس لحم بمعنی محکم کردن و مضبوط کردن چیزی و در صراح ملاحمه بمعنی بر چسپانیدن دو چیز و لحیم بمعنی مرد بزرگ گوشت و فربه و برین تقدیر لحیم بمعنی پیوند کننده باشد و این مجاز است کما صرح سراج المحققین وحید ☙ مینداز ضعف تن این مقیم + شود در خسته رنگ خود را لحیم + مع الخاء المعجمه لخشان چیزی صاف و لس که بران پای بلغزد و این مشتق از لخشیدن بمعنی لغزیدن است از اینجاست یخ لخشک بمعنی لغزیدن بر یخ انقدر هست که بر جای لغزیدن اطلاق لخشان مجاز است مع الذال المعجمه لذت بالفتح مزه و طعم و بالفظ داشتن و شناختن و بخشیدن. و دادن. و دیدن و چشیدن. و گرفتن. و داشتن. و بردن. و تراویدن مستعمل ظهوری ☙ سخن از زهر حرفش پوست افگند + ز مغز کام لذت میتراود + اسیری لاهجی ☙ یکذره درد عشق بجام منه منه + چون لذت شراب محبت چشیده اند + واله هروی ☙ بر ندار سینه اعضا لذت دردش نهان از بسم + که پیرند اهل خدمت رشوت پنهان زیکدیگر + کلیم ☙ لذت بوسه رکاب بنازلف پا میتوگرفت + که زبناید بمیان پای شمار و عددی + ظهیرالدین فاریابی ☙ شرح غم تو لذت شادی بجان دهد + ذکر لب تو طعم شکر در دهان دهد + طالب آملی ☙ از نوای طایران گلشنم بی ذوق ساز + لذتی از بانگ مرغان گرفتارم بده + آنم که بم جاشنی راز نداشت + مرغ نگهم لذت پرواز نداشت + میرزا صائب ☙ می زداید زنگ از دل جلوه گاه یار هم + لذت دیدار از آیینه بی زنم اما + ببیرار ان بیشتر از وصل لذت میبرند + شعله بر خویش می پیچد شرر در منزلت که سر انگشت بشیمانی گزیدن لذتی دارد + که طفل شیر از پستان مادر دست بردارد لذت پرست و لذت سرشت و لذت کده م عرفی ☙ کام جان از تازه کرد بی ایمی غم لذت سرشت + نی غلط گفتم چه غم ای من و ای سلوی من + مع الراء المهمله لرفیلی بضم تحقیق آن در لفظ فیل بلطای مفتوح گذشت

۵۵۶

گذشت دزدنگارستان مذکور است که او قومی بود از ذریات شیاطین حضرت سلیمان معتدی را جهة آوردن
جواری بآره تیرستان گسیل کرده حرزی باو آموخته بود که از شر او بشب محفوظ باشد چون او با نیل مقصود
برگشت قضارا در منزلی حرز محفوظ از یاد برد با شب وقت غنیمت دانسته با جواری جمع شده ازاله بکارت
نموده چون حضرت سلیمان جواری را پلید یافت از آن شخص پرسید که هیچ جا حرز را فراموش کردی
گفت بلی در فلان منزل حضرت سلیمان امر کرد تا کنیزان را در همان منزل برد و همانجا گذاشته برگشت
اما بشب با کنیزان در آمیختند و قوم لر از آنجا بوجود آمد حالا در موارد کلام بمعنی احمق و روستایی واقع میشود تاثیر
سه دارد انشوخ عجب دزد نگاهی تاثیر + میبرباید دل اگر از لر فیلی باشد + **لرطاهرتاتی**
بجای حطی و هردو تای قرشت نام قبیله میرنجات سه یک قبیله همه گرد لرطاهرتاتی + چو گویم حمق تو
حیوانا ستی + **لرزیدن** معروف و بمعنی چیزی خوردن مرزا صائب سه زانقلاب جهان جیب میلرزم
با آب روی خویش + جام لب ریزم بدست رعشه دار افتاده ام + و ترسیدن و شفقت کردن مرزا صائب
سه مرد خدا از آن چاه زنخدان پیش پا می آرم + زآسیب چه خس پوشش بر جان بیش میلرزم +
لرزه ولرزش ولرز حاصل بالمصدر لرزیدن و با لفظ زدن و کردن و انداختن و افتادن
مستعمل خواجه کمال الدین سلمان سه لرز چو تو سوداگر خصم در افتاد + رمحت بدنش راست چو
اندیشه در آید + عرفی سه خامه هنگام مثنت هیبت او + لرزه در نقش مسطر انداز زد + میرخسرو
سه سهم تو گر بر فلک آید شتاب + لرزه کند چرخ چو دریای آب + محمد طاهر نصیرا بادی سه
زهیبت از نام مینه بیش هر دگر زر و سیم + سکه چون موج زند لرزه بر روی دینار + زمین لرزه زمین
لرزه . تب لرز . تب لرزه . **مع الشین المعجمه لشکر** سپاه عسکر معرب آن و دریا شکوه
جنگ جوی . جرار . شکسته . بسته . برگشته از صفات و عسر وس و چشم خروس از تشبیهات
اوست و با لفظ شکستن کنایه از مغلوب و ناتوان شدن . و با لفظ کردن . و کشیدن . و آوردن
و انگیختن بمعنی فراهم آوردن و با لفظ بهم ریختن مستعمل خواجه نظامی سه یکی لشکر انگیخت از ترک و
تیغ + فروزنده برقش بر آمد ز میغ + دو سالار هم دو سالان هنگ + ف ؛ آوریدند لشکر بجنگ
کمال خجند سه لشکر بقصد ملک دل ما چه میکشی + زین سوی روانه ساز سوار سپه همین دو بس + حکیم
سه چشم باد و دیده بخیزرا طالع یکیست + خواب از لشکر کشد نتواند ایشان را گرفت + حسن
بهم هند عشق افتادگی میسازد و بس + لشکر زلف تابان تا شکند منصور نیست + مجد همگر
سه دگر چه چاره کنم عشق تا ز لشکر کرد + بتیغ قهر دل خسته را مسخر کرد + فردوسی سه بنزد
نامی روز من در برگشت کوس + بیار است لشکر چو چشم خروس + **لشکر شناس** عارض
یا نقیب که شمار فوج مردم میکند . بتخمین و قیاس میگوید که این فوج چندین هزار سوار است
نظامی سه سپاهی که چندان که لشکر شناس + باندازه آن رساند قیاس + **لشکر آرای و لشکر فروز**

ولشکرپناه و **لشکرکش** م **لشکرشکن** و **لشکرشکوف** کنایه از مرد شجاع و دلاور شیخ شیراز
سه کر لشکرشکوفان مغفرشکاف + نهان صلح جستند و پید امصاف + میرمعزی سه ملک شخصی است و تو
جانی و وزیر تو دل است + شخص را ز دل و جان نیست بهر حال گزیر + تو بملک اندر مانند معزالدینی + لشکرافروز و
مخالف شکن و پند پذیر + نظامی سه خبر تو نیست در لشکرش تیغ زن + زهی لشکرآرای لشکرشکن +
بدان آمدن شادمان گشت شاه + از آن پهلوانان لشکرپناه + ظهوری سه دیران نشود دولایت عقل +
لشکرکش عشق اگر جنون است + **لشکرگاه** خیمه وارد و میرمعزی سه کرگماری لشکر بر کوهسار از جود
خویش + ابر نتواند کر لشکر کند بر کوهسار + **مع الطاء المهملة لطافت** ریزه و خرد شدن
و فارسیان بمعنی نرمی و تازگی و پاکیزگی استعمال نمایند و نهان نهالی سرشار از صفات اوست
و با لفظ تراویدن . و دیدن . و کردن مستعمل و بر قیاس **لطافتگری** ملا طغرا در تعریف بطحا
سه زهی دربای لطافتگری + چو راه گریبان حور و پری + حسین ثنائی سه از آن عارض لطافت
سیه تراود + وز آن قامت قیامت سیه تراود + **لطف** بالضم نرمی و نازکی که دکار و کردار
و بفتحتین نیکو شدن و نکوئی الم گداز حکیم سنائی سه ای بلطف لعلتو چشمه حیوان جان + وی
بشرف کو تیو روضه رضوان تن + فایضای هروی سه لطف کردن بعد و کم ز غضب کردن نیست
بنیست شمشیر به بدخواه زه شمشیر است + خاقانی سه صد لطف از کردگار روز لب تو یک سخن + صد
ستم از روزگار روز دل تو یک جفا + حسین ثنائی سه آب چه ریزد ز چشم در دم نظاره آتش +
رنه تراود برون لطف تنت از قبا + حافظ شیراز سه گل برخ رنگین تو تا لطف عرق دید + در
آتش رشک از غم دل غرق گلاب است + کمال اسمعیل سه ای نسیم لطفت عنبرسای + وی زلال
کرمت جان افزای + **لطف گفتی** یعنی لطف فرمودی و این زبان الواط است میر نجات سه
لطف گفتی که چو حلوا است مراد ت بچنگ + گرد حلوا تو و طور تو شوم مقراضک **لطیف** نرم و پاکیزه
چون دماغ لطیف . و سینه لطیف . و خاطر لطیف و بر قیاس **لطیف بار** و **لطیف مزاج**
سه صایب مزاج نجرسه نیست شکوه + بر خاطر لطیف بود بار آگهی + کمال خجند سه زذکر دهکر دماغ
لطیف را مثل است + بوش حق بزبان فکرهای فاسد را + **لطمه** بالفتح طپانچه زدن و با لفظ زدن
و خوردن مستعمل امیر خسرو سه یا چو هند بر سر دریا خسی + لطمه خورد از کف دریا بسی + **لطیفه** هر چیز
نیکو و فارسیان بمعنی سخن نیکو و پسندیده استعمال نمایند **لطیفه طراز** آنکه سخن نیکو سازد
مع العین المهملة لعاب بالضم آبی که از دهان بریزد و با لفظ زدن و افشاندن . و ریختن
و نهادن مستعمل خواجه جمال الدین سلمان سه در کام طفل خصم تو چون دایه شیر کرد + گردون
لعاب عقربیش در لبان نهاد + عرفی سه چو بر خود را عطارد خواندم و دیدم که خصم
ز بر خندش برلب انار حسد ریزد لعاب + حسین ثنائی سه بچو کرم پیله اند یا د اطلس

اطلس فازرهم * برین عریان بعالی ازدهان فشانده ام * عنکبوتی دانشش کز عنایت بیدانشی * روز و شب
بر دوک مادانی بعالی میزنند * **لعاب گاو و لعاب گوزن** کنایه از کاغذ سفید و روشنائی
و سفیده صبح و برف و شبنم خاقانی ــه برکوه چون لعاب گوزن اوفتد ز صبح * بوی گوزن وار
بصحرا برآورم * **لعاب نحل و لعاب مگس** کنایه از انگبین **لعاب عنکبوت** کنایه از
طراحی و نقش کاری و تنیده عنکبوت **لعاب شمس** کنایه از سراب و آن زمین خشکی باشد که از دور مثل
آب نماید **لعاب لعل** کنایه از شراب سرخ و آفتاب ظاهر است که بدین معنی **لعاب کوه** نیز چراکه
آفتاب از پس کوه می آید **لعب** بالفتح بازی و فارسیان لابه خوانند و با لفظ باختن و کردن و خوردن
مستعمل و لعب کسی خوردن کنایه از فریب خوردن بود درویش واله هروی ــه ترکم نخورد لعب گرفتاری دنیا *
دیدیم و شنیدیم تلبیس حیات هم را * وین لعب که میکنند با ما * با او احدی نکرد آنجا * زلالی ــه بپیشا
پیشش خرد فتنه می باخت * مرغ سوی لعب عشوه می تاخت * **لعبت** بالضم صورتیکه از پارچه سازند
و دختران بدان بازی کنند خصوصا و هر صورت عموما **لعبت باز** مرادف شب باز عموما و صورت
باز **لعبت خانه** صورتخانه میر معزی ــه بروی خویش کوی و برزن من * چو لعبت خانه نوشاد
دارد * میرزا بیدل ــه منوچهران لعبتهای صورت خانه گردان * طبیعت باز بنگر زین چادر کند بازی
حکیم حاذق گیلانی ــه همچو لعبت تار لعبت باز * خلق در پیچ و تاب رشته اوست * و بعضی گویند
مکتبی باشد که امردان زن شکل زنان برآورده میرقصانند خصوصا و الاول هو الاصح **لعل** سرخ و جوهری
معروف قیمتی و در فارسی بالف و بهر دو معنی مشترکست در رشیدی و نام یکی از صفات اوست میر صدرالدین محمد
در جواهرنامه آورده که معدن لعل بدخشانست و لعل از مستحدثات زیراکه معدن آن مخفی بود تا در زمان
خلافت اوایل عباسیان در ارض ختلان زلزله عظیم پدید آمد و کوه شکافته شد و کان لعل پیدا گشت
و لعل از معدن بدخشان آورده میفروشند اینکه شهرت دارد که از بدخشان میخیزد غلط مشهور است
و بهر تقدیر گزیده پیازکی تری لحمی عنابی لعلی ادبسی کهب از انواع اوست و بهترین آن گزیده است
و بعد ازین پیازکی و سپس تری علی هذا الترتیب الی الآخر و زمانی و پیکانی لعلی که آنرا بر شکل پیکان
تراشند و زنان آنرا گوشواره سازند میرزا صائب ــه حدت طبعم چو آید بر سر مشاطگی * غنچه پژمرده
دلرا لعل پیکانی کند * و دوشابی که برنگ دوشاب بود و کلوخی لعل تراش نیافته اثر ــه
بر دل از من اثر معشوق تراشیده * ترسم این لعل کلوخی شیشه ام را بشکند * و بعضی را گمان
آنست که پیازکی لعلی باشد برنگ پیازی و این غلط که صحیح نباشد زیراکه پیازک هیئت و در دامن
کوهی که معدن لعل است نام آنکه گوییم بمعنی لعل پیازیست بدون کاف نه پیازکی و این که در
اشعار استادان هر دو آمده محل تامل است عجبی که کامی ــه از چشم بر ده قاعده خرج معدنی
و زر لب خشکه قیمت لعل پیازکی * رضی الدین نیشاپوری ــه اشکم از شوق تو چون لعل پیازی

و نگهی + تو بطبیعت مر مرا خط میگوی پوسیر + تاثیر سے اگر از این دولت بکام میجوئی نمی یابی + دهان
بیجکس شیرین نشد از لعل و شرابی + کلیم سے جراحت های چشم از نمک خونین کے شود بهتر + خراش
دیده افسرون میشود از لعل بیکا نے + حافظ شیرازی سے در وان پرده گل غنچه بین که میسازد + زبهر
دیده خصم تو لعل بیکانے + ز چشم لعل رمانی چو می بیند سے خندند + تدیدیم راز پنهانی نے چو می
بیند میخواهند + زلالی سے زمانی چاشنی گر دید رطب را + رطب نی لعل رہانے لب را + وحید سے
پیمانه بهر بوسه بهای لعلیت + صدبار پیش شیشه می کاسه بگرد + حضرت شیخ سے تلقین لب لعلی
جان پرور ساقیست + گر ذکر دوام است دگر شربت مدام است + اشک لعلی . باده لعلی . لب
لعلی . مے لعل . شراب لعل **لعل یکرنگ** سنجر کاشی سے کنون توصیر ہے فی شخص من زندان
کنون تو چو ہر سی طبع و لعل یکرنگ من + **لعل رنگدار** کنایه از معیوب و دغا در حضرت سے
شود چوان خوشش پیمانه نوشی چشم مستش را + کند رنگدار موج باده لعل میے پرستش را **لعل روان**
و لعل سفته و لعل مذاب کنایه از شراب شیخ نظامی سے گہی سفته لعلی به پیمانه خورد +
گہی نوش بر لعل نا سفته کرد + حافظ شیرازی سے از پے تفریح طبع و زیور حسن طرب + خوش بود ترکیب
زرین جام با لعل مذاب + خواجه جمال الدین سلمان سے لعل روان ز جام زر نوشش غم فلک مخور + زین
فلک زر دی بهرچه مار بخوری + **لعل قبا** مثله **لعل نا سفته** سرود رسنده و سحبت لعل سفته گذشت
لعل فلک کنایه از آفتاب **لعل خفتان** لقب یکی از امرا دست چپ حمزه که قصه موضوعه اش
شهرت دارد گویند از فرزندان حمزه نام او قاسم است میر نجات سے ز دست چپ ساقی
آید بمجلس + ملک تمامه لعل خفتان مینا + کنایه از مه سنجر کاشی در معراج سے سلاحش اصلاح
افتد مرتب + تبرک لعل خفتان نا حت مرکب + **لعل طراز و لعل گر** کنایه از ایجاد کننده لعل **لعل**
فشان از صفات ساقی است میر خسرو سے لعل فشان ساقیا در ریح بکر + گشته چو خورشید فلک لعل گر +
لعلستان از عالم گلستان **لعل لب** کنایه از معشوق **لعلی** سرخی و سرخ رنگ سرخ و نقاشان
بکار دارند میرزا صائب سے در دغنه که گل جوشش میزند + چون داغ لاله باده لعلی ده رنگ
خرا سے زنگیونه که از بیت رنگ تو سے باشد + مشکل کر بود سنگ معصفر بتراز و **لعل از**
سنگ زادن کنایه از حاصل کردن چیزی بمشقت بسیار **لعل بوگرک** قسمی از
لعل بصعوبت گرده باشد چه بوگرک بکاف اول فارسی و دوم تازی بلغت ترکی بمعنی گرده
است ملا طاهر طبا طبا در صفت باغ کشمیر گفته لعل بوگرک تمر نیک اخترش را جگر گوشه آفتاب نام
یا گوشواره لعل شاداب **لعنت** بوزن رحمت نفرین و با لفظ گفتن . و کردن مستعمل شیخ شیراز
سے بکے ال مردم بتلبیس خورد + چو بر خاست لعنت بر ابلیس کرد + **مع الغین المعجمه**
لغت ساز و لغت نویس و لغت دان هم لغت بالضم و فتحه غین اصوات و کلمات

٥٦٠

وکلمات که مردم برای اغراض خود تعبیر کنند لغات جمع ملاطغرا در تعریف قوال سے لغت ساز قاموس خوانند
گیست ؛ شفادان علم نوازنده گیست * **لغت و لیس** کالیسی ۔ دلیس ۔ ملی **لغزیدن** بالفتح یای
زیر پس بدر رفتن سے مگر گویا از ان آئینه خسار رشد صائب * که بیلغزد زبان در حالت گفتار طوطی را
لغزش و لغزک شله دستانه از صفات اوست و با لفظ خوردن در قلابه یخ گشتی گذشت **لغوخای**
کنایه از هرزه درای ملاطغرا در هجو محمود صد رنجی سے ز بس گشته در گفتگو لغو خا * دو دندان بود در دهانش
جوتا * **مع الفا لفظ** بالفتح سخن گفتن و سخن الفاظ جمع و غدب گهر بار نازک سبکروح دلکش
دلنشین پرداخته بوح مرصع بدیع از صفات اوست مفید سے شا بنشته قلمرو معنی نازکم * باشد
ز لفظهای مرصع سریر من * لفظ پرداز **مع القاف لقا** دیدار کردن کذا فی الصراح
و فارسیان بمعنی روی و چهره استعمال نمایند چون ماه لقا ۔ و خورشید لقا ۔ خوش لقا ۔ حور لقا
برق لقا بسین در لفظ اشنا در گذشت سے صائب نتواند گهر اشک بریزد * آنرا که نظر بر رخ
خورشید لقائیست * مرزا طالب که احوال او در تذکره نصیرابادی مذکور است سے حیرت
زده لقای خود کن * آئینه رونمای خود کن * لا ادری سے سیاهی تو دوان نامه پس
فرستادم * عطای تو بقای تو باد ارزانی * کمال اسمعیل سے چو سایه پرده نشین گردد
آفتاب ز شرم * چو بکر فکر تو بردارد از لقا پرده **لقب** بالتحریک نامی که دلالت بر مدح و ذم
کند و بفارسی آنرا یارنامه گویند القاب جمع و با لفظ یافتن ۔ و گرفتن ۔ و کردن ۔ و نهادن
و دادن مستعمل میر معزی سے چو در ترا لقب نهم آفتاب و بحر * کز بحر ننگ دارد و از آفتاب عار *
ذرم خصائت چون اشک حسام افسرده گشت * اشک را گوهر لقب دادند بر روی حسام * استاد
فرخی سے مار اسخن فروش نیامدی لقب چه بود * خواجه زبان بر تحریر سے سخن * مخلص
کاشی سے بی نور مخواهیم ز چه ای رشک آفتاب * خوبست کس جمال ترا مه لقب کند *
سے میر سر خدول ز لقب سمندر کن * که بو الهوس نشود این خطاب رنگین را * ملاطغرا سے
یافت جو راستبه مهر سپهر سخن * بر عزلتش ز اسد ز عقد ثریا نوشت * دو اتش ز نرگس گرفته
لقب * بریحان تیر لیقه اش غش هم نسب * **لقمه** بالضم مقدار طعامی که بیکبار در دهن نهند
و فربه چرب از صفات اوست و با لفظ خوردن ۔ و نوشیدن ۔ و چشیدن ۔ و زدن مستعمل **لقمه**
آهن خشیدن کنایه از زخم خوردن و **لقمه آهن کشیدن** کنایه از در بجز برپا بودن و **لقمه**
بگلویش فرو نمیرود کنایه از نهایت بخیل و خست حال است سے لقمه کام خسیدی بهیات
نماید کامت از ان بی نمک است * کمال خجند سے اگر لب نفرستی ز غم نصیب کمال * هزار
لقمه کسی بی نمک چگونه خورد * و شیخ شیراز در گلستان آورده نه چنان که خرقه ابرار پوشند
و لقمه ادرار نوشند میر یحیی شیرازی سے خر و بدن نمی شود از باب فقرا * گر لقمه بعاریه بهجون نفک خورد

ظهوری ؎ بخوان قصه ز بس لقمهای چرب زنم + همیشه منفعه غم دارم و زحیر غا مع الکاف
التازی لک و پک بفتح لام و بای فارسی اثاث البیت و رخت خانه از کاسه و کوزه
و فرش و جز آن و بمجاز بمعنی بضاعت مزجات مستعمل و لک و پک برهم زده یعنی اثاث البیت را
فروخته نقد کرده شمس فخری ؎ جهان چو خاک درست و عرصه ملکت + چرا نگوید تقطیعش هست لک و پک
لک و لنج ظاهرا بمعنی لب آمده فوقی در تعریف محبوب ؎ من ملک و سر لک و لنج و غبغب + که زشهد قندیده
منتخب ست + ای عزیزان زلک و لنج شکر نیش برید + خاصه وقتی که بود مست ادا ها اشتر + لکاته
بفتح و فوقانی زن بدکاره و بیحیا و آنرا در عرف هند بهیاسی خوانند و این از اهل زبان بتحقیق پیوسته
لکد بالتحریک پای زدن لکدکوب و لکدکوبه بمعنی مطلق ضرب خواه از لکد باشد خواه از غیر لکد و بمعنی
کوفته و پامال مجاز است لکد خوردن و لکدکوب خوردن بمعنی مولانا وحشی ؎ از دست
روزگار لکدکوب میخورد + بی عشق هرکه می برد ایام خود بسر + لکد بسیر مثله انوری ؎ کاب
در جوی تست و چرخ چو پیل + دشمنانرا لکد بسر دارد + طالب آملی ؎ مرا فتاده چو مینی عمر هنوز طالب
کرمن ز روز ازل بسر دلکدکوبم + نظامی ؎ لکدکوب گردد مفت جرخش + برآورده از کاو گردون خروش
لکد در کار زدن کنایه از برهم زدن کار لکد برابر زدن کنایه از دو اعیه رغبت کردن و هر دم را
پشت گرفتن لکد بر کوزه حاتم زدن کنایه از سخاوت بکمال رسانیدن و اطلاق آن بر شخصی
کنند با وجود نادار بود بسیار کرده باشد لکد زدن تفنگ عقب صدمه زدن تفنگ بعد
سر دادن یحیی شیرازی ؎ منشوا مین کز این دامانده لنگ است + که بانگ با لکد زن چون تفنگ است
لکد بخت خورده است و لکد روزگار خورده است کنایه از انست که او را که قدر عاقبت
ناشناسه بود و لشه بالست لکد ابر پاره ابر ملا طوا ؎ بود ساز قانون سپه لکد ابر جهه که رعد فغان را درد
نیست صبر + ابوترات فنوت ؎ چون لکه ابری که برآید هر سو + ببنیش نمکش همیشه آرام ندارد + تاثیر
؎ گره ... پرده پوشی نیست + زلکه ابر محال است عیب ماه نهان شود + و نیز کنایه از مخل
در برهنه است آئینه بهم آمد مع الکاف الفارسی لگام و لغام بالفتح معروف
لجام بالکسر معرب آن بدلگام خوش لگام سخت لگام لگام ریز کنایه از جلد رفتار امیرخسرو
؎ میر بخت از لجام بر قش چو برق نور + زمیان لگام ریز شده آید شبهه و لگام از سر گرفته
کنایه از توسن خود سر و بدمعنی است بی لگام ملا غشره تنی ؎ مراد خانه از جنس سواریست
لگام از سر گرفته استری مست + ز مه تیغ جوهردار خود را + بانیغی که جوهردار جوهری هست
لگام خائیدن کنایه از سرکشی و نافرمانی کردن مقابل لگام لیسیدن که کنایه از مطیع و منقاد
بودنست انوری ؎ صاعقه وار بطه گردنش + بوسند رکاب + مغضب دادم همتش لیسند لگام +
هر کجا با تیغ خوبان نشسته چنین کلکی معین + چرخ در فرمان بری حاشا اگر خاید لگام + میرخسرو ؎

٥٦٢

میرخسرو ــه لاجرم دستیر ران رای تو + ابلقش اکنون می خاید لگام + ظهوری ــه طلا خولشتن را چون
لگام + بیخواهم اندم که خاید لگام + **لگن** بفتحتین طشتی که دست در آن شویند و آنرا در عرف بیلچه گویند و در ترکی
چلانچی چنانچه در فرهنگ ترکی و در جهانگیری و آنچه در زیر پیه سوز می باشد و موم یا پیه گداخته
و آب شده در آن ریزد و بدین معنی معروفست ظهوری ــه بزد تا ز خورشید افلاک بگذار + برای شمع
ضمیر نفس خود بساخت لگن + اشرف ــه هلال نیست که هر طرف نیلگون چمن است + که آفتاب زرین
مهر را لگن است + طالب کلیم ــه هر شمع که سرکشش تر از آن نیست درین بزم + روغش کند آخر ز دو فا
چشم لگن را + **لگام اندختن** باز داشتن مرکب را از سرکشی و نافرمانی کردن ابونصر نصیرای
بدخشانی ــه آه ما رو بفلک کرد که مانع گردد + توسن سرکش ما را که لگام اندازد + **لگام دادن
بخیر** کنایه از متوجه شدن بخیر نظامی ــه همه ملک ایران مرا شد تمام + بهندوستان هم دهم خوام
لگام + **لگام کشیدن** کنایه از احتیاط کردن و مکث نمودن در کاری سنجر کاشی ــه بان غرور و
تکبر که گشته آم + رسید چون بسر ترتم لجام کشید + **لگام بر سر اسپ کشیدن و کردن و نهادن و
لگام برگردن اسپ نهادن و لگام بر اسپ کردن** بمعنی میسر معروف ــه تا نهاد اقبال
تو برگردن گردون لگام + ملک بی آرام و توسن رام گشت و آرمید + چون بجیحون شاه مشرق پای کرد
اندر رکاب + گرد دست عزم تو بر اسپ گام تو لگام + گرد افلاک برانگونه که خواهی بخشش + بخت اگر دیگر بسر
افلاک لگام + اوحد الدین انوری ــه کند ار جهد کند دولت تو + بر سر توسن افلاک لگام + اگر کوی
کفایت تو کشد + بر سر توسن سپهر لگام **لگنه** بالکسر در جهانگیری نام قسمی از کشتی مرادف لنگ بالکسر
و آن از بیخ ران تا سر انگشتان پاست انتهی و این در اصل لنگه بوده که بتصرف لوطیان لگنه شده مثالش
در پاکش بند از گذشت **لگ لگ** بالفتح مرغی معروف که گردن و پای و منقار دراز دارد متعلق معرب
آن **لگ لگ پای خود در آب نهاد** کنایه از آنست که زمستان رفت و تابستان آمد
مع المیم لم بالفتح استراحت و آرامیدن و بالفظ دادن. و داشتن. و زدن. بمعنی و اکشیدن
و خواب کردن بفراغت فوقی یزدی ــه مایه عیش جهان زر در دلی زرها ند + حضرتش اکنون لمی در عهد
عشرت داده اند + نگه مست اوایزی و لب غربال جان بیزی + بچشم غمزه جادو دو به تخت
عشوه لم دارد + کام دل مرا چه شود گر بر آورد + شیرین لبت که لم زده بر متکای باج + **لمعه**
بالفتح روشنی و بالفظ زدن. و شکستن مستعمل بسین و در تشبیهات سنان گذشت طالب آملی
ــه تا شمع آه شعله کشد در زمان بپای + تا تیغ مهر لمعه زند در جهان بسان + **لمن الملک
زدن** مکرر است ملک گفتن مرزا صائب ــه نکند گوشش به پروانه مغرور بی خط + حسن غافل لمن
الملک نشان است هنوز + نظامی ــه کیست درین دایره دیرپای + کو لمن الملک زند جز خدای
مع النون لندره بالفتح نوعی از سقرلاط کم بها محمد طاهر نصیرآبادی در احوال محمد هاشم

[illegible]

شیرازی نوشته کاو در فن لندره و وزی وحید عصر بود **لنگ و لنگه** بالکسر در فرهنگ انجمن آرا نام

تاسه انگشتان و در برهان کعب پا و در رشیدیست که اصح بمعنی ساق و مجد الدین علی قوسی گوید که از

کعب تا ساق و متاخران بمعنی پای استعمال کنند و لکنه بتقدیم کاف بر نون از تصرف لوطیانست

چون **لنگه کشیدن** بمعنی پای کشیدن که سندان در لفظ شد مخالف گذشت **لنگ** بالفتح در اثنای

سفر در جای مقام کردن گویند قافله چند روز در فلانه کاروان سرا لنگ کرد مرزا صائب سعه گرا

در طلب است نه ما نشنید + هست در قافله ریگ روان صائب لنگ + خالص سعه اشکم

بسر کوی تو پیوسته روانست + این قافله تا روز جزا لنگ ندارد + **لنگیدن** بالفتح لنگانه رفتن

سنجر کاشی سعه طلب را بردم تیغ است ره منزل اول + زیرا پی من لنگد خضر گر بسم سفر گردد +

لنگ سرکش نام فنی از کشتی که لنگ خود را برد و گردن یا جای دیگر بند کرده از اعضای حریف

بر زمین زنند **لنگ خالی** چون حریف را بر خاک میکنند آن حریف خوابیده لنگ میزند و لنگ هم

یا در پای حریف بند کردن هر دو رو بر کمر نفس آمدن تا بر زمین افتد **تختی** بلفظ خوردن بمعنی رسیدن

زور و صدمه بر کمر و با لفظ زدن بمعنی رسانیدن مستعمل میرنجات سعه همچو نقش قدمش خوش نوازیدی

چالاک + لنگ خالی که دگر غیر نخورد از خاک + همه افتاده هوا تو ایم ای سرور + میزند طور تو بر کود

کمر لنگ کمر + با کمش سی حضم از بزم رنود و اوباش + لنگ سرکش زحریفان محمود و غالب باشش

واله هروی سعه شیطان نشد از تو گرچه مدبر + لنگ کمری رساند آخر + افتلو صلب پاکت

اطفال + زان لنگ کمر بسی عد اضلال + تا نبر سعه کر شوکت بیستون داگر اوند است + لنگ

کمر بی زکوه نکین تو خورد + **لنگ بره** بتشدید را نوعی از آتش سلیم سعه هر که مهمان شود از اهل

کرم + و هر شب **لنگبره** مغز قلم **لنگ بند** بالضم حقیقه است اشرف سعه سرو از جوش

لاله و سنبل + لنگ بند بیت زلف کاکل دار + **لنگوته** مشهور بفتح است و بالضم مخفف لنگ

وته و تحقیق آنست که لفظ هندیست مرکب از لنگ یاسر بمعنی بره و وات بواو مجهول بمعنی بیناه

هو برده و فارسیان هم بر این مفهوم نوده استعمال میکنند **لنگوته ملبستن** کنایه از ترک دنیا

گفتن و عزلت گرفتن شاه دعی شیرازی سعه دل بفراغت ده و لنگوته بند + از جبت زنده بجان

بوته بند + **لنگر** بوزن چنبر راهی گران کشتی کشتی ببندند تا کشتی را از رفتن باز دارد و در جایی

رهرو در انجا بردم طعام برسد و از نیست که خانقاه را نیز لنگر گویند چنانچه لنگر شیخ جام و لنگر

شاه قاسم انوار در خراسان شهرت دارد و بمعنی تمکین و وقار مجاز است و بهمین معنی با لفظ یافتن

و از کف دادن و نگاه داشتن مستعمل دیدیم و بلفظ رسن باز گذشت مرزا صائب سعه نخاکر کشتی

شوم همه دهان بیهوده گویان را + کی با زم چو کوه از هر صدا لنگر خود را + سعید

اشرف سعه کی اگر سه بار یک آدمیت سه همه زکف چو رسن باز لنگر خود را همه بمعنی

۵۶۴

و بمعنی اول با لفظ انداختن. و افگندن. و گشادن. و گسستن. و نهادن و فرو نشیدن مستعمل سین گذشت
انوری ؎ بدین صفت که شود غرق کشتی زرین * بطرف دریا چون گنبد از و لنگر * کمال اسمعیل ؎
دست و پای بزن درین دریا * از خود این لنگران بگشای * انور ؎ نیست طوفان را دگر یارا ے
شور و شر در تاب * کشتی عدلش بنیاد زد اگر لنگر در آب * سلیم ؎ بدریا سے کہ ہمچون نوح
من افگنده ام لنگر * سفینه بر سر موجش بود تابوت ساحلها * و ازین بیت استاد فرخی کہ
؎ تو مردم کریمے بین لنگری گرانم * ترسم ملول گردی با آن کرم ز لنگر * سنجیدگی و دیر
مستفاد میشود **لنگر کردن** و **چیزی قرار گرفتن** میرزا صائب ؎ زیر گرد
باش چند اے کہ حسمت جان شود * کند مت چون آرد شد در آسیا لنگر مکن * ؎ لنگر
نکرده ایم چو گوهر درین محیط * از بوستان دهر چو شبنم گذشته ایم * **لنگر دار** بمناسبت
معنی لنگر چیز بسیار گران را گویند و در صفات تیغ و مژگان و تیر مستعمل و دریا سے لنگر دار دریا
کہ آبش ایستاده باشد مقابل دریا سے بے لنگر علی رضای تجلی ؎ می گشاید چاک زخمم بر
نفس آغوش را * میکشد خمیازه بر مژگان لنگر دار تو * میرزا صائب ؎ گوهر دل را چو او ر دیکے
سلامت بر کنار * کشتی تن را درین دریا سے بے لنگر گذار * ؎ عشق می آرد دل افسرده
ما را بشور * مضطرب از طوفان بود دریا سے لنگر دار را * از تغافل گشت مژگان گران خوابش مرا *
تیغ لنگر دار چندین پاس دم میداشت است * طغرا ؎ کار نگشاید ز خلوت چله گر اند کیست *
تیر لنگر دار کے باب کمان کوچکیست * و ہمچنین تیغ لنگر دار بمعنی تیغ خم دار و سنگین زیرا کہ تیغ خم دار
خوب می نشیند و زخم کاری میکند و از حاکم ؎ جسته ز رصائب ؎ از تغافل گشت مژگان
گران خوابش مرا * تیغ لنگر دار چندین پاس دم میداشت است * **لنگر انداختن** کنایه از مرد
متحمل و باوقار کہ سخن هر کس از جا در نیاید **لنگر گرفتن** کہ بسبب گرانی بجای خود تواند استاد
و ہمچنین **لنگر بخود گرفتن** کنایه از جای خود برفتن چنانکہ گذشت اشرف ؎ بود معذور گر در
وجد آید سالک و اصل * کہ کشتی نیست لنگر گیر چون گردید دریا ئی * میرزا صائب ؎ بحر
پر شور جنون لنگر بمیکر و بخود * کے ز سنگ کودکان دیوانه شورش کم شود * **لنگر شمشیر**
سنگینی شمشیر دار آب بیگ جو باسے ناز آن ابروے خونریز بدل کار کنند * ترسم از لنگر
شمشیر سیه تاب کسے * **لنگری** نوعی از پیاله محسن تاثیر ؎ منشین بجز سفره شاهان
کہ اندر سر * گرداب شاه کاسه طوفان لنگری است **مع الواو لو دیس زدن**
ظاهرا بمعنی لب چشش کردن و اندک خوردن است فوقی یزدی ؎ کسی کہ سفره ہمت بود یسی زند
دیگر * چرا باید نفیسدن از خسیسان منت نانش * شعر شش از نه سفره بزم بود یسی زند
هست از آن رو کہ بشیر نیش نسبت داده اند * **لوشه** در جهانگیری لوشن لوشن در آخر نون

۵۶۵

نویشه و لباشش . لباشه . لبیشه . بالفتح چیزیست از ریسمان که چوبکی هم دارد و در هنگام نعل بستن
اسپ سرکش را لب بالا آن ریسمان می بندند و بعد از آن پابندش یعنی بپیچانش می کنند و نوشه مخصوص
اسپ نیست خر و قاطر را هم می بندند و درین بیت میر نجات به لفظ لوسه خیلی شکست کرده که لوشه و لواشه
هر دو مطالب است سه شیخ را دل شده لوسه چون قندش کن + اول آید و دست لوشه کن و پابندش کن +
شفایی سه ز ذوق چکنم بالاشه بینی تو + صد کوه بود تر اشه بینی تو + بندم تو چون نعل بجا میازم +
از فوش شرح لواشه بینی تو + **لواشش** نوعی از نان تنک یحیی کاشی در هجو اکول سه و ائمی
بر صف لواشش زند + یا علی گوید و ترواشش زند + **لواف** بالتشدید کسی که ریسمان و چادر
وکره وغیرها سازد و این عربیت و بفارسی شالکی و در هندوستان شلنگی گویند وحید سه من
عاشق خسته مستمند + ز لواف افتاده ام در کمند + ز موی که او ریسمان بافته + نگه را بتار غمش
بافته + **لوای** بالکسر نیزه الویه جمع و برنیزه از صفات و خورشید از تشبیهات اوست و بالفظ
افراختن . وزدن . وبستن مستعمل ظهوری سه شکر خدا که صبر بنصرت لوا بیست + طرفی
رفو ز چاک گریبان ما بست + میر خسرو سه ای لوای فتح وفیروزی بکار ارکان زده + بند گاه
بند دست بر قلب ترکستان زده + مولانا مظهر سه بهر جانب که خورشید لوا هست سایه افکندی +
ملازم بوده ام چون سایه نور عالم آرا را + نور بعین و قف سه بر کس که لوای راستی افراخت شد بلند +
بالاشین جمله حروف است زین الف + **لوث** بالفتح آلایش و آلودگی و اضافه آن بطرف
آلودگی محل تامل است حضرت شیخ سه بنده جام شراب حسرتین را که برد + لوث آلودگی از خرقه
پشمینه ما + **لوچ** بواو معروف و جیم فارسی عریان و برهنه و این ظاهرا مشتبه است ملا طغرا سه
صاحب از برده حیا لوچی + دختر ابیچ و خواهر پوچی + در لطایف مشهور بلوچ که بلوص معرب است
بعضی بر آنند که در اصل برهنه بوده زیرا که بزرگان ایشان سیه عریان و برهنه می داشته اند چنانچه این
حال در ایشان نیز مشاهده میشود + **لوح** بالفتح تخته چوب و سنگ و جز آن الواح جمع و با نقش کردن و نوشتن
مستعمل طالب آملی سه که ز غمزه شیرین به تیشه و از الماس + که لوح فتنه ز لوح شیشه کوهکن نازنین +
مرزا بیدل سه صافی دل کردم لوح مشق صد اندیشه ام + یا دایا می که این آینه بی پرداز بود +
سر لوح + **لوح تعلیم و لوح مشق** همان تخته مشق و تخته تعلیم پیشین گذشت مرزا صائب
سه تا نیاید در سخن میدان بیاید ام بحرف + همچو طفلی لوح تعلیم است هموار ... + مولوی جامی
سه از خط سبزه خاکش لوح تعلیم + کشیده جدول آتش جدول از سیم + **لوح پاک** کنایه از تخته ساده
و بی نقش مرزا صائب سه خالی ما نبود است که سری دشمن ناگشته اند + ما چه بی
کردیم چون آینه لوح پاک را + **لوح ساده و ساده لوح** مثل و نیز کنایه از احمق و بیخرد و هر
معنی ساده لوح نیز گذشت + **لوح طلسم** صفحه مس یا برنج یا کاغذ وغیره که در آن وجه کشادن طلسم

۵۶۶

طلسم وحقیقت آن نوشته یا کنده پنهان کرده باشند اثر سه زبس غبار کدورت ز آسمان دیدم ٭ ز بر نا که
چو لوح طلسم پیچیدم ٭ **لوح دیوان** لوحچه که بر دیوانها از طلا و بارنگ سازند اثر سه بشکه دارد و طبع
ابیات سخن نمای نسازد ٭ بیمه بر لوح دیوان یا دار لوح فراز ٭ **لوح فراز و لوح تربت و لوح مرقد**
و لوح قبر تخته سنگ که آیات و ابیات بر آن نوشته یا بر آن کنده یا نوشته بر قبر نهند و گاهی همچنان ساده
بی نقش نهند ملا قاسم مشهدی سه فنا شدیم و ندیدیم خاطر جمعی ٭ ز رنگ تفرقه کردند لوح تربت ما
محسن تاثیر سه حرام باد بر آن کو بکشن شهادت عشق ٭ که لوح مرقدش از سنگ بیستون نکنند ٭
لوحش الله در اصل لا اوحش الله بوده بمعنی وحشت مدهاد الله و اگر گفته شود که نفی ماضی را مکنند
بلا گوییم مسلم لیکن در کتب قدیمه بلا هم آمده چنانکه شیخ الرئیس در اکثر مواقع قانون آورده که لا کان و صاحب
کامل الصناعه نیز با ماضی بلا می‌آرد و درین ما فارسیان در محل تعظیم و مقام استعجاب گویند عرفی سه لوحش
الله ز سبک سیر سمند تو که هست ٭ دو دمان کسل از شوخی او مستاصل ٭ حافظ شیرازی سه ز کنار
باد ما صد لوحش الله ٭ که عمر خضر می‌بخشد زلالش ٭ مولوی جامی سه روز وصل یار اغیار
اغیار سوخت ٭ گر وصال این وحشت آرد لوحش الله از فراق ٭ **لوطی** باصطلاح اهل ایران شوخ و ظریف
و شوخ و بیباک و مشتاق که در هندوستان آنرا بانکه گویند بموحده و نون غنه و کاف تازی رسم
است که لوطی ولایت بیکی از سلاطین و امرا منسوب باشد مثلا گویند فلان محمد علی بهان امیر است
یا لوطی فلان پادشاه است و لوطی الهی و لوطی خدای میر نجات سه ماه من در نظر سوختگان
شاهی تو ٭ تو چه شیر خدا لوطی الهی تو ٭ تو چه شیر خدا ای بر سر یا آورده حضرت امیر المومنین
علی **لوزینه بگاو دادن** وضع شئی بر غیر موضع آن در **لوزینه سیر دادن و خوردن**
فریب دادن و خوردن سوزنی سه اند ایام تو بر خوان غرور روزگار ٭ ناکسان کس شده
خوردند در لوزینه سیر ٭ انوری سه هر که در بهان توده تو نیاید چون پیاز ٭ انتقام روزگارش
داد در لوزینه سیر ٭ **لولو** بالضم مروارید و لالا کمنون ناب از صفات اوست لالی بوزن حوالی
جمع و فارسیان لال بوزن کلال استعمال نمایند چنانکه گذشت **لولیین** بدو لام و دو تحتانی و دو واو
مجهول بوزن مومیین آفتابه لوله دار که بیشتر مصرفش انجانه است و این از اهل زبان بتحقیق پیوسته اگرچه ظاهر
آنست که لولین بیک یا بوزن نومین باشد مرکب از لوله و این که کلمه نسبت است و لوله چیزیست مخروطی
شکل که با ظرف وصل کنند و آنرا نایژه نیز خوانند و در هندی تونتی بهر دو تا و چهار نقطه و واو مجهول
و نون غنه و راعی انجدانی سه ساقی قدح ما معین تو کجاست ٭ آن آینه خدای بین تو کجاست ٭ خواهم
که طهارتی دهم باطن را ٭ آن لوله شکسته لولین تو کجاست ٭ **لولیپیچ** قماشی که مثل لوله آفتابه
پیچیده سه طرز انگشت دست فروش دیار عشق ٭ تا لولیپیچ زخ نبرد از دکان ما ٭ **لوند** بفتح اول و
دوم معلی و کون و معالی در هیچ کس و کوی خاکجهان سه خوش نکته از لوندی ٭ هر چند که مردمان خانند

از ضربت دستها چو اون * سر تا بقدم لشکل نافند * ایجه خرش ابجه **مع التحتانی لیف** در قوسی

دسته گیاهی که جولاه پیش کار خود را بان ترکند و آب زند **لیقه** جامه ابنه باب شغل علامی فهامی

در آیین اکبری در بیان ضوابط و قوانین شمع و چراغخانه نوشته که در هر فتیله یکسیر روغن و نیم سیر لیقه بکار

رود و در محاوره بر صوف دوات اطلاق کنند و بمعنی لیق هم گویند خلاق معانی سه مگر که لیق دوات شود

درین سودا * همی پیچد بر خویش زلف حور عین * **لیقه دان** دوات و لیقه چیزی که در دوات

اندازند و در عرف بصوف شهرت دارد **لیف و صابون** بمجاز اختلاط نا اجنت

ناشیر سه ربط اغیار و ناصحان لزج * همچو تالیف لیف و صابونست * **لیموی** رنگ زرد

چون رنگ لیموی و حسن لیموی که اهل هند آنرا چنپک برن گویند چنانکه گذشت مغیت بلخی سه چهره ام

دور از بهار خطش * شد خزان همچو رنگ لیموی * **و لیمونی** چیزی که لیمون در آن انداخته باشد

چون سکنجبین لیمونی که بجای سرکه در آن لیمو می اندازند **لیکن** کلمه استدراک است و درین شعر حکیم

رکنای مسیح کاشی که سه ز فر سایه گریزند بید لان لیکن * که در مصاف ز افراسیاب نگریزند * مستدرک

مینماید **لیسیدن** معروف چون خاک لیس و کاسه لیس **لیلاج** بنابر مشهور نام واضع شطرنج

و صحیح واضع نرد مسیح کاشی سه گر تخته نرد سازد تا بوت مرشم را * لیلاج هم نیارد زان تخته سر

بدر کردن * ظهوری سه روای شد قناعت بدوشش داره لیک * زنم به نرد طمع تخته بر سر لیلاج *

لیوه بوزن شیوه در موسی احمق و نادان و هرزه گوی و هرزه گرد یحیی کاشی سه بیدرد و ناتناک و

تنکی و لیوه آید * آن درد کو که باخبر از درد ما شوید * مسیح کاشی سه من چون ستور بکس بی ابروی ریش

درین دشت و هر جرم خاک لیوه * **لیوه امین** نیز خوهند با قر کاشی سه غیر را نتوان آب و آتش

از تو دور کرد * ای خنک ای لیوه امین ای سر نسیم اختلاط * میرزا رفیع واعظ قزوینی سه

دست برد امن زن استغنای تکلیف شیوه را * هم زحریم دل بدر کن آرزوی لیوه را * **باب المیم**

مع الالف ما ضمیر متکلم مع الغیر و بیان آن جمع و مفرد هر دو آید چون ما بیمدان و مانند

خود مانند آن تاثیر سه مانند خو چو شعله تعمیم بی قدر * کس خنجر کشیده ما را نخورده است * فیضی

سه از کنه کمال ادچه یابیم * ما بیخبران از خرمنش * حیاتی گیلانی سه یاد آن وقت که ما دلشده را

یار بی بود * هر کسی را سر کوی کسی کار بی بود * عبدالشکر جانی عبدی تخلص سه عشق کز کنش

رسوای ما بدنامان * یک گل داغ جنون بر سر مجنون زده است * و زیادت این در صورت اضافت

الیه در کلام فصحا شایع چون مجنون طبیعه ما و از این قبیل است درین شعر حضرت شیخ سه صف مژگان

تو گر سایه بدریا فگند * خار قلاب شود در بدن ماهی ما * چه بر این ایام مطلب تنها لفظ

بدن ماهی کافیست بلکه بعضی لفظ صف را نیز درین بیت زاید شمرده اند لیکن چون صف مژگان

لفظ آمده است انکار صحت آن نتوان کرد فتامل **آب آبه آب فایم** مینی که در جدو دوات

۵۶۸

ر و سه دوست اید ما قبل ان مضموم بود نظ می سے دہم چار چیزش کہ بی آمد اند + بو باد کی نعر عنت نجسبم اند +

ماتم بفتح فوقانی سوگ و با لفظ داشتن و گرفتن مستعمل **ماتم سرا** و **ماتم کده** و **ماتم خانه** بمعنی میرزا صائب سے فرن دست تاسف بہم از دل سیه کاران + که خون مرده را هرگز کسے ماتم نمی گیرد + طالب آملی سے این دیده ترگی که ماتم گیرد + گویند ابر بحرم گیرد ایک + ابر لیست مرا که بحر ازو ماتم گیرد + طوفان ز ریش تنک خود م گیرد + عسرتی سے عادت عشاق جیست مجلس غم ساختن حلقه شیون زدن ماتم بہم داشتن + ماتزا گفته ایم **و آمرع ایم** چون بناه کسی سے برند و آنرا مربی خود میدانند میگویند **ماتم دیده** و **ماتم زده** بمعنی ماتمی میرزا صائب سے ازان چون زلف ماتم دیده کاکل در ناید رنجیرم + که چون برگ خزان دیده است زرد دست تدبیرم + حافظ ز غم گریه بدوزست بخنده + ماتم زده را داعیه سور نماندست + ماتین همه و دو صد و نیز نام اصلی از موسیقی چنانچه از الباسیه ظهورا بوضوح می پیوندد **مات** لفظیست از اصطلاح شطرنجیان و آنرا وقتی گفته شود که شاه را حریف کش دهد و او را هیچ خانه نه باشد که آنجا تواند رفت پس درینوقت حریف غالب آید و شخص **مات** مغلوب شود **ماجرا** سرگذشت و قصه و واقعه و هنگامه و رنگ گوئی آمده است و با لفظ خواندن و گفتن و راندن در رفتن مستعمل والله هروی سے با عشق حسن را سر الفت نبود حیف + ما این ماجرا ازین وقت ساده خوانده ایم + با عفو خود بگو که بیا به میرون بلطف + تا داد سیم باد حیات زما جرا + ظهوری سے انتظار برق بسدره شکم سوخته ست + ماجرای حسن و عشق بنده آخر نشنید + خواجه جمال الدین سلمان سے زخون دل مژه ام در گر ماجرا می راند + بعینه همه مرو زبان شیراز ایم + حافظ سے گردیم از غمزه دلدار بارے بر درید + در میان جان و جانانان ماجرا رفت رفت + **ماجرا کردن** اظهار سرگذشت و قضیه و جنجال نمودن در عالم در دول کردن بمعنی اظهار درد دل کردن میر خسرو سے خوش آنزمان که دگر سوی من دشنوی + چو من بگریه خون ماجرای خویش کنم + خواجه شیراز سے ماجرا کم کن و باز آکه مرا مردم چشم + خرقه از سر بدر آورد و بشکرانه بسوخت + مسیح کاشی سے ای انکه با شکسته دلان ماجرا کنی + ما از تو هم اگر گله سنجی قدرها کنی + **ماچ** بجیم فارسی بوسه **ماچیدن** مصدر آن سے فوقیا مما جمت بهای گه غیر از تو گرا + در مزخرف تنا احیا حقیقت داده اند + **ماچین** بجیم فارسی نام ملکے یا شهری و چین ماچین شهرت دارد و از تاریخ نباکتی چنان معلوم میشود که چین و مهاچین چه ما لفظ هندیست بمعنی بزرگ و عظیم و در فارسی ماچین بمعنی چیزے که آنرا بوسه داده باشند چه بوسه را ماچ گویند باثیر سے دلم در زلفش از فکر دهانش بر نمی آید + اگر در سبد چین افتاده ام در قید ماچینم + **ماحصل** میرزا باقر مشهور بابک سے بغیر آنکه پریشانیم بطول کشید + شکایت از سر زلفت چه ماحصل دارد + **ماحضر** هر چیز حاضر و موجود عموماً و طعام بے تکلفی که حاضر و موجود باشد خصوصاً و آنرا حاضری ودر رونیانه نیز گویند میرزا اسد غریان سے آبرو بر جا

۵۶۷

چو باشد چیز دیگر گو مباش * خجلت از میهمان ندارد سفره بی ماحضر * میرزا مهدی خلف میرزا عرب
سه نیست نعمت خدا روزی انعامی چند * نشود خاصه حق ماحضر عامی چند :: **ملخول** مخفف ماخولیا
و مجاز بر حساب آن مرض اطلاق کنند اسیر لاهیجی سه کی بود خبر شاهد و می رند را دیگر خیال * زاهد ماخول
بردم در خیال دیگر است * **ماخولیا** مخفف مالیخولیا بنون بعد اللام و خای معجمه که لغت یونانیست معنی
مرضی که در دماغ بهم میرسد و ترجمه آن خلط سیاه بود و چون آن مرض سوداوی است تسمیه آن باسم ماده
آن کرده اند و مالیخولیا بتحتانی بجای نون غلط عوام است ملا وحشی سه ماخولیا گرفته همه جوهر خیال خو
خواره * کو قصد جان من کند من جان برای او دهم * **مالنخ** مخفف آن سوزنی سه نخوت ملک
سلیمان رشته شد و مغز من * بر زبان مالنخ من بخته نزد من خام تر :: **مادام** عبارت از ثبوت
امریست بمدت ثبوت امری دیگر و بدین معنی در فارسی کلمه نباشد چنانچه درین بیت اسیری لاهیجی سه
باشاهد می حریف و همدم * با چنگ چغانه ایم مادام * میرزا صائب سه بر سبیل رفتن لبها
دو عالم میشود ویران * هر جای خود خرم رقص مستانه بگیرد * **مادر باغ** زمین انوری سه مادر باغ
سترون شده زادن بگذاشت * چکند نامیه عنین ز طبیعت نوبهست * **مادر بخطا** بلفظیست مشهور
و دشنامی معروف و مادر بخطا که حرفیست مبتذل مقابل آن کرسی نشین شده ملا طغرا سه طره مشک
خطای زده مادر بخطا * بسکه پیدا شده مادر بخطا در کشمیر * ارسلان بیگ سه مشک گوینده
بخالش سر دعوی واهد * این عجب نیست از آن هندوی مادر بخطا :: **ماده بر عضو ضعیف می ریزد**
این مثل در جای گویند که با وجود قوی آسیب ضعیف رسد و حادثه دهر غریب را قصد کند * **مار مویزک**
بفتح میم و دو بو تحتانی رسیده و فتح زای پارسی نوعی از مار که خود را در خاک پنهان کند و سر خود را که مثل
مویز باشد نمایان دارد و چون بگمان مویز کسی دست بران بگذارد بگزد و این از اهل زبان بتحقیق پیوسته
مارگیر کنایه از محیل و مکار ملا محمد صالح سوختری سه حرف زنار سر زلف تو در زاهد است *
از کجا این مارگیر آموخت افسون مرا * اسمعیل ایما سه آخر رقیب سالوس آن طره رسا را * برهم
بدست آرد از بسکه مارگیر است * **مارگیری** محیلی و مکاری **مار خانگی** را میگویند این مثل در جای
گویند که کسی با کسی قرابتی و ربطی داشته باشد و این دیگری هر چند باو آزاری و آسیبی رساند او در پی مکافات
آن نباشد و در تاب انتقام نشود اثر سه با وجود بیم آفت چون شود دشمن جلیل * همچو مار خانگی
دیگر نباید کشتنش * **مار گزیده از ریسمان ترسد** مثلیست مشهور یعنی کسی که از موذی آزار کشیده
باشد بعد از مثل وی شبه او خائف میباشد مارگزیده از ریسمان میرمد قریب باین معنی است غنی
سه نیاز خسته گیسوی دلبران ترسد * چنانکه مارگزیده ز ریسمان ترسد * و سلیم این مثل را چنین بسته
سه زبس گزند چو یوسف کشیده ام از چاه * چو مار میشود از ریسمان هراس مرا * و میرزا بیدل
چنین سه سنبل اسیر زلف ترا دام وحشت است * افعی گزیده میرمد از شکل ریسمان

زیسمان * وظاہرا ماخذش مصرع شیخ شیراز است ع زیسمان متنفر بود گزیده مار * **ماربدست دیگری گرفتن** کار دشوار بکسی فرمودن که ازان خطر تمام بود بلکه شہرت کار خودہم دران منظور داشتن جنهوری ع ایدل بعزیزی که مرا خوار نگیر * فرودو تو نیستم زمن کار نگیر * تا کی بنیابت چشم زہر حلب * زنہار بدست دیگری مار نگیر * سلطان علی ربی ع بیند اندچه خونها خورده ام در حسره اد ایسی بدست دیگر افسونگر من مار بگیرد * میر خسرو ع ایدل که ز سودای کسی ویرانی * تا چند مرا زیاد او میرانی گفتی که بگیر زلف او بیخوابی * تا مار بدست دیگری گیرانی * **مار خوردن** کنایه از غم و غصه خوردن و رنج و سختی بسیار کشیدن مسیح کاشی ع تا نام بہر بخت سینه بریانست * ایم ہمه ہنگ دیده گریانست گوزہر کشد کسی که اینعیش است * گو مار خورد کسی که اینشانست * **مار بستن** رام کردن مار مخلص کاشفی ع زبان خصم نتوان کرد کوته جز بخاموشی * با فسونی دگر این مار نتوان بستن * **ما را هم ازین نمد کلاہی** یعنی انچه ترا میسر شده بخشی از ان ما را هم سلیم ع ای فقر خوش است کسوت تو * ما را هم ازین نمد کلاہی * چون کسی بدولت دنیا یا کثرت اولاد نازد گویند ما هم ازین **نمد کلاهی داریم** اینهمه نازش و تفاخر چرا و من استرابادی ع کلته و چند گفته شد تا دانند ما نیز ازین نمد کلاهی داریم * چون گویند فلان کس را ازین نمد یک کلاه رسیده مراد آن باشد که بکلیات آن نرسیده جزوی از ان نصیب او گردیده شوکت بخاری ع مکن بوی سر خویش ناز ای مجنون رسیده از نمد فقر یک کلاه ترا * **وازنمد چیزی کلاه داشتن** کنایه از هم طور و هم وضع بودن سلیم ع عیب است که بیند بحشر روز دل ما * چون از نمد آئینه داریم کلاهی * **ماست جغرات** و گویند جغرات چکیده و گویند مایه که بر شیر زنند و نهاد کسی که مایه را بر شیر زده ماست بسته **ماست بند** گویند طغرا ع نه بندد لب از جستجوی پنیر * دهد دست بندش اگر جوی شیر * **ماشوره** بشین معجمه نیی میان تهی که جولاهگان ریسمان بران پیچیده در ما کو گذارند مظفر حسین کاشانی ع پیچند بشیر زرتار باشش * پیچید سر و صفاهان باشش * القصه میان صفهان و شیراز * ماشوره و دستگاه جولاهان باشش * **ماشو** بضم شین معجمه غربال طغرا ع نفی از مژه های تو دف چو ماشو است * برای نان جرب میده سرود به بیز * **مال** معروف و با لفظ خوردن کنایه از تمتع یافتن از وی شیخ شیراز ع بخور چیزی از مال و چیزی بده * زبهر کسان نیز چیزی بنه و با صطلاح متاخرین بمعنی ملک و خاص هم مستعمل تا نثر ع مضمون غربال سخن نشود * فرو داشت اینکه حسرت اسباب می برد * بیدمال . بیلمال . دستمال . پایمال . بگوشمال . خاکمال . جفتمال . حنامالیده **مال ناطق** حیوانات چون اسپ و اشتر و خران **مال صامت** زر و نقره و مانند آن **مال کاسد** مالی که کم فروخته شود بنابر کساد بازار یعنی بعدم فروخت می آید **مال منیریه و مال معرفیه** بزای معجمه از عالم آرای عباسی بتشدید تحتانی نام دو قبیله از صفاهان شفائی ع المزیه و معرفیه * همه دود و کودکی مهمان زند

معانی فرع تمیم معنی است و نام علمیست که شناخته میشود بان احوال لفظ عربی بحیثیت که مطابق باشد لفظ مقتضای حال را بجهت نگاهداشتن از وقوع خطا در ادای معانی مطلوبه و تا بدان از اواره از تعقید و تنافر معنوی مضمون و سهولت عبارت و حاصل میشود بران بلاغت کلام و آن منحصر میشود در هشت باب باب اول در احوال اسناد خبری ثانی در احوال مسند الیه بحذف آن و عدم حذف آن ثالث در احوال مسند بحذف و غیر حذف آن رابع در احوال متعلقات فعل چنانچه حذف مفعول و تقدیم آن بر فعل و غیر ذلک خامس در قصر با الفاظ مخصوص این از قسم حصر است سادس در بیان انشا و انواع آن که نسبت از ان بجا نمی ورزی و غیره سابع در بیان وصل و فصل جمله ها بعطف و نیز وصل و ایجاز یعنی اوردن کلام مختصر و دعاوی تو کثرت نامی ... طبره ماند و بحذف مضاف و غیره و اطناب و مساوات

مال غائب مالی که مالکش پیدا نباشد مثلاً شخصی بسفر رود و مدتی خبر مرگ وحیاتش منقطع درمیان نباشد
پادشاه مال وی را از جهت احتیاط زیر مهر خود امانت نگاهدارد و مادام که از سفر باز آید پس بدو سپارد مخلص کاشی
ملک دنیا را که هرکس بخروزی صاحب است * پادشاهان عاریت دارند مال غائب است * اتفاقی
در قصیده در تحریک مور راجه دهلی و ضبط اموال او سه فرستاد امینان دفتر نگار * که آرند در مال
غائب بشمار ** **مال وجهات** نقد و جنس و اسباب و اشیا خالصه برخاست هرکه زودتر از آفتاب
... * مال وجهات ملانت شیروان مسیح * **مال بکوری رفتن** از سبب بدادای و بیخبری مالک
... به تصرف غیر شدن تا نیر سه اهل دولت تنگ چشمانند مال این گروه * همچو نقد عمر نابینا
بکوری میرود ** **مال کاسب** مال بُرار از ان چون میوه ارزان شود گویند مال کاسب شده است
یعنی بخریدی ارزان شده که مردم کاسب و اهل حرفه که اکثر مفلس و مفلوک میباشند میتوانند رسید سلیم
سه ایدل نماند چیز کالای عاشقی ** خرد بساط آبله کان مال کاسب است * و جنسی که از مصنوعات
ویرمه باشد مثل سقرلاط و مخمل و امثال آن زیرا که شاه عباس ماضی تاکید نموده بود که همیشه
مذکور مخصوص اهل حرفه باشد تا زود محتاج به تبدیل رخت نشوند مخلص کاشی سر برلیند آرد
مدری برد اهل ستم به مخمل و صوف و سقرلاطی که مال کاسب است ** **مال داده** بسکون لام چیزی
که بقیمت خرید باشند و در محاوره بر غلام اطلاق کنند مخلص کاشی سه ایدل بمال داده مزن
لاف اعتبار ** نرد که قیمتی بود زر خریده را ** **مالش** حاصل بالمصدر مالیدن بالفظ خوردن و دادن
مستعمل نظامی سه خیانت دیدم مالش از تیغ تیز ** که یا مرگ خواهی زمن یا گریز * ملامنیر در ستایش فیل
سه بود دلبسته پیچیده بمیان ** خورد مالش زدست خوبرویان * **مالیدن** معروف فقیه گوشتمال
دادن گویند او را بسیار مالیده و این مجاز است و بر صیقل دادن خنجر و کارد و امثال آن مالیدن عبارت است
راندن و ذبح گوسفند **ماله** افراز بنایان و گلکاران که بدان گل بر عمارت اندایند تاثیر سه
... دوشند بی بد سر آن دل سفید ** ماله برد ازش از آئین هموار است * و چوب
که برزمین شیار کرده بکشند تا کلوخها شکسته شوند و زمین هموار گردد ابوالفرج رونی سه تا ماله زند
... زمین ... اشاعو زر * ما سجده برد ... صنم را ** آنکه از خانه او خواهم نشاد ... *
... دشمن و خواهم ... مسیح کاشی سه تا عروسی وصل تو شد از چرا * کار دون فلک از
... همچو ماله ** **مالیت** مسیح کاشی سه دل از ان گشت گرانمایه که درد تو درو ست * ورنه
... و تو مالیت دل * **مالک رقاب** صاحب گردنان ظهوری سه گردنم سرفرازی دارد
چون ... مالک رقاب میخواهم * **ماندن** معروف و گذاشتن و باقی کردن و این مجاز است وحید
سه دل و دین در تماشایش دگر با من نمی ماند * بهانه ... دوستی کردم که از دشمن نیستی ماند * **بازمانده**
و **وامانده** و **درمانده** و **دنبال مانده** **ماندگار** در صفاهان قماشی بوده دکاندیان نام خراشش

۵۷۲

خورشیدش در کمال قباحت منظر چنانچه طاهر نصیرآبادی در ضمن احوال میر غیاث الدین منصور ذکر کرده **مانند و**
مانده و نماینده و نماید بفتح نون اسم است و افاده معنی تشبیه کند قاسم مشهدی سے بے روی تو
خورشید فتاد از نظر من * مانند سپیدی که بکیف زنگ برآورد * لاف از نسب مزن که بمانند آینه * آدم نمی‌شود
کسی از روی دیگران * میر خسرو سے چو شد برهنه با درچار * چگونه سکه فرزند شد آشکار * چون
هر سه هم زین بد مادرند * چرا نه بمانند یکدگر گردند * **مانندگی** مرکب از مانند و از عالم بندگی و همبستگی
ماوا جای بودن و بالفظ ساختن و دادن و گرفتن و بماوا شدن مستعمل شفیع اثر سے نه خسرو سایه
اقبال بماوا جوید * گیرد نکنش که بر سایه لطفش ماوا * جلال اسیر سے ز ترکتازت آخر بجائی
رسیدم * که در دیده خویش ماوا گرفتم * **ماه** قمر و اضافه آن بطرف فلک و مترادفات آن حقیقت
است و این از جهت اظهار خصوصیت فلک بشان و جلالت ماه بود اشرف سے اختر نحیب جو روی
بفلک * دیده ام ماهش و بالاتر را * تابان . شب گرد . ناشسته رو . مهر پرور از صفات و تشبیه
چراغ . مشعله . شعله . نقره . چنبر دایره . شیشه . ساغر . پیمانه . قرص . ترنج . سیب
نسرین . صندل . پنبه . گوی . کف . پنجه از تشبیهات اوست و بالفظ نشستن کنایه از فرو رفتن
زلالی سے چو شد کاشانه را آشوب درگاه * نشست از پای چون بنشستن ماه * زلالی سے
بجای باده بسینه راه بر داشت * قدح تو شنه ز قرص ماه بر داشت * ز سر روی پنجه آتش سحرگاه * نمی
آید بهم همچون کف ماه * تاثیر سے ز آفتاب رخی رنج درد سر دارم * که چرخ صندل مه سوده در سر
کوبیش * طاهر وحید سے ساقی بگردش آر پی لعل فام را * بشکن ز رشک ساغر ماه تمام را *
فیضی فیاضی سے رخشنده شبی چو ماه شبگیر * پیمانه ز نور لب بریز * شفیع اثر سے گهی هلال
شود گاه بدر در کف او * ترنج ماه برنگ طلای دست افشار * آصفی سے دوشش ترا فتاد دست
چه بد مرا * چارده ساله چو پنجه ماه * جمال الدین سلمان سے سوار همت تو گوی ماه در میدان
بعشرت از خم چوگان چرخ برباید * آسمان گو بنشان مشعله ماه تمام * که مه روی ترا ماه تمام است امشب
ماه کنعان و ماه مصر کنایه از یوسف مرزا صائب سے ز صد هزار سبر همچو ماه مصر یکی *
چنان شود که چراغ بد کند روشن * بی دل بینا فسرده بپرده غفلت * ماه کنعان
اگر در زیر یک پیراهنی * **ماه سحاب آلوده** شیخ العارفین سے کتان طاقتم را پرده داری میکند حسنش *
رخش و رشام خط ماه سحاب آلوده را ماند * جناب سراج المحققین بسطر ماسیده الحه از محاوره معلوم میشود
اطلاق آلودگی دو نوع است یکی آنکه دو جوهر باهم مخلوط گردند بنحوی که حکم باعث و منسوب هم سازند
چنانکه تیغ خون آلود که تیغ گویا جوهر است و خون عرض او دوم انصاف جوهر سی بعرض
چنانکه چشم شرم آلود برین تقدیر ماه سحاب آلوده صحیح نمی شود و سحاب آلوده و نقاب آلوده
بمعنی شرم آلوده است صحیح هند اصحت لفظ از نیم محاوره است و ماه سحاب آلود مسموع

[illegible]

۵۲۳

نیست فمن ادعی فعلیه البینة دودمان شادمان. خانمان مسلمان. **ماه نو و ماه یکشبه و ماه شکسته** بمعنی ژ خلخال. نعل ابرو از تشبیهات اوست میرزا صائب ﻫ جام شراب مرهم دلهای خسته است + خورشید مومیای ماه شکسته است + فلک را بعد ازین تاثیر سیر آرد + پابوست + که خلخال مه نو خوب بر پای تو می زیبد + **ماه خانگی** از اسمای محبوبست میرزا صائب ﻫ زماه خانگی آنرا که دیده روشن نیست + چراغ دیده ز گلگشت ماهتاب خوش است + **ماه خرگاهی** ماه بالانشین چه خرگاه در جهانگیری بمعنی هاله آمده شانی تکلو ﻫ زدند آتش غیرت بماه خرگاهی + ز سنبلی که بر اطراف یاسمن بستند + **ماه ماه محفف** مبارک باید ماه فرو راه تخشب آنچه رایت م محمد افضل ثابت ﻫ بدر رها بچه رایت تو جرم قمر + کشیده سر بگریبان ز شرم از تذویر + **ماه پاره** بیای فارسی قطعه از ماه و اگر بیای تازی باشد پس کلمه نسبت خواهد بود چنانچه در فرده پاره و غلام پاره و دختران و برین تقدیر ماه پاره بمعنی جز برو و صاحب جمال بود **ماه جبین و ماه سیما و ماه طلعت و ماه لقا و ماه روی و ماه رخ و ماه پیکر** از اسمای محبوب است میرزا صائب ﻫ دل روشن زیم می باشد آخر چشم را صائب + کتان کی پرده آن سیما می تواند شد + **ماه نو کردن** کنایه از ماه نو دیدن مخلص کاشی ﻫ میزند سی روزه دست امشب خنده بر صبح عید + ماه را بر کس بروی در بهای نو کنند + **ماه ماه گفتن** رسم است که مادر یا دایه یا غیر آن بوقت گریستن اطفال که گریه و زاری میکند بسوی آسمان اشاره نموده ماه ماه میگویند تا اطفال بدان مشغول شوند و از گریه باز مانند و این نوعی از لطایف الحیل باشد سلیم ﻫ روزگار از نسبت پاکان کند اصلاح ما + دایه شوید رد سیه طفلان را گوید ماه ماه + **مه پرست** کنایه از عاشق ظهوری ﻫ غیست مثلث ز هر که مست برس + هر چه باشد ز مه پرست برس + **ماهتاب و مهتاب** بقلب اضافه پرتو ماه و بمعنی ماه مجاز است اشرف فیض پیران همچو خرامان شود + مهتاب هلال و بدر یکسان شود + صائب از کوتهی بخت ندارم امید + که بویرانه من پرتو مهتاب افتد + سلیم ﻫ زقید چرخ مستی نیم فکر گریز + که باده پرتو مهتاب و ما علامانیم + باقر کاشی ﻫ بر دلم شوق پرتو افکن شد + نور مهتاب بر کتان افتاد + گرد نسخه پنبه یا سمن چادر بر نیسان صندل شیر از تشبیهات اوست و با لفظ افتادن. ورنختن مستعمل معز نصرت ﻫ جلوه کرد یکه افتاد آفتاب از طاق چرخ + کشتی افشانی که مهتاب از کنار بام ریخت + دانش ﻫ مهتاب جابجا بره افتاده در چمن + گلهای سایه بر و برگ خزان است + سواد فیض شب را دیده روشن ز می دارد + که تا وقت سحر بر نسخه مهتاب می گردد + نکهتی از گل شب بوی قدح گر رسد + درد بجید سر از صندل مهتاب مرا + اثر ﻫ برادران رضاعی ز شیر مهتاب اند + میان باده و کتان نیست تکسر بو کین + قاسم مشهدی ﻫ بر بیضای صراحی بکف آمد ساقی + کرد مهتاب ز سیمای کتان بر چینم + ملا مفید ﻫ مفید از چه گشته است و خریده + سر دو ز چادر مهتاب اگر ابد کفتش +

موف ... ماتن ادبیات ... دیوانی ... الهمه ... معلاق ... مغلاق ... بالکسر قفل و قلاب یعنی ... معلق ... مغلق ... بالکسر ... مغلول ... طوق ... معنون ... مغلول ... مجمله مفتوح و وکر مغلول ... بالضم

مغلول ... مفعول ... مسلمان ... حفظ ... مغبون ... مقصود ...

تقشقش + فیضی فیاضی راست برق نظرم بچشم بخواب + آتش زدن پرنیان مهتاب + مرزا صائب راست دل
مرده که سر بگریبان خواب برد + کاه محمد حسن یاسمن ماهتاب را + خان آرزو راست بوصف چهره او صفحه رقم
کردم + بود زپنبه مهتاب تا رسطرا + فطرت راست دریای نیل چرخ گرد طلاطسم است + هر سر فلکنده است
کف از جوش ماهتاب + مهتاب آتشبار و مهتابی آتشبار بر ای جمله نوعی از آتشبازی
که اکثر در شبهای جشن سر دهند و روشنائی آن بقدر روشنی ماه تابد و رسید میان ناصر علی راست زرد
رخسار خور تا عارض خود بر فروخت + حسن تو خاصیت مهتاب آتشبار داشت + سنجر کاشی راست
در نظر آید مهتابی آتشبارم + شب که بیاد رخت آه کشم در مهتاب + میر محمد افضل ثابت
راست شب که بر سینه جست از شور دل دیوانه ام + سوخت چون مهتاب آتشبار مهر در خانه ام +
ماه از طشت آب جستن راست از حقیقت بروی صائب در کار آورده ایم + ماه را دایم ز طشت کف
آب میجوئیم ما + ماهتابی و مهتابی عمارتی بلند مسطح بی سقف خواه از گچ و سنگ و خشت و خواه
از خاک که پیش ایوان یا در میان صحن سرای و باغ سازند برای نشستن و گویا سیر مهتاب از آن منظور
است و تخت مهتابی و ماهتابی نیز همین است و صاحب مصطلحات الشعرا از آیین اکبری آورده که حضرت
عرش آشیانی پایین دولتخانه و حرم سرا صحنی دلکشا بطول صد و پنجاه گز و عرض صد گز قرار داده
بودند و آنرا مهتابی میگفتند تاثیر راست سنگی بمثال ماهتابی + او رنگ فلک بکامیابی + اشرف
بوریای فقر در مهتابم افتاده است + فرشی از خاکستر سنجابم افتاده است + ملا طغرا راست گل هر
شمع فروغ افگن مهتابی شد + کز شبستان نرود سیر کنان در مهتاب + شوکت بخاری
راست هوا لطیف و نسیم صاف ماهتاب و شب وصل + بماهتابی من آفتاب راه ندارد + و نوعی از
آتشبازی متعارف هندوستان و نکهت سفید مایل بزردی مثل رنگ مهتاب و در مصطلحات الشعرا
رنگ شکسته سالک یزدی راست رنگ بر رخسار خوبان گشت مهتابی از او + وصف رخسار
نگر گریز در طومار داشت + ملا طغرا در تعریف کدو راست خم باده گر میخورد آن نگار + بود رنگ
مهتابیش بر قرار + میان ناصر علی راست با ختم رنگ است وصل تو چون روی نمود + چهره
ام زرد شد از پرتو مهتابی خویش + و بمعنی دل راست چو گل کرد مهتابی از دست او + بهار ضیا گشت
پابست او + ز مهتابیش میچکد آتشی + که دارد چو خورشید حسرت کشی + و چیزی که مهتاب بدو
رسیده باشد مثل آفتابی شفائی راست جای درو نمانده که روزنی رفو کنند + مهتابی
فرش محبت کتان ماست + مرزا صائب راست از بناگوش تو شد روی زمین مهتابی +
آسمان یاد ندارد سحری بهتر ازین + ماهی قزل اله بکسر قاف و زای تازی و سکون لام و فتح
همزه و لام دوم و های مختفی نوعی از ماهی که بسیار سرخ رنگ بود و در دکن بیشتر باشد و در دیگر جا می آرند و در مصطلحات
الشعرا در وجه تسمیه آن گفته قزل در ترکی بمعنی سرخ و در محاوره بر هر چیز سرخ استعمال کنند و اله بمعنی

ماهی دم دار که آنرا آل گویند فقیر مولف گوید یعنی سرخ قزل ارسلان است. تنها قزل بس صحیح بمان معنی دیم باشد

تا تیر سه یا بیت کرد دست خالبسته مرا + این ماهی قزل آلا کرد بجه دام کرد + **ماهیابه** بموحده

نوعی از نان خورش و آنچنانست که ماهی را در آب انداز ند و حل کرده بخورند و آنرا بعربی صحناه گویند در شهر

لار و نواح آن شهرت دارد شرف سه بخش حرب ره و مبل خوار + جوش غثیان ماهیابه لار +

ماهی بخواهی دمش گیر بضم دال ضلیت مشهور عرض از این میباشد که اگر کار سنگی بحیله

از سر و اکن سلیم سه اگر ماهی بخواهی دمش گیر + **ماهی سرب** بالضم ماهیان سرب که بر اطراف

دام شوند سلیم در هجو اکول سه دامن سفره سخت کرد بر لب + چون بطرف دام ماهی سرب +

ماء اللحم باصطلاح اطبا آبی باشد که بعضی داروها و گوشت حلال در ان انداخته بطریق عرق کشند

و باصطلاح لوطیان آب منی بود **مایعرف** بصیغه مجهول تمامت مال کرته سباط کسی باشد طغرا سه

شاید ای تاک از سر بم بهر قدما شد ترا + از چه رو مایعرف خود حرف دختر میکنی + **مایوس**

چیزی که از ان امید بریده شده باشد و بمعنی نومید مستعمل فارسیان و بدین معنی در عربی یوس

بفتح تحتانی ماخوذ از یاس و ایس بالمد ماخوذ از ایس بالفتح که قلب یاس است و هذا غایة التحقیق فی

هذا المقام **مایه** اصل و ماده چیزی و بمعنی مقدار و کمیت مجاز است مخلص کاشی سه دیده مخلص گوئیا

آن نرگس فتان بخواب + نرگس گلشن مایه صد خمار افت میچکد + **مایه ور** از عالم دانشور و سخنور

مرزا صائب سه عشق اول در دل سوخته آدم زد + مایه ور شد زدل آدم و بر عالم زد + ظهوری سه

چشم با چشمه اگر کنند دعوی + عجبی نیست گر به مایه ورست + **مایه دار** شد در برهان هر چیزی که با آگندگی

و ضخامتی باشد و زبان گیلان جاعی که در عقب لشکر باشند و آنرا ترکی چنداول خوانند **مایل**

گراینده بچیزی و با لفظ کردن . و شدن . و گشتن مستعمل و با لفظ آمدن و افتادن عبارت تازه

است شیخ عارفین سه تن با هر چه داری انجام کار رب است + دیوار فتد آخر سوی که مایل

آید + میرزا صائب سه کجا مایل بهر دل گرد ابروی که من دارم + که سر می بجد از یوسف ترازوی

که من دارم + تنگ مایه . بسرمایه . خوارمایه . **مع البالتازی نباحث**

جمع بحث و فارسیان بمعنی بحث استعمال کنند خواجه حشیر از سه مباحثی که در آن حلقه جنون میرفت

ورای مدرسه و قال و قیل مسئله بود + **مبادا** استعمال این لفظ در صورتی معقول است

که نبودن آن امر مسم متوقع باشد اما در صورت تیقن وقوع بیجاست **مبتا** بالضم ردد

گوسفند کدا برنج و قیمه پر کرده بپزند یحیی کاشی سه روده کنده را کنند مبا + بود آن نیز روزی غربا

مبارکباد و مبارکبادی تهنیت و با لفظ کردن . و زدن . و دادن . و گفتن مستعمل یکبار

بندی سه ممالک ملکا نه که خاطر خواه است + هر ذره ز فر شاه مهر و ماه است + گویند جهان جهان

مبارکبادی + سال نو و دور شاه عبد الله است + زلالی سه خلیل الله را در مسلخ خونریز ذبح بش

دلبندنش + مبارک بادی قربان باد عید قربان زد + واله هروی ـ شد و طوفان خیرگی در گنار دیده ریخت +
آسمان بر هجر جانسوزی مبارکباد کرد + محمد قلی سلیم ـ جای ماتم نیست چون عذر قیامت میرسد بعید
فسیران است می باید مبارکباد کرد + امیر شاهی سبزواری ـ ولا بار دگر ارادت تو لای میهر بند
جان ـ بیار سے غم برگ تو مبارکباد کن مارا + ابوطالب کلیم ـ مبارکباد وصلم گوکس چرخ
که همه مدتی را اهنیت نیست + میر یحیی شیرازی ـ یاد آیا می که بهتر از وعده وصل از وفا + از
گزشتاران مبارکباد میکردی مرا + ـ خراسانی ـ وصل جانان ظاهر از نزدیک شد یک شب
دلم + ـ هر لحظه ارشاد ـ مبارکباد من + **مبارک نفس مبارک دم و مبارک قدم**
و مبارک حضور و مبارک نهاد معروف شیخ شیراز ـ درین شهر مردی
مبارک دم است + که دریا رسانی جو کم است + بفرموده اهتمام خدم + بخوانند به مبارک
قدم + شنیدم که مردی مبارک حضور + به نزدیک شاه آمد از راه دور + یکی هاتف از غیبش آواز
داد + که ای نیک بخت مبارک نهاد + بگفتا که ای مبارک نفس + بخور دم بجلیت گری مال
کس + **مبارک مرده آزاد کردن** مرده بضم میم در جهانگیری است که در ایام جاهلیت
برای صحت مریض جانوری را گرد سرش گردانیده سر میدادند و این عبارت کنایه از آنست که در
فسـ ـ سعید علیه الرحمة بعضی کار بیا حصل کردن و اصل قصه نیست که مردی غلامی داشت مبارک
نام که شب ـ ـ زاد و او شکنجه میداشت چون او بمرد گفت مبارک را آزاد کردم و این مثل گردید اسیر
ـ دل سر و از خرسی شاد کردی + مبارک مرده آزاد کردی + کمال خجند ـ دگر گفتم
گفتی بر تو میداد + مبارک مرده آنگه کردی آزاد + فقیر مولف گوید در بعض نسخ برده بفتح بای
تازی و در بعض نسخ نیز بنظر آمده نظامی در شیرین خسرو ـ بعشوه عاشقی را شاد میکن +
مبارک مرده آزاد میکن + و لفظ آزاد هم میخواهد اما اصل قصه لفظ مرده بمیم فتامل **مبانی**
نهادن بمعنی بنا کردن درویش واله هروی ـ با مداو بنای فکرت نهادم +
زخشت تمامت سخن را مبانی + **مباهات** نازیدن بچیزی با لفظ کردن و داشتن
مستعمل میر معزی ـ قیصر روم عظیم است ولیکن بقیاس + گر مباهات کند با تو یکی مسکین
است خواجه شیراز ـ ولا دلالت خیرت کنم براه نجات + مکن بفسق مباهات و زهد هم مفروش +
مبالی نازان سنجر کاشی ـ ز لطف ـ انامله نه ـ تفاخر + از رحمت و لطف
تو باشند مباهان + و درین تامل است **برقع** نام نغمه از موسیقی ملا طغرا ـ طرب کرده
چون ساز نوروز جوشش + مبرقع ستی زین مکان خواند بش + **مبلغ** جای رسیدن
شیخ شیراز ـ همان مند کرم نیست خاکسر خلق + بدان همی کند در کشم
بخویشتنش + مر یک دست نیارم ز دامن او باز ـ گر مبلغی دل خلق است زیر بر شکنش

طنبوری سه مبلغ عشق بهیدستان نوا عدد نیچ وزن + مدعی چه رسید بر من مبلغ و مقدار وشت + زنهار ان
وزن رفتیست در کار او + که مبلغ گشته با مقدار او + میرمعزی سه سیر مبلغ عمرت کشیده بر عدد ویست
که عشر آن عدد آید هزار بار هزار + وفارسیان در زر نقد نیز استعمال کنند **مع الفوقانی متاع**
رخت وکالا امتعه جمع و با لفظ گشادن مستعمل طنبوری سه سفره کشد طایر نامه بر + که در روی گشاید
متاع هنر + **متاع آب زده و آب دیده** متاع معیوب و ملوث تاب نام گیلانی سه تو پا که متاع
این گل ز جنس حسن تو نیست + که هست لاله وگل داغدار و آب زده + سالک قزوینی سه
متاع بخت دل از چشم اعتبار افتاد + دگر که میخرد این جنس آب دیده ما + مرزا صائب سه شیرینی
نشاط جهان را گرفته است + صبح از هوای ز نغمه آب دیده است + تنگ متاع **متاع نیک**
از هر دکان که باشد مثل است یعنی هنر و خوبی از هر که باشد پسندیده است مولانا کاتبی
سه دکان حسن یوسف گر بسته شد تو مانی + باید متاع نیکو از هر دکان که باشد **متاع عرقی**
آلهٔ تناسل شفیع اثر در هجو مانوی سه هر چه بودش ز نقد و جنس کساد + قیمت این متاع عرقی داد
متاع روی دست و متاع سر دست کنایه از کالای سهل و کم بها که پیشش از متاع نفیس
و گرانمایه نمایند عرفی سه تا ز سید ابهان بلا ز متاع روی دست + آسمان پیش تو یوسف را بیازار
آورد + دکانی چیده خلقش بر سر بازار انسانی + که خبث را متاع روی دست آن دکان بینی
متاع شیرین کنایه از کالای کمیاب وگران بها سند در شیرین بودن متاع و نیز گرد . لفظ نو
گذشت **متاع دروغ بردار و متاع آب بردار و متاع آبدار** کنایه از متاعی که قیمتش
زیاده از ارزش کرده باشند و این از اهل زبان بتحقیق پیوسته سلیم سه زنهار که از دکان ایام + آتش
نخری که آب دارد + **متاع کس مخر** متاع کاسد سهل البیع **متاع کس میاب و متاع تنک**
متاع نایاب مخلص کاشی سه ز لغایت متاع دل چنین گر تنگ خواهد شد + ز قحط دل میان دلربایان
جنگ خواهد شد + عارف سه در چار سوی دهر نشان وفا مجو + کاینجا متاع کس مخر و کس میاب
نیست + **متاع پردار** بفتح بای فارسی و دال مهمله **و متاع روان** متاع رایج و کثیر المنفعت و
بر این قیاس پردار یعنی رونق و رواج دارد اشرف سه هنر کساد و فضیلت شکسته بازار است هم
همان سخن که متاع دروغ پردار است + مخلص کاشی سه شد بالا دماغم هرگز از جوش
خریداران + متاعم چون روان گردید از سرمایه کم کردم + ببین نه نادک او بر دلم گذر دارد +
متاع نیز بهر جا برند بردار و + **متاع دولابی** سید اشرف سه بر کسی نیست فیض گردون را +
آب دار و متاع دولابی + **متاع غرور** ز نه حیض و آنرا کنند و بی نمازی نیز گویند واز جهت
مردار بی بردنیا اطلاق کنند دار ، ملک جوبا سه سرخ و زرد جهان دل منه که جو سنه بمزاج
مرد نفور است از متاع غرور + **متاع بزر نزدیک** جنسی که زود فروخته شود باقر کاشی

باقر کاشی ــ سرگرانی مکن ای جان بخریدن دل ما * کین متاعیست که بسیار بر تو زیک است مثقوب تر
بلای که شب در میانست یعنی از بلا و مکروهی که هنوز بوقوع نیامده خود را در معرض آن انداختن
اند جنت چه ممکن است که فلک تا صباح بکام تو نگردد و عشرت بغربت مبدل شود **مترش** رشی تراشیده
و این لفظ تراشیده فارسی زبانان متعرب است از عالم تحرم دنکشم ابو نصر نصیرای بدخشانی ــ در ره شرع
در ره ایمان * رهبر با یه صاحب ایمان * نزد مسلمان بود شایان * بهر امامت مرد مترش * ملا معید
بلخی ــ هر گل که خار خار طمع سر زند از و * در دیده تماشش جو روی مترش است * منصور ــ از
بسکه بهدمان بد یار شدی * چون حسن مترش نظر خوار شدی * تبخاله صفت کنج لبت ابله کرد * آخر
به بلای مرگ گرفتار شدی * فیضی صاحب مدار الافاضل ــ امردان گرچه گل گلشن حسن اند ولی * خار
خار دل ازان شوخ مترش باشد * **مترش فالیز** ــ فالیز **متمشی** در اصل بمعنی رونق و فارسیان
بمعنی سر انجام یافتن کار و سر انجام پذیر استعمال نمایند اشرف ــ ای ادم و ای کبک که ناظور
خرام * نیست کاری که بهر کس متمشی گردد * **متوره** اصلش هتر بالفتح و ضم فوقانی مخلوط الهاء و ری مهمله
و الف نام شهری معروف معبد اهل هند طغرا ــ چون زند سر متوره حسن فی ار بار حسن * بهر زیب
نطق مصحف خوان گل از بر کند * **متواری** پنهان و این در اصل بحرکت دوم است که فارسیان بسکون استعمال
کرده اند طالب املی ــ دمی که عقرب کلکش کشش آرد نیش * شود حسود بسوراخ مار متواری
کمال اسمعیل ــ زشرم لفظ تو متواریست آب حیات * درون پرده ظلمت ازان نهان آمد *
جمال الدین سلمان ــ گاه است که بر بحر نیم دل او * دیر است که او نیز جو من متواریست *
متّه بر ذره نهادن و متّه بر خشخاش نهادن در کاری غور تمام کردن متّه برمه یعنی ذره
که گویا نقطه موهوم است از هم دو نیم سازد تاثیر ــ آن چشم چه شد که متّه بر ذره نهاد * گوش
شنوا و نای بینای کو * **متّهم** تهمت کرده شده و با لفظ داشتن و کردن بصله با مستعمل نظیری نشابوری
ــ با این جمال و نکوی که اوست می ترسم * موحدان بخدای کنند متهمش * میرزا صایب ــ
بلبلی متهم دارند مجنون را درین غافل * که دارد گفتگوی مردم دیوانه محمل ها * **متین** ــ محمد کاشی
ــ چراست تیغ زبان تو کند چون ساطور * کنون که از دل سخت آهنین متین دارد * **متّه** با لفتح
اول و تشدید دوم منقب یعنی برمه نجاران **مع اشارة المثلثة مثال** بالکسر
مانند و کالبد و فرمان و پروانه و مثل و اینها جمع و بمثال مترادف میانند وحید ــ
بوسیده ایم سینه اتش از روی پیرهن * از صدر در لباس مثالی گرفته ایم **مثل** بالتحریک داستان
و قصه که در میان قوم مشهور شده باشد و علمای معانی گویند که مثل در محاورات حکم برهان
دارد و در عقلیات باقر کاشی ــ مثل زن مثل زد که تخم بدی * سر اتش به آب با نجر دنیا
میر خسرو ــ مثل نیکو زد آن مرد خدای * کیمیا عشرت بود یا با دشاهی **مثل زدن** آنکه مثل زند

متقارب … متفاوت … مقام … متقشف …

مثل شدن مشهور شدن مرزا صایب ــ زخم من بر غنای مثل شد تیغ خونریز ش + کند اندام بید آب چون در جویبار * مثلث لفظیست که در بعضی مواقع افاده معنی مبارک کند و در بعضی افاده معنی نحس مثلثه * مثلثه نشاندن دو زانو نشاندن از خیر الله سیح الحکیم التاری **مجال**

بالفتح قدرت و امکان و فراخ و تنگ از صفات او دستدار بالفظ دادن و دیدن و یافتن و بودن مستعمل شیخ شیراز ــ تو نیکو روش باش تا بدسگال * بنقص تو گفتن نیابد مجال * مجال سخن تا نبینی ز پیش * به بیهوده گفتن مبر قدر خویش * وحشی ــ از بی تمیم جان چند تقاضای ناز * سید ام یک تو یک مجالی بده * طالب آملی ــ هجران در یگانگی فرن زنهار * مجال رخنه بناموس اتحاد مده *

مجدی بالفتح نوعی از خربزه تا شیر ــ بر جا رطبی تر لیست جنبی * آشنا کوی شهد مجدی **مجرای** آنکه همیشه دید مجرای صاحب خود میرسیده باشد و زر تنخواه نهند آن که در آن تحقیق و باز پرس را مدخلی نباشد بمعنی اول ملا فقیر الله آفرین لاهوری سلمه الله ــ سپاه تغافل پی صف آرائیست * نقیب ناله صدایی که اشک مجرائیست * **مجری** هر چیزی که از جمله چیزی محسوب شود و با خود از معنی محسوبست نقی جداگانه و نوعی از سلام و بالفظ کردن و دادن و داشتن و گرفتن مستعمل تاثیر ــ مرا با کوه تسکین همرد کارست از قسمت * گر از سیلاب خون گرم نگردد پیش او مجرا * ظهوری ــ از حیات خود نکرده است آنچه خضر * چرخ در عشقت باو مجری مده * خان آرزو ــ نکو نیش بو گل میکند خود را ز مغروری * کجا مجرای جنبل التفاتت از میگردد * ملا طغرا ــ باکش میدهم از زه عصیان ز مرز بر ضی نگشت * چشمم باز نکید رفت و مشبق او مجری شد * **مجلس** بالفتح و کسر لام جای نشستن و بالفظ انجمنین و کردن و چیدن و ساختن و نهادن و در آمدن مستعمل سینی دماغم داشتن گذشت حکیم از رزمی ــ در بوستان نشینه هر جا که مجلسی * چون طبع عشق برد رو چون جان نشاد خوار * میر معزی ــ در خانه نور حیه در شهر چه دیده * هر که کسی نه مجلس و هر که که سمی غزلم * من شیری تو خواهم که بوتم در هم و قستی * خانه بزد مجلس خواهست ز نشا خوان * ز لطف طبع خبر آزاده در طلب نکنی * بوقت ساختن مجلس و نهادن جواهر * میر خسرو ــ بعد از بن منی در سایه هر شاخ میبند * مجلسی گره خمهامان می آشام بهار * جلال اسیر ــ تا ابراج دلها ز مزه ستگر نکشد * نکند مجلس تو شبد و ساغر نکشد * **مجلس آرای** و **مجلس آرا** ساز و ترو ویند کنایه از مشعر سراب و شمع و ترتیب فرا نام نغمه از موسیقی کلیم ــ مجلس فروز گرد سلمان با نشینی * در سیک دیر و کعبه بجز یک شعار نیست * حافظ شیراز ــ چشم ز دست نشد چشم از انتظار سوخت * در آرزوی چشم مجلس آرایست * **مجلس گاه** مرادف بزمگاه میر معزی ــ می دینار گون چون گون باد بر دست * مجلس گاه تو خرم چون نرسکاه و رضوان بهشت * کمال خجند ــ بر کجا یاد آن ــ می ــ گفتند * من پرستان می ــ مجلس نویس حضور نویسنده طاهر نصیر آبادی

محمد طاهر نصیرآبادی در احوال مرزا طاهر وحید نوشته که چون جوهر قابلیت از جبههٔ شغش نمایان بود بصواب دید نواب خلیفه سلطان بمنصب مجلس نویسی سرافرازی یافت و چون ایشان را بجای دیگر بواقعه نویس یاد کرده از ینجا معلوم میشود که مجلس نویسی و واقعه نویسی یکیست **مجلس گفتن** کنایه از وعظ گفتن کذا فی الفرهنگ **مجمر** داره تنها رو نظامی ـ مجمر روی را بجای رساند + که از بود او بیخ بادی نماند + **مجمر** بالکسر وبالضم آنچه جمره آتش در آن کنند و آنچه بوی خوش در آن بسوزند کذا فی المنتخب و بالکسر بوی سوز و بالضم بوی سوختنی کذا فی الصراح و غنچه از تشبیهات اوست و با لفظ سوختن و افروختن مستعمل مولانا مظهر ـ سپس نهادم شمعی فروختم مجمر + حریف ساده طلب کردم و مغنی شاب + خان آرزو ـ آن سپند گلشن آرای بهار آتشم کز نسیم ناله من غنچه مجمر شگفت + کمال اسمعیل ـ هر کجا خلق تو مجمر سوزد + نکند باد صبا عطاری نتوت ـ سپند گر زند تو در باغ بلبلان هر سو + سپند مجمر گل میکنند شبنم را + **مجمره سوز و مجمره گردان** ملا ظهوری ـ سپهر مجمره گردان برای دفع گزند + سپند پرتو خورشید و ماه سیمی سوزد + جمال الدین سلمان ـ صبحگاهی که صبا مجمره گردان باشد + گل فرو کرده بدان مجمر دندان باشد + صبا غالیه سای و نسیم مجمره سوز + شمال چهره گشای و زلال آئینه دار **مع الجیم الفارسی مجلی بتن** بفتح میم و بای فارسی و جیم فارسی و لام تحتانی رسیده و تای چهار نقطه فوقانی و نون نام هندی زنبند و شاید در اصل بجیم مخلوط الهاست که تلفظ آن بر غیر هندی دشوار ملا طغرا ـ ز نوشیدن آن نگار گفتن شده پریشان جست مجلی بتن **مع الحاء المهمله محابا** بالضم معارضه کردن در بخشش و در صلاح فرو گذاشت کردن در معامله و فارسیان بمعنی اندیشه و هراس استعمال نمایند مرزا صائب ـ ز رشند لان ز مرگ محابا نمیکنند + خورشید را ملاحظه از زوال نیست + نفس ظلمانی نمیدارد محابا از گناه + نیست پروا طفل زنگی را ز رستان سیاه + سنجر کاشی ـ ز قتل او چه محابا کنند خوبان را چو اعتقاد برو در جزا نباشد + **محاسن ار آسیا سفید کردن** کنایه از کمال ابهی است یحیی شیرازی ـ من و سرگرم مستی بودن و گرد جهان گشتن + مگر چون خود محاسن را سفید از آسیا کردم + **محاصره کردن** تنگ فرو گرفتن خواجه جمال الدین سلمان ـ اگر محاصره آسمان کند ز است بیکدو آتش هر نه حصار بگشاید + **محبت و محب** بالفتح دوست داشتن **محبت پیشه** دوستدار درویش واله هروی ـ محبت پیشه را از گریه منع دوستی نبود + شود زین روغن بادام ترطیب دماغ او + **محبت باختن** عشق باختن حافظ شیرازی ـ صنعت مکن که هر که محبت نه راست باخت عشقش بروی دل در معنی فراز کرد + **محبره** قلمدان کلان چنانچه قلمدان جیبی قلمدان کوچک و دوات میر یحیی کاشی در مناظره خود و قلمدان بر دار ـ در آخر بدو گفتم ای مسخره + چه کردی تو مار سیه بر این محبره + **محفه** بالفتح و کسر دوم و تشدید فا بارگیر بی قبه چنانچه هودج بارگیر با قبه کذا فی الصراح و فارسیان در آن تصرف کرده محافه بزیادت الف استعمال نمایند هاتفی ـ

بلفظ محافه بر دوش آورند + خم روی را در خروش آورند + **محجوب خشک کن** کنایه از معشوق که از و انتفاع نتوان گرفت

محراب بالکسر طاق درون مسجد که بطرف قبله باشد محاریب جمع و ابرو از تشبیهات اوست

محرف مورب و با لفظ زدن و نوشتن و تراشیدن مستعمل نظیری نیشاپوری ست خشمت ببندد نامه را و انفی شود + تا کی قلم جلی و محرف زنیم قط + زلالی ست نگاهی کز تو می پیچد عنانش + زند محرف بر میانش + جناب خیر المدققین میفرماید چون در محرف زدن شمشیر برشش بسیار میکنند این محرف زدن کنایه از زخم کاری باشد

محرمات بوزن مقدمات جامه راه راه و در هندوستان بفتح اول و تخفیف شهرت دارد و اکثر حبت محرمات گویند نه تنها محرمات اشرف ست هنگام محرم است و ماتست دلم + بیزار ز گلزار حیات است دلم + از بس لف زخم کشیدم بر سر + از سر تا پا محرماتست دلم + میر نجات ست محرمات مکن بر بدن این محرم را + برنگ ابر سیه بر صفای ماه مپوش

محرم معروف و بستر کنایه از زن سعدای اشرف ست دختر رز را به بتیم نمودن خوب نیست + محرم خود را بنا محرم نمودن خوب نیست

محروم بی نصیب و با لفظ کردن و رفتن مستعمل حافظ شیرازی ست زسر و قد دلجویت مکن محروم چشمم را + بر این سرچشمه اش بنشان که خوش آب روان دارد

محرم نغار یعنی محرم انکت یعنی از نهایت راز دار لیکن مشهور و مستعمل با رغارت قدسی ست پیوسته زبک جیب برارند بر خویش شمشیر تر اتیغ اجل محرم غارت ست

محشا کردن حاشیه نوشتن ملا هاشم صبوری خوانساری ست خط روی تا بنرا خط خشا میکند + معنی آری نکته دان از لفظ پیدا میکند

محشرستان مکان محشر خان آرزو ست گر بنودی بکفت آینه خودبینی + محشرستان نگه شوخ تو غارت میکرد

محشر بوزن مصدر جمع شدنگاه مردم روز قیامت و صاحب کشف اللغة بصراح بمعنی مطلق جای گرد آمدن آورده

محشر پناه و **محشر خرام** و **محشر قد** از اسمای محبوبست

محض غلط باضافه غلطی که هیچ شایبه صحت نداشته باشد گر رسیا رست نرگس کو دگر + محض غلط است این نرگس او نه کس ماست

محضر بتحریک تجل ثانی ضمی مدعی رعف نوشته را گویند که برای اثبات دعوی بمهر اهالی و موالی رسانند و با لفظ کردن و ساختن و درست کردن و سر انجام دادن مستعمل میرزا صائب ست بخون خویش سر انجام میدهد محضر + سیه دلی که چو طاوس در خود آرا نیست + نیکو محضر نیک محضر خوب محضر مولانا الهی خسرا سانی ست نقش عاشقان ای کاش خوبان محضری سازند + که من صد جا بخون خویش بنویسم گواهی را + شفیع اثر ست محضر کند بخون سیاوش لاله زار + محضور مرا

نوشتن مثل نقش برآب نوشتن کنایه از حرکت لغو و کار بیفایده کردن

محفل بالفتح و کسر فا مجمع مردم محافل جمع

محفل آرای و **محفل افروز** و **محفل طراز** معنی

محک بالفتح سنگ عیار میرزا صائب ست سفله را زند چرخ چو نیکان بر سنگ + محک سیم و زر را نه هر سنگ آهن نیست +

محل بالفتح اول و دوم و تشدید سوم قدر و منزلت و فارسیان بتخفیف لفظ هم زنند و بر دن استعمال نمایند سعدی ست نه آب روی زیار المحل + که این آب در زیر دارد و حل + و معنی

۵۸۳

وبمعنی وقت ساحری حنابندی سه آغاز عشق از خاطرم بیتابی برمیزند * مرغی که خواند بی محل ورخون خود برمیزند * مرزا صائب سه باران بی محل نمدهد نفع کشت را * در وقت پیری شک ندامت چه فایده * بلند محل بی محل **محمل** بوزن محفل بارگیر و هودج محافل جمع وبمعنی سوی وطرف لفظ مجازیست سلیم سه بود از شوق خرابات وحرم بر نیتم * لیلی عشوه طرازی که دو محمل دارد * مرزا صائب سه لیلی منتم دار ز مجنون درین غافل * که دارد گفتگوی مردم دیوانه محملها * قبول سه باگور شتر بود برابر * شعری که نباشدش دو محمل * وبا لفظ نشاندن وکشیدن وکشادن وبستن مستعمل **محمل راندن** مثله ونیز کنایه از ناقه راندن واله هروی سه ناقه از نقش قدم سلسله مجنون ساخت * لیلی از ناز اگر جانب حی محمل راند * فیضی فیاضی سه هم مرحله زمین بریدند * هم محمل آسمان کشیدند * بر دیده ز گریه کاروان راند * صد محمل غم بدل نهان راند ظهوری سه میکشد محمل ناز تو بهاناله ز شوق * کف مستی زدمن ریخته جمازه هیچ * میر حسن دهلوی سه ابر بین آمده چون جوهری از دریا * بر سر چارسوی باغ کشاده محمل * حافظ شیراز سه مرا در منزل جانان چه امن و عیش چون هر دم * جرس فریاد میدارد که بربندید محملها * عرفی سه تقدیر بیک ناقه نشانید دو محمل * سلمای حدوث تو ولیلای قدم را * **محو** زایل ومعدوم وفارسیان بمعنی واله وشیفته وعاشق آرند سه بنقش کلک تو محواند قدسیان طالب * چکیده گهر است این نه زاده رقم است * **محیط** همه را فرو گیرنده ودر فارسی بصله بر مستعمل مرزا صائب سه خط بیانه محیط است بر سراسر جهان * هر که در عالم است همه عالم از دست * شیخ شیراز سه محیط است علم ملک بر بسیط * قیاس تو بر وی نگردد محیط * **محمود** نام شخصی از مشاهیر مسخرگان ایران سنجر کاشی سه از تلامیذ تو ابلیس یکی کند سواد * وز مریدان تو محمود یکی حلقه بگوش * و آنرا محمود دهانی نیز گویند شفائی سه گر لاف میتی زنی امروز تحقی * محمود دهانیست مغز بدر تو * **مع المجنیا المجمد** **مخالف** نام پرده از موسیقی ونام نغمی از کشتی وسندان در سر خواب زدن گذشت **مختصر** کوتاه وبمعنی حرف مختصر مجاز است تاثیر سه تا نظر کار کند سرو چمن می آید * هر کجا مختصری زقد رعنا تو رفت * **مخدوم کره** بضم کاف تازی عبارت از مخدوم زاده از عالم خر کره و شتر کره واین در مقام هجو ملیح بلکه تهوین وتحقیر گویند اشرف در مذمت اسپ سه زدم بر خود زند هر گاه در ره * بخر تصویر مخدوم کره * وقاضی نور الله شوستری در کتاب مجالس المؤمنین در حق مخدوم الملک که از عمده های عهد اکبری بود از روی تعصب مذهب گفته که آن مخدوم کره مردان حمار **مخنثل** و**مخمل** بتشدید لام وفارسیان بتخفیف علی خراسانی سه گر بو الفضولی شده باشد معاف کن * بسیار مخملم ز پریشانی حواس * زکی همدانی سه توبه وزهد مخمل گر نشود بهر شراب * جمعه وشنبه وماه رمضان بر شیت * **مخمل** نوعی از قماش معروف که در ولایت بافند وبهترین آن کاشانی بلکه فرنگی بود **مخمل دو خوابه** مخمل دو رویه یا آنکه خوابه دراز داشته باشد مرزا صائب سه اینجا

اینجا بخواب غفلت و آنجا بخواب مرگ + چون مخمل دو خوابه بروی نهالی ام + مخمل کورک و مخمل گرگ بکاف
فارسی و واو مجهول و بفتح رای مهمله و بدون و بو نوعی از مخمل مرزا محسن تاثیر ست تاثیر در لباس مرا غفلتی
نبود + خوابی نداشت مخمل کورک لباده ام + لباده بفتح لام و بای موحده و دال مهمله نوعی از جامهای
پوشیدنی مخمل باف معروف محسن تاثیر ست زبر دستان رحمت از رنج زیر دستان برند + خواب
مخمل کرد و مخمل باف بیداری کشید + مخمل مشکی مخمل سیاه خان خالص ست از عهد هر حلقه خط
کیست برآید + این مخمل مشکی که تو داری همه رنگ ست مخیم و مخام موضع خیمه برپا کردن خواجه جمال الدین
سلمان ست مانده ست مخیم تو طنبگاه که بجم + کز شرق تا بغرب خیام ست و خرگاه ست + اسمان
در مخیم قدرش + سایه طنب سایبان … بضم مع الدال المهمله مد بالفتح و تشدید کشیدن و کشش
و بمعنی خط دراز مجاز ست مد سرمه خطی که از سرمه در چشم کشند اثر ست ز چشم خلق نیفتاده
بسوز اثر + چو مد سرمه سیه روزی تو در نظر ست + مد نظر چیزی که در پیش نظر باشد و سند
آن در کوچه باغ گذشت مد مداد کن سیاهی باصطلاح مرزایان دفتر جاری نبودن مداد ست چون
مداد از سر حرف دانشور گویند مد نبده و این از زبان دانان بتحقیق پیوسته مداد بالکسر سیاهی
که بدان می نویسند شامی ست سیاه فام اگر مید ست نور نیست + مداد دود و شمع و چراغ میباشد +
مداد فروش هم سیفی ست روز من از مداد فروشی اگر شب ست + تنها نه بخت نیست که ظلمت مرکب
است + مدنگاه و مدنگه باضافه دراز ست و دور رسی نگاه میر نجات ست خلق مشغول ماگوی
مدنگهت + متوجه بهر پیرایه خط سبیت مد بلبل ناله بلبل ملا طغرا ست صریری که از کلک سیه گل کند
خط فرود آمد بلبل کند + مداخل مرادف درآمد زر و غیره استعمال کنند اشرف ست طلا
رنگت یاقوت سر سنگ آهن پیکان + دل آشفتگان دارد زکمه غم مداخلها + شفیع اثر ست
بهدست نیست کسب سیم قبل + چو کسب ادب پر مداخل + مداه انتظار مداخل فقیه شهر + دام
لعف دعا چو ترا زو گرفته است + و درهم بانی بود درهم دوری دامن زین چنانکه زنجیره که بصوت گلهای
سقرلات بریده بر ترکش و دامن زین دوزند ملا طغرا در تعریف ترکش ست مداخل زبر جامه ترکش
بمجوهر + شده آبروبخش سراج و بر + حسین ثنائی ست سراج و بر بر پشت نهد چناح ترکش + دوزد
چسرخ و انجم را بمجدوم مداخل + و حق است که خصوصیت بزین و ترکش ندارد و چیزیست از عالم
زیور که زنان به دست و پا بندند و گویند خانی بجنود آری که زنان غنا بر دست و پا بندند و نیز بهر الاهو
یمنیر ست عجب ابنی مجوب سر آمد + مداخلهای خوبی راه داد + و اماکن و بیوت مدخل نیز جوهر
لفظ نیز دلالت دارد ملا ست تفی ست زمین از خطا سیکه مدنی تباج + مداخل شکنند انبوس و
زعاج + با وصف آنکه مداخل جمع مدخلت فارسیان بجای مفرد استعمال کنند بلکه الفاظ دیگر
نیز چنانکه مگر گذشت مدار بفتح جای گشتن و مرکز زمین و نقطه زمین کذا فی الکشف اللغة و فارسیان

و فارسیان بمعنی حرکت و گردیدن بالفظ بستن و کردن و بمعنی معاش کردن و اوقات بسر بردن بالفظ کردن و بمعنی
بچیزی و گذاشتن بچیزی و از چیزی و گردیدن بچیزی و نهادن و داشتن و بودن بچیزی استعمال
نمایند و بعضی گویند مدار داشتن بمعنی بر پا بودن و مدار دادن بمعنی نظم و نسق دادن سیف الدین اسفرنگی
ﮯ به بینش خلق شب و روز بر مناقب تست * مدار قصه تاریخ رفتگان من * میر معزی ﮯ داد ادبر روزگار
بر ملک را نسق * بعد از پدر نجز او که دهد ملک را مدار * انجداوند ﮯ گر خواهد بفر بخت خویش * فلک
بند و سکون و دور بند و مدار * اشتقاق کینت و نامت ز فتح است و ظفر * ﮯ لاجرم عمر تو بر فتح
ظفر دارد مدار * اثر ﮯ بیاد آنداهان گردیدم از بس بلند ﮯ تو قانع * گذشت از هیچ با شد فلک دایم مدار من
مخلص کاشی ﮯ پی انخدمت از شمع رخت پروانه خواهم شد * کر بی گرد تو گردیدن بسر کرده مدار
من * مرزا صائب ﮯ چو داغ لاله مرا در حدیقه هستی * بپاره دل و لخت جگر مدار گذشت * طغرا
ﮯ قرابه فقر بیت کز خشک و تر * بدارش گذشته بخون جگر * محمد سعید اشرف ﮯ مدار عمر
بسختی چگونه نگذارم * مراکه ساعت ایام چو سنگین است * میرزا طاهر وحید ﮯ بپاره
دل خود کرده ام چو شمع مدار * ز قید آب و تمنای نان بر آمده ام * مخلص کاشی ﮯ گردون نبرار جامه
تن تار تار کرد * این نیلگون قبا چقدر را مدار کرد * مدار کردن جامه و امثال آن دیر خدمت کردن
اینها اثر ﮯ از تنگ ظرفان تمنای وفاداری مکن * جامه نازک دو روزی میکند دیر مدارا مدارا کردن
رعایت کردن و آشتی کردن مرزا صائب ﮯ شکستن کمر کوه قاف چندان نیست * بمور هر که مدارا کند
سلیمان است * در بحیره صحبت پیر و جوان با یکدگر * با کمان یکدم مدارا تیر نتوانست کرد *
مولوی معنوی ﮯ لطف حق با تو مدارا ها کند * چون که از حد بگذرد رسوا کند * مدد بالتحریک
یاوری و بمعنی یاور مجاز است و بالفظ دادن و گرفتن و کردن مستعمل جمال الدین سلمان ﮯ بر دیده
نظری کن بمن که در دل تشنه * مرا هم مدد ده مرا که دل از شیم * اسیر لاهجی ﮯ بخم زرد
نداد که بینم وصال دوست * ای کاشکی ز دور به بینم جمال دوست * عبد اللطیف خان تنها
ﮯ کمتر ز گرد خود نبود در ره بس * افتادگی کجاست مدد ﮯ توان گرفت مدد کردن طبیعت
دفع شدن براز و مواد اسهال ﮯ بهر جواب نکته طبع سقیم تو * درمانده ایم بلکه طبیعت مدد کند
مدهوش متحیر مشتق از دهش و فارسیان بواو مجهول بمعنی بیهوش استعمال نمایند مع
الذال المعجمة مذاق بالفتح و آخر قاف اظهار بی تابی شوق پیش معشوق ﮯ یاد
خوشش می کرد و حید از کمال شوق * و من زدی بر آتش حسنش ز بهر مذاق * ملا طغرا در تحفة
آورده ای زرد گوش تراچه شد که خواجه سرای مذاق می زد باشی جلالا ﮯ حبا طبا
دیده با دام که از گوشه چادر شکوفه بخیره چشمان ادا فهم یک طرفه بعین هزار چشمک تحریک مذاق
دنیا زیباسی میزد اکنون از آسیب کوب صدمه تا دمیش از راه مرکز جلیدیه آب مروارید آورده و

ظرافت وحید در مخاطبه میرخسرو ده گفتم این چه حدیث است قصه کوته کن + نه تو کودک دبزد و مراد باغ نداق
نذر کود ر معنی ذکر اشرف قد سه بپرواز حیرت زدو رنگ کبک + بهرجا که مذکور رفتارتست + مذکر سماعی
در مو ید مرد ی که زنش برو غالب باشد مذهب کردن دین و آئین کردن میرخسرو سه کیرم که تو قمرگان را
بی کار نیخواهی + خون ریختن خلقی مذهب تو اکردن + مع الراء المهمله مراد بالضم حاجت و خواهش و بلفظ یافتن
راندن و برآمدن مستعمل و نفی آن بالفظ نا دلی بر دو دو فرق میان است که نامراد آنکه بیشتر مراد او کم براید و بی مراد
آنکه هیچ مراد نداشته باشد سه بمه شب آصفی دست دعا بر آستان دارد + ز روی نامرادی مانده سر در پای
دیوارت + کلیم سه در کنج نامرادی تا کی زمنع و شمن + در زیر سر گذاره دست دراز خود را + نظامی سه وزان
خشت زرین شداد و عاد + چه آید بجز مردن نامراد + حیاتی گیلانی سه ز نهال نامرادی منم آن فتاده برگی
که ز حسرتی که دارم همه شاخسار گویم + ملا طغرا سه مراد چرخ بود نامرادی همه عالم + مراد او چو براید کسی مراد
ندارد + ازین در براید مراد است کس + در فیض یزدان همین است و بس + استاد فرخی سه امیر با تش و
جهان را بکام خویش گذار + هوای خویش بیاب و مراد خویش بران + خودمراد ه خودمراده مراعات
باهم رعایت کردن مراعت بمعنی رعایت بالفظ کردن استعمال نمایند حسن دهلوی سه بیدلان را
مراعتی کن ازانکه + کو دمی میتو نیز بیجا نند + هرچند ناز و شوخیت بسیار بسیار است همی + گه گه مراعات
بکن احوال مارا اندکی + مراق بالکسر تشدید قاف نام مرضی معروف و فارسیان به تخفیف استعمال
نمایند چنانچه در بحث قصاب سخن گذشت مراغه بالفتح جای غلطیدن چارواد فارسیان بمعنی مطلق
غلطیدن استعمال کنند میرخسرو سه معاشران را بی دو رباده مست کند + مراغه کردن خوبان بسایه
ای سیب چنار + و نیز نام شهریست نزدیک تبریز که خواجه نصیر طوسی رصد در آن بسته مربع نشستن
چارزانو نشستن و آن عبارت است از نشستن بوضعی خاص که اهل هند آنرا پالتی خوانند یعنی ران چپ را از زیر
ران راست بر آوردن و پای راست را بر ران چپ نهادن و اگر گفته شود که چه تسمیه دو زانو نشستن خود ظاهر است
که هر دو زانوی آدمی عیان میگردد اما تسمیه چار زانو را چه توجیه میتوان شد میگوییم که یکطرف ساق مسمی است
بزانو و طرف دوم ساق مسمی است بقدم و اینجا بطریق تغلیب قدم را هم بزانو تعبیر میکنند و زانو را که اعلی است
از قدم غالب میگردانند بر قدم چنانچه در تسمیه والدین که والده را هم بوالد تعبیر مینمایند میرزا صائب سه زمینای
که ملتفت و از کار رسیدن من + مربع در دل آتش نشستم تا چه پیش آید + مرتب ترتیب داده شده
میر بیدل سه بدل دارم زبرق شعلهای آه سامانی + مرتب کرده ام از مصرع برجسته دیوانی
و تکلیف استعمال این در مهنیات است و ملا طغرا در چشمه فیض آورده که شهریار گیهان بخرمی
تمام مرتب ... گردید مرثیه مولوی معنوی سه مرثیه سازم که مرد شاعرم + تا
ازین بوی گل و اشکی برم + والد بر دوست سه مرثیه همت است نقش خط کسر نوشته ضابطه
است سوگ کرم داشتن + طاهر غنی سه انشو نقل من دختن کست + در مرثیه ام معنی باریک تو

توان بست هر تیه پایه میرزا صائب سے گل مرتبۂ عارض جانانه نگیرد * جای لب ساقی لب پیمانه نگیرد *

مرتشی آنکه رشوت بگیرد و این مخفف مرتشی است ابو نصر نصیرای بدخشانی سے داده ام ایل دل در پی او جان * دیده بروی‌ش زلف پریشان * داده بی نان لذت ایمان * تا شده ست بدین مفتی مرتشی *

مرجل دیگ روئین حالب آنلی سے پاس حفظش نگذارد که بگرداند رنگ * اگر از موم تهی بر سر آتش مرجل *

مرحمت عرفی سے با نفس مست می مرحمت * کوزه ما رفیه شود معصیت *

مرحبا زدن و مرحبا کردن مرحبا گفتن و این را در وقت پیش آمدن خبری بخوشی خرمی گویند میر حسن دهلوی سے زهی با مدت بخت مرحبا کرده * بنفشه زیر کله سرو در قبا کرده * میر خسرو سے باز همی کیتر جفا بر کمان نهد * چون دو دستان ز دیده و دل مرحبا کنیم * خواجه جلال الدین سلمان سے طریق عشق می پوی خرد را الوداعی گو * بساط قرب میجوی بلا را مرحبائی زن *

مرحوم اطلاق آن بر مرده حقیقت است و باعتبار مایول بر زنده نیز صحیح شیخ ابو الفضل مبارک بخانخانان نوشته که این مرحوم منصبع با تضایع مطارحات عرفیه چکند

مرد فلا یخیر نیست ای لایق و باب آبخیز نیست کلیم سے نه مرد صدمهٔ عشقی ز سر حد هوس بگذر * هوای سیر دریا داری از ساحل تماشا کن * میرزا صائب سے مرد آزار رقیبان نیستی عاشق مشو * برنمی آیی بدنیا دوستان دنیا مجو * آسمان پشت سپی مرد شکوه عشق نیست * رخش سے باید که رستم را بمیدان آورد * آزاد مرد . جوانمرد . زاد مرد . نیک مرد . بر مرد . پاسے مرد . با مرد . دست مرد . ساده مرد . سپید مرد . سرخ مرد .

مرد کار آمد و مرد کاری باضافه آنکه کارها را بروجه حسن انجام دهد تاثیر سے بجز فرهاد کو را تیشه آخر بکار آمد درین ویرانه ده یک مرد کار آمد نمی آید *

مردان مرد یعنی مردانی که به نسبت مردان ایشان را مرد توان گفت و از جنس ذکور ایشان را افضل باشد در حق شجاعت یا مردانی که بحسب شجاعت و قوت قلب موصوف بصفت مردی باشند پس بر تقدیر اول ترکیب اضافی بود و بر تقدیر ثانی ترکیب توصیفی اما ترکیب مرد مردان از قسم اول است نه ثانی و معنی اضافه آنکه همه مردان را خود مردانه نسبت بزنان و لیکن این کس را مرد نام باید کرد نسبت بمردان دیگر یعنی چنانکه مردان تفوق دارند بزنان این مرد زیاده دست دارد بر مردان دیگر و همین حال است در شیر شیران و جان جانان مانند آن یا معنی اضافه این باشد که این یک مرد را از جماعه مردان ساخته اند و این یک شیر را از چندین شیران برد اخته و این یک جان گویا از جانهای کثیره متعدده حاصل شده ملا عبد الله هاتفی سے بکوشید مردانه مردان مرد * که هنگام کین است روز نبرد * نظامی سے روا رو بر آمد ز راه نبرد * هزاهز در آمد بمردان مرد * ز بس کشته بر کشته مردان مرد * شده نا پدید ره بر ره نورد * و شاید که مردانه

مرد و مرد مردانه نیز بهمین معنی بود میر خسرو سے گرم خون ریز و ان سلطان فدای بندگان او * که عاشق کز بلا ترسد نباشد مرد مردانه * اسیری لاهیجی سے اگر در بحر عرفان غرقه گردی * به نزد

فصل میم مع الکاف

[illegible]

۵۸۷

[illegible]

عارفان مردانه مردی + فردوسی سے همه از مصر و هم شام مردان مرد + ستوده دلیران کین و نبرد +
مردانه منسوب بمرد یا بمردان چون مرد مردانه و سر مردانه و تیشه مردانه و همت مردانه و غیرت مردانه
و شیوهٔ مردانه وجز آن میر نجات سے کله قند بوار فتگی خود نیکوست + کله کوب همه کس کلهٔ مردانهٔ اوست
مرزا صائب سے سرو و سوسن را دل آزاده من داغ داشت + حلقهٔ مردانه چشم تو شد زنجیر من +
سر مردانه خم باد سلامت صائب + محتسب کیست که بر سنگ زند شیشهٔ ما + تو ز خون ما نگیرد دست
شیرین دلنگار + تیشهٔ مردانهٔ ما دست یار ما بس است + مرزا صائب سے صائب رهی که قطع نگردد
بعمرها + یک گام پیش همت مردانه منست + تاثیر سے مرا این شیوهٔ مردانه از فطرت پسند آمد
که در رنج رفیقان نیز در محنت یار می باشد + از غیرت مردانه چو رنگ رخ عاشق + هرگز به پر و بال
کسی مانه پریدیم + شاه سنی تکلو سے فراز دار غیرت همچو مردان سر نمی بازم + مگر در عرصهٔ
طاق ابروی مردانهٔ یابم + خان خالص سے بی تکلف حلقهٔ مردانه چشم ترا + گر بدست قمری افتد
طوق گردن میکند + واله هروی سے گر محتسب و توبه گرفتند بوای + باد السلامت سر
مردانهٔ ساغر + ساطع کشمیری سے پنجه را در پنجه خورشید تابان میکنیم + چون هلالم باز دی مردانه
گو چنین شود + **مرد آزما و مرد افگن** کنایه از قوی و بزور مرزا صائب سے در شیشه گردن
نیست کیفیت چشم او + این ساغر مرد افگن مینای دگر دارد + دور قدح بمرکز تا میشود تمام +
در محفلی که ساغر مرد آزما زنند + زان ساقی خودم که نیامد درین جهان + مرد سری باده مرد آزمای
خویش + تاثیر سے هان که غمزه نر دکوه را افگند + کمان لطافت مرد آزمای من دارد + موج
با آن ضعف تن پهلو به ریا میزند + قوت مرد آزمای ناتوانی را ببین + هنوز پنجه شیر سپهر می پیچد +
ز زور پنجه مرد آزمای درویشی + میر نوری سے میار نفس خاطر مردان عالم است + نفس شریف و
خاطر مرد آزمای تو + **مرد آهنگ و مرد گیر** سلاحی باشد کج مانند چوگان **مردگیران** نام جشنی که مغان
در پنجروز آخر اسفندارماه کنند و درین روزها زنان بر مردم تسلط بهم رسانند و هر آرزوی که دارند بفعل می
آرند **مردم** بضم دال اسم جنس است و لهذا اطلاق آن بر مفرد و جمع هر دو آمده و بمعنی اهل نیز مستعمل چون
نامردم بمعنی نااهل میر خسرو سے بزرگی باید در مردمی کوش + که دولت کرد نامردم نگردد + شیخ
شیراز سے چو نامردم از مردم کش بند + میان خطر جای بودن نشد + **دیومردم** **مردم آبی**
همان آدم آبی ملا حسین آشوب سے نقد شکم را بنور از مردم چشم ربود + گرد آوردم که باج از مردم آبی
گرفت + هاشم سے می تواند دیده عاشق با مدد سرشک + مردم آبی کشته بودگان خاک را +
مردم زن و مردم گز و مردم گزای کنایه از موذی و مردم آزار سعدی سے زمین گوی حاجی
مردم گزی را + که پوستین خلق بازار میدرد + نظامی سے سیاهان که از آن مردم رسان اند + نه مردم
هامانا که آهرمنان اند + دلیران شمشیرزن هشیار + بر مردم گزی چو بیجیده مار + **مردم خیال**

مردم خیال چون خیال بمعنی صورت هم مستعمل میشود پس مردم خیال بمعنی مردم صورت باشد یعنی انکه مردم اورا آدم خیال کنند وحال آنکه او آدمی نباشد ✤ بچه در اژدها خوی گذشت **مردار سنگ** مرزا عبد الغنی قبول ــه جیفه دنیا ندارد بیش مار نگی کز لعل ✤ می شود مردار سنگ از دست استغنائی ما ✤ **مردم گیا** گیاهی است در حدود چین بصورت مردم برآید برگهایش متقابل آفتاب بود هر که بکند بمیرد که اینی المدار الافاضل وورجهانگیر ــه خربزه تلخ که آنرا حنظل گویند قدسی ــه بر سر راه تو خلقی را زگرد انتظار ✤ مردمان دیده زیر خاک چون مردم گیاست ✤ میرزا عبد الغنی قبول ــه آدمی راید تراز نخوت گیاهی بیش نیست ✤ گر ندارد مردمی مردم گیاهی بیش نیست ✤ علی خراسانی ــه سروری کز فیض لطفش چون دم عیسی بطبع ✤ می تواند داخل مردم شدن مردم گیا ✤ **مردم داری** کنایه از ظاهرداری و پاس خاطر مردم مرزا صائب ــه کز کف نه شیوه مردم داری ✤ هر که چون دیده در خانه بازی دارد اثر ــه ز دست ما اسیران پاس بهار سینه آید ✤ برنگ سرمه مردم داری ازما بر نمی آید **مردمک** مردم چشم و عروس گاه از تشبیهات است نظامی ــه بچشم اندرون مردمک را کلاه ✤ هم از مردمی شد سیاه ✤ طالب آملی ــه روی عروس مردمک دیده رنگ باخت ✤ از بس نهان بزیر لعاب سرشک ماند ✤ **مردمی** مروت و وفا بنفسه و بصله با مرزا صائب ــه گل به بدگران مردمی کرد آتشش را ✤ چو گل بجیب فشانی چه خار هر دو یکیست ✤ حافظ شیراز ــه مردمی کن و باز آ که مرا مردم چشم ✤ خرقه از سر بدر آورد و بشکرانه بسوخت ✤ **مردن** بالضم متقابل زیستن و مجاز بمعنی قربان و فدا شدن **میراندن** متعدی از وی زلالی ــه بمیرم بر سر آبا کوش شان ✤ که آرد بوی مشتاقی نفس شان مخلص ــه مبادا از دست پیر عقل گیرند اختیار دل ✤ بمرگ خود بمیران آرزوهای حرامم را ✤ **مرده** متقابل زنده و در آرزوی مرده و امید مرده و نظاره مرده و دل مرده و زمین مرده و آب مرده و خاک مرده و خوان مرده و سیماب مرده و مرده دل و مرده خاکستر و مرده ذوق استعاره است اول در آرزو داشتن گذشت واله هروی ــه مرقد نظاره ای مرده شد دور از تو چشم ✤ بی تو عیسی کرد بکر میکند اکنون ✤ ظهوری ــه امید مرده زنده به دشنام میشود ✤ آوازه عای من که مرگ اثر نشست داشتم صد آرزوی مرده پیش ✤ از نگاهی جمله را جان در تن است ✤ مرزا صائب ــه اخگر افسرده من مرده خاکستر است ✤ ورنه من بر آتش خود دامن محشر زدم ✤ کدام روز شود کشته نگار مسیح ✤ بگو براست که ما مرده بهار ... ✤ زلالی ــه سخن بی مدحش از لب پاک کردم ✤ بمیدان دهن در خاک کردم ✤ شهید این سخن را یاد کاری ✤ ز هر دندان من نوح فراری ✤ میرزا در ریزه این دو بیت نوشته که از الفاظش بوی معنی مرده می آید شایسته است که کنایه لوح مزار او گردد حالانکه معنی مرده استعاره است افسرده که گوشش زنده دلان محاوره آزرده ... و آتش و چراغ مرده کنایه از چراغ و آتش خاموش و زمین مرده کنایه از زمینی که در درستی نباشد

وخون مرده خونی که بسبب حرکتی در بدن جمع شود و جاری نباشد چنانکه گذشت **مرده ذوق** آنکه حس
ذوق او باطل شده باشد ظهوری ـــ ترسم که مرده ذوق شمارند خضر را * جان داده ز شوق تو ورزی
هوس نکرد * **مرده ریگ و مرده ری** میراث که از مرده باز ماند میر خسرو ـــ کلاه کافری بر سر
چو ریگی * ز دقیانوس مانده مرده ریگی * و نا خرد و فرومایه عارف ـــ مرده ریگ است پیش لب تو
آبحیات * ناتمام است به پیش رخ تو ماه تمام * **مرده شوبرده** بضم موحده **مرده شوی شسته**
نفرینی است شفائی در هجو جلالای ـــ روز که روی بگشت پوشی * یک لای مرده شوی شسته * اینچه
ریش است که سر شب دو سه آزمی روید * مرده شو برده مگر ریشه اور کونست * جلالا در جواب او گفته ـــ
بر سر فوطه پریشان نه زنی پروا نیست * مرده شو برده پریشان زغم خاتونت * **مرده فیروزه**
همان فیروزه مرده که عبارت از بد رنگ باشد شوکت ـــ بمردن هم نخفتد از بلندی رتبه نامم * برنگ
مرده فیروزه تابوت از نگین دارم * چند باشد بهر مرگ خود درین ماتم سرا * نیل بر عارض برنگ مرده
فیروزه ام * **مرده او بر زنده تو بار است** یعنی او در کمال بی استطاعتی بر تو غالب است و تو با وجود
استطاعت حریف او نمیتوانی شد نقل است که فاضلی خراسانی همراه آخوند ملا حسین خوندسار میرفت در
اثنا شخصی خر کی کشته و بر خری بار کرده می آورد خراسانی بطور مسخره اشاره کرد که ببیند ملای لغور
این مصرع بر خوانده ـــ هنوز مرده من زنده ترا بار است * و درین تبارزیست که خر خراسان و خر خوند
سار شهرت دارد **مرده فلابخیز** عاشق فلابخیز از عالم کشته فلابخیز سالک قزوینی ـــ زان لب که مرده
نفسش آب زندگیست * دشنام خشک هم بدعاگو نمیرسد * **مرده رنگ** بود کسی که رنگش مثل
رنگ مرده باشد از غایت خوف یا افراط غم سلیم ـــ هرزه گوی چند بودن زخوشان انجمن * مرده رنگی
چند بودن بشکستگان بادیه * سالک قزوینی ـــ زاهد من وز زنده ... باده * جوی عسل تو مرده رنگ
است * **مرده کش** بفتح کاف آنکه مرده را بر دوش بردارد تأثیر ـــ از مرده کس مرده کشی
کس ندیده بود * زاهد چرا ملازم نعش جنازه است * **مرده در کافور خواباندن** مرسوم اهل
اسلام است میرزا صائب ـــ چو مرده نیست که خوابانده اند در کافور * کسی که در غضب قهرناب مے برد
خورش * **مرزا و میرزا** بتحقیق این در لفظ میرزا در فصل یای تحتانی بیاید فیاض لاهجی ـــ بدین
وسیله که میرزا سعید تا تنهاست * چه خوب کرد که فیاض رفت از دنیا * و هم ـــ میرزا بوسته
چهره زرتاری نیست * دولت همه وقت در پے یاری نیست * حقی داری تمیز کی پیدا کن * این
عزمیت گاه و معشار نیست * **مرس** بالتحریک رسن مرا مرس جمع و در محاوره فارسیان بمعنی رسنی
که در گردن سگ و غیره بندند و هرزه مرس یعنی هرزه گرد و این مجاز است بمعنی که مرس گردن او هرزه
شده است از دست خان واضح ـــ این وحشی خیالان همه تنگ ساخته واضح * شیر بخت تا گسلاند مرس را
میرزا صائب ـــ اگرچه سگ بمرس میکشند صیادان * کشیده است سگ نفس در مرس ما را *

مرس مارا ❊ نفس بزرگوار صاحب قابل تعلیم نیست ❊ این سگ دیوانهٔ خندین مرس کردن چرا ❊ بیش ازین
پیروی حرص و هوس نتوان کرد ❊ بمعانی لبنگ هرزه مرس نتوان کرد ❊ **مرسله** بالضم گلوبند زنان
وقلاده و بالفظ بستن مستعمل میرمعزی سے تا چرخ ز یاقوت و دُر درسته نیسان ❊ هر سال همی مرسله بندد
بشجر بر ❊ قدر تو چنان باد که خاک قدمت را ❊ تفضیل نهد چرخ بیاقوت و دُر بر ❊ **مرسله پیوند** کنایه از
زنیت بخش نظامی سے مرسله پیوند گلوی سحر ❊ **مرسول** مخفی نماند که این لفظ و همچنین لفظ ماثور مفعول است
از اثر و اثر بفتحتین دو معنی دارد یکی نقل کردن سخن و دوم نشان کردن از اولین مفعول اید بقال حدیث ماثور ای
ینقله خلف عن سلف و از دومی مفعول نیاید و همین مطلب مولف کتاب است ماثور هر کدام صورت صیغه مفعول دارد
لیکن من حیث اللغة صحیح نیست زیرا که تراشیده فارسی زبانان متعرب است لیس در لفظ اجل سیده گذشت و باقر
کاشی سے مرغ ما یکی شد ست مرسول ❊ بر فین منقار آتشین تن ❊ ظهوری سے کشته مرسولی غالبا در راه ❊ بسته دو چراغ
کیسه ارسال ❊ عرفی سے قضا بحاکم راتش نوشت مصلحتی ❊ فلک ندیده که مرسول او چه مضمون است ❊ در بند نامه زرخشم و
بروی قاصد زد ❊ که مصلحت بکه می سنجد این گردان است ❊ نبوز نوح دقلم گوش کن که گویندش ❊ که امر و نهی که معتقد
حکم بیچون است ❊ وازین قبیل ست مغل بحوث که در مطلع قصیده مرزا عبد القادر بیدل و معتقده **مرصع خوانی**
بمعنی آمده یکی حرفهای ساخته گفتن و بر قیاس مرصع زبان طالب آملی سے معنی کلام مصفا ضمیرم ❊ بلمع بیان مرصع
زبانم ❊ سلیم سے آنچه گویند درین قصه مرصع خوانی است ❊ جام جمشید نبود دست به ازسا غرما ❊ قصه افسر تسخیر و تاج
جمشید ❊ بسر خاک نشینان که مرصع خوانی نیست ❊ و دوم تمهید قصه خوانی قدسی سے قصه قبضه شمشیر تو دارم بمیان
گوش کن گوش که ختم مرصع خوانی ❊ رنگین کلامی ز خوش سخنی اشرف در قصه خانه دان سود اگر بسیار گزیده سے
در افشانی عرض مطلبش رفت ❊ مرصع خوانی لعل لبش رفت ❊ **مرض خیز** ایجاد کننده مرض ظهوری سے با فساد
جمع مرض خیز تو ❊ زر پرهیزگار است پرهیز تو ❊ **مرغ** خان آرزو می فرمایند در اصل مطلق طایر را گویند که سوای
گرهای بید بود و ابتدا رخته هم داشته باشد پس زنبور سیاه را که در عرف هند بهوره خوانند و همچنین ملخ زنبور پردار
مرغ نگویند و پر شمرده نیست و لهذا خفاشش را که پرواز دوپوست است مرغ عیسی گویند و همچنین پروانه و زراریح را
مرغ نگویند و باصطلاح متاخران بمعنی ماکیان چنانچه عراقیان مرغ و خروس گویند اثر سے توان شناخت
قزلباش را از لشکر غیر ❊ میان مرغ و خروس است امتیاز تاج ❊ و اینکه در هندوستان ماکیان و خروس
هر دو را بلکه تنها خروس را مرغ گویند این اصطلاح همین دیار است و بس فقیر مولف گوید قوسے
مطلق طیر گفته و ازین بیت مرزا وحید که سے مرغ که خموش است گرفتار نگردد ❊ دام و قفسی دوره
پروانه نباشد ❊ نیز همین مستفاد میشود قائل و آشیان گم کرده چمن گم کرده ریخته پر برانداخته
پرکنده . پرسوخته . پرنده . پرپده تیز پرواز . بلند پرواز . شکست پرواز . پربسته . پرشکسته .
سبک پر . چمن مشتاق . زیرک . شکسته بال چشم بسته . وحشی . رشته برپا دست آموز
خوش گفتار . نوآموخته . گسسته آشیان . از صفات اوست **مرغ آبی** با ضافه و فک اضافه

۵۹۱

طاوسِ بطا میر خسرو ست مخوان سوی بهشتم زین خرابه + که با ماهی نشاند مرغ آبی + اشرف ست بی تو از گرمیه بینا بے + شده طاوس باغ مرغابی + مرزا صائب ست مرغابیم و عالم است جای ما
در مجلسی که باده نباشد سراب آب + مرغ زرین و مرغ زرین بال مرغے معروف طاطغرا
ست بطلعت تا باین زردی راه برد + تو آتش بازِ مرغ زرین شمرد + میر معزی در تعریف
قلم ست مرغ زرین است و از منقار او بارد همی + گوهری کش نیست قیمت گنج ہا سے شائگان +
سعید اشرف ست تا سخن میگوید او رنگ از رخ من میپرد + کرده دست آموز خویش این مرغ زرین
بال را + مرغ مجنون یعنی مرغ که بر سر مجنون آشیان کرده بود عرفی ست زان دل شوریده را
بر تارک سر می نهم + کآشیان مرغ مجنون شعله شد سے من + مرغ سبزوار نوعی از ماکیان
که زیر حلق او گوشت سرخ باشد و بر ہا رنگا رنگ دارد و بیضه آن از بیضه ہا سے دیگر سخت تر و نوکدار
باشد و در بیضه بازی بسیار بکار آید و سند آن در لفظ امق گذشت مرغ اغال جاے ہاش مرغان
چه اغال جاے حیوانات و طیور است نصیرای ہمدانے گوینده روستائی را با زرے ہست اعتماد
بنا بر عدم وقوف و مهارت این فن در مرغ اغال با ماکیان چند سر داده ست از او محکم کرد
مرغ چمن زاد مرغی که در و داود در چمن بوده باشد و در رساله اتفاق حق مرغیت که از تیبه سے سر از
بیضه بر آورده در باغ باشد میر خسرو ست چرا می ماند این مرغ چمن زاد + مگر او نیز از یاران جدا شد
حضرت شیخ ست گلستان محبت سرو آزادے ندارد + بہار عاشقی مرغی چمن زادے ندارد
و ظاہرا عندلیب چمن زاد نیز ہمین است عرفی شیرازی ست عندلیب چمن زاده ام از بعث بگوی
مکلمن آمده ام گشت باغ من غلط است + مرغان اولی اجنحه عبارت از ملایکه است و اسقاط یا از آخر
این کلمه جنانکه درین بیت میر غازے شہید غالب که صحیح نباشد ست چو طاؤسان ہندیے
رقص آغاز + چو مرغان اولے اجنحه پرواز + مرغ حق گو مرغیست که حق حق صدائے او ست
طاطغرا ست دل مرغ حقگو گر خون شود + که از خلقش این نغمه بیرون شود مرغ عیسی و مرغ
مسیحا شب پره که بعد ز نابینا باشد شب بینا بگه اما بتیحال حضرت عیسی آفریده میر خسرو ست
مرغ مسیحا به مسیحا رسید + شب پرک زلف که بالا پرید + جلال الدین سلمان ست چو مرغ عیسی اگر بعضی بگل
سازے + ز اعتدال تو جسم چانور گیرد + مرغ کاغذی نوعی از کاغذ باد خالص ست چو مرغ
کاغذے سرگشته در بغلی ده + که گره بار انداز دنج کشش بار بعارد + شوق پروازے که من با
بار خود دیده ام + دیده ام آخر که مرغ کاغذے خواہد شدن + مرغ قبله نما و طایر
قبله نما جنسیست باشد بصورت مرغ که در قبله نما تعبیه کنند و روئیش جانب قبله باشد تاثیر ست
دلی که در قفس سینه طرف کعبه کند + چو مرغ قبله نما در حرم رہائی نیست + سید حسین خالص ست
دردن سینه باز آزکوی دوست دلم + چو مرغ قبله نما درکمین پرواز است + چو مرغ قبله نما

قید منما میتو بسکه نا شاد م + کشوده ام پر و بر از رفته از یا دم + راضی سے طالب حق غم ایام مید اند چیست + طایر قبله نما دام مید اند چیست + **مرغ نامه** کنایه از کبوتری که نامه را بر بال او بسته از شهری بشهری دیگر فرستند مرغ نامه بر و مرغ نامه امد مثله **مرغ امین** فرشته ایست که در هوا پرواز کند و همیشه آمین گوید هر دعای که با منش رسد مستجاب شود حسن رفیع سے گلشن عاشق دعا گو را + بلبلی به ز مرغ آمین نیست + مولانا بهشتی سے دعای ما با جابت نمیشود نزدیک + کشیده زلف تو در دام مرغ آمین را + **مرغ دوست** نام علی سخن گو سید مرتضی رضی شیرازی سے زبان تا در دهان دارم حدیث او دست میگویم + چو مرغ دوست تا دم میزنم یا دوست میگویم + **مرغ انداز** نا جا دیده فرو بردن لقمه کلان بحلق که آنرا تبازی بلع گویند میر یحیی شیرازی سے مرغ را باد و بنجه چون شهباز + داشت چند انکه کرد مرغ انداز + محمد حسین شهرت سے میتواند کرد مرغ انداز تنگی فیل را + دانه هر کس تناول کرد از خوان طمع + میر حسن برادر حاجی عبد الله عطار در مثنوی خروسیه سے دهانی طعمه چون باز کرد + همه طعمه را مرغ انداز کرد + **مرغ دست آموز** مرغی که آموخته شود بر دست که اگر آنرا از دست سر دهند باز بر دست آید سے آشنای هم نسازد برق خرمن سوز را + بال کوتاهی ندارد مرغ دست آموز را روان بپای در آید چو مرغ دست آموز + **مرغ سحر خوان** بلبل **مرغ بدام زدن** و این کنایه از شخصی است که دعا نمایش ریخته باشند و او اشتهای بسیار داشته باشد خواجه شیراز سے ای مهر افروز خود تا بگذرانم روز خود + دامی براهی مینهم مرغی بدامی میزنم + **مرغ دیبا** صورت مرغی که بر دیبا بافند سالک یزدی سے گر شبی چون گل گریبان چاک بر خیزی ز خواب + ناله مرغ سحر از مرغ دیبا بشنوی **مرغ آتشباز** نیز بازی قسمی از آتشبازی سقای سے کسی بر گرد غمهای تو غیر از من نمیگردد بجنگ شعله آری مرغ آتشباز می آید + **مرغ کرک** بضم کاف و سکون را ابله در قوسی مرغی که بر سر تخم خوابیده تا بچه برآورد سنجر کاشی سے آن شاهباز عرش که از آفت سپهر + دارد چو مرغ کرک همه بادر ته پر غش + **مرغ فلانی دوست میخواند** چون کسی بمرادی فایز شود و در کمال نشاط باشد گویند امروز مرغش دوست میخواند یعنی دماغش چاق است خان خالص سے هر طرف ابر بهاری نشاط افزای است + مرغ بلبل دوست میخواند مگر فصل گل است + هر لحظه چرا مرغ دلم دوست نخواند + گل دیده ام امروز که بلبل شده ام باز + **مرغ بسم الله** بسم الهی که بر شکل مرغی نویسند شاعر گوید سے یک عضو من از دوست نباشد خالی + سر تا پا چو حق مرغ بسم الله + **مرغ همایون فال** همای مرز صاحب سے خرابیهای ظاهر گنج در ویرانه میدارد + مبصر جغد را مرغ همایون فال میداند **مرغول و مرغوله** موی پیچدار چون موی زلف و خط و بمعنی آواز مرغان و مطربان مجاز است از جهت پیچ و تابی که در وست و با لفظ کشیدن و کشادن مستعمل فیضی فیاضی سے در صحن چمن چو گل فشانند + مرغوله بلبلان کشاوند + امید سے کنون که هر سرو بای صنوبر + کشد مرغ مرغوله و لاله ساغر +

[illegible]

مرغوله خوان و مرغوله گوی و مرغوله ریز و مرغوله دار معروف ظهوری سه ناله مرغوله داری

در دل شب آرزوست * پشت عهدم صبحتی در کار سیدان میکنم * طالب آملی سه مطرب نوای ساده کم از

سبح نوح نیست * مرغوله ریز کن سر زلف ترانه را * مرگ ماهی دو بیت که ماهی گیران در دریا اندازند

و ماهی آنرا خورده خود بخود از بیهوشی بر روی آب آید و خود بخود بمیرد سه ای گرو تو مار مرده را میمانی * سر تا پای

وی فسرده را میمانی * تا آدم همچو تو نماند بکسی * تو ماهی مرگ خورده را میمانی * شوکت سه ز جانان

مهربانی می شمارم کینه خواهی را * کم از ایجاد این مرگ ماهی نیست ماهی را * و تنها مرگ تنیز آمده

محمد قلی سلیم سه بحر عشق چه کار است ای نهنگ ترا * بمرگ خویش چو ماهی جزا می‌سیرے * سراج العارفین

تخلص سه وصل و فراق میکشد عاشق خون فسرده را * بجز زمین سیلے بود ماهی مرگ خورده را * شفیع اثر

سه از اجل پروا نباشد مردم بے برگ را * همچو ماهی میتواند خورد مفلس مرگ را * مسیح کاشی سه چون

سمند شبنم آتش خورد گلبرگ من * نیستم ماهی که گس در آب ریزد مرگ من * بیابان مرگ . شادی مرگ

جوان مرگ . مرگ نو مبارکباد در محلی گویند که فتنه تازه بر پا شود زلالی سه ز دی نرگس بجام

لاله چشمک * که غم را مرگ نو بادا مبارک * ملا غنیمت سه بکتب میرود طفل بریزد * مبارکباد مرگ نو

استاد * مرگی و با که عبارت از فساد هوا ست و با دطاعون و درین صورت منفی ترکیبے آن منسوب بمرگ

باشد مرزا صائب سه سفر نکردن ازان کشور از گرانجانی ست * که مرگی دل و قحط عدم بے درد جا است

مرگ موش ترجمه سم الفار که دوای است کشنده موش ملا فوقی یزدی سه بیا ساقی آن دشمن

هوش بیار * ازان مرگ موش خرد موش بیار * مرگ آرای از عالم مجلس آرا ست میرزی سه منت تاریخ

عیسی کمش بهر حیات * ارزش مردن به برش از نفس مرگ آرای من * مرگ کسی دیدن مرادف ایست تیر

کسی دیدن سالک یزدی سه کی گل بار زرد گردد ز آفت بی شبنمی * گلشن با مرگ خندیدن بر نسیان

دیده است * مرگ آمده اجل رسیده درویش واله هروی سه بگشای سرتم که دم باد دو دنا دم *

بر مرگ خمار آمدگان نفخه صور است * مرکب با هم پیوند داده شده و نوعی از مرکه ترنج با نارنج پیوند کنند از

عالم سنگ تره که در عهد محمد شاهی سنگ تره نام یافته و مخصوص هند و ستانست میرزا صائب سه حدیث

زردی زند بو سطه از گذرد * بهال خنده چه کیفیتم مرکب بار * و ما دکه بدان می نویسند مرکب چوبین

و اسپ چوبین تابوت نظام دست غیب در مرثیه سه آن شعله را چکار تبا بوت روز مرگ *

آتش جهان مرکب چوبین سوار شد * زلالی سه برا سپ فیل نبد مات فرزین * بدوش افتاده در اسپ

چوبین * مروارید نزار از عالم گذار رسید اشرف سه عکس خورشید است از ساحل بدریا موج زن * یا زمین

بخشش انگشت مروارید زار * مروارید شب تاب ترکیب توصیفی میر خسرو دو سند فشاندی مروارید شب

تاب * نشاندی تا بسرم در آتش داب * مروارید بستن کنایه از خدمت و منصب نو یافتن و ترقی دولت

بهم رسیدن و نیز کنایه از خجل و شرمنده شدن نوشته اند مروت بوزن فتوت مردمی کردن اسیر

اسیر ست با خود کمر بدشمنی خویش بسته ایم * در حق ما دگر چه زورت کند کسی * مروحه بکسر اول و فتح سوم باد زن کمال اسمعیل ست باد بی یاری لطفت نزند * صبحدم مروحه برگذاری * در صحبت افسرده دلان شعر نخوانیم * کس مروحه در فصل زمستان نفروشد * مرهم پرست درویش واله هروی ست سینه مرهم پرستان تو بزخمی نکرد * سالها بر بوی مسیحا سوختم * مرهم دان طبله مرهم مسیح کاشی ست پر نگردد ز رحمت از مرهم مسیح * گر شود افلاک مرهم دان او * محمد قلی سلیم ست سینه ریش نیم دارد این دهن درمان ما * ای نمکدان لب لعل تو مرهم دان ما * مرهم بها زری که بمجروح دهند برای درمان کردن وی ملا عبد الله هاتفی ست تنا گفت بر کار استادشان * ز مرهم بها خون بها دادشان * نادم گیلانی ست میان ما و تو ای نیر ما جرا نشود * که خون بهای تو مرهم بهای ما نشود * مرهم معرب مهم یا ملغم بغین معجمه و بالفظ بستن و کردن و زدن و نهادن و افگندن مستعمل خواجه آصفی ست مرهم ز چاک سینه فگندم آصفی * فرقی میان سینه فگاران گذاشتیم * نظام دست غیب ست چرا مرهم نهی بر روی داغی * که در روزم گل و در شب چراغیست * میرزا صائب ست انقدر استادگی در زخم ناخن میکنند * وای گر این ناکسان بر زخم ما مرهم نهند * مخلص کاشی ست ز دلسوزی سزای همنشین مرهم جراحت من * که باشد روز ما بیجای شبها چراغ من * چو خواهم زخم دیگر مرهم زنم الماس کردد * ما ها هست دست دیگری در استین من * داراب ضیع ست گشوده چشم ما را از اشک بخیه کردند * بر زخم جام بسته مرهم زدند و رفتند * میر خسرو ست یکی خسته را مرهم ریش کرد * سپهی زخم بر مرهم خویش کرد * بهرحاجی ست آن دم که زدان بیوفا بر فرق دل تیغ جفا * کردم دل مجروح را مرهم بلوح داد رس * میر یحیی شیرازی ست مشکه بر خود میدرم پیراهن افلاک را * از رفو مرهم نخواهم بست زخم چاک را * کلیم ست تاب ملامت چو زنار رگ دلان ندارند * بر زخم لاله و گل مرهم نتوان بست * مریخ بنیز کسی که در جنگها مظفر و منصور باشد و پیش دشمنی بر و نیاز نتواند آمد چنانچه در مشتری منظر بیاید مع الفاظ الازی مزاج بالکسر با هم آمیختن و کیفیتی که از آمیختن چیز با هم پیدا مزجه جمع و بالفظ گرفتن و بر هم خوردن مستعمل اثر ست سبکه خونم مامی سنگ رنگ می آید بجوشش * میخورد بر هم مزاج کر خند مینا بهم * سلیم ست مزاج باده بر آن گرفته ام در عشق * بجان از آن نبود در غمم که خبر بست * میرزا صائب ست کاسه در خون جگر میزنم و سفید نوشم * خون منصور مزاجان بجوشش مست * با مزد و با مزد و دست مزد و دندان مزد و زن مزد * مزاجدان کسی که در مزاج کسی تصرف کرده باشد و بر نیک و بد آن اطلاع خوب داشته باشد میر حمله شهرستانی ست کناره جوی از من که استخوان شده اند * سگان این سر کوی خوش مزاجدان شده اند مزاج گوی آنکه بر حسب مزاج مخاطب حرف زند و بر نقیاس میرزا صائب ست اگر توقع اسایش از جهان داری * مدار دست ز نبض

۵۹۵

ملک الکلام

مزاج گوی را * شیخ شیراز — حکایت بر مزاج مستمع گوی * اگر دانی که دارد با تو میلی * هر آن عاقل

که با مجنون نشیند * نگوید جز حدیث روی لیلی * ظهوری — ای تشنه بخون سیر شو از کینه من * تا چند

ببرد قلم تیغ و کفن * بجز تو چه حرف کشتن من گوید * گوید بمزاج او اجل تر سخن بر مزاج گفتن و مزاج

گفتن میرزا اسمعیل ایما — عمر اندبان خوش نبت در هر چاره جو سبب * همچون طبیب باید کردن مزاج

گوی * مزد بالضم اجرت و برای فارسی نیز آمده میرزا صائب — مرا توقع احسان ز کار فرما نیست *

که مزد کار من اندوه کار سب آید * مزاد کردن متاع بالا کردن نرخ متاع ملا طغرا — متاع

ورو ترا آنچنان مزاد کنم * که بهیچکس نکند جرات خریداری * مزور و مزوره بالتشدید طعام بی گوشت

که از اسفناج و گشنیز و امثال آن مدام کنند و بجز بیمار دهند ملا طغرا — جوهری بیمار حرص میوانی

بشدن * سبزی که از زمرد و مزور میکنی * مزار بستن گور درست کردن ظهوری — کفن برد اش

را اندر برده فانوس سی باید * مزار شمع کسی آکاش دریای گلشن بنده * مزلف در مصطلحات

الشعرا معشوق نوخط وحید — چنین که زیر خط پوشیده حسنش می برد دلرا * عجب دارم که از شوخ مزلف

آدمی باشد * علیخان موجی — مزلف چون شود دلبر بدولت میرسد عاشق * خط مشکین او خال صحبت

بال هما دارد * لیکن باده بعضی معنی معشوق صاحب زلف میخواهد که باشد شوکت — مزلف است رخ

خانه ام ز بخت سیاه * سواد شام فراهم خط لب جام است * مزه بالتحریک ذوق و طعم مزه

شکستن کنایه از تبدیل ذایقه کردن است مزه اشرف — چه شکسته بخت وارون مزه شراب

مارا * بشراب بالخنده نمک کباب مارا * مزه کش تلذذ تنائی — بمو طفل گرسنه سیر خورد

مزه کش از سر پستان منت * مزیب از اده زیب و اله هروی — تاریخ بنا اش گفت دل

جلوه شریف است مزیب * مع الزاء الفارسی مژده بالضم خبر خوش و بالفظ دادن

و رساندن و فرستادن . و رسیدن . و آمدن . و آوردن . و بردن . و یافتن . و شنیدن مستعمل

و درین بیت عرفی — هر کجا مژده اندوه تو می بشنودم * جستم از درد گران کوشه ر قصات

رفتم * اندوه را از جمله نعمات فرض کرده بسبب استعاره مکنیه باشد و میرزا محمد قلی میلی — رشکیدا دم

بر حنون که مه بیش از دیگران * مژده مرگم بسر وقت خرام من برد * میر خسرو — پادشه مشرق که این

مژده یافت * روشن جو خورشید و مشرق بتافت * خواجه جمال الدین سلمان — بجداوندی

که هر روز از دولت * مژده فتحی دگر می آیدم * دگر رفت از دولت کارم چو شمع * این زمان

پروانه میبایدم * خواجه آصفی — سرگشته مژده دیدار رسد بخت مرا * بخیال لب و چشم تو شکر

خواب کند * میر معزی — تا محشر امروز فردا از روز گار آمد * حق ایزد عمر ترا مژده بفردا

کمال اسمعیل — عیسی بمقدم تو بایام مژده داد * فردین از نفس جان بدیده داد * مژده رسان

و مژده دوده و مژده پذیر میر خسرو در معراج — مژده رسان گفت بمژده پذیر * کار درد انگه بپرش

۵۹۶

[illegible]

۵۹۷

بعرش از سریر + با دبدبه فرده دم بر نفس + فرده دم نیز تو باشی و بس + فُرد کان کمال اسمعیل سے از وصل یار مرا صد هزار رد خوشتر + حدیث الگه زناگاه فردکان آورد + فُردکانی و فُرده لق بضم لام دقاعت انچه در صله فرده بکسی دهند نادم گیلانی سے بهاری برافرد ارم بشارت با دستان را + بکاکش فردکانی ازابر و باد آوردم + مسیح کاشی سے بفردکانی اسباب خانه اتش بخشم + کسی که فرد در ساند زسیل خانه کنم + و نیز بمعنی فرید علیه فرده حیاتی گیلانی سے قاصد غرض زبر جا بر سد + فردکانی در دهان آید + مژه بالضم و کسرش هور است موی پلک چشم مژگان جمع وحید الدین سیفی توست گوید مژگان در اصل صیغه جمع و بفتح است و حالا بسبب کثرت استعمال معنی جمعیت ازان مفقود گشته و معنی مژه که واحد است دران می آید انتهی مسیح کاشی سے چشمت بدامن مژگان بکباب دلی + باد زده کرباس سمند شکسته است + وراب بیک جوی سے زجایگاه سیه مست دزیاده جاست + که گرانی مژگان تکیه بر هزار عصا + بهر تقدیر جنگجوی کینه خواه فتنه یار عیار کافرکیش کج کج ابلیس کج نهاد شکار انداز عشوه ساز زبان دراز سخن پرداز سخن گوی خوش تقریر خوش نگاه بتقاضا پیوند غمسم الود گرد آلود زهر آلود برگرده برگردیده برگشته تیز نیشتر دست سنان گذار دل دوز دلجوسے دراز بلند گره کشا سبک دست سبک بال سیاه کبرا جگر گستر خوش رقسم خیال باز نیم باز گران خواب خوابیده خواب آلود خواب آلوده خون ریز خونخوار خون آلود خونین خون فشان سمن افشان آتشبار آتش دست پُرنم نمناک تر بگریه اک اشکبار اشک آلود اشک فشان جگر پالا اشکباش سیل بار طوفان جو ارغوانی سرمه سا بتیاب رسا از صفات و تیغ تیغ لنگر دار تیغ کج تیغ زهر آلود شمشیر خنجر دشنه خونریز دشنه سیه تاب نشتر نیشتر زنبور سنان تیر ناوک خدنگ تیر کج پیکان ترکش سوزن خار زبان تار الماس چنگل شهباز عنکبوت ناخن باز ناخن پنجه کف پنجه شیر بال سمندر عنکبوت دست عصا انگشت رگ خواب برنیا دشکر فوازه جوی سوج گلستان گلشن نیستان سبزه شاخ چوب کلک خامه مسطر مصرع تار رشته گوهر قفل کیسه موز خرب نقاب حکاک خاکروب جاروب طفل سر پنجه خوابیده زرشت نباتات اوست مرزه صائب سے از نعمل گشت مژگان گران خوابش مرا + تیغ لنگردار چندین بار سرم قسم مید نشت است + علی رضای تجلی سے می گشاید جاک زخم هر نفس آغوش را + میکشد خمیازه بر مژگان لنگردارتو + مرزا صائب سے پیداست مژگانت که از چشمه گرفت دو بغل آهوی مستی + پرده وبد نادم مشبک شده است + دید زخواب گمر سوزن مژگان ترا زشوخی گرچه اسودن نفخید است مژگانش + نظر با شوخی چشمش رگ خواب است بیداری + زمضمون نگاهش بمجلس سر برمی آرد + زمژگان گرچه آنخط مبین زیر و زبر دارد + رشته گوهر سراب

شود مژگانش + هر که خار از ره این آبله ها بردارد + گرچه رنگ آشتی خط بر عذارش ریخته است + میچکد
زهر عتاب از تیغ مژگانش هنوز + نشان صافی شکست است آنکه چشمش را + نشد ز ریختن خون خدنگ
مژگان سیر + خط براورد و تر و تازه است پستانش هنوز + میچکد خون بهار از خار مژگانش هنوز + میقید
بلخی ــه ز فرقت گل رخسار او بدیده مرا + چو شمع پنجه مژگان غبار میگردد + دلبسته آن ناخن مژگانی
بندم + اشکم چه گر افتاد بکارم چه توان کرد + طالب آملی ــه مژگان بیدلان تو بال سمندر است
گریز پای شعله فشان غریب نیست + خاری عیدی نیست غیر ازین که نم + بخون دیده سر انگشت
پای مژگان سیر + طفل مژگانم میمکد انگشت چون طفلان عهد + مادر چشم مرا پستان مگر کم شیر شد
نفسم نظر از دوست بپوشم ناگاه + که سر پنجه مژه قفل مژگان پیچید + زباد صبح وصال تو بارهای دل من
بگشن مژه چون غنچه بر نهال نخندد + از شرم طراوت چو گل روی تو بیند + در زیر نقاب مژه پنهان
شود مژه + کلیم ــه مژگان تو حکاک عقیق جگر است + ــه جهان زعکس رخ دوست دیده
برگل شد + که تماشای ... امکاد بلبل شد + سراپایم زرد دست + جهان لبریز شیون شد + که از مژگان
شکم تا بر مژگان در فغان آمد + با مژگانش ــه نه است چشم من از جویبار شرمنده + ز سبزه مژه
زابر بهار شرمنده + ظهوری ــه کشتگانت چه سرخ رویانند + مژها دشنه سیه تاب است + ــه آتش
از شعله فواره مژگان خواهد + دار و ارتا به تفسیده زمین دانه ما + کو کار لب از خنده فرو بسته بان +
مشو در گریه کاسه فرداهم + اختر گریه ز موج مژه او ... دارد + گرچه سبلی داغ تو دل سوخته
... شده دست + ظاهر وحید ــه میرم از برای آن خمار آلود چشمانش + که بیداری عصای
دست بیمار است مژگانش + واله هروی ــه سحر در نگاه طنازه + و گفته به عشوه معنی نازه
زلالی ــه شکست دل ز مشق خاطر تست + خراش کلک مژگان را نگن است + بجاروب مژه
خاصان درگاه + فرو رفتند ریگ انجم از راه + حافظ شیرازی ــه گر چنین جلوه کند مغبچه باده فروش
خاکروب در میخانه کنم مژگان را + خواجه جمال الدین سلمان ــه چشمت بخنجر مژه عالم خراب کرد کس
خنجر کشنده مستی چنان دهد + یوسف عرج ــه از پرده عنکبوتی نرگس تو + در دل زده عنکبوت
مژگان تو چنگ + آصفی ــه چشم تراز لشکر مژگان شدم اسیر + تیر مژه زترکش ترکان نشانه داد
افضل ثابت ــه موی مژگانت که یاجوج سد اسکندر است + هر نفس صد رخنه در بنیاد طاقت میکند
بخون نشسته مژگان تیر دست توام + کمی ز خانه خرابان چشم مست توام + و جماعتی از قدمای شعرا
مژگان را به دندانه آینه دار تشبیه کرده اند و چون این تشبیه خلاف تشبیهات مشهوره است بر آینه
غریب مینماید استاد اسدی ــه سنبل خیار تو زنگی آتش پرست + نرگس مژگان تو هندوی آینه دار +
مژگان زرین و مژگان زرین چنگ کنایه از مژگان شکون میرزا صائب ــه در جهان میخوریت
خط شبنم جان ... + انکه مژگان تر اجل مهر زرین چنگ کرد + ظهوری ــه مژگان جود ترا جهد ... + که

که مژگان زرین جشن شیبد ✤ **مژگان سیاه** و **مژگان فرنگ** و **مژگان دراز** از اسمای محبوبست ظهوری ــه جفا پرشد بشوخی مژگان دراز ✤ مژن دست بر ترکش چشم و ناز ✤ ملا محمد جامی ــه مصور چون بنقل چشم آن مژگان فرنگ افتد ✤ قلم را زنی ترکس کند در وقت تحریرش ✤ دانش ــه رشید روزم از مژگان سیاهان ✤ ندیدم راستی زین کجکلاهان ✤ **مژگان خورشید** و **مژگان آفتاب** کنایه از خطوط شعاعی میرزا صایب ــه این بوستان کیست که مژگان آفتاب ✤ چون خار کردن از سر دیوار میکشد ✤ **مژگان گزیده** و **مژگان گسل** و **مژه سوز** بسین در صفات نور دیده و در صفات نگاه بیاید محمد قلی شوکت ــه تا رهوان شوخی چشم تو دیده ام ✤ دام غزال دل مژگان گزیده ام ✤ فیضی ــه آن نوگل دو دیده بار بهست ✤ مژگان گسل و نظر گداز است ✤ وحید ــه کاشانه ام از وی تب شعله فروز است ✤ چون شمع نگاهم دگر امشب مژه سوز است **مژگان سودن** و **مژگان بستن** و **مژگان بهم دیدن** و **مژگان بر هم زدن** و **مژگان بهم سودن** و **مژگان بهم آوردن** مرادف مژگان بهم بستن **مژگان** و **مژگان کشیدن** و **مژه خوابانیدن** و **مژه دوختن** و **مژگان بستن** و **مژه گشادن** و **مژه را گشاد دادن** و **مژه برزدن** هر یکدام معروف مثال اول در آب و چهارم گذشت دوم مژگان زرین گذرد میر خسرو ــه چه بلاست از دو شیمت نظری نیاز کردن ✤ مژه برگشاد دادن و فتنه باز کردن ✤ طالب آملی ــه برجلوه شیرین چه گشایم مژه از دور ✤ چون جان ضعیفی که تکلم ضیت ✤ بیدل ــه دیده وا کردن قیامم دوختن مژگان قعود ✤ در تماشاگاه ایست سراپا طاعتم از چشم خویش ✤ حرام تماشای گلستان که دارد ✤ ای دیده چرا مژه برزده باز ✤ میرزا صایب ــه مژگان بهم نمی زند از آفتاب حشر ✤ آینه که عکس تو در بر گرفته است ✤ داراب بیگ جویا ــه نظاره از بس نازکی مژگان بهم سودن ✤ کم از دندان فشردن نیست بر لبهای میگونش ✤ زلالی ــه مژه خوابانده اشکی ریخت جان را ✤ نکاهش تیز کرد خواب آن جهان را ✤ ظهوری ــه حاصل جمعیت اسباب جز غیرت نبود ✤ مفت ما بیدل که مژگانی بهم آورده ایم ✤ **مژگان گرم کردن** و **مژه گرم کردن** در چشم گرم کردن گذشت **مژه در چشم شکستن** اگر موی در چشم افتد از ابیسید میرزا صایب ــه چنان ز شوکت حسن تو انجمن شده تنگ ✤ که شمع را مژه در چشم اشکبار شکست **مژگان برابرو زدن** کنایه از اعراض کردن در دریافتن خاقانی ــه رقیب آمد که بیرونم کند مژگان برابرو زده ✤ که این مایه مزنی تو که مارا با رخسار ستاین ✤ **مژگان سپید کردن** کنایه از پیر و معمر شدن در رونداش سپید کردن گذشت **مع السین المهمله** **مس گر** از عالم آهنگر و زرگر وحید ــه شد از مس گردان رخ با صفا ✤ چو دکان مس گر سرم پر صدا ✤ بود آتش دیگش زروی ترش ✤ که هرگز نخورد است غیر از جلش ✤ **مساحت** بالکسر پیمودن و پیمایش و بالفظ زدن حد گز زدن گذشت **مست** بالفتح مقابل هوشیار با لفظ کردن و شدن ✤ و رفتن و افتادن مستعمل

[illegible]

بدست سیه مست سرمست جلوه مست **مستانی و مستان** فرید علیه آن تاثیر سه گر با غدار لاله گون
مستان زگلشن بگذری + روی تو میگوید بگل یا جای من یا جای تو + مستان ز چمن رفتی و از لاله و نسرین بکشد
خونی دندان ندامت لب جو نفیس + دانش سه تو چون سیل آمدی مستان گذشتی + چو صحرا سینه جایی
بماند + و طالب آملی در قصیده که بنای قافیه آن بر پیشانی و حیرانی ست آورده سه دمی در آن چمن از روی
ذوق کردم سیر + غزل سرایان چون عندلیب مستانی + ثنانی آن ساعت که میخواندیم مستان درس عشق
او و بلبل عاشقی در یکمی آموختیم + ملاشیبی سه ترا نخواستم مستان و در دل شوران لب ها + که بر آتش نمک
خورده کبابی داشتم امشب + میرزا صائب سه چشم تو در خمار جهانی کباب کرد + نرگس بگردش
مستان کند ترا + **مستانه** حیری که بر کات مستانه از بعضی مستان باشد چون نعره مستانه
و رفتار مستانه و جلوه مستانه و گریه مستانه اسیر سه صبح است فیض گریه مستانه میرود + خون ما
زکیسه پیمانه میرود + گر چمن مشرق نجلوه مستانه شود + غنچه ز جوب بری میند و مستانه شود + میرزا صائب
سه شود رحل گران نغمه ای زاتش پای تو + زلبس مستانه چون موج شراب افتاده رفتارت +
اینکه از نعره مستانه می اندیشد + می توان یافت که دل تیمه بجا سوی دارد + **مست طافح** مست
لایعقل و مست گذاره و مستمستان عبارت از مست بسیار دگذاره صفت مستی نیز آمده در
گذشت و ترکیب بین قنضای آن میکند کاز عالم مردم دان که غیر شیران باشد وحید سه دل از من
میبرد بایه طفل شوخی امت جانی + ز شیر دایه و از خون دل با مست مستانی + **مساعد** میرزا صائب
سه زخم تیر رست از کج بحش و در دل منجله + سخت تیر سم شود با من مساعد روزگار + **مساقد** مجر کاشی
سه هر جاکه مساقد تنوری است + همسایه را زیاد و دهان است + **مستی** مقابل هوشیاری و حالتی است که مرغان را
در وقت هیجان شهوت میباشد مثل کبوتر و طاوس و غیر آن و این شیر ما خوذ از معنی اول است میرزا صائب سه
از نسیم گشت شور نغمه مجنون زیاده تر + زنجیر ما از بانه بود فیل مست را + در مصطلحات الشعرا بمعنی از خود رفتگی
و عاشقی نیز آورده میرزا صائب سه هر که چون پروانه بیباک مست آتش است + بر کجا بر میپرد بر روی
دست آتش است + و باربه گذاره سرشار رد نباله دار از صفات اوست و با لفظ دادن و کردن دانه هم مستعمل
مستعمل میر خسرو سه چو شیران بر شکار از مستی + چو ترکان ساکن شهوت پرستی + بسیار سی
انکه در پیری می عشرت لباغ میکند + در کنار بام مستی چون کبوتر میکند + مخفی نماند که مستی باصطلاح مستی
چند مرتبه دارد نخست سرخوشی که معنی سرگرم از کیفیت شراب باز تردماغ باز مست و این را سر
و سعیر نیز گویند باز سیه مست باز خراب و این از شعر مایست **مست کاره** بسیار مست
کننده میر خسرو سه بمن خراکنم زرخت بیک نظرید + نظری تو عقا ابه جه می است مستکاره
مستقبل تصویر و شبیه صدیمرخ یکجسته باشد **مستعمل خانه** باضافه مستعمل خانه صفای در بجونساکن سه
غم مخور مستعمل خانه مستی باشد همکه از و بهره ترا تا بقیامت باشد + و دکان کمین زیر خانه که مالک

که مالک آن گرایه منتفع شود و این محاوره سفر ریست و در نگارستان آورده که اکثر مواضع نواحی و باغات قصبه و

مستعملات شهر اند و اتباع او بود مستحق به تشدید قاف و فارسیان به تخفیف نیز استعمال نمایند کلیم

سه عطاش مستحق و غیر مستحق نشناخت * نیز از ابر چه فیض ران چه منزل آباد * مسجد * سند آن در محجر و گذشت

مسجد آدینه مسجدی که روز جمعه در ان نماز کنند میرزا صائب هر چند بر زخش در دل باز میکنند * زاهد بهمان

به مسجد آدینه میرود * مسطر آله خط کشی و وی از تشبیهات اوست و با لفظ خوردن . و بستن و زدن

و کشیدن . و نهادن مستعمل و با لفظ دوختن یعنی ساختن مسطر سه صفیر خامه ما صوت بلبلان دارد * از رشته

رگ گل دوختند مسطر ما * شنائی سه بر و کناره اش پس از این راست گرید * از طبع تو نسخه * مسطر آفتاب

درویش واله هروی سه رفتیم در پی تو بهر جا که رفت پای * بر صفحه زمانه کشیدیم مسطری * غنی سه

جز و صفت سبز لعل تو در نسخه ها نیست * مسطر مگر از شانه کشیدیم ورق را * کلیم سه هر گرا باید نوشتن نسخه

آداب فقر * صفحه تن را ز نقش بوریا مسطر زند * کلیم سه کلیم بهر خط زخم دلبران تن را * زدیم مسطر از استخوان

پهلوی خویش * جلال الدین سلمان سه عطارد از پی نقل سواد گفته من * بیاض دفتر خود را بسان که مسطر

زده * مخلص کاشی سه فکر دیوان که داری باز کز مشق ستم * از خط بیرون بر بیاض جبهه مسطر بسته * شنائی

سه هر کجا از صفت حسنش شد مرتب نسخه * بهر آن از تار جان تا تیر مسطر بسته ایم * طغرا سه زو از وی

مسطر آن بوقوف * معلق بکرسی نشیند حروف * مگر از کجی فرو مسطر خورده * که با سطر او راستی بر خورد * ملا

شانی تکلو سه شاید که از تحمل تار خیال او * چون کاغذ حریر خورد مسطر آینه * مسعود گوزی بکاف

فارسی و زای تازی مسخره بود در برهان بود * مسکن کردن میرزا عزت ناصح سه انم که کنم اگر بغربت

مسکن * ما لوف شود مرا بدان سان که وطن * گریان ز عرق کشته سراپای تنم * هر گه که بسته مغل رقت

گر دز من * مسلسل معروف و عبارتی که در ان گرفتگی نباشد کذا فی المؤید و حق آنست که حرف مسلسل

بمعنی حرف مربوط و پیدا رست چنانکه گذشت و تعمیم عبارت گفتن را مسلسل گوی و گوینده مسلسل گوی

خوانند خالص سه سر زنجیر فکر حلقه ذکری بدستم ده * مسلسل گوی مدح خویش کن طبع جوانم را * اشرف

سه هجوم خلق و با لبست تماشا شد نگارستن * مسلسل گوی دیوانگی آمد بکار من * و آنچه بود در عماری

و جز آن در و زند ملا طغرا به بی علاقه نه نشیند یعنی حبل متین * هست تا دامن آن پرده مسلسل گستر *

مسلم بر قرار داشته شده و سپرده شده و با لفظ داشتن . و کردن . و شدن . بعبله بر مستعمل طالب

آملی سه تا حرم راعنان گیرای محبت شرم دار از دل * کمن مشق ستم کین شیوه بر گردون مسلم شد *

میرزا صائب سه تا در الفت بروی آشنائی بسته ایم * جنت در بسته را بر خود مسلم کرده ایم *

محمد یوسف سه دعوی گریه مسلم نبود بر تو اگر * غوطه در قطره اشکی نزنی دریا را * واله هروی

در تعریف هرات سه اسی داشته بر تو حق مسلم * پیغمبر بلاد عالم زمانی

بزدی سه نوح را معجزه آن وقت مسلم دارند * که ز دریای محبت بکران می آید * آهی مشی سه

٦٠١

[illegible]

سالمی ازلطف کسی اگر انصافست + باید این کار اجل بر تو مسلم دارد + **مسمار** بالکسر میخ و بالفظ دان
برکشیدن مستعمل انوری سه مسمار سه ملک برکشیدیم + جائیکه دو دم بایستادیم + و در بعض نسخ است که از
مسمار کردن خانه را ویران کردن و این محاوره مقرریست عالی در مفرح القلوب آورده اما بکسر مسمار
چنان محکم نشسته بود که اگر خانه را مسمار میکرد بر نمی آمد ساطع کشمیری سه آنکه بار زور بازوی اسلام + خانهٔ
کفر را کند مسمار + **مسمار و از مسمار دوختن** سخت بستن و بکمال احتیاط نگاهداشتن محمد سعید اشرف سه
تا گرفته یاد از خصم لئیمت طرز بخل + دوخته زر را بدست خویش از مسمار گل + **مسند** بالفتح بزرگ و با لفظ
زدن و نهادن مستعمل عرفی سه نهاد چشم تو مسند به پیشگاه بهشت + اگر به تمکین داشت بوستان نرگس +
مسند طراز و مسند آرای و مسند نشین و مسند گاه هرکدام معروف شفیع اثر سه کز دوباره شد
از لطف ازل و شیراز + مسند آرای وزارت ملک عدل سخا + کلیم سه مسند نشین بزم جهان بی تکلفست
کاگذشت که صدر کدام آستان کجاست + **مسواک** با لفظ تراشیدن و بر سر زدن مستعمل باقر کاشی
سه زاهد شده در پردهٔ پندار و دگر هیچ + مسواک زده بر سر دستار و دگر هیچ + ملا قاسم مشهدی سه بازای
دهان پاک قاسم که سخن گوید به از چوب سرو طوبی بهشتی اگر مسواک قاسم را + **مسی** بالکسر نوعی از توت
متعارف هندوستان که بدان دندان را سیاه کنند نعیمای قمی سه مسی بمال بدندان که دل من دیده +
تبسم تو کند کار چشم سرمه کشیده + **مسیلمه** مخفف ابو مسیلمه کذاب نعمت خان عالی سه زن را گر دو
خود زن همه بهشت + تو شجاعی ورا مسیلمه است + **مع الشین المعجمه مشارالیه** کنایه از مردم عمده و
معتبر و ترجمهٔ آن انگشت نماست چه کسی که بجاه و جلال سر و مشهور آفاق گردد مردم بسوی او اشارت کنند
بانگشتها کذا فی الصراح + **مشاهره** ماه بماه چیزی دادن ظهوری سه قبا و قد تو شوخ چهره دارد + بلرزد
مشاهره یعنی خورد مهین + **مشاطه** بالفتح و تشدید زن شانه کش و در عرف زنی که عروس را بیاراید
و در هندوستان دلالهٔ نکاح را گویند و فارسیان به تخفیف نیز استعمال نمایند نظیری سه زین مشاطه
بستان صداق مطلبید + هنوز دختر رز در سراچهٔ عنبیست + ملا طغرا سه مشاطهٔ زد گره زار طره است ناخن
عجب که عقدهٔ دلم وا شود بآسانی + **مشام** بالفتح و تشدید میم موضع قوت شامه و فارسیان بتخفیف
استعمال نمایند طالب آملی سه من مشام دل پرورد نمیدزدم لیک + بوی تا فیض آید ازین دارو + **مشبک**
بالضم و تشدید با سوراخ سوراخ و با لفظ بودن و شدن و کردن مستعمل + **مشت** بالضم گره کردن پنجه با لفظ
مشتن یعنی مالیدن و سرشتن بمجاز چیزی بقدر آنکه در یکمشت گنجد و بجاه اندک چیزی کم حوران **مشت خیال و مشت**
گناهکار و مشت استخوان و مشت نور و مشت شفق و مشت داغ و این لفظ را اضافه هم
آمده حضرت شیخ سه بتن مشت استخوانی توشه راه نهاده ام + یک ایمان با خود زاد راه آماده ام + امّا بمعنی مقدار
در چیزهای خشک خود شنیده است و گاهی در مایعات و سایلات و مبصرات نیز استعمال نمایند اسیر سه زغله ام از خود دمیاد و لاله خاری
دوستان مشت گلابی بر جبین ما زنند + دهن سه بمن فسوس شد ای دیده مشت خونابی + بروی برگ گل افشان گذشته رنگ است

نگاه است + عبد الرزاق فیاض گیلانی ـــه کمن فیاض برطعنم شدم گرگشته مفلس من + که بر داماند وا مشت خونی ز دیبا ها
دارم + مرزا صائب ـــه خواهی حنای پاکن و خواهی نگار دست + من مشت خون خویش نمودم حلال تو + در گریبان صبا
مشتی عرق گردیده است + نکهت پیراهن یوسف ز شرم روی او + گر ز خوی آتشین دوزخ بما تشنه ای ... مشت
آبی از جبین شرمسار ما بس است + از گذشت آه حسرت انچه آید در شمار + مشت اشکی در بساط زندگی دارم
چو شمع + مشت آب و گل ما را فلک سفله نداد + آنقدر وقت که بر نقش توان گردیدن + هر چند بهاری
گهر از گرد یتیمیست + بی قیمت از این مشت غبار است ما + نسیم گل که مرا بر گ نثاری باشد + تحفه
سوختگان مشت شراری باشد + ظهوری ـــه دری برخنده نگرفتی ظهوری خشک لب منشین + بیاورد
بکف مشت گلی از گریه گاه من + دیده ها پیش تو رانیده دار آورده اند + باشد از حضرت کف اشکی نثار
آورده اند + گل بدامان ریختی بر جیب جان مدعی + مشت داغی در گریبان دل شیدا فشان + گرچه جایی
داشت از چمنم دریغ + مشت داغی در گریبان منست + محمد زمان راسخ ـــه دلی فشانده ام در هر مقالی +
پریشان کرده ام مشت خیالی + شیخ نظامی ـــه بدین مشتی خیال فکرت انگیز + لب بوسه بر آکرم
شکر ریز + علی قلی بیگ خراسانی ـــه بدام وود لشدم طعمه کس فردوسیم + مرا انجنگ بهما مشت استخوان آمد
خان آرزو ـــه شوخ هندو زاده خون در دل ما کرد و رفت + آرزو مشتی ز شفق زین شام باقی مانده است +
طغرا در تعریف مشعل ـــه تو گویی نهالیست از باغ طور + که گل کرد از شاخ او مشت نور + کند بی نم
آب چون نخل موم + کلچرب و نرمی لب شاخش هجوم + اما بمعنی اول بالفظ زدن و کوفتن و نهادن
و خوردن . بصله بر مستعمل اول گذشته ظهوری ـــه نهالش خیان دلکش دلربا + کز و مشت
بسینه کوبد هوا + هاتفی ـــه نهادند بر فرق هم مشت را + شکستند در مشت انگشت را + شیخ
شیراز ـــه از دست تو مشت بر دهان خوردن + خوشتر که ز دست خویشتن نان خوردن + مشت
افشار در سروری شرابی که از انگوری ساخته باشند که پیش از انواع خود رسیده باشد و بلغة شام آنرا
مسطار گویند انتهی و معنی ترکیبی آن چیزی که بمشت افشرده شود چون زر مشت افشار ظاهر مراد آن باشد که
سر انگشت را در پیچ زر انگشت حلقه کنند و دیگر انگشتان را نیز خم نمایند در بر دهن گذاشته آواز کنند و
آنرا تبرک هم خوانند حکیم سوزنی ـــه زر مشت افشار بودی بوسه او را بها + سبلت آورد و سزا ی
تیز مشت افشار شد + مشت زدن علی ترکمان ـــه تا با تشنلده از قوت دین مشت زدیم + تیشه تفرقه
بر زخمه ز درشت زدیم + غیر در عرصه ما جا نتواند کردن + شیر اگر بزد از ان بیشه که ما مشت زدیم + در شرح
ترجمه منبط مشت زن پهلوان و غلام نازنین که خواجه مشت بر ندستد آن در خشت زن گذشت
و معنی اول شیخ شیراز ـــه بلی مشت زن بخت روزی نداشت + نه اسباب شامش مهیا نه چاشت +
مشتال و مشتالی دلالی کردن یعنی مالیدن اندام بمشت و آنرا بزبان هندی چپی گویند و نیز کسی که
ایام ارزو میگذرد گویند زبانه است مشتال مراد است و این از اهل زبان به تحقیق پیوسته

و در مصطلحات الشعرا مشتان نام فنی از کشتی که حریفان بازو به بازو هم بالبند و مشت زنند انتهی و بسین بالفظ کردن کنایه از مکر و حیله کسی را خوش نمودن و از خشم فرو آوردن نوشته اند و بختین بالفظ دادن بمعنی ماخوذ میرنجات سه آنقدر سعی که به مالش دلها دارد ❊ مشتالش اگر ایام دهد جا دارد ❊ شفقت سه سالکان اکثر لگدکوب حوادث میشوند ❊ مالکان راه را از مشتالی چاره نیست ❊ **مشت بتاریکی زدن** و انداختن از عالم تیر بتاریکی زدن مشتی که بعد از جنگ یاد آید بر کله خود باید زد یعنی هرگاه وقت از دست رفت ندامت کردن فایده ندارد مشت و درفش کنایه از تمام صعب در آویختن ضعیف با قوی چه مشت را که بر روی درفش زنند جز سعزت رسیدن و پنجه خود خونین کردن فایده مترتب نمیشود ظهوری سه گو برد عبل که مشت ست و درفش ❊ صرفه او در بر دخار نیست ❊ میرزا صائب سه جدل شبنم و خورشید بود مشت و درفش حرفآن بلکه سپرش شراب انداز د ❊ عالی سه با قضا هرگز مشو مشت و درفش ❊ خس کجا استاده ماند پیش لخش ❊ با قر کاشی سه قصه مشت و درفش است بهجران زدو خورد ❊ با اجل چند کسی مشت و گریبان باشد ❊ مشت و گریبان بجای دست و گریبان لبسته محمد علی رایج سه منبط آه و دل پر آبله مشت است و درفش ❊ صحبت ورد تو دو حوصله مشت و درفش ❊ **مشت بیضه کردن** گرد کردن مشت برای زدن برکسی میرنجات سه جان من اول فتح است اشرس از تنگ تا ز ❊ بیضه کن مشت و بران کردن سخت تیغ بنواز ❊ مشته افزاری که طلاجان و سراجان و صحافان و امثال آنها در دست گرفته بدان کار کنند وحید در تعریف سراج سه بکف مشته آن گل بحیزران ❊ زده غنچه را مشتها برده ان ❊ **مشتلق** بضم اول و لام و آخر قاف در فرهنگ ترکی بمعنی شکرانه و از اهل زبان بتحقیق پیوسته که بمعنی مژدگانی است ترکیب از مشت مغیر مژده و لق بضم بمعنی بها و ازین مطلع ملا سالک یزدی نیز همین مستفاد میشود ❊ آمد آن آرام جان بهلیه القلق مشتلق ❊ مژده پابوس دارم خاک ان مشتلق ❊ تمام غزل بر همین و تیره است قاضی عطای رازی در تاریخ مصالحه سلطان سلیمان با والی آذربیجان سه شکر خدا که کرم کردگار ❊ تا ید اقبال درین کهنه دیر ❊ مشتلق صلح شهان جهان ❊ داد و بکند آتش حسرت بغیر ❊ ضابط ایام چو تاریخ صلح ❊ جست و خرد گفت که الصلح خیر ❊ **مشخص** تشخیص کرده شده و نامشخص آن که بر یک وضع و حالت نباشد کلیم سه همچون کلیم دیگر کیست نامشخصی کو ❊ آگاه دست غفلت بر شعل بیچاره ❊ **مشرف** از باب افعال بمعنی دیده ور شونده و از بالا نگاه کننده و مشرف بر دریا و مانند آن عبارت از عمارتی که بر لب آب واقع شود گویا دریا را می بیند و مشرف بر مرگ بیمار سخت که امید زیستن ندارد گویا که مرگ را می بیند عرفی سه قدم چون رنجه فرمودی زبالینم مرد زود ت ❊ نیابیت مشرف بر مرگ بنشین یک دمی دیگر ❊ و از باب تفعیل بالفظ شدن مستعمل ملا نظمی طوری سه با سبزی که با لعل لب خواهد مشرف شد ❊ می از کام صراحی رفته در پیمانه میرقصد ❊ **مشرق** بالفتح و کسر را بجای برآمدن آفتاب و فارسیان بمعنی مطلق جای برآمدن چیزی استعمال کنند میرزا صائب سه مشرق خمیازه میازد دهن را عرف پیچ ❊ مستی سپهر در دو

بی دردسر خواهی لب پیمانه شود • زاشک و آه ضعیفان خاکسار بترس • که بود مشرق طوفان تنور بیوه زنی

مشروط بودن باکسی عهد و پیمان ارادت داشتن با او ملاشانی تکلو در منقبت • هرکه در دنیا و دین

با تو بود مشروط‌ش • مستشار کیست که در هر دو جهان مؤمن است • **مششدر** نقش ششدره و این لفظ

تراشیده فارسی زبان ست‌ است کمال اسمعیل • بدان خدای که بود زیر نه رقعه • سه مهره را مششدر ز نقش

هفت و چهار • ظهیر الدین فاریابی • مهره کل شد زمین از روی مهر آن مهره را • بر بساط امر و نقش

مششدر یابند • **مشعل و مشعله** بفتح اول و سیوم چراغدان بزرگ مشتمل چهار و در هندوستان

چیزی باشد که بر سر چوبی لته ها بسته روغن بران اندازند و در ایام جشن و هنگام سواری شب می افروزند

و گاهی بجای چوب از برنج و نقره نیز سازند و با لفظ گوختن و زدن . و بر کردن . بمعنی مستعمل و این مقابل

مشعل کشتن و نشاندن بود خواجه جلال الدین سلمان • بزک صبح بمحشر زد و راه دگر • کرسی بر نکند رسم

منیرت مشعل • جلال اسیر • زان پیشتر که دیده تو بر دارد دم زخاک • مشعل ز داغ بر در و پروانه میزدم

مخلص کاشی • احتیاج شمع نبود کلبه عشاق را • زانکه در هر گوشه از داغ سوزد مشعلی • **مشعل کشان**

بضم کاف جماعه از کفار نظامی • چو کردی چراغ مرا نور دار • زمین باد مشعل کشان دور دار • **مشعل**

دوانان ملاطغرا در توحید • شب افزای مشعل دوانان مل • سحر گه رسان چراغان گل • **مشعله دار**

و مشعلچی معروف **مشعل روز** کنایه از آفتاب **مشغول** با لفظ شدن . و کردن . بصله با عند الاضافه بدل

حمله مستعمل میرزا صائب • دیده نیست که مشغول تماشای تو نیست • قامت بستان تو عجب حلقه ربایست • میرزا حسین

• نظر در پا بیچ مشغول است و دل بر بار بستن • تو ای نظاره گر دانی که من نظاره دارم • **مشغله**

گفتگو و هنگامه و با لفظ کردن . و افتادن مستعمل یبین در لفظ دوله بابیه میر معزی • گویی که چه فرصت

مرا عاشق چو تو • طعنه مزن ای ترک و مکن مشغله چندین • **مشق** با لفظ شتاب خوردن . و نوشتن

و جستن . و زدن . و فارسیان بمعنی مداومت کردن در امری استعمال نمایند و تخته یا کاغذی که

بران مشق کرده باشند **مشقی** و **کاغذ مشقی** مشله مقبول • برنگ کاغذ مشقی سیاه بنماید • اگر بعزم

بجه شود نوا اول • اشرف • چو آن آبی که شوید طفل در دی مشق خود را • هزاران حرف در هر

قطره اشکی نهاندم • منیر • تر دکه نازکی بر شگفته روی خویش • تر اکه مشق بهار است و خط بهار

و با لفظ زدن . و کردن . و کشیدن بمعنی و با لفظ دادن کنایه از تعلیم دادن و این مقابل **مشق گرفتن**

است ملاشانی تکلو • آه ازان روز که یاقوت سیه بختی ما • مشق نسخ کند صفحه نسرین ترا • میرزا محمد جوب

• حیدر بگو و نامه اعمال خویش را • از هر دو روی کاغذ مشقی سیاه کن • **مشق خبری ساندن**

و مشق کشان کردن عبارت از مشق بسیار کردن وحید • زکار سنگ کمن کوهکن زبان

میکرد • بهیچ سنگ سیه مشق خود کشان میکرد • حضرت شیخ • چو صنعان مشق سودا میسازم •

شراب عشق تر سامان میسازم • طالب آملی • بمن چگونه رسد هیچ و تاب موی پر آتش •

[illegible]

۶۰۵

[illegible]

که من زموی میان مشوق پیچ و تاب گرفتم + دل بمهر عمرو مشق کین زند باز لفیار + هر که میکان دوست شد یار
جوشن دشمن است + نی غلط گفتم چه کافر گفتم + منکر زبیان مشق هذیان میزنم + تاثیر ۵ زلف او را
باقدش تا مشق همرای دهر + شانه آن زلفها رشتها د باشد بهتر است + میرزا صائب ۵ چون بوریا
شکسته دلان حریم عشق + مشق شکستگی بدبستان کشیده اند + بیشتر زانکه دهد خامه بدستش استاد +
الف قامت او مشق قیامت میکرد + گرچه عمری شد صبا مشق ریاحین میکشد + خجلت روی زمین زان
خط مشکین میکشد + **مشک** بالفتح خیک سقایان خواجه جمال الدین سلمان ۵ میزنم هر شب بمشک دیده
آبی کوی دوست + وآب مشک پیچ سقا رنباید [illegible] کلیم ۵ بجز بهمت او چرخ مشک پر بادی است +
که بهر مشق شناسته بر میان تعفا است + **مشک** و زرم سیفی صاحب بدایع الصنایع ۵ دلدار مشک
دوز کرد پاره شد جگر + چون گفتمش که دوز دلم ساخت پاره تر + **مشک چرچی** کنایه از فرج زنان **مشک**
رشیدی گوید بلغة فرس بالکسر و بلغة ما وراء النهر بالضم و در اشعار هر دو آمده انتهی وحید در صفت بزاز سمر از
کز ابروش یک گره + بینی از قماش حیالست به + تا شد در روز خم دل بی سر نکند + که سودای نقدش دهد بوی
مشک + ملا طغرا در تعریف دف ۵ میانش ز نرمی بود تازه مشک + کناریش ز سختی بود چوب خشک +
و از بعض رسایل بکاف فارسی معلوم میشود و مشک بالکسر و سین مهمله معرب آن و تر و تازه بسار اناب خشک
سوده از صفات اوست و بطراز و تاتار و چین و ختن و خطا و تبت منسوب نظامی ۵ گلاب سپاهان و مشک
طراز + سر نافه و شیشه را کرده باز + **مشک پخته** آن بود که نضج او بمرتبه کمال رسیده باشد و اثری از
دمویت در وی نمانده چنانچه در عود خام گذشت **مشکین پرند** ۵ صفات ابر و شب امثال آن مستعمل
است و حضرت شیخ ناله را باین لفظ تعریف کرده از جهت که سیاهی ناله شهرت دارد ۵ شب هجران سیاه
در دو راشوه حزین تو + درفش کاویان از ناله مشکین بر نیاورد + کشش کرد القدر را بچه عمر جانب ظلمت + که دل در زیر بار
ناله ام غرق سیاهی شد + واین مطلع نیز سیاهی ناله ثابت میشود ۵ هر خسی قیمت نماند ناله شبگیر را + خسروی
باید که دارد قدر این شبگیر را + نظامی ۵ علم بر کشید آفتاب بلند + خرامان شو ای برمشکین پرند + **مشک**
سوده و مشک بیز و مشکبار و مشکپاش و مشکفشان و مشکرنگ در صفات عذار و قلم
و زلف و کاکل حضرت شیخ ۵ در ین فکرم که تعلیم جبین سازم کجو دشی + تبسم دارد نمیباید چو عذار مشکسود خنشش
میرزا صائب ۵ علم فتن شد اکنون قلم مشکسوده ما + جعدی ترحم است برحم حسود ما + **مشکین کلاله و مشکین کمند** و
مشکین خط و مشکین عذار و مشک نقاب از اسمای محبوب است میر معزی ۵ تا نسیم کار ز شب
نقاب بست بماه + رسید ز دشت آن ماه روی مشک نقاب + **مشکی** بالضم قبیله از صفاهانیان که به سلمان
نسبت دارد چنانکه گذشت اشرف ۵ همه با آبرو با زیب و زینی + عوام مشکی و سادات حسینی +
مشکوفی بالضم در کشف اللغة نام حلوای که بادام را سوده با شکر سرشته بپزند واز جوهر لفظ مستفاد میشود
که مشک هم در ان دخلی باشد طاقی یزدی ۵ دیگر از کوفت زبانم میچکد مشکوفی نبات + شعر چون

منطقة البروج بالفتح دائره [illegible] بمعنی دائره واقع شده [illegible] این دائره [illegible] منطقه یعنی میان بند [illegible] افلاک [illegible] منطقة البروج دائره معدل النهار را تقاطع [illegible] چون شمس [illegible] نقطه تقاطع [illegible] اعتدال ربیعی [illegible] آفتاب [illegible] **منطقه** [illegible] بالفتح [illegible] دائره معدل النهار [illegible]

۶۰۶

[illegible]

چون مشکو فیم صد خنده بر حلوا زده است + **مشک ریختن** در چیزی کنایه از خوشبو گردانیدن بمشک اثر
سه بهر زینت زعفران حلکرد نرگس در قدح + وز طراوت زلف سنبل ریخت مشک تر در آب + **مشک در
شراب کردن** کنایه از بیهوش کردن و این از اهل زبان به تحقیق پیوسته **مشک بر داغ بستن و ریختن
و افشاندن** کنایه از تازه ساختن داغ از برای آنکه التیام نه پذیرد فطرت سه مشک بر داغ دل خونگان
افشاند + سرمه چون از کف مژگان سیاهش بریزد + میان ناصر علی سه مشک اگر بندد شب هجرت
بداغ آفتاب + روز محشر هم نمی میرد چراغ آفتاب + **مشکل دشوار** و با لفظ افتادن و بردن
و کردن مستعمل نخستین در قدم زدن گذشت میر خسرو سه زنیسان که از هر موی خود زنجیر میدان میکنی + مرد
از گیسوی خود بر خلق مشکل میکنی + شیخ شیراز سه کسی مشکلی برد پیش علی + مگر مشکلش را کند منجلی + مرزا بیدل سه
مرا زا بلهی های چه مشکل افتاده است + که تا قدم زده ام پای بر دل افتاده است + **مشکل کشا** آنچه بدو چیزی
کشاده شود بر قیاس آسان کش مرزا صائب سه شادم بغنچه دل مشکل کشای خویش + کز منت نسیم صبا اگر
فارغم + **مشکل کشیدن** علی خراسانی سه هم اجل با من تغافل دارد و هم هجر یار + با یکی جان بر از تحمت دو
مشکل میکشم + **مشکل پسند** مرزا صائب سه صائب چو آفتاب جهانگیر میشود + حسنی که خوش کند دل مشکل پسند
ما + **مشورت با کلاه کردن** کنایه از نهایت حزم و هوشیاری و کنکاشش با هر که دست دهد
سلیم سه بی ترک سر چو عشق میسر نمیشود + کنج نشین و مشورتی با کلاه کن + **مشهد** شهادت گاه و مشهد
پروانه محاوره مقرر بسیت زلالی سه مشهد پروانها تربت دیوانها + گرد شبستان او خاک بیابان او + مشهد
کمال اسمعیل سه سایبان تو ظل عرش مجید + بارگاه تو اوج قصر مشید + **مع الصاد المهمله مصاف** در اصل
به تشدید فا ست بمعنی جای صف بستن و در فارسی به تخفیف بمعنی صف و با لفظ کشیدن و شکستن
مستعمل میر معزی سه مصاف منتر شکن + دین هری خسرو مصاف شکن + خدایگان جهان سنجر ملوک شکار +
بر این صفت زد و از سه کشید بر دو مصاف + که و هم کس نرسد از میان هی بکنار + نهال روی
با قبال و جوان گشته مصاف + گرفت دامن اقبال و لیته شد در چین + **مصاف گاه** معرکه گاه انوری
سه دولتمنت تو که گرد مصافگاه اجل + قضا بزور تمام زرین به جنباند + میر معزی سه مخالفان ترا
در مصاف گاه اجل + همیشه هست بشمشیر مرگ ضرب رقاب + **مصالح** جمع مصلحه که آن نیز بکسر لام
است و فارسیان بمعنی مفرد و بمعنی ضروریات تیار سے عمارت مثل چوب و خشت یا تیار سے چیز سے
دیگری مثل افاویه برای طعام و لهذا آنرا مصالح گرم نیز گویند استعمال نمایند شانی تکلو سه در چراغ
منزل طول شب مصالح شد تمام + ملی شد افسانهای درد جانفرسا سے من + لا ادری سه دو عیشیخانه
بیکبی بیوانمیسازد + مصالح تفسیم را از آشیان بردار + ملا طغرا در تعریف کاخ سه نشد سنج فیروزه
با دست یار به مصالح نزد بوسه بر پا سے کار + و در تعریف خطی سه چو خطی شسته حسن خود را شناخت به
بیاسش ز هر سو دو صد چنبر ساخت + درین چنبر سازی چو دکان گرفت به مصالح ز یاقوت و مرجان

گرفت ٭ آهوی صالحش داو از پرده های دیده ٭ گر خیمه بپا کرد مجنون برای لیلی ٭ سلیم طهرانی در صفت
طعمه سه خورد تنها همه تمام عیاره ٭ کز مصالح درست گردد کاره ٭ بپای لست بنای عقیدت و اخلاص مصالح
حشم آورده عقل محکم کاره ٭ طاهر وحید در تعریف دوات گرسه دوانی که جانان به پایه ساخت ٭ دلم
برای مصالح کده خت ٭ میر آگهی در هجو ذوقی سه بی مصالح کاشی بر زنشیشه چرخ ٭ کزان مناره بیفتد
کسند کاشی کاره ٭ و تحقیق آنست که یعنی مطلق اشیای است که اهل حرفه بکار برند خواه بابت عمارت باشد و
خواه غیر عمارت چنانکه در هندوستان شهرت دارد ٭ مصحف بغلی قرآن که اوراق کوتاه داشته باشد چنانکه
در بغل نگاه توان داشت صائب سه عزیز در دل پاره پاره ما له ٭ که شمع را پر پروانه مصحف بغلیست ٭
مصحف یاقوت کنایه از مصحف بخط یاقوت که نام خوشنویسی است حکیم الملک محمد حسین شهرت سه
بخشش فرشته هدیش بخط ریحانی ٭ که من بمصحف یاقوت هم سخن دارم ٭ مصحف مذهب بمان قرآن
مذهب رایج سه دین با بخت بر که دولت دنیا بر و فزود ٭ مصحف زبیم دزد مذهب نکرده ام ٭ مصحف
سپید شدن نشان قیامت است سه بر خط زدی تراش و جهان در ندامت است ٭ مصحف سپید گشت
نشان قیامت است ٭ مصحف خصم او گردد در مقام نفرین و دعای بد گویند تاثیر سه خط خوان
ضمیر عاشق پر آشوب گردد ٭ که یارب کرده نفرینش که مصحف خصم او گردد ٭ مصحف سجاوندی
مصحفی که آیات او را موافق سجاوندی که نام کتابیست در علم قرأت بشنگرف و آب طلا نوشته باشند
واین کنایه از فریب دهد است و سند آن در لفظ سجاوندی گذشت ٭ مصحف خوردن کنایه
از قسم مصحف خوردن مثل قرآن فرو خوردن سعید اشرف سه عارضش را زخم کرد بازمنکر
می شود جای وفاست بیدادی مصحف بخور ٭ مصر بالکسر شهر بزرگ عموماً و شهری
معروف خصوصاً و اطلاق آن بر شمشیر مصری مجاز است نظامی سه زمین مصر باید نه زر خواستن ٭ سخن
چون زر مصری آراستن ٭ لیکن بدین معنی اگر لفظ مصری استعمال رود از عالم هندی یعنی شمشیر
هندی بی تکلف صحیح شد بهر حال فیر مولف درین بیت تصرف کرده و بو زمین مصری بایاز خواست
سخن چون زر مصری آراسته ٭ مصری قلم ادهم سه در برابر این مصری تیغ آخته ٭ شامی مغرب
سپر انداخته ٭ مصرع و مصراع بالکسر با اصطلاح شعرا نیمه بیت مصاریع جمع و در لغت تخته در را گویند
و رنگین ٭ و شگفته ٭ و موزون ٭ تند ٭ و شوخ ٭ بلند ٭ رسا ٭ برجسته از صفات و انگشت سه نخل کوچه از تنبیهات
اوست شوکت سه کهیه مصرع ز خونهای جنونم برجسته است ٭ خویش را دیوانه طفلان سپیده می سکنم ٭
خان آرزو سه گر شود دواره نخل مصرع ما موزون نیست ٭ تخم اشکی در زمین شعر سی کاریم ما ٭ مصرع
پیچان و مصرع پیچیده مصرعی که بی تامل و تفکر نتوان گفت تاثیر سه تا سبکی در طلبگاه هر
تا یاب سخن ٭ آگهی از مصرع پیچیده بگردد سخن ٭ دانش سه مصرع پیچا نم از من اهل دانش
بگذرید ٭ عقده از دل وا شود گر سپی بمضمونم برید ٭ سلیم سه هر کسی بیرون سی آرد

می آرد سری از زلف او + شانه داند معنی این مصرع پیچیده را + مصرع تند و تیز و مصرع ریخته
و مصرع آمده و مصرع برجسته مصرع خوب که بی فکر و رویت بهم رسد وحید سه دیوان برانه
مصرع برجسته شو منیست + آن ترکش پر تیر بر آن قامت موزون + ثابت سه مصرع آمده چون قد خوب
موزونی + سرو عاشق سخنی تازه غزل خوان شده + اوحی نظیری سه مصرع تیز عزیزان بگفت وقت
حسن + گر بود دشمن الماس که ناخن گیرست + طغرا سه چون شمع کو بشعله نظم زبان بسوز + نقصان مباد
مصرع تند رسیده را + مصرع تنک یعنی کوتاه ظهوری سه دهم دربگی کمصرع تنک جا + زر و خلعت و
اسپ و باغ و سرا + مصرع پرکن لفظ زایدی که در معنی دخل نداشته باشد و با صطلاح ارباب معانی
آنرا حشو متوسط گویند تاثیر سه مزن گل بر سر این شیرین شمایل + که مصرع پرکن آن قامت نخواهد +
درینجا لفظ شیرین شمایل مصرع پرکن است که نه مناسبت بگل دارد و نه بمصرع و صاحب مصطلحات الشعرا
گوید با صطلاح مرزایان دفتر آنست که چون محرر جزوی از کاغذ در باید جایش را بقاعده محرری پرکند
تا راز بر ملا نیفتد مصلا جای نماز و با لفظ گستردن مستعمل مصلحت بالفتح و کسر لام صلاح کار مقابل
مفسده مصلحت دید نیکو اندیشیدن از عالم صواب دید خواجه شیراز سه مصلحت دید من آنست که یاران
همه کار + بگذارند و خم طره یاری گیرند + مصلحت خواه و مصلحت اندیش م نظامی سه برای دارم
ای مصلحت خواه من + که باشد سوی مصلحت راه من + هرفی سه عنقش اندر کنف عدل نخوابیست و بود +
راز دار عدم و مصلحت اندیش اجل + مصفا پاک و صاف چون شراب مصفا و عیش مصفا شیخ العارفین
سه نیست به بزم زمانه عیش مصفا + شیشه گردون می زلال ندارد + مصنف مطلق تصنیف کننده و نیز
سازنده نقشها در اصوات و الحان را نیز گویند شفائی سه کیست آن تازه مصنف که ز بسیاری جهل +
کند فرق نوا از سر و دحران + نوا خود نغمه ایست مشهور و سرود حران هم ظاهرا نام سرودی باشد +
مصیبت خانه ماتم خانه مرزا صائب سه آسمان سنگدل را چشم اشک آلود ساخت + دود آهی
کز مصیبت خانه باشد بلند + کلیم سه سینه ها یکیک بی ناوک جوری نبود + این مصیبت خانه کم دیدم که مهمانی
نداشت + مع الضاد المعجمه مضایقه تنگ فرا گرفتن کار و با لفظ کردن و داشتن مستعمل وحشی سه
در کار ما مضایقه داشت ناخدا + کشتی بنوح و رخت بطوفان گذاشتیم + مرزا صائب سه رسد چو قطره
بدریا یکی هزار شود + بجان مضایقه با تیغ آبدار مکن + مضر به تشدید زیان رساننده و فارسیان
به تخفیف استعمال کنند خواجه جمال الدین سلمان سه مراد و کام دنیاوی مضر چون زهر بار آمد + زهی
زهر هر ساعت مرو در کام اژدرها + بی نبات لب تو آب خضر گشته مضر + بی هوائی در تو بیت حرم
گشته حرام + مضراب بالکسر در اصل بمعنی مطلق آله زدن است و در عرف بمعنی زخمه که بر ساز زنند
شهرت دارد و با لفظ زدن . و رسانیدن . و خوردن . و شکستن مستعمل دانش سه بخودی هرگز
بکام خود می نالی نخورد + از نوا افتاد ساز عیش و مضرابی نخورد + طالب آملی سه ستم گر فیض

٦٠٩

جانم چون شراب لعل گون گردد ؛ بهر شریان که مضراب برسانم از خون گردد ؛ تا بجدی عشق باز نغمه ام گر تعید برگ ؛ میزنم مستانه بر تار کفن مضراب را ؛ ظهوری ــه تا که بر ساز خویش میر قصد ؛ درد بر تارگ زند مضراب ؛ مضمون بمعنی مضامین جمع و تازه بکر متبدل بکر رد ملک از صفات اوست و با لفظ خوانده و بستن مستعمل غنی ــه از بسکه شعر گفتن شد مبتذل درین عهد ؛ لب بستن است اکنون مضمون تازه بستن ؛ بفتح الطاء المهمله مطبخ بالفتح جای پختن طعام که در عرف آنرا باورچیخانه گویند و نیز بمعنی خیمه مطبخ با لفظ زدن مستعمل میر معزی ــه خرگه زند و کار کسی نگشاید ؛ مطبخ زند و نان بکسی ننماید ؛ گردد ز خرمنش برابر شاید ؛ گر مطبخ او دو دهی بر ناید ؛ مطبخی آنکه طعام پزد مطبخ سفید داشتن یعنی از طعام خالی داشتن میر خسرو ــه زوجه توان خورد که گاه نوید ؛ کاسه سیه دارد و مطبخ سفید ؛ کین ملک نی ز شاه آزاد است ؛ ذائقه از نشست مطبخی زاد است ؛ مطرح جای انداختن مطارح جمع و ازین ماخوذ است بمعنی کار که فنکار بازان طیور را صید کرده دران اندازند نظامی ــه که چون بادم مطرحی ساختن ؛ شکاری دران مطرح انداختن ؛ مطلا خان آرزو میفرمایند که صحت این لفظ دو گونه است یکی آنکه طلا که لفظ فارسی است آنرا فارسی زبانان عربی دان بطریق صیغه عربی آورده اند از عالم ترشش دوم آنکه طلا بمعنی اندرون است چون طلا اندود نیز اندوده است آنرا نیز مطلا گفته اند از عالم اطلاق عام بر خاص و این در صورتی ثابت شود که اندوعی غیر بایع را نیز در عربی طلا گفته باشند والله اعلم ؛ التفی ــه نگکنند کردان بی وهم و بیم ؛ بر اسپان تازی مطلا لجیم ؛ طغرا در تعریف کلنار ــه جو عکسش ز هر زرکف تاک را ؛ مطلا کند قبضه تاک را ؛ مخلص کاشی ــه بختگان کے روی زردی بهر زینت می کشند ؛ در حقیقت نقره از خامی مطلا سے شود ؛ مطلب افتادن بمعنی مقصود شدن درویش واله هروی ــه چه حاجت ؛ بهای گریه گاه و دلا شوبلی ؛ اگر مطلب هلاک عللی افتاده طوفان بس ؛ مرزا صائب ــه مطلب افتاد مرا تندی و بدخوئی تو ؛ غرض از نامه سپید جو البست مرا ؛ مطلع جای بر آمدن نور و باصطلاح شعرا بیت اول از غزل و قصیده مطلع و بیت دوم حسن مطلع و بیت آخر مقطع خوانند و بعضی مصرع بصیغه مفعول از باب تفعیل مرادف مطلع نیز آورده اند و بهر تقدیر با لفظ گفتن و کردن و جستن بالفتح مستعمل قدسی بر ده ــه صبح چون از لون مشرق سر کشد گوز آفتاب ؛ مطلعی جست از خیالم همچو درشاهوار ؛ درویش واله هروی ــه بلبلان مطلع غزل کردند ؛ در چمن سروهای موزون را ؛ محمد علی ماهر ــه همچو خورشید گر ز خط شعاعی جوشد ؛ مطلعی میکنم انشا و غزل می گردد ؛ مطلع دو لخت مطلعی که هر مصرعش مضمون جدا گانه داشته باشد چنانکه مضمون مصرع اول موقوف علیه مصرع ثانی نباشد چنانچه این مطلع مرزا صائب ــه ای روی چون بهشت ترا کو تر آینه ؛ رخسار آتشین ترا مجمر آینه ؛ چون مصرع دو لخت من و یار بیوفا ؛ با یکدگر همیشه و بیگانه از همیم ؛ مطلق العنان و مطلق خرام جناب خیر المدققین در شرح این بیت کــه جو دم از همه سوی مطلق خرام جو اندیشه در تیز رفتن تمام ؛ میفرمایند که مطلق خرامی اسپ عبارت از انست که در وقت سواری جانان

جنانکه معلوم شود که مجحض اشاره ملکه مجرد ار لوه راه میرود و جیب رست بهر سو که بگردانند میگردد و و رد و بست
هیچ عایقی معتید نیست و در کمال اطلاق است پس مطلق العنانی نیز همین باشد طالب آملی سه جز العرش نتازد
کسی که چون طالب + سمند ناطقه را مطلق العنان دارد + مرزا صائب سه غبار در دل هیچ آفریده نگذارم +
اگرچه سیل مرا مطلق العنان سازند + مع الظاء المعجمه مظلمه بالفتح بیداد کردن مظالم جمع و بالفظ بردن
مستعمل جمال الدین عبد الرزاق سه تو مظلمه مبر از خانه و ز گور مترس + که گور بگینه و مظلمه بود بگلشن + مع
العین المهمله معاش و معیش و معیشت بالفتح زندگانی کردن و آنچه بدان زندگانی کنند بسر برات
روزی ما را بیا نوشته قضا + بیاکی نظر خوبیش میلیم معاش + تنگمعاش معافه به تشدید فا باز داشتن
از چیزی و فارسیان بمعنی معاف بودن و به تخفیف استعمال نمایند طغرا سه زعتاب اگر داشت خم د را
معلعت + نگردد جرمی خون زنگلتار صاف + معامله کردن و معامله رفتن باهم سودا کردن خواجه
شیراز سه مجو ز طالع مولود من بجز رندی + که این معامله با کوکب ولادت رفت + بمعرفت معاش که در من
نرعشق + اهل نظر معامله با آشنا کنند + خوش معامله بد معامله معجر فروش سیفی سه چو عشق بامه
معجر فروش بے بازم + لعش معجر او هر طرف سر اندازم + معجر بالکسر روپوش زنان و با لفظ بستن و در سر
کشیدن و بر سر گرفتن بیک معنے مستعمل میر معزے سه ناگهان بر جست و معجر بست ماه دلفریب + ماه برگرد
بود من زیر معجر داشتم + انوری سه غلام ملک تو بر سر نهاد تاج شرف + عروس بخت تو بر سر گرفت معجر نود + از
لطف و تاب معجر ترکان نشیت + در سر کشد بشکل زنان معجر آفتاب + مع الزاء المعجمه معجز و معجزه بفتح
اول و کسر جیم ناتوان شدن و به فتح جیم شاذ است و فارسیان بمعنی عاجز گردانیدن کسی با مری غریب یا
امری غریب که بدان عاجزان گرد استعمال کنند و معجز شکستن کنایه از باطل کردن اثر از لعلت
سه لعلت به تسبیح شکسته صد معجزه پیمبری را + میر معزے سه مانند فتوح تو ز عجائب معجزات +
هرکس که معجزات تو بشنید بد + معجون سرشته و باصطلاح اطبا ادویه مرکبه مدقوقه
با عسل یا رب مقوم سرشته معاجین جمع و با لفظ کردن مستعمل معجون کش چیزی باشد
از آهن یا نقره که بدان معجون از حقه کشند تاثیر سه بجو معجون کش بنور با سپهر حقه باز + میر زند
سر کله ها کر ز سے لبی خندان شد + معجون کده معدن بالفتح و کسر سیوم و در استعمال فرس بفتح
آن کان جواهر و مکان و صبح مرکز چیزے معادن جمع خواجه جمال الدین سلمان سه کان ز دست
خاک سر سکیمند یعنی که او + آب دیده و قصد خون معدن کرده است + طالب آملی سه بیه گرفتست چشم
جوهریان را + ورنه چو من جوهری هنوز ندارد + معده بکسر میم و ایضاً بسکون دوم و معده بفتح اول و کسر
دوم و ایضاً بسکون آن عضو معروف و آن برای مثل حوصله است در مرغ معده انبار کنایه از شکم پرست و بسیار خوار
شیخ شیراز سه یکی از اهمیان معده انبار بود در بزرگواری خویش بزرگوار بود + معده تنگ کردن کنایه از
پر خوردن و بخل و امساک و شکم پر کردن فده پر کردن منتخب کذا فی الرشیدی شیخ شیراز سه

٦١١

بحر سنبل سکه کند معده تنگت چو بندکسان برشکم لبسته سنگ ه معده اش برگشته کنایه از آنست که هر چه
میخورد برمیگردد طبیعت هضم نمیتواند کرد معده وربالفظ داشتن . وکردن . هر دو مستعمل اول مشهور است
و دوم ابوالعباس سه معده ورکن ای شیخ که گستاخی کردم ه زیراکه عزیمیمن مجروح و خسته ه خسته بشین
معجمه یعنی مفلس و بی برگ و تواند که مبدل خسته بسین مهمله بود ه معراج بالکسر نردبان و بالفظ کردن مستعمل
معرف تعریف کننده و باصطلاح کسی که کسی را بشناساند و شخصی باشد که چون کسی پیش سلاطین و امرا
رود مجهول الحال باشد بیان او صفات و نسبت او را او کند تا در خور آن مورد عنایات شود و در فارسی عرفیست
که آنها را معرفه گویند چون کسی بمیرد در روز سیوم یا چهارم نظم و نثری در مرثیه او درست کرده بر بزرگان
و اقوام او خوانند و از آنها نقدی و خلعتی ستانند و سند آن در بالمبر نیز گذشت معرفت بوزن مصلحت
شناختن معارف جمع معرفت آموز ه معرفت سوز ه معرفت زای م و در دوم اد عاحت ظهوری
سه بیا کی زبان معرفت زای کن ه درون چون برون خود آرای کن ه معرفت شنیدن کنایه از
کلام عرفان شنیدن خواجه شیراز سه بیا ه معرفت از من شنو که در سخنم ه زفیض روح قدس نکته سعادت
رفت ه معرکه بفتح اول و سیوم جای انبوهی مردم و لشکر و بالفظ گرفتن . ولبن . وچیدن . وشکستن
مستعمل ظهوری سه از بهر وصال جانانه ه چون معرکه خیال گیرند ه عرفی سه در عشق مچین معرکه
ای عقل فضول ه طفل را شیوه بازیچه حرام است اینجا ه دانش همه پیر بلیزه معرکه بسته چشم
پرکار رسش ه نشسته منتنه و از گوشه تماشا نیست ه معرکه طاس باز جمع که آنجا بازی بطاس کنند
سلیم سه افتد ز بسکه طشت کسی بر نفس ز بام ه روی زمین چو معرکه طاس باز شد ه معرکه گیر معرکه
آنکه هنگامه بازی را گرم کند چون کشتی گیر و طاس باز و سکباز و میمون باز و مانند معزول بصیغه مفعول
از باب افعال میرزا عبدالقادر بیدل یعنی معزول که مقابل منصوب است آورده سه معزل الحوت بمان
منقلب نصب حمل ه یافت طبع سکه را بسمند مبدل ه معشوق ه معشوقه و زبیوای باصطلاح آنست
که مثلا جوانی سرش مباده پسر یا زنی بند شد و بعد چندی با بهتری از و صحبتش در گرفت بدزی
که وصل معشوق دلخواه میسرش نیاید از بیوائی بهمان معشوق بخشیده دلش از و کشیده است در ساله
دگوید معشوقه روز بیوائی در ساختم حالا اطلاق آن عام است بر آنچه بایام بیوائی دست بهم دهد اثر
سه لی وصل نیست عاشق چون رود ه جدائی ه باشد خیال جانان معشوق بیوائی ه سلیم سه کفلس
چو شدیم رو بما آوردیم ه معشوقه روز بیوائیست خدا ه کمال اسمعیل سه اکنون که زسیم سو ندارد ه
بازار هنروران روائی ه من نیز تو آورم که هستی ه معشوقه بیوائی ه و معشوقه مزید علیه معشوق
است مثل عیاره و رقیبه و بسره مزید علیه عیار و رقیب و بسر سلطان ابوسعید ابوالخیر سه نازنین دلی را
که تو جانش باشی ه معشوقه پیدا و نهانش باشی ه زان میترسم ازو لا زار سه تو ه دل خون شود
و تو در میانش باشی ه معشوق خیالی معشوقی که در خیال موجود باشد و در خارج نه سه دلبری

٦١٣

دلبری لایق نه بیند بدل دادن رفیع * بعد از این دل را بمعشوق خیالی میدهد * خان خالص * نباشد گر چو یاسا
با آن لاابالی را * کسی از دست ما نگرفته معشوق خیالی را * **معشوق پران** کسی که هر روز معشوق نو گیرد
و برین قیاس عاشق پران آنکه عاشق نو گیرد * سلیم * حیف باشد که ز بیمهری تو شکوه کنیم * ما که معشوق پران
بهچو کبوتر بازیم * **معقد** عبارتی که تعقید داشته باشد و تعقید دو قسم است لفظی و آن کلامیست که دلالت
ندارد و بر معنی مقصود از جهت تقدیم یا تاخیر الفاظ یا بسببی دیگر از حذف و امثال آن که موجب دشواری
فهم معنی باشد و معنوی و آن کلامیست که غیر ظاهر الدلالت باشد بر معنی مقصود از جهت عدم انتقال ذهن
بسوی معنی مقصود متکلم بنا بر ذکر لوازم بعیده محتاجه و سایط کثیره یا ضعف اقتضای قراین و این هر دو از
عیوب فصاحت است تاثیر * زر شکست مهر تابان بسکه در دل عقدها دارد * معقد مطلعی از شعر خاقانیست پنداری
معضل کار سخت فرو بسته و پوشیده از باب تفعیل معنی کار بر کسی تنگ فرا گرفتن معضلات جمع و فارسیان
بسکون استعمال نمایند کمال اسمعیل * زان معضلات کز درکش عقل قاصر است * کلک ترا کدام مسخر نیامد
است * **معصفر** بوزن مزعفر چیزی که بگل کاجیره رنگ کرده باشند ماخوذ از عصفر بضم اول و سوم
که بمعنی گل کاجیره است مثل معصفر بوزن مختصر بمعنی گل مذکور میر معزی * از خون صید تو همه بهمن اندرون
سر کوه لاله روید و بر دشت معصفر * زینی کجا عکس تیغ تو بیند * بنا تش بود تا قیامت معصفر * عثمان
مختاری * تعالی الله ای یومی کان ماه رخ دوست * آمد لوان لوان دو رخ از می معصفر است *
معصیت نافرمانی و گناه معاصی جمع مخلص کاشی * ابر لطفش بسکه باران عنایت می چکد * معصیت را
گر بغشا رند رحمت می شود * **معطل** بیکار و فرو گذاشته اسم مفعول از باب تفعیل معطل از باب افعال
بشنو عبد القادر * بدل از باب افعال است * بیجان توسن حکمش بود افلاک نورد * گر شود ابلق ایام
ز جولان معطل * **معلق گرفتن و معلق کشیدن** نوعی از ورزش کشتی گیران که کله را بر زمین گذاشته
پا از طرف دیگر افکنند میر نجات * همچو گل ساغر صهبا ز ذوق تکشند * تا بر پشت همه چون بید معلق نکشند *
معلق زدن ورزشی است که کله را بر زمین گذارند و پاها را بلند کرده بآن طرف اندازند و اگر این ورزش
بی هم چند دفعه نمایند آنرا کبوتر معلق بقطع اضافه خوانند و معلق زدن و معلق آمدن کبوتر از گونه کبوتر
در هوا کبوتر کابلی که آنرا در عرف هند کلاباز گویند و این قسم کبوتر را کبوتر معلق گویند اثر * جواب نامه شوق
در دهشت در پرید * معلق می زد از شادی کبوتر * میرزا صائب * شد چون کبوتران معلق فلک بسیر * خشت
از این بروج فلک سای این حصار * **معلق زن** طایفه از بازیگران که سر را بجای قدم نهاده جست
و خیز کنند کذا فی کشف اللغة لیکن این مواقع استعمال معنی معلق بازیگر در قماش معلوم میشود خواه آدمی
بود خواه غیر آدمی و گاه بر مردم لوند و خیره و مخنث و شخصی که بسرعت نماز گذارد و نیز اطلاق کنند میر خسرو
* بازی در هوای رغبت انگیز * معلق زن شده مرغان شب خیز * نظامی * بسان بازیگران یکی چشم
زاد * معلق زن از رقص چون گرد باد * **معلم** تعلیم دهنده و فارسیان بمعنی کسی که کار بار کشتی بدو متعلق باشد

استعمال نمایند و ناخدا مالک کشتی است وگاهی هر دو بیک معنی مستعمل شوند سه ناخدا نشین که حق مگر خود
جا گرفت + کشتی سرگشتگان عشق در گرداب باز + سلیم سه میدود گرجانب گرداب دایم تیمجو موج +
از معلم کشتی ما دارد این تعلیم را + عرفی سه آوارگیست رهبر در وادی محبت + طوفان بود معلم دریای
بیکران را + مرزا صائب سه معلم سر خود گیر که ماهیون گرداب + قطع امید ز سر رشته ساحل کردیم + معلم اول
باصطلاح حکما ارسطو و باصطلاح اولیا شان شیطان + معما کشادن حل کردن معما + معنی مرادف مضمون
معانی جمع و با لفظ بستن • و تراویدن مستعمل و پاک • باریک • نازک • موزون • سنجیده معانی • رنگین • غریب
عجیب • تر و بسند تر در • موزون • دلفروز • تازه • پوشیده • در پیش • باافتاده • خودرو • برجسته • پرورده
بکر • پیچیده • ریخته • حقیقت کوتاه مرده از صفات اوست ظهوری سه نولیسند عاشور انگیز بین نهیده تراود از ان
معنی بدور عید معنی بیگانه معنی تازه مرزا سه صائب فی آشنای عالم کناره کرده + هر کس که شد معنی بیگانه
آشنا + غنی سه طبع هر شاعر که شد با طرز دزدی آشنا + معنی بیگانه داند معنی بیگانه را + معنی شکار انکه صید
معنی کند سه بال پرواز ترا هر چند صائب بسته اند + شکر بشه خاطر معنی شکار است داده اند + معنی پیچیده مضمونی
که بی تامل و تفکر نتوان یافت منیر در ستایش یاران سه بوصفش معنی پیچیده بستم + طلسم سره آتش سنجیده بستم +
تاثیر سه فرق نتوان کرد از سر زلف زیبا افتاده است معنی پیچیده را از طره پیچیده اش + طاهر غنی سه بر تهی
کاسه دین بحر بود سرگردان + حاصل این معنی پیچیده زگرداب شود + مخلص کاشی سه غم انسان نیست
عقیده قابل فتراک عشق + دیگری زین معنی پیچیده سر بیرون نکرد + مغ مع الغین المعجمه مغ بالضم آتش
پرست مغکده مکان آتش پرستان میر مغری سه در مغکده گرد فتر مدح تو بخوانند + بیزار شود پیر
از زند و پازند + مغربل آنکه غربله کند و غربله نخره هر کدام لفظ عربیست و مجمع الامثال ابو الفتح
میدانی اما فارسیان غربیله بزیادت تحتانی استعمال نمایند فوقی سه نه حقه غربال آسیائی + جنبی لبریز درشتاب
ادائی + یک گلچهره یار تا نه بنی + مغربل گون نگارسه خویش سرمی + مغز و مغز پیچیده دماغ و با لفظ کافتن و خراشیدن
و پریشان گردان و پریشان شدن و پریشان داشتن و در عطسه افکندن و در رعاف آوردن و در استخوان
کردن و در استخوان کشیدن • و در پوست کاستن مستعمل سپین مقابل استخوان رستن و لستن است
که عبارت از پیدا شدن و بهم رسیدن می بود خواجه شیراز سه بی طلعت تو جان نگراید بکالبد + بی نعت
تو مغز نه بیند در استخوان + ادیب صابر سه بی فکر تو لوز نباشد در آفتاب + بی نعت تو مغز نروید
در استخوان + ظهوری سه همه مغز در پوست میکارمش + تو بی دوستیش دوست میدارمش + و در
بعض نسخ است ع همه پوست از مغز میکارمش + والاول هو الصحیح سه زبانی ز سودای خراشنده تر +
خراشنده مغز از طعنه هر دم جگر + کشتم مغز در استخوان خیال + بتوصیف جان جهان نوال + طالب آملی سه
خوش نازکی که مغز آهوان را در رعاف آورده سه گلریز فتنه ساز دل از موی سرکشی + و در عطسه شراز فکن مغز
آتشی مغز کاو و کل باغی که مراست + دل خورد و دو چراغی که مراست + کلیم سه آب و گل مجو دم از عشقه

٦١٣

چنانچه کتاب مغالطه و حل آن و مغلطه عذر اصم در علما شهرت دارد و فارسیان بمعنی دغا و فریب بالفظ زدن . و دادن . و بستن . و خوردن . استعمال نمایند واله هروی سه تخوردے مغلطه مهر که گردست قبول آسمان آدمیان را بجاودت زاتی بدبسته ام مغلطه سادگی در بارش به دستے از وی شده کرده ام اندر کارش به این که سودم قدم بطیبی در ره او به موشر فقر پرستیش مرا مغلطه داد * مولوی معنوی سه باریک شد اینجا سخن دم می نگنجد در دهن * من مغلطه خواهم زدن اینجا روا باشد دغا مغلوبه کنایه از جنگ در هم آمیخته و جنگ مغلوبه مشهور است ظهوری در رزمیه سه ز مغلوبه گردد یکی روی نوبت * دل و گرده کوشند در جنگ شست * مسیح کاشی سه ز مژگان او دو صف شد و مغلوبه گشت جنگ * الگاه اند به هم آشنا بردن * مع الفاء مفت و بمفت الیضا اسیر و زیر دست و رایگان کذا فی کشف اللغة لیکن از مواقع استعمال بمعنی آنچه بے رنج و محنت بدست آید مستفاد میشود چون مفت زدن بمعنی سود کردن و منتفع شدن بی رنج و محنت کلیم سه شاد است بخت بد که بمفتم نفروخت داد * گوی مرا فروخته یوسف خریده است * عبدالرزاق فیاض سه عشق غارت کرد هر جا دین و ایمانی که دید * زاهد بیچاره مفتی زد که ایمانی نداشت * ظهوری سه در معرکه عشق بلالی بخت * مفتی زده ام گر بخودم پس نفرستند * میرزا صائب سه گوی شهرت میتوان بردن ز میدان بی طرف * مفت زدن مجنون که پیش از ما باین صحرا رسید * مفتول تار تافته خواه از ابریشم و خواه از کلابتون و ریسمان و ایضا تار طلا و نقره مفتول کش را در هندوستان تارکش گویند و کهتول بکاف تازی مخلوط الها غلط هندیان است وحید سه ز مفتول کش بغز من شد سیاه * شدم هیچ مفتول از مد آه * بهاری بود در گلزار نگ او * که آهن کند چون نے از روے نمو * رود کارش از زور سر پنجه بیش * کشد موی از روزن رزق خویش * و در تعریف زرتارگر سه شدم زرد و لاغر پس ز نظر * غلط میکنندم بمفتول زر * مفرح فرح دهنده و باصطلاح اطبا نوعے از مرکبات که اعضای رئیسه را قوت دهد مفرح کری مفرح کردن که عبارت از فرحت رسانیدن است طغرا در توحید سه ندید از غمش تا مفرح کرے * بجز قهقهه شیشه فتاد کبک دری * مفرح دادن و مفرح رسانیدن کنایه از بیکار گردانیدن کسی از کار و لیکن نه بضعف و زور و ضعف ساختن بلکه منهمک گردانیدن وی را در لذت و عشرت و فرحت نظامی سه حریفم بر قص آید و آب را مفرح دهد خواب را * نشاط اندر آرد بخوابندگان * مفرح رساند بدانندگان * مفرد آنکه تنها با خود جنگ کند و منتظر مدد و معونت نباشد و آن را یکه تاز هم گویند کمال اسمعیل سه شهسوار آفتاب از خیل تست مفرد ے * کاسه آسمان از خوان جودت ماحضر * و در مصطلحات الشعرا بنده و فرمان بردار میرنجات سه ما گدایان سر کوی تو ایم اے تو کرم * مفردانیم بدرگاه تو اے فرد قدیم * مفرد سوار ریحان مفرد بمعنی اول الحقی سه ز مفرد سواران دستکار * ز لشکر قسم کرد پنجه هزار * نظامی سه خزرد اد مارمن که شش صد سوار * بر آمد دلیران مفرد سوار * و این مجاز است ای عدد دلیران مفرد سوار

مفرد سوار لیکن در فارسی حمل مفرد بر جمع نیز آمده حکیم شرف الدین سه خوبان صفهان چو شفائی پسند نیست
بگذارم این دیار و بسوی مغل روم + **مغلستان** ملا فوقی یزدی سه بزم عیش زر پرستان تخت بر من
تنگ شد + خیمه عشرت ازان در مغلستان میزنم + **مغز نغز** بیاد گیر در بیان مغز **نشکش**
فراش بیر خسرو سه شاه مغز مود مغز نغز کشان + زمینت فرش و تق زر فشان + **مع القاف**
مقام بالفتح و بالضم ایستادن و جای ایستادن و باصطلاح موسیقیان پرده سرود را گویند و آن دوازده
است راست عشاب بالفتح و بسلیک عشاق زیر بزرگ زیر خرد و نوا و بکسر نون عراق با خرز
تقدیم رای مهمله بر معجمه حسینی رهاوی نوا کذا فی کشف اللغة لیکن از کلام استادان مستفاد میشود که
پردهای دیگر نیز بسیار اند چون خراسان و دلنواز و حجران جمال الدین سلمان سه راستی بستان مقام
دلنواز هست این زمان + خوشنوا سه در مقام دلنواز آغاز کن + و بمعنی اول با لفظ گرفتن و کردن
و داشتن مستعمل ملا طغرا سه ز شمعش بود و داع سلطان شام + که تا صبح در روضه دارد مقام +
مرزا صائب سه چون تیر تا هدف نکنم هیچ جا مقام + بیچاره رهروی که شود هم سفر مرا + سنجر
کاشی سه سنا مایلان و رت زغایت حمل + بی تمنا و خواهش و ابرام + گاه حجب زجود شرارت
کام ها کام میکند مقام + **مقام خانه** جائی که قمار زند سلیم سه بر دم عرض معیت کن تر ایشان دگر بتان
مقامر خانه است افلاک نرد نما زر پرستان + **مقابل** رو برو و با لفظ شدن و افتادن و کردن و داشتن
با چیزی مستعمل و حریف و برو کش و بدین معنی مقابل کوب نیز آمده و در مصطلحات الشعرا مقابل کوب چیزی
که مقابل خود را از روی بلندی یا خیال پست سازد رضی دانش سه دعای ساکن میخانه هم دارد اثر دانش
در بارش مقابل کوب مو است بیداری + تاثیر سه هر تعدی را مکافاتی مقابل کوب
هست + میخورد به سکه زر تا سکه بر زر میخورد + واله هروی سه در شبابش مشتری فعل و عطارد شغل
داشت + گر چه در نیش مقابل کوب جوز اساخته + ظهوری سه چو با عارضت وقف مقابل شود
دل ماه داغ از خجالت حمل شود + **مقابله کردن** سنجر کاشی سه ضمیر پاک تو با دفتر ضمایر خلق + اگر مقابله
کردی نبند هس تقدیر + بسان عکس که در آینه منقش دیدی + در و تصور خلق از نظر واز تطهیر + **مقراض**
افزاری معروف که بدان جامه و کاغذ و امثال آن می برند و آنرا در عرف هند کترنی گویند مقدم جعفر
مقدم. خیر مقدم. **مقراض گشتر کردن** نوعی از مقراض که کج میباشد طغرا سه سر جاز زه حسلقم
تواضع با زمین دارد + بمقراض گشتر کردن بهار کاغذین دارد + **مقراض گر** از عالم کارد گرو شمشیر گر
وحید سه چگویم از صفت مقراض گر که گر شد مرا ریزه ریزه جگر + **مقراضه و مقراضک** نام قسمی
از کشتی و آن هر دو پای خود در گردن پا کرد حریف بند کرده همچو مقراض بچیدن است میر نجات سه
لطف گفتی که جو صلواتست مراد دست بجنگ + گر دو حلق تو دو طور روشوم مقراضک + فوقی یزدی سه
قدر تم چون پا بسیدان زبر دستی نهد + فن مقراضک همی بر بور دستان میزنم + نظام دست غیب

٦١٧

چنانچه کتاب مغالطه و حل آن و مغلطه مذ راصم در علما شهرت دارد و فارسیان بمعنی دغا و فریب بالفظ
زدن، و دادن، و بستن، و خوردن استعمال نمایند واله هروی ؎ نخورد سے مغلطه مهر که کرد است قبول
آسمان آدمیان را بجاودث زای بدلبسته ام مغلطه ساده گی در بارش به وصلے از دی شده کرده ام
اندر کارش ؛ این که سودم قدم بطیبی در ره او ؛ موش فقر پرستیش مرا مغلطه داد ؛ مولوی معنوی
؎ باریک شد اینجا سخن دم می نگنجد در دهن ؛ من مغلطه خواهم زدن اینجا روا باشد دغا مغلوبه
کنایه از جنگ در هم آمیخته و جنگ مغلوبه مشهور است ظهوری در رزمیه ؎ ز مغلوبه گردد یکی رو به
دل ؛ گرده کو شنید در جنگ گشت ؛ مسیح کاشی ؎ مژگان او دو صف شد و مغلوبه گشت جنگ ؛
انگاه اند ده هم آشنا برون ؛ مع الفاء مفت و بمعنت ایضاً اسیر و زبردست و رایگان
کذا فی کشف اللغة لیکن از مواقع استعمال بمعنی انچه بے رنج و محنت بدست آید مستفاد میشود و چون
مفت زدن بمعنی سود کردن و منتفع شدن بی رنج و محنت کلیم ؎ شاد است بخت بد که بمفتم شکست
داد ؛ گویی مرا فروخته یوسف خریده است ؛ عبدالرزاق فیاض ؎ عشق غارت کرد هر جا دین و ایمانی که
دید ؛ زاهد بیچاره مفتی زد که ایمانی نداشت ؛ ظهوری ؎ در بیکه غمش بدلالی بخت ؛ مفتی زده ام گر
بجودم بس نهند ؛ میرزا صائب ؎ گوی شهرت میتوان بردن ز میدان بی طرف ؛ مفت زدن مجنون که
پیش از ما باین صحرا رسید ؛ مفتول تار تافته خواه از ابریشم و خواه از کلابتون و ریسمان و ایضاً تار طلا و نقره
مفتول کش را در هندوستان تارکش گویند و مفتول بکاف تاری مخلوط الها غلط هندیانست
وحید ؎ ز مفتول کش بعد زین شد سیاه ؛ شدم هیچ مفتول او در راه ؛ بهاری کبود رو گل رنگ او ؛ که
آهن کند چون شنبے از و ے نمو ؛ رود کارش از زور سر پنجه بیش ؛ کشد موی از روزن زرق
خویش ؛ و در تعریف زرتار گر ؎ شده زرد و لاغر زبس در نظر ؛ غلط میکنندم بمفتول زر ؛ مفرح فرح
دهنده و باصطلاح اطبا نوعے از مرکبات که اعضای رئیسه را قوت دهد مفرح گری مفرح کردن
که عبارت از فرحت رسانیدن است طغرا در توحید ؎ ندید از غمش تا مفرح گرے ؛ بتحفه تیغ نیاد کی کی
دری ؛ مفرح دادن و مفرح رسانیدن کنایه از بیکار گردانیدن کسی از کار و ے لیکن به تعنف و زور و ضعیف
ساختن ملکه منهمک گردانیدن وی را در لذت و عشرت و فرحت نظامی ؎ حکیم بر قص آورد آب را ؛ عقیقم
مفرح دهد خواب را ؛ نشاط اندر آرد بخوانندگان ؛ مفرح رساند بدانندگان ؛ مفرد آنکه تنها با حریف
جنگ کند و منتظر مدد و معونت نباشد و آن را یکه تاز هم گویند کمال اسمعیل ؎ شهسوار آفتاب از خیل تست
مفرد ے ؛ کاسه آسمان از خوان جودت ماحضر ؛ و در مصطلحات الشعرا بنده و فرمان بردار میر نجات
؎ ما گدایان سر کوی تو ایم اے توکرم ؛ مفردانیم بدرگاه تو اے فرد قدیم ؛ مفرد سوار ریحان
مفرد بمعنی اول الثقفی ؎ ز مفرد سواران دستکار ؛ ز لشکر قسم کرد پنجه هزار ؛ نظامی ؎ جز داد
عارض که شش صد سوار ؛ برآمد دلیران مفرد سوار ؛ و این مجاز است ای عدد دلیران مفرد سوار

۶۱۶

مفرد سوار لیکن در فارسی حمل مفرد بر جمع نیز آمده حکیم شرف الدین سه خوبان صفاهان چه شفائی پسند نیست
بگذارم این دیار و بسوی بچگل روم + **مغلستان** خانوقی یزدی سه بزم عیش زر پرستان بخت برمن
تنگ شد + خیمه عشرت از ان در مغلستان میزنم + **مفرغش** بالکسر دهنی **مفرش کش**
فراش میرخسرو سه شاه بفرمود مفرغش کشان + زینت فرش و تتق زر فشان + **مع القاف**
مقام بالفتح و بالضم ایستادن و جای ایستادن و باصطلاح موسیقیان پرده سرود را گویند و آن دوازده
است راست شباب بالفتح بوسیلک عشاق زیر بزرگ زیر خرد و نغفا و نه بکسر نون عراق با خرز
بتقدیم رای مهمله بر معجمه حسینی رهاوی نوا کذا فی کشف اللغة لیکن از کلام استادان مستفاد میشود که
پرده‌های دیگر نیز بسیار اند چون خراسان و دلنواز و حجاز جمال الدین سلمان سه راستی بستان مقام
دلنواز است این زمان + خوشنوا سه در مقام دلنواز آغاز کن + و بمعنی اول بالفظ گرفتن و کردن
و داشتن مستعمل ملا طغرا سه زشمعش بود داغ سلطان شام + که تا صبح در روضه دارد مقام +
مرزا صائب سه چون تیر تا هدف نکنم هیچ جا مقام + بیچاره رهروی که شود هم سفر مرا + سنجر
کاشی سه سنابلا بین درت ز غایت حمل + بی تمنا و خواهش و ابرام + گاه حجت ز جود شارت
کام ناکام میکنند مقام + **مقام خانه** جائی که قاربازند سلیم سه بردم عرض جمعیت کن نزد ایشان دگر بتان
مقامرخانه است افلاک نرد تماز زر پستان + **مقابل** رو برو و بالفظ شدن و افتادن و کردن و داشتن
با چیزی مستعمل و حریف و برو کش و بدین معنی مقابل کوب نیز آمده و در مصطلحات الشعرا مقابل کوب چیزی
که مقابل خود را از روی طبندی یا خوبی پست سازد رضی دانش سه دعائی ساکن میخانه هم وارد اثر دانش
در بازش مقابل کوب محراب بینداری + تاثیر سه هر تود سی را مکافاتی مقابل کوب
هست + میخورد بر سکه زر تا سکه بر زر میخورد + واله هروی سه در شبابش مشتری فعل و عطارد شغل
داشت + گرچه در پیش مقابل کوب جوزا ساخته + ظهوری سه چو با عارضت دف مقابل شود
دل ماه داغ از جلاجل شود + **مقابله کردن** سنجر کاشی سه ضمیر پاک تو با دفر ضایر خلق + اگر مقابله
کردی مهندس تقدیر + بسان عکس در آئینه منقش دیدی + در و تصور خلق از نفیر داز قطمیر + **مقراض**
نفرازی معروف که بدان جامه و کاغذ و امثال آن می‌برند و آنرا در عرف هند کتر نی گویند مقدم جعفر
مقدم. خیر مقدم. **بمقراض گشتر کردن** نوعی از مقراض که کج میباشد طغرا سه سرجا زده حلقم
تواضع با زمین دارد + بمقراض گشتر کردن مبار کاغذین دارد + **مقراض گر** از عالم کاردگر و شمشیر گر
وحید سه چگویم از وصف مقراض گر + که کردش مرا ریزه ریزه جگر + **مقراضه و مقراضک** نام قسمی
از کشتی و آن هر دو پای خود در گردن با کم حریف بند کرده بهم مقراض نهند و آن است میر نجات سه
گفتی که چه حلوا است مراد است بجنگ + کرد حلق تو د طور کش شوم مقراضک + فوقی یزدی سه
در رزم چون بمیدان زبردستی نهند + فن مقراضک همی بر بور دستان میزنم + نظام دست غیب

٦١٧

[illegible]

ـه در رهگذر قاسم باسن و ادبا + که عشق و شحنه سفید جا دبه + زیرا که بهر کام چوان حسته زند +
هنگ سنگ از دهان ز مقراضه زلب + **مقراضه** نوعی از تیر که پیکانش دو سر با شد و کارش تبریدن است
چنانچه اگر شاخی مطلوب بود و بدان می تواهی برید بخلاف تیرهای دیگر که بشگافتن و سوراخ کردن کار آنهاست
نظامی ـه چو سوسن سنان سینه را دوخته + ز مقراضه مقراضی آموخته + مقراضه سپر پهلو شگاف + بسی
نافه انگند آهو نافه + لیکن بیت دوم بمعنی ماخوذ محل تامل است مگر آنکه گوییم در ینجا تحقیر است و صحیح مقراضی
تیمانی و مقراضه در مقراضی الیکانام حلوای سیر قطع امید کرز مقراضه + کنا آیین اوست قرآن
مقراض بر سر کسی راندن کنایه از افتادن دفتر و منزلت بخشیدن و در مصطلحات الشعرا مراد
سرتر اشیدن خواجه جمال الدین سلمان ـه آنکه بخشیدش کلاه و بر سرش مقراض راند + گر سرش
تر دنشاید سپهر حلقش تافتن + **مقراض زدن مقراض کردن** بمعنی بریدن بمقراض میرزا اسمعیل ایما
ـه سکه نتوانم یکبا باز جوانی دل برید + میکنم مقراض بر موی که سیگر د سفید + نظیری نیشاپوری ـه درازی
شب مارا بهره م از فزدن شود + بریده دست کز زلفک تراکند مقراض + صیفی شیرازی ـه لبستند تا یک کرانوسلاق
وضین + در خدمت شمع ز رشته طلائین + مقراض باحتیاط زن ای خادم + ترسم ببری مشبه جبریل امین
مقرر قرار داده شده و بالفظ کردن مستعمل خواجه جمال الدین سلمان ـه بر که در کوی سوالت می نهند
پای سوی ـه رفتار ترک سر با خود مقرر میکند + **مقرر است** یعنی تحقیق و ثابت است نایب حاکم ایران
بر کاپو تا همین لفظ مستعمل سکه نسل بیاد در هند و ستان لیکن از ین بیت اسیر مستفاد می شود که در ولایت
نیز بیاد کنند ـه بر نیر یار بجام جو نظر تا کنکرد معنی نیستم بسی یاد کنید + و شاگرد بیر ـه مقرر است
که آن نور چشم سرو قد ام + کند بلاغ نثار بجو نور دیده تمام **مقری تسبیح و مقری سبحه**
یا ضم مهره کلانی که بر سر تسبیح باشد و آنرا در عرف امام تسبیح و اهل هند بکسیر ـه سین مهمله و تحتانی مجهول
خوانند لغز اسـه چو یاد آورد ز ابدا زجام می + زند مقری سبحه اش بانگ نی + تاثیر ـه محفل شهرت عرس
ستد کس حیت نیست + کسی از مقری تسبیح اذان نشنیده است + خان خالص ـه بهر کرش با لا نشینان محروم گشت
از یاد حق + مقری تسبیح شان بی بهره از ذکر خداست + حاجی محمد جان قدسی ـه قند چه مقری تسبیح در گلوش
ـه سودش که نگو یم علی ولی الله **مقصود کلاغ باز** نام عیار حیالی دانشمند خان عالی در صفح الشکر
آورده شمشیر چند می بازد که مقصود کلاغ باز را مهره عیاری از حقه دل گم شود **مقم پیشه** قمار باز با قمر
کاشی ـه آن مقم پیشه را ناز م که او + مهره ام در پیش ششدر میزند + و بزعم بعض محققین
تحریف **مقام پیشه** بتوسط الف بین القاف و المیم چنانچه مقام ثانه جایی که آنجا قمار
بازند **مقتنع اندار** معجزه بیس مثیر خبر و در تعریف شیرین ـه کله دانی است چون شاهان
سر فراز + بهم بسم عروسان مقنع انداز + **مقیش** بر وزن مشوش تار زر و نقره که آن را پهن
کرده و رکشیده که فوجی از وز حنا است بکار برند و ساز نده آنرا مقیش گر خوانند طغراست طلا دوز

طالما دوزیم بیراهن شوخ گل ÷ مقیمش که رخت زر نار گل ÷ مقیم ثابت و پایدار جا و با لفظ افتادن مستعمل خواجه شیراز
انکه جز کعبه مقامش نبد از یاد رخت ÷ بر در میکده دیدم که مقیم افتاده است ÷ مخفی نماند که در تمام دیوان
خواجه بجز این بیت لفظ بدر که مخفف بود بهت بنظر فقیر مؤلف نیامد مقیم منزل هفتم زحل مع الکاف
التازی مکافات بالضم باداش بدی دادن و با لفظ کشیدن و کردن و دیدن مستعمل میرزا
صائب سیه کرگرد روز چشم او خود هم کشید آخر ÷ مکافات عمل را در لباس سرمه دید آخر ÷
شیخ شیراز مکافات موذی بمالش مکن ÷ که بیخش بر آورد باید ز بن ÷ جهان بود از این بیش
نشاطی وکنون ÷ ما مکافاتکش عشرت آن یارانیم ÷ مکاری بالضم کسیکه اسپ و اشتر و خر کرایه
برآورد از اسپ خر دیدم در اینجا ایستاده ÷ بشنش رلیش از چوب مکاری ÷ مکاس بالضم
سین مهمله توقف کردن صاحب کالا در بیع ÷ تقی سه پذیرفت کالا چو نرخ تمام ÷ مکاس فروشنده باشد
حرام ÷ مکان جای بودن و با لفظ گرفتن مستعمل بلند مکان مکان علیا بتشدید تحتانی کنایه
از فلک هفتم واضح س پس را مکان علیا چو مفخر است ÷ دارد به بین برابر سرسیه عسبار
مکتب جای کتاب خواندن مکتب خانه و مکتب گاه خرید علیه آن و بمکتب دادن و بمعنی در مکتب
نشاندن مثل بدبستان دادن چرا که مکتب خود اسم ظرفست و لفظ خانه وگاه و این ترکیب زاید
بر قیاس جایگاه و منزلگاه مگر آنکه مکتب بمعنی مصدر میمی آمده باشد زلالی سه چو غنچه سوی مکتب گام هم
آهنگ ÷ بغل پر جزو و لیتنگ بصد رنگ ÷ ظهوری سه کنم در عشق مکتب خانه خود کوه دامن را ÷ بیاموزد
طریق عاشقی فرهاد و مجنون را ÷ بجلسه خطاب به جنون سه از تو وحشت زبان خوش با کمال ÷ ما حاصل
مکتب خانه ات چشم غزال ÷ شیخ شیراز سه بادشاهی پسر بمکتب داد ÷ لوح سیمینش در کنار نهاد ÷ و
تحقیق دیگر در جایگاه گذشت و در منزلگاه و حمیت گاه نیز بیاید مکتوب مطلق نوشته و غنچه از صفات
اوست میرزا صائب سه من که پیام عام تو یک گل بخشیده ام ÷ دستم کجا بغنچه مکتوب میرسد ÷ مکر حیله
مراد و مکید و با لفظ بستن و کردن مستعمل مولوی معنوی سه مکر دیگران خود مپرهیز خود به بیست ÷ و عظ را گذ
در خلوت نشست ÷ مکرباز محیل و مکار مولوی معنوی سه ساختی خود را جنید و بایزید ÷ رو که نشناسم
تبر را از کلید ÷ بدرسکه نومعنی و حرص و آز ÷ چون سگی پنهان بشیدای مکرباز ÷ مکر بر آب زدن و
مکر تازه بر آب زدن و مکر بر آب راندن کنایه از فریب دادن تاثیر سه این گریهای اهل هوس
سوز عشق نیست مکری بی فریب تو بر آب میزند ÷ عاقل فریب گریه زاهد سخن خورده ÷ این مکر تازه ایست که
بر آب میزند ÷ مکر به یار ها گرد آمده شده مکر رها چیز زنی ندیم سه لب قندش بکرر ها شکسته ÷ ز نشکر
خندها شان عسل بار ÷ و در اصطلاح مستعمل شعرا و ما یر خان خالص است و در حیرتم که با همه بجا صنی حیما ÷
دنیا بچشم خلق مکرر نمیشود ÷ مکیدن مرادف مزیدن و مکیدن دهان و لب پهرد و صحیح حضرت شیخ
سه تا نام غیب وصل تو آگاه بزبانم ÷ چون شمع دهن سرمی کنداز ذوق دهن را ÷ ÷ طالب

[illegible]

[illegible]

آملی ست چو نام او برم از ذوق مدتی کارم + بجز لب و دهن خویشتن مکیدن نیست + و بعضی اشعار در بحث ولب

شمع نیز گذشت **مع الکاف الفارسی** مگر حرف استثناست و آنرا از مستثنی منه مستثنی وا می

کوشتر اکرده باشد بنیها بالسلب و الایجاب تا از یرجه مقرر است که حرف استثنا حکمی که مستثنی منه را ثابت می

باشد مستثنی را از همان حکم برمی آرد چنانکه گوئی آمدند همه مردم مگر زید وگاهی در مقام غلبه ظن مستعمل میشود

چنانکه گویند فلانی چنین و چنین خرج دارد مگر کیمیا راست درین صورت درست نشستن معنی استثنا مبنی بر

براه حای نفی احتمالهای دیگر میباشد پس تقریر معنی استثنا در مثال مذکور باین طور میتوان کرد که فلانی

که چنین صاحب خرچ است احتمال دخلی دیگر ندارد مگر آنکه دخل وی از وجه کیمیاست وگاهی بمعنی امید هم

مستعمل میشود خواجه نظامی ست که مگر کاتشی برفروزنده لعل + در آتش نهند از پی شاه لعل مگرچ

بجیم تازی نهنگ که بعربی تمساح گویند و این مشترک است در هندی غاریتیش در هندی بجیم فارسی مخلوط

الهاست انوری ست گردن شکسته که نسبت وزیر اوست + از پای تا بسر چو مگرچ همه گلوست مگس م

و دانه آهنی که برلب بندوق باشد و تفنگچی وقت سر دادن نظر بر ان دارد و آن را قسراول نیز

گویند عالی ست مگس چون به بندوق گردید راست + بگفتش که بنای دشمن کجاست + مگس ران

چیزی که بدان مگس پرانند و آن گاهی از پرهای طاوس سازند وگاهی از موی دم اسپ و آنرا در عرف هند

چوری گویند مورچهل نوعیست ازوی وحید ست تا شهد دل با مهرتبان نشنید + آمد و رفت نفسها

مگس رانی چند + میرزا صائب ست جلوه رنگین ندارد عاقبت هشیار باش + شهپر طاوس را آخر مگس

ران میکنند + محسن تاثیر ست ززلفش لعل نوشین بیخطر بود + مگس ران خط از تنگ شکر بود +

مگس ران جنابسته مگس رانی که از موی دم اسپ سازند و آنرا سرخ کنند مثل موی دم اسپ میر یحیی شیرازی

در هجو جنابسته شخصی گفته ست ریخته از هر طرفی دسته + هیچو مگس ران جنابسته + مگس گیر عنکبوت مگس راندن

معروف مگس پراندن و مگس پرانی کساد بازار و بی رونقی آن شفائی ست رواج گوهر افکار من زیاده

کنند + مگس پرانی همکار در دو کان سخن + کار کلیم باشد آنجا مگس پرانی + هر جا که دل زیار شیرین

شمایل افتد + ظهوری ست مصریان چون نه پرانند مگس با دل تنگ + دهر نوشان شور کام شکر نهند

مگس در توی پیراهن بودن از عالم خار در پیراهن بودن و مثل آن در خسک بستر بودن گذشت

مع اللام مل بالضم شراب مل تنگ بضم فوقانی و نون و کاف تازی کسی که حوصله شراب

خوردن نداشته باشد و بخورد و دد از تصحیح و بعضی مل تنگ بوزن گلرنگ نوشته و صاحب برهان بوزن

خرسنگ نیز آورده ملاحظه گوش فراداشتن و بگوشه چشم نگریستن میرزا صائب ست کی ملاحظه

از ابهام سپهر ست وجود + که عود مجمر آزادگان ندارد دود + ملازاده بالضم و تشدید دوم و تخفیف آن

و همین اصح زیرا که مخفف مولی است منزه و قیب عالی ست دخلهای موشکافی کار ملازاده است +

تو تنجست اللفظ و اعظ گشته چون ملا حسین + سفید بختی ست زاهد که عذر وی شیشه باده است + در

٦٤٠

121

در گلشن همچو سرو آزادهٔ ماست ٭ دستار شیخ کلوله‌ٔ تل سالش ٭ همچون سر کمه ملازادهٔ ماست ٭ و گاهی

قید بکچشم و گیسو دارند کنند ملا ز دشنی خفاش ملا طغرا سه بسکه طغیان خط شبرنگ جانان چشم دوخت ٭

دیده آتش تاریک شد آخر چو ملا روشنی ٭ ملاحی بالفتح قسمی از انگور خوب که سفید باشد چنانچه در فرهنگ

توسی تاثیر در صفت اقسام انگور تعنت یزدی سه نقل و شکر دمی و صراحی ٭ مفتون ملاحت ملاحی ٭ ملاقات

همدیگر را دیدن و دریافتن و با لفظ کردن بصله با مستعمل عظیما پور ملا قید سے سه از بسکه آتش شوق

دل را سبک عنان کرد ٭ با تیر او ملاقات در خانه کمان کرد ٭ ملتانی هر چیز منسوب بملتان که شهری است

معروف گرم سیر ما بین پنجاب و سند و معنی ترکیبی آن مقر اصلی چه مول بمعنی اصل و تهان بمعنی جای است

و در ولایت مطلق هندو را ملتانی گویند از انجهت که هندوان ساکن ولایت اکثر موطنان ملتان اند

و نظیر این لفظ ترک است که هندوان بر مسلمانان اطلاق کنند چه اول قومی که بهندوستان آمده

تاخت و تاراج کرده فوج ترک بوده طغرا سه زحل برهت ادای چه سان بر آرد نام ٭ که داغ گون صفت

افتاده همچو ملتانی ٭ بدانکه فواز دنی هندو مثل مشهور است درینصورت مراد از ملتانی هندو خواهد بود

مطلقاً ملال و ملالت بالفتح رنج و اندوه و با لفظ داشتن ۰ و کشیدن ۰ و گرفتن ۰ و چیدن مستعمل

نظامی سه ملالت گرفت از من ایام را ٭ بکنج ارم بردم آرام را ٭ مرزا صائب سه میکشند مجنون من

زاهد شد مردم ملال ٭ پاسبان از پلنگ شیر میباید مرا ٭ میر مغیث محوی سه چه درویشان دلم هر صبح گردد

بر در دلها ٭ که از هر جا ملالی بهر قوت شام برچیند ٭ ملامت بالفتح سرزنش و نکوهش و با لفظ کردن

و کشیدن ۰ و آمدن مستعمل حافظ سه گفتم ملامت آید گر گرد کوت گردیم ٭ والله ما رأينا حبًّا بلا ملامه ٭

استاد فرخی سه هزار سال ملامت کشیدن از پئے او ٭ توان و زان نتوان روزی جدا شدن نتوان ٭

ملامت گر و ملامت زده و ملامت زار معروف ملا فوقے یزدی سه ای کام دل از آن در بستهٔ حسرت

بسر بردم ٭ که سخت آهوی طرز زمین ملامت زار رم دارد ٭ جلال اسیر سه از وفا صفا فدایانی که می ناب

خورند ٭ تا قیامت ز ملامت زدگی آب خورند ٭ مولانا مظهر سه بر آشفت و برزد برابرو گره ٭ کشاده

زبان ملامت گری ٭ ملایم گو و ملایمت اثر معروف طالب سه ز سازگاری جهان ملایمت اثر رشش ٭

بعذر خواهی رگ رفته نشتر فصاد ٭ کلیشاوی سه کند تاثیر در دل چون ملایم گو بود واعظ ٭ بنرمی جا

کند در سنگ آب آهسته آهسته ٭ ملخ پیاده ملخ جهنده و آن غیر ملخ پردار است و بعضی گویند ملخی که

هنوز پر برنیاورده باشد ملخ زدن کشت را و امثال آنرا کنایه از خوردن و تباه کردن آنرا امیر خسرو سه

فراقت کشت خسرو را که تر سیدی ز روز بد ٭ ملخ زد کشت دهقان را که بیمش بود از ژاله ٭ ملک بالتحریک

فرشته ملایک و ملایکه جمع و درین بیت شیخ شیراز جمع بمعنی مفرد استعمال یافته سه مگر ملایکه بر آسمان و گرنه بشر ٭

بحسن صورت او بر زمین نخواهد بود ٭ ملک نهاد و ملک سیرت کنایه از مردم معصوم و عفیف ملک

بالضم و ملکت بالکسر بادشاهی و جوان هنا از صفات اوست و با لفظ کشیدن ۰ و گرفتن و بردن مستعمل میر معز

ـه زین فسخ تو کردی ملکت گرفت قوت + وزین ملک تو که بر روی دولت گرفت بالا نظامی ـه
نگه شاه از آن جواد چوگان بمن + که تا زو کشم ملک رخ نشین + ملک فشان و ملک افروز و ملک
ستان ـه ملک سپار چیز مفرد ـه نه ملک و دین هیچ تا زند شاه ملند اختر + که آمد شاه ملک افروز جهان
قوام الدین + رای ملک افروز تو در ماندگان را کار ساز + دولت پیروز تو بیچارگان را دستگیر + جمال الدین
سلمان ـه خدایگان سلاطین بحر جم دل شاه + ملک پناه و ممالک پناه و ملک فشان + الوری ـه
ای ملک ستانی که بجز ملک سپاری + با خود نه بقا مانده یک ملک ستان را + ملمع گر آنکه از ورق طلا و نقره
ملمع کند ملا طغرا در توحید ـه ملمع گر خم تایب زر آن + ز جبین تای کند وی خزان + ملمع کار کنایه از مکار و
منافق ملنگ بوزن پلنگ بجنید و بیهوشش استاد لیلی ـه ز جا حسیت جمیل آتش سپید رنگ
از باده عشق مست + ملنگ + ملیبار بوزن خریدار نام ولایتی بر کنار دریای عمان که زنان مردم آنجا هر یک
ده شوهر و زیاده میکنند و فرزندی که بهم رسد بعد آنکه یک سال بهم یکجا شوند هر یک چیزی بدست گیرد
و آن طفل را بطلبد بجانب هر کدام که مرتبه اول میل کند آن طفل از او باشد و تربیت و پرورش او
بر ذمه او بود میر خسرو ـه ببی نیازی او کعبه جویان خرابا تیست + و زآفرینش او مکه جوی ملیبار است +
مع المیم ممات بالفتح مردن جو الفظ یافتن مستعمل ممتاز از چیزی جدا کرده شده و بالفظ
شدن متصل از مستعمل ممر بفتحتین و تشدید را رهگذر و فارسیان به تخفیف استعمال کنند کمال اسمعیل
ـه زهی خنه گر نیزه هر تن بود + نفس را نفند در ممر شیاه + ممزوج آمیخته بچیزی و این در مایعات
سایلات مستعمل شود چون شیر با آب و گلاب با شراب و می ممزوج و باده ممزوج شراب با آب
آمیخته و این مقابل صرف است میرزا صائب ـه می ممزوج را از صرف بهتر میتوان خوردن + خورشید
فزون تر فیض لعل آبدار او + عالمی را گرد بجز و آن دو لعل آبدار + باده ممزوج چندین نشاه ی
داشتست + مملو به تشدید واو پر کرده و انباشته شده و فارسیان به تخفیف استعمال کنند
و همچنین محشو بمعنی پر مغزی ـه یکی خاطری پاک دار د مغزی + بهیج تو مملو است گر تو محشو
حیاتی گیلانی ـه دیار و کو همه از مهر وا زوفا خالیست + دل است دل که ز درد عشق و دوستی مملو است
مع النون من ضمیر متکلم واحد و درین ابیات حمل ضمیر متکلم است بر غایب بدون رعایت تکلم
صاحب شاه و گدا گوید ـه کاشکی من هم کبوتر بودمی + که مرا بال و پر هم بر سر بودمی
و در تیمور نامه هست ـه اگر من هراسان شدی از سخن + نماندی مرا در جهان بیخ و بن + جا سه
ـه بجای نیل من چه بودمی + ز با فوستش من آسوده چه بودمی + و درین بیت
ـه سفر گزیدیم و بشکست عهد قربی را + مگر بحیله بینم جمال سلمی را + التفات است از خطاب بغیبت و
زین بیت امیر همایون که ـه جدا از کعبه کو ستو و ز دردم شب + گهی دل میکند فریاد افغان
گاه من بی تو + ظاهر الفظ میکنم محذوف است قرینه میکند که در رکن اول واقع شده

٦٢٢

شده پس از ما نحن فیه باشد و در من بنده و من بلبنوا . و من بجا صن و من رہی و امثال آن باید لفظ من بیان
انگشت خواجه جمال الدین سلمان ؎ پادشاها در بهار دولت من بلبنوا + هستم آن بلبل که چون عنقاست تمکین
عدیم میر معزی سه شنیده خبر من رہی که چون بودم + بجبر محض گرفتار خدمتی دشخوار + بنزم خویش مرا پیش
خواجگان بنشاند + بدست خویش من بنده دوست کاسه داد + نجیب الدین جرباد قانی ؎ بساز
کار که من بنده از سر افضال + رها مکن که بود بنده پایمال لیام + حیاتی گیلانی ؎ چنانکه بخشش
دیوانه است برجا هش + بجا کیا یش من بنده آرزومندم + و گاه افاده معنی نسبت کند چون درد من
و دشمن یعنی دردی که منسوب بدرد و بد شن یعنی زشت که در اینجا مراد از عمل زشت است و صاحب
رشیدی وغیره برآنند که من در دشمن بمعنی نفس است چرا که مصداق ما ز من اوست پس دشمن بمعنی بدنفس
یا بد دل باشد که عبارت از بد خواه است و دردمن میتوانند که مخفف دردمند بود و در برهان آورده که
من وزنی باشد معین در هر جاسے و آنچه درین زمان متعارف است چهل استار است و هر
استارسے پانزده مثقال پس مجموع من ششصد مثقال باشد بوزن تبریز و هر مثقالے شش دانگ
بود و هر دانگے هشت حبه و هر حبه بوزن یک جو و بمعنی ترازوسے من هم آمده باشد بدو خوانند جام یکمنی و ده منی و
کمان صدمن و صدمنی و بمعنی منت نهادن بر کسے و فارسیان بمعنی نیز به تخفیف استعمال نمایند
علی نقی کمره ؎ شکرگاه حدیث این خجسته فتوه + باشد بتوفیق واهب ذوالمن + میر معزی ؎ تا آب
بحر را نکند هیچ کس قیاس + تا بد جلیس آن نکند هیچ کس من + پس من زدن بمعنی وزن کردن من یا مطلق
وزن کردن باشد و بمعنی توده چون خرمن بمعنی توده کلان از عالم خرلبط و خرنگس و خرلیشته و
مانند آن و اینکه در لفظ خرمن فتحه خا را تغییر داده بکسره میخوانند از جهت قیاسے حسنے است که در ترکیب
واقع شده نه آنکه لغتے است من ترازو باضافه سوراخ میانه شاهین ترازو که رشته
دران گذرانند و هنگام سنجیدن آن رشته را بدست گیرند طغرا ؎ ز من کشمکش دارد این
جسم زار + ترازوسے بی من بود برقرار + من را ظاهر است که مرا مخفف این است و چون
ترا مخفف تو را میرزا قلیخان خلف ذوالفقار خان حاکم قندهار ؎ در حقیقت دشمنی من را چو رنگ
آل نیست + زردی روسے مرا از دوست میدارد نهان + ساعای هروانے ؎ بیکه عادت دل من را
مروت باشد + نکرم گر نه انگشت ندامت باشد + منار بالضم معروف و نیز کنایه از آلت تناسل
شفائی ؎ اردک بچه خویش بلند شد بالا و برت + اذک اذک + سود اے منار من فتاده برت + هچون لکلک
پرواز منار کیر من شان تو نیست + در حوض بیر + از کون تو ورنمی برآیم هر دو برت + یعنی اردک + منار کلبار
نام منار بلندسے که در کلبار واقع است چنانچه در لفظ کلبار گذشت سلیم ؎ گرد باد از اثر فیض هوا
در گجرات + میدهد یاد صفاهان و منار کلبار + منار کله در کله منار گذشت منادی بالضم و
کسر دال آواز دهل که بسبب وقوع امری نام خوب یا بد تعلیم مردم کنند و بالفظ دادن و راندن و کردن و گشتن

وزدن مستعمل مثال معنی اول در باب خاء معجمه در مبحث خانه ترکی گذشت نظامی ع منادی راندا و فرمود در شهر ٭ که وای آنکس که او برکشد فر ٭ جلبی المتخلص بفارغ ع منادی میکند امروز زنار سر زلفش ٭ که بی ایمان بمیرد هر که ایمان را نگهدارد ٭ ملا قسیم مشهور بحودی شیرازی ع میکند عشق منادی که در آید بمصاف هر کرا هست سری در کف ما شمشیر است ٭ عنصری ع بدولت تو قضا با فلک منادی کرد ٭ عدو زاده بمرد و بیگانه گشت چنین ٭ سنائی ع تو بجلوه چون درآیی اجل از سر ترحم ٭ همه جا کند منادی پی احتراز کردن زلالی ع تبسم از لبش چون جرعه خورد ٭ منادی زد که شیرینی دلم برد ٭ شیخ شیراز ع زیاد نشاه منادی ز دست می نخورید ٭ بیا که چشم و دهان تو مست و میگون است ٭ حضرت شیخ ع زهد گر لعل سیرابت منادی جان گدازان را ٭ خضر لب تشنه از سرچشمه حیوان برون آید ٭ بعضی از محققین میفرمایند که منادی در این فارسی غیر مانوس است چنین بهتر که ع زند گر لعل سیرابت صدای جان گدازان را ٭ لیکن خضر از جان گدازان نیست مهذا از سرچشمه حیوان برون آمدن نیز بموقع بهتر از سرچشمه بر خیزد این را نامانوس گفتن دلیل عدم آشنائی محاوره است سنجر کاشی ع بمیر قافله امشب جرس منادی داد ٭ که کاروان بزلیخا متاع نو فروشند میر خسرو ع هندوی زلف را چو تو یغمای چین دهی ٭ در روم وری منادی تاراج دین دهی ٭ عرفی ع منادی میدهد در شش جهت یاس ٭ که درد بیکسی درمان ندارد ٭ و بمعنی ندا کننده اسیر ع لاهیجی ع غافل مشو زیاد بقانون نشو خطاب ٭ هر سوت چون منادی غیب این ندا کند ٭ **منادی زن** دهل نواز را گویند جامی ع منادی زن منادی برکشیده ٭ **منادی گاه** مولوی معنوی در داستان پادشاه جهود ع در منادی گاه کن این کار تو ٭ بر سر راهی که باشد چارسو ٭ **منادمه** با هم نشستن طاهر نصیرآبادی در احوال محمد خان خلف حسین بیگ قپچاقی نوشته که بمصاحبت و منادمت نواب ظل اللهی شاه عباس ثانی سرافراز شد من بعد لیس ازین خواجه شیراز ع من بعد چه سود ار قدمی رنجه کند یار ٭ کز جان رمقی در تن رنجور نماند است ٭ **منبت گاه** مزید علیه منبت از عالم مکتب گاه یا منبت عبارت از آن گشت است که در وی چیزی روید و منبت گاه عبارت از شهری و دهی که در آن اقسام گشتها بسیار بود [illegible] مجلس گاه و مکتب گاه و مانند آن **منبر** بالکسر معروف فتوت ع جز قد او از زبانش هیچ حرفی سر نزد ٭ گوئیا از چوب سروی بهر واعظ منبر است ٭ میر خسرو ع گهی که قاضی افلاک خطبه تو سراید ٭ نهد به مسجد علوی ز مهر منبر چوبین ٭ **منبر کاک** منبری که کاک پزان ٭ دکاکین سازند و کاک بران گذارند **منت** ممنون شدن و ممنون کردن و خشک و سرشار از صفات اوست و با لفظ داشتن ٭ و برداشتن ٭ و نهادن ٭ و کشیدن ٭ و بردن ٭ و گرفتن ٭ و تراویدن ٭ و پذیرفتن ٭ و نشستن مستعمل ببین در لفظ سر گذشت میرزا عبد الغنی قبول ع مخور زبیگانه منت نگیرد ٭ بود آب از خویش تیغ زبان را ٭ ظهوری ع گیاه خشک سال دشت فقرم ٭ ز ابر جود منت می تراود ٭ مرزا صائب ع از نوازش منت روی زمین دارد ٭ چرخ سنگین دل نزند گر بزمین ساز مرا ٭ ای آینه در روی زمین دیدنی نیست ٭

۶۲۴

نیست ÷ بیهوده چرا منت بردار کشید کسے ÷ میر خسرو ؎ روزی هرکس برساند بسے ÷ منت ش
نه نهد بر کسے ÷ سنجر کاشی ؎ بوسه که خورده است از دهان چو خضرش ÷ کز لب او منت عظیم بسر ده است ÷
درویش واله هروی ؎ غمی بر داشتم از دل ار چه بر سبیل داری از من دل ÷ دگر خواهی نهادن منتی بگذار بر جانم ÷
آصفی ؎ منتی داشت چو برگشته خود هر خوبی ÷ آصفی کشتهٔ خوبان شد و منتها داشت ÷ خواجه شیراز ؎
بروی یار نظر کن ز دیده منت دار ÷ که کار دیده همه از سر بصارت کرد ÷ کلیم از ضعف منت از مسیحا بر نیارد
بکنج بیکسے بهتر که بگذاریم بیمارش ÷ آخر لبان فاخته ام شد گلو کبود ÷ از منت خلق طوق بگردن
گرفته ایم ÷ مند مفید معنی صاحبیت و فاعلیت مند. خطر مند. ارجمند. آرزومند
اندیشه مند. عقل مند. خردمند. خرد مند. خردومند. هنرمند. بهره مند. دانشمند. دانشومند. شادمند
آه مند. فیروزمند. بختمند. مستمند. برومند. حاجت مند. حاجتومند. نورمند. مستومند. دردمند
دولتمند. روزی مند. زورمند. سازمند. سحرمند. سودمند. سعادت مند. آزمند. بیدادمند
سوزنے ؎ حاسد و بدخواه جاه زود برگ است آزمند ÷ گر درین حسرت بمیرد باک نبود گو بمیر ÷ کلیم ؎
چون عصا هرکس که باشد بهره مند از راستی ÷ زیردست خلق شد محکوم نابینا فتاد ÷ خاقانی
؎ در سینه حلقها شود دم آه آتشین ÷ از خامکاری دل بیدادمند او ÷ حکیم اسدی ؎ نفس سوختی
گر بدی آهمند ÷ اگر راست بودی نکردی گزند ÷ منت بجان و منت بسر معروف ابوالقاسم مرزا
خلف نواب مرزا محسن صفوی ؎ آزرده ز نادیدن روی پدرم ÷ ورنه بخدا که این زمان شادترم ÷
قطع نظر از مردم چشمم کردم ÷ تا منت مردمان نباشد بسرم ÷ منتو بفتح اول و ضم فوقانی نوعی از
کیمیای کوچک ملا منیر در هجو اکول ؎ نشود هیچ سیر از منتو ÷ سخت نالد ز حسرت سنبو ÷ مندفه
بدال مهمله و فا پنبهٔ ندف کرده فراهم آورده که آنرا در هند گاله گویند ؎ طغرا ز سبو مندفه بر سر خود نه
تا دست دهد گفتن عمامه مستان ÷ مندل بوزن صندل دایره که هنگام خواندن عزیمت برای حفظ
خود بر گرد خویش کشند طغرا ؎ شوے چو عازم تسخیر آفتاب رخش ÷ ز خط اشک و خامندل عزایم
کن ÷ تاثیر ؎ رنگ رخسار تو برق خرمن گل میشود ÷ خط سبزت مندل افسون سنبل مے شود ÷ درویش
واله هروی ؎ دل ز خود هم بر ندارد از اثر عنائی ÷ ساحر است که کشیدند ز مژگان مندل ÷ اثر
؎ محیط نقطه خال تو گشت حلقهٔ زلف ÷ چو مندلی که کشد گرد خویش هندوی ÷ و نام سازی
معروف در هند و این مخفف مندیلا است چنانچه در لفظ زنجیر غم گذشت و بر قیاس مندل فروش
و نوازنده آنرا مندلی و مندل نواز خوانند طغرا در تعریف مندل ؎ اگر نصف مندل رسیدے
بکوس شاه ÷ فغانش رسیدے سوی بندگاه ÷ فلک زنگ رو باخت ز آشوب او ÷ چه سان مندل
گشت سرکوب او ÷ فغان دارد این چرخ پر اهتزاز ÷ که شد همه گوش فلکش ز مندل نواز ÷ ظهوری ؎
؎ بافسون پری خوان شده مندلی ÷ برای پری مندلش مندلی ÷ و اغلب که معنی اول نیز هندی

بود زیرا چه مندل بدال هندی بمعنی خانه مدورست پس بمعنی ماخوذ مجاز باشد والله اعلم بالصواب **مندک**
و**منده** بالفتح کساد و ناروای متاع کذا فی البرهان و بدینمعنی در هندی مندا بالف شهرت دارد **منحصر**
شدن بر چیزی اسیری لاهجی در مدح شیخ نوربخش ؎ منحصر شد رهبری بر ذات او ٭ هست منشور
جهان آیات او ٭ **منجر** ظهوری ؎ منجر بکفر تا نشود اعتقاد شان ٭ شان ترا خواص نگویند با عوام ٭
منجنیق انداز حاجی در تعریف قلعهٔ نگرکوت ؎ بیرون او همه دیوان منجنیق انداز ٭ درون او همه حوران
آفتاب لقا ٭ **منجنیق خوردن** میرخسرو در احوال فرهاد ؎ بدین رنج آن غریب رنج پرورد ٭ ز گردون منجنیق
فتنه میخورد ٭ **منزل** بوزن محمل جای فرود آمدن منازل جمع و ارجمند از صفات اوست و بالفظ گرفتن
کردن و نهادن. و بریدن. و افتادن مستعمل کلیم ؎ عشق با سیلاب بیداری زیک سرچشمه است ٭ جای خود
ویران کند هر جا دمی منزل گرفت ٭ درویش اله هروی ؎ با نهان نرسد سیر واد کوه اش ٭ که منزلی دو سه آنسوی
منزل افتاده است ٭ میر معزی ؎ گفت بشکستی دلم تا عزم را کردی درست ٭ با جفا پیوستن و منزل بریدن چون
تمر ٭ پای شبدیز ش تو گوی نوبه از آهو گرفت ٭ بر شاهینش تو گوی توت از صرصر گرفت ٭ آن بمنزل دهی
بی دو اگر منزل نهاد ٭ وین بکشور دهی صید از دگر کشور گرفت ٭ غنی ؎ شمشیر او هلاک رگ دل بریدنست ٭ این
تیر آب تشنهٔ منزل بریدنست ٭ باقر کاشی ؎ ناله از دل تا زبان صدجا منزل بیش کرد ٭ از زبان تا لب رسید از
ضعف بالاتر نشد ٭ کمال اسمعیل ؎ دو رشتهٔ در دندان چون از لب بتابد ٭ گوئی مگر ثریا در ماه کرد منزل ٭
مرزا صائب ؎ لبسکه می آید بناز از چشم او بیرون نگاه ٭ چند جا تا خانهٔ آئینه منزل می کند ٭
بهر محفل بهشتی روی من منزل کجا گیرد ٭ که از رضوان بهشت جاودان را رو نما گیرد ٭ سر منزل خوش
منزل **منزلگاه** مخفی نماند که منزل خود بمعنی جای نزول است اقتران لفظ گاه با وی بیکار مینماید
چه از قبیل خوابگاه و صبح گاه نیست که بمعنی جای خواب و وقت صبح است اما در جواب میگویم
که ترکیب منزلگاه محمول بر قلب است که گاه منزل بود و گاه بمعنی مطلق زمین یا مقید ظرفیه مطلقه و منزل
بمعنی مکان خاص که برای فرود آمدن مردم لایق باشد پس از قبیل اضافهٔ عام بطرف خاص بود میتوان گفت
که مزید علیه منزل است که فارسیان برای تکثیر ابنیه اختیار کرده اند یا آنکه منزل مصدر میمی است بمعنی نزول پس این
مرکب بمعنی منزل و جای نزول باشد و بالجمله منزلگهی بیای نسبة بمعنی ساکن منزل است خواجه شیراز ؎
کس ندانست که منزلگه معشوق کجاست ٭ اینقدر هست که بانگ جرسی می آید ٭ مرزا صائب ؎ از
نزول کاروان خط بمنزلگاه حسن ٭ دل برون می آید از چاه زنخدان غم مخور ٭ خواجه آصفی ؎ ناقه را میراند لیلی
سوی منزلگاه خویش ٭ ساربان در ره حدی میگفت و مجنون می گریست ٭ نظامی ؎ به بین حال منزلگهی
چون بود ٭ لیکن درین بیت منزلگهی بنون نیز درست می شود بمعنی نزول کننده و باید دانست که
خیمهٔ بادشاهان دو قسم میباشد یکی خیمهٔ جشن که در هنگام جشنها و عیدها بر پا می کنند
چنانچه خیمهٔ بادشاه مغفور مرحوم صاحبقران ثانی شهاب الدین محمد شاهجهان بادشاه غازی

٦٢٦

غازی معروف بود بدل بادلی و آنرا در عهد سلطنت بهادر شاه ایستاده کرده بودند و خیمهٔ دیگر بقدر حاجت که
آنرا خیمهٔ منزلگهی گویند و در کوچ و سفر نقل آن متحمل تعب نمیشود چنانچه درین بیت خواجه نظامی ست چو انجم ترا راست
منزلگهی + کشیده بگردون در و درگهی + **منزل آرای** از عالم مجلس آرا میرزا صائب ست فلک نده است
ترا دور منزل آراسته + وگرنه گنج بملک خراب نزدیکست + **منزلت** قدر و مرتبت و با لفظ
دادن مستعمل میر معزی ست سخا را منزلت دادی سخن را قیمت افزودی + خداوند سخا در دهر و هم سند سخندانی
منش بفتح اول و کسر دوم خوب سرشت طغرا در تعریف کدو ست ازان ترک سر گرد آن خم
منش + که ساغر نه بنیاد و سر زیر لش + و با لفظ برخاستن و تیز گردن و برهم زدن مستعمل بین
باصطلاح اطبا برهم زدن طبیعت است و آنوا منش کرد او بتازی عثیان گویند و
دوم کنایه از حریص و مشتاق ساختن طبع و نخستین کنایه از ستوه آمدن و ملول شدن از چیزی نظامی
ست زدارا پرستی منش خاسته + بمهر سکندر بیاراسته + سکندر منش کرد بر باده تیز + زمین گرد
از جرعه یاقوت ریز + بهر خنده کز لب شکر ریز کرد + شکر خندهٔ را منش تیز کرد + کمال اسمعیل ست
زرایت ملک و دین در نازش و در پرورش + ای شهنشاه مظفر فر و سکندر منش + صوفی **ملنشان**
و زاهد **منشان** اول در مبحث دماغ سوختن گذشت **منش گشته** کسی که خوبی طبیعت او برگشته
باشد و لهذا اطلاق آن بر مریض و علیل نیز کنند **منش** بنون بعد شین مزید علیه منش بر قیاس گذارش
و یادداشتن **منشی** طبیعی و دانی **منصوبه** بازی هفتم از نرد و در برهان بسین مهمله بمعنی و بمعنی شطرنج و
درست و خوب نشستن نقش کار و مهمات نیز آورده و ظاهر آنست که بمعنی اندیشه نیک باشد و فایده آن خواه
مترتب شود یا نشود و از بعض مواقع بمعنی لباط شطرنج نیز مستفاد میشود و این مجاز است و با لفظ
نشستن و چیدن و پیش شدن و باختن و دیدن و پیش بردن مستعمل ظهوری ست بیا ساقی ای شوخ
منصوبه باز + مران اسپ در عرصهٔ خشم و ناز + مزن لاف منصوبه بی لبی + که قایم نگردد ست باوی کسی +
ملا طغرا ست چنین گشت منصوبهٔ لاله بیش + که بر دست بلبل نهد داغ خویش + و در معراج ست به تنها رو
بر د منصوبه پیش + رساند بی پرده بر شاه خویش + ظهوری ست بر فلک ست شاه شاه را کام
دهد + رخ طرح بنشطرنجی ایام دهد + منصوبه درین عرصه که چیدست چنین + کز دل برد آرام و دلارام دهد
عرفی ست چو لعب چشم تو منصوبه الم چیند + بساط کون و مکان بر در عدم چیند + میرزا طالب
بور حاجی میرزا جان کمال بیگ ست آنروز که این طلسم بستست + منصوبه با چنین نشستست +
منصوریه نام جانوری در یزد تا ثیر در تعریف یزد ست از مرقد سروران مشهور + منصوریست
دار منصور + **منظور** دیده شده و بمعنی پاس نیز با لفظ داشتن مستعمل میرزا صائب ست ازان
لبهای نوخط میتوان دل بر گرفت اما + دل مجروح ما حق نمک منظور میدارد + **منظر** و **منظره** حکیم سعیدی ست
این منظره قصر گحکلا هیست + این دایره چتر بادشاهی است + ظهوری در صفت نرگس پور

سه زمین آسمان منظر از منظرش + در فسح بر ملک بازار درش + ز سنت منظر منظر نیم خانه دنیا خانه
سه گر عظمت هند جو جم منظر نیم خانه را + خانه مو رچه شود نه فلک از محقری + منع بالفتح بازداشتن و با لفظ کردن
مستعمل مرزا صائب سه نمیتوان ز کرم منع باده خوان کرد + بدست بسته سبو هر چه داشت احسان کرد + سید
حسین زینی تخلص سه از فغان منع دل ما چو جرس نتوان کرد + ناله مرغ قفس را بقفس نتوان کرد + منغص
ناخوش شونده شیخ شیراز در گلستان در حکایت بادشاه و غلام عجمی فرماید ملک را عیش از و منغص شد
منغاش بغا و شین معجمه موچینه و این عربیت اشرف سه گر منافق صفتی موی دباغت گردد + به
دفعش دو زبانیست به از صد منغاش + منقار وقت و ساعت حلقه که لبست و کشاد وقت و
ساعت موقوف بر آنست اشرف سه خوشوقت عالم از اثر بند و بست اوست + منقار وقت و ساعت گردون
کمند اوست + منقار نول مرغ و غنچه قفل از تشبیهات اوست و با لفظ زدن و خلیدن و بستن و کشادن
مستعمل مرزا بیدل سه طایر گلشن قناعت را + میشود دانه بستن منقار + کمال اسمعیل سه مرغ جان را برون
کند ز قفس + باز قهرت چو در خلد منقار + طوطی عقل شکر خای شود + هر کجا زد قلمت منقاری +
کلیم سه چنین که مست ترنم شدست بلبل را + شگفته تر ز گل افتاد غنچه منقار + منقار قار کنایه از
زبانه علم و قار در ترکی سیاه را گویند منقار گل بکسر کاف فارسی کنایه از زبان نظامی سه جان
تراشیده بمنقار گل + فکرت خائیده بدندان دل + منقل تنگیجانه دنیا منقبت بالفتح ستایش و
هنر مناقب جمع میر معزی در مدح قوام الدین دستور گوید سه عین الکمال و عالم ارواح حوا امنت + کاندر
مناقب تو همی کم شود گمان + منکر و زخم منکر منقل از باب تفعیل صاحب مصطلحات الشعرا در ضمن
تفسیر اصحاب منقل بهمان معنی منقل به تمسک این مقطع آورده و این محل تامل است سه گه در درون شعله و گه
شعله در درون + سنجر گهی سمندر و گاهی منقلم + منوهر بوزن فروتر لفظ هندیست بمعنی دلفریب و نیز نام نقاشی
از هند تا نیر سه بصنعت گر چه او می بود قادر + یقین نام منوهر بود ماهر + و درین تامل است چرا که در هند هم
نام نقاشی بدین معنی شهرت ندارد من حزید مخفف بل من مزید یعنی آیا کسی هست که زیاده کند و
فارسیان بمعنی جای خرید و فروخت و بازار استعمال کنند و این مجاز است میر خسرو سه جانان مده اگر دو
جهانت دهند از آنکه + یوسف بمن مزیدت باید فروختن + مع الواو مواجب وجه معینی که هر ماه
بنوکران دهند میر خسرو سه شعر از بخشش شود گرچه مواجب صد لکست + لی کهن آید فراهم هیچ معنی
فی یوم + مواجهه رو بارو شدن و رو دبارد و این مجاز است مسعود سعد سلمان سه اگر مواجهه آید عدوت
نشناسی + که هیچ وقت ندیدی از و مگر که قفا + موتی خان بواو مجهول و تای هندی و خای
معجمه نام طنبوری که ابراهیم عادل شاه حاکم بیجاپور داشت و از بس توغل بعلم موسیقی آنهمه عزیزش
می انگاشت که چون آنرا از جای بجای می بردند در تخت روان گذاشته علم و نقاره و کرنا همراه می بود
و امرا او را کورنش میکردند سنجر کاشی در قصیده مدح شاه مذکور گفته سه روست

۱۲۹

روهست کورنش و تسلیم ازان موتی خان + که شاه چون صلفانش گرفته در دامن + دری که دامن شاهش بود صدف شاید + کجا بن خشانش ز مهر دایه معدن + موج و موجه م امواج جمع + خروش عنان سبک جولان سبکرو. سبک سیر. بلند. رمیده از خود رفته دور افتاده بیقرار از صفات و بال بازو انگشت زلف ابرو ناخن نبض تار سلسله زنجیر گیسو طره خط مصرع. مقراض. ماهی کوچه تیغ شمشیر کلک خامه از تشبیهات اوست و با لفظ بستن. و آوردن. و کشیدن. و بلند شدن. و بر یکدیگر شکستن. و خوردن. و زدن مستعمل بستن تیغ خواباندن گذشت و تاثیر مگر دارد مژگان ترم میل هم آغوشی + که زلف موج را زد خار ماهی شانه در دریا کلیم در ین دریای بی ساحل کلیم از من چه می آید + ز کار افتاده اینجا بازوی موج از شنا کردن + برات روزی چشم نوشته اند بدریا + ازان زمان که خط موج را آیت نوشتند + از ناخن موجش نتوان رنگ حنا شست زین باده اگر آب رود هی آبروان را + میرزا صائب مکن منع سماع و وجد ما بیدست و پایان را + که خار و خس ببال موج در یا بار میرقصد + زنجیر موج مانع شور محیط نیست + مجنون ما بسلسله عاقل نمیشود + ابروی موج در بی اشارت از و گرفت + چشم حباب در گرو انتظار اوست + طره موجم نوا آموز کشاکش نیستم + سالها از ارّه پشت ماهی شانه بود + سلیم بر کشتی شکسته ام از بس طپانچه زد + انگشت موج در کف دریا کبود شد + ز چشم ما سیان فوج در موج + چراغان بود در هر کوچه موج + مفید بلخی ز مصر عهای موج باده روشن شد بیخبر ان + که ساقی نامه ها دارد بیاض گردن مینا + ایمن بود ز زخم حوادث دل مفید + آسیب تیغ موج بدریا نمیرسد + طغرا روان بیت ترشش بی سعی هر سو + برنگ مصرع موج از لب جو + قدح پیش ما ستید ظرافت + بر حرف گیسوی موجش گو هست + معز فطرت بخط جام محضر کردم آخر پارسایی را + زنار موج می شیرازه بستم صبر و تقوی را + خسرو سلسله موج زدامی که بافت + ماهی ازان دام خلاصی نیافت + زلالی هوا مقراض موج آب در دست + پی اصلاح میگردید مو هست + در بحر عشق موجه غبغب بخورده اند + دل در درون فکنده چاه ذقن بنید + میرزا بیدل در پناه دل توان رست از کمند اضطراب + بر گهر موجی که خود را بست ساحل میشود + موج ما یک شکن از خاک نگردید بلند + بحر عجزیم که در آبله طوفان کردیم + خان آرزو خامه موجم مدیث بیخودی ماجرای می نگارم روز و شب + ناصر علی تا رمیده دلان باش جمع کن خود را + در آب آئینه خوابیده است ماهی موج + راسخ براه بیخودی جا تک عنانی + چو نبض موج می دامن فشانی + جار موج جار موجه

موج زن و موج دار و موج خیز و موج زا رم عرفی بحر عطای تو جواهر شمار + بی اثر باد طلب موج زار + ظهوری در آب سخن آتشی برنگار + که گرد دنفس شعله موجدار + میرزا صائب در موج خیز گل چمن آرا نهان شده است + آب از هجوم سنبل و ریحان پدید نیست + موج ریگ موج سراب و موج سو هان و موج سرمه معروف بیدل چو موج سرمه نهانم بچشم خوش نگهان + ز حلقه رم آهو طلب سراغ مرا + میرزا صائب از فرد روان باش که چون موج سراب + رو بدریای عدم

میرود این قافلها + گرفتار محبت روی آزادی نمی بیند + که موج ریگ زنجیر است بر دیوانهٔ صحرا + کلیم ؎
سیاهان دکن چون موج سوهان + فتاده در گذرها خشک و عریان + **موج حصیر و موج دریا** کنایه از خطوط
و نقوشی که در بوریا بافند و برین قیاس موج خارا که نوعی از پارچه است + شنے ؎ دامنم تر کرده طوفانے
که در معنی نکیست + موجه دریا و موج حله خارا سے من + **موج گهر و موج گوهر و موج لشکر و موج خنجر
و موج سکندر و موج سبزه و موج لاله و موج شرر و موج نکهت** سند در موے و باغ بباید و نظیر آن نیز
بسته اند طاهر وحید ؎ نقشی که گرفت است تن از موج حصیرم + در عالم تجرید مرا بال همای است + میرزا بیدل ؎
تا رنگ سخن بر دل غفلت کنش بست + از زخم زبان خود چو سوسن کیش است + جز پاس نفس از دل روشن مطلب +
گوهر گره رشتهٔ موج خویش است + سلیم ؎ جو دریا کاسه چوبین در میانش + ولی موج گهر تا آسمانش + نظامی
؎ ز بس گنج دادن بایران سپاه + ز دامن گهر موج زد بر کلاه + **خاقانی** ؎ ز آب آتش زده گردیده
دود سوی دهان + تنگنا سے نفس از موج شرر بندم + معز فطرت ؎ بر تخت خسروی ننهد پا غرور فقر +
آب گهر تر است ز موج حصیر ما + **موذن** از باب افعال و تفعیل آنکه بانگ نماز دهد نظامی ؎ آورد موذن
باد ل قنوت + که سبحان الحی الذی لا یموت + میر خسرو ؎ شب ها که کنم ناله بر یاد قدش از من + قامت
شنود موذن چون پاس سین خیزد + شیخ شیراز ؎ موذن بانگ بے هنگام برداشت + نمیداند که چند
از شب گذشت است + **مور** معروف و کوچک شکم باریک میان لاغر میان از صفات اوست **مور
در پیراهن ریختن** بیقرار و بی آرام ساختن ناظم هروے ؎ فلک را دید صاحب لفس مغرور + ز انجم ریخت در
پیراهنش مور + **سر مورے** چون قیمهٔ سر موری + وا فشان سر موری ع مور همان به که نباشد پرش + چه هرگاه
بر بر آورد عنقریب میرد و این را در جای گویند که شخصی از زیست و معاش و قدر و حیثیت خود قدم فراتر نهد
و همان سبب استیصال دولت و اقبال او گردد مور را شبنمی طوفانست + یعنی مکافات هر عمل بقدر عامل اوست
در خانهٔ مور شبنمی طوفان است + **مور بالدار** یعنی پردار محمد شفیع سالم ؎ بهر خال و خط برون آورده است
پر میز نند + مردمان دیده از مژگان چو مور بالدار + **مور سوار و مور سوارے** مور کلان که پاهای دراز
دارد اشرف ؎ ز بس تنگی در و مور سوارے + ز نام خویش دارد شرمساری + حیدر در تعریف سراج ؎
نماید اگر روے سحر آفرین + چو مور سوارے شونده زین + و در تعریف سمیا ؎ دهد هر که وز این مردان
کار + بود جمع یکجا چو مور سوار + **مور میان و موی میان** از اسمای محبوبست کلیم ؎ با مور میانی سرو کار
دلم را + گو خرمن آرام سلیمان ز میان برد + صائب ؎ ماهی حشیمی خود ساخته ام چون غربال + چشم زجر من
آن مور میان نیست + **مور در طاس افتادن** کنایه از مبتلا شدن بلا و شکنجه و این چرا که موری که
در طاس افتد بیرون نمیتوانند آمد و پاے را در طاس بند نمیتوانند کرد سلیم ؎ حلیست در قید فلک حال خلایق دانے +
مور چندی که گرفتار طلسم طاس اند + نظامی ع چو در طاس رخشنده افتاده مور + **مور چال** بجیم
فارسے کوداسے که بجهت گرفتن قلعه در اطراف آن کنند مورچه **سپے زدن** بفتح بای فارسی

فارسی چیدن موے ریش از بیخ بمقراض ظهورے ؎ در عشوه فروختن روا حیش نماند + بر کشور دین و دل خراجش

نماند + آورد لب کرلبش مورچه پیلے + جز مورچه پیلے زدن علاجش بنماند + **مورد** بواو مجهول و سکون

را درختی است خوشبوی که برگش بغایت سبز بود و آنرا و آنرا ابتازے آس بالمد و بفارسی اسمار خوانند

و خط و زلف خوبان را بدان تشبیه دهند و لهذا **مورد گیسو** در صفات محبوبان مستعمل شده شاعر

در تعریف کمند گوید ؎ همچو زلف دلبران مورد گیسو تاب خورده + همچو عهد دوستان سالخورده استوار +

موزون سنجیده و فارسیان بمعنی خوش آینده استعمال کنند چون طبع موزون . و طینت موزون . و

شمایل موزون . و قد موزون . و قامت موزون . و بالاے موزون . و خط موزون . و خال موزون و

خندهٔ موزون . و نالهٔ موزون . و نکتهٔ موزون . و نخل موزون . و مصرع موزون . و سرو موزون . و

جز آن و مصرع موزون کردن یعنی بتقطیع عروضے گفتن میر خسرو ؎ بحر من هاشکر سنجد ترازو + لبت

چون خندهٔ موزون نماید + مرزا صائب ؎ در چمن چون حرف آن بالاے موزون میرود + سرو چون دزدان

ز راه آب بیرون میرود + خال موزونست سویدا را ز دل حک مے کند + مردمک را در نظرها نقطهٔ شک

می کند + ز شرم گشته سرو موزون ز عالم + سر افگنده چون بید مجنون بر آید + طوق قمرے بر کمر زنار گردد

سرو را + در گلستانی که باشد قامت موزون تو + میکند با آن قد موزون نظر بازے لشمع +

سرمه در دیده پروانه میباید کشید + شاخ گل بر خاک بنشیند ز نقش صائب ز انفعال + هر کجا قامت

فراز د مصرع موزون من + اسیر ؎ شهد جان و نمک دل بهم آمیخته اند + نظر بیکر موزون ترا

ریخته اند + تاثیر ؎ همه مضمون غریب آن خط موزون دارد + نسخه از معنی تر سبز تو گوئی خطش +

مرزا بیدل ؎ ندارد چاره از بید ستگاهی طینت موزون + که سرو این چمن صد دست در یک

آستین دارد + **موزه** ترجمه خف بضم خاے معجمه و کلدار از صفات اوست و با لفظ پوشیدن

و کردن مستعمل علے قلے بیگ علے خراسانے ؎ گر زند مهمیز بر خنگ جفا نبود عجب + بسکه او ترکانه

پوشد گاه جولان موزه را + **موزه دو زم** **موزه در گل** کنایه از ماندگی و پای بندی و **موزه نهادن**

کنایه از ترک سفر کردن و اقامت گزیدن **موزه در پا آوردن** کنایه از مضطرب و سراسیمه شدن

میر خسرو ؎ اگر سرمایه شاهی و قارست + نشه آن باشد که چون کوه استوارست + هر کاری بیارد موزه

در پای + بهر بادے نجنبد چون خس از جای + انورے ؎ چون ز ابر لئیم دست ملک فارغ شد + گفت نجم

خنگا موزه بنه کفش بخواه + تا دی مثل او مثل موزه و گل بود + اکنون مثل او مثل موی و خمیرست **موسوره**

میر حسن برادر حاجی عبد الله عطار در مثنوے خروسیه ؎ ز چنگال موسوره پر جفا + نگهدار یارب

به شاه رضا + **موسیقی** بلغت سریانی علم سرود و آن اصلیست از ریاضے مخفف آن تاثیر ؎

چنان در موسیقی قادر گهر سفت + که عبد القادر او را عبده گفت + **موسیقی نگاه** در لفظ چمن

افزود گذشت و فقیر مؤلف ؎ این شمع رخ از عالم نورست به بینید + موسیقی نگهان آتش طورست به بینید +

موش خرما جانوری معروف که آنرا گلهری نیز گویند ملا طغرا ؎ موش خرما بدل جمع بتازد بر نخل هر گریه زبس هر طرفش کرده کمین ❊ **موشک** نوعی از آتشبازی که در عرف هند چهچهوندر گویند و با لفظ واکردن و دوانیدن و انداختن بمعنی سر دادن مستعمل طغرا در چشمه فیض آورده که آتشبازکره ایشر در موشک اندازی ❊ اگر بر هوا موشک انداختن ❊ هوا را زمیدان گل ساخته ❊ چو فانوس گلنار شد جلوه گر ❊ تجلی در آویخت با خشک و تر ❊ ز شاخ شرر بار خوردار خوان ❊ بسوی هوا کرد موشک دوان ❊ چو موشک وا کند آیم ز آتشبازی شوقت ❊ بود در دست مژگان هر طرف مهتابی اشکم ❊ حکیم زلالی ؎ شرر گراه موشک میدواند ❊ شهاب از موهومیت می جهاند ❊ **موشک دوانی** کنایه از فتنه انگیزی وحشی ؎ بتاراج برگ درختان زبر کند موذی باد موشک دوانی ❊ **موش در انبان داشتن** کنایه از غارت و تاراج شدن مثل گربه در انبان داشتن سنائی ؎ خدایگانا آن بدسگال روبه باز ❊ که دارم از حیلش موش غصه در انبان نهاد شیشه تزویر العطا قچه ❊ که کوته است از و دست حیله شیطان ❊ **موش بعصا راه میرو** ظهوری ؎ رسید کار بجای ز ضعف و بی قوتی ❊ که موش خانه من راه میرود بعصا ❊ **موش قیق می اندازد** یعنی مکان خالیست و در چنین امکنه موشان می جهند و بفراغ بسر می برند **موش دندان** سنجاف یا قیطونی که فاصله میان خطهایش پیدا باشد و آنرا در عرف لهریه گویند و رشته که برای زه پیراهن از ابریشم دو رنگ بافند سند در قیطون گذشت اشرف ؎ با سواد شب بیاض صبح تا ممزوج شد ❊ دامن صحرا سنجاف موش دندان یافته ❊ **موصل** بوزن مجمل نام شهری کذا فی کشف اللغات جمال الدین سلمان ؎ موصل سنجر آورد اخبار فتح موصل ❊ باد این خبر مبارک بر پادشاه عادل ❊ **موقوف** وا داشته شده میرزا صائب ؎ دیدن آیینه را موقوف خواهی داشتن ❊ گر بدانی حال من در انتظار خویشتن ❊ **موکب** بفتح اول و کسر سوم گروه سواران مواکب جمع **موکب داری** جلوداری میر خسرو ؎ بموکب داریش ناموس اکبر جرامان گشته چون طاوس ابور ❊ **موکب روان** عبارت از حشم و خدم که همراه موکب باشند نظامی ؎ بهار رونیش خضر و موسی دوان ❊ مسیحا چه گویم ز موکب روان ❊ چو در موکب تلبدار ارسید ❊ ز موکب روان مجلس را ندید ❊ **مولع** بالضم و بالفتح لام حریص **مولع شدن** بر چیزی میر معزی ؎ مولع شده بر گفتن شکر تو شب و روز ❊ چون عابد بیدار به تسبیح سحر بر ❊ **مولیان** نام جوی در بخارا استاد رودکی ؎ یاد جوی مولیان آید همی ❊ یاد یار مهربان آید همی ❊ **موم جامه** جامه که بموم چرب کرده باشند طغرا در تعریف شمع ؎ اگر موم جامه نکردی ببر ❊ شدی از نم بارش گریه تر ❊ سلیم ؎ فرستد سوی او قیصر چو نامه ❊ کند از پرده دل موم جامه ❊ **موم دلی** نرم دلی طالب کلیم ؎ چنان ز عشق کم آزار گشته ام طالب ❊ که شیشه موم دلی یاد گیرد از سنگم ❊ **مومین** هر چیز که از موم ساخته باشند و جامه مومین مترادف موم جامه است سعید اشرف ؎ بانیزه های چو دان چرب می میکنم ❊ جامه مومین بود آسیب باران را علاج ❊ **موم برافروختن** شمع برافروختن و بمعنی اظهار رحم نمودن مجاز است نظامی ؎ نیوشند از گرمی شاه رحم

شاه روم + بروغن زبانی برافروخت موم + **مومیا** لغت یونانیست و فارسیان مومیائی بزیادت دو تحتانی
بمعنی مطلق دوائی که بکار شکست آید استعمال کنند و آن دو نوع بود یکی کانی که از کان بر می آید و دیگر عملی که از
آدمی میسازند و این را **مومیای مردم** و **مومیای آدم** و **مومیای انسانی** نیز گویند و در فرهنگ
آورده گویند که در نزدیکی غاری که مومیائی از آن حاصل شود دهیست آئین نام از این سبب موم آئین نام
و بامتداد ازمنه و تغیرات السنه مومیائی گفتند و درین تامل است محمد صالح ستا تخلص ۵ بتان هند دو اخلش
در دمندانند + که مومیائی انسانی این سیاهانند + شوکت ۵ بهمانه دلی که بخلوت شکسته شد + نتوان مومیائی
آدم درست کرد + مرزا صائب ۵ بمومیائی مردم چه حاجتست مرا + که استخوان مرا سنگ مومیائی کرد +
خان آرزو ۵ رحم شان ساخته باشد بشکست دلمن + مومیائی عزیزان همه مردم عملیست + مرزا بیدل ۵
علاج خسته دلیها مجوز طبع درشت + که نرم تا نشود سنگ مومیا نشود + مرزا محمد علی خلف مرزا محمد حسین خان
خلف مرزا جانی غیرتی ۵ گرت امید درستی است خویش را بشکن + که مومیائی آدم شکستگی باشد +
موی ترجمه شعر مویان جمع و این خلاف قیاس است و میو بوزن دیو قلب آن نورهبای جامی ۵
دو دست تو سنبل و دو گوش تو گل + دو چشم تو لب تو رو بر موبه + اطلاق آن بر زلف نیز آید شیخ شیراز
۵ مویت رها مکن که چنین بر هم اوفتد + کاشوب چین زلف تو در عالم اوفتد + از عنبر منقشه
بر سر آمده است + آن موی مشکبار که در پای هشته + **بنفشه موی** - برشان مو - زره مو - زنجیر بود
سلسله مو - **موی آتش دیده** گذشت **موی کلک** موئی چند که مصوران و نقاشان بر کلک
بندند و آن در ولایت از موی سمور باشد و در هندوستان از موی موش خرما و بتقسیم کلک را **موقلم** گویند
بتقلیب اضافه ابو نصر نصیرای بدخشانی ۵ شنگرف کرده اشک من و موقلم مژه + نقش و نگار عشق بروئم نموده
است + مرزا بیدل ۵ مصور جلوه نتواند دهد نقش میانش را + که از تار نظر سازند موی کلک تحریرش
موی چینی و **موی کاسه چینی** و **موی پیاله** درزی باریک که در چینی و کاسه افتد و آن مانع آواز
است ملا منیر در ستایش تیل ۵ باد گل کرده جان خود حواله + شود ز و چرب تا موی پیاله + مرزا بیدل
۵ شکست خاطر روشن ضمیران چاره نپذیرد + که موی کاسه چینی بود مشکل تراشیدن + **موی گیاه**
سنبل هندی **موی کلاه** تیغه قاقم و سمور که بر گرد کلاه دوزند وحید ۵ از آن ابری که دارد ماه را پنهان
زما یارب + چه می آید که از موی کلاه او نمی آید + مرزا صائب ۵ دست کشیده است از تصرف دلها
زلف نکویان ز شرم موی کلاهش + سالک یزدی ۵ خوشنما آمد آن سر خود سر سیاه مست +
صد فتنه می چکید ز موی کلاه او + **موی مستعار** موی چند مفتول از گوسفند یا آدمی که زنان در
کاکلهای خود بافته برای خوش آیندگی و این در هندوستان شایع است طالب آملی ۵ در چمن بی شمیم
لطف تو آمده در نظر + دسته سنبل بی طراوت همچو موی مستعار + **موی نرگس** خیریست که با غنچه
نرگس از قلم نرگس بر می آید و گل بران میباشد عرفی ۵ اگرچه لیلی باغ است لیک مجنون وار +

۱۳۲

نهاده بر سر هر موی آشیان نرگس + **موی چون دستار** موی سفید مثل چشم چون دستار چشم سفید میرزا صائب ع زآهو تا جدا شد نافه چون دستار شد مو لیش + عزیبی در جوانی آدمی را پیر میسازد + **موی بینی و موی دماغ و موی لب** کنایه از شخصی که مخل صحبت و موجب بیدماغی کسی باشد و مکروه و نامرغوب محمد جان قدسی ع برخیز تشوف از جهان بیرون شو + موی لب روزگار بودن تا کی + اشرف ع گر منافق صفتی موی دماغ است ترا + بهر نقش دو زبانیست به از صد منقاش + سلیم ع بوی گل هست موی دماغ ضعیف من + ناصح مده ز صندل خود درد سر مرا + زلالی ع شنبی موی دماغ رو فشانی + شکست تیرگی را مو میانی + میرزا علیخان شیخ الاسلام جربادقان ع بسکه از رشک او گداخته است + سر موی دماغ فاخته است + عبدالغنی قبول ع هر صبح نکهت گل آشفته خاطران را + موی دماغ باشد بی زلف عنبر بیضی + ملا طاهر غنی ع نباشد بی سر زلفی سر بوییدن مشکم + که بی نافه باشد موی بینی بیدماغان را + مخلص کاشی ع بسکه کاهیدم ز رشک عشق آن نوخط چو ماه + صورت حال تعلم را موی بینی می شود + **موی زیادی و موی دیده** موی باشد قابل اصلاح که در چشم میروید که هندیه بال گویند و مکروه و نامرغوب مولوی معنوی ع بود آدم دیده نور قدیم + موی در دیده بود کوهی عظیم + میرزا صائب ع دیده آئینه را جوهر بود موی زیاد + پاک کن چون صوفیان از علم رسمی سینه را + در دیده صاحب نظران موی زیادیم + زان روز که چشم تو مرا از نظر انداخت + **موی و خمیر بودن و علف** کنایه از آسانی و سهولت و آسودگی و موافقت کذا فی البرهان و موی دو بن علف کنایه از مخل و موذی که دور کردن او از واجبات بود و فراهانی علیه الرضوان در تفسیر این عبارت که مثل موی خمیر است آورده که خبازان موی در خمیر اندازند و شروع در سرشتن کنند چون آن مو خود بخود بالا آید علامت آن باشد که آن خمیر نیک سرشته شده انتهی **مو بند** بمعنی هنرمند و کاریگر نوشته اند پس بمعنی مشاطه مجاز باشد خواجه جمال الدین سلمان ع لعل شبرنگ تو مو بند عروسان بهشت + گرد خیل تتق پرده نشینان سماست + **مودار** چیزی که موی زیادی داشته باشد و بدان سبب معیوب گردد چون چینی مودار و درم مودار اثر ع برنگ دیده مودار جوش بود درهم + رقیب امروز معلوم است یارا در نظر دارد + **موشکاف** کنایه از کسی که کار را بکمال دقت و نازکی سرانجام دهد میرزا صائب ع ز طبع موشکاف فهم شانه پشت دست میخاید + بگردی که رسد بیچون صبا هر باد پیمائی + مانده در عقده حیرت نفس موی شکاف + که کس بدان راه برد لعل شکر خای ترا + **مو نیشه و مو پیشه و پوستین مو پیشه** دور و پوستین دوز + **موزدن** بر چیزی بمعنی مو بستن بر چیزی کمال اسمعیل ع این همه موی که بر غاشیه نظم زدم + گر بو شم مثل داغ سر ما و مو بهست + **موزدن کفه و موزدن ترازو و مودر ترازو زدن** کنایه از نهایت اعتدال و برابر بودن کفه های ترازو چنانکه تفاوت یکمو باهم نداشته باشند پس اگر یک کفه راجح شود گویند ترازو مو میزند میرزا صائب ع در خلاف وعده ابرویت سر افکنده است + در کجا این ترازو راستی مو می زند + ظهوری ع فقر را در پایه داری با غنا سنجیده ایم + در ترازو می زند مو اندک و بسیار ما + وحید

۶۲۴

توحید در تعریف دلاکی سه ز بس میل افتاده انگاه رو + زند مو ترازوی مقراض او + ود در تعریف زرگر
سه نکوی که چشمش خطا میکند + ترازوی عدل است مو میزند + بیشتر از دشنهٔ الماس بر دل میخورد + کفهٔ
میزان بروز حشر اگر موے زند + سالک قزوینی سه چون حقیقت سنج شد میزان دل مو میزند + کاف کف را
بصیاد صدق پهلو میزند + و نیز باره تفاوت کردن ترازو در یک کفه ظهورے سه حسرے سنجید باروی تو ناز
این ترازو در کفش مو میزند + در سر مو زدن ترازو نیز بتبعیت گذشت **موی زنخ کن** بفتح کاف حیران
و سراسیمه بودن زلالے سه ماه کی دارد سر پیوست تو + موے زنخ کن شده از دست تو + **موی سر**
فتیله شدن و موی سر نمد شدن نسبین آنست که موهای سر در یکجا بسته مثل نمد گردد و نحستین آن
که موهاے سر جا بجا بسبب بهم پیوستگے صورت رسن بهم رسانند و این در محاورت بسیار شایع است
وحید در تعریف نمد مال سه نمد هاے او انجنان با اثر + که گردد نمد موے مجنون بسر + **موی تاب**
سیفی سه ز هجر موی تابِ من سیه شد روزگار من + از آنست اینکه بس ز میرود هر روز کار من + **موی چشم**
شکستن و در دیده گرفتن و مو برآوردن و گرد چشم و مو از دیده برآمدن کنایه از رستن موی
زاید از چشم که باصطلاح اطبا شعر منقلب گویند و این مضر بینایی است کلیم سه روز و شب از بسکه تحوا انمیان
گر دیده ام + موی میتر سم برآید عاقبت از دیده ام + معز فطرت سه که از آتش عشق تو دادم انجنان
تن را + که چشم مو برون آورده گردم طوق گردن را + صائب سه بچشم آئینه خواهد شکست جوهر موی + چنین که
خط تو مایه پیچ و تاب سے اید + بساطی سمرقندے سه نادیده دیده شکل میانت نزدیده هیچ + تیره شود هر آئینه
چشمی که مو گرفت + بنایی سه دیدم میان یار ندیدم دهان یار + نتوان هیچ دید چو در دیده مو گرفت +
مو از زبان رستن و بر زبان آمدن و بر زبان سبز شدن و از زبان برآوردن و مو برآوردن
زبان در مقام اغراق گویند یعنی مو برآوردن زبان که وجود ندارد صورت گرفت و از گفتن باز نیاید
کلیم سه گفتم زبان ناله برآورد مو مرا + گفت آنقدر بنال که آن مو شود سفید + قاسم مشهدے سه
کنم تحریر وصف شوخی چشمی عجب نبود + که از کلک خامه ام را موے مژگان بر زبان آید + بیم آنست که
مویم ز زبان رسته شود + بسکه شبها صفت زلف تو کردم تکرار + مسیح کاشی سه بسکه خوردم زهر بیداد
مرو اهم سبز گشت + بسکه گفتم کاکلش مو بر زبانم سبز گشت + زلالی سه ز بس گفتم سخن خواب گردید +
زبانم مو برآورد و بغنهمید + غنی سه بصحرای جنون باد صبا تا دم زد از کویش + برآمد ناخنه را مو از زبان
در وصف گیسویش + مو از زبانش برآید یعنی هر چند نصیحت گفت او را در گیر نشد و از سخن گفتن
باز نماند **مو از ناخن برآمدن و مو از کف برآمدن و از کف دست برآمدن و بر کف دست**
برآمدن کنایه از امر محال نوقوع آمدن میرزا صائب سه بر کف دست اگر موے برون سے آید + میر
دست بموی کمر یار مرا + چگونه دانه ما سر برآورد از خاک + هنوز مو زکف دست بر نیامده است +
نزند چون خطِ مشکین تو نقشے بر آب + مو برآید ز کف دست اگر ما سے را + محمد بیکر

ع دانی که من از زلف تو کی دست برارم + آنروز که از ناخن من موی برآید + کمال اسمعیل ع موبرآمد از نفرق زلف تو ماند بکفم + زین چنین بخت که من دارم و زین خو که تراست **موبرلبستن** کنایه از آماده و مهیا شدن برای رفتن نظامی ع ببر خیلی فتنه برلبسته موی + سوی تاجگاه تو آورده روی + **مو در میان نگنجیدن** اشاره بکمال اتحاد و یگانگی بود + **مو در آسیا سفید شدن** کنایه از کمال الهی است مثل محاسن از آسیا سفید کردن سلیم ع بیریم وطفل خنده بتدبیر ما کند + چون صبح موی ما شده در آسیا سفید + **مو دادن و مو فرستادن** چون کسی بر زنی عاشق شود و وصالش دست ندهد مو در کاغذی پیچیده توی صندوق گذاشته پیش معشوقه می فرستد و غرض از آن اعلام ضعف و نحافت بود در محنت هجر اگر معشوقه هم مشتاق او باشد او هم در جواب مو میفرستد مخلص کاشی ع وصل زلفش که دل صد چاک را رو میدهد + شانه با این ربط مو میگیرد و مو میدهد + خان خالص ع میفرستم تو از زلف تو موی یعنی + اشتیاقم بوصال تو زحد بیرون است + **موسوختن** علی خراسانی ع اگر موی زحد خویش آن بدخو بسوزاند + نسیم صبح بستان را چو آتش رو بسوزاند از این بندی که از آن زلف سیه بر پا دل دارم + از آن ترسم که بر جسم ضعیفم مو بسوزاند + **مو چیدن بر چیزی** مسیح کاشی ع دست آن قادر نقاش بنازم که ز صنع + خوش بطرح عجبی چیده بر ان ابر و موی + **مو براندام خاستن و بربدن خاستن و برتن خاستن و برتن راست شدن** قشعریره و انحالی باشد که در تب پیش از تب و گاهی از بیم و هراس هم واقع میشود ظهوری ع چو عکس سنان تو بیند در آب + شود راست مو بر تن آفتاب + غنی ع چو صبحدم ز خجالت نقاب برخیزد + ز رشک مو بتن آفتاب برخیزد + میر خسرو ع سخن زخاستن خط مشکبار تو گفتم + بخاست موی براندام نامهای خطارا + **مو کشادن** رسم است که در ماتم موها را وا میکنند و پریشان میسازند خان آرزو ع کنونکه روز سیه خلق را به پیش آید + تو هم بماتم عشاق خویش مو بکشا + امیر خسرو ع مرده همه شیاطین از زندگی تر عشش + ابلیس کرده سلبت بکشاده موی هارا + **مو ستردن و مو تراشیدن** بمعنی محمد طاهر آشنا ع زد در ساختن احرام سفر گرد د بیش + که زدودستن مو از پس ترکش بود + خان آرزو ع قلندر کے شود منعم بابن زینت قرینها + سر و کاری ندارد باستردن موی جبینی ها + **مو گرفتن** کمال خجند ع شوق لبت بمیکده اش برد مو کشان + پیری که از غم همه سال مو گرفت + علی خراسانی ع هر کس بقدر خویش از ان زلف بهره یافت + مشاطه سعی کرد ولی شانه مو گرفت + **مویه گر** پیرزنی که در زمان یکیک صفات میت را بشمارد و نوحه کند تا بمتابعت آن زنان دیگر نیز نوحه کنند کذا قیل لیکن این تخصیص بیجاست بلکه هر آدمی که نوحه و زاری کند و مرثیه بخواند یا نخواند آنرا مویه گر گویند بابا فغانی ع بر خیز مویه گر که ندارے دم مسیح + این صوت جانگداز کشیدن چه فایده + میر معزی در مرثیه فرزند ع گر زنده بماتم من و صد سال برآید + غایب نشود صورت او از بصر من هیهات که بوم تا بزیم مویه گر او + گر بود دو سال از غم دل مویه گر من **موییدن** بواو مجهول نزد هر دو محققے نوحه و شیون کردن **مویه** شیون کردن **مویه** شیون و نوحه موی مثله داد بر معنی البو مدیه زنایندش کو

کوه سند بی سکون * زموییدنش شد دل سنگ خون * ظهوری ــه بردل افسرده بمو باد مرگ
زداغ تو جگر را گزیر * سعد سلمان ــه چه کمترم بوفا داشتن من از قمری * که از فراق نگاه سحر بمویدزار *
مع الها مهابت بالفتح نزد فارسیان بمعنی عظمت وشکوه استعمال نمایند واین مجاز است وطرفه آنکه
مغلان فیلبان را نیز گویند وحال آنکه به معنی سنهیت ومهاوت بود اگرچه تبدیل موحده بواو وبالعکس در هر
زبان درست است لیکن استعمال شرط است وچون تلاش لفظ تازه منظور شاعر است استاد محمد قلی سلیم درین شعر
گویا اشاره بهمین معنی کرده ــه محبت باخلایق جمع چون گرد دبلا باشد * مهابت پیش فیلی را که بار بخیر می آید *
مهاجن بوزن صلازن قومی از هندوان واین لفظ هندی الاصل است ابوطالب کلیم در تعریف هندوستان
ــه فتاده در دکان یک مهاجن * همه سرمایهٔ دریا ومعدن * مهتاب ومهتابی مخفف ماهتاب وماهتابی است اگذ
مهار ریسمانی که در بینی شتر انداخته شتر را بدان کشند واین ترجمهٔ زمام است وماها منبع وها مخفف آن
فردوسی ــه که بر آب وگل نقش بنیاد کرد * که ماهار در بینی باد کرد * وبجای مهار عنان هم صحیح است سند در سر
دنباله دار گذشت سست مهار مهار در بینی کردن وبودن وهمچنین مهار کردن وبر سر کشیدن وبر مهار سر
کردن کنایه از مطیع ومنقاد کردن وبودن است ظهوری ــه امر تو ساربان نگذارد اگر رود * بر سر که میکشد
شتر نفس را مهار * ملا طغرا ــه معنی شتر غوندار دجهاز * نوا پرده دارد جهازی بساز * زتار طرب بر سرش
کن مهار * که دل را بقانون شود بر دو بار * انوری ــه کانجا که مرادست عنان تابد * در بینی گردون مهار باشد *
ثنائی ــه لباس محمل همت بدوش تا نکند * تفکرم جمل نظم را مهار نکرد * مهتر بالکسر رئیس وسردار
قوم ودر عرف بر سائس وچاروا اطلاق کنند وبدین معنی مهتر اسپ هم مستعمل است مهتر رخت پیش خدمتی که رخت
بپوشاند طغرا ــه تن چو خشکید از قناعت کو مبین تیمار کس * اسپ چوبین نیم جو کی پای بند مهتر است
اشرف ــه زبانگ مهتر ورفتار اسپان * اصول ضرب نطق افتاد چسپان * وانچه بعضی گفته اند
ازین بیت بمعنی پیک وشاطر معلوم میشود چه گلبانگ طریقهٔ شاطر است نه سائسان بنابر عدم اعتنا
است بمعنی گلبانگ چه گلبانگ مطلق آواز است وبمجاز بر آواز شاطران نیز اطلاق کرده اند مهد بالفتح
گهواره مهاد بالکسر جمع وتخت وخوابگاه عروس مثل جهیز کت وغیر آن واین مجاز است وپیرایه سنج از صفات
وهلال چنبر از تشبیهات اوست وبا لفظ بستن وگستردن وکشیدن بعید بر مستعمل ومهد بوس
بمعنی مهد بوسیدن بر قیاس قدمبوس وپابوس نظامی ــه نهاد ند اتش پس از مهد بوس * بفرمان
اسکندر اسکندروس * زگهواره ودر مرکب آورد پاسـ * شد از چنبر مهد میدان گرای * مولانا
مظهر ــه مهد بر پشت مهر نتوان بست * شهد در کام مار نتوان ریخت * جمال الدین سلمان ــه سمن
بر لب جوی گسترده مهد * نشسته بران مهد جمشید عهد * استاد فرخی ــه مهد بر پیل کشیدن زپس
موکب او * در شرف بیشتر از رتبت بهمان وفلان * مهر بالضم انگشتر وبر نقش وحروف که
بر نگین باشند نیز اطلاق کنند واین مجاز است وبا لفظ زدن • وکشیدن • وآوردن • وگذاشتن •

۶۴۷

ولیستن. ونهادن. وکردن. وبرزبر مهر داشتن چیزی را بصله بر بمعنی وهمچنین بالا زدن. وبر بالا زدن بمعنی و
مهر کردن ومهر گرفتن وبمهر رسانیدن. چیزی را وبر بنیقیاس بمهر رسیدن. ومهر بودن چیزی بمعنی زیر مهر بودن و
مهر شکستن ومهر گرفتن ومهر برگرفتن. وبرداشتن. وافگندن. بصله از ایضا بمعنی بسین در لفظ گوش افگندن
گذشت ونیز مهر کردن بمعنی موقوف کردن ومهر بر لب زدن کنایه از خاموش شدن نظامی ؎ بسلطانی
چنین بیتم مهر موم ÷ زنم پنج نوبت بتاراج روم ÷ ظهوری ؎ سینه بر جست زخم آفت مرهم بکمین ÷ مهری از داغ
مگر بر در گنجینه کشم ÷ ریا بمحضر اخلاص مهر بالا زد ÷ زداغ جبهه اهل نماز میترسم ÷ گواه گرمی خون داغهای سکه
ما ÷ بمهر لاله عذاران رسیده محضر ما ÷ بر سجل تصور ترجیح ÷ مهر تصدیق همگنان آرم ÷ مرزا صائب ؎ هر کرا
چون فال حسن عنبرین خطاروی داد ÷ مهر بر بالای خورشید قیامت میزند ÷ مدتی شد خطاو فرمان عزل
آورده است ÷ همچنان خال لب او مهر بالا میزند ÷ گر توانی بر لب خود مهر خاموشی زدن ÷ بی سخن همچون سلیمان
مهر دار عالمی ÷ مهر زن بر دهن خنده که در بزم جهان ÷ سر خود میخوردان پسته که خندان باشد ÷ کیست بر حرف
من انگشت گذارد دیگر ÷ گر خموشی علیم مهر نبوت دادند ÷ داریم نامه زدل خود سیاه تر ÷ مهر قبول بر ورق ما
کجا زنند ÷ در بیابان طلب گر سر نخواهی باختن ÷ از نشان پاسے خود مهری برین محضر گذار ÷ چرا
مهر خموشی از لب گفتار بردارم ÷ که روشن خانه ام زین روزن بے دود میگردد ÷ اگر آن غنچه دهن
مهر ز لب برگیرد ÷ جگر تشنه خورشید بکوثر گیرد ÷ اثر ؎ نیست داغی بے سیاهی در محبت معتبر ÷ میشود
باطل سند چون مهر از ان برداشتند ÷ خسرو از ان بهره که دارے زبیر(?) ÷ مهر نگهبانے خود بر گیر ÷
تاثیر ؎ سالها شد کز دیار عشق مردی رنجاست ÷ سنگ و تیغ بیستون مهر است تا فرهاد رفت ÷ اشرف
؎ زداغ بندگی مرتضی علی اشرف ÷ بمهر شاه رساند محضر خود را ÷ این زمان کز برف افتاده است
بر سر کوه ÷ مهر کرده سنگ و تیغ خویشتن را کوهسار ÷ سعید ؎ آن شوخ که فیض برده از روزن کون ÷
رو ریش دارد شگوفه از گلشن کون ÷ بر خفته او مگو که خال سیه است ÷ مهر است که کرده اند بر خرمن کون ÷
باید ترا چو مهر خموشے دهن گرفت ÷ نتوان چو طوطے از دهن کس سخن گرفت ÷ مهر بر لب خاموش
غریب لفظیست حضرت شیخ ؎ لکشای زبان گوش سخن گستر چو بنیاسے(?) ÷ مهر لب خاموش علامت
کرے را ÷ مهر نبوت نقشے که بر کتف مبارک آنحضرت بوده ع و سندان در لفظ تشبیهات
داغ گذشت وبعد ازین نیز بیاید مهر سجده ومهر نماز چیزیست مدور که از گل سازند وآن اکثر
کربلائی باشد وسجده گاه امامیه وآنرا مهر خاک ومهر خاک کربلا ومهر کربلا نیز گویند ملا طغرا
در تعریف کربلا ؎ مصلے چو دارے دین میشود ÷ ز مهرش سلیمان نگین میشود ÷ چو این مهر نقش
قنوت گرفت ÷ شباهت بمهر نبوت گرفت ÷ ازین مهر خاکے برات نماز ÷ شود خاک دفتر بی نماز ÷
مخلص کاشی ؎ خاکساران را درین درگاه قربی دیگر است ÷ اعتبار از مهر زر بیش است مهر خاک را ÷
نیست زاهد را غرض تحصیل مهر کربلا ÷ بهر اثبات صلاح خویش محضر میکند ÷ مرزا صائب ؎

میرزا صائب ؎ روز محشر سرخ روئی از خدا دارم امید + نامهٔ اعمال من صائب بمهر کربلاست + سلیم ؎
وجود خاکی ما مهر سجده ملک ست + بحیرتم که درین مشت گل چه دیده خدا + سرم گرفته بدل الفت از خمیدن
قامت + بسجده گاه صراحی پیاله مهر نماز است + ای وای گر بشکوه زبان آشنا کنم + مهر خموشی لب ما
مهر کربلاست + اثر ؎ چنان از تنگ شرکت عرصه بر خود تنگ میبخیم + که چون مهر نماز آن آستان یک گل
زمین باشد + ظهوری ؎ از قبله سازی خم ابروی ساقیان + مهر نماز طاعتیان داغ باده شد + مهر سلیمانی
و مهر سلیمان و مهر جم گویند مهری بود که بران نقش اسم اعظم بوده میر معزی ؎ خدنگت بر درست و بیت
با دیو بنده + مطیعت گشته مرغ و باد گوئی مهر جم داری + سلیم ؎ ز دست رفت دل و در پی شراب
افتاد + فغان که مهر سلیمان ز کف در آب افتاد + میرزا صائب ؎ مهیا سازاز داغ جنون مهر سلیمانی انگشت
خاست کن بادام و دد با دانه در صحرا + مهر وصل مهری را گویند که برای اعتبار طوامیر طویل الذیل بر پیوندهای
آن زنند تاثیر ؎ مانند مهر وصل سند بهر اعتبار + ما مهر خامشی بلب خویشتن زدیم + مهر گل بکسر کاف
فارسی گلیست دوای و آنرا گل مختوم و گل بحیره نیز گویند اوحد الدین انوری ؎ قهرش ار مهر بر دوس
هند + نقش یا مهر گل فرستد طین + و فراهانی علیه الرضوان در شرح همین بیت از رسالهٔ جوهریه محقق طوسی
نوشته که ابو سعید طبیب گفته که معدن او در روم است و شیخ الرئیس ابو علی سینا آورده که طین مختوم را از
بلیشهٔ سرخ آرند که آنرا بحیره خوانند بضم بای تازی و فتح حای مهمله و آخر رای مهمله و بینهما تحتانی و آن زمینی است
که در و گیاه نروید و در و هیچ سنگ نباشد و من از کسی که آن موضع را دیده بود شنیدم که آن طین را طین کاهنی
گویند چه در قدیم از آنجا گل بر گرفتی الا زنی کاهنه معروفه مار طمس که این خاک را بر گرفتی و بشهر آوردی و در آب
کردی و بسیار بجنبانیدی و بگذاشتی تا بنشستی و آب از سر او بریختی و هرچه سطبر و تیره بودی از وی ببریدی
آنچه در میان بماندی که چرب و سرخ بودی بگرفتی و از آن گلی کردی بچون موم و مهر خود بر آنجا بنهادی و مسقوا میدید
گفته که آن گل از شگاف کوهی است و بخون سرشته کنند انتهی مهر نامه مهری که بر عنوان نامه کنند برای اعتبار
نامهٔ غنی ؎ ز مهر نامه بمیش گردید معلوم + که روز هر کس که دور افتاد در غمست + مهر خرمن و مهر انبار چوبی بود که
بران نقش کنند و بر خرمن و انبار بر روی گل زنند تا دزدان در آن خیانت نتوانند کرد طغرا در تعریف عنیاط
اگر نفع کلکش چو از نیسته + نگینش کم از مهر انبار نیست + معتبد ؎ ز دست بردخزان ایمن است گلشن
حسن + که خال و غیچه و مهرست خرمن گل را + و در مبحث مهر با لفظ کردن نیز گذشت مهر بادام و مهر بادام
انگشتر که نگین آن بصورت بادام سازند معتبد بلخی ؎ مهر چشمش داده شهرت در نکونامی مرا + کرده صاحب
اعتبار این مهر بادامی مرا + حسن در چشم آن نکونام است + گنج چشمش بمهر بادام است + مهر موم
مهری که از موم سازند چنانچه در مبحث مهر با لفظ نهادن گذشت مهر الهی معتبد بلخی ؎ باشد ابا که
ذکر حسن خط خوبان را + لب یاقوت بتان مهر الهی باشد + مهر آل قبول نامهٔ من گر نمیه بود چه غم است
کر سرخ رو بجهان کرده مهر آل مرا + مهر دار هر چه مهر او بشسته باشد اعم از آنکه انگشت بود یا کسی که مهر تابین

٦٢٩

[illegible]

و احکام جوالا او باشد ما نفی سه بود خاتم ابنیا در شمار ٭ که انگشت آخر بود مهر دار ٭ طالب آملی سه چو مهر تو دارم
چه حاجت بمهرم ٭ مرا مهر داری به از مهر دارے ٭ مهر بالکسر محبت و شفقت و آفتاب و بدین معنی اخیر در
هندی بحرکت دوم است و طلا و شعله از تشبیهات اوست و برین قیاس مهر فروغ و مهر طلعت
و مهر اندود در روشن و اله هروی سه گر چمن دلجوست چون ابروی مهر اندود نیست ٭ نرگس شگفته چون آن
چشم غزالت آلود نیست ٭ و نعمت خان عالی سه ز طلای مهر حل شده صفای گل بجا ماند ٭ چکند مصور آخر
چو رسد بنقش رنگش ٭ مهر فرو رفتن کنایه از آخر شدن عمر بود و بمعنی اول بالفظ ورزیدن و آوردن بصله
بر و بالفظ بریدن و برداشتن و بردن و برگرفتن بصله از مستعمل تخجیم در باطل شدن سحر گذشت و خواجه
شیراز سه گفتم ز من ایماه چرا مهر بریدے ٭ گفتا که فلک با من بیمهر کمین بود ٭ نظامی سه چو از کینه بر فروزند
چهر ٭ بفرزند خود بر نیارند مهر ٭ اغورلو بیگ خلف امام قلیخان حاکم فارس سه بگرمی کی توان یکرنگ خود کردن
دورنگانرا ٭ دورنگی مهر از گلهای رعنا بر نمیدارد ٭ مهربانی نوعی از جامهٔ لطیف نازک بغایت خوش قماش
و لطف و شفقت که از اکابر با صاغر میباشد و همچنین اخلاص و اعتقاد که اصاغر را در جناب اکابر میباشد
و مهربان مشترک است بدین هر دو معنی و مهرور و مهر پرور و مهر پرورد و مهر گسل بمعنی اول نه ثانی
ظهیر الدین فاریابی سه نماز خفتن مست و خراب لا یعقل ٭ در آمد از درم آن ماه روی مهر گسل ٭ باقر کاشی
سه با قرمه بگسست ز هم سلک حروفش ٭ هر شعر که در وصف نوای مهر گسل داشت ٭ ملا وحشی سه معلوم
مهربانی اهل هوس که چیست ٭ بشنو سخن که عاشقم و مهربان منم ٭ کلیم سه در آتش از قلم تخم مهربانی را
دهم به تربتش آب و ندگانی را ٭ نظامی سه بران مهربان شه چنان مهربان ٭ که جز نام وی نامدی
بر زبان ٭ مشتاز مهربانی چه داد دست ٭ درون رفت و پیشش بزانو نشست ٭ سر ده جوانی جوان مرد
بود ٭ که روشن دلش مهر پرورد بود ٭ حافظ شیراز سه خورشید خاوری کند از رشک جامه چاک ٭ گر ماه
مهر پرور من در قبا رود ٭ شیخ شیراز سه چو طفلی که آتش ندارد خبر ٭ نگهدارد ش باد در مهر ور ٭ مهر گیا
نام گیاهی که باعتقاد بعضی با خود داشتن آن دوستی افزا است میر الهی سه هر دوست نمانه آشنا میباشد ٭
کی زهر گیا مهر گیا میباشد ٭ وادیده و نادیده برابر بود ٭ بافنده و لافنده جدا میباشد ٭ میرزا صائب سه
هر قدر خط تو افزود مرا مهر فزود ٭ سبزهٔ خط تو و مهر گیا هر دو یکی است ٭ مهره بالضم مشترک است در
چندین معانی چون مهرهٔ پشت و مهرهٔ گردن میر خسرو در تعریف شمشیر سه گردن دشمن زده با سر بهم ٭
مهره در آمیخته گوهر بهم ٭ خر مهره مار مهره مهره در گردن جمع شدن کنایه از شکسته شدن گردن
بود و مهرهٔ دیوار و مهرهٔ گلوبند و مهرهٔ دستبند و مهرهٔ کاغذ و قماش و این بالفظ زدن و خوردن بمعنی
جلا دادن و جلا گرفتن است و مهره کش آنکه کاغذ و قماش را بمهره جلا دهد ٭ مهره گر آنکه بتعلیم مهره سازد
میر خسرو سه دستیدی که ورق بر گرفت ٭ مهرهٔ کاغذ بگهر در گرفت ٭ چه باشد مهره گر را گار با نیم ٭
بیاقوت و زمرد که هند جسم ٭ ملا طغرا در هجو ملای جاهل سه از دو مهره کش چراغ نباشد

بناشد به تنگ * که چون کاغذش کرده در زیر سنگ * محسن تاثیر سه چون صدف هموار یما مقتضای طینت
است * صفحهٔ ما مهره از پهلوی گوهر مجوز د * مهرهٔ مار جوهری که در سر مار بهم رسد و آنرا در عرف سنگ من
خوانند مرزا صائب سه ز خال عنبرین افزون ز زلف یار می ترسم * همه از مار و من از مهرهٔ این مار می ترسم * خواجه
شیراز سه گر چنین در حلقهٔ پیچد زلف افعی سند او * مهره نتوان بردن آسان ای دل افسونی بدم * حسین
ثانی سه کوفته ام ز سنگ تنگ کز بهر خزان * مهرهٔ هر لحظه بیرون از دهان افکنده ام * و مهرهٔ شطرنج
و مانند آن و این با لفظ چیدن و فشاندن و برچیدن و واچیدن و زدن مستعمل و لیس در مقر بیت گذشت
مهره لت خورده و مهر زده مهرهٔ مضروب که از بساط نا پخته بردارند حسن بیگ رفیع سه مانند مهره
زده ام دست روزگار * از عرصهٔ وصال تو بیرون نشانده است * جلال اسیر سه چیست میدانی
دل سرگشتهٔ حیرت اسیر * مهره بیرون نشسته زمانه لت خورده * مرزا صائب سه ریخت
چون دندان امید زندگی بجا صلت * میرسد بازی با آخر مهره چون برچیده شد * در ویش
واله هروی سه نقش اگر نشست چندی نوعی از رو بهتر برد * مهره از نزد حریفان دغا واچیدنی * مهرهٔ دو
سه عبث مهرهٔ بیش بینی محسن * که شد فکر نیلاج نشسته لشین * میر معزی سه تراکعبتین ظفر داد در
همی مهرهٔ فتح و نصرت نشانی * مهره گلین کنایه از کرهٔ خاک الوری سه چون در آب جوشید این مهره
گلین بلا * کرباز دارم از حرزه بشکبار دست * مهرهٔ صفیر خر مهره که در قدیم وقت جنگ می نواختند
و آنرا سفید مهره نیز گویند و ظاهرا نا قوس نیز همین است سالک یزدی سه به پردهٔ دل خود سالکا بپیچ دم
بس از هلاک تو لم مهرهٔ صفیر شود * مهرهٔ گیس بند بکاف فارسی و یای مجهول مهره باشد که بر گیسوی اطفال
بندند برای محافظت از چشم بد و در بعضی گیس مخفف گیسو باشد و حید در تعریف خرده فروش سه
بدکان او مهرهٔ گیس بند * فرو ریخته بهر دفع گزند * مهرهٔ باز مشعبد و حقه باز میر معزی سه بقهر خصم تو
کرده فلک بازی عجیب * چو مهره باز و چو بازیگر آسمان و زمین * جمال الدین عبد الرزاق سه بیش طبع مهره
باز سش شعبده نتوان نمود * کو نشسته بیشتر این نه حقه مینا دهد * مهره ریختن هم حافظ شیراز سه من
مهرهٔ مهر تو نریزم * الا اگر بریزد استخوانم * مهرهٔ تریاک زهر مهره میر حسن دهلوی سه مهرهٔ تریاک را
بسیار عزت می نهند * تو از آن لب مهر بگشا مهرهٔ تریاک چیست * مهرهٔ گهواره مرزا صائب تو نیاز
عشق چون فرهاد و مجنون نیستم * بود از سنگ ملامت مهرهٔ گهواره ام * مهرهٔ موم مرزا صائب سه
در نمود نقش ها بی اختیار افتاده ام * مهرهٔ موم بدست روزگار افتاده ام * مهره بطاس انداختن و
افکندن و مهره در جام انداختن و افکندن کنایه از آگاهانیدن و خبردار گردانیدن مهره در طاس
افتادن لازم منه آورده اند که در زمان کیان رسم چنان بوده که طاسی از هفت جوش بر پهلوی فیل می بستند
چون پادشاه سوار میشد مهره هم از هفت جوش در میان آن طاس می انداختند و از آن صدای بلند بر می آمد
مردم خبردار شده سوار میشدند و بعضی بر آنند که سابق بر درگاه سلاطین طاسی از هفت جوش می گذاشتند

و در وقت انقضای شب مهره که بر آن تعبیه میبود می نهاد و از آن آواز برمی آمد چنانکه از کتب تواریخ و غیره
بوضوح می پیوندد اثیر سه سوخت نقش عالمی از بازیست سه آسمان + از مه و خورشید تا نقش مهره اندر
تطاس + حکیم نزاری سه صدای عشقم از صندوق گردان + بر آمد تا فتاد این مهره در طاس + و در عرف
حال بمعنی گوز زدن مستعمل میشود و از اهل زبان به تحقیق رسیده قبول سه علاج تندی او مرسل الریاح کنند
گر آفتاب فلک مهره تطاس انداخت + مهره از کمین بیرون جهاندن کنایه از غالب شدن و بسر مطلب
رسیدن و مهره از کف بیرون فشاندن کنایه از مغلوب شدن و سرمایه از کف دادن نظامی سه
سپهر از کمین مهره بیرون جهاند + ستاره ز کف مهره بیرون فشاند + و میتوان گفت که مهره از کف بیرون
فشاندن کنایه از باختن است و این رسم نرد باز است که چون بازی حریف را بسیار غالب یابند
مهرها از کف می افکنند و گویند که باختیم مهره در ششدر نمودن کنایه از بند شدن مهره در آن مهره نرد
بوزن بر خیز نام جای در یزد چنانچه در چشمه مدار گذشت **مهلت** بالضم فرصت و درنگ و با لفظ
رفتن و داشتن و دادن مستعمل نسبین در لفظ کم فرصت گذشت و در وعده نهادن نیز بیاید میر معزی سه
چرخ نگذارد که در مقصود تو مهلت رود + بخت نه پسندد که باشی مدتی در انتظار + **مهم** بالضم و
تشدید انچه در بهم یعنی در غم اندازد و آن عبارت از کار دشوار است و فارسیان به تخفیف هم استعمال نمایند
میر معزی سه اقبال تو بیاورش گر نباید او + کاقبال را مهم تر ازین هیچ کار نیست + مرجع ضمیر شین
لفظ خصم است که در بیت سابق مذکور شده مهم بر آوردن و مهم بکرد کردن مرادف کار بکرد کردن و
آن عبارت از تمام کردن و سرانجام دادن کار است ظهوری سه وصل یا هجر دل مهم خویش بکرد مکنیم **مهمان**
در اصل بمعنی کارساز است و باصطلاح لوطیان معطی را گویند چنانکه در لفظ بالمیر گذشت مهمان با کاف
در سندی اصلی بمعنی تعظیم و توقیر است و چون توافق این دو زبان بسیار است و صنیف را تعظیم و توقیر بسیار
می کنند از معنی تعظیم و توقیر بمعنی ضیف استعمال کرده اند و بهر دو معنی مجاز است مهمان تشبیع آن میر خسرو سه
دل رفت در مهمان او گفت آن او هم آن او + گر هست این دل آن او آخر از آن من کجا + روزی اگر آنماه مهمان
من آید + دوران فلک در ته فرمان من آید + و میتوان گفت که مرکب است از مه بمعنی بزرگ و بان که کلمه تشبیه است
پس معنی ترکیبی آن مانا به بزرگ بود و بار مهمان احتمال زیادت و ظرفیه ان هر دو دارد زلالی سه خرامانش هفت
خویشتن برد + بهشتی الهمان چمن برد + بهر تقدیر با لفظ آوردن و آمدن و بودن مستعمل خاقانی سه
شیر گردون را بجوان چرخ مهمان آورد + کمال اسمعیل سه بی نثار طبقهای دیده پر زر کرده + چو خواند خیل چمن را
بمهمان نرگس + کمال خجند سه امشب آن نه جو تاق که فرو می آید + که بمهمان من آمد چه نکو می آید + سلیم سه
گفت که امشب ز قضا ناگهان + قافله گشت مرا مهمان + **مهمانی** ضیافت و با لفظ کردن مستعمل و
مهمان خانه و مهمانسرای و مهمانکده خانه که برای فرود آمدن مهمانان مقرر کرده باشند شیخ شیراز سه
ز قدر و شوکت سلطان نگشت چیزی کم + ز التفات بمهمان سرای دهقانی + کلاه گوشه دهقان با فتاب

بآفتاب رسید* که سایه بر سرش افکند چو تو سلطانی + سرای جهان چیست مهمانکده + که بر درش ز رومهمان

آمده + ز گلستان عقیدت تو بر اخلاص چه چینی + فلک را هم صلای زن جهان را میهمانی کن + مهمل پناه کنایه

از جاهل و مهمل کده کنایه از دنیا وحشی یزدی ای که مست شاعری خوشی درین مهمل کده + رو که داری رو

بجهای عالم هشیار + میرزا هر کس ز ما از فطرت بود مهمل پناه + وانکه او ملاقد از دانش بود گو دان شعار + مهمیز

بالکسر و یای مجهول الف لهای که لفظ عربیست بمعنی میخی که بر پاشنه کفش و موزه استوار کنند بجهت عسبت و ضرب اسب و

فارسیان بفتح خوانند و با لفظ بستن و زدن و کردن و سودن و خوردن مستعمل + تقی سنه بستند ز رینه

مهمیزها + بجوت تیز کرده نیک آویزها + گران شد رکاب و سبک شد عنان + فرس خورد مهمیز و دشمن سنان +

حاجی محمود حفظی تخلص بی محرک کی توان قطع منازل راه وار + می خورد مهمیز مرکب گرچه باشد راهوار +

وحشی در تعریف اسب اگر مهمیز سیسود شش بر اندام + برون می زد از انسوی ابد کام + عرفی در تعریف اسب

مهمیز میزنم تو بے از صبح تا بشام + تا نیم گام میرود آنهم بپاے فرس + طالب آملی به که بر باد

دهم ذوق گل و گلشن را + ره ماک شده مهمیز کنم توسن را + مهنا خوش و گوارا مهمیز ای دین

بیمبر بجمال تو مزین + دی ملک شده بخصال تو مهنا + تو عادلی و دانا و ز عدل و دانش تو + چو ملک شد مزین هم

فتح شد مهنا + مهنا فرخ و عید خجسته است + بهر در روزگار او مهناست + مهیا حاضر و آماده و اطلاق

آن با لفظ کار نیز آمده در وکیش واله هروی بدل ترک و دنیا گفت و ترک گریه بخشیم + بهمین که کرده مهیا دگر

چه کار من + مع التحتانی می بیای مجهول علامت استمرار است بر فعل می آید چون می آمد و میرفت و می آید

میرود و گاهی درمیان لفظ مرکب که افاده معنی اسم فاعل کند نیز آید چنانچه درین شعر سید حسن اشرفی

من غزلی می سرایے سوی گلی مے نگر + او طربے مینفزاے شاخ گلی می شکن + و بفتح شراب بمعنی گلاب

هم آورده اند فردوسی همه یال اسب از کران تا کران + برانداوده مشک و می و زعفران + نظامی

بفیروزی آن بت مشکبوی + می و مشک میریخت بر طرف جوی + و بمعنی پیاله شراب مجاز است استاد

فرخی پنج شش میی بخورد و بر گل گشت + روی آن ماه نیکوان بکبر + میر خسرو چو بر گشت از آن حالت

می چند + خرابی عقل را بنیاد بر کند + و بمعنی اول جام مغیش صرف ناب ممزوج . تیز رس و نارس و رسیده . جوان

بکدست بسرکش پر زور روشن صبح فروغ شعری فش آئینه فام خوشگوار گوارنده جان بخش جان سرشت

روح پرور لعل لعل فام لاله رنگ لاله گون گلرنگ . خون رنگ شفقی آذر گون دینار گون . دینارے

شیرین تلخ . غالیه پرور دیرده سوز شبانه دوساله دیر ساله . دینه نوشین نوشین از صفات و

سنگ محک برق خورشید چشم زاغ چشم کبوتر خون کبوتر از تشبیهات اوست سنگ محک می است

می آید درمیان + پیدا کننده کس و ناکس همین می است + مرزا صائب زبرق می کف خلکر ما شد

زهر خشک من + کتان جگر را پرتو مهتاب شد آتش + انوری خورشید می از فلک جام نکوتر +

چون لشکر خورشید بر آفاق بر آید + بابا فغانی در جام لاله گون می خون چشم زاغ کن + نظیری

نیشاپوری سه بخون دیده نظیری بسازو باده مخواه * برای زاغ می بچو چشم زاغ کجاست ** و با لفظ زدن و خوردن . و نوشیدن . و کشیدن . و چشیدن . و گرفتن . و ستاندن و دادن . و سوختن . و افشردن و ریختن . و کردن در چیزی و کشادن از چیزی و نهادن مستعمل و لیکن کنایه از حاضر کردن می بود نظامی سه می شادی آور بشادی نهیم * ز شادی ستانده بشادی دهیم * خواجه جمال الدین سلمان سه کجاست سرور بچهره تا بکام قدح * ز حلق شیشه می خوشگوار بکشاید * جلال اسیر سه شوخی چشم می عربده در جام نکرد * که دل تنگ مرا زهمی آرام نکرد * باقر کاشی سه خون خورده ام نه باده که زهرم نصیب باد * دور از لب تو چون می بیغش گرفته ام * حافظ شیراز سه بر برگ گل بخون شقایق نوشته اند * کان کس که پخته شد می چون ارغوان گرفت * و اول در پیاله زدن و تشبیهات آید و دوم در لفظ ممزوج و چهارم در لفظ بر زور گذشت **فایده** باید دانست که می ارکلی مد آتش تیار میمایند باین طریق که در حوض ها و خمها انگور مے اندازند چون جوش خورد تنگهاے گلین سربسته را دران حوض بدستے رها میکنند تا غلاف آن خود بخود در مسامات آن تنگها میرود و آن تنگ ها پر گشته ته نشین مے شوند و از میان حوض میگیرند و سرواکرده می ناب مے ستانند می سه منی ظاهرا همان است که سه من می را بر آتش جوش دهند تا یکمن بسوزد و باقی نگاه دارند و آن را سیکی خوانند بر قیاس شراب سه من که گذشت میر معزی سه از دو که ما دیدار من طلبی * چون برخ صنمی خواهی می سه منی * **می دیناری و می قرمزی** کنایه از شراب سرخ نظامی سه نشاط از می قرمزی ساختند * بساط هم از قرمز انداختند * میر معزی سه بنوشید باغ جامه زنگاری * جامی ابیار پر می دیناری * **می پرتگال** نوعی از شراب که در فرنگستان سازند **می شیراز و می شیرازی** آنچه به تحقیق پیوسته است که می خصوصیت بشیراز ندارد بلکه شیشه خوب در آنجا هم میرسید و باین سبب مے شیرازی شهرت گرفته پس از غلطها مشهور باشد سلیم سه در صفاهان نتوان بی می شیرازے بود * اہل دریا همه محتاج باب نهرند * و این ازان قبیل است که طغرا در منشآت خود آورده که شراب گوالیار و کباب قندهار چه کباب قندهارے شهرت دارد خصوصا در کابل و نواح آن لیکن وجه تخصیص شراب گوالیار مطلق نیست راگ و زنان آنجا در تمام هندوستان ضرب المثل است **می سوار و می پیاده** باده در مینا و قدح **می لب شیرین** باده که تلخیش باره شیرین باشد **می انگوری و می عنبی و می تاکی** شراب انگور **می شکری و می نیشکری** شراب قند و این رایج هندوستان است طالب آملی سه مگو که باده انگور در دسر دارد * که آب غوره شرف بر می شکر دارد * و لیکن در شعر محمد قلی سلیم دیده شد **می کافوری** شرابی که دران کافور داخل کرده باشند برای کسر [illegible] حرارت آن وحید سه نشا بری بود خواب گران هستی * مستی جاوید بنگر کین می کافوری میخوارد **می خوار و می گسار و می آشام و می کش و می نوش و می پیمای** معنی ابو نصر نصیری بدخشانی سه ز می خوردن ندارم هیچ باکی * دران بزمی که می پیمای من نیست * کلیم سه می آشام همت پیمانه در ساغر نمی دارد * بهجز میخانه بدست ساغری دیگر نمی دارد * مرزا صائب [illegible] هوس تشنه لب [illegible] لب

لب می نوش مرا + با جان هوش مرا + خواجه شیراز ؎ میخواره و سرگشته و رندیم و نظرباز + وانکس که چو ما نیست درین شهر کدام است + زهره ساز خوش نمی سازد مگر عودش بسوخت + کس ندارد ذوق مستی می گساران را چه شد + **می گر** آنکه می سازد و آن را کلال بفتح کاف تازی خوانند و این در هندوستان نیز شایع است پس از توافق لسانین بود میر خسرو ؎ باده نوشان پارسایان فروری گشته اند + زان که می گر در وی خم را بپالاید همی + **میخانه و میکده و میستان و میکده ساز و می آلود و می پرست** هر کدام معروف ؎ گل رو لیش گداز مغز خورشید + میستان بالغز امید جهتو ؎ بهشت گشته سر جوش شیشه خانه شوق + که کرده هر لب موحستان و میکده سار + **می را بآب قند کشیدن** سلیم ؎ شراب ای گل رعنا هفته چند کشی + بپیاله نوشی و می را بآب قند کشی + **می برکف و می در دست** بمعنی خواجه شیراز ؎ گل در بر و می برکف و معشوق بکام است + سلطان جهانم بچنین روز غلام است + میر معزی ؎ شاه شادی کرد و می برکف نهاد اندر بهشت + تا جهان شادی نمود از شادی شاه جهان + می دینارگون چون آب حیوان باد بر دستت + که مجلس گاه تو خرم چو نزهت گاه رضوان شد + **می احتساب خوردن** ای بی تعزیر و حد شرعی خوردن حسن بیگ رفیع ؎ از عشق بی مشقت لذت نمیتوان یافت + می را نکو ندانم بی احتساب خوردن + **می برداشتن** معروف و بمعنی سے خوردن از لوازم او ست فردوسی ؎ شب اورمزد آمد و ماه دے + ز گفتن بیاسا و بردار مے + **می برنا** مقابل شراب کهنه واله هروی ؎ واله از پیر شد جوانست سخن + در می کهنه نشاء برنا نیست + مخفی نماند که زلال بمعنی آب پاک صاف ست و حضرت شیخ در شعر خود می زلال بسته و این خالی از غرابت نیست ؎ نیست بزم زمانه عیش مصفا + شیشه گردون سے زلال ندارد + و شاید که بطریق تشبیه ابلغ بسته باشند یعنی می که مانند زلال است چنانچه درین بیت شیخ نظامی ؎ می کو چو آب زلال آمده است + بهر چار مذهب حلال آمده است + بابا فغانی ؎ دُر در صدف اگر ز لطافت کند سخن + برگ گل است جلوه کنان در می زلال + چنانچه در زلال گذشت **می در گریبان کردن** بزور شراب دادن سالک یزدی ؎ ساقی بیباک میخواهد که مستانم کند + توبه ام را بشکند مے در گریبانم کند + **میخانه بر سر کشیدن** از عالم ساغر بر سر کشیدن و این برای ادعا و مبالغه بود سالک قزوینی ؎ جنون جوش میکند دیوانه را + که بر سر میکشد میخانه را + **میزد** بزای تازی بوزن بزد مجلس شراب بزم که مقابل رزم است استاد فرخی ؎ اندر میزد حاتم طائی تو بی بجود + و ندر نبرد رستم دستان روزگار + ای بمیزد اندرون هزار فریدون + وی به نبرد اندرون هزار تهمتن + سنائی ؎ گه خروشان چو در نبرد تو نا ے + گاه نالان چو در میزد تو چنگ + و اغلب که در اصل می زد باشد مرکب از می و زد و حاصل بالمصدر زدن بمعنی خوردن که بمرور ایام حرکت زا را بجا قبل داده استعمال کرده خسرو ؎ مریخ روز معرکه شاها غلام تست + چون زهره روز سے زد تو میگسار تو + و نیز **میزد** و **می زد**

ملک تنها میخ میزند بمعنی آمده فردوسی ره ازان لیس گرگرد میخ درم * همان میخ دینار بی بیش و کم * میخ
قدم کنایه از کسی که پاشکسته و بکنجی نشسته باشد و بجای نرود و کذا ن لبسروری میخدوز کنایه از مضبوط و
استوار مرزا صائب ره اگر نه میخ وقار تو پافشرده برد * چرا شده است بسنی میخ دوز جرم زمین * میر صیدی
طهرانی ره گفتم رقیب از سر کویت نمیرود * گفتا کجا رود که دلش میخدوز ماست * ظهوری ره چه داری در
آشتی میخدوز * بیا غرکن آن آتش کینه سوز * میخ کده کنایه از دار الضرب کذا فی الفرهنگ میخک قرنفل میخ کن
بفتح کاف ظهوری ره در تعریف فیل ره نمی گشت اگر میخ کن روز کین * بنفس گس منید اشت کاو زمین * میخچه
خرقه و جبه درویشان و هزار میخی نیز گویند میدان بالفتح جای دوانیدن اسپ میادین جمع و باصطلاح جوهریان
طول و عرض یاقوت و زمرد در امثال ما سالک یزدی ره نمی آید بچشم همت ما سبزه گردون * بچشم تنگ الجشم
این زمرد تنگ میدانست * بیاله شراب از عالم گلاب دان و تنگ میدان و میدان سنگ نام جایی
در قزوین سلیم ره یاد قزوین در دلم بگذشت و از هندوستان * شیشه‌ام میدان کشید و حسرت میدان
سنگ * میدان فراخ یافتن و میدان کشاده یافتن کنایه از وسعت و فراخی عیش کذا فی
الفرهنگ میدان عاج کنایه از کاغذ سفید میدان کشیدن خولشتن را جمع کرده پس رفتن از برای جستن و
این معنی در گوسفند سرزن نیز ظاهر است تاثیر ره برگشته بختیهاست ما میدان دولت میکشد * از کج کلاهی دم
زند بختی که و از وی میشود * اشرف ره چون مصور صورت آن دست و چوگان میکشد * میرود از خویش
بندارم که میدان میکشد * عبد الرزاق فیاض ره گوسفند آسا ز آتش میگریزم دور نیست * میکشم میدان
که خود را زود بر آتش زنم * مرزا صائب ره گر بظاهر زاهد از دنیا کند پهلو تهی * از فریب او مشو غافل که میدان
می کشد * میدان دادن جای خالی کردن برای کسی از روی تعظیم و خود را برکنار کشیدن مرزا صائب ره
سهل باشد بند کردن ناخنی در بیستون * پیش برق تیشهٔ من کوه میدان میدهد * میر خسرو ره بهشت
اگرچه مروح نظل ممدود است * زمین به است که یزدانش ظل بزدان داد * خصوص از پی تعظیم دور دخل
اوست * که دهر نه کره را دور دو میدان داد * میدان طرح دادن و میدان بطرح دادن کنایه از
بسیاری شتاب و جلد روی مرزا صائب ره بر شعلهٔ بیتابی دل هر که سوار است * میدان فنا طرح تواند
بشرر داد * برق سبکعنان را مژگان خوش نگاهش * میدان بطرح داده چون آهوی رسیده * میدان
بسر در آمدن کنایه از آخر شدن عمر و قایم شدن قیامت میده بالفتح آرد گندم که بمبالغه بیخته باشند
ملا طغرا ره صحرا دور از غبار عناد * نزدیک فیض گذار رفتاد * دف نقش بالشم چو در دل گذشت * میدا
در بر ابنان تن میده گشت * و نام حلوای که از شیر گوسفند و شکر پزند و بمعنی نان مجاز است و لهذا اطلاق
میده سالار بر نان پز و نان با خاقانی ره آفاق را از جرم خور هم قرص و هم آتش نگر * هم مطبخ و هم خوان زر
هم میده سالار آمده * و میده نه بنون مکسور و ها ملفوظ بر سفرچی که در هندوستان بچاشنی گیر
شهرت دارد صحیح شده و اغلب که میده مه بمیم بجای نون مرادف میده سالار باشد میرزا بایی

میرزا بیای معروف این لفظ بیشتر از القاب بادشاهان و بادشاهزادگان بود و درین روزگار بر بزرگزادگان
و رئیس پسران اطلاق کنند و در ایران بر سادات نیز مجوز است بخلاف آقا که لفظ ترکیست و اطلاق آن
بر سلاطین و امرا درست نیست هر چند بمعنی خداوند است چنانکه آقا و نوکر گویند و غالباً میر مخفف امیر است
از عالم بوجهل و بولهب و مغیلان که در اصل مصدر بالف بوده پس معنی ترکیبی آن امیرزاده باشد و حذف الف
و یا از جهت تخفیف بوده سه مرزا همه وقت جامه زرتار سے نیست + پیوسته سپهر بر سر یاری نیست + حسنی
داری تفرقه پیدا کن اسم غربیت گاو عصاری نیست + عبد الرزاق فیاض سه بدین وسیله که مرزا سعید
ما تنهاست + چه خوب کرد که فیاض رفت از دل ما + از زمانی که نادرشاه در هندوستان در آمد و در قبض و
تصرف آورد اطلاق مرزایان بر محرران دفتر شاهی کنند که مرزا سے دفتر عبارت از نویسنده دفترخانه
بادشاهی است میرزا کبیری نوعی از خربزه خوب تا نیر سه کس را نبود چو طفل سیری + از لذت میرزا
کبیری + میرزای کشیدن بر داشت نشان کسے کردن نوشته اند میرای بمعنی میری که عبارت از میر
بودن است در مبحث سرمای گذشت میر مخفف امیر میرزه مزید علیه آن از عالم سوار و سواره و جوان
و جوانه و از خصائص این لفظ است که بقطع کسره اضافه هم آید مثل لفظ صاحب چون بیهوده میرزه زود میر
میرآب داروغه آب دریا و آزاد عرفا این دیار میر بحر گویند کلیم سه یکتا گهر سینه ام را عاقبت
همچون صدف + میدهد گر قطره میرآب این دریا مرا + مرزا صائب سه خضر میتواند آب زندگی از ما خواهد بمنصب
میرابی سرچشمه آئینه را + میر آتش داروغه توپخانه که قزلباشش آنرا توپچی باشی خوانند خان آرزو سه
لشکر اهل سخن را خسرو من + آرزو میر آتشم شیخ آذر بیست + میر آخور بضم خای معجمه داروغه اصطبل اشرف سه
لیکه در اصطبلش آید تاخت اسب خویش را + در تلاش خدمتی میر آخوری سام سوار + میر خسرو سه رفت امیر آخور
آورد زود + هر چه در اطراف جهان باد بود + میر آتش کسی که صلا دهد مردم را برای خوردن آتش و ظاهراً بمعنی
دهن سالار است میر بار آنکه مردم بار دهد برای آمدن بحضور و این را در هندوستان داروغه دیوانخانه گویند
میر حسن دهلوی سه گفته ای میر بار قصه شهرے بشاه + حال غریبان بگوی نوبت ایشان رسید + میر چوپان
مهتر و رئیس شبانان و درین قطعه خواجه جمال الدین سلمان مراد میر حسن چوپان پدر سلطان اویس ممدوح خواجه است
چوبان لقب اوست و ظاهراً لفظ ترکے است سه پیش ازین چون گله در صحرای گیتی
مردمان + خویشتن را گرگ یکدیگر همی میداشتند + چون نبود این گله را از حفظ چوپانے گزیر + میر چوپان را
بچوپانے برو بگماشتند + میر دهه و میر صده سردار ده کس و سردار صد کس چنانچه از
تاریخ فرشته از احوال محمد تغلق بادشاه نیز همین واضح می شود لیکن در هندوستان اطلاق
آن بر سردار قاصدان و چوبداران کنند میر دیوان در اصطلاحات الشعرا نائب و
پیشکار قدسے سه چون خوشنت شاه که ارباب فطرت + بر درت صد چون سلیمان میر دیوان یافته +
ظهورے سه برای سر انجام کار نیاز + نگاه نهان میر دیوان ناز + میر سامان همان است

٦٤٩

[illegible]

که آنرا در هندوستان خان سامان گویند ملا آفرین لاهوری ؎ گرچه خطر راه شبم ملبشش تنگ گرفت + میر سامان نگه عشوه طراز است هنوز + میر سپاه و میر لشکر همان که آنرا در هندوستان بخشی گویند حسین ثنائی ؎ شهسواری که همتش همه جا + چشم بر میر لشکر اندازد + خواجه جمال الدین سلمان ؎ موجب جمعیت عقرب نجوم + گرد ز گردون شوال شاه زمانه + گفت که چون رایت بعزم توجه + لشکری آراسته کش نبود کرانه + میر فلک بیار که خویش + کرد امیری طلب ز بهر در خانه + تا کند از سروران خیل کواکب + کوکبه در مواکب تو روانه + میر شست علی خراسانی ؎ گیاه دشت محنت خورده ام عمری ز اثر و + شکار لاغرم من ناوک این میر شستان را + میر سلاح داروغهٔ قورخانه میر خسرو ؎ چون فرس افسار با آخر سپرد + میر سلاح اسلحه را پیش برد + میر شب شحنه و عسس و آنرا شبگرد نیز گویند وحید ؎ چون رود در کس بکاری من بدزدی میروم + دیده ام بهتر زماه چارده میر شبی + میر شکار مهتر قوشچیان ظهوری ؎ بر من خیال میر شکاری حرام باد + در صید باز رشته زپای مگس کشم + میر عمارت داروغهٔ عمارت میر عدل داروغهٔ عدالت کلیم ؎ ستم در روزگارش میر عدل است + سر زلف بتان زنجیر عدلست + میر عرض آنکه حاجات مردم را عرض دهد ظهوری ؎ شود طول فکر محبانش عرض + که او میر عرض است در روز عرض + میر قافله و میر کاروان مرادف قافله سالار و کاروان سالار میرزا صایب ؎ عشق است میر قافلهٔ عالم وجود + چرخ میان تهی جرس کاروان اوست + کلیم ؎ تهی ز لخت جگر نیست اشک ما هرگز + همیشه قافله را میر کاروانی هست + ظهوری ؎ گرچه با تست آنکه عقلش شکیبی بر بند که میر کاروانیم + ناصر خسرو ؎ گمان مبر که درین کاروان بسته زبان + تو خر بعقل و سخن میر کاروان شده + میر مجلس رئیس مجلس خواجه آصفی ؎ میر مجلس همه را باده بدستور دهد + نیست دوری که توی حیف نماید بضعیف + میر منزل آنکه پیش از ورود لشکر ترتیب منزل دهد طالب آملی ؎ از هیچ ما زمام همت + بر تافته میر منزل ما + ظهوری ؎ غم تو مرحله پیما و میر منزل بود + بهر زمین که رسیدم بهر کجا رفتم + میراث خوار آنکه بعد از متوفی مستحق وراثت او باشد چنانچه در لفظ آب حیوان گوار گذشت ظهوری ؎ بقا را از آن هست دل برقرار + که دارد بسالت تو میراث خوار + میش بیای مجهول گوسفند ماده کذا فی کشف اللغة میش مرغ پرنده ایست آبی کبود رنگ که آنرا خرچال هم گویند کذا فی البرهان میشوم مسیح کاشی ؎ بر سر مسند این جهان شوم است + زان هم شادمان از این میشوم + میعادگاه مخفی نماند که هرگاه دو کس در میان خود معامله داشته باشند و باهم چنان قرار دهند که این را در فلان جا الفضال خواهیم داد آن جای را میعادگاه گویند عبدالله ناتفی ؎ در لشکر درآمد بمیعادگاه + شد آراسته هر دو صف سپاه + میر میدان مرد دلاور و شجاع که با حریف خود مردانه پیش آید خان آرزو ؎ میر میدان صف محشر بود این کینه جوی + غمزه ات بیرحمی دارد ز ترکان بیشتر میغ لبستن کنایه از پیدا شدن میغ نظامی ؎ ز تابش نفس بر هوا بست میغ + جهان سوخت از آتش برق تیغ + میل بالکسر

٦٥٠

بالکسر ثلث فرسنگ یعنی مسافت یک کروه و چون بر سر هر کروهی علامتی برای تمام شدن یک میل ساخته میشود
آن علامت را هم تشبیه میل کرده اند یا بر عکس چه میل در اصل برای معنی انچه در سرمه دان برای کشیدن سرمه کنند
موضوع است بعد از ان در معنی علامت مذکور نقل کردند و از اینجا نام مسافت مسطور نیز همین مقرر شد و در مصطلح
الشعرا تفسیر آن بسنگ نشان کرده ابراهیم سه گردبادی که علم گشته بسرگردانی + در ره عشق تو چون میل زمن مانده
بجا + و نیز چوبی سنگین که بکار ورزش کشتی گیران آید و آنرا میل گیری و در عرف هندوستان مگدر بضم میم و
بسکون کاف فارسی و فتح دال و آخر رای هملتین خوانند میر نجات سه میل گیری چو کند غمزه ات از چشم سیاه
میل در دیده دشمن کشد از نیم نگاه + اما میلی که بدان سرمه در چشم کشند و میل سرمه گویند نیز اعم است
ازان که از چوب باشد یا از طلا یا از جسد و غیر آن و آنرا گاهی بداروهای مقوی بصر و گاهی با فزل بصر
آلوده در چشم کشند و گاهی در آتش برگرم کرده برای این کار همان عمل کنند اول مشهور است و ثانی ملا حسنی
سه شد بهار اما چه خوشحالی مرا چون بی قدش + شاخ گل در دیده می آید چو میل آتشین + میل در چشم کشیدن
میل در نظر کشیدن کنایه از نابینا گردانیدن میرزا صائب سه سیر چشمی بنظر میل کشد همت را + بی نیازی بچراغ
نهد دامان را + خواجه شیراز سه آنکه روشن بد جهان بینش بدو + میل در چشم جهان بینش کشید + میل در
سرمه زدن چشم کنایه از سرمه رنگ گردانیدن چشم خواجه نظامی سه چو در سرمه زد چشم خورشید میل + فروریخت
گوهر بدریای نیل + تا آخر میل فرسنگ فشانه فرسنگ سنگ نشان و در چراغ هدایت مناری که
بر سر هر فرسنگی سازند برای معلوم کردن مسافت منزل سلیم سه در بیابان شوق چون مجنون + گرد باد
میل فرسنگم + سالک یزدی سه ره سرگشتگان پایان ندارد + که باشد گردبادش میل فرسنگ + میل طلا
حلقه طلا که بجهت زینت در دست کنند اشرف سه در دست یار میل طلا خط کوفی است + نقش و نگار
رنگ حنا خط کوفی است + میل سرخ نام کوهی در حوالی تفت یزد تاثیر سه در چرخ کشید بچشم اکلیل +
سر سبزی میل سرخ او یس + میل تاج نام میلی که در زمان پیشین بر تاج نصب کردند چنانچه
در تصویرات سلاطین گذشته مکرر دیده شده مرزا گرامی خلف مرزا عبد الغنی قبول سه بسکه میل تاج
روشن سواد افتاده است + مردمان را در نظر شاه صفاهان است شمع + میل گنبد و میل سرگنبد
بضم کاف فارسی میلی باشد از آهن یا مس اکثر طلع به طلا که بر گنبد مراقد و مساجد نصب کنند سالک قزوینی
در مدح روضه منوره امام موسی رضی علیه التحیات سه دیده شد لب زیر بینش روشنان چرخ را + تا بمیل گنبدت
افتاد چشم آسمان + طغرا سه بمیل سر گنبدش بر فلک + کشد سرمه ناز چشم ملک + میل صبح کنایه
از صبح کاذب ملا طغرا در نمونه انشا آورده چون مشعلچی سپهر در شام بارگاهش کمر خدمت بسته میل
سیمین صبح را بسر مشعل زرین آفتاب پیوسته میل بالفتح رغبت و خواهش و بالفظ انداختن آوردن
و دادن مستعمل درویش واله هروی در مدح مرزا افضل الله هروی سه لیک منجوق اهم که نه نهد ذو الجلال
از عفاف عصمتش میل هرب + نظامی سه غلامان لشکر شکن خیل خیل + کنیزان که در مردم افکند

۶۵۱

میل + مولوی معنوی ؎ هر کجی را بهر کاری ساختند + میل آنرا در وش انداختند + میم مطوق کنایه از مقعد
نظامی ؎ الخ در ین حال از این منوی است + میم مطوق الف کوفی است + میم کاتب کنایه از زنا بیا و کور +
میمون بالفتح خجسته و مبارک سیله بر میر معزی ؎ صد هزاران سال میمون باد جشن مهر و ماه + بر شهنشاهی که داد
صد هزاران مهر و ماه + و فارسیان معنی بوزنه نیز استعمال کنند مثلیست مشهور که عاقبت میمون لولی ما لگذر بر جمیرات
میمون باز آنکه معاش او از بازی میمون باشد و معنی محیل و مکار مجاز است میمونه نام فنی از کشتی چنانکه از
گل کشتی مثنوی میر نجات همین لو منوج می پیوند + مینا بالفتح جانوری که بعضی آنرا شارک می برند و این لفظ
هندیست و در فارسی هم استعمال یافته ملا طغرا ؎ موسم آن شد که مینا راگ هندی سر کند + شاخ و برگ بید را
زاب ترنم تر کند + شاهد گیلانی ؎ شعله در سایهٔ زلف گل شبو گردد + بلطی بیش تو مینای سخن گو گردد +
این قدر هست که شاهد گیلانی در هند نیامده و ملا طغرا التزام کلمات هندی بسیار کرده پس شعرش
برای همین معنی سند باشد و بالکسر آبگینه اعم از آنکه شیشه باشد که شراب و گلاب و مانند آن در آن کنند یا
شیشه ریزه الوان شبیه بیاقوت و زمرد و دیگر جواهر که در تابدانهای حمام و غیره تعبیه کنند و آنرا الکلجام
خوانند و نیز رنگی باشد مثل شیشه ریزه الوان که از فرنگستان می آرند و آنرا در آتش محلول ساخته بر طلا و نقره
و مس که کنده کرده باشند بریزند تا نقوش و خطوط آن کنده بدان رنگ گیرد و این از عالم رنگی باشد که بدان کاغذ
ابری کنند و از ان اقسام رنگها پدید آید لیکن سند این معنی یافت نشده و بعضی بمعنی کیمیا گفته اند و استناد این
ابیات مولوی معنوی ؎ کیمیا داری که تبدیلش کنی + گرچه جوی خون بود نیلش کنی + این چنین مینا گریها
کار تست + این چنین اکسیرها اسرار تست + و معنی شراب مجاز است طغرا ؎ بیا ساقی از شیشه مینا بده + باین
تشنه آبی ز دریا بده + اما معنی اول شمع ستاره دنباله دار صبح مشرق چهره بسیره + غنچه سرو گوش تو ده طوطی
طاوس از تشبیهات اوست مرزا صائب ؎ مهر و مه کجا از مغز ما سودا برون آید + چو روشن گر از مشرق مینا
برون آید + حسن ذاتی در مینا و سر عشق عارضی + سر و مینا را ندرو از پنبه مینا بس است + گردش سال است می
در ساغر عشرت کنید + گوش مینا را تهی از پنبه غفلت کنید + کلیم ؎ بی باده دل ز سیر چمن وا
نمیشود + گل جانشین سبزهٔ مینا نمی شود + دانش ؎ مینا چه پنبه سد ز ساغر شبنم برون + تا صبحدم
وفا کند شمع نیم سوز + حسنی ؎ در پردهٔ مینای رنگین دیده ایم + دارا بصورت کز ... خانه جز دیده ایم
فطرت ؎ می پرستان را بشاطر آرایی در کار نیست + همزبان طوطی مینا لب جوی بس است + ظهوری ؎
چو طاوس مینا کی جلوه گر + تدروی کند از شعاعش قمر + مرزا بیدل ؎ گل و لاله بی می
نباید بکار + که در صبح میناست فیض بهار + سعید طبی ؎ بمحفلی که سخن گویم از عقیق لبش + مرا چو غنچه
مینا گل از دهن ریزد + شد ز فیض شیشهٔ صهبا تواضع پیشه ام + چهرهٔ مینا مرا چون صفحه هموار کرد + داوری
؎ باغ را سبزه نشان کرده + بزم هارا شراب مینا کار + ترسم دمی که شیشه بساغر قران کنند +
مینا کم از ستارهٔ دنباله دار نیست + مینا گر از عالم شیشه گر مینا کار اطلاق آن گاه بر استادی که کار مینا

که کار مینا سیکرده باشد کنند واین در هندوستان متعارفست وگاه بر آنچیز که کار مینا کرده باشند چون خانهٔ مینا کار وقصر مینا کار غنی ؎ شیشهٔ ما محتسب از بسکه بر دیوار زد ٭ کرد مینا کار آخر خانهٔ خمار را ٭ **مینا رنگ** کنایه از سبز رنگ مرزا صائب ؎ این چه لطفست که چون سرو شود مینا رنگ ٭ از بغل گیری آئینهٔ تن سیمینش ٭
مینا خانه شیشه خانه خان آرزو ؎ زود مینا خانهٔ افلاک را برهم زند ٭ پیش جمعیت دل شکستن بازی طفلانه بود ٭ **مینا جگر** کنایه از سلیم الطبع ونرم دل زلالی ؎ ز فکر نازک دل جیب ایجور ٭ شود مینا جگر معشوق مغرور ٭ خان آرزو میفرمایند بدین معنی هرگز نیست ودر واقع اطلاق این قسم الفاظ از خرفات حکیم مذکور است
مینا چیدن ومینا شکستن ومینا برهم خوردن م مینا کشیدن ومینا بر سر کشیدن کنایه از برهم خوردن شراب وبعضی گویند مینا کشیدن شراب خوردن بمینا چنانکه ایاغ میخوزند ومینا بر سر کشیدن بیکبارگی خوردن آنرا بکمال شوق ورغبت مرزا صائب ؎ فلک پیمانه پر می شود از گردش چشمش ٭ زمین بر سر کشد مینای می از سرو بالایش
کند در هر قدم جای قدح مینای می بر سر ٭ زمین از جلوهٔ مستانهٔ سرو خرامانش ٭ عبد اللطیف خان تنها ؎ گرمی بزم طرب امشب تماشا کردنی است ٭ شعله بر سر میکشد جای قدح مینا و شمع ٭ ارادت خان واضح ؎ کام دل بخشد فلک پر شیشهٔ تهی قالب شود ٭ هر کسی ساغر کشد بدست او مینا کند ٭ مرزا بیدل ؎ ساقی امشب چه بلا ریخت به پیمانهٔ هوشش ٭ که شکستم بدل از قلقل مینا مینا ٭ وحید در تعریف عطر فروشش ؎
٭ میناست آنها که آن شوخ چیده ٭ عرق نیست کز بید آنرا کشیده ٭ دل لیلی از بهر او شیشه ساخت ٭ درو خون عرق یاد مجنون گداخت ٭ **مینو** عالم علوی چنانکه گیتی عالم سفلی وبهشت را مینو از آن گویند که در عالم علوی است همچنین چرخ را وانیجا زاست وبعضی بمعنی زمرد گفته اند در یصورت چرخ مینو بمعنی چرخ زمرد رنگ باشد نظامی ؎ یکی سنگ مینای مینو سرشت ٭ بزیبائی وخرمی چون بهشت ٭ زبرجد بخروار ومینو بمن ٭ ورقهای زر درعهای سخن ٭ ومیتوان گفت که درین بیت بمعنی همان رنگ مذکورست که از فرنگ می آرند ودر عرف بمینا شهرت دارد چنانکه گذشت ودر بعض نسخ است ؎ زبرجد بخروار ومرجان بمن ٭
میوه صاحب برهان در تفسیر آزاد میوه بکسر میم ضبط نموده لیکن مشهور بفتح است وخانه زس نمرین گلو سوز از شاخ کنده از صفات اوست وبا لفظ خوردن. وافشاندن. وکردن مستعمل وبر ین قیاس **میوه دار ومیوه خوار ومیوه آور ومیوه زار ومیوه فروش** بلا طغرا ؎ زمیخوش کرکی درین انجمن ٭ نمایان شده میوه زار چمن ٭ میر خسرو ؎ گرم هوا بر سر میوه زار ٭ گرمی او پختگی آورد بار ٭ والهٔ هروی ؎ درخت میوه آور شد زباغ از بهر میوه ٭ نگهدارد خدا از حملهٔ آفات دهقان را ٭ نظامی ؎ چو دور افتند از میوه خور میوه دار ٭ چه خرما بود نخلبن را چه خار ٭ مرزا صائب ؎ آن روز ترا نخل برومند توان گفت ٭ کز هر که خوری سنگ عوض میوه فشانی ٭ باقر کاشی ؎ یک گل ز گلستان تو چیدن نگذارند ٭ یک میوه ز نخل تو گزیدن نگذارند **میوه برگشتن وگذشتن** قدسی ؎ غمش در خاطر از بس باز ترسم خرمی گردد ٭ که چون بر شاخ ماند میوه بسیار برگردد ٭ علی خراسانی ؎ دست از دلم بدار

که این میوهٔ لطیف + در شاخسار عمر نهایت گذشته است + باب النون نا حرف نفی است
بر کلمه در آید که محمول آن شود بر معنی بطریق مواطات چنانکه دردمند و هوشیار که نادردمند و ناهوشیار
خوانند مگر در بعضی مواقع که خلاف قیاس نیز آمده چون نامراد و ناهنجار بمعنی بیراه و ناکام اما لفظ ناقبول
و دان هم آمده است که قبول بمعنی مقبول در استعمال فارسی آمده چنانکه سلامت بمعنی سالم آمده میگویند که فلان
چیز قبول افتاد یعنی مقبول شد و بعضی از فضلای عصر کلمه ناباک بمعنی بیباک از هند نقل میکردند فقیر
گفتم تصرف کاتب است درین باب خلل است پس هر قدر که به ثبوت رسد بر همان اکتفا باید کرد از جمله لفظ
نافوت بمعنی بی قوت نزدیک مؤلف به ثبوت نرسیده و کلمه نادان ازین باب نیست بلکه از قسم اول است
چرا که میتواند گفت که مخفف نادانا باشد یا گوئیم که دان در اصل بمعنی داننده آمده پس میتواند که کلمه نا بر آن
داخل شده باشد و نظیر این لفظ ناساز است بمعنی سازنکننده و غیر این دو لفظ تنها استعمال نکنند و
آنچه محمول بر طور مذکور نباشد نفی آن بکلمهٔ بی کنند چون بی شعور و بی فکر و امثال آن کذا فی اللغة حاصل
آنکه لفظ نا اکثر بر مشتقات و صفات داخل میگردد چنانکه نابالغ و نامسموع و لفظ بی بر اسمای غیر صفت
چون بی دانش و بی علم و بی شعور و بی زر اما در بعض مواقع عکس اینهم مقرر شده چنانکه توان دانست که بر کدام
اسم غیر مشتق است برای لفظ نا داخل ساخته ناتوان و ناامید میگویند و بی توان و بی امید مستعمل نیست
شیخ شیرازی امید هست پرستندگان مخلص را + که ناامید نگردند ز آستان اله + خواجه شیرازی
هان مشو ناامید چون واقف نهٔ از سرّ غیب + باشد اندر پرده بازیهای پنهان غم مخور + بلکه در بعض
مواضع همچنین مرکب نیز دیده شده که بیک معنی هم بلفظ بی استعمال یافته و هم با لفظ نا چون بی سپاس و ناسپاس
اول گذشت و دوم بیاید ناامن و ناامین و ناانصاف م کلیم + و د آرام زعمری که بهجران گذرد
کاروان از ره ناامن بشتابان گذرد + میرزا کافی ظلحانی در دیاری که توئی بود هم آنجا کافیست +
آرزوهای دگر غایت ناانصافیست + میر معزی قمر ز قبضهٔ شمشیر تست ناامین + زحل ز پیکر پیکان تست
ناپروا + خواجه شیرازی حافظ از مشرب قسمت گله ناانصافیست + طبع چون آب و غزلهای روان ما را
بس + ناپروا بی باک و بی میل و بی رغبت میر خسرو جوان و شوخ و فراموشکار و ناپرواست + زبان زمان
زمین خسته اش که یاد دهد + امیری لاهیجی هر دلی کو واله حیران حسن یار شد + از غم دنیا و دین آزاد و ناپروا
بود + نااندیش بدیهی یعنی چیزی که بی تامل و بی اندیشه معلوم شود چنانکه گویند روز روشن است و شب
تاریک و مخفی نماند که درین ترکیب اگر لفظ اندیش بمعنی اندیشیده شده است خود کلمهٔ نا موقع استعمال یافته
و اگر بمعنی اندیشه است از عالم نامراد و ناکام خواهد بود + نابرید بضم موحده کسی که ختنه اش نکرده باشند
و این را در مقام تحقیر و توهین گویند حاجی محمد خان قدسی در قصه جهار بندیله کنون قطع حرف آن
نابرید + که در آخر قصه خواهی شنید + نابسامان چیزی که هیچ اسباب و سامان با خود نداشته باشد
چون گشت نابسامان میرزا صائب برگ کاهی نیست گشت نابسامان مرا + خوشه از اشک پشیمانی است

است در بهاران مرا + ناابود و نابود مند معدوم و مفلس و بسین و مزید علیه نخستین است بر قیاس
شاد و شادمند و غیره و زر و فیروز مند صاحب همای همایون سه توکه ماه و حق و نابود مند + قران دست
در شاخ سرو بلند + ناپسند نامرغوب و اطلاق آن بر مردم بی تمیز مجاز است و گاهی بر حرکت ناخوش
اطلاق کنند و بمعنی مراد حسن عیب بود و شیخ شیراز سه اگر عمد عیب دار و مرد درویش + رفیقانش از صد
سخن اندیشه دو که ناپسند آید بر سلطان + ز اقلیمی با قلیمی رسانند + اوحدی سه در خور اندازان که بر
پسندیده + که در تصرف هر ناپسند خواهد بود + ناتراش و ناتراشیده و ناتخته بی ادب
ناهموار طیان سه زشت و نافرهیخته و نابخردی + آدمی روی بود در باطن ددی + شیخ شیراز سه یک
ناتراشیده در مجلسی + برنجد دل هوشمندان بسی + اگر برکه پر کنند از گلاب + سگی در وی افتد کند منجلاب
نظامی سه یکی ناخ نشه که بروی رسید + از زندگی برگ زندگانی برید + همان خوردگان ناتراشی دگر + چنین چند
خاک خارید سر + میرالهی سه با صلاح از درشتی میرسد هر ناتراشیده + زبان تیغ می باید که نوک خامه شق گردد
ناملنگی بکسر تا و لام ستم ظریفی و مسخرگی حسن بیگ طهرانی سه نیست یکذره رحم در دل تو + میکشی ناملنگ
می آئی + در صحبت ملنگی نیز گذشت ناتوان و ناتوانا ضعیف ناتوان جمع و مولوی عبد الواسع هانسوی
در شرح این بیت یوسف زلیخا که سه ازان ره بر تو احوال جانان + فتد بر جسم و جان ناتوانان + نوشته که
اینجا لفظ ناتوانان برای موافقت جانان صیغه جمع نیست بلکه بمعنی مفرد استعمال یافته انتهی لیکن ظاهر نشست که
مضاف الیه جسم و جان است پس مراد از ناتوانان جماعه عشاق باشد و درین بیت سکندر نامه که سه جهان آفرین
و زجهان بی نیاز + توانا کن و ناتوانا نواز + ناتوانا بدون نون آخر بمعنی ناتوان مستعمل شده چه توان بمعنی تاب و طاقت
است و الف درین افاده معنی تو دعوی خبا میکند لهذا آوردن لفظ یاران درست شده و اگر الف ملحق بمشتدی توان
گفته میشد و ناظم هم مقتضی همین است که ناتوانا بعد از الف نون نداشته باشد و اگر ناتوانان جمع ناتوان بود گرچه
در معنی خللی نمیشود لیکن موافق قاعده معروف بی توان گفتن لازم آید چنانچه بی زبان و بیطاقتان که
نازبان و ناطاقتان گفتن صحیح نیست و مع ذلک انتقال از اسلوب صدت و افراد بسوی جمع واقع میشود
درویش واله هروی سه به عجز ناجیه عنی کار اگر افتد حمیت را + تماشای توانائی کنی از ناتوانائی + ناتوان گیر
عبد الغنی قبول سه اگرچه شیوه بهتر ز دستگیری نیست + مگیر دست کسی که ناتوان گیر است + ناتوان بین
مرزا عبد الغنی قبول سه خشم او دید دست من بوسید + آنکه میگفت ناتوان بین است + ناتوانی ضعف و
بیطاقتی و با لفظ کشیدن مستعمل میر خسرو سه نرگس از کف جام بهند گرچه از رنج خمار + سرفکنده ماند و چندان ناتوانی
میکشد + ناچیز محقر و فرومایه مرزا صائب سه قطره ناچیز را دریای گوهر ساختن + ذره جانرا نثار تیغ جانان کردن
است + ناحفاظ بیشرم و بیحیا در نکوهش شعرا سه بکجهان ناحفاظ و نابینا + در عبارت غرنج و نازیبا + شیخ
کاشی سه فلک ناحفاظ نافرمان + یکنفس سے اطاعتم کرد است + دو نفس کر خلاف گشتم یکبار + اولین گرم و
آخرین سرد است + ناخوان خطی که خوانده نشود و این مقابل خوانا است و اعظ قزوینی سه خط شرع

٦٥٥

گردیده ناخوان آزان ؛ که گنجینهٔ عبری جوموه میان ؛ سعید اشرف سه جز سینه زرچه حاصل اهل دانش را

زمی ؛ میشود ناخوان خطش ابشد اگر دفتر در آب ؛ **ناخوش** مقابل خوش واکثر اطلاق این بر اشخاص باشد چنانکه گویند فلان ازین ناخوش است وگاهی بر اشیا و احوال اطلاق کنند و درینوقت لفظ می آید همراه می باشد و گاهی نباشد چنانچه بیاید و بمعنی دوم بناخوش هم سے آید حسن بیگ رفیع سه عمر اگر خوش گذرد زندگی خضر کم است ؛ ور بناخوش گذرد نیم نفس بسیار است ؛ وحید سه صحبت غیرت از عاشق نشان بر بخشت ؛ تا ترا ناخوش نباشد خانه کی صحرا خوش است ؛ **نادار** مفلس و تهیدست زیرا که اکثر از چیزها کی لابد بهمیدارد ملا عبد الله تقی در تعریف کوه سه ز نظاره آن هراسان سیاه ؛ چو نادار از دیدن قرض خواه ؛ **نادرشت** مثله ابو المؤید سه دل نادرشت بزر خون باشد ؛ ساغر عیش او نگون باشد ؛ کذا فی السروری ؛ وقومی از گدایان که بر دکاکین مردم روند و چیزی طلبند و اگر چیزی نیابند گوشت اعضای خود را ببرند و این فرقه را کیکرو شاخشانه نیز گویند و در هندوستان به بنگهیه شهرت دارند و چون این گروه بی شرم و بیحیا می باشند گاهی بمعنی بے شرم و بیحیا نیز استعمال نمایند نظامی سه چنین آمد است از نقیبان پیر ؛ که با هیچ نادرشت کشتی مگیر ؛ میر خسرو سه شوخی نادرشت زجلاد بیش ؛ کوفتن خیری برد از جان خویش ؛ **ناخواب و ناخواه** بیخواست و بے اختیار مولوی معنوی سه آنچنان کز عطسه از خمیازه این دهن گردد بناخواه از تو باز ؛ ارادتخان واضح سه بید ماغی ناز بردار سے تغافل مشربے ؛ عذرها لبیار میباشد دل ناخواه را ؛ **نادرشتی** بیحیایی میر شرف جهان قزوینی سه فلک رست آیین نادرشتی ؛ جهان زود خشمی است بر آشتی ؛ **نادان** مقابل دانا **نادر برابر و نادر** مقابل نالایق و ناشایسته اعم از آنکه آدمی بود یا چیزی دیگر میر صید سے سه مصاحبی که از و بند بردلی باشند ؛ چو زنگ آینه نادر مقابلی باشند ؛ اشرف سه بسان بله میزان نگر که از تمکین ؛ بلند ساخته نادر برابر خود را ؛ اثر سه حرفے که روبرو نتوان گفت با کسے ؛ مانند پشت آینه نادر برابر است ؛ عالی سه گل کجا با روی یار من برابر میشود ؛ بلبل اینجا گفتگو نادر برابر میکند ؛ **فایده** بعض کلمات بر صورت امر بمعنی صفه تنها مستعمل نیست چون دار و دان و اندیش و خوان و توان اما نادار و نادان و ناندیش و ناخوان و ناتوان مستعمل است و در نصورت مخفف نادار و نادانا و ناخوانا و توانا باشد مگر لفظ ساز که میگویند دماغ من ساز است ؛ و با ساز هم مستعمل **نادرست** مقابل درست درین بیت محمد سعید اشرف تمام لفظ همه جا نادرست لنظر برتن برزخم است و نادرست که دشنام است لفظ همه جا دران دخلے ندارد چنانکه محاوره گواه است سه آمد رقیب با تن برزخم و سینه چاک ؛ سیری کنید این همه جا نادرست را ؛ **نادیده و ندیده** کنایه از خسیس و لئیم نادم گیلانی سه گاه مخدوم ز عشرت گاه مینالم ز ذوق ؛ در وصال دوست همچون مردم نادیده ام ؛ مسیح کاشی سه چشم من سیر از و نگشت مسیح ؛ من گدای ندیده را مانم ؛ محتشمی سه با ذلّ تو اسم بحر نادیده ؛ با ذهن تو نام عقل دیوانه ؛ سلیم سه دیده را از دیدن رویت تسلی ساختم ؛ چون دهم تسکین نمیدانم دل نادیده را

ناچخ بفتح جیم فارسی … ناگزیر … ناورد … ناهار … ناهید … ناکام … ناگوار … نامحرم … ناطقه … نافه …

نادیده را ❊ **نادیدگی** مفلسی و بی چیزی مخلص کاشی ؎ خوانده از نادیدگی خلق جهان از ننگ چشم ❊ کهنه پوشی گر بتقریبی قبای نو کند ❊ **نارای** مرادف نادان **نارس** میوهٔ خام و شراب خام که قابل خوردن نباشد وگاهی بر گلهای ناشگفته نیز اطلاق کنند اشرف ؎ نرگس اکثر از چمن نارس به نرگس دان رود ❊ داغ بی بستر طبع سخندان خورده آیت ❊ قدسی ؎ همت بستم مرا محروم کرد از کار خویش ❊ میوهٔ نارس نشست دست بینوایان نارساست ❊ **ناروان و ناروا** مرادف نارایج طاهر وحید ؎ آب گهر گرچه بسی با صفاست ❊ سکه موجش نبود ناروا است ❊ فوقی یزدی ؎ درین سرا چه غرض ناروا است جنس هنر ❊ چه در نظر خرد گاو و چه دلدل و چه براق ❊ میر حسن دهلوی ؎ آه که بر امید تو عمر گذشت و همچنان ❊ مانده به پردهٔ عدم حاجت ناروای تو ❊ انوری ؎ کا بجا سرسبز بینی رخ سرخ ❊ چون سیم سیاه ناروان است ❊ **ناساز** مخالف و ناموافق **ناسازی** مخالفت و ناموافقت و بی اصول کردن و خارج مبحث بودن و بدوضعی نمودن **ناسزا و ناسزاوار** نالایق و فرومایه و اطلاق آن بر اشخاص و اقوال و افعال هر سه آمده حافظ ؎ از سخن چینان ملامت ها پدید آید ولی ❊ چون میان همنشینان ناسزای رفت رفت ❊ شیخ شیراز ؎ ناسزای را چو بینی بختیار ❊ عاقلان تسلیم کردند اختیار ❊ میر معزی ؎ تر است ملک و سزاوار آن توئی بیقین ❊ خدای ملک نه بخشد بنا سزاواری ❊ **ناسپاس و ناشکر** کافر نعمت عرفی ؎ زنا فرمانی و ناشکری حق ❊ هزاران عید و یک قربان ندارد ❊ عرفی ؎ شکر نعمت غم کوتهی مکن ❊ که دوست دشمنی تر از ناسپاس نیست ❊ حاجی محمد خان قدسی ؎ شب دل ناشکر من آرام با خنجر نداشت ❊ سینه صدر یکان خشید و دست زاعفان بر نداشت ❊ میر خسرو ؎ دولت خود بین و مشو ناسپاس ❊ شکر نگو بر کرم بیقیاس ❊ نظامی ؎ سپاس خدا کن که بر ناسپاس ❊ نگوید ثنا مرد ایزد شناس ❊ **ناسکالیده** قول یا فعل که بی تامل و بی اندیشه کنند ؎ گر نه ایمن از سپهر کهن ❊ ناسگالیده هیچ کار مکن ❊ **ناشکیب** بیصبر و بی قرار وحید ؎ لیکه بود از غم او ناشکیب ❊ غنچه گل گشته دل عندلیب ❊ اراد تخان واضح ؎ دادم ز دست باز دل ناشکیب را ❊ دیدم مگر بخواب قد جامه زیب را ❊ **ناسفته گوهر مژگانی** کنایه از اشک طالب آملی ؎ دو دیدم پیش و گفتم خیر مقدم آنگه افتادم ❊ به پایش مستی از ناسفته گوهرهای مژگانی ❊ **ناصواب** مقابل صواب سید حسن اشرفی ؎ صوابست با او شدن سوی گل ❊ اگر چند گوید کسی ناصواب ❊ **نافرمان** آنکه امتثال نکند سند ز رنا حافظ گذشت و کمال اسمعیل ؎ یار آمد و دشن گردش مهمانی ❊ هر چش گفتم نکرد نافرمانی ❊ می خورد و بخفت مست و در در بستم ❊ و آنکه یاد چه کرده باشم دانی ❊ مرزا صائب ؎ چون ز آتش میشود دشت کمان سخت نرم ❊ در سر مستی چرا آن شوخ نافرمان تر است ❊ **ناقبول** نامقبول و ناپسندیده زلالی ؎ خریداران که در بازار نازند ❊ غلام ناقبول آزاد سازند ❊ **ناکام و نیاکام و ناگزر و ناگزرد و ناگزران و ناگزیر و ناچار و بناچار** لابد و ضروری و لاچار بلام غلط عوام است و قیاس آن بر لاعلاج خطا زیرا که ترکیب کلمه عربی با کلمه فارسی بیضرورت مجوز نیست

گردیده ناخوان آران * که گنجینهٔ عنبری جو مو در میان * سعید اشرف ۵ جز سیه روی چه حاصل اهل دانش را
زمی * میشود ناخوان خطش افتد اگر دفتر در آب * **ناخوش** مقابل خوش و اکثر اطلاق این بر اشخاص
باشد چنانکه گویند فلان ازین ناخوش است و گاهی بر اشیا و احوال اطلاق کنند و در نیوقت لفظ می آید
همراه می باشد و گاهی نباشد چنانچه بیاید و بمعنی دوم بناخوشی هم می آید حسن بیگ رفیع ۵ عمر اگر
خوش گذرد زندگی خضر کم است * ور بناخوشی گذرد نیم نفس بسیار است * وحید ۵ صحبت غیرت
از عاشق نشان بر نجست * تا ترا ناخوش نباشد خانه کی صحرا خوش است * **نادار** مفلس و تهیدست زیراکه
اکثر از چیزها ی کاید نمیدارد ملا عبد الله تقی در تعریف کوه ۵ ز نظاره آن هراسان سیاه * چو نادار
از دیدن قرض خواه * **ناداشت** مثله ابو المؤید ۵ دل ناداشت بزر خون باشد * ساغر عیش او
نگون باشد * کذا فی السروری و قومی از گدایان که بر دکاکین مردم روند و چیزی طلبند و اگر چیزی نیابند
گوشت اعضای خود را ببرند و این فرقه را کیکر و شاختانه نیز گویند و در هندوستان به بهکهیه شهرت دارند و
چون این گروه بی شرم و بیحیایی باشند گاهی بمعنی بی شرم و بیحیا نیز استعمال نمایند نظامی ۵ چنین امدست
از نقیبان پیر * که با هیچ ناداشت کشتی مگیر * میر خسرو ۵ شوخی ناداشت ز جلاد بیش * کوشن غیری برد
از جان خویش * **ناخواب و ناخواه** بیخواست و بی اختیار مولوی معنوی ۵ آنچنان کز عطسه از خامیاز
این دهن گردد بناخواه از تو باز * اراد تخان واضح ۵ بید ماغی ناز بردار سی تغافل مشربی * عذرها بسیار
میباشد دل ناخواه را * **ناداشتی** بیحیایی میر شرف جهان قزوینی ۵ فلک راست آئین ناداشتی *
جهان زود خشمی است برآشتی * **نادان** مقابل دانا **نادر برابر** و نادر مقابل نالایق و ناشایسته اعم از آنکه
آدمی بود یا چیزی دیگر میر صید سی ۵ مصاحبی که از و بند بردلی باشد * چو زنگ آئینه نا در مقابلی باشد *
اشرف ۵ بسان پله میزان نگر که از تمکین * بلند ساخته نادر برابر خود را * اثر ۵ حرفی که رو برو نتوان
گفت با کسی * مانند پشت آئینه نادر برابر است * عالی ۵ گل کجا با روی یار من برابر میشود * بلبل اینجا
گفتگو نادر برابر میکند * **فایده** بعض کلمات بر صورت امر بمعنی صفه تنها مستعمل نیست چون دار و دان و
اندیش و خوان و توان اما نادار و نادان و نا اندیش و ناخوان و ناتوان مستعمل است و در نصورت مخفف
نادارا و نادانا و ناخوانا و توانا باشد مگر لفظ ساز که میگویند دماغ من ساز است * و ناساز هم مستعمل **نادرست**
مقابل درست درین بیت محمد سعید اشرف تام لفظ همه جا نادرست لنگر بر تن بزرگم است و نادرست که دشنام
است لفظ همه جا در ان دخلی ندارد چنانکه محاوره گواه است ۵ آمد رقیب با تن پر زخم و سینه چاک *
سبزی کنید این همه جا نادرست را * **نادیده و ندیده** کنایه از خسیس و لئیم ناد م گیلانی ۵ گاه مخدوم
زعشرت گاه میمانم ز ذوق * در وصال دوست همچون مردم نادیده ام * مسیح کاشی ۵ چشم من
سیر از و نگشت مسیح * من گدای ندیده را مانم * محتشدی ۵ با ذنب تو اسم سحر نادیده *
با ذهن تو نام عقل دیوانه * سلیم ۵ دیده را از دیدن رویت تسلی ساختم * چون دهم تسکین نمیدانم دل نادیده را

۶۵۵

نادیده را ✤ **نادیدگی** مفلسی و بی چیزی مخلص کاشی ✤ خوانده از نادیدگی خلق جهان را تنگ چشم ✤ کهنه پوشی گر بتقریبی قبای نو کند ✤ **نارای** مرادف نادان **نارس** میوهٔ خام و شراب خام که قابل خوردن نباشد وگاهی بر گلهای ناشگفته نیز اطلاق کنند اشرف ✤ نرگس اکثر از چمن نارس به نرگس‌دان رود ✤ عرفی بیشتر طبع سخندان خورده آب ✤ قدسی ✤ همت پستم مرا محروم کرد از کار خویش ✤ میوهٔ نارس غنیمت دست بینوایان نارساست ✤ **ناروان و ناروا** مرادف ناراج ظاهر وحید ✤ آب گهر گرچه بسی با صفاست ✤ سکه موجش نبود ناروست ✤ فوقی یزدی ✤ درین سراچه غرض ناروست جنس هنر ✤ چه در نظر خردگاو و چه دلدل و چه براق ✤ میرحسن دهلوی ✤ آه که بر امید تو عمر گذشت و همچنان ✤ مانده به پردهٔ عدم حاجت ناروای تو ✤ انوری ✤ کاینجا سر سبز بسی زخ سرخ ✤ چون سیم سیاه ناروان است ✤ **ناساز** مخالف و ناموافق **ناسازی** مخالفت و ناموافقت و بی اصولی کردن و خارج صحبت بودن و بد وضعی نمودن **ناسزا و ناسزاوار** نالایق و فرومایه و اطلاق آن بر اشخاص و اقوال و افعال هر سه آمده حافظ ✤ از سخن چینان ملامت ها پدید آید و لی ✤ چون میان همنشینان ناسزای رفت رفت ✤ شیخ شیراز ✤ ناسزای را چو بینی بختیار ✤ عاقلان تسلیم کردند اختیار ✤ میرمعزی ✤ تر است ملک و سزاوار آن تویی بیقین ✤ خدای ملک نبخشد بناسزاواری ✤ **ناسپاس و ناشکر** کافر نعمت عرفی ✤ زنافرمانی و ناشکری حق ✤ هزاران عید و یک قربان ندارد ✤ عرفی ✤ شکر نعمت غم کوتهی مکن ✤ کز دوست دشمنی بتر از ناسپاس نیست ✤ حاجی محمد خان قدسی ✤ شب دل ناشکر من آرام با خنجر نداشت ✤ سینه صد پیکان چشید و دست زانعام برنداشت ✤ میرخسرو ✤ دولت خود بین و مشو ناسپاس ✤ شکر مگو بر کرم بیقیاس ✤ نظامی ✤ سپاس خدا کن که بر ناسپاس ✤ نگوید ثنا مرد ایزدشناس ✤ **ناسکالیده** قول یا فعل که بی تامل و بی اندیشه کنند ✤ گرت امین از سپهر کهن ✤ ناسگالیده هیچ کار مکن ✤ **ناشکیب** بیصبر و بی قرار وحید ✤ لبکه بود از غم او ناشکیب ✤ غنچهٔ گل گشته دل عندلیب ✤ ارادتخان واضح ✤ دادم ز دست بازدل ناشکیب را ✤ دیدم نگر بخواب قد جامه زیب را ✤ **ناسفته گوهر مژگانی** کنایه از اشک طالب آملی ✤ دیدم بپیش و گفتم خیر مقدم آنگه افشاندم ✤ بپایش مستی از ناسفته گوهرهای مژگانی ✤ **ناصواب** مقابل صواب سید حسن اشرفی ✤ صواب است با او شدن سوی گل ✤ اگرچند گوید کسی ناصواب ✤ **نافرمانی** انکار امتثال نکند سند ز ناحافظ گذشت و کمال اسمعیل ✤ یار آمد و دستش گرد مستش بهانه ✤ هرچیش گفتم نکرد نافرمانی ✤ می خورد و بخفت مست و در در بستم ✤ وانکه باد چه کرده باشم دانی ✤ مرزا صائب ✤ چون ز آتش میشود ثابت کمان سخت نرم ✤ در سر مستی چرا آن شوخ نافرمان تر است ✤ **ناقبول** نامقبول و ناپسندیده زلالی ✤ خریداران که در بازار نازند ✤ غلام ناقبول آزاد سازند ✤ **ناکام و نیاکام و ناگزر و ناگزرد و ناگزران و ناگزیر و ناچار و بناچار** لابد و ضروری ولاچار بلام غلط عوام است و قیاس آن بر لاعلاج خطا زیرا که ترکیب کلمهٔ عربی با کلمهٔ فارسی بی ضرورت مجوز نیست

حافظ شیرازی دست رنج تو همان به که شود صرف بکام + دانی آخر که بنام چه خواهد بودن + امید واله از
بناکام رو نهاد + آب خضر نصیب سیا دانتظار را + فکر زنجیر فسونا کن و همراه ببر + هر که از خانه بناچار
باستا روی + انوری ناگزیر زمانه با دتبعات + تا زچار و نه وسه ناگزیر است + شه ناگزیر است چو
جان در بدن ملک + یارب تو نگهدار مر این ناگزیران را + محمد نیکو ازین خوان رحیفه روزی نداریم
بجز آنکه باشد از و ناگزر دم + و باید دانست که همچنانکه گویند که فلان شخص از فلان ناگزیر است همچنین میگویند
که فلان شخص از فلان ناگزیر است ملا طغرا ناگزیر است از سپهر نیلگون صنایع ارض + هرگز تا ختم نبازود دست
نگشاید و بیکار شود + ناکام بمعنی بیجا اصل نیز آمده ناکرده کار آنکه بر حقیقت کار هیچ اطلاع نداشته باشد
ملا طغرا چه سان کار بگشاید از روزگارم + بناکرده کاری فتاد دست کار + ناکس مردم فرومایه و
بی جوهر و فرق در ناکس و بیکس آنست که در معنی اول سلب مجهولیت یعنی کس ای آدمی نیست بلکه سفله و
ناهموار است و در معنی ثانی سلب اطلاقی است یعنی کس با او نیست و تنهاست و همچنین ناانصاف بی انصاف
بی تاویل درست نمیشود مگر آنکه گوئیم ناانصاف بمعنی نامنصف است از مصدر اسم فاعل و از اسم فاعل مصدر
مراد میدارند کذا فی بعض الرسائل کار عالم گر همه از از من باشد کلیم + ناکسم ناکس اگر کاری بکس باید
مرا + طالب آملی رسد اگر ز تو بر ناکسی چو من ستمی + برین شکسته ستم نیست بر ستم ستم است + ناگاه
و از ناگاه و بناگاه و ناگاهان و ناگهان و ناگهانی و این ظاهر المخفف ناآگاه و ناآگاهان
است و ناکاج و بناکاج به جیم تازی بلغتهٔ دیگا یک و نیستین سیدالخستین است و بی گاه و بی وقت
مقابل گاه و وقت ناگرفت مثله میرخسرو قاتش تیر است دل نشانهٔ نم و جالیش کنم + ناگرفت آن تیر گر گردد
در شست افتدم + حکیم سوزنی زهی دولت که من دارم که دیدم + چو تو ممدوح مکرم را بناکاج + بیفکرت
مداحی صدر تو همه عمر + حاشا که ز هم بگیره ز ابر خره ناکاج + سلمان همه روز زرین بیشین دلشاد میرد + چه بودت
که غمگین شدی ناگهانی + قلت مال و مثال و کثرت اهل و عیال + قرض خواه و مبتلا کردند ناگاهان مرا + اثیر الدین
اومانی جهان جان کمال الدین اسماعیل + شنیدم دی که ناگاهان فرو شد + اسیری لاهجی جام تجلی
که ناگاه میرسد + میدان یقین که بدان گاه میرسد + ناگواره ناگواره و ناگوزد و ناگوارد تمیمه و تلمیذ
در اصل بمعنی چیزی بد هضم که زود گوارا نشود و بمعنی مرد گران جان مجاز است استاد یعنی از سخای تو ناگوار
گرفت + خلق با کیسه و منم نادار + ناگوهر عرض که مقابل جوهر است نامراد آنکه مراد او کم بر آید نظامی در آن
خشت زرین شداد و عاد + چه آید بخوردن نامراد + و نامرادی بر نیامدن حاجت همه شب آصفی دست
دعا بر آسمان دارد + ز روی نامرادی مانده سر در پا ی دیوار است + کلیم در کنج نامرادی تا کی ز منع دشمن + دزدی
علم نگذارم دست دراز خود را + حیاتی گیلانی نهال نامرادی ام آن فتاده برگی + که زحسرتش که دارم همه
سنت اختیار گیرم + ملا طغرا مراد چرخ بود نامراد همه عالم + مراد او چو بر آید کسی مراد ندارد + نامردم
نااهل و فرومایه مرادف ناکس میرخسرو بزهی گه بابت در مردمی کوشش + که دولت گرد نامردم نگردد + شیخ شیراز

۶۵۸

شیراز سه چو نام دوم آواز مردم شنید * میان خطر جای بودن مزید * **ناشخص** آنکه بر یک وضع و
حالت نباشد * کلیم سه همچون کلیم دیگر یک ناشخصی کو * آگاه و مست غفلت بر شغل هیچکاره * **ناواجب**
چیزی که واجب نباشد شیخ شیراز سه بدر کردی از بارگه واجبش * فرو کوفتند سے بنا واجبش * **ناهاری** و
نهاری و **ناهار** روز نهار چیزے اندک پیش از طعام خورند و با لفظ شکستن و کردن و خوردن مستعمل عرفی
سه بطبع گرسنه چشم جمعیت اندیشیم * که جز به نعمت جود تو نشکند ناهار * میخورے خون جگر سنجر بخور * صبح من هم
این نهاری خورده ام * زلالی سه تکوم بجانب هامون و دشت پیمایم * که تا کی از تی آشفته کنم ناهار * **ناهراس**
بے باک نغمانے سه صد با تیغ قهر کشیده سے و بیجان * سے آید از بے تو دل ناهراس من * **ناهنجار**
بی راه **ناهوشمند** بیهوش نقیعے سه وزیران کج بین ناهوشمند * رسانند در شاه ملکش گزند * **نایاب**
چیزے که بغایت کم یافته شود ابوطالب کلیم سه جنس نایابی بانیخواری بعالم کس ندید * در چنین قحط وفا
فرخ وفا ارزان نشد * **ناب** خالص و غیر مغشوش و ممتاز و منفرد چون آهن ناب. آتش ناب.
بلور ناب. بجل ناب. پولاد ناب. خون ناب. دُر ناب. زر ناب. سیماب. سیاه ناب. سیاهی
ناب. سیم ناب. [illegible] شیر ناب. بیای حروف شربت ناب. شکر ناب. عاشق ناب. عنبر
ناب. عقیق ناب. قطره ناب. کافور ناب. گهر ناب. گلاب ناب. لؤلؤی ناب. لعل ناب. می
ناب. نور ناب. نفس ناب. نیل ناب. نقره ناب. وحی ناب. یاقوت ناب. در نوع خود نورالدین ظهوری
سه زشرگان بریزان قدر چون ناب * که گرد و زمین لعل تر تا باب * کجا دید کس سایه آفتاب * کجا
در ظلمت کجا نور ناب * باید زبان پاک برایے حدیث عشق * هر حرف را بصد نفس ناب شسته ایم *
ملا طغرا سه بدین لوح کافتاد چون دُر ناب * ز تردستیت خط نماید حباب * جسم از خاک پای تو از
سیم ناب * گرداب انگور گردد شراب * درویش واله هروے سه اکسیر حسن قلب مرا از زر ناب
ساخته * آموخت عاشقے هنر کیمیا مرا * حکیم زلالے در صفت
آتشدان سه مشبک فتیله از آهن ناب * درو روشنے و شے
بر و شکن سیماب * مرزا بیدل سه دل بوحشت زادگان گریه دام [illegible]
است شبنم آب میکند در شیر ناب صبحدم * خواجه نظامے
سه بباران هوا قطره ناب را * بگیر اے صدف دُر کن این ناب را *
درفشنده حوضے ز بلور ناب * بر آن راه بستند چون حوض آب * چو گلنار
گون کبوتر آفتاب * کبودے گرفت از خم نیل ناب * دوم نوش
جامے ز یاقوت ناب * که زو کم نگردد بخوردن شراب * بیا ساقے
از سر نه خواب بر * سه ناب ده عاشق ناب را * ادیب صابر سه حضه عشق و درد و غم عشق
عاشق نام و در بے مه ناب * ذات او و رای او و طبع او و لفظ او * فضل محض و نور

[illegible]

٦٥٩

[illegible]

صرف و عقل پاک جو ناب * میر معزی سه مرکبست ز جود و ز بخل چشم و لبش * که آن بغمزه جواد است و
این ببوسه بخیل * ز بخل ناب لب آن صنم دلیل بس است * ز جود صرف نماست دست خواجه دلیل *
کوثری حیای صرف کشیدی تو در بصر * کوی سخای ناب مزیدی تو با امین * اگر کسی صفت باده و پیاله
کند * پیاله آب فسرده ست و باده آتش ناب * شبی که بود ز لبس تیرگی زمین و هوا * چو روز گار ناب ختن
سپر سیاهی ناب * شده است باغ پر از رشتهای در خوشاب * شده است راغ پر از تودهای
عنبر ناب * چو آهنین سپری چرخ و پیکر چلیپ * بران سپر چو یکی کوکبه ز نقره ناب * میر خسرو سه
بجام شاه بین آن شربت ناب * که اسکندر شناسد قدر این آب * اوحد الدین انوری سه
گفتم بگوی گفت من از گفتهای خویش * آورده ام چو زاده طبع تو سحر ناب * ای زبان
راست گوی ته هم حدیث اهل غیب * ای خیال راست بین ته همنشین وحی ناب * شبی دراز
دو چشم همی بنوک مژه * عقیق ناب چکانیده بر صحیفه زر * افضل الدین خاقانی سه طوطی گفتا
سمن * نبود از سبزه کو * بوی ز عنبر گرفت رنگ ز کافور ناب * مسعود سعد سلمان سه چیست آنکه
کالتش رود در خواب * چو گهر روشن و چو لولو ناب * کمال اسمعیل سه در روزگار دست تو پای
امید خلق * چون خامه تو بر گهر ناب می رود * کمال خجند سه سیری نبود از لب شیرین تو کس را *
کس سیر ندید از شکر ناب مگس را * رضی الدین نیشاپوری سه بتی که طعنه زند لعل ناب را شکرش *
دو روز رشد که می یابم از کسی خبرش * باقر کاشی سه هرگز کسی ز لاله نگیرد گلاب ناب * مصاحب
نظر کجاست که تا رنگ و بو کند * میرزا طاهر وحید در تعریف زرنشان گر سه پرادر حریرست پولاد
ناب * بود سوزنش رشته چون آفتاب * ناپچخ بتقدیم جیم فارسی مفتوح بر خای معجمه تبرزین و
تبری است که سپاهیان بر پهلوی زین می بندند و با لفظ زدن و خوردن مستعمل ناپخ زن آنکه ناپخ
بزند و ناپخ سه معنی و ناپخ ده معنی ظاهرا از عالم کمان سه معنی و ده معنی است که عبارتست از کمان مزدور
چنانکه گذشت سه شب تیره در صحن زنگار گون * چو هندوی ناپخ زن آمد برون * رسید و زد آن
حربه نامدار * لب ناپخی خورد از و استوار * میر خسرو سه ز پولاد چنین ناپخ ده معنی * بگردن پر از بهر گردن زدنی
میر معزی سه به دو زخ سمنی جانفزای در مجلس * بناپخ سه معنی جان ربای در میدان * ناخن لشت
ناخن فرشته ناخن بضم خای معجمه ترجمه ظفره و بهندی نکهه بفتح نون و سکون کاف تازی مخلوط الهاء ناخنان
جمع و غنچه تیغ ابرو از تشبیهات اوست شیخ عبد العزیز عزت سه شعار کارگشایان ملال خاطر نیست * گره
چگونه کند جا در ابروی ناخن * انوری در صفت هلال سه چو تیغ ناخنی بر لوح مینا * چو شست
ماهی در بحر خضرا * بوداق بیک نسیم سه دست گلچیدن کس نیست در اندیشه ما * غنچه ناخن تیشه ست گل
بیشه ما * کلیم سه پشت سر می باید م خارید از شرمندگی * ور نه هیچ سستی نبد ستم
نیست اکنون ناخنان * میر معزی سه اگر با هوی دشتی عنایت تو رسد * مکابره نکند ناخنان شیر

ناخنان شیر غرین + ناخن خورشید و ناخن آفتاب کنایه از خطوط شعاعی شوکت ؎ هر احیف که از
کار خویش شبنم‌ها + گره بناخن خورشید وا نکرده گذشت + خاقانی ؎ چشم سهیل و ناخنه ناخن آفتاب و سنے +
کاتش و قند او دهد بانی و باد یا ورسے + معنی این بیت اینست که در چشم سهیل ناخنه افتد با آنکه دیدن
سهیل رفع ناخنه میکند و در ناخن آفتاب که عبارت از خطوط شعاعیست نی افتد با آنکه نے در ان کردن محال
است وقتی که آتش و قند نای یعنی سرخی و شیرینی لب معشوق بانی نواختن و باد دمیدن دران مشغول شود و بعضی
بمعنی آتش نوشته اند و این اگر به ثبوت رسد درین بیت مناسب تر خواهد بود ناخن روز کنایه از آفتاب و
ناخنه چشم شب کنایه از هلال خاقانی ؎ برند ناخنه چشم شب بناخن روز + کنند ناخن روز از حنای صبح
خضاب + ناخن خامه کنایه از نوک خامه کذا فی کشف اللغة ناخن دخل کنایه از ایراد و اعتراض غنی
؎ خیال نازکم را نیست تاب ناخن دخلی + غنی هرگز نباشد طاقت نشتر رگ گل را + ناخن آه و ناخن اندیشه
و ناخن تدبیر و ناخن شرم و ناخن حسرت و ناله هر کدام مصطلح است میرزا صائب ؎ ما مدار ارکان بر آید
در زمان بی عقیق + تیزی الماس دارد ناخن اندیشه ام + ناخن آه است در مشکل گشایی‌ها علم + اینقدر عاجز
چرا در عقدهٔ دل گشته + ظهوری ؎ ناخن ناله را خراشے نیست + خجلتم گشت بے اثر خروشی + تخم
داغش در زمین سینه چون کارد هوس + از خراشش ناخن حسرت شیاری گر نداشت + میر خسرو ؎ بوسید
برستش بر فرق وا زرم + فاید سرستش بناخن شرم + ناخن گل کنایه از برگ گل تنها ؎ خراشش سینهٔ بلبل
گدا حقت تا دل سنگ + شکست ناخن گل گشت تیشهٔ دل ما + ناخنه و ناخنک مرضیست که اگر در چشم آدمی
هم رسد در صورت علاج نکردن زیاده گردد و اگر در چشم اسب و استر هم رسد و اگر در حال علاج نکنند بکشد و
شبیه است بناخن و با لفظ بریدن - و رستن - و دمیدن - و آوردن . مستعمل نخستین در ناخنه گذشت
و میرزا بیدل ؎ بسکه بیدل بے جمالش بزم ما را نور نیست + ناخنه از موج می آورد چشم جامها + میر عبد الحسین
کاشانی المتخلص بعارف ؎ شمع محفل کنم آن دم که دل روشن را + ماه نو ناخنک دیده شود روزن را +
و از اهل زبان به تحقیق پیوسته که الواط و اجلاف چون از سر دکان بقال و غیره گذر کنند یک چیزی از دکان
به دو انگشت بر دارند و در دهن گذارند و سر خود گیرند و این عمل را ناخنک زدن و آنجماعه را ناخنکی گویند
شاعری در منقبت گوید ؎ آن دست که زد بر کمر مرة بن قیس + یکبار دگر بر کمر ناخنکی زن + شفائی
؎ به تنگ شکرت از بسکه ناخنک زده است + نمانده است در انگشت نیشکر ناخن + و گاهی بمعنی
تنها ناخنک نیز استعمال کنند سلیم ؎ می برد وقت ناخنک از مشت + همچو تیشه فرو بسنگ انگشت + ناخن
چین و ناخن گیر و ناخن پیرای بیای فارسی دست افزار حجامان که بدان ناخن چینند و آنرا در عرف هند
نهرنی و این فعل را ناخن چیدن و ناخن بریدن بضم موحده و ناخن گرفتن گویند ناخن گرفته و ناخن
نگرفته ناخن که سرش را چیده باشند ابو نصر نصیرائی بدخشانی ؎ ماه نو ناخن بگرفته بود + هر کجا هست نشان
ابرو + میر یحیی کاشانی ؎ بی یاوری چکار گشاید ز دست کس + از ناخن گرفته گره وا نمیشود + درویش

و ملا هروی ــ شوق الفاظ نو کی شگفتست بود انگشت تو تا ناخنی گرفت است * حیاتی گیلانی ــ ناکس زیاده سر
چو شود دست از و مدار * ناخن چو شد بلند گرفتن سزای اوست * وحید و بتعریف شمشیر گوید دکان بخون خورشید
گردیده است * پری ناخن دیوار چیده است * ناخن گیر چیزی نرم که ناخن دران بند شود ــ میکند
امروز صائب موم پی در ناخنم * منکه ناخن گیر میکردم با آهن خاره را * ناخن زدن موثر در مزاج
طالب آملی ــ بصابغی که منقار عندلیب بهار * بود تعبیه چندین نوای ناخن زن * سنجر کاشی
ــ ناخن زن است بوی گلی بر مشام ما * ای حکیم چیست علاج زکام ما * ناخن در دل افشردن
در ضمن لفظ حافظ گذشت و ناخن فرو کردن در جگر و ناخن فرو بردن و ناخن شکستن در جگر و سینه و دل
و ناخن زدن در سینه و دل و بر چیزی کنایه از تصرف کردن در مزاج و هم چنین ناخن بدل زدن و شکستن
طالب آملی ــ منتوان بدل کس نرم و ناخن زد * چه شد که تیشه فرهاد آهنین چنگ است * ظهوری ستار زر گیای
جانسیتم بر قانون درد * میزند خوش ناخنی در سینه ها افغان ما * کند نعمت مستانه تا ناخن فرو * که چون بانمیجد حسد او کرد
فرو کرده ناخنی در جگر * نباشد چرا دیده کلبرگ تر * کلیم ــ در سینه کلیم نهم تا ناخن که شکستم * از کار دل خود گره غم
نگشادم * مرزا صائب ــ نگر ز سنگ بود پرده های گوش کسی * که ناخنش بجگر نشکند ترانه عشق * سلیم ــ
گر گوش او بناله من بست در چمن * ناخن که این قدر بدل کل شکسته است * ناخن زدن ابر یکدیگر زدن
و بهم زدن در میان دو کس فتنه و آشوب انداختن و این از اهل زبان بتحقیق پیوسته بدیهی است اگر چه
خواهند کسی را بر سر ستیزه آرند ناخن بهم زنند و این اشاره بجز یک عربده است * غنی ــ میزند چشم تو هر لحظه بمژگان
ناخن * تر سم ای شوخ میان من و تو جنگ شود * مرزا صائب ــ چو مژگان هر دو عالم را بهم افگنده
از شوخی * همان ناخن زند بر یکدگر چشم فسونسازش * وحشی ــ تا میان بلبل و قمری شود غوغا بلند * میزند
ناخن بهم از باد در گلزار گل * قاضی نورالدین صفاهانی ــ چو تو سوار شوی ماه نو زند ناخن * که در میان دو
خورشید گرم ساز د جنگ * مخلص کاشی ــ غمزه اش چون با دل مجروح من جوید نزاع * گر نخواهد خون
شود بهر چه ناخن می زنی * و نیز کنایه از اعتراض و ایراد کردن بر کسی عرفی ــ تو توان گذر کنی آنجا به نظم
رنگینم * که مصرعش چمنی کرد و بلبستانی * ضمیری ــ این جالشان دهد هر جا * که ناخنی زرے
یا سرے بجنبانی * ناخن بدندان کنایه از تاسف یا تعجب نظاره جستانی ــ بدلیشان از غنیمت
داد چیدان * که خلق ماند از و ناخن بدندان * ناخن بند کردن بر چیزی و ناخن بند بودن
بر چیزی کنایه از علاقه بهم رساندن و دخل کردن و جای سخن یافتن قبول ــ چون توانم کرد
ناخن بند در جای که غیر * میزند ناخن بهم در دست او تا ناخن است * غنی ــ زدستم دو رانوان انگشت
ناخن * که در جا سفتنام بند ناخن * از رشک کند باد صبا بر سر خود خاک * در زلف تو شد
بند مگر ناخن شانه * مرزا صائب ــ سهل باشد بند کردن ناخنی بر بے ستون * پیش برق
تیشه من کوه میدان میدهد * ظهوری ــ ز کل صد ناخنش بند است در دل * * صبا را گر

۶۶۳

صبا را گر بنجاریستان گذار است ✦ ناخن رساندن بآبله کنایه از شکستن آبله مرزا صائب ع خونابه دل آتش یاقوت گداز است ✦ مگذار باین آبله ناخن برسانیم ✦ ناخن انداختن و ناخن رساندن بر زدن تار و مانند آن یعنی ابو نصر نصیرای بدخشانی ع ذره و خورشید گر در رقص آید دور نیست ✦ ناخن بیفرده بر تار رباب انداختیم ✦ درویش واله هروی ع حسن پر از محبت چو رساند ناخن ✦ ناله ساز است چه از نقره چه از آهن تار ✦ ناخن گذاشتن کنایه از کمال خوف و هراس خوردن و مغلوب و ناتوان گردیدن ع من کیم صائب که دست از آستین بیرون کنم ✦ در بیابانی که ناخن میگذارد شیرها ✦ ناخن بسنگ آمدن کنایه از امر ناملایم پیش آمدن مرزا صائب ع بسنگ ناخن هر تشنه لب که می آید ✦ دهان آبله ما پر آب میگردد ✦ ناخن در دیده ریختن کنایه از کمال آزار دادن و رنجانیدن مرزا صائب ع بهله هرگاه کند بر کمرش دست دراز ✦ رشک در دیده من ناخن شاهین بر زند ✦ ناخن راندن کف پای زدن و چوب زدن که ناخن از آن خود بخود می برد مرزا صائب ع تا هیلناخن کلزار براند ست بخار ✦ برد دل تنگ خود از چاک وری بکشاید ✦ سلیم ع زحمت خود مده هر کس دل افگاری کند ✦ چوب کل ماهی خوریم و ناخن او می برد ✦ ناخن تیز کردن کنایه از طمع زیادتی کردن و توقع بجا داشتن ✦ ناخن خلیدن بجای معجمه سر و خشنا ناخن خود میخاید یعنی نهایت خسیس و لئیم است ناخن ندارد که پشت خود را بخاید یعنی نهایت مفلس و پریشان است ✦ نار بهان انار که ترجمه رمان است ✦ ناردان بدال و انه نار و بمعنی منقل و آتشدان مستحدث است ✦ نار باغ سینه بتان مرزا صائب ع در نار باغ سینه حلاوت نمانده است امروز دست از دست که سیب ذقن گرفت ✦ نارستان و نار کند جائی که درختان انار بسیار باشد ✦ نارپستان و ناور ریوزن تا جو معشوقه سخت پستان خواجه نظامی ع بت نارپستان بدست آورد ✦ که بر نارپستان شکست آورد ✦ نار افشاندن و ناردان افشاندن و ناردان باریدن کنایه از اشک سرخ ریختن و خون گریستن ✦ نارون و ناروان و نارو بند بواو مفتوح درختی بخوش قامتی مشهور و بعضی گلنار پارسی گفته اند حکیم ازرقی ع ناروان کردار قدست آن لب چون ناردان ناردان بار د بسکم در فراق ناردان ✦ و بعضی گواه و درخت انار مولوی جامی ع اناران تاج تارک ناروان را ✦ که می بخشد نوبی باغ کهن را ✦ ناروان قد و نارون بالا یعنی حکیم سوزنی ع پری دیدار حوری ناروان قد ✦ دری رفتار حوری یاسمین خد ✦ میر معزی ع نماز شام که رفت آفتاب سوی نشیب ✦ بر من آمده ماهی که نارون بالاست ✦ نارنج و نارنگ میوه معروف و نخستین مستعمل پیشین و در قاموس معرب آن ناربخ ✦ نارنج هدف و نارنج نشان نارنجی که نشانه تیر کنند برای مشق تیراندازی مثال اول در تشبیهات ذقن گذشت و دوم ایضاً مرزا صائب ع نیست سیمین ذقنانرا از خط سبز گزیر ✦ این ترنجیست که نارنج نشان میگردد ✦ نارنج فقاع علی خراسانی ع روزگاریست که در دست کسی ✦ دل چو نارنج فقاع افتاده است ✦ نارسیدنی میوه ایست

از نارنج کوچکتر و شیرین تر و در هندوستان بسیار بهم میرسد **نارین قلعه** نام قلعه بغداد که واقع است در غربی نهر
چنانچه در تاریخ عالم آرای عباسی و سند آن در لفظ بخاری گذشت شفیع اثر ؎ نارین را کوی اهل دنیا با
نیست * گر بخارے هست نارین قلعها در هر مکان * محسن تاثیر ؎ از الم حصن حصینم گرد من بیمانه است *
دانه نازم که نارین قلعه ام میخانه است * **ناز و نازش** بمعنی استغنا و بیدماغی و حرکات خوش آینده که معشوقان
بر عاشقان کنند و بهانه جو . عالم آشوب . دلارای . دو بالا . خنک . خشک . نیم رنگ . بیجا . از صفات و خدنگ
تیغ . از تشبیهات اوست طالب کلیم ؎ تیغ نازش بستم جان نستاند ز کلیم * زخم او جان زتنش روی نما میگیرد
و سرو ناز نوعی از سرو بسبب آنکه او کشیده و غیر متمایل میباشد گویا صاحب استغناست و بمعنی درخت
صنوبر اکثر برای فارسی آورده اند بهر تقدیر بمعنی اول با لفظ بالیدن . و ریختن . و کشیدن . و برداشتن
و رسیدن . و کردن . و رفتن . و بالا کردن مستعمل بابا فغانی ؎ ناز بالا کن که بی منت طفیل راه نشت *
انقدر و جهی که مارا دست رس خواهد شدن * عرفی جلکی زتوبه نازش * هنداره شد خراب توبه * ترسم
که مدار قیامت این رخنم * بنمایم و گویمکه بنازم دستش * خواجه شیراز ؎ یارب این نودولتان را
بر خر خود برنشان * کین همه ناز از غلام ترک و استر میکنند * خواجه جمال الدین سلمان ؎ داغ بر سوختگان نه که بلا
مستانند * ناز بر دل شدگان کن که بدان نازانند * خواجه آصفی ؎ سرو سرے که بود قیمت هر نازادو دلی *
جان دادم و هنوز بمن ناز میکند * طالب آملی ؎ کی گشتم ناز نسیمی هیهات * بید باغانه دماغی که مراست *
میرزا صائب ؎ زبی برگے شکر خوابی که من در جا نشسته دارم * چه افتاده است ناز دولت بیدار بردارم *
عاشقان هم بر بساط ناز جولان میکنند * بسکه ناز از جلوه آن سرو خوش رفتار ریخت * گردن گشته بسرو
سر افراز میرسد * آزاده را بعالمیان ناز میرسد * کلیم ع ناز شاگرد هنرمند با ستاد رود * *
نازمست بقلب اضافه از عالم شیرمست طالب آملی ؎ بنده آن نازمستانم که از یاقوت
شان * خنده نازکے تراو ذکته موزون میچکد * **ناز بوے** سبز غم و آن نوعی از ریحانست ؎
بر سر خوانی که بود ناز بو * زینت آن خوان دهد از رنگ و بو * **ناز آفرین** بمعنی آفریننده ناز و آفریده
از ناز هر دو صحیح میرزا صائب ؎ زان قد ناز آفرین در هر دلی اندیشه است * این نهال شوخ را در هر زمینی
ریشه هست * و همچنین ناز پرور و ناز پرورد بمعنی پرورنده ناز و پرورده شده از ناز بر قیاس سایه پرور و سایه
پرور و **ناز و نیاز** شیوهاے عشق و حسن و حرکات و سکناتے که از طرفین سر زند و این مجاز است
نازبالش و نازبالین نوعی از تکیه ملا طغرا در تعریف آتش ؎ اگر ناز بالین او اخگر است * ولی
مسند او ز خاکستر است * میرزا سید علی نواده میر شمس الدین محمد سبزواری ؎ نموده می شفقی چهره فرنگ ترا *
بناز بالش گل تکیه داده رنگ ترا * میرزا صائب ؎ در خاک و خون کشید مرا ترک زاده * مژگان بناز بالش دل
تکیه داده * **نازگر** عبارت از ایجاد کننده نازها و عرض دهنده آن از عالم عشوه گر و غمزه گر میر معزے
؎ نازگر خورشش زبان پاک رسے شوخ چشم * عشوه دهی دلفریب طلعجی اوستاد * گر عذر خواهد

۶۶۵

گر عذر خواهد آن بت وگر ناز گر شود + عذرش بدل پذیرم و نازش بجان کشم + نازنین چیزیکه بناز نسبت داشته باشد و نظیرش زرین بمعنی پارچه که بر گریبان جامه از پشت مدوز ند بجهت خوش آیندگی و آنرا ترکی الباقی خوانند بر این تقدیر ز رو بسیدل ز بر بمعنی الا پید که بجا ز بمعنی گریبان استعمال یافته و نازنین بمیم و زای تازی نام مردی که عمارت سنگویه را همراه مازنینه نام هنرمی در هندوستان او ساخته و تحقیق آنست که ناز بزای فارسی بمعنی عیش و عشرت است استاد فلبی ــه درین محنت سرای شادی بغم + که گاهی ناز باشد گاه ماتم + و مازندران که نام شهریست مرکب از نیست در ینصورت مازنین مرکب از همین ماز باشد نه از مازنینه و ذالک فضل الله یوتیه من یشاء ر و نیز باید دانست که نازنین در اصل بمعنی صاحب ناز است و مجازاً بمعنی بسیار خوب و پسندیده مغل گوید بسر زمین مرتضی علی قسم شیخ العارفین ــه تو قد بناز برافراز نازپای در خشم + چو زلف سجده کنان پای نازنین تو بوسد + میر خسرو ــه بناگوشی چو برگ یاسمین تر + بر اندامی از گل نازنین تر + و عجب از صاحب کشف اللغة که لفظ نازنین را بالضم را ضبط کرده و این از آن عالم است که جهلا لفظ ارجمند و مهربان را بالضم جیم و را خوانند و اصلی ندارد خدا حفظ کند و لا تغلط نازک بضم زای نرم و باکیزه و بدمعنی در صفات چهره و عذار و لب و دل و خاطر و سراپا و بدن و رنگ و اندیشه و بینا مرزا صائب ــه میکند شبنم گرانی بر عذار نازکت + ابر میبوسد زمین از دور گلزار ترا + شاخ گل را از سراپا چهره تنها نازکست + نازک اندامی که من دارم سراپا نازکست + میتوان صد رنگ گل از هر نگاهی دسته بست + بسکه رنگ چهره آن سیما نازکست + این مصرعه در مبحث وسمه چنین است ــه می توان صد رنگ گل را در نگاهی وسمه بست + جلوه یاد در رکاب خط دوا و دوری بیش نیست + غافل از فرصت مشو وقت تماشا نازکست + میتوانستم بخون خود لبش در خون کشید + وقت تنگست و حیا مهر لب جا نازکست + بر نمیدارد دو رنگی مشرب یکرنگ عشق + چون حباب از آب کشتی کن که دریا نازکست + نیست صائب موشگافی در بساط روزگار + ورنه چون موی کمر اندیشه ما نازکست + سخن چو نها خورد نازان لب نازک برون آید + ز خون خلق سیر است از بس لعل خونخوارت + کم کن سخن که خاطر دلدار نازک است + مار مگر نکشد این تار نازکست + امیر خسرو ــه گر افتد سایه شمشیر سوسن بر رخ لاله + عجب نبود اگر زان روی نازک خون روان گردد + و بمعنی باریک و دشوار در صفات جای و دریا و وقت و کار و رشته و تار و میان و کمر مستعمل و گمان دارم که مرکب از ناز است و فارسیان منسوب لفظ نازکت را از همین ماده تراشیده اند و در اشعار استادان بسیار واقع شده ملا ابو البرکات منیر ــه بخون خویشتن غلطم خوی یار نازک شد + چه طرف از زندگی بندم که بر من کار نازک شد + نازک نهال نازک رقم و نازک سخن و نازک خیال و نازک ادا و نازک مشرب و نازک دل و نازک مشام و نازک دماغ و نازک میان و نازک کمر و نازک طینت و نازک طبع و نازک طبیعت و نازک خو و نازک اندام و نازک بدن معروف و پسین نوعی از نسترن هم باشد شبیه به لسبان افروز لیکن ساقش سرخ و خوش رنگ بود و آن برا

سخ صرد نیز گویند و در سند و شان نوعی از کنار که بسیار شیرین و تنک پوست بود و آن را پیوند کنند یکی از نازنج
رست سه اگر دل نشستی نازک فراجهای طبعش را + درون سینه پای آه را زنجیر میکردم + ناصر علی
سه تو ای نازک می بری دل را امیدا بی + که چندین کاروان ناله می آید بدنبالش + طالب آملی سه
صاف ساغر با دار ترا بی نازک مشربان + منکه محنت پرورم دُرد ایاغم آرزوست + یک شیوه حاصلم ز تو
نازک ادا نشد + گویا دل شهید مرا خونبها نبود + بسکه در بزم نسیمی کشته ام نازک مشام + نکهت گلهاست
باغ از خار صحرای کشم + سلیح المحققین سه پنجه بیله نازک کمران + با عدم دست و گریبان شده است
مرزا صائب سه نیست چون نازک میانی در نظر آشفته ام + رشته شیرازه از موی کمر باشد مرا +
مغیلان پای نازک طینتان را در حنا دارد + چه شم دار دز خار آنکس که آتش زیر پا دارد + گرچه صائب
نازک امتاده است آن موی میان + فکر ما نازک خیالان را عیاری دیگر است + قشمت و خاست
چو شبنم درین گلستان کن + مشو بخاطر نازکدلان گران زنهار + جلال اسیر سه چو مشو نیکه در دل
بگذرد نازک خیالی را + سخن هر دم بگرد آن لب خاموش میگردد + طاهر غنی سه چنان آن نازنین
نازک دماغ است + که او را بوی گل دود چراغ است + **نازل شدن نرخ و بها و قیمت** کم شدن
نرخ و بها از قیمت اصلی اول در شعر گذشت دوم در لفظ تمکین بیاید و مخلص کاشی سه مشو دار منفعلت افزون
رتبه اهل لباس + قیمت مخمل بود نازل چو خوابش کمتر است + **ناسور** معنی معروف نو اسیر جمع و با لفظ شدن
و کردن . و چکیدن مستعمل مرزا بیدل سه بباغ دهر مشو دست از طراوت عیش + که هست شبنم صبحش
چکیدن ناسور + ملا درکی قمی سه مستی بزم ساخته حیثیت پیاله را + ناسور کرده شوکتت داغ لاله را + **ناشتا**
ناهار و با لفظ شکستن مستعمل و رویش واله هروی سه سینه از داغ ناشتا شکن است + چاک نار در زه
گریبان است + **نازک مزاج و نازم مزاج** یعنی با با فغانی سه بسیار کش این نفس گرم فغانی + شاید که تحمل نکند
نازم مزاج است + **نازک مابی** این سهو القلم ملا طغرا است که بجای نزاکت آبی استعمال فرموده سه گل رخسارش
از نازک مابی + ز برگ لاله دارد آفتابی + و ازین قبیل است آبله تاب . و آبله بناه که گذشت **تا ز و کریه**
شیخ آذری سه چون قسمت ارزاق کند شیر فلک را + با وجی خانه تو زند غمزه که تا ز و + **ناصیه** موی
پیشانی نواصی جمع و فارسیان بمعنی پیشانی استعمال نمایند و این مجاز است و لوح از تشبیهات اوست
ناصیه زار و ناصیه جای بسین عبارت از سجده گاه او ست تحسین از عالم گلزار و سبزه زار **ناصیه کوب**
و ناصیه سای یعنی ساجد عرفی سه بآستین کرمش که هست گنج افشان + بآستان حریمش که هست
ناصیه زار + جایم از دیده کند حلقه و جنبش دارند + بسر کعبه چو تو بود ناصیه جای + پای کوبان بحرم رفتم و عیسم
کردند + بر در دیر مغان ناصیه کوبان رفتم + دلیل دعوی منصور کتابی است مبین + ملیح ناصیه ایجاد ما شان مکتوب +
ناطق گویا و عرب این را در چیزهای استعمال کنند که اسکات خصم بدان تواند شد چون حجت ناطق و دلیل
ناطق و مصحف ناطق و قرآن ناطق و گاهی بر تتبع ایشان نیز استعمال کنند چون پروانگی ناطق مرزا صائب

مرزا صائب ع نه شد در صحبت ناطق زبان منکران ورنه ز عیسی رنگ شرم آلود مریم بود گویاتر ـ مصحف ناطق شد از خط صفحه رخسار یار ـ مور گویا در کف دست سلیمان میشود ـ مهر بر لب زن که بر خامی دلیل ناطق است ـ یا وه چندانکه در میخانه میگوید سخن ـ **ناظر** نظامی بمعنی میر سامان و ناظر بیوتات نیز گویند مخلص کاشی ع کرده تسخیر دلم شاهی که در دیوان او ـ ناز دستور است و ناظر چشم و ابرو صاحب است ـ اسمعیل ایما ع فارغ دمی نگشته ام از باز دید ابیات ـ گردیده ام گویا ناظر بیوتات ـ **ناف** معروف و این ترجمه سره است برگ گل ساغر گردیده از تشبیهات اوست ع مرا این سخن یاد از بیدلی است ـ که ناف تو پیچیده برگ گلی است ـ عامل صاحب مثنوی مهر و وفا ع نه ناف است اینکه دلها گرد بیتاب ـ گرو افتاد فکر من بگرداب ـ زنا جلوه سرو روانش ـ گرو افتاده در موی میانش ـ فیضی فیاضی ع در مهد رحم از آن می صاف خون خورده چنین بیاخر ناف ـ **ناف ارض و ناف زمین و ناف خاک و ناف عالم** کنایه از معظمه نظامی ع سر نافه در بیت اقصی کشاد ـ ز ناف زمین سر بعقبی نهاد ـ قدم بر سر ناف عالم کشاد ـ بسی نافه کز ناف عالم گشاد ـ و در این بیت مراد از ناف خاک ذات خاک است پس اضافه تشبیهی باشد ع زری کادمی را کند بهباک ـ چه در صلب آتش چه در ناف خاک ـ جمال الدین سلمان ع هم ز مشک نافه عید مناف از ناف ارض ـ داده از تبریز خلقش بوی تا چین و خطا است ـ

ناف شب و ناف روز کنایه از میانه شب و میانه روز مرزا صائب ع حیثیت لیل است در دشت بیاض مرد ملک ـ یا ز ناف روز روشن شد دل شب آشکار ـ نظامی ع شب از ناف خود عطرسائی کشاد ـ جهان زیور روشنائی نهاد ـ خاقانی ع ناف شب سوخت تف مجمر روز ـ کوی ندیافت جیب علم صبح ـ **ناف هفته** کنایه از روز شنبه نوری ع روز می خوردن و شادی و نشاط و طرب است ناف هفته است اگر غره ماه رجب است ـ سنجر کاشی ع زاهد امروز اگر می نخورد سرش باد ـ ناف هفته است اگر غره ماه رجب است ـ **ناف بیابان** مرزا صائب ع اهل دل اوست که در وسعت خلق افزاید ـ کعبه آنست که در ناف بیابان باشد ـ **ناف آسمان** کنایه از قطب فلک عرفی ع سپهر گفت بهل مدح روزگار و بگو ـ که آفتاب سوی ناف آسمان آمد ـ ناف دشت کنایه از میانه خفچاق پس مراد از دشت همان ملک خفچاق باشد حتی که مطلقاً دشت بمعنی ملک در کتب تواریخ بنظر آمده نظامی ع طلسمی برانگیزم از ناف دشت ـ که افسانه سازند از آن سرگذشت ـ **ناف افتادن و گسیختن** عبارت از بجا شدن عضلات ناف بسبب برداشتن بار سنگین یا زور کردن زیاده از مقدور یا خوف عظیم خوردن که رنگ را زرد کند و اطلاق آن بر آدم و غیر آدم هم آید چون بار بسیار بر پشت شتر و قاطر اندازند گویند چنان بکنید که ناف شتر بسیار بکند قدسی ع ز سهم کمان رنگ خورشید ریخت ـ ز بیم سنان ناف گردون گسیخت ـ حکیم زلالی ع بکوه که در حکمش تن داده است ـ ناف زمین است که افتاده است ـ و این را تبازی سقوط السره گویند ـ **ناف بر زمین نهادن و ناف بر زمین کشتن و ناف افکندن** متعه منه ناص

خسرو ــه گر غبار درنش باد برد سوی چین + ناف بهند بر زمین نافهٔ مشک ختن + ابراهیم ادهم ــه
در سر دارم چو لشکر خاقانی می لاف + با یم تنگ ز منت خف خفاف + حاصل که ز سرگرانی یا ز کفش +
با یم بزمین بنهاده از آنکه ناف + داراب بیگ جویا ــه بسکه بار منت زلفت کشید + میگذارد ناف آهو
بر زمین + ملا اسم مشهدی ــه از نکهت نسیم بهند ناف بر زمین + رخصت مده ز نافهٔ گیسو شمیم را +
مرزا صائب ــه میگذارد ناف از خورشید تابان بر زمین + گر فلک بردارد این باری که بر دوش منست +
سعید اشرف ــه نافهٔ مشک نباشد به بیابان ختن + ناف افکنده ز بهر ابش آهوی خطا + نظامی
ــه بر آهو که با داغ او زاده بود + ز نافه گشته نافش افتاده بود + شیخ الرئیس در شفا آورده سقوط السرة
و هو یعرف بالعلقند مرض مشهورة بین الناس کثیر الوقوع شدید الباس یعرفه الخواص و العوام و لا یذکره
فی الکتب الطبیة احد من الاقوام و هو وجع فی الجوف عند السرة و نواحیها شبیه بالمغص و فی الاکثر یکون مع
اختلاج قوی للسرة و عطش شدید و کلما شرب الماء زاد الوجع و لم یسکن العطش و سببه احتباس مائیة مع رطبة
بین الثرب و الصفاق و تلک المائیة یندفع الی السرة من الکبد کما قلنا فی الاستسقاء الزقی و یحتبس
تحت صفاقها و ترقرقها و حدوث العطش فیه لانسداد المجاری التی تصل منها الماء الی الکبد و لذلک اذا دام
و عتق یکون مودیا الی الاستسقاء + ناف پیچیدن و ناف پیچ پیچی که در ناف بهم رسد مرزا صائب ــه جراز
هند دعات آید برون طاوس کلک من + خورد صد ناف پیچ رشک کبک از طرز رفتارش + وحید در تعریف
سیر ــه همین بس بردی زاو صاف او + که می پیچد از شهر تیغ ناف او + ز لالی ــه ز الماس روان
طفل شکم + به تیغ کوه پیچد ناف دریا + ناف برخوشی زدن و گرفتن و ناف بریدن عبارت است از
بیشتر اوقات خوش و خرم بودن چه پیش اهل تجارب مقررست که اگر قابله و ماما ناف طفل را بخوشی و خرمی
ببرد طفل اکثر اوقات بخوشی و خرمی بگذراند و اگر بغم و اندوه ببرد بغم و اندوه بگذراند و اول را ناف بخوشی زدن و
دوم را ناف بغم بریدن گویند ــه ناف تو بر غم زدند غم خورها فانیا + کانکه جهان را شناخت همکده شیعان او
طالب آملی ــه تو ضمیر خود و لست نفس ضمیرم + بجوشش زده اندیشه ناف زبانم + مرزا طاهر وحید در تعریف سیم
ــه بنوعی فتادست عاشق مصاف + که گوئی بجنگش بریدند ناف + مرزا صائب ــه ناف ما بقیه
عشرت بریده اند + چون سبی قمریم نفسی بی ترانه + محیط عشق محال است آرمیده شود
به تیغ موج بریدند ناف گردابش + ناف تراشیدن کنایه از کشتن و هلاک کردن
عرفی ــه سنبل میزند جوگان ز لعل سپید بحیلت + که ناف آهوی چین میتراشند
گوی میدانش + نافه پوستی که مشک در آن میباشد و مشکین نفس و خنده از صفات
اوست نافه زار و نافه بندی کردن و نافه در سم کشیدن و نافه ریختن
و نافه کشودن و نافه کشا معروف ــه آفرین بر قلم نافه گشایت صائب
که زر تر دست او ملک سخن آبادست + طالب آملی ــه هر نافه که میگشود از آن زلف +

۶۶۸

زلف ٭ خون در دل آهوان همین داشت ٭ ظهوری سے کند نافه بندی چو چین موی ٭ زند مشک کمتر از خاک کوی ٭ هیچگه بر چین زلف و کاکلش نگذشت باد ٭ گر برای بو شناسان نافه زاری بود ٭ **نافه مو** پیری که موی لبش مثل موی نافه سفید شده باشد وحید سے عطارانش عبیر بو بند ٭ هر چند که پیر نافه موی شوند ٭ **نافه یافتن** عبارت از آهوی مشکین **نافه بو** کنایه از گنده دهن چه بوی ذات نافه گنده میباشد از جهت آنکه پوستی است متعفن و از نسبت که سخن چین را نیز نافه بو می گویند نظامی سے جهان جوی چون دیدگان یافه گوی ٭ ز نافه کند خویش را نافه بوی ٭ سر تیغ بر گردن افراختش ٭ در آن باده گفتن سخن انداختش ٭ **نافه مشک یافتن** کنایه از بلند آوازه شدن و نیکنامی یافتن **ناقص** ناتمام مقابل کامل که بمعنی تمام است چون **ناقص عقل** و **ناقص عیار** و **ناقص چشم** کنایه از نابیناست و **ناقص بصیرت** و **ناقص خلقت** و **ناقص طینت** کسی که نقصان ذاتی داشته باشد و **سیم ناقص** کنایه از سیم قلب که بهای کم ارزد محمد طاهر نصیرآبادی در احوال ابوالقاسم میرزا خلف میرزا محسن فضوی نوشته که در وقتیکه چشم او ناقص شده بود میرزا صائب سے تراد بوته گل بهر آن داد در این مهلت ٭ که سیم ناقص خود را کنی کامل عیار اینجا ٭ بر سنگ قاره زد گهر آبدار خویش ٭ هر کاملے که کرد بناقص عیار بحث ٭ گوشش ناقص خلقتا ز پرده انصاف نیست ٭ زین سبب در عالم معنی جز من با انصاف نیست ٭ ز ناقص طینتان صائب عجب چشم وفا دارم ٭ ز زمین شوره چون از دیده بر مردم گیا بیرون ٭ **ناک** کلمه نسبت است و افاده معنی اتصاف نیز کند چون آتشناک و آرزوناک و بیمناک . و نمناک . و انبارناک و انده ناک و اندیشه ناک . و تابناک و ترسناک و جلوه ناک و خنده ناک و خواب ناک . و خوف ناک . و درد ناک . و دغدغه ناک . و ذوق ناک و رعشه ناک . و زخم ناک . و زمزمه ناک . و زور ناک . و سرمه ناک . و سوزناک . و سهم ناک و رنگ ناک . و گلناک . و خطرناک . و طرب ناک . و عیب ناک . و عرق ناک . و نهارت ناک و اشناک و غضبناک . و هیبت ناک . و آشوب ناک . و فریب ناک . و دهشت ناک . و وحشت ناک . و شرم ناک . و شعله ناک . و شغب ناک . و شوره ناک زمین و گریه ناک . و هولناک و گرد ناک و غمناک . و آموزناک . و درد ناک . و وهم ناک . زلالی سے پی اظهار عشق آرزوناک ٭ چو لعل از کان تهمت دامنش پاک ٭ بنوعی لستان چهره برافروخت ٭ که از نور حیا نامردمک سوخت ٭ ترجیع بند مولانا ریاضی سے گفتا که چه جیبت زار است ٭ بوسه ز لب دهان گلناک ٭ **نال** نی باریک میر معزی سے ای از رسن رفته بیما خبرت نیست ٭ کز موی چو موی شده ام از ناله چو نالے ٭ بنمود بپیش تو دشمن چو بپیش صرصر کاه ٭ بنمود بپیش تو حاسد چو بپیش آتش نال ٭ انوری سے انگه از تحریف نالی ساقی جهان او بجام کو مصرعی بند بر دست ٭ عسکری ٭ حمله تو تنگ کرد عرصه موقعه چنانکه ٭ پهلوی گردان چو نال یک بدگر در شکست ٭ و متاخران بمعنی رشته باریکی که از میان نے بر آید استعمال کنند این مجاز است و اکثر باضافه می آید چون نال نے و نال قلم و نال خامه

مرزا صائب سه منزگردد در استخوانش نال + چون قلم هرکه عاشق سخن است + اثرسه مانند نال
خامه محال است جز بیغ + حیرت برون رود ز دل بیقرار ما + درویش واله هروی سه کو بروق عاشقم
ثبت مکن نام + چون نال شوم موی دماغ ازچه قلم را + وحید سه گشته عیان از قلمش درد رقم + تاز
لفظ چو نال قلم + چون نال نی که مبتر شود در درون نی + افغان بیگانه دل عشاق نزار است + و نی
میان تهی و در هندوستان هر چیز میان تهی که بصورت نی باشد و لهذا کهرنال و تهنال تفنگهای را
گویند که بر اسپ و فیل بار کنند و ایهم گویا ماخوذ از معنی نی مذکور است پس از عالم توافق لسانین باشد
و اینکه مجد الدین علی توسی نال را تنها بمعنی شاخ گفته و انکار معنی لشته نی کرده ظاهرا در آنوقت بمعنی
استعمال ایستاده باشد و الله اعلم **نالهٔ و نالش** آواز بلند که از سوز دل برآید و نسبت آن بسیاری
از اشعار اساتذه متحقق و ثابت برزبان ناله بیهوده نال بیهوده نال زبون نالی عاجز نالی منعفه
نای ترزبانی سطالب بی کشش کردانفدرناله غم جانب ظلمت کره ول دربند بیربار نالهٔ عرق سیاهی شدن
حزیر ایت هرخسی قیمت نداند ناله شبگیر را + مردمی باید که داند قدر این شبدیز را + و برین تقدیر اعتراض
بعضی بر نالهٔ مشکین بربند درین مقطع صحیح نباشد سه شب هجران سیاه و درد را شور حزین تو + درفشش
کاویان دارد نالهٔ مشکین بربند آرد + و هر دو را ایام بمعنی مطلق آواز استعمال یافته لهذا باضافه سیری آید
چون نالهٔ مینا و نالهٔ گندم + و نالهٔ مقراض بیجا آن وحید سه مطرب من نالهٔ مینا بس است + زرشته سازم
رگ خار بس است + و بمعنی رود خانهٔ کوچک در هندوستان نیز شهرت دارد و نام نوای از موسیقی بلا صفره
و الهامیاه آورده نالهٔ ام نالهٔ استیر است لیکن چون بتیر طبع موسیک شکند و فغانم فغان بلبل است اما چو
بلبل متوا سری ندارم ازینجا مستفاد میشود که فغان بلبل نیز نام نوای است بهر تقدیر بمعنی اول آتش فشان
آتش زبان داغش فروز داغش نشین بادیای شعله دار و شعلهٔ آن زنجیر سوز جانسوز جگرسوز جگرافشان
جگرکاو جانکاه ودلخراش و گرم و سرد و بجای بخود بیاید سینه شکاف موزون و مستانه
برق جولان گرد و ان نوزد نفس پرواز برافغان سیرآهنگ بی اثر مبطراوت نیمکاره تر جدا
مرغوله دار شبخیز رسوا پریشان بلند حسرت فزا حسرت پناه زاره خونین وخونچکان
مشکین پرند درد آشنا و دردناک و درد آلود و از صفات و برق شمع شعله تیز خدنگ
شمشیر خنجر کمند درفش کاویان نهال شاخ سرو گلبرگ طره زلف تارسطر مصرعه
جوهر غبار نقیب از تشبیهات اوست لیکن چند لفظ مجازی و سند گردون نوردد در گردون نورد و گذشت
ظهوری سه نسبت راتو سید تجاله + ترا نشد شعلهٔ ناله + مرزا صائب سه کاری مکن که دود برد
آسمان بهم + هرتیر ناله که بود در کمان بهم + از غبار نالهٔ ما در دهندان آگهند + میشود در زخم ظاهر جوهر
شمشیرها + شوکت سه رسیده از چمن تاز سر و نالهٔ من + ز چشم سرمه کشیده است طوق فاخته ام +
زلالی سه جنگی تارنغمه تا نون شید زدن + مجلس گرفت نالهٔ گریبان دل نشان + ز بیم نازکی مرغ

مرغ سنگ کام + شاخ ناله محو د دشت آرام + حکیم الملک محمد حسین شهرت سه کیفیتی واشد دلی و دشت
دلم گل بود و برد + مصرعه ناله زمن بود که بلبل شد و برد + میرزا بیدل سه تا دل از گلشن ره دار تو مأیوس بود +
جوهر ناله درین آئینه محبوس بود + خان آرزو سه بودی که نگارم سطر ناله شوق + خط غبار شود گرد را
قافلها + میان ناصر علی سه دلی داریم که باشد ناله شمع حریف آبادش + چو باران تخم از افلاک ریزد برق
فریادش + از برق ناله ام جگر سنگ خاره سوخت + بوی کباب میشنوم از شرارها + و با لفظ زدن و
کردن و کشیدن و دادن و ریختن و افروختن قریب بمعنی هم است و با لفظ گسستن و شکستن و
برخاستن و بهن شدن نیز مستعمل و با لفظ فرو خوردن و در جگر شکستن و در گلو شکستن کنایه از ضبط کردن
وی باقر کاشی سه گفتم از دستش بنالم دل زبان از داد بست + در گلویم ناله اشکست و ره فریاد بست + امیر سه
من سفینه صاف و چرخ سنگ کجا برم + این ناله که در جگرا فروختی مرا + شوق نگر که دل زسینه خیزد و پیشتر رسد
نامه بدست اگر دهم ناله بادپای را + باقر کاشی المتخلص بخلیل سه یک ناله که سینه تو کرده ام آرزوی اشتیاق +
از شش جهت هنوز صدا میتوان شنید + سالک یزدی سه اگر بتار تنم ناخنی زند مطرب + هزار ناله برزیم
زپرده پرده گوش + علی خراسانی سه بسکه حیران نسیم گل رخسار تو شد + ناله بلبل این باغ ز بوی تو شکست +
کلیم سه بر سر رحم آمد از ناله فرو خورده نم + تیر بیغش گشته ام کار گره افتاده ست + میرزا صائب سه تا چند ناله
در جگر ریشش شکنم + این خار دا آبله دل میتوان به + زجا در آ چو رگ چنگ ناله بر خیزد + اگر شود ز لبم ناله
بهن در صحرا + اسیر سه گلشن کجا و وصل مرغ از کجا + یک ناله مرا نتواند جرس گشتد + دانش سه مطرب
امشب از ذوق خاکستر شدن داریم ما + ناله را انگیز که مغز استخوان را سوختی + وحید سه شاخ گل بر باد
لعلش جلیم برنمی میدهد + شاخ آهو از فغانم ناله نی میدهد + ساقی بده پیاله که در جام چی حجاب
از دوری تو ناله ناقوس میدهد + میر خسرو سه فریاد از آن بت که بفریاد هر شبی + نالش هر دو از آن
سر زلف دوتا زند + ناله کمان آوازی که در وقت تیر زدن از کمان برآید میر معزی سه جان کجا
زکمان تو تیر بر جهد + به جست زخصم تو در میانه کار + زهی بخت بنالید زار وین نه عجب + بلی چو تیر
به پر مکمان بنالد زار + ناله انگیز و ناله سنج و ناله پرداز و ناله گر و ناله گیر معروف سه کسی نشکفد
در ظهور سحی بجز دمبازی + شادم که دام من بنفس ناله گیر تست + ابو نصر نصیرای بدخشانی سه ابر از و شکر ریز
برق بار از خنده زن + رعد از و ناله گر تبسمه از و با صفا + رضی دانش سه پیش از من از ناله پردازان از بیداد
نبود + عشق در خلوت سرود هی دشت بزم آرا نبود + میر حسن دهلوی سه یار الهی بچاره گری یاد یم نکرد +
باری حسن بناله گری یار شد مرا + ناله سرد کنایه از آه سرد وحید سه بس بود باعث گمنامی ما ناله
سرد + نگذار دکه گوی تو خبر گرم شود + ناله صنوبر همان فریاد صنوبر میرزا صائب سه این ناله زاری
که صنوبر دارد + از نسیم سحری نیست که از بار دل است + نام اسم و علم خبری و نیز کنایه از ذات چه در
اکثر النسبت فعل بنام واقع میشود و مسما و ذات صاحب آن مقصود میگردد چنانکه در ضرب زید فاعل

ضرب نیز اسم زید است با اسمای زید هر چند از روی ترکیب همان اسم فاعل است و چنانچه عوام گویند باقی بماند

نام خدا و لبس یعنی ذات او تعالی و تقدس و همچنین درین بیت نظامی ؎ کسی کین ستم خیزد از نام او ✤ بدین

روز باشد سرانجام او ✤ بدنام. بلندنام. خوش‌نام. نام‌ور و نام‌آور و نامی و نامدار و نام گستر و

نام‌جوی معروف استاد فرخی ؎ مبارزی ملکی نام‌گستری که بدو ✤ همی بنازد ایران و مجلس میدان ✤

میرمعزی ؎ واجب کند که مرتفع و محتشم بود ✤ ایوان نامور که خداوند نامدار ✤ نظامی ؎ باین نامه

نامور دیر از ✤ بعالم برو نام او را دراز ✤ ازو هر یکی قندزی نامور ✤ بخوبی چو گوهر خوش اندام تر ✤

جناب خیر الله قیتی سیفر باید محقق ناند که بارچه و پوستین را با نامور تعریف میکنند و بهذا مصرع دوم این

بیت نیز خالی از ضعفی نیست چه لفظ تر که افاده معنی تفضیل میکند بدون ذکر مفضل علیه می آید مگر آنکه مقصد

آن باشد که این خیر افضل مطلق است و اینجا همین مراد باشد اما اگر بجای تر لفظ دریافته شود و بنای قافیه

بر نام و اندام و ردیف آن در بود درینصورت تمام لفظ خوش اندام در معنی صاحب اندام خوش خواهد بود نه

خوش اندام که مقیس علیه آن خوش چشم است مگر آنکه کلمه در زایده باشد. نام خدا از جهت تیمن و تبرک

در محل تعظیم و تحسین گویند ملا سالک قزوینی ؎ نام خدا چه کرده نرگس سرمه سای را ✤ کز رگ جان کشوده

پرده‌ها بهای را ✤ نعمت خان عالی ؎ دل بسته ام چو سبحه زاهد هزار جا ✤ از بس شده است زلف تو نام خدا

بلند ✤ نام برده کسی که نام او در صدر مذکور شده باشد و این را در مقام مشار الیه استعمال کنند و صاحب

رشیدی گوید نام بردار بضم موحده نیز بدین معنی است بلکه همان نام برده است که الف و را در آخرش زیاده

کرده اند و درین تامل است فردوسی ؎ بر لشکر نام برده بجنگ ✤ بر آن جهاندیده تیز چنگ ✤ نام آباد و

ویران مثلیست مشهور از عالم اسم بی مسمی طالب آملی ؎ ملک یونان بر شهر خروش ✤ نام آباد و

ده ویران است ✤ نامزد معین و مخصوص چنانکه لشکر را که بر مهمی فرستند و یا دختری را که بکسی منسوب ساخته اند

نامزد شده گویند و با لفظ کردن مستعمل طالب آملی ؎ بیخبر از چاشنی خنده ام ✤ نامزد گریه زارم کنید ؎

میر خسرو ؎ نامزد کرد کاردانان را ✤ هوشمندان و کاردانان را ✤ هر یکی را بسوی تا جوری ✤

کار دار سلک نسبتش گهری ✤ نام دویدن و نام بر آمدن بر آفاق و نام رفتن در ملک و نام پهن

شدن در اطراف و نام گستریدن و نام گرفتن و نام بر آوردن کنایه از نامدار شدن و شهرت

گرفتن نام و بر قیاس نام دویدن کلیم ؎ دار الکبیر گیتی همچون سخن رفیقی ✤ دیگر از سفر نیست نام دویده ما ✤

در لیشن و الهروی ؎ حالت لسبیه او روی ما نام بر آورد ✤ در صبح فرو رفت و سر از شام بر آورد ✤ مفید بلخی

؎ تا خط سیه بر لب گلفام بر آورد ✤ یاقوت لبش همچو نگین نام بر آورد ✤ اشرف ؎ در جهان با جمله

گمنامی گرفتن نام نیک ✤ بیش ما مشکل تر از حل معما کردن است ✤ استاد فرخی ؎ بخوبی تو گسترید

نام ✤ بهر جایگاه و بهر انجمن ✤ تاثیر ؎ چنین دار داگر رو در ترقی آفتاب من ✤

بروزی نام نیکش پهن در اطراف خواهد شد ✤ میر معزی ؎ هر کجا در ملک نام

نام آورد و حجب کند + گر بیاساید سر از خدمت زبان از آفرین + مرزا صائب ؎ چون آفتاب از نظر کرم عمرها ست +
صائب برآمده است بر آفاق نام ما + از ان دوید بآفاق نام ما صائب + که روشن است جهان از نفس شماری
ما + نام بردن ع‌نسے ؎ منم آن سحر بیان کز مدد طبع سلیم + نبرد ناطقه نام سخنم بے تعظیم + نام کردن
و نام نهادن و نام دادن بمعنی و نخستین بمعنی نام بر آوردن و در آوردن نیز آمده و سپس در آب بے لجام دادن
گذشت و میر معزی ؎ هر که از ریخ من و از ناز او آگاه شد + نام من فرهاد کرد و نام او شیرین نهاد + بدر جاجی
؎ بخت امامت من از تخت تو سر فراز شد + نام مرا چه کرد دارنده تاجور تهی + مرزا صائب ؎ نوشت نام
مرا بر کنار نامهٔ غیر + کس این توجه بجای را چه نام کند + ملا وحشی ؎ تا شود ظاهر که نام من برفت از خاطرت +
نام من در نامه یکبار نتوانست کرد + میر خسرو ؎ سینهٔ من کوه در دست و بناخن میکنم + اینکه نامم بود خسرو
بعد ازین فرهاد کن + باقر کاشی ؎ من جوهری و سفله خریدار و وقت تنگ + باقر درین دیار بگو نام چون کنم +
و مخفی نماند که فلان چیز را فلان نام کردن نحو و شایع است و فلان چیز نامش را کرد نیز آمده و این غریب است ملا طغرا
فلک ستاره شمار گردد نامش را + بچشم اختر ما ز جور روزگار انگشت + نام بریخ زدن و نام زیر و زبر کردن
و نام از جهان برداشتن و نام از جهان ستردن و نام از عالم تهی کردن کنایه از محو و ناپدید کردن نام
نام از شکم افتادن و نام برکنار گرفتن و نام عر دن و نام در آب فرو شدن لازم منه اشاد فرخی ؎
بشمشیر از جهان بر رفت نام خسروان یکسر + نماند از بیم آن شمشیر ملک آرای گیتی بان + نظامی ؎ بجشن فریدون و
نوروز جم + که شادی ستر د از جهان نام غم + که شاه جهان چون جهان رام کرد + ستم را ز عالم تهی نام کرد +
خواجه جمال الدین سلمان ؎ نامهٔ مغرب بکسر دشمن و فتح عجم + کسرو فتحش کرده نام دشمنان زیر و زبر + سعید اشرف ؎
میرود چون بحر نام خود دریا بر کنار + گر مدیث بخشش عام تو آید در میان + شیخ شیراز ؎ بمرد آخر و نیکنامی
ببرد + زهی زندگانی که نامش نمرد + خواجه عمید لوبکی ؎ زهی حیدر دلی کز روے مردی + بآب اندر فرو شد
نام حاتم + نام برگردن و نام برداشتن بمعنی مرزا بیدل ؎ گر انجان را نباشد بار سبکروحان +
نگین را میشو و غالب نیست گر نام بر دارد + نام گذاشتن کنایه از نام بیادگار گذاشتن شیخ شیراز ؎
قارون هلاک شد که چهل خانه گنج داشت + نوشیروان نمرد که نام نکو گذاشت + نام تغیر دادن و نام گردانیدن
تبدیل دادن نام تا بیار شفا یابد و این رسم ایران است سنجر کاشے ؎ ترسد که نام نیک نرشتے
بدل کنند + یوسف بدور حسن تو گردانده نام را + اشرف ؎ تا چشم خورش تو نا توان
گردیده + مژگان تو برگشته چو نام بیمار + نام افتادن بر چیزی افتادن بمعنے واقع شدن عام
است از آنکه مضاف الیه آن لفظ نام باشد یا غیر آن انوری ؎ هرچه در گیتی برد نام عطا افتد کفش
حمله را گفتست چند جام و قلم را گفت ها + نظامی ؎ چو قسمت خوران را کنے رام خویش + بران
قسمت افتاده دان نام خویش + نام حلقه کردن و حلقه بر نام کشیدن بر نام کسے خط کشیدن و آنرا
از دایرهٔ اعتبار بر آوردن چه مرزایان دفتر هنگام ابطال نام کسی حلقه بر دور میکشند سالک قزوینی ؎

[illegible]

۴۷۳

[illegible]

هر دایره آتش حلقه کند نام خرد را + زنجیر که یک سطر ز انشای جنونست + **ناموس گاه** معرکه و مصاف
و این مجاز است **ناموس** شرم و عصمت و با لفظ کشیدن . و دادن . و بردن . و شکستن مستعمل بسین در
لفظ آرام گذشت و خواجه نظامی گه چو دادیم ناموس نام آوران + بده دادم ای داور داوران + میرزا صائب
گه بیش مردانی که ناموس قناعت میکشند + کمتر انداز زن گروهی کز طمع آبستن اند + **نامه** مکتوب و نوشته
و پیچیده و سربسته نغز ناموربیجواب . صدپاره . خشک . سرشک . آلوده . شکوه . آشوب . عالم نورد از صفات
اوست و با لفظ برداختن . و دریدن . و پیچیدن . و گشودن . مستعمل طالب آملی گه نامه چون ماربپای قلم می پیچد
حکیم حرف سر زلف تو در طومار ست + میرزا صائب گه نومیدی که فرده امید میدهد + از روی ناز نامه
عاشق درید نیست + نظامی گه ضرورت شد این شغل را ساختن + چنین نامه نغز پرداختن + توبه نامه
آزاد نامه . نابرنامه . نگار نامه . روزنامه . سپید نامه . سیه نامه . سرنامه . برنامه . سوگنامه . سوگندنامه .
عهدنامه . غول نامه . نازنامه **نامه را زبانی کردن** مضمون نامه بر پیغام ادا کردن میر معصوم کاشی گه بیر
زبان و بی پیچ و بنامه بسیار + بدوست یکقلم این نامه را زبانی کن + **نان** ترجمه خبز ابو تراب فطرت گه
زاد سفر بکودکی آورد از عدم + همچون هلال نان بکمر داشته ایم ما + **نان لاکو** بلام و کاف تازی و واو معروف
نانی رایج گیلان سلیم گه نعمت هند فراوان بود اما نرود + یاد گیلان ز دل حسرت نان لاکو + **نان زنجبیلی** نوعی
از نان که زنجبیل در آن اندازند وحید در تعریف طباخ گه عجب نیست گر نان آنماه رو + شود زنجبیلی ز تندی خو +
نان کشک و **نان کشکین** نانی که آرد جو و گندم و باقلا باهم آمیخته پزند سالک قزوینی گه در هند ول بهیچ
و دلش نمیدهیم ما + در هر سیاه خانه بود نان کشک ما + **نان فیروزه خانی** نانی بغیره بهشت بوزن یکمن بود در عرف
هند پزند **نان سنگک** و **نان خطائی** و **نان آبی** و **نان شیرمال** و **نان بچه کش** و **نان تفتان** بتا
فوقانی و بهما فا هر کدام نانی تاثیر در تعریف تفت گه بی منت ز نعمت فراوان + هم کیا و ددبا چو نان تفتان + خاقانی
گه خوار ستی دنیا برای سفله باشد یعنی + خورد نان بچه کش هر کجا با پوستش خورد + کار ها بیفایده در مطبخ تقدیر
نیست + نان آبی صدف را آب دریا شور باست + وحید یعنی که خدا داده است این شب را + که نان ها له او
شیرمال مهتابیست + تاثیر گه دارم الوان نعم تا شدم مهمان خویش + شیرمالها ز آبرو کردم خمیر گو هر نان خویش
قضا صحان راضی گه قسمت تا همه صحی شود امروزی + رزق آدم ز ازل نان خطائی باشد + قبول گه حرف
سخت منعمی کو نان سنگک میدهد + گر بود کوه گران خشخاش میدانیم ما + محمد علی رایج گه بر خوان آبروی قناعت
نشسته ام + گردیده روسپیدی من نان شیرمال + وحید در تعریف نعل بند گه بوده کرده نعل او بر دلی
کز چون سنگک بود خورد نیست + **نان دشتر** به فتح دال مهمله و شین معجمه زده و فتح فوقانی
نانی که از آرد سبوس دور کرده پزند و مقابل آن نان خشک آرد دست که سبوس آن دور نکرده باشند
و داول امیده نیز گویند ابراهیم ادهم گه گرز را بر گرد سر گرداند چون سنگ آسیا + تا فرو ریزد
خصم زره پوشش آورده + دستخوار نشتر از زره ریزد چو از غربال آرد + تا بجون گرد خمیر از بهر قوت

قوت لشکری + پس بجوانی لشکر خونخواره را کای غازیان + مرد را بر خوان رزم اینست نان دشتری + ودر
توسن مال نیز گذشت **نان تلخ** یعنی متعفن و از مزه برگشته و این از جهت امتداد زمان بود **نان خورش**
تره و ترب و پیاز و جز آن که بدان نان خورده شود **نان خورش خانه** کنایه از سرکه **نان پز و نان فروش و**
نان با باظهار نون و موحده بالف کشیده طباخ کذا فی کشف اللغة و ظاهرا در اصل بواو عطف است که از کثرت
استعمال ساقط شده در خصوصیت اطلاق آن بر فروشنده نان مجاز باشد زیرا که با بمعنی آش است و اکثر نان بایان
نان و شوربا هر دو میفروشند و برین تقدیر نان بای بیای نسبت بمعنی مأخوذ حقیقه باشد و نان بای بیای فارسی
که محاوره مردم کابل و پشاور و غیره است وضع همین مردم است که بمناسبت نان بای یا نان بای میگویند اما در اشعار
استادان مستعمل نیست فافهم خانه عجیب مفید بلخی — آتش روی نان بای بسری + در تنور دلم فکنده شرر + هر نفس گرم
آشناست بمن + میخورم نان دبنه کوبیت مگر + سیفی — گر گشاید نان فروش من دکان خویشتن + میرساند بینوایان
بنان خویشتن + قرص مهر و مه بدارد تا به شبهای او + ای فلک چندین مناز از نان و خوان خویشتن + طغرا
در تعریف مشهد مقدس — ز نان پزکه تفتان او گشته مهر + بیک گرده ... رسیده سپهر ملا ادری — فقر عافیت
است دل گر سازد جوعت کم شود + چون دکان نان وا از نانبائی شد سبز است + **نان راه** توشه راه سلیم در
اسپ ... دهر بحضم تو تا نان راه ملک علام + بکاسه چشم خود میکند زنعل خمیر + **نان مسی** نانی که از آرد ماش
و گندم و جز آن آمیخته پزند و این متعارف هند است قبول — ز قحط سخنان در کوره هند + بما نان مسی هم
کیمیا شد + **نان گرجی** نوعی از نان مخصوص گرجستان که مثل دایره میانه تهی میباشد و سند آن در
لفظ دو برجی گذشت **نان نوکری** غذائی که از نوکری بهم رسد سلیم — برادر نشینم و قانع شوم بر چه
هست + خاک راه بندگی بهتر ز نان نوکری + **نان ریشه فروش** آنکه باریک نان فروشد سیفی
— ای که چون شاه گل آراسته است بمبی + شیخ نان ریشه فروش است بصد شیرینی + قند سرخ ... مشتی باده
از زردی پیاز ... بیش ... گلاب آمده با سکینی + صورت چینی ... شرم تو رود در دیوار + برد کاسه
چو صراحی و قدح از چینی + **نان کلاج** بضم کاف تازی و جیم تازی نانی که از نشاسته و تخم مرغ
پزند و در شیره قند و نبات انداخته میخورند و تنها کلاج حلوائیست که آنرا لعرب لطایف خوانند
نان کلاغ بضم کاف تازی و غین معجمه گیاهی دوائی که تخم آنرا ابزار نان باشند و بر زمین نمناک
روید و کلاغ آنرا دوست دارد قبول — بیش کسی که دیده مجال لب تو دوخت + نان کلاغ از گل حلوا
نکوتر است + جامی — باغبان گر نزند بانگ کلاغ + قرص انجیر شود نان کلاغ + **نان در انبان گذاشتن و**
نهادن کنایه از سامان سفر هرگاه گویند فلانی نان در انبان نهاد مراد آن باشد که سامان سفر کرد
و مسافر شد و هرگاه گویند فلان را نان در انبان نهاد منظور آن باشد که او را تهیه اسباب سفر و تکلیف
غربت کرد **نان کور** کنایه از خسیس و بخیل گویا روی نان ندیده است بر قیاس آب کور شفر ده
بلیس این هر دو دست چون بحرین + ابر نان کور و مفلس است و گدا + ابراهیم ادهم — ز لب نان کور و کم سفره

٦٧٥

[illegible]

است دنیا دنی کوبی + بجای حمد تکبیر فنا خوانند بر نانش + نان در انبان یافتن کنایه از موجود و مهیا یافتن
اسباب معاش او زرے سه متهیان ربع مسکون ز آب روی عمل او + فتنه را اینجاه ساله نان در انبان یافته
رضی نیشاپوری سه با وجود معجز کلکت که آب ملک از وست + است موسی عصا را نان در انبان یافته + نظامی
سه نشستم تا همی خوانم نهاده سے + روم چون نان در انبانم نهاده سے + نانخواه تخمی دوای نانخته
مخفف آن و چون او هضم را یار سے میدهد و اشتها بدید سے آرد چنین خوانند اند نان جوی
به نیم نان سے گدا نان خوردن و نمکدان شکستن و نان نمکدان شکستن کنایه از نمک حرام بودن
و ناسپاسی کردن خواجه جمال الدین سلمان سه زود بگیرد نمک دیدهٔ آنکس که او + نان و نمک خورد و در رفت
نان و نمکدان شکست + نان خوردش بگلو فرو نمیرود و نان با ناخن میخورد کنایه از آنست که نهایت
خسیس و فرومایه است نان آتش آلود خورده است یعنی مرد تنبل و بیکار و مفت خوار است نان شکستن
و نان زدن کنایه از نان خوردن سه نان خود با تره و دوغ زنے + که بر خوان کسان آبروغ زنے +
معید بلخی سه کے تواند دیگر ا بهره مند از خویش کرد + آنکه او نشکسته بر خوان بد زبان درست + نان
در آب زدن و تر کردن با آب غایت حرص و صرفه و کار بیفایده کردن سلیم سه خاک بادا بر سرش
نام قناعت کرد به چون صدف بر کس که نان خشک را در آب کرد + نان در تنور سرد بستن و برد یوار
بستن و نان بدیوار زدن کنایه از کار بیفایده کردن اثر سه با دل افسرده لاف دعداری میزنی +
هیچکس هرگز نه بندد در تنور سرد نان + میرزا صائب سه زدرد و داغ عشق ما که میگویید با زاهد + زخامی در تنور
سرد می بندند نانها را + شد ز پیوند تن افسرده دل یکسان بخاک + وای بر خامی که نان خویش بر دیوار
بست + میروم صائب ازین عالم افسرده برون + نان خود چند چو خورشید بدیوار زنم + نان فلانی پخته
است یعنی اسباب معاش او را حاصل است تاثیر سه لب که صاحب دولتان را خام کمیباشد طمع + آنکه در
کار جهان خام است نانش پخته است + نان در روغن افتادن کنایه از بر آمدن مراد و خوب نشستن
نقش مراد و منتفع و کامیاب و چرب نخواه شدن از اهل زبان به تحقیق پیوسته طالب آملے سه بموی چرب تر
از دو دعنبر + نکه را نان بروغن او فتاده است + حکیم شفایے سه ننوشتد ملیح جز خون دل من +
غمت را خوش فتاده نان بروغن + سیفی بخاری سه چو مشق کله زر بر گردن افتاد + دلا خوش باش
نان در روغن افتاد + سید حسین خالص سه نگهم تا که چرب و نرم شده است + نان عینک بروغن افتاد
است + نان شیرین بودن قحط و نایابے آن نان از تنور سرد پخته بیرون آمدن کنایه از وقوع
امرے غریب بود صائب سه نیست ممکن پخته کس زین خاکدان آید برون + از تنور سرد بیهاست
نان آید برون + نان بر شیشه مالیدن و نان در آستین خوردن کنایه از غایت خست و
فرومایگے بکار بردن در اصل مثل چنین است که ممسکے بوده که روغن را در قوطے شیشه کرده بود و نان را
بر شیشه مالیده میخورده است و روغن همچنان قایم مے مانده است ملا محمد امین وصل سه با این قوحش

دو قرص کسی نابکی مدار کند ٭ جو آسمان دلی نان لشتینه مالی نیست ٭ سه سلیم از جشم عبرت بر فلک خور شیدرا
بنگر ٭ که همچون مدخلان بر شتینه نیمال حیان نان را ٭ سعید اشرف سه بی باده میرود غذایم بگلو ٭ میمانم از آن
همیشه نان بر شتینه ٭ ایضاً محمد قلی سلیم سه صدف نبود که از گرداب در جشم قومی آید ٭ که دریا از بخیلی می خورد
در آستین نان را ٭ و بر ین قیاس نان به شتینه مال نان بخون رسیدن و بخون افتادن و در خون
افتادن کنایه از محروم بودن و منفعت نیافتن از چیزے میرزا صائب سه هر که دارد جوهری نانش بخون افتاده
است ٭ روزی شمشیر آب ناشتای بیش نیست ٭ گرد کلفت از دل فرهاد جوی شیر شست ٭ در میان عشق
بازان نان او در خون فتاد ٭ از صفائی دل نباشد حاصلی درویش را ٭ نان بخون تر میشود صبح صداقت
کیش را ٭ نان کره به تیر میزند و نان میگوید و جان میدهد کنایه از انست که بسیار مفلس و نادار است مولانا
سیفی بخاری سه تا بنقد جان بت خباز من نان میدهد ٭ عاشق بیچاره نان میگوید و جان میدهد ٭ خان آرزو
سه درین زمانه که جرات نشان افلاس است ٭ سپاهی است زند هر که نان کره به تیر ٭ نانو بهر دو نون ذکری باشد
که زنان گویند در وقت حرکت دادن گهواره تا اطفال بخواب روند و با لفظ زدن مستعمل حکیم آذری سه تا جا
رو خصم تو بر بستر جاوید ٭ در مهد سفر میزندش هاویه نانو ٭ آن نه میغی که طفل از نانو ٭ گیرد آرام چون زند نانو
ناودان میزاب و آنرا در عرف پرناله گویند محسن تاثیر سه دولت کمظرفت دارد ٭ نهاد در آستین ٭ کس صدا
از ناودان جز روز باران نشنود ٭ ناو کفل بواو فاصله که میان هر دو کفل باشد از جهت فربهی و آنرا در عرف
هند برنالی بفتح بای فارسی بوزن بنگالی خوانند میر یحیی شیرازی سه زین زر از گرمی او گشت حل ٭
چون عرقش بحیث ز ناو کفل ٭ ناورد جولان و با لفظ دادن و زدن مستعمل میر معزی سه از دویدن
باز ماند آهوان چون روز صید ٭ اسب را ناورد در صحرای پهنا ورد هد ٭ شیخ نظامی سه چنانے کرد
با خودکاسے جو اخرد ٭ که زد بر دور من چون چرخ ناورد ٭ ناوردگاه جنگگاه و این مجاز است ناوک
مصغر ناودان جو بیست میان تهی که تیر را دران گذاشته بوضعے مخصوص مے اندازند و کمان این چوب را
کمان تخش گویند و بکثرت استعمال تیر مذکور را نیز ناوک خوانده اند و این مجاز است و این تیر کوچک باشد
نسبت به سایر تیرها و بهمین معنی شهرت دارد بلکه بمعنی مطلق تیر شهرت گرفته و بعضی بر آنند که
در اصل بمعنی تیر است و کاف برای نسبت و این تیر بناوکه چیز میان تهی است نسبت دارد و صاحب
مصطلحات الشعرا گوید ناوک نے که تیر کوچک معروف دران گذاشته و بزه کمان بند کرده کشاد
دهند و گاهی آنرا از آهن سازند و نے ناوک نیز گویند و بمعنی تیر نیز مستعمل و آن محتاج باستشهاد نیست
بهر تقدیر با لفظ زدن ٭ و انداختن ٭ و ریختن ٭ و گذاردن ٭ و کشادن ٭ و کشیدن بیک معنے مستعمل میشود
و با لفظ خوردن لازم آن و بکمان نهادن و بزه بستن کنایه از آماده کردن تیر برای ریختن بود بر چیزے
عرفے سه منکه حکم انداز علم ناوکے لبستم بزه ٭ گر کمان نگشاده صید مدعا گردم کباب ٭ در وهن بحث
عیش ناوک لا ریختن ٭ در کمر درس عشق دست لعنم داشتن ٭ میر معزی در تعریف سرما سه

ناوک سفید یار انداخته باد شمال + در قد راستم بروی اندر کشیده آکبره + بی آنکه شد کشیده کی خنجر از نیام +
بی آنکه شد گذارده یک ناوک از کمان + خواجه شیراز سه بتم چون ناوک غمزه گشاید + دل مجروح بمارم
سپر باد + جمال الدین سلمان سه هر ناوک بلا که گشاید قضا ز چرخ + چشم تو ز استینش بدل میکند
دهد + طالب آملی سه ترک محکم انداز با چون ناوک مژگان کشد + حلقه زنجیر در گوش کمان داران کشد +
ناوک انداز ناوک زن تیر انداز میرزا سنجر فطرت سه تواں دیدن ز تاک گوشه چشمت سویدا را + نگاه
ناوک انداز تو از بس دلنشین باشد + میر خسرو سه ناوک نی چو غمزه او در زمانه نیست + جز جان من خدنگ بلا افتاده
نیست + **ناوک کاکل ربا** همان تیر کاکل ربا میرزا صائب سه گره در کاکلش نگذاشت مژگان بلندش
چه خونها در جگر زان ناوک کاکل ربا دارم + **نای انبان** نام سازی معروف مسیح کاشی سه زین دم
خشک و کرده پر باد + راست گویم چو نای انبانم + **نایین** بوزن آئین قصبه ایست خوش هوا از اعمال اصفهان
و در قدیم الایام داخل یزد بوده و در سر بیابان یزد و اصفهان واقع شده از انجاست عبد القادر نائینی
شاعر از اقران شیخ شیراز و سنجان سخنان او **نای** چوبی میان تهی که آن را می نوازند و با لفظ زدن - و
دمیدن بمعنی نواختن - و نوازنده آن را نظامی سه تبیره هم آواز شد با درای + چو صور قیامت دمیده ندنای +
نیی و نای زن گویند نخستین دو شب بروین گذشت سیفی سه شیخ نی اسیر توام یار من نه + جای
میکنم نثار تو دلدار من نه + حکیم اسدی سه تر انشاید آن گلرخ سیمتن + که هم پای کوبست و هم نای زن + **نایب**
پیکار و بقطع اضافه هم آید مثل آفتاب در ویش واله هروی خطاب بآفتاب سه ای چهره طراز خاک گردون
نایب کرم خدای بیچون **مع الیاء التازی نبات** بالفتح شیرینی معروف نعمت خان عالی
سه بی تعلق شو که قنادی چو می ریزد نبات + قالبی امرود می سازد که فرد الشکر + **نباتی** اجناس نباتی
تباخ نبات حس نباتی - هر چیز که نسبت به نبات داشته باشد و نیز نام رنگی نعمت خان عالی سه شد جلوه گر آن
رنگ نباتی شب مهتاب + دارد مزه این عیش که شیر است و شکر هم + **نباید** گاهی بمعنی مبادا هم آید نظامی سه
نباید که ما را شود کار سست + سبو نایدا ز آب دایم درست + **نبرد** بوزن نورد و جنگ و پیکار **نبردگاه** معرکه
و مقتل او حدالدین انوری سه از کنار نبردگاه افق + چون بدست غروب داو زمام + **نبرده و نبرد آزمای**
مرد جنگی و دلاور خواجه نظامی سه نبرد آزمای جهاندیده گفت + که ای نبرده زهی آن پهلوان راست جفت + حکیم
فردوسی سه نخستین یکی نامدار اردشیر + سر شهریاران نبرده دلیر + **نبض** بالفتح رگ و آرمیده جهنده از
صفات اوست و با لفظ جهیدن و طپیدن و آرمیدن مستعمل میرزا صائب سه ملک حیرت چه عالمی دارد +
آرمیدست نبض سیمابش + خان آرزو سه نبض نگاه می طپد از جوشش آرزو + کز آمد تو فرده بچشمم رسیده
ست + که گذشته است ازین بادیه دیگر امروز + می جهد نبض ره و سینه صحرا گرم است + جمال الدین
سلمان سه بر طریق استقامت می جهد نبض صبا + تا هوا را در طبیعت گشت پیدا اعتدال + **نبض**
چیزی بدست آوردن و آمدن و بچنگ افتادن کنایه و وقف شدن بر حقیقت آن چیز بود میرزا صائب

میرزا صائب ـه گرم گردد راه چون نبض راه آید بدست + نشتر خون را سبک جولان کند در زیر پوست +
بر سینه در دهن تیغ بارها رفتم + که نبض فکر مرا چون قلم بچنگ افتاد + میکشم سیر گل از چاک گریبان قفس + نبض گلشن
را بدست آورده ام از خار و خس **نبض خورشید** کنایه از خطوط شعاعی طاهر ـه ز روی او که روشن باد
جاوید + رگ جان سخن گشته نبض خورشید + **مع التاء الفوقانی نتوان** بمعنی نتوان کرد هاتفی ـه
بر آراست سالار بصری سپاه + سپاهی که نتوان شمردش نگاه + **نتیجه** کنایه از حاصل و فایده واله هروی
ـه ز بوی باده ملک رو بخاک ما آورد + نتیجه داد در انشا ز نیز مستی ما + **مع الثاء المثلثة نثار** بالضم چیزی
که بر سر عروس و جز آن ریزند و با لفظ پرداختن و کردن و آوردن مستعمل نظامی ـه بار گوهر جان نثارش کنم +
ثنا خوانی جا یارش کنم + اثر ـه بقاصد تو عجب جان خود نثار کنم + نوید خلعت وصل تو داشت بند قبای + میر معزی
ـه کرده بر راه و رکاب تو نثار زر و سیم + خواستی کز جان و دل بودی بجای سیم و زر + ز زلو زوست و
هر بنده نثار آرد همی + بنده شاعر همی خواهد که جان آرد نثار + مولانا مظهر ـه در نم ریز از ورق ساز چمن بابی
گلستان را + نثار از ذره پرداز هوا خورشید خشان را + آتش نثار جان نثار. نثارگر آنکه بر کسی نثار ریزد
حسین ثنائی ـه باز تیغ زبان لعل سخن گوهر است + سخنم بر سخن نثارگر است + **مع الجیم التازی نجات**
بالفتح رستگاری و در آب دادن گذشت **نجاق** نام سلاحی چنانکه از منشآت ملا طغرا بوضوح می پیوندد
و تحقیق آنست که **نجق** بالتحریک تبرزین و آن توضیحیست از تبر لیکن ترکان در رسم خط بالف می نویسند تا
دلالت کند بر فتحه ما قبل چنانچه ونیاق را که بمعنی ناخن است یرناق می نویسند به تحتانی بعد الدال(?) فارسیان نجک
بکاف تازی استعمال نمایند سوزنی ـه گل روی ترکی و من اگر ترک نیستم + دانم بدین قدر که تبرکیست گل نجک
از چشم اگر باران چچک تو چکد سرشک + ترکی مکن بکشتن من بر مکش نجک. **نجم ثانی** نام یکی از امرای شاه
اسمعیل صفوی و بعد از آن قبیله او بهمین نام شهرت گرفته و ظاهرا باقرخان نجم ثانی صاحب صور صوفی از آن
قبیله است خان آرزو ـه پهلوی از شرف ذات زند با خورشید + نجم ثانی نتوان گفت دگر گوشش ترا +
نجیب معروف و شتر برگزیده کذا فی الصراح ـه بر نجیبان تو محمل بسته دارم زاد ره + ز احتیاج افزون درازیش
حدی خوان در قفا + **نچ** بالضم و جیم فارسی بمعنی نه در کل کشتی مذکور است **مع الخاء المعجمه نخ** بالفتح
تار ابریشم و ریسمان و امثال آن **نخ پیچیدن بر چیزی** کنایه از کم کردن ظهوری در مخاطبه شعرای عصر
ـه خیالات چون موج بر سر بیست آن زبان + که ژولیدگی نخ نه پیچد بر آن + وصف شکر و جز آن و با لفظ کشیدن
مستعمل است ـه بوستان شکر چو موریم روان + کشیده از کوه تا کوه نخ + کشیدند بر هفت فرسنگ نخ + فزون گشته
مردم ز مور و ملخ + فردوسی ـه نه بتکده پیدا نه شیخ + ز دریا بدریا کشیده نخ + **نخ برای کسی تافتن**
مرادف ریسمان برای کسی تافتن ظهوری ـه نخ دودی پی پروانه شمع بزم می تابد + که چون در آتش افتد
ساختن به سوختن نبازد + **نخ تاک** ریشه ها که بصورت ریسمان از شاخهای نو رسته تاک روید و این مجاز
است نورالدین ظهوری ـه جیب از خمار باده مرا چاک مانده است + محتاج بخیه ز نخ تاک مانده است + **نخ کوب**

محمد سعید اشرف ؎ زبی پروای یاران گر الفتِ برد رہی کارم ✤ تمام روز باید در زدن نخ کوب ماتم ✤ نخاس
کاروان اسپ و اشتر و غیر آن حتی که بر برده فروش نیز اطلاق کنند و تحقیق آنست که بمعنی جای فروختن برده است
بمجاز بمعنی برده فروش مستعمل شیخ شیراز ؎ منت بنده خوب نیکو سیر ✤ بدست آرم این را بنخاس بر بس
نخاس خانه گفتن نیز صحیح شد و در هندوستان بنبه نخاس گویند میر معزی ؎ روزی همیگذشتم جزو غزل بکف ✤
دیدم یکی غزال خرامان میان صف ✤ با همرهان خویش نخاس خانه رفت ✤ نخاس بازگردید یکایک ز غرفه ✤
نخاس را بگوی که چون نیخ او کنی ✤ از زر سخن بگوی که گوهر سزای اوست ✤ در نخ کسی افتادن در مجمع
التمائیل دشمنی و خصومت کردن خواجو کرمانی ؎ فلک در نخ ما فتاد است سخت ✤ ندانم که تا چون شود کار
سخت ✤ نخ کار داشتن مثالش در مبحث اندیدال گذشت نخاله بضم سبوس گندم و جز آن که از منخل بگذرد
نخاله کوی هرزه و بمعنی گو طهوری ؎ بودی نخاله گوی دم از مدح شه زدی ✤ خود را دقیقه سنج و سخن نیز سنگی ✤
نخجوان بوزن پهلوان در ظفرنامه نام شهری در نزدیکی تبریز که بر کوه بلندی واقع شده نخجوانی منسوب بدان
و جامه نخجوانی سقرلاط و لندره و مانند آن ؎ دلم هست تا نیز در بند زلفی ✤ که هر تار مویش بود نخجوانی ✤ و نکیه
در اختیار کردن این لفظ درین شعر همین لفظ نخ است که تحلیل حاصل است و نیز نخجه آنست که زنان برای شست
نقش حنا بر انگشتان بپیچند نخچیر بجیم فارسی بوزن زنجیر شکار کردن و شکارگاه و شکار و این هردو مجاز است
نظامی ؎ تذروی که بر وی سر آمد زمان ✤ به نخچیر شاهش افتد گمان ✤ یعنی او را بطرف شکارگاه بادشاهی
خیال افتد که باید رفت پس بموجب تقدیر آنجا میرود و در پنجه قضا گرفتار میگردد و می توان گفت که شاهین
بنون است که مضاف شده بطرف شین که بمعنی او است و نخچیر بمعنی شکار کردن یعنی چون زمان حیات تذروی
با آخر میرسد سببش این میشود که در خیال وی می آید که شاهین را شکار باید کرد و باین اراده چون دوچار شاهین
میگردد در پنجه وی اسیر میشود و درین بیت محمد قلی سلیم بمعنی لیس است ؎ نیست آزادی سلیم از حلقه فتراک
عشق ✤ صیدگاه اوست عالم ما همه نخچیرها ✤ و بمعنی نخستین با لفظ کردن و ساختن مستعمل هم او گوید ؎ تو غزالان
همه از دیده من میگذرند ✤ نشینند درین خانه و نخچیر کنند ✤ نظامی ؎ شکار افکنان دشت ها در نوشت ✤
همیکرد نخچیر بر کوه و دشت ✤ نخچیرگاه شکارگاه ناصر علی ؎ چو مژگان ناز بر دل میکند هر خار صحرایش ✤
زیارت کرده ام نخچیرگاه خوش نگاهان را ✤ نخل بالفتح درخت خرما و فارسیان بمعنی مطلق
درخت با لفظ بچیدن و پروردن و بستن و نشاندن استعمال کنند مفید ؎
تمام چشم نکویان لب سرو قامت تست ✤ نهال قد تو گویا که نخل بادام است ✤ رضی دانش
؎ زعفران کشور ما گریه بسیار آورد ✤ نخل صندل در دو سر در عهد ما بار آورد ✤ پرورم دامن برای
میوه نخل سیه را ✤ بختگان را خنده می آید ز فکر خام من ✤ اسحق شوکت ؎ باشد سواد
اعظم الحین نخل تو ✤ از نخل سیه چوب سر زیر تو کرده اند ✤ سلیم ؎ بی در سر نباشد هوای فتنه خاکستر
تن منصور چون نخل کدو بر دار می پیچد ✤ ز شوق قد تو از آه قمریان چمن ✤ سیاه و سوخته شد همچو نخل مرجان سرو ✤

۶۸۰

٦٨١

سرو + سعید اشرف ــ درین گلشن بود تا نخل نازش + گرفته سایه دست از چنارش + نخل ماتم و نخل عزا و نخل محرم تابوت و یکی از ایرانیه گفت تابوتی که از غرهٔ ماه محرم سازند آنرا تابوت گویند و تابوت روز دهم اگرچه بشکل تابوت است اما ده برابر تابوت و آن نخل است و آنرا **نخل تابوت** گویند ملا شانی تکلو ــ کشتهٔ عشقم و آن نیست که در شهر کسے + نخل تابوت مرا بیند و شیون نکند + خواجه آصفی ــ مردم از قدرت بے نظاره سر برکن مدام + تا نه بینی نخل تابوت مرا چون بسته اند + اشرف ــ بجنگ جلوهٔ او نخل باغ کے آید + اگرچه نخل محرم شود سراپا تیغ + اثر ــ صبح هر روز از صف مغرب برافراز و لوا + تا فلک بند دبه برگ خرمی نخل عزا + میرزا صائب ــ برگ عیش حسن از داماں پاک عاشق است + نخل ماتم میشود شمعی که بی پروانه شد + کلیم ــ خار مژگان را بچشم کم مبین دیگر کلیم + چار موسم از گلشن نخل شهیدان بسته ام + داغ حرمان آنقدر خواهم که در مرگ امید + زان گل خود روز نوام بست نخل ماتمی + **نخل دار** باضافه مشبه به بمشبه میرزا صائب ــ سرفرازان جهان در پیش پا سر می نهند + تا چو نخل دار از خود برگ و بار افشانده ام + **نخل ایمن** منه جای حیرت نیست کاغذ بید بیضا شود + کلک صائب زین غزل گردید نخل ایمنی + **نخل بیش عماری** نشان قدسیه زرقعهای عزیزان شوم مرقع پوش + چو نخل پیش عماری ملوچه و بازار + نخل موم و **نخل شمع** بمعنی میرزا صائب ــ رفته یابیم بگل از پرتو چشم تر خویش + نخل شمعم که بود ریشهٔ من در سر خویش + طالب کلیم ــ روی گرمی چو نه بینیم بکس افسوسیم + نخل مومیم بجز شعله که چیند بر ما + **نخلین** درخت خرما بر قیاس گلبن و سروبن و سندان در لفظ خرمای کور گذشت **نخل پیوند** نخلی که با نخلے دیگر پیوند کرده باشد و بر بیقیاس برگ پیوند سلطان علی بیگ بے ــ دو دل از عشق چون باهم شود بند + یکی گردد دوی چون نخل پیوند + **نخلبند** باغبان و در برهان شخصی که صورتهای درختان و میوه از موم سازد و **نخلبند معانی** در عرف شعرای قدیم لقب خواجوی کرمانی است چنانچه خلاق معانی لقب کمال اسمعیل صفاهانی میرزا صائب ــ خزان زمردی آهم چو بید میلرزد + اگرچه در لفظی نخل صد چمن بندد + خواجه آصفی ــ نخلبندی بکلی کن سر تابوت مرا + که بدوران تو از گلشن حسرت چیدم + **نخواهم** بمعنی نخواستم نظامی ــ نه خواهم که بر خاک بودی سرشت + نه آلوده بخون شدی پیکرت + **نخوت** بوزن ثروت ناز و تکبر و با لفظ کردن و پیچیدن و شکستن مستعمل میرزا صائب ــ احتیاج استخوان بر یکدگر خواهد شکست + نخوتی که زسایه در مغز هما پیچیده است + خواجه شیراز ــ رقیب درگذر و بیش ازین مکن نخوت + که ساکنان در دوست خاک را نند + **نخوتکده** از عالم زهد کده درویش واله هروی ــ زین بزرگان که دماغ همه نخوت کده است + رخصتی هست که از جمله بپرسم خبرے + **نخود** باشمام واو و باشباع نیز آمده سیفی ــ هست نخود فروشم که روی اوست چو مه + ز خال اوست دلم در بلے نخود سیه + ای صبا گر گذرے بر مایه گندم گون مست + گر نخود برسد مرا از ماش بسی زینهار + **نخود بریز و نخود بیز** اول از ماده ریختن و این از اهل زبان به تحقیق پیوسته و دوم از ماده بیختن آنکه نخود و پسته و امثال آنرا بو داده در بریان کرده فروشند

وحید سه خورد زبان روی بچون باشت + دل خسته ام را بآتش برشت + مع الدال المهمله بدالله
آواز و بالفظ دادن . وکردن مستعمل خواجه جمال الدین سلمان سه مبشران سعادت برین بلند رواق +
همی کنند ندا بر ممالک آفاق + ندامت و ندم هم اشک ندامت و انگشت ندامت با لتحریک پشیمانی
خوردن و پشیمانی و بالفظ کردن . و خوردن . و کشیدن . و افتادن مستعمل امیر شاهی سبزواری سه گشتم
بهوس ندیم عشقت + خود عاقبتم ز بهت افتاد + میرزا ملک مشرقی تخلص سه بی تو جامی نکشد گل که ندامت
نکشد + سرو با همرهی قد تو قامت نکشد + میر معزی سه در دهر بی رضای تو گر روزیم دهند + زان کرت
خورند ندم ابروا آفتاب + ناصر خسرو سه در سر سودای وصلش عمرها کردم زیان + در ندامت میخورم اکنون
ندارد سود من + میر خسرو سه تا ز خون ریختن آن غمزه ندامت نکشد + کس هم در غم تو ذکر سلامت نکشد +
ندامت زده پشیمانی خورده بیدل سه دام تسخیر دو عالم نفس نومید نیست + ای ندامت زده سر رشته
آهی دریاب + ندانم بسر زده ام یا بیا مثلیست که در مقام کمال تشویش گویند یعنی از سر دیای خود
خبر نیستم مخلص کاشی سه کرم تا شد از خاک پایش جدا + ندانم بسر زده ام یا بیا + مع الذال المعجمه
نذر بالفتح پیمان بستن و بر خود چیزی را واجب گردانیدن . و با لفظ کردن . و بردن مستعمل ظهوری سه یک
شعله تا ز جیب نفس سر بر آورد + صد داغ نذر سینهٔ پروانه برده ایم + سخنها وقف گفتار تو کردیم + نظرها نذر
دیدار تو کردیم + سالک یزدی سه دارم امید که ضیا دیگر دو از آزاد + نفسی چند اگر نذر گلستان نکند + اسیر سه
از گلستان مطلبم سیر گل و شمشاد نیست + شمع آهی کرده ام نذر شهیدان بهار + نذل بوزن خلل مرد
زبون و فرومایه خوتی در مذمت بنای روزگار سه همه رفعت پناه لیک دنی + همه فطرت مآب لیک
نذل + مع الراء المهمله نر مقابل ماده نرینه ضد علیه آن بر قیاس مادینه میر خسرو سه نرینه نبود نش چو فرزند
هیچ + معلیم گوش نر ادا دیچ + نر مادگی بمیم چیزی که بدان قفل بسته شود و آنرا در عرف هند چهر گویند بفتح
جیم تازی مخلوط الها و رای مهمله هندی اشرف سه بست ز اول سندرا میدکه امن سادگی + کار شان
بستن بود چون قفل از نرمادگی + نرخ بالکسر و بالفتح قیمت و بهای چیزی و گران سنگین از آن از صفات اوست
و بالفظ کردن . و بستن . و نهادن . بمعنی مقرر کردن و و بالفظ بالا کردن و بلند کردن . کنایه از بسیار کردن
نرخ و این مقابل نرخ شکستن بود که کنایه از کم کردن است دوم در تخته کردن دکان گذشت زلالی سه رو بدرگاه
شفیع هر دو دنیا میکنیم + ناز عصیان را ز رحمت نرخ بالا میکنیم + شود د فکر قیمت دل شکسته + که ساقی
از ازل این نرخ بسته + اقدسی سه میکدل دارم غمزه را گو + تا نرخ ستم گران نه بندد + میر خسرو سه هر دو عالم
قیمت خود گفتهٔ + نرخ بالا کن که ارزانی هنوز + نرخ سخن کرد نتاید کمال + زانکه سخن زر بود و در سفال +
وحشی سه هر متاعی را درین بازار نرخی بسته اند + قند اگر بسیار گردد نرخ شکر بشکند + سنائی سه
خاشاک و خار قیمت در و گهر گرفت + انجا که تیغ غمزهٔ او نرخ جان نهاد + نرخ متاعی که فراوان بود
گر مثل جان بود ارزان بود + در بزم بلا بخنده روی + نرخ می و زعفران شکستم + عرفی سه ترک

ترک جان در ره آن سرو روان اینهمه نیست + عشق اگر برخ نهد قیمت جان این همه نیست + و بمعنی ذوق
و رواج مجاز است نره بیمار چیز بسیار خورده نیز بمعنی درشت و ناهموار است میرالهی **نرد** بالفتح بازی
معروف و اطلاق آن بر مهره شطرنج و جز آن نیز آمده و این مجاز است و با لفظ زدن و چیدن و باختن
مستعمل و بازنده آنرا **نرد باز** گویند ملا طغرا سه بهار آمدان نرد باز الست + ز عود قماری بساطی بدست
ظهوری سه باخت غرور را هر که نرد صبر چید + ناصحی چون خویشتن می بایدم + ملا وحشی سه در بزم عشق نرد درازی
نمی زنیم + زان رو که چون رقیب دغا باز نیستیم + و درین تامل است چه متعارف نقش مراد است نه نرد مراد
فائده مخفی نماند که نرد هفت بازی دارد و هر یک را نامی است بدین ترتیب فارد زیاد ستا خانه گیر طویل
هزار و این را هزاران و ده هزار نیز گویند منصوبه خواجه جمال الدین سلمان سه فارد ز عقل بانده عدو است که
کم زیاد + در معرفت ستاده مقید نشسته است + گو راه خانه گیر و حکایت مکن طویل + با انگه ده هزار است
چو ستو جاگر است + منصوبه حیل نتوان باخت با کسی + کز جاه کعتین نجومش مسخر است + **نردبان** زینه
که آنرا بتازی سلم و معراج خوانند خواجه آصفی سه بام قصر وصال او دست بلند + نردبان خیال ما کوتاه +
نردبانی براه نهادن و افکندن در اثنای راه سر حرف بر رفیقان باز کردن تا تصدیع مسافت راه
تخفیف یابد و این از اهل زبان به تحقیق پیوسته طالب آملی سه مکن عمر را در خموشی تباه + زگفتار نه نردبانی
براه + سلیم سه بگوشم گشت جز گوهر داستانی + چو موج افکن برین ره نردبانی + **نردبان هر بام** نو دولتان
بیرلیان اختلاط بودن **نرگس** عبهر و نیز گل ... از چشم محبوب نرگسان جمع و طناز فتان دنباله دار
شوخ کرشمه طراز عشوه ساز جادو فتان جادو سرمه سای پرفن نیمخواب بسیار خواب پر خمار خماری خود کام
خونخوار عاشق کش مستانه مست بیمار نیلوفری از صفات و جام مشعل از تشبیهات اوست و تشبیه بر گلهای آن
هم خالی از غرابت نیست یکی از قدما است سه عصای سبز ملف زرد روی و موی سفید + بدو چشم توسن
زار و ناتوان نرگس + مخفی نماند که اطلاق جلد و مخمور بر نرگس شایع و در صحت خستگی آن نظر است اگرچه معنی خسته
بیمار نزدیک بهم است چنانچه درین بیت عرفی سه سیاست تو جهان را برنگ و بو دارد + ز خستگی است چنین خرم زجرات
نرگس + ثابت سه کور از روشنی مشعل نرگس بیند + هر چه در خاطر موری گذرد در شب تار + انوری سه وارث
شاخها را جام نرگس + بباغ اندر شرابی داد مستی + جراحتها که مستان شبانه + تواند و سرنگون سازند و فاتر
ملک محمد صحاف رابط تخلص سه گفتی رفتی بیا ستان تو که نه + مستم خواندی به نرگسان تو که نه + گفتی جل
جان بجای دیگر دادی + ای جان و دلم قسم بجان تو که نه + ارادت خان واضح سه نرگسان مست لبراعینه
دل می برند + میکشند از جام مه صهبا قیامت ساحرانه + و باید دانست که نرگس باعتبار قلم مینا و باعتبار گل
جام است طاهر غنی سه در موسم بهار چو نرگس ز شوق می + سر میکشند ز گردن مینا پیالها + حضرت شیخ سه بالک
نعلی تو صهبا چه احتیاج + با نرگست بساغر و مینا چه احتیاج + **فائده** مخفی نماند که نرگس که در هندوستان
سے میباشد کاسه اش زرد بود و آن را که کاسه سیاه بود در هندوستان اثری از آن نیست

٦٩٣

چشم نرگس . تاج نرگس . زر نرگس . بیمار نرگس . پیچ نرگس . جو نرگس . شاخ نرگس . نرگس شهلا نرگس شهلا
نرگسی که کاسهٔ او سیاه بود طالب آملی ــه یافته دل زان دو شوخ نرگس اشهل + ذوق دوم ناز در کرشمهٔ اول +
اثر ــه داد سیم و زر خود نرگس شهلا بقلم + ببین چشم تو که غارتگر این بستانست + نرگستان و نرگس زار
و نرگس دان معروف میرزا صائب ــه روی خاک از دیدهٔ امید نرگس زار شد + تا کجا مکشا یداز رخ یار بی پروا
نقاب + ناصر علی ــه نرگستان بود گلشن تا تو بودی در چمن + از شکست رنگ گل شبنم قدح سرشار داشت
محمد علی ایج ــه آفت آمد ز آهوی چشمت صد البستان مرا + نیستان شیر شد در دیده نرگسدان مرا + نرگس
مزد علیه نرگس و گلی باشد از عاج یا استخوان دیگر که بصورت نرگس تراشیده بر سقف خانها نصب کنند و نیز کنایه از
کواکب عمید لوبکی ــه گرد نرگسدان گردون بین نهاده نرگسه + هر طرف زین نرگسه صد گلستان آمد پدید +
میر خسرو ــه نقشی است کز آن راکه تو میخوانی ابرو + اندر سر آن نرگسه بیز خمارست + نرگسی جنسی از جامه و
نوعی از بیاد و نام شاعری معروف یحیی کاشی ــه ده آن نرگسی بیاد چو یاد + بود از نظم نرگسی دل شاد + و
زبان بر آوردن محبوبان از روی عشوه و ناز و طنز و طعن و کنایه و ایما و اشاره یا تو کاشی ــه هنگام تکلم نرگسهای
ترا نازم + که آری همچو برگ گل زبان را از دهن بیرون + شمعت که سراپای زبان آمده است + از دست و
زبان خود بجان آمده است + چون شاهد شوخ در میان آمده است + چشمک زن و نرگسی زنان آمده است +
ناظم هروی ــه یاد آن شوخی که چشمک بر نگاهش میزنم + نرگسی بر گوشهٔ چشم سیاهش میزنم + ظهوری
ــه مستم بحرگه بیگانگان ندیده زمن + چه نرگسی زنگهای آشنا بردشمت + ملا طغرا در تعریف کدو ــه
ازان سرد چرم چمن وا زده + که نرگس برو نرگسها زده حکیم شرف الدین شفای در مذمت مردم خود رکلاه یعنی
آن کسانیکه سید نباشند و خود را بتکلف سید قرار دهند ــه ز بغل نرگسی زنان شجره + آب نهال سیه ولد
نمره + خان آرزو میفرماید فقیر در معنی این اصطلاح مدتی حیران بود و از اشعار استادان چنانکه مذکور شد معانی
مختلف معلوم گشت آخر تبریزی گفتم که این اصطلاح را از خدمت شیخ محمد علی حزین که شاعر فاضل و کامل
و تازه از ایران آمده تحقیق باید کرد و بیت محمد قلی سلیم نوشته فرستاد که ــه سرو چون سایه ز پی آمده رفتار
ترا + نرگسی زن شده گل گوشهٔ دستار ترا + شیخ در جواب نوشت که نرگسی زدن گوشهٔ دستار را بصورت
نرگس ساخته بر گوشهٔ دستار نصب کردنست و از خدمت کمالات بیان قزلباشخان امید که خود شاعر و صاحب
زبان و اهل ایران است نیز معنی این لفظ پرسیده شد همین قسم چیزی فرمودند بهر کیف معنی این چنانچه
باید بتحقیق نرسیده انتهی نرگسین حرف از قبیل زمردین فرش است و حرف در کلام عرب بمعنی طرف و
ترکیب یا و نون بجهة نسبت نظامی ــه دران نرگسین حرف کان باغ داشت + نگر چشم او کی ماز اغ
داشت + پس مراد از طرف باغ چمن باشد . و از همین نرگسین چشمهای نظارگیان و از باغ حضار مجمع مراد
نرگداو تره گدا گدای لسیاه سیرم و قومی از گدایان مهیب و قوی هیکل ــه بیا لشبهر زنان رو کنیم گر همه
روی + خوش تلاقه ماده گریان نرگدای خنک + ظهوری ــه در حرفه فلانسی چه نمایان افتاد + خوش

۶۰۵

خرسش و برو بن طعنه سرابان فتاد * السن یکب عیبه نشد ملو کنین * صد بار و دست نرگدابان افتاد * نرم مقابل سخت نرم بیز بوزن گرم خیز غربال تنگ سوراخ نرم دست نوعی از پارچه و جامه تنک و ملایم که در شیراز بسته نرمه گویند نرم رو آهسته رو مقابل گرم رو میرزا صائب چون ریگ روان نرم روان مانده نگردند * وا مانده گی راه نوردان ز شتاب است * نرم شانه کنایه از جبان و کاهل و ضعیف سه از ظهوری سخت بازو کوهکن نرم شانه بوده است * وحید سه اژدها من تبان در برهمن صد الشد * باشد ز تاک یخچین نرم شانه تر میرزا صائب سه زنجیر زلف چاره دلهای سرکش است * اینجا ز موم سنگ شود نرم شانه تر * بو بهای جامی نرم شانه سخت دیده سست رگی * بیوه پرور کم خرد بسیار خور * نرم گردن بکاف فارسی کنایه از مطیع محکوم خواجه نظامی سه دو شخص این اژدها از تواتی بهوش * یکی نرم گردن یکی سفته گوش * نشیند بدار منزا ان زرم * بهر ملک نرم گردن چو موم * نرم گرده بضم کاف فارسی و نرم شمشیر و نرم آهن کنایه از نامرد و ترسنده نظامی سه که در من چه نرم آهنی دیده * که پولادی را پسندیده * سختی بچه بسیه شیران * کو خفته منم نرم شمشیران * نرم لگام اسپی که بهر طرف که بخواهند بگردد و بر وفق خواهش سوار راه رود انوری سه باد بر دست عنیمت کش فرمانت روان * فلک تیز عنان تا باید نرم لگام * نرم چشم کنایه از بی رو و بیحیا ظهوری سه در گدا نرم نرمشیم مدعیان * نرم چشمان چه سخت رو باشند * وکذا دیده نرم چشم نرم نرم زبان نرم گوی یعنی آهسته گوی ملایم گوی نظامی سه چو بالین پرستنده شد نرم گوی * از و بیشتر مهربانی مجوی * نرم خوی کنایه از پسندیده خوی میرحسن دهلوی سه الصاف میدهم که چو روی تو روی نیست * گل در مزاج لطف چو تو نرم خوی نیست * نظامی سه چه سازیم تا نرم خوی کنند * ز بیگانه پوشیده روی کنند * نرمی عبارت از صفا و هموار که بعد ازاله خشونت و ناهمواری حاصل شود ملا شفیع بخاری سه از نرمی که خلق کنند دست مکر و فریب * باشند بر بیر دانه نهان دام بیشتر * مع الزای التازی نزاع بالکسر خصومت و دشمنی و نیز با لفظ کردن و جستن و برخاستن و داشتن مستعمل نظیری نیشاپوری سه چو روز حشر نقاب از جمال بردارے * کنند چشم پراگنده بین نگاه نزاع * اسیری لاهیجی سه عشق گو بر باشد اندر طریق عاشقی * با غسیم معشوق اگر داردے بجان و دل نزاع * علی خراسانی سه از بهر آنکه خیر نگرد انیس و دست * هنگام نزع عاشق مسکین نزاع کرد * حافظ سه ز عمر خضر بماند و نه ملک اسکندر * نزاع بر سر دنیاے دون مکن درویش * طره شاهد دنیا همه بند است و فریب * عارفان بر سر این رشته نجویند نزاع * میرزا صائب سه میخواهد میانجی جنگهاے زرگرے ورنه * گزوع از کفر و دین و سبحه و زنار بر دارم * نزار بالکسر لاغر و ضعیف کذا فی البرهان حکیم نزارے قهستانی * دولتشاه در تذکره خود آورده که وجه تخلص بعضی گفته اند که او مردی لاغر اندام بوده و بعضی این که نزاری از جمله خلفای اسمعیلیه است و او خود را بدو منسوب میکند اما وجه دوم بعقل

نزدیکتر است چون سخنان او از آن طریق گواهی میدهد والعلم عند الله نزاکت مصدر جعلی فارسیان
مستعمل است که از ماده نازک تراشیده اند عبارتست از اظهار نازک مزاجی خود بقبول کاری بسماجت و
ابرام دیگران و با لفظ کشیدن . و کردن . و گذاشتن مستعمل سلیم سه مبالغ الکل نزاکت را ببین و حلی و
بگذار ÷ که چندان اعتباری نیست جهان طفیلی را ÷ صد نزاکت میکند بر شربت کوثر سلیم ÷ جام
اما بدستش ده بهمین چون میخورد ÷ و خان آرزو میفرمایند که نزاکت بمعنی نازکیست و معنی که نوشته نزاکت
کردن است ÷ تنها نزاکت فقیر مؤلف گوید پس نزاکت کشیدن و نزاکت گذاشتن را چه حال و در ترکیب مصرع دوم
چگونه خللی است چنانکه بر متامل زماندان پوشیده نیست و بر تقدیر تسلیم خالی از غرابت اسلوب نیست ملا طغرا در
تعریف کدو سه چو مینا سخن از لطافت نکرد ÷ بمجلس چو آمد نزاکت نکرد ÷ اسیر سه ز راه وعده نزاکت کشیدنم نیست
که دل طپیدن من انتظاری طلبد ÷ نزدیک ترجمه عند و ترجمه قریب هر دو آمده نزدیکی قرب باشد علیه
نزدیک ایضا فردوسی سه فرستاد هر یکی را دادن ÷ به نزدیکی مهتر کاردان ÷ نزل بضمتین و بسکون هر چه
پیش مهمان حاضر سازند بطریق ضیافت و با لفظ برداختن و کشیدن . و نهادن . و بردن مستعمل سین
و عثمان خوش کردن گذشت حسین ثنائی سه گفتند چنین ملایک بحریم ÷ همچو مگس ÷ گهی که نزل عباد تساقی
بجوان صلاح ÷ نظامی سه بهاد نزرسی نهایت برون ÷ ز هر یکی بختی تجنبه از چند گون ÷ مد بر دوخت
نزلی بهر منزلی ÷ چنان گو فرو ماند تنها دلی ÷ فیضی فیاضی سه نزلی بکشید زنگ بدرنگ ÷ گشت
بهر بساط شد زمین تنگ ÷ نزول فرود آمدن و نیز جمع نزل که بمعنی منزل است حسن دهلوی سه بر جبه
ایت رحمت نوشته اند ÷ ای بخت آنکسی که تو بروی کنی نزول ÷ میر خسرو سه خواستندان مسافران
ملول ÷ که خراسان شوند سوی نزول ÷ خاقانی سه مجرد آی درین راه تا زحق شنوی ÷ انی عبید ایجا نزول
کن اینجا ÷ ثنائی تکلو سه وجودم را زنول درد و غم کن ÷ بشرط آنکه دل جای تو باشد ÷ نزهت بوزن
عزت پاکی و نیکوئی و ازین مرکب است نزهتگاه و نزهت آباد و نزهتکده و نز ÷ که عرفی سه شست
شوی لباس کعبی را ÷ عدل نزهتگر تو صابون باد ÷ نزهتگاه معنی مهمان شو تازه استغنا ÷ بکش زاباز لب
در دست بر اطراف خوان بنی ÷ مع الزاء الفارسی نژ نژ اند و کمین طهوری سه بشهر عشق چه جز آن
زان محلهام که جوهر ÷ قسم بخرمی خاطر تو نه آنجا ÷ عرفی سه صورت از و خوم و مستی نژ نژ ÷ هم غم و هم نازکی
از و سر بلند ÷ خورشید نژاد مع السین المهمله نسبت کسیرا بکسی و اخوانی د با لفظ درست
کردن . و کردن . و دادن . و داشتن . بصله با و از و با لفظ بودن بصله از مستعمل میرزا صائب سه
مهره گهواره من بود از عقد سخن ÷ نسبت گویای از کس نیست چون عیسی مرا ÷ زان چشم اگر مرا نسبت
زین آب میشود دلی ÷ رخسار او چه نسبت با آفتاب دارد ÷ میر شری سه نی که نسبت از تو نشاد
دارد ÷ دلم هر ساعتی تو نشاط هر و ÷ باقر کاشی متخلص بخلیل سه شاید جزوی یا کلم نسبتی درست ÷ هر گم
بخود بهانه آغاز میکنم ÷ ملا طغرا سه کدو بود چایی نهی از فروغ ÷ باو نسبت تو زدادن دروغ ÷

٦٨٧

دوغ + و اله هروی ـه دریکدیگر بلی باد سرپاست سرو پا + نسبت بخود آنکس که دهد نقص تمام است +
خواجه شیراز ـه ز شرم آنکه بروی تو نسبتش کردند + سمن بدست صبا خاک در دهان انداخت + نسترن
و نسترون و نستر بوزن سرزن و برهم زن و افسر نام گلی سفید از غایت خوشبوی که عرف سیوتی گویند
چانبرگ و صد برگ هم باشند و گل کوزه و گل مشکین نیز گویند و بعضه از تشبیهات اوست خاقانی ـه آن غنچه‌های
نستر با دامه‌های کژ شده + زر قراضه در روی چرخ کرم پیله مضمر + نستعلیق نام خطی معروف و این مخفف
نسخ تعلیق است چرا که این خط از نسخ و تعلیق استخراج کرده اند نستعلیق گوی و نستعلیق حرف زدن
کنایه از حرف بتکلف زدن و الفاظ را بمخرج ادا کردن و همچنین بلفظ قلم حرف زدن یعنی به عبارت کتابی
سخن گفتن اشرف ـه ز نستعلیق گویا قوت لب ریحان خطی دارم + که انگشت شهادت میکشد خط بر غبار
من + نسخه بالضم کتاب نسخ جمع و در صراح بمعنی نوشتن و باصطلاح اطبا کاغذ پاره که بر آن اسماء
بترتیب ادویه نوشته به بیمار دهند و بر بعض ادویات که برای دفع مرض گزینند نیز اطلاق کنند و با لفظ
بردن . و برگرفتن . و بر داشتن . و نوشتن . از جزوی بمعنی نقل کردن ملا نظیری نیشاپوری ـه ندیدی
نکو معالجه عمر کوته است + این نسخه از بیاض مسیحا نوشته ایم + ظهوری ـه اسیران بالین نسخه دادند کار +
کز و نسخه بر داشت نوری + میرزا بیدل ـه سر ما که این نسخه خاموشی از من می برد + یاد ایامی که موهم بر
تنم فریاد بود + میرزا صائب ـه نتوان نسخه از آن چشم ز شوخی برداشت + ورنه مجنون نظر چشم غزالی دارد +
رایج ـه در محبت بهر لخت دل تشخیص می نشترم + نسخه بسیار عزیز است ورق می شمرم + نسرین بوزن
پروین گلی سفید خوشبوی از گلستان از انواع اوست و آن را گل مشکین نیز گویند نسرین عذار و نسرین
روی و نسرین رخ و نسرین بر و نسرین تن و نسرین بدن و نسرین بناگوش و نسرین
سرین از اسمای معشوق صحیح است بسین در لفظ پروین چنین گذشت ظهوری ـه ببوی کز و کسب
کرده بخور + بوسه که زد پرده تشریف نور + گریبان نسرین عذاران چنین + در رخ ماه رویان خاور زمین +
صد سبد نو بهار جلیل اد + فخر نسرین رخان فرخاری + سالک قزوینی ـه در روی از صفحه گل سبزه را نسرین
بناگوشی + ماکف تیغ نشست آن بمروت خط تر آن را + سوی نسرین برای باد صبا فرده که باز + ترک
نسرین بر من عزم گلستان دارد + نسق بروزن شفق روش و قاعده و بند و بست و با لفظ گرفتن . و
بستن . و دادن . و نمانده . و گماشتن . و شدن مستعمل و بیبین بمعنی مقرر شدن اثر ـه نفرمان
همایون شد درین عید + چراغانی که شبها در گردید + نسق شد تا کنند از بهر پر تو + بقندیل کواکب
روغن از نو + ملا طغرا در تعریف زره ـه ز طوق آهنش گرفتار دنسق + در و حلقه گر ار چه شد فرق حق +
و در منقبت شاه مردان ـه چو بر حرف باطل گمار دنسق + شود پای او نقطه حرف حق + کسی
کوز اهل نسازد نسق + بیالبد دو زلف شفق + و در تعریف بهار و تشبیه آن ببلبان ـه ز آنگ
او همچین شفق + ده رنگ مرغ چمان از نسق + که بر رنگ گلها زنند دنسق + که گرد چو مجموعه دار شفق +

[illegible]

و در تربیت قد گلشن سه ز بیماج ابرو ادیم سخن + گر فته زده و امشتر او نسق + میر معزی سه نظام یافت

بهر شغلها سه بی تقدیر و نسق + همه کارها سه تا بهم ار + گیرد به دولت تو همه شغلها نسق + گیرد

بهیبت تو همه کارها نظام + **نسق بستن** قرار دهنده قاعده ملا طغرا سه علی را وکیل خدا خوانده اند + نسق بند

ارض و سما خوانده اند + **نسیا** نکرده بالکسر مکان فراموشی درویش والهٔ هروی سه نسیان کده جهان

ز ذکر خود بخبر اگر کنی جا + **نسیم** در صراح باد نرم و بمعنی وزیدن هم آمده انوری سه نسیم باد با جهان زنده گرد

خاک + ببرد آب همه معجزات عیسی را + و با لفظ جستن . و جهیدن . و دمیدن . و وزیدن . و پیچیدن

و دادن . و گسستن . و رفتن مستعمل و بی ادب و خوش نشین انشار و از صفات اوست ملا قاسم مشهدی

سه چون شیشه بشکسته که بر چینش ز راه + مردم ز کوچهٔ تو بمژگان نسیم را + میرزا صائب سه ز فیض صبح

صبا گوش در قلمرو زلف + شب در آمد نسیم سحر نمیگسلد + طالب آملی سه ز انگشتم نسیم غنچه فردوس

می آید + شنیدم سحر بند گریبان کرده اگردم + ببوی زلف تو گر خاک میزنم بمشام + نسیم میشود و در

دماغ می پیچد + انوری سه تا نسیم قهر او بر عرصهٔ عالم وزید + نیست از ظالم نشان مانند عقرب در شتا +

جمال الدین عبد الرزاق سه کمان برم که مگر بوی زلف جانانست + سحرگهی که نسیمی ز بوستان بجهد +

خواجه شیراز سه کنون که میدمد از بوستان نسیم بهشت + من و شراب فرح بخش و یار حور سرشت +

نسیم زدن باد نرم رسانیدن طالب آملی سه گلشن نسیم در وزد بر دماغ ما + دیدار لاله تازه کند

زخم داغ ما + **نسناس** مردم صحرای هندی بمانس سنجر کاشی سه هر شام مراتوش سبک والیه لنفاسم

ما هر صبح ز نسیم بلبلیت کل سوال + علی بیگ خراسانی سه از قید جا ز نامت جهان سه که شوم خلاص + نسناسها

وار تا نگیرندم ز معرج ما ن + **نشا** مع الشین المعجمه نشا و مستی و کیفیت که از خوردن شراب و دیگر

مسکرات بهم رسد و نشه از صفات اوست و با لفظ دادن . و گرفتن . و بردن . و ریختن . و

بلند شدن مستعمل میرزا بیدل سه آخر ز گریه نشا شوقم بلند شد + اشک انگفتی و چکید که جام شراب

داد + حضرت شیخ سه نشاء طبیعت می چشم خونشان ریخت + ساقی میکده نرگس جادوی تو بود

طالب آملی سه منم که نشاء زیاد شراب میگیرم + بدست برگ گل از آتش آب میگیرم + امی حسان

مغز دل آشفته خار + این نشاء میدهد صبح و از گون من + نشاء مند و نشاء زرار و نشاء ساز و

نشاء رخاده م ابو البرکات منیر سه ز نشاء خانه چشم تو عشوه خیزد مست + ز فغانی نامه خط تو فتنه

گیر و قال + ظهیر اصفهانی و آن شرابی که صد نشاء زار + بیک قطره آتش گل کند باد خمار +

و در تعریف نان سه ز بسیاری باده این جام ساز + طلب کار رسیده چه نشاء ساز + محمد اسحق

شوکت سه روزی که از شراب جنون نشاء مند شد + ساغر ز کاسهٔ سر مجنون لب شکند + **نشاط**

پرست و نشاط مندم منیفی قیاضی سه ورنه چمن از نشاط مندی + از تار نظر به نقلبندی + **نشاط**

بالفتح شادمانی نمودن و با لفظ داشتن . و بجستن . و یافتن . و کردن . و دادن . و گرفتن مستعمل

مستقل میرزا صائب ؎ نشاط باده گلرنگ را اگر خضر دریابد + زلال زندگی را زیر پای تاک حیر زند +
زاهد از صید دل عام نشاطی دارد + عنکبوتی ز شکار مگسی مے آید + شهوری اصفهانی ؎ گر مثل غنچه باشد
نشاط + دست و دلی کو که فراهم کنم + نظامی ؎ نشاط می ارغوانی بده + طرب ساز و داد جوانی بده +
ازین پس نشاط سواری گرفت + پی شاهی و شهریاری گرفت + میر معزی ؎ جو لاله تیغ لعل بیگاه کار بجه کرد
طلعتش همه نشاط می لعل خام کرد + در تعریف شمشیر و شراب ؎ یکی نشاط جوانان ز جهد بهر دوم پیر + یکی ز رحمت
پیران دهد بهر جوان + میر خسرو ؎ فرو برده چراغ صبحگاهی + نشاط خواب کرده مرغ و ماهی + نشان
اسم فاعل از نشاندن چون فتنه نشان . زر نشان . خاطر نشان . نه نشان . خوش نشان . دست
نشان بالکسر علامت و نیشان مشبع نشانه و نشانی مزید علیه آن مولانا مظهر در تعریف اسب ؎
بیناست آنچنانکه به بیند بروی سنگ + نشان پای مور شبهای تار رست + و نشانه بمعنی هدف و نشان
بمعنی داغ نیز آمده میرزا رضی دانش ؎ خود سال است و نشان می ندارد دامنش + تهمت آلود شراب است آن
لب میگون هنوز + و حصه و نصیب و جناب خیر المدققین میفرمایند که نشان عبارت از انچیز است که از
جمله مشخصات چیزے باشد که اینکس را نزد آن باید رسید و نشانی چیزی را گویند که بجهت تصدیق سخن بیاینده
همراهش داده باشند اسیر ؎ طلب کرده است جا ترا ازین امروز + خدنگ آن کمان ابرو نشانیست + فیضی
لاهجی ؎ اگر کوتاه شد دست من از دامان فتراکش + دلی دارم از آن ترک شکار افگن نشانی + علی قلی بیگ
ترکمان ؎ میکشم پیشانی خود در ته پای کسی + از سر کوے محبت این نشانے می برم + عالم بیگ سروری
؎ شهید دوست چراهی نشانی دارد + که زندگانے او بعد بسمل افتاده است + لیکن هر یکے ازین و در اردو مستعمل
دیگر استعمال کرده اند انتهی و نیز باید دانست که نشان با لفظ گفتن . و دیدن . و دادن . و بر نشاندن .
و ستردن . و انداختن . و افتادن . و گرفتن و کشیدن . و کردن . و برداشتن . و نهادن . و زدن مستعمل
میشود چنانچه نشانه با لفظ آوردن . و نهادن . و یافتن . و زدن . و برخاستن . و دادن . و نشانی با لفظ
دادن . و کردن . و زدن استاد فرخی ؎ باندازه لشکر او نبودے + که از خاک و از گل زدندے نشانی +
کمال خجند ؎ من آن نیم که بقاصد دهم نشانه خویش + که سازدش پے مدعا بهانه خویش + چه پرسی
چه داغ است این بر دل تو + تو خود کرده آن نشانی تو دانی + هیچ است آن دهان که بهم از و نشان +
موهیست آن میان و ندانم که این چه موست + میر حسن دهلوے ؎ خوش نشانه شد از سنقر مسلمانان +
نشانه من باز سفر کرے آرد + میر معزے ؎ ایا پادشاهی جهان بخش عادل + پیمبر چنین داد ما را
نشانی + که از امتم پادشاهی بیاید + جهانی آورد عدل نوشیروانی + ما تو از دل نشانه یافته ام +
خبر از دزد خانه یافته ام + خواجه شیراز ؎ بنفشه دوش بگل گفت و خوش نشانی داد + که تاب من بجهان
طره فلانے داد + مرزا صائب ؎ مژگان تو از دیده دل گشت ترازو + هر چند به تیرے
نتوان زد دو نشانه + طالب آملی ؎ ای دل بهانه زغیر چه بوسی زمین دوست + سطح زبان نشانه

بران بوسه گاه نه + گرد نشان سجده روح القدس کنم + چون بوسه بر جبین دهم آن آستانه را + از رشک عندلیب بسوزد چنان گلی + کز شبنمش بصفحه عارض نشان فتاد + فردوسی ع یکی دیگری هم برین زین نشان + کز و هیچ از گناه هست بر سر نشان + ملا طغرا در تعریف شراب ع چو در جام گردد تبسم فشان + نهد از بیت شوخ جامی نشان + درویش واله هروی ع بر تیر غم از خویش نهادیم نشانی + در دشمنی خویش کشیدیم کمانی + کلیم ع در ثبوت بردباری عاشقان محضریست + چون هدف از هر ستمگاری نشان برداشتن + جان از کدام و دل ز کدام است زان دو لب + بگذار تا ببوسه یکی را نشان کنم + میر خسرو ع از قسمت برات بقا یاد کی کند + چون خواجه بر برات بقا یا نشان کند + نگه کن در سواد بوستان خط تر سبزه + که گر انگشت هی بر رو از تیری نشان گیرد + اسیری لاهیجی ع در دخود با هر که میکردم بیان + از هوایش کس نمیگفتی نشان + جمال الدین عبد الرزاق ع نگه هرگز نیارم تیز اندر روی او کردن ز بر و از نازکی ترسم که از دیدن نشان گیرد + ابو نصر نصیرای بدخشانی ع نیک و بد یک جلوه دارد چون نصیب ما از کتاب غود نشان انتخاب انداختیم + بابا فغانی ع ایدل نشان توبه و تقوی سترده به + حسین ثنائی ع چو شاخ غنچه فرو ریزد از درون پیکان + بیاد شصت تو هر جا نشان بر افشانم + سید حسن خالص ع باز میخواهد دلم ابرو کمانی تازه + تا دهم بر ناوکش دل را نشانی تازه + **نشان تهنا** و **نشان مردی** باضافه کنایه از آلت تناسل محسن تاثیر ع هر کس که لاف میزند دارد نشان مردی اگر که جدا شود + **نشانهٔ فرسنگ** مرادف میل فرسنگ یحیی کاشی ع یکچند پای خود بر است لنگ میکنم + همراهی نشانهٔ فرسنگ میکنم + **نشخوار** بالکسر و واو معدوله کاه و علف که از دواب باز ماند و چاویدن گاو و گوسفند و شتر و امثال آن چیزی را که خورده باشند و باز فرو بردن و آنرا در عرف هند جگالی خوانند بضم جیم تازی و کاف فارسی و لام تحتانی رسیده و بمجاز آنچیز را که جاوید نیز نشخوار گویند و بعضی بضم اول نوشته اند و قیاس همین را میخواهد چرا که مخفف نوشخوار است یعنی خوردن خورده باد نشخوار بدون الف نیز مخفف و نشخوار بوزن بسیار معرب آن و با لفظ کردن و زدن مستعمل کمال اسمعیل ع دو سال شد که ز حرمان همیشه نشخور + ز نعمتی که از این پیش در جهان خورد است + مولوی معنوی ع نشخوار همت کنم چو اشتر + چون اشتر مست کف بر آرم + **نشست** حاصل المصدر نشستن و نیز بمعنی صحبت و با لفظ کردن و داشتن مستعمل میر غروری کاشی ع چو عکسم که در آب دارد نشست + بهر جنبشی میخورم صد شکست + نظامی ع چو باد یو دارد سلیمان نشست + کند باد انگشتری را ز دست + میر خسرو ع فرش ایوان ضعیف پیلان مست + ابر و هوا کرده چو صحرا نشست + **نشستن** معروف مقابل خاستن و بمعنی ماندن و بودن چنانچه گویند با در صفاهان در فلان محله می نشستیم ای میماندیم و لهذا نشستن گاه ما و او مقام را گویند **نشستن بر چیزی** کنایه از سوار شدن چون نشستن نگین بر انگشتری و آدمی بر مرکب ملا خراسانی ع گوش خسرو شنوا باد که از غیرت عشق نشسته

۶۹۰

نیشتهٔ ما لهٔ من بر سر فرها دنشست ❊ **نشیمن** جای نشستن جانوران سالک یزدی سه سری بدام قفس

نیست شاهباز انرا ❊ بدست شاه نظر کن به بین نشیمن ما ❊ و بمعنی نشیمن مصطلح نیست **نشین** نشیننده

چون آتش نشین ❊ و خاک نشین ❊ بزم نشین ❊ آستان نشین ❊ کشتی نشین ❊ بدنشین ❊ پرده نشین ❊ و جانشین ❊ و پس

نشین ❊ و پهلو نشین ❊ و پیش نشین ❊ و ته نشین ❊ و حرم نشین ❊ و چله نشین ❊ و خانه نشین ❊ و خلوت نشین ❊ و خوش نشین ❊ و دامن

نشین ❊ بره نشین ❊ و درون نشین ❊ و رجهت نشین ❊ و صحرا نشین ❊ و صدر نشین ❊ و زمین نشین ❊ و سایه نشین ❊ و سر نشین ❊ و شاه

نشین ❊ راه نشین ❊ و سند نشین ❊ و فیل نشین میرزا بیدل سه جا امکان است دل از حلقهٔ داغت برآوردن ❊ سپند بزم

ما را مگر آتش نشین باشد ❊ **نشستن گاه** مقام نشستن و اغلب عبارت از اقامت گاه باشد خواجه نظامی

نشستن گهی زان طرف بازجست ❊ که دارد نشیننده را تن درست ❊ نشستن گهی دید زاب و گیاه ❊ بگوهر

گرامی تر از کیمیا ❊ **نشستن خانه و نشست کردن** این دو صورت دارد یکی آنکه بعد ساختن تمام

نشستن بعضی از خانه ها یک گونه نشستی کند و در زمین فرو نشیند لهذا گاهی درین اثنا در دیوار و سقف رخنه و

چاک پیدا شود و دوم افتادن است اشرف سه از نشینندگان کسی چو نماند ❊ عاقبت خود نشست خانه

ما ❊ حسین ثنائی سه بر کوه حلم تو گر سایه افگند ❊ همچون بنای تازه کند در زمان نشست ❊ علی خراسانی

از بسکه نم گرفت تن ما ز سیل اشک ❊ همچون نشست خانه تو شد نشست ما ❊ **نشستن تیغ و تیشه**

بریدن تیغ و درآمدن آن در زخم راقم سه زنهار از ترقی دولت مباش امن ❊ برخاستن تیغ برای نشستن

است ❊ سلیم سه کدام روز مرا سایه بر سر انداخت ❊ که همچو تیغ بفرقم بریها ننشست ❊ **نشستن شراب**

از جوش افتادن شراب سلطان علی بیگ سه تو چون بجوش درآئی شراب بنشیند ❊ تو چون

سوار شوی آفتاب بنشیند ❊ **نشستن ماه و آفتاب** فرو شدن ماه و آفتاب وحید سه برخیز

ساقیا که بنور تو زنده ایم ❊ عالم شود سیاه چو بنشیند آفتاب ❊ زلالی سه چو شد کاشانه را

آشوب ارگاه ❊ نشست از پای چون بنشستن ماه ❊ **نشستن تیغ بر فسان** رسیدن تیغ بر فسان تا تیز

شود **نشستن تب و رنج** زایل شدن تب تاثیر سه از وصل لبت شوق دل از پا ننشیند ❊ وین رنج بی ادای

مسیحا ننشیند ❊ قاسم خان همرایان جهانگیر پادشاه سه آزرده بهجرت شد از نامه تسلی ❊ چون رنج خمار

کز افیون ننشیند ❊ **نشستن آتش و چراغ** و مانند آن خاموش شدن آنها ❊ **نشستن صورت کار** از اصلاح

بزیر رفتن کار **نشستن زمین** فرو رفتن آن از خیر خود ظهوری سه عالی همت بنای پستی نکند ❊ این طرح بجز در ارتفاع

نکنند ❊ برخاسته اند گاو ماهی عجبان ❊ سنگین است با زمین نشینی نکند ❊ **نشیبلاخ** در دو دلاخ

از عالم سنگلاخ ❊ و دیولاخ و این در دفتر سیوم مکاتبات علامی مذکور است **نشو و نما دادن**

علی خراسانی سه کر نهال وادی ایمن شود بر دو رنیت ❊ هر گیاهی را که لطف او دهد نشو و نما ❊

نشیمن بالکسر و یای مجهول آشیانه مرغان و بمعنی مطلق جای و مقام مجاز است و با لفظ

گرفتن ❊ و داشتن ❊ و کردن ❊ و بله کردن مستعمل میر معزی سه ای باز چه بود که نشیمن بله کردی ❊ چون ابلک

شدی کوفته چنگل شاهین + باز اقبالش نشیمن کرده بر هفت آسمان + هفت کوکب را گرفته زیر بر و زیر بال

و صاحب مصطلحات الشعرا نشیمن بمعنی نشستن نیز آورده طالب آملی ـه در چمن از بید باغی دل تماشا دو + چه

سجده می کرکنم بیهو نشیمن + گر بمثل صوت عندلیب برآید + کوش بدزدم ز بیم زبانه سوسن + خواجه آصفی

بنای ـه شد وقت که خلق را گلشن گیرند + مرغان بسر سرو نشیمن گیرند + باز از سر مهر نو عروسان بهار +

اطفال شگوفه را بگردن گیرند + انوری ـه بر کشتی عمر تکیه کم کن + کین نیل نشیمن نهنگست + ناصر علی

ـه شهرت است علی شعلهٔ برجستهٔ برق + نه شرار سیب که در سنگ نشیمن دارد + مع الصاد المهمله

نصف دل خویش و نیمه دل خویش در مقام طعنه و کنایه گویند و این از اهل زبان به تحقیق پیوسته میر یحیی شیرازی

ـه گریزد از نگاه روبرو نصف دل خویشم + که از بس لطف در پهلوی خود جا میدهد مارا + نصال بالکسر جمع نصل

بالفتح که بمعنی پیکان تیر است و فارسیان بمعنی مفرد استعمال نمایند چنانچه در مبحث تیر و کمان راندن گذشت + نصر

بالضم نصر بالفتح یاری دادن مبین از صفات اوست و با لفظ دادن و کردن مستعمل و فارسیان بتحریک نیز

استعمال کنند میر معزی ـه تا که بگیتی مدد است از طرب + تا که بعالم نصرت است از ظفر + از طرب باد مدد برمدد

وز ظفرت باد نصر بر نصر + نصفی قسمی از پیاله و جام بغیر المدققین مقرر نمایند که چنانکه در قابها تجب کمیت

یکی را قاب و یکی را رکابی و یکی را نیم قاب خوانند همچنین پیالهٔ خورد را جام و کلان را کاسه و متوسط را نیم کاسه

نصفی گویند و در روزمرهٔ حال آبخوره و پیالهٔ آبخوره گویند کمال اسمعیل ـه در جرعهای ساغر لطف تو در چمن + دست

بهار نصفی گل پر شراب کرد + مثنوی شیرین خسرو ـه سماع زهره شب را در گرفته + مه یکهفته نصفی بر گرفته +

نصیب و نصیبه حصه و قسمت اسیر لاهجی ـه چون از ازل نصیبه با عشق یار بود + در عشق او مگو که مرا اختیار

بود + و با لفظ افتادن و بردن و داشتن و بر داشتن و دادن مستعمل وحید ـه دل ز غیرت چون سپر در

قبضهٔ شمشیر ماند + هیچ عضوم را نصیب از زخم مژگانت نداد + میرزا صائب ـه درین محیط بهر قطره کی نگرم +

نصیب خاصی از فیض عام او دارد + میرزا بیدل ـه ز طرف آستانش با نصیب سجده بردارم + برنگ

سایه ام محمل بدوش جبهه سائیها + اسیر ـه ز مژگان تو زخم خونچکانی گر نصیب افتد + دلم چون

مرغ بسمل گشته در دام شکیب افتد + شیخ شیراز ـه و گر دهد یک صلا ای گزم + عزازیل گوید

نصیبی برم + نصیحت پند و اندرز و با لفظ گفتن و گزاردن و پذیرفتن و شنیدن مستعمل +

نصیحت پذیر و نصیحت گوی و نصیحت گذار و نصیحت گر و نصیحت کار معروف نظامی ـه

نصیحت پذیران اندرز شاه + بسوی شهر پوشیده جستند راه + چو آگاه گشت آن نصیحت گذار + که از بید او گرم

شد شهریار + نصیحتگری با خداوند زور + بود تخم افکنده در خاک شور + چو در من گرفت آن نصیحت گری +

زبان و رگت دم بدر در ری + نصیر بضم اول و فتح دوم و رای مهمله سبطی از فدائیان حضرت

شاه بوده که قصه موت و حیات او مستغنی از بیانست خواجه آصفی ـه ز غمزه و لب آن فتنهٔ عجم دیدم +

ز شهسوار عرب آنچه بر نصیر گذشت + نصیری منسوب بدان و مجاز بهر فدائی را نصیری گویند و بفتح اول

بفتح اول و کسر دوم نوعی از خربزه خوب محسن تاثیر در صفت او گوید سه انواع شکر زبس نطیری + باشد نضیری

نضیری + مع الطاء المهمله نطع بالفتح و بالکسر و بالتحریک بساط از پوست دباغت کرده که بر سر آن نشینند

و نیز پوستی که زیر پای مردم واجب القتل انداختند و این رسم قدیم بوده حیاتی گیلانی سه دیر نیست که

از حیات سیر آمده ایم + بر کشتن خویشتن دلیر آمده ایم + بر نطع سیاست قضا دست فشان + نو بود

آمده ایم گرچه دیر آمده ایم + و بمعنی مطلق فرش و گستردنی مجاز است چون نطع شطرنج و نطع خواب و جز آن و

با لفظ انداختن و گستردن بستن خاقانی سه عشق بگسترد نطع بای عرد کوب آن + خانه فرو شی

مکن آستین برفشان + شیخ شیراز سه ببر سنگ دوران نگردد تیز + که نطعش بیندازد و خونش بریزد + میر خسرو

سه لب طاد بران کسی ریخ نیست + بیاز سی کم از نطع شطرنج نیست + فیضی فیاضی سه

هم بر تو دشمنه باهتا بش + هم خنجر شعله نطع خوابش + بر نطع ادب نشین و مگذار + این چهره

بچیدن و بگذار + نطع انداز بمعنی نطع انداختن میر خسرو سه ز نطع انداز دیباهای زربفت + فرش از

بر زمین بر آسمان رفت + نطع و طشت رسمی بود مقرر سلاطین سابق که هر گاه پادشاهی را سری بریدند

طشت زرینی می نهادند و نطعی بران فرش کرده سری بریدند صفت خان جعفر سه چنین ایزد هر که خون شاهان

دریغ از طشت و تیغ کینه خواهان + نطع جواهری بساط چرمی که جوهریان مروارید و جواهر را بران انداخته

در رشته کشند سالک قزوینی سه بر نطع جواهری است غلطان + گوهر چون ریگ در بیابان + نطعی

سر آمد کشتی گیران و پیر پهلوانان نوشته اند از زبان میرزا صادق علیخان مسموع است که نطعی چرمی

که بران کشتی گیرند و این از آنجهت است که بر زمین پا قایم میشود و بر چرم البته میلغزد و از پیش میرود

و حریف را بر نطعی زود از پا در سی آرند و در مصطلحات الشعرا پوستی که زیر پای اسب خاصه سواری

پادشاهان گسترانند از جهت امتیاز این اسب از اسپان دیگر اشرف سه شاید که بهر جلوه شبرنگ

آسمان + گسترده است نطعی گوهر فشان برف + و چرمی که نهاد در روغن کنجد خیسانیده باشند و

قبایل آن سازند و چون گویند فلان نطعی پوش است مراد آن باشد که در کشتی سر آمد پهلوانان است

میرزا اسمعیل ایما سه خصم کی خصمانه می گیرد با سانی مرا + هیچو مجنون کرده نطعی پوش عریانی مرا +

نطاق بالکسر کمر که بر میان بندند نطق بضمتین جمع و با لفظ بستن و گسستن مستعمل قاریابی سه ایا

شهی که بهنگام کین و شاقانت + مجره را بدو انگشت بگسلند نطاق + خواجه جمال الدین سلمان سه نجه با د

تراتاج و تخت سلطانی + به بندگیت سلاطین ملک بسته نطاق + نطفه بالضم آب منی و با لفظ

بستن و او فرحان مستعمل شیخ شیراز سه ز ابر افکند قطره سوی یم + ز صلب آورد نطفه در شکم + از آن

قطره لولوی لالا کند + وزین صورت سرو بالا کند + درویش واله هروی سه بغیر خطبه تزویج عقد بندگیت

درون باطن صدف نطفه سحاب بست + نطق بالضم سخن گفتن و فارسیان بفتح دوم نیز

استعمال نمایند سه بوصف رو حیتو حافظ چگونه نطق زند + که چون صفات الهی ورای ادراکی

۶۹۲

ملا طغرا ـــه زخط صفحهٔ رویت شود زبانش بند + مدرسی که بود صاحب نطق زکتاب + انوری ـــه گفته
بودم که خود نطق ترنم + خود بران عزم صبر کرد لکن مع الظاء المعجمه **نظاره** به تخفیف دیدن و
نگریستن شمار کرده از صفات و مصرع گل از تشبیهات اوست و با لفظ داشتن و کردن مستعمل
خواجه شیراز ـــه روا مدار خدایا که در حریم وصال + خورند باده حریفان و من نظاره کنم + میرخسرو ـــه
نظر دریار مشغولست و جان در بار بربستن + تو ای نظارگی دانی که من نظاره دارم + مرزا بیدل ـــه
خوشم بیاد خیالش که گلبن چمنش + گل نظاره در آغوش خواب می ریزد + در روش واله هروی
ـــه میتوان کردن که از مشق جنون نقشه کسی + مصرع نظاره در کار هر محمل که هست + **نظارگان**
بالتشدید جمع نظاره که صیغهٔ مبالغه است یا جمع نظارگی که در اصل نظارگیان بوده و بکثرت استعمال
یا ازان حذف شده بهر تقدیر نظارگان و نظارگیان به تشدید و تخفیف هر دو مستعمل خاقانی ـــه
ماتم نظارگان غمناک + از سی حقه سبز و مهره خاک + نظامی ـــه بخلوتکده خسروش تاختند +
ز نظارگان پرده پرداختند + کلیم ـــه دلها بیک نظاره ز نظارگان گرفت + از یک گشاد تیر
ملا صد نشان گرفت + مرزا صائب ـــه در دیدهٔ نظارگیان بی جمال تست + بی نورتر ز خانه بی
روزن آینه + **نظارگی** به معنی نظر کننده شهرت دارد نظارگیان جمع و قیاس است که بمعنی نظر
کردن باشد چه نظاره بصیغهٔ مبالغه است های آنرا بکاف فارسی بدل نموده یای مصدری بآن ملحق
نموده اند و این قاعده در جمیع اسمای ذات الها جاریست چون بندگی و زندگی و غیران و همین مراد است
درین بیت خواجه نظامی ـــه دران معرکه راندش بارگی + همی کرد بر هر دو نظارگی + و درین تامل است زیرا که
سهو نساخ را نیز دخلی است شاید که بجای همیکرد همی بود باشد و شاید که درینجا تقدیر بود یعنی همیکرد خود را
بر هر دو نظارگی **نظاره گداز و نظاره پسند و نظاره فریب و نظاره گر و نظاره سنج و نظاره
پیوند و نظاره گاه** معروف شیخ فیضی ـــه گلها بنظاره گاه بستان + چون پردهٔ دیدهای مستان +
کرد لنزهٔ نظاره پیوند + با همنفسان اشارتی چند + بو خود نظاره سنج خالاک + در گردش قرعهای افلاک
عبد الله الفغی (?) تعریف حصار بیهی ـــه ز دیوارهایش برآورده سر + ستاره چو دستار نظاره گر + کلیم ـــه رسیل
اشک چنان کشته شوی دیده دهم + که هر نظاره غریقی نجفت از نظرم + طالب آملی ـــه و وه چه عزالی کز
آشنایی زلفت + هر سو موبر تنت نظاره پسند است + میرزا صائب ـــه در نظر که نگاه مرهمیست کوتهی +
روزی ترا نظاره گداز آفریده اند **نظام** بالکسر صلاح کار و با لفظ داشتن و دادن و یافتن و گرفتن مستعمل
میر معزی ـــه نظام یافت همه شغلها که بی تقدیر + نسق گرفت همه کارها که ناهموار + اوحدالدین انوری ـــه
محمد آنکه وزارت بدو نظام گرفت + چنانکه دین محمد بداد و عدل عمر + نظام داد مقامات ملک را بسخن +
چنانکه کار مقیمان خاک را بسخا + خواجه شیراز ـــه سررشتهٔ جان بجام بگذار + کین رشته ازو
نظام دارد + **نظر** بالغ نظر . بلند نظر . پاک نظر . پاکیزه نظر . پریشان نظر . تنگ نظر . خورش نظر . بدوش ...

روشن نظر بالتحریک بمعنی نظر کردن و نیز بمعنی بخت جمال الدین سلمان ـه نظر من همه بر بخت بلندگاهی + نگه دیده فیروزی
تو در ابهام نظر است + و بمعنی چشم مجاز است مخلص کاشی ـه فیض دعا آید نقل از یار سرے مردم + نظر را باز میدارد
برگ کاه از پرید نها + مرزا صائب ـه حجاب سیل بسیار است ارباب بصیرت را + نظر را برگ کاهی از پریدن باز میدارد
پاک بین ـ دور بین ـ بسته ـ پریشان ـ گرم ـ گویا از صفات و برق و حباب و موج سیلاب ـ تا مگند ـ شیشه از
تشبیهات اوست ظهوری ـه ز شوق باده دیدار هم تماشا خوش است + بر آن که بی تو من شیشه نظر تنگ است +
نخجیر لاغر است ظهوری ـه ازان ز دور بقربان حلقه های کمند نظر شود + مرزا صائب ـه گرد برمی آرد از
رنگین لباسان چشم شور + داد شبنم و قد گل را بسیلاب نظر + مرزا بیدل ـه نفس در جستجو جا نیست
مهیج نظر دارد + که غیر از چشم بستن نیست منزل کاروانش را + نظر بند آنکه مردم او را در نظر خود بند
دارند مرزا صائب ـه نیست صاحب نظران را ز نظر بند گریز + نگذارند غزالان ز نظر مجنون را + از
چشم جادو بتو گرد است نظر بند مرا + هر کجا بی نگرم روی تو ام در نظر است + نظر پرست و نظر باز
و نظر پرداز و نظر دوز بواو نظرستان نظرگاه آستان اولیا نظر سوز و نظر گداز
معروف شهیدی قمی ـه بر دلم خوبان نظر کردند و بنهادند داغ + چون نظرگاهی که آنجا می نهند پیش
چراغ + و ایوان بار عام سلاطین یحیی کاشی ـه چو شاهی گر نظرگاهی بخلوت خانه جا گیرد + خیالش
در دل آید چون ز چشم ما رود بیرون + مرزا صائب ـه نظرگاهی مرا غیر از دل روشن نمی باشد + که هرگز مرغ
زیرک غافل از روزن نمی باشد + نظامی ـه مرا هست منبش نظرگاه تو + چگونه نه بینیم در راه تو + ظهوری
ـه آورده است بر دل اصناف نظر وران + عکسش بر آب و آینه بیجا گشته است + خویش را خوانم از ارباب
نظر میرسدم + دیده از شوق تماشا نظرستان گشته است + زلالی ـه کنیزان بنفشه در گذرگاه +
غلامان ریاحین در نظرگاه + مرزا صائب ـه نظر پرداز شو گر نقد میخواهی قیامت را + که چشم دور بین
آئینه منزل تواند شد + تا چند زر سوا شدن راز توان سوخت + از بی بهی اشک نظر باز
توان سوخت + گل رخسار ترا اینهمه عاشق بس نیست + که نظر باز دگر از عرق ایجاد کند +
طالب آملی ـه چه حسن شغل نظر بازیم ز عقل نبود + نیاز عشق چه سازم که ناز تنخ طلب
است + فیضی فیاضی ـه در انجمن نظر پرستان + از عشق تو سربلند دستان + نظرگاه
گریبان کنایه از چاک پیراهن بر سینه نزدیک گردن که سینه ازان نماید اشرف ـه نظرگاه گریبانش
ز چاک هجر مردانه + بلای صید دل از سینه بازی که میدانی + نظر تنگ کنایه از ناتوان بین مرادف
تنگ چشم اشرف ـه با نظر تنگان نشستن عمر ضایع کردنست + میشود کوتاه عمر رشته تا با سوزنست +
مرزا صائب ـه کامی که بر آید ز خسیسان نظر تنگ + آبی است که از چاه بغربال برآرند + نظرے
بفتحتین بمقابل بدیهی تا ثیر ـه چشم حاضر سخنی کرده نظر باز مرا + که بدیهی بر وقت طبعش نظرے +
مرزا صائب ـه سبزخطان نگرستن دلیل دیده وری است + که حسن ساده بدیهی و حسن خط نظری است +

[illegible]

۶۹۵

واکنجه بران نظر کنند و منظور نبود و این اصطلاح ارباب وفا تر ایرانست مفید سه تیمم زفیض نگاه تو لطف قرینه
لبان آئینه هر چند کشته ام نظرے + وحید سه یا ادیغی شوار سیندی چو نظر کرده + بیک جهد اطفال از شکم نظر
شده بیضه ازش سه شتوانگرده جانه هی دیبارا + هست چیزان برادر و در شکم نظری + نظر آبستادن بجان
چشم آبستادن نظر کرده و نظر یافته چون کسی از خدمت اولیا و اهل حال بجای رسد گویند نظر کرده خلافت
یعنی منظور نظر و تربیت کرده و نظر پرورده کلوست ملا طغرا در تعریف خرقه سه کلی کابرد و کشش بر خرقه است +
نظر کرده بخیه خرقه است + و در تعریف پان مخانه نبه جمه ستم چیده در بردلی + نظر کرده شیر بز دلان کلی + نظر کسی
در کسی گرفتن کنایه از تعریف کسی بر حق کسی موثر بودن تاثیر سه با او ل با نگر و جیزی + یارب نظری کرده بی اشن موج
نظر گردانیدن + نظر گرفتن از چیزی کنایه از اعراض کردن و هم برتافتن سند سنین در فقدا کافر کنایی گذشت
و تحسین عنان گردانیدن بچیزی که نظر داشتن بچیزی تماشا کردن آنرا + و در نظر داشتن کسی را برای نظار جراد
او بود اثر سه برنگ دیده بود و او حواسش بود در هم + رقیب امروز معلوم است ما را در نظر و ارد + نظر گرم کردن بچیزی
و نظر نهادن در چیزی و بچیزی نگاه کردن وحید سه دل نقاب من از شوق تا بجا سوزد و جیس ام
که بروی تو نظر گرم کنم + نظر کردن بچیزی منکر چنانکه گذشت و فیض دادن تاثیر سه کی بود چنین دیده بدیدار تو
گستاخ + گویا نظری کرده شب نظم را + امیر خسرو سه نظر در نیکوان چندان نهادم + که شد ناگردن ذم
گرفتار + در نظر آمدن دیده شدن و مجبوب شدن کردن حافظ شیراز سه طالع وصالی متاع خویش نمودند
تا که قبول او فتد که در نظر آید + در نظر گرفتن احاطه کردن در نظر فیح و اعیظ سه گرفتم در نظر هرچه
شدم آن قد موزون را بر خیابان کردم از یک سرو بر خود کوه و هامون را + در نظر آوردن چشم
کردن و معنی دیدن و پیشکش کردن و گذرانیدن میر صیدی سه عارضی در نظر آورده ام از بلد کسی +
گرفتار خطش از صافی در بخته اند + ملا حسنی سه کی مراد در نظر آورد کز نهایت ناز + چنین بر ابرو نزد و در ا
بر ابوار نکرد + کمال خجند سه گر تو بخواهی چشم در نظر آیم جان + در تو بگوی روان از سر بگریزیم + نظیر
مانند و هم قیاس بے نظیر نظر جفت کردن بچیزے نظر بوستن بچیزی ظهورے سه مجنون نطاق قبله
نظر جفت چون کند + ابروی شوخ چشم تماثل برابر است + نظر بوستن و نظر گماشتن و نظر گذاشتن
و نظر کشیدن و نظر آوردن و نظر داشتن و نظر زدن + نظر فرو خوردن بچیزی نظر با کسی چون نظر با چنین کلی
تماشا کردن کسی را و نظر تر او بدن از چیزی معروف سه میتر او و نظر از بوم و بر طالب این
سرا پرده مگر جلوه گر منظور است + طالب بهلی سه دیده نظر با کدام عضو تو باز دو + آهوی دیبا در اشتیاق
گسند است + ملا مفید بلخی سه ایست که شیخ سری او آدم نیست + ز کبر هیچکس سر او خم نیست و بی
قطعه کون نظر بباز و با کس + چون ابر تو یاره خوار در عالم نیست + خواجه جمال الدین سلمان سه
مردم چشم من ار با تو نظر باخت چه شد + عشقبازیست صفت مردم صاحب نظر است + میرزا
صائب سه چون زغال دل صاحب نظرانی غافل + تو که در آینه با خویش

۶۹۶

٦٩٧

با خویش نظر باخته ٭ خوشا چشمی که بر روی عرفا کی نظر دارد ٭ خوشا ابری که آب از چشمهٔ خورشید بردارد ٭
ظهوری ــ چه نظرها که بحیرت نخورد دیده فرو ٭ بر سر خوان تماشا ز صلاحیت غرض ٭ مولانا ثانی ــ
در کمان هر گره که بهر قتل من پیوسته تیر ٭ من نظر بر شصت آن ابرو کمان پیوسته ام ٭ کمال اسمعیل ــ
چشم دارم که تو از گوشهٔ چشم ٭ بر معاشر نظری بگماری ٭ ظهیر الدین فاریابی ــ این زمان
در تنغیست که چرخ ٭ می نیارد بر و گماشت نظر ٭ بنور طلعت خسرو که آسمان گستاخ ٭ نظر نمی تواند
گذاشتن گستاخ ٭ مرزا رضی دانش ــ با نظر از رخنهٔ دیوار بر گل میکشیم ٭ تا صبا باشد بما سیر گلستان کی رسد ٭
خواجه نظامی ــ نزد بر کس از تنگ چشمی نظر ٭ ز چشمش دهانش بسی تنگتر ٭ اختیار لفظ زدن بجای کردن
بجهت آنست که در محاربه بمجرد رسیدن حربه بر حریف حربه را برمی دارند توقفی نمایند پس نظر زدن هم آن بود که
همین که نگاه واقع شد بردارد و متوجه نباشد **نظم** بالفتح بهم پیوستن و در کشیدن جواهر برشته و
سخن را موزون و ترتیب دادن و شعر و رشتهٔ مروارید و مانند آن **نظام** بالکسر مثله و آبدار و رنگین از صفات
اوست و با لفظ کردن ۰ و انداختن ۰ و دادن ۰ و سنجیدن ۰ و گستردن مستعمل و برین قیاس بهر تسکین
شوق مشتاقان ٭ نظم رنگین بدفتر انداز د ٭ پس انداختن درینجا بمعنی نوشتن باشد و این مجاز است
نظم سنجی و نظم گستری کطالب آملی ــ با این طبیعت کج و این فهم دون اساس ٭ هر یک سپرده اند بخود
نظم گستری ٭ نظم سنجی هم ترا زیبد نه خصم خام را ٭ زانکه تو شایستهٔ شعری و او بابت سعیر ٭ دفتر مدح ترا نظم
لالی سید بند ٭ در جواهر خانه گردون چه بر چلیپ وجه تیر ٭ خواجه شیراز ــ گردون چو کرد نظم ثریا بنام شاه ٭
من نظم در چرا نکنم از که کمترم ٭ اوحدالدین انوری ــ انصاف تو مصری است که در رشتهٔ دیو ٭ نظم از جهت
محتسبی گرد دکان را ٭ **نعت** مع العین المهمله بالفتح مطلق صفت میر معزی ــ جاوید همی باش
با این نعت و با این وصف ٭ پاکیزه باخلاق پسندیده بافعال ٭ تا پدید آید همی نعت جوانی در بهار ٭
همچنان چون وصف پیری از خزان آید پدید ٭ و در توحید ــ همیشه سمع و بصر هست نعت او لیکن ٭ بری
ز آلت سمع و ز آلت بصر است ٭ و صفتش همه تقدیس پیوند و ز فرزند ٭ نعتش همه تنزیه ز امثال و ز اقران ٭
نعره بالفتح آواز کردن و آواز مستانه از صفات اوست و با لفظ زدن ۰ و کردن ۰ و کشادن ۰
مستعمل میر معزی ــ در تعریف اسپ ــ با بر مانند چو پی برنهاد و نعره کشاد ٭ بود ز کام دمش و ز کام او
تندر ٭ ابو نصر نصیر اسپ بدخشانی ــ مست نازم بسوی صومعه بگذشت دوش ٭ دید صوفی جلوه
قد نعرهٔ مستانه کرد ٭ **نعش** بالفتح جنازه با مرده و بی مرده را سریر گویند و با لفظ بردن ۰ کشیدن ۰
و برداشتن ۰ و بر دوش گرفتن مستعمل شیخ شیراز ــ سگی را اگر کلوخی بر سر آید ٭ ز شادی بر جهد
کین استخوانیست ٭ و گر نعشی دو کس بر دوش گیرند ٭ لئیم الطبع پندارد که خوانیست ٭ ثانی تکلو ــ
نیستش تا بوتم اگر تحمل جوانم برود ٭ نعش بی او نعش کشانیم برود ٭ مرزا فصیحی هروی ــ چون
نعش من برند برون از سرای من ٭ محنت برهنه پای دود در قفای من ٭ ملا طغرا ــ به پیر بسکرم جان

ستاند فلک * شود لغش بردار من صد ملک * و بمعنی بنات النعش مجاز است علی خراسانی سه یافت پرآنکه
صبح طباق سپهر * از سینه آفتاب لشکر نعش و پرن * نعل بالفتح بمعنی نعل که بر سم ستور بندند نظامی
سه ز نعل سمندان پولاد نعل * زمین را ز جنبش برافتاد نعل * و کفش که در پا کنند نعال جمع و تحقیق آنست
که نعل اسم جنس است و لهذا اطلاق آن بر مفرد و جمع هر دو صحیح و نعلین که صیغه تثنیه است جمع آن بها و
الف چنانچه در شعر ملا سالک یزدی واقع شده اغلب که صحیح نباشد و هو هذا سه با پر حریر خار مغیلان نهاده ایم
نعلین ها ز آبله از پا کشیده ایم * بهر تقدیر معنی اول هلال از تشبیهات اوست زلالی سه زماه نعل اگر بر نوفا کج
از آن سوی عدم در کو فتادی * و غار سیبان بمعنی سنگ زدر چیزی بشکل نعل که از چوب کنده گران سنگ
سازند و آن دو تا باشد که کشتی گیران واکشیده بر سر دو دست بر گیرند و این طرف و آن طرف بگردانند
و میل خیز همیت چنانچه در هند هم هست و این از اهل زبان به تحقیق پیوسته میر نجات سه نعل هر که بکف آن
دلبر مهوش دارد * ماه نو هوس نعل در آتش دارد * و نیز چیزیست از عالم رکیمان که بکار توپ کشی
آید ظهوری سه گرد از نعل تو بخانه تو * اژدها زار عرصه میدان * و آهنی که زیر پاشنه کفش حسنه نصب
کنند نظام دست غیب سه کرا بروی او رخت نه از ان کست * کفش زرهم او ز کهنگی نعل انداخت * نعل موزه
باضافه نعل یعنی که بر معنه بندند زلالی سه سوارش بست و توسن هست و ره هست * ز نعل موزه تا طرف کله است
نعل زنگی و نعل شام کنایه از ماه نظامی سه که چون شاه چین زین بر ابرش نهاد * فلک نعل زنگی در آتش
نهاد * نعلچه ظاهرا عبارات از زیوریست که یکطرف آن بشکل هلال باشد و مرصع بجواهر بود و بهیئت آنرا میکه
نوفابی بندند و زبان پای رسیده و بسته موحده بهمان وزن خوانند و طرف پائین آنرا کمانچه گویند سه ناصیت
طفل بر است نعلچه ... در صفت خسروان است نعل فرس در آتش * نعل بهار ری که با نشیک مانند بهند
از جهت بازگشتن وی از زین دیار باشد کاشی سه نعلین از پا کنش اسیر تر و خشک کن * نعل بها خواستن
از دل ملازم خویش است شیخ شیراز سه گر دست دهد دولت آنم که سر خویش * در پای سمند تو کنم نعل بهایش
ظهوری سه داغ بر سینه نشان سم رخش غم اوست * جان و دل گو من کنم نعل بهایی دارد * نعل و داغ
رسم است که قلندران و عاشق پیشگیان و لایت بر سینه داغ میکنند بصورت نعل ظهوری سه بر سینه
نعل و داغم بس لاله و گل من * تا کی نکه جرائی در باغ و راغ مردم * و ظاهرا نعل بر سینه و بر جگر بریدن
داغ بر تن سوختن و این در عشق بود میرزا صائب سه بریده نعل ز عشق که بر جگر لاله * گشتنی که سینه گرد چشم تر
لاله * نعل زده بمعنی نعل بسته و نیز اسپی که جمیع ضروریات او مهیا باشد برای سفر نعل بر زدن و
بستن بمعنی تحسین در رکاب زدن گذشت و شیخ شیراز سه آن شنیدی که صوفی میکوفت * زیر نعلین
خویش میخی چند * آستینش گرفت سرهنگی * که بیا نعل بر ستورم بند * نعل واژون زدن و واژون بستن
و واژون کردن کنایه از کردن کاری بنوعی که پی بان نتوان برد طلازمانی یزدی سه گرمه عید نماید فلک
شاد مشو * که غرض نهاست درین نعل که واژون زده است میرزا صائب سه حسن از دایره عشق بزد پا بیرون

۶۹۹

بیرون + نعل واژونه مزن فاخته کو کو مگذار + نعل بر آتش نهادن و در آتش نهادن و داشتن کردن کنایه از بیقرار گردانیدن چه اهل عزایم کسی را که بیقرار گردانش مطلوب بود نام او را بر نعل نقش کرده در آتش می اندازند خواجه جمال الدین سلمان ــه بیقرار از دست اسپان سنگ کوی سنگ را + باد پایان نعلها کردند در آتش مرزا صائب ــه نعل شبنم را زبرگ لاله بر آتش نهد + اشتیاق آفتاب از چهرهٔ تابان او + ظهوری ــه لیم نعل از آن می در آتش نهست + که از خون یاقوت خاکش بر ست + نعل کهنه بجلوا دادن رسم است در ولایت که نعلهای کهنه را در عوض حلوا امید بند چنانچه در هندوستان آهن کهنه را در عوض نخود بریان از ــه د مه فلک مه نو را چو نعل کهنه بجلوا + باشتی کند از نا ز کر شاره هلالش + نعل در آتش و نعل در چرخ مضطرب و بیقرار اشرف ــه روزگارے شد که در چرخ است نعل آفتاب + تا رود وقت سحر کاری این در بکار + نعل در باضافه تنکه آهنی که در زنند و حلقه بدان پیوست شود + تاثیر ــه کار ها محکم میان هر کشا لیس لبسته اند + از تمنای کشودن نعل در در آتش است + نعل افگندن کنایه از درماندگی و ملال بود افضل الدین خاقانی ــه وقت است که مرکبان انجم + هم نعل بیفگنند و هم سم + نعل نو کردن در مبحث لفظ نو باید نعل بندی کرده ست یعنی از راه دور آمده و بخستگی و ناخوشی چیزی گرفته نعلین در پا کردن مقابل نعلین از پا کشیدن لیسین در لفظ نعل بها گذشت و ملا طغرا در مبحث ربای ــه گر از دیده نعلین در پا کند + تا رد که رهی بدل وا کند + درویش واله هروی ــه نعلین سگی زخاک در پا + و زدرخس بندی بر سر آ پا هرا + نعمت بالکسر ناز و آسایش و عطا نعم جمع و با لفظ خوردن مستعمل میر معزی ــه نعمت ترا سزد که تبادی همچو رسے زان قوم نیستی تو که نعمت فنین کنند + نعیم صفه مشبه و نیز بمعنی نعمت عرفی ــه آنکه از روضهٔ لطف تو شود فیض پذیر + که بود عشرت فردوس زلیس ناز و نعیم + گر تسیم شبستانش بر آید + شود تا ابد اش سلسبیل حیات از هر نسیم + بابا فغانی ــه یا رب بند مهیا که بود سوختن رنج + آنرا که پرورند بناز و نعیم خویشتن نعمت گستر از عالم کرام گستر میر معزی ــه همت تو بر همه آفاق نعمت گستر ست + نیست الا همت عالیست نعمت گستر ے + نعمت کده کنایه از بهشت نعمت آباد نام مکانے در یزد مع الغین المعجم نغز بالفتح خوب و پاکیزه چون نغز گفتار و نغز گوی و نغز بوی نظامی ــه زهر باغ آرم گلی نغز بوی + زهر گل گلابے در آرم بجوے + نغمه بالفتح آواز خوش نغم و نغمات جمع و سیراب تر . تازه . شیرین . جانفزا . دلفریب . جانسوز . شوخ . ناخن زن . وحشت نوا . از صفات و عروس شراب . گوهر موج . خط . از تشبیهات اوست مرزا بیدل در تعریف قانون ــه که ترتیب این مسطر عیش داد + کز و شد خط نغمه روشن سواد + مرزا رضی دانش ــه درین بهار ز جوش نشاط دل دانش شراب نغمه چو بلبل ز ساغر گل نوش + طالب آملی ــه بیا که هر سر مو را نوا طراز کنیم + نقابهای عروسان نغمه باز کشیم + و با لفظ کردن . و ساختن و سرودن . و کشیدن . و زدن . و پرداختن وانگیختن . و نواختن . و طرازیدن . و ترادیدن . و سنجیدن . و ریختن مستعمل و هم در پرده ها گوش تا زک

کردن و شستشو در آتش انداختن گذشت و با لفظ شکستن و حنجره و آهنگ بمعنی بند کردن آواز در گلو با قمر کاشی سه
من و دل در شکن زلف تو چون ناله کنیم ؛ نغمه در حنجرهٔ قمری و بلبل شکنیم ؛ طالب آملی سه دل طالب اگر خون ترنم
در زبان دارد ؛ که این عندلیب این نغمه های تازه میریزد ؛ ظهوری سه به سنجیدن نغمه حنجر نواز ؛ تسلسل ترازو
کد و کرده ساز ؛ عرفی سه سخنی غلط این نغمه بموقع شنوده ام ؛ این نغمه نشنیده است وگر صوت نغمه را ؛
ملا فوقی یزدی سه نیست درباری شان فوقی چو آهنگ اثر ؛ نغمه نفرت ازان بر گوش
یاران میزنم ؛ حافظ شیراز سه مطرب چه نغمه ساخت که در پرده سماع ؛ بر اهل وجد و حال در های و هو
ببست ؛ شیخ شیراز سه آواز خوش از کام و دهان لب شیرین ؛ گر نغمه کند ور نکند دل بفریبد ؛ نغمهٔ
عنقا نام نغمه خواجه جمال الدین سلمان سه الا تا بر شجر قمری سراید نغمهٔ عنقا ؛ الا تا در چمن نرگس گشاید
دیدهٔ شهلا ؛ نغمه سنج و نغمه پیرا و نغمه طراز و نغمه پرداز و نغمه زن و نغمه ریز و نغمه خیز و نغمه
انگیز و نغمه ساز و نغمه فرد و نغمه زار و نغمه سا و نغمه در معروف لیکن در لفظ نال زن گذشت بلاغت
در تعریف ارغنون سه قطار نیش کان پیالا بود ؛ ازان هاتف نغمه پیا نبود ؛ و در تعریف نی انبان سه
کسی غیر آن دلبر نغمه فرد ؛ زبان در دهان مغنی نکرد ؛ گل قدر ازان یافت ابر بهار ؛ که عالم شد از رعد او
نغمه زار ؛ و در تعریف بیغان سه صدا خبر گردد بصدا اهتزاز ؛ کف داده اش چون کف نغمه ساز ؛ مغنی خیال
نغمه پرداز شد ؛ که بیر آهنش پرده ساز شد ؛ عرفی سه آنجا که ادب نغمه طراز است بسیم ؛ وانجا که هنر جلوه
فروش است بصیرم ؛ میر خسرو سه نغمه زن نشد زهره پرده شناس ؛ نغمه زنی کرد بچندین سپاس ؛
میرزا صائب سه صدای خندهٔ گل کار بلبل میکند صائب ؛ ترا رواحتیاج نغمه سنجی گلستان ما ؛ پریشان نغمه
خوش نغمه . تر نغمه نغوله بالفتح و واو مجهول زلف و موی پیچیده و بعضی گویند موهای سر که زنان بهم آورده
بر سر گره دهند ؛ آنرا در عرف هند جوژا خوانند حکیم تاری و واو معروف و رای مهمله با الف کشیده نظامی سه
نغوله بسته بر لاله ز عنبر ؛ ز گوشش آویزه کرده لولوی تر ؛ مع الفا . نفاذ بالفتح روان شدن حکم
بذال معجمه نیز مستعمل طالب آملی در قصیده که بنای قافیه اش بر داد و مراد است آورده سه فرمان همایون
الوالامر ضمیرم ؛ در طی رقم دست در آغوش نفاذ است ؛ و همچنین نفوذ را ظهوری در قصیده که مطلعش
این است سه قرین عیش و طرب باد جان غم فرسود ؛ بمین مرحمت شهریار کشور جود ؛ برون کشنده آن جز نفاذ
حکم تو نیست ؛ چنین که در دل فرسوده عقده کرده نفوذ ؛ نفاق بالکسر دو روی کردن و بلند از صفات
اوست و نفاق زار هم مستعمل میر یحیی شیرازی سه نفاق زار جهان قابل توطن نیست ؛ خوشا کسی که
غریب آید و غریب رود ؛ نفر بالتحریک گروه مردم از سه تا ده و فارسیان بر یک کس اطلاق کنند و
نیز بمعنی چاکر میر نجات سه چون مگر ز وفا در نظارت میکردم ؛ میروم گرد غلام و نفرت میکردم ؛ ملا قاسم
مشهدی سه دیوانه نرگسی که بخانه مصاحب ؛ دارد سرم صحبتی با نفرها ؛ ظهوری سه بهوایت
نفرم از دگران ؛ نیستم من نفر پرستارم ؛ نفرین بالکسر دعای بد گفتن و با لفظ کردن . و گرفتن مستعمل

مستعمل شیخ شیراز ـــــ نخواهی که نفرین کنند از پست + نکو باش تا بد نگوید کست + فردوسی ـــــ گرفتند نفرین
به بهرام بر + بران جام و آرنده جام بر + میر معزی ـــــ ببلگیچی تو هر کو دل ندار د بشاد + بنالد از غم و
بر بخت خود کند نفرین + میر حسن دهلوی ـــــ عزیزان از حسن صحبت مجوئید + شما نفرین کنید او را تمام است
نفرت بالکسر میر یگی علی خراسانی ـــــ درین عبرت سرای بیوفا از هدوئی ئد + عجب نبود اگر نفرت کنند
غول بیابانی + **نفخ** در دمیدن و باد از مقعد بدر کردن و فارسیان بمعنی باد نیز استعمال کنند ملا فوقی یزدی
ـــــ چو سفره پیش بزما کس میفکن بر زمین خود را + که پیچد نفخ پیچید در شکم از نان دریا نش + **نفس**
بالفتح ذات چیزی و جان و تن و خون نفوس جمع و فارسیان بمعنی نره و قضیب نیز استعمال کنند در سخف اشک
گذشت و بدین معنی در هندوستان نیز شهرت دارد شهیدی قمی ـــــ هر کس که ز تن برید بیشک جان شد +
وارست اگر ز قید جان جانان شد + از خواجه سرای تو ان کمتر بود + گر نفس برید محسوم سلطان شد
و اکثر اطلاق آن بر نفس اماره است و بدگهر. و بدکردار. حسین و دون. نافرمان. سرکش. شیطان. بلا. خان خراب
آلوده. مرگ آرای. از صفات زولیده و مرتاض همدست. حریف از صفات حمیده اوست حکیم شفائی ـــــ فهو ظاهری
من دلیل بدنفسی + چنانکه علت قالوست حکمها + پاکیزه نفس. بدنفس. آتش نفس. پریشان نفس
تر نفسی. چابک نفس. هرزه نفسی. روشن نفس. نفس ناطقه. نفس ناطق. روح انسانی. کمال اسمعیل
ـــــ در دبیرستان تو کانجا خرد نانوزده است + نفس ناطق را صریر کلک تو استاد باد. **نفس مشک**
سود میرزا صائب ـــــ ای داغ خیره چشمی بیجا چه میکنی + بگذر ز داو ی نفس مشک سود ما +
نفس بالتحریک دم انفاس جمع و بی نفس. بی نفس. دل تفته. سوخته. سوخته بال. بیرون. از بی غبار
پریشان. خام. آتشین. و اپسین. لبشین. رنگین. آرمیده. نوحه خوان. مستعار. روی شکاف. ناله گیر. جانفزا. سی
راست. مشکبوی. تاب از صفات و برق. دود. نسیم. گرد. موج. زلف. تار. کمند. زنجیر. از تشبیهات اوست
مرزا صائب ـــــ نیست ما را جز خموشی لذتی از زندگی + ما بجان بی نفس تنها بی زنده ایم + ظهوری
ـــــ خروشش الکه کند درد تو تسخیر نفس + در گردن ناله با در بجز نفس + بصید گاه غمش گشته چین کمند نفس
گهی شود اگر آهی بسکاه عفت مست + بشگفت صبا حرفی زان طره پرچین + سنبل ز نسیم نفس غالیه چین
طالب آملی ـــــ بچشن زلف نفس تا پیش که در گوش سماع + ناله نی خفقان نغمه نی زنجیر است +
کلیم ـــــ عشق تا قابل زخم ستم میداند + تیغ از موج نفس بر دل افگار آید + مرزا بیدل ـــــ جهان گداز
تو از نور تماشا زنده اند + شمع را تا از نفس با شد همان تار نظر + میان ناصر علی ـــــ صبح نور است دل ظلمت
هستی چکند + خلوت آینه جز گرد نفس شام نداشت + محمد بکر ـــــ برق نفس گرم من آفاق گرفتست
و هنوز دل شوخ تو ستمگار نگیرد + **نفس آباد** کنایه از سینه و سپس که تبازی ریه خوانند و نیز کنایه از
بدن آدمی نظامی ـــــ در نفس آباد دم نیم سوز + صدر نشین گشته شه نیم روز + **نفس تنگ** عبارت از زمانی
که در یک نفس زدن نگذرد و برین تقدیر نفس بمعنی وقت بود چون **نفس صبح** دم صبح مرزا صائب عندلیبی

که بدل مبتست زغیرت خارخارش + نفس صبح قیامت ومدار منقارش + **نفس خای و نفس گسل** قریب بمعنی بم ظهوری سے زدرو ہای نفس خای کامران بخروشم + زغصہ ہای جگر کاو کامیاب تریم **نفس درازی**

زیاده گوی مرزا یحیی وزیر مازندران سے یکدم بس است آشتی کو بہت سرفرازی + عمر دراز بود عیب از نفس درازی + **نفس درازی غواص** درین مقطع سے دگر بطول مقالم مکن ظهوری عیب + نفس

درازسے غواص را نمی گزیرد + مراد از نفس درازی ضبط نفس است آن تشبیه در مطلق طول بنابر رعایت اشتراک لفظی **نفس کش** بضم کاف چراغ و بنا ساختن آن کہ بزور نفس کشته شود ملا سالک قزوینی سے

جنون بس است پریشانی دماغ مرا + بحرف سرو نفس کش مکن چراغ مرا + **نفس شوم** آنکه گفتار او شومی و نحوست داشته باشد مرزا صائب سے نفس شوم ہیچ کافر زبان ناصحان یارب + مرا کہ بود عاقل رفته

رفته این نفس شومان + **نفس سوخته** کنایه از ساکت و خاموش سے نکند چرخ تعدی بنفس سوخته خسکان شرر بد در کار نباشد نفس سوخته را + **نفس شکسته** قریب بانست مرزا صائب سے تا گل بجای صد

نفر اک بسته ایم + بلبل نفس شکسته بود در رکاب ما + **نفس زار** از عالم گلزار واله هروی سے شد حرف نفس بسی درین کار + تا منقسم شد این نفس زار + **نفس دمیدن و دیدن و افتادن و شمردن و سوختن و باختن و فرو رفتن و کشیدن و گسستن و تمام کردن و تازه داشتن** معروف

سپس در لفظ عرق ریز و تحسین و نفس صبح گذشت علی خراسانی سے آینه در برابر ویم چه می نهی + او فتاده است بر لبم از امتحان نفس + مرزا صائب سے در آب حیات آید بر سنگ سبو نفس + در بحر حباب که نفس سوخته باشد

سے پشیمانی بدارد جان از جان جهان دادن + نفس در زیر آب زندگانی باختن دارد + عنبیبی کز بدل مبتست زغیرت خارخارش + نفس صبح قیامت و مدار منقارش + شیخ شیراز سے چه عجب گر فرو رود نفسش عندلیبی غراب هم نفسش + مخلص کاشی سے اگر از سینه بی یاد نفس بر آید + نفس را از گلو باید کشیدن

واله هروی سے ز شوق مدحت نواب میرزا خان بیگ + نفس دویده بیکدم بلب هزار ہزار + **نفس راست کردن و نفس درست کردن** اندک آرام گرفتن براحت خاطر اصح سے صبا رسید نماند آنقدر که راه گشیم + نفس درست نکرد آن ز ره رسیده ما + مرزا صائب سے نفس زخانه آینه اینجا

راست نکرد می + اگر نگاه بگشتی ز دور و انتظار من + **نفس در دهان گرفتن و نفس در گلو شکستن و بستن و نفس در گلو کردن و نفس دزدیدن** بند کردن نفس خواجه آصفی از سے نخواست گل که دم

زند از رنگ و بوی یار + از غیرتش صبا نفس اندر دهان گرفت + عرفی سے اگر سرود صد جوش از دلم در دیر نفس همیشه لیم در گلوی سینه تنگ + علی خراسانی سے از بسکه شد ضعیف تنم دم نمی زنم + ترسم که بند نکو ناگهان نفس + مرزا بیدل سے لب تشنه هوای تر امیر و اگر + چون نی بجای آن نفس در گلو کند + و درین مال است طاہر وحید سے فغان من ز دل عاشقان ہوس دزدد + د بار سرمه خاکسترم نفس دزدد +

نفس شماری کنایه از حالت نزع **نفس ملتبه شدن** کنایه از دراز شدن سخن در دلیش واله هروی سے

واله هروی سه خصم از بلندی شد نفس ناصواب او * بی گفتگو خموشی باشد جواب او * نفس زدن و نفس
کشیدن بمعنی مزا صائب سه اگرچه خامه آینه است روی زمین * نفس کشیدن بیجا کس نمیدانند * تا بر
سه غریق قلزم وحدت دم از خودی نزند * بود محال کشیدن میان آب نفس * و بمعنی ز شوق طلب جست است
سالک را * نمیرند زدو دیدن ابحسرات نفس * طالب آملی سه ز تیغ شود ترانه داودی ام گوش * آنجا که
بلبلی نفسی دلنشین زند * نفس اندر اختن مثله و از نفس انداختن ساکت گردانیدن ملا طغرا سه شکوه دانه
دام از نفس انداختم مرا * شوریده و از چشم قفس انداختم مرا * جمال الدین سلمان سه پیش خورشیدی مرا کاریست
رنگ غیر صبح * کیست کو در پیش خورشید تواند زد نفس * نفس واپسین و بازپسین و بازپس دم
آخرین که بعد از این همین مردنست و بس میرزا تقی نواده آقا شاه علی سه شب که جان در گرو قبض دیگر بود *
هر نگاهم نفس بازپس دیگر بود * خسرو سه بشنو نفسی که بهر لطف تو بس است * این گلستان که ز جامم نفس
بازپسین است * نفس از ته دل بخوشی و بفراغت بر آوردن بخوشی بفراغت دم بر کردن
میرزا صائب سه غیبت پرده ای بیارم من دلتنگ قفسی * که بر آرم بفراغت نفسی از ته دل * نفس از ته برارم
بخوشی از ته دل * که دل سوخته در بزم تو مجمر گردد * نفس سوختن کنایه از رنج و تعب بسیار کشیدن میرزا
صائب سه نکند چرخ تعدی بنفس سوختگان * سرمه در کار نباشد نفس سوخته را * میدهد بوسه دل
سوخته صائب سخنت * می توان یافت درین کار نفس سوخته * و بطریق ادعا محمول بر حقیقت نیز میتواند شد
چنانچه درین ابیات میرزا صائب سه تا خویش را رساند بان زلف عنبرین * صد نافه در بیابان نفس مشکناب
سوخت * نفس در سینه باد خزان بسوخت نومیدی * چراغ گل اگر می بود در زیر پر بلبل * نفس عوض
سوختن در میان آب کنایه از ضبط نفس کردن وی در آب میرزا معز فطرت سه قطره دیده نمناک
نفس سوده در آب * چون شناور که نسوزد نفسش زود در آب * طاهر وحید سه نزد ابی بر آتش اهل دنیا اهل
دنیا را * شناور از نفس دایم میان آب می سوزد * نفع بالفتح سود کردن و سود را بلفظ دادن و بردن مستعمل
ملا طغرا در تعریف تحفت سه ز الماس و بسکه دل نفع برد * توان سوده آتش را بجوا قوت خورد * میرزا صائب
سه باران کجا دهد نفع کشت را * در وقت پیری اشک ندامت چه میکند * نفیر فریاد و فغان محتشم
کاشی سه خوش آن ز بیدادگر فریاد ما جانان برون آید * نفیر دادخواهان کند سلطان برون آید *
شیخ شیراز سه من کردم از دست جور تو نفیر * که خلقی ز خلقی گرفته نفیر * و بمعنی بلفظ کردن و
گذشتن و بلفظ آوردن بمعنی بجوم آوردن و تاختگاه بر سر خیزی فرو آمدن مستعمل بمعنی مجاز است عبد الله
هاتفی سه گران فتنه آورد باین سو نفیر * شود ملک تاراج و مردم اسیر * و نام سازی نفیر حجی آئمه نفیر انداز د
سیفی سه ماه نفیر حجی کمن این جور بمیرن * ناکه در دو ز جور تو از همه نفیر من * نفور بالتحمین نفرت و گریز و
بالفتح گریزنده اسیری لاهیجی سه در جال نفده بخش و اسیر گشته است * انجنبال حیران که از
هردو جهان داره نفور * واله هروی سه چون حرف پریشانی خصم تو نویسد * صد سطر ز ترکیب نفور است

[illegible]

رقسم را + مع القاف **نقاب** بالکسر روی بند و غنچه از تشبیهات اوست و با لفظ بافتن و داشتن و بر رخ کشیدن و بر رخ کردن و بر رخ بستن . و از رخ بر افگندن و برانداختن و برکشیدن . و برداشتن . و برگرفتن و بالا گرفتن . و گشادن . و برخاستن مستعمل میرزا صائب سه فغان که با همه کاوش کرگر ناخن سعی + نشد گشاده زبان غنچه نقاب مرا + فیضی فیاضی سه از چهره نقاب گل گشاده + آیینه بدست باغ داده + مخلص کاشی سه بخت بد رفته بخواب آه سبک سیر کجاست + که نقاب از گل رخسار تو بالا گیرد + طالب آملی سه چه سان نقاب ز رخسار دوست برگیرم + که حسن سرکشش از بی محابوی محرومم + انوری سه گرچه اقبال او ده بار + از رخ ملک برگرفته نقاب + یک مه از بهر خدمت حساب + بکشد از روی اضطراب نقاب + دانی اخر چو توی را بد بناشد چون منی چون تنم بر داشتم از روی انصبی نقاب + چون در ابان زجای چشم دو دیده بیین + نگر فرقش کنار و بر انداختم نقاب وحید سه قدرت او گر کند از رخ نقاب + سایه شود صیقلی آفتاب + خواجه شیراز سه چو گل نقاب بر افگند و مرغ هو جو زد + منه ز دست پیاله چه میکنی ہی ہی + کمال اسمعیل سه خورشید زخم تیغ ترا دید در مصاف + حالی ز گرد خیل تو بر رخ نقاب کرد + غنی سه جلوگاه تماشا نقاب روی ترا + ز تار شعشعه آفتاب می بافند **نقاب لاجورد** کشیدن از عالم انگشت نیل کشیدن است که بمعنی آلوده شدن و ترک کردن مستعمل میشود نظامی از زبان وداد و قت نزع با سکندر سه چو گشت آفتاب مرا زرد روی + نقابی ازین در کشش لاجورد + یعنی چون آفتاب سلطنت من رو بغروب آورد در انگیار دو فرصت مده و اگر گفته شود که اینجا مراد وقت موت است و بعد دو چادر نیلی میکشند در جواب می توان گفت که این وضع معهود نیست بلکه زندگان در ماتم لباس سیاه و نیلی می پوشند ما اگر دزدان سکندر بر مرده چادر نیلی میکشیده باشند وجهی است **نقابدار** پرده پوش دستوکیم سه خورشید دگر نقابدار است + منقل معشوق بر کنار است + **نقار** بفتدن عطار کسی که گل و برگ و صورتهای دیگر در استخوان و دندان فیل و شیر ماهی از روی قید کند و کاری در مس و غیره نیز کرده اند اما معنی اولی ظاهر اینست که در نهد و تبان آنرا خاتم بند گویند وحید سه بگویم ز نقار نیکو نقار + که خورد استخوان مرا چون بهار + ز خارش نگر دیده در روی نهان + هر شاخ گلش از استخوان + دلم گشت روشن از و یکسره + که کرد استخوان مرا پنجره + دو بندن منقار یعنی کنبه ملک ابو الفتح برادر ملک حمزه سیستانی این رباعی را برادر خود نوشته سه بر خاطر خاطرت غباری نرسد + هنار گفته من ترا نقاری نرسد + بر چند طلای خاطرت را غش نیست + بی زحمت آتش بعیاری نرسد **نقاره** نوبت و کوس و فرزانی علیه الرحمه در شرح قصاید انوری آورده که واضع نقاره سکندر است **نقارچی** نوبتچی سیفی سه + نقارچی من بشهر شهرت اوست + گذشت نوبت خواب عمر نوبت بیت + **نقاره آفتاب زرد** نوبتی که وقت شام بر در ملوک زنند و آن یکی از پنج نوبت مشهور است اسمعیل ایما سه در آخر عمر عیش پیران + نقاره آفتاب زرد است **نقب** بالفتح سوراخ کردن دیوار و غیر آن و بلفظ کندن و افگندن . و زدن . و بردن . و گرفتن مستعمل کلیم سه خانه صبر و خرد رفتی و لیس لطمه نیست که باز + فره ات نقب بنجه وا با برده + در زلش الوبردی سه یغنوده ... شهر به خزینه آرد + چه حکمت است غذای سپهر گردان را +

سپهر گردان را + مگر بشرق بر دمید ازین شب نقبی + که در خزانهٔ بند محو مهر تابان را + میرزا صائب ــه جا جرم
در گره خویش کشودن صائب + شکند نقب از مژه در سینه خار از ده ام + میر خسرو ــه عالمی یاقوت بخشد
شاه و بمکار نفس دیدست + قلعه را نقب کرد و شش و بمثا من خوست + ثانی ــه پی کندن نقب
بشتافتند + زمین پر کور رعد و کافتند + **نقب زن و نقب افگن و نقب گیر** انکه در خانهٔ کسی نقب زند
میر خسرو ــه تیشه زن رو به نقب گیر آورد + شرح داد انچه در ضمیر آورد + رفوکاری ز نقب افگن نخواهند + چو لبهای
حلک عدا ز بر زن + فیح کند نقب ن از کاو کاو + ذوق مظفر بود از مشت داد + **نقب خانه**
نه خانه که زیر زمین سازند تا هر کس بر ان واقف نباشد درین لغت در فردوسیه م مکاتبات علامی مذکور است
نقد بالفتح مقابل نسیه و در اصل بمعنی زر سره است و خوش عیار از صفات اوست طالب آملی ــه هر نقد عشوه
که بفکس ز آستین نشاند + چشمه دیده دیده مبدل ان بکان برد + و سپر داین مجاز است حاجی محمد جان
قدسی در مدح حضرت اعلی ــه بس است دو صاحبقران را همین + که این نقد است و الفت جدا این +
نقد را هیچکس نسیه ندادی یعنی چیز موجود را گذاشته نسیه اختیار نکرد + **نقد روان** نقد رایج میرزا صائب
ــه عشاق تو بر نقد روان کیسه ندوزند + زر لکه سبیل است کعبه اهل کرم را + **نقد گیر** کنایه از زشت خوار
دنیا **نقره** بالضم سیم گداخته نقره خام . کامل عیار . ناب سیم . از صفات استاد فرخی ــه بر بناگوش
توای بالک تراز در یتیم + سنبل تازه همی برد از نقره سیم + لاادری ــه خام است نقره ها بدن نازنین او
در قالب عقیق کند جان شیرین او + **نقره شاخدار** سیم خالص غیر مغشوش که در عرف چاندی گویند
میرزا طاهر وحید در تعریف زرگر ــه با عیار بر رغم من گشته یار + چگویم ازین نقره شاخدار + محسن تاثیر ــه
در دل تو بدل چو گرگ بر گله زند + شوق تو بجان چو برق بر غله زند + سیمین بدنی که اهل تو من می بینم + با نقره
شاخدار سر کله زند + **نقره زیبقی** نقره که از عمل کیمیا ساخته باشند و از منعقد شدن زیبق بهم رسیده
باشد لیکن چون جمیع فلزات کون انرا زمین اند تخصیص نقره بان درست نباشد درینصورت بمعنی نقره
بی غش و براق مناسب بود گو که صلش زیبق باشد نظامی ــه زر کانی و نقره زیبقی + که قیصر داد
بی رونقی + **نقره پای** بیای فارسی کسی که یک پاش از پای دیگر خرد باشد و آن کنایه از بی لندام
است **نقره سای** سپید کنایه از سپید بود میر خسرو ــه گشت عذر از ته بط نقره سای + زد لط زر
پای شده نقره پای + **نقره گر** از عالم کیمیا گر میر خسرو ــه فرش زمین بود مسلسل ز زر + در ته ان جا
زمین نقره گر + **نقره جمهور** نقره کم عیار محمد طاهر نصیرآبادی نوشته نقره جمهور شناسان را بر محک دل امتحان
میکنم هیچ یک تمام عیار بر نمی آید هرچند بمعنی حقیقی نیز درست میشود **نقره خنگ** نمای
بعجمه اسپ بوز که رنگ آن مثل نقره سپید باشد و خنگ در فارسی بمعنی مطلق سفید است چنانکه خنگ
بهشت رخش و خنگ تام و دست سفید و سرخ در بامیان عرفی ــه آفتاب از شوق با پوست دل خود میخورد +
تا ز مهر نقره خنگت اند درین رکاب + سلیم ــه زبس اندیشه اند شب ملک خشم نگمین دارد +

[illegible]

همیشه نقره خنک خویش را در زیر زین داود + و خان آرزو میفرماید که ظاهرا از جهت رعایت قافیه مصراع
دوم را چنین گفته والا اگر بنظم نمیگفت و قافیه میکرد شاید بهتر و مناسب تر می بود سوای نقره خنک خویش دایم
از زین باشد + چرا که زین سوا گویند و نیز لفظ در زیر زین که مناسب تمکین نیست از میان میرود و نقره
بمعنی مطلبه و نمای مغز و غیر مکتوب نوعی از طرح خزینه تاثیر سه زنگ رخ شکر شای + از جهت نقره طلای
نقره با این رسیدن کنایه از تیلی به بدی و فراغت بر جهت و خوشی با رسیدن **نقش خوش نقش**
صورت و نگار نقوش جمع و استقرار حکم و تمکین است و لهذا چنانکه میگویند نقش فلان کوتوال خوب بود
و این اصطلاح ارباب حکومت است و باصطلاح ارباب نغمه بمعنی اول درست بدیع دلکش نگارش غیر یک
سیر بی ثبات پر آشفته پریشان مغلط باطل · کان از صفات اوست و چشم پیاده از تشبیهات مزید دل
سه بجای ناله میخیزد غبار از خاک ما + صد اگر دست اینجا ساغر نقش قدم ما را + بطابخ از زمین تمیز قدم
ز سر منزل هم غافل + بر بهر جاده چشم نقش با تار نظر دارد + **نقش کم** مقابل نقش بیش موجود **نقش زیاد**
مثله و باصطلاح نرد آن است که بر نقشی یک خال زیاده اعتبار کنند و با آنچه مذکور را خال زیاد گویند
و در بر آن نقش زیاد اسم بی مسمی و آنچه قابل دیدن نباشد چنانچه درین بیت کلیم سه از هستی ام از تو
نشان نام بجا است + و رزد شت و رو ز جهان نقش زیاد دم + **نقش جهان** میدانیست پیش
دروازه دولتخانه شاه صفاهان که بر دور آن عمارت رفیع واقع است ملا طغرا در بیرنگانه آورده
و در نقش جهان صفوی شاه صفی زینت بی علوه میسر سه سه بوی صورتش چو در صفاهان + بشود مست
میدان نقش جهان + اما از تحقیق مجدالدین علی قوسی معلوم میشود که باغیست در صفاهان **نقش بدنشین**
نقشی که بر او نشیند طالب کلیم سه گذرد ز قمار بوسه بازی + اینجاست که نقش بدنشین نیست + و از بخیالم
است قمار بدنشین **نقش دیوار** کنایه از حیران و کر آمیه **نقش باز** موجود و زای تازی مقابل ساده باز ظهوری
سه بجز بعیان نقش باز نگو مگو ساده با کسی دغا نخوره + نقش ساز نشین معجزه **نقش پرداز** بیای فارسی
و **نقش طراز** و **نقشگر** نقاش و مصور **نقشبند** مشهور و نیز بمعنی منقش و نگاشته شیخ شیراز سه چیرا
نقشبند است در ایوان شاه + دژم روی کرده است و خود شت و تباه + نظامی سه بخوبی چنانها نقش نقشبند + گر بست
به نقش ترکان پرند + صنم بینگان نقش پرداز کرد + گهی گرد بست و گه باز کرد + سیفی سه گه نقش گر آید
بدیر و شد بلای تن + اگر بیگانه و نقش نگار نیست و ای من + میر خسرو سه نه که در انگیزش یک
جست + نقش که صورت ایوان نست + چون دبیر انتقش طراز تن است + آینه صورت انداز نقش
است + ملا طغرا در تعریف نقاجیان سه بصاحب جمالی زرفت بی نیاز + زیر نقش سپهر صبا
نقش ساز + **نقش بحرام** و **نقش خرام** کسی که قد و قامتی و ترکیبی داشته باشد و از روی نگاهداری
بر بنیاد معلوم کرده بحرام گویند انتهی اللغة **نقش بر آب** باضافه کنایه از چیز بی ثبات مثاله با بیدل رح
باطل و بی حاصل بوزر اصحاب سه عمر آب زندگی نقش بر آب شوی نیست حکر تقاضا دری طمع جهان تر و حلی

نیسان بفتح نون و ...

٧٠٦

جان سخن + در صاحب برهان بمعنی بالفظ زدن مسطور بوده و این خطاست حکیم رودکی سه که بر آب و گل
نقش بنیاد کرد + که نهار دزنین باد کرد + زلالی سه ز کلک انجمانش نقش بسته + که بار رنگ مشاخ گل شکسته

نقش بر آب کشیدن و ریختن و افگندن و کردن کنایه از بی ثبات و بی فائده کردن

و نقش بر آب زدن بمعنی فریب دادن و کار عجیب کردن و سند آن در بحث مواز گفته ست
برآمدن گذشت و منصوبه تازه انگیختن سلطان علی بیگ بی سه فسون خواند و نقشی ریخت بر آب + که رخت
نقد و دین را بر د سیلاب + تاثیر سه عاقل فریب گریه زاهد نمیخورد + این نقش تازه ایست که بر آب میزند
میر صیدی سه چه خندها که زند بر ثبات هستی ما + فلک که نقش خوشیهای ما بر آب زده + مرزا صائب
سه نم نقش امید به زبان بر آب وزین غافل + که میدارد دریغ آن تشنه خو چین جبین از من +
چه نقش بود که بر آب زد سپهر بلند + که شسته رنگ صبح بهر زمان سبزه بینیم + چه سرخ چند انکه زند نقش
حوادث بر آب + سپی شود چو مرآئینه آگاه بی ما + ظهوری سه تر از دامنه خرسا دیگی بر
ناصح + که در نصیحت من نقشها بر آب کنی + **نقش نشستن و فتادن** کنایه از اعتبار پیدا کردن
و انتساب و ضبط و ربط و نسبت ملک مستعمل میشود چنانکه میگویند نقش فلانی خوب نشست مراد آن می
باشد که اعتبار و دولت بهم رسانیده و اگر گویند بد نشست اراده آن بود که ذلت و خواری کشید غنی سه
بحضور خدمت پیش ارباب سخن آماده باش + نقش خود را چو نقلم بنشان و خود استاده باش + کلیم
سه باشد طبیعت نشان دندان + نقشی که بهر جا نشیند + مرزا صائب سه نقش امید تو
بهر چه حسن نشست + تا شد نهفته در خط شبگون عقیق تو + **نقش کشیدن و بستن و نگاشتن**
و انگیختن و نهادن و بنیاد کردن و کردن و فگندن و انداختن بر چیزی کنایه
از آفریدن و تصویر کردن و دوم در لفظ صورت نویسی گذشت علی خراسانی سه نقاش قضا نقش
بجای دگرش کرد + در دیده ها نیست مثال قدش آب + طالب آملی سه بیاد تا رسد این نامه برنگ
آلوده + چه نقش ها که ببال کبوتر انداز د + باقر کاشی سه حافظ از شوق بیا قرو هم از رشش خوش خویش +
نقش هر سجده که بر خاک مصلی فگنم + خاقانی سه باد صبا برای تو بگر نقش خدا فلج افگند + هم تو فلاح
فتح را بر سطح سلطان بری + مرزا صائب سه هر نقش عشق دو صد نقش بر یخ الم میزند + تا نگردد بجود ما
آئینه سیما مشغول + حاجی محمد خان قدسی سه نقش چشم خویش ببال کبوتر میکشم + طالب دیدار
را زین خوبتر مکتوب نیست + نجیب الدین جرباد قانی سه شکسته تیغ نگارم زنوک خامه شکر +
که بر صحیفه دل نقش آن نگار بهند + **نقش افتادن** آفریده شدن و مصور گردیدن قبول
سه که تو نگه سرکشم هولی رسید بازدید + میان ما و بستان نقش ها چه رنگ افتد + حافظ شیراز
سه حسن روی تو به یک جلوه که در آئینه کرد + این همه نقش در آئینه اوهام افتاد + **نقش**
چیزی داشتن منفرد و منیر کنایه از استعداد و حوصله بچیزی داشتن ظهوری سه نقش این کار ندانم و سکر دو حاد

[illegible]

نیست + گر ازین راه کسی نقش کف پا برد + خواجه شفیع ازسه آستانت منزل دولت نه اکنونست و بس + دارد این قصر علی نقش تاریخ قدم + **نقش برداشتن** و برگرفتن بمعنی نخستین در لفظ بیدست و پا گذشت سه اگر از صفحهٔ آیینه حیرت میشود زایل + توان برداشتن از عکس آب نقش بیدل هم + میر خسرو سه نقش خود اندر آب گرفت + نور بقا دید و شاد گرفت + **نقش پرواز کردن و رفتن و برخاستن و رنجیدن** همه از بمعنی زایل شدن و **نقش گشت کردن و شستن و ستردن و بردن** همه مذکور بمعنی زایل کردن شیخ شیراز سه بازت ندانم از سر پیمان که برد + باز از نگین عهد تو نقش وفا که برد + انوری سه نقش طبیعی سترد رهنگار + نقش الهی نتواند سترد + شیخ اوحدی سه گوهر که در جهان تماشا رود گشت + ما را پس نقدر که با دوست برگذشت + تا روز نقش حبیب خود پرده برگرفت + ما نقش دیگران ز ورق مبکیم گشت + **بفتح کاف فارسی** مرزا صائب سه نگیرد صبح اگر ساقی بیک پیمانه دستم را + چنان از رزم گر نقش از بال مرغان بوا ریزد + ظهوری سه چو نقاشش سر قلم در بنان + نریزد بجز نقش سیاغوزان + مرزا بیدل سه بکوشش بر نخیزد نقش آسایش ز بیلوپم + رگ خوابست از غفلت چو مخمل بستر مویم + طالب آملی سه زین درگه امید کسی را گزیر نیست + حاشا که نقش کوه ازین آستان برود + **نقش شکستن** شله سو بر سه معنوی سه نقش حق را هم بامر حق شکن + بر زجاجه دوست سنگ دوست زن **نقش گرفتن** قبول کردن و حق اینست که بمعنی مذکور تنها گرفتن است پس تخصیص نقش بان بیجا باشد مرزا صائب سه چنین که من ز بناس تعلق از آدم + عجب که پهلوی من نقش بوریا گیرد + خاقانی سه دل نقشی از او چو موم از نگین گرفت + یک لحظه صحبت بود و بهمه عمر فسرد ماند + **نقش دادن بالیدن و باختن و سوختن بدن و خواندن و آوردن و برروی کار افگندن** معروف طالب آملی سه بوح کهنه رنگ هنری عرفی مکرر شد + بیا طالب یکی نقش نوی بر روی کار افگن + اما که نقش رو میتوان بسوی باغ + گلبرگ را رطاق دل شبنم افگند + حافظ شیراز سه گفتی ز حافظ این همه رنگ و فسون چیست + نقش غلط مخوان که بیان لوح ساده ام + خالی خیال وصلت و شش میده فریبم تا خود چه نقش باز دهد صورت خیالی + مرزا صائب سه لباس سبقت بر نقش شیرین تنگ خواهد شد چنین کردید قرار دارین چالاکی باهد + جلال اسیر سه در قمار عشق باید باختن نقش مراد + تا کسی دل نرفته ز دست صاحب دل نشد + شفیع اثر سه لبک نقشم در قمار عشقبازی سوخت است + گل کند داغم برنگ کعبتین از استخوان + ظهوری سه بر بست نکرده کار کس فرساط لجروی + مهره نزده و بستی نقش براه بیده + **نقش زدن** نوشتن و نقش یافتن چیزی و از بیجا بمعنی واو بردن بنرا آورده سید حسین خالص سه اگر کسی در رفتن قسلم تو سه زد بر دست تو صد هزار سر جان ها که نقشم نقش باران زدند + خواجه شفیع از سه نه هر کو نقش نطقی زد کلامش دلپذیر افتد + قدر و سه طرز میکرم کر جان اکسب شایم + **نقش کسی**

باب واو

فصل واو مع الف ... واوا ... [illegible]

[illegible]

نقش کسی به تیر زدن کنایه از کمال بغض و عداوت کردن و مرادف سایه کسی به تیر زدن که گذشت نقص بالفتح و نقصان بالضم کم کردن و کم شدن و بمعنی عیب مجاز است و اول با لفظ آوردن بصله در و با لفظ بردن بصله از و با لفظ بستن بصله بر و با رسیدن بصله با و دوم با لفظ آمدن و کردن و کشیدن و کشتن مستعمل نخستین در لفظ تغیر گذشت کمال اسمعیل سه گو بهر هستی در حق امر است بهر * که یکی ذره نه افزودن و نه نقصان بکرد * میرزا رضی دانش سه در جنون ما زبانی هوشمند آن زانشد * باغبان چوب گلی نقصان درین سودا کشید * اثر سه بی صرفه نیست زیرش مستان بروی گل * نقصان نمیکشد چو کسی زر برزد بد * میرزا صائب سه نقصان نکرده است کسی از گذشتگی * وصل نبات یافت چو بید از ثمر گذشت * نقصی بسر کشان ز تواضع نمیرسد * حسن از شکستگی شود افزون کلاه را * جمال الدین سلمان سه بادشاهی که کمال شرف بادشهیش * نقص در سلطنت بهمن و دارا آورد * محمد بیگ سه هزار نقص که بر سر و بست لایق نیست * هزار حقنه که بر ماه کرد در خور کرد * درویش واله هروی سه نقص ذاتی بنزد کثرت جاه از ناقص * قطره قطره است چه در جوی چه در دریا باشد * نقصانی مزید علیه آن بر قیاس زیادت و زیادتی و حسبان و جریانی و فضول و فضولی و حضور و حضوری درویش واله هروی سه ز تنگ حوصلگی فکر جو بجت تو * نمیرسد سخن از تنگنای نقصانی * ملا حیاتی گیلانی سه اگرنه لازمه ذات و شیمت تو بودی * نکیسر نیز بدادی صدای نقصانی * پسر ابراهیم ملا ابو البرکات منیر برین بیت عرفی که سه بعهد جلوه حسن کلام من اندوخت قبول شاهد نظم کمال نقصانی * از عدم اعتنا بود حکیم خاقانی سه بهر ناسازی در بساز و دل بر نا خوشی خوش کن که آیت زیر کابت و کمالات بین نقصانی * نقض بالفتح شکستن عبد علی خراسانی سه وصل یار بیک نقض پیمان کرد * عهد بعهد بیاد عهد عهد قرنی را * نقطوی فرقه ایست از حکما که برای آفرینده جسم و جان جسم ثابت کنند و آن فرقه را مجسمیه نیز گویند ظهوری سه این یوزکر اندازوی بلند از رسالت * از تیزی ناخنش خرد عقده گشاست * دیباچه پیکرش نشد حرف پذیر * گر نقطویانش بر سند نجاست * طاهر وحید سه دین رقصیان بنام صوفی * با نقطوی اند یا حروفی * نقطه بالضم باصطلاح حکما موجودیست عرضی که بهیچ جهت منقسم نشود و آن اصل خط است نقاط بالکسر جمع و حرف نکس از تشبیهات اوست و با لفظ زدن و بهادن مستعمل پیش در تشبیهات فراغ گذشت خواجه آصفی سه نیست در زیر لب آن چاه ذقن بر خون که باز هم نوشت آن لب بسرخی قلم سرخی زد نقطه * میر معزی سه گوی که دو زلف تو دو نون است ز عنبر * خال تو چو از غالیه نقطه زده بر نون * کلیم سه دو فرم کز شکرستان سخن گشت چه سود * که بغیر از نکس نقطه بود او رنده * دامی ورق نقطه بروی سخن از حلیست * بسیار بد بنال سخن فهم دو دیده ست نقطه نون حظ کنایه از دهان انوری سه جرعه جام لب پرده عیسی دریده * نقطه نون خط خامه آن ز شکست * نقطه چیدن برابر نهادن نقاط برای تعلیم اطفال چنانکه معلمان کنند اثر سه نقطه چیند بر کنار خط استاد اولا * تا شود با خامه دست طفل تو خط آشنا * نقطه ریختن فال زدن نور الدین ظهوری

۷۰۹

نقطه ریز و بی قرار قرار ٭ ناتوان تر شود ز ضعف توان ٭ نقطهٔ موهوم نقطهٔ فرضی که در خارج نبود مثل
نقاطی که در افلاک فرض نمایند چون نقطهٔ اوج و نقطهٔ حضیض و غیرها و این غیر جوهر فرد است که از اجزاء لا یتجزی
نیز گویند زیرا که پیش حکمای جوهر فرد موجود است موهوم نیست چنانکه از کتب کلامیه ظاهر است میرزا صائب
ـه قابل قسمت شمار نقطهٔ موهوم را ٭ هر که بیند در سخن لعل شکر بار ترا ٭ نقطهٔ پرکار و نقطهٔ دایره
معروف و نیز کنایه از آفتاب میر خسرو ـه نقطهٔ پرکار حمل انگاشت ٭ چون حمل از نقطه نشانی نداشت ٭
میرزا صائب ـه پرکار وار سر رود جهان با دل دو نیم ٭ جولان بگرد نقطهٔ پرکار او کنند ٭ و دو سر پرگار یا
که دایره از آن پیدا شود جمال الدین سلمان ـه نقطهٔ دایرهٔ پادشهی شیخ حسن پادشاه خوبسیه مخل خسرو
جمشید آثار ٭ نقطهٔ سویدا بالضم سین مهمله نقطهٔ سیاه که در دل است سویدا ت جمع و این اضافه از عالم
شجر اراک و کتاب قاموس است و این را نقطهٔ سویدا نیز گویند میر معزی ـه نسیم جود تو در هر جور روح نبات ای
خیال مهر تو در دل چو نقطهٔ سوداست ٭ نقطهٔ شک نقطه که بر کلام مشکوک گذارند تا عند التحقیق بی تامل یاد
آید میرزا صائب ـه انجم است که زینت فروزند فلک است ٭ بفروع حاصل افلاک نقطهای شک است ٭ وحید
ـه ز شمردم سفلگان از اهل زمین عالیجناب ٭ نقطهٔ شک را بجای صفر میکردم حساب ٭ نقطهٔ سهو
نقطه که بر سهو جبیره کند نوشته باشند ضروری نباشد میرزا صائب ـه چه حاجت نگاه آن بیاض کردن را
ستاره نقطهٔ سهو است صبح روشن را ٭ نقطهٔ مقابل کنایه از حریف جشن بیک نفیع ـه چو ذره گرچه
حقیریم کم مبین ما را ٭ که آفتاب بود نقطهٔ مقابل ما ٭ نقل مکان باصطلاح اهل سفر از جای خود بجای
دیگر رفتن از جهت مراعات ساعت و این را در عرف هند بیشتر اگویند بفتحتین های فارسی و سکون تحتانی و نون مخفه
و فتح فوقانی و رای مهمله بالف کشیده میرزا صائب ـه دل بخاک نقل مکان کرد از آن حلقهٔ زلف ٭ میتوان
یافت کز انداز ره ما میدارد ٭ هم او ـه طاقت نقل مکان بود از آن چون سیل هست ٭ در سفر با خانه
میگردد مسافر و سیار ٭ داریم آن ضعف که هرگاه ز جا برخیزیم ٭ هر از خود شده ام نقل مکان میگردد ٭
محمد قلی سلیم ـه قدم هرد چو منها طالب تو تشنه ٭ چو سیل بادیه نقل مکان نمیداند ٭ نقل مذهب
از مذهبی بمذهبی دیگر رفتن واله هروی ـه چون عشق حقیقی است مددگاری کرد ٭ از نقل مجاز طبع بیزاری
کرد ٭ نظارهٔ دستوری چهره از مقصد رفت ٭ توفیق بنقل مذهب یاری کرد ٭ طالب آملی ـه
ای برهمن نقال مذهب گاه گاهی هم خوش است ٭ لطف کن تسبیح من بستان و زنارم بده ٭ نقل با نعم
آنچه بالای شراب خورند از میوه و کباب و غیر آن ظهوری ـه شراب سخن ده ز تنگ شکر ٭ ز بادام
تر زیر نقل نظر ٭ نقل بادامی و نقل پسته بادام و پسته که در شکر گیرند نقل فرنگی قسمی است
از ردی تاثیر ـه شب که از خون دلم میل بمی آشامی کند ٭ چشم او در خواب شیرین نقل بادامی کند ٭
نقل اوراق آنکه عقیدها سر راه سازد و در بزم شراب میر خسرو ـه گشته م تو سا ... شده نقل آورش ٭
عید مبارک بر درش ... سیحادشته نقل ماتم نقلی که در ماتم بردم و قسبیه تقسیم کنند و آن در

و آن در ولایت سیاه سازند بخلاف هندوستان که در انجا سفید میسازند از سه رنگ ایجادم زر و سی
نقل ما هم نخسیند + حلق ز شیرین شد از مذ ریا هم کام جان **نقل مجلس** مشهور و مذکور مجلس عبد الغنی قبول
سه در جهان زاهد راضی ز مغز ریا + نقل مجلس شده است از پی بادامی چند + خواجه صفی سه میان
تشنه لبان نقل مجلس با سخن است + که هست شور جهان پسته های قندی ما + **نقل فروش** هم صفی
سه جویان وصل نقل فروشیم و نقل دی + دیگر کجا رویم که اینجاست نقل می + **نقلدان** طاقهای خورد
پر با شکال عجیبه در دیوارهای خانه سازند و ظرفها و زینت در ان گذارند و هر جا که ها چنین خانه نیز گویند
ملا طغرا سه درستی که فندق توان چید لازمن + نهالیست در زیرگاه رزان + بیاورده از نقلدان بهار
دو صد نقل با پنجه شاخسار + کلیم در تعریف خانه سه دلیل فرح بخشی جاودان + درین جای برجسته
نقلدان + سلیم سه گر چه گستاخ است با برنجان اما سلیم + نقلدان با ست باشد طاقهای خانه را +
سعید اشرف سه حسن درویش نگردد از نشان آید + از قضا این نقلدان که دست شیرین خانه را +
نقلدان طاقهای نا دیده گرد نقلدانهای پاک صاف که گرد و غبار بدان نرسیده باشد یا کسی که او را ندیده
باشد تا بدیدنش چه رسد این کنایه از کمال عزت و نایابی او بود **مع الکاف الپارسی**
نکاح بالکسر جماع کردن و عقدی که میان زن و شوهر بندند و با لفظ بر داختن و بستن و کردن مستعمل
بدیع جاجی سه بدگران بها من عقد دریست یکشبه + با تو نکاح کردمش زانکه نیزه در بسترت + ملا طغرا
سه کنم هر کجا نشاهدی را نکاح + چو طغرا نقاضی بهم صلاح + سلیم سه دختر تاک حلال آمده
در خانه ما + این نکاحیست که در عالم بالا بستند + هاتفی سه چو این آن بزم ساختند + نکاح مه
زهره بهم در بستند + **نکبت** بالفتح افلاس و ادبار اشرف سه قدر زر گشا بود در جهان عزیز + با همن
اگر فراز شود نکبت آورد + **نکبت کلافه کردن** یعنی بکمال افلاس گذرانیدن نوشته اند **نکته** بالضم
سخن پاکیزه نکات بالکسر جمع و دقیق باریک موزون و دلکش سربسته بلکه شیرین از صفات
اوست و با لفظ گفتن و خواندن و سر بردن و زدن و داشتن و آموختن مستعمل **نکته دان** و **نکته**
سنج و **نکته در بوا** و **نکته آرای** و **نکته پرداز** و **نکته پرور** و **نکته پیوند** لسنی خسرو
سه ندیم خاص شاپور خردمند + بهر اپی سخن با نکته پیوند + ظهوری سه کم فتنه چنین نکته بر دارم + که نازند
از و بلفظ و معنی بهم + بر این خوان نمکاسه خون جگر + یک نکته نمکین کند نا معدوم + چو با صبح از و نکته و را شود +
سخنهای ملحش گوارا شود + شفیع اثر سه بار کلک نکته سنجم مطلعی از سر گرفت + مطلعی چون شعله آه از دلم شد رونما
طالب آملی سه انجا که مدرس محبت جنون در میان بود + نوبت بنکته سنجی مجنون رسیده بود + یارب دلم چه نکته ز دیوان
عشق خوانده + کز مغز امید برون کرد نام خویش + میرزا صائب سه یک نفس بینش نیست نگین جای سه ساده ما +
دار و هزار نکته موزون عشق تو + شیخ العارفین سه بر چه داشش کند خدا کرد است + نکته بر عاشقان
خطا باشد + حافظ شیراز سه سیه دم که صبا بوی لطف خان گیسو + چمن ز لطف هوا

نکته بر جان گیرد + حافظ جواب لطف ز نظم تو می چکد + حاسد چگونه نکته تواند درین گرفت + هر نکته که گفتم
در وصف آن شمایل + هر کس شنید گفتا لله در قایل + وزان یار دلنوازم شکریست با شکایت + گر نکته دان
عشقی خوش بشنو این حکایت + مشتاق بر سر دار این نکته خوش سراید + هر گز شافعی بر سید امثال این مسایل
نکته گیر عیب گیر و بر نقیاس نکته گرفتن پیدا کردن سه تا شا و اطبع حسن ز تبسمت + بر سے هزار
نکته ز دهنش گرفته است نکته و در له بودن قریب بودن حسن غریب و تازه نگفتن وحشی سه
حق یار بها ساین گر نیستی را نطق + در جواب انچه گفتی نکته در راه بود + نکوهیده رای آنکه رای او
مستحق ملامت و نکوهیدن بود شیخ شیراز سه ملک را دل برفته آمد بجای + بخندید و گفت ای نکوهیده رای
نکوهش ملامت و سرزنش ابو شکور سه اگر روزی از تو پژوهش کنند + همه مردمانت نکوهش کنند + نکهت
با لفتح بوی خوش در صراح و کنز اللغة بوی دهان شال در وطن کردن بباید مع الکاف الفارسی نگار
بالکسر مطلق نقش و بمعنی معشوق و صنم مجاز است چرا که صنم نیز نقشی است عاشقش صنم صورت و نقش سایه وار است
و نقش اکثر او قات بر تصویر رنگ اطلاق کنند و نیز رنگی که زنان از حنا و نیل سازند و دست و پا را بدان نقش کنند
و در حرف حال بمعنی مطلق حنا مستعمل و مجد الدین علی توسی گوید در دوم طرفه اصطلاحیست که پسران نوخیز و دلبر
وزنان قحبه را نگار خوانند و این دو لفظ را از معنی وضعی مهجور الاستعمال ساخته اند انتهی بهر تقدیر بالفظ نشاندن
و چسبیدن و بستن و گذاشتن و بستن و نهادن و کردن و داشتن مستعمل بستن در لفظ نگار گر
باید و نخستین در وشکار گذشت و میرزا صائب سه بروی آب بود نقش عمل در آتش + چسبان بدست
بوربن نگار می چسپید + حسن و دستی راغبی هم نباشد از زوال + کی بشوید آب بجز از بچه مرجان غبار
کلیم سه چو سایه در قدم شاهدان بستان باش + که برگ ریز بیاسی همه نگار گذاشت + نظامی سه چنان
بر شید ی دستی نگار + که بزان بیار د خسرو دو شمار + میرمعزی سه گل در دست همانا شگفته عارض یار
که گونه گل و نور مهش بود هموار + بسته زنبل بر هزار گره + گلبیت کرده ز عنبر بر هزار نگار + سید مکر
سه یاران نگار بر سر دهنی نهاده اند + کز رشک داغ بر دل ما نی نهاده اند + جان نگار. صورت نگار
خورشید نگار. دفتر نگار. زر نگار. سایه نگار. نگارستان م کلیم سه در تماشای ابر پریان اقلیم
جمال + دیده گر بهم نهی هشت نگارستان شود نگار گر نقاش میرمعزی سه با د صبا نگار گر بوستان شد است
در بوستان چگونه توان بود بی نگار + استاد فرخی سه چندان نگار دارد در دشت که بر زبان + حیران شود
نگار گر از نگار او + نگار دیده حنا مالیده چون دست نگار دیده میرزا صائب سه چشم از فشانه نازد ز خواب صبحگاهی
مژگان دل فشاری دست نگار دیده + نگارین ز نگار کرده منسوب به نگار و منسوب بجا چون تیغ و دست
و کف و پنجه و ساعد و ساق و روی میر حسن دهلوی سه مرا چو برد نگارین خود دگر نماهی + که با ذوق تو بار دوم کنار
کنم + طالب آملی سه ز جبین چهره بساق نگارین + چو تخت عنبرین طفلان با دشت + جلال عضد
سه تو تیغ میزن دگذار تا من بیدل + نظاره کنم ان ساعد نگارین را + عنصرت سه بتی که برده دلم

کر برده دلم را کف نگار منیش + فیمرا به صبح است ساق سمینش + مخلص کاشی سے دلم فشرده آن پنجه نگارین است

محتسبی که بدل ناخنی زند هیئت + چون بخون رنگین نباشد پنجه مژگان من + غیر آن دست نگارین را حنا مالیده است +

مرزا صائب سے بیتابی دل افزود از دست نگار منیش + دریا نشود ساکن از پنجه مرجان ها + چشم از فسانه ناز

در خواب صبحگاهی + مژگان ز دل فشاری دست نگار دیده + از فیض نوبهار جهان بزم چیده است + دست

نگار کرده رخ می کشیده است + جلال عضد سے ز تیغ نگارین اگر سر کشم + پا سبز دگر بندی نگارم بدست + و بمعنی

معشوق و بت مزید علیه نگار است و میتواند که نگار بمعنی مخفف بمین نگارین باشد میر معزی سے ای نخ من هست آن

نگارینی که اندر عشق اوست + رنگ من چون شنبلید و اشک من چون ارغوان + زان که بر خواه کجا خاطر شاعر

صفتش + بید خشی و عقیق یمن و مرجان کرده لاله کف طرفه نگاری که نگارین رخ او + مجلس بزم ترا همچو

نگارستان کرد + نگارین زبان آنکه محض زبان لاف محبت و خلاص زند و بدل چنان نباشد و این

لفظ در دفتر دوم مکاتبات علامی مذکور است نگارین نورد کنایه از نامه کتابت نظامی سے در نغ آمدم

کاین نگارین نورد + بود در سفینه گرفتار گرد + نگاه م دبا ر بسین و پسین تغافل پسند کج بتیز تند گرم

گرمخو تلخ نوشین . خانه پرواز . شوخ سرکش . خان . دمان . برهمن . پرده شکاف . بیکینه . سوز بستم

آباد . عالم آشوب . فزه سوز . سموم آفرین . باده فروش . نیم مست . کشنده کشنده . خونی جسر بده پرور

ناوک انداز . قادر انداز . طاقت ربا . بسرمه فریب . بسرمه سا . حسن پرور . بسرمه آلود . غلط انداز

پریشان حسرت افزا . رمیده . وحشت ادا . وحشی ادا . الفت افزا . جادو نگاه . گریه آلود . شاداب

خوابناک . خواب آلود . رسا . عافیت سوز . بی ادب . طفل مشرب . خیره . هرزه . زیر چشمی . بشرار

چکیده . حیرت نگاه . خوش نگاه . خیره نگاه . دیوانه نگاه . رسوا نگاه . ژرف نگاه . برق نگاه . آهو

نگاه . بکر نگاه . تلخ نگاه . بلند نگاه . پریشان نگاه . دیر آشنا . از صفات اوست در فرنگی پریزاد . عروس

شعله . برق . نی نیشتر . خدنگ . تیر . سنان . تیغ . تار . رشته زنار . زنجیر . جسر . بر طومار . مصرع . نبض

موج گل . گلشن . مد . خامه کلک . مضراب . بیتابی . محشر . الفت . از تشبیهات اوست مرزا صائب

سے جز چشم سیاهش که فرنگیست نگاهش + در دیده که دیده است که بتخانه زند موج + هزار فتنه خوابیده را

کند بیدار + دو چشم مست تو از یک نگاه خواب آلود + سے بر سینه که پاک است از خار آرزو + میدان

تیغ بازی برق نگاه اوست + آهو نتواند ز سر تیر تو جستن + دل چون جهد از تیر نگاهی که تو داری +

بر حسن لطیف تو که در چشم نیاید + از صبح ازل تا ابد ز نگاهی + فریاد ازین برق نگاهان که نکردند +

رحمی بگل کاغذی حوصلها + مستی چشم تو در مرتبه بشیاریست + خواب آهو نگهبان شود خوار ز بیداریست

عرفی سے بهجوم شوق تماشا و منع شرم ببین + که دامنش ز نگاه چکیده لبریز است + ملا جامی بجود

سے جبار کرد اسباب جنون ز شوخی چشمش + تبسم ساز بیهوشی نگه مضراب بیتابی + نگاه محشر الفت

کرشمه ناز فروشش + قبول سے گفتمش مسکین من نگهی + از سر ناز گفت باید دید + ظهوری سے بر شعله

۱۳

نگاه نکردیم جان سپند + دل سوخت بر تپش با اضطراب ما + دیوانهٔ زنجیر نگاه تو گشتست + دیوانه گرداز نبر بحجز نگاه ش
سے می نخوردست غالبا هرگز + آنکه گفتست می نگاهش را + بر دوش خوبان نکرد رحلهٔ اشکم + که از خون بره
وار پاره دل آستر دارم + وحید سے سخن چگونه گنم زین جبین نورانی + که عکس موج نگاه است چین پیشانی +
عزت سے سیلاب گریه دولت انشوخ گلبگاه + پشت از نگاه گرمی من مصرع نگاه + منه ابید ل سے
به هوس پیش چشم سید و دگر و تمنایست + چو طوار نگاهم بغیر حیرت نیست عنوانی + بالیده سنبل شوق از پیچ
تاب تبسم + بوی بهار حیرت دارد گل نگاهم + شوکت سے چنان ز دیدن رخساره تو مشتاقم + که نامه را
بحسرت نگاه سے بچشم + طالب آملی سے نگیش کرد چنان تیغ نگاهی که زدیم + شوق دست نظر از دامن
پاکش برداشت + خان آرزو سے بنقش نگاه دمی طپید از جوش آرزو + که آمد نوفرد و بچشم رسیده است سے
آنند و سحر خیالان همه از کلک نگاه + نقلی از نسخه جادو همه بر دو شسته اند + یاد و زمان نگاهی کردم + اشک
تسبیح سلیمانی بود + و با لفظ باختن . و بر خویش پیچیدن . و در خیری پیچیدن . و دزدیدن . و کردن . و زدن
و انداختن . و افتادن . و ریختن . و مردن مستعمل دوم در مبحث خود گذشت و هشتم در لفظ مست بیاید
بیدلی خراسانی سے چنان که شیشه می در ساغر و پیمانه می ریزد + نگاه از چشم ساقی هر طرف مستانه
می ریزد + ز افسون دو چشم مست تو شب آب مجوری + ز چشم خون ناب دار بیم فسانه سے می ریزد
میر خسرو سے هر که نکه در تو کرد پیش پستان نرفت + آرزوی روی تو از گل و ریحان نرفت + وحید
سے گر شود از گرد رهش فیض خواه + خاک شود چشم و بریزد نگاه + میرزا صائب سے اگر بقبلهٔ اسلام
کج نگاه کند + نگاه هر که بر آن صورت فرنگ افتاد + مکن چو شمع بیک خانه نور خود اسراف + چو آفتاب
بهمه سے نگاه انداز + مخلص کاشی سے دار ستاره شوخی چشم تو در نظر + خورشید و شبنم نگاه
بر دو شتو میسر ند + زلالی سے لکس بر خویش برد و بر نظر زد + خود از پیش و از پی و بسر برد زد +
جلال عضد سے شدم سیر از این زندگانی که هرگز + دمی سیر در تو نگاهی نکردم + خواجه شیراز سے
من بچشم حقارت نگاه در من مست + که نیست معصیت و زهد بی مشیت او + و بعضی از شراح درین بیت
گلستان سے آنکه نبات عارضش آب حیات میخورد + در شکرش نگه کند هر که نبات میخورد + بمعنی
حسرت کردن . و جمع نمودن . نوشته اند درین محل تامل است زیرا که هر دو معنی چشم دوختن و نظر دوختن
آمده چنانکه گذشت نه نگاه کردن و نور الدین ظهوری سے انیده مبد افتاده کانیم + سے بیج نگاه در
تغافل + کلیم سے رسیر ابلقی از نغمه مست از جای بر جستم + بهر جانب نگاهی با خم اندوی چیراسی
نگاه انداز عبارت از نقد مساکن نگاه تا منتهای آن تواند رسید مرزا بیدل سے من و نظاره
حسنی که انبگانه خوبها + در آغوشش است معدوم نیک نگاه انداز سے آید + نگاه نگاه انداختن
سیاهی نگاه کردن ملا ترکمان سے نظر از دیده بجان که براه اندازیم + وسه شوق نگاهی بنگاه اندازیم
نگاه حیرانی بحیرانی نگاه بر زمین افتادن و چشم بر زمین افتادن نگاه چشم حیرانی نخواستن و ازدوختن

فصل واو مع یای تحتانی ... فصل واو مع یای ... فصل واو مع ثای مثلثه و قاف ...

واین مخفف نگون است که بمعنی خلاف وضع طبیعی باشد و مبالغه کردن در شدن مستعمل مجد رفیع واعظ ـه چون قد خمید
حلقه چو است نگون شود + لشکر خورد شکست علم چون نگون شود + ظهیر الدین فاریابی ـه از و کم گشت چه افتخار نجوم
من باختیار + گرچه ز رفافه رایت عمرم نگون کند + **نگونسار بخت** و **نگون بخت** بمعنی واین استعاره
بالکنایه است از شیخ شیراز ـه مکن خواجه بر خویشتن کار سخت + که بدخوی باشد نگونسار بخت + و اغلب
که در مصرع دوم تحریف بود و صحیح سخت بسین مهمله در قافیه برکار و نگونسار باشد **فنایل نگون همت**
کنایه از دون همت میر خسرو ـه نگون همتان راز تو نوزنیست + وگرنه زنار و تو دوزیست **نگونسار** ظاهرا
که مشبع نگون سر بود و ترکیب محمول بر قلب با مزید علیه نگون بر قیاس چشمه سار و کوهسار و بر تقدیر با لفظ شدن
و کردن مستعمل خواجه جمال الدین سلمان ـه بخیره که کوکبه را بر گشت + رایات آفتاب نگونسار
میکنند + میرزا صائب ـه عشق تا نیست خرد تیغ زبانی دارد + صبح چو شد علم شمع نگونسار شود +
نگین و نگینه معروف و بتازی فص خوانند و خشت از تشبیهات اوست ـه دم معمور ز لعل لب آن نازنین
باشد + چو حاتم خانه معمور خشت نگین باشد + و بر انگشتری زدن و نشاندن و در انگشتری نشاندن مستعمل
میر معزی ـه با شکل حلقه انگشتری است چرخ چرخ + زر بخت اوست در انگشتری نشانده نگین + میر خسرو ـه
هر لعل کان زده به فیروزه چرخ ریخت + یکیک نگینه کرد آفتاب شد + یکی نشان گفت باشد نگینی + که نشاند
بر انگشتری نبی + نظامی ـه رعونت رها کرد در شستری + نگینی دگر زد بر انگشتری + انوری ـه
از رشک چتر لعل تو در تاب میشود + خورشید کو نگینه فیروزه خاتم است + و بمعنی انگشتری مجاز است
درویش واله هروی در مدح امام علی موسی رضا ـه دست قدر اندر آستینت + انگشت قدر کشند نگینت
حاصل آنکه دست و انگشت تو در حقیقت دست و انگشت قضا و قدر است که یکی در آستین جلوه گر است و دیگری
در انگشتری کمال خجند ـه در لطف اگرچه نقش تو ان و لب نگین است + با نقش بسته هم ز خاتم
نگینه را + **نگین سوار** باضافه بمعنی که بر انگشتر یا غیر آن نشانده باشند و در این مقابل **نگین پیاده**
است مفروعه نازل شود بهای نگین چون پیاده شد + میرزا صائب ـه بجاست رفعت نام و زبان
پاک گهر + که هر که بست نگین را سوار نیکنامه + اثر ـه میشود پوشیده از دولت بر اهل جهان +
یافتن عیب نگین را در سواری مشکل است + طغرا ـه صراحی ز یاقوت زار آمده + برنگ نگین سوار آمده
مخلص کاشی ـه ز نام سگ شیر جهان کن + نگین مخلص سوار نام است **نگین عاشق و معشوق**
و **نگین دو لاهی** دو نگین که در یک خانه باشند ظاهرا جدید است مخمد پرده و عیب هم بوند عیان + معما جان
شکفته چون نگین دو لا + ابو الحسن خلف میر محمد قاسم انجوی شیرازی ـه یاد جود و تحادا زیکدگر بیگانه ایم +
چون نگین عاشق و معشوق در یکخانه ایم + **نگین خلیفه** خانه فولادی که در آن نگین نشانده کنند و خاتم
حکاک نیز گرفته و سنده آن در کنده کاری گذشت **نگین خانه** و **نگین دان** بمعنی حکیم ارزقی ـه
زمرد و که سبز مهر و مهر نکند + و یکی این به نگین دان بر نهدهان بکوال + میرزا صائب ـه حسن بی رخانه

[illegible]

۱۵

[illegible]

زین جلوه دیگر دارد ✦ ور نگین خانه نگین جلوه دیگر دارد ✦ نگین نگین قطعه قطعه طالب آملی سه زخاک ما چو در بهای
سکه تازه هنوز ✦ نگین نگین جگر و اخگری یابند ✦ مع الیسم نم تری و رطوبت و بمعنی تر و مرطوب
مجاز است تاثیر سه نیست پیکان ترا در دل خون گشته قرار ✦ بگذر در آب عشرت زر زمینی که نم است ✦ و با لفظ
ریختن . و داشتن . و کشیدن . و گرفتن . و برداشتن . و زدن و شکستن مستعمل میرضی جهرانی سه گل شگفته زدلی
آن زمان تو بچیده ✦ که شعله ات نتواند نم گیاه شکست ✦ زلالی سه سحاب عشق جوشش آتشین زد ✦ نمی بر لاله
روزن نشین زد ✦ فرزا بیدل سه دل از هدوشی عکس تو بر آینه میلرزد ✦ گر تو مست می نازی و این دیوار
نم دارد ✦ آب رو که بود عارستی رو بمی است ✦ هم ز بنگ است اگر آینه بردار دنم ✦ اثر سه تا آستین
گرفت نم اشکم از جبین ✦ با آبده شست ز رخساره ام غبار ✦ کلیم سه خوشم که در دل نم کشیده
بود ز خون ✦ به تیغ هر و رفتنش ز جسم جدا کردی ✦ حسین ثنائی سه سحاب وار درین بس زده دم نریزد
نهند اگر ز حیاتت بجوز بر آتش ✦ نم ندارد و نم در جگر ندارد یعنی مفلس و تهیدست است
مرادف آب در جگر ندارد خالصا خالص سه با صاف دلی مال جهان جمع نگردد ✦ زانرو ست که در خانه
آئینه نمی نیست ✦ واقف سه از فرع ناکامی من رفته طراوت ✦ خون بر تره ام سوخته نم در جگرم نیست
نم ناک بفوقانی کنایه از شراب انگور بمذاق اصطلاح لوطیان فرح نم زده فقط دیده بمعنی
نمین و نمناک بمعنی نم بیرون ندادن کنایه از زیرکش که هم نگردن گویند فلان نم بیرون نمیدهد یعنی یک قطره
ریزش ندارد و پر ممسک است زلالی سه بی شکست این شیشه نم بیرون نداد ✦ رخت شادی را سیل خون
نداد ✦ هنوز زگفتن واله بیر دی سه دل راز تو از توهم نهان داشت ✦ یعنی حرف برون نمیدهد نم ✦ لیکن درین
بیت بمعنی حقیقی است فتابل نم سپردن ظهوری در صفت شعرا سه ز دریا کرده در تری برده اند ✦ نمی در
سخن ابرها سپرده اند ✦ نم از رخسار چیدن . نشک از رخسار چیدن و آن کنایه از دلاسا و تیمار کردن
بود مخلص کاشی سه لب شنودش از ریزتم حال اش را [illegible] بسوزد اگر چینید نم از رخسار ما ✦ نما
[illegible] . ته نما . جهان نما . خوش نما بمعنی نما . خودنما . خویشتن نما . [illegible] . رهنمون . رونما . آینه نما . اندیشه نما .
انگشت نما . چشم نمای . خدمت نمای . نم گیر نوعی از شامیانه که برای دفع مضرت شبنم بر پا کنند میرسیح کاشی
سه نگیرد و تشش بطنابی که بسته اند ✦ بر سایبان حفظ خدا استوار باد ✦ نمار بالفتح و رای مهمله ایما و اشارت
نماران جمع کذا فی البرهان نماز بالفتح در اصل بمعنی اظهار بندگی و خدمت است و بعضی بمعنی سر بر زمین نهادن
گفته اند که عبارت از سجده باشد و نیز نوعی از عبادت مخصوص اهل اسلام و کوتاه و دراز از صفات نماز فقر
و نماز قضا و نماز جماعت و نماز عید و نماز خسوف و نماز معکوس از انواع اوست و با لفظ کردن . و بردن
و گذاردن . و شکستن مستعمل و از غرض گذشتن مختار حضرت شیخ است دعویدار سه نماز زاهد افسرده
میگذشت از غرش ✦ اگر بسر وقد یار اقتدا کردی ✦ میر حسن دهلوی سه ره غلط شد عنان
نگهداریم ✦ قبله گر شد نماز بشکنیم ✦ شیخ شیراز سه کلید در دوزخ است آن نماز ✦ که بر روی

فصل واو با حای مهمله [illegible] وحدت [illegible] وحشت [illegible] وحوش [illegible] وحدان [illegible] وحید [illegible]
716
[illegible]

کر بر روی خلقی گذاری دیانت + ظهوری سے گر از طاق ابرو شود قبله ساز + نمازی گذارم بشرع نیاز + ملا طغرا
سے به گلچینی درگه بے نیاز + چمن کرده در مسجد او نماز + فردوسی سے چو بشنید پیران گردن فراز + پیاده شد از
اسپ و بردش نماز + شیخ اوحدی سے چون تو محراب دیگران گشتی + با بجای دگر بریم نماز + مرزا صائب
سے غم ازدل می زداید چون صباح عید دیدارت + نماز عید واجب میکند بر خلق دیدارت + مجمعی که فقط دیدے
بسازد با یاران + که در نماز جماعت شتاب بیکار است + رضی دانش سے خط شد بدید و طاعت دل ما تمام نفر
لطفی نیاز ما چو نماز قضا نوشت + سلیم سے پر اهش سر نهادیم و گذشتیم + نماز رهروان کوتاه باشد
میر محمد قاسم خلف امیر غیاث الدین محتسب قم سے نماز قصر فرموده ند در غربت مرا یعنی + براه دوست می باید
سے گردن دو منزل را + خان آرزو سے ترقی است تنزل فنسر و تنی بگزین + که ترک سرکشی اینجا
نماز معکوس است + عالی سے همیشه دیدهٔ مژگان کند نماز خسوف + که جسم خاکی من در میانه حایل شد
دست نماز ، جا نماز ، در نماز کسی بودن نماز جنازه او خواندن شفیع اثر سے تو در نماز خود اکنون چو در جت
است بگوشش + مباش غافل از آنکه هم که در نماز تواند + نمازی کنایه از پاک و شسته بیلے بیگ ترکمان
سے دلا بخون جگر دامنی نمازی کن + در آب دیده من خرد و آب بازی کن + میر خسرو سے کرده گل رو
بهتر از آب نمازی خود را + سجده بر خاک خبابشه والا کرده + هر چه آن شود پلید نمازی کنند از آب +
آب ار شود پلید نمازیش چون کنند + طغرا در تعریف کربلا سے ز خاکش چو تسبیح سازے کنند + کف از
آب کوثر نمازی کنند + نظامی سے سنان با سر نیزه بازی کنان + بخون روی دشمن نمازی کنان +
زلالی سے ز شبنم سبزهٔ نورسن نمازی + بهم چون دایه و کودک ببازی + میر حسن دهلوی سے توی نماز
مرا قبله و گر از من + جز این سخن شنوی آن سخن نمازی نیست + وبی نمازی حیض و بے نماز کنایه از زن حایض
شرف شفروه سے ز مردی تو چنان شرم داشتند بباغ + که غنچه دیده چو خرگوشش بے نمازی زن +
نماند بقی مانا و نخواهد ماند هر دو آمده خواجه نظامی سے شکند رشته هفت کشور نماند + نماند کسی چون سکندر
نماند + نمایان بسیار واضح و آشکارا چون ظلم نمایان و فتح نمایان و خطر نمایان و بمعنی دراز و عمیق چون
زخم نمایان و این نیز راجع بمعنی اول است مرزا صائب سے چون شگاف صبح صد زخم نمایان خفته است
در جگرگاه فلک از تیغ بیک پهلوی او + عجب دارم خدا بردارد این ظلم نمایان را + که پیش چشم من آیینه زان
رخسار گل چیند + بچشم پاک گرد آیینه تسخیر آن پریرو را + چنین فتح نمایانے ز اسکندر نمے آید +
اگر افتادن با خو استنی خواهد و اشت + سقف افلاک خطرهای نمایان دارد + نمد بوزن صمد معروف
و مالیدن آن در کمال شهرت است نمد پوش و نمد زین در ایران تکلتو و در توران و هندوستان
خوگیر خوانند و در اصل با اضافه بوده که بکثرت استعمال حذف شده نظامی سے سم بادپایان نمد زین چون
عقیق + شده تا نمد زین بخون در غریق + میر خسرو سے گذشت تا که ز شمشیر آب از سر کافر +
نگشت خشک مغل را ز خون خویش نمد زین + نمد چین کلیم سے نشین که بدان جو ن خشکانند چو سلیم

سرده سر نمک خنده کشی جواری از جهان + چون ابر انجمن نمد انجمن مباش + نمد بحجری کند انشتن نخامی

سجمه باصطلاح بوطیان ناگاه که گرفتن نمد تکیه نوعی از نمد گستردنی ملا طغرا سه نمد تکیه از بهر گل ساختند + ولی از رو رستی

نمید جستند + نمد مال آنکه به مالیدن نمد مباشرت کند و این فعل را نمد مالیدن گویند و مالیدن در کمال شهرت است

لطیفه آورده اند که یکی از زبان دانان گفته که نمد بافتن روز بروز نیست نمد مالیدن است یکی از شعرا در جواب او که شاعر

نمد نمی باشد گفته که نمد می بافند و در این قبیل نمد بافتن بسته و درین تأمل است سه توانگری که دم از فقر

میزند غلط است + بهوس کاسه چینی نمد فی بافند + وجیه سه بود از نمد مال مالیدنم + از نج از عجز بر خاک پاسیدنم

شهیدان که تر که خود می گفته اند + زمالید که چهار خفته اند + سیفی سه گر شبی وصل نمد مال جهه وستم

روی نمد زری برلعت آن پای مالم چون نمد + **نمد در آب و آتش داشتن** کنایه از مکر و حیله کردن **نمد بگردن**

افگنده رفتن در وقت تظلم زدن و داد خواستن بود رسم ولایت است که هنگام داد خواستن نمد بگردن

افکنند و صاحب مصطلحات الشعرا بمعنی داد خواهی کردن نوشته سنجر کاشی است بلبل نغمه طراز بنده ز … هستند با …

قمری نوحه سر بنده برآورده نوا + داد خواه نمد بگردن نمد افکنده … تا نکرده یار گزار خسرا +

نمد بید زده نمدگم خورده که چشمه چشمه شده باشد + بدنام کن نکشیده خوار است سعیدای اشرف سه

در دست کسی که جام اسپید زده + در زیر رساله گل اسپید زده + شب پوش محرمست که در سایه …

مهتاب بماند نمد بید زده + نمد گیر سعود سه انجو اچه نکند زاز نج وکر دیشی کرد + ایام بوی ماب و نمد گر

مباکن + **نمرود** صاحب روضة الصفا در احوال کیکاوس آورده که لقب مغرود است تفسیر این لفظ …

یعنی آنکه هرگز نمیرد و در منصور نیست … بشد بفتح نون نفی و ضم میم و فتح را **نمک** معروف و بی

نمکی کنایه از بی مزگی و بی وفایی **نماک** … ناک که در بیت فردوسی بمعنی بجای است بمزه مستفاد

میشود مجاز است و بونه از فردوسی سه چو بنشست سندای خورجه نشست پاک + سیه ی و جام و آرام شد سبی

ناک + **نمک سنگ** نوعی از نمک که آنرا سنگ نمک نیز گویند میرزا صائب سه از زبان لعل لبش

تلخی گفتار برد + نمکسنگ کجا تلخی دام شد + بخت علیخان دلدار شد بیک سه عکس خار تو گر نمک

کند آئینه را + از ملاحت نمکسنگ کند آئینه را + **نمک اشک** کنایه از تلخی اشک نمک گیر کسی

که اندیشه از حسنی نمکین بجو رد بسا … دریافتن کمیت نمک زلالی سه … است +

و کسی که البته کور مکافات شود و **نمک گیر شوی و نمک گرفتن چشم را و نمک گیرد تخمش**

به فسم کلام در وقت نفرین کردن و دعای بد بعض استعمال کنند بسبب نمک حرامی شخصی یعنی چشم او کور شود صائب

سه نمک گیرد بخشمش گر کند تم بی لیلی + چراد رشو روز از چشم مجنون بود آهو را + و در بعض نسخ نمک فتد واقع

شده و ابو طالب کلیم سه چون سوی غنچه بیاد دهنت می نگرم + نمک لعل لبت چشم مرا میگیرد + در چمن دیده

ز نظاره گل می پوشیم + تا نگیرد نمک روی لب خندان ما را + تاثیر صحبت شده است و در سخن شور

کنی + یارب که ترا العفت نمک گیرشوی **نمکسود و نمک آلوده و نمک خورده و نمک خواره**

نمک خواره یعنی و نخستین ظاهرا مخفف نمک سوده است یعنی چیزی که تازه در نمک غلطانیده باشند از عالم کباب در نمک خوابیده و پسین یعنی نمک پرورده نیز توان گفت **نمک پرور و نمکین** مثاله نورالدین ظهوری ـ
دل است اینکه زخمش نمک پرور است + دل است اینکه زهرش پر از شکر است + طالب آملی ـ آن بوکه لب از
خوابش الماس ببندم + رسوا نکنم داغ نمکخواره خود را + تاثیر ـ آنم که غم دل به دو عالم نفروشم + زخم نمک آلوده
برسیم نفروشم + ملا شیبی ـ ترا نخواستم مستان دردل بخور آن لب را + که برآتش نمک خورده کباب
دل گفتم امشب + کلیم ـ بی نمکیهای و هر کار بجای رساند + کاخر طالع کنم داغ نمک سوده را + عرفی ـ
ذوق دل ریشیم کرشناسد کردین عهد + یک زخم نمک خورده ناسور نماند است + **نمک پاشش**
چیزی که نمک بران پاشیده باشند و چیزی که نمک بپاشد بر چیزی کلیم ـ ورچشم ز تغافل نشانده باریـ
تبسمی که نمکپاشش این کباب شود + رضی دانش ـ آه از سوختن زخم نمکپاشش مکن + ناله را تا نفسی هست
به سینه پاشش مکن + **نمک چشیدن** باره طعام چشیدن برای دریافتن نمک آن اما مجاز بمعنی مطلق چشیدن
مستعمل و نیز کنایه از چیز قلیل قلیل طالب کلیم ـ نمک چشی الکلیم امید دار + ز خوان وصل تو اهل هوس که سیر
شوند + طالب آملی ـ هرکه رسیده غم بسر خوان قسمتم + بخت دلی ز رسم نمکچش گرفته است + قاسم
مشهدی ـ قاسم شکوه اگر گریه برین خواهی داد + شور دریا ز سرشک تو نمک چشش باشد + مسیح
کاشی ـ بنیم بوسه مرا سیر کن ز نعمت حسن + که هست از شکم سیر به نمک چشش تو + **نمک بند**
زخمی که دران نمک انداخته بند کنند سالک یزدی ـ هر شب ز شور گریه اخترشمار خویش + زخم گلوی صبح
نمک بند کرده ایم + **نمک آب** بقلب اضافه آبی که دران نمک انداخته باشند مولانا بوز شرف دامغانی
ـ مستانه مرغ دل من ساز کبابی + در دیده گریان منش زن نمک آبی + مسیح کاشی ـ مردم دیده که
در دیده گهی نقش خیال + در شکنجه است مدام از نمک آب قرارم + **نمک حرام و نمک بحرام** مقابل نمک
حلال یعنی حق ناشناس کسی که در عوض نیکی بدی کند و لفظ بحرام در اصل با لفظ نمک مستعمل بوده لیکن متاخران
با لفظ دیگر هم استعمال میکنند ـ تاثیر ـ اما نگه نه حیران تو حیرت بحرامان + دلبسته غیر تو محبت بحرامان +
تمام عشق ال برهمن و بیت است و همچنین غزل ظهوری که مطلعش اینست ـ اما نه نه غمگین تو عشرت بحرامان
دارا نه نه کناهم تو شهرت بحرامان + میرزا معز فطرت ـ نمک ساغر می که ترتیب زاهد شیاد + کسی نمک
بحرامی چنین ندار دیاد + درویش واله هروی ـ ندیده ام ز حریفان بزم کس واله + نمک حلال تر ـ
از شراب انگوری + **نمکسار و نمکزار** یعنی کان آن زرد ـ دل شکش عاشق همیشه در کار است
ز شور بختی خود عامل نمکسار است + کلیم ـ نروید سبزه در هر جا نمکزار است حیرانم + که خط چون سر و خرم
میکند لعل لب او را + طالب آملی ـ گر نمکزاری شود گیتی بجاست + با جراحتهای خندان میروم
نمکدان ظرفی که نمک را سوده دران نگاهدارند و نیز کنایه از دهان محبوب و دندان وی چنانکه اشتی گذشت
شاعری گفته ـ نمکدان به تنگی چون دل مور + نمک چندانکه در عالم فتنه شور + نمکینه دو نوع داستی

که دران نمک و ریزهٔ کشنیز کوفته بران پاشند و عربان آنرا مجبه خوانند **نمکدان شکستن** نمک بحرامی و هم بمعنی نان و نمکدان شکستن نیز گذشت و هم بمعنی است **نمک خوردن و نمکدان شکستن** محمد زمان لاهجی سه کلیدان لب شاهد و زخم کردن + نمک خوردن است و نمکدان شکستن + قدسی سه چه شورش فکنند در انجمن شاه نمکخوارگان نمکدان شکن + مرزا صائب سه خط مشکین بیل سیاه خال جانان را شکست + دیده از حق نظر بست و نمکدان را شکست + **نمکدان بر زخم شکستن و نمکدان بر زخم سرنگون بودن** کنایه از مبالغه در کاوش زخم است زلالی سه نمکدانش بداغم سرنگون است + نمک داند که حال داغ چونست + غنیمت سه بهارش شور بلبل زنگ بسته + نمکدانها بزخم گل شکسته + **نمک تازه کردن و نمودن** با کسی از سر نو عقد محبت و دوستی بستن و عهد پیمان تازه ساختن و هم پیاله و هم نواله شدن سلیم سه جرعه ریز که چاره خمیازه کنیم + بوسه ده که بان لب نمکی تازه کنیم + تاثیر سه اول فارغ شده بستم بمیان نیز کربس + نمکی تازه نمودم بدهانی که مپرس + جلال اسیر سه با او تبازگی نمکی تازه کرده ایم + از من کنید مهر پرستان سراغ صبح + سالک یزدی سه داغهای کهن نو نمکی تازه کنند + بر کجا شور کند مغز جنون بردرها + خان خالص سه اشتیم آن نمکین لب که بخواب آمده ایم + آنقدر باش که باهم نمکی تازه کنیم + **نمک بر جگر داشتن** کنایه از محنت بر محنت و بر عذاب کشیدن **نمک در آتش افکندن و گداشتن و نمکدان در آتش افکندن** کنایه از شور و غوغا کردن و فتنه برانگیختن **نمک انگیختن** کنایه از اشک ریختن و گریستن **نمک فلان چیز درست** یعنی خوبی و لطافت وی درست همچنین **نمک بدیک کردن و در دیک کردن نمک در چشم ریختن نمک در چشم کردن نمک بر کباب زدن نمک بر جراحت بستن و نمک بر ریش را افکندن و افکندن نمک بر زخم پاشیدن نمک بداغ زدن و نمک بر جراحت زدن فلان چیز نمک دارد** مرزا صائب سه نمک صبح درانست که خندان باشد + بخیه ظلم است بزخمی که نمایان باشد + میر حسن رشتی بخفض سه لبش گزیدم و دردم ز خویشتن رفتم + شراب شور که مستی ده نمک دارد + تاثیر سه نمک دارد حریفان هر گذشتم + که من از می دران محفل گذشتم + **نمک ریختن و کردن و سودن و انباشتن** بصله در و **نمک افکندن** بصله در و بر **نمک زدن و پاشیدن و ریختن و راندن و بستن** بصله بر معروف ظهوری سه زر دکن بخت بر جراحت دلم + نمک بوریان کابل است + بر ریش جگر نمک براندیم + خونابه چکیده سی خوز است + فطرت سه باده شور محشر دری غشیم نمکی ریزد + عجب نه بیست در گنج لحد مشت غبارم را + جواب هر سخن ابسته تر گویم زمین شنو + نمک بر زخم جانم باش و بوسی نشتران شنو + بر باده شفق زده از صحدم نمک + الماس صبح را ز شفق کرده نمک دار + نکاه باده گلشتان ما عطای بخشد + ز خنده تو نمک بر کباب خواهم ریخت + میر خسرو سه سخن بیان قدری گو که من توانم زیست + نمک بیان قدر بی زن که در جگر گنجد + مرزا صائب سه ز آنکس که بر جراحت ما میزند نمک + سی گرد کاوش حق نمک را رعایتی بخیه را چون محرم راز نهان خود کنیم + ما کنار عزت نمک در چشم سوزن کرده ایم + طالب کلیم سه دل را

[illegible] و با و س [illegible] بمعنی در بیان و بیان [illegible] و لطائف [illegible] بمعنی [illegible] و سکون [illegible] [illegible] ۷۲۰ [illegible]

دل را بارزوی لبش نیست دسترس + مسکین نمک بملک تمنا میکند + آن لعلهای که دیگ ارزو در کار داشت + روزگار را از شور بختی میکند در مرهم + حکیم از فکران لبهای پر شور + نمک در دیگ سودا بیش افگن + اگر سرمایه خونابه کم شد + ولا زان لب نمک بر ریش افگن + عالی سه کوته ز شور بختی باشد شب وصال + چندانکه زد نمک دل ما بر کباب صبح + میرزا طاهر وحید سه این چه نمک بود به تبسم زدی + بوی بهاری بداغم زدی + مرزا صائب سه در چشم اعتبار نمک سود نیست و بس + در شوره زار عالم اگر هست حاصلی + طالب املی سه طالب نمک معتوا نباشد در طبع + زارزوی چو گفتار تو شورش نمکین است + نمله باصطلاح اطبا آبله که بر سر انگشت برآید نمودار چیزی که بنظر بیاید در چیزی که شبیه باشد بچیزی و آنرا نمونه نیز گویند و این مرکب است از نمود حاصل بالمصدر نمودن و آر کلمه نسبت است میر خسرو سه هر روز صد نقش ظفر گردون بدیدار آورد + باشد که این خوش کند پیشش نمودار آورد + نظامی در مناظره کردن چینیان با رومیان پیش سکندر و خاقان چین در صنعت گری سه نمودند هر یک بگفتار خویش + نموداری از نقش پیکار خویش + سنجر کاشی سه جنبد ابرم عشرت آهنگش + که نموداری از جنان باشد + در اصطلاح منجمین آنست که چون از مولودی طالع وقت ولادت به تخمین معلوم شود و خواهند که آنرا بنوعی معلوم کنند که اقرب بتحقیق بود برای آن حیلتی سازند و آنرا نمودار نام باشد و درین فرقه پنج نمودار مشهور است یکی نمودار هرمس دوم نمودار بطلیموس سیوم نمودار هندیان چهارم نمودار والیس پنجم نمودار حکیم باشاء الله مصری و تحقیق آن در کتب نجوم و احکام مبسوط است هم او گوید سه نمودار گیتی گشای تر است + خلل خصم را مومیائی تر است + آینه نما. اندیشه نما. انگشت نما. رو نما. بد نما. خوش نما. چشم نمای. خدمت نمای. نخوته معروف مرکب از نمون حاصل بالمصدر نمودن و های نسبت و میتواند که نون دوم عوض دال بود چراکه در اصل نمود بوده بهر تقدیر با لفظ بستن و کردن مستعمل میرخسرو سه انکه بست این نمونه بر گل نو + کرد جانم بدست فتنه گرو + خسروی دنجنک را بمی نمونه کند + ادبیر موزر ز بجنگی + دنجنک بواو و هر دو نون و جیم تازی و کاف تازی بوزن کشش نکشش ریحان نمودن بضمتین دیدن و دیده شدن نمود معروف و نمود عرض و اظهار شرف سه از دست تو دل بگریه خواهد افتاد + غمهای تو و انمود خواهم کردن + نمون نماینده علی خراسانی سه حال خود عزیز روش نتواند دیدن + نشود آینه حسن نمون همه کس + نمیشود بمعنی ممکن نیست حضرت شیخ سه نمیشود لب شیرین خاطر آشوبان + که نشکند بداغ دلم نمکدان را + درینصورت لب شیرین مبتدا و نمیشود خبر این مبتدا تقدیر لفظ این تمام مصرع دوم بیان این باشد نمیدانم سرم در کدام بالین است معلوم نیست که قسمت کجا با خواهد کشید و کجا بخواب عدم چشم خواهم پوشید اقا رضی شاپور سه بسکه سرگشته ام نمیدانم + که سرم در کدام بالین است + مع النون ننگ بالفتح عیب و عار و شرم و حیا و جنگ و جدل و این مجاز است و با لفظ کردن و کشیدن مستعمل ملا طغرا در تعریف شراب سه اگر ذره با بدان و آب و رنگ + کند از ملاقات خورشید ننگ + مرزا صائب سه فرهاد ننگ کرد که خود را هلاک کرد + عشق غیور ننگ شراکت

نمکین شد * خواجه جمال الدین سلمان گوید * میکردم نمی نشت آبحیات * خرد چرا باده کشید نمک هر تردامنم *
نمک نامه جنگ نامه و رساله که در آن نقایض و معایب کسی نوشته باشند **نمکین** ساده و برنده حکیم سنائی گوید
بیت پاک حلال و نمکین زر سرخ * حرام و پلید و رنگین زرد * مولوی معنوی جامه پیچ مرده بیت پرحسرت ز مرگ *
حسرتش زان است کش کم بود برگ * ورنه از جای پیچ او فتاد * و میان دوست حبشی کشتگانش زین مقام تم
نمکین مناخ * لعل اقتدا غش بمجرای فراخ **مع الواو نو** بالفتح مقابل کهنه و بواو مجهول نیز آمده زلالی
گوید جو نور شمع ساقی تازه رو باش * ز خورشید صراحی ماه نو باش * حکیم سنائی گوید آسمان و زمین و
هرچه درو * باشد از جسم و جان چه کهنه چه نو * و همچنین دو نو که ننج نوقا نی است با لفظ امد تکرار و جود باشد
آن که هرکدام با واو مجهول است نیز قافیه کرده اند میر حسن دهلوی گوید سران ترکیه چو گان باز خود کردم که نو بسته
قدم را چون سر چوگان ز لعف خود دو نو خواهد * و قبا نو کردن کنایه از قبای نو پوشیدن و ماه نو کردن
ماه نو دیدن و خانو کردن خانه نو بستن محتشم کاشی گوید روز بار عام خاصان راست تعظیم ضرور * کعبه هرکه
موسم حج شد قبای نو کند * خواندار نادیدگی خلق جان از ابر چشم * کهنه پوشی کز تغیر پیرهن قبای نو کند *
سرزندی روزه شناسش خنده اش صبح عید * اه راهرکس برد دلربای نو کند * حسن کی شوخی دهد از کف که
هرشب آن نگار * کر بهجتش دسترس بنود خانی نو کند * **نو آئین** بوزن شادابین بادشاهی که مجدد رسم های
نو پسندیده باشد و نو آئین ترین الکه این چنین رسم ها از و اکثر بظهور آمده باشد خواجه نظامی گوید نو آئین
ترین شاه آفاق بود * نیاز او ده عیص اسحق بود * و چیز و محبت مرغوب را نیز نو آئین گویند چنانچه در ابیات
ابیات گوید نو اگر شدند این بری چهرگان * نو آئین بود مهر و مهرگان * کذارنده این نو آئین خیال *
دم از نیکنامان زد سال ماه و سالی * و نو نتین بوزن چو بین ظاهرا لفظ ترتیب ملقب امرای عظام چنانچه از کتب
تواریخ اتراک ظاهر میشود و اگر محقق نو آئین می بود به فتح نیز درست میشد لیکن بظهور شهرت دارد پس این
صحیح باشد خواجه جمال الدین سلمان گوید جمشید عهد شیخ حسن آفتاب جاه * دارای ملک پرور نو آئین
صف شکن * **و نعل نو کردن** نعل نو بستن ملا محمد شریف بمیر مویند نوشته گوید از که آمو سیخته
این عدل که از اسب کشان * نو نتی نعل مر اختة کله فرائی * و می توانند تو تحتانی و نی ما خوذ از کندن باشد
نوباوه هر چیز تازه و نو عموماً و میوه خصوصاً عبدالرزاق فیاض گوید ماکین نوباوه عشق قیم و نیاشد * جز ناله
بلبل گل روی سعدا * و خان جبر الملة تعفین در شرح این بیت که گوید دو دلونباده هم نو دو هم برگ تو ده از حلوا
وابرشیم اورده بود و * میفرمایند که چون از میوه تو دو برگ تو جدا جدا فایده و عمر هی حاصل شده هر یکی با
برابر نو باوه گفتن مستحسن باشد گویا یکندی حی است که دو قسم برداریم چه برگ نو و چون در حوصله کرم ابریشم
بجایه ابریشم بدل میشود و به نیمرف هم درست باشد که برگ توده ابریشم حاصل شود پس این ابریشم و ابنو فت
بمنزله نوباوه باشد **نو برشدن و نو بر کردن و نوباوه کردن** بمعنی چشیدن ثمر یا بقول تازه و نو
و بستن مجاز است حتی که بمعنی حاصل کردن هر چیز نیز آید چنانکه گویند فلانی فارسی نو بر کرده محمد قلی

[illegible]

محمد قلی سلیم سه با مژگان ترم نو باده خوناب کرد * بار چشم خون فشانم خیر باد خواب کرد * میرزا صائب سه
بر فقیران جشید سی کردن از انصاف نیست * میوه چون نو در شهر شد بسیار نو بر میکنیم * طالب آملی سه طالب کا مجو
کجا نو بر حال کند * نیست نصیب بو الهوس ستاعشق پاک را * و ماخذ گفته شد نو بر بمعنی نیامده و از عدم
تتبع است میرزا صائب سه میرسد از رند گوهر بنزدیکان نشوران * نو بر زخم از نیام خود بود شمشیر را * نو دندان
طفلی که دندان نو بر آورده باشد طالب آملی سه بجز با بدانی بر خر و کس * عقل کل کودک نو دندان است *
نو بپا آمده و نو رفتار و نو قدم طفلی که تازه برفتار آمده باشد غنی سه طالب دگو یا طفل نو رفتار
سفر تازه ام * که بهم تا رفت بیرون بر دها پا افتاد * وحید در تعریف جو را به دوز سه جهان گشت بر
برهم زده * ازین کودک نو بپا آمده * طهماسپ قلی بیگ بیمی سه بطوف کوی عشق از ناتوانی چون زپا افتم *
چو طفل نو قدم برخیزم و دیگر بجا افتم * و بدین کنایه از مبتدی و کسی که تازه قدم در کاری گذاشته باشد نیز آمده
و این رهبتدی مو اند **نو نیاز و نو کار** شعله پس نیاز در ینجا بمعنی شوق بود میرزا صائب سه ابجد عشق
مجاز از نو نیازان خوشنماست * برکشتی واگذار این تابه طفلانه را * و بدین در لفظ خط از دون گذشت
نو بهار و نو گل و نو جوان و نو پر و نو پرواز مرغی که پر تازه بر آورده باشد و قوت پرواز بهم رسانیده
ملا نظیری نیشاپوری سه بوصلش نارسم صد بار در خاک افگند شوقم * که نو پروازم و شاخ بلندی آشیان
دارم * ملا نسبتی تهانیسری سه بیاید نیاید چو داند کسی * چو نو پر برون رفت از آشیان * **نو توبه**
کسی که تازه توبه کرده باشد **نو خط** جوان نو خاسته که خطش نو دمیده باشد و چیز نو بر روی کار آمده و این
مجاز است میرزا صائب سه آن زلف فتنه ساز که عمرش دراز باد * نو خط تاب بود که من فتنه جو شدم *
و اطلاق آن بر لب و روی نیز مجاز اینجا سه صحرای ساده ایست که در وی گیاه نیست * نسبت بروی نو خط
دلدار آئینه * **نوروز عرب** نام نوای از موسیقی **نو سخن** طفلی که تازه بگفتار در آمده باشد فیضی فیاضی
سه شد مبتلیء سبق نو اساز * چون کودک نو سخن هم آواز * **نو سفر** آنکه تازه بسفر در آمده باشد
ظهورا در تعریف شفتالو سه شگوفه ازین نو سفر چون شگفت * بکن شاخ او بارک الله گفت * خواجه
شیراز سه بهمت بدرقه راه کن ای طایر قدس * که دراز است ره مقصد و من نو سفرم * **نو سوار** آنکه
تازه شروع بسواری کرده باشد میرزا صائب سه دیگری دارد عنایت ور چو طفل نی سوار * گرچه در
ظاهر عنان اختیارت داده اند * **نو شکار** شخصی که تازه صیادی اختیار کرده باشد سه خون نو شکاران
بیمحابا ریختند * همچو برگ لاله در دامان صحرا ریختند * **نو کیسه نو دولت و نو بدولت رسیده** آنکه او را
دولت یکایک رسیده باشد محسن تاثیر سه با تیغ ابروی تو ز نو کیسگی هلال * ز دلاف همسری فلکش داد
گوشمال * میرزا صائب سه نو کیسه مصیبت ایام نیستیم * چون صبح دم هزار گریبان دریده ایم * کلیم سه
رنگ خجلت از رخ گل تا قیامت ظاهر است * غنچه نو کیسه کر جیبی گره بر زر زند * استاد سه کسی
ز مجلس نو دولتان خوش شود برخیزد * که دیر آید و گوید حرف مطلب زود برخیزد * **نو رس** چیز نو رسیده

٧٢٣

[illegible]

چون تمر و سبزه رچیز مرغوب و عجیب چون زلف ولب وحید سه از لعل نورس از بناگوشت نمی آید فسرده
خود به انصاف از سیر خت چون بگذرد + مکن دراز دهان خود ستا ز لعل نورس را + مکن که طفل باز نگوش
خود دارے نمی آید + میرزا صائب سه سبزه نورس چه سان آید برون از زیر سنگ + از لب لعلش برون آید بان
تمکین سخن + و در دیباچه بیت از نور الدین ظهوری بر کتاب نورس که ابراهیم عادل شاه بیجاپوری
در علم موسیقی بهاف زبان تصنیف کرده و آن دیباچه بهمین نام شهرت دارد نوا آواز و آهنگ
و نغمه و نام مقامی از موسیقی و ساده قیامت انگیز مستانه جان پرور قفس اندود بیت از صفات
اوست و با لفظ برخاستن . و بالیدن . و داشتن . و بر داشتن . و زدن . و گستردن مستعمل سه
سه کعبه و دیر شد از خانه صائب پر سوز + و حشتش باد که مستانه نوائے دارد + میر خسرو سه
شد زن مطرب بنوائے مشتری + انجمنی پر زمه و مشتری + حافظ شیراز سه مغنی کجائی صلائی بزن +
بها نیوایان نوائے بزن + نظامی سه بهر خار چون گل طلائے زنم + بهر زخمه چون نے نوائے زنم +
میرزا بیدل سه در سینه خروش تم بطیشی بیش ندارد + تا چند بیالد قفس اپرد نوائیم + و نیز کنایه از
طنز و استهزا کردن مثل نوا خانی نعمت خان عالی سه کل رفت و هیچ گوشش با فسانه ات نکرد + بلبل گر
نوا مبن سے نوا مزن + و جمعیت و سامان و بینوا بیسامان مثل بے برگ و نوا و بے برگ و بینوا نیز
گذشت از ینجاست طلاق نوا بر توشه و زاد راه و قوت و روزی و اشش سه گر دلیل ره توفیق نوا بردارد
پا سیے خوابیده سر از دامن ما بردارد + نوا از رکاب برخاستن بگوشش نخورده لیکن مختار
شیخ بهار رفیق ست سه دل نالان من تا خاک شد در راه جانبازی + نوائے اند کاب سواران
بر نمی خیزد + و شخص عزیز و محبوب مثل فرزند و فرزند زاده کسی مانند آنکه حکام در دهار و در عوض زر پیشکش
یا چیزی دیگر تا وصول شدن زر یا سرانجام یافتن کاری در بند خود نگاه میدارند و از آن ترسیکه پرغمال
و بهندی اول بواو مجهول خوانند و برین تقدیر نوخانه بمعنی بندیخانه شیخ شیراز سه ملک زاده را در نوا خانه
دست + بوسی کرت رای و تدبیر هست + خواجه شیراز سه تا لشکر غمت نکند ملک دل خراب
جان عزیز را بنوا میفرستمت + و بمعنی کنایه چون نواخوان و بین خوان و نواخوانی و نوا خواندن
و بین خوانی چون کسی ارزاه تحقیر و حرف زدن تقلید کسی میکند میگویند نوای آدمی آورده باو نوا میخواند یعنی طعن
و طنز و استهزا میکند میرزا صائب سه باکه المان حریف خار تیغ نشینند + شرم داد از غنچه اسے جبل
نو خو استے لبس آ + فراغ است ملا زار دل و درد مندما + خواند نوا با تش سوزان کسینا + بو آواز
تو چون خنده گل پرده نشین + چه رعشاق شنیده سے که نخوان شده + انوری سه اے کے سرمه
در نای گلویت بید و صفاهان + نکرده بطن عشاق قطعت در نوا خوانی + نوا نام مقامی نیز هست
چنانکه گذشت و بجاز بمعنی خوب و نغز را گویند پس نوا خوانی بمعنی خواندن کی نغز و پاکیزه باشد میرزا صائب
سه همی یکبار تا این عندلیب بینوا + باید نگیرد گلستان نوا خوانی کند + ملا طغرا در تعریف فی البیان

نی انبان سه زبانش که منقار بلبل شده + نواخوان صد پرده گل شده + و بمعنی دل است نواله نقمه
جلالی در منقبت سه علی عالی نشش در شب جلالیه بند + ز مغز و بوی مشعل نواله شعل دارد + نوال سپهر نوال سحاب
نوال دریا نوال مبلل نوال نشش بوا رنگین نوا فرد نوا . بلند نوا . خوشنوا مرزا صائب سه بهر دامی که افتد
بلبل آتش نوای من + ز شادی چون سپند از دانه اش فریاد برخیزد + بی نوا بیا بان نشل بی برگ و نوا
نواسنج و نواشناس و نواگر و نواساز و نواطراز و نواپرداز مطرب بجسیم در تشبیهات نغمه و
چهارم در لفظ نوسخن گذشت مرزا رضی دانش سه ز نشیمهای ال ربن نقش شهر خموشان رکند + نواپرداز بی
مرغ گرفتار همچنین باید + میر خسرو سه کرده روان سوی نواگر + دربود رباب گشتی زر + و بعضی درین بیت
نواگر بکاف فارسی جمع نوکر گمان برده اند و این خطاست نواجان بجیم تازی مرادف کردکان و سندان در لفظ
برگ سبز گذشت نوخت و در مصطلحات الشعرا موافق میر صیدی سه انجا چه عیش با تو با هم نوخت نیست +
و نیا که نوحه و بس نوا باشد مجوز ماست + طغرا در معراج سه فلک گشت بال او چون نوخت + اجابت بحسن طلب
عشق باخت + و در تعریف گل داوود سه جو با نغز نازکی بند نوخت + ز شبنم زره بر تن خویش ساخت +
نوبت وقت و زمان معین و فارسیان بمعنی فرصت و مجال و کوس و نقاره استعمال نمایند و این مجاز است زیرا که
نوبت را سه وقت یا پنج وقت می نوازند و بالفظ دادن و گذشتن و شکستن و رسیدن و زدن و نواختن مستعمل
شیخ شیراز سه سبزه دمید و خشک شد و گل شگفت و ریخت + و بلبل هنوز در تست که نوبت دهم برا + انوری
سه دی که بشکست شهنشاه فلک نوبت بار + در سراپرده شب گرد جهان کرد حصار + کرده در دو برین
منطق دهیبت آسمان + کرده در حوت بران اکید و هوز دشوار + ظهیر الدین فاریابی سه بپرانده چرخ و اختر بخت
تو نوجوان + آن به که بر نوبت خود با جوان دهد + مرزا صائب سه کو نگه از کمر کوه موج لاله گذشت + بیار
کشتی می نوبت پیاله گذشت + میر حسن دهلوی سه نوبت زدند نوبت عیش است ساقیا + عیشم برو بی
بازده خود تازه کن بیا + نوازش حاصل بمصدر نواختن نواز مشتق و امر بمعنی چون بر نسیم نواز . تر نواز بی
تنبک نواز . جان نواز . و نواز خاطر نواز . خنجر نواز . چنگ نواز . جیبی نواز . خوشنواز . غریب نواز . بنده نواز
اوحد الدین انوری سه رهنت اقبال که باز آمدی با هزار اقبال + تا جهانی ز تو افتاد در اقبال نواز +
نوازشگری متصف بودن بصفت نوازش گر نوبت زن و نوبت نواز نقارچی
نوبتی مثله میر خسرو سه گکر بر نوبتی خواب اشتلم کرد + که ز شب خاصیش را وقت گم کرد + چو نوبت زنت گذشت
نوبت نواز + ز غلغل بر آسمان کرد باز + و پس بمعنی نقارخانه بهم آورده اند زیرا که نوبت در آن مینوازند
و خیمه بزرگ که سلاطین هر دم را در آنجا نوبت بار دهند و بارگاه عبارت از نیست و خیمه که پاسبانان نوبت در آن
بوده باشند و در نسخه دستان هفرد چون گنجانه گوید حق آنست که بمعنی مطلق خیمه است و سبب تسمیه و جهت که نوبت
بهر سواری آن زنند هر تقدیر مرکب بپای نشست نوبت گاه زندان و بند بی خانه نظامی
سه بنوبتگه شاه بردند شان + به نیرنگ نوبت سپردند شان + در آورد شان نوبتی دار شاه

قفائی ز خون سرخ و روی سیاه + و چون نوبتی بمعنی خیمه است پس نوبتی دار عبارت از نگاهبان خیمه باشد
و درین بیت که بمعنی سرهنگ نوبت استعمال یافته و آن عبارت از نگاهبان محبوسان است نیافت که از ادعوف حاصل
جلاد خواسته برین تقدیر مصرعه دوم بیت مذکور صفت زنگیان بود که گویا گردن اینها بخون آلوده بود باعتبار قرب
بانول **نوبتی گاه** عبارت از سرزمینی که در آن نوبتی یعنی خیمه بپا کرده باشند و گاه نوبتی عبارت از بانوسی
برد که نوبت خدمت زبوده باشد درین صورت نوبتی گاه بمعنی خیمه بودن آن با تو خواهد بود نظامی ست بلند
اخترش باز دمساز گشت + سوی نوبتی گاه خود باز گشت + میر خسرو ست چه آگاهی که شب گردان این
راه + کجا دانند سر شب نوبتی گاه + **نوچه** بالفتح و جیم فارسی جوان نوخاسته و از اهل زبان بمعنی دست
پرورده بتحقیق پیوسته چنانچه در لفظ شیراندام و لفظ نوعلی و غیره گذشت و ظاهرا مرکب است از نو بمعنی تازه
و چه که کلمه نسبت است **نوحه** بجای مهمله بوزن نوچه آواز ماتم و شیون و با لفظ کردن و داشتن بجمله بر مستعمل
و مخفی نماند که هر چند برگهای هر درخت در وقت وزیدن باد آواز میدهند اما چون نسبت بدرختان دیگر از
برگهای صنوبر آواز بسیار می آید از آنرا نوحه سرو و نوحه صنوبر و فریاد صنوبر نیز گویند چنانکه گذشت و ایضا سلیم
ست میرسد فصل خزان غم خود نیست مرا + نوحه با اهل چمن همچو صنوبر دارم + نوحه سرو و صنوبر در چمن بیهوده
نیست + یعنی این باغ ملال انگیز جای ماتم است + میر خسرو ست با دل خویش درد خود گویم + نوحه بر سوگوار
خویش کنیم + **نور** بالضم مطلق روشنائی انوار جمع و بمعنی آفتاب مجاز است اگر قرینه واله باشد و صاحب
اصطلاحات نوشته که خصومت خفاش با نور مطلق مقبول اکابر ثابت است چنانکه طالب آملی ست چشم خفاشم بظلمت
مایل از پرتو نفور + خلوتی با شمع بزم انجم آرزوست + ... ازبسکه می شد ز نور + شپره در دیده
من خانه کرد + شفیع و اعظ ست چشم دشمن روشن از بخت سیاه من شود + ظلمت شب سرمه باشد
دیده خفاش را + و برین تقدیر اعتراض بعضی برین بیت حضرت شیخ صحیح نباشد ست پیداست در میانه
کر سود و زیان کیست + خفاش گرچه عربده با نور میکند + خواب ثرگان گسل از صفات اوست + با لفظ
سوختن و رشستن و رستن و شکستن و افتادن و بازیدن و ریختن و دادن و جستن و ربودن و مردن
و مستن مستعمل ست در چراغ افشانی نور الغت مرده است + خانه تاریک است من بیار بیرد نم جرید + نظامی
ست ز خورشید کش تو را حجت نور + که شد سایه را سایه زین کار دور + خواجه شیراز ست بعد ازین نور بآفاق
دهیم از دل خویش + که بخورشید رسیدیم و غبار آخر شد + میر صیدی طهرانی ست ملد ز صاف ... لان چو که
... شب را + پشت گرمی خورشید نور ماه شکست + کمال خجند ست دارد شبها رویت بر در میش + ...
نور تا عشق باز دار جنبش + میرزا صائب ست نور از آئینه بر خاک سکندر بارد + اثری گر گذارید
چنین نگذارید + کمال اسمعیل ست نوری از روزن در افتاد مرا + که ز دل خانه دل شد طرب ابا دمرا
ظهوری ست به پرده نظم بخت فارسی نوری + که پرتو درجه را بخاک میگیرد + ملا قاسم مشهدی
ست معشوق جلوه در دل پروانه میکند + نور چراغ هم توان در چراغ سوخت + ملا دری ...

ای که زمین را نثار گنجهای گوهری با قیمت است + قدر آن گوهر بدان با دگر گوهری + دینبار از طبع او نو گرینی گلی

زینهار از روی با نقش برگی نستری + حسین ثنائی — گذشت نور بصر با زدیده خون دلم + گرد جای بچشم

خیال نستر نش + **نور القری** میرزا طاهر وحید — زینت شب و روز و ملک مرا + بود جوشش

احسان ز نور القری. **نور دار بدال و نورانی و نور پاش و نور افشان** م

ول در لفظ مشعل کشان گذشت سید حسن اشرف — سپه او زچهره بر سر من کم ریاش + من

زشادی زیر پاشش شکبار + **نوردیدن و در نوردیدن** پیچیدن و پیمودن طالب آملی

بساط عیش یاران در نوردید + طرب در خانه ما بدشگون است + **نورد** بفتحتین پیچ و شکن و مرد بمعنی

و نوردیده چون اندوخته و جمع کرده و پسندیده و در خور ده چوب که بار چه هر قدر که بافته شود بر آن

بپیچند و بر انچه کرده من آن از او شکننده برو زنند و جنگ و خصومت و در خصومت نبرد بود و بیابان نورد

راه نورد صحرا نورد . جهان نورد . دریا نورد . دشت نورد . هامون نورد + در نورد نهادن و در نورد

کردن در هم پیچیدن و پنهان کردن و در سوراخ نهادن و بی‌نام و نشان کردن نظامی — کرم

بشکنی در سینه در نورد + کفی خاک خواهی زمین خواه گرد + **نوره** بضم اول و فتح دوم آهک که در ازاله

موی بکار برند کذا فی الصراح و ایضا فی الکنز و فارسیان بسکون و با لفظ نهادن و مالیدن و کشیدن

و کردن استعمال نمایند سعید اشرف — عریان تنش ز باد دوران بیمی لرزد + خوی کرده چو شاخ

ارغوان بیمی لرزد + او بیمی برد ابنوره مالی و مرا + دل بر سر آن موی میان بیمی لرزد + عالی

خواهم که میان من و تو موی نگنجد + بس نوره کشم چشمی خرشانه نباشم + محمد قلی سلیم در هجو کول

هر که آهنگ سخنش غور کند + موی چینی سفره نوره کند + شفائی — روز صد بار می‌بینم

نوره و لیکن + تا انصاف ان می نهندش حکیم + **نوری** جانوری قرمز رنگ براق که تمام تنش چون منقار

طوطی سرخ باشد لیکن غیر طوطی است عامیانش بگویند که مثل طوطی حرف تابی نیز زند ظهوری — از نوری

گویم دارد گفتارش + در نغم از زبان شکر بارش + در باغ بهار چمن چمن می‌شکفد + گلهای سخن ز غنچه منقارش

و نوعی از زر دادا و تا بیش از نوری این بوجه احسن + شده فو ایقه را گنج زر دشمن + تا گرده فلک با دو وحدت با غم

چون سعد حلیک بال بر دنهری با غم **نوش و نوشین و نوشینه** بواو مجهول چیز خوش مزه و خوشگوار

و زخلاف نوشین بر حیات دار زهر و خوب ذ نگاه و تریاق و عسل و شراب و امثال آن نیز آمده و با لفظ کردن

بمعنی خوردن مستعمل طالب آملی — غیر می هر چه کنم نوشش و بال است مرا + می که اگر خون بود شسته است

حلال است مرا حسد ابو اسع حیلی — گر تلخی قدح مثل زهر شود + ما بیدار خداوند جهان نوش کنیم +

و خواب نوشین و نوشنینه شیخ شیرازی — خواب نوشین بامداد رحیل + باز دارد پیاده را ز سبیل + نیز آمده و میرزا بیگ روز

بی خط زنا شد و چشم بود . گوی که بهمی می‌نوشین کشید + ما نظیری نیشاپوری — نیش سیمم گر چه بود این نشتر مژگان +

نوشینی از عقب نیش می‌آورد + نوش تنها نوش هر دو نوشت . در یا نوش . دوا نوش زهر نوش

فصل نون مع الف

۴۲۷

در فارسی ... بمعنی آن

نوشیدن خوردن چون آب و باده نوشانوش و نوش نوش پیاپی نوشیدن نجم کاشی ـــه چو
بیدارم کنند از خواب مستی چشم اندازم + که همسنگ اذان گیرد ما نگ نوش نوش صهبا + شفیع درنقاب یکا نعمت
خسروا + ز نوشانوش مستان بیغل پاکی آذان ما + نوشخند تعلب ضا فه معنی خنده که متغیرین تقابل زهر خند
نوش لب و نوش حلیق از اسامی محبوب الحسین بیغی جلوه نوشین نیز آمده محاب . آملی ـــه نوشین جلوه
های و بیم غم شام آن نودم + فغان کان ذوق هم پامال عیش گاه گاهی شد + حذر صائب ـــه در
نوشخند برق خطر هاست زینهار + بازی مخور ز چهره خندان روزگار + نوش بهر و نوشین کا شربت
معروف نظامی ـــه نخستین نه جلاب نوشین نشست + زرین گشت چون حوضهای بهشت + بر چهره نوشا به
نوش بهر + بقال همایون بر رو شن گشت مهر + امیر شاهی سبزواری ـــه چو لاله داغ دل ز نوبهار عارض تو + چو غنچه
خون دل از لعل نوش بهر تو ایم + نوش گوار خوشگوار رسیدن آخسرو نی ـــه با همه راحت روح و همه آسایش
عمر + از چه نوشگوار است و چه گلرخسار + تا آخر حکیم سنائی ـــه ابخوان چو شد که در حلق + زهر گشت
ار چه بود نوشگوار + کمال اسمعیل ـــه ابجان تو صدرا که زهر شربت مرگ + شد از سماحت اعدا چو آب
نوشگوار + و اغلب که درین دو بیت بمعنی با زهر باشد فتامل نوش جان با ضافه چیزی که مدد و قوت
حیات باشد یا مرغوب و محبوب جان فطرت ـــه ستم لطف است گر با ی محبت در میان باشد + دل از دست تو زهر
خورد گفتم نوش جان باشد + مرزا صائب ـــه ملی که نوش جان کنی آنها شود شکر + نیشی که در جگر شکنی نوش
میشود + نوشه خوش خرمی و تبار و خوشی یا لفظ خوردن مستعمل سعدی ـــه گر امید و ار مید نوشه خورید + چو
بروز روشن نشد نور وان پرورید + فردوسی ـــه نماند بر تیجاک خونخوار کس + ترا نوشه ماز ستی یاد و بس + نوشت
درشیدی بمعنی در نقا گلیم درم پیچید و نوردید و دشت نوشت و سرنوشت نوشته مرقوم و بمعنی نامه و کتابت
مجاز است ملاطغرا ـــه خواهش نگر که چابهان نامید خط + هرگز نرفته مرغ نگه بی نوشته + نوکر لوا و مجهول
چاکر شیخ سعید ازبه ـــه سنو کر چو نام چو ندبی + نه ده اسب و نوکر ترا بود + نون کوسی با صطلاح خطاطان
نونی که کمان حلقه ماند و نوشتن چنین نون را نشر هی نیز گویند چنانچه گر بر آسمان دفه از داین کار یکی
آید گذشت و با صطلاح لوطیان فرج نوید با لفتح مژده بمبول خبر خوش هر چه که سبب خوشی شود و این اکثر با
رسید مجاز خواهد بود و با لفظ دادن . و فرستادن . و رسیدن . و آوردن مستعمل خواجه شیرازی ـــه بطر یافت
صبوحی د بیم جامه چاک + بدین نوید که باد سحرگهی آورد + بیا که رایت منصور پادشاه رسید + نوید فتح و بشارت
بمهر و ماه رسید + آصفی ـــه گفتی بجانب تو فرستم نوید قتل + تا زنده باشم از تو بهین بس نوید من + نوید حلل
و انعام آصفی را + در ستایش هر روز و بدیم نشاط شد + نویسنده داند که در نامه چیست بمعنی اهل بصیرت
کارامور جزوی و کلی صحایف کون و فساد و مجموعه سطایب حسن و قبح اشیا و ضد اد مختلف است ایشان بهتر اوضاع
و طوا کار چیست و چه حاجت که دهند که درین دفتر چه مسطور است و چه مضمون دارد پریشان نویس چه و نویس
نوید گر صاحب نو یسد و شیر خسرو ــــه نه خشت اول ست + با کلک بلبل که نوید گر نیست

هویدا گرفت * مع الهاء نه و نی با اختفای ها و اظهار آن حرف نفی است میر خسرو ـه تعقیب از کرشمه
خسرو خسته را * زبان را دران رخصت نه ده * چون خسته جان ما ای وای بران عاشق * گو از پی جفا چیزی بر
روی تو نه کردن * مدار قافیه بر ده و غزل بر ره و نه و ابله و امثال آنست نه بالضم دائی ملفوظ عدد معروف نود نه
آن نه گوهر لعل و یاقوت و فیروزه و الماس و نیلم و زمرد و در و عقیق و مرجان * نهادن وضع
کردن و گذاشتن ظهوری ـه لاله از شرم چهره رنگ نهاد * شکر از شور خنده تنگ نهاد * و جمع کردن اندوختن
ـه دنیا وفا ندارد و لولی شعار است این زن * گر رو کند دگر نیست می بایدش نهادن * ملا فوقی یزدی ـه بجز را این
قوم از یک بره پان راضی کنند * مغلان هند خوبان را برنگی می نهند * و بمعنی زدن و راندن چون اره نهادن
و شمشیر نهادن * در چهره مرزا صائب ـه سرو اگر جلوه کند پیش قد رعنایش * قمری از شهر خود اره نهد بر پایش *
هاتفی ـه دلاوران دلیران شمشیر زن * نهادند شمشیر در مرد و زن * و مالیدن چون نوره نهادن ـه سند در نوره
گذاشت و روشن کردن چون شمع نهادن صاحب مثنوی است و بمعنی طرح و مقرر ساختن چیزی بر کسی
چون خراج نهادن میر خسرو ـه خشک شدند عارض از سبزه بر سمن * زین پس خراج بر گل و بر یاسمین نهند *
و جدا کردن و دادن چون تفضیل نهادن و خایه نهادن و برپا کردن چون ترازو نهادن نظامی ـه
بزرگان ایران بفرهنگ او * ترازو نهادند بر سنگ او * ای ترازو نصب کردند بر سنگ او قرار یعنی خواستند
که موازنه و مقابله شوند در عقل و فرهنگ که او دارد و ایشان را هم حاصل باشد یا آنکه ترازوی امتحان در دست داشتند
و سنگ خرد و بزرگی را امتحان می کردند چون نوبت بعقل وی رسید و آن را از بر دست خردهای خویش یافتند دانستند
که ترازوی قیاس ما تحمل آن نمی تواند کرد و خواهد شکست ترازو از دست افگندند و از آن اندیشه باز آمدند و له
ـه زمانه دگرگونه آیین نهاد * شد آن مرغ کو خایه زرین نهاد * میر معزی ـه یگانه بار خدایی که از فضایل
او * همی نهند زمین را بر آسمان تفضیل * فلک ز پای سعادت نهاد بند بلا * قضا ز دامن دولت گسست دست
ستم * کام دیده ناکام لباسـه بهر جا شمع کافوری نهادند * بشمع ماه پرتو وام دادند * میر خسرو ـه
رفت پنهان بباغ رود از دو * خام نهاد و پخته را بربود * و بمعنی بستن چون تهمت نهادن و جرم بستن نظیری
نیشابوری ـه هر گز بمراد دل کسی نبوده * تهمت بخت و جرم بر اختر نهاده * و بمعنی قرار دادن ـه
عشوه برکار و رکاب ظهوری بیکنی * ساده لوحست انکی بسیار نادانش منه * حافظ ـه المنة لله که چو من
بیدل و دین شد * آن را که لقب عاقل و فرزانه نهادم * و قبول کردن چون عذر نهادن ـه عذر هم نهد
گران نکنم پسندیده روز حشر * واله چنین شناخته آن تشنه خو مرا * و بنا نهادن ـه در ازل بست مخلص دل
با آن شمشاد قد * عشق جز بر راستی ننهند بنای خویش را * نظامی ـه بنا بر اساسی نهادم نخست * که دیوار
آن خانه باشد درست * نهاد خلقت و سرشت و این مجاز است تیش نهاد پس نهاده پیش نهاد دل نهاد
تیره نهاد خاک نهاد خاکی نهاد خشک نهاد خوب نهاد بد نهاد خوش نهاد روشن نهاد سفله نهاد
نهادگی جامه که نگاه دارند در عیدها و ایام جشن بپوشند و در غیر این ایام بسته دارند و این مجاز است بهار

۷۳۹

و نهاری بالفتح طعامی اندک که بدان ناشتا بشکنند سه خفاف و صال تو ما با قدم مهمانی + سرو گر توسه بر خواهم نهاری + و با لفظ کردن بمعنی ناشتا شکستن مخلص کاشی سه گر بجو صبح صاف بود اشتهای تو + با قرص آفتاب توانی نهار کرد + استاد فرخی سه لشکری بینم گرسنه و رمیه شده + چشمها پرنم و رخسار شده زرد و نهار

من دوش بکف داشتم آن زلف بهرشب + وز دولت او کرده ام امروز نهار سه + **نهاری پز** آنکه طعام نهار پزد و بفروشد محمد سعید اشرف سه در کرۀ نواب صفارا و رباب + و در نگه نشین هوا را در باب + پیشه این شکر فروش نان آهنگر + لیلی نهار سه پزمارا و رباب + **نهالستان** سیفی صاحب بدایع الصنایع سه چه باشد اینه وار است صف خوبان + بیچو سرو کرده زیب نهالستان را

نهال بالکسر درخت نو رسته و بمعنی سرسبز و شاداب و متمتع و کامیاب مجاز است طغرا در تعریف بهار سه جوانان شمشاد عاشق شمال + ز برگ نظربازی او نهال + غنی سه ز نقشهای تو گلها شگفته قالی را نهال ساخته سرو قدت نهالی را + و بمعنی اول دست نشان گلشن آرای : خوش ثمر پیوندی از صفات اوست و با لفظ نهادن . و کردن . و نشاندن . و رستن . و گرفتن مستعمل خواجه سفیر از سه مرغ حافظ وارد زدبرآن و فا مطلب + گناه باغ چه باشد چو این نهال نرست + تمنا در بهشت خاطرم مسکن نمیگیرد + نهال ارند و مندی درین گلشن نمیگیرد + کمال اسمعیل سه چو شاخ سدره زجیب سپهر سر بزند + اگر نهال تواند زمین نهند نهال + و مخفف نهالی که عبارت از زیر پوش است فردوسی سه تن مرده را خاک باشد نهالی + تو از کشتن من مر فیسان نهال + و بمعنی شکار و شکارگاه و کمینگاه نیز مجاز است چراکه بمعنی نهالگاه و نهاله هر دو آمده پس از عالم آرام بمعنی آرامگاه باشد چنانکه گذشت استاد فرخی سه کجوه شد واندر نهاله نشست خدنگی پیش بیرون کرده بر چرخ بجنگ + نهالگاه نخجیرستی چو لاله زاری کرد + ز خون سینه رنگ و ز خون چشم پلنگ + **نهان** پوشیده و درین مقابل آشکار است و با لفظ کردن . و داشتن مستعمل خواجه سفیر از سه دل از من برد و روز از من نهان کرد + خدا را با که این بازی توان کرد + میرزا صائب سه ریاض جود نهان و ز بیداوت شد + که گردد سفینه قارون فلک نهان در خاک + کلام شاعر سه نهان دار زما بچه در چمن کردی + که موج خون گل از چین آستین پیداست + **نهان بیکر** کنایه از بیکر روحانی نظامی سه نهان پیکران هاتف سبز پوش + که خوانند سراینده او را سروش + **نهانی گشای** منجم و ستاره شناس نظامی سه سیوم فیلسوفی نهانی گشای + که ره باشد بسوی فلک رهنمای + **نهانخانه و نهاندره** جای نهان داشتن سیم و زر و مانند آن که در میان دیوار یا گوشه خانه بسازند و نهندره مخفف آنست و همچنین مصطلحات شعرا گوید کنز اللغة نهان سرداب و فارسیان بر خلوتخانه اطلاق کنند و اله سه تا نهانخانه عرفان خدا خبر تو رسل + رفته در راه طریقت به بر بای مجاز + نظرت سه ساقی به آن آینه راز نهان را + از غیر به پرداز نهانخانه جان را + بور بهای جامی سه یکرو زچار پاره بیند سیم از کله + روز دگر از نفس و تا نفس از نهان بوده + اروس بوزن عروس خشت و کالا **نهج** بالفتح راه راست کذا فی کنز اللغة و فارسیان

و فارسیان تحریک بمعنی مطلق راه استعمال کنند درویش واله هروی سه برکسی برنمی گفته ره آسایش + غنچه
از راه دل تنگ و گل از روی گشاد + سنجر کاشی سه تشنه شور تسلی بتخلص نشود + گر بود انوری و بو الفرج و
خاقانی + کوبن شان تخلص بفروشند که من + پیش شام همه را برنج پیشانی + **نهر** بالتحریک و بالسکون
جوی آب انهار و نهر بضمتین جمع **نهر ایلاق** بفتح همزه و تحتانی زده و آخر قاف رودخانه ایست و ایلاق که دار الملک
خطا و ایغور است گویند هر که در آن رود غسل کند چون بخواب رود محتلم نشود **نهر الماس** نام شهری و همچنین
نهر مجنون و آن نهر است ابین اردبیل و موصل و این هر دو نقل از کتب تواریخ شل مطلع السعدین و ظفرنامه بتحقیق
پیوسته و ظاهرا مجنون و الماس بانی این انهار بوده باشند **نهیب** و **نهیو** بوزن فریب ترس و بیم و علامه
احرار گوید نهیب لاله نهاب است بمعنی غارت کردن در نصورت عربی الاصل باشد پس بمعنی اول مجاز بود و خاتش
این تصرف فارسیان است لیکن نهیو که مبدل است یا بالعکس دلالت دارد که فارسی الاصل است و بهر تقدیر
با لفظ آمدن. و داشتن. و دادن. و خوردن مستعمل خواجه سلمان ساوجی سه چو سایه بان شه نیمروز سر بر زد
ز تختگاه افق خورد شاه شام نهیو + خو فسم بده که سلمان ز غم ترا بسوزم + پروانه را ز آتش دادن نهیب
تا کی + مخفی نماند که بعضی بیت اول را بشیخ آذری منسوب کرده اند والله اعلم بحقیقت الحال عرفی
سه اگر بصحن چمن فی المثل شبی عبث آید + دهد نهیب که بر یاسمین دهان نرگس + چو عکس لاله زند یاسمین برق آب
آتش + چو شاخ بید کشد خنجر از میان نرگس + شیخ شیراز سه چو خواهی که قدرت بماند بلند + دل اندر خجه
در ساده رویان مبند + دگر خود نباشد غرض در میان + حذر کن که دارد نهیب زیان + میر معزی
سه در فتنت در خراسان و سیاست بر در اچین + رکابت در نشابور دو نهیب در حجاز آمد + فردوسی
سه مبادا که این کار گیرد نشیب + مبادا گر آید بما بر نهیب **نی** مع التحتانی سه **نی** بالکسر
حرف نفی است بر اول جمله اسمیه می آید و چون حرف نفی بر اول جمله اسمیه در آید جمله دویم نیز مصدر بحرف
نفی باید و درین حکم حرف عطف دارد چنانکه درین مصرع + نی تاب وصل دارم نی طاقت جدائی + و این
گاهی برای نفی ذاتی در جوع بطرف اعلی از دنی باشد و گاهی از برای تخصیص در جوع بطرف عموم بود اول چنانکه
گوی صبا آورد و خاک آن در نه سرمه چشم و دوم چنانکه درین بیت سه بود از زیور سمر قندرا + سمرقند
نی انجان چندرا + **نی** بالفتح قصب خیزی که بدان کلک سازند زیرا نیچه گویند بعضی نیز گویند چنانکه
بیاید و بمعنی از صفات و انگشت قلم از تشبیهات است خواجه جمال الدین سلمان سه نسخه نامیه از خلق تو
حاصل کرده + داده تفصیلی از آن قلم نی شکر است + و نام سازی معروف مرزا صائب
سه این چه شور است که از کوچه نی می آید + آب در دیده پیمانه می می آید + **فائده** از این بیت
مستفاد می شود که مطربان چمن رست کرده اند + آهنگ جنگ بر بط و آواز نای و نی + مستفاد میشود که میان آنها
تغایر است **نی کلک** و **نی قلم** و **نیزه قلم** نی معروف که از آن قلم تراشند ملا سعید بلخی سه شعر گلش نطرج
اهل سخن + چو قلم نیزه قلم باشد + کمیند صرع گرفتار گلشن سخنم + درین چمن نقش نی از قلم با شمنی **استخوان**

مسلم استخوان طرازست نوشش مخالفش بطرنگاه عافیت + منوفقان شنیده زنی ای استخوان +
نی نرگس قلم نرگس محمد سعید ... شوکت ست بود خنده لن گل سنبل چاک گریبانش + نی نرگس نفس یا دیداز
بیداد و مژگانش + بیاد چشم او صحرانشینی پیشه می سازم + نی نرگس بهر سوی نشانم بیشه میسازم
عبد الغنی قبول ست نیست جمعیت درین گلزار با اهل نظر + که نی نرگس بسم برگ و نوا ر او دیده است +
نی غلیان و نی تنباکو نیچه که در حقه تعبیه کنند محمد قلی سلیم ست طرفه عهدیست که انگشت تحیر شده است
آشنای هر لب + چو نی تنباکو + محسن تاثیر ست ما صبح فتاده چون نی غلیان نفس دراز + تا چند
تلخ گوید و تا کی نی خسرو برم + نیشکر باضافه و قطع اضافه و نی قند باضافه قصب السکر ملا قاسم
مشهدی ست گیاه تلخ ده چو تو نیشکر کاری + دران زمین که شود خاک این دل غمناک + خواجه جمال الدین
سلمان ست شعر من شهرتست و شعر دیگران هم شعر لیک + ذوق نیشکر کجا یابد مذاق از بوریا + خواجه
شیراز ست چرا یک نی قندش نمیخرد آنکس + که کرد صد شکر افشانی از نی قلمی + باقر کاشی ست باقر
گره از دل بگشا و نفسی کش + تا کسی چو نی قند همه بند توان بود + نیشکر بالا و نیشکر قد
محبوب تاثیر ست بهار آن نیشکر قد بر سر انصاف خواهد شد + دلش با بیدلان خویش آخر صاف خواهد شد +
تنها ست صبح هم آینه دار طوطی آشفته ست + محفل ... شد آن نیشکر بالا چو شمع + نی عرق گیری
و نیچه گلاب کشی و نیچه و نی هر چهار بمعنی نیچه که بدان گلاب و عرق کشند تاثیر ست گریان ز رقابت
نشنید سخن شیرین شمایلم + باشد کشیده زر نی شکر گلاب ما + وحید ست چون نیچه گلاب کشی
گشت اشکبار + آهم بلب بگریه که در حلق من گرفت + چو نیهای عرق گیری ازین دود + نفس باشد
بکامم گریه آلود + نیچه عیاری نیچه ایست که عیاران دارند و بیهوشی دارد دران و در خلال سازند که چون
خواهند کسی را بیهوش کنند در حالتی که خفته باشد سر آن نیچه برابر بینی اش گذاشته پف کنند و دفعة
از هوش میرود اشرف ست نی کاز شور نوایش عالمی بیدست و پاست + نیچه عیاری بیهوش دار و بی
نواست + نی تیر و نی نیزه معروف نی انبان نام سازی و نی انبانی نوازنده
ساز مذکور باشد نی نواز و نائی هر کدام مترادف است فرقی ست گاه شیخم گاه رندم گاه صوفی
گاه مست + گاه حسرنا می نوازم گه نی انبان میزنم + نی نوازان ... نفس گیر شوند +
چون نهد لب نفسی بر لب خرما اشتر + نوای شعر من ... نظم عدد + بود چو نیست تا نی
و نی انبانی + نی بست محوطه که از نی بندند از عالم خاربست کمال خجند ست گرد توصیف
نوره خوبان گرسته چنی + گوی از هر طرفی کرد مشکل نی بست بست + طالب کلیم ست هر آن دیده
که ندارد محبتش بادا + بر و هیچ نی بست سینه بیت حزن + سالک یزدی ست شعله را بر سر از حسن
نتوان پوشیدن + خنده عشق بنی بست زلیخا دارد + ابو تراب فرقت ست ز کنعان دل یوسف
اشکی نمی آید + زلیخائی که شد پیر در نی بست مژگانم + نی ناوک بمعنی ناوک گذشت

۴۲۳

نرگند شت طالب آملی ـــه نی ناوکش کجا نزه شاهدان کجا + آشوب زخم نیش کجا و ستان کجا **نی پیچ** باضافه نی غلیان که از تارهای نقره یا آهن سازند ـــه بسکه پیچیده بخود دیشب کرامتا نالیش + نی پیچ اکنون پیش قدر غنالیش + در شکم از انکه اضطرابی دارد + قسمت زلبت زهر غلطی دارد + تاثیر ـــه دارد پیچ سمت بیتاب مرا + گر زلف تو مشق پیچ و تابی دارد + **نی سوار** طفلی که مرکب از نی کنند میرزا صائب ـــه نه ز خشک ز خاطرم هرگز غباری برنخاست + مرکب نی بار شد بر نی سوار خوشتن **نیستان** و نی زار یعنی ابو طالب کلیم ـــه بهشت و باد رگ شیرین تپش آتش شوق + چنان گرفت که آتش نیستان بگرفت + ارادت خان واضح ـــه جای انگشت شهادت ز سفیدان نگاه + در شکم سنی نازشند از بسکه خدنگی برخاست + **نی نشاندن** از عالم نهال نشاندن چنانچه در نی نرگس گذشت **نی در ناخن کردن و درین ناخن کردن و در ناخن شکستن نیستان در ناخن شکستن** نوعی از تعذیب سخت بود انچنانست که نی را بسیار باریک و سر تیز تراشیده در ناخن شکنند میرزا صائب ـــه نیستان بهانه نی در ناخن شکسته شکست + هر چوبی شیر نتوان گریه چلانه کرد + میکند در ناخنش سینی پرده بیگانگی + هر که از پهلوی لاغر بوریای خود نشد + تاثیر ـــه شبی نشد مژه خونفشان من تاثیر + که نی بناخن چه سیخ سینه کباب نکرد + **نیا** بپدر میر معزی ـــه نام حسان و منع از پدر نیش زنده شد ست که نبیره بهتر زنده کند نام نیا + **نیابت کردن** قایم مقام بالاتری از خود بودن طالب آملی ـــه چنان بنجار هوا تیره ساخت آب زلال + که قطره بر لب جو میکند نیابت خال + **نیاز** بالکسر حاجت و آرزو و بر تقیاس بیلی نیاز هدیه و پیشکش و بالفظ آوردن . و بردن . و آمدن . و داشتن . و کردن و زدن مستعمل ملا طغرا ـــه نیاز ما نزده بکشاد زلف یار انگشت + که بی فسون نتوان برد سوی مار انگشت + چو عذرای شمشاد خیزد نیاز + زند و هم نارون صد نیاز + و در تعریف کربلا ـــه نیاز آورد پیر در شاه دین + هر اختر هزار سپهر برین + و در تعریف نجف ـــه سنگش نیاز آورد لعل تر + بجا کنش بود سجده آب گهر + بان درکه بر قدسیان کرد ناز + فلک برده قندیل مهر انیاز + نزاری قهستانی ـــه من آن نیاز کنم نیم شب که گی خوردن + که در نماز بحمر در از نتوان کرد + شیخ اوحدی **مصرعه** رخ خوبشان که بدیدار تو داریم نیاز + **نیازمند و نیاز و مند** محتاج و محتاج الیه و اطلاق آن بر محبوب از ان جهت است که عاشقان نیاز باو دارند یا از روی عاشقان خود او ست نظامی ـــه چون این سلام زان نیازی + شد نافرد شکیب نیازی + انوری ـــه ای چشم نیاز مان ز جود تو + چون چشم مخالفان بخوشش خو اسنی + منوچهری ـــه من نیاز و مند رویت گشتم در مردم چو من + عاشقی یاری بر دلبرش صد گونه نیاز + **نیایش** بالکسر دعا کردن از روی تضرع و زاری نیایشگری شده و بالفظ کردن مستعمل امیر خسرو ـــه گشتم از اندیشه عالم بهر سری + از روی نیاوم بنیایشگری + فردوسی ـــه بیزدان بنالید نیایش کنیم + بجان آفرین بر ستایش کنیم + **نیاز با غنی**

عبارت از عرض نیاز بجد تمام تا غیر گوید یا از نیاز پاشی ناز میکنند + این بس میان اهل نیاز امتیاز ما + بیت
بالکسر و تشدید بمعنی عزم کردن و در دل گرفتن ... و مراد دل گرفته شده و این مجاز است و فارسیان با لفظ
داشتن و کردن استعمال نمایند ظهوری گوید بی با رسانه عسل کنم + نیت با رسائی دارم + میرزا صائب گوید
حیران اطوار خودم در مانده کار خودم + هر لحظه دارم نیتی چون قرعه رمالها + و بتخفیف هم نظامی گوید نیامده
را با دگر دار نخست + نیت کرد بر کامکاری درست + خاقان بخاری گوید هر بیت که خرج مدح تو گفتم
نقطش همه پهلوی هنا ستتر آمد + نیرو قوت و زور میر خسرو گوید به نیرو کردن لشکر قنت کفتی بهر دل شد
بیاری داور نیز دان لب گفتی بهم جان شد + فردوسی گوید همه یار ما شد نیرو کنید + نگر کان سپاه خدا بشکنید
نیرنگ بیای معروف مکر و حیله و سحر و فسون نیرنج بالفتح معرب آن و با لفظ گسستن و بستن مستعمل میر معزی
گوید بشکند ناموس صد لشکر بیک بیت بداو + بگسلد نیرنگ صد دشمن بیک پیغام او + میرزا صائب
گوید جوی آسمانی توبه کرد از مردم آزاری + همان زان نرگس نیلوفری نیرنگ میریزد + نیران بالکسر
آتشها جمع نار یعنی دوزخ مجاز است ظهوری گوید تلاش مستی باید بدنیکی نمی باید + اگر صد رخنش نیران شود
گر تعمیر آتش + نیرومند توانا و زورمند میر خسرو گوید گو اگر چند بود نیرومند + پای بستش گرفت با
کمند + نیز افاده معنی اشتراک ما سبق کند یکبار دیگر و مرادف لفظ هم و واو عطف است و نواهای علیه الرضوان
در شرح این ابیات انوری گوید گر باره کند رهی مر خش شود داه + جز خارج او نیز دخول هذا مرا + در پید
زند لشکر غرمش نبود تنگ + جز داخل او نیز برون سرطان را + آورده که در اشعار قدما لفظ نیز بمعنی من بعد دیگر بسیار
واقع شده حکیم سنائی گوید تنفس کسی کز چشم افکند + نیز هد بر و نفس بنی چنین + مسعود سعد سلمان در تعریف
رزم گوید عمر و مرگ آویخته در یکدگر چون روز و شب + ابر و گرد آمیخته با یکدگر چون پود و تار + نیز جان جان را بجنت
از هیبت تا بسته تیغ + نیز کس را نمید از ظلمت تاری غبار + و انوری و سعدی را خارجی که در
مستی کرده گوید هستم از تنویران خجلت گرفت تا ابد با خویشتن در انتقام + حق نمی داند که زاین دم تا کنون
نیز بوده ام بکیم بکام + و در دیوان هیچ یکی از قدما نیست که لفظ نیز با معنی نیامده باشد پس اولی آنکه در این
مقام نیز بر معنی حمل کنیم تا از ارتکاب تکلف و تعقید نکرده باشیم و در نیست که استعمال نیز بمعنی من بعد در کلام قوم
مبنی بر قاعده باشد توضیحش آنکه نیز و دگر را بیک معنی استعمال کنند چنانکه گویند زید آمد و عمرو دگر آمد یعنی عمرو هم
آمد و لفظ دگر را معنی دیگر هست خاص باد که آن مانا بعد است چنانکه گویند دگر چنین مکن یعنی من بعد چنین مکن و حکم
نیر باقی نیز هم محتمل است خواه تغییر از سه قسم از یار است دو دیوان نیز هم + دل فدای او شده جان نیز هم +
حیاتی گیلانی گوید چرا بده نیز هم افسانه زادان و بت است + حلاوت لب ... شکر در تیغ مدار + کمال
اسمعیل گوید زغصه جان بلب آمد مرا و طرفه از آنکه + ز راه سرد دمم نیز هم بجان آمد + و بالعکس گوید دیوار
در میانه چو برگ گل دو در دست + همسایه هم اند خزان و بهار من + نیزه بالفتح رمح ابو طالب کلیم در
صفت او گوید در کف تنها بجنبان آن ثانی صاحبقران + نیزه را بین جلوه گر چون برق لامع از سحاب

سحاب + نی غلط گفتم گفتمش خورشید اوج حرمت ست + نیزه زرین بود خط شعاع آفتاب + صفحهٔ عمر عدو را
خط کشد روز مصاف + نیزه آتش زنش از بهر بین آمد خطاب + برق از شمع شعاع روح بر پروانه آتش +
کاسه چه شمع آتش ست اندر سنان او آب + یک نهال صد ثمر چون دست ارباب هنر + چون عصای موسوی در هر
مصافی کامیاب + با سنانش هر که افتد در مقام طعن و ضرب + دیدم از سنگ ناکامی خورد تیر شهاب +
گر بدریا افتد از برق سنان او فروغ + در میان آب ماهی توان کردن کباب + در دل و جان عدو
چیست بجز آتش مباد + تا سنانش را بود از چشمه سار تیغ آب + میر خسرو — در فکند نیزه بچرخ
چون چرخ ستان افتد و انجم نگون + **نیزهٔ خطی و سنان خطی** نیزه که در خط [illegible] منسوب
در یمامه و نی نیزه آنجا ضرب المثل است و تحقیق آنست که آن موضع منبت نی نیزه نیست بلکه در آنجا از جای
دیگر می آرند و می فروشند و نیز کنایه از خطوط شعاعی هم آمده صائب — اگر شبنم رباید آفتاب از نیزه
خطی + تو با آن قد رعنا حلقهای چشم تر بایی + طالب آملی — نیزه خطی بدست او کند + با دل دشمن زبان
اندر دهان + محمد سعید اشرف — گشت چون نام کویت گفته ام عالم نورد + چون سنان خطیت شد خامه ام گیتی ستان +
نیزه دوانیدن میر خسرو — بیش شهاب فلک نیزه دوانیدن او + که شد از شب تا زنه نو حلقه ربای **نیزه را**
پیچ دادن عبارت از انست که نیزه بازان [illegible] جنگ نیزه بازی میکنند و بسیار گرم میسازند
نظامی — در آمد بر جنگ زنگی بپیچ + بزنگی کشی نیزه را داد پیچ **نیزه بالا** بمقدار یک نیزه در بلندی [illegible]
[illegible] بین که پیکان خدنگش بر کجا + خورده از سنگ از شرارش نیزه بالا آتش ست **نیزه زن**
و نیزه گذار و نیزه بردار و نیزه دار و نیزه باز و نیزه ور هر کدام معروف میر خسرو — تا جگر گردن شش
لشکر شکن + بهتری نیزه ور و تیغ زن + تیغ زنان همه تسلیم بند + نیزه گذاران [illegible] + کمال خجندی —
در قلب نیزه بازی مژگان ای پری + خون ریزان دو چشم نظر باز من آرزو ست + جمال الدین سلمان — ماه قلب افروز
یعنی آفتاب تیغ زن + برق جوشن پوش یعنی آسمان نیزه ور + سید خورشید از میان انجمن خفتان و خود + بهم
بران صورت که عهد بود و جبین تابان گهر + اثر — اگر دارد [illegible] خدمت گذاری + کنند [illegible] نیزه داری +
غنچهای [illegible] شکست قیمت نرگس [illegible] غمزه چشم + [illegible] نیزه داران + ملا فوقی یزدی
— چون دیدم سایهٔ [illegible] را + [illegible] نیزه بردارم + **نیست و نیسته** معدوم و ناچیز [illegible]
— آتش شدم زیر آسیای زمانه + نیسته گشتم ز بس جفای زمانه + **نیستی** بیای دو دیم مجهول یعنی نبودی
اوحد الدین انوری — [illegible] + نیستی [illegible] عیب [illegible] +
خواجه جمال الدین سلمان — [illegible] + چرخ گرد جهان گردیدی + **نیش** بمعروف چون
نیش کژدم و زنبور و مانند آن [illegible] نیش که بدان رگ گشایند و این مجاز است + **نیشتر**
معروف — **نشتر** مخفف آن [illegible] از صفات [illegible] از تشبیهات اوست با لفظ کشیدن و کلیدن
و خوردن و نوشیدن و [illegible] ریختن و شکستن و بستن و شستن و گشادن و فرو بردن و فشردن

و فر سودن ٭ و خلیدن مستعمل مرزا صائب سه مادیده را در آبلهٔ دل شکسته‌ایم ٭ این عقده را بناخن نشتر چه حاجتست
نمیشوند بتبسم رضی از ما غلمی ٭ ز خون مردهٔ ما نیشتر نمیگیلد ٭ نوش وادم بکسان نیش شکستم در دل ٭ تا چو زنبور
عسل صاحب نشانم کردند ٭ از ستم روزگار صائب آسوده باش ٭ هر کس نیشی که داشت در جگر ما فشرد ٭ طالب
آملی نیشترهای ملا در رگ جانم فرسود ٭ بعد ازین کاوش شریان سنان خواهم کرد ٭ ما نیش کفر در رهٔ ایمان
فشرده‌ایم ٭ و ز سایه زحل می عصیان فشرده‌ایم ٭ آنجا که غمزه نیش تا بن فرو برد ٭ پیراهن از نسیم
نپوشد کسی چو حباب ٭ کلیم سه تا چند نیش عقرب از دخل بیخ خورم ٭ کسب کمال شعر دلم را اگر بدست
ظهوری سه دل و جان نیم بر بریدن روند ٭ رگ ز پی نیشتر کشیدن روند ٭ فرد یار نشتر به اهل فساد
تن ملک را خون فسادی مباد ٭ دل که نشتر جگر از یاد مژگان می شکست ٭ از برای خار پا تدبیر سوزن
میکند ٭ بیگانه را بجنبش مژگان مگر مخوان ٭ نشتر مریز بر جگر آشنا بترس ٭ عبد اللطیف خان
سه تنها چون جوش بهارش دو شد ٭ نشتر چو برگ گل دیوانه زخم ٭ میرزا طاهر وحید
سه حکم تو گر نشتر فرمان کشد ٭ کز رگ کوه آب زیرهم بگسلد ٭ نظامی سه چو زنبور کیلی کشیدند نیش ٭
زمین را بزنبور کردند ریش ٭ خواجه شیراز سه دوام عیش و تنعم نه شیوهٔ عشق است ٭ اگر معاشر مایی
بنوش نیش غمی ٭ ز غمزه بر دل ریشم چه نیشها که گشادی ٭ ز عشق بر بر کویت چه بارها که کشیدم ٭ حسین
ثنایی سه زین نیش گرچه از ستم چرخ تو از گون ٭ خاری ترا بپای دل از دشمنان نشست ٭ اکنون
سپهر با تو چنان شد که از جفا ٭ جان و دل عدو که خلافت دران نشست ٭ بر نیش شد چنانکه بگاه
حدیث شان ٭ چون شیشه ریزه نیش سخن در زبان نشست ٭ نشتر زن رگ زن میر خسرو سه عوان
چون رشته عامل برزن است ٭ فغان زین نشتر زن است ٭ نشتر بیا از بهالم مرهم بیا
ظهوری سه گشته بیمار چشمی صد دل و جان درم کن ٭ جمله در نشتر بهای غمزه فصاد ریز ٭ نشتر زنبور
عبارت از نیش زنبور و این مجاز است والا در حقیقت اطلاق نشتر بر نیش زنبور صحیح نیست اگرچه نشتر
در اصل نیشتر بوده لیکن معنی حقیقی متروک گردیده و بمعنی آلهٔ رگ کشادن مستعمل است عرفی سه بسکه بزخار
گلی کرده عجب نیست اگر ٭ یاسمین بشگفد از نشتر زنبور عسل ٭ نشترستان و نشترزار و نشتر خیز
عالم حسن خیز و مردان خیز تخستین ور دست بر قفا بستن گذشت ٭ سیدی محمد عرفی سه گر گرشود سه کوی تو جلوه
نشتر خیز ٭ تنم بر دمک دیده جای نشترزار ٭ نیشاپور و نشاپور مرزا صائب سه ببلبل خوش نوایی
نشاپور ٭ مجمل از طبع سه بی نظیر نیست ٭ نیفه بپشم روباه کز آن پوستین سازند نظیری نیشاپوری
سه خشک و خار صحن بستانش ٭ نافه آهو و نیفهٔ روباه ٭ نیک بیای مجهول بمعنی خوب مقابل و
بمعنی بسیار مقابل اندک شیخ شیراز سه بیخت سست گرفتی و نیک بد کردی ٭ هزار بار ازین روی باطل
استغفار ٭ میر خسرو سه نیک بودم نیک شد ایچ بد ٭ از من بد ساز نیکش نیک خود ٭ طالب
آملی سه درد و محنت اگرچه در صورت رنگ افتاده اند ٭ لیک در معنی چو فیض نیک نیک افتاده اند

[illegible] وباقی ... ولی [illegible] نیکو [illegible] ... تا توافق ... و بود طلب که نکو
نیک ... مخصوص ... [illegible] نیکی کردن و در ... نیکوی کردن و ...
... [illegible] خواجه ... نیکی و ... هر که قصد جان
... شیخ ... شیراز ... کوشش ... [illegible] ... که گفته اند نکوی کن ... انداز
نیک اندیش و نیکو سگالی و نیکی سگال و نیکو سخن و نیکو خصال و نیکو سیر و نیکو سیرت
و نیکو سیرت و نیک سر انجام و نیکو سر انجام و نیکو کار و نیکخواه و نیکو خواه و نیکنام و نیکو
نام و نیکو عهد و نیک عهد و نیکو رسم و نیک فال و نیکی پسند و نیک نهاد و نیکو نهاد
و نیک ... و نیکبخت و نیک اختر و نیکو فال و نیکو ... و نیکو ... و نیک پی و نیکو ...
و نیک ... و نیک آثار ... کلام معروف ... [illegible] کرم ... + در ...
... نیک ... + میرزا ... چون ... میدان ... باران ... + ... نیک
... + نظامی ... چون ... + ... + ... نیکو
خصال + ... + و در بعض نسخ ... نیکی خصال ... نیکی ...
... که نیکو سرانجام نیست + ... نیک ... + ... شیخ شیراز
... چراغ روان ... + ... چون ... + ... + ...
... + ... کار نیکی پسند + ... قضا ... نقش بند + حافظ شیراز ... حافظ
نهاد نیک ... + ... مردم نیکو نهاد باد + انوری ... بد اختر خصم و نیکو فال باو ...
... جمال الدین سلمان ... سال نیکو بختی در عالم ... شد ...
جاه ... نیکو ... + نیک اختر ... منزل قدرت ... صدر شرف ... + میر معزی
... سال ... فرزندی ... نیکو عهد نیکو رسم نیکو خواه را + ... کامگاری ... نیکو
خصالی نیک ... + ... هزار سال ... نیکبخت و نیک آثار + هزار سال
... خوب ... مرشد قلی بیگ ... عباس قلیخان حاکم هرات ... هر که خواهد ... نیک
سرانجام ... نیک محضر و نیکو محضر و خوب محضر ...
نبان ... که ... خوش ... + ... میر معزی ... نیکو محضر ...
... نیکو محضر ... + ... محضر ...
... + ... نیک محضر ... نیکو گفت ... عبارت
... انوری ... نیکو گفت ... + ... نیکو سگال ...
نیک ... + ... جمال ... + ... نیک
... از ... است

[illegible]

و سپند سوخته بجهت دفع چشم زخم بر بناگوش و پیشانی اطفال کشند بقصد کشیدن سرمه کردن ، و زدن پیش تو نیل
بر چهره مالیدن کنایه از شدن سیاه گردیدن عاذر رحمت محروم داشتن هر دو پیش و الله هروی سے و ترحب
تو بچهره بجز از نیل ، ما سے بترک سجده نیل ، و در تعریف حجر الاسود سے حبه جبهه کعبه آرا ، نیلی زده دفع
چشم بد را ، نیل کلفی بر و تشبیهی ، منور چشم بدان میارسیهی ، میرزا صائب سے آه ضعیف من که بدان
نمی رسد ، هر روی چرخ نیل کشیده بکرف بازه ، میر خسرو سے برنگ بو چه بار است بوستان خرد را ، که قبای
گلستان بنفشه نیل کشیده ، نیل بر ریان کشیدن رنگرزان ، چون نیل باز کاسد و فرخود و لدر کار شهرت
دهند و از آن اصلاح کار دهند و مشهور است و دلیل این هم بنقل است عیب خر جهل بر تو میگویند
بزبان رفته گر نیل فلک ، و بر نیل زدن و در نیل کشیدن رنگ کردن از علامات لباس ماتم است کلیم
سے در نیل کشند از خود و سر کشی خلق ، عشاق تو بے رنگ شوند کفن را ، میرزا صائب سے یوسف از
غیرت آن نرگس نیلوفر رنگ ، رفت تا مصر که در نیل زند پیراهن ، نیل چشم زخم و چشم پیچیدن خط
نیل داغ سیاهی که برای دفع چشم بکمال بر چهره اطفال کشند میرزا صائب سے تیره بختی نیل چشم زخم جان
روشن است ، در سیاهی چشم بد خوند کاسے آب را ، میر حسن دهلوی سے کفنی که نیل کرده ام از بهر
چشم زخم ، آن نیل چشم زخم کند مهر ترا کمن ، نیل داغ کنایه از سیاهی داغ خان آرزو سے [illegible]
بر که سوز و داغ بربالای داغ ، سے زین نیل داغم لاله کاری مشکل است ، نیل گرم نیله برجیز کبود
عموماً و اسپ کبود خصوصاً نیلوفر و نیل فر گل مشهور و آن دو نوع است شمسی و قمری اول سرخ میباشد
و دوم کبود و در آب بدید و شب شگفد و در عرف هند کمودنی خوانند حسین ثنائی سے هوای کیله علم تو گر برد بوزد یا
کبود رنگ شود هر نیلوفر آتش ، زلیس کی بی تو متن تخم نیلفر کارم ، فضای سینه باطراف آسمان ماند ، و نیلوفر
گلی را گویند که بپاسه آن بر درخت دیگر بپیچد و گلش کبود است قاسم گونابادی در شاهنامه اسمعیل صفوی سے سپر
محکم بدوش نیکبختان ، چو نیلوفر که پیچد بر درختان ، و این ظاهرا همان گل است که در عرف هند آن را گوپل
خوانند و الله اعلم نیلوفری چشم کنایه از کبود چشم میرزا صائب سے [illegible] نیلوفری
چشمی ، که چون خورشید عالم سوز در دین است فرکانش ، نیلوفر ماتم گل نیلوفر که از جهت سیاهی
رنگ و بر بر سر نیز نهند از آنسیه پوشان ماتم میرزا صائب سے شمع نیلوفر ماتم زده از شعله بسر ، ظلمت
اندوخت چشم سیکند ریحان کسی ، نیم نصف چیزی و نام درختی خوش پیا یه که در هندوستان اکثر در جانها
در دسته های نشانند و برگ جاره و پوست هم تلخ دارد نیم دار ، جامه و فرش مستعمل که بکهنگی تمام رسیده
باشد مخفف نیم دار اشرف سے افکنده صبح خرمی از سایه های نیم ، دامان دشت میانه نو فرش
نیمدار ، شفائی سے میشود از هیچ دستارش ، کلم نیمدار یک خرد اره کلم مخفف گلیم نیم کاره نیم کار
بر چیز ناقص و ناتمام ظهوری سے نالۀ نیمکارۀ دل ما ، نقش بست رگ تمام نکرد ، میرزا صائب سے
ز عجز قدرت کارش تمام صورت بست ، مصوری که شبیه تو نیم کار گذشت ، میر خسرو سے

[illegible]

میر خسرو ـ تا نقش تو زمانه بر پرنیان کشیده + بر کارگاه گردون مه نیم کار مانده + و معنی شاگرد و مزدور اگر با ثبات رسد مجاز است هم او گوید ـ در از نقش مدیح شکباری + مبارز رونق شغل نیکاری + **نیم آورد** نام محله از صفاهان **نیم جان** عاشق وحید ـ مسیح فاتحه خوان است نیم جان ترا + و دست دادن جان یا ناتوان ترا + **نیمه** جامه کوتاه و این متعارف هند وستانست و مزید علیه نیم بمعنی اصل وی و جای که رخت و در هر کاهند نه تا مان نهند و میگویند که نیمه بیا و این از اهل زبان به تحقیق پیوسته وحید در تعریف سوار ـ طلب کرد چون نیمه آن بنو فا + شود خوش از آن نیمه دل مرا + **نیم تسلیم** ست تا فت سا من زخم شدن برای سلام **نیم تسلیم** است و دست بزمین گذاشتن و بر پیشانی گرفتن تمام تسلیم بهنان در مجتت تا فت کشیدن و نهادن گذشت **نیم بر بفتح** موحده نام نیمی از کشتی میر نجات ـ تلخ و تند است رخسیت نظری بنجا + بسماع زنگهت نیمبری میخواهد + **نیم زبان** کنایه از شخصی که از حیا و ادب یا از صلابت و مهابت فی الحال سخن را تمام نخواند گفت با درکاشی ـ گرچه برد سخن امروز سرا سر با ماست + با زکم حوصلگی نیم زبا نیم هنوز + **نیم خیز گردن** نوعی از تعظیم و این نیم قدر برخاستن بود **نیم رخ** تصویر کسی که مستقبل و در چشمی عرفی ـ چهره پرداز جهان خست کشد چون بعمل + شب شود نیمرخ و روز شود مستقبل + **نیم تاج** از زر یا با شند و بجواهر مرصع سازند و بر پیر و سر کنند تا تاج بر سر بندند مرصع تاجی بر سرش بود + که ماه نو کلاه زرکشش بود + **نیم غنچه** تبسم و نیم شکفته گلستان **نیم جرعه** می در برابر شیوا قلت کمیت منظور نیست طالب آملی ـ حاشا که در بساط دل دردم جمر بود + ذوقی که نیم غنچه تبسم در دو بود + اگر دل است و گردین درین شکفته بهار + بر نیم سر گلستان فروختن دارد + **نیم ترک** نعوقانی کلاه خود نیمچه بجیم فارسی جامه و بالا پوش کوتاه و تفنگ و شمشیر کوتاه ظهیر الدین سغیانی ـ سبزه نیمچه برلب آب زند یا کی لیست + که آب را روز و شب از باد زره و بر برانست + **نیم تن و نیم تنه** بفوقانی جامه بی آستین کوتاه نظامی ـ نیم تنی تا سر زانو شن است + از پی آن تا سر زانو نشست **نیم تکمیل** و **نیم کشته** بضم کاف تازی ذبیح ناقص و بسمل را بفارسی کشتار گویند محمد قلی سلیم ـ چون نیم کشت ناز شوم نهان نگاه گرم + ذوق تبسم تسکین میکشد مرا + **نیم لنگ** سر انجام قربان کنند آیی از پی نظامی ـ همه سازند شکر به ترتیب جنگ + برآراسته از حبه نیم لنگ + و در بیت حکیم سوزنی ـ زمان کند زر گهر بشکم منیر بد همی + بر غص قوی تا مرد و نوخیز نیم لنگ + صاحب رشیدی گوید بمعنی نوخیز مناسب تر است پس عطف تفسیری باشد و بمعنی خوب و زیبا آورده و لفظ بیچکی مناسب مقام نیست **نیم انداز** طالب آملی ـ پیچیده تر ز دشمنم آن تیغ مشاس که + و در قید کمند آمده بسیم نیم اندازم **نیم کاسه زیر کاسه** داشتن یعنی این کاری دارد و خبر کردن خبری اندازه فریب و خبری خاطر از ـ زناه چار دره بر گرد سر نیم لنگ آن جلال بود + که چندین نیم کاسه زیر یک کاسه جدا رود + میر برهان ابرتوی ـ کیدم بر من از سر زانو جدا شده اینجا خبر بر کاسه بود و نیم کاسه + **نیم کش** و **نیم کشیده** تیغ و تیر و ما نند آن که آنرا تمام نکشیده باشند ملا قاسم مشهدی ـ بجام دیگرم ای ساقی از غلاف برآر + که تیغ نیم کشیده است نیم مستی من + میر خسرو ـ میخواست

فصل النون مع الحاء
فصل النون مع الخاء
فصل الواو مع الالف

آرنک ... و دریا اول دریائی ... و دریا سوم ...

و دلش عذر خطای او خیال + صد تیر او نیم کشته چو کمان ماند + نیم کش حسن شراب و شمر و شکر و هکه خوب سپید و باشد

چونکه بال و پر نو برآورده که پرواز و خوب نیاید و نقص نیم رس و تیز رس و غیره نیز آمده ملا ذوقی اردستانی

سه تا چند زیم رایی دل باز پس رفته ام + چون ناوک طفلان پشیمان نیم رس افتم + جلال اسیر سه تجلی اندازیم

فاخته و بلبل را + از خموشی نفسی نیم رسی یافته ام + طاهر وحید سه بخون جهش بیش رنگم خط گرکیم پیدا زجوهر

طایری که پر و بال نیم رسی دارد + مرزا صائب سه زخطی سلسله جنبان جنون است مرا + سبزه نیم رسی تشنه

بخون است مرا + میرزا رضی دانش سه چیده نیم کش بر نیمه رود انش از بستان فیض + میوه ها نیم رس از شاخسار

افتاده است + نیم سوز نیم سوخته چون شمع نیم سوز بوده هم نیم سوز میرزا رضی دانش سه مینا چو تیره شد

نرساند شبنم بروز + تا صبحدم و فا نکند شمع نیم سوز + نیم رنگ نیم مست مست با غرور اطلاق آن به نگاه

و چشم و حسن مجاز است مرزا صائب سه بساغر احتیاجی نیست حسن نیم مستش را + که می از گوشه چشم می بازد پیمانه

چشم می پرستش را + بچندین دست نتوانست از کاسه نگهدارد + ز افتادن بهر جانب نگاه نیم مستش را +

نیم باز چیزی که تمام وا نباشد چون قره چشم و غنچه طالب آملی سه مخمور سر بگوشه بالین نهاده یک

سه می تراود از مژه نیم باز او + نیم خواب صفت چشم و اطلاق آن بر غمزه مجاز است میر خسرو سه

باز مقداری ای سر غمزه نیم خواب را + تا برد بجادو جان من خراب را + نیم خایه تجلی نیم خایه کنایه از گنبد

خاقانی سه کز عظمت بند چو هم منظر نیم خایه را + خایه مور چه شود نه فلک از محقری + ای چتر تو زرین خایه

چرخ + ... دو نیم خایه سپهر نیم قندیل کنایه از ماه نو خاقانی سه نیم قندیل عیسی بود یا محراب

بروج + یا مثال مهر ... شاه صفدر ساخته + نیمه دینار و نیم دینار و نیم هلال کنایه از لب محبوب

و کنایه از بوسه نیم ... میر حسن دهلوی سه تا ز دو لب نیم دیناری بخشش + د ... گنج خوبی راز کات ...

خاقانی سه آورد دینار عید پیدا + کان نیم هلال کرده گویا + چشم نیم دینارش نگار زر ... ... + که گر

جسم را نگمین است آن بخشش نگار است این + دلش گرفتم نگار نیمه دینار تو + چشم تو با گوش گفت ...

نو در تابش نیم سفت و نیم سفته کنایه از سخن ... نا تمام و ... ... تمام گوهر نیم سفت با

جا نگه گذشت نه تنها نیم سفت نیم چرخ بجیم فارسی کمان نخش کند ... از کمان انوری سه ای کجا

که از علو نفکند + نیم چرخ تو چرخ را از دست + نیمروز ولایت سیستان و نام ... ... نیم رست

برده ... میر خسرو سه نفعی ازان قول بقوال رسد + گفت کسی را ... نیم رست نیم دست

... انوری سه دست ... به چگونه رسد + ... دستور است + نیم افغنی

و نیم شکنی و نیم شکری و نشکری نام حلوای کمال اسمعیل سه ... کسی می خورد ...

اوراد ... نیم شکنی + نیمرو ... گوهر ... گروه ... سطح ... باشد ... خالص

سه حق ... نیم رو + ... + شفیع اثر سه ... نیم ... از

هر گوهری است + از عالم ... خجسته ... + نیمرو خاکی رخسار ... بر زمین نهاده

[illegible]

نهاده خاقانی ــه بر سر خاکش حمل نخست چرخ + نیمه خاکی و خون آلوده بس + کذا فی الفرهنگ و در بن تامل است نیم خورد میرزا صائب ــه بوآب زندگانی نیم خورده خضر نیست + پسر ابر شرم باشد غنچه خندان تو + نیم خند میرزا صائب ــه روزی گرسته دید لب بچو قند او + شد خنده زهر در دهن نیم خند او نیم نوش نظامی ــه چنین داری امیدوار آسمان نیم نوش + که آسمان پر از دو رقان کرد گوش + نیمه رزه دو قصب چو آب بوریهای جامی ــه هر زبان توبه کنم باز چو نیمه رهرا + باده بسر رفته از توبه دلم برگردد نیم ته کردن انگشت گرفته دو تا کردن کسی را هاتفی ــه یکی نیم ته کرده قصاب وار + بسی فوج جنگی در آن کارزار + باب الواو مع الالف وابوسیدن اعراض کردن و بیدماغ شدن و دست از کار باز داشتن و این از اهل زبان بتحقیق پیوسته اشرف ــه از بوسه ام دلشاد کن زانجام حسنت یاد کن + گر بوسه کتابت رسته خط و زعشق وابوسیده کن + یحیی شیرازی ــه یحیی که بوسه زان دهان تا چیده‌ام + در باغ جان غنچه هر بو دیده‌ام + تا آنچه آرزو لب لعلش + یکمرتبه بوسیده‌ام دو وابوسیده‌ام + واپیچ طرح ــه رسد شانه تا به شمشاد پیچ + ز واپیچ ریحان گیسوی تو + و در تعریف باغ احمدنگر ــه ز واپیچ یک عشق پیچان او + دگرگون نماید درختان او + واپس معروف و باپس بمعنی در پس انداختن چیزی را و بالفظ افگندن مستعمل میر خسرو ــه آن چه مقدس چو واپس افگند + راه در اقصای تقدس فگند + وا افتادن و واکشیدن و وازکشیدن و واطلبیدن بلام و میم مشهور و این از اهل زبان به تحقیق پیوسته میرزا صائب ــه سرو ترا از سایه چکد آب زندگی + گردید خضر هر که درین سایه واکشید + و نیز واکشیدن جمله از نفیسی با حیسنی دابرو ریا بحیله از کسی چیزی بدست آوردن چنانچه گویند از و سخنی وا کشیدم میر یحیی شیرازی ــه جو اینها صبحش نقل در هر زه خندی نسیتم + چیــــه خونها خوردیا یک خند داز من واکشید + میرزا صائب ــه هر از شد که بر سرم حرف او ز ترا + من گزوان غنچه سخن واکشیده‌ام + رضی دانش ــه غنچه خود از وشی شاید نگاهی کشی و رنگین چنین بیسم شد رم آلوده حیا دامنه ز کشش + آصفی ــه آصفی مرغ سحرنوره زنانست هنوز + گل بصد ناز رقیب کنده دوا افتاده است + وادادن و واداد بمعنی برگشتن اسیر کی لاهجی ــه زاهد از سعت کند ز عاشقی تو طریق عشق را داد او نیست + کی بهره برد و عاشقانت + زاهد که کند ز عشق واداد + و بمعنی باز دادن نشاید کا ــه ای نوخطی که شوخ تری از هزار طفل + از طفلگی که بوسه خوری بوسه وا دهی + و نیز وادادن سبق فراموش کردن وارفته مضمحل و گداز یافته و از خود رفته اشرف ــه بچون من واله دوا رفته فراوان دارد + چه روا است نمت باه رمضان می ماند و وازدن باز گرداندن طالب املی ــه گر عنان واز ند این ابلق اشکی را + رنگ شوخ بس برا از خون تکامل گردد + نادم گیلانی ــه صبا ز نکهت حسنت کجا خبر دارد + تو بوسه به پیرهن از باد منصور وازده + و وازدن متاع از گرهسنے بار زہنے برگردیدن متاع خریدن سابق ــه تو ان خرید بصد جان نیارنیم نگاه + متاع ناز درین چند روز وازده است و سوختن اعراض کردن و در رو برتافتن تاثیر ــه زود دا سوزد ز عشق آتشین جبار گل + بلبل ازین گونه تازیانها نخواهد کشید +

زرس ترزمینی سه زمین گرم است انهد کباب زره + بهار زرگرد خود و انسوزد + اینده رخان جعفوی سه
گونیه داغ سوز که داسوزمی از غمش + خود تمام سوختم و دانسوختم + واگرفتن. واچیدن. واخندیدن
واخوردن. وادادن سبق فراموش کردن. واخستن. واماندن. واگردیدن. وارسیدن. واگذاشتن
وارفتن واشدن. واغلطیدن. وانشستن. واشنیدن. **واشدن** شگفته و بی تکلف شدن واز
حجاب برآمدن یحیی شیرازی سه بی ضیا مت بخلق واشود + پیش نا خورده آشنا نشود + مرزا صائب
سه صد خنده بلبل از گل تصویر واکشید + این غنچه لب هنوز بمن واشود + و نیز بمعنی از سر وا شدن
تاثیر سه انچه دولت خواهش برق نگاهی بیش نیست + اعتبارات جهان تا دیده واشد هیچ **واکشیدن**
سنجر کاشی سه انکه سوی او زجور هجر بینا میم هست + وانکه رم بازو تا قوت کامیم هست + **واکشتن**
واگردان مرادف بازگردیدن سه چه سان زمیکده مخمور گندرم صائب + نمیتوان زلب جسر تشنه واگردید
دل رخصت زدواز سینه بکجا یاد کند + چه خیالست که گوهر بصدف واگردد + **وواگردان از چیزی**
فارغ نمودن چیزی را از چیزی سعیدای بردسه دل عزیز تو بر هر چه نظر داشت را کرد + چون غنچه هوا میتوان
از همه واکرد + و ظاهرا در اصل معنی جدا کردن است حسین شهرت سه سپرد دل چرخ فرزند از پدر وامیکند +
آب گردش طفل اشک از چشم تر وامیکند + **واکرده** مرادف بازکرده مرزا صائب سه صائب نجات از جبهه
واکرده تسلیم + مانع نشود پیچ سپر قضا را + دیدن پیشانی واکرده است هر صبحگاه + چین جوهر از جبین
وامیکند آیینه را + **واگوی** بکاف فارسی مرادف بازگوی اصطلاح موسیقیان جماعه خوانندگان چون
حاضر شوند نقشی بدانکه جماعه اول تمام کنند همان نقش جماعه دوم سر کنند لهذا حرفی شنیده را که مردم باهم
گویند و دو حرف هندی آنرا چرچا بهر دو جیم فارسی خوانند واگو یه گویند بمعنی بانداز جواب از گنبد حمام
نیز آمده زلالی سه در ین گلخن براید از در و بام + صدای کودک واگوی حمام + و نیز واگوی حرف کسی را
مکرر گفتن گویند واگوی بکذار و اغلب که همان واگویه است یعنی سخن بباز گفتن و آنرا در عرف جوا دبفتح جیم فارسی و فرود
وادخوانند **واوید** **واویدان** مرزا صائب سه بعبرت بین جهان را تا کند قطع نظر از تو + که دیدنهای
کسی را زپی واوید می باشد + گشودم سری بر روی دنیا چشم زین غافل + که دیدنهای
رسی در عقب واوید سه دارد + **واچربیدن** دست برداشتن از چیزی **واگیر** بکاف فارسی بود
و دو حسینه باهم کشتی گیرند و یکی دیگری را بر زمین زند او گوید که من بیخبر بودم ها ن واگیر است یعنی دربار
کشتی باید گرفت و در زمینی است که یکمیک است بر دیوار زنند و بردارند میر نجات سه وقت واگر تو شاید
بغسون و نیز نگ + که ناستد بجهان سنگ دگر بر سر سنگ **وا نمود** عرض و اظهار شرف سه از دست
تو دل گر به خواهد افتاد + غمهای تو وا نمود خواهم کردن + **واجب** کنایه از زری معین که هر ماه
بنوکران دهند سه خسرو اگر غمت خورد ناله بس است خدمتش + واجب جاد شان دهند انبیا اسپ و
بدی ما + و انچه بر جاد واجب شده جون نماز و هندوان اصطلاح فقه است بر مغز ی سه + ییچ معنی

بیان فرقهای جرم [illegible]

بیان فرقهای قدم [illegible]

۴۲ [illegible]

معنی وجب مجرد استغفار + بر آنکسی که تو را شاه خواند سلطان + ونفی آن بلفظ ناگنسبد شیخ شیراز سه
بدر کرده انبار که حاجتش + فرو کوفته ی بنا وهجتش + بو جب دبو اجبی فرد علیه آن میرحسن + بوی
سه یار بباغ و دشتی خوشدلی بو اجبی + در تاریخ نوشته است وجب یار من کجا + میرخسرو سه
بو اجب چنان ده قرار چشم + که افسردن وبی زانچه کوی نکم + بس بکر دبر بجرد بر داشتن + بو اجب بود
بار بر داشتن + شیخ نظامی سه چو ترتیب ایشان بو اجب شناخت + بسر ان سیه را بو اجب نواخت
وسراج الشعرا از تذکره نصیر آبادی مرزا ابراهیم ادهم بن مرزا رضی ارتیمانی آورده سه تو لطف علی
بگفتگو ممکن نیست + گنجایش بحر در سبو ممکن نیست + من ذات علی بو اجبی نشناسم + لیکن او را کم ز مثل
او ممکن نیست + واجبی وظیفه و راتبه مقرر مرزا صائب سه میرسد واجبی ما ز بنا نخانه غیب + تا چه
شرمندگی از عالم امکان داریم + وادی راه میان دو کوه اودیه جمع و فارسیان بمعنی صحرا و بیابان
استعمال نمایند خاصه بالفظ بریدن . و پیمودن . وطی کردن . و شدن . و هولناک از صفات اوست
مرزا محمد قلی سلیم سه از بادیه عشق مکش پا که ترا + تاب پیمودن این وادی خونخوار کجاست + خواجه
شیراز سه بمرز اهر کرده بجرم و ترس نبرد + مسکین بریده وادی و در ره در حرم نه اشت + در وادی حیرت
افتادن کنایه از اضطراب و حیرت کردن وادی نورد از عالم صحرا نورد واله هروی سه جا که از وادی
نوردان بر حسن خار است تنگ + حسن را گرد بیابان جنون محمل تنگیست + وادی عروس نام بیابانی
در راه مکه معظمه وادی مجنون نام وادی مجنون در آن می بود میر محمد فایق سه کرد مجنون هم برون از وادی
لیلی برفت + خاک صحرای محبت سخت دامنگیر بود + مرزا صائب سه در این صحرا چراغان شد ز نقش پای
من + وادی مجنون ندارد گرم رفتاری چنین + وارنگی سرایت کردن رنگ چیزی در چیزی
محسن تاثیر سه صفای صبحدم آئینه دارش + شفق وارنگی گلگون عذارش وار چون شاهوار زر خسته وار
سزاوار . بزرگوار . چون روز بزرگوار . و جشن بزرگوار . و فر و بخت و میر و عید و درخت و بخت بزرگوار
گذشت پرده وار . رقعه وار . گوشوار . گوشواره . سوگوار . راهوار . راهواره . دستوار وارث
باصطلاح فقه کسی که ترکه اش بعد از متوفی به او رسد و در عرف آنکس را گویند که بر تخت و تاج و مال کسی او نماید
و دستگاه و سپاه آن کس تصرف کند و اضافه وارث گاهی بطرف متوفی می باشد و گاهی بطرف
میراث شیخ شیراز سه چنین گفت شوریده در عجم + بکسری که ای وارث ملک جم + اگر ملک بر جم
بماندی و بخت + ترا کی میسر شدی تاج و تخت + وارون وارونه برای جمله شوم نامبارک
و بمعنی سرنگون و معکوس + وا ژون وا ژونه و باژگون و باژگونه و وا ژگون و وا ژگونه
برای فارسی نیز آمده و بر قیاس وا ژگون سیر و وا ژون بخت و با لفظ زدن مستعمل چون صبح
وا ژون زدن و نعل وا ژون زدن شیخ شیراز سه چکند زور مند وا ژون بخت + بازوی بخت به که بازوی
سخت + طالب آملی سه حالب از باغ امید دم میدمد گلهای یاس + وا ژگون سیر است آری

زرس زرینی سه ذنت کرم است انهد کبابه زره + بهار از کرده خورده انسوزد + پاینده رخان صفوی سه

گونیه داغ سوزکرده سوزمی از غمش + خوده تمام سوختم وده انسوختم + واگرفتن. واچیدن. واخندیدن

واخوردن. وادادن سبق فراموش کردن. واداشتن. واماندن. واگرویدن. وارسیدن. واگذاشتن

ورفتن واشدن. واغلطیدن. وانشستن. واکشیدن. **واشدن** شگفته و بی تکلف شدن واز

حجاب برآمدن یحیی شیرازی سه بی ضیافت بخلق وانشود + پیش ما خورده آشنا نشود + مرزا صائب

سه صدخنده ببلبل از گل تصویر واکشید + این غنچه لب هنوز بمن وانمیشود + و نیز بمعنی از سر وا شدن

آنیز سه آنچه دولت خوانیش برق نگاهی پیش نیست + اعتبارات جهان نادیده واشد **واکشیدن**

سنجرکاشی سه انکه سوی او زجور هجر بیناییم هست + دانکیرم بازو ناقوت کامیم نیست + **واشتن**

واکردن مرادف باز کردن سه چسان زمیکده مخمور گندرم صائب + نمیتوان زلب جسر تشنه واگردید

دل وحشت زده از سینه کجا یاد کند + چه خیالست که گوهر بصدف واگردد + **وواکردن از چیزی**

فارغ نمودن چیزی را از چیزی سعیدای بزدی سه دل غیر تو بر هر چه نظر داشت را کرد + چون غنچه هوا ببینوا

از همه واکرد + و ظاهرا در اصل بمعنی جدا کردنست حسین شهرت سه سپرد در چرخ فرزند از پدر وا میکند +

آب گردش طفل تاک از خشم تر وا میکند + **واکرده** مرادف باز کرده مرزا صائب سه صائب نکرد از جبهه

واکرده تسلیم + مانع نشود هیچ سپر تیر قضا را + دیدن پیشانی واکرده است هر صبحگاه + چین جو ببار جبین

وا میکند آیینه را + **واگوی** بکاف فارسی مراد باز گوی با صطلاح موسیقیان جماعه خوانندگان چون

حاضر شوند نقشی را که جماعه اول تمام کنند همان نقش جماعه دوم سر کنند لهذا حرفی شنیده را که مردم باهم

گویند و دو حرف هند آنرا جز جابهر دو جیم فارسی خوانند واگویه گویند یعنی باز دادن جواب از گنبد حمام

نیز آمده زلالی سه در ین صحن بر اید از در و بام + صدای کودک واگوی حمام + و نیز واگوی حرف کینه را

گم گفتن گویند واگوی مگذار و غلب که همان واگویه است یعنی سخن بباز گفتن و آنرا در عرف جواد بفتح جیم فارسی و دو دو

واد خوانند **واوید واویدان** مرزا صائب سه بعبرت بین جهان زا تا کند قطع نظر از تو + که دید نهای

رسمی بهار پی واوید می باشد + گشودم سری برروی دنیا چشم زین غافل + که دید نهای

رسمی در عقب واوید دارد + **واچربیدان** دست برداشتن از چیزی و گیر بکاف فارسی چون

دو حریف باهم کشتی گیرند و یکی دیگری را بر زمین زند و گوید که من بحیز بودم آن واگیر است یعنی در بارد

کشتی باید گرفت و ورزشی است که یک یک بر دیوار زنند و بر دارند میر نجات سه دقت واگیر تو شاید

بفسون و نیرنگ + که نهاستند بجهان سنگ دگر بر سر سنگ + **وامود** عرض و اظهار شرف سه از دست

تو دل گریه خواهد افتاد + غمهای تو وا مود خواهیم کردن + **واجب** کنایه از زر معین که هر ماه

بنوکران دهند سه خسرو اگر غمت خورد ماله بس است خود نفس + واجب جاه و شان دهند انبیا ...

دهی ما + نمود آنچه بر جباده واجب شده چون نماز ه نزد آن اصطلاح فقه است میر معزی سه ...

معنی واجب نمودن استغفار ۰ هر کسی که تو را شاه خواند و سلطان ۰ و نفی آن بلفظ نا کند شیخ شیراز سه
بدر کردے از بارگه حاجبش ۰ فرو کوفتندی بناواجبش ۰ بواجب دیواجبی فزید علیه آن میر حسن ۰ هوی
سه یار بیاغ دانستی خوشدلی بواجبی ۰ دفتر باغ نوشته است واجب یار من کجا ۰ میر خسرو سه
بواجب چنان ده قرار خشم ۰ که افزون و بے زانچه گوی نکم ۰ پس ۰ کو در بحر و برداشتن ۰ بواجب بود
بار برداشتن ۰ شیخ نظامی سه چو ترتیب ایشان بواجب شناخت ۰ سران سپه را بواجب نواخت
و سراج الشعرا از تذکره نصیرآبادی مرزا ابراهیم ادهم بن مرزا رضی ارتیمانی آورده سه تعریف لعل
بگفتگو ممکن نیست ۰ گنجایش بحر در سبو ممکن نیست ۰ من ذات علی بواجبی نشناسم ۰ لیکن دانم که مثل
او ممکن نیست ۰ واجبی وظیفه و راتبه مقرر مرزا صائب سه پیر سر واجبی از بنا نخانهٔ غیب ۰ چه
شرمندگے از عالم امکان داریم ۰ وادی راه میان دو کوه اوده جمع و فارسیان بمعنی صحرا و بیابان
استعمال نمایند خاصه بالفظ بریدن ۰ و پیمودن ۰ و طی کردن و شدن ۰ و هولناک از صفات اوست
مرزا محمد قلی سه میلے از بادیهٔ عشق مکش پا که ترا ۰ تاب پیمودن این وادی خونخوار کجاست ۰ خواجه
سلمان ساوجی سه هر زاهر و که ره بحریم درش نبرد ۰ مسکین بریده وادی و در ره در حرم نداشت ۰ در وادی حیرت
افتادن کنایه از حرارت بران حیرت کردن وادی نورد از عالم صحرانورد واله هروی سه جا از وادی
نوردان بر خس و خار است تنگ ۰ چه سان را گرد بیابان جنون محمل کشیت ۰ وادی عروس نام بیابانی
در راه مکه معظمه وادی مجنون نام وادی مجنون در ان می بود میر محمد فایق سه کرد مجنون هم برین وادی از واد
لیلی بزیست ۰ خاک صحرائے محبت سخت دامنگیر بود ۰ مرزا صائب سه در صحرا چراغان شد ز نقش پای
من ۰ وادی مجنون ندارد گرم رفتاری چنین ۰ وازنگی سرایت کردن رنگ چیزی در چیزی
محسن تاثیر سه صفای صبحدم آئینه دارش ۰ شفق وازنگی گلگون عذارش وار چون شاهوار و رشته وار
سبزاوار ۰ بزرگوار ۰ چون روز بزرگوار ۰ و جشن بزرگوار و فرو بخت و میر و عید و درخت و بخت بزرگوار
گذشت پرده ولد ۰ رقعه وار ۰ گوشوار ۰ گوشواره ۰ سوگوار ۰ راهوار ۰ راهواره ۰ دستوار وارث
باصطلاح فقه کسی که از ما ثبت متوفی بدو رسد و بعرف اهل فارس را گویند که بر درخت و ثمار حال کسے او نماید
و در شکر آسودگے و در سر انجام کار او کوشد و اضافه وارث گاهی بطرف متوفی می باشد و گاهی بطرف
میراث شیخ شیراز سه چنین گفت شوریده در عجم ۰ بکسری که اے وارث ملک جم ۰ اگر ملک بر جم
بماندی و بخت ۰ ترا کے میسر شدی تاج و تخت ۰ وارون وارونه برائے جمله شوم نامبارک
و بمعنی سرنگون و معکوس وا ژون وا ژونه و باژگون و باژگونه و واژگون و واژگونه
برای فارسی نیز آمده و بر قیاس واژگون سیر و واژون بخت و با لفظ زدن مستعمل چون صبح
وا ژون زدن و نعل وا ژون زدن شیخ شیراز سه چکند زورمند وا ژون بخت ۰ بازوے بخت به که بازوے
سخت ۰ طالب آملی سه طالب از باغ امیدم میدهد گلهای یاس ۰ واژگون سیر است آرے

کوکب سیاره ام + سیر بتوی * در تعریف قلم سه خداوندان بر دوار ندر وز وستان نسخ + جهانداران

از دوار ندجان و تن همنان و اثرون ه ای عاشق دل شیفته بلند ز ز ده عشق + که دوسه عشق بود خسروانه دان

درویش و ندهروی سه رشحات بیرانه سر چه می پوی + کز هنجاره و اثرون نه هست تا آغاز + بابا فغانی سن

مصرعه دیوانه ام ز سخن و اژگون بس است + و اسر نکیدن رو بر تافتن و ابا و رزیدن نیز چون طفل بهانه

بسیکر دوگریه گویند و اسر کشیده است اشرف سه زدم بر بسر نامیه جون ناساز بس دیدم + چه از سن

تملق لکه گردمن و سر نکیدم + و احیقی سراج الشعرا در تذکره خود نوشته از شعرا سه صاحب قدرت زبان

خود بوده و در هرات نشوونما یافته غزلی دارد که بچهار بحر سه می تواند خواند رمل مسدس محذوف فاعلاتن

فاعلاتن فاعلن رمل مخبون سالم صدر و ابتدا المحذوف فاعلاتن فعلاتن فعلن مربع مقطوع

مستفعلن مستفعلن فاعلات + خفیف مخبون مقصور فاعلاتن مفاعلن فعلات سه نرگس

جادوی تو آهوی چین + نافه آهوی خال جبین + هندوی گیسوی تو خال کفر + غمزه تو خونی

تو باسه دین + صورت ابروی تو قبله نما + ساجد ابروی تو روی زمین + یک سر موی تو

ملک جهان + یک گل روی تو خلد برین + وحیقی از قد تو دیوانه است + مضطر از خط تو زار و

حزین + واقع شدن معروف و دوچار شدن ظهوری سه سالهاست از همه سوی بهوای یار خوش تا

اگر واقع شود در با سلامی هم سست را + حزنی ساوجی سه دلم با کشت چشم پاک ای محرم برت کردم

اگر واقع شود زنجیر عنبرها خاطر نشانش کن + واقعه معروف و خوابی که در خواب دیده شود قاسم

... ست ... ... واقعه ... ... از شب + هست جاری از آن زین واقعه ... شب ... در

کمال خجند سه از ابروی و واقعه خاطر سر ران خوش است + کز نازک استخوان تو صد بیم ... + ... شیرازی

سه ... واقعه با پوست من ز سر گنید + گر می روم بیا و ببند بازای + واقف شدن و گشتن

آنچیزی خبر دار شدن سه که واقف شد از جوش نشاط خون من صاحب + ... بزم رقص فرو چشمان

آن جفاجو را + میکند در پرده دل سیر دیدار من + تا کسی واقف نگردد از زخم جانکاه من + ادهمی تبریزی

سه فولاد شود آب ز خون گرمی زخمم + بر من چو زنی تیغ ستم واقف دم باش + وحشی سه از دست

جفا رفت دلم واقف باش + که نیفتد سر و کارت بجفا کار دگر + والی با فتن از عالم دیبا بافت سیفی

یار و الا بافت و کسب دکان من سودی اوست + قیمت نرگس نقد دو ست و الای اوست + و الا مطلق بلند

و بعضی گویند بلند بحسب مرتبه چون والا محل و الا جاه و الا همت و الا نژاد و الا قسم و الا نگاه ظهوری

سه عشق و خود فروشی بوده بد رسید بر به + نازم بخود بشیفی بال الا نژاد من + و بمعنی داری که جامه است مورث

در هندوستان نیز گفته اند ملاطغرا در تعریف دختر رزیده سه نباشد چرا مجوگل شوخ دل شنگ + که دارد لباسی

زوالای رنگ + و برق که بر سبزه بندند و این مجاز است قاسم توسنی در شاه نامه شاه

اسمعیل صفوی سه ز والای گلگون بستان بهره مند + شفق از زمین سبزه داری بلند + ز والای بستان

۷۶۵

نردالاسنان برشک گذارها + براورده گهباسر از خاره + اثقی سه شده نیز کشمع بزم جدال + شمع را شعله والاتی ل + وام قرض و بالفظ کردن . وگرفتن وهمچنین بوام گرفتن مستعمل سه گوش گردکل وام ازعندلیب برکجا صائب سخن گستر شود + میرخسرو سه دیده وکج راندرده وام کن + دیده صاحب نظران وام کن + سنجر کاشی سه میکند وام پی حمد بهار + بلبل باغ زبان از سوسن + ملا فوقی یزدی سه از شتیش زرد سختی دلم سه کرد + کرد در پیش پشتیش بود روزد + وام زمین کنایه از دوزه خاکی که غیر پایه آدمی است وامدار ووامی قرضدار ظهوری سه درخزانه مهروفا گشوده ظهوری + بحرف حرف نشد وام دار خویش برایم + واین معنی ماخوذ رما نده مجاز است واه ووبه بالفتح کلمه استلذاذ و کلمه تحریص بالتلذاذ است ومعنی آن درفارسی چه خوش کذا فی الکنز بلغته وفارسیان بمعنی واه واه بتکرار وووه ووه بدون ها هر دو لغت نیز استعمال نمایند تاثیر سه خجل شیم ز تحسین همان تاثیر + که واه واه نیخوست شعرو ایی ما + منوفطرت سه منت زباغبان چه کشم از برای گل + دارد خدنگ تیر تو زخمی که واه واه + واچقماقی باصطلاح خطاطان وسوتی که شبیه چقماق باشد وکسندان وچقماقی گذشت واهی سخن بارد وبیهوده درویش واله هروی سه حسن نمود با نکنت اوبجو نزا + واله است این وسخنهاش یکی واهی نیست + واهمه بالفظ خوردن مستعمل جلال اسیر سه ذل خورده اسیر تو دواهمه خوردیم + از کعبه دلیل است چه کیست درین راه + وایه خواهش وآرزو و این از اهل زبان بتحقیق پیوسته و بالفظ داشتن وبرداشتن و رسیدن مستعمل ظهوری سه زسوز عشق ظهوری بوایه نرسی + اگر بنایه صبر تو در سفر باشد + زور دوای دایه بردار + بشوز ان گریه را کرا بهایه است + وحید سه کرکام وحید از تو طلب کرد برنجی + جز سوختن خویش دگر وایه ندارد وای وا بدون یای بمعنی و نفرت سه نازکنتی زند گرلب خاموش من + آسمان فریاد بردارد کهای درگوش من مع الباء التازی وبا بالفتح مرگ عام کر فت دیده ابراهیم رسد او باد او بینه جمع درویش واله هروی سه در ملک فضل سبب تو وبا وفنا شد + دارالکتاب مقبره اوراق مردگان + اثر سه از بسکه بامزاج عدو سازگار نیست + افتاده زآب تیغ تو در ملک او + وبال بالفتح سختی ودشواری وبالفظ داشتن وآوردن . وبودن مستعمل نظامی سه که این از دواخوی مردم خصال + شنیعت کاورده برما وبال + میرمعزی سه هرکرا تیغ جهانگیرش کامد سرکشی + گرنماند زنده جان وتن بر دوتا وبال ظهوری سه نداده وبال جمع کوییم + نداده عذاب خوشنامد بیم + میرخسرو سه کند وجود رسوختن آرد وبال + پیشتر از سوختنش کن نهال + مع التاء الفوقانی وتیره درکنز اللغه وصراح راه وطریقه ودستی در کارها علی خراسانی سه قدم جدا نشود در طریق شوق از هم + بیک وتیره دم صبح وشام چون پرکار مع الثاء المثلثه وثاق بالفتح خانه وکسند آن ، وطن بستن بیاید مع الجیم التازی وجب کردن بالتحریک بمودن بوجب کرار الفارسی است گویند ولغت بام وشتش معجم لیجغوم شد است قبول سه بیجا از دست ساقی جام اگر داری هوس + پیشفله خود را وجب کردن

دراول وجیب است * سلیم سه از جنون این خرابه را هر روز * میکنم همچو آفتاب وجیب * وجد کردن بالفتح حرکت کردن از روی مستی وشوق و این اصطلاح اهل سماع است کلیم سه ور تنگنای خلوت غم میکند کلیم * وجدی که گرد باد بصحرا می کند * وجود عنقا دارد یعنی عزیز و نایاب است وجود و نهان و چیز پیدا عتنا کردن بشان آن چیز چنانچه وجود نگذاشتن عتنا نکردن ومعتبر نداشتن وهیچ ذا بود انگاشتن سلیم سه خنده موجم درین دریا بکجا تر میکند * سنگ دریا را وجود نیمی نگذاشتیم * استارزا کی وجودی می نهد هر گز سلیم آنکه او از شب و روز آسمان سازی کند * وجود هستی لغة عربست و بمعنی هستی کمال شهرت دارد ودرین صورت وجود هستی با ضافه ظاهرا صحیح نباشد چنانچه درین مطلع ظاهر وحید سه هست از چشم ورخ جانان لنو و هستی ام * عکس آئینه است پنداری وجود هستیم * مع الحاء المهملة وحدت پیشه موحد که همه چیز را عین حق بیند تاثیر سه نیست آئین دو بینی چشم وحدت پیشه را * دیده پوشید از دو عالم هر که شد بینای عشق * وحشت بالفتح تنهای ورمیدگی و با لفظ کردن . و گرفتن . و داون و نشیمن . و بردن . و داشتن . و خوردن مستعمل اشرف سه بی تکلف می غربت بهل شاد خورم * نام همدم جو برم وحشت بمراد خورم * مرزا صائب سه بیت جرم و دستان گر باد ما گسترسند * وحشت از ما دور گر وان بیش وار دیاد ما * چنان خوش است آزادگی مرا صائب * که وحشت قفس از نقش بوریا دارم * نسبت کند و رشته بتاب رایگی * دیوانه وحشت از دل دیوانه سے برد * غوطه زن در بحر حیرت ورنه از هر موجه * همچو ما بی وحشت قلاب میباید کشید * گرد باد از من طریق وحشت بیابان گرفت * وحشت از مجنون من آهو سوی صحرائی گرفت * چون معنی بیگانه که وحشت کند از لفظ همخانه دل بود ورزدل خانه جدا داشت * مفید سه ز نبای جهان وحشت جز آهو نتوانکردن * چو صورت خویش را از حلق بکبرد میتوانکردن * مخلص کاشی سه ز آمیزش طلق وحشت گرفتم * به تنهای اقلیم عسرت گرفتم * و برین قیاس وحشت گاه و وحشت کده و وحشت سرای و وحشت آهنگ و وحشت پیشه و وحشت گزین و وحشت زده وحشت نهاد و وحشت نگاه مرزا صائب سه هر چند بی بال و پری خانه نشینم * چون آهوی وحشت زده در بند رمیدنم * ای اشره گرد تیز سے و نه این جگه حبس زهر * ور شرب وحشت زدگان سیل سلام است * لبشتاب که گذرم صائب ازین وحشت گاه * که زهر اندام با نگ درای بر خیزد * غنزال وحشی من رو بصحرا سی دگر دارد * مرا آهو ازین وحشت سرا آواره میسازد * وحشی جانور رمیده و صحرای وحشی و وحوش جمع وحشی طبیعت و وحشی مزاج و وحشی نگاه و وحشی شکار رم وحی بالفتح پیغام خدا از صفات اوست مع الخاء المعجمه وخ جان بجیم تازی کلمه ایست که زنان ولایت در وقت ناز و جماع گویند چنانکه او در زبان هند ظاهرا در وقت لذت برزبان زنند خواه مرد باشد خواه زن و گاهی تنها لفظ وخ بهمین معنی نیز استعمال کنند نوعی سه قصه کوته از سر شب تا بوقت صبحدم * صبح میسند و نخسر وخ وخ

وخ جان زلب بی اختیاره خندا و اد دست فوقی راجان وزوانه وخ بی + که بانه از سفوفی بزاران عشوه ضم وادد

وخ وخ بضم هردو واو بان انغ انغ بهردو بمزه و غین معجمه ملا فوقی یزدی سه بانغ کش چو تخم ذوق می کاشت تو سبزه وخ وخی با خویش میدهشت + و صاحب مصطلحات الشعرا وخ مرادف واه واه ووخ وخ بتکرار گوکه وقت خوش آمدن چیزی گویند نوشته مع الدال المهمله وداع بالفتح بدرود صاحب کنز اللغه گوید حصیبا دکه وقت رفتن بهدیگر گویند شاه طاهر دکنی در تاریخ فوت شاه اسمعیل سه شاه جهان کرد چه از وداع + ودیعت امانت و ودایع جمع وایه هروی سه گلشنم تا ز انکار که ودیعت کرده است + فقر و رنجه من حوصله خارائی + مع الراء المهمله ورد بالکسر پاره از خواندنی و جستران که بدان مواظبت نمایند اوراد جمع و با لفظ داشتن مستعمل خواجه سنجر از سه ذکر رخ و زلف تو دلم را + ورد بیست سحر صبح و شام دارد + ورد مضاعف کمال اسمعیل سه نرگس تشال جرف دمتصل نیم که من + ورد مضاعفم که درست ز تو اگرم + فقیر مولف گوید که بجایسه درست اگر لفظ صحیح سے بود طرف لطف هم میرسید

ورزیده این کار هست یعنی درین کار مهارت دارد ور شکسته است یعنی هرچه داشت از دست رفته است ور بالفتح کلمه نسبت و گویا مخفف آور است و بواو معروف نیز مستعمل آزور بارور . بهره ور . بخت ور . نبرد ور . و انسور . سخنور . جانور . جاناور . زرخ ور . سعادور . بهنا ور پینداور . پیشه ور . پرده ور . تاجور . ثناور . جوشن ور . جولان ور . حق ور . جنسرو ور . دستور دیده ور . دین ور . برسن ور . زخمه ور . سازور . سازوار . سایه ور . سبحه ور . بحور . سخاور . سعادت ور سکته ور . سوداور . اعجازور . آشناور انوری سه مرد نابل بی حمیت قانع + خاک خوار ای طبیعت از ور حکیم اسدی سه بجیزی فرید دل آرزو + که باشد بنازش بدان بیشتر + جلالای طباطبا سه اعجاز وران سحر کاره + چون خورشید آسمان سوارد + شیخ شیراز سه ازان بهره ورتر در آفاق کیست که در ملک رانی بانصاف زیست + سید حسین اشرف سه دل بسته روزکار برزرق شدن + با شیفته نقابسے چون برق شدن + چون مردم آشناور اندر گرداب + دستی زدن است و عاقبت غرق شدن + ورزشخانه بالفتح جاسے ورزش کردن کشتی گیران میرنجات سه فاز و زرکس آن خوشش نگه مستانه + میکند ورزشش بید اوبو ورزشخانه + ورق بالتحریک برگ درخت و کاغذ مانند آن و درین مجاز است اوراق جمع باورق سرورق ورق باد کنایه از زبان و بعضی نفس گل را گویند مولوی جامی سه حکم خد است که از کاف کن + بر ورق باد نویسد سخن + ورق آفتاب در اصطلاح گنجفه باز ان ورقی که در و صورت آفتاب نوشته باشند ورق از سر واکردن انداختن ورق کم بودے آمدن ورق بیش در بازے گنجفه و از وحید تند ماری سه مانند آن ورق که ز سر واکند کسی + چست بجرنج گنجفه داد آفتاب ملا + ورق زیر نگین همان نوره یعنی ورق طلا و نقره که بر اے افزایش رنگ و آب اقی است زیر نگین بهل یا قوت گذارند دانش سه شعر نیکیست درین جزو زمان نسخه خویش + از نظر چون

ورق زیر نگین پنهان دارد ✱ ورق کباب سبزه‌ای طاهر وحید سه ز شرح سوز دل شکسته‌ام مریخ و آفتاب باشد
ورق کتاب عاشق ورق کباب باشد ✱ ورق رنج مطالعه کننده میر خسرو سه حکیمان دانا ورق رنج رازند
ز خاتون حکمت گره کرده بازند ✱ ورق رسیدن رنج اول فرقانی که گر سین بهار شکفتن علافرقی نیز دسپی
زر اگر داری برو درس سباکا بمه ✱ ورنه چندین عمرۀ کوزرت جبیت ای ابله بیا ✱ چون ورق بسند مغربیا
تکلمی ✱ کی کو ز نطق من بیهایی شکر ده ✱ تا که بجنت چون مترم مربع ورق رسید ✱ تخته دیوانگی ز رشر ورق
مجنون میسترند ✱ ورق داغ هندسه که بر گوشه‌های پیشانی اوراق نویسند چنانچه با ورق کلمه که پایان
صفحات کتاب نویسند مطابق صفحه اول از ورق دوم و در هندوستان برکاتبک شهرت دارد عالی سه
دفتر لاله تمامی بورق داغ منتسب ✱ با دل خون شده خویش حسابی دارم ✱ و برین قیاس
داغ شدن ورق میر خسرو سه ورق چون داغ شد ابتر نظر دد ✱ چو داغ ستم کرده ابتر چه داری ✱
ورق خام کاغذ اصل مزبان فیستر که حک و اصلاح دران واقع نشده باشد و از ان دست یا و خیانت
انجماعه ظاهر شود خواجه سه ما و کنند از غمش بی ذال بجنت رسید ✱ چرا ندهی ری که جفا از ورق خام کشید ✱
ورق بیما خواجه سه دل هر دو رق بیای دراز است ✱ از ان طومار مقارنش دراز است ✱
ورق چنبری خواندن کنایه از احوال دوصاحب چنبری خواندن خواجه شیراز سه تا صبا برگل و
بلبل ورق حسن تو خواند ✱ همه را نعره زنان جامه دران میدارد ✱ ورق نرگسین گشتن و ورق
برگردانیدن کنایه از حال دگرگون شدن و کردن و تغییر یافتن وضع و اسلوب و تغیر دادن با زاحی کر
و معنی مثل شده سلیم سه چنین که محو تماشا بصورتی چون طفل ✱ ترحم است بحالت ورق چو بر گردد ✱
میرزا غنی تبریزی تاریخ تخلص سه ما علت اگر عمل با بر گردد ✱ کام دو جهان ترا میسر گردد ✱ منظور ورای
مشو که خواند سی ورق ✱ ز ان سفینه خط بکن که ورق برگردد ✱ ظهوری سه زگلدسته باشت درس بازی
بلبل زیر کردن ✱ تحرکات صبا آخر ورق زیر کرد ✱ میرزا صائب سه تیغ عریان ترا دید ورق برگردانید ✱
انکه دایم رضای عمر تمنا میکرد ✱ ورق حسن می‌حبت نگرده صاحب ✱ هیچ مقطوع ندیدیم که تاریخ نشود ✱
ورق سیاه کردن کنایه از مسوده کردن غنی سه ورق ورد است و کاغذ همه جمع کرد نرگس ✱
که بمعنت چشم خوبان ورقی سیاه ساند ✱ ورق ورق گشتن کنایه از مطالعه خوب نمودن
میرزا ... سه کتابخانه عالم ورق ورق گشتم ✱ خط تو دیدم و گفتم که مدعا اینجاست ✱ ورق
نانوشته خواندن کنایه از احوال غیب دانستن ورق شکستن میر خسرو سه ورق شکستم بعقل
بنام او ✱ و باغت دیدم قالب خام را ✱ ورق در نوشتن ورق راندن ورق طی کردن بمعنی
پسین گذشت و بغیاث خواجه نظامی سه چو نجتی زمین را ورق در نوشت ✱ ز بیلوی و از کوه تند در گذشت ✱ چو عمر تس
ورق اندر بست سال ✱ بشاهنشهی بعقل زد و لال ✱ و طلب کردن درس راندن است ورق دریدن
ترک دادن زلالی سه غذای کو شکستن فرمیه ✱ ورق بر ساغر و مینا دریده ✱ لنگ زدن کنایه از

کنایه از فرار نمودن و گریختن ورکار باصطلاح لوطیان موضع مخصوص زبان ورمال گرفتن و با لفظ زدن مستعمل ورمال زده است یعنی غافل و بیخبر چیزی برده شد و گریخته رفت ورمالیده است یعنی کاری که کرده شد وار شیم بگریخت و این هر دو لفظ از مجمع التماثیل منقولست ورم بالتحریک آماس و ادام جمع حکیم زلالی سه گردید درین نگر بر چشم حسودان + مانند حبابی که بنظاره ورم بست + ورم نهادن آنست که شخصی را بکشند و در زیر خاک پنهان کنند و بر بالای آن کلها دیا حین بر نشانند و نیز کنایه از نظر پنهان شدن کنانی ایران ورناک تکسر اول و نون نام چشمه در کشمیر ابو النصر نصیرای بدخشانی سه آن بت کشمیری من تا ز چشم من برفت + چشم من از اشک رشک چشمه ورناک شد + ورور وورو روبهف بکسر ورو و ورضم بای فارسی و فا افسون گران و زیر لب خواندن افسون و عزیمت را و بر مسحور دم کردن اگر بلفظ پف کردن را نیز دران دخل دهند و الا بمعنی زیر لب خواندن افسون را و بهر تقدیر مخصوص است با لفظ سحر و جادو و یا هر چه بمعنی آمده باشد و بتشدید رای مهمله اول نیز آمده ملا فوقی یزدی سه ایفلک از وردر بگذر که اینک فوق دین + کرده مسخ سحر باطل ورکش افسون تو + اشرف سه چو جادوگری تدبیر مردم + بورور پف کند تسخیر مردم + دلارامی که میگویند تنها کوست بندلری + چه سدای بچه آتش ورور پف جادو پنداری + مع الزاء الفارسی وزن بر خویش گذاشتن خویشتن را بزرگ پنداشتن وحید سه وزن اگر بر خویشتن نگذاری بمطلب میرسی + میشود باد مراد کشتت بی لنگری وزغ در آستین داشتن کنایه از مردم جرکن و کثیف و فاسق و بد اصل نوشته اند وزیدن شعله سیفی خراسانی سه دست مجنون نه همین پی شرر ناله ماست + می وزد شعله این برق بصحرای دگر + وزیری نوعی از انجیر و تخلص شاعری از هند وزیدن پراگنده شدن بو سنجر کاشی سه همه وسواس تمنا همه سودای وصال + می وزد بوی جنون از گل اندیشه ما + مع السین المهمله وسعت بالضم فراخی و گشایش وسعت کده وسعت گاه بمعنی در ویش والهروی سه طرح افکنده بوسعت کده طول امل + قصر شداد مصالح ز امل بالای + عرفی سه در تنگنای کوچه شهر ملال تو + وسعت که زمانه بکین کارخانه وسمه بالفتح برگ نیل و تره از صفات و و وزها از تشبیهات ابروست و با لفظ پیوستن وزدن و کشیدن و بستن مستعمل میرزا صائب سه وسمه بر ابروی تیغ آن نگار تشنه خونی + زهر خونخواری است کز تیغ تغافل می چکد + میتوان صد رنگ گل را در نگاهی وسمه بست + بسکه رنگ چهره آن ماه سیما نازک است + جمال الدین سلمان سه از غالیه وسمه زده بر گل و شکر + امروز بجان بر گل و شکر زده باز + سنجر کاشی سه در پس پرده زهره را دیدم + چون کمان زلف خویش بی آرام + وسمه نابسته برابرو + همره نازنشسته از بادام + قاسم مشهدی سه چه حاجتست مشاطه روی نیکو را + زدود وسمه مکن تیره طاق ابرو را خواجه سفیر از سه جهان برابروی عید از هلال وسمه کشید + هلال عید بر ابروی یار باید دید وسواس وسوسه بالفتح اندیشه که در دل خطور کند و با لفظ داشتن و بردن مستعمل باقر کاشی سه عشق آمد و جان

۹۲۳

[illegible]

و نظم یکسان شمع ساخته مانند م وسوسه تنگ غم نام به بود + میر معزی ــه ضمیر پاک ترا دیو کی کند وسواس +
که هست بر سر تو پر جبرئیل امین ــه + اگر چه وسوسه در دل ز عشق دارم صعب + دلم نه وسوسه اهل کی خرد و تیمار +
وسیله بمعنی کار و سایل جمع و با لفظ کردن مستعمل چه درویش والهروی ــه وسیله زیستن خود را زرفتن
من کرده بیمعرفت که باشد بهانه جو گستاخ + مع الصاد المهمله **وصال** بالکسر باهم پیوستن و با لفظ
خواستن و طلبیدن مستعمل ــه حافظ وصال مطلبیدار ره دعا + یا رب دعای خسته دلان مستجاب کن +
وصالی بالتشدید پیوند کردن کتاب کهنه یا از کار رفته و پینه دوزی کردن در جامه تاثیر ــه چند در ملک عدم
تمیمه وصالی کنم + این کهنه مجموعه را تا چند وصالی کنم + **وصل** بالفتح پیوستن مولوی معنوی ــه تو برای
وصل کردن آمدی + نه برای فصل کردن آمدی + **وصف** بالفتح بیان صفت و تا درین کلمه عوض واو است
شیخ شیراز ــه وصف ترا گر کند ور نکند اهل فضل + حاجت مشاطه نیست روی دلارام را + **وصیت**
بوزن و معنی نصیحت شیخ شیراز ــه پسر را پدر وصیت کرد + کای جوان بخت یاد گیر این پند +
مع الضاد المعجمه **وضع** بالفتح طرز و روش اوضاع جمع میرزا بیدل ــه وضع تسلیم از مزاج
شمعه خوبان برده اند + با شرر شکل گرد آشنا افتادگی + وضع بیغمانه و بد وضع + **وضع اوباق**
و وضع بی شیرازه طور و حال نامنظم که به یک سیره نباشد میرزا محسن تاثیر ــه وضع او
تا خبر سبب شیرازه چون دفتر شود + قسمت اجزا که از سر رشته دفتر کنند + **وضع گرفتن و وضع**
ناگوار و وضع خشک طرز ناخوش و نامرغوب کلیم ــه از وضع ناگوار اهل جهان دلی پر + دارم
کلیم و باید از نیک و بد زبان بست + **وضو** عمل مخصوص مسلمانان و با لفظ دادن و کردن و ساختن
و گرفتن و شکستن ملا فرج نیشاپوری ــه دلهای پاک را ز ازل فیض داده اند + گوهر آب صاف
طینت وضو گرفت + چشمت مگر که دامن پر نم میکشد + از آب دیده کرد وضو می توان گرفت + ملا طغرا
ــه اگر عابد شبینه سازد وضو + رساند باداب پاک مسجود میرزا صائب ــه طاعت نیست غیر از
دست شستن از جهان + گر نماز از ما نمی آید وضوی میکنیم + میرزا بیدل ــه تا شهیدان را وضوی داده
از آب تیغ + سجده آموز سر ما نیست جز محراب تیغ + **وضو تازه داشتن** معروف شیخ شیراز
ــه آب عبادت وضو تازه دارد + که فردا ز آتش شوی رستگار + **وضو داشتن** احتیاج خود داشتن
حسن رفیع ــه کاهلی در نماز کرده مرو + زاهدا گر وضو دارد + مع الطاء المهمله **وطن** بالتحریک
جای بودن و اقامت کردن مردم اوطان جمع و با لفظ بستن و گرفتن و کردن و ساختن و شتر
و دون مستعمل فرستی ــه بسکه نا بجای از حسن تو نا دیده اند + بجز سپر شعر وطن
در تافت غربت داده اند + انوری ــه در و بگلم روان کرده مصنف سیاره و ...
دا وه و وطن نشان ده از ده چو سق + ... نشانی نکو ــه جای بیم خرسی بسر که ...
کرده منزل خاکست آن مباد ا بجا وطن گیرد + ده ... الهروی ــه تا بباز ده دیده وطن ساخته

٧٥٠

۷۵۱

ساخته + ایچ دل نیست که در دیده ندارد وطنی + صبحی اهل بیداری و در تو خواب + بیدم الکه تسلی
کند تنی را + بسیر عالم صورت دوباره آمده پیش + زدیگران که وطن کرده اند بقی را + ملا محسن
بشهر سے وطن کرده شاه رسل + که خاکش دهد نکهت آب و گل + خواجه جمال الدین سلمان سے
زخم سفیهای سپر تو بحث بسته وطن + بجا نهای کمانت ظفر گرفته وثاق + بنی آدم ساکن عالم
فضل + فصیحی از هر چشم دهر عمی را + بسیر سے در بحر هر که ساخت وطن چون حباب بسیر + در دو سر خرابه
ساحل چه میکند + مع الظاء المعجمه وظیفه راتبه و خطا بغیر جمع و با لفظ خوردن و دادن و بریدن
مستعمل شیخ شیراز فرماید و وظیفه روزی خواران بخطای منکر نبرد وظیفه خوار وظیفه خور ز تجر
شیخ شیراز سے ای کریمی که از خزانه غیب + گبر و ترسا وظیفه خور داری + دوستان را کجا کنی
محروم + تو که با دشمنان نظر داری + مع العین المهمله وعد بالفتح نوید دادن و این در رجز
مستعمل شود و چنانچه وعید و ایعاد و درین شعر ظهوری سے شب ورزه کار وعد و عید + در مرو هفته
هر روز تو بود وعید + میر معزی سے وعده خلد و وعید حشر نماید همی + دست او در بزم گاه و تیغ او در
رزمگاه + و درین بیت سید محمد عرفی که سے بر وعده جفا که بکوی تن کرده بود + ما با زروی بر دفا
کردد روزگار + اگر چه لفظ جفا وعید میخواهد و عده لیکن چون این بیت از او ظرف و اقع شده لفظ وعده
بکار برده اند و در مصرع دیدم از روی مهر گفته و وعده معروف و چر بسخن کسر و پیچ بعضر خاموش
و دروغ باد و هوا از صفات و تکرار تشبیهات است و با لفظ کردن و دادن و نهادن و آمدن و رسید
و افتادن و دیدن و بردن و گرفتن و شکستن مستعمل مخلص کاشی سے گو دو رکفتی بسته با زنمیه
تشویش + ایچو اجیه اگر وعده حق تو رسید + فلک که بهر تعمیر گلی در آب میگیرد + بیدل ز سینه
دل وعده از سیلاب میگیرد + امیر خسرو سے وعده چنان ده که فردا پگاه + جنبش خورشید
شود سوی ماه + یک وعده تو در حق خسرو نرسید + گو سے که باد بود که بابرگ کو نوشت + ابو
طالب کلیم سے یک بیک وعده او را بهر دیدیم کلیم + نیست یک وعده که شرمنده صد فرد انیست
اثر سے صید جستن نشوم تا بود از خود ساده + وعده عاشقی من بهبار افتاده +
حضرت شیخ سے قیامت آمد و رفت و نیامد وعده زود بیش + وفا دریا دان و بر شتاب
هر گز سے نباشد + اوحد الدین انوری سے وعده ای نهم برمن و قال کنیف + جهلی
سے خدم برمن وعده و دولت + جمال الدین سلمان سے وعده داده ای چو خسرو نفاق مرا + وفت بلست
که آن وعده وفا فرمای + شفایی سے بحشرم وعده دیدار گر داده بی رحم + وصال جز تو ی را صبر
و صفا دار میاید + ظهوری سے نگر کشد جاشنی بر زبان + دیگر وعده تقاضا چه حظ + طالب آملی
سے ابلشم بدچندین وعده چرب + بوز انباجان خشکی در میانست + وعده حق رسیدن
کنایه از زمان بهم رسیدن سند و رد وعده گذشت عده شب درمیان وعده که امروز کنند

ونظم یکسان تخت شاه ماند لم وسکه تنگ غم نام به بند * میر معزی سه ضمیر پاک تر از دیو کی کند وسواس *
که هست بر سر تو پر جبرئیل امین * اگر چه وسوسه در دل ز عشق دارم صعب * دلم ز وسوسه الشیء کی خورد تیمار *
وسیله واسطه کار وسایل جمع و با لفظ کردن مستعمل درویش واله هروی سه وسیله رفتن خود را ز رفتن
من کرد * مقرر است که بعد بهانه جو گستاخ * مع الصاد المهملة وصال بالکسر با هم پیوستن و بلفظ
خواستن و طلبیدن مستعمل سه حافظ وصال سلطنه از ره دعا * یا رب دعای خسته دلان مستجاب کن *
وصالی بالتشدید پیوند کردن کتاب کهنه یا از کار رفته و پینه دوزی کردن در جامه تاثیر سه چند در ملک عدم
تمیز نکوئی کنم * این کهن مجموعه را تا چند وصالی کنم * وصل بالفتح پیوستن مولوی معنوی سه تو برای
وصل کردن آمدی * نی برای فصل کردن آمدی * وصف بالفتح بیان صفت و تا درین کلمه عوض واو است
شیخ شیراز سه وصف ترا گر کنند ور نکنند اهل فضل * حاجت مشاطه نیست روی دلارام را * وصیت
بوزن و معنی نصیحت شیخ شیراز سه پسری را پدر وصیت کرد * کای جوان بخت یاد گیر این پند *
مع الضاد المعجمة وضع بالفتح طرز و روش اوضاع جمع میرزا بیدل سه وضع تسلیم از مزاج
شعله خوبان بوده اند * باشرر مشکل که گرد آشنا افتادگی * وضع بیگانه و بد وضع وضع اورقی
و وضع بی شیرازه طور و حال نامنتظم که بر یک شیوه نباشد میرزا محسن تاثیر سه وضع او
با غیر بی شیرازه چون دفتر شود * قسمت اجزا که از سر رشته ذکر کنند * وضع کرخت و وضع
ناگوار و وضع خنک طرز ناخوش و نامرغوب کلیم سه از وضع ناگوار اهل جهان دلیل پر * دارم
کلیم و باید از نیک و بد زبان بست * وضو عمل مخصوص مسلمانان و با لفظ دادن و کردن و ساختن
و گرفتن نیمنی ملا فوقی نیشاپوری سه دست پاک را ز ازل فیض داده اند * گوهر آب صافی
طینت وضو گرفت * همت نگر که دامن پیر مغان شد * از آب دیده که وضو میتوان گرفت * ملا طغرا
سه اگر عابد شیشه سازد وضو * رساند بآداب تاک آبرو * میرزا صائب سه طاعت نیست غیر از
دست شستن از جهان * گر نماز از ما نمی آید وضوی میکنیم * میرزا بیدل سه شهیدان را وضوی داده
از آب تیغ * سجده آموز سرانیست جز محراب تیغ * وضو تازه داشتن معروف شیخ شیراز
سه آب عبادت وضو تازه دار * که فردا ز آتش شوی رستگار * وضو داشتن [illegible]
حسن رفیع سه کابلی در نماز کردم روز * زاهد ما گر وضو دارد * مع الطاء المهملة وطن بالتحریک
جای بودن و اقامت کردن مردم اوطان جمع و با لفظ بستن و گرفتن و کردن و ساختن و دل بر
و دوین مستعمل فرقتی سه بسکه ناهمواری از صحن زمانه دیده اند * همچو سیر شد وطن
در تالاب منزلت داده اند * انوری سه در دولت روان کرد و ضعیف سپاه در ضعیف
واوه وطن شان ده از ده جوشق * ای نشانی نکو سه جای بنیم عزیمی برسر که قبر مسم
کر دل ملک خاکست آن مباد که جا وطن گیرد * [illegible] سه تا بهار زده ویده وطن ساخته

[illegible]

ساخته + ایچ دل نیست که در دیده ندارد وطنی + مشتبی و اول بیداری و آخر خواب + بیدم انکه تسلی
کند تنی را + بسیر عالم صورت دوباره آمده پیش + ز دیگران که وطن کرده اند عقبی را + ملا محسن اثر
بشهر سے وطن کرده شاه رسل + که خاکش دهد نکهت آب و گل + خواجه جمال الدین سلمان سے
ز شوق سفرهای سیر تو بجنت بسته وطن + بجانهای کمانت ظفر گرفته وثاق + [illegible] عالم
فضل + فصیحی از نهر چشم دیر عجمی را + اسیر سے ور بحر بهر کرده سیاحت وطن چون حباب اسیر + در و سر خرابه
ساحل چه میکند + **مع الظاء المعجمه وظیفه** راتبه و عطا لیف جمع و با لفظ خوردن و دادن و بریدن
مستعمل شیخ شیراز فرماید و وظیفه روزی خوارهان بخطای منکر نبرد **وظیفه خوار وظیفه خور** ریزه خور
شیخ شیراز سے ای کریمی که از خزانه غیب + گبر و ترسا وظیفه خور داری + دوستان را کجا کنی
محروم + تو که با دشمنان نظر داری + **مع العین المهمله وعده** بالفتح نوید دادن و این در خیر
مستعمل شود چنانچه وعید و ایعاد در شر ظهوری سے شب در روز در کار وعده وعید + مه و هفته
هر سه روز نو روز وعید + میر معزی سے وعده خلد و وعید حشر نباید همی + دست لعد بزم گاه و تیغ او در
رزمگاه + و درین بیت سید محمد عرفی که سے هر وعده جفا که بکوئین کرده بود + بابا نزد من چهره وفا
کرد روزگار + هر چند لفظ جفا وعید میخواهد نه وعده لیکن چون این بیت از راه طنز و تعریض شده لفظ وعده
بکار برده انهاد در مصرع دوم از روی قهر گفت **وعده** معروف و چرب خشک سرد پوچ مغز خام کج
و دروغ باد و هوا از صفات دیگر از تشبیهات است و با لفظ کردن و دادن و نهادن و آمدن و رسیدن
و افتادن و دیدن و رفتن و گرفتن و بستن مستعمل مخلص کاشی سے گور کفنی بست ما را نمیه
تنخواه نیس + اینجا چه اگر وعده حق تو رسیدست + فلک که بهر تعمیرم گلی در آب میگیرد + پی تعمیر
دل وعده از سیلاب میگیرد + امیر خسرو سے وعده چنان رفت که فردا بگاه + جنبش خورشید
شود سوی ماه + یک وعده تو در حق خسرو نشد + گو سے کباد بود که با برگ کم نداشت + ابو
طالب کلیم سے یک بیک وعده او را همه دیدیم کلیم + نیست یک وعده که شرمنده صد فردا نیست
اثر سے صید حسنش نشوم تا بود از خط ساده + وعده عاشقی من به بهار افتاده +
حضرت شیخ سے قیامت آمد و رفت و نیامد وعده زود بس + و فا و یاد آن دو چشم تا
به گر سنه باشد + اوحد الدین انوری سے وعده‌ای بنهم بر من و قال کرفت + چیلتی
سے خدم هم من بت رجا و سوال + جمال الدین سلمان سے وعده داده ای خسرو لفاق مرا + وقت است
که آن وعده وفا فرمائی + شفائی سے بکشترم وعده دیدار اگر وا دی سے بزیم + جمال جز تو ی را صبر
امید وار میباید + ظهوری سے شکر کشد چاشنی بر زبان + بشکر وعده تقاضا چه حظ + طالب آملی
سے بلبلم به جندین وعده چرب + موز انها جان سختک در میانست + **وعده حق رسیدن**
کنایه از زمان سپری آمدن سنده در وعده گذشت **وعده شب در میان** وعده که امروز کنند

بیجاپور	طول یکصد و پنج درجه وسی دقیقه	عرض هفده درجه و بست و دو دقیقه	اقلیم دوم	ملک دکن
بیت المقدس	طول شصت و شش درجه	عرض سی و یک درجه	اقلیم سوم	ملک شام
پشاور	طول یکصد و شش درجه و چهل دقیقه	عرض سی و یک درجه	اقلیم سوم	ملک سند
تبریز	طول هشتاد و دو درجه	عرض سی و چهار درجه	اقلیم چهارم	ملک ایران
تبوک	طول پنجاه و سه درجه	عرض سی درجه	اقلیم دوم	ملک عرب
تبت	طول یکصد و ده درجه	عرض چهل درجه و پنج دقیقه	اقلیم چهارم	ملک سند
تلمسان	طول بست و چهار درجه	عرض بست و سه درجه	اقلیم سوم	ملک مغرب
تهانیسر	طول یکصد و دوازده درجه وسی و سه دقیقه	عرض بست و نه درجه	اقلیم سوم	ملک سند
ٹھٹھہ	طول هشتاد و دو درجه وسی دقیقه	عرض بست و پنج درجه و ده دقیقه	اقلیم دوم	ملک هند
جده	طول هفتاد و هفت درجه	عرض بست و یک درجه و پنج دقیقه	اقلیم دوم	ملک عرب
جرجان	طول نود درجه	عرض سی و هفت درجه	اقلیم چهارم	ملک ایران
جلال آباد	طول یکصد و پنج درجه و چهل دقیقه	عرض سی و چهار درجه	اقلیم سوم	ملک هند
جگوت	طول یکصد و هفتاد درجه و پنج دقیقه	عرض دو درجه	اقلیم اول	ملک جزائر هند
جند	طول نود و هفت درجه و ده دقیقه	عرض چهل و سه درجه وسی دقیقه	اقلیم پنجم	ملک ترکستان
جنوه	طول چهل و یک درجه و پنج دقیقه	عرض چهل و یک درجه و بست و دو دقیقه	اقلیم پنجم	ملک [illegible]
جونپور	طول یکصد و شانزده درجه و شش دقیقه	عرض بست و شش درجه و یازده دقیقه	اقلیم سوم	ملک سند
حجر	طول هفتاد و دو درجه	عرض بست و سه درجه	اقلیم دوم	ملک عرب
حلب	طول هفتاد و دو درجه وسی دقیقه	عرض سی و چهار درجه و پانزده دقیقه	اقلیم چهارم	ملک شام
حله	طول هفتاد و نه درجه	عرض سی و یک درجه وسی دقیقه	اقلیم سوم	ملک عراق عرب
حمص	طول هفتاد و پنج درجه	عرض سی و پنج درجه	اقلیم چهارم	ملک شام
حیدرآباد	طول یکصد و چهارده درجه و پنج دقیقه	عرض هیجده درجه و بست و دو دقیقه	اقلیم دوم	ملک دکن
خانفو	طول یکصد و شصت درجه و پنج دقیقه	عرض چهارده درجه و پنج دقیقه	اقلیم اول	ملک چین
خانجو	طول یکصد و شصت و دو درجه و پنج دقیقه	عرض چهارده درجه و پنج دقیقه	اقلیم اول	ملک چین
ختن	طول یکصد و شش درجه و پنج دقیقه	عرض چهل و دو درجه	اقلیم دوم	ملک ترکستان
خجند	طول یکصد درجه وسی و پنج دقیقه	عرض چهل و یک درجه و پنجاه و پنج دقیقه	اقلیم پنجم	ملک ترکستان
خوارزم	طول نود و چهار درجه و پنج دقیقه	عرض چهل و دو درجه و چهل و پنج دقیقه	اقلیم پنجم	ملک ایران
دمیاط	طول شصت و سه درجه	عرض سی و یک درجه	اقلیم سوم	ملک مصر
دمشق	طول هفتاد درجه	عرض سی و هشت درجه	اقلیم سوم	ملک شام
دولت آباد	طول یکصد و یازده درجه و پنج دقیقه	عرض بست و دو درجه وسی دقیقه	اقلیم دوم	ملک دکن
[illegible]	[illegible] درجه [illegible] دقیقه	عرض بست و هشت درجه و یازده دقیقه	اقلیم [illegible]	ملک [illegible]

ڈہا[illegible]	طول یکصد و بست و دو درجه و یازده دقیقه	عرض بست و نه درجه و [illegible]	اقلیم سیوم	ملک
[illegible]بار	طول هفتاد و هفت درجه	عرض سیزده درجه و سی دقیقه	اقلیم اول	ملک
رامپور	طول یکصد و چهارده درجه و سی و شش دقیقه	عرض بست و هشت درجه و چهل دقیقه	اقلیم سوم	ملک
براج محل	طول یکصد و بست و یک درجه و پنج دقیقه	عرض بست و پنج درجه و پنجاه و پنج دقیقه	اقلیم سوم	ملک
رطه	طول شصت و شش درجه و پانزده دقیقه	عرض سی درجه و ده دقیقه	اقلیم سوم	ملک فل[illegible]
زبید	طول هفتاد و چهار درجه و بست دقیقه	عرض یازده درجه و سی و چهار دقیقه	اقلیم اول	ملک
سرونج	طول یکصد و چهارده درجه و چهل و دو دقیقه	عرض بست و چهار درجه و چهل و هشت دقیقه	اقلیم سوم	ملک
سری نگر	طول یکصد و دوازده درجه و پنجاه و دو دقیقه	عرض سی و [illegible] درجه و ده دقیقه	اقلیم سوم	ملک [illegible]
سیراند[illegible]	طول یکصد و سی درجه و پنج دقیقه	عرض دو درجه و سی دقیقه	اقلیم اول	جزیره
سرسن رای	طول هفتاد و نه درجه	عرض سی و یک درجه	اقلیم سوم	ملک عر[illegible]
سنبهل	طول یکصد و چهارده درجه و بست و شش دقیقه	عرض بست و هشت درجه و سی دقیقه	اقلیم سوم	ملک [illegible]
سومنات	طول یکصد و هفت درجه	عرض بست و دو درجه	اقلیم دوم	ملک گ[illegible]
سمرقند	طول نود و نه درجه	عرض چهل درجه و پنج دقیقه	اقلیم پنجم	ملک توران
سوس	طول چهل و پنج درجه و سی دقیقه	عرض بست و دو درجه	اقلیم دوم	ملک [illegible]
سهرند	طول یکصد و یازده درجه و سی دقیقه	عرض بست و نه درجه و سی دقیقه	اقلیم سوم	ملک هند
سیالکوت	طول یکصد و هشت درجه و سی و پنج دقیقه	عرض سی و دو درجه و چهار دقیقه	اقلیم سوم	ملک هند
سیوط	طول شصت و یک درجه و چهل و پنج دقیقه	عرض بست و هفت درجه و ده دقیقه	اقلیم سوم	ملک مصر
شیراز	طول هشتاد و هشت درجه	عرض بست و نه درجه	اقلیم سوم	ملک فارس[illegible]
صنعا	طول هفتاد و هفت درجه و چهارده دقیقه	عرض چهارده درجه و سی دقیقه	اقلیم اول	ملک یمن
طائف	طول هفتاد و شش درجه و بست و دو دقیقه	عرض بست و یک درجه و سیزده دقیقه	اقلیم دوم	ملک عرب
طرطوس	طول هفتاد درجه و پانزده دقیقه	عرض سی و چهار درجه و ده دقیقه	اقلیم سوم	ملک شام
طرابلس شام	طول شصت و نه درجه	عرض سی و هشت درجه	اقلیم چهارم	ملک شام
طرابلس مغرب	طول چهل درجه	عرض سی و دو درجه و سی دقیقه	اقلیم سوم	ملک مغرب
طنجه	طول سیزده درجه	عرض سی و پنج درجه	اقلیم چهارم	ملک مغرب
طوس	طول نود و دو درجه	عرض سی و هفت درجه	اقلیم چهارم	ملک ایران[illegible]
عدن	طول هفتاد و پنج درجه	عرض ده درجه	اقلیم اول	ملک
عسقلان	طول شصت و شش درجه و سی دقیقه	عرض سی و دو درجه	اقلیم سوم	[illegible]
غزنه	طول یکصد و پنج درجه	عرض سی و سه درجه	اقلیم سوم	ملک [illegible]
فاریاب	طول نود و نه درجه و سی و پنج دقیقه	عرض سی و شش درجه و چهل و پنج دقیقه	اقلیم چهارم	ملک
[illegible]	طول هفتاد و هشت درجه	عرض بست و شش درجه	اقلیم دوم	ملک
قبرس	طول شصت و شش درجه و چهارده دقیقه	عرض سی و شش درجه	اقلیم چهارم	

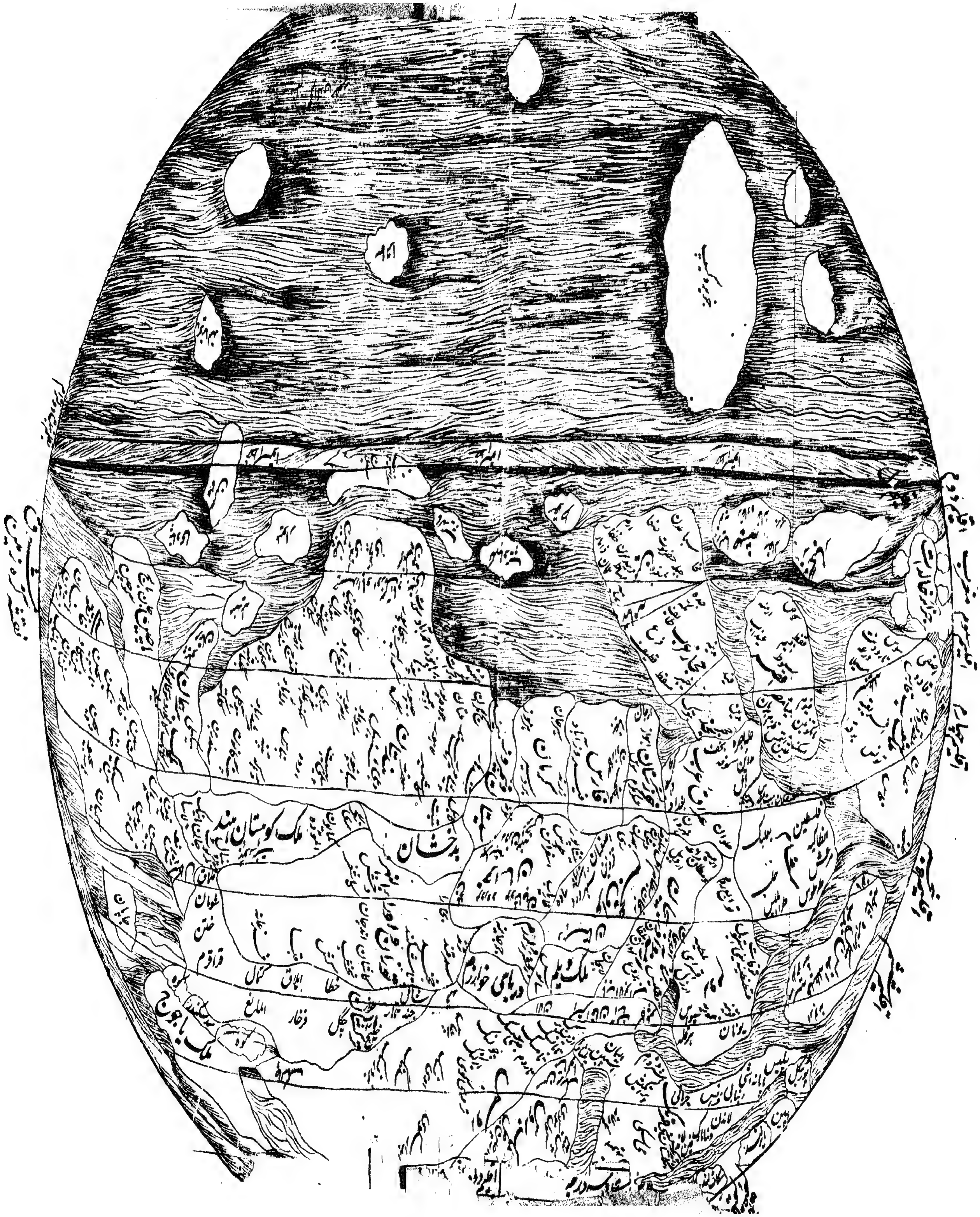

ملک کوهستان هند
بدخشان
دریای خوارزم
ملک دیلم
فلسطین
بعلبک
حلب
طرسوس
ختن
قراقرم
خطا
الملغ
فرخار
یونان
ملک یاجوج

وقع نهادن **و وقر** نهادن بالفتح معتبر داشتن درویش واله بروی ست در سلک نظم و سخن چو ثبت افتاد + وقری نیند بیهوده مختصر آنرا + ظهوری ست شه پرستی تا از وگرد بر شایع انجمن + مه پرستان ماه را نیند وقعی آنچنان

وقف بالفتح مقرر کردن چیزی براه خدا مثل چاه و حمام و خانقاه و سرا و بالفظ کردن و داشتن بصله بر مستعمل درویش واله بروی ست بر آتش وقف دارم همچو قرص مهر خرمن را + برین آتش زبن چند آنکه خواهد جستنی دارم کردم که زخود هم گشم منت زحمت + وقف از پی کار دگران همچو عصا پا + میر معزی ست ندهد جو خون بر رنج چشم و شمن تو درست + تکرر زمانه بر دو وقف کرد خون در زیر + ابو طالب کلیم ست تا کسی بر لب نیارد دعوی خون کلیم + خون فرزندان خود هم وقف قاتل کرده ام + **وقف فرزندان**

و وقف اولاد و وقف اولادی باصطلاح فقها آنچه بر اولاد خود وقف سازند و دیگری را در آن دخلی نباشد ملک حمزه سیستانی غافل تخلص ست آدم ز عدم روح درین وادی کرد + پندانشت که غم کم است و شادی کرد + از غمکده جهان چو بیرون میرفت + غم را بزمانه وقف اولادی کرد + کلیم ست بهشت حق بنی آدم است دل خوشدار + که مانده از پدر این باغ وقف اولاد است + **و وقوف** شعور و آگاهی و با لفظ افتادن و داشتن مستعمل ظهوری ست اگر زشکداری ندارد حروف + ز معنی ترا هیچ نداری وقوف + بدر چاچی ست چو بر مضمون وقوف افتاد فرمان امام این بود + که بر اقطاع هفت اقلیم تا فذ باد احکامش + **و قواق** بهر دو قاف درختی ست که بار آن بصورت آدمی و دیگر حیوانات باشد و تا بر درخت باشد سخن گوید و بعضی گویند کلمه قواق از آن بگوشش میرسد و بعضی گویند نام جزیره ایست که این درخت در آنجا میباشد اسلام خان ست زسرهای آویخته بر شجر + درختان چو قواق شد در نظر

مع الکاف التازی وکیل در بار **مع اللام ولوله** بوزن زلزله شور و غوغا میر معزی ست هزار ولوله و مشغله در افتاد است + ز تیغ شاه بهندوستان و ترکستان + **ولی** ولی را میشناسد یعنی همجنس همجنس را میشناسد **و ولی** مقابل عدو و بمعنی صاحب و خداوند چون ولی عهد و ولی نعمت بقطع اضافه خواجه نظامی ست زبس نازو نعمت که ورانده اند + ولی نعمت عالمش خوانده اند + بپرورد پرورده تیوه ختنش + ولیس از خود و لی عهد خود ساختش + **ولیکن** اماله ولکن بواو عطف است که افاده معنی استدراک میکند و چون فارسیان را در تحقیق لغت عرب چندان تعمق نیست واو مذکور را جزو کلمه پنداشته گاهی واو دیگر بران نیز میافزایند چنانچه درین قطعه اوحد الدین انوری ست خواجه اسفندیار میداند + که بسنگم ز چرخ روئین تن + من نه بهرام دولی امن + پرستی بیکندی دیمن **ولی** **ولیک** مخفف اینست **ولایت** بالکسر یاری و بادشاهی و بر بفتح این آمده است و نورد و **ولایت ستان** سپس در لفظ فریدون گذشت خواجه نظامی ست که شاه جهان گیر آفاق گرد + که چون آسمان شد ولایت نورد +

مع النون وند چون بداوند و پولاوند. و خداوند. و خسروند. میر خسرو ست چو غار انگافی سمند آنه اهنش + پولاد وند و چه روئین تنش + ز نوک سنان تو پولاد وند روئین تن + بر و خاک چو از زیر در کو ار شود

مع الهاء **وهم** بالفتح رفتن دل بسوی چیزی بی قصد آن و گمان بغلط بردن و صاحب آنحالت را **وهمناک**
گویند میر خسرو ــه همت اگر وهم تر ابشکند + اینهمه دشوار تو آسان کند + فیضی ــه طبع تو اگرچه وهمناکست
چون من تو وام تر اچه باکست + **وهمیدن** وهم کند سنجر کاشی ــه نمی وهمد از تیر باران غنیم + بود درع مژگان عصای
کلیم + **مع التحتانی ویحک** بالفتح و حای مهمله فراهانی علیه الرحمه گوید کلمه ایست که در محل ترحم گویند
و معنی آن وای براوست انوری ــه ویحک ای خاک خراسان و لو بزد اشت نجات + غزل در شده و باز قصیده
ز دو عرفی + کدام منفعت از ویک زنبی برداشت + علی خراسانی ــه سر و را و بپا ام زمن + تا که جبرئیل گویدش
ویحک + قهرمانی که در مناهی ظلم + قسمه بر عدل او کند ویحک + **ویران و ویرانه** بیای مجهول بهجه
عراقیان و بیای معروف بمعنی خراب و با لفظ شدن و کردن مستعمل نظامی ــه گوزنی که در شهر شیران بود +
برگ خود و شش خانه ویران بود + وحید ــه بشکفت تا زمی بر جنت لاله زارها + ویران ز ابر گریه من شد
بهارها + **ویرانه نشین** معروف طالب کلیم ــه کلبه فقر هم اسباب تجمل دارد + بوریا مسند ویرانه نشین میباشد
ویران شهر نام جائی که زعفران خوب آن بخیزد سلیم ــه از حال خراب من خبر میگوید + رنگم که چو زعفران ویران
شهرست + **ویران گر** غارتگر عبد الله هاتفی ــه برآمد ز ویران گران غلغله + فگندند در بام و در زلزله **ویل**
بالفتح در عربی بمعنی وای که کلمه تقبیح و تاسف است و شور و فغان در مصیبت **ویله** بهر دو معنی مثله و این ظاهرا مزید علیه
آنست بس تصرف فارسیان باشد و بعضی از فضلا بوزن حیله نوشته اند و درین تامل است فردوسی ــه فرود آمد از تخت ویله کنان
زنان بر سر دست و بازو کنان + **ویق** با کاف کلمه ایست که در محل کدورت و نفرت گویند برهان الدین ترار ــه تا که باشد
مبدا ترکیب کوه قاف تا قاف + تا که باشد از حروف او سط مر صاد و صاد + تا ز شادی میزند غازی علی التحقیق قیق + با خصم جان
از اندوه و غم در ویق ویق **باب الهاء مع الالف** ها در فارسی الف را در سین و ها بر کلام حکم همزه و صل دارد و بعض مواقع ذو جهتین
است که در بعض مواقع در تلفظ نمی آید در رسم خط باید نوشت چون لاله و توده و خایه و نشان کمال اسمعیل ــه هر کجا رنگ و بوئی
او آید + لاله دمشک توده بر توده است + شرف ــه برگ لاله است که افتاده در آغوش نسیم + بر سر کفلش داغ نشان تمغا + اینک
و حاضر و موجود سفائی ــه گر این نادیده را نابرم ناخوش + غرض حالست ها این مختصر ها + ها رسلک مروا ید و گلها و نهان
کمود گلو اندا ز ند میر ــه ند کر خلق شاهنشاه دوران + زها رگل ملایک سبحه گردان + و سرگین آدمی و سایر حیوانات **هاری**
کناس **هاله** خرمن ماه و خرمن افتاب وحید ــه حسنش برا بر تر گذارد بیک کمان + ماه نشسته آفتاب که در هاله میرود + و طوق
گریبان کلاه و حصار بان بستان سپر سند آخرین در لفظ شور گذشت از تشبیهات اوست و با لفظ افتادن و زدن و بستن
مستعمل علی قلی بیگ علی خراسانی ــه تا در نیاید انجم و افلاک در نظر + از دود آه هاله بدور قمر زدیم + تنهاسه لی شیر
نور میده های شب فلک ترسا + بیهوده می کنی تو چه بستان هاله را + مرزا صائب ــه در حصار هاله نخواهد مدام ماند +
از آسمان برون دل آگاه میرود + ماه از حجاب سر بگریبان هاله برد + تا چهره تو گشت مصور در آئینه + نباشد دوا گر
خط خطای در نظر آید + که طوق هاله زرین میشود از ماه تابانش + تا خط بدور ماه رخت هاله بسته است + از
هاله مه بحلقه ماتم نشسته است + مرزا معصوم تبریزی ــه ساغری چون بکف بگیرد آن ماه تمام + هاله می افتد

٤٥٥

قولی خان بن جنگلی خان

امست بر ورعارضش از خط جام * وطفل دو سه روزه و قرار طفل بالا نیز گویند و این از اہل زبان بتحقیق پیوسته چنانکه گذشت **ہامان** نام دیہی از اعمال کرمان که مدفن شاه نعمت الله ولی در انجاست **ہان** نادم گیلانی سه بهره چندانی ندارم از حیات واز ممات * چون چراغ صبحدم ہان مردن وہان زیستن * **ہاون** بفتح واو متقابل دسته ہاون بوزن طاعون معرب آن و آن چیزی باشد که ادویات و ہا بشندآن و در ان بکوبند وکنایه از فرج زنان **ہاون کوب** شخصی که دارو ہا و اجزای معاجین بکوبد و شخصی مرکب سازد و ساز و مباشر و مجامع مجازات **ہاوہاو وہاہی وہوی وہایہا وہایہای** از اصوات و صفت ناله و آه وگریه مستعمل مے شود ہایہای مبروتحتانی در آخر منسوب بدان حضرت شیخ سه دل بیتو چو شیشه شکسته * از گریه ہایہاست مارا * مومن استرابادی سه ہای وہوی میرسد امشب بگوش هر نفس باز * ہمنشین از گریه بر ہایہا معذور دار * سنجر کاشی سه سلمان به نشت ازین اگر دید همچنین * بگریستی کالم الکه ہیاہیا * ظهوری سه بهدے ره برید ناقه شوق * گریه ہایہای دارم * بباغ طرب نیست یک نغمه سنج * ز بس در قفس ہای و ہو کرده ایم * طالب آملی سه بزم ما هر کردم ہای وہوی چند میترسم * که باز آرد بجنگ این ہای وہوی وا ستی ویلا سئے * فردوسی سه بکندند موی و بخیدند روی * ز ایران بر آمد یکے ہای وہوی ہاسته سنا ہاگرفتند وز ہاوہاو * نہادند در سینه ہا کاو کاو * **مع الباء التازی**

ہبا بالفتح گرد و غبار و فارسیان بمعنی ضایع و تباه بالفظ داشتن ، وکردن ، وشدن استعمال نمایند میر رضی ارتیمانی رضی تخلص سه حیف که اوقات باتمام ہبا شد * عمر گرانمایه صرف چون چرا شد مولانا مظهر سه ترک ادب در روزن و فرزند خان و مان * و اسباب ملک و مال سراسر ہبا کند * میر معزے سه ہر عزم که محکم است ہیچ گه افزون تر * فرمانش ہبا دارد حسانش ہدر دارد **مع الجیم التازی**

ہج کردن بالفتح رست کردن علم و نیزه منجیک سه گر دوران علم حکمت بر بام توہج کرد همی به نیغ خویش بکوشش و علم اندر * **ہجر** بالفتح و **ہجران** بالکسر جدا کردن صائب سه مردم باریک بین در وصل ہجران می کشند * مرغ زیرک بر شاخ گل شنیده دام اوست * **ہجوم** ناگاه بر سر چیزی فرود آمدن و فارسیان بالفظ آوردن ، وکردن استعمال نمایند ظهوری در تعریف مشعل سه تو گوسے نهالیست از باغ طور * که گل کرده از شاخ او مشت نور * که بے نم آب چون نخل موم * گل چرب هر سے بشاخش ہجوم * طالب آملی سه عشق بر کشور ارشش جهت آورد ہجوم * پر حذر باش که تسخیر بلاد تو از وست * عرفی سه گر شنود نسیم بوے حریم او * بر مغز نوبهار ہجوم آورد عطاس **مع الجیم الفارسی** ہچ و ہچ تشدید جیم اول آواز بوسه فوقی سه شنیده از در عشرت سرا که خوش کوک است * نوای ہچ و ہچ بوسه با غزلخوانی * **مع الدال المهمله** ہدر بالتحریک و بالسکون باطل شدن و بالفظ کردن ، و شدن ، و داشتن مستعمل چنین در مبحث ہبا گذشت میر معزی سه از سبکه گرد چشم تو بیرنگ شد جادوی * پیرجهر من ہدر شد و گنبد من ہبا * درویش واله هروی

سے تا بر چمن رسد شود تنبدشت بهاران * به تیغ خزان خون گل و لاله هر گروه * ظهوری سے تنتوی کز خونش هدر کرده
بردی کز سوتیش نظر کرده * انوری سے درخنه آن در رشت پسند است روزگار * کو روزگار خونیش هدر کس
هدر کند * هدرشش تام جاهی در حوالی تفت یزد تا غیر سے خوش آب و هوای ان گلستان * اول هدرشش
است رس طرز جان * هدر مقامیست در تفت یزد تا شیر وصفت او گوید سے شد خامه من دا بی فضایل *
در وصف هدرشش بعجز قایل * هدهده رفتن سرایندن و تبدید کردن و درین نه از اهل زبان بتحقیق پیوسته
هدیه بوزن عطیه تحفه که برای دوستان برند هدایا جمع و فارسیان بتخفیف بالفظ بردن و روان کردن
استعمال نمایند سپس گذشت میر معزی سے چمن رست زمهجوری و زآفت رنجوری * مرده سیستوی
جان هدیه کند اید * شیخ شیراز فرماید و هدیه اصحاب را برم فردوسی سے همه هدیها ساختند و نثار *
ز دینار و از گوهر شاهوار * مع الذال المعجمه هذیان بالتحریک بیهوده گفتن و گفتار بیهوده
و فارسیان بتخفیف نیز استعمال نمایند و یان مخفف آن استاد فرخی سے تا سخن تو نخها یاست * با هنر تو
همه هنرها بیکار * سنجر کاشی سے در تتم دعا گوش مسیحا چو طبیب است * سنجد تپ سوخته چند ایشه هذیان *
روزگر مازدگان ز شب بحران تب است * که کداز تپ شان در هذیان انداز د * طالب آملی سے نبس
مشغول زین دو سر هذیان کز سرودم * زین پس لب سرکن و سر پیش فکندن بر شرب * نی غلط گفتم چه کافر نعمتم *
من که زنیسان مشق هذیان میکنم * میر خسرو سے ز قول اوست ای عالم خفته توان شخصی * که باشد خفته و بر
رو د صد گونه هذیانش * جمال الدین سلمان سے جای که در آید بسخن طوطی طبعم * آنجا شکرین نکته
طوطی هذیانست * ظهوری سے نباشد لقمه ز لقمه درحلقش اگر ز ادانم * شود پوسیده مغز عالمی از هذیانش * مع الراء المهمله هر ترجمه کل فرادیست و برای شمول افراد می آید و گاه افاده
معنی شرط کند چنانکه گوئی هر که اینجا آید او را اسلام کنم و تاو ردان این کلمه بر لفظ جمع در کلام قدما شایع است
خصوصاً در قصاید افضل الدین خاقانی و درین عبارت علامی شیخ ابوالفضل که هر آمدن هر وجه مناسب
میسد اند لفظ وجوه که جمع وجه است بمعنی مفرد استعمال یافته چه فارسیان صیغهای جمع عربیه را گاهی
بجای معنی مفرد استعمال میکنند چون حشم و بکم و جمهور و غلمان و مانند آن و برین تقدیر هر وجه بمعنی هر وجه باشد
و با کلمات استفهام محذوف هم آید چون کرا و کجا و که و چه بمعنی هر کرا و هر کجا و هر که و هر چه انوری سے هر چه
میسر نبود دم فرست * که چون گریه بر سفره استاده ام * شیخ شیراز سے عزیزی که از درگهش سر بتافت
بهر در که شد هیچ عزت نیافت * لیکن در نسخه صحیح قدیمه مصرع اول چنین بنظر آمده مصرع
عزیزی هر آنکه از درش سر بتافت * کمال اسمعیل سے کجا جو سعد درین روزگار آزادیست * چنانکه
تو استاده دست در کشش باید * ولیش پاره پاره شود چون انار * گر تیغ تو کشد و زحنجیر * خواجه
نظامی سے کزاو رخنه در رای ما شد بلند * بگو تا سخنهای ناسودمند * کجا کام زد خنگ بدرام او *
زمین خت ما سبزی از کام او * و درین بیت که سے نخوردند بی یکدگر ما بده * باده او بر دوی هر آزاده

[illegible]

هر آزاده + اگر گفته شود که فاعل نخوردند بر آزاده است پس خلاف دستور مانوس میگردد چه مسند بطرف لفظ هر متصل مفرد میباشد نه جمع و گفته میشود که گفت هر کس و میگویند که گفتند هر کس گویم در فارسی تطابق در میان مرجع و ضمیر واجب نیست گاهی عدم تطابق هم می آید چنانچه درین بیت خواجه شیراز ست الا ای همنشین دل که یارانت برفت از یاد + مرا روزی مباد آن دم که بی یاد تو بنشینم + همچنین درین بیت حکیم شرف الدین شفائی ست خوبان اصفهان چو شفائی پسند نیست + بگذارم این دیار و بسوی چگل روم + هر آئینه البته و بیشک و آئینه مخفف آن استاد فرخی ست هر آئینه نبود دست خاک را بر باد + چنانکه آتش سوزنده را با آب روان + هر جائی حبیب که بر یکجا قرار نگیرد تا ثیر ست بکدل حریف شیوه هر جائی تو نیست + مستانه جلوه کن دمارا زما برآر + هر چند ترجمه آن و صلیه است چنانکه گوئی زید را سلام کردم هر چند التفات نکرد و آنکه در فارسی کلام بدان مقصد رسند در واقع عبارت قلب است که در فارسی شایع است و بدین معنی اگر چند هم مستعمل میشود هر چند فلانی میگوید من غلام شما هم خود انصاف کنید که بچند خریده آید این مثل در جائی گویند که زید مثلا غلام عمر و خود را اقرار کند و عمرو سلوک با او نکند هر چه بمعنی هر چیز و هر قدر نظامی ست هر چه زور آرد این دیو زاد + قوی دست گردد که دستش مباد + هر چه بادا باد و هر چه باد باد در مقام توکل و تسلیم گویند و پسین نیز بلفظ آگهی داده گذشت هر چه تمامتر عبارتیست مشهور در کلام قدما مذکور لیکن خالی از مسامحه نیست هر روزه پیوسته و وظیفه روزانه که هر روز گویند هر که بمعنی هر و احد که و هر شخص که و این سور کلیه است و زور در معقول و بمعنی همه کس و چند آن قدر آسای و در آن گذشت و تا ثیر ست بر کمال هر که شاهد بی جاده اوست + هر دو بگلشن زنا با غبان معلوم شد + هر کارسی هر مردی مثلیست مشهور میرزا بیدل ست بیا زاهد چه سر پی صلح کل هم عالمی دارد + تو و تسبیح و باد ملکی هر کاری و هر مردی + هر چه این سیر زند بامی نواز دان میر قصد یعنی اینچه این میگوید و میکند مراد از تابع پدونست با خود از نواختن صاحب عمل ساز را و رقصیدن رقاص بر آهنگ او شرف ست خورده رقاص و کم زنده + هر چه این میسر زند آن میر قصد + طالب آملی ست بناوک نگاه و دان رقصم + هر چه بنواز آنچنان رقصم هر چه خوشتر است ای فلانی نهایت خوب و پسندیده است ظهیر فاریابی ست گفتار تلخ زان لب شیرین نه در خود است + خوش کن عبارتی که خجلت هر چه خوشترست + هر چه بر سر من میرود یا میگذرد و امثال آن در مقام وقوع مکروهات استعمال کنند خواجه شیراز ست بر آستانه آستان حضرت اوست + که هر چه بر سر ما میرود ارادت اوست + هر فن حبلی دارد معروفست که هر فن کشتی دو سر دارد یکی آنکه حریف میکند و هم آن میکند هر دو یکی بیان دوم معروف نام فنی از کشتی که دست را از بالای دوش حریف گذرانیده بر پشت دیگر کشش میرسانند و دست دوم از زیر بر دو ساختن گذرانده یا هر دو دست با هم منضم ساخته بر زمیں زنند سند آن در سلکی گذشت هر شهر شهر درین ترکیب اصطلاحیست از با ده بیمانه یم ما بیدولت حاجی سابق زسکه ندیم چون مه نو شود آواره هر شهر شهر + هر که با محنت دل خوش قناعت نکند هر هفت کنایه از

[illegible]

زیب و زینت عموماً و آرایش و زینت زنانه خصوصاً و آن وسمه و حنا و گلگونه و سپیداب و زرک و غالیه و سرمه
است میرزا صائب ؎ در انتظار تو هر هفت کرده هشت بهشت * نظر سیاه مگردان به تماشائی * حکیم زلالی ؎
ز بیرون و درون لاله هر هفت * چو خون تازه گشته را هم رفت * ظهوری ؎ چو هر هفت کرده شود جلوه گر *
نباید به صید نشستن بیشتر * انوری ؎ دوش از ورم درآمد مست و بیقرار * همچون مه دو هفته و هر هفت کرده یار

هرزه خرج مسرف که خرج بیجا و بی صرفه کند و تلف خرج نیز گویند میرزا صائب ؎ بچشم هرزه خرج چه
هیچ دخلی در نمی آید * چه حاصل زین که ابر من مسخر کرد دریا را * رضی دانش ؎ نیستم دانش ز جمع
هرزه خرجان سخن * صرفه گوی بسته راه حرف غماز مرا * **هرزه زبان** هر وقت زبان مخفف آن استاد فرخی
؎ ز بس بر بخین [?] ریزش بر ای زایران زبان * زباره بکشد گیان [?] رشتا مین نکشد بلند [?] * **هرزه وی**
مزاج یعنی کسی که در کار رجاع خوب و وقف نباشد نوشته اند لیکن وجه آن بر فقیر معلوم نیست **هراس**
صورت است که بزرگان در کشت برای رمانیدن طیور سازند ملا طغرا در تحویلی آورده ؎ وقت چوگان
بازی چوگان در زیر بغل زدن و از بیوقوفی تا آخر انتظار رقا کشیدن بهشت خود هراس پالیز بهشت بست

هراس بالکسر ترس و بیم و با لفظ کردن . و داشتن . و افکندن . و افتادن مستعمل و نفی آن با لفظ نا
بابا فغانی ؎ صد بار تیغ کشیدی و بیجان * می آید از پی تو دل ناهراس من * کمال اسمعیل ؎ نگاه
تیغ زدن مهر زر و دلبر نشست * که بر زمانه فکنده است هیبت تو هراس * طالب آملی ؎ یکی را بدل کرده
تاثیر و هشت * یکی را هراسی بجان اوفتاد * شیخ شیراز ؎ چنین گفت پیر حقایق شناس * ازین
بسم که گفتی ندارم هراس * قاضی محمد معصوم شوشتری ؎ عاشق از سنگ ملامت هراس کرد * خود را
به تنگ بوالهوسی روشناس کرد * ملا عبدالله اتقی ؎ کزان نکردند از ایشان هراس * همه در خرابه چو کاو
خراس * **هرج و مرج** هر کدام بفتح و بهرد و جیم تازی آشوب و فتنه و در آمیختن و غلط کردن در محلی گویند
که جمعی ناموافق بر خلاف هم کاری کنند و هر کرا آنچه از دست برآید بکند اما مرج در اصل بفتحتین است و جهت موافقت
با هرج به سکون استعمال کنند مسیح کاشی ؎ من و خیال لبش هرج مرج دهر نگر * که کاد ملک نکس
می شود شکر زاری * فیاض ؎ از هجوم هرج و مرج آزادگان وارسته اند * ورد و فور ظلم و
جور آسیا دار و غبار * **هرزه وکیلی** بموجب در معامله کسی دخل کردن بدفع و اعتراض ابواب الجنان
آورده اوقات شریف رایگان بهرزه وکیلی رد و قبول آن می بازی **هرزه چانکی** بجیم فارسی
بیهوده گوئی و ژاژ خائی ؎ بس است فوقی این هرزه چانکی تا کی * خوش است شرم مزن چون کلاغ
آینه قاق * قاق بهرد و قاف آواز کلاغ **هرزه مال** و **هرزه خند** و **هرزه خنگ** و **هرزه دوست**
هر کدام معروف آقا شاپور ؎ چه در سر است دگر چشم هرزه خنگ ترا * که بسته راه تبسم دهان تنگ
ترا * کلیم ؎ بر نگذرد است مینا بهرزه خند افتاد جام * به حریفان دیگر می کشی تنها خوش است
میرزا صائب ؎ نیم از هرزه نالان چون جرس در راه عشق او * ز فریادی به تعجیل می رسانم کاروان ما را *

همدان ... **همداستان** ... **همعنان** ... **هنجار** ... **همت** ...

ﺗﺎ را + هرات باخر فوقانی و هرآة باخر های ملفوظ و هرآبا خر الف و هری بالمد و هر بو بواو بعد الیا رکلمه بالکسر نام

شهری معروف که دار الملک خراسان بوده و در مبدا ء بنا و اسم بانی آن اختلاف است بنا بر اختصار باین با عی

که مشتمل بر تفصیل از ان نهایت اکتفا می نماید ~ لهراسب نها دست هری را بنیاد + گشتاسپ دگر ده بنای

بنهاد + بهمن پس از ان عمارتی دیگر کرد + اسکندر رومیش همه داد بباد + و در تسمیه آن خواجه نظامی در فتن

سکندر بملک ری و از انجا بخراسان چنین فرموده ~ ز گیلان بر و نشد در آمد بری + با فگندن دشمن

افکند پی + چو دشمن خبر یافت کامد پلنگ + چو روباه در شد بسوراخ تنگ + بآوارگی در خراسان

گریخت + وزان قایم ری بقایم بریخت + چو دانست خسرو که ذرخیم او + گریزان شد از فر و بیم او +

گراز گریزنده بس پی گرفت + شب خون زده راه بر وی گرفت + چنان تیز رو شد که بد یافتش +

بزخمی سر از ملک بر تافتش + همانجا که بدخواه را کشته بود + و نزدیک صحرا یکی پشته بود + بدان پشته از

بدولت تند رسید + بران پشته بنیادی افگند چست + هری یافتش چو بپدرام کرد + بهر سو زبانش

سر پیشه نام کرد + و در روش واله هروی در تسمیه خراسان بهری چنین گفته ~ شد لفظ هری یک سبزه ها

از اسمای خاص این بهین جا + نی دل به زبانش جایگاه است + هر آه که از غم هرات است

و باد هره باد شمال است حکیم سوزنی ~ مرعیت را صبای عدل لطف آمیز تو + خوش نسیم

آمد چو با مشک تبت باد هراه + لیکن فاضل چلپی در حواشی مطول هرات بفتح تا آورده و بهر تقدیر

منسوب به اهنما هر دو یعنی بفتح را نیز گویند و مولانا ناظم صاحب مثنوی یوسف زلیخا و مرزا فصیحی استاد درویش

حسین واله از فصحای مشهور این شهر است ~ بیار نسبت من بین که بعد اینهمه خدمت + سراغ

میکند از خدمت واله هروی + هر چه از آسمان آید زمین بر دارد ~ نم که غم هر دو جهان بر دارم

بر دوش دل این بار گران بر دارم + از جا نروم رسیل آمده چو زمین + هر چیز آید ز آسمان بر دارم +

هرزگی و بازاری

و حجی کرد + در رزم جهالت هرزه گی کاری + زنار پرست و حلقه

زنار بنی + و حجی و تهمت برزگی و بازاری + هر یک هر یکی و هر همه بمعنی بر واحد میر خسرو ~ عالم مطلق

نه بتعلیم کس + هر همه زو یافته تعلیم و بس + و درین بیت خواجه نظامی ~ چگو سند هر یک درین داستان

که دولت نه بخشد سپاس از جستان + لفظ هر یک منادی است بحذف حرف ندای چه میگویند ای هر یک

و هم او گوید ~ یکی گو نماننده هر یکیست + همه هستی از ملک او اندکیست + نماننده به نون نفی غیر مشابه

پس معنی بیت آن بود که او یکیست که غیر مشابه و نماننده ای هر یکی از موجودات است پس احتیاج نماند که گفته شود

که هر یکی در ینجا بمعنی هیچ یکی است اگر چه استعمال این ترکیب انجاست که سلب مماثله مجموع مطلوب باشد و گو که

مماثله بفردی از افراد نها یه تحقق بود و اینجا خود مراد نیست که مماثله ری بفرد من الافراد یافته نشود هر کجا

و هر انکجا بمعنی هر جا میر معزی ~ از آتش جگر لب بدخواه تست خشک + وز آب دیدگان رخ

بدگوی تست تر + آری هر انکجا که خلاف تو بگذرد + هم آب دیده باشد و هم آتش جگر + هرزه و رای

وهرزه دلای وهرزه زبان و هرزه گوی بیهوده گوی ثنائی سه هرکو شعر ترا گوید جواب از اهل عصر +
نزد عقل آنکس که او هرزه گوی و هرزه درای + میرزا بیدل سه در هرزه زبانی است خروش سر مغز + سر رشته رسوائی
طالب آملی سه شب دراز است مکن هرزه درای طالب + تا دم نالهٔ مرغان سحر خوان برسد + میرزا صائب
سه در کاروان ما جرس قال و قیل نیست + راه سخن بهرزه درایان نمیدهیم + هرزه درد کسی که جز نامی اهل
بد زود هرزه گرد و هرزه دو و هرزه رو قریب بمعنی هم ملک الکلام بهاء الدین محمد بن مؤید سه زبسکه گشتم
از دور سپهر جای بجای + شدم چو هرزه روان هرزه در بهر جای + غنی سه فارغیم ز هرزه دوی بیهوده‌ها
بیهوده های خویش بر من کشیده ام + میرزا بیدل سه گر حیا گیرد نفس آئینه دار ابروست + چون هوا از
هرزه گردی منفعل شد شبنم است + علی خراسانی سه بر سر کو تو از کثرت فریاد رقیب + شب همه شب
چو سگ هرزه مرس میگردد + هرزه مرس مشهور و تحقیق آن در لفظ مرس گذشت و نیز میرزا صائب
سه امشب سرایم که درین دامن دشت + دل بجا از نفس هرزه مرس است مرا + هرگز کلمه ایست مستعمل
در قضایای سالبه زبان فارسی در صورت معنی هیچ وقت و هیچ زمان باشد لیکن از لفظ هرگز گاهی معنی
ابدی و لایزالی است بمعنی همیشه مستفاد میشود و این ظاهرا مجاز است و بهر تقدیر هرگز قلب از هرگاه است ناصر خسرو
سه مردی و زر و هنر ز آزادگی بود + مردم آن را درست که ز آزاده درآز نیست + هریسه
خوردنی معروف هریسه پز و هریسه گر آنکه هریسه را خوب پزد ملا فوقی یزدی سه شنیده ام که فضولی
ز خام طمعی ا + بدفع گرده چقندر که من هریسه گرم + کسی هریسه خورش طبعی این چنین پخته است + چگونه بنده
گریبان جمع را ندرم + سیفی صاحب بدائع الصنایع سه خوشش نعمتی است وصل جوان هریسه پز + مائیم و
هر صباح دوکان هریسه پز + مع الزرایتاری **هزار** بالفتح عدد معروف و بلبل هزار بالضم معرب
آن و آن را هزار دستان و هزار آوا نیز گویند و این تسمیه ظاهرا از جهت کثرت
نغمات غیر مکرر است که از وی صادر میشود و درین بیت خواجه شیراز که سه صد هزاران گل شگفت و بانگ
مرغی برنخاست + عندلیبان را چه پیش آمد هزاران را چه شد + مستفاد میشود که هزار غیر بلبل است
والله اعلم بالصواب علی خراسانی سه در گلستانی که دایم سبز بادا همچو گل + بر دو های گوش بهر صوت
هزار آوا پر است + هزار گل شگفته بر رخ تو هر سحر + کنون که بلبل دل در هزار دستانی است + با آنکه
بود مرغ دلم بلبل ضعیف + هر جا که می نشست نوای هزار داشت + عبد الغنی قبول سه بلفغی که کشش
در حساب نیاید هست + قبول کم بود منصب هزاری ما + هزار آستین کنایه از دربار زیرا که در شعبان زمان
بمنزله آستینی است هزار اسفند نام گیاهی آن سه آ گویی است هزار افشان و هزار چشان گیم عامی
و قیل گیاهی مجهول درخت تاک هزار پا و هزار پایه خزنده معروف وان را سه پایه نیز گویند
کمال اسمعیل سه تو کم بر چون دراز شد این شعر ایکس + در گوش خود در نه بهر چون هزار پایی
سید اشرف سه طول امل کرده مغز استوار پای + مار است و نیست باکش ز هزار پایی + هزار بیسر

هزار چشم نام گیاهی هزار اسپ و هزار اسب بفتح بوحده در فرهنگ نام دو قلعه از خراسان و تحقیق آنست که هزار اسپ
قلعه ایست در خوارزم انوری ــ ای شاه به ملک جهان حسب تر است ✦ وز دولت اقبال جهان کسب تر است
امروز بیک حمله هزار اسپ بگیر ✦ فردا خوارزم و صد هزار اسپ تر است هزار رنگ برآمدن بچندین طور خود را
بیار استن سلیم ــ هزار رنگ بر آمده پیش رو بتو گل ✦ بی نشه که تواند نمود رنگ ترا ✦ هزار پیشه بیای
فارسی هر چیزی که توی او چیزهای دیگر باشد مثلا کاروی که در دستهٔ آن مقراض و منقاش و قلم و دوات
و امثال آن باشد یا ظرفی که ظروف دیگر در توی گذارند و عند الحاجه بر آرند و این از اهل زبان شنیده بل پیش
ایشان دیده ظهیر الدین شادوندی ــ بچه دم از نرگس مست کرده ✦ از یک هزار بیشه مرهم درست کرده ✦
میرزا صائب ــ چه غم تهی اگر از باده جام و شیشه ماست ✦ که چشم بر رخ ساقی هزار پیشه ماست ✦ فیاض ــ
از یک نفس زدست رفتم ✦ چشم تو هزار پیشه ماست ✦ محمد قلی سلیم ــ گهی گل است و گهی آفتاب و گاه ماه و
هزار پیشه بود جام می بمجلس شاه ✦ هزار جریب بجیم تازی باغیست بنا کرده عباس ماضی که هزار جریب زمین
است از اهل زبان بتحقیق رسیده تاثیر ــ چه حاجت است بگلگشت باغ اسیران را ✦ قفس هزار جریب است
عندلیبان را ✦ سعید اشرف ــ آن روح بخش چشمه حیران زنده رود ✦ آن دلکشا هزار جریب ارم بهار
هزار خوابه کنایه از چشم بسیار خواب حسن خسرو ــ بعد از هزار شب هم اکنون شبی نه خسپد ✦ این دیده
که شبها بودی هزار خوابه ✦ هزار توی بفوقانی و هزار خانه بجای معجمه و نون شکنبه گوسفند و جانوران که کبابها
در آن اندوخته طبخ میدهند و آن خانهای بسیار دارد محمد قلی سلیم در هجو اکول ــ پی کبابها جاور دانه
شود ✦ آفت صد هزار خانه شود ✦ هزار دانه کنایه از تسبیح هزار دانه خواجه جلال الدین سلمان ــ
بتسبیح هزار دانه گردان ✦ در حلقهٔ ذکر خانقاهت هزار دوره بتشدید رای دوم ظاهرا نام دوره باشد
تاثیر در صفت نفت بنده ــ از کثرت بلبلان نعره ✦ هر ذره او هزار دوره ✦ براه قافله نوی
گل زبان منی ✦ هزار دوره قفسهای عندلیبانست ✦ و در مصطلحات همین بیت را سند دره آورده و این سهو
است هزار چشمه علتی قدسی که بیشتر بپشت آدمی بهم رسد و آن را هر سبب سرطان هندیسی
او بیهیه بفتح همزه و در اهل هندی تحتانی رسیده و بفوقانی هندی مخلوط الها گویند هزار میخ و هزار میخی نوعی
از دلق جلال الدین سلمان ــ در توی فقرا چه ایست که بعلت ✦ هزار میخی افلاک شده استر با سبب ✦
میر خسرو ــ چو گشت نغمهٔ مرغان صبحگاه بلند ✦ هزار میخی شب بر خود آسمان بدرید ✦ مشیر و صلح نشینان غلغل
تسبیح ✦ چنانکه شد زحبابت هزاره عرش مجید ✦ هزار مجوی و رابیه در شکم ستبرانی شکمی دوم
هزار مرتبه بتبرکناه اول است و اول در شکم دوم اشرف ــ قد نگار من و شمع که چو هم باشد ✦ هزار مجو
رشتی پیدو ششکم باشد هزار میر من گوشت گرفتن کنایه از بسیار فربه شدن انیس الدین ملاشانی
تکلو ــ درویش هزار میر من گوشت گرفته ام گفت ✦ پاره استخوان شده شانی کشید با هزار ستون
نام عمارتی که ابو المجاهد محمد تغلق بنا نهاده بود حاجی خطاب بمروح ــ ستون سقف بستون کشش بوز شد تمام

٧٦١

ده گوشه هزار ستون تو مضرب است هزار کسری و اثر قول شعرا بغیر معانی توجیه که گذشت بغیر زنگاری هزار سرو دارد * هزاری و هشت هزاری باصطلاح کشتی گیران کسی است که روزی هزار بار ورزش تخته شنگ کند میر نجات — ای که در شهر حقایق زاهدی باشد * منصب تخته شنگ هزاری باشد * چه عجب تخته اگر عود قماری گردد * جا بگیر قدمت هشت هزاری گردد * هزبر انداز که اول در نسخ دوم شیر افکن عرفی — جو جد شاه دولت به شست غوث دهشت * که باب شاه چنگ افکن هزبر انداز * هزاهز بهروز رای همه جنبش پی درپی سنجر کاشی — هنگام هزاهز خرابست * در جرز زندان صیاد است هزیمت بوزن غریمت شکست لازم و متعدی هر دو آمده و بمعنی گریختن مجاز است * با لفظ دادن و افتادن و گرفتن و بردن مستعمل بمعنی گریختن و بلفظ نشاط دادن گذشت و با لفظ شدن کشته شده بمعنی گریخته شده و گریخته شد کمال اسمعیل — چو خیل زنگ بیاراست صف جدال * سپاه روم هزیمت گرفت هم در حال * نظامی — هزیمت در افتاد بدخواه را * جهان داد شاهی جهان شاه را * میر معزی — از جهان لشکر کرد او را هزیمت روزگار * این هزیمت بین که افتاد اندرین چندین ظفر * باز آید و آید خزان لشکر سرا بشکست و هزیمت شد از شر لشکر ما * ما بر همه یک گروه هزیمت سوی خلق * بروند صد گروه هزیمت سوی خطا * اسیر — برکسی خرمنش نیاز کند دارم * ترسی که هزیمت بصف لشکر افتد *

مع السین المهمله **هستی** وجود و این مقابل نیستی است * وحید — هستانم شیخ رخ جانان منور هستیم * عکس آیینه است پنداری وجود هستی ام * و در اصطلاح صوفیه صافیه بمعنی موجود که عبارت از ذوالوجود است و این مجاز است از عالم و الله نور السموات والارض بمعنی ذوالنور چنانچه هستی بمعنی فقر انوری — چرخ را گو که بقدر کرمت هستی ده * پس از آن باز بیا و ز تو بیاموز کرام **هستی ده روزه** و **هستی ده روزه** و **هستی ناقص** و **هستی موهوم** کنایه از حیات چند روزه و این مقابل **هستی جاودانه** است **هستی فروش** کنایه از کسی که بر خود اثبات هستی کند و در واقع چنان نباشد ظهوری — تو را گفته در بود هستی بحر * ز هستی فروشان فنای بحر * **هست و بود کردن** اکتفا بر چیز موجود کردن مثلا اگر کسی بخیاط دهند تا جامه قطع کند او گوید که پارچه کم است بجامه نمیرسد گویند هست و بود کن یعنی بهر قدر که هست در همان جامه تیار کن و این اصطلاح خیاطان است ظهوری — عشق تفهیم هست و بود کند * دل زود اورد جان نجات است * حکایت کاری — بکیسه دارش نباشد دو ان باره * باید بری وقت دل هست و بود کرد * بیا ای کریم گلستان بهویدایم هستی خرقه یا جیب هست و بود آمد سنجر کاشی — گوه بودی را طلس هم در کن سپهر * گو نبود منتقاها هست بود قوه * در قیاس **هست و بود معامله کردن** [illegible] انکس که هست بود [illegible] بود مع الشین المعجمه **هشت هشت** با هم جنگ کردن [illegible] بعضی محققین گویند [illegible] در این محل تامل نیست که در دنیا [illegible] نیامده **هشت هزاری** آن هزاری که گذشت مع الفاء **هفت**

هفت عدد معروف و گاه هفت گویند و اراده عدد قلیل کنند چنانکه از هفتاد اراده عدد کثیر چون اکثر
عادت الله در خلق امور عظیمه بعدد هفت جاری شده مثل هفت آسمان و هفت زمین و هفت کشور و هفت اختر و روز
و بسیاری مفیده پس اطلاق آن بر مطلق عدد کثیر از جهت علت و ز بر یگی عدد مذکور باشد و درین شعر کمال اسمعیل
کرسی ست ... هفت آب و خاک نو کنند * هست تو گو کور چنین سخنها باز * کنایه از هفت دریا
نیز میتواند شد **هفت اعضا** کنایه از مجموع بدن آدمی و تقسیم آن بدین ترتیب است سر مع گردن سینه
مع انچه در دست پشت آلات تناسل هر دو دست هر دو پا **هفت اندام** مثله در کیست معروف
که تنها زیب ... خونند و خون تمام بدن ازو بر می آید لیکن هیچ یکی از بعضی درین ابیات و بیت ... شنود
سلیم سه نازم را درستی هیئت هرچند * هر بار سجده هفت اعضا شکسته * چنان که طاعت حق هفت
اندام * بود هفت سجده کردن خاکسار است * بود محکوم امرت هفت اقلیم * همیشه تا که نصفت مشتهار است
هفت خلیفه کنایه از خلفای روح و آن هفت عضو باطن اند. دل. آشش. جگر. زهره. گرده. سپرز
معده. و بعضی گویند روح حیوانی عقل و حس ... **هفت پرده** کنایه از هفت فلک و هفت پرده چشم
هفت طبقه **هفت حجله** **هفت راه** مثله و آن ملتحمه. قرنیه. عنبیه. عنکبوتیه. شبکیه. مشیمه
صلبیه است خاقانی سه هفت بی تو بهشت اند این سه نزد من * هفت حجله نور اندرین دو حجره خواب
حافظ شیراز سه اشک حرمنشین نهانخانه مرا * ز آن سوی هفت راه بیازار میکشی * نعمت خان عالی
سه مرا که جام چو نرگس شکسته ... و چراغ * چو دیده شرم ابم به پرده جنبی هست * و این را بعضی ...
هرزه و بیهوده نوشته اند لیکن سند ندارد **هفت گنج** گنجهای خسرو پرویز و بعضی هشت گنج گفته اند بدین ترتیب
گنج عروس. گنج باد آورد. گنج بادآور. نیز گویند گنج دیبه. گنج افراسیاب. گنج سوخته. گنج خضرا. گنج شادآورد
گنج مجسمه گنج بار به بوده ... قلی سلیم سه عجب جمعی ازو بی زلف او بدست آمد * پریشانی
دگر زین گنج باد آورد نمی بینم * **هفت گنجینه** ظاهراً سلاطین ایران هفت گنجینه میداشته اند چنانچه هفت
گنج پرویز شهرت دارد و ... کنایه از زر و نقره و مس و آهن و قلعی و سرب در بیخ نظامی سه در هفت
گنجینه را باز کرد * برسم کیان ... ساز کرد * **هفت در هفت** مبالغه در زینت و آرایش خاقانی
سه شغل ... هر هفت * عالم بود بدیدن هفت در هفت * **هفت جوش**
و **هفت جوش** روی که از جمیع فلزات ... سازند اشرف سه چار آینه چار ارکان
بدن * با غبغب هفت جوش گردون حکمند * زلالی سه ... العدرت
کوه ... تر ز آب * **هفت آسیا** کنایه از هفت فلک ... احباب سه ...
بود رزق ... که بار خاطر این هفت آسیا شده ام * **هفت چشمه بهشت** ... کوثر و کافور و تسنیم
سلسبیل * بار تسنیم و معین و زنجبیل * **هفت پشت کسی** ... بر انداختن کسی از حد تعریف
نمود واقع بکمال اغراق و مبالغه ... مثلاً شخصی در تعریف شخصی یا خبری ... برده اغراق گوینده آقا بسیار

کن هفت پیشش جزا باسنگ آبی رحانه بی اشرف سه من کجا و جثه ای آن سنگ کو گرفت + با سنگ شیشه‌اش برساند
هفت پشت خویش را + هفت ملت صاحب مصطلحات آورده که آنچه از حاتم علما مسموع شده اصل هفتاد
و دو ملت هفت است و دیگر ملل منشعبات آن چنانچه از شرح العقاید نسفی هم ظاهر میگردد و نظیری سه
کتاب هفت ملت گر بخواند آدمی عامیست + نخواند تا ز جزو اوسبق دبستانی را + حضرت شیخ سه کتاب
هفت ملت مانده بر طاق فراموشی + مراست باسه دل سکه نیکو فال بیاشند + دیده ام سی‌وده کتاب
هفت ملت را وحید + جزو دیگر شیرازه بود دفتر ادب را + سنجر کاشی سه رنجی از مو فظش ترجمه جانکاست
برخی از معد تشنه ضعا بعد هفت ملل + و تفصیل هفت ملت این است جبری قدری مشبهه مرجئه سنّی
شیعی. خارجی و ملل باقی منشعبات آن هفت خوان نام دو عقبه یکی در هنگامی که کیکاوس در
مازندران به بند افتاده بود و رستم برای خلاصی وی میرفت در اثنای راه چند جا دیوان و جادوان را
بکشت و بهفت روز با زندران رفته کیکاوس را خلاص داد و آن راه هفتخوان رستم گویند بسبب آنکه
از هر منزلی که میگذشت لشکر آن میهمانی و ضیافتی میکرد دوم عقبه راه روئین دژ بود چون ارجاسب
پادشاه توران زمین خواهران اسفندیار را در قلعه روئینه دژ در بند کشیده بود و اسفندیار در آن ایام در بند
پدر بود بعد ازین که خلاص یافت از راه عقبه هفتخوان رفته بلاهای که در راه پیش می‌آمد دفع آن کرده خود را به هر حیله
که ممکن بود بدرون قلعه انداخت و بنجد عرف فریب ارجاسب را با جمعی از مردم او بکشت و خواهران خود را خلاص
کرد و بعضی گویند این هر دو عقبه یکیست و آن هفت منزل است میان ایران و توران و آن راه بغیر از رستم
و اسفندیار کسی نرفته است اشرف سه گرد و سفید موی سیه جوز ال اولین قدم + رستم اگر گذر کشد از
هفتخوان برف + سنجر کاشی در مدح اکبر بادشاه سه رستم نکرده آنچه تو کردی بکارزار + تا هم گرد گشته
ایم تباریخ هفت خوان + هفت خط کنایه از اقالیم سبعه و خطوط سبعه که در جام جمشید بوده و بدین
ترتیب خط جور بفتح جیم تا زبر سه و آخر و سه جمله خط بغداد و خط بصره خط ازرق و این را خط سبز و خط
سیاه و خط شب نیز گویند خط اشک خط و اشکریز همین است خط کاسه گر خط فرو دینه و بوهان
هر این ترتیب خط جور. خط بغداد. خط بصره. خط ازرق. و خط اشک این را خط [illegible] نیز گویند
خط کاسه گر خط فرو دینه و خط فرو دینه همین است و هفت خط معروف که آنرا هفت قلم گویند
و آن ثلث. محقق. توقیع. ریحان. رقاع. نسخ. تعلیق است + هفت میوه عبارتست از
کشمش طائفی انجیر خشک شفتالوی خشک خرمای خشک آلوی بخارا میرزا ملک مشرقی
سه چندین دل شکسته رسد المزاج علم + بیار هفت میوه این سبز طارم است + هفت و هفت
کنایه از تفاخر خصوصیت سینه و هشت بهشت لیکن این شعر محمد قلی سلیم سه آسمان او ز شکست صف
بیدلان عشق + یک ناوک از نگاه تو و هفت و هشت ما + از مخفی با ملکت هفت و نه کند از زه
در سیه مرنجی تنها هفت نیز آمده و این قلب هفت هفت بر هفت سه صد و چند سه بکه گر ابن

سحرکه این عروس هفت کرده + بیرون آمد بناز از پشت پرده + عمید سه عروس دولت تو باد هفت کرده +
ببام قصر جلال تو تا ابد سکون + میرخسرو سه هفت منوین صنم عشوه باز + طفل غریب آمد و برنا نواز هفتاد
عدد معروف و نیز کنایه از بسیار **هفتاد و هفت** ملت خواجه نظامی سه چو هم خوان خضری برین خرمن
جوی + بهفتاد و هفت آب لب را بشوی + به نسبت ازین گوی هفتاد راه + بهفتم فلک برزده بارگاه +
شتابنده تر و هم علوی خرام + از و بازپس مانده هفتاد گام + **هلام هل** بالکسر کناره یعنی نخاله
کنجد و شفتر که روغن از آن گرفته باشند و سندان در ملازاده گذشت **هلاکت و هلاک** بالفتح تلف کردن
و تلف شدن و فارسیان بمعنی قتل کردن دشمن استعمال نمایند و بمعنی قتیل و شیفته مشتاق و آرزومند
مجاز است سه گاهی ز لطف و گه ز تغافل گه از عتاب + تا چند میکشی تو نجات تو نجات هلاک + و با لفظ
کردن و شدن و بر آوردن مستعمل نظامی سه چو نیرو فرستی ز تقدیر پاک + بموری ز ماهی بر آری
هلاک + در آمد یکی سیل از ایران زمین + که نی چین گذارد نه خاقان چین + نکرنش زمین را نه زیبا کند
هلاک نهنگان دریا کند + انوری سه هر کرا چرخ به تیغ سخطش کرد هلاک + نفخه صور ز شورش نکند روز قیام
بگهی و ذلیل کند قوم فیل را از طیر + گهی هلاکت نمرود را کماز دبق + شیخ شیراز سه قارون هلاک شد که چهل خانه
گنج داشت + نوشیروان نمرد که نام نکو گذاشت + میرزا صالح منشی سه نخواهم آن تبسم را که هرکس آرزو دارد +
هلاک چین ابرویم اگر مخصوص ما باشد + در غزلی که بنای قافیه او بر جیا داشت آورده غنی سه شمشیر او هلاک
دل رگ برید نیست + این آب تیر تشنه منزل برید نیست + اسیر لاهیجی نوربخشی سه رهزنی چون یام
خود رهبر کند + غایبا نزاد در هلاکت افکند + خواجه صفی سه صورتگران هلاکم از آن آستین جدا + سازند صورتی
که نباشد ز متن جدا + **هلال** بالکسر ماه نو تا سه شب و بعد از آن قمر گویند اهله جمع و نیز کنایه از خراشیدن ناخن
محتشم کاشی سه از یک هلال گرچه بشتر منوز + یک سینه نیست کز تو در آن صد هلال نیست + و پشت
انگشت ناخن ناخنه ابرو جام ساغر کاسه کشتی ماهی قلم داس از تشبیهات اوست خواجه شیراز سه مزرع
سبز فلک دیدم و داس مه نو + یادم از کشته خود آمد و هنگام درو + دریای اخضر فلک و کشتی هلال هستند +
غرق نعمت حاجی قوام ما + کمال اسمعیل سه تا ز آسمان شرع بتابد چو تو هلال + همنهاده او رند نسبت هلالها
فلک ز ناخنه ماه نو شود ایمن + نه خاک در گلیف ارسته و در کشد بنجر + اراد خان واضح سه فروغ تیغ
تو روشن کند دل واضح + شود ز ناخن ره که گره گشائی ما + ظهورا سه از هلال انگشت عید منت بر چشم
خود + مهر نگویید چو از کان پیر بخشش زر بیار + میرزا صائب سه آفتاب از مه نو کاسه دریوزه بکف +
تو ز فیضان صبح نیاگو نشن گدائی دارد + سلیم سه باده عیش تمنا مکن از جام هلال + که شیشه سبز فلک زهر
هلاهل دارد + هر انگشتم برای دیگر خراشی + بهم ناخن چو انگشت هلال است + میرخسرو سه ابروی مه
تا بسحر چشم داشت + کس فلک از وسمه نخواهد نگاشت + چشمه خورشید ز موجی که راند + ابروی مه
شسته شد و وسمه ماند + انوری سه فلک ساغر ماه نو پیش دارد + چو ساقی چرخ زرینه زجامت +

٦٥

هلال ابرو از اسمای محبوب و هلال رکاب و هلال کمان و هلال ماه و ابرو هلال از اسمای طوق است
سید حسن غزنوی سه ستاره جیش و زحل هیبت و سهیل یمن ❊ شهاب رمح و سها ناوک و هلال کمان ❊ خواجه
جمال الدین سلمان سه می نماید شاهد عید هلال ابرو جمال ❊ سوی ساقی میکند ایما با بروی هلال ❊ هلالی برچیزی
که بهلال نسبت داشته باشد چون جام هلالی مرزا صائب سه ز دل بجام هلالی هزار ریشه غم ❊ که صیقل
آئینه را میکند ز جوهر صاف ❊ هلال هلالی لخت لخت و پاره پاره مرزا صائب سه اگر ز سنگ حوادث
شود هلالی هلال ❊ صد اهسته نگردد ز جام درویشان ❊ هلیسه چوبک یعنی که کشتیهای کوچک را
بدان میرانند و در وقت راندنش لفظ هلیسه هلیسه بزبان می آرند ملا طغرا آورده عراب اگر چه از هلیسه حال
پر و بال کشوده بنابر بیجانی از روی آب و هوا پرواز نموده ❊ هلو بفتحتین نوعی از شفتالوی بزرگ که آنرا
آردی هم خوانند و بغایت شیرین و سیراب میباشد تاثیر سه شفتالوی دلبران هلو کیش ❊ خوبان
جهان در آرزو یش ❊ هله هلم بفتح اول و دوم و ضم لام دوم چیزی که اطفال گریان باز ند شفائی سه
موسن هله هلم بازی چگان بکجا رفت ❊ پا کاری صد در صد گریان بکجا رفت ❊ هم الیسم هم ارادت
تمیز و در جمله واقع نشود مگر مفعول یا مضاف الیه و افاده معنی یکدیگر کند و گاهی لفظ دیگر بدان ملحق
کنند و هم دیگر خوانند چنانکه گویند هم را سلام کردیم میر رضی دانش سه نکنند رابطه اهل وفا یاد هم ❊
همه چون حلقه زنجیر گرفتار هم اند ❊ و فرق دیگر آنست که لفظ هم بر معطوف و معطوف علیه هر دو آید چنانکه گویند
هم زید را از دم و هم عمر را بخلاف لفظ نیز که جز در جمله نیاید چنانکه گویند زید را از دم و عمر و را نیز ز دم
و اگر جمله دویم بنابر ضرورت در صورت مفرد باشد در اصل جمله خواهد بود نظامی سه جهان آنچنان شد که
درویش رست ❊ که هم خویشتن را و هم خویش رست ❊ شب روز خویش میجوید ❊ سه لی ایراس ❊ نه از
شیخ هم و نه از دزد و پاسبان ❊ میر خسرو سه نیست پشیمانیش از زر و ره ❊ هم بود آن لحظه که گسترده
و ایضاً لفظ هم بر لفظی داخل شود که آن لفظ محمول بواحات بر دخول نشود مثلاً همراز گویند بمعنی دو کس
که راز بروان یکدیگر باشند لیکن همراز دار گویند و همین قسم همداستان و همراه و امثال آن غرض که لفظ هم
از حروف عاطفه است و افاده اشتراک فی الامر میکند چنانکه در امثله مذکوره بمعنی شریک در راز و شریک
در داستان و شریک در راه است و برین تقدیر همراه و برای جمله که بمعنی دو کس که هدست باشند مثل
هم باشند نوشته اند ظاهراً صحیح نباشد چه لفظ راه محمول بواحات میشود زیرا که بمعنی جوانمرد است بمعنی
جوانمردی هم در محاوره بمعنی زیاد هم آید چنانکه گویند هر کس حاضر است بلکه هم و همچنین گویند کار
هم هم است یعنی کاری دیگر یا چیزی هم یا کسی هم بود شاعر گوید سه دیوار ر د میانه چو برگ گل دو
رو ست ❊ همسایه هم اند خزان و بهار هم ❊ اشرف در تعریف همرا سه از ضد خواهند
و ز رخ همراین هم کرده اند ❊ اهل عالم مذهب آتش پرستی اختیار ❊ و بمعنی دیگر مرزا صائب
سه شرم تو گفتم از خط سبز کم شود ❊ یک پرده هم فزوده ز خط بر حیای تو ❊ سلیم سه

[illegible]

٧٦٧

سه توانای زبانی دشمنان رفت + گریزان تا بگی هم میتوان رفت + و بمعنی یکدیگر ملا طغرا سه صافت
تاک وصاف گل در رنگ و بو خویش هم اندو باده زین ره میتوان مخلوط شد با گلاب + فتاده هر طرف
زخمی هزاران شانه در کویت + زبس کردند هم را تیغ کاری بر سر مویت + هم آواز سه جیب و دامان
فلک پر میشد از گفتار من + در سخن صائب هم آوازی اگر میداشتم + هم آورد دو حریف که با هم
جنگ کنند هر یک مر دیگری را هم آورد باشد میر صیدی سه بیتر از خویش هم آورد ندارد صیدی + هر کرا
نیست قانون نبرد نگاهی + همان مزید علیه هم کاز حروف عاطفه است نظامی سه جهان آفرین ایزد
زمین و زمان + همان گردش گنبد و آسمان + از این بیش اگر داد گر خفته بود + همان خر گیتی آشفته بود +
همایون گاه عبارت از دولتک که پای تخت پادشاه باشد همپا و **همتک** بفوقانی هم قدم
سه زهره میبازد سه جلوهای حرف بهپای فرزین + تو ره ای سرمدی بر سر میدان ما + مرزا صائب
سه وقت آن دیوانه خوش کز شهر چون میشد برون + غیر زنجیر جنون با آن کسی همپا نشد + هم پشتی
یک دل شدن و معونت و وجه بحث این اراده از این الفاظ آنکه چون مردم قلیل در احاطه جماعه کثیر از اعدا
واقع شوند طریق احتیاط آنست که آنها پشتهارا ملاصق یکدیگر کنند و روها بطرف اعدا گذارند یا آنکه گفته شود
که چون در دو فوج محاربه میشود مقرر است که پشتهای مردم یکجانب بیکطرف خواهد بود و پشتهای مردم
مخالف بطرف دیگر پس هم پشتی باین سبب بمعنی اتفاق و مدد مستعمل میشود و میتوان گفت که پشتی
بمعنی امداد و تقویت آمده و درین صورت هم پشتی بمعنی امداد یکدیگر باشد بی تکلف و حاجت نباشد به تکلفاتی که
سابق کرده شد همشیر و همشیره بمعنی زن و مسر همت خان عالی سه ساخت رخت تو درین شادی
تباهی همره **همت** پست همت . بلند همت بسبک همت **همایون شکار** بلفظ تازه استعاره حضرت
شیخ شیراز سه امروز طبع در پی فکر بلند نیست + شهباز همیشه همایون شکار بود + بر تامل پوشیده
نیست که لفظ همایون هیچ مناسبت بفکر بلند ندارد و همچو افاده معنی تشبیه کند مفرد باشد خواه مرکب بمعنی
این چنین محمد قلی سلیم سه لذت دشنام او دل می برد از کف سلیم + همچو شیرینی ندیدم کو بتلخی دل برد +
همچو روز کنایه از بسیار روشن و آشکار ظهوری سه زیر پرده ایام هیچ راز نماند + که همچو روز نشد بر دل
منور او + همداماد کسی که دو خواهر بنکاح داشته باشند هر کدام همداماد آن دیگری باشد چنانکه
از تذکره محمد طاهر نصیرآبادی معلوم شده در احوال حسن بیگ رفیع نوشته که همداماد عالیجاه عبدالعزیز
خان و در احوال آقا قاسم خان نوشته که همداماد جهانگیر پادشاه بوده همداماد و **هم ریش و هم زلف**
شوهر خواهر زن که در عرف هند ساڈهو خوانند همدست شریک و متفق کلیم سه تغافل غمزه خونریز را همدست
مژگان کن + چه سود از تیغ تنها کار نباشد کار فرمایش + **همتا** برابر و نظیر این لفظ سه کلیم
سه تاب همجنسی پروانه نخواهم آورد + شمع را با قد رعنای تو همتا نکنم + همره رفیق و بمعنی قافله همه قسم
مجاز است سه انوری سه سال بیابان سوی فرخنده زمانیکه عرب + گفت بر خیز که از شهر برون شد همراه +

بالضم و واو مجهول و نون زای معجمه ستاره مشتری
و ظاهرا و از اصل ...
اهل هند است
زبان ... از فارسی

همراهی کردن کنایه از دعوی برابری کردن در تبت شعر کشمیر از کلیم ملحق خبی با عارضش همسری کرد + دگر غب
دیدنش غالب تهی کرد + کلیم سے باد و مد فشانی کی برابری تواند + که گرزه سیار بر تجدید بن رو شنه + تو مجنی اعجاز آمیخت
میرزا صائب سے اینقدر همرهی از طالع خود میخواهم + که پراز بوسه کنم چاه زنخدان ترا + خان خالص سے
خالص بخشم زهمراهی طالع دارم + که پرستار شود نرگس بیمار ترا + مخلص سے که برتبع حاجت احباب
کوتاهی کنم + مشکل گر صنم فتد در چاه همراهی کنم + و بمعنی موافقت و سازگاری ظهوری سے توانم انقدر
در مهر باشے همره بے کردن + که بر خاطر او دوست دارم دشمن خود را + همز فولی بدای تازی شخصی را گویند
که از زمان طفولیت با شخصی معرفتی و محبتی داشته باشد و از او رشند دستان همجولی هم خوانند ملا جامی
در خاص الانشا آورده که یار همز ولی شگفته تر از موسم هولی میان سنبت لیکن ابیح معلوم نیست که معنی ترکیبی
این چیست و لغه کجاست + همخوابه از بابر و عدیل و لهذا اطلاق آن بر همخوابه و شوی نیز کرده میشود و بمعنی
سے از زبان دختران در اشتیاق فرماد + چه خوش باشد شوی دگر باشد همخوابه قضا او را نماید شوهر ما + شیخ
شیراز سے با بدان یار گشت همسر لوط + خاندان نبوتش گم شد + این مصرعه را سرور بمعنی همسر در لغات
خود نقل کرده + همشیره انگور کنایه از شراب انگور جمال الدین سلمان سے ظاهرا همشیره انگور بوده در
ازل + آب حیوان که تکفیل عمر جاویدان شده + همقران لفظ آمده است و در همقرین لفظ هم زائده
مینماید مگر آنکه قرین بمعنی مصدری باشد ابو نصر نصیری بدخشانی سے در حسن تو و عشق ما نیست چون مثل
کشتم + براه عاشقی کس را ندیدم همقرین خود + انوری سے با ہلاک او مرگ همعنان + با رسیدن او فتح
همقرین + همقلم کنایه از شریک انباز در کتابت و یکی از اهل ایران میگفت که همقلم کسی است که از طرف
سلاطین و امرا با دیوانیان در تحریر شریک باشد تا اتفاق نتوانند کرد تا ثیر سے مژه ات گو به جرم ناحق دلنوازی
متهم دارد + که در قتل نرگس چشم شوخش همقلم دارد + اثر سے تا بوصف چشم شوخش نامه انشا کند + همقلم
گشتند نرگسها بصحن بوستان + و در این تامل است شیخ شیراز سے دو همجنس و همپیشه و همقلم + نباید فرستاد
یکجا بهم + همکار هم پیشه و شریک سے بیستون سینه را ناخن کند و درد سے پیچ + بر چشم کم مبین همکار فرهاد
این + هم پیشه هم چیشه را دشمنست زیرا که هر کدام رواج کار خود و زیان دیگری را خواهد
همکاری هم پیشگی و شراکت در کاری میرزا صائب سے یکدم از رشک تو آرام ندارد خورشید + هیچ
دردی بتر از غیرت همکاری نیست + میرزا صائب سے مشتاقان از طرف بسیار پیدا میشود +
کار اگر عشق است بر همکار پیدا میشود + هرچه هم های فارسی همگر من حیث الترکیب بمعنی مطلق با هم
دو چیز است و در عرف بر رفوگر اطلاق یافته و لهذا مجد الدین شاعر که رفوگر بوده همگر شهرت دارد + همگیر با هم
رسنده گویند من با او در فلانه جا همگیر شدم و نیز گویند خطش همگیر شده است تاثیر سے حسنت
ز خط سبز چو همگیر میشود + فرمانروای خطه کشمیر میشود + میرزا صائب سے منت آب و گل ما را
فلک سفله نداد + آنقدر وقت که همگیر توان گردیدن + همیدون بمعنی همچنین و هم اکنون و در برهان

و در برهان بمعنی یکبارگی و ناگاه و تحقیق آنست که اگر ایدون بمعنی چنین آمده باشد همیدون بمعنی همچنین البته صحیح است

والاعلم **هم صحبت و هم نشست و هم نشین** مصاحب شیخ شیراز ست بوستان ای خردمند از آن دوست

کو با دشمنان است بود هم نشست + **هموار** برابر و یکسان و با لفظ کردن اکثر بمعنی تحمل و گوارا کردن مستعمل میرزا صائب

ست این درد نه در دیست که بیرون رود از دل + این داغ نه داغیست که هموار توان کرد + ذوزبان ناشد هموار

منفر اسمان + طوطی ما هرگز آئینه میدانی نداشت + کباب نازک دل آتش هموار میخواهد + بر فلکن از غد ای

خود نقاب آهسته آهسته + و بمعنی پیوسته و همیشه هموار با لفظ مزید علیه آن خواجه جمال الدین سلمان ست نشان

طاق ابروی ترا پیوسته می بینم + خیال سرو بالای ترا هموار میخواهم + میر معز فطرتی ست گل و منت همای

شگفته عارض یار + که گونه گل و تو دهشش بود هموار + **همت** قصد و بیدار و سرشار و مردانه عالی

عالی مکان . همایون . میمون . سواره . کبیر . بلند والا بست . سبک . رفیع . ذاتی . دامن فشان از

صفات اوست **همت با کسی کردن و همراه کسی کردن** بمعنی امیر شاهی سبزواری ست قدم بکوی

وفا مردوار نه شاهی + که بدرقه چنین کرد با تو همت خویش + **همه** سور کلیست که برای احاطه افراد کلی من

حیث الافراد و من حیث المجموع می آید و بکسره اضافه و اسقاط آن نیز مستعمل اول چنانچه خواجه شیراز فرماید

ست سزد که از همه دلبران ستانی باج + از آنکه بر سر خوبان عالمی چون تاج + درویش واله هروی

ست نتوان همه عمر چنین بر بر دو داشت + زر بخشی که مدارد بجز دعا باعث + عرفی ست گل در دیتو

بود در همه فصل بهار + بلبل وصل تو از شوق بهار آزاد است + دوم در الحاق یای تنکیر با مضاف الیه ان

اکثر برای اتمام لفظ بود ابو طالب کلیم ست کوتاه میشود همه شمعی ز سوختن + شمعی که سر کشد بفلک دود آه ماست

شیخ شیراز ست همه تخت و ملکی پذیرد زوال + بجز ملک فرمانده ذو الجلال + ما طبع ما ملولیست چکند دل که

نسازد + بشرط همه فرقتی نبود لایق کشتی + میرزا صائب ست زهر که نیست که عشاق ترشید کند + نشناسد همه

کس بلبل بستان ترا + **همدان** نخستین نام ملکی ست در دامن الوند دگر غنچه نشود گل + زنهار مگو بید کلیم از

همدان نیست + **همه کاره** نصیرای در احوال آقا ملک معروف برادر آقا صفی نوشته در اصفهان حاکم و همه کاره

همه جا و همه دست سعید اشرف ست امروز بیا تن بزخم و سینه چاک + بگیر که بیند این همه جا نادرست را **همکان**

لغتهات مجمع سید حسن غزنوی ست از رایش و آتش همکان را بدر است + مسعود سعد سلمان ست نزد همکان صورت

صورت این حال عیان است + **همگی و همگین** مزید علیه همه میر خسرو ست هان عده که بود بر مجره کوکب خرد +

زهره با او رقصندکان نفس همگین + داده اند بد و سعادت کلی + از برج شرف ستارگان همگین + واله هروی

ست دیده از بهر تماشا در نظاره گشاد + دل چرا تفرقه از ابلهی مرحمت شد + **همگنان** بکاف فارسی نون

همتان جامعه حافظ ظهوری ست هیچ از کس دریغ نداشت + همه از بهر همگنان آورد + واله هروی ست

قدوه الصیرفه عالیجناب + از میان همگنان ناگاه رفت + برخصت آمده واله که همگنان دانند +

بکوی فاعده دانش و دکانی هست + **همه دادن** معروف سرپا دادن مبرم سیاه ست ابنای همه خراست

بمن فلک زری + خوبان همه میدهند زری باید + همه ساله پیوسته و همیشه میر معزی سه گر کنه کار نشد لطف تو بر عاشق
چون پسندی که همه ساله نگونسار بود + همی بجهه استمرار و استدا و در فعل آید پیش از فعل چنانچه همی رفت و همی گفت
و بعد از فعل خواجه نظامی سه نشستم همی با جهاندیدگان + زدم داستان پسندیدگان + همیان بالتحریک
و بالسکون نوعی از کیسه که درم و دینار در آن گذارند همیان بالکسر معرب و همیان مشبع و همیان بهمزه مبدل
و امیا بحذف نون و نیان بحذف همزه مخفف آن کلیم سه خواجه هر جا قصه پیراهن یوسف شنید + ببین چشمش پی
جلوه همیان درهم میکند + و بنا طلب از مور ربابان نشد از جا + بس دیده کرد او حسن کمر در همیان یافت +
سراج الدین خجندی سه زری که روی من بجز او هر شب و روز + برغم من همه در سکون میان افکند + مع النون
هنجار بالفتح و جیم تازی مطلق راه و ناهنجار بی راه و بعضی گویند هنجار راه غیر جاده و نزد برخی آنست که راه
بگذارند و بعد برابر راه روند و بدین هر دو معنی و همچنین بمعنی طرز و روش و رسم و قاعده مجازست و با لفظ بردن
و زدن مستعمل میر معزی سه چهار کاو و دو مرد اند در میانه باغ + همیشه بنده بکرد درخت هنجاری + استاد فرخی
سه هنجار بر روی پیش شه اندر شب تاریک + جای که در آن ره برو و باد هنجار + و نفی آن بلفظ بی و نا هر دو
صحیح بمعنی راه بی که جاده نداشته باشد سه فکر دیگر کن ظهوری چون توان آمدن + خدمت عشق و جنون آن عقل بی
هنجار را + شیخ اوحدی سه چون و لیسان مخالف اند گرد + زین گرانسنگ راه بی هنجار + هندبار گشر هندو
و هندوزار و هندوستان دیار معروف و هندستان مخفف آن و آنرا سواد اعظم نیز گویند و هند جمعیت الهوبیت
جمع هندی است چون روم و رومی و زنگ و زنگی و نام مادر معاویه و هندستان غلط که در اصل هندستان بود بهمزه
و فوقانی مخلوط ابیا که در هندی اصلی بمعنی مکان و ماوا است و بر بقیاس عربستان و فرنگستان و مانند آن استاد
فرخی سه گر زجود تو نسیمی بگذرد بر زنگبار + ور ز خشم تو سمومی در وزد بر هندبار + هندوان را تش
سوزنده روید شاخ رمح + زنگیان را نوشته زین براید خیزران + زلالی سه چو آتش سوی هندوزار بگذشت
بخار سوخته خیل شرر گشت + و هندوبار کنایه از دو اشتر باشد عرفی سه بخاتم تو که در باش ملک گاه
بخامه کلک میر مرد بهندوبار + هندوستانی هندوانی و هندوان و هندوی و هندی جز
منسوب بهند عموماً و تیغ خصوصاً چنانکه شعر فردوسی سه همه جوشن و ترک و برگستوان + چه گوپال و چه خنجر
هندوان + میر حسن دهلوی سه ز انفس مجید پیچ هندوی کرجه + زحل صفت خرد اند رتباه عفت حصار +
هند چنانکه از سیاهی چنانچه هندو و گاه بر دزد اطلاق کنند و گاه بر پاسبان و گاه بر غلام و عبید و گاه بر کافر
و گاه بر ساکن هند خان آرزو میفرماید که هندو قومی مخصوص از هند است نه مسلمانانی که ساکن این ملک اند اطلاق آن
نمیتوان کرد و صحیح بمعنی ساکن هند هندیست و آنچه از کلام بعضی مستفاد میشود بنا بر تغلیب است هندوان
جمع و بلند از صفات اوست هندوانه تربز هندانه مخفف آن خوبی سه ندارد و جز سخن در دانه
عقل + بکا سد غیر از هندوانه عقل + هندوکان جمع هندوک بکاف تصغیر جمع هندوا رعاشم و فگان
که جمع وشاق است جمع وشاق میر خسرو سه خورشید پرست شد مسلمان + زین هندوکان ماه زاده +

زاده + باقر کاشی ــه تشنه لب هندو کانند که سیراب شوند + با سبزه خطت تو بر چشمه حیوان صف صف هندوانه
بسته نمیشود در مقام ترسیدن گویند یعنی چنان کونش فراخ شده که اگر هندوانه پرتاب کنی بسته نمیشود
و میرود هندوانه از ترس افگندن کنایه از کمال بیم و ترس و هندوانه کنایه از سنده است که پس افگنده
جهلنات باشد و گرد و سخت بود یحیی کاشی شیرازی ــه با هندوانها فکن از ترس زخشم + مگذر ز درشتی چو من
از بهر خربزه + خان آرزو ــه انداز دارد و جیابت او هندوانه فیل + گر کمترین غلام تو گوید باو بری + و لفظ بری
در فارسی امر است از بریدن و در هندی کلمه ایست که فیلبانان از برای منع کردن تعجیل گویند هندوی در بیان نشستن
هندوانه در کون غلطیدن کنایه از کمال پاره شدن کون بود ملا طغرا در هجو یحیی آورده از تند باد ترس
جفت جفت هندوانه در پالیز کون مغلطید و ازین قبیل است آنچه نوشته است که هندوانه در کونش می غلطد یعنی
از بیم و ترس کونش آنقدر پاره شده که هندوانه دران مغلطد هندوی بالکسر و ضم دال هندی است که زر
بطرف هندوار نوتنخواه بر جای دیگر نویسانیده گیرند و این رسم هندوستان و لفظ هندیست و از انفارسیا
سفته گویند و بفتح معرب است لیس آنچه سابق نوشته اند از تصرفات فارسیان بود تاثیر ــه دو صد
نقد دل از زلف گرگیر + ملاحت کرده هندوی بکشمیر + هندسه بازموجده در زای تازی کنایه از
محیل و مکار هنر مقابل عیب و با لفظ بافتن استعاره است ظهوری ــه هنرور ساده بر کار باشد + نخ این
نقش در دیبای عشق است هنرفروش آنکه عرض هنر کند کلیم ــه کمال کسب کن اما هنرفروش مباش
دکان خویش است کسی در دکان نمی باید هنرور و هنرپرور و هنرمند و هنردار و هنرپرداز و هنر
پیوند و هنرسنج و هنرپیشه و هنرخداوند و هنرآفرین و هنری صاحب هنر میر معزی
ــه کشاده بنده منوچهری در خسروانه شعر + نموده گوهر حکمت ز خاطر هنری + درمن شاه فره و بچون
نشیرین شکند + بچه امید کند کار هنرپیشه را + کلیم ــه دل ز رب و زینت گیتی هنرپرور نیست +
بغیر نقش بوریا بر خویشتن زیور نیست + خان کمالات نشان قزلباش خان امید + بتر دایم تراکس
نه هنروارتر است + ابر هر چند سیه پیش گهردارتر است + میر خسرو ــه چون ندیدند آن هنرمندی +
خیره شدیدان هنرخداوندی + شاه گفتا که آن هنرپیوند + نه به تنها اساس کار افگند + طره شد
طوطی هنر تقید از بید داد صیاد خویش را آواز + شیخ شیراز ــه شبی سر فرو شد باندیشه ام + بهدل
برگذشت آن هنرپیشه ام + هنرور چو بخشش نباشد بکام + بجای رود دلکش ندو هند نام + هنگام
و هنگامه بالفتح وقت و مجمع مردم و جز آن انگام و انگامه بهمزه مبدل آن و بدین معنی با لفظ شکستن و
رنهادن و چیدن و بار چیدن و برهم زدن و بمعنی صحبت با لفظ داشتن بصله با مستعمل میرزا بیدل
ــه غرور بصبا بر فتن هنگامه گرم + که مشت غباری که ام نذر سرکوی + خواجه شیراز ــه و انا که دید شعبده چرخ حقه باز + هنگامه
باز چید و در گفتگو بسته + میرزا صائب ــه با دل سوخته هنگامه گرمی داریم + گر ز راهست سر صحبت با خوش باشد + ید ببر ایدیک از
خوردن ز بیش نیست + خضر خوش بیگانه ام بجون چیده + خوش ــه ابدا عدل بحور کردن عشق نیگامه حسن معنی الناس سم است

باب یای تحتانی

فصل یای مع الالف

یای تحتانی ... از حروف ...

وصفای روی و سیاهی موی گلگای ...

درین صورت ...

علی قلی بیگ علی خراسانی ـــ بدوش باد نوروزی سحرگه بحو بوی گل + توان چید این ورین قحط طرب هنگامه را +
نظامی ـــ نهادم ز هر شیوه هنگامه + نامه در سخن توکنم نامه + ظهوری ـــ بری هنگامه گو بیهوده می بند +
تو نثار انجمن نسبتی نیست + بابا فغانی ـــ رفتیم بدیوانگی عشق جوانان + هنگامه پیران خردمند شکستیم
شرف شیرازی صاحب تاریخ وصاف ـــ ای شکسته حسن تو هنگام گل + باده عشرت فکن در جام گل ❊ فایده
فرق در هنگام و هنگامه نیست که اول افاده تعمیم اوقات می کند و ثانی تخصیص حالات ❊ هنوز تا حال و تا کنون
نیز بیدل و نوز مخفف آن و نام سپهدار تابنده طیجه که از گرشاسب پدر زریان بجنگ کشته شد فردوسی ـــ
بدان سر فراز آن یکی کینه توز + سپهدار او بود و نامش هنوز + خبردار دوازابن یامین هیز + بران شه نهفته
نماند است چیز + حکیم سوزنی ـــ گفتم که ای یا تو چون قد تو ام راست + از عشق من و ناز خود آگاه نه نوز +
حضرت شیخ ـــ ز ترکتازی آن نازنین سوار هنوز + مرا غباریست از مزار هنوز + بعض محققین نوشته
که یک هنوز درین مطلع محض برای ردیف است و مطلقاً در معنی مدخلی ندارد بلکه سخن در هنوز دوم میرود
انتهی این ترجیح بلا مرجح و این قسم زواید در مطلعها بسیار رفته شده علی قلی بیگ علی خراسانی ـــ رستی
من ز دل هست تا نشان شب و روز + بیک تیره کند دوران آسمان شب و روز + میر نجات ـــ
دیگر میان دوست پیوستی بکنیم ای پسر + یا رب گران تیغ نگه در خون نشینم ای پسر + هنگامه فروز هنگامه
طراز و هنگامه گستر و هنگامه بند و هنگامه گیر هر کدام محرک مرز اصابت ـــ صائب ار خانه با گلشن معنی
نبوده است + باغ اگر بلبل هنگامه طرازی دارد + باقر کاشی ـــ ندارد هتیاری حسن تو یوسف ز دگر خوبان + عجب هنگامه
گیر نشد یعقوب و زلیخا لیش + ظهوری ـــ بر لاله زباغ عارض او + هنگامه فروز صد بهار است + بمقوله نفهم
اسیر + نیم مرد غمهای هنگامه گیر + تماشا دلی زهرا آرزو + ز هنگامه بندان این جا بسوز + محسن تاثیر ـــ تجدید
نگار حور پیکر + در ان گلشن شدم هنگامه گستر + هموار سیدل هموار رها هر رهی ـــ راه تنگ است این بیابان تو را
کرد طی + تا کسی هموار خوار گشت نا هموار تر + هنوز زهره من زنده تر بار است یعنی قدر اعتبار من و امثال
من زیاده از بزرگی لیاقت تو و آبا و اجداد تست چنانچه بعد از مردن نیز بر سر و دوش شما جا دارند چه با تو مرده را بر دوش کشیده
بمنزل میرسانند ❊ هو مع الواو هو بالضم نام باریتعالی و این که بر سر نامه و کتاب نویسند از جهت تیمن و تبرک است و ضمیر [illegible]
غایب و هوی نامه با ضافه عبارت از بیت ها لفظ کشیدن و داشتن مستعمل میرزا اسمعیل ایما ـــ چرخ برگرفتی
و ای بر احوال تو + هو نخوانده و هست سر نامه احوال تو + مخلص کاشی ـــ سخن پرداز را باید نخستین دم ز توحید زند + قلم
چون بر سر حرف آید اول میکشد هوی + تاثیر ـــ کس چه داند گفتگوی عشق را انجام چیست + عالم امکان درین مکتوب
هوی نامه است + تنها ـــ توان تا کی کبوتر دار در دام هوا بودن + زخود چون بر نوشت نامه هوی هوس بر دارم +
و اگر در حالت شوق و مستی و ولوله سر زند با لفظ افکندن و زدن استعمال نمایند امیر خسرو ـــ چه خوش است از
جگر سوخته بوی که زند + و ز فلک هو فکند نعره هوی که زند + هوی اول با صطلاح کشتی گیران ایران نوبت اول
و بعضی بر آنند که این تحریف است و صحیح واو اول بدال چنانچه در لفظ بی شکون گذشت هو اعضری معروف

معروف است و بمعنی خیرخواهی و دوستی و آرزوی نفس خواجه شیراز ے فتاد در سر حافظ هوای چون تو شهی + کمینه بنده
خاک در تو بودی کاج + میر معزی ے هر که که دشمنان بخلافش چو کسند + بینند در هوای خلافش هوان خویش +
و بمعنی ابر مجاز است نظامی ے نبارد هوا تا نگوئی ببار + زمین نا ورد تا نگوئی بیار + و در بعض نسخ است ے
نبارد زمین و درین تبهر است + از جهت تجنیس در رکن اول و رکن آخر مصرعین و اگر آسمان اراده کنند مقابله زمین هم
میرسد سرد رهوا + باد رهوا. **هوای ابر** معروف و نیز کنایه از حاضر بودن محل بر هم زدن کار ازکه ابر شله مرزا صائب ے
هر نمازی که صراحی در صفاهان فوت شد + بی هوای ابر در شرف قضا خواهیم کرد + و در شعر میرزا جلال نیز واقع
شده **هوای کار** عبارت از آب و تاب کار ظهوری در تعریف نرگس پور گوید عاشقان که اینجا رسند سراز
هوای بار خالی کرده از زین هوا بر کنند و تا هوای اینجا نشود هوای کار خوب گردد **هوا برداز** در محلی گویند که
شخص محل و بر هم زدن کار حاضر باشد **هوا از دون** بر آسیدن ظهوری ے تا هوای تو بر دماغ نزد + لب در
داستان باغ نزد + **هوا پست کردن** کم کردن آرزوی نفس ملالی ے هوای بید ... پست کن + ...
با قضا بدست کردن + **هوا گرفتن** پرواز کردن و بر قیاس بر گرفتن پرواز هوا گرفتن از جای که ممکن نباشد
چیزی بدست آوردن نظام دست غیب ے مرغی که بود بر تن او بال بر عدت + تا نام نامه تو شنید از هوا گرفت
مرزا صائب ے ز خاکدان تعلق گرفته ایم هوا + غبار دست ندارد لطف دامن ما + سلیم ے بسکه خیالی دمرغی رنگین
سبا زدو سلیم + تا بهوا گیر دل بیر بادبیر را + حافظ شیرازی ے از راه نظر مرغ دلم گشت هوا گیر + ای دیده
نگه کن که بدام که در افتاد + **هوا یافتن و هوا خوردن** تصرف کردن هوا در مزاج و بر قیاس هوا خورده
و بصله در کنایه از رسیدن هوا است در چیزی چنانچه در لفظ تاسف خوردن گذشت مرزا صائب ے بادم حیات
پرور شمشیر عادت کرده است + از دم عیسی هوا یابد دل بیمار من + میر صیدی ے آن چشم ناتوان ز غم مردم کجا خورد
گر ناز بخشتن بند تهم و ما هوا خورد + میرزا اسمعیل ے چاره زخمی کن دل افسرده را + گرم کن هوا خورده را + ناصر
کاشی ے آه سرد کشیدم از دل گرم + رخ بوستان گلت کرد + **هوا خوردن باده** زایل شدن
کیفیت باده چه تصرف هوا در شراب از اله کیفیت آن میکند مرزا صائب ے رنگ نماند در لبش از نفس فسرده کان
باده هوا چو میخورد با بر کباب میشود + **هوادار و هوا خواه و هوا خواهی** که دوستدار و خیرخواه دوم در لفظ
احرام بند و سیوم در تخلی بستن رنگی گذشت کلیم ے طالع نگر که گشت هیم تاب شو خست + در کشوری که برق
هوا دار خرمن است + **هوا شکسته است** یعنی از گرمی بسردی میل کرده است و این محاوره است **هوا پرست**
بسر برنده با آرزوی نفس ے طالب ز هوا پرستی بند + برگشت و سوی مطالب آمد + تاثیر ے هوا پرست
رز جهت بخویشتن می بالد + که آسمان قرمز شود و بخواب نفس + **هوا شده** چیزی که تحلیل شده باشد هوا از عناصر
مرزا بیدل ے ز آفتاب طلب شبنم هوا شده را + دل رمیده ما را زما چه میجوئی + **هوا شکفتن** کنایه از خرمی
و رنگینی ایام بهار مرزا صائب ے بیار شکفت است هوای چمن امروز + ترسیم که ملا از دل تنگ برآید **هوا در**
گره بستن و هوا پیمودن کنایه از حرکت لغو کردن محمد افضل سرخوش ے نی مرغ رشتک بال و پر کشوده اند +

[illegible]

در جستن سیمرغ هوا بهم بودند + گردند شناخویش را آخر کار + دیدند که سیمرغ هم ایشان بودند + و مطلب که در اینجا بمعنی هوا
گرفتن باشد مخلص کاشی سے هر که اندر خویشتن دین بگذرد ز لاف وصول + در گره خون کف مغز هوا می بندد +
هوائی تیری که از انبار وت برکنند و آتش در آن زده بهوا سر دهند و نیز تیری که از کمان بسوی فلک آغاز ند و در
جهانگیری و رشیدی کنایه از سخنان لغو و بمعنی لغو و در سراج اللغة آورده که بدین معنی لفظ ومیست که فارسیان استعمال
کرده اند و بمعنی محب و دوستدار مرزا صائب سے نیست این نیز گل الهام آمده + ز سینه مرغ دل ما هوائی قفس
است + میر خسرو سے هست با همه یاران ندیدم بیغام + که محرم تو شد کار هر هوائی نیست + و ماسبحه
گردانی ها بیچ تقریر گیرنده از دو غرفه فردحق گویند شیخ اثر سے کند فقیر ز فیض هوا چه کامروائی + به بستان شاه
جهان دارد اختصاص هوائی + اسیر سے در میکده با جمعیت بکردن همه کس را + گیسو زده درین ملکت از ابر هوائی
ورزق هوائی رزق غیر مترقب که بی توسط اسباب بهرسد بهوده و بهده بالضم حق چون بیهوده و بیهده
باطل و برین قیاس بیهده و بال هوس بالتحریک آرزوی نفس مرادف هوا و فارسیان بواو مجهول
نیز استعمال نموده اند ابن یمین سے رزم بر بزم اختیار مکن + هست در انجمن هزاران هوس + و خام فریب
و لاغر از صفات اوست و بالفظ افتادن و کشیدن و بودن و کردن و بردن و بود و هستی … مستعمل
پسین در مبحث لفظ خام گذشت باقر کاشی سے چشم مست تو ز دل ذوق می و جام ببرد + حسرت لعل
تو از جان هوس کام ببرد + مرزا صائب سے ترکش به تراز رنگین لباسی شد هدف + همچو طفلان جامه رنگین
هوس کردن چرا + بابا فغانی سے چشم دمی ز دیدن رویت هوس نکرد + روی ترا که دید که بازش هوس نکرد
ظهوری سے ز وصف دهنهای چو کرّ نیم خام + هوس کشتن عشق شمارم حرام + میر معزی سے چند پیمایی
هوس و سکار ادراک و صباع + چند فرسائی قدم در شغل فرزند و عیال + شیخ شیراز سے هوس تو پختن طبعی
نپزد که سر نیارد + زر ببی تو دیگ مزعفر نپزد که برز برزد + میر خسرو سے چو باشد این هوس افتاد در کام هنوز
با جان برون آید بناکام + جمال الدین سلمان سے کافتدت هوس که بکوی دل مرا + در زلف خود بجو که همانجا فتاده
است + هوس بخت و هوس پرور و هوس پیرای و هوس پیشه و هوس آباد و هوسخانه
هر کدام معروف طالب آملی سے چند با عشق ازل طوف هوسخانه کنم + در حرمگاه هوس جلوه پروانه
کنم + میر خسرو سے هوس پیشه چون آدمی نیست کس + که دارد بنادیدن هوسی + زلالی سے
که ای وسعت طراز سینه تنگ + هوس بخت فضای دشت و فرسنگ + هوش بواو مجهول
عقل و دانش و بمعنی مرگ و بمعنی جان ظاهرا مجاز است مولوی معنوی سے سر کش اندر کلیم و در دم هوش + کین جهان
جمیعت سرگردان تو هوش + فردوسی سے دل هوش … هلستان بود + بجنگ پیل … بود + فخر
گرگانی سے چرا با من تلخی همچو هوشی + که با هر کس بشیرینی چو نوشی + مخفی نماند که درین بیت
بمعنی مرگ و بمعنی زهر هر دو صحیح میشود از جهت مقابله با لفظ نوش که بمعنی حیات و چیز شیرین هر دو آمده و هر جا
تا زی هوش … تیز هوش هوش بردن از هوش بردن و هوش بردن … رسیدم فا رسم گری

که وی ندانستم جدا کردی چرا بر دی ز هوشش اما میندیم کجا بروی + فطرت سے خانه زلف و چشم آهو بود داغ لاله آتش + از نگاه او بصحرائی که هوشم برده بود + و خیابان خیر المدققین در شرح این بیت که سے نغز بود تا طوطیانوشش را + کشند و برند از سرش هوشش را + میفرماید که چون دماغ محل عقل و هوش است این سخن گفتن که برند از سر هوشش را درست باشد اما اگر گفته شود که سلب کردن هوشش بعد از کشتن معنی ندارد پس چگونه درست باشد در جواب میتوان گفت که رسم فصحاست که گاه سر ذکر کنند و مجموع بدن خود با شخص مراد باشد چنانچه درین بیت که سے بدر گاه مایکسره سر نهید + بلاک سر خود هوشش را بر دهید + مراد از سر ذات است و هوشش این نیز اید یعنی گاه بدن ذکر کنند و اراده سر باشد و در بعض نسخ است کشند و برند از تنش او برین تقدیر هوش بمعنی روح باشد و حاصل این نیز همانست که گذشت و حق آنست که واو عطف برای مطلق جمع است و در صورت تعدیه راه خلل نباشد بلکه میتوان گفت که عطف تفسیری است از جهت آنکه منظور از سر بریدن طوطیانوشش هوش از سر بردن اوست چرا که او هشیاری بسیار داشت و پیغام سکندر رد کرده بود و بیگانه احمق از ان بید باغ شده هوش قرین و هوش + در لواو و هوشیار و هوشمند و نفی هوشیار و هوشمند به لفظ با عبد الله هاتفی سے و زیران عجیبین با هوشمند + رسانند در شاه و ملکش گزند + فردوسی سے بگویم چو فرماندهیم بشهر بار + پیام جوانان با هوشیار + که هشیار و هشیوار و هشومند قلب است و هوش افزای هوش ربا همی هوش باخته + کدام معروف لفظ اول را علامی شیخ ابو الفضل در دفتر دوم مکاتبات و دویم را ملا ابو البرکات منیر در مکاتیب خود نوشته و حکیم فردوسی ز تحفی گرشتی بدین روزگار + تر او اوی با هشیوندیار هشیولند و از تخمه کیوکان + بکه از درد و دشمن بگرد ز کان + هشیار مغز ظهوری در خطبه نورس آورده که جرعه نیشکان هشیار مغز بشراب جمندل مست هول بالفتح هیبت و ترس و با لفظ نشستن و خوردن و افتادن مستعمل شیخ شیراز سے چنان هول زانحال بر من نشست + که ترسید نم پای فتن بست محور هول ابلیس تا جان دهد + هر آنکس که دندان دهان دهد + طالب آملی سے فلک بر کینه جوئیست با من + از ان در نیم هول جان افتاده + هولناک حضرت کمال زدید ان آن هیبت نیر اهل در دل هدید آید + تفی سے یکی آتشین وادی هولناک + که از هول اعدو گشتی هلاک + شیخ شیراز چو کردان کشیده آتش هولناک + به بیچاره کی تن هیه جنت خاک + هو بهو هوبهو بس این صفت تالیف بود حسن ایجاد سے هم کی نیاز ما که نگاه رو برو + آئینه دانیا مرت معشنی ما ز هو بهو هو بوزد هر نوع از عالم کو بوزدن فاخته است خواجه شیراز سے چو گل نقاب بر افکند و مرغ هو بوزد + منه ز دست پیاله چه میکنی سبے + هویدا بوزن سویدا ظاهر و آشکار او با لفظ شدن و کردن مستعمل محمد ابراهیم قاسم فاسمہ در دل هر قطره نوحی درست دیا کم کرده است + از کدامین چشمه این طوفان هویدا کرد عشق + میرزا صائب سے عیب پاکان زود بر مردم هویدا میشود + در میان شیر خالص موی رسوا میشود + لذت هنبره حسنا بجوید از لب بک رنگ حسن حجبل هویدا گردد + چون بالغم مزد ملک

[illegible]

رایج دکن و این مثل اشرفی است در هندوستان لیکن قدمایه تازان **مع التحتانی هی** با لفتح کلمه تنبیه
و آگاهانیدنست سلمان سه سلمان ره سود ایتو میرفت همت گفت + این راه سپای چو توئی نیست مرو هی
اسیری لاهجی سه گفتم کاسر عشق کنم فاش هی جان + پیر خرده آه و گفتا که هی خموش + و با لفظ زدن کردن
مستعمل فطرت سه بیز ند خود را در آتشخانه دلهای گرم + چشم شوخش تا سمند ناز را هی میکند + ملا طغرا
سه بیا تا برخش طرب هی کنم + سمند غم د برا پی کنم + ظهوری در تعریف اسپ سه دم دعوی از برق باد هی
زند + ز کند تیش تند ر بر و هی زند + علی خراسانی سه در رساند بکوی تو همچو باد صبا + شوق خویش در این راه
بسکه هی کرده ام + مسیح کاشی سه بحث خویش لکد هایی پی به پی زده ام + دگر قاد بر دار هیب هی زده
ام + و گاهی در محل تاسف و تحسر نیز استعمال کنند و بمعنی هست از حروف روابط است مشترک است در هندی
و بمعنی وهی ببینیم و هستند و هستی ما خود از ان مولوی معنوی سه گفت یا رب که ترا خاصان اند
که مبارک دعوت و فرخ پی اند + خواجه شیراز سه ساقی اگرت هوای ما هی + جز باده میار پیش ما هی +
هی گیر دو کلمه اند یکی هی که برای تنبیه و دوم گیر از گرفتن و هر دو در امعاد و دقت تیز زدن بر هدف ود دقت
سر دادن سگ بر شکار نیز گویند هیگیر و الکه معنی اسپ گیت نوشته اند و غلب که صحیح با لفتح باشد
بمعنی مطلق اسپ سرخ ببین معنی زیرا که هر کدام مرکب است از هی بمعنی اول و هی دیگی از کلمات تنبیه میا هو
ظاهر قلب های هو بمعنی شور و غوغا است اتفی سه چو از تب آمو گذشت آن سیاه + بر آمد میا هو ز ما ها هی
براه + **هیچ و هیش** بیای مجهول و شین معجمه سور سالبه کلیه است و بمعنی معدوم و اندک مجاز است و همچنین
بمعنی قریب باندک نظامی سه اگر هیچ دستی از تخت + که خورد چنین دارم تند رست + تا تا خرد بمعنی اول است
چنانکه گویند هیچکس نیامده یعنی احدی من الناس نیامده انوری سه خاکدرت از سجده احرار مجدر + تا سیم
بر در هیچ شمن آیچ صنم را + یعنی هر بت پرستی هر بتی را و بمعنی ایچ کاهی هیچ و قتی ابو نصر نصیرای خشانی
سه خبر ز گلشن فردوس کی ز نشی دارد + کسی که هیچ ندیده است آن سر کو را + و مخفی نماند که چنانچه در آورد دن
لفظ هر بر صیغه جمع نامانوس است همچنین در آوردن لفظ هیچ بر صیغه جمع نیز نامانوس است لیکن در کلام قدما آمده
خاقانی سه که با بیل ان کند طیرا ابابیل + که نکند هیچ غضان را فلاخن **هیچ دان** هیچمدان ظهوری
سه بسکه بیخبر از می شوق تو بیخود گشته اند + لب بتوصیف تو نکشاد هست عقل هیچدان **هیچ فرد** کنایه از مرد
ضعیف و زبون نظامی سه جهان ناکسی را است کو در نبرد + بی مرد نکند هست بر هیچ مرد + **هیچکاره و هیچکس**
مرادف ناکس شفائی سه لب شنام چو تو بیکسی نکشایم + ظلم بر هیچو تو بر طبع سخته ان نکنم + میرزا فطرت سه
در فکر آن دهانم و دریا و آن کمر + چو من بروزگار کسی هیچکاره نیست + ملک قمی سه چند چون گل
هوس بزم حسان خواهی کرد + چند هم صحبتی ناکسان خواهی کرد + **هیچ و پوچ** کنایه از چیز بیحاصل و هیچ تاثیر
سه کرد پهلو خالی از ما یار دیرین چون حباب + زد بهیچ و پوچ بر هم ربط چندین ساله را + **هیر بابی**
معروف آتش هیربد بر وحده آتش پرست **هیرکده** آتشکده میر معزی سه در هیرکده گر ز دیج تو نخوانند +

بخواهند + بیزار شود و بیم بر وی از زند و زیاده زند + هیزم بیای مجهول و ضم زای تازی هیمه چوب خشک که بکار سوختن
آید مجد بیگ سه از شوق کشتن ست چون آتش + در خور آتش ست چون هیزم + ملا شریف سه چون نسوزد بت
کافر دل من جسم شریف + که در آتشکده عشق تو هیزم نیست + مدار قافیه با قبل روی است چون هیجم و مردم
و رشان آن و بعضی بکسر زا ضبط کرده اند باستناد این بیت نظامی سه همه سختی از بستگی لازم است + چو دندانه تنگی
خانه پر هیزم است + مولوی معنوی سه آدمی را آدمیت لازم است + عود را گر بو نباشد هیزم است +
و این خطا ست زیرا که اختلاف توجیه جایز داشته اند ظیف که روی متحرک گردیده باشد + هیزم کش بفتح کاف
آنکه چوبهای ریزه را در آتش اندازد و مار گیرد شیخ شیراز سه میان دو کس جنگ چون آتش است + سخن چین بدبخت
هیزم کش است + کنند این و آن خوش دگر باره دل + وی اندر میان کوربخت و خجل + هیمه دان جائی که انبار
هیمه کنند علیخان بیگ سه دودش در هیمه دان مطبخ فکر + بخت شعری که وصف حالی شد + هیمه شد
لقب گشتاسب هیمه تر فروختن + هیزم تر فروختن کنایه از دغلی بکار بردن میرزا صاحب سه در محبت
خشک و تر با بست + هیزم تر نفروشند ز مسواک اینجا + ساده لوحی بین که پیش برق سبک زنهار عشق
هیزم تر میفروشد زاهد از سیمای خشک + طغرای سه ز ترس کند آتش بسوی دود + تا کی بکسان هیمه تر فروشم
هیزم و بیش ... سه دیر گه ... ام چه ... وصل ... سوز + نفروخت کس بعشق چو من هیمه تری + هیون ظهوری
سه روز زندم تو گشته خفتان پوشش + تن گردان ز نقش نعل هیون + هیضه زدن بالفتح قی
در استعمال کردن ... بسبب ناگواری طعام مسیح کاشی سه ای مرد قناعت سبب خواهش بگسل + قطع نظر از
حاصل ... کن + زنهار ... که کاسه ... + کو هیضه زن و ... عالم ... کن + فوقی یزدی سه
کس ... هر یکی صد ... + که چندین هیضه زان ... + هیکل باصطلاح قدمای حکما صورتی باشد که باسم
کوکبی از سیارات می ساختند و بمجاز جای بودن آن صورت را نیز گفتند عرفی سه منم آن هیکل روحانی که اندیشه غذا کرده
آب زدم بر اثر مان ز تنم + و حمایل که ... در گردن اندازند قبول ست ز هیکل تا فی سر آن کمان ابروی ... انم + که این
سنگدل در گردنش انداخت ترکش را + هیکل بستن کنایه از نوشتن و در دن فردوسی سه در بتخانه شهنشاه
یزدان ... هیکل ببست + هیولانی منسوب بهیولی که بمعنی اصل و ماده است طالب آملی سه
بکنه جوهر ذاتت تو چون رسم هیهات + هنوز طفل صفت عقل من هیولانی + انوری سه چو مردمان ...
بصورت و شکل + که ... صورت هیولانی است + هیهات بمعنی بعد است بصیغه ماضی و فارسیان
در مقام تحسر ... استعمال نمایند فیضی سه هیهات چگونه سر کند کس + ره بر دم تیغ و پای ... خس +
عرفی سه یک عبادت از فراق تو ندارم بر زبان + کش ... دنبال ز هیهات و فغان در پیش است + باب

الیای التحتانی مع الالف

یا از حروف عاطفه است و افاده معنی تردید کند و از نشان او ست
که بر معطوف و معطوف علیه هر دو آید و در صورت مدخول یکی منفی و مدخول دیگری مثبت باشد مثل طالب آملی سه از ذکر شد بعد
در آیین حسن یک + مهر و وفا ندانم یا بود یا نبود + شیخ شیراز سه یا مکن با پیلبانان دوستی + یا بنا کن

خانه در خور و حبیل + با مرو با یار ازرق پیرهن + یا بکشش بر قامت آن انگشت نیل + و گاهی بر معطوف علیه مقدم چنانکه
گوئی زید آمد یا عمرو و در صورت گاهی حرف عطف نیز با او جمع شود و این در اشعار قدما بسیار است انوری
اینکه می بینم به بیداریست یارب یا بخواب + خویشتن را در چنین نعمت پس از چندین عذاب + و گاهی بر معطوف
علیه آید فقط و در صورت افاده حرف شرط کند مثاله یا معنی را ز نعل خود کام دهید + در کام نهید دهید
دشنام دهید + از زلف و چشم خود علاجش بکنید + سودائی را شفته بادام دهید + حاصل معنی
آنکه اگر صوفی را از نعل خود کام دهید فهو المرام و همچنین درین ابیات مولوی معنوی یا تبر برگیر و مردانه بزن
تو علی وار این در خیبر بکن + ورنه چون فاروق و صدیق مهین + رو طریق دیگران را برگزین + یا بکلین
وصل کن انجا ما را + جمع کن با ز نیها مارا + حاصل معنی آنکه اگر همت بلند داری پس تبر برگیر تا آخر و از ین
مستفاد میشود که گاهی فعل این شرط محذوف می آید چنانچه در ما نحن فیه و گاهی جزای این شرط محذوف آید
چنانچه در رباعی مولوی معنوی قدس الله سره العزیز یا دوست صدای گدایان و قلندران درویش
است جمعی اندر و پیشان که آباد و بنده شهرت دارند در هندوستان نیز همین لفظ صدا می کنند بجز ملک
حرفی بر سر را استش میگویم + تکلف بر طرف اشرف گدای نمین با بدیاب یا بنده چون کامیاب و
بهره یاب و در یافتن و چیزی که یافته شود و نایاب آنچه بیشتر کم یافته شود کلیم جنس نایابی باین
خواریسی بعالم کس ندید + در چنین قحط وفا ارزان نشد + نیکیاب . کمیاب . نایاب و دستیاب
یا هو نوعی از کبوتر آنکه همین آواز دارد تو نزاکبوتر یا هو گویند و با لفظ زدن مستعمل ملا طغرا کبوتر چو
یا هو زند از روی ذوق + شد از ذکر او بوستان گرم شوق + یا بو بموحده داو معروف نوعی از
اسپ کوچک میباشد حکیم کاظم تونی مست باشد مرده یابوی + عنکبوتی تنیده بر مویش
یاد و یاده خاطر و قوت حافظه سلیم میگم چندانکه فکر آشنایان وطن + نیست دریاد من کسی کورا
توانم یاد کرد + و بمعنی حفظ از بر مجاز است و با لفظ آمدن . و رفتن . و دادن . و آوردن . و خاستن و داشتن
و کردن . و بیاد بودن . و در یاد بودن . و بیاد داشتن . و در یاد داشتن . و بیاد داشتن . و رسیدن و رفتن
و گذشتن . و آمدن . و از یاد رفتن . و از یاد و دون . و بیاد کسی شراب خوردن و نوشیدن و یاد
کردن از یاد کردن یاد کرده از یاد بردن فراموش شدن و فراموش شدن مثل از خاطر بردن
مستعمل ملا قیدی شیرازی اگر تو یاد محبان گهی دگر نکنی + من آن نیم که محبت شود فراموشم + محمد قاسم تبریزی
بگویمش چون رسم جامی بیاد دوستان نوشم + بلی در کعبه یاد آرند یاران آشنا یا را + نظیری نیشابوری
در جلوه گری چو تو کسی یاد ندارد + ما در بعد آن بت که نشاد ندارد + رو رو که وحشی تو چه کشید از کرت
عهد + از انکار ما بستر اگر یاد نیست + سلیم برگفته حباب کسی گوش نهاد یم هیچ نشنیدیم که در یاد نماند
عرسن سکندر جامی آوازه کین چه تر انه است + صاحب برازیا دچه بسیار چه کم را + حافظ شیراز گو نام از یاد
بعمدا چه میبر + خواجه انکه یادرشیاری زنام ما + گو یم از من بیدل بسهو کردی یاد + که در حساب

حساب خود نیست مسجود غفلت + میرزا صائب ـه هر چه رفت از عمر یاد آن بنیکی میکنند + چهره ام زرد از همیشه
فروغ خوش است + میرخسرو ـه بسرخ گل از باد جوانی یاد + خوشش بگنبد از سیب یاد + میرنجات ـه چهار
شانه هست نظر بر قد سروت شمشاد + بستان ـه وقدی چو تو غار و دریاد + خواجه شیراز ـه تا چنین سلطنت
یاد گدایان ز چه خاست + رحمت یاد که اندر خور صد چندینی + نیست بر لوح دلم جز الف قامت یار + حکیم جرم
دیگر یاد نداد استادم + طالب آملی ـه شور بلبل میدهد یاد از قدح نوشی مرا + نکهت گل میکند تکلیف بیهوشی مرا
نظامی ـه مرا در پس پرده خاموش کرد + بیکباره یادم فراموش کرد + بجز بی نهد رسم بنیاد را + زدولت به
نیکی کند یاد را + ای سبب دولت یادگار ره نیک ساز دو فلا ... یاد داوم ای آگاه آیندم دعوی
سینه و صورت خیالی حکیم فردوسی ـه که افراسیابش بسر بر نهاد + نبودی خداوند آب و بیاد + شیخ
یادگار سعدی ـه غرض نقشی است کز ما یاد ماند + که هستی را نمی بینم بقائی + زرشت یاد غیبت یاد رفته بمعنی
یاد رفته خان خالص ـه وعده وصلی که بی ما باره یاد رفته است + چاره در دین بیچاره یاد رفته است یاد بود
بهره چیده جیم **یادگاری و یادگار** بکاف فارسی و یای معروف نشان خیر که از کسی بماند و تنها بلفظ ماندن
مستعمل میشود و مجدالدین علی قوسی گوید یادگار اگرچه در اصل مرکب است از یاد بمعنی معروف و کار بمعنی کرنیمی یاد دا
لیکن استعمال آن در چیزیست که بیاد کسی نگاه دارند و از ده بدین اعتبار مستحق مذکور بیاد و امیر خسرو ـه عمری از خلق روی
بپیچیدم + خدمتش را بجان پسندیدم + تا جان شد رسیاری من + کین فسون داد یادگاری من + حکیم
ـه برای سوختن من چو شعله شد مشهور + اگرچه خار خسیم یادگاری چمنم + فیاض یادگارهای عشق است + اینها
کلها خود در عدم + سینه صد پاره دارم و جیب چاک چاک + میرزا صائب ـه برگ عیشی نیست چنینم از نو بهار
روحه ... بس بود چون لاله داغی یادگار دارم + میرزا ... ـه آهم چو سرو در چمن روزگار ماند + بچرم
بلند زمانه یادگار ماند + سنجر کاشی ـه فراموشم شود از وعده آخر نگونه هست از یار + که هر یاد بودش رشته
بر انگشت ما نیدم + شفائی ـه بخانه تو دگر از متاع غنچه زنجیر + بیاد بود روان میکنم قطار قطار + نظامی
ـه تو چندین سخنگو سخن یاد دار + سخن را ز تو در جهان یادگار + **یاد کردنی** یاد کردن میرمعزی ـه یاد کرد او
بزرگان را شایسته دولت است + و آفرین او کیهان رهرا ازو فراست **یادداشت** مخفی نماند که سخن بر دو قسم
است یکی آنکه لایق یاد کردن بود دوم آنکه لایق فراموش کردن بود قسم اول را یادداشت نام است چنانچه
علامی شیخ ابو الفضل آورده که در عمل آوردن آن یادداشتها کوشش فرماید **یادش بخیر** از او ذکرش بخیر
کردن محل دعای خیر در حق غائب گویند از صائب ـه بیگانگی شدست زعالم مراد را + یادش بخیر که بفغند
بیاد را + **یار** محبوب محب عاشق و معشوق شیخ اوحدی ـه ترا چه آنکه با من بود یاری بندگی کردم +
چه دانستم که غیر از من گرفتی یار من رفتم + میرخسرو ـه من آن یارم که خود در پیش تو خواهم خونریز را
راضیم خواهی عزیزم دار و خواهی خوار دار + و عدیل و نظیر چون یار و عبد الواسع جبلی ـه سراج دین محمد
محمد بن علی + که در جهان اخلاق نیست یار او را + میرمعزی ـه نبود چو تو ملک جهان جهاندار ...

نبا فرد خدای جهان ترا یاری + و مدد و معاون و بر بقیاس بی یار و انکه از کسی مدد و نصرت نخواهد نظامی سه
خداوند سبی یار و بار بر + بخود زنده و زنده دار بر + و دسته اون یارو مزید حیه و یاور قلب آن فراقلب
کسه یار بحذف یکی از این هر دو باشد نزاری سه ز برق تیغ روشن شد شبتار + دسر دشمن جراهون گرز چو
یاره + قدر ار سه گرز او حشت یاره + قضا از سر خصم او یافت اوین + آبیار بطهریار + بختیار هشیار
دستیار یاران دو ببری بی شرف الدین شفای سه ای مخرج کوفته خاصه خوجی + خرجی ز تو و خاصه زیاران
دو بری + یار کردن چیزی را بچیزی یعنی آمیختن و مخلوط گردانیدن باهم میر خسرو سه بر من بیار شیرین
گشت معجون اجل + زانکه عشقت چاشنی خویش آن یار کرد همیار باصطلاح مغلان معطی گویان
ده و بیه یعنی تنها جهان نیز گذشت ملا فوقی یزدی سه همه درگرد سگ یار همیار + چو بر زد ورش بند شعر
پرواز + یار هند ویار یکی مدد و معاون از عالم فروزمند و شادمند خواجه نظامی سه ولیکن ترا بخت یاری
گر است + ز هیبت رهی استان جاکر است + جهانرا برین جزبی ار آراستی + بر دن زانکه یاری گری خواستی
فردوسی سه تو با او بود بر سستور بوند + بشش اهبر باشد هم یار مند + کر گزیار مند هست جستیج پند + بیاید
برین مرز بولا دوند + یاراو یاره و یارگی بکاف فارسی قوت و توانائی و جرات و حسارت میرمعزی سه کر جمله
سعید کند باشقی کند + جز برین مکن که گوید آن یارگی کراست + نظامی سه کریارگی از سر گفتگوی + ز من جا آنکه
جست جو + فرستاده را نیست این دسترس + که با ما به تندی بر آرد نفس + ستایه به تندی و خونخوارگی + نجوشه
کرا باشد این یارگی + چنین چند وزان خرده سوار + بپوشیدگی گرد حرب آشکار + نیز بچکس را دگر یارگی
که با او بر دن آورد یارگی + و درین بیت که سه گاهی یارگی خواست گه یاوری + ز یاری ده خود و دران داوری
اگر گفته شود که یارگی بکاف فارسی است مرکب از یار که بکاف تصغیر و مراد از یارگی معاونتی که از یار آن خرد برخاسته
آن تواند شد و یاران جزو عبارتست از بنی آدم چه بهترین یاران و کاملترین ایشان حق تعالی است که خود و هم اولی
دنهم است صغیر وجهی است و بعضی بمعنی مطلق مدد و نصرت گفته اند یاری و یاوری فضله و یا بصفا کردن و دادن و بخشیدن
مستعمل و میتوان گفت که یاری عبارتست از مدد و نصرت کامل است و یارگی عبارت از مدد و نصرت ظاهر که از جسم
و سپاه صورت میگیرد و یاوری عبارتست از قوت قلبی و دینی که تحقیق آن کثرت سپاه لا زم ندارد و بغیر از
تایید حضرت حق جل وعلا صورت نمیتواند گرفت یا آنکه یارگی عبارت از قوت حرب ظاهر و هجوم خصم است و یاوری عبارت
از طاقت صبر و تحمل متاعب و مکارهی که در جنگ روی میدهد الا بنا بر مشهور یاوری عبارت است از معاونتی
که بظاهر تعلق دارد و یاری امریست معنوی که بدل تعلق دارد و محتاج بظهور آثار نیست و نیز چون دو زن در خانه
یکمرد باشند یکی مر دیگری را یار بود و به معنی دوستی و انبساط مرادف است یاوری بخش بجا آرنده
یاوری در هنگام عروض شدائد و یارس رسنده بطریق یاری در جمیع ازمنه و احوال
نظامی سه بند گاه بزرگی دهاد کیهم + توی یاوری بخش و یاری رسم + یارس بمعنی ترکیبی آن
مرحیث بقیاس رسنده بیار صحیح میشود که عبارت از مدد و معاون باشد لیکن بمعنی مصدری مستعمل است یعنی

فصل یای تحتانی مع الدال المهمله

فصل یای تحتانی مع العین

فصل یای تحتانی مع الفاء

یعنی یارسی که عبارت از ندد و معونت باشد فردوسی ؎ بهر حال خواهند از و یاررس + که او را جهاندار یارست و کس

یار فروشی کنایه از تعریف یار کردن ظفر خان احسن ؎ به رکار رسم وصف و بستان گویم + برای یار فروشی دوکان نمی باید + ظهوری ؎ دو چشم بجو ز باده نوشی کردند + بر شعله زبینه برده پوشی کردند + ظاهر شد از دمیل خریداری من + اغیار همه یار فروشی کردند + کلیم ؎ دوست ببهم فروخت با همه یارسی + یار فروشی درین زمانه همین است +

یا رب ترجمه ای پروردگار و فارسیان گاهی در محل دعا و گاهی در محل تعجب استعمال کنند باقر کاشی ؎ با آنکه سرنگون ترا زبخت باشیم + یارب که ای سپهر نشوی سرنگون بسوز + ای دشمن بلکه شعر من و اسنی که چه منیجوا ایم + یارب که جوان کردی با اینهمه پیری + میر خسرو در تعریف چتر سبز ؎ دید سپهرش چو بدان نیکوی + گفت که یارب منم این یا توی + و درین بیت مرزا طاهر وحید ؎ خدایا رب خیالش را نکند از که از مستی + چو زلفش هر نگه را موج سودا میبرد سوی + وضع مظهر بجای مضمر است بطریق قلب یعنی الهی است که در حق خیال او چنین گویند که یارب خدا خیالش را نکند زد و باصطلاح شعرا ناله و افغان را گویند میر خسرو ؎ تو ظلم کنی بر من من نبوده ها گویم + یارب چکنم کانجا یارب نتوان کردن +

یاره. دریاره

یاس نهیدی دو در از تشبیهات اوست و نام گلی خوشبوی که زرد و کبود هم باشد **یاسم** و **یاسمن** و **یاسمون** و **یاسمین** مثله لیکن یاسمی در عرف حال کبود رنگ را گویند خالص ؎ دلبری چون تو ندیدیم نیاز کبد سینه + که شود از نگه گرم زحت یاسمی + و از بعضی مردم مسموع شده که این همان گل است که نزد ادر عرف هند چنبلی خوانند و زرد و سفید بود و بدن خوبان را بوی تشبیه دهند میر نجات ؎ به تکبیر مسیحا خوش انفاس کجاست + روغن یاس بکف حضرت الیاس کجاست +

یاسین از اسمای سید است قبول ؎ کس بجز حرف یاس از و نشنید + زینجمه خود جز آل یاسین است + و نیز کنایه از نزار یاسین میر خسرو ؎ چند گوی لب بهند است کزم + در دهان مرده یاسین میدهی

یاقوت شیخ جلال الدین سیوطی از ثعالبی آورده که فارسی است انتهی و غلب که معرب یاکند باشد که بمعنی فارسی ا بو اقیمت جمع و تاب دست فشار از صفات اوست

یاقوت نرم نوعی از یاقوت فروما یه و کم بها از اصحاب ؎ می خورد و مرجوزان شد و از شرم بر آمد + یاقوت لب لعل عجب نرم بر آمد +

یاقوت سیلانی نوعی از یاقوت خوب که از سیلان خیزد و سیلان نام جزیره است اثر ؎ شد سرشک لاله گون سرمایه رفتن مرا + دارم از یاقوت سیلانی بدامن ارمغان + زکی ندیم ؎ اشک خونین دلم دارد تماشائی دگر + هست این یاقوت سیلانی ز دریای دگر +

یاقوت اسکندری عبارت از آن یاقوتهاست که مردم سکندر در وقت مراجعت از ظلمات برداشته بودند و کم برداشتن این بوقت سبب پشیمانی آنها شد نظامی ؎ چو دیدند لشکر در آورد خویش + نهادند سنگ در آورد و پیش + همه سنگها سرخ یاقوت بود + کز و دیده را روشنی قوت بود + یکی را ز کم گوهری دل ببرد + یکی را زبی گوهری باد برد + پشیمان شد آنکس که باقی گذاشت + پشیمان تر آنکس که او برنداشت +

یاقوت روان و **یاقوت قدح** کنایه از شراب سرخ یا شرابی که در قدح ریخته باشند و از بهت سرخ نماید خواجه شیراز ؎ یاد باد آنکه چو یاقوت قدح خنده زدی + در میان من و لعل تو حکایتها بود

۷۸۱

میرزا مغری ـــه جام زرین تو پر کرده ز یاقوت روان * ساقی بزم تو یاقوت لبی سیمبری * **یاقوت فروغ** چیزی که فروغ یاقوت داشته باشد میرزا صائب ـــه در هوای لب یاقوت فروغ تو عقیق * اشک گرمیست که از چشم سهیل افتاده است * **یاقوت گر** از عالم لعلگر **یاقوت لب** از اسمای محبوبست سند این در یاقوت روان گذشت **یال** بکردن رسی گردن اسپ و شیر و غیره و این مجاز است سنفتان از تشبیهات اوست ظهوری در تعریف اسپ ـــه بر فشاندن چون بال پرزنان ز جیب صبا دستمال * گاهی گشاده زرسم دهان براه خورتی * گاهی ز یال بر افشانده بال طیار * میر نجم کاشی ـــه لاغر ما یال و دم فربهی این ترای غزال * گرد بهشت بمغز فرود استخوان ها * مستی چو اسات چه هر حیوانی که مست شود میگر بند جای آید **یال افشاندن** خشم چشیم بیجا کردن و تبختر کسی از نظر بنا بودن و تعریض نمودن میر یحیی شیرازی ـــه همه یکسان بود از شبهه فنند * چو ببینند بشش خزان هم یال بیفشانند * دیگی از ساتنده برست ـــه یکدانه بجموری یکانه زین نیست * از ناز سمند تو چرا یال نه بفشاند * آهوی میان ناب خم و پیچ ندارد * خوبست که جانان دهیان شال نه بندد * سالک یزدی ـــه الکه می بندد و باز افتادگان یال از غرور * نی زر کجا بغبغبه کشیش گره صد جا بشکند * محمد خان قدسی ـــه حدیث بیشش چون شاهد هست * وصف دوشش جامه از یال است * امیر ـــه مرا چه جان که کسی بی من کشد شمشیر * مرا چه حال که بر من کسی بر بند دیال * **یال مراد** اسپیکه یال دراز داشته باشد از در تعریف اسپ ـــه جلوه از غش رکجت خویش نشاد است * مروا که مرس از زین یال مراد است **یال و کوپال** یال گذشت و کوپال بکاف تازی گرز و مجموع کنایه از تن و توش و این از اهل زبان بتحقیق پیوسته ظهوری ـــه عجب یال و کوپال بر میکنی * غباری نگردد ون چه سر میکشی * ظفر نامه ـــه نزدیم بتبرزین و گوپال و تیغ * زره را برنده یکی سرخ میغ * و کنایه از کروفر و طاق و طرب نیز گویند یحیی کاشی ـــه از فرقه شو و کس ز کرباس دیال * چرا آمدم آقا شود که توال * **یال و کوپال** و **پادشاه یافلات** عمده ندارد و امثال آن و شوکتی که او دارد پادشاه ندارد میر نجات ـــه چهره آل شرزاده ندارد بخدا * مال بر کرب تر انشاه ندارد بخدا * **یافه بقا و یاوه** برادر هرزه و بیهوده و بمعنی است در یافه و **یاوه** گوی **و یاوه گرد** میر خسرو ـــه ای نیجزان که پند گوید * بهر دل یاوه گرد ما را * بنده که خلقی بود دش در نهان * بود از خوا چه یاوه دهان * **مع التاء الفوقانی تپاق** پاس داشتن و پاس شیخ شیراز ـــه تو شتراب ناز و ما را * بیدار کشت در تپاق * **تپاقی** پاسبان میتیم آزادمی انکه پدر ندارد و از سایر حیوان انکه مادر ندارد و در گوهر انچه بی نظیر بود و در اصل جمعی بودند که شاه عباس داشت و در بنا بنجت زننده و بیباک و عیار و طرار و زیاده رو بودند که روزی چهل فرسخ راه میرفتند و حالا این لفظ بر فند نگار و غلام ثابت است اما بمعنی دزد و عیار یحیی کاشی در وصف قصاب ـــه صیت تپمش جهانگیر شد * عاقبت از خوردن خون سیر شد * میرزا صائب ـــه نکند هیچ تپمی بجس ساخته * میکند انچه ز گوشش تو در سایه زلف * میرزا صائب ـــه با خبر باش دلی از غم زلفت ببرد * گوش تو تپمی هست که در عالم نیست

نیست + بنگر طره شبگیر و یار می آید + که در دو بهشت و کوشش با تیم کند + ابراهیم ادهم در تیاسی ـــ مکن خون

در دل زارم تبرس از چشم خونبارم + که طفل اشک عاشق در یتیمها جگر دارد + ادیب کاشی ـــ دو شینه

سحر یتیم ستبریزی من + آمد بسر راه بخونریزی من + عریان ز لباس عاریت ساخته ا + این بود نتیجه

سحر خیزی من + و بعضی مادر مرده نیز اطلاق کنند نظیری نیشاپوری ـــ سخت مادر کش یتیم در

غریبی کرده است + کرده گردون دیگری آیین دوران مادری + دایه گردون تنگ سیر است

گوید خاک خور + مادر دوران گران خوابست گوید خون بگری + والدین بر بی شفقت چه در غلام

شاگوش هم جو یتیم تو ایم + بگوشواری ماکوشش جوت یتیم تو ایم **یتیم خانه** جای باش دزدان

و عیاران اشرف ـــ تبان بشند ز عیار پیشگی راهم + یتیم خانه من چون صدف بر از گهر است + تا تیر ـــ

طاقی به قربانی در دریی یگانه + بست از صدف گهر اگر چه یتیم خانه + **مع انکار المعجمه یخ** عینک

از تشبیهات است کلیم ـــ در عینک یخ نهان شد مه سال + کشمیر که چشم روزگار است **یخ در بهشت**

نوعی از حلوا و بعضی گویند حلوای یخ و در هندوستان نوعی از حلوا ست که آنرا در بهشت گویند و این ظاهرا

غیر یخ در بهشت است **یخ فروش نیشاپور** فراهانی علیه الرضوان در شرح این بیت اوحدالدین انوری

ـــ حال من بنده در خراسانست + حال آن یخ فروش نیشابور + آورده که گویند در نیشاپور گدا ای

سفیه بود که هر چه از گدائی تحصیل کردی به یخ دادی و در جوالی که داشته بر دوش گرفته گرد کوچه و بازار گشتی و

هیچکس با او سودا نکردی تا آنکه آب شده از جوال بیرون رفتی و با وجود این هر روز دیگر همان شغل بودی

و بعضی گفته اند که یخ فروش نیشاپور شخصی بود که همه روز یخ در بغل گرفته بیازار آوردی و هر کس تکلف پاره از آن

بروی دادی و یخ یک نفس به او نرسیدی و گوید قول اول است چنانچه یوسف ابوالبرکه یکی از ظرفای خراسانست گفته

ـــ بر دوش بگی چو جوال یخ می گردید + ما بر دوش کس زوی از غرغره + یخ آب شد از کون جوالش

بچکید + یا کون ترو دست تهی برگردد + و گوید قول دویم است قطعه حکیم سنائی ـــ خیل تست در سرای

عمر و بر شکل تخ فروش نیشاپور + در تموز آب یخ نهاده به پیش + کس خریدار نی و او در دوش +

و بعضی گفته اند که از یخ فروش نیشاپور خصوص شخصی مراد نیست بلکه این صفت مراد است هر که باشد چه در

نیشاپور بواسطه خوبی آب و هوا کسی محتاج یخ نیست تا اکثر در یخ فروشی خسران برآن مرتبت واییات

حدیقه نامبرده این قول بر وجه احسن توجه کرد انتهی **یخ تخشک** بلام و حاسی معجمه و شین

معجمه بوزن تخرک نوعی از کشی که اطفال در یخ بستن کنند و این بازی اطفال ولایت است اشرف

ـــ باز از وصف محمدی بنشک + هیچ سرو و حامه ام بر یخ تخشک **یخ کوب** سینه سپر است

ز بی پروای یاران گرفته بر دری کارم + تمام روز باید در زدن یخ کوب را مانم + **یخاله** سیفی صاحب

بدایع الصنایع ـــ بر وردان من که به یخاله میبرد + صد جان یافته و خبر زو نباله میبرد **یخ بسیار**

آب شود یا خیلی آب شود تا فلان کار شود این مثل در محلی گویند که آن کار بشقت و تعب بسیار صورت

۷۸۲

فصل ... [illegible]

... یای تحتانی مع ... فصل ... [illegible]

... فاف ... قاف ... [illegible]

... مرات وارد اول ... علم البقین ... عین البقین ... [illegible]

گرد خالص سے فلک سان بکام زاهد یار و کجا گرده * یخی بسیار گردد آب تا این آسیا گردد * یخ بستن و یخ کردن
بسته شدن آب و موج دریا شدن آن و بر همین قیاس است یخ بندد ملا طغرا سے بر آن گروه یخ بند سش ملک را * ز سر سوخته
بروی فلک را * اثر سے شود افسرده صافدل ز سکون * آب یخ میکند چو استاده است * ملا قاسم مشهدی
سے بر صفحه جبه موج چین یخ بندد * بر روی چه ابر آستین یخ بندد * از غایت تاثیر هوا زاهد را * وقت است
کر سجده و بر زمین جبین یخ بندد * محسن تاثیر سے افسردگی بنود شوق پای بر جا را * که بهم بستن یخ نیست آب دریا را *
سالک یزدی سے در خلوت این زاهدان هنگام تابستان دی است * برف بر دوش است یخ بر گنبد دستار ها *
یخ تراشش فسرا ای باشد بصورت ورس که بدان یخ را تراشند سیفی سے یخ تراشی که بهمه خود
می بینم * بزباده نو عید رمضان است مرا * یخ چال بجیم فارسی و لام در رشیدی گوی که یخ در ان گذارند در لفظ
بیر یخ چالی گذشت طهوری سے معده مشعله خوار صد دوزخ * مبطنی یخ فروشش صد یخ چال یخدان
هم دو تا صندوقی است بهم بسته که در سفر همراه بردارند و این دو نوع است یکی یخدان شربت خانه گویند که همه و
طلادی دران باشد سعیدای اشرف سے پر از الوان نعمت بود یخدان * نگو یخدان که انبان سلیمان *
ملا طغرا سے مرد بی پاسبتی پر گره بر سجد * که یخدانست ز گفتار وعظ * دوم را یخدان صندوق خانه
که آلت فرش در ان نگاه دارند یخدان کش کسی که صندوق یخدان بر شتر بار کرده ببرد و آن کمترین نوکران
است و نیز چون نوکر سے کهنه میشود و از کار وا میماند گویند یخدان کش شده است و این از اهل زبان
بتحقیق پیوسته میر نجات سے سفره برداشتن از شیخ تا آسان باشد * بهتر آنست که یخدان کش رندان باشد
یخنی ذخیره و پس انداز و طعامی معروف یخنی کش کنایه از خادم و خدمتگار میر نجات سے سفره
برداشتن از شیخ تا آسان باشد * بهتر آنست که یخنی کش رندان باشد * یخنی فروش هم یخنی پز سیفی
در تعریف یخنی فروش سے در غمهای سینه ام از خلق کی ماند نهان * تا ز یخنی پیچ او خود در انبار م سینه پوش *
مع الدال المهمله ید بیضا و ید بیضوی همان دست موسی ملا طغرا سے قرابه چو ساعد نمایان
کنند * ید بیضوی روی پنهان کند * یدک بفتحین اسب کتل که بتازی جنیبت گویند زلالی سے
تا برو بخت جگر از سر میدان همت * تاخته از پی هم سر ابلق یدک مع الراء المهمله یراق سامان
و مصالح هر چیز شفیع اثر در هجو کفش قلی آقا سے باشد ز رنگ شیشه حجام آن مسیح * نوب را بخورد دلان
خونها یراق کار * قدسی در صفت اسپ سے مرصع یراقش شمشیر و دور * میان خالی الا کفل کیسه پر *
و در صفت شمشیر سے یراق غلافش از انوده طلا است * که الماس را خانه زر سر است * حاضر یراق
و یراق کرده یعنی مسلح بوضعف تیغ و زمان پادشاهان که از امثال منشور نیز گویند یر بغ مخفف آن درین لغته
ترکیست خواجه جمال الدین سلمان سے سپهر مرتبه شاها چو رفت یر لغ شاه * که بنده باز نماند ز پایبوس
رکاب * اگرچه برگ نوائی نداشتم لیکن * شدم بحکم اشارت مصاحب اصحاب * یرقان تیرک
نام علتی که بدان بدن زرد گردد خاقانی شان را و بکون نیز آمده زلالی سے چه خلوت خلوتی گز رنگ خسته

خسته * اثر بر چهره یرقان شکسته * کمال اسمعیل سه زرد است چشم نرگس یرقان زده است گوی * زین بوبهای
مشکرزین ورجهای ایل * مع الزاء التازی **یزک** بوزن نمک مقدمه لشکر که ترکی قراول
گویند و از ین بیت نظامی بمعنی فوج طلیعه مستفاد میشود که گرد بر گرد لشکر برای محافظت میگردد و نیز یزک دار
عبارت از رئیس و سالار فوج مذکور باشد سه بروی یزک دار دشمن شناس * یتاقی کمر بست بر جای
پاس * مع السین المهمله **یسار** طرف چپ مقابل یمین و فارسیان بمعنی شوم و نامبارک
استعمال نمایند محمد علی مجذوب سه عرقی کیر از زبان عرب * مالداری مجو که هست یسار * ظهوری سه
نشسته مدعیا تند از یمین و یسار * خدایرا که به پرهیز از یساری چند * **یساق و یاساق و یاسا**
توره و آئین ترکان فوقی سه برند دست بدست اهل عشرتم همه روز * چو قحبه کنز بر درش بزند به یساق *
ظهوری سه خفتان و زره زتیغ و تیر کش مشغول کسب نکرده در یساق است * و صاحب تذکره دولت
شاهی نوشته که در یاساق مغل هر کس روز در آب رود و غسل کند کشتنی باشد و شرف الدین علی یزدی
در ظفرنامه آورده تمام یساق آنحضرت ترک کرده و اموال و خزانه را باسراف و تبذیر تلف نموده **یساول**
میر توزک سلاطین و امرا فوقی سه بنده آن نگاه خشم آلوده * که یساول مجلسش غضب است **یسل**
و **یسال** ترکیست بمعنی پره فوج سنجر کاشی در صفت اسپ سه لشکری منهزم از رکب او چون نشود * که
ز شوخی همه جا فوجی از و بسته یسل * ملا تقی سه ز براق سواران لات بیش از شمار * نمودند چندین یسال
از یسار * مع العین المهمله **یعنی چنین باشد** مثلا شخصی حرفی از نقل کند صاحب مجلس
آنرا نشنیده از دیگری که در پهلوی او باشد برای تصدیق بپرسد چنین است که این میگوید یا نه و حید
سه نشنیدم که جانان مهربان یعنی چنین باشد * چو نقش دل یکی شد با زبان یعنی چنین باشد * تمام
غزل بر همین شیوه است **یعنی چه برای چه یعنی کشک** این مثل در جائی گویند که اول چیزی گفته باشند
و مقصود در خلاف آن بود ظاهرا در اصل یعنی که کشک بوده که استفهام تقریریست یعنی درین شک نیست اما
در عنصر دانش آورده که منشاء این مثل است که مردی عالی بوده در شیرین زبان که او را کشک نام خوش می آمد
و طبیعت وار و متنفر است یعنی که معلوم خاص و عام شد چون طبیعت طفلان و عوام متقاضی آنست
که مردم را در زبان داشته دام مضحکه بر پا کنند هرگاه که او را میدیدند میگفتند ملا کشک و او ازین معنی بسیار
رنجه میشد آخر الامر بحاکم وقت داد خواه گشته حکمی حاصل کرد که هر که او را باین نام یاد کند زبانش از قفا
برارند بعد از حصول این حکم مردم از بیم آنکه مبادا زبان از قفا برارند از ان لفظ گفتن خاموش ماندند روزی
طریقی برسبیل کنایه ملا را که از دور دید فریاد بر او رد و گفت که ملا نبات را شناختیم ملا قصد او را فهمیده
گفت یعنی کشک از ان روز این مثل شهرت یافت ملا فوقی کاشی سه ای چشمه حیوان زده است تو بر شک *
من مرد قلم عطاردار ز رشک تو نامک * در وادی خوشبوئی ما در عصر * مانند تو پیدا نشود
یعنی کشک * مع الغین المعجمه **یغما** غارت و تاراج و نام شهری از ترکستان و این مجاز

است زیرا که خوبرویان آنجا تاراج ظاهر و باطن شهر شوریده و بمعنی اول با لفظ کردن و زدن مستعمل سیپن درمبحث از خط
بیرون شدن گذشت میر معزی سه ایا ستاره خوبان خلخ و یغما + مدبری دل ما بمیکنی یغما + شیخ شیراز سه
دسے که خوب بهشتی ربود و یغما کرد + کی التفات کند بر بتان یغمائی + **یغماگاه** جائی که غنیمت در ان نهند
واین مجاز است والهروی در نعت سه آمرزش خلق چاکر او + یغماگه مغفرت در او + **مع الکاف**
التازی یک ترجمه واحد یعنی فرد علیه آن و تشدید نیز آمده کمال اسمعیل سه زان آرزوی که در دل آمد
یکے زهزار برنگیرد + و شخصی ناند که فصیح چنان می نماید که جائی که بعد از لفظ یک آن شی مقربیک مذکور شود
بدون یا باید و جائی که چنان نباشد با یا مناسب بود چنانکه گوئی یکی از مجلس برخواند و یک کس از مجلس سماع کرد
واین خوب نیست که بگویند یکی کس از مجلس برخواند و یک از مجلس سماع کرد لیکن در بعض مواقع چنین نیز یافته می شود
عرفی سه سر بر زده ام با مه کنعان زیکی جیب + معشوق تماشا طلب آئینه گرم + نظامی سه یکی گرگ بد
کو بود خشمناک + ز بسیاری گوسفندان چه باک + ویکی بمعنی اندکی و پاره دلکوبت و یکبار هم آمده طالب آملی
سه بسودای محبت ای که بیتابانه میتازی + مقابل کن یکی با یکدگر سود و زیانش را + حسین ثنائی سه نه رشک
کوی زر خوے چراه گلبدار زد + مه از یکی گذر دو در خیال جو گانش + سید حسن غزنوی سه دو ادنبال ان
که قبای سیاه پوشیدی + یکی بگوی چه ماند و هفته ماه ترا + و شعرا در بیت اول و سوم بمعنی یا بی که
برای تکیه کلام سے آرند و در بیت دوم بمعنی گاهی نیز میتوان خواند و درین بیت خواجه نظامی بمعنی کسی
استعمال یافته سه در ان روز اول که فرمود شاه + که باید زیران یکے سوی راه + تا آخر و یا بی معروف
بمعنی اتحاد و یگانگی درویش والهروی سه زهی ستوده تر از زمره بنے آدم + تو و جهانیکی طاق در همه
عالم + **یک برد و میزید** یعنی یکی را دو میکند چنانچه احول یک چیز را دو می بیند و نیز در مقام تعریف کسی
میگویند که در معامله و سودا دستی تمام داشته باشد یعنی نفع و چند میارد در سودا **یک درد و گفت**
و یا یک برد و گفت یعنی آنچه بود جیزے بران افزوده گفت **یک با دو ام جا** کنایه از جای بسیار
کم شوکت سه کی از اندازه خود پا بنهاده ام بیرون + نگاه من زکوی یار یک باد و ام جا [illegible] دیگ را
دو کردن راه حرف با کسی نداشتن کمال سه بجز خموشی از و سے گذر نمی بینم + که نیست زهره یکی با دو کردم یار را
یک اسپه بهادرانه از عالم یک تنه طالب آملی سه خود را یک اسپه بر سما فلاک میزنم + خورشید سان بسر
اینک بر کف نهاده ام + **یکایک و یکا یک و یک بیک و یک بیک** بمعنی یکان یکان و فرد فرد سید حسن
غزنوی سه که تا سلطان دین محمود و فرزندان پاک او + روان خسروان یکیک ز جسم دیگر تا نو در + و بمعنی
بغتة و ناگهان نظامی سه یکایک ورق های مازین درخت + زبراو فتد چون وزد باد سخت + یکایک همه
لشکر از شرم او + بهنگ شسته یک ذره آزرم او + چو ترتیب ایشان او [illegible] ساخت + سران سپه را یکایک
نواخت + فردوسی سه همه بر و بناش خرام بریم + یکایک گفتار او نگذریم + افضل الدین خاقانی
دو مدو با جسر [illegible] حان نشین + یک بیک مغز استخوان برگیر + کمال خجند سه چون نظر دوخت بسر

۷۸۶

دوخته بهر تیر تو چشم آن همه تیر + یک بیک نظر دوخته اند و خته باد + یکایک کردن متاع گران ارزشدن

متاع خالص سه در سر نقش دو بالا میشود سود حال + این متاع کم بها اینجا یکایک می شود + یک لیشت

ناخن و کمان کنایه از مقدار قلیل و اقل میرزا صائب سه چون قلم شد تنگ بر من از سیه کاری جهان پشت

خر یک پشت ناخن دستگاه خنده ام + حسن بیگ رفیع سه دلمن زان خم ابرو نشود رو گردان + زانکه دو رسی

ز تو یک پشت کمان بسیار است + **یکدست** یکسان و برابر میرزا صائب سه از دست یکدست افکار

صائب + که جز دست خود شکایی ندارد + بقیه بلخی سه نقد لیست و شدی منت ما را در سخن + گفتگو

یکدست مانند قلم داریم ما + هر دو پهلو تا شد پیاله باده بر دست + بخون رشک نشستم جو داغ دل یکدست

ظهوری سه خوبیش میرسن ماه نی زین دست + حسن است از خوبیا سخن در دست است + جان باد

فدای یعقوبهای سره آتش + چون او همه التفات ویکدست است + میرالهی همدانی سه یکدست آمدست

حسن گرچه یافت است + از پهلوی ردیف فراوان محال دست + سلیم سه صاف سرچشمه حیوان هی

از در دی نیست + خضر کوتاهی بکدست سبوئیم بیند + و نیز یکدست دو دست خلعت و جامه و این از اهل

زبان به تحقیق پیوسته و درستم یکدست نام پهلوانی **یک آب خوردن و یکشربت آب خوردن**

کنایه از یک نوبت آب سیر خوردن مثل **یک شکم سیر خوردن** چیزی بقدر که یک شکم سیر تواند شد

وحید سه فلکش بر دهی نکرد امیر + که خورد یک شکم چقدر سیر + میر معزی سه مثل آن بت الحق نیست پنداری

سرو + هر که یکشربت خورد جاوید ماند خضروار + میرزا صائب سه ای سکندر تا بکی حسرت خوری بر حال خضر

عمر جاویدان او یک آب خوردن بیش نیست + **یک آتش پختن** کنایه از زمان قلیل میر یحیی شیرازی در هجو

اکول سه میخورد خام گوشت را چو هژبر + که ندارد یک آتش پختن صبر + **یک انداز** کنایه از تیز روی که بر جای

که انداز زند و بنا آن رسد نوشته اند لیکن از اشعار استادان بمعنی تیر کاری و رسا معلوم میشود اثیرالدین

اخسیکتی سه تا نه ره برفت سینه ما + چرخ را هیچ یک انداز نماند + میر خسرو سه دو یک انداز با هم پیوست

بس مرا بر یگانه گردشست + هر دو گر چه چنان نشانش خوق + که دو شاخش هر یکی گر ز فرق +

مجدالدین طبقاتی سه بانچی که غمزه چشم یک اندازش برفت + گرچه از دل نگذرد یکبار نشین بر شکند +

یک بغل کنایه از مقدار یک بغل چنانچه دو بغل کنایه از بسیار ملا طغرا سه یک بغل مشک میسر

شود دشش ناقه صفت + دست شانه چو گیسوی رهایی تو رسد + دو دو بغل شیشه یعنی شیشهای بسیار

نیز استعمال فرموده **یکپا شدن** کنایه از جلد رفتن و این از زبان دانان به تحقیق پیوسته

یک انگشت کار دماندن کنایه از غایت نزدیکی و قرب ابراهیم ادهم سه در حب آل صاحب

تیغ دو سر علی + یک لیشت کار و مانده که گوسند عالی ام + **یک پهلو افتادن و یک پهلو نهادن**

یک رو بر دن بر کار و هیچ جانب را از دست ندادن و نگذاشتن یک پهلو یک جانب و یک قرار و یک نیت نرد و چنانکه گویند

فلانی مرد یک رو است یعنی استوار خود را بر یک نیت و قبول سه چشم بازند اگر ز خوی یک پهلوش می آید

از خون دلم چون کبک تا زانوش می آید + میرزا صائب سه برنمی آید کسی با خوی یک پهلوی تو جهت یک پهلو تر از خوی
جوانان خوی تو + یک بیک پهلونشینان را بخاک خون نشاند + برنمی آید کسی با تیغ یک پهلوی او + سلیم سه
بسته کمر کینم از قبضه کمان او + در کشتن من تیغش افتاده بیک پهلو + عبدالغنی قبول سه ز ابروی تو نتوان برد
جان افتاد یک پهلو + بقصد قتل ما چون صورت شمشیر بر کاغذ + کلیم سه چرا ابرو تقلم میکشانی + چو تیغ
از ناز یک پهلو چرائی + یکتا پیراهن شخصی که همین یک پیراهن در بر داشته باشد پس ابوطالب کلیم سه شب
قبای صبر دلها چاک شد چون آمدی + بهمچو شمع خلوت فانوس یکتا پیرهن + عبدالله وحدت قمی سه
تو گز شد قبا وا کردنش حسن سفر بستی + چه خواهی کرد گر یکتای پیراهن برون آید + یک گزردی کار دلم
یعنی همین معاشش خورش و ظاهر خوش دارد و بهی ندارد و نیز اندوزنیت معقول است که بر قماش یک گز از
روی کارش خوب میباشد + یک طرف افتادن و یکجانب افتادن با کسی حریف شدن
و ستیز آن تصدیر بای موحده گذشت + یک جلو تیز رو ملا طغرا سه ای طفل اشک تند رو از شوق کشتی
یک جلو + حسرفی از زبیعقوب تو با یوسف ثانی بگو + یک جلو رفتن مقدار یک جلو یا دفعه رفتن
تاثیر سه گر چنین کار خرام قدش از پیش رود + یک جلو تا بقیامت لعف از خویش رود + یک دندانه
یکسان و برابر و سند آن در مبحث بیکدندانه گذشت + یک قد آدم مقدار قد آدم شوکت سه زو
بسنگ آهن که افروزد چراغ خویش را + یک قد آدم علم شد آتش و فرهاد سوخت + یکرشته تاب و
یک دیده خواب و یک چشم خواب و یکغره خواب و دو مژگان خواب و یک سیرمیدان
شراب و یکحرف رنگ یک سیر دار رنگ یک گل جا و یک بغل آغوش و یک کف زمین
و یک خنده گل و یک بیابان در تقسیم مواقع معدود و لفظ یک را بی تعین مقدار بود اگر کم باشد کم و اگر بیش باشد بیش
چون یکچمن گل و یک بیابان آهو که درینها معنی کثرت ملحوظ است و از قسم اول است فائده محقق نماند که اطلاق جاد
بر قدر قلیل بیست ملا طغرا سه هزار بار نخ موج در محیط نمست + با بداده یکرشته تاب گریه ات یک چشم
زدن و یکچشم بهم زدن و یکچشم زد و چشم زدن و یکچشم بریدن و یکغمزه چشم شکفتن
و یکدو دم و یکلد و یکنفس ملا خیالی سه تا چشم من ز خون جگر چاشنی گرفت + یکچشم زد نشد که فرو ریخت میهمان
آب + ملا سالک یزدی سه از دو عالم گوشه چشم تبان ما را بس است + تیره بختان را چو شمع لاله یک گل جا بس
است + وحید سه یک خنده گل بچیده ام از نخل زندگی + آید بهار و غنچه دل وا نمیشود + ملا طغرا سه هزار بار
نخ موج در محیط نمست + با بداده یکرشته تاب گریه ات + لاادری سه یکسیر مد دار رنگ بنیاد
نظر نماند + ای جان دهان مردم عالم خراب کن + میرزا صائب سه یکحرف از ان غنچه دهان
رنگ ندارم + هر چند کده رنگ زبان در دهن اوست + یک آغوش چو گل چیدم از ان نخل امید
همچو گل یک بغل آغوش تهی دارم + بی نیاز از خلق یکدست دعا خود شدم + غالب عالم از ین
یک کف زمین برداشتم + در عالمی که دیده ما دا کشوده اند + یکچشم خواب دولت بیدار جیش نیست +

نیست + یتوان رفت بیکچشم پریدن تا مصر + بوی پیراهن اگر قافله سالار شود + اسیر ــه یکدیده خواب راحت سیمابم آمد وست + بیطاقتی نهد بسبب من آرمیدگیست + اثر ــه باچنین غفلت بچشم طرفی از آسودگی سرمه سان هرگز ندیدم فرصت یکچشم خواب + طالب آملی ــه اجل هند برویم در فسانه کرمن + ز شوق یکمژه خواب عدم هلاک شدم + قاسم مشهدی ــه یتوان با صد خیابان بهشتم طرح داد + یک قطره چشمی که بر روی عزیزان بشگفد + سلیم ــه شکست رنگ بجای خمار گلهارا + که لاله آمد و یکسرمه دان شراب آورد چشم توام زهوشم تهیدست میکند + یکسرمه دان شراب مرا مست میکند + کلیم ــه بوقت تنگ دستی نفس درون گدا ــ کرد + چو یافت یک لب نان در گلو خدای کرد + درویش واله هروی ــه دیده بخت مرا خوش چشم من بیدار دار + چشم او کافتاده از چشمت دو مژگان خواب ده + یکدهن هر چیز قلیل مرزا صائب دست غیب ــه زان زنخدان یکدهن حلوای سیب + گرده میدارم از جان بهترش + یکدهن لب خندان و یکدهن خنده و یکدهن خمیازه و یکدهن گویا ظاهر از عالم یکنفر آدمی نیز اینست مرزا صائب ــه تا خنده بر بساط فریب جهان کنم + چون صبح یکدهن لب خندانم آرزوست + سراپایم چو ساغر یکدهن خمیازه میگردد + چو میگردد نگاه ریاد آن لبهای می نوشش + اسیر ــه چو خندان یکدری زطرف گلشن + گلستان یکدهن خمیازه گردد + مرزا بیدل ــه گر چه بیدل شیشه من از فلک آمد بسنگ + همچنین شد گر شکستن یکدهن گویا شدم + شفیع اثر ــه لاف برابری بدهان تو گر زند + خندد بغنچه مرغ چمن یکدهن بلند + ملاملک یزدی ــه تا لب مشکل گشا یت یکدهن خندیده است + نیشکر سیلی عقده رویدار نیشکر نزار حلم + و یکلب شکرخندیدن کنایه از یک نوبت خندیدن حافظ شیراز ــه ای پسته تو خنده زده بر حدیث قند + مشتاقم از برای خدا یک شکر بخند + یکچشمه کار ادست یعنی شمه از کارهای او یعنی از این باب کارهای او بسیار است و کار خوب و پسندیده چنانچه در چشمه کار گذشت مرزا صائب ــه دارم ازین یکچشمه کار زلیخا کنعان یادگار + چشم را از گریه در راه عزیزان باختن + شیوه های حسن او صائب بیاید در شمار + بود ریک چشمه کار از نرگس جادوی اوست + قاضی علائی ــه ما زهر اهل دلی یکچشمه کار آموختیم + ناله از نی گریه از ابر بهار آموختیم + مرزا صائب ــه چاک در پیرهن یوسف عقل افگندن چشمه کاری است که در دست زلیخای تست + یکخانه شدن کمان خم شدن کمان امیر خسرو ــه گشت چو یکخانه کمان سپهر + داد سپهر آتش تیزش بمهر + یکچشمه کردن کنایه از زیب و زینت کردن امیر خسرو ــه عروس صبحدم یکچشمه کرده + ببام چارمین ایوان بر آمد + یکچشمه کنایه از ایام سعد و سیدی محمد عرفی ــه ای شوق در فضای عجم اینچه شتابست + کور از من غمزده یکچشمه نهان باش + خواجه شیراز ــه از قیل و قال مدرسه حالی دلم گرفت + یکچند نیز خدمت معشوق و می کنم یکی و نشستن محمد سعید اشرف ــه بت یکرو نشینی باز امشب + در آزارم بیکسو فتاده یکدگر گرفتن ورق با هم چسبیدن ورق امیر خسرو ــه ز غم زانکه بگرفت + ورقش یکدگر گرفت اینک +

یکرویه بخلاف و کمیت و نیز کنایه از ظاهر و روشن هر چیز که دورویه نباشد و یکبارگی و ناگاه. مختاری.
ای مهر تو بیحاصل یکرویه ز من بگسل + کز مهر تو هست این دل آتشکده برزین + یکرو کردن تمام کردن کاری
و سرانجام دادن آن و قطع کردن بالکلیه و بر مقابس یکرو بر آمدن تاثیر. آسیای هر که از بی آبروی
دار است + میتواند چون فلک با عالمی یکرو گشت + میرزا اسمعیل ایما. اهل نفاق بودن بدتر کینه جوی است
یکرو کنم هر کس با من کند دو روئی + ظهوری. دیگر چه گفته اند دو رویان بدشمنی + با دوستان خویش چه یکرو
بر آمدست + میرزا صائب. بازی رینومی خون گرم رنگ آشنائی + با حریفان میکنم هر چند یکرو در خمار +
باید و نیک جهان در دشمنی یکرو مکن + تیغ چون خورشید تابان بر همه عالم مکش + ظهوری. فصل بام در دو هم
خورشش یکرو میکنم + یکروگی بی ریای بی ساختگی و یک جهتی و یکدلی. یک سر نگاه و تنها و یک چیز تمام
و مجموع. یک سو کردن فیصل و منقح کردن. مصطفی میرزا پسرزاده شاه طهماسب صفوی. هر چه باد اباد
حرفی چند میگویم باد + کار خود در عاشقی این بار یکسو میکنم + یک سر ... شعله ... کاشی. سخن چو برهم
که می شکنند از برش سر + باور کنی اگر بری یک سر آرم + مخلص کاشی. وسعت ملک جنون آنهم که یک سر
بیش نیست + منتهای منزل چاک گریبان و من است + یک سرو گردن بلند شدن و زیاده شدن
و بالیدن و افتادن یک کردن گذشتن از چیزی کنایه از بسیار بالیدن و بلند بر آمدن چیز
اجری یزدی. بسکه کردم گریه بر یاد لب میگون او + سبزه در ویرانه ام یک گردن از مینا گذشت + میرزا صائب.
ز ابرو یکسر و گردن بلند افتاده مژگانش + کمان پر زور چون باشد خدنگ او رسا باشد + میر سعید.
ز سرو یک سر و گردن بلند + شمشاد سایه پرور نخل جوان تست + ملا طغرا. زیاد است در پایه آن قد تاب
کرد و یکسر و گردن از آفتاب + ظهیر الدین فاریابی. از آن زمان که من اهل شکل ز دم سپهر + سپهر
یکسر و گردن ز فخر بالیده + یکسره یکباره و یکبارگی. یکشاخ چادر چادر یک پهن که از میان
دوخته نباشد و یکشاخ چادر افکندن عبارت از نشستن زن سلیطه از راه شوخی چادر خود را
بیکطرف انداز د میرزا طاهر وحید. بسوزیم بر دختر رسید + کنار شیشه یکشاخ چادر افکند +
یک شبه هر چیز که بر وی شب گذشته باشد چون طفل یکشبه و هلال یکشبه و نوعی از جامه بسیار نازک از
ابریشم که شب زفاف داماد و عروس را ازان سازند و از در هند لای گویند لیکن انچه از زباندانان
شنیده شد مجری است که از کاه سازند و حلی نازک میباشد و زیاده بر یک شب در کار نمی آید. اشرف. سحر چو
خورشید خاور نهان ساخت چهر + بر آمد عروس سپهر + فزون گشت از گوی بس گونه + بسر کرد
از راه نو یکشبه + یکشاخ کردن ... پرده کردن یک بام در هوا برکاه در دی یا مهر ... فانوس
نهاده باشند در یک فانوس کار نکنند این مثل می زنند شاپور. بیمار نسیم کوی یار تیم + کانجا دو هوا بود
بیکبام یک سر هزار سودا شخصی که تنها چندین خیالات لاطایل در سر داشته باشد در حق او این
مثل صادق می آید یک غنچه ای مقدار یک غنچه میرزا صائب. غم عالم فراوانست و من یک غنچه دل دارم +

دارم + چه سان در شیشه ساعت کنم یکسیا بازا + یکقلم و بیکقلم کنایه از تمام و مجموع شرف سه بسکه
فکرم یکقلم گردید صرف نو خطان + نامه عصیان من چون مشق طفلان شد سیاه + مفید بلخی سه عالم یک قلم
شده در چشم من سیاه + تا ز بر مشق خط شده روی چو ماه تو + خطش گرفته صفحه رو را بیک قلم + یارب کسی
مباد بروز سیاه من + مخلص کاشی سه الهی پرتو از نور یقین ده شمع جانم را + بشوی از حرف باطل یکقلم
لوح بیانم را + مرزا صائب سه لذتی دارد کباب دل که ذوق خوردنش + استخوان را یکقلم دندان کند
در زیر پوست + **یک کاسه کردن** کنایه از باهم پیوستن و باهم آمیختن و در مصطلحات الشعرا بتمام در کشیدن
اثر سه گلدانشته است حسن تو چیزی برای گل + یک کاسه کرده است چراغ آب و رنگ را + مرزا صائب
سه ببین است پیغام گلهای رعنا را + که یک کاسه کن نوبهار و خزان را + از وقت تنگ چون گل رعنا
درین چمن + یک کاسه کرده ایم خزان و بهار خویش + اشرف سه بسر باد دختر رزمی برم ایام مستی را
دگر یک کاسه کردم مستی و شاهد پرستی را + **یک لخت یکدست و یکسان** صاف در دل و بی نفاق
و آنکه از روی خشمی که داشته باشد هرگز بر نگردد مرزا اسمعیل ایما سه سخن شنو نبود آدمی که یک لخت است + حکایتی
است که دیوار گوش میدارد + طالب آملی سه یک تخم دورکوی دوریم وطن نیست + **یک یا دو کردن**
کنایه از راه گفتگو پیش کسی داشتن کمال اسمعیل بخر خموشی از روی دگر نبینیم + که نیست بهره یکی یا دو کردنم با یار +
دو چیز را در یک پله داشتن یعنی برابر شمردن مرزا صائب سه در ترازوی قیامت نیست صائب
سنگ کم + عشق در یک پله دارد کعبه و بتخانه را + **یکه بیت** شاه بیت + فوقی یزدی سه خانهای
یکه بیت از طبع تو نزد پرد ز بر + جا طلبد رباعی گشتار طبیعت خراب + **یکه تاز** مبارزی که تنها بر حریف
تازد و منتظر مدد و معاون نباشد **یکه سوار و یک سوار و یک سواره** مثله و نیز کنایه از شهسوار سعدی
شیراز سه اگر با بی نیندی رضا بیشش گیر + و گر یک سوار است ره خویش گیر + مخلص کاشی سه نموده
نام نکوی تو عالمی تسخیر + اگرچه غیر مکین یک سوار نیست ترا + یکه سوار جلوه را صف شکن دو کون کنا + تیر شکار
غمزه را رخصت یکتازده + شاعر گوید سه یکتا زبان پشت پا بر جان زده + یکسواره بر صف مردان زده
تو سفی بروحی سه آن سوار یکه تازم در بیابان جنون + کافتاب و مه کشندم از زدی شاطری + مرزا صائب
سه پیاده دار نکر سپهر سرکش را + فکنده در جلو خویش یک سواره دل + **یکه و جبازه** نام
تفنگ شاهزاده و اینال که بران این بیت کنده بود سه از شوق شکار تو شود جان تو تازه + بر هر که
خورد تیر تو یکه و جبازه + **یکه خوان** آنکه در خواندن نغمه محتاج دمکش نباشد مرادف فرد نوا مفید
بلخی سه کدام شوخ درین پرده نغمه پرداز است + که هر که هست از و جسته همچو آواز است + ز اقتدار
بدمساز احتیاجش نیست + یکه خوانی چو در زمانه ممتاز است + **یکی خوردن و یکه خوردن**
کنایه از حیران و سراسیمه بودن بیکباره گی یا از صولت و صدمه رسیدن مضطرب و بیچاره شدن و نیز ناگاه
از دیدن یا شنیدن چیزی عجیب و غریب تا نیز سه که سراسیمه شد اندم که گل روی تو دید + یکه خورد الف

تا هدد بجو تو دید + سیفی بدیعی ــ روزی می ناب خورده ای پسر مانند محبوب مستیش برد + می خواست خورد
دو بوسه سیفی + چون دید رقیب رایکی خورد + عرفی یزدی ــ دو شنم زلب جانان میل دو سه بوسی شد
آواز رقیب آمد از دور یکی خوردم + وجه ایهام درین بیت چه از جهت سیاقة الاعداد در لفظ یکی
و چه من حیث اللفظ در خوردن که بمعنی گرفتن است چنانچه در بوسه خوردن آمده ظاهر است یکه باطل
باصطلاح منزلیان دفترچه باطلی که بر سه یادداشتن بر کاغذی نویسند شاید روزی بکار آید شفائی
ــ خواهد که ترا یکه باطل نگذارد + حاجت که بود جنس به بیت الحزن تو + یک کوچه راه بمقدار
راه که مسافت یک کوچه داشته باشد میرزا صائب ــ با عقل گشتم یک سفر یک کوچه راه بیکسی + شد ریشه
ریشه دامنم از خار استدلالها + یگان و یگانه مرکب است از یک و کان که برای نسبت است چنانکه
گویند از جور و بیگان و از بادام بیت گان و همچنین دوگانه و چهارگانه پس یگان بمعنی یک چیز باشد
و یگان یگان بمعنی فرد فرد و یک یک و حذف کاف از جهت تخفیف بود میرزا محسن تاثیر ــ تاثیر یکان یکان عزیزان
رفتند + آگاهی و فکر خویش بهبای گو + ملا شانی تکلو ــ فلک بخیل سکان در تو تازه یافت + هزار بوسه
بهای یگان یگان افشاند + و یگانه بمعنی بیمثل و بی نظیر مجاز است مع اللام یلا یلا بالفتح بیابیا
یللی بالفتح و تشدید لام اول کلمه ایست که در وقت مستی و سماع ذوق و خوشی میگویند یللی هردو
لام و یلی بیک لام مخفف آن سنجر کاشی ــ داد مطرب دف بدستم یللی + با سرنی از تو جهد
بستم یللی + میرسید حسین خالص ــ ای حریفان حق پرستم یللی + از می توحید مستم یللی + میرزا صاحب
را نیز غزلیست درین بحر و قافیه و ردیف و برین قیاس یللی زدن و یللی واکردن ذوق کردن است
عیش اشرف ــ چرخ هرچند بکام مست گردد + ساغر عیشش بدمست گردد + بخورنده بازی سرخ و
زر دشش + بر خوانده از یللی واکردنش + کشته یلی زدن همه بانگ نی + بچو زنان یله از بهر سے +
یلمان جوهر یلمان تیغ قدسی ــ زگرد سپاهم فلک در نقاب + ز یلمان تیغم یلان در حساب + ملا وحشی
ــ سینه ای و پشت گاو در هم داشت راه + تیغ را تا دست او یارا به یلمان کرده بود + یلالی بالفتح
چیزیست که خطوط منحرف مثل زال داشته باشد و اکثر آن در حاشیه چادر و سنجاف قبا و جیب سازند
یلماستان بو عده بوزن نگارستان نام دهی ما بین اسفراین و جرجان یله شیم بفتح اول و دوم
و تحتانی و سکون شین معجمه و میم نام کوهی در حوالی قزوین که صورت حیوانات در آنجا بدید آید همه سنگ شده
و متحجر گردیده یله بالفتح یکسر خود رها کرده شده و جنبیده و با لفظ نشستن و زیستن و کلاه و پیاله مستعمل میر خسرو
ــ جانا می آهنگ سماع و کله کن + با بنده نشین و از حریفان یله کن + خوش خوش عملش ایجه در میان
جام است + و انگاه چو آن کشیده باشی یله کن + مع المیم یمگان قریه است از اعمال
بدخشان که قبر ناصر خسرو در آنجاست مع النون ینگ و ینگا بالفتح و کاف فارسی
و بیای دوم عبارت است از جزیره کلانی که اهل فرنگ آشنا حالا دریافته اند و سابق کسی آنجا نرسیده

رسیده و ظاهر از زبان فرهنگ ست تو باش جان امید ◦ هر روز شود عاشقان تو + گوئی تو شده‌ست نیک بنیا
جائی گیلانی ◦ عاقلان را و هر زند نیست و بند + غلا فلان را نیک دنیای خوش ست + نیک این فردوس
سلمان ساوجی ◦ گل نسرین ندیدیم بدین حسن و جمال + ترک نیکی نشنیدیم بدین شیوه و نیک مع الواو
یوسف بر سه حرکت سین مهمله اما مشهور بضم است و لفظ عبرانیست یا سریانی یونانی چاه یوز . و ر ملوز .
یوسف زار و یوسفستان بمعنی باغ فیض کاشی ◦ بسکه آن بیت بدل نقش جمال بافته + یوسفستان شده
بر گوشه بیت الحزنش + عرفی در قصیده ◦ برقع مه کنعان که هست حسن آباد + تجله گاه زلیخا بود یوسف
زار + میرزا صائب اینچه لطف است که بر خود نظری اندازد + یوسفستان شده از پرتو عارض هر نقش + **یوسف**
نگار چیزی که نقش یوسف داشته باشد و چیزی که نقش یوسف بکشند ملا قاسم مشهدی ◦ نام یوسف
نگار پیرهن که گوشش بود + عشق گوی در صفرم خامه بهزاد داشت + طالب آملی ◦ از باده برفروز
رخ شاهدانه را + یوسف نگار کن در و دیوار خانه را + **یوسف گرگ مست** شاه خاقانی ◦
یوسف تند جلوه کردانه ام گرگ و میکند + یوسف گرگ مست من دعوی مدد زلیخا + **یوسفی کردن** کنایه از
پادشاهی کردن **یوسف زلیخا** مثنوی یوسف زلیخا اشرف ◦ پرستی حرف عشق و عاشقی را واگذار +
خواندن عنوان بود یوسف زلیخا بستر + **یوچی** بالضم و جیم فارسی مهر و این ترکیست اما بنا بر مشهور ایلچی
یونقار بالضم و واو غیر ملفوظ و نون زده و قاف و آخر رای مهمله تازی که از ده و ده سیاز ند و بمعنی مطلق تار و نیز
آمده چنانکه یونقار وقت وشت و ظاهر اللغة ترکیست شرف الدین شفائی ◦ ریزد از تار تیز بی
آهنگ + تار بر وقتش اگر کنی یونقار + مع الیاء **ییلاق** بهر دو یا و قاف جائی سرد
هوادار که فصل تابستان در آن باشند مقابل قشلاق که جای باش فصل زمستان است مسیح کاشی ◦
گل گل از می شده عذار ساقیان سرد مهر + آب آتش برخ گلهای ییلاقی فشاند +

میم

الحمد لله و المنة علی احسانه کتاب بهار عجم در اصطلاحات
من تالیف منشی ٹیک چند المتخلص به بهار بتاریخ سیزدهم
ماه دسمبر سنه ۱۸۶۶ عیسوی مطابق پنجم ماه شعبان
المعظم سنه ۱۲۸۳ هجری منقول از نسخه منشی دیبی چند
که از روی اصل نسخه مرقومه مولف
بتصحیح رسیده در مطبع سراجی محمد
سعادت علیخان صاحب الطباع
پذیرفت کار الحرف تمام
فقیر ... لعل رام
کاتبه

امثال الفارسیه

باب الالف الممدوده

آب آمد تیمم برخاست ٭ آب اندریا نمی بخشد ٭ آتش از چنار جست ٭ آدم بادم گیرند ٭ آسمان ازکجا
وریسمان ازکجا ٭ آسیای فلانی از بی مروی دایر است ٭ آسیای فلانی هرکرد است ٭ آتش تو درکاسه
تست آمده را بسیر نتوان کفصید ٭ آمد تخمش گرفت و رفت ٭ آن دفتر را گاو خورد ٭ آنچه ترسیده است
کر بیند داند ٭ درگوشش جیغ طلعد ٭ آنچه پیر در خشت خام بیند ٭ جوان در آینه بیند ٭ آهن بدین قبا دو الف
مقصوره ٭ ابر آمد و باران آمد ٭ ابروی هلال بجهان سیر نشود ٭ ابریشم قرمزی با نمی فروخت
ابله گفت و دیوانه باور کرد ٭ احمق کی بسیار خوشش رو بود ٭ کر ابله برادر را احمق کی همه بفرغت برود خش احمق
کاری نداشت در فضی برخایه خود دو احمق قرة العین آدمیان است برای کوری ابلیس احمق ریشش ارزش کند ٭ عاقل
محاسن احمق را ستایش خوش پندار بر زیر مند و شد از وی که با نو خانه نارفته سیمی ماند از دل نرود هرانچه
از دیده برفت نه فلان چه گشاید نه بما است که بر پشت از کوزه همان برون تراود که در وست ازگوشه بامی که برمدم
برهلم از اسپ فرود آمد و در بر خر نشاند از تو نامی و از من نیازی ٭ از دام چو آزاد شوم در قفس افتم
از سایه خود رم میکند ٭ از طفل وزر بخیل سروی مطلب ٭ از ترش شمشیر سلمان است از آواز خر کسی نرنجد ٭ از
کفر ابلیس هم مشهور تر است ٭ از راه قفقاز سر بن میگذارد ٭ از مار نزاید بجز مار بچه از آتش او گرم نشدیم
از دود او مردیم ٭ از مردی تا نامردی یکقدم است ٭ از پنبه نرم تر چوب در کون دیگران ٭ از حلوا شیرین تر چنگ در خانه
دیگران از آسیا که بیرون رفتی با سر و تیم سر بیکار از قبر کافر شلوار میبرد از چشمه آفتاب برتشنگی حاصل
نشود از بیضه خاک چوزه نزاید ٭ از کیسه مار شلوار نتوان خورد از گریه ماتم گل سوسن نروید اسب داغم
جلد بسم میزند ٭ اسپ به هر دو جو خود زیاده میکند ٭ اسپ نقاره چی بنده است ٭ اسپ
و اشتر تاب لکد هم دارند ٭ استخوان سوخته اسک نمی بوید شکسته روزگر بی استر کار نمیکند
اشتها و بیخ دندانست ٭ اشتر زند جرب خر باید بست ٭ اشتر که بعلف میخواند گردن دراز
میکند ٭ اشتر نو زاده به اسپ سرکشیده است ٭ اشتر را گفتند از کجا میآیی
گفت از حمام گفتند از پاشنه پات معلوم است ٭ اگر بوی ما است سفید است ما دنبلیم اگر حریف
بدو نش میکند ما چال میکند که جیب قبایش میدوزد ٭ اگر چنین بشد بسته و میکنند اگر کاه از تو نیست
کاهدان از تست ٭ اگر به آسمان رفته است از دو این کار برنمی آید اگر گل کابی نه است خود میگند است
اگر گل دوا میدانست سر خود را علاج میکرد ٭ اگر دعای طفل اثری بود یک معلم زنده نماندی ٭ اگر یار اهل است کار سهل است

است و اللهم یکیک ابی دست است محتاج دست چپ نشود اما نگفتند در پرده چه بخشی گفت ازین تعجب که هم
اندوخذان خایند و دندان مرا هم نخایند امید بهتر از خوردن است امروز افسرده ای دوریش است
امروز روبار سبک خور غم فسرده مخور اندیشه کون بکو دسک باید کرد انصاف بالای طاعت است
انگاره چو بر فتاد سوهان بخچند انگشتی که زخم ندارد برای چه باید بست انگشت کاسب کلید روزیست
انگشت به سینه نتوان کرد این جامه را بقد فلانی بریده اند این را کسی گوید که ترا شناسد اول
اندیشش وانگهی گفتار اول علم آخر کلام اول بخش بعد از آن بگو که بی نمک است اول نماز آخر نیاز
اینجا مقام دم زدن جبرئیل نیست اینجا موش بیچاره میرود اینهم اندر عاشقی بالای غمهای دگر این
مرده باین شیون نمی ارزد اینهمه کفچه زدی حلوا کو این آش و این تغاره این را نیامدم این سرش
کن و آن سرش کن **مع الباء التازی** به در تنگیم ای دیوار بشنو باد در دکشان هر که
در افتاد و بر افتاد بگفتن آش دهن نمیسوزد بگفتن شکر دهن شیرین نمیشود بمرگش باید گرفت تا به تب
راضی شود بنشین که گدائی کنم و بخش تو آرم بهر کس هر چه لایق بود دادند بهر یک گل منت صد خار میباید
کشید با همه کس بلاس با ما نیز برای خر سر به سر رسید برای مصلحت کون بخری کو بسند برای خاطر
ما می توان خورد برای بنهادن چه سنگ چه زر بر اسپ چوبین سوار است با همه کس بار آگیر با ما هم بابی به روز هم
روزی میخواهد **مع الباء الفارسی** پای چراغ تاریک است پایه محمد معراج بلند است نه نیم مقاج بار تو دی
فعلک فرمسال گفتی قطب دین پاک باش و بیباک باش پیران نمی پرند مریدان می پرانند پشم از خانه
رندان کم پشم از کلاهش کم پشم در کلاهش نیست پشم در کلاه ندارد پشم را نعل در هوا منید پیچ بکیک
ریسمان میبازد پول عاشق دوباره در کیسه نمیرود بخش بار از بجه و سبو خوب است پهلوان زنده
خوش است **تمه بای تازی** با همه بازی و با ما هم بازی بیک کاسه دو کس خر میشود یاد آمد یاران ا و رو
با یکدیگر طبل هر یکی غیبت امیان تا میوه در باغش بود کوشش کرامت باقی خورشهارا بالاتر از سیاهی
رنگ دیگر نباشد باید متاع نیکو از هر دوکان که باشد بخت بد بین که از جبل هم باز میباید کشید بخت بد
گر رود اگر نتوانم و دندان بشکند بدخواه کسان هیچ بمطلب نرسد برای کاسه چرخی هم رسید برعکس نهند
نام زنگی کافور بجز جای خود خفته دست برهم تشنیع دارد دن گرفت که من نیز زنگی نیزنم بنده عجم حالست
وقصاب بر غم تیشه بد سپه مشک پنهان نمی ماند بیسعار برگ تیغ کشیده اند اجسام
نیاشش سپاه خنشد سبب بی پیر دو تو در خرابات هر چند سکندر زمان سبب نان تو ان
زیست سبب آب نتوان زیست بید دولت اگر مسجد آدینه بسازد یا طاق فرو ریخته یا قبله
کج آید به سبب باد درخت نمی جنبد یعنی هر چه بر ما بنا افتاد و صورت ننگار حرف بصرف التقیه مراه
بجا سبب می برد برگ امروز بجیزه فردا بهار است بر سه مکی چکی قره بیشتو بزرگ کس سار کله جیر
میکنند بره مه ثلی نوزن خاره و جبل جکل گل بیار از رای **مع التاء الفوقانی** تا شب نزدیکی

بند بجای نرسی تا در چاه نکند نشانه ندهد و تا مار است نشود بسوراخ نرود تا تریاق از عراق آورده شود
مار گزیده مرده شود ؛ تا یار کرا خواهد و میلش بکه باشد تا خود فلک از پرده چه آرد بیرون + تاج زر هوا ز سر گل
خیزد تاریکی شب سرمه چشم کور است ترازوی زمهریر گرانی سنگ نشکند ترا زلفش بر دوش سر قلب
است ترا ز دو جیبش است که بر سوزنیاد ست یافت سر فرود آورد ترا با چه می برم و تشنه می آرم ترتیب
تا اهل ها چون گره گان بر گنبد است + تو ز تا کرم آسمان توان است تو که نقد باز خواب مطول چرا
سفسطه ی تو کاه زمین را کو ساختی + که تا آسمان تیز سر افراختی + تو گرگ را درختی بیاموز که دریدن کار
او است تواضع آب حمام است تنگی خانه از بیرون در است تیر چون تر شود کمان گردد تیر از پی
مینفرستد تیر چرخ را کمان چرخ باید تیر دیدن خورشید چشم را زیان دارد تیشه را با تراش کار است خواه
خود بنفس آید خواه سیدار مع الثاء المثلثه ثابت شدن گواه بدست قاضی است ثواب راه
بخانه خود می برد مع الجیم التازی جان کندن بند سکان جهنم در بیع است جای خنجر این که بر
نخجرانند است جای که شاهین جنگسار پای کبک در قفس می برخیزد جنگ دو سر دارد جواب است ای
برادر این نه جنگ است جواب ابلهان باشد خموشی جواب گفتن هم ساز نیست جوزی نه اشت کیاوی
بر خویش زود فرستی جوهری که آب مروارید به چشمش فرود آمده باشد آب مروارید کجا بیند جوز شکن طالع
ما بین جوی طالع ز خروار شهر به + جو از خرمن خود میبرد و جوجو حساب است جوینده یا بنده است
جوهر این کار ندارد جهان دیده بسیار گوید دروغ مع الجیم الفارسی چار یار اچهار روز آزاینده
دو یار امروز چشم آرزوی دوستان روشن گردد نه از باغ و بوستان چشم را گل تر از خار است چغندر
کاشتم زردک بر آمد چنار دادم و منار دادم چوب نبات از نبات چوبش در آب است چوبش
در نم است چوب هر چند سنگین است با آب فرو نمیرود چوب برای او در شسته اند چوب نرم را کرم میخورد +
چوب دو سر دارد تا نباشد چوب تر فرمان نبرد گاو و خر چون معانی جمع کرد و شاعری آسان شود چو گرد
آسمان را تکیه غالب زند منقار بر کون خود شان چو تیر از کمان رفت ناید بشست چو نام سگ بری
چوب بکف گیر چو میدان فراخ است گوی بزن + چو تیره شود مرد را روزگار همه آن کند کش نیاید بکار +
چون گوشت روزه دار بر این دل اکبر است + مع الحاء المهمله حاجت مشاطه نیست روی دلارام را +
حاجی حاجی در مکه می جنبد حدیث زلف خوبان حرمت او است حرف سر من دو تا نشنود حریف حریف را
می شناسد حریف باخته با خود همیشه در جنگ است حکم حاکم مرگ مفاجات حمامش رنگ و رو است
حمام زنانه شد خبر باشش مبری و بیرم مع الخاء المعجمه خاکش تلیس شده خاکوتی زبان سوسن
خانه زادگی او است خانه خود کشش یا شمعی به از مهتاب نیست خانه بر شیشه زر اشتلی بس است +
خانه همسایه یکباره یاد و باد خانه بکام ما و دولت یعنی با تو کسی نیست هر چه دولت بخواهد بکن خانه
خرس و آمد تنگ انگور خانه کور چراغ خانه اش برکله است خایه اش برکله است خایه اش

خایه‌اش بکوبید بیرون رود خایه چپ فلان کس است خر خریدم از خر امیر شد خرت بچند خورفت و خرس برو خسر را
درازی می‌بندد خر کراچه آشنا چه بیگانه خر خواه چه خرمن خواه چه خر خفته جو نخورد خر چه داند بهای قند و نبات
خرکه جو دید کاه نخورد خر همان خر است اما پالانش برنگ دیگر خر از جل اطلس پوشد خر است خر عیسی اگر بمکه رود
چون بیاید هنوز خر باشد خری که بر بام برده بزیر آر خزینه که غیر ان غیب شغال است خوراسیس فرستاده
است خرمن کهنه بباد میدهد خرس بر زنبه کدخدای ده است خرس در کوه بوعلی سیناست خس کم جهان
پاک خنده مردم از شادی باشد و خنده بوزینه از غم خوی بد را بهانه بسیار است خوی بد در طبیعتی که نشست
نرود جز بوقت مرگ از دست خواب اسایش جان است خواب برادر مرگ است خود پسند پسند خلق
نیست خود کرده را تدبیر نیست خود کرده را درمان نیست خورشش آمد اگر گفتی چو خفتی آمد خورشید روی
به سیاه کند و روی ماه سپید خیلی تب می برد تا این کار شود خونش بسر ما آمده است خواجه است
که باشد غم خدمتگارش خیمه نور طناب نومی [illegible] باب مع الدال المهمله دانا باشاره ابرو کار کند و نادان
بزخم چوگان دانشمندان را دست کوته باز دستار دراز دایه از مادر مهربان‌تر دختر همسایه قیر هم که باشد [illegible]
میگوید تا دیوار بشنود در [illegible] که پیری در چشم ندیدم درد که اجوین است ریش گوا خوش
[illegible] در مقام تشنگی هزار دانه مروارید بقطره آبی نیرزد در قصص انبیا مضاحک نگنجد در خانه اگر
کس است یک حرف بس است در خانه ارزن در کوچه دو توز [illegible] فقیرند [illegible] بقدر مقام [illegible] در جنگ حلوا
بخش نمیکنند در قرآن خواندن غلط میشود در [illegible] نگنجد این نام [illegible] کابلی [illegible] درختی
که از وی [illegible] نرسد به بی آبی خشک به در غورگی مویز شد در نخ یکی افتادن در آن [illegible] رسد
[illegible] درو در هم سیر بلاست دروغ گو ریش پیسوی خود میزند دروغ [illegible] دروغ
مصلحت آمیز به از راستی فتنه انگیز دریا از دهان سگ نگردد [illegible] که در [illegible] اسیر است
در دنا گرفته سلطان است دزد از خانه مفلس خجل آید بیرون دزد باش و مرد باش دزد چه [illegible] بازار
بخیل [illegible] داوند کالا است دزد بازار اگر آن [illegible] دزد که با مشعله آید از آفتاب کی ترسد
دزد که جاسوس دارد [illegible] میگیرد دست بالای دست بسیار است دست چپ راست نمیداند
دست [illegible] دل [illegible] دست بکاسه داشت به پیشانی دست دست را میشوید [illegible] را
دست جوانمرد بخته داون [illegible] کف بخیل بخته ستدن است بی هنر کیچه گدا است دستش زیر سنگ است
دست به دستش میزند دست بکیسه و عشق بدروازه دستی که نتوان برید باید بوسید دشمن چکند چو مهربان
باشد دوست دشمن دانا که بی جان بود بهتر از آن دوست که نادان بود دشمن دوست
نمیشود دعا از بر [illegible] امین است دفتر [illegible] زا گاو خورد دکان که بقال آخر روز
گشاید معلوم که چه سودا خواهد کرد دل نمیشود که از اینجا بردم دلوش بسر چاه رسید
دم گرگ بر پای هیزم بستن دم گاو از سینه رستن دم عیسی در زندگان [illegible] کند باید

دندان زدن شیر شغال را مبارک است و آهو را شوم دو رنگی سیب از سیه‌دلی اوست دو شمشیر در یک غلاف
نگنجد و دو کمان میکشد دو قوت باقی دو قوت نیش باقی دولت که می‌آید وقت می‌رسد دولت آنست که
بیخون دل آید بکنار دولت بزور خدای کس انبخط دولت دهان سرای است که از مهمان پر است ده می بینی
و ذونک می پرسی ده درویش در گلیمی بخسپند و دو پادشاه در اقلیمی نگنجد دهن سگ بلقمه دوخته به
دیوانه را نگی بس است دیوانه را هوی بس است دیوار شما هنوز میخ ما دارد دیوار جهان را انداز که و نکند
دیوار گوش دارد دیر آید درست آید دیر گیر سخت گیر دیگ بدیگ میگوید که گوشت سیاه است دیگ
شرکت بجوش نمی آید دیوانه بکار خویشتن هشیار است مع الراء المهمله راست است که دروغ از ما
راستی موجب رضای خدا است راه بزن اما راه به بین راه باریک و جهان تاریک رندان رندان را شناسد
رونده باد است که کوه و دریا را سهل گیرد رنگ زیرش خود در مانده روبه را گفتند پوستین پوشی گفت آنچه
پوشیده ام بمن نگذارند ده از کیسه کس میرود روزی خود از سفره دیگری میخورد روز روشن ستاره
میشمارد روز نو و روزی نو روستائی را حمام خوش آید روستائی را گذار تا خود تا خود حرف زند
روستائی عقل از عقب می آید روستائی را بشهر برند چشم خود را بپوشید روستائی اگر ظالم باشد خانه
آتش بس باشد روستائی اگر ولی بودی خرس هر کوه بوعلی بودی روشنائی عرب از نور محمد بود
نه از شعله بولهب مع الزاء المعجمه زر سپید برای روز سیاه است زر فی الجنبور زر کار کند مرد لاف
زند زر بر سر فولاد نهی نرم کند زر زر کشد در جهان گنج گنج زر عاشقی دو باره در کیسه نمیرود زر بیش
زر بیرود سر دادن و در و سر خریدن زمین سخت و آسمان دور زمین را هر باری که گذاری بر دارد
زمرگ خر بود سگ را عروسی زمین ترکید و پیدا شد سر خر زن و اژدها هر دو در خاک به زن خود
کامی ست دیگران نکنی زن طلب شخص خود مرد است زنده کسی است که دمی دارد زنگوله هر چه صادر
گشت نیکو است زور بخور پیر رسد زن بیار آتش مع السین المهمله سالی که نکو است از بهارش
پیدا است سیلت برنج از نیش عقرب سخن گوید سخت میگیرد فلک با مردمان سخت گیر سخن را تا کسی نپرسد نباید
سخت و سست و دنیا ندیده است سخن شنیدن هیچ دولت سخن بسیار دانی اندکی گو سخن تا نپرسند لب بسته
دار سخن از سخن خیزد سخن راست تلخ باشد سری که با کسی نکشد باری باشد بر گردن سر که بهر و نکمند
زوال چرا باید بست سرکه مفت شیرین تر از عسل است سر بریده سخن نگوید سگ باش برادر
خورد مباش سگ را اگر معرفت باشد زر پیش او سر فرو آرد سگ نشیند بجای کیمیای سلام روستائی
بیغرض نیست سگ را در دکان آهنگر چه خواهد کرد سگ زرد برادر شغال است سوز دلی هیچ خرمن رشته
مریم در خور نباشد سیه روی دوات سر قلم را سیه میکند سوز باید مرد را که ساز بی آهنگ باشد
سرو از راستی آزاد شد و غنچه از ترش روئی دلتنگ ماند سیاه روی زحل نیک نشود
شسته نشود مع الشین المعجمه شب حامله است تا چه زاید شب گربه سمور نماید شتر در قحط

در قطار دیگران خوب مینماید شتر را بچه آب میسد هر شتر شد پیر و بشیدن بار نوخت شتر بار برود غیبی کیمه بدر بجو
و الحاج میسد هر شتر بار دا حریفان می برد شمع در هنگام مردن خانه روشن میکند شمع هر چند سر گیرند روشن تر
شود شمع را نیست در و بنیا شده شکم در و بنیان نقاره خود است شماتت دشمن به از سوزش دوست شود
شود و نشود گو مشو چه خواهد شد مع الصاد المهمله الصبر مفتاح الفرج صبر تلخ است و لیکن بر شیرین دارد
صبر اول چو از جنگ آخر صبر بر مصیبت مصیبت شماتت کنند کانست صدا [illegible] یک دست بر نخیزد صدای این
برای خالی کردن شکم است صد کلاغ و یک کلوخ صد موش و یک گربه صدر هر جا که نشیند صدر است صوفی
نشود صافی تا نخورد باده صید را چون اجل آید سوی صیاد رود مع الطاء المهمله طفل را بکار [illegible]
بفرست و خود از پی رو طالع اسکندری دارد طامع همیشه شرمنده است طاقت مهمان نداشت خانه بمهمان
گذاشت. طمع را سه حرف است هر سه تهی طینت بمعنی سفالیست بی آب مع الظاء المعجمه ظالم پای
دیوار خود میکند ظلم بسویت عدل است مع العین المهمله عاشق پاک نظر بود بد [illegible] کیست +
عاقبت گرگ زاده گرگ شود گرچه با آدمی بزرگ شود + عاقبت میمون لوبیه را گذر بر چیز است
العاقل تکفیه الاشارة عاقل دو باره فریب نخورد + عذر بدتر از گناه عسس را بیاد مید هر که مرا بگیر
عصا به وجو کاییدن عنقا را میخواهد که بدام بگیرد عوفاش بلند است عطارد باید که تاب تر دسیکی
آفتاب آرد عمر دراز برای تجربه خوب است عوض بیکی [illegible] عوض دارد گله ندارد عیب جمعت عیب
صنعتگر بود علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد عیسی بدین خود موسی بدین خود مع الغین المعجمه غلام را
گفتند که فلان کار بکن گفت دندانم درد میکند غلام قلم غلام میخرم که مرا صاحب بگوید غواص در دریا
چیزی دیده است که در غوطش فرو میرود غنی هر چند کریم باشد سخره بر سر راه سینے انداز مع الفاء
فتنه در خواب است بیدارش مکن فراخ روزی را با قحط چه کار فریب صید باشد خواب صیاد مع القاف
قاضی برشوت راضی قاضی از پس اقرار انکار نشنود قاضی بگواه مستوفی ببند قباحت مانع دائم
خوشست است قحبه از بیر کلان نترسد قدمین وجا بدر قدر عیسی کجا نشناسد خر قدر زر زرگر بداند
قدر جوهر جوهری قدر عافیت کسی داند که بمصیبتی گرفتار آید قرب سلطان آتش است از وی بترس قرابا
از بوی [illegible] قرض کرده مست شدن [illegible] قرض حیض مردان است قرض شوهر
مردان است قرة العین را از سیاه دیده سایبان باید انداخت قصه زمین بر سر زمین قطره قطره
جمع گردد و انگهی دریا شود قلم رفته را چاره نیست قلندر دیده را گوید قلیه را از فره برد قو در انجا
نمی پرد قلندر را گفتند کوچ است پوست تخت خود را بر دوش انداخت قیامت گرچه دیر آید +
بیاید مع الکاف التازی کار نیکو کردن از پر کردن است کار را کارگر می شناسد کار امروز
بفردا مگذار کار دق را کار فرما به کار آورد + کار هر بافنده و جولاهه نیست + کارد دسته خود نمی برد
کار ها را کار فرما [illegible] میدهد کار خیر را پیش خود پندارد کالای بد بریش خاوند کالای کسان

وجنگ موشان گاه از تو اگر نیست. کبدان نرفتن گنج نشین و بهشت گوکش بر آر و بگو زر کس گاسنده ولقمه خانه
بخواهد کس کو کنده را با نوره چکار کس ستوری میکند کس نگوید که دوغ من ترش است کس نخارد پشت من
جز ناخن انگشت من * کس چه داند که پس پرده چه خوب است و چه زشت کفن دزد شب اندر ده نترسد
ور چه لنگ ندکان برد کفش دوز چرم اندود خاید ولقمه پاک خورد و کلاه احمد بسر محمود می نهد کلوخ انداز را
پاداش سنگ است کلنگ چاه کن تا آب داون حاجت نیست کم خرج بالانشین کم خور دیده ماست
کنج کبدان و سلطنت کوزه چون پر شود به تدریج سر بیرون زند کوزه کش طهارت نمیکند کور یکبار چوب بنا است
کور و نظر بازی کور چه خواهد دو چشم بینا کوزه گر از کوزه شکسته آب میخورد کوزه نو دو روزه آب را سرد میدارد
کوشش چه سود گر نکند بخت یاوری کوشش بیفایده است وسمه بر ابروی کور * کون خر عصا بجای پاک میکند
کون خر در خور است با سر خر کون خر را مصلحت می پوسند کیر نر با رند شیدن بزرگ نمیشود کوه بکوه نمیرسد
آدم با آدم میرسد کوه هر چند بلند است راه بالای سر دارد کوه و کاه پیش او یکیست کیر مگس چه خفته
و چه بیدار کیر مفلس بکون خام **مع الکاف الفارسی** گاو در گرد خویش برد کاه نبود
گاو زال از سر ایوان نوشیروان ترسد گدا اگر همه عالم بدو دهند گدا است گدا از تواضع کند خری لعنت
گداوار و سیاه است گدا چه بر حرکات کریم دوز چشم بهر طرف که برود دست کسب نیدار و گریستن را رحم
اول می باید گرد دست فتاده بگیری مردی گر به مسکین اگر پر داشتی * تخم گنجشک از جهان بر داشتی *
گربه شیر است در گرفتن موش * لیک موش است در مصاف پلنگ گربه از برای خدا موش نمیگیرد *
گردن عنبر کما ضیست که برای قربان ساخته اند گرگ و میش با هم آب میخورند گرگ چون به گله افتاد در اسیک
برانکه میش یکی دارد گریه بوقت بهتر از خنده بیوقت گریه را هم دل خوش میباید گریه ... از
خنده شیر گر مبلغ به از گرصد طلبد گستاخی به از نافرمانی گل در ریسمان و جوهر در سنگ بسته گل
بود و سبزه نیز آراسته شد گل کاغذ بو نمیدهد گلاب و گلستان خرد گلی نم دیده را آب تمام است
گوسفند از برای قربانیست گوساله بزرگ شد و گاو نشد گوساله به نردبان و شتر بقفس گوساله بر در
مسجد گور جدا خانه جدا گواه عاشق صادق در آستین باشد گوشت خواهی به دکان قصاب رو
گوشت در استخوان در هم کرده گوشت خر دندان سگ گیرم که فلک جامه دهد کو اندام **مع الالام**
لایق افسر نباشد بر بری لال زبان لال می فهمد **مع المیم** ما نگفته ایم و آمده ایم ما بسم خدا سپردیم
ما ده به عضو ضعیف می ریزد مار خانگی را نمی کشند مار گزیده از ریسمان ترسد مار گزیده از ریسمان
می ترسد ماست چکنید نجایه می مالد ماری پا بیش از آن بود که کوشش خرگ با بزار پای نخواهی
دشمن گیر مبارک مرده را آنکو گردی * متاع نیک از بر دکان که باشد ترس از بلای کرده شب میان
مثل کون خشخاش گذاشته مردی بجای خود شناختن است مردی بجود فتاده را بار زدن مردی باید
که قدر مردی داند مرد است که نامش بنکوی بهید مرد بی سنگ را وزنی نباشد مردی اگر بگیری دست افتاده مرد او

مرده او بر زنده تو بار است مرده سخن نمیگوید مرده است و گورستان مرغ که فربه شد گوشتش تلخ می شود
مرده میگویند نمیگوزد این بر کفن رید مرده حلوائی خورد مرده پا بر هوا اند و نامرد پا بر هوا مردن به نام به که
زندگانی به ننگ مرگ حق است اما اول همسایه مزدور با آفتاب در جنگ مشتی که بعد از جنگ یاد آید بر کله
خود باید زد مشت در محل خود از تیغ بالاتر است مشت بسته قفل بهشت است و انگشت گشاده کلید رحمت
مسجد جای گوزیدن نیست مستوفی سند میخواهد و قاضی گواه مشت نخورده بهشت خود می نازد مشتی نمونه
خرواری مشت زن دیگر است و تیغ زن دیگر المفلس فی امان الله مقامات از کتاب هدایه توان یافت
نه از عمامه حریری مقری اگر میرد بانگ نماز بر طرف نشود ملا شدن چه آسان آدم شدن چه مشکل من و تو
راضی گوز بریش قاضی من از آسیا می آیم او میگوید نوبت هست من میگویم اشتران او میگوید ریسمان
من میگویم سوندا رواد میگوید بکن من نیامده ام که آمده باشم مثل این کار با خدا نکنند من دست تو
بوسم و تو پای دیگران من در چه خیالم و فلک در چه خیال مور اگر بر سر سلیمان رود هیش
نگیرند مور بجان بکه نباشد برش مور را شبنمی طوفانست در خانهٔ مور شبنمی طوفانست موسی سپیدی
دست هنر است سوزن هفت بخش می کند مو در میان نمی گنجد موی نبی شده موشکاف است موی از
زبانش برآمد مو در سر سفید است موش به عصاره میرود موش را گفتند از بنیاد گندم توبه کن
گفت بنیاد توبه را هم بکنم موش قیمت می اندازد میهمان تعظیم صاحب خانه کمتر میکند میهمان عزیز است
اما دو سه روز میهمان میهمان را نتواند دید صاحب خانه هر دو را میهمان خودم لیک در خانه تو میکشد
زهر اگر اندک و گر بسیار است میراب خوش یکبار میرسد میمون که به تنگ آید بچه خود را زیر کون میدارد +
مع النون نرود میخ آهنی در سنگ نه بان شوری شور و نه با این بی نمکی نمک نه از تو و نه از من جو گا بی
نخورد و راهی برد نه سیخ سوزد نه کباب نه شتر نه دیدار عرب نه مالی دارد که سلطان بگیرد و نه
ایمانی که شیطان ببرد ناخوانده بخانه خدا نتوان رفت نه در آسمان بخت نه در زمین سخت نه از آینده
نه کا [illegible] نامرد زند بچنیه لاف مردی نامه برده راز است سربسته به ناله آب از ناهموار زمین است
نام ابا و روده ویران بام بلندتر از بام بلند نان بر شیشه می مالد نانی به نام برار نان خود در سفره
مردم مخور نمک نا خورده در شکم مرده نماند نان در آستین بجوزد نان گربه بر سر مه زند نان
وجان میدهد ناو داغ کعبه میدری و باران رحمت جمع میداری ندانم بسر زند دام یا بیا نزدیک
آتش با پرست دوزخ بهار بهشت نقد را مجلس نسیه نداد نقد دید خرید نقاش نقش
تا سینه بتر کشید از اول نقش دیوار است نقش روی سیه قالیست نکوبی بکن و در آب انداز
نکو گوئی که بروی گوست چه نم نقل مینش به از عیش نقل کفر کفر نیست نکو نشدن
فلک بر سپیه جهله آدمیانست نماز قلندر زود و ختم طالب علم را بیهچ فرشته
باسمان سه بیرد نماز ستون دین است و قامت مردم ستون نماز نمره و از بر کس

باسمان نتواند رفت اما از کلکچه زیر زمین میرود   نمیدانم سرم در کدام بالین است   نویسنده داند که در نامه
چیست   نیشکر کردن و در آب انداختن   نکوی کردن و در آب انداختن   نیک را نیکی و بد را بد سزای
نیک سود اشتر یک سال هر دو ام است   نیم جو هر دو شش آتش سوخته است   نیم کاسه زیر کاسه است
مع الواو   واکن سر کیسه و بخور هریسه   وامانده درمانده   در مال نداده است   در سبوه است   ولی ولی را می
شناسد   مع الهاء   هر چند فلانی میگوید که من غلام شما هم خود انصاف کنید که بچند خریده اید   هر کاری
و هر مردی   و هر ایی و بازاری   هر جا این میرسید یامی نوازه آن میرقصد   هر چه بر سر من میگذرد یا میرود
هر فن مردی دارد   هر که زر دارد و جان میکند مرده به   هر جا میوه خوبی است کلاغ میخورد   هر که دیر آید
بمجلس بر خورد پیاده را   هر چه در پیری بیاموزی در گور بکار آید   هر چه از آسمان آید زمین بر دارد
هر گاه پشت خر کباب شود شغال سلسله سنج کند   هر که بر گندم دستی بشگفت فسرده وار آرد سزا بیند
هر که خانه مردمان بکاود خاک بر سرش است   هر که مال بخورد پشیمانی خورد   هر چه کنی بخود کنی گر همه نیک و
بد کنی   هر که خود را بیند خدا را نه بیند   هر بادی آب سرد نمیکند   هر که از خدا نترسد از وی باید ترسید   هر که
باد در سر کرد سر بباد داد   هر بهار را خزانی در پس است   هر نشیبی را فرازی در پس است   هر چه
بکاری بدروی   هر چه در دیگ است بچمچه می آید   هر کجا دیدیم آب از جو بدریا میرود   هر چه از غیب میرسد
نیکوست   هر سخن وقتی و هر نکته مکانی دارد   هر دو پا را در یک موزه کرده   هر جا نمکیست دعوی ما است
هر چه باداباد   هزار بجو وے اورا پنبه در شکم است   همسایه بد مبادا کس را   همه جا خانه
عشق است چه مسجد چه کنشت   هم پیشه هم پیشه را دشمن است   همین سنگ است   همین ترازو همین گز
است   و همین مرده   همین سنگ است و پشت بام و فرشی   هندوانه نیند نمیشود   هندوانه در دستش
نے افگند   هندوانه در گوشش می غلطد   هنوز مرده من زنده ترا بار است   هنوز خربزه نارسیده
است   هنوز خر خود را نشناخته   هنوز ته کاو نخسپیده   هنوز میخ ما در دیوار تست   هنوز خسر
بر فرق نکرده   هنوز غوره نشده مویز شده   هنوز دهلی دور است   هیچکاره همه کاره است
هیچ خفته را بیدار سے بهاد   مع الیای التحتانی   یا مردی یا نامردی   یا بمرد باش
یا در پی مرد باش   یا دوای درد و بیماری بکن یا دکان بر چین و عطاری مکن   یا کوه شکند یا کوه
جهد   یا بز یا بز بها   یاری که دوروست باید بخس یکرو کرد   یاران یاران را شناسند   یار بد آزار بد
بسیار بد   یاران عزیز آن طرف بسیار اند   یار باقی صحبت باقی   یال و کوپال او پادشاه
یا فلان عهده ندارد   یخ بسیار آب شود یا یخ خیلی آب آب شود تا فلان کار شود یعنی کشته یک
حکایت قاضی به از هزار گواه   یک بام و دو هوا   یکی را بگیر دو دیگر سے را دعوی   یکخانه دو جهان
نگنجد   یک بز گرگین همه بزها گله را گرگین میکند   یک انار و هزار بیمار   یک کشتی و هزار جلاد
یک ده آباد به از صد ده ویران   یک قاضی و ده مفتی   یک لشکری پنجصد   یک مویز

خواجه نظامی ـــ اگر هیچ دستی درخت + که خود را چنین دارم تندرست + اسیران رومی نه پروردمی + همه زلّه خوش نمک خوردمی + خوشش خوش بقلب اضافه کنایه از شوق و آرزوی باطن خوشش برگ کنایه از صاحب ثروت و باسامان زلالی ـــ نخواهم دل از خوشش برگ گردد + که مفلس ز دوشادی مرگ گردد + و خان آرزو میفرماید در نسخهٔ صحیحه ـــ نخواهم دل از و بابرگ گردد + ای صاحب سامان گردد + خوشباش زدن و خوشباشش زدن صلا زدن خالص ـــ بمرغان چمن درم اگر ورام فی العالم + زنم خوشباش آب و دانه خودم نفس بهار را + نظیری ـــ خار حسرت بدل و خنده شادی بر لب + جام غم گیرم و خود نو بغم و خوشش باد زنم + خواجه شیراز ـــ خوشش باش حافظا که حریفان ورد نوشش + جام طرب بعاشق خوشش باش مید هند + برفت و طبع خوشش باشم خزین گرد که باد و سنبه هرگز اینچنین کرد خوشش غلاف تیغ و خنجر و مثال آن که خود بخود از بنام بر آید اقتراب فتوت ـــ مگو عاشق پس از مردن ز شوق در دیار افتد + چو تیغ خوشش غلاف افتد خوشش بیرون از مزار افتد خوش طینت و خوشش نهاد آنکه سرشت نیک داشته باشد طغرا ـــ ز دانا دلی ساقی خوشش نهاد + چو در وصف آن زره خسم لب گشاد + خوشش نظر نام گلیست و قیل ریحان تاتاری خواجوی کرمانی ـــ باز گشا نرگس مازاغ را آب بر خوشش نظر زاغ را + ظهوری ـــ ز خورشید خیری دل شب سحر + نظرها خوشش از دیدن خوشش نظر خوشش گاه فهم و خوشش گاه رس نوعی از جماع که بر سر پشت یعنی بر انگشت یا نشسته کنند و چنان حرکت دهند که آن از رحم نگذشته بدین رسم رسد خوشگوار و خوشگواران بمعنی امیر خسرو ـــ بدین خوبی زلال خوشگواران چو می بر حسب بهر خاکی چو باران خوشش نگاه اطلاق آن بر معشوق و بر چشم و بر مژگان نیز آمده کلیم ـــ آن می که بست ارموی بی جام دیده بی جم + مانند شمع سر خوشش از آن چشم خوشش نگاهم + خوشش سیر و خوشش لقا و خوشش نگار و خوشبوسه و خوشش دشنام و خوشش لب و خوشش قد و خوشش کمر و خوشش دندان و خوشش گردن و خوشش چشم و خوشش مژگان و خوشش مژه و خوشش بناگوش و خوشش خرام و خوشش رفتار و خوشش ادا و خوشش اندام از اسمای محبوب است صائب ـــ آن خوشش پسر برابد بنها نی کشیده + مایل بافتادن چون میوه رسیده + برق سبک عنان را مژگان خوشش نگاهش میدان نظر چه و در چون آهوی رمیده + قوت گیرای شهباز در سرپنجه است + زود می چسپد بدل چشمی که خوشش مژگان نشتر است + قد دلفریب است این که گردیدند خوشش چشمان + چرا آهو بسر سبز خوشش کردن از ذوق تماشا بحرف تلخ خود را از نظرها سبک ندهد شیرین + بلای جان بود شوخی که خوشش دشنام می افتد + اگرچه دست ترا باج دل بر خوشش کمر دارد + میان بهلهٔ دار ترک ما دستی دگر دارد + از نسیم آن زلف مشک افشان سنبل جولان تو است + از صدف آن غنچه سیراب خوشش دندان تر است + بفرو خوشخرام او که غافل میتواند شد + که دل تعلیم از خود رفتن از رفتار او دارد + بوستان از شاخ گل دستی که بالا کرده بود + بوزبان سر و خوشش رفتار او بر دل گذاشت + اشرف ـــ اینچنین خوشش کمری گشته بدیدار م که مشکل + خوشش کمرتر بود از خوشش کمر من بدرشش + فطرت ـــ بلاک مندم دختران

٦١١

... سکندر نامه از خاقانی آورده ... و فرهنگ رشیدی و سراج ... دلم همی ... نقاره و دهل و بمعنی آواز نقاره ... و آن برج مانند باشد که در محاذی قلعهٔ دشمن از چوب و سنگ و گل سازند بالای او تیها نهاده بجانب قلعهٔ دشمن ... و از آن ... ورزند ... بمعنی هلاک ... فرهنگ رشیدی و برهان ... بالفتح و نون نام ... شغالیست که بسیار مکار بود ... و سروری ... اطلاق کنند ... الخ

خوشش ننالو ششش + صباح نبد دل ہنوز شب فراموششش + کلیم سے قطرۂ از اشک خونین می چکانم بر سر غش +
آن تحاب خار خوشقدی چه در گلشن کنم + مولوی معنوی سے من عرق ملک ونعمت مست لطف ورحمت +
اندر کنار بختم وان خوشش کنار با من + انوری سے یکدم منداز کنار فکرت + این خوب نهاد خوشش لقارا +
میرمعزی سے نگاری کشتی خوشش لبی ماه روے + بتی دلکشی دلبری دل ستانی + خوشش معامله
وخوشش سودا وخوشش حساب بمعنی مخلص کاشی سے سودا بخوشش حساب بتیدست کیمیاست + گرد
صدف چو قطره باران گهر دهد + کلیم سے ہوسش دادم بصبا بوی تو نگرفته هنوز + تا نگوید که مجنون تو خوشش
سودا نیست + خوشش قمار مقابل بدقمار ظهوری سے چو زرد داغ تو چندیست سینه دارم + خوشا باختن
خویش خوشش قمارم خوشنام وخوشش فشان وخوشش نقش وخوشش علف وخوشش
مشرب وخوشدل وخوشوقت وخوشحال وخوشبوی وخوشرنگ وخوشش پیکان
وخوشش ظاهر وخوشش طالع وخوشش ایام وخوشش ستاره وخوشش مذاق وخوشش دماغ
وخوشش عیار وخوشش قماش وخوشش ثمر وخوشش خرامه وخوشش لنگر وخوشش نهاد وخوشنما
هر کدام معروف ملا طغرا سے بسی خیل سحاب آن خوشش ستاره + زند عد خورمی بخشد نقاره + کلیم سے سیه روزی باین خوشش
طالعی هرگز نمی باشد + بکام دل چو خوشش پیچیده زلفش بر سرا پایش + نهال خوشش بارم یکسر ندیده برم حادثه نکهت
حادثه نگذاشت برگ و بر گیرم + صائب سے مر انجلقه صحبت مخوان زتنهایی + که نخل خوشش ثمر من غنی ز پیوند است +
فربه از مدح سبک مغزان نشود نفس خسیس + این ستور خوشش علف از کاه می بالد بخویش + بخوشش عیاری را لیسته خوبی
جنون خلق بقدر عقول میباشد + لطافت است نقاب محیط بیرنگی + وگرنه آینه ام خوشش جلاست همچو حباب +
درد تمام سکه نا سور داغ من + عاشق نبوده است زمن خوشش خزانه تر + صورت حال جهان گر بدو گر نیک بود
پیش آیینه خوشش مشرب ما هر دو یکیست + تن بردل خوشش مشرب ما خانه تنگیست + بر گوهر شهوار صدف
کام تهیک است + واضح سے خام وسیتی چند اهرن کن با اطرف + منیت واضح ایم خوشش نقشی
حریف نبود ما + ظهوری سے جنبت کشتی میکند نازنان + از وخوشش نشان ترنداد و نشانه + رضی دانش
سے حسن معشوق است بے آرام میخواهد مرا + عشق دارد غیرتے خوشش نام میخواهد مرا + اثر سے بر دیے
کرم این خوشش ظاهران باید تسلی شد + ملکه مغز از پوست مغزی نیست چوب دار سیخیے را + طالب آملی سے
در نشاط آشفته منزد و مصیبت خوشش دماغ + نغمه مخمور اشیونم مستانه است + مجید هگر سے شوری بخوشش
نمی تپے چون چاشنی وصل + گلگی به نقش سنبه ے چون صورت خیال + خوشش نقش نام فاخته صفاهانی
که شیخ شاه نظر متولی مزار شاه رضا در عقد نکاح آورده بود چنانچه نصیرآبادی در حال او نوشته خوشش
پرکار بفتح بای فارسی وکاف فارسی خوشش فواره وخوشش ترکیب میرزا صائب سے ز دور عیش مرکز از
پرکار سیے گردد تمام + شد ز خط عنبرین آن خال خوشش پرکارتر + واز میرزا صادق علیخان مسموع است
کنایه از خوشش کردن وخوشش کفل خوشامد تملق وچاپلوسی کذا فی شرف سے تعظیم ما برده است یاره +

[illegible]

412

[illegible]

کمال خجندے زلف معشوق سرکش فتادست ٭ عاشقان زان ناخوش فتادست ٭ ملا حسن علی یزدی ے صحبت
مار تو همچون صحبت خار و گلست ٭ بے تو مارا خوش نباشد گر بے ما خوشست ٭ خواجه نظامی ے
وران مرغزار خوش و دلربای ٭ خوش فتادش راه که خوش بود جای ٭ پس درین بیت حسن بیگ رفیع گوے گر
خوش گذرد زندگی خضر کم است ٭ ور ناخوش گذرد نیم نفس بسیار است ٭ ناخوش بمعنی کمال ناخوش است و نظر
این لفظ تنگ است که گاهی بمعنی معروف آید و گاه بمعنی جایے ناک درین نشود مگر بر تقدیر حذف موصوف چنانکه
فلاسفه بسیار تنگ است کما لا یخفی پس منع شده جز آن جسم صغر فطرت که ناخوشی باید تا معنی صحیح شود و توان
گفت که درینجا یای زایده است در نصورت مقابله خوش تکلیف درست می نشیند سوم بمعنی خوشنر و مقیس علیه این
چرب شیرین است بمعنی چرب و شیرین نظامی ے هوا معتدل بوستان دلکش است ٭ هوای دل دوستان
زان خوشست ٭ و زد چرب و شیرین بر انگیختم ٭ بشیرین و خسرو در آمیختم ٭ و این بر تقدیر یست که بر انگیختم بوجده
باشد اما اگر نغمه بوده بود تفصیل ظاهر است احتیاج باین تکلف ندارد و بعضے در بیت حضرت شیخ که فه صحبت
خار خار غم ندارد نوشته که گلشن خوش بسیار عبارت سستی است چه هر گلشن ناخوش نباشد پس منتاب
گلشن شگفته بود انتهی هر گاه باغ خوش و چمن خوش آمده باشد گلشن خوش چرا صحیح نباشد فیاض لاهیجی ے صحرا خوش است و باغ خوش
است و چمن خوش است ٭ هر جا که هست غیر دل تنگ من خوش است ٭ بهار خوشتر از منخوش ببست خوش خوش کامی بکاف تازی و میم
مرادف شادکامی ظهوری ے ز غم و در وصلی خوش کامی است ٭ من نه بر نیم نعیم کار نیست ٭ خوریان در تذکره
دولتشاهی مرقومست از اعمال بسطام از انجاست مفخر الفضلا خواجه رستم خوریانی خوش گام بکاف فارسی کنایه
از اسپ خوش رفتار مجید سنگر ے جهانا با که اجرام اندر افرازی بر درام اند ٭ شب و روز پیش دو خوش کام اندیکی
اشهب یکی ادهم ٭ خوش آب و صفات گوهر مستعمل و بمعنی گوهر مجاز است خواجوے کرمانے ے ز نعمات
نمود خوش آب را ٭ نجوش آب بگرفت غاب لا ٭ خوش قلم کنایه از اوراق کاغذ صاف و ساده
که بخوبی بر آن توان نوشت صائب ے بیاض گردن او دست را ز کار برد ٭ بیاض خوش قلم از دو
اختیار برد ٭ زحمت برده از مشکین رقم خط دارد ٭ سیاه زار شود صفحه که خوش قلم است ٭ طالب آملی ے
میتوان زد رقمی خواه بخون خواه بنیل ٭ صفحه کاهی رخساره ما خوش قلم است ٭ خوش خط جوان نوخط و مرد
خوشنویس منوچهری ... ارم مثله خوش تقریر و خوش گفتار و خوش گوی و خوش
حرف و خوش سخن بمعنی مرزا صائب ے سبزه خط صفحه رخسار جانان را
گرفت ٭ طوطی خوش حرف از آئینه میدان را گرفت ٭ ز من مدار توقع سخن در آن انجمنی ٭ که نیست
باعث گفتار چشم خوش سخنی ٭ گر گفتار توان رتبه کار گرفت ٭ صائب از خوش سخنان خامه
ادرشس است ٭ ... الدین وحید ے لعل خوش تو لبسکه گهر میریزد ٭ هر که در بزم تو ره
یافت سخن چین گردد ٭ با تبسم بے خنده تو از ... خالی است بزم مے ٭ نقل تهی زلب
خوش سخن بر زخم خوش نغمه و خوش آهنگ و ... انه و آواز و اداز خوبان و لهجه

والحان صائب ــه زبلبلان خوش الحان بوستان صائب + مرید زمزمه حافظ خوش الحان باش + شنیده ام بدور

خطش عاشقانه تر + ببلبل نوبهار شود خوش ترانه تر + **خوش ادا** مقابل بد ادا قاشا پوریی ــه غمزه

اش از من بغرض کرطلبد جان بغرض + نصیب نگویم که مست والهم ستان خوش ادا + **ظرف** لطف پیامم اوست معنی لفظ ادا

خوش جلوه خوش لگام خوش عنان در صفات اسپ استعمال کنند صائب ــه ما چو موج خوش عنان

در بحر و بر افتاده ایم + نیستم آتش ولی در خس ز تر افتاده ایم + بگرد من نرسد سیل خوش عنان صائب + که من

تد اخته اشتیق غبارانم + ترا ز خواب غفلت باشد خوش عنان آسر + نگردی دست روی تازه زین آب روان

آخر + قانع بمک سر اسر خشکست ازین جهان + چون موجه سراب دل خوش عنان ما + غبار هستی ما در غبار ما

صائب + بر خوش عنانی لیلی بهار رفت تا بره + نظامی ــه بدستم درزد دولت خوش عنان + تیرزد چنین شد

تیرخون خیان + هردی ــه بر وقف سوار گرد قبول + توسن طبع خوش لگامی را + ملا طغرا در تعریف دلدل

ــه بهر جا که این توسن خوش جلوه + بر عرصه شده تیزرو + جو برگردد سبکی شده جلوه گر + بنگ استیای

برآورده سر + **خوش نشین** کسی که هر جا خوش آید همانجا بنشیند ملا طغرا ــه صراحی بود کودک خوش نشین +

ندارد چه سان گریه در آستین + صائب ــه انجمن خوش نشین او شود جای دو چار + نیست چون آب روان

یکجا قرار آینه را + ظهوری ــه من ان نقشه ام که هر سا تکمی خوش کنم + چون نسیم خوش نشین بزم زینی خوش

کنم + **خوش منزل** کسی که از طرف سلاطین امر ایشتر ره دو جا برای فرود خوش کند نعمت خان عالی

در بهادر شاه نامه نوشته نشانه دران سرکار جهان مدار یا خوش منزلان سبقت شعار که بیچ مکوپ در روز منزلی

بارگاه عظمت دستگاه بیار ایند **خوش نشینان چمن** گلها و نهالان که مایکه در چمن قریب تماشا اقامت

کنند **خوش نشین** در اصل شخصی را گویند که در شهری یا دهی بطور خود معاش کند بهندی خوش باش

گویند ــه خوش باش حافظا که حریفان در دلم + جام حسیب عاشق خوش باش میدهند + خوش

سیرگاه خوش نشینان چیا آئینه است + روی نجود کن خارخار گل برازت کند + **خوش زن چمن**

و خوش نوایان چمن بلبلان و دیگر مرغان چمن که آواز خوش دارند **خوش سیاست** کرحب سلیقه و مرزا

منش باشد **خوش یکجالی** صاحب سلیقگی مرزا منشی ــه توگر خوش یکجالی با نیات لباتو سینه کرده + حبله

بهجو گل دستار و فالی سبزینجی + **خوش نکشت** وخوش ساز کنایه از سازنده + از بنده علیم زرتی ــه کامران و

کامیاب وشاد باش و دیرزی + زی خوشتر ان استان بنیر خش ورزی بر رویان نگر + **خوشبوتری** بجای

فارسی فوری تازی کنایه از بوسه دادن بستانی ــه کرده از عدل و بدلسوزی + گرگ با حامیش خوشبوزی +

خوشخوار دوی خوش ذایقه مقابل بدخوار میرخسرو ــه الکه مائده بلبل پرورند + دار روی خوشخوار تلوتر خورند +

خوش خیال کنایه از شاعر خوش فکر و طب ــه بر کجا باشند رنگین فطرتانند + خوش خیالان با بر

در زنجیر یک پیراهن اند + **خوش نمک** بجامی که دران نمک بقاعده باشد صائب ــه نگردید از جهان بی نمک

شوری مرا حاصل + مگر شور قیامت خوش نمک سازد کبابم را + و نیز کنایه از مردم سین ملیح خواجه نظامی

آورد و بوی و تیزی بیشتر و

الطاف و دوقت و لاف از ارشیدی و

اهل زبان و اصطلاحات و بهار عجم و شرح نصاب و منتخب و

لطائف و مصطلحات **دم** انشت روی از لطائف **دم**

وقت مردن و جان سپردن و بمعنی قاموس و رضا طلبی از مؤید و

مصطلحات **دمیدن** مرادف زدن چون دمیدن نیزه و گل

بهار و بمعنی و جوش زدن و چون دمیدن خون و عرق و بمعنی دم

دادن چون دمیدن کرنا و نی و صور و بمعنی دمیدن و اه و بمعنی

دیدن چون دمیدن باد و بمعنی طلوع کردن چون دمیدن صبح و آفتاب

و غیره لازم و متعدی هر دو آمده از بهار عجم **دماغ** رساندن

و سرخوش شدن **دماغ** توصیف تحفت بیار آوردن

قاریار نمودن دم یا رشان تیغ دال

و کریم و کر بیمار دوست

سرخوش شدن از آواز

۶۱۰

یک موی حیل قلندر شبقاب یک سر و هزار سودا یک تن و صد پیاده یک آهو و صد شک
یک اسپ را دو پاره کرده یکبار آمدی برادم دو بار آمدی برادم چاشنه خوار شده یک گرز و فاخته
و یک زر روی کار دارد یک برد و منه یک برد و گفت یک چشمه کار اوست فقط
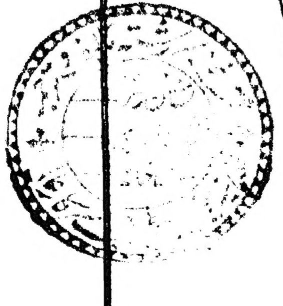
بنده درگاه خداوند دبیرم چند ابن منشی تیک چند خلف لاله [illegible] لال مرحوم دیوان هندسه ور مصاف صوبه
مالوا قوم کهتری ساکن شهر پتنه حضرت [illegible] و مقیم حال شهر مینو سواد دار الخلافت شاهجهان آباد حرسها
الله عن الآفات والفساد در باب شرح حال نسخه متبرکه بهار عجم تالیف مرحوم جناب جد معظم صاحب صاف
میگوید که منشی تیک چند متخلص به بهار مولف نسخه مذکوره قوم کهتری ساکن شهر نواب سعادت خان
مغفور واقعه شهر شاهجهان آباد بود نسخه بهار عجم تالیف خود را بعد حک و اصلاح هفت بار از قلم قدرت رقم خود
بخط نستعلیق از سواد بر بیاض آورده است که بار هشتم هم اصلاح نماید مگر ازان در قوای بدنش ضعف پیری
راه یافت ازینجهت غنچه مراد او شگفته [illegible] رای بندر من قوم [illegible] باشنده چهار صاحب دستور الحساب
تلمیذ خاص آن موصوف بود در آن وقت نسخه مزبور یعنی مسوده هفتمین بهار عجم و نسخه نوادر المصادر [illegible] تالیفی او
سه چند کتب دیگر بطور تبرک و یادگار استاد خود حاصل نمود چون آن مخدوم قدم با تکمیل مسوده هفتمین صاحب [illegible]
بود و مولف دستور الحساب بطور خود [illegible] نسخه مسطور گردانیده دیباچه و خاتمه آن از نام خود بران کتاب
فیض انتساب برنگاشت و خنجر [illegible] گمنامی بر گردن شهرت و نامداری استاد خود راند
چنانچه بعد انتخاب نسخه مذکور در [illegible] مشهور گردید از انجا که دیوان [illegible] لال صاحب [illegible]
[illegible] ان [illegible] در علم حساب و بیان [illegible] رشید رای [illegible]
جناب ممدوح اصل نسخه مرقوم [illegible] شاگردی حق [illegible] از استاد خود یافتند
و [illegible] دیگری [illegible] خود [illegible] بسیار
[illegible] مقابله و تصحیح نسخه منتخب [illegible] علیه اصل مسوده هفتمین [illegible]
[illegible] بهار نموده عبارات و لغات و اصطلاحات و ابیات [illegible] استاد
[illegible] در اصل نسخه [illegible] خود نموده [illegible]
نسخه [illegible] خاص [illegible] بهار عجم [illegible] تازه [illegible]
[illegible] بهار [illegible] خود [illegible] ساختند
و قصات [illegible] نسخه [illegible] پوشیده [illegible] نسخه
[illegible] نقل [illegible] نسخه هفتمین [illegible]
چون اکنون [illegible] محمد سجاد علی [illegible]
در [illegible] منشی [illegible] نقش [illegible]
[illegible]
[illegible]